زُبدة التّواریخ

جلد اوّل

حافظ ابرو

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات: سیّد کمال حاج سیّد جوادی



مقدّمهٔ مصحّح

کتاب شکوهمند و کهن تاریخ ایران بزرگ را ورق می‌زنیم و به صفحاتِ سده‌های هشتم و نهم هجری نظر می‌افکنیم. در این تأمّل باز می‌بینیم که چگونه ایرانی مسلمان سختکوش و رنجدیده درحالی که از یورش امیر تیمور گورکان زخم‌ها به تن دارد، و در این فاجعه هستی‌اش به یغما رفته، سرفراز و ستوه ایستاده و با فرهنگ بالندهٔ خویش، تیموریان تاتارمنش را تمدن و ادب و فرهنگ ایرانی آموخته است.

در این کتاب رویدادها را یکی پس از دیگری از سال ۷۳۶ هجری قمری ملاحظه می‌کنیم تا به سال ۸۳۰ هجری می‌رسیم. بنا به نوشتهٔ حافظ ابرو[1] وقایع و حوادث در این سرزمین پهناور که از حدود «ختای چین تا اقصای هند است» و «عرصهٔ فسحت حوزهٔ مملکت از سرحد ختای تا دیار عرب و از اقصای هند تا حدود روم و افرنج است و تختگاه ممالک ایران و توران»، [2]بسیار آموزنده و قابل بررسی است که از یکایک آنها می‌توان تجربت‌ها آموخت. به خصوص اینکه وقایع روزگار تیمور و فرزندانش منحصر به ایران نمی‌شود بلکه رویدادهای سرزمین‌های همسایهٔ ایران را نیز دربر دارد، آری، جهانگشایی تیمور و لشگرکشی‌هایش، آمدن شاهرخ بر مسند، و قدرت و جدال فرزندان تیمور با یکدیگر از یک سو، ستیزه‌جویی برخی از امرا و

---

۱. نگا: زبده، بخش ۲/ ص ۷۱۲.
۲. نگا: زبده، بخش ۲/ ص ۵۸۰.

سرکردگان سپاه از سوی دیگر، حوادث خونینی را در این قسمت از جهان به‌وجود آورد. تا این که سرانجام شاهرخ توانست به عنوان سلطان مطلق حکومت سرزمین ایران را بین خود و فرزندان و یاران و خویشانی که در مقابل او سر تعظیم فرود آوردند، تقسیم کند.

ما این دورهٔ تاریخ را در این کتاب مطالعه می‌کنیم و از رهگذر آن با شرایط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آن روزگار آشنا می‌شویم.

زبدة‌التواریخ در دو بخش تنظیم و چاپ شده است:

- بخش اوّل شامل دو مجلّد، وقایع سال‌های ۷۳۶ تا ۸۰۷ هجری را در بر دارد. در این بخش شاهد رویدادهای مربوط به عصر امیر تیمور، از زمان تولّد وی تا هنگام مرگ خواهیم بود که برای نخستین بار به زیور طبع آراسته می‌گردد.

- بخش دوّم در دو مجلّد شامل وقایع سال‌های ۸۰۷ تا ۸۳۰ هجری است. این بخش از زمان مرگ امیر تیمور آغاز می‌شود و دوران پادشاهی شاهرخ و حاکمیت وی و فرزندانش را شرح می‌دهد. این بخش قبلاً در سال ۱۳۷۲ هجری شمسی چاپ شده است.

در هر صورت نگارنده امیدوار است که با تصحیح *زبدة‌التواریخ* حافظ ابرو به قدر وسع خویش گامی در ارائهٔ گوشه‌های تاریک و روشن آن ادوار بردارد و این مهّم را با زدودن غبار از چهرهٔ یکی از بهترین نمونه‌های نثر فارسی قرن نهم عینیّت بخشد.

اما آنچه در این مقدمه از نظر می‌گذرد بدین قرار است:

بخش اوّل. معرفی مورخان نیمهٔ اوّل قرن نهم هجری، شامل توضیحی دربارهٔ تألیفات نظام‌الدین شامی، حافظ ابرو، شرف‌الدین یزدی، عبدالرزاق سمرقندی، فصیحی خوافی، تاج‌السلمانی، اسفزاری، ابن عربشاه، ظهیرالدین مرعشی، معین‌الدین نطنزی، معین‌الفقراء، جعفری، محمدبن حسن آملی.

بخش دوم. معرفی حافظ ابرو و ذکر تألیفات وی، از جمله *مجمع‌التواریخ سلطانیه* شامل چهار «ربع» که ربع چهارم آن همین *زبدة‌التواریخ* باشد.

بخش سوم. سال وفات و محل دفن حافظ ابرو.

بخش چهارم. *زبدةالتواریخ* و نسخه‌های خطی آن.

بخش پنجم. دیدگاه‌های حافظ ابرو، شامل دیدگاه وی دربارهٔ تاریخ و فواید دانستن آن، دربارهٔ شاه، ظلم و غلو در کتابت *زبدةالتواریخ*.

بخش ششم. نگاهی به مطالب گوناگون *زبدةالتواریخ*، شامل آیین جهانداری، قتل و غارت و کشتار، گرفتن اسیر، جنگ و آداب آن، صفات پسندیدهٔ شاهرخ، دینداری شاهرخ، حضور علما و دانشمندان و همکاری آنان با حکومت، ارتباطات بین‌المللی در عصر شاهرخ، آیین جشن و سرور در آن عصر، آیین عزاداری در آن عصر، آیین شکار شاهرخ، اوضاع اقتصادی مردم، چگونگی شکنجه و قتل مخالفان...

بخش هفتم. ویژگی ادبی نثر *زبدةالتواریخ*.

بخش هشتم. روش تصحیح کتاب.

بخش نهم. تشکر و قدردانی.

بخش اوّل: مورخان نیمهٔ اوّل قرن نهم هجری

۱. مولانا نظام‌الدین شامی

از مردم شنب غازان تبریز بوده است.[۱] در سال ۸۰۴ هجری تیمور او را مأمور می‌کند تا تاریخ سلطنت خود و وقایع آن روزگار را بنویسد[۲] و او *ظفرنامه*[۳] را

---

۱. ادوارد براون، *از سعدی تا جامی*، ترجمهٔ علی اصغر حکمت، حاشیهٔ ص ۴۹۲.

۲. نظام‌الدین شامی خود در سبب تحریر کتاب *ظفرنامه* چنین می‌گوید: «در سنهٔ اربع وثمانمائه (۸۰۴ ه) بندگی حضرت امیر صاحب قران خلدالله ملکه علی مرالزمان، به احضار بندهٔ کمینه نظام شامی مثال داد، و چون به شرف بساط بوس مفتخر گشتم، بعد از تقدیم مراسم نوازش... اشارت عالی نفاذ یافت تا تاریخی که جهت آن حضرت و صادرات افعال ایشان از مبدأ ظهور این دولت ابد پیوند الی یومنا نوشته‌اند و ترتیب آن ـ کما ینبغی ـ به تقدیم نرسیده‌اند، این بنده به تنقیح و ترتیب و تنسیق و تبویب آن مشغول گردد» (*ظفرنامه*، ص ۱۰ و ۱۱).

۳. *ظفرنامه*، به تصحیح فلکس تاور، در بیروت چاپ و به سال ۱۹۳۷ میلادی توسط انتشارات مؤسسهٔ شرقیهٔ چکوسلواکی در پراگ منتشر شده است. همین کتاب به سال ۱۳۶۳ در تهران از روی نسخهٔ تاور با مقدمهٔ پناهی سمنانی چاپ شده است.

می‌نگارد که شرح حوادث مربوط به تیمور تا سال ۸۰۶ هجری است. این کتاب قدیمی‌ترین تاریخی است که دربارهٔ زندگی و فتوحات تیمور نوشته شده است.[1]

۲. **حافظ ابرو.** مؤلف مجمع*التواریخ السلطانیه* و زبدة*التواریخ* است. دربارهٔ این دو کتاب و تألیفات دیگر او به تفصیل بحث خواهیم کرد.

۳. **مولانا شرف‌الدین علی یزدی.** علیشیر نوائی در مورد او می‌گوید: کمال او مورد اعتراف مردم سراسر جهان است.[2] سال تولدش معلوم نیست، اما کتاب او به نام *ظفرنامه*، به دستور ابراهیم سلطان پسر شاهرخ (متوفی ۸۳۸ هـ) در سال ۸۲۲ شروع شده[3] و در سال ۸۲۸ به پایان رسیده،[4] ولی پس از اتمام کتاب، تا سال ۸۳۱ هـ. تصحیحات یا اضافاتی درکتاب به عمل آورده است. *ظفرنامه* وقایع مربوط به دورهٔ تیموری از آغاز تا حوادث مرگ وی به سال ۸۰۷ هجری قمری را در بر می‌گیرد.[5]



۴. **کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی**[6] صاحب کتاب *مطلع سعدین* و *مجمع*

---

۱. ملک‌الشعرای بهار، *سبک‌شناسی*، ج ۳، ص ۱۹۲.

۲. علیشیر نوائی، *مجالس النفائس*، تهیه شده توسط غنیوا، تاشکند، ۱۹۶۱، ص ۳۴ و ۳۵.

۳. خود او می‌نویسد. «... در این ایام که شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمائه (۸۲۲) هجری... فرمان واجب‌الاذعان حضرت سلطنت پناهی [ابراهیم سلطان]... بر این جمله صادر شده...» *ظفرنامه*، چاپ ازبکستان، ص ۳۴، و نیز مقدمهٔ کتاب مذکور به قلم اورونبایوف، ص ۸.

۴. عبدالرزاق سمرقندی در *مطلع سعدین* در ضمن وقایع سال ۸۲۸ هجری می‌نویسد: «از بدایع وقایع این سال همایون فال تدوین کتاب بدیع آئین *ظفرنامه* است که خامهٔ لطافت‌نگار... مولا شرف‌الدین علی‌الیزدی... ساخته و پرداخته...» و در حدود چهار صفحه دربارهٔ این کتاب توضیح می‌دهد که تألیف آن در سال ۸۲۸ با ماده تاریخ «صنف فی شیراز»، با توجه و عنایت ابراهیم سلطان به اتمام رسیده است (عبدالرزاق سمرقندی، *مطلع سعدین*، به تصحیح مرحوم محمد شفیع، لاهور، ۱۹۴۶. م ـ ص ۳۰۰ـ۳۰۴). ناگفته نماند که دولتشاه سمرقندی می‌گوید شرف‌الدین یزدی اثر خود را طی چهار سال نوشته است (*تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی*، بمبئی، ۱۳۱۵، ص ۱۶۶ و ۱۶۷).

۵. آخرین فصل کتاب عبارت است از: ذکر بعض حوادث که از انتقال حضرت صاحبقرانی از سرای فانی به دارالنعم جاودانی انارالله برهانه روی نمود (ص ۹۶۶). *ظفرنامه* دو بار ـ یک بار در تهران به اهتمام محمد لوی عباسی در سال ۱۳۳۶ و بار دیگر به صورت عکسی از روی نسخهٔ سال ۸۴۰ هجری در سال ۱۹۷۲ میلادی در ازبکستان ـ منتشر شده است.

۶. خود او در مقدمهٔ کتاب می‌گوید: «...الفقیر الی‌الله الهادی، عبدالرزاق‌بن اسحق‌السمرقندی...» *مطلع سعدین*، به تصحیح محمد شفیع، چاپ لاهور، ص ۲.

بحرین[۱] است. این کتاب حوادث سالهای ۷۰۴ تا ۸۷۳ هجری، یعنی از زمان تولد سلطان ابوسعید بهادرخان مغول تا قتل سلطان ابوسعید گورگانی همراه با شرحی از حوادث سال‌های ۸۷۴ و ۸۷۵ هجری، یعنی سال‌های نخستین جلوس سلطان حسین بایقرا، را شامل می‌شود.[۲] این کتاب در دو مجلد است که مجلد اوّل آن شامل وقایع سال ۷۰۴ تا سال ۸۰۷ (سال مرگ تیمور) و مجلد دوم[۳] از آغاز سلطنت شاهرخ است تا قتل سلطان ابوسعید.

۵. فصیحی خوافی[۴] بنا به نوشتهٔ خودش در سال ۷۷۷ ه. متولد شده[۵] و وفات او ظاهراً در سال ۸۴۵ ه بوده است.[۶] وی درکتاب خود با نام *مجمل فصیحی*[۷] حوادث تاریخی را از اوّل تاریخ هجری تا سال ۸۴۵ به صورت سال به سال نگاشته است.[۸] فصیحی، نوشتن این کتاب را بعد از سال ۸۳۷ شروع کرده است.[۹]

۶. تاج‌السلمانی. وی خط تعلیق و شکستهٔ تعلیق را خوش می‌نوشته و تاریخ وفاتش بعد از سال ۸۸۱ (تاریخ کتابت کتاب او) بوده است، زیرا کاتب بعد از اسم او

---

۱. این کتاب امروزه به نام *مطلع سعدین* شهرت دارد و صورت کامل آن را *مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین* می‌نویسند (نگا. به مقدمهٔ دکتر عبدالحسین نوائی بر این کتاب، ص ۶ و نیز غلامحسین صدری افشار. *تاریخ در ایران*، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۰۵).

۲. بخش اوّل از جلد اوّل *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، که به وقایع سال‌های ۷۰۴ تا ۷۷۱ مربوط می‌شود به سال ۱۳۵۳ در تهران و در یک جلد به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی منتشر شده است. ایشان بخش دوم از جلد اوّل را نیز در دست انتشار دارند.

۳. جلد دوم *مطلع سعدین*، یعنی وقایع سال‌های ۸۱۷ تا ۸۷۵ هجری، را مرحوم پروفسور محمد شفیع در سه بخش به سال ۱۹۴۹ میلادی در لاهور منتشر کرده است.

۴. فصیح احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی نام و نسبت کامل خود را در ص ۱۱۰ و ۱۲۷ و *مجمل* آورده است.

۵. در ص ۱۱۰ *مجمل* آورده است: «ولادت کاتب‌العبد فصیح احمد».

۶. بنا به تحقیق مرحوم محمود فرخ خراسانی در مقدمهٔ *مجمل فصیحی*، صفحهٔ هفده.

۷. *مجمل فصیحی* در سه مجلد به تصحیح مرحوم محمود فرخ خراسانی در سال ۱۳۳۹ در کتابفروشی باستان مشهد به چاپ رسیده است.

۸. وقایع «سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه» را توضیح می‌دهد تا اینکه در پایان می‌گوید: «رفتن بنده را درگاه عالم پناه و شرف ملاحظهٔ حضرت اعلی دریافتن یوم‌الاثنین خامس عشرین ذی‌حجه، تمت هذه‌التواریخ» (ص ۲۹۳، ج ۳).

۹. فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۸۳۶ می‌گوید: «عزل بندهٔ درگاه، المعروف به فصیحی خوافی از دیوان حضرت سلطان مرحوم بایسنغر بهادرخان عشرین رمضان...» (ج ۳: ص ۷۱). کلمهٔ «مرحوم» نشان می‌دهد که باید مطالب را بعد از وفات بایسنغر در سال ۸۳۷ ه نوشته باشد.

جملهٔ دعائیهٔ «رحمةالله علیه» آورده است. در قطعه‌ای که از «ولی گیلانی» به خط شکستهٔ تعلیق موجود است چنین آمده: «مشقه‌العبد الحقیر الجانی ولی گیلانی، من خط قبلةالکتاب تاج‌السلمانی نور مرقده و برد مضجعه، به تاریخ شهر محرم‌الحرام سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمائه الهجریة النبویه».[1] کتاب وی *شمس‌الحسن* نام دارد و با شرح حوادث قبل از وفات تیمور، با ذکر دامادی الغ بیک شروع می‌شود،[2] از حرکت امیر تیمور به جانب مغولستان یاد می‌کند،[3] به صورت بسیار خلاصه وقایع را از سال ۸۰۷ تا ۸۱۱ ادامه می‌دهد، در آخرین صفحات رسیدن خبر گرفتاری امیرزاده خلیل به سمرقند را ذکر می‌کند و در آن تاریخ ۸۱۱ با عبارت «چون از شب یکشنبه دوازدهم ذوالقعدهٔ سنهٔ احدی عشره و ثمانمائه رود» به چشم می‌خورد.[4] این کتاب حدود ۱۷۸ ورق و هر صفحه‌اش ۱۹ سطر دارد. چاپ عکسی این کتاب از روی نسخهٔ شمارهٔ ۳۰۴ کتابخانهٔ لالا اسماعیل افندی با ترجمهٔ آلمانی از هانس روبرت رومر در سال ۱۹۵۵ میلادی جزو سلسله انتشارات هیئت مستشرقین در ویسبادن منتشر شده است.

۷. **اسفزاری.** معین‌الدین محمد اسفزاری[5] یکی از نویسندگان و منشیان دربار سلطان حسین بایقرا (متوفی ۹۱۱ هجری) است. کتاب معروف او *روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات* است که جغرافیای تاریخی، سیاسی، اجتماعی شهرهای مهم خراسان بویژه هرات را شامل می‌شود. اسفزاری از هنرمندان مکتب هرات به حساب می‌آید.[6] خواندمیر در *حبیب‌السیر* او را ستوده است.[7] این کتاب در فاصلهٔ سال‌های ۸۹۷ تا ۸۹۹ تألیف شده و در آن آخرین وقایع قرن نهم را دربارهٔ هرات و

---

۱. نگا. مهدی بیانی، *احوال و آثار خوشنویسان*، ج ۲، ص ۱۲۸۵.
۲. تاج‌السلمانی، *شمس‌الحسن*، ورق ۱۴.
۳. همان، ورق ۲۷.
۴. همان، ورق ۱۷۶.
۵. نام او را معین‌الدین محمد زمچی نیز گفته‌اند. نگا. مقدمهٔ کتاب به قلم مرحوم امام: صفحهٔ ب.
۶. همان، صفحه د.
۷. خواندمیر، *حبیب‌السیر*، ج ۳، ص ۳۴۲.

خراسان می‌توان بررسی کرد. *روضات‌الجنات* به تصحیح مرحوم محمد کاظم امام منتشر شده است.[۱]

۸. **سید ظهیرالدین مرعشی.**[۲] در سال ۸۱۷ در ساری متولد شده است، نیاکانش همگی از سادات مرعشی طبرستان بوده‌اند. از سید ظهیرالدین دو کتاب به نام‌های *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران* و *تاریخ گیلان و دیلمستان* در دست است که حوادث تاریخی در اولی تا سال ۸۸۱ هجری[۳] و در دومی تا سال ۸۹۴ به رشتهٔ تحریر آمده است.[۴]

۹. **معین‌الدین نطنزی.** وی صاحب کتاب *منتخب التواریخ*[۵] است. وی این کتاب را که بر تاریخ عالم، از آدم تا سال ۸۰۷ هجری و بعض حوادث بعد از مرگ تیمور تا سال ۸۱۶ (تاریخ انجام تألیف) اشتمال دارد،[۶] علی‌التحقیق به نام میرزا اسکندر از فرزندان عمر شیخ پسر تیمور در شیراز نوشته و در سال ۸۱۷ هجری در تألیف خود تجدید نظر کرده است.[۷] این تاریخ بیشتر شرح رویدادهای زمان تیمور و آخرین فصل آن «ذکر توجه سلطان صاحبقران به طرف ممالک خطای و به رحمت پیوستن... تیمور» است.[۸]

۱۰. **ابن عربشاه.**[۹] این مورخ اصلاً ایرانی است و کتابی به نام **عجایب المقدور**

---

۱. از انتشارات دانشگاه تهران در دو جلد، سال ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹.

۲. نام کامل او سید ظهیرالدین‌بن نصیرالدین‌بن کمال‌الدین قوام‌الدین مرعشی است.

۳. مراجعه شود به مقدمهٔ محمد حسین تسبیحی و دکتر محمد جواد مشکور بر *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران* که به کوشش محمد حسین تسبیحی در تهران منتشر شده است، نیز در صفحه ۲۳۶ همان کتاب می‌گوید: «سال بر هشتصد و یک و هشتاد روز جمعه تمام گشت استاد».

۴. *تاریخ گیلان و دیلمستان* به تصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده در تهران در ۱۳۴۷ منتشر شده است. فصل هجدهم از باب هفتم آن «در ذکر سوانح حالات سنهٔ اربع و تسعین و ثمانمائه» (۸۹۴) است، ص ۴۷۶.

۵. این کتاب منسوب است به معین‌الدین نطنزی و معروف به «آلونیم» اسکندر یا اسکندر آنونیم، و نیز نگا. بارتولد، *الغ بیک و زمان وی*، ترجمهٔ حسین احمدی‌پور، کتابفروشی چهر، ص ۶۵.

۶. این کتاب به تصحیح ژان اوبن در سال ۱۳۳۶ در تهران منتشر شده است.

۷. مراجعه شود به پیشگفتار کتاب مذکور (ص. ب).

۸. نگا. ص ۴۰۴ کتاب یاد شده.

۹. شهاب‌الدین ابوالعباس احمدبن محمدبن عبدالله الحنفی (۷۹۱ تا ۸۴۵) در دمشق متولد شد و هم آنجا
←

فی *نوائب* تیمور دارد که به زبان عربی است و با نظری انتقادی رویدادهای زمان تیمور و عملکردهای او را بررسی می‌کند. این کتاب تحت نام *زندگی شگفت‌آور تیمور* توسط آقای محمد علی نجاتی به فارسی ترجمه شده است.[1]

۱۱. معین‌الفقرا.[2] احمدبن محمود، ملقب به معین‌الفقرا، کتابی دارد به نام *تاریخ ملازاده* که شرحی است از حال ۱۶۰ نفر از رجال بخارا و وضع مزارات آنها. این کتاب در حدود ربع اوّل قرن نهم هجری تألیف شده است.[3]

۱۲. جعفربن محمدبن حسن جعفری. در تاریخ عمومی او به نام *تاریخ جعفری* حوادث و رویدادها تا حدود سال ۸۵۰ هجری آورده شده است. این کتاب چاپ نشده ولی کتاب دیگر او به نام *تاریخ یزد* دربارهٔ جغرافیای تاریخی و سیاسی و احوال و آثار مربوط به یزد انتشار یافته است.[4]

۱۳. محمدبن حسن آملی. معروف به اولیاءالله، صاحب کتاب *تاریخ رویان* وی تا سال ۷۸۰ هجری در آمل بوده و سپس به «استندار» رفته. آخرین تاریخی که در کتاب آمده سال ۸۰۵ هجری است.[5] موضوع کتاب همانطورکه از نام آن برمی‌آید تاریخ «رویان» است، و مدت دولت آنان و نسب ملوک استندار و...[6]

در پایان این فصل باید به سه کتاب دیگر نیز اشاره شود. اوّل: *سفرنامه* کلاویخو[7]

→

زندگی می‌کرد تا اینکه به سمرقند رفت و سپس به دربار سلطان محمد اوّل پادشاه عثمانی راه یافت (ر.ج شود به ص ۱۸ و ۱۹ مقدمهٔ *عجائب المقدور*).

۱. ابن عربشاه، *عجائب المقدور فی اخبار تیمور*، ترجمهٔ محمد علی نجاتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹.

۲. معین‌الفقرا احمدبن محمود ملازاده بخارائی، از صوفیان نقشبندیه بوده است (ر.ج. شود به صفحهٔ ۲ کتاب *تاریخ ملازاده*).

۳. *تاریخ ملازاده* به کوشش گلچین معانی، از انتشارات کتابخانهٔ ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۹.

۴. جعفربن محمدبن حسن جعفری، *تاریخ یزد*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳، قسم ۷، ۸، ۹ و ۱۰.

۵. محمدبن حسن آملی، *تاریخ رویان*، تصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۶۸.

۶. «ملک مازندران باز به فرزندان سید قوام‌الدین که مانده بودند سپرد تا در تاریخ سنهٔ خمس و ثمانمائه و از آن باز در دست ایشانست...» (همان، صفحه ۲۰۵).

۷. کلاویخو: *شرح فعالیتها و زندگانی تامرلان بزرگ*، مجموعهٔ زبان و ادبیات روس، نشریات آکادمی علوم،

←

است که متضمن اطلاعات جالبی دربارهٔ زندگی تیمور و فرزندان وی است، دوم رساله‌ای است به نام *مجمع‌التهانی و محضرالامانی*[1] نوشتهٔ محمد طوسی که به نام بایسنغر نگارش یافته و مطالبی راجع به حروفیه هم ارائه داده است، و سوم کتاب *بدایع‌الوقایع*[2] تألیف زین‌الدین محمود واصفی است که بیشتر احوال فرهنگی و اجتماعی خراسان در اواخر قرن نهم و دهم را دربرمی‌گیرد.

حال پس از این اشارات نگاهی بیندازیم به حافظ ابرو و تألیفات تاریخی او.

بخش دوم. معرفی حافظ ابرو

الف. محل تولد، کنیه و القاب و وجه تسمیهٔ حافظ ابرو

از روزگار کودکی و آغاز جوانی «عبدالله‌بن لطف‌الله‌بن عبدالرشیدالبهدادینی الخوافی، المدعو به حافظ ابرو» اطلاع چندانی در دست نیست، و کنیه و القاب و محل تولد او نیز محل اختلاف است. فصیحی خوافی در *مجمل فصیحی* ضمن ذکر وقایع سال ۸۳۳ هجری لقب وی را «الخوافی» ذکر می‌کند: «وفات مولاناء اعظم مولانا شهاب‌الدین عبدالله‌الخوافی المعروف به حافظ ابرو»[3]. حافظ ابرو در برخی از تألیفات خود مانند *تاریخ ملوک کرت*،[4] خود را «لطف‌الله‌بن عبدالرشیدالبهدادنی، المدعو به حافظ ابرو» خوانده است. بهدادین از قرای خواف است و این را خود وی نیز در *جغرافیای تاریخی خراسان* ذکر کرده است.[5] این روستا هم اینک آبادانی

→

۱۸۸۱ م. ترجمهٔ این سفرنامه عبارت است از *سفرنامه کلاویخو* (سفیر پادشاه اسپانی در دربار تیمور)، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷.

۱. محمد طوسی، *مجمع‌التهانی و محضرالامانی*، خطی کتابخانهٔ ملک تهران به شمارهٔ ۴۷۷، همراه با دو جزوهٔ دیگر، سومین جزوه همین رساله است و نیز نگا. دکتر صادق کیا، *آگاهیهای تازه از حروفیان*، در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، سال دوم، شماره ۲، ص ۴۴.

۲. زین‌الدین محمود واصفی، *بدایع‌الوقایع*، تصحیح الکساندر بلدروف، ۲ جلد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۰.

۳. *مجمل فصیحی*، ج ۳، ص ۲۶۶.

۴. نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، برگ ۱۹۴.

۵. حافظ ابرو، *جغرافیای تاریخی خراسان*، ص ۳۷.

دارد و جزء دهستان پایین بخش خواف از توابع شهرستان تربت حیدریه است.[۱] او را «خوافی» خوانده‌اند و درست است، اما این نکته قابل توجه است که حافظ ابرو خواف را از توابع هرات می‌داند و می‌گوید: «خواف را در قدیم از اعمال نیشابور می‌گرفته‌اند اما حالا مدتهای مدید است که از جانب هرات است و داخل دیوان هرات می‌دارند»[۲] و لهذا ممکن است علت اینکه مورخانی همچون خواندمیر در *حبیب‌السیر*[۳] او را هروی می‌دانند بدین علت باشد که نمی‌خواهند مورخ بزرگی مانند حافظ ابرو را به یک روستا نسبت دهند، بلکه او را به «هرات» منتسب کرده‌اند که شهری بزرگ بوده است، و نیز، اعتمادالسلطنه می‌گوید: «در ملک هرات از مادرزاده و در خطهٔ همدان بر مسند کمال و فضل قدم نهاده است».[۴] میرخواند نیز می‌گوید: «او هروی‌المولد است اما در همدان نشو و نما یافته است».[۵]

به هر حال، با توجه به تحقیقات مرحوم قزوینی که می‌نویسد: «حافظ ابرو یعنی عبدالله‌بن لطف‌الله‌بن عبدالرشید خوافی، نه هروی، کما قاله حاجی خلیفه تبع *مطلع‌السعدین* و *حبیب‌السیر*»[۶] و پژوهش‌های عبدالحسین نوائی،[۷] قطعاً او بهدادینی و خوافی است.

تاریخ تولد حافظ ابرو دقیقاً مشخص نیست، کما اینکه وجه تسمیه و علت شهرت وی به حافظ ابرو و نیز اینکه آیا به این علت که حافظ کلام‌الله مجید و احادیث پیامبر[۸] بوده است یا به خاطر ابروی او، مشخص نیست.[۹]

---

۱. ادارهٔ جغرافیائی ارتش، *فرهنگ جغرافیائی ایران*، ج ۹، ص ۶۵.

۲. حافظ ابرو، *جغرافیای تاریخی خراسان*، ص ۳۷.

۳. میرخواند، *حبیب‌السیر* ج ۳، ص ۸.

۴. اعتمادالسلطنة، *تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران*، ص ۱۶۵.

۵. میرخواند، *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۸.

۶. *یادداشتهای قزوینی*، به کوشش ایرج افشار، ج ۳ و ۴، ص ۱۲.

۷. دکتر عبدالحسین نوائی، *رجال حبیب‌السیر*، ص ۹۴.

۸. جهت اطلاع بیشتر از وجه تسمیهٔ حافظ نگا. *ریحانة الادب*، ج ۲، ص ۹ و ۱۰.

۹. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، به کوشش خانبابا بیانی، مقدمه، ص ۸، و نیز ادوارد براون، *از سعدی تا جامی*، ترجمه و حواشی حکمت، ص ۶۰.

اعتمادالسلطنه در وجه تسمیهٔ حافظ ابرو می‌نویسد: «بعضی می‌گویند که ابروی پیوستهٔ خوش‌نما و زیبایی داشته است به حدی که اسباب معرفی او گردیده و به آن عضو ممتاز در میان مردم مرسوم و معلوم شده. چنان که یکی از امراء عثمانیه به نظیر این جهت به عنوان "قره قاش" مشهور گردیده است، و ظن بعضی آن که مشارالیه که از اهل خراسان بوده همانا اصلاً از الکای ابر خراسان که در حدود بسطام است بوده و ابری به ابرو تحریف یافته»[1] و البته احتمال «ابری» بودن او بسیار ضعیف می‌نماید.[2]

ب. حافظ ابرو به عنوان مورخ همراه امیر تیمور

حافظ ابرو در جوانی از خدمتگزاران تیمور بوده است و خود او در ذکر وقایع سال ۷۸۸ *ذیل جامع‌التواریخ* رشیدی متذکر می‌شود که کتاب مکتوبات را در اردوی امیر تیمور نوشته است.[3] در مقدمهٔ *ذیل ظفرنامهٔ شامی* اشاره می‌کند که ملازم اردوی همایون بوده و شاهرخ به او دستور می‌دهد که این کتاب را بنویسد: «این کتاب [*ظفرنامه شامی*] تا اوائل رمضان سنهٔ ست و ثمانمایه [۸۰۶] زیادت نبود که حضرت صاحبقرانی انارالله برهانه بعد از تسخیر بلاد روم از قراباغ اران متوجه دارالسلطنهٔ سمرقند گشت، وقایع و حالاتی که بعد از آن دست داد تا زمان وفات حضرت صاحبقرانی به موجب اشارت حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلدالله تعالی فی بسیطالارض سلطنته ـ کمترین بندگان عبدالله‌بن لطف‌الله بن عبدالرشید، المدعو به حافظ ابرو در قلم آورد و این کمینه در آن ایام ملازم اردوی همایون بود و کیفیت احوال که معروض می‌گرداند مشاهده نموده...»[4]

---

۱. اعتمادالسلطنه، *تطبیق لغات جغرافیائی قدیم و جدید ایران*، ص ۱۶۴.

۲. برخی از مطلعین خواف می‌گویند از آنجا که در خواف به مظهر قنات «آبرو» گفتند می‌شده و در آن عصر چندین حافظ قرآن در خواف می‌زیسته، به منظور متمایز شدن از دیگران به حافظ آبرو (حافظی که در محلهٔ آبرو سکونت دارد) مشهور گردیده است، که در حقیقت گمانی بیش نیست.

۳. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی*، به تصحیح خانبابا بیانی، ص ۲۸۸.

۴. حافظ ابرو، *ذیل ظفرنامه*، به کوشش بهمن کریمی، ص ۹.

حافظ ابرو در لابه‌لای مطالب بخش اوّل *زبدةالتواریخ* به این موضوع بارها اشاره می‌کند که در یورش‌ها و رویدادها همراه امیر تیمور و لشگرش بوده است:

۱. این کمینه از حضرت صاحبقرانی شنید که فرمودند... بخش ۱ ص ۷۶۷.

۲. مؤلف این کتاب در آن سفر (یورش دهلی) ملازم رکاب همایون بود و در آن مجمع حاضر... بخش ۱ ص ۸۵۲.

۳. این کمینه که مؤلّف این کتاب است نیز در آن سفر (فتح حلب) ملازم بود. بخش ۱ ص ۹۱۲.

۴. در تاریخ فتح قلعهٔ ماهانه این مؤلّف را که در آن واقعه حاضر بود... بخش ۱ ص ۷۴۸.

۵. مؤلّف این کتاب با امیر جلال الاسلام و مولانا شهاب‌الدین عبداللّه لسان ـ طاب ثراهما ـ به پای آن حصار (بعلبک) رسیدیم از طرفی که بیرون شهر است مُتّصل باغستان یک سنگ بزرگ بر گوشهٔ دیوار قلعه بود. بخش ۱ ص ۹۱۶.

۶. این کمینه که مؤلّف این مجموع است همراه مولانا [عبدالله لسان] پیش ایلدرم بایزید رفتیم و ما سخن ترکی نیکو فهم نمی‌کردیم و او پارسی، امّا ترجمانی در میان بود از صورت واقعه سؤال کرد... بخش ۱ ص ۹۵۳.

۷. این بنده که مؤلّف این کتاب است با خدمت مولانای اعظم شهاب‌الدّین عبداللّه لسان از دروازهٔ توقچی تا به قلعهٔ طبرک که یک نصف دیوار اصفهان است از بیرون شهر در آن روز می‌گذشتیم، منارها که از سرها برآورده بودند بیست و هشت مناره شمردیم هر مناره از هزار سر زیاده بود و به دو هزار نمی‌رسید چنانکه در یکدیگر هزار و پانصد می‌توانست گرفت و بر آن طرف دیگر شهر هم بود. امّا کم، و آن حال در اواخر شوّال سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمایه واقع شد... بخش ۱ ص ۶۶۷.

ج. شعر حافظ ابرو

در صفحات این کتاب به مناسبت حافظ ابرو ابیاتی سروده و به عنوان شاهد مثال و برای زیبایی کلام در متن نثر خود آورده است:

۱. مؤلّف این کتاب همایون را بیتی افتاده بود... بخش ۱ ص ۷۴۲.

۲. مادّه تاریخ فتح دهلی. بخش ۱ ص ۸۵۳.

۳. در تاریخ وفات او مؤلّف راست. بخش ۱ ص ۹۸۰.

د. حافظ ابرو به عنوان ناظر بر کارهای مهندسی جنگ

معلوم می‌شود که حافظ ابرو علاوه بر کار تاریخ‌نویسی به کارهای دیگر نیز مأمور شده و اشتغال داشته است:

«این کمینه را که مؤلّف است فرمان شده بود تا به طیار چاخویان که آن را در کتب حکمت میزان‌الارض خوانند احتیاط کند که هر موضعی چند می‌باید کند تا کار غیر ضروری کرده نشود و عامّهٔ یاساقیان لشکر منصور را بدان عمل مشغول گردانیده و امرای دولت را به کارفرمایی ایشان باز داشت تا در مدّت کمابیش یک ماه از عملی چنان عظیم که مالاکلام کار یک ساله بود فارغ شدند و آب در جوی [شهر بیلقان] بستند و به یمن دولت ابد پیوند و نیّت پاک آن حضرت شهر و ولایت بدان معمور شد». بخش ۱ ص ۱۰۱۱.

ه. تألیفات حافظ ابرو

حافظ ابرو دارای تألیفات متعددی است[۱] که عبارتند از:

(۱) ذیل کتاب *ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی*، که بسیار مختصر است،[۲] (۲) ذیل *جامع‌التواریخ رشیدی*،[۳] (۳) *تاریخ آل‌مظفر*، (۴) *تاریخ ملوک کرت*، (۵) *پادشاهی طغاتیمور و پادشاهی امیر ولی* (۶) *تاریخ امیر ارغونشاه*، (۷) *تاریخ شاهرخ میرزا*، (۸) *تاریخ حضرت صاحبقرانی*، (۹) *تاریخ امرای سربداریه*.[۴]

---

۱. جهت اطلاع دقیق‌تر از مشخصات تألیفات حافظ ابرو مراجعه شود به مقدمهٔ خانبابا بیانی بر ذیل *جامع‌التواریخ رشیدی*، ص ۲۱.

۲. به تصحیح بهمن کریمی چاپ شده است.

۳. به کوشش خانبابا بیانی به طبع رسیده است.

۴. کتب اخیر هنوز به طبع جدید نرسیده‌اند و مخطوط باقی مانده‌اند.

جغرافیای حافظ ابرو

یکی از کتب مهم حافظ ابرو کتاب *جغرافیای* اوست که در نسخه‌های خطی موجود تحت عنوان *تاریخ حافظ ابرو* یاد شده است[1] و حاوی موضوعات جغرافیایی ذیقیمتی است. بخش قلیلی از این کتاب عظیم تحت عنوان *جغرافیای تاریخی خراسان* به چاپ رسیده است[2] و قبلاً نیز ربع هرات از جغرافیای خراسان حافظ ابرو طبع شده بود.[3] از جغرافیای حافظ ابرو نسخه‌های خطی متعددی وجود دارد: از جمله: نسخهٔ خطی بریتیش میوزیم به شمارهٔ ۹۳۱۶. آر. او؛ نسخهٔ بادلیان آکسفورد به شمارهٔ ۳۵۷؛ نسخهٔ کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ۴۱۴۳؛ نسخهٔ کتابخانهٔ کاخ گلستان به شمارهٔ ۱۱۵۱.

مجمع‌التواریخ سلطانیه

حافظ ابرو مجموعهٔ همهٔ آثار تاریخی خود را در کتاب *مجمع‌التواریخ سلطانیه*[4] مجدداً گردآورده است.[5] تألیف این کتاب در سال ۸۲۶ هجری[6] به امر بایسنغر میرزا شروع می‌شود و دو سال طول می‌کشد. این کتاب که در چهار جلد یا چهار ربع

---

۱. در دو نسخهٔ عکسی که در اختیار نگارنده است، نسخهٔ ملک و نسخهٔ کتابخانهٔ کاخ گلستان، به نام *تاریخ حافظ ابرو* ذکر شده است.

۲. به تصحیح و مقدمهٔ خانم دوروتیا کرافولسکی در ویسبادن به سال ۱۹۸۲ منتشر شده است.

۳. به کوشش مایل هروی درسال ۱۳۴۹ در تهران چاپ شده است.

۴. فصیحی خوافی آن را *مجمع‌التواریخ سلطانی* می‌خواند (*مجمل*، ج ۳، ص ۲۶۷) و نیز ادوارد براون، از *سعدی تا جامی*، ترجمه و حواشی از علی‌اصغر حکمت، ص ۶۰.

۵. در چندین موضع سال ۸۲۶ مستقیم و غیرمستقیم ذکر شده است مانند «درین وقت و زمان که تاریخ هجری به هشت‌صد و بیست و شش رسیده است وجود همایون سلطان‌السلاطین...» (نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه و کتابخانهٔ ملک، برگ ۲).

۶. با بررسی اجمالی در *مجمع‌التواریخ* و *زبدةالتواریخ* معلوم می‌شود که حافظ ابرو آثار قبلی خویش را با نظر مجدد و تغییرات بسیار مختصر عیناً با همان عبارات و انشاء در *مجمع‌التواریخ* و *زبدةالتواریخ* آورده است، به طوری که مثلاً *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی* که وقایع سال ۷۰۳ تا ۷۸۱ را شامل می‌شود خود کتاب مستقلی است که با تفصیلات بیشتر، ولی غالباً با همان عبارات، در ربع سوم و در بخش اوّل زبدةالتواریخ آمده است.
کافی است فقط وقایع سال ۷۴۰ *ذیل جامع‌التواریخ* ص ۲۰۸ و ورق ۶۵ *زبدةالتواریخ* نسخهٔ فاتح ملاحظه شود، و همین‌طور است مطالب بخش‌های تاریخی و جغرافیای او که عیناً با تغییرات بسیار مختصر در *زبدةالتواریخ* آمده است.

تنظیم شده و بزرگ‌ترین و مفصل‌ترین تألیف تاریخی اوست، حوادث تاریخی را از آغاز آفرینش تا سال ۸۳۰ دربردارد.

مأخذ و مرجع کتاب *تاریخ حافظ ابرو* آن گونه که خود او در مقدمهٔ *مجمع‌التواریخ* می‌گوید *تاریخ محمدبن جریر طبری* ــ رحمة‌الله ــ است که مشتمل است بر ۴۶۹ فصل، سپس کتاب *جامع‌التواریخ رشیدی* که مشتمل است بر دو مجلد؛ و وقایع عصر تیمور را عموماً از *ظفرنامهٔ شامی* نقل می‌کند. خود در وقایع سال ۸۰۶ هجری در بخش اوّل *زبدة‌التواریخ* در صفحهٔ ۱۰۰۹ می‌نویسد: «مولانا نظام‌الدین شامی ــ رحمة‌الله ــ که ذکر او گذشته است و اکثر این حکایات منقول از منشآت اوست». مهمترین بخش کتاب او تاریخی است مبنی بر وقایعی که خود شاهد بوده است و عیناً نقل می‌کند.

مجمع‌التواریخ سلطانیه دارای چهار ربع است با مشخصات کلی ذیل:[1]

ربع اوّل. از ابتدای آفرینش تا ظهور پیامبر اکرم (ص). از این ربع نسخه‌های فراوانی در کتابخانه‌های ایران و خارج وجود دارد که از میان آنها به سه نسخه اشاره می‌شود:

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ایران به شمارهٔ ۱۶۸۵ و در قطع ۲۱ × ۳۴/۵ سانتیمتر، هر صفحه ۲۱ سطر ۱۵ سانتیمتری.

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی شمارهٔ ۱ و شمارهٔ ۴۶۵۴/۳۰۹۶۲ به قطع ۱۲ × ۳۴ سانتیمتر دارای ۱۰۴۰ صفحه، هر صفحه ۲۷ سطری به طول ۱۴ سانتیمتر.

۳. نسخهٔ کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم به شمارهٔ R. O. 2774 دارای ۳۶۹ برگ ۹/۵ × ۱۳ اینچ ۲۰ سطر ۶/۵ اینچ.

ربع دوم. تاریخ زندگی پیامبر تا انقراض خلافت عباسیان. از این ربع نیز نسخه‌های چندی در کتابخانه‌ها دیده شده است:

---

۱. جهت اطلاع بیشتر و دقیق‌تر از نسخه‌های فراوان سه ربع مراجعه شود به مقدمهٔ خانبابا بیانی بر *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی*، اثر حافظ ابرو، ص ۳۵ـ۴۰.

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ب ۲۵۷ و به قطع ۲۳ × ۳۶/۵ سانتیمتر هر صفحه ۲۷ سطر ۱۲ سانتیمتر، ۵۶۰ برگ.

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه به شمارهٔ ۳۰۳۵، دارای ۷۹۲ ورق که چاپ عکسی آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد.

۳. نسخه کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج، به قطع ۲۲ × ۳۱ سانتیمتر و هر برگ ۲۹ سطر دارای ۴۸۴ برگ به خط نسخ.

ربع سوم. از آغاز صفاریان تا تاریخ طائفه قراختائیه. در مقدمهٔ این ربع است که حافظ ابرو اسم کتاب خویش را تصریح کرده است: «اما بعد این ربع ثالث است از *مجمع‌التواریخی* که به اشارت حضرت غیاث‌الحق و الدین بایسنغر بهادرخان نبشته آمده است.»[۱] از این ربع سه نسخه شناخته شده است:

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ایران به شمارهٔ ۲۵۲۷/ف به قطع ۲۵ × ۳۴ سانتیمتر دارای ۳۵۷ برگ متعلق به کتابخانهٔ شاهرخ دارای تاریخ ۸۳۰ هجری.[۲]

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ ملک تهران به شمارهٔ ۴۱۶۳ به قطع ۲۶ × ۳۶ سانتیمتر دارای ۵۰۰ برگ هر صفحه ۴۱ سطر و هر سطر ۲۰ سانتیمتر به خط نستعلیق.

۳. نسخهٔ کتابخانهٔ قاضی عسکر محمد مراد به شمارهٔ ب/۱۴۴۱.[۳]

ربع چهارم. این ربع را حافظ ابرو *زبدةالتواریخ* نامیده است و خود در ابتدای این ربع می‌نویسد: «الحمدلله رب‌العالمین حمدالشاکرین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین. اما بعد این ربع رابع است از ارباع کتابی که به فرمان حضرت امیر و امیرزادهٔ جوانبخت... بایسنغر بهادر... جمع کرده می‌آید... و این ربع را *زبدةالتواریخ بایسنغری* نام نهاد».[۴]

این ربع به دو قسمت تقسیم می‌شود،[۵] قسمت اوّل وقایع مربوط به سال ۷۳۶،

---

۱. نگا. حافظ ابرو، *ذیل ظفرنامهٔ شامی*، به تصحیح بهمن کریمی، مقدمه، ص ۷.

۲. در مورد این نسخه در سطور آینده بحث خواهیم کرد.

۳. حافظ ابرو، *ذیل ظفرنامه*، به تصحیح کریمی، مقدمه، ص ۷.

۴. نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق ۱۱.

۵. خود حافظ ابرو آن را دو «جمله» نام نهاده است و در مقدمهٔ فهرست این ربع *زبدةالتواریخ* نسخهٔ فاتح، ←

آخر ایام ابوسعیدی و انقضای دولت سلطنت چنگیزخانی است و سپس با ذکر مجملی از تاریخ افعال و اخلاق و اوضاع و یاساق امیر صاحبقران شروع می‌شود و به مرگ تیمور در سال ۸۰۶ پایان می‌یابد.

قسمت دوم که به دنبال قسمت اوّل و بدون هیچ فاصله‌ای شروع می‌شود شرح آغاز حکومت شاهرخ در سال ۸۰۷ است تا سوءقصد نافرجام به شاهرخ در سال ۸۳۰ هجری به دست احمد لر که از طرفداران فضل‌الله استرآبادی بود.

قسمت اوّل و دوم ربع رابع *جامع‌التواریخ سلطانیه* که *زبدةالتواریخ* خوانده می‌شود، درنسخه‌های خطی موجود عموماً در یک مجلد بزرگ جمع آمده و تألیف آن در سال ۸۳۰ و حتماً بعد از وفات «سیورغتمش» پسر شاهرخ (شانزدهم محرم سال ۸۳۰)[۱] پایان پذیرفته، زیرا هرگاه در متن به مناسبت نام او آورده می‌شود، به دنبال آن عباراتی همچون «طیب‌الله مرقده» و «نورالله مرقده»[۲] می‌آید.

و. وفات و محل دفن حافظ ابرو

سال وفات حافظ ابرو را فصیحی خوافی ۸۳۳[۳] و خواندمیر ۸۳۴ گفته‌اند، در *مجمل فصیحی* آمده است:

ضیاء دیدهٔ ابرار حافظ ابرو
که کان فضل و هنر بود و منبع همت

ورق ۲ می‌نویسد: «مجلد چهارم و این دو «جمله» است: یکی از ابتدای ولادت حضرت صاحبقرانی که در شعبان سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمایه بوده است و تا... سنهٔ سبع و ثمانمایه که حضرت انارالله برهانه به رحمت حق پیوست و دیگر از جلوس حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه الی غایة سنهٔ ثلاثین و ثمانمایه هجریه نبویه، جملهٔ اوّل از ابتدا...»

۱. *مجمل فصیحی* ج ۳، ص ۲۶۱.

۲. نکا. ص ۵۱۷ و ۶۶۷ همین کتاب.

۳. *مجمل فصیحی*، ج ۳، ص ۲۶۶.

به سوی روضهٔ رضوان چو شد روان بنوشت

ملک حکایت او را «به صفحهٔ رحمت»[1]

قول عبدالرزاق سمرقندی که صاحب *حبیب‌السیر*[2] هم آن را ذکر می‌کند این بیت است:

به سال هشت صد و سی و چهار در شوال

وفات حافظ ابرو به شهر زنجان بود[3]

فصیحی خوافی می‌نویسد: «وفات مولانا اعظم شهاب‌الدین عبدالله‌الخوافی المعروف به حافظ ابرو و جامع *مجمع‌التواریخ‌السلطانی* فی یوم‌الاحد ثالث شوال[4] به موضع سر چم[5] به وقت معاودت حضرت اعلی خاقانی (شاهرخ) از آذربایجان مدفوناً به زنجان قریب مزار شیخ ربانی اخی ابوالفرج‌الزنجانی، سنهٔ ثلاث و ثلثین و ثمانمائه».

شیخ اخی ابوالفرج زنجانی که شرح حال او در کتب تراجم به تفصیل آمده است، از مشاهیر و بزرگان صوفیه در قرن پنجم بوده است، دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود حکیم نظامی را از مریدان شیخ اخی فرج شمرده است[6] و هجویری نیز در *کشف‌المحجوب* او را ستوده است[7] و جامی در *نفحات‌الانس* توضیح می‌دهد که: «وی مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی است، روز چهارشنبه غرهٔ رجب سنهٔ سبع و خمسین و اربعمائه از دنیا برفته است و قبر وی در زنجان است. گویند که حالا قبر

۱. به صفحه رحمت = ۸۳۳.

۲. میرخواند، *حبیب‌السیر*، ج ۳، ص ۸.

۳. بهار در *سبک‌شناسی*، ج ۳، ص ۲۰۶ نیز قول ۸۳۴ را ذکر می‌کند.

۴. ظاهراً سال وفات حافظ ابرو ۸۳۳ هجری درست است، زیرا سوم شوال این سال است که مصادف با یکشنبه است (ووستنفلد، *تقویم تطبیقی*، ص ۱۶۷).

۵. موضع سر چم: روستای سر چم واقع است در ۸۰ کیلومتری جادهٔ زنجان ـ میانه در ساحل رودخانهٔ زنجان چای و مشرف به جادهٔ قدیم زنجان به تبریز، در این روستا هم اینک کاروانسرایی با کتیبهٔ سال ۷۳۳ باقی مانده است (هوشنگ ثبوتی، *تاریخ زنجان*، ص ۱۸۰).

۶. در مورد این موضوع و صحت و کذب آن نگا. نیرومند (محقق)، *عرفا و حکمای استان زنجان*، ص ۲۰۸.

۷. جهت اطلاع بیشتر مراجعه شود به علی هشترودی، *فرهنگنامهٔ زنجان*، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

وی ظاهر است و مردم زیارت آن می‌کنند».[1]

متأسفانه این مزار که تا زمان جامی معروف بوده، بعدها از گزند حوادث مصون نمی‌ماند و تخریب می‌شود، اما بنابر نوشتهٔ آقای علی هشترودی در *فرهنگ‌نامهٔ زنجان* بنا به قول بعضی از معمرین، مرقد وی در چهارراه پهلوی سابق و انقلاب فعلی بوده است.[2]

مطلب آقای هشترودی را صاحب کتاب *عرفا و حکمای استان زنجان*، آقای کریم نیرومند (محقق) تأیید می‌کند. وی در فصل یکم، از بخش دوم کتاب مذکور چنین آورده است: «طبق تحقیقاتی که به عمل آورده‌ام و اکثر محققین و معمرین مطلع شهر زنجان که بعضی خود به یاد داشتند و برخی از قول اجداد و افراد سلف خود نقل می‌کردند، آرامگاه شیخ اخی در قسمت شمال غربی میدان چهارراه پهلوی سابق (میدان انقلاب فعلی) شهر زنجان بین ساختمان دکاکین و حمام علیمرادخان قرار داشته و زیارتگاه اهل دل و دردمندان بوده، که بر اثر کشیدن خیابان و احداث چهارراه و ایجاد دکاکین، آثار آن به کلی از بین رفته است. آن آرامگاه مرکب بوده از مرقد و مسجد و بعضی حجره‌ها که زایرین و نیازمندان در آنها سکونت می‌کردند.»[3]

براساس نظرات بالا یقیناً مزار حافظ ابرو که در نزدیکی آرامگاه شیخ ابوالفرج بوده است، باید در قسمت شمال‌غربی میدان انقلاب زنجان[4] باشد، و خوشبختانه راقم این سطور در زمانی که به تصحیح *زبدةالتواریخ* اشتغال داشت موفق شد که سنگ

---

۱. جامی، *نفحات‌الانس*، ص ۱۴۸.

۲. علی هشترودی، *فرهنگنامهٔ زنجان*، ص ۲۰، سال ۱۳۴۷.

۳. نیرومند (محقق)، بخش یکم: *تاریخ پیدایش تصوف و عرفان و سیر تحول آن*، بخش دو: *عرفا و حکمای استان زنجان*، کتابفروشی ستاره، زنجان، ص ۲۰۳.

۴. در اینجا ذکر این نکته ضروری می‌نماید که عده‌ای گمان دارند که مزار حافظ ابرو در خواف است. در سمت شمالی خیابان حافظ ابرو در خواف، باغ مشجری با انبوه درختان کاج وجود دارد که داخل باغ در انتهای آن دو قبر جلب توجه می‌کند، این دو قبر یکی متعلق به میراحمدبن اسحق خوافی (متوفی به سال ۸۸۹ هجری) است با سنگ قبر مرمر و با کتیبه و دیگری قبری است بدون تاریخ که اهالی محل معتقدند قبر شیخ شهاب‌الدین بابا ابدال یا حافظ ابرو است، و بر اساس همین گمان خیابان کنار این مزار «حافظ ابرو» نام‌گذاری شده (نگا. بخش تصاویر همین کتاب) که امری شایسته هم محسوب می‌گردد. اما بدیهی است که بنابر آنچه که در فوق درج گردید؛ این توهمی بیش نیست؛ و مزار وی در زنجان بوده است.

یادبودی در میدان مذکور نصب کند تا بدان وسیله مقام دو تن از مفاخر ایران اسلامی پاس داشته شود.

بخش چهارم. *زبدةالتواریخ* و نسخه‌های مخطوط آن:

نام *زبدةالتواریخ* قبل از حافظ ابرو و بعد از آن مورد استفادهٔ مورخان قرارگرفته است، مانند *زبدةالتواریخ* اثر جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله‌بن علی‌بن محمد کاشانی که در زمان اولجایتو (۷۰۳ـ۷۱۶) تألیف شده و آن تاریخ عمومی است از آفرینش آدم تا سقوط بغداد و عده‌ای او را مؤلف واقعی *جامع‌التواریخ* رشیدی پنداشته‌اند.[۱] ازکتاب فوق نسخه‌های خطی متعددی وجود دارد.[۲]

بعد از حافظ ابرو نیز کسانی نام *زبدةالتواریخ* را بر تألیفات خود نهاده‌اند مانند:

۱. کمال‌بن جلال منجم یزدی، *زبدةالتواریخ* وی خلاصه تاریخی است از حضرت آدم تا رویدادهای سال ۱۰۵۱ که به ترتیب سال‌ها و به نام شاه‌عباس ثانی صفوی (۱۰۷۷) تألیف شده است.[۳]

۲. محمد محسن‌بن محمد کریم مستوفی که *زبدةالتواریخ* خود را به سال ۱۱۵۴ به دستور رضا قلی میرزا پسر نادرشاه افشار نوشته و وقایع را تا سال ۱۱۴۸ ثبت کرده است.[۴]

۳. شیخ‌الاسلام محمد شریف پسر شیخ‌الاسلام ملا مصطفی قاضی اردلان، *زبدةالتواریخ* وی که برای خسروخان، والی اردلان در ۱۲۱۵ و به نام فتحعلی شاه نوشته شده، تاریخ عمومی است و بخشی هم دربارهٔ خاندان اردلان دارد.[۵]

در برخی از فهارس نسخه‌های خطی به نام *زبدةالتواریخ* با *مجمع‌التواریخ*

---

۱. نگا. مقالهٔ منوچهر مرتضوی در *مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز*، سال سیزدهم، شمارهٔ ص ۳۲۳.

۲. نگا. *نسخه‌های خطی دانشگاه تهران*، ج ۱۶، ص ۷۴ و نیز همان کتاب ج ۱۵، ص ۴۱۵۳.

۳. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی*، ج ۵، ص ۲۲۸

۴. *فهرست آستان قدس* ج ۷، ص ۱۱۶ و نیز *نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی*، ج ۳، ص ۳۳۰.

۵. *فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، به شمارهٔ ۱۸۸/۳ و ۱۸۰/۳.

السلطانیه اشتباه شده است. به طوری که مثلاً ربع اوّل *مجمع‌التواریخ* به نام *زبدةالتواریخ* *حافظ ابرو* درج گردیده[1] و قید شده «*مجمع‌التواریخ السلطانیه* یا *زبدةالتواریخ* *حافظ ابرو*»[2] که قطعاً اشتباه است.

با بررسی و پژوهشی که در فهارس نسخه‌های خطی ایران و خارج به عمل آمد مشخص شد که فقط چهار نسخهٔ کامل از *زبدةالتواریخ* در دست است و راقم سطور توانست میکروفیلم و عکس سه نسخه را تهیه کند و نسخهٔ چهارم در کتابخانهٔ مرحوم محمد شفیع در لاهور موجود است، چهار نسخهٔ خطی *زبدةالتواریخ* که در این تصحیح مورد استفاده قرارگرفته دارای مشخصات ذیل است:

اوّل. نسخهٔ کتابخانهٔ ملک

این نسخه که به شمارهٔ ۴۱۶۶ در کتابخانهٔ ملک نگهداری می‌شود، ۳۹۵ برگ و در هر صفحه ۲۹ سطر دارد و اندازهٔ هر سطر آن ۱۸ سانتیمتر است، ابعاد صفحات ۱۷ × ۲۵ و قطع کتاب ۲۵ × ۳۴ سانتیمتر رحلی است. در این نسخه عنوان‌ها با مرکب سرخ نگاشته شده خط نگارش نستعلیق است. به استناد دلایل ذیل این نسخه قدیم‌ترین نسخهٔ خطی *زبدةالتواریخ* است و قطعاً در زمان خود مؤلف نوشته شده، هر چند که در پایان آن تاریخ کتابت به چشم نمی‌خورد. این دلائل از این جمله‌اند:

۱. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد *مجمع‌التواریخ سلطانیه* چهار ربع دارد. ربع چهارم، یعنی *زبدةالتواریخ* در کتابخانهٔ ملک و ربع سوم آن با تمام مشخصات ربع چهارم از قبیل خط و خطاط، شیوهٔ کتابت، نوع جدول‌بندی، تعداد سطور در هر صفحه و قطع کاغذ و کتاب و جدول‌بندی صفحات و غیره در کتابخانهٔ ملی به شمارهٔ ۱۹۲۵-۱۱۷۸ نگهداری می‌شود. در پایان این کتاب آمده است: «به مبارکی و فیروزی به اتمام رسید ربع سیوم از تاریخ عالم، چاشتگاه روز چهارشنبه نهم

۱. *فهرست کتابخانهٔ مجلس*، ج ۱۰، ص ۸۸۶.
۲. *فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه*، ج ۱، ص ۱۸۳.

ذی‌الحجةالحرام سنهٔ ثلاثین و ثمانمائه هجریه». پس معلوم می‌شود که نسخه‌برداری در سال ۸۳۰ هجری پایان یافته و با توجه به اینکه آغاز کتابت کتاب توسط نویسنده سال ۸۲۸ هـ. بوده، لهذا قاعدتاً این اوّلین کتابی است که از روی اصل رونویسی شده. هرچند که کاتب برخی از الفاظ و اشعار عربی را از قلم انداخته است و پایان کتاب نیز افتادگی‌هایی دارد.

۲. این نسخهٔ ربع چهارم، و ربع سوم نخستین نسخه است که به شاهرخ ارائه شده است. نمونه‌ای از خط شاهرخ در ربع سوم وجود دارد و شاهرخ به خط و قلم خود در حاشیهٔ یکی از صفحات یادداشتی دارد.

۳. پس از شاهرخ این دو نسخه به دست یکی از وزرای سلاطین گورکانی به نام صاحب دیوان «خواجه شمس‌الدین محمدبن سیدی احمدبن احمدبن حسین خواجه عبدالملک‌بن شمس‌الدین محمد» افتاده که در برخی از صفحات به قلم خود حاشیه زده و تاریخ گذاشته است: «حرره‌العبدالضعیف شمس‌الدین محمدبن... غفرالله ذنوبهم ۳ صفر ۸۷۵».[1]

۴. در پایان هر دو جلد عبارتی است که نشان می‌دهد که کتاب در اختیار شخصی بوده است به نام «جلال‌الاسلام محمدبن عبدالغفاری العلیشاهی» و مهری دارد که مورخ به سال ۹۰۳ هجری است.

۵. بنا به نظر آقای دکتر مهدی بیانی که نظر وی در خط‌شناسی صائب است این دو نسخه را یک خطاط کتابت کرده است.[2] نویسندگان فهرست کتابخانهٔ ملک نیز همین نظریه را تأیید کرده‌اند.[3]

در تصحیح حاضر، این نسخه با رمز «م» اساس کار قرار گرفته است.

ناگفته نماند که کاتب با زبان عربی آشنایی کامل نداشته است و به همین جهت

۱. رجوع شود به صفحهٔ ۳۴۶ و ۳۴۷ همین کتاب.

۲. مراجعه شود به مقالهٔ دکتر مهدی بیانی در مجلهٔ *یادگار*، سال چهارم، شمارهٔ نهم و دهم (خرداد و تیر ۱۳۲۷).

۳. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک*، زیر نظر و تألیف ایرج افشار، محمد تقی دانش‌پژوه با همکاری محمد باقر حجتی و احمد منزوی، ج ۴، ص ۷۳۰.

عبارات عربی بعضاً دچار فقد و نقص است و اگر نسخهٔ دوم در اختیار نبود تصحیح کتاب نه بدین شکل میسور می‌افتاد.

دوم. نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول

به شمارهٔ ۴۳۷۱/۲ و به رمز (ت). این نسخه با خط نسخ زیبا نوشته شده و کاتب آن مشخص نیست، اما عبارت ذیل در صفحه اوّل کتاب نشان می‌دهد که کتاب به سال ۹۰۹ هجری در قسطنطنیه در اختیار شخصی به نام عبدالرحمن‌بن علی ابن مؤید بوده است:

«استعارة من‌الزمان العبد الفقیر الی مغفرة ربه‌الصمد عبدالرحمن بن علی ابن‌المؤید ــ عفاالله تعالی عنهم ــ فی غرة اولی‌الجمادی لسنة تسع و تسعمائه‌الهجریة، المحروسه قسطنطنیه».

و درکنار آن عبارت وقفیه‌ای است از سلطان مظفر غازی محمودخان:[1] **«قد وقف هذاالکتاب‌الحجاب والسفر المستطاب حضرت الاعظم ظل‌الله فی‌العالم غیاث‌الاسلام و مغیث‌الامم السلطان‌بن السلطان‌بن السلطان‌المظفر الغازی محمودخان ادام‌الله تعالی دولته الی آخرالزمان ــ وقفاً صحیحاً علی من فهم ما فیه و اعتبر بما یحتویه. حرره الفقیر ــ عز شانه ــ درویش مصطفی المفتش با وقاف الحرمین ــ غفره‌الله».** (محل مهر درویش مصطفی)

قطع این کتاب رحلی است و هر صفحه از آن ۲۱ سطر دارد و به صورت مجدول بوده و سر عنوان‌ها رنگی است. فلیکس تاور، مستشرق اهل چکوسلواکی که سالیان طولانی آثار حافظ ابرو را مورد پژوهش و تحقیق قرار داده و برخی از آثار او را ترجمه و منتشر کرده است[2] اعتقاد دارد که این نسخه به کتابخانهٔ شاهرخ تعلق داشته و نسخهٔ اصلی است،[3] اما قطعاً نسخهٔ اولیه نبوده است، بلکه نسخهٔ کتابخانهٔ ملک باید نسخهٔ نخستین محسوب گردد.

---

۱. ظاهراً سلطان محمودخان ثانی متوفی سال ۱۲۲۳ هجری است (زامباور، نسب‌نامه، ص ۲۴۰).

۲. مانند: حافظ ابرو، *پنج رسالهٔ تاریخی دربارهٔ حوادث دوران امیر تیمور*، به تصحیح فلیکس تاور، از نشریات فرهنگستان علوم چکوسلواکی، پراک، ۱۹۵۸.

۳. نگا. خانبابا بیانی، *ذیل جوامع‌التواریخ رشیدی*، ص ۵۱.

نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح عبارات عربی را عموماً به تمام و کمال داراست و چگونگی نوشتن کلمات نشان می‌دهد که اطلاعات کاتب نسبت به زبان عربی بیش از زبان فارسی بوده و شاید به همین علت باشد که اشتباهاتی در متن نسخه به چشم می‌خورد. در نهایت، می‌توان گفت که در این تصحیح دو نسخهٔ «م» و «ت» مکمل یکدیگر بوده‌اند. مرحوم استاد مینوی از نسخهٔ «ت» برای کتابخانهٔ دانشگاه تهران میکروفیلم تهیه بود. چاپ عکسی این میکروفیلم در شش مجلد افتادگی‌هایی دارد.

سوم. نسخهٔ کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ۴۱۶۳

نسخه‌ای است به خط نستعلیق که ربع سوم *مجمع‌التواریخ* نیز ضمیمهٔ آن است. قطع این نسخه رحلی است با ۴۱ سطر در هر صفحه و عناوین آن با رنگ قرمز است و «ملا محمد مهدی‌آقا باباالشهمیرزادی» آن را درسال ۱۲۷۲ برای بهاءالدوله استنساخ کرده است. به نظر می‌رسد که این نسخه از روی نسخهٔ «م» استنساخ شده باشد و یا نسخه‌ای باشد که شباهت کامل با متن نسخهٔ «م» داشته است، گرچه در برخی از موارد با نسخهٔ «م» نیز اختلافات جزئی دارد که در حواشی به آنها اشارت رفته است. این نسخه رابا علامت اختصاری «ل» مشخص کرده‌ایم.

چهارم. نسخهٔ عکسی موجود در کتابخانهٔ مرحوم پروفسور محمد شفیع در لاهور پاکستان به شمارهٔ $\frac{۴۳۰}{۴۶۹}$

در صفحهٔ ۳۸۸ *فهرست مخطوطات شفیع* راجع به این نسخه چنین آمده است: «*مجمع‌التواریخ السلطانیه* یا *زبدةالتواریخ بایسنغری*».[۱] طبق یادداشتی که از مولانا به جا مانده استنباط می‌شود که وی این عکس‌ها را از کتابخانهٔ استانبول فراهم آورده است.

۱. بشیر حسین. دکتر محمد، *فهرست مخطوطات شفیع*، گردآوری احمد ربانی، انتشارات دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۷۲. این کتابخانه از مدتها پیش تعطیل شده است.

آغاز: «حمد و ثنا پادشاهی و مالک را که بنده او از...»

انجام: «از گمراهان دین چو بد آن قصه را ظهور

تاریخ این قضیه شد از روزگار ضل (۸۳۰)»

مشخصات صفحات چاپ عکسی کتاب فوق چنین است:

خط نستعلیق، ۶۵۱ برگ که هر برگ دارای عکس دو صفحه است به اندازه‌های ۱۱ × ۸ اینچ ۲۷ سطر، صفحه اوّل خیلی کرم‌خورده و تقریباً غیرقابل استفاده است.

ظاهراً از این نسخه مرحوم پروفسور شفیع در تصحیح بخش «ذکر آمدن ایلچیان که به ختای رفته بودند» (سفرنامهٔ چین)، بدون ذکر مشخصات آن به عنوان متن اصلی بهره گرفته است. این بخش با توضیحات و حواشی وی در جلد سوم *مقالات مولوی محمد شفیع* در پاکستان در ۱۹۷۳ به چاپ رسیده است.[۱] این نسخه در این تصحیح با رمز «ش» مورد استفاده قرار گرفته است.[۲]

اعتبار زبدةالتواریخ در مقایسه با دیگر کتاب‌های تاریخی قرن نهم

بنابر آنچه در صفحات قبل آمد رویدادها و حوادث مربوط به نیمهٔ اوّل قرن نهم را چند مورخ نگاشته‌اند که برخی صورت منطقه‌ای دارند، همچون تاریخ یزد و طبرستان، گیلان و بعضی صورت خلاصه به ترتیب سنوات، مانند *مجمل فصیحی* و *مطلع سعدین* عبدالرزاق سمرقندی، و برخی اجمالی و گذرا و فقط تا پایان سال ۸۱۱ را دارند مانند تاج‌السلمانی. سخن در این‌جاست که وقایع بعد از مرگ تیمور را هیچ مورخی همچون حافظ ابرو بدین دقت و تفصیل ننوشته است. بنابر نظر پژوهشگران،[۳] و آنچه از مقایسهٔ سایر متون تاریخی تألیف حافظ ابرو به دست می‌آید به خوبی روشن می‌شود که مورخان دیگر به دلیل اینکه حافظ ابرو هیچ

---

۱. محمد شفیع، *مقالات محمد شفیع*، ص ۳۹-۸۹.

۲. نگا. همین کتاب، ص ۸۱۷-۸۶۴.

۳. نگا. ادوارد براون، *از سعدی تا جامی*، ترجمه و حواشی به قلم علی اصغر حکمت، ص ۶۱۳-۶۱۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، ص ۱۸ و نیز غلامحسین صدری افشار، *تاریخ در ایران*، ص ۱۰۵.

رویدادی را فروگذار نکرده است، کتاب او را در پیش روی خویش داشته‌اند و از آن بهره‌ها گرفته‌اند.[1] و فی‌الواقع مطالب اوست که در *مطلع‌السعدین*، *مجمل فصیحی*، *روضة‌الصفا*، *حبیب‌السیر* و غیره مورد استفادهٔ مستقیم و غیرمستقیم قرار می‌گیرد و نخستین مأخذ هم به لحاظ زمان نگارش و هم محتوا و مطالب محسوب می‌شود. این مورخان نهایتاً سعی کرده‌اند که با تغییراتی در عبارات، القاب و عناوین اشخاص یا اضافاتی هر چند اندک در ذکر وفیات و موالید ــ مانند آنچه در مجمل فصیحی می‌بینیم ــ کتاب خود را نو جلوه دهند.

بخش پنجم. دیدگاه‌های حافظ ابرو

الف. دیدگاه حافظ ابرو دربارهٔ تاریخ و فواید دانستن آن

اگر بخواهیم دیدگاه‌های حافظ ابرو را مطالعه و پژوهش کنیم ناگزیریم دریابیم که مبانی فکری و بینش اعتقادی حافظ ابرو نسبت به تاریخ چه بوده است، به عبارت دیگر، فلسفهٔ تاریخی او بر چه پایه‌ای استوار بوده و تاریخ را چگونه تصور و تعریف کرده است. وی در مقدمهٔ کتاب عظیم جغرافیای تاریخی خود که در سال ۸۱۷ شروع به تألیف آن کرده و در سال ۸۲۳ به اتمام رسانده، دیدگاه خود را نسبت به تاریخ چنین ارائه کرده است.

در تعریف تاریخ

«تاریخ در لغت، تعریف وقت است و در اصطلاح، بعضی گفته‌اند تعیین وقت است که نسبت دهند بدان وقت، زمانی را که از پی آن آید. و بعضی گفته‌اند روزی معلوم است که نسبت دهند بدان روز زمانی را که از عقب آن آید. و بعضی گفته‌اند تعریف وقت است به اسناد او به حدوث امری شایع همچون ظهور ملتی یا ابتدای دولتی یا وقوع حادثه‌یی بزرگ مثل طوفان، و یا زلزلهٔ عظیم و مانند آن از حوادث

---

۱. به عنوان مثال مراجعه شود به وقایع سال ۸۱۸ *زبدةالتواریخ*، ص ۸۷؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، ص ۱۷۲؛ و *مجمل فصیحی خوافی* ص ۲۲۰ که بسیاری از عبارت‌ها و اشعار آنها دقیقاً مانند مطالب حافظ ابروست.

هوائی و علامات ارضی. و بعضی گفته‌اند مدت معلوم است از حدوث امری ظاهر و میان اوقات حوادث دیگر و به هر وجه، به اختلاف اعتبارات که تاریخ را بر آن معنی اطلاق کرده‌اند.

این تعریفات مذکوره بر تاریخ صادق است. و اهم اقالیم سبعه را هریک علیحده تاریخ است، شامل سال و ماه و ایام و ساعات تا به مقیاس قیاس مستقیمه و بعد به مقدار زمانی و انقلاب دهر و انصراف عصر معلوم و مفهوم شود.

بعضی از طوایف بنیاد تاریخ خود بر مسیر شمس نهاده‌اند مثل یونانیان و فرس و روم و قبط [و تاریخ جلالی که در ایام سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی وضع کرده‌اند و حالا اوراق تقاویم به سال و ماه جلالی نویسند و بدان مقید کنند].[1] تاریخ خانی که در ایام غازان خان نهاده‌اند و حالا در ممالک عراق و آذربایجان در اکثر امم مصطلح و مستعمل است. و اعم تاریخ عرب است و آن قمری است مبنی بر رؤیت اَهِلّه نه به حساب و «علیه عمل اهل الاسلام باسرهم» و اهل اسلام مجموع بدین تاریخ عمل کنند...

در حقیقت علم تاریخ

«بباید دانست که هر علمی را ماهیتی و غایتی و موضوعی است، و ماهیت علم تاریخ معرفت احوال عالم کون و فساد است از حوادث ایام ماضیه و قرون سالفه و اُمم سابقه و آنفه و اساس و اقلاع منازل و مدن و اصقاع و بقاع قریبه و بعیده و آثار علوی از ظهور خسف و زلازل و حدوث ذوات اذناب و شهب و صواعق و رعود و بروق و احوال ایشان، و آنچه عجیب و غریب باشند که هریک بر چه وجه و در کدام وقت نازل و حادث شده است. اما علت غائی تاریخ: اعتبار و استبصار و انذار و احذار است، از دانستن تغییرات دول و

۱. حافظ ابرو، *جغرافیای تاریخی*، نسخهٔ کتابخانهٔ کاخ گلستان شمارهٔ ۱۱۵۱؛ چاپ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۶۲۹۶-۱۲، ورق ۹؛ نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، شمارهٔ ۴۱۴۳، ورق ۴؛ نسخهٔ کتابخانهٔ داماد ابراهیم پاشا در استانبول به شمارهٔ ۹۱۹. لازم به تذکر است که آنچه در بین دو [ ] آمده است در نسخه‌های دو کتابخانهٔ کاخ گلستان و ملک نبوده است.

معرفت تبدیل ملل و نحل تا بر حسنات اقدام و از سیئات اجتناب و انحذار نماید.

«اما موضوع علم تاریخ: **حوادث عالم کون و فساد** است از آن روی که در سلسلهٔ امکان بر چه وجه و در چه وقت صدور یافته‌اند. چه موضوع هر علمی آن است که در آن علم بحث از اعراض ذاتی او باشد و براهین عقلی برین علم قائم نیست، بلکه محسوس و مشاهد است. پس، به حقیقت، علم تاریخ و معرفت امم سالفه و دانستن اسباب دول و ملل ماضیه است؛ و علمی شریف و معتبر است به تخصیص کسی راکه صدق رغبت در اکتساب حمد و مدح و ذکر جمیل عاجل باشد و طالب ذکر باقی بود.

بیت

سخن به که ماند زما یادگار   که ما برگذاریم و او پایدار

پس عاقل باید که حیات ابد در بقای ذکر جمیل شناخته و دانسته باشد تا چون مناقب محسن و مثالب مسی بخواند و مدح و قدح خاکیان بشنود و بر حسن و قبح اقوال و افعال واقف و مطلع گردد، به نیکوکاران مقتدی شود و از اضداد معرض گردد (والتوفیق من‌الله الخیر).

ذکر فواید دانستن تاریخ

«فایدهٔ مطالعهٔ تواریخ و قصص و حکایات و اخبار و آثار پادشاهان ماضی آن است که خیر و شر و نفع و ضرر گذشتگان معلوم شود، و به سیرت نیکان اقتدا و اهتدا نمایند و ازگفتار وکردار ایشان اعتبار و انزجار یابند. چه، سخن خوب وکلام مرغوب و محبوب در سمع مستمعان منصف همان اثر داردکه قطرهٔ باران نیسان در دهان اصداف و درر و شعاع خور در خاک مثمر و هرکه را نصیب دنیاوی بیشتر ــ چون پادشاهان و امرا و وزرا و مدبران اشغال خطیر و متصرفان اعمال جلیل ــ فوائد ایشان از مطالعهٔ تواریخ زیادت، تا از وقوع حوادث و حدوث وقایع غافل نشوند، و از محذورات و مکروهات درکنف امن و سلامت مصون مانند. دیگر، انواع حیل و تزویر که وظایف جنگ و معرکه باشد از مکر و مکیدت امرا، و غدر و خدیعت

وزراء، و نوادر حوادث از رفع و خفض درجات، و صعود و هبوط مقامات که استعمال آن منقضی به ظفر و نصرت باشد. و راه‌های صواب که از وزرا و مقربان صادر گشته و به سبب ابتلا و آزمایش تدارک وقایع پیش از صدور بیندیشند و به دقایق حیل از آن تجنب و تحرز جویند، تا در ورطهٔ هلاک و غوطهٔ اشتباک نیفتند. چه، امور دنیا وی متقاربند و سلسلهٔ وقایع و حوادث متسلسل و متعاقب. و هر چه یک بار حادث شد، اعادت تکرار مثل آن نائبه عن‌قریب چشم می‌باید داشت، و از گردش ایام نافرجام مثل آن نازله توقع می‌باید کرد، چون مبدأ دولت‌ها و انکسار لشکرها و انصراف دولت و رجوع اقبال با مرکز خویش، و این احوال را در نفس اثری عظیم است و هر چه ازین شیوه بدانند گوییا آن حادثه او را افتاده است، و به ممارست و مزاولت آن، مهذب و مجرب گشته، و مباشر آن کار و معاصر آن زمان بوده.

بیت

به جای که بگذشت یک روز آب نسازد خردمند از او جای خواب...

فایدهٔ دیگر در مطالعهٔ تواریخ آن است که چون اخلاف در قرون و ادوار و سنون و اطوار پادشاهان و خانان و بسطت مملکت و نفاذ حکومت و جلالت قدر و کامکاری و فرمانروایی اسلاف نظر کنند که تصاریف ایام و تغایر شهور و اعوام بر ایشان ابقا نکرد، و مال و مملکت و سپاه (و حشمت) همه به زوال کشید، و جز آثار نیک و بد و اخبار خیر و افسانه (اسمار) و اثمار نماند، رغبت در تقدیم حسنات ثابت گردد و صادق شود و سعی و جهد، در امضاء و اجرای خیرات و مبرات مؤکدتر شود و دل بر بقای دنیا ننهند. ارباب کیاست عجایب تغلبات را سرمایهٔ بیداری و هوشیاری سازند و راستکاری را سبب رستگاری دانند.

بیت

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه‌السلام
به آخر شنیدی که بر باد رفت خنک آن که با دانش و داد رفت

دیگر آن که قدر مراتب و مدارج علما و حکما، و معارج ارباب هنر و فرهنگ بشناسند؛ و بدانند که پادشاهان ماضی دفاین و خزاین عالیه و ایاوین مرتفعه خرج

کردند، و بر لشکرهای جرار صرف نمودند. و به وقت نزعات جان و سکرات روان هیچ یک به کار نیامد و بعد از انقضای عمر فایده نداد. و نام پادشاهان نامدار و خسروان کامکار که مستوفی دخل و خرج حیات سرجملهٔ مجموع عمر و بارز بقای هریک به قلم فنای فتن کشیده، به واسطهٔ ثبت تاریخ و تحریر بر روی اوراق روزگار و روزنامهٔ لیل و نهار باقی ماند. و ذکر آنانی که درکسب نیکنامی می‌کوشیده‌اند بخور مجامر مجالس است و حکایات گروهی که از اخلاق حمیده عاطل بوده‌اند سخره و عبرهٔ نظار، تا خردمند هوشیار بدان تأسی کند و نیکبخت دولتیار ازین اجتناب نماید و به ترصیص قصور محامد و مآثر و تشیید ابنیهٔ معالی و مکارم کوشد...

بیت

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند		رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود		جز نام نیک از پس نوشیروان نماند
ایشان نهان شدند درین تیره، خاکدان		لیکن شعار کردهٔ ایشان نهان نماند

... ثعالبی درکتاب *تاریخ عرایس* نوشته است که خلفا و سلاطین و وزراء و ملوک اگر چند رعایت و تربیت مورخان نمایند، آن رعایت فانی بود و آن خدمت ایشان باقی، چراکه مورخ محامد و مناقب سلاطین سلف و وزراء و ملوک خلف بیامیزند، و طریقهٔ اتصال خلف با سلف محافظت نمایند، و نسق و تربیت مشهور و اعوام مرعی دارد، و از مقارنت اعصار که از لوازم تاریخ است تجاوز جایز ندارد و خدمتی به جای آرد که تا قیام قیامت آثار آن خدمت باقی ماند و رغبت مطالعه‌کنندگان صاحب همت از مطالعهٔ نوشتهٔ مورخان و استماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود.

قدر و فضل و فضایل ارباب هنر از اینجا می‌شود که پادشاهان خزاین جهان و دفاین عالم را بر اهل شمشیر صرف کردند و بزرگان را به بهای گران در تحت رق و ملک آوردند و ایشان را در ملک جهان مشارک و مساهم خویش گردانیدند و هیچ کس پیش از ایشان بیش از مدت حیات وفا ننمود و بعد از انقضای ایام عمر به کاری نیامد و دبیری پنج تا کاغذ قرض نداد که دو درم سیم سیاه ارزد و ذکر ایشان بر صحیفهٔ صحایف به ذکر ایام و اقوام ایشان آراسته کرد و این دولت را اندازه کجا بود

که شخصی از دنیا رفته باشد و حیات و مدت او سپری گشته و هیچ اثر از ملک و خدم و حشم و اعوان و انصار و خویش و قرابت و زن و فرزند و غلام و کنیزک و خزاین و دفاین در عقب او نمانده و محامد و مآثر او هر روز و هر هفته به سمع سلاطین و ملوک و اکابر همه عهد و عصر برسد و بر زبان بزرگان در عصری در حالت استماع هر اثری رحمةالله، طاب‌الله ثراه و انارالله برهانه برآید. یکی گوید صدآفرین برو باد، دیگری گوید صد رحمت برین جهانداری که او کرده است.

دیگر از دانستن احوال انبیا و حوادثی که بدیشان رسید و تلقی کردن ایشان حوادث و وقایع را به رضا و صبر و نجات یافتن از بلاها وسیلت [امیدواری] عالمان علم تاریخ می‌شود و از وقوع بلاهای متنوع که بر اولیاء و انبیاء که بهترین فرزندان آدم علیه‌السلامند نازل شده است. دل‌های موقنان اسلام از وقوع حوادث و نوائب نمی‌افتد بلکه قرار دل‌های سلاطین و وزراء و ملوک و اکابر در ظهور واقعات جدید و حوادث زمان، از دانستن تاریخ است که اگر جهانداران را از حوادث فلکی صعوبتی سخت پیش می‌آید، امید گشاد آن منطقع نمی‌شود و تداوی دفع امراض ملکی از معالجهٔ دفع مرض‌هایی که پیشینیان کرده‌اند روشن می‌گردد، و از حوادث ظنی و وقایع وهمی که درصدد درآمده باشد، احتراز در دل می‌افتد و علامات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم تاریخ روشن می‌شود. و در ترجمهٔ سخنان بوذرجمهر آمده است که علم تواریخ مؤید و معین رأی صواب است که علم به احوال سلف در صحت رأی خلف شاهدی عدل است.

دیگر آن که تجدید حالات و تقریب روایات موجب میلان خاطر است و از مطالعهٔ تطلع بر [مقدمات] امم سالفه و نمونه‌های تأثیرات اجرام عالم علوی و آثار حوادث عالم سلفی مرد مهذب عقل و مجرب نفس می‌گردد.

... و شعور درین علم وسیلت رأی راست و تدبیر درست است چراکه از مطالعهٔ تجارب دیگران، شخص صاحب تجربه می‌گردد و خود حکمت الهی چنان اقتضاء کرده که بقای انسان بالشخص محال است...

... فواید علم تاریخ نامحصور است در تفکر از امور گذشتگان و اعتبار از احوال

ایشان و تجارب در مهمات و مصالح ملک و آثار دولت هر طایفه‌یی و سبب نکبت هر قومی و تنبیه نفس بر مصائب دنیوی و از قرون ماضیه و امم سالفه و غیره ذلک مما لا یحصی.

بیت

بدانی کس آن مایه از مام و باب — رسیده است، یا کرده است اکتساب
و دیگر چو آید به گوش شهان — حدیث گذشته مهان جهان
که هر پادشاهی که خیرات کرد — خدایش به نیکی مکافات کرد
وگر پیشوای بداندیش بود — به آخر هم او دشمن خویش بود
از احوال دیرینه گیرند پند — وزین داستان‌ها پذیرند پسند
به نیکو گرایند و بد کم کنند — دل مردم از داد خرم کنند...

بنای علم تاریخ

«بباید دانست که بنای علم تاریخ بر صدق است چنانکه ابراهیم ـ صلوات الرحمن علیه ـ از حضرت جل جلاله درخواست می‌کرده «و اجعل لی لسان صدق فی‌الاخرین»[1] و در توبیخ دروغ‌نویسان حق ـ سبحانه و تعالی ـ می‌فرماید: «یحرفون الکلم عن مواضعه»[2] و نیز تألیف کردن تواریخ به اکابر و معارف و مشاهیر که به حریت و راستی و درستی منسوب باشند مخصوص است، که در علم تواریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق و محاسن و مقابح و اطاعت و معاصی و فضائل و رذائل سلف است که تا خوانندگان خلف از آن اعتبار گیرند و منافع و مضار جهانداری و نیکوکاری و بد کرداری دریابند تا نیکوکاری را اتباع نمایند و از بد کرداری بپرهیزند. پس مورخ باید که هم‌چنان که فضائل و خیرات و عدل و احسان پادشاهی و بزرگی می‌نویسد از اینکه معلوم او شده است باید که مقابح و رذایل او مستور ندارد و طریقهٔ مناذمت در نوشتن تاریخ معمول نکند...

---

۱. سورهٔ ۲۶، آیهٔ ۸۴.
۲. سورهٔ ۵، آیهٔ ۱۳.

و اگر حکایتی نامعقول بدو رسید باید که آن را ترک کند مگر آن که در غایت شهرت باشد، اگر چه هر چند در تواریخ سخنی مخالف معقول یابند آن را بر ضعف اعتقاد مورخ حمل نباید فرمود، چه، نظر مورخ بر تزییف مذهبی و ترجیح ملتی نیست، او را حکایت هر طایفه‌ای برحسب روایت ایشان نقل باید کرد نه بر وفق معتقد خود؛ لاجرم از طعن طاعن و وقیعت معترض ایمن باشند و حوالت مطاعن با مدعیان آن طایفه بود و راوی به حکایت کفر کافر نشود. و باید که آنچه نویسد بی‌میل و تعصب نویسد و چون اخبار تواریخ بی‌سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است مورخ باید که چنان باشد که در نبشتهٔ بی‌سند او مطالعه کنند، اعتقادات راسخ گردد و در میان معتبران اعتبار یابد «و هو اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب».



ب. دیدگاه حافظ ابرو دربارهٔ شاه

دیدیم که حافظ ابرو بنای تاریخ‌نویسی را بر «صدق» استوار می‌داند و می‌نویسد «مورخ هم‌چنان که فضائل و خیرات و عدل و احسان پادشاهی یا بزرگی می‌نویسد باید مقابح و رذایل او مستور ندارد» اما این که خود او تا چه حد بر این نظر پایبند است جای گفت وگو دارد. او نسبت به رئیس سازمان حکومت روزگارش که به اصطلاح وی «حضرت صاحبقرانی» و یا بعد از وی «حضرت سلطنت شاهرخی» بوده مقامی مافوق تصور ما قایل است، لذا قبل از شروع بحث و تعریف تاریخ در مقدمهٔ کتاب، مطلب دیگری مطرح می‌کند. تحت عنوان: «**بیان شرف وجود پادشاه بر طریق اجمال و حکمت اختصاصی او به عنایت الهی**»[1].

در این بینش برای شاه هیچ‌گاه لغزش و گناهی متصور نیست، مثلاً امیر تیمور را «**مظهر تجلیّات جلالی و جمالی حضرت ذوالجلال**» می‌داند[2] و کارهای وی را برحسب

---

۱. حافظ ابرو، *جغرافیای تاریخی*، نسخهٔ کتابخانهٔ کاخ گلستان، ورق ۸.
۲. *زبدةالتواریخ*، بخش اول، ص ۱۰۰۹.

الهام غیبی که ارباب الدول ملهمند می‌شمارد[1] هر چند که ده‌ها نمونه از ظلم و ستم، نهب و غارت و تجاوز به دستور وی انجام پذیرد، حافظ ابرو فقط به این جمله اکتفا می‌کند که «قهر پادشاهانه زبانه زد و آتش غضب خسروانه بالا گرفت»[2].

مقام شاه را در خلال بخش دوّم، *زبدةالتواریخ* می‌توان به سادگی یافت. به عنوان مثال به چند نمونه اشاره می‌شود:

۱. هر کس خلاف او بر دل گذراند جان نبرد، و اگر پشت بر این دولت کرد، محنت و مشقت روی بدو آرد و به هر طرف که توجه نماید اصناف بلا و انواع عنا استقبال نمود و در ورطهٔ هلاک و بوتهٔ اشتباک افتاد (بخش ۲، ص ۴۵۲).

۲. ادای خدمت سلطان چنان به جای آور
که فرض طاعت یزدان به جای می‌آری
(بخش ۲، ص ۵۵۳).

۳. خدمت دولت او از فرایض دین و دنیا و موجبات رضای مولی دانند (بخش ۲، ص ۵۷۲).

۴. طریقهٔ معاش و توکل آن حضرت معلوم و محقق است که مؤید من عندالله است (بخش ۲، ص ۷۲۲).

۵. از الهام غیبی نوید فتح شنود (بخش ۲، ص ۷۲۳).

۶. حق سبحانه و تعالی در ازل پادشاه جهان را مظفر و منصور آفرید (بخش ۲، ص ۷۲۶).

۷. علم به نصر الهدی فکانه علم‌النبی و حوله الانصار (بخش ۲، ص ۸۹۱).

۸. رای خدایگانی که نمود از عقل کل و آینهٔ عالم غیب و طلیعهٔ آفتاب نصرت و جام گیتی‌نمای ظفر است (بخش ۲، ص ۴۵۱).

۹. پادشاه، سپاه را به مثابهٔ سر است تن را (بخش ۲، ص ۳۲۸).

۱۰. حق سبحانه و تعالی را با این ذات بی‌همال نظرهاست (بخش ۲، ص ۹۲۱).

---

۱. همان، ص ۹۹۷.

۲. همان، بخش ۲، ص ۲۷۱.

ج. نظر حافظ ابرو در مورد ظلم

حافظ ابرو ستمکاری را دشمن می‌دارد و معتقد است که:

۱. نشان آخر عهد و زوال ملک حاکم [آن]که در مصالح بیچارگان نظر نکند و ظلم روا دارد (بخش ۲، ص ۶۶).

۲. ظلم را دوامی و باطل را نظامی نباشد (بخش ۲، ص ۱۲۸).

۳. حکما سفک دماء مذموم داشتند و البته ساعی آن کوتاه عمر بوده (بخش ۲، ص ۶۵۴).

د. نظر حافظ ابرو در مورد عدل و احسان تیمور و فرزندانش

وی در لابه‌لای کتاب که شرح وقایع را می‌نویسد، چگونگی رفتار تیمور و شاهرخ با دیگران را به صورت غیرمستقیم بیان کرده و هم‌چنین به مناسبت شمّه‌ای از عدل و انصاف وی نیز بازگو می‌کند:

«... روزی در مجلسی که مشحون بود به علمای نامدار و فضلای تقوی شعار، از اکابر ائمّهٔ ایران و افاضل اعنّهٔ توران و حضرت صاحب قرانی از بساتین فضل ایشان گل مراد می‌چید و از معظمات مسائل دینی و مشکلات مهمّات اسلامی سؤال‌ها می‌کرد و هر یک جوابی فراخور حال می‌گفتند و الحقّ در هر مقام فهم مقاصد آن چنانکه باید کرده سخنی می‌فرمود که همه بی‌ریا تحسین می‌کردند «**کلام الملوک ملوک الکلام**» مصدّق آن می‌گردانیدند. در این اثنا سخن به عدل و احسان و آنچه [۲۳۳ ـ ب] از لوازم آن باشد منجر شد. حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ نخواست به مجرد گفت زبان در آن باب اکتفا کنند «**يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ**» [صف، ۲] حاصل آن مجلس باشد. روی به علما کرد و گفت: چرا چنانچه علماء عصر پیشین، سلاطین ماضی را ارشاد به عدل و خیر می‌کردند شما مرا ارشاد نمی‌کنید و آنچه بر من واجب و لازم است با من نمی‌گویید؟ هر یک در مقام تکلّف سخنی می‌گفتند و مراضی حضرت صاحب قرانی را طریقه می‌جستند که بحمدالله

بندگی حضرت همه را راه خیر می‌آموزد و از نصایح امثال ما مستغنی است. بندگی حضرت از آن اعراض فرموده، فرمود تحسین من کردن و سخن مطابق مزاج من گفتن مرا خوش نمی‌آید، وظیفه آن است که هر طایفه از طرفی که آمده‌اید احوال و اوضاع آن طرف از نیک و بد و ظلم و عدل با من بگویید و هیچ دقیقه از من پوشیده ندارید. و این سخن نه از آن جهت می‌گویم که شما معتقد من شوید و مرا از آن فایدهٔ ملکی باشد، که جهانیان را معلوم است که شوکت و بسطتی که حضرت ـ عزت جلّ و عَلا ـ ما را ارزانی داشته است از امثال این تکلّفات مستغنی است، بلکه نظر بر تحصیل رضای حضرت ذوالجلال است تا در ازای کرم‌های او به بعضی از شکر نعمت‌های او قیام نموده باشیم. چون دانستند که این سخن از سر اخلاص است و مصدوقهٔ حال، عرض کردند و بعضی از غَثّ و سمین و نیک و بد احوال مملکت بازنمودند. هم در مجلس جمعی از مفتیان و متدیّنان علما را اختیار فرمود و هر یکی را به امینی از جهت دیوان اعلا نامزد قطری از اقطار مملکت گردانید تا متوجّه آن جوانب شده به غور قضایای مملکت برسند و اگر بر مظلومی حیفی رفته باشد و بر عاجزی تعدّی روا داشته باشند خار ضرار از پای مظلومان برآورده آنچه ثابت شود که به زور و ناواجب از ایشان گرفته باشند از مال خزانه که در آن طرف باشد بدیشان رسانند و صورت احوال ثبت کرده بازگردند و به عرض رسانند تا فیما بعد این قواعد از ایشان مرتفع گردد. بعد از آن به لفظ درربار فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعی‌های بلیغ رفت و بعدالیوم نیّت خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری مصروف است و غرض از این سخن آن است تا من‌بعد بی‌تحاشی هر کس هر چه داند به عرض ما رساند و هر چه صلاح مملکت بدان منوط باشد و دفع ضرر از مظلومان بدان مربوط در رفع آن به حضرت ما اهمال نورزند و به اعتماد و وثوقی تمام باز نمایند...» (زبده بخش ۲، ص ۱۰۰۷).

هـ. غلو در کتابت تاریخ

القاب و عناوین[1]. آنجا که به مناسبتی از تیمور، شاهرخ و شاهزاده‌های تیموری

۱. القاب و عناوین در اکثر صفحات *زبدةالتواریخ* نوشته شده است.

ذکر به میان می‌آید، القاب و عناوین و ادعیهٔ مخصوص آورده می‌شود. البته بسیاری از القاب این دوره از قبیل میرزا، به معنی امیرزاده در دوره‌های بعد رایج و به‌کار برده می‌شود.[1]

ـ مطالب وصفی. (۱) شرح ختنه سوران بایسنغر و مجلس جشن مربوط به آن در بخش ۲، صفحات ۲۳۵-۲۵۵ بیش از بیست صفحه به این موضوع اختصاص داده شده است؛ (۲) اوصاف فرزند تازه تولد یافتهٔ بایسنغر به نام علاءالدوله (بخش ۲، صفحات ۶۴۸-۶۵۱)؛ (۳) اوصاف جشن عروسی جوکی بهادر با مهرنگار (بخش ۲، صفحات ۶۹۹-۷۰۳)؛ و (۴) شرح اسب شاهرخ (بخش ۲، ص ۳۸۴).

بخش ششم. نگاهی به مطالب گوناگون *زبدة‌التواریخ*

واقعیت این است که حافظ ابرو به دلیل تسلط و تبحری که بر تاریخ‌نویسی داشته، که کتاب وی بر این مدعا گواهی دارد، توانسته است تألیف خود را از هر نظر کامل و فنی ارائه کند، و لذا *زبدة‌التواریخ* فقط به وقایع‌نگاری و شرح تاریخ به اصطلاح «حضرت سلطنت شعاری» خلاصه نمی‌شود و گوشه‌هایی از تاریخ اجتماعی، اعتقادی، اقتصادی، و نظامی مردم ایران و مواردی از این قبیل را نیز در کنار وقایع و رویدادهای سیاسی بیان کرده است. در جای‌جای آن حضور مردم ایران را می‌تواند دید و همین است که ارج و اعتبار *زبدة‌التواریخ* و حافظ ابرو را افزون می‌کند. در این‌جا به منظور آشنایی اجمالی با برخی از موضوعات مورد اشاره حافظ ابرو به مواردی چند اشارت می‌رود.

الف. آیین جهانداری

امیر تیمور روشی برای حکومت برگزیده بود و هم‌چنین شاهرخ گاه قبل از این که یکی از شاهزادگان یا امیری را به حکومتی نصب کند، نامه‌ای به منظور متوجه

۱. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۱۸۹.

ساختن آنان به روش حکومت می‌نگاشت، یا به عبارت دیگر، دستور کار را برای آنان ارسال می‌کرد. نمونه‌های متعدد از این گونه نامه‌ها در همین کتاب وجود دارد، از جمله:

۱. نامه برای تفویض ممالک ماوراءالنهر و ترکستان به الغ بیک (بخش ۲، ص ۳۰۹ـ۳۱۵).

۲. نامه برای حکومت امیرزاده بایقرا (بخش ۲، ص ۳۵۱ـ۳۵۲).

۳. نامه برای تفویض ممالک همدان و لرستان به امیرزاده بایقرا (بخش ۲، ص ۵۵۶).

۴. دستورالعمل به امیرزاده سیورغتمش (بخش ۲، ص ۶۹۱).

۵. دستورالعمل برای امیر الیاس خواجه‌بن امیر شیخ برای حکومت قم و کاشان (بخش ۲، ص ۶۰۹ـ۶۱۱).



ب. قتل و غارت و کشتار و گرفتن اسیر

در بخش اوّل زبده به این موضوع فراوان پرداخته شده است. بدیهی است که در لشگرکشی‌های تیمور چه مسائلی رخ می‌داده است. به نمونه‌ای از آنها اشاره می‌شود:

۱. در این یورش در ولایت گرجستان قریب هفتصد دیر و قصبه و مزرعه عرضهٔ نهب و غارت گشت. هر که را از ایشان در مقام خلاف یافتند بر تیغ گذرانیده و وحوش و طیور را از اجساد و لحوم ایشان میزبانی فرمود و کلیساهای ایشان را چون قواعد اعتقادات ایشان باطل و منهدم گردانید و بساتین و اشجار کَرْم و باغات را بعضی از بیخ برکندند و بعضی آتش در زدند و هر چه در امکان گنجید از خرابی و نکال دربارهٔ ایشان به تقدیم رسانیدند... از سرهای پلید ایشان گل توده و مناره ساختند...

گرجیان چون کار از دست رفته و دولت از پای درآمده انگشتی که به ایمان بر نیاورده بودند به امان خواستن برکشیدند. لشکر منصور دست به کار کهنه و پیشهٔ دیرینهٔ خود یعنی تالان و غارت برگشادند و آن کفّار فجّار را مجموع دست و گردن

بسته به حضرت امیر صاحب قران آوردند چنانکه یک کس از ایشان خلاص نیافت. حکم جهان مطاع نافذ شد تا مردان ایشان را بر تیغ گذرانیده در مقام انتقام تیغ سپر فام را به خون آن سیاه رویان بنفش رنگ ساختند و روی بیضای ملّت احمدی را به نوید آن فتح گلگون کرد و رخشان گردانید (بخش اوّل، ص ۱۰۰).

۲. در کشتار خراسان و دستوری که برای جمع‌آوری سر کشته‌ها صادر می‌شود:

... لشکریان را فرمود تا هر یک سری بیاوردند. فی‌الحال در قرب نیم ساعت از آن مقتولان و مجروحان قریب چهارصد پانصد سر جمع شد و کسانی که سر نیافتند در عقب پیادگان رفتند و ایشان راگرفته سر بازکرده آوردند و از آن سرها منارهٔ عظیم در آن موضع برآوردند و از آن سرها چندی به طوس نزد امیر آق‌بوقا و چندی به هرات نزد خان‌زاده و چندی به جانب سمرقند روان کردند تا بر فتح ممالک خراسان شادمانی بنمایند (بخش اوّل، ص ۷۰۷).

۳. کشتار در طوس:

... لشکریان به سبب امتداد حرب و آن که بسیار مردم نیز مقتول و مجروح گشته بودند و به خون طوسیان گاو تشنه، دست به غارت و تاراج برآوردند و شهر طوس را که در خرّمی چون پر طاووس و بزم کیکاووس بود «قَاعاً صَفْصَفاً» [طه، ۱۰۶] گردانیدند و زنان و دختران که هرگز آفتاب سایهٔ ایشان ندیده موی‌کشان از شهر بیرون آوردند و پردهٔ ستر و صلاح از ایشان برداشتند و تمامی اموال که بیرون و درون زمین بود فی‌الحال تصرّف نمودند و به جهت آن که در زیرزمین گمان می‌بردند دست به شکنجه و تعذیب اهالی طوس کردند و خلایق بسیار در شکنجه به فنا رسیدند و از آبادانی اثر نماند.

چون دل از کار مال فارغ شد، حکم شد که هر لشکری سری بیاورند تا بر دروازه‌ها مناره سازند و قتل بسیار و هلاک بسیار در آن حکم واقع شد و در و بام و زیر و بالای شهر می‌طلبیدند و مرد پیداهمی کرده و گردن می‌زدند. و چون دیگر مردان نمی‌یافتند دست به قتل زنان پیر و طفلان برآوردند. بعد از آن از سرهای کشتگان بر دروازه‌ها مناره‌ها ساخت (بخش اوّل، ص ۷۱۲).

۴. خرابی در حما:

... چون رکاب همایون آنجا رسید فرمان شد تا آن شهر را بسوختند و مردم را اسیر گرفتند و به هر خشتی که از آن عمارت برکنده بودند سرای عالی معمور «عَالِيَهَا سَافِلَهَا» [حجر، ۷۴] ساختند و آنچه از خرابی ممکن بود به جای آوردند و از آنجا به شهر حلب توجّه فرمود. امرایی که ذکر رفته است که در حلب گذاشته بودند به بساط بوس رسیدند. فرمان شد تا عماراتی که باقی مانده بود در حلب خراب کنند قلعه‌یی بدان عظیمی را به دو روز چنان خراب کردند که اثری از آن باقی نماند و بعضی را بسوختند... (بخش اوّل، ص ۹۲۸).

۵. کشتار در بغداد:

چون حال بغداد بدین مرتبه رسید هر کس به هر طرف که توجّه کرد خود را در میان بلا دید فریاد «أَيْنَ ٱلْمَفَرّ» از خلق برآمد بالضّروره بعضی از بیم جان خود را به آب دادند و چون بدان جسر رسیدند لشکر به تیغ جان ستان همه را هلاک گردانید و بقیّه که در شهر مانده بودند از زن و مرد و پیر و جوان یرلیغ نافذ شد که همه را به قتل آورند. چنان کردندو پیر هشتاد ساله و طفل هشت ساله در بازارِ قهر به یک نرخ بر کار رفتند. باد بی‌نیازی وزیدن گرفت وکشتی اعمار را در دریای هلاک و وبال غوطه داد و تندباد قهر وجود ایشان را بر خاک خسار انداخت. افراط قتل به غایتی انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم سر به دجله نهاد... (بخش اوّل، ص ۹۳۴).

۶. برده گرفتن و غارت در دهلی:

جمعه هفدهم ربیع‌الاخر سنهٔ احدی و ثمانمایه غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات سیری و جهان پناه را به باد غارت بر دادند و روز دیگر به برده کردن و غارت گرفتن به آخر رسید و هر نفری از لشکریان صد و بیشتر از مرد و زن و کودک اسیر گرفته بیرون می‌آوردند و هر لشکری را بیست و هفت نفر برده رسیده بود... (بخش اوّل، ص ۸۵۴).

۷. جمع‌آوری ذخیرهٔ چندین سال تجّار و ملوک و اهالی حاجی ترخان را ضبط

کرده و مراجعت کردند (بخش اوّل، ص ۸۰۹).

۸. حمله به روسیه و ولایت چرکس و قتل و غارت آن ولایات (بخش اول، ص ۸۰۵).

۹. کوچانیدن مردم سیستان به سمرقند (بخش اوّل، ص ۵۹۷).

۱۰. کشتار مردم سیستان (بخش اوّل، ص ۵۹۶).

۱۱. خرابی در ولایت هرات:

... خرابی ولایت به غایتی رسید که در ولایت هرات و سبزوار در بازارها یک در در دکان نماند و در زیر دکان‌ها و کوچه‌ها مردگان مرده بر زیر یکدیگر افتاده و متعفّن گشته، هیچ کس را مجال تجهیز و تکفین نبود و خلایق اکثر از اوطان جلاگشته و از زن و فرزند جدا افتادند... (بخش ۲، ص ۵۹۵).

۱۲. جنگ لشکر امیرزاده امیرانشاه با اهالی سمنان (بخش ۲، ص ۶۴-۶۵).

۱۳. رخصت امیرزاده عمر به غارت تبریز و جمع کردن ۲۰۰ تومان عراقی در ده روز به زخم شکنجه و چوب (بخش ۲، ص ۶۶).

۱۴. حشم منصور روی به نهب و غارت و تخریب عمارت سجستانیان (بخش ۲، ص ۲۷۱)، تا آنجا که می‌نویسد: «قهر پادشاهانه زبانه زد و آتش غضب خسروانه بالا گرفت سه بند باستانی از عهد رستم را خراب کردند باغ‌ها و درخت‌ها را ببریدند».

۱۵. به سبب مرور عساکر قحط و غلایی شده بود در اصفهان (بخش ۲، ص ۴۴۴).

۱۶. گوش و بینی بریدن در خوارزم (بخش ۲، ص ۴۸۰).

۱۷. لشکریان امیر قرا یوسف خانه‌ها و بازارها را آتش زدند و سوختند و عمارات و باغات مندرس گردانید (بخش ۲، ص ۴۸۵).

۱۸. کشتار بزرگ در اصفهان (جنگ شاهرخ با امیرزاده اسکندر) در وقایع سال ۸۱۷ آنجا که می‌نویسد: «از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت، افراط قتل در اصفهان به غایتی رسید که آب زنده رود از خون کشتگان با همهٔ غزارت از حکم طهارت بیرون شد» (بخش ۲، ص ۵۲۵).

۱۹. غارت عساکر منصوره در اصفهان: «چندان زواهر جواهر و کنوز نقود و ظرایف حلی و لطایف اوانی و ظرایف ظروف و نفایس فروش و نضایر اسلحه و

غرایب اقمشه و عجایب امتعه و رقاق و عناق خیول به دست لشکر [شاهرخ] افتاد که تعداد آن از حیز استقصای احصا بیرون است» (بخش ۲، ص ۵۴۷).

۲۰. جنگ الغ بیک در مغولستان: «خنجر کینه از نیام عداوت کشیده به تیغ آبدار آتش حرب افروختند» (بخش ۲، ص ۸۸۳)؛ «و مقدار ده هزار مرد از ایشان به قتل آوردند و زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفتند» (بخش ۲، ص ۸۸۵)؛ تا آنجا می‌نویسد: «آن روز تا شب غیر از زدن و گرفتن و کشتن کاری نبود» (بخش ۲، ص ۸۹۱).

ج. جنگ و آداب آن

۱. نمونهٔ یک جنگ تمام عیار این دوره، جنگ شاهرخ است در سال ۸۲۴ هجری با پسران امیر قرایوسف که در صفحات ۷۷۹ تا ۷۹۶ آمده است. شیوهٔ جنگ شاهرخ نیز مانند پدرش امیر تیمور بوده است. امیر تیمور در جنگ‌های خود روشی را اجرا می‌کرد که در کتاب‌های *ظفرنامهٔ* شامی و *ظفرنامهٔ* یزدی آمده است و در تزوکات تیموری نیز تحت عنوان «تزوک جنگ و جدل درآمد و برآمد معرکه و صف‌آرایی و فوج‌شکنی» بحث شده است.[1] گرچه انتساب *تزوکات* به تیمور معلوم[2] نیست، روش ذکر شده همان است که در *ظفرنامه* آمده است. در این جنگ، شاهرخ بعد از آرایش سپاه و تنظیم میمنه و میسره و قلب لشکر، چند مربط فیل در پیش قلب لشکر قرار داده بود و بر بالای فیل‌ها تیرانداز جای داشت. لشکریان ترکمانان از وجود فیل‌ها متوهم شده بودند و چون اسب‌های آنان فیل ندیده بودند ترکمانان چاره آن دیدند که جوال‌های کاه روی گاو قرار دهند و با استفاده از چوب‌ها و پلاس‌ها شکل فیل را درست کنند و اطراف آن اسب‌ها را در حرکت آوردند تا چشم اسب‌ها به دیدن فیل عادت کند. در پیشاپیش سپاه خاکریزی کنده بودند و بعد از خاکریز، دیواری ساخته و سرانجام آمادهٔ پیکار شده بودند. حمله با تیراندازی آغاز شد و آن‌گاه شمشیر و نیزه به میان آمد. طبل و کوس و گَوَرگا و سایر ادوات موسیقی

---

۱. ابوطالب حسینی تربتی فارسی، تزوکات تیموری، ص ۳۷۲.

۲. همان، مقدمه.

جنگی نیز شدیداً درکار بود. در این جنگ سرانجام پیروزی نصیب شاهرخ گردید، بعد از جنگ فتحنامه‌ای نیز نوشته شد و به اطراف و اکناف ارسال گردید.[1]

۲. نمونهٔ دیگر جنگ به روش تیموری را می‌توان جنگ الغ‌بیک در مغولستان ذکر کرد (بخش ۲، ص ۸۸۸).

۳. در برخی از جنگ‌ها، مکر و فریب نیز به کار برده می‌شده است (بخش ۲، ص ۴۳۲).

۴. درمورد آلات حرب به ویژه از منجنیق به بخش دوّم ص ۲۶۱ مراجعه شود.

د. صفات پسندیدهٔ شاهرخ

۱. در هنگام قحطی فروختن سی هزار خروار غله به فقرا (بخش ۲، ص ۱۴۱).

۲. در ممالک او «توبره‌گردان» و «قلان» نبود (بخش ۲، ص ۲۲۰).

۳. آبادان کردن شهر هرات (بخش ۲، ص ۵۷۸).

۴. بخشیدن گناه اکابر و اشراف قلعهٔ فراه به واسطهٔ شفاعت امیر شاه ملک (بخش ۲، ص ۲۶۴).

۵. بخشیدن شیر احمد اغلان در مرحلهٔ اول (بخش ۲، ص ۸۷۸).

ه: دینداری شاهرخ

حافظ ابرو برنامهٔ روزانهٔ وی را چنین می‌نگارد:

ـ... این پادشاه فرشته سیرت از آن روز باز که پای از دروازهٔ ایجاد در بلدهٔ ابداع نهاده و زمام اختیار به دست مراد گرفته مرضیّ الخصال و محمود الفعال روزگار گذاشته و طبیعت او از مذمومات عادات صیانت یافته، چون متصرّف زمام ممالک مذکوره شد در تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی نمود که خَدّ ایّام به نشر فضایل و ذکر محاسن آن مُوَرّد گشت و در تجدید مراسم خیرات و معاهد

۱. نگا. بخش اضافات بخش دوّم همین کتاب.

حسنات سعی بر وجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن به روی روزگار لایح و مستنیر است. و بعد از انقضای ایّام حضرت صاحب قرانی که سلطنت تمامی ممالک تعلّق به دیوان این شهریار کامکار گرفت با وجود شواغل سلطنت همان وظایف طاعت و عبادت که بدان مجبول است مرعی می‌دارد و اوقات و ساعات چنان مضبوط و محفوظ دارد که یک لحظه از ایّام همایون ـ که امداد آن به امتداد ساعات متّصل باد ـ ضایع نگذرد هر چند معظم اوقات به ضبط ملک و تدبیر مصالح مسلمانان مصروف بود اوقات شبانه‌روز را موزّع گردانید. هنوز سحر اعلی است که به تجهیز وضو و ترتیب ادای نماز مشغول شود و بعد از ادای فرض به خواندن اوراد و ادعیه اشتغال نماید و بعد از اشراق، نماز چاشت گزارد. پس از آن مقرّبان و ارکان دولت درآیند و سوانح حالات عرضه دارند، بعد از آن بیرون آید و بار عامّ بود و اغلانان و میهمانان و ایلچیان که از اطراف آمده باشند هر کس به ساوری خود بنشینند و شیلان بکشند. چون از طعام فارغ شوند امرا ساعتی ملازمت نموده مهمّات مالی و ملکی عرض کنند و جواب‌های شافی بشنوند و هر یک به مهمّی که مفوّض شوند رجوع نمایند. حضرت سلطنت بعد از اندک قیلوله ادای صلات ظهر کرده به مطالعهٔ کتب تواریخ و اخبار و نکات طریقت و حقیقت و معرفت قوانین شریعت بحث کند. نماز عصر بعد از سنّت به جماعت گزارد و سورةالنّبأ والفتح بخواند.

بعد از صَلات مغرب حفّاظ به مجلس همایون حاضر شوند و به دور نصف جزوی بخوانند و این وظیفه در لیالی دوشنبه و پنج‌شنبه و جمعه رعایت نماید و در هر شبانه‌روزی یک روزه نماز قضا بگزارد با آن که هرگز در مدّت‌العمر از آن زمان باز که به عالم تکلیف رسیده است یک نماز از وی فوت نشده. بعد از آن در هر شب یک عشر ازکلام‌اللّه بر ترتیب با چند تفسیر عربی و فارسی مطالعه نمایند و مباحث و نکات و دقایقی که در تفاسیر گفته باشند به تمام وکمال معلوم گردانیده کتب فقه در میان آورند چون *وقایه* و *هدایه* و *صلوة مسعودی* و غیره و یک فصل مطوّل به هر جا که رسیده باشند بحث کرده تحقیق آن مسایل نمایند. پس از آن از طبّ و نجوم و

لغت و غیره از هر یک چند مسأله معلوم فرمایند. بعد از این جمله یک جزو از کلام‌اللّه بر ترتیب تلاوت کنند و از چهار سوره که یس و دخان و فتح و واقعه باشد یکی بعد از آن یک سی پاره بخوانند. پس از ادای این مواضع قرانی که بر آن گذشتند هر چه در آن شبانه‌روز گذشته باشد از کلّی و جزوی [۱۸۵ ـ آ] به روزنامچهٔ همایون ثبت فرمایند. بعد از آن به تجدید وضو مشغول گشته، که البتّه لازم دارند که هر نمازی را وضویی مجدّد سازند و صلات عشا در نیمه شب با امام بگزارد و ملازمت و مواظبت بر این طریقه به حدّی است که حالا مدّت سی سال بل زیادت است که یک شب یکی از این وظایف در حضر و سفر، تابستان و زمستان تعطیل نشده است. و به مجموع که مذکور گشت مداومت و مواظبت نموده و حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ این توفیق ارزانی داشته. دیگر آن که از هر ماهی چند روز روزه دارد و به مزارات مشایخ و بزرگان رود و صدقات به فقرا و مستحقّان رساند و هر کس را به اندازهٔ استحقاق و قدر استعداد عنایت و رعایت فرموده و می‌فرماید و هیچ آفریده را به رقم حنث مرقوم نگردانند. و در تدبیر امور بلاد و تنظیم مصالح عباد و صیانت حوزهٔ اسلام و مراقبت خاصّ و عامّ جهد جهید و سعی سعید نمود و امور ملک و دولت بر قانون عدالت و قواعد ارکان دین و ملّت بر نهج شرع تمهید و تشیید بسزا یافت و دماء و فروج مسلمانان در ایّام دولت او مصون و محفوظ ماند. مساجد به زهّاد و عبّاد خاصّ و مدارس بلاد به فُحُول علماء مشحون گشته و این معانی دلیل خشنودی ذوالجلال است... (بخش اوّل، ص ۸۱۹).

ـ توجه به آداب و احکام شریعت: (۱) روزه‌داری شاهرخ در ماه مبارک رمضان (بخش ۲، ص ۲۷۳)، (۲) گوهرشاد دستور ساختن مسجد جامع را درکنار حرم حضرت رضا در مشهد صادر می‌نماید. و بعد از اینکه مسجد ساخته می‌شود آن را بازدید می‌کند (بخش ۲، ص ۶۹۲)، (۳) نماز جمعه رفتن شاهرخ (بخش ۲، ص ۹۱۱)، (۴) ادب و عادت شاهرخ در تعظیم سادات (بخش ۲، ص ۶۹۳)، (۵) دعوت به مسلمان شدن امپراتور چین، (۶) در جنگ با قرایوسف ترکمان دستور داد دوازده هزار بار سورهٔ فتح بخوانند (بخش ۲، ص ۷۲۳).

ـ زیارت مشهد مقدس رضوی و عرفا: (۱) زیارت مشهد سلطان خراسان در سه نوبت (بخش ۲، ص ۴۵۶، ۶۹۲ و ۷۹۸) که در سفر دوم قندیلی از طلا به وزن سه هزار مثقال به عنوان نذورات به گنبد مرقد امام رضا بیاویخت. (۲) زیارت احمدجام (بخش ۲، ص ۱۱۴)، (۳) زیارت مزار شیخ ابواسحق کازرونی در کازرون (بخش ۲، ص ۶۱۳)، (۴) زیارت شیخ معظم سیدی داود و زیارت خرقهٔ شیخ ابواسحق (بخش ۲، ص ۶۱۵)، (۵) زیارت شیخ حموی و شیخ ابوالحسن خرقانی و بایزید بسطامی (بخش ۲، ص ۷۱۷)، (۶) زیارت شیخ صفی (بخش ۲، ص ۷۲۹)، (۷) زیارت مزار سلطان‌المشایخ ابوسعید ابوالخیر (بخش ۲، ص ۸۶۷).

و. حضور علما و دانشمندان و همکاری آنان با حکومت

۱. همکاری صاحب *ظفرنامه* در صلح بین امیرزاده عمر و امیرزاده ابابکر (بخش ۲، ص ۶۵).

۲. فرستادن مولانا صدرالدین (صاین‌الدین) ترکه توسط امیرزاده رستم برای رسالت (بخش ۲، ص ۱۷۹).

۳. علمای متشرع و فضلای متورع در سلک ملازمان او (بایسنغر) منخرط بودند (بخش ۲، ص ۵۷۰).

۴. حکمیت سید شمس‌الدین بمی (بخش ۲، ص ۶۲۱).

ز. ارتباط بین‌المللی در عصر شاهرخ

۱. فرستادن ایلچی نزد امیر شیخی که حاکم مصر و شام بود (بخش ۲، ص ۷۹۹).

۲. آمدن زین‌الدین عبدالحمید از مکهٔ معظمه به رسالت امیر حسن عجلان که والی مکه بود (بخش ۲، ص ۷۷۸).

۳. ارتباطات با چین (دلایل این ارتباط در بخش ۲، ص ۶۶۵-۶۶۶ ذکر می‌شود) نمونه‌ای از این ارتباطات عبارتند از: (الف) رسیدن ایلچیان چین در مرحلهٔ اول (بخش ۲، ص ۲۷۳)، (ب) رسیدن مکتوب پادشاه چین (بخش ۲، ص ۴۶۰)، (ج) فرستادن

نامه به پادشاه ختای (بخش ۲، ص ۴۶۴)، (د) آمدن ایلچیان ختای کرت دیگر (بخش ۲، ص ۶۶۵-۶۶۶)، (هـ) رسیدن ایلچیان ختای کرت سوم (بخش ۲، ص ۶۹۷).

ح. آیین جشن و سرور در آن عصر

۱. شرح جشن ختنه سوران بایسنغرخان به صورت بسیار مفصل، شرح مجلس بزم، آوازه‌خوانان و... (بخش ۲، ص ۲۳۵-۲۵۵).

۲. مراسمی که امیر قرایوسف جهت موروثی شدن سلطنت در خاندانش برپا کرده بود (تخت زرین و...) (بخش ۲، ص ۴۴۶).

۳. در جشن امیر قرایوسف، «هزار گوسفند و صد مادیان ذبح شد».

۴. چگونگی پذیرفتن سفیر چین «شهر و بازار را آذین بستند و...» (بخش ۲، ص ۴۵۹).

ط. آیین عزاداری در آن عصر

۱. در مرگ فرزند میرمحمد می‌نویسد که بازماندگان «ضرب خدود و شق جیوب به اقامت رسانیدند» (بخش ۲، ص ۸۷۱).

۲. در وفات امیر شاه ملک بهادر می‌نویسد که: «خاتون او و فرزندانش ابراهیم سلطان با نوکران و متعلقان مجموع لباس‌های سیاه پوشیده با تابوت او از خوارزم، روان گشتند و به مشهد مقدس رسانیدند... و شاهرخ... ایشان را جامهٔ تعزیت بیرون آورد» (بخش ۲، ص ۸۹۹).

ی. آیین شکار شاهرخ

این آیین در چندین موضع ذکر شده است به عنوان نمونه:

۱. جمهور حیوانات صحرایی را به اراضی رانند (بخش ۲، ص ۱۲۳ و ۱۲۴).

۲. شکار شاه در صحرای ساوه و این که تمامی عساکر منصوره اطراف و اکناف جبال و صحاری را یرگه کردند (بخش ۲، ص ۵۲۸).

۳. بندگی حضرت با پنج شش هزار سوار از خواص درگاه شکارکنان به حدود خراسانات درآمد (بخش ۲، ص ۲۰۶).

ک. اوضاع اقتصادی مردم

۱. در ممالک او اصلاً توبره‌گردان و قلان نبود (بخش ۲، ص ۲۲۰).

۲. قحطی در تبریز: «... قحط عظیم واقع شد چنانکه هر که یک من حبوبات داشت به زخم شکنجه هلاک می‌کردند و ده من طلب می‌داشتند. قریب صد هزار آدمی در ولایت تبریز و نفس شهر ازگرسنگی هلاک شدند و در آخر زمستان قحطی به مرتبه‌یی رسید که ای جان یک من نان به وزن تبریز به ده دینار بغدادی رسید و یافت نمی‌شد. چون بهار شد علف صحرا مدد مساکین گشت» (بخش اوّل، ص ۶۸۳).

۳. قحطی در خراسان: «یک من گندم به وزن شرع که دویست و پنجاه مثقال باشد به مبلغ سه دینار کپکی رسید» (بخش ۲، ص ۱۴۱).

۴. قحطی در اصفهان: اهالی شهر و رعایای ولایت چنان نیست و نابود گشته بودند که آفتاب به سنبله رسیده بود و هنوز غله‌های ایشان را هیچ کس ندرویده بود (بخش ۲، ص ۲۲۱).

۵. قحطی در سیستان: «بعد از شکستن سدها و آتش زدن باغ‌ها و...»، با آن که موضعی در مجموع بلاد به خصب و بسیاری غله مثل سجستان نشان نمی‌دادند، به اندک مدتی قحط از آن دیار برآمد و چنان شد که درک اسفل به نسبت آن فردوس اعلی تواند بود (بخش ۲، ص ۲۷۲).

۶. نرخ حبوب و غلات در آذربایجان، سلطانیه، قزوین و همدان در سال ۸۱۶ (بخش ۲، ص ۵۰۶).

ل. چگونگی شکنجه و قتل مخالفین

۱. امیر صدیق یک گوش او [حسین شربت‌دار] بریده با خنجرش به نشانه پیش امیرزاده اسکندر فرستاد و او را به خلاقت و عذابی هر چه تمامتر به دارالملک

شیراز رسانید و در مزار شیخ سعدی او را آرایش خاتونانه کردند، بعضی از ابرو و بروت و ریشش تراشیدند و به گاو نشاندند و "کلاه دولت" بر سر نهادند و خاص و عام شهر نفرین و استهزا می‌کردند تا پیش امیرزاده اسکندر آوردند. از او سؤال کرده جوابی گفت. امیرزاده اسکندر به خودکارد از میان اردوان کشیده چشم راست او را از حدقه بیرون آورد و اشارت فرمود تا به زخم چماق و گرز آن بی‌عاقبت را به زاری هر چه تمامتر هلاک گردانیدند سرش را باز کرده به اصفهان فرستاده، تنهٔ او را ریسمان درزاولانه بسته، بکشیدند و از دروازه بیرون برده، در سه پایه‌ای که پهلوان جلال عصار سنگ کمر می‌گرفت، بیاویختند. و بعد از دو سه روز امیرزاده اسکندر بدان محل رسید، فرمود تا خرواری چند هیمه آوردند و جسم او را بسوخت و باقی امرا و لشکریان که متفرق شده بودند. مجموع پیش امیرزاده اسکندر جمع گشتند (بخش ۲، ص ۳۲۴).

۲. گوش و بینی بریدن در خوارزم (بخش ۲، ص ۲۸۰).

۳. سرانجام امیر قرایوسف، امیر یوسف را جامه‌ها کشیدند که حلقهٔ طلا در گوشش بود با گوشش بریدند و فروش از خرگاه برده او را از کت برهنهٔ مادرزاد بر روی زمین انداختند (بخش ۲، ص ۷۳۵).

بخش هفتم. مختصات نثر *زبدةالتواریخ*

شاید مهمترین ویژگی کتاب *زبدةالتواریخ* اهمیت ادبی آن باشد، زیرا که حقیقتاً حافظ ابرو خالق یکی از بهترین نمونه‌های نثر فارسی قرن نهم است. وی *زبدةالتواریخ* را زمانی می‌نگارد که سال‌های پایانی عمر خویش را می‌گذراند و نثرش به پختگی و انسجام کامل رسیده است.

قبل از اینکه وارد بحث نثر *زبدةالتواریخ* شویم، سزاست که نثر عصر حافظ ابرو را بشناسیم.

الف. مختصات نثر عصر حافظ ابرو

ملک‌الشعرای بهار در مورد سبک نثر این دوره می‌گوید: «سبک نثر درین دوره شیوه‌ای است میانه و هر چه پایین می‌آییم کم‌مغزتر و ساده‌تر می‌شود... نویسندگان این دوره گاه در مقدمات کتب و خطب و فواتح فصول تشبیه‌هایی به سبک قدیم می‌نویسند که از حیث سجع قدری شباهت قدیم دارد، ولی از حیث جزالت و انسجام و سایر استادی‌ها در مرتبهٔ دون قرار دارد. لغات عربی بسیار کمتر از قدیم، و شعر عربی و استدلالات و تمثیل و مثل به ندرت در آن دیده می‌شود. متن کتب ساده و گاهی دارای رکاکت و سستی است و این معنی در *حبیب‌السیر* تألیف غیاث‌الدین خواندمیر دیده می‌شود و نیز چیز تازه‌ای که در این عصر می‌بینیم القاب و عناوین و پرچانگی‌هایی است که مؤلفین اخیر دورهٔ تیموری در اوایل کتب یا در تشبیب فصول دربارهٔ ممدوح معمول می‌دارند که گاهی دو سه صفحه را باید عبور کرد و از تپه و ماهور مدیحه‌ها و موازنه‌ها و مزدوجات و اسجاع و القاب یاوه و بی‌اصل باید گذشت تا به زحمت نام کسی را که مقصود نویسنده است و کتاب به نام اوست به دست آورد... در عصر خاندان تیمور، مورخان، شیوهٔ اطناب در مدح و چاپلوسی را زنده کردند و رفته‌رفته از فواتح کتب به فواتح فصول کشید و... در هر سال در فاتحهٔ فصل و سال نو شرح مبسوطی در تعریف صفت بهار و ازهار و اشجار نوشته می‌شود و در آن فاتحه برائت استهلال‌ها و صنعتگری‌های عجیب و غریب به کار می‌برند که جز هنرنمایی فایده‌ای دربر ندارد.

دیگر آوردن لغات و ترکیبات تازی و ترک کردن الفاظ فارسی که همان معنی را داشته است از مختصات این زمان است که تا زمان ما باقی مانده بود.

از حیث صرف و نحو نیز نثر بسیار تنزل کرده است. فعل‌های وصفی... در این ادوار به تکرار و پی در پی چه به حال وصفی و چه به حال خبری یعنی به صیغهٔ ماضی نقلی یا بعید یا حذف فعل معین استعمال می‌شود که هنوز هم درکار است و حذف افعال بدون قرینه که در قدیم به ندرت می‌دیدیم، آن هم در مواقعی خاص و با قراین معنوی، در این دوره شدت یافته است. ضمایر مفرد غایب غیر

ذوی‌الارواح همه جا "آن" است... لغات مغولی زیادتر از قدیم است».[1]

احسان یارشاطر معتقد است که: «در این دوره تکلف در شعر و نثر رواج داشته بیشتر کتب نثر که در این زمان تدوین شده متکلف است اما باید این نکته را هم در نظر داشت که همهٔ آثار نثری را نمی‌توان مشمول یک نظر کلی قرار داد».[2]

اما دکتر ذبیح‌الله صفا، نثر حافظ ابرو را در مقایسه با سایر مورخـان ایـن دوره چنین نقد می‌کند: «نثر حافظ ابرو در همهٔ این آثار بسیار روان و عاری از تکلف است و نویسنده به قول خود از **«درر الفاظ و دقایق معانی نصیبی کامل و حظی شامل ندارد و از استعارات غریب و تشبیهات عجیب که وجوه محاسن کلام است بی‌بهره مانده»**، به هر حال او خلاف مورخانی که پیش از وی در قرن هفتم و هشتم سرگرم کار بودند، در تألیف کتاب‌هایش نثر منشیانهٔ متکلف ندارد و ساده‌نویسی است که توجه عمدهٔ خود را معطوف کرده است به بیان مطالب و سعی در درستی آنها و شاید به همین سبب باشد که خطاهای جاری در انشاء مؤلفان عهد تیموری کمتر بر قلم او رفته است».[3]

دکتر صفا در گنج و گنجینه نیز همین نظریه را تأکید می‌کند که «حـافظ ابـرو از مورخان معتمد و بزرگ ایران شمرده می‌شود و کتاب‌هایش با نثری روان و درست نگارش یافته است».[4] دکتر آفتاب اصغر نـویسندهٔ پـاکستانی کـتاب *تـاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان در عصر تیموریان بزرگ*، معتقد است که: «طرز نگارش *زبدة‌التواریخ* حافظ ابرو ساده و بی‌تکلف است».[5]

ویژگی نثر ادبی *زبدة‌التواریخ*

به نظر می‌رسد که شیوهٔ نثر حافظ ابرو همان است که ملک‌الشعرای بهار آن را "سبک میانی" نامیده است، زیرا وی نخواسته است بـه یکـباره خـود را از سـبک

۱. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۲۱۱.
۲. احسان یارشاطر، شعر فارسی در عهد شاهرخ، ص ۱۱۹.
۳. ذبیح‌الله صفا، *تاریخ ادبیات در ایران*، ص ۴۸۸.
۴. ذبیح‌الله صفا، گنج و گنجینه، ص ۴۷۵.
۵. آفتاب اصغر، *تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان در عصر تیموریان بزرگ*، ۱۳۶۴، ص ۱۷.

پذیرفته و شناخته شدهٔ ادوار قبل برهاند، اسلوبی که از قرن ششم تا اواخر قرن هشتم ادامه داشت، و در نثر تاریخ‌نویسی از جهت به کارگیری صنایع بدیعی و قطعاتی از سجع به مبالغه و اغراق گراییده بود تا آنجاکه تاریخ‌نویسی وسیله‌ای بود که نویسندگانی بتوانند الفاظ مترادف و مسجع و دیگر صنایع را در پی هم بیاورند و هنر نویسندگی خود را نشان دهند. حافظ ابرو با نثر خود توانست در آغاز قرن نهم این شیوه را به اعتدال آورد. به همین دلیل است که این کتاب نه در قلهٔ تصنع و تکلف قرار دارد و نه ساده و بی‌پیرایه است؛ نه می‌توان آن را از مقولهٔ نثر مرسل به شمار آورد، نه کاملاً به شیوه نثر مصنوع؛ و نه تقریباً مخلوطی از این دو.

حافظ ابرو سعی می‌کند که در آن جاکه بیان معانی تاریخی را در نظر دارد معمولاً کلام را ساده و بی‌پیرایه بنویسد. تسلسل و توالی معنی را مراعات می‌کند. اگر از بعضی لغات مشکل عربی و مغولی و ترکی در آن صرف نظر کنیم ـ این نیز به اقتضای رواج آن لغات در آن روزگار دور از انتظار نیست ـ می‌توان سبک او را ساده و مرسل به حساب آورد. اما در قسمت‌های دیگر از کتاب که نویسنده به بیان معانی عاطفی و انشایی و توصیفی می‌پردازد، عبارات با مترادفات لفظی و ترکیبی و صنایع بدیعی و بعضاً با عباراتی مسجع و اقتباسی از آیات قرآنی و احادیث نبوی و امثله و حکم عربی و اشعار فارسی و عربی می‌آورد. پیداست که می‌کوشد تا نمودار گونه‌ای از سبک تاریخ‌نویسان ادوار قبل مانند عطاملک جوینی در *جهانگشا* و نیز *تاریخ وصاف* و *نفثةالمصدور* و نظایر آنها ارائه دهد. و شاید علت این که چنین نویسندگان بزرگی به عبارات مصنوع و متکلفانه روی می‌آوردند هم این بوده است که: «نویسندگان در بین طبقات عالی و دربارها طالبانی یافتند و ناچار شدند در مقابل ادبیات ساده که مخصوص همگان است سبکی تجملی برای راضی نگاهداشتن طبقهٔ اشراف یعنی مخدومان خود به وجود آورند.»[1] «و لذا لغات ترکی و مغولی و اصطلاحات مربوط به دربار تیموریان را می‌توان در عبارت‌های وی

۱. رجوع شود به مقدمهٔ فاضلانهٔ دکتر سید جعفر شهیدی بر کتاب *درهٔ نادره* تألیف میرزا مهدیخان استرآبادی (ص «ی» و «یج»). *درهٔ نادره* در روند تطور نثر فارسی در قلهٔ تصنع و تکلف قرار دارد.

یافت و وجود شواهد و امثلهٔ عربی به این دلیل بوده است که با گسترش آموزش علوم دینی و ادبیات عرب [در آن روزگار] طبیعی است که هر روز زبان فارسی خود را برای پذیرفتن مقداری از لغات عرب آماده سازد».[۱]

قطعات انشایی و وصفی کتاب حاضر دارای ویژگی‌های ممتازی است که می‌توان اهم آنها را چنین ذکر کرد:

۱. در همه جای کتاب به قرائت سجعی برنمی‌خوریم. حافظ ابرو در ضمن بعضی از عبارات سجع‌هایی به کار می‌برد که معمولاً از قراینی کوتاه ترکیب شده‌اند و از دو قرینه در مورد واحد بیشتر نیست. سجع در سجع یا بنا نهادن قراین متوالی بر سجع واحد که نمونهٔ بارز تکلف بسیار است در کتاب او دیده نمی‌شود.[۲]

۲. در عبارات وصفی مانند وصف میدان جنگ یا صحنهٔ شکار، وصف مجلس سَرور، وصف طبیعت، بهار، خزان و نظایر آنها اگرچه بعضاً به اطناب می‌گراید، می‌کوشد که مفهوم اصلی را بیش از حد متعارف ازهم نگسلد و تاریخ‌نگاری را پیوسته جلوه می‌دهد.[۳]

۳. تفاوت استشهاد به شعر فارسی یا عربی و تضمین آن در نثر حافظ ابرو با دیگران در این است که وی شعر را معمولاً به صورتی در نثر به کار می‌برد که اگر آن را از عبارات کتاب حذف کنیم هیچ گونه خللی به معنی وارد نخواهد آمد؛ در صورتی که نویسندگان در موارد مقتضی کوشش می‌کردند تا شعر را به کیفیتی به نثر بپیوندند که ادامهٔ معنی مقصود را با تأکید بیان کند و چنانچه آن شعر را از عبارات کتاب حذف کنیم، مفهوم کلام ناقص خواهد بود.[۴]

---

۱. همان جا.

۲. مانند سجع‌های عبارات *التوسل الی الترسل* بهاءالدین بغدادی و نیز *مقامات قاضی حمیدالدین بلخی*. دکتر حسین خطیبی در کتاب *فن نثر* (ص ۱۸۸) سبک چهارمین مقامه او را که مقامهٔ ربیعه است، در نهایت تکلف به صورت سجع در سجع می‌داند.

۳. مانند *تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار* معروف به *تاریخ وصاف* تألیف عبدالله‌بن فضل‌الله ملقب به وصاف الحضرة یا *نفثة المصدور* انشای شهاب‌الدین محمد زیدری نسوی.

۴. در مورد استشهاد به اشعار عربی و فارسی رجوع شود به مبحث دکتر خطیبی در *فن نثر* (ص ۲۰۹) تحت ←

۴. حافظ ابرو همان روش درست را در مورد اقتباس از آیات قرآنی و احادیث نبوی و امثله و حکم عربی نیز به‌کار می‌برد که اگر از رشته سخن برداشته شود، از تسلسل و توالی معنی نخواهد کاست. در ادوار گذشته نویسندگان سعی داشتند که در عبارات خود لغاتی برگرفته از آیات و احادیث و امثله به‌کار برند تا خوانندهٔ آگاه بتواند با توجه به آن لغات یا ترکیبات دریابد که نویسنده در انشای عبارت به آیه یا حدیث معینی توجه داشته است.[1]

۵. عناوین به‌کار برده شده برای اشخاص و شهرها در کتاب *زبدةالتواریخ* گرچه فراوان دیده می‌شود، بسیار کمتر از آنِ دیگران است.[2] دنبالهٔ اسامی اشخاص، و فقط بعد از شهر هرات ادعیه کوتاه به زبان عربی می‌آورد که معمولاً از یک یا دو جمله تجاوز نمی‌کند، اما در مورد عرفا و برخی از اشخاص که مورد توجه او هستند، مانند بایسنغر، نعوت بسیار طولانی آورده است.

با این توضیحات اگر استاد بهار نثر این دوره را نثر میانی می‌داند تعبیری درست و بجاست، زیرا نه پختگی و انسجام، تسلسل، توالی معنی و سادگی و روانی نثرهای تاریخی قرن پنجم همچون نثر ابوالفضل بیهقی در *تاریخ بیهقی*[3] را دارد و نه تصنع، تکلف و هنرنمایی لفظی آثار تاریخی همچون ترجمهٔ *تاریخ یمینی*[4] اثر ناصح‌بن ظفر جرفادقانی یا *تاریخ وصاف‌الحضرة* شیرازی را.

به هر حال، حافظ ابرو در تحریر *زبدةالتواریخ* متأثر از کتاب‌هایی است که پیش از

عنوان «درج و تضمین اشعار و امثله» که در آن فصل از کیفیت ارتباط لفظی شعر با نثر و درجات و اقسام مختلف آن گفت وگو شده است.

۱. مانند برخی از عبارات خواجه عبدالله انصاری، نگا. حسین خطیبی، *فن نثر*، ص ۱۹۹.

۲. نمونه‌های نعوت و عناوین را می‌توان در کتب *عتبةالکتبه*، *التوسل الی الترسل* مجموعهٔ منشآت سلاجقه و خوارزمشاهیه و مغول و کتاب *دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب* اثر ابن‌هندو شاه نخجوانی ملاحظه کرد (نگا. حسن خطیبی، *فن نثر*، ص ۳۲۸).

۳. ابوالفضل بیهقی، *تاریخ بیهقی*، به تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴.

۴. ناصح‌بن ظفر جرفادقانی، ترجمهٔ *تاریخ یمینی*، به تصحیح دکتر جعفر شعار. برای اطلاع از شیوهٔ نگارش *تاریخ یمینی* نگا. ذبیح‌الله صفا، *گنج و گنجینه*، ص ۲۶۸.

وی نوشته شده‌اند. از کتاب‌هایی که به نثر مصنوع و فنی نوشته شده‌اند و مورد توجه و شاید سرمشق وی بوده‌اند *نفثة‌المصدور* محمد زیدری (متوفی حدود ۶۴۷ هجری) است که از نویسندگان توانا و در ایراد تشبیهات و استعارات بدیع چیره‌دست و کارآمد بوده است،[۱] اما حافظ ابرو هیچگاه به تصنع و تکلف و نهایت مبالغه و افراط زبان و ادب عربی که در *نفثة‌المصدور* به کار رفته است نمی‌رسد. در این جا دو نمونه از عبارات حافظ ابرو و زیدری به منظور مقایسه آورده می‌شود.

نمونهٔ *نفثة‌المصدور* اثر محمد زیدری:

دوازده روز مهلت بموغان که به استغراض جیوش و عساکر، و تثقیف ذوابل، و تجدید بواتر مشغول بایستی بود. از ابتدای صباح تا انتهای رواح به صید آهو و خربط برمی‌نشست، و به ضرب نای و بربط غبوق با صبوح می‌پیوست به نغمات خسروی از نقمات خسروانه متغافل شد و به اوتار ملاهی از اوطار پادشاهی متشاغل گشته سرود رود، درود سلطنت او می‌داد و او غافل اغانی مغانی بر مثالث و مثانی مرثیهٔ جهانبانی او می‌خواند و او بی‌خبر صراحی غرغره در گلو افکنده نوحه کار او می‌کرد، و از قهقهه می‌پنداشت پیاله به خون دل به حال او می‌گریست و او قهوه می‌انگاشت...[۲]

نمونهٔ *زبدة‌التواریخ* حافظ ابرو:

... از ابتدای صباح تا انتهای رواح به صید آهو و خربط برمی‌نشست و به ضرب نای و بربط غبوق با صبوح می‌پیوست، به نغمات خسروانه از تنعمات غافل شده و به اوتار ملاهی از اقطار پادشاهی متشاغل گشته، سرود و رود درود سلطنت او می‌داد و او غافل، اغانی مغانی بر مثالث و مثانی مرثیهٔ جهانبانی او می‌خواند و او بی‌خبر، صراحی غرغره در گلو افگنده نوحهٔ کار او می‌کرد و او قهقهه می‌پنداشت، پیاله به خون دل بر حال او می‌گریست و او قهوه می‌انگاشت (بخش ۲، ص ۱۴۳).

همان گونه که ملاحظه می‌شود غیر از چند کلمه، بقیهٔ عبارات درست عین

۱. نگا. ذبیح‌الله صفا، گنج و گنجینه، ص ۳۱۱ و نیز مقدمهٔ مرحوم دکتر یزدگردی بر *نفثة‌المصدور*، تهران، ۱۳۴۳.
۲. محمد زیدری، *نفثة‌المصدور*، به تصحیح دکتر یزدگردی، ص ۱۷ و ۱۸.

عبارات *نفثةالصدور* است.

نمونه‌ای دیگر از *نفثةالمصدور*:

در وقت عطعطهٔ کفاح و حمحمهٔ جیاد و قعقعهٔ سلاح و ولولهٔ اخبار، قلقل جام و چپچاپ کوس...[1]

نمونهٔ *زبدةالتواریخ*:

از دمدمهٔ دمامهٔ و حمحمهٔ جیاد و غلغلهٔ اجناد ولوله درگروه و زلزله درکوه افتاد (بخش ۲، ص ۷۸۰).

چنین تشابه مضامین و معانی و الفاظ بین *نفثةالمصدور* و *زبدةالتواریخ* فراوان است، اما باید به این موضوع هم توجه داشت که غالب این مضامین در کتب تاریخی بعد از *نفثةالمصدور* همچون *سمط‌العلی للحضرةالعلیا* یا *جهانگشای* جوینی نیز دیده می‌شود.

یکی دیگر ازکتاب‌هایی که بسیار مورد توجه حافظ ابرو بوده و خود آن را اذعان داشته، *ظفرنامهٔ شامی* است. وی وقایع مربوط به دوران امیر تیمور را از منشآت نظام‌الدین شامی در بخش اول *زبدةالتواریخ* آورده است[2] و طبیعی است که در ادامهٔ نگارش تاریخ جهت تسلسل و توالی عبارات شیوهٔ *ظفرنامه* را دنبال کند. در این‌جا فقط به یک نمونه جهت مقایسهٔ *ظفرنامه* با *زبدةالتواریخ* اشاره می‌شود.

ظفرنامه. ذکر احداث فرمودن نهر بیلقان:[3]

و چون یکی از اسباب تمدن بلکه از ضروریات سته آب است که قوام معیشت انسان بدان منوط است بل اصل خلقت اشیاء بر آن مربوط که «و جعلنا من‌الماء کل شیء حی»[4] و نیز حضرت عزت در ذکر نعیم آخرت هر جا که یاد باغ و بستان و نعم جاودان بهشت فرمود به آب‌های روان منت نهاد که «جنات تجری من

۱. بخش دوّم همان کتاب، ص ۴۳.
۲. نگا. همین مقدمه *زبدةالتواریخ*.
۳. شامی، *ظفرنامه*، ص ۲۹۱.
۴. سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۳۰.

تحتهاالانهار».[1]

زبدةالتواریخ. ذکر آبادان گردانیدن شهر مرو:

... و چون یکی از اسباب تمدن بلکه از ضروریات سته آب است که قوام معیشت انسان بدان منوط است که «من الماء کل شیء حی»[2] و نیز حضرت عزت - جل و علا - در ذکر نعیم آخرت هر جا که صفت باغ و بستان و نعیم جاودان چنان می‌فرماید: به آب‌های روان منت نهاده که «جنات تجری من تحتهاالانهار»[3] (بخش ۲، ص ۳۳۷-۳۳۹).

در پایان، ذکر این نکته هم ضروری می‌نماید که با توجه به نوشتهٔ دکتر سید جعفر شهیدی «تاریخ‌های دورهٔ تیموری به بعد عیوبی از جهت رعایت نکردن بعضی قواعد دستور زبان فارسی و پیروی از برخی قواعد زبان عربی دارند».[4] این عیوب در نثر این کتاب، بنابر آنچه در ابتدای بحث گفتیم که حافظ ابرو در سال‌های پایانی عمر و اوج پختگی نثر خود *زبدةالتواریخ* را نگاشته، بسیار نادر است. اگر در برخی از عبارات سفرنامهٔ خواجه غیاث‌الدین به چنین «اشکالات دستوری» مشاهده می‌شود،[5] باید توجه کرد که این سفرنامه توسط حافظ ابرو نوشته نشده بوده و انشای خواجه غیاث‌الدین است.[6]

بخش هشتم. شیوهٔ تصحیح متن

بر اساس آنچه در معرفی نسخه‌های موجود گذشت، نسخهٔ کتابخانهٔ ملک با رمز

۱. سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵.
۲. سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۳۰.
۳. سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵.
۴. مقدمهٔ درهٔ نادره، ص «گز».
۵. مرحوم شفیع در مورد خصوصیات نحوی این سفرنامه بحثی دارد، نگا. مقالات مولوی محمد شفیع، ج ۳، ص ۹۵.
۶. ر.ج شود به بخش ۲، ص ۸۱۷ همین کتاب *زبدةالتواریخ*.

«م» نسخه اساس و متن اصلی انتخاب شد و در صورتی که در نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح (با رمز «ت») و نسخهٔ دوم کتابخانهٔ ملک (با رمز «ل») اضافاتی وجود داشت، مثلاً اگر در نسخهٔ «م» سطر یا عبارت و شعری افتاده بود که در نسخهٔ «ت» وجود داشت، بین دو قلاب [] آمده است.

از آن جا که متن حاضر از مقابله و مقایسهٔ دقیق سه نسخهٔ م و ت و ل حاصل آمده، اختلاف نسخ در حاشیهٔ اول ذکر شده است، اما با توجه به این که متن عمدتاً تاریخی است، از اشاره به برخی اختلافات جزئی مانند «او»، «در» و از این قبیل صرف نظر شده است، اختلافاتی که تسلسل معانی تاریخی را با ذکر اختلاف فراوان نسخ، برای خواننده مشکل می‌نماید. و این فقط در صورتی است که معنای عبارت را تغییر ندهد. در غیر این صورت در حاشیه توضیح داده شده است. دیگر این که در تصحیح بخش سفرنامهٔ خواجه غیاث‌الدین به چین از نسخهٔ عکسی متعلق به کتابخانهٔ مرحوم محمد شفیع (با رمز «ش») بهره گرفته شده است، به گونه‌ای که این بخش با چهار نسخه مقابله و تصحیح شده است. شمارهٔ اختلاف نسخ در متن و حاشیه با اعدادی که داخل دو قوس نیستند نشان داده شده است.

الف. شیوهٔ رسم‌الخط و نقطه‌گذاری

هیچ یک از سه نسخهٔ مورد استفاده، رسم‌الخط ویژه‌ای که تا پایان کتاب رعایت کنند نداشته‌اند، لذا برای سهولت در خواندن و فهمیدن متن از رسم‌الخط‌های شناخته شدهٔ معاصر بهره گرفته شده است.[1]

ب. دربارهٔ تعلیقات و اضافات

تعلیقات این کتاب بر این اساس تنظیم شده است که جای پرسشی برای خوانندهٔ علاقه‌مند باقی نگذارد. مشکلات در نخستین صفحه‌ای که نیاز به توضیح

۱. برای اطلاع نگا. ایرج جهانشاهی، *راهنمای نویسنده و ویراستار*، شورای کتاب کودک، تهران، ۱۳۶۰.

داشته آمده و در صفحات بعد تکرار نشده است. این تعلیقات عبارت‌اند از:

۱. ذکر آیات قرآنی

که با علامت ❊ در متن و حاشیه مشخص شده است، ضمناً ترجمهٔ آیات قرآنی نیز براساس ترجمهٔ مرحوم ابوالقاسم پاینده انجام گرفته و در ذیل هر صفحه و در حاشیهٔ دوم آمده است.

۲. ترجمهٔ احادیث، عبارات، اشعار و امثال عربی

ترجمهٔ کلیهٔ عبارات و اشعار و امثال عربی در حاشیهٔ دوم با نشان اعداد داخل دو قوس ذکر شده است. در ترجمهٔ آنها سعی بر این بوده است که مفهوم کلی عبارت یا شعر، ضمن تقید نسبی به ترجمهٔ تحت‌اللفظی، بیان شود و توضیحات بیشتر در پرانتز بیاید. اسامی شاعران برخی از شواهد عربی کتاب پیدا و مشخص شده است. و نیز مآخذ احادیث آورده شده است.

۳. بیان معانی لغات مشکل

برای روشن شدن معانی لغات مشکل و مهجور از فرهنگ‌های معتمد و معتبر فارسی و عربی و کتاب‌های تاریخی استفاده شده است. هر لغت یک بار و عموماً در نخستین صفحه‌یی که آمده با نشان اعداد دو قوس توضیح داده شده و به مرجعی که از آن استفاده شده اشارت کرده‌ایم.

۴. تعلیقات اعلام جغرافیایی

با استفاده از مآخذ و منابعی که در دست بود سعی شد تا بسیاری از مواضع جغرافیایی که در کتاب از آنها ذکری به میان آمده است با نشان اعداد داخل دو قوس شرح کند و ضبط صحیح را نشان دهد، اما بالطبع در طی قرون و اعصار بسیاری از مکان‌ها تغییر یافته‌اند و ای بسا که خود محل‌ها نابود شده‌اند و دیگر اطلاعی از آنها در دست نباشد.

روشن کردن محل دقیق این گونه اماکن به تحقیق و پژوهش چندین ساله نیازمند

است، خاصه این که محل بعضی از آنها در زمان حاضر در محدودهٔ جغرافیایی خارج از پهنهٔ ایران و فی‌المثل در خانات ماوراءالنهر و خوارزم، خراسان بزرگ، ترکستان، مغولستان و چین و... است و مآخذ مربوط به جغرافیای تاریخی این سرزمین‌ها نیز کمتر یافت می‌شود.

برای توضیح موقعیت مکانی اعلام جغرافیایی کتاب سه نقشهٔ جغرافیایی ترسیم شده که در پایان کتاب و در بخش اضافات آمده است.

۵. حواشی تاریخی

تعلیقات تاریخی کتاب دوگونه تنظیم شده است:

اول. شخصیت‌های تاریخی، عرفا، بزرگان که شرح حال مختصر آنان با استناد به مآخذ معتبر آمده و در صورتی که اختلافی در ضبط اسامی آنان در کتب هم‌عصر بوده، بیان شده است.

دوم. ذکر وقایع و رویدادهای تاریخی. از آنجایی که با توضیحاتی که در صفحات نخست این مقدمه آمده است، کتاب حافظ ابرو معتبرترین مأخذ وقایع سنوات ایران در بین سال‌های ۸۰۷ تا ۸۳۰ محسوب می‌شود و وی این رویدادها را به تفصیل نوشته است، جایی برای تکمیل و توضیح باقی نمانده است. در *مطلع سعدین*، *مجمل فصیحی*، *احسن التواریخ* یا *حبیب‌السیر* مطالب اضافی لازم بر آنچه وی گفته است نیامده، مگر در ضبط برخی از اعلام کتب که دربارهٔ آنها توضیحاتی داده شده است. برای سهولت آشنایی با تاریخ تولد و وفات و تعداد فرزندان تیمور، نسب نامه‌ای نوشته شده که در بخش اضافات آمده است.

۶. بخش اضافات و تعلیقات متون اصلی

با توجه به حواشی مختصر ذیل صفحات، حواشی نسخه‌های «م» و «ت» که توسط کاتب یا مالکان مختلف آنها نوشته شده است و درج آنها در ذیل صفحه موجب اطاله و اطناب کلام بود، در بخش تعلیقات آورده شد. مطالبی نیز که به هنگام تصحیح نیاز به توضیح بیشتر داشته و در ذیل صفحات محلی برای درج

آنها نبوده است، در بخش اضافات آمده است.

۷. فهرست‌ها

برای سهولت دسترسی به مطالب کتاب هشت فهرست با مشخصات ذیل تهیه شده است:

۱. لغت‌نامهٔ *زبدة‌التواریخ*. از آنجایی که هر لغت در ذیل نخستین صفحه آمده و ممکن است خواننده در صفحات بعد به معنای آن لغت محتاج باشد، با این توضیح که اگر برای یک لغت معناهای متفاوتی مترتب بوده است، عبارت مربوط به آن در بخش دوّم کتاب آورده شده است.

۲. فهرست وقایع تاریخی کتاب.

۳. فهرست آیات قرآنی.

۴. فهرست احادیث، عبارات، اشعار و امثلهٔ عربی.

۵. فهرست اعلام جغرافیایی متن.

۶. فهرست، قبایل، ادیان، خط و زبان، اسامی منتسب به شهرها و اماکن و فهرست رجال متن.

۷. فهرست تصاویر کتاب.

۸. فهرست مآخذ و منابع مورد استفاده برای تصحیح کتاب.

۸. بخش تصویر

در بخش دوّم، تصویر چند صفحه از نسخه‌های خطی *زبدة‌التواریخ* و برخی از آثار و ابنیه مورد اشاره در متن کتاب و نیز نمونه‌هایی از مسکوکات این عصر آمده و ضمناً در پایان این بخش چند نقشهٔ مربوط به کتاب که ترسیم گردیده آورده شده است.

یاد

در پایان یاد دو عزیز از دست رفته را گرامی می‌دارم:

نخست برادرم روانشاد حسن منتظر قائم که انشای این کتاب را دوست داشت و مرا تشویق به تصحیح و تحقیق مشکلات متن آن کرد، امّا دست اجل چراغ پر فروغ

عمر کوتاه (۳۲ ساله) او، همسر و سه فرزندش را ناگهان در نیمه‌شب ۲۲ شهریور ۱۳۶۴ خاموش نمود.

دیگر، شخصیت عظیم فرهنگی، استاد سید محمد محیط طباطبائی، که تصحیح این کتاب را مورد عنایت قرار داد و اینجانب را مفتخر به تقریظ نمود و «درآمدی کوتاه» بر این کتاب مرقوم فرمود.

اینک که پس از سال‌ها این کتاب به زیور طبع آراسته می‌شود، از خوانندگان گرامی تقاضا دارم که اگر سهو و لغزشی روی داده است پوزش مرا بپذیرند و مرا آگاه نمایند.

و آخر دعوانا ان الحمدلله رب‌العالمین

و صلی‌الله علی محمّد و آله‌الطاهرین

سیدکمال حاج سید جوادی

۱۳۷۹



درآمدی کوتاه

به قلم شادروان استاد

سید محمد محیط طباطبایی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

درآمدی کوتاه

اسناد اصلی تاریخ هزار و سیصد سالهٔ ایران قدیم پیش از اسلام متأسفانه در اثر تغییر مکرر خط و زبان رسمی کشور و تحول متوالی وضع فکری و اجتماعی مردم ایران دستخوش نیستی و دگرگونی غریب شده است چنانکه امروز جز کتیبه‌های بیستون و تخت جمشید و کعبهٔ زرتشت و لوحه‌هایی پراکنده به خط میخی و یونانی و آرامی می‌توان گفت منحصر به مطالبی گردیده که یونانی‌ها و رومی‌ها و سریانی‌ها و ارمنی‌ها، در آن باره نوشته و به جا گذاشته‌اند.

خوشبختانه اسناد تاریخی مربوط به هزار و سیصد و پنجاه سال بعد از اسلام ایران که غالباً به دو زبان عربی و فارسی نوشته شده و بر جا مانده است زمینه را برای بحث و تحقیق برای درک حقایق اوضاع و وقایع محفوظ داشته و از سدهٔ چهارم به بعد زبان فارسی نه تنها توانسته جای زبان عربی را بگیرد بلکه قلمرو استعمال این زبان در ثبت و ضبط تواریخ هند و عثمانی هم پیش رفته است.

در این میانه امیر تیمور که سخت‌ترین مظهر ویرانگری و بیرحمی و مردمکشی در تاریخ ایران بود فطرتاً علاقهٔ خاصی به حفظ وقایع ایام خود داشت و این صفت بعد از او به پسرش میرزا شاهرخ و اولاد او تا بایقرا به میراث رسیده بود.

کتاب‌های *ظفرنامهٔ* نظام شامی و *ظفرنامهٔ* علی یزدی و *تاریخ حافظ ابرو* و *مطلع السعدین* از نمونه‌های بارز این دلبستگی تیمور و اولادش به ثبت و ضبط وقایع تاریخی در زمان حدوث آنها محسوب می‌شود.

اما حافظ ابرو به کار تاریخ‌نگاری خود توسعه داده و آثاری مشتمل بر حوادث پیش از ایلغار مغول و حملهٔ تیمور به ایران را هم از روی منابع متقدم بر زمان خود

تلخیص و تدوین کرده یا به تکمیل برخی از آنها پرداخته است.

کتاب حاضر که بخش اصلی کار تاریخ‌نویسی او را دربردارد و اخیراً به تحقیق و تتبع فاضل ارجمند آقای سید کمال حاج سید جوادی صورت جامع و کامل کنونی را یافته است در حقیقت جزء اصلی کار تاریخ‌نویسی حافظ ابرو به شمار می‌رود.

کسی که این کتاب را در این صورت مطبوع و مطلوب کرده ببیند و بخواند علاوه بر درک ارزش این سند اصلی که جزئی از حوادث زمان شاهرخ را به طور مفصل در بر دارد، معرف حسن ذوق و وسعت اطلاع و کثرت توجه آقای حاج سید جوادی در تهیه و ترتیب و تصحیح و معرفی این متن تاریخی می‌باشد که بدون مطالعهٔ آن تشخیص ارزش چنین کاری میسر نیست.

امیدوارم این نخستین کار معرفی یک متن اصیل تاریخی مربوط به تاریخ مملکت مصحح محقق را در ادامهٔ این گونه خدمات موفق سازد و در ضمن نمونه‌ای پسندیده برای کسان دیگری قرار گیرد که قصد تقدیم چنین خدمتی را به فرهنگ باشکوه ملت ایران و زبان شیرین فارسی داشته باشند.

۱۳۶۸/۷/۱۶

محمد محیط طباطبایی

نشانه‌های اختصاری
(مشخصات کامل در بخش منابع و مآخذ آمده است)

م = نسخهٔ خطی *زبدةالتواریخ* متعلق به کتابخانهٔ ملک (به شمارهٔ ۴۱۶۶).

ت = نسخهٔ خطی *زبدةالتواریخ* متعلق به کتابخانهٔ فاتح استانبول (به شمارهٔ ۴۳۷۱/۲).

ل = نسخهٔ خطی دوم *زبدةالتواریخ* کتابخانهٔ ملک (در سال ۱۲۷۲ استنساخ شده است).

آنچه بین [] آمده، تکمیل متن *زبدةالتواریخ* کتابخانهٔ ملک از نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح یا نسخهٔ دوم ملک است.

ش = نسخهٔ عکسی موجود در کتابخانهٔ مرحوم پروفسور محمد شفیع در لاهور پاکستان به شمارهٔ ۴۳۰/۴۶۹.

ر. ج = رجوع شود.

نگا. = نگاه کنید به.

ه = هجری قمری.

م = میلادی.

← یا → = رجوع شود به صفحات قبل یا بعد.

آنندراج = فرهنگ *آنندراج*.

احسن‌التواریخ = *احسن‌التواریخ* روملو، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی.

برهان = *برهان قاطع*.

خلافت شرقی = *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، نوشتهٔ لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان.

دهخدا = *لغت‌نامهٔ دهخدا*.

روضات = *روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات*.

غیاث = *غیاث‌اللغات* (فرهنگ فارسی ـ عربی).

فرهنگ اصطلاحات = *فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول*.

قاموس = شرح *قاموس* (*ترجمان‌اللغه*، محمد شفیع قزوینی).

مجمل = *مجمل فصیحی خوافی*.

مطلع = *مطلع سعدین و مجمع بحرین*.

معین = *فرهنگ فارسی* دکتر محمد معین.

منتهی‌الارب = *منتهی‌الارب فی لغةالعرب* (فرهنگ عربی ـ فارسی).

نظام = *فرهنگ نظام* از داعی‌الاسلام.

نفیسی = *فرهنگ نفیسی* از دکتر علی اکبر ناظم‌الاطباء.



فهرست مطالب

الحمدلله ربّ العالمین حمدالشاکرین والصّلوة والسّلام
علی خیر خلقه محمّدٍ و آله اجمعین الطیبین[۱] الطاهرین

امّا بعد، این ربع رابع است از ارباع[(۱)] کتابی که به فرمان حضرت امیر و امیرزادهٔ جوان‌بخت، زیبندهٔ تاج و تخت، نُور حدقهٔ[۲] سلطنت،[۳] نَوْر[(۲)] حدیقهٔ[۴] مملکت، مادّهٔ نعمت[۵] امن و امان، ناشر عدل و احسان، ذوالنّفس القدسیّة والملکات الملکیّة، ناصب الویة الشّاهیّة، المؤیّد بتأییدات الالهیّة، درّ درج السلطنة و الجلال، درّی برج العظمة و الاقبال، سلطانِ دین‌پرور، شهریار عدل‌گستر، نوشیروان ثانی، شایستهٔ سریر جهانبانی، اختر مسعود برج شهریاری، جامع تفاصیل بختیاری، منبع زلال لطف لایزالی، مطلع هلال فیض ذوالجلالی، منظور به نظر توفیق ربّانی، مخصوص به عنایت و تأیید یزدانی، سایهٔ رحمت و عنایت یزدان، فرمان فرمای زمین و زمان.

بیت

شد ملک ازو منوّر و شد دین ازو قوی   شد تخت ازو مشرّف و شد بخت ازو جوان

ملاذ الانام و نصیرالمؤمنین، مظهر انوار رحمة للعالمین و معزّالحقّ والدّنیا والدّین، غیاث‌الاسلام و مغیث المسلمین بایسنغر[(۳)] بهادر لازالت رایات جلاله الی انقضاء[۶] السّبع الشّداد منصورة و آیات کماله و قدرته کالسّبع المثانی مأثورة مشهورة و اَطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدودة و ظلال عدله و رأفته علی‌الخلایق ممدودة جمع کرده می‌آید. اوّل این ربع آخر ایّام دولت ابوسعیدی[(۴)] است که ذکر وفات او در

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ل: ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: الفضاء.

(۱) ارباع: ج ربع به معنی چهار حصه، چهار بخش (آنندراج).
(۲) نَور: شکوفه، غنچه (دهخدا).
(۳) در مورد بایسنغر ر. ک: زبده، بخش دوّم، ج /۲، ص ۶۲۸.
(۴) سلطان ابوسعید بهادر: (۷۱۶ ـ ۷۳۶ هـ. ق.).

ربع ثالث گذشت و بعد از انقضای دولت او بر هر طرفی از ممالک ایران جمعی استیلا یافتند. چون سلطنت ارپاخان[۱] و موسی‌خان[۲] و محمّدخان[۳] و سلیمان خان[۴] به امارت امیرعلی پادشاه[۵] و شیخ حَسَنان[۶] بزرگ و کوچک که بر تختگاه ابوسعیدی مستولی شدند و ممالک آذربایجان و عراقَین به[۱] تصرّف گرفتند ابنای محمود شاه اسحق اینجو[۷] و محمّد مظفّر[۸] و بعضی از چوپانیان ممالک فارس و کرمان و عراق عجم مسخّر گردانیدند و امرای خراسان پادشاه طغاتیمور[۹] را به سلطنت قبول کردند و هرات و توابع را ملک معزّالدّین ابوالحسین محمّد کرت[۲][۱۰] و نیشابور و سبزوار جماعت سربداران[۱۱] و طوس و ابیورد و نسا و یازر ابناء امیرارغونشاه[۱۲] و قهستان مولاییان[۱۳] با خود گرفتند و هر یک دعوی استقلال و استبداد کرده خطبه و سکّه به نام خود کردند تازمانی که آفتاب دولت جهانگشای امیرصاحب قران ـ انارالله برهانه ـ از مشرق

۱ـ م و ت: با. ۲ـ ت: حسین.
[illegible]

---

(۱) از نوادگان اریق بوکا برادر هولاکو که سلطان ابوسعید او را به عنوان جانشین خود انتخاب کرده بود و ۱۳ تا ۴ شوال ۷۳٦ هـ. ق. سلطنت کرد، خواندمیر، حبیب‌السیر، خیام ۱۳۳۳، ج/۳ ص ۲۲۱ـ ۲۳۵.

(۲) موسی‌خان نوادهٔ بایدو، که از شوال تا ۱۴ ذی‌الحجه ۷۳٦ هـ. ق. سلطنت کرد. همان، ص ۲۲۵.

(۳) محمّدخان : سلطنت از ذی‌الحجه سال ۷۳٦ هـ. ق. تا ذی‌الحجه ۷۳۸ هـ. ق.

(۴) سلیمان خان بن یشموت بن هولاکو: سلطنت از سال (۷۴۱ـ۷۴۵ هـ. ق.)

(۵) امیرعلی پادشاه : دایی سلطان ابوسعید، آخرین ایلخان مغول که با ارپاخان جانشین سلطان ابوسعید در رمضان ۷۳٦ هـ. ق. در حدود تغتو مصاف داد. ارپاخان شکست‌خورده و فرار نمود و در راه دستگیر شد. پس از مدتی هر یک به طریقی شکست خوردند و پادشاهی به موسی خان رسید.

(٦) شیخ حَسَنان: منظور امیر شیخ حسن بزرگ یا حسن جلایر از امرا و سرداران معروف عهد ایلخانان است که مؤسس سلسلهٔ آل جلایر و پسر امیر حسین جلایر از الجای خاتون (خواهر سلطان الجایتو) بود. امیر شیخ حسن کوچک نیز همان امیر حسن بن تیمور تاش چوپانی از چوپانیان یا آل چوپان، سلسله امرای مغول است.

(۷) فرزندان امیر شرف‌الدّین محمودشاه اینجو (۷۰۳ ـ ۷۵۸ هـ. ق.)، زبده بخش دوم، صص ۴۷۰، ٦۴۲ ـ ٦۴۳.

(۸) محمّد مظفّر: مبارزالدّین محمّد بن المظفّر (۷۱۳ ـ ۷۵۹ هـ. ق.)، در همین کتاب شرح احوال وی خواهد آمد.

(۹) طغاتیمور (۷۳۹ ـ ۷۵۲ هـ. ق.) زبده بخش دوم، ج /۲، ص ۵۷۱.

(۱۰) معزّالدّین حسین: حسین بن ملک غیاث‌الدّین هفتمین از ملوک آل کرت.

(۱۱) سربداران: به طور مفصل دربارهٔ سربداران در همین کتاب بحث خواهد شد.

(۱۲) امیرارغونشاه (٦۸۳ـ٦۹۰ هـ. ق.)، زبده بخش دوم، مجلدات ۱و۲، صص ۱۰۳، ۱۰۵، ۲۷۸، ۵۷۱، ۸۰۷.

(۱۳) شرح حال آنان بعداً در همین کتاب زبده خواهد آمد.

ماوراءالنهر طلوع کرد؛ حکّام ممالک مذکور که ایشان را سیّارگان[1] آسمان سلطنت[2] هر مملکت و ولایت می‌پنداشتند به مغرب نسخ و زوال، اُفول و غروب نمودند و به اندک روزگاری [۱ ـ آ] از سرحدّ ختای تا اقصای روم و فرنگ و از نهایت هند تا بدایت دیار مغرب زمین و ولایات زنگ:

شعر

ز شوراب چین تا به تلخ آب زنگ ز سرچشمهٔ نیل تا رود گنگ

مسخّر و مسلّم گردانید و شرح کمّیت و بیان کیفیّت آن به تفصیل و اجمال از اوضاع و احوال ملوک اطراف و صنادید(۱) اَنام که معاصر[3] زمان همایون بوده‌اند از ابتدای ولادت تا انقضای حیات برحسب وقوف و اقتضای وقت آنچه نَقاوه(۲) و لُباب تاریخ هر قوم بود. از مبادی حال به اجمال و تفصیل و تفریع(۳) و تأصیل(۴) سال به سال در این ربع ایراد کرد. بعد از انقضای ایّام حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ واقعات و حالات و فتوحات سلطان زمان ـ پادشاه اسلام، شهنشاه اَنام، مجدّد مراسم الشریعة[4] الغرّآء، مؤیّد معالم‌الملّة الزّهراء، شهسوار میادین دین‌پروری، شهریار ممالک دادگستری، مظهر شعار شریعت نبوی، محیی مراسم ملّت مصطفوی، حامی حوزهٔ شریعت، راعی ملک و ملّت، نفس مطهّر ملکی در صورت انسانی، نعمان ثانی بر سریر سلیمانی، ناصرالاسلام و نصیرالمسلمین، المؤیّد بتأییدالله ربّ‌العالمین، معین‌الحقّ والدّنیا والدّین ـ امیرشاهرخ بهادر(۵) که همیشه اختر ملک به نام او مسعود[5] و مقام سلطنت به ذات[6] او محمود باد ـ خلّدالله تعالی ظلال جلال عاطفته و رأفته و قَرَنَ بالخلود ایّام سلطنته و طَرَّزَ بالنّصرالعزیز اَعلام دولته ـ و اخبار و آثار اروق(۶) همایون و فرزندان تا

۱ـ ت: ستارگان. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: مفاخر. ۴ـ ت: الشرعیة.
۵ـ ت: مشهود. ۶ـ ت: نام.

(۱) صنادید: مهتران و بزرگان (غیاث).
(۲) نقاوه: برگزیده، منتخب (دهخدا).
(۳) تفریع: برآوردن مسئله‌ها را از اصل (آنندراج).
(۴) تأصیل: طبق اصل (نفیسی).
(۵) شاهرخ بهادر: دوره حکومت (۸۰۷ ـ ۸۵۰ هـ. ق.) ← شرح احوال و تاریخ روزگار شاهرخ در زبده بخش دوّم در اکثر صفحات آورده شده است.
(٦) اروق: مجموع فرزندان و اقربا و کسانی که از تیره یک خان یا شاهزاده مغولی بوده باشند (لغتنامه).

غایت وقت آنچه به مشاهده و استخبار معلوم گشته و از مقبون قولان استماع نموده که عمرامان دهد به تحریر رسد ـ ان‌شاءالله.

مأمول و ملتمَس از احاسن اخلاق و اَطایب[(۱)] اَعراق[۱(۲)] و بدایع کرم بزرگان خردبین و فضلای صدرنشین که این اوراق را به شرف مطالعه مشرّف گردانند، آنکه به عین عنایت و نظر اِشفاق نگرند و چون بر سهوی و خطایی که هر آینه از آن مصون نخواهد بود و در انسان صفتی لازم است اطّلاع و وقوف یابند هَفَوات[(۳)] کلام و مَزَلّات[(۴)] اقلام را به قلم مشک‌بار و خامهٔ[۲] گوهرنگار به اصلاح آنچه قابل بود تصحیح فرمایند و آنچه از حدّ تصحیح و تقویم خارج باشد به ذیل عفوِ عیب‌پوش ملبوس و مستور دارند و عاذر[(۵)] باشند نه عاذل[۳(۶)] و ساتر معایب نه مُظْهِر مثالب[۴(۷)] تا کسوتِ اعمال ایشان به طراز «اَلَّذِیْنَ یَسْتَمِعُوْنَ اَلْقَوْلَ فَیَتَّبِعُوْنَ أَحْسَنَهُ أُوْلٰئِکَ اَلَّذِینَ هَدٰیهُمُ اَللّٰهُ وَ أُوْلٰئِکَ هُمْ أُوْلُوالْأَلْبٰبِ»[*(۸)] مُطَرَّز گردد. «فَمَنْ عَفَاوَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اَللّٰهِ»[**(۹)].

به حکم آنکه طریقهٔ تکثیر استعارات و اوصاف و استعمال الفاظ معتبر در ایراد قصّه و ذکر حکایات دل مستمع را از غرض کلّی مشغول می‌گردانند و رابطهٔ آن را چنانچه مقتضی و مرتضای طبع است به سبب تشبیهات و اوصاف زاید فراموش می‌کند، قصّه و حکایات را از تکلّف عبارت و بسیاری استعارت محافظت نموده بر الفاظ متداول قریب‌الفهم ایراد کرده بر سیاقتی که مفهوم خواصّ و عوامّ باشد و زیور حسن

۱ـ م‌ول: «اطایب اعراق» ندارد. ۲ـ م‌ول: قلم. ۳ـ م‌ول: غادر.

۴ـ ل: از «و ساتر...» تا اینجا ندارد.

(*) آیه ۱۸، سورهٔ ۳۹. (**) آیهٔ ۴۰، سوره ۴۲.

(۱) اطایب: بهترین و برگزیدهٔ هر چیزی (آنندراج).

(۲) اعراق: ج عرق: آباء و اجداد، اصل و نسب (لغتنامه).

(۳) هَفَوات: ج هفوة: لغزش (آنندراج).

(۴) مزلّات: ج مزلّة: لغزشگاه (لغتنامه).

(۵) عاذر: مرد عذرخواد (دهخدا).

(٦) عاذل: ملامت‌کننده (دهخدا).

(۷) مثالب: عیبها و زیرنیها (غیاث).

(۸) آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند، ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمندانند.

(۹) پس کسی که عفو کند و آشتی ورزد مزدش با خداست.

ترتیب معنی آن را قایم مقام حلّه الفاظ داشت و در عبارت از إغلاق[۱][(۱)] و إبهام که موجب نفرت طباع و انقباض خواطر است و از إطناب و إسهاب[(۲)] در اوصاف که منتج سَآمت و مورث ملالت و مُنْسِی[(۳)] غرض است احتراز و اجتناب واجب دید[۲][(۴)] و چون در اثنای فصول و ابواب به تردّد ذکر شریف حضرات احتیاج می‌افتد. اگر هر نوبت خامه به بیان‌القاب همایون استسعاد یابد به تطویل و اطناب سرایت کند، وضع آن است که محلّ ذکر امیر بزرگ مرحوم مغفور ـ انارالله برهانه ـ را حضرت صاحب قرانی نویسد و محلّ ذکر شریف حضرت سلطانی شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و خلافته ـ را حضرت سلطنت شعاری تا از این امتیاز، حجاب ابهام از پیش خواننده مرتفع شود و شبهه ابهام از حوالی ضمیر متدبّر برخیزد و چون به مبارکی قوافل [۱ ـ ب] اقبال به مواحل نجاح رسید و چمن آرزو از فیض إسعاف شاداب گشت، چهرهٔ این محبوب مرغوب از شکن زلف غیب ظاهر شد و حُجُب و اَستار از پیش طلعت خورشید انوار این خلاصه و نَقاوت[۳][(۵)] تواریخ برداشته آمد عقود ترکیب شبه مثال را به لآلی القاب همایون مرصّع گردانید و سلک این کلام طلباً للنّظام به جواهر ذکر شریف مصون ساخت و این ربع را زبدةالتواریخ بایسنغری نام نهاد.

وثوق غالب آن است و اعتماد راجح، که چون این دیباچه به ذکر مناقب شاهانه مُطرّز گشت و از فرّ القاب همایون زینتی نو و رتبتی تازه یافت تاروپود این دواج در بازار قبول رواج یابد و رخسارهٔ این اَبکار[۴] افکار از خدشهٔ انکار صافی ماند و طراوت و جِدّتش به اختلاف جَدیدَیْن و اتّفاق فرقدین[(۶)] باطل نگردد و مؤلّف را به تبعیّت، ذکر خیر و نام باقی بر روی روزگار یادگار ماند. چه این کمینه را غرض از عرض این خدمت نه اظهار فضل خویش است و نه توقّع احسان و تحسین از توانگر و درویش، مقصود

۱ـ م و ل: اغلاط. ۲ـ م. از «و در عبارت...» تا اینجا ندارد. ۳ـ م: نقاوه. ۴ـ ت: ندارد.

(۱) اغلاق: با اصطلاح دشوار کردن حصول مدعا (غیاث).
(۲) اسهاب: بسیار گفتن، بسیارگویی (غیاث).
(۳) مُنْسِی: فراموش کننده (دهخدا).
(۴) تاریخ‌نویسی در دورهٔ تیموریان مشحون از اطناب در القاب و عناوین است که در این کتاب هم به وضوح دیده می‌شود.
(۵) نقاوت: برگزیده (منتهی‌الارب).
(۶) فرقد: فرقدان / فرقدین: دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند (لغتنامه).

اصلی[1] و غرض کلّی آن است که:

شعر

که یادگار بماند نشان چهرهٔ من   بر آستانهٔ شاه مظفّر منصور

حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ آفتاب دولت و سایهٔ مرحمت و عاطفت این[2] پادشاه عالی همّت را تا دامن قیامت بر سر عالم و[3] عالمیان تابنده و پاینده دارد[4] بمحمّدٍ و آله الأمجاد.



۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: «عالم و» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.

ذکر حوادث شهور سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه(۱)

در این سال انقضای دولت سلاطین[۱] چنگیزخانی بود در ممالک ایران، و از آن تخمه کسی که پادشاه به استقلال شود نماند و آخر آن دولت متارن است به اوّل ظهور ذات ملک صفات و طلوع نجم سعادت و بدر سیادت امیرکبیر جهانگشای، خدایگان عالم، مالک الرقاب اُمم، مولی ملوک‌العرب والعجم، ناصر اولیاءالله، قاهر اعداءالله، المؤیّد من‌السماء، المنصور علی‌الاعداء، کهف الثقلین، ظلّ‌الله فی الخافقَیْن، حامی البلاد[۲]، راعی العباد، خورشید گیتی‌فروز سپهر جهانداری و اختر مسعود برج شهریاری، والی اقالیم کامکاری، جامع تفاصیل بختیاری، صفدر ایران و توران، تهمتن صاحب‌قران، اسکندر العهد والزّمان، ممهّد قواعد فرمانروایی، مُشیِّد مبانی کشورگشایی، مرکز دایرهٔ گیتی ستانی، مدار نقطهٔ صاحب قرانی:

شعر

آفتاب دین و دولت، آسمان تخت و بخت　　پادشاه ربع مسکون، خسرو صاحب‌قران

قطب الحقّ و الدّنیا والدّین، امیر تیمور گورکان ـ انارالله برهانه و ثقّل بالحسنات میزانه ـ بَعْدَ أُفُولِ بَقیَّةِ[۳] سَلاطِیْنِ الاِیْلخَانِیَةِ طَلَعَ شَمْسُ سَمَاءِ السَّلْطَنَةِ مِنْ أُفُقِ الدَّوْلَةِ[۴] الْغَرّاءِ الْقَاهِرَةِ الْبِرْلَاسِیَّةِ(۲)(۳) و حضرت عزّت عزّ و علا در کلام مجید فرموده است: «مَا نَنْسَخْ

۱ـ ت: سلطنت.　　۲ـ م: العباد.　　۳ـ ت: بعثة.　　۴ـ ت: الروح.

(۱) ۷۳۶ ﻫ . ق.

(۲) برلاس: یکی از چهار قبیلهٔ بزرگ جغتای که پدر تیمور از این قبیله بود.

(۳) بعد از سقوط آخرین سلاطین ایلخانی، خورشید آسمان سلطنت از افق دولت خوش اقبال و نیرومند برلاسیه طلوع کرد.

مِنْ ء ایَةٍ اَوْنُنْسِهَانأْتِ بِخَیْرٍ مِنْهَا اَوْمِثْلِهَا»(۱)».

در ربیع‌الاوّل سال مذکور وفات سلطان سعید ابوسعید بود و در بیست و پنجم شعبان ولادت امیر صاحب قران، أنارالله برهانه.

اگرچه از ابتدای ولادت در واقعات افعال و صادرات احوال آن حضرت تا زمانی که به سلطنت[1] و پادشاهی رسید اطوار مختلف از امور عجیب و اتّفاقات غریب طاری گشته چنان که ذکر آن به موضع خود شرح داده آید، ان شاءالله تعالٰی[2]؛ امّا قبل از آن تفصیل مجملی از کلّیات احوال و اوضاع و ضبط و یاساق(۲)؛ آن حضرت بیان کرده می‌آید[3] و بعد از آن بر سیاق کتاب از ابتدای ولادت تا زمان وفات، بل‌الی یومنا هذا که تاریخ هجری به هشتصد و بیست و نه(۳) رسیده، اگر توفیق رفیق گردد برحسب وقوف آنچه از احوال و اوضاع مباشران امور سلطنت که در جوانب و اطراف ممالک[4] بوده‌اند معلوم گشته تقریر کرده آید. اِنَّهُ خَیْرُ موفِّقٍ و مُعین[5] [۲-آ]

ذکر مجملی از تاریخ، افعال و اخلاق و اوضاع و یاساق امیر صاحب‌قران(۴)

قبل از شروع در مقصود شِمّه‌ئی از مناقب حضرت صاحب قرانی اُسوةالاخلاق، از ضروب مفترضات و بندی از مفاخر ذات بی‌همالش، قدوةالاعقاب، از قبیل واجبات[6] نمود از بحری قطره‌ئی و از آفتابی ذرّه‌ئی معروض می‌گرداند و در خلال حکایات از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصّل خواهد گشت استطلاع بر آن حواله بر آن موضع است.

۱-م: ندارد. ۲-ت: «ان‌شاءالله تعالی» ندارد. ۳-ت: از «اما قبل...» تا اینجا ندارد.
۴-م: ندارد. ۵-ت: «انه خیر موفق و معین» ندارد. ۶-ت: واجب.
(*) قسمتی از آیه ۱۰۶، سورهٔ ۲.

(۱) هیچ آیه‌ای را منسوخ یا متروک نمی‌کنیم مگر آنکه بهتر از آن یا همانند آن را بیاوریم.
(۲) یاساق/ یاسا: قانون چنگیزی، ساختار سیاسی، اداره کردن، فرمان، حکم، دستور، قصاص، تنبیه راه و رسم زندگی (جامع التواریخ ج/۳، ص ۲۴۲۰).
(۳) معلوم می‌شود که تاریخ تألیف این بخش سال ۸۲۹ هـ. ق. بوده است امّا به نظر می‌رسد که ۸۲۹ هـ. ق. سال نگارش مقدّمه و بازنگاری کتاب بوده و تألیف آن به سالهای قبل از این تاریخ برمی‌گردد. ← مقدّمهٔ مصحّح.
(۴) ر.ک: مقدّمه مصحّح در همین کتاب و نیز ← یزدی، مولانا شرف‌الدّین علی، ظفرنامه، به اهتمام محمد عباسی؛ تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶، چاپ اول، ج/ ۱، صص ۷ - ۱۷.

حقیقت آنکه در واقعات افعال و صادرات آن[۱] اعمال حضرت صاحب قرانی - انارالله برهانه و افاض علیه غفرانه و رضوانه - از طوری به طوری و اختلافات[۲] اوضاع و تصدّی عظایم اَشغال و شرایف اعمال «وَ غَیْرُ ذٰلِکَ مِنَ الْأُمُور الْعَجِیبَةِ والاِءتِفَاقَاتِ الْغَرِیْبَةِ اَلَّتي حَارَفِیْهَا الْعُقُولُ وَ تِیْه في نَوَادِرِهَا الْفِکْرُ مِنْ خَوَارِقِ الْعَادَاتِ و غَرَایِبِ الْحَالاتِ و الْمَقَامَاتِ(۱)» اعتباری بلیغ و انتباهی شافی است «لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْأَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ*(۲)» اگرچه در این باب سخنوران حاذق به الماسِ فکر، جواهر معانی دقیق سفته‌اند و با اشارت[۳] و تألیفات[۴] پرداخته و استادان ماهر سخن[۵] هر تحقیق[۶] چنان که می‌باید گفته و کتب ساخته نقد مغشوش این ضعیفِ کمترین[۷] چه رواج آرد و بضاعت مُزجات(۳) در چه حساب آید:

شعر

چه دستان سرایم من بوالهوس | که با عندلیبان شوم هم نفس
مگر آنکه توفیق یاری دهد | مدد دولت شهریاری دهد

علی‌الجمله غالب ظنّ آن است که این سیاق که معروض می‌گردد به غیری مسبوق نخواهد بود.

حضرت صاحب قرانی پادشاهی بود عالی همّت، کیوان رفعت، هر جزوی از ذات مُکَرّمش عقلی مصوّر و هر موئی بر عنصر معظّمش سپاهی از صد جمشید بر یک گاه، و صد فریدون در یک خرگاه و صد کیخسرو در یک زین و صد افراسیاب در یک میدان.

شعر

عقل‌وجان دریک وجودوملک‌ودین دریک بدن | مهر و مه در یک کلاه و ماه در یک آسمان[۸]

هنگام اظهار حماست و شجاعت چون شیر ژیان همه دل، و درزمان نشرجود و سخاوت

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: اختلات. ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: سخنی.
۶ـ م: ندارد. ۷ـ م‌وت: «این کمترین» ندارد. ۸ـ م‌ول: از «عقل و جان...» تا اینجا ندارد.
(*) آیهٔ ۳۷، سوره ۵۰.

---

(۱) و غیر آن، از امور عجیب. و اتفاقات غریبی که عقل در آن حیران. و از نوادر آن خارق‌العادها، و غرایب حالات و مقامات، فکر سرگشته است.
(۲) برای صاحبدلان یا آنان که با حضور گوش فرا می‌دارند اندرزی است.
(۳) مزجات: چیز اندک و بی‌مقدار (ناظم).

به سان ابر نیسان همه دست. هر جا که در مصحف محاسنِ شِیَم و معالی هِمَم ذکر اوصاف مرضیهٔ او پیدا آید رکوع لازم است و هر جا که در سورهٔ مکارم و فضایل، نام همایون او ظاهر گردد سجود واجب. آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق و ماه رایتش چون رایت ماه خافق بود. آیات فتح مبین از حرقه‌ها(۱) خنجر ذوالفقار آثار او مبرهن گشته و تفسیر نصر عزیز از زبان سنان شهاب پیکر او روشن شده به اعتضادِ سایس عدلش روباه ضعیف بستر و بالین از پشت شیر بر[۱] ساخته و به استظهار پاسبان حزمش در شب تار سپهر زواهر جواهر نجوم از هر طرفی انداخته رأیش در کشف معضلات امور ملک مجتهدی مُصیب[۲] آمده و ضمیرش در حلّ مشکلات مصالح پادشاهی قدوه و اسوهٔ سلاطین گشته آنچه آن حضرت را دست داد از سعیهای جمیل و کوششهای پسندیده دربارهٔ امور ملک و ملّت[۳] و ضبط مهمّات دین و دولت و رأیهای ثاقب و تدبیرهای صائب که[۴] ذکر کرده می‌آید تا سلاطین عالم و عقلای بنی‌آدم بتخصیص فرزندان همایون و اروق میمون او را در امور معاش دنیوی و فنون قواعد پادشاهی روزنامچهٔ سعادت و سردفتر دولت و استاد رهنمای و همدم دلگشای باشد و در گشودن ممالک و پیمودن مسالک و تسخیر بلاد و ترفیهٔ عباد قولی و فعلی، آن حضرت را دستور روزگار و مدبّر کار و بار خود دانند و صادران افعال و ناقدان احکام او را متابعت نمایند.[۵] امید واثق و رجای صادق که فواید این کتاب بر روی روزگار و صحایف لیل و نهار باقی ماند. [۲-ب]

شعر

ذکر باقی را بزرگان عمر ثانی گفته‌اند — این ذخیره بس ترا «والباقیات الصالحات»[*][۶](۲)

هر چند افعال و اخلاق و مآثر و یاساق و عدل و انصاف و فطانت و کیاست[۷] و صواب اندیشی و ملک آرائی حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ تا حدّی مشاهده گشته و

۱ـ ت: نر. ۲ـ ت: مصور. ۳ـ ت: مملکت. ۴ـ م و ل: ندارد.
۵ـ م و ل: «و صادران افعال...» تا اینجا ندارد. ۶ـ م و ل: بیت را ندارد. ۷ـ م: «فطانت و کیاست» ندارد.
(*) اشاره به آیهٔ شریفه ۴۶، سوره ۱۸.

(۱) حرقه: حرارت، گرمی (دهخدا).
(۲) کردارهای نیک که همواره بر جای می‌مانند.

بعضی از ثقات و معارف و مشاهیر استماع افتاده که سطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین و اَقْیال عرب[1] و رایان هند و تَبابِعهٔ یمن و ملوک سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و ممالک این مجموع که ذکر رفت به تحت تصرّف درآورد و شرح کیفیّت آن اگر عمر امان دهد به عرض تو برسد.

در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعده‌هایی نهاد که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل و منشور حکّام صاحب تجربه تواند بود و کوکب دولت و اقبال او به درجه‌ئی بود که به سواری، دیاری می‌گرفت و به حکایتی، ولایتی در ضبط می‌آورد و به تهدیدی، لشکری جرّار منهزم می‌گردانید و به وعیدی سپاهی بی‌شمار از جای برمی‌گرفت.[2] کس اندیشهٔ مقاومت او به خاطره راه نمی‌توانست[3] داد[4] و سودای مقابلت و مقاتلت[5] در هیچ دماغ جای‌گیر نمی‌شد چنانکه آیت ظفر اسکندر را منسوخ گردانید و رایت شجاعت رستم را منکوس کرد. مالک‌المـلک همچون صانع «کُنْ فَیَکُونُ*»(۱) مفاتیح و مقالید ربع مسکون بر مقتضای «إِنَّ ٱلْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُهَا مَن یَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ**»(۲) در قبضهٔ مقدرت او نهاد و چون چتر آفتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد. حکّام روزگار که هر یک خود را خورشید دوران و ماه آسمان سلطنت تصوّر می‌کردند چون ستاره از طلوع آفتاب ناپیدا شدند و اگر به تحریر و تقریر رزم و بزم و جمع و تألیف مآثر و مقامات همایون که آثار محاسن و انوار فضایل آن چون فیض آفتاب در اقطار جهان مشهور و بر سر زبانها مـذکور است. علمای عالم و فضلای بنی‌آدم خوض(۳) نمایند و در آن دریای بی‌پایان به استظهار فصاحت ساعتی انـدیشند تفضیل او بر دیگر سلاطین به تفصیل در قلم نیارند، و در شرح آثار و افعال او طـریق

۱ـ ت: عجم. ۲ـ ت: برمی‌داشت. ۳ـ ت: ندارد.

۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: «و مقاتلت» ندارد.

(*) اشاره به آیهٔ مبارکهٔ «إِنَّمَآ أَمْرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَیْـًٔا أَن یَقُولَ لَهُۥ کُن فَیَکُونُ» قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۳۶.

(**) قسمتی از آیه ۱۲۸، سوره ۷.

(۱) زبده، بخش دوم، ج /۲، ص ۹۰۷.

(۲) ـــــ« ج /۲، ص ۹۲۱.

(۳) خوض: ژرف‌اندیشی، فرورفتن در قولی یا امری به فکر (دهخدا).

اطلاق و اجمال سپرند و نمونه‌ئی از هر نوع و اُنموذَجی(۱) ازهر باب بیش یاد نکنند، بلکه عمر بدان[۱] وفا نکنند و اگر بر امتداد روزگار باقی مانند و بر تعاقب لیل و نهار به ذکر تحریر واقعات و تقریر مقامات او مشغول شوند، عاقبت مدّت عمر عالم انقضا پذیرد و نطاق تقریر و تحریر کس بدان محیط نگردد و بر الواح خاطر خردمندان و صحایف ضمایر هنرمندان مصدوقهٔ حکایت امیر صاحب قران و احدوثهٔ روایت اروق نامدار او که از عجایب شهور و اعوام و غرایب دهور و ایّام است پوشیده نماند که صدمه گرز[۲] قلعه گشای و حملهٔ تیغ جهانگیر ایشان به موجب تقدیر سابق حکم ازل موافق قضا و قدر بوده و قسط و سیاست و فرط استیلا و استعلا و ترتیب لشکرکشی و جهانداری که مقدّمهٔ ثبات دولت و قاعدهٔ خلود سعادت است هیچ کس به منزلت و مرتبهٔ ایشان نرسیده است.

شعر

وَ مَا أَنَا إِلَّا قَطْرَةٌ مِنَ السَّحَابِ ❊ وَلَوْأَنَّنِي صَنَّفْتُ أَلْفَ كِتَابِ(۲)

پس در مقام عجز به حکم «إِنَّ الْقَلِيلَ عَلَى الكَثِيرِ دَلِيلٌ[۳](۳)» بعضی از مَخایل[۴] ذات و خصایل ذات مَلَک صفات مجملاً ایراد می‌کند تا از آنجا بر کمال دانش و وفور دولت او استدلالی[۵] گیرند و جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بَطش(۴) و سیاست و شیوهٔ شهامت و شجاعت که در هیچ عهد و قرن بدین سیاقت معهود[۶] نبوده و از هیچ تاریخ بدین نَمَط مطالعه نرفته معلوم و محقّق گردد.

حقّ تعالی و تقدّس به کمال قدرت و مشیّت و وفور موهبت و عطیّت خویش از خزانهٔ «تُؤْتِی ٱلْمُلْکَ مَن تَشَآءُ*»(۵) ذات بی‌همال جناب شهریاری را مستعدّ آن کار گردانیده بود.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: کرز. ۳ـ ت: «ان العلیل علی الکبیر دلیل».

۴ـ ت: محامد. ۵ـ مول: استدلال. ۶ـ مول: ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۳.

---

(۱) انموذج: نمونه (منتهی‌الارب).

(۲) نیستم مگر قطره‌ای از آن ابر، و اگر هزار کتاب هم تصنیف کنم.

(۳) مقدار کم نشانگر تمام آن است.

(۴) بطش: حمله کردن و سخت گرفتن بر کسی (لغتنامه).

(۵) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۲.

آنچه به ترتیب جنگ و لشکرکشی و جهانگیری تعلّق داشت از تکثّر[۱] شوکت اَعادی و رفع درجهٔ موالی و انواع حیل و تدبیر که اگر [۳ـآ] اسکندر با وجود چندان طلسمات و حلّ مشکلات که بدان جامع[۲] بوده و مولَع(۱) گشته[۳] در روزگار او بودی از حیلت و ذکاء[۴] او تعلیم گرفتی و در طلسمات حصن گشایی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی[۵] و دلیلی از این واضح‌تر تواند بود که یک نفس تنها با قلّت عدد خروج کرد و از سرحدّ چین تا اقصای شام[۶] و اَقاصی هند تا دریای فرنگ با چندان پادشاهان با فرهنگ و دشمنان با آلت و شوکت و مخالفان با عدد و عُدد و قوّت که هر یک فغفور عهد و کسری زمان[۷] بودند چگونه مقهور و مسخّر گردانید و آن کس که به مقابلت و مقاتلت[۸] تلقّی کرد او را به انواع بلا[۹] با اتباع و اولاد و اَشیاع(۲) و اَجناد(۳) و نواحی و بلاد، نیست گردانید. و آنکه از راه حسن اخلاص و صفای عقیدت روی به بارگاه سپهر رفعت نهاد و در زمرهٔ خَوَل و خَدَم و سلک عَبید و حَشَم داخل و منتظم شد از بطش و سیاست امان یافت.

جبین جبابرهٔ دهر و قهارین عصر بر آستان متابعت و زمین مشایعت فرسوده گشت و رِقاب سروران گیتی و گردنکشان آفاق در طوق طاعت و حلقهٔ[۱۰] خدمت[۱۱] عبودیّت او را با بخت بیدار حلم و وقار بازداشت و با دولت روزافزون مزیّت[۱۲] عقل رهنمون به آرای جهان‌آرای او آفتاب را عالم‌آرایی نبود و با وجود حلم او کوه را توانایی نه. قیاصرهٔ روم اگر به شرف ادراک خدمتش مستسعد(۴) می‌گشتند از تربیت او ترتیب[۱۳] جهانداری می‌آموختند و اکاسرهٔ فُرس و جبابرهٔ عرب اسباب جهانگشایی از رأی و عَزَمات او می‌اندوختند. مجموع حکایات چنگیزخانی که بطون مصنَّفات دفاتر افاضل به

۱ـ ل و ت: تکسر. ۲ـ ت: «جامع» ندارد. ۳ـ ت: «بوده است». ۴ـ م: «حیلت و ذکاء» ندارد.
۵ـ م و ل: «و در طلسمات...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: روم. ۷ـ ت: وقت.
۸ـ ت «و مقاتلت» ندارد. ۹ـ م: «به انواع بلا» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ م: ندارد. ۱۲ـ ت: مرتب. ۱۳ـ ت: ندارد.

---

(۱) مولع: آرزومند و مشتاق (ناظم).
(۲) اشیاع: ج شیعه: اتباع و انصار، پیروان و یاران (لغتنامه).
(۳) اجناد: ج جند: لشکرها، عساکر (لغتنامه).
(۴) مستسعد: بهره‌مند، کامران (دهخدا).

ذکر آن مشحون است بر بارز استیفا سراسر حشو نمود و درشیوهٔ جهانداری وکامکاری، گوی سبق از خانان تجربه یافته و جهانداران جهان دیده بربود، نهال اقبال از جویبار نشو و نمای «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَاءِ*»[(۱)] تا حدّی سایه گستر[۱] شد که طوبی را در چمن خلد ظلّ حسرت «طُوْبَىٰ لِمَنْ ظَلَّ فِي ظِلِّهِ»[(۲)] بر چهرهٔ حال او نشست، از اطراف هند و چین «فی کلّ زمان و حین» تا اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خلایق متوجّه اردوی همایون[۲] آن پادشاه قهّار گیتی اقتدار[۳] می‌گشتند.

شعر

ز شرق و ز غرب و ز هر مرز و بوم ز هندوستان تا به اقصای روم
بزرگان بدان بارگاه آمدی خرامان به نزدیک[۴] شاه آمدی

در تأکید دعائم[(۳)] عدالت و تأسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک‌گیری[۵] و شرط ضوابط دین‌پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا مُنْقَرِض ادوار و مُخْتَتَم اَعمار دست زدهٔ حَدَثان[(۴)] و پایمال طَوارِق[(۵)] نگردد.[۶]

شعر

ز توران برو تا حدِ هند و روم جهان شد مر اورا چو یک مهره موم
همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن

از آثار دَهاء[(۶)] و حُنْکَت[۷][(۷)] او یکی آن بود که درتعظیم سادات و علما و تبجیل[(۸)] ائمهٔ

۱ـ ت: سایه‌گیر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «آن پادشاه قهار گیتی اقتدار» ندارد.
۴ـ ت: درگاه. ۵ـ ت: گستری. ۶ـ مول: از «و پایمال طرماذ» ندارد. ۷ـ مول: صکت.
(*) آیه ۲۴، سوره ۱۴.

---

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ٦.
(۲) خوشا به حال کسی که زیر سایه‌اش بماند.
(۳) دعایم: ج دعامه: ستونها، پایه‌ها، اساس و بنیاد (لغتنامه).
(۴) حدثان: جوانان (غیاث).
(۵) طوارق: حوادث، بلاها (منتهی‌الارب).
(٦) دهاء: زیرکی و جودت فکر (غیاث).
(۷) حنکت: آزمایش و تجربه (لغتنامه).
(۸) تبجیل: بزرگ داشتن (تاج‌المصادر).

دین و صُلحا مبالغت واجب شمردی و تا حدّی در تقویت دین محمّدی و اظهار شعار اسلام مبالغت[۱] نمود که در زمان او هیچ آفریده‌ای[۲] در علم حکمیّات و منطق که میزان معنی است شروع نیارست[(۱)] کرد. تعظیم اوامر شرع محمّدی نموده[۳] سادات را که ثمرهٔ شجرهٔ رسالت و دُرّ دریای نبوت‌اند موقّر و مکرّم و مقتدا و معظّم می‌داشت و شرط «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ(*)»[(۲)] به جای می‌آورد و ایشان را به حسن اشفاق و اِستدرار[(۳)] اَدْرار و اطلاق ارزاق و اِعداد اسباب معاش و وجود انتعاش محظوظ[۴] و ملحوظ می‌گردانید، در مجالس، تقدیم ایشان که هر آینه بر ذمّت و همّت دینداران نیکوکار واجب است[۵] بر همه لازم می‌شمرد و حقوق فقرا و طلبهٔ علوم[۶] از اوقاف و مدارس به قدر استحقاق بر وفق شرط واقف مقرّر داشتی، و قطعاً و اصلاً [۳-ب] متعرّض اموال[۷] اوقاف نشدی و وزرا را فرمودی: "مال اوقاف در خزانهٔ او راه ندهند" و به اهل علم و حکمت و ارباب دانش بغایت مستأنِس[(۴)] بودی و در ترحیب و تقریب ایشان مبالغت نمودی و به استماع تواریخ و حکایات و قصص و روایات میل تمام داشتی[۸] و در علم تواریخ و انساب و احوال اُمم و مجاری امور ترک و عرب و عجم و شعب آن علم خوضی[۹] تمام فرموده و در فنّ تاریخ متبحّر زمان گشته[۱۰] و بر تصاریف احداث واقف ورأی رزینش به ممارست این فن متانت یافته و به تجارب ایّام مرتاض شده و ضمیر منیر و خاطر عاطر او آینهٔ روشن گشته که عکس اسرار و غَوْر افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال جمهور، چون شعلهٔ آفتاب در پیش او واضح ولایح بود و جمیع ممالک را از رِجس[(۵)] خرابات و مِصْطَبَه پاک فرمود[۱۱] با آنکه هر روز مبلغی

۱- م‌ول: ندارد. ۲- م‌ول: آفریده. ۳- ت: نمود. ۴- ت: محفوظ.
۵- ت: ندارد. ۶- ت: علم. ۷- ت: مال. ۸- م: داشت.
۹- ت: خوض. ۱۰- م‌ول: شده. ۱۱- ت: برانداخت.
(*) آیه ۲۳، سوره ۴۲.

(۱) نیارست: نتوانست (غیاث).
(۲) بگو بر این رسالت مزدی از شما، جز دوست داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم.
(۳) استدرار: بسیاری (برهان).
(۴) مستأنس: الفت گیرنده و نیک نگرنده (نفیسی).
(۵) رجس: پلیدی (لغتنامه).

چند تومان از سوق السّلطان بغداد و تیمانچهٔ تبریز و کوی دراز سلطانیّه و بیت‌اللّطف شیراز و کوی پایان(۱)۱ کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود.

شعر

ورا از همه دانشی بهره بود — به شاهی و صاحب‌دلی شهره بود
خدا هرکرا سرفرازی دهد — مسپندار کان را به بازی دهد
که آن کس سزاوار شاهی بود — که منظور لطف الهی بود

در مجلس او بحث مسائل علمی بسیار واقع شدی و در مسائل۲، دقایق۳ آن۴ تصرّف کردی و اکثر موجّه و به۵ صواب بودی و مسائل مشهور طبّ و نجوم را اکثر مستحضر بودی و در مکارم اخلاق به حدّی۶ بودی که محاسن اقوال و افعال او سر باب فضایل سیر و آداب شد(۲) و حسن معاشرت او سردفتر لطایف شِیَم(۳) و عادات گشت، چنانکه در مجالس انس و خلوت طریق لطف و تواضع به غایتی مرعی داشتی که از فرط بنده‌نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگشتی و با وجود اسباب مکنت و قدرت، آثار نخوت جهانداری برجبین مبارک او پیدا نیامدی.

شعر

لطفش ار مایهٔ وجود شود — جسم را صورت روان باشد

و روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دادی که اگر قیصر روم و فغفور چین درآمدندی از مهابت و سیاست در صف بندگان چون بید از باد خزان لرزان بودندی.

شعر

بأسش اربانگ بر زمانه زند — گرگ را سیرت شبان باشد

۱ـ ت: ماهان. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ت: دقیق.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م: «بحری».

---

(۱) مطلع : «پایان»، ص ۱۱۸.
(۲) آن همه قتل و غارت و خرابیها که در همین کتاب شاهد آن هستیم نیز لابد از مکارم اخلاق او بوده است! ــــ مقدّمهٔ مصحّح.
(۳) شیم: ج شیمة: خلقها، خویهای نیک (لغتنامه).

و از آن روز باز که حق ـ تبارک[1] و تعالی ـ مفاتیح ممالک عالم در قبضهٔ قدرت او نهاد و زمام حلّ و عقد جهان به دست او باز داد هر روز آثار لطف و کرم نامتناهی الهی بر صفحات احوال مملکت واضح‌تر و انوار فضل و نعم او بر وجنات ایّام دولت لایح‌تر بود، و در طلب هر مراد که رخش همّت را در زین تمکین آورد آن مطلوب محجوب نماند و در تحصیل هر غرض که روی سراپردهٔ همّت بر آن سمت کرد آن مقصود مفقود نیافت، بلکه بَر ید بخت به مژدهٔ حصول آن تلقی کرد و دیگر از آن روز باز که پای در رکاب جهان‌ستانی آورد از اکابر و حکّام آنکه به سمت عقل و دهاء موسوم بود و سعادت ازلی او را مساعدت نمود اِحرام خدمت بسته پای در حریم اخلاص نهاد و دست در فتراک طاعت استوار کرد و به حبل‌المتین دولت تمسّک جست و نواصی هوا را در تحرّی(۱) رضای جناب امارت پناهی تملک کرد، اقبال دریافتِ خدمت او را به اِفاضت شکر نعمت استقبال نمود و عزّ بختیاری در متابعت اوامر و نواهی شهنشاهی شناخت و شرایط اخلاص و طاعت‌داری در وظایف خدمتکاری به جای آورد و آن که از جمال خرد محجوب و از زیور عقل عاطل بود و از رِبقهٔ طاعت و مقتضای فرمان سر بتافت و خذلان و عصیان روزگار او را دریافت و بخت بد وساوس بدخدمتی بر خاطر و دل او گماشت، طریق استبداد و اصرار[2] پیش گرفت و در حضیض نحوست و وبال ادبار خود را به زهر قاتل وشمشیر آبدار خاکسار کرد تا حدّی که از بعضی ثقات که در میان اعمال و اشغال بودند به استماع [۴ـ آ] افتاده که تا مادام که ضمیر خویش در هواخواهی یک جهت نکرده بودیم احوال در غایت شدّت و پریشانی و تفرقه وبی‌سامانی می‌گذشت.

چون به حسن اعتقاد قدم در جادّهٔ خدمتکاری نهاده آمد به انواع فراغت و رفاهیّت روی نمود و هرچند این بنده[3] کمترین بندگان متصدّی این نوع سخن نیست، فامّا چون از بسیاری مخادیم استماع افتاده بود ثبت افتاد.

دیگر چون در ایّام دولت همایون عرصهٔ مملکت فسحتی گرفت، طوایف مختلف از اطراف و اکناف عالم به تفرّق‌السنه[4] و اختلاف البسه و[5] لباس، ملازم درگاه

۱ـ ت: سبحانه.
۲ـ ت: احتراز.
۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: تصرّف‌البسه.
۵ـ ت: «البسه و» ندارد.

(۱) تحرّی: جستجو کردن، جستن (لغتنامه).

آسمان اساس گشتند هریک به طریق وضع خویش در تکلّف پوشیدنی کوشیدندی و اَثواب(۱) گرانمایه و قیمتی پوشید[ند][۱] چنان که بی‌گفت و گوی غیر ایّام جشن و طوی(۲) هر روز لااقل ده هزار بل بیشتر در ساوری(۳) جمع آمدندی از آن جمله عشر عشیری را لباس از کرباس نبودی، مجموع به قماش(۴) اسکندرانی و شرب(۵) مصری و صوف(۶) مربع و سقرلاط(۷) عمل نبات و زیتونی ختایی و دیبای ششتری و ابیاری(۸) حبشی و خارای(۹) یزدی و نرم دست هندوستانی و خود رنگ خراسانی به‌کتان روسی وصوف قبروسی[۲] و کمخا[۳](۱۰) مهذبی به‌کلاه نوروزی و کمرچمتایی طلادوزی ملبس بودندی و امرا و ارکان دولت در غایت تمیز و فراست و خرده‌دانی وکیاست و راستی و درستی در معاملات و در بند نیک نامی و خیرات.

فامّا از تغییر مزاج صاحب قرانی در وهم و خوف به مرتبه‌ئی که دانی و طوایف عساکر(۱۱) و احشام اکثر مرفه و معمور و خیول و اغنام امرا و ارکان دولت را خود قیاس از حدّ حصر بیرون، عرصهٔ وسیع ماوراءالنهر و بساط بسیط خراسان بدان وفا نمی‌نمود. آجام[۴](۱۲) مازندران و براری(۱۳) ری و ییلاق و قشلاق آذربایجان تا به ارمن و

۱ـ ت: پوشند. ۲ـ م: «صوف قبروسی» ندارد.
۳ـ م‌ول: از «عمل نبات...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ت: ندارد.

(۱) اثواب: ج ثوب: جامه‌های پوشیدنی (غیاث).
(۲) طوی: عروسی، جشن، مهمانی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
(۳) ساوری: انعامی که در ازای خدمت می‌دهند (ناظم). پیشکشی، تعارف (لغتنامه).
(۴) قماش: پارچهٔ ابریشمی وکتان و پارچهٔ پنبهٔ اعلا (نفیسی).
(۵) شرب: جامه‌ای ازکتان رقیق که بیشتر در مصر بافند. (دهخدا).
(۶) صوف: نوعی از جامهٔ پشمی (دهخدا).
(۷) سقرلاط: همان سقرلات است. جامهٔ صوف (غیاث).
(۸) ابیاری: دیبائی مُخطط و راه راه لطیف و نازک بافته و بهترین آن ابیاری کافوری برده است (دهخدا).
(۹) خارا: پارچه‌ای ابریشمین (آنندراج).
(۱۰) کمخا: جامهٔ منقش یکرنگ (منتهی‌الارب).
(۱۱) عساکر: لشکرها، جمع عسکر (غیاث).
(۱۲) آجام: ج آجَمَه: درختستان، درختهای بسیار به هم پیچیده (منتهی‌الارب).
(۱۳) براری: بیابان (آنندراج).

گرجستان و دیار بکر و کردستان از قانچیان[۱] و قوشچیان[۲] مملوک گشته بود به واسطهٔ آنکه در یک فتح از فتوح آن مقدار غنایم از عقود جواهر و دُرّیتیم و اَوانی زر و سیم و اَقطاع لعل آبدار و زبرجد و یاقوت و بسّد[۳] و امتعه و اَقمِشه و مواکب و مراکب[۴] و مواشی[۵] و حواشی جمع می‌آمد که نطاق عقد بنان و عقد بیان هیچ محاسب و محرّر بدان محیط نگردد.

لاجرم بندگان دولت از پس غنایم بسیار که «وَ مَغانِمَ کَثیرَةً یَأْخُذُونَها*»[۶] چون بحروکان گوهر و زر توانگر شدند و به سان نرگس و سوسن باکمر سیم و تاج زر گشتند.

یکی دیگر از نشانه‌های دولت صاحب قرانی آن بود که از ابتدای حکومت تا انتها در هیچ لشکری کسر[1] بر بندگان دولت نیفتاد و جناب شهریاری در میدان مبارات[2] و مباهات گوی سَبَق از سرکشان و صفدران بر بود.

شعر

به پای جاه فلک را کشید زیر رکاب		به دست امر جهان را گرفت زیر عنان

ملوک ممالک به‌سان ممالیک غاشیهٔ[۷] طاعت‌داری بر دوش و حلقهٔ فرمانبرداری در گوش کردند و در اتباع اوامر شهریاری بنده‌وار کمر کهتری و چاکری بر میان بستند[3] و هر یک فراخور حسن عبودیّت، انواع عاطفت و کرامت مشاهده کرد و به هر طرف که رکضت[۸] و نهضت می‌فرمود:

۱ـ ت: شکست. ۲ـ ت: مبارزت. ۳ـ مول: از «و در اتباع...» تا اینجا ندارد.

(*) آیه ۱۹، سوره ۴۸.

(۱) قانچی: در لغت به معنای نگهدارندهٔ پرچین و آغل گوسفندان و در اصطلاح به معنای شبان و چوپان است (جامع التواریخ رشیدی ج/۳، ص ۲۳۸۰).

(۲) قوشچی: بازدار، نگاهدارنده و پرورش‌دهندهٔ شکره، اشکره یا باز و دیگر پرندگان شکاری است (همان، همان جلد، ص ۲۳۹۳).

(۳) بسد: مرجان را گویند و آن را حجر شجری نیز خوانند (برهان).

(۴) مراکب: حیوان یا وسایلی که بر آنها سوار شوند و طی طریق کنند، مرکب. (منتهی‌الارب).

(۵) مواشی: ج ماشیة: به معنی ستور بسیار راه‌رونده است. (دهخدا).

(۶) و غنیمتهای بسیار که به دست می‌آورند.

(۷) غاشیه: پوشش زین (منتهی‌الارب).

(۸) رکضت: جنبش، حرکت (لغتنامه).

مصراع

بی‌آنکه در نبرد فروزنده شد حسام

رَوایح فتح و ظفر به مشام می‌رسید و عِنان جهانگشایی بر هر سمت که می‌تافت.

مصراع

بی‌آنکه در مصاف درفشنده شد سنان

نفحات نُجْح(۱) و آمال یافته می‌شد و زبان زمانه بدین بیت مترنّم بود:

شعر

ترا به جنگ چه حاجت به ضبط کردن ملک که رایت تو به فتح آیتی است نیک مبین[۱]

دیگر در زمان دولت قلاع و حصونی که حضیض خندقش به مرکز زمین رسیده بود و شرفِ باره‌اش به اوج آسمان پیوسته، هر یک به رسوخ و استواری چون بنای هِرَمان[۲](۲) در جهان سَمَر گشته و حالت تملّک آن در سر ملوک گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب همّت اهل عالم در تکاپوی برآمدِ آن فرو شده و ماه نَهْمَت(۳) بنی‌آدم در جستجوی گل فتحش [۴-ب] بهره جز خار حرمان نیافته و طمع ملوک از استخلاص آن بریده گشته و دست آسیب حوادث از آن کوتاه مانده.

شعر

عروسی بمانده مَدَی‌الدهر(۴) عَـذْرا بـرو دست نـایافته هیچ خـاطِب

به تیغ قهر یلان سپه شکن صف‌آرای و گردان عَدُو بندِ قلعه‌گشای بگشاد.

بیت

گرفت و زد و کشت و بست و گشـاد جان و مال و همه خصم و دشمن و دژ[۳]

۱-م: مبیّن. ۲-ت: فرمان. ۳-م و ل: این بیت را ندارد.

(۱) نجح: فیروزی و برآمدن حاجت (لغتنامه).

(۲) هرمان: همان اهرام مصر است.

(۳) نهمت: مراد (غیاث)، کمال مطلوب، غایت آرزو (دهخدا).

(۴) مدی‌الدهر: سرانجام روزگار (غیاث).

و به پای ژنده پیلانِ کوه‌پیکر گرد از قواعد و ارکان آن برآورده و «كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ*»(۱) صفت و صورت حال آن گردانید:

بیت

دلیل حملهٔ پیلان اوست در صف جنگ به‌سان «یوم تسیرالجبال**»(۲) روزشمار[۱]

مجموع قلاع معمورهٔ ارض مسلّم و مسخّر گردانید بعضی قهراً و قسراً به جنگ بگشاد و قومی امان طلبیده پیش آمدند و گروهی آوازهٔ لشکر منصور شنیده بازگذاشتند[۲]، فی‌الجمله به تحت تصرّف درآمد.

دیگر از طراز کسوت مفاخر و عنوان نامهٔ مآثر، عمارات بِقاع خیرات چون مساجد و مدارس و خوانق و اربطه(۳) و حیاض[۳] و میاه(۴) است که در مفاوِز(۵) و فَیافی(۶) بنا فرموده، و از آن جمله یکی مسجد جامع دارالسّلطنه سمرقند(۷) است که از سر صفای عقیدت و کمال حسن ایمان که «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأٓخِرِ***»(۸) که چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد و به سان اُمّ‌القرٰی پیوسته، در جهان مذکور بنا نهاد و قول نبوی را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۴] ـ که تلواً[۵](۹) وحی الهی است «مَنْ

۱ـ م‌ول: این بیت را ندارد. ۲ـ ت: باز گذاشته. ۳ـ م‌ول: صاحی.

۴ـ ت: علیه‌الصّلوة والسلام. ۵ـ ل: تالی.

(*) قسمتی از آیهٔ ۲۴، سوره ۱۰. (**) قسمتی از آیات ۸ ـ ۹، سورهٔ ۵۲.

(***) قسمتی از آیهٔ ۱۸، سوره ۹.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج /۲، ص ۷۳۳.

(۲) ← زبده، بخش دوم، ج /۲، ص ۷۷۱.

(۳) اربطه: رباط: کاروانسرا، کاروانسرای سرمنزلهای راه (فرهنگ نظام).

(۴) میاه: ج ماء: آب (منتهی‌الارب).

(۵) مفاوز: ج مفازه: بیابان بی‌آب و علف. (دهخدا).

(۶) فیافی: ج فیفاء: بیابان (لغتنامه).

(۷) مسجد جامع دارالسلطنه سمرقند: همان مسجد معروف به «بی‌بی‌خانم» در مجموعهٔ «ریگستان»، سمرقند که به نام همسر تیمور «سرای ملک خانم» است. این مسجد یکی از بزرگترین مساجد آسیای مرکزی است و شیوهٔ معماری آن از مسجد چهارایوانی خراسانی است. به مساحت ۱۰۹ × ۱۶۷ متر مربع و دارای چهار ایوان بسیار باشکوه و گلدسته‌ها، و صحن مسجد به مساحت ۶۴ × ۷۸ متر. ر.ک به بخش تصاویر و نیز اومنیاکوف، والیسکیروف: سمرقند دلیل و مرشد، مسکو، ۱۹۵۸ م، ص ۱۰۸.

(۸) مسجدهای خدا را کسانی عمارت می‌کنند که به خدا و روز قیامت ایمان دارند.

(۹) تلواً: پیوست، ضمیمه (آنندراج).

بَنَیٰ مَسْجِداً وَ لَو کَمَفْحِصِ قَطَاةٍ بَنَی‌اللّهُ [لَهُ] بَیْتاً فی الْجَنَّةِ(۱)» دستور و مقتدا ساخت و در تأکید بنیان و تشیید ارکان آن، حَدِّ جدّ و جهد به جای آورد و قاعدهٔ آن چون نهادِ کوه و اساس دولت رسوخ پذیرفت و به سان سدّ اسکندر و بنای هرمان به سنگ خاره استحکام یافت، و محراب آن از[۱] آهن فولاد به اشکال غریب و نقوش بدیع و لطایف کتابت و دقایق صنعت چنانکه ناظر دیده در طول و عرض اقالیم[۲] سبعه مثل و نظیر آن ندیده ترتیب کرد. و چهار منار(۲) چون چهار ارکان بر چهار جهت آن برآورد[۳] در رفعت به پایه‌ئی که بتوان از او مشاهده کرده به چشم سرّ کیفیت کواکب و اشکال آسمان و[۴] طاق سپهرآسای و ایوان فرقدسای آن که از غایت نزهت غیرت[۵] بهشت برین است و از کمال صنعت رشک نگارخانهٔ چین. و قریب چهارصد ستون سنگ رخام از مواضع بعیده برگردونها به قوت ژنده پیلان به لطایف حیل و جرّاثقال به اندک مدّتی بدانجا نقل کردند. و صحن و سقف آن که رشک خلد برین، و سقف مرفوع است با عماد رَصین(۳) و اضلاع مکین از جوانب و اَرجا(۴) با فنون آرایش و انواع تکلّف و نمایش از احجار یشم[۶] به کمال صنعت چنان با یکدیگر ترکیب دادند[۷] که تا انقراض عالم از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و بنای آن از اِنْدِراس(۵) مصون و محروس است؛ چه استحکام اساس آن بنیان[۸] نه بدان متانت و رزانت نهاده‌اند که به صدمهٔ زلزال اختلال پذیرد و آسیب منجنیقِ نوازِل رخنه در بنیاد آن بنیان مرصوص(۶) تواند انداخت.

شعر

هزار سال زباران برو زیان نرسد وگر به جای سرشک آید از هوا باران

۱ـ ت: به. ۲ـ ت: اقلیم. ۳ـ ت: ندارد.

۴ـ م‌ول: از «در رفعت...» تا اینجا ندارد. ۵ـ م: عبرت.

۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: داده. ۸ـ م‌ول: ندارد.

---

(۱) و اگر کسی مسجدی حتی به اندازهٔ آشیانهٔ کبکی بنا کند، خداوند خانه‌ای در بهشت برای او خواهد ساخت.

(۲) ارتفاع باقیمانده از منارها هم اینک ۱۸/۲ متر است، مأخذ سابق، ص ۱۱۰.

(۳) رصین: محکم و برجای (لغتنامه).

(۴) ارجا : نواحی، اطراف (لغتنامه).

(۵) اندراس :کهنه شدن، محو و ناپدید شدن (لغتنامه).

(٦) مرصوص: استوار، محکم (منتهی‌الارب).

بلکه به حکم متانتِ قاعده و رزانتِ اساس هرگز در عقده کسوف و حضیض خسوف دهر نیفتند.[۱]

بیت

نهادستند برسقفش تـوگویی تـخته از مـرمر کشیدستند درصحنش توگویی فرش از مینا[۲]

ایوان او که در «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا ٱلسَّمٰوٰاتُ وَٱلْأَرْضُ*»[۲] گشاده می‌شود «ٱدْخُلُوهَا بِسَلَٰمٍ ءَامِنِينَ**»[۳] بر شرفهٔ آن نقش کرده و «وَمَن دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا***»[۴] برالواح آن مسطور از روی یکباره به لطایف حیل[۴] حکمت و دقایق صنعت ریخته در زمین رشک خلد برین مشاهده افتاده و نمودار «إِرَمَ ذَاتِ ٱلْعِمَادِ ٱلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي ٱلْبِلَٰدِ****»[۵] معاینه گشت. اساتذهٔ بصره و بغداد متصوره و صفّه‌ها و رحبه‌ها را به حصیرها[۵] معقلی ممتلی[۶] ساخته و عمله[۶] فارس و کرمان براندازهٔ هر موضعی «طابَق النعل بالنعل»[۷] قالی‌های ابریشمین مبسوط گردانیده و معلّمان حلبی قنادیل مذهّب در فضای هوای قباب[۸] آن چون مشاعل گردون در این طاس نگون افروخته.

شعر

تَبَارَكَ ذُوالْعَرْشِ مَاذا نَرَىٰ ... مِنَ الْحُسْنِ فِي جانِبِ الْمَسْجِدِ[۹]

۲ـ م و ل: از «شعر هزارسال...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: «آن که از او».
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: تخمیر. ۶ـ ت: عمل.
(*) قسمتی از آیهٔ ۱۳۳، سوره ۳. (**) آیهٔ ۴۶، سوره ۱۵.
(***) قسمتی از آیه ۹۷، سوره ۳. (****) آیات ۸ ـ ۷، سوره ۸۹.

---

(۱) مسجد بی‌بی‌خانم بسیار با عجله ساخته شد، لذا در سالهای اوّل بنا مواجه با انکسار و تخریب گردید. در قرن هفدهم میلادی تقریباً اکثر قسمتهای آن خراب شده بود. علی رغم آنچه که حافظ ابرو نوشته است زلزله سال ۱۸۹۷ م، ایوان و مدخل ورودی آن را به کلّی خراب کرد؛ در دورهٔ حکومت شوروی سابق مرمتهایی هر چند ناقص در این مسجد زیر نظر یونسکو انجام پذیرفت. ← سمرقند، ص ۱۱۱.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج /۱، ص ۳۹۳.
(۳) به سلامت و ایمنی داخل شوید.
(۴) و هرکه بدان داخل شود ایمن است.
(۵) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۹۲.
(۶) ممتلی: پر و لبالب و آکنده (لغتنامه).
(۷) طابق النعل بالنعل: کاملاً یکسان و برابر (آنندراج).
(۸) قباب: ج قبّه: گنبد (منتهی‌الارب).
(۹) مبارک باد خداوند صاحب عرش، چه می‌بینیم این همه عظمت و زیبایی در گوشه و کنار مسجد.

چنین عمارتی عالی[۱] به اندک فرصتی به نام و القاب همایون مزیّن و موشّح شد و به میامن رأی شهنشاهی چنین بقعهٔ متبرّک که[۲] [۵ ـ آ] بر صفحات روزگار سمت تخلید و تأیید یافت، نزهت جای اهل صفا و مهبط اجابت دعا گشت.

از دأب امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ آن بود که هرگاه بنیاد عمارتی نهادی آن را به چند حصّه گردانیدی و مخدوم زادگان و امرا و ارکان دولت را هر یک بر حصّه‌ئی داروغه فرمودی تا به تعصّب یکدیگر کار فرمودندی، و هر شب چند کرّت[۳] استخبار نمودی تا کدام حصّه بیش جهد می‌نمایند اگر کار کسی پیش رفته بودی انعام و تحسین و سیورغال فرمودی و اگر پس مانده بودی بازخواست و توبیخ و سرزنش نمودی. والعجب چیزی چند در معماری به خاطر مبارکش می‌گذشت که استادان فن را هرگز به خاطر و ضمیر در نیامده و ندیده[۴] بود.

دیگر بنای اَربِطَه و حِیاض و آبار[۵](۱) و قنوات است که در مفاوز و فیافی که در اقطار ممالک محروسه بود در هر منزلی رباطی چنانکه امروز از دارالملک سمرقند به هر طرف که روند یک ماهه راه و دو ماهه راه هیچ موضع چنان نمانده است که شب در صحرا نزول باید کرد و اگر قریب هزار سوار باشند مجموع را پناه و آب در فصول اربعه مُعَدّ و مهیّا است[۶] و در اکثر بیابانها که صلاحیّت آن داشته مجاوران تعیین فرموده و لنگرها بنا نهاده و دیه‌ها بر آن لنگرها وقف کرده تا به خدمت صادر و وارد صرف نمایند و همّت بر امن طرق و سلامت مسافران به حدّی مصروف داشت که در ایّام معدلت او آتش در جوار پنبه دست‌درازی نکردی و در روزگار دولت او باد در مَهَبّ(۲) خویش مخالف نجست و از راستکاری طبیعت او آب در گردش جوی کج نرفت و با دستِ‌کاری سیاست او خاک در نقطهٔ[۷] مرکز بی‌قرار گشت؛ و در محافظت عَجَزَه و رعایا و تجّار و دهاقین، رعایت و نِصْفت(۳) تا حدّی مرعی، داشت که در ایّام دولت او از

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م و ل: نوبت. ۴ـ ت: «و ندیده» ندارد.
۵ـ م و ل: «حیاض و آبار» ندارد. ۶ـ ت: گردانید. ۷ـ ت: ندارد.

(۱) آبار: ج بئر: چاه (غیاث).
(۲) مهبّ: محل وزیدن باد (لغتنامه).
(۳) نصفت: انصاف، عدل، داد (لغتنامه).

اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کمبایت و از باب‌الابواب تا حدود مصر و روم؛ در دور معدلت و یاساق حضرت صاحب قرانی، چه جای بازرگانان که کودکان و بیوه زنان، قماش و زر و سیم و طرایف و بدایع بضایع نفیس می‌آوردند و می‌بردند که هیچ آفریده به حبّه‌ای از ایشان توقّع نمی‌کرد و به درمی ایشان را خسران واقع نمی‌شد. در زمان دولت همایون یک شخص عاجز با تومنهای نقدینه خواستی که از مشرق به مغرب رود در هیچ موضع احتیاج به حراس و پاسبان نبودی، مسالک و ممالک از خوف و خطرِ دزد و مفسد خالی گردانید و در ایّام دولت خزانه از حراست پاسبان بی‌نیاز گشت و رمه از حفظ و حمایت راعی فارغ آمد.

شعر

زعـــین عـــدلش زاءِ زبـان دزد بـه راه چوها[1] گره شدی ازکاف کاروان گـفتن

چنانچه در شهور سنهٔ ثلاث و ثمانمایه که رایات ظفر شعار از فتح ممالک شام مراجعت فرمود، در حوالی دیار بکر یک عورت با دو غلام‌بچهٔ هندی رسیدند که از قندهار به اسم تجارت با شوهر خود محمّد قندهاری نام، متوجّه اردو گشته بودند به حوالی سمنان رسیده، محمّد قندهاری وفات یافت. آن عورت با دو غلام‌بچّه با هژده خروار قماش نفیس، بی‌رفیق، در زمانی که[2] اردوی همایون در ولایت شام بودند[3] متوجّه اردو گشتند. القصّه، در دیاربکر به اردوی همایون ملحق گشته و بر چندان الوس بیگانه گذشته مثل تراکمه آق قوینلو[4] و مغولان اویرات و اعراب بنی‌اسد و جماعتی که در آن بیابانها ساکن‌اند به مجرّد آنکه روی به اردوی همایون داشتند[5] هیچ کس پیرامن ایشان[6] نگشته و در اکثر مواضع ایشان را بدرقه و خرجی می‌داده‌اند و ماحضری می‌آورده‌اند، و از نظایر و اَخَوات آن بسیار است.

دیگر سیورغالات[7] و اِنعامات و اِقطاعات و اطلاقات [۵ ـ ب] و ادرارات ارباب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمّه و مشایخ و حَمَلهٔ سلاح و لشکر و حشم و عبید و خدم مقرّر فرمودی و از مجموع به خود تفحّص و تجسّس نمودی و بعد از استطلاع به ردّ و الحاق آن حکم فرمودی و بر وفق رأی خود به امضا رسانیدی و

۱ـ ل: چه‌ها. ۲ـ ت: از. ۳ـ ت: بوده. ۴ـ م و ت: آق قویلقی.
۵ـ ت: داشته. ۶ـ م: آن. ۷ـ ت: سیورغلات.

تمامی سیورغالات[۱] را هر سال در دیوان حکم مجدّد طلبیدندی مگر آنکه به قید هودبری[(۱)] مقیّد بودی.

دیگر آنکه به احوال اولاد و احفاد تعلّق خاطر و اهتمامی زیادت از حدّ داشت و همیشه چشم بر شاهراه انتظار تاکی بشارت رسانند که در عِقد زواهر شهریاری درّی گرانمایه زیادت شد و چه وقت مژده دهند که طویلهٔ جواهر جبّاری را واسطه‌ئی بیش بهادر افزود و مترصّد می‌بود تا حصول آن مقصود به واسطهٔ اشتباک کدام رحم فرماندهی روی نماید و اشتراک قرابت کدام دودهٔ فرمانروایی سبب ادراک آن اُمنیّت شود و آن درّ شب‌افروز راکدام فیروزبخت بهروزطالع صدف[۲] گردد و آن مایهٔ اقبال را کدام صاحب سعادت ثاقب[۳] دولت دایه شود و هرگاه شخصی مژدهٔ ولادت یکی از فرزندان و فرزندزادگان رسانیدی چندان اکرام و انعام و رعایت و تربیت یافتی که تا انقراض عالم اولاد و احفاد آن شخص از فقر و بینوایی ایمن بودندی و هرگاه محقّق شدی که به تقدیر الهی ازقارورهٔ اَصلاب بِطانهٔ[(۲)] او قطره‌ئی چند که از فضل هضم رابع مستعدّ صورتی که به تعبیهٔ نوع را شاید در رحم یکی از گلبنان قرار یافت آن حامله به صلات فاخر و سیورغالات بی‌حدّ مخصوص گشتی و آن دُرّ گرانمایه هنوز از صدف مکنونات به فضای ظهور و از مضیق عدم به صحرای وجود نا‌آمده یکی از ارکان دولت به محافظت مقرّر فرمودی و آن معنی سبب مفاخرت و مباهات آن کس گشتی.

بعد از آنکه آن قطرات را قوّت ماسکه بدان قیام نمود و به حکم[۴] ﴿ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا ٱلْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا ٱلْمُضْغَةَ عِظَـٰماً فَكَسَوْنَا ٱلعِظَـٰمَ لَحْماً*﴾[(۳)] به وسایط تأثیرات اجرام عِلْوِی آن را به مرتبهٔ انشاء به صورت ﴿فَأَحْسَنَ صُوَرَكُم**﴾[(۴)] ظاهر گردانید. منجّمان ماهر را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون را[۵] احتیاط کرده

۱ـ ت: سیورغلات. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: حکیم. ۵ـ ت: ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۱۳، سوره ۲۳. (**) قسمتی از آیه ۳، سوره ۶۴.

(۱) هودبری: سیورغال، اقطاع (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۴).

(۲) بِطانه: خاصان، نزدیکان (دهخدا).

(۳) آنگاه از آن نطفه، لخته خونی آفریدیم و از آن لخته خون، پاره‌گوشتی و از آن پاره‌گوشت، استخوانها آفریدیم و استخوانها را به‌گوشت پوشانیدیم.

(۴) نیکو تصویر کرد.

تحقیق درجهٔ طالع همایون کنند. طریقهٔ نمودارات[۱] مراحل و منازل ثوابت و سیّارات را ضبط نموده به عمل موالید مشغول گردند و اسباب خسروی و تجمّلات پادشاهی از نوّاب و حجّاب و ممالک و عساکر و سیورغالات و خزانهٔ[۲] جواهر و آلات طلا و نقره و اقْمِشه و غِلْمان و جواری و قری و ولایات و قطار و مهار و اسبان تازی و مغولی و گله و رمه و خیمه و خرگاه و فرش و اَوانی از اعلیٰ تا ادنیٰ از نقیر تا قِطْمیر(۱) مصالح و مایحتاج، چنانچه لایق پادشاهان و پادشاهزادگان باشد معیّن[۳] ساختی و در ترتیب و تعهّد او به اقصی غایةالامکان امر فرمودی و محافظان او را امرکردی که گوش به لقمه و خرقه او دارند که اصل حیات و بنیاد ذات او خواهد بود و از مضرّ و نافع و موافق و مخالف آن باخبر باشند و نگذارند که به شَرَهِ نفس و شیوهٔ حرص به مأکولات و مشروبات فاسد اقدام نمایند و اوقات اقوات و مطاعم و مشارب او را مضبوط دارند و نگذارند که تفاوتی بدان راه یابد[۴] و در آن باب زیادتی و نقصانی رود تا مزاج فرزند اعزّ از منوال اعتدال منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال‌آسا بالا کشد، و چون از مرتبهٔ رضاع بگذشتی؛ اتابک عاقل و فاضل به کمال عقل و دانایی آراسته و از نقص شَطَط پیراسته، علمی کامل و حلمی شامل در معرفت آداب پادشاهی متعیّن و در شناخت مراسم جهانداری متفنّن[۵] [۶ـ آ] نصب فرمودی، و بر تأدیب و تعلیم تحریض[۶] نمودی و در زمان حیات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ عدد فرزندان و فرزندزادگان قریب صد رسید، چنانچه در شجرهٔ نسب اولاد همایون ثبت گشته است.(۲)

دیگر ازدأب او آن بود که چون بر عزیمت جانبی حرکت خواست فرمود از کیفیّت طرق آن مواضع استخبار کردی و منزل به منزل به طرق مختلف از چگونگی آب و هوا و هیمه و علف و سهل و جبل و بَراری و فیافی آن البتّه استکشاف نمودی و اکثر چنان بودی که آن طرق مختلف تصویرکرده شرح هرمنزل برآن نبشته به عزّ عرض همایون رسانیدندی و بعد از تحقیق هر فوجی را از عساکر طریقی تعیین فرمودی و از

۲ـ ت: نمودار. ۳ـ م و ل: خزینهٔ. ۴ـ ت: تعیین.
۵ـ م: یابند. ۶ـ ت: متعیّن. ۷ـ ل و ت: تحریص.

(۱) نقیر و قطمیر: از اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد (دهخدا).

(۲) ← به نسب‌نامه زبده، بخش دوّم، ج /۲، ص ۹۷۸.

موضع خویشتن در حرکت آمدی و از هیبت این آوازه کوه در لرزه آمدی[۱] و دلهای پادشاهان در ولوله افتادی و به آوازهٔ این[۲] حرکت سکون و فراغت از جهان بیرون می‌رفت آنچه معاندان بودند از ترس و بأس و خوف و هراس نمی‌غنودند و مُوالیان از ترتیب لشکر و آلات سلاح و علوفات و انواع تکلیفات نمی‌آسودند.

بیت

إِذَا نَحْنُ سِرْنَا بَيْنَ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ تَحَرَّكَ يَقْظَانُ التُّرَابِ وَ نَائِمهُ[۳](۱)

و در راهها هر بیشه و کوهی که مَمَرّ عساکر بر آن افتادی فرسنگ به فرسنگ از خار و خرسنگ خالی می‌کردند[۴] و هرگاه از سیحون و جیحون و کر و ارس و دجله و فرات و سند و هیرمند و جوی گنگ عبور خواستی فرمود در مقدمه ایلچیان می‌فرستاد تا ملّاحان سفن جمع می‌کردند و جسر می‌بستند، چنانکه به اندک فرصتی مجموع عساکر بی‌زحمتی بگذشتندی و همیشه قریب دویست گوپسر(۲) که هر یک کشتی بزرگ باشد همراه بودی و بر اسفار متمادی تحمّل نمودی، بس طفل که در یک یورش از یورشهای او مُلْتَحی گشتی و شاب که قدم در کهولت نهادی و کَهْل که به درجهٔ شیخوخیّت رسیدی و شیخ که منحنی قامت گشتی و مُنحنی قامت که غریق عَبَرات[۴] حسرات(۳) در غم مفارقت خویشان و غصهٔ مهاجرت از خان و مان به دارالقرار انتقال کردی.

دیگر آنکه[۵] هرچند امداد انعام و فیض ارفاد[۶] سمت «لَامَقْطُوعَةٍ وَ لَامَمْنُوعَةٍ*»(۴) داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض[۷] معقول فرمودی[۸] و با اعیان مملکت و اعوان[۹] حضرت به مختصرات قلیل‌المقدار عتاب بسیار نمودی و[۱۰] فرمودی که هر کس که در

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: آن. ۳ـ م‌ول: بیت عربی را ندارد. ۴ـ ت: می‌گردید.

۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ م‌ول: «فیض ارفاد» ندارد. ۷ـ ل: اعتذار.

۸ـ ت: نمودی. ۹ـ م‌ول: اعیان. ۱۰ـ ت: ندارد.

(*) سوره ۵۶، آیه ۳۳.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۰۲۰.

(۲) مطلع: «کوسپر»، ص ۱۱۵، در فرهنگها دیده نشد و ظاهراً گوپسر همان گاوسر است که در صفحات بعد آمده است و منظور کشتی‌هایی است که جلوی آن شکل گاو داشته است.

(۳) عبرات: ج عبرة: اشک. حسرات: ج حسرت (ناظم).

(۴) که نه منقطع گردد و نه کس را از آن باز دارند.

غیرموضع زیادت از ماینبغی صرف کند لامحال در موضع انفاق از بذل ماینبغی متقاعد شود و پادشاه به حقیقت بندگان خدای تعالی را[۱] نگهبان اموال[۲] است و تصرّف در مال خود به اندازه شاید کرد خاصّه در مال دیگران، و جمال این معنی را نصّ کلام ازلی بر مِنَصّهٔ صدق جلوه‌گری می‌کند، آنجا که می‌فرماید قوله تعالی: «وَلَاتُسْرِفُوٓاْ إِنَّهُ لَايُحِبُّ ٱلْمُسرِفِينَ*»(۱) و حدیث «لا خَيْرَ فِي السَّرَفِ»(۲) خود در شهرت به مقامی است که به تذکار و تکرار محتاج[۳] نیست.

دیگر آنکه ازدأب ـ اناراللہ برهانه ـ آن بود که هرچه رأی او بر عزیمتی قرار گرفتی[۴] در ضمیر منیر مستور بودی، امرا و ارکان دولت و اصحاب فطنت(۳) را طلب فرمودی و به کَرّات و مرّات در آن امر طریق استشارت(۴) به جای آوردی و مضمون «لاصَوابَ مَعَ تَرْكِ الْمَشْوَرَةِ»(۵) بر خاطر گذرانیدی و فایدهٔ «مَن اسْتَشَار أُولِي ٱلْأَلْبَابِ نَزَلَ في أَبْوَابِ‌الصَّوَابِ»(۶) را عمدهٔ حصول مراد شناختی و نصّ «وَ شَاوِرْهُمْ فِى ٱلْأَمْرِ فَإذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللهِ إِنَّ ٱللهَ يُحِبُّ ٱلْمُتَوَكِّلِينَ**[۵]»(۷) نصب‌العین داشت.

شعر

شَاوِرْ صَدِيْقَكَ فِي‌الخَفِيِّ الْمُشْكِلِ — وَ اقْبَلْ نَصِيْحَةَ نَاصِحٍ مُتَفَضِّلِ

وَ اللهُ قَدْ اَوْصَىٰ بِذَاكَ نَبِيَّهُ — فِى قَوْلِهِ : شَاوِرْهُمْ وَ تَوَكَّلِ[۶](۸)

* * *

۱ـ ت: از «غیر موضع...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: احوال. ۳ـ ت: حاجت.
۴ـ م: ندارد. ۵ـ ت: از «فاذا تا اینجا» ندارد. ۶ـ ل: دو بیت عربی را ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۳۱، سوره ۷. (**) قسمتی از آیه ۱۵۹، سوره ۳.

(۱) اسراف نکنید که خدا اسراف‌کنندگان را دوست ندارد.
(۲) خیری در اسراف نیست.
(۳) فطنت: زیرکی و دانایی، هوشیاری (معین).
(۴) استشارت: مشورت کردن و صلاح‌پرسی (غیاث).
(۵) با ترک مشورت راستی حاصل نمی‌شود.
(۶) کسی که با خردمندان مشورت کند در راههای درست خواهد افتاد.
(۷) در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن که خدا توکل‌کنندگان را دوست دارد.
(۸) مشکل پنهان خود را با دوست خود مشورت کن و پند و نصیحت ناصح بافضل را بپذیر خداوند متعال سفارش کرد پیغمبرش را که با مردم مشورت کن و سپس توکل نما.[اشاره به آیه: «وَ شَاوِرْهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ» (آیه ۱۵۹، سوره ۳).]

مشـورت راه بـر صـواب آیـد | در هـمه کـار مشـورت بـاید
کار آن کس که مشـورت نکـند | نـادره بـاشد ار صـواب آیـد

و در اواخر حال در اکثر اوقات چون از قضایای ملکی فارغ شدی و امرای نـامدار و وزرای کامکار از عرض [٦ـ ب] مهمّات و ضبط مهام و نسق امور کلّی بازپرداختندی به آخر روز فضلای اطراف و علمای اشراف جمع شدندی و به مباحثات شریفه و القای مسائل شرعیّه و بحث در لطایف علوم و فحص[1] از[2] حقایق اشیاء[3] مجلس آراستندی و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق غذای[4] معارف دادندی و[5] اشربهٔ دقایق علـوم نوشانیدندی، آری:

شعر

وللهِ مِـــنّي جَـــانِبٌ[6] لاأُضِـــیّعهُ | وَلِلْمُلْکِ مِنِّی والسِّیاسَةِ جَـانِبُ(۱)

***

زمانی نرد و شطرنج و حکـایت | که باشد شخص را دفع مـلالی
زمانی بحث علم و درس تنزیل | که باشد نفس انسـان را کـمالی
خدایست آنکه ذات بی‌نظیرش | نگردد هرگز از حالی به حـالی

دیگر آنکه به شطرنج، وُلوعی(۲) تمام داشت و نیکو دانستی از استادان ماهر در آن صنعت چون، بدیع الزّمان اعجوبة الدّهر، خواجه علی شطرنجی‌التبریزی(۳) ـ طاب ثراه[7] ـ که با وجود مهارت در فنّ شطرنج از انواع علوم عاری نبود و دایماً به[8] مـطالعه

۱ـ ت: محض. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: اسماء. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «دادندی و غذای و اشربهٔ». ۶ـ م: «جانب منی». ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ل: با.

(۱) پاره‌ای از تفکر و عاطفه‌ام از برای خدا است که آن را فرو نمی‌گذارم و قسمتی دیگر از وجودم دنیوی است که به مملکت داری و سیاست تعلق دارد.
(۲) ولوع: آزمند شدن، حریص و آزمند گردیدن (اقرب الموارد).
(۳) خواجه علی شطرنجی تبریزی: ابوعلی شطرنجی از مشاهیر شعرا بوده و از کثرت مهارتی که در شطرنج بازی داشته متخلص به شطرنجی بوده و به همین تخلص شهرت داشته است. متأسفانه در کتابهای تراجم به نام سمرقندی آمده است و از تبریزی بودن او ذکری به میان نیامده است، ریحانة‌الادب، ج/۲ ـ ص ۳۲۷.

کتب دینی مشغول بودی، بتخصیص بعد حفظ کلام‌الله تعالی به علم حدیث که از اصحاب آن قوم استماع نموده بود، مثل علّامهٔ زمان و یگانهٔ جهان، مصدر الحفّاظ و القارئین، مقدّم ائمّة المحدّثین، شمس الملّة والدّین محمّد[1] الجَزَری(۱) ـ ادام‌الله فضایله ـ در دارالسلطنهٔ سمرقند صحیح بخاری(۲) را من‌اوّله الی آخره از او استماع نموده و مولانا مشارالیه[2] به جهت او اجازهٔ روایت احادیث نبشت و این خواجه علی در فنّ خویشتن[3] بی‌مثل بود، چنانچه صغیر و کبیر روزگار غایبانه بر بساط دعوی دستبرد او را مسلَّم داشته‌اند.

بیت

رخ و فرزین نهد لجلاج[4](۳) را طرح　　فَرَزْدق(۴) را به بَیْدَق مات سازد

و مولانا حسام‌الدّین ابراهیم شاه کرمانی(۵) که با وجود مهارت در مجموع فنون در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان بود، در تدبیر مرضی ید بیضا داشت و در انواع علاج نفس مبارک چون دم مسیحا و در قسم نرد و شطرنج و انواع ندیمی مشارالیه روزگار، و خواجه عبدالوهّاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری و استاد شمس‌الدّین کازرونی که هر

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: شمس‌الدین.　۳ـ ت: خود.　۴ـ ت: لیلاج.

(۱) جزری: محمّدبن محمّد بن علی بن یوسف سامعی دمشقی (۷۵۱-۸۳۳ هـ. ق.) ملقب به شمس‌الدّین و معروف به ابوالخیر از محدّثان و مورّخان و متکلّمان مشهور است بعضی از آثار وی عبارتند از: ۱ـ التاریخ. ۲ـ التمهید فی التجوید. ۳ـ مفتاح الحصن. ریحانه الادب، ج/۱، صص ۶۶۳ ـ ۶۶۴، کشف‌الظنون، حاجی خلیفه، دارالفکر، ۱۹۸۱ ج/۱، ص ۲۹۰ و عمر رضا کحاله، معجم‌المؤلفین، لبنان داراحیاء التراث العربی، ج/۱۱، صص ۲۹۱-۲۹۲.

(۲) صحیح بخاری یا الجامع الصحیح : مجموعهٔ احادیث نبوی به طریق اهل سنت، تألیف امام الحافظ ابوعبدالله محمدبن اسماعیل جعفی بخاری، اولین کتاب از صحاح ستّه است. این کتاب نخستین مجموعهٔ احادیث صحیح از نظر اهل سنت می‌باشد. معجم‌المؤلفین، ج/۶، ص ۱۲۷؛ کشف‌الظنون، ج/۱، ص ۵۴۱-۵۴۲.

(۳) لجاج همان لیلاج: نام واضع شطرنج (آنندراج).

(۴) فرزدق: لقب همام بن غالب شاعر مشهور (دهخدا).

(۵) حسام‌الدّین کرمانی: طبیب خاصّ امیر تیمور گورکان بود. خواندمیر گوید: مولانا حسام‌الدّین ابراهیم شاد کرمانی حاوی فضایل نفسانی بود و در علم طب و معالجه ید بیضا می‌نمود و نیز در قسم نرد و شطرنج مهارت داشت و ملازم درگاه صاحبقرانی (امیر تیمور گورکان) بود. حبیب‌السیر، ج/۴، ص ۵۵.

یک در طبقهٔ خویش از فضلای عصر و کُمَلاءالدّهر[۱] ولا نظیر جهان[۲] بودند ملازم رکاب همایون بودندی و دیگر خودستایی شرط نیست.[۳]

شعر

واین بندهٔ کمترین چه گوید از خود زین جنس که ماییم، جهانی به جُوی

و هر شهری که فتح فرمودی، اوّل کسی که از آنجا طلب فرمودی شطرنج‌باز بودی، اکثر اوقات خود باختی والاّ فرمودی که پیش او باختندی و وقت بودی که خود باختی و فرمودی نیز تا در مجلس او بازند و از بازی ایشان خبردار بودی.

دیگر از هر مملکت که مسخّر گردانیدی[۴] بزرگان و ممیّزان[۵] و مهندسان و انواع مُحترفه(۱) به بلاد ماوراءالنّهر و ترکستان خصوصاً سمرقند و کش به جهت عمارت و تمدّن و تَوَطُّن می‌آورد چنانکه[۶] در زمان وفات از اقصی ترکستان تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب که از محیط آن بلاد تا مرکز دولت فلک مدار مسیر یک ساله راه بود از[۷] هیچ مملکتی نبود که از مشاهیر هنرمندان آن دیار در سمرقند نبودند.(۲)

دیگر آنکه حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ ذات بی‌همال ـ اناراللّه برهانه ـ را حلمی و قوّت نفسی ارزانی داشته بود، چنانچه در معارک و مهالک قطعاً و اصلاً اثر خوف و وهم بر او پیدا نیامدی، تا حدّی که در آن ایّام که مرض‌الموت مستولی شد و به انواع آثار و علامات آن مشاهده کرد بی‌تردّد و تحیّر گوش هوش به فرمان «يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً*»(۳) داشته امرا و ارکان دولت و مقرّبان حضرت چنان که رسم باشد هر یک دعایی می‌گفتند. در خلال آن احوال[۸] بندگی حضرت ملتفت ایشان شده اوّل یک انگشت بعد از آن دو انگشت برآورد و به چشم

۱ـ م‌ول: «فضلای عصر و کملاءالدهر» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «و دیگر...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: گردانیدی. ۵ـ ت: مهتران. ۶ـ ت: چنانک. ۷ـ ت: در.
۸ـ م‌ول: «در خلال آن احوال» ندارد.
(*) آیات ۲۷ ـ ۲۸، سوره ۸۹.

(۱) محترفه: پیشه‌وران و صنعتگران (لغتنامه).
(۲) و به این ترتیب است که اکثر صنعتگران و هنرمندان ایران در سمرقند مشغول بیگاری و کار بودند، اسامی برخی از آنان با پسوند نسبت شهرهای ایران همچون اصفهانی، تبریزی، در روی بناهای باقیمانده از آن روزگار وجود دارد، معماری آثار و هنرهای وابسته به آن عموماً ایرانی است.
(۳) ای روح آرامش یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد.

اشارتی فرمود، پس استفسار می‌نماید که غرض از این چه بود. بعضی از امرا متصدّی جواب گشته عرضه داشتند که بندگی حضرت می‌فرماید که یک علاج یا دو علاج دیگر مانده [۷ـ آ] حضرت صاحب قرانی فرمود که نه آن می‌خواهیم و مضمون این ابیات به زبان حال تقریر افتاد:

مثنوی

جـهاندار گـفتا ازیـن درگـذر	کـه آمـد مـرا زنـدگانی بـه سر
به فـرمان مـن‌نیست گـردان سپهر	نـه مـن دادەام گـردش مـاه و مـهر
کفی خاکم[1] و قـطره‌ای آب سست	زنـر[2] مـادەام[3] آفـریده نـخست
ز پـرورد‌گیهای پـروردگار	بـه اینجا رسیدم سرانـجام کـار
که چندان چه‌شایدشدن پیش‌وپس[4]	مـرابـود بـر جـملگی دسـترس
که ایوان من سـر بـه کـیوان کشید	همان روز مـرگم بـباید چشید
در آن وقت کردم جـهان خسـروی	منم[5] دل قوی بود و هـم تـن قـوی
چـو آمـد کـنون نـاتوانـی پـدید	بـه دیگـر سرا رخت بـاید کشید

بی‌اکراه در مقام رضا و تسلیم فرمود که من در میان شما یک روز یا دو روز دیگر بیش‌نەام و به استشهاد این معنی اطبّا را حاضر فرمود. امرا قضیّهٔ مقدّم[6] تقریر کردند، اطبّا را فرمود که راست گویند و خوشامد نگویند[7] که راستی مرا خوش می‌آید. اطبّا عرضه داشتند که به عنایت الهی امیدواریم که سالهای بسیار سایهٔ آفریدگار بر سر ممالک ربع مسکون باقی و پاینده بماناد!. فامّا از روی اسباب و علامات نظر به قواعد طبّی چنان است که بندگی حضرت می‌فرماید. در این حالت بعضی از ملازمان با اطبّا قهر کردند که چرا چنین گفتند و بندگی حضرت بر ایشان محمدت[8] فرمود و این حال در شانزدهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه در بلدهٔ اترار بود که[9] به وقوع پیوست.

لمؤلّفه[10]:

۱ـ ت: آبم. ۲ـ مول: هر. ۳ـ مول: ماده. ۴ـ ت: بس.
۵ـ مول: که هم. ۶ـ ت: متقدم. ۷ـ مول: مگویند. ۸ـ ل: ندارد.
۹ـ مول: ندارد. ۱۰ـ ل: ندارد.

شعر

چه سود از لشکر جَرّار[(۱)] بسیار   چو[۱] نازل شد قضا در باب اترار

شعر

زدیوان قضا درنصف شعبان شد به‌راه‌او   بدیدم صدر جنّت بود تاریخ وفات او

حالا در[۲] این دیباچهٔ این ربع، بندی از افعال و اخلاق و مآثر و یاساق حضرت امیر صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ یادکرده آمد من بعد از ابتدای ولادت الی غایت وفات آنچه معلوم گشته تقریر داده آید، ان‌شاءالله وحده العزیز حق تعالی آفتاب دولت این دودمان بزرگ و خاندان مبارک تا دامن قیامت در ممالک گیتی تابنده و شفقت و مفاخرت[۳] ایشان بر سر خلایق ربع مسکون باقی و پاینده داراد! بمحمّدٍ و آله الطیّبین الطاهرین[۴] تمّت.[۵]

شرح انساب بزرگوار و اجداد نامدار و ذکر ولادت حضرت صاحب قرانی گیتی‌ستان، انارالله برهانه[۶][(۲)]

هرچند کمال نفس و شرف گوهر[۷] و فضیلت عنصر و کرم طبع و عُلوّ همّت و منزلت سلطان صاحب قرانی بر منهاج «فَلَآ أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَآءَلُونَ»[*][(۳)] از شرح فضایل و مناقب آبای کرام و اجداد عظام و اگرچه نجوم فلک معالی و سعود ایّام و لیالی بودند و در مباشرت معظمات امور و مراقبت جمهور هر یک قطبی وثیق و رکنی مشیّد استغنایی دارد.

۱ـ ل: چه.   ۲ـ م‌ول: ندارد.   ۳ـ م‌ول: حفادت.   ۴ـ م‌ول: الطاهرین الامجاد.
۵ـ م‌ول: ندارد.   ۶ـ ت: «گیتی ستان انارالله برهانه» ندارد.   ۷ـ ت: جوهر.
(*) قسمتی از آیه ۱۰۱، سوره ۲۳.

(۱) جرّار: لشکر بسیار و انبوه که از بسیاری مردم آهسته روند (غیاث).
(۲) در منابع دیگر نیز ذکر نسب تیمور با اختلاف اندک آمده است.
(۳) میانشان خویشاوندی نیست و سراغ همدیگر نگیرند.

شعر

أَنَـا ابْـنُ نَـفْسِي وَ كُنْيَتِي أَدَبِـي مِـنْ عَـجَمٍ كُـنْتُ أَوْ مِـنَ الْـعَرَبِ
إِنَّ الْفَـــتَىٰ مَـــنْ يَـقُولُهَا أَنَـاذَا لَيْسَ الْفَتَىٰ مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِـي[(۱)][۱]

«و علی ثقةٍ من‌الله تعالی» در استقلال رسوم جهانداری و ارتقاءِ بر معارج شهریاری به خول و خدم و دینار و درم و مدد و عدد قوم و قبایل و اقارب و عشایر ظهراً و بطناً[۲] محتاج و مفتقر نگشت.

بیت

تراست مرتبهٔ سروری به استقلال نه چون نبوّت موسی به‌شرکت هارون

امّا چون از قدیم‌الایّام بازعادت[۳] امرای مغول آن بوده است که نسب آباءِ و اجداد را نگاه دارند و فرزندان را تعلیم کنند چنانکه دیگر ارباب ملّت، و از این جهت، هیچ یک از ایشان نباشند که قبیله و انتساب خود ندانند. آبای کرام حضرت امیر صاحب‌قران ـ انارالله براهینهم ـ امرای عظام و سلاطین با نام بودند و هر یک در عهد خود واسطهٔ عِقد ایالت و حکومت و رابطهٔ سلک پادشاهی و سلطنت اکنون اُرومهٔ امارت شعار و دودمان حکومت دثار بر سیاقتی که از بطون دفاتر و متون صحایف مستفاد شد[۴] شرح داده می‌آید؛ و به تعداد آن امرای نامدار و تسمیهٔ آن نویبان کامکار و سلاطین روزگار افتتاح کنیم و گوییم حضرت سلطان السلاطین الامیر تیمور گورکان بن الامیر طرغای نویان بن الامیر برکل[۵] [۷ـ ب] بن الامیر ایلنگیر[۶] نویان بن الامیر ایجل نویان بن الامیر قراجار نویان بن الامیر سوغان[۷] سنجان بن الامیر ایردمجی نویان بن الامیر قجولای[۸] نویان بن تومنای خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن تومنن خان بن بوقا خان بن بودانجرخان بن آلان قوا.

۱ـ م‌ول: دو بیت عربی را ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: عادات.
۴ـ م‌ول: شده. ۵ـ م‌ول: نویان. ۶ـ ت: ایلنکین.
۷ـ ت: سوغو. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) من فرزند خویشم و کنیه‌ام ادب من است. خواه عجم باشم خواه عرب باشم. جوانمرد کسی است که بگوید این منم که چنینم. جوانمرد آن نیست که بگوید پدر من چنین و چنان است. (این بیت منسوب به حضرت علی علیه‌السلام است، دیوان امام علی، دارالفکر، بیروت ۱۴۱۴ هـ. ق، ص ۳۷.

شعر

نَسَبٌ کَأَنَّ عَلَیْهِ مِنْ شَمْسِ‌الضُّحی   نُوراً وَ مِنْ فَلَقِ[1] الصَّبَاحِ عَمُوداً(۱)

حکایت آلان قوا در تاریخ مغول و اجداد چنگیزخان شرح داده آمده است.

شعبهٔ امیر صاحب قران از اجداد چنگیزخان در فرزندان تومنای خان‌بن بایسنغر خان جدا می‌شود و او را فرزندان بسیار[2] بودند از آن جمله قبل خان چهارم پدر پادشاه جهانگیر چنگیزخان و قجولای نویان برادرش، هشتم پدر امیرصاحب قران است و اصل قبیله برلاس آن قجولای نویان است و در زمانی که پادشاه جهانگیرچنگیزخان[3] فرزندان را تربیت می‌فرمود، فرزند دوئم خود چغتای خان را که به یاساویسون(۲) از سایر فرزندان ممتاز بود به نوازش مخصوص گردانیده از خلاصهٔ لشکر خود جمعی گزین کرده که مقدم ایشان قراجار نویان پنجم پدرامیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ بوده و به رأی و کفایت و یاسا و شجاعت او اعتمادی تمام داشته ضبط کار ملک و یاساویسون پادشاه کامکار چغتای‌خان که به عقل و دانش او حواله[4] کرد و او به کفایت آن مهم قیام نموده؛ به نوعی در آن امر شروع نمود که آثار کفایت و درایت و شفقت و مرحمت او بر جهان و جهانیان روشن گشت. عقل دوربین و رأی رزین و همت بلند را بر ضبط امور مملکت مصروف گردانید و وظایف انصاف و انتصاف به تقدیم رسانید و در زمان چغتای خان امیرالامرا بود، و چون چغتای خان دعوت حقّ را اجابت نمود همچنان برقرار آن منصب بدو تعلّق داشت. در عهد خانیّت قراهولاکو[5] در شهور سنهٔ اربعین و سبعمایه قراجارنویان نیز قصر وجود از میزبان روح بپرداخت. بعد از آن چنانکه شیوه[6] گردش گردون و شیوهٔ روزگار بوقلمون است فترات زمان و طوارق هوان(۳) در بلاد مترادف و متوالی گشت؛ و میان فرزندان چغتای خان چنان که قصّهٔ آن مشروح و مفصّل به موضع خود آمده است در ممالک ماوراءالنهر و ترکستان مخالفت و منازعت پیدا

۱ـ م: خلق. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: حوالت. ۵ـ م: قراهولاجو. ۶ـ م‌ول: ندارد.

(۱) نسبی که بر آن از شعاع خورشید نوری و از سپیده‌دم ستونی بود.
(۲) یوسون / یسون: دستور را گویند همان یاسا است (آنندراج).
(۳) هوان: خواری (نفیسی).

شد، ممالک به هم برآمد و فرزندان و متعلّقان[1] قراجار نویان به تومانات قبّة الخضرای‌کش نزول فرمودند؛ و خیمهٔ اقامت در آن نواحی زد [ند] و اولاد و احفاد ایشان نسلاً بعد نسل و خلفا بعد سلف به منصب حکومت آن بلاد موسوم گشتند و هر پادشاه که در آن دیار رایت سلطنت برافراشت آن منصب در خاندان ایشان ثابت و مستمرّ داشت. و قراجار نویان را فرزندان بسیار بود از آن جمله نوزده نفر را نام معلوم گشته و در شجرهٔ انساب ایشان مثبت گشته بدین تفصیل: ایلدر، لالا، قول، یسونته، مویکا[2] ایجل‌نویان، شرغا، مونکه، ایل‌سغا، ایل‌بیک تنقا[3] تنقا[4] قدان، ایکو، تنکر، طابان، امیرعلی[5]، توکّل، حوران، الاکوجل. و از این جمله آنها را که از ایشان فرزندان مشهور مانده‌اند ذکر کرده می‌آید از ایلدار قوجار بود و از احفاد قوجار شیخ علی، امیری معتبر بود در زمان دولت حضرت صاحب قرانی و حالا از آن نسل امرای برلاسی هستند در سمرقند.(۱)

چون علی‌سلطان و پسران او محمّدبیگ و خالص. دیگر لالا او را دو پسر بود اروجی و اوجر از اروجی تیمور بوقا و او را دو پسر بود اولکان و هندوبوقا[۸ ـ آ] از او اولکان ایان و ایدکو[6] از ایدکو اسلام ابوسعید میرسید خان سید و از اسلام کپکی و شیخ اسلام و از کپک امیراسلام و از شیخ اسلام[7] علی و از هندوبوقا الیاس و از او یادگار خان و سلطان خان و شاه‌ملک و از شاه‌ملک محمّد بایزید شیخ ذوالقرنین و از اوجر پسر دوّم لالا لو به لو سه الودر لوین و از الودر جوغم و از جوغم علی‌ایلچی خواجه و مراد و از ایلچی خواجه، اسلام محمّد علی حسن علی و فرزندان ایشان حالا هستند و از لوین پسر چهارم اوجر دو پسر بود هندوکا و او را پنج پسر بود ابوجار نکوز[8] ذوالقرنین[9] یحیی خواجه نوشروان اینها هر یک در زمان حضرت امیر صاحب قران امیری بودند.

و پسر دوّیم لوین یادگار امیری بزرگ بود و امیر یادگار برلاس شهرتی تمام دارد

۱ـ م و ل: «و متعلقان» ندارد. ۲ـ ت: نویکا. ۳ـ ل: «تنقا» ندارد.
۴ـ م و ت: ندارد. ۵ـ ت: بعلی. ۶ـ م: ایدکه.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: تکور. ۹ـ ت: ذوالفرنین.

(۱) در ترخان نامه نسب تیمور با اندک اختلاف شرح داده شده است، ملحقات، ص آ سید میرمحمّد جلال تتوی؛ به اهتمام سید حسام‌الدّین راشدی، حیدرآباد سند، ۱۹۶۵ م.

و او را فرزندان بسیار بودند: توکّل، حاجی قبول، سلطان هری‌ملک، سلطان قبول جهانگیر خاون، سلطان احمد، سلطان ابراهیم. از این جمله توکّل را چهار پسر بود: ابابکر و سلطان محمّد و محمّد و عثمان و حاجی قبول را نیز چهار پسر بود: حاجی بیک و حاجی سعد، سلطان علی و سلطان احمد؛ و هری‌ملک را نیز چهار پسر دیگر بود: ابابکر عثمان، محمود سلطان، پاینده سلطان؛ و سلطان قبول را نیز چهار پسر بود: سلطان احمد و سلطان محمّد و سلطان احمد دیگر و یادگار سلطان و جهانگیر ششم پسر یادگار برلاس او را پسری بود جهانشاه نام. و جهانشاه را چهار پسر بود: سلطان محمّد، محمّد جهانگیر، سلطانشاه مهرانشاه، امّا پسر دیگر قول و در بعضی نسخ این قول را پسر ایلدار گفته‌اند او را دو پسر بود: قتلغ تیمور و چینتیمور، قتلغ تیمور را پسری بود قلعی[۱] نام و او را پنج پسر بود: فولاد، حین، اورده، حسن نویان و چوپان. فولاد را دو پسر بود: رستم و بوستان. بوستان را سه پسر بود: شیخ نظیر[۲] و او را چهار پسر بود شاه رستم، شاه اویس، شاه منصور و آفاق. پسر دویّم بوستان سعدالملک و پسر سیّم ابقا و او را پسری است سیف‌الملک نام. امّا اورده او را پنج پسر بود: حمزه، فضل‌الله، پهلوان، شراین، چکه، برمزید از این برادران حمزه را چهار پسر بود: سید علی، سید احمد و پیرمحمّد خواجه احمد و بهلول را یک پسر بود: رحمن قولی و چکه را دو پسر بود حق‌نظر و خوش‌نظر و برمزید را دو پسر بود: تنزیل، منزل. امّا فرزندان چینتیمور او را چهار پسر بود نیکش خوارزمی چمتای[۳] قوتوقوبوقا[۴] نیکش را دو پسر بود: الجی‌تیمور و دارا و خوارزمی را دو پسر بود ابشقه و توقتیمور او را پسری بود سوتکا[۵] و او را سه پسر است شیخ جنید، شیخ سعید امیرسعید و چمتای را پسری بود خلیل نام و او را سه پسر اسحق و جهان و پیرمحمّد و پیرمحمّد را پسری بود عبدالواحد و او را سه پسر بود ابدال، بخت‌جهان، شاه‌جهان و قوتوبوقا چهارم پسر چینتیمور[۶] و او را سه پسر بود اوّل عیسی و عیسی را سه پسر بود سلطان سیدچلبان[۷] خلیل و پسر دویّم سلیمان او را دو پسر بود تیمور خواجه و ایتکه تیمور خواجه را پنج پسر [بود] سید محمّد، خدایداد، نورالسلام،[۸] سیدعلی شیخ عمرایتکه را پسری بود الله‌داد نام و سیّم پسر قوتوبوقا تتلغ نام او را سه پسر بود اسماعیل

۱ـ م: تعلی. ۲ـ ت: نظر. ۳ـ ت: حمتای. ۴ـ ت: تونوبوقا.
۵ـ ت: نوکا. ۶ـ ت: حیلمتیمور. ۷ـ ت: حلبان. ۸ـ م و ل: اسلام.

و او را سه پسرست یعقوب اسحق بایزید و دویّم پسر تقلغ یادگار و او را نیز سه پسر است عبدالملک و جهانگیر و سلطان محمود و سیّم پسر تقلغ، قتلغ تیمور و او را پسری است عادل نام و امّا چهارم پسر قراجارنویان یسونبه مونکا او را پسری بود تیمولی و این تیمولی را ده پسر بود اول قوربقا[1] و او را چهار پسر بود ایمن و جلال‌الدّین و عالم خواجه و عالم از این برادران ایمن را پسری بود پیرک نام و او را پسری بود خواجه یوسف نام و این خواجه یوسف [۸ـ ب] را چهار پسر بود شیخ یوسف، ابویوسف، حاجی یوسف، علی یوسف از این برادران ابویوسف را دو پسر بود سلطان یوسف سیدی یوسف و پسر دویّم تیمولی التی بوقا بود[2] او را دو پسر بود طغای بوقا و توقتای و توقتای را پسری بود محمّد نام و او پسری داشت قراهندو نام و او پسری دارد امیر[3] احمد امّا پسر سیّم تیمولی بخشی بوقا و از او فرزندی مشهور نه[4] پسر چهارم تیمولی منصور نام او را پسری بود سلطان نام و سلطان را پسری بود سلیمان نام و سیلمان را دو پسر بود یکی[5] اسکندر و یکی[6] بایزید و بایزید را دو پسر بود یکی خدای بیردی و یکی سیف‌الملوک.

امّا پسر پنجم تیمولی چرمن[7] نام او را پسری بود شیخ علی و او را دو پسر بود شیخ حاجی و شیخ درویش و شیخ درویش را سه پسر بود خدای بیردی و شیخ بایزید و سلیمان‌شاه و او را دو پسر بود عبدالصمد و ابوالقاسم. امّا پسر ششم تیمولی نورالغی او را سه پسر بود اوّل ایدکو و او را دو پسر بود یکی محمّد درویش که در زمان امیر صاحب قران الغ تومان[8] که پیشتر به عمّ او امیرحاجی برلاس تعلّق می‌داشت به دین محمّد درویش داد و او را پنج پسر بود ارتش بوذرجمهر بهلول و این بهلول در زمان امیر صاحب قران با امیرزاده پیر محمّد کابلی می‌بود و کوچ کرده به کابل رفت و امیر تومان بود و دو برادر دیگرش یکی سولان و دیگری شیخ[9] بایزید.

امّا پسر دویّم نورالغی امیر حاجی برلاس بود که امیرتومان کش بود و هزاره الغ بیک را او می‌دانست و او را پسری بود: شیخ محمّد نام و شیخ محمّد را پسری بود: علی درویش نام و او را سه پسر بودند: پیرمحمّد و سید احمد و پیراحمد از این برادران پیرمحمّد را سه پسر است: شیخ محمّد و حاجی محمّد و سلطان محمّد. امّا پسر سیّم

۱ـ ت: قرنغا،ل: نوربغا. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: الله داد. ۴ـ ت: نیست.
۵ـ مول: ندارد. ۶ـ مول: ندارد. ۷ـ ت: حرم. ۸ـ ت: الغ‌نویان. ۹ـ ت: ندارد.

نورالغی، جهانگیر در زمان بندگی[۱] صاحب قرانی امیر قشون بود و حکومت باخزر تعلّق بدو داشت و او را دو پسر بود یکی پاینده سلطان که امیری معتبر بود از امرای امیرزاده امیرانشاه و دولت‌کلدی آغا[۲] که خاتون امیرزاده امیرانشاه بود دختر او بود و قشون پدر خود را می‌دانست و[۳] می‌داشت و پسر دیگر امیرشیخ لقمان است که حالا امیر تومان و تواچی(۱) لشکر است و او را سه پسر است پیرلقمان که امیر قشون است و هزاره نجم‌الدّین را او می‌داند و او را دو پسر است فریدون و شیخ محمّد و دو پسر دیگر امیر شیخ لقمان پیرمحمّد و اویس. و پسر هفتم تیمولی داود و او را پنج پسر بود سلیمان و او را پسری بود عیسی نام و او را دو پسر است محمّدبیک و جانی‌بیک پسر دویم داودشاه‌ملک و او را پسری بود خمارشاه نام و او را پسری بود مصطفی نام. و پسر سیّم داود طغاتیمور و او را پسری توکّل نام و این توکّل امیر تومان بود و امیر روستا بازار و او را دو پسر بود: رحیم‌داد و الله‌داد و الله‌داد را دو پسر است: کریم‌داد و داعی و پسر چهارم: داود جلبان و او را پسری بود: عمر نام و عمر را دو پسر بود: بهلول و جلیل بهلول را سه پسر بود: لطف‌الله و عبدالله و سعدالله و جلیل را پسری بود[۴] پیریوسف نام و او را سه پسر بود[۵]: عمر و ابابکر و شیخ یوسف. امّا پسر پنجم داود اروس نام از اونسلی مشهور نیست. امّا پسر هشتم تیمولی قران تیمور او را چهار پسر بود اوّل صدر و او را پسری بود محمود نام و دویم پسر قران تیمور حاضر و او را پسری بود[۶] خواجه[۷] بیردی نام و او را دو پسر بود بایزید و خالق بیردی و سیم پسر قران تیمور سلطان‌بخت و از او نسلی مشهور نیست. و چهارم پسر قطب‌الدّین او را پنج پسر بود اوّل صاین تیمور دیگری روزوبوقا[۸] و او را پسری بود بهلول نام و بهلول را پسری شیخ جلیل نام و سیّم پسر قطب‌الدّین ناصرالدّین و چهارم صدرالدّین و او را چهار پسر بود: صدرجهان[۹] و توکّل و حاجی علی و حسن علی و پنجم پسر قطب‌الدّین بدرالدّین[۱۰] و نهم پسر تیمولی

۱ـ م و ل: ندارد. ۲ـ ت: آقا. ۳ـ ت: «می‌دانست و» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «او خواجه». ۷ـ ت: حاجی. ۸ـ ت: آرزوبوقا.
۹ـ م: صدرجمال. ۱۰ـ م و ل: ندارد.

(۱) تواچی: جارچی باشد و آن عبارت از شخصی بود که از جانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام و رسانیدن فرامین مأمور شوند یکی از افسران دربار پادشاه مغول که استخدام در لشکر و بازرسی و عرض لشکر و نظارت یاسا (مجازات اعدام و قتل) برعهده وی بوده، بازرس (لغتنامه).

[۹-آ] سفر و او را چهار پسر بود عمر و خلیل و پیرحسین و بهلول و آن بهلول را دو پسر است عبدالله و سعدالله و دهم پسر تیمولی اروس و او را چهار پسر بود: علیشیر و اسمعیل و اردشیر و عمر از پسر پنجم قراجار مونکا نسلی نمانده است و پسر ششم قراجارنویان اجل نویان او را فرزندان بوده‌اند از آن[۱] جمله ایلانگیرنویان و قتلغ قیا و این قتلغ قیا در زمان هولاکو خان با ایشان به عراق رفته بود و نسل او ملازم سلاطین عراق بوده‌اند و او را پسری بود که او را دیلوقران می‌گفتند و این دیلوقران را سه پسر بود قراپیر و اسمعیل و اسکندر و این اسکندر را سه پسر بود[۲] اوّل پیر نادر و او را دو پسر بود پیراحمد و پیرمزید و دویم پسر اسکندر خضر و سیم سالتوق و این سالتوق را پسری است ایجل نام و حالا ملازم مخدوم و مخدوم زادهٔ عالمیان بایسنغر بهادر است و ایجل را دو پسر است عبدالله و هاجر و برادران ایجل قاسم و طیّب و طاهر و محمود و احمد امّا فرزندان ایلانگیرنویان او را پسری بود جامیش و این جامیش را چهار پسر بود اول سونج بوقا دیگری طغای‌بوقا و این طغای‌بوقا را چهار پسر بود رستم و حمزه و پیرمحمّد و علی از این جمله رستم را فرزندان بسیارند از آن جمله نوزده پسر و هشت دختر را در شجره نام مثبت گشته و اکثر حالا در حیات‌اند.

امّا حمزه او را سه پسر بود محمّد درویش و محمّد یوسف و حاجی یوسف[۳] و پسر دیگر ایلانگیر برکل نویان او را دو پسر بوده است یکی بلته و دیگری طرغای نویان که پدر امیر صاحب قران است و این طرغای نویان را چهار پسر بود و دو دختر چون تقدیر ایزدی[۴] در ازل آزال بر آن موجب[۵] بوده باشد که صاحب دولتی عظیم شوکت مهیب صولت را که فارس میدان کشورگشایی و رافع ایوان فرمانروایی باشد به وقتی معیّن خلعت ایجاد و کسوت وجود پوشاند[۶] و او را در عالم کون و فساد بر سریر سروری جلوهٔ ظهور دهد دست قدرت ربانی بر مقتضای حکمت یزدانی جوهر ذات او را در اصداف اصلاب و ارحام آبا و امّهات بر سبیل تدریج مرتبه به مرتبه[۷] و طور به طور پرورش دهد تا به درجهٔ کمال نزدیک گرداند و چون زمان ظهور آثار دولت و وقت

۱-ت: ندارد. ۲-ت: از «که او رادیلوقران...» تا اینجا ندارد. ۳-ت: محمّد.

۴-م‌ول: «ایزد متعال». ۵-ل: «بر آن موجب» ندارد. ۶-ت: پوشانید. ۷-ت: «به ظهور».

وضوح اسرار آن سعادت[۱] برسد نخست انوار تباشیر آن صباح از تتق افق إبداع متلألئ گردد[(۱)].

اَمداد مبادی حصول آن مأمول متواتر ومتوالی شود بر مثال صورت[۲] حال آن امیر کبیر طرغای نویان که ذات بی‌همال او صدف درّ دریای جهانبانی بود و طلوع کواکب دولتش مقدّمهٔ وصول مواکب حضرت صاحب قرانی و از آن اولاد بزرگوار و اروق نامدار و احفاد و اعقاب و اخلاف ایشان علی المخصوص حضرت بانصرت سلطان اسلام شهنشاه انام مادهٔ امن و امان پناه اهل ایمان والی تخت اوامر و نواهی زیبندهٔ سعادت و اقبال نامتناهی الواثق بتأییدات ربّ‌العالمین معین‌الحقّ والسّلطنة والدّنیا والدّین شهنشاه و شهریار جهان سلطان زمین و زمان شهرخ بهادرخان که اَطناب قباب سلطنتش به اوتاد خلود مشدود و مسدود باد و افراد اَمداد نصرت واقبالش بی‌منتها و نامعدود ـ بحقّ النبیّ الامّی و آله الکرام علیه و علیهم الصّلوة والسّلام التحیّة[۳] ـ و دیگر فرزندان طرغای نویان که برادران امیر صاحب قران‌اند سیورغتمش و عالم شیخ و جوکی نویان و دو خواهر قتلغ[۴] ترکان آغا و شیرین[۵] بیک آغا و پسر هفتم قراجار نویان شرغا او را پسری بود قدان و او را پسری طوغان شیره[۶] طوغان را پسری مبارک نام، این مبارک را دو پسر بود یکی امیر غیاث‌الدّین و دیگری امیر چاکو؛ امیرغیاث‌الدّین را [۹ـب] پنج پسر بود اوّل حاجی و او را پسری بود یادگار نام و او را پسری است شاه سید نام دویم پسر امیر غیاث‌الدّین نورملک[۷] نام و او را دو پسر بود اوّل سلطان بایزید و او را پسری است شیخ عبدالله نام و پسر دیگر نورملک[۸] جهان ملک و سیّم پسر امیر غیاث‌الدّین ایدکو بهادر که مدّتها سلطنت کرمان کرد و حالا از فرزندانش سلطان اویس در سمرقند است پیش امیر و امیرزاده اعظم الغ‌بیک گورکان ـ خلّدالله تعالی ملکه ـ و او را شش پسر است عبدالله و عبدالرّحمن و عبدالعزیز واحمد و محمّد و محمود و دیگر پسر امیر ایدکو[۹]

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: «التحیة» ندارد.
۴ـ ت: قلغ. ۵ـ ت: شیر. ۶ـ م: شیوه. ۷ـ ت: نورالملک.
۸ـ ت: نورالملک. ۹ـ م‌ول: ادکو.

(۱) فصیح احمد بن جلال‌الدّین محمد خوافی؛ مجمل فصیحی، چاپ مرحوم محمود فرخ، مشهد، کتابفروشی باستان مشهد، ج/۲، ص ۴۷.

سلطان حسین که حالا ملازم شاه و شاهزادهٔ جهان و جهانبان بایسنغر بهادر است[1] و امیر قشون است و دو پسر دارد یکی سلطان ابوسعید و دیگر سلطان علی و دیگر فرزندان امیر ایدکو سیّدسلطان و سلطان ابوالفتح و سلطان ابراهیم و دیگر پسر امیرغیاث‌الدّین امیر شاه‌ملک بود و او را دو پسر بود بهلول و اویس و او را دو پسر است محمّد و ابراهیم امّا امیرچاکو که دویم پسر امیر مبارک است او را سه پسر بود اوّل قراتیمور و این قراتیمور[2] امیری معتبر بود در زمان دولت حضرت صاحب قرانی، ناگاه جریمه از او صادر شده بدان سبب به جانب مغولستان رفت و آنجا وفات یافت و دیگر پسر امیر چاکو امیر جهانشاه بود و او در زمان حضرت صاحب قرانی امیرالامرا بود و حکایات او در تواریخ به موضع خود بسیار خواهد گذشت ـ ان‌شاءالله تعالی وحده[3] ـ امّا فرزندان او خلیل سلطان پیرعلی پیرمحمّد و پیرسلطان که به برندق مشهور بود و او را چهار پسر است سلطان ابویزید و او را سه پسر است سلطان ابوسعید سلطان احمد و سلطان محمّد و دیگر پسر امیر برندق جلال‌الدّین دیگری سلطان ابوسعید و دیگری امیرزاده علی که حالا ملازم بندگی حضرت است.

دیگر پسر امیر جهانشاه سلطان ابراهیم است که حالا امیر دیوان و تواجی لشکر و امیر تومان حکومت قندز بقلان[4] و تومان بودالدایی مجموع تعلّق به وی دارد و حالا که سال هشتصد و سی یک هجری است حاکم اصفهان[5] و برادر دیگرش سلطان محمّد ملازم بندگی حضرت شاه و شاهزادهٔ عالمیان[6] بایسنغر بهادر است و امیر تومان است و لشکریان تومان استرآباد تعلّق به وی دارد؛ و او را دو پسر است یکی سلطان احمد و دیگری سلطان جهانشاه و پسری دیگر از آن امیر جهانشاه امیریحیی نام که حالا ملازم شاهزاده جوکی بهادر است و سیم پسر امیرچاکو امیر مضراب بهادر بود، امیری معتبر بود و او را فرزندان بسیار بودند امّا همه در صغر سنّ وفات یافتند و او امیرالامرا بود و الوس قتلان[7] او می‌دانست بندگی حضرت حکومت ممالک فارس بدو تفویض فرمود آنجا قضای اجل در رسید و به رحمت حق رفت و حکایات امیرچاکو و پسران[8] در

۱ـ ت: ندارد.
۲ـ م و ل: «قزان تیمور».
۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م: بغلان.
۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م و ل: «جهان و جهانیان».
۷ـ ت: فتلان.
۸ـ م و ل: فرزندان.

تاریخ به موضع خود خواهد آمد ـ ان‌شاءالله[۱] ـ

پسر هشتم قراجار نویان دوتکا از او نسلی نمانده است و پسر نهم ایل بیغا نیز نسل ندارد[۲] و پسر دهم ایل او را پسری بود بیاغو نام و او را دو پسر بود یکی کوکتیمور و دیگری قورتقا[۳] کوکتیمور را سه پسر بود و موتکا و تتار و مبارک و مبارک را دو پسر بود اسکندر و شاه‌ملک و شاه‌ملک را چهار پسر بود بهلول خلیل حسن‌شاه ابوالحسن امّا قورتقا[۴] پسر بیاغو را دو پسر بود اوّل توقلوق بوقا[۵] او را پسری بود تبکچی[۶] نام و دیگری الجی‌بوقا[۷] و او را پسری بود شیخ درویش نام و این شیخ درویش را هفت پسر بوده است آدم ایلک سلطان سلطان ابوسعید سلطان ابوالخیرشاه ملک محمّد حماری قاونجی[۸] و پسر یازدهم بیک‌بیغا و دوازدهم قدان و سیزدهم ایکو و چهاردهم تنکز از این جماعت هیچ نسلی مشهور نیست [۱۰ ـ آ] امّا پسر پانزدهم طابان پسری داشت قرانام و او را پسری دیگر بود دادملک نام و از ایشان فرزندان بوده‌اند امّا اسامی معلوم نشده و چهار پسر دیگر امیر محمّدعلی[۹] و امیر توکّل و حوران و الاکوچک[۱۰] و از ایشان هیچ نسلی نمانده است. العلم عندالله.

ذکر ولادت صاحب قرانی و احوال و اوضاع او در طفولیت(۱)

در این سال که سنه ستّ و ثلاثین و سبعمایه بود از تمهید مقدّمات اقبال میلاد همایون به فیروزی و بهروزی در بیست و پنجم شعبان‌المعظّم سنه ستّ و ثلاثین[۱۱] مذکور به نواحی قبّةالخضرای کش به ساعتی که سُعود آسمانی بدان تولّا کنند و زمانی که اسباب نجح و پیروزی بدان تشبّث نمایند انوار ذات همایون آن نتیجهٔ دولت ساحت گیتی را منوّر کرد و شعاع فرّه ایزدی که از جبین مبارکش لامع بود ظلمات عالم عناصر را روشن گردانید.

۱ـ م‌ول: به موضع خود محرز شود به توفیق‌الله تعالی.
۲ـ ت: از «و پسر نهم... تا اینجا» ندارد.
۳ـ ت: قورتغا.
۴ـ ت: قورتغا.
۵ـ ت: قوتلوق بغا.
۶ـ ل: نیکچی، ت: نیمی.
۷ـ ت: ایجی بوقا.
۸ـ ت: قاوجی.
۹ـ م: «محمد» ندارد، ل: «علی» ندارد.
۱۰ـ ت: کوکل.
۱۱ـ م‌ول: و سبعمائه.

(۱) در بیان ولادت تیمور ← ظفرنامه شامی، ج/۱، صص ۷ـ۱۷.

شعر

طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر خورشیدرای و زهره‌رخ و مشتری‌ضمیر[1]

حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ که فروزندهٔ این مصابیح است به کمال قدرت بی چون اسباب آن سعادت[2] را در آن مولود همایون ظاهر فرمود[3] و مخایل دولت ابد پیوند را در آن ساعت میمون مقرّر[4] گردانید و «ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشَاءُ*».(۱)

شعر

طلوع کرد به تأیید حقّ زبرج جلال بر آسمان شرف اختری مبارک فال

محقّق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبّرات عِلْوی و اوضاع فلکی[5] است که آن فرع اجتماعات ارواحی است و این همه اجتماع توجّهات آسمانی و حقایق حکمت الهی و هرآینه صورتی چنین از نتایج فیض وهّاب کریم و خلّاق رحیم تواند بود و اگر کسی در مُنْفَتَح حال و مُقْتَبَل اقبال این سلطان صاحب قران تأمّلی شافی و تفکّر وافی به جای آورد او را معلوم گردد که از طوری به طوری چنانکه، چون ایّام طفولیّت، منقضی شد و هلال غرّهٔ صِبا از افق غیب طالع گشت به طلب ادب و فروسیّت اشتغال نمود و در مدّت اندک به فضیلت و رجحان[6] از اکفاء و اقران سبق برد و چون به سنّ تمیز رسید علم و ادب و خطّ و بلاغت حاصل کرده گاه گاه به تیراندازی و کمانداری[7] مشغول گشتی؛ و به مزاولت آلات و ادوات حرب میل نمودی تا در اقسام فروسیّت و استعمال اسلحه و اهبت جنگ مهارتی کامل یافت و رَزانت علم با صَرامت شجاعت از دواج پذیرفت و بعد از آن بر مسند امارت متّکی گشت و از مسند امارت بر تخت سلطنت ترقّی کردن بی‌سوابق و توفیقات ربّانی و سوالف تأییدات آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور(۲) قوّت مشتی حجر و مَدَر نباشد و به مجرّد سعی و اجتهاد و کوشش و ارتیاد(۳)

۱ـ ت: جبین. ۲ـ م و ل: سعادات. ۳ـ م و ل: گردانید. ۴ـ م و ل: مقدّر.
۵ـ ت: ملکی. ۶ـ ت: رحمان. ۷ـ ت: کمنداندازی.
(*) قسمتی از آیه ۲۱، سوره ۵۷.

(۱) ← زبده، بخش دوّم، ج/۱، ص ۳۵۱.
(۲) میسور: آسان کردن، آسان شدن (آنندراج).
(۳) ارتیاد: جستن (دهخدا).

ارتقا بدین درجهٔ والا و مرتبهٔ علیا در حیّز امکان و مکنت انسان نگنجد. قوله تعالی: «إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی ٱلْأَبْصٰرِ*».(۱)

از سوانح حالات و صوادر مقالات[۱] که در سنّ یک سالگی و دو سالگی و سه سالگی[۲] و بعد از آن واقع شده بود، دقیق و جلی و قصیر و یلی تا سنّ کهولت[۳] و شیخوخیّت در خاطرِ خطیر و ضمیر منیر محفوظ و مضبوط داشت و بارها از کیفیّت صدور آن موافق صدق و مطابق واقع خبرداده[۴] و خاصّ و عامّ در این باب متّفق‌الکلمه‌اند و این معنی دلیل کیاست طبع و فراست نفس و قوّت حافظه و صفای قریحه است به فضل آفریدگار ـ جلّ شأنه ـ وثوق و اعتقاد حاصل است که دولت اروق بزرگوار و دودمان نامدار او را تا دامنِ قیامت در میان امّت احمد باقی و پاینده داراد و آفتاب عظمت و شوکت ایشان را تابنده بحقّ محمّدٍ و آله اجمعین.[۵]

ذکر ملوک و سلاطین که در زمان ولادت حضرت صاحب‌قرانی ـ انارالله برهانه ـ بوده‌اند [۱۰ـب](۲)

در این سال که ولادت با سعادت حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ اتّفاق افتاده است. در ممالک ماوراءالنهر و الوس چغتای غزان[۶] پادشاه پسر میسوور بن ارکیتمور بن بوقاتیمور بن قداقی سنجان بن بوری بن میتوکان بن چغتای پادشاه بود و مدّت یکسال از پادشاهی او گذشته.

در مملکت دشت قبچاق و الوس جوجی پادشاه اوزبک بن طغریلچه بن موتکاتیمور بن نوقان بن باتوبن جوجی بن چنگیزخان، در بلاد ایران زمین چهار ماه از

۱ـ ت: معاملات. ۲ـ ت: «و دو سالگی و سه سالگی» ندارد. ۳ـ ت: کهولیت.
۴ـ ت: داد. ۵ـ ت: «اجمعین» ندارد. ۶ـ ل: خان غزان، ت: عران.
(*) قسمتی از آیه ۱۳، سوره ۳.

(۱) و صاحبنظران را در این عبرتی است.
(۲) کمال‌الدّین عبدالرزاق سمرقندی: مطلع سعدین و مجمع بحرین، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، طهوری، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۲، عبدالرزاق عیناً نوشته حافظ ابرو را در کتاب خود آورده است البته بدون ذکر مآخذ.

وفات سلطان سعید ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی مابین آب آمویه و آب فرات بود، که ایرانشهر عبارت از این بلاد است و ممالک روم نیز داخل ممالک[1] ابوسعیدی بود.

چون به حکم «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ*»(۱) روزنامهٔ دولت ابوسعیدی به اتمام[2] رسید و سلطان سعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید مورد هرج و مرج[3] در هیجان آمد. و امداد فتنه روی در توران نهاد به هر گوشه متعدّیی رایت استبداد برافراشت و به هر جانب[4] متعدیی[5] دعوی استقلال پیش گرفت، چنانچه امن و استقامت به سرای آخرت افتاد؛ و انتظام و جمعیّت در مجمع کواکب منحصر شد. امداد بلا متراکم و اسباب غلا متفاقم گشت، ملک بی‌سلطان چون تن بی‌جان و رمه بی‌شبان شد؛ و فتنه که از سالها باز جهت عدم نسل[6] پادشاهی متوقّع اهل جهان و مقصود[7] همگنان بود سر از خواب نوشین برآورد چه خواتین[8] حضرت[9] هر یک هوائی داشتند و ارکان دولت هر کس رایی همه با هم در خصم‌اندوزی چون قلم گشاده زبان و در کینه‌توزی از هم چون نی‌بسته میان، نه هیچ یک را در خیره گویی از هم آزرمی و نه در فتنه‌جویی از خدای و خلق ترس و شرمی.

و زبان حال با هر یک از ایشان می‌گفت:

شعر

در سرداری که بر سر افسرداری　　　هم درسر آن شوی[10] که در سرداری

و با وجود این حال پادشاه اوزبک با لشکرهای گران و ساز و برگ بی‌کران از دربند شروان گذر کرد و تا[11] کنار آب کر برسید. اهالی ممالک ابوسعیدی چون از هیچ روی امنی نمی‌دیدند از مال و جان و خان و مان نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترگ نهادند و خاتون معظّمه دلشاد خاتون دختر امیر دمشق خواجه که در آن ایّام از خواتین

۱ـ ت: مملکت. ۲ـ ت: انجام. ۳ـ ت: «و مرج» ندارد. ۴ـ ل: گوشه.
۵ـ ت: متقلّبی. ۶ـ ت: نسلی. ۷ـ ت: متصور. ۸ـ ت: جوانب.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م: روی. ۱۱ـ ت : با.
* قسمتی از آیه ۳۸، سوره ۱۳.

(۱) هر امری را زمانی مکتوب است.

سلطان همه منظورتر بود حامله بود از بیم جان با پسرخال خود علی‌جعفربن شیخ علی‌ایرنجین از اردوی وی به ملک عرب گریخت؛ و در دیاربکر به امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود پیوست و در اردو وزیر خواجه غیاث الحقّ[۱] والدّین محمّدبن رشید ـ طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه ـ به رأی رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته فرمود تا تمامت امرا و ارکان دولت یک دل و یک زبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود گرداند[۲] و طریق موافقت و مرافقت مسلوک داشت و بیش از آنکه به تجهیز پادشاه نامدار[۳] سعید ابوسعید ـ تغمّدهُ الله بغفرانه[۴] ـ مشغول شوند شهزاده ارپای کاون(۱) بن سوسه‌بن سنگقان‌بن ملک تیموربن ارتق[۵] بوکابن تولی خان بن چنگیزخان را نامزد پادشاهی کردند و بعد از آنکه صندوق پادشاه مغفور ـ طیّب‌الله تربته و نوّرَ حفرته ـ با خواصّ حضرت به سلطانیّه روان فرمود به تدبیر دفع دشمن مشغول شدند پنداشت که آن رخنه به تدبیر مسدود و آن دیجور(۲) ظلمت به نور رای روشن گردد.

ذکر پادشاهی ارپاخان(۳)

سلطان سعید مغفور ابوسعید بهادرخان[۶] روزی بدان لفظ[۷] نمود که چون از فرزندان هولاکوخان کسی نیست که شایستهٔ خانیّت باشد بعد از من ارپا را سلطنت می‌رسد و او در این ایّام در خیل خانهٔ خویش بود چون واقعهٔ سلطان به تنگ رسید امیر غیاث‌الحقّ[۸] والدّین محمّد وزیر او را طلب فرمود و با او قراری داد و شب که سلطان درگذشت روز دیگر چنانچه رسم و آیین سلاطین [۱۱ـ آ] مغول است خواتین و دختران و دامادان به اتّفاق آقا و اینی او را بر تخت نشاندند. حاجی خاتون مادر سلطان

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: گردانید. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: «تغمدالله بغفرانه» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «بهادرخان» ندارد. ۷ـ م‌ول: تلفظ. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) ارپای کاون: کاون به مغولی یعنی «پسر» معادل ترکی آن اغول، به مثابهٔ لقب شاهزادگان مغول به کار می‌رفته است.
(۲) دیجور: شب تاریک (برهان).
(۳) درمورد ارپاخان ← مجمل فصیحی، ص ۴۷ و نیز حبیب‌السیر، جزء اول، ج/۳، صص ۲۲۱ـ۲۲۲ ونیز نطنزی، معین‌الدّین: منتخب‌التواریخ معینی، به تصحیح ژان اوبن، تهران، خیام، ۱۳۳۶، ص ۱۴۵.

ابوسعید بهادرخان[1] بر اجلاس او راضی نمی‌شد؛ امیر غیاث‌الدّین محمّد رشید او را نصیحت بسیار کرد و گفت: پسرت سلطان ابوسعید مرا گفته است که بعد از من سلطنت بدو می‌رسد و به نصایح و مواعظ او را به سر رضا آورد[2]. حاجی خاتون در جواب گفت که چون سلطان ابوسعید نماند سلطنت[3] به هرکه خواهید بدهید الاّ، چوپانیان. چون ارپاخان به سلطنت مقرّر شد؛ کلاه مرصّع که تاج ابوسعیدی بود بر سرش نهادند. امرا و ملوک جوزاوار کمر خدمت بسته و او خورشیدوار بر سریر خسروی نشسته.

شعر

پری چهرگان پیش خسرو به‌پای[4]   سر زلفشان بر سمن مشک‌سای

آن روز تا شب به سرور و حُبُور(۱) وکار جشن و سور[5] به سر بردند و روز دیگر به هنگام آنکه:

بیت

ابروی حَبَش به چین درآمد   ترکانیهٔ چین ز چین برآمد

پادشاه روی به ارکان دولت آورد و گفت: مرا چون دیگر پادشاهان تجمّل و تنعّم درخورد نیست و از کمر زرّین وکلاه مرصّع مرا تسمهٔ میان بند و از نمد روسی کلاهی کافی است بعد از این بر من خواب و خور حرام است از لشکر متابعت و مطاوعت و از من موافقت و مظاهرت و حقیقت شیوهٔ جهانداری و سلطنت قبائی بود بر قدّ شهامت و جلادت او راست آمده به روز جمعه به مسجد جامع در رفت و آن روز دیگر[6] ذکر سلطنت به القاب او معزّالدنیا والدّین بخواندند بعد از آن صندوق سلطان ابوسعید را ـ رحمةالله علیه ـ به مرقد و مشهدی که در حوالی سلطانیّه در حال حیات خود بنیاد نهاده بود که آن موضع را شرویاز خوانند با خواصّ حضرت روان گردانید و مراسم تعزیت را اقامت نمود و روان او را صدقات فرستاد و آش معهود بداد مناصب چنانچه بود برقرار مسلّم داشت و هیچ تغییر نکرد.

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ ت: برد.   ۳ـ لوت: ندارد.

۴ـ ت: نیای.   ۵ـ ت: ندارد.   ۶ـ مول: ندارد.

---

(۱) حبور: شادی (لغتنامه).

فامّا اندیشید که با وجود کسانی که در زمان فلاکت او صاحب دولت بوده‌اند او را درسلطنت وجودی نباشد و تا وجود ایشان به عدم نرساند کار دولتش تمشیت[1] نپذیرد. خاتون سعیده بغداد خاتون بنت امیر چوپان که بزرگترین خواتین پادشاه بود و مدار مملکت بر او بود ارپاخان را به نظر استخفاف می‌نگریست و سلطنت او را وقعی نمی‌نهاد و جمعی از قاصدان و صواحب اغراض نیز غَمز کردند. بدانکه او را با اوزبک خان مکاتبات است[2] و می‌خواهد که پیش او رود و بدان نیز متّهم می‌کردند که سلطان ابوسعید را او زهر داده است، بنابراین مقدّمات به بهانهٔ آنکه[3] در لشکر برنشستن کسالت[4] نمود؛ در اواخر ربیع آلاخر سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه به قتل او حکم فرمود تا آن خاتون را در حمّام به ارسال خواجه لولو(۱) به درجهٔ شهادت رسانیدند. بعد از آن که خواجه لولو او را شهید گردانید حاجی خاتون و خواجه لولو را پیش برادر خود امیرعلی پادشاه به دیاربکر فرستاد و صورت احوال باز نمود و امیرعلی پادشاه به استعداد مقاومت مشغول شد. و ارپاخان در آن زمستان لشکر به در بند کشید که اوزبک خان طمع در مملکت ابوسعیدی کرده بود و با لشکر بسیار و ساز و برگی بی‌شمار به کنار آب کر رسید، از آن طرف نیز لشکر اوزبک خان به کنار آب رسیده بودند شاطی رود را از هرجا که امکان گذر داشت از طرفین فروگرفتند و از جانبین[5] لشکرهای نامور با[6] امرای معتبر روان فرمودند تا از پس پشت اوزبکیان[7] درآیند و به مردی برایشان کمین گشانیدند[8] پس تدبیر با تقدیر موافق آمد.

بعد از آنکه آن اخبار بدیشان رسیده بود و به سبب آن اتّفاق از این طمع مأیوس گشته[9] و درکار خود متردّد مانده از خوارزم خبر وفات امیر قتلغ تیمور[10] که مدار مملکت اوزبکی بر او بود برسید [۱۱ـ ب] ایشان را مجال توقّف نماند جمعی از ایشان به جهت اظهار ناموس بر سر جسر ظاهر شدند چون از مبارزان این طرف دستبردی

۱ـ ت: «به مشیّت». ۲ـ ت: کرده. ۳ـ ت: «به بهانهٔ آنکه» ندارد.
۴ـ ت: کسادت. ۵ـ م: دو،ل، دوجانب. ۶ـ ت: به. ۷ـ ت: اوزبکان.
۸ـ م‌ول: گشانید. ۹ـ م‌ول: گشتند. ۱۰ـ ت: قتلتیمور.

(۱) در سال ۷۳۶ قتل خواجه لولو جهت آنکه خاتون دختر چوپان را به قتل رسانده بود اتفاق افتاد، مجمل فصیحی، ج/۲، ص ۴۹.

دیدند روی به هزیمت نهادند و معنی «الْفِرَارُ مِمَّا لایُطَاقُ[۱]»(۱) [من سُننِ المُرسَلین] برخوانده به تعجیل تمام ترک نام و کام گرفته گریزان شدند.

شعر

درنگی نکردن به راه اندکی دومنزل همی کرد هرکس یکی

به هر صورتی که توانستند خود را بدان طرف دربند انداختند و به ملک خود ساخته می‌گفتند: «نَحْنُ کَمَا کُنَّا، والْعَنَاءُ زِیادَةٌ»(۲) چون آن تهوّر و شجاعت و شوکت و سلطنت ارپاخان مشاهده افتاد، وَقْع و مهابت او در نفوس جاگیر آمد. پادشاه و لشکر مظفّر و منصور به تختگاه آمدند و ارپای کاون بنت سلطان الجایتو شهزاده ساتیبک(۳) را در عقد نکاح آورد و به سبب[۲] آن مواصلت کار دولتش تقویت تمام یافت برحسب اندیشه‌ئی که داشت فتح کار خود در فتح کار دیگران می‌پنداشت.

در روز استفتاح سال مذکور ملک سعید شرف‌الدّین[۳] محمود شاه اینجو که قارون زمان و بزرگترین ملوک جهان بود به بهانهٔ آنکه پسری را از تخم قنتریان بن هولاکوخان نگاه داشته بود ناپرسیده[۴] به یاسا رسانید و آن پسر را نیز با دو شهزاده دیگر هم از نسل هولاکوخان که خامل‌الذکر(۴) بودند خفه کرد فرزندان امیر محمود شاه اینجو در این حال در تبریز بودند چون خبر واقعهٔ پدر بشنیدند بگریختند، امیر مسعود شاه به جانب روم رفت و امیر محمّد و جمال‌الدّین شیخ ابواسحق پیش امیر علی پادشاه رفتند و از ماوراءالنهر شهزاده توکّل قتلغ[۵] از نسل اوکتای قاآن بن چنگیزخان با دو پسر که بدر از رشک ایشان هر ماه[۶] هلالی شدی و خور از غیرت طلعت ایشان هرگاه به خسوف[۷] و کسوف حال گشتی از بیم خصمان گریخته پناه به آن ملک آورده بودند او را با پسران به اردو رسیدند و ارپای کاون[۸] در پادشاهی ایشان را از خود سزاوارتر دیده برجانشان

۱ـ م و ت: ندارد. ۲ـ م و ل: علت. ۳ـ م و ل: ندارد. ۴ـ ت: به او رسیده.
۵ـ ت: تغلغ. ۶ـ ت: بار. ۷ـ م: بخصوص، ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) ← زبده، بخش دوّم، ج/۱، ص ۱۰۳.

(۲) ما همان بودیم که هستیم، ولی بار مشقت زندگی زیادتر شد.

(۳) این اسم در منابع مختلف به صورتهای گونه‌گون ثبت شده است. در حبیب‌السیر، جزء اول از مجلد سوم ص ۲۰۷، ساتیبک است.

(۴) خامل‌الذکر: گمنام، مجهول نام (دهخدا).

نبخشودن یکی بود و این خونهای ناحق[1] بر او مبارک نیامد.

شعر

به خون ای برادر میالای دست　　　که بالای دست تو هم دست هست

امرا که در اطراف بلاد به حکم سلطان ابوسعید محبوس بودند، مثل امیرزاده محمود بن ایسن‌قتلغ[2] و امیرزاده سلطانشاه بن نیکروز و امیرزاده محمّد پیلتن در این ولا پیش ارپاخان آمدند و سر بر خط فرمان نهادند؛ امّا از ارپاخان متوهّم بودند و همان فضول که در زمان سلطان سعید ابوسعید بهادرخان[3] در سر داشتند در دل و دماغ ایشان برقرار بود بلکه زیادت گشت، با امیرعلی پادشاه که در طرف دیار بکر بود مواضعتی[4] بازدید کردند، و ارپاخان صورت غدر ایشان تفرّس می‌نمود و می‌خواست که به دفع ایشان قیام نماید.

امیر غیاث‌الدّین محمّد ایشان را و امیرعلی پادشاه را وقعی نمی‌نهاد و دشمن را خوار و مستحقر می‌داشت[5] و ارپاخان را به دفع مضرّت ایشان نگذاشت. و امیرعلی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان در مملکت دیاربکر بود او پدر بر پدر امیر اویرات است از اولاد تنگز و این تنگز و اولاد اورا با ارتغ بوکا و اولاد او نسلاً بعد نسل عداوت موروثی بود و به سبب آنکه به زمانی که منکوقاآن بن تولی‌خان ممالک را به برادران می‌داد ایران زمین را به هولاکوخان مقرّر فرمود و بلاد شرقی ختای و چین که بدو نزدیک بود به برادر دیگر قبلای اغول که بعد از منکوقاآن بر جای او نشست و ارتق بوکا که برادر کوچک بود و هنوز در صغر سن او را به قبلای اغول همراه کرد و بدو سپرد. چون او به سنّ تمیز رسید سربر برادران فرود نمی‌آورد و تمرّد و عصیان[6] و قتل و نهب به اطراف ممالک می‌کرد: قبلای قاآن را بفرستاد تا با او محاربات نمود و آخرالامر ارتق بوکا راگرفته پیش برادر آورد تنگز[7] او را حبس فرمود و تنگز را تربیت کرد چنانچه در داستان ایشان شرح داده آمده است و بعد از آن قبلای قاآن دختر [۱۲ـ آ] پادشاه هولاکوخان را به تنگز داد ارتق بوکا را با تنگز از این جهت عداوت

۱ـ ت: «خونهای ناحق» ندارد.　۲ـ ت: استقلغ.　۳ـ م: بهارخان.　۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: می‌پنداشت.　۶ـ م و ل: سرکشی.　۷ـ ت: ندارد.

بود و بر مقتضای «الوُدُّ یَتوارثُ و الْبُغْضُ یَتوارَثُ»[(۱)] این عداوت بین الاولاد والاسباط بازماند و در این حال امیر علی پادشاه که ازاحفاد تنگز بود بدین سلطنت و اجلاس که بی‌استصواب او واقع گشت راضی نشد و بدین تعیین که بی‌معرفت و مشورت او بود خرسند نمی‌گشت[۱].[(۲)]

ذکر پادشاهی موسی‌خان و کیفیّت و کمّیّت آن[۲][(۳)]

بعد از واقعهٔ سلطان سعید ابوسعید بهادرخان و موافقت وزیر بر سلطنت ارپاخان، دلشاد خاتون از اردو بیرون رفت به عزیمت جانب بغداد، و حامله بود اکثری ارکان دولت انتظار آن داشتند که اگر پسری باشد سلطنت بدو می‌رسد. چون پیش امیرعلی پادشاه که خال سلطان[۳] ابوسعید بود رسید، امیرعلی پادشاه حقّ ولی‌النّعم گذاری[۴] از لوازم شناخت او را در پناه خود آورد. و امیرعلی پادشاه بر قضیّهٔ سلطنت ارپاخان انکار می‌نمود؛ و میان ایشان مُکاوحتی قدیمی چنانکه ذکر آن گذشت و او را حیلت و تزویری در مزاج بودی و ظاهراً به طاعت و عبادت و احیای شب و امر معروف و نهی از منکرات قیام نمودی. امرای اویرات را که توابع او بودند جمع کرد و به مشاورت ایشان با دیگر امرا که در ملک عرب بودند موافقت نموده مخالفت ارپاخان اظهار کردند و شهزاده موسی خان‌بن علی‌بن بایدوخان بن طرقای بن هولاکوخان را اسم پادشاهی دادند و لشکری جرّار و ساز و ترتیب بی‌شمار بر ایشان جمع شد. روی به طرف اردوی ارپاخان نهاد و به امرای اردوی او پیغامات و عهدنامه‌ها فرستاد و دعوت نمود.

بعضی که از ارپاخان متوهّم و خوفناک بودند با او به نهانی[۵] زبان دادند، چون این خبر به ارپاخان رسید حکم فرمود که امرای بزرگ چون امیر اکرنج و حاجی طغای‌بن سوتای و ارتق شاه‌بن الغو و تروت‌بن ناری و چوپان قتلغ[۶] بن مبارک و نورکان[۷] اختاچی

۱ـ ت: نگشت. ۲ـ ت: «و کیفیّت و کمّیت آن» ندارد. ۳ـ م: ندارد.
۴ـ م‌ول: گذاردن. ۵ـ م‌ول: پنهانی. ۶ـ ت: تقلغ. ۷ـ ت: نورجان.

(۱) دوستی و دشمنی ارثی است.
(۲) ← مطلع، صص ۱۲۲-۱۳۱.
(۳) ← منتخب‌التواریخ، صص ۱۵۷ - ۱۵۸.

و غیرهم با لشکرهای بسیار از چپ و راست و پیش و پس ایشان روان شدند و از جوانب دایره آسا حلقه[۱] کرده ایشان را چون نقطه در میان آوردند امّا به تیزی[۲] جنگ نمی‌جستند مگر به صلح انجامد و لشکر به خیره تلف نشوند، هر چند پیغام ایشان به وزیر ابوسعید[۳] در کار صلح مکرّر می‌شد که امیرعلی پادشاه را امارت[۴] دهند تا به اردو آید و در عداوت نیفزاید رضا نمی‌داد و می‌گفت:

شعر

نشوم خاضع عدو هرگز ورچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشک را برد فرمان؟ شیر روباه را نهد گردن؟

ارپاخان می‌خواست تا جمعی که به هواداری موسی‌خان متّهم بودند[۵] از میان بردارد. امیر غیاث‌الدّین محمّد از غرور دولت ایشان را و لشکر اویرات را وجودی[۶] نمی‌نهاد و با پادشاه ارپاخان گفت:

مصرع

چه جای قصد که اندیشه هم گری[۷] نکند

القصّه، وزیر از سر قدرت و غرور ارپاخان را بر آن داشت که تا امیر سیورغان پسر امیر چوپان و دیگر امرا و لشکریان[۸] فراوان از قراباغ ارّان بر عزم رزم ایشان روانه شدند و به تعجیل تمام به ولایت مراغه به حدود نغتو بدیشان رسید، دشمن بزرگ را خرد شمرد و از گرد راه در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان المبارک[۹] سنهٔ ستّ و ثلاث و سبعمایه در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند؛ و وزیر و ارپاخان به خلاف سهوات[۱۰] تعجیل[۱۱] سهوی دیگر کردند که لشکر را به دو بخش کردند. در صف جنگ[۱۲] ارپاخان در قلب و وزیر در میسره بایستاد اگرچه بر طرف ارپاخان و وزیر لشکر بسیار و ساز و برگ بی‌شمار بود، امّا به تأیید یزدانی[۱۳] و نصرت

۱ـ ت: حمله. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «به وزیر ابوسعید» ندارد. ۴ـ ت: اجازت.
۵ـ مول: «... جمعی که هواداران موسی‌خان بودند.» ۶ـ مول: وجود. ۷ـ ت: کرا.
۸ـ ت: لشکرها. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: سهولت. ۱۱ـ مول: تعجال.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ربّانی.

آسمانی بر آن جانب بود آیت «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً*»(۱) دولت به زبان حال بر امیرعلی پادشاه خواند تا با معدودی چند از حواشی خود گفت:

بیت [۱۲-ب]

چو مرد بر هنر خویش قادری دارد شود پذیرهٔ دشمن به جستن پیکار[1]

این بگفت و بر ارپای کاون حمله کرد.

شعر

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد[2] بودن تذرو همره باز

بدان جمله از این طرف مخوف شدند و امیرزاده محمود بن ایسن قتلغ[3] و سلطانشاه بن نیکروز[4] به حکم خلافی که با وزیر و آن جماعت داشتند به مدد اعداء سر برافراشتند و توق ارپای کاون را بینداختند[5] و پیش اعدای او تاختند. ارپای کاون را مجال توقّف نماند با وجود آن حال مردانه بایستاد و در جنگ دادمردی بداد و در این حالت وزیر با لشکر دورتر افتاده بود.

امیر علی پادشاه حیلتی ساخت و دو مرد را از غدّاران هر یک به طرفی تاخت تا آوازه درانداخته[6] با وزیر گفتند که ارپاخان را منهزم گردانیدند و با ارپاخان گفتند که وزیر را گریزانیدند تا دلهای ایشان شکسته شد و انهزام و خوف را به خود راه دادند.

امرا نیز چون از گریز ایشان وقوف یافتند عنان از جنگ برتافتند و در گریز بشتافتند سیورغان به گرجستان رفت و دیگر امرا هر یک به گوشه‌ئی افتادند وزیر سعید و برادرش پیر سلطان در جنگ پای می‌فشردند.

شعر[7]

زهر سو که باره برانگیختند همی خاک با خون برآمیختند

۱ـ ت: پرکار. ۲ـ ت: یازد. ۳ـ ت: الستقلغ. ۴ـ ت: تنکرو.

۵ـ ت: بینداخته. ۶ـ مول: دراندازند. ۷ـ مول: ت: بیت.

(*) قسمتی از آیه ۲۴۹، سوره ۲.

---

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۹.

بعد از آنکه مردی بسیار نمودند و چندی را از دشمن بیفکندند، چون تنها بالشکری بسنده نبودند[۱] هزیمت نمودند. به فیروزی لشکر موسی‌خان و علی‌پادشاه در پی گریزندگان روان شدند وزیر سعید و برادرش پیرسلطان را در سه گنبدان مراغه در روز پنجشنبه بگرفتند و پیش امیرعلی پادشاه بردند.[۲]

امیر علی پادشاه او را اکرام تمام نمود و اگرچه از او آزارهای فراوان در دل داشت آن بدی را به نیکی خواست[۳] انگاشت، امّا چون دیگر امرا با او در این معنی مخالفتی عظیم می‌نمودند او را موافقت ایشان کردن از لوازم بود، به غیر اختیار به قتل آن وزیر نیکوسیرت خوش صورت فرشته سریرت رضا داد تا او را در روز شنبه احدیٰ و عشرین رمضان سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه به درجهٔ شهادت رسانیدند.

نظم

وَ إِنَّ حَيٰوةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدوِّه ... وَ إِنْ كانَ يَوْمَاً وَاحِداً لَكَثِيرٌ(۱)

بیت

یکی شربت آب از پی[۴] بدسگال ... بود خوشتر[۵] از عمر هفتاد سال

***

جـای آنست کـاختران امـروز ... بر سر از دست چرخ خاک کنند

دردمـنـدان مـهر از سـر درد ... جامه دربر چو صبح چاک کنند[۶]

از مرثیهٔ آن وزیر بی‌نظیر مبارک الرّأی و التدبیر دو سه بیت ثبت افتاد:

الغـیاث، الغـیاث درگـیرند ... نـاله و آه دردنـاک کـنند

که وزیری بدان عزیزی و ناز ... به چنین خواریی هلاک‌کنند

و برادرش پیرسلطان را با دو سه امیر بزرگ[۷] به روز یکشنبه شهید کردند، و امیر سلطانشاه و علی جعفر و غیرهما را به تحصیل اموال وزیر ـ طاب ثراه ـ و اقرباء و اتباع او

۱ـ ت: نتوانستند. ۲ـ م‌ول: آوردند. ۳ـ ت: مواهب. ۴ـ ت: پس.
۵ـ ت: بهتر. ۶ـ ت: بردوش. ۷ـ ت: کس.

(۱) و زندگی مرد پس از دشمن اگر چه یک روز باشد، باز هم مدت زیادی است.

به تبریز فرستادند.

رنود و اوباش چون حالتی چنین که از خدا می‌خواستند دریافتند به تاراج برخاستند و زیادت از هزارخانه که تبارزه بودند و هیچ نسبت با وزیر نداشتند بدین بهانه غارت کردند[۱] و از ربع رشیدی و خانه‌های وزیریان چندان مرصّعات و نقود و اقمشه و امتِعه و کتب نفیس بیرون آوردند که شرح آن را مدّتی مدید باید؛ و با وجود آنکه به ارزانی به عشر معشار کمتر می‌فروختند بسیار مردم بی‌نوا از آن مایه‌های فراوان اندوختند و صاحب ثروت گشتند. چون هرچه ظاهر بود به نهیب و غارت تاراج شد جهت[۲] اظهار نهانیهای وزیری با[۳] اقربا و اتباعش تشدّدها نمودند و ارپای کاون را در ولایت سجاس گرفتند و به اوجان بردند و در روز چهارشنبه ثالث شوال سنة المذکور به دست کسان ملک شرف‌الدّین محمود شاه اینجو دادند تا به قصاص بکشتند و سرّ آیت: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیّه سُلطاناً فَلا یُسْرِف فی القَتْلِ *[۴]»(۱) به اظهار رسانیدند و گفتند:

إشْرَبْ بِکَأسٍ کُنْتَ تَسقی بِها ... أمَرَّ فی الحَلْقِ مِنَ العَلْقَمِ[۵](۲)
هم از آن شربت که دادی ... هم از آن شربت بگیر

در رابع[۶] شوّال دلشاد خاتون با اغرق امیرعلی پادشاه به اوجان نزول کرد و در سادس شوّال او را دختری آمد.

کار ملک به یکبارگی تعلّق[۷] به امیرعلی پادشاه گرفت[۸] و او بر مقتضی «اِنَّ الْاِنْسٰنَ لَیَطْغٰی اَنْ رَّءاهُ اسْتَغْنٰی **»(۳) کار خود را [۱۳ـ آ] از دیگر امرا مستغنی یافت از غرور و عزّ و دولت بدیشان ملتفت نمی‌شد و هیچ یک را درکار ملک مدخل نمی‌داد. امرا از او متنفّر شدند و از مطاوعت او بر خود غبنی[۹] تمام و عیبی[۱۰] مالاکلام دانستند دامن به

۱ـ ت: از «بودند و هیچ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: به.
۴ـ م و ت: از «فلایُسرف...» تا اینجا ندارد. ۵ـ م و ل: از «اشرب...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: سادس.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گشت. ۹ـ ت: عیبی. ۱۰ـ ت: غبنی.
(*) قسمتی از آیه ۳۳، سوره ۱۷. (**) آیات ۸ ـ ۷، سورهٔ ۹۶.

(۱) هر کس که به ستم کشته شود، به طلب‌کنندهٔ خون او قدرتی داده‌ایم، ولی در انتقام از حدّ نگذرد.
(۲) بنوش از همان جامی که به خلایق نوشانده بردی، که طعم آن در دهان از زهر هم تلختر است.
(۳) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۶.

خود در کشیدند و گفتند:

مصراع

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون.

امیرعلی پادشاه کار نیابت خود به جمال‌الدّین[۱] حاجی پسر تاج‌الدّین[۲] علی شروانی[۳] که حاکم ملک عرب بودندی تنویض فرمود[۴] ندای آصفی به گوش او در داد[۵] و او را بر آن دولت چون اعتمادی نبود چشم بصیرت برگشود و در مدّت وزارت جز دلجویی مردم نفرمود ـ جزاه‌الله خیراً ـ آری رهی داشت آن صاحب توفیق که با مردم نیکی کرد تا نامش به نیکویی مثبت شد[۶].

استیلای موسی‌خان و علی‌پادشاه و قوم اویرات در ممالک شایع شد، امیرحاجی طغای در ولایت دیار بکر به حکم کینهٔ دیرینه که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت سر به مخالفت ایشان برافراشت و همگی همّت خود بر قلع آن قوم گماشت و التجا به خدمت نویین کامکار شیخ حسن پسر امیرحسین که عمّ‌زادهٔ پادشاه ابوسعید بود به ملک روم برد و او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع ایشان تحریص کرد و گفت:

شهریارا به تیغ برق صفت   مالش خصم بی‌مدافعه کن

و ایشان را برداشته متوجّه شد[۷].

ذکر خروج امیرشیخ حسن نویان و پادشاهی محمّدخان و کیفیّت آن[۸][(۱)]

چون امیرشیخ حسن ایلکانی که در روم بود خَبْط و وَهْنی چنان در مملکت معلوم کرد و اغوا و اغرای امیرحاجی طغای و غیرهم اضافهٔ آن شد، امیر ارتنا[۹] را در روم به نیابت خود بازگذاشت؛ و سلطان محمّدبن یولقتلغ‌بن آل تیمور[۱۰] انبارچی‌بن

۱ـ ل: کمال‌الدّین. ۲ـ ت: باجدین. ۳ـ ت: شیروانی. ۴ـ ت: کرد.
۵ـ ت: از «ندای...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: از «آری...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: «و کیفیت آن» ندارد. ۹ـ م و ل: ارتیا. ۱۰ـ ت: التیمور.

(۱) ذکر خروج امیرشیخ حسن بن تیمورتاش و کشته شدن محمدخان در حبیب‌السیر، ج/۳، صص ۲۲۷ ـ ۲۲۸ آمده است.

منکوتیموربن هولاکوخان را بفرستاد تا از تبریز به روم بردند و کار سلطنت بر او مقرّر کرد و به خدمت امیرسیورغان فرستاد و او را نیز با خود متّفق گردانید، و با امرای آن دیارو لشکرهای بی‌شمار آهنگ دارالملک تبریز کرد؛ و چون نزدیک رسید به امیرعلی پادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس بودیم و یکدیگر را می‌شناسیم و رسم خود از آن آباء و اجداد پیداست، وظیفه آنکه با هم اتّفاق کنیم و پادشاهی راکه سزاوار سلطنت باشد بنشانیم و هرکس به راه و رسم خود قیام نماییم.

شعر

چواین[1] کار آن[2] جوید آن‌کار این
پرآشوب گردد سراسر زمین

تا خونهای ناحقّ[3] ریخته نگردد و ممالک معمور و مسکون ماند.

شعر

من آن چه شرط بلاغست باتومی‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیرو خواه ملال

امیرعلی پادشاه در مقام اذعان بود امّا امرائی که بر دولتش استیلاء داشتند او را نگذاشتند و از سر اسائت ادب جوابها گفتند که ما ملک را به زور دست و بازو و زخم شمشیر گرفته‌ایم، بدین افسانه‌ها ما را فریب نتوان داد و ایلچیان فرستادند تا بر محاربت قرار دادند.

در حدود قرادرّه از توابع آلاطاق فریقین را در رابع عشر ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه، ملاقات افتاد در مقابلهٔ هم به[4] مقاتله مشغول شدند.

چون امیرعلی پادشاه با غیاث‌الدّین محمّد رشید نقض عهد کرده بود و او را در آن حالت از امرای مخالف خلاص نفرمود بدان مأخوذ گشت.

شعر

چو بد کردی مباش ایمن زآفات
که واجب شد طبیعت را مکافات

در این حالت، امیر شیخ حسن نیز حیلتی پیش آورد که ما هردو مسلمانیم و دو پادشاه در برابر یکدیگر محاربت می‌نمایند، چه لازم که ما در آن میان باشیم و به خونهای ناحقّ معاقب گردیم بگذاریم تا هر کدام که غالب آیند ملک او را باشد و ما مطاوعت نماییم.

۱ـ ت: آن. ۲ـ ت: این. ۳ـ ت: «خونهای ناحق» ندارد. ۴ـ ت: «در مقابلهٔ هم» ندارد.

امیر شیخ حسن نیز بدین سخن[۱] راضی شد و هر دو خانان را به هم بازگذاشته و امیر شیخ حسن با سوار دو هزار بر سر پشته رفت و امیرعلی پادشاه هم با معدودی چند بر طرفی دیگر می‌بود تا از طرفین جنگ و قتال درپیوستند.

بیت

خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان از جای‌برخاست[۲]

موسویان بر رومیان غالب آمدند امّا عاقبت فتح محمّدیان را بود. [۱۳-ب] موسی‌خان از عقب هزیمتیان برفت و لشکریان او به غارت و اخذ اموال اشتغال نمودند.[۳] در آن حالت امیرعلی پادشاه بدین فتح خرّم و شادمان و به ظفر و نصرت اویرات نازان اکثری از ملازمان او نیز به هوس الجا(۱) و غنیمت از عقب هزیمتیان بتاختند و او با اندک معدودی چند بماند به تجدید وضو به پرده در رفت که از آنجا باز نتوانست آمد؛ و صورت این حال چنان بود که امیر شیخ حسن از آن پشته که ایستاده بود بر حال امیر علی پادشاه مُشْعِر[۴] شد بر سرش تاخت: «کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ(۲)» و امیر علی پادشاه را با جمعی که با او بودند، امان نداد و همه را به[۵] دار آخرت فرستاد. چون موسی‌خان را صورت قضیّه معلوم شد مَحَل توقّف ندید راه بغداد در پیش گرفت، امیر شیخ حسن جمعی را در عقب بفرستاد تا جغاتو برفتند و بسیاری از ایشان به قتل آوردند.[۶] امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمّد به اتّفاق دیگر امرا به تأیید کردگار و مدد لشکر جرّار به تبریز نزول فرمود.

بیت

برده تیغش زثابتات شکوه داده رایش به حادثات سکون

۱- م‌ول: ندارد. ۲- م‌ول: برخواست. ۳- ت: مشغول شدند. ۴- ت: مشرف.
۵- م‌ول: «و همه را» ندارد. ۶- ل: از «امیر شیخ حسن...» تا اینجا ندارد.

---

(۱) الجاء: به مغولی: غارت و غنیمت (لغتنامه).
(۲) مصراع دوم از بیت پنجاه و سوم از معلقه امرء القیس می‌باشد:
مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ
و معنای بیت این است: این اسب در آن واحد حمله و گریز دارد. روی می‌آورد و پشت می‌کند مانند سنگی بزرگ و سخت که سیل آن را از جای بلند پرتاب کند با سرعت و شتاب حرکت کند.

و دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد. کواکب امانیش(۱) از خانهٔ هبوط و وبال به بیت‌الشّرف و اوج تحویل نمود و از رجعت[1] نکبت به استقامت دولت رسید، کسوف شمس مُرادات و خسوف قمر مقاصد که به عقدهای غمام غموم عزلت و انزوا به قلعهٔ کماخ[2] و مفارقت بغداد خاتون حاصل بود به استخلاص حکومت ایران و کامروائی و مواصلت دلشاد خاتون انجلا(۲) یافت؛ و در این صورت تغییر و تبدیل روزگار حاصل[3] یعنی اهل اولوالابصار را عبرت است که سلطان ابوسعید بغداد خاتون را به زجر از امیر شیخ حسن بازستد و در نکاح خود آورد و او را مجال در اردو ماندن[4] نداد و به قلعهٔ کماخ فرستاد، تقدیر کردگار و تاثیر روزگار چنان اقتضا کرد که سلطنت ملک ایران و خاتون دلستان او را به امیر شیخ حسن رسانید «یَفْعَلُ اللّٰهُ مَایَشاءُ*(۳) ویَحْکُمُ مَایُرِیدُ**».(۴)

امیر شیخ حسن به شکرانهٔ این فتح در تبریز بازماندگان وزیر سعید شهید ـ طاب ثراه ـ را طلب داشت؛ و همّت بر تدارک حال ایشان گماشت و بدانچه ممکن و مقدور بود رعایت حال جانبشان کرد و در این معنی مساعی جمیله مبذول فرمود و کار وزارت برجانب آن خاندان مبارک نهاد و وزارت به پسر ملک شرف‌الدّین محمود شاه اینجو مسعود شاه و خواجه شمس‌الدّین زکریّا پسر خواجه شمس‌الدّین دامغانی که داماد و خواهرزادهٔ وزیرسعید خواجه غیاث‌الدّین محمّد رشید بود مقرّر فرمود.

سلطانشاه نبیرهٔ امیر نوروز را جهت آنکه خاتون سعیده[5] بغداد خاتون را ـ بَرَّدَاللهُ مَضْجَعَها ـ به درجهٔ شهادت رسانیده بود طعمهٔ نهنگ فنا کرد و جهت دفع بقیّهٔ[6] قوم اویرات به جغاتو رفت و لشکرهای بسیار به جنگ ایشان فرستاد و ایشان را پراکنده گردانید و به تبریز مراجعت فرمود و شهزاده ساتیبک و پسرش امیرسیورغان به موغان فرستاد[7] و امیر شیخ حسن در تبریز به شادی و به عشرت مشغول شد و ندای «أَنَا وَ

۱ـ ت: رخوت. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «در اردو ماندن» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: بعثهٔ. ۷ـ ت: رفتند.
(*) قسمتی از آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۴. (**) قسمتی از آیهٔ ۱، سورهٔ ۵.

(۱) امانی: آرزوها (آنندارج).
(۲) انجلا: باز شدن، روشن شدن (دهخدا).
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۸۹۹.
(۴) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۸۹۹.

لاغَیْري(۱)» در امور مملکت زدن گرفت و کار به کلّی به تدبیر او رفت و اوامر و نواهی او مطاع جهانیان شد و چون با وجود او کار دیگر امرا رواجی نداشت امیر اکرنج و جمعی دیگر از امرا هوای مخالفت کردند و امیرزاده محمود ایسن قتلغ[۱] به خوزستان رفت و از آنجا به موسی خان پیوست و به استعداد مخالفت مشغول شدند[۲] و امیرزاده علی جعفر به[۳] خراسان آمد[۴].

ذکر اوضاع خراسان در سال ولادت حضرت صاحب قرانی انارالله برهانه

حکومت خراسان در زمان سلاطین مغول که از نسل چنگیزخان در ایران زمین سلطنت و پادشاهی کردند همیشه به فرزندی یا برادری یا معتبرترین امرا تفویض فرمودندی و اتّفاق چنان افتاده است که هر کس حکومت آن[۵] دیار داشته بعد از حالت ناگزیرِ پادشاه، سریر سلطنت بدو رسیده، چنانکه در ایّام هولاکوخان ابقا والی خراسان بود و در روزگار ابقاخان [۱۴ـ آ] پسرش ارغون‌خان[۶] و بعد از[۷] ارغون خان پسرش غازان و به عهد غازان خان برادرش الجایتو محمّد خدابنده و به زمان الجایتو سلطان ابوسعید بهادرخان و الحالة هذه حضرت امیر بزرگ صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ که ممالک روی زمین به تحت تصرّف درآورد بهترین بلاد به عزیزترین اولاد، اعنی به حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ ارزانی فرمود و این معنی واسطهٔ آن است که اهالی آن خاک پاک رعیّت مزاج و حاکم دوست و وفادار و حقّ‌شناس‌اند، لاجرم امروز به‌فرّ دولت قاهره ـ ثبّتهاالله تعالی بالخلود الی یوم الموعود[۸] ـ دارالسلطنه و پایتخت روی زمین گشته است و از شرق و غرب عالم، اشراف اطراف و صنادید اکناف روی بدین عتبهٔ میمون و بارگاه همایون آورده‌اند، «اَللّهُمَّ زِدْ(۲)». اگر دراین مقام به شرح فضایل خراسان مشغول شویم ازاسلوب کتاب دور می‌افتد باز به‌سر سخن رویم.

۱ـ ت: استقلغ. ۲ـ ت: گشتند. ۳ـ ت: متوجه. ۴ـ ت: شد.
۵ـ م‌ول: این. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: به دور. ۸ـ ت: «بالخلود الی یوم‌الموعود» ندارد.

(۱) من و نه دیگری.
(۲) خدایا بیفزا.

چون سلطان سعید ابوسعید در غلوان(۱) جوانی تخت[۱] جهانبانی را وداع فرمود و از او فرزندی و برادری نماند که ولیعهد تواند بود؛ و در آن ایّام به موجب فرمان طغاتیمورخان در حدود مازندران بود و امیر شیخ علی قوشچی و امیر ارغونشاه در حدود سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد؛ و امیر عبدالله مولای در قهستان؛ و ملک معزّالدّین حسین در هرات، هر یک به موچه[۲](۲) و راه خود. و از ابتدای سلطنت پادشاهان مغول حکومت هرات و غور[۳] با توابع و لواحق به موجب یرلیغ به ملوک کرت مفوّض بود و هر امیری را که به حکومت تمامت خراسان نصب فرمودندی، آنچه به کرتیان تعلّق داشت از آن مفروز(۳) بودی و ملک معزّالدّین حسین چهار سال بود که بعد از برادرش به ایالت هرات منصوب بود، چنانکه ذکر آن گذشته است.[۴]

چون به سبب وفات سلطان[۵] سعید ابوسعید مملکت به هم برآمد هیچ یک از این حکّام یکدیگر را گردن ننهادند و در هر گوشه متغلّبی دعوی «أنا ولا غيري»(۴) می‌کرد، اشراف اطراف و اعیان بلدان به آوازهٔ عدل و احسان و صیت امن و امان روی به دارالامان هرات آوردند؛ و به عصمت جوار و ذمّت ظلال زینهار ملک معزّالدّین حسین پناهیدند و حضرت معزّی به سیرت حَمیده[۶] و خصال گزیده[۷] همه را در پناه رحمت و رأفت خویش گرفت و جناح مکرمت و عاطفت بر سر ایشان گسترانید تا از فیض عاطفت و صَوْب عارفت او سیراب و مستفید[۸] احوال گشتند و به واسطهٔ حَفاوت(۵) او برخلق حال طراوت دولتش به نظام امور و صلاح جمهور روزبه روز در تزاید بود و کار رونق مملکت و فراخی نعمت و بسیاری رعیّت دم به دم در تصاعد و کافّهٔ امم به دعای خیر و ثنای خوب رطب‌اللسان، و ارباب صلاح و اصحاب قلوب به استدامت عمر و استزادت ملک بسته میان، ملوک آفاق به مراسلت حضرت او مبتهج و اشراف اطراف به مواصلت

۱ـ ت: پایتخت. ۲ـ ت: موجه. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: «چنانکه ذکر آن گذشته است» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: گیرنده. ۸ـ ت: مستقیم.

(۱) غَلْوان: اوّل جوانی (نفیسی).
(۲) موچه: شغل و منصب دیوانی (سنگلاخ).
(۳) مفروز: جدا کرده شده (غیاث).
(۴) ر.ک: ص ۵۷، همین کتاب.
(۵) حفاوت: مهربانی (دهخدا).

درگاه او مفتخر گشتند و علی‌الحقیقه مفاخر و مآثر آن ملک مَلَک سریرت و والی سیرت زیادت از آن بود که در صدر بابی یا دیباچهٔ کتابی توان داده[۱] آید و با وجود سهل عرضه در مملکت آنچه او را از اِقتناء(۱) ذخایر مثوبات و اِقتِناص شوارد(۲) حسنات میسّر شد دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را هزار یک آن دست نداده است و صحیفهٔ مفاخر ایشان به سطری از آن مآثر موشّح نگشته:

مصرع[۲]

آنچه او دید از جلال و مرتبت، خاقان ندید   وآنچه او کرد از نوال و معدلت، دارا نکرد[۳]



۱ـ ت: داد.   ۲ـ ت: بیت.   ۳ـ مول: مصرع دوم را ندارد.

(۱) اقتناء: سرمایه گرفتن، کسب کردن، فراهم آوردن (دهخدا).
(۲) شوارد: نادر (آنندراج).

حکایات حوادث و وقایع سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه(۱)

به پادشاهی نشاندن طغاتیمور

در اوایل شهور سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه امیرزاده علی جعفر از امیرشیخ حسن متوحّش گشته به خراسان رسید، چنانچه ذکر آن گذشت. امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی امیر خراسان بود، او را برمخالفت دولت شیخ حسن تحریض[1] کرد و به جهت توهّمی که از امیر شیخ حسن داشت سر به مخالفتش برافراشت؛ و امرای خراسان را در طمع افکند که در ممالک عراق خبط و وهنی هرچه [۱۴ـ ب] تمامتر است، اگر اتّفاق کرده متوجّه آن طرف می‌شوند به اسهل وجوه[2] آن مملکت در دست[3] می‌آید.[4]

امرای خراسان و اکابر و اشراف اتّفاق کرده متوجّه آن طرف می‌شوند و[5] طغاتیموربن سودی بن بابابهادر بن ابوکان[6] بن ایمکان بن تور[7] بن جوجی قسار[8] بن یسوکای بهادر که پدر چنگیزخان بوده است اسم پادشاهی دادند[9] و با لشکرهای فراوان عزیمت دارالملک سلطانیّه کرد، در راه امیرارغونشاه بن امیرنوروز بن امیرارغون و امیرعبدالله مولای با بعضی از امرا از ایشان تخلّف نمودند؛ و ایشان بدین سبب عظیم شکسته دل شدند تا از طرف عراق امیر اکرنج و تروت بن تاری و غیرهما بدیشان پیوستند و ایشان را ترغیب و تحریض دادند تا دل بر استخلاص ممالک[10] عراق و آذربایجان نهاده، در شعبان سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه به دارالملک سلطانیّه نزول کردند و آن ولایات[11] با تصرّف گرفتند.

چون خبر لشکر و شوکت و عظمت ایشان به امیرشیخ حسن رسید در تبریز بودن

۱ـ ت: تحریص. ۲ـ ت: آسانی. ۳ـ ت: تصرف. ۴ـ می‌توان آورد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: انوکان. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: تسار.
۹ـ ل: داده‌اند. ۱۰ـ ت: مملکت. ۱۱ـ ت: ولایت.

---

(۱) سال ۷۳۷ ﻫ. ق.

مصلحت ندید عازم ارّان شد و میان او و شهزاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان به تجدید عهود و مواثیق[۱] رفت و هر یک را به وجود آن دیگر قوّت و استظهاری حاصل شد. در عراق عجم خراسانیان آغاز مصادرات از اهل ثروت و بطلان ادرارات و وظایف ارباب استحقاق و امثال آن نمودند، بدین سبب اکثر لشکرها از ایشان برگشتند و به خانه‌های خود رفتند، چنانکه ایشان[۲] با همان کسانی که از خراسان آمده بودند بیش نماندند و لشکریانی را نیز[۳] که خانه در خراسان بود بعضی به طرف خانهٔ خود رفتند و معنی «الْإِنْسَانُ عَبِيْدُالإِحْسَانِ»[(۱)] در این صورت به رأی العین مشاهده افتاد و از طرف موسی‌خان امیرزاده محمودبن ایسن[۴] قتلغ به جنگ طغاتیمور خان و خراسانیان آمد و بعد از محاربت منهزم شد[۵] و بدین سبب خراسانیان در شهر نو همدان که با ایسن[۶] قتلغ مشهور بود و[۷] موسوم قتل و غارت عامّ کردند و فروج و دِما و اموال مسلمانان بر خود مباح و حلال شمردند، و بعد از این انهزام موسی‌خان و قوم اویرات با طغاتیمورخان و خراسانیان صلح کردند و به اتّفاق به جنگ امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه به حدود کتبو در منتصف ذی‌القعدهٔ سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه از طرفین به هم رسیدند و صفّ کشیدند پیش از آنکه آلات حرب در میان آید و راه ظفر[۸] و هزیمت نماید طغاتیمورخان عنان برتافت و بر عزم مراجعت شتافت.

شعر[۹]

نیاورده از بینی خصم خون چو موی خمیر از میان شد برون
تمسّک به «العودُ أحمد» نمود به رفتن[۱۰] شب و روز برهم فرود

خواجه رضی‌الدّین عبدالحقّ و خواجه علاءالدّین هندو و جمعی خراسانیان با لشکر موسی‌خان موافقت نمودند. بعد از محاربات بسیار اکثری بر دست سپاه امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی‌خان و قوم اویرات جنگ عظیم کردند و خلقی تمام طعمهٔ ضرغام بلا و کشتهٔ شمشیر فنا گشتند و چون موسی‌خان و قوم اویرات به نسبت لشکر

۱ـ ت: مواشی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: انس. ۵ـ ت: گشت.
۶ـ ت: انس. ۷ـ ت: «مشهور بود و» ندارد. ۸ـ ت: ظف. ۹ـ ت: بیت. ۱۰ـ ت: برفت.

(۱) انسان بندهٔ احسان است.

امیر شیخ حسن بعد از مراجعت طغاتیمورخان و لشکر خراسان طاقت مقاومت نداشتند، ناچار روی به هزیمت برداشته موسی‌خان با جمعی به هزاره ملک افتاد و آنجا مختفی گشت و امرای اویرات به قلعه تحصّن جستند. امیر سیورغان و حاجی طغای با بعضی از عساکر به جنگ ایشان رفتند و قرب[1] یک ماه هر روزه جنگ کردند تا ایشان را از آن قرب براندند، موسی‌خان را در هزاره ملک بگرفتند و به خدمت امیر شیخ حسن بردند [و او] در دهم ذی‌الحجّة سال مذکور روز عید اضحی به قتل رسید.

طغاتیمورخان و خراسانیان تا بسطام رسیدند هیچ جای اقامت ننمودند چون به حدود خراسان درآمدند امیر ارغونشاه و امرای خراسان که پیشتر از ایشان تخلّف نموده بودند برسیدند و باز به تجدید عهد و پیمان با یکدیگر در میان آوردند و امیر ارغونشاه بر امیر شیخ علی زینهار خورد و او را در روز عید اضحی به قتل رسانید؛ در یک روز دو دشمن بزرگ دولت شیخ حسنی هریک در مملکتی دیگر به قتل رسیدند. امرای خراسان [۱۵-آ] مجموع اتّفاق کرده سلطنت خراسان به دست فروگرفتند و طغاتیمورخان را برقرار اسم پادشاهی دادند و امیر شیخ حسن مملکت آذربایجان و عراق خویشتن را مسلّم شمرد و به تدارک اهمالی که در زمان ماقبل کرده بود مشغول شد و کار وزارت به کلّی به[2] جانب خواجه شمس‌الدّین زکریّا گذاشت؛ و چون امرا امیر محمود، ایسن قتلغ[3] و امیر اکرنج چند نوبت در فتنه کوشیده بودند اگرچه در زیّ تصوّف گریختند[4] و به وسیلت شیخ‌الاسلام شرف‌الدّین درگزینی[5] پیش امیر شیخ حسن باز آمدند ایشان را امان کلّی دادن، سبب خرابی و خلل ملک می‌دید در قشلاق موغان به شهور سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمایه به یاسا رساند.[6]

۱-ت: مدّت. ۲-م‌ول: با. ۳-ت: ایسمیلغ. ۴-ت: رفتند.
۵-ت: درگزین. ۶-م‌ول: رسیدند.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمایه[1](1)

حکایت امیر شیخ حسن تیمورتاش امیر چوپان(2)

در ایّام دولت سلطان سعید[2] ابوسعید بهادرخان، امیر تیمورتاش بن امیرچوپان حاکم ممالک روم بود، در واقعهٔ دمشق به استعدادی تمام عزیمت مصر و شام کرد، چون بدان حدود رسید در اوایل او را رعایت بسیار نمودند و در آخر سلطان مصر قصد او کرد؛ فی‌الجمله به روایتی مقتول و به روایتی مفقود گشت. بعد از وفات سلطان[3] ابوسعید در اوایل شهور سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمایه، امیر شیخ حسن بن تیمورتاش را داعیهٔ خروج پیدا شد، حیلتی اندیشید و شخصی را بازطلبید؛ ترکی کوسج(3) که مناسبت[4] و مشابهتی با پدرش[5] تیمورتاش داشت و آن غلامی بود از آن حاجی حمزه نامی که نایب و محرم امیر تیمورتاش بودی و آن[6] غلاملک[7] را قراجری نام بود، بیاورد و گفت:

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: «سلطان سعید» ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: مناسب.

۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: غلام.

---

(۱) سال ۷۳۸ هـ. ق.

(۲) امیر تیمورتاش: پسر امیر چوپان که در حدود سال ۷۱۸ هـ. ق. در زمان سلطنت سلطان ابوسعید به حکومت روم رسید و در سال ۷۲۲ هـ. ق. به اغوای دیگران در ملک روم خطبه و سکه به نام خود گردانید و به دعوی آنکه مهدی آخرالزمان است از حکام مصر و شام درخواست یاری کرد تا عراق و آذربایجان را به تصرف خود درآورد. امیر چوپان چون از کار پسر آگاه شد سلطان را آگاه کرد و با سپاهی گران به جانب روم شتافت. تیمورتاش از کرده پشیمان شد و به خدمت پدر شتافت. امیر چوپان، امیر تیمورگانی و قاضی نجم‌الدّین طبسی راکه خمیرمایهٔ آن فتنه بودند بکشت و تیمورتاش را در بند به خدمت سلطان ابوسعید برد. ابوسعید به خاطر امیر چوپان از گناه تیمورتاش درگذشت و بار دیگر او را به حکومت روم فرستاد. حبیب‌السیر، ج/۳، ص ۱۹۸ و ص ۲۰۷ و نیز حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹، چاپ اول، ص ۶۵۱ و نیز ذیل جامع‌التواریخ، حافظ ابرو، به اهتمام خانبابا بیانی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۲۰۲.

(۳) کوسج: معرب کوسه، مرد تنک ریش (منتهی‌الارب).

این تیمورتاش است که از بند مصر خلاص یافته و سالهاست تا سیاحت نموده و چند حج گزارده و مادرش را بدو داد و تعظیمش نمودی و در رکابش پیاده رفتی. جمعی از اراذل و اوباش و خسایس‌النّاس بر او جمع آمدند و بدین بهانه و تزویر آغاز فتنه نهاد[ند] و مکتوبی به امیر شیخ حسن بن امیرحسین فرستاد[ند] به اعلام احوال و وصول امیر تیمورتاش.

امیر شیخ حسن حاجی حمزه نامی را که حالا ملازم او بود و در ماقبل قیمچی[1] و محرم[2] امیر تیمورتاش بوده و خصوصیّت و محرمیّتی[3] تمام داشته بفرستاد تا تحقیق نماید و صدق و کذب آن معلوم گرداند. چون بدان جا رسید امیر شیخ حسن بن تیمورتاش او را بفریفت تا باز پیش امیر شیخ حسن آمد و تصدیق او نمود که آن تیمورتاش است که چندین سال من با او بوده‌ام. از این آوازه چوپانیان[(1)] همه از امیر شیخ حسن جدا شدند و به ایشان پیوستند و امرای قوم اویرات و دیگران که از امیر شیخ حسن متوهّم بودند با ایشان ضمّ گشتند.[4] هرچند در آخر دانستند که این تزویر است امّا چون روی گردان گشته بودند[5] فایده نکرد، با ایشان درساختند و کار ایشان عروجی تمام گرفت با لشکرهای گران آهنگ آذربایجان کردند و از طرف امیر شیخ حسن سلطان محمّد و دیگر امرا و وزیر و ارکان دولت برابر رفتند.

امّا امیر سیورغان و مادرش ساتیبک در این یورش موافقت ننمودند[6] و بدین سبب میان ایشان و امیر شیخ حسن ایلکانی غباری خاست و به وحشت انجامید و در حدود شهر نو آلاطاق در سابع عشرین ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمایه فریقین را ملاقات افتاد صفها راست کردند و از طرفین میمنه و میسره بیاراستند.

در این حال امیر شیخ حسن چوپانی مکری کرد و آتشی بلند برافراخت از این

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ مول: «محرمیّتی» ندارد.

۴ـ ت: گشته. ۵ـ ت: گشتند. ۶ـ مول: «فایده نکرد» ندارد.

---

(۱) چوپانیان: سلسله‌ای از امرا که پس از درگذشت ابوسعید بهادرخان در قسمتی از ایران حکومت کردند (۷۳۸ ـ ۷۵۸ هـ. ق). مؤسس آن امیر شیخ حسن کوچک پسر امیر تیمورتاش بن امیر چوپان بود و پس از او پسرش ملک اشرف (و ۷۵۸ هـ. ق.) خاندان چوپانی منحصر به همین دو تن می‌باشد. برادر او، که بعد از وی در ایران و آذربایجان حکومت کرد امّا با قتل وی به دست جانی‌بیک، امیر ازبک و پادشاه قپچاق، حکومت سلسلهٔ امرای چوپانی انقراض یافت. تاریخ مغول، ص ۳۶۵.

طرف متوهّم شدند که آتش بدان کرده‌اند که جمعی را از این طرف با ایشان مواضعه[۱] و اتّفاقی بوده است تا روی بدان آتش نهند و در اثنای این حال امیرزاده پیرحسین[۲] بن شیخ محمود بن امیرچوپان پشت بر این طرف کرده روی بدان جهت آورد این اندیشه در دلها راسخ گشت. امیر شیخ حسن ایلکانی تفتیش ناکرده آیت «اَلْفِرَارُ مِمَّا لایُطَاقُ[۳]»(۱) برخواند و به راه تبریز براند و با معدودی چند به تبریز برسید و چند [۱۵-ب] روزی روی درکشید. جماعتی خراسانیان که با سلطان محمّد بودند جنگهای مردانه کردند و به عاقبت کشته شدند و سلطان محمّد با جمعی مقرّبان در دست تیمورتاشیان افتاد و روزگار پیش از آنکه غنچهٔ عمرش [را] به نسیم بلوغ بشکافد به صرصر قهرشان فرو ریزانید و روزگار بر صورت حال[۴] او می‌خواند:

شعر

آن گل که هنوز نو پدید آمده بود ... نشکفته تمام باد قهرش بربود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت ... امّید دراز و عمر کوتاه چه سود

بعضی از تیمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرای قوم اویرات را به سلطانیّه فرستادند و ایشان هرچه از نهب و غارت و مصادره ممکن بود مهمل نگذاشتند[۵] و در هیچ یمین یسار نگذاشتند اهل قریٰ اماکن و مساکن را وداع کردند و ریع زرعشان وحوش و سباع خوردند و اگر مدّت زمان این تطاول ماهی بماندی در آن حدود این آثار عمارت گاهی نماندی لیکن حقّ - سبحانه و تعالی - در حقّ عالمیان نظر رأفت و رحمت فرمود و معنی «اَلْحَدِیْدُ بِالْحَدِیْدِ أَفْلَحُ»(۲) به همگنان نمود و صورت این[۶] حال چنان بود که قراجری تیمورتاش شده به خاطر نامبارک آورد که تا وجود امیرشیخ حسن چوپانی به عدم نرساند او را تیمورتاشی کردن میسّر نگردد و سرّ او پوشیده نماند، قاصد جان او شد و او را تیغی زد[۷] امّا کارگر نیامد و امیر شیخ حسن از آن جهت بگریخت و سرّ او افشا کرد و تقریر کرد که این صورت انگیختهٔ من بود و این مردک ترکمانکی[۸]

۱- ت: ندارد. ۲- ت: میرحسن. ۳- م و ت: ندارد. ۴- م و ل: حالش.
۵- ل: نمانده. ۶- ت: آن. ۷- م: بزد. ۸- ت: ترکمانی.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۳.
(۲) آهن بر آهن غالب است. اصل مَثَل «الحَدِید بالحدید یُفلح» است یعنی آهن با آهن راست می‌گردد.

کدامست؟. تیمورتاش نیست، مادرم را شوهری کرد. زنهار! زنهار! که قراجری را تیمورتاش مدانید[۱]. زینهار[۲]! به قول او فریفته مشوید[۳] و فرمان او مبرید و به طرف گرجستان متوجّه شده به امیر سیورغان و شهزاده ساتیبک پیوست. تیمورتاشِ مزوّر خواست پیش از آنکه تزویرش شهرتی یابد دستبردی نماید مگر آبی به روی کارش بازآید عازم تبریز شد. چون امیر شیخ حسن ایلکانی از توجّه او به تبریز خبردار گشت با آن مقدار مردی که داشت به استقبال او رفت تیمورتاش مزوّر خود را مرد[۴] او ندید بگریخت، بعد از انهزام امیر شیخ حسن عازم سلطانیّه شد چون این خبر به امرای اویرات رسید فرار برقرار اختیار کردند و گریزان عنان بر طرف یورت خود تافتند. تیمورتاش مزوّر که از آنجا بگریخت به امرای اویرات ملحق گشته و از آنجا متوجّه جانب بغداد شدند و امیر شیخ حسن ایلکانی با کوچ و اغروق(۱) به سلطانیّه آمد و در آن حدود قرار گرفت(۲).



۱ـ ت: «زنهار زنهار که قراجری را تیمورتاش مدانید» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد.
۳ـ ت: نشوید. ۴ـ ت: فرد.

---

(۱) اغروق: قسمت بنهٔ سنگین و چادرهای غلامان و اطفال و زنان که در مواقع مطمئن مقداری جلوتر در مواقع خطر از عقب حرکت می‌کرده‌اند، خیمه‌گاه، اردو، و مجموعهٔ چادرها با هرچه در آنها باشد. (جامع‌التواریخ، ج/۳، صص ۲۲۹۱ ـ ۲۲۹۲).

(۲) شرح ماجرای شیخ حسن تیمورتاش امیر چوپان در حبیب‌السیر، ج/۳، صص ۲۲۸ ـ ۲۲۹ با اندک اختلاف بیان شده است.

ذکر وقایع سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه(۱)

حکایت سلطنت شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان غفرالله لها[۱]

در این سال امیرشیخ حسن چوپانی، شهزاده ساتیبک بنت الجایتوسلطان را به سلطنت قبول کرد و در خطبه و سکّه نام او به پادشاهی[۲] بردند و سببش آن بود که چون امیرشیخ حسن بن تیمورتاش را از پدرک[۳] مزوّر کاری برنیامد[۴] و دید که میان شهزاده ساتیبک و امیرسیورغان با امیرشیخ حسن ایلکانی کراهیّتی هست و او با ایشان از یک خانه بود تمشیت دولت خود را به وجود ایشان تقویت دادن گرفت و ایشان را برطلب ملک تحریض و ترغیب نمود و شهزاده ساتیبک را اسم پادشاهی داد[۵] و رکن‌الدّین شیخی رشیدی را و غیاث‌الدّین محمّد علیشاهی را به وزارت مقرّر فرمود و به اتّفاق به مخالفت امیرشیخ حسن ایلکانی آهنگ کردند به تصور آنکه چون او راکوفتی رسیده[۶] و از حرب جسته است و هنوز جمعیّتی را بر او مجتمع نگشته باشند[۷] دفع او آسانتر بود عزم رزم او کردند. امیرشیخ حسن نیز چون از عزیمت ایشان آگاه شد از سلطانیّه به طرف قزوین رفت.

امیرشیخ حسن‌بن تیمورتاش و شهزاده ساتیبک بر آذربایجان و سلطانیّه مستولی شدند و لشکر کشیده آهنگ جنگ امیر شیخ حسن بزرگ کردند. امیرشیخ حسن نیز از قزوین بر عزم رزم ایشان بیرون آمد. قبل از ملاقات قُصّاد و سفرا در [۱٦ - آ] میان تراسُل کردند و چون فصل زمستان نزدیک بود طرفین را ترک جنگ اولیٰ نمود صلحی

۱ـ ت: «غفرالله‌له» ندارد. ۲ـ ت: شاهی. ۳ـ ت: پدر.

۴ـ ت: نگشود. ۵ـ از «وشهزاده» تا اینجا در نسخهٔ م تکرار شده است.

۶ـ م‌ول: «را کوفتی رسیده» ندارد. ۷ـ ت: نگردیده.

---

(۱) سال ۷۳۹ هـ . ق.

نه بر بنیاد با هم بستند و شهزاده ساتیبک و چوپانیان به آذربایجان و ارّان رفتند و امیرشیخ حسن ایلکانی در سلطانیّه اقامت نمود و ضمناً کار به مخالفت در میان مؤکّد شد. امیر حاجی طغای ملک دیار بکر را در ضبط آورد و قراجری تیمور تاش شده و اقوام اویرات بر بغداد و عراق عرب مستولی شدند و امیر ارتنا[1] حاکم بعضی از ممالک روم شد و بعضی امیرملک اشرف‌بن تیمورتاش خاصّ خودگردانید [ند] و پسران امیر اکرنج ولایات کردستان و خوزستان به دست فروگرفتند و ممالک[2] فارس را اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرّف نمودند و در اصفهان سیّدجلال میر امیران و عمادالدّین لنبانی و اکابر چاردانگه و دودانگه به ضبط ولایت قیام نمودند و امیر مبارزالدّین محمّدبن مظفّر از زمان سلطان ابوسعید بهادرخان[3] باز حاکم یزد بود و ملک قطب‌الدّین غوری درکرمان و ملک شجاع‌الدّین در بم و در خراسان ملک معزّالدّین حسین هرات و توابع داشت و پادشاه طغاتیمورخان بعضی از خراسانات[4] و مازندران و امرای[5] خراسان امیر ارغونشاه در طوس و مشهد و امیرعبدالله مولای در قهستان خراسان. در این ولا امیر شیخ حسن ایلکانی چون بر صلح چوپانیان اعتمادی نمی‌دید طغاتیمورخان را به پادشاهی برگزید و اتابک خود طاشتیمور و امیرزاده چوپان[6] قتلغ بن مبارک را فرستاده استدعای حضور کرد.(۱)

ذکر رفتن طغاتیمورخان به عراق کرّت ثانی

چون فرستادگان امیرشیخ حسن، پیش طغاتیمورخان رسیدند و او را به سلطنت تختگاه ابوسعیدی دعوت کردند در قلب زمستان از مازندران با لشکرهای گران آهنگ راه عراق کرد و مخالف را ناچیز شمرده با خود می‌گفت:

مصرع

خرّم و شادان به شاهی سوی ایران می‌روم

۱ـ ت: ارشا. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «بهادرخان» ندارد.
۴ـ ت: خراسان. ۵ـ ت: امیران. ۶ـ م‌ول: ندارد.

(۱) در مطلع، صص ۱۳۹ ـ ۱۴۱، حکایت شهزاده ساتیبک با اندک اختلاف ذکر شده است.

در رجب سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه[1] با امیر ارغونشاه و تروت و علی میکائیل و دیگر امرای خراسان و خواجه علاءالدّین محمّد به حدود ری درآمدند و از آنجا به ساوه کشید و امیرشیخ حسن ایلکانی با امرا و ارکان دولت خود او را استقبال نمود و خدمات پسندیده به جای آورد، امّا نتیجه نداد. طغاتیمورخان و امرای خراسان مستبدّ رأی خود نبودند و متابعت تدابیر خواجه علاءالدّین محمّد[2] می‌نمودند و جناب خواجه وجوه انگیزهای دبیرانه، چون بطلان ادرارات و وظایف اهل استحقاق و مصادرات بر عمّال و رعایای خسارات کشیدهٔ به جان رسیده در مملکتی که هنوز استقامتی نگرفته بود پیش گرفت و خصوصاً در اموری که به امرای حضرت و ارکان دولت منسوب بود و در آن بی‌توقّف تومانات ایثار می‌بایست کرد تا موجب قرار کار و نظام[3] دولت گردد، خدمتش به دوانیق(۱) مضایقه می‌فرمود و در تدنّق[4](۲) می‌افزود تا به مرتبه‌ای که متوجّه املاک موروثی امیرشیخ حسن ایلکانی که از عهد پادشاهان اسلام، غزان‌خان و الجایتو سلطان ـ انارالله براهینهما ـ در تصرّف او بود [شد] با آنکه اجرای آن در وجوه انعام و پیشکشی ایشان خرج می‌شد التماسش به اجابت مقرون نشد و آن محقّر نیز مسلّم نگشت و با وجود این معانی از اقوال و افعال پادشاه و امیر و وزیر آثار مخالفت به ظهور می‌پیوست و امرا را از آن ساعةً فساعةً دست و[5] دل می‌شکست. امیرشیخ حسن با خود می‌گفت:

بیت

چو تدبیر این[6] کار بد کرده‌ام   گناه از که گیرم که خود کرده‌ام

امّا چون خود را به هیچ طرف دیگر مأمنی نمی‌دید و این صورت انگیختهٔ او بود این معنی پوشیده می‌داشت و به هیچ وجه از ایشان روی برنمی‌تافت و امیر سیورغان [۱٦ـب] وحاجی طغای چون استماع کردند که با امیرشیخ حسن که آن سلطنت ساخته و پرداختهٔ او بود چها می‌رود ایشان را نیز بدان دولت امّیدی نماند. چون شهزاده

۱ـم: ۸۳۹. ۲ـت: ندارد. ۳ـت: ندارد.
۴ـت: زندیق. ۵ـمول: ندارد. ۶ـت: آن.

(۱) دوانیق: معرب دانگ (آنندراج).
(۲) تدنق: با دقت نگریستن، به دانگ شماره کردن (اقرب‌الموارد).

ساتیبک و سیورغان و امیرشیخ حسن چوپانی از ارّان به اوجان رسیدند قراجری مردک[1] تیمورتاش شده را در بغداد با قوم اویرات مخالفت شده بود و از ایشان گریخته او را گرفته پیش ایشان آوردند؛ و به حکم فرمان شربت فنا چشانیدند[2] و طغاتیمورخان و ارکان دولتش نیز از این جانب به سورلق کشیدند.امیرشیخ حسن چوپانی از وفور کیاست به طغاتیمورخان و امیرشیخ حسن ایلکانی پیغامها فرستاد به صورتی که از آن جانب با هر یک داعیهٔ صلح و اتّفاق ممهّد(۱) بود[3] و در آن مراسلات[4] شیخ حسن چوپانی با طغاتیمورخان مکری کرد و او را فریبی عظیم داد و آن چنان بود که جمعی را برانگیخت تا اوّلاً او را به دلشاد خاتون تطمیع کردند تا[5] او با امیرشیخ حسن در فکر غدری[6] بود و می‌خواست که چوپانیان را با خود متفّق گرداند و چون او این راه را بازداد، امیرشیخ حسن چوپانی بدو پیغام داد که ما از حضرت عزّت به دعا می‌خواهیم که تو سایه بر سر ما اندازی و ما ساتیبک را در نکاح تو آوریم و همهٔ چوپانیان کمر خدمت در بندیم؛ مادام که در دفع امیرشیخ حسن که با ما درنمی‌سازد متفّق شوی. طغاتیمورخان آن دم در خورد و این کلمات از سر اخلاص تصوّر کرد. پس گفت: من در این قضیّه با شما اتّفاق دارم مادام که این معامله را استحکامی پیدا کنی. او درجواب گفت: استحکام این از پیش تو می‌شود، هرگاه ساتیبک را معلوم شود که تو به دفع خصم او یک جهت شده [ای] رضا بر عقد نکاح با تو بدهد و این وقتی تواند بود که در این باب کتابتی به خطّ خود بکنی که من اینجا بدو نمایم و قضیّه مناکحت به اتمام رسانم به اتّفاق به مدافعت خصم روی آوریم. طغاتیمورخان نا اندیشیده و عواقب و خواتیم اعمال نادیده کتابتی کرد:

شعر

قضا چون زگردون فروهشت پر[7]   همه زیرکان[8] کور گشتند و کر

مضمون رسالت[9] و کتابت آنکه قرار آن است که چوپانیان بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس ایشان را باشد تا جهان قراری گیرد و مخالفت از میان برخیزد.

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: چشانیده. ۳ـ ت: ممهد می‌نمود. ۴ـ ت: مراسلت.
۵ـ ت: با. ۶ـ ت: عذری. ۷ـ ت: بر. ۸ـ ت: عاقلان. ۹ـ مول: ندارد.

(۱) ممهّد: آماده، ساخته.

چون طغاتیمور را او این بازی داد و این تمسّک به دستش افتاد از خرّمی در پوست نمی‌گنجید و گفت: اکنون این لشکر را از هم فرو ریختم: شب هنگامی برکنار مخیّم شیخ‌حسن نویان رفت و نوّاب او را طلب داشت و این حکایت با ایشان بگفت و آن مکتوب بدیشان داد و بدو پیغام فرستاد که آن کس را که آوردی و دوست شمردی و هزار تومان بر او خرج کردی به قصد و قلع خاندانت این فکرها دارد و مرا که دشمن و معاند می‌دانی در مقام اخلاص چنانم که اختفای[1] غدری چنین روا نمی‌دارم و تو را می‌آگاهانم تا دوست از دشمن بازدانی. امیرشیخ حسن ایلکانی چون این کلمات بشنید و این مکتوب بدید متحیّر و متعجّب ماند[2] دست بر دست می‌زد، امیر نوروز را بخواند و این سخن را با او باز راند و این کتابت را بدو نمود او از غایت انفعال و خجالت سر بر نتوانست آورد زبان به شکر نعمت و حقوق خدمتش بگشاد و به مذمّت و به ملامت طغاتیمورخان و حیلت و فریب که او را داده‌اند کلماتی براند و گفت: اکنون حکم توراست. پیش طغاتیمور آمد و پیش از جدّ او را توبیخ و ملامت[3] نمود تا او از شرمساری هم در شب فرار اختیار کرد و گفت:

شعر

به فرمان ایزد به هنگام خواب   شوم چون ستاره بر آفتاب

روز دیگر طغاتیمورخان با خراسانیان متوجّه خراسان شدند و تا بدان دیار رسیدند هیچ جای مقام نکردند و دیگر امرا که با ایشان بودند هر یک به طرفی توجّه نمودند و که را در خاطر می‌رسید[4] که اساس دولتی بدان سان بنیاد و سلطنتی چنان ممهّد به بانگ خروسی دست از هم بدهد و منصوبهٔ شهریاری چنان معتبر[5] و فرزین بند کامکاری چنان مقرّر به نیرو کردن یک پیاده چنین از هم فرو گسلد؟! «إِذَا أَرَادَ اللهُ تَنْفِيذَ قَضَائِهِ وَ [۱۷ـآ] قَدَرِهِ هَيَّأَ أَسْبَابَهُ»(۱) و این حال در اوایل تابستان به ماه ذی‌الحجّة سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه بود. امیرشیخ حسن ایلکانی چون آن احوال مشاهده کرد به

۱ـ ت: اختیار.   ۲ـ م‌ول: بماند.   ۳ـ م‌ول: سرزنش.
۴ـ م‌وت: ندارد.   ۵ـ ت: «متغیر گردد».

(۱) ← زبده بخش دوم، ج/۱، ص ۱۴۳.

زودی کوچ کرده در آق‌تاق به حدود تلمبار[۱] فرود آمد با جماعت امراکه ملازم او بود[ند][۱].

ذکر پادشاهی شهزاده تیمورخان

امیرشیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت و مدد طغاتیمورخان و سپاه خراسان به موجب حکایت گذشته مأیوس شد و امثال این وقایع از عادت دهر دون و خوی روزگار بوقلمون، بدیع و غریب نیست، اندیشه برگماشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند و جبر این کسر ازکدام رهگذر نماید تا خاطرش بر آن قرارگرفت که شهزاده جهان تیمورخان بن الافرنگ خان بن گیخاتوخان بن ابقاخان راکه در اوّل عزّالدّین گفتندی نامزد پادشاهی کرد و وزارت ممالک بر خواجه شمس‌الدّین زکریّا مقرّر داشت و زمستان به بغداد رفت و بر ولایات[۲] عراق عرب و خوزستان و دیار بکر فرمان روان گردانید؛ و درآن ممالک تمکّن وتسلّط تمام یافت وتهیّهٔ اسباب سلک‌داری و سپاه‌آرائی بنیاد نهاد.[۳]

از معظّم واقعات این سال سنهٔ تسع و ثلاثین[۴] خروج جماعت سربداریّه است[۵] و چون در این کتاب ذکر ایشان به چند موضع تکرار خواهد یافت واجب نمود در این محلّ از ابتدای احوال و اوضاع ایشان آنچه معلوم گشته است ثبت گردانیدن. بزرگانی که به شرف مطالعه مشرّف گردانند چون بر سهو و خطائی اطّلاع و وقوف یابند شرف اصلاح دریغ ندارند قوله تعالی: «فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى ٱللّٰهِ*»[۲].

۱ـ ت: «با جماعت امراکه ملازم او بود» ندارد. ۲ـ ت: ولایت. ۳ـ ت: مشغول شد.

۴ـ م: ۳۹. ۵ـ ت: سربدالان.

(*) قسمتی از آیه ۴۰، سوره ۴۲.

(۱) تلمبار: ناحیه‌ای میان سلطانیه و تبریز است (فرهنگ آبادیها).

(۲) پس کسی که عفوکند و آشتی ورزد مزدش با خداست.

ذکر جماعت سربداران و ابتدای حکومت و دولت ایشان و جماعت شیخیان جوریه(۱)

مبدأ تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفهٔ سربداریّه و شیخ و متقدای ایشان از نقشبندان طراز آثار و ناظمان جواهراخبار چنین استماع افتاده است که در ممالک مازندران درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام؛ در ابتدای حال[۱] به طالب علمی مشغول بودی کلام‌الله حفظ کرده[۲] وقرآن درست خواندی و علم فراست[۳] دانستی، بعد از چندگاه که[۴] به طالب علمی گذرانیده بود ترک تحصیل کرد و مرید شیخ بالوزاهد شد و مدّتی پیش او به ارادت ملازمتی می‌کرد؛ آخرالامر اعتقادش در حقّ شیخ نقصانی یافت از مازندران به سمنان رفت و در آن تاریخ خواجه علاءالدولهٔ سمنانی شیخ و مقتدای آن زمان بود پیش شیخ رفت شیخ از او پرسید که چه مذهب داری؟ او در جواب گفت: آنچه من می‌جویم از این[۵] مذاهب اعلی است، خاطرش طریقه و روش شیخ علاءالدوله قبول نکرد. از آنجا متوجّه خراسان گشت و در بحرآباد پیش شیخ‌الاسلام خواجه غیاث الحقّ والدّین هبةالله الحَمَوی ـ قدّس سرّه العزیز[۶]ـ رفت. آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد. به سبزوار رفت و در مسجدی ساکن گشت. اکثر اوقات به تلاوت کلام ملک علاّم[۷] مشغول بودی و قرآن به آواز بلند خوش خواندی مردم بسیار پیش او تردّد می‌کردند و مریدان پیدا شدند؛ جماعتی از فقها او را از نشستن در مسجد منع می‌کردند و او به سخن ایشان التفات نمی‌نمود[۸] آن جماعت فتوا کردند بدین صورت که شخصی در مسجدی ساکن گشته است و در آن مسجد حَدَث می‌کند و او را از این معنی منع می‌کنند منزجّر نمی‌شود و اصرار می‌نماید، این چنین کس واجب‌القتل باشد یا نی؟ اکثری از فقها جواب نبشتند که این نامشروع است و چون بر نامشروع اصرار نماید و به نصیحت منزجر نشود بکشند. آن فتوا را با عرضه داشتی پیش سلطان سعید

۱ـ ت: سال. ۲ـ ت: کرد. ۳ـ ت: «علم فراست» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: الله. ۸ـ ت: نمی‌کرد.

(۱) در رابطه با سربداران و قیام آنها مآخذ اصلی همین کتاب است. در مطلع صص ۱۳۴ ـ ۱۵۴ این مطالب عیناً آورده شده است.

ابوسعید فرستادند. سلطان ابوسعید ـ انارالله برهانه ـ چون صورت قضیّه معلوم کرد در جواب فرمود که من متعرّض خون درویشان [۱۷ـ ب] نمی‌شوم. حکّام خراسان تفحّص نمایند و بر موجب شریعت مطهّرهٔ نبوی ـ علیه افضل الصّلوة و اکمل التّحیّات ـ عمل کنند، چون جواب عرضه داشت بدین طریق از پیش پادشاه ابوسعید رسید. فقهای سبزوار به جدّ تمام قصد خون شیخ خلیفه می‌کردند و می‌گفتند او مبتدِع و کشتنی است، و میان اتباع شیخ خلیفه[۱] و این جماعت نزاع کلّی قائم شد.

در آن ایّام شیخ حسن از قریهٔ جور به تحصیل مشغول بود و از مستعدّان طلبه، به مرتبهٔ مدرسی رسیده بود و جمعی طالب علمان ملازم او بودند. یکی از شاگردان او ملازم و[۲] مرید شیخ خلیفه بود و حکایات غریب و کرامات عجیب از شیخ خلیفه پیش او نقل می‌کرد، چنانچه او را داعیهٔ صحبت شیخ خلیفه شد، پیش شیخ آمد و میان ایشان صحبت[۳] به مودّت و مودّت به مریدی رسید به مرتبه‌ئی که شیخ حسن ترک تحصیل و طالب علمی کرد؛ ملازم شیخ خلیفه شد و ذکر شیخ بدان سبب شهرتی زیاده[۴] یافت و منازعان به انواع در قصد ایشان کوشیدند، و مریدان و تبع ایشان نیز هر روز زیادت شدن گرفت. در این اثنا ناگاه بامدادی به مسجدی که شیخ خلیفه می‌بود درآمدند ریسمانی بر ستون مسجد بسته دیدند و شیخ خلیفه از آن به حلق آویخته و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده، چنانچه پای بر آن خشتها نهند گردن بدان حلقه[۵] ریسمان رسد، ظنّ اغلب مردمان آن شد که شیخ خلیفه قصد خود کرده است و این حال در بیست و دوم ربیع‌الاوّل سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه واقع شد که در همان ایّام سلطان سعید[۶] ابوسعید ـ انارالله برهانه[۷] ـ به رحمت حقّ پیوسته بود و حقیقت این حال ظاهر نشد[۸] ـ والعلم عندالله ـ.

مریدان شیخ خلیفه، تبع شیخ حسن گشتند و او خلیفهٔ شیخ خلیفه[۹] شد. شیخ حسن بعد از آن در سبزوار توقّف نکرد و به طرف نیشابور رفت، و از آنجا به مشهد مقدّس رضوی ـ علی ساکنها الف[۱۰] التّحیّة والسّلام ـ و از آنجا به ابیورد و خبوشان [رفت] و

۱ـ ت: «میان شیخ و فقها». ۲ـ ت: «ملازم و» ندارد. ۳ـ م‌ول: «میان ایشان صحبت» ندارد.
۴ـ ل: تمام. ۵ـ ت: دست به شیخ خلیفه. ۶ـ م: «سلطان سعید» ندارد.
۷ـ م‌ول: «انارالله برهانه» ندارد. ۸ـ ت: «آن قضیّه ظاهر شد.» ۹ـ ت: «شیخ خلیفه» ندارد.
۱۰ـ م‌وت: ندارد.

اهالی آن بلاد را به طریقه و دأب[1] شیخ خلیفه دعوت می‌کرد و بسیاری از ولایت سبزوار و کوهپایهٔ نیشابور مرید و معتقد او گشتند و دعوت او قبول کردند و او هرکس را که دعوت قبول[2] می‌کرد اسامی ایشان ثبت می‌گردانید و می‌گفت: حالا وقت اخفاست و وعده می‌داد که هرگاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور رسد می‌باید که آلت حرب برخود راست کرده و مستعدّ کارزار گشته، موقوف اشارت باشند؛ حالا به ضبط کسب معاش خود مشغول گردند[3] و مریدان او اکثر صاحب حرفه باشند و شیخ حسن بغایت کلماتی عام فریب داشته است، چنانکه به مدّتی اندک مردم بسیار مرید و معتقد او گشتند به مرتبه‌ئی که جان خود به سخن او در می‌باختند و هنوز از آن طایفه در آن دیار هستند.

شیخ حسن بعد از آن عازم عراق شد و مدّت یک سال و نیم در آن سفر بماند و به هر جا که مقام می‌کرد جمعی مرید و معتقد خدمتش[4] می‌شدند[5]، باز به خراسان معاودت فرمود[6] و در اوایل محرم سنهٔ تسع[7] و ثلاثین و سبعمایه عزیمت ماوراءالنّهر کرد و تا بلخ و ترمذ برفت و از آنجا مراجعت نمود به هرات آمد و از آنجا به خواف و قهستان رفت و عزیمت کرمان کرد؛ فامّا راه مخوف بود نتوانست دیگر باره به مشهد مقدّس رضوی ـ علیه التّحیّه و الرّضوان[8] ـ آمد و از آنجا به ولایت نیشابور درآمده، اکثر اهالی رساتیق نیشابور تبع او گشتند[9] و حکایت او شهرت تمام گرفت و به حکّام رسانیدند که او خروج خواهد کرد و مریدان و درویشان که تبع اویند بسیار شده‌اند، و امیرعزّالدّین سوگندی که از مشاهیر آن نواحی بود با او متّفق گشته بود[10] تا این مقدّمات سبب آن شد که شیخ حسن را به حکم امیرارغونشاه پدر محمّدبیک و علی‌بیک گرفتند و به قلعهٔ حصار تاک که بعضی آن را[11] طاق می‌خوانند که در ولایت یازر[12] است فرستاد[ند] و این احوالات در زمان سلطنت طغاتیمور خان بود و او در حکومت و سلطنت زیادت استعلایی[13] و استقلالی[14] نداشت و در امور پادشاهی ضعفی و وهنی پیدا شد از ظاهر[15] حال هرج[16] و مرج مشاهده می‌افتاد[17]. [۱۸ـ آ] والسّلم[18].

۱ـ ت: روش. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: باشید. ۴ـ ت: او.
۵ـ ت: می‌گشتند. ۶ـ ت: نمود. ۷ـ ل: سبع. ۸ـ ت: «رضوی علیه‌التحیة والرضوان» ندارد.
۹ـ ت: مول: شدند. ۱۰ـ ت: اتّفاق نموده بود. ۱۱ـ ت: «تاک که بعضی آن را» ندارد.
۱۲ـ مول: یارز. ۱۳ـ مول: ندارد. ۱۴ـ ت: استقلال. ۱۵ـ ت: نظر.
۱۶ـ ت: محایل هرج. ۱۷ـ مول: می‌رفت. ۱۸ـ مول: ندارد.

ذکر ابتدای خروج سربداران(۱)

در خلال این احوال در قریهٔ باشتین از اعمال بیهق[1] که اکثر اهالی آن قریه مرید شیخ حسن گشته بودند، امیرعبدالرّزّاق راکه از اکابر آن نواحی بود با عاملی که رییس آن ده بود نزاعی افتاد و رییس کشته شد و امیرعبدالرّزّاق به فرط تهوّر و فتنه‌انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتّک و خونریزی مستثنی، از کشتن رییس خایف گشت[2]، با اصحاب خود مشورت نمود گفتند: حالا اختیاری نماند و ما را به خون رییس بازخواست خواهند کرد؛ صلاح نیست که اختیار خود را از دست دهیم و مردم آن نواحی به جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب‌المثل‌اند. جمعی از جوانان و بهادران که هر یک را خیال رستمی در دماغ جای گرفته بود و داعیهٔ خانه‌کنی افراسیاب در ضمیر جای‌گیر شده برخود گرد کرد و ایشان او را به سرداری قبول کردند و این حال در دوازدهم شعبان سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه بود.

مدّعی ایشان[3] آنکه جمعی[4] مسلّط شده‌اند ظلم بسیار می‌کنند اگر ما را حق ـ تبارک[5] و تعالی ـ توفیق بخشد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم والّا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمّل جور و ستم نداریم. چون این اتّفاق نمودند ایشان خود را بدین نام خواندند و سربداری پیدا شد پای از جادّهٔ مطاوعت بیرون نهادند و دست به اطراف مملکت[6] دراز کرده و به اعلان کلمهٔ عصیان جرأت[7] نموده با غلبهٔ تمام[8] متوجّه سبزوار گشتند و سبزوار را بگرفتند[9].

بدین سبب در اکثر خراسان فتنه‌ها برخاست و خلایق خود چنان مُحِبِّ فِتَن‌اند که انگور حوادث هنوز غوره است که به خیال شراب آن عربده‌های مستانه بنیاد نهند[10].

چون امیرجمال‌الدّین[11] عبدالرّزّاق در سبزوار متمکّن شد خواست که دختر

۱ـ ت: سبزوار. ۲ـ م‌ول: بود. ۳ـ ت: «ایشان یکی». ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: سبحانه. ۶ـ ت: ممالک. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌وت: ندارد.
۹ـ م‌وت: بگرفت. ۱۰ـ ت: نهادند. ۱۱ـ ت: جلال‌الدّین.

(۱) برای اطلاع بیشتر از علّت قیام سربداران ر.ک: حبیب‌السیر، ج/۳، صص ۲۳۹ ـ ۲۴۲. آژند، یعقوب: قیام شیعی سربداران، تهران، گستره، چاپ اوّل، ۱۳۶۳.

خواجه علاءالدّین هندو را در عقد نکاح[۱] خود آورد، آن دختر از این معنی خبردار گشت از سبزوار فرار نمود، امیرعبدالرّزّاق برادر خود را امیر وجیه‌الدّین مسعود را بر عقب ایشان بفرستاد که البتّه ایشان را بازگرداند. چون امیر وجیه‌الدّین مسعود چند فرسخ راه قطع کرده بدیشان رسید و ایشان را خواست که بازگرداند، آن دختر تضرّع بسیار نمود و گفت: شما همیشه نوکر و خدمتکار پدر من بوده‌اید پیش خدای تبارک و[۲] تعالی چه جواب خواهید داد[۳] که بر من چنین ظلم کنی، روا مدار و مرا به اکراه و اجبار بر این امر شنیع تکلیف منمای، اکنون جوانمردی آن است که از سرمن بگذری و بگویی که بدیشان نرسیدم.

امیر وجیه‌الدّین مسعود را بر وی رأفت[۴] و رقّت[۵] آمد از سر ایشان درگذشته[۶] به سبزوار مراجعت نمود. چون پیش برادر رسید و او این صورت را معلوم داشت[۷] غضب بسیار کرد و با امیر وجیه‌الدّین گفت: ایشان را چرا نیاوردی؟ امیر مسعود چنانکه بود صورت حال باز نمود و گفت چون بدیشان رسیدم آن دختر تضرّع بسیار نمود مرا بر وی رحم آمد او را بگذاشتم. اکنون نیز شما از برای خدای تعالی از سر این قضیّه درگذرید. امیرعبدالرّزّاق بیش از حدّ در قهر شد و غضب بسیار کرد و دشنامها و فحش داد. چون سخت گفتن از حدّ تجاوز نمود امیر وجیه‌الدّین مسعود را نایرهٔ غضب ملتهب شد و قوّت حمیّت در حرکت آمد؛ آهسته آهسته پیشتر[۸] می‌آمد چون خواری کردن برادرش و استحقار او متجاوزالحدّ شد خنجری بر میان داشت برکشید و دویده پیش برادر آمد و شکمش بدرید چون برادر را به قتل رسانید حکومت آن طایفه بر او مقرّر شد و این واقعه هم در دوازدهم[۹] ذی‌الحجّة سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبعمایه[۱۰] بود و امیر مسعود سردار سربداران شد و بهتر از برادر ضبط نمود.

۱ـ م‌ول: حباله. ۲ـ ت: «تبارک و» ندارد. ۳ـ م‌ول: دهی. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: گذشت. ۷ـ ت: «برادرش را این صورت معلوم گشته».
۸ـ م‌ول: پس‌تر. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

ذکر حکومت و سرداری[1] امیر وجیه‌الدّین مسعود سربدار در سبزوار [۱۸-ب]

امیر وجیه‌الدّین مسعود مردی شجاع و دلیر بود، در مقام تهوّر و غرور جوشن بی‌باکی پوشیده مانند سیلی کوه‌کن[2] که از فراز و نشیب نیندیشد و در اقدام بر قتل و سفک(۱) از حکم پادشاه و امیر نپرهیزد و چون برادر را به قتل آورد و حکومت سربداریّه بر او قرار گرفت با خود اندیشید که سندی باید که قضیّهٔ حکومت را بدان استحکامی دهد؛ خاطرش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن جوری را که خلیفهٔ شیخ خلیفه بود و مریدان و معتقدان او در آن ولایت بسیار[3] و امیر مسعود نیز به خود دعوت[4] و دعوی ارادت او می‌کرد از بند بیرون آورد و او را مقتدا ساخته خود به[5] لشکرکشی قیام نماید[6]، با چند سوار جلد مسلّح[7] متوجّه حصار یازر شد و شیخ حسن[8] را بیرون آورد و صورت حال بدو بازنمود. گفت: این امر قبول می‌باید کرد و در ابتدا جناب شیخ حسن تعلّلی می‌نمود. امیر وجیه‌الدّین گفت: قضیّه بدینجا رسیده است که اگر این[9] امر قبول کنی و اگر نکنی جمعی که حالا منازع مایند اگر به دست ایشان افتیم نه تو را زنده می‌گذارند و نه مرا، و شیخ حسن نیز به رغبت خاطر مایل این معنی بود، با امیر وجیه‌الدّین مسعود موافقت نموده اظهار دعوت مذهب خود کرد و به ضبط ملک مشغول گشته[10] به سبزوار آمدند.

جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را شیخیان و درویشان و کورکان[11] نیز خوانند در سرّ[12] سر از گریبان عصیان برآورده بودند و به خفیه آستین نقض پیمان و هدم بنیان رعیّتی و اذعان باز مالیده و مدّتهای مدید انتظار فرصت آن روز برده به یکبار از گوشه‌ها بیرون آمدند و مردم از اطراف و جوانب روی بدیشان نهادند، هر روز آثار

۱ـ م‌وت: ندارد. ۲ـ ت‌ول: پیل‌کوه. ۳ـ ت: بسیارند. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م: ندارد.
۶ـ م‌ول: «لشکرکشی می‌کرد خود». ۷ـ م‌ول: «جلد مسلح» ندارد. ۸ـ م‌ول: جنابش.
۹ـ ت: آن. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: کولکان. ۱۲ـ ت: سبزوار.

(۱) سفک : خون ریختن (تاج‌المصادر).

هیبت و سیاستشان در دلها متمکّن‌تر شد و هر ساعت ساحت ولایت بسطی زیادت یافت و امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن در حثّ(۱) و تحریض[۱] مردم خود بر استعداد عدّت و آلت حرب مبالغت نمودند. به اندک فرصتی لشکری برایشان جمع گشت که هر یک در مقام تصلّف(۲) و جلادت خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمی‌دانستند.

شعر

به گه وقفه یک بـه یک صـفدار		به گه حمله سر بـه سـر صـفدر
چـرخ از بـیم تـیغشان بـه فَزَع		مرگ از نوک رُمحشان بـه حـذر
با هـژبران بـه بـیشه هـم بـالین		بـا پـلنگان بـه کـوه هـم بستر

چون لشکرهای ایشان جمع گشت متوجّه نیشابور گشتند[۲] و نیشابور بگرفتند[۳] جمعی نوکران و متعلّقان امیرارغونشاه که در نیشابور بودند گریخته پیش امیر محمّدبیک به طوس و مشهد رفتند، در این حال پادشاه طغاتیمورخان در مازندران بود و برادر خود شیخ علی گاون را با لشکری به جانب عراق فرستاده و آن لشکر در حدود ابهر با لشکر امیر اشرف‌بن تیمورتاش جنگ کردند و منهزم گشته به مازندران پیش طغاتیمورخان آمد؛ غرض[۴] از ایراد آن حکایت آنکه چون لشکر پادشاه طغاتیمور در آن فرصت حاضر نبود دفع ایشان نتوانست نمود و ایشان به قوّت شدند و امیر محمّدبیک بن امیر ارغونشاه در طوس و مشهد بود که این فتنه انگیخته شد جمعی را به دفع آن حادثه نامزد گردانید بعد از چند روز منهزم گشته پیش او آمدند. امیر محمّد بیک قاصدی پیش شیخ حسن جوری[۵] فرستاد، مضمون رسالت آنکه امیرمسعود مردی سپاهی است اگر او را داعیهٔ سرداری باشد بعید نیست، فامّا شیخ حسن[۶] مردی زاهد و گوشه‌نشین و دعوی درویشی و سلامت طلبی می‌کند از آباء و اجداد او کسی حکومت و سرداری نکرده است و او به خود نیز از مبدأ حال الی یومنا هذا[۷] به تحصیل و عبادت مشغول بوده این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در میان[۸] خلایق افتاده و مملکت به

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: گشته. ۳ـ بگرفت. ۴ـ ت: عرض. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م و ل: «آن جناب». ۷ـ ل و ت: «الی یومنا هذا» ندارد. ۸ـ م و ل: ندارد.

(۱) حثّ: برانگیختن، ترغیب (منتهی‌الارب).
(۲) تصلّف: لاف زدن (اقرب‌الموارد).

هم برآمده هیچ نمی‌اندیشد[1] که مآل[2](1) این قضیّه به کجا خواهد رسید، حالا به نقد خونهای ناحق ریخته می‌شود، این صورت از او بغایت غریب و عجیب می‌نماید. چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیرمحمّد بیک وقوف یافت مکتوبی به امیر محمّد نبشت و احوال خود را از ابتداء [۱۹ـ آ] تا بدان روز در آن مکتوب، مفصّل گردانید به جهت آنکه بعضی احوالات از آن مکتوبات معلوم می‌گشت آن را لفظاً بلفظ به همان عبارت نقل گردانیده آید،[3] وهی هذه.(2)

سواد مکتوب شیخ حسن جوری که به امیر محمّدبیک برادر ارغونشاه نبشته است(3)

«بعد از ثنا و حمد آفریدگار و درود بر نبیّ هاشمی و آل و اصحاب و عترت او، به حضرت امیراعظم خلف اعاظم الامراء فی‌العجم ذوالمحامد و المفاخر، امیر محمّدبیک ـ وفّقه‌الله لمایحبّ و یرضی و اَلْهَمَهُ متابعة قوانین[4] الرُّشد و التّقوی ـ داعی مخلص حسن جوری دعوات با اخلاص مرفوع می‌گرداند «عَلیٰ ما یَشَآءُ قَدِیرٌ»(4) این دعا پانزدهم ذی‌الحجّة از مقام نیشابور محرّر گشت. از حال خیر و وجوب حمد می‌نماید نه از روی افتخار بلکه به طریق شکر از حضرت آفریدگار ـ عزّ شأنه ـ که این ضعیف از عهد صِبا و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حقّ بوده و دوستدار ائمّه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب راه نجات آخرت بوده و بدین هوس مدّت هشت، هشت سال به مدارس تردّد نموده و به قال و قیل مشغول گشته و سخن ائمّهٔ طوایف استماع کرده و بر اختلافات اقوال و اعتقادات ایشان به قدرالوسع وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار والافتقار، سرّالله فی‌الارضین،

۱ـ ل: نمی‌اندیشد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: «کرده آمد». ۴ـ ل: ندارد.

(۱) مآل: نتیجه و عاقبت و انجام کار (منتهی‌الارب).
(۲) وهی هذه: و او این.
(۳) این مکتوب از هر لحاظ بسیار مهمّ است. استاد دکتر نوائی آن را در کتاب «اسناد و مکاتبات تاریخی ایران» نیاورده‌اند.
(۴) هرگاه بخواهد، برگرد آوردنشان تواناست.

شیخ خلیفه ـ قدّس‌الله روحه العزیز و رضی‌عنه[۱] ـ رسید و[۲] بعضی از سخنان او شنید و به تدریج معلوم کرد که آن بزرگ مرشد راه حقّ است و از سر صدق و ارادت و صفای نیّت بدو تمسّک نمود و به یمن همّت مبارکش بدانچه مقصد و مقصود این ضعیف نحیف[۳] بود رسید، والحمدلله علی ذالک. و بعد از آنکه آن بزرگ در سبزوار به دست ظلمهٔ اشرار[۴] به درجهٔ شهادت رسید این ضعیف در همان شب به طرف نیشابور سفر کرد در بیست و سیّم ربیع‌الاوّل سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه، دو ماه دیگر در حدود نیشابور به گوش‌ها منزوی می‌بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف[۵] یافتند[۶] و آغاز تردّد نهادند[۷] از آنجا به مشهد مقدّس رضوی ـ علیه‌السّلام ـ سفر کرد و از آنجا به ابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر همچنین از مقامی به مقامی می‌گریخت و با هیچ آفریده[۸] در نمی‌آمیخت و مع‌هذا به هرجاکه یک هفته می‌بود، مردم تردّد آغاز می‌کردند و به حدّ ازدحام می‌رسید، تا در اوّل شوّال این سال سفر[۹] عراق اختیار کرد و یک سال و نیم در آن سفر بود و از آنجا نیز به هر جاکه مقام می‌افتاد چنین[۱۰] تشویش[۱۱] پیدا می‌شد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز به طرف خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود در دو سه ولایت به[۱۲] سبب ازدحام خواصّ و عوامّ هیچ جای ساکن نتوانست شد.

در محرّم سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه عزیمت ترکستان نمود و مدّتی در بلخ و ترمذ بود، به سبب همین نوع زحمت باز به طرف هرات افتاد و از آنجا به خواف و قهستان و هرچند روز در موضعی دیگر می‌بود؛ و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد. فامّا راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب، دیگر بار به طرف مشهد مقدّس رفت و از آنجا به ولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و در آن کوهسار هرچند روز در گوشهٔ دیگر می‌بود و به سر می‌برد و در این مدّت خلق بسیار روی بدین ضعیف آوردند. اکثر به طلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند و از همهٔ طایفه مردم پیش این ضعیف می‌رسیدند تا به جایی اداکرد که بعضی از مشایخ و متفقّههٔ نیشابور و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: رسیدم، ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «دست ظلمهٔ اشرار» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م: بیافتند. ۷ـ ت: نمودند. ۸ـ ت: کس.
۹ـ ت: به سوی. ۱۰ـ م و ل: همچنین. ۱۱ـ م و ل: تشاویش. ۱۲ـ ت: ندارد.

اصحاب اغراض حیلت‌ها انگیختند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم‌اند و منکر قوانین شرعیّه‌اند؛ و تارک اصحاب شریعت؛ و حکّام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتّفاق نمودند مگر آن بود که امیرمحمّد اسق[(۱)] روزی پیش این ضعیف رسیده [۱۹ـ ب] بودند و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به دستجردان افتاد. راه بیابان در بند و مخوف بود و طایفهٔ انبوه با این ضعیف بودند به راه بیابان سفر میسّر نشد و به سر چند راه دیگر رفت، سفر برنیامد بار دیگر به مشهد مقدّسه رفت و چند روز مقام کرد، دیگر بار مشایخ و سادات[۱] و متفقّهه[۲] به قصد و سعی برخاستند و به جانب[۳] حکّام نامه‌ها روان کردند، بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت؛ و تبع و مریدان او بسیار شده‌اند[۴] و ساز و سلاح راست کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد.

القصّه، از امیر بزرگ ارغونشاه ـ هداه[۵] ان‌شاءالله ـ ایلچی به مشهد مقدّس آمد و حکم آورد به گرفتن و بردن این ضعیف، آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد؛ او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است، این معنی باز نمود از آنجا حکم فرستادند و او را بازخواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند. قرب دو ماه در این گفت و گوی شد و اصحابِ قصد و غرض، هیچ نوع آرام و قرار نگرفتند تا به‌جایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجّه کردند؛ و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بود از عزیمت این ضعیف خبردار گشتند و به عذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت آن بود که به سر این ضعیف آمدند[۶] و نوّاب خدمتش شنقصه[(۲)] آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن[۷] گرفتند و به طرف یازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن را از درویشان سروپای در هم شکسته[۸] به ولایت طوس بردند و سپردند و آن بود که اصحاب سبزوار

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: متفقّه. ۳ـ م‌ول: جناب. ۴ـ ت: بسیارند.
۵ـ ت: هذه. ۶ـ ت: آمد. ۷ـ ت: رنجانیدند. ۸ـ م‌ول: شکستند.

(۱) قیام شیعی سربداران، ص ۸۲، روضة الصفا، ج/۵، ص ۶۰۶: «امیر محمد باسق (اسحق)».
(۲) شنقصه: فتنه‌گری و فساد کردن. این واژه در ادبیات فارسی بسیار کم استعمال شده و معانی گوناگونی دارد ← کیوان سمیعی، اوراق پراکنده، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۴۵.

به نیشابور رفتند و از آنجا به ولایت بازر آمدند.[۱] چون بدانجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود[۲] که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست؟ گفتند: چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته بدین جانب آورده‌اند و قصد هلاک[۳] شما نمودند ما به جهت استخلاص شما برخاستیم و آمدیم؛ این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که من با مقام شما آیم و عمل شما بردست گیرم؟ گفتند: نعوذبالله، که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که چون شما را این نیّت است که به روش و طریقهٔ این ضعیف گردید می‌باید که گوشه‌نشینی اختیار کنید. گفتند: ظلمه[۴] ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسّر نشود. پرسیدم که فایدهٔ آمدن شما و چندین زحمت چه بود؟. همهٔ جماعت خاموش شدند. بعد از آن چنین[۵] گفتند: که طمع ما آن است که شما به خراسان مراجعت کنید و به هر جا که میسّر شود به عبادت مشغول شوید ما شرط می‌کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوّش شما نباشیم. القصّه، این ضعیف عزیمت خراسان نداشت.

فامّا طایفهٔ درویشان مصاحب ایشان بودند، دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود از این جمله تصدیعات آن است که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف برچه نسق گذشته است تا به امروز رسیده. مدّت دو ماه است که این ضعیف به سبزوار مقام داشت و از جملهٔ ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان به مرتبه‌ای[۶] رسید که به دفع ایشان برمی‌باید خاست و نوعی می‌باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرونشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد. این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده‌ام و نخواهم کردن، این معنی با پیشوایان دین می‌باید گفت. تا اگر ایشان به سعی و دفع برخیزند و بر نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در مددکاری با ایشان یکی باشیم از جمله مسلمانان، اکنون امیر [۲۰ ـ آ] وجیه‌الدّین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هرچه بهبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حقّ با ما خواهد گفت

۱ـ ت: از «سپردند...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: «این ضعیف با ایشان چنین نمود».

۳ـ ت: هلالی. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: «به جایی رسید».

خواهیم شنید و در بند صلاح مسلمانان خواهیم بود و تمامت ائمّه و مشایخ و پیشوایان ولایت[۱] بیهق و نیشابور بدین اتّفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب است چه معلوم است در این نزدیکی چه مقدار خلق به قتل آمده‌اند بر مقتضای نصّ قرآن که «وَ إِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُواْ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَيٰهُمَا عَلَى ٱلْأُخْرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِى تَبْغِى حَتَّىٰ تَفِىٓءَ إِلَىٰ أَمْرِ ٱللَّهِ*»[(۱)] این ضعیف بر سبیل اتّفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمّه و مشایخ و سادات کرام عِظام[۲] و پیشوایان به بیهق به التماس امیر وجیه‌الدّین مسعود به جهت این مهمّ تا بدین مقام آمد و مکتوبی به[۳] حضرت امیر بزرگ امیر ارغونشاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده: اگر چنانچه به سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن بازدارند و به صلح راضی شوند ـ ان‌شاءالله تعالی[۴] ـ که بر وجهی قرار گیرد که همهٔ مسلمانان[۵] بعدالیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن طرف خطاب بر وجهی دیگر باشد لاشک، محاربه‌ئی عظیم متوقّع است که تمام[۶] خلایق در شور آمده‌اند و بی‌طاقت شده صورت حال این است که باز نموده شد، باقی شک نیست که امیرزاده در غایت کیاست و فراست[۷] نشان می‌دهند و هرگز این ضعیف به امر و نهی هیچ آفریده[۸] مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون به اتّفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان، حقّ به قولی که نزدیک همهٔ طایفه اصلح باشد یکی خواهد بود یقین که ایشان نیز با عقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل به صلاح اولیٰ است آن پیش گیرند، زیادت از این تصدیع خدمت نداد ایزدش یار باد و توفیق رفیق «وَ السَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلْهُدَىٰ».

فی‌الجمله، امیر وجیه‌الدّین[۹] مسعود و شیخ حسن مملکت نیشابور و سبزوار تحت تصرّف درآوردند و بر توابع و مُضافات آن مسلّط شدند[۱۰] و نوکران سپاهی جلد

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «کرام عظام» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «تعالی» ندارد.
۵ـ ت: جماعت. ۶ـ م‌ول: تمامت. ۷ـ ت: «و فراست» ندارد.
۸ـ ت: «هیچ آفریده» ندارد. ۹ـ ت: «وجیه‌الدین» ندارد. ۱۰ـ ت: شد.
(*) قسمتی از آیه ۹، سوره ۴۹.

---

(۱) اگر دو گروه مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید و اگر یک گروه بر دیگری تعدی کرد، با آن که تعدی کرده است بجنگید تا فرمان خدا باز گردد.

بر ایشان جمع شد. و دعوی استقلال و استبداد کرد و نوکران امیر ارغونشاه را به تمامی [۱] از آن مواضع و ولایات [۲] بیرون کردند.

ذکر سلطنت سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکای [۳] (۱)

دیگر از قضایای این سال سنهٔ تسع و ثلاثین و سبعمایه، به پادشاهی نشاندن سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکا بن یشمت بن هولاکوخان بود و صورت این واقعه [۴] چنان است که چون امیرشیخ حسن چوپانی [۵] ممالک آذربایجان و ارّان و موغان تا به گرجستان در تحت تصرّف آورد و بر بعضی از عراق عجم مسلّط شد. امیر شیخ حسن بزرگ به جانب بغداد رفت، اندیشید که ساتیبک دختر الجایتو سلطان راکه به پادشاهی نشانده است برآورد [۶] جهت آنکه [۷] او زنی است و او پادشاهی ایران را نشاید و از زن، مردی نیاید؛ و نیز ساعیان در میان ایشان راه یافته چنان بدو رسانیده بودند که ساتیبک [۸] قصد تو دارد. شیخ حسن مبادرت نمود و از نوّاب ساتیبک و پسرش سیورغان چند تن را که مادّهٔ فضول تصوّر می‌کرد به قتل آورد و از احفاد هولاکوخان سلیمان‌خان [۹] بن یوسف شاه را پیدا ساخته به پادشاهی نشاند و شهزاده ساتیبک را طوعًا اوکرهاً در حبالهٔ او آورد و کار وزارت به انفراد غیاث‌الدّین محمّد علیشاهی را مقرّر فرمود، و رکن‌الدّین شیخ محمود راکه پیشتر با او شریک گردانیده در وزارت [۲۰-ب] تعیین کرده بود چون انزواطلب بود از آن امر معاف فرمود [۱۰] و ولایات عراق عجم و آذربایجان و ارّان و موغان و گرجستان که عمّ زاده‌اش پیر [۱۱] حسین بن شیخ محمود و برادران او داشتند تا سر حدّ روم با توابع و لواحق در قبضهٔ تصرّف و اقتدار آورد و امیر پیرحسین با جمعی کثیر و استعدادی هرچه [۱۲] تمامتر [۱۳] متوجّه ولایت فارس شد، چنانچه در محلّ خود [۱۴] شرح داده آید، ان‌شاءالله تعالی وحده العزیز [۱۵].

۱- ت: «به تمامی» ندارد. ۲- ت: «و ولایات» ندارد. ۳- ت: «بن یوسف شاه بن سوکای» ندارد.
۴- ت: حال. ۵- م‌ول: ندارد. ۶- ت: ندارد. ۷- ت: «جهت آنکه» ندارد.
۸- ت: سابیک. ۹- ت: میر. ۱۰- ت: داشت. ۱۱- ت: میر.
۱۲- م‌ول: ندارد. ۱۳- م‌ول: تمام. ۱۴- ت: ندارد. ۱۵- م‌ول: «وحده‌العزیز» ندارد.

---

(۱) ر.ک: ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۸.

ذکر وقایع و حوادث شهور سنهٔ اربعین و سبعمایه[(۱)]

در اوایل سنهٔ اربعین و سبعمایه امیر شیخ حسن چوپانی بعد از نشاندن سلیمان خان بن یوسف شاه[۱] به پادشاهی به عراق عجم درآمد و زمستان در سلطانیه اقامت نمود و در بهار به ماه شوّال سنة المذکور به اوجان رفت و امیر پیرحسین بن شیخ محمود چون به ولایت فارس رسید فرزندان امیر محمود شاه اینجو آنجا صاحب اختیار بودند، پیش امیر پیرحسین باز آمده او را تعظیم بسیار نموده و یک برادر از[۲] ایشان سلطان بخت ملازم امیر پیرحسین شد و او را عملی نیکو فرمود[۳] و او را به[۴] محلّی نیکو فرود آورد و خدمتی به واجب می‌کرد؛ و امیر پیرحسین می‌خواست که حکومت به استقلال کند[۵] و شیرازیان به سبب آنکه[۶] چون پیشتر مطیع و خدمتکار[۷] پسران محمودشاه اینجو بودند بر قاعد با[۸] ایشان متردّد بودند[۹] و در امور رجوع بدیشان می‌کردند[۱۰] و مهمّات به حضرت ایشان دفع می‌کردند و هرگاه سلطان بخت از پیش امیر پیرحسین بیرون می‌رفت به غیر از خواصّ امیر پیرحسین که همراه او آمده بودند کسی دیگر پیش او نمی‌ماند و این معنی او را سخت می‌آمد تا روزی از سر مستی بی‌موجبی آن خرمردک[۱۱] قصد سلطان بخت کرد و شیرازیان چون از آن صورت بی‌قاعده[۱۲] خبردار شدندی غوغای عامّ به در خانهٔ امیر پیرحسین[۱۳] آوردندی و گفتندی از این شهر

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: از «و او را...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: «حکومت به استقلال می‌خواست». ۶ـ م‌ول: «و به سبب آنکه» ندارد. ۷ـ م‌ول: ندارد.
۸ـ ت: پیش. ۹ـ ت: تردّد می‌نمودند. ۱۰ـ م‌ول: «و در امور رجوع بدیشان می‌کردند» ندارد.
۱۱ـ ت: «آن خرمردک» ندارد. ۱۲ـ ت: «صورت بی‌قاعده» ندارد. ۱۳ـ م‌ول: ندارد.

(۱) سال ۷۴۰ هـ. ق.

ما می‌باید رفت و غلو کردندی[1]، چنانچه هر چه در وثاق او بود از اَطلیه و[2] آقچه(۱) مسکوک و فرش و اَوانی پادشاهانه[3] مجموع به غارت و تاراج رفت و پیرحسین نابکار[4] با معدودی چند از میانه به هزار حیله بگریخت و جان خود را بیرون برد[5] و در اوجان به امیر شیخ حسن پیوست.

سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در رسیدند و در اوجان غلبه‌ئی عظیم جمع شد و از طرف بغداد امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمورخان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بودند و به حدود آب نغتو(۲) رسیده این جماعت نیز از اوجان عازم جنگ او شدند.

روز چهارشنبه آخر ذی‌الحجّه سنهٔ اربعین و سبعمایه به حدود نغتو به منزل اوباش، فریقین را ملاقات افتاد حرب در پیوستند. امیر پیرحسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نمود و با معدودی چند بر قلب بغدادیان تاخت و به سبب دلاوری او از میسره چوپانیان امیر ابراهیم شاه سوتای[6] و اردو بوقای نورینی و حاجی یعقوب‌شاه سولامیشی و محمودشاه[7] زکریّا، بر میمنهٔ بغدادیان محمّد ایسن[8] قتلغ و مسافر اناق که یادگار سلطان ابوسعید بود در این مصاف به قتل آمد و جهان تیمورخان و شیخ حسن ایلکانی و لشکرهای بغداد از این خوف منهزم شدند.

امیر شیخ حسن کوچک یک روز در عقب هزیمتیان برفت چون ایشان را در نیافت بازگشت و برادر خود ملک اشرف را با جمعی بهادران در عقب ایشان بفرستاد و ملک اشرف تا حدود کنگور(۳) برفت از ایشان کسی را درنیافت، مراجعت نمود و امیرشیخ حسن کوچک به راه تلمبار به شهر نو همدان رفت و از آنجا به راه سورلق به تبریز نزول کرد و به حکم و فرمان سلیمان خان امیر سیورغان را به امارت عراق عجم نامزد فرمود و امیر ملک اشرف نیز با او و امیر پیر[9] حسین را به امارت ممالک[10] فارس

۱ـ ت: از «و گفتندی...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: «اطلیه و» ندارد.
۳ـ ت: از «مسکوک...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: «و جان خود را بیرون برد» ندارد.
۶ـ ت: سومانی. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: انس. ۹ـ ت: میر. ۱۰ـ ت: ندارد.

(۱) آقچه: سکه سیمین (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۲۹۲).
(۲) مطلع: «جغتو»، ص ۱۵۵.
(۳) ظاهراً همان کنگاور امروز.

منسوب گردانید[۱] و در سلطانیّه از توابع امیر شیخ حسن بزرگ پهلوان مراد اخی ابرک[۲] را بکشت و در بغداد امیر شیخ حسن چون دید که از جهان تیمور کاری نمی‌آید او را از سلطنت خلع کرد و خود به تدبیر و ترتیب لشکر مشغول گشت.

ذکر توجّه امیرزاده پیرحسین بن امیر شیخ محمود بن چوپان شیراز [۲۱-آ](۱)

بعد از آنکه، امیر پیرحسین از غوغای شیرازیان هزیمتی فاحش نمود چون به اوجان پیش[۳] امیر شیخ حسن چوپانی رسید، او متنبّل شد که به لشکر مددکاری نماید تا پیرحسین انتقام خود را از شیرازیان بکشد و در وقتِ محاربه با لشکر بغداد تهوّر و مردانگی تمام نموده بود. بعد از آن فتح به ترتیب امیرشیخ حسن کوچک تربیت او نموده[۴] و با احکام سلیمان خان، و لشکری تمام و استعدادی فراوان متوجّه فارس شد و در حکم او ممالک فارس و یزد و کرمان مذکور گردانیدند، چون این عزیمت تصمیم یافت به امید معاضدت و معاونت ایلچی پیش امیر غازی[۵] مبارزالدّین محمّدبن[۶] مظفّر به جانب یزد فرستاد، و امیر مبارزالدّین محمّد را هر چند سوابق حقوق به معرفت با امیرزاده پیرحسین ثابت بود و مبانی سوالف محبّت مستحکم، امّا بر مقتضی «الملک عقیم»(۲) اندیشمند شد که مبادا بنای مصافات را متزلزل و قاعدهٔ وفا و وِداد را منهدم گرداند؛ از این جهت عزیمتِ توجّه در تأخیر می‌انداخت و آتش عزم را به تعجیل نمی‌افروخت تا رسل و رسایل مشتمل بر ابرام اسباب عقود و تأکید معاهد عهود متواصل شد تا عهد نامه‌هایی که امیرزاده پیرحسین به مواثیق مؤکّد گردانیده بود و امیر مبارزالدّین محمّدبن[۷] مظفّر چون به اطمینان قلب مستوثق گشت عزیمت مصمّم گردانید که به جهت مدد لشکر امیرزاده پیرحسین متوجّه فارس شود. چون ذکر امیر محمّد مظفّر و فرزندان

۱ـ مول: فرمود. ۲ـ ت: زیرک. ۳ـ مول: پیش. ۴ـ ت: «تربیت او نمود با» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.

---

(۱) مطلع: ص ۱۵۷.
(۲) ملک سترون باشد.

نامدارش[1] در این مجلّد بسیار تکرار خواهد یافت تا آن زمان که آخر دولت ایشان شود از ابتداء احوال و آباء و اجداد و مبدأ دولت ایشان تا منتها ذکر خواهد رفت ـ ان‌شاءالله تعالیٰ وحده[2] ـ در این موضع ذکر اصل و بنیاد ایشان مناسب سیاق کتاب نمودم.

ذکر ابتدای دولت[3] و احوال و افعال و اخلاق[4] خاندان[5] مظفّریان(۱)

جدّ اعلای امیر مبارزالدّین[6] محمّد، غیاث‌الدّین[7] حاجی خراسانی از ولایت خواف از قریه نشغان(۲) در زمان فترت مغول که لشکر پادشاه جهانگیر چنگیزخان به خراسان در آمدند از خواف باکوچ جلاکرده به ولایت یزد رفت، سه پسر داشت: یکی منصور و دیگری محمود و سیّم ابوبکر که او را عقب نبود؛ فامّا مردی مردانه و دلیر فرزانه[8] و شجاع بود در وقتی که پادشاه[9] هولاکوخان عزیمت تسخیر بغداد کرده بود[10]، علاءالدوله اتابک یزدی این[11] ابوبکر را با سیصد مرد یزدی[12] بدان لشکر فرستاده بود. بعد از تسخیر بغداد لشکری که هولاکوخان به طرف شام فرستاد این ابوبکر در جنگ اعراب بنی‌خفاجه به قتل آمد و جلال‌الدّین منصور خطّهٔ میبد را مَضْرَب خیام و معهد اقامت ساخت و پدرش غیاث‌الدّین حاجی خراسانی[13] در آن خطّه ودیعت حیات را به دست متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی به قبضهٔ قابض ارواح نهاد.

منصور را بعد از آنکه چون مبارزالدّین محمّد و زین‌الدّین علی بود شرف‌الدّین مظفّر، پیدا شد و چون او [شرف‌الدّین مظفّر] در رسید هرچند به سنّ از دیگر برادران کوچکتر[14] بود رتبت تقدّم داشت و برادران هریک سرآمد میدان روزگار و رستم

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «تعالی وحده» ندارد. ۳ـ ت: «دولت و» ندارد.
۴ـ ت: «و افعال و اخلاق» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: مظفرالدّین. ۷ـ م‌ول: ندارد.
۸ـ م‌وت: ندارد. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: کرد. ۱۱ـ ت: «یزدی این» ندارد.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: کوچک.

(۱) مظفّریان: سلسله‌ای از فرمانروایان که از ۷۱۳ تا ۷۹۵ هـ. ق. در یزد، فارس و کرمان و خوزستان و اصفهان به استقلال فرمانروایی کرده‌اند سرسلسلهٔ این دودمان امیر مبارزالدّین محمّد بن شرف‌الدّین مظفّربن شجاع‌الدّین منصوربن غیاث‌الدّین حاجی بود. این سلسله را امیرتیمور گورکان برانداخت.

(۲) ستوده، حسینقلی: تاریخ آل مظفّر، ۲ جلد، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۱۴۵/۱، ص ۵۸ نام این قریه سجاوند است، و نیز ← مطلع: قریهٔ نشتغان، ص ۱۵۷.

روزگار بودند، پیش اتابک قطب‌الدّین یوسف شاه بن علاءالدّوله مکانت علیا یافتند، امّا همّت عالی مظفّری برایشان تفوّقی می‌جست[۱] در زمانی که جمعی حرامیان از ولایت فارس به جانب یزد آمده بودند و دست به نهب و تاراج اطراف ممالک درازکرده و به کوه نویان که در صحرای قهستان یزد واقع است متحصّن شده، و آن کوه از دیرباز مَعْقِل منیع اکاسرهٔ ایران و ملجأ رفیع ملوک جهان بوده است، اتابک یوسف شاه شرف‌الدّین مظفّر را به جهت قلع و قمع آن ملاعین نامزد فرمود. چون بدان جماعت رسید آتش محاربت برافروخت و اسباب جدال در حرکت آورد. حرامیان در صدمهٔ نخست پشت به هزیمت داده روی به کوه نهادند و بدان قلعهٔ حصن و حصین[۲] شاهق که[(۱)]:

شعر [۲۱ـ ب]

از بلندیش فرق نتوان کرد   آتش دیده‌بان زجرم زحل[(۲)]

متحصّن شد امیر مظفّر از بارهٔ جهان نورد پیاده شد و از پی آن طایفه به معارج هضبات[(۳)] ترقّی نمود و به مَصاعد آن ذروهٔ مستعلی شد، چندکس را به وسیلت تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستاد و به شعلهٔ سنان خرمن حیات ایشان به باد داده سرها از کوه بر خاک راه انداخت و باقی امان جان از هزیمت طلبیدند و استنشاق حیات از فرار جست و این قضیّه مبدأ تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال آن[۳] دودمان بود و چون اتابک یوسف شاه به واسطهٔ نادره‌ئی که در قتل یسودر[۴] و برادر او که ایلچیان ارغون خان بودند از او صادر شده بود مجال توقّف در یزد نداشت عزیمت به سجستان مصمّم[۵] گردانید.[۶] امیر مظفّر عزیمت اردوی ارغون خان کرد و در راه با امیر محمّد جوشی که از امرای عظام به رتبت تقدّم امتیاز داشت ملاقات افتاد.

امیر محمّد از جلادت و مردانگی او شنیده بود و در شکل و شمایل او آثار شجاعت و فرزانگی مشاهده نمود و او را همراه خود گردانید در پایتخت سلطنت

۱ـ ت: می‌بست. ۲ـ ت: «حصن و حصین» ندارد. ۳ـ مول: این.
۴ـ ت: سودر. ۵ـ مول: «مصمّم» ندارد. ۶ـ مول: کرد.

(۱) شاهق: بلند و مرتفع. (لغتنامه).
(۲) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۵۸.
(۳) هضبات: پشته، کوه بلند (آنندراج).

تعریف او کرد پادشاه ارغون را چون نظر بر آن قد و قامت و مردانگی و شهامت افتاد او را تربیت بسیار کرد و شمشیر و کسوت خاصّ ارزانی داشت و راه یساولی(۱) داد و روز به روز مرتبهٔ مجدّد می‌یافت چون ارغون وفات کرد و نوبت سلطنت به غازان سلطان رسید مظفّر به همان راه به مقام اعتبار او را قشون داد و طبل و علم و پایزه شمشیر و کمان ارزانی داشت.

در اواسط جمادی الآخر سنهٔ سبعمایه آفتاب وجود مبارک امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر از افق ولادت طالع شد و ماه طلعت همایونش از مشرق اقبال برآمد و در شهور سنهٔ ثلاث و سبعمایه پادشاه مغفور غازان لباس حیات مستعار[۱] را باز سپرد[۲] و برحسب اجاق اجل موعود توجّه دارالقرار اختیار کرد[۳]، الجایتو سلطان به قائم مقامی او تخت ممالک و[۴] سلطنت را تزیین داد و به جای او گوهر تاج پادشاهی را برافروخت[۵] امداد تربیت و اشفاق دربارهٔ امیر شرف‌الدّین مظفّر مضاعف گردانید، حکومت راهها از حدود کردستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقوه و هرات و مروست علاوهٔ مناصب سابق گرداند.

چون الجایتو سلطان به جانب[۶] گیلان نهضت نمود و برای قلع و قمع آن دیار لشکری بی‌اندازه بیرون برد در آن سفر مظفّر را رخصت نمی‌داد که از پایهٔ سریر سلطنت مفارقت کند، به واسطهٔ آنکه بیشه‌های سخت و کوه‌های بلند پردرخت و مضایق بسیار در راه بود و او مردی بهادر پادشاه می‌خواست که او[۷] پیش او باشد که اگر بغتةً به مددکاری احتیاج باشد حاضر بود.

در شهور سنهٔ سبع و سبعمایه توجّه به یزد فرمود[۸] و چون به یزد رسید به واسطهٔ تغابن و تحاسدی که میان اصحاب جاه می‌باشد و اختلافی[۹] که به واسطهٔ اجتماع حکّام واقع می‌گردد از اوضاع آنجا ملالتی می‌بود عزیمت دارالملک شیراز کرد، و در این سفر امیر محمّد ملازم پدر بود و در سنهٔ احدی عشر و سبعمایه چون پادشاه الجایتو عزیمت

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ل: ندارد. ۳ـ م‌ول: از «و برحسب...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: «ممالک و» ندارد. ۵ـ م‌ول: از «و جای او...» تا اینجا ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «توجه به یزد فرمود و» ندارد. ۹ـ ت: انقلابی.

(۱) یساولی: حاجب، رییس تشریفات، صف‌آرا (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۹).

بغداد کرد امیر مظفّر از راه کهکیلویه[۱] متوجّه اردو گشته در یورت خانقین[۲] که از جانب بغداد است به شرف بساط بوس پادشاه رسید به سیورغامیشی اختصاص یافت، چون از اردو عزیمت قشلاق بغداد داشت استجازه مراجعت نموده همراه آمال و مقاصد به یزد آمد، در اثناء این حال[۳] یرلیغ برسید که جمعی اعراب گرمسیر شبانکاره و کربال[(۱)] پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده‌اند و به اعلان کلمهٔ عصیان جرأت نموده بدان صوب توجّه نماید، اگر آن گروه طریق مستقیم طاعت نورزند و مرآت حال را از زنگ نافرمانی نزدایند به آتش حملهٔ سبک سیر خرمن عمر آن طایفه را بسوزد و به نوک پیکان خاره گذار دیدهٔ حیات ایشان بدوزد، چون امیر شرف‌الدّین مظفّر به شبانکاره رسید مرضی طاری شد و مدّت سه ماه متمادی گشت بعد از آن صحّت یافت؛ امّا هنوز از مقام نقاهت به محل استقامت [۲۲ـ آ] نیامده بود و از مرتبهٔ ضعف به مقام قوّت نرسیده جمعی از اضداد سقمونیا[(۲)] را در نخودآب تعبیه کردند بدان سبب نکسی فاسد، مبانی وجودش متزلزل گردانید و در ثالث عشر ذیقعده سنهٔ ثلاث عشر و سبعمایه قواعد ذات بی‌همالش انعدام یافت.

شعر

جهان پهلوان از جهان رخت برد جهان داشتن نوجوان را سپرد

تابوت او را به مدینهٔ میبد نقل کردند و در مدرسه‌ئی که از مستحدثات او بود مدفن ساخت.

بعد از آنکه امیر شرف‌الدّین مظفّر[۴] به جوار رحمت حقّ پیوست اصحاب اغراض در کمین‌گاه قصد و ایذای مخلّفات او ـ که هر آینه عادت ناکسان و تنگ چشمان هر زمان است[۵] ـ نشستند چنانکه رقم انتزاع بر املاک موروث کشیدند، بنابراین مقدّمات امیر مبارزالدّین محمّد که ارشد اولاد بود در حداثت سنّ روی توجّه به سوی اردو آورد و رنج سفر بر راحت وطن اختیار کرد. چون به اردوی همایون رسید و مراسم خدمت به

۱ـ م: کیلویه. ۲ـ م: خافقین. ۳ـ ت: حکم.

۴ـ م و ل: مظفرالدین. ۵ـ ت: «هر آینه عادت ناکسان و تنگ چشمان هر زمان است» ندارد.

(۱) کربال: از دهستانهای شهرستان شیراز (فرهنگ آبادیها).

(۲) سقمونیا: عصاره‌ای است بغایت تلخ و مسهل و صفرابر بود (برهان).

جای آورد به عنایت و تربیت پادشاهانه مخصوص گشت و منصب قائم‌مقامی امیر شرف‌الدّین مظفّر[۱] به امیر مبارزالدّین محمّد تنویض رفت و به راه نیابت مَنابی[۲] به جانب شریف اختصاص یافت. مدّت چهار سال به وظایف خدمت و ملازمت قیام نمود و رسوم نیک محضری و افعال نیک[۳] به تقدیم رسانیده و در سنهٔ سبع عشر و سبعمایه که سریر سلطنت از انوار ذات پادشاه سلطان الجایتو محروم ماند امیر مبارزالدّین[۴] عنان عزیمت به صوب یزد منعطف گردانید. چون به دارالعبادهٔ یزد نزول فرمود به کمند ملاطفت و موافقت قلوب اهل آن دیار را صید کرد و به دانهٔ احسان و اکرام و انعام[۵] مرغ جان آن طایفه را به دام مودّت کشید.

بعد از وفات الجایتو سلطان مرتضی سعید[۶] سیّد عضدالدّین یزدی(۱)ـ طیّب اللّه مرقده[۷]ـ که روی رِزْمهٔ سادات زمان بل سرآمد صنادید جهان حاکم و شحنهٔ فارس بود چون در امور پادشاهی فتوری می‌دید و از ظاهر حال، مَخایل[۸] هرج و مرج مشاهده نمود[۹] عزیمت کرد که به جانب یزد به موطن اصلی رود تا قراری در جهان آید در آن گوشه قرار گیرد، چون منشور آن اقتراح(۲) به طغرای حکم پادشاه مرقوم نگشته بود جناب امیر مبارزالدّین محمّدبن مظفّر دست رد[۱۰] و سر منع پیش او داشت.

نظم

تو با آن که داری چنان توشه‌ئی رها کن مرا در چنین گوشه‌ئی
بـرآنـم مـیاور کـه عـزم آورم به هم پنجه‌ئی بـا تـو رزم آورم

سیّد از اِنفاذ عزیمت خویش امتناع نمی‌نمود[۱۱] و از امضای مراد خویش به هیچ وجه بازنمی‌ایستاد و به پشتی اهبت و عدّت و معاضدت لشکر و شوکت به ظاهر یزد نزول کرد، غبار فتنه از باد تسویل(۳) انگیخته به ناموس رنگی برآمیخته[۱۲]

۱ـ مول: وی. ۲ـ ت: نایب منای. ۳ـ ت: جمیل. ۴ـ مول: جناب مبارزی. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: طاب‌ثراه. ۸ـ ت: محایل. ۹ـ ت: می‌کرد.
۱۰ـ مول: با سپر. ۱۱ـ مول: ننمود. ۱۲ـ مول: از «و به پشتی...» تا اینجا ندارد.

(۱) سیّد عضد یزدی متخلّص به «عضد» از شاعران قرن هشتم و از عمّال اواخر عهد ایلخانی و متصدی شحنگی فارس بود، تاریخ ادبیات در ایران، ج/۳، صص ۹۲۱ - ۹۲۵.
(۲) اقتراح: درخواست (لغتنامه).
(۳) تسویل: بی راه کردن شیطان کسی را (لغتنامه).

امیر مبارزالدّین[1] محمّد بن مظفّر[2] نیز در مقام تهوّر جوشن مقاومت پوشیده عساکر خود را به[3] صحرای یزد عرض داد؛ چون سپاه طرفین صف برکشیدند و لشکر از جانبین در مقام مقابله و مقاتله آمدند جناب مرتضوی[4] خود را قوّت مقاومت او ندید فرار بر قرار اختیار کرد و متوجّه اردو شد، چون پیش سلطان سعید[5] ابوسعید بهادرخان[6] رسید از امیرمحمّد مظفّر شکایت بسیار کرد؛ پادشاه فرمود[7] که نزاع بر سر چه بوده است؟ چون حقیقت آن معلوم کرد سیّد را گناهکار گردانید و محمّد مظفّر را تحسینها فرمود و این قضیّه اوّل فتحی بود که امیر محمّدبن مظفّر را در زمان دولت ابوسعیدی میسّر شد. در خلال این احوال امیر کیخسرو بن امیر محمودشاه اینجو به یزد آمد، اتابک حاجی شاه‌بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آنجا به فرط تهوّر و فتنه‌انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتّک و خونریزی مستثنیٰ و امیر کیخسرو نیز از این نمدکلاهی داشت به حکم «الجِنْسیّةُ عِلّةُ الضَّمّ(۱)» با هم عهد مؤاخاتی بستند و در این حال امیر مبارزالدّین[8] محمّد در خطّه میبد بود و امیر کیخسرو به میبد رفت و چون بدانجا رسید امیر محمّد شرایط مهمانداری به تقدیم رسانید. امّا در یزد اتابک حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو نزاعی افتاد به سبب آنکه پسری صاحب حسن[9] و جمال[10] ملازم نایب امیر کیخسرو بود. حاجی شاه به او طمع کرد شبی[11] در مستی نوکران را به طلب آن ماه پیکر خورشید منظر[12] فرستاد؛ نایب[13] کیخسرو به ممانعت قیام نمود و به مدافعت برخاست. میان [۲۲ـ ب] ایشان به کارد و تیغ رسید، عاقبت نایب امیر کیخسرو را هلاک کردند و آن پسر را کشیده بردند. چون امیر کیخسرو صورت این واقعه بشنید سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد و با آنکه دم دوستی می‌زد دشمنی آغاز نهاد و از امیر مبارزالدّین محمّد معاونت طلبید که تحمّل چنین غدری در حوزهٔ طاقت هیچ متنفّس نیاید و تجرّع چنین غصّه مقدور استطاعت هیچ کس نباشد.

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ مول: «خود را» ندارد. ۴ـ سید عضدالدّین.
۵ـ مول: «سلطان سعید» ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: سلطان تفحص و تفتیش نمود.
۸ـ مول: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ مول: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: «خورشید منظر» ندارد. ۱۳ـ مول: امیر.

---

(۱) هم‌نژاد بودن علت همبستگی است.

بیت

حیف بردن زکاردانی نیست　　با گرانان به از گرانی نیست

سوابق حقوق أکید را شفیع ساخت و به وسایل قدیم و جدید توسّل جسته درخواست [کرد] تا عنان عزیمت به صوب اطفاء این نایره معطوف گرداند. امیر محمّد در جواب فرمود که هر مدد و معاونت که امیرزاده کیخسرو توقّع کند به اشفاق مقرون است و از صوب الحاح بعید نه، امّا زمانی که پادشاهی صاحب شوکت بر سریر جهانداری متمکّن بود بی‌اشارت و استصواب او آتش جدال نتوان افروخت و بی‌حکم مطاعش پای در سرحدّ قتال نتوان نهاد. امیر کیخسرو چون بی‌استمداد[1] و مظاهرت امیر مبارزالدّین[2] انتقام خود[3] نمی‌توانست کشید التماس را به الحاح پیوست و مکتوبی قلمی کرد مشتمل بر آنکه حاجی شاه به واسطهٔ این فعل از دایرهٔ طاعت‌گزاری خارج شده و به سبب این حرکت به ملابِس عصیان پادشاه ارتداء نموده و قتال با او به مذهب مطاوعت پادشاه واجب است و انتقام از وی به فتوی متابعت حاکم وقت لازم می‌نماید.[4]

امیر مبارزالدّین محمّد این تمسّک به دست آورد و پای در رکاب آورده به جانب یزد نهضت نمود، اتابک یزد از سیاق حد تشمّر(۱) نموده و نزاع را آستین مردانگی درنوشته در میان بازار کارزار شد؛ عاقبت اتابک را پای توقّف برجای نماند و قدم صبر بر قرار نتوانست داشت راه صواب به کوچه فرار متّصل یافت و طریق خیر به جانب هزیمت متوجّه دید با اعوان و اتباع و حشم و أشیاع خود روانه گشت:

زمانهٔ غَدّارش:

بیت

زخان‌ومان به‌طریقی جدا فکند که‌عقل(۲)　　درو بماند به حیرت سپهر اعلی را

خاندانی که از دیرباز مستقرّ سریر پادشاهی بود شریک بی‌خردی شد و دودمانی که از مدّتی مدید باز معهد کامکاری بود بدین جزوی خراب گشت، تبعهٔ آن یک

۱ـ ت: استعداد.　　۲ـ م‌ول: جناب مبارزی.　　۳ـ م‌ول: ندارد.

۴ـ م‌ول: از «و انتقام...» تا اینجا ندارد.

---

(۱) تشمّر: آماده شدن کار را (لغتنامه).

(۲) مطلع: «چشم»، ص ۱۶۰.

متابعت هوا به قبایل و عشایر سرایت کرد و لاحقهٔ آن خیال نفسانی به‌کار جمعی از اکابر و اصاغِر عاید شد؛[1] و بدین سبب آن بزرگان از خان و مان برافتادند. بعد از آنکه خبر این واقعه به اردو رسید سبب ازدیاد تربیت پادشاه در حقّ امیر مبارزالدّین شد، و در خلال این احوال جمعی نکودریان از طاعت پادشاه بیرون آمده و از مطاوعت حاکم روی پیچیده دست به فساد برآورده بودند و شرر و شرّ در هر دیار مُتطایِر[2] گردانیده از خراسان به جانب فارس به راه بیابان حرکت نمودند مردی و مردافکنی و طریق مستقیم بر وارد و صادر فرو بستند و راه راست بر مسافر و تجّار فروگرفتند:

به دزدی و سالوسی و رهزنی   نمودند مردی و مردافکنی

فی‌الجمله، راهها چنان دربند آمد که نسیم[3] صبا راه آمد و شد نداشت. امیر مبارزالدّین چون از این حال آگاهی یافت تیغ صرامت(1) را به دفع آن[4] معضله از نیام برآورد و باره شهامت را جهت استکفاء آن مهمّ در زین کشید.

اوّل مصافی که امیر مبارزالدّین را با این مخاذیل(2) که... از افعال بدیشان به تحریر پیوست اتّفاق افتاد آن بود که از امرای آن طایفه نوروز نام که سرآمد میدان شجاعت و فتنه‌انگیزی و مشارالیه معمار صرامت و خونریزی بود با مردانی که هر یک را رستمی دعوی بود[5] و داعیهٔ خانه‌کنی افراسیاب در ضمیر جای‌گیر شده به سر راه برآمدند[6] به سر راه یزد آمدند[7] و این حال در شهور سنهٔ ثمان عشر و سبعمایه بود که سنّ امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر[8] در آن ایّام به هژده رسیده بود. به دفع شرّ آن مَلاعین عزیمت فرمود، در راه مهریجرد[9](3) به موضعی که آن را حوض عبدالملک گویند تلاقی فریقین افتاد در حال خاکِ معرکه غبار چهرهٔ ماه شد و زمینِ آوردگاه خاشهٔ دیدهٔ خورشید گشت؛ و در اثناء گیر و دار اسب امیر مبارزالدّین از زخم تیر بیفتاد از توفیق

۱ـ ل: از «و لاحقه...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: متظاهر. ۳ـ م‌وت: ندارد. ۴ـ ل: این.
۵ـ ت: «در دماغ جای گرفته بود». ۶ـ ل: از «و داعیه...» تا اینجا ندارد.
۷ـ ت: «به سر راه یزد آمدند» ندارد. ۸ـ م‌وت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد.

(۱) صرامت: دلاوری و چالاکی (لغتنامه).
(۲) مخاذیل: ج مخذول: فرومایه (لغتنامه).
(۳) مهریجرد همان مهرجرد (مهرگرد) کنونی است.

یزدانی[۱] اسبی دیگر در زیر رکاب آورد حمله کرد. نکودریان بِأَجْمَعِهِم تیرباران کردند که ابر را از حیاء [۲۳ـ آ] عرق از چهره روان شد و باران آذاری از شرم، آب گشت، هرجا سری[۲] دعوی سخت رویی[۳] می‌کرد چون گل از باد صبا سپر بینداخت و هرجا زرهی چون چشم ترکان تنگ باری می‌نمود چون زلف مشوّش خوبان پریشان حال گشت.

شعر

زبس تیرباران که آمد به گوش[۴] فکند ابر بارانی خود زدوش

کز آن تیرباران کنون آمدی به جای نم از ابر خون آمدی

چنانچه هفتاد تیر به جوشن خاصّ و بارگی امیر مبارزالدّین[۵] محمّد زده بودند و دو[۶] زخم مؤلِم به اندام شریفش رسیده بود در آن حال چند حمله متعاقب بر ایشان نموده و از سعی خنجر آبدار ستاره در روز بدیشان نمود نوروز که روی رِزْمهٔ آن گروه و واسطهٔ آن جمع با شکوه بود از بارهٔ کوه پیکر به خاک مذلّت افتاد و از تاب حمله جهان سوز به باد رفت.

شعر

ز سختی که زد بر سرش گرز را برافتاد تب لرزه البرز را(۱)

لشکر نکودریان شکسته گشت آنچه از بقیّة السّیف ماندند روی به هزیمت[۷] آوردند و گوهر حیات از خاک فرار می‌طلبید[۸] [ند]. امیر مبارزالدّین با اعوان و انصار خود در عقب هزیمتیان قریب ده فرسنگ تاختن کرد، به موضعی که آن راگلوگاه بافق[۹] می‌گویند از عقب می‌رفت تا آن دم که مقدمهٔ سپاه شام بر لشکر نیم روز تاختن آورد از کمین‌گاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشید به ضرورت مراجعت فرمود[۱۰]؛ و شب به منزل فهرج نزول فرمود. روز دیگر مظفّر و منصور به خطّهٔ یزد درآمد و سرهای مقتولان با

۱ـ ت: «از توفیق یزدانی» ندارد. ۲ـ ت: سبزی. ۳ـ ت: روی. ۴ـ ت: جوش.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: چون. ۷ـ ل: قرار. ۸ـ ت: می‌طلبند.
۹ـ ل: نافق، ت: ندارد. ۱۰ـ ت: نمود.

(۱) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۶۳.

اسیران مفلوک و گرفتگان معلول به جانب اردو روانه گردانید و کیفیّت حال تصویرِ رای نوّاب سلطان سعید[۱] ابوسعید بهادرخان گردانید، از آنجا تشریف خسروانه و انعام پادشاهانه ارزانی داشته امثله و مکتوباب مشتمل بر تقریر[۲] ایالت و تمهید قاعدهٔ جلالت اِصدار فرمود چون بقیّة السّیف با دلی محروم و کدام دل:

مصراع

یک قطرهٔ خون بود و هزار اندیشه

به مُخیّم خویش رفتند اعیان و اکابر نکودریان مجمعی ساختند و در میادین مشاورت بارهٔ تفکّر تاخت؛ حاصل مناقشت و خلاصهٔ محاورت بعد از تدبّر و تشاوُر بر آن قرار گرفت که از دلیران سپاه آنکه به فرط جلادت و صرامت موسوم باشند برگزینند و از مردان‌کار جمعی که به زیادتی تهوّر و شهامت موسوم[۳] باشند اختیار کنند و مجرّد از علایق و عوایق[(۱)] مغافصةً[۴] بر امیر مبارزالدّین زنند و بقیّه انصار واعوان او را دستبردی نمایند، چهارصد سوار که هر یکی اسفندیار را طفل راه خود دانستندی و گیو نیزه‌گداز را در محلّ اعتبار نیاوردندی بدین مهمّ موسوم شده[۵] با یکدیگر گفتند:

شعر

بـرو تـا نـبرد دلیـران کـنیم   درین رزمگه رزم شیران کنیم

بر این عزم تاختن کردند تا به نواحی میبد رسیدند، از خـواصّ امـیر مـبارزالدّیـن جـز معدودی چند ملازم او نبودند و از طایفهٔ نبرد آزمایان جز هفتاد مرد حاضر نبودند،[۶] بر امّید نصرت الهی[۷] و استظهار تأیید ایزدی روی همّت به صوب تفریق آن جمع آورد و رایات نصرت آیات جهت کفایت آن مهمّ معقود[۸] گردانیده عزیمت فرمود.

شعر

به تن بر یکـی آسـمان گـون زره   چو مرغول[(۲)] زنگی گره بـر گـره

۱ـ ل: «سلطان سعید» ندارد. ۲ـ ت: تعزیز. ۳ـ ت: مخصوص. ۴ـ م‌ول: مفاوضة.
۵ـ م‌ول: باشد. ۶ـ م‌ول: نه. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ل: مفقود.

(۱) عوایق: سختی‌ها (آنندراج).
(۲) مرغول: مو و کاکل (فرهنگ نفیسی).

یمانی یکی تیغ زهراب جوش حمایل فروهشته از طرف دوش
عِنان تکاور بـه دولت سپرد نمود آن قوی دست را دستبرد(۱)

از حَمله آتش صاعقه بر آن طایفه بارید و چون صرصر کوه کن دوّار، خرمن حیات ایشان برآورد، سنان چون غمزهٔ خوبان فتنه‌انگیز و تیغ چون مژهٔ عاشقان خونریز.

شعر

دریای مصاف گشت جوشان گشتند مبارزان خروشان
شمشیر زخون چو جام در دست می‌کرد به‌جرعه خاک را مست(۲)

آخرالامر چون از نسیم فتح و پیروزی و طالع مبارک مبارزی قامت رایات ظفر پیکر مبارزی تمایل پذیرفت و مشّاطهٔ نصرت زلفِ مشکین پرچم را شانه زدن گرفت، مخالفان دولت را از نکباء پرنکبت گرد اِدبار بر چهره ظاهر شد، تومن که قافله سالار آن مجانین و پیشاهنگ آن مَخاذیل بود از آب [۲۳ـب] خنجر گیتی ستان به آتش دوزخ رفت و تندباد اقبال کوه گذار.

شعر

ز اقبال آن خسرو پیل تن چو پیلی فکندش در آن انجمن

بعضی کشته و قومی جسته و جوقی(۳) خسته و فوجی بسته گرفتار گشتند[۱] و چون خاطر خطیر از رفع آن[۲] مهمّ فارغ شد روی به مستقرّ کامکاری و مهبط شهریاری آورده سرهای بی‌مغز دشمنان را با اسیران به حضرت اردو ارسال فرمود و رؤوس سرداران را با بندیان روانهٔ مستقرّ سریر سلطنت گردانید؛ از آنجا مکتوبات مشتمل بر انواع نوازش و مقرون به صنوف عاطفت به ازای آن کرامت افتاد و امثلهٔ شریفه مشحون به لطایف تربیت و رأفت به اصدار پیوست. بعد از این مادّهٔ نزاع نکودریان به امیر مبارزالدّین محمّد استمرار یافت و قاعدهٔ مخالفت استقرار پذیرفت، هر چندگاه جمعی[۳] کثیر از

۱ـ م‌ول: شدند. ۲ـ م‌ول: این. ۳ـ ت: جمع.

(۱) این بیت در مطلع نیست. ص ۱۶۳.
(۲) این بیت در مطلع نیست. ص ۱۶۴.
(۳) جوقی: گروهی (لغتنامه).

شُجعان[1] آن قوم به طرف یزد تاخت کردندی و امیر مبارزالدّین را با آن طایفه مواقف و مصاف است که مآثر و مقامات عَلیّه در رزم با ایشان ثابت شده است که فی‌الحقیقة[2] حکایت رستم و اسفندیار محو گشته.

القصّه، جسم مادّهٔ آن فتنه به انقضای بیست و یک مصاف موقوف ماند و شرّ آن آشوب مدّت سیزده، چهارده سال باقی بود.

در شهور سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه ولادت با سعادت شاه شرف‌الدّین مظفّر اتّفاق افتاد. در میدان مردی و مردمی چابک سواری در افزود و در فضای کامکاری و دینداری یگانه شد.

در سنهٔ تسع و عشرین و سبعمایه امیر مبارزالدّین محمّد بنت قطب‌الدّین شاه جهان را در عقد نکاح آورد و درصبح چهارشنبه بیست و دویّم جمادی‌الآخر سنهٔ ثلاث و ثلاثین و سبعمایه به اتّفاق ولادت شاه سپهر ارتفاع سلطان مطاع[3] جلال‌الدُّنیا والدّین ابوالفوارس[4] شاه شجاع بود. قران زهره و مشتری در عین درجهٔ طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب همین حال داشتند با خانه یا مثلثهٔ(۱) خویش حضرت مبارزی را از مکان قرّةالعین روشنایی دیدهٔ امّید افزود و مادّهٔ استظهار از ظهور آن صاحب دولت روی در ازدیاد نهاد و در سنهٔ اربع و ثلاثین و سبعمایه امیر مبارزالدّین محمّد متوجّه اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان شد و شرف‌الدّین شاه مظفّر ملازم رکاب همایون پدر بود و چون به اردو رسید و شرایط خدمت به جای آورد پادشاه تربیت و عنایت بسیار فرمود، چنانکه نزدیکان پادشاه چهرهٔ حسد برافروختند و مقرّبان درگاه و بارگاه در مقام تغابن و تحاسد نشست و چند نوبت به معارضه و جدال انجامید و به مکاوحت و نزاع سرایت کرد چنانکه یک کرّت در مقام دعوی غرارهٔ(۲) کاه در آب انداختند.

امیر مبارزالدّین متصدّی آن شد که آن را به نیزه از آب برباید پادشاه و ارکان دولت حاضر گشتند و امیر مبارزالدّین اسب برانگیخت و چون نیزه را کار فرمود، نیزه[5]

۱ـ ت: ندار. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) مثلثه : سه گوش، یکی از مثلثات چهارگانه مصطلحهٔ منجّمین است. (دهخدا).
(۲) غراره: جوال (دهخدا).

بشکست، فی‌الحال پیاده گشت و در بندگی پادشاه[۱] زانو زده عرضه داشت که غیرکاه در این غراره البتّه چیزی دیگر خواهد بود؛ به حضور اکابر و اعیان آن را بشکافتند.[۲] حاسدان که سر و دستشان به سنگ اجل خسته و کوفته باد و به کارد جان ستان پرچین جانشان برکنده[۳]، سندانی در میان کاه تعبیه کرده بودند پادشاه او را بر آن حدس زیادت نوازش و تربیت[۴] فرمود در هر دعوی که معاندان او می‌کردند امیر مبارزالدّین[۵] غالب می‌آمد. پادشاه از فرط عنایت و وفور عاطفت سیورغامیشی فرمود چنانچه قاعدهٔ سلاطین است از جامه خاصّ و کمر مرصّع و طبل و علم و مثال داد با صد هزار دینار از مال یزد به اسم مرسوم او مجری دارند و در آن زمان از امرای رفیع مقدار هیچ کس را چنین موسومی مقرّر نبود و این معنی نیز علاوه به تحاسد[۶] ارکان دولت شد.

در آن زمستان پادشاه عزیمت بغداد کرد و امیرمبارزالدّین ملازم بود و از بغداد اجازت مراجعت به دارالعبادهٔ یزد یافته متوجّه شد. چون به مقرّ عزّ خود رسید ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده و مداخل اعتساف(۱) بر جمهور برایا بسته [۲۴ـ آ] گردانید و در سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه که شاه[۷] سعید ابوسعید ـ طیّب‌الله ثراه و جعل الجنة مثْواه ـ وفات یافت مراد اوباش برآمده موادّ هرج و مرج در حرکت آمد و[۸] هیجان و امداد فتنه روی در حرکت آورد به هر گوشه متغلّبی رایت استبداد برافراشت و به هر جانب متعدّیی دعوی استقلال پیش گرفت. فرزندان امیر مسعود شاه اینجو به واسطهٔ تعلّقی چند ملکی و ملکی که در شیراز داشته[۹] بر آن مملکت استیلا یافتند و امیر محمّد مظفّر مال یزد و توابع آنچه توانست تصرّف نمود، و به ضبط مملکت مشغول شد. و ارپاخان که در تختگاه بوسعیدی به پادشاهی نشاندند هم در آن سال کشته شد. و در اوّل جمادی‌الآخر سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه، قطب‌الدّین شاه محمود متولّد شد.

چون جلال‌الدّین مسعود شاه که ارشد اولاد محمود شاه اینجو بود اَرْجاء و انحای فارس را در قبضهٔ تصرّف آورد، برادر کوچکتر خود شیخ جمال‌الدّین ابواسحق

۱ـ ل: حضرت. ۲ـ ت: بکافتند. ۳ـ ت: از «سر و دستشان...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م‌ول: «امیر مبارزالدّین» ندارد. ۶ـ ت: حاسدان.
۷ـ ت: سلطان. ۸ـ ت: «در حرکت آمد و» ندارد. ۹ـ م‌ول: داشتند.

---

(۱) اعتساف: بیراه رفتن و میل کردن از راه، بیداد کردن (لغتنامه).

راکه اگرچه به سنّ از مجموع خُردتر بود امّا به حسب مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدّم داشت او را به توجّه یزد نامزد گردانید. از ابتدای این حال نهال خلاف میان او و امیر مبارزالدّین محمّد سر بر زد و شاخ نزاع در نشو و نما آمد. چون به حوالی یزد رسید امیر مبارزالدّین محمّد را مکارم اخلاق مقتضی آن شد که شرایط مهمان داری به تقدیم رساند[۱] با خَوَل و خدم و خواص و حشم نزدیک یک فرسنگ به استقبال رفت و مواجب اعزاز و اکرام اقامت کرد و رسوم تقدیم تعظیم و اِجلال به ادا رسانید.

مولانا معین‌الدّین یزدی(۱) که تاریخ آل مظفر نبشته است از زبان پدر خود روایت می‌کند که در آن مجلس حاضر بود به وقت ملاقات امیر مبارزالدّین با امیرشیخ ابواسحق، امیر شیخ را استشعاری عظیم ظاهر شد چنانکه اثر آن [را] حضّار مجلس ادراک کردند و امیر شیخ فرمود که عزیمت بدین طرف بنابر اشارت امیر مسعود شاه بود و اگرنه کلّی همّت، بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر اقتناء مؤاد[۳] طالب علمی محصور.



شعر

حدیث من زمفاعیل و فاعلات بود [illegible] من از کجا سخن سرّ مملکت زکجا

امیر مبارزالدّین وحشت بیگانگی او را[۴] به انس یگانگی مبدّل کرد و اسباب خوف را به

۱ـ ت: رسانید. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ مول: ندارد ۴ـ مول: «او را» ندارد.

(۱) معین‌الدّین علی بن جلال‌الدّین یزدی (و. ۷۸۹ هـ. ق). معروف به «معلم» از علمای حدیث و از فضلای عهد امیر مبارزالدّین محمّد و پسرش شاه شجاع بود، پدرش از عمال شیخ ابواسحق و از شاگردان عضدالدّین عبدالرّحمن ایجی بود. در سال ۷۵۵ هـ. ق، امیر مبارزالدّین محمّد او را به مدرسی دارالسیادهٔ میبد گماشت. چنان در دولت این خاندان معزّز بود که شاه شجاع در دروس او حاضر می‌شد و گاهی نیز مأموریت دیوانی یافته چنانکه در سال ۷۹۰ هـ. ق، واسطهٔ میان شاه شجاع و برادرش شاه محمود شد و ایشان را صلح داد. وی در مسجدی که خود در یزد ساخته بود مدفون است و مؤلف تاریخی است به اسم «مواهب الهیه» که در بعضی مآخذ مواهب الهی نام برده شده. این کتاب شامل وقایع دوران فرمانروایی آل مظفّر تا سال ۷۶۷ هـ. ق. است و چون دارای نثری متکلّف و مُغلق بود در سال ۸۲۳ هـ. ق. شخصی به نام محمود گیتی آن را ساده کرد و دنبالهٔ وقایع را نیز تا انقراض آل مظفر آورده. این کتاب به تصحیح استاد دکتر عبدالحسین نوائی در سال ۱۳۳۴ هـ. ش چاپ شده است و نیز ر. ک: اقبال، عباس: تاریخ مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۲۵، ص ۵۲۷، تاریخ عصر حافظ، ج/۱، ص ۱۹۶، تاریخ نظم و نثر، ج/۱، صص ۱۸۴-۱۸۵ الذریعه، ج/۲۳، ص ۲۳۰، تاریخ ادبیات در ایران، ج/۳، صص ۱۲۶۷-۱۳۰۰.

ملابس امن باز پوشید[۱] او را به منزلی متنزّه[۲] فرود آورد و از اسباب رفاهیّت هر مرادی که در صحیفهٔ ضمایر اِرْتسام می‌یافت به اسعاف و انجاح مقرون گردانید. امیرشیخ بعد از چند روز عزیمت کرمان کرد، چون در آن طرف کعبتین مراد بر وفق دلخواه نمی‌گشت و نقش آرزو مطابق آرزو و ارادت نبود لشکری ترتیب کرده باز متوجّه یزد شد؛ به تصوّر آنکه به روبَهْ بازی و حیلت و مکیدت مملکت یزد به تصرّف گیرد و امیر مبارزالدّین محمّد نیز این نقش برخواند که مراجعت نه بر طریق رفتن بوده و حال امروزی به صورت دوشینه باز نمی‌گفت «اَلْیَوْمُ عَیْشٌ وَ غَداً جَیْشٌ».(۱)

بیت

حالت امروز بر دگر سانست نه چو دیروز و پس پریر بود[۳]

او نیز در مقام خدیعت و مکر ایستاد. امیرشیخ چنان اظهار کرد که نهضت بر عزیمت توجّه شیراز است و عبور بر ولایت یزد به طریق اختیار و به حیلت نوکران جلد را یک یک و دو دو از هر دروازه به شهر می‌فرستاد و بهادران لشکر را به هر طرف روانه می‌کرد تا در شهر جمعیّتی ساخته جنگ دراندازند و ایشان از بیرون تاخت کنند و شهر در قبضهٔ تسخیر آید. تقدیر بر آن تدبیر می‌خندید و امیر مبارزالدّین حکم فرموده بود که هر کس از ایشان از هر دروازه که درآید همان جایگاه بگیرند و نگاه دارند، هر سوار که از هر طرف به شهر درآید[۴] در حال پیاده مانده روی در دیوار محبسی آورده؛ چون امیرجمال‌الدّین شیخ ابوسحق و نوّاب مُجِلش دیدند که مانند مسافران سرای آخرت از آنها که رفتند هیچ خبر نمی‌آید و چون اصحاب قبور نشانی باز نمی‌فرستادند با تمامت لشکر به آیین رزم سوار شدند و امیرمبارزالدّین محمّد نیز مستعدّ کارزار [۲۴-ب] گشته بیرون رفت. شرف‌الدّین شاه مظفّر با لشکر سوار و پیاده از طرف میمنه روانه گردانید و شاه محمود پسر اتابک علاءالدوله[۵] را از طرف[۶] میسره مقرّر گردانید و خود در مواجههٔ ایشان روان گشت قلب تابستان بود و هوا در غایت گرمی و راه آب بر ایشان فروبستند.

۱- ل: پرسید. ۲- ت: نیکو. ۳- ت: بیت ندارد.
۴- م‌ول: راند. ۵- ت: «خواجه از» ۶- م‌ول: ندارد.

(۱) امروز عیش و فردا جنگ.

شعر

به جایی گرفتند راه نبرد که گرما زمردم برآورد گرد
زمینی ز گوگرد بی‌آب تر هوایی ز دوزخ جگرتاب تر

امیر شیخ ابواسحق چون این حال مشاهده کرد انگشت ندامت خاییدن گرفت امّا جز تجلّد طریقی نداشت و از احاطت دایرهٔ بلا چون نقطه در مقام حیرت و سرگردانی گرفتار شد، جمعی سپاهیان که مصاحب داشت از سُخونت[(۱)] حرکات متوالی[۱] و یبوست رکضات متتالی[(۲)]، بزاق در دهان و مغز در استخوان خشک شد و از حُرْقت عطش زبان در کام و هوا در مشام فعل آتش بنمود. امّا به تکلّف پرگاروار پای ثبات می‌فشرد[۲] با آنکه می‌دانست که با پنجهٔ آتشین زورآوری طریق خردمندی نباشد و ستیز شیشه با خاره شیوهٔ خویشتن‌داری نتواند بود، امّا به غیراز اندک توقّف و تصبّری چاره نمی‌دید در این حال سلطان‌المشایخ شهاب‌الملّة والدّین علی [بن] باعمران ـ تغمده‌الله بغفرانه ـ پای مبارک در میان نهاد و در اِطفاء شرر آن شرّ کوشید و امیر مبارزالدّین معتقد او بود؛ چنانکه از اشارت او به هیچ وجه تجاوز ننمودی و به هرچه فرمودی از روی اعتقاد تأخیر را در آن رخصت ندادی به جانب امیرشیخ توجّه نمود و مواعظ مشفقانهٔ پدرانه تقدیم فرمود و نصایح دوستانهٔ مرشدانه به ادا رسانید و با او گفت:

شعر

حیاتی که با خود برانداختی چنان نیست باری غلط باختی[۳]

و او نیز طالب وسیلتی بود که دستاویز مراجعت او شود و جویندهٔ ذَریعتی[(۳)] که بدان توسّل نموده «العَوْد أحمد»[(۴)] برخواند، اشارت جناب ارشاد پناهی[۴] را به قبول و انقیاد تلقّی نمود و کلمات آن شیخ بزرگوار را به سمع رضا اصغا کرده[۵] دست از جنگ

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: می‌افشرد. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ ت: شیخ‌الاسلامی. ۵ـ م‌ول: از «نمود... تا اینجا» ندارد.

(۱) سخونت: گرم بودن (لغتنامه).
(۲) متتالی: در پی یکدیگر شونده (دهخدا).
(۳) ذریعتی : سبب، وسیله، دست‌آویز (دهخدا).
(۴) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۱۰.

بداشتند اما چند ده که بر ممرّ ایشان بود به صدمهٔ انتهاب «قَاعاً صَفْصَفاً*»(۱) گردانید. چون امیر مبارزالدّین از غارت ابرندآباد[1] که از دههای معتبر آن ولایت است خبر یافت با جمعی سپاهیان از پی ایشان روان شد امّا ایشان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحدّ ولایت بیرون رفته بدیشان نرسیدند والسّلام.[2]

ذکر توجّه امیر غازی محمّد مظفّر به جانب شیراز به استمداد امیر پیرحسین چوپانی(۲)

در این سال سنهٔ اربعین و سبعمایه امیر پیرحسین از پیش امیر شیخ حسن کوچک متوجّه فارس گشته از محمّد مظفّر استمداد نمود، امیر محمّد مظفّر از جانب او به اطمینان قلب مستوثق گشت چنانکه ذکر آن گذشت بارهٔ[3] عزیمت را تنگ برکشید و خیمهٔ ارتحال از ساحت اندیشه بیرون زد و با سپاهی که چون اجل موعود به هیچ وجه برنگردند و مانند قضای مبرم به هیچ دفع روی از هیچ خصم برنتابند:

شعر

همه رزمجویان[4] نیزه گذار همه جنگ جوی از دَرِ کارزار(۳)

به صوب شیراز روان گشت و در منزل اصطخر ملاقات افتاد، مراسم تعظیم و اکرام به تقدیم رسانیدند و به تجدید عقد مودّت و محبّت مستقیم گردانید و استحکام داد[5] و امیر مسعود شاه بن محمود شاه که والی فارس بود چون از توجّه ایشان خبر یافت خود را قوّت مقاومت ندید به طرف کازرون ملتجی شد. امیر پیرحسین صلاح چنان دید که امیر مبارزالدّین با عساکر منصورهٔ خاصّه[6] خود[7] بر عقب مسعود شاه برود، امیر مبارزالدّین

۱ـ م‌ول: انرندآباد. ۲ـ م‌ول: «بدیشان نرسیدند والسّلام» ندارد. ۳ـ ت: نایرهٔ.
۴ـ ت: رزمجویان و. ۵ـ ت: مستحکم گردانید. ۶ـ ت: «منصورهٔ خاصه» ندارد. ۷ـ م‌ول: ندارد.
(*) قسمتی از آیهٔ ۱۰۶، سوره ۲۰.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۲.
(۲) ر.ک: تاریخ آل مظفر، ص ۹۱.
(۳) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۶۸.

آن التماس قبول کرد و بر عقب امیر مسعود شاه روی رایت ظفر پیکر به طرف کازرون معطوف گردانید. بعد از دو روز که بر آن سمت برفت ایشان از توجّه او خبردار گشتند؛ به جانب خوزستان به تعجیل براندند و از آنجا متوجّه بغداد گشته پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفت امیر مبارزالدّین مراجعت نمود و به اتّفاق امیرزادهٔ اعظم پیرحسین شهر شیراز را محاصره کردند، و از طرفین محاربت و مضاربت را مستعدّ گشته کوشش بسیار نمودند و مردم بسیار به قتل رسید و چند موضع دیوار شهر را رخنه کردند و نزدیک بود که به قهر و قسر مستخلص گردد. ائمّه و مشایخ [۲۵ـ آ] شیراز به اتّفاق مولانا اعظم مجدالملّة والدّین اسمعیل بن یحیی[۱] فالی حضرت مبارزی را شفیع گردانیدند و وسایل استغاثه و استعانه[۲] در میان آورد و این بیت بدو نبشت:

شعر

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند
ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

چون مصالح ملک به اِسعاف آن مُلتَمَس مقرون بود و حسن عاقبت به اِنجاح آن آرزو مقارن؛ بعداز آنکه رعایا بأسْرِهِم[۳] زبان ضراعت(۱) برگشادند و ساکنان آن مواضع به خضوع و ابتهال پیش آمده[۴] شفاعت مصلحان به قبول متلقّی گشت و ملتمس زیردستان به انجاح مقرون شد امیر پیرحسین به جناح عزّ و ناز به شهر شهرهٔ شیراز خرامید و به مساعدت بخت کامران به ملک سلیمان استیلا یافت، ضعفاء رعیّت را به مواعید انصاف مستظهر و مستوثق[۵] گردانید.

شعر

ز دریا دلی شاه دریا شکوه
نوازش بسی کرد با آن گروه

چون امیر پیرحسین به میامن بازوی کامکار مبارزی بر سپهر شهریاری متمکّن شد و موادّ نزاع مُنحَسِم و ابواب خلاف مسدود ماند خواست که در حقّ امیر مبارزالدّین به مکافات آن خدمت تربیت و رعایت کند سلطنت ممالک کرمان ـ صِینَتْ عَنِ الحَدَثان ـ

۱ـ م‌ول: «بن یحیی» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: اشفاق.
۴ـ م‌ول: از «و ساکنان تا اینجا» ندارد. ۵ـ ت: مستولی.

(۱) ضراعت: فروتنی نمودن (لغتنامه).

را به رأی جهان آرای امیر مبارزالدّین محمّد[۱] مفوّض گردانید و باز بلندپرواز آن منصب به دست ایالت آن حضرت نشاند.

از حوادث این سال هفتصد و چهل در جمادی‌الاولی اتابک یوسف شاه بن اتابک نصرت‌الدّین احمد بن اتابک یوسف شاه به مقام شوشتر وفات یافت. مرقد او را به ایدج بردند و در مدرسهٔ رکن‌آباد(۱) که به دارالفواید موسوم کرده‌اند مدفن ساخت ـ اللّهمّ اغفر و ارحم لهم ـ و بعد از او پسر بزرگوارش[۲] مظفّرالدّین افراسیاب به حکومت لرستان به جای او متعیّن شد، و هواعلم[۳].



۱ـ م‌ول: مبارزی. ۲ـ م‌ول: بزرگترین. ۳ـ م‌ول: ندارد.

(۱) مدرسهٔ رکن‌آباد، همان مدرسهٔ رکنیّه است در جنب مسجد جامع یزد. بانی آن سیّد رکن‌الدّین ابوالمکارم محمد قاضی حسینی یزدی است، این مدرسه مرکب از مدرس، رصدخانه، کتابخانه، دارالشفاء، خانقاه و مجموعه مفصّلی بوده، متأسفانه فقط گنبدخانه اصلی مدرسه از دستبرد حوادث باقیمانده است، فضای داخلی گنبد دارای تزیینات گچ‌بری و خطوط زیبای کوفی است. ر. ک. ویلبر، دونالد، معماری اسلامی ایران در دورهٔ ایلخانان، ترجمه عبدالله فریار، تهران، ۱۳۴۶، صص ۳-۱۷۲ و نیز: برای وقفنامه بسیار مهّم این مدرسه ر. ک: ایرج افشار، یادگارهای یزد، تهران، ۱۳۵۴، صص ۳۹۰-۳۹۱ و نیز ر. ک:

POPO, A.U. Survcy of Persian Art, PP. 1089 - 1090.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ اِحدیٰ و اربعین و سبعمایه(۱)

ذکر توجّه امیر محمّد مظفّر به جانب کرمان(۲) به موجب حکم و فرمان امیر پیرحسین چوپانی[1]

امیر مبارزالدّین محمّد بعد از آنکه از شیراز مراجعت نمود متوجّه صوب کرمان شد. چون بدان جای رسید شهری دید که از استحکام با بنای هرمان پهلوی مبارات می‌زد و از خوشی با ریاض جنان دعوی مساوات می‌کرد، هرچند به واسطهٔ فترات اندک خرابی بدان[2] راه یافته بود امّا چون مستی چشم بتان، خرابی خوش بود و اگرچه به سبب تواتر حوادث احوالش پریشان مانده، امّا چون زلف دلبران پریشانی دلکش می‌نمود. ملک قطب‌الدّین پسر ملک ناصرالدّین[3] که در آن ایّام متصدّی حکومت کرمان بود چون از توجّه امیرمبارزالدّین[4] وقوف یافت خود را قوّت مقاومت و استعداد محاربت ندید. فرار بر قرار اختیار نموده التجاء به جانب خراسان نمود و پیش ملک معزّالدّین حسین رفت و از آن جناب[5] التماس استمدادی نمود معیّن بر آن که ممالک کرمان از سپاهی که به مدافعت و ممانعت مشغول تواند شد خالی است به عَطْفهٔ عنانی در قبضهٔ اقتدار می‌توان آورد و به التفات خاطری بر آن استیلا یافت. ملک معزّالدّین حسین را این معنی در مذاق خوشگوار آمد و ایالت ممالک کرمان را عفواً صفواً موافق طبیعت یافت. امیر داود خططای را با لشکری از غوری و سنجری و غیرهم چون خاره به آهن

۱ـ م‌ول: «چوپانی» ندارد. ۲ـ م‌ول: بدو. ۳ـ م‌ول: ناصرالدّین پسر ملک قطب‌الدّین.
۴ـ ت: حضرت مبارزی. ۵ـ ت: آن جناب از آنجا به.

(۱) سال ۷۴۱ هـ ق.
(۲) برای اطلاع بیشتر ر.ک: تاریخ آل مظفر، صص ۱۴۹ ـ ۱۵۲ و نیز حبیب‌السیر، جزء دوم، ج/۳، صص ۲۷۸ ـ ۲۷۹.

دلی موسوم و چون کوه به تحمّل مشاقّ موصوف، مقدار چهارهزار مرد[1] پیاده و سواره مصاحب ملک قطب‌الدّین به کرمان فرستاد و در آن ایّام اکثری راهها در بند بود و تردّد تجّار برافتاده. آن لشکر به چهار فرسنگی کرمان رسیدند که از ایشان در کرمان متنفّسی خبر نیافت چون به موضعی[2] که تا شهر چهار فرسنگ باشد فرود آمدند، امیر مبارزالدّین محمّد از این حال وقوف یافت و چون در آن چند[3] سال به سبب ایّام فترت و اسباب تراکم فتنه در آن ولایت زرعی زیادت نبود و[4] تعاقب احداث زمان نواحی آن خطّه را ویران کرده، امیر مبارزالدّین صلاح وقت چنان دیده بود که عساکر خود را متفرّق گرداند تا از تخفیف اخراجات ایشان بازار اسعار شکسته شود و از تقلیل مؤنات آن طایفه رونق احتکار برقرار نماند، ناگاه بغتتاً [۲۵ـب] خبر آن واقعه شنید. اعیان شهر را به دفع این معضله اعلام فرمود و اکابر و اصاغر را به استکشاف آن حادثه خبرداد جملگی راه بی‌وفایی سپردن گرفتند و از طریقهٔ موافقت و مساعدت انحراف نمودند[5]. جناب امیر مبارزالدّین محمّد با خواصّ مقرّبان و زمرهٔ نزدیکان خلوتی ساخته مشورت فرمود.

نظم

که بد دل(۱) شدند این سپاه دلیر ز شمشیر ناخورده گشتند سیر
به لشکر توان کرد آن کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار

بر آن اتّفاق کردند که بر[6] راه یزد تا سرحدّ انار نهضتی نمایند[7] و از آنجا عساکر منصوره را ترتیب داده «العود احمد»(۲) عنوان صحیفهٔ کامرانی سازند. براین اندیشه شب هنگام که مرکز خاک چون نقطهٔ خال دلبران سیاه پوشید و گیسوی شب چون طرّهٔ خوبان مشکبار گشت عزیمت خروج مصمّم کردند و با خواصّ و پیوستگان از کرمان بیرون آمد. ملک قطب‌الدّین و کرمانیان روز دیگر بی‌مانعی و منازعی به شهر کرمان در آمدند و اطراف و اکناف مملکت را بی‌مخاصمی و معارضی در تصرّف گرفت و به مناعت رباع و حصانت قلاع که داشتند[8] استظهاری تمام پیدا کرده رایت استبداد برافراشت و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: حنیجان، ل: جنجان. ۳ـ م و ل: صد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: تا. ۷ـ ت: نماید. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) مطلع: «بی‌دل»، ص ۱۷۰.
(۲) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۱۰.

ملک قطب‌الدّین متمکّن‌وار در کرمان[۱] بار دیگر به حکومت بنشست و از آن طرف امیر مبارزالدّین محمّد کیفیّت احوال را تصویر رأی نویین اعظم امیر پیرحسین کرده در انار سرحدّ به اجتماع عساکر و تَهیّأ اسباب جدال اشتغال نمود، چون نوکران خاصّ جمع شدند و عجالة الوقت را بعضی از اسباب مهیّا گشت و از یزد آنچه طلب داشته بود برسید و همّت عالیش بر زیادت توقّفی راضی نمی‌شد تا حمل بر احتیاج معاونت امیر پیرحسین نکنند و نفس اَبیّ الطبع شریفش به اقامت زیادت رخصت نمی‌فرمود تا انتظار امداد دیگری از آن قیاس نمایند؛ با سپاهی همه با دل شیر و به نجدت[(۱)] پلنگ و همّت باز و زهرهٔ نهنگ، شرف‌الدّین شاه مظفّر با سپاه یزد برسید متوجّه کرمان شد، چون به حوالی شهر رسید اصلاً اندیشهٔ آنکه جمعی از شجعان و کُمات[(۲)] در شهرند به خاطرش راه نیافت و فکر آنکه طایفه‌ئی از انجاد و ابطال در این قلعه ساکن‌اند به حوالی ضمیر نگذرانید[۲] عنان تکاوران تا در دروازهٔ چهار طاق باز نکشید و باره جهان نورد را تا موضع پای غار می‌راند از آنجا نایرهٔ قتال اشتعال یافت و آتش جدال بالاگرفت.

شعر

ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز میانجی همی جست جان از گریز[(۳)]
ز منقار فولاد پرّان[(۴)] خدنگ گره بسته خون، در دل خاره سنگ

و از دیگر طرف به سربند علی‌آباد، رستم میدان مردی و نهال چمن بهادری شرف‌الدّین شاه مظفّر و جلال‌الدّین شاه سلطان با وجود آنکه هر دو در حداثت سنّ و مبادی شباب بودند کوششی کردند که بهرام انگشت تحیّر در دندان بماند و سپهر گردان را پای تعجّب در گل فرو رفت. لشکر خراسان چون دیدند که سیل از آن زیادت است که به تدبیر در بند شود به شهر تحصّن جستند[۳] و امیر مبارزالدّین در پیشگاه محلّهٔ مردگان که از اجداد شاه مظفّرالدّین به خالصات مبارزی انتقال پذیرفته بود نزول فرمود

۱ـ م‌ول: «در کرمان» ندارد. ۲ـ م‌ول: نگردانید. ۳ـ ت: جسته.

(۱) نجدت: شجاعت (نفیسی).
(۲) کمات: دلاوران و سپاهیان (غیاث).
(۳) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۷۰.
(۴) مطلع : «پیکان»، ص ۱۷۰.

و تمام محلّات بیرون را بدان واسطه در قبضهٔ[1] تسخیر آورد. جماعت خراسانیان و ملک قطب‌الدّین را خوف یکی در هزار شد امّا به ناموس همچنان اسباب شوکت را إعداد می‌کردند و اهبت و ادوات مقاومت می‌ساخت. بعد از چند روز بِخَيْلِهِمْ وَ رَجِلِهِمْ(۱) هر تیر که در جعبهٔ مکنت داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام امکان بود به دست نجدت کشیده بیرون آمدند و امیر مبارزالدّین نیز با عساکر خود روی بدیشان آورد. در صحرای عربان تلاقی فِئَتَيْن به حصول پیوست و تقارب طائفتین به ظهور انجامید. در حال دماغها که از شراب پیشینه مالامال بود به یک جرعه در خروش آمد و دیگ فتنه از آتش دوشینه تافته[2] به اندک شعله‌ئی جوش درگرفت. بعد از کشش و کوشش طرفین ملک قطب‌الدّین چون دید که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود و روزگار برگشته را استقامتی پیدا نه، چنان نمود که به خراسان به طلب لشکری خواهد رفت متوجّه [۲۶ـ آ] جانب هرات شد. مقارن آن حال مولانا شمس‌الدّین صاین(۲) قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از ارکان دولت امیر پیرحسین با لشکری به معاضدت امیر مبارزالدّین از طرف دارالملک شیراز رسیدند و به جانبی دیگر از شهر نزول کرد[ند]، حال بر شهریان تنگ شد و از تعاقب اَمداد نصرت کار اهل شهر اختلال پذیرفت. در این ایّام خواجه تاج‌الدّین عراقی که صاحب تدبیر و صارفِ مصروف امور شهر کرمان بود بیرون آمد و به انتظام در سلک خدّام مبارزی مقالید مرام در قبضهٔ اقتدار آورد و بعد از این صیانت نظم و نسقی[3] که در خلال حال اهل شهر و خراسانیان مانده بود منتفی شد.(۳) هر روز طایفه‌ئی از مشاهیر رجال از تنگنای شهر خود را بیرون انداختند و تنگی و عسرت به مرتبه‌ئی رسید که لشکریان خراسان تمامت چهارپایان خود [را] کشتند و

۱ـ ل: محل. ۲ـ ت: یافته. ۳ـ ت: ندارد.

(۱) سواره‌شان و پیاده‌شان.
(۲) قاضی شمس‌الدّین محمود صاین قاضی / سمنانی: در سلک ارکان دولت امیر پیرحسین بود و بعداً با سیّد غیاث الدّین علی یزدی وزارت شیخ ابواسحق را عهده‌دار شد. وی در جنگ با امیر مبارزالدّین کشته شد خواجوی کرمانی در تاریخ وفات او گفته است:
سال هجرت هفتصدوچل بود شش کز دور چرخ نیم روز چارشنبه چارم ماه صفر
مجمل فصیحی، ج/۲، ص ۷۱، تاریخ عصر حافظ، ج/۱، صص ۸۵ - ۸۹.
(۳) در مطلع ص ۱۷۱ این بیت آورده شده است:
قحط تاحدی که شخص ازفرط بی‌قوتی چوشمع جسم خود را سوختی در آتش و بردی به کار

خوردند.[1] امیر داود خططای سفیری پیش امیر مبارزالدّین فرستاد و گفت: ملک معزّالدّین حسین[2] ما را به التماس ملک قطب‌الدّین به مدد او فرستاد و ما نسبت به کرمان و کرمانیان غریبیم و با جناب مبارزی عداوتی سابق نبوده بنابر غرض غیری مکاوحتی لاحق گشت و الحالة هذه چون چهرهٔ مروّت به واسطهٔ محاربت خراشیده گشته و بناء آداب به سبب عواصف جسارتی که در معارضه و مکاوحت به ظهور پیوسته، متزلزل شده است، طریق تلاقی صعوبتی دارد و توطّی ملازمت متعذّر می‌نماید؛ اگر جناب مبارزی مرحمت فرموده اجازت فرمایند و عاطفت نموده رخصت دهند که تا جماعتی که از خراسان آمده‌اند باز متوجّه آن طرف شوند[3] مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع تسلیم گماشتگان آن جناب[4] کرده ندب(۱) نزاع را به طرح بریزد و دست از حکومت کرمان کوتاه کرده در دامن این استیمان(۲) آویزد[5]، حضرت[6] مبارزی را این التماس بغایت موافق نمود به اجابت تلقّی فرموده در جمادی‌الاوّل سنهٔ احدیٰ و اربعین و سبعمایه، امیر داود خططای با عساکر خراسان فوزی دانسته[7] به جانب هرات نهضت نمودند و حضرت مبارزی در ضمان فتح و نصرت و کَنَف سعادت و دولت[8] به شهر خرامید اصاغر و اعالی کرمان به خدمت مبادرت نمودند.

ذکر لشکر کشیدن شیخ علی گاون برادر پادشاه طغاتیمور به جانب عراق و منهزم بازگشتن

در خراسان برادر پادشاه طغاتیمورخان امیرشیخ علی گاون پیشتر برادر را می‌نکوهید که دو نوبت بر عزم رزم عراق لشکر کشیدن و بی‌حصول مقصود بازگردیدن از مردی و دلاوری دور است و این سبب شکست مرتبت و نزول منقبت می‌گردد و من اگر این بار بروم تمامت اعداء را بگیرم و آن ملک را مسخّر گردانم، بدین امّید و تمنّا با

۱ـ م: خورد. ۲ـ م‌ول: «حسین» ندارد. ۳ـ م: مراجعت نمایند، ل: ندارد. ۴ـ م‌ول: حضرت.
۵ـ ت: آسمان آورند. ۶ـ م‌ول: جناب. ۷ـ ت: «فوزی دانسته» ندارد. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) ندب: جراحت (آنندراج).
(۲) استیمان: زنهار خواستن از کسی از غایت اضطرار نه رعایت جانب اختیار (لغتنامه).

سپاهی تمام از خراسان متوجّه عراق شد و در خفیه سفرا به امیر سیورغان فرستاد و او را با خود متّفق گردانید و از این معنی غافل و ذاهِل[(۱)] که:

شعر

سعادت به بخشایش داور است　　نه در چنگ بازوی زورآور است

چو دولت نبخشد سپهر بلند　　نیاید به مردانگی در کمند

امیرملک اشرف از فرط شوکت و غایت دلاوری از اجتماع بر ظفر متیقّن[۲] شد با لشکری تمام از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک به نشاطی وافر، متوجّه عراق عجم گشته:

شعر

که هنگام نخجیر کردن پلنگ　　شود شادمان‌تر ز انبوه زنگ[(۲)]

به جنگ امیر شیخ علی و خراسانیان[۳] مبادرت نمود و در حدود ابهر به هم رسیدند و صف کشیدند، جنگی عظیم واقع شد. امیرزادهٔ ری، ملک بن ایسن قتلغ در آن حرب مردی تمام نمود، دلاوران سپاه سلسلهٔ اتّفاق آن گروه را به زخم تیغ آتش‌بار از هم فروگشودند. از دلاوری عراقیان لشکر خراسان منهزم شدند و[۴] هراسان گشته[۵]، روی برگردانیده[۶] خجل و منفعل معاودت نمودند و در مازندران به لشکر پادشاه طغاتیمورخان ملحق شد [ند]، و در آن ایّام امیر مسعود سربدار و شیخ حسن جوری به قوّت شده بودند. امیر شیخ علی گاون که از عراق منهزم بازگشته بود [۲۶-ب] لشکرهای دیگر جمع کرده به آن ضمّ ساخت و به دفع سربداران با لشکری تمام از مازندران متوجّه خراسان شد و غروری داشت که البتّه می‌زنم[۷].

۱- ت: ندارد.　۲- م ول: متغتن؟　۳- م: خراسان.　۴- ت: ندارد.

۵- ت: شدند.　۶- ل: برگردانیدند.　۷- ت: «که اینها را خود».

(۱) ذاهل: غافل، بی‌پروا (لغتنامه).

(۲) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۷۲.

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی گاون به سر سربداران و کشته شدن و انهزام لشکرش

چون قضیّهٔ استیلای سربداران در خراسان شهرتی گرفت پادشاه طغاتیمور به دفع ایشان لشکری ساخته گردانید و برادر خود شیخ علی گاون را سر آن لشکر کرد و از مازندران متوجّه سبزوار گشتند[۱]. چون امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن از این حال آگاهی یافتند ایشان نیز با مردانی[۲] شیردل و گردانی[۳] صف‌شکن[۴] به اِحتشاد سپاه و استعداد قتال[۵] مشغول گشته لشکر خود را جمع گردانیده[۶] و مستعدّ جنگ و متشمّر حرب شدند. چون عساکر پادشاه طغاتیمور به ولایت بیهق درآمد[۷] جماعت سربداران نیز با پهلوانان و بهادران خود به استقبال رفتند از طرفین کُمات جیوش و غزات جنود صفها برکشیدند و میمنه و میسره آراسته گردانیدند و چون زنبوران خشم‌آلود در یکدیگر افتادند، از حرکت بادپایان گردی بر روی هوا پیدا شد که روی خورشید بپوشید، تنور جنگ بتفسید و آتش فتنه بالا گرفت، شعلهٔ برق تیغ و سنان به اوج آسمان رسیده دلهای مردم لرزان و ارواح از تنها گریزان شد. سنان به جان‌ستانی مشغول و ناوک به دلربائی درکار کارزاری کردند که شرح آن جز به مشافهه راست نیاید و بیان آن بی‌معاینه در حیّز تقریر نگنجد. از جانبین کشش بسیار و کوشش بی‌اندازه رفت، بساطی ملمّع و فرشی ملوّن از خون پردلان بر عرصهٔ زمین و دیباچهٔ هیجا کشیدند.

شعر

چندان(۱) بریخت خنجرشان خون یکدگر
کاجزای خاک تا به ثریٰ جمله نم گرفت(۲)

و امیر شیخ علی گاون به نفس خویش سعی بسیار نمود، فامّا چون دولت مساعد نبود

۱ـ ل: گشته. ۲ـ ت: مردان. ۳ـ ت: گردان. ۴ـ م‌ول: کسل.
۵ـ ت: مثال. ۶ـ م‌ول: گردانیدند. ۷ـ م‌ول: درآمدند.

---

(۱) مطلع: «چنان»، ص ۱۷۳.
(۲) مطلع: «برنم است»، ص ۱۷۳.

کوشش بسیار نتیجه نداد.

شعر

به کوشش بزرگی نیاید به جای مگر بخت نیکش بود رهنمای

اکثر آن لشکر از طرفین در عرصهٔ نبردگاه ضَجیع تراب و اَکیل[(۱)] غُراب گشتند، پیکر جوشنهای فرنگی از زخم تیر چون زره داوودی شد و عیبه‌های زره از زخم گرز گران چون بکتر[(۲)] دربندی یک پاره گشت.[۱] در اثنای گیرودار و خلال کرّوفرّ امیر شیخ علی گاون را تیری بر مَقتَل آمد و از اسب درافتاد، کسان او به سر او تاختند و سربداران نیز جمله حمله بدانجا بردند، در قرب یک ساعت هزار مرد دلاور جنگی در خاک و خون غلتیدند.

لشکر پادشاه طغاتیمور خان به سبب قتل سردار خویش منهزم گشته و سربداران ایشان را درپی کردند، غنیمت بسیار به دست لشکر سربدار افتاد.

امیر وجیه‌الدّین مسعود با فتحی رابع و نجحی سابع به سبزوار معاودت فرمود[۲] و صیت و آوازهٔ ایشان به اطراف ممالک منتشر شد. اکابر و اشراف خراسان طوعاً اَوْکرهاً امتثال امیر مسعود را انقیاد نمودند، دور و نزدیک و ترک و تاجیک[۳] از جماعت سربداریه[۴] حساب دیگر برگرفتند کار سربداران بالاگرفت و ایشان را در ودرگاه و پایه و دستگاه پیدا شد تا به حدّی که امیر وجیه‌الدّین مسعود و جناب[۵] شیخ حسن جوری را داعیهٔ تسخیر هرات در ضمیر منیر و خاطر خطیر[۶] جای گرفت[۷] چنانکه شرح و تفصیل آن به موضع خود بیان کرده آید، ان شاءالله تعالی وحده و به التوفیق.

ذکر قضایایی که در عراق دراین سال اِحدیٰ و اربعین و سبعمایه[۸] بعداز ظفر ملک اشرف بر خراسانیان به وقوع پیوست

امیر ملک اشرف بعد از آنکه بر لشکر خراسان و امیر شیخ علی گاون غالب آمد

۱ـ ت: گسست. ۲ـ ت: نمود. ۳ـ ت: تازیک. ۴ـ ت: «جماعت سربداریه» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «منیر و خاطر خطیر» ندارد. ۷ـ مول: گیرگشت. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) اکیل: خورده شده، آنچه خورده باشند، مأکول، اکیل غراب: خوراک کلاغ (نفیسی).
(۲) بکتر/ بگتر: زره، جوش (آنندراج).

از آن فیروزی عراق عجم را به شمشیر گرفته خاصّ خود شمرد و از آنجا وجوهات فراوان بستد و امیر سیورغان به[1] سبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف و برادرش امیر شیخ حسن متوهّم شد. در آن هنگام که خراسانیان هزیمت نمودند او هم از گرد راه و رزمگاه به ولایت اشکور و دیلمان[2] رفت، چون امیر ملک اشرف[3] عازم اصفهان شد و آن حدود خالی ماند او بیرون آمد و به ری رفت، از آنجا ایلچی پیش امیر ارغونشاه [۲۷-آ] به خراسان فرستاد[4] و از صورت قضیّه اعلام داد و چنان نمود که عزیمت خراسان دارد؛ و از آن طرف امیر شیخ حسن کوچک چون از تلمبار به[5] تبریز فرود[6] آمد بعد از هفته‌ئی عازم جنگ[7] حاجی طغای شد و در مقدّمه قتلغ خواجه اختاچی را بفرستاد، حاجی طغای طریق موافقت و مطاوعت سپرد و برادرزادهٔ خود عربشاه را با او پیش امیر شیخ حسن فرستاد واظهار دل راستی کرد و جهت عهد بستن مولانا شمس‌الدّین طوطی را به سفارت طلبید.

امیر شیخ حسن، مولانا شمس‌الدّین طوطی واعظ[8] را با امیرزاده عربشاه پیش امیر حاجی طغای فرستاد و امیر حاجی طغای دل بر مصالحت نهاده التماس نمود که از نوّاب کسی که محلّ اعتماد باشد با معدودی چند بیایند تا من نیز با معدودی چند بیایم و ملاقات کرده و عهد و پیمان بندیم، حاجی طغای، اعتماد کلّی کرده تمامت لشکرهای خود با خانه‌های خود فرستاد و با معدودی چند جهت اقامت عهد در بارگاه[9] بایستاد؛ از این جانب، عبدل باینجار را و خواجه مجدالدّین رشیدی با پنج هزار مرد گزیده بفرستاد و امیر شیخ حسن با ده هزار مرد آراسته در عقب روان شد. حاجی طغای چون از این عزم آگاه گشت[10] و این عزیمت را معلوم کرد[11] دانست که با او مکر کردند و او را بازی داده‌اند[12] خود را از آن ورطهٔ هایل[13] جهانیدن واجب دید، فرار بر قرار اختیار کرد و به یک شب سه روزه راه تا[14] ولایت موش[15] راند[16] و از آنجا مولانا شمس‌الدّین[17] طوطی را دلداری کرده با سخنان عتاب آمیز باز فرستاد.

۱-ت: ندارد. ۲-ت: ندارد. ۳-مول: «اشرف» ندارد. ۴-ت: ندارد.
۵-ت: ندارد. ۶-موت: ندارد. ۷-مول: حرب. ۸-ت: ندارد.
۹-ت: زیارتگاه ۱۰-ت: «از این عزم آگاه گشت» ندارد.
۱۱-مول: «و این عزیمت را معلوم کرد» ندارد. ۱۲-ت: دادند. ۱۳-ل: هایله.
۱۴-ت: با. ۱۵-ت: خویش. ۱۶-مول: براند. ۱۷-مول: ندارد.

امیر شیخ حسن به آن حکایتها ملتفت نشد و در عقب حاجی طغای برفت، و در ولایت موش و حبجقوق[1](۱) غارت عامّ و خرابی تمام کردند چنانکه بسیار خرمنهای غلّه سوختند و همچنین در تمامت دیاربکر کینه می‌توختند و کردان و سوتائیان نیز درپی چوپانیان می‌تاختند و از پس ماندگان ایشان هرکس را که می‌گرفتند در آتش می‌انداختند و بدان تسکین سوز دل خود می‌ساختند. چون سلیمان خان و چوپانیان به ماردین رسیدند حاکم آنجا ملک صالح جهت پادشاه و امیر و غیرهما خدمات پسندیده کرد و نوازش و سیورغال هر چه تمامتر یافته در ملک خود توقّف نمود[2] و به حکم فرمان امیرزاده ابراهیم شاه سوتائی و محمود زکریّا به امارت لشکر سوتائی منصوب شدند. و بدین سبب میان حاجی طغای(۲) و ابراهیم شاه خصومت پیداگشت و هم از آن مواضع به حکم فرمان حاجی بیک امیر حسن‌بن‌امیر چوپان و جمعی امرا با لشکرهای گران بر آهنگ بغداد به جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی رفتند.

از بغداد امیرزاده علی جعفر و قراحسن با لشکری[3] فراوان برابر ایشان آمدند و لشکر اویرات از پس ایشان درآمدند و جنگی عظیم اتّفاق افتاد، بعد از کشش و کوشش بسیار و حرب و ضرب بی‌شمار انهزام بر چوپانیان افتاد و شکسته از حوالی بغداد مراجعت نمودند.

امیر شیخ حسن چوپانی از دیاربکر آهنگ روم کرد و در راه چند موضع که تعلّق به امیر شیخ حسن بزرگ داشت تا به ارمن خرابیهای بسیار و بیش از پیش کردند و هیچ تطاول ناکرده نگذاشتند و امیر اردوتقاء نوربنی(۳) را به بهانهٔ آنکه دل به امیر ارتناء(۴) روم دارد به قتل آورد و سلیمان خان با لشکری گران به دلالت عبدل باینجار(۵) عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن کوچک به ارزن الرّوم رفت و زیادت از یک ماه در آن شهر اقامت نمود و وجوهات بسیار بستد، به شهری که برآوردهٔ پسرحاجی طغای بود برفت و

۱ـ ل: جبقوق، ت: جبجقوق.	۲ـ ت: کرد.	۳ـ م و ل: لشکر.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «چبقجور» آمده است، ص ۲۱۲.
(۲) همان: «حاجی طغان»، همان.
(۳) همان: «امیر اردو بوقای توربنی»، همان.
(۴) همان: «امیر اریای»، همان.
(۵) همان: «بالنجار»، همان.

آن موضع را به کلّی خراب کرد به حدّی که مسجد و منبر بسوزانید و اکثر عمارتش بشکافتند و در مقبرهٔ پسر حاجی طغای خرابی و بی‌رسمی تمام کردند و او را از گور برآورده سرش از تن برکندند[1] و آن حرکت ناپسندیده از ایشان در وجود آمد،

شعر

که از دشمن مرده کس هیچ کین　　نجوید ز دانندگی[(1)] در زمین

سوتائیان را[2] مدّتی در قلعه اونیک محصور داشتند چون از سختی قلعه فتح میسّر نبود بگذاشتند و در فصل خریف این سال [۲۷ـب] به ماه جمادی‌الاوّل[3] سنهٔ احدیٰ و اربعین و سبعمایه به تبریز آمدند و سلیمان خان و امیر شیخ حسن به اتّفاق آن زمستان در تبریز اقامت نمودند.



۱ـ م‌ول: کندند.　　۲ـ م‌ول: ندارد.　　۳ـ م‌ول: جمادی‌الاخر.

(۱) ــــ ذیل جامع‌التواریخ : «دانندگان»، ص ۲۱۲.

ذکر حوادث و وقایع شهور سنهٔ اِثنیٰ و اربعین و سبعمایه(۱)

در این سال هفتصد و چهل دو، امیر شیخ حسن کوچک، غیاث‌الدّین محمّد علیشاهی راکه وزارت داده بود به سلطانیّه فرستاد تا امیر سیورغان را به دست آورد و به تبریز پیش[1] امیر شیخ حسن فرستاد[2]، و امیر شیخ حسن از نوّاب او ده مرد معتبر را بر قناره(۲) زد و از کثرت تیرباران چون خارپشت گردانید و امیر سیورغان را مدّتی در تبریز محبوس داشت پس به قلعهٔ قراحصار روم فرستاد بعد از آن به آلاطاق رفت و در یورت حاجی طغای خرابی تمام کرده به تبریز مراجعت نمود(۳).

در فصل زمستان سلیمان خان به قراباغ رفت و امیر شیخ حسن در تبریز توقّف نمود و عمارتی عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه و غیر آن بر میدان کهن تبریز بنیاد نهاد و به اندک زمانی به اتمام رسانید چنانکه در[3] تبریز از آن به تکلّف‌تر عمارت نبود.

در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ اثنیٰ و اربعین و سبعمایه به جهت آنکه امیرزاده ابراهیم شاه با حاجی طغای متّفق شده بود و محمود زکریّا راکشته امیر شیخ حسن چوپانی به قصد سوتائیان به آلاطاق رفت. حاجی طغای قبل از وصول او خبردار گشت فرار نمود. امیر شیخ حسن خانه‌ها و اغروق[4] سوتائیان که در قصبهٔ بولانق بود به تمام غارت و تاراج کرد و غنایم فراوان یافته به[5] تبریز مراجعت نمود و پس از چند روز به حدود تلمبار رفت و هم در این سال امیر ملک اشرف را در ولایت اصفهان با امیر پیر[6] حسین چوپانی

۱ـ م‌ول: بر. ۲ـ ت: فرستد. ۳ـ م‌ول: به. ۴ـ م‌وت: اقرق. ۵ـ م‌ول: با. ۶ـ ت: میر.

---

(۱) سال ۷۴۲ هـ. ق.

(۲) قناره: میخ (دهخدا).

(۳) ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۱۳.

مخالفت افتاد و به محاربه انجامید.

در حال حرب امیرزاده علی پیلتن و مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی از پیش امیر پیرحسین با پیش ملک اشرف آمدند و شکست بر امیر پیرحسین افتاد، منهزم گشته عازم سلطانیّه شد. امیر شیخ حسن چوپانی در تلمبار و آن حدود بود چون بر این حال واقف شد به حیلت و روباه‌بازی او را خواب خرگوش داد و خواجگان دیوان غیاث‌الدّین محمّد کرمانی و عمادالدّین سراوی را به استمالت[۱] بدو فرستاد و او را از خود ایمن گردانید و در عقب آن برسید و او را بگرفت و به حبس تبریز فرستاد، والسّلام[۲].

ذکر خاتمت کار و احوال امیر پیرحسین بن امیر شیخ محمود بن امیرچوپان

امیر پیرحسین چون مملکت شیراز و اصفهان مسخّر گردانید و امیر مبارزالدّین محمّد[۳] را مملکت کرمان داد و محمد مظفّر بعد از آن که خطّهٔ دارالعباده یزد داشت حکومت کرمان ضمیمهٔ آن شد، امیر پیرحسین چندان که استدعای حضور امیر محمّد مظفّر کرد و رسل و رسایل متعاقب گردانید امیر محمّد به اَعذار واهی تعلّل می‌نمود تا آن[۴] معنی وسیلهٔ تفکّر[۵] خاطر و تغیّر رأی امیر پیرحسین گشت و زمان به زمان شعلهٔ وحشت زیادت می‌افروخت و نایرهٔ ضدّیت اشتعال می‌یافت. در این حال مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی پسر خویش عبدالملک[۶] را به کرمان فرستاده بود و به خدمت و ملازمت امیر مبارزالدّین نصب گردانیده تا به دست دوستی ریاض دشمنی را سیراب گرداند[۷] و در شربت اخلاص زهر نفاق را به مذاق رساند[۸]، مضمون پیغام آنکه امیر پیرحسین عظیم متهتّک و خونریز است، خانهٔ امن به همسایگی او پایدار[۹] نمی‌ماند و قاعدهٔ استقامت به محاورهٔ او قرار نمی‌یابد[۱۰] تا غایتی که برادران چنانکه روز قیامت از یکدیگر گریزند از او فرار می‌طلبند[۱۱] و نزدیکان چنانکه از هول رستاخیز جدا می‌کنند از

۱ـ ت: اسمانت. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: «محمّد مظفر را مملکت کرمان» داد.
۴ـ ت: آن. ۵ـ ت: تنگی. ۶ـ ت: عمیدالملک. ۷ـ م‌ول: گرداتید.
۸ـ م‌ول: رسانید. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: نمی‌ماند. ۱۱ـ م‌ول: می‌طلبید.

او دوری می‌جویند البتّه از او اجتناب می‌باید[۱] نمود و به حکم «كُنْ وَسَطاً وَٱمْشِ جَانِبَاً»(۱) به زبان، اقتراب و به دل، اغتراب نمودن. بدین سبب مزاج امیر مبارزالدّین محمّد از امیر پیرحسین متنفّر گشت. بعد از آن هرچه از راه اضطرار و اختیار طلب به الحاح رسید منجّح نیامد و توقّع و التماس مفید نیفتاد در اوایل سال سنهٔ اثنیٰ و اربعین و سبعمایه امیر پیرحسین حکومت اصفهان [۲۸ـ آ]که به امیر سلطانشاه جاندار تفویض کرده بود از او انتزاع نمود و امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق را متقلّد ایالت آن مملکت گردانید خاطری که به انواع جراحت یافته بود تصوّر کرد که بدین مقدار تلطّف اِنْدِمال(۲) پذیرد و ضمیری که به هرگونه متاعب کدورت یافت گمان برد که به مجرّد تألیفی به حال استقامت آید.

شعر

لَاتَأْمَنَنَّ الْعَدُوَّ وَ إِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ ... إِنَّ الضَّمَايِرَ قَدْيطوىٰ عَلَى الْأَرْضِ[۲](۳)

لاجرم چون ملک اشرف هم در این سال با لشکری بیکران عزیمت عراق کرد امیرشیخ ابواسحق روی از طاعت امیر پیرحسین گردانیده به ملک اشرف ملحق شد، و قضیّهٔ تسخیر عراق و فارس را بغایت سهولت به نظر او جلوه داد و سلوک آن بادیه[۳] را به پای همّت او آسان می‌گردانید تا به ولایت عراق درآمد. از اینجا اسباب دولت امیر پیرحسین انتقاص پذیرفت[۴] و کاروبار ایالتش روی در تراجع نهاد. چون آوازهٔ این هجوم به سمع امیر پیرحسین رسید[۵] از شیراز بیرون آمده در مُخیّم قصر زرد[۶] به تهیّأ اسباب مقاومت اشتغال نمود. لشکری از هر جنس جمع گردانید از احشام و صحرانشینان و نوکران خاصّ جمعی بیکران فراهم آورده روی به اصفهان نهاد، چون میان ایشان مسافت اندک شد و اسباب تقارُب به حدّ تآخذ[۷] رسید مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی و

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: لا یامن‌العدّو و إن طالت سلامته ان الضمایر قد تطوی علی‌الارض
۳ـ مول: جادّه. ۴ـ مول: رسید. ۵ـ مول: «امیر پیرحسین انتقاض...» تا اینجا ندارد.
۶ـ ت: «قیصر زرد» ندارد. ۷ـ ت: أخذ.

(۱) در وسط باش و از کنار حرکت کن. (به معنای: «معتدل باش، و از افراط و تفریط بپرهیز»).
(۲) اندمال: بهبود یافتن زخم (غیاث).
(۳) این بیت در ذیل جامع‌التواریخ نیست. ص ۱۷۶.
به دشمنان اطمینان مکن حتی اگر سالهای متمادی به تو تعرض نکرد، چون کینه‌ها در دل زمین مخفی می‌شود.

امیر جلال‌الدّین طیّب شاه و امیرزاده علی پیلتن که امارت لشکر ترکمان و غیرهم بدیشان مخصوص بود با اتباع و اَشیاع خویش به جانب ملک اشرف گشتند و از این سبب وهنی تمام به حال امیر پیرحسین راه یافت که تدارکِ آن در حوزهٔ تدبّر او نمی‌گنجید و چنان ثُلمه‌ئی(۱) به مبانی کامرانی او مُتطرّق(۲) گشت که انسداد آن از حیّز اندیشهٔ او بیرون نمود. آری، هر دولتی را انجامی و هر کاری را فرجامی و نهایتی است. «لِکُلِّ حَرَکَةٍ سُکُونٌ وَ غَایَةُ کُلِّ سُکُونٍ لا یَکُونُ»(۳) امیر پیرحسین چاره جز آن ندانست که نرد محاربت را با آنکه داو(۴) خوانده بود به طرح بریزد و خطّهٔ ایالت را با آنکه مقالید قبض و بسط در تصرّف داشت به دشمن گذارد.

در این حال امیر مظفّرالدّین سلغرکه از اکابر آن روزگار بود و با امیر پیرحسین مقام محاوره و مشاوره داشت الحاح نمود که به طرف یزد و کرمان به امیر محمّد[1] مظفّرالدّین ملتجی می‌باید شد که از آنجا اَوْطار(۵) به نجاح مقرون گشته امور مملکت استقامت پذیرد، قضاء نازل او را از آن رأی بگردانید و گفت: چون مارا به آن طرف اندک وحشتی در میان آمده خاطر به موافقت و مصادقت او قرار نمی‌گیرد و رای به تمهید قواعد مخالصت رخصت نمی‌دهد اگرچه[2] محمّد مظفّر[3] اِعداد امداد مرتّب گردانیده بود و اسباب مهمانداری مهیّا ساخته.

شعر

بسا دولت که آید بر گذرگاه چو مرد آگه نباشد گم کند راه

فی‌الجمله، امیر[4] پیرحسین همان شب با جمعی نزدیکان و سایر خواتین و فرزندان متوجّه دارالملک تبریز شدند تا از امیر شیخ حسن کوچک که ابنای اعمام بودند استعانتی نمایند و به تقویت و استظهار او تشفّی قوّت غضبی کند. امیرشیخ حسن کوچک

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: چند. ۳ـ م‌ول: جناب مبارزی. ۴ـ م‌ول: ندارد.

(۱) ثلمه‌ئی : رخنه‌ای (دهخدا).
(۲) متطرّق: راه یابند و راه پیدا کنند (نفیسی).
(۳) برای هر حرکتی سکونی است و نهایت هر سکونی نابودی است.
(۴) داو: اصطلاحی در بازی نرد است. نوبت باختن نرد و قمار و بازیهای دیگر (لغتنامه).
(۵) اوطار: حاجت (آنندراج).

از تکبّر و تجبُّر او در زمان حکومت رنجیده خاطر و از استبداد و استقلال او متغیّر بود، چنانچه ذکر آن گذشت او را به دست آورده به حبس و توقیف او مثال داد و دست تصرّف از او گرفت. و

داد و بست و گشاد و فروبست(۱)

بعد از چند روز او را از میان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیّر گردانید. امیر پیرحسین مانند کسی که او را به آتش و ریگ گرم مخیّر کنند و به ریگ گرم راضی شود[۱] «كَالْمُسْتَجِيْرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّار[۲]»(۲) اِحتِساى[۳] سمّ قاتل اختیار کرد.

نظم

همان جا پرّ طاوسی بینداخت جهان از فرّ کاوسی بپرداخت

اکثر نوّاب و ارکان دولت او متوجّه یزد و کرمان شدند از جمله امیرظهیرالدّین ابراهیم صواب[۴] که جامع بین‌الرّیاستین و حایز بین الکیاستین بود، چون از مبادی حال باز قواعد نیکو بندگی با جناب مبارزی ثابت داشت و مبانی دولتخواهی مستحکم گردانید و متوجّه ملازمت امیر مبارزالدّین محمّد شد و محمّد مظفّر را نیز دواعی الطاف به تعظیم شأن و ترفیع مکان او انتهاض نمود و عواید احسان بیکران به اِسعاف [۲۸ـب] حاجات و اِنجاح اَوْطار او قیام نمود و منصب وزارت به جانب او تفویض کرد و زمام حلّ و عقد و قبض و بسط امور ملکی به دست تصرّف او نهاد و عنان‌گیر و دار و بسط و گشاد ابواب آمال به قبضهٔ ارادت او تقریر فرمود و مولانا رکن‌الدّین هروی که از مقرّبان پیرحسین بود و از ناظمان درر بلاغت به وفور حصافت(۳) مستثنیٰ، ملازم امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر گشت و او را در مدایح آن حضرت قصاید غرّاست و در نکوهش امیر شیخ امیر شیخ جمال‌الدّین ابوسحق بن امیر محمود شاه[۵] مُقطّعات دارد.

۱ـ ت: از «مانند کسی ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ مول: ندارد.
۴ـ مول: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) این مصرع در ذیل جامع‌التواریخ نیست، ص ۱۷۸.
(۲) مانند کسی که شن داغ را بر گرمای سوزان ترجیح دهد.
(۳) حصافت: استواری خرد (لغتنامه).

ذکر ملک اشرف بعد از گریختن امیر پیرحسین چوپان به شیراز

چون امیر پیرحسین به جانب تبریز متوجّه شد ملک اشرف بی‌آنکه قطرهٔ خون بر زمین ریزد ملکی در تحت تصرّف گرفت و اقلیمی بی‌آنکه تیغی کشد در حوزهٔ اقتدار آمد. چون نزدیک شیراز رسیدند امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق خواست که به شعبده و نیرنگ مراد ملک اشرف را بازمالد و به حیلت و افسوس عِقد حمیّت و جمعیّت او از هم فرو ریزد.[1] گفت: صلاح در آن است که یک روز پیش از رسیدن لشکرها به شهر رود و چون آن خطّهٔ مبارک[2] از دیرگاه باز به ایشان تعلّق داشته، ماحضری که فراخور حال ملوک تواند بود مرتّب دارد و نُزلی که زمان بدان اسعاف نماید اِعداد کند. چون به اندرون شهر رفت به قوّت استتباع[3] عوام بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان مترصّد که زمان تا زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطّهٔ کامرانی نهند. نیل امانی به تیغ یمانی[4] مبدّل شد و ادراک مطالب به حدود قواضِب عوض یافت[5] به یک حمله آن جمع که ثریّا صفت دست انتظام به هم داده بودند چون بنات‌النّعش متفرّق شدند و ساحت آن مُخیّم محتشم[6] که چون گلبن در بهار خیمه‌ها برهم زده و چون صحن چمن علمها به آسمان کشیده، چون اشجار در خریف بی‌برگ و نوا ماند.

این ضعیف که از نسخهٔ مؤلّف استکتاب می‌کند از خویشان خود استماع کرده که شیخ ابواسحق چون به بهانهٔ ماحضری به شهر رسید از ملک اشرف استشعاری هر چه تمامتر داشت و عظیم خایف بود، التجا به شیرازیان برده استمداد او را طالب و دفع لشکر بیگانه را مایل بود. جماعتی از جوانان محلهٔ موردستان و دربندان و گروهی از درب خفیف و فوجی از درب اصطخر و درب تاج‌الدّین همان شب از شهر بیرون رفته به زخم[7] فلاخن و ضرب چوب دستی قریب نود هزار مرد اشرفی را تار و مار ساختند چنانکه هم در شب فرار برقرار اختیار کرده رقم انتهاب بر ولایتی که بر شارع او بود کشید و علی‌الصّباح از ایشان هیچ اثر نمانده بود و باقی محلّات را اصلاً هیچ خبر از

۱ـ ت: متبدد گرداند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: استیاع. ۴ـ م‌ول: امانی.
۵ـ م‌ول: از «ادراک مطالب....» تا اینجا ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ل: ضرب.

خروج جماعت شیرازیّه و انهزام جماعت ملک اشرف نبود چنانچه این معنی در میان شیرازیّه ضرب‌المثل باشد و امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق چون ملک اشرف را به مظاهرت شیرازیه منهزم گردانید.(۱) ملک اشرف چون از شیراز برخلاف تصوّر مراجعت نمود رقم انتهاب بر هر ولایت کشید و دست تاراج به هر خطّه دراز کرد و امیر شیخ ابواسحق در شیراز چون ملک اشرف را اختیاری نداد[1] و ملک اشرف از آنجا برفت برادرش مسعود شاه و امیر یاغی باستی(۲) از جانب بغداد از پیش امیر شیخ حسن بزرگ به فارس رسیدند و امیر شیخ ابواسحق حکومت ممالک فارس به برادر خود امیر[2] مسعود شاه گذاشت و مسعود شاه اگر چند امیر یاغی باستی را خدمات پسندیده می‌کرد و خود را پیش او چون نایبی[3] می‌دانست امّا او به حکم نخوتی که لازمهٔ ذات مغول است خود را مهمان و جوجی[4] و جلال‌الدّین مسعود شاه را صاحب مکان نمی‌توانست دید، ناگاه مغافصةً او را به قتل آورد و بر آن ملک مستولی شد[5] در این حال امیر[6] جمال‌الدّین شیخ ابواسحق را برادرش مسعود شاه به طرف شبانکاره مقرّر کرده بود و او از شیراز بیرون آمده هنوز بدانجا نرسیده بود که خبر قتل[7] برادر شنید بازگشت و شیرازیان مُمِدّ و معاون او گشتند حقّ نعمت مسعود شاهی رعایت کردن بر خود واجب دیدند[8] به قوّت کثرت و غلبهٔ جمعیّت امیر یاغی باستی را از شیراز بیرون کردند و براندند[9] او به عراق عجم رسیده به امیر ملک اشرف ملحق شد، و چون هردو از امیر شیخ حسن کوچک متوهّم بودند عازم خدمت امیر شیخ حسن بزرگ گشتند و چون آنجا رسیدند[10] میان ایشان اتّحادی پیدا شد و یک جهتی حاصل، [۲۹ـ آ] تمّت.

۱ـ مول: از «ملک اشرف...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: نایب.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: از «جلال‌الدّین مسعود شاه را» تا اینجا ندارد.
۶ـ مول: امیر شیخ. ۷ـ ت: کشته شدن. ۸ـ مول: از «حق ...» تا اینجا ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: پیش او رفتند.

---

(۱) از «این ضعیف که از نسخهٔ مؤلف» تا اینجا در مطلع سعدین نیست. ص ۱۷۹.
(۲) یاغی باستی: هشتمین پسر امیر چوپان، ر.ک: بیانی، شیرین تاریخ آل جلایر، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ص ۲۹.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمایه[(۱)]

حکایت کشته شدن امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه

صورت این حال چنان بود که امیر جلال‌الدّین مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو[۱]، ممالک فارس را در ایّام هرج و مرج به واسطهٔ تعلّقات مالی و ملکی که در آن حدود داشتند به حکومت فرو گرفت و آن ملک را ملک خود می‌دانست. چون امیر شیخ حسن کوچک به قوّت شد به موجب یرلیغ سلیمان خان امیر پیرحسین به قوّت شده[۲] را به امارت فارس مقرّر گردانید[۳] و امیر پیرحسین چوپانی[۴] متوجّه آن طرف گشته از جناب[۵] امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر استمداد نمود.

امیر محمّد مظفّر پیش امیر[۶] پیرحسین آمد و به اتّفاق عازم دارالملک شیراز شدند امیر مسعود شاه از ایشان گریخته عازم بغداد گشته پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفت و امیر شیخ حسن او را رعایت بسیار نموده تا به حدّی که سلطانبخت دختر دمشق خواجه که خواهر دلشاد خاتون بود بدو داد و امیر یاغی باستی را به اسم امارت شیراز مقرّر گردانیده با او بفرستاد تا با امیر پیرحسین مقاومت توانند نمود و پیش از آنکه ایشان به شیراز رسند قضیّهٔ امیر پیرحسین چوپانی و ملک اشرف چنانکه شرح داده آمد واقع شده بود.

امیر شیخ ابواسحق در شیراز بود چنانکه ذکر آن به تقدیم رسیده[۷] و چون ایشان برسیدند امیر جمال‌الدّین[۸] شیخ ابواسحق اختیار حکومت کلّی و جزوی به برادر خود امیر مسعود شاه گذاشت و امیر مسعود شاه امیر یاغی باستی را حاکم و باسقاق[۹][(۲)] خود

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «به قوّت شده» ندارد. ۳ـ م‌ول: امارت را بدو مفوّض شد.

۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: یافت.

۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: «حکومت» ندارد.

---

(۱) سال ۷۴۳ هـ. ق.

(۲) باسقاق: حاکم، شحنه (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۴).

می‌دانست و در مقام خدمت ایستاده[۱]، امّا اهالی شیراز امیر مسعود شاه را حاکم خود می‌دانستند و دیگران را بیگانه تصوّر می‌کردند. هرگاه امیر مسعود شاه پیش[۲] امیر[۳] یاغی باستی[۴] صحبت بودی غلبه و ازدحام هرچه تمامتر می‌شد و چون او برفتی غیراز خواصّ امیر یاغی باستی کسی دیگر پیش او نماندی و این معنی بر امیر یاغی باستی دشخوار[۵] می‌نمود فی‌الجمله، قضیّه بدان مؤدّی شد که ناگاه قاصد جان امیر مسعود شاه شد مغافصةً او را به قتل آورد[۶] و امیر مسعود شاه در آن ولا امیر جمال‌الدّین[۷] شیخ ابواسحق را به جانب گرمسیر و شبانکاره فرستاده بود و او بدان عزیمت از شهر بیرون رفته امّا هنوز در نواحی شیراز بود که خبر کشته شدن[۸] برادر بدو رسید[۹]، بازگشت و به شهر آمد مردم شهر دو گروه شدند بعضی طرف او و بعضی طرف یاغی باستی گرفتند و جنگ قائم شد؛ چنانکه مثبت گشته است. و بعضی از خواجگان[۱۰] و کلویان مثل خواجه فخرالدّین سلیمانی و خواجه جمال‌الدّین خاصّه و خواجه حاجی قوام از درب اصطخر[۱۱] و کلوفخرالدّین از درب کازرون[۱۲] و اتباع با او اتّفاق کردند.[۱۳]

امیر یاغی باستی از میل اهل شهر به ابناء محمود شاه اینجو بغایت متوهّم بود و کلوحسین از محلهٔ بال کود و جمعی اکابر که امیر یاغی باستی در محلّات ایشان بود مهمان‌داری و تعصّب کرداری به ظهور رسانیده جنگ در میان شهر متمادی شد و از طرفین مردانگیها و تجلّد می‌نمودند و دم به دم آتش جدال و حرب اشتعال می‌پذیرفت و فیصلی پدید نمی‌آمد و از فریقین گروهی هر چه تمامتر به قتل آمدند.[۱۴]

و اهل سلامت و گوشه‌نشینان از دست اراذل و اوباش در زحمت بودند و ارباب حِرَف معطّل گشته[۱۵] و دکاکین اسواق در بسته شد و خرابی تمام به احوال شیراز راه یافت و خویشان و دوستان با یکدیگر محاربه و مقاتله کردند به واسطهٔ چاردانگه و دودانگه. عاقبت[۱۶] اتباع و ابناء اینجوییّة[۱۷] مدد از کازرون بطلبیدند و امیر دیلمشاه که سردار

۱ـ م‌ول: «در مقام خدمت ایستاده» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م‌ول: در. ۵ـ ت: دشوار ۶ـ م‌ول: از «مغافصةً...» تااینجا ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ م‌ول: به قتل رسیدن. ۹ـ م‌ول: شنید. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: از «درب اصطخر» ندارد. ۱۲ـ ت: «از درب کازرون» دارد. ۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ ت: از «امیر یاغی باستی...» تا اینجا ندارد. ۱۵ـ ت: گشته.
۱۶ـ ت: از «و خویشان...» تا اینجا ندارد. ۱۷ـ ت: «عاقبت اتباع امیر شیخ مدد...».

دریس[1](1) بود با مردم قهوه و کهمره و اتباع خود بیامد و با اهل شهر روی به خانهٔ اتابک که وثاق یاغی باستی بود نهادند و ایشان مقاومت نتوانستند نمود. امیر یاغی باستی از شهر بیرون رفت و بعضی اتباع که توانستند ملازم او برفتند و اکثر در شهر باز ماندند و حکومت شیراز به استقلال بر امیر[2] جمال‌الدّین شیخ ابواسحق مقرّر و مسلم شد و این حال در اوایل سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمایه واقع شد و امیر یاغی باستی که از شیراز بیرون آمد عزیمت جانب[3] [۲۹-ب] امیر ملک اشرف[4] کرد. چنانچه در فصل مقدّم ذکر آن تقدیم یافته است.

ذکر احوال امیر ملک اشرف بعد از آن که از حوالی شیراز مراجعت نمود

چون ملک اشرف از تسخیر ممالک شیراز مأیوس گشت خواست که در زمان مراجعت شکوهٔ لشکر ناامید به تاراج آن دیار مندفع گرداند. امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر صورت آن حال معلوم کرده بنابرآنکه حدود ولایات را از ترکتاز ایشان صیانت نماید از دارالامان کرمان به صوب دارالعبادهٔ یزد نهضت فرمود[5] و امیر ملک اشرف متوجّه ناحیت مابین(2) شد. چون آوازهٔ آن هجوم به یزد رسید شرف‌الدّین شاه مظفّر جلال‌الدّین شاه سلطان مسعود را که خواهرزاده و داماد حضرت[6] امیر مبارزالدّین محمّد بود با جمعی از بهادران بدان طرف فرستاد که آن خطّه[7] را از آسیب لشکر بیگانه نگاه دارند چون به حوالی آن رسید کمابیش بیست هزار مرد[8] سوار بدان حدود درآمده بودند.

جمال‌الدّین[9] شاه سلطان دلیری نموده به بیراهه از ایشان بگذشت و در شهر رفت، روز دیگر آن لشکر بی‌شمار که به حقیقت دریای خونخوار بودند در تموّج آمدند و

۱-ت: درست. ۲-م‌ول: شیخ. ۳-ت: ندارد. ۴-ت: ندارد. ۵-ت: نمود.
۶-ت: ندارد. ۷-م‌ول: طرف. ۸-ت: ندارد. ۹-م‌ول: ندارد.

(۱) دریس: از محالات کازرون (فرهنگ آبادیها).
(۲) مابین: مرکز بلوک رامجرد در شمال شیراز است، تاریخ آل مظفر، ج/۱، ص ۲۸۶؛ از قراء فارس، چهار فرسنگی شمال فارس، فرهنگ جغرافیای ایران ج/۷، فارسنامه ابن البلخی ص ۱۲۶.

عواصف آن فتنه که چندین شهر و ولایت را از توطّن و تمدّن، عاری و عاطل گردانیده بود وزیدن گرفت. در مقابلهٔ هر کنگرهٔ بارو قشونی مرد بایستاد و در برابر هر برجی فوجی لشکر تیغ‌گذار صف برکشید.

شعر[1]

غریویدن کوس گردون شکاف زمین را درافکند پیچش به ناف

از مبدأ طلیعهٔ صباح، نایرهٔ کفاح اشتعال پذیرفت و از مظهر تباشیر بام غَمام حُسام باریدن گرفت به یک صدمه چند رخنه در بارو کردند و به یک حمله چند نقب در سور انداخت. شاه سلطان چون دید که کارزار از سرحدّ شجاعت به مرتبهٔ تهوّر انجامید از دروازه بیرون دوانیده سفینهٔ پردلی را در آن غمرهٔ خونخوار انداخت هم در صدمهٔ نخست[2] آن آتش فتنه را تسکین داده به آخر رسانید[3] و هیجان آن مادّهٔ بلا را ساکن گردانید و خللی که در هر طرف سور واقع شده بود متدارک گشت لیکن تا وقت شام که طلیعهٔ سپاه زنگ شبیخون آوردند مَخالب(۱) رِماح(۲) از اَهْداب(۳) ارواح کوتاه نمی‌گشت و کشاکش سنانها از تعرّض جانها نمی‌ایستاد. چون دانستند که سعی منجّح نخواهد بود و اجتهاد مفید نیست مراجعت نمودند و خلایق آن دیار به سبب سعی شاه سلطان و دلیری و مردانگی او از آن بلا خلاص یافته و لشکر امیر ملک اشرف مواشی که در آن حواشی یافتند براندند و به هر محلّ که می‌رسیدند آثار عمارت نماند[4] روی به عراق عجم و سلطانیّه نهاد. چون بدانجا رسید یاغی باستی چنانچه ذکر آن گذشت از شیراز گریخته به یکدیگر پیوستند و هر دو از امیر شیخ حسن چوپانی متوهّم بودند در این ولایت خبر رسید که امیر شیخ حسن بزرگ عزیمت آن طرف کرده به کردستان درآمده است. امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی پیش او رفتند، ایشان را تعظیم بسیار نمود.

در این اثنا امرای اویرات از امیر شیخ حسن کوچک برگشته به امیر شیخ حسن

۱ـ ت: نظم. ۲ـ م و ل: اوّل. ۳ـ ت: «داده به آخر رسانید» ندارد. ۴ـ ت: نمی‌ماند.

---

(۱) مخالب: چنگال (لغتنامه).

(۲) رماح: نیزه‌باز (لغتنامه).

(۳) اهداب: بریدن چیزی، میوه چیدن (منتهی‌الارب).

بزرگ پیوستند، بقایای اویراتیان امیر یادگار و سی‌ودو امیر دیگر که موافق چوپانیان بودند و به‌کم وبیش در مخالفت ایشان قدم نپیمودند به وقتی که آن جماعت روی‌گردان گشته بودند[1] به در خانهٔ امیر شیخ حسن کوچک رفتند و او را از این حال خبر دادند به سخن دیزک[2] هورقوداقی و عطاملک معروفی همه را همان شب بکشت و از جانب امیر شیخ حسن بزرگ چنان بدو رسانیدند که امیرشیخ حسن کوچک پیش امیر ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده است که شما از پیش من به قصد دشمنم رفتید و تا غایت هیچ اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصتی دست نمی‌دهد تا من تدبیری کنم و روزگار خود را به هرزه نبرم که بزرگان گفته‌اند:

نظم

زمانه از آن کس تبرّا کند   که او کار امروز فردا کند

و عرب را مثل است «وَ فِی‌التَّأْخِیْرِ آفَاتٌ»(۱) امیر شیخ حسن بزرگ چون خود را در ولایت دشمن[3] و دشمن را به خود قریب المسافة دید از این سخن سخت بخوفید، قاصد ایشان گشته هم از محرمان [۳۰ـ آ] مجلس او یکی ایشان را خبر داد؛ در حال از پیش او بجستند و لشکر او در طلبشان برنشستند و بسیاری از ایشان بکشتند و بازگشتند و امیر ملک اشرف و یاغی باستی خود را به هزار مشقّت به ابهر رسانیدند و امیر شیخ حسن بزرگ به جانب بغداد معاودت نمود و امیر شیخ حسن کوچک به تلمبار و از آنجا به تبریز رفت و امیر ملک اشرف و یاغی‌باستی عازم عراق عجم و فارس شدند. در حدود لرستان نزدیک همدان معلوم کردند که ری[4] ملک پسر امیر ایسن قتلغ با[5] احشام بسیار در چاپلق[6](۲) نزول کرده است یاسامیشی کرده بر سر او تاختن کردند و غنایم بسیار گرفتند و امیرزاده ری ملک بن ایسن قتلغ را به قتل آوردند و احوال ایشان انتظامی یافت از آنجا به جانب جرفادقان[7] متوجّه شدند و صارم‌الدّین امیر محمّد که بزرگ و صاحب وجود آن ولایت بود ایشان را خدمتی شایسته و لایق کرد از آنجا به راه دیه علوی

۱ـ ت: گشتند. ۲ـ ل و ت: دیرک. ۳ـ ت: دشمن دید. ۴ـ ت: آی.
۵ـ ت: به. ۶ـ م: چاثلق، ل: جاثلیق. ۷ـ م و ل: جربادقان.

(۱) کار امروز به فردا میفکن.
(۲) جابلق / چاپلق: دهستان شهرستان الیگودرز (فرهنگ جغرافیایی).

متوجّه اصفهان شدند و بر ظاهر اصفهان در باغ رستم نزول کردند. جلال دیلم و اکابر و رؤسای اصفهان پیش ایشان حاضر شدند و امیر ابراهیم صواب که از امیر پیرحسین بازمانده بود و هنوز پیش امیر محمّد بن مظفّر نرفته او نیز با غلبهٔ هرچه تمامتر بدیشان ملحق شد و در اصفهان از متموّلان مالی بسیار بستدند و اسباب و[1] تجمّلات پادشاهی از اسب و استر و قطار و کولکان و مهار و علم و نقّاره و غیره مرتّب گردانیدند و از آنجا به راه لارکان و مالورد[2] آهنگ فارس کردند و ایلچی پیش امیر محمّد مظفّر فرستادند و از او التماس حضور کرد و از اتباعشان در آن نواحی خرابیهای عظیم و کردارهای ناپسندیده رفت از آن جمله شِعب بَوّان که یکی از جِنان این جهان است ساحت نزهت افزایش نمودار ارم و چمن بهشت آیینش جلاء زنگار غم و آن خطّهٔ روح‌افزا را به اِطراء مادح چه احتیاج. قصیدهٔ ابوالطیّب المتنبّی ـ رحمهُ‌الله ـ که در وصف آن گفته است و مطلعش این است:

بیت

مَغَانِی الشَّعبِ طِیْبَاً فيالْـمَغَانِی ـــ بِـمَنْزِلَةِ الرَّبِـیْعِ مِـنَ الزَّمَـانِ(۱)

به وصف او کافی است نزول کردند متوطّنان آن دیار پناه به غاری بردند و به درغالهٔ(۲) کوهی[3] حصین‌التجاء جسته[4] به امید آنکه از صدمهٔ قهر او رهایی یابند و از نوایب بأس او خلاصی جویند. نایرهٔ ظلمش به درگاه آن غار آتشی برافروخت که دود آن در سپهر دخانی کلّه بست و زبانهٔ آتش قهرش شعله را مُتَلَظّی(۳) گردانید که زبانهٔ آن با اثیر حکایت می‌کرد، دود روی بدان مغاره[5] آورد و چون منفذی نداشت راه نفس بر آن بیچارگان فروگرفت قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیات برآورد و آتش زندگانی ایشان را منطفی گردانید.

چون در خاطر ایشان چنان بود که اگر امیر[6] محمّد بن مظفّر با ایشان اتّفاق کنند

۱ـ م: اسباب. ۲ـ ت: مالرود. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م‌ول: جست. ۵ـ م‌ول: مغازه. ۶ـ م‌ول: ندارد.

(۱) نُزهتگاه‌های شِعْب از جهت خوشی در میان همهٔ نُزهتگاه‌ها به مانند بهاران است در روزگاران.
(۲) درغاله: راهی باشد که از میان کوه بگذرد و آن را به عربی شعب خوانند و فرجهٔ میان دو کوه را نیز گفته‌اند (آنندراج).
(۳) متلظّی: تلظّی: برافروختن (منتهی‌الارب).

تسخیر ممالک فارس به آسانی دست دهد رسل و رسایل مبتنی بر تأکید قواعد مؤاخات و مُنْبِی از طلب سعادت ملاقات به جانب او متواتر و مترادف داشت و مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی چنانچه پیش از این ذکر آن گذشت که از امیر پیرحسین روی‌گردان گشته پیش ملک اشرف رفته بود و از دیرباز به جناب مبارزی اظهار عداوت و ضدیّت می‌کرد. امیر مبارزالدّین در جواب ملتمس ملک اشرف فرمود که اگر نیّت در استحضار این[1] جانب از داعیهٔ اخلاص منبعث گشته و مشارب[2] کدورات صافی است مولانا شمس‌الدّین را[3] که در معادات کمر اجتهاد بر میان بسته در قید اِسار باید آورد و بدین جانب فرستاد تا موارد اختلاج(۱) شکوک مُنْسَدّ گردد. ملک اشرف چون نیل مطلوب به اِسعاف آن ملتمس مخصوص و محصور[4] می‌دید و ادراک مقصود به بذل آن مقترح، مقصور می‌یافت مولانا شمس‌الدّین را گرفته به یزد فرستاد. امّا با وجود آن امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر بر ملک اشرف اعتماد نکرد[5] و عزیمت در تأخیر و تسویف[6] می‌انداخت و به لعّل و تمنّی اسباب نهضت منقوض می‌گردانید. بعد از مبالغهٔ بسیار سلطانشاه جاندار را با سه هزار مرد به مدد ایشان فرستاد و ملک اشرف و لشکر او [۳۰-ب] ابرقوه را غارت کردند و مردم او را اسیر و برده گرفتند و به راه هرا و مروز متوجّه شیراز شدند و در شیراز امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق از توجّه ایشان خبردار گشته به استعداد مقاومت و مقابلت و مقاتلت مشغول[7] گشت[8] در روزی که مقرّر بود که روز دیگر به ظاهر شیراز نزول کنند عرب جاندار[9] از نوکران امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسید[10] و در گوش ملک اشرف سخنی گفت. ملک اشرف دستارچه بر روی نهاد و در گریه شد. امیر یاغی باستی پرسید که سبب گریه چیست.؟ گفت: برادرم شیخ حسن را خاتون او عزّت ملک قصد کرده است و این معنی مواضعهٔ سلیمان خان بوده است و زن چون این حرکت کرده است گریخته و با جامهٔ کهنه با زنان در حمام رفته، چنانکه کسی او را نشناخته روز دیگر نوکران و غلبهٔ مردم بر عادت به در خانه آمده‌اند و

۱ـ ت: آن. ۲ـ ت: مآرب. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ مول: ننمود. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ مول: گشته.
۹ـ ت: خاندار. ۱۰ـ مول: برسید.

(۱) اختلاج: جنبش (نفیسی).

تصوّر کرده که امروز امیر بار نخواهد داد بازگشته‌اند. روز دیگر نیز انتظار بیرون آمدن می‌کردند[۱] چون از وقت بگذشت خادمی را طلب کرده‌اند تا بازدانند که امیر بیرون خواهد آمد یا نه. خادم[۲] اندرون رفت و هیچ کس را ندید و امیر شیخ حسن را دید بالشی[۳] بر دهن نهاده و مرده. چون یاغی باستی و ملک اشرف بر این حال وقوف یافتند هر چند بالحقیقه شادمان شدند امّا زمانی اظهار ملالت کردند و در عزیمت شیراز متردّد شدند.

چون ابراهیم صواب از جملهٔ اکابر شیراز بود و غلبه‌ئی نوکر و اسبابی تمام داشت و مصاحب یاغی باستی بود میل شیراز داشت یاغی باستی را بر آن می‌داشت که به شیراز رود و ملک اشرف میل تبریز داشت. در این گفت و گوی دو روز در هرا توقّف نمودند. چون رأی بر یک جهت قرار نمی‌گرفت[۴] ملک اشرف کوچ کرد و[۵] بر عزم تبریز به مروز آمد. سلطانشاه جاندار چون میان ایشان موافقت ندید اجازت خواست و مراجعت کرد یاغی باستی و ابراهیم صواب سه روز در هرا توقّف نمودند. قنجغدای و[۶] فخرالدّین حبش و مولانا محیی‌الدّین بردعی را پیش ملک اشرف فرستادند و تقبّل کردند که تا به شیراز بیاید دویست تومان بدو دهند و اگر میل به تبریز کند ایشان دانند. ملک اشرف قبول نکرد و پیش یاغی باستی فرستاد که صلاح ما در آن است که به تبریز رویم و چون تبریز مسخّر شود[۷] تمامت ممالک از آن ما باشد حالا امر کلّی آن است که اگر بدین جزویّات ملتفت شویم آن از دست برود. در این سخن دو سه روز آمد و شد می‌کردند عاقبت یاغی باستی را نیز[۸] میل رفتن به تبریز شد ابراهیم صواب اجازت خواست و بر عقب سلطانشاه جاندار متوجّه جانب یزد شد و بقایای این قضایا و کیفیّت کشتن امیر شیخ حسن کوچک در حوادث[۹] شهور سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه[۱۰] به تقریر و تحریر[۱۱] پیوندد، ان‌شاءالله تعالی وحده العزیز.[۱۲](۱)

۱ـ ل: می‌کشیدند. ۲ـ م‌ول: خادمه. ۳ـ ت: بالشتی. ۴ـ ت: نمی‌یافت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «قنجغدای و» ندارد. ۷ـ م‌ول: «و چون تبریز مسخر شود» ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: ثبوت. ۱۲ـ ت: «وحده العزیز» ندارد.

(۱) تمامی حوادث مربوط به تسخیر شیراز توسط ملک اشرف در مطلع با اختلاف بسیار کمی ذکر شده است. صص ۱۸۰ ـ ۱۸۴. و نیز تاریخ آل مظفر، صص ۹۱ ـ ۹۹.

ذکر محاربهٔ امیر مسعود سربدار با ملک معزّالدّین حسین و کشته شدن شیخ حسن جوری که خلیفهٔ شیخ خلیفه بود[۱]

چون احوال امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور به غلبه و قوّت و جمعیّت سپاه و کثرت اَجناد و توفّر اسلحه و اتّفاق قوم انتظام یافت داعیهٔ تسخیر تمامت خراسان در خاطرشان متمکّن گشت خواستند که هرات را مسخّر گردانند. لشکری باران مدد و سپاهی طوفان عدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله در کوه افکنده شود[۲] جمع گردانیده با قرب ده هزار مرد شمشیرزن.

شعر

هریکی را خنجری چون شعلهٔ آتش به دست هریکی بر باره‌ئی چون سدّ اسکندر سوار(۱)

متوجّه جانب هرات شد و ملک معزّالدّین حسین از آن حال آگاه گشته به استجماع اَجناد و تهیّهٔ اسباب حرب و عناد اهتمام تمام[۳] نموده لشکری خونخوار چون تلاطم بحر زخّار(۲) ازغور و خیسار و بلوچ و خلج و نکودری و سنجری از دور و نزدیک و ترک و تازیک جمع آورد به‌کثرت و غلبه‌ئی که از ازدحام ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مشارب زمین [۳۱-آ] وحوش و سباع را وجوه مضارب و مهارب متعذّر شد از دارالملک هرات بر صوب نیشابور روان گشت و از آن طرف امیر وجیه‌الدّین مسعود و شیخ حسن به حول و قوّت خویش اعتماد نمود[۴] به غلبهٔ اتباع و کثرت جیوش مغرور بودند چون برق خاطف(۳) و ریح عاصف(۴) سُهول و ضراب و

۱-ت: «و ظفر ملک حسن». ۲-ت: افتد. ۳-م‌وت: ندارد. ۴-م: نموده.

(۱) این مصرع را مطلع ندارد. ص ۱۸۵.
(۲) بحر زخّار: دریای مالامال (دهخدا).
(۳) خاطف: برقی که چشم را خیره می‌کند (لغتنامه).
(۴) ریح عاصف: باد سخت (آنندراج).

سُهوب(۱) و شِعاب(۲) آن مسافت در نوشته[1](۳) با مردانی که هر یک در دومهٔ[2](۴) هیجا(۵) شیری ژیان و در بیشهٔ کارزار پلنگی دمان بودند.

بیت

غضنفرجوش، گردون‌کوش، آهن‌پوشِ خاراکن
مصاف‌اندوز و جنگ‌افروز اعداسوز شیرافکن

در حدود زاوه ملاقات فریقین افتاد از طرفین کار رَمْی[3](۶) را ساخته و طعن و ضرب را آماده گشته موارات(۷) طرفین و محاذات(۸) صفّین به ظهور پیوست.

مصراع

دو رویه صفدران صف برکشیدند(۹)

کُمات جنود و جیوش صفها راست کردند و میمنه و میسره بیاراست. جوانان جانبین و نوخاستگان فریقین در مبارزت آمدند از آواز اجناد و جمجمهٔ جِیاد و نفیر نای و خروش کوس آشوب[4] صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد به قمّهٔ پروین و قبّهٔ چرخ برین رسید.

شعر[5]

چنان شد زخم کوس و نعره و جوش / که گردون پنبه محکم کرد در گوش
غبار خاک زیر پای باره / شده چون سرمه در چشم ستاره

۱ـ ت: درپوشید. ۲ـ م و ل: حومه. ۳ـ ت: ری. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: نظم.

(۱) سهوب: ج سهب: زمین هموار و برابر با نرمی و سهولت. نواحی دشت که در آن راه نباشد (منتهی‌الارب).
(۲) شعاب: ج شعب: به معنی راهها که در کوهها باشد (غیاث).
(۳) درنوشتن: درنوردیدن (لغتنامه).
(۴) دومه: نوعی بازی (آنندراج).
(۵) هیجا: کارزار، جنگ، پیکار (لغتنامه).
(۶) رمی: تیر انداختن (لغتنامه).
(۷) موارات: منظم کردن و علف خورانیدن دواب در یک جا (منتهی‌الارب).
(۸) محاذات: روباروبی (لغتنامه).
(۹) این مصراع در مطلع نیست. ص ۱۸۵.

مبارزان مبرّز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد باد هوا درآویزند «کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ و الرِّیحِ الْعَاصِفِ»(۱) از طرفین روان شدند و به سان زنبوران خشم‌آلود به هم بر جوشیدند و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و به مشق سنان و رَشق(۲) سهام(۳) و ضرب حسام سر و سینهٔ یکدیگر می‌شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان معرکه می‌انداخت و از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل عرصهٔ صحرای مصاف صورت فزع روز اکبر در چشم مرد دلاور مشاهده افتاد و سرّ «هُنَالِکَ ٱبْتُلِیَ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوْا زِلْزَالاً شَدِیداً*»(۴) ـ این معنی خویشتن آشکار گردانیده از مرتبهٔ قوّت به صحرای فعل آورد[۱]:

شعر

زهر سو کشته چندانی بپیوست	که راه جنگ بر لشکر فروبست
زمین از خون مردان موج‌زن گشت	سپرها خشت و جوشنها کفن گشت
دلیـــران ســـپه بـــرهم فـتاده	صـلای مـرگ در عـالم فـتاده(۵)
تن از اسب و سراز تن سرنگون شد	فلک دریا زمین صحرای خون شد
همه روی زمین شنگرف بگـرفت	زخون تـازه رودی ژرف بگـرفت(۶)

از طرفین کوشش سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قَتام تاری شد و ستاره از تلاطم ظلام متواری گشت[۲] به حدود اَسیاف خُدود اشراف مـی‌شکافتند و بـه نـوک مَناصل(۷) مفاصل اَماثل می‌شکافت و می‌گشادند تاغلب آن جمع بـر عـرصهٔ نـبردگاه ضجیع تراب و اکیل غراب گشتند.

۱ـ ت: «گردانیده از مرتبهٔ قوت به صحرای فعل آورد» ندارد.　　۲ـ مول: شد.

(*) آیه ۱۱ سوره ۳۳.

---

(۱) ـــــ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۰۰، مانند برق خیره کننده و طوفان سخت.
(۲) رشق: انداختن تیر (لغتنامه).
(۳) سهام: ج سهم: تیر (لغتنامه).
(۴) ـــــ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۴۴.
(۵) این بیت در مطلع نیست. ص ۱۸۶.
(۶) این ابیات در مطلع نیست. همان.
(۷) مناصل: ج منصل: تیغ (آنندراج).

شعر

از فیض خون کشته ملمّع شده زمین[۱] وز گـردِ سمّ بـاره مقنّع شده هوا
ارواح سرکشان همه چون باد بی‌خطر اجسام پر[۲] دلان همه چون خاک بی‌بها
سرهای سروران همه در صحن معرکه چون گندنا درووده به‌تیغ چون کنند تا(۱)

بساطی ملمّع وفرشی ملوّن از خون مردان بر عرصهٔ زمین و دیباچهٔ هیجا کشیدند:

شعر

چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر کاجزای خاک تابه ثریٰ جمله نم‌گرفت(۲)

در ابتدا لشکر امیر وجیه‌الدّین مسعود سربدار و سربداران غالب شدند و بسیاری از لشکر هرات به قتل آوردند چنانکه یکی از اکابر که در آن معرکه حاضر بوده است با مؤلّف تقریر کرد که ملک معزّالدّین حسین لشکر خود را به تمام دهجات کرده بود و هر ده دهجه را به امیری بازبسته بود که امیر صد باشد و هر ده صده را امیر هزاری معین گردانیده[۳]. بعد از آنکه حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ او را نصرت داد و ظفر بخشید احتیاط بسیار کردند هیچ دهجه‌ئی نیافتند که از ایشان کسی کشته نشده بود و از بعضی دهجات هیچ باقی نمانده[۴] در حالتی که چنین قتلی به افراط واقع گشت، ملک معزّالدّین حسین متحیّر مانده بر سر پشته راند و مردم او آنچه مانده بودند مجروح و خسته و دل شکسته و خراب. ملک فرمود تا نقّاره‌ها فروکوفتند و علمها برپای کرد و مردان[۵] را دلداری[۶] می‌داد که یکبار دیگر بر ایشان حمله کنیم.

نظم

تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون تـا رایت اقبال کـه بـالا گیرد

قریب سیصد سوار بر ملک معزّالدّین حسین[۷] جمع شدند[۸] امیر مسعود را نظر بر

۱ـ ت: ثری. ۲ـ ت: بز. ۳ـ م‌ول: کرده بود. ۴ـ م‌ول: از «و از بعضی...» تا اینجا ندارد.
۵ـ ل: یاران. ۶ـ م‌ول: دل. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ م‌ول: شد.

(۱) گندنا: تره، نوعی سبزه (دهخدا)، این ابیات نیز در مطلع نیست. ص ۱۸۶.
(۲) این ابیات در مطلع نیست. همان.

ایشان افتاد و اکثر لشکر او [۳۱ـب] به اخذ و نهب و قتل و أسْر مشغول شدند، متوجّه ملک معزّالدّین حسین شد و شیخ حسن پس‌تر از او می‌راند. ناگاه شخصی هم از میان ایشان[۱] شیخ را زخمی زد چنانکه بدان زخم[۲] هلاک گشت و چنین استماع افتاده است که شیخ حسن، امیر وجیه‌الدّین مسعود را وصایای بلیغ فرموده[۳] بود که اگر مرا واقعه‌ئی پیش آید زینهار زینهار که بعد از آن[۴] توقّف نکنی.

امیر وجیه‌الدّین مسعود چون از آن حالت واقف شد بنابر سخن شیخ روی به هزیمت نهاد، ملک معزّالدّین حسین از آن مقام که بود احساس کرد که تفرقه در میان ایشان افتاد. فرمان فرمود تا کوس حربی به صلابتی[۵] تمام فروکوفتند و علمها را به جانب دشمن در حرکت آوردند[۶] مردم ملک که متفرّق گشته بودند روی بدو نهادند. ملک معزّالدّین با جمعی بهادران «کَاللَّیْثِ الصَّائِلِ و التِّمسَاحِ الْهَائِلِ»(۱) برعقب سربداران روان شد.[۷] لشکر امیر وجیه‌الدّین مسعود بعد از آنکه دل بر ظفر خوش کرده بودند بعضی در قید[۸] إسار گرفتار[۹] و جوقی راه فرار پیش گرفتند و مانند هبا ناچیز و فنا شدند.[۱۰] سپاهی بدان عظمت به طرفة‌العینی از چندان دلیران عیار و سواران بسیار دیّار نماند از پردهٔ غیب ملک اسلام[۱۱] معزّالدّین حسین کرت را لطیفهٔ «مَا ٱلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ ٱللَّهِ ٱلْعَزِیزِ ٱلْحَکِیمِ*»(۲) روی نمود و سعادت اقبال[۱۲] و رایت مسعودی که با قمّهٔ[۱۳] افلاک لاف[۱۴] برابری می‌زد در خاک مذلّت و هوان نگونسار گشت و پلنگ کبر[۱۵] او که با خداع روزگار گرفتار ماند. افلح المتقدّمین و افضل المتأخّرین[۱۶] امیر فخرالدّین محمود

۱ـم: زخمی به شیخ حسن زد. ۲ـت: ندارد. ۳ـت: وصیّت کرده بود.
۴ـم‌ول: «بعد از آن». ۵ـم‌ول: صلابت. ۶ـم‌ول: آورد. ۷ـت: شد.
۸ـت: و أسر. ۹ـم‌ول: ندارد. ۱۰ـم‌ول: گشت. ۱۱ـت: مرحوم.
۱۲ـت: «سعادت اقبال» ندارد. ۱۳ـت: همه. ۱۴ـم: ندارد.
۱۵ـت: گیر. ۱۶ـم‌ول: «المتقدمین و افضل المتأخرین» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۲۶، سوره ۳.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۸۷.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۸۹.

بن الامیر یمین الفریومدی المستوفی(۱) در آن واقعه در لشکر امیر وجیه‌الدّین[1] مسعود سربدار[2] بوده است. او را لشکریان گرفته پیش ملک معزّالدّین حسین آوردند، ملک او را به تربیت و عنایت مخصوص گردانید و او قصیده در مدح ملک معزّالدّین حسین[3] به عرض رسانید و صورت آن واقعه را در آن[4] خطبهٔ دیوان خود بدین عبارت آورده است که: آنچه جمع گشته بود از کتب خود در سفر و حضر با خود سخن همی[5] داشتم و اگر سخنی دیگر گفته می‌شد بر آن می‌نگاشتم. ناگاه از قضای آسمانی و تقدیر یزدانی در محاربه‌ئی که شیخ‌الاسلام سلطان اولیاءالله العظام مرشدالسّالکین الی الثّواب منقذالهالکین من العقاب شیخ حسن جوری ـ قدّس‌الله نفسه و جعل حظیرة القدس رَمْسَه ـ و سلطان اسلام شاهنشاه هفت اقلام، المؤیّد من السّماء، المظفّر علی‌الاعداء، وجیه الدّنیا والحقّ والدّین، مسعود ـ صَبَّ‌الله سحاب[6] رضوانه و اسکنه بجوار[7] جنانه ـ را با لشکر هرات در ولایت خواف به حدود زاوه در سیزدهم صفر سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمایه واقع شد.

مصراع

به چنگال غارتگران اوفتاد و زان پس کسی زو نشانی نداد

و در شرح تلهّف و تأسّف آن قطعه گفته آمد[8] و ثبت شد[9] و هی هذه:

قصیده

گربه دستان بستد از دستم فلک دیوان من شکرایزدآنکه‌او می‌ساخت دیوان بامنست(۲)

ور ربود ارمن زمانه سلک[10] دُرّ شاهوار زان چه غم دارم چوطبع گوهرانشان بامنست

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م: سجال. ۷ـ م: جنونة. ۸ـ ت: است و نقل کرده. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

---

(۱) ابن یمین: فخرالدّین محمود بن یمین‌الدّین محمّد طغرائی شاعر فارسی شیعی (و. ۷۶۹ هـ. ق) مولد او فریومد خراسان بود وی در ابتدا مداح طغاتیمور بود و سپس به خدمت سربداران پیوست و ظاهراً بیش از هشتاد سال بزیست. همانطورکه در متن آمده دیوان او در جنگ زاوه در سال ۷۴۳ هـ. ق. میان سربداران و ملک معزّالدّین کرت به غارت رفت و بار دیگر آنچه در نزد دیگران از قصاید و غزل او یافت می‌شد گرد آورد. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات، ج/۳، بخش دوم، ص ۹۵۱-۹۶۲. ریحانة‌الادب ج/۸، ۲۸۲-۲۸۴. تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی صص ۳۰۹-۳۱۴. ذریعه ج/۹، ص ۳۴.

(۲) دیوان ابن یمین: «آنکه او می‌ساخت دیوان شکر یزدان با منست» ص ۴.

ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان بامنست
ورتهی شد یک صدف ازلؤلؤی لالا[ی] من[۱](۱) پر زگوهر خاطری چون بحر عمان بامنست[۲]
قطرهٔ چنداز اساس(۲) کلکم ارگم شد چه شد خاطری(۳) فیّاض همچون ابرنیسان بامنست
آب شعر عَذْب من چون خاک اگر برباد شد سهل باشد چشمه‌سار(۴) آب حیوان بامنست
ورچه آمد دل به درد از گشتن دیوان تلف لیک از دردش نیندیشم چو درمان بامنست
ورثنای شاه عالم همچو صیت عدل او منتشر شد در جهان طبع ثناخوان بامنست
گرچه دیوان دیگر ترتیب دانم کرد لیک حاصل عمرم هبا شد انده آن بامنست
بی‌عنایت گر بود گردون دون با من چه باک چون عنایتهای شاهنشاه ایران بامنست
خسرو عالم معزّالدّین که گوید قدر او کزجلالت آنچه می‌گنجد در امکان بامنست
معظم چاکر نوازیها که اندر کلّ حال شهریار عهد را از جمله اقران بامنست
آن بود از لطف او گوید مرا آزرده‌ئی شاد باش ابن یمین کاجزای دیوان بامنست
عمر شد در کامرانی تا ابد باد او بُوَد ورد من ذکر دعای شاه با جان منست(۵)

ملک معزّالدّین حسین را چون این فتح دست داد از جهات مذکور مبتهج و مسرور و مظفّر و منصور به وطن مألوف و دارالملک معهود باز رسید شوکت و عظمت او یکی در صد شد. خزائن به گوهر و زر مشحون و عدد سپاه از آنچه تصوّر آن[۳] بود افزون گشت بر مصدق «إِنَّ ٱلْإِنسَٰنَ لَيَطْغَىٰٓ أَن رَّءَاهُ ٱسْتَغْنَىٰٓ*»(۶) علم بی‌نیازی برافراخت و منجوق(۷) پادشاهی به عَیُّوق(۸) رسانید.

۱ـ ت: مرا. ۲ـ م‌ول: تا آخر این بیت دارد. ۳ـ م‌ول: او.
(*) آیات ۷ـ۶، سورهٔ ۹۶.

(۱) دیوان ابن یمین: «مرا».
(۲) دیوان ابن یمین: «ررشاش».
(۳) دیوان ابن یمین: «خاطر».
(۴) م: جمسار.
(۵) این قصیده در مطلع نیست. ر.ک: دیوان اشعار، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، تهران، سنائی، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۴.
(۶) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۶.
(۷) منجوق: رایت، علم (لغتنامه).
(۸) عیوق: ستاره‌ای است خرد روشن سرخ رنگ به طرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد. (لغتنامه).

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه(۱)

حکایت کشته شدن امیر شیخ حسن کوچک

از معظم وقایع شهور سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه[۱] کشته شدن امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیراعظم اعدل چوپان است و صورت این واقعه چنان بوده است که چون امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و ارّان و موغان و عراق عجم مسخّر و مضبوط گردانید [۳۲ـ آ] تا حقیقت آیت «قُلِ ٱللَّهُمَّ مٰلِکَ ٱلْمُلْکِ تُؤْتِی ٱلْمُلْکَ مَنْ تَشَآءُ وَ تَنْزِعُ ٱلْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَآءُ*»(۲) به معنی «لا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَ لَا مُعَقِّبَ لِقَدَرِهِ»(۳) به دلیل آنکه:

مصراع

پیمانه چو پر شود بگردانندش

به ظهور پیوست و آثارش چنان پیدا شد که امیر شیخ حسن چون لشکری که با سلیمان‌خان به روم فرستاده بود منهزم[۲] باز آمدند امیر شیخ حسن فرمود تا یعقوب شاه را به بهانهٔ تقصیری که در جنگ[۳] روم کرده است بگرفتند و خاتون امیرشیخ حسن عزّت[۴] ملک رومی بود که از دیرباز میان او و امیر حاجی یعقوب شاه قضایای نهانی بوده، خاتون تصوّر کرد که امیر شیخ حسن بر آن قضایا وقوف یافته متوهّم شد؛ دو سه تن از هم جنس خود را که در تمامی احوال محرم او بودند با خود متّفق گردانید و در شب سه‌شنبه سابع و عشرین رجب‌المرجّب سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه امیر را در خفیه به

۱ـ ت: «و سبعمایه» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ل: ندارد. ۴ـ ت: عرب.

(*) قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳.

---

(۱) سال ۷۴۴ هـ. ق.

(۲) بگو بار خدایا، تویی دارندهٔ مُلک، بر هر که بخواهی می‌دهی و از هر که بخواهی ملک می‌ستانی.

(۳) هیچ کس نمی‌تواند از قضای او جلوگیری کند، و قدر او را عقب اندازد.

خُصْیَه خفه کردند و مولانا جمال‌الدّین سلمان ساوجی(۱) که در آن ایّام مدّاح امیر شیخ حسن بزرگ بود این قطعه در بیان این حال به نظم آورده است مثبت شد:

زهجرت نبوی رفته هفصد و چل و چار در آخر رجب افتاد اتّفاق حسن
زنی چگونه زنی خیرِ خیّرات حسان به زور بازوی خود خُصْیتین شیخ حسن
گرفته محکم و می‌داشت تا بمردو برفت زهی خجسته زن خایه‌دار مردافکن

و سرّ این سخن که ارباب درایت و اصحاب تجربه گفته‌اند برکمال عیار زر به عون و انصاف آتش وقوف توان یافت و ستور را در احتمال بار گران و راه دراز به قوّت دلیل توان گرفت و مرد را در داد و ستد به امانت توان شناخت و هرگز علم به[۱] احوال زنان و کیفیّت بدعهدی و نابکاری و بی‌وفایی[۲] ایشان محیط نگردد[۳]، آشکارا گشت. فی‌الجمله، شب خاتون این حرکت کرد و علی‌الصّباح از وهم بگریختند و عزّت ملک جامهٔ کهنه پوشیده به حمام در رفت و هرکس که از این قضیّه خبر داشت به طرفی متفرّق گشت دو شبانه روز این صورت مخفی بماند و از بیم هیبت و شوکت و سیاست شیخ حسن دیّار را در آن خانه که او افتاده مرده بود رفتن زهره نبود، تا روز سیّم این واقعه ظاهر گشت اتباع شیخ حسن بجوشیدند و آن خاتون[۴] را با آن قاتلان به دست آوردند و به زاری زار بکشتند و اعضا و اجزای خاتون را به سر کارد می‌بریدند و می‌خوردند(۲).

حکایتی غریب نقل می‌کنند که در آن روز که شبش را آن واقعه حادث خواهد[۵]

۱ـ ل: ندارد، ت: بهانه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: نشود.
۴ـ م‌ول: قحبهٔ نابکار. ۵ـ ل: خواهست.

(۱) سلمان ساوجی (۷۰۹ ـ ۷۷۸ هـ. ق) خواجه جمال‌الدّین سلمان بن خواجه علاءالدّین محمّد ساوجی متولّد و متوفی در ساوه، ساکن ساوه و بغداد، غیاث‌الدّین محمّد، وزیر عهد ایلخانیان را در قصیدهٔ معروفش «بدایع الاسمار» مدّاحی کرده. وی از سال ۷۴۰ هـ. ق. وارد دربار سلطان حسن ایلکانی شد و مدّاحی وی و همسرش دلشاد خاتون و پسرش اویس را می‌کرد. همراه ایشان به بغداد رفت و سمتی نظیر ملک‌الشعرایی دربارش را داشت و بعد از مرگ سلطان حسن در دربار سلطان اویس خدمت کرد. از آثار اوست: دیوان اشعار؛ مثنوی جمشید و خورشید؛ مثنوی فراقنامه. تاریخ ادبیات، صفا ج/۳، ص ۱۰۰۴، ذریعه، (۱۳۳/۵، ۴۶۲/۹، ۱۵۳/۱۶)، دهخدا(س/۱۸ ۱۲۰ ـ ۱۲۱۹)، نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، کتابفروشی فروغی، ج/۱، ص ۲۰۲، ریحانة الادب، ج/۲، ص ۴۱۸.

(۲) خوردن گوشت انسانی در تاریخ ایران داستان عجیب و شرم آوری دارد بعدها در عصر صفویّه رواج یافت.

شد امیر شیخ حسن از مولانا فخرالدّین جاربردی(۱) که سرآمد علماء تبریز بود سؤال فرمود که اگر شخصی اعدا فُجأةً فروگیرند چنانکه او را مجال گفتن کلمهٔ شهادت[۱] نباشد نه به زبان و نه به دل؟ او مسلمان مرده باشد.؟ مولانا فخرالدّین جاربردی فرمود که چون پیشتر نیّت بر مسلمانی داشته به حکم حدیث «اَلْأَعْمالُ بالنِیّاتِ»(۲) لاشک با ایمان رفته[۲] باشد و در شبش او را این واقعه حادث شد. قاضی مظفّرالدّین شاه قزوینی(۳) به تاریخ قتلش گفته است:

رباعی[۳]

نویان زمان شیخ حسن چوپانی ‌ ‌ ‌ از حکم قضا و قدر یزدانی

در سال «دمذ»(۴) در شب روز مبعث ‌ ‌ ‌ بر دست زنش تباه شد پنهانی

در این حالت امیر یعقوبشاه از حبس تبریز بگریخت و به پیش لشکر خود رفت و سلیمان‌خان اموال شیخ حسنی را که رشک مال قارون و از مجموع خزاین پادشاهان جهان افزون بود در تحت تصرّف و قید تملّک خود[۴] آورد و به اندک زمانی بر امرا و ارکان دولت و غیرهم تفرقه کرد و به فحوای شعر:

۱ـ ل: توحید. ۲ـ ل: مرده. ۳ـ ل: شعر. ۴ـ ت: «و قید تملک خود» ندارد.

(۱) مولانا فخرالدّین جاربردی: ابوالمکارم فخرالدّین احمد بن‌الحسن‌بن یوسف جاربردی (و. ۷۴۶ هـ.ق). فقیه شافعی، عارف و ادیب ساکن و مدفون در تبریز. نزد قاضی بیضاوی علم آموخت و میان او و قاضی عضد ایجی مشاجراتی علمی صورت گرفته است. پیوسته مواظبت بر تحصیل علوم می‌نموده و به افادهٔ طلاب ممارست داشته و دارای تألیفات بسیاری است از جمله ۱ـ شرح شافیه ابن الحاجب در علم صرف ۲ـ کتاب السراج الوهاج در اصول ۳ـ شرحی بر کتاب الحاوی در فقه ۴ـ تعلیقات بر کشّاف ۵ـ رساله‌ای در نحو به نام المغنی. نوائی، عبدالحسین: رجال کتاب حبیب‌السیر از حملهٔ مغول تا مرگ شاه اسمعیل اول، شرکت سهامی چاپ، تهران، ۱۳۲۴، ص ۳۳، الکنی و الالقاب شیخ عباس قمی، مکتب الصّدر، تهران، ج/۲، ص ۱۳۷، معجم المؤلفین، عمررضا کحاله، دار احیاء بیروت، ج/۱، ص ۱۹۸ - ۱۹۹.

(۲) اعمال به نیّت‌ها است.

(۳) مظفّرالدّین شاه قزوینی (و. ۷۴۴ هـ. ق). در عهد شیخ حسن چوپانی می‌زیست و از افاضل عصر به شمار می‌آمد صاحب دیوان شعری است. ← سید محمد خیری، فرهنگ سخنوران و سرایندگان قزوین، قزوین، ۱۳۷۰، ص ۲۴۰، سید محمد علی گلریز، مینودر، تهران، ۱۳۶۸، ج/۲، ص ۵۴۴، ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۷۰، حبیب‌السیر، جزء ۱، ج/۳، ص ۸۰.

(۴) ۴ + ۴۰ + ۷۰۰ = ۷۴۴.

نظم

یکی گرد کرد و نخورد و بمرد   دگر گرد ناکرده خوش خورد و برد

در حقّ ایشان مقرّر آمد پس به حکم سلیمان خان قوچ حسین[۱] پسر امیر حسن بن امیر چوپان که امیر شیخ حسن چوپانی[۲] او را محبوس گردانیده بود به قتل آوردند و زمستان سلیمان خان به قراباغ رفت. امرای آن دیار حاجی حمزه مولایی و شیخ چوپان اختاچی و حسین اتنغا و غیرهم سلیمان خان را تمکین نمی‌کردند و امارت الوس می‌طلبیدند، بناچار ایشان را امارت داد و چون امیر حاجی یعقوبشاه برسید او را نیز که برتر از ایشان بود امارت دادن واجب نمود. چون این احوال به ارادت [۳۲ـب] خاطر سلیمان خان نبود واجب نمود استدعاء حضور امرا، امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی، کردن ایلچی به طلب ایشان فرستاد و ایشان خود از حدود فارس متوجّه اردو گشته بودند و سلیمان خان از طلب کردن ایشان پشیمان شد، فامّا سودی نداشت(۱).

ذکر ملک اشرف و امیر یاغی باستی و آمدن ایشان به تبریز و سایر قضایا و حوادث[۳]

چنانچه سابقاً[۴] ذکر آن گذشت که امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی بعد از آنکه خبر کشته شدن امیر شیخ حسن شنیدند عزیمت توجّه شیراز فسخ کرده متوجّه ممالک آذربایجان گشته[۵] و در راه هیچ درنگی نکردند. روز نوروز که آفتاب به اوّل[۶] نقطهٔ حمل رسید به سلطانیّه رسیدند. چون به اوجان رسیدند[۷]، هنوز تمامت آن صحراها پر برف بود و ایشان به تعجیل رانده بودند، چهارپایان بسیار در راه مانده بود و لشکرشان اکثر پیاده و ضعیف حال گشته؛ چون به تبریز رسیدند سلیمان‌خان و امرا و

۱ـ ت: فرخ پسر امیرحسین.   ۲ـ ت: کوچک.

۳ـ ت: ذکر رسیدن ملک اشرف به آذربایجان و خلافی که واقع شد تا آن زمان که حکومت بر او قرار گرفت.

۴ـ ت: پیشتر.   ۵ـ مول: گشتند.   ۶ـ مول: ندارد.   ۷ـ مول: آمدند.

(۱) وقایع و حوادث ۷۴۴ در ذیل جامع‌التواریخ، صص ۲۱۴ - ۲۱۹ آمده است.

وزرا و ارکان دولت جمله در قراباغ بودند نوکران امیر یاغی باستی و ملک اشرف چون به تبریز درآمدند تبریزیان با[1] ایشان استهزاء می‌کردند. ناگاه غوغای عامّ شد و مردم شهر با ایشان جنگ آغاز کردند. امرا چون متوجّه ایشان شدند شهریان را مجال مقاومت نماند، اکثری بگریختند و جمعی کشته شدند. مولانا نظام‌الدّین غوری و مولانا تاج‌الدّین کوه‌کمری ـ رحمهماالله ـ و جمعی از اکابر و معارف تبریز به شفاعت در میان آمدند و آن فتنه را فرونشاندند. امرا به شنب غازان نزول کردند. خبر رسید که امیر سیورغان بن امیر چوپان که از شهزاده ساتیبک بود و او را امیر شیخ حسن چوپانی به قلعهٔ قزحصار روم فرستاده در حبس بود چنانچه ذکر آن گذشته است. چون خبر واقعهٔ شیخ حسن چوپانی شنید کوتوال قلعه تروت(۱) نامی بود از نوکران امیرشیخ حسن[2] چوپانی[3] کوتوال را بکشت و بر قلعه مستولی شد و خزاین شیخ حسن که آنجا مانده بود و از چند و چون افزون برداشت و بدان وجوهات استعداد سفر خود[4] و از آن لشکر کرده بیرون آمد و متوجّه آذربایجان گشته، ایلچی پیش ملک اشرف فرستاد و اظهار موافقت و یک جهتی نمود و همچنین با امیر[5] یاغی باستی که برادرش بود طریقهٔ دل راستی و اتّحاد باز نمود و ایشان نیز بر عزم دیدار او استقبال نمودند از نخجوان گذشته در معموریّه به هم رسیدند و غلبهٔ تمام بر ایشان جمع شد از آنجا متوجّه قصر طاق و کوکجه تنگیز شدند که ییلاق امیر چوپان بوده است قرب[6] دو ماه آنجا بودند. چون خبر اجتماع ایشان به قراباغ پیش سلیمان خان رسید متوهّم شد و تفرقه در میان ایشان افتاد.

سلیمان خان به جانب دیاربکر رفت و حاجی حمزه مولایی و حسین اتنغا و پسرش سلیمان[7] و امیر محمّد علیشاهی وزیر و برطال گرجی پیش امرا آمدند و بدیشان ملحق شد[ند] و خواجه عمادالدّین سراوی که مستوفی مملکت بود و نایب سیّد جهرمی بیامدند و در قیتول ملک اشرف فرود آمدند و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان به مقدار فرسنگی دورتر از امیر[8] ملک اشرف فرود می‌آمدند و خواجه عبدالحیّ نایب و

۱ـ ت: به. ۲ـ ت: از «امیر شیخ حسن چوپانی به‌قلعهٔ قزحصار...» تا اینجا در حاشیه.
۳ـ ت: کوچک. ۴ـ ت: سفر خود کرد. ۵ـ م‌ول: امرا. ۶ـ ت: قریب.
۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: دور برابر.

(۱) مطلع: «سروت»، ص ۱۹۱.

وزیر ملک اشرف بود و ازکودکی با عمادالدّین سراوی پیش او بزرگ شده بود[۱] بدان واسطه در پس خیمه او فرود می‌آمد.

خواجه عمادالدّین را شبی تخیّلی منتبجانه[۲][(۱)] روی نمود و فکری ناصواب کرد خیمه و اسباب گذاشته متوجّه قیتول امیر سیورغان و امیر یاغی باستی[۳] شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران را جیبه[(۲)] پوشانیده است و بر سر شما می‌آید. ایشان متوهّم شدند و در حال نوکران را مسلّح گردانیده[۴] و سوار شدند و فتنه و غوغایی در میان مردم افتاد و تا روز بر سر اسب بودند و در نیم شب خبر به ملک اشرف رسانیدند و در خفیه[۵] با او بگفتند که امیر یاغی باستی و امیر سیورغان با[۶] مجموع نوکران جیبا پوشیده‌اند و سوار شده او نیز لشکر خود را مرتّب کرده سوار گشت[۷] و تا روز از طرفین منتظر بودند. چون روز شد ملک اشرف پیش ایشان[۸] فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته‌ایم و امری که سبب مخالفت باشد میان ما واقع نگشته [۳۳ـ آ] این فتنه ازچه خاست[۹]؟ ایشان گفتند که خواجه عمادالدّین سراوی آمد و چنین تقریر کرد. امیر ملک اشرف سوگند غِلاظ و شِداد یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و در خاطر نگذرانیده‌ام و اگر شما می‌خواهید که میان ما موافقت باشد سر عمادالدّین سراوی را پیش من فرستید. ایشان عمادالدّین سراوی را به نوکر ملک اشرف سپردند، چون پیش او آوردند قتلغ شیخ نام نوکری داشت بفرمود تا گردن او بزد و امرا با یکدیگر متّفق شدند و عزم تبریز کردند. چون به تبریز رسیدند اهالی تبریز سیورغان و یاغی باستی را بزرگتر می‌دیدند و هرکس را که مهمّی بود به در خانهٔ ایشان می‌رفت[۱۰] وکس پیرامون خانهٔ ملک اشرف نمی‌گشت، و او از این معنی منفعل و متوهّم می‌بود، پیش امرا فرستاد که مغول را در شهر نشستن قاعده نیست و خلاف قواعد چنگیزخانی است، مصلحت در آن است که در دامن کوه سهند علفخوارهای نیکوست؛ آنجا رویم. ایشان نیز صلاح دیدند فامّا تعلّلی می‌کردند. او متوهّم شد. امیرملک اشرف

۱ـ ت: گشت. ۲ـ ت: متبحانه. ۳ـ مول: «و امیر یاغی باستی» ندارد.
۴ـ مول: گردانیدند. ۵ـ ت: خیمه. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: شدند.
۸ـ مول: او. ۹ـ ل‌وت: خواست. ۱۰ـ مول : می‌رفتند.

(۱) منتبجانه: ظاهراً به معنای تخیلی از روی نشأهٔ بنگ، یعنی تخیلی واهی و نسنجیده، مطلع، ص ۱۹۲، ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۷۵.
(۲) جیبه: زره (لغتنامه).

پیش از ایشان کوچ کرده و به طرف کوه سهند روانه[۱] شد و چند روز آنجا گذرانید و امراء امیر یاغی باستی و امیر سیورغان در شهر توقّف نمودند تا شبی امیر جلال[۲] پسر امیر قتلغ شاه[۳] که امیر بزرگ سلطان غازان بوده از تبریز رسید و پیش ملک اشرف تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتّب گردانیده‌اند[۴] و امشب بر تو شبیخون خواهند زد.

ملک اشرف از این معنی بغایت متفکّر[۵] شد و بفرمود تا لشکر جمع آمدند و جیبا پوشیده و سلاح راست کرده مستعدّ و متشمّر[۶] جنگ شدند و صحرا را آتش زدند و آن شب تا روز بر پشت اسب بودند و چون روز شد از امیر سیورغان و امیر یاغی باستی خبر معلوم کردند. صلاح در آن دیدند که همچنان یاسامیشی کرده به سر ایشان روند، آن روز در قریهٔ سیستان[۷] نزول کردند[۸] و روز دیگر با امرا و برادرش مصر ملک و دیگر لشکریان[۹] متوجّه شدند. چون به نزدیک شهر رسیدند[۱۰] شنیدند[۱۱] که سیورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده‌اند و به جانب خوی رفته، امیرملک اشرف همچنان متوجّه خوی شد و به شنب غازان نزول کرده یک شب آنجا توقّف نمود و متعاقب ایشان روان شد.

امیرسیورغان و امیریاغی باستی این معنی معلوم کرده به راه سرای سلیمان بهادر[۱۲] به دامن باشه کوه نخجوان گذشته در معموریّه نزول کردند، روز دیگر از آب ارس عبور کرده به راه کوکجه تنگیز[۱۳] متوجّه ارّان[۱۴] شدند و امیرملک اشرف متعاقب ایشان تا بالای ناتیل(۱) در صحرای اغتاباد به هم نزدیک شدند و از طرفین فریقین[۱۵] را مرتّب کرده جنگ در پیوستند. از جانب سیورغان و یاغی باستی امیر تودان بر قشون محمّدی که جاونقار(۲) ملک اشرف بود حمله کرد. محمّدی به هزیمت رفت و از جانب ملک

۱ـ م‌ول: روان. ۲ـ ت: جلال‌الدّین. ۳ـ ت: قلقشاه. ۴ـ ت: کرده‌اند.
۵ـ ت: متوهّم. ۶ـ ت: «و متشمّر» ندارد. ۷ـ ل: سیستان. ۸ـ ل: کرد.
۹ـ ل: «و دیگر لشکریان» ندارد. ۱۰ـ م‌ول: رسید. ۱۱ـ م‌ول: رسید.
۱۲ـ ل: شنید. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ل: تنکر. ۱۵ـ ت: لشکر.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «ناتیل»، ص ۲۲۵، مطلع: «ماتیل»، ص ۱۹۳.
(۲) جاونقار/ جوانغار: جناح چپ (لغتنامه).

اشرف امیر جدای بر بوانقار[(۱)] ایشان حمله کرد و آن قشون را شکست. سیورغان و یاغی باستی به هزیمت رفتند امیر جدای تکامیشی[(۲)] کرد و ملک اشرف مظفّر و منصور در ناتیل در صحرای سمکور[(۳)] که وقتی شهری بوده است نزول کرد و نوشروان نامی که قبچاچی او بود و نژاد او از کاویان بود نام پادشاهی بر او انداخت و بر تخت نشاند و او را نوشروان عادل نام کرد و این واقعات در شهور سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه هجری[۱] به وقوع پیوست.

ذکر امارت و حکومت ملک اشرف ـ طاب‌الله ثَراه ـ و مدّت حکومت او سیزده سال بود[۲]

چون این فتح امیر[۳] ملک اشرف را دست داد به گنجه آمد و امیر سیورغان یاغی باستی به موضع بانی[۴] رفتند و قاضی محیی‌الدّین بردعی و فخرالدّین حبشی[۵] را پیش ملک اشرف فرستادند و دم از صلح زدند. ملک اشرف نیز راضی شد و کس فرستاد، باز امیر سیورغان از مصالحت پشیمان گشته از امیر یاغی باستی جدا شد و به طرف دیاربکر رفت و ایلکان، پسر [۳۳ـب] امیر شیخ حسن بزرگ در حدود دیاربکر بود. امیر سیورغان را تعظیم بسیار کرد و فرصت می‌جست تا مجال یافت و سیورغان را بگرفت و قصد کرد، و از این جانب یاغی باستی با ملک اشرف پیوست و با یکدیگر بغایت متواضع بودند به اتّفاق متوجّه تبریز شدند. چون از ارس عبور کردند در کنار آب دره ورد ملک اشرف می‌خواست که حاجی حمزه و حسین اتنغا را بگیرد. خواجه عبدالحیّ راکه نایب قدیم و وزیرش بود پیش یاغی باستی فرستاد و گفت: من چنین

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «ذکر کشته شدن امیر سیورغان را میریاغی باستی پسران امیر چوپان».
۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ل: بابی. ۵ـ م‌ول: حبش.

(۱) بوانقار: جناح راست (لغتنامه).
(۲) تیکامیشی/ تکامیشی: تعقیب، تعاقب (لغتنامه).
(۳) مطلع: «سمکور»، ص ۱۹۵، ذیل جامع‌التواریخ: «شمهکور در ناتیل»، ص ۲۲۴، تاریخ آل جلایر: «شمکور در شمال غربی و در ده فرسنگی گنجه واقع و چون دژ مستحکم اران تلقی می‌شده است»، ص ۳۰۱.

حرکتی خواهم کرد مبادا که شما را توهّمی باشد. یاغی باستی برگرفتن ایشان رضا داد. امیر ملک اشرف ایشان را بگرفت و به یاسا رسانید و از آنجا متوجّه تبریز شدند. در این اثنا امیر محمّد علیشاهی که وزیر سلیمان‌خان بود از تبریز آمد و امرا را بدید، محمّدی او را در تربیت گرفت به سبب آنکه او را با خواجه عبدالحیّ عداوت بود می‌خواست که وزارت بدو دهد. چون به تبریز نزول کردند امیر یاغی باستی به درب مهامهن(۱) نزول کرد و امیر ملک اشرف در درب ری. بعداز چند روز که اقامت کرده بودند و یاغی باستی غافل نشسته ناگاه ملک اشرف برسر او تاختن کرد و او را بگرفت و پیش خود برد و به نوعی قصد او کرد که هیچ کس برآن اطّلاع نیافت و آوازه انداخت که یاغی باستی گریخت و معلوم نشد.[۱]

تا گردش زمانهٔ فانی بدو چه کرد　　گیتی چه‌باخت باوی‌وگردون بدو چه کرد[۲](۲)

بعداز آن امیر ملک اشرف در حکومت متمکّن شد[۳] و به استقلال تمام بنشست و حکومت بر او قرار گرفت، والسّلام[۴].

ذکر احوال امیرمبارزالدّین محمّد بن مظفّر دراین سالهای مذکور[۵] و استخلاص قلعهٔ بم بردست امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر[۶]

چون امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر را خاطر از انتظام امور کرمان فارغ شد و قاعدهٔ حکومتش در آن نواحی استحکام[۷] یافت روی به استخلاص قلعهٔ بم آورد و آن قلعه‌ئی است که از بلندی ایوان به عمارت سلیمان ـ علیه‌السّلام ـ اشتهار یافته و در تواریخ[۸]

۱ـ م‌ول: «معلوم نشد» ندارد.　۲ـ م‌ول: این بیت را ندارد.　۳ـ ت: «متمکن شد» ندارد.
۴ـ م‌ول: از «و به استقلال تمام بنشست...» تا اینجا ندارد.
۵ـ ت: «احوال امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر در این سالهای مذکور» ندارد.
۶ـ م‌ول: «و استخلاص قلعهٔ بم بر دست امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر» ندارد.
۷ـ ت: استقامت.　۸ـ م‌ول: تاریخ.

(۱) مطلع: «مهامن»، ص ۱۹۴.
(۲) این بیت در مطلع نیست، ص ۱۹۴.

ملوک عجم ذکر آن به درّهٔ هفتواد باقی مانده، ملوک جهان از گشودن آن چون صید عنقا مأیوس گشته و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعهٔ سپهر ناامید مانده اخی شجاع‌الدّین خراسانی که از اقدام تهوّر بر معارج رفعت ترقّی نموده و در میدان شجاعت گوی جلادت از پر[1] دلان روزگار ربوده:

در آن قلعه کین کهن تازه کرد   خروجی نه بر وجهِ اندازه کرد

اخی شجاع‌الدّین به سبب قرابتی که با پهلوان ابومسلم که از مقرّبان پادشاه[2] ابوسعید بهادرخان[3] ـ رحمة‌الله علیه ـ به فرط مکانت ممتاز و از نزدیکان او به زیادتی قربت مستثنیٰ بود ثابت داشت و در زمان پادشاه سعید ابوسعید بهادرخان به حکومت آن ولایت اختصاص یافته و بعد از وفات او چون قلعهٔ منیع و حصنی رفیع می‌دید و چند نوبت باحکّام کرمان در میدان محاربت گوی سبقت در خم چوگان مکنت[4] آورده و به سرپنجهٔ شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده داعیهٔ استقلال آغاز نهاد و در آن ایّام که امیر مبارزالدّین محمّد بن[5] مظفّر ممالک کرمان را در ضبط آورد سلوک همان جادّه پیش گرفت، چنگ در دامن تمرّد زده مقدّمات عصیان پیش نهاد؛ اگرچه او را[6] پیش از آنش[7] کلاغی بر کلوخی نمی‌نشست، چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه گرفت و هرچند در ازمنهٔ سالفه بوم کردار خان و مان معمور نداشت از پشتی آن قلعه فرّ همایی در ضمیر آورد. چون صحایف ضمیر مبارزی به مضمون این حال مرقوم گشت عزیمت بر تسخیر آن قلعه مصمّم فرمود و خاطر شریف را به استفتاح آن معضله بر جادّهٔ نهضت داشت و نیز از ملوک قدیمی آن خطّه شاه قتلق شاه وَقود(1) آن نایره و ضَروم(2) آن شعله بود تا عزیمت مبارک تصمیم یافت و عنان همّت بدان صوب معطوف گردانید، با گروهی از خواصّ خدم که غبار معرکه را توتیای دیدهٔ[8] دولت دانستندی[9] و آب حیات را از ظلمات رزمگاه جستندی به ظاهر شهرستان بم نزول فرمود.

اخی شجاع‌الدّین چون شهر و قلعه را به مجموع[10] مشحون می‌یافت که صفّ قتال

۱ـ ت: پر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م و ل: ندارد. ۴ـ ل: نکبت. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م و ل: ندارد. ۷ـ ت: آن. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: دانستند. ۱۰ـ م و ت: جمعی.

(۱) وقود: هیزم (آنندراج).
(۲) ضروم: تیغ برّان (نفیسی).

را چون خنجر آفتاب که صفّ ظلمات شکافد می‌شکافتند و در حوالی خویش طایفه‌ای ملازم می‌دید که لشکر سیّاره حشم را چون خسرو شیر سوار گردون منهزم می‌گردانیدند در مقام مقاومت [۳۴ـ آ] و اسباب معارضت بذل مجهود تقدیم نمود و صف قتال بیاراست.

چون سفیر تیر به زبان‌آوران خنجر و شمشیر مبدّل شد و قلّاب نیزه در دامن اَوْداج(۱) چون چنگال شاهین[۱] به سینه درّاج(۲) درآویخت در حال عقاب رایت مبارزی به جناح فیروزی[۲] در پرواز آمد و تباشیر نصرت بر عادت معهود دمیدن گرفت.

اخی شجاع‌الدّین چون از مقدّمات حال خویش احساس ضعف[۳] می‌کرد و از مبادی کار و بار، دلایل عجز و فتور مشاهده دید کَشَف‌وار سر در درون شهر کشید و چون سنگ پشت به کوه و قلعه پشت استظهار باز داد. عساکر مبارزی چون دایره که بر نقطه محیط شود گرد آن طایفه درآمدند و چون حلقهٔ خاتم حوالی آن خطّه را در زیر نگین گرفتند.[۴]

حضرت مبارزی به کرمان پیش شاه[۵] شرف‌الدّین مظفّر فرستاد تا با لشکری که ملازم او بودند متوجّه بم گردد تا به شوکت او قوّتی زیادت یابند. متعاقب امر به ملازمت پدر بزرگوار استسعاد یافت، اخی شجاع‌الدّین هر چند روز بر طریق تعبیه از گوشه‌ئی بیرون می‌تاخت و ازارکان دولت خویش چندجان عزیز را در عرصهٔ هلاک می‌انداخت، هر نوبت که چون غمزهٔ فتّان تیغ مبارات[۶](۳) می‌کشید چون سر زلف بتان شکسته و پریشان بازگشت و هربار که چون خیل بهار پیکان شوکت را غنچه مثال آب داد چون گل از باد صبا سپر بینداخت.[۷] بعد از چند روز نایرهٔ غضب مبارزی زبانه زدن گرفت و آتش حمیّت در اشتعال آمد اشارت راند تا آب در[۸] خندق نتق(۴) اندازند و فصیلی که سبب استظهار و عدّهٔ اقتدار آن طایفه بود بازمین هموار کنند. هرچند یک نوبت به

۱ـ ت: جنگل شاهی. ۲ـ م‌ول: پیروزی. ۳ـ م‌ول: احساس ضعف احساس. ۴ـ م‌ول: گرفت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: مبارزات. ۷ـ ل: چون گل از باره سپر بینداخت. ۸ـ ل: دور.

(۱) اوداج: ج ودج: رگ گردن (لغتنامه).
(۲) درّاج: مرغی رنگین مانند تذرو (دهخدا).
(۳) مبارات: جدایی (لغتنامه).
(۴) نتق: فشاندن (منتهی‌الارب).

لطایف الحیل مجاری آب را از آن سمت متحوّل گردانیدند و معارض سیل را از طرف دیگر فروگشاد[ند][1] امّا ثانیاً طوفان بلا ایشان چنان[2] بالا گرفت که به تدبیر دربند نمی‌آمد و به حکم «بَلَغَ السَّیْلُ زُبَاهُ»(۱) موج حادثه بدان صفت[3] استیلا یافت که اندیشه به دفع آن محیط نمی‌شد، چون گوی زمین شهر بـم در میان آب نـاپدید گشت و چـون کشتی سرگردان در لجّهٔ عمان نشانی از آن خطّه نمی‌یابند عاقبت فصیل شهر از پای درآمد و بعضی از حیطان و جُدْران عمارت تزلزل پذیرفت مبانی باروها، عالیها سافلها از پـای درآمد[4]. امّا همچنان حرکة المذبوحی می‌نمودند[5] و از بیم جان به حکم «الْغَرِیْقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حشیش»(۲) به هـر چـیزی دست مـی‌آویخت. چـون مـدّت تـوقّف دراز گشت[6] حضرت مبارزی آن عساکر را به فرزند رشید سپرد و ایالت آن خطّه و استخلاص آن قلعه به رأی متین او تفویض فرمود به دارالملک کرمان مراجعت نمود سال دیگر چون نسیم بهار به قلعه گشایی غنچه برخاست.

مصراع

هوا پر خروش و زمین پر زجوش(۳)

رأی مبارزی بر تصمیم عزیمت تسخیر جازم شد و ضمیر منیر ملتفت استخلاص آن قلعه گردانید، چون بدان نواحی رسید اخی شجاع‌الدّین همچنان کمان[7] کـینه را بـه دست نزاع کشیده داشت و تیغ مخالفت را به صیقل مضادّت زدوده با گروهی از ذروهٔ کوه فرود آمد. عساکر مبارزی که چون سهام تقدیر به امـضاء مـهام انـتظار دیگـری نکردندی روی بدان گروه خون‌آشام آوردند. امیر هندوشاه از زمرهٔ خواصّ ملازمان مبارزی در آن قضیّه دستبردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی تدبیر غاشیه‌داری

۱ـ م و ل: از «و معارض سیل...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: سان.
۴ـ م و ل: از «و بعضی حیطان...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: از «اما همچنان... نمودند» تا اینجا ندارد.
۶ـ م و ل: کشید. ۷ـ ت: گمان.

(۱) بلغ السّیل الزّبی: آب از سر گذشت. میدانی، مجمع‌الامثال، تهران، کارخانه میرمحمدباقر طهرانی، ۱۲۹۰ هـ. ق، ص ۸۵.
(۲) غریق بر هر چیزی چنگ می‌اندازد.
(۳) این مصرع در مطلع نیست. ص ۱۹۶.

او کردی و اگر رستم محبوس حفرهٔ ممات نیستی [نبودی] حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی. باآنکه بعد از کوشش بسیار آن پیلتن را از اسب جدا کرده بودند به تیغ آبدار دمار از دشمنان برمی‌آورد. چون جرأت آن طایفه از حدّ درگذشت نایرهٔ غضب مبارزی زبانه زدن گرفت و آتش حمیّت در اشتعال آمد عساکر خود را بیست و دو فشون قسمت فرمود و مثال فرمود[1] تا تمامت برنشینند و از جوانب شهر را عرصهٔ ناوک تسخیر ساخت و به یک حمله شهر بم راکه پیکر برجش با برج دو پیکر دوچار می‌خورد(۱) و قعر خندقش با مرکز خاک راز می‌گفت در قبضهٔ تسخیر آورد.

اخی شجاع‌الدّین با مردان چون فولاد در سنگ متحصّن شد و چون آهن که در حارّه[2] و آتش مقام سازد سر در قلعهٔ هفتواد و جوشن فولاد کشید. بندگان حضرت مبارزی هر روز با آن طایفه [۳۴ـب] نبرد می‌ساختند امّا به واسطهٔ آنکه بر ذروهٔ برج آن قلعه برق آتش بار به پایمردی عواصف(۲) ریاح نتوانستی[3] رسید و وَهْم تیزگام به حوالی بامش به دستیاری اندیشهٔ دوربین نارستی رسید مدّتی مدید تسخیر قلعه در حوزهٔ توقّف بماند هرچند چهره‌گشایی آن مطلوب از مقام تعذّر می‌نمود و اعتناق(۳) آن مراد در ضمن استشکال(۴) لایح بود خاطر خطیر مبارزی از فرط عصبیّت پای تصبّر می‌فشرد و غبار سآمت(۵) و ملامت[4] به مرآت ضمیر راه نمی‌داد و از مُلْهِم سعادت که هادی طریق اقبال است این بیت می‌شنید:

شعر[5]

به سختی براز چاره دل برمگیر   که گردد زمان تا زمان چرخ پیر(۶)

هر روز اسباب تضائق برایشان استوارتر می‌گردانید و هر لحظه بند تقیّد زیادت محکم می‌کرد، خواجه بدرالدّین هلال خازن گفت چون دشمنان را جان به لب رسید و

۱ـ ت: داد.   ۲ـ م و ل: خاره.   ۳ـ م: توانستی.   ۴ـ ت: بلالت.   ۵ـ ت: بیت.

---

(۱) دوچار خوردن : روبرو شدن، مواجه شدن (لغتنامه).
(۲) عواصف: ج عاصف: بادهای سخت و تند (لغتنامه).
(۳) اعتناق: چیزی را برگردن و به ذمه و عهدهٔ خودگرفتن (لغتنامه).
(۴) استشکال: پوشیده بودن (آنندراج).
(۵) سآمت : ملول شدن (لغتنامه).
(۶) این بیت در مطلع نیست. ص ۱۹۸.

از مقام شجاعت به مقام مکیدت تنزّل کرده چنان نمودند که دستی که تیغ مخالفت یازیده‌اند[۱] کجا به دامن بندگی توان زد و به پایی که جادّه مضادّت پیموده بساط اخلاص را چگونه توان سپرد، اگر مرحمت و عاطفت مبارزی به جان امان بخشد و موکب همایون دو سه منزل باز پس نشیند آنها که طریق لجاج می‌سپردند از گوشه بیرون روند و دست در دامن فرار زده مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان دولت سپارند. حضرت مبارزی ملتمس ایشان به إسعاف[۲] مقرون گردانید و مقترَح آن طایفه به رقم انجاح[۳] مشرّف فرمود و روی رایت ظفر[۴] پیکر از آن خطّه بگردانید. ایشان بیرون آمدند و آنچه بدان محتاج بودند از آذوق[۵] و غیره به قلعه کشیدند و زوایای حصن حصین به حنایای[(۱)] اسباب مراد مملوّ کرد[ند] و آبی که در خندق حصار انداخته بودند و بدان سبب اصول روی به خرابی نهاده بودند از اطراف و جوانب برگشادند و باز به إنفاذ نیران جدال اشتعال نمود و به اعلان کلمهٔ عصیان مباسطت[(۲)] کرد، چون امیر محمّد مظفّر بدین[۶] مکیدت اطّلاع یافت امیر غیاث‌الدّین حاجی عینبک را به محاصرهٔ قلعه موسوم گردانید و جهت انتظام امور جمهور و اتّساق مطالب و مآرب به صوب کرمان نهضت فرمود و بعد از چندگاه[۷] چون شیر ژیان و پیل دمان روی رایت همایون را به استیصال متمرّدان آورد این نوبت صبابه که در حیّز مکنت و جرعهٔ اقتدار ایشان بود منتفی شد و تعیّنی[۸] که از اسباب قدرت و قوّت فراهم آورده بودند از هم فروریخت عاقبت به حکم «مَنْ قَرَعَ بَاباً و لَجَّ وَلَجَ[(۳)]» ابوابِ آمال بر روی اقبال گشاده[۹] گشت و بر مضمون «مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ[(۴)]» غنچهٔ امّید از گلستان دولت شکفیدن گرفت و قلعهٔ هفتواد بعد از سه چهار سال محاصره گشاده گشت و اخی[۱۰] شجاع‌الدّین بعد از آنکه در جعبهٔ تدبیر هیچ تیر نداشت و در کمان مخالفت محلّ نزاعی نمی‌یافت سپر مقاومت بینداخت تیغ و کفن برگرفته بیرون آمد. موکب همایون حضرت مبارزی چون بخت بلند به بام قلعه برآمد و اَعلام نصرت شعار

۱ـ ت: یازیده‌اید. ۲ـ ت: اشفاق. ۳ـ ت: الحاح. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ارزاق.
۶ـ م: برین. ۷ـ م و ل: چند روز. ۸ـ م: بقیه. ۹ـ م و ل: گذاشته. ۱۰ـ م و ل: امیر.

(۱) حنایا: کمانها (آنندراج).
(۲) مباسطت: با کسی فراخی ورزیدن (لغتنامه).
(۳) کسی که دری را می‌کوبد و در کوبیدن پافشاری کند، در آن داخل می‌شود.
(۴) کسی که چیزی را بخواهد و در خواستهٔ خود کوشا باشد آن را خواهد یافت.

چون بُراق همّت عالی پای بر سقف آن طارم آسمان سای نهاد. اخی شجاع‌الدّین در سلک دیگر ملازمان اندراج یافته به کرمان آمد هر روز به ترادُف امداد عاطفت امتیازی زیادت می‌یافت و هر زمان از تعاقب اسباب مرحمت پایهٔ جاهش مرتفع‌تر می‌شد امّا شرر شرارهٔ نفسش مُنْطفی نمی‌گشت و خبث[1] طویّت دماغ او را از خیال فاسد خالی نمی‌گذاشت.

در اثنای این حال به موجب حکم مطاع مبارزی به استخراج اموال هرمز نامزد گشت و از آنجا با نفائس اموال و رغایب[(1)] مقتنیات مراجعت نمود با جمعی از خواص و مقرّبان عقد بیعتی آغاز نهاد و با ایشان مواثیق شدید و معاهد اکید مستحکم گردانید به امّید آنکه به تزویر و حیلت آب رفته باز[2] جوی دولت توان آورد و به تمویه و فریب به سایهٔ اقبال استظلال توان جست. نایرهٔ سیاست مبارزی از اطّلاع بر این حال اشتعال یافت و آتش حمیّت خسروانه ملتهب شد فرمان فرمود تا او را در قلعهٔ کرمان محبوس و مقیّد دارند و مداخل و متصرّفاتش را تفحّص نموده اختر آلات[3] و اختلاطات او را استرداد نمود و عاقبت وخیم قدر ریسمان عمر او را به اندک مدّتی منهزم گردانید و نهایت بی‌فرجام ظلم سای امّید او را به دست هادم اللّذات خراب کرد.

ذکر محاربهٔ امیرمبارزالدّین[4] محمّدبن‌مظفّر با اعراب فولادی

بر مقتضی «اَلْأَعْرَابُ أَشَدُّ کُفْراً وَ نِفَاقاً*»[(2)] در ایّام هرج و مرج و روزگار فتنه و آشوب طایفه‌ئی از اشرار اعراب که از[5] اکثر جهات حدّ[6] و حصر و اِحصا[7] متجاوز بودند به نواحی هرات ومروست و صحرای رودان و رفسنجان دست به غارت و تاراج برآوردند و از اطراف و جوانب تا سرحدّ خراسان آتش اِفساد برافروخت، ریاح انتهاب چنان وزیدن گرفت که راه راست از چشم بَرید خیال بیفتاد و طوفان بلا چنان اطراف آن

۱ـ ت: خفت.   ۲ـ مول: آب به جوی دولت توان آورد.   ۳ـ ت: ندارد.

۴ـ ت: «امیر مبارزالدّین» ندارد.   ۵ـ ت: ندارد.   ۶ـ ت: ندارد.   ۷ـ مول: ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۹۷، سوره ۹.

(۱) رغایب: چیزهای نفیس. (لغتنامه).

(۲) عربهای بادیه‌نشین کافرتر و منافق‌تر از دیگران‌اند.

مملکت را فروگرفت که مبانی امن و استقامت بأسْرِها[۱](۱) خراب شد. جز نسیم صبا که بضاعت از عطّار چمن داشت هیچ رهگذری به تجارت شد و[۲] آمد نمی‌توانست کرد و جز صبح که در راه یقین دم از صلح و صفا زند زر و جواهر به صحرا نمی‌توانست آورد.

بیت

صبح از نهیب قهرت یکدم نمی‌زد الّا　　　گر تیغ مهر بودی اندر برش حمایل[۳](۲)

و چون به حکم «مَالَهُ دارٌ وَلَا عَقَارٌ»(۳) هیچ یک را در آن مملکت چندان ملک نبود که بدمتی(۴) بر آن نهند و بر مضمون «مَالَهُ فِراشٌ وَلارِیَاشٌ(۵)» هیچ کدام به چندان قماش قادر نه که نظر بر آن اندازند. رقم تصرّف بر نواحی و بقاع کشیدند و داغ اختصاص بر بقاع و رباع نهاد[ند]. دیه‌ها و ضیاع مسلمانان را به غصب تملّک نمودند و اجناس و متاع خلایق را به غارت و استیلا به دست فروگرفت، چنانچه از جور و اِعتساف ایشان فریاد و استعانت رعایا به عیّوق رسید.

چون امیر محمّد مظفّر از استخلاص قلعهٔ بم فارغ شد، رأی منیر بر مشاهدهٔ این صورت که شرار شررش به اطراف ممالک متطایر(۶) شده بود اطّلاع یافت و ضمیر مبارکش[۴] بر شمّه‌ئی از معاش ناپسندیدهٔ آن طایفه واقف گشت، هرچند کثرت اعداد قبایل و بسطت اَمداد متجنّدهٔ ایشان معلوم داشت امّا دانست که با قلّت تمیز ایشان جز به حکم سیف و سنان مفید نیاید. عزیمت همایون بدان جازم شد که گلبن مملکت را از خار[۵] تعرّض آن طایفه پاک گرداند تا غنچهٔ مراد بشکفد. عساکر منصور را جهت اِطفاء این[۶] نایره[۷] مثال فرمود و رایات ظفر پیکر را برای دفع این[۸] حادثه مثال داد و در این نهضت رکن‌الدّین محمود بن الرّشید که از صنادید وزرای زمان به صنوف فضایل و

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ م و ل: بیت را ندارد.　۴ـ ت: مبارک.
۵ـ ت: خاریه.　۶ـ ت: آن.　۷ـ ت: نار.　۸ـ ت: آن.

(۱) بأسره: همگی، دست‌جمعی (جامع).
(۲) این بیت در مطلع نیست. ص ۱۹۹.
(۳) نه منزل دارد و نه ملکی.
(۴) بدست: وجب (آنندراج).
(۵) نه فرشی دارد نه لباس فاخر.
(۶) متطایر: پراکنده (لغتنامه).

کمالات رتبت تقدّم داشت مصاحب مواکب میمون شرف‌الدّین[۱] شاه مظفّر در ظلّ رایات مبارزی روانه شدند. جماعت اعراب چون از طلوع کوکبهٔ نصرت شعار خبر یافتند در بادیهٔ دهشت، غریق موج فکرت گشتند. امّا چون آن حادثه ثمرهٔ نهال افعال خویش می‌دیدند و آن نتیجه از مقدّمات ملکات خود مشاهده می‌کرد به حکم «لاتُجْتَنیٰ مِنَ الشَّوْکِ الْعِنَبُ»(۱) به اضطرار سر بر کف نهاده اثقال و احمال و نسوان و اطفال را به کوه و درّه مستحکم گردانیدند هر که را استطاعت حمل سلاح یا استعداد إشْراعِ رماح بود به هیأت مجموعی در مقابل آمده بایستادند:

نظم

دو لشکر نگویم دو دریای خون — به بسیاری از ریگ صحرا فزون

به تدبیر خون ریختن تاختند — به هم تیغ و رایت برافراختند

ز پولاد پوشان الماس تیغ[۲] — به خورشید روشن در آورد میغ[۳]

در این[۴] حال از تیرباران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیدهٔ حیات دشمنان بی‌نور ماند، تصوّری باطل که در مقابل لشکر مور شمار با موکب سلیمان کرده بودند، فی‌الحال فساد آن ظاهر شد و بطلان اعتقادی که در معارضهٔ چشم سیّاره با آفتاب نیزه‌گذار داشتند به ظهور رسید. چون مردان کار عنان همّت از کارزار برگردانیدند و دلیران صف شکن پشت هزیمت بر خان و مان کردند[۵] حسن فولاد که مقدّمهٔ[۶] امراء و سرجریدهٔ عظمای ایشان بود از آب تیغ جهانگشای [۳۵ـ ب] به آتش دوزخ رفت و از باد حمله جهانگیر سر به خاک فنا نهاد و مبشّر اقبال آیت فتح به مسامع جلال رسانید، سایر اموال آن طایفه از جِمال و اغنام[۷] در دست تصرّف خدّام حضرت مبارزی آمد و صامت و ناطق و نقد و اجناس داخل غنایم عساکر منصوره شد. رایات نصرت آیات مبارزی در ظلّ نصرت و فیروزی، سالماً غانماً روی به دارالملک کرمان آورد و موکب همایون در سایهٔ استقامت امور[۸] به مستقرّ دولت خرامیده به عیش و عشرت که مطابق شرع بود قیام نمود.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: زالماس پوشان پولاد تیغ. ۳ـ م‌وت: تیغ. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ م‌ول: کرد. ۶ـ م‌ول: مقدم. ۷ـ ت: جمال و غنا. ۸ـ ت: «در سایهٔ استقامت امور» ندارد.

(۱) از بوته خار نمی‌توان انگور تازه چید.

ذکر مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی

چون امیرملک اشرف به وقت توجّه به دارالملک فارس از امیر محمّد مظفّر استمداد نمود و امیرمحمّد مظفّر توجّه خود بدان طرف موقوف گردانید که ملک اشرف مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی را پیش امیر محمّد مظفّر فرستاد چنانچه ذکر آن گذشته است. چون مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی[1] را به یزد آوردند و بر مقتضی «وَلَایَحِیقُ آلْمَکْرُالسَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ*»(1) نتایج قبح سیرت شامل احوال خویش[2] یافت تدبیر جز اعتراف به تقصیر نمی‌دانست و چاره جز اظهار بیچارگی نمی‌یافت. التجاء به جمعی از اکابر یزد کرد و به وسیلت شفاعت ایشان سلسلهٔ عاطفت و مرحمت جناب مبارزی متحرّک گشته، هَفَوات و زَلّات[3] او را[4] به اَستار صفح و اغماض و مرحمت پوشیده گردانید.[5] حضرت مبارزی به حکم «الْعَفو زکوٰةُ الظَّفَرِ»(2) صحیفهٔ جرایم او را پایمال عفو و اغماض فرمود.

شعر[6]

چو دشمن کند پوزشی بر گناه [illegible] تو بپذیر و عذر[7](3) گذشته مخواه

بعد از آنکه به امداد مکارم و احسان اختصاص یافت و به ملابس انعام و اکرام مشرّف شد در سایهٔ رایات همایون مبارزی متوجّه کرمان گشت و قلعهٔ سیرجان که از امّهات قلاع ایران بل رباع جهان است شیر گردون از بیم مصادمهٔ برجش چون پلنگ گِرد مکر گردد و نسر طائر(4) از مجاورهٔ ذروهٔ آن چون عنقا آشیانه در قلهٔ کوه کند.

۱ـ ت: «صاین قاضی» ندارد. ۲ـ مول: خویشتن. ۳ـ م: زلاتش. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ مول: ماند. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ م: غدر.
(*) قسمتی از آیه ۴۳، سوره ۲۵.

---

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۸۵.
(۲) گذشت، زکات پیروزی است.
(۳) مطلع: «کین»، ص ۲۰۰.
(۴) نسر طائر: یکی از صور شمالی فلک که چون عقابی به پر توهّم شده و صورت نسر طائر را شاهین و عقاب نیز خوانند (لغتنامه).

شعر[۱]

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان ز جرم(۱) زحل

در تصرّف مولانا شمس‌الدّین بود و خواجه عمادالملک در آنجا به نیابت او متمکّن التماس[۲] کرد که بعد از آن که قلعه را تسلیم دارد عنان حلّ و عقد و قبض و بسط به تصرّف او دهند و دست او را به مأخذ خیر و شرّ و تدارک[۳] نفع و ضرر گشاده دارند. قضیّه براین منوال مقرّر داشته، جهت مرسوم او هرسال مبلغ صدهزار دینار پروانه صادر شد و او بعد از آن به مصحف مجید و طلاق أیمان غلاظ شداد یاد کرد که با دوستان حضرت مبارزی طریق اخلاص ورزد و با دشمنان شیوهٔ معادات پیش گیرد و ملازم حضرت شد و به وظایف خدمت و مطاوعت اشتغال می‌نمود.

بعضی از اکابر کرمان که به ملازمت او راضی نبودند او را برآن داشتند که التماس نمود که او را به رسالت به شیراز فرستند تا نزاعی که میان امیرشیخ ابواسحق که والی فارس بود و میان امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر به اصلاح مبدّل[۴] گرداند و غبار کدورتی که بر صحیفهٔ ضمایر نشسته به زلال مصافات فروشوید مقرّر برآنکه ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز(۲) گردانیده داخل یزد و کرمان گردانند و وسایل خوش[۵] دوستی[۶] و اسباب قرابت مؤکّد شود و ذَرایع(۳) محبّت به امداد خویشی و پیوند مستحکم گرداند[۷]. جناب مبارزی بذل آن ملتمس را علاوهٔ سابق الطاف و مکرمت گردانند و هرچند آرزو را دست بدان می‌رسید از اسباب تجمّل و لوازم ترفّه و تنعّم إعداد فرموده او را روانه گردانید.

چون به جانب شیراز رسید قضیّه کرمان و امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر برطاق نسیان نهاد. وزارت امیرجمال‌الدّین شیخ ابواسحق به شراکت[۸] مرتضی شهید غیاث‌الدّین علی یزدی ـ طاب ثراه ـ بر وی مقرّر شد، به هیچ حال تقبّلاتی که از حضرت مبارزی

۱ـ ت: نظم. ۲ـ م‌ول: الیاس. ۳ـ م‌ول: مدارک. ۴ـ ت: مبتدل.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: گردانیده شود. ۸ـ م‌وت: شرکت.

(۱) مطلع: «اوج»، ص ۱۶۲.
(۲) مفروز: جداکرده، علی‌حده شده (دهخدا).
(۳) ذرایع: ج ذریعه، وسایل (لغتنامه).

کرده بود و به عهود اَیمان غلاظ مؤکّد گردانیده در حاشیهٔ ضمیرش نمی‌گذشت و التزامات که به عهود و مواثیق مستحکم [۳٦ـ آ] کرده[1] هرگز به گوشهٔ خاطرش گذار نمی‌یافت.

نظم

کأن لَمْ یَکُنْ بَیْنَ ٱلحَجُونِ(۱) إلی ٱلصَّفَا(۲) أَنِـیْسٌ وَ لَـمْ یَسْـمُرْ بِـمَکَّةَ سَـامِرُ(۳)

ذکر استیلاء امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بر ممالک فارس و عراق عجم

در این[2] سال سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه چون امیرملک اشرف و یاغی باستی به سبب کشته شدن امیر شیخ حسن چنانکه ذکر آن گذشت از منزل هرات و مروز عزیمت شیراز فسخ کرده متوجّه آذربایجان شدند پایهٔ جاه امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق روی در ترقّی نهاد و طول و عرض بارگاهش از اندازه بیرون شد، گوی[3] حکومت ممالک فارس را به خلوّ(۴) المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و بارهٔ ولایت و[4] ایالت آن ولایت را لعدم‌النّزاع در مضمار کامرانی راند، لشکری بی‌اندازه از هر طرف بروی جمع شدند و گروهی بیکران از امرای شجعان روی به خدمت و ملازمت او نهادند. از تواتر مدارک امّید پای از درجهٔ امارت بر ذروهٔ سلطنت نهاد و از بیشتر منال آمال دست از شاخ فرماندهی به شاخ پادشاهی زده در ممالکی که حیّز فرمان او بود خطبه و سکّه به نام خویش مقرّر کرده و تاج و تخت و چتر و دورباش به رسم سلاطین کامکار بیاراست.

۱ـ م‌ول: یافته. ۲ـ م‌ول: شهور. ۳ـ ت: گوئی. ۴ـ ت: ندارد.

(۱) اَلحجُون: کوهی در مکه.
(۲) الصَّفَا: منطقه‌ئی از کوه ابوقبیس در مکه نزدیک به مشعرالحرام.
(۳) گویی درمیان کوه حَجون تا کوه صفا هیچ همدمی نبوده و در مکّه هیچ داستان‌سرایی داستان نگفته است. معجم‌البلدان، یاقوت حموی، دارالکتب العلمیه، بیروت ـ لبنان، الطبعه الاولی، ۱۴۱۰ هـ. ق. ج/۲، ص ۲٦۰، زیدری نسوی، شهاب‌الدّین محمّد، نفثة‌المصدور، تصحیح دکتر امیرحسن یزدگری، انتشارات آموزش و پرورش، ۱۳۴۳، ص.
(۴) خلوّ: خالی بودن، خلاء (لغتنامه).

چون استقرار و استقلال خویش مشاهده کرد و قوّت و مکنت را چنانچه[1] در خیال نداشت در نظر آورد خواست که جوانب و اطراف ممالک را به تحت فرمان خود درآورد، ایلچیان به اطراف فرستاد[2] و به اظهار[3] مطاوعت و متابعت خود دعوت کرد اکابر اصفهان انقیاد نمودند و حاکم هرمز نیز مال فرستاد و اظهار اطاعت کرد و بعد از آن یوماً فیوماً عظمت و شوکت و ابهت و بختیاری او روی در تزاید و ترقّی نهاد[4] حکومت و سلطنت او رونقی تمام گرفت و نام و آوازهٔ او به اطراف رسید[5].



۱ـ م‌ول: چندانچه. ۲ـ م‌ول: فرستادند. ۳ـ م‌ول: «اظهار» ندارد.
۴ـ ت: از «و بعد از آن یوماً...» تا اینجا ندارد. ۵ـ م‌ول: از «حکومت و سلطنت...» تا اینجا ندارد.

ذکر وقایع و حوادث شهور سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه(۱)

در اوایل شهور سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه، امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق لشکری بی‌شمار جمع گردانیده به صوب دارالملک کرمان ـ صینت عن‌الحدثان ـ کشید(۲) و در ممرّ به هر دیار که نزول فرمود[1] از عمارت دیّار نگذاشت[2] و به هر ناحیت که عبور کرد اَمداد حرث و نسل منقطع گشت تا به ظاهر سیرجان فرود آمد و امیر محمّد مظفّر سیرجان را بعد از آنکه از نوّاب مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی[3] انتزاع نموده بود، پهلوان علی دارکی را به کوتوالی آن مقرّر فرمود و پهلوان علی با معدودی[4] چند[5] که مصاحب او بودند غافل از این معنی صباحی از اطراف و جوانب گرد شهرستان سیرجان درآمدند و چون لشکری بی‌شمار دید عقلش رخصت مقاومت و معارضت نداد، فی‌الحال با مخصوصان به قلعهٔ بالا متحصّن شد لشکر شیراز شهر را مسخّر گردانیدند و آتش تاراج در[6] محلّات زدند و به تندباد انتهاب دود از خان و مانها برآوردند[7]. رعایا از بیم جان روی به قلعه نهادند چون ازدحام عظیم و انبوهی خلایق بی‌شمار[8] بود در ممرّ و دهلیز[9] آستان قلعه کمابیش یک هزار و دویست آدمی در زیر دست و پای یکدیگر به یک دم هلاک گشتند[10] پدر به جگر گوشهٔ نازنین می‌رسید چهرهٔ دلربایش به خون آغشته مجال آنکه دستگیری کند نبود، پای بر سر او می‌نهاد و می‌گذشت و عاشق و

۱ـ ت: کرد. ۲ـ ت: نماند. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: معدود. ۵ـ ت: چندی. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ م: برآورد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: «ممرّ و دهلیز» ندارد. ۱۰ـ ت: شدند.

---

(۱) سال ۷۴۵ هـ. ق.

(۲) در مطلع ص ۲۰۲ این بیت آورده شده است:

عنقا شکار می‌نشود دام باز چین کانجا همیشه باد به‌دست است باد را

غمخوار، معشوق و غمگسار را می‌یافت زلف پریشانش به خاک[۱] مُغَبَّر شده فرصت آنکه استخبار حالی کند نه[۲]، حکایت «مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ»[(۱)] می‌خواند و تجاوز می‌نمود.

چون لشکر به پای قلعه آمدند دیدند که از بلندی حصارش پای حادثه بر سطح بام[۳] او نیارد رسید، خیال تسخیر از دماغ بیرون کردند و چون قران[(۲)] انجم از فرود ابراجش احساس می‌افتاد امّید فتح الباب از آن متوقّع نبود عنان عزیمت به صوب دارالملک کرمان انعطاف داد چون به بهرامجرد که در پانزده فرسنگی شهر است رسیدند خبر شنید که تمامت لشکر اوغانی و جرمایی[۴] و اعراب اطراف و احشام و نواحی کرمان ملازم امیر مبارزالدّین محمّدند و از نوکران خاصّه سپاهی آراسته که نوک [۳۶-ب] شمشیر خونریزشان چون تیغ غمزهٔ خوبان در دلها قرار گیرد و پیکان کوه گدازشان چون نیزهٔ مژهٔ دلبران[۵] عقل از دماغها رباید به ظاهر کرمان پنج شش هزار سوار از این نمط عرض داده[۶] به حزم و احتیاط آن مناسب‌تر دید که سخن مصالحه در میان اندازند. بعد از تردّد سفرا حضور امیر ظهیرالدّین ابراهیم صواب التماس کردند و او به حکم سابقهٔ معرفتی که با ایشان داشت بدان جانب نهضت نمود و با ایشان تعبیر[۷] و تقریع آغاز نهاد و به[۸] تقبیح صورتی که بدان ارتکاب نموده بودند به اقصی‌الغایة بکوشید و گفت مصلحت است که نادره‌ئی که به صدور پیوست به تمهید معذرت و دلجویی مقابل گردد و جسارتی که ظاهر شده به لطایف[۹] عذرخواهی از میان برداشته آید و به جانب شیراز مراجعت افتد.

امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق را آن معنی بغایت ملایم طبیعت افتاد و مجاری آن تدبیر عظیم موافق مزاج، عنان همّت را به صوب شیراز معطوف گردانید و امیر ابراهیم صواب بنابر مواضعه‌ئی که با ایشان کرده بود از جناب مبارزی استجازه نموده برعقب روان شد چون به شیراز رسیدند وزارت به امیر ابراهیم تفویض فرمود[۱۰] و مقالید

۱ـ ت: خال. ۲ـ م: به. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ جریانی. ۵ـ ت: دلداران.
۶ـ ت: داد. ۷ـ م: تغییر. ۸ـ ت: در. ۹ـ ت: لطف. ۱۰ـ ت: کرد.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۳.
(۲) قران: حالت به هم آمدن دو ستارهٔ برجی (دهخدا).

معظمات امور و مناظم[1] مطالب جمهور به کف کفایت او سپرد، و چون او مردی داهی و[2] صاحب کفایت بود مداخل فواید را بر سایر مباشران اشغال فروبست و ابواب منافع عامّهٔ خلایق فرو گرفت تا یکی از رنود بنابر تطمیع جمعی مرغ روح او را ببرید، تیری از قفس کالبد بر پرانید و بناء حیات او را به پیکانی جان شکار خراب گردانید بعد از آن وزارت به سیّد غیاث‌الدّین علی یزدی و مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی تفویض[3] کرد.

مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی در قضیّهٔ وزارت با جناب سیّد غیاث‌الدّین سیادت‌مآبی[4] آغاز منازعت نهاد امّا به همه حال محجوج(۱) و مغلوب می‌آمد و قوّت و استیلاء سیّد غیاث‌الدّین هر روز زیادت می‌گشت، صواب در آن دید که خود را در کناره اندازد تا حجاب ناموس به واسطهٔ افعال شنیع مرتفع نگردد و مخایل[5] عوار بر عارض کار و بارش ظاهر نشود. التماس کرد به جانب هرمز و استخراج اموال آن ولایت رود بنابراین روانه شد و در آن زمستان اطراف سواحل را به[6] سیل تاراج خراب کرد و از نوایر عواصف انتهاب تمام خانه‌ها برانداخت.

ذکر ملک اشرف در شهور سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه هجریّهٔ نبویّه

ذکر آمدن امیر کاووس پیش ملک اشرف و باز یاغی شدن[7]

بعد از آنکه ملک اشرف بر ممالک برادرش امیر شیخ حسن مستولی شد ممالک ارّان[8] و موغان و آذربایجان با توابع و لواحق آن مسخّر و مضبوط گردانید. زمستان به قراباغ رفت و کاووس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخین که جدّ امیر اعظم[9] شیخ ابراهیم بود با وجود [آن] که پدرش کیقباد در حیات بود حکومت آن بلاد تعلّق به کاووس داشت پیش امیر ملک اشرف آمد ملک اشرف او را تعظیم بسیار کرد[10] و احترام تمام نمود[11] کمر و کلاه مرصّع انعام فرمود و هر روز او را تشریفات خاصّ[12]

۱ـ م‌ول: متلطم. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: تحویل. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: محایل.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: «ذکر آمدن امیرکاووس پیش ملک اشرف و باز یاغی شدن» ندارد.
۸ـ م‌وت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: نمود. ۱۱ـ م‌ول: کرد. ۱۲ـ ت: خاصّه.

(۱) محجوج: غلبه کردن بر کسی به حجّت (غیاث).

دادی، و چون به مجلس رسیدی از برای او قیام نمودی. در این اثنا ناگاه ملک اشرف امیر وفادار پسر حاجی شهربان را بگرفت و به قتل آورد. کاووس مثل این هرگز حرکتی[۱] مشاهده نکرده بود و سببی معلوم نشد، از آن صورت متوهّم و متفکّر گشت. در شب کوچ کرده به جانب شروان گریخت و با امیر ملک اشرف یاغی شد. ملک اشرف خواجه عبدالحیّ و اخی شاه ملک را به شروان فرستاد با استمالت نامه و عذرخواهی و دلداری[۲] بسیار و از بهر کاووس و پدرش کیقباد کمر، شمشیر و کلاه مرصّع و خلعتهای گرانمایه. و فرمود که پسر خواجه عبدالحیّ آنجا باشد و دختر کیقباد را که خواهر کاووس بود به جهت خود خواستاری نمود. چون به نزدیک شروان رسیدند کاووس به خود استقبال ایشان کرد و خواجه عبدالحیّ و اخی شاه ملک را در مرداب فرود آورد و علفه بسیار[۳] فرستاد و رعایت بی‌شمار کرد. و به جهت ملک اشرف تحفه‌ها و هدیّه‌های پادشاهانه [۳۷ـ آ] ترتیب کرد و مصاحب ایشان روانه گردانید و گفت: ما را چه قدر آن باشد که امیر[۴] ملک اشرف خود را به ما مشغول گرداند و از ما دختر خواهد. ایشان پیش ملک اشرف آمدند و زمستان آخر شده بود مجال آنکه ملک اشرف بدیشان مشغول شود نبود[۵] کوچ فرموده متوجّه[۶] تبریز شد و آن تابستان به عیش و عشرت در تبریز[۷] گذرانید.

ذکر بقایای قضایای سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه[۸]

در این[۹] شهور سنهٔ خمس واربعین و سبعمایه امیرشیخ حسن بزرگ که در ممالک بغداد بود و با دلشاد خاتون به عیش و عشرت مشغول و در ممالک روم امیر ارتنا به فرمان امیر شیخ حسن حاکم بود و بعضی از قلاع آن نواحی در تصرّف چوپانیان[۱۰] بود و با امیر ارتنا[۱۱] یاغی بودند و امیر عثمان در حدود برسا و آن نواحی تعلّق بدو داشت و او امیر ارتنا راگردن نمی‌نهاد و اولاد قرامان ناحیت انگوریه تا قونیه در تصرّف ایشان بود و ایشان با طرفین میان ایلی[۱۲] و یاغیگری می‌گذرانیدند و شیراز و اصفهان امیر شیخ

۱ـ ت: این هرگز آن حرکتی مشاهده. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: فراوان. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: «در تبریز» ندارد.
۸ـ ت: ذکر حکام اطراف در این سال سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه بر طریق اجمال.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ مول: چوپانیه. ۱۱ـ ت: ارتیا. ۱۲ـ م: ایلچی.

جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بن امیر محمود شاه داشت و ایّام و اوقات خود مستغرق عیش و عشرت گذرانیده.[1]

در خراسان پادشاه طغاتیمور که اسم سلطنت بر او بود به حدود مازندران متوطّن گشته بود و سبزوار و نیشابور با توابع و لواحق[2] و مضافات و جهات در تحت حکم امیر وجیه‌الدّین مسعود سربدار بود[3] در این[4] سال لشکری ساخته گردانید و متوجّه سبزوار شد[5]. و پادشاه طغاتیمور جمعی را به دفع او فرستاد[6] در حدود رستمدار در شهور سنهٔ خمس و اربعین سبعمایه امیر وجیه‌الدّین سربدار کشته شد و بعضی گویند قتل او در سال ماضی بود و جمعی گویند که امیر وجیه‌الدّین مسعود در جنگ‌گاه ناپدید شد چنانکه در میان کشتگان و خستگان نیز جستند و اصلاً[7] نیافتند و دیگر هیچ‌کس از وی نشانی نداد.

بیت

معلوم کس نشد که بر آن میر پهلوان گیتی[8] چه کرد و چون به سرآمد بروجهان
اندر کدام بیشه شد از چرخ دون نگون واندر کدام خاک شد از بخت بد نهان

و خواجه نظام‌الدّین یحیی کراوی سردار سربداران گشت و به ولایت سبزوار مراجعت نمودند. پادشاه طغاتیمورخان خواست که پیش از آنکه قضیّهٔ سربداران استقامتی گیرد دفع ایشان کند. لشکری نامزد سبزوار گردانید. خواجه نظام‌الدّین یحیی کراوی به مدافعت قیام نمود و آن لشکر راکاری دست نداد. امیر ارغون شاه و متعلّقان و فرزندان او در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نسا بودند و ملک معزّالدّین حسین بعد از آنکه لشکر امیر وجیه‌الدّین مسعود را بشکست و به قوّت شد و لشکری به طرف قهستان کشید و چند قلعه از آن ناحیت مستخلص گردانید و مسخّر کرد[9].

چون امیر وجیه الدّین مسعود نماند امیر محمّد آتیمور که هم از متعلّقان امیر وجیه‌الدّین مسعود بود در خانهٔ او به حکومت سربداران مقرّر شد و آن مقدار مملکت

۱ـ م‌ول: گردانیده.
۲ـ ت: ندارد.
۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: «در این سال» ندارد.
۵ـ ت: «و متوجّه سبزوار شد» ندارد.، ت: «از خراسان به مازندران کشید به قصد پادشاه طغاتیمور».
۶ـ ت: «[که] با یکدیگر مصاف دادند و در شهور سنهٔ خمس و اربعین امیر مسعود در غلوای جنگ در بیشه ناپیدا شد و کیفیّت احوال او معلول گشت».
۷ـ ت: طلب کردند.
۸ـ ت: گردون.
۹ـ ت: از « و خواجه نظام‌الدّین...» تا اینجا ندارد.

که در تصرّف سربداران بود سبزوار و نیشابور با توابع تا به حدود بسطام در ضبط آورد و آتیمور مردی دلیر و شجاع بود و سخاوت تمام داشت امّا مردم باشتین و امیر مسعود را حکومت او گران می‌آمد به سبب آنکه پدر او خربنده بود و او مدّت سه سال حکومت سربداران کرد. و بعضی گفته[اند] واقعهٔ امیر مسعود در سال مقدّم در سنهٔ اربعین واقع گشت. امّا امیر ارغون شاه بن امیر نوروز و متعلّقان و فرزندان او در ولایت طوس و مشهد سلطان خراسان و ابیورد و نسا و یازر بودند و پادشاه طغاتیمور در مقام ایلی و دوستی و ملک معزّالدّین حسین بعد از آنکه لشکر امیر مسعود را بشکست به قوت‌تر از آن شد که بود و لشکری به طرف ولایت قهستان خراسان گشته و قلاع آن نواحی در دست مولائیان بود چند قلعه مسخّر گردانید[1] و هم در این شهور خمس و اربعین لشکر به جانب اندخود برد و تا کنار آب آمویه بتاخت و چهارپای بسیار آنجا گرفت مراجعت نمود و در بلاد ماوراءالنهر در این سال میان امیر قزاغن و پادشاه غزان بن یسوور جنگ شد و چشم امیر قزاغن را تیر برسید. فامّا از هیچ طرف غلبه ظاهر نگشت و خصومت میان ایشان قایم بماند تا آن وقت که امیر قزاغن بر او غلبه کرد و منهزم گردانید.[2]

۱ـ م و ل: از «چون امیر وجیه‌الدّین مسعود نماند...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: «و منهزم گردانید» ندارد.

ذکر حوادث و وقایع شهور سنهٔ ستّ و اربعین و سبعمایه هجریه[۱](۱)

از وقایع این سال یکی کشته شدن مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی بود بر دست سپاه امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر و صورت این واقعه چنان بوده است که چون مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی[۲] از قبل امیر کریم[۳] جمال‌الحقّ والدّین شیخ ابواسحق به جانب هرمز و گرمسیرات کرمان و ضبط آن نواحی رفت و زمستان در آن حدود گذرانید، لشکری تمام از سوار و پیاده جمع گردانیده چون موسم بهار شد روی به سردسیر کرمان آورد و هزارهٔ اوغانی و جرمایی را که در آن حدود متوطّن بودند به کمند دعوت به خود کشید و به دام احتیال و مکیدت و دانهٔ فریب و حیلت رقبهٔ ایشان را در [۳۷ـ ب] ربقهٔ(۲) طاعت[۴] آورد و به هر وقت صفایح عرض حاجات به جناب مبارزی مرفوع می‌گردانید و جناب مبارزی نیز به تصوّر آنکه نظام عهود برقرار ماند به إسعاف آن مثال[۵] می‌فرمود آخرالامر امداد انعام جز ابا و استکبار فایده نداد و دلجویی و خوشی نخوت و سرکشی بارآورد، و از شیراز همواره پسرش خواجه عبدالملک[۶] مکتوبات متواتر می‌فرستاد که سید غیاث‌الدّین علی بغایت اعتبارست مجاری امور بر وفق ارادت او و مصالح جمهور برطبق رأی او، مراجعت شیراز جز مذلّت و فلاکت فایده نخواهد داد در آن می‌باید کوشید که کرمان در قبضهٔ تسخیر آورند و در آن ولایت رایت استقلال برافرازند. از[۷] آشفتگی بخت پریشان این معنی در ضمیر او جای گرفت. خرد که ناصحی

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: مطاوعت.

۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: عمدالملک. ۷ـ ت: ندارد.

---

(۱) سال ۷۴۶ هـ. ق.

(۲) ربقه: حکم و فرمان (لغتنامه).

خرده‌بین و مستشاری امین است نقض نقض[1] آن عهد به هزار زبان می‌کرد و ابطال آن اندیشه را به هرگونه زواجر(۱) پند می‌داد. امّا ابواب اِصغا(۲) به مَسامیر(۳) خذلان مسدود بود حدیث اقبال نمی‌شنود به واسطهٔ ملازمت و موافقت جمعی از مغولکان و احشام مغرور شد و به اندک کامرانی که از استتباع(۴) رجال و اِنتهاب اموال مشاهده می‌کرد طالب[2] فتنه گشته روی به کرمان آورد.

چون امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر از این حال اطّلاع یافت و در آن ایّام از زحمت وَجَع(۵) المفاصل اندک شکوه داشت با وجود آن با لشکر حاضر فی‌الحال متوجّه شد و مولانا شمس‌الدّین را از خواصّ نوکران امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق هزار سوار مستعدّ همراه داشت[3] و دو هزار سوار دیگر از حشم اوغانی و جرمایی و از متفرّقات جمعی کثیر و جمعی غَفیر بدو ملحق گشته بودند. امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر با یک هزار و پانصد سوار از خواصّ اعتماد بر بخت بیدار، پای در بارهٔ هامون گذار آوردو بروفق بشارت[4] دولت، عنان مرکب جهان‌نورد را به‌دست عزیمت سبک‌سیر سپرد در حدود رودان تلاقی فریقین میسّر شد. قبل از تعبیهٔ جنگ و تصفیهٔ صفوف بر یکدیگر تیرباران کردند و چون سفارت سهام به زبان‌آوری حسام مبدّل شد و حدّ پیکان به قوّت و پشتی کمان روی به قلب دشمنان نهادند در صولت اوّل غنچهٔ دولت مبارزی شکفیدن[5] گرفت و نهال سعادتش از رَشَحات نصرت بالا کشید. هُبُوب ریاح(۶) اقبال، گرد اِدبار بر چهرهٔ حال دشمنان نشاند هزیمت را غنیمت دانستند و فرار برقرار اختیار کردند[6]. امیر مبارزالدّین و لشکرش از عقب ایشان تاختن گرفتند و به اندک مسافتی تمام امراء و وجوه عُظَما چون سیّد مظفّرالدّین حسن عضد و غیرهم در قید اِسار گرفتار شدند،

۱ـ م و ت: نقضی. ۲ـ م و ت: ندارد. ۳ـ ت: بود. ۴ـ ت: اشارت.
۵ـ ت: شکوفیدن. ۶ـ م و ل: کرد.

(۱) زواجر: موانع (لغتنامه).
(۲) اصغا: گوش دادن به سخن کسی (لغتنامه).
(۳) مسامیر: میخ‌ها (لغتنامه).
(۴) استتباع: پیروی کردن، گرد کسی برآمدن.
(۵) وجع: درد (منتهی‌الارب).
(۶) هبوب ریاح: باد تند (آنندراج).

و در اثناء راه امیر علی دارکی و بعضی دیگر از عساکر مبارزی به مولانا شمس‌الدّین رسیدند، چندانچه خواست که اسب را بتازد قوام باد پایانش به شگال اجل موعود بسته ماند و جادّهٔ خلاصش به شآمت کفران نعمت مسدود گشت، به تیغ انتقام شربت حِمام بدو چشانیدند و به شمشیر تیز مادّهٔ ستیز او را منقطع کرد[۱]، سرش پیش امیر مبارزالدّین محمّد آوردند سر پرسودای او را عبرةًللنظّار به هر جانب و دیار فرستاد. مولانا کمال‌الدّین خواجو کرمانی[(۱)] تاریخ آن واقعه در این قطعه به نظم آورده است:

نظم

سال هجرت هفصدوچل بودو شش کزدورِ چرخ
نیم روز چارشنبه چارم ماه صفر
شمس دین محمود صاین قاضی آن کزکبریا
بود در اوج معالی آفتاب سایه‌ور
زد علم بر وادی رودان و تیغ کین کشید
بسته همچون کوه برقصد شه کرمان کمر
چون به پرواز آمد ازهر سو عقابی جان‌شکار
شه برفت از آشیان چون شاهبازی تیز پر
راند رخش باد پای از مرکز خاکی برون
و آمدش دور حیات ازگردش گیتی به سر[۲]

۱ـ م‌ول: گردانید. ۲ـ م‌ول: از «مولا کمال‌الدین خواجو...» تا اینجا ندارد.

(۱) کمال‌الدّین خواجوی کرمانی: (۶۸۹ـ۷۵۰ هـ . ق)، عارف، شاعر. ابوالعطا، محمود بن علی محمود مرشدی معروف به نَخلْبند شعرا متولد در کرمان و متوفی در شیراز. سفرهای طولانی به حجاز و شام و بیت‌المقدس و عراق و مصر و فارس نمود. وی از مدّاحان سلطان ابوسعید و وزیرش غیاث‌الدّین محمد و خواجه تاج‌الدّین احمد عراق وزیر مبارزالدّین و خواجه بهاءالدّین محمود یزدی وزیر آل مظفر و پادشاهان سلسلهٔ اینجو بود. میان خواجه و حافظ ارتباط نزدیک وجود داشت و در دیوان حافظ غزلیات بسیار به استقبال از غزلهای خواجو دیده می‌شود. به تصوف گرایش بسیار داشت و از پیروان امین‌الدین بلیانی بود و شیخ علاءالدوله سمنانی نیز از دیگر ممدوحان خواجو بوده است. آثار وی: صنایع الکمال، بدایع الجمال، روضة‌الانوار، سام‌نامه، گل و نوروز. تاریخ ادبیات صفا، ج/۳، صص ۸۸۶-۹۱۵، دهخدا، خ/۷۸۶، ریحانه‌الادب، ج/۲، ص ۱۰۲، تاریخ نظم و نثر، ج/۱، صص ۷۶-۱۹۹، ستارگان کرمان، دکتر حسین بهزادی اندوهجردی، چاپ مسعود سعد، ۱۳۵۴، صص ۱۶۱-۱۸۸.

حضرت مبارزی بعد از تقدیم شکر و سپاس به احضار اسیران مثال[1] فرمود و اَعداد جرایم و اصناف جسارت بدیشان شمرد بعضی را به یاسا رسانیده اکثری را به محابس قلاع روانه فرمود و رایات نصرت آیات در ضمان فتح و کامرانی و کَنَف سعادت و نیل امانی به کرمان معاودت فرمود.

ذکر امرای اوغانی[2] و جرمایی و یاغی‌گری ایشان با امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر(۱)

چون مولانا شمس‌الدّین کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت امرای اوغانی و جرمه(۲) از بی‌ادبی که در متابعت او کرده بودند عظیم نادم و پشیمان شدند و از جسارتی که به اظهار عصیان با امیر مبارزالدّین ارتکاب نموده بودند، انگشت ندامت می‌خاییدند بعضی طریق صلاح در آن منحصر دیدند که از راه تضرّع دست در دامن اعتذار زنند و از روی مسکنت جادّهٔ مطاوعت پیش گیرند. امیر شمس‌الدّین که مالک الرّقاب لشکر جرمایی بود و حاکم نافذ فرمان آن طایفه با اتباع و [۳۸ـ آ] اشیاع و حشم و اجناد روی عزیمت به اِستلام(۳) سُدّهٔ جناب مبارزی آورد و غبار آستان او را در دیدهٔ مراد ساخت.

امّا غیاث‌الدّین طغطای[3] که امیرلشکر اوغان بود از استقباح[4] ذمایم افعال خویش راه توجّه بدان سُدّه مسدود یافت و از شناعت شیوه مذموم دست امید از ادراک مطلوب قاصر دید به قلعه‌ئی که در حوالی مشیز داشت پناه گرفت و امیر شهاب‌الدّین برادر شمس‌الدّین جرمایی را در قبضهٔ اِسار آورده روی بدان حصن حصین آورده آنجا متحصّن شد. امیر محمّد مظفّر امیرزاده[5] چنتیمور را که قرابت او بود به محاصرهٔ آن قلعهٔ موسوم متعیّن[6] گردانید، بعد از چند روز از ضیق محاصره استنشاق نسیم نشاط بر ایشان

۱ـ ت: امثال. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ظفرطایی، ل: خططایی.
۴ـ ت: استفتاح. ۵ـ م و ل: ندارد. ۶ـ ت: ندارد.

(۱) برای اطلاع بیشتر ر.ک، حبیب‌السیر، ج/۳، جزء دوم، ص ۲۸۳ و نیز تاریخ آل مظفر، ص ۱۵۳ و نیز مطلع، صص ۲۰۸ ـ ۲۰۹
(۲) مطلع: «جرمانی»، ص ۲۰۸.
(۳) استلام: بوسیدن؛ بسودن، گردن نهادن. (دهخدا).

تنگ شد زبان استشفاع برگشادند و وسایل بیچارگی بعضی[۱] به عرض رسانید[ند] مشتمل برآنکه پسر طغطای که در دست لشکریان جناب مبارزی افتاده بود اگر اِطلاق فرمایند که با پدر منضم گردد، از آن طرف شهاب‌الدّین که در دست ایشان بود بگذارند و چون مبانی اعتماد استحکام پذیرد و قواعد اعتضاد استمرار یابد طغطای با خیل و حشم در سلک خدم مندرج گشته به استرضای جناب مبارزی بذل مجهود به تقدیم رساند. جناب مبارزی ملتمس ایشان مبذول فرمود و چون شهاب‌الدّین از قید ایشان خلاص یافت شمس‌الدّین و شهاب‌الدّین را به ادرار فیض انعام و اکرام سیراب گردانیده صحیفهٔ مطالب ایشان را به عنوان نجاح مقرون و مسطور گردانیده رخصت فرمود تا به خانه‌های خود مراجعت کردند. امّا طغطای همچنان در التزام مواجب انقیاد شیوهٔ اهمال می‌ورزید و در تقلید[۲] مراسم مطاوعت جادّهٔ غفلتی می‌سپرد هرچند به اعلان کلمهٔ عصیان زهره نداشت امّا مَخایل آن[۳] معنی مشاهده می‌رفت و نیز شمس‌الدّین جرمایی به هر وقت اعلام حضرت مبارزی می‌کرد که اوغانیان از جرأتی که در متابعت مولانا شمس‌الدّین نموده‌اند دهشتی تمام دارند و خوف و استشعار به خود راه داده هرچند ظاهراً دم از بندگی می‌زدند امّا اَقدام همتشان[۴] بر طریق اخلاص ثابت نیست. امیر محمّد مظفّر چون به عزم قشلاق جیرفت و رودبار در زمستان سال مذکور نهضت فرمود خواست تا حقیقت آن صورت را مشاهده فرماید. چون بدان ناحیت نزول افتاد نشاط بزم فرمود و به صوب عشرت عنان‌گرای شد و در مجلس شرب یک یک از امرای اوغانی و جرمایی را حاضر می‌گردانید از اَمارات افعال و اقوال اوغانیان صدق سخن شهاب‌الدّین به عرض نمود و از تلویحات ظاهر اسرار باطن استدلال گردانید باد سخطش(۱) در ورزیدن آمد و نایرهٔ غضب شعله زدن گرفت حکم فرمود که خان و مان اوغانیان را به عواصف انتهاب خراب کردند و چون اوغانی و جرمایی به[۵] هم مختلط بودند تشویش آن بود که چون صاعقهٔ عتاب جهیدن گیرد مطیع و عاصی در عرصهٔ وبال گرفتار شوند. امراء جرمایی را هر یک به نشانه تیری ارزانی فرمود تا به یمن آن سهم‌السعاده مقدّمات بلا از ایشان بازگردد و از

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: تقلد. ۳ـ م: این. ۴ـ ت: همنشینان.

۵ـ م‌ول: از «حاضر می‌گردانید از امارات...» تا اینجا ندارد.

(۱) سخط : خشم (لغتنامه).

گشاد کمان انتقام تیر محنتی بدان جانب نیفتد و امراء اوغانی اکثر در قید اِسار گرفتار آمدند و رقبهٔ ایشان در ربقهٔ تسخیر آمد. دولتشاه که مقدم صنادید امرا بود با هفت امیر دیگر عرصهٔ تیغ فنا و هدم[1] ناوک عنا گشتند.

امیر علی ملک و امیر علی اولاغ را مقیّد به دارالملک کرمان روانه فرمود، چون مدّتی بر این قضیّه برآمد و از غبار استغفار رسوم جرایم ایشان مدروس(۱) و مطموس(۲) شد امیر علی ملک به واسطه آنکه همشیرهٔ او در کنف اهتمام جناب مبارزی آمده بود و یکی از ارکان دولت که سخن او محلّ قبول داشت در ثقه اخلاص شیخ علی اولاغ شد قبایح افعال ایشان را به اَستار عفو جمیل پوشانید[2] و رخصت مراجعت به خانه‌های خویش ارزانی فرمود. چون به میامن دولت به خطّهٔ کامرانی فرمانروایی فرمود و پای بر ذروهٔ مراد نهاد طغطای بر طریق وسوسه راه اِضلال امرای جرمایی پیش گرفت و به تحرمز(۳) و شیطنت جادّهٔ گمراهی پیش ایشان نهاد[3] نوش رجا با نیش خوف می‌آمیخت تا شربت شقاوت بدیشان چشانید. عاقبت الامر جملگی راه عصیان پیش گرفتند و سوابق نعمت را به کفران تلقی نمودند. تمام لشکر مغول از اوغانی و جرمایی با امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر یاغی شدند. [۳۸ـ ب] امیر شمس‌الدّین در این حال در کرمان بود[4] خواست که راه فرار جوید[5] میسّر نشد و در بند اِسار افتاد و طغطای به اتّفاق دیگر امرا چون شیخ[6] علی اولاغ و علی ملک و شهاب‌الدّین جادّهٔ مخالفت سپردند و به قلعهٔ سلیمانی که از رصانت مبانی به ساختهٔ عفاریت شهرت یافته اسباب تحصّن مستحکم گردانیدند و مقامات تمرّد ترتیب نهادند. چون صورت این جرأت به رأی مبارزی عرض افتاد عنان همّتش به صوب استیصال ایشان منعطف گردانید. شرف‌الدّین مظفّر را استحضار فرموده با عساکری که به آتش حمله خاکستر از قعر دریا برآرند[7] از غَمام حُسام روی زمین را دریای خون سازند به پای قلعه نزول فرمود و طایفهٔ عُصات از

۱ـ ت: «هدم به».
۲ـ م: بپوشانید.
۳ـ ت: «پیش ایشان نهاد» ندارد.
۴ـ ت: «امیر شمس‌الدّین در این حال در کرمان بود» ندارد.
۵ـ ت: رفته را باز گردد.
۶ـ ت: امیر.
۷ـ ت: برآورند.

(۱) مدروس: فراموش شده (لغتنامه).
(۲) مطموس: ناپدید (لغتنامه).
(۳) تحرمز: حرامزادگی کردن و گویند این لفظ را پارسیان وضع کرده‌اند. از کلمه حرامزاده مشتق است (برهان).

اودیه و هَضَبات[(۱)] مَعْقِلی[(۲)] بر ساخته صامت و ناطق اموال و قلعهٔ سلیمانی را به قید استحکام آورده[۱] و انعام و دواب را با اسباب ضبط محصور داشته. جناب مبارزی خواست که به برق[۲] تیغ جهانگشای قواعد آن کوه از هم فروریزد و از زلزلهٔ حملهٔ آتش آهنگ، اصول آن قلعه را منهدم گرداند باز داعیه مرحمت و عاطفت آبی بر آتش خشم جهان‌سوز ریخت[۳] و بواعث[(۳)] اشفاق و رأفت به تسکین موادّ نقمت، ابتدال نمود، و انحدار سیل انتقام عاجلاً رخصت نداد[۴]، انصباب[(۴)] سوط[(۵)] عذاب [را] یک دو روز در تأخیر فرمود تا مگر بارقهٔ هدایت دستگیر آن گمراهان شود. یحتمل که مزاج فاسد آن گروه به حال صلاح آید. فامّا هر روز علّت بر طبیعت استیلا زیادت[۵] می‌یافت و مخایل[(۶)] جسارت بر چهرهٔ افعال و اقوال زیادت به وضوح می‌پیوست تا عساکر را بر تفریق شَمْل عُداة مأمور[۶] گردانید. پیکان خاره‌گذار تیر قائم مقام سفیر شد و زبان حسام گزارندهٔ پیغام شد غریو کوس صخرهٔ صَمّا را صدای شوکت در گوش انداخت و آوای کره نای کوه سنگین دل را از جای برآورد و به یک حمله آن همه کوه که سر بر کمر جوزا می‌زد از تصرّف دشمنان بازگرفت و چنان درّه و تنگنایی که نسیم در مضایق آن افتان و خیزان می‌رفت در قبضهٔ تسخیر آورد. نفایس اموال از اَنعام و رغایب[۷] و دوابّ و جرایب به دست لشکریان افتاد. از آن طایفه بعضی که از تیغ خلاص یافتند خود را به هزار حیله به قلعهٔ سلیمانی انداختند و در آن ذروهٔ کیوان سای قواعد وثوق اعتصام مستحکم گردانیدند. شجعان لشکر چون برق خاطف بر روی آن کوه بر رفتند و شاه شیردل شرف‌الدّین مظفّر چون پایهٔ قدر خویش قصد به بالا کرد و مانند همّت عالی روی

۱ـ ت: آورد. ۲ـ ت: از. ۳ـ م و ل: بریخت.

۴ـ در هر سه نسخه: «انصباب سوط عذاب [را] یک دو روز تأخیر فرمود تا مگر با رقهٔ هدایت دستگیر آن گمراهان شود و انحدار سیل انتقام عاجلاً رخصت نداد».

۵ـ ل: ندارد. ۶ـ ت: گروه نامزد. ۷ـ ت: «انعام و رغایب» ندارد.

---

(۱) اودیه و هضبات: اودیه جمع وادی، هضبات: تپه‌ها و پشته‌ها (آنندراج).

(۲) معقل: پناهگاه (لغتنامه).

(۳) بواعث: جمع باعث، سبب (منتهی‌الارب).

(۴) انصباب: فرود آمدن (نفیسی).

(۵) سوط: تازیانه (آنندراج).

(۶) مخایل: نشانه‌ها (لغتنامه).

به بلندی آورد تا به جایی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند موزه را از پای بینداخت و باگرز گران سبک، روی به در قلعه آورد چنانکه مرّیخ از حصار پنجم انگشت تعجّب به دندان گرفت. اهالی قلعه دفع آن سیل انتقام را به سنگ باران پیش آمدند و تسکین آن دریای آشفته را به کوه باره‌ها انتصاب نمودند تا به حدّی که زخمی مؤلم به رویش رسید، چنانکه از کار بازماند و همچنان بر رفتن اصرار می‌نمود. یکی از خواصّ مقرّبان پای جسارت پیش نهاده می‌گفت:

شعر

تو خود یک سواری و گرز آهنی بسایی به سوهان اهریمنی

به هزار حیله و افسون او را به معسکر همایون رسانید. اهالی قلعه چون مرغ روح را در منقار عذاب دیدند و اسباب دَواهی(۱) به سوی خویش منکثر[1] یافتند[2] جمعی را به شفاعت برانگیختند و لوازم خضوع و مسکنت به عرض رسانیدند[3]، خلاصهٔ تضرّع آنکه اگر[4] موکب همایون یک و فرسنگ از این مقام پس‌تر نشینند تا با خیل و حشم خویش را به فراغت به خانه‌ها بنشانیم و فرزندان و متعلّقان را به مقام اطمینان استوار گردانیده عزیمت خاکبوس جناب عالی نماییم. جناب مبارزی التماس ایشان را اجابت نموده فرمود تا عساکر یک منزل پس‌تر نشستند. ایشان چون از ضیق‌النفس محاصره خلاص یافتند گردن تمرّد و عصیان برافراشتند و چهرهٔ بی‌آزرمی سرخ گردانیده پای از محلّ نزاع قدمی فراتر پیش نهادند. چون جناب مبارزی بر مضمون[5] این غدر و مکیدت اطّلاع یافت جمعی که وسیلت این حیلت شده بودند و همچنان در قید اِسار بودند جمله را شربت هلاک چشانید و به زخم تیغ[6] تریاک سوز دمار از نهاد ایشان برآورد. [۳۹ـ آ]

چون در قشلاق به واسطهٔ آنکه هوا روی به گرمی آورده بود و جمرات فرو مرده نفس بازکشیده توقّف تعذر می‌داشت استکفاء آن مهمّ را چند روز توقّف فرموده به دارالملک کرمان مراجعت فرموده و به عیش و عشرت اشتغال نمودند. امرا و ملازمان را عنایت فرمود.

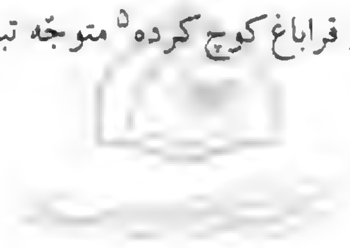
۱ـ ل‌وت: منکسر. ۲ـ م‌ول: یافت. ۳ـ م‌ول: رسانید.
۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: مفهوم. ۶ـ ت: تیر.

---

(۱) دواهی: ج داهیة : حوادث و سختیهای زمانه (غیاث).

ذکر ملک اشرف در سال سنهٔ ستّ و اربعین و سبعمایه

در این سال سنهٔ ستّ و اربعین و سبعمایه امیر ملک اشرف چون از قراباغ به تبریز رسید برادر خود مصرملک را با یحیی جاندار و خواجه علی دالیکنربهادر[۱][(۱)] بگرفت. برادر را در قفس آهنین کرد و آن سه امیر را به قتل آورد و ارتق پسر خواجه مجدالدّین رشیدی راگرفته بود به قلعه برکله فرستاد و در زمستان عزیمت قراباغ فرمود و محمّدی رومی غلامی بود از آن ملک اشرف، او را معتبر گردانیده بود چنانکه دو هزار سوار مکمّل[۲] داشت او را در تبریز بنشاند بعد از آنکه ملک اشرف به قراباغ رفت محمّدی طغیان آغاز کرد و امیر ارتق رشیدی و چند کس دیگر که در بند بودند ایشان را خلاص داد و با استعدادی تمام متوجّه جانب شیراز شد. ملک اشرف چون این خبر ناملایم[۳] بدو رسید[۴] اگرچه هنوز زمستان بود از قراباغ کوچ کرده[۵] متوجّه تبریز شد[۶] و باقی زمستان آنجا بود[۷].



۱ـ ل: دالنکربهادر، ت: دالیکنو. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: شنید. ۵ـ م‌ول: «از قراباغ کوچ کرده» ندارد. ۶ـ م‌ول: به تبریز آمد.
۷ـ م‌ول: به تبریز آمده تمامی زمستان آنجا گذرانید.

(۱) مطلع: البتکین بهادر، ص ۲۱۱.

حکایات و حوادث شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه[(۱)]

ذکر مخالفت امیر قزاغن با غزان سلطان و کشته شدن غزان سلطان و حکومت امیرقزاغن در دیار ماوراءالنّهر و وقایعی که در روزگار دولت او در آن بلاد به وقوع پیوست

در این سال امیر صاحب قران تیمور گورکان را سنّ مبارک از ده گذشته بود امیر قزاغن در ممالک ماوراءالنهر، بر غزان سلطان بن یسوور بن ملک تیمور بن بوقاتیمور بن قداقی سنجان[۱] بن بوری بن مواتو[۲]گان بن چغتای خان بن چنگیزخان استیلاء یافت و او را به قتل آورد و حکومت بلاد ماوراءالنهر با توابع و لواحق بر او مقرّر شد، و ابتداء آن واقعه اگر چند[۳] پیش از این تاریخ است فامّا موقوف بود تا سلسلهٔ سخن از یکدیگر منقطع نشود. این زمان از سبب مخالفت ایشان پیدا[۴] کنیم و آنچه از روات و ثقات معلوم گشته شرح دهیم.

چون غزان سلطان قبل از زمان ولادت حضرت[۵] امیر صاحب قران در ممالک ماوراءالنهر بر سریر سلطنت متمکّن گشت و مجموع بلاد ماوراءالنهر ـ ممّایضاف وینسب‌الیها ـ از[۶] حدود قراخواجه تا اقصای دشت قفچاق و نواحی خراسان تا حدود آب سند به دست فروگرفت و زمان حکومت او امتداد تمام یافت و او پادشاهی بغایت متکبّر و جبّار و متهوّر و قهّار بود و به قلع خاندانهای قدیم و قمع امراء بزرگ راغب و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: موانو. ۳ـ ل و ت: چه. ۴ـ ت: ابتدا.

۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: مرا.

(۱) سال ۷۴۷ هـ. ق.

مولع بودی و از فرط سیاست و خشونت طبع و قساوت قلب که بر مزاج او مستولی بود کس[1] را مجال عرضه داشت و داد خواستن ندادی. هرچند قضیّهٔ صعب واقع شدی هیچ کس را عرضهٔ آن نبود که پیش او عرضه دارد اگر دو کس به قضیّه یارغویی پیش او زانو می‌زدند اکثر آنکه یکی در او محقّ[2] بودی که هر دو را حکم کشتن می‌کرد و برگناه اندک عقوبت بسیار می‌فرمود و زود در قهر می‌شد و دیر به رضا می‌آمد و هر پادشاه که درشت‌خوی و تنگ‌بار باشد و مردم از خشم او ترسان و از ملال او هراسان چون با او مجال سخن گفتن نباشد اکثری از مصالح ملک از او مخفی ماند و بعضی عمداً از او پنهان دارند و فساد امور با وی[3] نگویند هر آینه خللهای عظیم به مبانی مملکت راه یابد و ضررهای قوی در قواعد دین و دولت پدیدار شود. مقصود آنکه معاش غزان سلطان نتیجه آن داد که امرا و ارکان دولت را بر او اعتماد نماند مجموع از صادرات افعال او متنفّر شدند و از ذمایم اعمال او مُتبرّم(۱) گشته زوال آفتاب عمر و انقطاع مادهٔ حیات او به دعای شب و نماز سحر می‌خواستند و چون بسیاری از امرا را قصد کرد و از بیخ و بنیاد برانداخت کس به طلب امیر قزاغن فرستاد و خواست که او را نیز به همان راه متعاقب ایشان بفرستد و امیر قزاغن به اصابت رأی و صیانت حزم[4] و متانت جزم[5] از دیگر امرا ممتاز بود از عزیمت سلطان غزان واقف شد سر [۳۹ـب] خروج از گریبان طغیان به در آورد و امرا و ارکان دولت یک یک را به خلوت می‌طلبید و صورت ماجرا به معقول[6] و منقول در خاطر ایشان می‌نشاند که اگر ما امروز به اتّفاق دفع او نکنیم او خود به تدریج یک یک را از میان برمی‌دارد. طریق حزم و احتیاط آن است که متّفق شویم و شرّ او را از سر خود دفع کنیم، تا اکثری از امرا در دفع آن حادثه و رفع آن غایله با خود متّفق گردانید.

بعد از آنکه امرا بر مخالفت غزان سلطان اتّفاق کردند قولی چنگیزخان را که رجوع به اوامر و نواهی آن در امور ملک و دولت نزد امراء مغول فرضی[7] عین و قرضی دین است و معقول و منقول آن را به مثابهٔ وحی مُنْزَل و معجزه نبّی مرسل دارند پیش آورند و گفتند این جمع عظیم و امر جسیم را پیشوایی باید که او از اُرومهٔ سلطنت و دودمان دولت در اهبت و عدّت پادشاهی فرزانه و در ملابست امور شهریاری مردانه بود:

۱ـ ت: کسی. ۲ـ م‌ول: در وقت. ۳ـ ت: به او. ۴ـ م‌ول: «صیانت حزم» ندارد.
۵ـ ت: «متانت جزم» ندارد. ۶ـ ل: عقول. ۷ـ ت: ترضی.

(۱) متبرم: به ستوه آمده (نفیسی).

نظم[۱]

جهان را نباشد ز خسرو گزیر   شهی کو(۱) سزاوار تاج وسریر
گراینده باشیم و گردن نهیم   کرا تاج و دیهیم و افسر دهیم

پادشاه زاده می‌باید که ما خود را به او منسوب کنیم و بر سریر[۲] سروری و اریکهٔ خسروی بنشانیم و کمر خدمت ببندیم تاکار ما بر اصل و بنیاد باشد و قضیّهٔ ما از پیش بیرون رود.

شعر[۳]

به ملک باغ ملک معمورست   بی‌ملک چشم ملک بی‌نور است
کشوری را که نیست سلطانی   به حقیقت تنی است بی‌جانی

امیر قزاغن و امرا به اتّفاق خاطر بدین مهمّ گماشته از برای این[۴] اختیار تعداد اسامی اولاد و احفاد چنگیزخان می‌کردند، از نسل چغتای خان کسی راکه اهلیّت آن دانستندی و خاطر مجموع بر او قرار گرفتی نیافتند و در آن مهمّ تأخیر برنمی‌گرفت[۵] از احفاد اوکتای قاآن[۶] بن چنگیزخان دانشمندچه[۷] پسر هندو بن تورخان بن ملک بن اوکتای را به پادشاهی برگزیدند و به استجماع و ترتیب لشکر و اسباب حرب و استعداد آلت جنگ اشتغال نمود و در مدّتی اندک لشکری بسیار جمع گردانیده اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب دادند و از طرف غزان سلطان نیز چون از عزیمت ایشان آگاه شده سپاهی که عدّ و عدد آن در نگار خانهٔ[۸] خیال نگنجد و صورت وهم را قوّت سپاهی آن سپاه نباشد فراهم آورد:

شعر

لشکری ناچشیده قهر شکست   سپهی ناچشیده[۹] زهر فرار
همه را با رِماح خطّی شغل   همه را با سیوف هندی کار(۲)

۱ـ م‌ول : ندارد.   ۲ـ ل: سریر سر.   ۳ـ ت: بیت.   ۴ـ م‌وت: ندارد.   ۵ـ ت: نمی‌تافت.
۶ـ م‌ول: خان.   ۷ـ ت: دانشمند.   ۸ـ م‌ول: کارخانه.   ۹ـ م‌ول: ناکشیده.

(۱) مطلع: «کاو»، ص ۲۱۳.
(۲) ابیات در مطلع نیست، ص ۲۱۳.

به وفور آلت و شوکت غرور یافته و به کثرت عدّت و اهبت کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینهٔ فضا شکسته، از جانبین بر قصد یکدیگر «کَـالْلُّیُوثِ الْهَائِلَةِ و السُّیُولِ السَّایِلَةِ»(۱) روان شدند و چون به‌هم رسیدند میمنه و میسره و قلب و جناح برکشیدند، و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و هوای نبرد از گرد سپاه در شَعْر سیاه شد و زمین معرکه از خون دلیران لعل‌فام گشت. از طرفین آنچه وظایف جدّ و جهد بود به جای آوردند، در اثنای این حال تیری بر چشم امیر قزاغن آمد چنانچه نور باصره او را زایل [1] گردانید و از طرفین [2] خلقی بسیار [3] و سپاهی بی‌شمار کشته و مجروح گشتند:

بیت [4]

ز بس کشته کامد ز هر دو گروه زخون خاست دریا و از کشته کوه

و در آن کرّت اگرچه پیاده و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای پیلان [5] جنگی به مات رسید امّا فرزین بند امرا از یکدیگر بگسیخت [6] شاهان به قایم رخ از یکدیگر بگردانیدند و عرصهٔ نبرد درهم پیچید [7] و این حال در شهور سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه واقع شد. بعد از آنکه از طرفین هریک به خیم خود پیوستند و یاغی‌گری و عداوت در میان بماند، اکثری از امرا که پیش غزان سلطان بودند بعضی نظر بر سلامت نفس و بعضی از طول مکث از [8] ایشان نیز دل دگرگون کردند، و اَمارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و اکثری ممالک از دست او بیرون رفت و هر روز طرف امیر قزاغن به قوّت‌تر و طرف غزان سلطان ضعیف‌تر [9] می‌گشت تا امیر قزاغن در شهور سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه کرّت دیگر با لشکری که عدد نجوم [۴۰ـ آ] افلاک در عداد سپاه او ناچیز نمود جمعی که در مهالک و اخطار جان و مال را به ذرهٔ وزن ننهند [10] و به تیغ آبدار و پیکان آتش‌بار خاک دشمن به باد فنا بردارند برق‌وار بگذرند.

۱ـ موت: باطل. ۲ـ ت: سپاهی بسیار. ۳ـ ل‌وت: «بسیار و سپاهی» ندارد.
۴ـ مول: شعر. ۵ـ مول: فیلان. ۶ـ مول: نگسیخت. ۷ـ ت: بجنبید.
۸ـ مول: و. ۹ـ مول: خفیف‌تر. ۱۰ـ ت: بنهند.

(۱) مانند شیران غرّان، و سیل‌های خروشان.

شعر[1]

همه گردن کشان گردافکن　　همه نیزه زنان تیغ گذار
سخت داننده حرب را تدبیر　　نیک بیننده جنگ را هنجار

از غایت حرص به مورد[2] جنگ پیوند از حیات بریده و از کمال شره به موقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته متوجّه غزان سلطان شد و غزان سلطان نیز لشکری[3] جرّار و سپاهی بی‌شمار از ممالک ماوراءالنهر فراهم آورد.

نظم[4]

سپاهی بحر موج و سیل رفتار　　سپاهی ابر سیرو کوه دیدار
سپاهی از شمار اختر افزون　　سپاهی از حساب عقد بیرون

با عدّت و اهبتی که در نگارخانهٔ خیال مثل آن مصوّر نگردد نبرد یکدیگر را ساخته و متشمّر[5] گشته، افواج لشکرها در حرکت آمدند، از مردان جنگی فضای آن دیار تنگی پذیرفت و کوه و صحرا از کثرت سوار و پیاده به ستوه آمد، بر بساط آوردگاه به سان[6] تعبیه شطرنج صف آرای گشتند و به صفت عیبهٔ جوشن پشت به پشت باز نهاد و به صفت حلقهٔ زره صفها درهم بافت، میمنه و میسره را بر رسم و آیین زیب و زینت[7] دادند و جنگ را ساخته و حرب را آماده گشت و چون به هم رسیدند رایات و اَعلام از طرفین برافراختند شکل مصاف و پیکر پیکار پدیدار گشت از جوانب و اطراف جنگ پیش بردند و شرر کارزار از حضیض خاک به ذروهٔ افلاک ترقّی کرد و نایرهٔ قتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت. گفتی رسول اجل در سهم و رمح هر یک مکان ساخته[8] و تیر قضا و قدر به امضای تیغ و خنجر ایشان قرارکرده بر روی هوا نیزه‌های خطّی نیستان پیدا می‌کرد و در سایهٔ آن صحن زمین پر مار بی‌جان می‌نمود و زمین ناورد در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته و هوای معرکه از جوشن پوش و زره وربه سان بحر به جوش آمده از تف کارزار مغفر(۱) بر سر و جوشن دربر بتفسید و از نایرهٔ پیکار از حلق به جای نفس

۱ـ ت: نظم.　۲ـ م: موزه. ل: و در.　۳ـ ت: لشکر.　۴ـ نظم.
۵ـ ت: متشمّر.　۶ـ م‌ول: «به سان» ندارد.　۷ـ م‌ول: تزیین.　۸ـ م‌ول: یافته.

(۱) مغفر: زره خود که زیر کلاه پوشند. (آنندراج).

آتش جست و عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا به مِخْلَب قهر ارواح جنگیان ربودن گرفت، خدنگ چهارپردر مغز مبارزان می‌نشست و سنان جان‌ستان در تن صفدران وطن می‌گرفت.

نظم

به توفتاده سران را امل زجان و زدل　　فروگرفته یلان را اجل یمین و یسار
صَهیل(۱) اسب فکنده در آسمان غلغل　　شعاع تیغ نهاده در آفتاب[۱] انوار
سوار با زره و رمح با پیاده به جنگ　　پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار(۲)

چون تقدیر حیِّ قدیر چنان بود که دود نکبت از دودمان غزان خان برآید و دُخان اِدبار خان و مان او را سیاه گرداند سپاه او را[۲] که شیران بیشهٔ جنگ و نهنگان دریای وغا بودند از ستیز و آویز ستوه گشتند[۳]. تفرقه به شملِ ملتئم[۴] و عِقْدِ منتظم ایشان راه یافت چنانکه سلطان غزان به هر جانب که نظر انداخت و از قید بلا و عنا مخلصی جست از مخافت شمشیر تیز و اظفار سنان خونریز راه مفرّ و مَهْرَب[۵] بسته دید دست از جان شیرین شسته[۶] پای در میدان معرکه نهاد و شمشیر به جدّت و بسالت بکشید و رقم ضعف و جُبن بر صحیفه مردی و مردانگی بکشید.

شعر[۷]

فَیَومٌ عَلَیْنَا وَ یَومٌ لَنَا　　وَ یَوْمٌ نُسَاءُ وَ یَوْمٌ نُسَرُّ(۳)
نه یکسان بگردد سپهر بلند　　گهی شاد دارد گهی مستمند

در مقام ناموس «اَلْمَنِیَّةُ و لَاالدَّنِیَّةُ»(۴) اظهار کرد و از راه نام و ننگ طریق «اَلنَّارُ وَ لَاالْعَارُ»(۵) پیش گرفت.

۱ـ م: آسمان.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ ت: «ستیز و آویز ستوه گشتند» ندارد.
۴ـ م‌ول: ملتنم.　۵ـ ت: «و مهرب ندارد».　۶ـ ت: جسته.　۷ـ ت: بیت.

(۱) صهیل: بانگ اسب (لغتنامه).
(۲) ابیات در مطلع نیست، ص ۲۱۴
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۴۹.
(۴) مرگ با عزّت آری، دنیای با ذلت هرگز.
(۵) در آتش سوختن بهتر از زیستن با ننگ.

به نام نکو گـر بـمیرم رواست   مرا نام باید که تن مرگ راست

با وجود لشکر شکسته شمشیر می‌زد و جنگ می‌کرد تا آن زمان که به قتل آمد بقایای لشکر او چون آن حال مشاهده کردند دست از رزم و قتال[1] کوتاه گردانیده[2] روی از صف[3] جنگ و موقف نام و ننگ برتافتند.

شعر[4]

همه کبودلب[5] و زردروی و سرخ‌سرشک   همه شکسته‌دل و تیره‌چشم و خشک‌دهان

امیر قزاغن حکم فرمود که چون غزان سلطان که اصل الباب این قضیّه و مادّهٔ نزاع بود از میان برداشته شد کسی در عقب [۴۰-ب] هزیمتیان نرود و دست از غارت و تاراج کشیده دارند و متعلّقان غزان سلطان را ایمن گردانید، و خاتون غزان سلطان تورمش خاتون را امیر محمّد خواجه در عقد نکاح آورد و سرای ملک خانم در آن تاریخ پنج ساله بود. امیر قزاغن را چون این فتح دست داد و دشمنی[6] به قوّت را مقهور گردانید حقّ - سبحانه و تعالی - را سجدهٔ شکر به جای آورد و آن[7] نصرت و ظفر از فضل و عنایت او می‌دانست[8] و به صدق نیّت و خلوص طویّت «اَحْسِنْ کَمٰا أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَیْکَ*»[(1)] را قدوهٔ خود بر «إِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسٰانِ**»[(2)] با بندگان خدای تعالی معاش پسندیده کرد.

امیر قزاغن امیری عادل، عاقل، مبارک قدم بود چنانچه در اوان دور دولت او مجموع اصناف طوایف مرفّه و آسوده گشتند و هیچ کسی را از هیچ جهتی شکایت از روزگار نماند و امور دین و دولت در زمان او به اوج رفعت رسید. علماء و اشراف را توقیر فرمودی رعایا و زیردستان را مرفّه داشتی و هیچ زبردست، زیردست را نیارست

۱- م‌ول: ندارد.   ۲- م‌ول: کرده.   ۳- م‌ول: ندارد.   ۴- ت: بیت.
۵- ت: تن.   ۶- ت: دشمن.   ۷- ت: ندارد.
۸- ت: از فضل و عنایت ایزدی داشت می‌دانست.
(*) سورهٔ ۲۸، آیه ۷.   (**) سورهٔ ۱۶، آیه ۹۰.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۵۰.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۷۶.

آزرد[1]. اهالی ماوراءالنهر در ایّام او به رفاهیّت گذرانیدند.

ذکر لشکر کشیدن امیر جمال‌الدّین شیخ[2] ابواسحق به جانب کرمان کرّت دیگر

هم در این سال سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق را به سبب کشتن مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی چنانکه ذکر آن گذشت آتش غضب در التهاب آمد و جمرات عناد که در خلال زناد نقص[3] و عداوت خمود یافته بود اشتعال پذیرفت، نهال فتنه که از جویبار مضادّت آب خورده بود بالا کشید و موج آشوب که از مدّتی باز میان ایشان ساکن گشته بود در اضطراب آمد به ترتیب مقدّمات مصاف و تهیّأ اسباب جدال اشتغال می‌نمود با لشکری[4] جرّار که چون سلسلهٔ نامتناهی ابتدا و انتها معلوم نمی‌گشت و چون طرق ضلالت از حیّز ضبط تجاوز نموده همه چون کوه آهن سنگ دل و پولاد پوش و چون دریای پهناور در تموّج و با خروش:

شعر[5]

یکی لشکر انگیخت کز ترک و تیغ فروزنده برتش برآمد به میغ

به جانب کرمان عزیمت نمود چون به نواحی دارالملک کرمان رسید امیر مبارزالدّین محمّد نیز به تهیّاء اسباب حرب و ترتیب استعداد جنگ قیام نمود، لشکر خود را در بیرون کرمان عرضی[6] داد. گروهی که چون[7] کوه سرسبزی از تیر باران کمان دانند و چون فولاد سرخ رویی از آتش جدال تصوّر کنند چون امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق با لشکرهای[8] خود به ظاهر کرمان رسید امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر پشت بر کرمان کرده روی بدیشان آورد، رسالت و پیغام به سفارت تیر و توسط حسام مبدّل شد. در صدمهٔ نخست ابوبکر اختاچی[9] که روی رزمهٔ سپاه شیرازیان و صفدر لشکر ایشان بود. جان به

۱ـ ت: «و هیچ زیردست زیردست را نیارست آزرد» ندارد.
۲ـ ت: جمال‌الشیخ.
۳ـ م: نقض.
۴ـ ت: لشکر.
۵ـ م: ندارد، ت: بیت.
۶ـ م: عرض.
۷ـ ت: چو.
۸ـ ت: لشکر.
۹ـ م: اختاچی.

قبضهٔ شمشیر سپرد. بعد از آنکه چند دور جام جمام بر یکدیگر پیمودند و از اَقداح[(۱)] کفاح[(۲)] قامت ارواح تمایل پذیرفت و از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشتند[۱] لشکر شیراز نتوانستند که کرمان را محاصره کنند، صلاح در آن دیدند که یک منزل پست‌تر[۲] نشینند چون از مقام معرکه مراجعت نموده به یک منزلی فرود آمدند و از آنجا وسایل استصلاح برانگیخت و ذرایع[۳] استجناح[۴][(۳)] مرتّب داشت تا غبار فتنه را به قطرات[۵] اصلاح متلبّد[۶][(۴)] گرداند و اشتعال آن جمره را به زلال موافقت کفایت کند. امیر مبارزالدّین محمّد از مشارع آن مطلوب ابا نمود و از موارد آن مقصود استنکاف فرمود و گفت: حلّ این معضل به بیان قاطع تیغ به فیصل رسد و دفع این[۷] مشکل به رأی مشکل‌گشای خنجر تیز زبان به اتمام رسد با شیر آزرده، تدارک و مواسات[(۵)] در نگیرد و با[۸] پیل آشفته استرضاء و مقارنت سود نبود حالی که در مآل به فروتنی سرایت کند خردمند در مبادی به سرکشی پیش نیاید.

مصراع

چرا عاقل[(۶)] کند کاری که باز آرد پشیمانی

امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق[۹] چون دید که کاری از پیش نمی‌رود و امیر مبارزالدّین[۱۰] محمّد مظفّر سر به صلح درنیاورد ترک جنگ و قتال کرده به راه دارالعبادهٔ یزد متوجّه فارس شد، چون به خطّهٔ مهریجرد[(۷)] که از معظمات توابع یزد است نزول کرد در آنجا از خالصات مبارزی باغی بود که بستان ارم از نزهت [۴۱-آ]

۱-م و ل: گشته. ۲-ت: م و ل: برتر. ۳-ت: زرایع. ۴-ت: استنجاح.
۵-ت: عطر آن. ۶-ت: متبدل. ۷-م و ل: این. ۸-ت: ندارد.
۹-ت: «امیر جمال‌الدّین ابواسحق» ندارد. ۱۰-ت: ندارد.

(۱) اقداح: ج قدح: تیر ناتراشیده (نفیسی).
(۲) کفاح: جنگ، قتال (اقرب‌الموارد).
(۳) استجناح: برآمدن، (منتهی‌الارب).
(۴) متلبّد: ثابت (دهخدا).
(۵) مواسات: شرکت، مددکاری (آنندراج).
(۶) مطلع: غافل. ص ۲۱۷.
(۷) در پاورقی مطلع چنین آمده است: در مواهب مهریجرد که از معظمات ولایت آن جاست. ص ۱۶۹، که ظاهراً همان «مهریز» فعلی است.

و خوشی او انگشت تحیّر در دندان گرفتی و معمار اندیشه در نزاهت و غرابت وضع آن شگفت ماندی و قصری بر مثال صَرْحِ قواریر(۱) آب روی خورنق و سدیر(۲) بر باد داده زمانه[1] نظیر آن جز در میان آب آینه مثالش نمی‌دید[2]، و سپهر نمونهٔ[3] او جز به دیدهٔ اَحْوَل نمی‌یافت. چون در ساحت آن[4] بستان نزول کرد غضبی که از امیر مبارزالدّین[5] محمّد داشت او را بر هدم و تخریب آن باعث شد و شیوهٔ انتقام داعیهٔ ویرانی آن بقعه در او ظاهر گردانید. لشکر را مثال داد تا عمارتی چون چهرهٔ خوبان آراسته همچو چشم دلبران خراب کردند و درختهایی چون رسته دندان دلبران منتظم، چون طرهٔ پریشان از هم فروریخت. هر اساس که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبه رندان در هم شکست و هر نهال که چون قامت شاهدان بالا کشیده چون پشت[6] مهجوران منحنی گردانید و از حکم این مثل نمی‌ترسید:

مصراع

درخت افکن بود کم زندگانی

و چون دانست که محروسهٔ یزد که در ساحت رجال مشحون و به ابطال کُمات محصور است و شیر بیشهٔ[7] شجاعت شرف‌الدّین شاه مظفّر بیضهٔ آن ناحیت را در کنف شهامت گرفته و موارد آن ثغر را به قوّت بازوی کامکار مسدود گردانیده اندیشید که توجّه بدان صوب مفید نخواهد بود و رکضت بدان جانب منجّح[8] نه. از مهریجرد به راه تفت بیرون[9] رفته روی به دارالملک شیراز نهاد.

ذکر انهزام لشکر امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر از جماعت اوغانیان

اصل امرای هزارهٔ اوغان و جرمایی و توطّن ایشان به بلاد کرمان آن بود که چون

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م و ل: می‌دید. ۳ـ ت: به معرفت. ۴ـ ت: این. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م: شب. ۷ـ ت: سربیشهٔ. ۸ـ م و ل: نه منجح. ۹ـ ت: برون.

(۱) اشاره است به قسمتی از آیه قِیلَ لَهَا ٱدْخُلِی ٱلصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَکَشَفَتْ عَن سَاقَیْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِیرَ (سوره ۲۷، آیه ۴۴) «صرح مُمرّد من قواریر»: کاخی از آبگینهٔ صاف.
(۲) سدیر: نام قصر معروفی است در حوالی کربلا در عراق ظاهراً همان قصر اخیضر است که آثار باستانی آن باقی مانده است. ← دائرة‌المعارف فارسی، مصاحب، ج/۱، ص ۷۱.

سلطان جلال‌الدّین سیورغتمش که جدّ مادری شاه شجاع بود، مال کرمان را به ششصد هزار دینار از دیوان ارغون خان مقاطعه کرد به شرط آنکه دویست و ده هزار دینار نقد جواب گوید و سیصدونود هزار دینار او را به اخراجات محسوب دارند، چنانچه مفصّل آن در تاریخ ارغون خان بیان کرده آمده است. پس سلطان جلال‌الدّین[۱] سیورغتمش از ارغون خان التماس نمود که جمعی را به ناحیت کرمان نامزد کنند تا مواضعی که از دارالملک دور باشد به حمایت ایشان از ترکتاز نوایب و حوادث مَحْمِی(۱) و مصون ماند. صده‌ئی[۲] از اوغان و صده[ئی] از جرما[یی] بدین مهمّ به کرمان آمدند چون در آن خطّه نزول کردند و مراتع خصیب(۲) مشاهده نمود[ند] به مرور ازمان به کثرت اموال و اولاد موصوف شدند و صاحب ثروت[۳] گشتند[۴] تا در این تاریخ که مملکت کرمان مسخّر امیر مبارزالدّین شد آن طایفه را تعظیم نمود و ایشان را به شرف مواصلت مخصوص ساخت، امّا به هر چندگاه اظهار عصیان می‌کردند چنانکه ذکر آن در تاریخ آل مظفّر مسطور است؛ و چون ایشان از قوم مغول‌اند و خالقی داشته‌اند که شبیه بت است و تعظیم آن می‌نموده‌اند و قربانی[۵] می‌کردند چنانچه سنّت مغولان است، امیر مبارزالدّین فتوای علمای اسلام به تکفیر ایشان حاصل کرد و خون و مال ایشان به موجب شرع حلال دانست و او را امیر غازی بدین سبب گفتند و فتنه و فساد آن طایفه در مملکت کرمان تا زمان طلوع رایات جهانگشای حضرت امیر بزرگ صاحب قران ـ انارالله تعالی برهانه ـ باقی بود تا حضرت صاحب قرانی شرّ ایشان و دیگر مفسدان از ممالک پاک کرد. فی‌الجمله، هم در این سال هفصد و چهل و هفت هجری چون لشکر امیر کریم جمال‌الدّین شیخ ابواسحق در ولایت کرمان خرابی تمام کردند و نقصانی[۶] تمام به حال لشکر کرمان راه یافت جماعت مغولکان[۷] اوغانی و جرمایی[۸] به اعلان کلمهٔ عصیان دیگر بار جرأت نمودند و بی‌تحاشی پای از جادّهٔ مطاوعت بیرون نهاده از عواصف فساد نواحی و اطراف را خراب کردند[۹] و از پرگار[۱۰] ترکتاز[۱۱] نهب و غارت راد برآینده و

۱ـ ت: «سلطان جلال‌الدین» ندارد. ۲ـ ت: عده‌ئی. ۳ـ ل: کثرت. ۴ـ م و ل: گشت.
۵ـ م: قربات. ۶ـ ت: نقصان. ۷ـ ت: مغولان. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م و ل: گردانید. ۱۰ـ م و ل: ندارد. ۱۱ـ ت: «ترکتاز» ندارد.

(۱) مَحْمِیّ: حفاظت شده، نگهداری شده (غیاث).
(۲) خصیب: سرسبز و پرحاصل (دهخدا).

روندهٔ کرمان فروبست و هر روز جمعی از اشرار بدیشان ملحق می‌شدند و سواد ایشان هر دم زیادت می‌گشت تا به حدّی که ایشان را داعیهٔ آن شد که با امیر محمّد مظفّر در صحرا به جنگ بازایستند [۴۱ـ ب] و از تحصّن به قلاع خود را مستغنی دانستند.

امیر مبارزالدّین محمّد و امرای بهادران او از فرط اعتمادی که به قوّت و شوکت خویش داشتند و وفور اعتضادی که از صولت خویش مشاهده کردند[۱] بدین خبر انواع استبشار نمودند و بدین قضیّه عظیم فَرْحان شدند چنانکه هریکی از امراء قشون التماس می‌کردند که جناب مبارزی استکفای این مهمّ به وی مخصوص گرداند و دفع شرّ این طایفه به وی بازگذارد تحقیر دشمن از حزم دور بود امّا «إِذَا أَرَادَ اللهُ شَيْئاً هَيَّأَ أَسْبَابَهُ»(۱) و اِستصغار مُعاند خلاف رأی صواب می‌نمود امّا «اَلْمَقْدُورُ كَائِنٌ[۲]»(۲) او نصّی قاطع است.

شعر[۳]

چو با کژدمی گرم کینی کنی | مبین خرد گر خرده‌بینی کنی
بسا شیر درّندهٔ سهمناک | که ازنوک خاری درآید به خاک

و بر وفق «إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ»(۳) این معنی محجوب ماند تا بی‌تهیّاء اسباب قتال و استنجاد(۴) اَشاهِب(۵) رجال بی‌التفاتانه بر سر ایشان رفت هر یکی را از نوکران او در خاطر آنکه به صدمه‌ئی عقد جمعیّت ایشان را از هم فرو ریزند و هر فردی از افراد خدم را تصوّر آنکه به جمله مبانی اجتماع ایشان را خراب کنند، غافل از آنکه از پردهٔ تقدیر چه نقش ظاهر شود. فی‌الجمله در صحرای خاون لشکری[۴] از طرفین به هم رسیدند و شُجعان فریقین درهم آویختند تیغ زنگاری از شنگرف خون رنگ در رنگ آمیخت و چهرهٔ ضمیر آنی را با لالهٔ نعمانی آشنایی داد، از قلب‌گاه امیر غازی[۵]

۱ـ م و ل: کرده. ۲ـ ل: «المقدرُ کائن». ۳ـ م: گیتی. ۴ـ م و ل: لشکر. ۵ـ ل: بهادر.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۴۳.
(۲) آنچه مقدر شده، شدنی است.
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۴۳.
(۴) استنجاد: یاری خواستن و توانا گردیدن پس از ضعف و سستی (نفیسی).
(۵) اشاهب: ج شهباء: لشکر بسیار قوی (المنجد).

مبارزالدّین[1] محمّد مظفّر با طایفهٔ کُمات و ابطال بر ایشان حمله کرد و به صدمهٔ نخست پای ثبات آن طایفه را از جای ببرد. لشکرش بعضی به وفود نصرت متیقّن گشته و بعضی به اجتباء[(1)] غنایم مشغول شدند. اوغانیان بعداز آنکه هزیمت کرده‌بودند رجعت نمودند و بِاَجْمَعهم بر یک طرف زده و بر مقتضی «اَلْحَرْبُ سِجَالٌ»[(2)] لشکر مبارزی را شکستی رسید. جماعتی که هرگز دشمن از ایشان جز پشت کمان ندیده بودند پشت بدادند.

شعر[2]

ندیده ز من دشمن بدگمان — بجز روی شمشیر و پشت کمان

و گروهی که چون عِقد پروین جز انتظام ننموده[3][بودند] چون بنات النّعش متفرّق شدند و جناب مبارزی چون حال بر این منوال دید عنان تکاور به صوب معرکه معطوف فرمود تنها با آن لشکر خونخوار به کارزار ایستاد تا چند زخم مردافکن بر وجودش کارکرد و اسبش را چند زخم پیاپی رسید و در اثناء کرّ و فرّ به جویی آب رسید که باد صرصر از آن نیارستی گذشت و برق آتش‌پای در آن وحل[(3)] فروماندی. اسب را زخمهای مؤلم ضعیف کرده بود و آن وحل عظیم پیش آمد مجال عبور نیافت به سر درآمد.

جناب مبارزی از اسب جدا شد و پیاده ماند[4] پای مصابرت بر میدان مدافعت سپرده و فشرده و به دست ممانعت تیغ انتقام کشیده، چون شیر ژیان می‌کوشید در آن حال پهلوان صورت و معنی، تاج‌الدّین علیشاه بمی که مآثر ذکر وفاداری و مفاخر حق‌گزاریش تا دامن آخرالزّمان طراز آستین فتوّت ومروّت خواهد بود چون بارهٔ رستم جنگجوی بی‌خداوند یافت متعجّب و متحیّر بماند در تک و تاب افتاد به جناب مبارزی رسید و چون فی[5]الحال فرود آمد و اسب را پیش کشید جناب مبارزی از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در نیل مطالب و مآرب دنیوی شغلی زیادت نمانده و تو هنوز جوانی و از گلستان امّید، گل مرادی نچیده[ئی][6] و از جام لذّات نشوة[(4)] کامی نیافته به

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: نظم. ۳ـ ت: ننمودند.

۴ـ مول: «و پیاده ماند» ندارد. ۵ـ ت: در. ۶ـ ت: نچیدی.

(۱) اجتباء: گزین کردن، برگزیدن (لغتنامه).

(۲) جنگ پیروزی و شکست دارد.

(۳) وحل: خلاب، گل تنگ که ستور در آن ماند (لغتنامه).

(۴) نشوة: مستی، عیش و عشرت (آنندراج).

اسب خویش سوار شو و از این غمرهٔ خونخوار خود را به کناری انداز. اگر ما را در اجل موعود تأخیری بود مسبّب الاسباب سببی سازد و اگر مدّت عمر به آخر رسیده استسعاد به عزّ شهادت سنّت. سال پیش از این در حضرت مقدّس امیرالمؤمنین و امام المتّقین علیّ المرتضی ـ علیه سلام‌الله تعالی[1] و کَرّم‌الله وجهه ـ از واهب بی‌منّت[2] به تضرّع و ابتهال جسته‌ایم «ذَٰلِکَ مَا کُنَّا نَبْغِ*»[(1)] آن شیرمرد اقتراح مبالغت نموده گفت:

بیت

نصیب خصم تو باد ارغمی بود ما را و گر تو را که مبادا غمیست ما را باد

اگر بدست و گر نیک کار ما شاید سعادت سر تو باد و هرچه بادا باد

چون جناب مبارزی بر آن اسب سوار شد و بیرون رفت [۴۲ـ آ] پهلوان علیشاه که تا ذکر مردان وفادار خواهد بود نام او سر جریدهٔ ایشان است به جنگ و مقاومت باز ایستاد چندان که جناب مبارزی اشارت کرد که هم بر این اسب از غمرهٔ معرکه جان بر کرانه انداز و از طوفان بلا به سلامت بیرون آی؛ به تصوّر آنکه اسب را تحمّل نباشد اجابت نکرد و گفت:

بیت[3]

هزار جان گرامی نخست جان رهی اگرچه نیست گرامی، فدای جان تو باد

دشمنان شمشیر در نهادند و به هرکه رسید[ند] از کوچک و بزرگ شربت شهادت چشانید[ند] و هر که را[4] یافتند از امیر و مأمور هلاک گردانیدند، چنانکه کمابیش هشتصد مرد نامدار از بهادران محمّد مظفّر به قتل آمدند[5] و بنه و قیتول را چندان مال که محاسب وهم از حصر[6] آن عاجز آید و خرد دوربین پیرامون احاطهٔ آن نگردد تاراج کرد. «ٱلْحُکْمُ لِلَّهِ ٱلْعَلِیِّ ٱلْکَبِیرِ*».[(2)]

۱ـ ت: علی بن ابی‌طالب ـ رضی‌الله عنه. ۲ـ ل: رحمت. ۳ـ م: ندارد.

۴ـ م: کرا. ۵ـ م: آمد. ۶ـ ل: حساب.

(*) سورهٔ ۱۸، آیه ۶۳.

---

(۱) همان که در طلبش بوده‌ایم.

(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۵۹.

زمانه به نیک و بد آبستن است　　ستاره گهی دوست گه دشمن است

بعد از سه روز این[۱] خبر هولناک به صورتی و صفتی که لاتسأل به دارالملک کرمان رسید و در آن حال شاه شجاع در کرمان بود از سوز جگرها برق را جگر سوخت و از گریه و ناله رعد و رباب در اضطراب آمد و خواجه برهان‌الدّین[(۱)] که وزیر بود برای تحقیق اخبار سواران[۲] به هر طرف دوانید و جهت محافظت جانب حزم دروازه‌ها و مداخل ثغور را به مردان کار سپرد. روز دیگر خبر سلامتی ذات بی‌همال[۳] جناب مبارزی برسید مکتوبی پیش امیر مبارزالدّین محمّد فرستادند، افتتاح آن بدین بیت:

شعر

همه مرده بودیم و برگشته روز　　به تو زنده گشتیم و گیتی‌فروز

قطارهای اشتر و استر و اوانی نقره و زر و مصالح و مایحتاج پیش باز فرستادند و سایر ارکان دولت در ظلّ مواکب آصفی برهانی استقبال رایات همایون نمودند.

شعر[۴]

بزرگان شهر آگهی یافتند　　سوی رایت شاه بشتافتند
به شکرانه جان را کشیدند پیش　　که دیدند روی خداوند خویش[(۲)]

و چون رایات همایون به نزدیک شهر رسید حضرت فرزند رشید شاه شجاع به رسم استقبال ابتدار جست در آن حال بر لفظ جناب مبارزی رفت که:

۱ـ ت: آن.　　۲ـ ت: سوار.　　۳ـ م‌ول: همایون.　　۴ـ ت: نظم.

(۱) برهان‌الدّین: خواجه برهان‌الدّین فتح‌الله پسر کمال‌الدّین ابوالمعالی وزیر که نسبشان به عثمان بن عفّان می‌رسید، وزیر صاحب تدبیر و صافی ضمیر بود. در ایّام سلطنت امیر محمّد مظفّر به سرانجام مهامّ ملک و مال قیام می‌نمود. در آن اوان که امیر مبارزالدّین از مردم اوغانی و جرمایی شکست یافته، به جانب کرمان بازگشت، خواجه چند قطار شتر و استر و اوانی و ظروف نقره و زر را از خاصّهٔ خویش ترتیب کرده، پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمّد افتاده، در ازدیاد مرتبهٔ خواجه افزود، تا آخر ایّام حیات امروزارت را بر او مقرّر داشت. مجمل فصیحی، ج/۳، ص ۹۲، دستورالوزراء، خواند میر، تصحیح سعید نفیسی، اقبال، ۱۳۵۳، ص ۲۴۷.

(۲) این بیت در مطلع نیست. ص ۲۲۲.

مصراع[۱]

شیری که اسیر سگ شود هم زقضاست

در دولت از[۲] دیرباز فرود و فراز بُوَد و در کار مُقْبِلان افتان و خیزان پیدا شود. در این سال سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه در تبریز وبائی عظیم بود و ظلم ملک اشرف بغایت رسید و بیشتر مردم جلای وطن کردند.

ملک اشرف از ترس وبا از شهر بیرون رفت و در حدود اهر بود تا زمستان شد به قراباغ می‌رفت و می‌خواست که به طرف شروان رود کاووس لشکرها مرتّب کرد و کنار آب را بگرفت امیر ملک اشرف چون معلوم کرد با ایشان به مهادنة[(۱)] صلحی کرد.

شخصی بود در میان سربداران از قریهٔ باشتین که او را کلو اسفندیار می‌گفتند. مردی اخی صفت بود و چند جوان جلد بهادر تربیهٔ او بودند اتباع او با یکدیگر اتّفاق کردند و امیر محمّد آتیمور که فی‌الحقیقه[۳] بعد از امیر وجیه‌الدّین[۴] مسعود سربدار حاکم طایفهٔ سربداریّه[۵] گشته بود[۶] بکشتند.

در جمادی‌الاوّل سنة المذکور[۷] چون کلواسفندیار[۸]، امیر محمّد را به قتل آورد جماعت سربداران و کسان امیر وجیه الدّین مسعود با او مخالفت کردند و او را در حکومت سربداران کاری متمشّی[(۲)] نشد. کسان امیرمحمّد آتیمور پیش امیر شمس‌الدّین باشتینی رفتند و او را به سرداری قبول کردند و کلو اسفندیار را از میان برداشت. در شوّال همین سال و مدّت حکومت کلواسفندیار سه ماه و کسری بود.

بعد از آن امیر شمس‌الدّین باشتینی[۹] حاکم شد او را بخلی بر مزاج نامبارک[۱۰] مستولی بود با طایفهٔ سربداران در باب مرسوم مضایقتی بنیاد نهاد و سربداران بدین سبب از او متنفّر شدند و پسرش خواجه علی شمس‌الدّین ایشان را وعده می‌داد که چون ارتفاعات برسد مواجب شما به واجبی برسانیم. چون وقت میعاد برسید امیر شمس‌الدّین

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: سربداران ۶ـ م‌ول: او بود. ۷ـ ت: سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

(۱) مهادنة: آشتی کردن و صلح نمودن با هم (آنندراج).
(۲) متمشّی: سرانجام یافته (لغتنامه).

همچنان بر سر مضایقه بود سربداران اتّفاق حسنه[۱] کردند [۴۲-ب] و امیر شمس‌الدّین ممسک[۲] را به قتل آوردند[۳] و بعد از آن[۴] پسرش خواجه کریم[۵] علی شمس‌الدّین را به حکومت نشاند[ند][۶] و مدّت حکومت امیر شمس‌الدّین یک سال تمام نبود.



۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: آورد
۴ـ م‌ول: «بعد از آن» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: نشاند.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایه[(1)]

حکایت رفتن امیر ملک اشرف به جانب بغداد

در اوایل بهار سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف از قراباغ ارّان به تبریز[1] آمد و توقّف ناکرده عزیمت بغداد فرمود و موضع سرای ابقا[2][(2)] اغروق را جدا کرده مصحوب حاجی شهرمان[3] به جانب سهند فرستاد و هم در آن منزل جیبا نمود و برادر خود ملک اشتر و اغلان محمّد و خواجگی جبچی[4] و البی بهادر و اسمعیل قوشچی و پاشاجوق و علی پادشا و دیگر امرا به منقلای روانه کرد و خود با غلبهٔ تمام متوجّه بغداد شد. امیر شیخ حسن بزرگ چون از توجّه او خبر یافت عزیمت آن کرد که از بغداد بیرون آید و به جانب قلعهٔ کماخ روم رود. دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن و ماناق مانع شدند و دروازه و باروی بغداد محکم کردند. ملک اشرف چون به حدود عراق عرب درآمد مجموع بلوکات را بر امرا و نوکران خود بخش کرد، چون به در بغداد رسیدند تصوّر ایشان چنان بود که امیر شیخ حسن با ایشان مقاومت نخواهد کرد. چون حصار و شهر را محکم دیدند فرود آمدند و از بهار مدّت دو ماه گذشته بود و هوا روی به گرمی آورده چند روز بر در بغداد بودند و هر روز جنگ می‌کردند. از مقرّبان ملک اشرف جوانی رومی بود ملک احمد نام و ایوداچی[5][(3)] خاصّ ملک اشرف شد، او با

۱ـ م: قراباغ تبریز به ارّان. ۲ـ ت: ابغا. ۳ـ م و ل: سهرمان.

۴ـ ل: جیچی، ت: صحی. ۵ـ ت: دایوداچی.

---

(۱) سال ۷۴۸ هـ.ق.

(۲) در مطلع «ابقار»، ص ۲۲۳.

(۳) ایوداچی: مستحفظ، نگهبان (ذیل جامع‌التواریخ، ص ۳۰۷) احسن‌التواریخ، ایوداجی/ایداچی: مباشر، خزانه دار، ص ۸۲۳، جامع‌التواریخ: مأمور تدارک و نگهداری مواد خوراکی، ج/۳، ص ۲۳۰۷.

مسخره از آن خود به کنار دجله رفته بود و از آن طرف آب جمعی از سپاه بغداد با ایشان هم سخن شدند یکی گفت: ای ظالمان ما آذربایجان همچون بهشت را به شما گذاشته اینجا آمده‌ایم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشستیم از ما چه می‌خواهید؟ ندیم امیر ملک احمد در جواب گفت: ما در روم بودیم و خرابی می‌کردیم شنیدیم که آذربایجان آبادان است آمدیم تا شما را از این ناحیت بیرون کنیم و خراب گردانیم.[۱] ایشان در این سخن بودند که پنج سوار مجهول از بغداد بیرون آمدند و لاچین غلام ملک اشرف بر در دروازه ایستاده بود، بر او زدند و او را هزیمت کردند وَهْمی و رعبی در دل لشکر امیر ظالم[۲] ملک اشرف افتاد؛ بی‌موجبی و جنگی روی به هزیمت آوردند.[۳] امرای بغداد چون آن حال بدیدند از شهر بیرون آمدند و می‌خواستند که در عقب هزیمتیان بروند. دلشاد خاتون مانع شد و از نوکران ملک اشرف هرکس که به جانب بغداد رفت رعایت کردند[۴] اهل بغداد را فتحی به آسانی میسّر شد چون ملک اشتر و امرا به ملک اشرف رسیدند مراجعت نموده به تبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و ارّان و موغان و بعضی از گرجستان[۵] و کردستان و تراکمه بر امرای خود قسمت کرد و مواجب و مرسوم مقرّر گردانید و از اهل قلم قاضی شمس‌الدّین و خواجه غیاث‌الدّین کرمانی و خواجه غیاث‌الدّین شکرلب و خواجه سلطانشاه سراوی و سیّد جهرمی و سیّد علاءالدّین ملازم بودند و وزیر خواجه عبدالحیّ و اختیار کلّی در دست او بود و مولانا ابوبکر خاصّه ملک اشرف و خزانه در دست او مملکت ملک اشرف استقامتی گرفت و از هیچ طرف او را معارضی نبود.

امّا امیر[۶] ملک اشرف مردی بغایت متوهّم مزاج بود در هر مدّتی از امرای خود یکی را می‌گرفت[۷] و خانه و اسباب و چهارپایان او را تصرّف می‌کرد[۸] و به جای او دیگری را امارت می‌داد[۹] و از خزاین بسیار جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس حاصل کرد، هفده خزانه داشت و هرجا در مملکت خود معلوم کردی که کسی مالی دارد به بهانه‌ئی او را مجرم کردی و تهمتی بر وی نهادی و مال او را بستدی و او را قصد کردی تا به قلعه‌ئی مقیّد گردانیدی. در آخر این سال به قراباغ رفت و خواجه عبدالحیّ وزیر را با امیری چند به جانب شروان فرستاد و کاووس و کیقباد را قوّت مقاومت ایشان نبود و

۱ـ ت: کنیم. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م: نهاد. ۴ـ ت: می‌کرد. ۵ـ ل: ترکستان.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: بگرفتی. ۸ـ ت: کردی. ۹ـ ت: دادی.

به قلاع متحصّن شدند و خواجه عبدالحیّ و لشکریان ملک اشرف[۱] در تمامت ولایت شروانات و شماخی خرابیهای نابسامان[۲] و عظیم کردند و اثرش[۳] تا حدود گرجستان رسید. [۴۳ـ آ]

ذکر قضایایی که در این سال میان امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر و امیر شیخ ابواسحق واقع شد

چون امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر را از لشکر اوغان و جرما[۴] آن شکست افتاد و در آن ایّام جناب[۵] امیر جمال الدّین شیخ ابواسحق با جناب مبارزی باز[۶] دم از مصافات می‌زد بنابرآنکه قبل از این واقعه مرتضی سعید صدرالملّة والتقویٰ والدّین[۷] مجتبی یزدی ـ طاب مثْواه[۸] ـ و ملک نصیرالدّین که حاکم ابرقوه بود میان ایشان عقد مخالصت و[۹] مصالحت بسته بودند[۱۰] و قاعدهٔ موافقت و مواقفت[۱۱] مستحکم گردانید، جناب مبارزی را بنابر آن اتّفاق طمع[۱۲] آن بود که اوغانیان را بدان جانب راه التجاء مسدود باشد و از شیراز چشم استعانت نیارند داشت. بنابراین خواجه حاجی دیلم را که از مآثر حسن معاش ملک ودین راکدخدایی کردی و ازکمال رزانت و پرهیزکاری قواعد دین و دنیا معمور داشتی از حضرت[۱۳] مبارزی به توجّه شیراز نامزد شد تا به تمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید و توطید(۱) قواعد اتّحاد به تقدیم رساند.

پیش از وصول اوخود اوغانیان رفته بودند و به مراقبت و مراعات محظوظ گشته و نوازش تشریفات و انعامات یافته به وعدهٔ معاونت و مساعدت و نوید امداد و معاضدت مستبشر گشته، چون خواجه حاجی دیلم به شیراز رسید امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق[۱۴] را از آن صورت انفعالی روی نمود و از آن حرکت پشیمان شد. به جهت رعایت مصلحت، امرای اوغانی را موقوف گردانید و محافظت رسم مهادنة را به قید

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «خرابیهای نابسامان» ندارد. ۳ـ ت: خرابی ایشان. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ثراه. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: بود. ۱۱ـ ت: موالفت. ۱۲ـ ت: توقع. ۱۳ـ مول: جناب. ۱۴ـ ت: امیر شیخ.

(۱) توطید: پای بر جای کردن و استوار کردن (اقرب‌الموارد).

ایشان مثال داد و به حسب ظاهر خواجه حاجی را اعزاز و اکرام فرمود[۱] و مقرّر گردانید[۲] که پنج هزار سوار به مظاهرت جناب مبارزی برنشینند و آنچه در حیّز وسع و اقتدار بود از تمکین اولیاء و تجدیل(۱) اعداء جناب مبارزی هیچ دقیقه مهمل نگذارند.[۳] امّا با امرا به خفیه مقرّر کرده بود که چون به صف قتال رسند عَنْ آخرهِم[۴] به جانب اوغانیان گردند[۵] و به اتّفاق ایشان با عساکر مبارزی در مقاتلت آیند. خواجه حاجی دیلم این معنی را به مخایل و امارات دریافت و به ظاهر دلایل بدین صورت مطّلع شد. روزی شیخ ابواسحق به مجمعی خاصّ در ضمن حکایات کنایتی از این مکیدت باز راند و در اثناء محاوره بدین حیله اشارتی کرد. خواجه حاجی بر مقتضای حال این بیت در حال فرو خواند:

شعر[۶]

جهان پهلوان پوردستان سام به بازی سراندر نیارد به دام

چون مکتوب نفاق آمیز از شیراز به مطالعهٔ جناب مبارزی رسید و تمویه و تعبیه‌ئی که کرده بودند ملاحظه یافت بر رأی منیر جناب مبارزی مضمون[۷] این حیلت روشن شده بود و از ظاهر مکتوب هر چند دوستی لایح بود اِبطان(۲) عداوت معلوم کرده، در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که معاندان[۸] بر موافقت طرفین جازم گردند و دشمنان دل بر اتّحاد جانبین نهند و البتّه اگر خاطر به سوی معاونت مایل است پانصد سوار کافی است. ایشان چون تیر اندیشه از غَرَض مقصود متجاوز یافتند و برید اجتهاد از صوب صواب منحرف دیدند[۹] پرده از روی کار برگرفتند و به رفع مهادنة و مصالحت[۱۰] اعلان نمود[ند].

امیرجلال‌الدّین سلطانشاه جاندار را با دو هزار مرد سوار به مدد اوغانیان و جرما[۱۱] فرستاد و امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق با لشکری گران به جانب یزد توجّه نمود

۱ـ ت: نمود. ۲ـ مول: فرمود. ۳ـ ت: نگذار. ۴ـ مول: «عن‌آخرهم» ندارد.
۵ـ مول: شوند. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ل‌وت: دید. ۱۰ـ ت: مصلحت. ۱۱ـ ت: ندارد.

(۱) تجدیل: بر زمین زدن (دهخدا).
(۲) ابطان: درون (دهخدا).

بنابر آنکه شاه شرف‌الدّین مظفّر از یزد به جانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب پدر به استکفاء امور اَعادی قیام نماید و به قوّت سرپنجهٔ شیر شکار دست صولت دشمنان باز پیچد، امیرجمال‌الدّین شیخ ابواسحق بی‌مانعی و مخاصمی به یزد نزول کرد و چنان خطّه که آن را مصر کوچک گویند و بی‌تکلّف واسطهٔ بلاد اقطار و عروس امصار است صفواً و عنوآً در تصرّف گرفت. چون مضمون این خبر به دارالملک کرمان رسید شاه شیر حمله شرف‌الدّین[1] مظفّر را لَواعِج عصبیّت اشتعال یافت و نوایر حِفاظ و رجولیّت بالا گرفت. [۴۳ـب] همان روز با جمعی از خواصّ نوکران روانهٔ میبد شد به راهی که اگر باد در آن بادیه بی‌دلیل توغّل(۱) کردی سرگردان ماندی و سر از پای ندانستی[2] و خیل شام اگر بی‌مدد ستاره‌شناسی[3] روی بدان نهادی حیران گشتی چون حادثه زمان انجام نشیب و فرازش ندیدند[4] و مانند روز عاشقان و شب هجران پایان آن پیدا نه، روز و شب به قطع فیافی می‌گذرانید تا به محروسهٔ میبد نزول فرمود قلعهٔ آن را که از ثریٰ تا ثریّا فرود و فراز خندق و باروی آن است به مردان هوشیار سپرده عنان همّت به صوب تهیّأ اسباب قتال و ترتیب و لوازم جدال معطوف گردانیده باروی شهر را هرچند به مناعت[5] و حصانت مشهور بود و به استحکام و رفعت مذکور قاعدهٔ مرمّت از سرگرفت و به استحداث بروج و ارتفاع مکامن حرب مثال داد. مقارن وصول او از یزد لشکری مقدّم ایشان محمّدی و زوارهٔ اصفهانی متوجّه میبد گشتند به مقام شاه‌آباد که یک فرسنگی شهر است فرود آمدند. شاه شرف‌الدّین مظفّر با وجود آنکه کارسازی جنگ کماینبغی نکرده بود بر وفق اشارت مردانگی فرمود گفت:[6]

شعر[7]

بر اعدای دولت شبیخون کنیم   به نوک سنان خاره را خون کنیم

بامداد که شاه عرصهٔ سپهر بر مواکب کواکب کمین گشاد و خسرو شیرسوار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر سرایشان راند، آن طایفه هنوز در بستر مضاجعت مست

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ ت: «و سر از پای ندانستی» ندارد.   ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: بدیدنه.   ۵ـ ت: مساعت.   ۶ـ ت: فرمود که.   ۷ـ ت: بیت.

(۱) توغّل: دور شدن و آمدن و رفتن (آنندراج).

خواب بودند و در لحاف غفلت بی‌خبر افتاده عنان تکاور بازکشید و فرمود که بر سر خفتگان راندن شیوهٔ مردان نیست و هنگام غفلت دشمنان را قهر کردن طریقهٔ دلاوری نه، تا زمانی که به اعداد اسباب قتال قیام نمودند و تلقّی جدال را از ساق جدّ متشمّر گشتند توقّف کرد چون دشمنان به تسویهٔ صفوف ایستادگی نمودند و شمشیر و سنان به اِباحت خون پردلان زبان دراز کرد. شاه مظفّر با معدودی چند از دلاوران و[1] بهادران لشکر بر ایشان حمله کرد، هفتاد تن از نامداران گروه به قید اِسار مبتلا گردانید و بسیاری را شربت هلاک چشانید. چون امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بر این حال وقوف یافت با آن که کمابیش بیست هزار سوار به ظاهر میبد کشید و آن خطّه را سه خندق بود یکی بیرون از عمارات، از همه مختصرتر، چون بدان رسیدند اندکی از آن مطموس(۱) گردانیده بازگشتند و به تصوّر آنکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون گردون پیچید[2] و مژدگانی نیل امانی به اطراف و جوانب فرستاد غافل از آنکه هنوز دست امّید به حلقهٔ مطلوب نرسیده و پای امل ساحت مقصود نبسوده، چون شاه مظفّر بر این معنی مطّلع شد از دروازه بیرون[3] تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعهٔ بام تا نزدیک به شام حکایت رمح و حسام درمیان و از غرّهٔ صباح تا مظهر رَواح حدیث اَسِنّه(۲) و رماح روان بود تا عاقبت آن لشکر خونخوار بی‌شمار را از نواحی شهر بیرون کرده مواقع[4] فساد را به متانت رأی مشکل‌گشای محکم گردانید و مداخل عُصات را به قوّت بازوی کامکار منسدّ(۳) کرد. لشکر شیراز چون چند نوبت جنگهای گران حمله برانگیختند و در سعی و کوشش غایت جدّ و جهد مبذول داشت و هیچ نوبت تیر مرادی بر هدف اجابت نرسید و نسیم فتح الباب از جانب مساعی و اجتهاد نمی‌دمید، حلقهٔ مصالحت جنبانیدن گرفتند و بناء امّید بر قاعدهٔ اتّحاد نهاده آیتمور که عِقد امور لشکر امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بود چند نوبت تردّد کرد و به اتّفاق سید صدرالدّین مجتبی یزدی طلب مصالحت کردند. شاه شرف‌الدّین[5] مظفّر چون از جانب پدر بدین

۱ـ ت: «دلاوران و» ندارد. ۲ـ م: پیحند. ۳ـ ت: برون.
۴ـ م‌ول: جوامع. ۵ـ ت: «شرف‌الدین» ندارد.

---

(۱) مطموس: ناپدید شده و محو شده (لغتنامه).
(۲) اسنّه: ج سنان: نیزه‌ها (منتهی‌الارب).
(۳) منسدّ: بسته شده (آنندراج).

معنی مرخّص نبود رقم إسعاف بر صحیفهٔ اقتراح ایشان نمی‌کشید و التماس ایشان را به إنجاح اجابت نمی‌کرد. روزی امیرشیخ یک سواره به در دز[1] رفت چون به نزدیک رسید فرودآمد و گفت:

شعر[2]

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
به شرط آنکه نگوییم از آنچه[3] رفت حکایت [۴۴ـآ]

شاه مظفّر چون قضیّه بدین نوع مشاهده کرد إبا و امتناع از مروّت دور می‌دید و اصرار بر منازعت خلاف أرْیَحیّت(۱) می‌یافت از دروازه بیرون آمده دست در آغوش کردند و در حال هر یک به مستقرّ خویش بازگشتند.[4]

آمدیم به حال کرمان(۲): چون اوغانیان از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند به اتّفاق امیر سلطانشاه جاندار به در کرمان رفتند. جناب مبارزی با عساکر منصوره[5] تیغ مدافعت از نیام عصبیّت برآورده و سپر[6] ممانعت به دفع ایشان[7] به دست انتقام گرفته هرگاه که از چهارفرسنگی گامی پیش نهادند نوک سنان خون افشان را چون خار در راه ایشان ریخت و به زخم پیکان خاره گذار طریق تقدّم فروبست. امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق چون از میبد بپرداخت به یزد مراجعت کرد از سیّد صدرالدّین مجتبی التماس نمود که به اتّفاق خواجه عمادالدّین محمود که به وفور شهامت و استعداد موصوف و به فرط احتیال و صرامت معروف بود به جانب کرمان روند و آتش کینه که انگیختهٔ نقض عهد اوست به زلال مصالحت تسکین دهند و نایره‌ئی که از امداد بی‌وفایی او زبان برکشیده منطفی گردانند.[8] ایشان چون به شرف جناب مبارزی مستسعد گشتند عمادالدّین محمود به تمهید مقدّمات مطلوب قیام نمود و چون رسوم عرض التماس تقدیم کرد. حضرت مبارزی گفت[9]:

۱ـ ت: دروازه. ۲ـ م: ندارد، ت: بیت. ۳ـ ت: آنچ. ۴ـ بازگشت.
۵ـ ت: منصور. ۶ـ م و ت: سر. ۷ـ م: ندارد. ۸ـ م: گردانید.
۹ـ م: ندارد، ت: «حضرت مبارزی گفت» ندارد.

(۱) اریحیت : فراخ خویی، جوانمردی (لغتنامه).
(۲) در مطلع این قسمت تحت عنوان احوال کرمان و آمدن اوغانیان آمده است، ص ۲۲۸.

شعر[۱]

بــرو بــانگ زد شــهریار دلیــر		که نتوان ستد غارت از نَرّه[۲] شیر

به گـردن کشـی بـر مـیاور نـفس		به شمشیر با من سخن گوی و بس

فرمود قاعدهٔ عهدی که بارها بی‌سببی منقوض گشته چگونه بناء اعتماد بـرآن استوار ماند و اساس میثاقی که به‌کرّات به دست بی‌وفایی زیر و زبر شده کجا به سایهٔ آن بهادری[۳] قرار توان گرفت هرچند عثرات(۱) و سیّئات که از شیخ ابواسحق صادر می‌گردد رقم اعتراض بر آن می‌کشیم و هرگونه بی‌آزرمی[۴] که از او به ظهور می‌رسد به اغماض تلقّی می‌نماییم، امّا تحمل را غایتی است که چون از آن تجاوز نماید نفوس مطهّر از قبول آن امتناع نماید و مسامحت و اِغضاء(۲) را حدّی که چون از آن در گذرد همّت بلند بر آن قرار نگیرد. چون ما با وجود مساعدت تأیید کردگار و معاضدت بازوی کامکار و اِشراق ضمیر منیر و انوار عقل غَزیر و نجابت اولاد رشید و سعادت رأی سدید(۳) دست تعرّض از دامن[۵] مملکت او بازداشته‌ایم خاصّ جهت آنکه ضعفای[۶] رعیّت در دست و پای صدمات و نهضات متضرّر نگردد و مردم اطراف به حسب و[۷] واسطهٔ حرکات ما مستأصل نشوند او نیز اگر از عقل رهنمای به الهام صواب مؤیّد بودی بایستی که دامن از این آشوب در چیدی و دست از این فتنه‌انگیزی کوتاه کردی.

شعر[۸]

مــیانگیز فــتنه مــیفروز کــین		خرابـی مـیاور بـه ایـران زمـین

تو را ملک آسوده بی‌داغ و رنج		مکن ناسپاسی در آن مال و گنج

مشـوران بـه خـون کـام ایّـام را		قـلم درکش انـدیشهٔ خـام را(۴)

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: تند. ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ل: از «آن...» تا اینجا ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ م: صعفای. ۷ـ ت: «حسب و» ندارد. ۸ـ ت: نظم.

---

(۱) عثرات: لغزش‌ها، خطاها (لغتنامه).
(۲) اغضا: چشم‌پوشی کردن (لغتنامه).
(۳) سدید: محکم و استوار (دهخدا).
(۴) این ابیات در مطلع نیست. ص ۲۲۹.

اگر تصوّر آن است که از مختصر چشم زخمی که ما را در قضیّهٔ اوغان افتاد بنای شوکت وهنی پذیرد عمان را از اِغتراف[(۱)] چه کم شود؟ و نیل را از تجرّع[(۲)] غلیل[(۳)] چه نقصان آید؟ بادی اگر بر سرجودی گذر کند چه خرابی به حال او تواند رسانید؟ و غباری اگر بر تیغ هندی نشیند چه مقدار کَلال[(۴)] به حال او راه یابد خیال محال از دماغ بیرون باید کرد که همان دست و بازو که از کام نهنگان کام برآوردی به جای است و همان گرز گرانسنگ که دماغ ببر و پیل برآشفتی به قبضهٔ اقتدار ایشان. چندانچه حضرت مبارزی استبعاد فرمود به شفاعت و تضرّع افزودند و هرچند از آن جانب، دوری و اجتناب مشاهده کردند به استغفار و استغراب سعی نمودند تا عاقبت رأی مبارزی را از آن صوب خصومت به جانب صلاح آورد و اندیشهٔ همایون را از محلّ نزاع به مقصد وفاق گردانید معظم اسباب آنکه اگر به صلح رضا نمی‌فرمود رعایای مملکتی از امن و استقامت محروم می‌ماندند [۴۴ـب] و سایر نواحی از عمارت و زراعت می‌افتاد ایشان بعد از تمهید معاهد عهود و توطید قواعد عقود به تشریفات گرانمایه و اِنعامات فاخره فایز شده به اتّفاق امیر سلطان شاه جاندار[۱] به فارس مراجعت کردند.

ذکر معذرت اوغانیان و جرماییان و مخالفت و کشتن ایشان

چون امراء[۲] اوغانی و جرمانی به هر جانب که روی آوردند کاری نگشوده چاره‌ئی جز توسّل به ذرایع استعفا ندانستند و تدبیر جز اعتراف به تقصیر نیافتند؛

شعر[۳]

عذر به آن را که خطایی رسید — کادم از آن عذر به جایی رسید

مجموع به اَهداب شفاعت و خشوع تشبّث نموده و به فزع ابواب ابتهال[(۵)] توسّل

۱ـ ت: جاندار را. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: بیت.

---

(۱) اغتراف: آب به مشت برگرفتن (آنندراج).
(۲) تجرّع: جرعه جرعه خوردن آب (لغتنامه).
(۳) غلیل: تشنه (غیاث).
(۴) کلال: کندی (غیاث).
(۵) ابتهال: تضرع و زاری (منتهی‌الارب).

جستند[۱] هرچند جرایم طارِف[۲](۱) و تالِد(۲) از ایشان نه چندان ظهور یافته بود که صورت عفو در اندیشه هیچ شفیع و افعال قبیح از آن بدسیرتان نه چندان صادر شده که اغضاءِ و مسامحت در خاطر هیچ متنفّس آید، امّا مکارم اخلاق مبارزی ابواب مرحمت بر روی ایشان بازگشاده عواری سیّئات را به اَستار عفو و اغماض بپوشید و صحیفهٔ جرایم را پایمال صفح(۳) و اغماض[۳] گردانیده سایهٔ عنایت و عاطفت بر سر همه گسترد و به زلال اشفاق و رأفت همه را سیراب گردانید چنانکه در یک روز هزار جامه به تشریف بدان طایفه پوشانید و به انواع نوازش پایهٔ جاه ایشان را به عیّوق رسانید حکم مطاع بر تقریر اقطاعات و مرسومات و امضاء مواجب و مقرّریات صادر شد.

در خلال این احوال محمّدبیک که داماد ملک اشرف بود لشکری به جانب عراق نامزد کرد و از امیر مبارزالدّین محمّد[۴] استمداد نموده[۵] چون آن لشکر به نزدیک اصفهان رسیدند حضرت مبارزی از دارالملک کرمان عزیمت عراق فرمود و روی رایت ظفر پیکر به صوب آن دیار آورد. مولانا رکن‌الدّین هروی(۴) که مدّاح امیرمبارزالدّین محمّد بود در آن ایام قصیده معروض گردانید در این بیت اشارت بدان معنی کرده است:

شعر[۶]

چو ضرب تیغ تو آوازه درعراق افکند   مقام عیش تو باید که اصفهان باشد

امراء اوغانی و جرمایی ملازم رایات نصرت آیات گشتند و لشکر اطراف در

۱ـ ت: جسته.   ۲ـ مول: طارق.   ۳ـ ت: اعراض.
۴ـ ت: ندارد.   ۵ـ ت: نمود.   ۶ـ ت: بیت.

---

(۱) طارف: نو (آنندراج).
(۲) تالد/تلید: کهنه (نفیسی).
(۳) صفح: درگذشتن از خطا (لغتنامه).
(۴) رکن‌الدّین هروی/ رکن‌الدّین صاین، (و ۷۶۵ هـ. ق) شاعر قصیده‌سرا و غزل‌گو. متولد در هرات، متوفی در یزد. در جوانی به خدمت خواجه غیاث‌الدّین محمّد وزیر درآمد و در آغاز شاعری نمود و پس از قتل وزیر از آذربایجان بیرون رفت و در خدمت طغاتیمور خان به سر برد. در حدود سال ۷۴۰ هـ. ق به فارس و سپس به کرمان رفت پس از مدتها ملازم درگاه مظفّریان و بخصوص امیر مبارزالدّین محمّد بود و بالاخره در ملازمت شاه شجاع پسر وی در یزد بود که رحلت کرد. اثر وی دیوان شعری است، تاریخ ادبیات صفا، ج/۳، صص ۹۳۶ ـ ۹۵۰، تاریخ نظم و نثر، ج/۱، ص ۲۰۸، هفت اقلیم، ج/۲، ص ۱۴۷، ریحانة‌الادب، ج/۳، ص ۳۴۳، ذریعه، ج/۹، صص ۳۸۳.

سلک مواکب همایون اِندراج(۱) یافت چون به خطّهٔ یزد نزول فرمود امیر اردوبوقا و امیر شیخ علی را با امراء اوغانی به منقلا روان[۱] گردانید و شیخ علی‌اولاغ از امراء اوغانی به ملازمت مأمور گشت، چون به نزدیک ورزنه رسیدند بعضی از امراء لشکر اوغان باز به لؤم(۲) طبیعت رجوع کردند و به شیمهٔ مذموم عصیان یادآورده به اشارت داعیهٔ اِدبار روی‌گردان شدند. چون این خبر به مسامع شریف رسید رأی همایون از نایرهٔ حمیّت تافته شد و لواعج غضب اشتعال پذیرفت هم در شب شیخ علی‌اولاغ را با جمعی که با او بودند به صدمهٔ سیاست هلاک گردانید[۲] وفی الحال به خود از پی طایفه‌ئی که روی گردان گشته بودند به جانب قهستان نهضت فرمود و تمامت را در قید اِسار آورده به اِراقت دماء(۳) ایشان حکم نافذ شد و اشارت واجب الامتثال[۳] و الاتّباع به ارهاق(۴) به ارواح طغاة صدور یافت به هر گوشه از کشته پشته‌ها ساختند و به هرجایی جویهای خون روان گردانیدند و در سایر اطراف که تعلّق به جناب مبارزی داشت احکام و امثله[۴] متطایر گشت که از آن طایفه هرکه را یابند به دارالبوار(۵) فرستند و از ایشان به هر ناحیت که باشند تیغ دریغ ندارند، هرچند آن جریمه از اراذل قوم به ظهور پیوسته بود و آن رذیلت از اوباش آن طایفه ظاهر شده چون نایرهٔ غضب بالا گرفت خشک و تر بسوخت و چون سیل خشم از شاهِق حلم فرود آمد مجرم و بَریء در عرصهٔ نکال آمدند. مقارن این حال آتیمور که سرآمد میدان دلاوری بود و حائز مآثر بهادری از امیر کریم جمال‌الدّین شیخ ابواسحق اِعراض نموده در سلک بندگان حضرت مبارزی انتظام پذیرفت.

امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر او را تربیت پادشاهانه[۵] بسیار فرموده مواجبی کرامند تعیین فرمود و چون خبر عصیان اوغانیان به دارالملک[۶] کرمان رسید، حضرت شاه شجاع تمامت [۴۵ـ آ] امیرزادگان و سرداران آن طایفه که در آن نواحی بودند در

۱ـ مول: روانه. ۲ـ ت: گرداند. ۳ـ م: ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ مول: دارالامان.

(۱) اندراج: داخل شدن (غیاث).
(۲) لؤم: دنائت (نفیسی).
(۳) اراقت دماء: ریختن خون (دهخدا).
(۴) ارهاق: ملحق کردن (منتهی‌الارب).
(۵) دارالبوار: دوزخ (لغتنامه).

قبضهٔ تسخیر آوردند[۱] و در گرفتن ایشان در عنفوان طفولیّت تدبیرات فرمود که عقل پیر را انگشت تحیّر در دندان بماند و اندیشه تجارب امور، از بُعد غَوْر آن، تعجّبها کرد.

بعد از این بر وفق حکم مطاع جمعی از آن تدابیر عرضهٔ نوک شمشیر گشته و طایفه‌ئی عرض سهام انتقام شد[۲] و از یزد منکلی بوقا نام از بندگان حضرت مبارزی بدان موسوم شد که فرمان واجب الامتثال به اصفهان رسانید[۳] و جمعی که از آن طایفه در آن دیار باشند به قید اسار آرند[۴]. اتّفاقاً بر اسبی که از شیخ علی‌اولاغ مانده بود سوار شده چون ایشان از دور اسب را بشناختند به طلوع نواجم شرّ اطّلاع یافتند و به ظهور طلایع نکبت واقف شده طغطای و علی‌ملک که از امرای صاحب شوکت بودند جان برکران انداختند و به هزیمت روی به دارالملک شیراز که فی‌الحقیقة مأمنی بود[۵] آوردند. وَ سَیأْتِیکَ نِهایاتُ أُمُورِهِمْ وَ مَقاطِعُ أَحْوالِ جُمْهُورِهِمْ[۶](۱)

و هم در این سال در ممالک ماوراءالنهر امیر قزاغن در اواخر شهور سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایه بی‌موجبی دانشمندچه[۷] را به قتل آورد و با وجود آنکه در امور ملکی[۸] به غیر از نام دانشمندچه که بر عنوان مناشیر[۹] و امثله و نشانها بود هیچ مدخل دیگر نداشت و منهیان معتمدالقول را به اسم ملازمت و کشیک بانی[۱۰] در اردوی او مقرّر کرده بود تا مردم شریر و فتنه‌انگیز را پیش او مجال نباشد. فامّا چون الوس ماوراءالنهر و توابع آن از قدیم الایّام تعلّق به چغتای خان بن چنگیزخان[۱۱] و اولاد و احفاد او داشته است اکثری از[۱۲] امرا سلطنت دانشمندچه را بدین سبب که نه از نژاد چغتای است کارِه بودند. امیر قزاغن اندیشید که مبادا بدین سبب فتنه متولّد شود صلاح مملکت در آن دید که از نسل چغتای خان دیگری را به جای او نصب گرداند، قرعهٔ این اختیار بر شهزاده بیان قولی افتاد دانشمندچه را آسیب هلاک رسانید و مکافات آن نیز بعد چندگاه بکشید، چنانچه ذکر آن به موضع خود[۱۳] بیان کرده شود، ان شاءالله تعالی وحده.

۱ـ ت: آورد. ۲ـ ل: شدند. ۳ـ ت: رساند. ۴ـ مول: آیند.
۵ـ ت: «که فی الحقیقة مأمنی بود» ندارد. ۶ـ ت: جهودهم. ۷ـ ت: بچه.
۸ـ ل: کلی. ۹ـ ت: مباشر. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ مول: از به تا اینجا ندارد.

(۱) سرانجام نتیجهٔ اعمالشان و پاره‌ای از احوال مردمشان برای تو روش خواهد شد.

چون امیر قزاغن(۱) پادشاه بیان قلی[1] را که از احفاد چغتای خان بود بر سریر سلطنت اجلاس کرد امرا و لشکریان را یک جهتی زیادت شد و پادشاه بیان قلی را به حکم آنکه قضیهٔ دانشمندچه او را پیش افتاده شده بود ضرورتاً با[2] مزاج زمانه درساخت و بربساط مملکت نردی ندیمانه با امیر قزاغن می‌باخت و به یمن اتّفاق ایشان قواعد ملک و ملّت به مثابه‌ئی مستحکم شد که آبشخور گرگ در گله میش و گریزگاه عوان کلبهٔ درویش گشت و نام ظلم و نشان ستم به تمامی از روی روزگار سترده شد. از وضیع و شریف و غریب و مقیم و بزرگ و کوچک و خاصّ و عامّ و ترک و تازیک هیچ کس را در بلادی که تعلّق بدیشان داشت غبار شکایت از گردش روزگار در دل نماند[3]، چنانچه حکایت نوشروان بر طاق نسیان نهادند و در روزگار دولت او در آن ممالک هیچ امیر و وزیر و عامل وگریز غیر از عشر به جنس و قپچور رسمی به هیچ اسم و رسم یک دینار از هیچ آفریده نتوانست گرفت و مسافران را به مثل[4] اگر درکنام شیر و مقام پلنگ عبور و نزول واقع شدی از مأمن و مسکن خود آسوده‌تر قرار گرفتندی و به غیر از باد هیچ مخلوقی را بر در خلق خدای مَمَرّ نبودی. چون امور ملک مضبوط و قواعد سلطنت مستحکم گشت ییلاق[5] در طخارستان که به قتلان و شهر مونک[6](۲) موسوم است تعیین کرد و قشلاق در سرای سالی که در ساحل جیحون واقع است معیّن فرمود و بعد از آنکه یورشی[7] و شکاری بزرگ نبودی اوقات شبان روز پنج قسمت کرده بود؛ از مطلع طلیعهٔ صبح صادق تا طلوع آفتاب به طاعت و عبادت گذرانیدندی و از چاشت تا پیشین در محکمهٔ مظالم نشستی و بعد از آن تا آخر روز به جانور پرانیدن و یوز دوانیدن تشحیذ خاطر فرمودی[8] و از شام تا دو خفتن در حرمهای خود با پوشیده رویان [۴۵-ب] خلوت داشتی و بعد از آن به خوابگاه مبارک رفته به استراحت مشغول گشتی و در زمان دولت او، یسر(۳) و خصب به مرتبه‌ئی بود[9] که گوسفندی فربه به دیناری و اجناس به

۱- ت: بایان‌قلی. ۲- ت: به. ۳- ت: نیامد. ۴- ت: «مسافران را به مثل» ندارد.
۵- م و ت: بایلاق. ۶- م: مونک. ۷- م و ل: یروشی ۸- ت: مشغول بودی. ۹- ت: ندارد.

(۱) مطلع: «غزغن» ص ۲۳۲.
(۲) در پاورقی مطلع، ص ۲۳۲ آمده است شهر مومک. ظاهراً باید نام این شهر مونکث باشد یا منونکرت. در ظفرنامه چاپ کلکته مونک آمده و در چاپ تهران مونک، ص ۲۹.
(۳) یُسر: راحتی (غیاث).

درمی خرواری اجناس میسّر می‌شد اگر احیاناً یورشی دست می‌داد صحرانشینان و حشم را غلبه به حدّی بود که اگر از خیل خانه یک سوار بیرون می‌آمد عدد لشکر در حصر نمی‌گنجید از حدود خراسان تا نهایت ترکستان الوس وحشم متّصل یکدیگر نشسته بودند ملوک معاصر بغایت مطیع و ممالیک عالم گیتی بِأَسْرِها[1] مطاع.



۱ـ ت: ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ تسع و اربعین و سبعمایه[(۱)]

در این سال هفصد و چهل و نه در مملکت کرمان امرای اوغان که در گرمسیرات کرمان متوطّن بودند بنیاد فتنه و یاغی‌گری[۱] چنانچه معهود ایشان شده بود نهاده، شاه شجاع با آنکه هنوز سنّ او به شانزده بیش نرسیده بود لشکری ساخته گردانیده از کرمان به صوب جیرفت و رودبار عنان عزیمت مصروف گردانید. چون بدان ناحیت رسید آن جماعت به قلعهٔ سلیمانی تحصّن جسته بودند و اَحمال و اثقال و نفایس اموال اکثر بر صحرا مانده شاه شجاع آنها[۲] را غارت کرد و به محاصرهٔ قلعه مشغول شد. در این حال امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق از شیراز دیگر بار[۳] هدم قاعدهٔ[۴] مصالحتی که به امیر مبارزالدّین کرده بود نمود[۵] لشکری در مصاحبت سلطانشاه جاندار به جانب گرمسیرات کرمان فرستاد که از اطراف مکرانات و هرمز مال خراج مطالبت نماید و بعد از آن به عزیمت کرمان نقل کند. چون بدان نواحی رسیدند و توجّه شاه شجاع بدان صوب معلوم کرد و صورت این واقعه به امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق رسیده بود مکتوبی به امیر سلطانشاه جاندار[۶] نبشت مشتمل بر آنکه چند[(۲)] فشون لشکر، به مدد و معاونت او مقرّر شده می‌باید که تا رسیدن ایشان مدد و معاونت اوغانیان و جرماییان نماید[۷] و به جنگ و قتال[۸] پیش رود و امیر سلطانشاه به حکم سابقه‌ئی که پیشتر با جناب مبارزی داشت مکتوبی پیش[۹] امیر مبارزالدّین محمّد نبشت و صورت اخلاص باز نمود چون امیر مبارزالدین[۱۰] محمّد مظفّر بر آن اطّلاع یافت بر سر جمع[۱۱] گفت:

۱ـ ل: نمودند چنانچه. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ مول: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: از «و...» تا اینجا ندارد. ۸ـ مول: ندارد.
۹ـ مول: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت. «بر سر جمع» ندارد.

---

(۱) سال ۷۴۹ هـ. ق.
(۲) مطلع : «شش» ص ۲۳۳.

شعر[۱]

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و بر مرآت ضمیر اولوالالباب محجوب نماند که شکستن عهد و پیمان به وخامت عاقبت مُؤدّی است. و بتخصیص این هفتم نوبت بود که میان مبارزالدّین محمّد و امیر جمال‌الدّین[۲] شیخ ابواسحق به اَیمان غلاظ و شداد تأکید رفته بود در این کرّت امیر مبارزالدّین[۳] محمّد مظفّر اندیشید و اندیشه[۴] بر قتال مستحکم گردانیده گفت:

شعر[۵]

کسی کاید از پیش افراسیاب بجز تیغ با او ندارم جواب

و اوغانیان و جرماییان در بعضی از شبها کمین شبیخونی گشادند و بر لشکر شاه شجاع زدند امّا زیادت کاری نتوانستند کرد جمعی از لشکر شاه شجاع به مردانگی و جلادت کعبتین مکیدت ایشان بازمالیدندو به زخم پیکان خاره گذار مقدّمات مساعی ایشان از هم فروریخت و امیر سلطانشاه جاندار[۶] که او را قوّت و استظهار اوغانیان می پنداشتند[۷] به جانب امیرمبارزالدّین مایل شد و سببش آن بود که از اوضاع امیرجمال‌الدّین شیخ[۸] ابواسحق متنفّر گشته[۹] بود و بر حرکات و افعال امیرشیخ انکار می‌نمودو چندکرّت اظهار آن کرده به طریق شفقت و نصیحت باز نموده بود و امیرجمال‌الدّین بدان ملتفت نشده[۱۰].

شعر[۱۱]

زبیداد دارا به جان آمده دل آزردگی در میان آمده

و مولانا معین‌الدّین یزدی در تاریخ آل مظفّر[۱۲] آورده است که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که می‌گفت اگر مرا در آن جانب جواسبان مرتّب بودی نیرنگ بدعهدی بر چهرهٔ ضمیر نقش نبستی و اگر بلغه‌ئی[(۱)] ازعیش بی تنغیصی به من رسیدی خیال بدمهری به هیچ وجه نکردمی. فی‌الجمله، چون پیش امیر محمّدمظفّر آمد تربیت بسیار فرمود و هرچه او

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: «جمال‌الدّین» ندارد. ۳ـ ت: «امیرمبارزالدّین» ندارد. ۴ـ ت: دل.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: می‌شد. ۸ـ م: ندارد. ۹ـ ل: شده.
۱۰ـ ت: از «و امیر جمال‌الدّین...» تا اینجا ندارد. ۱۱ـ ت: بیت. ۱۲ـ م‌ول: خود.

(۱) بلغه: قوت روز (منتهی‌الارب).

گفتی چنان کردی و چند روز متعاقب او را به مهمانداری ترتیب کرد و بعد از آن خبر رسید که جماعت متعلّقان و فرزندان او را امیر شیخ گرفته است که ایشان بر عقب [۴۶ـ آ] امیر سلطانشاه می‌آمده‌اند از این خبر امیرسلطانشاه بغایت متحیّر و مضطرب گشت به عزّ عرض حضرت رسانید که:

شعر

من اینجا[1] به خدمت شده سربلند زن و بچه آنجا به زندان و بند(۱)

حضرت مبارزی همّت برآن گماشت تا به حسن تدبیر آن جماعت خلاص یافتند و با سایر اتباع و اشیاع به خطّهٔ کرمان رسیدند.[2] چون هوا روی به گرمی آورد شاه شجاع از گرمسیر مراجعت نمود به جانب کرمان توجّه نمود و جمعی از مغولان که ایشان را نوروزیان می‌خواندند[3] اگرچه[4] که همسایهٔ اوغانیان و جرماییان بودند امّا هرگز با جناب[5] امیرمحمّد مخالفت ننمودند و همیشه طریقه مطاوعت مرعی داشتند. چنانچه امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر امرای ایشان را تربیت و نوازش بسیار فرمود و هر یک را هر سال ده هزار دینار خارج مرسوم مقرّری مثال داد تا بر سبیل انعام اطلاق کردند و اشارت مطاع نافذ گردانید تا ذکر نیکو بندگی ایشان در تاریخ مسطور گرداند و حکایات[6] حقّ گزاری و وفاداری ایشان بر روی روزگار باقی و پایدار[7] ماند.

شعر[8]

کسی ننمود در عالم وفایی کزان[9] پیدانشد اورا صفایی

و در این سال هفتصد و چهل و نه[10] در بلاد آذربایجان امیر جدای که امیری بزرگ بود و لشکری فراوان داشت و در گرجستان بود با غلبهٔ تمام پیش امیر ملک اشرف ظالم[11] آمد و ملک اشرف او را تعظیم تمام نموده مجموع امراء خود را به استقبال او فرستاد و او را به تعظیم تمام بیاورد تا ملک اشرف را بدید، او را تشریفات فاخر[12] داد و إعزاز و

۱ـ ت: آنجا. ۲ـ م: رسید. ۳ـ ت: می‌خوانند. ۴ـ ت: چند. ۵ـ مول: حضرت.
۶ـ مول: حکایت. ۷ـ ت: «و پایدار» ندارد. ۸ـ ت: نظم. ۹ـ ت: کزو.
۱۰ـ ت: «هفتصد و چهل و نه» ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: بسیار.

(۱) این بیت در مطلع نیست، ص ۲۳۴.

اکرامی هرچه تمامتر نمود چون کوچ کردند و از آب ارس عبور کرد ملک اشرف با لشکر خود در یورت امیر جدای فرود آمد و او خدمتکاری به واجب کرد، بعد از سه روز او را بگرفت و به قتل رسانید[۱] و مجموع متعلّقان او را غارت کرد و به نسق منکسر[۲] متوجّه تبریز شد.

در این سال امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد بود و مملکت دیار بکر و آن نواحی تمام به تصرّف گرفته و ممالک روم امیر ارتنا به فرمان او متصرّف بود و امیرشیخ‌حسن بزرگ شب و روز با دلشاد خاتون به عیش و طرب مشغول ـاللهم ارزقنا[۳]ـ و امیر کریم جمال‌الدّین[۴] شیخ ابواسحق در ولایت فارس همچنین و جماعت سربداران در خراسان و سبزوار و نیشابور و جویان(۱) و[۵] جاجرم تا حدود[۶] مازندران ضبط نموده و ابناء امیر ارغونشاه در ولایت طوس و ابیورد و نسا و یازر رایت حکومت برافراشتند[۷] و ملک معزّالدّین حسین در هرات رایت سلطنت برافراشته لشکری به قهستان برد و با جماعت مولائیان(۲) حرب کرد و چند قلعه در آن نواحی مسخّر گردانید و در ممالک ماوراءالنهر امیر قزاغن(۳) در غایت قوّت و مکنت لشکری به جانب هند فرستاده بود و سلطان کریم[۸] محمّد شاه جونه از ممالک هندوستان لشکری فراوان جمع گردانیده به گجرات رفت و آن نواحی را تاکنار دریا مضبوط گردانید و لشکر امیر قزاغن تا حدود سند رفته و خرابی تمام کردند.

۱ـ م‌ول: آورد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «کریم جمال‌الدّین» ندارد.
۵ـ ت: «جویان و» ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: برافراشته. ۸ـ ت: ندارد.

---

(۱) احتمالاً جوین.
(۲) مولائیان: منظور طرفداران امیر مولای پدر امیر عبدالله پدر امیر ستلمش می‌باشد که در قهستان مستقر بودند، مطلع، ص ۲۳۵.
(۳) مطلع: «امیر غزغن»، ص ۲۳۵ و نیز ← آل مظفر، ج/۱، ص ۱۸۰.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ خمسین[1] و سبعمایه(1) هجریّه

در این سال ملک اشرف زمستان به قراباغ رفت و در محرّم سنهٔ خمسین و سبعمایه خواجه عبدالحیّ وزیر را بگرفت و به قلعهٔ کلبن[2] فرستاد و محبوس کرد و پیشتر با او عهد کرده بود که قصد او نکند چون او را مقیّد کرد تجمّلات او از اسب و استر[3] و قطار و مهار خاصّه خود کرد، و خواجه مسعود دامغانی را که داماد خواجه عبدالحیّ[4] بود وزارت داد. خواجه مسعود منشی نیکو بود و خطّی خوب نبشتی، چون از قراباغ مراجعت کردند به قروق(2) اوجان نزول کرد و خواجه عبدالحیّ را از قلعهٔ کلبن[5] بیاورد و پیش کیااسمعیل رودباری فرستاد تا در قلعهٔ الموت محبوس گرداند. کیا اسمعیل او را احترام تمام[6] کرد و از خویشان خود دختری بدو داد و خواجه عبدالحیّ آنجا مسجدی نیکو بساخت و با امرای[7] گیلانات مراسلات کردی و پیوسته پیش ملک اشرف مکتوب نبشتی که گیلانات را مجموع جهت تو مسخّر خواهم کرد.[8]

ملک اشرف چون معلوم کرد که خواجه عبدالحیّ [۴۶ـ ب] پیش کیا اسمعیل صاحب اعتبار[9] است[10] از فرستادن او پشیمان شد و اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیا اسمعیل او را[11] نخواهد فرستاد.[12] فرزندان و متعلّقان او را که گرفته بود بگذاشت تا به خانه‌های خود روند[13] و هر روز انعامی و تشریفی و ترتیبی می‌کرد و ایشان صورت این

۱ـ ت: خمس. ۲ـ ت: کلس. ۳ـ ت: اشتر. ۴ـ م‌ول: وزیر.

۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: بسیار. ۷ـ ت: امیران.

۸ـ م درحاشیه: ماشاءالله زهی خرو خر کرّهٔ بی‌هنر. شعر: چون تیره شود مرد را روزگار / رود کدخدایی کند اختیار

۹ـ ت: اعتباری. ۱۰ـ ت: دارد. ۱۱ـ م‌ول: «او را» ندارد.

۱۲ـ م‌ول: نخواهد داد. ۱۳ـ م‌ول: رفتند.

---

(۱) سال ۷۵۰ هـ. ق.

(۲) قروق/ غروق : علف‌چر مخصوص اسبان شاه (ذیل جامع‌التواریخ، ص ۳۱۱).

حال پیش خواجه عبدالحیّ می‌فرستادند. خواجه عبدالحیّ چون آن شفقتهای[۱] بی‌مبالغه می‌شنود باور می‌کرد و به کیااسمعیل باز[۲] می‌نمود و شادمانی می‌کرد و همه‌روز به شراب خوردن و عشرت مشغول بود. بعد از مدّتی ملک اشرف مکتوبی به خط مغولی بدو نبشت با استمالتی هرچه تمامتر؛ و بحریِ فرّاش را که یکی از مقرّبان ملک اشرف بود پیش او فرستاد، و در آن مکتوب ذکر کرده که تا او رفته است احوال مملکت و نوکران ما بغایت نامضبوط گشته است[۳] می‌باید که در صحبت مهتر بحری متوجّه شود. چون مهتر بحری مکتوب به[۴] خواجه عبدالحیّ رسانید بغایت شاد شد و مهتر بحری را رعایت تمام کرد و عزم آمدن کرد. کیا اسمعیل او را نصیحت نمود و گفت: بر ملک اشرف اعتماد نیست مرو که او تو را از پیش من نمی‌تواند برد، نصیحت قبول نکرد و در صحبت مهتر بحری متوجّه شد به تصوّر آنکه وزیر خواهد شد و فرزندان و متعلّقان او خرّم شوند.[۵] چون به تبریز نزدیک رسید مهتر بحری پیش آمد و إخبار کرد. ملک اشرف فرمود که او را به خانهٔ خود فرود آور و بگوی که امیر آسایش کرده است فردا تو را طلب دارد[۶] و تربیت فرماید[۷] و وزارت دهد. چون او را به خانه خود برد خانه را مزیّن[۸] و مرتّب[۹] کرده بود و جامه خوابهای خوب انداخته، خواجه عبدالحیّ درآمد و بنشست و بزرگانه بر بالش تکیه کرد؛ و ملک اشرف ظالم[۱۰] در شب بیامد و از بام خانه احتیاط کرد. او را دید بربالش تکیه کرده جنابش بزرگانه، فرمود که او را به قلعهٔ النجق[(۱)] برند. مهتر بیامد و گفت: امیر می‌فرماید که تو را چند روزی جهت مصلحتی چند به قلعهٔ النجق می‌باید رفت و فی‌الحال[۱۱] پوستین از دوش او بکشید و کولی[(۲)] بیاورد و در وی

۱ـ م‌و‌ل: سعی‌ها. ۲ـ م‌و‌ل: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.

۴ـ ل: از «و در آن مکتوب...» تا اینجا ندارد. ۵ـ م‌و‌ل: شدند.

۶ـ م‌و‌ل: خواهد کرد. ۷ـ م‌و‌ل: فرمود. ۸ـ م‌و‌ل: ندارد.

۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م‌و‌ل: در حال.

(۱) النجق: به قول حمدالله مستوفی قلعهٔ محکمی بود از توابع نخجوان، نزهةالقلوب ص ۱۰۲، مجمل فصیحی، ص ۲۹۸.

(۲) کول: نوعی از پوستین است که آن را از پوست گوسفند بزرگ دوزند و درزهای آن را تسمه‌دوزی کنند. (برهان).

پوشانید و بر اسبی لاغر نشاندند[۱] و او را[۲] به قلعه النجق[۳] بردند و محبوس کردند و این حال در ماه شعبان‌المعظّم[۴] در سنهٔ إحدیٰ و خمسین و سبعمایه هجریّه بود.[۵](۱)



۱ـ م‌ول: «و اسبی لاغر بیاوردند». ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.

۴ـ ت: از «محبوس کردند و این....» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) ذکر وقایع این سال به طور مشروح در ذیل جامع‌التواریخ، صص ۲۲۷ ـ ۲۲۸ و نیز مطلع صص ۲۳۶-۲۳۷.

ذکر وقایع سنهٔ اِحدیٰ و خمسین[1] و سبعمایه[(1)] هجری

در این سال امیر ملک اشرف بر عادت به قراباغ رفت و در محرّم سال مذکور خواجه مسعود[1] دامغانی که داماد خواجه عبدالحیّ بود و وزیر گشته بود[2] خواجه معین‌الدّین[3] سربدار را بگرفت و به قلعهٔ رویین دز فرستاد و در فصل بهار لشکر بسیار جمع گردانیده متوجّه اصفهان شد. امیر نجیب‌الدّین برادر امیر زکریّا وزیر و خواجه عمادالدّین محمود کرمانی در اصفهان حاکم بودند و امیر ملک اشرف با پنجاه هزار مرد[4] شهر را محاصره کرد و دو دروازه که در میان باغات بود محصور نشد. مدّت پنجاه روز بر در اصفهان هر روز جنگ می‌کردند. بعد از آن یک روز جنگ سلطانی کردند و خلقی بسیار از لشکر ملک اشرف بعضی مجروح و بعضی تلف گشتند و عادت اهل اصفهان چنان بود که چاردانگه و دودانگه همه روز با هم جنگ می‌کردند و چون وقت ظهر می‌شد از یکدیگر جدا می‌گشتند و یکدیگر را خیرباد کرده متفرّق می‌شدند و هرکس به خانهٔ خود می‌رفتند. آن روز که جنگ سلطانی کردند بر عادت چون نیمروز شد دست از جنگ بداشتند و خیرباد کردند و متفرّق شد[ند] و نوکران و لشکر ملک اشرف بی‌اجازت دست از جنگ باز[5] نمی‌توانستند داشت و آفتاب در برابر ایشان بود گرمائی بغایت، بالضروره منهزم شدند. بعد از آن اهل اصفهان سیّد هروی را که مجاور مزار گلستانه[(2)] بود بیرون فرستادند که اگر مقصود آن است که شهر [را] بگیرند از اهل اصفهان[6]، تا آن زمان که ده تن را جان در تن مانده باشد، شهر نخواهند داد و یقین دانست

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: از «که داماد خواجه...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: قطب‌الدّین.
۴ـ ت: سوار. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ مول: «از اهل اصفهان» ندارد.

---

(۱) سال ۷۵۱ هـ.ق.

(۲) گلستانه: روستایی است در ۲۲ کیلومتری مشرق اصفهان، مسجد و منارهٔ «گار» از آثار دورهٔ سلجوقی با تاریخ ۵۱۵ هـ. ق. در آنجاست. لطف‌الله هنرفر، گنجینه آثار و تاریخی اصفهان، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۸۲.

که این سخن واقع است[۱] و اگر غرض[۲] سکّه و خطبه است کسی را بفرستند تا خطبه به نام ملک اشرف بخوانند و سکّه بزنند. مولانا شرف‌الدّین نخجوانی را در شهر فرستادند و در روز جمعه در مسجد اصفهان خطبه به نام نوشروان[(۱)] خواندند و دو هزار دینار سرخ [۴۷-آ] سکّه کردند و صدهزار دینار دیگر را کرباس مثقالی و اجناس بدادند. چون ملک اشرف را[۳] یقین شد که اصفهان را به جنگ نمی‌توان گرفت کوچ کرده به راه نطنز مراجعت نمود متوجّه آذربایجان گشته به اوجان نزول فرمود.

قاضی شمس‌الدّین و خواجه غیاث‌الدّین شکرلب و سلطانشاه سراوی و یحیی و امیر محمود تاتیبک[۴][(۲)] و دولت خواجه و دلو جوهر[۵] و عمادالدّین مسیب همه در قلعهٔ النجق بودند و کوتوال قلعه[۶] اورتمور[(۳)] بود غلام امیر تیمورتاش. پدر ملک اشرف، عادل شاه اختاچی را بفرستاد تا ایشان را جمله به قتل آورده و به عالم آخرت فرستاد[۷] و خواجه عبدالحیّ وزیر و دلو جوهر را هر دو از آنجا به قلعهٔ اموک[(۴)] که در کردستان برکنار دریاچه ارجغین[۸][(۵)] است برد[۹] و به موسی جیجی سپرد که کوتوال آن قلعه بود.

موسی جیجی خواجه عبدالحیّ وزیر[۱۰] را رعایت بسیار می‌کرد[۱۱] و تعظیم و تکریم هر چه تمامتر می‌نمود. آن نازنین[۱۲] مکتوبی پیش امیر ملک اشرف فرستاد که موسی جیجی از محافظت قلعه غافل است مباداکه کردان قصد قلعه کنند. ملک اشرف موسی جیجی را طلب داشت و برنجانید و عقوبت کرد. آن مسکین مرد[۱۳] متعجّب و متحیّر فریاد برآورد[۱۴] که گناه من چیست؟ امیر ملک اشرف گفت: خواجه عبدالحیّ مکتوبی نبشته است که از محافظت قلعه غافل می‌شوی و[۱۵] مکتوب خواجه که مضمون

۱-م‌وت: ندارد. ۲-م‌وت: ندارد. ۳-م: «را چون». ۴-ت: تابسکی.
۵-ت: «دلو جوهر» ندارد. ۶-م‌ول: ندارد. ۷-ت: «و به عالم آخرت فرستاد» ندارد.
۸-ت: ارجیش. ۹-ت: برند. ۱۰-ت: ندارد. ۱۱-م‌ول: می‌نمود.
۱۲-ت: خواجه عبدالحیّ. ۱۳-ت: موسی. ۱۴-ت: «متعجب و متحیّر فریاد برآورد» ندارد.
۱۵-م‌ول: از «امیر ملک اشرف... تا اینجا» ندارد.

(۱) مطلع: «نوشیروان»، ص ۲۳۸ و نیز ذیل جامع‌التواریخ: «نوشیروان»، ص ۲۲۹.
(۲) ذیل جامع‌التواریخ: «تاتبسکی»، همان.
(۳) ذیل جامع‌التواریخ: «اورتیمور»، همان.
(۴) ذیل جامع‌التواریخ: «اموک (امرک)»، همان.
(۵) مطلع: «ارجغن»، همان و نیز ذیل جامع‌التواریخ: «ارجیش»، ص ۲۳۰

آن تهاون و تغافل از محافظت قلعه بود بدو نمود و باز او را تربیت فرموده به قلعه فرستاد.[۱] موسی جیجی چون به قلعه آمد خواجه عبدالحیّ را در خانه‌ئی تاریک مقیّد کرد و در آن خانه به سنگ وگچ برآورد و از سر[۲] سوراخی هر روز دو نان بدو می‌داد تا در آنجا وفات کرد. ملک اشرف به وقتی که در اوجان بود و ظلم او در تبریز بغایت رسیده، ملک اشرف[۳] از اوجان به طلب مولانا اعظم نظام‌الملّة[۴] والدّین عفیری[(۱)] ـ رحمةالله علیه ـ فرستاد و التماس حضور او کرد. مولانا نظام‌الدّین[۵] از تبریز پیاده به اوجان رفت. چون ملک اشرف معلوم کرد پیش او باز آمد و عذرخواهی فراوان نموده[۶] عهد کرد که من بعد[۷] معاش به قاعده معدلت کند و گفت: می‌باید که مردم را از من ایمن گردانی. مولانا نظام‌الدّین در جواب آن ستمکار فرمود: بر سخن تو اعتماد نیست و فی‌الحال روانه شد و به تبریز آمد، ملک اشرف نیز به شهر آمد و دوماه در تبریز بود و عیش کرد بعد از آن به قراباغ رفت.

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ ابواسحق به‌جانب یزد و کرمان وغیره

در این سال إحدیٰ و خمسین، امیر جلال‌الدّین شیخ ابواسحق با لشکری که فضای بَیْدا از کثرت مواج به ستوه آید و تلال[(۲)] و وهاد[(۳)] از امتداد وفود[(۴)] آن تنگ گشته متوجّه محاصرهٔ دارالعباده[۸] یزد شد.

نظم

بِجَیْشٍ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتَّیٰ ظَنَنْتُ[۹] الْبَرَّ بَحْرَاًمِنْ سِلاحِ[(۵)]

چون شاه شیر حمله شرف‌الدّین[۱۰] مظفّر را از توجّه ایشان متیقّن گشت اوّل تدبیر

۱ـ ت: از «و مکتوب خواجه...» تا اینجا ندارد. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ مول: جناب مولوی. ۶ـ ت: «و عذرخواهی فراوان نموده» ندارد. ۷ـ ت: بعداز این.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ل: ظنت. ۱۰ـ ت: «شیر حمله شرف‌الدّین» ندارد.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «عفیهی»، ص ۲۳۰.
(۲) تلال: تودهٔ خاک (لغتنامه).
(۳) وهاد: زمینهای پست (غیاث).
(۴) وفود: رسولان و پیغام برندگان و سواران بر مرکب (آنندراج).
(۵) با لشکری از جنگجویان پر جوش و خروش [چون شمشیرهای آنان در فضا می‌درخشد] که گمان بردم زمین دریایی از شمشیر است.

صواب آن دید[۱] که نصرت‌الدّین(۱) شاه یحیی را با جماعت متعلّقان از حصن حصین میبد[۲] به خطّهٔ یزد[۳] طلبید تا ضعفاء رعیّت بر استیفای اهل و عیال جازم شوند و سایر عجزه دل بر محافظت نفوس و اموال نهند، چه در این حال قاعدهٔ ملوک آن بود که جهت مراعات جانب حزم فرزندان را به قلعه‌ها مستحکم گردانند و نفائس و نفوس را به مواضع حصین نقل کنند. امّا چون دل مبارکش از دشمن اگرچه قوی حال بود هیچ اندیشه نمی‌کرد و از فرط رحمت و اشفاق اولاد و عیال رعایا را چون فرزندان خویش می‌دانست نخواست تا فرزندان خود را به نوعی حمایتی که دیگران شریک آن نتوانند بود مخصوص گرداند و اتباع و اشیاع خویش را به محافظت گونه‌ئی که غیری از آن محروم باشد، امتیاز دهند.

فی‌الجمله، امیرشیخ جمال‌الدّین ابواسحق اوایل رمضان [۴۷ـب] المبارک[۴] سنةالمذکور به ظاهر عبادت‌آباد یزد نزول کرد. دلیران لشکرش جماعتی که هنگام جنگ چنگ درکوه و کمر زدندی و گاه مصاف شیران را طعمهٔ مورچهٔ شمشیر ساختی به طرف دروازه سعادت[۵] که جوار دولتخانهٔ مبارزی بود حمله کردند. شاه شرف‌الدّین[۶] مظفّر از فرط حمیّت تیغ مردانگی از نیام برآورد و سپر امتناع در روی کشید. چون برق حملهٔ آتش آهنگ پیش گرفت و در صدمهٔ نخست ایلنگی[۷] که از امراء لشکر شیراز به شیردلی موسوم بود با جماعتی از شجعان وکُمات به قتل آمدند و بقایا را چون تشنگان که از مشرب خوشگوار رانند بازگردانید. اعادی چون به اوّل کار دندان طمع را شکسته دیدند و به اندیشهٔ نخست خاطر مراد را خسته یافتند[۸] بنای[۹] مطلوب بر محاصره و استمداد لشکراطراف نهادند، هرروزاز جوانب جمعی می‌رسیدند وازهرطرفی مددی می‌آمد.

شاه مظفّر دروازه‌ها به نامداران[۱۰] و دلیران[۱۱] لشکر سپرد و اطراف سور و بارو را به خدمتکاران معتمد بازبست از استلذاذ به خورد و خواب مهاجرت نمود و از استراحت به سکون و قرار انحراف جست، چنانچه[۱۲] هر شب یک نوبت سواره گرد تمام

۱ـ م‌ول: کرد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: سعادت‌آباد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ل‌وت: املینکی. ۸ـ م‌وت: یافت.
۹ـ م‌ول: به پای. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ل: چنانکه.

(۱) منظور شاه نصرت‌الدّین یحیی فرزند شاه شرف‌الدّین مظفر است.

فصیل⁽¹⁾ می‌گشت و یک نوبت پیاده گرد بارو، که قریب سه فرسخ باشد، برمی‌آمد. اکابر یزد چون آن سعی و اجتهاد مشاهده کردند به دل و جان به دفع آن حادثه مشغول شدند و به دم و قدم به رفع آن معضله قیام نمودند، هرچند اقداح کوشش و سعی به هم می‌پیمودند مفید نیامد و چندانچه کاس اجتهاد مناولت[1] نمود، بوی مرادی نشنیدند[2] روزگاری بر ترتیب پل روان صرف کردند از شهر کمین گشاده آتش در آن زدند و مدّتی به ساختن منجنیق و عرّاده به سر بردند. هیچ نوع راهی نمی‌گشود از جمله تیرهای رعد که به شهر انداختنند.[3] بعد از مراجعت شیرازیان یکی به کرمان بردند، یک اشتر به قوّت می‌بایست تا آن را بکشد چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان به‌در رفت به معارج حیلت خواستند تا بر ذروهٔ مراد ترقّی جویند و به ذریعهٔ مکر و خداع به ساحت مقصود نزول کنند.[4] از آنجا که مخیّم ایشان بود نقبی بریدن گرفتند که در میان شهر بیرون آیند و مدّتی به آن صرف شد چون به نزدیک شهر رسیدند[5] شاه مظفّر را بر آن اطّلاع حاصل شد فرمود تا مجاری[6] آن هم بر این[7] منوال می‌بریدند و به پیشباز می‌رفتند تا مقنیّان به هم رسیدند و از شهر چند مرد جلد بر سر ایشان تاخت. تمامت آلات و ادوات گذاشته به هزیمت رفتند جمعی از سپاهیان که با ایشان به رسم معاونت آمده بودند دو کس به دام قتال گرفتار شدند و بعضی به جان امان خواستند.[8]

چون امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق دید که کاری دست نمی‌دهد به جانب شیراز معاودت نمود و هوا بغایت سرد شد و از تواتر برفهای مترادف تمامت راهها بسته گشت. افراط برودت راه بر صادر و وارد فروبست و از هیچ جانب غلّه و حوایج به یزد نرسید و ولایاتی که نزدیک بود جمله به دست لشکر[9] بیگانه خراب گشته بود. بدان سبب قحط و غلایی روی نمود که بی‌شبهه و شایبه آدمی، آدمی را خورد و برادر از برادر لباس حیات استعاره نمود. سپهر برین از بام تا شام به قرصی قناعت می‌کرد و آن را نیز به ردای ابر می‌پوشید تا از طمع گرسنگان مصون ماند و از تنور خورشید هر شب گرده‌ئی برمی‌آورد

۱ـ مناولت. ۲ـ م‌ول: نشنید. ۳ـ م‌ول: انداخته بودند.
۴ـ ت: کند. ۵ـ م: رسید. ۶ـ م‌ول: محاذی.
۷ـ ت: آن. ۸ـ ت: خواست. ۹ـ ت: ندارد.

(۱) فصیل: دیوار کوچک درون حصار یا درون بارهٔ بلد (لغتنامه).

و آن را نیز از چشم مردم پنهان می‌داشت، به هر گوشه جانی به نانی می‌دادند و هیچ کس التفات نمی‌کرد و به هر طرف شریفی را بـه رغـیفی[۱] مـی‌فروختند و کس نـمی‌خرید چندان مردم از فرط مجاهدت هلاک شدند که دست قدرت از تجهیز و تکفین عاجز ماند و از کثرت مردگان زمان به حفر قبور مساعدت نمی‌کرد، اموات را جز لباس جوع کفن نمی‌رسید و بر متوفّی جز نالهٔ رنجور و گریهٔ مهجور. نوحه نمی‌رفت. القصّه، حالتی بدین نوع که شمه‌ئی به تحریر پیوست در آن سال به ظهور رسید.[۸] [۴۸ـ آ]



۸ـ ت: از «نوحه نمی‌رفت...» تا اینجا ندارد.

(۱) رغیف: گردهٔ نان که برای پختن قدری پهن کرده باشند (غیاث).

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ اِثنیٰ و خمسین و سبعمایه(۱) هجریّه

در این سال امیر قزاغن لشکری سنگین از جانب ماوراءالنهر به خراسان کشید و سبب آن[۱] حال چنان[۲] بود که ملک معزّالدّین حسین بعد از آنکه به استقلال چند سال در حکومت هرات بماند و خطبه و سکّه به نام خود کرد و لشکر امیر وجیه‌الدّین[۳] مسعود سربدار را بشکست چنانکه[۴] شرح داده آمد، و در بلاد ماوراءالنهر امیر قزاغن با پادشاه غزان مخالفت نمود؛ از آن طرف کسی را پروای هرات نبود و ملک معزّالدّین[۵] حسین اکثر ولایت قهستان و خراسان از دستِ مولائیان انتزاع[۶] نمود و حشمی که در بادغیس و مرغاب نشسته بودند مال و لشکر به ملک معزّالدّین[۷] حسین می‌دادند و چند کرّت لشکر به طرف بلخ واندخود و شبورغان برد[۸] و آن نواحی را غارت کرد. امراء ارلات(۲) و اپاردی(۳) جمع گشتند و لشکری به سوی بادغیس آوردند و ملک معزّالدّین حسین به سر ایشان تاخت[۹] و بر ایشان ظفر یافت و چندانی از ایشان به قتل آورد که سرهای ایشان

۱ـ م‌ول: این. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: چنانچه.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: افراغ. ۷ـ م‌ول: ندارد.
۸ـ م‌ول: «اندخو برد و شبورغان و آن نواحی را غارت کرده». ۹ـ ت: «تاخت» ندارد.

(۱) سال ۷۵۲ هـ . ق.

(۲) ارلات: قومی در حدود فاریاب و میمنه (دهخدا). قبیله‌ایی از چغتای، سمرقندی، کمال‌الدّین عبدالرزاق. مطلع سعدین و مجمع بحرین، تصحیح محمد شفیع. لاهور ۱۳۶۵.

(۳) اپاردی/اپردی: نام یکی از طوایف شمال خراسان قدیم، مقیم نواحی شبرغان واندخود. امروز در بین عوام به زنان شرور و بی‌ادب و هتاک و گستاخ آپارتی می‌گویند که شاید اشاره به همین قوم باشد (احسن التواریخ، ص ۸۲۱).

از تن جدا کرده به هرات آورده[1] در کوی خیابان به حوالی مزار متبرّک امام فخرالدّین رازی(۱) -رحمةالله علیه[2]- دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوی برآورده‌اند و لشکر تاکنار آمویه برفتند و آن حدود را غارت کردند و ملک معزّالدّین[3] حسین دعوی سلطنت کرد و چتر و دورباش با او بر رسم سلاطین روان کردند و نوبت پنج کرد. در آن ایّام مولانا لاغری شاعر ملازم بود. قصیده در مدح ملک به عرض رسانید چند بیت از آن قصیده که بر این معانی دالّ بود و تمامی حالات در آن درج کرده بود به استشهاد ثبت افتاد و هی هذه:[4]

قصیده[5]

شد سریر سلطنت را کار اکنون با نظام
کز جلوس خسرو عادل فزودش احترام
تخت را صد پایه در زینت فزون شد چون نمود
رای اعلای شه غازی به حالش اهتمام
خسرو پردل معزّالدّین و الدّنیا حسین
آنکه زینت یافت از دأب شریف او أنام
صفدر خورشید فرّ، سلطان گردون احتشام
و آن که عدلش داد کار مملکت را انتظام
پنج نوبت برصدای نوبتت دارد دو گوش
شد صدای نوبتت گوئی مؤذّن را امام

۱-ت: آوردند. ۲-ت: علیه‌الرحمه. ۳-م‌ول: ندارد.
۴-م‌ول: «به استشهاد ثبت افتاد و هی‌هذه» ندارد. ۵-م‌ول: این قصیده را ندارد.

(۱) فخر رازی: محمد بن عمربن حسین بن علی طبرستانی. در ۵۴۳ هـ. ق. در ری متولد و در ۶۰۶ هـ. ق. در هرات مدفون شد. لقبش فخرالدّین و منسوب به خاندان قریش است. کنیتش ابوعبدالله و مشهور به امام رازی و امام فخرالدّین و فخر رازی ابن خطیب و امام‌المشککین است. وی از فحول حکما و علمای شافعی است و جامع علوم عقلی و نقلی بوده و در تاریخ و کلام و فقه و اصول و تفسیر و حکمت و علوم ادبیّه و فنون ریاضیّه وحید عصر خود بود. بعضی از آثار او عبارت‌اند از: ۱- الاربعین فی اصول‌الدّین ۲- اسرارالتنزیل و انوارالتأویل ۳- اسرار النجوم ۴- تفسیر کبیر موسوم به مفاتیح الغیب ۵- المباحث المشرقیه ← ریحانةالادب ج/۴، ص ۲۹۷، زرکلی، الاعلام، ج/۷، ص ۲۰۳، روضات الجنّات فی احوال العلماء السادات، ج/۸، ص ۳۶-۴۴، تاریخ ادبیات صفا، ج/۲، ص ۱۰۱۶.

با وجودت شاه انجم را چه جای سلطنت
چون فلک در دامن جاه تو دارد اعتصام

و در آن ایّام اصحاب خراسان پیش امیر قزاغن، خبث ملک معزّالدّین[۱] حسین می‌کردند بتخصیص مشایخ جام که با ملک قرابتی داشتند و امراء ارلات[۲] و اپاردی که از ایشان بسیاری به قتل آورده بود گفتند او از نژاد کیست که دعوی سلطنت می‌کند:

شعر[۳]

مگر اصل چنگیزخان برفتاد — که کس گوهرشاه نارد به یاد(۱)
بسی دودمان کرد از کین خراب — به یک جو نسنجد(۲) ده افراسیاب
تو گویی نژادش ز آهنگرست — که گرزی چو پتکش به‌چنگ اندرست[۴](۳)

امیر قزاغن فرمود که چه راه تازیک باشد که او دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سرکشد. باد نخوت و غرور از دماغ پر پندار[۵] او به تیغ آبدار بیرون بریم و به آتش سم اسبان نامدار شهر و حصار او را با خاک یکسان سازیم. چون این عزیمت مصمّم گردانید ایلچیان به احضار لشکرها به اطراف ممالک نامزد فرمود از کاشغر تا به اندخود خبر رسانیدند که مجموع لشکرها از آب آمویه گذشته در حدود بلخ جمع شوند چون این حکم به نفاذ انجامید به میعاد مقرّر[۶] لشکری که بیان و بنان از ضبط و حصر آن عاجز آید جمع گشت. امیر قزاغن امرا را طلب فرموده گفت: ملک حسین چندگاه است تا لشکر بدین طرف می‌آورد و تا به کنار آب آمویه ایل و الوس ما را غارت کرده است و اسیر برده و چندین هزار را به قتل رسانیده بدین واسطه پنج نوبت می‌زند و چتر برمی‌دارد.[۷]

۱ـ ل: ندارد. ۲ـ ت: اویرات. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ م و ل: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: از «بدین واسطه...» تا اینجا ندارد.

(۱) در مطلع این بیت نیز آمده است: ص ۲۴۲.
چنان شد کنون غوری بدگهر — که جز خود نیارد کسی در نظر
(۲) مطلع: «نسجد»، همان.
(۳) این بیت در مطلع نیست، همان.

بیت

تَبه کرد ترکان سه ده در هزار / بـه آورد و نـاورد در کـارزار
بسی بَرده بُرده به ایران زمین / به زیر و زبر کرده توران زمین
سـرافـراز میران[1] رزم آزمای / به‌پیشش ستاده سراسر به‌پای(۱)

چون امیر الجایتو و امیر اران و امیر ابان و امیر عبدالله طایفی و امیر ستلمش و امیر تومان و شاهان بدخشان و غیرهم به یکبار به زانو درآمدند و دعا و ثنای پادشاه و امیر به زبان راندند و از صدق دل و اعتقاد ضمیر معروض گردانیدند که هرچه حکم بود[2] و فرمان شود[3] بندگان برآن موجب کمربندگی بر میان جان بسته[4] به تقدیم رسانند.

به ما خان چه فرمان دهد آن کنیم / بـداندیش را تیغ درمان کنیم
زمـا یـادگاری شود در جهان / بـه دفـتر نویسند کار آگـهان
بسی خسـروان در پناه تو اند / میان تنگ بسته به راه تو اند(۲)

امیر قزاغن بر امرای خود آفرین فرموده عساکری که نطاق عقد بنان از احصاء آن تنگ آیند و سیّاح وهم به سرحدّ حصر آن نرسد و مسّاح فکر به مساحت تقدیر و استخراج به کسر[5] [۴۸-ب] آن راه نیابد عرض داد و جیبا و آلات نبرد احتیاط فرمود و با سپاهی خونخوار چون تلاطم امواج بحار بی‌شمار، عنان حرکت به صوب خراسان معطوف گردانید و از این طرف ملک معزّالدّین حسین چون از عزیمت ایشان آگاه شد امیر آخور[6] پدر امیرعبدالله راکه یکی از امراء معتبر بود در زمان ملک حسین[7] با سیصد سوار از مردان کار مقرّر گردانید که به رسم طلایهٔ لشکر تا بدانجا که توانند بروند و اخبار معلوم گردانیده روز به روز اعلام دهند و اگر محقّق شود که لشکرهای چغتای و امیر قزاغن با امراء ماوراءالنهر به تمام[8] متوجّه این طرف گشته‌اند توقّف نکنند و مراجعت نماید.

۱ـ ت: مردان. ۲ـ ت: ندارد ۳ـ ت: بود. ۴ـ ت: «کمربندگی بر میان جان بسته» ندارد.
۵ـ م‌ول: «به کسر» ندارد. ۶ـ ت: آخر. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: «به تمام» ندارد.

(۱) این ابیات در مطلع نیست، ص ۲۴۲.
(۲) این ابیات در مطلع نیست، همان.

چون امیر آخور از آب مرغاب بگذشت تحقیق کرد که لشکرها از آب آمویه گذشته‌اند و متوجّه گشته پیش ملک آمد و صورت احوال آن لشکر که شمّه‌ئی از مناقبش[۱] شنیدی باز نمود که:

شعر

قزاغن سپهدار ترکان رسید | زتوران به ایران سپاهی کشید(۱)
به آلات پیکار و ساز نبرد | زگردنده[۲] گردون برآورده گرد(۲)

ملک معزّالدّین امرای سپاه و اعیان و اشراف ممالک خود را جمع گردانیده در تدبیر دفع دشمن مشاورت و معاوضت پیوسته گفت:

بیت

سپاهی زتوران به ایران رسید[۳] | که از گردشان شید شد ناپدید
بکردست[۴] بایان به فرماندهی | خجند و سمرقند از آهن تهی
نباید ز بدخواه غافل بُدن | درآورد و ناورد بد دل بُدن(۳)

آخرالامر بعد از تدبّر و تشاور، رأی بر آن جمله قرار گرفت که متّصل شهر نزدیک دیوار بست معسکر سازند بنابرآنکه اگر لشکر خود را از جلگا بیرون برند و در صحرا خواهند که با ایشان مقاومت نمایند، لشکر امیر قزاغن به عدد زیادت بودند و ترکان در جنگ صحرا دلیرترند؛ و لشکر ملک معزّالدّین[۵] حسین در آن وقت چهار هزار سوار بودند و باقی پیاده ده دوازده هزار دیگر و با امیر حمیده خصال امیر قزاغن سی‌هزار سوار بود. بعضی از نوّاب ملک حسین گفتند ما شهر خود نگاه داریم و دیوارها چپر(۴) بندیم. ملک حسین گفت: این صورت عجز می‌باشد و لشکریان ایشان دلیر شوند به صواب آن نزدیک‌تر دید که پشت بر دیوار بست کرده روی به دشمن آورند و دل بر

۱ـ ت: «آن لشکر که شمه‌ئی از مناقبش» ندارد. ۲ـ ت: گردیده.
۳ـ م‌ول: سپاهی زایران به توران رسید. ۴ـ ت: نکردست. ۵ـ م‌ول: ندارد.

(۱) در مطلع مصرع دوم بیت نیست، ص ۲۴۳.
(۲) این بیت در مطلع نیست، همان.
(۳) این ابیات در مطلع نیست، همان.
(۴) چپر: دیواری از چوب و خاک که دربرابر قلعه برای تسخیرآن سازند و درپناه آن جنگ کنند (لغتنامه).

حرب و ضرب نهاده مقاومت را مستعدّ باشند و متشمّر گردند.[۱] سپاه خود را بر جنگ تحریض نموده فرمود:[۲]

شعر

بکوشیم در جنگ مردانه‌وار چه اندیشه از لشکر بی‌شمار
دل و زور و زهره به کار آوریم صف قلب ترکان زهم[۳] بردریم
خداوند دانای پروردگار بگرداند از ما بد روزگار(۱)

بر این اتفّاق کرده از جانب شرقی و شمالی شهر هرات از بوی مرغ تا کهدستان(۲) دیواری کشیدند و جری[۴] کندند مجاری و منافذ آن فروگرفتند و مواطی(۳) و شواطی(۴) استوار ساخته و لشکرها را جمع گردانیده ساز و اهبت جنگ از شهر بیرون آوردند. امیر قزاغن با لشکرهای آراسته از درّهٔ باشتان درآمد به کهدستان نزول فرمود و در ابتدا که رسیدند احتیاط نموده همان روز به سر لشکر هرات درنیامدند و آن روز در کهدستان بودند. روز دیگر امیر قزاغن و پادشاه بیان قولی و امیر ستلمش و امیر الجایتو و دیگر امرا و نوّاب سوار شده در دامن گازرگاه[۵] بالای پشته بلند برآمدند و از آنجا لشکر ملک را احتیاط نموده امیر قزاغن فرمود که این تازیک(۵) شیوهٔ جنگ کردن نمی‌داند. این محلّ که او اختیار کرده است[۶] لشکر ما غالب خواهند آمد بدان[۷] دلیل که لشکر ما از سربالا فرود می‌آیند و ایشان که روی به ما می‌کنند ایشان را به سر بالا می‌باید آمد.[۸] دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند بر روی ایشان می‌افتد مقابل خود را نیکو احتیاط نتوانند و مردم ما را آفتاب از پس پشت خواهد بود. دیگر آنکه در هرات باد از جانب شمال می‌آید و در این محلّ ایشان روی به باد خواهند داشت چون گرد سم اسبان پیدا شود هیچ نخواهند دید که از مقابل ایشان تیر و تیغ چگونه می‌آید. فی‌الجمله، از آن پشته باز به

۱ـ ت: باشند. ۲ـ ل: گفت. ۳ـ ل: به هم. ۴ـ ل: جوی. ۵ـ ت و ل: گادزکاه.
۶ـ م و ل: از «این محل که...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ل: برآن. ۸ـ م و ل: آورد.

(۱) این دو بیت آخر در مطلع نیست، ص ۲۴۳.
(۲) مطلع: النگ کهدستان، همان.
(۳) مواطی: ج، موطی: الموالطا: جای پا (معجم‌الوسیط).
(۴) شواطی: مفرد شاطی، رود و رودخانه و ساحل آن (معجم‌الوسیط).
(۵) مطلع: «تاجیک»، ص ۲۴۴.

لشکرگاه خود معاودت نمود و آن روز دیگر مقام فرمود و لشکر خود را بر جنگ و محاربت دلیر گردانیده مضمون این ابیات از برای ایشان[۱] تقریر کرد: [۴۹-آ]

شعر[۲]

به فردا که خورشید رخشان[(۱)] شود ز خون سنگ لعل بدخشان شود
همه تن به تیغ و به پیکان دهیم به نام و به ناموس تا جان دهیم
شکاریم یکسر همه پیش مرگ سری زیر تاج و سری زیر ترک
برین راهمان رفت باید همه نه گلّه بماند نه چوپان رمه[(۲)]
چو انجام از دهر بر کندنی است نکو نام مردن به از زندگی است

روز دیگر علی‌الصباح صفها راست کرده با ساز و اهبت جنگ متوجّه گشته به شهر روی نهادند.[۳] چون برسیدند امیر قزاغن بالای[۴] پشته برآمد چنانکه تمامت لشکر از طرفین در نظر او بود و به لشکر اشارت فرمود که حمله کنید لشکر او عنان[۵] به بادپایان داده به یکبار حمله آوردند، از این طرف نیز به مقاومت و جدال مشغول گشتند از صحیفهٔ تیغ آسمان‌گون سیلاب خون برزمین معرکه روان شد جنگی واقع گشت که در هیچ کارنامه محاربت و مضاربتی مثل آن کسی یاد ندارد و از زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نگشته.

شعر[۶]

دو لشکر به یکدیگر آمیختند ز کین رشتهٔ مهر بگسیختند
گهی رمح از او گهی تیرگیر[۷] زمین پرکمان شد هوا پر ز تیر

خون از تیغ چون باران از میغ بارید و نوک سنان صخره شکاف جگر و سینه اعادی از یکدیگر فرو درید. سپاه ملک معزّالدّین حسین بعد از کوشش و کشش بسیار و طعن و ضرب بی‌شمار منهزم شد و سلک جمعیّت ایشان از هم فروگسیخت. بعضی مقتول و

۱- ت: «از برای ایشان» ندارد. ۲- ت: بیت. ۳- ت: «متوجّه شهر گشتند».
۴- ل: بامی. ۵- ت: ندارد. ۶- ت: بیت. ۷- ت: مصرع اول از بیت دوم در آخر آمده است.

---

(۱) مطلع: «چو خورشید فردا درخشان»، ص ۲۴۴.
(۲) این دو بیت در مطلع نیست، همان.

مکتول[(۱)] گشته[۱] و بعضی مجروح و مفروح روی به شهر آوردند و از بس پشت زمینها را آب انداخته بودند اکثر در آن وحل تلف شدند و لشکر چغتای از عقب ایشان رسیده دستبردی عظیم نمودند و شکستی تمام بر سپاه ملک معزّالدّین ابوالحسین محمّد کرت[۲] افتاد و خوف و هراس بی‌قیاس به دل لشکر هرات راه یافت.[۳] ملک به شهر درآمد و سپاهیان[۴] در کوچه باغها که متّصل شهراست جنگهای مردانه کردند و سرهای کوچه ضبط نموده چند روز لشکریان امیر قزاغن[۵] را در دیوار بست راه ندادند، سلک[(۲)] و دروب مسدود و مرصوص[(۳)] گردانیده هر روز از مبدأ شروق آفتاب تا مقطع غروب جنگ می‌کردند.

شعر

چهل روزو شب جنگ و پیکار بود   زمین پر زخون و هوا تار بود

امرا و لشکریان طرفین از جنگ ملول گشتند[۶] و شهر چنان نبود که حالیا فتح آن متصوّر شود، امرا بزرگ[۷] پیش امیر قزاغن معروض گردانیدند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح شهر است سالی دیگر بگاه‌تر بیاییم و قضیّه به آخر رسانیم. سفرا در میان تردّد نمودند و به اندک ساوری[۸] مقرّر فرمود که ملک بدهد و لشکرها از در شهر برخیزند و امیر قزاغن فی‌نفس الامر امیری عادل و حاکمی[۹] رحیم دل بود، چون دید که محاصره شهر امتدادی یافت و خود بالطبع از آمدن پشیمان بود و گفت از طرفین چندین مردم نیک تلف شدند و رعایا و عجزه در دست و پای لشکریان مستهلک گشتند و خرابی تمام به احوال ولایات[۱۰] راه یافت به سخن صاحب غرضان من[۱۱] به این ملک آمدم و اگر نه مرا با ملک خصومتی نبود.

۱ـ م‌ول: گشتند. ۲ـ ت: «محمّد کرت» ندارد. ۳ـ ت: رسید.
۴ـ م‌ول: سپاه. ۵ـ م‌ول: قزاغنی. ۶ـ م‌ول: شدند.
۷ـ ت: امیران. ۸ـ ت: شاوری. ۹ـ ت: حاکم.
۱۰ـ ت: ولایت. ۱۱ـ م‌ول، ندارد.

(۱) مکتول: ج کَتل: بازداشتن و بند کردن کسی (اقرب‌الموارد).
(۲) سلک: مجرای کوچک آب (غیاث).
(۳) مرصوص: بنیادی استوار، محکم (آنندراج).

شعر[۱]

بدانـدیش از دوست نشناختم — دل از کـین ایـران بـپرداختـم
رعایای مـسکین به تنگ انـدرند — زتـنگی بـه کـام نـهنگ انـدرند
بسی خسته از تیر میران ما — بـسـی نـاپدید از دلیـران مـا
از اینم به دل بـار انـدوه و غـم — نه غم بردلم بهر آن بیش و کـم
نه کاریست پیکار و خون ریختن — نکشـته درو کـردن و بـیختن
زغربت به اوطـان نـهادیم روی — برستیم زآوردِ پرخـاشجوی(۱)
سمرقند پر قند هشتن به جـای — به جنگ هرات آمدن نیست رای

ملک معزّالدّین حسین با امیر نیکوسیرت کریم رحیم عادل دل[۲] وعده فرمود که چون امیر به مبارکی به تخت[۳] خود نزول[۴] فرماید بنده متوجّه زمین بوس شود و عذر ایّام[۵] گذشته بخواهد. و این معنی را به عهود و مواثیق مؤکّد گردانید و جناب امیر نیکوسیرت پاکیزه سریرت[۶] برعهد و قول ملکی[۷] اعتماد نموده به جانب ماوراءالنهر معاودت فرمود[۸] و این قضایا و وقایع[۹] [۴۹-ب] در شهور سنهٔ اِثنی و خمسین و سبعمایه که به حساب جمل سال «ذنب»(۲) باشد اتفاق افتاد.

ذکر وفات سلطان محمّد شاه جونه و جلوس سلطان فیروز شاه در ممالک هند

سلطان محمّد شاه که پادشاه هند بود پیش از این تاریخ به دو سه سال از دارالملک دهلی با لشکری فراوان به جانب گجرات آمد و یک دو سال به شکال در آن بلاد گذرانید و بعد از ضبط و نسق آن نواحی در اواخر سنهٔ اِحدی و خمسین به جانب

۱ـ ت: نظم. ۲ـ ت: به امرای امیر تزاغن. ۳ـ ت: تخت‌گاه. ۴ـ م: ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: «امیر نیکوسیرت پاکیزه سریرت» ندارد، ت: تزاغن.
۷ـ ت: او ۸ـ ت: نمود. ۹ـ ت: «و وقایع» ندارد.

(۱) این چهار بیت در مطلع نیست، ص ۲۴۶.
(۲) ۷۵۲.

آب سند حرکت فرمود و به ماه ذی‌الحجّه او را مرضی روی نمود. برادرزادهٔ تغلق شاه، فیروزشاه که عمّ‌زادهٔ او بود به[۱] تداوی[۲] او مشغول شده و[۳] سعی بسیار نمود و شرایط خدمت و شفقت و حقّ‌گزاری ولی‌نعمت به واجبی به جای آورد و سلطان محمّد از او شاکر و راضی گشت و شفقتی که پیشتر دربارهٔ او داشت در این ایّام تضاعف پذیرفت، او را به تجدید خدمت[۴] خلیفه و وصیّ خود گردانید و در آن روز که سلطان محمّد وفات یافت شور و شغبی در گردون او افتاد[۵] لشکریان[۶] نزدیک شد که در یکدیگر افتند و وثاقهای متموّلان[۷] غارت کنند و زنان و کنیزکان از یکدیگر بربایند. خلایق لشکر در آن قضیّه حیران و متحیّر بودند و جمعی مغولان که از لشکر امیر قزاغن[۸] به اسم مدد پیش سلطان محمّد شاه آمده بودند تشملان(۱) لشکر پیش ایشان فرستادند و گفتند: پیش از آنکه لشکر هند کوچ کنند شما از این لشکر جدا شوید و به جانب ولایت خود روید. ایشان بِأَجمعهم کوچ کرده از لشکر هند دورتر رفتند و فرود آمدند.[۹]

نوروز گورکان که داماد پادشاه ترمشیرین(۲) بود و سالها در ممالک هند از سلطان محمّد جونه اکرامات و انعامات یافته با خیل و تبع خود به مغولان امیر قزاغن[۱۰] پیوست و ایشان را در طمع انداخت[۱۱] که حالا [که] سلطان از میان رفته است و لشکری به هم برآمده و امراء ایشان دست و پاگم کرده‌اند؛ و من که مزاج دان ایشانم یار شما شده‌ام، فردا که لشکر کوچ خواهند کرد چون پادشاهی مقرّر نشده است به وقت کوچ هرکس بی‌ترتیب و هنجار روان خواهند شد، در عین کوچ باشند ما برایشان زنیم[۱۲] و خزانه و اموال سلطانی که حدّ و حصر آن از تصوّر اوهام بیرون است غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت. مغولکان[۱۳] را سخن نوروز گورکان معقول[۱۴] و مقبول افتاد به اتّفاق بر آن عازم شدند و لشکر هند[۱۵] بعد از دو روز از نقل سلطان محمّد از کنار آب سند بر سمت سیوستان کوچ کردند و هر طایفه از لشکر از پی‌سری بی‌هنجار و بی‌ترتیب

۱ـ ت: در. ۲ـ ل: به مداوی. ۳ـ ت: «مشغول شده و» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: در لشکر افتاد. ۶ـ ت: لشکر. ۷ـ ت: متوّلان. ۸ـ م‌ول: قزاغنی.
۹ـ م: آمد. ۱۰ـ م‌ول: قزاغنی. ۱۱ـ م‌ول: افکند. ۱۲ـ ت: رسیم.
۱۳ـ ت: مغولان. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

(۱) مطلع : سرداران، ص ۲۴۷.
(۲) همان : «ترمه شیرین».

روان شدند، هیچ یک سخن دیگری نمی‌شنید بر طریق کاروانیان سمت سیوستان گرفته بودند، مغولکان مستعدّ غارت شده از پیش ایشان درآمدند و مفسدان تهته[1] و هندو و بعضی فتّانان[2] که منتظر غوغا و غارت بودند تعاقب نمودند و از هر جانب از مردم شور و شغب ظاهر شد و هولی صعب در میان لشکر هند افتاد و هرکس کوتلی و نوکری که پیشتر از خود روان کرده بودند از زنان و کنیزکان و ستور و رخوت(۱) مغولان بربودند و نزدیک شد که به خزانه رسند و از عقب مفسدان تهته و فتّانان دست به اموال مردم دراز کردند.[3] در این حال مجموع اعوان و انصار و اکابر آن لشکر جرّ رسانیدند[4] که به هیأت مجموعی توقّف نمایند و هیچ کس به جانبی[5] حرکت نکند، و در کوچ کردن به منزل اوّل این چنین بلایی نازل شد و اهل لشکر از جان و مال و زن و فرزند خود دست شستند و در آن شب به هیأت مجموعی پاس داشتند.

روز دیگر که بیست و چهارم محرّم سنهٔ إثنی و خمسین و سبعمایه بود به اتّفاق خاصّ و عامّ سلطان فیروز شاه که عمّزاده محمّدبن تغلق‌شاه بود بر تخت پادشاهی جلوس فرمود. چون سلطنت بر او مقرّر شد روز دوّم از جلوس بر ترتیبی سوار شد و به تعبیه‌ئی[6] سه[7] لشکر روان کرد که از هر طرف که سوار مغول درآمدی بگرفتندی و هم در این روز جمعی از بهادران لشکر را جمعی به چغداول(۲) تعیین کرد تا از مفسدان تهته و هر کس را که در عقب یافتند دستبردی تمام نمودند و از فتّانان چند نفر را بر تیغ گذرانید و مغولان هنوز ترک طمع نکرده بودند، بعضی از امراء [۵۰ـ آ] تعیین[8] گردانید که بر ایشان زدند و چند امیر صد را از مغولکان گرفته پیش سلطان فیروز آوردند، ایشان را ملامت کرد و دیگران[9] ترک بی‌راهی گرفتند و مردم لشکر از مزاحمت مغولکان[10] و تعاقب مفسدان تهته خلاص یافتند[11]؛ و او را در اوّل جلوس منّت جانی و مالی برخلایق

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م: از «و از عقب...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: رسانند. ۵ـ ت: جای. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م: ندارد.
۸ـ م‌ول: معین. ۹ـ ت: «بعد از آن». ۱۰ـ ت: مغولان. ۱۱ـ م: یافت.

(۱) رخوت: رخت، اسباب و تجملات (آنندراج).
(۲) چغداول: گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر به راه روند و رانندهٔ لشکر باشند (مطلع محمد شفیع).

لشکر ثابت گشت و همه ممنون کرم و مرهون مرحمت او شدند(۱) و چون به سیوستان رسید سکّان آن مواضع را بنواخت و از آنجا به بهکر رفت و از بهکر به اوجه رفت و به هر مقام که می‌رسید اکابر و اشراف به استقبال می‌آمدند و ایشان را نوازش و دلداری می‌نمود در اوجه خبر شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمّد شاه بود و دهلی را بدو سپرده بود، چون خبر وفات سلطان محمّد بدو رسید کودکی پنج شش ساله[۱] مجهول‌النّسب را پیدا کرده از برای فریفتن خلایق، که این پسر سلطان محمّد جونه است و بر طریقه بازی بچگان آن کودکک[۲] را بر تخت نشانده که این پادشاه است و اکابر دهلی از آن معنی تعجّب می‌نمودند و استبعاد و استنکار[۳] می‌کردند و می‌گفتند با وجود سلطان فیروز شاه که هم عمّ‌زاده سلطان و هم ولیعهد اوست از محمّد ایاز[۴] مردی پیر که سنّ او از هشتاد گذشته این بغایت امری غریب است و فیروز شاه چون به دیپل پور رسید چند روز آنجا به جهت[۵] استجمام مراکب که از راه دور رسیده بودند توقّف نمود. بعد از آنکه از دیپل‌پور کوچ کرد و به فتح آباد نزول فرمود چند تن از اعیان و اکابر دهلی به استقبال آمدند و از آنجا چون به هانسی[۶] رسید جمعی که اعوان و انصار احمد ایاز گشته بودند با تیغ و کفن به درگاه فیروزشاه آمدند[۷] بعضی را عفو فرمود و بعضی را حبس کرد و چون نزدیک‌تر رسید احمد ایاز نیز سر[۸] برهنه کرده پیش درگاه آمد و فرمان شد که از او[۹] پرسند که تو مرد این[۱۰] کار نبودی چرا این حرکت کردی و حقّ نمک خاندان ما نگاه نداشتی.؟ احمد ایاز در جواب[۱۱] گفت: تا اقبال یار من[۱۲] بود و کارهای من بر وفق مزاج مربّیان و ولی‌نعمتان باز می‌خواند و در این ایّام بخت از من برگشت و اقبال مرا پشت داد. کاری از من در وجود آمد که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شدم و مستوجب سیاست گشتم. فیروزشاه فرمود تا او را بسپارند و به مقامی بازدارند. در اواخر جمادی الاخر سنة المذکور رایات فیروز فیروزشاهی به دارالملک دهلی درآمد و در کوشک همایون جلوس فرمود. امور سلطنت و پادشاهی ممالک هند بر او قرار یافت.

۱ـ م ول: ندارد. ۲ـ ت: کودک. ۳ـ ت: استکبار. ۴ـ م: که.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: نهانی. ۷ـ م ول: حاضر گشتند. ۸ـ م ول: مخلوق.
۹ـ م ول: آن خرف مردک. ۱۰ـ ل: ان. ۱۱ـ م ول: ندارد. ۱۲ـ م ول: ما.

(۱) در مطلع ص ۲۴۸، چنین آمده است : و امیرخسرو در تهنیت این جلوس می‌گوید:

نظم

منت ایزدرا که شه برتخت سلطانی نشست — در دماغ مملکت باد سلیمانی نشست

ذکر احوال ملک اشرف و آذربایجان در این سال که ذکر رفته[۱]

در بهار سنهٔ اِثنی و خمسین و سبعمایه ملک اشرف کوچ کرده از آب ارس بگذشت و به اسکی شهر نزول فرمود. خبر رسید که دلوبایزید از آب بگذشت و به جانب قراباغ رفته یاغی شد، کس پیش او فرستاد و طلب کرد التفات ننمود و اظهار مخالفت کرد. ملک اشرف جمعی را از امرا به سر ایشان[۲] فرستاد. ایشان رفتند و جنگی مردانه[۳] کردند، میسّر نشد. جمعی دیگر را به مدد فرستاد فایده نداد و متواتر لشکر ترتیب می‌کرد و می‌فرستاد. پنجاه روز در موغان بدین واسطه ساکن شد، چون معلوم کرد که میسّر نمی‌شود[۴] متوجّه تبریز شد و وجه بسیار به لشکریان و امرا داد و لشکری عظیم راست کرده به سر دلوبایزید فرستاد؛ از جمله امرای قشون یکی بغتیمور[۵] غلام بود دلوبایزید او را به زخم چماق از اسب بینداخت و به طریق گوسفند بر شکم اسب بست و می‌دوانید و جنگ می‌کرد.

امیر ملک اشرف، البی را به طرف عراق عجم فرستاده بود او را طلب داشت و استعداد حرب کرده بر سر دلوبایزید فرستاد، البی چون به قراباغ رسید کس پیش دلوبایزید فرستاد[۶] و با او متّفق شد و با هم عهد کردند که یک جهت باشند و به هم پیوستند و دم مخالفت و طغیان[۷] امیر ملک اشرف زدند. چون این خبر به ملک اشرف رسید سراسیمه شد بفرمود تا از اطراف امرا و لشکریان طلب داشتند و تمامت را مواجب و مرسومات [۵۰ـ ب] دادند.[۸] خواجه قوام الدّین سراوی در خزاین بگشود و لشکریان را مواجب می‌داد. ازدحامی عظیم شد، چنانچه مجال شمردن زر نبود به همیان می‌دادند؛ هر خریطه هزار دینار پیش مردم می‌انداختند[۹] با یراقی عظیم توجّه نمود[۱۰] و مقرّر گردانید که خود به جنگ رود و از اتّفاقات همان روز که ملک اشرف متوجّه او شد، در قراباغ دلوبایزید پیش از آنکه جنگی واقع شود رعبی در دل البی و دلوبایزید افتاد و در میان ایشان تفرقه پیدا[۱۱] شد. دلوبایزید دستهٔ شمشیر برزمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود نهاد و خود را بکشت و[۱۲] چون حقّ ولی‌نعمت نگاه نداشت لاجرم نه دنیا

۱ـ ت: «که ذکر رفته» ندارد. ۲ـ ت: او. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: تغتیمور. ۶ـ م‌ول: روان کرد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: بدهند.
۹ـ ت: انداخت. ۱۰ـ م: نمود. ۱۱ـ م‌ول: واقع. ۱۲ـ م‌ول: ندارد.

یافت نه دین و البی خود را در بیغوله انداخت. چون امرا و لشکری که در مقابله ایشان بودند از این حال آگاه شدند بر سر ایشان تاختن کردند و البی را بکشتند و سر هردو را پیش ملک اشرف فرستادند. ملک اشرف شادیها کرد و آن امرا و لشکریان را تربیتها فرمود و سرهای ایشان را بر تخته نهاده گرد شهر بگردانید و آن فتنه و آشوب ساکن شد.

بعد از آن ملک اشرف دیگر حرکت نکرد و در ربع رشیدی ساکن شد و آن را فصیلی و خندقی ساخت و مالی بسیار در آن صرف کرد[1]؛ و در ممالک آذربایجان هر که را وجودی بود از قضات و اکابر و کدخدایان و اهل بازار حکم کرد که خانه‌ها به ربع رشیدی آورند مجموع خانه‌ها آنجا آوردند و هر که را دست می‌داد از بهر خود عمارتی می‌ساخت و همهٔ باغچه‌ها را خانه ساختند و بعضی در مدارس و خوانق[2] و دارالشّفاء و دارالجماعة[3] و غرفه‌ها[4] و مسجدها وطن کردند و انبوهی عظیم در عمارت رشیدی پیدا شد و جا بر مردم تنگ شد.

امیر ملک اشرف در خانهٔ تاریک نشستی و توهّمی عظیم داشت و در مأکول و مشروب خود احتیاط به مبالغه کردی که باورجیان(۱) مأکول او را برابر او پختندی و گوسفند و مرغ در برابر او کشتندی و خُنبی چینی در برابر او نهاده بودند سقایی که آب آوردی، چون آب در خم ریختی یک مشربه پر کردی و بخوردی بعد از آن بیرون رفتی[5] و آن توهّم او از آن بود که هرکس که ملازم او بودند، او خویشی و قرابتی و کسی از آن او کشته[6] بود و قریب پنج هزار مرد پیاده را مرسوم می‌داد که دائم بر در خانهٔ او باشند و دولی(۲) خانه‌ئی ساخته بود که ملازمان و اناقان(۳) او شب و روز از آنجامفارقت نمی‌کردند و بیتکچیان و اصحاب دیوان در برابر او دیوان می‌داشتند؛ مقصود آنکه دایم بر در خانهٔ او غلبه باشد و زنجیری از شبکهٔ خانهٔ او در دولی خانه کشیده بود و نام آن زنجیر عدل نهاده و زنگها برآن بسته که هرکس راکه بحثی باشد و

۱ـ مول: شد. ۲ـ مول: خانقاه. ۳ـ ت: دارالحماح. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ مول: «و بعد از آن بیرون رفتی» ندارد. ۶ـ مول: به قتل آورده.

(۱) باورجی/باورچی : آشپز (جامع‌التواریخ رشیدی، ج/۳، ص ۲۳۱۹).
(۲) دولی : در زبان مغولی، شبی را بدون خواب سر کردن (جامع‌التواریخ رشیدی، ج/۳، ص ۲۳۶۳)، ظاهراً دولی‌خانه باید جایی باشد که شب در آن نگهبانی می‌دهند.
(۳) اناق/ایناق: ندیم، مقرب و مصاحب (لغتنامه).

نتواند عرض کرد، آن زنجیر را حرکت دهد او را خبر شود آن کس را طلب دارد و به غور حال او برسد چنانکه در زمان انوشیروان عادل ـ خفّف‌الله عنه ـ بوده و همچنان هر هفته امیری یا خواجه‌ئی را بگرفتی و به قلعه فرستادی و جمعی دیگر را به عوض ایشان نصب کردی و هر سال ارکان دولت خود را تبدیل کردی و با حاکم ماردین(۱) وصلت کرد و دختر او بخواست و امیر باینوقا که غلام او بود و خواجه غیاث‌الدّین کرمانی و خواجه شمس‌الدّین یزدی را با مال فراوان جهت آوردن دختر بفرستاد و ایشان بعد از یک سال دختر را بیاوردند به عظمت و جهازی هرچه تمامتر و شهر تبریز و ربع رشیدی را آذین بستند و عروسی در غایت[۱] عظمت بکردند. امّا دختر در نظرش خوش نیامد، شب اوّل که او را دید بعد از آن دیگر او را ندید.

دیگر از وقایع این سال هفتصد و پنجاه و دو

ولادت قطب‌الدّین اویس بن شاه شجاع بود و مولانا عمادالدّین فقیه کرمانی(۲) تاریخ ولادت او چنین به نظم آورده است:

شعر[۲]

طالع سعد ماه انور ملک — در خور پادشاهی آمده است
قطب دنیا و دین و سایهٔ حق — که به فرّ الهی آمده است

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: قطعه.

(۱) مطلع «ماروین»، ص ۲۵۱.
(۲) عمادالدّین کرمانی: وف. ۷۷۳ هـ. ق. شیخ‌الاسلام خواجه عمادالدین علی فقیه، مشهور به عماد فقیه و متخلّص به عماد. از مشایخ عرفا و شعرای کرمان در قرن هشتم هجری و معاصر حافظ و امیر مبارزالدّین و شاه شجاع بود. این دو پادشاه نسبت به او اخلاص می‌ورزیدند. عماد فقیه در کرمان زاویه و خانقاهی داشت و بیشتر اشعاری که از او باقی است غزل می‌باشد. وی در خانقاه خود دفن شد. علاوه بر غزلیات عماد فقیه پنج مثنوی دارد که مشهورترین آنها محبّت‌نامهٔ صاحبدلان و سه دیگر محبّت‌نامه . صفا، ج/۳ صص ۹۸۵ـ۹۹۵، امین احمد رازی، هفت اقلیم، کتابفروشی ادبیه، ج/۱، ص ۲۷۵، بهزادی اندوهجردی، ستارگان کرمان، چاپ مسعود سعد ۱۳۵۴، صص ۲۷۷ـ۲۷۸، ذریعه، ج/۹، ص ۷۶۶ رضاقلی‌خان هدایت، ریاض‌العارفین، به سعی و اهتمام ملا عبدالحسین و ملامحمود خوانساری، ۱۳۰۵، ص ۱۰۹ است.

این ولادت که طالع مسعود به‌وجودش مُباهی آمده است(۱)
چه عجب کز حروف تاریخش «گهر[1] بحر شاهی(۲)» آمده است
امر به معروف در زمانش باد که به رفع مناهی آمده است[2]

از حوادث سنهٔ اِثنی و خمسین و سبعمایه، قضیّهٔ امیرعلی شمس‌الدّین(۳) است حاکم سربداران که بعد از قتل پدرش در سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایه حاکم طایفه سربداران گشته بود، چنانچه ذکر آن گذشته و هرچه از ولایت حاصل می‌شد به تمام در وجه اخراجات جماعت سربداران می‌نهاد. بعد از آنکه چهار سال و چهار ماه حکومت آن طایفه کرده بود در صفر سنهٔ اِثنی و خمسین و سبعمایه او را نیز بدان راه که دیگران رفته بودند بفرستادند و خواجه یحیی کراوی(۴) را در این ولا به حکومت سربداریّه اختیار کردند و خواجه نظام‌الدّین یحیی کراوی مردی شجاع و دلیر و متهوّر بود[3].

ذکر ولادت امیر زاهد پسر امیر شیخ حسن بزرگ برادر سلطان اویس هم در این سال بود

مولانا جمال‌الدّین سلمان در تهنیت [۵۱-آ] ولادت شیخ زاهد به مدح امیرشیخ حسن و دلشاد خاتون قصیده دارد. این چند بیت از آن قصیده است، و هی هذه:

۱-م: کز. ۲-ت: بیت آخر را ندارد.
۳-م‌ول: از «حوادث سنه...» تا اینجا بعد از ذکر ولادت امیر زاهد آمده است.

---

(۱) این دو بیت در مطلع نیست، ص ۲۵۱.
(۲) گهر بحرشاهی = ۷۵۱.
(۳) خواجه شمس‌الدّین علی: بعضی از مورّخان از وی به خواجه علی شمس‌الدّین تعبیر کرده‌اند و راقم حروف آن مثل را که چه خواجه علی و چه علی خواجه به خاطر گذرانیده و خواجه شمس‌الدّین به صفت شجاعت و فراست اتصاف داشته و در زمان دولت همّت بر اجرای سیاست و تمشیت امور مملکت گماشت و ظاهر شریعت را به مرتبه‌ای رعایت می‌کرد که خوردن بنگ و شراب را از قلمرو خویش باکلیّه برانداخت. حبیب‌السیر، ج/۳، جزء دوم، ص ۳۶۳.
(۴) خواجه یحیی کراوی: به صفت شجاعت و اصالت و پرهیزکاری و عدالت موصوف بود و در زمان دولت در باب فراغ بال و رفاه حال علما و فضلا سعی موفور فرمود و از خوان انعام و احسانش غنی و فقیر محظوظ و بهره‌ور گشتند و از مواجب و مرسوم کامل او و نوکران و سرهنگان بساط احتیاج در نوشتند. حبیب‌السیر، ج/۳، جزء دوم، ص ۳۶۴.

ماهی ازبرج شرف‌زادهٔ خورشید کمال — «زاده الله جمالاً» به جهان داد جـمال
گـــلبن «اَنـــبته‌الله نَـباتاً حسـناً» — بر دمانید سپهر از چمن جاه و جلال
روز آدیـنه نـه از مـاه جـمادی‌الاخـر — رفته ازعهد نبی هفصدوپنجاه‌ودوسال
شیخ زاهد شه فرخنده‌پی آمد به‌وجود — شد جـهان از اثـر طـالع او فـرّخ فـال



ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثلاث و خمسین و سبعمایه(۱)

در این سال امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق لشکری سنگین از شیراز به جانب[۱] کرمان فرستاد و امیر بیکجکاز(۲) را سر آن لشکر گردانید، با برادرزادهٔ خود کیقباد و این بیکجکاز رومی بود از امرای معتبر آن طرف و چندگاه[۲] پیش ملک اشرف می‌بود و از امرای لشکر آذربایجان به بهادری مشهور بود. ناگاه از ملک اشرف به سبب خوفی روی‌گردان گشت و به فارس پیش امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق آمد. امیر شیخ ابواسحق[۳] او را مردی شکوهمند دید قبای امارت و پیشوایی و سرداری لشکر بر بالای او برید و حبالهٔ کفالت امور و تقدّم جمهور به گردن او کرد به تصوّر آنکه به قوّت بازوی او ابواب آمال توان گشاد و به وسیلت جلادت او به پیشگاه مراد نزول توان کرد. بنابراین چون از یزد مراجعت کردند چنانچه ذکر آن گذشته است در شیراز به[۴] تهیّهٔ اسباب رجال و ترتیب مقدّمات جدال مشغول شده لشکری برآراست که از بریق(۳) تیغ و ترکشان دیدهٔ آفتاب خیرگی یافت و از غبار موکبشان آینهٔ سپهر تیرگی پذیرفت و چون موسم تابستان که هنگام ادراک[۵] ارتفاعات نزدیک شد بیکجکاز را با برادرزادهٔ خود کیقباد و تمام امراء نامدار متوجّه دارالامان[۶] کرمان ـ صینت عن الحدثان[۷] ـ گردانید در قلب تابستان و غایت حرارت هوا به نواحی کرمان رسیدند.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: «آن طرف و چندگاه» ندارد. ۳ـ ت: «ابواسحق» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: دارالملک. ۷ـ ت: «صینت عن الحدثان» ندارد.

(۱) سال ۷۵۳ هـ. ق.
(۲) امیر بیک چکاز از امرای بزرگ روم بود. ابتدا پیش ملک اشرف چوپانی رفت و سپس از او روی‌گردان شده، به امیر شیخ ابوسحق اینجو پیوست. تاریخ آل‌مظفر، ج/۱، ص ۹۱.
(۳) بریق: درخشندگی (غیاث).

امیر مبارزالدّین محمّد[۱] مظفّر چون از وصول ایشان شعور یافت با عساکر خویش گروهی که از صدمهٔ قهرشان دم صبح در سینهٔ شام شکستی و از نهیب تیغشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی به طرف رفسنجان که سر راه ایشان بود نهضت کرد و در رودان رفسنجان(۱) به استنجاد(۲) لشکر اطراف مثال فرمود. جملهٔ امرا و لشکریان اوغانی و جرمایی را احضار فرموده در ظلّ عاطفت جای داد و آمر و مأمور و کوچک و بزرگ را فراخور حال خویش تشریفات و انعامات ارزانی داشته فرمود که چون دریای معرکه گردابی است که از نفوس کِرام[۲] موج زند و دایرهٔ قتال آسیایی است که بر خون عزیزان گردد شرط آن است که آینهٔ خاطر را از غبار تغییرات پاک کنند و موارد ضمایر را از کدورات دعاوی صافی گردانند تا از تأثیر اجتماع ارواح تباشیر(۳) نجاح ظاهر گردد و به حکم اتّفاق هم صبح سعادت و اقبال از مهبّ فیض و نصر حضرت ذوالجلال[۳] دمیدن گیرد.

شعر[۴]

گرانمایگان سپه[۵] را بخواند گرامی کنان هریکی را نشاند
بدان انجمن کارداران دهر[۶] زفرهنگ شه برگرفتند بهر[۷]

خلاصهٔ سخن آن بود که در جنگ اوغانان به موضع خاوون(۴) چنانچه ذکر آن گذشته است قرب هفتصد هشتصد کس از سپاه مبارزی به قتل رسیده بودند و در یزد و کرمان [۵۱-ب] و سایر مواضع به حکم قصاص از اوغانیان و جرماییان کمابیش آن مقدار به تیغ انتقام گذشته از طرفین داعیهٔ کینه جویی از خاطر بیرون باید کرد و از جانبین دعوی خون و طلب انتقام را فراموش کرد. تمامت لشکریان[۸] زبان ضراعت برگشادند و روی ابتهال(۵) بر زمین مالیده گفتند:

۱- ت: «محمّد» ندارد. ۲- ت: نقوش کرام. ۳- ت: از «اقبال...» تا اینجا ندارد. ۴- ت: نظم.
۵- م‌ول: سپه. ۶- ت: شدند انجمن آن دلیران دهر. ۷- ل: بحر. ۸- ت: لشکر.

(۱) رودان رفسنجان: بین انار و بهرام‌آباد است (فرهنگ آبادیها، تاریخ آل مظفر، ج/۱، ص ۲۸۲).
(۲) استنجاد: یاری خواستن، استعانت (آنندراج).
(۳) تباشیر: مژده (لغتنامه).
(۴) مطلع: «خارون» ص ۲۵۳، روضة‌الصفا: «خاون»، ج/۴، ص ۴۸۲.
(۵) ابتهال: زاری (لغتنامه).

مصراع

همه بندگانیم خسرو پرست

بر این جمله عهدنامه‌ها مشحون به سجلّ قضات به صدور پیوست و به طلب شاه شجاع به جانب کرمان فرستاد و شاه شجاع با وجود آنکه در آن نزدیکی اندک[۱] تکسرّی شده بود[۲] و خوشتر گشته،[۳] فامّا هنوز در مقام نقاهت بود برامتثال امر پدری با سپاهی تمام روان شد و روز سیم به شرف ملاقات پدر رسید و همان روز از جانب یزد شاه شیر حمله[۴] شرف الدّین شاه[۵] مظفّر به موکب همایون ملحق شد. چون لشکرها جمع گشت به طرف مرحله‌ای که به دنبهٔ ابراهیمی شهرت دارد روان شدند تا سر راه دشمنان گرفته سر امتناع پیش دارند و امیر بیکجکاز از سمت مستقیم انحراف جست و بر راه مشیز روی به دارالملک کرمان نهاد به تصوّر آنکه در میدان خالی گوی دولت به چوگان مکنت برد. چون امیر مبارزالدّین محمّد عزیمت او معلوم کرد با برق هم عنان[۶] به پیشگیری[۷] ایشان روان شد و آن شب براندند.

روز دیگر که چهاردهم جمادی الاوّل سنهٔ ثلاث و خمسین و سبعمایه بود برهمان عزیمت نهضت فرمودند. هنوز اوّل روز بود که امیر شیخ علی که به رسم منقلای از پیش رفته بود خبرآورد که با یاغی مسافت نزدیک شد و ملاقات با طایفهٔ طغات متقارب[۸] گشت. امیر مبارزالدّین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت و یمین و یسار را به فرزندان کامکار سپرد، در مقام پنج انگشت(۱) مواکب فریقین به هم رسیدند و کتائب[۹](۲) فتنین میدانی شد. در حال غبار معرکه بر روی آینهٔ گردون نشست بیکجکاز به تصوّر آنکه چون هنوز سنّ شاه شجاع در مبادی جوانی بود به مراسم رزم آوری کماینبغی تفصی[۱۰](۳) ننموده باشد و دقایق امور محاربه را کماهوحقّه معلوم نکرده

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: داشت. ۳ـ ت: شده بود. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: همچنان. ۷ـ م‌وت: پیش گیره. ۸ـ ت: متقارب.
۹ـ م‌ول: کنایت. ۱۰ـ تعرضی.

(۱) پنج انگشت : از قرای جیرفت (فرهنگ آبادیها).
(۲) کتائب : ج کتیبه : به معنای لشکر (دهخدا).
(۳) تفصی : به نهایت رسیدن (غیاث).

بنابراین دلیران لشکر را در قشون خویش آورده مقرّر گردانیده بود که بعد از آنکه صفهاراست کرده باشند و یاسامیشی لشکر چنانکه رسم است به جای آورده به هیأت مجموعی برآن طرف حمله کنند. حضرت شاه شجاع چون این حال مشاهده فرمود از اشتعال آتش شجاعت که جبلّت مبارکش بر آن[۱] مرکوز(۱) بود به همراهان نایستاد و از التهاب نایرهٔ بسالت(۲) که ذات همایونش بدان مجبول(۳) بود به استصحاب(۴) اَجناد التفات نفرمود، تنها بر بارهٔ تندخوی که در شب از خیل خیال رمیدی و در روز از پیش نسیم شمال جهیدی به سوی دشمنان تاختن آورد. دشمنان از غرور شوکت و قوّت حملهٔ آتش آهنگ آوردند. حضرت شاه شجاع به معاضدت بازوی کامکار و معاونت تأیید کردگار[۲] صدمات کوه گذاز بدیشان می‌پیمود و از قلب‌گاه حضرت مبارزی تکبیر[۳] گفته «کَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ ٱللهِ*»(۵) مکرّر می‌فرمود و از میمنه رستم میدان ظفر، شرف‌الدّین شاه مظفّر بنیان ثبات دشمنان را به باد حملهٔ آتش آهنگ متزلزل می‌گردانید و تن خاکی ایشان را به آب تیغ جهانگشای به خاک فنا می‌سپرد.(۶)

در اثنای کرّ و فرّ یکی از جمله بهادران لشکر شیراز اما(۷) بر پیشانی[۴] بارهٔ تندخوی حضرت شاه شجاع چماقی زد، چنانکه از غایت اضطراب سر و دست می‌افشاند و از فرط دهشت قرار و آرام نمی‌گرفت تا شاه از او پیاده شد و همچنان پیاده کارزار می‌کرد تا از خندهٔ تیغش چهرهٔ ظفر، ضاحک و مستبشر گشت و از ابتسام حسامش مباسم دولت خندان شد. نسیم پیروزی از طرف حضرت مبارزی بوزید از صنادید امرای لشکر شیراز امیر محمدعلی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدّین جاندار و یحیی کوچک[۵](۸) و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م و ل: «و معاونت کردگار» ندارد. ۳ـ ت: نکته.
۴ـ م و ل: ندارد. ۵ـ م: کور.
(*) قسمتی از آیه ۲۴۹، سوره ۲.

(۱) مرکوز: نهاده شده و نصب شده (ناظم‌الاطباء).
(۲) بسالت: شجاعت (لغتنامه).
(۳) مجبول: آفریده شده، سرشته (لغتنامه).
(۴) استصحاب: همراهی، درکنار یکدیگر بودن (لغتنامه).
(۵) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۹.
(٦) مطلع: «باغ ملک از جویبار تیغ سبزش خورده آب»، ص ۲۵۴.
(۷) اما: حقا (اقرب‌الموارد).
(۸) مطلع: «کوچک»، ص ۲۵۵.

چند امیر دیگر به قید اِسار مبتلا گشتند. بیکجکاز و کیقباد با هزار ترس و بیم از جنگ‌گاه بیرون رفتند و تمامت سپاه شیراز چون جَراد(۱) منتشر به اودیه(۲) و جبال و مَخارم(۳) و تلال گریخت از فرط رعب سایهٔ خویش را [۵۲ـ آ] لشکری جرّار می‌پنداشتند و شخص موهوم شمشیر آخته بر سر خویش می‌اندیشید از ده یکی جان به مسکن اصلی انداخت و از بسیار اندکی به سلامت بماند آنان که پیکارکنان[1] چون پرگار گرد کشورگشایی می‌گشتند چون نقطه شهر بند شدند و آنکه بلندی ذروهٔ جاه می‌طلبید پستی حفرهٔ چاه پیشش آمد. حضرت مبارزی برحسب سنّت مطهّر مصطفوی ـ علیه‌الصلوة و السّلام[2] ـ به اداء نماز فتح مشغول گشت و بعد از اداء سنّت استخبار حال حضرت شاه شجاع فرمود تقریر کردند که برعقب دشمنان نهضت نموده است. بعد از فرصتی مراجعت فرموده با پدر بزرگوار متّصل شد. پدر نامدار چون فرزند کامکار[3] را دید کیفیّت حال روزگار[4] و رزمگاه پرسید[5] و از چگونگی عثرت(۴) جناد استفسار کرد و چندان مال از آن فتح به دست لشکریان امیر مبارزالدّین افتاد که محاسب وهم را عقود ضبط آن در خیال نگنجد و با وجود آن غنایم رأی بلند مبارزی مضمون:

شعر[6]

وَ نَهْبُ نُفُوسِ أَهْلِ النَّهْبِ اَوْلَىٰ   لَدَى الشُّجْعَانِ مِنْ نَهْبِ الْقُماشِ[7](۵)

املامی‌فرمود و کوته نظرانی را که به اجتباء(۶) غنایم فرحان گشته بودند سرزنش[8] و تعییر(۷) کرد.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: «مصطفوی علیه‌الصلوة و السلام» ندارد. ۳ـ م: نامدار.
۴ـ م‌ول: ندارد فرمود. ۵ـ م‌ول: سوال فرمود. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ ت: الغماش.
۸ـ ت: «سرزنش» ندارد.

---

(۱) جراد : ملخ (منتهی‌الارب).
(۲) اودیه : ج وادی : صحرا (دهخدا).
(۳) مخارم : راهها در زمین درشت (غیاث).
(۴) عثرت : جنگ و جهاد (نفیسی).
(۵) گرفتن جان راهزنان نزد دلاوران سزاوارتر است از غارت اموال دیگران.
(۶) اِجتباء : برگزیدن چیزی برای خود (آنندراج).
(۷) تعییر : سرزنش کردن (منتهی‌الارب).

ذکر رفتن ملک هرات معزّالدّین بن ابوالحسین محمّد کرت[۱] به ماوراءالنّهر پیش امیر قزاغن بیک[۲] و تربیت یافتن و مراجعت نمودن[۳]

بعد از آنکه امیر قزاغن به جانب ماوراءالنّهر معاودت نمود احوال ملک معزّالدّین حسین روی به تراجع آورد[۴] و وقع و هیبت او نقصان پذیرفت و امرای سپاه او که اکثر غوریان بودند مسلّط شدند به حیثیّتی که بعضی از ایشان متّفق شدند که ملک معزّالدّین حسین[۵] را از حکومت هرات[۶] عزل کنند و برادرش ملک باقر را به جای او نصب کنند و ملک معزّالدّین حسین[۷] این معنی را به فراست درمی‌یافت و قدرت و امکان دفع آن نداشت احتیاط احوال خود می‌کرد.

غوریان با یکدیگر اتّفاق کردند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند و او را بگیرند[۸] و این اندیشه از حدّ قوّت به حدّ[۹] فعل رسانند[۱۰]. روزی ملک معزّالدّین حسین از بستان سرای خود بیرون[۱۱] شد دید که غوریان با همدیگر فکری و عزیمتی دارند، احساس کرد که قصد او خواهند کرد و این آن زمان است که می‌خواهند او را بگیرند. ملک معزّالدّین ابوالحسین را تدبیری روی نمود به نسبت او صواب افتاد و صورت این قضیّه چنان بود که جمعی مغولان از بادغیس به هرات آمده بودند[۱۲] و اسبی چند به جهت فروختن در بازار کرده بودند و غلبه به سودا و خرید و فروخت اسبان ایشان[۱۳] مشغول بودند. در این حال ملک را نظر بر ایشان افتاد. غوریان را گفت: این مغولان را بغارتید. غوری که نام غارت شنید او را پروای خیر و شرّی[۱۴] نماند، چون ایشان به غارت مشغول شدند ملک معزّالدّین ابوالحسین کوچه غلطی(۱) برایشان داده متوجّه قلعهٔ اسکلچه شد و آن قلعه‌ای است در جلگای هرات بر جانب جنوبی مایل به غربی شهر که اجداد کرام عظام ملک حسین ساخته‌اند. چنانکه در احوال ملک

۱ـ ت: «بن ابوالحسین محمّد کرت» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م ول: «مراجعت نمودن» ندارد.
۴ـ م: نهاد. ۵ـ م ول: ندارد. ۶ـ ت: از «حکومت هرات» ندارد.
۷ـ ت: «معزّالدّین حسین» ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: خیر. ۱۰ـ م: رسانید.
۱۱ـ ت: سوار. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: شر.

(۱) کوچه غلط دادن: سردر گم کردن، اغوا و اضلال کردن (آنندراج).

فخرالدّین ذکر آن گذشته است و در این فرصت زاد و ذخیره بسیار[1] در آنجا مُعدّ و مهیّا بود و حوضهای پرآب و به مردان کار و مستحفظان نامدار مشحون و مملوّ. ملک معزّالدّین بدانجا رفت و از شرّ غوریان ایمن شد و غوریان در غیبت او برادرش ملک باقر را به حکومت اختیار کردند و او حاکم شد.

ملک معزّالدّین بعد از آن در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و سبعمایه برموجبی که با امیر قزاغن وعده کرده بود ساختگی نموده از قلعهٔ[2] اسکلچه برون آمد و با جمعی از خواصّ به خلوص[3] طویّت و صدق نیّت و اعتقاد راست متوجّه ماوراءالنّهر گشت چون بدان حدود رسید امیر نیکوسیرت[4] قزاغن خداترس رعیّت‌پرور[5] در شکار بود با اندک معدودی چند و ملک را در آن حالت مقدار پنجاه سوار همراه بودند از دور که چشم امیر قزاغن برایشان افتاد تفحّص فرمود که چه کسانند.؟ معروض گردانیدند که ملک حسین ملک هرات[6] است متوجّه این حضرت گشته[7] چون نزدیک رسید فرودآمد و مجموع سلاحی که داشت بگشاد و با دو نوکر پیش رفت[8] سلام کرد و چون امیر قزاغن دانست که ملک معزّالدّین است با خواصّ خود گفت که ملک در عجب محلّی پیش آمد و چون ملک خواست که به شرائط دست‌بوسی قیام نماید[9] [۲۵ـ ب] امیر قزاغن او را در آغوش گرفت[10] و به تازه رویی تمام ببوسید[11] و فرمود که دشمنی تو مردانه بود و دوستی هم مردانه است. الطاف و حفاوت و اعطاف و شفقت در بارهٔ او اظهار کرد و گفت: اگر خدای تعالی توفیق بخشد تو را باز به مملکت و حکومت برسانم و بعد از آن کمال اهتمام و وفور تعلّق خاطر و حسن اجتهاد در مقابلهٔ او به تمهید می‌رسانید. فامّا مجموع امراء امیرقزاغن قصد او داشتند و در مجالس با ملک مفاوضات خارج می‌کردند و سخنان تلخ مذاق در صورت اشفاق اطلاق می‌کرد[12] [ند] و حکایات خلق در لباس مذق(۱) و ملق(۲) می‌چشانیدند و زهر در شربت می‌ریختند و شرنگ با شهد

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: مخلص.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: «امیر قزاغن فرمود که در عجب محلی پیش آمد. ملک چون دانست که امیر قزاغن است متوجه آن طرف گشته چون نزدیک رسید فرمود که باقی مردم که با او بودند ساکن شدند و خود.
۸ـ ت: آمد ۹ـ ت: از «سلام کرد و چون...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ م‌ول: کشید.
۱۱ـ م‌ول: بپرسید. ۱۲ـ ت: می‌چشانید.

(۱) مذق : دوستی به اغراض آلودن و خالص ناداشتن (منتهی‌الارب).
(۲) ملق : چاپلوسی و دوستی و نرمی بسیار کردن (دهخدا).

می‌آمیختند و ملک را جز احتمال آن مرارت و مکابرت آن حُرقت و مصابرت بر آن مشاجرت چاره نبود تا به حدّی که بعد از مباحثات بسیار که امرا از طرف امیر قزاغن مأیوس شدند اتّفاق کردند[۱] که ملک حسین را به قتل آورند و می‌گفتند بعد از آنکه ما او را کشته باشیم امیر قزاغن با ما چه خواهد کرد. امیر قزاغن از این معنی واقف شد و ملک را طلب فرمود و گفت بعد از این مرا اختیار نخواهد ماند، صلاح تو آن است که متوجّه مملکت[۲] خود شوی و هم امشب روان گردی که مبادا از این جماعت گزندی به تو رسد. ملک معزّالدّین ابوالحسین[۳] امیر قزاغن را خدمت و دعا کرده معروض گردانید که مِنْ بعد[۴] چشم بصیرت بر شارع اوامر و اشارات آن جناب خواهد بود به هرچه رجوع رود آن را صدرالجریدهٔ اعمال و بیت القصیدهٔ آمال ساخته و[۵] شناخته، سر مویی از آن معانی تجاوز و عدول جایز نخواهد داشت. عزیمت مراجعت مصمّم گردانیده امیر را خیرباد[۶] کرد و چون نورباصره از مطالعهٔ اجسام و مشاهدهٔ اشخاص معزول شد و سَدّی[۷] ظلمانی پیش مردم چشم و انسان عین حایل شد، اسبی سیاه نامدار داشت بر آن سوار گشته چون بادکه صحرا پیماید و سیل که هامون نوردد به چند روز معدود از ماوراءالنّهر به خراسان رسید؛ و هم در روزی[۸] که به شهر[۹] هرات رسید به شهر در آمد و برادرش ملک باقر که غوریان او را به حکومت نشانده بودند، ملک معزّالدّین او را وجودی ننهاده و بدو ملتفت نشد. چون برسید با جمعی که همراه داشت به حصار در رفت و بر مسند حکومت نشست. کس فرستاد تا برادرش ملک باقر را بگیرند و او را[۱۰] بگرفتند و به حصار ماهرماباد[۱۱] فرستاد تا آنجا محبوس بود. بعد از چندگاه ملک باقر از آن حصار بیرون آمده به جانب فارس رفت و در شیراز متوطّن شد و تا اکنون فرزندان او داخل رعایا گشته‌اند و در آن دیار می‌باشند.[۱۲]

ملک معزّالدّین[۱۳] حسین بار دیگر در حکومت هرات و توابع تمکّنی یافت، روی به ضبط و نسق کار مملکت و ترتیب و تدبّر[۱۴] حکومت آورد و به ضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیاء و اهانت اعداء اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در ماقبل حادث شده بود به نیکوتر وضعی و خوبتر هیأتی به جای آورد و خرد و بزرگ و پیر و جوان هرات بل[۱۵] ممالک خراسان به میامن طلعت و إفاضت معدلت و

۱ـ م: کرده بودند. ۲ـ ت: ملک. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بر.
۵ـ ت: «ساخته و» ندارد. ۶ـ ت: خبردار. ۷ـ م‌ول: سد. ۸ـ م‌ول: روز.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ماترناباد. ۱۲ـ م‌ول: هستند.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ ت: تدبیر. ۱۵ـ ت: ویکایک.

إشاعت احسان و اقامت مراسم اکرام او چون روزه دار به رؤیت هلال و مستسقی به شربت زلال و مهجور به لذّت[1] وصال خرّم و شادمانه شدند؛ و جمعی که در آن وهله برخلاف مزاج او روزگار گذارنیده بودند و فتنه‌ها و[2] خرابیها کرده همه را منکوب و معزول گردانید و تدارک ضعف[3] و خللی که از ورود لشکرها و عبور صادر و وارد به حال ولایات راه یافته بود به جبران کسور و تکمیل قصور التفات نمود تا در مدّتی اندک بسیاری از منکسرات مُنجبر(۱) گردانید و نظامی به حال ولایت و اهالی راه یافت و امور و اوضاع به قرار اصل باز رفت.

دیگر از وقایع این سال کشته شدن پادشاه طغاتیمور بود بر دست حافظ شغانی نوکر خواجه یحیی کراوی و صورت واقعه چنان بود، چون نوبت حکومت[4] سربداران[5] خراسان به خواجه یحیی کراوی رسید چنانچه ذکر آن گذشته است[6] و خواجه یحیی بر ولایت بیهق و نیشابور و توابع و لواحق[7] آن مستولی گشت[8] چند کرّت طغاتیمورخان [۵۳ـ آ] او را به ایلی و انقیاد می‌خواند و او تهوّر و تنمّر(۲) جواب می‌داد، تاکرّتی[9] بدو نبشته بود[10] در مکتوبی که طغای‌تیمورخان از روی نصیحت[11] این قطعه را درج کرده بود و فرستاده:[12]

شعر[13]

گردن بنه جفای زمان را و سرمکش ... کاری(۳) بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ‌وار چون نتوان کرد قصد قاف ... چون صَعْوه[14] خردباش و فروریز بال‌و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را ... تا در سر سرت نشود صدهزار سر[15]

چون نامه به[16] خواجه یحیی رسید بخواند و[17] در جواب پادشاه طغاتیمور نبشت:

۱ـ ل: به رویت و مال و لذت جمال و ت: بدین وصال. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: سرداری. ۶ـ م‌ول: «چنانچه ذکر آن گذشته است» ندارد.
۷ـ ت: «ولواحق» ندارد. ۸ـ ت: شد. ۹ـ ت: از «واو را به ایلی...» تا اینجا ندارد.
۱۰ـ ت: به خواجه یحیی نبشته است. ۱۱ـ ل: «از روی نصیحت» ندارد.
۱۲ـ ت: و قصیده این است. ۱۳ـ ت: قطعه. ۱۴ـ ل: جغد. ۱۵ـ ت: مرد.
۱۶ـ ت: «چون نامه به» ندارد. ۱۷ـ ت: «رسید بخواند و» ندارد.

---

(۱) منجبر : بهبود یافته، اصلاح شده (آنندراج).
(۲) تنمّر : در خشم شدن چون پلنگ (لغتنامه).
(۳) مطلع : «کار»، ص ۲۵۸.

شعر[۱]

گردن چرا نهیم جفای زمانه را | راضی چرا شویم به‌هرکار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم | سیمرغ‌وار زیر پر آریم خشک‌و تر
یا با(۱) مراد برسرگردون نهیم پای | یا مردوار در سر همّت کنیم سر

بعد از آنکه رسل در میان شد و سفرا تردّد نمودند،[۲] خواجه یحیی به اسم ایل شدن و به زمرهٔ مطیعان درآمدن با سیصد نفر مردان بهادر یک جهت متوجّه اردوی طغاتیمور خان شد، و چون بدانجا رسید با مجموع مردان او بربسته و سلاح پوشیده به در کریاس(۲) طغاتیمورخان راند و پادشاه طغاتیمور در خرگاه نشسته خواجه غیاث‌الدّین بحرآبادی با یک دو طالب علم در مجلس پادشاه بودند. از کید و مکر ایشان غافل ـ نعوذبالله من آفات‌الغفلات ـ و از اتّفاقات در آن ساعت[۳] از بهادران طغاتیمور و نوکران در حساب کسی[۴] حاضر نبود زهی تفرّج، قریب ده نوکری از قبجحی و فرّاش و خواجه‌سرا و غیره پیش او بودند و هیچ کس را در این حالت خیال غدری و مکری در خاطر نمی‌گنجید.[۵]

خواجه یحیی و حافظ شغانی ـ علیه‌اللّعنه[۶] ـ و دو سربدار از دیگر به اندرون خرگاه درآمدند[۷] مسلّح[۸] و در امور خراسانات سخن آغاز کردند. ناگاه در اثناء محاورات حافظ شغانی تبری از میان به در آورد و بر فرق طغاتیمورخان زد چنانکه بر روی درافتاد، و خواجه یحیی چابکانه[۹] سرش از تن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند چون ضرغام خون‌آشام شمشیر کشیده[۱۰] چون بحر که از باد صرصر در خروش آید[۱۱] بر هیچ کس ابقا نکردند و قتل در اردوی طغاتیمورخان عامّ گشت.[۱۲] از خرد و بزرگ و ترک و تازیک[۱۳] هرکس را یافتند بکشتند، فرزندان[۱۴] و متعلّقان[۱۵]

۱ـ ت: جواب قطعه. ۲ـ م‌ول: کردند. ۳ـ ت: در آن روز.
۴ـ م‌ول: «و نوکران در حساب کسی» ندارد. ۵ـ م‌ول: نبود. ۶ـ ت: «علیه‌العنة» ندارد.
۷ـ م‌ول: رفتند. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: فی‌الحال. ۱۰ـ ت: بکشیدند.
۱۱ـ ت: از «کشیده چون...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ م‌ول: از «و قتل...» تا اینجا ندارد.
۱۳ـ م‌ول: «به خاص و عام». ۱۴ـ م‌ول: پسران. ۱۵ـ م‌ول: «و متعلقان» ندارد.

(۱) مطلع: «بر»، ص ۲۵۸.
(۲) کریاس: دربار پادشاهان و امرا (لغتنامه).

طغانیمورخان هر که از این واقعه آگاه شد به ناچار گریخت و آنکه به دست افتاد هی‌جان منهم در همان جا به قتل آمد. به یک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند سربداران دلاور به تهوّر و تنمُّر چنین کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد گشت و غنیمتی بسیار به دست ایشان افتاد و آوازهٔ ایشان یکی درصد شد و هر کس از پیش ایشان بگریخت اگر اسباب گریختن یافتند جانی به تنگنای بیرون بردند والّا که در دست پهلوانان سربدار که گرگ‌وار در گوسفندان ترکی افتاده بودند، افتادند و باقی تلف و هباءً منثوراگشتند(۱) و سربداران اکثر آن نواحی به سمّ ستوران ویران گردانیدند و هر گله که در گیاه‌زار[۱] یافتند براندند و با نُجح تمام و فیروزی کامل به خراسان مراجعت نمود[ند] و غنایمی که به دست افتاده بود در میان سربداران، که تا جهان باشد این فتح باب ایشان باقی خواهد بود، قسمت کرد[۲].



۱ـ ت: مراعی.

۲ـ ت: «ذکر کشته شدن پادشاه طغاتیمور بردست سربداران» در ذیل وقایع سال ۷۴۶ آمده است.

(۱) هباء منثوراگردیدن: گردوغبار شدن، کنایه از ذلیل و خوار گشتن (لغتنامه).

ذکر حوادث و وقایع شهور سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه(۱)

در این سال امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر شیراز را از امیر شیخ ابواسحق منتزع نمود[1]

امیرمبارزالدّین محمّد مظفّر را چون فتح بیکجکاز دست داد چنانچه در سال گذشته ذکر آن گذشت عزیمت تختگاه سلیمان یعنی فارس فرمود[2] و عنان همّت به صوب استیصال دولت فیروزهٔ ابواسحقی[3] معطوف گردانید. در ابتدا بنابر ترتیب مصالح لشکر اوغانی و جرمایی و تربیت[4] امرای مغول که در صحاری جیرفت و گرمسیرات کرمانند[5] به صوب گرمسیر به راه بم روانه شدند. چون امیر کریم جمال‌الدّین شیخ ابواسحق از این عزیمت خبردار گشت ارکان دولت خود را جمع کرده مقدّم ایشان پادشاه علما خسرو دانشمندان عضدالملّة عبدالرّحمن الایجی(۲) [۵۳ـ ب] آنکه از آثار خامهٔ سحرنگار فضایل شعارش شرح اصول ابن الحاجب است در فقه و مواقف و جواهر و عیون در اصول کلام و فواید غیاثی در معانی بیان ـ جزاه‌الله عن‌الفضل و دومه خیراً ـ مشورت نمودند و بعد از تدبّر فراوان صواب آن دیدند که جناب مولوی

۱ـ ت: در این سال امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر لشکر به شیراز برد و امیر شیخ ابواسحق را پیروز کرد.

۲ـ ت: «تختگاه سلیمان یعنی فارس فرمود» ندارد. ۳ـ ت: امیر شیخ.

۴ـ م‌ول: تقویت. ۵ـ ت: کرمانیه.

---

(۱) سال ۷۵۴ هـ. ق.

(۲) قاضی عضدالدین عبدالرّحمان بن احمد ایجی (۷۰۱ـ۷۵۶ هـ.ق) متکلّم و حکیم ایرانی و عالم معانی بیان و اصول، اهل ایج. معاصر خواجه حافظ شیرازی، وی نزد امرای فارس و شبانکاره محترم بود و در عهد سلطان ابوسعید منصب قاضی‌القضاتی داشت سرانجام در یکی از قلاع شبانکاره محبوس شد و در حبس درگذشت. حبیب‌السیر، ج/۲، ص ۲۳۱، روضات‌الجنات، ج/۵، ص ۴۷-۵۱، ریحانة‌الادب، ج/۴، ص ۱۴۲-۱۴۴، تاریخ ادبیات صفا، ج/۳، ص ۲۹۵، الاعلام، ج/۴، ص ۶۶، هدیة‌العارفین، ج/۱، ص ۵۲۷، معجم المولفین، ج/۵، ص، ۱۱۹.

عضدی[1] را به رسالت به جانب امیرمبارزالدّین روانه سازند[2] تا او در میانه ساعی گشته طریقهٔ صلح پیدا سازد. چون مولانا عضدالدّین به سیرجان رسید شاه مظفّر نیز از یزد برسید و به اتّفاق متوجّه حضرت مبارزی گشته به صحرای ارزومه[3] و دشت بر(۱) به موکب همایون رسید. مولانا عضدالدّین را ترحیب و اکرام بسیار کرد و مبلغ پنجاه هزار دینار به رسم اقامت و ده هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود، و حضرت شاه شجاع، شرح مفصّل ابن‌الحاجب پیش او خواندن آغاز کرد و از بندگی مولانا به انواع علوم[4] مستفید شد. بعد از آن مولانا مقدّمات اصلاح را تمهید نموده، قواعد مصافات را آغاز نهاد و گفت امیرجمال‌الدّین شیخ ابواسحق در مقام اخلاص ایستاده و مشارب دوستی و صفا را مشرع امانی خویش ساخته، اوامر مطاع را به مسامع قبول اصغا خواهد کرد.

امیر مبارزالدّین در جواب فرمود که هشت کرّت انتقاض عهود از او محسوس گشته برقول او به هیچ وجه اعتماد نمانده، مِن‌بعد پیغام ما برگزارش حسام مقصور و رسالت و سفارت به سهام محصور است. جناب مولوی چندانکه مبالغه نمود دید که به جائی نمی‌رسد چاره جز مراجعت نمی‌دانست و امیر مبارزالدّین از راه فرک(۲) و طارم[5](۳) روان گشت و مولانا عضدالدّین نیز از راه نیریز[6] عزیمت شبانکاره فرمود. بعد از آن چون رایات مبارزی بدان حدود رسید به اقامت مراسم مهمانداری جهد مستطاع مبذول داشته، امیرمبارزالدّین را به سرای خود فرود آورد و انواع خدمات به تقدیم رسانید و امیرمبارزالدّین سه روز آنجا توقّف فرموده بعد از آن توجّه به دارالملک شیراز نمود و در اوایل[7] صفر اربع و خمسین و سبعمایه به نواحی فارس رسید. امیرشیخ کمند دعوت انداخته[8] هرکجا لشکری بود[9] به خود کشید و به اسباب خوف و رجا هرکجا خیال مددی داشت جمع کرد باگروهی[10] که روی زمین از کثرت ایشان چون دل عاشق تنگ شد و صحن هامون از وفور عدد ایشان به ستوه آمد.

۱ـ ت: مولانا عضدالدّین. ۲ـ ت: کنند. ۳ـ ت: آرزونه. ۴ـ ت: فواید علمی.
۵ـ ل: ملازم. ۶ـ ل: نیزار. ۷ـ ت: اول. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: تصوّر لشکری می‌کرد. ۱۰ـ مول: تا مددی.

---

(۱) دشت بر: دهی از دهستان ازوئیه بخش بافت است (فرهنگ آبادیها).
(۲) مطلع: «فرگ»، ص ۲۶۰. فرک: ازمحالات بلوک خمسهٔ فارس حدّ شمالی نیریز (فرهنگ جغرافیایی).
(۳) طارم: ناحیهٔ میان مشرق و جنوب فرک.

شعر[۱]

ز عکس سر تیغ و برق سنان   سر از راه می‌رفت و دست از عنان

تا با مرحلهٔ خان صاین که پنج فرسنگی شیراز است پیش آمد. روز دیگر هر دو لشکر بر کمیّت و کیفیّت یکدیگر وقوف یافتند. امیر شیخ تدبیر صواب در فرار دید بی‌آنکه یک روی جنگ کردندی پشت بدادند و بی‌آنکه شمشیری برکشیدندی سپر بینداختند و عنان عزیمت به صوب هزیمت معطوف گردانید. روز دیگر رایات همایون مبارزی حوالی حومهٔ شیراز را مرکب[۲] اقبال گردانید بعد از چند روز که لشکر مبارزی در تضییق دوایر حصار اجتهاد نمودند و ابواب مداخل و مخارج برایشان فروبست در شهر جمعیّتی ساخته[۳] و چندانکه ممکن بود از سوار و پیاده جمع کردند و به مقام و مقاومت بیرون آمد.[۴] آن روز از بام تا شام نایرهٔ جدال مشتعل بود و از صباح تا رواح باران فتنه می‌بارید، تا بدان دم که شفق از خونِ کشته چون مژهٔ عشاق دامن در خوناب کشیده و ابر از فوّارهٔ دماء مانند[۵] چشم مهجوران خون بارید. چند نوبت ایشان را به اندرون دروازه به هزیمت می‌بردند و باز جمعی دیگر از کوشش آسوده به مقاومت بیرون می‌آمدند، تا وقتی که آفتاب از نظارهٔ کارزار ملول گشته به حجرهٔ مغرب شتافت زمانی به روشنایی مشاعل همچنان آتش جنگ فرو نمی‌نشست و گرد ناوردگاه نور چشمهٔ ماه می‌بوسید.

نظم

چو زلف شب از حلقهٔ عنبری   سمن ریخت برطاق نیلوفری
شه و لشکر ازجنگ و فرسودگی   رسیدند لختی به آسودگی

ذکر بیرون آمدن مجدالدّین سربندی پیش امیرمبارزالدّین و تربیت یافتن و باز یاغی شدن [۵۴-آ]

در اثناء این ایّام مجدالدّین سربندی از شهر بیرون آمد و غبار موکب میمون مبارزی را ذرور(۱) دیدهٔ اقبال گردانید و سلوک جادّهٔ مطاوعت پای در خطّهٔ کامرانی

۱- ت: بیت. ۲- ت: مرکز. ۳- م: ساختند. ۴- م: آمدند. ۵- م: چون.

(۱) ذرور: دوای خشک سوده یا کوفته پراکندنی و پاشیدنی در چشم (لغتنامه).

نهاد. امیرمبارزالدّین او را تربیت بسیار و عنایت بی‌شمار[۱] فرمود و بعد از آنکه او را به تشریفات و عواطف امتیاز داده حکومت ولایت خفرک و کوتوالی قلعهٔ سربند بدو تفویض فرمود. قلعهٔ سربند بنایی است از غرایب تأسیس، عبرت نمای وَهْمِ دوراندیش و از ندرت و استغراب(۱) مبانی حیرت فزای عقل دوربین، کوهی در میان دریایی برآورده و جزیره در گردابی[۲] به صنعت ترتیب داده راست چون گوی زمین در میان آب[۳] قرار گرفته یا کشتی در لجّهٔ(۲) عمان لنگر انداخته. مجدالدّین چون مقالید این حصار به دست اختیار گرفت و بنای[۴] استقلال ساخت[۵] آن[۶] حصن حصین سپرد، برموجب طبیعت ایّام صحایف نعمت را به رقم کفران مرقوم[۷] گردانید و امداد مرحمت را نسیاً منسیّاً شمرده فرعون‌وار خیال «أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ ٱلْأَنْهٰرُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِيٓ*(۳)» در دماغ جای[۸] گرفت و راه عصیان پیشنهاد ضمیر ساخت. کدام عصیان چراغی در گذرگاه باد صرصر برافروخت و کیسه برامانی باطل دوخت در تیزآب رود بناء[۹] بنیاد نهاد و در گردش سیل خانه آغاز کرد.؟ عجب که آب سبب حیات است آن بدبخت را سبب هلاک شد و نهال از فیض زلال سرسبز و سیراب[۱۰] شود درخت عمر او به واسطهٔ آن از پای درآمد، خرد دوراندیش به هزار زبان می‌گفت:

بیت

ای که بر چرخ ایمنی هشدار[۱۱] تکیه برآب کرده ای زنهار[۱۲]

چون رأی اعلاء مبارزی به مضمون این مکیدت وقوف یافت نوادر صواب آتشبار را به تعجیل آن شده مثال داد و[۱۳] عنان نهضت همایون به صوب آن معضله معطوف گردانید، از در شیراز بدین واسطه کوچ کرد و به سربند رفت و قلعه را محاصره کرد. مجدالدّین چون دید که قلعه را بخواهند گرفت با پسر بزرگتر در شب از آن قلعه

۱ـ ت: «و عنایت بی‌شمار» ندارد. ۲ـ ت: گردانی. ۳ـ ت: آن. ۴ـ م‌ول: به پای.
۵ـ ت: ساخت. ۶ـ ت: این. ۷ـ ل: مبدل. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: ندارد.
۱۰ـ ت: شاداب. ۱۱ـ ت: زنهار. ۱۲ـ ت: هشدار. ۱۳ـ م‌ول: از «نوادر صواب...» تا اینجا ندارد.
(*) قسمتی از آیه. ۵۱ سوره ۴۳.

(۱) استغراب: غریب و عجیب آمدن (آنندراج).
(۲) لجّة: میان دریا (مهذب‌الاسماء).
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۷۶۲.

«فی أمانٍ مِنَ الظَّلام»(۱) به شیراز گریخت[۱] و روز دیگر اهل قلعه به تمامی دربند اِسار افتادند. از ایشان اکثری را به تیغ انتقام گذرانید و بعد از تسخیر قلعهٔ سربند باز به ظاهر[۲] دارالملک شیراز مراجعت نموده «اَلْعَودُ أحمدُ»(۲) برخواند[۳]؛ و ثانیاً اسباب محاصره را اِعداد کرد و در این ایّام مزاج مبارک[۴] مبارزی را مرضی طاری شد و زحمتی صعب روی نمود. بعد از چند روز مزاج شریفش از شربت خانه «وَ نُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرءانِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤمِنِینَ*»(۳) شربتی نافع یافت. امّا شرف الدّین شاه مظفّر را انحراف مزاجی طاری شد که حُذّاق اطبّا از معالجت آن عاجز شدند و معالجان ماهر از تدبیر آن به ستوه آمدند، تا در جمادی‌الآخر سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه منادی «ٱرْجِعِی إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً**»(۴) نفس قدسی نهاد او را به حظایر[۵] قدس دعوت کرد و فرمان «فَادْخُلِی فِی عِبَٰدِی وَ ٱدْخُلِی جَنَّتِی***»(۵) عنان همّت او را به صوب دارالسّلام معطوف گردانید. حضرت مبارزی از عواصف آن حادثه که فی‌الحقیقه هادم اللّذّات بود کوه حلم او را از تزلزل نگاه داشت تا[۶] شماتت دشمنان علاوهٔ اندوه نگردد.

بعد از آنکه مرقد او را به مدرسهٔ میبد فرستاد این عبارت به ادا رسانید[۷] که اگر ماه روی در نقاب کشید آفتاب جهانتاب[۸] را بقا باد[۹] و اگر از فرقدان یکی غروب کرد دیگری برقرار باد.

ولادت شاه مظفّر در غرّهٔ[۱۰] محرّم سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه بود و وفاتش در آخر جمادی‌الآخر سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه. مدّت[۱۱] بیست و نه سال و شش ماه[۱۲] عمر یافت، از او چهار پسر ماند[۱۳]: شاه یحیی، شاه منصور، شاه حسین، شاه علی.

۱ـ م‌ول: گریختند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: «برخواند» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: خطایر. ۶ـ ت: با. ۷ـ ت: رسانند. ۸ـ م‌وت: ندارد. ۹ـ م: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: بدین. ۱۲ـ بیست و شش سال و نه ماه. ۱۳ـ م‌ول: ماندند.
(*) قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۱۷. (**) آیه ۲۸، سوره ۸۹.
(***) آیات ۲۹ و ۳۰، سوره ۸۹.

(۱) در امان از تاریکی.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۱۰.
(۳) و این قرآن را که برای مؤمنان شفا و رحمت است، نازل می‌کنیم.
(۴) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۵۹.
(۵) و در زمرهٔ بندگان من داخل شو و به بهشت من درآی.

بعد از چند روز دیگر که امیر مبارزالدّین بر در شیراز به محاصرهٔ شهر گذرانید فرزند رشید شاه شجاع را به تسخیر قلعهٔ سرخ اشارت فرمود و آن قلعه‌ئی است در چهارفرسنگی شیراز، و امیرجمال‌الدّین شیخ ابواسحق، جمعی از شجعان لشکر را آنجا فرستاده بود و اموال و ذخیرهٔ فراوان در آنجا داشت. چون حضرت[1] شاه شجاع به پای قلعه نزول فرمود اهالی قلعه به امّید حصانت جادّهٔ تمرّد پیش گرفته[2] و سپر خیرگی در روی کشیده آتش غضب پادشاهانه شعله[3] زد و سیل خشم از کوه حلم فرود آمد به یک حمله چنان قلعهٔ [۵۴ـب] منیع را بگشود و به صدمهٔ نخست چنان حصن حصین را فتح کرد. چون به کلید سعادت چنین فتح‌البابی میسّر شد فی‌الحال رغایب خزاین آن را به تمام[4] بندگی حضرت به بندگان دولت ارزانی داشت و نفایس دفاین آن[5] را به ملازمان رایات نصرت آیات احسان فرمود. حضرت مبارزی چون هر روز به مفاتیح مراد و نصرت بر روی خویش گشاده می‌یافت و هر زمان به دلالت دولت راه نجاحی روشن می‌دید از مخایل اقبال به حصول آمال توسّل می‌جست. با وجود آنکه اکثر اوقات مزاج شریفش عارضهٔ مرضی بود و بیشتر زمانها ذات همایونش[6] به زحمت و رنجوری می‌گذرانید یوماً فیوماً در تضییق اسباب محاصره تأکید زیادت می‌فرمود و مبالغه بیش می‌نمود[7] تا دشمنان را محقّق شود که قاعده ثباتش[8] به هیچ حال متزلزل نخواهد شد و پای صبرش به هر باد از جای نخواهد رفت.

چون مدّت شش ماه بدین محاصره برآمد حال بر شهریان بغایت تنگ شد و ابواب تدبیر به همه نوع مسدود ماند. مولانا اعظم سعید عضدالملّة[9] والدّین ـ طیّب‌الله[10] مضجعه ـ از کلو فخرالدّین که مستحفظ دروازه کازرون بود التماس کرد که او را از مضیق شهر خلاص دهد. کلو فخرالدّین[11] به حکم سابقهٔ[12] انعام و تربیتی که از آن جناب یافته بود راه بازداد تا از دروازه بیرون آمد و روی به مخیّم[13] جناب مبارزی نهاد[14] از مقدم شریفش ابتهاج نمودند و از ورود میمونش استبشار افزود و چون ماه صیام سایهٔ اقتران[15](۱) انداخت و طلیعهٔ مبرّات رمضان نزدیک شد، مزاج حضرت شاه شجاع را

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: گرفته بودند. ۳ـ م‌ول: حمله. ۴ـ م‌وت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: همایون ذاتش. ۷ـ م‌ول: می‌رفت. ۸ـ ت: بنایش.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: طاب. ۱۱ـ م‌وت: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: سوابق.
۱۳ـ ل: خیم. ۱۴ـ ت: آورد. ۱۵ـ ت: اعتراب.

(۱) اقتران: نزدیک شدن (آنندراج).

اندک انحرافی پدید آمد و ذات شریفش را عارضهٔ مرضی طاری شد. در اثناء این حال رییس ناصرالدوله[۱] والدّین عمر که از اکابر سرداران شیران[۲] کلوی(۱) محلّهٔ موردستان بود چند کس را از بطانهٔ خویش به حضرت مبارزی فرستاد[۳] شعار مطاوعت و انقیاد ظاهر گردانید و از سلوک جادّهٔ متابعت اعلان کرد، مقرّر گردانید که چون از دروازه‌ها جنگ دراندازند و اطراف شهر به مدافعت و ممانعت مشغول شوند، دروازهٔ مبارک[۴] موردستان را بر روی عساکر مبارزی بازگشایند.[۵] در ثالث شوّال سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه بدین مواضعه جناب مبارزی نهضت نمود. چون به دیگر[۶] دروازه‌ها نایرهٔ جدال اشتعال یافت، رییس ناصرالدوله والدّین[۷] عمر فرمود تا پهلوانان و قتّالان و دلاوران و مردان موردستان به یک حمله قریب دویست سیصد نفر مرد اصفهانی را که محافظت دروازه‌ها می‌کردند بعضی را کشته و بعضی را بسته، دروازهٔ بیرون را که به سنگ و گچ مستحکم گردانیده بود منهدم گردانیده دروازه بگشادند[۸] حضرت مبارزی با معدودی چند از خواصّ خود تا درون[۹] شهر راند و متعاقب موکب میمون شاه شجاع نیز به ایشان ملحق گشت.

امیر کریم جمال‌الدّوله والدّین شیخ ابواسحق چون بدین[۱۰] صورت وقوف یافت جمعی نزدیکان را به سرکوچه‌ها فرستاد، چون دید که امواج فتنه نه بدان حیثیّت متلاطم است که به سدّالباب[۱۱] فکر ناصواب مندفع گردد و امداد حادثه را به حوالی خود محیط یافت با جمعی از عورات و اندکی از نزدیکان[۱۲] از شهر بیرون رفته گفت :

شعر[۱۳]

برداشتیم دل زامیدی که داشتیم بر برنداشتیم زتخمی که کاشتیم

حضرت مبارزی چون به در خانقاه بدل[۱۴] رسید و رییس ناصرالدّین عمر در رکاب همایون ناگاه یکی از برادران لر امیر، که کلو محلّت در بندان بود نسبت با امیر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ارسال کرد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: گشاید.
۶ـ ت: نزدیک. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: رییس عمر دروازه موردستان بازگشاد.
۹ـ م و ل: به اندرون. ۱۰ـ م و ل: بر این. ۱۱ـ ت: سرالتهاب. ۱۲ـ ت: بزرگان.
۱۳ـ ت: نظم. ۱۴ـ ل: به در خانه در خانقاه بدل.

(۱) کلو: کلانتر بازار و ریش سفید محلّه (لغتنامه).

مبارزالدّین تعریضی نمود و جناب رییس عمر از آن آگاه شد ایمایی فرموده حکم شد همان‌جا او را شربت فنا چشانیدند و به مزار شیخ ابوشجاع منصور رفتند و با یکدیگر سوگند به غلاظ و شداد خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از آنجا سوار شده[۱] به خانهٔ محمود شاهی نزول فرمود. امیر جمال‌الدّین[۲] شیخ ابواسحق از آن هزیمت به جانب شولستان[(۱)] پیوست.

گویند که از آثار دولت امیرمبارزالدّین چند واقعه در شیراز حادث شد که دالّ بود بر سعادت مبارزی. یکی آنکه امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بی‌موجبی سیّد امیرحاجی ضرّاب را که از روؤس سادات بود و حاجی شمس محاسم که حاتم طایی وقت خویش و در فایدهٔ مردم، مَعْن زائدة،[(۲)] و خویش و نزدیک صاحب اعظم رییس ناصرالدّین عمر و کلو[ی] محلّهٔ باغ نو[۳] به قتل آورد و شیرازیان بدین جهت از او متنفر شدند و مولانا عضدالدّین عبدالرّحمن [۵۵-آ] روی گردان گشته از شهر بیرون آمد و به مظفّریان پیوست. دیگر آنکه به وقت محاصره در روز جمعه ششم ربیع‌الاوّل سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه خواجه حاجی قوام‌الدّین حسن که مثل او به کرم و خیرات[۴] و خصایل پسندیده در فارس دیگری نشان نمی‌دادند و او در محافظت شهر و مردم، رکنی معظّم بود وفات یافت و جناب صاحبی اعظمی قوامی حسنی[۵] چنان صاحب وجود بود که امیر جمال‌الدّین ابواسحق در این حالت محاصره از او استفساء می‌نمود اضافت دولت و شوکت به خود فرمود و گفت تا من باشم این دولت برقرار باشد، و فی‌الواقع چنان بود.[۶]

دیگری آنکه امیر جمال‌الدّین[۷] شیخ ابوسحق[۸] با وجود آنکه لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشتند و هر روز جنگ از اطراف در می‌انداختند[۹] او در این

۱- ت: از «حضرت مبارزی ...» تا اینجا ندارد. حضرت مبارزی همان روز به خانهٔ شاهی...

۲- ت: ندارد. ۳- ت: از «محاسم...» تا اینجا ندارد. ۴- ت: ندارد.

۵- ل: حسین. ۶- ت: از «و جناب صاحب اعظمی...» تا اینجا ندارد. ۷- ت: ندارد.

۸- ت: ندارد. ۹- م و ل: در می‌پیوستند.

(۱) شولستان: نام بلوکی از توابع شاپور کازرون، طایفهٔ ممسنی از ایلات فارس آنجا ساکن‌اند فرصت، آثار عجم، بامداد، ۱۳۶۲، صص ۲۹۹-۳۰۰.

(۲) معن بن زائدة بن عبدالله شیبانی مکنّیٰ به ابوالولید (متوفی به سال ۱۵۱ هـ. ق.) از بخشندگان معروف عرب و یکی از فصحای شجاع بوده در بخشندگی چون حاتم طایی بدو مثل زنند. (نفیسی).

میانه به عیش و عشرت و شراب و مجلس آراستن و سرود شنیدن مشغول می‌بود، تا غایتی که نقل کنند[1] که در آن روز که دروازه موردستان بر روی امیر مبارزالدّین[2] محمّد مظفّر بگشادند و او با اکابر لشکر خود به شهر درآمد و در اندرون شهر آوازه نقارهٔ مبارزی برآمد. امیرجمال‌الدّین شیخ ابواسحق صبوحی کرده بود مستان و طافِح[(1)] شده[3] که چه آشوب است؟ گفتند: نقارهٔ محمّد مظفّر است. گفت: این مردک ستیزه روی هنوز نرفته است و هنوز اینجاست.؟ دیگری آنکه به دو روز پیش از آنکه قتالان موردستان شهر را بسپارند، امیر شیخ ابواسحق با نوّاب و پهلوانان اصفهانی مواضعه کرده بود که چون صاحب اعظم کلو ناصرالدّین عمر که اکابر سرداران شیراز بود و به فرط شجاعت و شهامت آراسته و بغایت صاحب وجود و بختیار بود در مجلس درآید، هرگاه که امیر شیخ دست بر طاقیهٔ[(2)] خود بزد[4] سرش بردارند و ریس ناصرالدّین عمر به طریق معهود درآمد و سلام کرد. از ملازمان بارگاه یکی از امرای قزلچه که از خویشان شیخ‌الاسلام تاج‌الدّین بهرام ـ قدّس سرّه ـ بود کلو ناصرالدّین عمر را به اشارات آگاهی داده از غدر امیر شیخ متنبه گردانید. ریس ناصرالدّین عمر چون تیر از بارگاه بیرون آمد و به تعجیلی هر چه تمامتر متوجّه دولتخانهٔ خود شد. امیر شیخ ابواسحق فرمود که ریس عمر کجا رفت.؟ گفتند: بیرون رفت. دانست که کار از دست رفت به احضار او اشارت فرمود. چون او را طلب داشتند جواب تیر و شمشیر شنیدند و در محلّه موردستان پهلوانان اصفهانی مردانگیها کردند، فامّا کاری از پیش نرفت و ریس ناصرالدّین عمر فرار نمود و در حوالی مزار حاجی سراج در خانهٔ یکی از کدخدایان آن محلّه پنهان گردید. کدخدایان محلّت موردستان چون با ناصر و فخر شورباهی[5] یوسف مارافسایی و شمس‌الدّین آدمی و ریسان کله‌گوش و حاجی عثمان بط‌پا و عزّالدّین بط‌پا و فخر گروهی و غیره اتّفاق کردند یکی از اوباش موردستان را مکتوبی از زبان ریس ناصرالدّین عمر به امیر مبارزالدّین محمّد نوشتند و روانهٔ اردو گردانیدند مشتمل بر آنکه ما شهر را می‌سپاریم از اطراف جنگ دراندازند و امیر مبارزالدّین با خواصّ متوجّه

۱ـ م‌ول: کند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ل: زند. ۵ـ سوربانی.

(۱) طافح: مست (غیاث).

(۲) طاقیه: نوعی کلاه بلند مخروط شبیه کلاه درویشان (لغتنامه).

دروازهٔ موردستان شود. چون این مکتوب به نوّاب مبارزی رسید روز دیگر تمامی دروب شیراز جنگ انداخت و به موجب قرار از دروازهٔ موردستان او را درآوردند و لطیفه در آنکه رییس ناصرالدّین عمر را از این معانی آگاهی نبود و جناب امیر مبارزالدّین حیلهٔ رییس ناصرالدّین عمر را تفحّص کرده بود و دانسته یکی از خویشان او را به اسم او به شرف رکاب بوس مبارزی مشرّف گردانیدند و دروازه راگشاده هر چند مبالغه کردند جناب مبارزی فرمود تا رییس ناصرالدّین خود نیاید به شهر در نخواهیم آمد. بعد از تفحّص بسیار رییس ناصرالدّین را پیدا ساختند و کمانی که رنگ آن سرخ بود و قبضهٔ آن سبز گردانیده بودند در سر دست داشت و چند چوبه تیر در میان بند فرو کرده به یاری بخت به حضور جناب مبارزی رسید و حضرت مبارزی مسرور و مبتهج فرمود رییس ناصرالدّین عمر این است نه آن که شما آورده بودید و به مبارکی قدم در شهر نهاد.[1]

مولانا حافظ شیرازی را قطعه‌ئی است: [۵۵ـب]

قطعه

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق — به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش — که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد[2]
دگر مربّی اسلام مجد ملّت و دین — که قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد
دگر بقیّت ابدال شیخ امین‌الدّین[3] — که یمن همّت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش[4] عضد که در تصنیف — بناء کار مواقف[5] به نام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل — که نام نیک ببرد ازجهان بخشش وداد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند — خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

فی‌الجمله، چون امیر محمّد مظفّر مملکت شیراز بگرفت بساط عدل و احسان گستریدن تقدیم فرمود و هرچند از ظاهر حال اعیان ممالک مخایل دولتخواهی دشمن تفرّس می‌کرد، اکثر صنادید و مقدّمان را چون بیکجکاز و کلو فخرالدّین و غیرهم در ابتدای فتح به لواحظ مرحمت و اشفاق مخصوص گردانید.[6] بنواخت[7] و به مرحمت مخصوص کرد.

۱ـ ت: از «این مردک ستیزه روی هنوز نرفته است...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: عیش و راد.
۳ـ نورالدّین. ۴ـ ت: رانش. ۵ـ ت: موافق. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م: ندارد.

ذکر احوال امیرجمال‌الدّین[۱] شیخ ابواسحق بعداز گریختن از شیراز و بقایای قضایای آن نواحی

امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق چون شیراز بازگذاشته متوجّه شولستان شد. از آنجا به عزم قلعهٔ سفید روان گشت،[۲] و آن قلعه‌ئی است از زمان ملوک عجم، باز به حصانت و استحکام مشهور و به مناعت اطراف معروف، از بلندی و فسحت سپهر برین را مُضاهی(۱) و از رفعت با بروج مشیّدهٔ(۲) آسمان مساوی، در مرغزار و مربع[۳](۳) که مؤونت ساکنان از آن حاصل شود و نخجیرگاه منبع که شکاری در آن آسان زنند[۴] چون در آن قلعه مستحکم شد و مدّتی بود تا از بغداد استعانت مددی کرده و از ایشان به استشفاع مظاهری جسته، با وجود آنکه با نویین[۵] بزرگ، امیرشیخ حسن[۶] حاکم بغداد در زمان حکومت شیوهٔ معادات می‌سپرد و چون شراب زده‌ئی که علاج خمار به شراب کند[۷] از دشمنان دوستی می‌جست و چون مستسقی که مداوا از سبب رنجوری جوید از ایشان یاری خواست. از بغداد دو هزار مرد با[۸] امیرزاده آق‌بوقا که سبط(۴) امیر شیخ حسن بود بدو پیوست به هیأت مجموعی به امیّد مواضعه‌ئی که با کلو فخرالدّین و بیکجکاز داشتند متوجّه شیراز شد. چون حضرت مبارزی از این واقعه آگاه شد فرزند رشید شاه شجاع را با عساکر منصوره به دفع ایشان فرستاد، چون بین الفریقین مسافت نزدیک شد بی[۹] آنکه ملاقات شود امیرشیخ و بغدادیان منهزم گشتند و امیرجمال‌الدّین[۱۰] شیخ ابواسحق[۱۱] عنان حرمان[۱۲] به جانب اصفهان معطوف گردانید و بغدادیان «العود احمد» برخواندند و شاه شجاع دامن قلعهٔ سفید را مخیّم اقبال ساخت.

شعر[۱۳]

دژی دید با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ مول: شد. ۳ـ ت: مرتع. ۴ـ مول: زنید. ۵ـ ت: نوین.
۶ـ ت: حسن که. ۷ـ ت: «به شراب کند» ندارد. ۸ـ ت: به. ۹ـ ت: بیش از.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: بیت.

---

(۱) مضاهی: مانند (غیاث).
(۲) مشیده: مؤنث مشید، استوار، بلند (لغتنامه).
(۳) مربع: چراگاه فراخ آب و علف (لغتنامه).
(۴) سبط: فرزندزاده (لغتنامه).

چون دست صولت قلعه‌گشای به دامن آن نمی‌رسید جمعی از نوکران را به محاصرهٔ آن[۱] باز داشته به دارالملک شیراز نهضت فرمود چون به حضرت مبارزی پیوست سلطنت کرمان را از حدود کرمانشاهان تا ساحل سند به حضرتش مخصوص فرمود، و پادشاهی آن دیار برّاً و بحراً، غوراً و نجداً به رأی رزین او موکول گردانید و در آن ایّام که حضرت شاه شجاع به دفع امیرشیخ و لشکر بغداد[۲] متوجّه گشته بود، امیر مبارزالدّین بیکجکاز و کلوفخرالدّین از محلّه درب کازرون که معارض موردستانیّه بود و رییس تاج هم از آن محلّه که یکی از قتالان دلاور آن زمان بود و مردکی بغایت بدنفس تا حدّی که اگر پسری از پسران شیراز به نامردی و بی‌حیایی اشتغال نمودی پدر و اتباع آن بی‌حمیّت را تحمّل نبودی خرده‌ئی بر پیش تاج[۳] فرستادندی و آن سنگدل بی‌رحم خون آن سروقد[۴] ماه عذار بریختی و این معنی در شیراز در میان قدما بغایت مشهور است و مستغنی از وصف و علی سهل پسر امیر کریم[۵] شیخ ابواسحق را گرفته بود[۶] چه در آن وقت که امیرشیخ ابواسحق شیراز بازگذاشت فرصت آن نشد که پسرش امیرزاده علی سهل را همراه بردی[و او]؛ در شیراز مانده بود و به خانهٔ شیرازیی متواری گشته بعضی از مفسدان شیراز، که یکی نمانند[۷] اعلام کردند که او کجاست. او را بیرون آوردند و با بیکجکاز رومی[۸] و کلوفخرالدّین و رییس تاج[۹] مقیّد بود.

چون حضرت شاه شجاع عزیمت[۱۰] کرمان نمود[۱۱] ایشان را همراه خود می‌برد به آب کربال[۱۲](۱) رسیدند، بیکجکاز را در آن آب غرق کردند و رییس تاج را در کرمان بکشتند و گردن بزدند[۱۳] و کلوفخرالدّین [۵۶ـ آ] را به یک دست بیاویختند و صد من بار از دست دیگر فرو آویختند و بدین عقوبت هلاک شد[۱۴] و علی سهل بیچاره[۱۵] را به وقتی که متوجّه اصفهان می‌شد همراه از کرمان بیرون آوردند و در رودان رفسنجان او

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: بغدادیان. ۳ـ ل و ت: تاج‌الدّین. ۴ـ ل: تازه نهال.
۵ـ ت: «کریم» ندارد. ۶ـ ت: از «فخرالدّین از محله درب کازرون...» تا اینجا ندارد.
۷ـ ت: «شیراز که یکی نمانند» ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م و ل: متوجّه.
۱۱ـ م و ل: شد. ۱۲ـ ت: کرمان. ۱۳ـ ت: «او رییس تاج را در کرمان گردن بزدند» ندارد.
۱۴ـ ت: از «به یک دست بیاویختند و...» تا اینجا ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

(۱) کربال: نام ولایتی در فارس (فرهنگ آبادیها).

را شهید کردند و گفتند مرضی داشت بدان درگذشت، و حالا مقبرهٔ[1] آن طفل[2] زیارتگاهی گشته[3] است.[4]

شعر[5]

بسی برنیامد که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

چون خبر وفات علی سهل به پدر واقعه دیده رسید نمک بردل مجروح پاشیده المی به خاطر خراشیده مضاعف گشت.

چون امیرمبارزالدّین محمّد در مملکت فارس استقرار یافت[6] به تربیت سادات و علما و فضلا مشغول گشته در امر معروف و نهی منکر[7] مبالغه می‌نمود[8] به مرتبه‌ئی که[9] هیچ کس را یارای آن نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مردم را به سماع حدیث و فقه و تفسیر و مواعظ ترغیب می‌فرمود. حضرت شاه شجاع را در این معنی رباعی هست و ثبت افتاد:[10]

بیت

در مجلس دهرساز مستی پست است[11] نه چنگ به قانون و نه دف بردست است
رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی‌می مست است

۱ـ م‌ول: مقبره‌اش. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ م‌ول: حاصل شد. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ م‌ول: کوشید.
۹ـ ت: چنانچه. ۱۰ـ ت: «و ثبت افتاد» ندارد. ۱۱ـ م: بشکست است، ل: بشکست.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه(۱)

چون سال سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه[۱] در آمد امیر محمّد مظفّرشاه سلطان راکه داماد و خواهرزادهٔ او بود به حکومت فارس تعیین فرموده عازم اصفهان شد و به جانب کرمان فرستاد که لشکرهای آن نواحی جمع گردانیده شاه شجاع نیز متوجّه عراق شود. حضرت شاه شجاع امتثال حکم پدری را تلقّی نموده، فرمود تا لشکریان اطراف بتخصیص هزارهٔ اوغانی و جرمایی بر جناح استعجال متوجّه گردند، همگنان طوعاً اَوْ کرهاً کمر انقیاد بسته عنان همّت به صوب ملازمت دارالملک کرمان معطوف گردانیدند و رایات همایون شاه شجاعی[۲] در ربیع الاوّل سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه، نهضت فرمود. چون به مرحلهٔ شهر بابک رسید امراء اوغانی و جرمایی تخلّف نمودند و عاقبت احوال ایشان ذکر کرده آید ـ ان شاءالله تعالی وحده العزیز[۳] ـ چون رای عالی شجاعی بدین[۴] مکیدت عثور(۲) یافت حالیاً تدارک افعال ایشان در توقّف گذاشته اوّلاً به موکب همایون پدر ملحق گشتن اولی دید در مخیّم قصر[۵] زرد رایات مبارزی و شجاعی را قران افتاد.

در اثنای این حال خبر رسید که آیتمور(۳) که امیر معتبر شیخ ابواسحق بود[۶] از آن نواحی گذشته است و به شولستان رفته به تمهید اسباب احتشاد(۴) و ترتیب مقدّمات عناد[۷] مشغول است و امیر غیاث‌الدّین منصور که امیر نافذ فرمان حشم شول(۵) بود و

۱ـ م‌وت: ندارد. ۲ـ ت: شجاع. ۳ـ ت: «ان شاءالله تعالی وحده العزیز» ندارد.
۴ـ م‌ول: بر این. ۵ـ ت: کوشک. ۶ـ ل: بوده است. ۷ـ م‌ول: ندارد.

(۱) سال ۷۵۵ هـ. ق.
(۲) عثور: خبر شدن، آگهی و اطلاع (لغتنامه).
(۳) روضة‌الصفا: «ایتمور»، ج/۴، ص ۴۹۲.
(۴) احتشاد: مجتمع شدن بر کاری (لغتنامه).
(۵) شول: منظور شولستان است.

داماد امیر جمال‌الدّین[۱] شیخ ابواسحق به سبب استشعار و خوفی که از عساکر مبارزی در دل داشت با او اتّفاق کرده موادّ فساد را هیجان[۲] داده‌اند و آیتمور به مجرّد حشمتی که از متابعت غیاث‌الدّین منصور تصوّر می‌کرد خیالات باطل به خود راه داده تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس کامکار نثار شده پنداشت که به مکایدت[۳] و احتیال میسّر خواهد گشت. بنابر تفریق جمع ایشان حضرت شاه شجاع به جانب شولستان عزیمت فرمود، چون بدانجا رسید از ایشان اثری ندید و ایشان متوجّه کازرون شده بودند و معلوم کرده که در شیراز غیر از شاه سلطان کسی دیگر[۴] نیست؛ به تعجیل به طرف شیراز رفتند شاه شجاع آن مقدار که توانست در شولستان خرابی کرد و از آنجا متوجّه شیراز گشت و ایشان بنابر مواضعه‌ئی که با کلوفخرالدّین[۵] [در]درب کازرون داشتند[۶] به خفیه[۷] متوجّه فارس شدند[۸] بامدادی که:

مصراع

که خورشید تابنده بنمود چهر

بنابر موافقت رنود و اوباش و ممالات عوامّ بازار به جانب کلو فخرالدّین با دیدهٔ مجروح و دل بریان[۹] چشم برشاهراه ترصّد داشته تا فرصتی جویند. چون خبر آن[۱۰] لشکر شنیدند فی‌الحال دروازه بگشادند و از غوغای عامّ چندان گروه که مهندس عقل از شمار آن عاجز آید و محاسب فهم را انگشت تعجّب در دندان تحیّر بماند روی به مستقرّ سلطنت آوردند و شاه [٥٦ـ ب] سلطان در بستر استراحت غنوده و در مراقد استقامت و استنامت[۱۱] آسوده از دقیقه‌ئی که:

یَـا رَاقِـدَ اللَّـیْلِ مَسْـرُوراً بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ یَطْرُقْنَ أَسْحَاراً(۱)

بی‌خبر و دلیران لشکرش دست از تنقیت[۱۲](۲) رماح و ترتیب سلاح بازداشته بودند و در زلف مشکین ملاح و لب میگون اقداح آویخته، و در آن روز که شبش آیتمور از درب

۱ـ ت: «جمال‌الدّین» ندارد. ۲ـ ت: هنجار. ۳ـ ت: کنند. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: متوطّنان. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م ول: ندارد. ۸ـ ت: شیراز گشته بودند.
۹ـ ت: با دلهای مجروح و دیدهٔ گریان. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: تنقیب.

(۱) ← زبده، بخش دوّم، ج/۱، ص ۱۴۴.
(۲) تنقیت: پاک کردن و صاف کردن (غیاث).

کازرون به شهر درآمد کلوحسین از محلّهٔ بال کود از طرف اردو به شیراز آمده بود و امیر مبارزالدّین از رییس ناصرالدّین عمر التماس کرده بود که کلوحسین را جهت خاطر ما التفاتی فرماید و تمام شیراز از او استقبال کرده بودند. چون از دروازهٔ اصطخر [به] اندرون آمدند رییس ناصرالدّین و کلوحسین و تمامی خلق شیراز را به خانه خواجه نجیب‌الدّین محمّد که حالا به خانهٔ شاه منصور مشهور است و حضرت مخدوم‌زادهٔ عالمیان ابراهیم سلطان بن خاقان مغفور شاهرخ بهادربن خاقان سعید امیر تیمور[1] آن را باغ معتبر گردانیده چنانچه نزهتگاه مثل آن در شهر شیراز نیست، فرود آورد و آنچه امکان بود از شرایط مهمانداری به تقدیم رسانید و بی‌تکلّف آنکه در هیچ عصر خلق یک شهر را به تمامی در یک محلّ ضیافت نکرده‌اند و چون ضیافت به آخر رسید مردم شهر را فوج فوج و محلّه به محلّه شمعهای کافوری روشن گردانیده عذرخواهی فرموده روانه گردانید و به دولتخانهٔ خود فرمود. ناگاه آواز طبل و سرنا که به راه حربی نوازند شنید. شمس‌الدّین با ناصر را طلب کرده فرمود که آواز طبل و سرنا می‌آید از جانب درب کازرون و حال آنکه همین ساعت نمک خوردند. شیخ نورپاسبان را از راه کوچه دیودانه بفرستادند و خبر آورد که تمامی محلّه مسلّح گشته‌اند و قصد موردستان دارند.[2]

القصّه، شاه سلطان هر چند نوکران را طلب کرد جز اندکی حاضر نگشتند و هر چند از چپ و راست دوانید به غیر از معدودی چند به او اتّصال نیافتند و از فرط حمیّت زمانی به قوّت بازوی کامکار به آن طایفه کارزار کرد و به معاونت سرپنجهٔ شیر شکار به مدافعت و ممانعت قیام نمود، امّا تلاطم امواج فتنه نه بدان حیثیّت بود که تسکین آن در حیّز اقتدار آمدی.

شعر[3]

تو خود یک سواری گر از آهنی

با چنین جمعی[4] غفیر،(۱) پای ثبات برقرار نماند و با وجود غوغای عامّ و اسباب[5] جیش

۱ـ م: از «بن خاقان...» تا اینجا در حاشیه آمده است، ل: ندارد.

۲ـ ت: از «در آن روز که شبش آیتمور...» تا اینجا ندارد. ت: اقداح آویخته چون دشمن تاخت کرده شیرافکنان سپاه در بیداهوان دلفریب مانده بودند و عقابان جان شکار به دام طاووسان رعنا گرفتار شده.

۳ـ ت: بیت. ۴ـ ت: جمّی. ۵ـ ت: امداد.

(۱) جمع غفیر: هجوم عامّ و جماعت کثیر (آنندراج).

لیام اسباب مقابله التیام نپذیرفت. بنابراین عنان از جنگ برتافته از شیراز بیرون آمد، آیتمور و امیر غیاث‌الدّین شول در حال طنطنهٔ(۱) کوس بشارت به عیّوق رسانیدند و دبدبهٔ صیت(۲) استبشار منتشر گردانیدند. همان زمان خانهٔ محمود شاهی که مقرّ سریر سلطنت بود با محلّه موردستان که به[۱] شعار دولت مبارزی موسوم بودند قتل کرده گذرگاه صرصر انتهاب ساخت و به تندباد تاراج گرد از آن دیار برآورد [این ضعیف که از نسخهٔ مؤلّف استکتاب تاریخ می‌کند از خویشان خود چنین استماع نموده که آتش قتل و نهب چنان مشتعل شده بود که اصلاً هیچ پدر بر فرزند و برادر با برادر ابقا نمی‌کرد. جماعتی از محلّهٔ درب کازرون که از خویشان پدری این ضعیف باشند چادر بر سر خویشان موردستانی کردند و به درب کازرون فرستادند تا امان یافتند والاّ ممکن نبود که خلاص یابند[۲]] و رییس ناصرالدوله والدّین عمر که مقدّم آن محلّه بود[۳] چون دید که دست از کار و کار از دست رفت[۴] در بیغوله‌ئی متواری شد[۵] بر آن عزیمت که چون شب درآید از گوشه‌ئی بیرون رود و دشمنان محلّهٔ او را آتش زدند و در این حال متعاقب ایشان شاه شجاع به حوالی شهر رسید. عیون و طلایع به هر طرف روان گردانید که از کیفیّت احوال ناصرالدّین و دیگر قضایا[۶] استطلاع نماید، خبر رسانیدند[۷] که آیتمور با جمعی از امرا و لشکر شول به شهر آمده‌اند و خرابی تمام شده و محلّهٔ موردستان بعد از قتل و نهب آتش زده‌اند و رییس ناصرالدّین عمر اضطراراً فرار نمود.[۸] شاه شجاع گفت صواب آن است که فی‌الحال بر سر ایشان رویم. جمعی از ارکان دولت از تعجیل منع می‌کردند. در این حال شاه سلطان نیز به موکب همایون پیوست و از غوغای عامّ و انبوهی[۹] رنود و اوباش اعلام کرد و شاه شجاع از آن سخن متردّد نشد و همچنان بر عزیمت خود جازم بود. جمعی به عرض رسانیدند که احوال شیراز و غلبهٔ عوام آنجا نه بر منوال دیگر بلاد است رنود این[۱۰] شهر به تیری [۵۷-آ] امیری قهر کنند و به خنجری که دلاورانه برانند[۱۱] لشکری منهزم گردانند.

۱- ت: ندارد. ۲- ت: از «این ضعیف...» تا اینجا ندارد. ۳- م‌ول: «که مقدم آن محله بود» ندارد.
۴- ت: بشد. ۵- ت: گشت. ۶- ت: «ناصرالدین عمر و دیگر قضایا» ندارد.
۷- ت: رسید. ۸- ت: از «آمده‌اند و خرابی تمام شده...» تا اینجا ندارد. ۹- م‌ول: ندارد.
۱۰- ت: آن. ۱۱- ت: «که دلاورانه برانند» ندارد.

(۱) طنطنه: آوازه (آنندراج).
(۲) صیت: آوازه (غیاث).

امیر پیرحسین با وجود قوّت و شوکت و وفور عظمت و جلادت از غوغای آن[۱] طایفه دست از خان و مان و دل از مملکت و فرزندان برداشت و ملک اشرف همین سبیل چون غوغای عامّ دید به سلامت بیرون رفتن[۲] فوزی کلّی شناخت. شاه شجاع بدان سخنها هیچ التفات نفرمود[۳] به قوّت بازوی کامکار[۴] و تأیید کردگار آیت «وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ*»(۱) خوانده روی رایت ظفر پیکر به شهر آورد. چون به در شهر رسید فی‌الحال بی‌توقّف و تأخیر به دروازهٔ اصطخر راند و آوازه در افتاد که شاه شجاع رسید رییس ناصرالدّین عمر پیدا آمده، چون شیردمان درآمد و به زخم تبرزین قفل دروازه‌ها را منکسر گردانیده دروازه را بگشاد و شاه شجاع را اندرون آورد و حضرت شجاعی[۵] چون تقدیر که بی‌معاونت تدبیر به امضاء امور نهضت کند التفات به معاونت و مظاهرت دیگری نفرمود همان دم[۶] آیتمور که از وقود آن جَمره و سفود(۲) آن شعله بود به زخم پیکان کوه گداز به دارالبوار رحلت کرد و دیگر اعوان و انصار او هر یک به جانبی متواری و منهزم گشتند.[۷] حضرت شاه شجاع چون دشمنان مقهور و اعادی مکسور دید روی به صوب[۸] دارالسّلطنه آورد تا استراحتی یابد، همان لحظه خبر رسید که در دروازهٔ کازرون همچنان نایرهٔ جدال مشتعل است. گروهی بی‌شمار از لشکرک[۹] و رنود[۱۰] شول با عوامّ و اوباش آنجا اتّفاق کرده‌اند و شمشیر عصیان به دست بی‌حفاظی از نیام برآورده فی‌الحال سوار شده[۱۱] متوجّه آن طرف گشت و مخبران صادق القول حکایت کردند که در اثناء راه سیل آشوب جنگ چنان بالا گرفته بود که اسب را گذار نبود و پیاده به جان امان نمی‌یافت. نُهّاب و فُتّاک(۳) از هر گوشه اسبی را به کارد می‌زدند و از هر[۱۲] بام چون حوادث آسمانی اسباب اجل از هوا فرود می‌آمد، با این[۱۳] همه رأی منیر شجاعی هیچ تغیّری[۱۴] نیافت و ضمیر مبارک را از این[۱۵] فتنهٔ بیکران اثر انفعالی

۱ـ م‌ول: این. ۲ـ ت: رفت. ۳ـ ت: نکرد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: از «آوازه در افتاد...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: گشته. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ل‌وت: لشکر. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: گشته. ۱۲ـ ت: سر. ۱۳ـ ت: آن.
۱۴ـ ت: تغییر. ۱۵ـ ت: آن.
(*) قسمتی از آیه ۳، سورهٔ ۶۵.

(۱) و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.
(۲) سفود: چوب آتشکار، میخ آهنین بریان کن (نفیسی).
(۳) فُتّاک: ج، فاتِک، دلیران (منتهی‌الارب).

ظاهر نشد تا برقرار حمله‌های آتش، آهنگ بدیشان نمود مجموع را منهزم گردانید و بسیاری را از ایشان به قتل آورد و جمعی را که صباح از موردستان چادر بر سر کرده بدین محلّت آورده بودند همان چادرها بر سر خویشان دروازهٔ کازرون کردند و ایشان را حمایت نموده از قتل باز رهانیده به موردستان آوردند و باقی رنود و اوباش آن محلّه در قید اِسار گرفتار شدند و به موجب ایمای ناصری عمر تمام به یاسا رسیدند و مدّت یک سال و نیم در آن محله دیّار نبود و نگذشت.[1]

ذکر معاضدت عمادالدّین محمود کرمانی امیر جمال‌الدّین[2] شیخ ابواسحق را

چون آیتمور را آن قضیّه واقع شد و شکست بر لشکر شولستان افتاد بار دیگر اتباع و اشیاع[3] شیخ محمود شاه جمع گشته، عمادالدّین محمود کرمانی که از دُهات ارکان دولت او به وفور شهامت مستثنی و از اعیان اقبال او به فرط جلادت ممتاز بود، خواست تا مبانی دولت ویران شدهٔ امیرجمال‌الدّین شیخ[4] ابواسحق را به دعایم تدبیر استوار گرداند و قواعد کار و بار بی‌فرجام او را به معماری سعی و اجتهاد مستحکم کند. امّا شعلهٔ روح غریزی چون منطفی شود اطراف بدن را به گرمی و حرارت[5] آتش چه‌فایده.

شعر[6]

به کوشش بزرگی نیاید به جای مگر بخت نیکش بود رهنمای

به تربیت مقدّمات استنجاد مشغول گشته به اتّفاق و مساعدت سلغرشاه ترکمانی که خواهرزادهٔ امیر[7] شیخ ابواسحق بود لشکری از هر جنس به حوالی دارابجرد جمع کردند، چون به عرض شاه شجاع رسید که عمادالدّین به استظهار لشکر ترکمان و گروهی بسیار از اعوان امیرشیخ در دارابجرد به ترتیب مقدّمات جدال مشغول است و دعوت مغولان اوغانی و جرمایی آغاز کرده است:

۱ـ ت: از «و جمعی که صباح...» تا اینجا ندارد. ت: بسیاری را از ایشان به قتل آورد و آنچه از تیغ پس آمدند درقید اسار گرفتارگشتند و آنها را نیز که اسیر کرده بود به آخر همه را بکشت و شیراز بار دیگر مسخر گردانید.

۲ـ ت: «جمال‌الدّین» ندارد. ۳ـ ت: اشباع. ۴ـ ت: امیرشیخ. ۵ـ ت: ندارد.

۶ـ ت: بیت. ۷ـ ت: ندارد.

شعر[1]

پراکنده‌ای[2] چند را گرد کرد که از آب دریا برآرند گرد[(1)]

چون رأی همایون به مضمون این حال وقوف یافت زمان شدّت تموز و هنگام غُلوای گرمای تابستان بود و نشان اجتماع ایشان از دارابجرد می‌دادند که هنگام شتا در آن ناحیت چون تابستان گذرد، هرچند ارکان دولت و اعیان حضرت [۵۷ـ ب] به ضراعت و ابتهال می‌خواستند که عزیمت در توقّف افتد تا زمانی که سورت[(2)] حرارت تموز بشکند قطعاً و اصلاً ملتمس ایشان را[3] اجابت نفرمود[4] و به تهیّهٔ اسباب خدم و حشم نیز توقّف نفرمود، فی‌الحال کوچ فرموده[5] به ظاهر شهر نزول کرد هرکس به استشمام مهامّ روی به شهر آوردند؛ روز دیگر از ظاهر شیراز متوجّه دارابجرد شد چون آن جماعت از توجّه شاه شجاع آگاه گشتند دانستند که کار از دست و دست از کار رفته است امّا رعایت ظاهر را[6] تجلّدی می‌نمودند و علی‌الرّسم اظهار قوّت[7] و رفعت[8] و شوکت می‌کردند[9]. چون مسافت بین‌العسکرین متقارب گشت به جویی بزرگ که ظاهراً مجال عبور نبود[10] تحصّن جستند.

حضرت شاه شجاع چون به کنار جوی رسید دلیران لشکر را از گذشتن آب متفکّر یافت با معدودی چند از کُمات لشکر بارهٔ آتش خوی را به پای عزیمت برق مثال از آن غمره بیرون راند. صفدران سپاه چون آن جلادت مشاهده کردند در عقب او از آن آب بگذشتند، در حال نایرهٔ قتال اشتعال یافت[11] و نهیب[12] و جدال افروخته گشت و از غایت حرارت لجام در دهان بادپایان[13] از آتش تموز آب می‌شد و نعل در دست و پای جیاد[14] چون ماه نو پیکر آتش می‌گرفت.

لشکر عمادالدّین محمود و سلغرشاه بعد از جدّ[15] و جهد و کوشش بسیار هزیمت را غنیمت دانستند، جمعی کثیر از ارکان دولت امیرشیخ در قید اِسار آمدند؛ و جمعی

۱ـ ت: بیت. ۲ـ مول: پراکنده. ۳ـ ت: به. ۴ـ ت: ننوشت.
۵ـ ت: کرد. ۶ـ ت: ظاهراً. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ مول: می‌کرد. ۱۰ـ مول: نمی‌داد. ۱۱ـ مول: پذیرفت. ۱۲ـ ت: «نهیب» ندارد.
۱۳ـ ت: اسبان. ۱۴ـ ت: چهارپایان. ۱۵ـ مول: ندارد.

(۱) مطلع : مصرع دوم را ندارد، ص ۲۷۴.
(۲) سورت : شدت (لغتنامه).

غفیر از اعیان ایشان در ربقهٔ خَسار[(1)] گرفتار شدند. بعد از این فتح شاه شجاع بر عزیمت[1] دارالملک شیراز عنان عزیمت معطوف گردانید و در این مدّت که شاه شجاع بدان طرف رفته بود شاه سلطان به محاصرهٔ قلعهٔ قهندز مشغول بود، و در بندان ایشان امتدادی تمام یافته. چون شاه شجاع را این[3] فتح دست داد مجدالدّین سربندی که آن قلعه به تصرّف او بود زبان استغفار و تضرّع برگشاد و به قدم ندامت سلوک جادّهٔ اعتذار سپردن گرفت. جناب شهریاری شاه سلطان صحایف آمال او را به رقم اسعاف مرقوم گردانید، صورت احوال را به عزّ[4] عرض همایون شاه شجاع رسانید و از آنجا صنایع الطاف بنده پروری مشحون به کرایم استمالت ارزانی داشته مجدالدّین قلعه [را] تسلیم گماشتگان شاه سلطان کرد. چون موکب همایون شاه شجاع به دارالملک شیراز[5] رسید، مجدالدّین به شرف پای بوس استسعاد یافته مکارم پادشاهانه، جرایم او را قلم نسیان کشیده از معالی همّت بلند و مکارم جود بیکران خزاین و دفاین شیخ ابواسحق که در آن قلعه بود اصلاً به نظر التفات در نیاورد و از ذخایر اموال و دفاین مغتنمات[6] قطعاً باز نپرسید و اصلاً تفحّص نفرمود[7]، لاجرم به میامن این خصال:

شعر[8]

به هر قلعه کو کرد پیغام خویش کـلید در قـلعه بـردند پـیش

ذکر بیعت امیر غازی[9] مبارزالدّین محمّد به خلفای عبّاسی و محاصرهٔ شهر[10] اصفهان

امیر مبارزالدّین محمّد بعد از حکومت یزد و کرمان چون مـملکت[11] فـارس مستخلص گردانید و سرهمّت بدان فرود نمی‌آورد داعیهٔ تسخیر عراق و آذربایجان در خاطرش بود خواست که قواعد حکومت خود را استحکامی دهد. اندیشهٔ بیعت خلفای عبّاسی پیشنهاد ضمیر ساخت و از احفاد مستعصم در بلاد مصر ابی‌بکر نـامی دعـوی

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: عزم. ۳ـ ت: آن. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: مقتنیات. ۷ـ ت: «و اصلاً تفحّص نفرمود» ندارد.
۸ـ ت: بیت. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ممالک.

(۱) خسار: هلاکی (آنندراج).

خلافت می‌کرد. امیرمبارزالدّین محمّد[1] ایلچی پیش او فرستاد و مضمون داعیهٔ خود معروض گردانید. از آنجا شخصی را به وکالت خود پیش امیر مبارزالدّین فرستادند[2] که با او بیعت کنند.[3] امیرمبارزالدّین به وقت توجّه به محاصرهٔ اصفهان چون به قریهٔ ماروانان[4] نزول فرمود آن داعیه که از مدّتی[5] مدید باز در خاطر داشت به امضاء رسانید و با وکیل خلیفه المعتضد بالله ابی‌بکر العبّاسی بیعت فرمود، شعار نیابت و قائم مقامی آن حضرت را[6] زینت ملابس سلطنت خود ساخت و در شهور سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه خطبه و سکّه مملکت[7] به نام خلیفه تزیین داد و القاب مبارزی به رسم نیابت در خطبه و سکّه تالی[8] نام خلیفه ساختند؛ و از آنجا متوجّه محاصرهٔ اصفهان شد.

در این حال امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق به حکم «اَلْغَرِیقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ شَیءٍ»(۱) به هرکس توسّل می‌کرد و به هرطرف که گمان استمدادی [۵۸ـآ] می‌برد تمسّک می‌جست. از جمله با امیر سلطانشاه جاندار که با او به یک سال پیش از این تاریخ به یک سال حیلتی کرده بود و آن چنان بود که سیّد جلال میر میران که صاحب اختیار اصفهان بود سلطانشاه جاندار را استدعا نمود[9] که اصفهان به وی تسلیم کند و مقالید حکومت و ایالت آنجا به قبضهٔ تصرّف او گذارند. چون بدانجا رسید او را مغافصةً بگرفتند و به قلعهٔ طبرک محبوس داشت.

در این ولا، شیخ ابواسحق تصوّر کرد که چون با وی از راه وفاق[10] درآید و او را از آن ورطه خلاص کند به وسیلت آن رعایت عنان خاطر او را به جانب اخلاص خویش معطوف گرداند و روی دل او را به سوی طاعت خویش متوجّه ساخت و بدین سبب بازوی شوکت خود را به معاضدت او قوی گرداند و مبانی رفعت به دعامهٔ(۲) مظاهرت او افراشته دارد، فی‌الجمله او را از قلعه بیرون آوردند و بدانچه مقدور و موضوع بود رعایت جانب به تقدیم رسانید او نیز به حکم «وَدَارِهِمْ مَادُمْتَ فِی دَارِهِمْ»(۳) چند روزی با ایشان از راه موافقت در آمد و یک نوبت مصافی با عساکر مبارزی اقامت کرده

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: از «و مضمون داعیهٔ خود...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: کند. ۴ـ ت: ماروان
۵ـ ت: مدّت. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ممالک. ۸ـ ت: باقی. ۹ـ م‌ول: کرد. ۱۰ـ م‌ول: نفاق.

(۱) غریق به هر چیزی می‌آویزد.
(۲) دعامه : ستون، هر چیز که اساس و بنیادکاری باشد (لغتنامه).
(۳) مادامی که در خانهٔ ایشان هستید، با آنان مداراکن.

تجلّدی نمود تا قواعد اعتماد به قول و فعل او مستحکم گشته او را به میان حشم[۱] اوغانی و جرمایی فرستادند. او چون از قید[۲] اصفهان خلاص یافت عنان[۳] به جانب لرستان تافت[۴] و از شیراز حضرت[۵] شاه شجاع رسل و رسایل مشحون به صنوف عوارف و فواضل به جانب او متّصل گردانید و به فنون نوازش و استمالت عنان نهمت او را به صوب ملازمت خود معطوف گردانید، چون بدانجا رسید به میامن عنایت بی‌نهایت به مدارج جاه رفیع معتلی گشت.

چون موسم زمستان نزدیک رسید و هوا سرد شد جناب مبارزی محاصرهٔ اصفهان را[۶] موقوف گردانیده[۷] به جانب دارالملک مراجعت نمود برآن عزیمت که چون بهار شود عنان توجّه همایون به جانب اتمام قضیّه تسخیر اصفهان انعطاف یابد و چون اصحاب اصفهان از آن محاصره خلاص یافتند امیر شیخ به جانب لرستان توجّه نمود. چون بهار شد رأی مبارزی چنان اقتضاء فرمود که قضیّهٔ محاصرهٔ اصفهان به فرزند رشید، اعنی حضرت شاه شجاع حواله دارد. چون این اشارت به شاه شجاع رسید ساختگی فرموده به اندک فرصتی به ظاهر اصفهان نزول فرمود. سیّد جلال‌الدّین که والی آنجا بود دروازه‌ها ضبط نموده به محافظت شهر قیام نمود بعد از چند روز خبر رسید که امیر شیخ ابواسحق با اتابک نورآورد(۱) اجتماعی کرده‌اند و از هر جنس لشکری آراسته گردانیده، سیّد جلال‌الدّین این خبر را به جانب[۸] ادراک مراد وسیلتی دانست تَبَحُّج(۲) و استبشاری تمام می‌نمود و جمعی غفیر و جمعی کثیر از رنود و اوباش اصفهان را مجتمع گردانیده به امّید آنکه چون ایشان از لرستان حرکتی کنند او نیز از اصفهان درحرکت آید. شاه شجاع صلاح چنان دید که ترک محاصرهٔ اصفهان کند و اوّل به دفع ایشان مشغول شود. بنابراین از ظاهر اصفهان به جانب گندمان که مجتمع آن طایفه نشان می‌دادند نهضت نمود. روز دیگر به حوالی فیروزان که سر راه گندمان است نزول فرمود و همان روز خبر رسید که حضرت مبارزی را آن خبر معلوم گشته از برق خاطف

۱ـ ت: لشکر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: رفت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: داشته. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) نورالورد بن سلیمان شاه بن اتابک احمد از اتابکان لر بزرگ. امیر مبارزالدّین وی را در سال ۷۵۷ هـ. ق. کور کرد و به جای او اتابک پشنگ بن سلغرشاه بن احمد را حکومت داد، تاریخ مغول، ص ۴۴۷ - ۴۴۸، حبیب‌السیر، ج/۳، ص ۲۹۰.
(۲) تَبَحُّج : مسرّت، شادمانی (المنجد)

استعارهٔ سرعت سیر نموده است و متوجّه گشته روز دیگر رایات ظفر پیکر مبارزی به معسکر شجاعی ملاقی شد. امیرشیخ ابواسحق و[1] اتابک چون از این اجتماع خبریافتند هر یک به تدبیر کار خویش مشغول گشتند[2] از معاونت دیگری تجافی نمود، اتابک به محلّ[3] خویش انتقال کرد و شیخ ابواسحق به جانب شوشتر ملحق شد. حضرت مبارزی شاه شجاع را فرمود که باز به محاصرهٔ اصفهان مشغول گردد و خود به جانب ماروانان کوچ فرموده سرپنجهٔ کامکار اسباب مَنَعَت و مکنت دشمنان را تارومار گردانید. چون شاه شجاع به محاصرهٔ اصفهان مشغول گشت سیّدجلال الدّین میرمیران جز خضوع و انقیاد چاره نمی‌دید شفعا را به ذرایع مسکنت متطایر گردانید و به وسیلت اظهار عجز و مطاوعت تحریک سلسلهٔ عنایت کرده یک پسر خود [۵۸-ب] را به نوا بیرون فرستاد و مبلغی خطیر جهت اخراجات عساکر تقبّل فرمود رایات نصرت[4] منصور شجاعی در کَنَف نصرت و اقبال به جانب دارالملک نهضت فرمود:

مصرع

فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار

۱ـ ت: «ابواسحق و» ندارد. ۲ـ م ول: گشته. ۳ـ م: مصنف.

۴ـ م: منصور در حاشیه، ل وت: ندارد.

ذکر وقایع و حوادث[1] سنهٔ ستّ و خمسین و سبعمایه(۱)

حکایت محاصرهٔ قلعهٔ ایگ شبانکاره و فتح آن بر دست شاه محمود

چون ممالک فارس در ظلال نَصْفت(۲) و اهتمام حضرت مبارزی آرام گرفت، جمعی که هنوز دل بر این دولت ننهاده بودند از اطراف و جوانب نایرهٔ عناد انگیخته دست به اَذیال(۳) مخالفت می‌زدند بتخصیص آن را که متحصّنی در دست بود و پای ثبات به کوشه‌ای(۴) مستحکم می‌توانست گردانید. مملکت شبانکاره که از نزاهت و معموری چون باغ ارم به صفت بلدهٔ طیّبه(۵) موصوف است و از خوشی آب و هوا نمودار خلد برین و رشک فزای جنان روی زمین است و در حومهٔ ایج که سُرّةالملک است قلعه‌ئی است که در ربع مسکون نظیر و شبه ندارد و مانند آن معقلی منیع و حصنی رفیع درساحت ممالک ایران زمین در نظر نیامده. اولاً: از حصانت دامن کوهش دست در گریبان ابر زده و باره و برجش با منطقة البروج به محادثه آمده و ثانیاً: از کثرت متوطّنان و جموم ساکنان با شهرهای بسیار خلایق شریک العنان تمام متوطّنهٔ آن دیار را مسکن مألوف فراز آن قلعه شمّا و سایر ساکنان آن خطّه را موطن معهود به رقمهٔ آن ذروهٔ علیا و مسجد جمعه بغایت[2] معتبر و دیگر مساجد و بقاع خیر مشتهر و آب روان و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد.

---

(۱) سال ۷۵٦ هـ. ق.

(۲) نصفت : عدل و داد (لغتنامه).

(۳) اذیال : دامنها (لغتنامه).

(۴) کوشه : سعی و جهد (لغتنامه).

(۵) اشاره به آیه ۱۵، سوره ۳۴. لَقَدْ کَانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتَانِ عَن یَمِینٍ وَ شِمَالٍ کُلُواْ مِن رِّزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ. مردم سبا را در مسکنهایشان عبرتی بود، دو باغستان از راست و چپ، از روزی پروردگارتان بخورید و او را سپاس دارید شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزگار.

آسیا و بازارها چنانچه معهود بلاد فسیح است و همواره ملوک آنجا با سلاطین اطراف معارضه و برابری کرده‌اند و حکّام آن خطّه با پادشاهان کامکار پنجهٔ مقاومت انداخته در آن تاریخ ملک اردشیر از بقیّهٔ ملوک آنجا به فرط شجاعت و بهادری یگانهٔ روزگار بود و از وفور تهوّر و مردانگی رستم روزگار تصوّر چنان[۱] کرد که با این[۲] جماعت چنانکه پدرانش با ملوک اطراف معاش کرده بودند از پیش تواند برد. بنابراین به مظاهرت مناعت قلعه و مساعدت اعوان بسیار دست از آستین عصیان بیرون آورده پای در میدان مخالفت نهاد، چون خبر این جسارت به مسامع حضرت مبارزی رسید دفع آن[۳] معضله را به فرزند کامکار قطب‌الدّنیا والدّین شاه محمود حواله فرمود و رایات همایونش بی‌تقدیم و تأخیر با طایفه‌ئی از شجعان لشکر و گروهی از کُمات نهضت فرموده به جانب شبانکاره عنان عزیمت معطوف داشت. ملک اردشیر چون از این حادثه خبر یافت پنداشت که کوه و قلعه سدّ منع و حجاب خسرو کامکار گردد به حصانت جبال و غلبهٔ رجال و وفود آجال(۱) بازگردد، بامدادی که شاه قلعهٔ فیروزه فام روی به مَصاعد ارتفاع نهاد از میدان افلاک به سنان[۴] شعاع افراد انجم را هزیمت داد، موکب همایون بدان دیار رسیده و از فرط حمیّت و قوّت بازوی کامکار بی‌تعلّل و تسویف به دروازه‌ئی که اصل دروب قلاع است رانده:

مصراع

به زخم تیر جهانگیر و گرز قلعه گشای

طایفه‌ای که آنجا به ممانعت و مدافعت مشغول بودند منهزم گردانیده، چنان قلعهٔ حصین و معقلی منیع را قهراً و قسراً مفتوح گردانیده با اعوان و انصار دولت به جانب خانهٔ ملک اردشیر نهضت فرمود و در هر سرکوچه و مضیقی طایفه‌ای از متمرّدان سپند آتش خشم و عرضهٔ تیغ انتقام می‌گشتند. ملک اردشیر از این حال آگاهی[۵] یافت از راهی دیگر که از نسف قلعه به جانب صحرا دارد روی به هزیمت نهاده، آب زندگانی را به باد پایان آتش خوی سپرده، جان از آن دریای موّاج بیرون انداخت.

قطب‌الدّین شاه محمود به خانه‌ئی که دارالسّلطنهٔ ایشان بود نزول فرمود و جمعی

۱ـ م و ل: ندارد. ۲ـ م و ل: آن. ۳ـ م و ل: این. ۴ـ ل: نسیان. ۵ـ ت: خبر.

(۱) آجال: ج، اجل (لغتنامه).

کثیر از اتباع او را بر تیغ گذرانید بعد از آن عنان عزیمت بر صوب دارالملک معطوف گردانیده[1] و این فتح در شهور سنهٔ ستّ و خمسین و سبعمایه است.

ذکر از حوادث این سال و احوال هزاره شادی و دفع و قمع ایشان[2]

امیر مبارزالدّین چون مملکت شیراز و نواحی آن را مسخّر فرموده[3]، هزاره شادی که روی رِزْمهٔ لشکر فارس بودند[4] به صُنوف عواطف و مرحمت [۵ ـ آ] مخصوص گردانید و ولایات[5] و اقطاع و زواید فواضل و ارزاق بدیشان مسلّم فرمود، چون به نطاق مکنت[6] آن گروه اتّساع یافت و اسباب مطالب و مقاصد[7] متعاقب شد به مضمون:

شعر

إذا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيْمَ مَلَكْتَهُ ... وإنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيْمَ تَمَرَّدَا(۱)

در اواخر سنهٔ ستّ و خمسین و سبعمایه روی از جادّهٔ طاعت بگردانید[8] و سوابق نعمت را پشت پای زده سر به بیدادی و مردم آزاری برآورد. امیر مبارک‌شاه اناق به رسم باشلامیشی(۲) آن طایفه از حضرت مبارزی مرتسم(۳) شده بود، چون مخایل این معنی مشاهده کرد هرچند نصایح مخلصانه به تقدیم رسانید و مواعظ مشفقانه ادا نمود جز جادّهٔ تمرّد و استکبار نمی‌سپردند.

مصراع

بلی، به دیده فرو می‌هلد[9] قضا پرده

۱ـ م: گذرانید. ۲ـ ل: ایشان بود. ۳ـ ت: فرمود. ۴ـ ت: بود. ۵ـ ت: ولایت.
۶ـ ت: کمند. ۷ـ ت: «و مقاصد» ندارد. ۸ـ ل: بگردانیدند. ۹ـ ت: می‌دهد.

(۱) اگر اکرام بداری بخشنده را، مالک او می‌شوی و اگر به شخص پست اکرام روا داری تمرّد می‌ورزد. رازی، محمدبن ابی‌بکر، الامثال و الحکم، تصحیح دکتر فیروز حریرچی، دمشق ۱۴۰۸، ص ۱۰۴.

(۲) باشلامیشی: در زبان ترکی به معنای سرداری، ریاست، فرماندهی و راهنمایی است (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۳۱۶).

(۳) مرتسم: مطیع و فرمانبردار (دهخدا).

آخرالامر بغتةً بر سر او شبیخون آوردند و مغافصةً[1] بر خشم آورد صامت و ناطق طارِف و تالِدش[2] را تاراج کردند و نقود و اجناس به غارت بردند.[3]

امیر مبارک شاه با چند معدودی «فی أمَانٍ مِنَ الظَّلام»[(1)] منهزم گشته روی به بارگاه جهان پناه آورد و به اداء نفثةالمصدور[(2)] غایت اجتهاد تقدیم کرد. حضرت مبارزی چون براین صورت واقف گشت[4] و براین مکیدت اطّلاع یافت[5] شیر بیشهٔ مردانگی، جلال‌الدّین شاه سلطان را برای دفع این[6] قضیّه تعیین فرمود و مشارع دولت را از خدشهٔ[7] این کدورت پاک گردانیدن، به تیغ جهانگشای او رجوع کرد.

شاه سلطان بر موجب فرمان به تعجیل با لشکری جرّار چون دریای زخّار[(3)] متوجّه ایشان شد، چون آن جماعت از توجّه شاه سلطان خبر یافتند به رودخانهٔ بزرگ متحصّن شدند. چون طلوع رایات ظفر پیکر بدان دیار متقارب شد عساکر منصور چون برق خاطف از آن آب بگذشتند و چون باد صرصر از آن رودخانه گذر کردند. در حال آتش جدال شعله زدن گرفت و نایرهٔ قتال التهاب یافت، مردم هزاره چون تاب مقاومت نداشتند راه فرار پیش گرفتند[8] صامت و ناطق اموال و متعلّقان ایشان راکه نطاق حصر[9] و احصاء محیط آن نمی‌شد عساکر شاه سلطان در حوزهٔ تصرّف گرفتند. بقا[10] نام که امیر[11] صاحب تدبیر آن طایفه بود با جمعی دیگر از مقدّمان در جنگ کشته گشتند[12]. بعد از چند روز این لشکر در ظلّ تأیید ایزدی و سایهٔ مرحمت الهی روی به دارالملک آوردند.

ذکر کشته شدن خواجه یحیی کراوی

در این سال خواجه یحیی کراوی که حاکم سربداریّه[13] بود سربه‌دار[14] شد و صورت قتل او چنین استماع افتاده است که روزی بر استری سوار[15] خواست که سواره[16]

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «و طارف و تالدش» ندارد. ۳ـ مول: برد. ۴ـ ت: شد.
۵ـ ت: مطلع گشت. ۶ـ ت: آن. ۷ـ ت: حدثه. ۸ـ مول: گرفته.
۹ـ ت: حضر. ۱۰ـ ت: نقا. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: شدند.
۱۳ـ ت: سربداران. ۱۴ـ ت: کشته. ۱۵ـ ت: سواره. ۱۶ـ ت: ندارد.

(۱) ← ص ۲۴۲، همین کتاب.
(۲) نفثةالمصدور : اظهار شکوه و گلایه کردن (غیاث).
(۳) زخّار : بسیار پر (آنندراج).

به دهليز سراى خود درآيد،يكى از فداييان قصد او داشت و درپس در پنهان شده بود وخنجرى تيز در دست گرفته، چون خواجه يحيى از او بگذشت برجست و برپس استر او نشست و خنجر به[۱] پهلوى او فرو برد.[۲] خواجه يحيى هم در آن گرمى دست از پس كرده او را بگرفت و هر دو از استر بيفتادند و قاتل[۳] خود را زخمى زد چنانكه هر دو برجاى سرد شدند و اين حال در رمضان سنهٔ ستّ و خمسين و سبعمايه بود.

شعر[۴]

كشتى تو وكشتند ترا و آنكه تراكشت هم كشته شد از گردش ايّام سرانجام
بردى تو و بردند ترا و آنكه ترا برد بردند از و حاصل ايّام به ناكام[(۱)]

بعد از قتل[۵] خواجه يحيى خواهر زادهٔ او خواجه ظهير كراوى در ميان طايفهٔ سربداريّه[۶] حاكم شد، و مدّت حكومت او چهل روز بود. او را نيز از ميان برداشتند و پهلوان حيدر قصّاب حاكم شد و مدّت حكومت پهلوان حيدر چهار ماه بود. بعد از آن لطف‌الله بن امير مسعود كه او را ميرزا مى‌خواندند[۷] در اوايل شهور سنهٔ سبع و خمسين و سبعمايه هجريّهٔ نبويّهٔ مصطفويّه ـ صلواة الله عليه و آله ـ حاكم سربداران شد.[۸]

۱ـ ت: بر. ۲ـ ت: زد. ۳ـ ت: كشنده. ۴ـ ت: بيت.
۵ـ ت: كشته شدن. ۶ـ ت: سربداران. ۷ـ ت: مى‌خوانند.
۸ـ م‌ول: «حاكم سربداران شد» ندارد.

---

(۱) اين بيت در مطلع نيست.

ذکر[1] حوادث و وقایع[2] سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه(۱)

حکایت[3] توجّه ابوالفوارس[4] شاه شجاع به جانب اوغانیان

چون آفتاب به نقطهٔ انقلاب حقیقی رسید و از نزهت سرای ربیعی به خانهٔ خویش رحلت کرد شاه شجاع عنان همّت عالی به صوب تسخیر لشکر اوغانی و جرمایی منعطف گردانید و لواحظ نهمت مبارک به جانب تذلیل آن طایفه مخصوص شد. اگر چند احوال طایفه[5] اوغانی و جرمایی[6] از خلال حکایات مقدّم معلوم شده و کیفیّت حالاتشان در ضمن هرداستان به وقوف پیوسته، امّا چون این نوبت به تمامی روی از جادّهٔ طاعت گردانیده شعار عصیان ظاهر کردند. در این حال مبادی کار آن گروه و در این محلّ ابتدای کار آن طایفه بیان کردن[7] از [۵۹ـ ب] فایده خالی نباشد.

صورت این حال چنانکه جدّ مادری شاه شجاع، جلال‌الدّین سیورغتمش که در داستان قراختائیان(۲) ذکر اوگذشته است در زمان ابقاخان التماس نموده که لشکری را به ناحیت کرمان نامزد فرمایند که حوالی کرمان به حمایت ایشان از ترکتاز حوادث مصون ماند. به فرمان پادشاه ابقاخان صدهٔ اوغانی بدین مهمّ نامزد گشتند، چون بدان خطّه نزول

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «و وقایع» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ م‌ول: ارغانیه و جرمانیه.
۷ـ ت: در این محل مبادی کار آن گروه باز نمودن و اوایل حال این طایفه بیان کردن.

(۱) سال ۷۵۷ هـ. ق.

(۲) قراختائیان: طایفه‌ای هستند که در کرمان حکومت کردداند. پس از خوارزمشاهیان از طایفه قراختای ده نفر در کرمان به حکومت رسیدند. نخستین کس از حکام آنان براق‌بن کلدور و واپسین آنان قطب‌الدّین شاه جهان است. مدت سلطنت آنان از سال ۶۲۱ هـ. ق. تا ۷۰۶ هـ. ق. یعنی هشتاد و شش سال طول کشید. مؤسّس این سلسله بُراق حاجب نام داشت. تاریخ گزیده، چاپ لیدن، ج/۱، صص ۵۲۷-۵۳۱، تاریخ عصر حافظ، ج/۱ ص ۴، ۶۳، ۷۲، ۷۸، ۹۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۳۹۰، ۴۴۸.

کردند[۱] مراتع خصیب(۱) و مرابع(۲) عصیب[۲](۳) مشاهده کرده ابواب عیش هَنِی(۴) را به سرانگشت فراغت برگشادند و اسباب نشاط و کامرانی و[۳] خرّمی را به ذرایع رفاعت(۵) مستحکم گردانیدند و بر تعاقب ادوار نتایج و توالد و تناسل آن گروه دست به هم داده کثرت اولاد و احفاد ایشان منشعب و متشابک گشت.

در ایّام سلاطین مغول کسی از ایشان مالی و لشکری زیادت[۴] نمی‌طلبید، به قوّت شدند و بعد از وفات سلطان سعید ابوسعید ـ انارالله برهانه ـ ایّام هرج و مرج بود هیچ یک را پروای دیگری نه، گرمسیر و سردسیر کرمان قشلاق و ییلاق ایشان بود، مرفّه و آسوده روزگار گذرانیدند تا در شهور سنهٔ اِثنی و اربعین و سبعمایه، امیرمبارزالدّین محمّد مظفّر ارجاء(۶) و انحاء[۵] مملکت کرمان به تصرّف گرفت، چنانچه ذکر آن گذشته است. امراء اوغانی و جرمایی به شرف دست بوس استسعاد یافتند و میان ایشان قاعدهٔ دوستی ممهّد شد و به شرف مواصلت و مزاوجت مخصوص شدند و به عزّ قرابت و خویشی امتیاز یافتند.[۶] بعد از آن به هر وقت آفتاب دولت خود را به ابر عصیان می‌پوشانیدند[۷] چنانچه جُمَل و تفاصیل آن از فصول گذشته معلوم شده چون در سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه، ممالک کرمان بَرّاً و بحراً در سایهٔ اهتمام شاه شجاع آمد، و از آفتاب اقبالش نواحی و اصقاع(۷) آن دیار منوّر شد سوابغ(۸) انعام دربارهٔ ایشان مضاعف گردانید و ادرار فیض عاطفت زیادت از معهود ارزانی داشت و چون از شیراز عزیمت کرمان فرمود امراء اوغانی و جرمایی به تمام[۸] در سایهٔ لوای میمونش به کرمان آمده هریک به مقام امن و استقامت و مجال جمعیّت و سلامت آسایش گرفته از جانبین بر یکدیگر اعتماد نمودند بر آن جازم بودند که بعد از این خلافی بر ضمیر ایشان گذر نیابد،[۹] امّا:

۱ـ م و ل: «چون بدان خطه نزول کردند» ندارد. ۲ـ م و ت: عسیب. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م و ل: ندارد.
۵ـ ل: انجا. ۶ـ ت: یافت. ۷ـ ت: می‌پوشید. ۸ـ ت: تام. ۹ـ ت: نیابد.

(۱) خصیب: سرسبز و پر حاصل (آنندراج).
(۲) مرابع: منزل‌ها و مکانها (منتهی‌الارب).
(۳) عصیب: سخت (غیاث).
(۴) هنی: خوشگوار و گوارنده (لغتنامه).
(۵) رفاعت: بلندآوازی (نفیسی).
(۶) ارجاء: نواحی (لغتنامه).
(۷) اصقاع: نواحی و اطراف (منتهی‌الارب).
(۸) سوابغ: ج، سابغة، فراخ، فراوان (غیاث).

شعر[۱]

خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود[۲] تا به وقت مرگ از دست

در شهور سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایه، چون شاه شجاع بر وفق فرمان پدر از دارالامان کرمان متوجّه شیراز گشت ایشان را طلب فرموده مصاحب گردانید. در حدود شهر بابک به ترتیب مقدّمات عصیان مشغول شدند و به اعلان کلمهٔ کفران جرأت نموده عواصف نکبت طریق صلاح از نظر بصیرت ایشان بینداخت و فکر عاقبت اندیش از ساحت ضمیرشان خیمه به صحرا زد.

در این مدّت که حضرت شاه شجاع به واسطهٔ تسخیر عراق سایهٔ مبالات به جانب ایشان نمی‌انداخت و نظر التفات به سوی ایشان نمی‌کرد امداد عصیان و طغیان ایشان متمادی شد تا در ربیع‌الاوّل سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه:

مصراع

به طالعی که تولّا بدو کند تقویم

بر عزم استیصال ایشان به جانب سردسیر کرمان نهضت فرمود. لشکری از کثرت با ستاره قرین و در اتّفاق مقارن پروین ملازم سوار شدند. چون امرا و پیشوایان[۳] اوغانی و جرمایی به طلوع موکب همایون متیقّن گشتند جزالتجا به محاصن حصین چاره ندانستند و جز پناه به درغاله‌های(۱) منیع تدبیر نمی‌دیدند. قواعد استظهار به مداخل منیع و مدارج رفیع ساختند، چون آفتاب رایت همایون از افق آن دیار طالع شد عساکر منصور بردامن آن کوهسار طناب خیمهٔ اقامت در هم کشیدند. جماعت اوغانیان دست در دامن[۴] کوه زده قامت جدال را بالا دادند و به پشتی دامن کوه دست از آستین مکاوحت بیرون کردند.[۵] چون آسیاب حرب در گردش آمد و نعره و تکبیر پردلان به آسمان رسید در صدمهٔ نخست نواسم فتح و فیروزی وزیدن گرفت و مشّاطهٔ ظفر پرچم رایات را شانه[۶] می‌زد. اوغانیان چون طاقت مقاومت نداشتند به حکم «اَلْفِرارُ مِمّالا یُطاقُ(۲)» عنان

۱ـ ت: بیت. ۲ـ م‌ول: ندهد. ۳ـ م‌ول: پیشوای.
۴ـ ت: کمر. ۵ـ ت: آورد. ۶ـ ت: سایه.

(۱) درغاله: بند و سدّ (آنندراج).
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۳.

عزیمت به صوب هزیمت معطوف گردانید[ند] و به کوه و درغاله متحصّن شد[ند]. روز دیگر چون کار به جان و کارد به استخوان رسید زبان تضرّع [۶۰-آ] و ابتهال برگشادند و صحایف ضراعت را به عنوان بیچارگی معروض گردانیدند.

حضرت شاه شجاع به حکم «اَلْعَفْو زَکٰوةُ الظَّفَر(۱)» رقم صفح و اغماض بر صحیفهٔ جرایم ایشان کشید و به زلال عفو و اعراض گرد عصیان از چهرهٔ حال ایشان فروشست. امرای لشکر را، علی اختلاف طبقاتهم،[۱] به تشریفات پادشاهانه مخصوص گردانید و بزرگان قوم را به نوازش بزرگانه ممتاز فرمود و رعایا و زیردستان را به مواعید عدل و انصاف شادمان کرد. بعد از آن رایات نصرت آیات در ضمان فتح و نصرت عزیمت دارالملک کرمان فرمود در هشتم رجب سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه به دارالملک کرمان فرود آمد،[۲] تمّت.

ذکر گرفتاری امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق بن محمود شاه[۳] و عاقبت احوال او

در شهور سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایه امیرمبارزالدّین محمّد مظفّر در اواخر تابستان به محاصرهٔ اصفهان مشغول بود و کار اصفهانیان به تنگ رسیده چون هوا سرد شد حضرت مبارزی شاه سلطان را با لشکری تمام آنجا بگذاشت و به جانب لرستان نهضت نمود. امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق به اتّفاق سیّدجلال‌الدّین میرمیران[۴] در اصفهان محاصره می‌کشیدند و در این زمستان به انواع شداید و مشاقّ روزگار به سختی می‌گذرانیدند و در مضایق محاصره به انواع تنقیص ترجیةالایّامی(۲)[۵] می‌کردند، چون موسم ربیع متقارب شد و دست نسیم به قلعه‌گشایی غنچه انتهاض نمود و مملکت باغ سلطان بهار را مسخّر شد اصحاب شهر را کار به جان و کارد به استخوان رسید. لشکریانی که در شهر بودند به جملگی جوق جوق و فوج فوج بیرون می‌آمدند و به شاه سلطان

۱- ت: مرطبقاتهم. ۲- ت: از «به دارالملک...» تا اینجا ندارد. ۳- ت: ندارد.
۴- م‌ول: امیرمیران. ۵- م: ترجبةالایام، ل: ترحبة الانامی.

(۱) ← ص ۱۶۳، همین کتاب.
(۲) ترجیةالأیام: روزگار گذاشتن (غیاث).

التجا می‌کردند و او هر یک را فراخور احوال تربیت و رعایت[۱] می‌نمود[۲] تا رؤوس و صنادید[۳] شهر ظاهراً و باطناً به تلبّس موالات مُرْتَدی گشتند.

امیرشیخ ابواسحق و سیّد جلال‌الدّین را به سبب این واقعه کار از دست و دست از کار برفت و مصادر امان از ترک خان و مان طلب می‌کردند، در اثناء این حال کوتوال قلعهٔ طبرک که متّصل شهر اصفهان بود دست اعتصام به اذیال عاطفت شاه سلطان مستحکم گردانید و شاه سلطان چندان[۴] مکرمت و عطیّت نسبت به او ارزانی داشت که دیدهٔ امیدش در مقام تحیّر ماند. از جمله به دفعهٔ اوّل صد هزار دینار نقد[۵] انعام فرمود و قلعه به قبضهٔ اقتدار گرفت. سیّد جلال‌الدّین چون این صورت مشاهده کرد «مَنْ نَجَابِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ»(۱) هزیمت پیش گرفت اهل و عیال و متعلّقان و فرزندان را گذاشته تا سرحدّ کاشان عنان هزیمت بازنکشید. امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق چون اسباب قضا نازل و اجل مبرم محیط خود دید و راه خلاص و مناص(۲) بسته یافت التجا به خانهٔ مولانا نظام‌الدّین اصیل که در آن زمان شیخ و مقتدای آنجا بود برده مختفی[۶] گشت.

شاه سلطان چون به مساعدت اختر بلند و معاضدت بخت ارجمند رایت دولت منصور و اعدای سلطنت را مقهور یافت به کلید فتح و نصرت ابواب مملکت عراق مفتوح گردانید و شهر اصفهان در حوزهٔ تصرّف گرفت تفحّص و تجسّس بلیغ بر تتبّع[۷] احوال امیرشیخ ابواسحق گماشت و جواسیس برانگیخت و در این باب چندانکه امکان بود قُصارای(۳) جهد و کوشش به جای آورد و هیچ دقیقه در حیّز اهمال نمی‌گذاشت. بعضی از احوال امیرشیخ معلوم داشتند، از تندخویی و سیاست شاه سلطان متوهّم گشته پیش آمدند و کماهی احوال معروض گردانیدند.[۸] شاه سلطان فی‌الحال جمعی نوکران مستعدّ[۹] معتمد را بدین مهمّ تعیین فرمود[۱۰] تا او را در قید اِسار آوردند و به قلعهٔ طبرک محبوس گردانید[۱۱] «سُبْحَانَ مَنْ لا یَزُولُ[۱۲] حُکْمُهُ وَ مُلْکُهُ»(۴) و بعداز چند روز مصاحب

۱ـ ت: «و رعایت» ندارد. ۲ـ ت: می‌فرمود. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م: چندان خندان.
۵ـ ل‌وت: ندارد. ۶ـ ت: مخفی. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: به عرض رسانید. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ م‌ول: به فرستاد. ۱۱ـ م‌ول: «و به قلعه طبرک محبوس گردانید» ندارد. ۱۲ـ ت: نزول، مطلع : یزال.

---

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۳.
(۲) مناص : گریختن (لغتنامه).
(۳) قصارا : غایت (لغتنامه).
(۴) پاک و منزّه است خدای که حکم و ملکش فناناپذیر است.

جمعی معتمدان و نوکران که محل آن اعتماد بودند او را به دارالملک شیراز ارسال فرمود. تختگاه اصطخر که مقام گردن‌کشی و استکبار او بود محلّ تذلّل و انکسار او گشت و به همان[۱] میدان که جهت عظمت و پادشاهی ترتیب کرده بود کلاه سلطنت را به خاک عجز و مذلّت انداخت.

امیر مبارزالدّین [٦٠-ب] محمّد او را به عوض قتل امیرحاجی ضرّاب که از اکابر سادات و سرداران شیراز[۲] بود حکم قصاص فرموده به دست امیر ناصرالدّین دادند. امیرناصرالدّین گفت: امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق در مملکت ما پادشاه بود و پدر ما را کشت اکنون مرا با او هیچ حقّی نیست دیگران خود دانند. امیر قطب‌الدّین در میان جست و به قابض ارواح(۱) سپرد و جان نازنینش داد به خنجر، سر او را از تن جدا کردند که شمشیر امیرقطب‌الدّین با وجود دو ضرب سرش بپرانید.[۳] از مبدأ ظهور آثار نکبت الی الیوم بسیار زمین طلب را به دست و پای اجتهاد طی کرد و به منزل مرادی نرسید و از ابتدای تغییر الحال الی‌الغایت بسیار مقدّمات سعی و کوشش در هر باب ممهّد کرد، فامّا هیچ نتیجه بدان مترتّب نشد، سرپنجهٔ تقدیر را به دست تدبیر نتوان پیچید و با قضا مقاومت مفید نیاید.[۴] واقعهٔ امیرشیخ کریم[۵] روز جمعه بعد از نماز در بیست و دویم جمادی‌الأول سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمایه بوده است.(۲) نقل است که امیر جمال‌الدّین[۶] شیخ ابواسحق در آن زمان که او را قتل می‌کردند این دو رباعی گفت:

شعر[۷]

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند / امّید به هیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و دریغا که درین مدت عمر / از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

۱ـ ت: بدان. ۲ـ ت: آنجا.

۳ـ ت: از «حکم قصاص فرمود بدست...» اینجا ندارد، ت: حکم قصاص فرمود بدست پسران او داد تا همان زمان نایرهٔ حیات اورا به تیغ جهانگشای منطفی گردانیدند و آب زندگانی او را به آتش تیغ صاعقه‌بار منتفی کردند.

۴ـ ل: نیامد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: رباعی.

(۱) قابض ارواح: عزرائیل (نفیسی).

(۲) امیر جمال‌الدّین در ۳۷ سالگی در میدان سعادت شیراز، محلّی که به ساختن کاخ سلطنتی با عظمتی مشغول بود به امر مبارزالدّین محمّد و به دست یکی از دشمنان خویش که خون پدر را از او می‌خواست به قتل رسید. دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ذیل ابواسحق، ج/۵، ص ۱۶۳، انتشارات دایرة‌المعارف ۱۳۷۲، تاریخ عصر حافظ، ج/۱، ص ۱۱۹.

رباعی

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو   با گردش دهر در میامیز و برو
یک کاسهٔ زهرست که مرگش خوانند[1]   خوش درکش و جرعه برجهان[2] ریزوبرو

و یکی از فضلای فارس تاریخ این واقعه چنین به نظم آورده است:

شعر[3]

بیست و دوم[4] ماه جمادی‌الاوّل   جمعه پسین‌گاه درافتاد به بیم
شاه جهان تاج کیان میرشیخ   دل به خدا گشت به جنّت[5] مقیم
چون در تاریخ گشایی بگوی   بسم‌الله الرّحمن الرّحیم(۱)

اهل شیراز بل تمامت عراق در واقعهٔ او بسیار متأثر گشتند و شعرا مراثی گفته‌اند، از آن جمله از قصیده‌ای که مولانا عبید زاکانی گفته است این چند بیت از آن[6] ثبت[7] افتاد و هی هذه:

سلطان تاج بخش جهاندار میرشیخ   کاوازهٔ سخاوت وجودش[8] جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گُرد   کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت
در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد   در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت(۲)
بنگر که روزگار چه بازی پدید کرد   نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
جوشی بزد محیط بلاورز ناگهان(۳)   ملک و خزانه و پسرش در میان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عبید   عبرت هزار بار از این می‌توان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد به هیچ حال   نی بر ستاره دست و نه برآسمان گرفت(۴)
خوش‌وقت مقبلی‌که دل اندرجهان نبست   و آسوده خاطری که زدنیا کران گرفت

۱ـ ت: گویند. ۲ـ م‌ول: زمین. ۳ـ ت: نظم. ۴ـ ت: نهم.
۵ـ ل: خون. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: نقل. ۸ـ ت: وجودت.

(۱) مطلع: این ابیات را ندارد. ص ۲۸۶.
(۲) کلیات عبید: «در رسم و عدل شیوه نوشیروان گرفت»، تصحیح عباس اقبال از نشریات مجلهٔ ارمغان به سرمایه کتابفروشی ادب، ۱۳۳۲، ص ۵۹.
(۳) کلیات عبید: «جوشی بزد محیط به بلایی ناگهان».
(۴) کلیات عبید: «نه بر ستاره داد و نه بر آسمان گرفت».

مولانا شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی راست در تاریخ[۱] وفات امیرشیخ:

قطعه

به روز کاف و الف[(۱)] از جمادی‌الاوّل / به‌سال ذال‌و دگرنون‌و حا[(۲)] علی‌الإطلاق
خدایگان سلاطین مغرب و مشرق / خدیو کشور عفو و کرم به استحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال / جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق
میان خطّهٔ[(۳)] میدان خود به تیغ عدو / نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

و مراثی بسیار در این باب گفته شد.[۲]

ذکر وفات امیرشیخ حسن بزرگ و ابتدای سلطنت سلطان اویس و تراجع کار امیر ملک اشرف

در این سال امیر شیخ حسن بزرگ در ممالک بغداد از عالم فنا به دار بقا رحلت کرد و پسرش سلطان اویس به جای او بنشست. مولاناجمال‌الدّین سلمان ساوجی[۳] در تهنیت جلوس سلطان اویس[۴] قصیده دارد این چند بیت از آن قصیده است:

شعر

مباشران[(۴)] سعادت برین بلند رواق / همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت‌ماه رجب / به اتّفاق خلایق به یاری خلّاق
نشست خسرو روی زمین به استحقاق / فراز تخت سلاطین به دارملک عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس / پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست / پراز جواهر انجم سپهر را اِطباق

سلطان اویس در ممالک عراق عرب[۵] متمکّن گشت و دیار بکر با توابع و لواحق

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «و مراثی بسیار در این باب گفته شد» ندارد.
۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: او. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) ک + الف = ۲۱.
(۲) ذ + ن + ح = ۷۵۸؛ موّادالتواریخ: «به روزگار الف از جمادی‌الاول به سال ذال دگر نون وز اعلی‌الاطلاق» = ۷۵۷، حاج حسین نخجوانی، کتابفروشی ادبیه، ۱۳۵۴، ص ۲۶۲.
(۳) تاریخ عصر حافظ: «عرصه»، ص ۱۲۰-۱۲۲.
(۴) تاریخ عصر حافظ، «مبشران»، ج/۱، ص ۱۲۰.

به[1] تحت تصرّف گرفت و در ممالک آذربایجان ظلم ملک اشرف بغایت رسیده بود و اکثر اکابر و اشراف جلا کردند. خواجه شیخ کججی به طرف[2] شهر[3] شیراز رفت و از آنجا به جانب شام متوجّه شد و عمارات[4] عالیه در شام از زاویه و خانقاه و غیره بساخت. خواجه صدرالحقّ والملّة والدّنیا[5] والدّین اردبیلی ـ رحمهُ‌الله تعالی و قدّس سره و نوّر روحه و طیّب مرقده[6] ـ وطن خود بازگذاشته[7] به گیلان رفت و قاضی محیی‌الدّین بردعی به سرای برکا(۱) رفت و آنجا به وعظ مشغول و مشهور گشت. پادشاه مرحوم جانی بیک خان(۲) ـ انارالله برهانه ـ به مجلس وعظ قاضی[8] حاضر می‌شد. مولانا محیی‌الدّین[9] در اثناء وعظ سخن به ذکر تبریز رسانید و از ظلم ملک اشرف بر اهالی آن دیار به نوعی تقریر کرد که حضّار مجلس به تمامت درگریه افتادند و پادشاه بگریست. بعد از آن گفت پادشاه را قوّت آن هست که ظلم او را از سر خلایق دفع کند و اگر التفات نفرماید و خلایق را که ودایع آفریدگارند از جور و ظلم او خلاص نفرماید در روز قیامت البتّه[10] از او خواهند پرسید و در معرض خطاب خواهد بود. چون در این باب مبالغه کرد پادشاه جانی‌بیک امرای خود را فرمود که چند تومان لشکر در مدّت یک ماه مرتّب سازند که متوجّه تبریز گردند بزودی لشکرها مرتّب ساخته متوجّه آن طرف شد.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: عمارت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: علیه‌الرحمة. ۷ـ ل: به وطن خود باز گشته.
۸ـ ل: مولوی اقضوی. ۹ـ ل: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

(۱) منظور اولوس جوجی است.

(۲) جانی بیک خان، خان اولوس جوجی، (۷۴۱-۷۵۹ هـ. ق)، از شاخهٔ خاندان باتو. اردوی زرین یا اولوس جوجی دو شاخه بودند: خاندان باتو یا خانان سیر اردو که به گوگ اردو (اردوی آبی) شهرت داشتند و از سال (۶۲۱-۷۶۱ هـ. ق) بر دشت قپچاق غربی سلطنت کردند. خاندان اردا، پسر سوم جوجی که به آق‌اردو (اردوی سفید) شهرت یافتند و از سال ۶۲۳ تا ۷۹۳ هـ. ق بردشت قپچاق شرقی حکومت نمودند.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمایه(۱)

در این سال پادشاه جانی‌بیک از ممالک دشت قفچاق به راه در بند متوجّه آذربایجان شد و متواتر خبر به ملک اشرف می‌رسید. در اوایل می‌گفت اراجیف است این خبر در می‌اندازند تا مرسوم و مواجب بستانند. بعد از آن‌که تحقیق کرد بیشتر مردم و[۱] لشکری[۲] او [که] مصحوب امیر علی قلندر و طغاتیمور غلام و دیگر امرا جهت استخلاص ساوه فرستاده بود، به طلب ایشان فرستاد و مردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که مدّتها بود، بیرون نیامده بود، بیرون آمد و در شنب غازان[۳] نزول کرد و خاتونان و دختران و ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس را که به قلعهٔ النجق فرستاده شده[۴] بود بیاورد و چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر خزاین را بار کرده بود، در شنب غازانی غلبهٔ پیاده و سوار جمع شدند از مرسوم ایشان وجهی بداد و همه را جیبه داد، لشکری عظیم مرتّب کرد و به جانب اوجان فرستاد. خبر رسید که پادشاه جانی‌بیک به اردبیل رسید و می‌گفتند که لشکر پادشاه را رکابها از چوب و لجام از ریسمان است و صد مرد از ایشان را یک کس کفاف و نام پادشاه نمی‌بردند. چون معلوم کرد که پادشاه جانی‌بیک به خود متوجّه شده بغایت مضطرب گشت[۵] خواجه لؤلؤ و خواجه شکر خازن را طلب کرد و گفت که خاتونان و خزاین را شما سر کرده در گریوهٔ(۲) مرند[۶] بر سر چشمهٔ خواجه رشید الحقّ والدّین[۷] نزول کنید و منتظر خبر من باشید که من به اوجان می‌روم اگر کار به مراد من[۸] شود[۹] به تبریز آیید و اگر عکس شود[۱۰] به خوی روید که من

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: لشکرهای. ۳ـ ت: غازانی. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: شد. ۶ـ ت: مزید. ۷ـ م‌وت: «الحق والدین» ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: باشد. ۱۰ـ ت: باشد.

(۱) سال ۷۵۸ هـ. ق.
(۲) گریوه: گردنه (آنندراج).

آنجا به شما ملحق شوم. ایشان را بدان طرف فرستاد و خود کوچ کرد و به طرف اوجان روانه شد روز اوّل بر کنار[۱] رودخانه مهرانرود نزول کرد و دو روز آنجا توقّف کرد و بعضی امرا که به طرف ساوه رفته بودند با لشکرها برسیدند. هرکس که می‌آمد زر و اسب و جیبه و سلاح می‌داد و روانه می‌کرد. اخی جوق از لشکریان بود روز دیگر کوچ کرد و به قریهٔ سعیدآباد رفت وجیبه خانهٔ خاصّه را فرمود که به لشکریان[۲] دهند هرچند لشکریان رفته بودند و با او معدودی چند و تازیکان و نوکران ایشان ملازم بودند. جیبای خاصّ بدیشان داد،[۳] قریب دو هزار مرد شدند، باقی غلبه از استربانان و شتربانان[۴] و شاگرد پیشه همراه بودند. چند قشون مرتّب کرد و بر سر پشته ایستاده بر راه دول(۱) نظاره می‌کرد و منتظر خبر می‌بود ناگاه ابری اندک پیدا شد و بارندگی عظیم واقع شد[۵] و باد و تاریکی واقع گشت[۶] و تگرگی عظیم[۷] ببارید به هیبتی[۸] هرچه تمامتر و باد برابر بود چنانکه چهارپایان مجموع روی بگردانیدند. بعد از ساعتی هوا صافی گشت و بارندگی ساکن شد و او منتظر بود و امرا و لشکریان را که فرستاده بود در اوجان جمع شده بودند. پادشاه جانی‌بیک از جانب سراو برسید، چون لشکر را دید بفرمود که به طریق شکار برگه(۲) کردند تا لشکر ملک اشرف[۹] را در میان گیرند. امرای اشرفی[۱۰] چون عظمت لشکر دیدند[۱۱] به صد زحمت جان خود را خلاص دادند و تفرقه شدند پادشاه جانی‌بیک[۱۲] در قروق اوجان نزول فرمود [۶۱-آ] و ملک اشرف برپشتهٔ سعیدآباد ایستاده بود بعد از ساکن شدن تگرگ و بارندگی سواری از راه دول پیدا شد. چون نزدیک رسید شیخ حاجی جلغی اختاچی بود درگوش ملک اشرف سخنی گفت چون معلوم کرد دیگر مجال توقّف نداشت روی بگردانید و به طرف تبریز روانه شد و آن شب در شنب غازانی نزول کرد. بامداد به طرف خواتین و خزاین روانه شد مردم همه[۱۳] از او بازماندند چنانکه به اغرق رسید دو غلامک گرجی با او بودند خواجه لؤلؤ و

۱ـ ت: کرانه. ۲ـ ل: لشکر. ۳ـ ت: دادند. ۴ـ ت: استربان و شتربان.
۵ـ ت: «و بارندگی عظیم واقع شد» ندارد. ۶ـ ل: «و باد تاریکی واقع گشت» ندارد.
۷ـ ل: تگرگ بی‌نهایت. ۸ـ ل: به هیأتی. ۹ـ ل: ملک اشرفیان.
۱۰ـ ت: امرای اشرفی را در میان گرفتن. ۱۱ـ ت: بدید. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد.

(۱) دول : از دهستانهای شهرستان رضائیه (فرهنگ آبادیها).
(۲) برگه همان جرگه است. نوعی شکار که حیوانات را محاصره کرده به وسط رانند و شکار کنند (لغتنامه).

خواجه شکر و خربندگان و شتربانان، در این حالت مردم مرند دست به غارت خزاین دراز کردند و خاتونان نیز تفرقه شدند.

ملک اشرف چون آن حال بدید به طرف خوی روانه شد خانه‌های شیخ محمّد بالغچی در صحرای خوی بود، چون از حال ملک اشرف خبردار[۱] شد[۲] استقبال کرد و او را در خانهٔ خود فرود آورد و کسان پیش پادشاه جانی‌بیک فرستاده اِخبار کرد. پادشاه جانی‌بیک[۳] امیربیاض را فرستاد که ملک[۴] اشرف را بیاورد و خواجه محمود دیوان[۵] در شهر آمد و با امیر بیاض به خانه[۶] ملک اشرف[۷] رفتند. جمعی مردم جُمری[۸](۱) از آن خانه‌ها بیرون آمدند، یکی را از آن جمریان بکشتند و باقی بترسیدند[۹] و بیرون رفتند[۱۰] و متفرّق گشتند[۱۱]. امیر بیاض و خواجه محمود دیوان[۱۲] خانه‌های او را تفحّص کردند، چیزی نیافتند. امیر بیاض به جانب خوی رفت و خواجه محمود به شهر آمد و اصحاب و بیتکچیان را طلب کرد و تفحّص اموال و متروکات او کرد. هرکس از بیتکچیان که به مهمّی[۱۳] منسوب بودند نسخه بنوشتند. مال بقایا و گوسفندی چند و مرغ که در دیه‌ها داده بودند از بهر فربه کردن و نتاج[۱۴](۲) و جفتی چند عوامل[۱۵] جهت زراعت که در مملکت[۱۶] قائم بود همه با تخم و ربع[۱۷] در وجه نهادند. خبر رسید که در مرند از جواهر چیزی یافته‌اند. خواجه محمود دیوان همه سپاهیان و نوکران آنجایی را با نوکران خود بفرستاد و چیزی چند در مرند از مردم بستانیدند[۱۸] و امیر بیاض به خوی رفت و ملک[۱۹] اشرف[۲۰] را بیاورد. چون به تبریز رسید در کوچه‌ها مردم از بامها خاکستر بر سر او می‌ریختند و بی‌حرمتی هرچه تمامتر می‌کردند. او را به خانهٔ خاند[۲۱] بیکی والدهٔ خواجه شیخ کججی بردند و امیر کاووس شروانی آنجا بود با مولا محیی‌الدّین بردعی، ملک اشرف دست کاووس را بوسه کرد و تضرّع و زاری می‌نمود. امیر کاووس او را[۲۲]

۱ـ ت: خبر. ۲ـ ت: یافت. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: دیوان.
۶ـ ت: خانه‌های. ۷ـ م‌ول: ملک خر. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ ت: شدند. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: نتایج.
۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: ولایت. ۱۷ـ ت: زرع. ۱۸ـ م‌ول: بستاندند.
۱۹ـ م‌ول: ندارد. ۲۰ـ م‌ول: اشرف خر. ۲۱ـ ت: جانی. ۲۲ـ م‌ول: «او را» ندارد.

(۱) جُمری: مردم بازاری و کم‌اصل و جلف و گدا را گویند (نفیسی).
(۲) نتاج: زادن و بچه آوردن (دهخدا).

استمالت داد بعد از آن اشرف را[1] پیش پادشاه بردند، پادشاه با او خطاب کرد که این مملکت را چرا خراب کردی در جواب گفت که نوکران خراب کردند و سخن من نشنیدند. پادشاه از اوجان کوچ کرد و به ولایت هشترود رفت[2] و در آن سال آن ولایت را[3] زراعت بسیار کرده بودند لشکری بدان عظمت دوبار برآنجا عبور کرد که یک خوشه شکسته نشد و از اینجا نتیجهٔ عدل و ظلم را تصوّر می‌توان کرد. چنانکه شیخ ماراست[4]:

شعر

ظالم برفت وقاعدهٔ زشت[5] ازو بماند   عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

پادشاه می‌خواست که ملک اشرف[6] را قصد نکند و به مملکت خود برد کاووس و محیی‌الدّین بردعی مبالغه کردند و گفتند مادام که او زنده است مردم آن[7] مملکت از او ایمن نباشند و فتنه و آشوب خیزد. پادشاه را معقول آمد، فرمود که شما دانید. ایشان پروانه بدان جماعت که او را محافظت می‌نمودند رسانیدند تا او را قصد کنند. در راه او را از اسب فرو[8] کشیدند و شمشیری بر[9] پهلوی او فرو بردند چنانکه سر شمشیر از جانب دیگر بیرون آمد، سر او را به تبریز آوردند و در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند. اهل تبریز شادیها کردند و چیز بسیار بدان کسان دادند و چنین گفته‌اند:

شعر

دیدی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و جانی بیک زر[10]

و پادشاه جانی بیک باده هزار سوار به تبریز آمد و در دولتخانه نزول کرد و یک شب در تبریز بود بامداد به مسجد خواجه علیشاه رفت و نماز گزارد و این[11] امرا و لشکریان که با او آمده[12] بودند همه در میان راهها و رودخانه‌ها نزول کردند و بر در خانهٔ هیچ مسلمان نرفتند. پادشاه متوجّه اوجان شد و چون انحرافی در مزاج داشت پسر خود بردی بیک خان را با پنجاه هزار سوار[13] آنجا مقرّر کرد و دختر ملک اشرف، سلطان بخت و پسر او

۱ـ ت: «اشرف را» ندارد.
۲ـ ت: و تا نزدیک کوتتو(؟) رسید و از آنجا مراجعت کرد و در هشترود.
۳ـ ت: «آن ولایت را» ندارد.
۴ـ ت: چنانکه شاعر گفته است.
۵ـ ت: ظلم.
۶ـ م‌ول: اشرف خر.
۷ـ م‌ول: این.
۸ـ ت: به زیر.
۹ـ م‌ول: به.
۱۰ـ م: در حاشیه، ت: ندارد.
۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ مرد.

تیمورتاش را با خود ببرد و متوجّه مملکت خود گشت. محمود دیوان طویی عظیم کرد و پادشاه بردی بیک را بر تخت سلطنت [۶۱ـب] نشاند و سرای تیمور پسر امیر چارق را به وزارت او مقرّر کرد و در عقب پادشاه روان شد و بردی بیک خان جهت علف خوار متوجّه ورزقان گشت. سرای تیمور جهت مصالح کرک یراق در تبریز مانده بود و امرا و نوکران ملک اشرف اکثر پیش سرای تیمور جمع شده بودند، خبر رسید که جواهر ملک اشرف، یک نیم تنه در مرند پیدا شده است. سرای [تیمور] ملک اخی جوق را فرستاده تا آن نیم تنه را بستد و[1] بیاورد؛ به مرند رسید نیم تنه بستد، جواهر بسیار در آن دوخته بودند[2] آن جواهر[3] تصرّف کرد و بعضی بر نوکران قسمت کرد. غلبهٔ مردم بر او جمع شدند و در این حال امراء پادشاه جانی بیک کس فرستادند پیش بردی بیک‌خان که زحمت پادشاه سخت است می‌باید که توقّف نکند و بزودی متوجّه گردد بردی بیک خان از ورزقان متوجّه ورزسر او[4] شد و سرای تیمور در عقب بردی‌بیک خان بن جانی بیک‌خان روانه شد[5].

ذکر حکومت و تسلّط اخی‌جوق در مملکت آذربایجان و ولایاتش

چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیک و بردی بیک به جانب ولایت اوزبک و دشت قفچاق روانه شدند با غلبهٔ تمام به تبریز آمد و متمکّن شد و جماعتی کثیر از اشرفیان[6] بر او گرد آمدند، حکومت به تبریز و آذربایجان فروگرفت و خواجه عمادالدّین[7] محمود کرمانی (۱) آنجا بود و مردی صاحب وجود بود، او را وزارت داد و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: بود. ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ل: ورزسیراو. ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ل: اشرفیه. ۷ـ ت: عمادی.

(۱) عمادالدّین محمود کرمانی ملقب به عمادالدّین و ابوبکربن خواجه علیشاه جیلانی وزرای اخی‌جوق در آذربایجان. چون جانی بیک خان درگذشت پسرش بردی بیک خان که حاکم آذربایجان بود به تختگاه پدر روانه شد. در این بین شخصی به نام اخی‌جوق به کمک جمعی از امرای ملک اشرف بن تیمورتاش بن امیر چوپان بر آذربایجان استیلا یافت و منصب وزارت خود را به خواجه عمادالدّین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی داد. در سال ۷۵۹ هـ. ق. سلطان اویس از بغداد لشکر کشید و اخی‌جوق را منهزم ساخت و وزارت این دو به پایان رسید. خواندمیر، دستورالوزراء، تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی اقبال، ۱۳۵۵، ص ۳۳۷.

دیگر امیر ابوبکر[1] [بن] خواجه علیشاه جیلانی[2] را نیز وزارت داد، و زمستان این سال به قراباغ رفت و مردم را به مصادره و مطالبات ناواجب، معاتب و معاقب می‌داشت و لشکری سنگین فراهم آورد، اللّهم العن الظّالمین والمنافقین[3].



۱ـ ت: ابویزید. ۲ـ ت: جیلان. ۳ـ ت: «اللهم العن الظالمین و المنافقین» ندارد.

ذکر حوادث سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایه(۱)

در بهار آن[۱] سال سلطان اویس از بغداد عازم آذربایجان شد با امرا عیسی بیک و علی پیلتن و لشکرهای غلبه. چون خبر توجّه او به اخی جوق رسید او نیز با لشکرهائی که جمع کرده بود به جانب ایشان روانه شد تا حدود کوه ستنای[۲] برفت. در سلخ شعبان سال مذکور مقابله شدند و جنگ عظیم کردند، میسره سلطان اویس عیسی بیک و جماعت اویرات بودند و دل و زبان با هم موافق[۳] نداشتند هزیمت شدند و میمنهٔ سلطان اویس اشرفیان راکه در برابر ایشان بودند بشکستند و از طرفین هیچ یک غالب نگشتند[۴] و آن شب هر دو لشکر در[مزار] ایّوب انصاری(۲) فرود آمدند. بامداد از هر دو لشکر آنچه مانده بودند[۴] صفها راست کرده با یکدیگر مقابل شدند. چون لشکر سلطان اویس حرکت کردند اخی‌جوق هزیمت شد لشکر بغداد دو فرسنگ در عقب هزیمتیان برفتند و قتل کردند. اخی جوق به تبریز آمد و علم ظلم برافراشت و تعدّی آغاز کرد و از مردم مطالبات به مبالغه بنیاد نهاد چنانکه اهالی تبریز دست از اموال و اولاد بشستند. متعاقب لشکر سلطان اویس در رسید، اخی‌جوق و اشرفیان به جانب نخجوان رفتند و سلطان اویس به تبریز درآمد و به عمارت رشیدی نزول کرد از اطراف و جوانب اسفاهیان از اشرفیان و غیرهم پیش او می‌آمدند و به تشریفات مخصوص می‌شدند. جمعی از امرای اشرفی خواستند که نرددغایی بازند[۵] در ششدر فعل ید خود گرفتار شدند.

در ثامن عشرین رمضان سنة المذکور چهل و هفت امیر، علفِ شمشیر آبدار

۱ـ م‌ول: این. ۲ـ ت: سفتای. ۳ـ ت: موافقت.
۴ـ ت: نشدند. م‌ول: بود. ۵ـ ت: دعا می‌زنند.

(۱) سال ۷۵۹ هـ. ق.

(۲) ابوایوب از صحابهٔ پیغمبر(ص). در محاصرهٔ قسطنطنیه (سال ۵۲ هـ. ق) بیمار شد و بنا به وصیت خودش در پای دیوار قسطنطنیه مدفون شد. هم اکنون در استانبول مزارش آباد و پررونق است، ذهبی محمد بن احمد، سیر اعلام‌النبلاء، مؤسسة الرسالة بیروت ۱۴۱۴ هـ. ق، ج/۲، صص ۴۰۲ - ۴۱۳.

شدند. بعضی که بیرون بودند چون این خبر شنیدند عازم نخجوان شدند و اخی جوق را برگرفتند و متوجّه قراباغ شدند و قریب دوهزار مرد بودند.[۱] مـدّت[۲] دو مـاه در ارّان و بردع بودند از لشکریان دیگر کسی بدیشان ملحق نشد، خواستند که مراجعت نـمایند[۳] چون سلطان اویس مراجعت ایشان معلوم کرد امیرعلی پیلتن را به استقبال ایشان فرستاد و علی پیلتن با سلطان اویس دل دگرگون کرده بود در آن کار تهاونی نمود و سه روزه راه را به یک ماه برفت و در حوالی [۶۲ـ آ] درّه‌ورد بنشست. تراکمه و لشکریان قراباغ منتظر علی پیلتن بودند، چون از او آن تهاون مشاهده کردند به اخی جوق پیوستند و بیامدند و با امیرعلی پیلتن جنگ کردند علی پیلتن منهزم شد، چون خبر به سـلطان اویس رسید خواست که عازم آن[۴] طایفه گردد، قلب زمستان بود و لشکرها متفرّق و مردم درویش حال[۵] و رعایا در عبور لشکر هلاک می‌شدند و مواضع خراب می‌گشت. بدین واسطه متوجّه بغداد شد[۶] اخی جوق و امرای اشرفی آنچه مانده بودند به تبریز آمدند و قتلو شاه بارآلو را برعقب سلطان اویس بفرستادند تا به مراغه برفت و به لشکر سلطان اویس نرسید و لشکر سلطان اویس به زحمت هرچه تمامتر از عقبهٔ ستای بگذشتند. اخی جوق آنچه ممکن بود از جور و ظلم و خرابی آغاز کرد و لشکر خود را مرتّب گردانید و به جانب کردستان رفت خواست که آن نواحی را غارت کند، نتوانست و کردکان[۷] آن ولایت[۸] ایشان را اختیاری ندادند.

ابتدای حرب و[۹] ذکر جنگ امیر معزّالدّین[۱۰] ملک حسین با امیر محمّد خواجه اپاردی و ستلمش مولایی

ملک معزّالدّین ابوالحسین محمّد کرت[۱۱] بعد از آنکه از سمرقند از[۱۲] ملازمت[۱۳] امیر قزاغن مراجعت نمود و در هرات متمکّن شد هرسال لشکری به جانب قهستان می‌کشید، میان او و مولائیان به کرّات و مرّات[۱۴] محاربات اتّفاق افتاد و در اکثر ملک معزّالدّین حسین[۱۵] غالب بود و امیر ستلمش در آن ایّام تمامت نواحی قهستان و

۱ـ م ول: دو هزار مرد بودند» ندارد. ۲ـ م ول: قریب. ۳ـ م ول: کنند. ۴ـ م ول: این.
۵ـ م ول: ندارد. ۶ـ م ول: گشت. ۷ـ م ول: گرگان. ۸ـ م ول: «آن ولایت» ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: معزالدّین حسین. ۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ ت: پیش. ۱۴ـ ت: «و مرّات» ندارد. ۱۵ـ م ول: ما.

خراسان در تصرّف داشت و با امیر[۱] محمّد خواجه اپاردی که حاکم اندخود و شبورغان[۲](۱) و حدود بلخ و آمویه بود[۳] دوستی و اتحّاد تمام با یکدیگر عهد و پیمان کردند که به اتّفاق لشکر به سر ملک معزّالدّین حسین بنهند[۴] و انتقام خویشتن از او بکشند، مدّت[۵] چندگاه به ساختگی لشکر مشغول شدند[۶] و لشکری بی‌قیاس با ساز و اهبتی مالاکلام مرتّب گردانید و متوجّه هرات گشت.

امیرستلمش ازجانب قهستان و امیرمحمّد خواجه اپاردی[۷] از جانب آمویه در حدود بادغیس نزدیک سرخس به یکدیگر پیوستند و به کثرت عدد و فرط قوّت و شوکت مغرور بودند و هر یک را داعیهٔ آن بود که بی‌مدد و معاونت دیگری با ملک معزّالدّین حسین حرب کنند و غالب آیند، آن زمان که[۸] با یکدیگر متّفق شدند و لشکرهایشان به هم رسید غرور و پندار ایشان زیادت شد و در ضمیر و خیال خود چنان مخمّر و مصوّر[۹] داشتند[۱۰] که هرکجا چشم ایشان برملک حسین[۱۱] افتد حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند عنان بازنگردانند «اَلْعَبْدُ یُدَبِّرُ واللهُ یُقَدِّرُ»(۲)

ملک معزّالدّین حسین نیز[۱۲] چون از عزیمت ایشان آگاه شد لشکرها جمع گردانیده و مستعدّ حرب و قتال گشت به استقبال ایشان رفت، اسباب مکاوحت و مقاتلت از جانبین دست فراهم داده مستعدّ حرب[۱۳] و متشمّر ضرب گشتند. دو سپاه جنگجوی کینه‌جوی روی به یکدیگر نهادند. امراء مذکور بر بادپایانی[۱۴] چون عمر سبک رو به سرعتی که شهسوار وَهْم دواسبه به گرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران بازماند روانه شدند. ملک معزّالدّین حسین نیز متوجّه ایشان گشته نزدیک فرامرزان اتّفاق ملاقات[۱۵] فریقین را[۱۶] افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته[۱۷] گردانیدند،[۱۸] هنگام موازات صفّین و محاذات فریقین نخستین کسی که در میدان تاخت[۱۹] این هر دو امیر بودند که از غایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: سبورغان. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: کشند.
۵ـ م‌ول: بدین. ۶ـ م‌ول: بودند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: دانسته. ۱۱ـ م‌ول: «حسین» ندارد. ۱۲ـ م‌ول: ندارد.
۱۳ـ ت: حرب و قتال. ۱۴ـ ت: بادپایان. ۱۵ـ ت: ملاقات فریقین.
۱۶ـ ت: «فریقین را» ندارد. ۱۷ـ م‌ول: آراستند. ۱۸ـ ت: ندارد. ۱۹ـ ت: آمد.

(۱) مطلع : «شبرغان»، ص ۲۹۵.
(۲) انسان تدبیر می‌کند ولی خدا با تقدیرش به انجام می‌رساند.

بریدند و از کمال شره به موقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته تیغ انتقام از نیام آختند و در امضای عزیمت گفتند[1]:

شعر

زپای ننشینیم تا به دست نآید کام

و زبان[2] زمانه بر ایشان می‌خواند:

مصراع

به پای خود به بلا می‌روی زهی سرو کار

دست اجل گریبان امل ایشان گرفته می‌دوانید، چون به[3] نزدیک صفّ لشکر[4] ملک معزّالدّین حسین رسیدند و از طرفین سفیر سهام در سفارت آمد؛ از غرایب اتّفاقات و عجایب حالات آن بود که دو تیر قضا از پیش صف هر دو امیر را بر مقتل آمد چنانکه غیر از آن دو امیر آفریده[5] دیگر را آفتی و[6] زحمتی نرسید.

شعر[7]

نه خاکی به خون کس آغشته شد نه یک‌مور در[8] زیرپی کشته‌شد[۶۲-ب]

و آن هر دو امیر به عالم آخرت رفتند و سپاه ایشان که چون اوراق اشجار بسیار و قطرات امطار بی‌شمار بودند به یک ساعت از هم فروریختند[9] و منهزم گشتند. ملک معزّالدّین حسین را بی‌تحمّل زیادت کلفتی(۱) و مقاسات(۲) حرب و ضرّ و شرّی[10] صبح بهروزی از مطلع فیروزی بدمید و بتابید، دولت و اتّفاق سعادت چنین فتحی روی نمود. «ذٰلِكَ فَضْلُ ٱللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ*»(۳) چون ملک بخش - تعالی و تقدّس - ملک معزّالدّین حسین را چنین نصرتی روزی کرد سجدات شکر به جای آورده مظفّر و

۱- ت: مول: گفت. ۲- ت: فرمان. ۳- ت: ندارد. ۴- مول: ندارد.
۵- ت: هیچ‌کس. ۶- ت: ندارد. ۷- ت: بیت. ۸- مول: خون‌ریز.
۹- مول: «از هم فرو ریختن و» ندارد. ۱۰- ت: شرّ.
(*) قسمتی از آیه ۵۴، سوره ۵.

---

(۱) کلفتی: سختی، رنج (لغتنامه).
(۲) مقاسات: تحمّل، رنج (لغتنامه).
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۶.

منصور با حصول اصناف سعادات[۱] و انواع مرادات در ظلّ ظلیل عنایت بی‌غایت الهی مستبشر به فتح ابواب فتوح نامتناهی برصوب دارالامان هرات ـ صانهاالله تعالی عن الآفات ـ عزیمت معاودت نمود و ذکر آن[۲] واقعه را عزیزی به نظم آورده است:

رباعی

زهجرت هفصدو پنجاه‌و نه بود ربیع الآخر آن ماه خجسته
که شد روز دوشنبه نیمهٔ ماه ستلمش با محمّد خواجه کشته

مرقد امیرمحمّد خواجه اپاردی[۳] به سرخس غه‌باردی[۴] و در مزار شیخ لقمان پرنده[۵] ـ قدّس‌الله سِرَّهُ العزیز[۶] ـ مدفون است[۷] بردند و در مزار شیخ لقمان مدفن ساختند و پسرش امیر زنده حشم به جای او در مملکت اندخود و شبرغان و توابع آن حاکم شد و توابع امیر ستلمش به سرحدّ[۸] قهستان مراجعت نمودند. مادّهٔ نزاع میان ایشان و ملک معزّالدّین[۹] حسین هر روز در ازدیاد بود.

ذکر رفتن امیرمبارزالدّین محمّدمظفّر به آذربایجان و وحشتی که میان او و فرزندان پیدا و هویدا[۱۰] شد

در بهار سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایه امیرمبارزالدّین محمّد چنانکه ذکر آن گذشت که بر ممالک کرمان و فارس بِتَمامِها و بعضی از عراق عجم[۱۱] و لرستان مستولی شد:

صطخرکیان[۱۲] جمله تا شوشتر سپاهان و کاشان و آن بوم و بر

مسخّر گردانید و جانی‌بیک خان در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمایه لشکری گران به تبریز کشید و ملک اشرف[۱۳] را به قتل آورد، چنانچه به شرح و تفصیل بیان کرده آمد، و پسر را در تبریز گذاشته مراجعت فرمود و[۱۴] بعد از آن که[۱۵] پسرش خبر خستگی پدر عادل[۱۶] شنیده از عقب او برفت و اخی‌جوق بر بلاد آذربایجان مسلّط شد. امیرغازی[۱۷]

۱ـ ت: سعادت. ۲ـ م‌ول: این. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: مدفن ساخت. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: مسخرکنان. ۱۳ـ م‌ول: اشرف خر.
۱۴ـ ت: نمود. ۱۵ـ م‌ول: ندارد. ۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: ندارد.

مبارزالدّین محمّد مظفّر[1] به اصفهان رسید شاه سلطان با تمامت اکابر و سرداران اصفهان استقبال کردند. امیرمبارزالدّین محمّد به اندرون[2] اصفهان رفت و به دارالسّلطنه آنجا نزول فرمود، چون شاه سلطان آنچه وظیفه خدمتکاری بود به تقدیم رسانید و اصفهان مسخّر کرده بود و مثل امیر جمال‌الدّین شیخ ابواسحق[3] که پادشاه آن ممالک بود گرفته توقّع تربیت و عنایت می‌داشت و امیرمبارزالدّین بدو التفات نمی‌نمود و این[4] معنی مقدّمهٔ عداوتی شد[5] میان خال و خواهرزاده و با وجود آن[6] شاه سلطان طوی سنگین کرد و ترتیبی پادشاهانه ساخته بود. امیر محمّد مظفّر بعد از آنکه بدان مجلس حاضر شد بی‌موجب اظهار غضب و رنجش نمود و بفرمود تا آن سفره را غارت کردند و سخنی چند موحش بر زبان راند:

شعر[7]

زخوی بد آید همه بدتری   نگر تا سوی خوی بد ننگری

بیت[8]

مهین‌دوست هست ازجهان خوی‌خوش   بود خوی بد دشمن کینه کش
مدارا خرد را برادر بود   ستمگر همیشه بر آذر بود[9]

فی‌الجمله، این حرکت خنک[10] نیز موجب عداوت شد.[11] دراثناء این‌حال ایلچی جانی‌بیک خان مسلمان[12] از طرف تبریز رسید با سیصد سوار و مضمون رسالت ایشان آن بود که پادشاه به تبریز آمد و ملک اشرف[13] را قتل کرد و ممالک[14] را مسخّر گردانید و امیرمبارزالدّین محمّد[15] را به درگاه طلبیده است. امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر در جواب سخنهای درشت گفت و اخراجات ایلچیان سیصدگانه[16] به شاه سلطان رجوع کرد و گفت: از رعایا مستان. و جناب[17] شاه سلطان از آن به تنگ آمد و محقّ بود[18] و بدین سبب مادّهٔ وحشت و عداوت زیادت شد و بعد از آن ایلچیان را با سخنهای نخوت‌آمیز فتنه‌انگیز روانهٔ تبریز گردانید. پس از چند روز خبر رسید که جانی بیک خان

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: تا به درون. ۳ـ ت: امیرشیخ. ۴ـ ت: آن.
۵ـ م‌ول: بود. ۶ـ م‌ول: این. ۷ـ ت: بیت. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: خرد بر سر دانش افسر بود. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ل: ندارد.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: اشرف خر. ۱۴ـ ت: مملکت. ۱۵ـ م‌ول: ندارد.
۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: ندارد. ۱۸ـ ت: ندارد.

مراجعت نموده و بردی بیک را [٦٣ـ آ] در آذربایجان گذاشته و او در راه خسته شد و پسر نیز از[1] عقب او برفت و جانی بیک وفات یافت و پسرش برادران را با اکثر خویشان به قتل آورد ودر الوس ایشان فتنه و بلغاق(۱) است.

امیرمبارزالدّین محمّد مظفّر[2] به سبب این اخبار عزم[3] جزم کرد که به آذربایجان رود و سلطان[4] اویس آمده بود به تبریز و بازگشته و به بغداد رفته، امیرمبارزالدّین محمّد ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق ودو هزار از لرستان و احشام و غیرهم اختیار کرده همچون برق روانهٔ تبریز شد. چون از جربادقان بگذشت به هر شهر و ولایت که نزول می‌افتاد سرداران و اکابر بیرون می‌آمدند و به لشکر مظفّر ملحق می‌شد[ند]، چون خبر به اخی جوق رسید، که محمّد مظفّر[5] می‌رسد او نیز لشکرها ساخته گردانیده متوجّه آن طرف شد. چون محمّد مظفّر از سلطانیّه بگذشت او نیز از[6] تبریز بیرون آمد با قریب سی‌هزار مرد به حدود میانه رسید. هر دو لشکر به یکدیگر رسیدند.

امیرمبارزالدّین شاه کیوان مرتبه[7] شاه شجاع را بر میمنه بازداشت و شاه محمود را بر میسره و خود در قلب بایستاد و شاه یحیی را که هنوز در سنّ پانزده سالگی زیادت نبود پیش خود، و چون صفها راست شد فرمود که هر مردی سه چوبه تیر بیندازند چون این تیر ریز(۲) بکردند، از قضا تیری بر علمدار اخی‌جوق آمد و او هلاک شد و علم ایشان را از جای[8] بجنبانید و دست راست اخی جوق دست چپ امیر مبارزالدّین را از جای برداشته و در عقب قلب افتادند چنانکه امیر مبارزالدّین را در میان گرفته و امیرمبارزالدّین با شاه یحیی اگرچه در صغرسنّ بود دادمردی بدادند و لشکر اخی جوق منهزم گشتند و لشکر فارس و عراق آنچه امکان مبارزت باشد به جای آورند[9] و اکثر اکابر لشکر اخی‌جوق[10] راکشته یا اسیر[11] کردند[12] امّا اغرق شاه‌محمود به تاراج رفت.[13]

امیرمبارزالدّین بعد از فتح شاه شجاع و شاه محمود را مجموع از عقب هزیمتیان

۱ـ ت: در. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: عزیمت. ۴ـ م و ل: «سلطان» ندارد.
۵ـ ت: او. ۶ـ م و ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ل: «از جای» ندارد.
۹ـ ت: از «و لشکر فارس...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ ت: ایشان. ۱۱ـ ت: گشته.
۱۲ـ ت: شدند. ۱۳ـ ل: از «امکان...» تا اینجا ندارد.

(۱) بلغاق/بولغاق/بلغاک: شور و آشوب سیاسی و اجتماعی است (لغتنامه).
(۲) تیر ریز: تیرباران، تیر پراندن.

بفرستاد و ایشان برعقب تا قریب نخجوان برفتند امّا به کسی نرسیدند. چند روز در آن مواضع به عشرت مشغول شدند، چون مراجعت نمودند امیرمبارزالدّین فرزندان را به سخنهای نامناسب می‌رنجانید و جلدوی(۱) لشکر به شاه یحیی داد و در فتح نامه‌هائی[۱] که به اطراف می‌فرستاد ذکر بهادری شاه نصرت‌الدّین[۲] یحیی کرد و به هیچ گونه ملتفت این[۳] دو پسر نمی‌شد و در خلاء و بر سر جمع ایشان را سخنهای سخت گفتی و میان پدر و فرزندان این معنی مادّهٔ عداوتی شد.

شعر[۴]

درخت توت از آن آمد لگدخوار — که دارد بچهٔ خود را نگونسار
کسی بر نارُبُن کی زد لگد را — که تاج سر کند فرزند خود را

و بعد از شکستن[۵] اخی‌جوق به تبریز رفتند و اکابر و اشراف آنجا به استقبال آمدند و اظهار انقیاد و مطاوعت نمودند.[۶] بعد از آنکه در تبریز قرار گرفت روز جمعه اوّل خود به بالای منبر رفت و خطبه خواند و دعای خلیفه گفت و امامت کرد. ناگاه آوازهٔ لشکر[۷] سلطان اویس از بغداد[۸] برسید.[۹]

امیر مبارزالدّین را منجّمان گفته بودند که تو را از جوانی ترک چهره، بلند بالا ملالت[۱۰] عظیم رسد و او معلوم کرد که این صفات در سلطان اویس هست، متوهّم شد و از تبریز بیرون رفت و راه عراق در پیش گرفته تا اصفهان هیچ جا توقّف نکرد و می‌گفت در عراق ترتیب لشکری سنگین کنیم[۱۱] و بار دیگر بدین مملکت آئیم[۱۲] و در راه همواره به کنایت تخویف بعضی می‌نمود به گرفتن و میل کشیدن و قتل کردن، چنانکه فرزندان جازم شدند برآنکه ایشان را از پدر ملالتی خواهد[۱۳] رسید.[۱۴]

در این سال سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایه جماعت سربداریّه[۱۵] امیرزاده لطف‌الله راکه حاکم سربداران بود از میان برداشتند و پهلوان حسن دامغانی که ساکن باشتین بود

۱ـ ت: فتح‌نامه‌ها. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: آن. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ ت: شکسته شدن. ۶ـ م: نمود. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م‌ول: رسید. ۱۰ـ ت: ملالتی. ۱۱ـ ت: کنم. ۱۲ـ ت: آیم.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: رسد. ۱۵ـ ت: سربداران.

(۱) جلدوی/جلدو/جولدو : پاداش، صله، جایزه، (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۳).

او را به سرداری قبول کردند و مدّت حکومت امیرزادهٔ لطف‌الله در میان سربداران دو سال بود.

پهلوان حسن دامغانی تا به[۱۴] دامغان و استرآباد ضبط کرد و قلعهٔ شاسمان[(۱)] را عمارت کرده پهلوان ابوبکر را در آنجا بازداشت. و به فیروزی و بهروزی متوجّه سبزوار و نیشابور گشت.



۱ـ ت: ندارد.

(۱) در بعضی از منابع از جمله مطلع: «شماسان»، ص ۳۰۱.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ستین و سبعمایه(۱)

در این سال امیر عادل[۱] قزاغن در مملکت ماوراءالنهر به قتل رسید و صورت این حال چنان بود که شخصی قتلغ تیمور(۲) نام امیر یک هزاره بود و [۶۳ـب] خواهر توکّل آغا راکه خاتون امیر قزاغن بود در خانه داشت و با امیرقزاغن از ممرّ آن پیوند گستاخ، بدان جهت از امیر قزاغن طلب حکومت ایل بورالدانیه[۲](۳) کرد و امیر قزاغن به واسطه آنکه اگر او را حکومت دهد مردمان تصوّر روی دیدن کنند التماس او را مبذول نداشت و آن ناپاک‌زادهٔ بداصل[۳] بدین سبب کینه در دل نهاد[۴] روزی در حالت آنکه امیرقزاغن در پیرامون سرای شالی(۴)[۵] به قوشلامیشی سوار گشته بود این[۶] قتلغ تیمور در حالت مستی کمینی کرد و تیری بر امیرقزاغن بگشایید و او را شهید گرداند. امرای بزرگ چون امیر کیخسرو و ملازمان قتلغ تیمور را در میان گرفتند و بکشتند و اولاد و اتباع نامبارک[۷] او را بر آتش بگذرانیدند[۸] و همه را به عقوبت[۹] هلاک کردند. در آن ایّام که امیر قزاغن مباشر امور مملکت[۱۰] بود و ممالک[۱۱] ماوراءالنهر[۱۲] بغایت معموری رسیده بود و خلایق به واسطهٔ عدل او مرفّه روزگار گذرانیدند، چنانکه هیچ کس را غبار شکایت از روزگار در دل نماند و نهایت عدل او بدان غایت رسیده بود[۱۳] که هیچ امیر و وزیر و صاحب تخصیص گزید[۱۴](۵) غیر از عشر به جنس و قبچور[۱۵](۶) رسمی به هیچ اسم و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: بورالداتیه. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: گرفته.
۵ـ هر سه نسخه شالی. ۶ـ ت: آن. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گردانیده.
۹ـ ت: «به عقوبت» ندارد. ۱۰ـ ت: ممالک. ۱۱ـ ت: مملکت. ۱۲ـ ت: ماوراءالنهر را.
۱۳ـ م‌ول: معمور گشته. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: قنچور.

---

(۱) سال ۷٦۰ هـ. ق.
(۲) مطلّع : «قتلق تمور»، ص ۳۰۱.
(۳) مطلّع : «بورالدایه»، همان.
(۴) همهٔ منابع موجود: «سرای سالی» امّا در هر سه نسخه شالی.
(۵) گزید : باج و خراج، هدیه و تحفه و رشوت. (لغتنامه).
(٦) قبچور/قوبجور/قپجور : مالیات، باج (لغتنامه).

هیچ رسم یک دینار از هیچ آفریده نمی‌توانستند گرفت. مسافران را به هر محلّ و مقام که عبور و نزول[1] واقع شدی[2] از مأمن و مکمن خود آسوده‌تر قرار گرفتندی[3] و به غیر از باد هیچ مخلوقی را بر در خانه‌های رعایا ممرّ نبودی، چون امور ملک مسخّر و مضبوط گردانید ییلاق خود در طخارستان که به شهر موتک موسوم است تعیین کرده بود و قشلاق به سرای شالی که در ساحل جیحون واقع است، و اوقات شبانه روز خود را پنج قسمت کرده از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع آفتاب به طاعت و عبادت مشغول می‌بودی و از چاشت تا پیشین در محکمهٔ مظالم می‌نشست و از پیشین تا شام به باز پرانیدن و یوز دوانیدن شروع نمودی و از شام تا وقت دوخفتن[4] در حرمهای خود با پوشیده رویان خلوت داشتی و بعد از آن به خوابگاه رفته استراحت نمودی و در زمان دولت او یسر و عسر(۱) به مثابه‌ای بود که گوسفند فربه به دیناری و اجناس به درمی، خرواری میسّر می‌شد و اگر احیاناً یورشی دست دادی صحرانشینان مغول را دستگاه به حدّی بود که اگر از خیمه یک سوار بیرون آمدی[5] عدد لشکر در حصر نمی‌گنجید، ملوک معاصر[6] مطیع و ممالک عالم مطاع، اطراف و جوانب ممالک جمله فرمان او می‌بردند و او نیز با همه معاش به طریقهٔ انصاف کردی و در بند تغلّب و زیادتی نبودی.
چون او را این واقعه رسید، امیرزاده عبدالله پسرش به اتّفاق امرا به جای او نشست. خواست که به موجب دور امیر قزاغن مملکت را مضبوط و مرتّب دارد، امّا به حسب صغرسنّ و اندکی تجارب از هر طرفی خللی پیدا شد و از هر جهت رخنه بر باغ مملکت راه یافت و سهو اوّل که کرد آن بود که پادشاهی مبارک قدم فرّخ فال چون بیان‌قولی‌خان را بی‌موجبی و جریمه‌ئی شهید کرد و بدین واسطه مجموع امرا از او متنفّر[7] و متوهّم[8] شدند و اکثر اظهار تمرّد و گردن‌کشی[9] نمودند و مدّت امارت امیر عبدالله یک سال و هشت ماه بود.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: بود. ۳ـ ت: گرفتی.
۴ـ ت: تکیه کردی. ۵ـ ل: آمد. ۶ـ ت: مفاخر.
۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: «و متوهّم» ندارد. ۹ـ م‌ول: ندارد.

(۱) یسر و عسر: توانگری و تنگدستی (منتهی‌الارب).

ذکر گرفتن شاه شجاع پدر را و میل کشیدن و بند کردن(۱)

بعد از آنکه امیر مبارزالدّین محمّد از تبریز مراجعت نموده به اصفهان آمد عادت او بر قهر و قسر مجبول و بر ضرب و حرب مألوف گشته، اصرار بر لجاجت و استمرار بر شراست می‌نمود، تندخوی و درشت طبع فرزندان را به زبان برنجانیدی تا حدّی که شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب بود و در غزارت(۲) فضل و مهارت علم به حدّی که فضلای زمان از انوار آثار او اقتباس می‌گرفتند و به نفایس انفاس او افتخار می‌نمودند و در شجاعت[1] به مرتبه‌ئی که رستم دستان و اسفندیار رویین‌تن را به ذرّه وزن نمی‌نهاد، پدر او را گربه منزی(۳) می‌خواند و شاه شجاع و شاه محمود را دایم مخالفت بودی به واسطهٔ آنکه شاه شجاع را تقرّب به مرتبهٔ محمود نبود در نزد پدر[2]، تا در این ایّام که در اصفهان بودند شبی شاه محمود پیش شاه شجاع فرستاد که امیرحسن قرچی را پیش من فرست. شاه شجاع امیرحسن آقا را پیش [۶۴ـ آ] او[3] فرستاد. شاه محمود خلوتی کرد و با امیرحسن گفت که از پدر چنان دریافته‌ام که شاه شجاع را بخواهد گرفت و قصد او خواهد کرد[4] و من برادر را از جان خود دوست‌تر می‌دارم[5] این صورت بر او عرضه‌دار تا تدبیر قضیّهٔ خویش کند. امیرحسن پیش شاه شجاع آمد و مضمون این قضیّه تقریر کرد. شاه شجاع باز امیرحسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن از سر جدّ می‌گویی یا مرا امتحان می‌کنی؟. شاه محمود[6] یک سواره پیش شاه شجاع[7] آمد با امیرحسن آقا[8] و گفت قضیّه چنین است و در این اشتباهی نمانده و من تحقیق کرده‌ام و با مصلحت شما متّفقم. بعد از تدبّر و تشاور این معنی با شاه سلطان که داماد و خواهرزاده محمّد مظفّر بود در میان نهادند و او نیز با ایشان متّفق شد و از سر حِدّت جوانی و غرور شباب که شعبه‌ای[9] است از جنون و دوستی ملک بر آن اتّفاق کردند که پدر را بگیرند. سر از ربقهٔ مطاوعت و گردن از طوق متابعت

۱ـ م: از «به حدّی که فضلای...» تااینجا در حاشیه.
۲ـ ت: از «و شاه شجاع و...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: شاه محمود.
۴ـ م‌ول: قصد کرد.
۵ـ م‌ول: دارم.
۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: شبیه.

(۱) در مورد قضیّهٔ نابینا شدن امیر مبارزالدّین محمّد به دست پسران ر.ک: تاریخ آل مظفّر، صص ۱۱۹-۱۲۱.

(۲) غزارت : فراوانی، کثرت و بسیاری (لغتنامه).

(۳) تاریخ عصر حافظ : «گربهٔ بی‌قدر»، ج/۱، ص ۱۵۵.

پیچیدند و پای از حدّ بندگی و دایره فرمانبرداری بیرون نهادند[1] بر آن مقرّر گردانیدند که علی‌الصباح به قاعدهٔ معهود به ملازمت روند و شاه محمود با نوکران خود در بیرون باشند و شاه شجاع به اندرون رود و پدر را بگیرد.[2] شاه شجاع بدین عزیمت صباح به در خانه آمده عزم اندرون کرد. خواجه برهان‌الدّین که وزیر بود در دهلیز ایستاده شاه شجاع با او عتابی ملاطفت‌آمیز کرد و او را به نوکری سپرد که به وثاق شاه شجاع رساند که با او مهمّی[3] هست.

چون پیشتر[4] رسید مسافر اوداجی گفت امیر قرآن می‌خواند، او را نیز گرفته به نوکران سپرد و پنج تن به اندرون رفتند، شاه شجاع بنفسه و شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان اختاچی و امیر علاءالدّین اناق، شاه شجاع دور ترک بایستاد و گفت بگیرید و[5] این نام بردگان پیش رفتند و گفتند حکم است شما را دست ببندند. امیر مبارزالدّین تعلّل می‌کرد و رام نمی‌شد که باشد شاه محمود به فریاد او رسد[6] شاه محمود نیز در آمد و گفت بابا[7] قضیّه از آن گذشته است، تسلیم می‌باید شد.

امیر مبارزالدّین دشنامی چند داد که تو نیز با برادر یکی شدی، فی‌الحال او را بگرفتند و محکم بربست و در گنبدخانه‌ای که در آن اندرون بود کرد و در بسته چند کس را به محافظت آن باز داشتند[8] و نماز شام او را بر اسب نشانده به قلعهٔ طبرک بردند و همان ساعت شاه سلطان او را میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان سنهٔ ستّین و سبعمایه به وقوع پیوست «اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِّأُوْلِی ٱلْاَبْصٰر *»(۱) بعد از گرفتن پدر شاه شجاع سوار شد و چتری بالای سر او داشتند و شاه محمود ایازوار[9] پیاده در رکاب او روان شد از منزل فرمانبری به محلّ فرماندهی رسیده و از رواتب طاعت‌داری به مراتب شهریاری ترقّی کرد آن دولت و حکومت نماند و آن نام پدرگیری و میل‌کشی[10] تا قیامت بر او بماند.

بیت

کمال کار جهان نقص‌دان ازآنکه جهان — به نرگس افسر زر داد و چشم نابینا[11]

۱ـ م: نهاد. ۲ـ مول: بگیرند. ۳ـ ت: هی. ۴ـ ت: بیشتر.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت : رسید. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ مول: بازداشت.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «پدرگیری و میل‌کشی» ندارد. ۱۱ـ مول: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۳، سوره ۳.

(۱) و صاحب نظران را در این عبرتی است.

مولانا جمال‌الدّین سلمان ساوجی در حقّ امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر قطعه‌ای دارد:

شعر[1]

آنکه از کبر یک وجب می‌دید — از سر خویش تا به افسرهور
و آنکه می‌گفت شیر شرزه منم — روز هیجا و دیگران همه گور
قوّةالظهر پشت او بشکست — قرّةالعین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت — برنیاید کسی به مردی و زور

یکی از فضلا این رباعی در حقّ امیر محمّد مظفّر گفته است:

شعر[2]

یک چند شکوه همّتش پیل کشید — یک چند سپه زهند تانیل کشید
پیمانهٔ دولتش چوشد مالامال — هم‌روشنی چشم خودش میل کشید

و مولانا محمّد حافظ در قطعه‌ئی که در شأن امیر مبارزی گفته[3]:

آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید(۱)

و شاه شجاع بعد از این حرکت در تألّف اهواء[4] و استمالت دلها و مراعات طبقات یدبیضا

۱ـ ت: نظم. ۲ـ ت: رباعی. ۳ـ ت: از «مولانا محمّد حافظ...» تا اینجا ندارد.
۴ـ مول: هوا.

(۱) تاریخ آل مظفّر: صص ۱۱۹-۱۲۰ در این رابطه چنین آورده است:
خواجه حافظ که او را قاتل امیر شیخ ابواسحق ولی‌نعمت خود می‌دانست و از او خوشدل نبود در قطعه‌ای که در این باره سروده قبایح اعمال او را نیز شرح داده است قطعه این است:

دل منه بر دنیی و اسباب او — زان که از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی‌نیش ازین دکان نخورد — کس رطب بی‌خار از این بستان نچید
هر به ایامی چراغی برفروخت — چون تمام افروخت بادش در دمید
بی‌تکلف هر که دل بروی نهاد — چون بدیدی خصم خود می‌پرورید
شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
گه به یک حمله سپاهی می‌شکست — گه به هویی قلبگاهی می‌درید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر — در بیابان نام او چون می‌شنید
سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس — گردنان را بی‌خطر سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بدجهان‌بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

نمود به خود عازم دارالملک شیراز گشته، اصفهان و ابرقوه به شاه محمود ارزانی داشت و مملکت کرمان نامزد برادر خردتر[1]، احمد کرد، شاه یحیی را گرفته در قلعه قهندز محبوس داشتند و برهان‌الدّین فتح‌الله را که وزیر محمّد مظفّر بود مدّت دو ماه محبوس کرد[2] و به آخر بکشتند. مولانا حافظ شیرازی در تاریخ وفات خواجه برهان‌الدّین گفته است:

به روز شنبه ثالث ز ماه ذی الحجّه
به‌سال هفصدوشصت دراصفهان ناگاه[۶۴ـ ب]
ز شاهراهِ شهادت به باغ رضوان رفت
وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله



۱ـ ت: میراحمد.
۲ـ م: بود.

حکایات و احوال سنهٔ اِحدیٰ و ستّین و سبعمایه[(۱)]
هجریّهٔ نبویّهٔ مصطفویّه[۱]

از حوادث این سال یکی خروج امیرقوام‌الدّین بود در ولایت مازندران و قصّهٔ او چنان استماع افتاده است که امیر افراسیاب جلاوی در آن تاریخ حاکم مازندران بود و امیرقوام‌الدّین که انتهای نسب خود با امام حسن عسکری ـ علیه سلام‌الله[۲] ـ می‌برد مردی زاهد و گوشه‌نشین و دعوی ریاضت و عبادت کردی، در حوالی آمل به قریه دابویی[۳][(۲)] متوطّن بود و مریدی[۴] چند از مردم مازندران معتقد او گشته[۵] و ملازم می‌بودند، امیر افراسیاب نیز مرید و معتقد او گشت و او را بدان سبب تبع انبوه و معتقدان بسیار پیدا شدند و کار او رونق و رواجی تمام گرفت تا به حدّی که دیو طمع بیضه در دماغ او نهاد که ملک مازندران مسخّر گرداند و این داعیه در ضمیرش جای‌گیر شد. امیر افراسیاب پیوسته از روی اخلاص و اعتقاد به زیارت او آمدی از کید و مکر او غافل و در حقّ او هرگز گمانی به جز نیکی نبردی تا در شهور سنهٔ اِحدیٰ و ستّین و سبعمایه سیّدقوام‌الدّین با جمعی که محرم او بودند این راز در میان نهاده مواضعه کردند و فرصتی نگاه داشته[۶] به وقتی که امیرافراسیاب به دیدن او آمد چند کس را در کمین نشانده بود امیر افراسیاب را با جماعتی که مصاحب او بودند به قتل آورد و حکومت[۷] مملکت مازندران از شنوران تا رستمدار به دست فرو گرفت و فرزندان و متعلّقان امیرافراسیاب که در جلاو بودند چون از این قضیّه آگاه شدند[۸] چندگاه جلگاه جلاو را از ایشان نگاه داشتند و با اتباع سیّد

۱ـ ت: «هجریة نبویة مصطفویة» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م: دانویی.
۴ـ م و ل: مردی. ۵ـ ت: گشتند. ۶ـ ت: داشتند. ۷ـ ت: «و حکومت» ندارد.
۸ـ م و ل: گشتند.

---

(۱) سال ۷۶۱ هـ. ق.
(۲) دابو : از دهستانهای آمل (فرهنگ آبادیها).

قوام‌الدّین جنگهایی سخت[۱] کردند و مردم بسیار از طرفین به قتل آمدند[۲] به عاقبت تاب مقاومت نیاوردند و از جلاو جلا شدند و قلعهٔ فیروزکوه در دست ایشان بماند. امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب در آن ایّام جوانی بود نوخاسته بعد از آن به خراسان افتاد و با درویش رکن‌الدّین[۳] که خلیفهٔ شیخ حسن جوری بود اتّفاق کردند و بقایای احوال ایشان به موضع خویش[۴] شرح داده آید، ان‌شاءالله تعالی وحده‌العزیز[۵].

ذکر ابتدای حال امیر ولی و خروج او و گرفتن استراباد و کیفیّت آن قضایا[۶]

امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو بود از امرای معتبر طغاتیمورخان و در زمان پادشاهی طغاتیمورخان[۷]، حکومت استراباد تعلّق به امیر شیخ علی داشت و امیرولی از زمان صِبیٰ[۸] باز منظور نظر طغاتیمورخان[۹] گشته و پروردهٔ تأدیب و تهذیب و برآوردهٔ تربیت و تقویت او بود.

چون پادشاه طغاتیمورخان[۱۰] بر دست سربدارکان[۱۱] کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت نوکران و متعلّقان او هرکس به طرفی افتادند. امیر ولی با جماعتی ازبطانهٔ امیرشیخ علی هندو به طرف ولایت نسا آمد و در ولایت نسا امیرشبلی از قوم جاونی‌قربان حاکم بود، خواهر امیرولی را در عقد نکاح آورد و بعد از مدّتی که امیر ولی در آن حدود گذرانید صلاح وقت[۱۲] در آن دید که به جانب مازندران گذری کند و مردم هزاره که تعلّق به پدر او داشته‌اند از ایشان هرکه یابد، جمع گرداند.[۱۳] چه اکثر در آن نواحی متفرّق شده‌اند. با چند سوار معدود متوجّه آن طرف شد. چون به مواضع دهستان و جلاون رسید از مردم هزاره و غیره قریب دویست نفر مرد بعضی پیاده و بعضی سوار جمع گشتند و در طلب دیگر مردم بودند و در آن ایّام پهلوان علی بل‌قندر[(۱)] که یکی[۱۴] از

۱ـ م و ل: ندارد. ۲ـ ت: کشته شدند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: «به موضع خویش» در حاشیه.
۵ـ ت: «وحده‌العزیز» ندارد. ۶ـ ت: «و کیفیت آن قضایا» ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ل: طفولیت. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: سربداران.
۱۲ـ م و ل: ندارد. ۱۳ـ م و ل: کند. ۱۴ـ م و ل: ندارد.

(۱) منابع دیگر : قلندر.

سربداران بود و به موجب حکم حسن دامغانی حاکم استرآباد بود در بیرون استراباد حصاری ساخته در آنجا می‌بود.

چون خبر امیر ولی بشنید با مقدار پانصد سوار متوجّه ایشان شد و با خود چنان تصوّر کرده بود که چون برسد فی‌الحال ایشان را جمله دستگیر کند.[1] چون این جماعت از توجّه او خبردار گشتند مستعدّ حرب گشته[2] و پهلوان[3] علی بل‌قندر به غروری تمام بی‌التفاتانه به سر ایشان درآمد. اتّفاقاً چون امیر [۶۵-آ] ولی و متابعان او بر ایشان[4] حمله‌کردند هزیمت بر ایشان افتاد و لشکر امیر ولی ایشان را درپی کرده[5] اکثری را به قتل آوردند و از اسب و سلاح و استعداد ایشان تمام آنچه بود باز ستد[6] و استعداد تمام حاصل کرد و این خبر در ولایت مازندران شایع شد که امیرزاده ولی آمد و لشکر سربداریه[7] را شکست.[8] مردم هزاره ایشان و متعلّقان[9] طغاتیموری که در گوشها مختفی[10] بودند از هر طرف که این خبر شنیدند روی بدو نهادند و ابوبکر شاسمانی از قبل سربداران حاکم شاسمان بود، ظالمی هتّاک، بی‌باک که هرکس از لشکریان مغول به دست وی افتادی امان نمی‌داد. چنین گویند که به وقتی که قلعهٔ شاسمان عمارت می‌کرد[11] یک روز چهل نفر گرفته پیش او آوردند فرمود تا مجموع را همچنان زنده در میان دیوار می‌گرفتند و گل بر بالای ایشان می‌نهاد و تا غایت علامت استخوانهای ایشان در آن دیوار ظاهر است. چون امیر ولی، پهلوان علی بل‌قندر را منهزم گردانید و از اطراف مردم بدو پیوستند با پانصد سوار و پانصد پیاده متوجّه استراباد گشت و جماعت سربداران قریب دوهزار مرد بودند که به فرمان حسن دامغانی بدان حدود آمده بودند و رعایای مواضع از آن ناپاکان بی‌باک[12] بغایت متشکّی (۱) بودند. چون مصاف دادند و از عالم غیب دولتی بزرگ نصیبهٔ امیر ولی شده بود سربداران منهزم شدند و امیر ولی استراباد بگرفت و سربدارکان[13] گریخته متوجّه خراسان شدند. چون این خبر به پهلوان[14]

۱- م‌ول: خواهد کرد. ۲- م‌ول: شدند. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: بر او. ۵- ت: کردند.
۶- م‌ول: از «و استعداد ایشان...» تا اینجا ندارد. ۷- ت: سربدار. ۸- م‌ول: بشکست.
۹- ت: متعلّقات. ۱۰- ت: مخفی. ۱۱- م‌ول: به وقتی که به عمارت قلعه شاسمان عمارت می‌کرد.
۱۲- ت: ایشان. ۱۳- ت: سربداران. ۱۴- ت: ندارد.

(۱) مُتشکّی: گله‌مند، مشتکی (نفیسی).

حسن دامغانی رسید پنج هزار مرد مقرّر کرد که بروند و ابوبکر شاسمانی نیز با ایشان موافقت نماید.

چون آن لشکر بدان حدود رسید به اتّفاق متوجّه استرآباد شدند چون نزدیک رسیدند به موضع سلطان‌دوین فرود آمدند و امیر ولی مجموع مردم خود را بیرون آورد و در میان ایشان سلاح کم بود فرمود که تا چوبها بریدند و سنگها در نمد و کرباس و چرم و غیره دوخته[۱] و بر سر چوب بستند تیرکمانها[۲] ساختند[۳] و عورات را نیز فرمود تا دستارها بستند و رعایت رعایا نموده[۴] رعایا[ی] ولایت جانب[۵] امیر ولی داشتند، غلبهٔ تمام جمع شد چون صفها در مقابل یکدیگر راست کردند خوف و رعبی بر دل[۶] سربداریّه[۷] استیلا یافت[۸] و از طرف امیر ولی فریاد بر آوردند که «تات قاشتی»، یعنی تازیک گریخت و سربداران منهزم شدند و لشکر امیر ولی ایشان را درپی کردند. ابوبکر شاسمانی در آن هزیمت به آب گرگان رسید و خود را بر آب زد که بگذرد نتوانست گذشت از لشکر امیر ولی مردی[۹] در عقب او برسید و در میان آب[۱۰] سر آن ناپاک بی‌باک را[۱۱] از تن جدا کرد و از سربداران آنکه از کشتن خلاص یافت به زشت‌ترین صورتی به خراسان معاودت نمودند. امیر ولی در مازندران به قوّت شد و دیگر سربداران را مجال آن نشد که از وی انتقام کشند. چون امیرولی را حکومت استراباد دست داد و شعار طغاتیمورخان را[۱۲] ظاهر گردانید و پادشاه لقمان را که پسر بزرگتر طغاتیمورخان بود طلب داشت.

بعد از آنکه لقمان[۱۳] به نزدیک ولایت رسید حلاوت حکومت مانع حقّ گزاری و وفاداری آمد، پادشاه لقمان را اجازت داد که بازگردد و خود متمکّن گشت[۱۴] و هر کس را در آن ولایت که نسبت با[۱۵] لقمان و فرزندان طغاتیمورخان جهت دوستی و یک جهتی می‌شناخت همه را از ساحت مملکت دور کرد. و بعد از آنکه حسن دامغانی کشته شد و حکومت سربداریّه[۱۶] به خواجه علی مؤیّد رسید امیر ولی لشکر به دامغان برد و دامغان و بسطام بگرفت و به تدریج سمنان و فیروزکوه تا ری و رستمدار همه در ضبط

۱ـ ت: ساختند. ۲ـ م‌ول: کلرمیها. ۳ـ ت: ساخته. ۴ـ ت: «رعایت رعایا نموده» ندارد.
۵ـ م‌ول: مجموع. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: سربداران. ۸ـ ت: مستولی شد. ۹ـ ت: شخصی.
۱۰ـ م‌ول، «در میان آب» ندارد. ۱۱ـ ت: سرش. ۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ ت: پادشاه لقمان.
۱۴ـ م‌ول: «و خود متمکّن گشت» ندارد. ۱۵ـ ت: سبب. ۱۶ـ ت: سربداران.

آورد و صلابت و صولت او در ضمایر متمکّن گشت[1] و در ایّام دولت او استرآباد و توابع بغایت معموری و آبادانی[2] رسید. و مردم رعایا و متوطّنهٔ آنجا بغایت مرفّه بودند.[3][(1)]

ذکر وقایع ماوراءالنّهر در این سال هفتصدو شصت ویک

امیرزاده عبدالله بن قزاغن بعد از وفات پدر چون بر سریر حکومت متمکّن شد قریب یک سال امور حکومت او بر قرار دور پدرش [۶۵ـب] مضبوط و مرتّب بود. بعد از آن هر طرف رخنه و ثلمه‌ئی پیدا شد و اختلال تمام به حال او دست داد و اوّل خبط و خطای او آن بود که پادشاهی چون[4] بیان قولی را بی‌موجبی قصد کرد و بدان واسطه امرای بزرگ از او متوهّم شدند و به یکبار اظهار تمرّد نمودن گرفتند، حتی که امیربیان سلدوز و امیرحاجی برلاس به اتّفاق خروج کرده لشکری به سر امیرزاده عبدالله بردند[5] و بی‌محاربه و جنگی او را دستگیر کرده شهید ساختند[6] و از قزاغنیّه[7] هر که به دست افتاد[8] او را[9] دفع کردند. امیر بیان به امارت ماوراءالنهر متعیّن شد. امّا در امارت ضبط و سیاستی[10] زیادت نداشت، مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد امیرحاجی برلاس شهر کش و توابع که یورت اصلی امرای برلاس بود تصرّف نمود[11] و امیر بایزید ولایت خجند را که محلّ امرای جلایر بود به دست فرو گرفت و امیرحسین که از بقیّهٔ قزاغنیان[12] بود باگروهی ایواغلانان[(2)] قدیمهٔ خود و قراوناسان[(3)] که پروردهٔ آن خانواده بودند متوهّم گشته هر روز به طرفی می‌بودند و الجایتوغاء سلطان‌بن[13] سلدوز نیز به طمع سرداری که روزی در خاندان ایشان بوده با جماعت سلدوزان طرفی گرفته[14] و توابع محمّد خواجه زنده حشم و قرابتان اندخود و شبورغان در حوزهٔ تصرّف آوردند و شاه محمّد بدخشانی کوهستان خود را محکم کرد و به ضبط لشکر و طمع

۱ـ م‌ول: شد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: آوردند.
۶ـ م‌ول: کردند. ۷ـ ت: نسل قزاغن. ۸ـ ت: آمد. ۹ـ م‌ول: «او را» ندارد.
۱۰ـ ت: سیاست. ۱۱ـ ل: کرد. ۱۲ـ م‌ول: قزاغنیه. ۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ م: گرفت.

(۱) ذکر خروج امیر ولی و گرفتن استراباد در مطلع به طور خلاصه در صفحات ۳۰۶ـ۳۰۷ آمده است.
(۲) ایواغلانان : خانه‌زادان، مستخدمین بلندمرتبه (لغتنامه).
(۳) قراوناس : مردم آمیخته نسب، بی‌اصل (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۸).

امارت و حکومت آن ولایت مشغول شد و امیرکیخسرو امیر الجایتوی اپاردی به اتّفاق قتلان و توابع آن را در قبضهٔ تسخیر آوردند و امیر خضر یساوری قبایل و عشایر خود را جمع کرده خود را به استحقاق و استقلال[1] از همه متعیّنان بهتر و بیشتری می‌دید. بدین واسطه هر دم[2] فتنه و هر لحظه آشوبی دیگر واقع می‌شد در آن مملکت[3].



۱ـ م‌ول: «خود را به استحقاق و استقلال» ندارد. ۲ـ روز. ۳ـ م‌ول: «در آن مملکت» ندارد.

ذکر حالات سنهٔ اِثنیٰ و ستّین و سبعمایه(۱)

حکایات آمدن پادشاه تغلق تیمور به ماوراءالنهر

دراین سال پادشاه تغلق‌تیمور[۱] از نسل دواخان با لشکری گران عزیمت ماوراءالنهر کرد و به سبب آنکه امراء ماوراءالنهر هر یک طرفی گرفته بودند و با یکدیگر اتّفاق نداشتند بی‌دهشت و بیم کوچ بر کوچ می‌راند تا سربرخانی را در ضبط آورد. در[۲] جاناق بولاق که در[۳] جاق وسط ماوراءالنهر است فرود آمد[۴]. امیر بایزید جلایری ایل گشته با لشکر خود بدیشان ملحق شد و تغلق‌تیمور از امرای خود امیر حاجی ایرکانوت و امیر بیکجیک را با امیر بایزید به ضبط ماوراءالنهر تعیین فرمود و امیر حاجی برلاس به امّید مقاتله[۵] لشکرهای خود را جمع کرده بود، چون از کثرت لشکر مغولیه[۶] معلوم کرد پیش از وصول مخالفان از جیحون عبور[۷] کرد و روی به طرف خراسان نهاد و امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان در آن سفر مصاحب امیر حاجی برلاس بود، چون دید که امیرحاجی ترک وطن کرده واختیار غربت فرمود[۸] و خان ومان به تاراج دشمن گذاشت، امیر صاحب قرآن بنابر صلاح رعایا دلیروار رخصت مراجعت از امیرحاجی برلاس طلب کرد. امیرحاجی را آن تدبیر معقول نمود رخصت داد و امیر صاحب قران «اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ»(۲) برخواند و به طرف ماوراءالنهر معاودت نمود. چون به امراء مغول رسید دلیر و متوکّلانه[۹] پیش ایشان رفت. امرا از کیفیّت حال امیرحاجی برلاس و سبب تخلّف او پرسیدند جواب فرمود که چون مملکت به ارث و اکتساب تعلّق

۱ـ م: قتلغ تیمور. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بزد. ۵ـ ت: مقابله.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: عبده. ۸ـ ت: در حاشیه «فرارکرد». ۹ـ ت: متوکّل.

---

(۱) سال ۷۶۲ هـ. ق.

(۲) ← زبده، بخش دوم، ص ۴۱۰.

به پادشاه می‌دارد و حقّ به مرکز خود قرار گرفته قراجور را به فضولی چه کار؟ به حکم یرلیغ آسمانی و تورهٔ چنگیزخانی اطاعت و متابعت واجب و لازم است هر که عصیان و طغیان ورزد کفران نعمت کرده باشد.

امرا را این تقریر او خوش آمد و بر عقل و کفایت و دانستگی او تحسین کردند و چون بیرون رفتن[۱] امیرحاجی برلاس از ولایت معلوم شد[۲]، امرا[۳] مراجعت نمودند و امیرصاحب قران را مصاحب خود پیش پادشاه تغلق‌تیمور رسانیدند[۴] و استحسان بسیار در باب کیاست و دانستگی او در پایتخت پادشاه معروض گردانیدند و پادشاه او را سیورغال فرموده حکومت تومان شهر سبز که اباً عن جَدٍّ[۵] میراث برلاسیّه بود به امیر تیمور گورکان[۶] ارزانی داشت. امیر صاحب قران بر موجب فرمان از حدود ساحل جیحون تا دامن گریوهٔ سمرقند مجموع لشکر صحرانشین را جمع کرد و با امیرخضر یساوری ملحق شد و پادشاه تغلق‌تیمور به طرف تختگاه اصل خود مراجعت نمود و امرایی را که گذاشته بود از عقب پادشاه با یکدیگر نزاع کرده برفتند. در این حال امیرحسین غلبه جمع کرده بود از امیربایزید و امیرخضر [٦٦-آ] و امیرتیمور مدد طلبید که لشکر به انتقام عمّ خود بر سر امیربیان سلدوز برد. امرای مذکور لشکری به مدد او تعیین کردند و امیر تیمور منقلای آن لشکر شد و امیر خضر قول به مدد امیر حسین روان گشتند. چون به یکدیگر رسیدند متوجّه امیر بیان شدند[۷] امیر بیان را طاقت مقاومت ایشان نبود به جانب بدخشان رفت. امرا بر عقب او تا بدخشان برفتند، شاه بهاءالدّین بگریخت و امیر بیان نیز به کوهسار دررفت[۸] مملکت در تحت تصرّف امیرحسین آمد او را به امارت نشاندند و کیقباد برادر کیخسرو را که مادّهٔ فتنه و مایهٔ آشوب بود به یاسا رسانیدند.

در این اثنا تغلق سلدوزی که سردار یک قبیله بود به امیرحسین یاغی شد و با امیر بایزید که حاکم خجند بود زبان یکی کرد و هم در این ولا، امیرحاجی برلاس از خراسان عزیمت[۹] معاودت نمود و امیرصاحب قران به اجازت امیرحسین[۱۰] به جانب ولایت خود بازگشت و از امیر خضر جدا شده ده روز راه را به چهار روز قطع کرد و اسباب و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: بردند.
۵ـ ل: اباعنجد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: دررفتند.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.

ادوات طوی و مهمان‌داری مهیّا گردانیده چون امیر خضر رسید[1] استقبال نمود و در اعزاز و اکرام او خدمتهای پسندیده تقدیم نمود.

امیرخضر به ولایت خود رفت و امیرصاحب قران به مقرّ عزّ خود بازگشت، خبر شنید که امیرحسین بر عقب تغلق سلدوزی که متوجّه امیر بایزید گشته بود روان گشته[2] امیرصاحب قران نیز با لشکر خود به مدد امیرحسین روانه شد و هر دو در قهلقه[3](1) به یکدیگر رسیدند. و امیرصاحب قران وظیفهٔ طوی و پیشکش تقدیم رسانید و به اجازت او مراجعت نموده به محلّ خود بازگشت. امیرحاجی برلاس که از خراسان معاودت[4] نموده بود پیش امیر بایزید رفت. امیر بایزید رعایت خاطر او واجب دید و با یکدیگر اتّفاق نموده لشکر جمع کردند که به سر امیرخضر روند و امیر صاحب قران چون با امیرخضر به اتّفاق به مدد امیرحسین رفته بود و میان ایشان اتّحاد بود لشکر خود جمع کرده به امیر خضر پیوست و به اتّفاق روانه شدند. چون به آق‌یار رسیدند امیر حاجی‌برلاس در مقابل آمد و جنگی واقع شد و آن روز آن حرب میان ایشان قائم بماند[5]، امّا اردوان در آن معرکه به قتل رسید، امیرصاحب قران با امیرخضر[6] متوجّه سمرقند شدند، بعضی از لشکریان کش که ملازم امیرصاحب قران بودند بی‌رخصت جدا شده به جانب امیر حاجی برلاس رفتند. امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شد و این معنی ظاهر کرد، چنانکه بودن امیرتیمور آنجا محلّ دغدغه و تفرقه شد. بنابرآن بی‌اختیار امیرصاحب‌قران از امیرخضر جدا شد[7] روی به طرف امیر حاجی برلاس نهاد و امیر بایزید این معنی را غنیمت دانست و به وصول او شادمانیها کرد.[8]

بعد از آن امیر صاحب قران مقدّمه و منقلای لشکر شده متوجّه امیر خضر شدند، چون به هم[9] رسیدند[10] آتش حرب افروخته شد و دیده‌ها به سوزن تیر و نیزه دوخته آمد[11] و جنگی واقع شد که قصّهٔ[12] اسفندیار و رستم را فراموش کردند. امیر خضر گریز را عین فیروزی دانست و امیر بایزید به یمن مساعدت امیرصاحب قران مظفّر و منصور

۱ـ ل: برسید. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: قلقن. ۴ـ ل: مراجعت.
۵ـ م‌ول: ماند. ۶ـ ت: منصور. ۷ـ م‌ول: گشته. ۸ـ م‌ول: نمودند.
۹ـ م‌ول: یکدیگر. ۱۰ـ م‌ول: پیوستند. ۱۱ـ ت: شد. ۱۲ـ م: قضیّه.

(۱) مطلع : «در قهلقه که به دربند آهنین مشهور است به یکدیگر رسیدند» ص ۳۱۰.

در مسند حکومت متمکّن شد. دراین اثنا امیر بایزید غدر اندیشیده قصد امیرصاحب‌قران با خود مقرّر[۱] کرد و امیر صاحب قران به رای روشن و الهام حقّ این معنی دریافت و چون حضرت عزّت[۲] - جلّ جلاله و عمّ نواله - او را برای کارهای بزرگ آماده کرده بود در کنف حمایت محافظت کرد تا بینی گرفته به بهانهٔ رعاف(۱) از مجلس بیرون آمد و فی‌الحال سوار شده تیغ و ترکش برپشت، اسب بر میان بست و توکّل بر حضرت نعم‌الوکیل کرده روی در بیابان نهاد و از دریای بلا به ساحل نجات رسید.(۲)

چون امیر حاجی برلاس از این معنی خبر یافت ایلچی فرستاده نصیحت کرد که زنهارا از آب آمویه نگذری و سخن مراگوش داری. وظیفه آن است که لشکر کش که به ما تعلّق دارد بیرون آوری و به جانب عبدالله و زنده حشم روانه شوی و منقلای لشکر ما باشی که من امیر جوغان را با لشکری تمام به مدد و معاونت تو در عقب می‌فرستم امیر صاحب قران بدین معنی شادمان گشت و بر موجب وصیّت کارکرد و روانه شد تا به ترمذ رسید شیخ علی جورجی چون می‌خواست که مقابله و مقاتله کند [۶۵-ب] امیر صاحب قران به یک حمله او را از جای برداشت و تا ترمذ کهنه می‌دوانید، تمّت[۳].

حکایات آذربایجان و نواحی نیز در این سال

در این سال در تبریز پیش سلطان اویس خبر رسید که تیمورتاش پسر ملک اشرف که جانی‌بیک خان او را با خواهرش سلطان بخت به ممالک[۴] دشت والوس اوزبک برده بود چون در آن ولایات فتنه و آشوب شد و بردی بیک خویشان و برادران خود را قصد کرد تیمورتاش به طرف خوارزم رفت و از آنجا بیرون آمده خواهر خود[۵] را همراه بیاورد و به شیراز افتاد و خواهر را در شیراز گذاشته همچنین ولایت به ولایت آمده است و در اخلاط پیش خضرشاه که حاکم آنجاست ساکن شده و سر فتنه و فضولی دارد[۶]. سلطان[۷] اویس به جهت این خبر به طرف آلاطاق روانه شد. چون

۱- ت: ندارد. ۲- ت: عزیمت. ۳- مول: ندارد. ۴- ت: مملکت.
۵- ت: ندارد. ۶- مول: «فضول دارند». ۷- مول: ندارد.

(۱) رعاف : خون‌بینی (منتهی‌الارب).
(۲) ذکر این ماجرا در ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۴۳ آمده است.

خضرشاه معلوم کرد که سلطان اویس[1] عازم او شد تیمورتاش[2] را گرفته و پیش سلطان اویس فرستاد و او را شربت فنا چشانیدند و سر او را[3] به تبریز فرستاد، هرکس که فضولی در خاطر داشت چون این خبر بشنیدند مأیوس شدند و سلطان اویس خضرشاه را بدان خدمت ستایش نموده انعامات و تشریفات فاخر داد و لقب او خضرشاه قوچ کرد.

و هم[4] در این سال ابواسحق پسر ایلکان برادرزادهٔ خود را به طرف عراق عجم به جهت استخلاص ری بفرستاد و او به سبب توهّمی که داشت فرار نموده تا بصره[5] هیچ جای توقّف نکرد. سلطان اویس خواجه ناصرالدّین خادم را بفرستاد و به اعراب آنجای [چون] عفّان معیدی از بنی معید، نژاد علیان[6] مکتوب نبشت تا تقویت خواجه ناصر کرده و ابواسحق را بگرفتند و سپس مسموم گردید.

بیرام بیک پسر سلطان شاه تکه‌ای که محبوب سلطان اویس بود میان او و آیدین و کندوز در مجلس سلطان بر سر مستی جنگ افتاد سلطان با وجود آنکه یک[7] لحظه بی او آرام نمی‌گرفت او را به طرف[8] بغداد فرستاد و ایشان [را] در شبی بیگاه که از پیش سلطان بیرون آمدند و به خانه‌های خود می‌رفتند در راه بکشتند و قاتل معلوم نشد. بعد از آن بیرام[9] بیک را از بغداد باز آورد و مولانا سلمان شاعر فراق‌نامه در آن باب گفته است.

در زمستان آن سال سلطان اویس به عمارت رشیدی بود و از آنجا به قراباغ ارّان رفت و قشلامیشی آنجا کرد و به سبب وبا و طاعون که آنجا پیدا شده بود در بهار سنهٔ اثنی و ستّین و سبعمایه به اوجان آمد و ییلاق در آن حدود گذرانید و در فصل پاییز به تبریز آمد.

یمانچهٔ اکچی(۱) که در غایت اعتبار بود چنانکه امرای بزرگ را حمایت او در کار بود و[10] محتاج بودند عزیمت حج کرد و به بغداد رسید. آنجا قریب یک سال اقامت نمود و مدرسه‌ای عالی بساخت که حالا از عمارات عالیه بغداد به غیر از آن نمانده است. امیر سلیمان اتابک به جهت آنکه شوهر یمانچه شد او را منصب امیرالامرایی دادند و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: تیمورتاش خرزاده. ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: بیرم. ۱۰ـ ت: «در کار بود و» ندارد.

(۱) مطلع: «یمانچه اتکجی»، ص ۳۱۳.

بدان سبب او را اتابک خواندند[1] و وزارت بر امیر نجیب‌الدّین(۱) مقرّر شد و مولانا الیاس قلندر(۲) این ابیات در حقّ امیر سلیمان و وزیر نجیب‌الدّین[2] گفت:

بیت

امارت بر سلیمان شد مقرّر　　　وزارت بر نجیب دنگ حیران

فلک زان رو همی گوید جهان را　　　که اینک آصف واینک(۳) سلیمان

و یمانچهٔ اکچی درسنه ثلاث و ستّین به حج رفت به عظمتی هر چه تمامتر و در آن راه خیرات بسیار کرد. در غیبت او امیر نجیب‌الدّین برادر امیر زکریّا از وزارت معزول شد و وزارت بر خواجه علاءالدّین زردوز قرار یافت امّا آن منصب بر او بقایی نیافت[3] بعد از چند روز مرضی پیدا کرد و بر آن وفات یافت.(۴)



۱ـ خواتند.　　۲ـ ت: ایشان.　　۳ـ ت: از «امّا آن...» تا اینجا ندارد.

(۱) دستورالوزراء، صص ۳۳۷ـ۳۳۸.

(۲) الیاس قلندر: معاصر سلطان اویس بن شیخ حسن (۷۷۶ ه.ق) بود خواندمیر در حبیب‌السیر گوید: هم در آن ایّام خواجه نجیب‌الدّین برادر امیر شمس‌الدّین زکریّا وزیر گردید و مولانا الیاس قلندر که با آن امیر و وزیر صفایی نداشت این قطعه نظم کرد، حبیب‌السیر، ج/۳، جزء اول از مجلد دوم، ص ۲۴۰.

(۳) مطلع: «و آنک»، ص ۳۱۳، حبیب‌السیر: که آنیک آصف و آنیک سلیمان؛ همان.

(۴) مطلع: این مصرع آورده شده است: «و ان کیست که در نگذرد از این راه»، ص ۳۱۳.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثلاث و ستّین و سبعمایه[(۱)]

حکایت آمدن پادشاه تغلق تیمور به ماوراءالنهر

پادشاه تغلق‌تیمور بعد از آنکه از ماوراءالنهر به تختگاه خود معاودت نمود کرّت دیگر لشکری سنگین جمع کرده باز متوجّه ماوراءالنهر شد. چون به شهر خجند رسید امیر بایزید کمر مطاوعت و انقیاد بسته پیش رفت و امیر بیان نیز [۶۷ـ آ] در مقام انقیاد و اذعان به سمرقند استقبال نمود و امیر تیمور و امیر حاجی برلاس نیز به اردوی عالی[(۲)] پیوستند و وظیفهٔ یک جهتی و دولتخواهی به تقدیم رسانید[ند]. در این اثنا ناگاه پادشاه[۱] امیر بایزید جلایری را گرفته به یاسا رسانید.

امیر حاجی برلاس از آن معنی متوهّم گشته، فرار بر قرار اختیار کرد و متوجّه جانب کش شد و آنجا نیز توقّف ننمود[۲] به ولایت خراسان درآمد. در این کرّت نیز امیر صاحب قران از امیر حاجی برلاس تخلّف نمود و به ملازمت اردوی بزرگ بایستاد و امیر حمید که از معتبران پادشاه تغلق‌تیمور بود و با امیر تیمور سوابق حقوق داشت ساعی شد و سخن امیر صاحب قران به عرض پادشاه رسانید و تربیت بسیار فرمود چنانچه پادشاه کرّت دیگر الوس موروثی آن حضرت را سیورغال او فرمود و پادشاه را داعیهٔ آن شد که امیر حسین را دفع کند. لشکری به قصد او تعیین کرد بفرستاد در کنار آب‌وخش به یکدیگر رسیدند و صفوف تعبیه بیاراستند.[۳] در صدمهٔ اوّل که لشکر مغول برسید امیر کیخسرو که رکن اعظم لشکر امیرحسین بود از او روی‌گردان شد و به لشکر مغول پیوست.

امیر حسین بدان سبب منهزم شد و شکستی تمام بدو راه یافت و لشکر مغول

۱ـ م‌ول: ندارد.　　۲ـ ت: نمود.　　۳ـ م‌ول: بیاراست.

---

(۱) سال ۷۶۳ هـ . ق.

(۲) برای اطلاع بیشتر ر.ک : ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، صص ۴۴ ـ ۴۵.

نواحی قندز و بغلان را تا دامن گریوهٔ هندوکش غارت و تاراج کردند و در پاییز این سال امیر بیان نیز به حکم پادشاه به قتل آمد و مملکت ماوراءالنهر بِتمامِها[1] پادشاه تغلق‌تیمور را صافی شد، پسر خود الیاس خواجه اغلان را به حکومت آن بلاد تعیین کرد و خود به مقرّ عزّ خود مراجعت نمود و از امراء که ملازم او بودند امیربیکیجک را به ملازمت امیر[2] الیاس خواجه اغلان تعیین[3] و نامزد گردانید که به[4] مهمّات مملکت پردازد[5] و امیر صاحب قران را نیز فرمود که مُمِدّ و معاون ایشان بود. چون پادشاه مراجعت نمود امیر بیکیجک به سبب طمع و توقّع خود دست ظلم بگشاد و به فرمودهٔ پادشاه عمل نکرد و ممرّ معاش و انتعاش امرای دیگر فرو بست و هیچ کس را اختیار نمی‌داد[6] و اعمال ناستوده بنیاد کرد.

امیر صاحب قران چون دید که قضیّه خلاف تصوّر عقل است و مال معامله عین بلا[7]، ترک وطن مألوف کرده مصلحت در آن دید که خود را از صحبت او دور دارد تا روزی از سبب او پیش پادشاه شرمساری نبرد. با نوکران یک جهت و[8] یک دل اتّفاق نموده به جانب امیرحسین رفت و تا بدو ملحق نشد هیچ لحظه به موضعی قرار نگرفت. در بیابانی که امیرحسین از لشکر مغول گریخته بود بدو رسید و به اتّفاق به جانب کات و خیوق[9](۱) رفتند که امیر توکّل آنجا بود و امیر توکّل چون از حال ایشان وقوف یافت قصد کرد که ایشان را بگیرد. چون امرا را غدر او معلوم شد فرار نموده از راه برّ و بادیه متوجّه فاریاب شدند. امیر توکّل با هزار سوار و پیاده بر اثر ایشان روان شد و در میان بادیهٔ خونخوار بدیشان رسید. امیرحسین و امیر تیمور با قریب شصت سوار در آن برّ خونخوار کوشش بسیار نمودند. چنانکه امیر طغای بوقای، برلاس و امیرحاجی سیف‌الدّین و ایلچی بهادر را [از] اسبان فروماندند و پیاده همچنان کوشش می‌کردند جنگ به مثابه‌ای رسید که توکّل از هزار سوار و پیاده به پنجاه نفر آمد و از شصت نوکر هر دو امیر بیش از ده نفر نماند. قضا را زخمی کاری بر بارگیر امیر حسین آمد و پیاده

۱ـ ل: تماماً. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: بردارد. ۶ـ مول: و هیچ اختیاری دیگری را نمی‌داد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ مول: ندارد. ۹ـ ت: خیوه.

(۱) خیوق معرب خیوه، در جمهوری ازبکستان قرار دارد.

بماند حرم حرمتش از اسب فروجست و خود را فدای او کرد.

امیر توکّل در این حالت عنان‌ریز بر ایشان حمله کرد و تا سوار شدن امیرحسین امیر تیمور دشمنان را باز پس نشاند[۱]. القصّه، با هفت سوار هر دو امیر در آن برّ بی‌فریاد افتادند و تا شب از بیم جان براندند. شب را در سایه خانهٔ[۲] ریگ نزول کردند از آن هفت سوار دو خراسانی و یک چغتایی ماند و چهار دیگر ماوراءالنهری بودند، اسبان ایشان را گرفته گریختند و هر دو [۶۷ـ ب] امیر مجروح و مفلوک در آن صحرا بماندند. التجا به حضرت ذوالجلال کرده، امیر صاحب قران با اولجای ترکان آغا که حرم محترم امیرصاحب قران و خواهر امیرحسین بود از چول بیرون آمدند و به جوی فی رسیدند. ترکمانان سر راه ایشان گرفتند الجای ترکان آغا را در چاهی پنهان کرد(۱) تا دشمن از حال او وقوف نیابد[۳] و شمشیر کشیده متوجّه جنگ ترکمانان[۴] شد. ناگاه حاجی محمّد نامی که دوست امیرصاحب قران بود او را بشناخت. ترکمانان[۵] را از جنگ منع کرد و اسب کشیده او را سوار گردانید. ترکمانان آن شب ایشان را بازگرفتند، چون روز شد و امیرصاحب قران خسّت طبع ایشان می‌دانست دو دانه مروارید و یک لعل بدخشان[۶] بدیشان بخشید و از دست[۷] ایشان به تحرمز[۸] خلاص یافت. حاجی محمّد مذکور سه اسب با مایحتاج مهیّا کرد و قچرچئی(۲) که نامش ساری قولانجی بود تعیین کرد و ایشان را روانه گردانیده، مقرّر کرد که او را به امیرحسین رساند. چون به خدمت امیرحسین رسید[۹] اسبانی که از ترکمانان ستانیده بود پیشکش کرد و امیرحسین را سوار کرده به محمودی رسیدند و در آن موضع آب نبود چاهی بکندند و از آن آب خوردند و دوازده روز آنجا منزل ساختند و بر آسودند و بعد از آن به بند افتادند.[۱۰]

۱ـ ت: برد. ۲ـ م: خامه. ۳ـ م و ل: نشود. ۴ـ ت: ترکمان.
۵ـ ت: ترکمان. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ل: «به» ندارد، ت: ندارد. ۹ـ م: ندارد. ۱۰ـ ت: از « و بر آسودند...» تا اینجا ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: چاهی که در آن غله می‌ریزند پنهان کرده، ج/۱، ص ۵۰.
(۲) قچرچی: بلد، پیش قراول (دهخدا).

ذکر گرفتار شدن امیرحسین و امیرصاحب قران در ماخان(۱)

چون حال امیر حسین و امیر صاحب قران بدین مرتبه رسید[۱] امیر علی‌بیک[۲] جاونی قربان[۳] از این حال واقف گشت، شصت نفر مرد مسلّح تعیین کرد تا بر سر[۴] ایشان تاختند و ایشان راگرفته به ولایت ماخان بردند و در موضعی موحش و مقامی ناخوش حبس کرد. امیر محمّدبیک که برادر بزرگ امیر علی‌بیک بود کس فرستاده برادر را نصیحت کرد و بدین فعل ناشایست ملامت نمود و مبالغت کرد تا دست از ایشان بدارد و از خاصّهٔ خود تحفه‌ها و هدیّه‌ها جهت ایشان فرستاد، علی‌بیک بی‌مروّتی کرده آن تحفه‌ها را بدیشان نداد، امّا ایشان را خلاص داده اسبی لاغر و استری پیر بدیشان داد و اجازت کرد که به‌هر طرف خواهند بروند[۵]. دراین ولا مبارکشاه سنجری که از کدخدایان ماخان بود به خدمت آمد و اسبان نیکو کشید و عذرها خواست و خدمات پسندیده به جای آورد.

امیرصاحب قران آن اسبان را مجموع به امیرحسین پیشکش کرد و به اتّفاق به طرف گرمسیر روانه شدند. امیرصاحب قران اجازت خواسته به سوی بخارا رفت و الجای ترکان راکه در چاه[۶] پنهان کرده بود سوار کرده به ولایت و ایلی درآمدند. تیموکا پیش رسید و زمین خدمت ببوسید پانزده مرد جمع شدند و سوار گشتند[۷] و به طرف خزار رفتند و گله‌هایی که در آن مواضع بود براندند و به آق قوبی[۸](۲) رسانیدند و از آب آمویه گذرانیده و به چولستان و[۹] ریگستان درآمدند و ارغونشاه بردالیغی که از مصاحبان بندگی حضرت بود پانزده مرد[۱۰] جمع کرده و چون هوا بغایت گرم بود به کنارهٔ آب در سایهٔ جنگل مدّت یک ماه توقّف کردند. ناگاه سپاهی انبوه پیاده پدید[۱۱] آمد توقّف مصلحت ندیدند. توکّل بر خدای عزّوجل کرده خود را در آب آمویه انداختند و به عنایت الهی از شرّ دشمنان[۱۲] خلاص یافتند و الجای ترکان‌آغا در موافقت

۱ـ م‌ول: شد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: قربانی. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: خرامید بروید. ۶ـ ت: آنجا. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: مرتولی.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: کس. ۱۱ـ م‌ول: پادید. ۱۲ـ ت: دشمن.

---

(۱) در بیان غدر علی بیک جاونی قربانی با امیر حسین و امیر صاحب قران ر.ک: شامی، نظام‌الدّین، ظفرنامه، از روی نسخهٔ فیلکس تاور، با مقدمه و کوشش پناهی سمنانی ، تهران، بامداد، چاپ اول، صص ۵۹ ـ ۶۱.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «آق قوبی»، ص ۲۱.

امیر صاحب‌قران اسب را در آب راند و به سلامت بگذشت و به چول درآمده روزگاری می‌گذرانیدند و مدّت[۱] یک ماه دیگر در ییلاق آن مواضع توقّف کردند. بعد از آن سوار گشته به جانب سمرقند توجّه نمود و به خانهٔ قتلغ ترکان آغا که خواهر امیر صاحب‌قران بود نزول فرمود و مدّت چهل و هشت روز دیگر آنجا بود.

چون آوازه ایشان میان مردم منتشر شد سوار شده به حوالی شهر سبز آمد و در دیه آجیقی[۲](۱) نام فرود آمدند و چهل و هشت روز دیگر آنجا بودند و از آنجا [۶۸ـ آ] سوار گشته شب در میانه[۳] به آب آمویه رسیدند. تیمور خواجه[۴] اغلان و امیر بهرام در لب آب با امیرصاحب قران ملاقات کردند و به دیدار یکدیگر شادمان و مسرور شد[ند] و با هم ترک وطن کرده[۵] عزیمت گرمسیر کردند.[۶] در[مخیّم] تومن به خدمت امیر پیرحسین پیوستند و با قریب هزار نفر مرد[۷] از آنجا به جانب سیستان رفتند و در آن سال حاکم سیستان را دشمنی خیره پدید آمده بود و از مقاومت او عاجز مانده، چون آثار شجاعت و شهامت ایشان بدید بدیشان توسّل نموده درخواست کرد که مرا دشمنی عاجز کرده[۸] است اگر به دستیاری و مردانگی شما ایشان را دفع توانم نمود، شما را اموال فراوان بدهم، خدمات[۹] نیکو کنم و تا زنده باشم ممنون منّت شما باشم و در این باب مبالغه‌ها و تضرّعها[۱۰] نمود.[۱۱] ایشان قبول کرده به زور بازوی سعادت دمار از وجود دشمن او برآوردند و مقهور و منهزم گردانید[ند]. ملک سیستان بعد از آن به وعده وفا نکرد ایشان از سیستان بیرون آمده لشکریان سر راه ایشان گرفتند و چون انبوه بودند جنگ بسیار کردند. امیرصاحب قران در تیراندازی سرآمد اقران و یگانه جهان[۱۲] بود به هر تیری سگزیی بر خاک می‌انداخت.

شعر[۱۳]

چواو دست بردی به‌تیروکمان(۲) نرستی کس از تیر او بی‌گمان

۱ـ م‌ول: تا. ۲ـ م‌ول: آصفی. ۳ـ ت: میان. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م‌ول: گرفتند. ۷ـ ت: سوار. ۸ـ م‌ول: گردانید. ۹ـ ت: خدمت.
۱۰ـ ت: «و تضرّعها» ندارد. ۱۱ـ م‌ول: کرد. ۱۲ـ ت: «و یگانه جهان» ندارد. ۱۳ـ ت: بیت.

(۱) مطلع «قریهٔ اجفی»، ص ۳۱۸.
(۲) که چون دست بردی به تیر و کمان، ظفرنامه علی یزدی: ج/۱، ص ۵۶.

سگزیان بسیار بودند چون آن[۱] ضرب دست و درستی شست بدیدند از سر ضرورت به یکبار حمله کردند و در آن اثنا چند زخم به امیرصاحب قران رسید و مجروح گشت. آخرالامر امیر حسین و لشکر خروش کردند و سگزیان را بازنشاندند[۲] و امیرصاحب قران را به گرمسیر بردند و پیش تومان گذاشته[۳] و جمعی را به خدمت او بازداشته[۴] تا به معالجهٔ او اشتغال نموده محافظت نمایند[۵] امیرحسین با نود مرد کاری به سرحدّ بغلان رسید، برادر کوچک بیکیجک[۶] سر راه او گرفته جنگ درپیوستند و چون ایشان انبوه بودند، لشکر امیرحسین را متفرّق گردانیدند و امیرحسین با دوازده مرد، چهار سوار و هشت پیاده بگریختند و به جانب ییلاق شبرتو رفتند و چون زخم امیرصاحب قران خوشتر شد و طبیب «اللهِ لَطِیْفٌ بِعِبَادِهِ»(۱) از داروخانهٔ «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ*»(۲) مرهم گرم نهاد آن زحمت به صحّت مبدّل شد با تیمور خواجه اغلان و نوکران ایشان بیست و چهار نفر متوجّه کهمرد شدند و خبر امیرسونج شنیده بود سونج نام نوکری را بفرستاد تا مژدگانی رسانید و خبر دادند[۷] که در ارصف به یکدیگر رسند. در این اثنا صدیق نام دادر[۸](۳) امیرصاحب قران با پانزده مرد رسید و به دیدار یکدیگر شادمان شدند، هم در روز او را به جانب امیرحسین فرستاد و خود در عقب روانه شد از طرف ارصف صدسوار بنمودند، کس فرستاد تا تحقیق کنند اگر ایل باشد چرخ زند، چون برسیدند قزانچی پسر امیرحسن[۹](۴) بود. خبر امیرحسین شنیده می‌آمد چرخ زد[۱۰] از طرفین به تعجیل براندند و به هم رسیدند. چون امیر صاحب‌قران را بدیدند به تعجیل براندند[۱۱] و شادمان شدند و آمدن امیرحسین تحقیق کردند به طرف ارصف رفتند و هرجا که نزول می‌کردند پاس می‌داشتند.

بامداد قراول ازدور سپاهی دید خبرداد، اندیشناک شدند چون تفحّص کردند

۱ـ ت: این. ۲ـ ت: نشاند. ۳ـ ت: گذاشتند. ۴ـ ت: بازداشتند.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: بیکجک. ۷ـ ت: قرار دادند. ۸ـ ت: برادر.
۹ـ م‌ول: ایواس. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «به تعجیل براندند» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۱۷.

(۱) طبیب‌الهی، به بندگان خدا لطف و محبت دارد.
(۲) ← ص ۲۵۲.
(۳) دادر : برادر به لهجهٔ مردم ماوراءالنهر (برهان).
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «قزانچی پسر هرتوایس»، ص ۲۲.

امیر تغلق[۱] خواجهٔ برلاس و امیرحاجی سیف‌الدّین و جماعت دیگر از متعیّنان مقدار هفتاد مرد بودند. چون نام امیرصاحب قران شنیدند[۲] پیاده شدند و مراسم تعظیم به تقدیم رسانید و از طرفین شادمانی فرمودند. روز دیگر از طرف کهمرد گردی پیدا شد، تفحّص کردند، شیربهرام بود که سخن ناشنوده پیش تومان مانده بود و به طلب امیرحسین و امیرصاحب قران آمده این معنی هم موجب زیادتی قوّت و شوکت گشت. چون صدیق پیش امیرحسین رسید و خبر امیرصاحب قران رسانید، امیرحسین بغایت شادمان شد و در حال سوار گشت و نوم غولی[۳](۱) با صدو سی سوار و محمود کابلی با صدو پنجاه مرد در عقب او روانه شدند و در ارصف به یکدیگر پیوستند[۴] و از نیک و بد ایّام و سرگذشت روزگار حکایتها گفتند و شنیدند. [۶۸ـب] در میانه[۵] معلوم ایشان شد که در اولاچو منگلی بوغا(۲) نشسته و کمر عداوت برمیان بسته قصد حصار وی کردند. شیربهرام راضی نشد و گفت منگلی بوغا دوست من است پیش وی روم و او را نصیحت کنم تا به خدمت آید.

منگلی بوغا چون از این حال واقف شد حصار را گذاشت و بگریخت و درهمین حال از ایل دولان جاون[۶](۳) سیصد مرد به خدمت امیر[۷] آمدند و زمین بوسیده نمودند که ایشان در اصل ایل و اوجاور(۴) او بوده‌اند و باز روی به خدمت او نهاده‌اند. این معنی موجب شوکت و عظمت شد در موضع درّهٔ ارصف فرود آمدند قراول[۸] که در عقب گذاشته بودند سیاهی دیده خبر آورد[۹]، چون معلوم کردند اولماس[۱۰] پسر تومان بود با دویست مرد که به طلب ایلها می‌گشت و اسبان ولایت رانده آمده بود، چون خبر امیر جوانبخت[۱۱] حسین شنیدند[۱۲] و امیر صاحب قران شنید به خدمت شتافت. امیر

۱ـ ت: تغلغ. ۲ـ م‌ول: شنودند. ۳ـ ت: نوم‌ولی. ۴ـ ت: رسیدند.
۵ـ م‌ول: دراین حال. ۶ـ ل‌وت: جاون دولان. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: قراولان.
۹ـ ت: آوردند. ۱۰ـ ت: الیاس. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «اولم غولی»، ص ۵۹.
(۲) ظفرنامه علی یزدی : «منگلی بوغا سلدوز در قلعه اولاجو.»، ج/۱، ص ۶۰، مطلع : «منگلی بوقا» ص ۳۹.
(۳) ظفرنامه علی یزدی: «ایل دولان جاون که هزارهٔ ختلم است»، ج/۱، ص ۵۹، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، جمهوری سوسیالیستی ازبکستان، ۱۹۷۲، ص ۱۰۴.
(۴) اوجاور : نژاد، اصل، منشاء (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۴۱۷).

صاحب‌قران[۱] تیموکا را با چهار نفر مرد به جانب قهلقه فرستاد تا خبر آورند. چون رفتند و دیدند که مغولان در ولایت درآمدند[۲] و غارت می‌کنند. تیموکا به نزدیک خانهٔ خود رسید خویشان و آقاواینی حاضر شدند و یکدیگر را در کنار گرفته و شادمانی نمودند هرچند تیموکا راگفتند به خانه فرود آی و فرزندان خود را ببین گفت مخدوم من از خانه دور است خدمتکار او خانه خود[۳] را ببیند نشاید. دراین اثنا امیرحسین و امیرصاحب‌قران کوچ کرده به درّه‌گز رسیدند[۴] و در میدان الجی بوغا فرود آمدند.(۱)

در این اثنا امیر صاحب قران شنید که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر چاکو و امیر جلال‌الدّین و امیر هندوکا به ترمذ فرود آمدند. تولون بوغا را به سوی ایشان فرستاد تا شب در میان کرده از آب آمویه بگذرند و احوال ایشان اعلام کنند. در این اثنا ابوسعید و منگلی بوقا و حیدر[۵] با شش هزار مرد مکمّل کمر کینه و عداوت بسته و شب در میان کرده وقت صبح به امیر صاحب قران رسیدند و برلب آب سیاه که در میانه بود فرود آمدند و هر دو لشکر کمین یکدیگر گرفتند. امیرصاحب قران نزدیک ایشان شد و به سخنان عاقلانه و کلمات شیرین آن عزیمت ایشان را فاتر گردانید. آری مرد عاقل و خردمند کامل را چون به دانش و رأی رزین مستظهر[۶] باشد به شمشیر زبان آن مقدار مصالح دین و دولت رعایت تواند کرد که هزار مبارز به شمشیر برّان از ده یک آن قاصر باشد. ایشان از سرآب درّه‌گز گرفتند و لشکر امیر صاحب قران کناره سوت ارتقی[۷] می‌رفتند و در دو کنارهٔ لب[۸] آن آب صف کشیدند و میمنه و میسره راست کردند. در این وقت امراء ولایت که به ترمذ آمده بودند مثل امیر موسی و امیر سلیمان و امیر چاکو همه پیش امیر[۹] صاحب قران حاضر شدند و شرط خدمت به جای آوردند و تیموکا نیز پیوسته شد[۱۰] و جنگ در پیوستند[۱۱] از وقت ظهر تا به شب از طرفین تیر می‌انداختند. ناگاه تیری بر تیموکا رسید و زخم دار شد. آن روز به شب رسانیدند. روز دیگر چون طلیعهٔ صبح صادق بدمید امیر صاحب قران بی‌توقّف حمله کرد و به قوّت تأیید الهی و

۱ـ ت: تیمور گورکان. ۲ـ م‌ول: آمد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: فرود آمدند.
۵ـ ل: صدر. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: قسوت اریقی. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م: امیرچاکو. ۱۰ـ ت: وتیموکا که بی‌خبر واقعه بود همراه امرا رسید.
۱۱ـ م‌ول: «و جنگ در پیوستند» ندارد.

(۱) برای اطلاع بیشتر ← ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، صص ۶۰-۶۲.

زخم بازوی دولت شکست بر دشمن انداخت و ایشان را هزیمت کرده از پل بگذرانید و چون رمهٔ گوسفند که از شیر و گرگ رمد براند.

امیرحسین و امیرصاحب قران نصرت در رکاب و ظفر هم عنان در مقرّ عزّ خود فرود آمدند و لشکر را شماره کرده دو هزار مرد مکمّل بودند[۱]. امیرصاحب قران منقلای لشکر شده به کشتی درآمد و به طرف ترمذ عبور کرد و قراول به جانب قهلقه فرستاد، قراول راه کوفته و مانده شده بود خواب بر او غلبه کرد، لشکر[۲] آجوبای[۳] برادر بیکیجک[۴] رسیدند و از او بگذشتند و امیرصاحب قران اعتماد بر قراول کرده و منتظر خبر او نشسته که ناگاه لشکر دشمن گروه گروه در رسیدند. امیر صاحب قران در این حال بر ترتیب لشکر قادر نبود، یکان یکان خود را در کشتی انداخته و از آب آمویه گذشتند و امیر صاحب قران با لشکر اندک در میان جزیره نزدیک دشمن بماند و جنگ بسیار کردند و چندان به جنگ بازایستاد که مجموع لشکر او از آب گذشتند. [۶۹ـ آ] امّا خیمه و بارو بنه در میان دشمن بماند و چون از آب گذشتند[۵] کشتیها را بسوختند و یک ماه توقّف کردند و در موضع خلم که از حدود بلخ است رسیدند و لشکرهای متفرّق آنجا جمع شدند و از آنجا روانه شده ایل برولدای را جمع کردند و به اتّفاق به جانب بدخشان رفتند و در آب شور با شاهان بدخشان صلح کردند و چند روز آنجا توقّف نمودند.(۱)

امیر صاحب قران مقدّمه و منقلای لشکر شده به طرف ارهنگ و سرای برگشتند و از سرای شالی گذشته به چول درآمدند و به دشت کولک فرود آمدند. امیر صاحب‌قران در آن شب جامه کنده بود و موزه کشیده می‌خواست که به فراغ دل خوابی کند، قاصد امیر حسین آمد و به تعجیل تمام[۶] طلب داشت. فی‌الحال روان شد و به خدمت او رسید. پولاد بوقا و شیربهرام پیش او بودند. امیر حسین از شیربهرام شکایت[۷] کرد که در این حال که به لشکر دشمن رسیده‌ایم بی‌وفایی می‌کند و می‌گوید به ولایت خود می‌روم هرچند نصحیت کردم سود نمی‌دارد. امیر صاحب قران هم او را نصحیت

۱ـ ت: کردند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: اجونای. ۴ـ ت: بیکجک.
۵ـ مول: از «بگذشتند...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: حکایت.

(۱) ر.ک ← ظفرنامه علی یزدی؛ ج/۱، صص ۶۳-۶۵.

بسیار کرد فایده نداشت. امیر حسین در غضب شد ولیکن وقت راندن غضب نبود، خشم را فروخورد و شیربهرام مخالفت کرده به جای خود روانه شد.

امیر حسین امیر صاحب قران را منقلای لشکر[۱] گردانیده و گفت: پیشتر روانه شو که استماع افتاده[۲] دشمنان از پل سنگین تا جالانی گرفته‌اند و نشسته‌اند. امیر صاحب‌قران رسید دید که بوکا تغلغ[۳] و کیخسرو مقدّمهٔ لشکر شده با بسیاری از امراء مغول در قول ایستاده و تیمور پسر بوکا و ساریق و سانکوم و تغلق خواجه برادر حاجی‌بیک و کوچ تیمور پسر بیکیجک و باقی امرای هزاره با بیست هزار مرد آمده بودند[۴] و از سرپل سنگین تا سر جالانی نشسته و لشکری که با امیرحسین بود شش هزار مرد بودند[۵]، از آن جمله دوهزار گزین کرده پیش‌از آن و[۶] به امیرصاحب‌قران داده بود.

امیر صاحب قران با آن دو هزار مرد گزیده توکّل برخدای تعالی کرده از چاشتگاه تا شب جنگ درپیوست. چندانی که از طرفین لشکر بی‌طاقت شدند. وقت نماز شام نظر کرد، دید که دشمن بسیار است و کار دشخوار، به رأی رزین باب فکری بلیغ فرمود در آینهٔ ضمیر منیرش این معنی روی نمود که امیر موسی و امیر مؤیّد و اوچ قرابهادر با پانصد مرد بر سر پل سنگین در مقابلهٔ خصم ایستند[۷] و امیر صاحب قران با یک هزار و پانصد سوار مردان کاردیده نبرد آزموده از میدان ایس بارس(۱) کش روانه شدند.[۸] در نیم شب از آب بگذشتند و بربالای کوه برآمدند و آتشها برافروختند. قراولان خبر ایشان برسانیدند هراس و ترس بردشمن غالب شد، روی به هزیمت نهادند و امیر صاحب‌قران تکامیشی کرده دمار از ایشان برآورده و از کشته پشته‌ها پدید آمد تا به میدان گجراتی رسیدند و فرود آمدند. از طرف دیگر امیرحسین با لشکر قول برسید و باز امیرصاحب قران با دو هزار مرد منقلای شده به قهلقه رسید و امیرسلیمان و امیرچاکو و امیربهرام و امیرجلال‌الدّین برلاس و حاجی سیف‌الدّین و پولاد تیمور را دویست مرد کاردیده[۹] داد و فرمود تا آن را چهار قشون سازند[۱۰] و هر سواری دو شاخ درخت در پهلوی اسب آویزند[۱۱] تاگرد و خاک برآمده، دشمن تصوّر کند که لشکر بسیار متوجّه

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: تتلغ. ۴ـ م: آمده‌اند.
۵ـ ت: «شش‌هزار مرد بودند» ندارد. ۶ـ ت: «پیش از آن و» ندارد. ۷ـ ل‌وت: بایستد.
۸ـ م: شده. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ل: سازد. ۱۱ـ ت: بزنند.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «میدان اسن»، ج/۱، ص ۶۵.

است بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند و به شهر کش در آمدند و لشکر خسته[۱] در تاش ارتغی[(۱)] بودند. امیر صاحب قران با صد نفر مرد شب در میان کرده به خزار رسید و لشکر خزار و کش را جمع کرده به طرف جیکدالک[(۲)] روانه کرد[۲] و تا خواجه سلدوزی[۳] را چغداول ساخت و شیخ محمّد با هشت[۴][(۳)] قشون دیگر بدیشان پیوست و مجموع لشکر به طرف جیکدالک روانه شدند. در این اثنا امیرحسین با لشکر قول رسید و شیربهرام که چهل و دو روز بود تا از قتلان جدا شده بود واصل شد. مجموع لشکر به طرف جیکدالک روانه شدند[۵] جمع آمدند و امیرحسین با امیر صاحب قران ملاقات کرده با عساکر منصور به طرف خزار روانه شدند و در مزار خواجه آن بار[(۴)] ـ نُوِّرَ قَبْرُه ـ استعانت [۶۹ـ ب] از روح او طلبیده تجدید عهد و پیمان کردند و سوابق دوستی و اخلاص را به لواحق یگانگی و اختصاص مؤکّد گردانیده.

حضرت عزّت امیر صاحب قران را از بهر کارهای بزرگ نگه داشته محافظت می‌فرمود و آثار دولت و سعادت او روز به روز ظاهر می‌شد. خواست تا دل او به تأیید حقّ قوی‌تر باشد و اعتماد او برسعادت و مساعدت زیادت، روزی به وقت چاشت به فکری مشغول بود آوازی شنود که شادباش و غصّه مخور که حقّ‌تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت کرد. امیر صاحب قران پرسید که اینجا هیچ کس سخن گفت[۶] یا نه؟ چون معلوم شد که کس نبوده است دانست که آن سخن از هاتف غیبی به‌گوش او رسیده بود، دلش به تأیید الهی قوّت گرفت. سنّت الهی چنین رفته است که چون با بنده‌ئی نظر عنایت فرماید او را شایستهٔ قبول تربیت خود گرداند و گاه‌گاهش از عالم غیب نویدی دهد تا بدان استظهار افزوده قبول آن شغل را آماده شود. چنانچه نسبت به حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و علی آله و سلّم ـ که پیش[۷] از وصول وحی و نصب[۸] منصب

۱ـ ت: جسته. ۲ـ م‌ول: شدند. ۳ـ ت: سالبری. ۴ـ ت: هفت.
۵ـ ت: در جکدلک جمع آمدند. ۶ـ ت: هیچ کس هست که سخن گفت.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: بعثت.

(۱) حبیب‌السیر : «تاش آریغی»، ج/۳، ص ۴۰۳ ۴، ظفرنامه علی یزدی : «تاش آریغی»، ج/۱، ص ۶۹.
(۲) ظفرنامه علی یزدی : «جکدالیک»، ج/۱، ص ۶۷.
(۳) همان : «هفت».
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «رزمار»، ص ۲۵. ظفرنامه علی یزدی : «خواجه شمس»، ص ۶۸.

رسالت هاتف[۱] غیبی دل او را تقویت می‌دادند تا آهسته آهسته صورتی چند در نهاد مبارک او راسخ شد و چون از قوّت به فعل رسید اورا شایستگی قبول آن پدیدآمده بود.

چون امیر صاحب قران را این صورت روی نمود خوش خاطر شده به خدمت امیرحسین شتافت و بروی عرض کرد، آن را به فال گرفته و به دولت او امّیدوار گشته[۲] سوار شدند[۳] و توکّل برخدای کرده دو گروه شدند، در دست راست لشکر امیرحسین و در دست چپ امیر صاحب‌قران و لشکر ایشان اندک بود و لشکر دشمن که در تاش‌ارتغی بودند بسیار، مقدّم ایشان الیاس خواجه‌خان و امیر حمید و امیر توقتیمور و بیکیجک، ایشان هم دو گروه شدند بر دست راست توقتیمور و بیکیجک و[۴] بر دست چپ امیرحمید و در قول الیاس خواجه‌خان[۵] و در موضع قتای متین که از قرای[۶] شهر سبز است صفهای جنگ بازکشیدند. امیر صاحب قران خود را بر آن دریای بی‌پایان زد و چون رستم دستان دست به شمشیر و کمان یازید و در حملهٔ اوّل توقتیمور بهادر و بیکی[۷] برادر بیکیجک و دولتشاه بهادر[۸] را با دو پادشاه‌زادهٔ[۹] دیگر در زیر سم ستور انداخت و توما از قبیلهٔ برین و چینو از خاصگیان جمرادی هر دو در جنگ مردانگی نموده بسیاری از لشکر خصم هلاک گردانیدند[۱۰] و سایر لشکر را از جای برداشتند و زیر و زیر کرد[ند] و امیر صاحب قران تیکامیشی ایشان کرده به آب یام رسید و سر[۱۱] راه ایشان گرفته بسیاری از ایشان هلاک گردانید. امیر چاکو و امیر سیف‌الدّین را با لشکری به سمرقند فرستاد و اسکندر اغلان و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در دست افتادند و معلوم کردند که امیر بیکیجک با امیر الیاس خواجه‌خان گریخته‌اند شادمان شدند. چند روز آنجا گذرانیدند و امیر صاحب قران به مشاورت امیر حسین شیربهرام را تعیین کردند تا با لشکر خود از آب خجند گذشته به کنارهٔ تاشکند فرود آمدند و چند روز امیر صاحب قران و امیر حسین هر یک به نوعی بیماری کشیدند. آخرالامر حضرت عزّت از خزانهٔ غیب شفا کرامت فرمود[۱۲] و الجای ترکان آغا نیز از گرمسیر رسید و از سر فراغ خاطر و نشاط دل در آقار[۱۳] به شکال و[۱۴] شکار مشغول گشتند و روزها به عیش و

۱ـ ت: هاتفان. ۲ـ مول: شده. ۳ـ مول: گشتند. ۴ـ ت: «و بیکیجک و» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: نواحی. ۷ـ مول: نیکی. ۸ـ مول: ندارد.
۹ـ مول: شاهزاده. ۱۰ـ ت: گردانید. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: کرد.
۱۳ـ مول: از سر فراغ دل و نشاط خاطر. ۱۴ـ ت: به صید و.

طرب[۱] و طوی گذرانیدند و مصحوب امن و ظفر به شهر سمرقند درآمدند و در مسند امن و امان[۲] فارغ نشستند، آری:

مصراع

نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود

چون حال مملکت بر این گونه قرار گرفت و سمرقند مسخّر گشت، در این ایّام به موضع آقار امرا و نویان مشورت نموده کابلشاه[۳](۱) را به پادشاهی نشاندند و آنچه وظیفهٔ چنان جشنی باشد از طوی و پیشکشها به تقدیم رسانیدند و داد عیش و کامرانی داد[ند].

شعر[۴]

یکی جشن کردند بازیب و ساز — که در وصف آن قصّه گردد دراز
زسیم و زر و نعمت و خواسته — همه صحن و ایوان بد آراسته

در این اثنا امیر صاحب قران اسکندر اغلان و امیرحمید را که دوست قدیم پدر امیر صاحب قران بوده از امیر حسین التماس [۷۰ـآ] نمود خاطر او را نگاه داشته از خون ایشان درگذشت و ایشان را بدو بخشید. امّا چون اجل رسیده بود آن سعی مفید نیامد. امیر حسین به جانب سرای شالی متوجّه شد و امیر صاحب قران را فرمود که ایشان را به زنده حشم سپار. بر موجب امر به تقدیم رسانید. در همان شب زنده حشم کار او به آخر رسانید و چون روز شد امیر صاحب قران امیر داود و امیر سیف‌الدّین را فرستاد تا امیر حمید را طلب کرده بیاوردند. بایزید و ایمتن(۲) گمان بردند که از برای کشتن امیر حمید می‌آیند ایشان مشایعت ناکرده[۵] مسابقت کردند وامیر حمید را به گرز و شمشیر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: امارت. ۳ـ مول: کلشاه. ۴ـ ت: بیت.

۵ـ ت: «مشایعت ناکرده» ندارند.

(۱) پس از شکست و فرار مغولان، چون امرای ماوراءالنهر گردن به اطاعت یکدیگر نمی‌نهادند، «امیر حسین و حضرت صاحب قرانی با یکدیگر مشورت کرده مصلحت در آن دانستند که از نسل جغتای‌خان یکی را به خانی بردارند. رأی بر آن قرار گرفت که کابلشاه غلان پسر دورجی بن ایلچیکدی بن دواخان را که از وهم آسیب تقلّبات روزگار به حصار شعار فقر و لباس درویشی درآمده بود، از آن کسوت بیرون آرند و قامت اقبالش را به خلعت عالی طراز خانی بیارانید» ظفرنامه (علی یزدی)، ج/۱، صص ۷۴ـ۷۳.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «ایمن» ، ص ۲۶.

بکشتند. چون[1] امیر حسین از این حال واقف شد گفت کار نوکر کهتر در این قضیّه از مهتر بهتر و امیر حسین را باز بر آن داشتند که اسکندر اغلان را طلبیده به یاسا رسانید. چون زمستان به آخر آمد و فصل بهار عالم را به جمال خود زیبایی داد، در این اثنا خبر اجتماع دشمنان رسانیدند. امیر صاحب قران قاصدی به امیر حسین فرستاد و این صورت اعلام فرمود. امیر حسین حکم کرد که امیر تیمور مقدّمه لشکر شده پیش رود، امیرصاحب قران با پولاد بوقا و زنده حشم و لشکرهای دیگر روانه شده به موضع آقار رسیدند و چند روز توقّف کردند تا اسبان و استران واشتران ایشان[2] فربه شوند.

ذکر جنگ لای(۱) و هزیمت نمودن امیرحسین و امرا

امیر حسین در این ایّام[3] لشکرها جمع کرده برسید[4] و امیر صاحب قران با لشکرها که در آقار جمع کرده بود به اتّفاق از آب خجند گذشته، چون به منقلای دشمن نزدیک رسیدند، امیرصاحب قران در میان جیناس و تاشکند فرود آمد و لشکر را فرمود تا گرد خود را حصار ساختند و امیر حسین نیز برسید و لشکر را از آب گذرانیده فرود آمد و دشمنان لب آب بادام گرفته[5] فرود آمدند. در این وقت امیر حسین دل با امرا بد کرده بود و احوال او تغییر پذیرفته و امرا و ارکان دولت نیز دودل شده بودند و بی‌اعتماد گشته در آن روز از هر دو طرف قراول به هم رسیدند و آن سال سال مار بود و قران نحسین نزدیک رسیده در اوّل ماه رمضان صف آراستند. امیرحسین در دست راست بود و در قول[6] تیلانچی بود، از قوم ارلات و قراول امیرالجایتو و بهرام و پولادبوقا و فرهاد و ملک و مثل این بهادران نامدار ایستاده بودند و امیر صاحب قران دست چپ گرفته بود و لشکر را تعبیه کرده و آراسته و در قول خود امیر ساری‌بوقا[7] را معیّن کرده بود و قراول تیمور خواجه‌اغلان و امیر چاکو و امیر حاجی سیف‌الدّین و امیر مراد و امیر عبّاس این بهادران نامدار شش قشون مرد آراسته بودند و از سر عزمی تمام و جدّی بغایت

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: اثنا. ۴ـ ت: روان شد.
۵ـ ت: «بادام گرفته» ندارد. ۶ـ ت: قیتول. ۷ـ ت: بغا.

(۱) در بیان جنگ لای ر.ک : ظفرنامه علی یزدی : ج/۱، صص ۷۶ـ۸۳.

متوجّه خصم[۱] گشتند، ناگاه هوا متغیّر شد و ابر و باران پدید آمد(۱) و کمانها و تیرها به مرتبه‌ئی رسید که یک تیر چنانکه برخصم توان انداخت نماند و ترکشها و موزه‌ها پر آب شد و دستارها بر سرها[۲] گران و ثقیل گشت و گل[۳] و وَحَل به مرتبه‌ئی که اسبان را مجال حرکت نماند و لشکر دشمن جامه‌های نمد پوشیده از جای خود حرکت نکردند.

چون امیر حسین نزدیک رسید به آنچه[۴] ممکن بود جنگ آغاز نهادند و لشکر امیرحسین از لشکر دشمنان زیادت بود با هم درآمیختند، امیر صاحب قران که در دست چپ بود دست راست دشمن را بشکست و از جای برداشت و لشکر ایشان پراکنده شد و در قیتول ایشان شنکوم بود هزیمت یافته مجال توقّف نداشتند، امّا لشکر دست چپ دشمن غالب گشته قوّت کردند و تیلانچی و زنده حشم را راندند و در قیتول لشکر دشمن که شیرم و حاجم سرکرده بودند به زبردستی و مردانگی لشکر رانده به امیرحسین رسانیدند و قول امیرحسین را از جای جنبانیدند.[۵]

چون شیربهرام و پولاد بوقا[۶] آن حالت بدیدند[۷] لجام ریز کرده خود را بر پولاد بوقا زدند[۸] و در عقب او امیر شمس‌الدّین بایستاده بود[۹] و حمله کرد و در مقام بهادری داد مردی بداد و چون گرگ که در رمهٔ گوسفند افتد دشمنان را براند. امیر صاحب قران چون آن حال مشاهده کرد استعانت از حضرت باری[۱۰] طلبیده با هفده قشون حمله کرد و تیر و شمشیر بر سر دشمن فروریخت و با وجود بسیاری [۷۰ـب] آن لشکر شمس‌الدّین را بگریزانید و چون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر صاحب قران

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: گلی. ۴ـ ل: بدانچه.
۵ـ م‌ول: جنبانید. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ل: پدید. ۸ـ ت: بر بالای دشمنان زدند.
۹ـ م‌ول: «بایستاده بود» ندارد. ۱۰ـ م‌ول: عزت.

(۱) مغولان از رعد و برق وحشت بسیار داشتند و در هنگام درخشیدن برق و نعرهٔ رعد از ترس ساکت و صامت می‌ایستادند و اگر از قومی شخصی را برق می‌زد قبیله و خانهٔ او را از میان خیل بیرون می‌کردند و تا سه سال به او اجازه نمی‌دادند به اردو بیاید و اگر در رمه و گلهٔ ایشان برق می‌افتاد تا چند ماه به این ترتیب عمل می‌نمودند و در ماهی که این اتفاق حادث می‌شد باقی ماه را از طعام خود نمی‌خوردند و در آخر ماه از شادی و شعف فریاد برمی‌کشیدند و اعتقاد ایشان آن بود که اگر کسی هنگام بهار یا تابستان در روز در آب نشیند یا دست در جوی شوید و با ظروف زرّین و سیمین آب بردارد یا جامهٔ شسته در صحرا بیفکند رعد و برق بسیار حادث شود به همین جهت در یاسانامهٔ چنگیزی بر منع این کارها احکام سخت وجود داشته و جزای تخطی‌کننده قتل معیّن شده بود. تاریخ مغول، ص ۸۷. و نیز شهاب‌الدّین محمّد زیدری نسوی، سیرت جلال‌الدّین مینکبرنی، به تصحیح و مقدمه و تعلیقات مجتبی مینوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، چاپ اول، صص ۳۹۲-۳۹۳.

مشاهده کرد دیگرباره به لشکر خود بازآمد و ایستادگی نمود و امیر حاجی‌بیک دست راست دشمن را رانده امیر صاحب قران نوکران[1] خود را از جمله[2] بایان(۱) بهادر را پیش امیرحسین فرستاد که مصلحت در آن است که اتّفاق کرده دیگربار بر سر دشمن رانیم و دستبردی نماییم. امیرحسین غضب فرمود و تهدید داده او را چنان بزد که برجای افتاد، امیر صاحب قران بر آن[3] حرکت او ملتفت نشد و دیگر بار ملک وهمدی را پیش او فرستاد و تأکید کرد که مصلحت در آن است که بر دشمن تازیم[4] و در این کار تهاون نکنیم. باز غضب فرمود و گفت من از دشمن نگریخته‌ام که با من چنین می‌گویی اگر دشمن گریزانید و اگر شما گریزید محال است که از دست من خلاص یابید و دشنام داد و ناسزا گفت و اعتماد برخود کرده لاف زدن آغاز نهاد. بدین دلیل[5] اثر بی‌سعادتی و نکبت بر چهرهٔ حال وی ظاهر شد و روز به روزکار وی روی[6] در تزلزل و تراجع نهاد[7] و لابد هر که حجاب مجاملت(۲) از پیش بردارد و به سخنان سخت و اخلاق ناپسندیده دل مردم آزارد خلایق از او متنفّر شوند و روی از وی گردانیده به دشمنان وی ملتجی[8] گردند، و آن مقدار خراش و آزار که از جراحت زبان به دل رسد از نیزه[9] و سنان نرسد و از اینجا گفته‌اند:

بیت العربیة[10]

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لها اَلْتِیَامٌ وَلَایَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

یعنی هر جراحت که از نیزه و شمشیر به کسی رسد به دارو و مرهم علاج پذیرد امّا جراحتی که از تیغ زبان به دل رسد هرگز التیام نیابد و معالجه‌پذیر نباشد.[11]

زنهار بیهوده مرنجان کس را[12]

چون ملک وهمدی از او بازگشته به حضرت امیر صاحب قران آمد لجام اسب او راگرفته گفتند[13] مصلحت در جنگ نیست، چون حضرت واهب‌العطایا[14] امیر صاحب‌قران

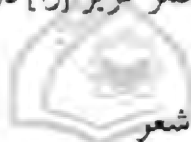
۱ـ ت: نوکر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: بدان. ۴ـ ت: زنیم. ۵ـ ت: دلالت.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: افتاد. ۸ـ ت: ملحق. ۹ـ ت: تیر. ۱۰ـ م: ندارد، ل: شعر.
۱۱ـ م‌ول: از «یعنی هر جراحت که...» تااینجا ندارد. ۱۲ـ ت: « زنهار بیهوده مرنجان کس را» ندارد.
۱۳ـ ت: گفت. ۱۴ـ ت: باری تعالی.

(۱) مطلع: «تابان»، ص ۳۲۸.
(۲) مجاملت: نیکویی، نیک‌رفتاری (منتهی‌الارب).

را صاحب دولت آفریده بود، سخن ناصحان گوش کرده از صوابدید ایشان تجاوز نکرد. لاجرم مجموع کمر محبّت و انقیاد او برمیان جان[1] بسته و تمامت لشکر مطیع و فرمانبردار و داعی او شدند.

در وصایای حکما آمده است که چون ناصحی تو را نصیحت کند به دیدهٔ تأمّل در آن باب بنگر، اگر نصیحت او مشتمل بر مضرّت تو باشد حذر واجب دان و اگر متضمّن منفعت تو بود و دیگری را از آن مضرّتی نرسد قبول کن و از سخن او تجاوز منما[2] خاصّه کسی که از طبقهٔ تو باشد[3] و شغل او موافق شغل تو بود و در عمل و صنعت تو را با او مشارکت باشد شنودن نصیحت از او لازم‌تر بود.

القصّه، طبل آسایش زده هر دو لشکر از یکدیگر جدا شدند و هر یک به مقام خود فرود آمدند.[4] امیرحسین در[5] شب امیرصاحب قران را طلب کرد اجابت نفرموده(۱) و گفت مردم سربازی کرده[6] عمر عزیز [را] در ملازمت او صرف می‌کنند و دانسته باد که:



شعر

اگر ممالک روی زمین به دست آید بهای مهلت یک‌روزه زندگانی نیست[7]

و او بدخلقی می‌نماید و سفاهت می‌کند. القصّه[8] آن شب به روز رسید، لشکرها سوار شدند. امیرحسین و امیرصاحب قران لشکرهای خود آراسته میمنه ومیسره راست داشته متوجّه جنگ‌گاه شدند و دشمنان روی به هزیمت نهادند. امیرشمس‌الدّین را هنوز از گریختن لشکر خود خبر نبود و از ایشان جدا افتاده توق(۲) ونشانهٔ او پیدا شد. لشکر روی به وی آوردند بدین سبب لشکر دشمن که گریخته بودند ایمن شدند و بعد از تفرقه باز جمع شدند و به یکبار حمله کردند و چون ظفر دشمنان مقدّر بود کوشش سود نداشت.

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: جایز مشمر. ۳ـ مول: بود. ۴ـ ت: آمد. ۵ـ مول: ندارد.
۶ـ ت: می‌کنند. ۷ـ ت: از «عمر عزیز...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: «و سفاهت می‌کند، القصّه» ندارد.

(۱) و در آن شب امیرحسین چند نوبت به استدعای حضور صاحب قران کسی فرستاد و چون خاطر مبارک آن حضرت از حرکات بی‌جایگاه او بازمانده بود اجابت ننمود و التماس مبذول نیفتاد. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۸۱.
(۲) توق/توغ : علم و نشان، درفش رایت (لغتنامه).

امیرحسین روی به هزیمت نهاد و درخت دل آزاری و بدخلقی او میوهٔ تلخ ناکامی بارآورد و لشکر متفرّق و پراکنده شدند و چون برگ خزان از اسب برلای و گل افتادند. دشمنان غالب شدند و تیغ بی‌دریغ راندند و جمعی بسیار و خلقی بی‌شمار بکشتند تا غایتی که از کشتن ملول گشتند[۱] و قریب ده هزار آدمی در زیر دست و پای ایشان و[۲] اسبان ناچیز شدند. چون این شکست واقع شد امرا و بقیّه لشکر روی به طرف سمرقند و کش نهادند، امیرحسین امیرصاحب قران را فرمود که خانه و ایل خود را [۷۱ـآ] از آب بگذران. در جواب فرمود که ایل و حشم به عزیمت عبور[۳] از آب رفته‌اند امّا چه سود که ولایت ویران شد و عیش و زندگانی بر مردم تلخ گشت و شهرها خراب خواهد گشت. مصلحت در آن است که شما به سلامت روان شوید، که من چند روزی توقّف می‌کنم و لشکری جمع کرده با این[۴] دشمنان نوبت دیگر ببینم[۵] چه توانم کرد. این بگفت[۶] و توقّف فرمود و بعد از جدّ و جهد بسیار دوازده قشون مرد ترتیب داد و تیمور خواجه اغلان و جاورچی و عبّاس بهادر را با هفت قشون منقلای لشکر ساخته به طرف سمرقند فرستاد و در راه جاورچی[۷] شراب خورد و چون مست شد هذیان گفتن آغاز کرد و داود خواجه و هندوشاه را گفت درچه فکرید، امیر تیمور شما را خواهد گرفت و پیش امیر حسین خواهد فرستاد و او[۸] شما را خواهد کشت. خاطر ایشان از این سخن پریشان شد بترسیدند و روی برگردانیدند و به لشکر دشمن پیوستند.[۹] چون به کوهک رسیدند منقلای لشکر جته،(۱) کپک تیمور و ایبک خان پسر حاجی‌بیک پیش رسیدند و ایشان را به لشگرگاه خود رسانید[ند]. چون ایشان برفتند تیمور خواجه اغلان[۱۰] حفظ لشکر خود[۱۱] نتوانست کرد متفرّق و پراکنده شدند.

امیر صاحب قران از آمویه بگذشت و در بلخ فرود آمد و تومان و هزاره و ایل خود و توابع پادشاه کپک و تومان الجای بوقا را جمع کرد و چتر و بارگاه برافراخت و شکر حضرت عزّت گزارده و به عیش و عشرت مشغول شد، تلافی ایّام شدّت و محنت[۱۲] را روزی چند به راحت و فراغت گذرانید و امیر حسین به خانهٔ خود رسید و هرکه از

۱ـ ت: شدند. ۲ـ ت: «ایشان و» ندارد. ۳ـ ت: گذشتن. ۴ـ ت: آن.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م و ل: ندارد. ۷ـ ت: جاورچی نام. ۸ـ ت: امیرحسین.
۹ـ ل: پیوست. ۱۰ـ م و ل: تیمور خواجه و اغلان. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد.

(۱) جته : مغول.

رعایا و قبیلهٔ او بود و قوّتی داشت کوچ کرده با خود به موضع شبرتو[1](1) برد و آنجا ساکن شد،[2] و مردم [را] به تفحّص حال دشمن برگماشت و نیّت برآن مصروف گردانید که اگر دشمن را قوّت باشد[3] و نتواند ایستاد به هندوستان رود و این عزیمت هم از دلایل بی‌دولتی بود، چه گفته‌اند:

شعر

آدمی برحسب همّت خویش افـزایـد هرچه اندیشه درآن بندد چندان گردد

و هرکه را همّتی بلند و بختی ارجمند باشد سر به کارهای مختصر فرود نیاورد[4] و همواره ترقّی به مدارج کمال و تصاعد به ذروهٔ جلال مطمح نظر او باشد و داند که اجل آدمی مقدّر است و چون آن وعده برسد به شروع کاری بزرگ با قناعت به کاری مختصر تفاوت نپذیرد و حکما از اینجا گفته‌اند:

إِذَا مَـا كُـنْتَ فِـي أَمْرٍ مَرُومٍ فَـلَا تَـقْنَعْ بِمَادُونَ النُّجُومِ
فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِـي أَمْـرٍ حَـقِيرٍ كَطَعْمِ[5] الْمَوْتِ فِي أَمْرٍ عَظِيمِ

معنی این دو بیت آن است که: «چون در کاری که مطلوب و مرغوب باشد[6] شروع کنی میل به فروتنی و دون همّتی و نوکری مکن و قصد آن کن که سر همّت بر آسمان سایی و فرمانروا گردی[7] چه چون وعده اجل فرا رسد خواه در کاری بزرگ باشی و خواه در کاری حقیر طعم مرگ در هر دو حال یکی خواهد بود». پس عاقل چون این معنی برابر دیدهٔ دل دارد سر همّت به محقّرات فرود نیاورد[8] و در حدیث رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ آمده است که «إِنَّ اللهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الامُورِ و يُبْغِضُ سَفْسَافَهَا» یعنی «به درستی که حضرت عزّت کارهایی دوست می‌دارد، که به بلند همّتی و بزرگ منشی تعلّق دارد و کارهایی[9] که پستی و دون همّتی می‌کشد دشمن می‌دارد». غرض آنکه چون امیرحسین در مقام دون همّتی قدم[10] نهاده فکرهای نازل می‌کرد و صاحب قران اعظم به ذروهٔ علیا به پای بلند همّتی عروج می‌جست[11] در مآل به منتهای همّت خود رسیدند.[12]

۱ـ م‌ول: تبرتو. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م: دشمن باشد قوی. ۴ـ م‌ول: نیارد.
۵ـ م: که ور. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: نیارد. ۹ـ ت: کارها.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: از «و صاحب قران اعظم...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ ت: رسید.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قبرتو»، ص ۳۱، حبیب‌السیر: «شهرتو»، ج/۳، ص ۴۰۶.

ذکر مولانازادهٔ بخاری(۱) و ابتدای سربداری در سمرقند

چون امیرحسین و امیرصاحب قران از جنگ لای هزیمت گشته از آب[۱] آمویه عبور فرمودند چنانکه ذکر آن گذشت و لشکر مغول به ماوراءالنهر درآمده به حوالی سمرقند رسیدند، در این[۲] قضیّه متحیّر گشته روز جمعه خاصّ و عامّ به مسجد جامع جمع آمدند و هرکس به گفتگوی آن فکر و تدبیر می‌کردند. عاقبت هیچ یک را رأی بر امری قرار نمی‌گرفت، در این حال مردی دانشمند از بزرگ‌زادگان بخارا که به مولانازاده موسوم بودند، تیر بغایت نیکو انداختی و جرأت و دلیری تمام داشت شمشیری [۷۱ـب] درگردن حمایل کرده برپای خاست و آهسته آهسته پیش رفته به بالای منبر برآمد و سلامی گرم بر روی اهل مجلس کرده و آواز برآورد که یا معشرالمسلمین امروز غلبه ازکفّار به قصد خان و مان و زن و فرزند و عرض و مال مسلمانان آمده‌اند و حاکمی که به امر او کارتوان کرد حاضر نیست و[۳] حاکمی که تا امروز جزیه از مسلمانان را باج و خراج نام کرده می‌ستاند و به هوا و هوس خود صرف می‌گردانید،[۴] چون دشمن قوی حال پیدا شد مسلمانان را به طرح بریخت و از پیش ایشان بگریخت و حالا[۵] اهالی این شهر هرچند امانی و ساوری و داریلتای(۲) و ترغو[۶](۳) بدین کافران خواهند داد خلاص نخواهند یافت و[۷] ممکن نخواهد بود. روز قیامت حضرت عزّت ـ جلّ ذکره و عزّ شأنه و عظم سلطانه[۸] ـ بازخواست این قضیّه را از شما خواهد کرد[۹] شما چه می‌گویید هیچ کس از شما بزرگان متصدّی مظلمهٔ مسلمانان و متعهّد محافظت شهر اسلام می‌شوید تا ما نیز سر در قدم آن کس نهاده به خدمتکاری پیش ایستیم؟ مجموع اکابر و اشراف و بزرگان سمرقند خاموش گشته[۱۰] هیچ یک جواب ندادند. بعد از آن مولانازاده گفت که

۱ـ ت: لب. ۲ـ م‌ول: آن ۳ـ م‌ول: «از حاکمی که...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: می‌گرداند. ۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «نخواهند یافت و» ندارد.
۸ـ ل: عظم‌شأنه و عزّ سلطانه، ت: ندارد. ۹ـ ت: پرسید. ۱۰ـ م‌ول: گشتند.

---

(۱) مولانازادهٔ بخاری/ سمرقندی : رهبر مذهبی سربداران سمرقند بود که به قصد تحصیل علوم دینی از بخارا به سمرقند رفت، مولانا خردک بخاری و کلوابوبکر ندّاف نیز از رهبران سیاسی و مذهبی دیگر بودند.

(۲) داریلتای/ دارلتای : علامت اطاعت، خراج که به عنوان فرمانبرداری و اطاعت داده شود (احسن‌التواریخ ص ۸۳۵).

(۳) ترغو : هدیه، پیشکش (ذیل جامع‌التواریخ، ص ۳۰۸).

چون شما به عهده نمی‌گیرید و قدم پیش نمی‌نهید اگر من به عهده گیرم مدد و همراهی می‌کنید یا نه؟ مجموع عوامّ و خواصّ به یکبار فریاد برآوردند و او را به سرداری و سالاری قبول کردند. مولانازاده خطبهٔ بلیغ اداکرد و مردم را بر جنگ باکفّار حریص گردانید و از منبر فرود آمد به یک ناگاه آحاد و افراد و رنود و اوباش بسیار بر او جمع گشتند و شهرتی تمام در شهر سمرقند حاصل کرد. بعد از آن مردم صاحب وقوف را حاضر کرده دفتر کدخدایان و مجرّدان و غربا و اهل شهر تمام بستد و دروازه‌ها را استحکام داده مستحفظان بازداشت و کوچه باغها را بر سر هر کوچه بندی ساخت که سوار در نتواند آمدن و سرهای بند را به تالارها[۱](۱) محکم گردانیده و تیرکشهای مورّب سرتاسر کوچه‌ها فرو برید و قولی کرد به هیچ وجهی[۲] از وجوه هیچ آفریده شبها[۳] به خانه نرود[۴] و اگر در جایی جنگ[۵] سخت واقع شود دیگری محلّ خود را گذاشته به مدد نرود و موضع خود را محافظت نماید، و هیچ آفریده از سر دیوار یا پس دیوار با مغول کلاچه(۲) نکند و هرچه پرسند جواب نگویند و در چهارحدّ شهر پیادگان جلد و کمانداران نیک تعیین کرده به کمک بگماشت[۶] و یک راه را خالی گذاشته مردان[۷] کماندار در کمین بنشاند و خود با قریب پانصد نفر پیاده جلد تیرانداز به ناگاه[۸] کوچه باغ را گرفته بایستاد. قراولان جته[۹] ایمن و فارغ بدان کوچه درآمدند و از کمین‌گاهها گذشته به مولانازاده[۱۰] رسیدند، مولانازاده اشارت کرد تا دهل فرو کوفتند[۱۱] و سنگ دست و قلماسنگ و تیر و چوب دستی در کار آمد تا مغولکان[۱۲] سر اسب گردانیده بیش[۱۳] از هزار کس مجروح و صدکس گرفتار شدند و تتّمه با قول بایستاد، روز دیگر به ترتیب یاسال[۱۴](۳) کرده بیامدند و هر شعبده که داشتند از چپ دادن و حمله نمودن چنانچه رسم مغول باشد به جای آوردند فایده نداد، چون جته[۱۵] ضبط و احتیاط تازیک را بدان مثابه بدید دندان طمع از غارت سمرقند برکندند و به داریلتای و ساوری

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ مول: وجه. ۳ـ ت: شب. ۴ـ م: نروند. ۵ـ م: جنگی.
۶ـ مول: بداشت. ۷ـ مول: مردمان. ۸ـ ت: تیرگاه. ۹ـ ت: دشمن. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: کوفته ۱۲ـ ت: مغولان ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ مول: یاصال ۱۵ـ ت: مغول

(۱) تالار: آبگیر و تالاب (آنندراج).
(۲) کلاچه: مخفف کلاغچه (غیاث).
(۳) یاسال: صف و قطار، فوج (لغتنامه).

قناعت نمودند[1] آن نیز مبذول نیفتاد. روز دیگر مأیوس و منفعل بازگشته در حوالی به غارت که کار کهنهٔ آن پیشگان باشد[2] مشغول شدند،[3] بعد از چند روز وبا در میان اسبان ایشان افتاد چنانچه اسبان بیشتر بمردند واکثر لشکریان پیاده ماندند و عزیمت مراجعت به ولایت خود کردند.

ذکر مراجعت امیرصاحب قران و امیرحسین به مملکت ماوراءالنهر و کشتن سربداران و حکومت امیرحسین

چون خبر تفرقه و بی‌سامانی مغولان به امیرصاحب قران رسید عبّاس بهادر را با سواری چند فرمود که از آب بگذرند[4] و به ولایت درآمده از احوال یاغی تحقیق کرده خبری بیاورد و در سمرقند مولانازاده و مولانا خردک[5] و [۷۲ـ آ] ابوبکر ندّاف(۱)، سردار و صاحب اختیار گشته بودند و مغولان عزیمت مراجعت به ولایت خود نموده و مولانازاده سواری چند به سبیل تفحّص به کنار[6] جیحون فرستاده بود. امیرعبّاس به یکی از آن[7] سواران بازخورد او را گرفته پیش امیرتیمور آورد و کماهی احوال مفصّل و مشروح از او معلوم کردند و بر مراجعت[8] مخالفان[9] و دشمنان شادمانی بسیار نمودند. مجموع اخبار را مرتّب نبشته سواری با باد هم عنان، پیش امیر حسین فرستاد و خود نیز متعاقب سوار شده[10] متوجّه گشت.[11] چون امیرحسین از کیفیّت آن حال خبریافت و چگونگی اوضاع ماوراءالنهر معلوم کرد اگرچه برشکست مخالفان شادمانی نمود امّا از تهوّر سمرقندیان و جرأت نمودن ایشان برجنگ و جدل متوهّم و متفکّر شد.

بعد از دو سه روز امیرتیمور برسید. در باب سربداران رأیها زدند و تدبیرها انگیز کردند، عاقبت قرار برآن گرفت که ایشان را به حبل حیل چون کفتار دربُن غار گرفتار کنند و حالا مصلحت وقت را استمالت نامه‌ای منّت‌آمیز نوشته[12] خلعت و کمر و شمشیر و منشور سمرقند و یرلیغ معافیات و مسلمیّات اصول و اعیان مملکت به لغت‌نامه‌ها

۱ـ ت: نمود. ۲ـ ت: «که کار کهنهٔ آن پیشگان باشد» ندارد. ۳ـ م‌ول: اشتغال نمودند.
۴ـ م: بگذرد. ۵ـ ت: خوردک. ۶ـ ت: جانب. ۷ـ ت: این. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: گشته. ۱۱ـ م‌ول: شد. ۱۲ـ ت: نوشتند.

(۱) درباره مولانا خردک و ابوبکر نداف رجوع کنید به چند صفحه قبل.

مؤکّد کرده همراه ایلچیان فصیح به سمرقند روان گردانید[۱] و براثر ایلچیان امیرحسین مصلحت چنان دید که امیرتیمور باکوچ خود از جیحون بگذرد و در کش و نخشب[۲] به جهت اطمینان سمرقندیان زمستانگاه کند. چند روز در ییلاق شبرتو[۳] همدیگر را طویها داده به اتّفاق از ییلاق کوچ کردند و امیرحسین به جهت قشلاق به جانب سرای شالی رفت و امیرتیمور به یورت خود فرود آمد و از آنجا کوچ کرده به طرف کش و نخشب روان شد. چون به قرشی(۱) رسید عمارت باروی آن را بنیاد نهاد و هم در آن زمستان تمام کرد و مولانازاده و جماعت سربداران چون به تحف و هدایای امیرحسین و خلعت و کمر و شمشیر مشرّف شدند به رسم مغولان زانو زده شادمانیها نمودند و از خود در آن معامله[۴] حسابها گرفته سر به عَیُوق افراشتند. بعد از آنکه از[۵] نزول امیر تیمور به قرشی خبردار شدند علی حدّه به جهت هر امیری تبرکی ساختند و پیش امیر تیمور فرستادند،[۶] امیر تیمور نوکران به سمرقند فرستاد به مهمّات خاصّه و سربداران را به تمام از طرف امرا ایمن گردانید و از آنجا که دانستگی او بود به خواب خرگوش ایشان را چنان برقرار بداشت که قطعاً و اصلاً اثر خوف و وهم در دل ایشان نماند و بدین نوع آن[۷] زمستان به آخر آوردند، تمّت.[۸]

۱ـ مول: کردند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: بشارتو. ۴ـ ت: مقابله.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: فرستاد. ۷ـ مول: «و بدین نوع آن» ندارد. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) سبب اشتهار آن شهر به قرشی آن شد که کپک خان در دو فرسخی نسف و نخشب قصری بنا نمود و مغول قصر را قرشی خواند. ظفرنامه علی یزدی: ج/۱، ص ۸۵.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اربع و ستّین و سبعمایه(1) هجریّه

چون بهار شد، امیرحسین لشکرهای بلخ و بدخشان و قندوزوبغلان(2) و اندخود و شبورغان(3) جمع گردانیده متوجّه تخت سمرقند شد و پیش از وصول به کرّات احکام استمالت‌آمیز به[1] سرداران سربدار[2] سمرقند فرستاد[3]، مشتمل برآنکه ما را[4] بر شما اعتماد کلّی است و شما را از مجموع امرا محرم‌تر و مشفق‌تر می‌دانم. قطعاً و اصلاً تا من اردوی خود در صحرای کان‌گل فرود نیاورم به استقبال ما میایید، آن مسکینان آن تملّق را خوردند و این افسانه از آن طرّار مغول[5] باور کرد[ند]. چون امیرحسین به کان‌گل نزول فرمود سربداران انواع تکلّفات ترتیب کرده چنانچه رسم شهر باشد به استقبال بیرون آمدند و شرایط خدمت به جای آوردند.[6] امیرحسین ایشان را عنایتهای گوناگون فرمود[7] در آن روز خوش دل و مرفّه‌الحال بازگردانید، چنانکه اطمینان کلّی حاصل کردند. روز دیگر تبرّکات و تنسّقات بیش از روز اوّل ترتیب کرده بیرون آمدند، چون به ساحت کریاس رسیدند به موجب فرموده امیرحسین چنانکه هرکس را به عهده هرکس کرده بود همه را بگرفتند و مطلق مجموع ایشان را حکم سیاست فرمود، چنانکه اکابر و قدما در این مقام[8] گفته‌اند:

شعر[9]

شغالی را که شیرک نام کردند　　به شیرک شیرکش در دام کردند

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: سربداران.　۳ـ ت: نوشت.　۴ـ ت: مرا.

۵ـ ت: «از آن طرّار مغول» ندارد.　۶ـ م: آورد.　۷ـ ت: ندارد.

۸ـ ت: «اکابر و قدما در این مقام» ندارد.　۹ـ ت: بیت.

---

(۱) سال ۷۶۴ هـ . ق

(۲) ظفرنامه علی یزدی، (اورونبایوف): «قندز»، ص ۱۰۶. مطلع : «قندزوبغلان»، ص ۳۳۴.

(۳) مطلع : «شبرغان»، همان.

امیر تیمور مولانازاده را درخواست کرده از پای دار بازخرید [۷۲ـب] و دیگران را با توابع همه هلاک گردانید. بعد از آن کار امیرحسین بالا گرفت و مملکت از مخالف صافی و[1] خالی شد و متمکّن گشت، حرص بر مزاج او غالب شده به جمع اموال رعیّت دست درازی کرد و جماعتی راکه با او سربازی کرده بودند از خود متنفّر گردانید و قصد گرفتن مال[2] ایشان کرد و از جمله آنها جمعی از ملازمان امیر صاحب قران بودند مثل امیر چاکو و امیر سیف‌الدّین چاودو[3](1) و آق‌بوقا بهادر و ایلچی بهادر و دولتشاه بهادر ایشان را به دست محصّلان سپرد و چون واقعه‌ها افتاده بود و مالها تلف شده آن مقدار که طلب می‌کرد به تمامی درست نمی‌شد.

امیر صاحب قران قدم در قضیّه ایشان نهاده مدد و مساعدت نمود و زر و نقره بسیار در معاملهٔ ایشان مبذول داشت از جمله دستوانه[4] و گوشواره آغای معظمه الجای ترکان آغا که خواهر امیرحسین بود و در حبالهٔ امیر صاحب قران در وجه مصادره ایشان بداد، چون پیش امیرحسین آوردند بشناخت امّا حرصش نگذاشت که از سر آن بگذرد[5] و آن[6] مقدار ندانست که حرص و بخل و دون همّتی با سرداری و پادشاهی جمع نشود.

حکما گفته‌اند بخل در هیچ مقام نبود الّا که حسرت هماغوش او باشد و طمع به هیچ در نرود الّا که[7] مذلّت[8] و خواری تابع او بود و شره و حرص با هیچ چیز نپیوندد الّا که حرمان و خسران با او قرین بود.

القصّه، از جمله این[9] مبلغ سه هزار دینار باقی[10] مانده بود. امیر صاحب قران در عوض آن اسبان خاصّه خود پیشکش کرد دانست که اسبان[11] جبیهٔ اوست قبول نکرد و بازگردانید و گفت من به سرای شالی می‌روم و به زر احتیاج دارم مدد و معاونت کن و مال مرا[12] درست گردان و آن[13] سه هزار دینار نقد بفرست که به جهت دستپمان[14](2)

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: مالهای. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: دستواره. ۵ـ م‌ول: درگذرد.
۶ـ م‌ول: این. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ذلّت. ۹ـ م‌ول: آن. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.
۱۱ـ م‌ول: اسب. ۱۲ـ ت: من. ۱۳ـ م‌ول: این. ۱۴ـ ل: داستیمان.

(۱) مطلع: «جارود»، ص ۳۳۴.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «دست پیمان»، ص ۳۳. ظفرنامه علی یزدی: «...که از نقود مبلغی لایق جهت خواستاری دختر خوارزم فرستم»، ج/۱، ص ۸۷. مطلع: «دسپتمان»، ص ۳۳۵.

دختر پیش امیرحسین صوفی می‌فرستم.

امیر صاحب قران تقبّل کرد و گفت مال را تدبیر کنم امّا از خدمت تو جدا نمی‌شوم که چون اینی[۱] از صحبت امیر و آقای خود جدا شود دشمنان مجال یابند و فرصت نگاه داشته، مهمل و هذیان و دروغ و بهتان را[۲] لباس راستی پوشانند و لطیفه آنکه آن بزرگ تأمّل نافرموده خاطر متغیّر گرداند و مقصود آن نابکاران معیّن نکرده برنجد و برنجاند[۳] دل حاکم را متغیّر گردانند.[۴] مرا طاقت آن نیست و اگر اجازت مصاحبت نمی‌فرماید[۵]، یقین داند که این کمترین را پروای نوکری و اینی بودن نمانده[۶] رخصت ده تا این چاکر به جانب خانهٔ کعبهٔ معظّمه[۷] توجّه کرده به تدارک مافات مشغول شود و عذر تقصیرات که واقع شده بخواهد.

امیرحسین این معانی را مسلّم نداشت و بعد از مبالغهٔ بسیار حکومت شهرکش بر او مقرّر گردانید. روز دیگر امیرحسین به جانب سرای شالی روانه شد، امیر صاحب قران در مقرّ عزّ خود نزول فرمود و بقیّهٔ مالی که مانده بود درست کرده در عقب امیرحسین بفرستاد.

چون از حوادث روزگار و محنتهای زمانهٔ ناسازگار ملول شده بود خواست که خاطر مبارک را انشراحی[۸] دهد، عزیمت شکار فرمود و ترتیب شکاری بزرگ کرده با نشاطی هرچه تمامتر و فرحی وافر سوار شد. در این حال امیر موسی و علی درویش و فرهاد متّفق شده در مقام غدر و مکر[۹] مشورت کردند و آن جمع آمدن مردم را به جهت شکار بهانه ساختند و مکتوبی مزوّر[۱۰] پیش امیر حسین نوشتند،[۱۱] مضمون آنکه امیر تیمور با امیر حسین یاغی گشته مخالفت کرده است و شب و روز در ترتیب[۱۲] این[۱۳] کار است و ما از هواخواهی اعلام کردیم. و آن مکتوب به امیر حسین فرستادند چون[۱۴] بر مضمون آن[۱۵] اطّلاع یافت، قاصد فرستاد که امیر موسی و امیر تیمور و

۱ـ ت: اینجا، ل: آنی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: از «ولطیفه آنکه...» تا اینجا ندارد.

۴ـ م‌ول: از «و دل..» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: نمی‌فرمایی. ۶ـ ت: «از یقین داند...» تا اینجا ندارد.

۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: استراحتی. ۹ـ ت: فکر. ۱۰ـ ت: ندارد.

۱۱ـ ت: فرستادند. ۱۲ـ ت: نیت. ۱۳ـ ت: آن.

۱۴ـ ت: این مکتوب چون پیش امیر رسید و. ۱۵ـ ت: این.

علی‌درویش و فرهاد پیش‌اردوا[۱](۱) خاتون روند و آنجا یارغو دارند و ببینند که سخن که راست است تا مستوجب اعزاز و اکرام شود والّا که در محلّ عتاب و غضب آید. چون این سخن به سمع امیر صاحب قران رسید بی‌توقّف به طرف سمرقند روانه شد تا راستی خود ظاهر گرداند و غبار این تهمت از دامن غرض خود بیفشاند. چون امیرموسی و علی درویش شنیدند پیشتر از بحث و تفتیش به سوی خجند روانه شدند. امیر صاحب‌قران فرمود که این مفسدان [۷۳ـآ] سخن دروغ آغاز کردند و بنیاد فساد و فتنه نهادند و این[۲] حاکم که امیرحسین است از وضع خود متغیّر شده در اموال مردم طمع کرده و می‌کند و سخن مفسدان گوش می‌دارد. اگر ناگاه تحقیق ناکرده غضبی راند و کار از دست برود چاره چه باشد.؟

شعر[۳]

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد — دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

و هر کس در اوّل فرصت وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گذارد و بر دشمن بداندیش اعتماد کند در هلاک خود سعی کرده باشد و در زوال دولت خود کوشیده، بنابراین معنی دولت امیر صاحب قران او را برآن داشت تا در آن[۴] کار تأمّل فرموده غفلت و بی‌التفاتی را به کار خود راه نداد و پیش از آنکه دشمن بداندیش بر او دست یابد قدم در مقام تدبیر نهاد. چون سعادت مساعد بود آن تدبیر با تقدیر موافق افتاد. و ذکر قضایا بعد از حکایت آنچه در فارس و عراق در این ایّام واقع شده تقریر داده آید، ان‌شاءالله تعالی وحده[۵].

حکایات مخالفت برادران شاه شجاع و شاه محمود و آنچه در فارس و عراق در این تاریخ واقعه گشته

شاه شجاع بعد از آنکه پدر را بگرفت و به استقلال حکومت فارس و عراق را متصرّف شد شیراز را دارالملک خود ساخت و مملکت اصفهان و ابرقوه به برادر

۱ـت: اردو. ۲ـت: آن. ۳ـت: بیت. ۴ـت: ندارد. ۵ـت: ندارد.

(۱) علی درویش پسر بایزید جلایر و برادرزادهٔ او بود. و ارده خاتون از خواتین ترمشیرین خان بود که دختر او مادر علی درویش بود و در حبالهٔ امیر حسین. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۸۷

خود شاه محمود ارزانی داشت و کرمان نامزد برادر خود که خردتر بود[۱]، سلطان احمد کرد. بعد از مدّتی میان برادران خلاف و نزاع پیدا شد و سبب آن بود که مال ابرقوه را که در ابتدا به نام شاه محمود کرده بود در این ایّام وکلای شاه شجاع تصرّف نمودند و شاه محمود فرصتی جسته خود را به یزد انداخت و یزد را بگرفت.[۲] در یزد و اصفهان[۳] نام شاه شجاع از خطبه بیفکند[۴] و به استقلال خواست که حکومت عراق کند، شاه شجاع لشکری ساخته گردانیده متوجّه اصفهان گشت و شاه محمود نیز با لشکری آراسته به مقابله و مقاتله پیش آمد، بعد از آنکه چند روز در مقابل یکدیگر نشستند و جنگهای عظیم کردند شاه محمود حصاری شد و شاه شجاع برظاهر اصفهان فرود آمد و خرابی تمام به اهل اصفهان رسید. روزی شاه محمود جمعی را بیرون فرستاد و در کوچه باغ اصفهان سپاهیان در کمین نشاند و خود با سوار و پیاده بسیار بیرون آمد، اتّفاقاً آن روز شاه شجاع سوار نشد و شاه سلطان با جمعی از دلیران لشکر تا به دروازهٔ لنبان برفت. در حملهٔ اوّل شاه محمود به حیله خود را هزیمت داد، شاه سلطان دلیر شد و از عقب هزیمتیان برفت تا به در دروازه در کنار خندق محاربه‌ئی گرم شد. لشکر باقی که در کمین بودند از پس پشت شاه سلطان درآمدند و شاه محمود عود کرد واز شهر غلبه‌ئی تمام از سوار و پیاده بیرون آمدند و حربی اتّفاق افتاد که صفت آن به قلم راست نیاید تا عاقبت‌الامر شاه سلطان دستگیر شد و برادر کوچک او امیرمبارز مقتول گشت و لشکر شاه شجاع به هزیمت به[۵] قیتول خود رفتند.چون شاه سلطان را به شهر بردند هم از آن شربت که او به امیرمبارزالدّین چشانیده بود او را نیز چاشنی دادند و مولانا سعید صدرالدّین عراقی در آن باب این رباعی گفت:

شعر[۶]

گردست فلک چشم تو را میل کشید   در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آن کس که بدان چشم تو آسیب رساند[۷]   او نیز بعینه مکافاتش دید

بعد از آن رسل در میان شدند و بر آن[۸] قرار دادند که شاه محمود خطبه و سکّه به نام شاه شجاع کند و شاه شجاع نیز به جهت ناموس سلطنت بدین قدر راضی شد و از اصفهان

۱ـ م و ت: نامزد برادر خرد سلطان احمد. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ م و ل: «در یزد و اصفهان» ندارد.
۴ـ م و ل: بینداخت. ۵ـ م و ل: باز. ۶ـ ت: رباعی. ۷ـ ت: میل کشید. ۸ـ ت: به رأی.

به جانب شیراز[۱] معاودت[۲] نمود، امّا شاه محمود همچنان از کینهٔ برادر دلی پرآذر داشت ایلچی پیش سلطان اویس به آذربایجان فرستاد مضمون آنکه شاه شجاع حالا قصد اصفهان دارد، امّا:

بیت[۳]

صفاهان چودر چنگ خویش آورد — تمنّای تبریز پیش آورد

اگر سلطان مدد فرماید بروم و شیراز از[۴] برای سلطان مسخّر گردانم. شاه شجاع صورت این معنی به فراست معلوم کرد.(۱)

ذکر آمدن شاه نصرت‌الدّین یحیی و سبب آن[۵] [۷۳-ب]

شاه یحیی از آن وقت باز که امیر مبارزالدّین محمّد را گرفتند او را در قلعهٔ قهندز[۶] که بر در شیراز است محبوس کردند تا[۷] بعد از مدّتی اصحاب قلعه با او متّفق شدند و هم در آن قلعه متحصّن شد و شاه شجاع لشکری به محاصرهٔ آن تعیین کرد و مدّتی مدید هر روز حرب کردند و تیراندازان شیراز مردانگی‌ها نمودند و نیز بسیاری به قتل آمدند[۸] تا عاقبت‌الامر شاه یحیی به عجز[۹] پیش آمد و به تربیت عمّ بزرگوار مستظهر گشت.[۱۰] در این ایّام که شاه محمود یزد را از شاه شجاع باز گرفت و خواجه بهاءالدّین قرچی(۲) را از قبل خود در یزد نشاند شاه شجاع، شاه یحیی را نامزد یزد کرد و لشکری مصاحب او بفرستاد، به در یزد رفتند و هر روز جنگ می‌کردند. بعد از چند روز محاصره جمعی چاخویان(۳) شاه یحیی را با چند مرد از راه کاریز به اندرون بردند. خواجه بهاءالدّین بگریخت و به اصفهان رفت پیش شاه محمود و شاه یحیی در یزد متمکّن گشت و چون قوّت گرفت با شاه شجاع نیز گاه‌گاه افسادی می‌انگیخت و شاه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ مول: مراجعت. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «ذکر آمدن شاه نصرت‌الدّین یحیی به یزد» در ذیل وقایع سال ۷۷۰ آمده است.
۶ـ ت: بیدر. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: از «و تیراندازان...» تا اینجا ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ مول: گشته.

(۱) برای اطلاع بیشتر ← مطلع، صص ۳۳۷-۳۳۸.
(۲) مطلع: «قورچی»، ص ۳۳۹، تاریخ عصر حافظ: «قورجی»، ج/۱، ص ۱۹۶.
(۳) چاخویان: حفّاران (لغتنامه).

شجاع را در آن ابیات و منشآت است، از آن جمله[۱]:

شعر[۲]

مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده / چـه غـم زطـعنهٔ نـابخردان بـازنده

به هیچ ورطه مـرا پـای در گـلی نـرود / نگـــاه دارَدَم از حـادثات، دارنـده

هزار(۱) جمع که برهم زنند باکی نیست / از آنکه لطف خـداونـد هست پـاینده

و شاه یحیی با شاه شجاع اظهار خلاف کرد و عصیان نمود و دست تمرّد از آستین جنگ[۳] بیرون آورد. شاه شجاع با لشکری انبوه متوجّه یزد شد. چون به ابرقوه رسید خود توقّف فرمود و خواجه قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار را با لشکری به محاصرهٔ یزد فرستاد و خواجه قوام‌الدّین به‌در یزد آمد و از طرفین به محاربه مشغول گشتند. شاه یحیی آوازه در انداخت که خواجه عبدالرّحمن کوبنانی که یکی از ملازمان نزدیک وزیر بود مواضعه کرده است که در شب وزیر را هلاک کند و به شهر آید.

جمعی این خبر پیش خواجه قوام‌الدّین محمّد فرستادند، خواجه صدرالدّین اناری که از اکابر دیوان بود به قصد خواجه عبدالرّحمن برخاست و خواجه قوام‌الدّین بی‌آنکه این[۴] قضیّه را تحقیق کند خواجه عبدالرّحمن را قتل کرد و محاصرهٔ یزد بجدّ[۵] پیش گرفت و راهها بر شهر ببست و کار بر متوطّنان یزد تنگ شد. شاه یحیی رسل و رسایل به ابرقوه پیش عمّ روانه گردانید تا به تضرّع و عجز و مسکنت و عهد و سوگند آن غبار از آینهٔ ضمیر شاه شجاع محو کرد شاه شجاع قلم عفو بر جرایم او کشیده، رسولان او را با تشریفات و نوازش روانه گردانید و این فصل بالخیر به خطّ اشرف قلمی فرمود حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار ـ عزّ سلطانه ـ و پیش خلایق مقرّر است که آنچه در جبلّت و طبیعت این پدر بود به آن فرزند به جای آورد و به واسطهٔ سوگندی که اتّفاق افتاده بعون‌الله تقصیر در مُقْسَمٌ به واقع نشد چرا که «وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِّأَيْمَانِكُمْ*»(۲) صورتی آسان نیست[۶] و هر آفریده که با عالم انس، مکنون ضمیر اندرون

۱ـ ت: و هی هذه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: حیل. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: «بجدّ» ندارد. ۶ـ ت: است.
(*) قسمتی از آیهٔ ۲۲۴ سوره ۲.

(۱) مطلع: «مرا» ص ۳۳۹.
(۲) خدا را وسیلهٔ سوگندهای خویش قرار مدهید.

و بیرون راست ندارد، قبح[۱] آن بدو متعیّن و منوط نگردد[۲] و در این کلمات همانا خراعه[(۱)]ئی تصور نتوان کرد که «الحقّ ابلج»[۳][(۲)] و چندین هزار پیغمبر ـ علیهم‌السلام ـ در این معنی متّفق‌اللفظ‌اند و نیز امّید به حضرت عزّت می‌دارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوّت به فعل رسد و روح مخدوم و آقا و برادرم نگذارد که خلاف طریقهٔ مردی و مسلمانی یک سر موی ظاهر گردد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعهٔ قهندز بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها می‌فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع در تصوّر هیچ آفریده نمی‌گذشت[۴] از معاونت و تعلّق خاطر آن دیندار پاک اعتقاد بود. زنهار[۵] که آنچه صلاح دین و دنیای خود بدان متعلّق شناسد فرو نگذارد و به هر کیفیّت که مشروع و معقول تواند بود. حقّا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی می‌نماید والّا التفات خاطر به جهان و مافیها هرگز نبوده و نیست.

شعر [۷۴ـ آ]

ترا نگفتمت[(۳)] ای روزگار بی‌حاصل   که من زمهر تو و کین تو ندارم باک
من آن نیم که زاقبال تو شوم خرّم   من آن نیم که ز ادبار[۶] تو شوم غمناک
به برّ و بحر و تر و خشک از چه می‌نازی   تویی و قطره[ای][(۴)] ازآب شورو مشتی خاک
مرا سری است که ترک کلاه همّت او   نخواهد آستر الّا از اطلس افلاک

بعد از آن حضرت شاه شجاع حکم فرمود که خواجه قوام‌الدّین محمّد لشکر را از در یزد بردارد و مراجعت به دارالملک نماید.

چون فصل ربیع درآمد، شاه شجاع متوجّه کوشک زر[د] شد، جهت آنکه آوازه بود که شاه محمود لشکری جمع می‌کند. چون به قصر زرد رسیدند جماعتی به قصد وزیر ساعی شدند و مرتبهٔ خواجه قوام‌الدّین اوج رفعت گرفته بود چنانکه امرا و سلاطین را وقع نمی‌نهاد. اعدا تقبیح حال او می‌کردند تا مؤثر افتاد و پیش شاه شجاع چنان

۱ـ م: فتح.   ۲ـ ت: گردد.   ۳ـ م: الحق املح.
۴ـ ت: نمی‌گشت.   ۵ـ ت: ندارد.   ۶ـ م: در متن اقبال و در حاشیه ادبار.

(۱) خراعه: سستی (لغتنامه).
(۲) حق پیدا و آشکار است.
(۳) مطلع: «نگفتم»، ص ۳۴۰.
(۴) همان: «و قطرهٔ چند»، ص ۳۴۱.

نمودند که داعیهٔ غدری دارد. پادشاه عزیمت دارالملک کرد. چون به شیراز نزول افتاد، در منتصف ذیعقده سنهٔ اربع و ستّین و سبعمایه، وزیر خواجه قوام‌الحقّ والدّین محمّد صاحب عیار را بگرفت، بعد از تعذیب و شکنجه اموال بی‌قیاس از او حاصل شد و او را قتل کردند و اعضای او مجزّا گردانیدند و هر جزوی به طرفی فرستاد و خان و مان و متعلّقان او به باد تاراج برداد.

شعر(۱)

گرفتم آنکه زدیوان دولت ازلت — نبشته‌اند(۲) به توقیع کبریا(۳) منشور
بسیط روی زمین در تصرّف آمده گیر — پس از تصرّف آن ساز عقل را دستور
که جمع مظلمه و خرج عمر بی‌حاصل — چو هست در ورق روزنامه‌ات مسطور
به حضرت ملک باقی آن محاسبه را — چگونه عرض کنی در حسابگاه نشور

مولانا حافظ‌الدّین محمّد شیرازی در تاریخ وفات وزیر خواجه قوام‌الحقّ والدّین محمّد صاحب عیار فرموده است:

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر دَرَش — از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت — در نصف ماه ذیقعده از عرصهٔ وجود
از کس امید جود ندارد و لیک هست — اندر حروف سال وفاتش «امیذجود»(۴)

بعد از آن شاه شجاع وزارت خود به امیر کمال‌الحقّ والدّین رشیدی تفویض کرد. والسّلام[1].

۱ـ م و ل: ندارد.

---

(۱) مطلع: «اشعار از خواجه سلمان»، ص ۳۴۱.
(۲) همان: «نوشته‌اند».
(۳) همان: «لم یزل».
(۴) امیذ جوذ = ۷۶۴.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ خمس و ستّین و سبعمایه[(۱)]

حکایت جنگ شاه محمود و شاه شجاع

شاه محمود از ممالک[۱] بغداد و آذربایجان استمداد نمود و از آن جانب استعداد محاربت طلبید و حکّام[۲] آذربایجان و بغداد در مملکت عراق و فارس طمع کردند و امراء صاحب ناموس مثل اقجه باشی[۳] و امیرساتی[۴] و مبارکشاه دولی و امرای امیر شیخ ابواسحق که در آن طرف بودند، چون امیرغیاث الدّین منصور شول و امیرسلغرشاه ترکمان در صحبت[۵] امیرشیخ علی اناق که از کبار[۶] امراء بزرگ بود و مدّتها در ممالک فارس بوده و بر مداخل[۷] و مخارج آن ممالک صاحب وقوف گشته روانه گردانیدند. چون لشکر بغداد و آذربایجان به عراق عجم رسیدند، قطب‌الدّین شاه محمود ایشان را استقبال کرده[۸] فراخور حال هر یک خلعت سنگین و کمر و شمشیر مرصّع و مراکب خوب پیشکش فرمود و هریک را اقامتی کرامند تعیین کرد و از خزانه نقود حوالت[۹] داشت و اقطاع هر یک و تغار لشکریان و مایحتاج معدّ گردانید. بعد از یک ماه که ایشان را از شداید و عثار[(۲)] سفر استراحت حاصل شد ساختگی کرده در اوایل شهور سنهٔ خمس و ستّین و سبعمایه متوجّه دارالسّلطنه فارس گشتند و از جانب لر کوچک[۱۰] ملک عزّالدّین و از حوالی قم و ری و کاشان سرداران به معسکر ملحق شدند. حاکم آوه و ساوه نیز با ایشان موافقت نمود و شاه یحیی را به لطایف ترغیب و تطمیع ابرقوه از راه ببردند تا او نیز موافقت نموده در قصر زرد به ایشان ملحق شد. چون فوجی

۱ـ م‌ول: مملکت. ۲ـ ت: حاکم. ۳ـ ت: اقجه باشی. ۴ـ ت: ساقی. ۵ـ ت: امرا چون.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: تداخل. ۸ـ ت: نموده. ۹ـ ت: حواله. ۱۰ـ ت: امیرکوکل.

---

(۱) سال ۷۶۵ هـ . ق.

(۲) عثار: بدی (منتهی‌الارب).

انبوه و گروهی با شکوه مجتمع شدند بعضی از ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپردند و در خفیه کتابتها به نوّاب قطب الحقّ و[1] الدّین شاه محمود رفع کردند از این جمله امیر رکن‌الدّین شاه حسن که وزیر شاه شجاع بود هر روز بریدی برسیدی و از کیفیّت احوال و اوضاع اعلام نمودی. شاه شجاع را در هر مقام و هر معنی[2] عربی و فارسی نکات فاضلانه بسیار است، چنانچه در این ایّام فرموده است:

ابیات العربیة

وَ إِخْوَانِي بِأَصْطَخْرَ شَرَوْنِي لِأَنِّي كُنْتُ أَحْسَنَهُم وُجُوهاً

فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ لٰكِنْ سَيَمْنَحُني الْعَزِيزُ بِأُدْخُلُوها[3](۱)

[۷۴ـب] شاه شجاع را چون غلبه و استیلاء مخالفان معلوم شد او نیز لشکر خود ساخته کرده از شیراز بیرون آمد ارکان دولت خود را جمع کرده در باب صلح و جنگ جانقی و مشورت[4] کردند. صلاح در آن دید که مکتوبی به برادر بنویسد دبیری را پیش خود خواند و گفت:

نظم

به‌محمود بنویس کای ارجمند رسانیده بر دودهٔ خود گزند

نه محمود بینم به جنگ آمدن مرا و ترا تیغ برهم زدن

تصّور کن ای نامور شهریار که گر زان که ما هردو باشیم یار

که یارد کشیدن سپه پیش ما چو آگه شود از کم[و] بیش ما

اویس ار به ما ترکتازی[5] کند مگر با سرخویش بازی کند

زفردوسی[6] پاک دین یاد کن نگرتا چه گوید در اینجا سخن

که گر دو برادر به هم داد پشت تن کوه را باد ماند به مشت

چون مکتوب شاه شجاع دلیر[7] با نصایح فراوان به شاه محمود رسید سران سپاه و

۱ـ ت: «الحقّ و» ندارد. ۲ـ ت: فنی. ۳ـ بیت دیگری دارد که مغلوط است.
۴ـ ت: مشاورت. ۵ـ ت: ترک بازی. ۶ـ م: فرودوبی. ۷ـ ت: ندارد.

(۱) و برادرانم مرا در (شهر) اصطخر فروختند چراکه من از آنان وجیه‌تر بودم
تجارت آنان بر ایشان سودی نداشت، [اشاره به آیه شریفه الّذین اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ] سوره بقره ۲ آیه ۱۶، خداوند متعال بهشت را نصیبم خواهد کرد، [اشاره به آیه شریفه أُدْخُلُوا الْجَنَّةَ لاخَوْفٌ عَلَیکُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُون] سورهٔ اعراف ۷، آیه ۴۹.

پهلوانان درگاه خود را بخواند. بعد از مشاورت با خواصّ و ارکـان دولت در جـواب فرمود که بنویسند که بندگی پادشاه لشکر به اصفهان آورد و تمامت آن ممالک خراب کردند، با وجود آن هنوز از مزاج ایشان ایمن نیستم بناچار به سلطان اویس استعانت برده‌ام باشد که به معاونت ایشان از شرّ این[۱] طرف ایمن بمانم. چون شـاه شـجاع ایـن پیغامها شنید از روی فراست و کیاست معلوم فرمود[۲] که آتش خلافی که از روی جهل و بی‌تدبیری[۳] و حسد و خام تدبیری[۴] اشتعال داده‌اند خـام و پـخته را خـلل خـواهـد رسانید و دور و نزدیک را نقصان خواهد کرد و ترو خشک این[۵] بیشه را سبب و ضرر خواهد بود و دفع و منع آن به ارسال رسایل ممکن نیست و به وعظ و نصایح تسکین آن متصوّر، نه، جز اعتصام به عروة‌الوثقی حضرت ربّانی و حبل‌المتین تأیید سبحانی ملاذ و ملجأیی ندید[۶] عزیمت بر آن مصمّم گردانید که دفع این مادّه جز نیش سنان نمی‌کند و رفع این قضیّه را جز سفیر تیر تدبیری نمی‌داند[۷] تسکین نـیران ایـن آتش فـتنه جـزآب شمشیر دلیران در مخیّله نمی‌آید.[۸] شهریاران و شاهزادگان و امراء کبار و اصول متجنّده و اعیان لشکر و سران سپاه و دلیران جنگ آزموده را پیش خواند و فرمود که برادرم از وخامت عاقبت این فتنه که انگیخته است و از مآل ایـن قـضیّه خـبردار نـیست، اگـر نعوذبالله[۹] آن جانب را استیلا حاصل آید در قلع اصول دولت و قمع بنیان[۱۰] سـلطنت کوشید[ه] و عنان سلطنت و اقتدار در دست او نگذارند جز آنکه به اقـدام مـجادله و محاربه طیّ این مسالک کنیم، صورتی دیگر در آینه خاطر نـمی‌آید. اسـباب جـنگ آماده[۱۱] فرموده در خزاین بگشود و صغار و کبار لشکری[۱۲] را زر و خلعت حواله فرمود و وضیع و شریف عساکر را نعمت بی‌اندازه کرامت کرد و خاصّ و عامّ چاکران را انعام[۱۳] عامّ محظوظ و بهره‌مند گردانید و از ممالک کرمان و بم و سیرجان و افغان[۱۴] و ابرقوه و جانب لر[۱۵] بزرگ سرداران و سپهداران با اهبت و ساختگی تمام به مـعسکر او جـمع آمدند و اعراب ربیعه و فولادی که در علفخوار آن ممالک خیمهٔ اقـامت زده بـودند متوجّه شدند. سلطان اویس را به منقلا روانه گردانید[۱۶] و خود در سر فول‌نو[۱۷](۱) نزول

۱ـ ت: آن. ۲ـ م‌ول: کرد. ۳ـ ت: بی‌فکری. ۴ـ م‌ول: «و حسد و خام تدبیری» ندارد.
۵ـ ت: آن. ۶ـ ت: تدبیر. ۷ـ م‌ول: نمی‌کنم. ۸ـ م‌ول: از «تسکین میزان این...» تا اینجا ندارد.
۹ـ م‌ت: عوذبالله. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ل: مهیا. ۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ ل: از مقام.
۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: امیر. ۱۶ـ ت: روان کرد. ۱۷ـ ت: بول‌نو.

(۱) مطلع: «پل‌نو»، همان کتاب، ص ۳۴۵.

فرمود و از آنجا کوچ فرموده[1] روز دیگر به بیضا درآمدند و همچنان به راه مایین و از این طرف شاه محمود نیز با لشکرهای آراسته متوجّه شد. چنین گویند که شاه شجاع این قطعه در آن ایام پیش برادر فرستاد:

شعر[2]

منم که نوبت آوازهٔ صلابت من — چو صیت همّتم اندر(۱) بسیط چرخ افتاد
چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالمگیر — چو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد
کمال صولتم از حیلهٔ کسان ایمن — بنای همّتم از منّت خسان آزاد
نبرده عجز به درگاه هیچ مخلوقی — که بربنای توکّل نهاده‌ام بنیاد
به هیچ کار جهان روی دل(۲) نیاوردم — که آسمان در دولت به روی من نگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من — که شوهریت نیاید زدختر «دلشاد»
مکن مکن که پشیمان شوی به آخر کار — ز مکر روبه پیروز(۳) لشکر بغداد

فی‌الجمله، چون به هم نزدیک رسیدند و مابین الفریقین دو فرسنگ ماند به موضع دست‌رس[3](۴) روز دیگر به یکدیگر[4] رسیدند.

شعر[5]

سپاه از دو جانب صف آراسته[6] — زروی زمین گرد برخاسته[7]

از طرف شاه شجاع سلطان اویس برمیمنه و سلطان احمد برمیسره [۷۵ـ آ] و شاه شجاع در قلب و از طرف شاه محمود امیر[8] شیخ علی اناق و امیرغیاث‌الدّین منصور شول و امیر توکم ترکان[9] بر میمنه وامیرساتی[10] و سلغرشاه ترکمان بر میسره و شاه قطب‌الدّین[11] محمود در قلب.

۱ـ م‌ول: کرد. ۲ـ ت: قطعه. ۳ـ هر سه نسخه دست‌رس. ۴ـ ل: هم.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: آراستند. ۷ـ ت: برداشتند. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: سالی. ۱۱ـ ت: ندارد.

(۱) مطلع : «همّت من»؛ ص ۳۴۵.
(۲) همان : «مکن».
(۳) همان : «بی‌زور».
(۴) همان : دشت رس محل برخورد شاه شجاع با برادرش شاه محمود در صحرای سرچاه خونسار بود، ص ۳۴۶.

شعر[1]

برآمد غو[2](1) کوس و آواز نای — بجنبید پس هر دو لشکر ز جای
چکاچاک خنجر ز میدان کین — به هفتم فلک شد ز روی زمین

آتش حرب به نوعی اشتعال یافت که تاثیر دخان آن کرهٔ زمهریر را در جوش آورد و از شرار زبانهٔ اثر ﴿إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ*﴾(2) مشاهده افتاد هر خدنگی که از قبضهٔ حوادث گشاد یافت[3] به قصد جان تهمتنی آهنگ نمود و هر تیر که از ترکش تقدیر برآمد بهرامی را نخجیر کرد. آخر مقابله[4] لشکر عراق را استیلا حاصل شد و لشکر فارس را ضعف و فتوری پدید[5] آمد، چون آفاق در کسوت عباسی جلوه نمود هریک به مخیّم خود متوجّه شدند. شاه شجاع ارکان دولت خود را جمع کرد با ایشان در این باب مشورت نموده و در این مشورت برادر خود سلطان احمد را راه نداد و او از این معنی کوفته خاطرگشت و شاه شجاع صلاح در آن دید که به جانب شیراز معاودت نماید. بعد از آن که خزاین نقود و نفایس به باد رفته بود متوجّه شیراز شد و در ظاهر درب فسا[6] عساکر او اقامت نمودند. سلطان شبلی به جانب کرمان رفت و سلطان عمادالدّین احمد شاه به محمود ملحق شد و شاه محمود و لشکر بغداد شیراز را محاصره کردند و مدّت محاصره متمادی شد[7].

ذکر فرستادن ملک محمّد و دولتشاه بکاول به تحصیل اموال کرمان و یاغی شدن ایشان

شاه شجاع چون در شیراز محاصره[8] شد التفات خاطر به جانب کرمان از مجموع ممالک زیادت داشت به واسطهٔ[9] آنکه مرکز دولت و سریر سلطنت ایشان بود و دولت شاه بکاول و ملک محمّد کرمانی را نیز می‌خواست که در آن فرصت در شیراز نباشند به

۱ـ ت: نظم. ۲ـ ل: غریو. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: معامله. ۵ـ م: بادید.
۶ـ ت: در من ص. ۷ـ ل: به طول کشید. ۸ـ م‌ول: محصور. ۹ـ ت: سبب.
(*) قسمتی از آیه ۳۲، سوره ۷۷.

(۱) غو: نعره (آنندراج).
(۲) و جهنم شراره‌هایی می‌افکند هر یک به بلندی کاخی عظیم.

واسطهٔ آنکه ایشان از بطانهٔ خواجه قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار ـ روّح الله روحه و نوّرالله مرقده و رَمْسَه[1] ـ بودند و شاه شجاع در آن نزدیک او را مصادره فرموده بود و اتباع و اشیاع او را گوشمال تمام رسیده، در این ایّام شاه شجاع را توهّم آن شد که چون دولتشاه و ملک محمّد به تجدید آزرده شده‌اند مبادا که اغوای جمعی لشکریان کنند و با غلبه به جانب دشمن ملحق گردند[2] و وقت مقتضی آن نبود که قصد ایشان پیدا[3] کند. این تدبیر اندیشید که ایشان را تربیت فرموده به جانبی نامزد فرمایند[4] ایشان را به خلوت طلبید و خلعت ارزانی فرمود و دلداری بسیار نمود و گفت شما را به تحصیل اموال[5] کرمان می‌باید رفت. ایشان زمین بوسیده بر موجب فرمان متوجّه کرمان شدند. بعد از آن که ایشان را روانه گردانید شاه شجاع را فکر آن شد که عرصهٔ کرمان حالا از لشکری و حاکمی صاحب وجود خالی است مبادا همین جماعت که به تجدید از بوتهٔ مصادره و مطالبه بیرون آمده‌اند و بُعد دیاری حاصل شده و احوال اینجایی نیز متزلزل گذاشته‌اند سودای استقلال و تمنّای استیلا کنند. خواجه مجدالدّین قاقم را اختیار فرمود به سبب آنکه او را مخلّفات[6] و تعلّقات در کرمان بسیار بود و دیگری آنکه[7] فرمود که مردی است امین و مشفق و یک جهت مقرّر بر آن جمله که متوجّه ولایت گرمسیر کرمان، جیرفت[8] و هزار افغان[9] شود و به اتّفاق امیر باکوز(1) که امیر پانصدهٔ افغان[10] بود دو هزار مرد از ولایت بیرون آورده[11] و متوجّه کرمان شوند[12] و به ضبط مملکت قیام نمایند. مثال همایون در این باب در قلم آورده خواجه مجدالدّین قاقم را خلعت و نوازش فرموده روانه آن طرف گردانید و از آن طرف دولتشاه و ملک محمّد به کرمان رسیدند.

در آن تاریخ امیر غیاث‌الدّین حاجی امیرآخور[13] اسم حکومت دیوان یارغو[14](2) داشت و امیر بهلول منصب سپهسالاری و لشکرکشی و مظفّرالدّین شبلی بن شاه شجاع در قصر جنکرد[15] اقامت فرمود و خواجه هلال اتابک و ملازم او دولتشاه چون امور ممالک عراق و فارس به هرج و مرج دید طمع حکومت پیدا شد با ملک

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ مول: شوند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: مال.
۶ـ ت: مُختلفات. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: اوغان ۱۰ـ ت: تومان.
۱۱ـ ت: آورد. ۱۲ـ ت: شود. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: یرغو. ۱۵ـ ت: حبکرد.

(۱) مطلع: ص ۳۴۸ ـ ۳۴۹، تاریخ عصر حافظ، ج/۱، ص ۲۱۳، روضة الصفا، ج/۴، ص ۵۱۹: «باکور».
(۲) یارغو (یرغو): محاکمه، قضا (لغتنامه).

محمّد مشورت کرد، به اتّفاق دل بر حکومت کرمان [۷۵ـ ب] نهادند. در این اثنا خبر خواجه مجدالدّین[۱] قاقم شنیدند که با[۲] امیر باکوز[۳] و دوهزار مرد متوجّه کرمان خواهند شد، صلاح در آن دیدند که پیش از رسیدن خواجه مجدالدّین قاقم و لشکر افغان، کسانی را که از ایشان[۴] در وهم بودند از میان بردارند. به اتّفاق امیر غیاث‌الدّین حاجی و خواجه هلال را به دیوان خانه طلب کردند و گفتند کتابتی به خفیه از دارالسّلطنه رسیده است، می‌خواهیم که به خلوت مطالعه کنید.

امیر غیاث‌الدّین مردی کم آزار و ضعیف رأی بود و سلطان شبلی در صغر سنّ و خواجه بدرالدّین هلال که اتابک و مسبّب قضایای[۵] او بود از این قضیّه خالی الذّهن و در هیچ خاطر نگنجیدی که نسبت به حضرت شاه شجاع از چون دولتشاه شخصی، چنین جرأتی صادر گردد. فی‌الجمله، با نفری اندک متصدّی چنین امری خطیر گشته، پیش امیرغیاث‌الدّین حاجی فرستادند[۶] که مثالی از حضرت پادشاه رسیده است می‌خواهیم که به اتّفاق خواجه بدرالدّین هلال به خلوت مطالعه فرمایید.[۷] هر دو را به دیوان‌خانه طلب کردند. چون بدانجا رسیدند ملازمان دولتشاه چنانچه به ایشان گفته بودند مجال ملازمان امیرغیاث‌الدّین[۸] ندادند، ایشان را[۹] تنها به اندرون بردند وبی‌توقّف که بنمایند[۱۰] چون عطارد و ماه که در احتراق محاق افتند[۱۱] غیاث‌الدّین را با هلال هلاک گردانیدند.[۱۲] امیر غیاث‌الدّین را اختیاری و اسم حکومتی و قشونی بود، با وجود آنکه این جرأت از ایشان صادر شد و این امر خطیر[۱۳] به امضا رسید مجال آن نداشتند که از دیوان‌خانه بیرون آیند تا[۱۴] آخر قرار بر آن گرفت[۱۵] که سرهای هر دو[۱۶] را از دیوان‌خانه بیرون انداختند. جماعتی که بر بیرون بودند چون این حال مشاهده کردند بغایت متوهّم و منهزم شدند[۱۷] تصوّر کردند که این حکم از پیش پادشاه است، جمله بگریختند، دولتشاه و ملک محمّد بیرون آمدند و متوجّه قصر جنکرد[۱۸] که سلطان شبلی آنجا بود[۱۹] شدند ملازمان سلطان شبلی[۲۰] در قصر مسدود گردانیدند، امّا چون صاحب وجودی نبود

۱ـ ت: محمّدالدّین. ۲ـ ت: به. ۳ـ ت: تاکو. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: «مسبب قضایای» ندارد. ۶ـ ت: فرستاد. ۷ـ م‌ول: فرمایند. ۸ـ م‌ول: مشارالیهما.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: افتد. ۱۲ـ م: گردانید.
۱۳ـ ل: از ایشان به صد و ظهور رسید. ۱۴ـ ت: به. ۱۵ـ ت: بر آن قرار گرفته.
۱۶ـ ت: ایشان. ۱۷ـ م‌ول: بودند. ۱۸ـ م‌وت: حبکرد. ۱۹ـ م‌ول: بودند. ۲۰ـ ل‌وت: شبلی را.

آخر در بگشودند[۱] و سلطان شبلی را در قصر محبوس کردند و جاریتی ملازم گردانیدند و فی‌الحال که هنوز کوتوالان قلعه‌ها را از کیفیّت احوال معلوم نبود و مردم ایشان در شهر متفرّق، قلعهٔ مولانا و کوه[۲] را به[۳] تصرّف گرفتند و بر دروازه‌ها ملازمان خود معیّن گردانیدند. امیر بهلول که در کرمان به اسم لشکرکشی و سپهسالاری مقرّر بود با سیصد نفر مرد چون آن شورش و بی‌سامانی مشاهده کرد صورت واقعه تحقیق ناکرده، چه هرکس صورت خیالی بستند، بعضی تصوّر کردند که حکم پادشاه در این معنی به نفاذ پیوسته است و بعضی را تصوّر آن شد که دولتشاه از جهت شاه محمود این حرکت کرده است. فی‌الجمله، امیر بهلول متوهّم شده فی‌الحال[۴] از دروازهٔ پای غار بیرون رفت و اکثر نوکرانش در شهر بازماندند. دولتشاه کسان برعقب او فرستاد که این امر که واقع شد بنابر امر حضرت شاه شجاع[۵] بود. اکنون به همان قرار و منصب و راه او را در کرمان می‌باید بود در این ولا خود را سرگردان کردن صلاح نیست، و او را به انواع تملّق و چاپلوسی بازگردانید و در خزانه و انباری که در شهر معدّ و مرتّب[۶] بود بگشود، و دعوت بنیاد کرد چنانکه در مدّت اندک غلبهٔ بسیار بر او جمع شد و لاینقطع نوّاب او به تهیّهٔ اسباب حرب و ترتیب پوش و اسلحه اشتغال می‌نمودند و از جوانب و اطراف خراسان و سجستان و حوالی یزد و افغان به واسطهٔ آنکه افراد متجنّده را نوازش می‌فرمودند[۷] متوجّه او[۸] شدند. چون[۹] خواجه مجد و امیرباکوز با لشکر افغان برسیدند دولتشاه شهر را ضبط کرده بود ایشان را اختیاری نداد و خواجه مجدالدّین قاقم به سبب اموال و متعلّقان که در کرمان داشت و دولتشاه نیز تهدید می‌کرد بغایت متحیّر و سرگردان شد. دو سه روز از امیر باکوز مخفی گشت. امیر باکوز با لشکر افغان مراجعت نمودند. خواجه مجدالدّین احوال خود به وسیلهٔ خواجه حاجی رشید به دولتشاه رفع کرد دولتشاه در زمان [۷۶ـ آ] سوگند خورد و استمالت نامه‌ئی در صحبت خواجه حاجی رشید روانه گردانید و مجدالدّین قاقم را به اعزاز و اکرامی[۱۰] هرچه تمامتر به شهر درآوردند. چون معاملهٔ کرمان بدینجا[۱۱] رسید و همّت بر استخلاص ولایت گماشت و به تدریج طرح اساس سلطنت درانداخت. چون او را نسب سلطنت نبود خواست که خود را

۱ـ ت: در نگشودند. ۲ـ ت: قلعه کوه. ۳ـ م و ت: با. ۴ـ ت: «الحال» ندارد.
۵ـ ت: پادشاه. ۶ـ ت: «معدّ و مرتّب» ندارد. ۷ـ ت: نوازش افراواتجنّد.
۸ـ م و ل: ندارد. ۹ـ ت: تاکو. ۱۰ـ ت: اکرام. ۱۱ـ ت: به آنجا.

به خدمتکاری شاه محمود منسوب گرداند.[۱] فی‌الجمله، خطبه و سکّه به نام او کرد و امراء نوروزی راکه میان ایشان نسبتی بود تربیت فرمود چنانکه چهارده امیر را از ایشان طبل و علم و نقّاره داد و قشونات مقرّر کرد.

چون ملک محمّد[۲] و علیشاه و دولتشاه و پهلوان علی خرگوشی[۳] و سلیمانشاه نوروزی و شاه علی نوروزی و امیرک بهادر نوروزی و خواجه حسن و غیره لشکری[۴] تمام آراسته گردانیدند[۵] ولایت کوبنان و بافق و بهاباد علی‌الدّوام به امیری مستقل[۶] [و] صاحب وجودی تعلّق داشت، در این مدّت آن بلوک تعلّق به نوّاب سلطان قطب‌الدّین شبلی گرفته[۷] بود[۸] و امیر منگلی‌خواجه به ضبط قلعه و ولایت مشغول بود، چون دولتشاه دست استیلا برآورد امیر منگلی‌خواجه در شهرستان کوبنان متحصّن شد، و دولتشاه با غلبهٔ تمام[۹] سوار را در صحبت علی خرگوشی به تسخیر آن جانب فرستاد. چون بدان حوالی رسیدند دست نهب و تاراج گشاده روی به خرابی ولایت آوردند. درویشان و اصول کوبنان صلاح وقت در آن دیدند که مصالحه کنند بعد از عهود و مواثیق امیر منگلی‌خواجه شهر و ولایت تسلیم کرد و از جانب دیگر برادر خود علیشاه را به ولایت اربعه(۱) فرستاد و در آن ولایت[۱۰] امیرعلی اختاجی حاکم و کوتوال بم بود و ولایت اربعه در دست حمایت او. در آن وهله که این آتش فتنه در التهاب و اشتعال بود علی اختاجی شرایط حزم و احتیاط قیام می‌نمود و اکثر اوقات در مقام تحفّظ و تیّقظ که مبادا آفتی رسد، دولتشاه قریب هزار سوار[۱۱] جهت محاربهٔ بم مرتّب کرد و چند نفر از[۱۲] امرا را در صحبت برادر خود علیشاه روانهٔ بم گردانید. چون بدان حوالی رسیدند جز خرابی ولایت و نهب و تاراج دستوری دیگر نداشتند، مردم آن نواحی مجموع به شهر متحصّن شدند و لشکریان در بیرون خرابی بسیار کردند. چند روزی بم را محاصره کردند هیچ گونه گشایشی متصوّر نمی‌شد، علیشاه غلبه[ئی] از آن سواران را به تاراج ولایات نسا[۱۳] فرستاد هیچ ابقاء و محابای مسلمانان نکردند دست غارت و تاراج برآورده بدانچه ممکن و مقدور[۱۴] فضیحت و رسوایی در عمل آوردند چنانکه

۱ـ م و ل: کند. ۲ـ ل: محمود. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: لشکر. ۵ـ ت: گردانید.
۶ـ ت: مشتمل. ۷ـ ت: داشت. ۸ـ ل: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ل: ولا.
۱۱ـ ل و ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ولایت اربعه. ۱۴ـ ت: ندارد.

(۱) مطلع: منظور از ولایت اربعه: شق بم، فسا، نرماشیر و ریقان است، ص ۳۵۰.

گوشواره‌های عورات با گوش بریده بودند و اِزار[۱] از پای بیرون کرده، علی اختاجی صلاح در آن دید که حالا به هرگونه که باشد دفع اذیّت[۲] مردم کنند. القاء کلمهٔ صلحی کردند و علیشاه ایلچی پیش دولتشاه فرستاد، جواب آمد که اگر آن مصالحه از سر اخلاص و یک جهتی است و در مقام محبّت و یگانگی است[۳] می‌باید که دختر خود را نامزد امیر بهاءالدّین دولتشاه گرداند، چون امیر علی اختاجی صلاح رعایا و ولایت در آن دید «شاءَ اَمْ ابیٰ[(۱)]» بدان پیوند درسر آورد[۴] و در میان عقد مناکحتی[۵] استحکام[۶] یافت. علیشاه بعضی مردم که اسیر کرده بود رها کرده و امیر مظفّر[۷] از ولایت اربعه مراجعت نمود و در این ایّام شاه محمود، شاه شجاع را در شیراز چنان محاصره داشت که به دفع خویشان خود قادر نبود چه جای دولتشاه که در کرمان بود[۸] و بازار دولتشاه بدان سبب رواج[۹] گرفت.

ذکر توجّه سلطان اویس شاه شجاع و امیر سیورغتمش به محاصرهٔ کرمان

سلطان قطب‌الدّین اویس بن شاه شجاع به ولایت گرمسیر و افغان بود و امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش ملازم بود[۱۰]، چون دولتشاه درکرمان حاکم مستقلّ شد هر روز آوازه تغلّب و تسلّط او زیادت می‌شد و سلطان اویس هنوز در عنفوان[۱۱] جوانی و صغر سنّ بود خیر و شرّ و حلّ و عقد معامله او به رأی و تدبیر امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش که خال او بود منوط و متعلّق، در این باب هرگونه تدبیر اندیشیدند[۱۲] و بی‌امر و اشارت پادشاه به دفع و منع و قلع و قمع دولتشاه قیام [۷٦ـ ب] نمی‌توانستند نمود. چون متّصل اوضاع دولتشاه به سمع علیّهٔ پادشاه می‌رسید از پادشاه آن[۱۳] بشارت صادر شد که امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش ملازم[۱۴] رکاب فرزند اویس با پنج‌هزار سوار گزین

۱ـ ت: ایزار. ۲ـ ت: ادب. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: سردرآورد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: استحکامی. ۷ـ ت: از «بعضی مردم...» تا اینجا ندارد.
۸ـ ت: «از خویشان...» تا اینجا ندارد. ۹ـ ت: رواجی. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: معسل. ۱۲ـ ل: اندیشند. ۱۳ـ م و ل: این. ۱۴ـ ت: ندارد.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ٦٢٢.

متوجّه ظاهر کرمان شوند و به زجر و تعریک(۱) دولتشاه مشغول گردند، باشد که به عنایت‌الله تعالی[۱] عرصهٔ کرمان بل روی زمین از خبث[۲] آن منحوس ملعون پاک گرداند. امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش کمر انقیاد و امتثال بسته مهیّای[۳] جنگ و قتال شد و[۴] روی به ظاهر کرمان آوردند، دولتشاه را چون غلبهٔ اوباش و اراذل ملازم بودند و حالا هم چون سفرهٔ معاویهٔ غاویه اباهی[۵] مرتّب بود و رنود بی‌وجود که حالی به نقد تزجیة‌الأیّام و اوقات می‌کردند در آن معاملات با دولتشاه موافق بودند. لشکر افغان به ظاهر کرمان نزول کرد چون دولتشاه را قوّت صفّ معرکه و جنگ صحرا نبود در چهاردیوار کرمان متحصّن شد و لشکر افغان چون از قاعده و رسوم[۶] جنگ قلاع عاجز بودند، تهوّر توجّه به حوالی چاردیوار نداشتند، چند روزی از هر طرف قشونی بیرون آوردندی[۷] و با هم سروپای گردانیدندی و دیگر از اوّل روز تا آخر روز[۸] دو لشکر مخالف در برابر هم می‌بودند و از هر طرف حمله می‌آوردند و آخر هر یک روی به مأمن و مسکن خود می‌نهادند و هر روز از اطراف[۹] دولتشاه چنانکه قاعدهٔ مزوّریه باشد[۱۰] به تزویز بشارت زدندی و القای اراجیف کردندی که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود می‌رسد و متّصل همین قاعده رعایت می‌کردند. اگرچه امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش مردی مدبّر و پیشوایی صاحب وجود بود اما «لکُلِّ عملٍ رجال».(۲)

بیت

خود پدیدست در جهان باری　　　کارهر مرد و مرد هر کاری

در تدبیر جنگ قلعه بغایت عاجز بودند و از عهدهٔ امر کماینبغی تفصّی(۳) نمی‌توانست کرد، قریب یک ماه تعذیب الحیوان[۱۱] بلافایده از هر دو جانب به لباس حرب متدرّع(۴) و به میدان جدال و قتال حاضر آمدندی تا[۱۲] آخر به معامله[۱۳] القای گرگ آشتی کردند به

۱ـ ت: الهی. ۲ـ ت: جنب. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: معاویهٔ اباتی.
۶ـ ت: رسم. ۷ـ ت: رفتندی. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: طرف.
۱۰ـ ت: «چنانکه قاعدهٔ مزوّریة باشد» ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: به. ۱۳ـ ت: مقابله.

(۱) تعریک: گوشمالی دادن و مالیدن چیزی (لغتنامه).
(۲) هر کسی را بهر کاری ساختند.
(۳) تفصی: رهایی یافتن، از دشوار و تنگی به در آمدن (لغتنامه).
(۴) متدرّع: زره‌پوش (لغتنامه).

اندک تبرّکی [1] و نزلی که به جهت سلطان اویس بیرون فرستادند امیر سیورغتمش «الْعَوْدُ اَحْمَدْ(۱)» برخواند. به واسطهٔ این حرکت دولتشاه را قوّت یکی در ده شد و چون به نفس خود از عهدهٔ مقاومت لشکر افغان و سلطان قطب‌الدّین اویس تفصّی نمود نهال دولتش سر به اوج عیّوق کشید، فامّا چون کدو سریع النّما بود شرفات ایوان را محاذی کیوان تصوّر می‌کرد، بعد از چند روز که لشکر را آسایش و استراحت حاصل شد همّت بر استخلاص سیرجان و آن نواحی گماشت.

ذکر ایلچی [2] فرستادن دولتشاه به اطراف

چون دولتشاه را اسباب حکومت از هر جانب معدّ و مرتّب شد داعیهٔ سلطنت، او را بر آن داشت که از سلاطین قراختای کریمه‌ئی در حباله آرد. دختر جمال‌الدّین شاه سلطان که فرزندزادهٔ امیرمبارزالدّین بود خواست تا خواستاری کند. ایلچی مقرّر کرد با تحف و طرایف [3] و پیشکش بسیار روانهٔ خطّهٔ سیرجان گردانید، چون آنجا رسیدند [4] جمال‌الدّین شاه سلطان [5] ایلچیان را بار داد و ایشان را نیکو برسید. چون از فحوای مکتوب مقصود ایشان معلوم کرد دیگر ایشان را مجال تکلّم نداد و زبان به دشنام و فضیحت بگشاد و بدانچه ممکن بود دولتشاه را توبیخها و [6] سرزنشها کرد و هر چه [7] از تبرّکات عرض کردند هیچ در محلّ قبول نیفتاد.

ایلچیان را هیچ تدبیری جز مراجعت نبود و پیشتر آن دختر را نامزد مظفّرالدّین شبلی بود و دولتشاه را این داعیه در باطن مستحکم گشته دیگر باره این صورت بر رای مخدومی [8] شاه عرض کردند. چون ایشان را اختر دولت در وبال بود جز در مقام تسلیم آمدن هیچ چاره ندیدند و تدبیر دیگر در آن وقت [9] نبود. آخرالامر سربدان پیوند درآورده و بدان رضا دادند [10]. قضات کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیدند هیچ یک بدین جسارت اقدام نمی‌نمودند، سیدغیاث‌الدّین قاضی بم در کرمان بود بدین جرأت

۱ـ ت: تبرّک. ۲ـ ت: الجی. ۳ـ ت: طرف. ۴ـ ت: بدانجا رسید.
۵ـ م: از «که فرزندزادهٔ امیر...» تا اینجا در حاشیه است. ۶ـ ت: «توبیخها و» ندارد. ۷ـ ت: چند.
۸ـ م و ل: مختوم. ۹ـ م: «دیگر در آن وقت» ندارد، ت: از «ندیدند...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ ت: داد.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ص ۶۲۳.

قیام نمود و در آن ولایت[1] این[2] دختر را با امیر دولتشاه عقد مناکحت بستند. چون دولتشاه نسبت به شاه شجاع این جرأت [۷۷ـ آ] نمود که او را مقرّر و محقّق بود که چون بساط مخالفت و مکاوحت برادران در نوردیده شود او را به هیچ گونه ابقا نخواهند کرد چه او را ارثاً و اکتساباً به استحقاق ملابست این امر نیست[3]:

شعر[4]

چو روشن شود روی خورشید و ماه ‏ ‏ ‏ ‏ ستاره کجا بر فروزد[5] کلاه

رأی او بر آن قرار گرفت که التجا به درگاه[6] ملک معزّالدّین حسین برد، خواجه مجدالدّین قاقم که ذکر او سابق[7] گذشت که به جهت سلامت فرزندان و اتباع از بلوک افغان به کرمان آمده بودند[8] و ملازم دولتشاه بود او را اختیار فرموده[9] که به کیاست و لیاقت و آداب رسالت متجلّی بود به این مهمّ متوجّه شود از هر جنس بیلاکات و تبرّکات مرتّب داشت و مرکوبات و ملبوسات و اسلحهٔ خوب مصاحب مجدالدّین قاقم روانهٔ خراسان گردانید و صورت دولتخواهی و یک جهتی بازنمود. مضمون آنکه بی‌اختیار این ضعیف را صورتی دست داده و خلاف رای اولیای نعمت حرکتی صادر شده که از آن جانب بغایت خایف و مستوحش است اختیار آن کرده که دست در فتراک دولت ملک عادل زند چه علی‌الدّوام آن جناب ملاذ و ملجأ افتادگان:

مصراع

هست و بودست و نیز خواهد بود

و همه وقت وُلات خراسان را داعیه آن بود[10] [که] تسخیر عراق فرمایند[11] ـ بحمدالله و المنّة[12] ـ ممالک کرمان که معظّم امصار[13] آفاق بل کلیّهٔ دروازه عراق است به اسهل وجوه محصّل شده امیّدوار که بنده را در سلک دیگر ملازمان و مخصوصان منخرط فرمایند.

۱ـ ت: ولا. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ل: است. ۴ـ ت: نظم.
۵ـ م‌ول: برقرازد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: که پیشتر ذکر او گذشت.
۸ـ ت: بود. ۹ـ ت: فرمود. ۱۰ـ ت: «آن بود» ندارد. ۱۱ـ ت: بوده.
۱۲ـ م‌وت: منه. ۱۳ـ ت: امضاء.

شعر[۱]

زیانی ندارد که در ملک شاه　　زیادت شود بندهٔ نیکخواه

امیدوار که به التفات خاطر و رشحات خامهٔ گوهربار سرافراز فرمایند بلکه این مملکت را از سایر ممالک و جملهٔ ولایات خاصّه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمودن حاکم باشند و قبل از مراجعت خواجه مجدالدّین قاقم به جهت تأکید این[۲] معامله دیگر باره چون از جهت پادشاه خایف بود به امیّد سلامت نفس بذل اموال می‌کرد و بر تصوّر دولت نسیه نقد خزاین در معرض تلف می‌آورد. شیخ زاده عبدالعزیز توران پشتی(۱) با بیلاکات و ارمغانی فراوان هم به جانب هرات پیش ملک معزّالدّین حسین در عقب مجدالدّین قاقم روانه گردانید. ملک معزّالدّین حسین چون معامله دولتشاه استحکامی زیادت[۳] نمی‌دید، ایلچیان دولتشاه[۴] را چندان وقع و محلّی ننهاده و ملتمس ایشان به اسعاف[۵] مقرون نیفتاد و بزودی ایشان را اجازت مراجعت نداد. تمّت.[۶]

ذکر مقرّر فرمودن سلطان عمادالدّین احمد به جانب کرمان و باز فسخ آن عزیمت کردن

هم در آن ایّام که شاه محمود بر در شیراز بود و شاه شجاع در شیراز در شهر، آوازهٔ تسلّط[۷] دولتشاه در کرمان بدیشان رسید. قطب‌الدّین شاه محمود و نوّاب او اندیشیدند که در اوّل وهله است استخلاص[۸] کرمان از دست دولتشاه در این ولا به اسهل وجوه تیسیر پذیرد، مقرّر فرمود که سلطان عمادالدّین[۹] احمد با سه هزار سوار متوجّه کرمان شود و در این باب حکم قلمی شد. شبی که بامداد متوجّه کرمان خواهند

۱ـ ت: بیت.　۲ـ ت: آن.　۳ـ مول: ندارد.　۴ـ مول: او را.
۵ـ ت: اشفاق.　۶ـ مول: ندارد.　۷ـ ت: سلطنت.　۸ـ ت: استحکام.
۹ـ مول: ندارد.

(۱) تاریخ محمود کتبی: «شیخ الاسلام شیخ صدرالدّین عبدالعزیز از خانوادهٔ برهان الاقطاب شیخ شهاب الملة والدین توران پشتی که بنا به نوشتهٔ شهاب‌الدّین حسن مؤلف جامع‌التواریخ حسنی «ندیم خاص امیر مبارزالدّین بود». مطلع، ص ۳۵۳.

شد مجلس عیشی داشتند و در آن مجلس ملوک کرمان و سیرجان[1] و بم و خبیص حاضر بودند و هرکس سخنی گفتند در اثنای محاورت[2] سلطان عمادالدّین[3] احمد تقریر کرد که ما حالا سه هزار مرد می‌رویم و سه هزار مرد از افغان به ما ملحق می‌شوند و پنج هزار مرد که دولتشاه دارد آن نیز از آن ماست هرگاه ما را دوازده هزار سوار[4] باشد کرمان را از دست ما که انتزاع تواند کرد.؟ صورت این حکایت منهیان علی‌الصّباح پیش شاه محمود رفع کردند، شاه محمود را متقرّر شد که اگر عمادالدّین احمد از معسکر منفک می‌شود مادّهٔ فسادی از غیبت او تولّد می‌کند که تسکین آن جز به اِراقت[5] دماء متصوّر نیست. چون عمادالدّین احمد خواست که شرف دست بوس دریابد و اجازت خواسته خیرباد کند و روانهٔ کرمان شود، شاه محمود فرمود که هنوز قضیّهٔ فارس که اهمّ و اولیٰ است در میان است [۷۷ـب] و فیصل آن بازدید نشده و حضوری[6] چون تو برادری مغتنم، حالا این معامله را به اتمام رسانیم بعد از آن فکری کلّی در قضیّه کرمان بکنیم اضطراراً فسخ آن[7] عزیمت نمود[8] بعد از آن احوال نه بر صورت سابق می‌دید.[9]

۱ـ ت: سیرجان و بعضی از اکابر کرمان. ۲ـ م‌ول: در این اثنا در محاورت. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: مرد. ۵ـ ت: رافت. ۶ـ ت: حضور. ۷ـ ت: این.
۸ـ ت: لازم شمرد. ۹ـ ت: از «بعد از آن...» تا اینجا ندارد، ت: لازم شمرد و لازم می‌بود.

ذکر وقایع و حوادث شهور سنهٔ ستّ و ستّین و سبعمایة(۱)

حکایت بیرون آمدن جلال‌الدّین شاه شجاع از شیراز و گرفتن شاه محمود شیراز را

چون شاه محمود را قوّت و استیلاء حاصل آمد در حوالی فول فسا بر ظاهر شیراز خیمهٔ اقامت بزد و شاه شجاع در[۱] بام دروازهٔ فسا سایه‌بان زده جز تیر در میان هر دو گروه هیچ سفیر را مجال سخن‌گذاری نبود و جز نیزه کسی را از جانبین یارای زبان درازی نه[۲] لایزال از ابر قضا باران بلا باران بهادران طرفین را به جای عیش دوام و شرب مدام دم‌الاخوین در جام بود در چمن گلشن جلالت شاه شجاع رونق و طراوت نماند و کار در تزلزل افتاد و انجام ارتفاع و ابتدای انحطاط[۳] بود[۴] هر روز فوجی روی گردان می‌شدند و لشکر بی‌وفا چون مادّهٔ فاسد بود که به تدریج تحلیل می‌پذیرفت:

شعر[۵]

این دغل دوستان که می‌بینی   مگسان‌اند گرد شیرینی

در عرض یازده ماه که تحصّن بود در لشکر شاه شجاع ضعفی قوی بازدید گشت[۶] و سِرّ نکته «ولاملک إلاّ بالرّجال»(۲) ظاهر گشت و از جانب شاه محمود قوّت و استیلا و استعلا[۷] حاصل می‌شد ملک یوماً فیوماً تزاید و تضاعف(۳) می‌پذیرفت و از امرا جز امیر معزّالدّین اصفهان شاه و امیر اختیارالدّین حسن و امیر شیخ دردی و

۱ـ ت: بر.   ۲ـ ت: نبود.   ۳ـ ت: و انحطاط.   ۴ـ ت: «و انجام...» تا اینجا ندارد.
۵ـ ت: بیت.   ۶ـ ت: آمد.   ۷ـ ت: ندارد.

---

(۱) سال ۷٦٦ هـ. ق.
(۲) مملکت پایدار نیست مگر با مردان بزرگش.
(۳) هر روز از روز پیش بزرگتر و برتر شد.

امیرعلاءالدّین [1] اناق و پهلوان شرف‌الدّین طالب و بعضی نوکران با پادشاه نماندند[2]. و در مدّت محاصره کلویان محلّات شیراز آنچه وظیفهٔ جانسپاری بود به تقدیم رسانیدند و در آن تاریخ شیراز در عین معموری و غایت رخص(۱) بود چنانچه در مدّت یازده ماه دایماً محافظت شهر و عیش و عشرت با یکدیگر اجتماع داشتی و فقرا و مساکین و غربا را تفرقه نبود. من کلّ وجوه، فی‌الجمله، پادشاه[3] شاه شجاع هرچند گِرد سروپای معامله برآمد جزآنکه جلا اختیار کند، تدبیر دیگر ندید امرا را طلبیده بر مفارقت از شیراز اتّفاق کردند[4] و در زمان نهضت متوجّه زیارت شیخ کبیر(۲) ـ قُدّس سِرُّه ـ شد و در آن محلّ از غایت فرتوتی ملازمان[5] سلطان زین‌العابدین او را در مزار فراموش کردند. و بعد از آن با هر دو حرم امیرزاده دُر ملک و خان‌زاده کاشی[6] از آن مزار سوار شدند در راه پادشاه از حال زین‌العابدین استفسار فرمود، کسی از ملازمان کیفیّت حال او ندانست، پادشاه را به خاطر آمد که او را در مزار شیخ کبیر ـ قَدَّس‌الله سِرَّه و روحه[7] العزیز ـ گذاشته‌اند. امیر اختیارالدّین حسن مراجعت نمود و سلطان زین‌العابدین را به معسکر همایون رسانید و چون از شهر بیرون آمدند عنان عزیمت[8] به راه مابین معطوف گردانیدند، چون از گریوه مابین گذر فرمود چند خروار خسک آهنین در بار داشتند در راه گریوه بریختند و بگریختند تا اگر دشمن به راه تکاولی[9] متوجّه شود در این محلّ بازماند، چون آوازه در معسکر شاه محمود افتاد که شاه شجاع شهر، باز گذاشته است[10] امرا در تبریز[11] به تکامیشی مبالغت نمودند. هرچند شاه محمود را رغبت نبود،[12] امّا جز

۱ـ ت: علاوالدّین. ۲ـ م‌ول: بماند. ۳ـ ت: از «و در مدت محاصره...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: کرده. ۵ـ م‌ول: ملازمام. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: قدس سره، ل: روحه‌العزیز.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌وت: نکاولی. ۱۰ـ ت: بازگذاشت. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ م‌ول: از «هر چند شاه...» تا اینجا ندارد.

(۱) رخص : ارزانی و آسایش (آنندراج).
(۲) منظور از شیخ کبیر ابن خفیف، ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسفکشاد (اسکفشاد) ملقب به شیخ کبیر و شیخ شیرازی (وف ۳۷۱ هـ . ق) صوفی و عالم است. وی از مشایخ بزرگ صوفیه بود. چندان که وی را شیخ الاسلام می‌خواندند. ابن خفیف مؤسس مکتب عرفانی مستقلی بوده است. از آثار وی : «آداب‌المریدین»، «اختلاف‌الناس فی‌الروح»؛ «جامع‌الارشاد». تاریخ گزیده، ص ۶۵۷، الذریعه، ج/۹، ص ۴۴، معجم‌المؤلفین، ج/۹، ص ۲۸۲-۲۸۳، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، محمدحسین رکن‌زاده ـ آدمیت، کتابفروشیهای اسلامیه و خیام، ج/۱، ص ۱۳۹-۱۴۹، بزرگان نامی پارس، دکتر محمّدتقی میر، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۸، ص ۱۰۱-۱۰۳.

رضا دادن تدبیری ندید[1] و امرای تبریز با غلبهٔ سوار به اسم تکاولی از عقب پادشاه روانه شدند و چون شب خواستند که از گریوه عبور کنند تمام مراکب ایشان بازماند.

شاه شجاع چون از گریوه مابین بیرون رفت بر طریق خانگشت و کافتر متوجّه ابرقوه شد. هوا از غایت برودت به حدّی بود که خون در مجاری عروق منجمد می‌شد و تمام صحاری و جبال حواصل پوش گشته، چون به مرحلهٔ خانگشت اتّفاق نزول[2] افتاد بعضی [۷۸-آ] سواران به اسم[3] پیشروی متوجّه ابرقوه گشتند و پهلوان خرّم را از کیفیّت آن[4] حال اعلام کردند. نعمت فراوان و آذوق بی‌اندازه و مایحتاجی که دربایست داشت[5] به استقبال پادشاه متوجّه شد و در راه به شرف بساط بوس[6] مستسعد گشت به انواع نوازش و تربیت مخصوص گشت. چون به خطّهٔ ابرقوه نزول فرمود چند روزی[7] از زحمت سرما و کم اهبتی میل به استراحت نمود، پهلوان خرّم خدمتهای پسندیده کرد در خدمت امرا و نوّاب و حجّاب -علی‌اختلاف طبقاتهم- وظایف جدّ و اجتهاد به تقدیم[8] رسانید. در آن فصل از تراکم ثلوج مجال خروج نبود. چند روزی مصاحبت[9] بر سبیل توافق لایق دیدند.

شعر[10]

چه فرخ کسی کو به هنگام دی | هم‌آتش نهد پیش وهم مرغ و می[(1)]
بتی نار پستان به دست آورد | که در ناربستان شکست آورد
از آن نازنین تا به وقتِ بهار | گهی نار[11] جوید گهی آب نار
برون[12] آن گه آرد سر از کنج کاخ | که آرد برون سر شکوفه ز شاخ

و چون شاه شجاع را خاطر خطیر از جانب اخوان آزرده بود و بی‌وفایی لشکر علاوه آن شده از غدر دولتشاه و قوّت و استیلای او شهد در مذاق تلخ‌تر از حنظل می‌نمود بلکه[13] از تردّد خیالات خواب را در سروقت[14] مجال اقامت نبود بعد از چند روز که اندک اهبتی حاصل شد از آن محلّ بیرون آمدن ضرورت افتاد.

۱- م‌ول: نبود. ۲- ت: ندارد. ۳- ل: یام. ۴- م‌ول: این. ۵- م‌ول: دانست.
۶- م‌ول: ندارد. ۷- ت: روز. ۸- ت: اقامت. ۹- م‌ول: مصاحبت زن مجوس. ۱۰- ت: بیت.
۱۱- ت: ناز. ۱۲- ت: برفت. ۱۳- ت: ملک. ۱۴- ت: «خواب را در سر وقت» ندارد.

(۱) مطلع: «دی»، ص ۳۵۷.

ذکر بیرون آمدن شاه شجاع از ابرقوه و نجیز او و رای زدن که متوجّه خراسان شود و ملحق شدن اعراب

شاه شجاع چنانچه شرح داده آمد که در میان زمستان از شیراز بیرون آمد، اسبانی لاغر و اندک مردمی[۱] ملازم، از یک جانب مخالفت برادر و لشکر بغداد و از جانب دیگر استیلای دولتشاه و اجتماع رنود و اوباش و ترتیب مقابلت[۲] و اهبت مقاومت با هیچ جانب نه، عظیم متفکّر، که اگر امرای بغداد و تبریز شاه محمود را تحریک کنند بر ازعاج پادشاه از ابرقوه یا محاصرهٔ آنجا و در آخر سال ذخیره نه، که اگر مدّت[۳] محاصره متمادی شود به خرج لشکر و رعایای اندرون وفا نکند[۴] دیگر آنکه دولتشاه در کرمان چنان فتنه انگیخته بود و چندانکه مهلت می‌یابید قوّت زیادت می‌کرد.[۵] فی‌الجمله، در ابرقوه مصلحت ندید توقّف کردن. در منتصف بهمن که هوا از ابر[۶] پوشش سنجاب و زمین از برف قاقم پوش شده[۷] [بود] و هر دو حرم امیرزاده دُرّ ملک و خان‌زاده کاشی ملازم عزیمت جانب خراسان مصمّم گردانید که به مدد ملک معزّالدنیا والدّین[۸] حسین شاید که انجبار(۱) احوال کند بر این نیّت از ابرقوه متوجّه جانب سیرجان شد. در این اثنا جمعی اعراب امیر زرنق و امیر هارون و بعضی از احشام فولادی و عباده[۹] که در آن حوالی بودند و[۱۰] منازل و مراتع داشتند قریب پانصد سوار به معسکر همایون[۱۱] شاه شجاع پیوستند و چون به نواحی سیرجان رسید شاه سلطان و پهلوان زنگی شاه کوتوال از وصول موکب همایون خبریافتند. علی‌الفور علوفه و مایحتاج تمام ترتیب داده دو منزل به استقبال با جمع اکابر و مشاهیر سیرجان به حضرت شاه شجاع رسیدند و شاه سلطان دویست سوار مسلّح داشت با اعراب و مردم شاه شجاع جمله هزار سوار گشتند. پادشاه به سیرجان آمد و چند روز لشکر را علوفه و مایحتاج از سیرجان بدادند و استفسار احوال دولتشاه می‌کرد، خبر می‌رسانیدند که مقدار پنج هزار سوار مرتب گردانیده است و مستعدّ حرب و قتال شده پادشاه عزیمت فرموده که از سیرجان به جانب

۱ـ م‌ول: مردی. ۲ـ ت: مقاتلت. ۳ـ ت: بدین. ۴ـ ت: کنند.
۵ـ می‌گیرد. ۶ـ م‌ول: اثر. ۷ـ ت: بود. ۸ـ ت: «معزالدّین و الدنیا» ندارد.
۹ـ م‌ول: عُبتاده. ۱۰ـ م‌ول: «بودند و» ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.

---

(۱) انجبار: درست و نیکو حال گردیدن (نفیسی).

جیرفت و افغان رود و زمستان در آن گرمسیر استعداد لشکر کند و به وقت ادراک غله از راه بم[۱] متوجّه ظاهر کرمان شود.

ذکر جنگ شاه شجاع و دولتشاه بکاول و انهزام دولتشاه

چون دولتشاه از احوال و اوضاع پادشاه واقف گشت و قصّهٔ ضعف و قلّت عدد لشکر شنید، به اجتماع و کثرت عدد و اهبت و عدّت خود مغرور بود در خاطر مقرّر کرد که اگر در این باب مهلتی رود و در این فرصت به دفع چنین دشمنی تهاون ورزد بعد از آنکه لشکر افغان [۷۸-ب] ملحق شوند مقاومت و محاربت دشوار نماید و گفته‌اند: «الفُرَصُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ وَ تَسِيرُ سَيْرَ الشِّهَابِ[۲]»(۱).

شعر[۳]

وقت هر کار نگه‌دار، که نافع نبود　　نوش‌دارو که پس از مرگ به سهراب دهی

پنج هزار سوار جرّار که چون سیل از هر جانب جمع آمده بود عرض دید و از کرمان متوجّه محاربه پادشاه شد[۴] و چون از ولایت رودان کوچ کرد خبر بدو رسید که شاه شجاع به سیرجان نزول فرمود، از آن طرف متوجّه سیرجان شد و چون پادشاه را منهیان و جواسیس[۵] بودند خبر رسانیدند که دولتشاه از راه رفسنجان متوجّه این جانب شده هرچند قلّت عدد و عدم عدّت بود امّا فرار از چنین[۶] خصمی غیرت و ناموس رخصت نمی‌داد. فامّا محلّ فکر و دغدغهٔ خاطر بود که اگر - نعوذ بالله[۷] - دشمن غالب آید آن زمان به لشکر افغان ملحق شدن مفید نیفتد بلکه آن بدفرصتان[۸] چون برضعف و قصور و عجز و فتور شعور یابند در خلاف بگشایند و به دفع و منع در آیند یا به حصون و در قلاع متحصّن گردند[۹] به قوّت بازو و استخلاص ایشان در چنین وهله متعذّر باشد و مجال فرصت آن نمانده[۱۰] که از جانب خراسان التماس مددی رود جز توکّل و استعانت بر حضرت عزّت روی ندید. از روی تضرّع و زاری از حضرت باری خواست و با

۱- ت: «از راه بم» ندارد.　۲- م‌ول: بیت عربی ندارد.　۳- ت: نظم.
۴- م‌ول: و از کرمان محاربه پادشاه را متوجّه شد.　۵- ت: جاسوسان.　۶- ت: جنب.
۷- م: عوذبالله.　۸- ت: «بلکه آن بدفرصتان» ندارد.　۹- م: شوند، ل: شده.　۱۰- ت: نماند.

(۱) فرصتها همچو ابر می‌گذرد و باگذری همچون سرعت شهاب.

لشکری که حاضر بود متوجّه دولتشاه شد به پسینگاه روز «يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ*»[(۱)] بود. دولتشاه با لشکری آراسته در مقابل آمد. امیر درسون و امیرصفا وامیر دولتشاه نوروزی و علی خرگوشی را در بوانغار[۱] بداشت و جوانقار با میرک نوروزی و شاه علی و سلیمان شاه استحکام داد و قول به خاصّه[۲] و برادرش علیشاه و ملک محمّد و حسین ابوذر[۳] با غلبهٔ به وی[۴] نوکران که اکثر رضیع تربیت وصنیع دولت پادشاه بودند کافر نعمتی بنیاد نهاده[۵] از جانبین صفّ قتال آراسته شد و آتش حرب اشتعال یافت و نیران کین التهاب پذیرفت. پادشاه از حضرت عزّت مدد طلبیده عنان اختیار به راید[(۲)] «وَ مَا ٱلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِندِاللهِ**»[(۳)] سپرده از قربوس[(۴)] گرززروبین برکشید و متوجّه صفّ اعداء گشت. چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد کوکب منحوس برج اعداء را پرتو وضیاء نماند. دولتشاه چون در برابر آمد رعب و هراسی بر او[۶] مستولی گشته[۷] گریز را غنیمت[۸] دانست تمام بنه و اغرق و ساز و سلاح در آن صحرا بگذاشتند و پشت به هزیمت داد و روی به گریز نهاد. بعضی عنان پیچیدند و در همان محلّ شرف رکاب‌بوس پادشاه دریافتند،[۹] و بعضی آواره و پراکنده گشتند و متفرّق شدند و غلبه‌ئی در قید اسار گرفتار آمدند، چون پادشاه[۱۰] شاه شجاع را چنین فتحی به آسانی دست داد ادای شکر آن[۱۱] آیت[۱۲] «وَ ٱلْكَـٰظِمِينَ ٱلْغَيْظَ***»[(۵)] را مقتدا ساخته «وَ ٱلْعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ****»[(۶)] راکار فرموده و بر وعده «وَ ٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِين*****»[(۷)]

۱ـ ت: بوانغار. ۲ـ ل: خاصهٔ خود. ۳ـ م: لنورد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: نماند.
۶ـ ت: بروی. ۷ـ ت: شد. ۸ـ م ول: غنیمتی. ۹ـ م.ل: دریافت.
۱۰ـ ت: «پادشاه» ندارد. ۱۱ـ ت: «به جای ادای شکر آن را» تکرار شده است. ۱۲ـ ت: آیه.

(*) قسمتی از آیه ۱۶۶، سوره ۳. (**) قسمتی از آیه ۱۲۶، سوره ۳.
(***) قسمتی از آیه ۱۳۴، سوره ۳. (****) قسمتی از آیه ۱۳۴، سوره ۳.
(*****) قسمتی از آیه ۱۳۴، سوره ۳.

(۱) روز برخورد آن دو گروه.
(۲) راید : پیک (لغتنامه).
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۳۵.
(۴) قربوس : کوهه زین (منتهی‌الارب).
(۵) ← زبده، بخش دوم، ۱/ج، ص ۲۶۹.
(۶) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۶۹.
(۷) خدا نیکوکاران را دوست دارد.

مجموع اساری را سیورغال عفو و نوازش ارزانی داشت. خزاین و نفایس از آن جماعت[۱] که به دست افتاد بر لشکر تفرقه کرد و از آنجا متوجّه رفسنجان شد و به تدریج موکب همایونش در حمایت عنایت ازلی و ضمان عاطفت لم یزلی به ظاهر کرمان تحشّم[۲] فرمود.

ذکر متحصّن شدن امیربهاءالدّین دولتشاه در کرمان[۳]

دولتشاه[۴] بعد از آنکه از میدان حرب فرار نمود خود را به حیله در چار دیوار کرمان انداخت و بعضی از مخاذیل[۵] که با او متّفق بودند و چون مدّتها ذخایر قلاع مرتّب و آماده بود و بارهٔ حصن کرمان حصین می‌دید و با خود مقرّر می‌داشت که سالها این مملکت را از خصوم غلبه با نفر اندک نگاه دارد با خود مقرّر کرد که متحصّن شود و به قرار ضبط دروب و قلاع کند و هنوز تقریباً دو هزار مرد سوار[۶] با او در مقام مقاومت و[۷] موافقت بودند. پادشاه چون به ظاهر کرمان نزول فرمود کسان به اطراف ولایت فرستاد تا علفه و علوفه و مردان[۸] بیل دار و کلنگ دار و نقبچیان و مصالح قلعه گرفتن، طلب دارند. پادشاه در معامله[۹] دولتشاه تأمّل فرمود که اگر برقرار در مقام جدال باشد و این صورت تمامی یابد نباید که از طرف شاه محمود یا خراسان که ایلچیان فرستاده او را مددی برسد. تفحّص فرمود که ارباب دولت[۱۰] و عمائم بند[۱۱] و بزرگان کیست که در مزاج او تصرّف داشته باشد[۱۲]؟. به عرض پادشاه رسانیدند که امیرفخرالدّین [۷۹ـ آ] حسن بندهٔ یک جهت آن حضرت است و از بهر صیانت عرض و مال خود به طریق نفاق با او زندگانی می‌کند. تصوّر دولتشاه آنکه او را جز دولتشاه مؤمّل[۱۳] و ملجایی نیست، قرار بر آن گرفت که او را طلب دارند و به طریق مجامله با دولتشاه القاء صلحی کنند.

روز دیگر امرا و ارکان دولت را جمع گردانید از امرا[۱۴] چون جمال‌الدّین شاه سلطان و امیر معزّالدّین اصفهانشاه و امیر اختیارالدّین حسن و غیاث‌الدّین شیخ دردی و امیر علاءالدّین اناق و پهلوان شرف‌الدّین طالب و امیر همام‌الدّین و از وزرا خواجه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ فتح شاه شجاع کرمان را کرّت دیگر.
۴ـ ت: چون دولتشاه. ۵ـ ت: محاذیل. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م: «مقاومت و» ندارد، ت: ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: مقابل. ۱۰ـ م‌وت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: دارد. ۱۳ـ ل‌وت: مویل. ۱۴ـ ت: «از امرا» ندارد.

قطب‌الدّین سلیمان[1] و امیرغیاث‌الدّین محمود و خواجه جلال‌الدّین تورانشاه که ملازم بودند و از موالی مولاناسعدالدّین انسی[2] متوجّه آستان جهان‌پناه شدند. حضرت پادشاه آنچه در باب تدبیر دولتشاه به خاطر خطیر گذشته بود در مطارحه انداخت، امراء و ارکان دولت را موافق افتاد و بر این اتفاق کردند. یکی از ملازمان پادشاه به احضار امیرفخرالدّین حسن روانه کرمان شد.

حجّاب دولتشاه فرستادهٔ پادشاه را به عرض رسانیدند. دولتشاه اشارت کرد که امیر فخرالدّین حسن متوجّه حضرت پادشاه شود و امیر فخرالدّین خود مترصّد این معنی بود. در زمان و ساعت بی‌توقّف و تأنّی روانه شد. چون به حوالی معسکر همایون رسید حجّاب از رسیدن او اِخبار کردند و خدّام او را به شرف بساط بوس رسانیدند.

حضرت پادشاه او را به انواع سیورغامیشی[3] مستظهر گردانیدند و در اثناء تربیت فرمود که ما را معلوم شد که بنا بر دولتخواهی این[4] جانب ملازمت او[5] را اختیار کرده، بعد از آن پادشاه فرمود که دولتشاه مربّی دولت و[6] تربیت ماست در ایّام هرج و مرج؛ اگر محافظت کرمان نکردی در امکان که از جانب دیگر لشکر بیگانه متوجّه شدی و انواع اذیّت و تفرقه به مسلمانان رسیدی، دفع اذیّت بیگانه عین صلاح و صواب بود و الحالة هذه[7] این جانب را قضیّه استخلاص فارس در پیش است. در کرمان اقامت نمودن میسّر نمی‌شود بالضّروره متوجّه جانب لشکر افغان می‌باید شد و ترتیب و اهبت لشکر ساختن[8]، در این وقت اینجا معتمدی صاحب وجود و شوکت[9] می‌باید که محافظت کرمان کند و چون او از بطانه و امناء و چاکران قدیم است و در این مدّت حقوق فرزندانه اثبات کرده است[10] اولی و اهمّ اوست به همه طریق صلاح در آن دیده‌ام که ملاقی[11] شویم[12] با یکدیگر[13] و عهدی مجدّد گردد و از جانبین به اَیمان و مواثیق تأکید و تشدید[14] یابد و قواعد آن تأسیس پذیرد. چون خاطر از این مهمّ پرداخته شود ما عازم جیرفت شویم.

امیرفخرالدّین حسن تقبّل کرد که او را بیرون آورد و به شرف بساط بوس

۱ـ ت: سیلمانشاه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ موت: ندارد. ۴ـ ت: آن.
۵ـ مول: آن حرامزادهٔ حق ناشناس. ۶ـ موت: «دولت و» ندارد. ۷ـ ت: بهذا.
۸ـ ت: ساخت. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ملاقاتی.
۱۲ـ بشود. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد.

مشرّف[1] گرداند[2] و به همین قرار از مجلس همایون بیرون آمد و چون متوجّه مصر(۱) کرمان شد ملازمان دولتشاه را اعلام کردند. از راه دولتخواهی و اخلاص القاکرد که ما را به جز چار[3] دیواری در دست نمانده و تمام ولایات در تصرّف آن جانب است[4] و آخر سال و دخل[5] و ارتفاعی که هست در بیرون و اکثر اموال خزانه و غلات انبار در زمان[6] عزیمت لشکر صرف گشته. چون بر این حال اندک مکثی واقع شود ایشان را قوّت زیادت می‌شود و این جانب را ضعف فی‌الجمله، دولتشاه اعتماد بر صوابدید امیرفخرالدّین حسن کرد و سلطان مظفّرالدّین شبلی راکه در قصرمبارزی موثوق[7] و موقوف[8] بود از بند بیرون آورد با مراکب[9] نوکران و غلامان ملازم شدند و او را به معسکر همایون رسانید[ند] یکی از ملازمان پیشتر از مقدم سلطان اعلام کرد امرا و ارکان دولت به تمامی استقبال کردند[10] و کوس بشارت زدند. سلطان شبلی شرف پای بوس برادر دریافت، اکثر اهالی کرمان که محبوس حبس اضطراری و مقیّد دام بی‌اختیاری[11] بودند، ملازم رکاب پادشاه زاده خود را به معسکر همایون انداختند. متعاقب آن دولتشاه شرف عتبه‌بوسی[12] یافت، پادشاه نوازشها فرمود که ما را محقّق بود که هرچه او کرده بنابر دولتخواهی بوده. مقرّر شد که او را بر بساط قرب نشانند.

پادشاه را در دانه‌ای بود شب افروز که او را یلغرک می‌گفتند و مشهور بود که آن را هیچ مقوّم قیمت نمی‌تواند کرد، پادشاه اشارت فرمود که آن را حاضر کردند و به دست خود درگوش دولتشاه کرد[13]. بعد از آن از نوّاب حضرت استجازت کرد که بروم و شهر را آرایش کنم، رخصت حاصل شد از بساط پادشاه بر این قرار برخاست و روانهٔ [۷۹ـب] شهر گشت. چون او پشت بگردانید جمال‌الدّین شاه سلمان فرمود که چون به شهر می‌رسد پشیمان می‌شود و دیگر باره بیرون نمی‌آید مِنْ‌بعد او را بیرون آوردن متعذّر خواهد بود[14]. تحریک پادشاه فرمود[15] پادشاه اشارت کرد[16] که بارگیر بکشید.[17] در زمان سوار شد. دولتشاه و تمامی لشکر جانبین پیاده با شمشیرهای کشیده روانه شدند

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: رساند. ۳ـ ل: چهار. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ م: دخلی.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: نموده.
۱۱ـ ت: «و مقید دام بی‌اختیاری» ندارد. ۱۲ـ ت: «عتبه‌بوسی» ندارد. ۱۳ـ م‌ول: کشید.
۱۴ـ م‌ول: شد. ۱۵ـ ت: کرد. ۱۶ـ ت: فرمود. ۱۷ـ م‌ول: بکشند.

(۱) مصر : شهر (غیاث).

و شاه شجاع را بدین طریق فتح مملکت[1] کرمان میسّر گشت. اصول و اکابر کرمان در هر قدمی نثاری می‌کردند اولیای دولت منصور و اعدای حضرت مقهور گشتند. حضرت پادشاه از راه، متوجّهٔ سراپرده عصمت پناه شد سادات و قضات و ائمّه و موالی و مشایخ و صواحب[2] و صدور و پیشوایان شرایط تهنیت اقامت نمودند و خواجه علاءالدّین اتابک را این قطعه در آن مجلس به حضور پادشاه[3] ارتجالاً دست داده معروض گردانید:[4]

شعر[5]

تو آن سلطان دینی کز سر صدق — دعا گویند بعد از هر نمازت
اجل را دست کوته باد یارب — ز عطف دامن عمر درازت
بزودی باد در ملک سلیمان — سلیمان آصف و محمود ایازت

چون پادشاه را چنین که شرح داده آمد مملکت کرمان مسخّر شد، دولتشاه و اتباع او را چاره نبود جز آنکه خود را در زمرهٔ بندگان منخرط گردانند[6]. هیچ تدبیر دیگر نداشتند تحمّل آن اهانت و مذلّت نمی‌آوردند. در آن واقعه چون مور در طاس راه بیرون شدن نمی‌دانستند، در خفیه و در خلوت به دفع آن قضیّه اندیشیدند که پسین‌گاه روز جمعه در باغ هلال پای غار مجرمان اجتماعی انگیختند و رایها زدند. آخرالامر، قرار برآن گرفت که دولتشاه پادشاه را طوی کند و در آن طوی پادشاه را مقیّد سازند[7] بلکه بساط مملکت را از ذات شریفش بپردازند و بر این قرار ده نفر از امرا و ارکان دولت او به اَیمان مغلّظه[8] متّفق شدند. در همان زمان صفادار که داخل آن جانقی بود پیش پادشاه رفت و درخواست کرد که کلمه‌ئی به خلوت می‌خواهم که عرضه داشت پادشاه کنم. چون باریافت و مجلس خلوت شد روی در دیوار کرده مواضعهٔ آن جماعت به تمامی تقریر کرد.

چون پادشاه از این حال آگاه شد به احضار امرا مثال داد چون جمع شدند و صورت قضیّه معلوم کردند قرار برآن گرفت که دولتشاه را به خلوت بطلبند و گردنش را از گران باری سر خلاص دهند و گفتند امروز این سرّ هیچ آفریده[9] با کسی نگوید.

۱ـ م‌ول : ممالک. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: قطعه.
۶ـ ت: گردانید. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: مغلّطه. ۹ـ ت: کس.

دولتشاه بامداد با غلبهٔ ملازمان به در بارگاه حاضر شد او را با معدودی چند به خلوت‌درآوردند، چون درآمدند[۱] دولتشاه[۲] را بگرفتند و برادرش علیشاه و حسن نوذر و دولتشاه نوروزی و علی خرگوشی جمله را به یاسا رسانیدند «وَ ذٰلِکَ جَزٰٓؤُا۟ ٱلظّٰلِمِینَ *».(۱)

چون پادشاه خاطر از کار دولتشاه بپرداخت بلوکات و ولایات امرا و ارکان دولت خود حوالت فرمود بلوک خبیص و احشام سجزی[۳](۲) و بلوچ بر سلطان مظفّرالدّین شبلی مقرّر شد و ولایت شهر بابک به نوّاب امیر معزّالدّین صفاهانشاه حوالت رفت و کوبنان و بافق و بهاباد در اهتمام اختیارالدّین حسن فرمود، دارالملک کرمان که محلّ نشو و نما و منشأ ترقّی و استیلاء آن خاندان بود به تجدید باز در آن دیار اسباب کامکاری و موّاد کامرانی و کامیابی[۴] جهانبانی محصّل شد. نوّاب دیوان خاصّه ضبط نمودند[۵]، تمّت.

ذکر توجّه حضرت سلطان جلال‌الدّنیا والدّین[۶] شاه شجاع بن امیر مبارزالدّین محمّد[۷] به جانب افغان

چون التفات خاطر همایون از ضبط دارالملک کرمان و ولایات بازپرداخت و شهر و نواحی را «تَارَةً بَعْدَ أُخْرَىٰ»(۳) آب و رونقی از آثار نصفت کرامت فرمود حرکت رکاب همایون به جانب گرمسیر اولی دید. نوّاب کامکار مصالح یورش لشکر و تهیّهٔ اسباب سفر معدّ و مهیّا گردانیدند[۸]:

مصراع

سعادت در رکاب و بخت همراه

۱ـ ت: درآمد. ۲ـ ت: او. ۳ـ هر سه نسخه: سنجری.
۴ـ ت: «و مواد کامرانی و کامیابی» ندارد. ۵ـ ت: «نواب دیوان خاصّه ضبط نمودند» ندارد.
۶ـ ت: «سلطان جلال‌الدنیا و الدّین» ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گردانید.
(*) قسمتی از آیه ۲۹ سوره ۵.

---

(۱) این است پاداش ستمکاران.
(۲) مطلع: «احشام سجزی»، ص ۳۶۳.
(۳) فرصتی بعد از فرصت دیگر.

متوجّه افغان و گرمسیر گشت مراحل و منازل و نواحی و براری بر وفق مرام و حسب ارادت قطع می‌کردند به هرگامی کامی می‌دیدند و به هر منزلی مقبلی در ربقه رقیّت و دایرهٔ خدمت می‌آمد و طالع فرخنده هر صبحی طایفه را در طویلهٔ(۱) تذلیل و رشتهٔ تسخیر می‌کشید، طیّ آن مسالک [۸۰ـآ] به طریق قشلامیشی می‌فرمود و مراحل و منازل به آهستگی می‌پیمود؛ تا هوای تیرماه پیدا شد. حوالی جرون مخیّم خیام جلال و مضرب سُرادق عزّ و اقبال شد، والی هرمز(۲) به قرار سابق و قاعدهٔ قدیم در مقام عبودیّت و محلّ انقیاد و اطاعت ایستاده قُصّاد و ایلچیان به حضرت روانه گردانید و به ذیل عواطف و مراحم خسروانه متشبّث گشت و به عنایت سلطانی متوسّل شد و متّصل ارمغانی و بیلاکات[۱] به حضرت روانه می‌داشت و مال و متوجّهات مقرّر به خزانه می‌رسانید و از ولایت طارم و لارکه با گرمسیر قرب جوار داشتند، امرا به عزم زمین بوس عازم گشتند و رسم نثار[۲] و پیشکش به تقدیم رسانید[ند]. به‌نظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشتند و از جانب گیج و مکران که اقصای کرمان است ملک‌زادگان شمس‌الدّین و تاج‌الدّین شاه[۳] را مال فرستادند و از مملکت فارس چون خبر استقامت امور دولت شاه شجاع می‌شنیدند لشکریان به تدریج به عساکر میمون ملحق می‌گشتند.

چون ولایت[۴] گرمسیر در این تاریخ در غایت آبادانی و نهایت معموری بود حکم فرمود تا اتراک افغانی و جماعت افغانان[۵] وجه مال خراج به دستور اداکنند و الاّ هرسال هزار نفر سوار مرتّب مکمّل به یورش حاضر گردانند.[۶] اتراک افغانی از دیوان التماس تخفیف نمودند و در دیوان به سمع رضا مقرون نیفتاد، قرار برآن شد که مال به دستور خراج جواب گویند. مقرّر شد که خواجه محمّد عیسی آن مملکت عریض را مساحت کرده؛ واجبی دیوان مقداری کرامند می‌شد از آن التماس نادم گشتند و از نوّاب دیوان التماس نمودند که دو هزار[۷] سوار هر سال به یورش حاضر شوند تا ایشان را از عشر اجناس مقرّر و واجبی مراعی معاف دارند این نیز مسموع نیفتاد و در ستاندن واجبی

۱ـ م و ت : بیلاک.　۲ـ ت: نیاز.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ل: ولایات.
۵ـ ت: افغانی.　۶ـ م و ل: گردند.　۷ـ ت: ندارد.

(۱) طویله : رشته (لغتنامه).
(۲) منظور توران شاه پسر قطب‌الدّین تهمتن است از ملوک هرمز که از سال ۷۴۷ هـ. ق. تا ۷۷۸/۹ هـ. ق. سلطنت داشته است. تاریخ عصر حافظ، صص ۸۶ و ۲۲۵.

دیوان غبطت(۱) دیوان زیادت بود تا دیگر باره التماس کردند که هر سال سه هزار سوار به یورش حاضر شوند و عشر مواضع و واجبی مراعی در عوض تغار و علوفهٔ لشکریان بر ایشان مسلّم باشد.

امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش ملازم گشته قلعه سموران و قلعهٔ سلیمانی و دیگر قلاع که در آن حوالی بود به معتمدان حضرت بازگذاشت، حامیان و کوتوالان جوانب و سرخیل و صحرانشینان اطراف به خدمت آمدند و به نوازش و تشریفات اختصاص یافته بعد از استجازه هر یک به محلّ خود مراجعت نمود[ند]. شاه شجاع بعد از ضبط آن نواحی به طرف ولایت اربعه نهضت فرمود و نوّاب و وزرا را فرمود تا به جبر کسر[1] و سدّ ثلمات آن نواحی کماینبغی قیام نمایند و چون آن ولایت به ممالک نیمروز ملحق و متّصل و قریب هزارهٔ لشکر چاکو و لشکر تومان قندهاری و هزارهٔ بوقاچی بود دارایی و حمایت آن به امیر جمرغان که از جملهٔ بهادران بود و به جلادت و دلاوری مشهور، حوالت فرمود که به ضبط و نسق آن نواحی اشتغال نماید و چون از آن مهم بازپرداخت به جانب دارالملک[2] کرمان توجّه[3] نمود، تمت.

ذکر توجّه حضرت پادشاه جلال‌الدّنیا والدّین ابوالفوارس[4] شاه شجاع به جانب[5] شیراز

چون صیت انتظام امور سلطنت در سلک ارادت و آوازهٔ شوکت شاه شجاع منتشر گشت و حکم فرمود که جبر کسر که از ممرّ دولتشاه واقع شده بود کردند[6] و مملکت کرمان که قدیماً مقرّ سلطنت پدر بزرگوار و مستقرّ مسند ایالت آن امیر کامکار بود دگرباره به یمن عنایت بی‌غایت ازلی و حسن احسان بی‌نهایت لم یزلی مسخّر و مضبوط گشت. هر روز فوجی به سایهٔ چتر[7] همای‌آسا استظلال می‌جستند و هر زمان جوقی متوجّه آستان فلک رفعت و سدّهٔ سدره منزلت شده می‌رسیدند[8] اصول ممالک

۱ـ ت: با خیر گشته. ۲ـ ت: «جانب دارالملک» ندارد. ۳ـ ت: معاودت.
۴ـ ت: «حضرت پادشاه جلال‌الدنیا و الدین ابوالفوارس» ندارد. ۵ـ م: ندارد.
۶ـ ت: از «و حکم فرمود...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: می‌شد.

(۱) غبطت : سود (آنندراج).

شیراز را اکثر دل برآن حضرت بود و خواجه صدرالدّین اناری که بندهٔ دولتخواه و یکجهت شاه شجاع بود در شیراز صاحب اختیار دیوان شاه محمود شد. بنابر مصلحت این جانب مواجب و معاش لشکریان قلم می‌زد و در صورت کفایت به شاه محمود می‌نمود. لشکری از سر اضطرار عازم کرمان می‌شدند و به خلعت و نوازش اختصاص می‌یافت تا به اندک مدّتی سپاهی تمام در دارالملک[۱] کرمان مجتمع می‌شد[۲]. صنادید و اکابر و وجوه و رؤوس مملکت فارس از لشکریان شاه محمود و تغلّب تبریزیان نفرت گرفته [۸۰ـ ب] بودند به خفیه کلوحسین[۳] را روانهٔ کرمان گردانیدند. چون نزدیک کرمان رسید بریدی به حضرت شاه شجاع فرستاد و از آمدن خود پیغام داد. شاه شجاع از این صورت بغایت مستبشر گشت و حکم فرمود که اصول کرمان[۴] رسم استقبال به جای آورد و او را به تعظیم و احترام و اکرام تمام به بارگاه رسانید.

چون بر مضمون قضیّه وقوف یافتند، امرا خود متهز(۱) این فرصت بودند که مجموع اخلاف و اتباع در آن دیار بودند و کلویان و پیشوایان آن دیار[۵] به خفیه قصاد بدان جماعت روانه می‌داشتند و حرکت رکاب همایون به صوب فارس التماس می‌نمود[ند] تا باز شاه شجاع را سودای شیراز در سر افتاد، ارکان دولت و اعیان حضرت خود را حاضر آورد چون امیر معزّالدّین اصفهانشاه و امیرعلاءالدّین اناق و امیراختیارالدّین حسن و پهلوان خرّم و پهلوان طالب و امیرشیخ دردی و امیر برهان‌الدّین و گفت :

شعر[۶]

من ایدون شنیدم زدانا سخن — که می‌گفت کردار چرخ کهن
که گر پادشاهی درآید زتخت — برو تیره گردد همی روز بخت
بباید میانش به پیکار بست — حرام است بر وی نشاط[۷] و نشست
بباید مرا نیز بر خاستن — کمر بستن و لشکر آراستن
غباری زگیتی بر انگیختن — به سوی عدو گرد غم بیختن
بزرگان فرخنده بر خاستند[۸] — زیزدان[۹] ورا زندگی خواستند[۱۰]

۱ـ ت: دارالامان. ۲ـ ت: می‌گشت. ۳ـ ت: تاج‌الدین حسن. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: شیراز. ۶ـ ت: نظم. ۷ـ ت: بساط. ۸ـ ل: برخاستن.
۹ـ ت: رحمان. ۱۰ـ ت: خاستن.

(۱) متهز : آنکه چیزی را غنیمت می‌شمرد و پی فرصت می‌گردد و منتظر و نگران (ناظم).

بگفتند گیتی به کام تو باد سپهر و ستاره غلام تو باد
بباید شدن همچو[1] شیر ژیان ربودن به مردی کلاه کیان
ازیشان دل پادشه شاد شد روانش ز بند غم آزاد شد

چون رای همایون بر این قرار گرفت و عزیمت آن طرف مصمّم گردانید با لشکری[2] بسیار و سپاهی[3] بی‌شمار روی به دارالملک شیراز آورد، سلطان قطب‌الدّین اویس و سلطان مظفّرالدّین شبلی ملازم رکاب پدر گشتند و سلطان جهانگیر و سلطان مجاهدالدّین زین‌العابدین برحسب اشارت در کرمان توطّن فرمودند. بهادران و پهلوانان لشکر احمال و اثقال بیرون کشیدند و امرا و ارکان دولت بنه و اغرق روانه گردانید[ند] و در هر منزلی جمعی ملحق می‌شدند و در هر مرحله فتحی روی می‌نمود. چون به شهر بابک رسیدند شاه محمود از توجّه ایشان خبر یافت، لشکریان خود را[4] مستعدّ گردانیده او نیز متوجّه شد. چون بین‌الفریقین مسافتی زیادت نماند لشکر شاه شجاع[5] به عدد کمتر از لشکر شاه محمود بود. بعد از تدبّر و تشاور قرار برآن دادند که شاه شجاع با لشکر خود به راه نیریز متوجّه شیراز شود[6] بر این عازم گشته اوّل شب کوچ فرموده متوجّه شیراز شد و تا کنار آب کر رسیده به نزدیک بندامیر جائی حصین طرف آب[7] کر و از طرف دیگر کوه بود نزول فرمود و شاه محمود از عقب آن لشکر روان گشته بود دیگر طرف لب آب کربال فرود آمده لشکرگاه بزد[8].

شعر[9]

میان دو سلطان گیتی پناه میانجی شده رود و[10] بربسته راه
ز کردار این[11] گنبد لاجورد همه روزه پیکار بود و نبرد

یک هفته در مقابل یکدیگر بنشستند و یکدیگر را نگاه می‌داشتند از طرف شاه محمود امیر غیاث‌الدّین[12] منصور شول با هزار مرد از قیتول شاه محمود بیرون رفت. شاه شجاع را خبر کردند، شاه شجاع پهلوان خرّم را مقرّر کرد که در برابر او برود و تفحّص نماید که به کدام طرف رفته است که نباید که کمینی کرده باشد. پهلوان خرّم تفحّص او کرده[13] در

۱ـ ت: همچون. ۲ـ ت: لشکر. ۳ـ ت: سپاه. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: شوند. ۷ـ ت: که از طرف آن. ۸ـ ت: نزدیک طرف آب فرمود آمد. ۹ـ ت: بیت.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: آن. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: نموده.

پایان کوه به یکدیگر رسیدند و با پهلوان خرّم پانصد سوار زیادت[۱] نبوده و منصور هزار سوار داشت.

پهلوان خرّم روی جنگ ندید و از گریختن ننگ می‌داشت به دامان کوه بالا رفته پشت به کوه کرد و منصور متوجّه او شد پهلوان خرّم مردان خود را پس پشت کرده روی بدیشان آورد و آتش حرب برافروخت:

شعر[۲]

دلیـــران شـــول انـدرآن داوری مـیان تـنگ بسته بـه جـنگاوری
همه کرده جان پیش پیکان هدف[۳] بــه رزم آوری بــرلب آورده کـف
دو لشکر که سـالارشان روز جـنگ به مردی و گردی بود چـون پـلنگ
سـزد گــر زمـانه بگـرید بـه زار بر آن نامداران خنجر گذار[۸۱ـآ]
ز خــون دلیــران رخ خـاره سـنگ مـنقّط شـده هـمچو پشت پـلنگ

در این وقت شاه شجاع را از صورت حال ایشان خبر شد، فی‌الحال[۴] با دو[۵] هزار سوار آراسته به تعجیل تمام سوی ایشان راند. چون لشکر شول[۶] سپاهی[۷] شاه شجاع بدیدند و دانستند که اوست روی به گریز نهاده به قیتول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع در عقب ایشان تاخته برسید و هزیمت بر لشکر شاه محمود افتاد به تعجیل تمام کوچ کرده متوجّه شیراز شدند. شاه شجاع از پی ایشان اغرق خود را کوچانیده او نیز متوجّه شیراز شد و غنیمت بسیار از بازماندگان و مخلّفات[۸] لشکرشاه محمود به دست عساکر منصوره شجاعیّه[۹] افتاد شاه[۱۰] محمود چون به ظاهر ملک آمّا[۱۱](۱) رسید در بیرون شهر نزول فرمود و شاه شجاع از عقب برسید و در سر پل فسا فرود آمد و در جنگ تیزی و تعجیل[۱۲] نکرد.

۱ـ ت: بیش. ۲ـ م: ندارد، ت: نظم. ۳ـ م : هاف. ۴ـ م‌ول: «فی‌الحال با» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول : ندارد. ۷ـ م‌ول: لشکر. ۸ـ م‌ول: «از بازماندگان و مخلّفات» ندارد.
۹ـ ت: لشکریان شاه شجاع. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ل: اما، شاید هم (آباد)، ت: شیراز.
۱۲ـ ت: ندارد.

(۱) مطلع : «شیراز»، ص ۳۶۷.

شعر[۱]

جهاندار بیدار خنجر گذار / توقف نمود اندرین کارزار
جهانبانی و پایگاه[۲] کوی / کلاه کیان تخت کیخسروی
کسی را دهد چرخ فیروزه رنگ / که داند شتاب و شناسد درنگ
برابر نشسته دو گیتی فروز / چنین تا برآمد برین چند روز

ذکر رزم پادشاه جلال‌الدّنیا والدّین ابوالفوارس[۳] شاه شجاع با شاه محمود بر در شیراز و ظفر یافتن ابوالفوارس[۴] شاه شجاع

چون چند روز بر در شیراز نشستند از طرفین مستعدّ حرب گشتند، روزی اختیار کردند و صفها برکشیدند. از طرف شاه شجاع سلطان شبلی و پهلوان خرّم بر میمنه و سلطان اویس و پسر امیر ولی بر میسره و شاه شجاع در قلب لشکر و از طرف شاه محمود پهلوانان و بهادران سپاه خود را هر یک به جایی[۵] که مناسب دانست و مساحت دید تعبیه کرده[۶] تعیین فرمود[۷]:

شعر[۸]

برآمد خروشیدن نای و کوس / تو گفتی که شد زنده گودرز و طوس
بپیوست رزمی که تا رستخیز / نبیند کس آن رزم و شمشیر تیز

شاه شجاع با چند تن از بهادران با قول لشکر:

شعر

بجنبید و گفت اندرین تاختن / به خود باید این[۹] رزم را ساختن
به رزم برادر درآمد دلیر / چو رستم همی کرد پیکار شیر

و از آن طرف شاه محمود نیز بر هر گوشه می‌تاخت و سپاه خود را دل می‌داد و می‌گفت همین یک لحظه پایداری باید کرد که فتح و ظفر روی می‌نماید. بدین نوع بسیاری بر

۱ـ ت: نظم. ۲ـ ت: بارگاه. ۳ـ ت: «پادشاه جلال‌الدنیا والدّین ابوالفوارس» ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: به هر یک جایی. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: کرد.
۸ـ ت: بیت. ۹ـ ت: تا بدان.

یکدیگر بکشتند و رستم و اسفندیار و رزم ایشان را فراموش گردانیده[1] آخرالامر[2] لشکر شاه محمود:

شعر[3]

هزیمت شدند آن سران سر به سر
همه سوی دروازه کردند سر

کس از جنگجویان به میدان نماند
زخون سنگها جز به مرجان نماند

شاه شجاع مظفّر و منصور[4] از یاری اقبال به میدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود سران سپاه و اعیان درگاه خود را جمع گردانید.

بدیشان چنین گفت کاکنون گریز
بسی به ز آرام یا رستخیز

روان کرد سوی سپاهان علم
زگردون گردنده گشته دژم

سحرگه که خورشید زرّینه سر
ز بنگاه[5] خاور برآورد سر

رسیدند زنهاریان بی‌درنگ
به درگاه سلطان فیروز جنگ

که محمود گردنکش سرفراز
به سوی سپاهان دگر رفت باز

شد از نعرهٔ کوس و بانگ سپاه
چو صحرای محشر در بارگاه

بزرگان و گردن فرازان شهر
به شادی پذیرهٔ شدندش دو بهر

نوازش کنان خسرو ارجمند
به تشریف خود کردشان سربلند

شد از دولت خالق رهنمون
ز راه سعادت به شهر اندرون

نشست اندر ایوان شاهنشهی
به دیدار بازیب و با فرّهی

و از آن طرف شاه محمود به اصفهان رسیده[6] باز ایلچیان پیش سلطان اویس به بغداد فرستاد و به تدبیر جنگ و استعداد حرب اشتغال نمود و این وقایع[7] در شهور سنهٔ سبع و ستّین و سبعمایه اتّفاق افتاد، تمّت[8].

ذکر احوال سلطان اویس و وقایع آذربایجان و بغداد در این ایّام مذکور

در اوایل تاریخ سنهٔ ستّ و ستّین و سبعمایه سلطان اویس خواست که به قراباغ

۱ـ ت: از «و رستم...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ م: ندارد، ت: بیت.
۴ـ ت: «و منصور» ندارد. ۵ـ ت: زیرگاه. ۶ـ ل: رسیدند. ۷ـ ت: واقعه. ۸ـ م و ل: ندارد.

رود، به سبب مخالفت امیر[1] کاووس شروانی ناگاه از طرف بغداد خبر رسید که خواجه مرجان خادم که والی بغداد بود مخالفت نموده است، کسان فرستاده تفحّص آن[2] احوال نمود. چون محقّق شد، رفتن قراباغ در توقّف داشت و در آن زمستان به زحمتی هرچه تمامتر از عقبهٔ ستای بگذشت [۸۱ـب] و چون به حدود بغداد رسید خواجه مرجان و کیخسرو و اتباع ایشان را از آمدن سلطان خبر شد. اوّل بهار بود و وقت زیادتی آب بند قُورَج (۱) را بگشادند، مجموع صحرای بغداد را تا چهار فرسنگ آب فروگرفت و اویس خان[3] چهل روز اقامت کرد به هیچ وجه تدبیری میسّر نمی‌شد.[4] امرا بیرم‌بیک و نجیب‌الدّین و عبّاس و عبدالقادر و عمر قبچاقی و دیگر امرا را بفرستاد تا در حدود نعمانیه و آن نواحی کشتیها پیدا سازند. ایشان قریب هفت هزار مرد از آب دجله بگذشتند و تا حدود حلّه[5] برفتند. سلطان پیش قرامحمّد که حاکم واسط بود واز جمله خدمتکاران او[6] فرستاد و او را طلب کرده فرمود که کشتی چند بیاوردند و از کنار بغداد کوچ کرد و از آب به عقوبت عبور نمود و به طرف واسط روانه شد. چون به کنار دجله رسید از اتّفاقات حسنه همان روز قرامحمّد برسید و پانصد کشتی بیاورد و از طرف بیرم‌بیک خبر[7] در رسید که غلبهٔ هر چه تمامتر با خواجه مرجان و لشکر مخالفان مقابله شدند و بامداد جنگ خواهد بود، اگر سلطان می‌رسد فبها والاّ شکست خواهد بود[8] تا معلوم باشد. فرزند خود سلطان حسین را با امیر زکریّای وزیر و سلیمانشاه خادم[9] زردار[10] و احمال و اثقال بدین طرف آب بگذرانید و فرمود که شما توقّف کنید تا خبر برسد. اگر فرصت بود فبها والاّ راه آذربایجان پیش گیرید و بروید. هم در آن[11] شب از دجله عبور کرد و به لشکر پیوست. بامداد که لشکرها صف راست کردند مخالفکان[12] بغایت غلبه بودند، امّا چون چتر سلطان بدیدند و تحقیق کردند مجال مقاومت نداشتند متفرّق شدند. کیخسرو و علی‌خواجه و محمّد پیلتن و جمعی امراگرفتار شدند و به یاساق رسیدند و محمّد پیلتن و شیخ‌علی و علی خواجه را به تبریز فرستادند و خواجه مرجان بگریخت و به بغداد رفت و جسر ببرید. چون اویس خان[13] به طرف[14] غربی بغداد رسید

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ سلطان. ۴ـ ت: نشد. ۵ـ م‌ول: دجله.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: خان. ۱۰ـ ت: «زردار» ندارد.
۱۱ـ ت: این. ۱۲ـ ت: مخالفان. ۱۳ـ ت: سلطان. ۱۴ـ م‌ول: «به طرف» ندارد.

(۱) قُورَج : رودخانه‌ای است بین قاطول و بغداد. معجم‌البلدان، ج/۴، ص ۴۶۷.

جسر[1] بریده دید، متفکّر شد مشایخ و سادات و قضات و ائمّه و اکابر بغداد بیامدند و خون خواجه مرجان را درخواست کردند. التماس ایشان مبذول افتاد و او را ببخشید و خواجه و مولانا جمال‌الدّین[2] سلمان ساوجی[3] در این باب قصیده دارد وهی هذه[4]:

بـــاز بگشـــادند بـــرگیتی در دارالســـلام درطواف آرید غلامان را به‌گلشن در مدام
زادهٔ خارست گـل زان نـیستش بـوی وفـا خود کسی بوی وفـا نشنید زابنای لئام
لالهٔ لالا سـیه روی و زبـان در کـام لال از سیه رویی سر اندر پیش چون اهل عزام
بر(۱) درخت آمد برون گل لاجرم برباد رفت این چنین باشد چوبر(۲)مولا برون‌آید غلام
آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل برسریر کشور[5] آمد تـازه روی و شـادکام
ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل بـه بـاغ در کلام آید زبان سوسنش مالا کلام[6](۳)
حال دشمن باتو چون احوال مرجانست‌و بحر تـا بـود در ظلّ دریـا کـار او دارد نـظام
چون زدریا بگذرد بادش بـیندازد زپـای برنیاید بـعد از آن ازکشـور نـامیش نـام
هرکه رایت‌خوارخورشیدست حالی چون شود با ولی نعمت مقابل دولتش گـردد تـمام
بود سال «ذال‌و سین‌و زا»(۴)که سلمان نظم‌کرد این دعا در ذکر آن فتح همایون والسّلام

سلطان از لب[7] دجله عبور کرد و در خانه‌های پدر نزول فرمود، و یازده ماه در بغداد ساکن شد. در اوّل[8] بهار سنهٔ سبع و ستّین و سبعمایه سلیمان شاه خـازن را بـه حکومت بغداد بگذاشت و به راه دیار بکر متوجّه آذربایجان شد و قـلعهٔ[9] تکـریت را حسن یولتیمور[10] داشت به صلح بستد و از آنجا به موصل رفت. برادر بـیرم خـواجـه ترکمان راکه در موصل حاکم بود بگرفت و از موصل به ماردین رفت و ماه رمضان سنهٔ سبع آنجا بود. روزی چند توقف نمود به سبب آنکه بیرم خواجهٔ ترکمان که عمّ امیرقرا یوسف بود دهانهٔ موش راکه راهی عظیم تنگ و دشوار است بگرفته بـود.[11] سـلطان

۱ـ ت: پل. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: «و هی هذه» ندارد.
۵ـ ت: تخت. ۶ـ م‌ول: این بیت را ندارد. ۷ـ ت: آب. ۸ـ ت: اوایل.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م: یولتیمور، ل: یولغور. ۱۱ـ م: گرفته بودند.

(۱) مطلع : «از» ص ۳۷۰.
(۲) همان : «با».
(۳) همان : این بیت را ندارد.
(۴) سال ۷۶۷ هـ . ق.

اویس از راه حبحقور(۱) و غار اصحاب[1] کهف روانه شد و دو نوبت از آب فرات عبور کرد و به صحرای موش آمد و با بیرم خواجه ترکمان جنگ کرد و بیرم خواجه به هزیمت رفت. مجموع خانه و ایل و الوس او را غارت کردند و مدّت یک هفته آنجا ساکن شد. و از آنجا به راه قراکلیسیا متوجّه تبریز شد و آن تابستان در تبریز ساکن شد چون زمستان نزدیک رسید باز به‌بغداد رفت و آن زمستان در بغداد به عیش مشغول بود.

ذکر مخالفت امیرصاحب قران با امیر حسین به مشورت شیربهرام و بهرام جلایر

بر ارباب خرد و بینایی و اصحاب عقل و دانایی روشن است که چون خواست حضرت عزّت ـ جلّ جلاله و عمّ نواله و عَظُمَ شأنه[2] ـ به کاری تعلّق گیرد اوّل سببی که موجب بودن آن کار بود پدید[3] آورد:

شعر[4]

به‌بودن چون شود کاری سزاوار[۸۲ـآ] مهیّا گردد اسبابش بناچار

بنابراین معنی[5] چون از حضرت حقّ تعالیٰ به زوال دولت امیرحسین تعلّق گرفت نخست دلهای خلایق از او متنفّر گردانید و اخلاق او را متغیّر کرد. چون خواست که امیر صاحب قران را والی امور عالم گرداند دلهای ارباب قلوب را به طرف او مایل گردانید و او را توفیق[6] به کارهای نیکو، ارزانی داشت[7] لاجرم دولت از[8] امیرحسین روی برتافته دو اسبه به استقبال آن صاحب دولت آمد و فرمان عالم مطاع حضرت ذوالجلال که «قُلِ اللّٰهُمَّ مٰلِکَ الْمُلْکِ*»(۲) اشارت به کمال پادشاهی اوست منشور ضبط مملکت و توقیع حمایت سلطنت در دیوان «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ**»(۳) به اسم شریف او بنوشتند[9] و

۱ـ ت: اصحب. ۲ـ ت : «و عظم شأنه» ندارد. ۳ـ ت: پیدا. ۴ـ ت: بیت. ۵ـ م‌ول: ندارد.
۶ـ ت: توفیق داد. ۷ـ ت: «ارزانی داشت» ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: بنویسند.
(*) قسمتی از آیه۲۶، سوره۳. (**) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۳.

(۱) مطلع : «چبقجور»، ص ۳۷۱، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «حنجحور»، ص ۱۰۳.
(۲) ←
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۲.

صفحهٔ ایّام شهریاری امیرحسین را به دست «وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ*»(۱) در نوشتند.[۱] و ابتدای ظهور این احوال و نشانهٔ تبدّل و انتقال آن بود که چون امیرصاحب قران از جانب[۲] امیرحسین متردّد و اندیشناک شد، نگه‌داشت مصلحت و رعایت عرض[۳] و رعایت غرض در اظهار مخالفت او دید چه هرکه اعتماد بردشمن مکّار[۴] و بداندیش کند چهرهٔ دولت[۵] خود را خراشیده باشد و خاک نومیدی بر سر مطالب خود پاشیده و چون به دیدهٔ تأمّل در آینهٔ تدبیر[۶] نظر کرد[۷] جز آن روی ننمود که با جمعی دوستان یک دل مشاورت کرده و ازگروهی کار دیدگان عاقل معاونت جسته در این امر کبیر و خطب جلیل شروع کند. بنابراین شیر بهرام و بهرام جلایر را محرم آن راز گردانیده و با یکدیگر متّفق گشته عهد و میثاق بستند و برمخالفت امیرحسین متّفق شدند.(۲)

شیربهرام نوکری عادل نام داشت او را امیرصاحب قران با خود گرفته رفت و نوکر خود برات[۸]خواجه را بگذاشت برقرار آنکه چون او بیاید این[۹] برود. شیربهرام به ولایت خود رسید و لشکر جمع آورد و به استعداد مخالفت اشتغال نمود[۱۰] باز در آن متردّد شد و بعد از فکر و اندیشه بسیار به خدمت امیرحسین رفت و خود را در چشم او شیرین کرده به ملازمت مشغول شد.

امیرحسین با امرایی که ملازم بودند بعد از مشاورت و جانقی(۳) عهد بستند و با یکدیگر میثاق مستحکم گردانیدند و مصلحت در آن دیدند که ملک عبدالله یراو[۱۱](۴) را پیش امیرصاحب قران فرستند. مضمون رسالت آنکه چون تا غایت به اتّفاق یکدیگر قضایای[۱۲] ملکی به اتمام رسانیده‌ایم و کار مملکت نسق و سرانجام شده، وظیفه آنکه منْ‌بعد بر همان منوال میان ما صفا و وفا و اتّفاق باشد و در میان دوستی ما رخنه راه نیابد.

امیر صاحب قران جواب مکتوب ایشان ننبشته سخن را روی با شیربهرام کرد که

۱ـ ت: پوشند. ۲ـ ت: طرف. ۳ـ م: در حاشیه مصلحت و رعایت عرض، ت: ندارد.
۴ـ ت: بدکار. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: تدّبر. ۷ـ ت: کند. ۸ـ م: خود را.
۹ـ ت: آن. ۱۰ـ ت: مشغول شد. ۱۱ـ م: بزاو. ۱۲ـ برقضایایی.
(*) قسمتی از آیه ۲٦، سوره ۳.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۵۴.
(۲) برای اطلاع بیشتر ← ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۸۹.
(۳) جانقی : مشورت (لغتنامه).
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «ییراو»، ص ۴۵.

ناسازگاری و مخالفت تو بنیاد نهادی و یاغی‌گری تو آغاز کردی و اکنون به مکر و حیلت به امیرحسین پیوسته خود را نیک مرد می‌گردانی و می‌خواهی که مرا در دام‌اندازی هم بزودی باشد که کار تو به آخر رسد و پشیمان شوی آن ساعت[1] حسرت و پشیمانی[2] سود ندارد با این[3] همه تو کار خود دانی و من کار خود و بعد از آن به تدبیر خود مشغول گشته بهرام جلایر و چاکو و عبّاس بهادر را با لشکرها بفرستاد تا ولایت امیرموسی وعلی درویش را به قهر و غلبه بستانند. چون ایشان از این حال خبریافتند بگریختند و بهرام جلایر بددلی کرده اندیشید که ما از عهدهٔ مقاومت امیرحسین بیرون نمی‌توانیم آمد و کار ما خراب خواهد شد. بی‌توقّف ملازمان و لشکر خاصّه خود را سوار گردانید و ایل و ولایت علی درویش را غارتیده و بعضی را قتل کرده و ایل خود را رانده به طرف مغول روانه شد[4] و امیرصاحب قران را ندید و با او در این باب مشورت[5] نکرد.

امیر صاحب قران به طرف سمرقند توجّه نمود تا لشکر جمع آورد در این اثنا یکی[6] از یساوریان با امیر حسین یاغی شد[7] و جماعتی از این قوم همراه کرد،[8] و به طرف امیر صاحب قران آمدند. امّا امیرسلیمان و چاورچی گریخته پیش امیر حسین رفتند[9] و علی و الیاس و حاجی محمودشاه مطیع حضرت[10] امیرصاحب قران گشته پیش او آمدند. امیرصاحب قران برادر خود قرانام را با هندوکا در سمرقند شحنه گردانید و امیرقرا شایستگی آن منصب نداشت خود را به دیوانگی نهاد[11] و هندوکا گریخته پیش امیرحسین رفت. در آن روز که امیرصاحب قران به عزیمت جمع لشکر روانه شد اولجای ترکان آغا بیمار بود، چون مراجعت فرمود آن بانوی عظمی از عالم فانی به جهان باقی رحلت کرده بود. امیر [۸۲ـ ب] صاحب قران را از مفارقت او ملالت و اندوه بسیار رسید و بر وفات او تلهّف و تأسّف نمود. آری:

شعر[12]

دو دوست جمع کجا دیده‌ای که آخرکار   میانشان زقضا فرقتی نیفتادست

۱ـ م‌ول: «پشیمان شوی آن ساعت» ندارد. ۲ـ ت: «حسرت و پشیمانی» ندارد. ۳ـ ت: آن.
۴ـ م‌ول: متوجّه جانب مغول شد. ۵ـ ت: مشاورت. ۶ـ ت: جمعی.
۷ـ ت: شدند. ۸ـ ت: از «و جماعتی...» تا اینجا ندارد. ۹ـ م‌ول: آمدند.
۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ م: نهاده. ۱۲ـ ت: بیت.

و چون به رأی روشن و عقل کلّ می‌دانست که هر اجتماعی را افتراقی بر اثر است و هر اتّصالی را انقطاعی[1] متعاقب و از جزع و فزع جز رنج تن و فوت نفس[2] حاصلی[3] نه، به قضای خدای ربّانی[4] راضی شده صبر و ثبات را شعار و دثار[5](1) خود گردانیده و پناه به خدا برد.[6]



۱ـ ت: انقطاع. ۲ـ ت: «جز رنج تن و فوت نفس» ندارد. ۳ـ ت: حاصل.
۴ـ ت: خدای تعالی. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «و پناه به خدا برد» ندارد.

(۱) دثار: جامهٔ برتن و آن بالای شعار باشد از جامه‌ها (غیاث).

حکایت حوادث سنهٔ سبع و ستّین و سبعمایه(۱)

ذکر بنیاد صلح نهادن به امیرحسین و باز به جنگ مؤدّی شدن

امیر صاحب قران چون دل بر مخالفت امیرحسین نهاده بود لشکر بسیار ترتیب داده روانه شد و از قهلقه بگذشت و از طرف امیرحسین، ملک و عبدالله یراو[۱](۲) در ظاهر با هم آشتی و صلح و در باطن به انگیز[ۀ] لشکر یساور رسیدند[۲] و امیر چاکو و عبّاس بهادر هم در آن موضع به هم رسیدند. امرا مصلحت اندیشیدند که ملک و عبدالله یراو[۳] را می‌باید گرفت. امیرصاحب قران رضا نداد و فرمود که این فکر از صواب دور است چه این ایّام آغاز[۴] دولت ماست، اگر ایشان را بگیریم مردم دیگر بازنشینند و در توجّه به جانب ما[۵] دودل شوند و هرحاکم که بنیان کار خود برغدرو بی‌وفایی نهد و درایذاء و هلاک مردم تعجیل نماید، دولت او متزلزل و مضطرب باشد و چون ما بنیاد کار خود بر رعایت و حمایت مردم نهیم و استمالت دلها داده[۶] از خود ایمن گردانیم، بعد از آن اگر ایشان قدر آن ندانند و در مقام کفران نعمت قدم نهند دولت ما خود ایشان را مقهور گردانیده[۷] بدی افعال ایشان بدیشان بازگردد. پس همان دم[۸] سوار شد و ایشان را اجازت داده بازگردانید و در قرشی فرود آمد. امیرحسین با شیر بهرام سوار شدند و لشکر جمع کرده می‌آمدند. مبارکشاه و شیخ محمّد دل به امیرصاحب قران یکی داشتند و بر توجّه به حضرت او عازم بودند. امّا چون لشکر امیرحسین و بهرام به تعجیل رسیدند

۱ـ م: بزاو.　۲ـ ت: از «در ظاهر با هم...» تا اینجا ندارد.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ت: رعایت.
۵ـ م و ل: «به جانب ما» ندارد.　۶ـ ت: داد.　۷ـ ت: گرداند.　۸ـ ت: ساعت.

---

(۱) سال ۷۶۷ هـ . ق.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بیراو». ص ۳۶.

آن[1] مجال نماند بالضّروره به جانب امیرحسین رفتند. خضر خزانه دار را با مصحفی که بدان سوگند خورده بود پیش امیر صاحب قران فرستاد و از راه کید و مکر پیش آمده می‌خواست که به حیلت بر او دست یابد و پیغام داد که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت است و چون[2] عقل و کفایت و امانت و دیانت و مسلمانی تو معلوم است در این باب فکر کرده در اصلاح حال مملکت و رعیت سعی نمای، من لشکر خود را در چغانیان بگذارم[3] و لشکر تو در خزار توقّف نمایند و هر یک با صد[4] مرد در تنگ جکجک[5] به هم رسیم و عهد و پیمان کرده من بعد دشمنان و مفسدان را مجال ندهیم و روزگاری به عیش و امن بگذرانیم. امیرصاحب قران از آنجا که کمال عقل[6] و دانش و[7] بسیاری خرد و کاردانی او بود بر غدر او اطّلاع یافته می‌خواست در آن باب فکری نیکو اندیشیده مصلحت وقت را رعایت کند، امّا امرا و ملازمان مسلّم نمی‌داشتند و بر صلح تحریص می‌کردند. بالضّروره لشکر را در خزار گذاشته سیصد سوار کار دیده جیبه دار را با خود اختیار فرمود و قرار کرد که دویست از ایشان در موضع ده‌نو باشند [و] تا حکم نرسد از آنجا حرکت نکنند. با صد مرد روانه شد و امیرحسین و بهرام با سه‌هزار مرد گزیده به عزیمت آنکه به مکر و حیلت فرصتی طلبند[8] بیرون آمدند. یکی از غلامان امیرصاحب قران از پیش ایشان گریخته[9] و از راه کش به ده نو رسید. امیرصاحب قران از آنجا گذشته بود و او را اسب مانده [شد]، بهرام، کاباک نام غلامی داشت او را به تعجیل فرستاده[10] تا این معنی معروض گرداند.[11] او از غایت جهل تصوّر کرد که چون امرا در صلاح می‌کوشند این خبر رسانیدن موجب افساد است و مناسب نیست، آن[12] خبر نرسانید. امیرصاحب قران از این معنی بی‌خبر و[13] غافل وقت سحر در خواب خوش [بود] که یاغی رسید خواستند که جوانب و اطراف فروگیرند.

امیرصاحب قران پیشتر از آنکه ایشان فرصت یابند سوار شده به تنگ حرم رسید و لشکر خود را گذرانیده سر راه خصم گرفت و جنگ در پیوسته[14] [۸۳ـ آ] به زخم تیغ آبدار آن لشکر غدّار را برگردانید. امّا دشمنان[15] همچنان در عقب می‌آمدند تا به

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: گذارم. ۴ـ ت: چند.
۵ـ ت: جکدلک. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: بر. ۸ـ ت: طلبید.
۹ـ گریختند. ۱۰ـ ت: فرستاد. ۱۱ـ ت: گردانید. ۱۲ـ م‌ول: این.
۱۳ـ م‌ول: «بی‌خبر و» ندارد. ۱۴ـ م‌ول: پیوستند. ۱۵ـ ت: دشمن.

موضع قاتلیش(۱) رسیدند و از آنجا قوّت پیش آمدن نداشتند باز ایستادند[۱] و آن دویست مرد که در ده‌نو بودند چون این خبر بشنودند[۲] نایستادند و متفرّق گشتند.

امیرصاحب قران با نفری اندک از جانب قرشی روانه شد و از خزار گذشته با[۳] امرای خود مشورت کرده مصلحت در توجّه به جانب خراسان دیدند و بدین[۴] عزیمت در چاه اسحق که بیرون بردالق(۲) است جمع گشته[۵] و آنجا[۶] توقّف نمودند تا لشکرهای متفرّق جمع آمدند و به طریق[۷] ماخان روان[۸] شده از لب[۹] آمویه گذشته به جانب چول درآمدند و ایلچی به جانب ملک هرات پیش ملک[۱۰] فرستادند و دیگری به جانب محمّدبیک بن ارغونشاه، با آنکه می‌دانست[۱۱] که ایشان در این قضیّه به وجهی نمی‌نشینند[۱۲] و از ایشان معاونتی چشم نمی‌توان داشت، امّا غرض آزمایش و اطّلاع بود بر احوال ایشان و تا رفتن و بازگشتن ایلچیان دو ماه و نیم بر سر آب نشستند و از آن طرف هر بازرگان که می‌رسید پیش خود بازمی‌گرفتند. چون ایلچیان بازگردیدند بازرگانان را اجازت داده آوازه انداختند که ما را ملک هرات طلب فرموده است و در حال[۱۳] کوچ کرده روان گشتند. بازرگانان به مقام خود رسیده خبردادند که ایشان به طرف هرات رفتند. امیر موسی این سخن[۱۴] راست پنداشته برآن اعتماد نمود و از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار مرد به مامرغ[۱۵](۳) نزول کرده و امیرصاحب قران به جانب اواکند(۴) میل نمود و ملک و چریک[۱۶] با پنج هزار مرد از لشکر قراوناس به جانب خزار رفته در غرقشون(۵) و گنبد لولی نشسته بودند و با امیرصاحب قران در این وقت غیر از دویست و چهل و سه نفر نبودند. امّا از امرای بزرگ و سرداران مثل سیورغتمش اغلان و امیرچاکو

۱ـ ت: ایستاده. ۲ـ ت: شنیدند. ۳ـ ت: به. ۴ـ ت: مدّتی. ۵ـ ت: گشتند.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: طرف. ۸ـ ت: روانه. ۹ـ ت: آب.
۱۰ـ م‌ول: «پیش ملک» ندارد. ۱۱ـ ت: می‌دانستند. ۱۲ـ ت: توجهی نمی‌شید.
۱۳ـ ت: درین حال. ۱۴ـ ت: خبر. ۱۵ـ ت: مایزاغ. ۱۶ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قاتیلیش»، ص ۳۷.
(۲) ظفرنامه (علی یزدی)، ج/۱ «بورون الیغ» ص ۹۵.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «بایمراغ»، همان، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «تیمزاغ»، ص ۱۱۷.
(۴) ظفرنامه (فیلکس تاور): «اوزکند»، ص ۳۸.
(۵) ظفرنامه (علی یزدی): «قورغاشون»، همان.

و امیرساری بوقا و امیرحاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق‌بوقا بهادر و محمود شاه چهل نفر مرد کاری اختیار کرده به‌کنار آمویه فرستاد[1] تا[2] بی‌توقّف اسبان را در آب راندند و از آب گذشته[3] در شب خزار را در میان گرفته مسخّر کردند[4] و کشتیها بدین طرف فرستادند تا بقیهٔ لشکر بگذشتند و امرای بزرگ مثل سیورغتمش اغلان و امیر داود و امیر چاکو و امیر ساری‌بوقا[5] و امیر حاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق‌بوقا و محمود شاه به موضع بردالق رسیدند و آن موضع را در میان گرفته[6] فرود آمدند و ایلچی امیر موسی راگرفته بامداد سوار شدند و روانه گشتند[7] در شب به بردی‌کهنه(۱) رسیدند و راهها را ضبط کرده هرکه از آب می‌گذشت می‌گرفتند و شب هنگام سوار شده به شیرکند رسیدند.

امیر چاکو عرضه داشت که مصلحت در آن است که توکّل بر خدای کرده بر امیر موسی شبیخون بریم. امیرصاحب قران فرمود که لشکر ما بغایت اندک است اگر ما را چشم زخمی رسد بار دیگر جمع شدن ما مشکل است شما همین‌جا[8] توقّف نمایید تا من به قرشی روم و جایگاه پیدا کرده و یراق کار را بیندیشم. مبشّر و عبدالله را با خود برده هر سه روانه شدند و به قرشی رسیدند. امیرصاحب قران برلب خندق فرود آمد و در خندق آب بود، اسبان را به مبشّر تسلیم کرده که خدمتکار دیرینه بود و خود پیاده به آب درآمد و آب تا زانوی او[9] بود بگذشت و به دروازه رسید. معلوم فرمود که پس دروازه به خاک انباشته‌اند از آنجا روانه شد و به برج قلعه رسید و جای درآمدن پیدا[10] کرد و به عبدالله نمود و فرموده بود[11] تا از بردالیق نردبانها آورده بودند، تعیین کرد تا در آن موضع نهاده آمد[12] و بعد از نسق آن قضایا به لشکرگاه خود مراجعت نمود و لشکر برداشته[13] به قرشی رسید، و چهل و سه نفر مرد پیش اسبان گذاشت و دیگر لشکریان را فرمان داد تا از آنجا که به عبدالله نموده بود درآیند[14]، به موجب فرمان در آن موضع نردبانها نهاده[15] برآمدند.

۱ـ ت: رفت. ۲ـ ت: و. ۳ـ ت: گذشتند. ۴ـ ت: گذاشتند.
۵ـ م و ت: ساریبوغا. ۶ـ ت: گرفتند. ۷ـ ت: گشته. ۸ـ ت: هم اینجا.
۹ـ ت: وی. ۱۰ـ ت: معلوم. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: نهادند برآمد.
۱۳ـ ت: درآمدند. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «بپزدی کهنه»، ص ۳۸.

امیر صاحب قران با صد مرد به دروازهٔ حصار رسید و لشکر نیز از اندرون به دروازه رسیدند و نگاهبانان را مست و[۱] خواب یافته دست به شمشیر بردند و همه را هلاک کردند. درویش بوکا دروازه را به تبر بشکست، امیرصاحب قران برغو زده درآمد مردم قرشی از خواب درآمده حال بر آن گونه دیدند متحیّر و عاجز ماند[۲] و لشکر منصور قلعه را مسخّر کرده، خانه‌های امیر موسی [۸۳-ب] و اتباع ایشان را غارتیدند و برده و اسیر گرفتند[۳] و امیرمحمّد خردسال بود، امیر صاحب قران فرمود که او را گریزانیده بفرستند تا او چون[۴] به امیرموسی رسد، لشکر او از[۵] خوف و هراس پراکنده شوند.[۶] ایشان برسیدند امیرمحمّد انهزامی به خود راه ندادند و در شب به ملک کس فرستادند و لشکرها جمع کرده متوجّه قرشی شدند و چهار طرف حصار را درمیان گرفته امرا فی‌الحال که این معنی[۷] معلوم کردند از حصار بیرون آمدند و دروازهٔ طرف شهر را امیر ساری‌بوقا[۸] نگاه داشت و دروازهٔ طرف خزار را امیر داود و امیر مؤیّد و امیرحاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق‌بوقا و[۹] باقی امرا در مقام جانسپاری جدّ و جهد نمودند. امیرمؤیّد با سی مرد از حصار بیرون آمد و خود را بر سپاه دشمن زده[۱۰] جنگ مردانه کرد. در این اثنا دوراکا بهادر از ایشان گریخته[۱۱] به حصار درآمد. امیرصاحب قران عزم کرد که آن روز بیرون آید و دشمن را دستبردی نماید. امیرحاجی سیف‌الدّین به واسطه آنکه دعوی[۱۲] علم نجوم می‌کرد[۱۳] و رمل همین سبیل[۱۴]، مصلحت ندید و[۱۵] گفت فردا وقت چاشت ساعتی بغایت خوب است. آن روز موقوف داشتند[۱۶] و از طرف دشمن[۱۷] دویست مرد توبره و سپرها گرفته به پای حصار آمدند.

چون صبح بدمید ایلچی بوغا بهادر و آق‌تیمور بهادر را با پنجاه مرد به دروازه رسیدند و پل خندق را انداخته و بی‌توقّف بردشمن حمله کردند. امیرصاحب قران فرمود[۱۸] که علیشاه و درویشک[۱۹] را با بیست سوار به معاونت ایشان روانه گرداند[۲۰]. چون پیادگان به[۲۱] دشمن رسیدند[۲۲] طغابوقا بهادر[۲۳] شمشیر کشیده برسید آق‌تیمور بهادر راه او گرفته به یک ضربتش[۲۴] از پای درآورد و در جانب امیر موسی جوانی نو رسیدهٔ

۱-ت: ندارد. ۲-ت: مانده. ۳-ت: کردند. ۴-ت: ندارد. ۵-ت: را.
۶-ت: گرداند. ۷-ت: صورت. ۸-ت: ساریبوغا. ۹-ت: ندارد. ۱۰-ت: زد.
۱۱-ت: ندارد. ۱۲-ت: ندارد. ۱۳-ت: ندارد. ۱۴-ت: ندارد.
۱۵-ت: ندارد. ۱۶-ت: امروز موقوف باید بود. ۱۷-م‌ول: دشمنان.
۱۸-م‌ول: ندارد. ۱۹-ت: ندارد. ۲۰-ت: روند. ۲۱-ت: «پیادگان به» ندارد.
۲۲-ت: ندارد. ۲۳-ت: در حاشیه «که از دشمنان بود». ۲۴-ت: ضربتش.

ازبکی بود و به جوانی و زور خود مغرور گرز برکشیده به میدان درآمد. قران بوقابهادر پیش رفت و هردو دست او را چنان محکم بگرفت که مجال حرکت نداشت تا نیکی‌بهادر در رسید و او را به تیغ هلاک گردانید و امیر ساری‌بوقا و ایلچی بهادر از طرف دروازه تیرباران کردند دشمنان تورها[1] انداخته، راه[2] گریز پیش گرفتند[3] و به خندقی که برای خود ساخته بودند پناه بردند و آخرالامر گریخته به کوچه‌های شهر درآمدند. باز توکّل با صد مرد از طرف دیگر حمله کرد و پیادگان خصم تیرباران کرده لشکر منصور را برگردانیدند.[4] و امیرصاحب قران با پانزده مرد حمله کرد و لشکریان را فرمود که بی‌توقّف حمله کنید. ایلچی بوقا و بهرام بر موجب فرموده حمله کردند و توکّل در زیر دیوار ایستاده بود، ایلچی بوقا از بالای دیوار شمشیر بر وی حواله کرد، او سر در[5] کشیده روی به گریز نهاد. خراسانیی نادانسته و ناشناخته شمشیر فرود آورد و سر بهرام را بینداخت و از طرف دروازه خزار لشکر قراوناس ایستاده بودند.[6]

امیرصاحب قران با شصت[7] نوکر روانه شد ملک از بیم او به جانب اغروق[8] گریخت و قیتول او در گنبد لولی فرود آمده بود. چون لشکر منصور در عقب رسیدند بازکرده فرار نمودند و امیرچاکو و امیرسیف‌الدّین را فرمان شد که در عقب تا تنگ جکجک[9] رفته ایشان را به دست آرند و اگر نتوانند سعی کرده ایشان را به فریب بازدارند تا رایات همایون در عقب رسیده ایشان را دستبردی نمایند، امرا در آن قضیّه تقصیر کردند. امیرصاحب قران امیر درویش[10] را تاخته در پیش انداخت[11] صد مرد یاغی کمین کرده ایستاده بودند فرصت یافته دوگروه شدند و حمله کردند برایلچی بوقا و او را برگردانیدند[12] و دست راست دشمن برامیرصاحب قران حمله کرد. چون از مقابله ضرب[13] شمشیر[14] دیدند روی به گریز نهادند.

امیر صاحب قران و امیر داود دست چپ دشمن را رانده مجموع کوتلها و اسبان انداخته از هول جان گریزان شدند و خاتون امیر موسی، آرزو ملک آغا(1) در آن لشکر

۱ـ مول: توبرها. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ ت: «و راه گریز پیش گرفتند» ندارد.
۴ـ ت: برگردانید. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ مول: ندارد. ۷ـ ت: سیصد.
۸ـ م: اقروق. ۹ـ مول: جملجک. ۱۰ـ ت: داود. ۱۱ـ ت: روان شد.
۱۲ـ ت: گردانیده. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ مول: دشمن.

(۱) آرزو ملک‌آغا که دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملک بهادر همراه گشته گریخته می‌رفتند. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۱۰۵.

بود و بتومان[۱] آغا حامله و با ملک همراه گشته گریخته می‌رفت. امیرصاحب قران ملک را آواز داد و گفت از خون تو گذشتیم[۲] به راه خود برو و از خاتون امیرموسی جدا شو، چنان کرد و از خاتون جدا شده بگریخت و با آن خواتین[۳] نوکری[(۱)] بود تیر پرکرده حواله می‌کرد [۸۴-آ] و نمی‌انداخت. امیرصاحب قران به تصوّر آنکه او تیراندازی جلد باشد سر اسب کشیده احتراز می‌کرد و می‌اندیشید که از بهر زنی تیرخوردن مصلحت نیست و نیز اسب بندگی حضرت به جوی افتاده بود، دولتشاه بخشی چون آن حال مشاهده کرده سپر درسرکشیده بر آن مرد حمله کرد از سر ضرورت تیر بینداخت و بی‌هنری او معلوم شد و با زنان روی به گریز آورد. امیر صاحب قران از آقوتی[۴][(۲)] که از مضافات قزل‌قاق است بازگشت و امیر سیف‌الدّین و امیر چاکو بر تاختن بر عقب دشمنان پشیمان شدند[۵] و به طرف جکدالیک روانه شده یاغی را از جکجک[۶] گذرانیده و ایل جلایر راکه گریخته می‌رفتند گرفته آوردند.

در این سال امیرصاحب قران رمضان مبارک را در قرشی گذرانید[(۳)] و حکومت بخارا را برحاجی محمود شاه مقرّر فرمود و در این حال نیکپی شاه متصدّی امور[۷] راه خراسان بود و تاکنار آب آمویه نسق کرده بر او قرار یافته بود و علی یساوری در این اثنا گریخته بود و به محمود شاه پیوسته و آنجا ساکن شده امیرصاحب قران ایشان را چند نوبت طلب داشت در توجّه، تهاون و تقصیر نمودند و امیر مؤیّد خانه خود راکوچ کرده به طرف خراسان فرستاد ایشان راه گم کرده بیراه رفتند و بسیاری الاغان در راه هلاک شدند. بعد از آن قاصدی دیگر بر پی فرستادند[۸] و ایشان را به ماخان رسانید. و از آن بیراه گردیدن و زحمات خلاص گردانیدند[۹]، تمت.[۱۰]

۱-م‌ول: ندارد. ۲-ت: گذشتم. ۳-ل: خاتون. ۴-ت: آقدبی.
۵-م‌ول: پشیمانی پیدا شد. ۶-م‌ول: جکمجک. ۷-ت: ندارد. ۸-م‌ول: روانه شد.
۹-ت: از «و از آن...» تا اینجا ندارد. ۱۰ م: ندارد، ل: والسّلام.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف) : «و با ایشان نوکری بود عاشق تازنام، کمان و تیر در دست»، ۱۲.
(۲) ظفرنامه علی یزدی : ج/۱، ص ۱۰۶، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : ص ۴۰ : «آقوبی».
(۳) ظفرنامه علی یزدی : حضرت صاحبقران آن زمستان قرشی را به سعادت و سلامت محل توقّف و اقامت ساخت و سایهٔ مرحمت و احسان بر حال اهالی و سکان آن دیار انداخت، رعایا را استمالت نمود و به سعی در باب عمارت و زراعت ولایات اشارت فرمود و محمود شاه را به حکومت بخارا فرستاد. ج/۱ ص ۱۰۶.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و ستّین و سبعمایه(۱)

حکایت گریختن امیر موسی به جانب امیر[۱] حسین و لشکر کشیدن[۲] به سوی[۳] امیر صاحب قران[۴]

امیر موسیٰ بعد از آنکه از پیش امیر صاحب قران گریزانه شد، پیش امیرحسین رفت و امیر حسین امیر موسیٰ و الجایتو و جهانشاه و پولاد[۵] بوقا را فرستاد تا به تنگ جکجک فرود آمدند و ترتیب جنگ نهاده کمر دشمنی برمیان بستند. چون خبر ایشان به امیر صاحب قران رسید به عزیمت شبیخون به طرف ایشان روانه شد و توکّل بر حضرت ذوالجلال کرده از راه یلغوز(۲) باغ یاغی را جسته و برف راکوفته چند کس از راه بالا به اسم بیلقامیشی روانه فرمود، ایشان رفته و کار یاغی تحقیق کرده بیست مرد از طرف دشمنان گرفتند و معلوم کردند و معلوم شد[۶] که دشمنان در شب از تنگ جکجک گذشته به جکدالک فرود آمده‌اند.[۷] امیرصاحب قران دیگر باره جمعی فرستاد تا تحقیق زیاد کنند دیدند که بر بالای آق‌قیا[۸] لشکر آراسته[۹] ایستاده‌اند. امیرصاحب قران صف لشکر آراسته متوجّه ایشان شد و چون یکدیگر را دیدند و یاغی ده‌هزار مرد بودند از جای خود حرکت نکردند[۱۰] امیرصاحب قران با دویست مرد آنجا فرود آمد و از آنجا عزیمت بخارا[۱۱] فرمود علی و محمود شاه پیش آمدند و وظیفهٔ إعزاز و احترام به تقدیم رسانیدند و به اتّفاق به طرف بخارا رفتند و چند روز آنجا توقّف نمودند و پیشتر از این قضایا در بعضی از اوقات امیر چاکو محمودشاه را بر دم اسب بسته بود تأدیب بلیغ[۱۲] کرده بود در این ولا وهم بر او غالب شد گفت به طرف خراسان می‌باید

۱ـ م: امیرموسی. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ مول: به سر. ۴ـ مول: آمدن. ۵ـ ت: فولادبوغا.
۶ـ مول: «و معلوم شد» ندارد. ۷ـ مول: آمدند. ۸ـ مول: آق‌قتا. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: از «و یاغی ده هزار...» تا اینجا در حاشیه. ۱۱ـ ت: موسی. ۱۲ـ ت: ندارد.

(۱) سال ۷۶۸ هـ. ق.
(۲) مطلع: «یلغز»، ص ۳۸۱.

رفت هر چند در این باب مبالغت نمود. امیرصاحب قران به سخن او التفات نفرمود.[۱] امیر چاکو و امیر سیف‌الدّین و عبّاس بهادر با یکدیگر مشورت کرده[۲] بی‌اجازت امیرصاحب قران به جانب خراسان متوجّه شدند. چون امیرصاحب قران این معنی معلوم کرد بر جای قرار گرفت در این ولا از طرف امیرحسین، امیرموسی والجایتو منقلای لشکر شده به بخارا رسیدند. امیرصاحب قران، محمود شاه و علی را فرمود که مصلحت در آن است که پیش رفته بر دشمن شبیخون آریم.[۳] ایشان بر این[۴] قضیه متّفق شدند و گفتند مصلحت در آن است که چهارپایان را رعایت کرده آسوده نشسته باشیم، اگر دشمن قصد کند به خواب مشغول شویم. امیر صاحب قران چون از این جماعت[۵] موافقت ندید جداگشت و عزیمت صوب خراسان فرمود. چون به آب آمویه رسید به کشتی از آب گذشته و به چول درآمد و شب در میان کرده به ماخان رسید و به اصحاب خود پیوست. امیرحسین از آن جانب با لشکری به بخارا آمد و محمودشاه و علی را محاصره کرد و آخر از راه خداع و مکر تا [مزار] شیخ عالم(۱) بازگشت. بازرگانان بخارا گفتند گریخت؛ تعجیل کردند و در عقب ایشان برفتند چندانکه از [۸۴-ب] میان آبادانی بیرون رفتند. ایشان مراجعت نمودند و بسیاری را هلاک کرده و بقایای گریختگان به صد زحمت به بخارا رسیدند و علی و محمود شاه چندانکه خواستند که مردم را بر جنگ دارند کس به سخن ایشان التفات نمی‌کرد. چون حال بر این منوال دیدند[۶] در شب دروازه گشاده راه خراسان گرفتند[۷] و امیرحسین لشکری در عقب ایشان فرستاد درکنار آمویه بدیشان رسیدند. علی و محمودشاه سواره و دیگران پیاده از آب گذشتند و به چول درآمدند و در مقام خجالت و شرمساری پیش امیرصاحب قران رسیدند و امیرصاحب قران تقصیرات ایشان را به عفو و اغماض[۸] مقابله فرمود. ایشان را طویها داده نوازش نمود و خلعت[۹] پوشانید و به اتّفاق ایشان شکاری کرد و ایشان ایمن و خوشدل شدند[۱۰] و بعد از آن فرمود تا نیستانها را آتش انداختند. چون بسوخت و باز زمینها[۱۱] سبز شد[۱۲] اسبان را علف داده فربه گردانید.[۱۳] در این اثنا شنیدند[۱۴] که نیکپی شاه

۱- نتمود. ۲- ت: کردند. ۳- م‌ول: بریم. ۴- م‌ول: در این. ۵- ت: ایشان.
۶- رسید. ۷- ت: گرفته. ۸- م‌وت: ندارد. ۹- ل: خلعتها. ۱۰- ت: شد.
۱۱- ت: زمستان. ۱۲- ت: سبز. ۱۳- ت: کردند. ۱۴- م‌ول: شنودند.

(۱) منظور از شیخ عالم شیخ سیف‌الدّین باخرزی است؛ مطلع، ص ۳۸۲.

یاغی شده است و نمی‌گذارد لشکریان[۱] به طرف امیرصاحب قران آیند و چون امیرصاحب قران را معلوم شد[۲] امیرحسین یاغی بود در میان دو یاغی نشستن مصلحت ندید، توکّل بر خدای عزّ و جلّ کرده از راه یورت[۳] کول[(۱)] رفته به آب آمویه رسیدند و آب بغایت بسیار بود. امیرصاحب قران به نفس خود مباشر شده گذار طلب می‌کرد و آخرالامر از پایان بردالق گذرگاهی اختیار فرمود و امرا را با چهارصد مرد از کنارهٔ آب از راه شیب روانه کرد و خود با دویست نفر چاشتگاه در آب راند و شامگاه[۴] به سلامت بیرون آمد و شب در میان کرده سحرگاه اطراف و جوانب نیکپی شاه را فرو گرفتند. و نیکپی شاه مردی دلیر و چابک سوار بود و تیراندازی نیک[۵]، و نیزه گداز[۶]، دست به قبضهٔ کمان برد و گمانش آنکه به زور بازوی مردی با قضا ستیزه می‌توان کرد چون سعادت یاری نداد به اوّل تیر که گشاد کرد زه کمانش گسسته گشت و دورکه[۷] بهادر و خطای بهادر در رسیدند و او را گرفته کشتیها روانه کردند تا بقیّهٔ لشکر و امرا بگذشتند. امیرصاحب قران معلوم فرمود که لشکر قراوناس در بخارا نشسته‌اند قصد ایشان کرده شب در میان[۸]، به موضع بیرمش[۹][(۲)] رسید و امیر خلیل لشکری را که نشسته[۱۰] بود مقهور و مغلوب گردانیده مدّت یک ماه در قراول نشست و از آنجا[۱۱] عزم ماخان کرده نیکپی‌شاه را به حکم کارهای بد به یاسا رسانید و از آنجا کوچ کرده، در ماخان نزول فرمود و امیر چاکو را به اسم رسالت به جانب ملک هرات پیش ملک معزالدّین حسین[۱۲] فرستاد.[۱۳] ملک او را تعظیمی وافر[۱۴] نمود، به انواع رعایتها کرده و به نسبت با امیر صاحب قران اظهار هواداری و محبت نموده در باب موافقت مبالغتها[۱۵] نمود و گفت: من به طرف[۱۶] سرخس می‌آیم. امیرصاحب قران از آن طرف تشریف فرماید با یکدیگر ملاقات کنیم،[۱۷] بنیاد محبّت را استحکام داده و اساس موافقت را به عهد و پیمان مؤکّد

۱ـ ت: هیچ‌کس را که. ۲ـ مول: از «چون امیر...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: تورت.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ مول: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: در میان کرده. ۹ـ ت: پیرمس. ۱۰ـ ت: گسسته. ۱۱ـ مول «واز آنجا» ندارد.
۱۲ـ مول: «معزالدّین حسین» ندارد. ۱۳ـ مول: روانه گردانید. ۱۴ـ ت: تمام.
۱۵ـ ل: مبالغه‌ها. ۱۶ـ مول : ندارد. ۱۷ـ مول: «با یکدیگر ملاقات کنیم» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «تورت کول»، ۴۲؛ ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف) : «تورت کول»، ص ۱۲۳.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بیرمس»، ص ۴۳.

گردانیم. چون رأی روشن امیرصاحب قران آینه گیتی‌نمای روزگار[۱] بود در آن باب[۲] فکر فرموده قضایای گذشته را که از ایشان به نسبت با پیشینیان[۳] واقع شده بود مثل امیرنوروز و امیر[۴] دانشمند و چوپان نویان[۵] به خاطر عاطر گذرانیده با خود گفت که «السَّعِیْدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ»[۶] نیکبخت آن کس است که از قضایای دیگران اعتبار گیرد. این طایفه با بسیاران غدر کرده‌اند اعتماد بر ایشان کردن و عنان اختیار به دست ایشان دادن از طریق عقل و پیش‌بینی دوراست و العجب مشهور است که امیر مرحوم چوپان همیشه نکوهش عقل ورای امیرنوروز کردی و گفتی آنچه او کرد از تدبیر دور بود اختیار خود به دست غوریان پوده(۱) داد و پشت اسب و صحرا[۷] و لشکر را به چهار دیوار قلعه بدل کرد و با آن همه چون نوبت به امیر چوپان[۸] رسید از آن معانی غافل شد التجابه هرات کرد تا هم در سر آن غدّاران نابکار[۹] رفت.

القصّه، چون امیرصاحب قران «مؤیّد مِنْ عِنْدَاللّه» بود تقدیر موافق تدبیر او آمده خود را از آن مهلکه غدّاریّهٔ هرویّهٔ غوریّه[۱۰] به هرات رعایت فرمود، بر ایشان اعتماد نکرد و پسر خود امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معزّالدّین حسین به هرات[۱۱] فرستاد. [۸۵-آ]

فرستادن امیر صاحب قران فرزند امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معزّالدّین حسین به هرات

امیر صاحب قران چون عزیمت مبارک بر عدم ملاقات و نارفتن به طرف ملک معزّالدّین حسین[۱۲] عازم شد رأی رزین آن اقتضا کرد که جانب ملک به وجهی دیگر مرئی[۱۳] دارد تا همان سلسلهٔ محبّت که به تازگی تأکید یافته بود انقطاع نپذیرد[۱۴]. مصلحت در آن دید که امیرزادهٔ جهانیان نور حدقهٔ دولت و نَوْر حدیقهٔ سعادت گلبرگ چمن

۱- ت: ندارد. ۲- مول: کار. ۳- ت: ندارد. ۴- مول: ندارد. ۵- ت: امیرچوپان.
۶- ت: ندارد. ۷- ت: ندارد. ۸- ت: ندارد. ۹- ت: «آن غدّاران نابکار» ندارد.
۱۰- ت: «غدّاریه هرویه غوریه» ندارد. ۱۱- ت: ندارد. ۱۲- مول: «معزّالدّین حسین» ندارد.
۱۳- ت: مراعی. ۱۴- ت: پذیرفت.

(۱) پوده: سبک مغز، نادان (غیاث پ).

اقبال و کامرانی نوباوهٔ بستان زندگانی جهانگیر را به مبارکشاه سنجری سفارش نموده با ترتیب و تجمّلی تمام به جانب ملک فرستاد و پیغام داد که چون مسلمانی و دینداری تو معلوم دارم اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند و قرّةالعین[۱] خود را پیش تو فرستادم و امّیدوارم که در محافظت و رعایت او وظایف مکارم ملکانه تقدیم نموده او را ملحوظ نظر شفقت فرمایی. چون ایشان را روانه گردانید خود به مبارکی با ششصد مرد سوار شده شب در میان کرده روز دیگر به چار باغ[۲] رسید و از طرف خزار در آمده قرشی را در میان گرفتند و نوکران امیر موسی را مقهور گردانیده گرفتند، ایشان گفتند که خویشاوندان قیصر دور شدند[۳] لشکر خود را گرفته گریختند. اباجاق و کودا[(۱)] و اردو شاه و دورکا و شیخ علی بهادر غلط کرده بی‌آنکه تحقیق کنند با بازرگانان که آنجا بودند[۴] جنگ کرده غالب شدند. قماش بسیار و مال وافر از ایشان[۵] گرفته‌اند.

امیر صاحب قران ایشان را زجر کرده فرمود تا به خداوندان باز دادند[۶] و لشکر قراوناس پنج هزار مرد در قوزی‌منداق نشسته بودند. امیر سلیمانشاه و برات‌خواجه و هندوشاه با لشکرها بر سرایشان آمده‌اند و اباجاق و کودا از جانب خزار رسیدند و با ایشان متّفق گشته امیر صاحب قران را از حال ایشان خبر نبود نیم شب سوار شده به نوقط[۷][(۲)] رسید و آنجا معلوم کرد که لشکر بسیار جمع شده‌اند. در این اثنا امیر چاکو از اسب افتاده بود و مجروح شده او را با سی مرد به طرف مخدوم‌زادهٔ جهانیان جهانگیر به[۸] خراسان فرستاد. امرا مجموع اتّفاق کرده جنگ اختیار کردند. امّا علی بر این معنی متّفق نبود و مصلحت نمی‌دید.[۹] امیر صاحب قران[۱۰] به قهر و جبر او را سوار کرده گردانید و شیخ علی بهادر و آق‌بوقا بهادر را با شصت مرد منقلا ساخته روانه گردانید و از جانب یاغی هندوشاه با سیصد مرد مقدّمه[۱۱] بود. هر دو به هم رسیدند و با هم

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت در حاشیه: در موضع سمان. ۳ـ ت: از «ایشان گفتند...» تا اینجا ندارد.
۴ـ مول: «که آنجا بودند» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: دهند. ۷ـ ت: نوقت.
۸ـ ت: «نزد مخدوم‌زادهٔ جهانیان جهانگیر» ندارد. ۹ـ مول: نبودش.
۱۰ـ ت در حاشیه: برادرانش این معنی به خلوت عرضه داشتند. ۱۱ـ ت: مقدم ایشان.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «انانجک و کوده»، ج/۱، ص ۱۱۵، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، «انانجک و کوده»، ص ۱۲۴.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «نوقت»، ص ۴۴، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، «نوقت»، ص ۱۲۴.

درآویختند و جنگی عظیم واقع گشت. حضرت عزّت امیرصاحب قران را ظفر و فیروزی داد تا دشمنان را رانده به قول لشکر رسانید و در آن موضع نزول فرموده اسبان را آسایش داده نماز عصر[۱] سوار شد و سیصد[۲] مرد را هفت قشون ساخت و لشکر را دلداری کرده بر جنگ تحریص نمود. امیر داود و امیر ساری‌بوقا و امیرحسین و امیرحاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق‌بوقا بهادر و هندو و ایلچی و دورکا و شیخ علی و امیرعلی و محمودشاه برجانب دست چپ لشکر[۳] ایستادند و امیرصاحب قران فیروز جنگ، در قول لشکر بر دشمن حمله کرد و به زخم شمشیر و ضرب بازو مردی آشکارا کرد و در وقت مقابله این دو لشکر بدرالدّین و پسرش و علی یساوری[۴] روی به گریز نهادند. امیرصاحب قران بر اعداء حمله کرد و دشمنان روی گردانیده پشت دادند و لشکر منصور نیکامشی کرد تا جکدالیک رسیدند و چهارپایان و الاغ و جیبای[۵] ایشان را گرفتند و الجایتو یانجاجی[۶](۱) و فولاد با امیر صاحب قران دوستی و اخلاص داشتند ولیکن یاغی شده آمده بودند. لشکریان به ناشناس سرایشان بریده آمدند و آوردند. این معنی از کمال وفا و مرحمت و محافظت سوابق حقوق بر خاطر امیر صاحب قران گران آمد. اشارت فرمود تا کالبد ایشان به شهر سمرقند نقل کنند و علما و صلحاء آن مقام بر ایشان نماز گزارند و حقوق خدمتکاری ایشان رعایت نمایند و بعد از آن فرمود که مصلحت در آن است که دشمنان را فرصت نداده برانیم و به حصار رسانیم و لشکر جمع کرده با امیر حسین جنگ کنیم. امرا و نوییان این معنی[۷] مصلحت ندیدند و زانو زده عرضه داشتند. وی[۸] نصیحت نیک خواهان قبول کرده به جانب سمرقند مراجعت فرمود و از ولایت لشکرها [۸۵ـب] جمع کرد روانه شد و برماجوق و طغانشاه را در ولایت کش بازداشت تا مالها جمع کرده در عقب بیایند.[۹]

چون لشکرهای آراسته به سمرقند رسید اوج قرابهادر که از قبل امیرحسین در سمرقند بود لشکری را بیرون آورد[۱۰] و درلب آب رحمت سر راه گرفت. امیرصاحب‌قران

۱ـ ت: پیشین. ۲ـ ت: ششصد. ۳ـ ت: «بر جانب دست چپ لشکر» ندارد.
۴ـ ت: ساوری. ۵ـ ت: «وجیبای» ندارد. ۶ـ ت: تایخانجی.
۷ـ ت: «این معنی» ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ م: آمد. ۱۰ـ ت: ترتیب داد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «تانجاجی»، ص ۴۵، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، «طایخانی»، ص ۱۲۵،

چون معلوم کرد لشکر را ترتیب داده میمنه و میسره آراسته رسید و به نیروی دولت بر سپاه دشمن حمله کرد[۱] و به ضرب[۲] بازوی مردی همه را متفرّق گردانید و آق‌تیمور بهادر را از عقب رانده تیغی بر اوج قرا فرود آورد[۳]، اوج قرا هم عطفه‌ئی[(۱)] کرد و اسب آق‌تیمور بهادر را مجروح ساخت و او را پیاده گردانید و امیر صاحب قران یاغی را درپی کرده می‌دوانید چنانچه گریخته به حصار در آمدند. اوج قرابهادر هزار و پانصد سوار[۴] گرفته باز گردید و صفّ لشکر آراسته متوجّه شد. لشکر منصور چون شیران[۵] غرّان روی بدو نهادند. رعب و هراس بر ایشان غالب شده پیش از جنگ راه گریز پیش گرفتند و به کویها و محلّه‌های شهر رسیدند و چون در بندها[۶] تنگ کرده بودند زینهای اسبان چون پشت سپاه ایشان شکسته شد تا نکبت زده و مقهور به شهر در آمدند و امیرصاحب قران باز گردیده چند روز در فرینکند[۷][(۲)] و ساغرج آسایش فرمود در این اثنا[۸] استماع افتاد که الجایتو و پولادبوقا[۹] لشکر کشیده می‌آیند و برماجوق[۱۰][(۳)] را گرفته‌اند و کشته و طغانشاه گریخته خبر آورد[۱۱]، امیرصاحب قران را از این معنی نایرهٔ غضب شعله زد و سوار شده با لشکر منصور در آب یام فرود آمدند و ارغون‌شاه بردالیغی را به خبرگیری فرستاده بود شخصی را گرفته آورد از او پرسیدند جواب داد که الجایتو و پولادبوقا به آب توم فرود آمدند و امیرحسین با قول لشکر به نخشب[۱۲] نزول کرد. امیرصاحب قران چون دید که لشکر بسیار شدند از پایان سمرقند روان شد و امیرحسین پیش از این به امیرموسی فرستاده بود که سر راه ایشان بگیرد و امیرموسی و اوج قرابهادر و[۱۳] جمع لشکریان[۱۴] در آجقه[۱۵] کوکلدر[۱۶][(۴)] فرود آمده بودند. لشکر از

۱ـ ت: زد. ۲ـ ت: نصرت. ۳ـ ت: زد. ۴ـ ت: مرد. ۵ـ ت: شیر.
۶ـ ت: بندهای را. ۷ـ م‌ول: فرنگین. ۸ـ ت: ولا. ۹ـ ل: آقا.
۱۰ـ ت: ترماجوق. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ بنحتت. ۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ م‌ول: لشکر ایشان. ۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ م‌ول: آجقه کوجکدر.

(۱) عطفه کردن : در تداول جنگهای قدیم، ناگهان بازگشتن سوار و یا لشکر بر دشمن تاختن (لغتنامه).
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «فرینکند»، ص ۴۶. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۱۱۸، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۱۲۵ : «فرین کنت».
(۳) ظفرنامه شامی : همان. ظفرنامه علی یزدی : «ترماجوق» مطلع : «یرماجوق»، ص ۳۸۶.
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «آچغ کوکلدر»، همان، ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۱۱۹، مطلع، همان : «کوکلدر آجیغی».

اطراف تاخت[1](1) کردند. اوج قرابهادر[2] طاقت مقاومت نداشت به سمرقند گریخت و لشکرها پراکنده شد و امیرصاحب قران از آنجا شب در میان کرده به ساغرج رسید و سحرگاه اسبان را آسایش داده سوار شد و شب هنگام در قرجوق فرود آمد و در وقت صبح به موضع تیوابوینی[3](2) رسید و تا چاشتگاه توقّف نموده از آنجا سوار شد شب در میان کرده به کوکنک[4] رسید و شب آنجا نزول فرمود.

ذکر[5] و حکایت التجاء کردن کیخسرو و بهرام جلایر به پادشاه قتلغ تیمور و لشکر آوردن به ماوراءالنهر

قضیّهٔ کیخسرو و بهرام آن بود که ایشان به مغولستان رفتند و کوجون تیمور و دوراول[6] را سرکرده هفت هزار مرد آورده بودند و در تاشکند فرود آمدند امیر صاحب قران هم عنان عزیمت بدان طرف گردانید و مدّت یک ماه آنجا توقّف نموده یکدیگر را طویها کردند و به ذوق و کامرانی گذرانیدند. چون یرلیغ پادشاه نفاذ یافته بود که لشکر و ایل ولایت پیش بهرام جمع شوند او به حکم یرلیغ بر ولایت غالب گشت[7] و به نسبت با[8] امیرصاحب قران به خدمتی که لایق باشد تقدیم نکرد و آذوق و علفه نفرستاد بلکه[9] مواضعی که به خاصّهٔ شرینه تعلّق داشت تصرّف می‌کرد و به بهانهٔ[10] آنکه مال پادشاه حاصل می‌کنم تعلّل می‌نمود و با آنکه میان ایشان دوستی قدیم بود[11] و خویشی بود[12] امیرصاحب قران به واسطهٔ موافقت[13] او دو کرّت[14] با پادشاه و امرا یاغی شده و در معاونت بغایت کوشیده بود آن همه[15] حقوق را فراموش کرده با او وفا نکرد و جهانیان او را تیر هدف ملامت و لعنت[16] گردانیدند و امیرصاحب قران بر گوشمال و تأدیب او قادر بود. امّا چون پادشاه را دیده بود. رعایت حرمت پادشاه را از او در

۱ـ ت: تراخت. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: بوابوی. ۴ـ م‌ول: کوکبک.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: کود تیمور و شراول. ۷ـ م‌ول: شد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م‌ول: که. ۱۰ـ م‌ول: علت. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: داشتند.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: نوبت. ۱۵ـ م‌ول : ندارد. ۱۶ـ ت: «و لعنت» ندارد.

(۱) تراختن : شتابی بسیار کردن. (لغتنامه).
(۲) ظفرنامه شامی : «توابوینی»، ظفرنامه علی یزدی : «توه‌بوینی»، ص ۴۶، مطلع : «توابوینی».

گذاشت و نیز حکما گفته‌اند که «اَلتَّغَافُلُ مِنْ شِیَمِ اِلکِرَام» یعنی در [۸٦ـ آ] بعضی کارها تغافل کردن و سایه بر آن نینداختن عادت کریمان و بزرگان[1] است و با آن همه او را به محاربت اعدا دعوت کرد، اجابت ننمود و قدم در مقام مقاومت و مرافعت[2] ننهاد. امیرصاحب قران کیخسرو را طوی فرمود با یکدیگر خویشی کردند و دختر کیخسرو رقیه خانیکه را از برای فرزند خود جهانگیر خواستاری فرمود و مدّتی به عیش مشغول شدند.

حکایات حکّام آذربایجان و عراق و فارس[3] در سال مذکور

سلطان اویس در بهار سنهٔ ثمان و ستّین و سبعمایه از بغداد به راه شهرزور وستای متوجّه آذربایجان شد و در[4] مدّت غیبت سلطان اویس، کاووس شروانی دو نوبت به قراباغ آمده بود و مردم را کوچانیده به جانب شروان برده و خرابی کرده. چون سلطان پیش از آنکه قضیّه خواجه مرجان واقع شود عزیمت قراباغ و جنگ کاووس کرده بود و در غیبت نیز از او حرکات واقع شد بیرم بیک و امرا را با لشکرها به جانب شروان فرستاد، آن لشکرها متوجّه آن دیار گشتند[5] و چون از آب کر بگذشتند[6] و به ولایت شروان درآمدند[7]، کاووس را با ایشان قوّت مقاومت نبود به قلعه متحصّن شد[8] و ولایت و مملکت بدیشان گذاشت. آن لشکر مدّت سه ماه در آن ولایت بودند و خرابی بسیار کردند چون کاووس دید که ولایت به کلّی خراب می‌شود مردم صالح را[9] از ائمّه و مشایخ درمیان کرد و از قلعه بیرون آمد. بیرم بیک و امرا را فتحی چنین روی نمود. کاووس را گرفتند و مقیّد گردانیده به اردوی سلطان اویس آوردند و در اردوی سلطان اویس کاووس مدّت سه ماه محبوس بود. بعد از آن سلطان اویس فرمود که او را بخشیدم و مملکت او همچنان که داشته است[10] بدو مسلّم داشت و سبب این مرحمت و شفقت مجموع بلاد شروان و دربند باکویه[11] مسخّر شد و حکّام آنجا حاجی فرامرز و حاجی فریدون و غیرهم پیش سلطان اویس آمدند و سلطان ایشان را به تربیت و عنایت

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: مرافقت. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: و در این.
۵ـ ت: گشته. ۶ـ ت: «و چون از آب که بگذشتند» ندارد. ۷ـ م: درآمد.
۸ـ م: شود. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ م: ندارد. ۱۱ـ ت: باکو.

مخصوص گردانید و انعامات و تشریفات داد و تا سلطان اویس درحیات بود ایشان از جادّه مطاوعت انحراف نجستند و مالی که مقرّر کرده بودند می‌رسانیدند و مردم بلاد آذربایجان و عراقین و هر موضع که در حوزهٔ تصرّف اُوَیسیّه[1] بود به رفاهیّت گذرانیدند و ولایات او مجموع[2] بغایت[3] معموری[4] رسید[5] چنانچه هرگز نبوده.[6]

ذکر عزیمت پادشاه جلال‌الدّین ابوالفوارس[7] شاه شجاع به مملکت[8] اصفهان

دیگر از حوادث این سال آن بود که خبر به[9] حضرت[10] شاه شجاع رسانیدند که باز تبارزه[11] به ضدیّت[12] شاه محمود را مدد خواهند کرد، خواست که پیش از آنکه جمعیّت ایشان فراهم آید تفرقه‌ئی در میان ایشان اندازد بدین عزیمت استعدادی تمام کرد و با تجمّلی هرچه تمامتر از شیراز[13] بیرون فرمود.

شعر[14]

برین[15] گونه می‌رفت تا قصر زرد ... زگرد سپاهش جهان[(1)] لاجورد

چون شاه محمود از توجّهٔ شاه شجاع آگاه شد او نیز لشکرهای خود مرتّب گردانیده از اصفهان بیرون آمد. چون هر دو لشکر به یکدیگر رسیدند لشکر شاه محمود بعد از مجادله و محاربه روی به شهر آورده بر سر بارو و مقاتله آمدند.

شعر

زبارو سپر در سپر بافتند   به رزم‌آوری موی بشکافتند

شاه شجاع بر ظاهر اصفهان با لشکری گران[16] نزول کرد.

به رزم‌آوری تیز گشته دو شاه   چنین تا برآمد برین بر دو ماه

۱ـ ت: سلطان اویس. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: معمور. ۵ـ ت: شد.
۶ـ ت: که هرگز بدان معموری کسی نشان ندارد. ۷ـ ت: «شاه جلال‌الدّین ابوالفوارس» ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: «که خبر به» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: تبریزیان.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: آمد. ۱۵ـ ت: بدین. ۱۶ـ ت: ندارد.

(۱) مطلع: «هوا» ص ۳۸۹.

کار بر اهل شهر به تنگ آمد[۱] ائمه و سادات شهر بیرون آمدند و میان برادران مصالحت کردند و برآن قرار دادند که شاه محمود پیش شاه شجاع آید و شاه شجاع او را تربیت فرموده[۲] و عنایت بی‌غایت[۳] نموده[۴] عذر گناه او بپذیرد. پادشاه جلال‌الدّنیا والدّین ابوالفوارس[۵] شاه شجاع دلنوازی[۶] و تربیت بسیار فرمود و گفت مرا از او عزیزتر در جهان کیست.؟ چون از طرفین عهود و مواثیق به اَیمان مؤکّد شد شاه محمود با پنجاه سوار از شهر بیرون آمد و شاه شجاع را دست بوس کرده حضرت پادشاه[۷] او را بنواخت و دلداری نمود. [۸٦-ب].

سرافراز محمود لشکر شکن چنین گفت در انتهای سخن
که از بنده آید همیشه گناه به امّید عفو جهان پادشاه
پشیمانم از کار و کردار خود درین داوریها زمن بود بد
قضای خداوند پروردگار چنین بود ای خسرو تاجدار
کنون بنده‌ام تاج فرمان دهی وگر تیغ[۸] بر تارکم می‌نهی

با یکدیگر به تازگی عهد و پیمان کردند و چندین[۹] روز به عشرت گذرانید. شاه محمود طویی معتبر کرد و مجموع امرا را پیشکشهای پادشاهانه داد و شاه شجاع ولایت اصفهان به شاه محمود ارزانی فرمود و به جانب شیراز مراجعت نمود.[۱۰] و این حال در شهور سنه ثمان و ستین و سبعمایه[۱۱] بود[۱۲].

ذکر فرستادن سلطان قطب‌الدّین[۱۳] اویس‌بن[۱۴] شاه جلال‌الدّنیا[۱۵] والدّین شجاع به‌جانب افغان و متمرّد شدن او[۱۶]

سلطان قطب‌الدّین اویس‌بن سلطان ابوالفوارس شاه شجاع ارشد اولاد بود و آثار و اَمارات رشد و نجابت از جبینش واضح و دلایل شوکت از حسن سیرت و نقاء(۱)

۱ـ م‌ول: رسید. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: فرموده.
۵ـ ت: «پادشاه جلال‌الدنیا والدّین ابوالفوارس» ندارد. ۶ـ ت: دلداری. ۷ـ ت: شاه شجاع.
۸ـ م: وگر بر تیغ. ۹ـ ت: چند. ۱۰ـ م‌ول: از «و شاه شجاع ولایت...» تا اینجا ندارد.
۱۱ـ م: «ستین و سبعمایه» ندارد. ۱۲ـ ت: از «و این حال...» تا اینجا ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ ت: پسر. ۱۵ـ ت: «جلال‌الدنیا والدّین» ندارد. ۱۶ـ م‌ول: «و متمرّد شدن او» ندارد.

(۱) نقاء : پاکیزگی (لغتنامه).

سریرتش[۱] لایح به نجدت و بسالت(۱) آراسته در برج سروری اختری درّ فشـان و در مجلس مهتری شمعی رخشان، مستحقّ سلطنت و جهانداری و مستعدّ ابهت و کامکاری کرم و سخایی که در آن محلّ که ابرنیسان با وجود جود او به امساک خود معترف گشتی و تمکین و وقاری که کوه گرانسنگ با حلم او به سبکساری مقرّ شدی. شاه شجاع را به وجود کامل او پشت امّید قوی بود و کلّی همّتش بر آن مصروف که هم دراوان شباب و ریعان عمر اساس شهریاری او را استحکام دهد و بنیان دولتش را مشیّد گرداند تا ارکان دولت و اعیان مملکت را زمام[۲] اختیار در ربقهٔ اطاعت تواند آورد و صغیر و کبیر اوامر ونواهی او را به انقیاد متلقّی شوند. وزیر سعید خواجه جلال‌الدّین تورانشاه را دستور آن شهریار رفیع مقدار ساخت و لشکری آراسته از گردان نامدار و بهادران ملازم فرمود و مقرّر شد که به عزم ضبط و یاسامیشی هزارهٔ افغان و استخلاص اموال جرون نـهضت نماید و چهار هزار سوار گزین از متجنّدهٔ فارس ملازم رکابش باشند. چون به این نیّت متوجّه بلوک اقطاع شد اسباب مراد مرتّب واهبت سلطنت آماده از جانب گرمسیر فارس لشکر به حوالی بلوک اقطاع کشید امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال کرد و به شرف دست بوس مستسعد شد و به وجود او اعتضاد و استظهاری تمام حاصل کرد آستان او ملاذ و معاذ اکابر اتراک و مؤیّل و ملجأ صنادید اعراب شد. اشرار و فُجّار آن ولایت که مترصّد فرصت بودند به ذیل عواطف او متمسّک گشته از رنود و اوباش جمعی کثیر مجتمع گشته امیر غیاث‌الدّیـن سیورغتمش مـلازم مـتوجّه حـوالی جرون[۳] شدند. چون تورانشاه پادشاه هرمز را معلوم شد که[۴] سلطان قـطب‌الدّیـن اویس متوجّه آن حوالی[۵] گشته اموال فراوان معدّ داشته[۶] زمـان وصـول ایـلچیان مـصحوب ملازمان با نفایس و طرایف انفاذ(۲) خزانـهٔ قـطب‌الدّیـن اویس گـردانید و از شـرایـط طواعیت و مناعیت هیچ فروگذاشت نکرد و از قواعد خـدمتکاری و ضـوابـط بـندگی سرمویی انحراف نجست.

چون سلطان قطب‌الدّین اویس متوجّه آن حوالی گشـته[۷] یک فـصل بـه طـریق

۱ـ ت: سریر. ۲ـ ت: زبان. ۳ـ ت: حرون. ۴ـ ت: که به.
۵ـ م: جانب. ۶ـ ت: داشتند. ۷ـ ت: ندارد.

(۱) بسالت: شجاعت (لغتنامه).
(۲) انفاذ: ارسالی (لغتنامه).

قشلاق در منازل و مراحل آن ولایت فسیح به طریق جرغامشی(۱) استراحت فرمود و موادّ سلطنت مجتمع یافت امیرسیورغتمش او را بر انفراد و استقلال مهیّج و محرّک شد. چون مضمون این قضیّه به پادشاه[۱] شجاع رسید غضب بسیار کرد و سلطان شبلی را با لشکری بسیار به طرف هرمز روانه گردانید که سلطان قطب‌الدّین اویس[۲] و سیورغتمش را طوعاً اَوْ کرهاً بیاورند. چون سلطان شبلی نزدیک رسید سلطان قطب‌الدّین اویس[۳] رسل در میان کرد و عذری چند نامسموع تقریر کرد و مکتوبی به پدر نبشت و امیر سیورغتمش خود به قلعه‌ئی از قلاع تحصّن جست شاه شجاع بازکسان فرستاد که قطب‌الدّین را گرفته به درگاه آورند، چون سلطان قطب‌الدّین از جانب پدر مأیوس گشت عزیمت جانب اصفهان کرده به شاه محمود ملحق شد. چون سلطان قطب‌الدّین به جانب اصفهان رفت امیر سیورغتمش مکتوبی ضراعت آمیز [۸۷ـ آ] به عذرخواهی پیش پادشاه[۴] فرستاد و پادشاه شاه شجاع از انشاء خود این رقعه بدو نبشت: امیرسیورغتمش را وقت[۵] آن است که آنچه کشته است بدرود و آن درخت که نشانده و به بر آمده از ثمرۀ آن ذخیره سازد، این حکایات[۶] چندان اثری نداشته باشد ما قول و فعل و سخن[۷] و عهد و سوگند و مردی و مروّت و وفا و دوستداری او[۸] بسیار آزموده‌ایم و به کلّی اعتماد از آن برداشته؛

مصرع[۹]

من آزموده و دیدم تو نیز خواهی دید

اگر راست می‌گوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور کند والّا عجز و تقبّل به دروغ چند توان کرد «یَوْمَ یَأْتِي بَعْضُ ءَایَٰتِ رَبِّكَ لَا یَنفَعُ نَفْسًا إِیمَٰنُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِن قَبْلُ *(۲) ءَآلْـَٔنَ وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلْمُفْسِدِینَ **»(۳) آخرهمه روز می‌خواند[۱۰]

۱ـ ت: شاه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: شاه شجاع.
۵ـ ت: که آن است. ۶ـ ت: حکایت. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: دوست‌باشی.
۹ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۰ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۵۸، سوره ۶. (**) آیه ۹۱، سوره ۱۰.

(۱) جرغامشی/جیرغامیش: جشن و سرور (جامع‌التواریخ رشیدی، ج/۳، ص ۲۳۴۹).
(۲) روزی که برخی نشانه‌های خدا آشکار شود ایمان کسی که پیش از آن ایمان نیاورده باشد برای او سودی نخواهد داشت.
(۳) آیا اکنون؟ و تو پیش از این عصیان می‌کردی و از مفسدان بودی.

به قدر معنی از جمعی طلبه که ملازم‌اند پرسیده باشد نصیحتش بکنند اگر قبول کرد و از قول به فعل رسانید، چنانکه خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم والاّ آن چنانچه خدای خواسته بهتر است «وَ عَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ*»[1] سخن بسیار است زیادت نمی‌نویسد. والسّلام.



(*) قسمتی از آیه ۲۱٦، سوره ۲.

(۱) ← زبده، بخش دوم ج/۲، ص ٦٦.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ تسع و ستّین و سبعمایه(۱)

حکایت لشکر کشیدن امیرحسین به جانب امیر صاحب قران

در این سال امیرحسین لشکری بسیار با ترتیبی تمام بیرون آورده از قراوناس[۱] و شهر سبز گذاشته در سالار بولاق(۲) فرود آمد و امراء معتبر چون امیرموسی و شیخ محمّد(۳) و الجایتو(۴) را مقدّمهٔ لشکر ساخته فرستاد و در عقب قریب بیست هزار مرد فرستاده در لولوبکومه(۵) فرود آمدند و در آن موضع ملک بهادر[۲] با دو[۳] هزار مرد رسید[۴] و در سورمکران(۶) فرود آمده بنشست و جهانشاه با هزار و پانصد مرد به رباط ملک فرود آمد و هزار دیگر بر سر راه بیتی قودع[۵](۷) در خرمن دزک(۸) فرود آمدند. چون کار به‌نصرت و تأیید حضرت عزّت است نه به قلّت‌وکثرت، لشکر امیرصاحب‌قران به موافقت امیرکیخسرو و با دو هزار مرد مغول توکّل بر نصرت و یاری[۶] حضرت باری تعالی[۷] کرده به طرف لشکر امیرحسین روان شدند. امیرصاحب قران با پانصد مرد

۱ـ ت، در حاشیه : که هرگز میدان لشکر از قراوناس بیرون نیامده بود. ۲ـ م‌ول: ندارد.
۳ـ ت: سه. ۴ـ فرستادند. ۵ـ ت: سوزفکران.
۶ـ ت: سی قودع. ۷ـ ت: ندارد.

---

(۱) سال ۷۶۹ هـ. ق.
(۲) ظفرنامه علی یزدی : ج/۱ ص ۱۲۱ ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۱۲۶: «سالار بلاق».
(۳) ظفرنامه علی یزدی : همان. ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، همان : «شیخ محمّد پسر بیان سلدوز».
(۴) ظفرنامه علی یزدی : «الجایتو پسرابردی»، همان.
(۵) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بولونکفور»، ص ۴۷.
(۶) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ظفرنامه علی یزدی همان : «سوزن گران»، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، «سوزن کران»، ص ۱۲۶.
(۷) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «بیتی قودوغ»، همان، ظفرنامه علی یزدی : «یتی قدع»، همان. مطلع «یتی قودع»، همان.
(۸) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «دزک»، همان، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف) : «دزق»، مطلع، «دیزک»، ص ۳۹۲.

منقلای لشکر شده از خاص[1](۱) بیرون آمد بر لشکر جهانشاه شبیخون آورد و ایشان را پراکنده و زیر و زبر گردانید و هم در آن[2] روز به موضع دزک[3] رسیدند و زمانی توقّف کرده اسبان را آسایش دادند و الجای مغول را با سیصد مرد در آن موضع گذاشته[4] و امیرصاحب قران با دویست مرد سوار شده توکّل بر خدای تعالی کرده و استعانت و یاری از باری ـ جلّ و عَلا[5] ـ خواسته، سی نفر مرد کاردیده پیش فرستاد و خود با صدوهفتاد مرد به راه اینجکا قول روانه شد. دشمنان چون مقدّمهٔ لشکر دیدند متوهّم شدند و گمان بردند که لشکر مغول رسید و قول در عقب است. ملک بهادر[6] با سه هزار مرد روی به گریز نهادند و چون امیرموسی و شیخ محمّد از این حال خبر یافتند با وجود آنکه بیست هزار مرد داشتند شکست بر ایشان افتاد و بی‌توقّف منهزم و پریشان بازگردیدند و توقّف ناکرده پیش امیر حسین رسیدند.

در این اثنا قاصد کیخسرو رسید و خبر داد که آن دویست نفر مغول که در موضع دزک گذاشته بودند مسلمانان را غارتیده و اسیر گرفته باز گردیده‌اند این صورت بر امیرصاحب قران بغایت گران آمد[7] سوار گشته به کیخسرو رسید و با او مشورت کرده، فرمود که رعیّت ودایع حضرت عزّت‌اند و فردای قیامت احوال ایشان از ما خواهند پرسید بتخصیص طایفهٔ مسلمانان که مطیع و منقاد ما بوده باشند در تدارک این معنی کاهلی نمی‌باید نمود شصت مرد گزیده از لشکر بیرون کرده فرستاد تا از طرف کوه سیاهی نمودند باشد که خوفی بر ایشان مستولی شود و بدین سبب آن اسیران خلاص یابند. چون سیاهی ایشان پدید شد رعب و هراس بر مغولان مستولی گشت[8] اسیران را با هر چه به غارت برده بودند گذاشته بگریختند و لشکر منصور اسیران را با[9] اموال در تصرّف گرفتند و خلاص دادند و امیرصاحب قران از آنجا کوچ فرموده نصرت قرین و فتح و ظفر ملازم در مقام[10] خمرک[11] فرود آمدند. [۸۷ـ ب]

۱ـ م‌ول: ندارد، ت: خیاص. ۲ـ ت: این. ۳ـ ت: دیزک. ۴ـ م‌ول: گذاشتند.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: گران آمد بغایت. ۸ـ ت: شد.
۹ـ ت: به. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م‌ول: حمرک.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «خواص»، همان؛ ظفرنامه علی یزدی «موضع خاوص»، همان.

حکایت غضب کردن امیرحسین نویان با امرای خود[۱]

امیر حسین چون این واقعه معلوم کرد امرا و بهادران خود را ملامتها کرد و زجر و سرزنش فرموده خود سوار شد به آق‌کوتل رسید و ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته به سر راه امیر صاحب قران[۲] آیند. امیر صاحب قران و کیخسرو با پانصد مرد سوار شدند و شب به پارسین[۳][(۱)] رسیدند و سر راه والوم[(۲)] گرفته برغو زد. دشمنان را رعب و هراسی غالب شد[۴] پراکنده گشتند و بهرام جلایر با لشکر مغول از کموتل[۵] گذشته به سیرام[۶] رسیدند و امیر صاحب قران و کیخسرو هم بدانجا[۷] رسیدند و اغروق ایشان را در کمش کند[۸][(۳)] یافتند[۹] و بهرام با لشکر مغول که همراه آورده[۱۰] بود[۱۱] به ولایت مغول رفتند و امیر صاحب قران و کیخسرو به جهت قشلاق موضعی می‌طلبیدند. کیخسرو به اترار رفت و امیر صاحب قران از آنجا بازگشته زمستان در تاشکند گذرانید و امیر [آنجا] ساکن شد[۱۲] و امیر حسین با لشکرها به جانب سمرقند بازگشت و پولادبوقا و چند[۱۳] بهادر راکه به بهادری موسوم بودند در سمرقند بگذاشت و خود در ازهنگ[(۴)] و سرای شالی قشلاق فرمود و امیرصاحب قران ساری بوقا و آق‌بوقا را در آن وقت که با کیخسروملاقات کرده بودند به جانب امیر شمس‌الدّین مغول و حاجی بیک به طلب لشکر فرستاده بودند در اوایل[۱۴][(۵)] بهار آمدند و آوازه انداختند که لشکر مغول رسید.

امیرحسین به علماء و مشایخ خجند و تاشکند قاصدان فرستاد و التماس کرد که جمع شوند و به خدمت امیرتیمور روند و سعی کنند تا در میان صلح اندازند و غباری که میان ما نشسته به آب وفا و وفاق بنشانند. علما و مشایخ جمع شدند و به حضرت

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: صاحب قرانی. ۳ـ م‌ول: بارسین. ۴ـ م‌ول: گریبان گرفته.
۵ـ ت: کوتک. ۶ـ ت: ضیرام. ۷ـ ت: برآنجا. ۸ـ ت: جمی کند.
۹ـ م: از «و بهرام جلایر با لشکر مغول از کوتل گذشته...» تا اینجا تکرار شده است. ۱۰ـ ت: او.
۱۱ـ ت: بودند. ۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: وحید. ۱۴ـ ت: اول.

(۱) مطلع: «بارسین»، ص ۳۹۴.
(۲) اولوم/الوم: گذرگاه رودخانه، گدار (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۳).
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جمی کند»، ص ۴۸، ظفرنامه علی یزدی، «جمی کنت»، ج/۱، ص ۱۲۴.
(۴) ظفرنامه علی یزدی: «ارهنگ سرای»، همان.
(۵) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «اول».

امیر صاحب قران رفتند[۱] و بعد از تقدیم مراسم ثنا و تمهید وظایف دعا معروض گردانیدند[۲] که چون لشکر انگیختن موجب خرابی حال رعایا و ممالک[۳] است حسن نیّت و کمال اعتقاد شما آن اقتضا کند که به مصالحت میل فرمایند تا مملکت ایمن گردد و رعایا مرفّه و آسوده توانند بود و فرمان حضرت عزّت[۴] بر این منوال است که: «الصُّلْحُ خیر»(۱) امیر صاحب قران در خواب دیده بود که در دریای خجند، عمد(۲) و سالی[۵](۳) بسیار جمع آورده بود[۶] و خود در میانه دریا بر چوبی نشسته می‌داند که خلاص دهنده جز خدا نیست بر سر آب[۷] و چوب، خدای[۸] ـ عزّ وجلّ ـ را سجده کرده از حضرت او به تضرّع و ابتهال خلاص و نجات طلبید؛ و چون از خواب بیدار شد به رأی شریف خود آن خواب را به لشکر تعبیر فرموده بود.

چون علما و مشایخ صلح را شفاعت کردند صورت آن خواب به خاطر مبارکش آمد، صلاح در آن دید که در آن باب مبالغت ننماید و دل به امیر حسین، صافی کرده از سر جنگ و خصومت درگذرد و اندیشه فرمود که بی‌تکلّف آمد و شد خلایق توقّف در این کار تأخیر ننماید. مصلحت چنان دید که از سر صدق نیّت عقد محبّت تازه کرده به نفس خود به جانب امیر حسین رود و سخنی که باشد روی در روی گفته صلح و صفا کنند. بنابراین نیّت سوار شده وقت طلوع آفتاب بر در شهر سمرقند رسید با سیصد[۹] مرد و می‌خواست که در شهر رود، شخصی از سمرقند[۱۰] بیرون آمده خبری دروغ درمیان خلق انداخت که امیر حسین وفات یافت.

امیر صاحب قران مصلحت چنان دید که در رفتن به شهر تعجیل ننماید تا تحقیق قضایا کرده معلوم شود که مصلحت وقت در چیست؟ بدین سبب به سوی شادمان روان شد، از لشکر امیرحسین هفت[۱۱] قشون در راه پیش آمدند، چون قصد طرف او کردند

۱ـ ت: آمدند. ۲ـ گردانیده. ۳ـ ت: رعایای ممالک. ۴ـ م: ندارد.
۵ـ ت: سیل. ۶ـ ت: جمع آورده. ۷ـ ت: آن. ۸ـ ت: خدای را.
۹ـ ت: ششصد. ۱۰ـ ت: شهر. ۱۱ـ ت: چند.

(۱) خیر در صلح است.
(۲) عمد: ستون نهادن چیزی را و ایستاده کردن به آن (آنندراج).
(۳) سالی: سال در زبان ترکی نام وسیله‌ای است که از بر هم بستن چوب ساخته می‌شد و با آن از رودخانه گذر می‌کردند. مانندهٔ آن در زبان ترکی «تار» نیز بوده است که بیشتر با به هم بستن خیکها می‌ساختند مانند طوف عربی و کلک (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۳۶۴).

ایشان را رانده به آب یام[1] رسید و آنجا فرود آمد و زمانی توقّف نمود اسبان را سیر کرده سوار شد و در نیازی رسیده توقّف کرد. امیر موسی لشکر کشیده و صف آراسته پیش آمد. بهادران با هم، هم‌سخن گشتند گفتند امیر تیمور است و پیش [۸۸-آ] امیرحسین می‌رود. امیرموسی[2] گوش بدان سخنها ناکرده جنگ را ساخته شد، بالضّروره امیرصاحب‌قران نیز دل برجنگ نهاده حرب را آماده شد و عقلا گفته‌اند: «مَنِ اسْتُرْضِیَ وَلَمْ یَرْضَ فَهُوَ شَیْطَانٌ وَ مَنِ اسْتُغْضِبَ وَ لَمْ یَغْضَبْ فَهُوَ حِمَارٌ» یعنی هرکس که رضای او طلبند و از راه لطف و انسانیّت که اسمی است بلامسمّیٰ[3] با او درآیند و او راضی نشود و از راه مردی و مروّت دوری گزیند به حقیقت شیطان باشد و هرکه او را از روی غلبه و قهر به غضب آرند و او در غضب نشود[4] و در مقام بی‌غیرتی قدم زند از شمار خر و گاو باشد.

امیرصاحب قران[5] حاجی سیف‌الدّین و خطای بهادر را با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان درآمده جنگ اندازند و خود با هفتاد سوار به جانب خزار روانه شد، لشکر امیرموسی چون آن دیدند پراکنده و منهزم شدند و بسیاری را از ایشان به هلاک آوردند و بسیاری را در پی‌کرده فرود آوردند. در این حال خبر رسید که از امیرحسین لشکر رسید، چون امیرصاحب قران آن سخن شنود مراجعت کرده ششصد(۱)[6] مرد مرتّب گردانید و بر بالای بلندی بایستاد ناگاه از لشکر فراوناس سی قشون مردان گزیده با اسبان خوب بیرون آمدند میمنه و میسره آراسته صف کشیدند، امّا به هم نزدیک نمی‌شدند و سیاهی نموده برابر هم می‌رفتند؛ آخرالامر یاغی با لشکر خود برجای بماند[7].

امیرصاحب قران با لشکر آراسته بازگشت و شب در میان به قاینار[8] رسید[9] وقت سحرگاه فرود آمد و پیش از این قاصدی پنجشنبه نام به امیرحسین فرستاده بود و در قاینار و شغشار[10](۲) منتظر وی نشسته،(۳) امیرحسین برصلح و ترک جنگ سوگند یاد

۱- ت: بام. ۲- م: امیر تیمور و موسی در حاشیه، ل: امیر موسی تیمور. ۳- ت: ندارد.
۴- م‌ول: «و او غصب نشود» ندارد. ۵- م‌ول: ندارد. ۶- م‌و: سیصد.
۷- ت: ماند. ۸- ت: قابیار. ۹- ت: رسید. ۱۰- م‌ول: قیبار و سعشار.

(۱) مطلع : سیصد مرد ص ۳۹٦.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «قاینار و شقشار» ص ۵۰، ظفرنامه علی یزدی : «قبنار و شعشار» ج/۱ ص ۱۲۸، مطلع : «قار و شغار» همان.
(۳) آن حضرت ایشان را بگذاشت و با دلاوران خویش مراجعت نموده و شبگیر کرده از آب کوهک بگذشت و سحرگاه به قینار شقشار نزول فرمود. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۱۲۸.

کرده و عهد بسته تورانشاه را با پنجشنبه فرستاد تا آن را مؤکّد گرداند. امیرصاحب قران، عبّاس بهادر را با تورانشاه[1] که از پیش امیرحسین آمده بود بازفرستاد[2] تا تجدید آن عهد و پیمان کنند. امیرحسین، امیرموسی و الجایتو را با ده هزار مرد روانه کرد تا عهد و پیمان[3] بسته[4] امیرصاحب قران را پیش او آورند ایشان به کومش‌کند به مزار علی‌اتا رسیده فرود آمدند و امیرصاحب قران در علی‌آباد نزول فرموده بودند. چون رسولان در میان آمدند و رفتند قرار بر آن[5] دادند که هریک با صد مرد با یکدیگر ملاقات کنند و چون به هم نزدیک شدند نوکران امیرصاحب قران خواستند که دستبردی نمایند و با یکدیگر می‌گفتند امرای صاحب وجود او این گروه‌اند که آمده‌اند، اگر ایشان را از پیش برداریم دیگر کسی که قوّت مقاومت ما داشته باشد نماند و عقلا فرصت وقت را غنیمت دانند و از اینجا گفته‌اند «اَلْفُرَصُ تَمُرُّ مَرَّالسَّحَابِ وَ تَسِیرُ سَیْرَالشُّهَابِ» یعنی زمان فرصت زود زوال است، چون ابر درمی‌گذرد و چون ستارهٔ ریزنده به شتاب می‌رود. حکما گفته‌اند کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون باد دولت دشمن وزان بیند قدم در تواضع نهد و چون علم دولت او را شکسته و افتاده یابد وقت فرصت را از دست ندهد و هیچ خیر نباشد در دولتی که دو چیز در آن جمع بود، در استیفای لذّات جسمانی مبالغت بغایت نمودن[6] و به هنگام مجال فرصت از دست دادن و گفته‌اند بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان به فضیلت گوهر بلند ایشان است و آن را به پنج چیز توان دانست:

اوّل: رحمتی شامل بر[7] حال رعیت.

دویم: عدلی[8] نگه‌دارندهٔ مملکت.

سیم: هیبتی که جور ظالم از مظلوم بازدارد.

چهارم: دانشی که بدان واسطه برکید دشمن اطّلاع یابد.

پنجم: عاقبت اندیشی که بدان فرصت را غنیمت داند و از اینجا گفته‌اند:

شعر[9]

مکن وقت ضایع به افسوس و حیف   که فرصت عزیزست والوقت سیف

امیرصاحب قران چون بر این حال مطّلع شد با مردم خود ماجرا فرمود و گفت عهد و

۱ـ ت: ایلچی.
۲ـ م و ل: با تورانشاه پیش امیرحسین فرستاد.
۳ـ م و ل: ندارد.
۴ـ ت: بندند.
۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م و ل: نمایند.
۷ـ م و ل: ندارد.
۸ـ م و ل: عدتی.
۹ـ ت: بیت.

میثاق رکنی است از ارکان دین و هرپادشاه که در رعایت[۱] ارکان دین تهاون نماید دولت او همواره متزلزل و مضطرب باشد و هر ملک که خلایق به حسن عهد و وفای پیمان او مستظهر باشند همواره ملک او معمور و لشکر او موفور باشد و از اینجا گفته‌اند:

بیت

تا دل خصمان تو گیرد(۱) قرار — عهد تو باید که باشد(۲) استوار

القصّه، از هر دو جانب با هم ملاقات کرده عهد و شرط تازه گردانیدند [۸۸ـ ب] و امیرصاحب قران در وثاق امیر موسی فرود آمد و وحشت و جفا به الفت و صفا مبدّل شد و لشکرها را اجازت داده بازگردانیدند.

امیر صاحب قران به جانب کش توجّه نمود و در آن ایّام امرای بدخشان با[۲] امیر حسین یاغی بودند. و امیر حسین لشکر کشیده به جانب ایشان رفته بود و دو لشکر مقابل یکدیگر[۳] نشسته و لشکر خراسان[۴] در ولایت[۵] بلخ و توابع دست درازی می‌کردند.

امیر صاحب قران سوار شده از کش به جانب خراسانیان توجّه نمود، خراسانیان چون خبر یافتند بلخ و خلم را غارت کرده بازگشتند.

امیر صاحب قران از آب آمویه گذشته از ترمذ به جانب امیرحسین رفت. چون امیرحسین از توجّه او خبر یافت[۶] با پادشاهان بدخشان[۷] صلح کرده بازگردید و چون به قندز رسید با یکدیگر ملاقات کرده از سر صفای درون از گذشته‌ها درگذشتند و متّفق و یک‌دل شدند و چند روز بر بالای اشکمش[۸](۳) یکدیگر را طوی کرده به عیش و عشرت گذرانیدند و از آنجا لشکر کشیده به جانب کابل توجّه نمودند و حصار کابل را که پولاد و آق‌بوقا یاغی شده بودند و پناه بدانجا برده در میان گرفتند[۹] و بنیاد حرب نهادند. امیرصاحب قران در آن جنگ دادمردی و مردانگی[۱۰] بداد[۱۱] دشمنان را عاجز و

۱ـ ت: رغایت. ۲ـ م و ل: به. ۳ـ م و ل: هم. ۴ـ ت در حاشیه: «که ملک حسین فرستاده بود».
۵ـ م و ل: آن ولایت. ۶ـ ت: شد. ۷ـ م و ل: بدخش. ۸ـ م و ل: اسکمیش.
۹ـ ت: گرفته. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م: داده.

(۱) مطلع: «یابد» ص ۳۹۷.
(۲) مطلع: «بود»، همان.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اشکمیش» ص ۵۱، ظفرنامه علی یزدی: «اشکش» ج ۱/ ص ۱۳۰، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «اشکمش» ص ۱۳۰، مطلع: «اشکمیش» ص ۳۹۸.

مضطر گردانید و خطای بهادر و شیخ علی بهادر با بسیاری دیگر از نامداران در آن جنگ زخم‌دار شدند و آخرالامر حصار را مسخّر کرده هر دو دشمن را گرفته آوردند. دیگر باره امیرحسین با امیرصاحب قران مشورت کرده گفت که عزیمت من آن است که به جانب بلخ روم و آن را عمارت کرده حصار سازم. در این کار آنچه تو را به خاطر آید بگوی؟ امیرصاحب قران فرمود که برادر شما امیرعبدالله که عالم به وجود او مفتخر و منوّر بود و در زمان امیرقزاغن مجموع مملکت را او می‌دانست وقتی به خاطرش آمده بود که به جانب سمرقند رود امرای بزرگ که در خدمت او بودند عرضه داشتند که ولایت خود راگذاشتن و ولایت بیگانه را معمور داشتن از طریق عقل دور است، من نیز جهت صلاح کار شما این معنی مصلحت نمی‌بینم. گفت: هرآینه رأی تو صواب می‌بینم و در دولتخواهی و نیک‌اندیشی تو شک ندارم امّا مرا این داعیه در خاطر است و منع خاطر خود از آن نمی‌توانم کرد، تمت.[1]

آمدن امیرحسین به بلخ بعد از گرفتن حصار کابل و عمارت کردن حصار دارالسّلام بلخ و چگونگی آن[2]

بعد از گرفتن حصار کابل امیر حسین به جانب بلخ روانه شد و امیر صاحب قران را با خود مصحوب گردانید. چون آنجا رسیدند درباره عمارت حصار اندیشه می‌کردند و صواب و خطای آن می‌اندیشیدند. ناگاه خبر رسید که مغول لشکر کشیده به حدود اشبره[3](1) در آمده‌اند. امیر صاحب قران و امیر موسی و امیر علی منقلای شده روان شدند[4] و لشکر مغول به تاشکند نزول کردند و زمستان آنجا گذرانیدند. امیر حسین در ولایت کش با قول لشکر قشلاق کرد و امرای او در موقرقرا نشستند و قمرالدّین و کپک‌تیمور و شیراغول با بعضی از لشکر مغول قصد امیرحاجی بیک کردند و لشکر کشیده آمدند و چون به[5] نزدیک هم رسیدند با هم، هم‌سخن شده بازگردیدند. قمرالدّین و کپک تیمور حیله کرده بگریخته و امیرحاجی با لشکر خود درپی کرده

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «دارالسلام بلخ و چگونگی آن» ندارد. ۳ـ ل: اشتره
۴ـ م و ل: «روان شدند» ندارد. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، چاپ چکسلواکی: «اشبره»، ص ۲۶؛ مطلع: «آشبره»، ص ۳۹۹.

شیراغول راگرفت و به یاسا رسانید. مغولان به هم برآمدند و در آن حال شاهان بدخشان تاخت کرده به قندوز در آمدند و غارت کردند. امیر صاحب قران و امیر موسی گفتند که امراء مغول به هم برآمده‌اند و لشکر ایشان پراکنده گشته صلاح ما در آن است که در عقب ایشان برویم و آنچه توانیم از ولایت ایشان تاخت کنیم امیرحسین بدان رضا نداد.

ذکر منقلای فرستادن امیرحسین پسر خود جهان ملک[1] را مصاحب امیر صاحب قران گیتی ستان[2] به جانب کوه پایه[3] بدخشان

امیر حسین بار دیگر لشکری ترتیب کرده به جانب بدخشان روانه شد، چون به موضع کشیم(۱) رسید قول لشکر خود را آراسته پسر خود جهان ملک را به امیر صاحب قران سفارش[4] نمود و او را منقلای لشکر گردانید. امیرصاحب قران از آنجا سوار شده به جانب دشمن [۸۹ـ آ] روانه شد و یاغی از کوتل کرکس فرود آمدند. چون سپاهی لشکر را دیدند روی به گریز نهادند و کوتل جرمونک راگرفتند و آنجا هم توقّف نتوانستند کرد گریختند و پل و گذر آب را خراب کردند و الومها راگرفته بایستادند. امیرصاحب قران سعی نمود گذرگاه آب را پیدا کرده و لشکر خود را آراسته از آب بگذرانید. یاغی از آنجا که بودند گریختند به جانب بیایاء[5](۲) به شاهان بدخشان رسیدند[6] و با هم متّفق شده بیایاء را بگرفتند و درپیش آبی بزرگ و کوهی محکم و درّه[ای] عظیم بود.[7] امیرصاحب قران لشکر خود را آراسته بالای آن کوه برآورد و گاو سر و تورها پیش نهادند و چون سپاهی لشکر را دیدند دیگر باره بگریختند و از این طرف قونکقار و اولانک راههای آب[8] آمویه راگرفتند و کمینگاهی که داشتند استوار کرده ایستاده.[9] چون منقلای لشکر امیرصاحب قران برسید بهادران پیش رفته جنگ

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م و ت: سپارش.
۵ـ م: سایاء. ۶ـ ت در حاشیه: و آنجا جای تنگ بود آن را. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ م و ل: آن آب. ۹ـ ت: استاده.

(۱) ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۱۳۴، مطلع، ص ۴۰۰: «کشم».
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی) : «نباتاره»، ص ۵۳، ظفرنامه علی یزدی : «... به طرف بالای بدخشان گریختند و در دره ارتبع که جای بغایت تنگ است...»، ص ۲۶. مطلع : «سامار(؟)»، همان.

[را] آغاز کردند و یاغی را فرود آوردند و شاه شیخ علی بدخشانی را درپی کرده رسیدند و او را گرفته گله‌های اسب و گوسفند ایشان غارتیدند و بازگشتند.

امیرصاحب قران فرمود که چون یاغی گریخت ولایت می‌باید گرفت. جهان‌ملک را به جانب کوران[۱] روانه فرمود ایشان به ایلغار روانه شده غارت والجای بسیار گرفتند امّا در بازگشتن دشمنان سر راه نگاه داشته[۲] هرچه گرفته بودند همه را بازستدند و بعضی از لشکر را کشتند و صدوسی کس از اسبان بازستانیدند[۳] و جهان ملک بگریخت. چون این خبر به امیرصاحب قران رسید به نفس خود سوار شده و بربالای کوه‌دانان[۴](۱) با سیزده نفر برآمد سر راهی[۵] تنگ که ممرّ ایشان بود بگرفت و بعد از جنگ بسیار و کوشش بی‌شمار ایل و حشم خود را از دشمن بازستانید.[۶] از امیر صاحب قران منقول است که فرمود آن همه جنگها که کرده‌ام و وقایع که برمن گذشته به صعوبت و[۷] سختی آن جنگ ندیده‌ام. در این حال پنجاه مرد با ساز و سلاح به امیر صاحب قران نزدیک رسیدند و دویست مرد دیگر به مدد ایشان آمدند ایلچی بوقا مردانگی کرده خود را در میان پیادگان انداخت و چند تازیک را سیلی برگردن زد و به زبانی شیرین با ایشان سخن گفت و تقریر کرد که این امیر که پیش شما ایستاده است امیر تیمور است. اسیران شما را خلاص کرده به شما می‌دهد، این کارهای بیهوده چرا می‌کنید؟ دشمنان از جای خود او را سرفرود آوردند و از میان ایشان دو مرد بیرون آمدند و خدمت نمودند. اشارت فرمود که آنچه از اسب و جیبا از لشکریان ما گرفته‌اید[۸] جمع کرده پیش ما آرید تا ما اسیران شما را به شما باز دهیم. همه در مقام خدمت فرمان بردند و اشارت او قبول کردند و هر چه از اسب[۹] و جیباکه گرفته بودند باز آوردند[۱۰] از بهر امیر صاحب قران و جهان‌ملک[۱۱] تغوزها کشیدند و اشارت نافذ شد تا اسیران ایشان را بازدادند و از آنجا به لشکر که پس مانده بود برگشته به تعجیل برفتند و تیرکچی(۲) جلایر از بدخشان درآمد بود امیران گفتند در وقت مراجعت پرسیده شود. امیر صاحب قران آن سخن شنیده

۱ـ ت: کورانها. ۲ـ ت: داشتند. ۳ـ مول: استدند. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: راه. ۶ـ مول: استاند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گرفته‌اند.
۹ـ ت: آلت. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: جهان ملک آوردند.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «کوه‌دابان» ص ۵۳.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «تیزکچی»، ص ۵۴، ظفرنامه علی یزدی: «تیزکجی» ج/۱، ص ۱۳۷.

غضب فرمود و ایشان را فی‌الحال حاضر گردانیده قضیّه پرسیده و گناهکاران را چوب یاسا فرمود زدن[1] و بعد از آن لشکر بازگردانیده به بدخشان فرود آمدند.[2]

ذکر یاغی شدن شیخ محمّد و کیخسرو با امیرحسین نویان[3]

امیر حسین قاصدی به جانب امیر صاحب قران فرستاد که کیخسرو و شیخ محمّد یاغی شده‌اند باید که بی‌توقّف حاضر شوی که تدبیر آن مهمّ بی‌رأی و مشورت تو میسّر نمی‌شود. امیر صاحب قران فی‌الحال سوار شده به سالی[4] سرای به لب آب رسیده ملاقات کرد. امیرحسین آنچه وظیفهٔ اکرام و احترام باشد به تقدیم رسانید و از مراسم تجلیل و تکریم هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و در وقتی که امیر صاحب قران در بدخشان نشسته بود شیخ محمّد و کیخسرو سخن گفته بودند و نشانی به امیرحسین فرستاده و او آن را محافظت کرده نگاه می‌داشت. و امیر صاحب قران بر آن مطلع بود در این حال با خود گفت اگر امیر حسین را عهد و پیمان درست و راست است و دل با من صافی دارد، باید که آن سخن با من بگوید و آن نشان[5] به من بنماید. چون بر آن موجب واقع نشد و از او پنهان داشت در حقّ امیرحسین بدگمان شده در فکر می‌بود و در این حال در وثاق نشسته بود که دو مرد درآمدند و نمودند که امیرحسین در حقّ تو اندیشهٔ بد دارد و قصد گرفتن تو کرد.[6] از آنجا [۸۹-ب] که کمال مردی و قوّت نفس و شجاعت و جلادت او بود دل از آن نترسانید و با کس اظهار نکرد. در این اثنا شخصی آمد و مکتوبی عرض کرد که از زبان پادشاه[7] به امیرموسی نبشته بود[8] که فرصت نگاه داشته امیرتیمور را بگیرد. امیر صاحب قران آن مکتوب را پنهان داشت و با خود گفت این دروغ باشد اگر ایشان را این درخاطر بودی روز ملاقات قصد کردندی امیرموسی را چه قدر[9] آن باشد که مرا گیرد، این فکر فرموده سوار شد و به تاختن[10] رفت تا آن سخن بازپرسد و درست[11] راستی آن روشن گرداند. چون رسید دید که امیرحسین به کنار آب آمده است. در این حال از کشتی مردی بیرون آمد و در گوش امیرحسین گفت که یاغی رسیده است

۱ـ ت: ادب فرموده. ۲ـ م‌ول: از «فرمود زدن...» تا اینجا ندارد، ت: از «پرسیده...» تا اینجا در حاشیه است.
۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: شالی. ۵ـ ت: مکتوب ۶ـ ت: دارد.
۷ـ ت در حاشیه: «عادل خان که امیرحسین به امیرموسی نبشته است». ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: قدرت. ۱۰ـ ت: تاختی. ۱۱ـ ت: ندارد.

لشکرها آماده می‌باید کرد.

امیرحسین امیرصاحب قران را فرمود که منقلای لشکر شده از آب بگذر و لشکر خود آراسته داشته پیش رو و پیش از تو زنده حشم نیز به لشکر رفته است. امیرصاحب‌قران لشکر خود را از آب گذرانیده روانه شد دشمنان از بیم حملهٔ او پشت به هزیمت دادند به جانب آلای رفتند[۱] کیخسرو گریخت و زنده حشم در عقب او بکاول[۲] شد و شیخ محمّد گریخته امیرصاحب قران تیکامیشی او فرموده به آب خجند رسانید و او از آنجا گریخته به طرف تاشکند و اترار روانه شد و رایات دولت مظفّر و منصور به‌کش درآمد.[۳] ولله الحمد و المنّة.[۴]

ذکر احوال آذربایجان و عراق عرب[۵] در این سال

امیر قاسم برادر سلطان اویس چندگاه بود که زحمت دقّ داشت در این سال درگذشت. عزائی عظیم داشته و او را به بغداد بردند و در مشهد امیرالمؤمنین و امام المتّقین یعسوب المسلمین و قائد غرّالمحجّلین[۶]، حبیب حبیب ربّ‌العالمین اسدالله الغائب[۷] علی‌بن ابی‌طالب ـ کَرَّمَ‌الله وجهه و سلام‌الله علیه[۸] ـ درجوار پدرش امیر شیخ حسن دفن کردند. هم در این سال سلیمانشاه خازن که حاکم بغداد بود وفات کرد و سلطان اویس خواجه مرجان را تربیت فرموده گناه او عفو کرد و علم و نقّاره و قشون داد و به حکومت بغداد فرستاد و او در این کرّت شش سال متّصل حکومتی بسزا کرد و عمارات عالی بعضی پیشتر ساخته بود و چندی دیگر در این نوبت بساخت، هم در این سال بیرم‌بیک که محبوب سلطان[۹] بود به سبب افراط شراب[۱۰] زحمتی پیدا کرد و بدان فرورفت. سلطان اویس از[۱۱] برای او تعزیتی داشت که ممکن و مقدور نیست که دیگر مثل آن تعزیت دارند ازجمله یکی آنکه پادشاه، کپنکی(۱) سیاه برتن سفید برهنه پوشیده

۱ـ ت در حاشیه: به طرف ختلان. ۲ـ ت: نکاول. ۳ـ ت در حاشیه: «منصور به طرف شهر سبز بازگشت».
۴ـ م و ل: «ولله الحمدوالمنّة» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ل: «قائدغرّالمحجلین» ندارد.
۷ـ ت: از «امیرالمؤمنین...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: «سلام‌الله علیه» ندارد. ۹ـ م و ل: پادشاه.
۱۰ـ ت: شرب. ۱۱ـ ت: ندارد.

(۱) کپنک: پوشش پشمینه که درویشان پوشند و آن تا کمر است و آستین هم ندارد و چون کفن واری است آن را کفنک گفته‌اند. (آنندراج).

بود و به موافقت او بسیاری از امرا و خواتین پلاسهای سیاه در گردن کرده فضیحتی چند در آن تعزیت بکردند که هرگز هیچ آفریده در هیچ دور و زمان[1] ندیده بود و نشنیده است امّا هیچ فایده ندارد چون جان ز بدن رفت[2].



۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: از «امّا هیچ فایده....» تا اینجا ندارد.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ سبعین و سبعمایه(۱) هجریّهٔ نبویّه[۱]

در این سال حاجی ماماخاتون، که محبوبهٔ سلطان اویس و مادر فرزندان بود وفات کرد. عزائی به عظمت داشتند و در این سال ایلچیان شاه شجاع و شاه محمود به جهت دختر خواستن به آذربایجان پیش اویس رفتند از پیش شاه شجاع اختیارالدّین حسن قورچی و از پیش شاه قطب‌الدّین محمود خواجه تاج‌الدّین مشیزی[۲].

ذکر فرستادن پادشاه جلال‌الدّنیا والدّین[۳] شاه شجاع امیراختیارالدّین حسن قورچی را پیش سلطان اویس و خواستاری دختر کردن

چون پادشاه شاه شجاع معلوم کرد که شاه محمود از لشکر بغداد استمداد می‌نماید خواست که این معنی را باطل گرداند این تدبیر انگیخت که به آن طرف طریق مصافات و مصادقت[۴] مفتوح گرداند[۵] و کریمه‌ئی از آن خاندان به شرف همبستری در عقد نکاح آورد[۶] تا مِنْ‌بعد موادّ فتنه و آشوب منقطع و نزاع مرتفع گردد. چون برادر را مهری نماند در مقام اطاعت و انقیاد ثابت قدم و راسخ گردد و مملکت فارس و عراق و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر سپاه خلاص یابد قرعهٔ اختیار برآن آمد که امیر اختیارالدّین حسن که رضیع دولت و صنیع تربیت بود به کیاست و فرزانگی موی شکافت [۹۰ـ آ] به اتمام آن امر خطیر متوجّه گردد برهمین قرار امیر اختیارالدّین حسن

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: از «ذکر حوادث و وقایع...» تا اینجا ندارد.

۳ـ ت: «پادشاه جلال‌الدنیا والدّین» ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: کرد. ۶ـ ت: آرد.

---

(۱) سال ۷۷۰ هـ.ق.

قورچی با اسباب و اهبتی تمام و بیلاک و ارمغانی پادشاهانه از مراکب و نقود و مرصّعینه و جواهر روانه شد.

مضمون رسالت آنکه: چون سلطان را ایّام و اوقات صرف عیش است و جرغامشی، این برادر در حوالی سلطانیّه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه‌ئی نباشد و اگر نعوذاًبالله ممالک[1] را دشمنی باز دید آید این برادر به دفع آن اشتغال نماید تا لاینقطع مشرب عیش جانب اخوی مصفّا ماند و سلطان بی‌تفرقهٔ ایّام[2] در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند. چون امیر اختیارالدّین حسن به حوالی آذربایجان رسید یکی را از معتمدان خود به رسم پیشروی روانه گردانید. چون ارکان دولت از رسیدن ایلچی آگاه گشتند شرایط استقبال به جای آوردند هرچند اعتقاد درشأن حضرت شاه شجاع وافر بود امّا به واسطهٔ فرط کیاست و فطانت[3] و خطابت رسول که «اَرْسِلْ حَکیماً وَ لا تُوْصِهِ(۱)» بر قامت استیهال(۲) او چست آمده سبب تعظیم و تکریم او «اَضْعافاً مُضاعَفَةً(۳)» شد.

چون شاه محمود از فرستادن امیر اختیارالدّین حسن آگاه گشت وزیر خود خواجه تاج‌الدّین مشیزی را که به حیله و تزویر فرزانه و یگانهٔ زمانه[4] بود اختیار کرده به جهت خواستاری دختر سلطان اویس به آذربایجان فرستاد و خواجه تاج‌الدّین از شاه محمود تقبّل کرد که این ضعیف چنان سازد بعد ـ قضاءالله تعالی ـ که سلطان اویس امیراختیارالدّین حسن را مخاطب[5] سازد و در آذربایجان موقوف گرداند و من دختر شاه به عراق آورم. و چون متکفّل امری خطیر شد او را در کلّی امور مملکت و امر رسالت مطلق‌العنان گردانید، اوّلاً رای شاه محمود را بر آن قرار داد که چون با حضرت شاه شجاع تیغ خلاف در میان است از آن جانب طریق[6] امّیدواری متصوّر نه، بکلّی به جانب سلطان اویس بغداد[7] ملتجی می‌باید شد و در مقام تواضع و یک جهتی آمدن و اظهار خصوصیّت و خدمتکاری به افراط کردن، تا باشد که این امر کلّی متمشّی شود و

۱ـ ت: مملکت. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: زمان.
۵ـ ت: مخاطف. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.

(۱) دانایی را بفرست و به او توصیه مکن.
(۲) استیهال : سزاوار و شایسته (دهخدا).
(۳) ← زبده، ج/۲، ص ۹۰۸.

اساس سلطنت و مملکت به قواعد آن پیوند و[۱] استحکام پذیرد و قرار برآن شد[۲] که هرچه خواجه تاج‌الدّین بنویسد شاه محمود مهرکند. از زبان شاه محمود کتابتی[۳] کرد که به حکم «اَلْعَبْد وَ مٰافي يَدِهِ كٰانَ لِمَوْلاٰهُ» ما زان توییم و هرچه داریم بنده محمود مدّتهاست تا به خدمتکاری آن درگاه منسوب گشته و طوق محبّت و ولا و حلقهٔ عبودیّت و چاکری را زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و به شکر الطاف و اعطاف که متّصل از آن حضرت مشاهده کرده «رَطْبُ اللِّسٰانِ وَ عَذْبُ الْبَيٰانِ(۱)» است عرصهٔ عراق را آنچه در تصرّف است تملیک حضرت کرده در این باب تملیک نامهٔ مشروع محکوم مسجّل به سجلّ حاکم امور شرعی به اسم حضرت سراپردهٔ عصمت مهد اعلی به عرض خدّام دولتیار و وزراء کامکار فرستاد امّیدوار که شاکر نعمت به حکم «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَ زِيدَنَّكُمْ*»(۲) به خلعت مزید شرف اختصاص یابد تا بعد الیوم: «مَدىٰ عُمْرِهِ جَرىٰ دَهْرِه(۳)» به اقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همّت و مسعیٰ[۴] نهمت آنکه اگر از عمر مهلت یابد عرصهٔ آفاق را به دولت آن حضرت مسخّر گرداند.

و خواجه تاج‌الدّین مرخص شد که منشی پادشاه ملازم باشد و از زبان شاه هرکتابت که صلاح وقت داند در آذربایجان به امرا و وزرا و حجّاب و ایناقان(۴) و محرمان و مخصوصان حضرت بکند و بیلاکات[۵](۵) و تنسوقات(۶) بسیار همراه برده بود که به هر که صلاح داند بدهد تا باشد که این امر به اتمام رسد. خواجه تاج‌الدّین با عرضه‌داشت و تملیک نامهٔ عراق عجم[۶] و غلبه و شوکتی تمام وعدت و اهبتی کامل و زر و زیور و دوابّ و[۷] مراکب و تازی اسبان هامون[۸] نورد باد جولان روانهٔ آذربایجان شد. چون به شرف پای بوس مستسعد گشت و بیلاک و ارمغانی عرض کرد و عرضه

۱ـ ت: پیوندد. ۲ـ ت: داد. ۳ـ ت: کتابی. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «دواب و» ندارد. ۸ـ ت: همامون.
(*) قسمتی از آیه ۷، سوره ۱۴.

(۱) خوش زبان و نیکو گفتار.
(۲) اگر مرا سپاس گویید بر نعمت شما می‌افزایم.
(۳) عمرش دراز باد و روزگارش مستدام.
(۴) ایناقان : ج ؛ ایناق، ندیم (لغتنامه).
(۵) بیلک/بیلاک : تحفه، هدیه (لغتنامه).
(٦) تنسوقات : هدیه، تحفه (لغتنامه).

داشت و تملیک نامه به عرض رسانید چنانچه در خاطر سلطان اویس و نوّاب و حجّاب پسندیده و مستحسن افتاد. چون خواجه تاج‌الدّین از نخوت و همّت شاه شجاع معلوم داشت به طریقی مستهجن(۱) وجهی اقبح بر خاطر سلطان اویس و نوّاب او رفع کرد و چنان نمود که ملتمس شاه شجاع آن است که بیاید و با پنجاه هزار سوار [۹۰-ب] در سلطانیّه اقامت نماید و پنجاه هزار سوار آذربایجان نیز به تدریج ملازم او شوند تا اگر از جانبی مخالفی حرکت کند به زجر و تعریک و مالش او قیام نماید. از فحوای ملتمس او معلوم می‌شود که بدفعهٔ واحدهٔ طمع در مملکت و لشکر و دختر کرده است و آن زمان که یک دو فصل بدین طریق بگذراند بزودی عرصهٔ مملکت باز باید پرداخت یا سلطنت را وداع ابدی[۱] باید[۲] کرد تا نفس شریف از آسیب به سلامت ماند و از جانب سلطان قطب‌الدّین محمود آنکه شهریاری در شوکت و سلطانی متمکّن که اگر رستم در روی روزگار بودی به طوع و رغبت حلقهٔ چاکری او در گوش دل کردی و اگر اسفندیار رویین‌تن در قید[۳] حیات بودی غاشیهٔ بندگی او بر دوش جان گرفتی خود را به دیگر ممالیک ملحق می‌گردانید و عرصهٔ عراق را بر[۴] خدّام مسلّم می‌دارد که مدّت العمر کمر بندگی و نطاق عبودیّت متشمّر دارد و عرصهٔ آفاق را به زخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت در قبضهٔ اقتدار و اختیار آورد و دیگر باره عرضه داشت کرد که امیراختیارالدّین حسن[۵] کلید فارس و نفس ناطقهٔ شاه شجاع است، او را مقیّد می‌باید داشت. چون غلبهٔ ملازم سراپردهٔ عصمت پناه شاهزاده به طریق[۶] عراق نزول فرماید در اوّل وهله ممالک عراق کلّی و جزوی تسلیم نموده[۷] شاه محمود[۸] متوجّه فارس شود و دیگر باره مملکت فارس در تحت تصرّف آورد، بلکه[۹] ممالک[۱۰] کرمان و یزد و ابرقوه و تمام عرصهٔ سلطنت به جهت آن حضرت مسلّم گرداند و علی‌الدّوام به جانب امرا و ارکان دولت تردّد و ملازمت می‌کرد و به انواع جذب[۱۱] خاطر حجّاب و نوّاب و ملازمان و مقرّبان و محرمان می‌کرد تا او را در خلوت به حضرت بار حاصل شد. بعد از آن در حضرت به خلوت عرضه داشت که بنده خود را مخصوص این[۱۲] حضرت می‌داند

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «عراق رابر» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: طرف. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: از «ممالک عراق...» تا اینجا ندارد.
۹ـ م‌ول، ندارد. ۱۰ـ ت: ملک. ۱۱ـ ت: حدّت. ۱۲ـ ت: آن.

(۱) مستهجن : زشت، قبیح (غیاث).

و اختیار عراق بنده راست بنده نوعی سازد که در هفته اوّل ممالک عراق کلّی و جزوی به نوّاب حضرت سراپرده عصمت متعلّق شود.

سلطان اویس این کلمات به سمع رضا اصغا فرمود و قرار برآن شد که شاهزاده را در عقد نکاح شاه محمود آورند. خواجه تاج‌الدّین خواست که پیش از آنکه این عقد استحکام یابد امیراختیارالدّین حسن را ملوم و معاتب[1](1) گردانند. در این ولا امیراختیارالدّین حسن را طلب فرمود. سلطان اویس سؤال کرد که پادشاه شاه شجاع داعیهٔ پیوندی داشت تو را با طبل و علم روانه کردن چه محتاج بود؟ طبل و علم در آذربایجان نبوده و ما[2] ندیده‌ایم دیگر آنکه در کتابت هیچ از مقام سلطنت و نخوت تنزّل[3] نکرده و این ضعیف را برادر خطاب کرده اگر تواضعی به زبان قلم فرمودی در سلطنت او چه منقصت[4] بازدید آمدی من دختر به برادر مشتاق نمی‌دهم به بنده و چاکر می‌دهم. برموجب این مقدّمات که ذکر رفت دختر سلطان اویس را نامزد شاه محمود کردند.

یکی از اکابر که در آن زمان در میان کار بوده حکایت کرد که بعد از آنکه رسولان هر دو برادر در[5] تبریز پیش سلطان اویس رسیدند و هر یک سعی می‌کردند که التماس ایشان به اجابت پیوندد. امیر اختیارالدّین حسن مردی خویشتن‌دار و بزرگ منش بود و مکتوب پادشاه[6] چنانچه تقریر کرده آمده در آن طریقهٔ فروتنی و تواضع مرئی نداشته و فی‌الحقیقة حضرت شاه شجاع مدّت العمر با هیچ آفریده فروتنی ننمود الّا در مکتوبات که به امیرصاحب‌قران نوشتی تواضع و فروتنی نمود.[7] و در مکتوب شاه محمود به خلاف آن اظهار تذلّل و خشوع کرده سلطان اویس ارکان دولت خود را به خلوت طلبیده این معانی به ایشان در مطارحه افکند که صلاح چیست؟ و به کدام برادر[8] پیوند و خویشی سازیم؟ مجموع برآن اتّفاق کردند که شاه شجاع به بزرگی و خرد و اختیار از شاه محمود زیاده است امّا محمود در مقام خدمت و چاکری است و دیگر آنکه اصفهان متّصل مملکت ماست چون بدین پیوند اختصاص یابد تمامت عراق ملک

۱ـ ت: معاتب. ۲ـ ت: یا. ۳ـ ت: ترک. ۴ـ ت: منصب. ۵ـ م و ل: به.
۶ـ ت: شاه. ۷ـ ت: از «و فی‌الحقیقة...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: ندارد.

(۱) معاتب: ملامت کرده شده و سرزنش شده (آنندراج).

می‌شود و تاج‌الدّین مشیزی چنانکه نبشته شده است به خلوت راه یافته بود و چنان درنموده که شاه شجاع را غرض از این پیوند مداخلت در ممالک آذربایجان است و داعیهٔ تسخیر این[۱] بلاد دارد و دیگر از سلطان اویس تقبّل نموده که دختر [۹۱ـ آ] شاه مظفّر مخدوم شاه، خواهرشاه یحیی و شاه منصور که در آن ایّام رسیده بود از برای سلطان اویس بخواهد و او را به آذربایجان آورد و بدان سبب چنان سازد که شاه یحیی نیز کمر خدمتکاری به نسبت سلطان اویس بسته دارد و سلطان اویس را این معانی مناسب نمود.

بعد از آنکه چندگاه بود که هر روز ایلچیان طرفین به ملازمت می‌آمدند ناگاه بعد از اتّفاق خبر بیرون آمد که دختر را نامزد شاه محمود کردند و با تجمّلی تمام روانه اصفهان گردانید[ند][۲] اصحاب اصفهان که بدین مهمّ آمده بودند بر اصحاب شیراز که از پیش شاه شجاع آمده بودند قبّه کشیدند و ایشان به انفعالی تمام از در کریاس سلطان اویس بیرون آمدند.[۳] نقل از تقریر خواجه امیر به سلطانیّه که گفت آن روز در آن محلّ حاضر بودم. و ابتدای این حکایت در سنهٔ سبعین است و اتمام آن در إحْدَیٰ[۴].

مولانا جمال‌الدّین سلمان که مدّاح سلطان اویس بود قصیده در تهنیت آن سور بگفت و پیش شاه محمود فرستاد این چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد و هی هذه:

آسمان ساخت درآفاق یکی‌سور و چه سور ... که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور
اجتماعیست منوّر قمری را با شمس ... اتّصالیست مقرّر ملکی را با حور
مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی ... به سرا پردهٔ جم دولت تشریف حضور
قطب دین، شاه فلک‌مرتبه محمود که‌اوست ... به همه سیرت محمود و محامد مذکور
خواجه تاج‌الحقّ والدّین محمّد الحقّ ... سعیها کرد درین باب بغایت مشکور
دُرّی از بحر بزرگی به کنار آوردت ... که چنان دُرّ نتوان یافت در اصداف دهور
تومهی از افق پادشهی با تو نمود ... که کس آن ماه ندیدست و نبینند به شهور
در سرم بود که بر درگهت آیم به نیاز ... کنم آن گوهر منظوم برآن دُرّ منثور
درد پا مانع دردسر من گشت و بدین ... چشم دارم که مرا لطف تو دارد معذور

۱ـ ت: آن. ۲ـ ت: «سلطان اویس دلشاد کوچک را با شاه محمود عقد کردند و با تجمّلی به اصفهان پیش شاه محمود فرستاد». ۳ـ م ول: از «و ایشان به انفعالی...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: از «و ابتدای این...» تا اینجا ندارد.

ذکر مخالفت امیرصاحب قران با امیرحسین

امیر صاحب قران تا غایت بر موجبی که ذکر رفت در امور ملک و دولت امیرحسین وظایف مدد و مساعدت و مردانگی به تقدیم می‌رسانید و از سر صدق و اخلاص در روی دشمنان او تیغ می‌زد و اعدای او را منکوب و مخذول می‌گردانید و میان ایشان از دیرباز اسباب خویشی و دوستی به انواع موکّد گشته بود و نوبتی که کابلشاه[1] که امیرحسین او را به سلطنت نشانده بود از او گریخته از شهرکش می‌گذشت. امیرصاحب قران چون معلوم کرد در پی کرده، حیلت‌ها[2] کرد و او را گرفته پیش امیرحسین فرستاد و به عهد[3] و شرط دوستی وفاکرده به هیچ وجه در قضایای او تهاون و خویشتن‌داری نمی‌نمود.

بعد از این همه کوشش و جانسپاری بدو پیغام داد که ولایت خود را کوچ کرده(۱) پیش ما آی[4] که مهمّات موقوف حضور است و پولاد بوقا و خلیل مدد این معنی شده امیرحسین را برقصد و ایذاء امیرصاحب قران می‌داشتند و امیرمؤیّد که داماد امیرصاحب قران بود در حالت مستی پسر جاورچی[5] را هلاک گردانید و امیرحسین، قاصد فرستاد تا خانهٔ[6] شیرین بیک آغا را که خواهر خُردتر امیر صاحب قران بود کوچ کنند و امیرزاده جهانگیر را فرستاد و به امیرصاحب قران پیغام داد که امیر موسی را با ایل خود کوچمال پیش ما فرست و تو[7] به ضبط ولایت مشغول گشته آنجا باش. و می‌خواست که بدین حیلت او را ایمن گرداند. امیرصاحب قران از آنجاکه بعدغور او بود در امور از فکر و تدبیر امیرحسین به کلّی و جزوی صاحب وقوف بود امّا به حکم ضرورت اغماض[8] می‌کرد و بر آن طریق نامستحسن اغضا[9] می‌نمود. تا بدان رسید که امرا اکثر از او متنفرّ شدند و امیرحسین اگرچه مردی دلیر و بهادری با شمشیر بود، امّا بخیل و ممسک بود و مردم بیشتر بدین سبب از او متنفّر گشتند و روی گردان شدند.

۱ـ م‌ول: کابلشاه. ۲ـ ت: حیلها. ۳ـ تعهد. ۴ـ ت: فرست. ۵ـ م‌ول: چاورچی.
۶ـ ت در حاشیه: «خانهٔ امیرمؤید». ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: اغماضی. ۹ـ م‌وت: شد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: از تلون مزاج خویش و افساد پولاد برغاکه خویش او بود و امیرخلیل عهد و سوگند را یکسو نهاده مکر و حیله آغاز کرد و کس فرستاد که از ایل و الوس آن حضرت هر که را اسمی باشد از کش و آن نواحی کوچانیده به بلخ نقل کنند) ج/۱، ص ۱۴۲.

نظم

بخل عیبیست که صد فضل بپوشاند وجود   کیمیاییست که صد عیب هنر گرداند[۱]

فی‌الجمله، چون امیرحسین دل با مردم متغیّر گردانید و طمع در مال مردم کرده عرض ایشان می‌برد، دلها همه با او متغیّر شد. امرای دولت و ارکان مملکت دامن از مطاوعت او درچیدند و از صحبت او عزلت گزیدند[۲] و امیرصاحب قران را بدین امر عظیم ترغیب می‌کردند و حضرت صاحب قران احتیاط فرموده به تعجیل خوض نمی‌نمود تا مبالغه از حدّ گذشت و گفتند با وجود استحقاق امارت و ایالت و امکان حصول این[۳] رتبت و رفعت کسالت و بطالت خاصّه از آن همّت بلند غرابتی هرچه تمامتر دارد و با[۴] استبهال[۵] شغل و ریاست و سیاست و استطاعت وصول بدان امنیّت تقاعد و تباعد فکیف از آن نفس ارجمند بغایت بدیع و بعید می‌نماید که «دَرْکُ الآمالِ في رُكوبِ الاهوال(۱)» با[۶] حضرت صاحب قرانی برمخالفت و معادات امیرحسین یک جهت گشته به دلی منشرح و املی منفسح روی به تمشیت کار ملک و دولت آورد و قدم در راه استخلاص ممالک نهاد و دل آن حضرت گواهی می‌داد که امری بزرگ در این قضیّه تعبیه است «لِيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً*»(۲) صَدَقَ ٱللَّهُ ٱلعَظِيم.

۱ـ م‌ول: این بیت ندارد.   ۲ـ م: گزید.   ۳ـ ت: آن.   ۴ـ م‌ول: تا.
۵ـ ت: استهال.   ۶ـ ت: تا.
(*) قسمتی از آیه ۴۲، سوره ۸.

---

(۱) رسیدن به آرزوها در گرو خطر کردنهاست.
(۲) تا کاری که خدا مقرر کرده است واقع شود.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اِحدیٰ و سبعین و سبعمایه(1) هجریّة[1]

حکایت[2] مخالفت و[3] محاربت امیرصاحب قران با امیرحسین و لشکر کشیدن پسر او و فتح صاحب قران و مقرّر شدن حکومت و سلطنت[4] ماوراءالنهر بر آن حضرت با رفعت[5]

چون امیرحسین، دل با مردم متغیّر گردانید دلهای مردمان نیز با او متغیّر شد و احوال دولت و مملکت بر او بگردید حضرت عزّت ـ جلّ و عَلا ـ می‌فرماید [۹۱ـ ب] «اِنَّ اللهَ لَایُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّیٰ یُغَیِّرُواْ مَا بِأَنْفُسِهِمْ»* یعنی تا قومی از مردم در احوال و اوضاع خود تغییر نکنند حضرت عزّت ـ جلّ جلاله ـ احوال برایشان متغیّر نگرداند و هر ملک و پادشاه که نیکوخواه خلق بود و مبنای کار خود بر تفقّد خلق و رعایت رعیّت نهد دلها بر محبّت او راسخ گردد و همّتها بر دعا و ثنای او مقصور شود و از اینجا گفته‌اند حکمای ما تقدّم و دُرّ سفته‌اند[6]:

شعر[7]

شهر و سپه را چو شوی نیکخواه — نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

امیرصاحب قران چون تغیّر احوال و تبدّل اقوال او مشاهده فرمود به دیدهٔ فراست درجام جهان نمای ضمیر خود چهرهٔ ملک و دولت او راخراشیده دید و فتور به حواشی احوال او راه یافته.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ذکر. ۳ـ م‌ول: «مخالفت و» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «حکمای ما تقدم در سفته‌اند.» ندارد. ۷ـ ت: نظم.
(*) قسمتی از آیه ۱۱، سوره ۱۳.

---

(۱) سال ۷۷۱ هـ .ق.

امیرحسین می‌خواست که یکک جهتان[1] و حواشی امیرتیمور را از ایشان[2] جدا کند تا او ضعیف و عاجز شود و امیرموسی نیز از امیرحسین به واسطهٔ حرکتی چند دل دگرگون کرده بود. امیرصاحب قران با او مشورت کرده[3] گفتند برفعل و قول امیرحسین اعتماد نمانده است و مفسدان در مزاج او[4] مجال تصرّف یافته‌اند، می‌اندیشم[5] که ناگاه به سخن ارباب اغراض غدری[6] کند و مکری اندیشد و قصدی پیوندد. امرای دولت و نوینان مملکت مثل امیر داوود و امیر چاکو با حضرت صاحب قرانی یکک دل شده، حسین بیکک و الجایتو و امیرحاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق‌بوقابهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی و ایلچی بهادر به تبعیّت ایشان، این مجموع نیز بر مخالفت امیرحسین اتّفاق کردند و از اطراف و جوانب نیز بدین معنی اتّفاق نموده[7] و عاقبت اظهار مخالفت نمودند[8] امیرعلی یساووری[9] را که پیشتر امیرصاحب قران دختر خود اکابیکی را نامزد او کرده بود در حالت این مشورت بی‌آنکه او را طلب دارند در آن مجلس حاضر شد، امیرصاحب قران و سایر امرا او را از فکر خود آگاه کردند، او منکرانه ایشان را از آن سخن منع کرد و عقده‌ئی چند پیش ایشان نهاد چنانکه امرا از او متوهّم شدند پس[10] به استصواب و مشاورت یکدیگر او را به یاسا رسانیدند. بعد از آن استعانت از حضرت عزّت ـ جلّ جلاله ـ خواسته با لشکرهای آراسته روی به طرف امیرحسین نهادند و شیخ محمّد بیان به طرف خجند رفته بود امیر هندوی قرقرا(1) را برعقب او فرستادند[11]. امیرموسی با قول لشکر امیرصاحب قران به خرار[12](2) رسید از غایت بد دلی از مآل آن حال وهم کرد و نیم شبی با متعلّقان خود ناخبر سوار گشته به طرف سمرقند مراجعت نمود. چون امیرصاحب قران از تخلّف او واقف گشت سیورغتمش اغلان[13] و امیرمؤیّد و حسین[14] بیکک و سایر بهادران را به منقلای مقرّر فرموده و[15] خود به قول بایستاد و متوکّلانه از تخلّف امیرموسی هیچ دغدغه به خود راه نداد. چون آن منقلا به

۱ـ ل: جهتبان. ۲ـ ت: او. ۳ـ ل: نموده. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ل: می‌ترسم.
۶ـ ل: فکری. ۷ـ ت: نمودند. ۸ـ ت: «و عاقبت اظهار مخالفت نموده» ندارد.
۹ـ م: یساوری، ت: یساوهی. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: فرستاد. ۱۲ـ ل: خزار.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: حسن. ۱۵ـ ل: ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبانوف): «هندو قرقره قبجاق»، ص ۱۳۵.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «خزار»، ص ۵۷.

ترمذ رسیدند و سیاهی نمودند، منقلای لشکر امیرحسین، خلیل و هندوشاه و پولادبوقا با دیگر امرا که به اسم منقلای فرستاده بود چون از دور سیاهی لشکر امیرصاحب قران دیدند بی‌آنکه تیری بیندازند منهزم شدند و بی‌توقّف روی به گریز نهادند.[۱] امیر صاحب‌قران در عقب ایشان روانه شد.

در این حال امیرمعظم و سیّد محترم سیّد برکه(۱) که از جماعت سادات مکّهٔ معظّمه زاد[ها] الله شرفاً و تعظیماً[۲] به جهت اوقاف حرمین پیش امیر حسین آمده بود و محصول موقوفات را طلب داشته امیرحسین چون دید که مبلغ و مقدار از آن بسیار می‌شد بدو[۳] نداد و سیّد را التفاتی که مناسب حال سادات بزرگ باشد نکرد. سیّد از آن حرکت رنجیده اجازت طلبید و در این حال با امیرصاحب قران ملحق شد و طبل و علم پیشکش کرد و از روح حضرت رسالت و مرتضی علی ـ علیهما السّلام ـ استمداد آن نموده نفسهای نیکو راند.

حضرت امیر صاحب قران دم و قدم او را مبارک و میمون دانسته[۴] تمامت اوقاف حرمین را به او معاف و مسلّم داشت و تعظیم و عزّت[۵] او تا به حدّی به جای آورد که عالم و عالمیان تا دامن قیامت از آن بازخواهند گفت.(۲)

چون به حدود چغانیان رسید، امیرچاکو را به جهت‌انگیز لشکر سلدوز و لشکر خاصّه خود به ختلان فرستاد و امیرهندو قرقرا که برعقب امیرشیخ [۹۲ ـ آ] محمّد بیان رفته بود بدو رسیده و او را با لشکر بازگردانیده در این محلّ به معسکر همایون پیوست. امیرصاحب قران به شاه شیخ محمّد بدخشانی قاصد[۶] فرستاده بود و لشکر خواسته و امیرحسین اولجای از قندوز رانده بود. در این ایّام او و[۷] امیرالجایتو و شاه بدخشان و شیخ محمّد بیان مجموع در موضع خلم با جمیع توابع و لشکر با[۸] امیرصاحب قران ملاقات کردند و کیخسرو که از امیر حسین گریخته بود هم ملحق شد و جمیع امرا و

۱ـ م و ت: نهاد. ۲ـ ت: شرفها الله تعالی. ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ت: داشت.
۵ـ ل: حرمت. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «او و» ندارد. ۸ـ ت: به.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: سیّد برکه (برکت) که از عظمای شرفای مکه معظمه بود بی‌قصد وعده و مواضعه در آن منزل همایون به محض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت و پادشاهی است مهیّا و آماده هدیه حضرت صاحب قرانی ساخت، ج/۱، ص ۱۴۵.
(۲) برای اطلاع بیشتر ر.ک: ظفرنامه علی یزدی ج/۱، ص ۱۴۶.

سرداران از اطراف و جوانب روی به آستانه امیرصاحب‌قران آوردند و امیر صاحب‌قران برادران نامدار را منقلای ساخته پیش فرستاد. شیخ علی بهادر یاغی را از دور دید حمله کرد و جنگی سخت درپیوست، امّا ظفر نمی‌یافت. خطای بهادر حاضر بود[۱] از طرفی دیگر درآمد[۲] و دشمن را به اتّفاق از جای برداشته براندند[۳] و شیخ علی بهادر در آن مصاف چوپان سربدار را که پشت سپاه امیرحسین بود دستگیر کرده پیش امیرصاحب قران آورد.

ذکر پادشاهی نشاندن سیورغتمش بن خان بن دانشمندچه بن هندو بن تورخان[۴] بن ملک بن اوکتای‌قاآن[۵] بن چنگیزخان[۶]

چون ضابطه مقرّر و قاعدهٔ معیّن است که بی پادشاه که سایهٔ حضرت اله است امور مملکت انتظام نپذیرد و قواعد سیاست و عدالت استقامت نیابد[۷] و هرگاه که پادشاهی مستقل[۸] از دودمانی بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد هرج و مرج به حال[۹] عالم راه یابد و کارها از حدّ نسق و نظام بیفتد نه سپاه را پشت و پناهی[۱۰] بود و نه رعیّت را ملجأ و ملاذی باشد و چون شخصی متعیّن این[۱۱] منصب جلیل[۱۲] را لایق آید و متقلّد امور ایالت شود از جوانب و اطراف مفسدان قطع طمع کرده، سر بر جادّهٔ اطاعت و فرمانبرداری نهند و قصّه[۱۳] بنی‌اسراییل شاهد این دعوی است که چون مملکت ایشان از پادشاهی متعیّن خالی شده بود و با وجود آنکه یوشع بن نون[۱۴] پیغمبر درمیان ایشان بود و به روایتی شمعون و به روایتی اشمویل این التماس نمودند که «لَهُمُ ٱبْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُّقَٰتِلْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ[*]» یعنی ما را ملکی تعیین کن تا پشت و دل ما به او قوی شود و با کفّار و دشمنان دین جهاد کنیم. بنابراین چون امیرصاحب قران قواعد دین و دولت را به ضرب بازوی مردی و یمن طالع مسعود و موافقت تقدیر با تدبیر و وقوع اتّفاقات حسنه مستحکم گردانید[۱۵] خواست که احیای خاندان چغتای کرده

۱ـ م‌ول: «حاضر بود» ندارد. ۲ـ ت: حمله کرد. ۳ـ ت: براند. ۴ـ ت: بورخان. ۵ـ ت: خان.
۶ـ ت: «چنگیزخان» ندارد. ۷ـ م‌ول: نپذیرد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: پناه.
۱۱ـ ت: آن. ۱۲ـ ت: خلیل. ۱۳ـ ت: قضیه. ۱۴ـ موت: ندارد. ۱۵ـ م‌ول: کرد.
(*) قسمتی از آیه ۲۴۶، سوره ۲.

صحّت نظر دوربین پادشاه بزرگ چنگیزخان را که چغتای به قراجاربرلاس سپرد که از معدود فرزندان چنگیزخان و[1] جدّ بزرگوار امیرصاحب قران بود بعد از انقراض[2] قرنها بر عالمیان روشن گردانید با نوییان و امرا مشورت کرده پادشاه سیورغتمش را که بی‌سببی امیرقزاغن قصد پدرش[3] کرده بود از بهر پادشاهی الوس چغتای تعیین فرموده به طالعی سعد و روزی مبارک و ساعتی میمون در موضع اربور[4](1) بر سریر مملکت پادشاهی نشاند و آنچه فراخور چنان[5] مجلسی[6] باشد از ترتیب و آلت و آیین[7] پادشاهی مرتّب فرمود و چند روز در عیش و کامرانی به سرآوردند و راه یوسون و یاسا قواعد قدیم مجدّد فرموده باز به ترتیب لشکر و آراستن سپاه مشغول شده با شوکت و عظمتی هرچه[8] تمامتر[9] به جانب امیرحسین توجّه فرمود. چون این خبر منتشر شد لشکرها از اطراف جمع شدند و زنده حشم نیز برسید به اتّفاق از اطراف و جوانب قلعهٔ بلخ را در میان گرفتند از اندرون قلعه سوار و پیادهٔ بسیار بیرون آمدند و جنگ انداختند[10] و در آن روز امیرزادهٔ جهان، پرتو آفتاب عدل و احسان دُرّ دریای شهریاری و افسر گوهر بختیاری، عمرشیخ بهادر که فرزند دلبند امیرصاحب قران[11] بود در سنّ شانزده‌سالگی روی به دروازه آورد و هرچند منع کردند مفید نبود و الحقّ در آن سنّ دادمردی و مردانگی داده دشمنان را در شهر کوفت. امّا آخرالامر تیری برپای مبارکش رسید و مجروح گردانید، استادان جراح جای زخم را داغ کردند و او ازکمال مردانگی و غیرت، آه نکرد و چین در ابرو نیاورد و چون شب درآمد لشکرش[12] از طرفین[13] بازگشتند و صبح صادق باز طبل جنگ فروکوفتند و مردان جنگی دروازه گشوده بیرون آمدند و جنگ در پیوستند تا به مرتبه‌ئی رسید که جویهای خون در معرکهٔ کارزار [۹۲-ب] روان شد و سرسرکشان چون گوی در خم چوگان بلا افتاد.

۱- م‌ول: «از معدود فرزندان چنگیزخان و» ندارد. ۲- ت: انقضای.
۳- ت: «پدرش را بی‌سببی امیر قزاغن قصد کرده بود». ۴- ل: ارنود. ۵- ت: آن.
۶- ت: مجلس. ۷- ت: ندارد. ۸- ت: ندارد. ۹- ت: تمام.
۱۰- ت: انداخته. ۱۱- م: قران صاحب. ۱۲- ت: لشکر. ۱۳- م‌ول: «از طرفین» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «اربوز»، ص ۵۸، ظفرنامه علی یزدی : «قلعه اربز»، ج/۱ ص ۱۴۹، مطلع : «اربز»، ص ۴۱۷.

شعر

دهـاده بـرآمـد ز هـر دو سپاه   جـهان شـد ز گـردِ سـواران سـیاه
ز کشـته هـمه دشت آوردگـاه(۱)   سر و دست و پا بود و تیغ و کلاه(۲)

چون حال بدین مقام رسید، امیر حسین عاجز شد و در چنین حالی آن قوّت نفس نداشت که مال را سپر سر و جان و عِرض خود گرداند و همّت آن نه که یک درم به هیچ آفریده دهد.

شعر

چو داری ز شمشیرزن زر دریغ   دریغ آیدش دست بردن به تیغ

لاجرم اکثر[1] لشکر متنفّر[2] گشته[3] و با او دودل شدند[4] و از غـایت خـوف در حـصار دربست و به حقیقت در دولت برخود بسته گردانید. امیر صاحب قران پیغام فرستاد که اگر جان می‌خواهی به پیمان[5] وفا کن. امیرحسین تضرّع نمود و گفت از امارت و دولت و ملک و مال در گذشته‌ام، راه من گشاده فرمای تا بیرون آیم و به جانب کعبهٔ مکرّمه[6] روم. امیرصاحب قران در جواب[7] فرمود که دولت تو برگشته است و روز تو به آخـر رسیده جز بیرون آمدن و تسلیم شدن چاره نیست.(۳)

آخرالامر بعد از تردّد رسل و رسایل قرار برآن گرفت که روز دیگر بیرون آید و در امان باشد. امیرحسین برآن اعتماد نکرد و در شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد و گریزگاهی می‌خواست آن دو رفیق را نیز به چیزی مشغول کرده از ایشان بگریخت و بربالای مناره برآمد و آنجا[8] پنهان شد. امّا چون اجل رسیده بود حیلت و دفع[9] سـود نداشت. و از غرایب اتّفاقات آنکه شخصی را اسبی گم[10] شده بود و در طلب آن به هر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: متفرّق. ۳ـ م‌ول: شدند. ۴ـ م‌ول: گشتند.
۵ـ ت: همان. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: «در جواب» ندارد.
۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ م‌ول: «و دفع» ندارد. ۱۰ـ م‌ول: ضایع.

(۱) مطلع: «آن کارزار»، ص ۴۱۸.
(۲) همان: «افتاده زاره».
(۳) ظفرنامه علی یزدی: «حضرت صاحبقرانی ملتمس او را مبذول داشته بفرمود که هیچ آفریده معترض او نشود تا بیرون آید و هر جا که خواهد برود، امیرحسین دیگر باره پیغام فرستاد که فردا بیرون می‌روم و دلخواه آن است که عهد کنید که کسی قصد جان من نکند، حضرت صاحب قران برحسب دلخواه او عهد کرد. ج/۱، ص ۱۵۱.

طرف می‌گردید، فکر کرد که بالای مناره برآید[۱] و در صحرا احتیاط کند. چون بر بالای[۲] مناره برآمد، امیرحسین را دید و بشناخت، بیچاره از خوف و خطرجان مشتی مروارید بدو بخشید و سوگند داد که راز[۳] مرا فاش نگردانی و اگر عمر وفا کند و روی دولت باز آید با تو نیکوییها کنم و ثواب آخرت خود خدای تعالی می‌داند. آن شخص به سوگند و عهد او را ایمن گردانید و فی‌الحال فرود آمده به حضرت امیرصاحب قران آمد و صورت حال معروض گردانید. چون این خبر شنودند امرای دولت سوار شده و پیادگان روان کرده اطراف مناره را[۴] فروگرفتند و او را به قهر و جبر فرود آوردند و دست بسته به خدمت امیر صاحب قران حاضر گردانید.

شعر[۵]

سری که گردن از اَمرت کشید گردونش   برآستان تو اکنون کشان کشان آورد

امیرصاحب قران از آنجا که مکارم ذاتی و شناختن حقوق صحبت و رعایت سوابق خدمت بود، می‌خواست که از خون او درگذرد. در این حال کیخسرو زانو زده خون برادر دعوی کرد. امیرصاحب قران در آن[۶] تعلّل می‌فرمود[۷] و در این اثنا گریه بر وی غالب شد و می‌خواست که حقوق صحبت را مرئی دارد. امیرالجایتو به گوشهٔ چشم به امیر مؤیّد و کیخسرو اشارت کرد، غلو کردند[۸] و مشورت ناکرده او را به قصاصگاه بردند و به یاسا رسانیدند و پادشاهی که او نشانده بود با دو پسر[۹] در عقب او به همان راه به عالم عدم فرستادند(۱) آری: «وَتِلْکَ ٱلْأَیَّامُ نُدَاوِلُهَا بَیْنَ ٱلنَّاسِ *»(۲) علم دولت هر روز بر بامی می‌زنند و خطبهٔ سعادت و فیروزی هر هفته به نامی می‌خوانند. این واقعه در رمضان سنهٔ اِحدیٰ و سبعین و سبعمایه بود.[۱۰]

چون بساط دولت او را در نوشتند شادروان عزّ و جلال امیرصاحب قران را

۱ـ ل: برآمد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: سرّ. ۴ـ م: از «برآید و در صحرا...» تا اینجا ندارد.
۵ـ م: ندارد، ت: بیت. ۶ـ م و ل: این. ۷ـ ت: می‌نمود. ۸ـ ت: کرد.
۹ـ ت: در حاشیه آمده است. ۱۰ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۴۰، سوره ۳.

(۱) در بارهٔ امیرحسین و افول پادشاهی او، ر.ک: ظفرنامه علی یزدی: ج/۱، ص ۱۵۴.
(۲) این روزها را میان مردم جابجا می‌کنیم.

برآسمان رسانیدند و منشیان قضا و قدر منشور «إِنَّا جَعَلْنٰکَ خَلِیفَةً فِی ٱلْأَرْضِ*»(۱) از دیوان «لَایُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ**»(۲) به اسم شریف او نوشتند و به طغرای «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَآءُ***»(۳) رسانیده زمام حلّ و عقد عالم در کف کفایت او نهادند که «قُلِ ٱللَّهُمَّ مٰلِکَ ٱلْمُلْکِ تُؤْتِی ٱلْمُلْکَ مَن تَشَآءُ وَ تَنزِعُ ٱلْمُلْکَ مِمَّن تَشَآءُ وَ تُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِیَدِکَ ٱلْخَیْرُ إِنَّکَ عَلَیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ****»(۴) سایق قضا به تازیانه قدر اسب دولتش را در میدان ظفر می‌راند و راید[1] اقبال به استقبال آمده این بیت می‌خواند:

شعر[2]

خدایگانا ایزد تو را فرستادست / که چارحدّ جهان آنِ تست رو بستان
گواه دعوی ملکت زبان شمشیرست / برای دعوی خود آن گواه می‌گذران

چون قضیّه امیرحسین به اتمام رسید و مملکت بلخ در تحت تسخیر درآمد، قلعه و حصار را ویران کردند و عمارتها را از بیخ برکندند و لشکر از اطراف دست غارت برگشودند و غنیمت بسیار گرفتند و آوازهٔ این فتح در عالم منتشر گشت. جهانیان از این قضیّه حسابها برگرفتند و آوازهٔ صاحب قرانی او در آفاق شایع شد. آنگاه برآب آمویه پل بسته گذر فرمود و به جانب کش رفت[3] بعد از چند روز که آنجا گذرانید عازم سمرقند شد. چون بدانجا رسید در محلّ عزّ و مقام انس قرار گرفته به عمارت قلعه و حصار و سرایهای نامدار امر فرمود مهندسان و بنّایان[4] برحسب فرمان خانه‌های زرنگار ساختند و مواضع [۹۳-آ] پادشاهانه پرداختند.[5] و چون مملکت در تحت تصرّف امیرصاحب قران آمد به اتّفاق امرا و نویان سریر ملک و پادشاهی به وجود پادشاه جهان سیورغتمش خان به تجدید بار دیگر مزیّن فرمود و به عشرت و عیش آن سال گذرانیدند. والسّلام.[6]

۱-ت: رایت. ۲-ت: بیت. ۳-ت: ندارد. ۴-ت: بانیان.
۵-ت: پرداخته. ۶-م‌ول: از «و به عشرت....» تا اینجا ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۸. (**) قسمتی از آیه ۲۳، سوره ۲۱.
(***) قسمتی از آیه ۳۶، سوره ۳. (****) آیه ۲۶، سوره ۳.

(۱) ما تو را خلیفه روی زمین گردانیدیم.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۹۹.
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۶.
(۴) ←

ذکر وفات ملک معزّالدّین حسین[۱]

و در این سال ملک مرحوم معزّالحقّ و الدّین حسین را در هرات ـ صانهاالله عن‌الآفات ـ[۲] عارضه‌ئی صعب روی نمود چنانکه دست طبیب[۳] از دامن مداوات او کوتاه شد و آثار ضعف و امارات موت در خود مشاهده کرد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد پرواز[۴] عالم عِلْوی دارد، به استحضار ارکان دولت و اعیان حضرت خویش فرمان داد و گفت: اکنون که[۵] نوبت به انقضا کشید و زمان به انتها رسید، چنان خواهم که رعایا که ودایع آفریدگارند ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ در معرض هرج و مرج نیفتند و حقّ به موضع استحقاق قرار گیرد. در باب ولایت عهد و تفویض ایالت اثری مرضی[۶] که به مقصود مُفْضی[(۱)] باشد نموده شود. غیاث‌الدّین پیرعلی که فرزند ارشد بود ولیعهد خود گردانید و امداد کرامات دربارهٔ او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعات و رعیّت را در موالات و مطاوعت او رغبت و تحریص نمود و کافّهٔ خلق را از وضیع و شریف در امتثال[۷] اوامر او مبالغتی عظیم و تأکیدی بلیغ کرد و قبل از آن پسری دیگر که از خاتون قوم ارلات داشت، ملک محمّد که او را امیر خرد می‌گفتند قلعهٔ سرخس بدو داده بود و آن ناحیت بدو گذاشته، وصیّت فرمود که همچنان بدو مسلّم دارند و میان برادران مادّهٔ[۸] نزاع مرتفع گردانند[۹] و غیاث‌الدّین پیرعلی را وصیّت فرمود که اگر خواهی که تقدیم محلّ و تقریب مکانت و تمهید ارباب حرمت دربارهٔ تو مضاعف شود و رعیّت را رغبت بر مطاوعت و موافقت تو مقصور گردد و نواصی دولت و سپاهی مملکت در قبضهٔ اقتدار آوری[۱۰] و از ملوک آفاق به مکارم اخلاق مستثنیٰ شوی البتّه البتّه از ظاهر شرع تجاوز نکنی و بر امر معروف و نهی منکر مواظبت و مداومت نمایی چه در قبیلهٔ ما تجربه به تحقیق پیوسته است که هرکس مرتکب معاصی شود و بر محرّمات اقدام نماید دولت پشت بر وی کند و نکبت روی بدو آورد.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: «صانها الله عن الافات» ندارد. ۳ـ ت: اطبّاء. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: قرضی ۷ـ ت: امثال. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: گردانید.
۱۰ـ م‌ول: از «و نواصی دولت...» تا اینجا ندارد.

(۱) مفضی: رساننده، مباشرت کننده (لغتنامه).

شعر

نصیحت گوش کردن نیک بختیست   خنک آن کو نصیحت گوش دارد
کسی پند خردمندان کند گوش   که خطّ از رأی و عقل و هوش دارد

***

بدو گفت ملکی چنین نامدار   که هست از ملوک جهان یادگار
به فرزانگی کردم و داوری   درانگشت تو همچو انگشتری
تو نیز آنچه آیین حزمست و رای   به جای آر تا دیرمانی به جای

پس مکتوب عمرش به ختام اجل محتوم مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایّام در سرآمد و از مجامع انس به حدایق قدس انتقال یافت و به ندای «أرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»(۱)* به دارالخلد شتافت و نفس نفیس[۱] آن خسرو کامکار از مرحلهٔ فنا به منزل بقا رسید و از دار غرور به سرای سرور آرمید. این واقعه در سیم ذیقعدهٔ سنهٔ احدیٰ و سبعین و سبعمایه بود.

یکی از فضلای هرات این رباعی در تاریخ وفات[۲] ملک معزّالحقّ و[۳] الدّین حسین کرت[۴] گفته است.

رباعی

تاریخ وفات شاه اسلام پناه   سلطان جهان معزّدین ظلّ اله
چون برخوانی زثالث(۲) ذوالقعده(۳)   معلوم شود ز طیّب‌الله ثراه(۴)

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ مول: ندارد.   ۳ـ ت: ندارد.   ۴ـ ت‌وم: ندارد.

(*) آیه ۲۸، سوره ۸۹.

---

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۵۹.

(۲) موادالتواریخ: «ثالث». ص ۲۶۲.

(۳) موادالتواریخ: «ذیقعده» همان.

(۴) مادّه تاریخ وفات ملک معزّالدّین ابوالحسین در مجمل فصیحی ص ۱۰۲، ذیل وقایع سال ۷۷۱ ه. ق چنین آمده است:

بر دال دعا چو بر نهی یک نقطه   تاریخ وفات خسرو غور شود

و در مسجد جامع هرات(۱) به گنبدی که در شمال مسجد است و مرقد سلطان مرحوم غیاث‌الدّین محمّد بن سام بن حسین غوری بود، آن شاه با داد و با آفرین به پهلوی او دفن کردند.

شعر

تو گفتی کـه آن شاه والا نـژاد　　　خـود از مـادر دهـر هـرگز نـزاد
چنین است آیین گـردنده دهـر　　　گهی نوش بخشد بدان گاه زهر[1]

سرانجام حیات اگرچه بسیار بپاید زوال است و عاقبت امور اگرچه به انواع سرور گذرد[2] البتّه[3] انتقال، درپی هر مِنْحَتی(۲) محنتی روی نماید و آغاز هر حیاتی به انجام وفایی منقضی گردد. بر ارباب خرد پوشیده نیست که عرصهٔ دنیا دار[4] فناست و مقیمان ساحت آن خرابه بر شرف انتقال‌اند و ساکنان بساط این ویرانه بر جناح ارتحال و به یقین بی‌گمان بقا در این محلّ محال[5].

بیت

چیست دنیا سرای آفت و شرّ　　　خانهٔ محنت و مکـان ضـرر
نیست با وی وفا و یاری یـار　　　دیـــده و آزمـــودهٔ بســیار

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: که بخشد به رغبت ستاند به قهر.　۳ـ ت: گذارد.
۴ـ ت: ندارد.　۵ـ ت: ندارد.

(۱) مسجد جامع هرات: مسجد مابین دروازهٔ خوش و هرات واقع شده و موضعی که مسجد در آن بنا شد از بهترین نقاط شهر است. به همین جهت مسجد را در وسط شهر ساخته و در محل مزبور بنا کرده‌اند. بانی اول مسجد سلطان ابوالفتح محمّد سام بود و قبل از اتمام درگذشته و پس از وی پسرش سلطان غیاث‌الدّین محمود در پانصد و نود و هفت آن را به اتمام رسانید. و در حملهٔ مغول رو به خرابی نهاد و ملک غیاث‌الدّین کرت به مرمّت آن کوشید و پس از آن معزّالدّین در تزیینات آن مبالغه کرد. بعدها امیر جلال‌الدّین فیروز شاه در آن مرمّتی کرد و در زمان سلطان حسین میرزای گورکانی که مسجد رو به خرابی رفته بود، امیر علی شیر وزیر سلطان حسین‌میرزا در سال ۹۰۳ هـ. ق. به طرزی بهتر و عالی‌تر از اول بنا کرد و در تزیین آن بسیار کوشید و در مادّه تاریخ آن قطعاتی گفته‌اند که از همه صحیح‌تر «مرمّت کرد» می‌باشد. موضعی که مسجد در آن بنا شده ۷۲۷ ذرع مضروبی و مشتمل بر ۴۲۷ ذرع مضروبی و مشتمل بر ۴۶۰ گنبد و ۱۳۰ رواق و ۴۴۴ پیل پایه است. ج/۴، صص ۱۲۲- ۱۲۴. اعتمادالسلطنه، محمدحسن بن علی، مرآت البلدان، به کوشش پرتو نوری علاء‌محمدعلی سپانلو، تهران، اسفار، ۳۶۴ ج/۴ صص ۴-۲۲.
(۲) منحت: عطا و بخشش (دهخدا).

بر مقتضی آیهٔ کریمهٔ[۱] [۹۳-ب] «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ*»(۱) عمر مخلّد و بقای سرمد هیچ کس را نداده‌اند و هیچ متنفّس را زندگانی جاوید نبخشیده «لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ یَمْحُوا اللّهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ**»(۲) حقّ عزّ شانه روح مطهّر آن ملکِ ملک‌صفات[۲] به مجاورهٔ ملایک آسمانی مکرم گرداناد.

در این سال از ممالک آذربایجان دختر سلطان اویس را با تجمّل و زینتی بی‌اندازه به عراق آوردند پیش شاه محمود، و ایلچی شاه شجاع امیرحسن آقا منفعل از آذربایجان به فارس مراجعت نمود و مادّهٔ وحشت میان شاه شجاع و سلطان اویس ازدیاد پذیرفت و هم در این سال شهزاده شیخ حسن، که پسر بزرگتر سلطان اویس بود، دختر قاضی شیخ علی را بخواست و به تبریز تمام کردند. چنانکه مدّت یک ماه اهالی آذربایجان به طوی و عشرت مشغول بودند.

در خریف همین سال در ممالک آذربایجان وبایی عام شد بتخصیص در دارالسّلطنهٔ تبریز، چنانچه گفتند قریب سیصد هزار آدمی در آن وبا فرو رفت و چون به آخر شد هیچ معلوم نبود که کسی کم شد یا نه.[۳]

ذکر حکومت ملک غیاث‌الدّین پیرعلی و مخالفت با برادر[۴]

ملک معزّالحقّ والدّین حسین در حال حیات سرخس را به پسر خردتر داده بود و در حالت مرض وصیّتی بسیار فرمود که می‌باید میان برادران نزاع نشود و با غیاث‌الدّین پیرعلی گفته که قطعاً متعرّض آن طرف نشود و به حال و معاملات سرخس توقّعی نکند. ملک غیاث‌الدّین بعد از استقرار[۵] بر سریر حکومت دارالملک هرات، خطّهٔ سرخس را همچنان بر موجب وصیّت پدر به برادر مسلّم داشت و چندگاه مجاری امور بر این نسق استمرار پذیرفت. امّا اصحاب اغراض که زبانشان بریده باد[۶] قاعدهٔ الفت و مؤاخات[۷] را

۱ـ ت: «آیه کریمه» ندارد. ۲ـ ت: شعار. ۳ـ م‌ول: از «دراین سال از ممالک آذربایجان...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: «ذکر مخاصمه پسران ملک معزالدّین حسین و لشکر از هرات به سرخس» در ذیل وقایع سال ۷۷۳ آمده است. ۵ـ ت: استوار. ۶ـ ت: به وساس نزعات القای تحاسد و تافل نمودند. ۷ـ ت: مودت.
(*) آیه ۲۶، سوره ۵۵. (**) قسمتی از آیات ۳۸ - ۳۹، سوره ۱۳.

(۱) هر چه بر روی زمین است دستخوش فناست.
(۲) هر امری را زمانی مکتوب است. خدا هر چه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و اُمُّ‌الکتاب نزد اوست.

متزلزل گردانیدند و خار[۱] تسویلات[(۱)][۲] در راه موجودات مودّت و مصافات اندا[ختند] و جادهٔ واضح مواخات را تاریک ساختند تا آزرم و شفقت برادری به مناقشت ملک و مهتری زایل گشت. اگر نیک‌خواهان اقامت، مراسم نصح و مدارات و ادای حقوق مواخات تقدیم می‌نمودند اصحاب اغراض به وسیله القای اکاذیب چهرهٔ وداد می‌خراشیدند و دشمنان دوست نمای که شیاطین‌الانس عبارت از ایشان است از طرفین طریق مخالفت را آسان در نظر می‌آورد[ند] تا دوحه وفاق به شجرهٔ خلاف مبدّل شد، و ملک محمّد نیز دم [از] استقلال و استبداد زد و نام ملک غیاث‌الدّین از خطبه و سکّه بینداخت. ملک غیاث‌الدّین لشکری جمع گردانید و متوجّه سرخس شد در روزی که کفهٔ میزان طیار شد و حریف خریف به سهیل میل انحراف از جادهٔ اعتدال هوا کرد:

شعر

استاد[۳] زرگر مهر بگشاد دست و بازو ❊ افکند خردهٔ زر در کفهٔ ترازو

با لشکری گران و حشمتی بی‌پایان متوجّه سرخس شد و ملک محمّد استعداد حرب را آماده گشته به مقابلت مقاومت نمود و ملک غیاث‌الدّین سرخس را محاصره کرد و این قضیّه به تطویل انجامید و هوا بغایت سرد شد چنانکه جمعی که در آن سفر بوده‌اند حکایت می‌کردند که آفتابه‌ئی که در آن[۴] اندک آبی بود از سرما بترکید و بسیاری از اکابر را بعضی اعضاء از سرما نقصان تمام پذیرفت و از عجزه و خدّام خلایقی[۵] هلاک گشتند.

بعد از زحمت و مشقّت بسیار سفرا در میان شدند و بر صلح قرار دادند. ملک محمّد از سرخس بیرون آمد و برادر را سلام کرد. امّا میان ایشان زیادت صحبتی دست نداد. به مجرّد[۶] ملاقات به سرخس معاودت نمود و ملک غیاث‌الدّین به جانب هرات مراجعت کرد.

۱ـ ت : ندارد. ۲ـ ت: خلاف. ۳ـ م: ستاد. ۴ـ م و ل: او.
۵ـ ل: جمعی خلایق. ۶ـ ت: بعد از.

---

(۱) تسویلات : فریب و اغوا (لغتنامه).

ذکر قضایای ملک غیاث‌الدّین پیرعلی با خواجه علی مؤیّد سربدار(۱)

ملک غیاث‌الدّین را مملکتی موروثی بدست افتاد. به موافقت طالع و زمان و مساعدت بخت روزگار می‌گذرانید و در احداث ایّام و اضغاث احلام(۲) روزی به شبی و شبی به روزی می‌آورد و از کاسات مراد دور شادکامی ورطل دوستکامی می‌نوشید، سرخوش روزگار و مست کار و بار و فارغ از خمار لیل و نهار می‌بود.[۱] در آن تاریخ خواجه علی مؤیّد چنانچه در قصّه سربداران شرح داده آمده است، مملکت خراسان از بسطام تا فرهادجرد در تحت تصرّف آورد و خطبه و سکّه آن مواضع[۲] به نام خود کرد و اظهار مذهب تشیّع و دعوی محبّت خانوادهٔ رسول[۳] ـ علیه‌التحیّة والسّلم[۴] ـ کردی و در آن باب غلوّ نمودی و [مردم] مدّتی مدید اسبی آراسته هر روز می‌کشیدند که امام ظهور خواهد کرد و مهدی ـ علیه سلام الله[۵] ـ بیرون می‌آید و این[۶] اسب از برای او زین کرده‌ایم، و مردم سبزوار اکثر شیعه مذهب باشند و مردم اصلی نیشابور اکثر سنّی پاک[۷] باشند. فامّا در آن ایّام چون حاکم شیعی[۸] بود ایشان نیز اظهار تشیع می‌کردند. قلعهٔ فرهادجرد را ملک معزّالدّین حسین عمارت کرده بود و چند کرّت قصد نیشابور و کوتوالی [آن][۹] کرده[۱۰] سربداران لشکری فرستادند قلعه را نتوانستند گرفت امّا خرابی چند کرده به ولایت خود معاودت نمودند[۱۱]. ملک غیاث‌الدّین را نیز داعیهٔ [۹۴ـ آ] تسخیر نیشابور شد[۱۲] و سبب دیگر آنکه ملک غیاث‌الدّین حنفی و سنّی مذهب بود و خواجه علی مؤیّد را به مذهب تشیّع و روافض نسبت می‌کردند[۱۳] و دانشمندان هرات بتخصیص[۱۴] نظامیّه فتوی بر این موجب می‌دادند که بر ملک اسلام واجب است که دفع آن طایفه کند و مدعی ملک غیاث‌الدّین آن بود که جهت تعصّب مذهب لشکر می‌کشد.

۱ـ م‌ول: از «سرخوش روزگار...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: اهل بیت.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: «علیه سلام‌الله» ندارد. ۶ـ ت: آن. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: «خواجه علی مؤیّد حاکم نیشابور بود». ۹ـ م‌ول: «و کوتوالی» ندارد.
۱۰ـ ت: نشانده. ۱۱ـ م‌ول: «سربداران لشکری فرستادند...» تا اینجا ندارد.
۱۲ـ ت: چون صورت این واقعه به ملک غیاث‌الدّین رسید خواست که به انتقام آن لشکر نیشابور کشد.
۱۳ـ ت: می‌گردانیدند. ۱۴ـ م‌ول: «هرات بتخصیص» ندارد.

(۱) ت: «ذکر وقایع که میان ملک غیاث‌الدّین و خواجه علی مؤیّد بود» در ذیل وقایع سال ۷۷۵ آمده است.
(۲) اضغاث احلام : خوابهای شوریده و پریشان که تعبیر درست نداشته باشند (دهخدا).

بنابراین مقدّمات در شهور سنة المذکور[۱] لشکری ساخته گردانید و متوجّه نیشابور شد و چون خبر توجّه ملک بدیشان رسید خواجه علی مؤیّد مردان سپاهی خود را از سبزوار بیرون فرستاده روانهٔ نیشابور گردانید و در استحکام شهر مبالغه تمام نمود. چون ملک غیاث‌الدّین به ظاهر نیشابور رسید در اوایل مردان[۲] ایشان از دروازه بیرون می‌آمدند و در کوچه‌باغها[۳] جنگ می‌کردند. بعد از چند روز از آن عاجز آمدند دروازه‌ها[۴] محکم فرو بسته از پس دیوار به ممانعت و مقاتلت می‌کوشیدند. این قضیّه امتدادی یافت و مقصودی بر آن مترتّب نشد. نوّاب ملک صلاح چنان دیدند که به جانب هرات مراجعت نمایند و سال دیگر بگاه‌تر عازم آن سفر گردند و آن مهّم به اتمام رسانند. اندک خرابی کردند و به دارالملک هرات معاودت نمودند[۵]. باز چون فصل زمستان به آخر رسید، صحن باغ و راغ دیبائی هفت رنگ بپوشید و روی کوه و صحرا رشک نگارخانهٔ چین شد:

شعر[۶]

از خاک برانگیخته شد لعل و زمرّد — با باد برآمیخته شد مشک و قرنفل

به احضار لشکرها مثال داد و در مدّتی اندک لشکری بسیار با ساز و وسیلتی[۷] بی‌شمار کسوت محاربت و سلاح مقاتلت راست کرده و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده همه به وفور آلت و شوکت غرور یافته و به کثرت عدد[۸] و اهبت کوه و صحرا گرفته، متوجّه نیشابور گشتند و از آن طرف خواجه علی مؤیّد، مردم خود را دلداری نموده جمعی را به محافظت نیشابور نامزد گردانیده بود که هر یک به نوک ناوک در شب تار سینه مور و دیدهٔ مار بدوختندی.

شعر

همه سپر تن و شمشیر دست و تیرانگشت — همه سپه‌شکن و دیوبند و شیرشکار

جنگ را ساخته و حرب را آماده گشته، ایشان را به نیشابور فرستاد و خود به سبزوار ساکن بود. اگرچه[۹] عرصهٔ مملکت خواجه علی مؤیّد وسعتی زیادت نداشت فامّا[۱۰] آن

۱ـ ت: «در شهور سنة‌المذکور» ندارد. ۲ـ ت: اسفاهیان. ۳ـ ت: باغ.
۴ـ ت: بعد از آن دروازه‌ها. ۵ـ م: نمود. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ ت: «و وسیلتی» ندارد.
۸ـ ت: عدت. ۹ـ م و ت: چند. ۱۰ـ م و ل: ندارد.

مقدار که تعلّق به دیوان او گرفت معمور گردانید و متوطّنان و اهالی سبزوار با توابع و لواحق در زمان دولت او مرفّه به فراغ بال و حال روزگار می‌گذرانیدند و[1] هر چه از مال مملکت او حاصل می‌شد مجموع به اسفاهیان خود می‌داد[2] به حقیقت از حکّام سربدار هیچ یک برابر او نبودند و او شمع و چراغ آن مردمان بود. در این کَرّت[3] که ملک غیاث‌الدّین متوجّه نیشابور گشت، خواجه علی مؤیّد اهالی نیشابور را وعده‌های بسیار داد و ایشان را بر جنگ حریص گردانید و به جهت ایشان مدد فرستاد، فامّا بنفسه در سبزوار ساکن شد و چون ملک غیاث‌الدّین به[4] نیشابور رسید جماعتی که به محافظت نیشابور منسوب بودند از دروازه بیرون آمدند و از این طرف نیز بهادران بر ایشان[5] حمله بردند، تیر از کمان چون ژاله و باران[6] روان گردید و از برق تیغ آبدار و آتش پیکار اشتعال پذیرفت[7] از طرفین کوشش بسیار کردند[8] و بسیاری خسته و کشته گشتند. عاقبت الامر، نیشابوریان به شهر رفته دیوار را پناه خود ساختند و از این طرف هر روز جنگی پیش می‌بردند و زیادت کاری دست نمی‌داد. بعد از چهل روز که بدین کیفیّت گذرانیدند لشکر ملکی به نواحی و اطراف رفتند و دیه‌ها را اکثر غارت کردند و عجیب‌تر آنکه به واسطهٔ فتوی مفتیان نظامیّه این افعال بد نمی‌دانستند[9]، و خرابی تمام از ایشان بدان طرف راه یافت. باز به طرف هرات مراجعت نمودند و سال دیگر[10] بر [این] منوال گذشته باز متوجّه نیشابور شد[ند] و در این کرّت از هر دو کرّت مقدّم خرابی بیشتر[11] کردند، چنانچه اکثر باغات و عمارات که در نواحی نیشابور بود از بیخ برکندند و بعضی کاریزها بینباشتند[12] و در درّه بنوار[13] درختهای جوز صد ساله و دویست ساله بینداختند[14] و پوست باز کردند و هر چه در امکان گنجید از خرابی آن تقصیر نکردند، و یکی از رعایا گرفته پیش ملک آوردند. گفت: هی مردک بنیاد اسلام بر چند است؟ برفور فصیحانه گفت: به مذهب خواند سه. یکی غلّات مسلمانان خوردن و[دوم] کاریز انباشتن و سه دیگر[15] درختان قدیم و جدید انداختن. ملک را انفعالی هر چه تمامتر پیدا شده[16] به دارالملک هرات معاودت نمود. [۹۴-ب].

۱- م‌ول: از «متوطّنان...» تا اینجا ندارد. ۲- م‌ول: «هرچه از مال...» تا اینجا ندارد. ۳- م‌ول: ایّام.
۴- م: ندارد. ۵- ت: ملک. ۶- م‌ول: «باران» تکرار شده است. ۷- م‌ول: از «و از برق...» تا اینجا ندارد.
۸- ت: نمودند. ۹- ت: از «عجیب‌تر آنکه...» تا اینجا ندارد. ۱۰- ت: «کرّت سیم رفتن ملک غیاث‌الدّین نیشابور». ۱۱- م‌ول: بیش. ۱۲- ت: بینداخت. ۱۳- ت: سواژ.
۱۴- ت: بینداخت. ۱۵- م: بیدیگر. ۱۶- ت: از «و یکی از رعایا...» تا اینجا ندارد.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ اِثنیٰ و سبعین و سبعمایه[۱](۱)

حکایت گریختن امیر موسی به ترکستان و فرستادن امیرصاحب قران جونکی را به طلب وی و محاربهٔ ایشان[۲]

بعد از آنکه امیر صاحب قران امیر حسین را کشت[۳] و بلخ را مسخّر گردانید امیرموسی گریخته راه ترکستان پیش گرفت و امیرصاحب قران جونکی را با چند بهادر در عقب او فرستاد که «شاءَ امْ أبیٰ» او را بیاورند[۴] و جونکی به موجب فرمودهٔ حضرت صاحب قرانی متوجّه ترکستان شد و در آن نواحی بدو رسید و استمالت نامه‌ئی[۵] که برده بود به دست قاصدی به وی رسانید و خود نیز متعاقب آن قاصد روانه شد. چون امیرموسی از آمدن جونکی واقف گشت خود را مستعدّ آن ساخت که جونکی را به دست آورد و بکشد و متوجّه دشت قپچاق یا مغولستان گردد و بدین نیّت عزم جزم کرده سوار شد و یاسال(۲) نموده بر سر جونکی راند. چون جونکی تربیهٔ امیرتیمور بود و کار از کارخانهٔ آن حضرت یادداشت و مزاج زنانه و فعل امیرموسی را پیشتر در متخیّله نقش بسته، از راه کناره کرده بود و قراولی بر سبیل تفحّص احوال و تجسّس جوانب در جایی که لایق باشد نشانده. چون آن قراول طریق رسیدن امیرموسی را به طریق دیگر دید دانست که در ضمن آن شعبده[۶] هست بیامد و جونکی را از این حال واقف گردانید، جونکی نیز فی‌الحال با رفیقان خود سوار شد و لشکر خود را در کمینی[۷] نشانده خود بر

۱ـ ل: هجریة. ۲ـ ت: «به طلب وی و محاربه ایشان» ندارد. ۳ـ ت: بکشت.

۴ـ مول: «شاءَ امْ أبی او را بیاورند» ندارد. ۵ـ مول: نامه. ۶ـ ت: چیزی. ۷ـ مول: کمین.

---

(۱) سال ۷۷۲ هـ. ق.

(۲) یاسال / جاساوُل / یاسا: از جاسا، مغولی شدهٔ واژهٔ ترکی یاسا. به معنای مأمور صف‌آرایی و نظم دادن سپاه یا مأمور تعبیه لشکر و برپا دارندهٔ آیینها و رسمها (لغتنامه).

سر بلندیی رفت و احتیاط تمام فرمود و تحقیق کرد که امیرموسی به وضعی دیگر آمده است. بازگشت و لشکر خود را یساق کرده بر اثر او روانه[۱] شد. چون شب درآمد از چهار طرف او درآمده شبیخونی زد و از همشان فروریخت چنانچه امیر موسی با معدودی چند به طرف اترار گریخت.

جونکی اغرق او راگرفته کیفیّت واقعه را مشروح[۲] عرضه داشتِ امیر قرلقاج نمود و خود مراجعت نمود و امیرقرلقاج لشکرها سوار ساخت و تمامت راهها ببست و امیرموسی چون از آن طرف[۳] راهی نیافت معاودت نمود و از آب آمویه بگذشت واز سر اضطرار روی به شبورغان نهاد و به زنده حشم پیوست و چون زنده حشم، مردی کوتاه اندیشه [و] دیوانه نهاد بود به اغوای او سر از ربقهٔ طاعت امیرصاحب قران بکشید و طمع سرداری به استقلال در دماغ جای داد.

در این سال حضرت صاحب قران در تیرماه فرمان داد تا امرا و نوییان جهت قوریلتای به درگاه جمع شوند،[۴] برحسب فرمان حاضر شدند[۵] و زنده حشم بدان سبب که ذکر آن گذشت به موجب حکم حاضر نگشته بود. ایلچی فرستاده او را بر فرمان‌نابرداری[۶] تهدیدها فرمود و به اردو طلب کرد. ایلچی را به اِعزاز هرچه تمامتر فرود آورد و سوگند آن[۷] یاد کرد که در عقب تو باکفن و شمشیر می‌آیم.

مصرع[۸]

گر بکشد یا که زنده دارد او داند

و پیشتر از این، دو امیر نامدار بیرم شاه و تیلانجی[۹] پسر او از امیر حسین روی‌گردان شده به جانب[۱۰] خراسان رفته بودند.[۱۱] چون قضیّه زوال امیرحسین شنیدند خرّم و شادان[۱۲] گشته روی به حضرت امیرصاحب قران آوردند.[۱۳] و زنده حشم با ایشان مکر و غدر کرده به سر راه ایشان رفت و اسباب عشرت از گوسفند و شراب و آنچه فراخور آن باشد با خود برد و ایشان را طوی کرد و در حالت مستی پدر و پسر هر دو را گرفته بندها برپای نهاد و به دست برادر بزرگ خود امیر[۱۴] محمّد سپرد و به حضور مردم بااوگفت ایشان را به‌خدمت امیرتیمور رسان، و با او مواضعه کرده بود[۱۵] که در راه ایشان

۱ـ ت: روان. ۲ـ ل: تشریح. ۳ـ م: حرف. ۴ـ م‌ول: شدند. ۵ـ ت: جمع آمدند.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ بیت. ۹ـ م: دلانجی. ۱۰ـ م: «به جانب» ندارد.
۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت: شادمان. ۱۳ـ م‌ول: نهادند. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت:ندارد.

را بکش. این[1] خبر به سمع شریف[2] امیر صاحب قران رسید، الجایتو را فرمود که برو و این خویش خود را ملامت کرده زجر و توبیخ [۹۵ـ آ] نمای و آخر نصیحت کرده او را با خود بیاور.

الجایتو عذر خواست که می‌اندیشم که نصیحت با او سود ندارد و من در میان خجالت برم. امیرصاحب قران عذر او را مسموع داشته امیرتابان[3] بهادر و خواجه یوسف را پیش او فرستاد و وظایف نصیحت تقدیم فرموده ایشان روانه گشتند. چون به شبورغان رسیدند با او ملاقات کرده آثار مخالفت در چهرهٔ ایشان[4] مشاهده کردند، در ساعت، هر دو را گرفته مقیّد گردانید. چون این خبر به حضرت امیرصاحب قران رسید فرمود تا امرا و نوییان با لشکرها سوار شدند و متوجّه گشته به شبورغان رسیدند و آن را در میان گرفته حصار دادند. زنده حشم عاجز و متحیّر شد و چون ضعف خود و قوّت عساکر منصوره مشاهده کرد، به تضرّع و زاری درآمد و التماس عفو و مرحمت نموده درخواست کرد که لشکر بازگردد تا او با شمشیر و کفن به درگاه آید.

امیر صاحب قران دامن عفو بر گناه او پوشیده ملتمس او مبذول داشته به سمرقند مراجعت نمود.[5] زنده حشم امیرموسیٰ را بیرون آورد و با برادر کهتر خود اسلام به حضرت امیرصاحب قران فرستاد و امیرالجایتو را شفیع انگیخت و با کفن و شمشیر روی بدان حضرت نهاد. شفاعت الجایتو در محلّ قبول افتاد و چون زنده حشم به بساط بوس آمد حضرت صاحب قرانی بر پیری و ضعف وی [را] ببخشود و از سر گناهان وی درگذشت و امیرموسیٰ را به قرار معهود حرمت داشته جرائم او نیز عفو فرموده[6] آری:

بیت

ز ابتدای دور عالم تا به وقت پادشاه   ازبزرگان عفو بودست ازفرودستان گناه[7]

ایشان را به خلعت و إنعامها مخصوص گردانیده و بر طریقهٔ ایّام گذشته در امور مملکت مدخل داد و هر یک را به محلّ و[8] به مقام او باز فرستاد.

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ ت: آن.   ۳ـ ل: بایان.   ۴ـ ت: او.

۵ـ م؛ فرمود، ل: فرموده.   ۶ـ ت: فرمود.   ۷ـ م و ل: از «آری...» تا اینجا ندارد.

۸ـ ت: «و هر یک را به محل و» ندارد.

ذکر احوال خراسان در این سال

ملک غیاث‌الدّین بعد از وفات پدرش ملک معزّالدّین ابوالحسین محمّد در هرات و توابع حاکم بود و امیرعلی بیک ارغونشاه در طوس و ابیورد و نسا و یازر خواجه علی مؤیّد در سبزوار و نیشابور و امیرولی در مازندران لشکری ترتیب داد و به جانب[۱] ری رفت. سلطان اویس از آذربایجان به دفع او متوجّه شد. چون به ری رسید منقلای لشکر او در غردوان[۲] ری با امیر ولی جنگ کردند و امیرولی ایشان را بشکست. امیر فرخ زاد که امیرجاونقارِ سلطان اویس بود با برادر ساتی یلغور جانی‌بیک در آن معرکه کشته شدند. چون خبر ایشان به سلطان اویس رسید، مجموع لشکر خود را جمع کرده و به سر امیرولی آمد و امیرولی به تصوّر آنکه لشکر ایشان را شکسته است متمکّن ایستاده بود و بعضی از مردم به[۳] اولجاگرفتن و تاخت کردن[۴] متفرّق شده. چون سلطان اویس با غلبهٔ تمام برسید مجال مقاومت نماند فرار برقرار اختیار کرد و هزیمت نمود. از لشکریان او بسیار به قتل آمدند و از امرای او جمعی دستگیر شدند و سلطان تا به سمنان برعقب امیرولی برفت و از آنجا به صلاحدید امرا مراجعت نمود.[۵] و سبب مراجعت سلطان اویس از سمنان آن بود که وقتی که متوجّه حرب امیرولی شد به تدبیر ارکان دولت مکتوبی به خواجه علی مؤیّد نبشت و او را به موافقت خواند تا به اتّفاق امیر[۶] ولی را از پیش بردارند. چون امیر[۷] ولی از مقاومت عاجز آمد و به مازندران معاودت[۸] نمود سلطان ازری باز استدعای حضور خواجه علی مؤیّد کرد و برحاشیهٔ مکتوب به خطّ خود به جلی[۹] زرنوشته بود که :

بیت

نیازست[۱۰] ما را به دیدار تو   بدان پرهنر رای هشیار تو

خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان اتّفاق نماید یمکن که امیر[۱۱] ولی مستأصل شود و ملک مازندران ضمیمهٔ ری و عراق و آذربایجان گردد ولاشک سلطان طمع در استخلاص تمامت ولایت خراسان بندد[۱۲] و غالب آنکه میسّرش شود. آن زمان

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م: غروران، ت: عرادان. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: کرده.
۵ـ ت: «امرای سلطان اویس صلاح ندیدند از آنجا بیشتر رفتن». ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: مراجعت. ۹ـ ل‌وت: جلّ. ۱۰ـ ت: نیازیست
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: کند.

طوعاً اَوْ کرهاً در سلک بندگان او منخرط باید بود و اوامر و نواهی او را امتثال باید نمود. زمام اختیار واستقلال از دست نداد [۹۵-ب] و به وعده وفا ننمود، چون سلطان از او آن خلاف مشاهده فرمود[۱] صلاح در مراجعت[۲] دید به استصواب امرا[۳] به دارالملک خود[۴] معاودت فرمود[۵] و ولایت ری به قتلغ شاه یلغور برادر ساتی داد و او را در قلعهٔ شهریار بنشاند. بعد از چندگاه قتلغ شاه ری را بازگذاشت و به سوی[۶] اصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان اویس[۷] ری را بعد از آن به عادل آقا داد. تمّت.[۸]



۱ـ ت: کرد. ۲ـ ت: برگشتن. ۳ـ م‌ول: «به استصواب امرا» ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: مراجعت نمود. ۶ـ م‌ول: «به سوی» ندارد.
۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمایه هجریّه[1](1)

حکایت یاغی شدن زنده حشم کرّت دویم به اتّفاق خانزاده ترمد

زنده حشم بعد از آنکه از آن ورطه خلاص یافت بازبخت بد و شیطانش[2] راهزنی کرده، روی از راه متابعت بگردانید و خانزاده ترمد به طمع آنکه ظهور صاحب‌الزّمان ـ سلام‌الله تعالی علیه[3] ـ نزدیک است و مملکت به ارث به او[4] می‌رسد آوازه درانداخت که من در خواب حضرت مصطفی و مرتضی ـ علیهماالتحیّة و الاکرام[5] ـ را دیدم و به رخصت ایشان تقویت دین محمّدی خواهم[6] کرد و واجب می‌نماید[7] که جمهور خلایق از[8] خواص و عوامّ با من در این معامله اتّفاق نمایند و در این باب مکتوبی مسلسل به انواع امّیدها نبشته پیش[9] زنده حشم فرستاد و او را تمام از راه ببرد تا دل از متابعت و مطاوعت حضرت[10] امیرصاحب قران برداشته عزیمت مخالفت و یاغی‌گری کرده به خانزاده پیوست و در نواحی ترمد تاخت و غارت بنیاد نهادند. چون این خبر به امیرصاحب قران رسید خطای بهادر و ارغونشاه بهادر را منقلای[11] ساخته[12] فرستاد تا هرجا که بدیشان رسند جنگ کنند. چون به ترمد رسیدند و زنده حشم سیاهی ایشان بدید روی به گریز نهاد و لشکری که از شبورغان آورده بود اکثر به جهت غارت و تاراج به اطراف متوجّه[13] بودند او را با منقلای لشکر[14] امیر صاحب قران قوّت[15]

۱ـ م‌ول: هجریه. ۲ـ ت: «و شیطانش» ندارد. ۳ـ ت: «سلام‌الله تعالی‌علیه» ندارد. ۴ـ ت: بدو.
۵ـ ت: «علیهاالتحیّة والاکرام» ندارد. ۶ـ م‌ول: خواهیم. ۷ـ ت: می‌کند.
۸ـ ت: «خلایق از» ندارد. ۹ـ م‌ول: به. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: ساختند. ۱۳ـ ت: متفرّق. ۱۴ـ م‌ول: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

---

(۱) سال ۷۷۳ هـ.ق.

مقاومت نبود روی به جانب شبورغان آورده[۱] و از پل بگذشت و از هول جان پل را خراب می‌کرد چون لشکر منصور برسیدند مردم زنده حشم که از ولایت شبورغان آورده بود روی به پل و گذر[۲] نهادند. چون رسیدند و پل[۳] را خراب یافتند از حیات نومید شده جهان برچشم ایشان تاریک شد.

در این اثنا لشکر برسید و ایشان را[۴] تیرباران کرد بعضی خود برلب آب ماندند[۵] و بعضی خود را برآب زدند و غرق شدند[۶] و بعضی به تیر[۷] هلاک گشتند[۸] و اندکی از ایشان خلاص یافتند زنده بیرون رفتند. زنده حشم به حصار شبورغان درآمد و امیرچاکو با لشکری تمام در عقب ایشان آن زمستان به محاصرهٔ قلعه شبورغان گذرانید و چون فصل بهار شد زنده حشم از قلعه بیرون آمد و دست در دامن امیرچاکو زده برگذشته پشیمانی نمود و از افعال بد خود توبه و استغفار کرد.

امیرچاکو به حضرت امیرصاحب قران آمد و به اتّفاق امرا در باب او شفاعت کردند از راه مکارم اخلاق پادشاهانه اقتدا به سنّت الهی کرده عصیان او را به مکرمت و عصیان مقابله کرد و از خون او درگذشت و هرچه از ولایت[۹] او به[۱۰] الجای گرفته بودند حکم فرمود[۱۱] که بازگردانند و بعد از طوی و نوازش و خلعت و کمر و شمشیر و اسب و گوسفند بسیار در حقّ او انعام فرمود و مرتبهٔ او بلندگردانید با وجود آن همه سوابق و لواحق احسان، بعد از مدّتی بازنفس خبیث او را برمکر و خدیعت داشت امّا چون تدبیر او موافق تقدیر نیامد از آن کوششها جز وبال و خسار حاصلی نداشت و آدمی را هیچ خصلت بدتر ازکفران نعمت و [حق] ناشناسی نیست و از آنجا گفته‌اند:[۱۲]

شعر[۱۳]

کافر نعمت بسی بتر ازکافر　　　زیراکه بود کفر یکی کفران دو

۱ـ ت: نهاد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ مول: آن. ۴ـ مول: «ایشان را» ندارد.
۵ـ مول: «بعضی خود بر لب آب ماندند» ندارد. ۶ـ ت: بگذشتند. ۷ـ ت: «به تیر» ندارد.
۸ـ ت: شدند. ۹ـ مول: وی. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ مول: شد.
۱۲ـ مول: «و از آنجا گفته‌اند» ندارد. ۱۳ـ ت: بیت.

ذکر و[1] حکایت لشکرکشیدن امیر صاحب قران به طرف مغول کرّت اوّل

در اواخر سال هفتصد و هفتاد و سه حضرت امیرصاحب قران چون دل از کار زنده حشم بپرداخت و او را چنانچه [۹۶-آ] شرح رفت در شبورغان امیر چاکو محصور ساخت به اتّفاق امرا لشکرها جمع گردانیده متوجّه مغولستان شد و از نواحی اوزکند و فرغانه ایشان را بیرون راند و بعضی را که سعادت یاوری نمود به ایلی درآمدند، قریب سه چهار هزار خانه‌وار شرف امان یافتند و با عساکر منصوره پیوستند.[2] بعد از آن کپک تیمور مغول که سابقه با امیر صاحب قران داشت به دولت[3] آستان بوس مشرّف گشت و کمر متابعت و مطاوعت برمیان جان بسته غجرجی(۱) شد تا آن نواحی را به[4] فراخور صلاح وقت تاخت و تاراج نمایند. بعد از آن مغولستان را تمام به کپک تیمور داد و دست او را قوی ساخته تا قراخواجه داخل یرلیغ او گردانیده[5] به سعادت معاودت فرمود و به تخت سمرقند فرودآمد.

امیر چاکو زنده حشم را بیاورد، خبر رسید که کپک تیمور مغولستان را ضبط کرده سر از ربقهٔ پیمان و اطاعت به تمامی[6] پیچیده است. امیرصاحب قران از این خبر آتش غضب برافروخت و بفرمود که بهرام جلایر و عبّاس بهادر و سایر بهادران با لشکر بسیار[7] متوجّه مغولان[8] شوند و ایشان[9] را دفع کنند. امرا[10] برموجب فرموده لشکرها را سرکرده روی به مغولستان آوردند. چون به نزدیک یاغی رسیدند بعضی از ایل بهرام جلایر به اتّفاق امیرصده به پیرکجی(۲) که از قدیم الایّام دشمن بهرام بود خواستند[11] که بهرام را بگیرند از این معنی واقف شد با[12] امرا در آن باب مشورت کرد، امرا صلاح در آن دیدند که در آن ولایت سخن را پنهان و پوشیده دارند و با مفسدان اظهار وقوف

۱ـ ت: «ذکر و» ندارد. ۲ـ م‌ول: پیوست. ۳ـ ل: شرف. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: از «تا قراخواجه...» تا اینجا ندارد. ۶ـ م‌ول: «به تمامی» ندارد.
۷ـ ت: لشکر. ۸ـ ت: مغولستان. ۹ـ ت: او. ۱۰ـ م‌ول: ایشان.
۱۱ـ ت: خواسته. ۱۲ـ ت: به.

(۱) غجرجی / قجرجی.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «تیزکجی»، ص ۶۴.

خود نکنند و به جهت صلاح وقت برسبیل اوکلکا(۱) ایشان را اندک تنقّدی نیز فرمودند و حالا ایشان را غافل کردند. و بعد از آنکه نزدیک یاغی رسیدند و صفوف معرکه بسته شد کپک تیمور لشکر خود را برکنار آبی بزرگ بداشت و بایستاد. چون لشکر را به واسطهٔ آنکه آب بزرگ بود گذشتن و عبور[۱] میسّر نمی‌شد ضرورت آب را در میان گرفته یاسال نمودند.

خطای بهادر و شیخ علی بهادر به سبب تعصّبی[۲] که در میان ایشان بود و پیوسته در باب بهادری در سر ملأ تراشها و[۳] تلاشها کرده بودند هردو تعجیل نموده خود را برآب زده[۴] و بگذشتند و حمله کردند چنانچه بعد از روزگارها، آن سخن باز می‌گفتند که ایشان چندکرّت همدیگر را از میانه چند[۵] ورطهٔ هایل بیرون آورده‌اند و به سلامت به‌لشکر خود پیوسته[۶] [اند]. فی‌الجمله، کپک‌تیمور سربه صلح درآورد و امرا نیز مصلحت وقت در آن دیدند صلحی کرده مراجعت نمودند[۷] و جماعت مفسدان جلایر راکه حکایت ایشان گذشت مجموع را به یاساق رسانیدند. چون به حضرت امیر صاحب‌قران رسیدند، امیرصاحب قران با ایشان غضب بسیار فرمود و گوشمالی[۸] داد و از غایت غیرت و حمیّت به نفس خود عازم و متوجّه مغول شد. بار دیگر لشکرهای جرّار از یمین و یسار جمع شدند و متوجّه مغولکان[۹] گشتند.[۱۰] چون کپک تیمور از وصول رایات جهانگشایی خبریافت مجال آن نداشت که لحظه‌ئی توقّف کند، سر در بیابان نهاد و فرار برقرار اختیار کرد. عساکر منصوره آن نواحی را تاخت و تاراج کرده غنایم بسیار و تموّلات بی‌شمار به دست آورده بازگشتند و دل به کلّی از آن طرف جمع شد، در مراجعت چون به مرحلهٔ زرنق رسیدند قضا را امیرموسیٰ و زنده حشم و پسر امیر خضر یساوری و خانزاده ترمد و شیخ ابولیث سمرقندی با هم اتّفاق کرده بودند و سوگند خورده که چون به منزل قراسمان برسند امیرصاحب قران را بگیرند و بار دیگر فتنه و آشوب در جهان پیدا آورند. قضا را شخصی که در آن مشورت محرم ایشان بود بیامد و به مهامّ[۱۱] دولت خبث باطن ایشان را به حضرت امیرصاحب قران عرضه داشت و برخود

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: بغضی. ۳ـ ت: «در سرملا تراشها و» ندارد. ۴ـ م‌ول: زدند.
۵ـ ت: چنان ۶ـ ت: پیوستند. ۷ـ ت: نموده. ۸ـ م‌ول: گوشمال.
۹ـ ت: مغول. ۱۰ـ ت: گشت. ۱۱ـ ت: اتهام.

(۱) اوکلکا / اوکولکا : عطیه، بخشش (لغتنامه).

گرفت که به حضور تابش کند و[1] برایشان اثبات کند حضرت امیر صاحب قران به خود در دیوان نشسته کسان فرستاد و نام بردگان را یک‌یک[2] طلب فرموده[3] به حضرت آوردند و در حضور یارغوی(۱) آن را پرسیدند. چون بسیار کس در آن مشورت بوده‌اند [۹۶-ب] نتوانستند که نهان دارند مجموع به گناه خود معترف گشته مقرّ شدند.[4] امیرصاحب قران بار دیگر از سر گناه امیرموسی بگذشت و جریمهٔ او را عفو فرمود و خانزاده را به سبب سیادت که داشت فرمود که او را ایذا نمی‌توان کرد، از این مملکت برود. پسرامیر خضر را امیرحاجی سیف‌الدّین شفاعت کرده گناه او عفو فرمود امّا زنده حشم را فرمود که پیش من راه مدهید که مار در آستین پروریدن از عقل دور است و دشمن را دوست انگاشتن از دانش و عاقبت اندیشی بعید، حکم فرمود که او را بند و زنجیر کرده در حبس بازداشتند و در مجلس ارک سمرقند سپری شود[5] و شیخ ابولیث سمرقندی را فرمود که هوای مکّه بغایت گرم و شام[6] بغایت خنک واقع شده‌اند زیارت کعبهٔ معظّمه امری معتدل است و از بنای مسلمانی یکی است[7] متوجّه کعبهٔ معظّم گردد[8]. غرض که به هر نوع که بود اعدامقهور شدند.[9]

قصّهٔ جنگ کردن امیر ولی در ساوه و ساوه را گرفتن در این سال

سلطان اویس از تبریز لشکری جمع کرد و به اوجان رفت و برعزیمت آنکه به جنگ امیرولی رود و ولایاتی که امیرولی تصرّف نموده بود از دست او مستخلص گرداند. برادر سلطان، امیر زاهد در کوشک اوجان مست بربام رفت و چون قضای الهی[10] و اجل موعود را مقدّم و تأخیر نیست[11] از بام بیفتاد[12] و او جان بداد[13] و سلطان

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: کرده. ۴ـ ت: «مقصر شدند» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م: شان. ۷ـ ت: از «که هوای مکه...» تا اینجا ندارد.
۸ـ مول: «متوجّه کعبه معظّم گردد» ندارد. ۹ـ ت: «غرض که به هرنوع که بود اعدا مقهور شدند.» ندارد.
۱۰ـ مول: «قضای الهی» ندارد. ۱۱ـ ت: اجل او رسیده بود. ۱۲ـ مول: «از بام بیفتاد» ندارد.
۱۳ـ ت: هلاک شد.

(۱) یارغوی: قاضی، دادگر (لغتنامه).

اویس از آن قضیّه بغایت اندوهگین گشت[۱] و ترک آن یورش کرد و عزیمت آن سفر باطل شد، به جانب تبریز معاودت نمود. و شاه شجاع به سبب آنکه امیر اختیارالدّین[۲] حسن قورچی را از تبریز نیکو بازنگردانیدند و دختر به شاه محمود دادند از تبارزه[۳] آزرده بود. مکتوبی در این سال به امیر ولی نبشت و او را برمخالفت سلطان اویس تحریص کرد و چنان نمود که من از جهت یزد و اصفهان خاطر مشغولی دارم اگرنه در این واقعه[۴] موافقت می‌نمودم و ذکر آن کرده که پدرم چگونه به تبریز رفت و اخی‌جوق را منهزم و شکسته ساخت[۵] و امیرولی را ستوده و اجداد او را نام برده، امیرشیخ علی هندو که از قرابتان نزدیک امیر تغمش بود و تغمش از امراء بزرگ که پدرش همراه هولاکوخان به ایران زمین آمدند امیرولی در جواب مکتوب شاه شجاع نبشته بود که اویس در ایران زمین باکه جنگ کرد و صفت جنگهای خود که در ابتدای مملکت‌گیری با سربداران کرده بود کرده و نموده که سلطان اویس را مملکتی مفت به دست افتاده است و من به ری رفتم تا باشد که او بیاید و جنگ کند[۶] نیامد و مبارکشاه مولی را که در ساوه نشانده بود مردی آن نبود که پیش آید و اگر بندگی شاه تا به همدان بیاید ما نیز از[۷] این[۸] طرف لشکر بدان جانب آوریم، ممالک[۹] اویس را[۱۰] مسخّر گردانیم. و در سال دیگر که سنهٔ اربع و سبعین بود لشکر به[۱۱] ری برد و به در ساوه رفت و با مبارکشاه دولی جنگ کرد و ساوه بگرفت چنانک در سال آینده شرح داده آید. ان‌شاءالله تعالی وحده[۱۲].

۱ـ ت: شد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: تبریزیان. ۴ـ مول: قضیّه.
۵ـ ت: «منهزم و شکسته ساخت» ندارد. ۶ـ ت: کنیم. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: آن. ۹ـ ت: مملکت. ۱۰ـ ت: آذربایجان.
۱۱ـ مول: بر. ۱۲ـ ت: «انشاءالله تعالی وحده» ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه[(۱)]

ابتدای قضیّهٔ امیر صاحب قران با خوارزم و حکّام آن و قصّهٔ ایلچی فرستادن امیرصاحب قران به خوارزم پیش حسین صوفی به‌طلب کات و خیوه و بازداشتن ایلچی[۱]

چون امیر صاحب قران از سفر مغولستان به مبارکی و سعادت به دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول فرمود و دوم[۲]کرّت ایلچیان به خوارزم فرستاده بود و پیغام داده که چون ما را قرب جواری هست و پیوسته دم دوستی زده با شما اتّحاد ورزیده‌ایم و به سبب انقلابی که در این چندگاه در سمرقند واقع شد خراج کات و خیوق[۳] را که تعلّق به الوس چغتای دارد شما تصرّف نموده‌اید و از وقت چنگیزخان باز تا این زمان آن دوپاره[۴] ولایت تعلّق به پادشاهان ما داشته و هیچ کس[۵] تا غایت در آن مدخل نکرده. امیرحسین صوفی التفات بدان پیغام نکرده و در جواب گفت [۹۷-آ] این ولایت به تیغ مسخّر کرده‌ام هم به تیغ باید گرفت.

شعر[۶]

عروس ملک که مهرش بریده‌اند به‌تیغ　　　بجز[(۲)] به تیغ مراورا طلاق نتوان داد

امیر صاحب قران از خشونت آن جواب در تاب شد و خواست که در[۷] فور با لشکری جرّار متوجّه آن دیار گردد. بزرگان ماوراءالنهر مثل مولانا جلال‌الدّین کشی و

۱ـ م‌ول: از «و قصّه ایلچی فرستادن امیر...» تا اینجا ندارد.　۲ـ ت: دوسه.　۳ـ ت: خیوه.
۴ـ ت : باره.　۵ـ ت: «هیچ‌کس» ندارد.　۶ـ ت: بیت.　۷ـ ت: بر.

(۱) سال ۷۷۴ هـ.ق.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «مگر»، ص ۶۵؛ ظفرنامه علی یزدی : «مگر»، ج/۱، ص ۱۷۴.

خواجه عصام‌الدّین ماضی[۱] و سایر ائمّه و قضات، صفت قبّة‌الاسلام خوارزم کردند که امروز در روی زمین[۲] مفخر اهل اسلام و مقرّ[۳] علماء انام خاک پاک خوارزم است و روضهٔ مشایخ کرام نشاید که به واسطه غرض یک کس در زیر دست و پای لشکر جرّار مستهلک شوند، اگر صلاح فرمایند یکی از بزرگان متوسّط شود و کلمة[۴] الحقّ چنانکه مصلحت جانبین باشد بگوید تا جنگ و داوری و خون ریختن مرتفع گردد.

امیر صاحب قران یراق چنان دید که مولانا جلال‌الدّین کشی متوجّه خوارزم شود و تبلیغ رسالت نموده از پند و نصیحت آنچه صلاح داند بگوید. مولاناجلال‌الدّین[۵] برحسب اشارت عالیه متوجّه شد و بعد از وصول ادای رسالتی که داشت بگذارد. امیرحسین صوفی از آن رسالت در قهر شد و تندی نمود و گفت: مملکت شما دارالحرب است و بر مجموع مسلمانان به اسم جهاد واجب که دفع شما کنند، و با وجود این[۶] ما متعرّض نمی‌گردیم چنان مکنید که ماوراءالنهر را خراب گردانیم[۷] و خاک آن را به توبره به خوارزم باید کشیدن این[۸] قهر براند و بفرمود که مولانا جلال‌الدّین[۹] را بازداشتند و حکم کرد که هیچ کس پیش او تردّد نکند و موکّلی چند تعیین ساخت که از دور محافظت او نماید.[۱۰]

ذکر احوال امیر صاحب قران به طرف خوارزم و فوت امیرحسین صوفی[۱۱]

چون قضیّهٔ مولانا جلال‌الدّین گوش‌گذار حضرت صاحب قرانی گشت، فرمان فرمود تا از مجموع قلمرو لشکرها جمع گردد و یراق یورش ترتیب کرده در سیجقان[(۱)] ئیل موافق شهور سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه هجری[۱۲] متوجّه خوارزم شد.[۱۳]

۱ـ ت: قاضی. ۲ـ م‌ول: روزگار. ۳ـ ت: معز. ۴ـ ت: کلمه.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: آن. ۷ـ م‌ول: «را خراب گردانید.» ندارد.
۸ـ ت: آن. ۹ـ م‌ول: او. ۱۰ـ م‌ول: «و موکلی چند تعیین محافظت او ساخت».
۱۱ـ م‌ول: «و فوت امیرحسین صوفی» ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: گشت.

(۱) ظفرنامه علی یزدی : «سجقان»، ج/۱؛ ص ۱۷۵.

چون از موضع باغ ادغ[1](۱) و سه پایه گذشتند قراولان[2] دشمن در برابر آمدند.[3] فرقه‌ئی از لشکر منصور بر ایشان حمله کرده و ظفر یافتند و ایشان را گرفته به یاسا رسانیدند آن را به فال مبارک دانستند به حصار کات رسیدند. بیرم خواجه یساول از طرف امیرحسین صوفی شحنه بود و مؤیّد قاضی خیوق[4] با او در حکومت شریک. چون لشکر بدانجا رسید از سر ضرورت دروازهٔ حصار استوار کردند و عرّاده و تیر چرخ و آنچه استعداد حصارداری بود مرتّبه داشتند.[5] امیر صاحب قران فرمود تا لشکریان هیمه و خاشاک کشیده خندق را انباشتند[6] و کوچه‌ملک را اشارت کرد تا به خندق درآید. ترس بر او غالب شده نتوانست، خماری یساول را فرمود فرمانبرداری کرده، در رفت و مبشّر و بای خواجه(۲) در عقب او رفتند[7]، لشکریان دیگر چون آن مشاهده کردند بی‌توقّف به خندق درآمدند و از آب گذشته، اوّل شیخ علی بهادر بالای فصیل برآمد و مبشّر پای او راگرفت تا برآید نتوانست و هردو برزمین افتادند، دیگر باره شیخ علی بهادر برسر فصیل برآمد دشمن نیزه‌ئی حوالهٔ وی کرد و او آن نیزه را گرفته بشکست و تیغ بر سر او راند و لشکریان از هر طرف راه کرده به حصار درآمدند و سپاه دشمن را علف شمشیر گردانیدند و[8] جمله هلاک کرده اموال بغارتیدند و روز دیگر کوچ کرده به طرف خوارزم توجّه نمودند و کوچه‌ملک را به گناه تقصیر آن روز که در خندق نرفته بود[9] چوب یاسا زدند و بر دم خربسته[10] و به جانب سمرقند فرستادند و امیرغیاث‌الدّین ترخان و خواجه یوسف امیرتومان پیشتر به منقلای رفته بودند، چون به لب آب کرلان رسیدند و منگلی خواجه و کلک[11] با جمعی از مردم خوارزم به اسم قراولی در لب آب نشسته بودند چون سیاهی یکدیگر بدیدند از طرفین مستعّد حرب شدند و لحظه‌ئی نیک با یکدیگر کارزار کردند و از جانبین کوشش بسیار نمودند. عاقبت بهادران چغتای به یاری دولت[12] لشکر خوارزم را شکسته جمعی را کشته و بعضی را

۱ـ م‌ول: باغ ادع. ۲ـ م‌ول: قراول. ۳ـ م‌ول: آمد. ۴ـ ت: خیوه. ۵ـ ت: داشته.
۶ـ م‌ول: بینباشتند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «علف شمشیر گردانیدند و» ندارد.
۹ـ م‌ول: «که در خندق نرفته بود» ندارد. ۱۰ـ ت: بستند. ۱۱ـ م‌ول: «منکلی خواجه کلک».
۱۲ـ ت: «چغتای به یاری دولت» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «تاغ اداغ»، ص ٦٦.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «تای خواجه»، همان.

اسیر کرده باقی را پراکنده و پریشان گردانیدند. [۹۷ـ ب]

امیر حسین صوفی بعد از این قضیّه خود را مستحکم گردانید و قطعاً رخصت نداد که هیچ آفریده[1] پای از دروازه بیرون نهد هرچند چغتائی به[2] دور و نزدیک تاخته[3] الجا و غنیمت بسیار می‌آوردند، هیچ آفریده[4] از خوارزمیّه[5] به دفع ایشان مشغول نمی‌شد. چون عساکر منصوره به مبارکی برلب آب کرلان نزول فرمودند امیرحسین صوفی بکلّی مستهلک شد و دانست که به هیچ نوع مقاومت میسّر نمی‌شود و مقابله صورت نمی‌بندد در صلح زده صلاح در آن دید که کات و خیوق[6] را بسپارد و مِنْ‌بعد متعرّض نگردد. در این باب ایلچیان با تحف و هدایا به حضرت صاحب قرانی فرستاد.

در اثناء این حال امیرکیخسرو پیش حسین صوفی پیغام کرد که صلح قطعاً مصلحت نیست، می‌باید که با[7] هر لشکر که دارد زود بیرون آید و مقابله کند که من در صف معرکه [از] جرگهٔ امیرتیمور شکسته به او پیوندم. چون فرستادهٔ امیرکیخسرو به امیرحسین صوفی رسید فی‌الحال با لشکری که داشت از شهر بیرون آمد و یاسامیشی کرده بی‌توقّف به سرلشکر امیر صاحب قران رسید و لشکریان صاحب قرانی[8] پراکنده شده بودند به جهت تالان(۱) و تراش هرکس به طرفی دررفته. چون حضرت صاحب قرانی آن حال مشاهده فرمود از سر غیرت سوار گشت و به نفس خود گذر آب راگرفت و راه لشکر خوارزم ببست. بهادران و امرا یک‌یک از محلّ خود تاخته به حضرت می‌آمدند تا غلبهٔ کثیر جمع شد و به اتّفاق از جانبین تیرباران بنیاد نهادند. اوّل از غلامان امیرصاحب قران جرغابق و اباجی و ینساهی خود را برآب زدند و گذشتند. بعد از آن شیخ علی‌بهادر با پنج نوکر در مقابل خواجه شیخ زاده از آب بگذشت و او را براند و همچنین بر اثر او امیر مؤیّد و آق‌تیمور بهادر و خطای بهادر و ایلچی بهادر نیز خود را در آب انداختند و عبور کردند[9]. امّا ایلچی بهادر غرق شد و باقی به سلامت بگذشتند و به اتّفاق به جنگ پیوستند.

القصّه، آتش جنگ تا به حدّی تیز شد که امیرصاحب قران خواست که به نفس

۱ـ ت: کمی. ۲ـ ت: «که جغاتای از». ۳ـ ت: تاخت کردند. ۴ـ ت: متنفّس.
۵ـ ت: خوارزم. ۶ـ ت: خیوه. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: امیر صاحب قران. ۹ـ ت: کرد.

(۱) تالان: تاراج و غارت (دهخدا).

خود از آن رودخانه بگذرد. امیر شیخ محمّد بیان[1] عنان حضرت صاحب قرانی گرفته پای مبارکش بوسید و درخواست نمود که توقّف فرماید. سخن او قبول کرده در معرکه نیامد و[2] در مقرّ عزّ[3] خود قرار گرفت و شیخ محمّد خود را در آن[4] آب انداخت و با اسب از آب بیرون آمد و در آن روز، کاری چند از او ظاهر شد[5] که مگر از رستم در مازندران نشان دهند[6]. فی‌الجمله، از اطراف و جوانب حمله بردند و دشمنان را درپی کرده به دروازه رسانیدند. چنانچه از اوّل روز تا بین الصّلواتین محاربه و مقاتله بود، بعد از آن دولت قاهره دست زور برآورد و خوارزمیان عنان فرار به طرف شهر تافتند و بسیاری از ایشان دستگیر شدند و لشکر منصور اموال و اسبان بی‌شمار گرفتند. چون امیرحسین صوفی به خوارزم درآمد از تاب آن غصّه در تب شد و آن تب به مرض الموت پیوسته[7] بعد از دو سه روز از دارفنا به داربقا رحلت کرد.

قصّهٔ بیعت کردن یوسف صوفی به امیر صاحب قران و خُلف آن نمودن

بعد از چند روز قاصدی آمد و خبر رسانید که حسین صوفی به تحقیق وفات یافته و یوسف صوفی به جای او نشسته[8]:

شعر[9]

یکی چون رود دیگر آید به جای   جهان را نمانند بی‌کدخدای

بعد از آن ایلچیان در میان تردّد نمودند[10] و با یکدیگر پیوند و خویشی کرده وحشت را به الفت مبدّل گردانیدند و حال آن بود که آق صوفی پسر امیر تنکقدای[11](1) دختر پادشاه اوزبک را در نکاح آورده بود و خانزاده دختر[12] او نبیرهٔ پادشاه اوزبک را

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: «در معرکه نیامدو» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ م‌ول: به ظهور رسید. ۶ـ ت: دهند. ۷ـ ت: پیوست. ۸ـ ت: نشست.
۹ـ ت: بیت. ۱۰ـ م‌ول: کردند. ۱۱ـ م: سکعدای، ل: بیکندای ۱۲ـ ت: دخت.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «ینغدای»، ج/۱، ص ۱۸۰.

امیر صاحب قران به جهت امیرزادهٔ اعظم جهانگیر خواستاری کرد.(۱) یوسف صوفی بدین پیوند منّت‌دار گشت، رغبت نمود و این عقد [۹۸ـآ] مبارک به اتمام رسید. قضیّه[۱] جنگ و خصومت به وصلت و دوستی مبدّل شد.

امیرصاحب قران مظفّر و منصور مراجعت نموده به ولایت خاص[۲] نزول فرمود غدر کیخسرو که سابقاً تقریر رفت در آن منزل ظاهر شد. حضرت صاحب قرانی فرمود تا مجموع امرا و اکابر از اعیان حضرت و ارکان دولت بکلّی جمع شدند، بعد از آن کیخسرو را حاضر فرمود و آن سخن را به حضور مجموع خاصّ و عامّ یرغو داشت آن گناه و امثال آن گناه بزرگ[۳] دیگر بر او روشن شد و خود مقرّ گشته به گردن گرفت. بعد از ثبوت و قبول او فرمان پادشاه سیورغتمش به نفاذ پیوست تا او را مقیّد کرده به سمرقند فرستادند و در آنجا به یاساق رسانیده شد. بعد از آنکه این قضیّه آخر گشت، حضرت صاحب قرانی به سمرقند نزول فرمود و لشکرها را اجازت معاودت به خانه‌های خود فرموده آن زمستان هم در سمرقند قشلامیشی نمود و بعد از مراجعت امیرصاحب قران در همان پاییز امیر یوسف صوفی خلف عهد نمود و طریق پیوندی را که در میان آمده بود بشکست و جلگاه کات را تاخت کرد.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: خاس. ۳ـ ت: «بزرگ» ندارد.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «چون از یوسف صوفی تا غایت، ترک ادب با بندگان حضرت صادر نشده بود وسیلها انگیخت و دست ضراعت در دامن موافقت و متابعت آویخت و برادر او آق صوفی پسر ینغدای را از شکربیک دخترخان اوزبک دختری بود سوین بیک نام به خانزاده مشهور» ج/۱، ص ۱۸۰.

در این سال هفصد و هفتاد و چهار، قصّهٔ یاغی‌گری پهلوان اسد با شاه شجاع است و ابتدای این قضیّه از یاغی شدن پهلوان اسد است در کرمان، و آن در سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمایه بوده و شاه شجاع در سنهٔ اربع و سبعین به کرمان آمد و نتوانست گرفت و بعضی از لشکر با برادر خود سلطان احمد آنجا گذاشته به شیراز معاودت نمود و بعد از آن در سنهٔ خمس و سبعین سلطان احمد نیز ناگرفته پیش شاه شجاع رفت و هم در سنهٔ خمس، پهلوان خرّم و علیشاه مزینانی به کرمان آمدند و به حیلت از دست پهلوان اسد بیرون کردند و او را قتل کردند و نیز حکایات معاقب ذکر کرده می‌آید.

پهلوان اسد یکی از اسفاهیان خراسان بود؛ مردی بهادر، خوش صورت و سیرت. شاه شجاع او را به حکومت کرمان مقرّر گردانید. بعد از مدّتی که آنجا قوّت و استظهاری تمام حاصل کرد و امیر سیورغتمش افغانی که برادر زن شاه شجاع بود و او هرگز با شاه شجاع به اختیار یک جهت نبود مگر به تکلّف و[1] شاه یحیی از یزد هر روز سودای سلطنتی در دماغ او می‌نهاد و افسادی می‌کرد و از زبان امرای پادشاه مکتوب می‌نوشت و به کرمان می‌فرستاد مشتمل بر اعتماد ناکردن بر مزاج شاه شجاع و ایمن نابودن و حزم را رعایت کردن. امّا چون والده شاه شجاع، مخدوم شاه در کرمان بود پهلوان اسد نمی‌توانست که به یک بار دست تمرّد دراز کند تا به جهت کشتی‌گیران کرمان و خراسانی میان نوکران پهلوان اسد و ملازمان مادر پادشاه [برسر] بنیاد[2] استحکام قلعه[3] نزاعی سخت واقع شد. بعد از آن هر روز از کرمان کتابتی به شیراز می‌رفت و شکوه از پهلوان اسد به عرض شاه شجاع می‌رسانیدند.

۱ـ م و ل: «مگر به تکلّف» ندارد. ۲ـ ل: بنیان. ۳ـ ت: «بنیاد استحکام قلعه» ندارد.

در اثناء این حال والدهٔ پادشاه متوجّه شیراز شد چون شهر خالی گشت پهلوان اسد[1] بنیاد استحکام قلاع و باروی شهر نهاد هرچند که[2] اِعلام شاه شجاع می‌کردند باور نمی‌کرد تا جناب پهلوان[3] از عمارت قلاع و بارو بپرداخت از خراسان و اطراف لشکر گِرد[4] کرد و کسانی را که در کرمان از تبع مادر پادشاه و فرزندان بودند و تموّلی داشتند همه را بگرفت و به مصادره اموال سنگین[5] از ایشان حاصل کرد و او را داعیهٔ آن شد که همچو خواجه علی مؤیّد در خراسان، او نیز در بلاد کرمان حاکم[6] باشد.

چون[7] حکایت مخالفت ایشان به شاه شجاع رسید با لشکرهای آراسته متوجّه کرمان شد. امیر سیورغتمش به قلعهٔ سلیمانی متحصّن گشت. شاه شجاع امیر معزّالدّین اصفهانشاه را به محاصرهٔ او فرستاد و به خود در اوّل شهور سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه با لشکری تمام متوجّه کرمان شد و همّت بر استیصال اسد و اتباع او گماشت و چون به کرمان رسیدند اسد متحصّن شد. اگر به تعجیل جنگ سلطانی پیش می‌برد[8] مردم بسیار تلف می‌شدند، تدبیر جز محاصره نداشت از سر تمکّن و فراغ حوالی کرمان [۹۸-ب] را مخیّم جلال ساخته از ولایات[9] گرمسیر و بم و سیرجان و دیگر مواضع علوفه و مایحتاج عساکر به اردوی او[10] می‌رسانیدند و کار بر اهل شهر تنگ شد. پهلوان اسد از غایت عجز و تحیّر به شاه نصرت‌الدّین یحیی که در اوّل محرّک سلسلهٔ[11] آن فتنه و فساد بود صورت حال عرض کرد و دفع آن معامله التماس نمود. شاه یحیی را قوّت آن نبود که لشکری در مقابله آرد و اسد را مددی رساند. امّا هم در پوشیدگی[12] به تدبیر مشغول شده [و هم] خرّم خراسانی را که در فارس به اسم قائم مقامی پادشاه حاکم بود اِغوا و اغرایی[13] کرد که امروز در ممالک عراق اختیاری تمام خراسانیان راست و پهلوان اسد را چنین قضیّه واقع شده صورتی می‌باید اندیشید که به همه طریق ناموس او قائم بماند. پهلوان خرّم التماس او مبذول داشته بنیاد عمارت بارهٔ شهر کرد و به تهیّهٔ اسباب حرب و آلات و ادوات او[14] اشتغال نمود و در ظاهر عرضه داشت پادشاه کرد که بندگی حضرت از تختگاه دور شده و بنده از مکر و غدر شاه یحیی و انگیز فتنه و شورش شیرازیان ایمن

۱- ت : از «و ملازمان مادر پادشاه نزای....» تا اینجا ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: پهلوان اسد.
۴- مول: دعوت. ۵- ت: بسیار. ۶- مول: حاکمی. ۷- مول: ندارد. ۸- ت: می‌کرد.
۹- مول: ولایت. ۱۰- مول: «به اردوی او» ندارد. ۱۱- مول: ندارد. ۱۲- ت: ندارد.
۱۳- مول: ندارد. ۱۴- ت: ندارد.

نیستم و از جانب آذربایجان مدّتهاست که منتهز آن[1] فرصت‌اند و شاه محمود را با ایشان یک جهتی تمام، به ضرورت خرّم را رعایت حَزم[2] جزم می‌باید کرد. چون صورت این واقعه به عرض شاه شجاع رسید، ابوالفوارس که فارس میدان فراست بود از راه تفرّس نقش کعبتین ضمیر حریف که بر بساط خیال نرد دغا می‌باخت باز خواند صلاح در آن دید که به منصوبه‌ئی دیگر تدبیر مهرهٔ امل طویل او را از ششدر ده هزار فکر خطا خلاص دهد عنان عزیمت به صوب فارس منعطف گردانید و به وقت انصراف این رباعی [که] از انشاء اوست برخواند[3]:

شعر[4]

من جرعهٔ صبر می‌کشم فرزانه وین غصّهٔ دهر می‌خورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور[5] فلک روزی بـه مراد پرکنم پیمانه

سلطان عمادالدّین احمد و امیرعلاءالدّین فرج[6] و پهلوان شرف‌الدّین طالب که امرای لشکر او بودند و شهزاده زین‌العابدین و امیر یعقوب شاه و غلبه‌ئی از نوکران و بهادران لشکر را جهت محاصره کرمان تعیین فرمود و خزانه و جبیاخانه به نوّاب سلطان عمادالدّین سپردند، که اگر بعضی از امرا و اصول سپاه و کبار متجنّده از کرمان به طریق اخلاص متوجّه پیش آیند[7] ایشان را به خلعتهای گرانمایه و کمر مرصّع و نقود اِنعام باید فرمود تا موجب امّیدواری دیگران شود و چون غلبهٔ سپاه در کرمان بود مقرّر فرمود[8] که سلطان احمد[9] در زرند اقامت فرماید مبادا که اگر در حوالی شهر نزدیک باشند اسد به طریق شبیخون غدری اندیشد و شکستی یاکم‌ناموسی[10] به جانب لشکر عاید گردد[11] بر این موجب مقرّر گردانید و شاه شجاع به جانب فارس نهضت فرمود. سلطان احمد در استخلاص کرمان سعیها[12] می‌نمود.

در این اثنا پهلوان[13] اسد بعضی از ملازمان را پیش سلطان احمد فرستاد که این بنده از خاک برگرفتهٔ حضرت پادشاه است و آن[14] حضرت بنده را بر این بساط پیاده بود که به شاهی رسانیده به واسطهٔ چندگونه حرکت و خسارت و جرأت و خیانت[15] که دست

۱ـ م‌ول: این. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: رباعی. ۵ـ م‌ول: حق.
۶ـ ت: فرخ. ۷ـ ت: شد. ۸ـ ت: شد. ۹ـ ت: عمادالدّین.
۱۰ـ ت: «باکم ناموسی» ندارد. ۱۱ـ ت: کرده. ۱۲ـ م‌ول: سعی تمام.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: این. ۱۵ـ ت: «جرات و خیانت» ندارد.

داد به غیر[۱] اختیار آن حجاب در میانه افتاد، حالا توقّع آن است که ایشان وسیله شوند و از حضرت پادشاه درخواست فرمایند تا از سر خطا و جریمهٔ بنده بگذرد و بنده، مالی که مقرّر بوده به قرار هر ساله[۲] انفاذ خزانهٔ فارس کند و به قرار[۳] خطبه و سکّه به دعا و القاب همایون حضرت زیب و زینت[۴] دهد و به قرار سابق و قانون سالف به طریق امانت به محافظت مملکت و حصون و قلاع حدود ولایت و رعایت رعیّت و امن طرق و سُبُل(۱) اشتغال نماید. چون مدّتی مدید به یمن دولت آن حضرت [۹۹ ـ آ] در نیک‌نامی و رواج شرع کوشید[۵] این زمان خایف که مبادا شیطان صفت به طوق لعنت ابدی مطوّق گردد و رعایای حضرت و کسانی را[۶] که سالها در کَنَف رأفت و حِجْر امن و امان استقامت یافته به بلای غلا و محنت جلا مبتلا شوند و بنده را موجب[۷] نکال و وبال دنیا و گران باری و گرفتاری[۸] در آخرت گردد. سلطان احمد صورت این حال به شاه شجاع معروض گردانید شاه شجاع در جواب نبشته است؛ مِنْ انشائه:

جواب مکتوب سلطان احمد[۹]

بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما به زخم تیغ آبدار و نیزهٔ خنجرگداز در قبضهٔ اقتدار آورده و ما به نفس خود کرّةً بعد اخریٰ تسخیر آن کرده‌ایم و به امانت بدو سپردیم و او در امانت خیانت کرده و از نصّ قاطع «إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا۟ ٱلْأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهْلِهَا*»(۲) نیندیشیده رجاء صادق و امّید واثق که وجوه از او استرداد نموده آید و جزای کفران به حکم «وَلَا يَحِيقُ ٱلْمَكْرُ ٱلسَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِۦ**»(۳)

نه ازمن از زمانه باز بیند.

۱ـ ت: «به غیر» ندارد. ۲ـ ت: سال. ۳ـ ت: «به قرار» ندارد. ۴ـ مول: تزیین.
۵ـ ت: کوشیده. ۶ـ ت: «و کسانی را» ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ مول: «جواب مکتوب سلطان احمد» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۵۸، سوره ۴. (**) قسمتی از آیه ۴۳، سوره ۳۵.

(۱) سبل: ج سبیل: راهها (دهر) (لغتنامه).
(۲) خدا به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانشان باز گردانید.
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۸۵.

اگر بدکنش مرد زنهار خوار ‌‌ به گردون گردان رود زهره‌وار
زمانه زگردون بـه زیـر آردش ‌‌ به دست بد خویش بسپاردش

و فرمود که[۱] وقتی این[۲] درخواست به اِسعاف و قبول مقرون افتد که برادر و پسران را بفرستد و قلاع اندرون شهر به کوتوالان ما سپارد. بعد از آنکه این جواب[۳] به اسد رسید و او را هنوز[۴] به ذخایر و لشکر استظهاری تمام بود و از جانب سلطان اویس بـغداد و اصفهان امیّدواری داشت در مقام عصیان متمکّن به قرار طریق خلاف و طغیان مسلوک می‌داشت. فامّا هر روز فوجی از سپاه کرمان به اردوی سلطان احمد می‌پیوستند و سلطان احمد را از غلبهٔ لشکر اسد توهّمی بود خواست که عنان عزیمت به جانب مشیز معطوف فرماید. بعضی از امراء او[۵] در آن باب مبالغتها نمودند که اگر اسد را میسّر شود که دخل و ارتفاع حومه به اندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوّت او شود و در اثنای این حال بعضی از امراء نوروزی با مقدار سیصد سوار از اسد روی گردان گشته به معسکر سلطان نیکونام[۶] احمد ملحق شدند و بر مصداق این سخن عرضه داشت نموده پیش شاه فرستادند. قرار بر آن گرفت[۷] که چند روز در بلوک ماهان و جوین اقامت نمایند. در این اثنا امیرمحمّد جرمایی با سیصد سوار از دروازهٔ در غار[۸] بیرون آمد و به لشکر سلطان عمادالدّین احمد ملحق شد و متعاقب او خواجه رشید و خواجه علی بـرادران پـهلوان محمّد طغانشاه به شرف بساطبوس رسیدند. در شأن[۹] ایشان نوازش فـراوان و عـنایت بی‌پایان ارزانی فرمود و لشکر بیرون را قوّت و استظهاری زیادت پدید[۱۰] آمد و بر همین منوال هر روز فوجی و هر زمان قومی از شهر فرار نموده[۱۱] به معسکر همایون مـلحق شدندی. چون سلطان احمد را قوّت زیادت شد طرق ولایات بر اسد و اتـباع او بکـلّی منسدّ فرمود چنانکه یک من بار از آذوق و قوت به هیچ گونه اندک و بسیار به[۱۲] شهر نگذاشتندی، خلایق کرمان را از غایت بی‌قوتی قوّت ساقط شد و مجال اقامت نماند از سر اضطرار و غایت مخمصه و نهایت مجاعت[۱۳](۱) خلایق را بیرون راند به چند دفعه

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: آن. ۳ـ مول: خبر. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ مول: ندارد.
۶ـ ت: «نیکونام» ندارد. ۷ـ مول: رفت. ۸ـ ت: بای غار. ۹ـ ت: باب.
۱۰ـ مول: بادید. ۱۱ـ ت: نمود. ۱۲ـ ت: «اندک و بسیار به» ندارد. ۱۳ـ ت: مخاد.

(۱) مجاعت: گرسنگی (لغتنامه).

متعدّد، چنانچه گویند صدو بیست هزار نفر قلمی از شهر کرمان بیرون کرد و چون اسد را دیدبان امیّد بر مرصد لشکر بیرون و کجکار اصفهان و آذربایجان بود و به لعل و تمنّی تزجیة الایّام و اوقات می‌کرد و عروس مراد از ورای نقاب غیب چهره ننمود. خواجه عمادالدّین و سیّد قطب‌الدّین امیرحاج[1] ضرّاب شیرازی[2] را به اسم رسالت و استمداد و درخواست معاونت با پیشکشها و بیلاکات فراوان[3] روانه خراسان گردانید.

ملک غیاث‌الدّین پیرعلی بن ملک معزّالدّین ابوالحسین[4] محمّد[5] چون نسبت با حضرت[6] شاه[7] شجاع در مقام مصافات و موالات بود، ایلچیان[8] اسد را زیادت التفاتی[9] ننمود و اسد را از آن روی کاری نگشود. ایلچیان[10] بی‌حصول مقصود مراجعت نمودند.

سلطان عمادالدّین[11] [۹۹ـب] احمد چون در باب محاصرهٔ کرمان طریق خدمتکاری و جانسپاری مسلوک داشت و هیچ دقیقه ازدقایق آن مهمل و نامرئی نگذاشته و مخزون ضمیر و مکنون خاطر او آنکه چون کرمان مستخلص شود منصب حکومت آنجا بر او مسلّم باشد. شمّه‌ئی از این حال در طیّ عرضه داشت اظهار جلادت و جانسپاری خود به حضرت شاه شجاع انهاء(۱) کرد. چون این معمّا بر ضمیر پادشاه بگشود در جواب فرمود که قضیّهٔ جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت.

مصراع

همین می‌کن که جاویدان مدد داراد ز توفیقت[12]

صورتی که به واسطه نر ماده «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ *»(۲) نموده من کلّ الوجوه حقّ به جانب اخوی است. آثار سعی و جدّی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر می‌شود موجب ازدیاد اعتقاد و اعتنا[13] می‌گردد، لاشک چون از سر اهتمام امری خطیر به اتمام رسانیده

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: أوان. ۴ـ ت: حسین. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: پادشاه. ۸ـ ت: ایلچی. ۹ـ م‌ول: التفات. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.
۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت: زحمات. ۱۳ـ ت: «و اعتنا» ندارد.
(*) آیه ۵، سوره ۱۱۱.

(۱) انهاء : خبر دادن (لغتنامه).
(۲) و برگردن ریسمانی از لیف خرما دارد.

باشد و به خدمتی بزرگ قیام نموده خدمات او را به إنعام و اکرام مقابل و مماثل[(۱)] دارد اگر تقدیر[۱] به مصلحت[۲] منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر مواجب و بلوک و اقطاع او برود.

نظم

نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود[۳] مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

چون سلطان احمد که در سابق شب و روز با وجود غایت حرارت هوا به نفس خود و به اتّفاق خواص به درع لباس پاس می‌فرمود و تحمّل آن مشقّت می‌کرد و از تیقّظ[۴][(۲)] و بیداری یک سر مو مهمل نمی‌گذاشت و هرچه او را از هر جهت حاصل شدی تمام بر لشکر ایثار کردی و زلّه[(۳)] و ذخیرهٔ نقود و غیره عیب و عار شمردی مرکبش در آن مسلک اندک کندی یافت و چون تیر تدبیرش بر نشانهٔ غرض مقصود نیامد بازوی کوشش را آن قوّت نماند اندکی از آن اهتمام نادم گشت و عرضه داشت که بنده را ملازمت بساط حضرت بر تمام مقاصد دارَیْن و مآرب منزلین مرجّح است و پیش از این تحمّل آن[۵] حرمان ندارد امّیدوار که اشارت عالی نفاذ یابد که بنده متوجّه شرف بساط‌بوس گردد[۶].

چون شاه شجاع را این صورت معلوم شد، ملتمس برادر[۷] را به اسعاف[۸] مقرون گردانید پهلوام خرّم و امیر اویس‌بهادر و امیر ابوبکر بغدادی و امیر رمضان اختاچی و امیر سالیق و امیرعلی قلندر و علیشاه مزینانی و رییس صالح و نصرالله جرمایی با غلبهٔ تمام و قوت و آذوق یک ساله و اسباب جنگ قلعه از شیراز متوجّه کرمان گردانید و در موضع هیکو[ئیه][(۴)] پیش سلطان احمد رسانیدند[۹] مقرّر کردند[۱۰] که معسکر در ظاهر شهر باشد و بر زبان گذرانید که قاعدهٔ خراسانیان است که یک هفته و ده روز در یک

۱ـ م‌ول: تقدیراً. ۲ـ م‌ول: «به مصلحت» ندارد. ۳ـ م‌ول: این مصراع را ندارد.
۴ـ ت: بسقط. ۵ـ م‌ول: این. ۶ـ م‌ول: شود. ۷ـ ت: سلطان احمد.
۸ـ ت: اشفاق. ۹ـ ت: رسیدند. ۱۰ـ ت: گردانیدند.

(۱) مماثل : برابر ، مساوی (منتهی‌الارب).
(۲) تیقّظ : بیدار نمودن (لغتنامه).
(۳) زلّه : طعام و خوردنی (غیاث‌اللغات).
(۴) هیکوئیه : از قرای کرمان (فرهنگ آبادیها).

محلّ که حدّ[۱] نهاده باشند اقامت نمایند.

سلطان عمادالدّین احمد متوجّه شیراز شد و پهلوان خرّم و باقی امرا به در کرمان آمدند و حال تنگی شهر و بی‌قوّتی به نهایت رسیده بود، چنانکه اغلب قوت مردم مغز پنبه دانه و تخم سبیوش(۱) و سبستان[۲](۲) بود و سواران مجموع اسبان را کشته بعد از آنکه از لاغری می‌مردند و خورده[۳] پهلوان اسد از غایت عجز و اضطرار رسولان پیش خرّم فرستاد و درخواست کرد که مرا حکایتی[۴] چند است، پهلوان علیشاه مزینانی را بفرستند که خدمت او رفع کرده به سمع همایون رساند. پهلوان خرّم ملتمس او را[۵] مبذول داشت و پهلوان علیشاه[۶] مزینانی[۷] روانهٔ[۸] شهر گردانید. پهلوان اسد از اظهار آن حرکت و تکفّل آن شغل بد عاقبت ندامتی عظیم[۹] ظاهر کرد و درخواست نمود که راه مردان بتخصیص اهل سپاه یکی است سهوی که مرا واقع شده می‌خواهم که پهلوان تاج‌الدّین خرّم به کمال کیاست و کاردانی تدارک آن بفرماید اگر میسور(۳) گردد که به حضور تدارک آن تدبیر فرمایند اولیٰ. پهلوان علیشاه صورت آن قضیّه در پیش پهلوان خرّم رفع کرد. پهلوان قبول کرد و متوجّه شهر شد و بعد از ملاقات پهلوان اسد اقامت خدمت و طوی و پیشکش [۱۰۰-آ] به جای آورد و در پای ماچان ندامت بایستاد.

آخر قرار بر آن گرفت که خطبه و سکّه به نام پادشاه کند و قلعهٔ مولانا که در میان شهر است به امنای حضرت پادشاه سپارد و پهلوان محمّد طغانشاه و یکی از پسران متوجّه شیراز شوند و به ملازمت اشتغال نمایند.

پهلوان اسد آن[۱۰] مجموع قبول کرد و قلعهٔ مولانا صدرالدّین تسلیم کرد و پهلوان علیشاه[۱۱] مزینانی به ضبط قلعه قیام نمود و برادرش و امیر پیرحسین را متوجّه اردوی فارس گردانید. جماعت لشکریان که در بیرون بودند با مردم شهر خرید و فروخت کردند، مجموع جوی که از برای چهارپایان آورده بودند یک من رویینه در عوض یک

۱- م: جسر، ل: جبر. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- م و ل: کلمه.
۵- ت: اسد. ۶- م و ل: ندارد. ۷- ت: ندارد. ۸- م و ل: متوجّه.
۹- م و ل: ندارد. ۱۰- ت: این. ۱۱- م و ل: ندارد.

(۱) سبیوش: تخم اسبغول است که به عربی بذر قطوغا گویند (برهان).
(۲) سبستان: گوجه، آلوچه (دهخدا).
(۳) میسور: سهل و آسان (غیاث).

من جو بستانیدند[۱] و از جانبین آن تجارت را فوزی تمام شمردند. پهلوان تاج‌الدّین خرّم شادمان گشت.[۲] امّا چون اکثر ارتفاع شتوی(۱) ممالک لشکر پادشاه و سلطان احمد خورانیده بودند و صیفی زرع نشده بود ولایت در عین بی‌ضبطی و بی‌رونقی بود و چون پهلوان خرّم پیش پادشاه رسید، اندیشه فرمود که مبادا دیگر باره اغوای شیطانی او را از راه متابعت و چاکری بیندازد. مقرّر شد که تمام[۳] بلوکات کرمان نامزد سلاطین و مخادیم کند، چنانکه نوکران و ملازمان او را در هیچ بلوک به هیچ گونه مدخلی نباشد.

بلوک خبیص(۲) امیر یوسف شاه محافظت نمود و فرمان شد که قلعه بهرامجرد[۴] و قریهٔ سیف را مضبوط و معمور ساخته با غلبهٔ سوار و پیاده دائماً بر سر حزم و احتیاط باشد و بلوک کوبنان و باقی به اسم امیراختیارالحقّ و[۵] الدّین حسن مقرّر شد و بلوک رودان رفسنجان چون اکثر مواضع آن ملک سراپرده حضرت عصمت پناه والدهٔ پادشاه[۶] شجاع بود به اسم ملازمان آن حضرت نامزد فرمودند. بلوک مشیز به پهلوان علیشاه مزینانی مقرّر و مسلّم داشته و ابارق و باشتان[۷] و وادی خیر را در حمایت امیرجمرغان که حاکم ولایت اربعه بود و قلعهٔ ماهان و جوین را علی‌حدّه کوتوالی تعیین[۸] کردند[۹]. فی‌الجمله، اسد به قید بی‌اختیاری مقیّد شد و روزگاری مکدّر می‌گذاشت. گاه فکر آن می‌کرد که احمال و اثقال و زن و فرزند برگیرد و متوجّه خراسان شود و گاهی اندیشهٔ آن می‌کرد که اصول و اکابر و مستظهران کرمان را تالان کند و نقدی که داشته باشد و آنچه به دست آید نقل قلعهٔ کوه کند و روزی می‌گذراند، شاید که بعد از ایّام شدّت صبح سعادتی بدمد و مهتریی[۱۰] پدید آید دیگر باره فکر آن می‌کرد که به هر جانب که ملتجی[۱۱] شود چون با ولی‌نعمت خلاف کرده و دیگر[۱۲] ذکر خیانت و کفران نعمت او در[۱۳] عرصهٔ آفاق منتشر گشته مبادا که هیچ صاحب دولت او را به خود راه ندهد، بلکه طمع در اموال و خزاین او کنند. دیگر باره می‌خواست که به هر طریق که میسّر گردد فتنه‌انگیزد و دفع اختیار پهلوان[۱۴] مزینانی بکند. اختیار قلعه بلکه اختیار شهر

۱ـ ل: بستاندند. ۲ـ م‌ول: «حزم بغایت خرم بازگشت». ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: اندامجرد.
۵ـ ت: «الحقّ و» ندارد. ۶ـ م‌ول: شاه. ۷ـ م‌ول: ماشه. ۸ـ ت: معین. ۹ـ م‌ول: کرده.
۱۰ـ م‌ول: مهری. ۱۱ـ ت: ملحق. ۱۲ـ م‌ول: «و دیگر» ندارد. ۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ ت: علی شاه.

(۱) ارتفاع شتوی : محصول زمستانه (دهخدا).
(۲) خبیص : شهری است به ناحیت کرمان با نعمت بسیار و هوای درست، معجم‌البلدان ج/۲، ۳۹۵-۳۹۶.

از دست او رفته بود و لاینقطع از علیشاه در اندیشه بود[1] و می‌خواست که به هر نوع که متصوّر شود او را دفع کند، به هر طریق فکر می‌کرد دشوار می‌نمود.

در این اثنا قضیّه مولانا جلال اسلام و تطمیع زن اسد به پادشاه انگیختند و دفع اسد شد و صورت این قضیّه چنان بود که مولانا جلال اسلام ملازم اسد نرماده[2] بود و محرمیّت اندرون خانه داشت او را برانگیختند، تا بیکی[3] زن اسد را به پادشاه تطمیع کرد. چون مولانا جلال اسلام ادای تبلیغ رسالت کرد بندگی[4] بیکی را تمام مایل آن امر یافت به جهت استحکام این معنی ایلچی که پیش شاه شجاع می‌رفت این صورت بر پادشاه معروض گردانید[5] شاه شجاع به دست خط خود این رقعه به جهت این معنی فرستاد:

مکتوب نوشتن شاه شجاع به خاتون اسد و جنگ پهلوان علیشاه[6]

کاتب سطور شاه شجاع بن محمّد قول و شرط و عهد می‌کند و برخود واجب و لازم می‌داند که چون خاتون معظّمه ـ زیدت رفعتها ـ تقبّلی که نموده‌اند به جای آورد و چنین حقّی بر خاندان ما ثابت گرداند او را به انواع کرامت و نوازش [۱۰۰ـب] مخصوص گردانیم[7] و در عقد رعایت و حزم[8] حمایت خود جای دهم و از جمله خواتین خاصّ معتبر باشد[9] و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز دارم و تربیتهای بسیار به تقدیم رسانم، چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیاء و اولیاء را بر خود گواه می‌گیرم و هذا خطّی و عهدی.

چون این نبشته[10] به کرمان رسید به بیکی چنان رسانیدند که چون دفع اذیّت اسد نرماده[11] از خود و خلایق کرده[12] باشی تو را به نظر تربیت پادشاهانه و عاطفت خسروانه

۱ـ ت: «و لاینقطع از علیشاه در اندیشه بود» ندارد. ۲ـ ت: پهلوان اسد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م: گردانیدند. ۶ـ م و ل: «انشاء پادشاه مطاع به شاه شجاع».
۷ـ ت: گردانم. ۸ـ ت: حرم. ۹ـ ل: باشند. ۱۰ـ م و ل: نامه.
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ م و ل: نموده.

سرافراز گردانیده، محسود خواتین زمان و مغبوط مخدّرات جهان گردانند[1] و دربارهٔ تو انعام و احسان کرامت فرموده به خلعت همسری[2] و کرامت همبستری اختصاص فرماید.

دیگر چون از قبح افعال و سوء اعمال و وخامت عاقبت و نکایت خاتمت کار او واقف است و از حرکات نامناسب[3] او با خبر دفع اذیّت و مضرّت او از خود و خلایق متضمّن ثوابی عظیم و اجری جسیم داند. و در آن ولا پهلوان کُرد که اتابک فرزند اسد نرماده[4] و محرم و امین معتمد او بود به محافظت برجی که حایل است میان قلعهٔ مولانا و کوشک موسوم بود و جز به معاونت او این امر متمشّی نمی‌شد. زن اسد، کُرد را در خفیه طلب کرد و از فضایح خبث مزاج اسد فصلی بر او خواند او را چون موم، قابل نقش مراد مشاهده کرد. چون در میان زن اسد و کُرد و مولانا جلال اسلام موافقت و یک جهتی حاصل آمد، پهلوان علیشاه مزینانی را از این اتّفاق اخبار کردند. علیشاه تمارضی پیش گرفت و چون اسد نرماده[5] از مرض او آگاه شد بشاشتها نمود و با خود اندیشه کرد که اگر در این ولا میسّر شدی که یکی از اطباء ملازم او شدی[6] در امکان که هنگام فرصت و مجال به یک شربت دواء کار او بکردی.

در اثنای این حکایت پهلوان علیشاه معتمدی را پیش اسد فرستاد که عارضه‌ئی طاری شده است، طبیبی که صلاح دانند[7] تعیین فرمایند.[8] پهلوان اسد رقم این معامله برمولانا جلال اسلام زد و او را طلب کرد و مصاحب یکی از ملازمان خود به قلعه فرستاد. چون جلال اسلام را ملازمت هر دو جانب بی‌حجاب و دغدغه میسّر شد صورت معامله و مقدّمه در خلوت با علیشاه مزینانی[9] رفع کرد. قرار بر آن گرفت که از قلعه نقبی به برج گرد آورند و پهلوان علیشاه فکر آن کرد که اگر ـ نعوذاً بالله ـ[10] این امر بروفق ارادت متمشّی نشود اسد را غلبه هست و به محاربه مشغول گردد. در زمان بریدی را روانهٔ جانب مشیز گردانید که مهمّی روی نموده است، می‌باید که علی‌الصباح فلان روز پانصد مرد جلد سوار و پیاده نوروزی بر در دروازهٔ سعادت کرمان حاضر شوند. چون نوروزیان را از اسد خوفی بود انقیاد علیشاه را فوزی شمردند، بر این مقرّر شد چه[11] مقصود علیشاه آنکه اگر اسد متعرّض قلعه شود نوروزیان که مردم وفادار

۱ـ مول: گرداند. ۲ـ ت: «به خلعت همسری» ندارد. ۳ـ مول: ناشایست. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «که یکی از اطباء ملازم او شدی» ندارد. ۷ـ مول: داند.
۸ـ مول: فرماید. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ مول: عوذبالله. ۱۱ـ مول: جهت.

یک جهت بودند مشوّش اوقات او گردند و اگر در این صورت قضیّهٔ اسد به اتمام نرسد عرضه داشت اردوی فارس کنند تا از آنجا مدد به تعجیل برسد. چون کار نقب به اتمام رسید صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند و صد مرد که در برج ملازم بودند اسباب جنگ را مُتأهّب شدند.

چاشتگاه که اسد نرماده از خانهٔ خواجه شمس‌الدّین علی وزیر مراجعت کرد و نوکران او به قرار متفرّق شدند و کوشک خلوت شد ناگاه به یک حمله این جماعت که در کمین فرصت بودند شمشیرهای برهنه کشیده متوجّه شدند معدودی چند که در کوشک بودند بی سلاح و شمشیر و اهبت جنگ توقّف موجب تلف و هلاک دانستند، چون حروف تهجّی از یکدیگر[1] فرو ریختند چون به سر اسد [۱۰۱ ـ آ] رسیدند از ملازمان جز سلیمانشاه بکاول وعلیشاه باورچی و امیر بایزید برادر زن اسد در آن محاربه هیچ آفریده را مجال دستبرد نبود، در زمان جمله هلاک شدند و در میان آن گیرودار تیری بر پیشانی اسد آمد و به همان تیر هلاک شد و در این حال پسرش در میدان به گوی باختن مشغول بود. چون مقدّمهٔ فرار و شورش مردم معلوم کرد مجال آنکه به کوشک آید نداشت به قلعهٔ کوه که امیرحسام‌الدّین خواهرزادهٔ اسد کوتوال بود ملتجی شد جثّهٔ[2] اسد را از فراز قصر به زیر انداختند و از برج طبل بشارت فتح بزدند و پهلوان علیشاه را بشارت فتح رسانیدند. از راه نقب به قصر آمد و این در چهارشنبه[3] چهاردهم رمضان[4] سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه بود.

ملازمان اسد از کرمان گریخته به هر طرف متوجّه شدند. خلایق کرمان که انواع بلیّت و اذیّت به واسطهٔ غلا و دیگر عقوبات از رهگذر اسد بدیشان رسیده بود و بدان معاقب و متضرّر بودند[5] از ناگاه خلاص یافتند و[6] ابواب شادمانی بر روی ایشان مفتوح شد و برهلاک و تلف او بهجتها[7] نمودند و خرّمیها کردند. اکثر مردم اراذل و فرومایه گوشت او را تبرّک ساختند. چنانکه یک قصّاب شوشتری گفت که مبلغ دویست دینار از بهاء گوشت اسد حاصل کرده بودم[8]. آن آتش فتنه منطفی گشت و به اسهل وجوه مادّهٔ آن فساد تحلیل یافت. پهلوان علیشاه[9] مزینانی[10] به ضبط شهر و دروب مشغول شد و در

۱ـ م‌ول: «از یکدیگر» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: شعبان.

۵ـ م‌ول: از «به واسطه غلا و دیگر...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: «از ناگاه خلاص یافتند و» ندارد.

۷ـ م‌ول: تعجبها. ۸ـ ت: بود. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

روز دیگر امیرحسام‌الدّین کوتوال قلعهٔ کوه بعد از تأسیس قواعد عهود قلعه تسلیم کرد. پهلوان علیشاه مزینانی از ملازمان اسد بعضی به طریق حمایت و بعضی به وسیلت گناه و تمرّد و عصیان اسد از هر فردی از افراد سپاه[۱] او جذب فایده تمام کرد.[۲] چون این قضیّه دست داد صورت این حال عرضه داشت پادشاه گردانید،[۳] و سر اسد نرماده[۴] را به شیراز فرستاد. پادشاه به جهت علیشاه[۵] خلعت و نوازش فرستاد و تربیت بسیار فرمود و دفتر ذخیرهٔ قلعه طلب داشت و از بهر او استمالت نامه‌ئی فرستاد، بعد از آن امیراختیارالدّین حسن را حکومت کرمان داد.[۶]

ذکر رفتن امیرولی به ساوه و گرفتن ساوه[۷]

و در این سال هفصد و هفتاد و چهار امیرولی از مازندران با لشکری فراوان به مملکت ری درآمد و از آنجا به در ساوه رفت و با مبارکشاه دولی[۸] که از قبل سلطان اویس در ساوه بود جنگ کرد. از اصحاب اخبار چنین استماع افتاده است که امیرولی چون عزیمت ری کرد و از خوار بگذشت در نزدیکی قم زبانگیری گرفت و از احوال خواجه[۹] علی صفی قمی پرسید چنان تقریر کرد که امروز سه روز است که خبر رسیدن امیرولی به قم رسیده است و قمیان ساز جنگ کرده‌اند و مستعدّ ایستاده، امیر ولی چون شنید که ایشان استعداد جنگ کرده‌اند متوجّه ساوه شد. چون به در ساوه رسید مبارکشاه دولی و خواجه شمس‌الدّین و خواجه شرف‌الدّین و دیگر اکابر ساوه از فقراء ساوه جمعی را پیش امیر ولی فرستادند که شما به چه[۱۰] عزیمت بدین طرف رنجه شده‌اید این شهر از آن سلطان اویس است و او لشکری بیکران دارد و مشتی فقیر بیچاره در این مقام‌اند. اگر امیر از سرایشان درگذرد و در این فصل زمستان لشکر خود را نیز زحمت ندهد اولی باشد. امیرولی جواب فرستاد که مال چند ساله از شما می‌طلبم و چون بدینجا آمده‌ام کلانتران و پیشوایان پیش من بیرون آیند تا من بازگردم والّا ناموس مرا زیان دارد که بی‌مقصود مراجعت نمایم. چون اهل ساوه این سخن شنیدند به جنگ پیش

۱ـ م ول: ندارد. ۲ـ مول: بکرد. ۳ـ مول: کردند. ۴ـ ت: پهلوان اسد.
۵ـ ت: به حکم. ۶ـ ت: پهلوان علیشاه. ۷ـ مول: «ذکر رفتن امیرولی به ساوه و گرفتن ساوه» ندارد.
۸ـ ت: ولی. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: حسب.

آمدند و یک هفته شبانه روزی جنگ کردند، علی جمال از قم در ساوه بود بهادری بسیار کرد و امیرولی می‌گفت: اهل ساوه تصوّر می‌کنند که من همچون الغی‌ام که سه سال به ساوه می‌آمد تا آن زمان که بگرفت، من از اینجا برنخیزم تا مسخّر نگردانم. بعد از دو هفته که محاصره کردند. امیرولی شهر ساوه بگرفت. مبارکشاه دولی دست زن و بچه خویش گرفته در شهر ساوه پنهان شد و امیرولی امیر [۱۰۱-ب] حاج را شحنگی شهر داد آخر مبارکشاه دولی پیدا شد و دختری خوب صورت داشت به امیرولی داد و امیر ولی او را تربیت فرمود.

در این حال خواجه[۱] علی صفی از قم مکتوبی به اصفهان پیش شاه محمود نبشت که امیر ولی شهر[۲] ساوه را مسخّر گردانید و دم به دم لشکر به قم خواهد کشید، می‌باید که از بهر ما[۳] مدد فرستند،[۴] تا توانیم با او مقاومت کرد. چون مکتوب به شاه محمود رسید در جواب فرمود که مکتوبی به قمیان[۵] نبشتند مضمون آنکه امیرولی چون ساوه بگرفت و دختر مبارکشاه به دست آورد هماناکه به قم نیاید واگر بیاید می‌باید که او مردانه باشد و جای خود نگاه دارد که مددنیک خواهد رسید. چون این خبر به سلطان اویس رسید یقین کرد که اگر خود نیاید لشکر خواهد فرستاد و جواب امیرولی خواهند داد و[۶] امیر ولی از ری به جانب مازندران معاودت نمود با فتح و نصرت[۷].

۱- ت: امیر. ۲- م‌ول: ندارد. ۳- ت: ما را. ۴- ت: فرستد.
۵- ت: خواجه علی صفی قمی. ۶- ت: «جواب امیر ولی خواهند داد و» ندارد.
۷- ت: «با فتح و نصرت» ندارد.

ذکر حوادث و[1] وقایع و حوادث سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه[(1)]

حکایت لشکر کشیدن امیرصاحب قران کرّت دویم به جانب خوارزم

چون امیر یوسف صوفی از توجّه بندگی حضرت صاحب قرانی خبردار شد به عذر[2] استغفار پیش آمد حضرت صاحب قرانی ملتمس او مبذول[3] داشته به ماوراءالنهر معاودت نمود و در سنه ستّ و سبعین و سبعمایه کسان فرستاده خانزاده را به سمرقند رسانیدند و حضرت صاحب قران[4] جهان[5] اکثر ایّام به عیش و عشرت و جرغامیشی در بلاد[6] ماوراءالنهر گذرانید.

چون امیر یوسف صوفی خلف عهد نمود و عقد پیوندی را که در میان آمده بود بشکست و بگسست و[7] در زمستان سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه[8] لشکر به کات کشید و غارت کرد و گماشتگان امیرصاحب قران را پراکنده گردانید، امیرصاحب قران در بهار سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه که مطابق اودئیل بود لشکرهای اطراف و اکناف فراهم[9] آورد با عدد بسیار و عدّتی بی‌شمار متوجّه خوارزم شد. امیریوسف صوفی برآن حال اطّلاع یافت از کرده‌های خود پشیمان گشته رعب و هراس[10] و خوف[11] و وحشت[12] بر او غالب شد از راه استغفار و اعتذار پیش آمد و وسایل و شفعا برانگیخت و تقبّل نمود

۱ـ ت: «حوادث و» ندارد. ۲ـ ت: بعد از مدتی. ۳ـ ت: مبدل. ۴ـ ت: صاحب قرانی.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «بگسست و» ندارد. ۸ـ م: ندارد.
۹ـ م‌ول: باهم. ۱۰ـ ت: هراسی. ۱۱ـ ت: خوفی. ۱۲ـ ت: وحشتی.

---

(۱) سال ۷۷۵ هـ. ق.

که خانزاده را ساختگی کرده بفرستد.

حضرت صاحب قرانی ملتمس او را[1] به اجابت مقرون گردانیده، چون بوی امان به مشام امیریوسف صوفی رسید باردیگر خود را مجرم و مقصّر دانسته[2] مکتوبات به تملّق و تحفه‌هایی به تکلّف در صحبت مردم بزرگ به حضرت امیر صاحب قران فرستاد و خود را چنان پشیمان و شرمسار نمود که صدق نیّت او از طیّ طوامیر آن روشن گردد و آن فرستادگان در نواحی خاص به بندگی حضرت رسیدند[3] و عرضه داشتی که کرده بودند به پایه سریر اعلی رسانیدند[4] و برخاک مذلّت زانو زدند. چون حضرت صاحب قرانی از فحوای سخن ایشان و مضمون مکتوب امیریوسف صوفی[5] به غیر از عجز و اضطرار و عذر و غدر[6] و افتقار چیزی دیگر ندید این بار دیگر خطای ایشان ببخشید و از جریمهٔ ایشان درگذشت و بی‌هیچ تعرّض مملکت و تخریب ولایت معاودت نمود و آن سال به مبارکی در تخت سمرقند گذرانیده برعادت معهود لشکرها را اجازت مراجعت به اوطان داد به جرغامیشی مشغول شد و چون سال اودئیل آخر گشت و بهار بارس ئیل سنهٔ ستّ و سبعین و سبعمایه در رسید به مبارکی معاملهٔ انداقدایی خوارزمیان به خاطر شریف آورده هم از اوّل سال مجموع خزاین را عرض دیده به ترتیب[7] و تزیین جهازهای لایق مشغول گشت. بعد از آنکه انواع تجمّلات و تکلّفات مضبوط و مهیّا شد و اسباب طوی بزرگ ترتیب کرده جهازهای لایق از هر چیز و هر جنس چنانچه مناسب پادشاهان باشد مهیّا ساخته(۱) امیر یادگار برلاس و امیرداود و امیرالجایتو را هدایای پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه به جانب[8] خوارزم [۲۰۱ـ آ] فرستاد تا مهد عالی خانزاده را مصحوب وفود عزّوجلال به جانب سمرقند آوردند. چون به خوارزم رسیدند یوسف صوفی وظایف تعظیم و تکریم ایشان به تقدیم رسانید و خانزاده را با چنان ترتیبی که لایق چنین حضرتی باشد روانه کرد و چون خبر وصول او برسید امیرصاحب قران رعایت تعظیم و حرمت داشت. اوقرتقا[9](۲) خاتون، عروس پسر قیدوخان را به استقبال او فرستاد و نوییان و امرا و قضات و علما و اشراف و اکابر تا[10]کات استقبال نمودند و به اعزازی هرچه تمامتر و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ساخته. ۳ـ ت: رسید. ۴ـ م و ت: رسانید. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ل: ندارد. ۹ـ ل: قریغا. ۱۰ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): از «سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه حکایت...» تا اینجا ندارد، ص ۶۸.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قرنغا» ص ۶۸.

اکرامی هرچه وافرتر او را به سمرقند آوردند و در مجلسی مشحون به اکابر و اعیان شهر و مملکت بر موجب شرع مطهّر مصطفوی ـ علیه الصّلوة والسّلام[۱] ـ به مبارکی و طالع سعد عقد نکاح بستند و زر و جوهر و مشک و عنبر[۲] نثار کردند و اسباب طویها نامدار و عیشهای خوشگوار به حدّی که وصّافان از وصف آن قاصر مانند و فصحا[۳] به عبارت مختلف از بیان بعضی از آن عاجز باشند مهیّا فرمود. مدّتی مردم ماوراءالنهر در خواب عیش و راحت و آسایش و فراغ روزگار به امن و رفاهیت گذرانیدند.



۱ـ م‌ول: «مصطفوی ـ علیه‌الصلوة والسّلام» ندارد. ۲ـ ت: عبیر. ۳ـ م‌ول: فصحفا.

ذکر وقایع سنهٔ ست و سبعین و سبعمایه(۱)

ذکر احوال عراق عرب و آذربایجان در سال مذکور[۱]

در اواخر سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه خواجه مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات یافت و سلطان اویس خواجه سرورخازن را به حکومت آن دیار مقرّر گردانید و بدان ولایت فرستاد در سنهٔ ستّ و سبعین و سبعمایه[۲] غلبهٔ آب شد، در بغداد چنانکه اکثر شهر غرق شد و بکلّی خراب گشت به حدّی که قریب چهل هزار آدمی در زیر بازار[۳] در زیر بار آمدند و از[۴] بغداد غیر از عمارت عالی[۵] اثری نماند و خواجه ناصر بخاری(۲) ـ رحمهُ‌الله ـ در آن تاریخ فرموده است:

شعر

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیرو کف برلب مگردیوانه بود[۶]

و خواجه سرور از این غصّه رنجور شد و از آن رنجوری به جوار رحمت حقّ پیوست. سلطان اویس بغداد را به امیر وجیه‌الدّین اسمعیل پسر امیر زکریّا وزیر داد و او باز بغداد را[۷] معمور گردانید و باروی آن بساخت و عمارات عالی ازمساجد و مدارس و بازارها و خانات بساخت و باز بغداد مجمع فضلا گشت و روزگار به خوشی گذرانیدند[۸].

۱ـ ت: «ذکر وقایع که در دارالخلافه بغداد واقع شد در این سال مذکور». ۲ـ م‌ول: ندارد.
۳ـ م‌ول: «در زیر بازار» ندارد. ۴ـ ت: در. ۵ـ ت: اعلی. ۶ـ م: در حاشیه، ت: ندارد.
۷ـ ت: «بغداد را» ندارد. ۸ـ ت: از «و باز بغداد...» تا اینجا ندارد.

(۱) سال ۷۷۶ هـ. ق.

(۲) درویش ناصر بخاری از شعرای سده هشتم است ناصر بخاری در هنگام سفر حج در بغداد به نزد خواجه سلمان فارسی رفت که در آن سال در بغداد سیل آمده بود. اغلب منابع تاریخ وفات درویش ناصر را در سال ۷۷۳ هـ. ق. نوشته‌اند اما فصیحی خوافی طغیان دجله را در ذیل وقایع سال ۷۷۵ هـ. ق. آورده است، مجمل فصیحی، ج/۲، ص ۱۰۸، الذریعه، ج/۹، ص ۱۱۵۳، تاریخ ادبیات صفا، ج/۳، ص ۹۹۵ - ۱۰۰۳.

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین

سلطان اویس بهادرخان[۱] را عزیمت یورش ولایت امیر ولی بود از تبریز به عمارت رشیدی نقل فرمود و آنجا[۲] بیمار و خسته[۳] شد، چنانچه دل بر مرگ نهاده کفن و تابوت و تخت[۴] و لحد[۵] و آنچه اسباب مرگ باشد مرتّب کرده و معدّ نهاده در روز جمعه بیست‌و هفتم ربیع‌الآخر صُداعی(۱) سخت ظاهر[۶] شد. در شب شنبه ثانی جمادی‌الاوّل سال هفتصد و هفتاد و شش دنیای دون را وداع کرده به جوار رحمت حقّ تعالیٰ پیوست. یکی از اکابر نقل کرد که سلطان اویس در حالت نزع این ابیات برحاضران خواند:

بیت

زدارالملک جان روزی به شهرستان تن رفتم ببودم مدّتی اینجا و زانجا تا وطن رفتم
غلام خواجه بودم [من]براو عاصی شده عمری پس افکندم کفن بردوش و پیشش باکفن رفتم
همایون طایر قدسم مقفّس گشته یک چندی قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم
حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما شما را باد این مجلس به‌کام دل که من رفتم[۷]

در حالت نزع امرا و ارکان دولت قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی[۸] پیش او رفتند و از او در معاملهٔ سلطنت و امور مملکت مشورت و وصیّت طلب کردند. او گفت که قضیّه[۹] سلطنت به حسین تعلّق دارد و حکومت بغداد برقرار[۱۰] شیخ علی‌بن محمّد مفوّض است.[۱۱] گفتند: شیخ حسن تحمّل نکند، چون او برادر بزرگتر است و به سلطنت سلطان حسین در نسازد. سلطان اویس[۱۲] در جواب گفت که[۱۳] شما دانید امرا چون از شیخ[۱۴] حسن خایف بودند این صورت را لباس رخصتی پوشانیدند.[۱۵] فی‌الحال حسن را مقیّد و محبوس داشتند و بعد از آن دیگر روز[۱۶] سلطان اویس را مجال

۱ـ ت: «بهادرخان» ندارد. ۲ـ مول: «و آنجا» ندارد. ۳ـ ت: «و خسته» ندارد.
۴ـ «و تخت و» ندارد. ۵ـ مول: ندارد. ۶ـ مول: طاری.
۷ـ مول: از «یکی از اکابر نقل کرد که...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: کججا. ۹ـ مول: ندارد.
۱۰ـ ت: برقرار بر. ۱۱ـ ت: دارند. ۱۲ـ مول: ندارد. ۱۳ـ مول: ندارد.
۱۴ـ مول: ندارد. ۱۵ـ مول: پوشانیده. ۱۶ـ مول: ندارد.

(۱) صُداع: دردسر (منتهی‌الارب).

وصیّت[۱] و سخن گفتن نشد و به غیر از قاضی شیخ علی دیگر کسی او را ندید تا وفات یافت و چون خبر وفات او به تحقیق پیوست فی‌الحال قصد قتل[۲] شیخ حسن کردند و در همان شب او را به داربقا فرستادند[۳] و سلطان اویس را در پیران[۴] شروان(۱) و شیخ حسن را در عمارت دمشقیّه مدفن ساختند و مولانا جلال‌الدّین سلمان در تاریخ وفات سلطان مرحوم اویس فرموده است:

بیت

دو روز رفته ز شهر جمادی الاوّل — شب سه‌شنبه و تاریخ آن به وقت سحر

معزّ دولت و دین پادشاه شیخ اویس — خدایگان پری صورت فرشته سیر[۵]

و روز دیگر سلطان حسین را برتخت سلطنت نشاندند[۶] و چون سلطان حسین برتخت نشست امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را تربیت فرمود و هرکس راکه شغلی بدو مفوّض بود برقرار و بر او مسلّم داشت و امرا، عبّاس و مسافر و محمّد دواتی و عمر قبچاقی و سلیمان اتابک و حمزه پسر امیر فرّخزاد و صالح و لؤلؤ و اسرائیل و سفرشاه [۲ ۱۰ـب] و سایر امراء به خلاف امیر عادل که در عراق بود و شیخ علی اناق که در همدان بود به سلطنت و حکومت سلطان حسین راضی شدند و بیعت کردند و صورت این قضیّه بر شیخ علی اناق که در همدان بود و امیرعادل که در سلطانیّه بود رفع کردند، چون قضیّه واقع شده بود مجال و محلّ نزاع نداشتند[۷]، بالضّروره راضی گشتند، تمّت.[۸]

ذکر وفات شاه محمود در اصفهان و به حکومت نشستن سلطان قطب‌الدّین[۹]

شاه محمود را بعد از وفات سلطان اویس داعیهٔ آن شد که به طرف سلطانیّه و

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: کشتن. ۳ـ ت: رسانیدند. ۴ـ ل: بیرون.
۵ـ م‌ول: از «و مولانا جلال‌الدّین سلمان در تاریخ وفات....» تا اینجا ندارد. ۶ـ م‌ول: نشانده.
۷ـ ت: نداشت. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ م‌ول: ذکر وفات شاه محمودبن امیرمبارزالدّین محمّد مظفّر.

(۱) قبر سلطان اویس اکنون در گورستان شادی‌آباد مشایخ، در نزدیکی تبریز وجود دارد. این گورستان قدیمی در قصبهٔ پینه‌شلوار در شش کیلومتری جنوب شرقی تبریز و دو کیلومتری استخر شاه قرار داد. (پینه شلوار در اصل پیر شروان بوده است که پیر شروان صوفی بزرگ در این قصبه به خاک سپرده شده است، تاریخ آل جلایر، ص ۵۱.

آذربایجان رود و بر این عزیمت از اصفهان بیرون آمده به واسطهٔ آنکه جمعی از حشم بغداد روی‌گردان گشته[1] و به طرف همدان و سهل علی فرود آمده بودند شاه محمود بدان طرف متوجّه شد[2] و ایشان را در قبض آورده. در آن ناحیت غاری هست که به خوردگان مشهور است و متعارف چنان است که جمعی شهدا در آنجا آسوده‌اند و عساکر شاه محمود بی‌رسمانه در آنجا رفتند[3] به تقدیر ایزدی شاه محمود در آن ایّام زحمت صرع پیدا[4] شد و از آنجا مراجعت نموده به اصفهان بازگشت و آن حشم را با خود برد،[5] پس استعداد لشکر کرده از اصفهان بیرون آمد. چون به جربادقان رسید عارضه‌ئی صعب طاری شد و بدان سبب به اصفهان مراجعت نمود و روز به روز قوّت نقصان و ضعف ازدیاد می‌پذیرفت، چنانکه[6] اطبّای حاذق و حکمای نحریر(۱) تداوی[7] کردند نافع نبود و ناجع(۲) نیامد[8] و عادت روزگار غدّار خود این است هرکه در ولایت خلقت خلعت بقا پوشید، عاقبت[9] در معرض فنا افتاد دنیا محلّ اقامت و مکان استقامت نیست:

شعر[10]

جهان سفله اگر با کسی وفا کردی ز کیقباد کجا منتقل شدی به قباد

امرا و ارکان دولت خود را مجتمع گردانید و گفت این ضعیف را وقت استرداد امانت نزدیک و زمان بازسپردن ودیعت فراز آمد، آخرین مرحله دنیاست و اولین منزل عقبیٰ. از اصول و فروع ممالک آنچه حاضر بودند[11] و توانست استحلال کرد و به خلوت صنادید لشکر را پیش خواند و گفت: برادر زاده‌ام اویس از حضرت آقام[12] شاه شجاع[13] محروم و مأیوس گشته و بدین ضعیف ملتجی شده[14] بعد از دفن این ضعیف با او بیعت کنید و احکام او را مطیع و منقاد باشید. جمله را از وضیع و شریف بر ترغیب در مطاوعت و امتثال اوامر او مبالغت عظیم و تأکید بلیغ نمود و فرمود که او از عهدهٔ دارایی

۱ـ ت: گشتند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: رفته‌اند. ۴ـ بازدید. ۵ـ مول: ببرد.
۶ـ مول: چندانکه. ۷ـ ت: مداوی. ۸ـ ت: «و ناجع نیامد» ندارد. ۹ـ مول: البته.
۱۰ـ ت: بیت. ۱۱ـ ت: بودن. ۱۲ـ ت: آقا. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ مول: گشته.

(۱) نحریر: زیرک و ماهر (منتهی‌الارب).
(۲) ناجع: مؤثر (دهخدا).

عراق بیرون تواند آمد و چند کلمه فرمود که منشیان بارگاهش مضمون آن به حضرت شاه شجاع مرفوع گردانند و [۱] شمّه‌ئی از عارضهٔ خود و اختیار سفر عقبیٰ در قلم آورده، بعد از آن فرمود برعرصه‌ئی که عرضهٔ فناست چه اعتماد و بر مملکتی که قابل مهلکت است کدام اعتضاد(۱) اگر تا غایت از وساوس شیطانی و هواجس [۲] نفسانی با تحریک مفسدان و اصحاب اغراض زلّتی در وجود آمد و جریمه‌ئی صادر شد، نقوش آن از لوح ضمیر به آب عفو و صفح مغسول فرمایند.

شعر [۳]

دنیا آن قدر ندارد که برو رشک برند　　ای برادر که نه‌محسود بماند نه حسود [۴]

***

اگـــر مـــن بـــرنخوردم از نکـــویی　　تو بـرخـوردار بـاش از خـوب‌رویی
تو دایم مان که صحبت جاودان نیست　　من ارمانم وگرنه باک از آن نیست
مـــرا گـــر روز و روزی رفت بـــرباد　　تـــرا هـــر روز روز از روز بـــه بـــاد

بعد از این وصایا مرغ روح پاکش از حضیض خاک به اوج افلاک پرواز کرد و محنت آباد دنیا را وداع نمود چمن اقبال مبارزی که به آب شمشیر آن جهان پهلوان تازه [۵] و سرسبز بود، سمت ذُبول(۲) و خمول [۶] یافت.

شعر [۷]

فـــرو رفت آفـتابش در سیاهی　　بنه بـرخـاک بـرد از پـادشاهی

کنار(۳) عراقیان از آن سوگ آب [۸] زنده رود گشت. همیشه از غایت مکارم اخلاق جهت مخصوصان خود دل مشغولی تمام داشت در زمان رحلت بر زبان مبارک راند.

شعر [۹]

بس پریشانم و فکرم زپریشانی نیست　　فکرم آن است که این جمع پریشان گردد

۱ـ م : ندارد.　۲ـ ت: هوای.　۳ـ ت: بیت.　۴ـ مول: این بیت ندارد.　۵ـ ت: باره.
۶ـ ت: زوال.　۷ـ ت: نظم.　۸ـ ت: لب.　۹ـ ت: نظم.

(۱) اعتضاد : یاری و مدد (آنندراج).
(۲) ذبول : پژمردن (لغتنامه).
(۳) کنار : دامن (غیاث).

اکابر اصفهان در فکر افتادند که بعد از او احوال اصفهان [۱۰۳-آ] برچه نهج خواهد شد. کمال‌الدّین حسین جلال پیش جلال میر میران رفت و گفت: امروز از بزرگان اصفهان کسی که مردم اصفهان سخن او بشنوند تویی و چنین[۱] امری پیش آمده است، در این باب تدبیری می‌باید اندیشید. خواجه جلال در جواب[۲] گفت که خدای تعالی از نو دولت به شاه شجاع داده است، هیچ بهتر از آن نیست که ما امروز کس پیش شاه شجاع فرستیم و اظهار مطاوعت[۳] و خدمت کنیم و چاردانگه و دو دانگه مجموع بر این متّفق باشیم.[۴]

چون خواجه کمال‌الدّین پسرزادهٔ خواجه رشید این سخن بشنید[۵] خواهرزادهٔ پدر خود امیر مظفّرالدّین[۶] سلغرشاه راکه دخترزادهٔ خواجه رشید است طلب داشته پیش شیخ ابراهیم فرستاد و گفت: ایشان بیایند تا به اتّفاق پیش خواجه صاعد رویم و در حضور او به هرچه اتّفاق کنیم از آن برنگردیم. بعد از آنکه به حضور خواجه صاعد جمع گشتند و گفتند شاه محمود وصیّت به سلطان اویس می‌کند. شیخ ابراهیم گفت سلطان[۷] اویس از پیش پدر به نزاع بیرون آمده است، صلاح ما نیست که اختیار تمام بدو بدهیم،[۸] ما را طرف شاه شجاع رعایت می‌باید کرد.

سلطان اویس از این معنی شمّه‌ئی دریافت و پیش شیخ ابراهیم فرستاد و گفت: دوست و هوادار من همیشه تو بودی و امروز نیز همان چشم می‌دارم و من اگرچه به ظاهر از پیش پدر بی‌اجازت بیرون آمده‌ام، امّا او مرا فرستاده است که عمّت فرزند ندارد و اگر روزی[۹] حالی افتد مملکت اصفهان به دست بیگانه افتد بسیار زحمت باید کشید تا مسخّر شود یا نشود.

در این اثنا خواجه بهاءالدّین قورچی[۱۰] و خواجه صلاح‌الدّین خازن، خزاین شاه محمود را به قلعهٔ[۱۱] طبرک نقل کردند و اختیار قلعه به دست فروگرفت و شاه محمود چون وفات یافت شهر اصفهان به هم برآمد و هیچ کس را پروای تجهیز وتکفین او نبود، چنانکه ده کس بروی نماز نگزاردند و به خفیه دفن کردند. علی‌احمد در ماربین سر برآورد و امیرخواجه را بگرفت. خبر به خوران رسید، امیربن بهمن نیز با او متّفق گشته[۱۲] در شب برفت و پهلوان زاده لاحین را بگرفت[۱۳] و عزیمت کردند که خوران و جروگان[۱۴]

۱-ل: همچنین. ۲-م‌ول: «در جواب» ندارد. ۳-م‌ول: اطاعت. ۴-ت: اتّفاق کنیم.
۵-م‌ول: استماع کرد. ۶-ت: ندارد. ۷-ت: ندارد. ۸-م‌ول: دهیم. ۹-م‌ول: ندارد.
۱۰-ت: ندارد. ۱۱-م‌ول: ندارد. ۱۲-م‌ول: شده. ۱۳-م‌ول: بگرفتند. ۱۴-ت: خسروگان.

مسخّر کنیم و این کار ولادان از هم برکنیم[۱]. این خبر به قرطمان رسید. جنید فی‌الحال مردان خود جمع آورده به قصر زواره کشید. زواره در خواب بود، چون بیدار شد گفت حالا من بی‌لشکر و سپاه با او سخت رویی نمی‌توانم کرد. او در این اندیشه بود که جنید او را به[۲] پای قصر آواز داد و او پیش جنید آمد با غلبهٔ تمام روی به شهر کردند و شهر پر فتنه بود در سر هر کویی[۳] جنگی تمام و در کوی گنبد و در دشت و جویباره فتنه تمام شده[۴] و خواجه صاعد پیش سلطان اویس بود و سیاوخش و محمود و مسعود شاه ملازم و بهادر عمر در قصر نگاه می‌داشت. چاردانگه غلبه کردند و در کران جمع شدند خواجه صاعد بیرون آمد و به تدریج مردم اصفهان را ساکن گردانید و از طرف شاه کیوان پاسبان[۵] شجاع چون خبر واقعه[۶] برادرش بدو رسید بغایت حزین و[۷] غمگین شد، پشت اعتضاد و استظهارش منحنی گشت[۸] و بازوی دولتش سستی گرفت. به مراسم تعزیت اقامت نمود فقرا و مساکین را به صِلات و صدقات نوازش فرمود و این دو بیت برخواند:

شعر[۹]

محمود برادرم شه شیر کمین — می‌کرد خصومت زپی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق — او زیر زمین گرفت و من روی زمین

دیگر باره بلبل بستان خاطرش طوطی صفت بدین قطعه مترنّم گشت:

شعر[۱۰]

بسیار سالها به سر خاک ما رود — کاین[۱۱] آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روزه مهلت ایّام آدمی — بر خاک دیگران به تکبّر چرا رود[۱۲]
دامن کشان همی روی امروز بر[۱۳] زمین — فردا غبار قالبت اندر هوا رود
ای دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری — شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

در این اثنا خبر قُصّاد خواجه بهاءالدّین قورچی[۱۴] و خواجه صلاح رسید که بعد از

۱ـ ت: «و کار ولاران از هم برکنیم» ندارد. ۲ـ مول: از. ۳ـ ل: سر کویی.
۴ـ ت: از «تام و در کوی...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: «کیوان پاسبان» ندارد. ۶ـ مول: ندارد.
۷ـ ت: «حزین و» ندارد. ۸ـ مول: گشته. ۹ـ ت: نظم. ۱۰ـ م: ندارد، ت: بیت.
۱۱ـ ت: این. ۱۲ـ ت: این بیت ندارد. ۱۳ـ مول: در. ۱۴ـ ت: قرچی.

وفات شاه محمود امرا و ارکان دولت [۱۰۳ـب] با سلطان قطب‌الدّین[1] اویس بیعت کردند امّا این بندگان بر جادّهٔ عبودیّت و هواداری آن حضرت ثابت قدم‌اند. خزاین شاه نقل طبرک کرده و قلعهٔ طبرک را از مخالف محافظت می‌نمایند تا به هرچه حکم صادر گردد به تقدیم رسانیده آید، یک دو نوبت، امرا، جنگ را متأهّب[2](1) شدند و کوششهای بلیغ[3] نمودند، مؤثّر نیامد. شاه شجاع را محلّ توقّف و تأنّی[4] نماند در این باب در زمان نهضت فرموده بر صوب عراق عنان عزیمت معطوف گردانید.

ذکر توجّه شاه شجاع به اصفهان و مسلّم داشتن اصفهان سلطان اویس

چون شاه شجاع عزیمت اصفهان نمود هر لحظه فوجی از اصول عراق موکب او را استقبال می‌نمودند و نثار و پیشکش فراخور به عرض[5] می‌رسانید[6] و هر زمان قومی به معسکر او ملحق می‌شد و در اصفهان چون قطب‌الدّین اویس رسم عزا به اقامت رسانید، خاطر به کار ملک و لشکر پرداخت به امرا و ارکان دولت مشورت فرمود. متّفق‌اللفظ به هواخواهی و یک جهتی او اتّفاق نمودند و عقد بیعت بستند و بنیان مصادقت و ولا و ارکان معاهدت را مشیّد گردانیدند.

سلطان قطب‌الدّین اویس امرای بزرگ را چون امیر ابراهیم شاه و امیر عبدالکریم و امیر پیرعلی عادلشاه و امیر خطیر و پیرعمر را به خلعتهای فاخر و کمرهای مرصّع نوازش فرمود و از مواجب و انعام و اقطاعات و مسلّمات که در ایّام شاه محمود داشتند برآن اضافت نمود؛ از آن جمله خواجه بهاءالدّین قورچی که اختیار قلعهٔ طبرک داشت در این مقابله[7] دمسازی نکرد و از دایره بیرون رفت انفراد و استقلال اختیار کرد و به حبل‌المتین شاه شجاع تمسّک اولی و اهمّ دید از دعوت سلطان قطب‌الدّین ابا نمود و به صنعت و حیله بلکه از راه بهادری و دلاوری خزانهٔ شاهی و طشت خانه را در شب به

۱ـل: ندارد. ۲ـت: متاهب. ۳ـت: ندارد. ۴ـت: ندارد.
۵ـت: بعضی. ۶ـل: می‌رسانند. ۷ـت: معامله.

(۱) متأهّب: آماده و مهیّا و ساخته برای کار (ناظم‌الاطباء).

اتّفاق خواجه صلاح که توشمال[(۱)] طشت‌خانه بود[۱] نقل طبرک کرد.

سلطان قطب‌الدّین اویس به اتفاق امرا استخلاص طبرک را آستین سعی و اجتهاد باز مالیدند و کمر کوشش برمیان بستند و تمام لشکر بلکه صلای عامّ در دادند و به جملگی سپاه سپاهیان را برقلع و قمع آن جماعت تحریک کردند. اهالی اصفهان طوعاً اَوْ کرهاً متوجّه جنگ قلعه شدند و درک[(۲)] و چپر[۲] به جهت دفع مضرّت پیش بردند، چندانچه کوشش نمودند برسپاه طبرک دست نیافتند. چند روز از طرفین سعی نمودند، ناگاه خبر رسید که پادشاه شاه شجاع متوجّه اصفهان گشته به فلان موضع نزول فرمود.

سلطان قطب‌الدّین اویس و اتباع او از آن حرکت نادم گشتند و چون اصول و فروع اصفهان و رؤوس و وجوه مشاهیر و صدور و اعیان و جماهیر و پیشوایان چاردانگه در آن حرکت ناصواب و اندیشه خطا شریک و سهیم بودند، مجال فرار و حضور قرار نماند و قوّت و استیلای[۳] آن نه که با لشکر پادشاه تیغ خلاف برکشند و کمر مقابلت و مقاومت دربندند و جدال و قتال را آماده و متأهّب شده در قلق[(۳)] و اضطراب شدند.[۴] هرچند به قدم رأی و تدبیر کرد معاملهٔ خود برآمدند چون مور از طاس مجال خلاص و مناص نیافتند و مهرب و مفرّی چاره نتوانستند کرد. آخرالامر قرار برآن گرفت که متوکّلاً علی‌الله، شمشیر و کفن بردارند و دو منزل موکب همایون را استقبال نمایند، مگر بدین حیله جان از ورطهٔ هلاک بیرون برند و بدین صفت کشتی آمال از محلّ تلف و غرقاب به ساحل نجات رسانند. بر این قرار متّفق گشته بیرون رفتند و سلطان اویس از کرده پشیمان گشته زبان به تمهید معذرت بگشاد و روی خدمت بر زمین نیاز نهاده گفت: غرور شباب که شعبه‌ئی است از جنون، مرا بربارهٔ طغیان سوار کرده و یارهٔ [۱۰۴ـ آ] خذلان سوار ساخت تا سر از ربقهٔ طاعت[۵] و گردن از طوق مطاوعت[۶] بپیچیدم و پای از حدّ بندگی و دایره فرمانبرداری بیرون نهادم. اکنون جزای فعل خود دیدم و تاب[۷] آتش غربت چشیدم[۸] و اینک با[۹] شمشیر و کفن به خدمت رسیدم. و

۱ـ ت: «که توشمال طشت‌خانه بود» ندارد. ۲ـ ل: جهیز، ت: خیر. ۳ـ ت: استیلای. ۴ـ م و ل: آمدند.
۵ـ ت: مطاوعت. ۶ـ ت: متابعت. ۷ـ ت: به آب. ۸ـ ت: کشیدم. ۹ـ ت: به.

(۱) توشمال: رییس (آنندراج).
(۲) درک: ریسمان (اقرب‌الموارد).
(۳) قلق: بی‌آرام (لغتنامه).

بریدی به اسم پیشروی روانه گردانید و پیشکشهای قیمتی و مایحتاج طوی ترتیب کرد. چون به حوالی معسکر همایون رسیدند و در حضرت شاه قضیّهٔ[1] تضرّع و تمهید معذرتی که از سر عجز عرضه داشته بودند معروض گردانیدند، شاه را حفاوت[2] پدرانه در جنبش آمد. فرمود که اگرچه این قرّةالعین از منهاج مطاوعت انحراف نمود بر مقتضای «اولادنا اکبادنا(۱)» مهر ذاتی و شفقت جِبِلّی با مقتضای عفو و اغماض گشته پردهٔ مغفرت بر کردهٔ او پوشیدیم بر همان طریقهٔ اوّل و قاعده مقرّر متوجّه گردد.

ارکان دولت و اعیان لشکر پادشاه، تعظیم پادشاه زاده را چند میل استقبال کردند. سلطان اویس به شرف دست بوس پدر مستسعد شد، پادشاه برقاعده او را به نظر عنایت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گردانید و ذیل عفو بر جرایم او مبذول داشت[3] «مضیٰ مامضیٰ(۲)» را تکرار کرده او را به قرار در محلّ اوّل مقام و رتبت بخشیدند و در سلک دیگر سلاطین منخرط(۳) گشت.[4] خواجه بهاءالدّین، کوتوال طبرک و خواجه مصلح‌الدّین[5]، صلاح به شرف بساط‌بوس[6] مشرّف گشتند و به نوازش و تربیت بی‌دریغ سرافراز شد[ند]. خواجه جلال‌الدّین تورانشاه وزیر فرمود تا محرّران عرض بیوتات شاهی باز ببینند و خواجه مجدالدّین[7] قافم که توشمال و مسبّب کاکیراق[8] بود مقرّر شد که بیوتات شاهی با تحویل و اهتمام خودگیرد. دو ماه متّصل تمام محرّران فارس و عراق به تحریر آن مشغول بودند تا تمام نقود و نفایس خزاین و ملبوسات و مراکب و دواب در قلم آوردند. امرای احشام و صحرانشینان چون امیر یعقوب شاه خلج و حاکم جربادقان و حکّام و عمل داران قم و کاشان تا حوالی ری و ساوه با ظرایف و ارمغانی، شرف عتبهٔ بارگاه یافته به خلعت و سیورغال پادشاهانه[9] مفتخر و سرافراز گشتند، والسّلام.

۱ـ ت: قصّه. ۲ـ ت: منفعت. ۳ـ مول: و آیت‌الفرار. ۴ـ ت: گشتند. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ مول: «به شرف بساط بوس» ندارد. ۷ـ مول: حریرالدّین. ۸ـ ت: کراق. ۹ـ ت: ندارد.

---

(۱) فرزندان ما جگرگوشه‌های ما هستند.
(۲) «مَضیٰ مامَضیٰ»: رفت آنچه رفت. دهخدا، امثال و حکم، انتشارات امیرکبیر، ج/۴ ص ۱۷۱۹.
(۳) منخرط : در یک صف قرار گرفتن (غیاث).

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه(۱)

ذکر توجّه حضرت صاحب‌قرانی به جنگ قمرالدّین و کیفیّت آن[۱]

حکایت توجّه حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان به مغولستان در اوّل ماه شعبان سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه که مطابق طاوشقان[۲] ئیل بود، حضرت[۳] امیرصاحب‌قران عزیمت مغولستان فرموده با لشکرهای فراوان به موضع قنوان[۴](۲) نزول فرمود و در این ایّام برف و بارندگی بغایتی رسید و شدّت سرما به نهایتی انجامید که خون در عروق بسته می‌شد و بدان سبب آدمی و چهارپای بسیار[۵] تلف شدند و مردم از مال و خواسته و اسب و استر بیزار شدند. چون شدّت[۶] سرما از حدّ بگذشت حضرت صاحب قرانی به طرف تخت[۷] سمرقند معاودت نمود و مدّت دو ماه توقّف کرد. باز در غرّهٔ شوّال به ترتیب لشکر امر فرمود چون لشکرها جمع شد امیر زادهٔ جهانیان[۸] جهانگیر را منقلای ساخته، شیخ محمّد بیان و امیر عادلشاه را در رکاب او روانه فرمود و چون به موضع جارون(۳) رسیدند کسان به استخبار فرستاده[۹] و معلوم کرده[۱۰] خبرآوردند که قمرالدّین لشکرها را به موضع کوک تپه[۱۱] جمع آورده است و از توجّه حضرت صاحب قرانی خبر ندارد[۱۲] و انتظار حاجی بیک می‌برد، اشارت نافذ شد تا منقلا به تعجیل روانه شوند

۱ـ ت: ذکر توجّه حضرت صاحب‌قرانی به جنگ قمرالدّین و کیفیّت آن. ۲ـ ل: طوشقان، ت : تاوشقان.
۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: قلوان. ۵ـ م‌ول: تمام. ۶ـ م‌ول: حدّت. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: فرستادند. ۱۰ـ م‌ول: کردند. ۱۱ـ ت: کوک‌نیه. ۱۲ـ م‌ول: بی‌خبر است.

(۱) سال ۷۷۷ هـ ق.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «قطران»، ص ۶۹.
(۳) همان : «جارونقاه.

و خود متعاقب توجّه فرمود و چون قمرالدّین از رسیدن امیر ما واقف شد توجّه را روی ندید موضعی حصین داشت که آن را برکه غوریان[(۱)] گفتند[۱] و سه رودخانهٔ عظیم آنجا روان است قمرالدّین[۲] از دو رودخانهٔ[۳] گذشته در نزدیک رود سیم فرود آمد و راهها را استوار گردانید. امیرزادهٔ جهانگیر با شوکتی عظیم و لشکری وافر، باسامیشی کرده رسید و در مقابل فرود آمد. قمرالدّین در ظلمت شب خودنمایی می‌کرد، چون صبح صادق [۱۰۴-ب] بدمید و لشکرها متواتر و متعاقب در رسیدند کثرت ایشان مشاهده کرد و رعب و هراسی بر او غالب شده روی به گریز نهاد و بهادران تکامیشی کرده بسیاری از لشکر را[۴] به قتل آوردند و چون آفتاب بلند شد امیرصاحب قران نیز برسید و در آن روز امیر داوود و امیرحسین را اجل گریبان گرفته در آب غوطه داد تا هلاک شدند.[۵] امرا از آن واقعه بغایت اندوهگین شدند و جزع و فزع در جمیع لشکر و لشکریان افتاد، امّا با قضا چه چاره، ایلی[۶] را که از قضای قمرالدّین جدا کرده بودند گرفته بازگردانیدند و لشکر مغول را غارتیده مال و منال و چهارپایان ایشان به جانب[۷] سمرقند فرستاد و حضرت صاحب قرانی به عزیمت استیصال دشمن متوجّه بایناق[۸][(۲)] گشته در آن منزل مبارک نزول فرمود و امیرزاده جهانگیر را برعقب قمرالدّین روان گردانیده که او را به دست آورد و او بر موجب فرمان روان گشته اوج پریان[۹] را غارت کرد و قمرالدّین پناه به کوه برده بود و چون علم و توق امیرزاده جهانگیر پیدا شد از آن کوه نیز بگریخت و امیرزاده دختر امیرشمس‌الدّین را به دست آورده قاصد فرستاد و اعلام کرد که بویان آغا[(۳)] و دلشاد آغا[۱۰][(۴)] رسیدند و امیرصاحب قران[۱۱] مدّت پنجاه و سه روز بود که در آن موضع[۱۲] نشسته بودند[۱۳] که[۱۴] این خبر شنود بی‌توقّف کوچ کرد و

۱- ت: می‌گویند. ۲- م‌و‌ل: ندارد. ۳- ت: رود. ۴- م‌و‌ل: او. ۵- ت: شد.
۶- ت: ندارد. ۷- م‌و‌ل: «به جانب» ندارد. ۸- ت: بایتاق. ۹- ت: اوج پرگان.
۱۰- ت در حاشیه: «که خاتون و دختر امیرشمس‌الدین». ۱۱- م‌و‌ل: تیمور. ۱۲- م‌و‌ل: آنجا.
۱۳- م‌و‌ل: بود. ۱۴- م‌و‌ل: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «برکه غوربان»، ص ٦٩.
(۲) همان: «بایتاق».
(۳) همان: «بویان»، ظفرنامه علی یزدی: «بویان»، ج/۱، ص ۱۹۰.
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) چاپ چکسلواکی: «این دو خاتون و دختر شمس‌الدّین‌اند»، ص ۳۵.

بالای قراقیمان(۱) به امیرزاده جهانگیر رسید. امیرزاده دلشاد آغا را. با گله‌های گوسفند که از حدّ عدد و شمار بیرون بود و الجائی که گرفته بودند پیشکش کرد و از آنجا کوچ کرد به آت‌باشی فرود آمدند و در مقام ارپاریازی[۱](۲) توقّف نمودند و مبارکشاه مکریت[۲](۳) امیر هزاره که از بندگان و هواخواهان قدیم بود وظایف طوی[۳] مرتّب داشته به خدمتهای شایسته تقرّب نمود و حضرت امیر صاحب قرانی دلشادآغا را در آن مقام دلشاد ساخته[۴] شرف عقد نکاح ارزانی داشت و حرم شریف را به مهد آن بانوی عظمی آراسته گردانید و از آنجا کوچ کرده از ولایت یسین(۴) گذشته به اوزکند آمد و آغای معظّمه قتلغ ترکان آغا با خواتین نوییان و امرا در آن موضع به بساط بوس رسیدند و بعد از طوی و عشرت از اوزکند گذشته متوجّه ولایت خجند شدند و عادلشاه که حکومت آن دیار[۵] تعلّق بدو داشت طوی به عظمت کرده، حضرت صاحب قرانی را به سرای خود فرود آورد و پیشتر با شیخ محمّد بیان و امیر تورکن[۶](۵) ارلات با جماعتی عهد کرده بود با یکدیگر قراری کرده‌اند[۷] که در آن طوی بزرگ چون شیرهٔ(۶) آش[۸] پیش حضرت صاحب قرانی بنهند، ایشان قصد آن حضرت کنند و در این روز چون موچه(۷) گوشت کشید حضرت صاحب قرانی را از حرکات ایشان به الهام دولت چیزی چند معلوم گشته خود را بدان نیاورد، امّا پیش از آن که شیرهٔ آش بکشند برخاست و سوار شد و آن طوی به هم برآمد و مفسدان بطال و معطّل بماندند.

در کرّت اول که به جانب قمرالدّین لشکر کشیده بود شیخ محمّد و عادلشاه و تورکن[۹] ارلاط با جماعتی عهد کرده بودند که هرجا مجال یابند با امیرصاحب قران،

۱ـ م‌ول: ارپابازی. ۲ـ م‌ول: تکریت. ۳ـ م‌ول: طوی و تغر.
۴ـ ت: «دلشاد ساخته» ندارد. ۵ـ م‌ول: نواحی. ۶ـ م: برکن؛ ل: برکن.
۷ـ م‌ول: کرده بوده‌اند. ۸ـ ل: آمش. ۹ـ ت: ترکمن.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قراقسمان»، ص ۶۹، ظفرنامه علی یزدی: «قراقسمان»، ج/۱، ص ۱۹۰.
(۲) همان : «ارپایازی»، همان علی یزدی : «ارپه یازی».
(۳) همان : «مکریت»، همان علی یزدی : «مکریت».
(۴) ظفرنامه (فیلکس تاور) : «سیی»، ص ۷۰.
(۵) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور) : «تو کن»، همان.
(۶) شیرهٔ : سینی پایه‌دار (احسن‌التواریخ، ص ۸۷۳).
(۷) موچه : صاحب منصب (لغتنامه). شاید منظور کسی باشد که غذا را پیش از خوردن سلطان آزمایش می‌کرده.

غدر اندیشند[1] و او را بگیرند. بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی به مقرّ عزّ خود نزول فرمود عادلشاه به بساط بوس آمده صورتهای گذشته به عزّ عرض رسانید و گفت: من چنین کرامت بزرگ از نتیجهٔ دولت روزافزون بندگی حضرت مشاهده کردم به تجدید می‌خواهم که بیعت خود را تازه گردانیده از راه اعتقاد طریقه خدمت از سر گیرم. حضرت صاحب قرانی فرمود که این سخن با هیچ کس مگوی و مخفی دار با ایشان انعام و احسان فرموده در تربیت و تقویت ایشان افزود. برحسب «اَلتَّغافُلُ مِنْ شِیَمِ اَلْکِرامِ(۱)» سایه بر آن نینداخت چه‌گاه باشد که مرد عاقل و خردمند کامل [۱۰۵ـ آ] دشمن بدخواه را به لطف و احسان دوست نیکو خواه گرداند.

چنانکه در حکایات کسری آورده‌اند که میتار نام[2] یکی از امرای فرس بود مگر به نسبت با کسری کیدی و مکری[3] اندیشیده بود و با جمعی اتّفاق کرده. بزرجمهر بر آن حال اطّلاع یافت. کسری را خبر داد و گفت: صواب آن است که فردا مجمعی سازی و به حضور امرا و ارکان دولت او را بند فرمایی تا دیگران بازنشینند. کسری قبول کرد روز دیگر کسریٰ فرمود تا کرسی زرّین جهت میتار[4] در پای تخت کسری[5] نهادند و اشارت کرد تا نقود و جواهر بسیار بذل و انعام کردند و در اقطاع او بیفزود. بزرجمهر از این حال متعجّب شد و به خلوت موجب این[6] باز پرسید. کسری فرمود که هرچند تأمّل کردم هیچ بندی سخت‌تر از بند نیکی و[7] احسان نیافتم و هیچ عضوی لطیف‌تر از دل او ندیدم و سخت‌تر بندی برلطیف‌تر عضوی[8] از اعضای[9] او نهادم. فی‌الجمله، حضرت صاحب قرانی نیز چنین گناهی به روی آن مجرمان نیاورد و در حقّ ایشان تربیت و احسان فرمود و در آن زمستان هر لحظه بی‌غمی و هر دم عشرتی و هر روز طوئی می‌فرمود و نسق امور دولت و ملّت را چنانچه شرط جهانداری و سروری شد می‌فرمود و در کلّیات حالات اجتهادات[10] بلیغ فرمود.

۱ـ م‌ول: اندیشیده. ۲ـ ل: میتارنامی. ۳ـ ت: «و مکری» ندارد.
۴ـ ت: او. ۵ـ ت: سلطنت. ۶ـ م‌ول: آن. ۷ـ ت: «نیکی و» ندارد.
۸ـ م‌ول: عضو. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ل: اجتهاد.

---

(۱) ← ص ۳۸۵ همین کتاب.

ذکر احوال خراسان و ملک غیاث‌الدّین در این سال مذکور[۱]

در اوایل شهور سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه، امیراسکندر شیخی پسر امیر افراسیاب جلاوی[۲] با هزار سوار پیش ملک غیاث‌الدّین آمد و سببش آن بود که چون امیراسکندر از راه[۳] مازندران به سبب تسلّط و تغلّب[۴] امیر قوام‌الدّین که پدرش را کشته بود جلا شد و چند روز[۵] در فیروزکوه و آن نواحی گذرانید. بعد از آن به خراسان آمد و با درویش رکن‌الدّین که خلیفهٔ شیخ حسن بود اتّفاق کردند. خواجه علی مؤیّد از ایشان متوّهم گشت خواست که به دفع ایشان مشغول شود، ایشان از قصد او واقف گشتند[۶] درویش رکن‌الدّین با سیصد نفر از درویشان متوجّه فارس گشته به حضرت[۷] شاه شجاع رفت و امیر اسکندر شیخی[۸] با هزار مرد متوجّه هرات گشته پیش ملک غیاث‌الدّین آمد. ملک غیاث‌الدّین او را عزّت و حرمت تمام داشت و محلّ مرموق(۱) و مکانی مغبوط فرود آورد و مجموع مردم او را مرسوم و انعام مقرّر فرمود و مال غوریان فوشنج و چند موضع دیگر به جهت اخراجات خاصّهٔ او تعیین فرمود و چون فصل بهار شد به احتشاد سپاه و استعداد لشکر مشغول گشته از جوانب و اطراف سوار و پیاده جمع گردانید و متوجّه نیشابور گشت و امیراسکندر در این یورش جدّ و جهد بسیار می‌نمود. چون لشکرها به نیشابور رسیدند[۹] شهر را محاصره کردند و از طرف[۱۰] مازندران امیرولی نیز لشکری به خراسان درآورده سبزوار را محاصره کرد میان ملک و امیرولی سفرا تردّد کردند و مکتوبات به یکدیگر فرستادند و هر دو لشکر از یکدیگر اندیشمند می‌بودند. امیر ولی سبزوار ناگرفته به جانب[۱۱] مازندران مراجعت نمود و ملک غیاث‌الدّین نیشابور را[۱۲] فتح کرده به امیر اسکندر سپرد و مظفّر و منصور به دارالملک هرات معاودت نمود.[۱۳]

۱ـ ت: آمدن اسکندر شیخی پیش ملک. ۲ـ ت: در حاشیه. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: تقلّب. ۵ـ ت: چندگاه. ۶ـ ت: گشته. ۷ـ ت: پیش.
۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: رسید. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ م‌ول: ندارد.
۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ ت: مراجعت نمود به هرات.

---

(۱)مرموق: مورد نظر، عالی (لغتنامه).

ذکر احوال در آذربایجان و عراق در این[۱] سال[۲] و[۳] رفتن شاه شجاع به آذربایجان

بعد از وفات شاه محمود صیت هیبت و دبدبهٔ[۴] شوکت شاه شجاع در بلاد عراق بل در ممالک آفاق، ازدیادی هرچه تمامتر یافت. ملک عزّالدّین[۵] که والی لر[۶] کوچک بود و چراگاه[۷] و متاع و مفارخ[۸](۱) و مرتع احشام[۹] او منتهی به حوالی بغداد و الوندکوه و ولایت بروجرد و نهاوند و خرّم‌آباد طرفی تا[۱۰] شوشتر و حدّی با همدان داشت [۱۰۶ـ آ] مدّتی بود که به واسطهٔ استیلاء شیخ علی اناق که در اوایل از خدّام و حواشی شاه شجاع بود و به والی بغداد ملتجی شده ملک عزّالدّین مجال تحرّک و جنبش[۱۱] نداشت و به ضرورت طریق انقیاد و اطاعت مسلوک می‌داشت بر امّید آنکه به استظهار شاه شجاع از مضرّت او ایمن گردد به درگاه شاه شجاع ملتجی شده و رسولان با مراکب رهوار و طرایف بی‌شمار روانه گردانید و سکّهٔ درم و دینار به عزّالقاب همایون پادشاه آراسته پایه منابر اسلام را به شرف نام میمون رفعت و برتری داد. شیخ علی اناق که گرگی[۱۲] محیل و روبهی محتال بود و استظهار او به والی آذربایجان به واسطهٔ وفات سلطان اویس بغایت شکسته خاطر و پریشان گشت.

در این حال که شاه شجاع را مملکت اصفهان مسخّر[۱۳] شد شیخ علی اناق در همدان بود و اندک تکسّری داشت. نایب او خواجه کافی‌الدّین صورت عجز و اضطرار او در پوشیدگی بر رأی پادشاه عرض کرد و انقیاد و هواداری خود مرفوع داشت و شیخ علی به نسبت با شاه شجاع از سوء افعال و قبح اعمال خود خایف بود از وصول مواکب او به اصفهان خوفی عظیم و رعبی تمام در دل او کارکرد و مرضش[۱۴] ازدیاد پذیرفت و هر روز استیلایی یافت تا از تدارک احوال و ضبط مزاج عاجز آمد و در آن ولا بساط دولت بازپرداخت.[۱۵] نوّاب و متعلّقان او بعد از مراسم تعزیت صلاح در آن

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: در سال هفصد و هفتاد و هفت. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «و دبدبه» ندارد.
۵ـ مول: فخرالدّین. ۶ـ ت: لرستان. ۷ـ ت: «و چراگاه» ندارد.
۸ـ ت: «و مفارخ» ندارد. ۹ـ ت: در حاشیه. ۱۰ـ مول: با. ۱۱ـ حسس.
۱۲ـ مول: گرگ. ۱۳ـ ت: میسر. ۱۴ـ مول: مرض او. ۱۵ـ ت: در دست.

(۱) مفارخ : جای بیرون آوردن چوز و مرغ (آنندراج).

دیدند که به درگاه کیوان پاسبان[۱] شاه شجاع ملتجی شوند. خواجه کافی‌الدّین خبر وفات امیرشیخ علی را به مسامع علیّهٔ پادشاه رسانید و اکثر امرا راکه ملازم او بودند به ذیل عواطف پادشاه متشبّث شدند و از جانب کرمان سیورغتمش افغانی با قریب دو هزار سوار به معسکر شاه پیوست و از جانب یزد خاطر امن شده بود[۲] و امرا و ارکان دولت آذربایجان از حرکات شنیعهٔ سلطان حسین بن‌اویس نویان[۳] عظیم ملول و متنفّر[۴] بودند چه ایّام و لیالی را به استماع نغمات دلاویز و ترنّمات شوق‌انگیز گذرانیدی و صباح و رواح به تجرّع اقداح راح(۱) صرف کردی از خرابی و آبادانی ولایت غافل و از ضبط حال امرا و ارکان دولت ذاهل و چون در اوایل شباب و ریعان عمر بی‌اعمال سیف و سنان و تحریک رکاب و عنان ممالک بغداد و آذربایجان به دست او افتاده بود قدر آن نمی‌دانست و از ملک و پادشاهی به استیفاء حظّ ملاهی و مناهی قناعت نموده مدام به معاقرت(۲) مدام و معاشرت به اسقاء گل اندام مشغول بود.

بعضی از اصول آن ممالک احوال نامنتظمی آن دیار معروض حضرت شاه شجاع گردانیدند و شاه شجاع را در آن فرصت از هیچ جهت مخالفی و منازعی نبود ولایت عراق به‌تمامی در ربقهٔ تذلیل و تسخیر و عساکر حواشی واطراف لرستان کوچک و بزرگ و ری و ساوه و همدان مجتمع و همای دولت و عقاب شوکت در پرواز چون اسباب حشمت و عظمت محصّل یافت همّت و نهمت بر تسخیر آذربایجان گماشت.

شعر[۵]

به فال فرّخ و روز همایون شهنشه سوی صحرا رفت بیرون

چون عزیمت مصمّم شد سلطان مظفّرالدّین شبلی و سلطان قطب‌الدّین اویس و سلطان ابویزید و امیرمعزّالدّین اصفهانشاه وامیرغیاث‌الدّین شول و امیر سیورغتمش افغانی را به رسم منقلا پیشتر روانه گردانید. و چون خبر توجّه ایشان[۶] به آذربایجان رسید سلطان حسین لشکرها جمع گردانیده سی‌هزار سوار عرض داد. و او نیز متوجّه

۱ـ ت: «کیوان پاسبان» ندارد. ۲ـ مول: «و از جانب...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: سلطان اویس.
۴ـ ت: متغیر. ۵ـ ت: بیت. ۶ـ مول: او.

(۱) راح : شراب (لغتنامه).
(۲) معاقرت : پیوسته شراب نوشیدن (آنندراج).

عراق گشت. چون شاه شجاع از همدان بگذشت ایشان نیز نزدیک رسیدند، چندانکه بین‌الفریقین یک دو منزل بیش نماند از طرفین[1] به ترتیب جنگ و تسویهٔ صفوف مشغول گشتند. برانغار شاه شجاع به سلطان [۱۰۶-ب] مظفّرالدّین شبلی[2] و سلطان قطب‌الدّین اویس و سلطان عمادالدّین احمد و سلطان ابویزید و امیرمعزّالدّین اصفهانشاه و امیرغیاث‌الدّین شول و ملک هوشنگ لر[3] بزرگ آراسته گشت و جوانغار به سلطان زین‌العابدین و لشکریان شاه محمود و پیراحمد ساوه و لشکر کاشان و قم و والی لرستان کوچک استحکام یافت و قول همایون را به امیر عمر شاه اناق و پهلوان شرف‌الدّین طالب و امیرسیورغتمش افغانی و پهلوانان خراسان شیخ حسن حاجب و شیخ علی حاجب و امیرجمشید قارن و پهلوان خرّم و امیرشمس‌الدّین قورچی و احمد جاندار و مظفّرالدّین سلغروحاجی[4] رستم بن اخی جوق و علی پیلتن و دیگر پهلوانان و بهادران [رساند] و از جانب تبریز همچنین لشکری آراسته، چون به یک منزلی یکدیگر رسیدند هر منزلی که شاه شجاع نهضت می‌کرد تبریزیان اِستدبار(۱) می‌نمودند، تا شاه شجاع را تصوّر افتاد که مگر به طریق استدراج(۲) می‌خواهند که حیله اندیشند تا به حوالی درّهٔ حومه‌خوران[5] رسیدند. فجاءة عساکر تبریز بر سر شیرازیان هجوم کردند، چنانکه شاه شجاع را پشت به تبریز بایست کرد و روی بدیشان آورد و از طرفین:

شعر[6]

خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست

بعد از کوشش و کشش بسیار[7] لطف ابدی و عنایت سرمدی قرین احوال و نزیل حال[8] شاه شجاع آمد از مهبّ کرم سبحانی نسیم ظفر و فیروزی بر شقّه رایت و پرچم علم همایونش وزید و دَبور(۳) ادبار و نکباء نکبت خاک[9] خبیث و خَسار در دیدهٔ مخالفان پاشید. از قطع مراحل و منازل جز رجوع به اصل فایده حاصل نکردند و از سوء تدبیر جز

۱- ت: «از طرفین» ندارد. ۲- ت: معزّالدّین مظفّر شبلی. ۳- ت: ندارد.
۴- ت: «سلغروحاجی» ندارد. ۵- ت: حرصه حوران. ۶- م: ندارد. ت: بیت.
۷- م‌ول: ندارد. ۸- ت: «و نزیل حال» ندارد. ۹- ت: خال.

(۱) استدبار: پشت کردن (غیاث).
(۲) استدراج: اندک اندک در کار آوردن (منتهی‌الارب).
(۳) دبور: باد (آنندراج).

زخم تیغ و تیر هیچ توفیر نبردند، تمامت احمال[1] و اثقال با هیونان(۱) کوه مثال در میدان حربگاه و عرصه قتال بگذاشتند بر مقتضی «مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ(۲)» سر خود بیرون بردن فوزی عظیم شمردند قومی به تلال رمال(۳) و[2] قلال جبال متحصّن شدند و گروهی در قید اِسار گرفتار آمدند و از آن جمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبدالقادر که از کبار متجنّده بودند و روی رزمهٔ سپاه، دستگیر گشتند. چون این فتح دست داد امرا و ارکان دولت خود را هر یک فراخور پایه و مرتبه به نوازش و تربیت مخصوص گردانید اساری معسکر آذربایجان را خلعت امن و امان کرامت فرمود. شکستگان پنجهٔ قهر را مومیای عاطفت نهاد و مجروحان ضرب تیغ و سنان را مرهم مرحمت ارزانی داشت و از آنجا رایات همایون متوجّه دارالملک آذربایجان شد. لشکر سلطان حسین منکوب و مغلوب[3] متوجّه بغداد شدند و عساکر عراق و فارس بی‌خوف و هراس و طلایهٔ پاس به جانب تبریز روان گشتند. در هر دمی صاحب قدمی می‌رسید «اختیاراً او اضطراراً(۴)» به قدم میمون استبشار می‌نمود و در هر زمانی مرزبانی به تقبیل رکابش تقرّب می‌جست هر یک را «علی‌قدر منازلهم(۵)» به مرحمت و عاطفت مخصوص و منصوص می‌گردانید تا به حوالی تبریز رسیدند. خواجه شیخ کججی[4] به شرف دست بوس حضرت شاه شجاع[5] مستسعد گشت سادات و قضات و اکابر و اعیان و علما و مشایخ و صدور رؤوس موکب همایون را استقبال نموده به ظلال چتر همای‌آسا استظلال جسته بعد از اقامت مراسم ثنا و پیشکش به شرف بساط بوس مستسعد شدند و حضرت پادشاه هر یک را فراخور احوال ترحیب[6] نوازش فرمود.

چون بر تخت تبریز تمکّن یافت امرا و ارکان دولت را هر یک را به جائی نامزد فرموده به عیش مشغول گشت. مولانا جمال‌الدّین سلمان قصیده‌ئی به عرض رسانید که

۱ـ ت: احوال. ۲ـ ت: «به تلال رمال و» ندارد. ۳ـ م: مقلوب.
۴ـ م‌ول: گحجانی. ۵ـ ت: «حضرت شاه شجاع» ندارد. ۶ـ ت: برحسب.

---

(۱) هیونان: شتران، اسبان (دهخدا).
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۳.
(۳) رمل: شن (اقرب‌الموارد).
(۴) از سر گزیر یا ناگزیر.
(۵) فراخور مرتبت و منزلت شان.

مطلعش این است:

شعر[1]

زهی دولت کز[2] اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شدبومی‌که بودش روبه ویرانی
زهی منّت که بازآمد به جوی مملکت آبی زحدّ تیغ سلطانی به‌فیض فضل رحمانی[3]

چون این بیت برخواند، شاه شجاع فرمود که مولانا جمال‌الدّین این بیت را نیز گفته است و مقطع این قصیده این است:

بیت

مبارک باد و میمون باد و فرّخ باد و فرخنده بر آذربایجان ظلّ ظلیل ظلّ رحمانی[4]

چون حضرت[5] پادشاه شاه شجاع[6]، آوازهٔ او از[7] حافظ بسیار شنیده [۱۰۶-ب] بود به مجلس حاضر[8] آمد و خوانندگیهای خوش کرد. شاه شجاع[9] فرمود که ما سه کس را از مشاهیر تبریز آوازه شنیده بودیم هر سه را مختلف الاحوال یافتیم. سلمان از آنچه شنیده بودیم زاید بود و یوسف شاه حافظ، مساوی و خواجه شیخ کججی[10]، متناقص.

ولایت[11] سلطانیّه و قزوین و ری و همدان نامزد سلطان[12] مظفّرالدّین شبلی کرد و ولایت چغتو و نغتو[13] به امیر معزّالدّین اصفهانشاه مقرّر گردانید و اردبیل و سراو به پسر خود سلطان اویس داد و ارسبار به عبدالکریم و ابراهیم شاه و بروجرد[14] تا به کهکیلویه به هوشنگ پسر اتابک مقرّر گردانید و ولایت دربند و شماخی و ارّان و موغان به پسر بیشهٔ مردی و پلنگ کوه دلاوری و جوانمردی[15]، شاه منصور حواله فرمود و آن رستم زمان و اسفندیار دوران[16] متوجّه آن طرف گشت[17] بعد از آنکه مسافتی[18] بگذشت، امیر کاووس از شروان مکتوبی نبشته به نوکری نیک داد و پیش شاه منصور فرستاد، مضمون آنکه بدین طرف آمدن مقصود چیست؟ و این ولایت نه از آن قبیل است که چنین[19]

۱-م : ندارد، ت: قصیده. ۲-ت: که. ۳-م‌ول: این بیت ندارد.
۴-م‌ول: از «چون این بیت برخواند...» تا اینجا ندارد. ۵-ت: ندارد. ۶-م‌ول: «شاه شجاع» ندارد.
۷-م‌ول: ندارد. ۸-م‌ول: ندارد. ۹-ت: ندارد. ۱۰-م‌ول: ندارد. ۱۱-ل: ولایات.
۱۲-ت: ندارد. ۱۳-ت: «ولایت چغتو و نغتو» ندارد. ۱۴-م‌ول: برودجرد.
۱۵-ت: از «سربیشهٔ مردی و....» تا اینجا ندارد. ۱۶-ت: از «و آن رستم...» تا اینجا ندارد، ت: «شاه منصور».
۱۷- ت: گشته. ۱۸-م‌ول: از پای. ۱۹-ت: همچنین.

بی‌التفاتانه هر کس در تواند آمد. پیشتر میان ما خصومتی نبوده است نخواستم که گزندی به شما رسد، اکنون صلاح آن است که بی[1] آنکه مادّهٔ نزاع زیادت شود مراجعت نمایند و دیگر آنکه عمّت شاه شجاع قاصد تو را[2] را بدین طرف فرستاده است که عمداً قصد تو نکرده باشد، والّا که لشکرها این طرف جمع شوند، اگر شاه شجاع نیز بنفسه متوجّه شود حریف این قوم نباشد.

*شاه منصور چون بر مضمون نامهٔ او وقوف یافت دبیر را پیش طلبیده در جواب او نبشت : من انشائه[3].

فتح و ظفر در معارک به تقدیر ایزد است نه از لشکر و شاه و سلطان. بدینجا رسیده‌ایم و از هیچ لشکر ترسی نداریم. کسی می‌طلبیم که بیاید تا جنگ کنیم خواه از شروان، خواه از گرجستان، خواه از روم. آنچه تقدیر فرموده‌اند[4] دیگر نخواهد شد. از لشکریانی[5] که در این ولایت مقیم‌اند از اویرات و از ترکمان هیچ یک پیش ما نیامدند و می‌گویند به جانب[6] ارزروم رفته‌اند. شاه شجاع عمّم تختگاه بوسعید مسخّر کرده است از سیستان تا به گرجستان متصرّف شده در تبریز به عیش و عشرت[7] و خرّمی نشسته است. چون از شروان کسی پیش او نیامد[8] چه باک مرا بدین طرف فرستاد با وجود که با من لشکری بسیار نیست.

شعر[9]

منم با هزار از دلاور گوان[10](1) به درع و به خود و به تیر و کمان
سرافراز شیران پرخاشگر بیا تا بگردیم با یکدگر
بیفتیم[11] تا برکه گردد زمان که یابد ز شمشیر شیران امان

چون جواب نامه به کاووس رسید صلاح ندید جنگ کردن از شماخین به جانب دربند رفت و شاه شجاع مدّت چهارماه در تبریز به بسط بساط معدلت به عیش و خرّمی گذرانید و چون از مملکت آذربایجان تا به فارس مسافتی تمام بود شاهزاده یحیی[12] را

۱ـ ت: قبل از. ۲ـ ت: «تو را» ندارد. ۳ـ ت: «من انشائه» ندارد. ۴ـ ت: ایزداست.
۵ـ ت: لشکرهایی. ۶ـ مول: «به جانب» ندارد. ۷ـ مول : ندارد. ۸ـ ت: نیاید.
۹ـ ت: بیت. ۱۰ـ ت: گمان. ۱۱ـ ت: بیفتیم. ۱۲ـ مول: شاه حضرت‌الدین یمیی.

(۱) گوان : ج :گو است که مراد پهلونان و دلیران و شجاعان با شکوه و نهیب باشند (برهان).

دیگ هوس سلطنت در جوش آمد و سودای تسخیر مملکت فارس و عراق پختن گرفت و غیبت حضرت پادشاه را فوزی عظیم و موهبتی جسیم تصوّر کرد، هر چند در مواضع امراء صاحب ناموس و لشکر و اهبت حاصل بود امّا صیت جلادت و جلالت[1] و دبدبهٔ موکب شاه یحیی چون صبا و شمال جهانگیر و آفاق‌پیما بود، امرا و ارکان دولت و گماشتگان و حُمات مملکت و کُمات لشکر اندیشه کردند که اگر در این باب اعتماد برقوّت بازو و توان و قدرت خود کنیم مبادا چشم بد در جمال مملکت اثری کند و از حرکت ناصواب او خللی بازدید آید که تدارک آن به صعوبت و دشواری تیسیر پذیرد جز آنکه این صورت به حضرت پادشاه رفع کنند، تدبیری دیگر ندانسته از ممالک کرمان و فارس و ابرقوه و لار و لرستان [۱۰۷-ب] و شوشتر متّفق‌الکلمه صورت تشویش ودغدغه حرکت شاه یحیی عرض کردند. چون این خبر به شاه شجاع رسید به خاطرش آمد:

شعر[2]

سرچشمه شاید گرفتن بـه بـیل   چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

و بر ذمت[3] همّت واجب و مُحَتَّم که:

مصراع

علاج واقع پیش از وقوع باید کرد

مملکت موروث را محافظت کردن و خانهٔ قدیم را که مقرّ جلال آباء کرام و مستقرّ عزّ[4] و اقبال اجداد عظام است حامی بودن اولیٰ و اهمّ[5].

شاه شجاع در این حال از سر تحسّر و تأسّف می‌گفت از شآمت رأی ناصواب و فکر خطای شاه یحیی و طمع در مملکت فارس ممالک آذربایجان و تختگاه[6] ایران زمین که خلاصهٔ اقلیم چهارم است «اضطراراً لا اختیاراً(۱)» می‌باید گذاشت و سبب اقویٰ در کوچ کردن از تبریز این بود که امرا را که به اطراف فرستاده بود هر یک را در آن طرف که رفته بودند حادثه افتاده که اکثر روی به تبریز نهادند از جمله در کنار آب

۱-ت: «وجلالت» ندارد.   ۲-م: ندارد، ت: بیت.   ۳-ت: ذمیمهٔ.   ۴-ت: مستتر جلال و.
۵-ت: «حمایت و حرات اولی باید دانست».   ۶-م: در حاشیه آذربایجان و تختگاه.

(۱) به ناگزیر نه بر اختیار.

چغتو دو سردار بودند. از امرای احشام آن نواحی یکی شبلی داوود و یکی طرحوت دشتی[1] با همدیگر اتّفاق کردند که ما با جماعتی از دلیران تاختنی[2] به اوجان بریم و دستبردی به امیر اصفهانشاه نماییم. بدین اتّفاق برخاستند و ناخبر صبحگاهی در اوجان ریختند و آوازه درانداختند که سلطان حسین با ده هزار مرد[3] رسید و بر سر امیر اصفهانشاه آمدند و او را بگرفتند و از لشکرشاه شجاع آنچه با او بودند برهنه کردند و بعضی کشته شدند، دو سه کس[4] گریخته به تبریز آمدند و این خبر به شاه شجاع رسانیدند. چون دید که دشمن نزدیک است و لشکر او متفرّق و زمستان و برف و سرما و نیز مسافرانی از جانب بغداد به مراغه رسیده آوازه انداخت که سلطان به ستای[5] رسیده است و متوجّه تبریز است. شاه شجاع بساط عیش[6] و کامرانی در نوردید و در قلب شتا که مرغ را مجال پرواز و جنّ و انس را حرکت متعذّر بود کوچ فرمود.[7]

بیت[8]

از آن سرد آمد این قصر دلاویز / که چون جا گرم کردی گویدت خیز

از ممالک آذربایجان به عزم شکار روان گشت، جمعی که حاضر بودند بی‌تأنّی و توقّف ملحق گشته[9] و آنها که دور دست بودند احمال و اثقال فدای دوست کرده به دشمن گذاشته[10] و قومی از آن قبیل بودند که مرغ روحشان در هوای فارس طبران می‌نمود نهضت را عطیّتی قدسی تصوّر کردند. فی‌الجمله، در آن ایّام کوه و صحرا حواصل پوش بود و روزگار قلال و تلال و رمال و عرصهٔ ریاض را خلعت یکسان پوشیده و ابر سنجابی از اشک سیمابی هیچ کم نمی‌کرد و هر زمان آفت بیابان و زحمت راه زیادت[11] می‌شد خاطر شاه گاهی از بهر[12] دوست و گاهی از قهر[13] دشمن متفکّر و از حرکت شاه یحیی انگشت تحسّر به دندان تحیّر [می‌گزید]. و چون از تبریز عزیمت فارس نمود از آن طرف سلطان حسین آگاه شد از بغداد او نیز به تعجیل متوجّه آذربایجان گشت و بعضی از عساکر شاه شجاع و مخلّفات ایشان که در آن دیار مانده بودند به دست ایشان افتاد و شاه شجاع در مراجعت چون به حوالی قزوین رسید نوکران به جهت نزل و علوفه بدانجا رفتند اصحاب قزوین به واسطهٔ کم عقلی[14] در دروازه بسته[15] به تیر و تیغ جواب گفتند.

۱ـ عمر چوب دستی. ۲ـ ت: ناخبر. ۳ـ م و ل: سوار. ۴ـ م: ندارد، ل: نفر. ۵ـ ت: حسین نزدیک.
۶ـ م و ل: نشاط. ۷ـ ت: کرد. ۸ـ م و ل: ندارد. ۹ـ م و ل: شدند. ۱۰ـ م و ل: گذاشتند.
۱۱ـ ت: زیاد. ۱۲ـ ت: بار. ۱۳ـ ت: کار. ۱۴ـ ت: «به واسطه کم عقلی» ندارد. ۱۵ـ م و ل: بستند و.

پادشاه را غضب مستولی شد[1] بنابرآنکه لشکر بغایت[2] خراب بود در میان زمستان و محتاج به جو و کاه و به اندک محقّری از ایشان راضی بودند. در این حال خواجه مجدالدّین قاقم قزوینی راکه از ملازمان شاه شجاع بود طلب فرمود و گفت : شهر تو با ما عصیان می‌ورزند تدارک آن چه باشد؟ و حال آنکه اگر ایشان آن صورت ظاهر نکردندی ما از راه دیگر برفتی و با ایشان تعلّق نساختی، فامّا چون عصیان ظاهر گردانیدند[3] بالضّروره دفع [۱۰۸ـ آ] آن واجب است. اکنون به ساوری وعلوفه از ایشان راضی می‌شویم و می‌گذریم تا مسلمانان خراب نشوند. خواجه مجدالدّین قاقم گفت : من بروم و ایشان را رام گردانم مشروط برآنکه از صولت قهر و سیاست پادشاهانه ایمن باشند برآن موجب قرار دادند و خواجه مجدالدّین نزدیک ایشان رسید. قزوینیان به دشنام و خواری و الفاظ شنیع قیام نمودند و پیکی که در[4] سر اسب خواجه مجدالدّین بود به قتل آوردند.

خواجه مجدالدّین جان به تک پای بیرون برد. چون این خبر به سمع[5] شاه شجاع رسید آتش غضب و نایرهٔ قهر در التهاب آمد و مشتعل شد[6] خواست که متوجّه شود باز مردم به شفاعت در میان آمدند و خواستند که آن جراحت را مرهمی نهند، سیّدفخرالدّین ابهری راکه از جملهٔ سادات کبار بود پیش ایشان فرستاد که ایشان را به نصیحت و موعظت از راه یاغی‌گری باز آرد، ابا نموده[7] و همچنان در مقام[8] تمرّد و سرکشی مستحکم بودند. پادشاه فرمود تا از همه جوانب قزوین لشکر متوجّه ایشان شود[9] و قزوینیان در مقابل شاه شجاع در این دروازه که پادشاه بود مجتمع گشته[10] و به جنگ مشغول گشتند[11]. از طرفی دیگر شاه شیرزور[12] شاه منصور و جمعی سپاهیان دیوار قزوین بینداختند و لشکر در شهر ریخت. قزوینیان از آنجا که غایت عقل ایشان بود، گفتند: پادشاه ما را بازی می‌دهد از این طرف جنگ می‌کند و از آن طرف نوکران فرستاده است تا دیوار سوراخ می‌کنند[13] فی‌الجمله، قزوین را تالان کردند و در دو روز تمامت لشکر از آنجا بگذشت و زحمت بسیار به مردم قزوین رسید، امّا باغات ایشان سلامت ماند.

۱ـ م‌ول: گشته ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م: کردند. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: «و مشتعل شد» ندارد. ۷ـ ت: «فایده ندارد». ۸ـ م‌ول: «همچنان در مقام» ندارد. ۹ـ م: شوند.
۱۰ـ ت: گشته. ۱۱ـ ت: گشتند. ۱۲ـ ت: «شاه شیرزور» ندارد. ۱۳ـ در حاشیه م: تا دیوار سرخ می‌کنند.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمایه(۱)

حکایت توجّه امیر صاحب قران کرّت سیم به جانب خوارزم

چون نوروز سلطانی سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمایه که موافق لوئیل بود درآمد و آفتاب به اوّل نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید،[۱] حضرت صاحب قرانی عزیمت خوارزم فرموده ایلچی فرستاد که چون دعوی مطاوعت و ایلی می‌کنید می‌باید که[۲] امراء آن دیار و لشکرها جمع گشته به اردوی مبارک حاضر شوید[۳] و در این وقت شیخ محمّد بیان را گرفته و پرسیده و گناه بر او ثابت گردانیده به یاسا رسانید. امیر ساری بوقا و امیر عادلشاه اختاچی[۴] و خطای بهادر و ایلچی بوقا را با سی‌هزار مرد نامزد فرمود که به جانب قمرالدّین روند و خود به مبارکی سوار شده متوجّه خوارزم شد. چون به موضع سه پایه رسید از طرف آب[۵] آمویه خبر رسید که تورکن ارلات با توابع و حواشی خود گریخته به جانب فاریاب رفته است.

حضرت صاحب قرانی فولاد(۲) خزانچی و امین[۶](۳) سربدار را بر عقب او بفرستاد. ایشان به تعجیل رانده شب در میان کرده به موضع فاریاب بدو رسیدند و سه[۷] شبانه روز با یکدیگر جنگ کردند عاقبت تورکن و برادرش تورمیش(۴) بگریختند و فولاد درپی ایشان کرده از نوکران جدا افتادند. فولاد به تورکن رسید و اسبان هر دو بازمانده بودند. تورکن پیاده شد و اسب فولاد را به تیر بینداخت، فولاد نیز[۸] پیاده شد و

۱ـ م‌ول: بود.　۲ـ م‌ول: «می‌باید که» ندارد.　۳ـ م‌ول: شوند.　۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد.　۶ـ م‌ول: امان.　۷ـ ت: یک.　۸ـ م‌ول: ندارد.

---

(۱) سال ۷۷۸ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه علی یزدی: «پولاد»، ج/۱ ص ۱۹۵.

(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ایمن»، ص ۷۱.

(۴) ظفرنامه علی یزدی: «ترمش»، همان.

همچنان بر عقب او می‌رفت تورکن تیری دیگر[1] بگشاد و بر کلاه‌خود فولاد زد چنانکه در کلاه‌خود او ترازو شد فولاد از وَهْم جان سپر در سر کشیده بدوید و به دست و دندان در تورکن آویخت و هر دو به جان کوشیدند.[2] عاقبت فولاد او را برزمین زد و سرش از تن جدا کرد و مظفّر و منصور بر اسب او سوار شده مراجعت نمود و امین[3] سربدار نیز برادرش را کشته سرش پیش فولاد فرستاد و هر دو دوستکام[4] و دلشاد[5] متوجّه اردو گشتند.

امیر صاحب قران از فرار[6] تورکن متعجّب بود که او [۱۰۸ـ آ] به امید[7] که این حرکت ناموجّه[8] کرده[9]؟ و قطعاً از طرف امیر ساری بوقا و عادلشاه گمانی غیر یک‌جهتی نمی‌برد. آن غدّاران با یکدیگر بیعتی کرده بودند[10] و تصوّری چند در خیال آورده، خطای بهادر و ایلچی بوقا را گرفته‌اند و قصد سمرقند کرده. و امیر آق بوقا در ارگ سمرقند بود. مردم شهر با او اتّفاق نموده شهر را مستحکم کردند[11] و به زخم تیر و سنگ ایشان را گرد شهر نگذاشتند و امیر آق بوقا کیفیّت احوال را با باد هم‌عنان،[12] به حضرت امیر صاحب قران فرستاد.

امیر صاحب قران از کات گذشته به خاص رسیده بود که از[13] این حال واقف[14] شد. عزیمت بر معاودت قرار گرفت. امیرزاده جهانگیر را به منقلا مقرّر گردانید و خود با قول در عقب روانه شد. امیرزاده جهانگیر به ولایت بخارا رسید و امیرصاحب قران به رباط ملک رسیده نزول فرمود و قراول امرای یاغی تا به کرمینه[15] به استقبال آمده بودند.

چون امیرزاده جهانگیر بدیشان رسید دانستند که مرد مقاومت نیستند روی به گریز آوردند و چون عادلشاه و ساری بوقا رسیدن حضرت صاحب قرانی تحقیق کردند مجال توقّف نماند، گریخته به جانب ولایت اوزبک رفتند و پناه به درگاه[16] ارس خان بردند.[17] و در آن ایّام ارس خان عزیمت سرای و سرای چق(۱) نموده بود و اوجی بی را قائم‌مقام خود گذاشته آن هر دو امیر چون بدو پیوستند و او چنانچه توقّع ایشان بود

۱ـ م‌ول: بود. ۲ـ ل: کوشیدن گرفتند. ۳ـ ت: امین. ۴ـ ت: شادکام.
۵ـ ت: «و دلشاد» ندارد. ۶ـ ت: گریختن. ۷ـ ت: پشتی. ۸ـ م‌ول: «ناموجّه» ندارد.
۹ـ ت: کرده باشد. ۱۰ـ م‌ول: بوده‌اند. ۱۱ـ ت: گردانیده. ۱۲ـ ت: همایون. ۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ ت: واقع. ۱۵ـ م‌ول: کرمنه. ۱۶ـ ت: «به درگاه» ندارد. ۱۷ـ م‌وت: برد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «جق» ص ۳۷.

التفاتی زیادت نکرد. با او نیز چند حرکت بی‌قانون کرده روی به مغولستان نهادند و متوجّه طرف امیر قمرالدّین شدند و او را بر فتنه و فساد تحریص نمود[ند].

حضرت صاحب قرانی چون به سمرقند رسید، امیر آق بوقا و بزرگان ماوراءالنهر را نواخت بسیار فرموده[۱] به تدارک و تلافی خرابیها که به سبب بلقاق ایشان شده بود مشغول گشت و مجموع خاصّ و عامّ را تربیت و[۲] عنایت فرمود و امیرزاده عمر شیخ بهادر را به طرف اوزکند فرستاد، والسّلام[۳].

ذکر احوال خراسان در[۴] سال مذکور و ایلچی فرستادن امیر صاحب قران به هرات[۵]

در این سال[۶] حضرت صاحب قران گیتی‌ستان امیرتیمور گورکان[۷] ایلچی پیش ملک غیاث‌الدّین فرستاد، تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودّت را استحکام داده مضمون رسالت آنکه میان ما دوستی قدیم است، حقّ قدیم را ضایع نمی‌باید گذاشت و ارادت آن است که دوستی زیادت شود و به قرابت رسد و بیگانگی به یگانگی مبدّل گردد. ملک غیاث‌الدّین جوابی فراخور وقت داده که بنده و خدمتکارم، اگر بندگی حضرت بنده‌نوازی فرموده و فرزندی پیرمحمّد را به غلامی و خدمتکاری قبول فرمایند موجب افتخار بندگان گردد.

حضرت صاحب قرانی چون بر این جواب وقوف یافت خواهرزاده خود[۸] سونچ قتلغ آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملک زاده پیرمحمّد گردانید و ملک زاده ساختگی سفر ماوراءالنهر کرده با تجمّلی تمام، و جمعی کثیر از اکابر و اشراف خراسان مصاحب گردانیده در این سال سنهٔ تسع و سبعین[۹] متوجّه ماوراءالنهر شد.

حضرت صاحب قرانی او را تربیت و عنایت فرموده، دلجویی بسیار نمود و چندگاه آنجا بود چنانچه مصاحب اردو به لشکر خوارزم رفت و کیفیّت این وقایع در سال آینده مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی وحده[۱۰].

۱ـ ت: نمود. ۲ـ م‌ول: «تربیت و» ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: در این.
۵ـ ت: از «و ایلچی فرستادن...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: «در این سال» ندارد.
۷ـ ت: «گیتی‌ستان امیرتیمور گورکان» ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م: ۷۷۹. ۱۰ـ ت: ندارد.

ذکر قصّهٔ درویش رکن‌الدّین[۱] در این سال

قصّه[۲] درویش رکن‌الدّین خلیفه شیخ حسن جوری که پیشتر ذکر آن گذشت که مصاحب امیراسکندر شیخی[۳] بود و از خواجه علی مؤیّد متوهّم گشته،[۴] درویش به جانب شیراز رفت و اسکندر پیش ملک آمد. چون ملک غیاث‌الدّین نیشابور مسخّر کرد به امیر اسکندر سپرد و خود[۵] به هرات معاودت نمود. درویش رکن‌الدّین در شیراز با سیصد نفر از درویشان پیش شاه شجاع بود و شاه[۶] او را وظیفهٔ نیک مقرّر گردانیده بود. امّا چون امتدادی یافت [۱۰۸ـب] پیش شاه شجاع فرستاد و[۷] عرضه داشت که من خود مقرّ و ترک اختیار کرده‌ام، امّا چون دست در فتراک آن[۸] دولت زده‌ایم از دور و نزدیک دوست و دشمن چشم بر آن دارند که صورت این حال به‌کجا می‌رسد، اگر عنایت پادشاه باشد جهت بندگان،[۹] بندگی حضرت خراسان را مسخّر گردانم تا آن مملکت با عراق و فارس منضمّ شود و به یمن دولتش خصمی که بندگان دولت[۱۰] را از مسکن مألوف و منشأ و موطن معهود اخراج کرده است مقهور گردانم. پادشاه شاه شجاع[۱۱] را این معنی موافق و ملایم نمود اشارت فرمود که ارکان دولت و اعیان حضرت هریک بدانچه مقدور بود از افراد و اجناد و مراکب و اسلحه مقرّر و مرتّب گردانیده[۱۲] و حضرت پادشاه مراکب خاصّه[۱۳] و طبل و علم و خلعت فاخر و کمر مرصّع و آلات مجلس و غیره سیورغال فرموده با غلبهٔ تمام او را روانهٔ خراسان گردانید. چون به حدود خراسان درآمد جمعی درویشان که تبع او بودند و[۱۴] در گوشه‌ها پنهان شده[۱۵] از ترس خواجه علی مؤیّد یک یک بدو ملحق شدند و جمعی کثیر از سوار و پیاده بر او جمع آمد[ند] و پیشتر از آن امیر ولی به سبزوار آمده بود و خرابی بسیار[۱۶] به حال سبزوار و لشکر خواجه علی مؤیّد[۱۷] راه[۱۸] یافت. و اسکندر را که ملک غیاث‌الدّین به مملکت[۱۹] نیشابور نشانده بود[۲۰] با درویش رکن‌الدّین متّفق شده و به اتّفاق عازم سبزوار شدند.

۱ـ مول: «ذکر قصه درویش رکن‌الدّین» ندارد. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ مول: ندارد.
۴ـ مو،ت: گشتند. ۵ـ مول: ندارد. ۶ـ مول: ندارد. ۷ـ مول: «فرستاد و» ندارد.
۸ـ مول: این. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ مول: ندارد. ۱۱ـ مول: «شاه شجاع» ندارد.
۱۲ـ مول: گردانیدند. ۱۳ـ ل: خاص خود. ۱۴ـ مول: «تبع او بودند و» ندارد.
۱۵ـ مول: بودند. ۱۶ـ ت: تمام. ۱۷ـ مول: ندارد. ۱۸ـ ت: ندارد.
۱۹ـ ت: «به مملکت» ندارد. ۲۰ـ ت: ندارد.

خواجهٔ علی مؤیّد خود را قوّت مقاومت ایشان ندید و نیز وفاق و یک جهتی در لشکر خود مشاهده نمی‌کرد که در لشکر او بسیاری تبع درویشان بودند، فرار بر قرار اختیار کرده عرصه بازگذاشت و چون قوّت بازوی محاربت و پای ثبات و اقامت نماند پشت به هزیمت کرد و روی به گریز آورد و به جانب مازندران متوجّه شد. سبزوار و نیشابور جماعت درویشان به تصرّف گرفته[1] و قلاع جاجرم و بحرآباد از دست خدم و حواشی و کوتوالان خواجه علی مؤیّد[2] بگشودند. چون این فتح درویشان را میسّر شد جمعی که از عراق به اسم مدد با درویش رکن‌الدّین آمده بودند ایشان را اجازت مراجعت داد.[3] درویش محمّد شاه را با بیلاک و ارمغانی و تحف و ظرایف خراسان روانهٔ شیراز گردانید و با ملک هرات[4] اظهار تمرّد و استقلال[5] نمود[6] و مکتوبی به ملک غیاث‌الدّین نبشت و در اکثری از آن امور حواله به شاه شجاع می‌کرد که شاه ما را چنین فرموده[7] و چنان گفته.[8] ملک در جواب مکتوب درویش رکن‌الدّین فرمود که این بیت مشهور بنوشتند[9] که:



شعر[10]

اگر خراب شود مملکت زشاه مرنج — که نزد اهل حقیقت گناه درویش است

و درویشان در اواخر شهور سنهٔ تسع و سبعین و سبعمایه خطبه و سکّه در آن موضع[11] به نام خود کردند.

قصّهٔ پیرعلی بادک در این سال[12]

آن بود که[13] پیرعلی بادک به جانب شوشتر رفت و از آنجا به عراق عرب. و صورت این واقعه چنان بود که چون شاه شجاع از مملکت[14] آذربایجان معاودت نمود، امیر پیر[15] علی بادک که از امراء معتبر آذربایجان بود و در ابتداء نشو و نما از مخصوصان امیر زاهد برادر سلطان اویس بن شیخ حسن بن شیخ زاهد او را تربیت کرده و بزرگ گردانیده و ولایتی عریض از توابع بغداد بدو تفویض فرمود. و چون شیخ زاهد

۱ـ م: گرفتند. ۲ـ م و ل: «مؤیّد» ندارد. ۳ـ م و ل: داده. ۴ـ ت: غیاث‌الدّین.
۵ـ ت: «و استقلال» ندارد. ۶ـ م و ل: کرد. ۷ـ ل: فرمود. ۸ـ ل: گفت. ۹ـ ت: بنویسند.
۱۰ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۱ـ م و ل: «درآن موضع» ندارد. ۱۲ـ ت: «دراین سال» ندارد.
۱۳ـ م و ل: «آن بود که» ندارد. ۱۴ـ م و ل: ندارد. ۱۵ـ م و ل: ندارد.

بساط حیات را درنوردید پیرعلی را صورت ترقّی و تزاید در متخیّله بود و والیان آذربایجان و بغداد به انواع قصد او کردند به حدّی که کار او به اضطرار انجامید و بودن او در بغداد و آذربایجان متعذّر شد، چنانچه قومی از لشکر بگرفتن او فرستادند «إِضْطِرَاراً لَااَخْتِیاراً(۱)» متوجّه مملکت عراق گشت، چنانچه پیاده و مُنْکَسِروار در حوالی جربادقان به معسکر شاه شجاع پیوست. [۱۰۹-آ] کیفیّت احوال[۱] او به حضرت شاه انهاء[۲] کردند. بندگی پادشاه اشارت[۳] فرمود تا چند طویله بارگیران جهان ـ نورد و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه و خیام و جامه خانه روان کرد و چون به بساط‌بوس مشرّف گشت او را به انواع نوازش و چاکرپروری ارزانی فرمود و به التفات خاطر و تربیت او را از حضیض مذلّت به اوج عزّت رسانید. علی‌الفور پروانچه(۲) همایون صادر شد که بکاولان(۳) از هزارجات و صدجات و دهه‌جات[۴] سواران گزیده داخل قشون او گردانند[۵] و مبلغ صد تومان، پنجاه نقد و پنجاه قماش به خازنان حواله فرمود و طبل و علم داد و هر روزی به تجدید تربیتی دیگر[۶] می‌فرمود. چون به دارالسّلطنه شیراز رسید حکومت چند بلوک مثل زیدان(۴) و دشتستان و بهبهان به نوّاب او حواله فرمود و حکومت شوشتر ضمیمهٔ آن سیورغالات کرد. بعد از آنکه دو فصل در دارالسّلطنه ملازم عتبهٔ بارگاه دولت پناه بود پروانچه توجّه او به جانب[۷] شوشتر صادر شد و تا در شیراز بود هر روز فوجی از اتراک فارس به وی ملحق می‌شدند. چون هزار سوار جلد مسلّح بر وی جمع شد از حضرت پادشاه استجازت کرد که چون به ولایت شوشتر رسد[۸] و اتراک چهارصده و هربتان و لشکر تفاریق و احشام ملحق شوند،[۹] جهت بندگی حضرت لشکر به طرف بغداد خواهیم[۱۰] کشید و دیگر باره به قوّت عنایت[۱۱] ایزدی فتح آذربایجان خواهم کرد و منابر اسلام را به القاب همایون زیب و تزیین خواهم داد. شاه شجاع را چون داعیهٔ[۱۲] تسخیر آن بلاد بود آن خوش‌آمدها به

۱ـ ل: حال. ۲ـ م‌ول: رفع. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌وت: «دهه‌جات» ندارد.
۵ـ ت: گردند. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م‌ول: «به جانب» ندارد. ۸ـ ت: رسیدم.
۹ـ ت: شدند. ۱۰ـ ت: خواهم. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد.

(۱) ←

(۲) پروانچه: حکم (لغتنامه).

(۳) بکاول: ناظر خرج نظامی (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۵).

(۴) زیدان: از مضافات خوزستان، معجم‌البلدان، ج/۳، ص ۱۸۲.

موقع افتاد و در تخیّل او جای گرفت که دیگر باره آن مملکت را در تحت تصرّف آورد.[1]

امیر پیرعلی بادک را نوازش فرموده رخصت ارزانی داشت و او از شیراز روانه ولایت زیدان شد و سیورغالی که از دیوان بر اموال ولایت جهت تهیّهٔ اسباب او نبشته بودند قبض کرد. و چون متوجّه شوشتر شد از جوانب و اطراف سوار و پیاده ملحق می‌شدند تا عدد[2] لشکر از پنج هزار[3] بگذشت. کلویان و پیشوایان که در شوشتر بودند هرچند از راه نفاق با شیخ علی اناق که در اوایل از مخصوصان پادشاه شاه شجاع بود و منصب حکومت شوشتر از یمن تربیت پادشاه یافته راه خلاف[4] پیش گرفته بود و کفران نعمت ورزیده و به سلطان اویس پیوسته، درساخته بودند. چون دیگرباره[5] شاه شجاع پیر[6]علی بادک را بدان جانب فرستاد و آن مملکت را به خود مخصوص فرمود از سر رغبت و ارادت هرچه تمامتر امیر پیرعلی[7] را استقبال کردند و رسم پیشکش و نثار به اقامت رسانید[ند] امرا و سرخیلان هربتان و هزاره[8] و چهارصده با اموال و ارمغانی فراوان متوجّه شدند و پیشوایان و مقدّمان لر و بعضی احشام تراکمه[9] ملحق شدند. اموال یک سالهٔ شوشتر در تصرّف آورد و با لشکری آراسته از شوشتر[10] متوجّه بغداد شد و ممالک عراق عرب به تصرّف گرفت و ضبط نمود و باقی احوال او در تاریخ سلطان حسین بن سلطان اویس در سالهای آینده بیاید، ان‌شاءالله تعالی وحده العزیز.

۱ـ ت: آرد. ۲ـ ت: عدّه. ۳ـ ت: پنجاه هزار. ۴ـ ت: خلافت.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: امیرپیر. ۷ـ م‌ول: بادک. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: ترک. ۱۰ـ ت: «از شوشتر» ندارد.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ تسع و سبعین و سبعمایه(۱) هجریّهٔ نبویّه[۱]

حکایت آمدن امیر قمرالدّین

به اوزکند[۲] و اعلام کردن امیرزاده عمر شیخ بهادر[۳] امیرصاحب قران را و لشکر کشیدن آن حضرت به مغولستان بر سر امیرقمرالدّین و کیفیّت آن[۴]

حضرت امیرصاحب قران بعد از یلغاق ساری بوقا و عادلشاه امیرزاده عمر شیخ بهادر را به جانب ولایت اوزکند و آن نواحی فرستاده بود و لشکری تمام از تومان اپاردی و هزارهٔ قرلغ و سایر تومانات با آن حضرت[۵] تعیین کرده و امیرزاده عمرشیخ بهادر آن بلاد را ضبط فرموده اندکان را باروئی ساخته بود و از احشام مغول [۱۰۹-ب] هزارهٔ قداق و غیره پیش او آمدند و آن طرف را به حال عمارت بازآورد.

امیرقمرالدّین بعد از آن لشکری بی‌نهایت ترتیب داده متوجّه آن طرف شد و امیرزاده عمر شیخ چون از آن خبر یافت با لشکری که حاضر داشت به استقبال او رفت تا[۶] گذرآب قرس. چون صفوف تعبیه راست شد هزارهٔ قداق که به تجدید پیش امیرزاده عمر شیخ آمده بودند جدا گشته[۷] به امیرقمرالدّین پیوستند[۸] و بدان سبب ایشان را مجال مقاومت نماند مراجعت نموده[۹] پناه به کوه غربان بردند. صورت حال به امیر صاحب‌قران معروض گردانیدند[۱۰] فی‌الحال که آن خبر به سمع مبارک رسید به استحضار لشکرها

۱ـ م و ت: «هجریه نبویه» ندارد. ۲ـ م و ل: «به اوزکند» ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: از «و لشکر کشیدن...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: او. ۶ـ ل: به.
۷ـ ت: گشتند. ۸ـ ت: پیوست. ۹ـ ت: نمودند. ۱۰ـ م و ل: گردانید.

---

(۱) سال ۷۷۹ هـ. ق.

مثال فرمود و بعد از دو روز که قُصّاد جهت عساکر روانه شده بودند[۱] به نفس مبارک سوار گشته قولی کرد که هرکس در این یورش از محلّ خود پس ماند به یاسا رسانند و امیر قمرالدّین به ولایت درآمده بود و غارت کرده اسیران و الجای فراوان گرفته[۲] و به طرف مغولستان مراجعت نمود.[۳] چون حضرت صاحب قرانی به اوزکند رسید دو روز بود که مغولان از آنجا کوچ کرده بودند.

امیر صاحب قران بی‌توقّف بر عقب ایشان روانه شد و به موضع آت‌باشی و ارپه‌یازی بدیشان رسید. مغولان هر ده نفر جیء(۱) شده بسیاری[۴] برده و اسیران و الجای را در پیش کرده در آن صحرا پهن شده می‌راندند. امیرصاحب قران بر عادت معهود جانقی‌چیان را رخصت جانقین[۵] فرمود به واسطهٔ آن مجموع امرا و بهادران باتومانا و هزارجات و قشونات خود به جهت بازگردانیدن ایل و الوس بتاختند و متفرّق شدند حتی در[۶] پای علم حضرت صاحب قرانی بیش از دویست[۷] کس نماند. در این حال امیرقمرالدّین مقدار چهار هزار مرد[۸] در کمین باز[۹] داشته طالب فرصت بود. چون واقف شد که مردم امیرصاحب قران متفرّق شده‌اند با آن لشکر آراسته صف کشیده برسید. در چنان حالتی حضرت صاحب قرانی چاره جز قوّت دل و مردانگی و توکّل بر حضرت عزّت ندید با آن فرقهٔ اندک یاسامیشی فرموده ایشان را دل داد و گفت ظفر و فیروزی به بسیاری لشکر نیست به داد و دهش حضرت عزّت است، مردانه باشید و اگر اندک تهاونی ورزیم کار از دست خواهد رفت همه در مقام جانسپاری قدم پیش نهادند و حمله کردند جنگی عظیم پیوستند و الحقّ داد مردی و مردانگی[۱۰] بدادند و کینه از دشمن بدخواه کشیدند و نصرت و ظفر هم عنان شده لشکر او را منهزم گردانیدند «قال الله تعالی: كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ ٱللَّهِ وَ ٱللَّهُ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ*(۲)» بعد از آنکه قمرالدّین را منهزم گردانیدند لشکر متفرّق[۱۱] و امرا جانقین فوج فوج چون موج بر

۱ـ ت: از «که قصاد جهت...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م‌ول: گرفته بودند. ۳ـ ت: نموده.
۴ـ م‌ول: مبالغی. ۵ـ م‌وت: جابقن‌چیان. ۶ـ م‌وت: جابقین. ۷ـ م: که در.
۸ـ م‌ول: چهارصد. ۹ـ ت: کس. ۱۰ـ م: ندارد. ۱۱ـ ت: «و مردانگی» ندارد. ۱۲ـ م: متفرقه.
(*) قسمتی از آیه ۲۴۹، سوره ۲.

(۱) جیء: غالب (منتهی‌الارب).
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۹.

قُلزُم(۱) در رسیدند و سر در قفای منهزمان نهاده[۱] مجموع آن صحاری[۲] را از کشته پشته ساختند و مجموع الجا و غنیمت و ایل و الوس که برده بودند از ایشان بازستدند و کورانات ساخته به طرف اوزکند روانه شد.[۳]

بعد از این فتح امیرزاده عمرشیخ بهادر را با خطای بهادر نامزد ولایت[۴] کاشغر و آن نواحی[۵] فرمود[۶] و رایات همایون با سایر لشکرها متوجّه مغولستان شد و امیرساری بوقا و عادلشاه که گریخته بودند و به‌طرف اوزبک رفته به طلب[۷] قمرالدّین می‌گردیدند، به قمرالدّین ملحق گشته بودند و در سنکیریاغاج[۸] به هم پیوسته[۹] و به[۱۰] اتّفاق طرحی از نو و تدبیری از سر بنیاد نهاده لشکری جمع گردانیده بودند.

حضرت صاحب قرانی با لشکرهای خود به سر ایشان [۱۱۰-آ] رفت و جمله را زیر و زبر کرد و پراکنده گردانید و هر یک به طرفی افتادند. امیرقمرالدّین با معدودی چند روی به گریز آورده، اوچ قرابهادر برعقب او برفت و عادلشاه و ساری بوقا[۱۱] از طرفی دیگر گریخته و فولاد خزانچی بر عقب ایشان برفت. بعد از آنکه بدایشان[۱۲] رسید، جنگ بسیار کردند و دست فولاد را در آن معرکه تیری رسید و بدان سبب مراجعت نموده و ایشان در آن[۱۳] جنگ از او رهایی یافتند و امیر اوچ قرا بهادر[۱۴] بر عقب قمرالدّین می‌رفت تا آن زمان که تنها شد و با وجود آنکه چند زخم خورده بود همچنان از عقب امیر[۱۵] قمرالدّین بازنمی‌گشت تا قمرالدّین روی به قفا کرد و تیری بر اسب اوچ قرا بهادر[۱۶] زد چنانکه اسب بیفتاد و اوچ قرا بهادر[۱۷] سپر در سر کشیده تیغ بکشید و روی به وی نهاد. قمرالدّین بر دل و دلاوری او آفرین نموده گفت آنچه وظیفهٔ مردی و مردانگی بود به جای آوردی و نمک پادشاه خود حلال کردی، این زمان به همین قدر اکتفا کن و از همچون منی بدین راضی باش و بازگرد واگرنه شست دست من ببین. تیری

۱- مول: داده. ۲- مول: ندارد. ۳- مول: ساخت. ۴- مول: ندارد.
۵- ت: «و آن نواحی» ندارد. ۶- ت: کرد. ۷- مول: گریخته بودند از اوزبک به طلب.
۸- ت: سنگزیغاج. ۹- ت: پیوستند. ۱۰- ت: اتّفاق کرده. ۱۱- م: ندارد.
۱۲- ت: برایشان. ۱۳- موت: ندارد. ۱۴- موت: ندارد. ۱۵- ت: ندارد.
۱۶- موت: ندارد. ۱۷- موت: ندارد.

(۱) قلزم: نام دریا، اشاره به دریای موسی که در این دریا فرعون و سپاهیانش غرق شدند (از نخبة‌الدهر دمشقی ص ۱۶۵).

دیگر بدو انداخت بر سنگی آمد و تا یک مشت در سنگ خاره نشست اوچ قرا بر او آفرین کرد و از آنجا مجروح و پیاده بازگردید و به لشکر ملحق شد،[1] قمرالدّین بگریخت و اوچ قرا[2] خبر آوارگی قمرالدّین و چگونگی آن احوال و سرگذشت خود به تمام[3] تقریر کرد. بعد از آنکه لشکر مراجعت نموده متوجّه سمرقند شدند در راه آتش در علفهای خشک افتاد، نزدیک خیمهٔ فولاد و فولاد به دفع آن آتش مشغول گشته زخم دست او تازه شد و ورم[4] کرد[5] و بدان الم علم به صحرای عدم زد. و امیرزاده عمر شیخ بهادر و خطای بهادر را به جانب کاشغر فرستاده بود ایشان بدان طرف رفتند و خضر خواجه اغلان و امیرخدایداد مغول و امیرفرمان شیخ برادرش کاشغر بازگذاشتند و با معدودی چند بیرون رفتند و مخلّفات ایشان به دست امیرزاده عمرشیخ بهادر[6] افتاد حتی که امیره آغا که مادر امیرخدایداد بود و عورات دیگر از آن امرا[7] جمله را[8] گرفته و به سمرقند رسانیدند و اهالی کاشغر را کوچانیده به جانب اندکان فرستادند[9] و آنجا ایشان را یورت داده ساکن گردانید[ند].

ذکر وفات امیرزاده جهانیان[10] جهانگیر بن امیر صاحب‌قران گیتی‌ستان تیمور گورکان[11]

به وقتی که حضرت امیر صاحب قران عزیمت جانب مغولستان[12] فرموده بود[13] امیرزاده جهانگیر را در تخت سمرقند قائم مقام خود گذاشته بود در آن وقت که لشکر قمرالدّین را شکست[14] و به جانب تختگاه خود معاودت فرمود،[15] چون دل ارباب دولت جام گیتی‌نمای حوادث عالم است، شبانه شیخ بزرگوار برهان‌الدّین قلیچ[16](1) را ـ رحمهُ‌الله ـ به خواب دید به ادبی تمام در پیش ایشان رفته، در باب فرزند ارجمند خود جهانگیربهادر[17] از او استمداد همّت نمود که پسرم را از خدای درخواه! شیخ در جواب

۱ـ ت: شده. ۲ـ ت: قمرالدّین بگریخت و اوچ قرا. ۳ـ م‌ول: تمامی.
۴ـ ت: و ورم دست او تازه. ۵ـ ت: شد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: فرستاد. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: «بن امیر صاحب قران گیتی‌ستان تیمور گورکان ندارد. ۱۲ـ م‌وت: مغول. ۱۳ـ م‌وت: فرمود.
۱۴ـ م‌ول: زد. ۱۵ـ ت: نمود. ۱۶ـ م: قلیج، ت: قلج. ۱۷ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «قلج»، ج/۱، ص ۱۹۸.

فرمود که با خدا باش و در باب فرزند هیچ نگفت. چون از خواب درآمد خاطرش بدان جهت بغایت نگران شد یولقتلغ نام[۱] که دبیر خاصّ آن حضرت بود او را پیش فرستاد تا خبر سلامتی فرزند[۲] بیاورد و او راگفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت خود نماید[۳] و بعد از آنکه او را روان کرد باز خوابی پریشان دید، ملالت خاطرش زیاد شد و مجموع امرا و اکابر[۴] را جمع فرموده، فرمود که گمان چنان می‌برم که از فرزند دلبند و میوهٔ دل خود جدا ماندم، خدای را حال او از من مپوشانید[۵] و حقیقت حال او با من بگویید. امرا همه به زانوی ادب و خدمت[۶] درآمدند[۷] و به غلاظ و شداد سوگند خوردند که ما را از این معانی وقوفی نیست و از احوال امیرزاده هیچ خبر[۸] نداریم به جز سلامتی[۹] و هنوز در مغولستان بودند نزدیک اتاقوم. بعد از آن به چند روز خبر واقعه امیرزادهٔ منصور[۱۰] مغفور ـ طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه[۱۱] ـ رسانیدند [۱۱۰ ـ ب] عالم پر ویل(۱) و خروش شد و خلایق همه در گریه و زاری و نوحه و[۱۲] فریاد آمدند. چون به حوالی سمرقند رسیدند اکابر و اشراف خاصّ و عامّ سرها برهنه و پلاسها دربر به استقبال بیرون آمدند و الحقّ بر جوانی او گردون پیر راگریه آمد و بر سوگ او زهره، مِزْهر[۱۳](۲) از[۱۴] دست[۱۵] انداخته، بدین ابیات مویه[۱۶] می‌کرد:

بیت

جای آنست که حوران بهشت از دیده　　پیش تابوت تو بادام سیاه اندازند
چون ببینند سمن برگ تنت در تابوت　　سنبل زلف ببرند و به راه اندازند[۱۷]

آری دنیای غدّار ناپایدار را عادت این است و چرخ سیه‌کار[۱۸] دل‌آزار را شیوه چنین، نوشی به که داد که هزار نیشش در عقب نبود و گلی بر شاخسار امّید که بشکفت که هزار خار جگر خوارش دل نخراشید؟

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌وت: ندارد. ۳ـ ت: به محافظت خود مشغول گردد. ۴ـ ت: نوکران.
۵ـ ت: معلوم سازید. ۶ـ ت: «و خدمت» ندارد. ۷ـ م‌ول: درآمده. ۸ـ ت: در حاشیه.
۹ـ م‌ول: «به جز سلامتی» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م‌وت: «و جعل الجنة مثواه» ندارد.
۱۲ـ ت: «نوحه و» ندارد. ۱۳ـ ت: مزمازا. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ل: کف.
۱۶ـ ت: مؤید. ۱۷ـ ت: این ابیات ندارد. ۱۸ـ ت: ستمکار.

---

(۱) ویل: شور و فغان بر مصیبت (غیاث).
(۲) مزهر: دف (لغتنامه).

شعر[۱]

این سرائی است که البته خلل خواهد کرد خنک آن قوم که دربند سرای دگرند

امیرصاحب قران در این عزا با چشم گریان و دل بریان برفراق فرزند نوجوان و تهمتن کامران کاسه‌های تلخ فراق نوشید و لباس ماتم و مصیبت پوشید. امّا چون بررأی روشن او منیر و لایح بود که این شربت چشیدنی و رخت اقامت به عالمی دیگر کشیدنی و در مثل این قضیّه[۲] اولیاء و انبیاء و حکما جز صبر و تسلیم چاره ندیده‌اند پناه به حبل المتین «وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُکَ إِلَّا بِاللهِ*(۱)» برده «إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ**(۲)» گفته به قضای خدای تعالی راضی گشته[۳] و جهت روح مطهّر او صنوف خیرات تقدیم فرمود و انواع صدقات به مستحقّان رسانید و صندوق خوابگاهش به دارالسّلام شهر سبز برده به خاک عنبرسرشت سپردند.

حرمهای امیرزاده جهانگیر یکی خانزاده بود، دخترزاده پادشاه‌زاده[۴] اوزبک و نبیرهٔ[۵] آق صوفی که امیرزاده محمّد سلطان از او بود و دیگری دختر پادشاه بیان قولی خانیکه امیرزاده پیرمحمّد از او بود و دیگری رقیه خانیکه دختر امیرکیخسرو قتلانی.

امیرزاده جهانگیر بغایت نیکو روی و خوش خوی[۶] بوده و با بندگان خدای تعالی مشفق، دائم منبسط بودی و متبسّم ـ رحمهُ‌الله تعالی[۷] ـ.

ذکر ولادت با سعادت حضرت[۸] مخدوم جهان و جهانیان سلطان زمان شاهرخ بهادر، ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ

در آن ایّام که امیرزاده جهانگیر وفات یافت حضرت صاحب قرانی بر فوت[۹] او تأسّف بسیار نمود و چندر روز به تعزیت او سیاه پوشیده تا لطف حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ نعم‌البدل جهانگیر، جهانداری ارزانی فرمود[۱۰].

۱ـ ت: بیت. ۲ـ م: قصّه. ۳ـ م‌ول: شده. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: دختر. ۶ـ ت: روی. ۷ـ ت: از «و با بندگان خدای...» تا اینجا ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م: فوات. ۱۰ـ ت: به وجود آورد.
(*) قسمتی از آیه ۱۲۷، سوره ۱۶. (**) قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

(۱) صبر کن، که صبر تو جز به توفیق خدا نیست.
(۲) ← «زبده»، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۷۵.

مصراع

جهانگیر رفت و جهاندار آمد[۱]

اعنی آفتاب طلعت همایون، سلطان فیروزبخت، سزاوار تاج و تخت، دُرّ دریای خسروی، مهر سپهر سروری، فیروزهٔ کان فیروزی، نگین خاتم عالم‌افروزی، معین‌الحقّ والدّنیا والدّین، شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از افق ولادت طالع شد. حضرت صاحب قرانی را از مکان قرّةالعین روشنایی دیدهٔ امّید افزوده ماتم به سور مبدّل گردانید[۲] و مادّهٔ استظهار از ظهور آن فرزند ارجمند روی در ازدیاد نهاد. نهال دولت از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت.

شعر[۳]

چو فرزند خود را خردمند یافت شد ایمن که فرزانه فرزند یافت

به فرزانه فرزند شد سربلند که فرّخ بود گوهر[۴] ارجمند

صدای صیت بشارت در طاس نگون گردون پیچید و آوازهٔ مژده‌اش گوش ایّام پر از[۵] خبر فرحت فزای کرد یعنی:

شعر[۶]

برآمد از افق ملک آفتابی، کو همیشه ایمن‌خواهد بداز کسوف و زوال[۷]

کیوان ایوان پادشاهی پای در خانهٔ شرف نهاد و برجیس سپهر سلطنت به اوج کمال رسید. بهرام طارم اقبال به حظّی کامل از سعادت فایز شد و آفتاب برج جلال روی به درجهٔ ارتفاع نهاد. ناهید بزم دولت راکارساز آمد و سازگار. عطارد بخت از تحت‌الشعاع بیرون آمد و ماه فلک ابهّت از محاق رهایی یافت [۱۱۱ـآ].

بیت

چوقدرش باسپهر افزود گردونی زیادت شد چوآتش درجهان آمد جهانی درجهان‌آمد[۸]

حقّ سبحانه و تعالی به کمال قدرت بی چون[۹] اسباب سعادت را در آن مولود همایون ظاهر فرمود، مخایل دولت ابد پیوند[۱۰] را در آن ساعت میمون مقدّر گردانید

۱ـ م‌ول: از «مصراع...» تااینجا ندارد. ۲ـ ت: شد. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ت: گر پسر.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ ت: کسوف زوال. ۸ـ م‌ول: این بیت ندارد.
۹ـ م‌ول: به کمال قدرت بی‌چون. ۱۰ـ م‌ول: «ابد پیوند» ندارد.

«ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ*»(۱) هم از مبادی حال آثار نجابتش[۱] صحایف مکارم اخلاق را اِملا می‌کرد و از غرّهٔ طفولیّت لطایف محاسن صفاتش دقایق مردی و مردمی به اظهار می‌رسانید، روح قدسی با ذات شریفش از وصمت عین‌الکمال محروس ماند «و إن یَکَادُ**»(۲) می‌خواند و مسیحا از صوامع خضراء تا پای قدرش بر مدارج نهایات ثابت و استوار ماند دعوات مخلصانه به ادا می‌رسانید:

شعر[۲]

که سر سبز باد این همایون درخت	که شاخش بلندست و نیروش سخت
به تاج و به تختش جهان تازه باد	سر خصم او تاج دروازه باد
جهان پیش‌خورد جوانیش باد	فزون از همه زندگانیش باد

ذکر وقایع آذربایجان و عراق در این سال مذکور

در اوایل بهار سال مذکور سلطان حسین در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از مشاورت، رأی امرا برآن قرار گرفت که یورش آلاطاق کنند و ترکمانان را دفع کنند.[۳] بنابراین عادل آقا با لشکریان عراق در مقدّمه، متوجّه آن طرف گشت.[۴] چون بدان حدود رسیدند اوّل قلعه‌ئی که مسخّر گردانیدند[۵] قلعهٔ بند ماهی بود و آن را در یک ساعت بگرفتند. بعد از آن متوجّه آلاطاق شدند و بیرم خواجه که در میان ترکمانان از همه[۶] بقوّت‌تر بود به آلاطاق نیامده بود و در ارزن‌الرّوم و آن نواحی نشسته بود و برادرزادهٔ او قرامحمّد که پدر امیریوسف بود در قلعهٔ ارجیس[۷](۳) بود. لشکریان پیرامون قلعه فروگرفتند و در قلعه قرامحمّد محصور شد و لشکری غلبه بود در صحرای[۸] ارجیس، متمکّن فرود آمدند. قرامحمّد مردم به مصالحه در میان کرد و

۱ـ ت: بخشایش. ۲ـ م: ندارد، ت: نظم. ۳ـ ت: رام گردانند. ۴ـ م‌ول: شد.
۵ـ م‌ول: کردند. ۶ـ ت: جمله. ۷ـ هر سه نسخه ارجیس. ۸ـ ت: مرغزار.
(*) قسمتی از آیه ۵۴، سوره ۵. (**) قسمتی از آیه ۵۱، سوره ۶۸.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۶.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۴۰.
(۳) «ارجیش» از نواحی ارمنستان حوالی خلاط، معجم‌البلدان، ج/۱، ص ۱۷۴.

اظهار مطاوعت نمود و مدّت دو هفته مهلت طلبید که لشکریان ترک محاصره گیرند.[1] امرا دست از محاصره بداشتند و ضبطی علی‌الرّسم می‌کردند. در آن قضیّه قرامحمّد را نظر بر دو چیز بود: اوّل آنکه قلعهٔ ارجیس[2] خندق نداشت و می‌خواست که حفر خندق کند[3] و دیگر آنکه کس پیش بیرم خواجه فرستاده بود و از او استمداد نموده. چون یک هفته بگذشت امرا را معلوم شد[4] که او به حفر خندق و عمارت بارو مشغول است و خباثت[5] طبیعت او در باب مصالحه معلوم کردند. سلطان حسین بفرمود تا لشکریان پیرامون قلعهٔ ارجیس چندان علف و چوب و خاشاک برهم چیدند که از بالای قلعه بگذشت، و در آن ایّام آوازه در میان لشکریان افتاد[6] که از طرف بیرم خواجه لشکری می‌آید و شبیخون خواهند کرد و ناگاه خبر رسید که در دو فرسنگی لشکر سیاهی دیده‌اند. امراء بوانقار مثل امیرمحمّد دواتی و امیر مسافر اناق و امیر یحیی قلج[7] و امیر یحیی ادریس و پادشاه[8] و دیگر امرا سوار شدند و تا جوانقار را خبر شدن و سوار گشتن [رسید] پنجاه نفر از امرای ترکمان دستگیر کرده بگرفتند و به اردو آوردند.[9] سلطان حسین در باب ایشان مراحم بی‌دریغ مبذول داشت و قلم عفو و اغماض بر جرایم ایشان کشیده و سیورغالها فرمود و ملازم گردانید و صورت حال بر قرامحمّد عرض کردند. قرامحمّد نیز استعفا طلبیده، در[10] مطاوعت زد و طبل[11] خانه و اَعلام را به شهر برد و مال و مقرّری را متعهد گشت و قرار داد که بعد از آنکه اردو به تبریز معاودت فرمایند، شرف بساط‌بوس دریابم و الحقّ بدان وفا نمود و بعد از بیست روز به شرف بساط‌بوس مشرّف گشت و در سلک ملازمان منخرط شد و مال قراری بدو سیورغال فرمودند و عادل آقا به سلطانیّه مراجعت نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس خان[12] و امراء و ارکان دولت[13] در تبریز آن سال[14] به عیش و عشرت مشغول شدند. تمّت[15] [۱۱۱-ب].

۱- ت: کردند. ۲- هرسه نسخه ارجیس. ۳- م: کنند. ۴- ت: کردند.
۵- ت: صائب. ۶- ت: افتاده بود. ۷- ت: فتح.
۸- ت: «امیر یحیی ادریس و پادشاه» ندارد. ۹- ت: آورد. ۱۰- ت: دم در.
۱۱- ت: خیل. ۱۲- ت: «سلطان حسین بن سلطان اویس خان» ندارد.
۱۳- مول: «و ارکان دولت» ندارد. ۱۴- مول: «آن سال» ندارد. ۱۵- مول: ندارد.

حکایت گریختن شاه منصور از پادشاه[۱] شاه شجاع بن امیر محمّد[۲] و پناه به آذربایجان بردن[۳]

پادشاه عالم فاضل عادل بهادر[۴] شاه شجاع بن امیر مبارزالدّین والحقّ والدّین امیرمحمّد بن امیر شاه مظفّر[۵] در این سال هفتصد و هفتاد و نه، شاه منصور شیردل[۶] را با لشکری آراسته مقرّر فرمود که به یزد رود و آن ولایت از دست شاه یحیی انتزاع نماید. شاه منصور چون متوجّه یزد شد درراه بعضی امرا را باخود متّفق گردانید واز شاه‌شجاع[۷] روی‌گردان گشته[۸] و عزیمت سلطانیّه کرد. و در آن ایّام سارق عادل[۹] که صاحب اختیار مملکت سلطان حسین[۱۰] بود در سلطانیّه بود، چون از توجّه شاه منصور خبر یافت کسان به استقبال او فرستاد و او را تعظیم بسیار نمود و تربیت و شفقت بی‌شمار به جای آورد و[۱۱] بلوک همدان با توابع بدو ارزانی داشت و یادگار شاه قراتی[۱۲] و امیرعلی ارشیون و خواجه مسافر و امراء هربتان و چهارصده را ملازم شاه منصور گردانید[۱۳] و رعایت و تربیت به جای می‌آورد والسّلام.[۱۴]

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «بن امیرمحمّد» ندارد. ۳ـ م‌ول: «و پناه به آذربایجان بردن» ندارد.

۴ـ ت: از «پادشاه عالم...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: از «امیر مبارزالدّین...» تا اینجا ندارد.

۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: پادشاه. ۸ـ ت: گشتند. ۹ـ ل: آقا.

۱۰ـ ت: «سلطان حسین» ندارد. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: قیراتی.

۱۳ـ م: گردانیدن. ۱۴ـ م‌ول: از «و رعایت و...» تا اینجا ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمانین و سبعمایه(۱)
در این سال کرّت دیگر امیر صاحب قران لشکر به سر قمرالدّین به مغولستان کشید

بعد از آن که حضرت صاحب قرانی از مغولستان بازگشته بود، امیرزاده عمرشیخ بهادر را با چند نفر[1] امیر معتبر مثل خطای بهادر و آق تیمور بهادر و آق بوقا بهادر به جانب مغولستان فرستاد و ایشان تا باتاقوم برفتند و قمرالدّین در برابر ایشان آمده جنگهای مردانه کردند، از طرفین بسیار کشته و خسته گشتند تا آخرالامر دولت روزافزون امیر صاحب قران لشکر قمرالدّین[2] را منهزم گردانیدند[3] و الجا و غنیمت بسیار به دست امیرزاده عمرشیخ و لشکریان او افتاد. مراجعت نمودند. چون به سمرقند رسیدند و احوال و اوضاع مغولستان چنانکه دیده بودند تقریر کردند حضرت صاحب‌قرانی صلاح چنان دید که به خود متوجّه آن طرف شود و ایشان را یکبارگی مستأصل گرداند.[4] از مجموع ممالک لشکرها جمع گردانیده با عدّت و عدد تمام متوجّه مغولستان شد و بعد از مدّتی که رفتند در ایسق‌گول به ایل قمرالدّین رسیدند و صف معرکه بیاراست.

بعد از کشش و کوشش بسیار[5] امیرقمرالدّین را بگریزانیدند.[6] او با معدودی چند بیرون رفت و باقی مجموع ایل و حشم او به دست بندگان حضرت افتاد و حضرت صاحب قرانی بسیاری از مردم او کوچانیده، عزیمت معاودت فرمود.[7] در اثنای این

۱ـ ت: ندارد.   ۲ـ ت: او.   ۳ـ م: گردانید.   ۴ـ م: گردانید.
۵ـ ت: از «بعد از کشش...» تا اینجا ندارد.   ۶ـ ت: روی به گریز نهاد.   ۷ـ ت: نمود.

(۱) سال ۷۸۰ هـ. ق.

حال از حدود سغناق خبر رسید که بیک فولاد[1] با تقتمش خان جنگ کرده است و تقتمش از او روی گردان[2] گشته و پناه به حضرت امیر[3] صاحب قرانی آورده نزدیک رسیده است. چون حضرت صاحب قرانی بر مضمون این حال وقوف یافت تومانتمور[4](1) را با تحف و هدایا به استقبال او فرستاد و رایات همایون با فتح و فیروزی[5] به جانب سمرقند معاودت نمود.

ذکر آمدن تقتمش خان پیش حضرت صاحب قرانی و قضایایی که او را در الوس چغتای[6] واقع شد

چون تقتمش اغلان نزدیک سمرقند رسید حضرت[7] صاحب قرانی[8] استقبال او[9] فرموده[10] و در وظایف اعزاز و احترام او به اقصی‌الغایة والامکان سعی فرموده آنچه طریقه محافظت آداب از چنین جنابی[11] با چنان پادشاهی سزد[12] به تقدیم رسانید و با او هم‌عنان به شهر سمرقند مراجعت فرمود و طوی‌های پادشاهانه فرموده[13] و پیشکشهای لایق ترتیب کرده چندان زر و زیور و مال و قماش و اسب و استر و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل و حشم در حقّ او انعام فرمود که عقل از حدّ و شمار آن عاجز آید و مال ولایت اترار و ساوران در وجه اِخراجات او نهاده بدان جانب [۱۱۲ـ آ] حرکت کرد. بعد از آن که چندگاه در آن نواحی بود قتلغ بوقا پسر ارس خان اوزبکی لشکر کشیده آمد و با تقتمش خان جنگ بسیار کرد و قتلغ بوقا را در جنگ تیری رسید و بدان سبب هلاک شد. لشکر او به جوش درآمدند و از سر قهر و غضب تقتمش را براندند و ولایت او را غارت کردند. دیگر باره گریخته پیش امیر صاحب قران آمد زیادت از کرّت[14] اوّل در اعزاز و احترام و رعایت و اکرام او کوشیده ترتیب اسباب

۱ـ ت: پولاد. ۲ـ م‌ول: گریزانه. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: نویان تیمور.
۵ـ ت: «با فتح و فیروزی» ندارد. ۶ـ م‌ول: و آنچه او در این الوس. ۷ـ ت: امیر.
۸ـ ت: صاحب قران. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: نمود. ۱۱ـ ت: «از چنین جنابی» ندارد.
۱۲ـ م: سپرد، ت: شود. ۱۳ـ ت: داده. ۱۴ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «تومان تیمور»، ص ۷۴، ظفرنامه علی یزدی: «تومن تمور»، ج/۱ ص ۲۰۲.

او کرده بازگردانید و از آن طرف توقتا قیا پسر دیگر ارس‌خان با علی‌بیک و شاهزادگان دشت قفچاق و امراء معتبر اتّفاق کرده روی به تقتمش خان نهادند و جنگ کرده او را باز بگریزانیدند و قزانچی[1](1) بهادر در عقب او کرده، می‌خواست که او را دستگیر کند. تقتمش به هزار حیله خود را به‌کنار آبی رسانید[2] و قزانچی تاخته، در طلب او روان شد. تقتمش از اسب فرود آمد و خود را در آب انداخت و قزانچی برسید و تیری بدو انداخت چنانکه تیر در بازوی او ترازو شد. تقتمش آهی از دل برکشید و در تگ(2) آب پاره برفت و خود را به بوتهٔ نی رسانید و در آن میان پنهان شد و قزانچی یک شبانه‌روز به طلب او بایستاد و چندانچه او را جست نیافت. بعد از آنکه مأیوس شد، بازگشت.

امیر ایدکوی برلاس خبر شکستن تقتمش خان[3] را شنیده[4] به جهت تحقیق آن تا کنار رودخانه حبه برفت[5] و تقتمش بعد از بازگشتن قزانچی لایموت و لایحیی[6] از آب بیرون آمد و تن خستهٔ خود را به زخم نابسته شکسته‌وار در لب آب به بوتهٔ نی رسانید و در میان آن بوتهٔ نی بی‌برگ و نوا بخفت و نالهٔ حزین می‌کرد. در این اثنا امیر ایدکو آواز او بشنید تفحّص کرد او را بازیافت و بدان حال دید[7] فرود آمد و سر او را در کنار گرفته گل و غبار از رخسار او پاک کرد و جامه‌های گرم در وی پوشید و بفرمود تا بلماغی[8] گرم آورده در حلق او ریختند تا به هوش آمد و او را خدمات پسندیده می‌کرد تا بار دیگر به بخارا پیش بندگی حضرت صاحب قرانی[9] رسانید.

حضرت صاحب‌قرانی باز آنچه وظیفهٔ اعزاز و اکرام باشد دربارهٔ او به جای آورده اسباب اوکمایتبغی مقرّر و[10] مرتّب گردانید. در این اثنا که حضرت صاحب قرانی در بخارا بود امیر ایدکو اوزبک[11] از جانب دشت قفچاق گریخته پیش بندگی حضرت آمد و خبر رسانید که ارس‌خان به تحشّمی فرموده است[12] و عزیمت آن دارد که به طلب

۱ـ ت: قرانجی. ۲ـ ت: رسانده. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: شنوده.
۵ـ ت: از کنار رودخانه بگذشت. ۶ـ م‌ول: «لایموت و لایحیی» ندارد. ۷ـ ت: یافت.
۸ـ م: بلمغی، ل: ملغمی. ۹ـ م‌ول: «صاحب قرانی» ندارد. ۱۰ـ ت: «مقرّر و» ندارد.
۱۱ـ م‌ول: مغول. ۱۲ـ ت: به جمع لشکر مشغول است.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قرانچی» ص ۷۵، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «قرانجی» ص ۴۱.
(۲) تگ : ته و پایین (برهان).

تقتمش بدین طرف آید و در عقب این[۱] خبر ایلچی ارس‌خان برسید و سخن بلغورآمیز آورده و گفت[۲] تقتمش پسر مرا کشته است و به جانب ولایت تو آمده دشمن مرا به من سپار واگرنه از ولایت خود بیرون کن، والّا جای جنگ مقرّر کن. امیرصاحب قران فرمود که در شرع مروّت و عرف ارباب دولت کی روا باشد که شخصی پناه به دولتی برد او را به خصم سپارند این معنی از قبیل محالات است و اگر البتّه در این باب مبالغه نمایند بالضّروره جنگ را مهیّا باید شد[۳].

ذکر لشکر کشیدن امیرصاحب قران به جانب ارس‌خان

حضرت صاحب قرانی ایلچی ارس‌خان را تربیت فرموده روانه گردانید و به ترتیب لشکر اوزبک[۴] مشغول گشت و به اندک زمانی لشکر بسیار فراهم آورد و متوجّه آن طرف گشته چون به اترار نزول فرمود از آن طرف ارس‌خان نیز[۵] به سقناق[۶] فرود آمد و از جانبین قراولان سیاهی یکدیگر دیدند و به محافظت راهها در کمین همدیگر نشستند ناگاه از قضای آسمانی بر فضای آن نواحی ابری عظیم پدید[۷] آمد و باد و دمه(۱) انگیز شد[۸] و برف و بارانی درهم آمیخته به قوّت تمام ببارید و سرمایی صعب روی نمود به حدّی که از طرفین هیچ یک را مجال حرکت نبود، قریب سه ماه چنین دو لشکر سنگین در برابر یکدیگر بنشستند.

امیرصاحب قران امیرزاده بارق[۹](۲) تیمور و امیرمحمّد سلطانشاه و خطای بهادر [۱۱۲-ب] و مبشّر را با پانصد مرد سوار مردان کار بفرستاد که برایشان شبیخون بزنند. اتّفاقاً از دشمنان هم در شب سه هزار مرد پیش آمدند و با هم جنگ کردند و لشکر امیرصاحب قران[۱۰] ظفر یافته و دشمنان را منهزم گردانیدند[۱۱].

امّا در این جنگ بارق تیمور و خطای بهادر هر دو امیر شهید شدند و بعد از

۱- ت: آن. ۲- ت: پادشاه خود ارس‌خان عرضه داشت که. ۳- ت: کند. ۴- مول: ندارد.
۵- ت: در حاشیه. ۶- مول: سغناق. ۷- مول: پیدا. ۸- ت: پیدا شد.
۹- ت: یارق. ۱۰- مول: ما. ۱۱- م: گردانید.

(۱) دمه: باد و برف و سرما (منتهی‌الارب).
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): ص ۷۶، ظفرنامه علی یزدی، «بارق»، ج/۱، ص ۲۰۷.

شهادت ایشان ایلچی بوقا تیری بر ران تیمورملک زد چنانکه تیر از زین نیز[۱] گذشته[۲] به پهلوی اسب رسیده بود و تیمورملک اغلان که سر آن لشکر بود بدان سبب مراجعت نمود. چون لشکر ارس‌خان بر آن حال اطّلاع یافتند عنان از جنگ بازکشیدند و فرار برقرار اختیار کرد[ند]. بعد از آنکه امرا مظفّر و منصور به اردوی حضرت صاحب قرانی رسیدند، امیرمحمّد سلطانشاه و امیر مبشّر را فرمود که هریک به طرفی روند[۳] و از ایشان خبر تحقیق کرده برسانند. برفتند و هریک یکی از دشمنان گرفته پرسانیدند. از آن دو کس سخن پرسیده هر دو یک سخن گفتند و چنین تقریر کردند که دو شخص بهادر که نام هر دو ساتقین[۴] است از طرف ارس‌خان به خبرگیری بدین جانب آمده‌اند. امیرالله داد و آق تیمور بهادر در اترار به جهت لشکر تغار می‌گرفتند. بیرون اترار ایشان را با هم ملاقات افتاده است و با ایشان پانزده کس بیش نبوده‌اند، توکّل بر خدای کرده برایشان زده‌اند و دو کس از نامداران ایشان انداخته و باقی منهزم شده‌اند.

آق تیمور بهادر و کپکچی[۵] یورتچی ساتقین کوچک را کشته‌اند و ساتقین بزرگ و دلو[۶] شاه خازن گرفته به حضرت امیرصاحب قران آورد.[۷]

امیرصاحب قران به نفس خود برایشان تاخت فرمود،[۸] ایشان[۹] نیز[۱۰] بگریختند. امیرصاحب قران بازگشته به تختگاه خود رسید و هفت روز زیادت توقّف نفرمود[۱۱] چندانکه ایشان ایمن شدند. باز سوار شده از شهرکش روانه شد و پادشاه تقتمش را قچرچی ساخته می‌راندند تا به جیران قمش رسیدند ایل و الوس دشمن بی‌خبر نشسته بودند که عساکر منصوره برسیدند و هیچ کس را مجال مقاومت نبود. لشکر منصوره ایشان را غارتیده مال و منال بی‌حدّ حاصل کردند و چون دولت، مساعد و سعادت قرین رایات همایون بود، در این اثنا ارس‌خان از عالم فانی به عالم باقی[۱۲] رحلت کرد[۱۳].

شعر[۱۴]

دمی چند بشمرد و ناچیز شد به‌خنده فلک گفت کو[(۱)] نیز شد

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: گذشته بود. ۳ـ ت: بروند. ۴ـ ل: سایقتن. ۵ـ ل: کیجکی.
۶ـ ت: هندو. ۷ـ ت: آورد دشمنان چون حال بر این نسق دیدند ترسیده از جای خود دور شد و تراکک را برجای خود بگذاشت. ۸ـ ت: کرد. ۹ـ م‌ول: دشمنان. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.
۱۱ـ ت: ننمود. ۱۲ـ م‌ول: «از عالم فانی به عالم باقی» ندارد ۱۳ـ م‌ول: وفات یافت. ۱۴ـ ت: نظم.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «او» ص ۷۶.

و پسر بزرگ او توقتاقیا به جای او بنشست و او نیز بعد از زمانی اندک وفات یافت. امیرصاحب قران پادشاهی آن ولایت به پادشاه تقتمش ارزانی فرمود و اسباب سلطنت او مرتّب گردانیده، او را در آن مملکت بگذاشت و اسبی خنگ و اغلان نام که در سبک‌خیزی[1] برباد سبق بردی و در تیزتکی از آب آتش انگیختی:

شعر[2]

سبق برده از آهوان در شتاب به‌تیزی چوآتش، به‌نرمی چو آب[3]

بدو انعام فرمود و خود مصحوب عزّ و ظفر و فتح و کامرانی به طرف سمرقند بازگردید.

تیمور ملک اغلان در آن دیار پادشاه شده بود با لشکری گران به جانب پادشاه[4] تقتمش توجّه نمود و بعد از جنگ و محاربه‌ئی بسیار تقتمش روی گردانیده از مردم و لشکر خود دور افتاد و بر آن اسب که حضرت صاحب قرانی بدو داده بود تنها[5] سوار شده[6] متوجّه ماوراءالنهر گشته[7] به یمن نظر دوربین آن صاحب دولت، همان اسب سبب خلاص او گشت و در کرّت اوّل که تقتمش خان از لشکر ارس‌خان منهزم شد[8] اوزبک تیمور اوزبک در جنگگاه افتاده مانده بود[9] او را گرفته پیش ارس‌خان بردند. چون او را بخشید و در میان ایشان مدّتی به فلاکت می‌گذرانید آخر گریخته، پیش امیرصاحب قران آمد و به عنایت بیکران اختصاص یافت و احوال ملک تیمور و اوضاع او پرسید و او[10] مردی صاحب وقوف بود عرضه [۱۱۳-آ] داشت که شب و روز به شرب خمر و عیش و عشرت مشغول است و تا چاشتگاه در خواب می‌باشد و اگر هزار مهمّ نازک حادث شود کس را زهرهٔ آن نباشد که او را از خواب بیدار گرداند. بدین سبب مردم بدو امّیدی ندارند و مجموع مملکت و ولایت تقتمش را[11] می‌طلبند. امیر صاحب‌قران دانست که تیمور ملک را سعادت مساعد نیست، چه[12] هر پادشاه که از رعایت شرایط محافظت مملکت غافل ماند و روزگار به لهو و بازی به سر برد و دایماً اوقات به شرب و عشرت گذراند، قواعد و مبانی[13] ملک[14] او زود متزلزل گردد و بنیان سلطنتش عمّا قریب[15] روی به خرابی آرد. الغرض، امیر صاحب قران باز در اواخر سنهٔ

۱- ت: روی. ۲- ت: بیت. ۳- ل: به تیزی چه آتش به نرمی چه آب. ۴- ل: ندارد.
۵- ت: ندارد. ۶- ت: سوار شده به پنهانی. ۷- ت: شده. ۸- ت: شده بود.
۹- م‌ول: مانده افتاده بود و مانده. ۱۰- ت: «و او» ندارد. ۱۱- م‌ول: ندارد. ۱۲- ت: ندارد.
۱۳- ت: «و مبانی» ندارد. ۱۴- ت: مملکت. ۱۵- م‌ول: از «او زود...» تا اینجا ندارد.

ثمانین و سبعمایه پادشاه تقتمش را به انواع اکرامها و انعام مخصوص گردانید. امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر تومان تیمور و بختی[1] خواجه و اوزبک تیمور و ینکی[(1)] را با لشکری سنگین بفرستاد تا تقتمش را[2] بر سریر خانی الوس‌جانی خان بنشانند بر موجب فرموده روان شدند و چون به سقناق رسیدند به روزی مختار و طالعی مسعود او را بر سریر سلطنت نشاندند. و در آن زمستان تیمور ملک در قراطال قشلاق کرده بود. تقتمش با لشکرها به سر او راند و جنگی سخت کردند.[3] آخرالامر تیمور ملک شکسته تقتمش غالب آمد و ارس خواجه را برسانیدن[4] خبر این فتح به جانب امیرصاحب قران فرستاد.

حضرت صاحب قرانی بدین معنی مسرّت افزوده، چند روز به عشرت و شادمانی گذرانید و او را به انواع عنایتها مخصوص گردانیده خلعت و کمر داده بازگردانید و تقتمش خان[5] آن زمستان به سقناق قشلاق کرد و چون فصل بهار درآمد لشکر ترتیب داده مملکت و ولایت قماق[6][(2)] را مسخّر گردانید و شوکت و سلطنت او روی در ترقّی نهاد و تیمورملک بعد از انهزام، پناه به هزارهٔ اصل خود که در الوس قول سول[7][(3)] به ارث داشت و در مدّت پادشاهی خود به محمّداغلان داده بود برد و با محمّداغلان در باب دفع تقتمش مشورت کرد. محمّداغلان صلاح جنگ نمی‌دید و او را از لشکر کشیدن به سر تقتمش خان[8] منع کرد. تیمور ملک را از منع کردن محمّداغلان غرضی دیگر به خاطر آمد و محمّداغلان را بی‌گناه[9] شهید کردند و با هزارهٔ خود به قصد تقتمش سوار گشت و هم در نواحی قراطال به هم رسیده جنگ درپیوستند. در حمله اوّل تیمور ملک اغلان گرفتار شد و به یاساق رسید. بعد از آن بالینجاق که از مقرّبان او بود به دست تقتمش افتاد و بسیار تعریف او کردند که مردی بهادر و وفادار است. تقتمش فرمان داد که او را بگذارند تا[10] در زمرهٔ دیگر امرا منخرط گردد بالینجاق زانوزده عرضه داشت کرد که در مدّت حیات تیمور ملک آنچه بهترین عمر بود به

۱ـ م: یحنی، ل: یحیی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: کرده شد. ۴ـ ت: رسانیدن.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ممای. ۷ـ ت: قول. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م ول: گناهی. ۱۰ـ م ول: تا او را گذاشته.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ینکی»، ص ۷۷.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «مماق»، ص ۷۸.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «سول قول»، ص ۴۳.

امارت و حکومت گذرانیده‌ام و کنده خواهم این چشم را که بر تخت او تو را تواند دید. اگر در باب من فی‌الجمله کرمی خواهی کرد فی‌الحال[1] بفرمای تا گردنم بزنند و سر تیمور ملک را بر بالای سر من و تن او را بر بالای تن من بنهند تا وجود نازک او بر خاک مذلّت نباشد. فی‌الحال،[2] تقتمش ملتمس او را مبذول داشت و برموجب درخواست آن جهان بهادر[3] فرمان فرمود و تقتمش در آن ممالک بعد از وفات تیمور ملک به استقلال در آن ممالک پادشاه شد و باقی حکایات آن پادشاه[4] به موضع خود شرح داده آید،[5] ان‌شاءالله تعالی.

ذکر احوال عراق و آذربایجان در این سال مذکور[6]

در این سال سلطان حسین بعد از آنکه خاطر از جانب ترکمان فارغ گردانید در بهار به اوجان رفت و عادل آقا از سلطانیّه به اوجان آمد، امراء سلطان حسین اسرائیل اوبایلو و عبدالقادر و رحمانشاه و درویش و غلبه دولیان [۱۱۳ـ ب] و نوکران با یکدیگر به قصد عادل آقا اتّفاق نمودند و با هم قرار دادند که اگر پادشاه طرفداری عادل کند پادشاه را نیز دفع کنیم و سلطنت بر[7] برادرش سلطان بایزید مقرّر داریم و بدین عزم قوریلتای نمودند و قاضی شیخ علی که او را پادشاه از ولایت آذربایجان عذر خواسته بود و او به جانب[8] شام رفته طلب داشتند. و در این حال که عادل آقا از سلطانیّه به اوجان رسیده بود در خرگاه سلطان حسین با وی مجادله کردند و گفتند که تا امروز تو را به پیشوایی خود قبول کرده بودیم اکنون نمی‌کنیم عادل در جواب گفت شما دانید و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون آمد و متوجّه قیتول خود شد وفی‌الحال به طرف سلطانیّه روان شد.

آن[9] امرا فکر کردند که قضیّه نااندیشیده کردیم و او را از خرگاه بیرون گذاشتیم صلاح در آن دیدند که اسرائیل اوبایلو و حاجی نوروز که خاتون عادل آقا بود پیش عادل آقا[10] روند و آن کدورت را رفع کنند. چون خبر به عادل رسید کس پیش اسرائیل فرستاد و گفت: سالهاست که میان ما حقّ نان و نمک است باید که پیش من نیایی و هم از

۱ـ ت: «کرمی خواهی کرد فی‌الحال» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: پهلوان. ۴ـ ت: او.
۵ـ م‌ول: شود. ۶ـ م‌ول: ذکر حوادث و وقایع سنهٔ اعنی ثمانین و سبعمایه. ۷ـ ت: به.
۸ـ ت: خاک. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.

راه بازگردی والّا اگر مکروهی برسد از خود دیده باشی. و خاتون خود را نیز الزام کرد در بازگشتن و خود به سلطانیّه آمد و در قروق سلطانیّه بنشست و لشکر از اطراف و جوانب جمع کرد. شاه منصور یک سال بود که پیش او آمده بود و بلوک همدان با چند امیر و لشکر بدو داده بود او را طلب داشت و یادگار شاه قراتی و خواجه مسافر و غلبه‌ئی از نوکران خاصّهٔ خود که در هر ولایت بودند مجموع را جمع کرده متوجّه ولایت سکسانحقت[1] گشت و در آنجا به انتظار لشکریان و نسق نوکران اشتغال می‌نمود و هم در آن چند روز امیرعبّاس ملحق گشت و قریب هزار سوار ملازم داشت و دیگر امرا را منتظر می‌بود و از آن طرف امرائی که مخالفت نموده بودند چون از مراجعت امیر عادل مأیوس گشتند بالضّروره به تدبیر کار خود مشغول شدند.[2]

رأی ایشان برآن قرار گرفت که امیرشمس‌الدّین زکریّا و خواجه جمال‌الدّین بلغری را بگیریم تا مال مملکت به جهت ما برات بنویسند[3] و بگیریم.[4] ایشان گفتند که مال در یک سال توان گرفت ما بروات بنویسیم امّا حصول متعذّر باشد. فی‌الجمله، چون مأیوس گشتند متفکّر شدند و سلطان حسین نیز از ایشان متوهّم گشت[5] و وجود آن نداشت که ایشان را بگیرد و ضبط کند. روزی به عزیمت استنشاق هوا[6] سوار گشته بود از اوجان متوجّه تبریز شد و خیمه و خرگاه و خزانه برجای بگذاشت.

چون امرا را خبر شد صفرشاه اوبایلو[7] را که ملازم پادشاه می‌بود گفتند می‌باید که بروی و پادشاه را بازآوری. او به تعجیل هرچه تمامتر متوجّه گشت و در باغچه ارغون به پادشاه رسید و فرود[8] آمد و زانو زده گفت امرا زمین بوس می‌رسانند و می‌گویند که ما بندگان توییم و در میان ما و امیرعادل وحشتی و نزاعی پیدا شده، اکنون اگر صلاح فرمایند بازگردند و میان ما حکم شوند تا ما[9] بندگان از فرمان تجاوز ننموده باشیم.[10] پادشاه از ایشان در غضب بود، بفرمود تا صفرشاه را بگرفتند و برهنه کردند و مقیّد گردانیده به تبریز بردند و خود به ضبط سرکوچه‌ها و عقدها و درخت انداختن و جوی کندن[11] و خندق راست کردن[12] مشغول شد و مردم شهر را این معنی موافق افتاد. چون این خبر به امرا رسید هیچ چاره ندیدند، اموال خزانه[13] و جیباخانهٔ پادشاه و[14] آنچه

۱ـ ت: سکساتحقب. ۲ـ م‌ول: گشتند. ۳ـ ت: بنویسد. ۴ـ ت: بستانیم. ۵ـ م: گشته.
۶ـ ت: مهمّی. ۷ـ م: در حاشیه، ت: ندارد. ۸ـ ل: پایین. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: باشند.
۱۱ـ م‌ول: انداختن. ۱۲ـ م‌ول: کندن. ۱۳ـ ت: خزاین. ۱۴ـ ت: «جیباخانهٔ پادشاه و» ندارد.

گذاشته بود[۱] تالان کردند و به راه مراغه و سلدوز[۲] روان گشتند و در آن اندیشه بودند که به بغداد روند و با امیر وجیه‌الدّین اسماعیل غدری کنند.

پادشاه چون به تبریز رفت و ضبط تبریز کرد و از مخالفان خبر شنید که روی به گریز نهادند، به تعجیل خبر پیش امیرعادل فرستاد و او را اعلام داد و امرا که ملازم بودند مسافر اوداجی[۳] را [۱۱۴-آ] یراق کرده برعقب ایشان بفرستاد. این خبر در مرحله سورلغ به امیرعادل رسید. فی‌الحال شاه منصور را حاضر گردانیده، صورت حال با او و دیگر امرا تقریر کرد و از آنجا ایلغار کرده قریب پنج هزار سوار گزیده برداشت و در عقب مخالفان روان گشت. و هفت روز آرام و قرار نگرفت تا روز هشتم سیاهی و گرد ایشان پیدا شد و آن روز که از سورلغ روان خواست شد[۴] مکتوبات به امرای اکراد و اویرات روانه کرد مضمون آنکه غلامان پادشاه عاصی شده بدان حدود عبور می‌کنند، هرکس که در دفع ایشان کوشد با پادشاه موافق باشد و سیورغالات[۵] وافره مخصوص گردد و آنچه از مال ایشان غنیمت کنند برایشان مسلّم باشد. از قضا هم در این روز[۶] این[۷] مکتوبات[۸] به امرای کرد و اویرات رسیده بود و ایشان در حرکت آمده بودند قریب ده هزار پیاده بر سر راه ایشان آورده بودند و راهها را[۹] محکم کرده و ایشان را از گذشتن آن راه منع می‌کردند و حال آنکه آن راه به بیشه بود که از آن صعب‌تر و دلگیرتر در جهان نشان نتوان داد و بیشه‌های مازندران نسبت به آن راه راست تصوّر توان کرد و کوههای بغایت بلند و آبهای بغایت سنگین که شیران از گذر کردن آن عاجز بودند. در چنین محلّی کردان و لشکر[۱۰] اویرات پیش راه ایشان بگرفتند و ایشان از آن غافل که لشکریان و امیرعادل[۱۱] در عقب ایشان می‌آیند.[۱۲] چون محقّق شد که به عاصیان[۱۳] نزدیک شدند شاه منصور از جوانغار امیرعادل پیش آمد و رخصت طلبید تا برسبیل منقلا پیش رود و[۱۴] بر ایشان زند. امیرعادل او را عذرخواهی کرد،[۱۵] قبول نیفتاد. امیرعادل غلبه‌ئی از مردم خود با هزار سوار و امیر احمد خلج که پدرچالش[(۱)] بود با قشون

۱-م‌ول: «و آنچه گذاشته بود» ندارد. ۲-ت: «و سلدوز» ندارد. ۳-ت: ایواجی. ۴-ت: گشت.
۵-ت: سیورغلات. ۶-ت: «این روز» ندارد. ۷-ت: آن. ۸-ت: مکتوب.
۹-ل: ایشان. ۱۰-ت: «و لشکر» ندارد. ۱۱-م‌ول: آقا. ۱۲-م‌ول: ایشانند.
۱۳-ت: نغارچیان. ۱۴-ت: «پیش رود و» ندارد. ۱۵-م: کرده.

(۱) چالش: پدر سعی و کوشش در جنگ (لغتنامه).

او مقرّر گردانید که با شاه منصور روانه شدند. چون به همدیگر نزدیک گشتند[1] جماعت اویرات و اکراد با ایشان در محاربه بودند و عمر شب‌گشتی[2] که مقتدا و پهلوان لشکر عاصیان بود به قتل آورده بودند و بیشتر اموال و اثقال عاصیان را غارت کرده، چون عاصیان راه نمی‌یافتند جانتی[3] کردند که هم از این راه که آمده‌ایم بازگردیم و از آن غافل بودند که سیلاب بلا پیرامون ایشان محیط شده و حقوق نعمت ولی النّعم ایشان را در حصار خسار و دمار گرفتار گردانیده، چنانکه دانایان پیشین فرموده‌اند:

شعر

حقّ نان و نمک تبه کردن   بشکند مرد را سرو گردن
با ولی نعمت اربرون آیی   گر سپهری که[4] سرنگون آیی

چون عزیمت مراجعت مصمّم کردند[5] ناگاه یک قشون سوار دیدند که از عقب پیدا شده و آن امیر احمد خلج بود. گفتند که آن قشون کیست؟ و آن[6] علم سرخ از آن کدام امیر است؟ یکی از ایشان گفت که[7] امیر درویش است که چغداول مانده بود. امیر درویش از گوشه گفت: که من اینجایم و این جماعت مردم[8] بیگانه‌اند. مجموع امرا خواستند که خود را بر امیر احمد خلج زنند و امیراحمد مردی کارکرده و جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده و در علم یورش و کار جنگ و پیکار مهارتی تمام داشت. چون ایشان را از خود زیادت یافت عنان از جنگ کشیده داشت و چنان کرد که آب گرگان که عبارت است از آب التون کوترک در میان ایشان حایل شد و فی‌الحال شاه منصور با قریب هفتصد مرد[9] مکمّل برسید، ایشان را معلوم شد که ازعقب لشکر رسیده[10] است[11] دشمن آیت «الفرار ممالایطاق[12]»(1) برخوانده روی به گریز نهادند و در این حالت مشورت کردند که وظیفه چیست؟ جمعی گفتند که‌ما بندگان پادشاهیم ببینیم[13] اگر آن لشکر از آن پادشاه باشد پیش ایشان رویم. برادر پیرعلی بادک گفت شما دانید من باری رفتم و از راهی که می‌دانست بیرون جست و قاضی شیخ علی برعقب او روانه

۱ـ ت: رسیدند. ۲ـ ت: کشی. ۳ـ م: جابکیی، ل: چابکی. ۴ـ ل: تو. ۵ـ ت: گردانید.
۶ـ ت: این. ۷ـ ل: ندارد. ۸ـ ل: ندارد. ۹ـ م و ل: ندارد. ۱۰ـ ت: رسید.
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ م و ت: «ممالایطاق» ندارد. ۱۳ـ ت: بیتم.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۰۳.

شد و عبدالقادر و امیر اسرائیل اوبایلو[۱] تفحّص لشکر نمودند، مردم گفتند شاه منصور است پادشاه در عقب می‌رسد. ایشان به شاه منصور [۱۱۴-ب] التجا جستند و او متکفّل شد که شما را به جان ضامنم. فی‌الجمله پیش شاه منصور آمدند، نوکران امیرعادل ایشان را از اسبان فرود آوردند و بر استران[۲] نشاندند و اسلحه از ایشان بازگرفتند. متعاقب امیرعادل[۳] برسید. امیرصالح را [که] در جنگ گرفته بودند بیاوردند مسافر اوداجی[۴] با او نزاعی داشت و او به امیرعادل آقا[۵] استغاثت[۶] کرد. امیر مسافر او را از کندلان(۱) شمشیری زد و به قتل آورد و عبدالقادر و اسرائیل را مقیّد کردند و استمالت گونه دادند و فی‌الحال از جنگگاه کوچ کردند چه اکراد و اویرات غلبهٔ تمام آمده بودند و خوف آن بود که اثقال عاصیان را غارت کنند و دست به لشکریان پادشاه نیز دراز کنند. چون دو فرسنگ راه از جنگگاه بازگشته[۷] و فرود آمدند. و در آن حال[۸] شخصی بیامد و گفت که امیر رحمانشاه در فلان موضع است و می‌گوید که اگر امیرشیخ حسن زیرک به استمالت بیاید من می‌آیم.

امیرشیخ حسن زیرک برفت و او را نیز بیاورد او را نیز با عبدالقادر و اسرائیل مصاحب کردند.[۹] فی‌الجمله، مجموع امراء عاصی را دستگیر کرده از راه سلدوز مراجعت نمودند[۱۰] و مجموع[۱۱] مخالفان را منکوب و مخذول گردانید و از آنجا به حوالی آب نغتو[۱۲](۲) فرود آمدند و عیسی ترکمان را مقرّر کردند[۱۳] که به طرف بغداد رود و خبر این فتح بدیشان رساند. در این حالت شخصی بیامد و گفت مولانا قاضی شیخ علی را گرفته می‌آورند. بعد از لحظه‌ئی برسید. او را نیز محبوس کردند خواستند که او را به قتل آورند مردم اصول[۱۴] شفاعت کردند و امرا را به سر عنایت آورد و قرار دادند که صد تومان اقچه(۳) بدهد از سر خون او بگذرند و از آنجا کوچ کرده به درارود[۱۵] مراغه رسیدند از تبریز احکام و نشانها برسید و ایلچیان بیامدند.

۱- ت: ندارد. ۲- ت: اشتران. ۳- م‌ول: آقا. ۴- م: اوداجی.
۵- ت: ندارد. ۶- ت: استعانت. ۷- م‌ول: بازگشتند. ۸- م‌ول: حالت.
۹- ت: گردانیدند. ۱۰- م‌ول: کردند. ۱۱- م‌ول: تمام. ۱۲- م‌ول: نغاتو.
۱۳- ت: گردانید. ۱۴- ت: ندارد. ۱۵- ت: ندارد.

---

(۱) کندلان: خیمه و چادر (آنندراج).
(۲) ذیل جامع‌التواریخ: «تغاتو؟»، ص ۲۵۶.
(۳) اقچه/آقچه: پول سفید نقره (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۰).

سلطان حسین مکتوبی مطوّل به امیر اعظم[۱] عادل آقا[۲] نبشته بود و به خطّ خود به آب زر بر بالای آن چند سطر مضمون آنکه: آفرین بر مردانگی و مردی و صدق طویّت او باد. معلوم کند که سوگند به شش طلاق یاد کرده‌ایم[۳] که روی مخالفان را به زندگی نبینیم[۴] غالباً[۵] روا ندارد که سوگند من خلاف واقع شود، می‌باید که فی‌الحال دربارهٔ ایشان یاساق بزرگ به تقدیم رساند.

چون این مکتوب برسید امرا پیش عادل آقا جمع شدند و اسرائیل را به عبّاس سپردند و رحمانشاه را به مسافر دادند و عبدالقادر را عادل آقا گرفت. شاه منصور در استخلاص اسرائیل و عبدالقادر و رحمانشاه[۶] سعی بسیار نمود. امرا قبول نکردند و ایشان را به قتل آوردند. شاه منصور بیش ازحدّ گرفته[۷] خاطر شد و به طرف همدان مراجعت نمود و امیرعادل و امرائی که همراه او بودند متوجّه تبریز گشتند. چون بدانجا رسیدند صفرشاه را که محبوس بود نیز به قتل آوردند و امرا به انواع تشریفات و سیورغالات مشرّف گشتند و در حقّ هریک انعامات ارزانی داشت و وجهی که قاضی شیخ علی قبول[۸] کرده بود به حضور سلطان حسین بر امرا قسمت کردند و آنچه از او حاصل شد بالسویة به لشکریان خود دادند و امرا هریک به جای خود رفتند. عادل آقا به سلطانیّه رفت و سلطان حسین در تبریز به عیش و عشرت و نشاط مشغول شد.[۹]

ذکر کشته شدن امیروجیه‌الدّین(۱) اسماعیل و فتنهٔ بغداد

در این سال سنهٔ ثمانین و سبعمایه در بغداد جمعی از ملازمان امیراسماعیل که ایشان را از مرتبهٔ فرومایگی به حجابت رسانیده بود[۱۰] و اعتماد برایشان داشت با جمعی از دولیان(۲) شاهزاده شیخ علی اتّفاق کرده و به اجازت شاهزاده شیخ علی فرصت نگاه می‌داشتند تا قصد امیراسماعیل کنند.[۱۱] اتّفاقاً امیراسماعیل را با[۱۲] اختیار کرد که حاکم

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: یاد کرده‌ام. ۴ـ ت: نبینم. ۵ـ ت: غالباً او.
۶ـ مول: آن جماعت. ۷ـ ت: کوفته. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: در تبریز بنشست.
۱۰ـ ت: بزرگ گردانیده بود. ۱۱ـ مول: که امیراسماعیل را بکشند. ۱۲ـ ت: تا.

(۱) امیر اسماعیل بن زکریا حاکم بغداد بود که توسط سلطان اویس منصوب شده بود (تاریخ آل جلایر، ص ۶۳).
(۲) دولیان: ظاهراً این کلمه از دوله به معنای دولتیان گرفته شده است.

درتنگ بود [۱۱۵ـ آ] مخالفتی درمیان[۱] افتاد و می‌خواست که او را گوشمالی دهد. پسر بزرگ خود را با آق بوقا و اشرف و جمعی مخصوصان خود قریب سه هزار مرد[۲] سوار و دو هزار پیاده نامزد آن[۳] یورش کرد و ایشان را به طرف کردستان روانه داشت و عرصه خالی ماند.

روز جمعه صباح آتش در خانه عبدالملک تمغاچی افتاد و این[۴] آوازه در شهر بغداد شایع شد. امیراسماعیل مجموع نوکران خود را که مانده بودند به معاونت او فرستاد و بر در خانهٔ او چند[۵] سپاهی عراقی و سی نفر خراسانی که ایوداجی[۶](۱) او بودند زیادت نماند. چون وقت نماز در رسید گفت چون مردم هریکی[۷] به طرفی رفته‌اند حالا نماز پیشین در خانه بگذارم و بر آن قرار داد. از قضای خدای تعالی[۸] ناگاه مولانا شهاب‌الدّین[۹] انباری که از جملهٔ معتمدان او بود و امور شرعی مذهب امام احمد[۱۰] حنبل به او تعلّق داشت و حقوق قدمت خدمت با ایشان داشت امیراسماعیل را الزام کرد به نماز رفتن، چون وضو ساخت و خواست که بیرون آید خواجه سرایی بیرون آمد و از آن جماعت که در قصد او بودند قریب ده نفر بر در خانه جمع گشتند و مردم از قصد ایشان غافل بودند شمشیر و ترکش امیراسماعیل بیرون آوردند و به ایشان دادند تا چنانچه عادت حکّام عراق بود بردارند. شمشیر را مبارکشاه نامی بگرفت و ترکش به قرامحمّد نامی و کمال نامی که از جمله دولیان بود ایستاده و قنبر نامی که از امیرزادگان قزوین بود آنجا ایستاده حاضر بود [داد]. ناگاه امیراسماعیل بیرون آمد. قرامحمّد زانو زد و گفت ای امیر به غور[۱۱] حال ما برس که بینوایی می‌بریم و بی‌خرجی می‌کشیم، نظری به حال ما کن. چون پیشتر امیر اسماعیل از حال موافقت ایشان رمزی شنیده بود می‌خواست در آن روز که چون از نماز جمعه بیرون آید به تفحّص و تجسّس اشتغال نماید و دفع ایشان کند. به غضب جواب داد و گفت از نماز بیرون آیم شما را به غور[۱۲] خواهم رسید و وظیفه و انعام مرئی خواهم داشت. مبارکشاه در پهلوی او زانو زد و گفت: کی به غور خواهی رسید؟ و ما از بینوایی به جان رسیدیم. امیراسماعیل[۱۳] گفت:

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: آن. ۵ـ ت: چندی از.
۶ـ ت: اوداجی. ۷ـ مول: کسی. ۸ـ مول: ندارد. ۹ـ ت: شمس‌الدّین.
۱۰ـ ت: محمّد. ۱۱ـ ت: تعبور. ۱۲ـ ت: فور. ۱۳ـ مول: ندارد.

(۱) ایوداجی: مستحفظ، نگاهبان (ذیل جامع‌التواریخ، ص ۳۰۷).

ای مردک[1] چرا ابرام می‌نمایی. می‌گویم به غور کار شما برسم و رعایت خواهم کرد. مبارکشاه نامبارک نحس نجس نمک به حرام حق ناشناس حرام‌زاده[2] همان شمشیر امیر اسماعیل که در دست[3] داشت برکشید و بر روی او حواله کرد و روی و بینی او را زخمی کاری[4] زد چنانچه بروی درافتاد. عمّ او امیر مسعود از خانه بیرون آمد بانگ زد که ای عمّ مرا درباب چون امیر مسعود به سوی او روان شد قنبر قزوینی در راه او را به درجهٔ شهادت رسانید و چند ضرب دیگر پیاپی به امیراسماعیل زدند.[5] خراسانیان خروش کرده خواستند که به مجادله بایستند. چون مخدوم خود راکشته یافتند[6] روی به گریز نهادند و حقّ نان و نمک امیر یاد نکردند. لعنت بر ایشان باد[7]!. قاتلان بی‌مزاحمی[8] از راه کنار شطّ به خانهٔ شاهزاده شیخ علی رفتند و صورت واقعه عرضه داشتند[9].

شاهزاده شیخ علی را این[10] سخن باور نکرده[11] تصوّر صنعتی کرد[12] بگریخت و به گوشه‌ئی پنهان شد. خاتون او خداوندگار از ایشان را استفسار کرد. چون محقّق گشت گفت اگر راست می‌گویید[13] سر او را بیاورید. قاتلان هم از آن راه بر سر امیراسماعیل آمدند. با شمشیرهای کشیده و عورات بر سر ایشان جمع شده بودند و هنوز رمقی از حیات او باقی بود. عورات چون این[14] جماعت را بدیدند[15] با تیغهای کشیده[16] بگریختند و ایشان سر امیراسماعیل از تن جدا کردند و به خانهٔ شاهزاده بردند و شهر بغداد پرغوغا شد و مردم از هر جنس دست به غارت و قتل برآوردند و سر امیراسماعیل را هم به آن جماعت دادند[17] تا بر سر جسر بردند و آنجا بیاویختند.

از عجایب حالات [۱۱۵ـب] آن بود که در وقتی که عمارات عالی و ابنیهٔ خیر می‌ساخت از طرف غربی سرچوبی[18] از عمارت بیرون بود خواستند که آن[19] را ببرند. امیراسماعیل گفت مبرید که روزی باشد که یکی را بکشند و سرش از آنجا بیاویزند. چون او را شهید کردند سر او را از آنجا بیاویختند.

آخر روز را آن فتنه فرو نشست و آن جماعت خزاین و اسباب و اموال[20] و

۱ـ ت: «ای مردک» ندارد. ۲ـ ت: از «نامبارک نحس...» تا اینجا ندارد.
۳ـ مول: «اسماعیل که در دست» ندارد. ۴ـ ت: زخمی کرد و زخمی کاری. ۵ـ ت: زد.
۶ـ مول: از «خروش کرده خواستند...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: از «و حقّ نان...» تا اینجا ندارد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ مول: و صورت حرامزادگی و فعل خود عرض کردند. ۱۰ـ ت: آن.
۱۱ـ ت: نیفتاد. ۱۲ـ ت: «تصور صنعتی کرد» ندارد. ۱۳ـ ت: می‌گویند. ۱۴ـ مول: آن.
۱۵ـ مول: دیدند. ۱۶ـ مول: «با تیغهای کشیده» ندارد. ۱۷ـ مول: ندارد. ۱۸ـ ت: جوئی.
۱۹ـ ت: او. ۲۰ـ مول: ندارد.

چهارپایانی که در مدّت حکومت خود امیراسماعیل جمع کرده بود تالان و تاراج کردند و نهان خانه‌ئی از زر سرخ و سفید و جواهر و اجناس و اقمشه مملوّ و ممتلی بود از همدیگر در می‌ربودند و جمعی که در روز پیشین از گرسنگی شکایت می‌کردند در یک روز خداوند ناز و نعیم و غلام و کنیزک و اسب و استر و قشون و طبل و علم گشتند، چنانکه روز دیگر نماز دیگر[1] بر در خانهٔ هر یک هزار سوار[2] ملازم گشته[3] و هر یک را چند نایب ترک و تاجیک[4] مقرّر شد و در یک هفته چندان نعمت اندوختند که حدّ نداشت.

بیت

جهان داند چنین خرمن بسی سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت[5]

بعد از آن ایلچیان[6] به اطراف روانه کردند و حکم شاهزاده شیخ علی بر آن جمله شد که پسران[7] امیراسماعیل را به بغداد آورند و اموال ایشان را در ضبط گیرند و چیزی پیش ایشان نماند.[8] بعد از دو هفته ایشان را نیز[9] به بغداد آوردند و به تفحّص و تفتیش معاملات و محاسبات ایشان اشتغال نمودند و عبدالملک تمغاچی را تربیت کرده وزیر ساختند و او هر یک از این[10] جماعت را خدمتها کرد و پیشکشها داد و جهت هر یک نسق و ضبطی نهاد که زیادت از آن متصوّر نبود. بیشتری[11] از آن[12] جماعت معتمد او گشتند، امّا چون جمعی بودند که ناگاه بزرگ گشته بودند از نسق و یاسامیشی مملکت عاجز بودند. به سرداری محتاج شدند که ایشان را یاسامیشی کنند.[13] و به چند وقت پیش از آن قرا امیرعلی اتابک امیر در خانهٔ شاهزاده شیخ علی بود، امیراسماعیل[14] او را گرفته بود و در مشهد معظّم[15] مرتضوی ـ علیه سلام‌الله تعالی[16] ـ محبوس کرده، صلاح چنان دیدند که او را بیاورند و پیشوای خود سازند. او را بیاوردند و به نسق معاملات ایشان و پیشوایی آن جماعت اشتغال نمود امّا به واسطهٔ سختی و بینوایی بسیار که به حال او راه یافته بود دماغش خلل[17] پذیرفته بود و از عهده معظّمات امور بیرون نمی‌توانست آمد، امّا کوشش می‌کرد. بعد از آن چون این خبر پیش امیرعادل رسید بغایت متوهّم و متفکّر

۱ـ م و ل: دیگر را. ۲ـ م و ل: نوکر. ۳ـ م و ل: گشتند. ۴ـ ت: تازیک.
۵ـ م و ل: این بیت ندارد. ۶ـ ت: ایلچی. ۷ـ ت: پسر. ۸ـ م: نمانند.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م و ل: آن. ۱۱ـ ت: بیشتر. ۱۲ـ ت: آن. ۱۳ـ م: کند.
۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: «علیه سلام‌الله تعالی» ندارد. ۱۷ـ ل: خلیل.

گشت و چند روز مخفی داشت تا آن زمان که خبر[1] شایع شد و به تحقیق بپیوست.

مولانا شمس‌الدّین ابهری که نایب و معتمد او بود هم در آن ایّام از بغداد به تبریز رسید و ایشان نیز آن[2] خبر مخفی داشته بودند. چون مولانا شمس‌الدّین شرف بساط‌بوس دریافت سلطان حسین گفت که ما این خبر شنیده‌ایم امّا از امیرشمس‌الدّین زکریّا مخفی می‌داریم و طریقه آن است که تو نیز مخفی داری که ما در این باب فکر کرده با او بگوییم. بعد از سه روز خبر این واقعه هایله[3] بدو رسانیدند. چون این خبر به سمع او رسید بی‌خودگشت و به انواع اضطراب نمود. امرا که حاضر بودند گفتند که خبر امیر مسعود نیز با او بگویید، هم در آن ساعت با او بگفتند. در میان اضطراب و زاری گفت که قصّه امیراسماعیل را همیشه برابر نظر داشتم و می‌دانستم که عاقبت کار او این خواهد بود امّا آن[4] بیچاره برادرم را چه گناه بود. فی‌الجمله، ماه مبارک[5] رمضان در رسید و به یراق ایلچیان اشتغال نمودند و مقرّر کردند که امیر بایزید برادر امیرمحمّد دواتی که مستحفظ قلعهٔ[6] النجق بود بدین مهمّ [متوجّه شود] و مولانا شمس‌الدّین [۱۱۶-آ] ابهری از طرف امیرعادل با او باشد. و آن[7] گفتگوی تا اوایل شوال این سال در میان بود و در پنجم شوّال از تبریز بیرون آمده متوجّه بغداد شدند. مضمون پیغام ایشان آن بود که از شما پوشیده نیست که بغداد مسکن اصلی ماست و ما هرگاه که در امور مملکت بسطتی یافته‌ایم از بغداد یافته‌ایم و وصیّت پادشاه آن بوده که تو آنجا باشی به سبب آنکه در مزاج تو فساد تصوّر نمی‌توان کرد. اکنون نیز هم بدان قول راسخیم. فامّا تو را از یکی از آقایان بزرگ چاره نباشد که یاسامیشی کارهای تو کند و ایشان اینجایند به هر کدام اشارت فرمایی روانه داریم و اگر چنانچه به خود یاسامیشی می‌فرمایی هیچ مضایقه نیست، باید که ابواب فتنه و فساد[8] مسدود باشد. دیگر آنکه آقایان و امرا و ارکان دولت در بغداد اسباب و تعلّقات دارند و همواره برایشان مسلّم بوده برقرار مسلّم داری. چون ایلچیان به بغداد رسیدند وظیفهٔ تعظیم به جای آوردند و بعد از سه روز ملاقات کرد و پیغام داده[9] در مجموع حکایات تلطّف به جای آوردند و قبول داشت. بعد از چند روز ایشان را اجازت انصراف داد و به پیش پیرعلی بادک پیک مستعجلاً[10]

۱ـ ت: از «پیش امیرعادل رسید...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: این. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: این. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: این.
۸ـ م‌ول: «و فساد» ندارد. ۹ـ م: ندارد، ت: بگذارد. ۱۰ـ م: مستعجلان، ت: مستعجل.

فرستادند و او را از شوشتر طلب داشت. چون او برسید دیگر ایشان را و بلکه[1] شاهزاده شیخ علی را هیچ اختیار نماند و او به نسق معاملات و ضبط لشکر و مملکت مشغول شد و از قرارها که شاهزاده شیخ علی[2] با ایلچیان نموده بود تجاوز کرده سرکشی پیش گرفت و دعوی استقلال کرد و عراق عرب از حوزهٔ حکومت سلطان حسین و عادل آقا[3] بیرون رفت. بعد از آن سلطان حسین و عادل آقا[4] در فصل بهار سال آینده[5] در سلطانیّه قوریلتای کردند و در باب معامله بغداد و پیرعلی بادک و تسلّط او سخن گفت. قرار بر آن یافت که سلطان حسین به تبریز رود و امراء با[6] او بروند و لشکر جمع کنند و امیر عادل‌آقا جمعی که در سلطانیه و در عراق عجم باشد[7] از لشکریان و اصول مردم[8] جمع کند و بلجار(1) کردند در اوّل فصل پاییز عازم بغداد گردند.



۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «شیخ علی» ندارد. ۳ـ م: «و عادل آقا» ندارد.
۴ـ ت: از «بیرون رفت...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: آتیه. ۶ـ م و ل: ندارد.
۷ـ ت: باشند. ۸ـ ت: «و اصول مردم» ندارد.

(۱) بلجار: وعده (لغتنامه).

PREFACE

The **Zubdat al-Tawarikh** by Abdullah b.Lutfullah b.Abdul Rashid Khafi, alias **Hafiz Abru** (d.833 A.H./1429 A.D.), is one of the leading histories written in persian in the 9th century A.H./ 15th Century A.D.

The book comprises political events of the period of Timur(d.807 A.H.)and his son Shahrukh Mirza(779-850 A.H.), whose kingdom extended from China to the Arabian peninsula on one side and from the distant parts of India to the borders of the Roman Empire on the other. All the events have been written in the quarter of the fourth part of **Majma al-Tawarikh Sultaniyyah**, known as **Zubdat al-Tawarikh,** which literally means «**A Selection from Histories**».

The works of **Hafiz Abru** are well-known and deal with history and historical geography which are mentioned in the Introducion of the present book.

The editor had before him three manuscripts of **Zubdat al-Tawarikh**. The present recension of the book is based on the earliest manuscript. Beside the footnotes provided in the body of the book,some appendices have also been added at the end of the book for further information.

The present edition of the book is the result of several years'labour put in the preparation of the introduction, editing and annotation. It is hoped that this edition will be to the best satisfaction of the readers.

Dr.S.K. Haj Sayyed Javadi

2001

ZUBDAT AL_TAWĀRĪKH

BY

HĀFIẒABRŪ

(d. 833 A.H/ 1429 A.D.)

VOL.1

INTRODUCTION, EDITING

& ANNOTATION

BY

SAYYED H.S.KAMAL HAJ SAYYED JAVADI

(M.A.,Ph.D.)

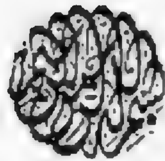
زُبدة التّواريخ

جلد دوم

حافظ ابرو

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات: سیّد کمال حاج سیّد جوادی









سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

تاریخ



حافظ ابرو، عبدالله‌بن لطف‌الله، ۷۶۳؟ - ۸۳۴؟ ق.
زُبدةالتّواریخ / تألیف حافظ ابرو؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات سیّد کمال حاج سیّد جوادی. ـ تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.
۴ ج.
ISBN 964 - 422 - 362 - 4 (ج ۲)
ISBN 964 - 422 - 365 - 9 (دوره)
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی: ZUBDAT AL - TAWĀRĪKH
کتاب‌نامه.
جلد ۳ و ۴ مجموعه حاضر در سال ۱۳۷۲ توسط سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نشر نی در دو مجلد (جلد ۱ و ۲) به چاپ رسیده است.
۱. ایران ـ تاریخ ـ تیموریان، ۷۷۱ ـ ۹۱۱ ق. ۲. ایران ـ روابط خارجی ـ چین. ۳. چین ـ روابط خارجی ـ ایران. ۴. ایران ـ سفارت‌خانه‌ها و کنسول‌گری‌ها ـ چین. الف. حاج سیّدجوادی، سیّدکمال، ۱۳۳۰ ـ . ب. ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات. ج. عنوان.
۹۵۵/۰۶۶۱ DSR ۱۰۹۷ / ۲ ز ۲ ح
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران ۱۵۱۶۹ ـ ۷۹ م

زُبدة التّواریخ

جلد دوم

تألیف: حافظ ابرو

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: سیّدکمال حاج سیّد جوادی



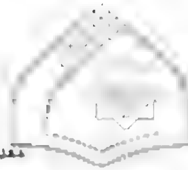
تهران ۱۳۸۰



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

زُبدة‌التّواریخ

جلد دوم



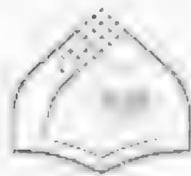
تألیف: حافظ ابرو
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: سیّدکمال حاج سیّد جوادی
چاپ اول: بهار ۱۳۸۰
طراح جلد: مسعود سپهر
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:
سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

◆ چاپخانه: کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج ـ تهران ۱۳۹۷۸
◆ تلفن: ۵ ـ ۲۵۱۲۰۰۲ ◆ نمابر: ۴۵۱۴۴۲۵ ◆ انتشارات: ۴۵۲۵۴۹۵
◆ توزیع: خیابان فردوسی ـ خیابان شهید تقوی (کوشک) ـ شماره ۹۱ ◆ تلفن: ۶۷۱۲۲۶۱ ◆ نمابر: ۶۷۱۱۲۷۲

◆ فروشگاه شماره یک: خیابان امام خمینی ـ نبش خیابان شهید میرزاهادی (استخر) ◆ تلفن: ۶۷۰۲۶۰۶
◆ فروشگاه شماره دو: نشر زلال ـ خیابان انقلاب ـ خیابان ۱۶ آذر ◆ تلفن: ۶۴۱۹۷۷۸
◆ فروشگاه شماره سه: خیابان فردوسی ـ خیابان شهید تقوی (کوشک) ـ شماره ۹۱ ◆ تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱
شابک (ج ۲): ۴ ـ ۳۶۲ ـ ۴۲۲ ـ ۹۶۴
ISBN (Vol. 2) 964 - 422 - 362 - 4
شابک (دوره): ۹ ـ ۳۶۵ ـ ۴۲۲ ـ ۹۶۴
ISBN (Vol. Set) 964 - 422 - 365 - 0

متن زبدة التواریخ

بخش اوّل، مجلّد ۲



ذکر حوادث و وقایع سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایه(۱)

حکایت[۱] لشکر کشیدن امیرصاحب قران به خوارزم کرّت چهارم

سال[۲] مقدّم که لشکر امیرصاحب قران در اترار زمستان گذرانیدند[۳] و با لشکر ارس‌خان در برابر یکدیگر نشستند یوسف صوفی بدفرصتی کرده و کوتاه‌اندیشگی[۴] نموده از عاقبت کار نیندیشید و لشکر به بخارا فرستاد تا تاخت کرده بعضی از ولایات غارتیدند. امیرصاحب قران جالی‌تای بهادر[۵](۲) را[۶] پیش یوسف صوفی به رسالت فرستاد و به یوسف صوفی پیغام داد[۷] که با وجود اتّفاق و خویشی موجب این مخالفت چیست؟ یوسف صوفی جواب پیغام[۸] نادداه[۹] ایلچی را گرفت و بند کرد.

امیر ما یعنی تیمور جهان‌گیر صاحب تدبیر[۱۰] از سر لطف و دلجویی به دست پیکی مکتوب[۱۱] فرستاد و در آنجا بیان کرد که بر ایلچی، کشتن و بند نیست «وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَٰغُ الْمُبِينُ»(۳)- ایلچی ما را[۱۲] باز فرست. یوسف صوفی[۱۳] آن پیک را نیز گرفته بند کرد و تویبوغا[۱۴] بهادر[۱۵] را با لشکری فرستاد تا جوانب بخارا را تاخت کنند و ایشان رفتند و اشتران تراکمه را غارتیده بازگشتند.[۱۶] امیرصاحب قران را آتش غضب شعله زد و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: در این. ۳ـ ت: گذرانید. ۴ـ ت: اندیشی.
۴ـ ت: کس. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «به یوسف صوفی پیغام داد» ندارد، ت: گفت.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: نافرستاده. ۱۰ـ ت: از «امیر ما...» تا اینجا ندارد، ت: امیرصاحب قران.
۱۱ـ م‌ول: مکتوبی. ۱۲ـ م‌ول: مرا. ۱۳ـ م‌ول: یوسف صوفی از غایت خری.
۱۴ـ م‌ول: یوبیوقا. ۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: بازگردیدند.
(*) قسمتی از آیه ۵۴، سورهٔ ۲۴.

---

(۱) سال ۷۸۱ هـ. ق.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جلال‌الدّین بهادر»، ص ۷۹، ظفرنامه علی یزدی: «جلارتی را با ایلچی‌گری»، ج/۱، ص ۲۱۴، ج/۳، ص ۴۲۱.
(۳) و بر پیامبر جز تبلیغ آشکار هیچ نیست.

عرق حمیّت و غیرت در حرکت آمد و[1] پاداش آن بی‌ادبی بر ذمّت همّت خود واجب دید و با لشکری آراسته متوجّه خوارزم شد و از دریای کهنه که ترکان اسکی گول[2](1) می‌گویند، گذشته شهر را در میان گرفتند و بر لشکر و قشونات قسمت کردند تا از جوانب محافظت کرده، جنگ اندازند. و به جهت خاصّه شریفهٔ خود عمارتی بنیاد فرمود و بزودی تمام کردند.[3] و هر بامداد وظیفهٔ جنگ [۱۱٦-ب] مرتّب می‌داشتند[4] و لشکرها به اطراف و جوانب[5] بر سبیل ایلغار روانه فرمود تا غارتیدند و اسب و گوسفند بی‌حدّ و[6] حساب غنیمت گرفتند.

در این اثنا یوسف صوفی نامه‌ئی فرستاد مضمون آنکه مسلمانان تا چند از طرفین در عذاب باشند و در میانه هلاک شوند و به واسطهٔ نفس بد[7] دو شخص جهانی خراب گردد، وظیفه آن است که من و تو هر دو به میدان درآمده با هم سرو پایی گردیم تا هر که را دولت یاری دهد غالب گشته و مسلمانان از این[8] محنت[9] خلاص یابند.

شعر[10]

ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بافسار

بیت

و یا بارهٔ رستم جنگجوی به ایوان نهد بی‌خداوند روی

امیرصاحب‌قران بر این[11] معنی خرّمی نموده فرمود که سخنی منصفانه می‌گوید و بر آن مزیدی متصوّر نیست و من همیشه این آرزو می‌داشتم[12] و می‌اندیشیدم که اگر درخواست کنم مبذول ندارد این سخن به صواب اقرب[13] است و از این تجاوز نخواهیم کرد. این بگفت و فی‌الحال جیبا پوشیده سوار شد. نوییان و مقرّبان پیش آمدند و خواستند که حضرت امیرصاحب‌قران[14] را از[15] این معنی بازدارند. التفات ننمود و گوش به سخنان ایشان نکرد.

امیرحاجی سیف‌الدّین بهادر زانو زده عنان بارگی بگرفت که تا بندگان زنده باشند

۱- م: ندارد. ۲- ت: اسکی‌کوز. ۳- ت: گردانید. ۴- ت: می‌دانستند.
۵- م‌ول: حوالی. ۶- ت: «حدّ و» ندارد. ۷- ت: ندارد. ۸- ت: از ما.
۹- م‌ول: ندارد. ۱۰- م‌وت: ندارد. ۱۱- ت: بدین. ۱۲- ت: داشتم.
۱۳- م‌وت: ندارد. ۱۴- ت: او. ۱۵- م: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ایسکی اوکوز»، ص ۷۹؛ روضة‌الصفا: «ایل‌اکرز»، ج/٦، ص ۱۰۹.

چگونه شاید که مخدوم به نفس مبارک[۱] خود مباشر جنگ گردد. امیرصاحب قران در غضب رفت و او را سخنان سخت شنوانیده[۲] عنان از دست او کشیده[۳] به کنارهٔ خندق رفت[۴] و فرمود تا آواز دادند که یوسف صوفی را بگویید که من برحسب التماس[۵] تو آمده‌ام[۶] تو نیز بیرون آی تا ببینم که حضرت عزّت که را نصرت و ظفر می‌دهد. یوسف صوفی بترسید و از گفته پشیمان شد و به هیچ وجه جواب بازنداد[۷] و جهانیان برآن دویدن برابر[۸] خصم و[۹] جرأت و دلیری و قوّت دل و کمال توکّل آفرین کردند و جبانت[(۱)] و بددلی و لاف دشمن بدانستند. در این اثنا از طرف ترمذ خربزهٔ نوباوه به حضرت امیرصاحب قرانی[۱۰] آوردند. فرمود که اگرچه یوسف صوفی راه مخالفت می‌ورزد امّا چون میان ما خویشی است نوباوه، بی‌او خوردن مروّت نباشد، آن را بر طبقی زرّین نهاده پیش او فرستاد. انسانیّت او اقتضاء می‌کرد که یوسف صوفی در مقام تعظیم و حرمت عذرخواستی و به اضعاف آن بیلاکات فرستادی تا آن وحشت به الفت مبدّل شدی[۱۱] و برخواستی. بفرمود تا[۱۲] آن خربزه‌ها را در آب انداختند و طبق را به دربانان بخشید و در عقب دروازه گشوده با لشکری[۱۳] مستعدّ پیکار[۱۴] از مردان کار و بهادران[۱۵] نامدار بیرون آمدند. امیرزادهٔ جهان، رستم دوران[۱۶] عمر[۱۷] شیخ بهادر با بهادرانی که در رکاب او بودند حمله کرده از آب گذشتند[۱۸] و تا شب[۱۹] جنگ در پیوستند و بسیاری از سواران پیاده شدند و بسیاری[۲۰] از طرفین مردان مرد زخم دار و ناچیز گشتند و با این همه روی از جنگ نگردانیدند. آخرالامر لشکر[۲۱] دشمن عاجز و منهزم گشته[۲۲] به حصار درآمدند و انوشروان و ایلچی بوقا جنگهای مردانه کردند و هر دو را زخم تیر رسید. بعد از آن ایلچی بوقا صحّت یافت و انوشروان را اجل گریبان گرفته به عالم بقا رسانید.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: شنوانید. ۳ـ ت: بکشید. ۴ـ م و ت: رسیده. ۵ـ ت: ملتمس.
۶ـ م و ل: آمدم. ۷ـ م و ل: نیامد. ۸ـ ل: به جانب. ۹ـ م: «دویدن برابر خصم و» ندارد.
۱۰ـ م: «حضرت صاحب قران» ندارد. ۱۱ـ ت: از میان برخواستی. ۱۲ـ ت: که.
۱۳ـ ت: لشکر. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: «کار و بهادران» ندارد. ۱۶ـ ت: امیرزادهٔ جهانگیر.
۱۷ـ ل: امیر. ۱۸ـ م و ل: گذشته. ۱۹ـ م و ل: «و تا شب» ندارد. ۲۰ـ م و ل: ندارد.
۲۱ـ م و ل: ندارد. ۲۲ـ ت: گشتند.

---

(۱) جبانت : بددلی (منتهی‌الارب).

آنگاه امیر صاحب قران اشارت فرمود تا منجنیق نصب کردند و به سنگ منجنیق کوشک یوسف صوفی راکه در برج برآورده بود بینداختند و مدّت محاصره و تعذیب مسلمانان جهت شومی حرص و زیاده‌جویی و نادانی جاهلان و آن که به مرگ دل ننهاده‌اند و از حرام اندیشه ندارند و می‌گویند دنیاداری است و در نزد ارباب بصیرت و خبرت مردارجویانند، چنانکه بهترین بهتران عالم، سیّد [۱۱۷-آ] ولد آدم -صلّی‌الله علیه و علی آله و سلّم- فرموده است «الدّنیا جیفةٌ و طالبها کلاب» صدق رسول‌الله صلّی‌الله علیه و علی آله.

شعر

چیست دنیاو خلق و استظهار خاکدانی پراز سگ و مردار[1]

تا سه ماه بکشید[2] و آخرالامر قضای الهی حکم خود رانده دولت او به آخر رسانید و بیماریش عارض شد و بعد از چند روز وفات کرد.

بیت

ناگهان بانگ در سرای افتاد که فلان را محلّ وعده رسید[3]

در منتصف رجب رخت وجود به مرحلهٔ عقبیٰ[4] برد «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رٰجِعُونَ*(۱)». چرا مؤمن موحّد به چشم عبرت و غیرت در این رهگذار که به یقین نه خانه قرار است ننگرد و میشومهٔ مکاره که هر آینه از حبالهٔ تصرّف بیرون خواهد رفت طلاق دهد.

شعر

دل بر این پیره‌زن عشوه‌گر دهر مبند کین‌عروسی‌است‌که درعقد بسی‌داماداست

فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصٰرِ**(۲)

شعر

گنجی و قناعتی و وقت خوش خویش بهتر ز همه جهان دکان درویش

۱-ت: از «و تعذیب...» تا اینجا ندارد. ۲-ت: بگذشت. ۳-مول: از «بیت...» تا اینجا ندارد.
۴-مول: قدیم.
(*) قسمتی از آیه ۱۵۶، سورهٔ ۲. (**) قسمتی از آیه ۲، سورهٔ ۵۹.

---

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۷۵.
(۲) پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.

در این محلّ سخن بسیار است امّا گوش شنونده کم است «وَ مَاتَوْفِيقِي إِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ*[۱](۱)».

بعد از وفات یوسف صوفی میان[۲] خوارزمیان اختلاف افتاد، بعضی بر آن بودند که بایبق[۳](۲) صوفی را به جای او بنشانند و بعضی می‌گفتند خواجه لاق قائم مقام و ولیعهد یوسف صوفی است. عاقبت اغلب قوم با بایبق صوفی اتّفاق کردند. خواجه لاق متوهّم شده با مخصوصان خود دروازه خواجه شیخ‌زاده را بگشاد[۴] و بیرون آمد و حضرت صاحب قرانی را از کیفیّت احوال اعلام کرد و بندگی حضرت بفرمود که در حال جنگ سلطانی پیش بردند و از اطراف هیمه و چوب[۵] در خندق ریخته به بارو برآمدند[۶] و به یک طرفة‌العین شهر خوارزم را بگرفتند و دفاین و خزاین چندین ساله که اولاد امیر نانکغدای[۷] جمع ساخته بودند مجموع[۸] به دست لشکریان امیرصاحب قران افتاد. حضرت صاحب قرانی حکم فرمود تا هرکس از خوارزم که به کاری می‌آمد مجموع را کوچانیده از خواجگان و اهل حرف[۹] و هنرمندان را به ماوراءالنهر رسانیده به شهر کش ساکن گردانیدند[۱۰] و شیخ علی بهادر را در شهر خوارزم داروغه گذاشت و بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی به ماوراءالنهر شهر کش[۱۱] باروی عالی بنیاد نهاد و استادان خوارزمی را فرمود تا سرای عالی که حالا به آق سرای معروف است بنا نهادند. و از جمیع قلمرو مهندسان و بنّایان در آن عمارت کار کردند، ایوانی عالی و بارگاه پادشاهانه بساختند که به عظمت آن هیچ جا نشان نمی‌دهند و نداده‌اند.[۱۲]

ذکر تزویج سونج[۱۳] قتلغ آغا ملک‌زاده به پیرمحمّد هرات[۱۴]

چون حضرت صاحب قرانی از سفر خوارزم معاودت فرمود به جهت زفاف

۱ـ ت: از «اناالله و انا...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م: میانه. ۳ـ م: بانیق. ۴ـ م‌ول: گشاده.
۵ـ م‌وت: «هیمه و چوب» ندارد. ۶ـ ت: ریختند و بالا برآمدند. ۷ـ ل: بانکغدایی.
۸ـ ت: جمیع. ۹ـ م‌وت: حرفت. ۱۰ـ ت: گردانیده. ۱۱ـ ت: کش رسید.
۱۲ـ م: ندیده‌اند، ت: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: سیونج.
۱۴ـ ت: ذکر زفاف ملک‌زاده پیرمحمّد و سونج قتلغ آغا در این سال مذکور.
(*) قسمتی از آیه ۸۸، سورهٔ ۱۱.

(۱) توفیق من تنها از خداست. به او توکّل کرده‌ام و به درگاه او روی می‌آورم.
(۲) روضة‌الصفا: «مانیق»، ج/٦، ص ۱۱۲.

ملکزادهٔ هرات[1] که قریب دو سال بود تا ملازمت می‌کرد طویی عظیم ترتیب فرموده، چنانکه تا بنیاد جهان است بدان تجمّل و ترتیب زفافی نرفته است و آن درّ درج بزرگی[2] را به ملکزاده تسلیم نمودند و بسیاری نوکران نیک و چهارپایان خوب و تاج و کمر مرصّع و جامه‌های طلادوزی به ملکزاده انعام فرمود و جماعتی خراسانیان که ملازم او بودند هر یک را علی‌تفاوت طبقاتهم[3] به خلع و تشریفات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گردانید و بعد از آن ملکزاده را اجازت فرمود که به خراسان رود و پدر را ببیند، که مدّتی مدید است که[4] پدر را ندیده است و به دیدار او مشتاق باشد. ملکزاده در شهور سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایه به هرات رسید و پدر به دیدار او شادمان گشت.

حضرت صاحب قرانی در عقب، ملک زاده سونج قتلغ آغا را با تجمّل و زینتی پادشاهانه با[5] امرا و اعیان درگاه ملازم و مهد علیا گردانیده به هرات فرستاد و ملک غیاث‌الدّین را مواعظ و نصایح ارزانی داشته چون خبر رسیدن ایشان به دارالملک هرات رسید ملک غیاث‌الدّین فرمان فرمود تا اسباب طوی و مایحتاج عشرت مهیّا گردانیدند[6] و شهر و نواحی را بر مثال باغ ارم خرّم و آراسته ساخت. [۱۱۷ ـ ب] از سرپل جوی نو تا به سر چهارسوی شهر چارطاقها و تعبیه‌ها نصب کردند. هر فرقه از محترفه در کار خویش صنعتی غریب ترتیب نمودند و هرکس فراخور احوال خویش تحفه‌ئی ساخته، در و دیوار به دیبای روم و زربفت چین آذین بستند، قبّه‌های خوب منظر بسته شد، لمعان بروق تیغ و اشعهٔ اسلحه که از اطراف آویخته بودند چشمها خیره می‌گردانید. مغنیّان در هر طرف آوازه برکشیده، از تار او تار دل را غذای روح و جان را شربت روح می‌دادند چند روز متعاقب به شور و سرور گذرانیدند[7] فامّا نظامیّه زبان به تکفیر آن مردمان گشاده بودند، آری شهر هرات است[8] و هر روز امرایی راکه با حضرت مهدعلیا آمده بودند به طریقی دیگر طویهای سنگین و پیشکشهای پادشاهانه دادند و باقی نوکران و متعلّقان را علی‌تفاوت‌درجاتهم به خلع و تشریفات مخصوص و ممتاز گردانیدند و چون ایّام جشن و[9] طوی منقضی[10] شد ایشان را به خوشدلی هرچه[11] تمامتر[12] روانهٔ سمرقند گردانید تمّت.[13]

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: درجه بزرگی. ۳ـ ت: مراتبهم. ۴ـ ت: تا.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: گردانیده. ۷ـ م‌ول: «چند روز متعاقب به شور و سرور گذرانیدند» ندارد.
۸ـ ت: از «فامّا نظامیّه...» تا اینجا ندارد. ۹ـ م‌ول: «جشن و» ندارد. ۱۰ـ ت: متقصی.
۱۱ـ م‌ول: «هرچه» ندارد. ۱۲ـ م‌ول: تمام. ۱۳ـ م‌ول: ندارد.

ذکر آمدن شاه منصور پیش امیر ولی[۱]

چون شاه منصور کوفته‌خاطر از پیش عادل آقا و تبارزه[۲] با جماعت شیارزه[۳] به جانب همدان مراجعت نمود، چنانچه صورت آن تقریر کرده آمد در خفیه با[۴] امیرولی بنیاد دوستی نهاد و ایلچیان برسبیل بازرگانان از طرفین متردّد گشتند و میان ایشان قرار بر آن شد که در فصل زمستان در ولایت[۵] ری با یکدیگر ملاقات کنند و شاه منصور امیرولی را تطمیع کرد[۶] بدانکه[۷] سلطان حسین بی‌وجود است، اگر امیرولی بدان طرف حرکت نماید مملکت آذربایجان به سهولت[۸] مسخّر می‌شود و در آن تاریخ ری به عادل آقا تعلّق می‌داشت و غلبه‌ئی از لشکریان در قلاع ری بودند.

امیرعیسی داماد عادل آقا حاکم ری بود و در قلعهٔ شهریار لشکری ملازم او و ایمن قیا در قلعه آپرین و ورامین و ارسلان محمّد در قلعه سای[۹] بود. بدین واسطه شاه منصور را از ایشان عبور کردن متعذّر بود، بنابراین امیرولی از استراباد در حرکت آمد. چون به ری رسید شاه منصور بدو ملحق گشت. عادل آقا در آن حال در قزوین بود چون این خبر بدو رسید مضطرب گشت و جمعی که در ری بودند مجال مقاومت نداشتند، قلعه‌ها راگذاشته به قزوین آمدند. آوازه رسید که امیرولی و شاه منصور ایلغار کرده به قزوین می‌آیند و فوجی از[۱۰] لشکر به سلطانیّه فرستاده‌اند که قلعهٔ سلطانیّه را محاصره کنند و خود متوجّه قزوین گشته.[۱۱] عادل آقا را مجال توقّف نماند متوجّه ابهر گشت جماعتی[۱۲] از امرای تبریز چون این اخبار[۱۳] شنیدند[۱۴] به مدد عادل آقا آمدند.[۱۵]

چون عبّاس آقا و مسافر ایوداچی و محمّد دواتی و غیرهم با غلبهٔ تمام در ابهر مجتمع گشتند فصل زمستان بود و کوه و صحرا جمله برف گرفته و مردم از تردّد در زحمت بودند. امیرولی و شاه منصور خسرو قوشچی(۱) راکه از ارکان دولت سلطان حسین بود و او را با امیرولی علاقه خویشی بود طلب داشتند و سخن صلح[۱۶] درمیان انداختند.[۱۷]

۱ـ ت: ذکر احوال سنه احدی و ثمانین و سبعمایه و احوال شاه منصور. ۲ـ ت: تبریزیان.
۳ـ م: «با جماعت شیارزه» ندارد. ۴ـ ت: به. ۵ـ م‌وت: ندارد. ۶ـ ت: مطیع گردانید و گفت.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «به سهولت» ندارد. ۹ـ ت: سالی. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: گشتند. ۱۲ـ ت: جمعی. ۱۳ـ ت: خبر. ۱۴ـ م‌ول: شنودند.
۱۵ـ م‌ول: رسیدند. ۱۶ـ م‌ول: مصالحه. ۱۷ـ ت: انداخت.

---

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «خسرو کوشچی» ص ۲۶۴.

امیرخسرو قوشچی گفت این قضیّه از پیش امیر عبّاس می‌گشاید، بعد از آن امیر ولی امیرعبّاس را طلب فرمود. عبّاس آقا پیش امیر ولی آمد و بر آن قرار دادند که مملکت ری به امیر ولی مسلّم دارند تا او بازگردد، عادل آقا هرچند بر این راضی نبود، فامّا مجموع امرا صلاح در آن دیدند. امیر ولی ری را به شاه منصور داد و خود به مازندران مراجعت نمود چون بهار شد هوای ری گرم گشت و شاه منصور را هوای همدان موافق آمده بود و می‌خواست که فسحتی در ولایت خود پیداکند و بعد از آنکه شاه منصور به ری رفته بود [۱۱۸ـآ] عادل آقا[۱] همدان را به پسر خال خود تورسن[۲](۱) نام داده بود و او مردی بهادر بود و غلبه‌ئی از مردم قورچی و کسیک[۳](۲) ملازم او بودند. شاه منصور فکر کرد که تورسن با اندک مردمی در همدان خواهد بود، از ری ایلغار کرده بر سر او [خواهم] تاخت و او غافل است. چون آنجا رسید میان ایشان جنگی عظیم واقع شد. تورسن منهزم به سلطانیّه آمد و عادل آقا[۴] با غلبه‌ئی[۵] در سلطانیّه بود. فی‌الحال سوار گشته متوجّه همدان شد شاه منصور[۶] را قوّت مقاومت او نبود متوجّه استراباد گشته پیش امیرولی رفت. بعد از آنکه پیش امیرولی رسید امیرولی عزیمت خراسان کرد به جهت آنکه خواجه علی مؤیّد راکه درویشان از خراسان رانده بودند و امیر اسکندر و درویش رکن‌الدّین ولایت سبزوار و کوبان(۳) به تصرّف خود گرفته چنانکه پیشتر[۷] ذکر آن گشت والسّلام.[۸]

در این سال هفصد و هشتاد و یک

ملک غیاث‌الدّین از هرات لشکری به نیشابور کشید و جمعی درویشان که تبع امیراسکندر و درویش رکن‌الدّین بودند در نیشابور به ممانعت و قتال پیش آمدند و جنگهای سخت کردند. آخرالامر منهزم گشته نیشابور بازگذاشته و گریخته به سبزوار رفتند و امیرولی لشکری به سبزوار کشید و شاه منصور و خواجه علی مؤیّد همراه[۹] او

۱ـ ت: در حاشیه. ۲ـ ت: بورس. ۳ـ ت: از لشکریان. ۴ـ مول: به بندگی.
۵ـ مول: «با غلبه‌ئی» ندارد. ۶ـ مول: ندارد. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ مول: ندارد. ۹ـ ت: مصاحب.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «تورسون» ص ۲۶۴.
(۲) کسیک همان کشیک است.
(۳) کوبان از قری مرو همان جوبان است. معجم‌البلدان، ج/۲، ص ۲۰۵، ج/۴، ص ۵۵۲.

بودند. درویشان جنگ بسیار کردند و به آخر عاجز شدند، هرچند که از طرفین مردم بسیار تلف شدند، آخرالامر سبزوار بازگذاشته بیرون رفتند و هر یک به طرفی افتادند.[۱] امیر اسکندر کرّت دیگر باز[۲] پیش ملک غیاث‌الدّین رفت[۳] و خواجه علی مؤیّد باز در سبزوار متمکّن شد و امیرولی به مازندران مراجعت نمود.[۴] سیّد مدّاح در آن تاریخ بنابر طمعی از هرات به سبزوار رفته بود و خواجه علی مؤیّد به سبب شواغل مذکور به حال او نرسیده قطعه‌ئی در باب خواجه علی مؤیّد و آن قضایا گفته بود.

قطعه

ای باد با علی مؤیّد بگو که تو / ملک از ولی و غیر ولی کم نداشتی
بی‌منّت ولی به کَفَت بُد زمام ملک / از رأی ناصواب فراهم نداشتی
غالب نبود غیرملک برتو هیچ خصم / او را ز روی حکم مقدّم نداشتی
دادی زدست ملک خراسان ز بددلی / مردیّ آنکه ترک کنی هم نداشتی
اکنون میان ببسته محکم به‌اخذ ملک / اوّل تو داشتی به چه محکم نداشتی
آمد ز دور سیّد مدّاح نزد تو / او را به شرط جود مکرّم نداشتی
گفتی که نیستم سرکس جز سر شما / دیدی که عاقبت سر ما هم نداشتی[۵]

و ملک غیاث‌الدّین بعد از فتح نیشابور شیخ یحیی را در آنجا بنشاند و او در نیشابور بود تا آن زمان که حضرت صاحب قرانی[۶] لشکر به هرات کشید. شیخ یحیی نیشابور بازگذاشته به هرات مراجعت نمود.[۷] در تاریخ فتح نیشابور مولانا زینی این رباعی گفته بود:

شعر[۸]

از همّت شاه و سعی نیک اندیشان / برهم زده شد قاعدهٔ بدکیشان
تاریخ ز فتح قلعهٔ نیشابور / دانی که چه بود «حرب با درویشان»[(۱)]

باقی قضایا بعد از این گفته شود[۹].

۱ـ م‌و‌ت: افتاد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ملک هرات آمد. ۴ـ ت: «امیرولی به مازندران مراجعت نمود» ندارد. ۵ـ ت: از «سیّد مداح...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: صاحب قران. ۷ـ ت: آمد. ۸ـ ت: رباعی. ۹ـ م‌ول: «باقی قضایا بعد از این گفته شود» ندارد.

---

(۱) حرب با درویشان = ۷۸۴ است و فتح نیشابور سال ۷۸۱ هـ . ق. اتفاق افتاده است اگر «با» را حساب نکنیم سال ۷۸۱ هـ . ق. بدست می‌آید.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ اِثنیٰ و ثمانینَ و سبعمایه هجریّه(۱)

امیر صاحب قران بعد از تسخیر ممالک خوارزم خواست تا نسق حال خراسان فرماید در سنهٔ اِثنی و ثمانین و سبعمایه امیرزادهٔ جهان و برگزیده حضرت یزدان،[۱] عادل دل، باذل کف، خردمند عالی همّت، فضل‌پرور هوشمند، امیرزاده امیرانشاه را که فرزند دلبند و خلف ارجمند حضرت صاحب قرانی بود با پنجاه قشون مرد که از لشکر اختیار فرموده بود به جانب خراسان روانه فرمود و آن[۲] ولایت را نامزد نوّاب[۳] او گردانید. امیرزادهٔ اعظم بر امر[۴] آن[۵] حضرت[۶] روانه[۷] شد و در ییلاق بلخ و اندخود فرود آمد و امیرصاحب قران قاصدی پیش ملک غیاث‌الدّین[۸] به هرات[۹] فرستاد. مضمون رسالت آنکه نوییان و امرا در قوریلتای بزرگ حاضر می‌گردند می‌باید که تو نیز حاضر شوی. ملک غیاث‌الدّین[۱۰] اعزاز و اکرام قاصد نموده در جواب گفت امیرحاجی سیف‌الدّین بیاید تا مصاحب او به اردوی همایون حاضر شوم.

حضرت صاحب قرانی بنابر ملتمس او امیر[۱۱] حاجی سیف‌الدّین را به هرات فرستاد و در توجّه ملک غیاث‌الدّین[۱۲] بدان طرف مبالغت تمام نمود که چون دوستی به قرابت رسید عهد ملاقاتی رود وحشت بیگانگی به وصلت یگانگی مبدّل شود و عرصهٔ خراسان و ماوراءالنهر دست در هم دهد. ملک غیاث‌الدّین[۱۳] به صورت اظهار مطاوعت و متابعت می‌نمود امّا به معنی ترسان و لرزان بود. چون امیر حاجی[۱۴] سیف‌الدّین برسید ملک مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقی نموده[۱۵] مدّت چندگاه او را بازگرفت به بهانهٔ آنکه

۱ـ ت: رحمان. ۲ـ ت: این. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: موجب فرمان. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: روان. ۸ـ مول: ملک هرات. ۹ـ مول: به هرات. ۱۰ـ ت: هرات.
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ مول: هرات. ۱۳ـ مول: هرات. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: نمود.

---

(۱) سال ۷۸۲ هـ. ق.

ترتیب سفر می‌کنم و تعلّلی می‌نمود. و به یک سال قبل از این تاریخ ملک غیاث‌الدّین در هرات شهربندی بنیاد کرده بود دور او دو فرسنگ، و در آن ایّام از ممالک خراسان [۱۱۸ـب] آنچه در حوزه تصرّف او بود مردم به بیگار آن دیوار مشغول بودند آخرالامر امیر سیف‌الدّین به جانب ماوراءالنهر معاودت نمود و ملک غیاث‌الدّین[1] به قول وفا ننمود و فی‌الواقع ملوک کرت مردم غدّار مصنع بودند و قضایای نوروز و چوپان در این دعوی شاهدان عدلند.[2] چون از ملک غیاث‌الدّین[3] این خلف وعده واقع شد لشکر امیرزادهٔ جهان امیرانشاه[4] که میان اندخود و بلخ نشسته بودند تاخت کردند و حشم بادغیس و مرغاب را[5] براندند و الجا و غنیمت بسیار گرفته[6] بسی یار از یار جدا کردند[7] و در میان اندخود و مرغاب یورت گرفته[8] بنشستند. چون حضرت صاحب قرانی داعیهٔ تسخیر هرات مصمّم فرمود ایلچی به جانب امیرعلی‌بیک بن ارغونشاه فرستاد و او را به درگاه استدعا نمود بی‌تسویف و تأخیر حاضر شد، مقدم او را به اعزاز تلقّی کرده طویی پادشاهانه فرمود و به انواع نوازش و الطاف مخصوص گردانید ودر قضیّه توجّه به جانب[9] هرات با او مشورت فرموده[10] مقرّر کرد[11] که در اوّل فصل بهار بدان یورش حاضر شود و این معنی به عهود و مواثیق مؤکّد گردانید. او را معزّز[12] و مکرّم اجازت مراجعت داد و چون به موعد نزدیک رسید امیرعلی‌بیک تأکید را عرضه داشت که این بنده بر همان پیمان است، اگر آن عزیمت برقرار است بندگی حضرت لشکر کشیده توجّه فرمایند تا بنده به اسم قچرچی پیشرو لشکر باشم.

حضرت امیر ما[13] تصمیم عزیمت فرموده به احضار لشکرها مثال داد. چون لشکرها جمع گشتنند[14] درگذر دیزمن پل بسته از جیحون بگذشتند. ملک محمّد[15] پسر خردتر ملک حسین که در قلعهٔ سرخس بود از این عزیمت واقف شد به بساط‌بوس حضرت صاحب قرانی حاضر گشت و به عنایت و عاطفت مالاکلام مخصوص و منصوص گشته سیورغامیشی یافت.

حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکان[16] قاصدی به جانب امیر علی‌بیک به

۱ـ م‌ول: هرات. ۲ـ م‌ول: از «و فی‌الواقع...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: ایرانشاه.
۵ـ م‌وت: ندارد. ۶ـ م‌ول: گرفتند. ۷ـ ت: «بسی یار از یار جدا کردند» ندارد.
۸ـ ت: «یورت گرفته» ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: کرد. ۱۱ـ ت: فرمود. ۱۲ـ ت: مقرب.
۱۳ـ ت: صاحب قرانی. ۱۴ـ ت: گشت. ۱۵ـ ت: ملک محمّد برادر ملک غیاث‌الدّین پسر.
۱۶ـ ت: «امیر تیمور گورکان» ندارد.

احضار او روانه فرموده و در مسارعت مبالغت نمود،[۱] امیر علی‌بیک در آمدن تعلّل نموده به عهد و قول وفا نکرد و با وجود آن ایلچی را نیز بازداشته اجازت مراجعت نداد. حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه عساکر منصوره عرصهٔ بادغیس را تاخت کرده بودند و ایل والوس بسیار رانده به خود متوجّه آن دیار شد از آب مرغاب گذشته به جانب مزار متبرک جام(۱) ـ زاداللّه روحه[۲] ـ و کوسویه حرکت فرمود بنابر آنکه از لشکر ملک غیاث‌الدّین[۳] بعضی در نیشابور بودند و به تجدید آن دیار[۴] مسخّر کرده از شیخیان انتزاع نموده بود، خواست که مابین ایشان بگیرد.

در اوایل ذی‌الحجّه سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمایه به قصبهٔ کوسویه رسید، مهدی که حاکم آنجا بود به استقبال تلقی نمود از آنجا به قریهٔ تایباد که مسکن مولانا اعظم حجةالاسلام فی‌العالم، هادی‌الملوک و السلاطین، سرّاللّه فی‌الارضین، سلطان الطریقة، برهان‌الحقیقة، زین الحقّ والملّة[۵] والدّین ابوبکر التایبادی(۲) ـ تغمّده‌اللّه برحمته ـ رسید یکی از خواصّ را فرمود که به طریق ادب پیش مولانا رو و بگوی امیر می‌خواهد که زیارت شما دریابد و بدین موضع فرود آمده‌اند؛ شما را پیش ایشان می‌باید رفت. بندگی

۱ـ م‌ول: نموده. ۲ـ ت: «زاداللّه روحه» ندارد. ۳ـ ت: هرات. ۴ـ ت: طرف. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) احمد جام ژنده پیل (۴۴۱ - ۵۳۶ هـ. ق)، شهاب‌الدّین ابونصر احمد بن ابوالحسن نامقی جامی معروف به احمد جام ژنده پیل و مشهور به شیخ جام، پیرجام و احمد نامقی، صوفی سنی مذهب، شاعر. در ده نامق از توابع جام متولّد شد در ابتدا میخوارگی می‌کرد و سپس به تصوف روی آورد. در نودوپنج سالگی در زادگاهش درگذشت. آثار وی عبارتند از: «روضة‌المذنبین» ؛ «رساله سمرقندیه» ؛ «زهدیات» ؛ «فتوح‌الروح» ؛ «کنوزالحکمه» ؛ «النجاة» ؛ «بحارالحقیقه» ؛ مثنویهای «محبت‌نامه» ؛ «سوز و گداز» ؛ «دیوان اشعار» مشتمل بر سه‌هزار بیت. تاریخ نظم و نثر، ج/۱، صص ۱۰۸-۱۰۹، مجمل فصیحی (ذیل سال ۵۳۶)، ریحانة‌الادب، ج/۱، صص ۳۸۲-۳۸۳، دانشنامه ایران و اسلام، ج/۱۰، صص ۱۲۶۲-۱۲۶۵.

(۲) ابوبکر التایبادی: زین‌الدّین / رکن‌الدّین، ابوبکر علی (وف ۷۹۱ هـ. ق)، عارف، دانشمند، شاعر در قریه تایباد هرات که اکنون به طیبات معروف است، می‌زیست. وی در علوم ظاهری و باطنی کامل بود. در علوم ظاهری شاگرد نظام‌الدّین هروی و شیخ احمد جامی بود و در تصوف پیرو طریقهٔ اویسی، خواجه بهاءالدّین نقشبند به خدمت وی رسیده و سیّد شریف جرجانی و سعد تفتازانی به مقامات وی معتقد بودند. وی در تایباد وفات یافت و به خاک سپرده شد مزارش هم اکنون نیز آباد و پررونق است. ابوبکر تایبادی گاهگاهی شعر می‌سرود و از او اشعار کمی باقی مانده است، نفحات‌الانس، جامی، به تصحیح مهدی توحیدی‌پور، انتشارات کتابفروشی محمودی، ص ۴۰۸، تاریخ نظم و نثر، ج/۱، ص ۲۲۱، الذریعه، ج/۹، ص ۴۰۹، ریاض‌العارفین، صص ۸۲-۸۳.

مولانا در جواب فرمودند که مرا با امیر مهمّی نیست.[۱] بندگی حضرت صاحب قرانی به خود متوجّه وثاق مولانا شد [و این کمترین بندگان که مؤلّف این تألیف است از حضرت صاحب قرانی شنید که چنین فرمودند که مرا در زمان حکومت با هر کس از گوشه‌نشینان و زهّاد ابتدائاً که ملاقات افتاد احساس رعب و هراس از آن کس تفرّس نمودم الّا مولانازین‌الملّه که این [۱۱۹ ـ آ] معنی از خود دریافتم، مردی حقّانی بود و از دنیایی و اصحاب دنیا اعراض نمودی]. بعد از ملاقات حضرت صاحب قرانی را نصیحت بسیار کرد. در اثنای این محاورت که موعظه می‌فرمودند[۲] حضرت صاحب قرانی فرمودند که چرا ملک خود را هیچ نصیحت نمی‌کنی خمر می‌خورد و به ملاهی و مناهی مشغول می‌شود.[۳] مولانا فرمودند که با او گفتم، نشنود. حق ـ سبحانه و تعالی ـ شما را برایشان گماشت با شما می‌گویم اگر نشنوید دیگری را برشما گمارد. امیر را رقّتی پیدا شد و آب چشمی[۴] کرد و مولانا را وداع کرده متوجّه هرات شد.

در منتصف[۵] ذی‌الحجّة به قصبهٔ فوشنج رسید[۶] چون برسید اصحاب و مردم ولایت فوشنج[۷] به ممانعت پیش آمدند و جنگهای سخت کردند. مدّت یک هفته مقام شد تا آن را مسخّر گردانیدند. و از آنجا به ظاهر شهر هرات روز چهارشنبه[۸] نزول فرمود و شهر بندی که پیشتر ذکر آن گذشت با آنکه دو فرسخ دور آن بود چون نگین حلقه گرفته، مانند هاله بر قمر و مگس بر شکر به اطراف شهر محیط گشتند. ملک هرات[۹] مردی غافل بود در کار حکومت و ضبط ولایت زیادت سیاستی نداشت، نرم‌خوی و کم‌آزار بود از عهدهٔ اهتمام به صلاح کار جنگ و خصومت و انتظام امور حرب و مقاتلت تفصّی نتوانست نمود، مجلس او دایم به انشاد[۱۰] اشعار آبدار و نکات چون دُرّ شاهوار و نوشانوش ساقی و بریق چهرهٔ ترکان ایلاقی (۱) ملاقی بود و در جهان ملتمس او همه آنکه:

در ده می لعل ارغوانی[۱۱] ای ساقی — کز غم به لبم[۱۲] رسید جان ای ساقی
تا بو که خراب گردم و باز رهم — یک لحظه زجوراین جهان ای ساقی

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌وت: می‌فرمود. ۳ـ ل: می‌شوند. ۴ـ ل: آب در چشم. ۵ـ ت: متصّف.
۶ـ ت: توجّه فوشنج نمود. ۷ـ ت: «و مردم ولایت فوشنج» ندارد. ۸ـ م‌ول: «روز چهارشنبه» ندارد.
۹ـ ت: غیاث‌الدین. ۱۰ـ م‌ول: نشید. ۱۱ـ ت: ارغوانی ساقی. ۱۲ـ ت: تبسم.

(۱) ایلاقی: منسوب به ایلاق که ملکی است از شاش، معجم‌البلدان، ج/۱، ص ۳۴۳.

در این ایّام کارها از نسق و نظام بیفتاد و وهنی تمام و خللی شایع به ارکان مملکت راه یافت و رأی او از اصلاح آن قاصر آمد و به سبب تقصیر و تهاون در گشادن آن عقده و بستن آن رخنه، اَمارات ادبار و علامات زوال اقبال برصفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت «من طَلَب الرّئاسة صبرعلی غصص السّیاسة» غافل ماند.

شعر[1]

نه شاه و نه سالار لشکر بود — که نازک تن و نازپرور بود
ترا افسر و گنج و فرمان دهی — حرامست اگر سربه بالین نهی[2]

بزرگان گفته‌اند: هر حاکم[3] که روزگار خویش به فراغ و عطلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر آینه[4] خلل آن عطلت و کسل البتّه[5] به ملک او راه یابد و نقصان و زوال به جاه و سپاه او عاید گردد.

شعر[6]

هرآن کس که برتخت شاهی نشست — به تختش زمی شست باید دو دست
امیری که باده دمادم خورد — چگونه به کار سپه غم خورد
اگر سخت داری به باده نیاز — به اندک بساز و به افزون مساز[7]
اگر خود ننوشی از آن به چه چیز — که باشد چنین آدمی بس[8] عزیز

ملک غیاث‌الدّین[9] در آن وقت که حضرت صاحب قرانی با لشکری چون قطرات امطار و اوراق اشجار:

شعر[10]

زیادت[11] ز مور و فزون از ملخ — گرفته همه کوه و هامون و شخ

شهر را محاصره کرده‌اند[12] و به استعداد حصار گرفتن مشغول گشته[13] و نردبان و خرک و عرّاده و منجنیق ترتیب می‌دهند هنوز به طرح عمارات و ضبط کبوترخانه و ترتیب آلات مجلس و انواع سازهای موسیقی و امثال آن مشغول بود و هر که را از عقل و دانش و تجربهٔ روزگار نصیبی بود بر آن رأی و تدبیر انکار تمام می‌نمود و به زبان حال می‌گفت

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: دهی. ۳ـ ل: جا. ۴ـ م‌ول: «هر آینه» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م: میاز، ل: مناز. ۸ـ م‌ول: سر.
۹ـ م‌ول: هرات. ۱۰ـ ت: بیت. ۱۱ـ ت: زیاده. ۱۲ـ ت: کرده. ۱۳ـ ت: گشتند.

و این ابیات می‌خواند و یقین می‌کرد[1]:

شعر[2]

برآنیم کین دولت دیرباز نهادست سرسوی شیب و فراز
شب و روز برسان خنیاگران نشست است با سیم بر دلبران[3]
ندیدست نیک و بد و گرم و سرد کبوتر کند گرد برجای مرد

و ملک غیاث‌الدّین اعتماد بر کثرت مردم و حصانت قلعه و شهر بند کرده بود و می‌گفت هرکس به جهت محافظت زن و فرزند خود جنگ کند[4] و کوشش نماید.[5]

چون حضرت صاحب قرانی شهر را محاصره کرد اکثر دیوار شهربند در میان باغات افتاده بود حکم نافذ شد که باغات[6] را دیوارها [۱۱۹ ـ ب] بینداختند و از جوانب در مقابله دیوار شهربند حصار و[7] خندق ساختند.[8] بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند. در برابر یکدیگر مترقّب و مترصّد بنشستند. روز دیگر[9] دروازه شهربند گشاده، جماعتی انبوه از مردان دلاور بیرون آمدند و جنگ درپیوستند. امرای عظام برایشان حمله بردند و از طرفین خلق بسیار به قتل آمدند. چون شب درآمد طبل و نقّاره و برغو زده از هر[10] دو طرف تا روز پاس داشتند و چون روز شد لشکرها صف کشیده[11] و در برابر یکدیگر بایستادند امّا آن روز جنگ نکردند و در شب جماعتی از شهریان[12] از طرف دروازهٔ انصاری به اسم شبیخون از شهر بیرون آمدند و چند[13] تن را کشته[14] به تعجیل بازگشتند[15] به شهر درآمدند و بامداد روز جمعه جنگ سلطانی بنیاد[16] کردند.

لشکر امیر صاحب قران در برابر دیوار[17] شهربند صف کشیده بودند و اهل شهر بالای دیوار جوانب و اطراف را محافظت می‌نمودند. امیرصاحب قران سوار گشته به نظارهٔ لشکر[18] آمد تا کوشش مردان کارزار و دلیران کارزار را تفرّج فرمایند. لشکر منصور را اگرچه همیشه جانبازی عادت و سراندازی حرفت داشته‌اند امّا در آن[19] روز در مقام غیرت جلادت خود را آشکارا کرده جنگهایی سخت کردند.

۱ـ ت: از «و این ابیات...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ م‌ول: دو بیت اول ندارد.
۴ـ م‌ول: کنید. ۵ـ م‌ول: نمایید. ۶ـ ت: باغها. ۷ـ ت: «حصار و» ندارد.
۸ـ م‌وت: ساخته. ۹ـ ت: از «و در برابر...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.
۱۱ـ م‌ول: کشیده. ۱۲ـ م‌وت: شهر. ۱۳ـ ت: سه. ۱۴ـ ت: کشتند. ۱۵ـ ت: بازگشته.
۱۶ـ ت: آغاز. ۱۷ـ ت: دیوار از. ۱۸ـ م‌ول: شهر. ۱۹ـ م‌ول: این.

امیر ایکوتیمور و امیر سونجک و باقی امرا از سرصدق عزیمت حمله کردند چنانکه به فصیل شهربند رسیدند و از اطراف و جوانب نردبانها به پای دیوار آوردند و به دیوار برآمدن گرفتند،[۱] اول چند[۲] بهادر نزدیک کوشک مرغنی از موضعی که آب انجیل به شهر درمی‌آمد درآمدند و چون شهربند بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر بی‌خبر بودند و آن روز ملک غیاث‌الدّین[۳] برپشت دروازه‌ئی که بر[۴] سرپل انجیل بود به نفس خود کوششهای مردانه نمود. امّا حرکةالمذبوحی بود.[۵] عساکر منصورهٔ حضرت صاحب قرانی به تیر و سنگ اهل حصار را سیر، بلکه به دوش و سر پیش رفتند و قصّه[۶] از پیش بردند و اوّل کسی که به دیوار برآمد خلیل یساول بود. چون بهادران دیگر جرأت او بدیدند هر یک از مقام خود حرکت کرده به دیوار برآمدند و چندان که اهل شهر آن بدیدند[۷] مردم بازاری[۸] و جنگ نادیده روی به گریز نهادند.

مصراع

هریوه کجا جنگ و هیجا کجا[۹]

به هزار حیله خود را به شهربند قدیمی رسانیدند.[۱۰] فی‌الحال لشکر منصور دروازه‌ها شکسته[۱۱] و دیوارها را رخنه کرده به اندرون شهربند درآمدند و تا به حصار و قلعهٔ اندرونی برفتند و قریب دو هزار آدمی دستگیر کرده[۱۲] و به حضرت صاحب قرانی گیتی‌ستانی آوردند[۱۳] فرمود:

شعر

شترهٔ قازند یا بیغال بوم　　　آدمی‌خوذئبتند[(۱)] این‌قوم‌شوم

فامّا[۱۴] حضرت صاحب قرانی دامن عفو و مرحمت بر همه پوشیده[۱۵] از خون آن مُدْبِران غریب آزار درگذشت حیف و فرمود از رعایا کسانی که از خانهٔ خود بیرون

۱ـ ت: برآمدند. ۲ـ ت: خلیل. ۳ـ مول: هرات. ۴ـ ت: در. ۵ـ ت: فامّا هیچ فایده نداد.
۶ـ ت: از «سیر بلکه...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: «و چندان که اهل شهر آن بدیدند» ندارد.
۸ـ مول: هرات. ۹ـ ت: از «مصراع...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ ت: درآمدند.
۱۱ـ ت: شکستند. ۱۲ـ مول: شکل بگرفتند. ۱۳ـ ت: پیش بندگی حضرت صاحب قرانی بردند و بسیاری هلاک نیز شدند. ۱۴ـ ت: از «شعر...» تا اینجا ندارد. ۱۵ـ مول: کشیده.

---

(۱) ذئبت: گرگ مادّه (دهخدا).

نیایند و بر فصیل و باره نروند اهل و عیال ایشان در امان باشند. و آن جماعت را که گرفته بودند برهنه کرده اجازت فرمود که به شهر درآیند و به خانه‌های خود روند. بعد از آن چندانکه لشکریان ملک غیاث‌الدّین[1] رعات[2] را تکلیف می‌کردند که بر سر باره روید[3] و چپر بندید[4] و به استعداد محاربت مشغول کردند[5] کسی رغبت نمی‌نمود و حکم ایشان نمی‌شنود[6].

امیراسکندر شیخی پیش ملک غیاث‌الدّین[7] عرضه داشت که اگر ارادت شما آن است که این شهر را از این لشکر نگاه دارید بر سر کوهی چند کس را می‌باید کشت و بیاویخت تا مردم بترسند و به محافظت شهر و دیوار قیام نمایند. ملک در جواب او فرمود [۱۲۰ـ آ] که من از برای حکومت خون ناحقّ نخواهیم کرد. اسکندر گفت پس شهر نیز نگاه نخواهی[8] داشت. روز دیگر رسل در میان شدند و حضرت امیر[9] صاحب‌قران فرمود که این مملکت[10] همیشه به پادشاهان مغول تعلّق داشته است و امروز اگر به جنگ و مقاتلت تلقّی خواهند[11] کرد و بر تمرّد اصرار نمود و به حصانت قلعه و دیوار پناهید به عاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار و تضییع اموال و دما خواهد بود و اگر به ایلی و انقیاد تلقّی کنند زن و فرزند و مال و خواستهٔ چندین مسلمان[12] در حصن امن و وقایهٔ امان بماند.

مصراع

زین هر دو کدامت اختیارست بگیر

ملک غیاث‌الدّین از ترعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متفکّر و متزلزل گشت عقدهٔ نفار بگشاد و در عناد بربست و به راه مطاوعت و انقیاد درآمد و در باغ زاغان به انواع تحف و هدایا به بساط بوس حضرت صاحب قرانی[13] تشرّف[14] جست. حضرت صاحب قرانی او را تشریف و نواخت فرموده کلاه و کمر داده بازگردانید. روز دیگر ائمّه و سادات و مشایخ و اکابر بیرون آمدند و بندگی حضرت صاحب قرانی به شهر درآمد و به حصار بالا رفت و سلطان خاتون والدهٔ ملک غیاث‌الدّین که از خویشان

۱ـ ت: از «خون آن مدبران...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: رعیت. ۳ـ ت: روند.
۴ـ ت: بندند. ۵ـ ت: از «و به استعداد...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: نمی‌شنوند.
۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ م‌ول: نخواهی. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ممالک.
۱۱ـ ت: خواهید. ۱۲ـ ت: مسلمانان. ۱۳ـ م‌ول: امیرصاحب قران. ۱۴ـ ت: مشرف.

طغاتیمورخان و به جای فرزند بود بدید و دلداری بسیار کرده فرمود که سابقاً میان ما عداوتی قدیم نبوده بلکه اسباب دوستی ثابت و به خویشی مؤکّد گشته و آنچه واقع شد بنابر مصالح ملکی و حوادث فلکی[1] بود اکنون خاطر خویش[2] خوش دارید که همان قاعده مرئی خواهد بود بلکه[3] سمت ازدیاد پذیرفت.



۱ـ ت: از «و حوادث فلکی» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ملک.

سنهٔ ثلاث و
ثمانین و سبعمایه[1]

بعد از آن از حوالی شهر کوچ کرده به مرغزار کهدستان نزول فرمود و فرمان شد که باروی شهر قدیمی را خراب کنند و دیوارها را رخنه‌ها زنند. برموجب فرمان دروازه‌ها را[1] کندند و مقاتله‌ها را در خندق ریختند و رخنه‌ها در دیوار زدند[2] و دروازه‌های آهنین به تکلّف داشت، القاب ملوک کرت برآنجا نبشته، حکم شد که آن دروازه‌ها را به شهر سبز رسانند. بر گردونه‌ها بار کرده ببردند[3] و حالا بر در[4] دروازه‌های شهر سبز است نشانده، خزاین و دفاین ملک غیاث‌الدّین[5] را[6] که سالها بود تا[7] ملوک کرت به تدریج جمع[8] کرده بودند از حصار بیرون آوردند و محقّر مالی بر اهالی شهر تحمیل کردند چنانکه به مدّت سه چهار روز نقد شد و دویست کدخدای معتبر از شهر و نواحی تعیین[9] فرمودند که به شهر سبز روند و آنجا تمدّن سازند و امیر تیمورتاش که حاکم ترمذ بود بدین مهمّ نامزد شد و قلعهٔ اسکلچه را که امان کوه می‌خوانند[10] ملک غیاث‌الدّین به پسر خردتر[11] خود امیر غوری سپرده بود و او جوانی[12] شجاع و جلد و کاردان بود. امیر صاحب قران ملک غیاث‌الدّین را اشارت فرمود تا به حسن کفایت او را دعوت کرده از قلعه فرود آورد. ملک برموجب فرمان به پای قلعه رفت و به حسن تدبیر پسر را از اسکلچه[13] فرود آورد. و به بساط بوس بندگی حضرت صاحب قرانی[14] رسانید. حضرت[15] صاحب قرانی او را نیز به[16] تربیت و نوازش سرافراز

۱ـ م‌وت: ندارد. ۲ـ ت: «و رخنه‌ها در دیوار زدند» ندارد. ۳ـ ت: بردند. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ل: هرات. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: تا که. ۸ـ ت: گرد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: می‌خواندند. ۱۱ـ ل: چون. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: قلعه.
۱۴ـ م‌ول: «صاحب قرانی» ندارد. ۱۵ـ م‌ول: ندارد. ۱۶ـ ل‌وت: «نیزبه» ندارد.

(۱) سال ۷۸۳ هـ. ق.

فرمود و چون از این قضایا حضرت صاحب قرانی را فراغی حاصل شد امیرجهانشاه بهادر را منقلای ساخته به جانب سبزوار متوجّه گردانید.

امیر صاحب قران را میل به جانب کلات بود[۱] و فصل قضیّهٔ امیر علی‌بیک در خاطر داشت. به جانب خراسان توجّه نمود، چون به مزار صاحب‌الدّوله ابومسلم مروزی رسید فرود آمده[۲] آنجا زیارت کرد.[۳] در آن منزل امیر علی‌بیک و خواجه علی مؤیّد سبزواری برسیدند. چون خواجه [۱۲۰-ب] علی مؤیّد سبزواری[۴] همیشه بر جادّهٔ اخلاص و هواخواهی ثابت‌قدم بود حضرت صاحب قرانی[۵] ایشان هر دو را بنواخت و به اعزاز و اکرام مخصوص گردانیده کمر و شمشیر داد و خلعتهای پادشاهانه پوشانید و خواجه علی مؤیّد را چون به تشیّع موسوم بود از مذهب و معتقد او استفسار فرمود.[۶] او در جواب گفت که «اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ» مردم بر دین پادشاهان خود باشند، مذهب من مذهب امیرصاحب قران است.

حضرت صاحب قرانی این معنی از او پسندیده داشت او را ستایش فرمود و گفت چون رسول - صلّی‌الله علیه و آله[۷] و سلّم - فرموده است «مَنْ تَرَکَ سُنَّتِی لاَیَنَالُ شَفَاعَتِی» یعنی هر که ترک سنّت من کند به شفاعت من نرسد و جایی[۸] دیگر فرموده است که «اَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ» و من چون می‌خواهم که به هر دو سعادت واصل شوم مذهب اهل[۹] سنّت و جماعت دارم.

از آنجا سوار شده به جانب اسفراین روی نهاد و در اسفراین کوتوال امیرولی بود به وقتی که سبزوار گرفته به خواجه علی مؤیّد داد. در قلعهٔ اسفراین یکی از نوکران خود نشانده بود.[۱۰] در ساعت که برسیدند حکم همایون نافذ شد که لشکرها حمله کرده به حصار برایند.[۱۱] مردم[۱۲] به فرود آمدن و خیمه زدن و یورت گرفتن مشغول بودند. چون آن فرمان برسید فی‌الحال سلاحها برداشته[۱۳] روی به حصار آوردند و به یک طرفةالعین حصار را بگرفتند و ویران کردند و خلقی بسیار به قتل آوردند[۱۴] و جمعی انبوه در زیر سمّ ستور بیگانه که حضرت خدای تعالی همهٔ ولایات[۱۵] مسلمانان از این آفت نگاه داراد

۱- م‌ول: ندارد. ۲- ت: آمد. ۳- ت: کرده. ۴- ت: ندارد. ۵- م: «قرانی» ندارد.
۶- ت: پرسید. ۷- م: «و آله» ندارد. ۸- ت: جای. ۹- ت: ندارد.
۱۰- ل: از «به وقتی که...» تا اینجا ندارد. ۱۱- م‌ول: درآیند. ۱۲- ل: ندارد.
۱۳- ت: برداشتند. ۱۴- ت: از «روی حصار آوردند...» تا اینجا ندارد. ۱۵- م‌وت: ولایت.

تلف و ناچیز شدند[1] و در این ولا ایلچی به طرف امیرولی روانه فرمود، مشتمل بر تنبیه و تحذیر از مخالفت و به عواطف و مراحم مستظهر گردانیدن و این معنی را به عهد و پیمان مؤکّد کرده که اگر بی‌اندیشه بزودی بیاید به انواع تربیتها مخصوص خواهد شد. امیرولی مکتوب بوسیده و بر سر نهاده اظهار مطاوعت و انقیاد کرد و وعده داد که فیما بعد به بساط‌بوس خواهم آمد. امیرصاحب قران از آنجا به مبارکی و طالع سعد سوار شده به کوه علجاتو(1) برآمد و آنجا چند روزی توقّف فرمود، اسبان را فربه گردانیده[2] و ولایت خراسان را در ضبط آورد ملوک آن ولایت[3] را به بلوکات[4] خود بازگردانید و رایات همایون به جانب سمرقند متوجّه گشت و آن[5] سال قشلاق در ولایت بخارا فرمود و به عیش و عشرت مشغول گشت[6].

ذکر احوال واقعات آذربایجان و بغداد دراین[7] دو سال اِثنیٰ و ثمانین و ثلاث و ثمانین و سبعمایه

پیشتر ذکر آن[8] گذشت که شاهزاده شیخ علی در بغداد حاکم شد و از شوشتر[9] پیرعلی بادک را طلب داشت و چون پیرعلی[10] به بغداد رسید، دیگر ایشان را اختیاری نماند و او مسلّط شد و سلطان حسین و عادل آقا به دفع و منع[11] ایشان مشورت فرموده[12] قرار دادند که چون فصل بهار[13] برسد لشکرها جمع کنند و متوجّه بغداد شوند. در این سال سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمایه لشکرها جمع کردند. سلطان حسین از تبریز و عادل آقا از سلطانیّه روانهٔ بغداد شدند و در حدود قولغای به هم رسیدند. با کوکبهٔ تمام متوجّه بغداد شدند. چون به شهر زور رسیدند از بغداد خبر شنیدند که پیرعلی بادک و امراء بغداد با شاهزاده شیخ علی بیرون آمده‌اند[14] و عزیمت حرب[15] دارند و در حدود زنگی آباد که بیست فرسنگی بغداد است یاسامیشی لشکر کردند و از سر احتیاط تمام متوجّه

۱ـ ت: از «ستور بیگانه...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م ول: گردانیدند. ۳ـ م ول: ولایات.
۴ـ م ول: بلوک. ۵ـ ت: این. ۶ـ ت: «مشغول گشت» ندارد. ۷ـ م ول: ندارد.
۸ـ م ول: این. ۹ـ ت: «از شوشتر» ندارد. ۱۰ـ م ول: بادک. ۱۱ـ ت: «و منع» ندارد.
۱۲ـ ت: نموده. ۱۳ـ م ول: پاییز. ۱۴ـ م: آمدند. ۱۵ـ ت: جنگ.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «غولجاتو»، ص ۸۵.

گشتند بعد از یک روز[۱] خبر رسید که مخالفان هزیمت کرده[۲] و به طرف تستر رفتند.[۳] چون یک منزل دیگر برفتند [۱۲۱-آ] مسافر اوداچی و عمر قبچاقی و محمّد دواتی را که به منقلا فرستاده بودند طلب کردند و استفسار رفتن مخالفان و چگونگی حال بغداد کردند. اخبار متعاقب شد و به تحقیق پیوست که پیرعلی و شهزاده شیخ[۴] علی به جانب[۵] شوشتر رفته‌اند. عادل آقا گفت می‌باید که به همین هیأت اجتماعی به جانب شوشتر رویم و شاهزاده شیخ علی[۶] را همچون باد[۷] از دست بادک[۸] بیرون آوریم والّا فتنه همچنان قایم خواهد بود و هیچ کس از ما در بغداد مقام نتواند کرد. این معنی برخاطر سلطان حسین شاقّ بود و او می‌خواست که به بغداد رود و موسم خوشی بغداد و نزهت آنجا بود در میانه غباری پیدا شد و آراء[۹] پیدا آمد.[۱۰] چون از مرغزار نارین[۱۱] کوچ کردند لشکر دوهوایی شدند. بعضی از امرا که ملازمت سلطان حسین[۱۲] می‌کردند از راه جبل‌الخمری[۱۳] متوجّه بغداد گشتند و عادل‌آقا و ملازمان و موافقان او از آب کومکران[۱۴] گذشته[۱۵] و به قزل رباط نزول کردند امرا جمع شدند و پادشاه را گفتند که مخالفت عادل‌آقا کردن مصلحت نیست. اغرق ایشان را از جبل‌الخمری بازگردانیدند و از آب کومکران گذشته به موضع هارونیّه نزول کردند. امّا امیر عادل، عادل[۱۶] آقا برقاعده بر سر راه شوشتر فرود آمده بود. روز دیگر کوچ کرده به موضع عامریّه فرود آمدند[۱۷] و سلطان حسین کوچ کرده به طرف شهر باز[۱۸] رفت و میان ایشان دو فرسخ مسافت شد. امرا و ارکان دولت و امیر صاحب غیرت،[۱۹] امیرشمس‌الدّین زکریّا در میان آمدند و از هرگونه حکایات گفتند. قراری نگرفت و مزاج بندگی آقا[۲۰] قطعاً مایل رفتن بغداد نبود و مزاج سلطان حسین برعکس. بعد از تفکّر و تدبّر بسیار[۲۱] امیرعادل‌آقا معتمدی را پیش سلطان حسین فرستاد و گفت اگر شما را هوای رفتن بغداد است مبارک و خیر،[۲۲] طریقه آن باشد که مجموع امرا و لشکریان را با من بفرستید تا من یورش شوشتر را متکفّل شوم و آن معامله را ساخته گردانم. این معنی بغایت ملایم طبع[۲۳] سلطان حسین

۱-ت: آنکه روز. ۲-ت: برگشته‌اند. ۳-م‌ول: به ششتر رفته. ۴-ت: ندارد.
۵-م‌ول: «به جانب» ندارد. ۶-م‌ول: «شیخ علی» ندارد. ۷-ت: «همچون باد» ندارد.
۸-ت: پیرعلی. ۹-ت: رایها. ۱۰-ت: گشت. ۱۱-ت: نارمن.
۱۲-ت: پادشاه. ۱۳-ت: الحمدی. ۱۴-ت: کوکمران. ۱۵-م: گذشتند.
۱۶-ت: ندارد. ۱۷-م: آمد. ۱۸-م: شهربان. ۱۹-ت: «امیرصاحب‌قران» ندارد.
۲۰-ت: «امیر عادل» ندارد. ۲۱-ت: «بعد از تفکّر و تدبّر بسیار» ندارد.
۲۲-ت: «مبارک و خیر» ندارد. ۲۳-م‌ول: طبیعت.

افتاد. سلطان حسین[1] به طرف بغداد توجّه نمود و عادل‌آقا به طرف تستر روانه گشت.[2] و این واقعه در اواخر رمضان سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه بود.

چون بندگی[3] آقا به حوالی تستر رسید، ایلچیان روانه کردند و شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک[4] را به انواع نصیحت کرد. ایشان هر سخنی[5] را عذری می‌گفتند تا لشکریان به حوالی شوشتر رسیدند. چون پیرعلی مجال مقاومت نداشت بالضّروره حصاری شد و آب و باروی شوشتر را حصار خود ساخت.[6] امیرعادل چون به کنار آب رسید بی‌کشتی[7] از آن آب بگذشت و غلبه‌ئی تمام از لشکریان در آب تلف شدند و شوشتر را در حصار گرفتند و بنیاد محاربه و مقاتله کردند. در اثنای این حال شاهزاده[8] شیخ علی بر بالای[9] حصار آمد و بندگی[10] آقا را آواز داده و گفت شما را ترس از خدای تعالی و شرم از بندگان او نیست و بوی انصاف و دیانت به مشام شما نرسیده[11] مملکتی که پدرم به من ارزانی داشته بود مرا از آن بیرون کردید و به شوشتر قناعت کرده‌ام. اکنون بدین مقدار مضایقه می‌نمایید. بالضّروره به دارالملک[12] شیراز به درگاه پادشاه شاه شجاع که فی‌الحقیقة مأمن جهانیان است[13] روم و به ملازمت آن حضرت قیام نمایم[14] تا از شما ایمن باشم. عادل آقا منفعل شده[15] بر او شفقت نمود و از آن قضیّه بگذشت و عهد کردند که متعرّض ولایت بغداد نشوند و به تستر قناعت نمایند و بی‌فرمان سلطان حسین در هیچ امر شروع نکنند و اگر پیرعلی به بغداد آید ایشان نیز مضایقه نمایند و قصد او کنند. شاهزاده شیخ علی تستر و مصاحبت پیرعلی[16] بالضّروره اختیار کرد «فَاعْتَبِرُوا یا أُولِي الْأَبْصارِ*»[17](1) و بندگی[18] آقا خرامان[19] مراجعت نمود و روز عید اضحی این سال به بغداد نزول کرد [۱۲۱-ب] و تا[20] آخر صفر سنهٔ ثلاث و ثمانین و سبعمایه در بغداد بود و به یاسامیشی مملکت مشغول شد.

۱- مول: «سلطان حسین» ندارد. ۲- ت: شد. ۳- ت: عادل. ۴- ت: ندارد. ۵- ت: سخن.
۶- ت: ساخته. ۷- ت: «بی کشتی» ندارد. ۸- مول: شهزاده. ۹- ت: باروی.
۱۰- ت: عادل. ۱۱- ت: از «شما را ترس از خدای...» تا اینجا ندارد. ۱۲- ت: ندارد.
۱۳- ت: از «به درگاه پادشاه...» تا اینجا ندارد. ۱۴- ت: ملازمت شاه شجاع اختیار کنم.
۱۵- ت: «منفعل شده» ندارد. ۱۶- مول: بادک. ۱۷- ت: آیه را ندارد. ۱۸- ت: عادل.
۱۹- ت: ندارد. ۲۰- ت: به.
(*) قسمتی از آیه ۲، سوره ۵۹.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۹۸.

بعد از آن قرار شد که سلطان حسین[۱] در بغداد باشد و عادل[۲] آقا به ییلاق کردستان فرماید.[۳] به جهت آنکه بیشتر کردستان یاغی بودند ایشان را رام گرداند. دراوایل ربیع الاوّل سال مذکور عادل آقا از بغداد بیرون آمد و به طرف کردستان رفت و به سبب رنجشی که از مخدوم خود[۴] سلطان حسین نوجوان در خاطر نامبارک[۵] داشت مجموع لشکرها را برگرفته متوجّه سلطانیّه شد. در بغداد خواجه عبدالملک و اکابر بغداد در خفیه اتّفاق کردند[۶] و پانصد تومان زر پیش پیرعلی بادک فرستادند که ایشان یراق کرده در میانهٔ تابستان و گرمای بغداد از تستر غلبه‌ئی جمع کردند و به طرف بغداد روانه شدند.

چون به حوالی بغداد رسیدند[۷] ایلچی روانه کردند و گفتند که ما به مطاوعت می‌آییم و می‌خواهیم که شرف بساطبوس دریابیم. چون خباثت طبیعت و ناپاکی و بی‌باکی[۸] پیرعلی معلوم جهانیان[۹] بود اعتماد نکردند، غلبهٔ لشکریان و امراء که ملازم سلطان حسین[۱۰] بودند جانقی کرده[۱۱] و امیرمحمودی و عمر قپچاقی را بر سبیل منقلا برابر ایشان فرستادند و خود به محافظت حصار و ضبط بغداد مشغول شدند. در همان روز بادک[۱۲] چون باد[۱۳] بر منقلای ایشان زد و امیرمحمودی و عمر قپچاقی[۱۴] را دستگیر کردند و غلبه تمام از ایشان[۱۵] به قتل آوردند و تا در بغداد آرام نگرفتند سلطان حسین و امرای بغداد جسور را ببریدند و[۱۶] یک روز مقاومت نمودند.[۱۷] روز دیگر آیت فرار[۱۸] برخواندند و بغداد راگذاشته متوجّه تبریز گشتند و این همه نتیجهٔ رنجش بندگی آقا بود.[۱۹] شاهزاده شیخ علی شفقت برادری به‌کار آورد و هیچ آفریده[۲۰] را نگذاشت که در عقب ایشان بروند والّا یک کس خلاص نمی‌شد. چون تابستان بود که لشکریان منهزم شده بودند و موسم باد سموم بود و غلبه دیگر از مردم اصول و لشکریان آنجا تلف شدند و بعد از مشقّت بسیار سلطان خود را به تبریز انداخت.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: بندگی. ۳ـ ت: رود. ۴ـ ت: «مخدوم خود» ندارد.
۵ـ ت: «نوجوان در خاطر نامبارک» ندارد. ۶ـ ت: کرده. ۷ـ ت: «بغداد رسیدند» ندارد.
۸ـ ت: «و ناپاکی و بی‌باکی» ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: «حسین» ندارد. ۱۱ـ م‌ول: کردند.
۱۲ـ ت: پیرعلی. ۱۳ـ ت: «چون باد» ندارد. ۱۴ـ ت: امیرین. ۱۵ـ م‌ول: «از ایشان» ندارد.
۱۶ـ ت: «جسوراً ببریدند و» ندارد. ۱۷ـ ل: از «به قتل آوردند و...» تا اینجا ندارد.
۱۸ـ ل: الفرار ممالایطاق. ۱۹ـ ت: از «و این همه...» تا اینجا ندارد. ۲۰ـ ت: کس.

و دراین سال سنهٔ ثلاث و ثمانین و سبعمایه شاه شجاع عزیمت جانب[۱] تبریز فرمود[۲] و تا سلطانیّه برفت و از آنجا[۳] مراجعت نمود

در بهار سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه شاه شجاع از شیراز باز هوس تسخیر ممالک تبریز کرد و در زمانی که امیر عادل[۴] آقا رنجش فرموده[۵] از کردستان به طرف[۶] سلطانیّه می‌رفت ایلچیان با بیلاکات و تنسوقات بغداد به شیراز روانه کرد و اظهار دوستی و اخلاص نموده و ایلچیان عادل آقا در حدود گندمان لرستان به شاه شجاع رسیدند. او لشکری تمام جمع کرده بود و متوجّه سلطانیّه بود، چون به ولایت فرهان رسید ایلچیان را طلب داشت و گفت که ما[۷] جهت تسخیر تبریز توجّه نموده‌ایم[۸] اکنون اگر عادل آقا با من موافقت می‌نماید و اظهار دوستی که با من کرده از روی اخلاص است می‌باید که با ما ملحق شود و اگر آن اظهار دوستی از روی صنعت و نفاق است می‌باید که جنگ را معدّ و آماده باشد. و ایشان را به سلطانیّه روان[۹] گردانید. بندگی[۱۰] آقا خود از این معنی غافل بود فی‌الحال به تهیّاء اسباب لشکر مشغول گشت و سلطان حسین را از این حال اعلام داد و از تبریز لشکرها و امرا را طلب داشت و شاه شجاع چون به همدان رسید هوای بغایت خوش دید. به عیش و شراب اشتغال فرمود[۱۱] و در شریعت جهانگیری این معنی از منهیّات است. فی‌الجمله،[۱۲] دو ماه توقّف نمود. لشکریان ازاطراف بر عادل آقا[۱۳] جمع شدند. بعد از آن شاه شجاع متوجّه سلطانیّه گشت. چون بدیشان رسید و فکر کرد قضیّه از دست رفته بود. خصم را قوی حال دید. هشیار گشت. به غیر از جنگ و تهوّر چاره ندید. امیر عادل به ولایت [۱۲۲-آ] سجاس رفته بود و منتظر وصول سلطان حسین[۱۴] بود. چون شاه شجاع نزدیک رسید و سلطان حسین هنوز نیامده بود عادل آقا از سجاس کوچ کرده به راه تبریز به استقبال سلطان حسین رفت. شاه شجاع[۱۵] را تصوّر آن شد که عادل آقا[۱۶] از او[۱۷] گریخته متوجّه تبریز گشته[۱۸] است. ایمن گشته متوجّه سلطانیّه شد و از راه تبریز سلطان حسین رسیده عادل آقا بدو پیوست. مجموع متوجّه سلطانیّه

۱- ت: ندارد. ۲- ت: کرد. ۳- م‌ول: «از آنجا» ندارد. ۴- م‌ول: بندگی‌آقا.
۵- ت: «رنجش فرموده» ندارد. ۶- م‌ول: ندارد. ۷- ت: من. ۸- ت: نموده‌ام.
۹- ت: روانه. ۱۰- ت: عادل. ۱۱- ت: مشغول شد. ۱۲- ت: از «در شریعت...» تا اینجا ندارد.
۱۳- ت: امیرعادل. ۱۴- م‌ول: پادشاه خود. ۱۵- م‌ول: پادشاه. ۱۶- م‌ول: بندگی‌آقا.
۱۷- م‌ول: «از او» ندارد. ۱۸- م‌ول: فرار نموده به تبریز رفته.

شدند و به وقت رسیدن ایشان لشکریان فارس[1] بعضی فرود آمده بودند و بعضی هنوز آن زمان می‌رسیدند. چون لشکر را بدیدند خیمه‌ها برکندند و به تهیّاء جنگ مشغول گشتند.[2] از طرفین به محاربت و مضاربت درآمدند و جنگی عظیم واقع گشت.

در این حال جمعی که در سلطانیّه بودند قریب پانصد سوار بیرون آمدند و مجموع اغرق شاه شجاع را براندند و به قلعه بردند و چون ایشان در جنگ[3] بودند و خصم در برابر[4] مجال منع نداشتند. آن روز تا زمان غروب جنگ بود، چون شب نزدیک رسید از هم متفرّق شدند. عادل آقا با مجموع امراء تبریز به قلعهٔ سلطانیّه در رفت و سلطان حسین[5] از راه زنجان به برادر خود سلطان[6] احمد پیوست. سلطان احمد با لشکری از قراباغ می‌آمد، شاه شجاع از راه طارم بیرون رفت و چون[7] شب درآمد غلبه پیش پادشاه[8] جمع شدند و از اسباب خیمه و خرگاه و کوتلها مطلقاً عاری بودند. از اموال عادل آقا جمعی از لشکریان چیزی غارت کرده بودند. خیمه و خرگاه و مفروش و ملبوس شاه شجاع از آنجا مرتّب کردند و مردم پراکنده از طرفین جمع شدند. روز دیگر از طرفین قراولان در برابر هم بایستادند امّا از هیچ طرف متعرّض قتال و جدال[9] نشدند و بلکه سخن نگفتند. چون قیتول شاه شجاع از قوت که موجب حیات است خالی بود لشکریان به تنگ آمدند پیش شاه شجاع رفتند و حکایت شکایت تنگی معاش عرضه داشتند. شاه شجاع شخصی را پیش عادل آقا فرستاد و سخن صلح در میان آورد و عادل آقا نیز پیش شاه شجاع فرستاد و بر آن قرار دادند که امیر عادل‌آقا بیاید و شاه شجاع را ببیند تا شاه شجاع مراجعت کند. قرار بر آن جمله دادند که چون لشکریان کوچ کنند شاه شجاع بر یک طرف ساعتی توقّف نماید تا امیر عادل‌آقا بیاید و حکایتی که باشد بگویند و شاه شجاع بازگردد و چون شاه شجاع[10] را در جنگ زخم چماقی[11] بر پای رسیده بود سوار شدن متعذّر بود. در محفّه به نزدیک غروق سلطانیّه رسید. امیرعادل پیش آمد و پادشاه را[12] سلام کرد و بزودی از یکدیگر جداگشتند. شاه شجاع متوجّه ولایت خود شد و بعد از آن در میان ایشان مصادقت مؤکّد بود و تا آخر حال از طرفین[13] امری که سبب منازعت و مخالفت و خشونت و کدورت[14] باشد واقع نگشت[15].

۱ـ ت: شاه شجاع بالشکر. ۲ـ ت: گشته. ۳ـ ت: دربرابر سلطان حسین. ۴ـ ت: وبه جنگ مشغول.
۵ـ مول: ندارد. ۶ـ مول: ندارد. ۷ـ ت: «و چون» ندارد. ۸ـ ت: شاه شجاع.
۹ـ ت: جنگ. ۱۰ـ مول: پادشاه. ۱۱ـ ت: زخمی از چماق. ۱۲ـ ت: «پادشاه را» ندارد.
۱۳ـ ت: «از طرفین» ندارد. ۱۴ـ ت: «و خشونت و کدورت» ندارد. ۱۵ـ مول: نشد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمایه(۱)

در این زمستان[1] که حضرت صاحب قرانی در زنجیر رباط بخارا قشلاق فرمود از قضای الهی دختر حضرت صاحب قرانی اکابیکی که والدهٔ سلطان حسین بود به رحمت حقّ رفت. و حضرت امیر صاحب قرانی او را بغایت معزّز[2] و موقّر داشتی چنانکه مصیبت او اصعب جمیع مصایب نمود و خاطر حضرت صاحب قرانی از آن قضیّه بیش از حدّ ملول شد.

در این اثنا خبر رسید که امیر علی‌بیک جاونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتّفاق نموده[3] و یاغی شده‌اند[4] و عزیمت آن[5] دارند که سبزوار را محاصره کنند و خواجه علی مؤیّد سبزواری کیفیّت آن را [۱۲۲-ب] مشروح به دست نوکری داده[6] پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و آن نوکر در حین این مصیبت به حضرت اردو[8] رسید و صورت حال معروض رای نوّاب و حجّاب گردانید. هیچ آفریده را مجال آن نبود که این[9] سخن گوش گذار حضرت صاحب قرانی کنند. امرا به اتّفاق پیش آغای بزرگ قتلغ ترکان آغا رفتند و پیش او کیفیّت احوال باز نمودند. قتلغ ترکان آغا در مزاج بندگی حضرت صاحب قرانی اختیار و تصرّفی تمام داشت.[10] بنابر آن شرح معاملهٔ سبزوار را مفصّل تقریر کرد و به الزام چنان کرد که حضرت صاحب قرانی فرمان فرمود تا لشکرها جمع شده در آخر زمستان کرّت ثانی به جانب[11] خراسان توجّه نمود. چون از جیحون بگذشت نخست مکتوبات نصیحت آمیز به امیر علی‌بیک نبشت و از موجب[12] تمرّد او استفسار نمود. امیر علی‌بیک التفاتی به فرستادهٔ امیرصاحب قران نکرد بلکه در یاغی‌گری محکمتر شد. حضرت صاحب قرانی چنان اظهار کرد که عزیمت مازندران و قصد امیر

۱- ت: در زمستانی. ۲- ت: عزیز. ۳- ت: نموده‌اند. ۴- ت: یاغی شده. ۵- مول: ندارد.
۶- موت: ندارد. ۷- ت: آن. ۸- ل: این مصیبت حضرت صاحب قرانی به اردو.
۹- ت: آن. ۱۰- مول: بود. ۱۱- مول: ندارد ۱۲- ت: ندارد.

---

(۱) وقایع سال ۷۸۴ هـ. ق.

ولی دارد و ناگاه به حوالی کلات تاختند و مجموع چهارپای الوس جاونی قربانی در آن حدود به نزدیک کلات برده بودند، جمله را به غارت بردند و حضرت صاحب قرانی در برابر دروازهٔ کلات نزول فرمود و لشکر حصار کلات را با وجود وسعت آن چون نوایب روزگار از اطراف فرو گرفتند علی‌بیک مضطرّ گشته در مقام عجز و بیچارگی در آمده پیغام داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی‌الفور به بساط بوس آیم ندارم. اگر حضرت صاحب قرانی با جماعتی اندک نزدیک‌تر تشریف فرمایند[1] به پای‌بوس رسیده عذر گناهان گذشته بخواهم. امیر صاحب قران ملتمس او مبذول داشته روزی تعیین فرمود و بدان وفا نموده با پنج سوار به در حصار رفت و آن راهی باریک بود در درّه‌ئی هولناک و ایشان از خباثت نفس و خیانت طبع اندیشهٔ مکر[2] و غدری کرده بودند و چند مرد کاری[3] در کمینگاهها باز داشته و ندانسته که «وَ مَنْ نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ» هر که عهد بشکند به حقیقت شکست خود طلبیده باشد، حضرت عزّت امیر صاحب قران را در کنف حفظ و حمایت[4] خود رعایت و حراست و عنایت[5] فرموده آری.[6]

شعر[7]

هر کرا حفظ حقّ حصار[8] بود عنکبوتیش پرده‌دار بود

امیر[9] علی‌بیک به قول خود وفا ننمود و بیرون نیامد و دشمنان را فرصتی که با خود تصوّر کرده بودند دست نداد و حضرت صاحب قرانی به مقام خود[10] در کنف حرز و حفظ الهی مراجعت نمود.

بعد از آن حضرت صاحب قرانی[11] در شبی از شبها جماعتی از مردان مرد[12] و مبارزان صف نبرد از شطّار کوهستان و لشکر مکریت و درّه و درواز و فایر نکین و بدخشان و عبد نامبر که مواضع ایشان همه کوههای سخت است و به راههای دشوار آسان بروند فرمود تا[13] از اطراف حصار کلات برآیند. بر موجب فرمان به جان ایستادگی نمودند و چون دانستند که ایشان به سرکوه رسیدند از اطراف نقّاره و برغو

۱- ت: فرماید. ۲- ت: مکری. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: «و حمایت» ندارد.
۵- ت: «و حراست و عنایت» ندارد. ۶- ت: ندارد. ۷- م: ندارد، ت: بیت.
۸- ت: حصاری. ۹- ت: ندارد. ۱۰- ل: «به مقام خود» ندارد.
۱۱- ت: قرانی فرمود. ۱۲- ت: ندارد. ۱۳- ت: «فرمود تا» ندارد.

زده[1] به دروازهٔ حصار رسیدند و حکم شد تا لشکرها از اطراف سیاهی خود به دشمن نمایند[2] و بهادران لشکر راگزین فرموده پیش خود بازداشت.

جماعتی دیگر از بهادران مثل آق تیمور و شیخ علی بهادر را نامزد دروازه کرد و دیگر امرا از راههای دیگر تعیین فرموده روانه گردانید.[3] عمر عبّاس پیشتر[4] از همه سعی بسیار[5] نموده بالا رفت. ناگاه به سبب آنکه پایش از کار [۱۲۳ـ آ] شده بود ساعتی در سایهٔ سنگی توقّف کرد[6] ناگاه یاغیان بر سر او رسیدند چنانکه نه محلّ بازگشتن بود و نه جای پیش رفتن ممکن. بالضّروره دست به شمشیر برد و سپر در سر کشید و آن روز کوشش نمود که تا غایت حکایت آن به داستانها باز می‌گویند.

امیر صاحب قران از حال او خبر یافته جمعی از مردان دلاور را بفرستاد تا بر دشمنان حمله کردند و ایشان را از جای برداشتند تا منهزم شده بگریختند و لشکر منصور بالای کوه برآمدند[7] چنانکه دشمنان فریاد بر آورده[8] و امان طلبیدند. علی بیک قاصد فرستاده تضرّع نموده[9] و التماس کرد که لشکر باز گردانیده و ما را امان بخشید تا فردا بیرون آمده به بساط بوس مشرّف شویم. به غیر صاحب قران بر سوگند ایشان اعتماد کرده، حکم فرمود تا آن لشکر برخاستند. در این اثنا امیر نیکروز به[10] بندگی حضرت[11] آمده[12] و زانو زده،[13] عرضه داشت و از بهر امیر علی‌بیک شفاعت بسیار نمود.[14] در محلّ قبول افتاد.

روز دیگر بازگشته علی‌بیک را به عواطف و عنایت آن حضرت امّیدوار گردانیده[15] تا اعتماد کرده به حضرت شتافت و به گناهان خود اعتراف نموده التماس عفو مرحمت کرد.

امیرصاحب قران او را به رعایت و نوازش و عاطفت[16] مخصوص گردانیده اجازت داد تا بازگردد و تهیّاء اسباب کرده بیرون آید. چون باز به مقام خود رسید شقاوت گریبانش گرفته از عهد و قول خود برگردید و آن راههای حصار راکه از آنجا بر سر کوه رفته بودند استوار گردانید و باز یاغی شد و لشکر جمع کرده، اسباب مخالفت را

۱– ت: زدند. ۲– ت: نمودند. ۳– ل: کردند. ۴– مول: بیش.
۵– ل: و بسیار تلاش و کوشش کرده. ۶– ت: نموده بود. ۷– ت: برانید.
۸– ت: درآوردند. ۹– مول: کرده. ۱۰– ت: پیش. ۱۱– مول: ندارد.
۱۲– ت: آمد. ۱۳– ت: زد. ۱۲– ت: کرد. ۱۵– ت: گردانید. ۱۶– مول: عواطف.

ساز داد.

امیر صاحب قران چون حال چنان دید در برابر دروازهٔ کلات حصار قهقهه را عمارت کرد و حاجی خواجه پسر یورک را به کوتوالی آنجا[۱] تعیین[۲] فرموده با لشکری آنجا بنشاند تا راههای کلات را محافظت نمایند که نه از بیرون در قلعه روند و نه از قلعه بیرون توانند آمد[۳] و امیر علی[۴] پسر امیر مؤیّد که خواهرزادهٔ امیر صاحب قران بود برسر آن لشکر نیز[۵] بگذاشت و امیر شیخ علی بهادر را نیز با ایشان تعیین فرمود تا آنجا باشند.[۶]

ذکر فتح قلعهٔ ترشیز

چون قضیّهٔ[۷] امیر علی‌بیک و قلعهٔ کلات بدین حال رسید که شرح داده آمد، امیر صاحب قران محافظان تعیین داده از آنجا متوجّه قلعهٔ ترشیز شد و امیر علی سدید از امراء غور حاکم قلعه بود از قبل ملک غیاث‌الدّین[۸] به ممانعت پیش آمد و سپاهیان یک‌دل[۹] و یک جهت داشت و اسباب قلعه‌داری مهیّا کرده و خندق حصار ایشان پر آب بود. حضرت صاحب قرانی بفرمود تا چاخویان کاریز کنند تا به دو فرسنگ و خندق را از آب خالی کردند چنانکه قعر خندق خشک شد. بعد از آن به حفرنقب و انباشتن حفره خندق مشغول گشتند و از اطراف جنگ در پیوستند[۱۰] و منجنیقها ساختند[۱۱]. و به زخم سنگ منجنیق برج و بارو و فصیل را در هم شکستند. در این اثنا به واسطه نقبهایی که کنده بودند[۱۲] قریب سی گز از شاه‌دیوار قلعه بیفتاد. اهل قلعه آن را به غرارهای پر بار و در و چوب و تخته و[۱۳] آنچه توانستند به یک شب باز درست کرده نمدها از روی آن بیاویختند چنانکه باقی[۱۴] دیوار[۱۵] یکسان می‌نمود و همچنان به جدّ تمام جنگ می‌کردند. حضرت صاحب قرانی ملک غیاث‌الدّین[۱۶] را به پای قلعه فرستاد و گفت اینها را بگو[۱۷] که نوکران تو بوده‌اند و این قلعه را به حکم تو داشته‌اند ایشان را نصیحت کن تا بیرون آیند و خلقی در میانه[۱۸] کشته نشوند.

۱- ت: آن. ۲- ت: تفویض. ۳- ت: آیند. ۴- ت: علی سدید.
۵- مول: ندارد. ۶- ت: «تا آنجا باشند» ندارد. ۷- ت: قصه. ۸- مول: هرات.
۹- م: ندارد. ۱۰- ت: پیوست. ۱۱- ت: ساخته. ۱۲- م: بود.
۱۳- موت: «تخته و» ندارد. ۱۴- ت: ندارد. ۱۵- ت: دیوارها. ۱۶- مول: هرات.
۱۷- مول: «را بگو» ندارد. ۱۸- ت: میان.

ملک غیاث‌الدّین به موجب حکم[1] پای قلعه رفت و ایشان را به عنایت و عاطفت حضرت صاحب قرانی امّیدوار گردانید و به عهد و شرط بیرون آمدند و حضرت صاحب [۱۲۳-ب] قرانی چون مردانگی ایشان مشاهده کرده بود عنایت و شفقت فرموده ایشان را امان داده و سیورغالات و انعامات در حقّ ایشان مبذول داشت و در ترکستان تا اقصای کاشغر هر قلعه‌ئی محکم که بود ایشان را در آنجا به کوتوالی نصب فرمود و حاصلات آنجا را دربسته بدیشان سیورغال فرمود. دراین ولا امیر عمرشاه از طرف والی شیراز، شاه شجاع که به حشمت و مکنت و عقل و دانش از ابنای جنس[2] خود ممتاز بود و به ارشاد استاد عقل با حضرت صاحب قرانی حلقهٔ اخلاص و نرد محبت می‌زد به بساط بوس رسیده با تحف و هدایای بسیار و دُرَر شاهوار[3] که از چنان پادشاهی نامدار به[4] نسبت با حضرت صاحب قرانی با اقتدار سزد[5] معروض گردانید و نامه رسانید، مشتمل بر رعایت قواعد محبّت و اخلاص و هواخواهی و اختصاص و امیر صاحب قران اورا به نواخت و احسان معمورگردانیده به عواطف بی‌دریغ مستظهر بازگردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرمود، ایلچی دیگر فرستاد با بیلاکات پادشاهانه و پسرزادهٔ او را به جهت امیرزاده پیرمحمّد بن[6] جهانگیر بهادر[7] خواستاری نموده در مکتوب شمّه‌ئی از آن بر سبیل[8] کنایت شرح داد، والله اعلم بالصّواب.[9]

ذکر توجّه امیر صاحب قران به جانب امیر ولی کرّت اول

حضرت صاحب قرانی بعد از فراغ از تسخیر قلعهٔ ترشیز ترتیب لشکرها فرموده به جانب امیر ولی و مازندران متوجّه گشته از راه روغد به کبودجامه و شاسمان رسیده فرود آمد. چون امیر ولی از آن حال خبر یافت مقرّبان خود را به انواع تنسوقات تقوزها(۱) به خدمت فرستاد[10] و عذرها خواست و به تضرّع و زاری امان طلبید و التماس نمود که این

۱- ت: «موجب حکم» ندارد. ۲- م‌ول: ندارد. ۳- م‌ول: «و دُرَر شاهوار» ندارد.
۴- ت: از «که از چنان...» تا اینجا ندارد. ۵- ل: «را سزد». ۶- ت: ندارد.
۷- ت: ندارد. ۸- م‌ول: «بر سبیل» ندارد. ۹- م‌ول: «والله اعلم بالصواب» ندارد.
۱۰- ت: «و تقوزها» ندارد.

(۱) تقوزها: تحفه (لغتنامه).

یک نوبت کرم فرموده مرا از آمدن معاف فرمایند و مراجعت کنند و این بنده در عقب به آستان بوس رسم و بقیّهٔ عمر به وظایف خدمت و ملازمت قیام نمایم.

امیر صاحب قران مرحمت نموده ملتمس او مبذول داشت و مراجعت نموده از راه سملغان[۱] و چرمکان[۲](۱) به رادکان رسید و اردوی همایون در آن جلگهٔ وسیع لشکرگاه زده اقامت نمودند و امرائی که بر در کلات گذاشته بود. امیرشیخ علی بهادر با خود اندیشه کرد که نوعی سازد[۳] که قلعهٔ کلات را بدزدد. شبی از شبها با تومان و قشون خاصّ خود بی‌مشورت امیرزاده علی پیاده روی به کوه نهادند[۴] و بالا رفت ناگاه قچرچی راه غلط کرد و امیر شیخ علی بهادر در دره‌ئی سخت و کمری بغایت محکم رسیده بود[۵] که صبح طلوع کرد. در آن حالت بازگشتن متعذّر و بالا رفتن ناممکن و توقّف را مجال نه، همچنان خشک و معطّل بماند. جاونی قربانیان[۶] از این[۷] حال خبردار شدند، از اطراف و جوانب درآمدند. امیر شیخ علی بهادر یک ساعتی[۸] با ایشان ممانعت کرد و به آخر تسلیم شده[۹] او را با چند نفر دستگیر کرده[۱۰] و به اندرون قلعه بردند. امیر علی‌بیک امیر شیخ علی را تعظیم بسیار نمود[۱۱] و در پهلوی خرگاه خود از برای او خرگاهی زده، شیلان(۲) و نزل و علوفه تعیین کرد و درخواست نمود که مرا روی اردوی مبارک نمانده است، این زمان توقّع دارم که خون مرا از بندگی حضرت صاحب قرانی درخواست کنی تا رفع شرم شود و باز به سر عنایت سابق آید. امیر شیخ علی بهادر این معنی را از او تقبّل کرد و در کلات به سر می‌برد تا آن زمان که بندگی [۱۲۴-آ] حضرت صاحب قرانی[۱۲] از مازندران مراجعت نموده به مرغزار رادکان نزول فرمود و از قضای الهی در آن تابستان کلاتیان را بلای طاعون و عنای وبا مستولی گشته[۱۳] و از حرارت هوا و عفونت باحور[۱۴](۳) اکثر هلاک و نیمه‌ئی مستهلک شدند. تعداد عدد ایشان از هزار یکی و از

۱- ت: سملقان. ۲- مول: چرمغان. ۳- مول: کند. ۴- ت: و بر.
۵- ت: رسیدند. ۶- مول: قربانیکان. ۷- ت: ندارد. ۸- مول: ساعت.
۹- ت: شد. ۱۰- ت: کردند. ۱۱- مول: کرد. ۱۲- مول: «صاحب قرانی» ندارد.
۱۳- ت: شد. ۱۴- ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «سیلغان و چاریمکان»، ص ۸۹.
(۲) شیلان: سفره طعام (احسن‌التواریخ ص ۸۳۷).
(۳) باحور: سختی و گرما (منتهی‌الارب).

بسیار اندکی بیش نماند و دانستند که در مقابلهٔ دولت مقاتله کردن البتّه نکبت بار آورد و مقارنه با آفتاب جهان تاب نمودن سیّارهٔ[1] دولت را محترق گرداند. بنابراین[2] امیرشیخ علی بهادر را با تحف و هدایای بسیار به جهت شفاعت بقیّهٔ بلاد به حضرت روانه گردانیدند[3] و امیر شیخ علی بهادر چون اضطرار و اضطراب ایشان را مشاهده کرده بود و بر خرابی احوال ایشان مطّلع شده، بیامد و صورت حال ایشان به عرض[4] حضرت امیر صاحب قرانی[5] رسانید[6] و امیر علی‌بیک را درخواست کرد. حضرت صاحب قرانی به جهت خاطر او و از سر جرایم[7] ایشان بگذشت[8] و رخصت فرمود که امیر علی‌بیک به حضرت آید.[9] امیر علی‌بیک با جمیع امرای جاونی قربانی بیامدند و به دولت بساط‌بوس مشرّف شد[ند]. حضرت صاحب قرانی او را در این ولا بیشتر از پیشتر اعزاز و احترام نمود و قلم «الماضی لایذکر(۱)» بر جرایم و آثام[10] او کشیده رقم عنایت بر صحیفهٔ[11] اخلاص آورد، امّا مثال همایون امتثال یافت که مجموع ایل والوس جاونی قربانی[12] از خراسان کوچ کرده متوجّه دارالسّلطنه سمرقند گرداند[13] و اردوی اعلی نیز اعلام نصرت و خیام دولت را روی عزیمت به مقرّ عزّ کرد و ملوک و امرایی که از اطراف و اکناف به اردوی همایون آمده بودند اجازت انصراف به اوطان خود داد. ملک غیاث‌الدّین[14] را مصاحب به جانب سمرقند برد و منشور حکومت هرات از برای پسرش امیر غوری نبشتند بعد از آن از غایت بی‌دولتی و کم‌عقلی و غوری‌گری و هریوه‌پیشگی[15] امری چند از ملک غیاث‌الدّین[16] در راه صادر شد که صلاح ملکی باعث آن گشت که او را حبس کرده فرستادند و پسرانش را نیز کوچانیده به سمرقند بردند و امیرکه پسر تیموکه برادر امیر خماری بود به داروغگی هرات معیّن فرمود و امیر صاحب قران مظفّر و منصور و متبهج و مسرور در ضمان فتح و فرح[17] به شهر دلکش کش نزول فرمود.[18]

۱- مول: ستاره. ۲- مول: آن. ۳- مول: گردانید. ۴- ت: «ایشان به عرض» ندارد، ت: در.
۵- ت: صاحب قران. ۶- ت: باز نمود. ۷- ت: امیر شیخ علی بهادر از سر جریمهٔ.
۸- ت: درگذشت. ۹- ت: از «امیرعلی...» تا اینجا ندارد. ۱۰- ت: ندارد.
۱۱- مول: صفحه. ۱۲- ت: قربانیان را. ۱۳- ت: گردانند. ۱۴- ت: هرات.
۱۵- ت: «و غوری‌گری و هریوه‌پیشگی» ندارد. ۱۶- مول: هرات.
۱۷- ت: از «مظفّر و منصور و...» تا اینجا ندارد. ۱۸- ت: کرد.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۲۵.

ذکر احوال عراق و آذربایجان در این سال مذکور

چون امیر عادل در سلطانیّه با شاه شجاع مصالحه کرد و شاه شجاع به جانب فارس معاودت نمود تبارزه[۱] به واسطهٔ دفع و منع شبارزه[۲] ممنون امیر عادل شدند و امیر عادل می‌گفت اگر من این سعی نمی‌نمودم تمامت آذربایجان و عراق از دست رفته بود.[۳] بعد از آن تسلّط او بر مملکت زیادت شد و به تهیّاء اسباب یورش ری مبادرت نمود[۴] که شاه منصور و گماشتگان امیرولی داشتند. ایلچیان به طرف تبریز فرستاد و از سلطان حسین التماس نمود که امرا و لشکریان تمام متوجّه سلطانیّه شوند که عزیمت یورش ری مصمّم است. سلطان حسین[۵] فرمود که مجموع امرا و لشکریان به غیر از جمعی دولیان که ملازم خاصّه‌اند به تمامی متوجّه سلطانیّه گردند و بر موجب فرمودهٔ امیر عادل عمل کنند چون جمعی[۶] کثیر از ایشان به سلطانیّه رسیدند امیر عادل[۷] متوجّه ری گشت و اسباب تمام[۸] آلات قلعه گیری همراه بود[۹] فی‌الحال[۱۰] به محاصرهٔ قلعهٔ شهریار مشغول گشته آب کره‌رود را در خندق قلعه شهریار بستند.[۱۱] در این ولا[۱۲] شاه منصور به امیر عادل پیغام کرد که من از حرکات گذشته پشیمانی دارم و می‌خواهم که ملازم باشم. امیر عادل آن دم بخورد و آن سخن قبول کرد. بعد از آنکه یک هفته گذشت[۱۳] شاه منصور [۱۲۴ـب] پیش امیر عادل[۱۴] آمد و ملازم شد[۱۵] و به تعجیل هرچه تمامتر و جدّ بلیغ به محاصرهٔ قلعهٔ شهریار و آب کره‌رود در خندق قلعه شهریار بستن. چنانکه یاد کرد مشغول شدند.[۱۶] حوالی آن سدّی هژده هزار گز محکم کردند و حاکم قلعه از نوّاب امیر ولی، فرهاد آقا بود استغاثه کرد و گفت مرا چندان مهلت دهید که از امیرولی اجازت خواهم و قلعه بسپارم تا مؤاخذت نکنند. مدّت[۱۷] یک هفته میعاد کردند، چون وعده منقضی گشت[۱۸] و در آن روز همی خواست که قلعه بسپارد از طرف تبریز خبری[۱۹]

۱- ت: تبریزیان. ۲- ت: «به واسطه دفع و...» تا اینجا ندارد. ۳- ت: می‌رفت.
۴- ت: مشغول گشت. ۵- م‌ول: ندارد. ۶- ت: به جمعی. ۷- م‌ول: بندگی آقا.
۸- م‌ول: بندگی آقا متوجّه سلطانیّه گردید و بر موجب فرمودهٔ آقا. ۹- ت: با خود همراه ساخت.
۱۰- ت: «فی‌الحال» ندارد. ۱۱- ت: از «آب کره‌رود...» تا اینجا ندارد. ۱۲- ت: در اثنای این حال.
۱۳- ت: از «بعداز...» تا اینجا ندارد. ۱۴- م‌ول: «پیش امیر عادل» ندارد.
۱۵- ت: «بیامد و ملازم شد» ندارد. ۱۶- ت: «چنانکه یاد کرد مشغول شدند» ندارد.
۱۷- م‌ول: و بر. ۱۸- ت: شد. ۱۹- ت: خبر.

عجیب[1] رسید یعنی[2] که سلطان احمد، سلطان حسین را به قتل آورد و خود به سلطنت نشست. چون این سخن به[3] اهل قلعه رسید[4] باز محکم شدند و امیرعادل[5] را چون مجال ایستادن نماند عرّاده‌ها و منجنیق‌ها و اسباب قلعه‌گیری که با خود آورده بودند و آنجا مهیّا ساخته بسوزانید و متوجّه سلطانیّه گشت[6] و مردم قلعه خلاص شدند.[7]

حکایت قتل سلطان حسین و نشستن سلطان احمد به حکومت

صورت این واقعه چنان بود که در محرّم سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمایه که امرا و لشکریان و خواجگان و مجموع سرداران ملازم امیر عادل بودند و با او به محاصرهٔ قلعه شهریار رفتند و شهر تبریز خالی ماند جمعی دولیان که ملازم سلطان حسین بودند به عیش و شراب خوردن مشغول شدند و چنان شدند که بر در خانهٔ سلطان حسین هرگز زیادت از بیست نفر نبودند و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ علی ملازم بودند. امّا هر یک را چندان کار و بار خود بود که به[8] معاملات پادشاه نمی‌پرداختند، سلطان احمد می‌خواست که دستبردی نماید و معامله‌ئی از پیش ببرد میسّر نبود و او نیز غلبه‌ئی نداشت. بلوک اردبیل[9] تعلّق به نوّاب او[10] داشت بر سبیل مطالعهٔ ولایت خود به آنجا رفت و آن توجّه از رنجش[11] خالی نبود. سلطان حسین را توجّه او بدان طرف معلوم گشت، و قاتلغ خاتون را که دایه و خالهٔ سلطان احمد بود بفرستاد تا او را باز آورد، بدو نرسید[12] و این معنی موجب زیادتی وحشت سلطان احمد شد و خوفی بر او غالب گشت و از آنجا به ارّان و موغان رفت و در قریب یک ماه غلبه‌ئی جمع کرد و حمزه پسر فرخ‌زاد از قبل او حاکم اردبیل بود. غلبه‌ئی تمام جمع آورد و به تبریز مراجعت نمود و در پانزدهم صفر سنهٔ اربع و ثمانین به تبریز رسید. چون در خانهٔ سلطان حسین خالی بود کسی به مقابله و مقاتله مشغول نتوانست شد،[13] در دولتخانه بستند تا سلطان حسین و جمعی عورات او از راه دیگر بگریختند و به خانه‌های عوام‌النّاس پنهان شدند و سلطان احمد به دولتخانه آمد و بر جای برادر بنشست و به تفحّص احوال برادر اشتغال نمود[14]

۱- ت: ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: شنیدند.
۵- مول: آقا. ۶- ت: گشتند. ۷- ت: از «و مردم قلعه...» تا اینجا ندارد.
۸- م: با. ۹- ت: اردبیل به او. ۱۰- ت: «به نواب او» ندارد. ۱۱- م: رنجشی.
۱۲- ت: برسید. ۱۳- ت: گشت. ۱۴- ت: مشغول شد.

و او را هم در آن شب به دست آورد و به درجهٔ شهادت رسانید و در عمارت[۱] دمشقیّه مدفون گشت و سلطان بایزید از ترس او پیاده بگریخت و به طرف سلطانیّه رفت بعد از آنکه دو فرسنگ پیاده رفته بود گلهٔ دایهٔ خود را در حوالی کوه سهند بدید. بر آن اسبان و زین گله‌بانان سوار شد و به سلطانیّه آمد. بعد از دو روز امیرعادل با مجموع[۲] امراء و ارکان دولت و شاه منصور به سلطانیّه رسیدند و سلطان بایزید را به سلطنت نشاندند و رسم تعظیم و تکریم مرئی داشتند. بعد از آن جانقی کردند و گفتند اگر شاه منصور به طرف سلطان احمد رود تدبیر ایشان کردن متعذّر شود. شاه منصور را مقیّد کردند و به قلعهٔ کراوتو فرستادند و خود متوجّه تبریز شدند. چون به حوالی میانه [۱۲۵-آ] رسیدند پسرشیخ علی اناق یاغی باستی و پسر بیرم‌بیک[۳] ابوسعید بگریختند و به سلطان احمد پیوستند و صورت اتّفاق امرا و قرار سلطنت بر سلطان بایزید و یک جهتی اطراف بگفتند. سلطان احمد در سلطنت قریب‌العهد بود بالضّروره فرار نمود و از راه مرند بیرون رفت. عادل آقا چون به تبریز رسید در تبریز بودن صلاح ندید در عقب سلطان احمد روان شد و عبّاس آقا و مسافر ایوداچی را به جهت نسق معاملات و یراق لشکریان در تبریز بگذاشت و خود در حوالی مرند متمکّن شد و محمّد دواتی و قرابسطام و جمعی از مخصوصان خود بر سبیل منقلا بر کنار آب ارس فرستاد و ایشان پل ضیاءالملک را محکم کردند و در آن حدود می‌بودند.

سلطان احمد در خفیه محمّد دواتی را دعوت کرد و گفت که شما بندگان پدر من بودید[۴] و اکنون ملازمت عادل اختیار کرده‌اید و با من مخالفت می‌کنید این معنی عیبی عظیم است و به همین صورت پیش عبّاس آقا و مسافر ایوداچی پیغام[۵] فرستاد و ایشان را با خود متّفق گردانید. امّا چون عادل آقا محکم بود و لشکر بسیار پیش او جمع بود[۶] از او متوهّم بودند بلجار کردند که در یک روز معیّن محمّد دواتی در منقلا یاغی شود و عبّاس و مسافر در تبریز مخالفت ظاهر گردانند.[۷] چون محمّد دواتی یاغی شد بعضی از مخصوصان امیرعادل را مقیّد گردانید[۸] و جمعی را جهت إخبار احوال پیش امیر عادل فرستاد. چون این خبر پیش امیر عادل رسید،[۹] خواست که عبّاس و مسافر را بطلبد و

۱- م‌ول: ندارد. ۲- ت: جمعی. ۳- م‌ول: بیرم‌کتل. ۴- م‌ول: باشید.
۵- ت: از «و مسافر ایوداچی پیغام» ندارد. ۶- م: ندارد. ۷- م‌وت: گرداند.
۸- ت: گردانیدند. ۹- ت: فرستادند.

صورت این قضیّه با ایشان در میان نهد. ایشان نیز[۱] اظهار مخالفت کردند و گفتند که ما پادشاه خود را می‌طلبیم و او را[۲] مطیعیم و تو را مخالف. امیر عادل چون پیش و پس خود یاغی دید بالضّروره از آنجا کوچ کرد و از راه مراغه و دهخوارقان[۳] متوجّه ولایت جغتو شد و قلعه ساروقرقن[۴] و کراوتو را مضبوط گردانید و به سلطانیّه آمد و در قروق سلطانیّه بنشست و از اطراف و جوانب خبرگیران بفرستاد. چون خبر رفتن امیر عادل[۵] به سلطانیّه به سلطان احمد رسید پنج قشون مرد به باشلامیشی فرستاد حمزه پسر فرخزاد و یاغی باستی پسر امیر شیخ علی اناق و ابوسعید پسر بیرم‌بیک بر سبیل منقلا به طرف تبریز روانه[۶] کرد و امیر عبّاس و مسافر از تبریز با اکابر و[۷] ارکان دولت که در تبریز بودند به عزیمت استقبال سلطان احمد از تبریز بیرون آمدند و انواع تکلّفات از پیشکش و ساز و اسب و تقوز[۸] و غیره ترتیب[۹] کرده در راه مرند هر دو فرقه به هم رسیدند. چون به هم نزدیک شدند حمزه و عبّاس و یاغی باستی و ابوسعید[۱۰] گفتند[۱۱] که این جماعت پیش سلطان احمد خواهند رفت و اختیار معاملات به دست خواهند گرفت و ما را باز[۱۲] مطیع و منقاد[۱۳] و زیر دست ایشان باید بود. صلاح در آن است که ایشان را به قتل آوریم چون به هم رسیدند سلام ناکرده در هم آویختند. حمزه با عبّاس گفت[۱۴] که تو پنداری همان بزرگی می‌توانی کرد که ما را سلام نمی‌کنی و خواری کرده او را دشنام داده باشد و عبّاس را شمشیری زده انداخته و ابوسعید پسر بیرم‌بیک، مسافر را به قتل آورد.[۱۵] و سرهای ایشان پیش سلطان احمد فرستاده[۱۶] و خود متوجّه تبریز گشت.

سلطان احمد از این معنی بغایت رنجیده خاطر گشت و گفت بدین حرکت عادل آقا را از پیش من متنفّر کردند و او قطعاً مرا مطیع نخواهد گشت و عن‌قریب به تبریز رسید شهر را آذین بستند[۱۷] و تکلّفات بی‌حدّ[۱۸] در آرایش شهر کرده و سلطان احمد در تبریز به نسق معاملات و ترتیب لشکر و معموری و ضبط ولایت [۱۲۵ـب] اشتغال نمود. ناگاه از بغداد خبر آمد که پیرعلی بادک و شاهزاده شیخ علی لشکر کرده متوجّه

۱- م‌ول: ندارد. ۲- ت: «می‌طلبیم و او را» ندارد. ۳- ت: «و دهخوارقان» ندارد.
۴- ت: ساروقرقن. ۵- م‌ول: آقا. ۶- م‌ول: روان. ۷- ت: از «با اکابر و» ندارد.
۸- ت: «و تقوز» ندارد. ۹- م: تربیت. ۱۰- م‌ول: ندارد. ۱۱- م‌وت: گفته باشند.
۱۲- م‌ول: دیگر. ۱۳- ت: «و منقاد» ندارد. ۱۴- ل: گفته باشند.
۱۵- ت: آورده. ۱۶- م‌ول: فرستادند. ۱۷- ت: بسته. ۱۸- ت: ندارد.

تبریز شدند و این چنان بود که بعد از واقعهٔ سلطان حسین چون امیر عادل به تبریز آمد،[۱] مولانا شمس‌الدّین ابهری و مولاناشمس‌الدّین جاسی را بر سبیل رسالت به بغداد فرستاد و ایشان را از وقوع حالات اعلام داد. چون امیرعادل به سلطانیّه رفت ایشان از[۲] بغداد به جهت تسخیر آذربایجان در حرکت آمدند و آوازه تبریز و سلطانیّه هر دو می‌انداختند. پیش مردم امیر عادل می‌گفتند که[۳] تبریز می‌رویم و پیش مردم تبریز می‌گفتند که به سلطانیّه به دفع امیر عادل می‌رویم.

القصّه، چون به قلعه حسام رسیدند و آن سر دو راه بود جانقی کردند و گفتند که اصل قضیّه سلطان[۴] احمد است و اکنون ضعیف است به دفع او مشغول می‌باید شد. مولانا شمس‌الدّین ابهری را پیش امیر عادل فرستاد[۵] و خود از راه تبریز کوچ بر کوچ روانه شدند. سلطان احمد از تبریز به یراق جنگ[۶] بیرون آمد و در حوالی هفت‌رود فریقین به هم رسیدند. آن شب جنگ اتّفاق نیفتاد در نیم شب عمر قپچاقی که جاونقار سلطان احمد بود با بیشتر امرا بگریخت و به شاهزاده شیخ علی پیوست. چون سلطان احمد معلوم کرد او را اعتماد بر امرا نماند هم در شب بگریخت و از راه خوی بیرون رفت و در ولایت نخجوان به مزار پیر عمر نخجوانی به قرا محمّد رسید. شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک در تبریز توقّف نکردند. شیخ علی باورچی و خواجه جمال‌الدّین کافی را در تبریز بگذاشتند و خود بر عقب سلطان احمد روانه[۷] شدند.

چون امیر[۸] قرامحمّد خبر لشکر مخالف بشنید با سلطان احمد گفت که ما[۹] جهت تو در این قضیّه کوشش خواهیم نمود و جنگ[۱۰] خواهیم کرد مشروط برآنکه تو با نوکران و لشکریان خود ثابت قدم بوده بر جای خود متمکّن باشی و هیچ حرکت نکنی تا ما با ایشان به طریقه‌ئی که میان ما معهود است جنگ کنیم و قرار آن است که اگر تو و لشکریان تو حرکت کنند ما به تمام روی‌گردان خواهیم شد[۱۱] و نیز میان ما موافقت باشد اگر ایشان ما را بشکنند[۱۲] تو دانی و ایشان، و شرط دیگر آن است که الجای آن[۱۳] لشکر ما را باشد و مردم شما در آن طمع و توقع[۱۴] نکنند و اگر دست به الجا دراز کنند میان ما

۱- ت: و این چنان بود که بعد از واقعهٔ سلطان حسین چون امیر عادل به تبریز آمد. ۲- ت: در.
۳- ت: به طرف. ۴- مول: ندارد. ۵- مول: روانه کردند. ۶- ت: جنگ کرده.
۷- مول: روان. ۸- ت: ندارد. ۹- ت: ندارد. ۱۰- مول: حرب.
۱۱- ت: گشت. ۱۲- ت: بشکسته. ۱۳- مول: این. ۱۴- ت: «و توقع» ندارد.

مخالفت و منازعت خواهد شد. بدین شرط لشکر ترکمان جمع شد و قرامحمّد پنج هزار مرد مرتّب از ترکمان بیرون کرد و هر سیصد مرد را یکٔ قشون کرد و هر قشونی را سی دستچه کرد و قرار داد که ده کس از قشونی که پیش می‌روند و تیراندازی می‌کنند چون نزدیکٔ یاغی می‌رسند و تیراندازی می‌کنند چون[1] قصد ایشان می‌کنند مـی‌گریزند، ده کس دیگر به مدد ایشان پیش‌تر می‌روند و تیراندازی می‌کنند تا قشون ایشان از هم ریخته می‌شود[2] بعد از آن حمله می‌کنند و ایشان را پراکنده می‌گردانند.[3] فی‌الجمله، آن پنج هزار مرد بدین طریقه[4] جنگٔ می‌کردند تا لشکری[5] بدان عظیمی بر هم زدند و مجموع را پراکنده و غارت کردند و پیرعلی و شاهزاده شیخ علی را به قتل آوردند و چهل و یکٔ قشون را بر هم زدند[6] و قریب دوهزار آدمی را به قتل آوردند و مال و تجمّل عالم از آن لشکر به دست لشکر ترکمان افتاد. سلطان احمد در میان ایشان اقامت نکرد و به تبریز آمد، امرای تبریز و[7] لشکریان و امرای بغداد پیاده و برهنه به تبریز آمدند. اصول ایشان را سلطان احمد رعایت کرد و آحاد در تبریز پیاده و برهنه می‌گشتند. چون سلطان احمد به تبریز آمد سر پیرعلی [۱۲۶ـ آ] بادکٔ را پیش عادل آقا[8] فرستاد و صورت قضیّه بر سبیل استهزاء او را اعلام داد. امیر عادل بفرمود تا سر پیرعلی بـادکٔ را در مـیان بـازار سلطانیّه بیاویختند و شعرای سلطانیّه ابیات گفته بودند دو بیت از آن نبشته شد:

بیت

باده گرباد سری خوشه‌صفت سر بکشد　　زهرهٔ دهر بـه زهـرآب زِبَـر پـندارش(۱)
داشت درسر که سران را همه سرور گردد　　کـلّه پُـرکاه درآویـخته بـین از دارش[9]

بعد از آن امیر عادل به تعجیل هرچه تمامتر به یراق لشکر مشغول شد و متوجّه تبریز گشت.

سلطان احمد بزرگان مملکت را در میان انداخت و خواجه صدرالدّین اردبیلی را بفرستاد تا میان او و امیر عادل وصلتی کند[10] و دختر امیر عادل را سلطان احمد نکاح کرد

۱- ت: «تیراندازی می‌کنند چون» ندارد.　۲- ت: نشود.　۳- ت: می‌کنند.
۴- ت: طریق.　۵- ت: لشکر.　۶- مول: شکستند.　۷- ت: «امرای تبریز و» ندارد.
۸- ت: امیر عادل.　۹- مول: از «و شعرای...» تا اینجا ندارد.　۱۰- مول: کرد.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «دشنهٔ دهر برید آن سر پر پندارش»؛ ص ۲۷۱.

و وفاقتلغ خاتون که دایه و[۱] خالهٔ سلطان احمد بود به زنی به امیر عادل داد. امیر عادل گفت اکنون جهت آنکه با این موافقت همگنان را معلوم شود مرا جهت ضبط معاملات سلطان به تبریز می‌باید رفت و از زنجان[۲] خواجه صدرالدّین را باز گردانید و مولانا شمس‌الدّین ابهری را با او بفرستاد تا سلطان احمد را استمالت دهد تا فرار ننماید.[۳] چون خواجه صدرالدّین پیش سلطان احمد رسید و صورت حال بگفت. خاطر سلطان احمد قرار نمی‌گرفت. خواجه شیخ کججی را با مولانا شمس‌الدّین ابهری[۴] بفرستاد تا استحکام عهود و مواثیق کند و خود همچنان به قاعده در مقام خوف بود. چون خبر رسیدن بندگی آقا[۵] به ولایت تبریز معلوم کرد اغرق خود را به راه قلعهٔ قهقهه بفرستاد و خود از راه نخجوان به طرف ارّان و موغان رفت و قاضی شیخ علی را به یروان فرستاد و هوشنگ حاکم آنجا را طلب داشت و درارّان و موغان متمکّن گشت.

امیر عادل چون خبر سلطان احمد معلوم کرد، کوچ کرده به اوجان نزول کرد. امرای بغداد که در تبریز مانده بودند در اوجان به او پیوستند. امیرعادل[۶] در حقّ هر یک عنایتها نمود و بخششها کرد. چون ایشان جامهٔ عزا پوشیده بودند[۷] جهت شاهزاده شیخ علی، اموال بسیار برایشان خرج کرد و همه را از لباس عزا بیرون آورد. بعد از سه روز به تبریز آمد و به نسق معاملات مشغول گشت. اوّلاً طمع در بغداد کرد و بعد از هفته‌ئی مصطفی[۸] قوشچی را به داروغگی بغداد مقرّر کرد و مولانا شمس‌الدّین ابهری را به صاحب دیوانی بفرستاد و تحصیل اموال دیوانی و آنچه به خاصّه[۹] او[۱۰] تعلّق می‌داشت به پسر خواجه حمدالله[۱۱] قزوینی [داد]. آن جماعت را به طرف بغداد روانه[۱۲] گردانید و بعد از یک ماه از تبریز متوجّه ارّان و موغان گشت و تا حدود برزن برفت.

امیر هوشنگ در میان درآمد و سخن از مصالحه راند. شرط نمودند[۱۳] که ولایت آذربایجان تعلّق به سلطان احمد داشته باشد و ولایت عراق عجم به سلطان بایزید و امیر عادل در ولایت عراق عرب مشترک باشد و از قبل سلطان احمد صاحب دیوان و داروغه برود. بدین شرایط امیرعادل مراجعت نمود. چون به حوالی سلطانیّه رسید طمع در عراق عرب کرده[۱۴] امرای بغداد را استمالت داد و ایشان در خاطر آقا[۱۵] نشاندند که

۱- ت: ندارد، ل: خال. ۲- ت: بزرگان. ۳- ت: قرار بنماید. ۴- ت: ندارد.
۵- ت: امیر عادل. ۶- مول: آقا. ۷- ت: پوشیدند. ۸- مول: مستوی.
۹- ت: «به خاصّه» ندارد. ۱۰- ت: بدو. ۱۱- ت: حمیدالله. ۱۲- ت: روان.
۱۳- ت: بنمودند. ۱۴- ت: کرد. ۱۵- ت: امیر عادل.

یکی از معتمدان خود را بفرست تا بغداد را جهت تو ضبط کنیم[1]، او این دم را بخورد[2] و تورسن که پسرخال او بود و مردی مردانهٔ صاحب وجود به طرف بغداد روان کرد و وزارت او[3] به خواجه قوام‌الدّین النجقی[4] داد که داماد بندگی آقا[5] بود و از راه همدان و چمچمال[6](1) روانهٔ بغداد شدند. چون مصطفی قوشچی و جماعتی که پیشتر روان کرده بود به بغداد رسیدند، در بغداد عبدالملک تمغاچی تسلّط یافته بود و فرزندان شاهزاده شیخ علی را بر دست گرفته و طمع در استقلال حکومت کرده، بسیار[7] زحمت کشیدند و وسایل انگیختند تا ایشان را در شهر گذاشت. امّا چون به شهر برد انواع دلداری و دلجویی نمود و بسیار رعایت کرد و هریک را چندان چیز از زر و رخت و سلاح و اسب و استر[8] و غیره رسید که ده یک آن توقّع نداشتند. بعد از دو هفته استفسار حال هر یک نمود که به چه کار آمده‌اند.[9] چون بر کماهی حال واقف شد با پسر خواجه حمدالله[10] گفت که چون[11] [۱۲۶-ب] تو محصّلی وظیفه آن باشد که حملی مقرّر کنم که در این ولا ببری و معتمدی با تو روانه دارم تا عذرخواهی نماید و مراجعت کرده بیایی تا تمامی مال تسلیم کنم.

القصّه، بر چند تومان قرار داد[12] زر سرخ و سیم[13] سفید و قماش و اسلحه و مقرّر کرد که صباح روز دیگر از بغداد روانه شوند. در همین شب از طرف حلوان خبر رسید که تورسن می‌رسد. عبدالملک از آن خبر بغایت متفکّر گشت[14] و فرستادن خزانه در توقّف افتاد. بعد از سه روز خبر رسید که معروف که یکی از سرداران آن نواحی بوده، با تورسن در مقام یاغی‌گری است و سه روز در خانقین جنگ واقع شده بود و بعد از آن صلح کرده بودند و عهد نموده که در غیبت تورسن کارسازی نموده[15] در عقب به بغداد درآید[16] و تورسن متوجّه بغداد شد.

عبدالملک بعد از فکر بسیار صلاح در مطاوعت دید، روز جمعه وقت نماز

۱- ت: کنم. ۲- ت: نخورد. ۳- ت: آن. ۴- ت: النجعی. ۵- ت: امیر عادل.
۶- ت: «و چمچال» ندارد. ۷- ت: بسیاری. ۸- ت: اشتر. ۹- ل: آید.
۱۰- ت: حمیدالله. ۱۱- ت: ندارد. ۱۲- ت: داد. ۱۳- ت: ندارد. ۱۴- مول: شد.
۱۵- ت: از «در غیبت...» تا اینجا ندارد. ۱۶- ت: در عقب بود تورسن به بغداد آید.

(۱) چمچمال / چمچال / جمجمال: نام یکی از دهستانهای بخش صحنه شهرستان کرمانشاهان در حدود شش فرسخی کرمانشاهان (فرهنگ آبادیها).

تورسن به بغداد در آمد و مجموع امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند با او بودند به خلاف اتباع وزیران[۱] که جهت صلاح وقت دو روز بود که ایشان را در شهربان موقوف داشته بودند و از قضای ربّانی[۲] استخوان شاهزاده شیخ علی را که در نخجوان بردست لشکر ترکمان کشته شده بود به ظاهر بغداد آورده بودند و در مشهد[۳] ابوحنیفه کوفی[۴](۱) نهاده و می‌خواستند که در شهر بغداد درآورند و از آب[۵] بگذرانند و دفن کنند. روز شنبه عبدالملک پیش تورسن پیغام فرستاد[۶] که ما امروز به یراق این مهمّ مشغولیم و شما نیز از راه رسیده‌اید[۷] به استجمام[۸] آسایش نمایید و هر یک را لایق وضع آن کس نُزلی و هدیّه‌ئی فرستاد و جهت هر یک از ملازمان تورسن تکلّفها کرد. روز شنبه هیچ کدام از خانه بیرون نیامدند، روز دیگر مجموع اهالی بغداد جامه‌های سیاه جهت عزا و استقبال استخوان شاهزاده شیخ علی[۹] بپوشیدند. عبدالملک خواست که تورسن را سلام کند و بیرون رود و یراقها بیرون فرستاد. چون به خانهٔ تورسن رسید تورسن با نوکران خود قرار داده بود و در موضعی تنگ چنانچه زیادت از پنج کس در آنجا نمی‌توانست نشست و ضبط در خانه‌ها و کوچه‌ها و دهلیزهای خانه و راه گذار کرده بود.[۱۰] چون عبدالملک پیش او رفت یک دو غلام با او بیش پیش نگذاشتند، او را و قرامحمّد بغدادی را که قاتل امیر اسمعیل بود[۱۱] و راه امارت یافته با دو برادر قرامحمّد در همان خانه به قتل آوردند و بغداد پرآشوب گشت و غوغای عامّ به در خانهٔ عبدالملک بردند و قریب دو هزار تومان از خانهٔ عبدالملک به تاراج رفت و عوامّ خانهٔ او را آتش زدند و[۱۲] خزانه‌ئی که به جهت امیر عادل[۱۳] روانه خواستند[۱۴] ساخت در خانهٔ عبدالملک بود در یک خانه مهر کرده آن نیز به غارت رفت و صیت «بیت الظّالِم خراب او بعد حین» از زبان خرد و بزرگ استماع افتاد.

القصّه، چون تورسن عبدالملک را به قتل آورد و مملکت بغداد پرآشوب شد از

۱- م‌ول: وزیریان. ۲- ت: آسمانی. ۳- ت: مشهد امام اعظم. ۴- ت: رحمة‌الله.
۵- ت: آن. ۶- ت: کرد. ۷- م: رسیده‌ایم. ۸- ت: به استراحت و استحمام.
۹- ت: «شیخ علی» ندارد. ۱۰- ت: کرده. ۱۱- ت: بودند.
۱۲- م‌ول: از «و غریب در...» تا اینجا ندارد. ۱۳- م‌ول: بندگی‌آقا. ۱۴- م‌ول: خواهست.

---

(۱) ابوحنیفه نعمان بن ثابت امام فقیه کوفی (وف. ۱۵۰ هـ. ق). در مقبرهٔ خیرزان نزدیکی رصافهٔ بغداد مدفون است. معجم‌البلدان، ج/۳، ص ۵۳.

ضبط و نسق آن عاجز گشت و از هر طرف فسادها سر بر کرد و دارایی آن مملکت بر او دشخوار[1] گشت. چون حقیقت این معنی به گوش سلطان احمد رسید به تعجیل هرچه تمامتر از تبریز متوجّه بغداد گشت و شاه منصور که در قلعه کراوتو محبوس بود خلاص گشته به سلطان احمد بن اویس خان پیوست.[2] سلطان احمد او را به انواع اعزاز و اکرام مخصوص فرموده با خود به بغداد برد. چون خبر توجّه احمد به بغداد رسید و مردم را محقّق گشت دل از کار تورسن برداشتند[3] و مردم معروف با[4] معروف از خانقین تاخت کرده به حوالی بغداد آمدند[5] و گله‌های اسبان تورسن که در ولایت بر طریق خراسان[6] بود مجموع را براندند و ببردند و از آن شکستی عظیم به حال[7] تورسن راه یافت. اگر چه مال [۱۲۷ـ آ] بسیار از بغداد و خزانه و دفاین عبدالملک کسب کرده بودند امّا یراق لشکر کشیدن نداشتند[8] بالضّروره آیت فرار[9] برخواندند. از راه بعقوبه متوجّه بادَرایا[10](1) گشتند. معروف چون از توجّه تورسن خبر یافت در عقب او برفت و او را در بادرایا محاصره کرد و گرفته به بغداد برد و بعد از چند روز تورسن را و خواجه قوام‌الدّین را به قتل آوردند و ملازمان ایشان را به انواع تفحّص و تفتیش[11] کردند و در بغداد سلطان احمد متمکّن گشت. امیر علی و هندوی قورچی و سلطان عرب ربیعی[12] با جمعی متّفق شدند و می‌خواستند که قصد سلطان احمد کنند امیر ستای را این قصّه معلوم گشت، با سلطان عرض کرد ایشان را به یاساق رسانیدند. و زمستان سلطان احمد در بغداد بود و در بهار امیر قوام‌الدّین و خواجه یحیی سمنانی را در بغداد بگذاشت و شاه منصور را به حویزه و شوشتر فرستاد و او آن ولایت را در ضبط آورد و دیگر سلطان احمد را ندید و حکم او را مطیع نگشت. چون سلطان احمد ضبط معاملات و نسق بغداد بکرد در بهار سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه متوجّه ولایت آذربایجان گشت.

۱- ت: دشوار. ۲- ت: سلطان احمد به بغداد رسید. ۳- ت: برداشته.
۴- ت: «مردم معروف با» ندارد. ۵- ت: آمداد. ۶- ت: «بر طریق خراسان» ندارد.
۷- ت: حالی. ۸- ت: ندانسته. ۹- ل: القرار ممالایطاق. ۱۰- ت: بادرانا.
۱۱- ت: «و تفتیش» ندارد. ۱۲- ل: بیعی، ت: ندارد.

---

(۱) بادَرایا: ناحیه‌ای در نهروان سرزمینی نزدیک باکسایا بین البندنیجین و نواحی واسط. معجم‌البلدان؛ ج/۱، ص ۳۷۶.

حکایات حوادث و وقایع سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه(۱)

در این سال خاتون بزرگ حضرت صاحب قرانی دلشاد آغا وفات یافت و بعد از چند روز[۱] خاتون معظّمه قتلغ ترکان آغا خواهر امیر بزرگ صاحب قران که از خواتین عصر به خیرات و مبرّات گوی سبق ربوده[۲] و از خالص اموال خود مدارس و خوانق پرداخته و صنوف مبرّات او شامل حال عالمیان گشته از این مرحلهٔ فانی رخت به عالم باقی کشید[۳] و از زندان ظلمانی به سرابستان روحانی رسید. امیر صاحب قران بر فراق ایشان اندوهناک[۴] و گریان گشت و ملال و کلال بر نهال بی‌مثالش مستولی شد. چند روز قلق و اضطراب می‌نمود و به امور ملک و دولت اشتغال نمی‌فرمود[۵] آخرالامر سادات و علما و مشایخ و صلحا به حضرت[۶] مجتمع گشته[۷] و وظایف نصایح و مواعظ به تقدیم رسانیدند و به آیات و احادیث خاطر عاطرش را تسلّی داده[۸] و گفتند امیر صاحب قران را در کامرانی بقا باد و به معارج رفعت و جلال ارتقا هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل بباید نهاد و هر که دردنیا بسیار ماند تن در کشاکش هجران اصحابش دربابد داد. با حکم قضا کس را قوّت و توان نیست و بر فرمان قدر حرج و تاوان نه:

شعر[۹]

بر حکم قضا نمی‌توان تاوان کرد		این بود نصیب ما، ازو چه توان‌کرد

امیر صاحب قران به نصایح ایشان گوش هوش گشوده از چرا و چون درگذشت و

۱- ت: چندگاه.	۲- ت: برده بود.	۳- ت: کشیده.	۴- ت: اندوهناک شد.	۵- ت: نمی‌نمود.
۶- م‌ول: «به حضرت» ندارد.	۷- ت: گشتند.	۸- م: داد.	۹- ت: بیت.

---

(۱) سال ۸۷۵ هـ. ق.

به حکم ـ إِنَّالِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رٰجِعُونَ*(۱) ـ بازگشت.

ای‌دل ناآزموده وقت جزع نیست   با ستم روزگار تن زن و خو کن[۱]

چون از وظایف عزا بپرداخت و جهت روح مطهّر[۲] آن نوگذشتگان مبرّات و صدقات به مستحقّان رسانید، بعد از چند روز باز به تهیّاء اسباب لشکر و ترتیب[۳] ایشان اشتغال نمود[۴] که در آن تاریخ[۵] چند واقعه در خراسان[۶] حادث شده بود، یکی از آن جمله واقعهٔ غوریان[۷] بود.

ذکر یاغی‌گری غوریان و خرابی شهر[۸] هرات

و صورت این[۹] واقعه چنان بود که ابناء ملک فخرالدّین که یکی را ملک محمّد و دیگری را امیر مغلب[۱۰] می‌گفتند و ذکر ملک فخرالدّین در قضیّهٔ امیر نوروز مثبت[۱۱] گشته است و این پسران او در زمان ملک غیاث‌الدّین و پدرش ملک حسین در هیچ حسابی[۱۳] نبودند و در غایت فلاکت روزگار می‌گذرانیدند، به وقتی که حضرت صاحب‌قرانی فتح هرات فرمود ایشان پیش بندگی حضرت رفتند و احوال خود باز نمودند[۱۴] که ملک حسین[۱۵] عم‌زادهٔ ما بود بر ما ظلم کرد و اسباب و املاک [۱۲۷ـ ب] پدران ما تصرّف نموده[۱۶] و ما را در حکومت مدخلی[۱۷] نداد و الحقّ واقعی می‌گفتند و در بی‌انصافی بحثی نه.[۱۸] حضرت صاحب قرانی ایشان را تربیت فرموده حکومت غور به برادر کلانتر ملک محمّد ارزانی فرمود.

در این ایّام با جمعی از مخاذیل[۱۹] غوریان و خسایس‌النّاس از طرف غور روی به هرات آوردند و ابوسعید اسپهبد که پدرانش از امرای غور بودند و ملک غیاث‌الدّین او را به سبب فتنه‌ئی که در سر او می‌دید[۲۰] مدّت ده سال محبوس داشته بود.[۲۱] حضرت

۱- م‌ول: این بیت ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: ترتیب. ۴- م: ندارد.
۵- ت: «که در آن تاریخ» ندارد. ۶- ت: «در خراسان» ندارد. ۷- م‌ول: غوریان خر.
۸- ت: ندارد. ۹- ت: آن. ۱۰- ت: مغل. ۱۱- ت: مبیّن.
۱۲- ت: ندارد. ۱۳- م‌ول: حساب. ۱۴- م: نمود. ۱۵- م‌ول: ندارد.
۱۶- م: نمود. ۱۷- ت: مدخل. ۱۸- ت: از «الحقّ...» تا اینجا ندارد.
۱۹- ت: ندارد. ۲۰- م‌ول: داشت. ۲۱- ت: داشت.
(*) قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ٦٧٥.

صاحب قرانی بعد از تسخیر هرات او را تربیت فرموده از قید و حبس اطلاق فرمود. کفران نعمت آن حضرت ورزیده با غوریان متّفق شد و جمعی از رنود و اوباش سر درپی ایشان نهادند،[1] دست به فضول و فساد و فتنه و بیداد دراز کرده، پای از دایرهٔ حفاظ و ذمام[2] بیرون کشیده جمعی که[3] به اسم داروغگی در شهر بودند و بعضی از محصّلان و نوکران امرا که به مهمّات به هرات[4] آمده[5] بودند به اتّفاق یکدیگر پناه به حصار اختیارالدّین که بر دیوار شمالی شهر است بردند و طایفهٔ غوریان[6] به شهر درآمدند و مردم اهل صلاح[7] درگوشه‌ها مخفی شدند و شهر هرات چون خانهٔ بی‌کدخدا[8] وکشتی بی‌ناخدا ماند و مردم از ربقهٔ[9] ضبط و رابطهٔ نظام خلیع‌العذار[10] شدند و شیاطین فتنه از شیشهٔ[11] حبس بیرون افتادند[12]. و در این حال پسر تیموکه برادر امیر خماری که اسم داروغگی داشت از قضای الهی هم در آن هفته مرضی[13] طاری گشته بود وفات یافت. این[14] معنی نیز جزو علّت بی‌ضبطی گشت هرج و مرج در میان خلایق پیدا شد. ممالک مخوف و شوارع مألوف گشت. اراذل بر افاضل استیلا یافتند و ادنات[15] بر رؤوس تقدّم گرفتند و نقش «إِذَا مَلَكَ ٱلْأَرَاذِلُ هَلَكَ ٱلْأَفَاضِلُ» از کعبتین فلک ظاهر شد.

غوریان به در حصار رفتند و جمعی از لوانید و اراذل که پیش ایشان رفته بودند از آن جمله یکی از یتیمان درب فیروزآباد علی‌اسد نام یتیمی چند را سرشده فی‌الحال چند پشته هیزم به در حصار حاضر گردانیدند و آتش در آن زدند. نوکران داروغه و غیرهم از مغولان که پناه به قلعه[16] برده بودند از بام قلعه نظر کردند. مردم شهر مجموع بر بام خانه‌های خود آمده بودند و آواز دهل و نقاره و غلبهٔ مردم می‌شنیدند. مغولان آن[17] مجموع را لشکر غوریان پنداشتند، وَهْم بر ایشان مستولی گشته یک یک خود را برهنه کرده از بارو به زیر انداختند. بنابر آنکه چون منقاد گشتند و هر چه داشتند[18] بگذاشتند[19] تا به جان امان یابند و غوریان بی‌رحم با وجود آن حال بر ایشان ابقا نکردند و مجموع را

۱- ل: این کار گذاشتند. ۲- ت: «و ذمام» ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- م و ل: «به هرات» ندارد.
۵- م و ل: ندارد. ۶- م و ل: غوریه نادانیه خر. ۷- ل: اهل شهر و صلاح.
۸- ت: کدخدای. ۹- ت: اتعه. ۱۰- ت: خلیعة‌العذاز. ۱۱- ت: گوشه.
۱۲- م و ل: افتاد. ۱۳- م: مرض. ۱۴- ت: آن. ۱۵- ت: اذناب.
۱۶- ت: به پای حصار. ۱۷- ت: این. ۱۸- م: داشت. ۱۹- م: بگذاشت.

به دار بقا فرستادند. چون خبر کیفیّت این[۱] واقعه به سمرقند رسید، حضرت صاحب قرانی حکم فرمود تا ملک غیاث‌الدّین را که در ارگ سمرقند بازداشته بودند و پسر خردتر امیرغوری را که در اوزکند پیش امیرزاده عمر شیخ بهادر فرستاده بود[ند] آسیب هلاکت رسانیدند و رعایای بیچارهٔ هرات چون مردم اوباش و اراذل این فتنه انگیخته بودند[۲] و مردم اهل صلاح در غمرات[۳] آن فترت[۴] متفکّر و در دریاچهٔ[۵] آن ظلمت متحیّر [بودند] که تشخیص این مرض بر چه وجه توان کرد و علاج[۶] آن سوءالمزاج به چه تدبیر مدخل توان ساخت؟ به هیچ گونه اسباب حلّ این مشکل دست نمی‌داد و علامات کشف این معضل ظاهر نمی‌گشت بلکه لحظه لحظه[۷] و ساعت به ساعت[۸] تواتر آن بحران تیزتر[۹] می‌گشت و مجموع را سر و مال بر خطر و زن و فرزند بر هدر، مضمون این ابیات صفت حال و صورت واقعه گشته بود:

نظم

فغان زگردش گردون دون، به‌دست که داد — به دست دیو دگر باره ملک را خاتم
زمانه‌ایست چو احوال عاشقان تیره — حوادثی است چو گیسوی دلبران درهم
چنان زساز قُتادست دهر را قانون — که زخمه‌اش همه زخم‌است ونغمه‌اش همه غم
فلک نگین و اراذل گرفته روی زمین — جهان خراب و افاضل نشسته در ماتم
نه حکم شرع به‌تمکین نه‌دست حقّ مطلق — نه حال ملک به سامان نه کار دین محکم
نفاذ شرّ و نَفاق نِفاق و رونق جهل — کَسادِ فضل و رواج فضول و قحطِ کرم
صفا مجوی ز معمورهٔ جهان کامیخت — هوای او به وباء و نسیم او با سمّ[۱۰]

بر این منوال مردم در زحمت بودند.[۱۱] حضرت مخدوم و مخدوم زادهٔ سعید[۱۲] شهید امیرانشاه گورکان ـ نَوَّرَاللهُ مرقده ـ در کنار آب[۱۳] مرغاب بود. چون خبر این[۱۴] واقعه بشنید با لشکرهای آراسته روی به جانب هرات [۱۲۸ـ آ] آورد و چون آن مخاذیل خبر توجّه آن حضرت شنیدند جز فرار چاره ندیدند آن خران غوری «کَأَنَّهُمْ

۱- ت: آن. ۲- ت: انگیختند. ۳- ت: عمران. ۴- موت: فکرت.
۵- ت: دیاخیر. ۶- ت: در مزاج. ۷- ل: لحظه فلحظه. ۸- ل: ساعة فساعة.
۹- ت: ترتر. ۱۰- مول: این ابیات ندارد. ۱۱- مول: از «بر این منوال...» تا اینجا ندارد.
۱۲- مول: ندارد. ۱۳- ت: ندارد. ۱۴- ت: آن.

حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»[(1)] روی به گریز نهادند. چون عساکر منصوره جمعی را در عقب آن مدابیر[1][(2)] بفرستادند تا اکثر را از ایشان به دارالبوار فرستاد[ند] و حضرت صاحب‌قرانی از مردم هرات در غایت غضب بود و حکم به قتل و اسر و غارت می‌فرمود، جمعی شفیع شدند که در میان این فتانان جمعی[2] مردم مصلح[3] بوده‌اند. فی‌الجمله، حکم شد که مال امانی بر اهالی هرات حواله داشتند، به مرتبه‌ئی که اکثر به شکنجه و تعذیب هلاک گشتند.

حضرت صاحب قرانی در اوایل رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه از آنجا گذشته عزیمت جانب[4] سجستان فرمود و در سبزار[(3)] شیخ داود، یاغی گشته حصار بدرآباد را عمارت کرده بود و امیر تابان را قصد کرده که داروغهٔ آن نواحی بود حصار او را[5] محاصره کردند تا از اطراف نقبها به زیر دیوار بردند و یک دیوار بزرگ حصار بیفتاد و جمعی که در اندرون نقب بودند هلاک شدند.[6] از آن جمله شیخ یحیی که راه نیابت یافته بود و در فتح قلعه ایستادگی بسیار می‌نمود و قلعه بگرفتند و قریب دوهزار آدمی دستگیر کرده[7] از آن قلعه بیرون آوردند و فرمان شد تا همه را در زیر گل توده‌ها نهادند. بدین[8] موجب سیاستی به تقدیم رسانید که تا قرنها[9] عبرت عالمیان باشد.

آنچه در آن ایّام در بلاد خراسان عموماً و بر اهالی هرات و سبزار[10] خصوصاً رفت از فتنه و فساد و تشویش خلایق و تخریب مواضع و التهاب شرر[11] و شرّو شور و هُبوب عواصف ظلم و زور و اختلال حال عباد و بلاد و انقطاع امداد فلاح و رشاد و قتل و غارت و اسر و هتک و قتل، نه همانا که در هیچ عهدی رفته باشد و بدان واسطه قُرا و مزارع خراب و بایر گشت و خلایق بکلّی مستأصل شدند و کدام طوفان از این صعب‌تر تواند بود وچه فتنه از آن هایل‌تر که جمعی بدبخت بی‌عاقبت فتنه‌انگیزند و چون آوازهٔ لشکر شنوند بگریزند و مردم اهل صلاح که قطعاً و اصلاً بدان راضی نبوده‌اند به سؤال و

۱- ت: مدابر. ۲- ت: بسیار. ۳- ت: صالح بی‌گناه. ۴- م‌ول: ندارد.
۵- ت: آن. ۶- م‌ول: به مرگ آمدند. ۷- م: ندارد. ۸- م‌ول: براین.
۹- ت: منتّها. ۱۰- ت: سبراز. ۱۱- ت: ندارد.

---

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۸۸.
(۲) مدابیر: ج مدبر، بدبخت (لغتنامه).
(۳) سبزار: مخفف اسفزار نام بلده‌ای است قریب به هرات و فراه، روضة‌الصفا، ج/۱۰، ص ۶۵۵.

جواب و خطاب و عتاب خونهای ناحقّ که فتّانان ریخته‌اند مبتلا گردند. و در آن قضیّه خرابی ولایت بغایتی رسید که در ولایت هرات و سبزار[۱] در بازارها یک در دکان نماند و در زیر دکانها و[۲] کوچه‌ها مردگان مرده[۳] بر زبر یکدیگر افتاده و متعفّن گشته، هیچ کس را مجال تجهیز و تکفین نبود و خلایق اکثر از اوطان جلا گشته و از زن و فرزند جدا افتادند، ـ نعوذبالله من غضب‌الله ـ

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب سیستان

چون حضرت صاحب قرانی از قضیّه قلعهٔ بدرآباد سبزار[۴] بپرداخت با لشکرهای آراسته به جانب سجستان توجّه نمود، شاه جلال‌الدّین فراهی که از دولت خواهان و هواداران بود به استقبال از حصار فراه بیرون آمد و حضرت صاحب قرانی او را به[۵] تربیت و نوازش مخصوص گردانید. فامّا رعایای فراه در مقام لجاج و عناد مخالفت می‌نمودند. آق تیمور بهادر را تعیین فرمود تا بر ولایت فراه تاخت کرده بغارتد برحسب فرمان به تقدیم رسانید. حضرت صاحب قرانی از فراه گذشته به قلعه و حصار زره[۶] رسید و جنگ انداخته[۷] در روز مسخّر[۸] فرمود و از یاغی مقدار پنج هزار مرد جمع گشته در مقابله[۹] آمدند[۱۰] جنگی عظیم واقع شد، چنانچه از کشته‌ها[۱۱] پشته‌ها برآمد.

حضرت صاحب قرانی متوجّه شهر سیستان گشته. چون بدانجا رسید بر سر تلّی[۱۲] ریگ برآمده، بایستاد. شاه شاهان و تاج قلعهٔ کهی و سراج بیرون آمدند و به بساط‌بوس مشرّف گشته، اظهار مطاوعت و انقیاد کردند. امیر با ایشان در سخن مشغول بود که ناگاه سیستانیان[۱۳] صف لشکر آراسته بیرون آمدند و قصد حرب کرده متوجّه شدند. امیرصاحب قران دو هزار سوار [۱۲۸ـ ب] از مردان کار به امیر محمّد سلطانشاه در کمینگاهی بازداشت و چند کس از بهادران را پیش فرستاد که نزدیک یاغی رفته خود را در نظر ایشان خائف و عاجز نمایند،[۱۴] بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند. یاغی ایشان را درپی کردند چون از کمینگاه بگذشتند آن دو هزار مرد به کمین بیرون آمده[۱۵] حمله

۱ـ ت: سبراز. ۲ـ ت: «زیر دکانها و» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: اسفرار.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: دره. ۷ـ م: انداختند. ۸ـ ت: مسخر خود.
۹ـ م‌ول: مقابل. ۱۰ـ ت: آمده. ۱۱ـ ت: کشتگان. ۱۲ـ ت: تل.
۱۳ـ ت: سجستانیان. ۱۴ـ ل‌وت: نماید. ۱۵ـ ت: آمد.

کردند و از این طرف خود لشکرهای فراوان به مدد رسیدند. جنگی عظیم واقع شد و سیستانیان[۱] اسبان لشکریان را بسیار[۲] به خنجر زدند و مجروح و سقط گردانیدند[۳] و خلقی انبوه از سیستانیان به قتل آمدند[۴] و بقیّه را دوانیده به حصار رسانیدند و از سرهای آن جماعت[۵] منارهها برآوردند و آن شب هم آنجا نزول کردند.

چون صبح صادق بدمید امیر صاحب قران گیتیستان[۶] لشکرها را هر یک مقام معیّن فرمود و به نفس خود قول لشکر اختیار کرد و امیرزاده امیرانشاه بهادر را منقلای دست راست ساخت و جمعی از امرای بزرگ در خدمت او تعیین فرمود. امیرحاجی سیفالدّین و امیر آق بوقا بهادر در رکاب او بودند و منقلای دست چپ امیر ساری بوقا را تعیین گردانید و در پهلوی او خدایداد بهادر بود و در پیش خود خندق و حصار ساختند.[۷] چون شب درآمد ده هزار پیاده سیستانی از شهر به نیّت شبیخون بیرون آمدند. اتّفاقاً در مقابلهٔ امیر شمسالدّین و امیر برات خواجه افتادند و ایشان راه دادند تا از خندق و فصیل ایشان گذشته به خیمه و خرگاه رسیدند و اسب و استر[۸] بسیار از آن پس باز[۹] به خنجر هلاک کردند و از طرفین جنگی عظیم کردند و بسیار به قتل آمدند. آخر عساکر منصوره ایشان را براندند[۱۰] و به قلعه و حصار رسانیدند[۱۱] و اکثر ایشان را به قتل آوردند. روز دیگر باز ساز اسباب جنگ ترتیب کردند و امیرزاده علی بن مؤیّد با پانصد سوار مکمّل در مقابلهٔ دروازه ایستاده بود لگام[۱۲] ریز کرد و دروازه را شکسته آمدند.[۱۳] سیستانیان[۱۴] ایشان را راه داده از دروازه بگذرانیدند و در میان گرفته جنگ سخت آغاز کردند. امیرزاده علی و قشون او در میان دشمنان مانده امّید از جان بریده حرب[۱۵] میکردند. در این جانب[۱۶] آق تیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده به جانب دروازه تاخت کردند و حارسان دروازه را بکشتند و براندند و امیرزاده علی را مدد رسانده[۱۷] و از دروازه بیرون آوردند.

ملک قطبالدّین دانست که طاقت مقاومت و قوّت مقابلت ندارد از حصار بیرون آمده به حضرت امیر صاحب قرانی آمد و حضرت صاحب قرانی او را به عنایت و

۱- ت: سجستانیان. ۲- ت: ندارد. ۳- موت: گردانید. ۴- ت: آمد.
۵- ت: ایشان. ۶- ت: «گیتیستان» ندارد. ۷- ت: ساخته. ۸- ت: اشتر.
۹- ت: «از آن پس باز» ندارد. ۱۰- ت: برآمدند. ۱۱- ت: رسیدند.
۱۲- ت: لغام. ۱۳- ت: شکسته به درآمدند. ۱۴- ت: سجستانیان.
۱۵- ت: جنگ. ۱۶- ت: حالت. ۱۷- ت: رسانیدند.

نواخت مخصوص گردانید. در این اثنا حضرت صاحب قرانی با معدودی چند به اسم تفرّج با یکتایی و دِگْله‌ئی (۱) سوار گشته به طرف جوانقار لشکر توجّه فرمود، ناگاه علی‌الغفلة[۱] قریب سی‌هزار مرد گرد بر آسمان رسانیده از شهر بیرون آمدند و جنگ در پیوست.[۲] امیرصاحب قران عنان گردانیده متوجّه مقام خود شد و یاغیان تیرباران کردند چنانکه تیری بر ران حضرت صاحب قرانی رسید.[۳] چون به مقرّ عزّ[۴] خود آمد[۵] اشارت فرمود تا ملک قطب‌الدّین را بندکرده نگاه دارند و در آن حال جیبا پوشیده خواست که به نفس خود حمله کند. امرای عظام پیاده شده عنان بارگی گرفته معروض گردانیدند که سالها مال و منال و حشمت و اقبال در دولت ابد پیوند یافته‌ایم امروز تا ما زنده باشیم[۶] حضرت امیر صاحب قران[۷] را تحمّل خطر کردنها[۸] روا نباشد و به یکبار از اطراف حمله کردند و دشمنان را رانده به حصار رسانیدند و همچنان زور آورده به حمله‌های مردانه حصار و شهر گرفتند و خراب و بایر گردانیدند[۹] و لشکریان ایشان را جمله به قتل آوردند. [۱۲۹ـآ] ملک سیستان را با باقی رعایا کوچ فرموده به سمرقند بردند و قضات[۱۰] و علما و سادات و اکابر ایشان را به حصار فراه فرستادند.

حضرت صاحب قرانی چون خاطر از کار سیستان[۱۱] باز پرداخت از راه حصار تاغ به سر بندرستم رفت و آن را خراب گردانید. بعد از آن از راه کوکه قلعه[۱۲] متوجّه بست شد اخبار آن طرف معلوم کرده به تحقیق پیوست که تومان قندهاری متوجّه کیج و مکران شده[۱۳] امیرزاده امیرانشاه بهادر را که در آن ایّام سنّ مبارکش[۱۴] هنوز به هفده بیش نرسیده بود بر عقب او تعیین فرمود و به یمن اقبال و فرّ دولت ابد پیوند حضرت عزّت او را نصرت و فیروزی بخشید. اگر چه در راه زحمت بسیار دیدند و کوههای سخت بریدند[۱۵] تا در چول قارن[۱۶](۲) بدو رسیده جنگ انداخته مظفّر و منصور گشت و امیر تومان گرمسیری را گرفته به یاسا رسانیدند[۱۷] و سر او را به حضرت امیر صاحب قران

۱- مول: «علی‌الغفلة» ندارد. ۲- مول: درپیوستند. ۳- ت: آمد. ۴- ت: ندارد.
۵- ت: رسید. ۶- ت: زنده‌ایم. ۷- موت: ندارد. ۸- ت: خطرهای بزرگ.
۹- موت: گردانید. ۱۰- ت: «و قضات» ندارد. ۱۱- ت: سجستان. ۱۲- ت: ندارد.
۱۳- ت: شده. ۱۴- ت: مبارک. ۱۵- ت: ببریدند. ۱۶- ت: جول قارن. ۱۷- م: رسانید.

(۱) دِگْله / دگلا / تیگلای: قبا (احسن‌التواریخ).
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «جول قارن» ص ۵۸.

فرستادند. حضرت صاحب قرانی از جانب آب هیرمند راه ساخته قلعهٔ قمقتو[۱(۱)] و قلعه سرخ را بگرفت و امرا و لشکریان به حصار هزار بر رسیده معلوم کردند که صدهٔ تواچی ایل و الوس آن نواحی جمع کرده، قدم در راه بی‌دینی و اِفساد نهاده، دست به خرابی و شرّ و شور برگشاده، حصاردار شده‌اند. حضرت صاحب قرانی سه هزار سوار از راه مصطفی به سر ایشان فرستاد و خود نیز در عقب برسید و نزدیک شد[۲] و به جنگ بسیار و سعی و کوشش بسیار[۳] قلعهٔ ایشان را فتح کرد و مجموع را به یاسا رسانید و از آنجا به قلعهٔ دهانه رفت و آن قوم را نیز به قهر و غلبه مسخّر گردانید و متوجّه تخت سلیمان شد و بیشتر مردم ایشان آمده بودند و به جهت ولایت خود داروغه برده در این حال خبر رسید که یاغی شده‌اند و قدم در مقام مخالفت نهاده امیر صاحب قران متوجّه ایشان شد و در روز که رسیدند جنگ انداخته و جنگهای سخت کردند. امیر زاده علی و امیر ایکوتیمور و جماعتی بسیار زخمدار گشتند و پسر مبارکشاه برداغونی[۴(۲)] در آن جنگ کشته شد و آق تیمور بهادر مقرّر بود که از پیش حضرت[۵] صاحب قرانی مفارقت نکند. چون آن حال مشاهده نمود از غایت غیرت آب در دیده آورد و از حضرت صاحب‌قرانی درخواست کرد[۶] تا اجازت فرماید[۷] که او[۸] به جنگ رود، حضرت صاحب‌قرانی چون کمال مردانگی و رجولیّت و تهوّر او معلوم داشت، اندیشید که مبادا به جهت دلیری او را آسیبی رسد رخصت نداد و بسیاری از قشونها جای خالی کردند و طاقت توقّف نداشتند مگر رمضان خواجه که از جای خود حرکت نکرد و چون کوه پابرجا ثبات قدم نمود. امیر صاحب قران بخت خواجه و شمس‌الدّین را فرمود که از لشکر پیش روند و عید[۹] خواجه در زیر سنگی کمین کرده ایستاده بود[۱۰] در وقت گذار دشمنان مجال یافت و یکی از بهادران ایشان را موی گرفته بر زمین زد و سرش از تن جدا

۱- ت: قهقه. ۲- مول: «و نزدیک شد» ندارد. ۳- ت: «و سعی و کوشش بسیار» ندارد.
۴- ل: برداغون. ۵- مول: ندارد. ۶- مول: «درخواست کرد» ندارد.
۷- مول: کرد. ۸- مول: ندارد. ۹- ت: عبید. ۱۰- ت: وایستاد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ممق تو»، ص ۹۳، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «مـمقتو»، ص ۱۷۲.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «برداغوالی»، ص ۹۴، ظفرنامه شامی (اورونبایوف): «بردالیغی»، ص ۱۷۳.

کرده پیش[۱] امیر صاحب قران آورد با وجود سنّ کودکی بهادری‌های مردانه[۲] نمود، آخرالامر آن حصار را به قهر و غلبه بگرفتند و مردم آن مواضع[۳] را مجموع بر قشونها بخش کردند و به یاسا رسانیدند.

حضرت صاحب قرانی[۴] از آنجا به جانب قندهار رفت و امیر جهانشاه به[۵] موجب فرمان از جانب قتلان به قندهار رسیده بود و مبشّر و اسکندر شیخی از پیش بندگی حضرت صاحب قرانی رفته بودند و قندهار راگردپیچ کرده و جنگ انداخته، آن را نیز فتح کردند و سردار ایشان راگرفته به حضرت آوردند. فرمان شد تا داری بزدند و او را از آنجا بیاویختند و کوچ فرموده به قندهار رسید و امیر جهانشاه بهادر را به انعام و احسان بی‌شمار مخصوص گردانید و زمستان هم در آن نواحی قشلاق [۱۲۹-ب] فرمود[۶] و چون فصل بهار درآمد، امیر صاحب قران از قندهار به جانب دارالسّلطنهٔ سمرقند معاودت فرمود[۷] و بعد از چهارده روز در پای‌تخت مبارک خود به فتح و فیروزی[۸] رسید.

ذکر احوال عراق و آذربایجان در این[۹] سال یعنی خمس و ثمانین و سبعمایه[۱۰]

در سلخ رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه شاه شجاع در ظاهر شوشتر بود. امیر کبیر صاحب تدبیر[۱۱] اختیارالدّین حسن قورچی که از قبل شاه شجاع حاکم کرمان بود بریدی را به تعجیل به[۱۲] حضرت[۱۳] شاه شجاع فرستاد که حضرت امیرصاحب قران با لشکری گران از آب جیحون عبور کرده بر جانب سیستان هجوم نموده[۱۴] و سیستان[۱۵] را به اندک مدّتی مسخّر گردانید.[۱۶] با وجود آنکه در مقام محبّت و یگانگی است امکان[۱۷] دارد که متوجّه کرمان شود، دفع آن قضیّه اندیشیدن به رأی رزین و فکر

۱- م‌ول: به. ۲- ت: تحسینش کرد که مردانگی. ۳- ت: مردمان او.
۴- م‌ول: قران. ۵- ل: از آنجا به. ۶- ت: کردند. ۷- ت: نمود.
۸- م‌وت: از «در پای‌تخت...» تا اینجا ندارد. ۹- ت: ندارد.
۱۰- ت: «یعنی خمس و ثمانین سبعمایه» ندارد، ت: سال مذکور. ۱۱- ت: «کبیر صاحب تدبیر» ندارد.
۱۲- ت: پیش. ۱۳- ت: ندارد. ۱۴- م‌ول: نمود. ۱۵- ت: سجستان.
۱۶- ت: کرده. ۱۷- ت: انکار.

دوربین پادشاه واجب باشد. شاه شجاع از این خبر پریشان و مضطرب احوال گشت. بعد از آن[۱] دوات و قلم خواست و به دستخط همایون[۲] خود این[۳] جواب به کرمان فرستاد.

امیر اختیارالدّین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان[۴] نموده بی‌تکلّف معلوم داند که ملک اسلام قطب‌الدّین بادی این معنی شده و ایلچیان را اذیّت رسانیده، اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد والاّ نویین اعظم خسرو مرز توران، قطب‌الحقّ والدّین امیر تیمور نویان[۵] نگذارد و نخواهد[۶] که لشکریان او متعرّض ممالک دوستان و مخلصان او شوند و اگر گذارد مع‌هذا تأیید کردگار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرّار نیزه‌گداز[۷] در کار است بسم‌الله اگر حریف مایی.

گراز یک نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب   زدیگر نیمه بس باشد تن تنهای درویشان[۸]

چون این جواب صلح‌آمیز پرعتاب[۹] به امیراختیارالدّین حسن رسید، امیرصاحب قران خود از قضیّهٔ سیستان[۱۰] فارغ شده متوجّه قندهار گشته بود چنانکه شرح آن گذشت.

و در این سال سلطان احمد از بغداد عزیمت تبریز کرد و عادل آقا[۱۱] غلبه‌ئی تمام از لشکریان کرده بود، در حوالی مراغه به هم رسیدند و لشکر عادل آقا[۱۲] از لشکر[۱۳] سلطان احمد به عدد بسیار زیادت بود. در مقابل هم بایستادند و جنگی عظیم کردند و از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته شدند و هر دو لشکر از همدیگر[۱۴] بگریختند و روی به هزیمت نهادند. سلطان احمد تا به مراغه برفت و از لشکر او امیر محمّد دواتی و خواجه شیخ کججی و جمعی در جنگگاه بی‌اختیار مانده بودند، غلبه‌ئی بر ایشان جمع شد و در عقب سلطان احمد فرستادند و او را بیاوردند، از آنجا متوجّه تبریز گشته به مرغزار اوجان فرود آمدند. بندگی آقا[۱۵] به سلطانیّه رفت و در قروق سلطانیّه فرود آمده به یراق لشکر مشغول شد و یقین می‌دانست که البتّه[۱۶] سلطان احمد بر عقب او خواهد آمد و همه روزه منتظر می‌بود و تا حدود کاغذکنان و قزل‌اوزان و پل‌زر[۱۷] خبرگیران فرستاده بود و از حالها با خبر بود. ناگاه خبر رسانیدند[۱۸] که سلطان احمد به زنجان رسید.

۱- م‌ول: از «از این خبر...» تا اینجا ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: آن. ۴- ت: سجستان.
۵- ت: گورکان. ۶- ت: «و نخواهد» ندارد. ۷- ت: نیزه‌دار. ۸- ت: این بیت ندارد.
۹- ت: «صلح‌آمیز پرعتاب» ندارد. ۱۰- ت: سجستان. ۱۱- م‌ول: ندارد.
۱۲- ت: امیر عادل. ۱۳- م‌ول: ندارد. ۱۴- م‌ول: هم. ۱۵- ت: امیر عادل.
۱۶- ت: ندارد. ۱۷- ت: از «تا حدود...» تا اینجا ندارد. ۱۸- ت: رسید.

او پیشتر یراق کارها و ضبط قلعه کرده بود. امیر حسن خلیل جهانشاهی را به محافظت مقرّر کرده و اثقال خود را در قلعه برده و خود جریده[(۱)] باز ایستاده بود.

چون سیاهی لشکر سلطان احمد بدید از راه ریونده متوجّه همدان گشت و سلطان بایزید و محمّد جمشید و غلبه‌ئی که ملازم داشت با خود ببرد و متعاقب ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاد و او را از این حال خبر کرد[۱] و از او موافقت طلبید. شاه شجاع لشکر جمع کرده بود و به حوالی اصفهان آمده، چون این خبر شنید طمع در مملکت تبریز کرد و به تعجیل متوجّه جربادقان شد و در آنجا با امیرعادل و سلطان بایزید ملاقات کرد و متوجّه همدان گشتند. از پیش سلطان احمد ایلچیان برسیدند و پیغام [۱۳۰-آ] رسانید[ند] مضمون آنکه سلطان[۲] بایزید برادر من است و من او را آقا و مخدوم خود[۳] می‌دانم و هیچ موضع از مملکت از او دریغ نمی‌دارم، امّا عادل بنده ماست و در ما عاصی شده و به درگاه آن حضرت[۴] آمده اگر در باب برادرم سخنی گویند[۵] از صوابدید شما[۷] بیرون نیستم، امّا عادل را مجال ندهند.

شاه شجاع در این باب اندیشه فرمود[۸] رأی او بر آن قرار گرفت که سلطانیه را[۹] به نام سلطان بایزید بستاند[۱۰] و خود در حیّز ضبط آرد و عادل آقا را مغلوک گرداند.[۱۱] با ایلچیان سلطان[۱۲] احمد این[۱۳] سخن در میان نهاد و قرار دادند که سلطانیّه را به سلطان بایزید دهند و سلطان احمد باز گردد و به تبریز رود. و شاه شجاع[۱۴] عادل آقا[۱۵] را مغلوک گردانید[۱۶] و حکم کرد که امرای تبریز دیگر ملازمت او نکنند[۱۷] و پیش سلطان بایزید باشند.

همان روز که ایلچیان سلطان احمد[۱۸] بدو رسیدند کوچ کرد و به جانب[۱۹] تبریز رفت و سلطان بایزید را یراق کرده با امرای تبریز مثل عمر قپچاقی[۲۰] و محمّد جمشید و جمعی که با ایشان بودند و دو امیر و دو قشون مرد یکی امیر ابراهیم شاه و یکی[۲۱] امیر

۱- ت: داد. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: پیش تو. ۵- ت: می‌گویی.
۶- ل: گوید، ت: می‌گویی. ۷- ت: تو. ۸- ت: کرد. ۹- ت: ندارد.
۱۰- ت: دهند. ۱۱- ت: گردانم. ۱۲- مول: ندارد. ۱۳- مول: آن.
۱۴- مول: ندارد. ۱۵- ت: ندارد. ۱۶- ت: گرداند. ۱۷- ت: کنند.
۱۸- مول: «سلطان احمد» ندارد. ۱۹- مول: ندارد. ۲۰- مو ت: قپجاجی. ۲۱- ت: ندارد.

(۱) جریده: تنها (لغتنامه).

عبدالکریم فرمان[1] را مقرّر کرد که ملازم ایشان باشند[2] و چون به سلطانیّه رسند[3] در قلعه نزول کنند[4] و اختیار قلعه ایشان را باشد و بیتکچی جهت ضبط مال مقرّر گردانید.

امرای تبارزه[5] چون از درگاه[6] شاه شجاع مفارقت کردند، شاه شجاع به طرف شوشتر[7] روان شد و ایشان متوجّه سلطانیّه شدند و فکر کردند که اختیار خود چگونه به نوکران شاه شجاع دهند. قرار دادند که ایشان را در قلعه راه ندهند. چون به سلطانیّه رسیدند امیر حسن جهانشاهی[8] که در قلعه بود استقبال کرد و سلطان بایزید را به قلعه برد و لشکریان شاه شجاع را در شهر سلطانیّه فرود آوردند و محقّر علفه‌ئی دادند و دیگر التفات نکردند تا ایشان به تنگ آمدند و بعد از دو ماه که بیشتر چهارپایان و اسلحه خود [را] فروخته بودند و خرج کرده در میانهٔ زمستان[9] متوجّه شیراز شدند. سلطان بایزید در قلعهٔ سلطان[10] متمکّن گشت و قریب پنج ماه حکومت کرد امّا رونقی نداشت و یاساق و توره و حکومت را رواجی نبود.

جمعی از آحاد پیش سلطان بایزید راه نیابت و اناقی یافته عمر قپقاچی[11] را به قتل آوردند و دیگر امرا مأیوس و نومید شدند و هر یک از گوشه‌ئی به در رفتند و سلطان بایزید در زمستان به قزوین آمد و در آنجا چندان توقّفی نتوانست نمود[12] چه حاجی سلطان پسر ملک تیمور از طرف گیلانات[13] لشکری[14] به سر او کشید و او را از قزوین بیرون کرد و به[15] سلطانیّه آمد. بعد از یک ماه سلطان احمد از بغداد به تبریز می‌آمد، چون بدان حوالی رسید خبر بی‌رونقی ایشان بشنود.[16] به سلطانیّه آمد و قلعه را به صلح بگرفت و چند روز آنجا بود و نسق قلعه بکرد و خود متوجّه تبریز شد و سلطان بایزید را همراه خود ببرد و پسر خود آق بوقا را در سلطانیّه بگذاشت و آن پسر آن زمان دوساله بود و چوپان[17] قرچی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی [را] به محافظت قلعه مقرّر کرده و شیخ محمود راهدار را به‌حکومت سلطانیّه نصب گردانید[18] ـ والله تعالی اعلم[19] ـ

۱- ت: ندارد. ۲- ت: باشد. ۳- ت: رسید. ۴- ت: کند. ۵- ت: تبریز.
۶- ت: ندارد. ۷- ت: شیراز و شروان. ۸- ت: جهانشاه.
۹- ت: «در میانهٔ ایشان در میان زمستان» ندارد. ۱۰- مول: ندارد. ۱۱- موت: تپچاچی.
۱۲- ت: کرد. ۱۳- ت: گیلان. ۱۴- ت: لشکر. ۱۵- م: با.
۱۶- ت: شنود. ۱۷- ت: از «را همراه خود...» تا اینجا ندارد. ۱۸- ت: کرده شد.
۱۹- موت: «والله تعالی اعلم» ندارد.

ذکر حوادث و واقع سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمایه(۱)

در این سال امیرصاحب قران[۱] یورش مازندران کرد

بر موجبی که پیشتر ذکر رفت امیرولی قولی که کرده بود که به درگاه[۲] و حضرت امیر[۳] صاحب قرانی آید بدان وفا ننمود. حضرت صاحب قرانی در سال هفتصد و هشتاد و شش که موافق سیچقان ئیل بود عازم جانب استراباد شد و از گذر ترمذ از آب آمویه عبور فرمود و از آنجا به ولایت بلخ رسید و چند روز توقّف [۱۳۰ـب] فرمود[۴] تا از اطراف و جوانب[۵] لشکرها برسیدند. و پیشتر چنانچه ذکر آن گذشت، ایلچیان به جانب شاه شجاع فرستاده بود و خواستاری دختر کرده و از طرفین[۶] ایلچیان در آمد و[۷] شد بودند و در آخر الجایتوی‌دراز(۲) را به رسالت روانه گردانید[۸] و حاجی خواجه را با وی روانه کرد[۹] تا از شیراز به جهت امیرزاده پیرمحمّد بن جهانگیر، دختر سلطان[۱۰] اویس بن[۱۱] شاه شجاع را بیاورند. ایشان بر موجب فرموده روانه[۱۲] گشتند[۱۳] شاهزاده پیرمحمّد بن جهانگیر[۱۴] [را] در شهر بلخ در این ایّام به حضرت امیرصاحب قران رسانیدند. چند روز متعاقب در آن سور به عیش و طرب مشغول بودند و چون حاجی خواجه زندگانی نه به اندازهٔ خود کرده بود او را به یاسا رسانیدند.

هر که صحبت ملوک اختیار کند و شرایط آداب[۱۵] ملازمت ایشان به تقدیم نرساند در هلاک خویش سعی نموده باشد و هر کس که در حضرت، ملوک ادب را شعار خود سازد و زبان را از فضول و چشم را از خیانت و دل را از نفاق محافظت نماید به مدارج عزّ دنیوی و معارج خیرات اخروی واصل گردد. فی‌الجمله، امیرصاحب قران

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «به درگاه و» ندارد، ت: پیش. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: نمود.
۵ـ ت: «و جوانب» ندارد. ۶ـ ت: هر دو طرف. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: کردند.
۹ـ ت: گردانید. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: پسر. ۱۲ـ ل: روان.
۱۳ـ ت: گشته. ۱۴ـ م و ت: «پیرمحمّد بن جهانگیر» ندارد. ۱۵ـ ت: ادب.

---

(۱) سال ۷۸۶ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «اُزُون الجایتو»، ص ۱۷۵.

لشکرها ترتیب داده از بلخ کوچ فرمود، چون به مرغاب رسیدند[1] مهد میمون خان‌زاده از هرات به استقبال آمد و شهزادهٔ جهان، خلیل سلطان بهادر دو ماهه بود بانوی کبری، سرای ملک خانم که دختر پادشاه سعید غزان سلطان بود خان‌زاده را اعزاز و اکرام بسیار نموده طویهای بزرگ فرمود[2] و بعد از فراغ از وظایف طوی و دعوت خان‌زاده به طرف هرات معاودت نمود. خلیل سلطان را سرای ملک خانم با خود گرفته به جانب سمرقند رفت و امیرصاحب قران به راه برکه‌باش[3](1) درآمدند و به موضع سرخس رسیدند. بعد از آن به جانب باورد روان گشته به موضع نسا رسیدند.

شیخ علی بهادر و سونجک بهادر[4] و امرایی که منقلای بودند چون بدان محلّ رسیدند صف لشکر آراسته به موضع کاوکروج[5](2) با قراول امیر ولی جنگ کردند و مبشّر بهادر پیش رفته بر ایشان حمله کرد دشمنان[6] در مقابله تیری بر دهان او زدند[7] چنانکه دو دندان او از بیخ برآمد و بعد از آن‌که این زخم خورده بود باز حمله کرد و با وجود آن جراحت شمشیر به خصم خود رسانید و او را بینداخت و سرش جدا کرده پیش امیر صاحب قران آورد. حضرت صاحب قرانی او را بر آن جلادت و مردانگی ستایشها فرمود و موضع کاوکروج را به سیورغال ابدی به وی ارزانی فرمود[8] و از آنجا کوچ کرده به موضع درون[9] رسیدند و جنگ کرده آن را گرفتند و کوتوال[10] آن را به یاسا رسانیدند و از آنجا به موضع جلاون[11] و دهستان رفتند و از آنجا روانه گشته از آب گرگان گذشته به حوالی کبود جامه و شاسمان نزول فرمودند و احتیاط لشکر فرموده از امرای هزاره و صده مجلکا(3) ستانیدند[12] که از قشونات جدا نشوند و بی‌اجازت به جایی نروند والّا مستحقّ قتل و هتک باشند و فرمان شد تا بر جویها و آبها پلها ساختند و جنگلها می‌بریدند و هر روز مقدار یک فرسنگ کوچ می‌کردند و خار و خاشاک[13]

۱ـ ت: رسید. ۲ـ ت: فرموده. ۳ـ ت: رکه‌تاش. ۴ـ ت: «و سونجک بهادر» ندارد.
۵ـ م: کاوکروح. ۶ـ ت: دشمن. ۷ـ ت: آوردند. ۸ـ ت: داشت. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: کوتوالان. ۱۱ـ ل: جرون. ۱۲ـ م و ل: ستاندند. ۱۳ـ ت: خارستان.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «برکاتاش»، ص ۹۵. ظفرنامه علی یزدی: «برکه‌تاش»، ج/۱، ص ۲۷۸.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «کاوکورش»، ص ۹۵. ظفرنامه علی یزدی، ج/۱، ص ۲۷۸ و ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۱۷۵: «کاوکرش».
(۳) مجلکا / مچلکا: سند، نوشته (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۲).

پاک می‌گردانید.[1] بعد از آن قراول به قراول دشمن رسید و جنگ پیوسته شد و در آن روز اوّل که قراولان به هم رسیدند حاجی محمود شاه جدّ و جهد بسیار نموده[2] ناگاه به زخم شمشیر دست او مجروح شد و آق تیمور بهادر جنگهای مردانه کرد و به هر طرف که روی می‌نهادند صف بر هم دریده دشمن را می‌راندند،[3] مدّت[4] نوزده روز بدین[5] منوال[6] بگذرانیدند و در روز بیستم قراول دشمن بگریخت.

چون امیر ولی اوضاع را مشاهده کرد[7] جلادت [۱۳۱ـ آ] نموده پیش آمد و آن مقدار که قوّت و توان[8] داشت جنگ کرد و آخر مغلوب شده بگریخت. لشکر در عقب او لجام ریز کردند و بسیاری از بهادران او را گرفتند و چون فرود آمدند قشونها هر کس جداگانه در پیش خود خندق ساخته[9] و فصیل برآوردند و پیش فصیل را به چوبها و سیخها استوار گردانیدند.[10] چون روز به آخر رسید، امیرصاحب قران از بهادران لشکر سی قشون اختیار کرده بیرون آورد و ایشان را در کمینگاهی که[11] تعیین کرده بازداشت و بقیّهٔ سپاه فصیل نگاه می‌داشتند.[12] گورگا(۱) و نفیر و برغو و نقّاره می‌زدند. از صدای آواز ایشان و نعرهٔ مبارزان و دلیران، جهان پرجوش گشت و دلهای مبارزان در سینه به جوش آمد. در این اثنا امیر ولی با لشکری بسیار از حصار بیرون آمد و حمله کرده بر فصیل و خندقی که لشکریان حضرت[13] صاحب قرانی ساخته بودند راند و به ضرب دست و سمّ ستور و قوّت حمله فصیل و خندقی که به چوب و سیخ ساخته بود درهم شکستند. امّا بسیاری از لشکر او در آن خندق افتادند که از آنجا بیرون نتوانستند آمد و امیرزادهٔ جهان امیرانشاه گورکان به نفس خود مباشر شده پیش حملهٔ ایشان بگرفت و فرمود تا لشکر بر ایشان تیرباران کردند. در این حال آن سی قشون که در کمین بودند از کمین بیرون آمدند و دست به شمشیر برده حمله کردند و به زخم تیغ ایشان را براندند. و امیر ولی پیش از این فرموده بود تا در آن مواضع بسی چاه[14] کنده بودند و در بعضی سیخها زده و آب انداخته عاقبت گریخته از آن راه بیرون رفت و اکثر لشکر او در آن چاهها افتادند و هلاک شدند. آری:

۱ـ ت: می‌کردند. ۲ـ م‌ول: کرد. ۳ـ م: می‌راند. ۴ـ م‌ول: مقدار. ۵ـ م‌ول: براین.
۶ـ ت: وضع. ۷ـ ت: حال بدان منوال دید. ۸ـ ت: شوکت. ۹ـ م: ساختند. ۱۰ـ ت: کردند.
۱۱ـ ت: کمین‌گاه جائی. ۱۲ـ ت: همی داشتند. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: چاههای بسیار.

(۱) گورگا / کهورگه / کاورکا: کوس بزرگ (لغتنامه).

مصراع[۱]

بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی

امیر ایکوتیمور به بکاولی ایشان در عقب روانه شد و امیر ولی با نوکر چند اندک و خواتین و فرزندان می‌گریخت راه گم کرده به طرف لنکرو درآمد و مال و ملک ترک کرده جان به سلامت به در برد و خاتون خود را در موضع گردکوه دامغان بگذاشت و خود به جانب ری روانه شد.

امیرصاحب قران خدایداد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر و ایناغ خماری را با جماعتی دیگر از بهادران در عقب او روانه گردانید چون[۲] رسیدند و سیاهی او دیدند او را به رستمدار رسانیدند. امیرصاحب قران از هر ده مرد سه مرد گزین کرده مصحوب خود گردانید و آق بوقا بهادر و اوچ قرا بهادر را با بقیّه لشکر بگذاشت و خود با این سواران گزیده به مملکت ری درآمد. در این سال حضرت صاحب قرانی قشلاق در ری می‌گذرانید.

بهار سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه درآمد و در این حال سلطان احمد کرّت دیگر از بغداد به سلطانیّه آمده بود از توجّه امیرصاحب قران خبر یافت، قلعهٔ سلطانیّه را استحکام کرده جمعی از معتمدان با فرزند خود آق بوقا آنجا بگذاشت[۳] و خود به جانب بغداد رفت. و چون رایات همایون نزدیک به سلطانیّه رسید[۴] جماعتی که در قلعه بودند دانستند[۵] که با صدمهٔ سیل مقاومت کردن و پنجه با شیر ژیان در انداختن نه طریق عاقلانست. طریق حزم و پیش‌اندیشی آن دیدند که آق بوقا را برداشته بگریختند[۶] و به تبریز رفتند.

ذکر وقایع شاه شجاع و وفات او[۷] در این سال سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمایه

در این سال سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمایه مزاج حضرت سلطنت پناه شاه شجاع از حدّ استقامت و اعتدال[۸] تحویل نمود و مرض بر جوارح و اعضا استیلا یافت و قوای

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: و بدو. ۳ـ ت: گذاشت. ۴ـ ل و ت: رسیدند.
۵ـ ت: دانسته. ۶ـ ت: بگریخته. ۷ـ م و ل: ذکر وفات شاه شجاع. ۸ـ م و ت: «و اعتدال» ندارد.

جاذبه و هاضمه سمت ضعف و فتور یافت و نهال سروآسا و قامت شمشاد صفت را طراوت و نَضارت[1](1) نماند و گل صد برگ عارض را رنگ ضَیْمرانی حاصل شد و آفتاب عالم‌تاب عمر و کامرانی به محلّ اصور[2](2) رسید و بدر کامل حیات در محاق افتاد، بستان زندگانی را تندباد خزانی از رونق بینداخت. [۱۳۱-ب] هر چند طبیبان حاذق و حکیمان ماهر معالجت کردند نافع نیفتاد و هر چند از روی حکمت تداوی[3] رفت مؤثّر نیامد. از روی تأمّل معلوم فرمود که دائی معضل و عارضه‌ئی مهلک[4] است و ابتدای حال عدم و انتهای بقاء این عالم. تغییر و زوال و رحلت و انتقال لازمهٔ حال آدمیست، هاتف غیب در گوش دلش گفته :

شعر[5]

بر آستان فنا دل منه که جای دگر برای عزّت تو برکشیده‌اند قصور

سهوی که در متن جریدهٔ اعمال مثبت گشته به تدارک «و هُوَ ٱلَّذِیْ یَقْبَلُ ٱلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَیَعْفُواْ عَنِ ٱلسَّیِّئَاتِ*»(3) اصلاح فرموده و ترکی که در ایّام شباب در کتاب افعال دست داده به مساعی جمیل و اکتساب حسنات[6] و اِدِّخار مثوبات و تصدّق و صِلات و خیرات[7] و جذب[8] خواطر عجزه و ضعفا و نوازش یتامی و مساکین تدارک کرد و غباری که بر خواطر اقارب و اجانب تصوّر می‌کرد به آستین کرم و اکرام پاک رفع گردانید.

چون ضعف بر مزاج مستولی شد و چند روز امرای بزرگ و ارکان دولت بار نیافتند شورش و غوغا در ممالک فارس افتاد و چون وارث مملکت و اعیان حضرت و اصول دولت متعدّد بودند هر چند نفر از افراد و کلویان به جانبی ملحق گشتند. امیر علاءالدّین اناق و پهلوان طالب جانب سلطان عمادالدّین احمد گرفتند و امیر تنکری برمش و رییس ناصرالدّین عمر موردستانی که کلانتر و سردار کلویان بود[9] به سلطان

۱- ت: بصارت. ۲- ت: اصفرار. ۳- ت: ندارد. ۴- م و ل: داتی معطل و مهلکه عامل.
۵- ت: بیت. ۶- ت: حساب. ۷- م و ل: «و خیرات» ندارد. ۸- م و ت: «و جذب» ندارد.
۹- ت: از «موردستانی که...» تا اینجا ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۲۵، سوره ۴۲.

(۱) نضارت : تازگی (لغتنامه).
(۲) اصور: کج، مایل (اقرب‌الموارد).
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۳۸.

مظفّرالدّین[1] ابویزید ملتجی شدند.

سلطان علاءالدّین ابوسعید مهدی خان و سلطان سلیمان خان در سنّ صغر بودند؛ از آن جانب داعیهٔ سلطنت و جهانداری با وجود دیگران کمتر بود، اگرچه حضرت[2] شاه شجاع را التفات خاطر به احوال ایشان بیشتر بود و امیر[3] عمر شاه و پهلوان محمّد طغانشاه و امیر شیخ حسن حاجب و امیرعلی حاجب[4] و دیگر امرای دولی به هیچ جانب مخصوص نگشتند. امیرمعزّالدّین مظفّر کاشی که خال او بود کیفیّت آن[5] حال که هر یک به جانبی ملتجی شده‌اند به امیر معزّالدّین باز نمود و تقویت خود را از جانب معزّی التماس نمود. امیرمعزّالحقّ والدّین[6] اصفهانشاه رکن اشدّ بود سلطان مجاهدالدّین زین‌العابدین که جانب اقوی و ولد خلف بود به اتّفاق امیرمجدالدّین اصفهانشاه امرای مملکت راکه مجموع از خوان نوال(۱) و سفرهٔ عطای او برگ و نوا یافته و ممنون انعام و مرهون اکرام دوام و سخای مالاکلام او بودند. چون امیرشجاع‌الدّین عادل تبریزی و امیرغیاث‌الدّین منصور شول و امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش افغانی و امیراویس بهادر و امیرمظفّرالدّین سلغرو امیرحاجی رستم اخی جق و امیرجمال‌الدّین[7] پیلتن[8] و امیر فریدون شیخ سعد و مجموع بوی[9] نوکران و تمام اصول و کلویان محلّهٔ بال‌کود و باغ نو و باغ قتلغ[10] و ایمن‌آباد و بال‌کت با امیرمعزّالدّین اصفهانشاه بیعت کردند. چون کیفیّت آشفتگی[11] مملکت و بشولیدگی حال و پریشانی و سراسیمگی رعایا و اختلاف مذاهب ارکان دولت و استیلا و قوّت جانب معزّی[12] جهت سلطان زین‌العابدین به[13] حضرت پادشاه[14] عرض[15] کردند جهت نامنتظمی مملکت عظیم دل مشغول گشت، هر چند اشارت حضرت صادر می‌شد به استحضار امرا جهت مشورت در باب تعیین استخلاف یکی از فرزندان یا برادران، امرا را از خوف مجال حرکت نبود و از خطاب جهان‌سوز عظیم خایف بودند، چه مزاج از اعتدال منحرف و از بسیاری آزرده، هرکس وهم آن می‌کرد که مبادا حکمی کند که تدارک آن در امکان [۱۳۲ـ آ] نتوان[16] آورد.

۱ـ م‌ول: قطب‌الدّین. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: غیاث‌الدّین. ۴ـ م‌ول: «و امیرعلی حاجب» ندارد.
۵ـ ت: این. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: جلال‌الدّین. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: قتلق. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: امیرمعزّالدّین.
۱۳ـ ت: بر. ۱۴ـ ت: شاه شجاع. ۱۵ـ ت: عرضه. ۱۶ـ ت: نتواند.

(۱) نوال : عطا (لغتنامه).

آخرالامر امیرمعزّالدّین اصفهانشاه و امیرغیاث‌الدّین منصور شول مقرّر کردند که اگر[1] مبالغه در استحضار رود به اتّفاق یکدیگر به هیأت اجتماعی[2] باتمام قشون حاضر شوند.

چون مکرّر به طلب امیرغیاث‌الدّین منصور رفتند اعلام حجّاب امیرمعزّالدّین اصفهانشاه کرد. امیرمعزّالدّین[3] علی‌الفور با هزار مرد آراسته تمام سلاح متوجّه کریاس شد. با تمام ملازمان و نوکران در اندرون ایوان رفت که مبادا با امیرغیاث‌الدّین منصور خطایی رود.[4] چون دیگر امرا مجتمع شدند حضرت شاه شجاع فرمود که ضعف غالب و قوّت فاتر[5] است و خاطر[6] متعلّق رعایا، تا بعد از انتقال درویشان در حجر امن و استقامت باشند و از امرا سؤال فرمود که از برادران و فرزندان کدام ذات استحقاق این امر خطیر دارد و متکفّل این شغل کدام جانب اهمّ و اولی است؟ امرا متّفق‌اللفظ گفتند هر ذات[7] که حضرت سلطنت نصب فرماید بندگان بنده و بنده‌زادهٔ این آستان[8] و صنیع[9] تربیت آن[10] دولت سرای‌اند از سر رغبت[11] و ارادت متابعت و انقیاد واجب دانند. بعد از آن از امیرمعزّالدّین سؤال رفت گفت حقّ فرزند ارشد است از روی شرع و عقل و از راه استحقاق. بعد از آن حضرت شاه شجاع سلطان زین‌العابدین را پیش خوانده وصیّتهای پادشاهانه فرموده سفارش دیگران بدو می‌کرد و مضمون این ابیات بر زبان مبارک می‌راند و نصیحت پدرانه می‌فرمود[12]:

شعر[13]

به‌اندرز گفت ای سرافراز مرد / ز راه و ز رسم نیا برمگرد
چنان زندگانی کن اندر جهان / که کردند پیش از تو فرماندهان
در ایران زمین گشته‌ام پادشاه / مرا بود شاهی و گنج و سپاه
به فرمان من بود گردان سپهر / ز ایوان من تافتی ماه و مهر
کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال / فتاد اختر دولتم در وبال
جوانی و کوپال و نیرو نماند / زمن هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ارکنی نام نیکو هوس / ره نیک نامی سپاری[14] و بس

۱ـ م‌ول: اگر چنانچه. ۲ـ ت: اجتماع. ۳ـ ت: «اصفهانشاه کرد. امیرمعزّالدّین» ندارد.
۴ـ ل: «خطایی رود» ندارد. ۵ـ م‌ول: قاصر. ۶ـ م‌ول: فاتر و خاطر. ۷ـ ت: بر ذاتی.
۸ـ م‌وت: آستانه. ۹ـ ت: و رضیع دولت و صنیع. ۱۰ـ م‌ول: این. ۱۱ـ ت: سیرانداز سریر عفت.
۱۲ـ ت: از «بر زبان مبارک...» تا اینجا ندارد. ۱۳ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۴ـ م‌ول: سرایی.

بعد از آن فرمود که: امیرعلاءالدّین اناق و خواجه جلال‌الدّین تورانشاه بندگان امین یک جهت[۱] ثابت قدم و مسکین‌اند، جانب ایشان رعایت کردن مستحبّ[۲] است. خلود دولت و دوام شکوه سلطنت تواند بود و برادران کوچک را املاک و بلوکی که بر ایشان مقرّر شده تغییر و تبدیل بدان راه ندهند و باید که مشرب عیش ایشان ابداً از شوایب مصفّا باشد و برادرم عمادالدّین احمد مدّتی است تاکمر خدمتکاری بسته دارد و تا الی[۳] غایت از آن جانب هیچ نالایمی[۴] مشاهده نیفتاده،[۵] مملکت کرمان حواله بدان برادر می‌رود و مملکت عراق که در جوار شاه نصرت‌الدّین یحیی افتاده آن جانب را والی صاحب شوکت اولی است. برادرم مظفّرالدّین ابویزید را روانهٔ اصفهان کنند. سریر سلطنت و تخت مملکت بر سلطان مجاهدالدّین زین‌العابدین مقرّر شد. بعد از آن کاتبی را طلبید واز انشای خود این مکتوب[۶] به حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه[۷]ـ نبشت.

سواد مکتوبی[۸] که پادشاه عالم عادل عامل[۹] شجاع به حضرت امیرصاحب قران[۱۰] امیرتیمور گورکان نبشته است

«هُوَ ٱلْحَیُّ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا*»(۱) هُوَلَهُ ٱلْحُکْمُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ**»(۲) عالی حضرت گردون، بسطت ممالک، پناه، معدلت شعار، مکرمت دثار، نویین کامکار، اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان، اعدل اکاسرهٔ زمین و زمان، المنصور[۱۱] بعنایةالملک الدّیان قطب‌الدّنیا والدّین امیر تیمور گورکان ـ خلّدالله ملکه ملاذه ـ قهّارمه چرخ مقدار و ملجأ اکاسره گیتی‌دار باد و در تعظیم اوامر سمائی[۱۲] و تحرّی مراضی سبحانی ابداً موفّق و مؤیّد و حقّ جلّ و عَلا آن یگانهٔ جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی

۱ـ ت: یک جهت‌اند و. ۲ـ م‌ول: مستجلب. ۳ـ ت: این. ۴ـ م: نالایم.
۵ـ م‌ول: نرفته. ۶ـ م‌ول: «این مکتوب» ندارد. ۷ـ م‌ول: «انارالله برهانه» ندارد.
۸ـ ت: مکتوب. ۹ـ ت: «پادشاه عالم عادل عامل» ندارد، ت: شاه شجاع ندارد.
۱۰ـ م‌ول: «حضرت امیرصاحب قران» ندارد. ۱۱ـ ت: المظفّر. ۱۲ـ ت: آسمانی.
(*) قسمتی از آیه ۶۵، سوره ۴۰. (**) قسمتی از آیه ۸۸، سوره ۲۸.

(۱) خداست که زمین را قرارگاه شما ساخت.
(۲) فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.

به اعلی مدارج کمال و اقصی نهایات و مرامات برساناد. [۱۳۲ـ ب]

بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی است انهاء می‌گرداند که بر رأی ارباب[۱] الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محلّ حوادث و مکان مکاره است و ارباب عقول به زخارف(۱) او التفات ننموده‌اند و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته‌اند که فناء هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقاء هر موجودی از قبیله ممتنعات، چند روزی که از بارگاه مهیمن همچون[۲] منشور «تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ*»(۲) به توقیع «تُؤْتِی ٱلْمُلْکَ مَنْ تَشَآءُ**»(۳) ارزانی شده و اعنّهٔ اختیار قومی از بندگان خدای تعالی به قبضهٔ اقتدار این ضعیف داده‌اند، بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع اوامر شریعت سیّدالمرسلین ـ صلّی‌الله علیه و سلّم[۳] ـ کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان «خالصاً لوجه‌الله تعالی»(۴) مطمح نظر همّت ساخت و به عون عنایت الهی آنچه مقدور بود معاش با کافهٔ خلایق به وجهی کرده شد[۴] که شمّه‌ئی به مسامع علیّه رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد مصادقتی منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در ابقاء آن ثابت دم و راسخ قدم است.

شعر[۵]

به‌قیامت برم آن[۶] عهد که بستم با تو تا تو آن روز نگویی که وفایت نبود

و از آن جناب «علی‌التّعاقب و التّوالی» چنانچه خلایق مشکور و مستحسن داشتند[۷] مترشّح بوده و این معنی موجب مباهات می‌داند[۸] در این وقت که از بارگاه مهیمن نسیم دعوت حقّ به مشام جان رسید و متقاضی «وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلاً***»(۵) حلقهٔ «وَٱللَّهُ يَدْعُوٓا إِلَىٰ دَارِ ٱلسَّلَٰمِ****»(۶) بر در زند که:

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «صلی علیه و سلم» ندارد. ۴ـ ت: شده.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: این. ۷ـ ت: داشته. ۸ـ ت: می‌دانسته.
(*) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۳. (**) قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۳.
(***) قسمتی از آیه ۷۷، سوره ۱۷. (****) قسمتی از آیه ۲۵، سوره ۱۰.

(۱) زخارف: ج زخرف، آرایش‌ها، زینت‌ها (لغتنامه).
(۲) ←
(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۲.
(۴) ←
(۵) و سنت ما را تغییرپذیر نیابی.
(۶) خداوند به سرای سلامت فرامی‌خواند.

شعر[1]

عرش است نشیمن تو شرمت ناید　　کایی و مقیم خطّهٔ خاک شوی

و بحمدالله هیچ حسرتی و مکروهی در خاطر نمانده و با وجود انواع زلّت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازم وجود انسان است هر آرزو که در مخیّلهٔ بشر مرتسم تواند بود که «فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ*»(۱) در این پنجاه و چهار سال که اتّفاق نزول این[2] منزل خاکی[3] افتاد در کنار مراد نهاد، احرام لبّیک اللّهمّ لبّیک بسته، نفس مطمئنّه را ندای «اَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً**»(۲) در داد.

شعر[4]

بدین مژده گر جان فشانم رواست　　که این مژده آسایش جان ماست

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال　　خطاب لفظ(۳) چوشکّربه‌جان رسدکه تعال[5]

اثقال آز و امل از دوش نهاده روی تضرّع به حضرت عزّت آورده.

مصراع

از دوست یکی اشارت و از ما به سر دویدن

رجاء صادق که از حضرت مفیض[6] الخیرات آنچه روی نماید اگرچه ما محض زحمت دانیم عین رحمت باشد.

شعر[7]

زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح　　زهی پیام[8] تو مفتاح گنجهای فتوح

«وَ اَلْبَاقِيَاتُ اَلصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ أَمَلاً***»(۴) بر عمر و دولت و دوستکامی و بسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد و حقّ ـ سبحانه[9] و تعالی ـ

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: آن.　۳ـ ت: خاکی.　۴ـ م: مصراع، ت: بیت.
۵ـ م‌ول: از مصراع دوم بیت اول تا اینجا ندارد.　۶ـ م: مقضی.　۷ـ م: ندارد، ت: نظم.
۸ـ م‌ول: به نام.　۹ـ م: سبحنه.
(*) قسمتی از آیه ۱۷، سوره ۳۲.　(**) قسمتی از آیه ۲۸، سوره ۸۹.
(***) قسمتی از آیه ۴۶، سوره ۱۸.

(۱) و هیچ کس از آن مایه شادمانی خبر ندارد که برایش اندوخته شده است.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۵۹.
(۳) تاریخ عصر حافظ : «لطف»، ج/۱، ص ۳۱۹.
(۴) کردارهای نیک که همواره برجای می‌مانند نزد پروردگارت بهتر و امید بستن به آنها نیکوتر است.

سایهٔ معدلتش بر سر کافّهٔ خلایق پاینده داراد. بنابر خلوص نیّت و بقاء طَوِیّت که نسبت با حضرت معدلت پناهی که از آب صافی روشن‌تر است واجب دید صورت حال انهاء کردن فرزند دلبندم را زین‌العابدین ـ طوّل‌الله عمره فی‌ظلّ عنایتکم[1] ـ.

کورا به خدا و به خداوند سپردم

و دیگر[2] فرزندان طفل و برادرانم را به جناب ممالک پناه سفارش نمودم چه به حقیقت دولتخواهی آن جناب را ذُخر اعقاب دانسته‌ام. تا چنانچه از سجیّت کرم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمین و زمان سزد مضمون «انّ حسن العهد من الایمان(۱)» کار بسته بر قاعدهٔ مستمرّه ایشان را به جانب مبارک خود مخصوص فرمایند[3] و ظلال اشفاق را بر احوال ایشان گسترانند،[4] به موجبی که آثار آن را صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالها در آرزوی چنین روز بوده مجال شماتت و محلّ استیلا نیابند. و این معنی ادخار ذکر جمیل شود و این دوست [۱۳۳ـ آ] مخلص راکه با وجود میثاق عهد مودّت نیل قرابت و توفیق عزّت یافته به فاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوای «یٰلَیْتَ قَوْمِي یَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَلی رَبّی وَ جَعَلَنی مِنَ ٱلْمُکْرَمِینَ(*)» محروم نماند ـ هذا عهدنا الیه والعهدة فی الدّارین علیه ـ همواره به توفیق این[5] مبرّات از[6] حضرت واهب العطایات موفّق باد و حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بر عمر باقیش برکت کناد، بمحمّد و آله الطیّبین الطّاهرین.

مخلصترین دولتخواهان وفادار امیدوار.

شاه شجاع ـ رحمهُ‌الله ـ.

و به جانب سلطان احمد بغداد این مکتوب دیگر در قلم آورد[7]

سواد مکتوبی[8] که به سلطان احمد به بغداد نبشته است

زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصهٔ فتح و فیروزی، معین‌الدّنیا والدّین

۱ـ ت: عطیاتکم. ۲ـ م‌ول: ودیگران از. ۳ـ م‌ول: فرماید. ۴ـ م‌ول: گستراند. ۵ـ ت: «آن» درحاشیه.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: از «رحمةالله و به جانب...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: مکتوب.
(*) قسمتی از آیه ۲۶ و ۲۷، سوره ۳۶.

(۱) ـــــ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۲۸.

سلطان احمد ـ خلّدالله ملکه و سلطانه ـ در مراضی حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بسیار سال پاینده باد. معلوم فرموده باشد و بفرماید که در این مدّت که حوالهٔ این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود به چه نوع معاش کرده و به حالتی که آدمی‌زاد را از آن چاره نیست رسیدیم و بی‌حسرت می‌رویم. بعد الله تعالی سفارش فرزندان[1] بدان جناب می‌رود تا چنانچه از حسن اخلاص شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعداء و حسّاد که سالهاست تا چنین روز را منتظرند در حقّ ایشان نشنود و رعایت و مراقبت بفرمایند[2] چنانکه در ایران و توران پسندیده[3] باشد اخلاص و دولتخواهی چون ضمیر پاک واقف است مکرّر نمی‌کند.

مصراع[4]

بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند؟

زیادت تصدیع ندادم[5].

المحتاج الی الله.

شاه شجاع.

ذکر وفات شاه شجاع

بعد از این قضایا و وصایا مصالح تجهیز و تکفین چنانکه دأب[6] اهل صلاح و تقوی باشد[7] مُعَدّ داشت و لباس احرام سفر آخرت را از کرباس که فراخور احوال فقرا باشد و به تقریر طول و عرض صندوق آرامگاه اشارت فرمود تا نجّاران در حضور مرتّب داشتند و تعیین فرمود که مولانا اعظم سلطان المحدّثین المشرّف بزیارة بیت‌الله الحرام اتقی‌الاورع الافضل شرف‌الملّة و التّقوی والدّین محمّد الجرهی[8] ـ قدّس سرّه[9] ـ غسل آن ذات شریف دهد و فرمود که امیراختیارالدّین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا محفّهٔ او را به مدینهٔ مبارک نقل گرداند[10] و انعام و وظیفهٔ مقرّری مجاوران حضرت مکّه و مدینه و خلعت محفّه‌داران و کشتی‌بانان و تمام مایحتاج به خود مرتّب فرمود و در شب یکشنبه بیست و دویم شعبان سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمایه روح پاک آن

۱ـ ت: فرزند. ۲ـ ت: فرماید. ۳ـ ت: بسنده. ۴ـ ل: شعر، ت: ندارد.. ۵ـ ل: زیادت. ۶ـ ت: ذات. ۷ـ ل: است. ۸ـ ت: از «اعظم سلطان‌المحدثین...» تا اینجا ندارد. ۹ـ ت: «قدس سره» ندارد. ۱۰ـ م و ل: کنند.

پادشاه سعید مغفور ـ انارالله برهانه ـ قفس قالب بپرداخت. همان شب به موجب وصیّت او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند که بعد از آنکه امیر اختیارالدّین حسن برسد او را به جانب مدینه روانه[1] گردانند[2].

ولادت حضرت[3] شاه شجاع در بیست و دوّم جمادی‌الآخر سنهٔ ثلث و ثلاثین و سبعمایه بود و متمکّن گشت[4] بر سریر سلطنت در ممالک عراق و فارس غرّهٔ شوّال سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایه پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت[5] و بیست و پنج سال و ده ماه و بیست و دو روز حکومت کرد.

مولانا اعظم نادرةالزّمان اعجوبةالدّهر مولانا شمس‌الملّة والدّین[6] محمّد حافظ شیرازی دو تاریخ در وفات شاه شجاع گفته است. یکی این است[7]:

شعر[8]

رحمان لایموت چو[9] آن پادشاه را دید آن چنان کزو عمل‌الخیر لایفوت
موتش قرین رحمت خود کرد تا بود تاریخ سال واقعه «رحمان لایموت»(۱)

و دیگری اینست[10]:

دارای دهر شاه شجاع اعدل ملوک ناگه بدو نوشت قضانامهٔ اجل
چون خامه‌اش همیشه عملهای خیر کرد تاریخ موت اوست‌کنون «خامهٔ عمل»(۲)

ذکر واقعات و حالات که بعد از وفات شاه شجاع در ممالک فارس و کرمان و اصفهان[11] هم در این سال مذکور به وقوع پیوست

حضرت[12] شاه شجاع وصیّت فرموده[13] بود که مملکت کرمان به سلطان احمد برادرش دهند. به[14] موجب فرمودهٔ شاه شجاع، متوجّه آن طرف شد و مملکت صفاهان را به برادر[15] دیگر ابویزید مقرّر کرده بود. در ابتدا چون امیرمعزّالدّین اصفهانشاه را با

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: گردانید، ت: برد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: گشتن.
۵ـ م: ندارد. ۶ـ ت: از «مولانا اعظم...» تا اینجا ندارد. ۷ـ م و ل: «یکی این است» ندارد.
۸ـ م و ت: ندارد. ۹ـ ل: چه. ۱۰ـ م و ل: «و دیگری این است» ندارد. ۱۱ـ ل: ندارد.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: کرده. ۱۴ـ ت: بر. ۱۵ـ ت: بپرداخت.

(۱) رحمان لایموت = ۷۸٦.
(۲) خامهٔ عمل = ۷۸٦.

سلطان [۱۳۳-ب] مظفّرالدّین ابویزید سوءالمزاجی[۱] بود در امضای آن تقاعدی نمود تا تیر از شست اختیار[۲] بیرون رفت. صورت این واقعه چنان بود که خواجه شیخ ابراهیم اصفهانی با دیگر اصول اصفهان دعوت شاه[۳] نصرت‌الدّین یحیی کردند و شاه یحیی بر سبیل استعجال متوجّه اصفهان شد و در اصفهان[۴] متمکّن گشت و امیرزاده دُرْ ملک که حرم محترم حضرت شاه شجاع بود شاه یحیی را در پوشیدگی[۵] به شیراز دعوت کرد و کتابتی که نصرت‌الدین[۶] شاه[۷] یحیی کرده بود در راه به دست نوکران شاهزاده[۸] زین‌العابدین افتاد. چون به عرض رسید این معنی سبب نکبت امیرزاده دُرْ ملک شد، چنانچه نوکران و نوّاب او را مصادره کردند. و امیرمعزّالحقّ و[۹]الدین اصفهانشاه در ابتدای دولت زین‌العابدین بغایت مستولی شد، چه او در زمان سلطنت پادشاه سعید[۱۰] از امرای بزرگ صاحب کرم[۱۱] بود و بلوک اکراد و بلوک اقطاع و توشمالی امرای هزارجات[۱۲] ممالک عراق و فارس از حوالی سجستان و سواحل سند تا سلطانیّه در قبضهٔ اقتدار و اختیار او بود و در همهٔ ابواب رکنی[۱۳] معوّل الیه و قطبی مدار علیه و مسبّب و مرتّب امور سلطنت و در رتق و فتق امور مملکت، من اوّله الی آخره اختیاری تمام داشت.

چون دیگر باره مؤسّس قواعد دولت، سلطان[۱۴] زین‌العابدین شد و پادشاه شجاع توشمالی و مسبّبی بلوک گرمسیر از جانب سلطان مهدی خان[۱۵] حواله بدو کرده بود و امرای بزرگ چون شجاع‌الدّین عادل و امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش افغانی و مظفّرالدّین سلغر رشیدی[۱۶] و اویس بهادر و امیر پیلتن[۱۷] و حاجی رستم اخی جق و تمامی نوکران به آستان او ملتجی و متردّد و به ذیل جاه او متشبّث [شدند]. امیرجمرغان را دعوت کرد و قلعه تبر(۱) و بلوک فسا جهت او مقرّر فرمود و او را روانهٔ بلوک فرمود.[۱۸] چون سلطان[۱۹] زین‌العابدین به پادشاهی[۲۰] نشست او امارت عرض و توشمالی لشکر قبول

۱- ت: سوءالمریض. ۲- ت: ندارد. ۳- ل: شاهزاده. ۴- م‌ول: آنجا. ۵- ت: دربوسیدکه.
۶- ت: پادشاه. ۷- ت: ندارد. ۸- ت: سلطان. ۹- ت: «الحقّ و» ندارد.
۱۰- ت: شجاع. ۱۱- ت: «صاحب کرم» ندارد. ۱۲- ت: هزار. ۱۳- م‌ول: رکن.
۱۴- م‌ول: ندارد. ۱۵- ت: ندارد. ۱۶- ت: رسید. ۱۷- ت: «و امیر پیلتن» ندارد.
۱۸- ت: او گردانید. ۱۹- ت: ندارد. ۲۰- ت: سلطنت.

(۱) نزهة‌القلوب : قلعهٔ تبر بر سه فرسنگی شیراز است، ص ۱۳۳، بنا به قول صاحب کتاب تاریخ آل مظفّر، آن را قلعهٔ خورشه نیز می‌گویند، ج/۱، ص ۲۸۴.

فرمود هر کجا مردی قبول نظر او یافتی فرمان صادر شدی تا بیتکچیان داخل قشون او کردندی و بعضی را که اندک سوءالمزاجی به نسبت ایشان پیدا شدی چون خواجه جلال‌الدّین تورانشاه و امیر علاءالدّین اناق و امیر عمرشاه شرابدار[۱] و امیرزاده دُزملک را خود[۲] بدان سبب که ذکر آن گذشت به خطاب اخذ و مصادره و عزل و انواع تعذیب مخاطب و معاتب فرمود و در خفا ترتیب[۳] آلات و ادوات سلطنت از چتر مرصّع و غیره می‌کرد. قرار همّتش بر آن شد که حرم بزرگ والدهٔ سلطان مهدی را در حبالهٔ نکاح خود آورد و به اسم سلطان مهدی با آن حضرت به جانب گرمسیر به قشلاق رود. چون غلبه‌ئی از خواصّ و قشون سلطان مهدی خان ملازم باشند در گرمسیر، به قوّت تراکمه و اتراک و اکراد و رعایای گرمسیر سلطان مهدی را بر تخت نشانند[۴] و او مسبّب و توشمال مملکت و سلطنت باشد و از آن محلّ دعوت لشکر کند و چون غلبه‌ئی دیگر از دارالسّلطنه ملحق شوند[۵] از آنجا متوجّه محاصرهٔ شیراز گردد و در اوایل سلطنت سلطان زین‌العابدین اصول و فروع از امرا و رعایا ملازم آستانهٔ معزّی[۶] شدند و چنانکه دأب و عادت جبلّی او بود نظر عنایت دربارهٔ کافّهٔ رعایا و عامّهٔ برایا[۷] ارزانی داشتی و متجنّده را و متسلّحه را جذب خاطر کردی به مرتبه‌ئی که مردم محلّ خوف و رجا و مصدر امّید و بیم جز آستان او نمی‌دانستند. زین‌العابدین را انواع توهّم از او بازدید آمد،[۸] و سببی دیگر آن شد که جواهری چند به جهت ترصیع چتر تحویل حسن شاه سکرچی کرده[۹] بود، زمان تسلیم چتر محقّق شد که بر طریقهٔ سیه‌خانیان قدم گذاری[۱۰] رفته. زین‌العابدین حسن شاه را [۱۳۴ـ آ] مخاطب فرمود. حسن شاه از آن قضیّه منهزم و متوهّم شد، صورت ترتیب چتر در خفیه[۱۱] عرضه داشتِ سلطان زین‌العابدین کرد و آن حضرت[۱۲] را خوف و رعب زیادت شد. جوامع همّت بر دفع و هلاک او گماشت.

امیر حسینی معزّی که از خاک بر گرفتگان امیر معزالحقّ و[۱۳] الدّین بود به واسطهٔ تخلیط و خیانتی چند که مدّتها در اموال امارت پناهی[۱۴] معزّی[۱۵] کرده بود از امیر معزّالدّین خایف گشته[۱۶] با سلطان در این باب موافقت نمود و خاتون عظمی امیرزاده

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م: تربیت. ۴ـ ت: نشانندند. ۵ـ ت: شدند.
۶ـ ت: امیرمعزالدّین. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ مول: شده.
۱۰ـ ت: در آن خیانتی. ۱۱ـ ت: خلوت. ۱۲ـ ت: سلطان. ۱۳ـ ت: «الحق و» ندارد.
۱۴ـ ت: «امارت پناهی» ندارد. ۱۵ـ ت: امیرمعزالدّین. ۱۶ـ مول: گشت.

دُرْملک به سبب آنچه پیشتر ذکر آن گذشت در اِهلاک او سعی بسیار نمود. دختر سانیق که حرم امیرمعزّالدّین بود، خویش امیرزاده دُرْملک بود به التماس امیرزاده دُرْملک قبول کرد که امیرمعزّالدّین را زهر دهد «فَاعْتَبِرُوا يَٰٓأُوْلِی ٱلْأَبْصَٰرِ*»(۱). القصّه[۱]، آخر رمضان بود و امیرمعزّالدّین در دولت سرای سلطان زین‌العابدین به وقت افطار حاضر می‌شد، امّا آنجا افطار نمی‌کرد از وهم. بعد از ادای عشای آخری افطار در خانهٔ خود کردی. چون از در دولت سرای سلطان مراجعت[۲] کرد بعد از عشا بود به ادای نماز مشغول شد. چون از نماز فارغ شد خواجه سرایی صندل نام که شربتدار بود شربت ترتیب کرده نهاده و غایب شده، امیرمعزّالدّین بی آنکه چاشنی کند آن شربت جان‌گزای تجرّع نمود و دو شبانه‌روز زبانش دربند شد. اطبّا را رخصت نبود که معالجت نمایند. در سیم روز بساط امارت و ایالت در نوردید و دعوت حقّ را لبّیک اجابت گفت[۳] و دل پرحسرت را به زیر خاک برد:

شعر[۴]

حُکمُ المنیّة فی البَریّةِ جارٍ ما هذه الدّنیا بدار قرارِ(۲)

***

زین بی‌وفا جهان مطلب راحتی‌که هست زهرش قرین نوش‌وگلش همنشین خار[۵]

از امرای بزرگ کسی که جامع حسبی و نسبی باشد در عرصهٔ آذربایجان و عراق مثل او نبود نظری خاصّ و کرمی عامّ داشت.

ذکر جلوس سلطان عمادالدّین احمد بن امیرمبارزالدّین[۶] به سلطنت کرمان

بعد از وفات پادشاه سعید شاه شجاع ـ انارالله برهانه[۷]ـ، سلطان عمادالدّین احمد

۱ـ ت: «لعبدة لاولی...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ل: مراجعه. ۳ـ ت: قبول کرد. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ م‌ول: این بیت ندارد. ۶ـ ت: بن امیرمبارزالدّین. ۷ـ ت: «انارالله برهانه» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۲، سوره ۵۹.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۹۸.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۷۴.

بر موجب وصیّت برادر متوجّه کرمان شد. معدودی چند ملازم بودند و به طریق استعجال قطع منازل می‌کردند و عظیم متوهّم و متفکّر که مبادا امیراختیارالدّین حسن که حاکم کرمان بود تمرّد جوید و تیغ مخالفت برکشد و در کرمان متحصّن شود بلکه اگر به معارضه و مقاتله پیش آید سلطان احمد را آن زمان قوّت مقاومت او نبود چه او را استعداد حکومت و آلت سلطنت از لشکر سوار و پیاده یک دل و یک جهت و اسلحه و انبار و ذخایر و قلاع و خزاین آماده و مرتّب بود و تمامی اهالی ممالک کرمان برّاً و بحراً مطیع و دولتخواه، چنانکه چند کس از اصول مملکت کرمان زمان[1] خبر رسیدن سلطان احمد اِغرا و اغواء امیراختیارالدّین حسن کردند که مملکت نگاه می‌باید داشت و بدو التفات ننمودن چه سلطان احمد را قوّت محاربه و جدال و مخاصمت و قتال نبود و قدرت محاصره نداشت. امیراختیارالدّین از کمال مسلمانی و دیانت اقتدا به آیت: «إِنَّ آللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوْا آلأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهْلِهَا وَ إِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ آلنَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ بِالْعَدْلِ إِنَّ آللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ آللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً*[2]»(۱) فرموده از طریق خصومت و نزاع و جادّهٔ مجادلت[3] و شقاق انحراف نمود، شرایط استقبال به جای آورد و خزاین و دفاین تسلیم کرد و کمر عبودیّت و اطاعت ببست، منصب وزارت و ضبط قانون ولایت و رتق و فتق[4] امور و نسق جمهور به رأی رزین او مفوّض شد. به تدریج فضولان و ارباب افساد بنابر صلاح خود و فساد رأی سلطان احمد را از آن بگردانیدند تا بدان واسطه اختلاف و[5] اختلال به حال اهالی و[6] مملکت راه یافت چنانچه شرح آن مفصّل[7] به موضع خود گفته آید، ـ ان‌شاءالله تعالی وحده‌العزیز ـ اکنون احوال اصفهان و شاه نصرت‌الدّین یحیی و رؤسا و اکابر اصفهان و وقایعی که واقع شد گفته شود،[8] ان‌شاءالله وحده‌العزیز. [۱۳۴ـب]

۱ـ ت: زمان.
۲ـ ت: از «اذا حکمتم...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: مجادله.
۴ـ ت: «و فتق» ندارد.
۵ـ ت: «اختلاف و» ندارد.
۶ـ ت: «اهالی و» ندارد.
۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: از «وحده العزیز ـ اکنون احوال...» تا اینجا ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۵۸، سوره ۴.

---

(۱) خدا به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانشان بازگردانید. و چون به میان مردم به داوری نشینید به عدل داوری کنید. خدا شما را چه نیکو پند می‌دهد. هر آینه او شنوا و بیناست.

ذکر احوال مملکت عراق عجم در زمان سلطان زین‌العابدین و احوال آن[۱]

بعد از وفات شاه شجاع چنانکه ذکر رفت ممالک اصفهان عفواً صفواً بی‌اعمال خنجر و سنان بر شاه نصرت‌الدّین[۲] یحیی مقرّر شد در خاطرش جای‌گیر آمد که سلطان زین‌العابدین نوخاسته و عیش دوست است او را پروای دارایی مملکت نباشد و رعایت مزاج امرا و ارکان دولت چنانچه قاعدهٔ حکومت است نخواهد کرد. مکتوبی به امرای شیراز روان کرد و خود با لشکر یزد و اصفهان به إعداد و اهبت راه مشغول گشته خیمه بیرون زد. امرای شاه شجاعی[۳] که در آن ایّام در اصفهان بودند با خود اندیشه کردند که شاه یحیی مردی بغایت[۴] بخیل است. چیزی به ما نمی‌دهد و هرچند[۵] پادشاه‌زادهٔ ماست اعنی سلطان[۶] زین‌العابدین سخاوتی به کمال[۷] دارد و دیگر از روی مروّت حقّ نمک شاه شجاع[۸] را[۹] رعایت کردن اولی و اهمّ[۱۰] است. امیر علاءالدّین فرج[۱۱] و امیرزاده عبدالکریم و امیر علی‌بیک موسی جاندار و امیر قتلغ شاه کهمره[۱۲] با هزار سوار تمام[۱۳] سلاح کار دیده از ظاهر اصفهان از معسکر شاه یحیی جدا شدند و به عزم ملازمت و خدمت زین‌العابدین از راه لرستان متوجّه صوب فارس گشتند.[۱۴] چون شاه یحیی دید و واقف[۱۵] شد گفت تکامیشی آن جماعت جز به ذات[۱۶] خود[۱۷] میسّر نمی‌شود. چون متوجّه شد و چند منزل بر عقب ایشان برفت بدان پهلوانان حقّ‌شناس نمک به حلال[۱۸] نرسید و فایده بر آن مترتّب نشد، مراجعت اولی دانست و در شیراز چون خبر نهضت شاه یحیی به فارس رسید سلطان زین‌العابدین مجموع امرا و لشکریان را نوازش فرمود و علی سبیل‌الاستعجال کوس نهضت بزدند. امرای بزرگ مرفوع گردانیدند که از اسباب کوشش بازماندگی نیست. سلطان زین‌العابدین پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر و پنجاه قطار از چارپایان[۱۹] به امرای امیرشجاع‌الدّین عادل تبریزی و امیرمظفّرالدّین سلغر و امیر غیاث‌الدّین سبورغنمش انعام فرمود و سه هزار تومان به اسم اوکلکا[۲۰] بر لشکریان

۱ـ ت: ذکر احوال اصفهان و وقایعی که آنجا دست داد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: شجاع.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م: چه. ۶ـ ت: از «هر چند...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: «به کمال» ندارد.
۸ـ م‌ول: پادشاه. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «و اهمّ» ندارد. ۱۱ـ ت: فرخ.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: گشته. ۱۵ـ ت: را ازاین حال معلوم.
۱۶ـ ت: بدان. ۱۷ـ ت: ندارد. ۱۸ـ ت: از «بدان پهلوانان...» تا اینجا ندارد، ت: بدیشان.
۱۹ـ م‌ول: «و پنجاه قطار از چارپایان» ندارد. ۲۰ـ ت: اوکلها.

قسمت کرد و هر یک را فراخور[۱] حال علی‌حدّه انعام[۲] فرمود و سراپرده و موکب همایون از شیراز بیرون آوردند. سلطان حکم فرمود که سلطان مظفّرالدّین ابویزید با امیر غیاث‌الدّین منصور شول به اسم منقلا روانه شوند.[۳] سلطان بایزید امتثال امر[۴] واجب شمرده با امیرغیاث‌الدّین روانه گشت و در مرحلهٔ نصرآباد از ولایت رامین‌جرد که احداث کرده[۵] رامین است خیمه زد.

سلطان زین‌العابدین در حوالی زرقان و مراحل کرک نزول کرد و با سلطان زین‌العابدین مقدار بیست‌هزار سوار بودند. شاه یحیی در مرحلهٔ فول نو فرود آمد. در این حال سلطان ابویزید[۶] بی‌وفایی کرد و از جانب زین‌العابدین برگشته[۷] به شاه یحیی ملحق گشت[۸].

امیرغیاث‌الدّین شول بازگشته پیش سلطان زین‌العابدین آمد و کیفیّت بی‌مروّتی و سست پیمانی سلطان ابویزید عرض کرد. سلطان زین‌العابدین را در مبدأ یورشی چنان و ابتدای حال سلطنت غیبت عمّ موجب ازدیاد غم گشت و خاطرش از این معنی بسیار گرفته[۹] شد و هم در این اثنا پهلوان حسین ایوداچی با سیصد مرد که قشون او بود چون از شهر بیرون آمدند بگریخت و به جانب مخالفان ملحق شد.

سلطان[۱۰] زین‌العابدین بیش از حدّ متوهّم گشت.[۱۱] در این حال قاصدی از راه اصفهان رسید و خبر امرا رسانید که از لشکر شاه یحیی جدا شده‌اند و از راه لرستانات[۱۲] همین لحظه به شرف زمین بوس مستسعد می‌شوند.[۱۳] زین‌العابدین را از این خبر خرّمی و بشاشتی مالاکلام روی نمود. بعد از لحظه‌ئی این امرا را استقبال کردند.[۱۴] چون به معسکر همایون رسیدند و شرف دست‌بوس دریافتند.[۱۵] زین‌العابدین نوازش بیش از حدّ فرمود خدمت پادشاهانه و کمرهای مرصّع و بارگیران کوه پیکر و زر و زیور [۱۳۵ - آ] بی‌قیاس بدیشان سیورغال فرمود. روز دیگر مجموع لشکر فارس خود را به لباس جنگ بیاراستند و به صحرای عرض آمدند، میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب کردند و قلبگاه را به[۱۶] پهلوانان آهن‌خای[۱۷] و گردان رزم آزمای استوار کردند، دریای موّاج نمور

۱ـ ت: درخور. ۲ـ ت: انعامی. ۳ـ ت: شدند. ۴ـ ت: امیر. ۵ـ ت: احداث.
۶ـ م‌ول: زین‌العابدین. ۷ـ ت: «و از جانب زین‌العابدین برگشته» ندارد. ۸ـ ت: شد.
۹ـ ت: کوفته. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ م‌ول: شد. ۱۲ـ ت: لرستان.
۱۳ـ ت: از راه لرستان متوجّه شرف بساط‌بوس گشته همین لحظه. ۱۴ـ ت: می‌کنند.
۱۵ـ م: دریافت. ۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: آدمین‌خوار.

مملوّ از نهنگان خونخوار بل[۱] ابری صاعقه بار، و از آن جانب شاه یحیی که سالها صیت بهادری و پهلوانی او با برید صبا مشارق و مغارب جهان پیموده[۲] و آوازه دلیری و دلاوریش داستان رستم را طی کرده، به ترتیب جوانغار و برانغار[۳] و قول مشغول گشت. فامّا لشکراو نیمه‌ئی بل دودانگ لشکر فارس نبود دلیری جنگ روی با روی[۴] نداشت. از آن یورش نادم گشت. آن روز تا آخر در مقابل یکدیگر بایستادند، امّا از هیچ طرف جنگ نکردند چون شب در آمد هر یک به معسکر خود رفتند. در شب شاه یحیی بنابر احتیاط کوچ کرد و نزدیک آب فرود آمد و پل را بشکست و دیواری پیش لشکر خویش کشید بر طریق سنگر[۵] کردن و آب[۶] را حصاری ساخت و لشکر سلطان[۷] زین‌العابدین نیز در مقابل فرود آمدند. و چند روز از هر جانب جمعی پیادگان متوجّه میدان می‌شدند و جنگ می‌انگیختند و شاه یحیی از جانب شوشتر استدعای حضور[۸] شاه منصور کرده بود و شاه منصور از شوشتر با غلبه‌ئی بیرون آمده و متوجّه شده. شاه یحیی در آن قضیّه تأمّلی کرد، با خود گفت اگر شاه منصور در این حال برسد[۹] کار مشکل‌تر می‌شود.[۱۰] از طرف زین‌العابدین استدعا کرد که بعضی که محرم[۱۱] باشند حاضر شوند تا دو سه کلمه‌ئی که موجب فایدهٔ طرفین باشد رفع کرده آید[۱۲] و از جانبین اطفاء نیران فتنه کنند. چون رسولان از طرف زین‌العابدین «حسباً للالتماس» روانه شدند شاه یحیی تقریر فرمود که در این ولا که حضرت پادشاه اسلام شاه شجاع از دار فنا به دار بقا رحلت کرد و دعوت حقّ را لبیک اجابت گفت و دلها را داغ فراق نهاد و خاطرها مجروح و محزون گشت وقت مقتضی این[۱۳] خلاف نبود. امّا به سبب درخواست و استدعای بعضی این صورت دست داد حالا پیش از آنکه از جانب شوشتر برادر کهتر برسد و او نیز بر فتنه و شورش بغایت مولَع است یقین که جزو علّت شود، در امکان که موادّ[۱۴] نزاع به حدّی متحرّک شود که تدارک آن در امکان نیاید و یقین که اگر او برسد بر صلح اکتفا ننماید، اولی آنکه ملاقاتی شود و قراری در معاملات به حضور و مشاهده[۱۵] برود و به[۱۶] تجدید عهد و میثاق کرده آید که به مرور ایّام و سنین و کرور اعوام و دهور بلکه[۱۷] مدّت عمر به هیچ وجه از وجوه بنیان آن منهدم نگردد و به هیچ

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: همواره. ۳ـ م: برانغار. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: سپر.
۶ـ ت: آن. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: می‌رسید. ۱۰ـ ت: می‌شد.
۱۱ـ ت: بعضی که محکم باشد و محرم. ۱۲ـ ت: گرداند. ۱۳ـ ت: آن. ۱۴ـ ت: مورد.
۱۵ـ ت: مشافهه. ۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: بلک.

طریق وهن و فتور به اساس و قواعد آن راه نیابد و اختلال به حال آن نرسد.[1] بر این میعاد علی‌الصبّاح که خسرو چین، لشکر زنگبار را منهزم گردانیده[2] به عزم جهانگیری بر سبز خنگ گردون آفاق پیمای گشت دو آفتاب را داعیهٔ قران شد از این جانب حضرت سلطان زین‌العابدین غبار کدورت از خاطر همایون فرو شست و به آیت «وَ ٱلْكَـٰظِمِينَ ٱلْغَيْظَ*»(۱) متمسّک شده اقتدا به خبر حضرت نبوّت فرمود که «صلوا الارحام» و چون خود را بدان خاندان منتسب می‌گردانید و کرم از خاندان است ذیل عفو بر جرائم[3] عمّ و ابن عمّ مسدول(۲) فرمود. مصلحت دانست شاه نصرت‌الدّین یحیی را اشارت فرمود که:

شعر[4]

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت　　به‌شرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت

از طرفین متوجّه گشته[5] در میان دو لشکر[6] بارگاهی بزدند و دو آفتاب در یک برج و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند. شاه یحیی زبان اعتذار گشوده چون مدّتی بود که زین‌العابدین را ندیده بود از مطالعهٔ طلعت همایونش و ازدحام امرا و سلاطین و اجتماع بهادران و پهلوانان و شکوه حضرت سلطان زین‌العابدین در مقابلهٔ عجز و قصور و ضعف و فتور خود منفعل گشت و به تجلّد و تکلّف خود را نگاه داشته[7] به مُفاکهت و محاورت مشغول گشت. در اثناء حکایات قصّهٔ سلطان بایزید در مطارحه انداخت که حضرت پادشاه مغفور هر یکی از فرزندان و برادران را محلّی تعیین فرموده ابرقوه به مهذّب که بیگانه است ارزانی داشته‌اند،[8] [۱۳۵ـ ب] اولی آنکه بر سلطان ابویزید مقرّر فرمایند و یکی را از امرا تعیین فرمایند که مصاحب سلطان بایزید به ابرقوه روند. از آن اولی که ناگاه سلطان ابویزید به بیگانه ملحق شود و انواع فسادات از آن تولّد کند و مبادا که زمان عجز و اضطرار از او صورتی که سبب خلل دولت باشد متولّد شود و خان‌زاده بدیع[9] الجمال والدهٔ سلطان ابویزید را رخصت فرمایند که از دارالسّلطنه شیراز به سلطان ابویزید ملحق شود.

۱ـ ت: نرسید. ۲ـ ت: «لشکر زنگبار را منهزم گردانیده» ندارد. ۳ـ م‌ول: جرات.
۴ـ ت: بیت. ۵ـ ت: گشتند. ۶ـ م‌ول: «دو لشکر» ندارد. ۷ـ م: می‌داشت.
۸ـ ت: «ارزانی داشته‌اند» ندارد. ۹ـ ت: بدیعه.
(*) قسمتی از آیه ۱۳۴، سوره ۳.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۶۹.
(۲) مسدول: ج سول، پرده (منتهی‌الارب).

سلطان زین‌العابدین از روی ترحّم و تعطّف و تلطّف ملتمسات شاهزاده[۱] نصرت‌الدّین را به اسعاف[۲] مقرون گردانید و خطّ عفو و صفح به مقتضای «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ*»[(۱)] بر زلّات و هفوات و عثرات عمو ابویزید کشید. بعداز آنکه در ولایی عجب با وجود انواع تفرقه و پریشانی پشت گردانیده و به جانب مخالف پیوسته بود منشور حکومت و سلطنت خطّهٔ ابرقوه ارزانی فرمود و مقرّر شد که امیر صاحب خیر[۳] سیف‌الدّین رمضان اختاچی که از امراء بزرگ پادشاه سعید شاه شجاع بود با منشوری به اسم حکومت سلطان ابویزید متوجّه ابرقوه شود و از جانب اصفهان خواتین و متعلّقان امرا که آنجا بودند از آن امیرعلاءالدّین فرج[۴] بهادر و امیرفخرالدّین عبدالکریم و امیر علی‌بیک موسی جاندار و امیر قتلغ شاه کهمره روانهٔ دارالسّلطنهٔ شیراز گرداند[۵] و عهود را به ایمان مغلّظه مؤکّد گردانیده هر یک به معسکر خود بازگشتند[۶].

ذکر احوالی که میان زین‌العابدین و شاه منصور هم دراین سال وفات پادشاه سعید[۷] واقع گشت

چون شاه نصرت‌الدّین یحیی و سلطان مظفّرالدّین[۸] ابویزید از معسکر کوچ کردند سلطان زین‌العابدین امرا را دو سه منزل به اورتمیشی[۹] با ایشان روانه گردانیده بود بعد از مراجعت امرا از معسکر همایون[۱۰] نهضت فرموده به جانب کازرون متوجّه شد و شاه منصور که از جانب شوشتر متوجّه شده بود تمامت ولایت لرستان را شورانیده بود[۱۱] و اکثر اهالی آن مواضع به جبال و قلاع متحصّن گشته بودند و مردم ولایت شولستان نیز منهزم و متفرّق شدند[۱۲] و ولایت خشت و کهمره که در جوار کازرون افتاده آن را به تمام به هم برآورده به طریق استعجال به کازرون کشید[۱۳] بر امّید آنکه زین‌العابدین به شاه یحیی مشغول باشد او خود را در ممالک فارس اندازد. خبر این[۱۴] مصالحه در

۱ـ م‌ول: شاه. ۲ـ ت: اشتاق. ۳ـ ت: «صاحب خیر» ندارد. ۴ـ ت: فرخ.
۵ـ ت: گردانید. ۶ـ م‌ول: رفتند. ۷ـ ت: شاه شجاع. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: «به اورتمیشی» ندارد. ۱۰ـ ت: همالون مقضی‌الواحد مرضی‌الاثر. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: شده. ۱۳ـ ت: کشیده. ۱۴ـ ت: آن.
(*) قسمتی از آیه ۸۵، سوره ۱۵.

(۱) پس گذشت کن، گذشتی نیکو.

کازرون به شاه منصور رسید و او را کمیّت و کیفیّت لشکر سلطان زین‌العابدین اعلام کردند. محقّق و مقرّر کرد[۱] که با[۲] آن قدر لشکر که همراه و ملازم وی بودند محاربت و مقاومت امکان ندارد و اگر توقّف کنند[۳] از جانبی پیادهٔ شولستان و از طرفی لشکر کهمره و کازرون اغوا کنند به هیچ جهت یک نفر را از لشکر او خلاص و مناص نباشد. بعد از تدبّر و تفکّر از آن محلّ فرار نمودن[۴] اولی دانست و سلامت از آن مهلکه فوزی عظیم شمرد. امیر شمس‌الدّین تاج زر را ملازم گردانید،[۵] لشکریان در زمان معاودت و فرار دست نهب و تاراج دراز کردند و بُنگاه[(۱)] درویشان و وضیع و شریف کازرون از اقمشه و امتعه و اوانی و مفروشات و ملبوسات خالی گردانید[ند] و از دواب و مواشی در نواحی و حواشی آن مواضع[۶] هیچ نگذاشتند.

سلطان زین‌العابدین بعد از فرار او به کازرون رسید. نیکوکاری و کم‌آزاری را شعار و دثار ساخته قصد آزار و گرفتار کسی نکرد «وَ أَلقَیتُ حَبْلَها عَلیٰ غارِبِها»[(۲)] در آن محلّ صلاح جانبین دانست و چون حال فرار و انهزام شاه منصور تحقیق کرد درضمان اقبال بر سبیل فتح و نصرت و قرب و عزّ و ظفر و دولت و فیروزی روانهٔ [۱۳۶-آ] مقرّ سلطنت شد. چون نزدیک شهر رسید امیر مجدالدّین مظفّر که قائم مقام او بود و قضات و ائمّه و علما و معارف و مشاهیر و صواحب صدور وکلویان و پیشوایان مملکت و تمام مردم متوجّه سدّهٔ رفیع و سراپردهٔ آسمان رفعت شدند، رسم نثار و پیشکش اقامت کردند و به تهنیت این دو فتح نامدار به ادا رسانیدند. چون چنین دو فتح بزرگ به حصول موصول گشت، امرا و ارکان دولت را دیگرباره نوازشها فرمود. امیر شجاع‌الدّین عادل تبریزی را خلعت خاصّ وکمر مرصّع و طبل و علم و سیورغال فرمود و بلوکات سردسیر، دودانگه و چهاردانگه ارزانی داشت. امیرعلاءالدّین فرج بهادر را بلوک فسا و حکومت احشام تراکمه تفویض فرمود و امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش افغانی را منشور بلوک اقطاع مقرّر کرد و امیر فخرالدّین عبدالکریم را ولایت خفرک و مرودشت و شبانکاره رجوع شد و امیر فخرالدّین فیروزبخت را بلوک اکراد سیورغال

۱ـ ت: کردند. ۲ـ ت: تا. ۳ـ ت: کنند که به سر او رسند.
۴ـ ت: نمودند. ۵ـ ت: کرد. ۶ـ ت: موضع.

(۱) بُنگاه: جایی که نقد و جنس در آن نهند (دهخدا).
(۲) و افکندم ریسمانش را بر کوهانش. کنایه از ترک گفتن.

فرمود و امیرغیاث‌الدّین منصور شول از شولستان حواله آمد و امیرعلی‌بیک موسی جاندار را ولایت کلبار داد و بلوک صیاخ و ماصرم و خشت و کهمره به اسم اویس بهادر نامزد شد و فیروزآباد به امیر حاجی رستم اخی جق مسلّم داشت و مواجب و مرسومات هریک را علی حدّه اضافتی فرمود و فضلا و ارباب عمایم را علی‌اختلاف طبقاتهم موقّر و موقّع داشته همه را به انعام و احسان مالاکلام شاکر و خوشدل گردانید.



ذکر حوادث و وقایع سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایه[1](1)

در این[2] سال مقدّم چنانچه ذکر آن گذشت حضرت صاحب قرانی بعد از فتح استرآباد ایلغار فرموده به جانب ری رفت و قشلامیشی در ساری‌قمش(2) ری کرد. چون فصل بهار درآمد در اوایل سال سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایه متوجّه سلطانیه گشت[3] و در منقلا امیر عمر عبّاس با چند امیر دیگر روان شدند و اصحاب سلطان احمد که در قلعهٔ سلطانیّه بودند سراسیمه و مضطرب گشته بعد از جانقی بسیار قرار بر فرار دادند پسر سلطان احمد را که طفلی بود در قلعه برداشته و قلعه را باز پرداخته بگریختند. هم در آن دو[4] روز امیر عمر عبّاس به سلطانیّه رسید و قلعه را ضبط کرد و خبر به بندگی حضرت اعلی رسانیدند. بعضی از لشکریان به محافظت سلطانیّه نامزد فرمود و از امرای سلطان احمد درگرمرود تبریز حاجی منکقتلغ نامی بود. جمعی از لشکریان و بعضی روستاییان جمع کرد و خرّم نامی در قلعهٔ کاورود بود با او موافقت نمود و به سلطانیّه آمدند و آوازه انداختند که سلطان احمد می‌رسد. اهالی سلطانیّه پنداشتند که راست می‌گویند[5] رنود و اوباش دست به قتل و غارت برآوردند[6] و بعضی از محصّلان حضرت صاحب‌قرانی را که در سلطانیّه به تحصیل مال امان آمده بودند بکشتند.

امیر عمر عبّاس و جمعی که در قلعه بودند قلعه را محافظت نمودند، چون معلوم کردند که خبر[7] آمدن سلطان احمد دروغ است از قلعه بیرون آمدند و آن جماعت را اکثر بکشتند و حاجی منکقتلغ را بگرفتند بعد از دو روز بگریخت.

بندگی حضرت صاحب قرانی در بهار سنهٔ سبع متوجّه سلطانیّه شد و ایلچیان به

۱ـ ل: هجریه. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ت: گشته. ۴ـ م و ل: ندارد.
۵ـ ت: می‌گوید. ۶ـ ت: بر او زدند. ۷ـ م و ل: ندارد.

---

(۱) سال ۷۸۷ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «سارق قمش»، ص ۴۵۱۹.

شیراز فرستاده[1] امیر عادل آقا را طلب فرموده[2] و سلطانیّه بدو داد و سیورغالات و انعامات در حقّ او مبذول داشت و امور ممالک[3] سلطانیّه و آذربایجان[4] بدو رجوع فرمود و امیر محمّد سلطانشاه را با وی تعیین کرد و خود به مبارکی رجوع کرده به موضع رستمدار درآمد ملوک ایشان از پیش برخاسته[5] گریختند و لشکریان ولایت ایشان بغارتیدند و امیرولی که تا بدان ایّام در حدود رستمدار و چالوس بود بگریخت.

بیت

چو برق تیغ تو بینند دشمنان گـه رزم یکی به‌شرق گریزد یکی به‌غرب رود[6]

امیرصاحب قران عزیمت جانب آمل و ساری فرمود، امرای مازندران امیرسیّد کمال‌الدّین و امیررضی‌الدّین پسران سیّد قوام‌الدّین به بساط‌بوس رسیدند و در مقام انقیاد سر بر آستان عبودیّت [۱۳٦ـب] نهاده[7] لب[8] سکّه به نام پادشاه خندان[9] کردند و در[10] سر منبر به اسم او به آسمان رسانیدند.[11] امیرصاحب قران بر ایشان بخشوده خدمتی ایشان قبول کرد و از آنجا به جانب مملکت خود بازگشت و لشکر را اجازت داد تا به خانه‌های خود رفتند[12] و فصل تابستان در دارالسّلطنهٔ سمرقند به عیش و کامرانی اقامت فرمود و زمستان به خرّمی و اقبال در سرای شالی گذرانید.

در این سال امیرعادل در سلطانیّه متمکّن شد و از اطراف و جوانب مردم جمع کرد و استمالت داد و سلطانیّه را به حال عمارت باز آورد و لشکر او قریب به دو هزار رسید. سلطان احمد در بغداد بود چون خبر مراجعت صاحب قرانی تحقیق کرد به تبریز آمد و امیرولی که از پیش لشکر بندگی حضرت اعلی گریخته بود از راه گیلانات[13] پیش سلطان احمد رفت و در قروق اوجان پیش او رسید. سلطان احمد او را نوازش بسیار کرد و بعد از چند روز غلبه‌ئی از لشکریان خود به امیر ستای مقرّر کرد که با امیر ولی به سلطانیّه روند و امیر عادل سرکش را رام گردانند[14] و به هر طریق که توانند او را ایل سازند.[15] و مال بسیار در یراق لشکر صرف کرد. بتخصیص امیر ولی و فرزندان و نوکران و ایناقان[16] او را یراق نیکو کرده روانه گردانید و خود به جانب تبریز رفت و رنجور

۱ـ ت: فرستاد. ۲ـ ت: کرد. ۳ـ ت: مملکت. ۴ـ ت: تبریز.
۵ـ ت: «از پیش برخاسته» ندارد. ۶ـ م‌ول: این بیت ندارد. ۷ـ ت: نهاد.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م‌وت: رسانید.
۱۲ـ ت: روند. ۱۳ـ ت: گیلان. ۱۴ـ ت: از «و امیر عادل...» تا اینجا ندارد.
۱۵ـ ت: گردانند. ۱۶ـ م‌ول: ندارد.

گشت. بعد از چند روز مرض بر او چنان مستولی گشت که مرفوع‌الطّمع شد و سه روز بیخود بود. بعد از آنکه به[1] خود آمد فی‌الحال[2] از کیفیّت[3] لشکر استفسار نمود،[4] گفتند در هشترودند. گفت باید که به تعجیل بروند. و باز مرض او نکس(۱) کرد و بیخود شد چنانکه مردم اطراف خبر مرگ او درانداختند[5] و این سخن به اقاصی و ادانی ولایت رسید. لشکریان که متوجّه سلطانیّه بودند هر کس به یورت خود موقوف گشتند. چون این خبر به امیرعادل رسید امرا و ایناقان خود را هر یک به ولایتی فرستاد تا به یراق لشکر مشغول شوند[6] و طمع در مملکت کرد و خود در سلطانیّه به یراق یورش اشتغال نمود. ناگاه خبر رسید که حاجی سلطان پسر ملک تیمور بر سبیل منقلا به حوالی زنجان رسید و آنجا متوقّف شد. او را خبر فوت[7] سلطان[8] احمد باور گشت.[9] امّا حاجی سلطان به قاعده در حوالی زنجان بود. امیر عادل یراق چنان دید که جمعی را بر سبیل شبیخون بر سر او فرستد امیر لطف‌الله که داماد امیر عادل بود با جمعی از لشکریان و مخصوصان که پیش او مانده بودند یراق کرد و آن مقدار جیبا که داشت به ایشان داد و روانه کرد و نیمروز از سلطانیّه بیرون رفتند و مقرّر چنان بود که آن شب شبیخون بزنند. شخصی از میان ایشان گریخته حاجی سلطان را خبر کرد. حاجی سلطان مردم جلد خود را از میان قیتول خود بیرون برد و در کمین نشست. وقت سحری بود که ایشان به بنگاه ایشان رسیدند و دست به غارت و تاراج برآوردند، ناگاه او از گوشه بر ایشان زد و دست به شمشیر برده ایشان را منهزم گردانید و تا در سلطانیّه در عقب ایشان می‌تاخت جمعی را دستگیر کرد و غلبه‌ئی را بشکست و بقیه را:

مصراع[10]

شکسته رکاب و گسسته عنان

به[11] پیش امیر عادل آمدند و از این قضیّه شکستی عظیم به حال امیر عادل راه یافت و جیبایی چند و اسبان خوب که در شیراز حاصل کرده بود همه تلف شد و او متحیّر مانده، امّا تصوّر مرگ سلطان احمد می‌کرد و امّید فرصتی که غلبه‌ئی جمع شوند و به انتقام

۱ـ م‌ول: با. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: حال. ۴ـ ت: پرسید.
۵ـ ت: در آنجا در افواه خلق افتاد. ۶ـ ت: شدند. ۷ـ ت: مرگ.
۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ م‌ول: شد. ۱۰ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۱ـ م: با، ت: تا.

(۱) نکس: بازگشت بیماری، عود کردن مرض (غیاث).

قضایا مشغول گردد.

در شب شنبه[۱] بیست وسیّم شعبان سال مذکور وقت طلوع صبح خبر رسید[۲] که در حوالی مسلم و نزدیک قروق آمده‌اند هم در آن زمان امیرعادل خواجه یوسف را با جمعی که در قلعه مانده بودند با قریب [۱۳۷-آ] صد[۳] سوار جهت استخبار حالات[۴] بیرون فرستاد و ایشان چون بیرون آمدند چهارپایان فراوان از اسب و گوسفند در آن حوالی یافتند و از مخالفان خبر نزدیک شنیدند. آن چهارپایان را در قلعه راندند و مخالفان در حوالی[۵] شهر یازک پنهان گشته بودند به تصوّر آنکه عادت امیرعادل آن بود که هر روز بر سبیل سیران و استنشاق هوا قریب یک فرسنگ از شهر بیرون رفتی و وقت شیلان مراجعت کردی. ایشان کمین کرده بودند که او چون سوار شود او را در بیرون قلعه دریابند. امیرعادل را از این مکر پیشتر خبردار کرده[۶] بودند و حزم را احتیاط کرده، چون آفتاب یک نیزه طلوع کرد پنج قشون یاسامیشی کرده از دروازه قروق درآمدند و برابر در قلعه بایستادند. تا چاشتگاه هیچ آفریده[۷] از قلعه بیرون نرفت، ایشان را تصوّر چنان شد که ضعفی به حال امیرعادل راه یافته است و کسی در قلعه نیست قریب دویست مرد پیاده گشته،[۸] سپرها در سر کشیدند و شمشیرها بکشیدند و با شمشیرها روی به در قلعه آوردند. چون نزدیک رسیدند از قلعه تیرباران و سنگ باران کردند و غلبه‌ئی را زخمهای کاری زدند و چند کس را به قتل آورده بازگشتند و همان جا فرود آمدند و بزرگان شهر کسی که مانده بودند طلب داشتند سیّد امیر[۹] علی را پیش امیرعادل فرستادند و گفتند که ما را سلطان احمد پیش تو فرستاده است و گفته که ملازم تو باشیم و به همان دستور که ملازمت تو می‌کردیم خدمت به جای آوریم. این فریب در گرگ کهن، یعنی[۱۰] عادل آقا[۱۱] نگرفت و سیّد را بازگردانید و بدان سخن[۱۲] التفات نکرد. روز دیگر چاشتگاه سه‌شنبه[۱۳] بیست و چهارم شعبان، امیر ولی و سنتای و دیگر امرا برسیدند و در قروق سلطانیه نزول کردند. باز سیّد علی را به قلعه[۱۴] فرستادند و از زبان امیر ولی پیغام آورد و گفت که حال من از تو پوشیده نیست که بندگی حضرت صاحب قرانی مرا از خانهٔ من بیرون کرد و جای من بگرفت و من پناه به پادشاه بردم رجوع متابلهٔ[۱۵] من به

۱- ت: ندارد. ۲- ت: «خبر رسید» ندارد. ۳- ت: چند. ۴- ت: حالت.
۵- م و ل: قلعهٔ. ۶- ت: خود پیشتر از حال ایشان معلوم گشته بود. ۷- ل: آفریده.
۸- ت: گشتند. ۹- ت: ندارد. ۱۰- م: «گرگ کهن، یعنی» ندارد. ۱۱- ت: امیرعادل.
۱۲- ت: ندارد. ۱۳- ت: سنهٔ سته. ۱۴- ت: بازپس. ۱۵- م و ل: معامله.

تو کرده است اکنون اگر مرا معاونت می‌کنی و موافقت می‌نمایی باید که بیرون آیی تا به اتّفاق به طرف استراباد رویم و لشکر چغتای را از آنجا بیرون کنیم و از آنجا به خراسان رویم و ضبط کنیم و کنار آمویه[1] را محافظت نماییم تا بعد از آن پادشاه[2] در عقب ما بیاید و خراسانات[3] در حیّز[4] ضبط ما بماند[5].

امیرعادل در جواب گفت که این تخیّلات به مالیخولیا سرایت خواهد کرد و این اندیشه از تدبیر و عقل مردم عاقل بدیع و غریب می‌نماید. پنجاه هزار سوار از لشکر مغول در خراسانات[6] ساکن‌اند[7] و بندگی حضرت اعلی با دویست هزار سوار در سمرقند چگونه این خیالات به دماغ راه توان داد و دیگر آنکه آمدن شما به در قلعه طریقهٔ صلح و آشتی نداشت و منقلا فرستادن و خود جیبا پوشیدن و حوالی شهر غارت کردن نشان موافقت و اتّحاد و دوستی[8] نیست و من مدّتها است تا این تاریخها[9] ورزیده‌ام به این فریب در دام نخواهم افتاد. بعد از سه روز قرار دادند که چون خاطر تو قرار نمی‌گیرد از امرایی که می‌آیند، دو دو می‌آیند و پیش تو سوگند یاد می‌کنند که با دوست تو دوست و با دشمن تو دشمن باشند تا خاطر تو قرار گیرد و بیرون آیی. حاجی برادر که نایب امیرعادل بود پیش امیر ولی آمد و امرا دو دو می‌رفتند و پیش امیرعادل سوگند یاد می‌کردند تا مجموع امرا سوگند خوردند، به غیر از امیر ولی و ستای و حاجی سلطان که ایشان نرفتند و مقرّر[10] چنان بود که اینها به حضور یکدیگر سوگند خورند. در این حال خلافی میان ایشان واقع شد و به محاربه انجامید و حربهای[11] عظیم واقع گشت. قریب دو هفته شب و روز جنگ بود و به انواع تدبیرات اسباب قلعه گیری راست می‌کردند و احیاناً جمعی را بر سبیل رسالت و نصیحت می‌فرستادند. امّا قضیّهٔ صلح، صورت نمی‌بست و هر روز آتش[12] فتنه بالاتر بود و از طرفین مردم به قتل می‌آمدند. یک روز فرهاد آقا [۱۳۷ـ ب] از پیش امیر ولی پیش امیرعادل آمد و نصیحتی کرد، او را به اندرون طلب داشت و با او خلوتی کرد و از هرگونه حکایات با او در میان نهاد. از نوکران امیرعادل آن حکایت به ستای رسانیدند و وهم[13] بر او غالب گشت و به تعجیل تمام پیش سلطان احمد فرستاد و اعلام داد که امیر ولی و امیرعادل[14] با یکدیگر

۱ـ م و ت: آمو. ۲ـ ت: سلطان احمد. ۳ـ ت: خراسان. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: آوریم. ۶ـ ت: خراسان. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ل: از «و منقلا فرستادن...» تا اینجا ندارد.
۹ـ ت: بارنجها. ۱۰ـ م: مقرّه. ۱۱ـ ل: ندارد، ت: جنگهای. ۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ ت: توهم. ۱۴ـ م و ل: عادل آقا.

اتّفاق کردند و عن‌قریب فساد آن ظاهر خواهد گشت تا معلوم باشد. سلطان احمد[۱] را هنوز ضعفی تمام بود و مرض او در آن نزدیک روی به صحّت نهاده و اطبّا تمامی صحّت وی[۲] به هوای بغداد گفته بودند احتیاج[۳] سفر بغداد بود. خواجه منصور خواجگی برادران خواجه نیکوسیرت، خوب‌محضر[۴] امیرجعفر[۵] [را] که حالا وزیر بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی[۶] است و پدرش خواجه خواجگی را که نایب و بیتکچی او بودند به سلطانیّه فرستاد و پسر امیرعادل، امیرحسن نام [را] با ایشان همراه کرد و گفت او را ببرید و پدر او را به عنایت من مستظهر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال جهت امیرعادل[۷] بفرستاد و مقرّر کرد که اگر امیرعادل رام گردد فهوالمراد به هیأت مجموعی[۸] متوجّه بغداد شوند[۹] والّا امیر ولی به تبریز رود و حکومت تبریز بدو تعلّق داشته باشد.

امیر سنتای به قاعده به محاصرهٔ قلعه مشغول بود. چون خواجه منصور به سلطانیّه آمد امرا صلاح چنان دیدند که پیشتر شخصی را بفرستند و امیرعادل[۱۰] را از صورت قضیّه[۱۱] اعلام دهند اگر صلح[۱۲] قبول فرماید[۱۳] سپر[۱۴] و خلعت و کمر[۱۵] و سیورغال بفرستند. اوزن حسن برادر اوزن[۱۶] شمس‌الدّین را بفرستادند، و او پیغام بگذارد. چون از طرف آقا[۱۷] فتوحی نیافت خواست که بیرون رود نزدیکان امیرعادل گفتند او را موقوف می‌باید داشت، موقوف گردانیدند، باز آتش حرب و فتنه بالا گرفت به تعجیل تمام به محاصره و قلعه‌گیری مشغول شدند و امیر ولی به تبریز رفت و خواجه منصور بعد از چند روز به بغداد روانه گشت[۱۸].

امیر سنتای هر روز دو نوبت بر در قلعه جنگ می‌کرد و از قلعه مردان کار بیرون می‌آمدند و محاربات عظیم واقع می‌شد و در بیشتر اوقات ظفر اهل قلعه را می‌بود. بعد از یک ماه که امیر ولی به تبریز رفته بود روزی سنتای با قریب[۱۹] پنج هزار سوار در سلطانیّه سوار شد و به راه تبریز روان گشت و صورت حال چنان بود که خبر رسید که از طرف دشت قفچاق لشکر تقتمش خان به طرف تبریز توجّه نموده‌اند و از آن آوازه

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: او. ۳ـ م‌ول: برجناح. ۴ـ ت: از «وبرداران خواجه...» تااینجا ندارد.
۵ـ ل: «امیرجعفر» ندارد. ۶ـ ت: «سلطنت شعاری شاهرخی» ندارد. ۷ـ ت: ولی.
۸ـ ت: اجتماعی. ۹ـ ت: شدند. ۱۰ـ ت: آقا. ۱۱ـ م‌ول: آن حال.
۱۲ـ ت: چنانچه. ۱۳ـ ت: کند. ۱۴ـ م‌وت: پسر. ۱۵ـ ت: «وکمر» ندارد.
۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: امیرعادل. ۱۸ـ م‌ول: شد. ۱۹ـ ت: قرب.

تمامت آن ممالک[1] پر آشوب گشت و قضیّه چنان بود که همواره از پیش پادشاه[2] تقتمش خان ایلچیان پیش سلطان احمد می‌آمدند.

در این سال مقدّم که حضرت صاحب قرانی فتح استرآباد فرمود و در ساری‌قمش ری قشلامیشی نمود، قاضی سرای از پیش تقتمش خان[3] به رسالت پیش سلطان احمد می‌آمد. چون به دربند باکو رسیده بود پیش تقتمش خان[4] فرستاد که حضرت صاحب‌قرانی استرآباد را فتح کرده و ولی به طرف گیلان رفت و این[5] عرصه خالی است. دشت قفچاق و الوس اوزبک را محافظت لازم است و خود به بغداد رفته. تقتمش پنجاه هزار سوار به باشلامیشی فولاد اغلان و بکای[6] اغلان و بخشی خواجه و باید و وباستی بای[7] به محافظت دربند فرستاده بود و ایشان آنجا مقیم شده بودند. قاضی سرای چون به تبریز رسید، سلطان احمد به بغداد نزول[8] فرموده[9] بود. قاضی به بغداد رفت و آنجا ملاقات نموده،[10] ادای رسالت کرد. قاضی را مغول بچه‌ئی ملازم بود بغایت صاحب جمال، سلطان احمد را[11] با او تعشّقی پیدا شد. قاضی از این معنی انفعال[12] بسیار داشت و آن را مادّهٔ مخالفتی گردانید. چون مراجعت کرد و به لشکریان و امرا[13] رسید گفت صلاح در آن است که شما چندان توقّف کنید که من تقتمش را ببینم، خود به تعجیل رفته صورت قضیّه رفع کرد. تقتمش حکم کرد که امرا در عقب سلطان احمد [۱۳۸ـ آ] بروند و او را گرفته بیاورند.

القصّه، آن لشکر متوجّه تبریز شدند و امیر ولی با ایشان ملاقات کرد و مجال مقاومت نداشت روی به گریز نهاد و به طرف خلخال افتاد و عامّهٔ خلایق تبریز به جهت اهل و عیال خود کوشیده جوانب و اطراف شهر را مستحکم گردانیده[14] حرکة‌المذبوحی می‌نمودند.[15] قریب یک هفته بدین صورت گذرانیدند، عاقبت هم به مکر و حیلت و هم به قوّت و[16] شوکت لشکر کفّار غالب آمدند و شهر را گرفته عرضهٔ نهب و غارت کردند و هر چه از فساد و جور در حیّز[17] امکان گنجید به تقدیم رسانیدند. مساجد و مدارس را مندرس کردند و پیر و برنا را در هم مأخوذ و[18] مقیّد گردانیدند و هر چه سالها از اموال و

۱ـ ت: مملکت. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: آن.
۶ـ ت: تکای. ۷ـ ت: «و باید و باستی بای» ندارد. ۸ـ م‌وت: ندارد. ۹ـ ت: رفته.
۱۰ـ ت: کرده. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: انفعالی. ۱۳ـ ت: امیران.
۱۴ـ ت: گردانیدند. ۱۵ـ ت: «حرکة‌المذبوحی می‌نمودند» ندارد. ۱۶ـ ت: ندارد.
۱۷ـ م‌وت: ندارد. ۱۸ـ ت: از «پیر و برنا را...» تا اینجا ندارد، ت: مردم را.

نفایس و ذخایر در چنان شهری جمع گشته بود در مدّت ده روز از آنها اثر نگذاشتند و هم در زمستان برده‌ها گرفته و غارتها جمع کرده و مراجعت نمودند. مولانا شمس‌الدّین[۱] در تاریخ آن[۲] حال این دو سه بیت فرموده است:

نظم

ماه ذی قعده از قضاء که نیست — هیچ کس را از او[۳] مجال گریز

از ملاعین عساکر دغدغ — جمله بی‌رحم و مفسد و خونریز

نهب تبریز و قتل و غارت او — بود تاریخ «نازنین تبریز»(۱)

چون خبر خرابی تبریز و لشکر دغدغان به سلطانیّه رسید سنتای که با لشکر سلطان احمد عادل آقا را محاصره کرده بود فکر کرد قضیّهٔ قلعه به تنگ رسیده است و اکنون [با] اندک مایه[۴] مردمی[۵] ایشان محاصره می‌تواند[۶] کرد. حاجی سلطان پسر ملک تیمور[۷] را مقرّر کرد که پادشاه علی جاسی و شبلی پسرزاده شیخ علی اناق و خضربکاول و پیرحسین فاروق به محاصره قیام نمایند[۸] و خود متوجّه تبریز شد.[۹] چون به حوالی سعیدآباد رسید چنان معلوم کرد که دغدغیّه[۱۰] به تبریز درآمده‌اند و غارت کرده و امیر ولی مجال مقاومت نیافته روی به گریز نهاده و بعد از سه شبانه[۱۱] روز که سنتای روان شد امیرعادل مرد و جیبا که در قلعه داشت چنانکه مردم بیرون معلوم نکردند عرض کرد و مردم خود را مهیّا و آماده گردانید.

روز پنجشنبه غرّهٔ ذی‌الحجّة سنهٔ سبع و ثمانین چاشتگاه[۱۲] مردم خود را مکمّل کرده بیرون آمد و خواجه یوسف را از طرف دست چپ به بازار نعلبندان روانه کرد و قرارداد که از بازار قصّابان پس پشت مخالفان نگاه دارند و اقچکی را با غلبه‌ئی تمام[۱۳] از راه در مسجد جامع روانه کرد و گفت که از بام بازار با مخالفان در حرب[۱۴] باشند و امیر لطف‌الله و حسن بوکا و جمعی مردان‌کار از برای ایشان بفرستاد. حاجی سلطان در میان بازار سلطان مجلسی ساخته به شراب خوردن مشغول بود، ناگاه آوازهٔ یاغی شنید از سر

۱ـ ت: مولانا شمس‌الدّین جاسی. ۲ـ ت: این. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: مانده.
۵ـ ت: مردم. ۶ـ ت: می‌توانند. ۷ـ م‌ول: ملک تیمور پسر حاجی سلطان. ۸ـ ت: نماید.
۹ـ ت: شود. ۱۰ـ ت: لشکریان تتماق. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: ندارد.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: محاربه.

(۱) «نازنین تبریز» = ۷۸۷.

مستی شمشیری[1] پیش او نهاده بود برگرفت و دلیرانه[2] روی به دشمن آورده[3] و این ابیات می‌خواند:

شعر[4]

چوزان لشکر گُرد[5](1) برخاست گرد　　رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم[6](2) برداشتم　　سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم[7] اندر کمین　　که چون آسیا شد برایشان زمین

و غافل از آنکه آسیابان فلک دانهٔ[8] عمرش در زیر سنگ حوادث آرد ساخته. القصّه، میان ایشان محاربه‌ئی عظیم واقع شد و غلبه‌ئی از مردان کار و نامداران[9] کارزار در آن میدان جنگ و موقف نام و ننگ[10] به قتل آمدند. در اثنای این حال حاجی سلطان را زخمی رسید و بدان تباه گشت و قریب پنجاه زخم دیگر پیاپی براو زدند و از میانهٔ جنگگاه او را پیش امیرعادل آوردند و دیگر امرا و نوکران و لشکریان هر یک به گوشه‌ئی گریختند و در آن نواحی هر کس که بدیشان می‌رسید[11] ایشان را پیاده می‌گردانید[12] و برهنه می‌کرد[13] و بعضی را به قتل می‌آوردند. القصّه، چنین فتحی در آخر این سال امیرعادل را روی نمود و باز از آن تنگنای محاصره خلاص یافت و در فکر[14] تسخیر دیگر اطراف و نواحی ممالک ری و همدان مشغول[15] شد.

ذکر احوال حکّام فارس و عراق در این سال مذکور اعنی سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایه [۱۳۸ـب]

چون شاه یحیی از محاربت سلطان زین‌العابدین به مصالحت پرداخت چنانچه در این[16] سال مقدّم تقریر کرده آمده است لشکری را مصحوب سلطان ابویزید گردانید و پهلوان محمّد زین‌الدّین ـ علیه‌اللعنة[17] ـ را همراه او کرد. امیرسیف‌الدّین رمضان خود به

۱ـ ت: شمشیر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: آورد. ۴ـ ت: نظم. ۵ـ ت: کش.
۶ـ ت: زخمه. ۷ـ ت: خروشیدند. ۸ـ ت: خانهٔ. ۹ـ ت: «کار و نامداران» ندارد.
۱۰ـ ت: «موقف نام و ننگ» ندارد. ۱۱ـ ت: می‌رسیدند. ۱۲ـ ت: می‌گردانیدند. ۱۳ـ ت: می‌کردند.
۱۴ـ مول: ندارد. ۱۵ـ ت: از «و نواحی ممالک...» تااینجا ندارد. ۱۶ـ مول: ندارد. ۱۷ـ ت: ندارد.

(۱) گُرد: مبارز و دلاور (برهان)، ذیل جامع‌التواریخ: «گشن»، ص ۲۸۲.
(۲) ذیل جامع‌التواریخ: «ضرب»، همان جا.

موجب پروانه و حکم سلطان زین‌العابدین ملازم سلطان ابویزید بود[1] که متوجّه ابرقوه شوند و پروانه به مهذّب رسانند که قلعه تسلیم عمّ بزرگوار[2] نموده بی‌توقّف و تعلّل از سر استظهار و امّیدواری تمام متوجّه دارالسّلطنهٔ فارس شود که به نوازش و عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص خواهد یافت. وی مکتوب سلطان زین‌العابدین در دست داشت[3] مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران ثابت قدم و خدمتکاران صادق دم به وجهی که مقتضای رأی پادشاهی و فراخور همّت کسروی است برخود واجب و متحتم می‌شناسیم و شکر این[4] نعمت گرانمایه و موهبت بی‌نهایت را[5] در رعایت[6] حقوق می‌افزاییم و آثار «الشاکر یستحِقّ المزید یوماً فیوماً» مشاهده می‌فرماییم. باید که بی‌تأنی و تهاون و تقاعد امتثال امر نموده خطّهٔ ابرقوه و قلعه را به خدّام عمو بایزید تسلیم کرده متوجّه پایهٔ سریر سلطنت شود که راه نیابت و قائم‌مقامی و شحنگی مملکت فارس بدان جانب ارزانی فرماییم. شاه یحیی مصاحب ایشان از پیاده و سوار لشکری[7] مرتّب گردانیده از پیل‌دار و رعدانداز[(1)] و چپر و خرک و ساباط چوبین و اسباب[8] جنگ قلعه آماده داشته بدان طرف روانه گردانید. چون نزدیک ابرقوه رسیدند امیرسیف‌الدّین رمضان پیشتر رفت و پروانه سلطان زین‌العابدین رسانید. پهلوان مهذّب شرایط اعزاز و اکرام به اقامت رسانید و مقدم شریفش[9] را[10] موقّع داشت، امّا گفت من بندهٔ حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت و تخت و سلطنت ـ بحمدالله والمنّة ـ به فرزند ارجمند که وارث به حقّ است رسیده من مملکت را که امانتی است به حضرت وارث سپارم و در امکان که تفویض این[11] امر و رجوع این[12] مملکت به سلطان ابویزید امری وضعی باشد به مجرد رسالت اکتفا ننمود و بعد از آن به طریق جدال و قتال[13] و محاصره و محاربه کوششها کردند. مؤثر نیامد و مفید نیفتاد و جنگ و خصومت و خیل و خدعت نافع نشد. خایب[14] و خاسر مراجعت نمودند و سلطان ابویزید با لشکر متوجّه[15] اصفهان گشت[16] که شاه یحیی آنجا بود. تمّت[17].

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: سلطان ابویزید. ۳ـ م و ل: ندارد. ۴ـ ت: آن. ۵ـ ل: چه دارد.
۶ـ ت: غایت. ۷ـ ت: لشکر. ۸ـ ت: «چوبین و اسباب» ندارد. ۹ـ ت: امیرسیف‌الدّین.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: آن. ۱۲ـ ت: آن. ۱۳ـ ت: اقبال. ۱۴ـ ت: خاین.
۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: شد. ۱۷ـ ت: «که شاه یحیی آنجا بود. تمّت» ندارد.

(۱) رعدانداز: توپچی (ناظم).

ذکر تمرد و سرکشی و[۱] یاغی شدن امیر غیاث‌الدّین شول[۲] با مخدوم خود[۳]

سلطان زین‌العابدین راه نیابت و قائم مقامی و توشمالی مملکت و لشکر و ضبط کار سلطنت به خال خود امیرمجدالدّین[۴] مظفّر باز گذاشت. بعضی از امرا تحمّل نخوت و بزرگی او نمی‌کردند و عرض آن نفثةالمصدور مشکل بود. امیرغیاث‌الدّین شول[۵] را تقدّم امیرمجدالدّین[۶] بر نفس عظیم شاق بود. صلاح در آن دید که جهت تهیّاء اسباب قشون و ضبط ولایت متوجّه بلوک شولستان شود. چون طلب استجازه کرد التماس مبذول افتاد و روانهٔ ولایت شد. چند روزی در ولایت جهت استخلاص مال و نسق[۷] حال لشکر مشغول شد و مدّت یک فصل درنگ کرد و بعد از طول مکث به احضار آن بزرگ مثال[۸] صادر شد، در امتثال امر تقاعد نمود و بعد از آن با جمعی کثیر از سوار و پیاده متوجّه صوب اصفهان شد. دیگر باره موادّ فساد را تحریک داد و نیران فتنه را مشتعل گردانید و چون سلطان ابویزید مأیوس از جانب ابرقوه بازگشته بود هر لحظهٔ از غایت بدنفسی اغواء[۹] و اغرای او می‌کرد، امّا به واسطهٔ شومی[۱۰] شکستن پیمان و عهود در همه محلّی منکوب و مغلوب می‌آمد و سلطان ابویزید را [۱۳۹ـ آ] با وجود علوّ نسب و عِرق سلطنت هیچ کاری از پیش نمی‌رفت و دایماً سرگشته و حیران و بی‌سامان بود[۱۱].

ذکر لشکر[۱۲] فرستادن سلطان زین‌العابدین امیر سیورغتمش و امیر عبدالکریم را به جانب[۱۳] کرمان و مخالفت عمادالدّین احمد و جنگ ایشان[۱۴]

بعد از آنکه سلطنت سلطان[۱۵] زین‌العابدین استقامتی گرفت روی به ضبط مملکت آورده هر چند بلوک اقطاع که از توابع کرمان است بر سلطان عمادالدّین احمد به موجب

۱ـ ت: «تمرد و سرکشی و» ندارد. ۲ـ ل: شولی. ۳ـ ت: زین‌العابدین. ۴ـ ت: محمّد.
۵ـ ت: شول. ۶ـ ت: محمّد. ۷ـ ت: تنسیق. ۸ـ ت: مکث مثال به احضار او.
۹ـ ت: «از غایت بدنفسی اغواء» ندارد. ۱۰ـ ت: شآمت.
۱۱ـ ت: از «دائماً...» تااینجا ندارد، ت: جز تحیّر نمی‌دید. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م و ل: ندارد.
۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

وصیّت شاه شجاع مقرّر داشته بود[۱] امّا چون مولد[۲] و منشأ امیر جلال[۳] امیر جلال‌الدّین سیورغتمش بود و تمام اتباع و تعلّقات و ضیاع و عقار او در آن بلوک، امیرشهاب‌الدّین دولتشاه پسرش و امیر منصور برادرش ملازم سلطان زین‌العابدین بودند و قلعهٔ سلیمانی[۴] و قلعهٔ سموران که از قلاع حصین بود در تصرّف کوتوالان و گماشتگان ایشان بود[۵] امرا و نوّاب سلطنت صلاح در آن دیدند که امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش را اجازت فرمایند[۶] تا متوجّه بلوک اقطاع شود. امّا چون غلبهٔ لشکر می‌بایست که معارض مملکت کرمان شود، امیرفخرالدّین عبدالکریم مقرّر شد که اوّل متوجّه بلوک[۷] شبانکاره که خاصّهٔ او بود بشود و دفع مؤدّیان[۸] و ضراری[۹] کند و قلاع آن ولایت را به حوزهٔ تصرّف گیرد. به اتّفاق متوجّه شبانکاره شدند و چون از ضبط بلوک شبانکاره و قلاع آنجا فراغت تمام[۱۰] حاصل آمد از آب فرک عبور کردند. چون به حوالی بلوک اقطاع رسیدند امراء پانصدهٔ جوانقار[۱۱] به تمام متوجّه گشته با غلبه‌ئی ملحق شدند و تمامی امرا و سرخیلان و اصول احشام و کدخدایان ملحق گشتند. امیرمحمّد جرمایی که از امراء پانصده جوانقار بود فرار کرد و به کرمان ملتجی[۱۲] شد. چون امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش را غلبه‌ئی تمام مجتمع شد با اهبتی و شوکتی[۱۳] هر چه تمامتر متوجّه استخلاص کرمان گشت و سلطان عمادالدّین[۱۴] احمد را هنوز قوّت و[۱۵] استیلایی[۱۶] زیادت نبود که از سر قدرت دفع لشکر افغان کند. از در مصالحت درآمد و مقدّمات[۱۷] تعلّق و پیوند نهاد و خواست که شرّ افغانیّه[۱۸] به وجهی اسهل مندفع گرداند، نافع نمی‌آمد و قبول نمی‌کردند. مدّعی امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش آن بود که خطبه و سکّهٔ ممالک به نام و القاب سلطان زین‌العابدین کنند و به جهت امرایی که حالی متوجّه‌اند ساوری مناسب ترتیب دهند. آخرالامر قضیّه به جایی نرسید، امیرسیورغتمش مراجعت اولی دید.

در[۱۹] سال آینده سلطان عمادالدّین احمد را قوّتی تمام حاصل شده بود. امیر

۱ـ م‌ول: بودند. ۲ـ ت: «امّا چون مولد» ندارد. ۳ـ م‌ول: «امیر جلال» ندارد.
۴ـ ل: سلیمان. ۵ـ م‌وت: ندارد. ۶ـ ت: فرماید. ۷ـ ل: ندارد. ۸ـ ت: دودمان.
۹ـ م: ضواری. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ملحق.
۱۳ـ ت: «و شوکتی» ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: استیلای.
۱۷ـ ت: مقدماتی. ۱۸ـ ت: افغانیان. ۱۹ـ ت: در این.

محمّد جرمایی و بعضی که[1] مخالف امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش بودند لحظةً فلحظةً تکرار و تذکار[2] می‌کردند که البتّه دفع و منع او واجب است تا[3] امیر علی و پهلوان علی قورچی و بعضی از امراء لشکر را نامزد فرمود. چون امیر غیاث‌الدّین[4] سیورغتمش را از توجّه ایشان خبر شد و امیر اعظم فخرالدّین[5] عبدالکریم به جانب شبانکاره رفته بود و او را به نسبت ضعفی بود از سلطان مجاهدالدّنیا والدّین[6] زین‌العابدین استمدادی نمود و طلب معاونت کرد. سلطان زین‌العابدین به جهت خاطر عمّ بدان التفاتی ننمود. فرمان شد که پهلوان زین‌الدّین شهر بابکی[7] و برادرش که در ولایت گرمسیر بودند به[8] امیر سیورغتمش پیوندند و ایشان[9] به موجب فرموده متوجّه شدند. چون لشکر سلطان[10] عمادالدّین[11] احمد با غلبه‌ئی تمام[12] متوجّه ولایت جیرفت گشت اکثر امراء افغان و احشام حوالی به لشکر کرمان ملحق گشتند.

امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش از غایت نخوت و غروری که داشت ایشان را وجودی نمی‌نهاد و جازم بود که چون لشکریان وی را بشناسند احشام و اتراک افغانی به لشکر او ملحق شوند و دیگران منهزم گردند. از قضا روز مقابله سرش نشانهٔ تیر تقدیر گشته به همان یک چوبه تیر بساط نخوت و غرور او در نوردیدند. و سلطان عمادالدّین احمد را از دفع خصمی چنان، قوّت و شوکت یکی درصد شد و عرصهٔ مملکت کرمان بر او قرار [۱۳۹ـ ب]گرفت. امّا فرزندان و برادران امیرغیاث‌الدّین سیورغتمش چون امیر جمشید برادرش و امیر دولتشاه پسرش و امیر منصور که دامادش بود در ممالک فارس ملازم سلطان زین‌العابدین بودند و قلعهٔ سلیمانی[13] و قلعه‌ئی که موسوم به[14] سموران است[15] در تصرّف کوتوالان و گماشتگان ایشان بود همچنان در دست ایشان بماند.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «و تذکار» ندارد. ۳ـ ت: به. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «اعظم فخرالدّین» ندارد ۶ـ ت: «مجاهدالدنیاوالدین» ندارد. ۷ـ ت: شنا و کی.
۸ـ ت: با. ۹ـ ت: «و ایشان» ندارد. ۱۰ـ مول: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ مول: سلیمانیه. ۱۴ـ ت: «که موسوم به» ندارد.
۱۵ـ ت: ندارد.

ذکر مخالفت شاه یحیی و سلطان زین‌العابدین کرّت دیگر و محاربهٔ[1] ایشان در اصفهان[2]

چون امیر غیاث‌الدّین[3] شول نمک به حرامی کرد[4] چنانچه ذکر آن گذشت و به مخالفان مخدوم و مخدوم‌زادهٔ خود اعنی[5] سلطان زین‌العابدین ملحق شد به اتّفاق سلطان ابویزید تحریک سلسلهٔ خلاف و عناد می‌کرد[6] و نیران[7] فتنه و بلا را تقویت می‌داد[8] تا دیگر باره[9] شاه نصرت‌الدّین[10] یحیی به عزم ییلاق به قروق و علفخوار فارس در آمد و هر روز اندکی به جانب فارس پیشتر می‌آمدند و متّصل آن خبر[11] به سلطان[12] زین‌العابدین می‌رسید و سلطان زین‌العابدین در عزیمت تعلّلی می‌فرمود که مبادا نکث پیمان از جانب او تصوّر کنند. آخر[13] چون تطاول آن بزرگ[14] از حدّ بگذشت سلطان زین‌العابدین به استعداد لشکر مشغول گشت و با لشکری[15] آراسته[16] به عزیمت ییلاق نهضت فرمود. هر منزلی که ایشان پیشتر می‌آمدند شاه نصرت‌الدّین[17] یحیی یک منزل قدم باز پس می‌نهاد تا به صفت رجع‌القهقرا متّصف گشته. منزل هر دو لشکر ظاهر اصفهان شد و در هر منزلی از منازل و مرحله‌ئی از مراحل فوجی از رؤوس لشکر اصفهان به معسکر سلطان زین‌العابدین ملحق می‌شدند. پهلوان مهذّب خود، هنوز سلطان زین‌العابدین در حوالی شیراز بود که به شرف بساط بوس رسید و[18] یک هزار و پانصد سوار گزین آراسته، همهٔ جوانان نوخاسته عرض داد و نثار و پیشکش وافر به خزانه و اصطبل معموره سپرد و به نوازش حضرت اختصاص تمام یافت. امارت و باشلامیشی امرای جوانقار بدو مفوّض فرمودند و هر روز به نوازش و خلعتی[19] جدید مخصوص می‌شد و یوماً فیوماً در عُلوّ درجت و سموّ(۱) مرتبت او می‌افزود و از امیرزادگان اصفهان پسر امیرابراهیم شاه و پسر امیر ارغون کچمندی و پسر امیر پیرعلی و امیر قرامان

۱ـ مول: حرب. ۲ـ مول: «در اصفهان» ندارد. ۳ـ مول: ندارد.
۴ـ ت: «نمک به حرامی» ندارد. ۵ـ ت: «مخدوم و مخدوم‌زادهٔ خود اعنی» ندارد.
۶ـ مول: می‌گردند. ۷ـ ت: نیّر. ۸ـ مول: می‌دادند. ۹ـ مول: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «آن خبر» ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ مول: ندارد.
۱۴ـ ت: ایشان. ۱۵ـ ت: لشکر. ۱۶ـ ت: آماده آراسته. ۱۷ـ ت: ندارد.
۱۸ـ ت: با. ۱۹ـ ت: خدمتی.

(۱) سموّ: بلندی (لغتنامه).

و پیرسلطان یک یک به تدریج پیش سلطان زین‌العابدین آمدند به مرتبه‌ئی رسید که نصرت‌الدّین[1] شاه یحیی از غیبت آن جماعت و پیوستن ایشان به مخالفان متوزّع و متوهّم شد از ظاهر اصفهان خیمهٔ اقامت برکند و پناه به شهر برد و قرار بر آن داد که یک روز مقرّر کند[2] تا ایشان از شهر بیرون آیند و اینها نزدیک شهر روند و جنگ کنند.

روز مقرّر سلطان زین‌العابدین بفرمود تا[3] جوانان لشکر و بهادران صفدر جامهٔ جنگ و سلاح کفاح در پوشیدند و بر مراکب باد رفتار آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند. پهلوان مهذّب و امیر فخرالدّین[4] عبدالکریم و امیرهمام‌الدّین و امیر فیروز بخت و امیر علی بیک موسی جاندار در جوانقار و پهلوان طالب و امیرشاه کیقباد[5] و فیروز بخت اصفهانشاه[6] و امیرتنکری برمش و خواجه شاهین در بوانقار و امیر مظفّرالدّین سلغر و جماعت بوی نوکران و خراسانیه[7] پیش سلطان زین‌العابدین در قول و از جانب اصفهان امیر[8] غیاث‌الدّین شول و سلطان ابویزید و امیر[9] ابراهیم شاه و امیر پیرعلی عادلشاه در بوانقار و پهلوان محمّد زین‌الدّین و پهلوان خطاب آقا و خضرشاه جیباچی و باکوشاه در جوانقار و شاه نصرت‌الدّین[10] یحیی و سلطان عبدل و زنگی عبدل و سلطان جهانگیر و سلطان محمّد و عبدل زنگی و محمّد قورچی در قول ایستاده از بامداد تا زمان ظهر از هیچ جانب قدم فراتر ننهادند. امّا تیر در میانه کبوتروار سفارتی می‌کرد و رسالتی [۱۴۰ـ آ] به جای می‌آورد. زمان ظهر از هر دو جانب لشکرها چون دو کوه متحرّک گشتند. امّا از جانب اصفهان بعضی جوی و دیوار را حصار خود ساخته بودند و پیادگان را در پیش کرده، از بوانقار سلطان زین‌العابدین امیر تنکری برمش مبادرت نمود و از آن طرف امیرسلیمانشاه و باکوشاه از طرفین کوششی[11] مردانه کردند و در آخر گیرودار تنکری برمش چماقی برخود سلیمانشاه زد چنانکه خود از سرش جدا شد و نزدیک بود که او را دستگیر کنند.

سلیمانشاه عنان برتافت و از جانب جوانقار سلطان زین‌العابدین، پهلوان مهذّب و امیر عبدالکریم در مقابل سلطان ابویزید بودند دستبرد مردانه نمودند[12] چنانچه از زمان ظهر تا اوان اِصفرار رواکب و مراکب را قرار نبود و جز ضرب و طعن کار نه، آخر روز

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: کنند. ۳ـ مول: با. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ مول: کیقبادی. ۶ـ ت: اصفهانشاهی. ۷ـ ت: خراسانیان. ۸ـ مول: ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: کوشش. ۱۲ـ ت: «دستبرد مردانه نمودند» ندارد.

هر یک به مقام خود عود کردند و بر این صورت چند روز «من‌الفلق الی‌الغسق[1]»(۱) به جدال و عناد گذرانیدند. چون هوا اکتساب برودت نمود و ماه رمضان نزدیک شد شاه یحیی پوشیده از امرا[2] التماس کرد که حضرت[3] سلطان زین‌العابدین را بر آن دارند که مراجعت نماید و امرا نیز از جنگ ملول گشتند.

امیر همام‌الدّین و امیر فرج[4] بهادر[5] ساعی شدند و پیش سلطان زین‌العابدین عرضه داشتند که هوا سرد شد و لشکریان اهبت زمستان ندارند اولی آنکه در این ولا عنان عزیمت به جانب دارالامان شیراز[6] معطوف فرمایند و چون فصل بهار درآید و چهارپایان فربه شوند و در صحرا علفی پیدا شود توجّه نموده این[7] قضیّه به اتمام رسانیده آید. سلطان زین‌العابدین سخن ایشان شنوده رکاب همایون به جانب فارس معطوف گردانید[8] و در آن زمستان در شیراز ایّام و اوقات[9] همایون به عیش و عشرت گذرانید.

ذکر باز گذاشتن شاه یحیی اصفهان را و آمدن سلطان زین‌العابدین به اصفهان و مسلّم شدن مملکت عراق را[10] و نصب کردن خال خود[11] به حکومت عراق

شاه[12] نصرت‌الدّین یحیی را بخل و امساکی ذاتی بود. چنانکه مولانا شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی ـ نوّرالله مرقده ـ در قطعه‌ئی از مقطّعات از شاه یحیی شکوه فرموده ثبت افتاد:

دل مبند(۲) ای مرد بخرد برسخای عمرو و زید   کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد گشاد
رو توکّل کن نمی‌دانی که نوک کلک من   نقش هر صورت که زد رنگی(۳) دگر بیرون فتاد

۱ـ ت: من‌العلق الی‌النسق. ۲ـ ت: «از امرا» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: فرخ.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م: اصفهان. ۷ـ مول: آن. ۸ـ مول: «اوقات» ندارد.
۹ـ ت: روانه گشت. ۱۰ـ مول: «و مسلم شدن مملکت عراق را» ندارد.
۱۱ـ ت: امیر مجد بن مظفر. ۱۲ـ ت: شاهزاده.

(۱) از سپیدهٔ صبح تا غروب آفتاب.
(۲) دیوان حافظ: «منه»، تصحیح ناتل خانلری، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۲، ص ۱۰۶۶.
(۳) همان: «نقشی».

شاه هرمزم ندید و بی‌سخن صد لطف کرد شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد
کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد[1]

القصّه، به واسطهٔ بخل[2] امرای اصفهان بدین جهت از او متشکّی بودند و دیگر آنکه هر چیز که در نظر شاه یحیی قبول افتادی آن را انفاذ دارالعبادهٔ[3] یزد فرمودی حتی که درهای عمارات نقش جهان را به یزد فرستاد. امرای اصفهان و اصول از آن وضع متنفّر می‌گشتند او را به خساست[4] و امساک منسوب گردانیدند وصیّت[5] سخاوت و کرم[6] سلطان زین‌العابدین می‌شنیدند و یک سبب دیگر آنکه خواجه امام‌الدّین که تمامت اصفهان مرید و معتقد او بودند تقریر می‌کرد که اصفهان به دو جهت حقّ سلطان زین‌العابدین است. اولاً آنکه حضرت[7] پادشاه سعید شاه شجاع در زمان حیات خود این مملکت را به سلطان زین‌العابدین ارزانی داشت و دیگر آنکه شاه محمود به اسم[8] شیربها به حضرت مهدعلیا ارزانی داشته بود و تمسّک مشروع مسجّل قلمی کرده و می‌فرمود که هر که در روی لشکر سلطان زین‌العابدین تیر می‌اندازد عاصی است و سلطان زین‌العابدین بنفسه به آداب مستحسن و اخلاق حمیده و کرم ذاتی و سخاوت جبلّی متحلّی(۱) بود و اهل اصفهان را در آن زمان با[9] نصرت‌الدّین[10] شاه یحیی استیلایی بالقوّه بل بالفعل حاصل بود و شاه یحیی مدخل به سبب استیقای(۲) آن دولت و دفع اختلال آن حال با قاضی رکن‌الدّین صاعد پیوندی فرموده بود و صبیّهٔ خواجه عضدالدّین را با سلطان محمّد عقد بسته امّا مقتدا و پیشوای اصفهان[11] در آن اوان[12] خواجه امام الحقّ و[13] الدّین بود.

اصول اصفهان در باب اخراج شاه یحیی با خواجه امام‌الدّین مشورت کردند [۱۴۰ـب] خواجه را[14] این عمل عظیم موافق و ملایم نمود و شاه یحیی سلطان جهانگیر را از فرزندان بر[15] سلطان محمّد ترجیح می‌نهاد. سلطان محمّد از پدر

۱ـ ت: قطعه را ندارد. ۲ـ ت: «القصه به واسطهٔ بلخ» ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: «خساست و» ندارد. ۵ـ ت: صفت و. ۶ـ ت: «و کرم» ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: در حاشیه. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «پادشاه نصرت‌الدّین». ۱۱ـ ت: شهر.
۱۲ـ ت: «در آن اوان» ندارد. ۱۳ـ ت: «الحق و» ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد.

(۱) متحلّی: آراسته (غیاث).
(۲) استیقای: علاج کردن (دهخدا).

آزرده بود صلاح در آن دیدند که سلطان محمّد را در اصفهان به سبب پیوند عضدیّه[1] توقیف کنند و سلطان محمّد قبول فرمود.[2] شاه یحیی[3] جماعت[4] اصول اصفهان جوانان کار آزموده را در سلاح نشاندند و سرکوچه‌ها محکم کردند و قریب بیست هزار سوار و[5] پیاده تمام سلاح از محلّات با سپر و چپر متوجّه در دولت سرا شدند[6] و دولت‌سرا را بر شاه یحیی حصار کردند چنانکه شاه را مجال مقاومت نبود. شاه پیش ایشان فرستاد و سؤال کرد که مقصود چیست؟ اگر نوّاب زیادتی در حساب و قلم کرده‌اند به عذر و تدارک آن مشغول شویم و اگر ملتمسی[7] دیگر هست رفع کنند تا مبذول افتد. در جواب گفتند شاه را طلب کردیم آمد، این[8] زمان جز آنکه مراجعت کند ملتمسی دیگر نیست. شاه یحیی[9] قبول فرمود و مهلت خواست تا حرم و متعلّقان را نقل طبرک کند و در شب از طبرک نهضت فرمود و در حین این قضیّه سلطان ابویزید در نطنز بود و محمّد زین‌الدّین در جربادقان.

چون شاه نصرت‌الدّین[10] یحیی چنانکه آن طالب علمی راکه از مدرسه بیرون می‌کردند، گفت ما از این محلّ بیرون می‌رویم، روان شد،[11] اصول اصفهان قرار بر آن دادند که یکی را روانهٔ دارالسّلطنهٔ[12] شیراز گردانند[13] و این بشارت به حجّاب حضرت سلطان زین‌العابدین[14] رسانند. صورت حال عرضه داشته، در صحبت امیر علی میرمیران[15] را روانه گردانیدند.[16] چون به حضرت سلطان رسید و احوال به عرض رسانیدند، سلطان زین‌العابدین از این صورت بغایت مبتهج و[17] خرّم گشت.[18] امیرعلی را خلعت فاخر و کمر مرصّع و اوکلکای کرامند سیورغال فرمود و علی‌سبیل الاستعجال بر صوب عراق نهضت نمود، در هر منزلی یکی از امرا استقبال می‌نمودند و چون موکب همایون به حوالی اصفهان نزول فرمود سلطان محمّد و خواجه شیخ ابراهیم و مولانا رکن‌الدّین صاعد و خواجه عضدالدّین قاضی استقبال کردند و به شرف بساط‌بوس

۱ـ ت: عضدیان. ۲ـ م‌ول: «و سلطان محمّد قبول فرمود» ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م‌ول: «راهان جماعت». ۵ـ م‌وت: «سوار و» ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: مقصودی.
۸ـ ت: آن. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ت: از «چنانکه آن طالب...» تااینجا ندارد، ت: از اصفهان بیرون رفت. ۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ ت: کنند. ۱۴ـ م: زین. ۱۵ـ ت: امیر علی امیر نورالدّین.
۱۶ـ ت: و صورت حال در عرضه داشت باز نمایند. امیر علی امیر نورالدّین را روانه گردانیدند و این بشارت به حجاب حضرت سلطان زین‌العابدین رسانیدند. ۱۷ـ ت: «مبتهج و» ندارد. ۱۸ـ م‌ول: گشته.

مستسعد گشتند[۱] و از بسیاری نثار، سمّ مراکب در زر گرفته شد و به مقدم همایون و مواکب میمون نشاط و شادی نمودند و گل مراد ایشان شکفته شد و بستان آمال و امانی نضارت و طراوت یافت. حضرت سلطان زین‌العابدین هر یک را به محلّ و موضع خود استمالت فرموده به فنون نوازش و صنوف مراحم و عواطف سرافراز گردانید و عرصهٔ امل[۲] هر یک فسیح[۳] گشت، بی‌مانعی و منازعی به دارالملک عراق نزول فرمود و بی‌وسیلت اعمال سیف و سنان مملکت اصفهان در تحت تصرّف آمد.

پهلوان محمّد زین‌الدّین[۴] و حکّام و گماشتگان نواحی و کوتوالان قلاع و حصون طوعاً اَوْ کرهاً کلید[۵] قلاع و حصون و دفاین و ذخایر خزاین به امنای حضرت سلطنت سپردند و تمام توابع و مضافات و سایر ضمایم و ملحقات و مجموع ولایات و بلوکات به شرف بساط بوس[۶] مشرّف[۷] گشتند و از جانب قم[۸] و ساوه پیشکش و نثار آوردند و خراج را متکفّل و متقبّل شدند.

حضرت سلطان و سلطان‌زادهٔ جوان بخت سزاوار افسر شاهی و تخت، سلطان مجاهدالدّین[۹] زین‌العابدین، علی صفی[۱۰] قمی و پیراحمد ساوه‌ئی [را] که هر دو پیر کهنه آن دیار بودند امان نامه‌ئی نبشت و به[۱۱] قرار آن خطّه بر ایشان مسلّم داشت، الحقّ حضرت شاه شجاع و خانوادهٔ نامدارش سلاطین کامکار بنده‌نواز نیکوکار صلاح‌اندیش بودند[۱۲] و بعد از آن خاطر همایون به تعیین نوّاب و عمّال پرداخت و فتح نامه‌ئی به شیراز پیش خال خود مجدالدّین مظفّر که او را قائم مقام خود گذاشته بود فرستاد و او را طلب داشت و حکومت اصفهان بدو تفویض فرمود و خواست که جوانب و حوالی آن از فتنه و فساد [۱۴۱ـ آ] پاک گرداند تا اهالی و متوطّنهٔ آن مملکت در حجر امن و استقامت روزگار گذرانند. بدین واسطه[۱۳] قصد سلطان ابویزید کرد و به جانب او روانه گشت. والسّلام[۱۴].

۱ـ ت: گشت. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: متزّر. ۴ـ ت: زین‌العابدین. ۵ـ ت: کلّیه.
۶ـ م: «بوس» ندارد. ۷ـ ت: مستسعد. ۸ـ ت: بم. ۹ـ ت: از «و سلطان‌زادهٔ...» تا اینجا ندارد.
۱۰ـ ت: حیفی. ۱۱ـ ت: بر. ۱۲ـ ت: از «الحق حضرت...» تا اینجا ندارد.
۱۳ـ ت: از «تا اهالی و متوطّنه...» تا اینجا ندارد. ۱۴ـ م ول: «و به جانب او روانه گشت والسلام» ندارد.

ذکر هجوم سلطان زین‌العابدین به سر سلطان ابویزید و فرار[1] او به جانب لرستان

چون سلطان زین‌العابدین در مبدأ حال سلطنت، سلطان ابویزید را انواع حرمت‌داری تقدیم می‌فرمود[2] و از بذل و عطا هیچ دقیقه موقوف نماند و مهمل نگذاشت و او را در آن دولت رکنی رکین و حصنی حصین و سدّی سدید تصوّر فرموده بود و از جانب سلطان ابویزید بی‌وفایی و بی‌مروّتی به ظهور رسید و به جانب دشمن ملک[3] تحویل کرد. آن جراحت به[4] هیچ گونه التیام نمی‌پذیرفت و فی‌الواقع سلطان ابویزید به حسب طالع چون مادّهٔ فاسد بود به هر جانب که متحرّک می‌شد جز فساد هیچ نتیجهٔ دیگر نمی‌داد و در هر محلّ که قرار می‌یافت کورهٔ خلاف می‌تافت[5] و در هر مقام که سکون حاصل می‌کرد به جرّ ثقیل حرف نزاع را حرکت می‌داد. سلطان زین‌العابدین به اتّفاق عقل و شرع و اجماع عرف و قیاس تفریق جمع او را مقابلهٔ جبر حال خود فرمود، در این ولا که او را چون ثریّا اجتماعی بود بنات‌النعش وار پراکندن و حدّ سطوت و باب[6] حملهٔ او را در کام ناکامی شکستن اهمّ و اولی دانست متوجّه[7] نطنز شد و بغتةً بر سر او تاختن برد چنانچه هیچ یک از ملازمان او مجال سلاح پوشیدن[8] و بستن[9] نیافتند. خدمتکاران او اکثر به اسب برهنه و بی‌لجام روان شدند و مطلوبی که داشت ردیف خود گردانید و چون شعر بی‌قافیه و قافیهٔ بی‌روی بی‌وزن و درنگ[10] روی در بیابان نهاد[11] و ولایت را به یک لحظه باز پرداخت. سلطان زین‌العابدین به همان فتح اکتفا نمود و رخصت تیکامیشی نداد و سلطان زین‌العابدین را فتح چنین دست داد[12] و سلطان ابویزید[13] چون باد افتان و خیزان بیابان می‌پیمود، در هر مرحله‌ئی که نزول کرد جز دیوار ادبار و نکباء[14] نکبت انیس و قرین[15] نداشت در هر قدمی نَدَمی و غمی او را استقبال می‌کرد و در هر نفسی المی می‌دید:

شعر[16]

اختر بخت مرا هیچ منجّم نشناخت ‌ ‌ ‌ یا رب[17] ازمادرگیتی به چه طالع زادم

۱ـ ت: گریختن. ۲ـ ت: می‌نمود. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: حریف. ۵ـ ت: می‌یافت.
۶ـ ت: تاب. ۷ـ ت: متوجّه جانب. ۸ـ م‌ول: «پوشیدن و» ندارد. ۹ـ ل: جستن.
۱۰ـ دزیک. ۱۱ـ ت: نهاده. ۱۲ـ م‌ول: «و سلطان زین‌العابدین را فتح چنین دست داد» ندارد.
۱۳ـ ت: با یزید. ۱۴ـ ت: یکبار ۱۵ـ ت: قرب ۱۶ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۷ـ ت: تا من.

دیدهٔ مرادش خیره و دست و پای تدبیرش فروبسته شد. مغلوب و منکوب و دشمن کام، روی آن نداشت که به جایی توجّه نماید، چون حروف تهجّی از هم فروریخته، بی‌اهبت و اساس و بی‌آلات و ادوات رخت به حوالی لرستان کشید و جز آنکه در جوار اتابک رخت اقامت نهد تدبیر و بیرون شوی دیگر نداشت. اگر چند همّت و نخوتش رخصت نمی‌داد که همیشه اتابک مربّی تربیت[۱] پدر بزرگوارش بود. «شَاءَ أَمْ أَبیٰ[(۱)]» بعضی از ملازمان را پیش اتابک فرستاد تا کیفیّت حال اعلام کند. اتابک رعایت حقوق را از آن خدمت تجاوز ننمود و چون مهمانی عزیز بود مقدم او راگرامی داشت و مؤونتی[۲] عظیم شمرد و در خدمتکاری هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و سلطان ابویزید[۳] پیش اتابک بود تا آن زمان که به جانب کرمان رفت[۴]. باقی احوال او گفته آید به محلّ او، ان‌شاءالله تعالی[۵].



۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: قوزی. ۳ـ ت: بایزید.
۴ـ مول: تا آن دم که به کرمان رفته. ۵ـ مول: از «باقی احوال...» تا اینجا ندارد.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۲۲.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمایه هجریّهٔ نبویّه[1](1)

در[2] سال گذشته تقریر کرده آمد که عادل آقا در زمانی که خبر وفات سلطان احمد شنید طمع در مملکت کرد و امرا و نوکران خود را و جمعی لشکریان که نزدیک او بودند طلب داشت، و گفت اکنون[3] زمان کار است و ما را یراق می‌باید کرد که با تمام مهمّات مشغول گردیم. امیر عیسی را به قزوین فرستاده، چون خبر وفات سلطان احمد دروغ بود و لشکریان سلطان احمد به یاسامیشی امیر ولی و امیر سنتای به محاصرهٔ قلعهٔ[4] سلطانیّه آمدند و امیر عیسی[5] در قزوین بماند. چون مخالفان ایشان بر ولایات مستولی شدند امیر عیسی در[6] قزوین نیز[7] نتوانست بود. از[8] آنجا به حدود ری رفت و از ری به خراسان به بساط بوس حضرت مخدوم‌زاده جهانیان امیرانشاه گورکان رسید. امرا خبر او را به تعجیل پیش حضرت صاحب قرانی فرستادند و هنوز حضرت صاحب قرانی در سمرقند بود حکم همایون به نفاذ انجامید که امرا و لشکرها را که در حدود خراسان بودند مثل امیر طوی بوقا [۱۴۱ـب] شیخ و غیره به یاسامیشی امیر محمّد سلطان شاه به جانب عراق روند و معاونت امیر عادل نمایند. امرا چون به حدود ری رسیدند خبر محاصرهٔ قلعه شنیدند بعد از آن توقّف[9] نموده به آهستگی می‌رفتند. امّا چون خبر ایشان به قلعه رسید موجب استظهار امیر عادل[10] و اهل قلعه شد بعد از آن چون عادل آقا بر مخالفان مظفّر گشت و سردار ایشان را به قتل آورد و بعضی که مانده بودند بگریختند عادل آقا[11] ایلچیان پیش امیر محمّد سلطانشاه و امرا فرستاد تا[12] صورت حال اعلام ایشان

۱ـ ت: «هجریّهٔ نبویّه» ندارد. ۲ـ ت: در این. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ ت: ولی. ۶ـ ت: نیز. ۷ـ ت: در. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: به وقت.
۱۰ـ م‌ول: آقا. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت: با.

---

(۱) سال ۷۸۸ هـ . ق.

کردند و امرای حضرت صاحب قرانی [را] به توجّه تبریز دعوت نمود.[۱] در اثناء این حال خبر رسید که خواجه مسافرکافی که از بزرگ‌زادگان همدان بود و به‌واسطهٔ تربیت[۲] امیر عادل‌آقا قشون و امارت یافته بود عصیان و طغیان آغاز کرده است. عادل‌آقا در میانه زمستان متوجّه همدان گشت و سلسلهٔ اجتماع او را[۳] از هم بگسلانید و ایشان را پراکنده کرد.

اوّل فصل ربیع از سال هفتصد و هشتاد و هشت که امرایی که در ری زمستان گذرانیده بودند متوجّه سلطانیّه شدند و عادل آقا جمعی را برسبیل منقلا مثل قرابسطام و امیر لطف‌الله و امیر جاگیر و امیر[۴] بسطام پسر او که حالا ملازم بندگی حضرت[۵] است به طرف میانه روانه گردانید و از قبل سلطان احمد در آن ایّام ازون[۶] شمس‌الدّین حاکم تبریز بود و امیرولی پیش محمود خلخالی رفته بود. امیر لطف‌الله که داماد و لشکرکش امیر عادل بود با قرابسطام در میانه بنشست[۷] و ایلچی پیش محمود خلخالی فرستاده بنیاد موافقت و مصادقت کرد. خبر این قصّه به ازون شمس‌الدّین رسید دفع ایشان واجب دانست. از تبریز متوجّه سراو شد و از آنجا قریب دو هزار سوار به یاسامیشی[۸] شیخ حسن[۹] قبچاقی[۱۰] بر سبیل شبیخون بر سر امیر لطف‌الله و قرابسطام فرستاد و عادل آقا از همدان به حدود سلطانیّه رسید. امرای حضرت صاحب قرانی به ابهر رسیده بودند ایشان را استقبال نمود و در راه با ایشان ملاقات کرد و در شهر[۱۱] سلطانیّه ایشان را طوی سنگین داد و امرا را پیشکشها کرد و گفت متوجّه تبریز می‌باید شد. چون به مرحلهٔ سرچم[۱۲] رسیدند امیرمحمّد سلطانشاه به جهت ضبط لشکریان خود به آهستگی می‌رفت و عادل آقا از او پیشتر بود. نوکران سلطان احمد بر سر قرابسطام و لطف‌الله شبیخون آورده بودند[۱۳] و لطف‌الله نیز خبر شده یورت خود را باز گذاشته بود و قریب نیم فرسنگ[۱۴] به پای عقبهٔ میانه آمده نوکران سلطان احمد بر عقب ایشان روانه[۱۵] شدند. لطف‌الله از عقب گذشته به پل زرینه رود[۱۶] رسید از این طرف ناگاه اغرق امیر عادل و امرا برسید. لطف‌الله را استظهاری و قوّتی پیدا شد و ایلچی به تعجیل[۱۷] پیش امیرعادل فرستاد و خود به جنگ باز ایستاد و عادل آقا فی‌الحال سوار گشته متوجّه جنگ شد و سواری به تعجیل پیش

۱ـ ت: متوجه تبریز شدند. ۲ـ ت: ترتیب. ۳ـ مول: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: آزون. ۷ـ ت: بنشستند. ۸ـ ت: میاسامیشی فرستاد.
۹ـ مول: حسین. ۱۰ـ مول: قبجاجی. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: سرجم. ۱۳ـ مول: آوردند.
۱۴ـ ت: فرسخ. ۱۵ـ مول: روان. ۱۶ـ ت: زرسه رود. ۱۷ـ مول: «به تعجیل» ندارد.

امرای حضرت صاحب قرانی فرستاده ایشان را از آن حال اعلام داد. مخالفان چون سیاهی لشکر از دور بدیدند و خبر رسیدن عادل آقا[۱] و امرا معلوم کردند روی به گریز نهادند. امیر لطف‌الله و قرابسطام و خواجه یوسف و امیرجاگیر ایشان را درپی کردند و قریب هفتصدکس از ایشان دستگیر کردند و مجموع اغرق و اموال ایشان را باز ستاندند و در پل میانه متوقّف شدند هم در آن[۲] حال عادل آقا برسید و آنجا فرود آمد.[۳] چون نیمروز شد امیر محمّد سلطانشاه و طوی بوقا شیخ و بیرک پادشاه و امیر عثمان عبّاس و حاجی عبدالله[۴] عبّاس و دولتخواجه ابیوردی و امیر بیان تیموربن آق‌بوقا بهادر و امیر خماری اناق(۱) و امیر نیکروز جاونی قربان و سارق اتکه[۵](۲) و ملوک سبزواری[۶] و دیگر امرا و لشکریان برسیدند و در باب گرفتگان سخن گفتند و بعضی را به قتل آوردند و بعضی را بند کردند[۷] و بعضی را رها کردند و سه روز آنجا توقّف نمودند و در باب معاملهٔ امیر ولی مشاورت نمودند و خضر بکاول را به رسالت [۱۴۲ـ آ] پیش امیر محمود خلخالی فرستادند و به الزام و اکراه او را تکلیف کردند بر آنکه امیر ولی را بگرفت و خبر پیش امیران فرستاد که او را گرفتند کسی بیاید تا او را بسپاریم چون خضر بکاول رسالت امرا به محمود خلخالی رسانید[۸] که[۹] ولی یاغی بندگی حضرت صاحب قران است می‌باید که او را گرفته بیاوری.[۱۰] او در جواب گفته بود که من با او عهد کرده‌ام که قصد او نکنم و او را نخواهم گرفت. بعد از آن امیرلطف‌الله را پیش محمود فرستادند چنانکه مثبت شده امیر ولی را گرفتند امرا اتّفاق کرده امیر اتلمیش[۱۱] را و امیر خماری را بفرستادند.

محمود[۱۲] نامحمود نقض میثاق کرده[۱۳] امیر ولی را گرفته[۱۴] به ایشان سپرد. ایشان در راه او را به قتل آوردند و سر او را پیش امرا رسانیدند. امرا سر او را به جانب خراسان روان کردند[۱۵] و در بیست و پنجم صفر سنهٔ ثمان و ثمانین[۱۶] و سبعمایه به[۱۷] مقام دزباد

۱ـ م و ل: ندارد. ۲ـ ت: این. ۳ـ م: ندارد، ت: آمدند. ۴ـ ل: «عبدالله عثمان عباس».
۵ـ ت: ایکه. ۶ـ ت: «ملوک سبزواری و» ندارد. ۷ـ م و ل: «و بعضی را بند کردند» ندارد.
۸ـ ت: از «و به الزام و اکراه...» تا اینجا ندارد. ۹ـ ت: و گفتند. ۱۰ـ م و ل: بیاورند.
۱۱ـ ت: ایلتمش. ۱۲ـ ت: محمود خلخالی. ۱۳ـ ت: «نامحمود نقض میثاق کرده» ندارد.
۱۴ـ م و ل: ندارد. ۱۵ـ ت: فرستادند. ۱۶ـ م: سبعین. ۱۷ـ ت: در.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «ایناق»، ص ۲۸۵.
(۲) همان: «اتکه».

نیشابور پیش امیرزاده اعظم[۱] امیرانشاه بهادر رسانیدند و هنوز رایات همایون حضرت صاحب قرانی از دارالسّلطنهٔ[۲] سمرقند کوچ نفرموده بود امیرزاده امیرانشاه آن را به جانب سمرقند روان کرد و امرای مذکور از آنجا به طرف تبریز روانه گشتند. امرای حضرت صاحب قرانی اغرق خود را به طرف شید نهرو[۳] ییلاق سورلق روانه کردند و سارق اتکه[۴] را بر سر اغرق مقرّر کرده بفرستادند و گرگان کهن یعنی امیرین کبیرین[۵] امیرعادل و امیرمحمّد سلطانشاه و سایر امرا متوجّه تبریز شدند و تبریزیان عن قریب از ورطهٔ لشکریان تقتمش خان خلاص یافته بودند. زبان[۶] هر یک بدین بیت مترنّم بود:

شعر[۷]

دغـدغهٔ دغـدغان مـی‌ترود از دماغ　　کیست که از دغدغان بر دل او نیست داغ

بیشتر خلایق مجروح و مفلوک گشته و اکثر را، دختر و پسر به‌اسیری برده بودند و داغها نیز بر دل و[۸] جگر هر یک نهاده و آتش تحیّر در خاطر هر کس زده.[۹]

شعر[۱۰]

چه گویم چه‌ها رفت با خاصّ و عامّ　　ز ظـلم و تـعدّی و جـور و جـفا
مساجد بکـلّی چـو میخانه شد　　ز فسق و فـجور و ز شـرب و زنـا
گرفتند و بردند و کـردند اسیر[۱۱]　　زن و مـرد را بـی‌گناه و خـطا

و آن[۱۲] خرابی که لشکر تقتمش در تبریز کرده بودند قابل تقریر و تحریر نیست. فی‌الجمله، عادل[۱۳] آقا مردم تبریز را استمالت داد و هر کسی[۱۴] را[۱۵] به کاری و مهمّی مشغول گردانید و خود به اوجان رفت و در قروق اوجان متمکّن گشت. در این حال سلطان احمد اغرق خود را از بغداد به ییلاق تبریز می‌فرستاد و ستای این اغرق را سرکرده بود.

چون به حوالی سورلق[۱۶] رسیدند[۱۷] سارق اتکه را چون[۱۸] خبر شد جمعی که در آن حوالی[۱۹] بودند بر او جمع گشتند و در زمانی که ستای فرود آمد بود بعضی خیمه‌ها زده[۲۰] و بعضی می‌زدند و بعضی هنوز[۲۱] نرسیده بودند که بر سر ایشان تاختند و ستای و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «شید نهرو» ندارد. ۴ـ ت: ایکه.
۵ـ ت: از «گرگان...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: فرمان. ۷ـ ت: نظم. ۸ـ ت: «دل و» ندارد.
۹ـ ت: از «و آتش...» تااینجا ندارد. ۱۰ـ ت: بیت. ۱۱ـ م‌ول: «گرفتند و کردند و بردند اسیر».
۱۲ـ ت: این. ۱۳ـ م‌ول: بندگی. ۱۴ـ م‌ول: کس. ۱۵ـ م: ندارد. ۱۶ـ م: سورلغ، ت: سوراغ.
۱۷ـ ت: رسید. ۱۸ـ ت: ندارد. ۱۹ـ ت: عراق. ۲۰ـ ت: زده بودند. ۲۱ـ ت: ندارد.

مجموع آن جماعت را که با او بودند غارت کردند و اموال بسیار و غنیمت بی‌شمار به دست لشکر امیرصاحب قران افتاد. چنانچه از حدّ و حصر بیرون بود. ستای منکوب و مفلوک[1] با معدودی چند بیرون رفت و متوجّه بغداد شد. امیر عادل قریب چهارماه در اوجان و حوالی تبریز بود و هر روز از بندگی حضرت صاحب قرانی ایلچیان می‌رسیدند.

حضرت(۱) صاحب قرانی از سمرقند که متوجّه تسخیر[2] عراق گشته بود چون به فیروزکوه رسید سیّد کمال‌الدّین از ساری آنجا به بساط بوس رسیده پسر خود سیّد غیاث‌الدّین را به ملازمت حضرت صاحب قرانی منسوب گردانید، مقدم او را به اعزاز تلقی کرده رعایت پادشاهانه فرمود و پیش از این به چند سال قَفل حجاز بر صوب لر کوچک عبور می‌کردند. ملک عزالدّین که حاکم آن[3] دیار[4] بود ایشان را غارتیده بود[5] و شناعت آن به اقطار عالم رسیده و ملوک[6] آن نواحی را عدّت و قدرت آن نبوده که جزای آن مفسدان بدیشان رسانند و این خبر به مسامع شریفهٔ حضرت[7] رسیده بود و نیّت مبارک بدان[8] مصروف گشته که هرگاه روزگار مسامحت کند و فرصت دست دهد گوشمال لرکان دزد[9] داده[10] کینه حجاج از ایشان بکشد.[11] در این وقت که به فیروزکوه نزول فرمود در اثناء آنکه احوال اطراف آن مملکت[12] ذکر می‌رفت[13] در سیاق [۱۴۲-ب] سخن ذکر لر کوچک و فسادی که از ایشان در عالم واقع شد و می‌شود در خدمت[14] حضرت صاحب قرانی به تجدید ذکر رفت. آن[15] قضیّهٔ سابق به خاطر شریف آورده فرمود[16] که مدّتی است تا[17] معاش ناپسندیده آن نابکار[18] شنیده‌ام و آنچه از ایشان[19] با مسافران واقع شده و می‌شود بتخصیص درباره حجّاج بیت‌الله - زاده‌الله تعظیما و تکریما[20] - معلوم کرده[21] و ایزد عزّو علا رعیّت را که ودایع‌الله‌اند به ما سپرده است، هر آینه بی‌شک[22] فردا از ما خواهند پرسید چگونه روا باشد که در وسط مملکت جماعتی چنین مفسد باشند؟ و ما را قدرت دفع و استیصال ایشان باشد و در آن باب تقصیر کنیم،

۱- ت: مغلوب. ۲- ت: ندارد. ۳- مول: آنجا. ۴- مول: ندارد. ۵- مول: غارت کرده بود.
۶- ت: بلوک. ۷- مول: ندارد. ۸- مول: بر آن. ۹- ت: «لرکان دزد» ندارد، ت: ایشان.
۱۰- ت: داده آید. ۱۱- ت: «کینه حجاج از ایشان بکشد» ندارد. ۱۲- مول: ممالک.
۱۳- ت: می‌کردند. ۱۴- مو ت: ندارد. ۱۵- ت: این. ۱۶- ت: ندارد.
۱۷- ت: «مدّتیست تا» ندارد. ۱۸- ت: ایشان. ۱۹- ت: به نسبت با.
۲۰- ت: «زاده‌الله تعظیما و تکریما» ندارد. ۲۱- مول: «معلوم کرده» ندارد. ۲۲- ت: «بی‌شک» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیکلس تاور): «ذکر توجّه امیر صاحب قران به دفع مفسدان لر»، ص ۹۸.

پس بر ذمّت همّت ما واجب باشد بعضی اوقات را به دفع شرّ ایشان مصروف گردانیدن و ولایت و مملکت را از مفسدان شریر پاک کردن. بنابراین امر فرمود تا از هر ده نفر لشکری دو نفر اختیار کرده بیرون گردند و اغرق را گذاشته بی‌توقّف سوار گشته[۱] متوجّه[۲] ایشان شد و اشارت فرمود تا بروجرد و حوالی آن را غارت کردند و خرّم‌آباد را غم‌آباد ساخته،[۳] ویران گردانیدند و اکثر آن دزدان و مفسدان را به یاسا رسانیدند[۴] و در آن مواضع آق تیمور بهادر و امیر عمر عبّاس و محمّد پسر همّت[۵] را هوای گرمسیر ضرر رسانیده، بیمار شدند و آن سه جوان بهادر هر یک در میعاد اجل خویش شربت فنانوش کردند.

خواجه علی مؤیّد سبزواری سربدار[۶] را در بعضی از آن معارک زخمی رسید و بعد از مدّتی بدان سپری شد.

پیشتر حضرت صاحب قرانی ایلچی به طلب عادل آقا[۷] فرستاده بود. چون ایلچی به عادل آقا رسید عادل آقا[۸] به یراق آن مشغول گشت و بعد از یک هفته از اوجان روانه شد. چون به هشترود رسید مولانا قطب‌الدّین صدر با اغرق چند که بندگی حضرت صاحب قرانی بدان طرف[۹] نامزد فرموده بود رسیدند. امیر عادل او را اسب و خرجی داده نوازش نمود و به جانب بندگی حضرت صاحب قرانی[۱۰] روانه گشت. چون به همدان رسید اغرق حضرت[۱۱] صاحب قرانی و لشکرها در آن حدود رسیده بودند و حضرت صاحب قرانی به قضیّهٔ ملک عزّالدّین و لرستان مشغول بود.

بندگی[۱۲] آقا متوجّه اردوی اعلی گشته در روزی که ملک عزّالدّین و اتباع و اشیاع او را اسیر کرده بودند و قلعهٔ نهاوند را «کَرَّةً بَعْدَ اُخْری»[(۱)] مسخّر گردانیده عادل آقا در آن روز به شرف[۱۳] بساط بوسی مستسعد گشت و امیر محمّد سلطانشاه روز دیگر برسید و بنیاد قصد و خصومت عادل آقا کرد و هر روز به نوعی دیگر پیش حضرت صاحب قرانی تقبیح حال عادل می‌کرد. در این اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان احمد از بغداد متوجّه تبریز شده[۱۴] از سنتای عبور کرده به تبریز روانه شد. حضرت صاحب قرانی

۱ـ ت: گشتند. ۲ـ ت: متوجّه جانب. ۳ـ ت: «غم‌آباد ساخته» ندارد. ۴ـ م‌ول: رسانید.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: امیر عادل. ۸ـ ت: امیر عادل. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: «صاحب‌قرانی» ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: عادل. ۱۳ـ ت: شریف. ۱۴ـ ت: قصد تبریز کرده‌اند.

(۱) ←

فی‌الحال امیرزادهٔ جهانیان[۱] امیرانشاه گورکان و امیرشیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف‌الدّین را برسبیل منقلا روانه داشت و خود نیز متعاقب متوجّه گشت[۲] و تا رسیدن رایات همایون به تبریز سلطان احمد رسیده بود. فامّا[۳] یک هفته بیش مقام نتوانست نمود باز به جانب بغداد گریخت[۴] و از راه نخجوان و کردستان توجّه کرد و امیر حاجی سیف‌الدّین بتکامیشی در پی‌رفت و امیرالیاس خواجه بن شیخ علی بهادر در عقب رسیده جنگ سخت کردند و با وجود آنکه نوکران امیرالیاس خواجه که با او رسیده بودند عشرعشیر آن نبودند که همراه سلطان[۵] احمد بود، به جنگ باز ایستادند و از طرفین جماعتی مجروح و بعضی مقتول گشتند،[۶] آخرالامر از هم جدا شدند و در آن مصاف امیرالیاس خواجه زخمدار شد و بعد از آن به[۷] بیماری مؤدّی گشت و عاقبت صحّت یافت امّا یک پای او ناقص بماند و تا هنوز وقت حرکت و تردّد [او را]بر روی دست بر می‌دارند. در این تاریخ حکومت ری و سلطانیه و قم و کاشان تعلّق بدان جناب[۸] دارد.

حضرت صاحب قرانی چون به اوجان تبریز رسید [۱۴۳ـ آ] لشکریان امیرعادل آنجا بودند. حضرت صاحب قرانی به عادل گفت: لشکریان خود را جمع کن که می‌خواهم ایشان را ببینم. خود آن اتّفاق نیفتاد امّا چون عادل آقا[۹] عدد ایشان تقریر کرد از ایشان پنج قشون را به محاصرهٔ قلعهٔ کراوتو روانه فرمود و پنج قشون جهت محاصرهٔ سارو فرقان(۱) بفرستاد و دو قشون را بر سبیل قجرچی به تبریز روانه داشت و پنج قشون به طرف اردبیل و سراو[۱۰] روانه گردانید و جمعی دیگر همراه عادل ملازم اردو شدند. چون حضرت صاحب قرانی به عادل گفت لشکریان تو را به کارها فرستادیم ببینیم که برای ما چه کار خواهند کرد؟ عادل گفت دولت امیر بزرگ است اگر کاری کنند از دولت آن حضرت باشد. القصّه،[۱۱] چون حضرت صاحب قرانی به تبریز رسید به حمّام خواجه شیخ کججی[۱۲] رفت. به وقتی که از حمّام بیرون آمد خواجه علاءالدّین گوش بریده و خواجه شیخ علی ملک زاد که ایشان هر دو نوّاب امیر عادل بودند براقی سنگین کرده بودند پیشکش[۱۳] کردند.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: «متوجّه گشت» ندارد. ۳ـ م‌ول: و. ۴ـ ت: گریخته. ۵ـ م‌ول: ندارد.
۶ـ م‌ول: گشته. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: بدو. ۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: «و سراو» ندارد.
۱۱ـ ت: از «چون حضرت صاحب قران...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: پیش کس.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی: «سارو قرقان؟»)، ص ۹۹.

حضرت صاحب قرانی بدان پیشکش هیچ التفات نفرمود و حکم شد تا هر دو را بگرفتند و مقیّدگردانیدند[۱] و استفسار اموال مملکت از ایشان کردند، بیشتر به خرج رفته بود و چیزی نمانده، بدان سبب خاطر حضرت صاحب قرانی از امیر عادل به یکبارگی برنجید. در آن ایّام خواجه یحیی سمنانی و خواجه شیخ تفتازانی که از وزرای سلطان احمد بودند از او روی‌گردان گشته به بندگی حضرت صاحب قرانی آمدند و حضرت صاحب قرانی آن دو بزرگ را تربیت و عنایت فرمود، تفتازانی را پیش امیرزادهٔ کریم جوان‌بخت مقرّر فرمود و یحیی سمنانی را منصب دیوان[۲] بزرگ داد و در امور تبریز و آذربایجان او صاحب وقوف به اتّفاق امیر محمّد سلطانشاه ضبط مال نمود[۳].

حضرت صاحب قرانی به شنب غازان نزول فرمود از طرف سلطانیّه خبر رسید که لشکریان گیلانات[۴] در قزوین خرابی می‌کُنند و راه خراسان را مسدود گردانیده‌اند. حضرت صاحب قرانی آن کس که حقّ مخدوم‌زادگان خود نشناخت یعنی[۵] امیر عادل را طلب داشت و گفت: مردم گیلانات در قزوین خرابی کرده‌اند[۶] و لشکریان ما را از تردّد خراسان چاره نیست. امیرایکوتیمور را مقرّر کرده‌ایم جهت ضبط راهها می‌باید که به عیسی واغجکی و ایمن قیا[۷] در قلعهٔ سلطانیّه‌اند مکتوب نویسی تا ایشان بی‌توقّف[۸] پیش ایکوتیمور آیند و ملازم باشند تا آن کار را کفایت کنند. امیر دولتشاه جیباچی همراه عادل رفت تا نوّاب او مکتوب نبشته بستانند و با امیر ایکوتیمور رسانند و این حال در بیست و چهارم شعبان سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمایه بود و در روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه مذکور امیرعادل را بگرفتند و اغرق و قیتول او غارت کردند آری:

بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی

و جمعی از کسان او گریخته به خانه‌های تبارزه مختفی گشتند[۹].

۱ـ ت: گردانید. ۲ـ ل: دیوانی. ۳ـ ت: از «در آن ایّام خواجه...» تا اینجا ندارد.

۴ـ ت: لشکر گیلان. ۵ـ ت: از «آن کس...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: در حاشیه: لشکر گیلان...

۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «و ایمن قیا» ندارد.

۹ـ ت: از «آری...» تا اینجا ندارد، ت: بعد از سه روز او را به قتل آوردند.

ذکر مجملی از ابتدای حال امیر شجاع‌الدّین[۱] سارو عادل تا انتهای کیفیّت[۲] آن[۳]

سارو عادل از اوبای(۱) کشک قورچی بود و این کشک قورچی قومی بوده‌اند که در زمان ابقا خان جماعت قورچیان از بسیاری ملازمت و کمی مردم و مددکار شکایت کردند این قوم را حواله شد که در سواری و غیرسواری مددکاری قورچیان نمایند و سارو عادل در ابتدای احوال در بغداد به حظیره‌ئی(۲) که گوسفند می‌کشتند شحنه بوده است و به آهستگی به خدمت سلیمان اتابک که سلطان اویس را پرورش می‌داده پیوسته است بدان سبب[۴] پیش یمانچه ایکاچی که دایهٔ سلطان اویس بود وقعی و[۵] عزّتی پیدا کرده بود و به تدریج کار او انتظامی[۶] پذیرفته[۷] تا به وقتی که سلطان اویس پسر خود را شیخ حسن حکومت عراق عجم داد عادل را قائم مقام او به حکومت آن ممالک تعیین کرد و جمال [۱۴۳ـب] حال او به واسطهٔ[۸] حکومت عراق عجم رونقی گرفت و هر روز مرتبه و قربت[۹] او در ترقّی بود تا محرم[۱۰] امرای دولت شد و به جرگای امرا درآمد و از او آثار کفایت و شهامت ظاهر می‌شد تا آن وقت که سلطان اویس از این دار فنا[۱۱] به عالم بقا رفت و مملکت به پسر او[۱۲] سلطان حسین رسید و شیخ حسن که منوب[۱۳](۳) عادل خر بود[۱۴] کشته شد چنانکه[۱۵] در حکایات ایشان شرح داده آمده است.

سارو عادل به یکبار بر همهٔ امرای دولت سلطان حسین مستولی شد و بعضی امرا با او بیرون آمدند و او بر ایشان ظفر یافت و همه را به قتل آورد، چنانکه شرح آن نیز گفته آمده است و ساروعادل چنان شد که به غیر از اسم سلطانی بر سلطان حسین چیزی دیگر نماند چنانچه اگر خواستی که در حقّ کسی انعام و احسانی کند و ساروعادل راضی

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: حال. ۴ـ ت: «است بدان سبب» ندارد.
۵ـ ت: «وقعی و» ندارد. ۶ـ ت: انتظام. ۷ـ ت: می‌پذیرفته. ۸ـ ت: سبب.
۹ـ مول: قوّت. ۱۰ـ مول: مجرد. ۱۱ـ ت: «از این دار فنا» ندارد. ۱۲ـ ت: بیشتر از آن.
۱۳ـ ت: صوب. ۱۴ـ ت: «که صوب عادل خر بود» ندارد. ۱۵ـ ت: چنانچ.

---

(۱) اوبای / او به / او با: محل اردو، چادر (احسن‌التواریخ ص ۸۲۳).
(۲) حظیره: آغل؛ چوب یانی که گرداگرد کشته برپا دارند (لاروس).
(۳) منوب: نیابت کرده شده (لغتنامه).

نبودی نتوانستی و اگر به خلاف آن خواستی که از کسی انتقام کشد و سارو عادل حمایت کردی هم مقدور او نبودی تاکار سلطان حسین درگذشت و نوبت به احمد رسید و احمد تهوّر و جلادت سارو عادل و داعیهٔ پادشاه نشانی او می‌دانست و تغیّر مزاجی هر چه تمامتر با او داشت و فی‌الواقع حقّ به جانب احمد بود زیراکه هر خادم و نوکر که مصلحت خود را بر مصالح مخدوم تقدیم کرد و اندیشهٔ فاسد در خیال آورد فی‌الحقیقة دشمن آن خانواده است اگر مخدوم[1] مدرک واقع شده است تدارک آن به واجبی می‌داند[2] و اگر روزگار او را مخّ‌الحمار خورانیده و از تحرمز آن نابکار غافل ماند دیگر ملازمان مشفق بالذّات با آن حرامزاده بد می‌شوند و دایماً منزجر باشند هر چند به کنایه[3] و صریح آن بزرگ را آگاه می‌گردانند از غایت بی‌وقوفی اظهار می‌کند که او نوکر نیک ماست و دیگران او را نمی‌توانند دید. تا بدین واسطه آن بدبخت مهمّات خود را چنانچه دلخواه است سرانجام می‌کند و عاقبت‌الامر خانوادهٔ مخدوم را مستأصل می‌گرداند «أَلَا لَعْنَةُ ٱللَّهِ عَلَى[4] ٱلظَّٰلِمِينَ *»(۱) القصّه، سارو عادل سوء المزاج احمد به نسبت خود دریافته بود و دربند حرامزادگی و کافر نعمتی بود قتل[5] سلطان حسین را بهانه ساخت و چون معاویه[6] که به مکافات خون عثمان قیام نمود طلب خون سلطان حسین می‌کرد و لشکر بسیار درهم کشید و با سلطان احمد به صورت عصیان و کسوت طغیان برآمد. بعد از آنکه طاقت مقاومت احمد نداشت التجابه دشمن قدیم ایشان شاه شجاع برد و خواست که از آنجا تدارک آن خلل کند و آن بود که پادشاه سعید[7] شاه شجاع وفات یافت و نوبت پادشاهی[8] به زین‌العابدین رسید و ساروعادل در مملکت فارس بماند تا آن زمان که رایات نصرت شعاری در شهور سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمایه سایه بر ممالک عراق عجم انداخت. ساروعادل از درگاه فارس نومید گشت و سودای حکومت از سر او بیرون نمی‌رفت طالب علمی سیستانی نام عمربن زنگی رستم[9] پیش نوّاب حضرت صاحب قرانی فرستاده صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد و حضرت

۱ـ م: از «تقدیم کرد...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م: می‌نماید. ۳ـ ل: به نسبت با.
۴ـ ل: علی‌القوم. ۵ـ ت: از «و فی‌الواقع حقّ...» تا اینجا ندارد. ۶ـ م و ل: یزید.
۷ـ ت: «پادشاه سعید» ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: «عمر بن زنگی رستم» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۸ سوره ۱۱.

(۱) هان لعنت خدا بر ستمکاران باد.

صاحب قرانی چنانچه دأب و عادت پادشاهانهٔ او بود او را به وعده‌های خوب موعود گردانید و سارو عادل پیش بندگی حضرت آمد و به نوازش و احسان مخصوص گشت و آن رعایت فرمود که سرش از اوج کیوان بگذشت و اوّل حرکت او آن بود که سعایت[۱] و بدگویی مخدومان خود بنیاد کرد و افعال و آثار ایشان بر زشتترین[۲] صورتی عرضه می‌داشت و در هدم و استیصال آن دودمان جان بر میان بست و دیگری آنکه چون حضرت صاحب قرانی به تختگاه خود مراجعت نمود و اختیار مال و ملک عراق عجم و آذربایجان بدو گذاشت و او تمامی امور مملکت را به خود مباشر شد و جمیع اموال را در[۳] تصرّف آورد و در وجه اخراجات خود و لشکر خود هزینه[۴] کرد[۵] و چندین قشون لشکر نیک ترتیب کرد و همه را طبل و علم و خیل و حشم داد و قواعد ملک‌داری پیش گرفت [۱۴۴ـ آ] و از طریقهٔ فرمانبران اعراض نمود و با امراء مذکور که هر یکی در فرزانگی و شهامت و تدبیر صواب و شجاعت و دینداری و دیانت[۶] صد برابر وی[۷] بودند طریقهٔ غدر و مکر پیش آورد و خواست که ایشان را به قول زور در جوال غرور کند و ایشان بر قاعدهٔ قولی امیر صاحب قران رفق و مدارا ورزیدند و بر افعال ناصواب او صبر و ثبات می‌نمودند تا حضرت صاحب قرانی برسید اخبار آن حق‌نشناس نابکار[۸] به تمامی اِنهاء رای عالم آرای گردانیدند و در مدّت غیبت هیچ ایلچی و قاصد او به به بندگی حضرت نرفته بود و از صلاح و صواب مملکت هیچ معروض نگردانیده بود.[۹] حضرت صاحب قرانی در باب او فکر پادشاهانه فرمود که مبادا از او امری حادث شود که تلافی آن در حیّز امکان نگنجد. چون حضرت صاحب قرانی عزیمت گرفتن او مصمّم گردانید اوّل امیرایکوتیمور را به جانب سلطانیّه فرستاد تا به وعدهٔ معیّن جمیع اتباع و اشیاع او را بگیرد و اموال و خزاین او را در تصرّف آرد[۱۰] چنانچه هیچ فردی[۱۱] از متعلّقان و کسان او بیرون نروند تا به همان وعده اینجا سارو عادل را بگیرند. سارو عادل بر این اندیشه واقف شده خواست که پیش از آنکه سیل حوادث پیرامون او در آید و در کام[۱۲] هلاک افتد دستبردی نماید و هنوز چند هزار مرد مستعدّ ملازم داشت و حضرت صاحب قرانی نیز به فراست دریافت. در آن شب تمامی

۱ـ ل: معایب. ۲ـ ت: بدترین. ۳ـ ت: در پای. ۴ـ ت: صرف. ۵ـ ت: نمود.
۶ـ ت: «و دینداری و دیانت» ندارد. ۷ـ ت: او. ۸ـ ت: «اخبار آن حق‌نشناس نابکار» ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: آرند. ۱۱ـ ت: مردی. ۱۲ـ ت: دام.

بندگان درگاه در گرد بارگاه جیبا پوشیده به احتیاط تمام بیدار بودند و حضرت صاحب‌قرانی در شب مقرّر کرد که او را چون گیرند و که گیرد[1] و نوکران او را به چه نوع ضبط نمایند. وبامداد ساروعادل برقرار معهود بالشکر خود به ساوری درگاه حاضر آمد. بندگان درگاه بر موجب فرمودهٔ حضرت صاحب‌قرانی با او به طریقهٔ انبساط درآمدند و همان قاعدهٔ تعظیم نگاه[2] داشته[3] و او را خواب خرگوش داده غافل گردانیدند تا به میعاد معیّن رسید از اطراف او درآمده[4] و او را بگرفتند و در زمان، جمیع خیام او و احمال و نوکران او به ضبط درآوردند و چون او را بگرفتند تأسّف و تحسّر بسیار خورد و پشیمانی هیچ مفید نیامد و بعد از چند روز حکم به کشتن او نافذ گشت:

بیت

او نیز برفت ازین گذرگاه   و آن کیست که نگذرد ازین راه

حضرت صاحب‌قرانی چند روز در تبریز و آن نواحی به سر برد. در آخر تابستان از راه نخجوان روان گشته به حصار کروم رسید و جنگ انداخته و آن را گرفت و پیشوایی ایشان شیخ حسین(1) نام را به [نزد] حضرت آوردند و چون به حصار و جرسرماتو[5](2) رسید جنگ کرده آن را گرفته خراب گردانید و نویان(3) نام ترکمانی که بزرگ آن قوم بود گرفتند و از آنجا کوچ فرموده به قلعه و حصار قرس[6] رسیدند و اطراف و جوانب او فرو گرفتند. حصار قرس بغایت محکم و استوار[7] بود و والی آن حصار فیروزبخت نام جنگهای مردانه کرد، آخرالامر اطاعت نموده به حضرت آمد، او را بنواخت و مزید انعام و اکرام مخصوص گردانید و از آنجا کوچ کرده به بالای موضع آق بقرا برآمد و موسم برف و بارندگی بود و سرما بغایت رسیده از راه کنتو(4) به موضع تفلیس رسید و آن شهر داخل مملکت گرج شده بود و به هرج و مرج روزگار و بی‌اهتمامی سلاطین آن دیار به دست ایشان افتاد. امیر صاحب‌قران امرا و ارکان دولت را

۱ـ ت: «و که گیرد» ندارد.   ۲ـ ت: واجب.   ۳ـ ت: داشتند.   ۴ـ ت: درآمدند.
۵ـ ل: وجوسرماتو، ت: سرمالو.   ۶ـ م و ل: فرس.   ۷ـ ت: استقرار.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «حسن»، ص ۹۹.
(۲) همان: «سورماری».
(۳) همان: «تونان».
(۴) همان: «کیتو».

فرمود که صورتی عجب مشاهده می‌کنم و امری غریب می‌بینم، آنچه در این روزگار واقع شده و از فترات حوادث در هرج و مرج پدید آمده تا قواعد از حال خود افتاده و رسوم پادشاهی برقرار نمانده، نیز غریب نیست از آنکه چون سلاطین کامکار[۱] نمانند هر آینه تشویش و تفرقه به حال ملک راه یابد، امّا تعجّب من از قضایای پادشاهان پیش و ملوک سابق است که با وجود بسطت و کامرانی و ایالت و جهانبانی در وسط مملکت ایشان جماعتی از گرج که مخالف دین محمّدی ـ علی شارعه الصّلوة و السّلام ـ بوده‌اند [۱۴۴ـب]. و این بی‌دینان را در مقام کامرانی و مملکت‌داری گذاشته و به اندک حطامی که از ایشان رسد قانع شده و به هر حال اکنون که نوبت ایالت و جهانبانی به فیض فضل آسمانی به ما رسیده است بر ذمّت همّت خود واجب و لازم می‌دانیم، در قلع و قمع و استیصال ایشان کوشیدن و بیضهٔ اسلام را از خبث وجود ایشان پاک داشتن و آن را به درگاه حضرت عزّت وسیلت عظمی دانستن.

القصّه، عزیمت مبارک بر برانداختن ایشان مصروف فرموده، جنگ انداختند و حصار ایشان را مسخّر گردانیدند و بسیاری از ایشان را به قتل آوردند و والی امور ایشان ملک بقراط به حضرت آمد. او را بند کرده روانه شد. از موضع تفلیس گذشته، در آن صحاری عزیمت شکار فرمود. در اثنای کوچها حصنهای بسیار و قلعه‌های بی‌شمار مسخّر گردانیدند[۲] که ذکر هر یک به تطویل انجامد و امیر جهانشاه بهادر را با بعضی دیگر از امرا فرمود تا عساکر گرج را غارت کردند و امیرزاده محمّد درویش را سرلشکر ساخته، فرستاده بود تا در شکی به دفع دشمنان مشغول شود و ارغونشاه و رمضان خواجه را به ولایت تنکت فرستاد و سایر لشکر در دامن البرز کوه می‌رفتند غارت و غنیمت بسیار یافتند و هر کجا قلعه دیدند خراب کردند و به موضع قراباغ کوچک درآمدند و از[۳] کشتی بر آب کر پل بسته عبور کردند و از آنجا امیر صاحب قران عزیمت گرفتن ولایت ایل ییتاق(۱) و قلعه سرخ فرمود و بقراط تفلیسی را که حبس فرموده بودند بر همان هیأت به قراباغ رسانید امیر صاحب قران از آنجا که کمال دیانت و فرط اعتقاد پاک او بود، او را پیش طلبیده به نصایح مشفقانه و مواعظ حسنه به دین

۱ـ ت: لامکان. ۲ـ ل: کرده‌اند. ۳ـ مو ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قیتاغ»، ص ۱۰۱.

اسلام دعوت کرده و مواعید خوب فرمود که اگر بدین دین و ملّت پسندیده که «ذٰلِکَ ٱلدِّیْنُ ٱلْقَیِّمُ»(۱) اشارت بدان است متمسّک شوی و به موافقت این امّت برگزیده که «کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ*»(۲) حکایت ایشان است رضادهی مِنْ بعد، بعد از طریق خادم و مخدومی سبیل برادری «ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ**»(۳) مسلوک باشد و از ذلّ جزیه و خواری به عزّ و اجلال اسلام و دینداری رسی. به یمن این نصایح چون از صمیم دل و صدق ضمیر بود قفل ضلالت از دل بقراط گشوده شد و به شاهراه ایمانش راه نمودند، بدین سبب او را به مزید اختصاص و انعام مخصوص گردانید و چندان الطاف و اعطاف دربارهٔ او به تقدیم رسانید که اکثر اتباع و اشیاع و اهل ولایت او به نور ایمان منوّر گشته اظهار اسلام کردند و امیر صاحب قران در ازای آن مملکتی که بدو مخصوص بود با دیگر زواید و مضافات بدو مقرّر گردانید، و در آن ولا ملک شروانات شیخ ابراهیم که به فخامت(۴) قدر و نَباهتِ ذکر و قدم خاندان بزرگوار و مکارم اخلاق از ملوک نامدار ممتاز و مستثنی بود به بساط بوس رسیده خدماتی که به نسبت با چنان ملکی به نسبت با چنین حضرتی زیبد به تقدیم رسانید و سایر آن ولایات تا اقاصی البرز کوه در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند. مجموع ولایت شاوران(۵) و شماخی محکوم حکم و مأمور امر گشتند و ملوک گیلان که سالها بل قرنها بود که در مقام فرمانبرداری هیچ‌کس را گردن ننهاده بودند مطیع و منقاد گشته، مال فرستادند و خراج قبول کردند و امان طلبیدند. بندگی حضرت ایشان را امان داده عذر تقصیرات ایشان قبول فرمود و به سیور غال و خلعت مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر [را] که به محافظت اغرق باز مانده بود در جانب اردبیل به قراباغ آمده به بساط بوس بندگی حضرت رسید و زمستان آنجا گذرانیدند.[1]

۱ـ ت: از.

(*) قسمتی از آیه ۱۱۰ سوره ۳.

(**) قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۴۹.

---

(۱) آن دین درست.

(۲) شما بهترین امتی هستید از میان مردم پدید آمده.

(۳) هر آینه مؤمنان برادرند.

(۴) فخامت: بزرگ شدن قدر و بالا رفتن مرتبه کسی (اقرب‌الموارد).

(۵) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «شابران» ص ۱۰۱.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمایه هجریهٔ نبویّه(۱)

در آخر زمستان چون فصل بهار نزدیک رسید [خبر رسانیدند] که پادشاه تقتمش عداوت آشکارا کرده لشکری از جانب دربند تا آب سمور[1] فرستاده است. امیر صاحب قران فرمود تا شیخ علی بهادر و امیرایکو تیمور و عثمان عبّاس با تومانات لشکر از آب کر گذشته به طرف دشمن نهضت نمایند و فرمود که چون ما را با پادشاه تقتمش عهد و پیمان در میان است و ما بر همان عهدیم، اگر دانید که لشکر اوست دست از جنگ بازدارید و بازگردید. و از عقب ایشان امیرزاده امیرانشاه بهادر را بفرستاد. چون رسیدند و سیاهی لشکر دیدند پرسیدند که لشکر کیست؟ گفتند که لشکر پادشاه تقتمش است و ما را فرستاده که از لشکرِ امیرتیمور با خبر باشیم. امرا به حکم وصیّت و[2] فرمان حضرت صاحب[3] قرانی پرخاش نکردند و بر جنگ اقدام ننمودند و باز گردیدند. دشمنان باز گشتن ایشان را بر ضعف حمل کردند و حمله کرده رسیدند[4] و بر لشکر منصور تیرباران کردند.[5] امرا و بهادران چون این صورت دیدند بازگردیدند و جنگ در پیوستند و قریب چهل کس در میانه کشته شد. در این اثنا امیرزاده امیرانشاه بهادر برسید به یک حمله ایشان را براند و بسیاری از ایشان به قتل آورد و اطراف و جوانب ایشان را گرفته حربی عظیم واقع شد و ایشان گریخته به دربند رسیدند و بسیاری از ایشان اسیر کرده به حضرت صاحب قرانی فرستادند.

حضرت صاحب قرانی ایشان را تربیت فرموده پادشاه تقتمش را بر قاعده پرسش نمود و اظهار الطاف و مهربانی کرد. فرمود که میان ما حقّ پدر فرزندی است به واسطه

۱ـ م‌ول: تموز. ۲ـ ت: «وصیت و» ندارد. ۳ـ ت: از «حضرت صاحب...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ل: ندارد. ۵ـ م‌ول: ریختند.

---

(۱) سال ۷۸۹ هـ. ق.

جاهلی چند چندین آدمی در میانه چرا هلاک گردند می‌باید که مِن بعد بر همان شرط و عهد باشیم و فتنه در خواب رفته را بیدار نگردانیم چه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ فرموده است که ـ اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ أَيْقَظَهَا ـ یعنی فتنه شخصی را می‌ماند که در خواب رفته باشد و تا بیدارش نکنند برنخیزد، لعنت خدا بر آن کس باد که او را بیدار گرداند و اگر کسی خلاف آن کند یا خلاف آن در خاطر آرد باید که از طرفین او را تأدیب کرده، گوشمال دهیم و به جزا رسانیم تا عبرت دیگران باشد. آنگاه مجموع آن اسیران را زر و جامه و خلعت داده، بدرقه[(1)] تعیین کرد تا ایشان را از لشکر جدا کرده به طرف مملکت خود روانه گردانیدند. و شوریده برادر کهتر مبشّر زخمدار شده بود، در این بهار سنهٔ تسع و ثمانین وفات یافت.

امیرزاده جهان امیرانشاه گورکان از آب کر گذشته به سلامت به امیر صاحب قران ملاقات فرمود و حضرت صاحب قرانی به جانب کوکچه تنگیز[(2)] حرکت فرمود. در این حال شاهزادهٔ عظمی و بانوی کبری مهد اعلاء سرای‌ملک آغا با مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان نور دیدهٔ سلطنت و درّ دریای مکرمت امیرزاده شاهرخ بهادر از سمرقند متوجّه عراق گشته. خبر رسیدن ایشان به حضرت صاحب قرانی رسید. اغرق را گذاشته استقبال ایشان نمود ودر موضع مرند رسیده ملاقات کردند و از آنجا سوار شده[1] به قلعهٔ النجق رسیدند. سه روز توقّف کردند[2] و لشکر را فرمود تا به کوه برآمده[3] جنگ انداختند و فصیل آن راگرفته[4] خراب کردند اهل قلعه از بی‌آبی به شرف هلاک رسیده بودند به عجز و بیچارگی درآمده، امان طلبیدند.[5] ایشان را امان بخشیده[6] اشارت فرمود تا ازکوه فرود آیند. در این اثنا ابروبارندگی پدید آمد و بارانی عظیم ببارید و آبگیرها و حوضها را پر آب شد.[7] باز چون بدان انتعاش یافتند راه خلاف سپرده به قول خود وفا ننمودند. امیرصاحب قران امیرکامحمّد و ارغون[8] و اوچ قرا بهادر را تعیین کرد تا قلعه را حصار دهند و خود مراجعت فرموده به اغرق رسید و امیر شیخ علی بهادر به محاصرهٔ حصار بایزید رفته بود، امیرصاحب قران حاجی

۱ـ ت: در حاشیه: ایلغار کرده. ۲ـ مول: کرد. ۳ـ ت: برآمد. ۴ـ ت: کوفته.
۵ـ ت: طلبید. ۶ـ ت: بخشید. ۷ـ ت: کردند. ۸ـ مول: «ارغون» ندارد.

(۱) بدرقه: راهنما (دهخدا).
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «کوکچه دنکیز»، ص ۱۰۲.

سیف‌الدّین و امیر ایکوتیمور را نیز بفرستاد تا در گرفتن آن سعی تمام[۱] نمایند[۲] ایشان رفتند قلعه را در میان گرفته سعی بسیار نمودند و بعد از جنگهای سخت حصار را گرفته دروازه را ویران گردانیدند و حاکم قلعه [۱۴۵ـ ب] را مقیّد کرده به حضرت آوردند.

در این ولا به سمع شریف رسانیدند که جماعتی از ترکمانان در وسط بلاد هستند که مضرّت ایشان مسلمانان را عامّ است، قوافل حاجّ را می‌زنند و رعایا را خرابی و مضرّت می‌رسانند. امیرصاحب قران بی‌توقّف سوار شده به قروق ارغون رسید و فرمان داد که حواشی و اغرق در الاطاق[۳] توقّف نمایند و با لشکرها متوجّه شده حصار قلعهٔ ایدین را مسخر فرمود و بر قلعه اونیک گذشته به ارزن‌الروم رسیدند[۴] و از آنجا به آب جمجور[۵](۱) نزول فرمود. امیرصاحب قران به جانب ارزنجان به امیر طهرتن ایلچی فرستاد، و او را به مطاوعت خواند و از شآمت مخالفت تحذیر فرمود سر مطاوعت فرود آورده در مقام انقیاد و بندگی درآمد و ایلچی[۶] را راضی و خشنود به انواع انعام و احسان نواخته باز گردانید.

امیرصاحب قران امیرزاده امیرانشاه را به طلب قرااحمد[۷] ترکمان نامزد فرمود. امتثال امر فرموده تراخت[۸] کرد و غنیمت بی‌حساب از اسب و شتر و گوسفند الجا گرفته مراجعت نمود و امیرکا[۹] محمّد را هم بدین مهمّ فرستاده به طرف کوهستان افتاد و مردم آن طرف سر راه گرفته بودند بعد از جنگ و حرب بی‌شمار به فرّ دولت ابد پیوند از آن تنگنا به بساط بوس واصل شد. امّا بیشتر مردم که با او بودند به دست یاغیان گرفتار گشتند و شیخ علی هرغونی(۲) و اقبال شاه برغوچی و تیلاک[۱۰] زودتر به ایل قرا احمد[۱۱] رسیدند، با یکدیگر حرب کردند ولالا خواجه را در آن حرب یاغیان[۱۲] گرفتند و کشتند و بندگی حضرت صاحب قرانی جهانشاه بهادر را فرستاد[۱۳] تا ولایت را غارتید و مال و منال بسیار غنیمت یافت و لیکن شاه ملک به اختیار خود رفته بود.[۱۴] صورتی که مقدّر بود واقع شد.

۱ـ م و ل: ندارد. ۲ـ م و ل: کنند. ۳ـ م و ت: الەطاق. ۴ـ ت: رسیده گرفتند. ۵ـ ت: جنجور.
۶ـ م و ل: ایلچیان. ۷ـ ت: محمّد. ۸ـ ت: سرعت. ۹ـ ت: مراکا محمّد. ۱۰ـ م و ل: تیلاق.
۱۱ـ ت: محمّد. ۱۲ـ م و ل: ندارد. ۱۳ـ ت: به ایلغار دیگر فرستاد. ۱۴ـ ت: بود به ایلغار.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جنججور»، ص ۱۰۳.
(۲) همان: «هرغویی»، ص ۱۰۳، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «هرغوینی»، ص ۶۰.

امیر صاحب‌قران ازآنجا به صحرای موش متوجّه شد و ولایت را مسخّر گردانیده به شهر اخلاط رسید. حاکم آنجا انقیاد نمود او را بنواخت و ولایت بر او مسلّم داشت و از آنجا به جانب اغرق روانه شد و سایر لشکر بر کنارهٔ دریا روانه شدند.

چون به اغرق رسیدند ملک عزالّدین کرد یاغی شده به حصار وان درآمد و چون لشکر برسیدند[1] و قلعه را در میان گرفتند ملک عزالدّین[2] از مخالفت پشیمان شده، مطیع شد و از حصار بیرون آمد. اهل ولایت که پناه به حصار برده بودند راههای حصار محکم گردانیده[3] ناصرالدّین نامی را از قرابتان حاکمان آن مملکت برخود حاکم گردانیدند و یاغی شدند و چندانچه ایشان را نصیحت نمودند قبول نکردند. فرمان شد تا عرّاده و منجنیق و اسباب قلعه‌گیری مهیّا گردانیدند و مدّت بیست و هفت روز از بام تا شام با اهل قلعه جنگ کردند و بعد از حرب بسیار و کوشش بی‌شمار حصار را بگرفتند و خلق بسیار به قتل آوردند. در این اثنا ایلچی طهرتن از ارزنجان برسید و تحف و هدایای پادشاهانه آورد و اظهار عبودیّت و انقیاد نمود. امیرصاحب قران او را نواخته و خلعت پوشانیده بازگردانید و حکم فرمود که آن ولایت برقرار بر او[4] مفوّض باشد و اشارت فرمود که قلعهٔ وان را خراب کنند و می‌گویند آن قلعه از بناهای شدّاد عاد است و استحکام آن[5] به مرتبه‌ئی بود که چون حکم خرابی آن به نفاذ انجامید امیر یادگار اندخودی با تومان خود چندان که کوشش نمودند یک سنگ از آن عمارت جدا نتوانستند کرد بر بالای کوه سنگهائی بر هم نهاده‌اند که هر یک هزار من و زیادت نیز هست و لشکر منصور چنین موضعی مستحکم را به اندک زمانی مسخّر گردانیدند و خواجه علی پسر خواجه مجدالدّین کارخانه تاریخ فتح آن[6] قلعه در این رباعی نیکو گفته است:

رباعی

شاهی که به تیغ ملک ایران بگرفت　　ماه علمش سرحد کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار وان را　　گر پرسندت بگوکه «کیوان بگرفت»(۱)

۱ـ م‌ول: رسیدند.　۲ـ م‌ول: ندارد.　۳ـ ت: از «پناه به حصار...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: بدو.　۵ـ ت: او.　۶ـ ت: این.

(۱) «کیوان رفعت» = ۷۸۹.

اهالی آن قلعه را بعد از تسخیر دو دو بر یکدیگر بسته[1] [۱۴۶ـآ] از قلعه کوه در موضعی که از آنجا تا به پایان می‌رسیدند پانصد گز بل زیادت بود بینداختند و آن ناصرالدّین حاکم دویم را پیش طلبید، و گفت: این چه بیداد بود که برخود و خلایق کردی؟ زبانش در جواب لال بود مهر خاموشی بر لب نهاد. حکم شد تا یک نیمهٔ سرو یک نیمهٔ ریش و یک نیمه بروت و یک ابروی او را بر ضد یکدیگر تراشیدند و گرد تمامی اردووالوس برآوردند و بعد از فضایح روزکوچ او راگردن زده بر یک طرف راه نهادند، در تنگنایی تا تمام لشکر بدو عبور کردند[2] و فضیحت بسیار با او بکردند و بعد از تسخیر قلعهٔ[3] وان کوچ فرموده به خوی و سلماس رسیدند. آنجا ملک عزّالدّین شیر را تربیت فرموده ولایت کردستان بر او مسلّم داشت، از آنجا کوچ فرموده حاکم ارمی دیزک نام به بساط‌بوس رسید و به عنایت مخصوص گشته ولایت ارمی بدو مقرّر فرمود و از آنجا روانه شد[4] به لیلان مراغه فرود آمد و چند روز آنجا توقّف فرمود و پیش از این ایلچی به جانب شیراز پیش سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع فرستاده بود و او را طلب داشته و گفته که چون پدر مرحوم تو با ما دم[5] دوستی زده در مقام انقیاد و ایلی و مطاوعت بود می‌باید که توجّه به حضرت ما نمایی تا به تجدید، آن ولایت[6] بر تو مقرّر داشته به نوعی باز فرستیم[7] که موجب سرافرازی تو باشد او در آمدن تکاسل می‌ورزید. در این وقت خبر رسانیدند که به قول خود وفا نمی‌نماید و ایلچی را باز داشته نمی‌فرستد و سوداهای فاسد زیادت از حدّ خود در سر دارد.

حضرت صاحب قرانی اغرقها را فرمود که در ری قشلاق کنند و منقلایی تعیین کرده خویشتن قول لشکر شد متوجّه اصفهان گشته از همدان گذشت و به جربادقان رسید و از آنجا به اصفهان نزول فرمود. اکابروسادات و علما و اشراف و رؤسا[8] به استقبال بیرون آمدند. امیر صاحب قران ایشان را تعظیم کرد و امیر ایکوتیمور به قلعهٔ طبرک در آمد و مالِ امان بر اهل شهر مقرّر گردانیدند و امیرزاده تیمور ملک بن آق بوقا بهادر[9] و محمّد سلطانشاه به قبض آن به شهر رفتند و اکابر اصفهان در اردو توقّف نمودند. چون شب درآمد جماعتی از اوباش و اراذل به تسویل شیطانی خروج کردند و از عاقبت کار

۱ـ ت: بستند. ۲ـ ت: طلبیدند. ۳ـ ت: از «و بعد از فضایح روز...» تا اینجا ندارد.
۴ـ م‌ول: حصار. ۵ـ ت: «روانه شد» ندارد. ۶ـ م‌ول: در. ۷ـ م‌ول: مملکت.
۸ـ ت: «و رؤسا» ندارد. ۹ـ ت: نور ملک.

اندیشه ناکرده محصّلان را زارزار[1] کشتند و بسیاری از لشکریان که در شهر به مهمّات خود رفته بودند بدین سبب به قتل آمدند.

بیت

مثل زنند که صد ساله ظلم و جور ملوک   به‌از دو روزه شرّوشور و هرج‌ومرج عوامّ[2]

بزرگان و دانایان در میان نبودند و بعضی از پیران و[3] عقلا که مانده بودند از خوف غلبهٔ عوامّ سخن نتوانستند گفت. تا کار از دست برفت و هم[4] در اوّل شب آواز دهل و طبل به اردوی همایون[5] رسید و چون معلوم کردند به تهیّاءِ اسباب تدارک مشغول گشتند. فی‌الحال که آن خبر برسید امیر صاحب قران به نفس خود سوار شده نماز خفتن به دروازهٔ توقچی راند و از اطراف لشکریان روی به دیوار شهر آوردند و تا بامداد از طرفین جنگ سخت کردند و امیر باباتیمور بن[6] امیر آق‌قا بهادر آن شب کشته شد و امیر عثمان عبّاس را تیری بر وی زدند، فامّا بعد از چند روز صحّت یافت و چون روز شد آن جماعت که این فتنه انگیخته بودند از یکدیگر فرو پاشیدند و اهل شهر را عرضهٔ شمشیر بلیّات گردانیدند. روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار سر آدمی به ظاهر اصفهان جمع کردند نمونهٔ روز رستاخیز در آن شهر ظاهر شد و حقیقت «یَومَ یَفِرُّ الْمَرءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ*»(۱) آشکارا گشت و فرمان شد تا از آن سرها منارها و گل توده‌ها ساختند.

[این بنده که مؤلّف این کتاب است با خدمت مولانای اعظم شهاب‌الدّین عبدالله لسان از دروازهٔ توقچی تا به قلعهٔ طبرک که یک نصف دیوار اصفهان است از بیرون شهر در آن روز می‌گذشتیم، منارها که از سرها برآورده بودند بیست و هشت مناره شمردیم هر مناره از هزار سر زیاده بود و به دو هزار نمی‌رسید چنانکه در یکدیگر هزار و پانصد می‌توانست گرفت و بر آن طرف دیگر شهر هم بود. امّا کم، و آن حال در اواخر شوّال سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمایه [۱۴۶-ب] واقع شد].

۱-ت: «زارزار» ندارد. ۲-م‌ول: «این بیت ندارد». ۳-ت: «پیران و» ندارد.
۴-ت: «تا کار از دست برفت و هم» ندارد. ۵-ت: ندارد. ۶-ت: پسر.
(*) آیات ۳۴ و ۳۵ و ۳۶، سوره ۸۰.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۶۴.

بعد از این خرابی امیر حاجی‌بیک و نویا شاه[۱](۱) را به محافظت شهر باز گذاشت و رایات منصور متوجّه شیراز گشت و در مقدّمه امیرایکوتیمور و چند امیر دیگر با ده هزار مرد به جانب شیراز روانه گردانید و سلطان[۲] زین‌العابدین چون خبر واقعهٔ اصفهان بدو رسید و از عزیمت بندگی حضرت واقف گشت روی به گریز آورده متوجّه صوب شوشتر شد و قبل از آن میان او و پسر عمّش شاه منصور خشونتی بود، در این قضیّه اعتماد بر او کرده متوجّه جانب او شد و اندیشید که چون قرابت و نسبت است در وقتی که قضیّهٔ صعب واقع شود به گذشته‌ها التفات ننمایند و آنچه وظیفهٔ مدد و مساعدت باشد به تقدیم رسانند واندیشه نکرد که خسیس و لئیم به تجارب روزگار مهذّب نشود و حوادث لیل و نهار جوهر ناپاک را در بوتهٔ وقایع پاک نگرداند بلکه چون خباثت نفس ذاتی باشد به مرور روزگار ازدیاد پذیر و شرارت درون ملکه ضمیر گردد.

القصّه، چون به حوالی شهر شوشتر رسید شاه منصور طمع کرده مردم او را فریب داد و به خداع و مکر به جانب خود دعوت کرد و چون مزاج ابنای روزگار بر غدر و بی‌وفایی مجبول است، مجموع خاک بی آزرمی در روی وفا پاشیده به جانب او متوجّه شدند. سلطان زین‌العابدین با معدودی چند بماند آخرالامر شاه منصور جمعی را فرستاد تا زین‌العابدین را به شهر در آورده و به قلعه بردند و آنجا موقوف گردانید و آن جماعت که با مخدوم و مخدوم‌زادهٔ خود[۳] غدر و بی‌وفایی[۴] کرده بودند گرفته اموال و اسباب باز ستده محبوس و مخذول گردانید و از اینجا گفته‌اند:

شعر[۵]

بدکنش را به روزگار سپار — که زند روزگار او را حدّ

هیچ دشمن به دشمن آن نکند — که کند مرد بی‌خرد با خود

مجموع از کرده پشیمان گشته[۶] و بر تقصیر خود ندامت افزودند. امّا چون کار از دست و تیراز شست رفته بود پشیمانی و ندامت مفید نیامد[۷]. دراین حال از جانب کرمان سلطان عمادالدّین احمد امیر اختیارالدّین حسن را که اعقل صنادید جهان بود[۸] به اسم

۱ـ م‌ول: یوسف شاه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: زین‌العابدین. ۴ـ ت: «و بی‌وفایی» ندارد.
۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: گشتند. ۷ـ نبود. ۸ـ ت: «که اعقل صنادید جهان بود» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «نوبینشاه»، ص ۱۰۵، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «نویا، نویین، یوسف شاه»، ص ۶۲؛ ظفرنامه علی یزدی: «نونشاه»، ج/۱، ص ۳۱۵.

رسالت به جانب فارس به اردوی همایون فرستاد و خود در عقب متوجّه سیرجان شد و در خیال و ضمیر او آن بود که اگر لشکر صاحب قرانی به کرمان متوجّه شوند او به قلعهٔ سیرجان تحصّن نماید.

چون امیر اختیارالدّین حسن[1] به فارس رسید بعد از آنکه استکشاف فرمودند[2] حضرت صاحب قرانی را معلوم شد که عمادالدّین احمد داعیهٔ تحصّن دارد. فرمان فرمود که ده هزار سوار و امیر اختیارالدّین حسن نیز مصاحب ایشان متوجّه محاصرهٔ کرمان و سیرجان شوند. سلطان عمادالدّین احمد چون از این حال اعلام یافت متوجّه اردوی همایون[3] گشته در فارس به بساط بوس رسید و بندگی حضرت چند روز که بر ظاهر شیراز گذرانیدند محرّم سنهٔ تسعین[4] و سبعمایه نوشد. هم در آن ایّام خبر رسید که در ولایت ماوراءالنّهر آشوبی افتاده و پادشاه تقتمش مخالفت نموده. لشکری به ماوراءالنّهر فرستاده است. حضرت صاحب قرانی حکومت شیراز را به شاه نصرت‌الدّین[5] یحیی مسلّم فرمود و حکومت کرمان برقرار به سلطان[6] عمادالدّین احمد ارزانی داشت، امّا سیصدتومان مال امانی کرمان متقبّل شد که نقد کرده واصل خزانه گرداند[7] و حکومت سیرجان نامزد سلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع کرد و در عوض سیرجان گرمسیرات شیراز داخل سلطان احمد کرمان گردانید.

فرمان شد که جناب افادت مآب، سیادت انتساب، فضایل اکتساب، افضل المحققین و اکمل المدقّقین عمدةالعلماء الراسخین، قدوة الفضلاء المتبحّرین امیر سیّد شریف‌الدّین علی الجرجانی ـ قُدِّسَ سِرُّه ـ به دارالسّلطنهٔ سمرقند تشریف فرمایند[8].

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: فرموده بودند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: تسع تسعین.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: گردانند.
۸ـ م و ل: از «فرمان شد که جناب...» تا اینجا ندارد، ت: در حاشیه.

ذکر حوادث و وقایع سنهٔ تسعین و سبعمایه(۱)

حکایت آمدن لشکر تقماق به ماوراءالنّهر و جنگ امیرزاده عمر شیخ بهادر با ایشان

چون قمرالدّین را در مغولستان کاری متمشّی نشد پناه به تقتمش خان برد تا انتقام کار از ماوراءالنّهر بستاند. تقتمش‌خان آق‌خواجه اغلان را با لشکر بسیار و عدّت بی‌شمار[۱] مصاحب او گردانیده به ماوراءالنّهر فرستاد و از طرف خوارزم [۱۴۷-آ] پسر کیخسرو سلطان محمود قتلانی را که بعد از قتل پدرش آوارهٔ عالم شده[۲] می‌گردید و در این مدّت پناه به تقتمش برده بود با لشکری روانه گردانید. چون آوازهٔ رسیدن ایشان در ماوراءالنّهر منتشر شد امیرزاده عمر شیخ بهادر پیشتر از وصول ایشان لشکر جمع کرده مترصّد می‌بود لشکر[۳] به ترکستان کشید[۴] و عبّاس بهادر و سلیمانشاه و برات خواجه کوکلتاش و سایر امرا که در سمرقند مانده بودند به امیرزاده عمر شیخ پیوستند. چون خبر رسیدن یاغی نزدیک شد به موضع جولاک(۲) به هم رسیده صفوف معرکه تعبیه کردند و به جنگ باز ایستادند امیرزاده عمر شیخ[۵] با وجود آنکه در قول ایستاده بود اندیشید که از این امرا هیچکس جوابده قمرالدّین نباشد و ناگاه از گوشه‌ئی خللی واقع شود. از مجموع لشکرها چند نفر مرد مردانه گزیده[۶] خود را بر قول یاغی زد و از قفای ایشان درگردید و به جنگ چنان مشغول و مشعوف شد که باز بر سر قول خود نیامد. امرای سمرقند به جهت طرح مصافگاه یکی را به طرف قول فرستادند تا مصلحت

۱ـ ت: «وعدت بی‌شمار» ندارد. ۲ـ ت: شده می‌گردید. ۳ـ ت: به سرحد.
۴ـ ت: کشیده. ۵ـ ت: «امیرزاده عمر شیخ» ندارد. ۶ـ ت: بگزید.

---

(۱) سال ۷۹۰ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه علی یزدی: «چوکلک»، ج/۱، ص ۳۱۹.

سخن محاربه از امیرزاده عمر شیخ معلوم کند. آن کس امیرزاده عمر شیخ بهادر[۱] را به محلّ خود ندید با وجود که امرای امیرزاده عمر شیخ هر کس به محلّ خود ایستاده بودند آن کس از غایت بد دلی استفسار حال امیرزاده عمر شیخ ناکرده بازگردید و پیش امرا چنان تقریر کرد که لشکر یاغی قول را از جای برده است[۲] و هر چند طلب امیرزاده عمر شیخ بهادر[۳] کردم او را در محلّ خود نیافتم مگر که هزیمت را غنیمت شمرده است. امرای سمرقند با خود اندیشیدند که:

بیت

به جایی که رستم گریزد زجنگ مرا و ترا نیست جای درنگ

به همین اراجیف فقط به یکبار روی گردان شدند و فرار بر قرار اختیار کرد. امیرزاده عمر شیخ بهادر بعد از مدّتی مدید از میانهٔ چنان دریایی خونخوار خود را به کنار انداخته،[۴] بر سر لشکر سمرقند آمد. هیچ اثری از ایشان بر جای ندید. بر سر قول خود آمد سه چهار قشون زیادت نمانده بودند. از غایت غیرت دست تأسّف بر زانو نهاده[۵] با امرای خود گفت که من زنده تحمّل دیدار حضرت صاحب قرانی ندارم همان به که به جهت نام و ناموس در این مصافگاه کشته شوم. یکی از امرای معتبر او عنان او را گرفته امتناع نمود و گفت که سیّارهٔ سبعه که مدّبران عالم علویّند[۶] بی‌رجعت و استقامت و اوج و حضیض و هبوط و شرف نیستند و هیچ کس را ظفر مدام و نصرت علی‌الدّوام میسّر[۷] نبوده، اگر این بار از تأثیر دور فلک غدّار حال بی‌ناموسی بر[۸] رخسار دولت ما آید امّید از کرم آفریدگار آن است که عن قریب به فرّ دولت ابد پیوند:[۹]

شعر[۱۰]

گر بمانیم زنده بر دوزیم پنجهٔ شیر و دیدهٔ شاهین
آن یکی را به تیر زهرآلود وین[۱۱] یکی را به سوزن زرّین

امیرزاده عمر شیخ را آتش غضب چنان التهاب یافته بود که دل بر مرگ نهاده، کلاه‌خود را از سر بینداخت و به حاضران سفارش[۱۲] نمود که چون حضرت صاحب قرانی بر سریر سلطنت متمکّن گردد داد مرا از بی‌ناموسان غدّار بستانند.[۱۳] این بگفت و عنان از دست او

۱ـ ت: «عمر شیخ بهادر» ندارد. ۲ـ ت: برداشته‌اند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: انداخت و. ۵ـ ت: زده.
۶ـ ت: اعلی علیّین‌اند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: به. ۹ـ ت: «عن قریب به...» تا اینجا ندارد.
۱۰ـ ت: بیت. ۱۱ـ ت: آن. ۱۲ـ م: سپارش. ۱۳ـ ت: بستاند.

بیفتاد و روان‌تر از تیر و تیزتر از تیغ بی‌دریغ خود را بر دشمن زد.

اکثر لشکر که تا آن غایت پایداری کرده بودند چون دیدند که اختیار از دست رفت و بکلّی دشمن از چهار جهت مستولی شد هر کس جهت خلاص خود رایی دیدند و فکری پیش گرفتند[۱] و متفرّق شدند.[۲]

امیرزاده عمر شیخ بهادر[۳] در میان آن همه لشکر جرّار آن روز تا به[۴] شب حمله‌های مکرّر فرمود،[۵] مدهوش‌وار روی به هر طرف که می‌آورد از هم می‌ریخت و به هر کجا که می‌زد از پیش می‌برد. ناگاه در اثنای این حال از زخم بسیار که بر اسب او آمده بود بی‌طاقت شد و بیفتاد. همچنان در میانهٔ جنگگاه پیاده دست به تیر برده کوشش می‌نمود که خواجه رضی نام شخصی از نوکران او پیاده شد و اسب خود پیش کشید. چون امیرزاده عمر شیخ بهادر[۶] سوار شد خواجه رضی بر او سوگند داد و گفت: چون من خود را فدای تو کردم اگر بیرون نروی و همچنین [۱۴۷ـب] به جنگ مشغول شوی خون خود را در عرصهٔ عرصات از تو خواهم طلبید. امیرزاده عمر شیخ به حسب ضرورت از مصافگاه بیرون آمد و روی به اندکان نهاد و تنها می‌راند تا قریب سه چهار سوار با او پیوستند و یکی از مقرّبان او گریخته به اندکان رفته بود و تقریر کرده که امیرزاده عمر شیخ صریح و معاینه به دست دشمن گرفتار شد[۷] و ما همه متفرّق گشتیم و آشوبی در اردوی او افتاد و انقلابی در آن شهر دست داد که نزدیک بود که همه یکدیگر را غارت کنند و اهل شهر بر آن شدند که پناه به کوه برند و شهر را به طرح بریزند. در اثنای این حال یکی برسید و گفت امیرزاده عمر شیخ سلامت است و می‌رسد. سوار و پیادهٔ آن شهر به استقبال او بیرون آمده، شکرها گزاردند و صدقات به مستحقّان رسانید[۸][ند]. چون امیرزاده عمر شیخ به اندکان درآمد مجموع مردم که متفرّق شده بودند جمع کرد[۹] و لشکرها که هزیمت رفته بود. چون خبر سلامتی او شنودند به تمام روی به اندکان نهاده به حضرت پیوستند. چون لشکرها جمع شد روی به سمرقند نهاد. چون نزدیک خجند رسید آوازه افتاد[۱۰] که انکاتورا عهد و شرط خود را خلاف کرده، با لشکری گران به قصد اوزکند متوجّه گشته است. امیرزاده عمر شیخ بهادر با[۱۱] آن قدر

۱ـ ت: گرفت. ۲ـ ت: شد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد ۵ـ ت: نموده.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م: شده. ۸ـ م‌ول: کردند. ۹ـ ت: شدند.
۱۰ـ م‌ول: «آوازه افتاد» ندارد. ۱۱ـ ت: به.

لشکری که داشت بازگشته متوجّه مقابله ایشان شد و چون به گذار سیحون که به تقوز طارم مشهور است رسید لشکر انکاتورا نیز معاًمعاً از آن طرف آب رسیدند. و هر دو لشکر از دو طرف گذار فرود آمده مترصّد فرصت نشستند.[1] بعد از چند روز که در برابر هم نشستند یکی از بدبختان[2] اوزکندیاغی را قلاوز(۱) شده انکاتورا را به گذاری رهنمونی کرد. انکاتورا به حیله به گذار رفت[3] و یک هزار سوار را در یورت گذاشته فرمود تا شب آتشهای بسیار کرده خود با دیگر لشکرها آب[4] سیحون را از آن گذار بگذشت. امیرزاده عمر شیخ چون از آن حال خبردار شد، هم در زمان روی بدو آورد با وجود آنکه لشکر او به عدد بسیاری کمتر از لشکر یاغی بود به جنگ بایستاد و بعد از محاربه و مقاتلهٔ بسیار عنان به طرف اندکان تافت و انکاتورا در عقب او روان شد و در نیم فرسنگی اندکان فرود آمدند. امیرزاده عمر شیخ با وجود قلّت و ضعف بیرون آمد و بی‌محابا روی بدیشان نهاد و توکّل بر حضرت ذوالجلال کرده جنگ در پیوست. ای بسا سر[5] که در آن روز بی‌تن و تن که بی‌جان شدند، نعرهٔ دلاوران و شیههٔ اسبان چون سیل خروشان و باد بزان به عنان[6] آسمان رسید.

جهانی در آن دشت آوردگاه   کلاه از سر افتاده، سر بی‌کلاه

دشمنان بسیار بودند و لشکر امیرزاده عمر شیخ[7] اندک و او چون شیر می‌غرّید و جگرگاه[8] خصم به زخم نیزه و شمشیر می‌درید. در این حال توکّل بهادر تیغ برکشیده صفّ دشمن را شکافته، اسب امیرزاده را عنان گرفت و او را از جنگگاه بیرون آورد انکاتورا نیز ایستادن مصلحت ندید باز گردید و لشکریان بعضی درپی رفته، بسیاری از لشکر او را پیاده گردانیدند و غنیمت بی‌حدّ و شمار گرفتند[9] و امیرزاده عمر شیخ بهادر چند منزل با چهارصد سوار دلاور در عقب ایشان رفت و ایشان کوچ اوّل سه چهار فرسنگ رفته بودند. بعد از آن هر کوچی ده فرسخ می‌رفتند، تا آن زمان که از ولایت اوزکند[10] تمام بیرون رفتند و روی به مغولستان نهادند.

امّا هم در این ایّام لشکر تغماق به نواحی ماوراءالنّهر در آمده بودند و امیر

۱ـ مول: نشست. ۲ـ ت: بندگان بدبخت. ۳ـ ت: «به گذار رفت و» ندارد. ۴ـ مول: لب.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: از «چون سیل...» تا اینجا ندارد. ۷ـ مول: جهانیان.
۸ـ ت: گلوگاه. ۹ـ ت: گرفته. ۱۰ـ مول: اورحیه.

(۱) قلاوز / قلاووز: راهنما، بلد (لغتنامه).

سلیمانشاه و عبّاس بهادر لشکرها جمع کرده در اندرون سمرقند حصار گرفته نشستند[۱] و یاغی ولایت خراب می‌کرد[۲] چنانکه تا سرپل دبوسیه آمده بودند و آن بلوکات را به تمام تاراج و غارت کرده به آنچه مقدور بود خرابی نمودند. امرای سمرقند مجموع دروازه‌ها را بسته حصاری شده نشسته[۳] بودند و هیچ آفریده را مجال آن نبود که تا سر کوچه باغ بیرون آید.[۴] [۱۴۸-آ] القصّه، لشکر پادشاه[۵] تتتمش قرشی و نخشب را سوخته روی به دارالملک بخارا آوردند. امیر طغای بوقای برلاس به استصواب اعیان بخارا خود را محکم کرده بایستاد. جوانان شهر هر روز بیرون آمده به زخم تیروسنگ بر سر کوچه باغها جهاد و غزا می‌کردند و نمی‌گذاشتند که دغدغی به[۶] پیرامون بارو[۷] نزدیک آید و دغدغه دهد[۸] و امرای سمرقند پیشتر معتمدی را به فارس فرستاده بودند و کیفیّت احوال را به حضرت صاحب قرانی عرضه داشت نموده چون حضرت قرانی بر آن حال اطّلاع یافت ضبط احوال عراق و فارس نموده چنانچه ذکر آن گذشت متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شد. چون به اغروقها که در حدود ری مقرّر فرموده[۹] بود رسید همان روز که رسیدند امیرزادهٔ اعظم جوانبخت[۱۰] امیرانشاه بهادر و امیر حاجی سیف‌الدّین چاودو[۱۱] به تعجیل روانه خراسان گردانید که لشکرها بیرون کند وامیر محمّد سلطانشاه را خود هم از راه یزد فرستاده بود و ممالک آن طرف همدان و قم و کاشان و قزوین و امثال آن بر پیر احمد ساوه‌ئی مقرّر داشت و فرمود که مباشران ولایات[۱۲] و ممالک[۱۳] مذکوره در پیش او جمع شوند و اوامر او را امتثال نمایند[۱۴] و مملکت ری را به پسر حسین جوکار موسی[۱۵] مسلّم فرمود و او را با اسکندر شیخی سلم قیقی در هم پیوست و مقرّر کرد که از مال ری هر سال جهت اسکندر و لشکر او مبالغی غلّه برسانند و حکّام و ملوک رستمدار و گیلانات را به خوشدلی و نیکویی اجازت مراجعت به اوطان ایشان داد و چون به خوار ری رسید فیروزکوه و خوار و سایر آن مواضع به اسکندر شیخی مقرّر فرمود. چون به سمنان رسید امیرعزّالدّین پسر سیّد عماد که در این سفر ملازمت نیکو کرده بود سمنان و هزار جریب بر او مسلّم داشت و[۱۶] به خراسان درآمد و

۱-م‌ول: در اندرون حصار سمرقند گرفته نشسته. ۲-م‌ول: و یاغی ولایات مثل فارس می‌کرد.
۳-ت: «حصاری شده نشسته» ندارد. ۴-م‌ول: آیند. ۵-ت: ندارد. ۶-ت: ندارد.
۷-ت: باروی. ۸-ت: «نزدیک آید و دغدغه دهد» ندارد. ۹-م‌ول: کرده. ۱۰-ت: ندارد.
۱۱-ت: ندارد. ۱۲-ت: ولایت. ۱۳-ت: «و ممالک» ندارد. ۱۴-ت: نماید.
۱۵-ت: ندارد. ۱۶-ت: بعد از آن به تعجیل براند و به خراسان درآمد.

دامغان را به جمشید قارن که از امرای خراسان بود داد و استرآباد و نواحی آن[1] به پیرپادشاه بن لقمان بن طغاتیمور داده ایشان[2] را وصیّت فرمود که با رعیّت عدل و انصاف ورزند و راهها را از دزد و حرامی پاک دارند و بعد از آن به تعجیل برانند و به خراسان درآمد و چون آوازهٔ مراجعت حضرت صاحب قرانی گیتی ستانی[3] در میان مردم افتاد لشکریان یاغی را که به ماوراءالنّهر درآمده بودند روی توقّف نماند بگریختند و متعاقب امیرصاحب قران به دارالسّلطنهٔ سمرقند فرود آمد و بفرمود تا امرا جمع شوند[4] بر موجب فرمان مجتمع گشتند.[5] یارغوی جنگ با دشمنان داشته کماهی احوال معلوم گردانند و برات خواجه را به تقصیری که کرده بود گرفته مؤاخذه گردانید و همچنین با امیرسلیمانشاه عتاب بسیار کرد و امیر عبّاس[6] خود پیش از وصول موکب همایون از غایت مغابنه به دار بقا رحلت کرده بود و کوچه ملک چون درپی یاغی رفته بود و با سیزده نوکر در موضع جیجال[7] از کنارهٔ خجند بر سیصد کافر انکاتورانی[8] شبیخون کرده و اسیران خجند و نواحی را از دست کفّار نابکار[9] غدّار[10] خلاص داده و ایشان را توشه داده و به وطنهای خود فرستاده او را سیورغال فرموده حکم ترخانی (۱) فرمود و امیرزادهٔ جهان و جهانیان[11] عمر شیخ بهادر را در کنار گرفته[12] بوسه بر سر و چشم او داده و به انواع عواطف و سیورغال مخصوص گردانید و بعد از آن خداداد و عمربهادر و شیخ علی بهادر را با لشکری تمام در عقب تغماقیان بفرستاد. بر موجب فرموده رفتند و بسیاری از ایشان را به قتل آوردند و مصحوب ظفر و نصرت از موضع بولان مراجعت نمودند.[13]

قصّهٔ رفتن امیرصاحب قران به جانب خوارزم کرّت چهارم و یاغی شدن محمّد میرکا و انقلابات آن ولایت[14]

امیر صاحب قران بعد از آنکه از فارس مراجعت نموده به دارالسّلطنهٔ سمرقند

۱ـ م ول: «و آن نواحی» ندارد. ۲ـ ت: حال ایشان. ۳ـ ت: امیر صاحب قران. ۴ـ م ول: شدند.
۵ـ م ول: گشته. ۶ـ ت: داوود. ۷ـ م: جنجال. ۸ـ ت: «انکاتورانی» ندارد. ۹ـ ت: کافر.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «جهان و جهانیان» ندارد. ۱۲ـ م ول: گرفت.
۱۳ـ ت: به ولایت بازگشت. ۱۴ـ م ول: و کیفیّت آن قضایا.

(۱) حکم ترخانی: کسی را از روی محبّت و عنایت یا بر اثر حسن خدمت رتبه ترخانی دادن (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۹).

رسید و لشکر تقتمش که به ماوراءالنّهر درآمده بودند، گریخته بر ناموس دولت حضرت صاحب قرانی واجب و لازم بود که انتقام آن حیف شنیع و عوض[۱] این نقصان [۱۴۸-ب] قبیح[۲] به جای آورد فرمان فرمود تا لشکرها به جانب خوارزم در حرکت آمدند چون به موضع اکری‌یار رسیدند[۳] کُنَجَه[(۱)] اغلان و تیمور و قتلغ اغلان و امیرشیخ علی بهادر را از جملهٔ لشکر اختیار کرده منقلای ساخته به جانب خوارزم فرستاد و عید خواجه را قراول گردانید و از پیش روانه کرد.[۴] عید خواجه یکی از معتبران لشکر دشمن گرفته پیش بندگی حضرت فرستاد، احوال دشمن از او معلوم گردانید[۵] و از آنجا به تعجیل روانه گشته[۶] به جوی جدریس[۷] رسیدند.[۸] چون از آنجا بگذشتند شخصی از طرف دشمن گریخته به درگاه آمد و خبر داد که ایل تقتمش[۹] اغلان و سیلمان صوفی که در خوارزم بود خوارزم باز گذاشته منهزم شدند و بیشتر دشمن با ایشان اتّفاق کرده ترک مملکت گفتند. حصار و قلعه را به طرح ریخته سر خود گرفته[۱۰] سر بر سریر و جان برخان و مان اختیار کردند. حضرت صاحب قرانی خوارزم را بی‌مانعی و منازعی فرو گرفت و امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر را با امیر محمّد سلطانشاه و امیرایکوتیمور و شمس‌الدّین اوچ قرا و سایر امرا در عقب ایشان به تکاول فرستاد. تا قمکند در عقب گریختگان رفتند و بسیاری از ایشان به قتل آوردند و مال و اسباب بسیار غنیمت گرفتند و بازگشته به خوارزم پیش امیر صاحب قران آمدند و حضرت صاحب - قرانی بفرمود تا باروها در خندق ریختند و رطب و یابس را به غارت و تاراج بردند و اهالی خوارزم را برده و اسیر کردند، عزیزان تنعّم پرورده با هزار مذلّت و خواری برهنه و گرسنه براندند و پرده نشینان ایشان را از ستر عفّت بیرون آوردند. و به مدّت ده روز شهری بدان معموری چنان خراب و بی‌آب ساختند که در همهٔ سواد و بیاض و درون و بیرون او یک متنفّس نماند و دیواری که یک کس در سایهٔ آن بیاساید درست نگذاشتند.

مصراع

کندند و کوفتند و ببردند مالها[۱۱]

۱- ت: عوضی. ۲- ت: ندارد. ۳- ل: اکری باز رسیدند. ۴- ت: کردند.
۵- ت: کردند. ۶- م و ل: گشتند. ۷- م: صدریس. ۸- ت: رسید. ۹- م: بیغمش.
۱۰- م و ل: گرفتند. ۱۱- ت: از «مصراع...» تا اینجا ندارد.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «کوبجه»، ص ۱۹۴.

ذکر یاغی شدن میرکا محمّد پسر امیر شیربهرام[1]

میرکا محمّد پسر امیر[2] شیر بهرام امیری بزرگ بود و به نسبت با امیر صاحب قران شرف خویشی و دامادی یافته، با شوکتی تمام و لشکری فراوان و جایی عریض و جنابی منیع غرور دولت و کامرانی و وفور غفلت و ناسپاسی پای سعادت او را بلغزانید و بخت برگشته قرین شده مخالفت ورزید و رقم یاغی‌گری بر خود کشید و از نام بد ننگ نداشت و از شآمت عاقبت آن نیندیشید، دولت روی برتافته بر او می‌خندید و زبان روزگار در گوشش می‌سرایید:

شعر[3]

مکن آنکه هرگز نکردست کس   بدین رهنمون تو دیوست و بس

امّا چون سعادت مساعد نبود بر آن حرکت شنیع اقدام نمود و پیش از این در وقت توجّه بندگی حضرت صاحب قرانی[4] به جانب[5] خوارزم ابوالفتح برادر کهتر او از امیر صاحب‌قران روی گردانیده گریخته بود و در چول راه گم کرده لالیم بهادر را معلوم شده، فی‌الحال سوار شده[6] به تجسس و تفحّص او مشغول گشت. ابوالفتح شب در میان کرده به حصار کت[7] رسیده بود و رنج و مشقّت بیابان بی‌حدّ کشیده در موضعی فرود آمد. لالیم بهادر بدو رسید او را از موجب کفران نعمت امیر صاحب قران[8] و سبب آن حرکت ناپسندیده پرسید گفت شنودم که میرکا یاغی شده دانستم که نفس من در معرض تلف است جان خود را گریزانیدم. لالیم او را گرفته و بر بسته سوار گردانید و به بخارا[9] پیش امیرزاده جهان و جهانیان[10] عمر شیخ بهادر رسانید.

چون امیرزادهٔ جهان[11] از این حال واقف گشت به طرف سمرقند توجّه نمود و شب در میان کرده به موضع یلغوز اغاج[12] فرود آمد و لشکرها جمع گردانیده در عقب امیرکا روانه شد و امیرکا اهل ولایت را جمع کرده بود و خانه آق تیمور بهادر و داد ملک بهادر غارتیده و اموال وافر از ایشان گرفته و به حصار شادمان رفته در جیباخانه گشاده و جیباهای دیوانی و زره [۱۴۹ـ آ] و جوشن و خود و مغفر[13] گرفته و سایر اسباب حرب و قتال ترتیب می‌کرد و به اراذل و اوباش اسب و جیباء فراوان بخشیده مال

۱ـ ت: «محمّد پسر امیر شیر بهرام» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م ول: «به جانب» ندارد. ۶ـ ت: گشته. ۷ـ ت: کات. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: بیچاره.
۱۰ـ ت: «جهان و جهانیان» ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: یلغر آقاج. ۱۳ـ «و مغفر» ندارد.

بی‌حساب می‌داد و بدین سبب خلقی روی به وی نهاده بودند و لشکر بسیار بر او جمع شده.

چون امیرزادهٔ جهان و جهانیان[۱] عمر شیخ بهادر نزدیک رسید هیبت دولت او ایشان را بر هم زد و نیروی سعادت او دمار از ایشان برآورد تا همه توقّف ناکرده، منهزم شدند و میرکا آب و خش را از گذر تاش کوترک[۲][(۱)] گذشته به جانب قتلان گریخت. امیرزاده جهانیان[۳] عمر شیخ بهادر چون شیر گرسنه که در پی شکار جسته[۴] رود در عقب او براند. چون به لب آب رسید اسب را تازیانه زده در آب راند و به شناوری و چالاکی چون باد از آن آب عظیم[۵] بگذشتند. لشکر همه موافقت نموده[۶] و دشمنان خاکسار را آتش در جان انداختند. میرکا به جانب بدخشان متوجّه شاه جلال‌الّدین شد. شاه جلال‌الّدین چون آثار ادبار و بی‌سعادتی او مشاهده نمود در قلعه، چون در بخت به روی وی در بست و با او ملاقات نکرد تا نومید و خاکسار از آنجا بازگشت و اکثر ملازمان و نوکران او روی گردان شدند و حقّ صحبت ندانستند. و طریقهٔ[۷] سست پیمانان بی‌وفا و شوخ چشمان رعنا این است که در زمان نعمت و رخا، دم دوستی زنند و در هنگام محنت و بلاخاک در روی انسانیّت و ملازمت و[۸] مروّت پاشند و نیل بی‌حفاظی بر چهرهٔ مردمی و مکرمت کشند:

شعر[۹]

بی‌بلا نازنین شمرد او را　　چون بلا دید در سپرد او را

تا بدانی که وقت پیچاپیچ　　هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

لشکر منصور از چپ و راست و پیش و پس در عقب او تاختند و هیچ کس از او خبر نیافت و پی بدو نبرد و امیرزادهٔ جهانیان[۱۰] در آن قضیّه متفکّر بود که او را چگونه و از کجا به دست آرد. اتّفاقاً امیرعثمان[۱۱] با نوکری چند به سمرقند می‌رفت. چون از گریوهٔ[۱۲] بوداتو[۱۳] بگذشت پی‌تازه سوار اندک دید که از راه گردیده‌اند، بر اثر آن پی‌تازه

۱ـ ت: «جهان و جهانیان» ندارد.　۲ـ ت: تاش کوترک.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ مول: خسته.
۵ـ ت: ندارد.　۶ـ مول: نمودند.　۷ـ مول: خود طریقه.　۸ـ ت: «ملازمت و» ندارد.
۹ـ ت: نظم.　۱۰ـ ت: جهان.　۱۱ـ ت: اروق عمر.　۱۲ـ مول: کوه.　۱۳ـ مول: بوطاط.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «داش کوبری»، ص ۱۰۹، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «تاش کبرک»، ص ۱۹۵.

براند. چون از خم قول بگردید اسبی چند دید با زینهای متکلّف در میان نیستان می‌چریدند فی‌الحال، یک دو کس را فرستاد تا اسبان را دورتر برند و خود با دیگر سواران قهال[1] کرده قدمی چند برفت. دید که میرکا محمّد منکوب و مخذول در سایهٔ بوته[2]ئی خفته است. چون آواز سواران به گوشش رسید از جای برجست. نوکرانش دست به تیر بردند محمّد میرکا ایشان را منع کرده، ایشان نیز کمانها از دست[3] بینداختند. امیر[4] عثمان عبّاس[5] محمّد میرکا را مقیّد گردانیده فی‌الحال متوجّه حضرت امیرزادهٔ جهانیان[6] عمرشیخ بهادر شد. چون آن خبر به گوش امیرزاده عمر شیخ رسید، پیش از وصول حکم فرمود که او را به یاساق رسانیدند.

محمّد میرکا خط فارسی و ترکی نیکو دانستی و اشعاری[7] که گفته است تا غایت در ماوراءالنّهر متداول است.

بعد از آنکه امیرزاده عمر شیخ را این فتح برآمد و سالم و غانم مراجعت نموده حضرت صاحب قرانی جهانبانی گیتی ستانی[8] از خوارزم معاودت نموده بود که امیرزاده عمر شیخ در دارالسّلطنهٔ سمرقند به دست بوس رسید و در آن ایّام که این آشوب دست داد امیرجهانشاه بن امیر[9] چاکو لشکرها جمع کرده در عقب امیر صاحب قران متوجّه خوارزم شد.

چون از بلخ بگذشت خبر یافت[10] ایل بورالدای به یکبار یاغی شده، گریخته‌اند شب در میان کرده به موضع بقلان بدیشان رسید و آن جماعت انبوه را گرفت[11] و در این حال خبر دادند که میرکا یاغی شده است. امیر جهان[12] لشکر کشیده و ساز جنگ ساخته به کنار آمویه رسید و هم در روز بعضی به گذر و بعضی به عمد از جیحون گذشته فرود آمد، هم آن شب ناگاه جنید و علی‌اکبر یاغی شده با سه[13] هزار مرد نیم شب به اسم شبیخون به سر امیرجهانشاه آمدند و با جهانشاه مردم اعتمادی او شصت سوار بیش نبودند. توکّل بر خدای کرده پشت به آب آورده [۱۴۹-ب] و دل به دریا کرده[14] سپرها و تورها در روی کشیدند و مستعدّ جنگ شد و آن شب تا روز از طرفین تیر و گرز و شمشیر می‌بارید. در این حال خواجه یوسف نوکری از آب گذرانیده پیش امیر

۱-ت: تهال. ۲-ت: خاری. ۳-م‌ول: «از دست» ندارد. ۴-ت: ندارد. ۵-ت: ندارد.
۶-ت: ندارد. ۷-م‌ول: اشعار. ۸-ت: «جهانبانی گیتی ستانی» ندارد. ۹-ت: ندارد.
۱۰-ت: «بگذشت خبر یافت» ندارد. ۱۱-ت: بعضی گریخته بودند و آنچه مانده بود جمع کرد.
۱۲-م‌ول: «امیر جهان» ندارد. ۱۳-ت: ندارد. ۱۴-م‌ول: «و دل به دریا کرده» ندارد.

جهانشاه فرستاد و پیغام داد که مردانه باش و ثبات قدم نمای که اینک ساز حرب[۱] ساخته به معاونت شما می‌رسم. چون این خبر شنودند شادمانی نموده[۲] در جرأت و کوشش افزودند و متعاقب آن خبر خواجه یوسف به امیر علی تاز با صد[۳] نفر مرد مکمّل برسیدند و به اتّفاق حمله برده جنگ سخت کردند. چون صبح صادق بدمید لشکر دشمن پشت داده بگریختند.[۴]

لشکر منصور تیکامیشی کرده بسیاری مردم از آن نامردم[۵] به قتل آوردند و غنیمت وافر گرفتند[۶] و لشکر را ضبط کرده در قندوز نشستند و ایل و قبیله بورالدای در راه کابل افتادند. امیرکابل ابوسعید چون احوال[۷] یاغی‌گری ایشان شنید نفس بدش فریب داد تا نقد اخلاص را مغشوش گردانیده، او نیز با وجود آنکه پروردهٔ نعمت و خاک بر گرفتهٔ حضرت خاقانی[۸] صاحب قرانی بود با آن مخاذیل[۹] متّفق گشته اظهار یاغی‌گری کرد و حضرت صاحب قرانی آق‌بوقا نام که پیشتر امیرکابل بود و دشمنی[۱۰] ابوسعید گرفته بود و مقیّد گردانیده به سر حدّ مغول فرستاده و او از آن بند گریخته بود. بار دیگر امرای سر حدّ او را گرفته با بند و بدرقه به وقت فتح خوارزم پیش حضرت[۱۱] امیر صاحب قران آوردند.

حضرت صاحب قرانی چون خبر یاغی‌گری ابوسعید شنید آق‌بوقا را به لج[۱۲] ابوسعید کابلی بند برگرفته و خلعتهای شاهانه و اسباب حکومت عنایت کرده یرلیغ کابل بنوشت و مرفّه‌الحال به طرف کابل روانه گردانید و جهانشاه چاکو[۱۳] را حکم فرمود که بی‌توقّف بورالدیان را تیکامیشی کند. بر موجب فرمان امیر[۱۴] جهانشاه و خواجه یوسف با لشکرها[۱۵] در عقب ایشان رفته در ولایت نعمان[۱۶] بدیشان رسیدند. بعضی گریخته روی به رودخانهٔ سند نهادند و بعضی را به قتل آورده[۱۷] آن ایل را به تمامی کوچانیده باز گردیدند و از طرف خراسان امیر آق‌بوقا بهادر با سَیُغَل قندهاری تیکامیشی کرده بود[۱۸] همچنان تا لب سند رسیده آن جماعت را که از جهانشاه جان بدر برده بودند به تمامی[۱۹] یافته مردان ایشان را گرفته[۲۰] پاک بکشتند و زن و فرزند آن جماعت را به اسیری بردند، والسّلام.

۱ـ ت: جنگ. ۲ـ ت: نمودند. ۳ـ ت: چند. ۴ـ ت: بگریخت. ۵ـ ت: از ایشان.
۶ـ ت: گرفته. ۷ـ ت: خبر. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ایشان. ۱۰ـ ت: دشمن. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: «به لج» ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ مول: «با لشکرها» ندارد.
۱۶ـ مول: نعمان. ۱۷ـ ت: آوردند. ۱۸ـ مول: کرده بودند. ۱۹ـ مول: تمام. ۲۰ـ مول: ندارد.

ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و به سلطنت نشاندن سلطان محمود خان[1]

در آن ایّام که حضرت صاحب قرانی عزیمت خوارزم فرموده بود پادشاه سعید سیورغتمش خان در بخارا بیمار شد چنانچه از آن سفر باز ماند. حضرت صاحب قرانی اطبّاء بزرگ چون مولانا عزّالدّین مسعود شیرازی که در حذاقت و تجارب و معالجت بی‌نظیر جهان بود[2] ملازم او گردانیده او را در بخارا گذاشته[3] و بعد از چند روز به جوار رحمت حقّ پیوست و تخت مملکت و سریر سروری از وجود او خالی ماند. آن تخت به تختهٔ تابوت بدل شد و آن دولت و کامرانی به عجز و ناتوانی انجامید نه وفور لشکر دستگیری کرد و نه کنوز سیم و زر پایمردی نمود. آری، در این سرای غرور که سری برکشید که عاقبت بر خاک ننهاد؟ و که را آبرویی حاصل شد که در خاتمت به باد نداد؟! اهالی ممالک در ماتم او شرایط جان سوزی به تقدیم رسانیدند و مدّتی در سوگ و ملال شبانروزی به سر آوردند آخر او را نادیده انگاشتند و آن سلطنت و پادشاهی[4] را نابوده پنداشتند.

شعر[5]

سپردند او را بدان تیره خاک ستردند نقش وی از سینه پاک

و در این اثنا امیرصاحب قران از جانب خوارزم به فیروزی و نصرت مراجعت فرمود و دارالملک را به قدوم شریف مزیّن گردانید. چون سریر سلطنت از سایهٔ پادشاه خالی ماند حضرت صاحب قرانی با نوییان و امرا و ارکان دولت در قوریلتای بزرگ در این باب بحث و مشورت کرد و بعد از تدبّر و تفکّر در امور مملکت و صلاح حال روزگار [۱۵۰-آ] متّفق‌اللّفظ و الکلمه گفتند ملک را از پادشاه ناگزیر است چه مثابت پادشاه با لشکر، مثابت سر است به نسبت با تن، چنانکه سر بی تن به کار نیاید رعیّت بی‌پادشاه بسیاری نیاید.[6] امیرصاحب قران رعایت حقوق پادشاه سعید سیورغتمش فرموده رقم سلطنت بر فرزند شایسته او سلطان محمود خان[7] کشید، به روزی سعد و طالعی مبارک و اختری خجسته و فالی مسعود بر اورنگ پادشاهی و سریر فرمانروایی

۱ـ ت: محمود سلطان. ۲ـ ت: از «چون مولانا عزالدّین...» تا اینجا ندارد. ۳ـ م و ل: گذاشتند.
۴ـ ت: «و پادشاهی» ندارد. ۵ـ ت: بیت. ۶ـ ت: بد نماید. ۷ـ ت: ندارد.

جلوس فرمود. منبر را به نام و دعای او سر بر آسمان رسانید و سکّه را به اسم شریف او لب خندان گردانید و در آن روز در خزاین گشوده زر و زیور و درّ و گوهر و مشک و عنبر با هم برآمیختند.[۱] توده توده[۲] قماشهای نفیس و گونه گونه خلعتهای فاخر بر هم ریخته بر امرا و ارکان دولت و سایر لشکر و رعیّت تفرقه فرموده[۳] یک هفته به عیش و خرّمی گذرانیدند و در مجالس مه رویان نعره‌های نوشانوش به فلک رسانیدند و آن زمستان در سمرقند تا فصل بهار به خوشتر عیشی و خوبتر وضعی گذرانیدند و این جلوس در اواخر سال سنهٔ تسعین و سبعمایه بود که واقع گشت، والسّلام[۴].

ذکر واقعاتی که در این سال مذکور در ممالک آذربایجان و فارس و عراق بعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی به وقوع پیوست

چون حضرت صاحب قرانی از ممالک آذربایجان عزیمت اصفهان فرمود اغرق را در ری تعیین کرد و امور آن بلاد به امیرزادهٔ جهانیان[۵] امیرانشاه گورکان[۶] مفوّض فرمود.[۷] امیرزاده امیرانشاه‌بهادر محمّد دواتی را با قرابسطام در تبریز مقرّر فرموده بود به وقتی که حضرت صاحب قرانی از دارالملک[۸] شیراز به جانب ماوراءالنّهر حرکت فرمود اخی ایرانشاه سنجری را که در سلطانیّه گذاشته بودند چون معلوم شد که بندگی حضرت به تختگاه خود رفت او نیز سلطانیّه را[۹] باز گذاشته به اردوی همایون ملحق شد و شاه علی در این ایّام در مراغه بود و شبلی در ناحیت ارونق و حاجی احمد[۱۰] قزل در پیشکین،[۱۱](۱) بعد از چند روز مجموع در تبریز جمع شدند.

روزی شبلی نوکران خود را جیباپوشانیده به سر حاجی احمد قزل[۱۲] رفت و در سر پل ابواسحق به هم رسیدند شبلی شمشیر بکشید[۱۳] حاجی احمد قزل[۱۴] را بکشت.

۱ـ م‌ول: برآمیخته. ۲ـ ت: «توده توده» ندارد. ۳ـ م‌ول: فرموده.
۴ـ م‌ول: «که واقع گشت، والسّلام» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ل: گردانید. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: محمّد.
۱۱ـ ت: تسکین. ۱۲ـ ت: قرزل. ۱۳ـ ت: کشیده. ۱۴ـ ت: حاجی محمّد.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «مشگین»، ص ۲۸۹، تاریخ آل جلایر: «پیشکین، از نام خاندانی که در قرن هشتم در این ناحیه حکومت می‌کردند گرفته شده»، ص ۲۹۸.

قرابسطام را خبرشد پیش شبلی آمد و به اتّفاق به عمارت شیخ حسن رفتند و امیر محمّد دواتی را محبوس کردند[1] و تبریز بر ایشان قرار گرفت. شاه علی را به آقائی و پیشوایی قبول کردند امّا معاملات کلّی و جزوی به شبلی تعلّق گرفت. مدّت چهل روز از این قضایا بگذشت خواجه جوهر خادم راکه حاکم و[2] کوتوال قلعهٔ النجق بود خبر شد،[3] التون را بفرستاد و در اواخر صفر سنهٔ تسعین و سبعمایه شبلی با لشکرها مقابل او رفت.[4] در مرند به هم رسیدند و جنگی عظیم کردند، التون به هزیمت رفت. شبلی به تبریز مراجعت نمود و در ظلم و تعدّی بر مردم بگشاد و قحط عظیم واقع شد چنانکه هر که یک من[5] حبوبات داشت به زخم شکنجه هلاک می‌کردند و ده من طلب می‌داشتند.[6] قریب صدهزار آدمی در ولایت تبریز و نفس شهر ازگرسنگی هلاک شدند و در آخر زمستان قحطی[7] به مرتبه‌ئی رسید که ای جان[8] یک من نان به وزن تبریز به ده دینار بغدادی رسید و یافت نمی‌شد. چون بهار شد علف صحرا مدد مساکین گشت.

در اثنای این حال خبر رسید که بندگی جناب[9] سلطان احمد از بغداد می‌رسد شاه علی و شبلی به طرف مراغه رفتند و از آن ولایت نیز وجهی چند بستدند و از آنجا چون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغ است شبلی به طرف سهند رفت جهت علفخوار و در تبریز دولتیار به خفیه پیش قرا محمّد ترکمان فرستاد که عرصه خالی است متوجّه می‌باید شد. در هژدهم جمادی‌الاوّل سال مذکور لشکر ترکمان به تبریز رسید و نوّاب شاه علی و شبلی بگریختند[10] و در تبریز[11] توقّف نکردند، در عقب ایشان روانه شدند و در قوق هشترود به شبلی رسیدند. شاه علی دورتر بود، چون این خبر بشنید[12] متوجّه مراغه شد. شبلی با لشکری که داشت صف راست کرد و به جنگ مشغول شد. لشکر او بیشتر به هزیمت شدند شبلی به نفس خود مردانگیها نمود. [۱۵۰-ب] امّا چون اجل رسیده بود مردانگی و جلدی[13] فایده نمی‌داد. او را بگرفتند و بکشتند و مردم از ظلم و جور او خلاص شدند. شاه علی چون خبر قتل شبلی بشنود خود را به صورت درویشان برآورد و بگریخت. ترکمانان با فتح و ظفر[14] مراجعت نمودند[15] و در عمارت سلیمان اتابک نزول کردند. روزی چند آنجا توقّف نمودند و بعد از آن به خانه‌های

۱-ت: گردانید. ۲-ت: «حاکم و» ندارد. ۳-م‌ول: «خبر شد» ندارد. ۴-ت: «او رفت» ندارد.
۵-ت: من از. ۶-م‌وت: می‌داشت. ۷-م‌ول: قحط. ۸-ت: «ای جان» ندارد.
۹-ت: «بندگی جناب» ندارد. ۱۰-ت: بگرفتند. ۱۱-م‌ول: شهر. ۱۲-ت: برسید.
۱۳-ت: «و جلدی» ندارد. ۱۴-ت: مظفّر. ۱۵-م‌ول: کردند.

خود رفتند و شهر را به چالق و قرابسطام سپردند و امیر محمّد دواتی با ترکمانان برفت و رفتن ترکمانان را سبب آن بود که خبر بدیشان رسید که جماعت[۱] آق قوینلو[۲] بر سر قرا محمّد آمده‌اند و او را به قتل آورده، چون این معلوم کردند مجال اقامت نداشتند.

روزی چند چالق و قرابسطام حکومت تبریز کردند. ناگاه شیخ علی عادی و محمّد عرب و محمّدی خلیل جهانشاهی با هم[۳] موافقت کردند[۴] و سوگند خوردند،[۵] چالق را در حمّام بگرفتند و قرابسطام چون معلوم کرد بگریخت، در دروازه بدو رسیدند. چون اجل دامن گیر شده بود اسب او به سر در آمد و غلام شیخ عادی[۶] برسید و او را شمشیری زد و بکشت. شیخ علی عادی حاکم شد، مکتوبی به قلعهٔ النجق نبشت چون خواجه جوهر معلوم کرد تاختی کرد و به تبریز آمد، شیخ عادی استقبال کرد و چالق را با بند پیش او برد. جوهر، چالق را تربیت کرد و اسب و جامه داد و مردم ظالم و مفسد و عوامّی راکه بر دست ایشان جسته بودند بگرفت و بکشت و انصاف عدل آغاز نهاد و مردم بدان سبب مرفّه الحال شدند و یاغی باستی و عمر قیچاچی را به ارّان فرستاد. او ایلها و تراکمهٔ بلوکات راکوچ کرده بدین طرف می‌آورد. محمود خلخالی را خبر شد در عقب او[۷] بیامد و با او حرب کرد یاغی باستی به[۸] برگشاد رفت و سیّدسیف‌الدّین[۹] قزوینی راکه به خرّم ارّان فرستاده بود در پل خداآفرید به یاغی باستی رسید. یاغی باستی از او بگریخت و به تبریز آمد و از آنجا به قلعهٔ النجق رفت[۱۰] و عمادالدّین راکه نایب او بود[۱۱] در شهر بگذاشت و او را به سبب زنی با بردی بیک پسر امیریارمردانقی منازعت بود. جوهر آقا را بر آن داشت که بردی بیک را بگرفت و تفحّص ناکرده بکشت.

خواجه جوهر چون به قلعه رسید التون را مقرّر کرده که تراکمهٔ جانانی[۱۲] راکه متموّل‌ترین تراکمه بودند غارت کند[۱۳] و مکتوبی نبشت به عمادالدّین که به التون ملحق شود. عمادالدّین از تبریز روانه شد و به التون پیوست و برفتند و تراکمهٔ جانانی را غارت کردند وگوسفند و مواشی بی‌شمار[۱۴] بگرفتند و از راه ورزقان به طرف قلعهٔ النجق بردند. محمود خلخالی را خبر شد در عقب ایشان بیامد. التون و عمادالدّین را قوّت مقاومت او

۱ـ ت: جماعتی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: به اسم. ۴ـ ت: کردن. ۵ـ ت: خوردن.
۶ـ ت: علی در متن، عادی در حاشیه. ۷ـ م‌ول: «در عقب او» ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م: زین‌الدّین، ل: زین‌العابدین. ۱۰ـ ت: خواجه جوهر او را گرفت و کشت بعد از آن خواجه جوهر مدتی در شهر تبریز بود به قلعهٔ النجق رفت. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: چوپانی.
۱۳ـ م‌ول: کنند. ۱۴ـ ت: بی‌قیاس.

نبود، بگریختند و غنایم را بگذاشتند. التون به قلعهٔ النجق رفت و عمادالدّین به قلعهٔ[1] جاوستر(۱) که آن قلعه[2] از دیرگاه باز معمور کرده بود. محمود خلخالی غنیمتی که از ایشان ستانده بود[3] بعضی به خداوندان باز داد و بعضی را خود تصرّف کرد و از آنجا متوجّه تبریز شد با غلبهٔ تمام و محمّد دریغی نیز با او بود. روزی چند در شهر بود بعد از آن به طرف اراد و کبران[4] رفت و باز مراجعت نمود ستلمش و امیر نظام‌الدّین و عمر قزوینی رابه حکومت تبریز گذاشته بود و امیرعمر با مردم معاش بغایت خوب و[5] پسندیده می‌کرد. سال سنهٔ تسعین و سبعمایه به آخر رسید.

و در این سال در ممالک فارس بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی شیراز را به شاه یحیی مقرّر گردانیده و کرمان به سلطان احمد و سیرجان به سلطان ابواسحق متوجّه ماوراءالنّهر شد. شاه منصور که در شوشتر بود و سلطان زین‌العابدین التجا بدو برد و او سلطان زین‌العابدین را بگرفت و لشکر و خزاین او تصرّف نموده او را محبوس گردانید و از اسلحه و اسبان و ساز و برگ[6] استعدادی تمام حاصل کرد چه از لشکر خاصّه [۱۵۱-آ] و چه از آن جماعت که از سلطان زین‌العابدین بدو ملحق گشتند و شاه منصور از آنگاه که به سنّ تمیز رسیده بود رأیش بر ارتکاب مقاسات[7] اخطار و رکوب مشقّات اسفار مقصور بودی و چون شمال و جنوب به اطراف و اکناف ممالک در هوس حکومت تاختن کردی[8] و هر طرف شرّ و شوری می‌انگیخت و رنگ و نیرنگی[9] می‌آمیخت تا در این ایّام که این قضایا دست داد فرصت را غنیمت دانسته متوجّه دارالملک شیراز گشت و شاه یحیی هنوز در شیراز استقامتی نگرفته بود و متمکّن نگشته،[10] چند ایلچی به جانب شاه منصور فرستاد. هر ایلچی که پیش او می‌رسید موقوف می‌گردانید و اجازت انصراف نمی‌داد و خود بر سبیل تعجیل متوجّه بود. چون خبر به شاه یحیی رسید که شاه منصور نزدیک رسیده است خود را قوّت مقاومت او ندید، شیراز بازگذاشته متوجّه یزد شد. شاه منصور بی‌تعب تیر و کمان و اشتغال[11] سیف و سنان ملکی که مدّتها در آرزوی آن بود به دست فروگرفت. چون در آن ولا انواع بلیّات

۱- م‌ول: «به قلعه» ندارد. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: که ایشان گرفته بودند محمود خلخالی بازستاند.
۴- ت: مران. ۵- ت: «بغایت خوب و» ندارد. ۶- ت: ندارد. ۷- ت: مقابلت.
۸- ت: م‌ول: می‌کرد. ۹- ت: نیرنگ. ۱۰- ت: نشده. ۱۱- ت: استعمال.

(۱) ذیل جامع‌التواریخ: «جاسترو»، ص ۲۹۱.

و مکروهات چنانچه از شرح و وصف مستغنی است[۱] به متوطّنان بلاد فارس رسیده بود و شاه منصور ایشان را به نوید عدل و داد وعده داد و الحقّ به جای آورد.[۲] از جمله یکی وزرای ناقص عقل به عرض شاه منصور رسانید که مبلغ هفتاد تومان از نقد وجوه ممالک فارس در وجه مياومات(۱) اهل عمایم در دیوان مجری می‌دارند اگر پروانچه صادر شود که مناصفه(۲) کنند یک نیم از آن به لشکر می‌دهند تا ملازم رایات منصور باشند. غضب فرمود او راگفت ما این مردم را وعده به عدل کرده‌ایم چگونه مياومت که آبا و اجداد و اشباع ما به این طایفه ارزانی داشته باشند ما آن را ناقص گردانیم و حکم فرمود تا صد تومان گردانیدند چنانچه مياومات هر کس را اضافت کردند و فرمود که ما دو لشکر داریم، لشکر صوری شمایید و لشکر معنوی سادات و علما و مشایخ و طلّاب و ضعفا و محتاجان و مستمندان‌اند باید که مواجب و مياومات سادات و علما و مشایخ البتّه از نقد وجوه باشد. فی‌الجمله، اهل فارس به قدوم او استبشار نمودند. شاه منصور روی به ضبط نواحی فارس[۳] و مضافات آن آورده درگاه خود را به امرا و سپهسالاران و امرای هزاره و صده و اصحاب دیوان و ارکان و دولت و تجمّلات پادشاهی آیین و تزیین[۴] و به قدر پایه و مرتبت و دستگاه و مکنت مرسومات و انعامات و ادرارات و مواجبات تعیین فرمود و همّت و نهمت بر عمارت مملکت و رعایت رعیّت و بسطت حوزهٔ مملکت و زیادتی لشکر و ابهت مصروف و موقوف گردانید.

ذکر خلاص یافتن سلطان زین‌العابدین از بند شاه منصور و خلاص امیر مجدالدّین[۵] مظفّر کاشی از دست کبتاؤلان(۳) عساکر منصور حضرت صاحب قرانی[۶]

از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور قضیّهٔ[۷] سلطان زین‌العابدین است

۱ـ ت: از «چنانچه از شرح...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: از «والحقّ به جای آورد...» تا اینجا ندارد.
۳ـ م: در حاشیه، ت: ندارد. ۴ـ م و ل: «و تزیین» ندارد. ۵ـ ت: «امیر مجدالدّین» ندارد.
۶ـ م: «عساکر منصور حضرت صاحب قرانی» ندارد، ل: در حاشیه. ۷ـ ت: قصّه.

(۱) مياومات: روز مزدها (دهخدا).
(۲) مناصفه: دو نیم کردن (ناظم).
(۳) کبتاؤل: نگهبان و پاسدار شب (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۳۹۸).

که چون خبر وصول رایات جهان گشایی حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه[۱] ـ شنید از خوف و دهشت سطوت و شوکت لشکر منصور مملکت[۲] شیراز باز گذاشته متوجّه شوشتر شد. اگر چند پیشتر میان ایشان و شاه منصور اسباب عداوت متعاقد[۳] بود امّا اندیشید که در این وهله که خصم قوی به مملکت در آمده است از گذشته یاد نیاورد و به مظاهرت و معاونت یکدیگر از این[۴] بلیّه خلاص یابند، خود صورت حال نه بر وفق گمان او بر آمد و چون به شوشتر رسید شاه منصور او را گرفته مقیّد گردانید و به قلعهٔ سلاسل (۱) محبوس ساخت و خود متوجّه شیراز شد. بعد از آنکه از قصاید و مکاید شاه منصور و اتباع او چندگونه غُموم و احزان و هموم حرمان به سلطان زین‌العابدین رسید مقدّر امور به مقتضای «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا*»(۲) او را چون یوسف از مضیق چاه وحشت و چون یونس از بطن نکبت[۵] ماهی [۱۵۱ـ ب] خلاص داد.[۶] و صورت این واقعه چنان بود که ـ حقّ سبحانه و تعالی ـ مستحفظان او را بروی[۷] مهربان گردانید تا با او متّفق شدند و گفتند خدا روا ندارد که پادشاهی با لشکر و مال و خزاین و دفاین و اتباع و اشیاع از راه دوستی و یک دلی پیش پسر عمّ خود آید و بر او اعتماد کند بی‌موجبی او را بگیرد و مقیّد گرداند و مجموع متعلّقان و اموال و اسباب از او جدا کند و الحالة هذه وهم جان نیز هست. مستحفظان با او متّفق شدند و گفتند ما همه نوکر توییم به هر طرف صلاح حال[۸] خود می‌دانی برو. سلطان زین‌العابدین عزیمت بغداد کرد و همچنین خال او[۹] امیر مجدالدّین مظفّر کاشی که به نیابت او در اصفهان حاکم بود در[۱۰] زمانی که حضرت صاحب قرانی به اصفهان رسید چنانچه شرح آن گذشت،[۱۱] امیر مجدالدّین مظفّر به بساط بوس بندگی حضرت مستسعد گشت و حضرت صاحب قرانی در باب او تربیت و عنایت فرمود. فامّا چون اراذل و اوباش اصفهان آن حرکت کردند و سزا و جزای خود دیدند، امیر مجدالدّین مظفّر را مقیّد ساخته به جمعی تقاولان سپرده بودند که مصاحب

۱ـ مول: «انارالله برهانه» ندارد. ۲ـ ت: «ما مملکت» ندارد. ۳ـ ت: متقاعد. ۴ـ مول: آن.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: یافت. ۷ـ مول: او. ۸ـ مول: ندارد.
۹ـ ت: سلطان زین‌العابدین. ۱۰ـ مول: به. ۱۱ـ مول: گذشته است.
(*) آیه ٦، سوره ۹۴.

(۱) قلعه سلاسل در شش فرسنگی شوشتر (تاریخ آل مظفر، ص ۲۸۴).
(۲) هر آینه از پی دشواری آسانی است.

اردو باشد. آن شخص که او را نگاه می‌داشت او نیز با امیر مظفّر متّفق گشته از اردو جدا شدند.

امیر مجدالدّین مظفّر چون از قید خلاص یافت او نیز به جانب بغداد عزیمت نموده، از اتّفاقات حسنه در یک موضع[۱] سلطان زین‌العابدین و امیر مجدالدّین مظفّر به یکدیگر رسیدند و آن را نشانهٔ دولت دانستند ترک عزیمت بغداد گفته احوال فارس و عراق معلوم کردند. لشکرهای[۲] حضرت صاحب قرانی از ممالک عراق و فارس به تمامی بیرون آمده بودند[۳] و شاه منصور هنوز ابتدای آن بود که به شیراز رسیده بود و شاه یحیی از شیراز بیرون آمده[۴] و ابرقوه را غارت کرده بود[۵] و متوجّه یزد گشته و در اصفهان آن واقعه که پیشتر ذکر رفته است گذشته و حاجی بیک و یوسف شاه که به موجب فرمان حضرت صاحب قرانی داروغه اصفهان بودند.[۶] چون حضرت صاحب قرانی متوجّه ماوراءالنّهر گشت شاه یحیی را فرمود که پسر خود را[۷] به اصفهان فرست و حاجی بیک و یوسف شاه چون عساکر منصوره گذشتند[۸] ایشان نیز اصفهان بازگذاشته بر عقب لشکر متوجّه خراسان شدند. سلطان زین‌العابدین و امیر مجدالدّین مظفّر صلاح در آن دیدند که به اصفهان روند. چون متوجّه آن طرف شدند از لشکر و مردان[۹] فارس و عراق به وقت آنکه حضرت صاحب قرانی به آن ممالک در آمد هر کس[۱۰] به گوشه‌ئی مخفی[۱۱] گشته بود. چون خبر سلطان زین‌العابدین شنیدند[۱۲] متوجّه او گشتند. آن روز که به اصفهان رسید قریب دو هزار سوار و پیاده بر او جمع گشتند.[۱۳] سلطان زین‌العابدین همین[۱۴] روز که به اصفهان رسید مانند راه از گرد راه و چون یوسف بعد از قعر چاه شاه شد و آوازهٔ او به اطراف و نواحی مملکت رسید،[۱۵] بلوک بلوک مردم که از شهر و رستاق اصفهان متفرّق شده بودند روی به اوطان خود نهادند و بازماندگان تیغ وصول زین‌العابدین را فوزی تمام دانستند. همای دولت سلطان زین‌العابدین جناح اقبال بر سر ایشان بگسترده[۱۶] و اذیال[۱۷] عاطفت و مکرمت بر ایشان مبسوط گردانید، به تدریج شهر و ولایت روی به معموری نهاد و غلبهٔ بسیار از لشکری و رعایا مجتمع گشتند. احوال

۱ـ ت: به موضعی. ۲ـ ت: لشکر. ۳ـ ت: بود. ۴ـ ت: آمده بود. ۵ـ ت: کرده.
۶ـ ت: بود. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: گذشته. ۹ـ م‌ول: «و مردان» ندارد.
۱۰ـ ت: هر که بود. ۱۱ـ م‌ول: مختفی. ۱۲ـ م‌ول: شنودند. ۱۳ـ م‌ول: گشته بود.
۱۴ـ ت: همان. ۱۵ـ م‌ول: برسید. ۱۶ـ م‌ول: بگسترد. ۱۷ـ ت: ازدیاد.

سلطان زین‌العابدین باز رونقی تمام گرفت و با سلطان عمادالدّین احمد قاعدهٔ دوستی مُمهَّد گردانیده و[1] ایلچیان فرستاد و سلطان احمد در کرمان به جهت مال امانی که قبول کرده بود و از محصّلان، عثمان سکرچی[2] [۱۵۲ـ آ] را مصاحب خود برده به ادای آن مشغول بود و بر رعایا قسمتی کرده بودند. ایلچیان[3] سلطان[4] زین‌العابدین را رعایت و نگاه داشت نموده به جانب اصفهان روانه ساخت. و شاه منصور چون در شیراز متمکّن گشت و خبر خلاص یافتن سلطان زین‌العابدین بشنید لشکری ساخته گردانید[5] به عزیمت به تسخیر اصفهان و قهر و قمع ایشان متوجّه گشت. چون سلطان زین‌العابدین از توجّه شاه منصور[6] آگاه شد او نیز لشکر خود مستعدّ گردانیده، اصفهانیان اظهار یک جهتی و دولتخواهی مخدوم و مخدوم‌زادهٔ خود[7] کردند. چون شاه منصور برسید چند نوبت در بیرون اصفهان با یکدیگر به مضاربت و مناطحت[8](1) مشغول گشتند و از طرفین بر یکدیگر ظفر نیافتند. همچنان جنگ میان ایشان قایم بود چون شاه منصور دید که کاری دست نمی‌دهد به[9] دارالملک[10] شیراز معاودت نمود.

ذکر لشکر کشیدن شاه یحیی به کرمان و منهزم باز گشتن

بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی متوجّه دارالسّلطنه سمرقند شد ممالک عراق و فارس به شاهزاده نصرت‌الدّین یحیی ارزانی فرموده بود و چون شاه منصور متوجّه شیراز شد شاه یحیی شیراز باز گذاشته به ابرقوه رفت و ابرقوه را غارت کرد و استعدادی تمام به دست او[11] افتاد[12] داعیهٔ تسخیر کرمان در ضمیر مبارکشان[13] متمکّن گشت[14] و به ارسال کتاب و اصدار خطاب جذب خاطر لشکر افغان و سلطان ابواسحق که در سیرجان بود کرده و خاطر آن جماعت چون موم پذیرای نقش نگین مراد او افتاد و به اَیمان و عهود مواثیق استحکام پذیرفت. لشکرهای خود ساخته گردانیده به ولایت کرمان درآمد و در حوالی چهارگنبد که ییلاق سلاطین کرمان است و قریب سیرجان، خیمهٔ اقامت بزد.

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: شکورچی. ۳ـ ت: ایلچی. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: کرده.
۶ـ م‌ول: او. ۷ـ ت: «مخدوم و مخدوم‌زادهٔ خود» ندارد. ۸ـ ت: «و مناطحت» ندارد.
۹ـ ت: به جانب. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: آورد. ۱۳ـ ت: او. ۱۴ـ م‌ول: شد.

(۱) مناطحت: زد و خورد و جنگ کردن (منتهی‌الارب).

سلطان ابواسحق و لشکر افغان به قرار میعادی که رفته بود به معسکرشاه یحیی ملحق شدند. سلطان عمادالدّین احمد چون از توجّه ایشان خبردار گشت او نیز استعداد لشکر[۱] کرده به معارضهٔ ایشان قیام نمود با تهیّاء اسباب حرب از کرمان بیرون آمد. انگشت تحیّر در دندان، که چرخ مشعبد باز این چه فتنه[۲] است که ظاهر کرد و سپهر شطرنجی چه منصوبه‌ئی است که دیگر باره به میان آورد و نرّاد فلک چه[۳] کعبتین بلاست که در طاس دهر انداخت؟!

از آن طرف شاه یحیی را محبت نوعروس کرمان و مملکت رادشیر آتش شوقی چنان در دل انداخته که آرام و قرار نداشت از طرفین مستعدّ و محتشد طعن و ضرب گشته،[۴] چون دو دریای آهن[۵] در تموّج آمدند،[۶] میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند[۷] و از جانبین چندان کوشش نمودند که غبار آوردگاه چهرهٔ آفتاب جهانتاب محجوب گردانید و به جای خوی خون از مسام(۱) تکاوران روان گشت. سلطان ابویزید از طرف لشکر سلطان احمد تهوّر و مردانگی تمام نمود، آخرالامر بعد از کشش و کوشش بسیار جانب سلطان احمد راجح آمد و از مهبّ لطف ایزدی، نسیم ظفر و فیروزی وزیدن گرفت و رایت احمدی منصور گشت و کوشش یحیوی با عنایت ایزدی برنیامد:

شعر[۸]

خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن[۹] درد

سلطان ابواسحق دستگیر شد. شاه یحیی بعد از انهزام متوجّه یزد گشت و لشکر افغان به سوی ولایت خود گریختند. سلطان عمادالدّین احمد را چون چنین[۱۰] فتحی دست داد در ظلال فیروزی متوجّه سیرجان گشت و خواست که قلعهٔ سیرجان مستخلص[۱۱] کند، میسّر نگشت. آخرالامر حقّ صلهٔ[۱۲] رحم رعایت نموده سلطان ابواسحق را رعایت و مرحمت و تربیت[۱۳] نموده به سیرجان فرستاد و خود مظفّر و منصور به طریقی که در خیال نبود[۱۴] به دارالملک کرمان معاودت نمود. [۱۵۲-ب]

۱ـ ت: لشکرها. ۲ـ ت: مهرهٔ فتنه. ۳ـ ت: که. ۴ـ ت: گشتند. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: آمد. ۷ـ ت: بیاراسته. ۸ـ ت: بیت. ۹ـ م‌ول: خود. ۱۰ـ م‌ول: چنان.
۱۱ـ م‌ول: مسخّر. ۱۲ـ م‌ول: صلت. ۱۳ـ ت: «و مرحمت و تربیت» ندارد.
۱۴ـ ت: از «مظفّر و منصور به طریقی...» تا اینجا ندارد.

(۱) مسام: منافذ خوی در تن (لغتنامه).

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ اِحدیٰ و تسعین و سبعمایه(۱) و توجّه تقتمش به ماوراءالنّهر و به استقبال رفتن امیر صاحب قران[1] و هزیمت تقتمش

در این سال هفتصد و نود و یک تقتمش خان حقوق تربیت و نعمت امیر صاحب‌قران فراموش کرده با لشکرهای بسیار[2] قصد ممالک حضرت صاحب قرانی کرده اظهار مخالفت نمود. امیر صاحب قران لشکرها[3] جمع فرموده[4] از دارالسّلطنه سمرقند به ساغرج نشست و هنوز از فصل زمستان چیزی باقی بود و برف و سرمای بسیار و بارندگی بی‌حدّ و بی‌شمار. پادشاه تقتمش از آب خجند گذشته[5] منقلاء او به زرنوق[6] رسید. امیرصاحب قران عزم سواری کرد، امرا و نویان زانو زده مبالغت نمودند که چندان توقّف می‌باید کرد که لشکرها از اطراف جمع شوند. این معنی رأی جهانگشایی را صواب ننمود بر ایشان غضب کرد و فرمود که «فِی اَلتَّأْخِیرِ آفَات»(۲) عاقل کار امروز به فردا نیندازد که فردا کار خود با خود می‌آورد. مگر نشنیده‌اید که یکی از پادشاهان را دولت برگشت و دست روزگارش از پا درآورد،[7] از سریر عزّت بر خاک مذلّت انداخت. از او پرسیدند که به چه سبب بدین روز رسیدی و موجب زوال مملکت تو چه بود؟ در جواب گفت: به شومی سه عادت سر رشتهٔ[8] سعادت از دست گذاشتم اوّل پند دانایان در گوش نگرفتمی و از سخن ناصحان مشفق روی برتافتمی. دویم هرچه نفس

۱ـ ت: بزرگ.　۲ـ ت: و باز لشکری تمام.　۳ـ ت: از «بسیار قصد...» تا اینجا ندارد.

۴ـ ت: کرده.　۵ـ ت: گشته.　۶ـ زرتوق.　۷ـ ت: آورده.　۸ـ م‌ول: «سررشته» ندارد.

---

(۱) سال ۷۹۱ هـ. ق.

(۲) ←

بدان میل کردی خاطر به جانب آن رغبت نمودمی فی‌الحال.[۱] بی‌آنکه در عواقب آن فکری کردمی مباشر شدمی و کام نفس دادمی. سیم کار امروز به فردا انداختمی و در تدبیر مهمّات تهاون و تأخیر ورزیدمی:

شعر[۲]

زمانه از آن کس تبرّا کند — که او کار امروز فردا کند

و در این ایّام برف و بارندگی عظیم واقع شده بود و امیر صاحب قران فرمود تا برف را کوفته راه باز کردند و با لشکری گران گریوه آت‌اولگاسی را[۳] برف کوفته و راه بریده به هزار حیله و مشقّت بگذشتند. چون به منقلای یاغی نزدیک رسیدند امیر صاحب قران، امیر شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ و کونچه[۴] اغلان را مقرّر فرمود که از قفای یاغی سر راهها گرفته مترصّد باشند و خود با دیگر لشکرها بر لب آب سیحون شبگیر کرده علی‌الصبّاح بر سر یاغی رسید و امیرزاده عمر شیخ بهادر با لشکرهای خود از طرف اوزکند در همین روز به بساط بوس رسید. روز دیگر چاشتگاه به سر دشمن راندند و یاغی را احاطه کرد و سر لشکر یاغی ایلتغمش اغلان بود به جنگ باز ایستاد بهادران لشکر صاحب قرانی او را چندان مجال ندادند که صف راست کنند، فی‌الحال در همان[۵] ساعت لشکرش منهزم گشت و او را نیز چون طاقت مقاومت نبود روی برگردانید[۶] و بسیاری از ایشان به قتل آمدند و آنچه از این جنگ خلاص یافتند، آن لشکر که پیشتر فرستاده[۷] بودند در میان گرفتند[۸] و از پس یاغی در آمدند و ایشان را در میان گرفتند[۹] و به زخم تیر و تیغ دمار از روزگار ایشان برآوردند. در میان آن جماعتی که به دست افتاده بودند ایدی بیردی بخشی را شناخته به حضرت امیر صاحب قران آوردند و از او کیفیّت احوال یاغی به تمام مشروح و مفصّل معلوم فرموده، او را بنواخت و خلعت مخصوص گردانیدو از آن موضع[۱۰] کوچ فرموده به[۱۱] منزل آقار فرود آمد[۱۲] و چند روز در آن موضع داد عیش و عشرت[۱۳] داد و در فرح و کامرانی بر همگنان گشاد و در آن موضع تواچیان را به اطراف و اکناف ولایات فرستاده به جهت جمع شدن لشکر و بورجال [۱۵۳ـ آ] معیّن فرمود بدان بورجال لشکرهای دور و نزدیک جمع شدند. امیرزاده

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ ت: «گریوه آن اولکاسی را» ندارد. ۴ـ ت: کوماج.
۵ـ م‌وت: «در همان» ندارد. ۶ـ ت: بگردانید. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «در میان گرفتند» ندارد.
۹ـ ت: گرفت. ۱۰ـ ت: منزل. ۱۱ـ ت: در. ۱۲ـ ت: آمدند. ۱۳ـ ت: «و عشرت» ندارد.

عمر شیخ بهادر و امیرحاجی سیف‌الدّین و امیر ایکوتیمور را بفرستاد تا چند موضع آب سیحون را پل بسته.[۱] چون پلها بسته شد حضرت صاحب قرانی با لشکرها از آب بگذشت و متوجّه یاغی گشته منقلای لشکر تعیین کرد. تیمور[۲] قتلغ اغلان و سونجک بهادر[۳] و عثمان بهادر را به قراولی تعیین فرمود. ایشان چون روان شدند ناگاه به رهنمونی دولت و مساعدت سعادت پیش از آنکه قراولان[۴] یاغی ایشان را ببینند[۵] سواد آن قراولان را دیده به جایی که مناسب بود کمین کرده[۶] و[۷] همچنان[۸] به تفحّص مشغول گشتند. منزل شب ایشان را تعیین[۹] کردند و نیم شب از چار طرف ایشان در آمده مجموع را به تیر و شمشیر گرفتند ایشان در روز به قراولی به اطراف رانده بودند و از یاغی خبر نیافته، شب به دل فارغ ایمن و مطمئن تکیه گرفته[۱۰] که ناگاه نفیر برغو همچون صور اسرافیل آن مرده دلان را از بالین «النوم اخ الموت» بیدار کرد. چون چشم گشادند به جای هر مژه‌ئی تیری در نظر و به عدد هر مویی تیغی بر سر دیدند مجال آن نیافتند که موزه درپای کنند اکثری هم در آن موضع هلاک شدند مگر معدودی چند که جان از آن گرداب بلا بیرون برده. خبر وصول لشکر به تقتمش خان[۱۱] بردند. دولت قاهرهٔ امیر صاحب قران و صلابت آن یورش تقتمش خان[۱۲] را چنان دستپاچه کرد که دست از پای ندانست بی آنکه مصافی کند هزیمت را غنیمت دانست و عنان عزیمت به دست استعجال سپرده روی به دشت قبچاق آورد. حضرت صاحب قرانی چون حقیقت آن حال[۱۳] معلوم کرد امیر حاجی سیف‌الدّین را در اغرق گذاشته با دیگر امرا و شاهزادگان ایلغار فرموده در قفای تقتمش خان روان شد و به جهت زبانگیری خواجه شیخ و قراقان بهادر[۱۴] وتوبلاق و امانشاه خزانچی و دولتشاه جیباچی را با چهل نفر بهادر نامی موکّل ایشان گردانیده[۱۵] دو اسبه مکمل متعاقب تقتمش خان[۱۶] روانه کرد. ایشان در ساریغ اوزن[۱۷] به دشمن رسیده و جنگ کردند و بسیاری از ایشان را به قتل آوردند[۱۸] و هم در زمان باز گردیده می‌آمدند قِطْبَه ترخان با صد خانه‌وار کوران خود[۱۹] از عقب تقتمش خان[۲۰] می‌رفته به یکدیگر رسیدند و جنگ کردند و قطبه ترخان را فرود آوردند و مقیّد

۱ـ م‌ول: بستند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: بهادر را. ۴ـ ت: قراول. ۵ـ ت: بیند.
۶ـ م‌ول: کردند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: همچنین. ۹ـ ت: معیّن. ۱۰ـ ت: خفته.
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: چون حال و حقیقت. ۱۴ـ ت: بهادر را.
۱۵ـ م: ساریغ اوزن. ۱۶ـ ت: رسیدند. ۱۷ـ ت: ندارد. ۱۸ـ ت: بکشتند.
۱۹ـ ت: «کوران خود» ندارد. ۲۰ـ ت: ندارد.

ساخته به شنکل نامی سپردند تا به بندگی حضرت رسانند[۱] و کوران[۲] او را با گله‌ها کوچ کرده به موضع آق سوما[۳] به حضرت صاحب قرانی رساند.

بعد از آن حضرت صاحب قرانی از صحرای آق سوما و اورنک[۴] جاقیل(۱) گذشته به بیژن[۵] و ساریغ اوزن رسید. در آن موضع از طرف[۶] خراسان ایلچی رسید و خبر آورد که حاجی بیک جاونی قربانی قلعهٔ طوس را محکم کرده یاغی شد و ملوک سبزواری و عیسی ترکمان نیز با هم اتّفاق کرده بغی نمودند و کار خراسان بکلّی به هم بر آمده است. حضرت صاحب قرانی بعد از تأمّل و اندیشه امیرزاده امیرانشاه بهادر را با لشکری بازگردانیده، به جانب خراسان[۷] فرستاد و به نفس خود عازم آن بود که به ولایت اوزبک رود. امرا این معنی مصلحت ندیدند و عرضه داشتند که ما را دفع انکاتورا از یورش اوزبک اهمّ است حضرت صاحب قرانی گیتی ستانی[۸] بر مصلحت دید ایشان رفته متوجّه جانب مغولکان[۹] شد.

حکایت توجّه امیر صاحب قران به جانب مغولستان به قصد انکاتورا

چون عزیمت بر جانب انکاتورا تصمیم یافت و توجّه بدان صوب مقرّر شد از راه بوری باشی[۱۰] و اوتاغ[۱۱](۲) باغن سکری رسیدند راهی بادیه و صحرای بی‌آب بود و لشکری[۱۲] غلبه و چهارپای بسیار از بی‌آبی در زحمت بودند چنانکه دو سه[۱۳] روز هر جا که فرود می‌آمدند [۱۵۳ـ ب] همهٔ لشکر به چاه کندن مشغول می‌شدند. بعد از مشقّت بسیار آن مقدار وحل که حاصل می‌شد بدان قناعت می‌کردند و می‌رفتند ناگاه از تأیید صنع بی‌چون و رهنمونی دولت روزافزون در حین[۱۴] چلّهٔ تابستان به زیر علف برف و یخ بسیار یافتند و آبهای سرد خوشگوار. مردم آسایش یافته[۱۵] اسبان را سیراب کردند.[۱۶] بعد

۱ـ ت: رسانید. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: آق توما. ۴ـ م‌ول: لوزبک.
۵ـ ت: «بیژن و» ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ م: خراسنه. ۸ـ ت: «گیتی ستانی» ندارد.
۹ـ ت: مغول. ۱۰ـ م‌ول: توری بای. ۱۱ـ م: اوپاغ. ۱۲ـ م‌ول: لشکر.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ ت: چنین. ۱۵ـ م‌ول: یافتند. ۱۶ـ ت: گردانیده.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اورنگ چقیل»، ص ۱۱۳.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اورتاغ»، ص ۱۱۴.

از آن قوت و معاش نیز در میانهٔ لشکر تنگ شد صحرای ایقریالی که نزدیک تغراووت[۱] است شکار خرگوش[۲] و گورخر کردند و صید بسیار به دست آوردند و از آنجا به صحرای اولان جرلیق و چیراغن(۱) رسیدند. اولان بوقا و اینکاجک با هزار سوار به طلب ایل پارین آمده بودند ناگاه قراولان بوانقار پیرعلی تاز و امیرک ایلچی با ایشان باز خوردند و جنگ در پیوست. بعد از محاربهٔ بسیار ایشان را شکستند بسیاری از ایشان بکشتند[۳] و چند نفر دستگیر کرده به حضرت امیرصاحب قران آوردند، از ایشان کیفیّت حال یاغی معلوم کردند. چنان معلوم شد که انکاتورا غافل از وصول لشکر در صحرای اورنگ‌یار نشسته است. همان لحظه شیخ علی‌بهادر و ایکوتیمور را با لشکرهای بسیار[۴] ایلغار فرمود کردن و گفت سعی نمایید و به تعجیل بروید و پیش از آنکه او را خبر شود می‌باید که به سر او رسیده باشید و نوعی کنید که به دست آید و خود نیز با ایشان قرار داد که کوچ بر کوچ از عقب شما می‌رسم.

چون امرا ایلغار کوچ کرده روان شدند، حضرت صاحب قرانی نیز بر اثر ایشان با سایر عساکر متوجّه شد در حین این شبگیر قچرچی[۵] راه گم کرده[۶] و تا چاشتگاه براندند در راه سن سلیغ[۷] روانه شدند[۸] و روز سیم به موضع کوک سالی[۹] فرود آمدند و روز چهارم به موضع آی اکوز رسیدند و آنجا پادشاه زادگان و امرا جمع گشته مشورت کردند. حضرت صاحب قرانی فرمود که ما چون سه روز از راه بیفتادیم هر آینه قاچقونجی[۱۰](۲) رفته، یاغی را از وصول ما خبر کرده باشد، این زمان اگر پیش راه گریز یاغی بگیریم شاید که به مصلحت نزدیکتر باشد. بعد از مشاورت امیر جلال‌الدّین بن‌حمید[۱۱] را قچرچی تعیین فرموده، فرمان شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه شبارتو از قراقوجور گذشته[۱۲] با لشکرها به سر راه انکاتورا رود. امیرزاده عمر شیخ بهادر بدان دستور ایلغار فرموده در موضع قُبّاس بر سر انکاتورا رسید و مجموع ایل والوس او را به

۱ـ ت: بقراووت. ۲ـ ت: خرکوز. ۳ـ ت: «بسیاری از ایشان بکشتند» ندارد.
۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: کرد. ۷ـ ل: سر سیلیغ.
۸ـ م‌ول: فرود آمدند. ۹ـ م‌ول: کون سالی. ۱۰ـ م‌ول: قجنچی.
۱۱ـ م‌ول: «جلال‌الدّین بن حمید» ندارد. ۱۲ـ ت: «بهادر از راه شبارتوار قراقوجور گذشته» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «چیارایغیر»، همان، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «چبارایغُرر»، ص ۲۰۰.
(۲) قاچقونجی / قاچ قنجی: فرارکننده (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۸).

قتل آورده غنیمت بسیار گرفتند[۱] و انکاتورا با معدودی چند بعد از هزار کوشش[۲] بیرون رفت. تکاولان او را از قمارچی گذرانیده باز گشتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر ایل والوس او را غارتیده، مجموع را کوچانیده سالم و غانم به موضع اقتادیکتر[۳](۱) به حضرت صاحب قرانی پیوست و بعد از آنکه شیخ علی بهادر و امیر[۴] ایکوتیمور رفته بودند هیچ خبر از ایشان نیامده بود و خاطر بندگی حضرت بدیشان بود. بار دیگر امیرزاده عمر شیخ بهادر با لشکر خاصّه به طلب ایشان فرستاد، قضا را اتّفاق چنان افتاد که ایشان از راه دیگر به سلامت به اردو ملحق شدند و امیرزاده عمر شیخ از راه دیگر به طلب ایشان روان گشت.[۵] چون به موضع الاکول رسید خود با پنجاه شصت سوار به رسم قراولی قریب یک فرسنگ از لشکر خود جداگشته، ناگاه از نیرنگ سپهر بز رنگ، مقدار سیصد سوار مغول بدو باز خوردند غیرت جبلّی نگذاشت که عنان بی‌ناموسی را[۶] به دست فرار دهد. قدم قرار بر تقدیر مقدّر لیل و نهار محکم کرده در مقابله بایستاد. مغولکان ایشان را منت خود تصوّر کرده چنانکه کسی رغبت صید کند از چهار طرف ایشان را احاطه کردند.[۷] امیرزاده عمر شیخ چون شیر خشم آلود به آن مقدار سوار که داشت بر ایشان زد و بر قاعدهٔ جنگ مغول به هم کشتن گرفتند و [۱۵۴ـ آ] صعوبت جنگ به حدّی رسید که فلک گردان در کار ایشان متحیّر و سرگردان بماند. بعد از قرب دویست حمله که از جانبین واقع شد مغولکان[۸] عاجز گشته روی به فرار نهادند. امیرزاده عمر شیخ در قفای ایشان قریب نیم فرسنگ دیگر براند و بسیاری دیگر[۹] از ایشان فرود آورده بکشت و پیرحاجی ارلات که طریقهٔ اخلاص و دولتخواهی به امیرزاده عمر شیخ بهادر داشت در آن معرکه سعادت شهادت یافت.

بعد از آن فتح امیرزادهٔ جهانیان[۱۰] عمرشیخ بهادر[۱۱] به لشکر خود پیوسته به سر حشم ایشان رفت[۱۲] و به انتقام پیر حاجی پسر تیلانچی[۱۳] مغول بسیار را بکشت و مجموع اموال صامت و ناطق ایشان را با عیال و اطفال الجاکرده بیاورد و در قراجور به

۱ـ ت: «غنیمت بسیار گرفتند» ندارد. ۲ـ ت: «بعد از هزار کوشش ندارد»، ت: گریخته.
۳ـ م‌ول: اقتاد. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ م‌ول: گشته. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: کرده.
۸ـ ت: مغولان. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: رفته.
۱۳ـ م‌ول: «پسر تیلانچی» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اقتادیکتور»، ص ۱۱۵، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «اختادیکتو»، ص ۲۰۱.

حضرت صاحب قرانی ملحق شد.[۱] بعد از این قضایا حضرت صاحب قرانی در آن ممالک بنیاد یورشی از نو نهاد و طرحی دیگر ترتیب کرده، چنانکه جهانشاه بهادر و اوچ قرابهادر را با سی‌هزار سوار به طرف ارتیش به طلب دشمن فرستاد. بر حسب فرمان رفتند تا به ارتیش رسیدند. اهل ولایت را غارتیده مال بی‌حدّ و حصر[۲] گرفتند و اهل ولایت را جمع ساخته به امیر[۳] لعل سپردند که او به سمرقند رساند و تیمور بوقارا[۴] نیز با ایشان بر سر آن قوم روان گردانید.

حضرت صاحب قرانی با دیگر لشکرها چون به ایل قوجور(۱) رسید درآوردم سرای، قوریلتای فرمود. مجموع راههای مغول را کتابت فرموده مقرّر کرد که به بلجار معیّن مجموع لشکرها در یولدوز جمع کردند. نخست برهان اغلان پسر بیکی کل بناتیمور[۵] را قچرچی تعیین کرده با امیرزادهٔ جهان[۶] عمر شیخ بهادر به طرف قراخواجه روان فرمود. دیگر سونقور[۷] را قچرچی گردانیده با جهانشاه بهادر و شیخ علی بهادر و سی‌هزار سوار به راه قراارت قرنغلوق(۲) فرستاد و از راه دیگر جلال‌بن حمید را قچرچی گردانیده[۸] عثمان‌بن عبّاس با بیست هزار سوار از راه ساقرقان و سوغرلاغو(۳) و کوکٔیار روان گردانیده و خداداد حسینی و مبشّر را با بیست هزار سوار دیگر از راه اوراجکو و ینقوت[۹] فرستاد. ایشان با بولقاچی دلکر[۱۰] در آن ناحیت مصاف داده ایشان را منهزم گردانیده، با اولجای بسیار متوجّه محلّ بلجار شدند و حضرت صاحب قرانی با قول لشکر کلان تواچی را قچرچی گردانیده از راه سیجقان دابان متوجّه شد و ایل بولقاچی[۱۱] را به تمام تالان نموده الجا و غنیمت بسیار به دست آوردند و در آن حدود به جهت آنکه در وقت مراجعت آذوق لشکر موجود باشد امیر یادگار اندخودی[۱۲] و امیر

۱ـ مول: رسید. ۲ـ ت: «و حصر» ندارد. ۳ـ ت: امیرزاده. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ ت: پسر بیکی کل بیاتیمور» ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: سانقور. ۸ـ ت: کرده.
۹ـ ت: یانقوت. ۱۰ـ مول: دیکله. ۱۱ـ مول: بلغاچی. ۱۲ـ ت: اندخوی را.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «امیل غوجور»، ص ۱۱۵، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «آمل قوجور»، ص ۷۳، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «ایمل غوجور»، ص ۲۰۲.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «قروقلوق»، ص ۷۳، ظفرنامه علی یزدی: (اورونبایوف)، «شور غلوق»، ص ۲۰۳.

(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «سقسغان و سوقورلاغو»، ص ۱۱۵، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «ساقزقان و سوغرلاغو»، ص ۷۴، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «سغیز»، ص ۲۰۳.

سلیمانشاه و امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر شمس‌الدّین عبّاس و امیر توبی‌بوقا شیخ را با لشکری تمام به جهت زراعت در آنجا بگذاشت و تا ارزن و ذرّت کشتند و خود از گریوه اوردابان[1] گذشته از رودخانهٔ ایلا عبور فرمود و اقوام مغول را که در سودکول و جیجکلیک[2](1) بودند تمام غارتیده،[3] مجموع ایل والوس ایشان را براند.

امرای منقلای که به طلب بولقاچی [و] سالوجی[4] می‌رفتند چون از ملغتو گذشتند ناگاه به خضر خواجه اغلان رسیدند و خضر خواجه اغلان چون دید که به گریختن خلاصی میسّر نمی‌شود یاسال نموده به استقبال امرا بیامد و تعبیهٔ مصاف راست کردند.[5] امرای منقلای به عدد از ایشان کمتر بودند خود را قوّت مقاومت نمی‌دیدند، از اسبان فرود آمدند و دو شبانه روز در مقابل بایستادند و به زخم شمشیر[6] پاس خود می‌داشتند. عاقبت هر دو سپاه صرفه در آن دیدند که ایلچیان در میان تردّد کنند تا عهد و سوگند بین الجانبین مؤکّد شده از هم جدا شدند.[7] بعد از آن امرای خود را نرم نرمک[8] به آهستگی به طرف قول کشیدند. در این حال چون حضرت صاحب قرانی به موضع نکاتو[9] رسید شاه‌ملک ترخان از خضر خواجه اغلان گریخته بیامد و اراجیف بسیار از آن طرف بیاورد. حضرت امیر تیمور به نفس خود شب و روز راه کرده متوجّه الوس خضر خواجه اغلان گردید. چون به موضع کونکس رسید امرائی که جهت زراعت مانده بودند [۱۵۴-ب] کار خود تمام کرده بیامدند و در آن منزل به اردوی اعلا پیوستند. بعد از آن حضرت صاحب قرانی اغرق را گذاشته ایلغار فرمود و از گریوه‌های بسیار گذشته در موضع قرابولاق نزول فرمود. قراولان سواد یکدیگر دیدند، همان شب لشکر خضر خواجه متفرّق شدند. بعد از آن حضرت صاحب قرانی امرای جانقین را رخصت داد که به نهب و تاراج مشغول شدند. آنچه از طرف دست راست از جانقونچیان گریخته بودند همه به دست جهانشاه و سایر امرا بر انقار افتاد و آنچه به طرف دست چپ هزیمت کرده بودند متفرّق گشته ایشان نیز به دست لشکر امیرزاده عمر شیخ بهادر[10] افتادند.

۱- م‌ول: اورجانان. ۲- م‌ول: سنگلک و جنگلک. ۳- م‌ول: غارت کرده. ۴- م‌ول: سابوجی.
۵- م‌ول: کرد. ۶- ت: شیبه. ۷- م‌ول: کردند. ۸- ت: ندارد.
۹- م‌ول: کتبو. ۱۰- ت: «لشکر امیرزاده عمر شیخ بهادر» ندارد.

---

(۱) ظفرنامه شامی: «سوت کول چمبچا کلیک»، ص ۱۱۶.

حضرت صاحب قرانی از گریوه ناورین گذشته تا قراوناس و قیاقولان کوتالی[1] خضر خواجه اغلان را تکامیشی فرمود و چندان غنیمت و الجا از ایشان باز گردانید که در حیّز حدّ و حصر نیاید و از آنجا به جالش(۱) آمدند و الجاها را مجموع جمع کرده میانهٔ لشکریان بالسویّه قسمت فرمود، همچنین تا قجارتو(۲) و بیلجیر[2] رسیده از آنجا به طرف یلدوز مراجعت کرد، به جهت انتظار لشکرها که به هر طرف فرستاده بود چند روزی در آن نواحی اقامت نمود و از آنجا ایلچی به استقبال امیرزاده عمر شیخ فرستاده تا او[3] از قهلقه گذشته با کوبلک[4] مصاف داده ایل والوس او را تمام تاراج کرده از راه کوسن بیارم[5] به اوج فرمان بگذشت و به کاشغر رسیده متوجّه دارالامان اندکان شد امّا حضرت صاحب قرانی در یلدوز چند روز طویهای بزرگ ترتیب فرموده[6] و مدّتی به عیش و طرب[7] مشغول گشت، امرا و اشراف را به خلعت و کمر و کلاه انعام فرموده اوساط و کهتران را به عفو و اکرام و مجموع خاصّ و عامّ[8] لشکر را به صِلات و عطیّات و بخششهای وافر محظوظ گردانید و در آن موضع اغرق راگذاشته جهانشاه بهادر را بر سر اغرق تعیین فرموده.

در پانزدهم شعبان سنهٔ ۷۹۱[9] متوجّه سمرقند شد و به تعجیل براند، چنانکه هفتم رمضان به مبارکی و طالع سعد به دارالسّلطنه سمرقند نزول فرمود و در این بار که به تختگاه خود فرود آمد به عیش و عشرت اشتغال نموده لشکرها را اجازت انصراف به اوطان خود داده قریب دو سال به هیچ یورشی نرفت[10]. و به داد و دهش و ضبط و نسق ممالک دور و نزدیک گذرانیده لشکرها را آسایش داد و آسوده گردانید[11].

حکایت یاغی‌گری امیر حاجی بیک و فتنهٔ خراسان و آمدن امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و دفع ایشان کردن

به وقتی که حضرت صاحب قرانی از سفر فارس مراجعت نمود و آوازهٔ لشکر[12]

۱ـ ت: کوتالی. ۲ـ ل: تلچیر. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م و ل: کورگ. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م و ل: فرمود. ۷ـ ت: ناز. ۸ـ ت: عوامّ. ۹ـ م: در حاشیه: سنه ۷۹۱.
۱۰ـ ت: از «قریب دوسال...» تا اینجا ندارد. ۱۱ـ ت: «و آسوده گردانید» ندارد. ۱۲ـ ت: لشکرهای.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جلیش»، ص ۱۱۶.
(۲) همان: «قچاوراتو».

بیگانه که به سمرقند و ماوراءالنّهر در آمده[1] است در خراسان و عراق و به[2] تمامی ممالک انتشار یافت. هر که را نفاقی و شقاقی در خاطر بود سر بر زد و تخم ادبار او شاخ و برگ بیرون آورد و به انواع خبرها در میان مردم افتاد، مثل آنکه گفتند: تقتمش خان آمد و لشکر امیرصاحب قران را زد و امیرصاحب قرانی در سمرقند محصور است و امثال این هذیانات[3] و اراجیف، هر کس از پیش خود روایتی کرد.[4] جماعتی که جویای فتنه و طالب غوغا و تشویش[5] بودند؛ و عرصهٔ خراسان در آن ایّام از لشکرها خالی بود آتش فتنه بر افروختند و دماغ چندین هزار آدمی را به دود و سودای مالیخولیای عصیان، خراب و تباه گردانیدند.[6] اوّل کسی که بنیاد طغیان دولت و کفران نعمت امیرصاحب قران[7] و خرابی خراسان کرد، حاجی بیک جاونی قربانی بود پسر اولمس که پسر عمّ امیرعلی بیک ارغونشاه بود و حال آنکه او در زمان امیرعلی‌بیک در غایت فلاکت و نهایت بدبختی بودی و هرگز او را اسبی به قاعده که بر نشیند و [۱۵۵ـ آ] جامهٔ خوب که در پوشد[8] دست ندادی و دایم سرکوفته و فلک زده در میان ایشان می‌گشتی. در وقتی که آفتاب چتر فلک فرسای حضرت صاحب قرانی در خراسان طلوع کرد و آن مملکت خرّم را به نور دولت خود آراسته گردانید والوس جاونی قربان را به تمام مستخلص و مستهلک ساخت این حاجی بیک را از میان ایشان تربیت کرد و حاکم طوس گردانید و رعایت و دلداری او از حدّ بگذرانید و در وقتی که واقعهٔ اصفهان دست داد چنانکه ذکر آن گذشته است. حاجی بیک را بعد از قتل در آن شهر گذاشت و او را از آنجا استعدادی بی‌حساب به دست افتاد و دفاین و[9] خزاین نامحصور حاصل کرد و پر و بالی باز کشید. کار او به جایی رسید که حضرت صاحب قرانی با او طریقهٔ انداقودایی پیش گرفت و دختر او را جهت فرزند امیرزاده عمر شیخ بهادر خواستاری نمود و با او به طریقهٔ قرابت و صلهٔ رحم پیش آورد و در این ایّام که حضرت صاحب قرانی را خصم قوی پیش آمد به خبر اراجیف آتشدانیان و مردم بی‌وجود تمنّای سلطنت خراسان به استقلال در ضمیر او متمکّن گشت و با وجود چنان تصوّر کرد که دولت بندگان حضرت صاحب قرانی به آخر رسیده است و تقتمش خان دست از ایشان باز نخواهد داشت تا به

۱ـ ت: آمده. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: هذیان. ۴ـ م و ل: کردند.
۵ـ ت: شورش. ۶ـ م و ل: گردانید. ۷ـ ت: انار الله برهانه. ۸ـ ل: بپوشد.
۹ـ ت: «دفاین و» ندارد.

یکبارگی این خاندان را مستأصل نگرداند. و با خود گفت که حالا عرصهٔ خراسان خالیست:

بیت

چون که دستت می‌دهد کاری بکن پیش‌از آن کز تو نیاید هیچ کار[۱]

و در خیال آن نقش بست که تا تقتمش از ضبط ماوراءالنّهر فارغ شود من مملکت خراسان را ضبط کرده باشم. بعد از آن خود خدای داند که احوال چون شود. از این نوع تخیّلات با خود مخمّر کرده حقوق و ایادی(۱) و الطاف و اعطاف[۲] آن حضرت صاحب قرانی نسیاً مَنْسیّاً انگاشته، شهر طوس را حصار خود ساخت و سپر عصیان در روی کشید و تیر مخالفت از گشاد کافر نعمتی روان کرد و تغییر خطبه و سکّه و القاب همایون حضرت صاحب قرانی کرده، شعار تقتمش خان ظاهر گردانید و یوسف خواجه پسر قمرالدّین که در طوس در بند کرده بودند بیرون آورد و به امارت بنشاند.

در این وقت ملوک که یکی از سرداران سبزوار بود از سبزوار[۳] به عزیمت لشکر متوجّه گشته بود که به حضرت مخدوم زادهٔ عالمیان امیرانشاه بهادر[۴] پیوندد. چون بدان حدود رسید او را نیز اِغرا و اغواکرده از راه ببرد[۵] تا او نیز یاغی شد. بعد از آن که آوازهٔ عصیان او در افواه افتاد و پرده از روی کار برکشیدند.[۶] صورت این حال به امیر آق‌بوقا بهادر رسید. فی‌الحال ایلچیان فرستاده او را بر این حرکت ناپسندیده مذمّت کرد و سرزنش نمود[۷] و از عاقبت آن ترسانید و وخامت آن فعل نکوهیده در آینهٔ اعتقاد[۸] بدو نمود قطعاً و اصلاً گوش هوش[۹] به سخن آن امیرمشفق نکرد و همچنان بر تمرّد و استکبار[۱۰] اصرار نمود. چون امیر آق‌بوقا دید که در آن کافر[۱۱] نعمت هیچ پندی کارگر نمی‌آید و روی به جادّهٔ صواب نمی‌آورد پیش از آنکه او دست و پایی باز کند و مادّهٔ شرّ و فساد او زیادت گردد، امیر آق‌بوقا لشکری تمام از هرات و هرات‌رود و فراه و سجستان و قهستان و سرخس و غور و خیساروکرزوان و غرجستان در هم آورد و روی

۱ـ م‌ول: از «و با خود گفت که حالا...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م‌ول: «و الطاف و اعطاف» ندارد.
۳ـ م‌ول: از راه که. ۴ـ م‌ول: «امیرانشاه بهادر» ندارد. ۵ـ ت: برد.
۶ـ ت: برگشادند. ۷ـ ت: «و سرزنش نمود» ندارد. ۸ـ ت: اعتبار. ۹ـ م‌ول: ندارد.
۱۰ـ ت: «و استکبار» ندارد. ۱۱ـ م: کفران.

(۱) ایادی: نعمتها و نکوئیها (غیاث).

به طوس نهاد و حاجی بیک بیرون آمد و با او مصاف داد و جنگهای سخت کرد و طوسیان به اتّفاق او جنگهای سخت[1] کردند و محاربات بسیار رفت و امیر آق‌بوقا بهادر و لشکریان زخمها خوردند و امیر آق‌بوقا با وجود آن بر جنگ قدم می‌فشرد[2] تا لشکر طوس شکسته شدند و در شهر رفتند و امیر آق‌بوقا بر در شهر از یک طرف بنشست و بارو و خندق ساخت و امیر شیخ محمّد داروغه و جماعت خراسانیان از دیگر طرف شهر[3] طوس بنشستند و ایشان نیز[4] بارو و خندق ساختند.[5] [۱۵۶-آ] و امیرآق‌بوقه چندکرّت ایلچیان فرستاد و او را نصیحت کرد به جایی نمی‌رسید و امیرحاجی بیک هر روز یک بار و دو بار به جنگ بیرون می‌آمد[6] و لشکر ترک و تازیک که با امیر آق‌بوقا بهادر آمده[7] بودند جنگهای مردانه کردند[8] و از طرفین بسیاری خسته و کشته می‌شدند و امیر آق‌بوقا بر در طوس متمکّن بنشست و یک کرّت پیش حاجی بیک فرستاد که سه ماه است تا بر در طوس بر یک دست راست تکیه کرده‌ام و سه ماه دیگر بر دست چپ و سه ماه دیگر به آستان بخسبم[9] و بعد از آن ببینم که تو در روی خواهی خسبید یا من. جنگ میان ایشان قائم بود تا وقتی که امرایی که در تاشکند لشکر تقتمش خان را شکسته بودند و ایشان را حضرت صاحب قرانی نامزد خراسان گردانیده متوجّه شدند و آن چنان بود که چون حضرت صاحب قرانی[10] لشکر تقتمش خان را منهزم گردانید خبر یاغی‌گری حاجی بیک نیز از خراسان[11] برسید و ذکر آن گذشته است.

چهار امیر را با لشکرها به مدد امیر آق‌بوقا معیّن گردانید که پیش امیر آق‌بوقا روند و مهمّات خراسان[12] کفایت کنند. امیر خماری یساول و امیرحاجی عبدالله عبّاس و امیر دولدای و امیرانکاسارق. آن امرا چون به خراسان رسیدند امیرخماری به جانب کابل رفت و امیر آق‌بوقا امیر حاجی عبدالله و انکا[13] سارق را به سبزوار فرستاد و امیر دولدای در طوس پیش امیر آق‌بوقا بهادر بود و خبر هزیمت تقتمش خان به خراسانیان این چهار امیر[14] رسانیدند و دل لشکریان امیر آق‌بوقا در این خبر به قوّت شد. و حاجی بیک و متابعان او قطعاً باور نمی‌کردند.

۱- ت: محکم. ۲- ت: بیفشرد. ۳- ت: از «از یک طرف بنشست...» تا اینجا ندارد.
۴- م‌ول: «ایشان نیز» ندارد. ۵- ت: راست کردند. ۶- م: می‌آورد.
۷- ت: «بهادر آمده» ندارد. ۸- ت: می‌کردند. ۹- م‌ول: ستانی بر چشم.
۱۰- ت: از «نامزد خراسان گردانیده...» تا اینجا ندارد. ۱۱- ت: «نیز از خراسان» ندارد.
۱۲- م: خراسنه. ۱۳- ل: اتکا. ۱۴- ت: در خراسان این امرا.

بعد از چندی[1] امیرزادهٔ جوانبخت امیرانشاه بهادر عازم خراسان شد و خان‌زاده در آن تاریخ در دارالامان[2] هرات بود، چون خبر توجّه امیرزاده شنیدند به عزیمت استقبال متوجّه آن طرف شدند در چیچکتو به حضرت امیرزاده ملاقی گشتند و بسیار[3] شادمانی نمودند و دو روز در آن منزل توقّف کردند و آنجا چهرهٔ خویش ابوبکر قپچاچی را پیش امیر آق‌بوقا بهادر فرستاد به طوس که مژدهٔ رسیدن امیرزاده امیرانشاه بهادر برساند. در اوایل جمادی‌الاوّل متوجّه جانب هرات گشتند، لشکرهای اطراف را جرّ رسانیدند که سوار شوند و از راه قراباغ بادغیس به جام روند و[4] آنجا جمع گشته[5] منتظر وصول حضرت امیرزاده باشند. حضرت امیرزاده به هرات نزول فرمود و در باغ زاغان به روز سعد[6] سراپرده همایون باز کشیدند و چند روز جهت ساختگی اسباب و اسلحهٔ بندگان توقّف فرمود[7] و ادوات و آلات حصارگیری چون منجنیق و عرّاده و کمان رعد و قاروره‌های نفط و امثال آن ترتیب داده شد.

دراین ولا ایلچیان امیر آق‌بوقا رسیدند و چنین تقریر کردند که ملوک با سپاهی فراوان به مدد حاجی بیک متوجّه طوس گشته است، زودتر[8] می‌باید که متوجّه آن[9] طرف گردند تا کارها به مراد گردد. امیرزاده امیرانشاه[10] ایشان را دلخوشی داده باز گردانید و روی به عیش و نشاط آورد و در میان عیش و نشاط از مهمّات ملکی غافل نبود چنانچه در این ایّام آن زمان که از پیش حضرت صاحب قرانی به ضبط خراسان نامزد گشته بود[11] به سمرقند رسید. پسر ملک غیاث‌الدّین هرات را که راه دامادی با ایشان حاصل کرده بود به مجلس شراب طلب داشت و چون بغایت مستی رسیدند شمشیر کشیده روی به ملک‌زاده کرد بخندید[12] و به خنده و بازی گفت تو را می‌کشم و گردنش بزد و خود را به مستی برساخت. فی‌الجمله، در نهم جمادی‌الاوّل سنهٔ إحدیٰ و تسعین از دارالامان هرات به مبارکی و طالع فرخنده بر عزیمت استخلاص طوس و تمامی خراسان روان گشت.

روز چهارم به تربت مقدّسهٔ جام نزول [۱۵۶ـآ] فرمود و از حضرت شیخ استمداد همّت نموده، پانزدهم به خرجرد رسید و شانزدهم در اندادجام بود. آنجا باز

۱ـ م‌ول: اینها. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: بسیاری. ۴ـ ت: و از.
۵ـ ت: گشتند. ۶ـ ت: «به روز سعد» ندارد. ۷ـ ت: نمود. ۸ـ م‌ول: ندارد.
۹ـ ت: این. ۱۰ـ م‌ول: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد.

ایلچی امیر آق‌بوقا رسید که ملوک سربدار[۱] نزدیک رسیده است و اگر پیش از رسیدن رایات همایون مخدوم و[۲] مخدوم‌زادهٔ عالمیان[۳] می‌رسد کار روی به تباهی دارد که لشکر فراوان بر او جمع شده است. و بندگی مخدوم و[۴] مخدوم‌زاده امیرانشاه گورکان ایشان را خوشدلی داده روان[۵] گردانید که اینک می‌رسم. در آن روز سه ایلچی متعاقب یکدیگر رسیدند و مضمون رسالت جمله همین بود که ملوک نزدیک رسیده است، سعی نماید که زود برسند.

امیرزاده امیرانشاه بهادر از این معنی در غضب شد و بفرمود که ملوک کدام سگ باشند[۶] که امیر آق‌بوقا بهادر از او این همه فکر و اندیشه به خود راه دهد. و سوگند بر زبان راند که در این چند روز بخواهم آمدن. آن شب فرمودکه مجموع اسبان را نعل بندید. همه اسبان[۷] را نعل بندی کردند و هیچ آفریده[۸] بر فکر و اندیشهٔ او مطلع نگشت. بامداد هفدهم حکم فرمود که اغرق به آهستگی به طرف طوس روند. امیرزادهٔ جوانبخت[۹] با قریب یکهزار سوار مستعدّ به راه توپاجوک[۱۰] روان شد و نماز شام به مرغزار توپاجوک[۱۱](۱) رسیدند. چنانچه آن روز دوازده فرسخ رانده بودند و از آنجا نیم شب روان گشته از راه دیزباد[۱۲] و دانه و بغیشان درآمده به نیشابور نزول فرمود و از آنجا روز دیگر کوچ فرموده نوکران را فرمود[۱۳] که جیبا پوشند[۱۴]. روز دیگر علی‌الصّباح به قلعه‌ئی رسیدند نام آن مشکان[۱۵] اهل قلعه در بر روی لشکر منصور بستند چندانکه ایشان را به مواعظ و نصایح فرود خواندند مفید نیامد. بهادران جهانگشای به یک حمله قلعه را بگرفتند[۱۶] و دست به غارت و تاراج برآورد، اهل قلعه به تضرّع و زاری درآمدند که ما ندانستیم امیرزاده امیرانشاه[۱۷] بهادر بر ایشان ترحّم نموده لشکر را از قتل و غارت منع فرمود و از آنجا براندند. شب را به رونیز رسیدند اهل رونیز در قلعه بر روی لشکریان در بستند. امیرزادهٔ جوانبخت[۱۸] نخواست که بدی بدیشان رسد. فرمود که شاید نمی‌دانند که کیست. معتمدی را بفرستاد تا ایشان را آگاه گردانند[۱۹]. چون معلوم کردند

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: «مخدوم و» در حاشیه، ت: ندارد. ۳ـ ت: جهانیان. ۴ـ م: «مخدوم و» در حاشیه، ت: ندارد. ۵ـ ت: روانه. ۶ـ م: باشد. ۷ـ مول: «نعل بندید همه اسبان» ندارد.
۸ـ ت: کس. ۹ـ ت: خود. ۱۰ـ مول: شحک. ۱۱ـ مول: شحک. ۱۲ـ مول: دزباد.
۱۳ـ ت: «نوکران را فرمود» ندارد. ۱۴ـ ت: پوشیده. ۱۵ـ ت: «نام آن مشکان» ندارد.
۱۶ـ ت: فرو گرفتند. ۱۷ـ ت: ندارد. ۱۸ـ مول: ندارد. ۱۹ـ ت: گردانید.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «تبجک»، ص ۸۰؛ فرهنگ آبادیها: «تپه جیک».

چند کدخدای بزرگتر[1] بیرون آمدند و خدمات پسندیده به جای آوردند و حضرت مخدوم زاده جهانیان[2] ایشان را به تربیت و[3] نوازش مخصوص[4] گردانید.[5] آن شب در صحرای آنقریه نزول فرمود و نیم‌شب از آنجا سوار شد، یاسامیشی کرده روان شدند. چون اندک مسافتی[6] قطع کردند پیری پیاده در راه می‌گذشت او راگرفته آوردند. تقریر کرد که دوش چهار سوار از نوکران ملوک به قراولی آمده بودند[7] و در قریهٔ قاسمی‌اند[8] از لشکر هیچ خبر نیافتند، مرا فرستاده‌اند تا ایشان را خبری برم. امیرزادهٔ جوانبخت[9] فرمود که قومی که چنین قراول فرستند توان دانست که ایشان را چه قوّت باشد و به تعجیل براند و آن پیر را وعده فرمود که چون خدای[10] تعالی فتح ارزانی فرماید او را رعایت کرده آید. و چون به قریهٔ قاسمی رسید هنوز شب بود به نفس مبارک[11] خود به در قلعه راند و آواز داد که قومی چنین[12] اینجا آمده‌اند اگر چنانچه فردا ایشان بیرون روند و بگریزند همهٔ اهل آن دیه و قلعه[13] کشتنی باشند و تیز برانند. چون روز شد لشکر را یاسامیشی کرده دست راست و چپ و قول مقرّر گردانید، در راه درّه تنگ پیش آمد. چون از درّه بگذشتند[14] لشکر یاغی بنمود و سیاهی[15] ایشان بسیار بود امیرزاده امیرانشاه با[16] امرای خود بالای پشته برآمد و لشکر[17] یاغی را در نظر آورد امرا را وهمی پیدا شد. امیرزاده جوانبخت[18] فی‌الحال از آنجا فرو راند و متوجّه یاغی شد در راه به رود آب شور رسیدند. امرا به اتّفاق گفتند صلاح ما[19] نیست که از این آب بگذریم. حضرت[20] امیرزاده فرمود که صلاح در گذشتن است که اگر ما نگذریم نشان ترس باشد:

مــرد نــترسد زدم اژدهــا / و آنکــه بــترسید نــیارد بــها

شیردلان را زکسی بیم نـیست / شیردلی حاجت تعلیم نیست[21]

و بدیشان گفت اگر ما حصارداری می‌کردیم هرات از این محکم‌تر بود، همانجا می‌بایست ایستاد. این بگفت[22] و تازیانه بر اسب[23] زد و بگذشت. همه بگذشتند و

۱ـ ت: بزرگ. ۲ـ م‌ول: امیرزاده. ۳ـ م‌ول: «به تربیت و» ندارد. ۴ـ م‌ول: ندارد.
۵ـ م‌ول: فرمود. ۶ـ ت: راهی. ۷ـ ت: آمده‌اند. ۸ـ ت: قاسمی فرود آمده.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: حقّ. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ن: چند چنین.
۱۳ـ م‌ول: «و قلعه» ندارد. ۱۴ـ ت: بگذشت. ۱۵ـ م‌ول: ندارد. ۱۶ـ ت: به.
۱۷ـ م‌ول: ندارد. ۱۸ـ م‌ول: ندارد. ۱۹ـ ت: ندارد. ۲۰ـ م‌ول: ندارد.
۲۱ـ م‌ول: این ابیات ندارد. ۲۲ـ م‌ول: «این بگفت» ندارد. ۲۳ـ م‌ول: «بر اسب» ندارد.

یاسامیشی خود کرده بود. ملوک نیز لشکر خود را یاسامیشی کرده [۱۵٦ـب] در مقابل آمد. اوّل دست راست امیرزاده بر دست چپ دشمن حمله کردند و ایشان را بر پس قول نشاندند و ازدحام ملوک[۱] زیادت بود، دست چپ نیز همچنین بر ایشان حمله کردند و ایشان را تیر ریز کردند. چون تنور جنگ گرم شد و آتش فتنه بالاگرفت و شعلهٔ برق تیغ و سنان به اوج آسمان رسید[۲] دلها لرزان و روحها از تن گریزان شد از حرکت بادپایان گردی بر روی هوا پیدا گشت که روی خورشید بپوشید،[۳] در این حال دست چپ لشکر منصور یاغی را براندند چنانچه تصوّر کردند که دشمنان[۴] هزیمت نمودند و به الجا مشغول شدند.[۵] ناگاه چون قضای آسمانی سیصد سوار مکمّل بر قول بندگی حضرت مخدوم زاده عالمیان[۶] حمله کردند و اکثر[۷] بهادران را متفرّق گردانیدند[۸] و یکی از آن سپاهیان شمشیر حوالهٔ خود امیرزادهٔ جوانبخت[۹] کرد. امیرزاده سر خود را به یک سو کرد شمشیر بر دوش مبارک آمد و یک عیبه‌پوش بریده گشت و دیگران از پی تیر و شمشیر برسانیدند امّا به فضل خدای تعالی کارگر نشد[۱۰] در این میان غوغای حرب و ضرب[۱۱] آواز برآورد و به کسان خود[۱۲] گفت[۱۳] تیرباران کنید. چون دشمنان[۱۴] آواز امیرزادهٔ جوانبخت[۱۵] شنیدند بگریختند. حقّ سبحانه و تعالی[۱۶] فتحی چنین کرامت فرمود و خراسان را از نو مسخّر بندگان صاحب قرانی گردانید[۱۷] و آن لشکر غدّار کافر نعمت[۱۸] را منهزم و[۱۹] منکسر ساخت. لشکر ظفر پیکر تیغ بی‌دریغ در ایشان بستند و آنچه سوار بودند[۲۰] روی به فرار آوردند و لشکریان در عقب ایشان بر مرکب مبادرت نمودند و آنچه پیادگان بودند اسیر شمشیر انتقام و طعمهٔ کلاب و ذئاب آن مقام[۲۱] شدند و در قرب یک ساعت مقدار هزار مرد دلاور جنگ را بر بستر خاک خوابانیدند و شرّ

۱ـ ت: غلبه و کثرت ایشان. ۲ـ م و ل: از «و شعله برق ...» تا اینجا ندارد.
۳ـ م و ل: از «از حرکت بادپایان...» تا اینجا ندارد. ۴ـ م و ل: یاغی. ۵ـ م و ت: ندارد.
۶ـ م و ل: «بندگی حضرت مخدوم‌زاده عالمیان» ندارد، م و ل: امیرزاده. ۷ـ م و ل: اکثر.
۸ـ م و ل: کردند. ۹ـ ت: بندگی حضرت. ۱۰ـ ت: هیچ کاری نکرد.
۱۱ـ م و ل: از «در این میان...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ م و ل: «به کسان خود» ندارد.
۱۳ـ ت: گفت هان. ۱۴ـ م و ل: یاغی. ۱۵ـ ت: بندگی حضرت. ۱۶ـ م و ل: حقّ تعالی.
۱۷ـ ت: از «فتحی چنین...» تا اینجا ندارد، ت: در آن ساعت مملکت مرده را کسوت حیات بخشید و خراسان را که از سر دیوان فتنه‌انگیز چون ساحت بستان سرای شهر سبا پایمال فنا خواست کردن دولتی ارزانی داشت. ۱۸ـ م و ل: «کافر نعمت» ندارد. ۱۹ـ م و ل: «منهزم و» ندارد.
۲۰ـ م و ل: «و آنچه سوار بودند» ندارد. ۲۱ـ م و ل: «طعمهٔ کلّاب و ذئاب آن مقام» ندارد.

ایشان از روی زمین پاک کردند[۱].

بعد از این فتح حضرت[۲] امیرزاده بر بالایی فرود آمد و لشکریان را فرمود تا هر یک[۳] سری بیاوردند. فی‌الحال در قرب[۴] نیم ساعت از آن مقتولان و مجروحان قریب[۵] چهارصد پانصد سر جمع شد و کسانی که سر نیافتند در عقب پیادگان[۶] رفتند و ایشان را گرفته[۷] سر باز کرده آوردند و از آن سرها[۸] منارهٔ عظیم در آن موضع[۹] بر آوردند و از آن سرها چندی به طوس نزد[۱۰] امیر آق‌بوقا[۱۱] و چندی به هرات نزد خان زاده و چندی به جانب سمرقند روان کردند تا بر فتح ممالک خراسان شادمانی بنمایند.[۱۲]

بعد از آن بر کنار چشمهٔ آبی روشن نزول فرمود، سرای پردهٔ عزّت باز کشیده، بر مسند کامکاری و کامرانی بنشست[۱۳] بندگان درگاه از الجایی که گرفته بودند[۱۴] پیشکشها آوردند اسب و شتر واستر فراوان با دیگر[۱۵] غنایم به دست لشکریان افتاده بود. هر کس چیزی به عرض می‌رسانید امیرزاده جوانبخت[۱۶] به غیر از دو مجلّد کتاب یکی مجمع الانساب و دیگری دیوان امیرمحمود یمین هیچ چیزی دیگر قبول نکرد و از چهارپایان استری چند جهت سوغات فرمود تا به طویله بردند.[۱۷] باقی[۱۸] غنایم بر لشکریان قسمت فرمود و این قطعه مولانا سعدالله شطرنجی در تاریخ واقعه نظم کرده است:

شهنشاه آفاق و سلطان دین — که جیش بداندیش بی‌حدّ شکست
امیرانشه آن شاه کز تیغ او — به قلب اعادی درآمد شکست
عمود گران سنگ سرکوب او — خیال بد اندر سر بد شکست
بزد بر ملوک و سپاهش شکست — ازآن گشت تاریخ آن «زد شکست[(۱)]»

و این فتح در بیستم جمادی‌الآخر سنهٔ احدیٰ و تسعین و سبعمایه بوده است.

۱ـ م‌ول: «و شرّ ایشان از روی زمین پاک کردند» ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: یکی.
۴ـ ت: قریب. ۵ـ م‌ول: قرب. ۶ـ م‌ول: پیادها. ۷ـ م‌ول: «و ایشان را گرفته» ندارد.
۸ـ م‌ول: «و از آن سرها» ندارد. ۹ـ م‌ول: «در آن موضع» ندارد. ۱۰ـ ت: پیش.
۱۱ـ ت: آق‌بوقا فرستاد. ۱۲ـ م‌ول: «تا بر فتح ممالک خراسان شادمانی بنمایند» ندارد.
۱۳ـ م‌ول: «بر مسند کامکاری و کامرانی بنشست» ندارد. ۱۴ـ م‌ول: «که گرفته بودند» ندارد.
۱۵ـ ت: «با دیگر» ندارد. ۱۶ـ ت: بندگی حضرت مخدوم‌زاده.
۱۷ـ م‌ول: از «و از چهارپایان...» تا اینجا ندارد. ۱۸ـ م‌ول: تمامی.

---

(۱) «زد شکست» = ۷۹۱.

حضرت امیرزاده را بدان دلبری و تأیید ایزدی و فرّ دولت امیر صاحب قران این چنین فتح و ظفری روی نمود که جهانی از چنگال نکال و مخلب عتاب خلاص یافتند چه فتنهٔ بزرگ قائم شده بود و جماعتی فتّان شورانگیز با هم اتّفاق کرده، اگر ایشان به هم می‌رسیدند امیر آق‌بوقا در میانه نمی‌توانست بود و از آن تا چه فتنه‌ها متولّد شدی. حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بر خراسان و تمامی ممالک عراق ببخشود و شرّ ایشان کفایت کرد و جزای اعمال ایشان بدیشان رسانید.[۱]

بعد از آن حضرت امیرزاده متوجّه طوس شد. امیرحاجی عبدالله عبّاس و انکه ـ سارق که در سبزوار بودند رسیدند[۲] و حضرت[۳] امیرزاده ایشان را در مقام عتاب باز داشت. به سبب آنکه چون پیشتر ذکر کردیم که از تاشکند چون آوازهٔ یاغی شدن[۴] خراسانیان به حضرت امیرصاحب قران رسید چهار امیر را جهت محافظت خراسان به مدد امیر آق‌بوقا بازگردانید. خماری اناق به طرف[۵] کابل رفت و حاجی عبدالله عبّاس[۶] و دولدای بهادری و انکه سارق پیش امیر آق‌بوقا آمدند و امیر آق‌بوقا حاجی عبدالله و انکه سارق و امیرمظفّر اوچ قرا را به سبزوار فرستاد[۷] تا به محافظت آن قیام نمایند[۸] و امیر دولدای را پیش خود نگاه داشت و یک کرّت ملوک لشکر به در سبزوار آورد. به سبب[۹] امرا کاری از پیش او نرفت و ناامّید بازگشت و[۱۰] به طرف خبوشان و رادکان رفت و چهارپایان آن نواحی را براند[۱۱] و امیر آق‌بوقا بهادر[۱۲] دولدای را با جمعی بدان طرف[۱۳] به دفع او فرستاد و ایشان بر سر ملوک تاختن بردند و گله‌ها از او بازگرفتند.[۱۴] چون امیرزاده امیرانشاه بهادر از انداد جام ایلغار کرد ایلچی پیش امرائی که در سبزوار بودند فرستاد و ایشان را بر سبیل تعجیل طلب فرمود[۱۵] و مقرّر کرد که در رونیز بدو ملحق شوند. ایشان بدان بلجار[۱۶] نرسیدند و حضرت امیرزاده پیش از رسیدن[۱۷] ایشان با ملوک مصاف داد[۱۸] و خدای تعالی، بی‌منّت دیگران او را فتحی ارزانی داشت[۱۹] و دولت بلند امیرصاحب قران مددکاری نمود. در این وقت که امیرزاده متوجّه طوس شد، ایشان

۱ـ ت: از «و این قطعه مولانا...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ل: آمدند. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م‌ول: «یاغی شدن» ندارد. ۵ـ م‌ول: مهمّ. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ م‌ول: «تا به محافظت قیام نمایند» ندارد. ۹ـ م‌ول: واسطه. ۱۰ـ ت: «بازگشت و» ندارد.
۱۱ـ م‌ول: «و چهارپایان آن نواحی را براند» ندارد. ۱۲ـ م‌ول: ندارد.
۱۳ـ م‌ول: «بدان طرف» ندارد. ۱۴ـ م‌ول: از «و ایشان بر سر ملوک...» تا اینجا ندارد.
۱۵ـ م‌ول: ایلچی را گفت تا به سبزوار رود و امرا را بخواند. ۱۶ـ ت: مقرّر. ۱۷ـ م‌ول: وصول.
۱۸ـ ت: جنگ کرد. ۱۹ـ م‌ول: و فتح و ظفر یافت بی‌منّت دیگران.

برسیدند. امیرزاده[۱] به موجب این مقدّمات از ایشان در خشم بود و ایشان[۲] را بار نداد و هر چند عذر گفتند مقبول نیفتاد.[۳] چون به سلطان میدان رسیدند راه بر قلعهٔ خلامد خواسته بود و ایشان یاغی بودند و متابع حاجی بیک[۴]. امیرزاده امیرحاجی [۱۵۷-آ] مشهدی را که پیشتر یکی از امرای دولت امیرولی بود و در این ایّام[۵] ملازم حضرت امیرزاده امیرانشاه بهادر بود[۶] پیش ایشان فرستاد و ایشان را به فرمانبرداری خواند. چون امیرحاجی بدانجا رسید جماعتی به سر دیوار قلعه آمدند و امیرحاجی چون[۷] ادای رسالت به جای آورد و ایشان را از عاقبت آن امر بزرگ بترسانید.[۸] قومی شریر فتّان غوغایی امیر حاجی را به تیر زدند و او بدان زخم هلاک شد[۹] و امیرزاده چون خبر فوت نوکر شنید[۱۰] از این معنی بسیار در غضب شد، فامّا خواست که اوّل قضیّهٔ طوس به قطع رساند. در بیست و ششم جمادی‌الاوّل به مرغزار رادکان نزول فرمود و اکثر بزرگانی که در لشکر طوس بودند به استقبال امیرزاده[۱۱] آمده[۱۲] و در آن منزل به بساط بوس رسیدند،[۱۳] مثل خلیل یساول و اقوجاق و قاضی جام و غیرهم و روز دیگر چون از آنجا سوار شد امیر آق‌بوقا بهادر و شاه شاهان سیستان استقبال نموده[۱۴] و امیرزاده امیرانشاه بهادر را امیر آق‌بوقا بهادر را بر محافظت خراسان و اجتهاد او در آن باب تحسین فراوان واجب داشت. چون به طوس رسیدند حضرت[۱۵] مخدوم‌زاده به نفس خود گرد بر گرد حصار برگشت و طوسیان گاو طبع[۱۶] از بالای حصار نگاه می‌کردند[۱۷] و به دست و پای فرو مرده بودند و از زن و فرزند ناامّید شده و فتوری به حال ایشان راه یافت.[۱۸] پیشتر هر چند امیر آق‌بوقا بهادر پیش حاجی بیک می‌فرستاد و می‌گفت حضرت[۱۹] مخدوم‌زادهٔ جهانیان رسیده است صلاح در آن است که بیرون آیی و پیش از این در لجاج و ستیزه نروی و با کوه قاف مناطحه نکنی.[۲۰] او قطعاً[۲۱] باور نمی‌داشت و تصوّر دروغ می‌کرد،[۲۲] این زمان که به چشم خود دید ایشان را یقین شد که امیرزاده رسیده است ایشان را دل و

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: عذر مسموع نیفتاد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: «در این ایّام» ندارد. ۶ـ م‌ول: «امیرانشاه بهادر بود» ندارد.
۷ـ م‌ول: از «و ایشان را به فرمانبرداری...» تا اینجا ندارد. ۸ـ م‌ول: از «و ایشان را...» تا اینجا ندارد.
۹ـ م‌ول: وفی‌الحال بمرد. ۱۰ـ ت: این خبر به‌امیرزادهٔ جوانبخت رسید. ۱۱ـ ت: مخدوم‌زادهٔ عالمیان.
۱۲ـ م‌ول: آمدند. ۱۳ـ ت: رسید. ۱۴ـ ت: نمودند. ۱۵ـ م‌ول: ندارد.
۱۶ـ ت: «گاو طبع» ندارد. ۱۷ـ م: کردند. ۱۸ـ ت: در جنگ کردن و تجلّد ایشان فتوری تمام راه یافت.
۱۹ـ ت: ندارد. ۲۰ـ م‌ول: از «و پیش از این در لجاج...» تا اینجا ندارد.
۲۱ـ م‌ول: ندارد. ۲۲ـ م‌ول: «تصوّر دروغ می‌کرد» ندارد.

دست از کار برفت.[۱]

روز دیگر به ترتیب منجنیق و عرّاده و عروسک اشتغال نمودند و لشکریان از آنچه بودند بسیار[۲] دلیرتر شدند، نماز دیگر را یونس جاونی قربانی که بیخ شرّ و مایهٔ[۳] فساد و اصل آن طغیان[۴] بود از حاجی بیک روی گردان گشته،[۵] بیرون آمد و او را در اندرون[۶] قلعه تبع بسیار بود اسبی بوز خوب بـا بـرگستوان مکـمّل بکشـید. حـضرت[۷] امیرزاده او را نوازش فرمود و وعده‌های جمیل داد و حاجی بیک چون دید که یونس بیرون[۸] رفت همان ساعت[۹] قریب دویست[۱۰] سیصد نفر متعلّقان[۱۱] یونس و هر کس[۱۲] که گمان تهوّری و تجلّدی بدیشان داشت در دم در بند کرد و همه[۱۳] را کنده و زاولانه[(۱)] بر پای نهاد و یونس در بندگی حضرت امیرزاده امیرانشاه بهادر[۱۴] تقریر کرد[۱۵] که حاجی بیک خواهد گریخت[۱۶] و همگی عزیمت او بر گریختن است.[۱۷] امیرزاده هر جا جهتی تصوّر می‌کرد که از آن راه بیرون[۱۸] توان رفت به مرد و مدد محکم گردانید و اطراف و جوانب قلعه را چنان در هم پیوست و محکم گردانید که هیچ کس را مجال آمـد [و] شد،[۱۹] نماند. امیرحاجی بیک چون دید که امیرزاده امیرانشاه بهادر[۲۰] آمد و یونس که پشت و[۲۱] پناه لشکر بود[۲۲] بیرون رفت و در اندرون قلعه[۲۳] سیصد چهارصد[۲۴] مرد در بند افتادند اندیشهٔ نگاه داشتن بر وی مشکل شد و روی بیرون آمدن نـداشت و راه گـریز مسدود.[۲۵] بعضی از آنها که در گریختن محرم او بودند او را راهنمونی کردند به رخنه‌ئی که کسی بدان وقوفی نداشت و لشکر بیرون[۲۶] از آن محلّ غافل بودند به جهت آنکه دیواری بود بلند امّا از اندرون قابل آن بود که بزودی رخنه شود،[۲۷] حاجی بیک فکر کرد که اگر ظاهراً به رفتن[۲۸] مبادرت نماید اهل شهر او را نگذارند که بیرون رود بلکه[۲۹]

۱ـ ت: از «که امیرزاده رسیده...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ل: «از آنچه بودند بسیار» ندارد. ۳ـ ت: مادّه.
۴ـ ت: «و اصل آن طغیان» ندارد. ۵ـ ت: شد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م و ل: ندارد.
۸ـ م و ل: ندارد. ۹ـ ل: «همان ساعت» ندارد. ۱۰ـ م و ل: ندارد. ۱۱ـ ل: گمان.
۱۲ـ م و ل: «و هر کسی» ندارد. ۱۳ـ م و ل: «و همه را» ندارد. ۱۴ـ م و ل: «در بندگی حضرت امیرزاده امیرانشاه بهادر» ندارد. ۱۵ـ م و ل: عرضه داشت. ۱۶ـ ت: فرار خواهد نمود.
۱۷ـ م و ل: از «و همگی...» تا اینجا ندارد. ۱۸ـ ت: ندارد. ۱۹ـ ل و ت: از «و اطراف و جوانب...» تا اینجا ندارد. ۲۰ـ م و ل: «امیرانشاه بهادر» ندارد. ۲۱ـ م و ل: «پشت و» ندارد.
۲۲ـ ت: روی سپاه او بود. ۲۳ـ ل: ندارد. ۲۴ـ ت: دویست و سیصد نفر. ۲۵ـ ت: بگرفت.
۲۶ـ م و ت: بیرونیان. ۲۷ـ ت: بر وی رخنه بود. ۲۸ـ ت: بردن. ۲۹ـ ت: ندارد.

(۱) زاولانه: بندی است از آهن که بر پای ستور و مردم دیوانه و مجرم نهند (آنندراج).

بگیرند. به بهانهٔ آنکه[1] شبیخون می‌برد مردم را مستعدّ گردانید و شب دروازه را بگشاد و مردم خود را بیرون آورد و در لشکر بیرون در همهٔ خیمه‌ها چراغ و آتش بود و مردم بیدار و هشیار بودند.[2] مردم[3] خود را گفت: حالا از این طرف بر اینها نمی‌توان زد شما از این محلّ بر خبر باشید تا من موضعی دیگر احتیاط کنم. آن جماعت را آنجا موقوف گردانیده[4] و بدان محلّ آمد که ذکر رفت و دیوار را رخنه‌ئی زد زن و فرزند و خویش و پیوند چندین ساله را به اسیری گذاشت و بیرون رفت. در همان ساعت که او بیرون رفت[5] حضرت امیرزادهٔ جوانبخت را معلوم شد به نفس مبارک خود سوار گشته[6] بدان موضع آمدند و دانستند[7] که از آن محلّ[8] گریخته است. مسرعان در عقب او بفرستاد چندانکه تعجیل نمودند در او نرسیدند.

امیر حاجی بیک نیم جانی به تک پای بیرون برد و امیرزاده امیرانشاه بهادر[9] روی به شهر و حصار نهاد.[10] اوّل حرمهای او و خویشان و فرزندان و متعلّقان را ضبط فرمود[11] و لشکریان به سبب[12] امتداد حرب و آنکه[13] بسیار مردم نیز مقتول و مجروح گشته بودند و به خون طوسیان گاو[14] تشنه، دست به غارت و تاراج بر آوردند و شهر طوس را که در خرّمی چون پر طاووس و بزم کیکاووس بود «قاعاً صَفصَفاً*»(1) گردانیدند و زنان و دختران [۱۵۷-ب] که هرگز آفتاب سایهٔ ایشان ندیده موی کشان از شهر بیرون آوردند و پردهٔ ستر و صلاح از ایشان برداشتند[15] و تمامی اموالی که بیرون و درون زمین[16] بود فی‌الحال تصرّف نمودند و به جهت آنکه در زیرزمین گمان می‌بردند و دست به شکنجه و تعذیب اهالی طوس کردند و خلایق بسیار در شکنجه به فنا رسیدند و از آبادانی اثر نماند.[17]

چون دل از کار مال فارغ شد، حکم شد که هر لشکری سری بیاورند تا بر دروازه‌ها مناره سازند و قتل بسیار و هلاک بسیار[18] در آن حکم واقع شد و در و بام و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ت: حالا مردم. ۴ـ ت: گردانید.
۵ـ م و ل: «در همان ساعت که او بیرون رفت» ندارد. ۶ـ ت: شده. ۷ـ ت: دانسته.
۸ـ م و ل: ممرّ. ۹ـ ت: «امیران شاه بهاد» ندارد. ۱۰ـ م و ل: آورد. ۱۱ـ ت: نمود.
۱۲ـ م و ل: واسطه. ۱۳ـ ت: امتدادی که یافته بودند و. ۱۴ـ ت: ندارد.
۱۵ـ ت: «و پرده و ستر و صلاح...» تا اینجا ندارد. ۱۶ـ م و ل: بر روی زمین.
۱۷ـ ت: از «و به جهت آنکه...» تا اینجا ندارد. ۱۸ـ ل: «و هلاک بسیار» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۰۶، سوره ۲۰.

---

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۲.

زیر و بالای شهر می‌طلبیدند و مرد پیداهمی کرده و گردن می‌زد.[۱] و چون دیگر مردان نمی‌یافتند دست به قتل زنان پیر و طفلان برآوردند. بعد از آن از سرهای کشتکان بر دروازه‌ها مناره‌ها ساخته و زنان و فرزندان حاجی بیک را مجموع بسپردند و اموال او را از زرّینه و سیمینه و چینی آلات و غیره که در عراق فراهم آورده بود جمله را به بندگان درگاه بخشید و یکی از فضلا[۲] در آن واقعه گفته بود:

نظم

چو حاجی‌بیک را دولت نگون شد | به «سال ذال»(۱) یاغی‌گشت و مردود
[که] آق‌بوقا [بر]کردش [در] حصاری | شهنشاه جهان آن قلعه بگشود
بسی کردند اسر و قتل و غارت | در آن ساعت کسی بر کس نبخشود

و حاجی بیک مدّت پنج شش ماه در فراز و نشیب جهان سرگردان و پریشان می‌گردید تا آخر در دست سیّد عمادالدّین، حاکم هزارهٔ جریب سمنان افتاد. او را حبس و بند کرده، به حضرت امیرصاحب قران فرستاد. چون بدان درگاه رسانیدند[۳] حضرت صاحب قرانی او را پیش خود خواند و گفت: چرا یاغی شدی و از ما چه بدی دیدی و کدام شفقت دربارهٔ تو مهمل مانده بود که این چنین دلیری و بی‌ادبی کردی؟ و او چون از جواب عاجز بود خاموش گشت و در آن حال سر او برهنه بود. بندگی حضرت فرمود تا سر او را بپوشند، اتّفاقاً رومالی[۴](۲) بر سر او افکندند مطلقاً مثال معجری شد. دیگر باره امیر صاحب قران سؤال فرمود و حاجی بیک کافر نعمت را:

بیت

نطقش اندرحجاب شرم بماند | خرش اندرخلاف عجز بخفت

چون جوابی از او ظاهر نشد حکم شد تا او را به دیوان برند و امیر سیف‌الدّین چاودو[۵] یارغوی او را بپرسد. بردند و پرسیدند و بعد از ثبوت گناه و اعتراف او بر گناهکاری او را در پای توق جهانگشای به یاسا رسانیدند و پسر او را در عقب به همان راه فرستادند و

۱ـ ت: می‌کشتند. ۲ـ م و ل: از «و یکی از فضلا...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: رسیدند.
۴ـ ل: یغلقی. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) سال + ذ = ۷۹۱.
(۲) رومال: دستمالی که به سر می‌بندند (دهخدا).

جهان از قتل و فساد او ایمن شد و بعد از این قتل و نهب که در طوس رفت و قریب ده هزار آدمی بر تیغ یاسا معروض گشت، امیرزادهٔ جوانبخت، ترحّم فرمود و حلم خسروانه درکار آمد و حکم شد که بقایای سیوف را به جان امان دهند و دیگر متعرّض آن نشوند[۱] و بعد از آن فتح نامه‌ها به اطراف خراسان فرستاد و مسرعان روان گردانید و بایزید طوسی که اوّل در طوس عسس بود و حاجی بیک او را گرفته بود و بند کرده، حضرت امیرزاده او را از آن بند بیرون آورد و حاکم طوس گردانید[۲] و سادات مشهد مقدّسهٔ رضوی را ـ علیه‌التّحیّة والاکرام ـ[۳] را رعایت و دلجویی تمام کرد و از آنجا به راه رادکان روان شد و مولانا حسن مازندرانی را به قلعهٔ خلامد که امیرحاج را تیر زده[۴] بودند فرستاد. و در آن قلعه اموال حاجی بیک بسیار بود. مولانا حسن[۵] آن را ضبط نموده پیش امیرزاده جوانبخت فرستاد و حضرت[۶] امیرزاده عمّال به اطراف ولایت روان گردانید تا ضبط ارتفاعات و محصولات آن سال نمودند و تمامی خراسان به یمن دولت امیرزادهٔ جوانبخت از حال اعتلال به اعتدال باز آمد و[۷] امرائی که از سبزوار آمده بودند و در محلّ خطاب و عتاب افتاده دیگر باره در مرغزار[۸] رادکان یارغوی آن قضیّه داشته[۹] و بعد از ثبوت جرایم[۱۰] حضرت امیرزاده از سر جرایم[۱۱] ایشان درگذشت وگناه ایشان ببخشید و در آن ایّام[۱۲] در رادکان عمارتی فرمود و آن را به همایون کوشک موسوم گردانید و بعد از آنکه از طوس به جانب[۱۳] رادکان روان شدند[۱۴] یونس جاونی قربانی بی‌اجازت، متعلّقان خود را به مشهد فرستاد و می‌خواست که خود نیز برود.

حضرت[۱۵] امیرزاده بر آن حال[۱۶] واقف گشته غضب فرمود وگفت با وجود آنکه یاغی شد و مدّتی با ما[۱۷] شمشیر زد و آن همه[۱۸] فتنه[۱۹] در خراسان از او پیدا شده و ما عفو فرمودیم و از سر خون او درگذشتیم، دیگر باره سر حرام زادگی دارد و حرکات بد از او ظاهر می‌گردد.[۲۰] او را طلب کرد و پرسید که سبب روان کردن برادران و خویشان

۱ـ م‌ول: «و دیگر متعرض آن نشوند» ندارد. ۲ـ ت: از «و بایزید طوسی که اوّل...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: از «مقدّسه...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ت: سپرده. ۵ـ م‌ول: مولوی. ۶ـ م‌ول: ندارد.
۷ـ م‌ول: از «تمای خراسان...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: ایشان داشتند.
۱۰ـ ت: آنکه جرم برایشان درست شد. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ م‌ول: از «وگناه...» تااینجا ندارد.
۱۳ـ م‌ول: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: می‌رفتند. ۱۵ـ م‌ول: ندارد. ۱۶ـ م‌ول: «برآن حال» ندارد.
۱۷ـ ت: لشکرمنصور. ۱۸ـ م‌ول: ندارد. ۱۹ـ م‌ول: فتن. ۲۰ـ م‌ول: «وحرکات بدازاو ظاهرمی‌گردد» ندارد.

بی‌اجازت بندگان درگاه چه بود؟ او عذری نامسموع گفت. امیرزاده فرمود که دل او به این دولت راست نیست [۱۵۸ـ آ] و گذاشتن او سبب فتنه و فساد دیگر مردم می‌شود.

بیت

شمشیرنیک از آهن بد چون کند کسی ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که درلطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس[۱]

به قتل او حکم فرمود و خلیل یساول را با جماعتی به طلب متعلّقان او که بی‌اجازت رفته بودند فرستاد تا ایشان را جمله گرفته پیش امیرزادهٔ جوانبخت[۲] آوردند. حکم شد تا مردان ایشان را به یاسا رسانیدند و از سرهای ایشان در مرغزار رادکان مناره برآوردند و نسل و فتنهٔ ایشان به یکبار از خراسان منقطع گشت.

در منزل رادکان خواجه مسعود سربدار از بیهق و نیشابور رسید و پیشکشهای لایق از قطار استر و رکاب و تقوزات[۳] و تحف خراسان و عراق پیشکش کرد و مقبول حضرت مخدومزادهٔ جهانیان افتاد. حضرت امیرزاده خواجه مسعود و کسان او را مجموع علی تفاوت طبقاتهم رعایت و دلداری نمود و خواجه مسعود را خلعت و کمر زر داد و بر قرار سابق[۴] حکومت خراسان بدو ارزانی فرمود[۵] و یک جهتی که در مدّت غیبت رایات جهانگشای نموده بود به محمدت مقرون گشت.

در اوایل شعبان مهد عصمت خان‌زاده برسید و حضرت امیرزاده تا به مشهد مقدّس[۶] استقبال نمود و بعد از شرایط زیارت روضهٔ مقدّسه با نشاط و کامرانی به جانب رادکان حرکت فرمودند و به مقام همایون کوشک فرود آمد.

در پانزدهم شعبان امرای اطراف را که در اردوی رادکان جمع گشته بودند اجازت انصراف داد. خواجه مسعود به جانب بیهق بازگشت و به شاه شاهان ابوالفتح اجازت بازگشتن امرای سیستان طلبیده مصلحت آن به صواب دید او باز گذاشته روانهٔ سیستان شد و بسیاری از بزرگان سیستان را که با ایشان بد[۷] بود بدین بهانه که داعیهٔ خلافی داشته‌اند بکشت و حضرت مخدومزاده جهان و جهانیان[۸] عنان عزیمت به جانب دارالامان هرات منعطف گردانید. چون به مزار متبرّک جام رسید به وثاق خواجه شهاب‌الدّین عمر بن خواجه معین که ملازم گشته بود رفت و مشایخ جام طویی سنگین

۱ـ م‌ول: این ابیات ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: «و رکاب و تقوزات» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م‌ول: نمود. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «جهان و جهانیان» ندارد.

کردند و اسبان خوب کشیدند و حضرت امیرزاده خواجه شهاب‌الدّین عمر را یک قطار استر و یک قطار شتر و پانصد سر گوسفند و به نقود بسیار انعام فرمود و در بیست و هفتم[1] شعبان المعظّم به باغ زاغان نزول فرود. در روز نزول مولانا علی بدر قصیده‌ئی که مطلع آن ثبت گردانیده می‌شود[2] به عزّ[3] عرض امیرزادهٔ جهان[4] رسانید این چند بیت از آن قصیده در این محل ثبت افتاد:

قصیده

ای زمهر رخ تو ماه منوّر گشته — عالم از نکهت زلف تو معطّر گشته[5]
خطّ مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذار — آیت حسن و جمال است محرّر[6] گشته
ز آرزوی لب چون شکّرت ای تنگ دهان — شاخ شاخ این دل آشفته چو شکّر گشته
هم بیابم زلبت کام که هر کامی یافت — هر که مدّاح شهنشاه مظفّر گشته
بوالفرح شاه جهانگیر که در جنب عطاش — حاصل خلعت شش روزه محقّر گشته
صفدر قلعه گشا شاه معزّالملک آن — که ز عزّ لقبش ملک موفّر گشته
شاه امیرانشه غازی که گه رزم، ملوک — از نهیب سخطش عاجز و مضطّر گشته
خسرو سلم فرود آنکه زسهم تیغش — طوس در خاک نهان چون تن بوذر گشته
ای در انواع هنر ثانی جمشید شده — و ای در اصناف کرم حاتم دیگر گشته
نی، کجا حاتم و جم شاه فلک قدر کجا — ذرّه با مهر که دیدست برابر گشته؟
ای به هنگام وغا حیدر کرّار شده — قلعهٔ خصم خراب از تو چو خیبر گشته
خصم بد خصل دغا پیشه به زخم تیغت — مهرهٔ برچیده ازین تخت مششدر گشته
صدربدخواه زضرب تو چو ارکان عروض — گشته مفروق ز یکدیگر و ابتر گشته
فاضل و باقی شاهان تویی و حشو بود — هر چه جز مدحت تو بار ز دفتر گشته
ساحت بزم تو چون ساحت فردوس شده — عرصهٔ بزم تو چون عرصهٔ محشر گشته
تا منوّر همه آفاق به خورشید شده — تا قیامت همه اعراض به جوهر گشته
جوهر ذات تو از هر عرضی ایمن باد — وز رخ چون خورت آفاق منوّر گشته[7]

امیرزادهٔ جوانبخت، امیرانشاه گورکان[8] مولانا علی بدر را صلهٔ پادشاهانه فرمود

۱ـ م‌ول: هشتم. ۲ـ ت: «که مطلع...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: «امیرزادهٔ جهان» ندارد. ۵ـ ت: این بیت را ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد.
۷ـ م‌ول: از بیت سوم تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: «امیرانشاه گورکان» ندارد.

و اهـالی هـرات مـجموع را بـه تربیت و احسان مخصوص گردانید در اواخر رمضان‌المبارک[۱] ایلچی رسید و خبر مراجعت حضرت امیرصاحب قران از مغولستان رسانید[۲] که با فتح و نصرت، معاودت به ماوراءالنّهر نموده بود، چنانچه پیشتر معروض گشته است آن فتح تکرار نمی‌رود[۳].

در اوایل شوّال خان‌زاده نقدی بیک که خواهر خان‌زاده بود و امیر سیفل که حاکم قندهار بود به دارالامان[۴] هرات رسیدند و چند روز طویهای متعاقب کردند و هم در اوایل[۵] شوّال امیرتیمور خواجه پسر امیر آق‌بوقا بهادر از پیش حضرت صاحب قرانی رسید و سه تومان زرنقد اوکلکای مخدوم‌زادهٔ جهانیان رسانید و امیرزاده[۶] او را رعایت و دلجویی[۷] بسیار نمود و به وقت مراجعت انعام بی‌شمار فرمود و اسب تازی کرنگ قشقا که ساروعادل پیشکش حضرت صاحب قرانی کرده بود و آن حضرت[۸] به امیرزاده امیرانشاه بهادر[۹] بخشیده و آن اسبی نامدار مشهور بود جهت امیر زاده محمّد سلطان بهادر بر دست امیر تیمور خواجه بن امیر آق‌بوقا بهادر[۱۰] روانه فرمود و در سلخ شوّال همین سال[۱۱] ایلچی حضرت صاحب قرانی رسیده حضرت[۱۲] مخدوم‌زاده عالمیان[۱۳] امیرزاده[۱۴] امیرانشاه گورکان[۱۵] را طلب فرموده بود بر موجب فرمان حضرت صاحب قرانی گیتی ستانی[۱۶] متوجّه شهر ماوراءالنّهر گشته در منتصف ذی‌القعدة‌الحرام سنهٔ احدیٰ و تسعین و سبعمایه[۱۷] شرف دست بوس حضرت اعلی صاحب قرانی دریافت. [۱۵۸-ب]

ذکر احوال عراق و آذربایجان در این سال مذکور اعنی سنهٔ احدیٰ و تسعین و سبعمایه

در آن ایّام که حضرت صاحب قرانی از فارس عزیمت ماوراءالنّهر فرمود اخی ایران شاه سنجری را در قلعهٔ سلطانیّه گذاشته بود. چون لشکرهای حضرت صاحب قرانی که در آن حدود بودند به جانب خراسان معاودت نمودند، اخی ایران شاه، سلطانیّه را باز

۱-ت: ندارد. ۲-م: رسید. ۳-ت: «آن فتح تکرار نمی‌رود» ندارد. ۴-ت: مول: ندارد.
۵-ت: اول. ۶-ت: مخدوم‌زاده. ۷-مول: «و دلجویی» ندارد. ۸-ت: حضرت صاحب‌قرانی.
۹-مول: «امیرانشاه بهادر» ندارد. ۱۰-ت: «بن امیر آق بوقا بهادر» ندارد.
۱۱-ت: «همین سال» ندارد. ۱۲-ت: ندارد. ۱۳-ت: جهانیان. ۱۴-مول: ندارد.
۱۵-ت: بهادر. ۱۶-ت: «حضرت صاحب‌قرانی گیتی‌ستانی» ندارد. ۱۷-ت: «الحرام سنهٔ...» تا اینجا ندارد.

گذاشت و متوجّه اردوی همایون شد. خرّم، نوکر حمزه فرّخ‌زاد که از قبل سلطان احمد کوتوال قلعهٔ کاورود بود، چون معلوم کرد که سلطانیّه خالی است بدانجا رفت و آن را در تصرّف آورد و متمکّن شد و دعوت مردم کرد. از اطراف و جوانب[1] سپاهیان و لشکریان متوجّه می‌شدند شیخ حاجی و سیّد سیف‌الدّین قزوینی و شاه ولی‌ملک تیموری که در آن حوالی بودند با او پیوستند. پیر احمد ساوه‌ئی در همدان بود، خرّم با او مشورت کرد که بر سر پیراحمد رود. یراق کرده، روان شدند چون به درگزین رسیدند پیراحمد خبر شد و نیز از همدان بیرون آمد در قروق همدان جنگ کردند،[2] پیراحمد گرفتار شد. لشکرش را تالان کردند و مراجعت نموده به سلطانیّه آمدند و پیراحمد ساوه‌ئی را بند کردند و عرضه داشتی به سلطان احمد نبشتند به بغداد و صورت حال باز نمودند.

سلطان احمد آن ولایات[3] را بر امرا قسمت کرد. قزوین به شیخ حاجی و سیّد سیف‌الدّین مقرّر کرد و چرا و فراهان و آن بلوک نامزد پسر خود گردانید و همدان و درگزین به بایزید قرایی[4] داد به سبب آنکه پیراحمد ساوه‌ئی را او گرفته بود و طارم را به شاه ولی و برادرش قباد داد و دیگران را هر یک ولایتی و موضعی به حسب قدر آن کس مقرّر کرد که امرا به بلوکات و موضع خود روند و یراق خود کرده معاودت نمایند که به تبریز خواهیم رفت.

در این اثنا خبر رسید که شاه علی از آوازهٔ رسیدن سلطان احمد به[5] جانب مراغه آمده بود و بعد از آنکه آن آوازه دروغ بود ترکمانان به تبریز آمدند و از آنجا در[6] عقب شاه علی و شبلی به مراغه آمدند و با شبلی جنگ کردند و او را بکشتند و شاه علی بگریخت به صورت درویشان به طارم آمد. چون این خبر به خرّم رسید خواجه امیرک سلطانیّه‌ئی را پیش شاه ولی فرستاد و مکتوب نبشته در این باب مبالغت کرد که راهها را نیکو محافظت نمایند و تفحّص احوال شاه علی کنند. چون شاه ولی احوال شاه علی[7] معلوم کرد برادر خود شاه قباد را به طارم علیا و خود به طارم سفلی متحصّن شد و راهها را احتیاط تمام نمود. قباد خبر یافت که چهار مرد غریب در کاروانسرایی نزول کرده‌اند، بفرمود تا ایشان را حاضر کردند و تفحّص نمود. منکر شدند و شاه علی تغییر وضع و

۱ـ ت: «و جوانب» ندارد. ۲ـ ت: از «پیراحمد خبر...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: ولایت.
۴ـ ت: قرایی. ۵ـ ت: م‌ول: که به. ۶ـ م‌ول: بر. ۷ـ ت: «احوال شاه علی» ندارد.

لباس کرده بود، بفرمود تا یکی را از ایشان به عمل مغولان معمول[۱] شکنجه کنند. اتّفاقاً[۲] آن کس[۳] را که در شکنجه کشیدند جناب[۴] شاه علی بود، مقرّ آمد، همه را بگرفتند با ایشان یک اسب پالانی بود و دو کیسه زر، یکی سرخ و دیگر چون نامهٔ مقبلان[۵] سفید و شمشیری با خود داشتند. شاه علی را مصحوب خواجه امیرک با نوکران خود پیش خرّم فرستاد. خرّم او را مقیّد و محبوس گردانیده. خبر پیش سلطان احمد فرستاد. بعد از پنجاه روز از پیش سلطان احمد تشریف و علم از برای خرّم بیاوردند و فرموده بود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را به زندان کنند بر آن موجب به تقدیم رسانیدند.[۶] بعد از آن امرا را از بلوکات طلب داشت که ساختگی سفر تبریز کنند، و محمود خلخالی معلوم کرده بود که لشکرهای خرّم متفرّق‌اند و یراق آن می‌کنند[۷] که به تبریز روند. متوجّه سلطانیّه شد، چون لشکر خرّم هنوز[۸] جمع نگشته بود قوّت مقابلهٔ او نداشت، پناه به قلعه برد و به طلب امرا و لشکریان فرستاد. محمود فتّان[۹] خلخالی چند روز بر در قلعه سلطانیّه بنشست و مردم در میان آمدند تا صلحی کنند به جایی نرسید و چون[۱۰] محمود خلخالی دید که آن قلعه را به جنگ نمی‌تواند ستاند، مراجعت نمود. چون لشکر خرّم برسیدند جمعی را در عقب محمود خلخالی [۱۵۹ـ آ] فرستاد جمعی از مردم محمود خلخالی را بگرفتند و اغجکی که امیر لشکر محمود خلخالی بود از آن روی گردان گشت[۱۱] و پیش خرّم آمد خرّم او را تربیت بسیار کرد و ولایت چرا و فراهان و تراکمه و خلجان[۱۲] که در آن نواحی بودند به تمام به او داد و یراق لشکر کردند. بعد از آنکه لشکرها بر ایشان جمع شد در فصل خزان متوجّه خلخال شدند.

محمود خلخالی چون قوّت مقاومت نداشت از موضع هوین[۱۳] خلخال منهزم شد و به جانب ارّان و موغان رفت و خرّم لشکری بر عقب او فرستاد[۱۴] از مردم او چند کس را بگرفتند و محمود به ارسبار رفت. خرّم به اردبیل آمد و مال آن بسته متوجّه موغان و ارسبار شد و محمود خلخالی از ارّان و موغان و ارسبار و تراکمه جمعی را با خود یار کرده بود در صحرای نوشهر[۱۵] موغان مقابله شدند و جنگی عظیم کردند. خرّم مظفّر شد

۱ـ ت: «به عمل مغولان معمول» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م و ل: را. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «دیگر چون نامهٔ مقبلان» ندارد، ت: دیگری سفید. ۶ـ م: رسانید. ۷ـ م: می‌کند.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م و ل: شد.
۱۲ـ م: خلچان. ۱۳ـ ت: همو. ۱۴ـ م: بفرستاد. ۱۵ـ م و ل: نیم‌شهر.

و محمود خلخالی منهزم گشته[۱] به جانب طالش رفت و خرّم ولایت ارّان و موغان و ارسبار به تصرّف خود گرفت. سیّد سیف‌الدّین قزوینی را در ارّان بگذاشت و در میان زمستان و برف به جانب خلخال روان شد که محمود را به دست آورد[۲] به موضع هوین خلخال رفت و زحمت بسیار کشید. محمود خلخالی را در طالش راه ندادند به حدود گیلانات[۳] در رفت و خواجه صدرالدّین اردبیلی پیش خرّم رفت و درخواست بسیار[۴] نمود که با محمود صلح کند به هیچ نوع خرّم به سخن خواجه صدرالدّین التفات نکرد و خواجه صدرالدّین ملول و رنجیده از پیش او مراجعت نمود و آن قضیّه خرّم را نیکو و مبارک[۵] نیامد.

شعر

تا دل اهل خدا نامد به درد　　　هیچ قومی را خدا رسوا نکرد[۶]

جمعی از مردم استاره[۷] پیش خرّم فرستادند که اگر بدین جانب می‌آید ما محمود را بگیریم و بدو سپاریم خرّم بدین امید از راه اردبیل به حدود استاره رفت. امرای خرّم اغجکی و شیخ حاجی با جمعی کثیر متّفق شدند بر قصد خرّم و مقرّر کرده بودند که اغجکی مقدّم باشد و در آن روز که وعده بود جمعی درویشان آمده بودند و سفره‌ئی آورده اغجکی و شیخ حاجی که نایب و معتمد خرّم[۸] بودند سفره برداشته پیش خرّم می‌بردند و نوکران خود را در زیر جامه جیبا پوشانیده بودند مردم را چون دید[۹] که از نماز فارغ شدند و متفرّق گشتند اغجکی و شیخ حاجی در اندرون خیمه رفتند. اغجکی شمشیر بکشید و پهلوی خرّم فرو برد خرّم برجست و خود را پیش شیخ حاجی انداخت. شیخ حاجی شمشیری بر سر خرّم زد بسطام هشتاد جغتی که قفادار خرّم بودند[۱۰] شمشیر بکشید و بر اغجکی حواله کرد اغجکی شمشیر بر دست او زد و بینداخت. چون خرّم کشته شد خیمه و آلات او تالان کردند و در حال نویسنده را بخواند و مکتوبی از زبان خرّم به پیش خواجه شیخ علی نوشت[۱۱] که قلعهٔ سلطانیّه را تسلیم اغجکی گردان و اغجکی فی‌الحال به جانب سلطانیّه روان شد و شیخ حاجی با لشکرها آهسته متوجّه سلطانیّه شد. قاضی نظام‌الدّین زنجانی به مهمّی به اردبیل رفته بود چون خبر قتل خرّم

۱ـ ت: شده. ۲ـ ت: آرد. ۳ـ ل: گیلان. ۴ـ ت: بسیاری. ۵ـ ت: «و مبارک» ندارد.
۶ـ ت: این بیت ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: «مردم را چون دید» ندارد.
۱۰ـ م و ت: بود. ۱۱ـ ل: نبشت.

بشنود هم از آنجا متوجّه سلطانیّه شد و پیش از اغجکی برسید و خواجه شیخ علی را خبر کرد[1] که خرّم را کشتند. خواجه شیخ علی قلعه را محکم کرد و چون اغجکی به سلطانیّه رسید احوال معلوم کرد از آن اندیشه مأیوس گشته در ایوان سلطان ابوسعید که در مقابل قلعه بود نزول کرد. بعد از هفته‌ئی شیخ حاجی و امرا برسیدند هر روز یک نوبت از قلعه بیرون می‌آمدند و جنگی عظیم می‌کرد و خواجه شیخ علی همان روز که قاضی نظام‌الدّین برسید و خبر قتل خرّم آورد کسی پیش سلطان احمد فرستاد و صورت واقعه باز نمود. سلطان احمد جواب نبشت که مردانه باش و محافظت قلعه نمای که من متعاقب می‌رسم، و فرموده بود که پیراحمد ساوه‌ئی و شاه علی را بکشند.[2] چون حکم به خواجه شیخ علی رسید ایشان را بکشت و سرهای ایشان از باروی قلعه درآویخت.

چون اغجکی و شیخ حاجی مدّتی محاصره کردند لشکر ایشان به تنگ[3] آمدند مقرّر کردند که از ایشان یکی به محاصره بایستد[4] و دیگری برود و لشکر را سیر[5] کند.[6] در اثنای این حال سیف‌الدّین قزوینی که خرّم او را در ارّان گذاشته بود [۱۵۹-ب] و عبدی پسر خرّم که در قلعهٔ گاورود بود با قریب دو هزار مرد[7] مرتّب به سلطانیّه آمدند. اغجکی متقابل شد و جنگی سخت کردند. اغجکی را عاجز ساختند. شیخ حاجی با غلبهٔ تمام در شهر بازک[8] بود از آنجا بیرون آمد چون عبدی و سیّدسیف‌الدّین او را بدیدند مجال مقاومت نداشتند متفرّق شدند. اغجکی از[9] طرف همدان و کردستان مراجعت نمود[10] و غنیمت بسیار گرفت و ولایت را بیشتر خراب کرد و شیخ حاجی به محاصره مشغول بود در این[11] حال شیخ حاجی با خواجه شیخ علی بنیاد وصلتی نهاد و خواجه[12] شیخ علی به سبب آنکه[13] در قلعه هیمه و نمک کم[14] شده بود بدان وصلت رضا داد و مردم از قلعه بیرون آمدند و یراق می‌کردند. دو سه روز در قلعه گشاده بود چون اهل قلعه را آذوق مهیّا شد در قلعه محکم کردند و باز به جنگ مشغول شدند[15] و هر روزه جنگ می‌کردند. اغجکی از طرف کردستان و همدان مراجعت نمود و غنیمت بسیار بیاورد و به محاصره مشغول شد و این کرّت شیخ حاجی به[16] طرف ری و قزوین روانه شد[17] و جمعی اعراب و احشام که در ری بودند ایشان را تاراج کرده به قزوین آمد

۱ـ م: شد. ۲ـ ت: بکشتند. ۳ـ ت: تنگی. ۴ـ م: بایستند. ۵ـ ت: سر.
۶ـ لوت: کنند. ۷ـ ت: مردم مرد. ۸ـ ت: نارک. ۹ـ ت: به. ۱۰ـ ت: رفت.
۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ م‌ول: چون. ۱۴ـ م‌ول: تنگ. ۱۵ـ ت: شد.
۱۶ـ م‌ول: «کرّت شیخ حاجی به» ندارد. ۱۷ـ م‌ول: تاخت کرد.

و مبالغی وجه از مردم قزوین بستاند و قریب دو هزار مرد بر خود جمع کرد.

خواجه شیخ علی که در سلطانیّه بود جمعی خویشان و ملازمان او متّفق شدند که قصد او[1] کنند، چون او معلوم کرد با اغجکی صلح کرد و قلعه را به اغجکی سپرد، این خبر به شیخ حاجی رسید متوجّه سلطانیّه شد و با غلبهٔ تمام برسید. اغجکی استقبال او کرد و هر دو در قوق فرود آمدند و شیخ حاجی پیش اغجکی پیغام فرستاد که ما قرار کرده بودیم که آنچه خدای ـ تعالی ـ بدهد[2] به اتّفاق خوریم، سه روز شد که ما آمده‌ایم و تو چنانکه وظیفه باشد التفات نمی‌کنی سبب چیست؟ اغجکی جواب فرستاد.[3] که[4] شیخ علی[5] را مخالفت معلوم شد. یک روز اغجکی نوکران خود جیبا پوشانیده از قروق روان شد. شیخ حاجی را خبر کردند سراسیمه شد که نوکران او متفرّق شوند از خیمه بیرون آمد و سوار گشته به جنگ مشغول شد و بعد از جنگ منهزم گشت و شاه ولی به سیّد سیف‌الدّین قزوینی[6] رسید و او را به قتل آورد. شیخ حاجی متوجّه محمود خلخالی شد و اغجکی در قلعهٔ سلطانیّه متمکّن گشت و قریب پنج سال حکومت او برداشت و در ایّام حکومت او امیرزاده سیف‌الملوک پسر امیر زاهد از کرمان[7] پیش او آمد و عیسی داماد عادل آقا از طرف بغداد و حاجی که از اویرات، و او هر کس را به قدر رعایت می‌کرد و مواجب و بلوک و ولایت مقرّر گردانید.

سلطان زین‌العابدین پیش اغجکی فرستاد که خواجه اصیل با شاه منصور متّفق است و شاه منصور تمنّای بسیار در دماغ دارد و دشمن من است وقتی که دفع من می‌کند به دفع او و غیرهم مشغول خواهد شد، اکنون باید که میان من و تو اتّفاق باشد. اغجکی نیز کس پیش او فرستاد و اتّفاق کردند و سلطان زین‌العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش اغجکی فرستاد تا اغجکی اعتماد کند و به دفع شاه منصور اشتغال نمایند.[8] اغجکی قبول کرد که سلطان معتصم را پادشاه خود گرداند و اغجکی متوجّه ساوه و ری شد. خواجه اصیل قمی طاهر پسر پیراحمد و موسی جوکار[9] پیش اغجکی آمدند و پیشکشها آوردند و اغجکی چند روز در آن حدود بود. چون زین‌العابدین از در قم معاودت کرد او نیز به سلطانیّه مراجعت نمود.[10] امیر محمّد دواتی با اغجکی گفت مصلحت نیست که معتصم پسر زین‌العابدین[11] را پادشاهی دهی سیف‌الملوک پسر امیر

۱ـ ل: ایشان. ۲ـ م: بدهد. ۳ـ ت: دوستانه نفرستاد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: حاجی. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «از کرمان» ندارد. ۸ـ ت: مشغول شوند.
۹ـ ت: دوکا. ۱۰ـ ت: کرد. ۱۱ـ م و ل: «پسر زین‌العابدین» ندارد.

زاهد پادشاه زادهٔ این ولایت است او را دست‌نشان خود کنیم. اغجکی را معقول افتاد و نام پادشاهی بر سیف‌الملوک انداختند[1] و او چند روزی حکم کرد امّا اختیاری و بنیادی نداشت و به مرتبه‌ئی رسید که در شب بگریخت و جناب[2] اغجکی در سلطانیّه به استقلال شد و به عیش و عشرت مشغول گشت.

در این سال هفتصد و نود و یک [۱۶۰ـ آ] سلطان زین‌العابدین را داعیهٔ تسخیر شیراز در خاطر متمکّن گشته بود. ایلچی به کرمان پیش سلطان احمد فرستاد و باز نمود که چون عنایت حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ[3] امداد فتح و نصرت و ظفر و بهجت روزگار همایون و دولت روز افزون را مهیّا و آماده شد این سعادت را فهرست مجموعهٔ مرادات شناخته اولیا مسرور و اعدا مقهور گشته[4] بحمدالله قوّت و شوکت و قدرت و بسطت و کمال تجمّل و وفور حاصل گشته است امور دولت و مبانی مهامّ سلطنت بر وفق ارادت در سلک انتظام آمده ارکان دولت و امرا و اکابر و اعیان بر این درگاه مجتمع‌اند و لشکرهای عراق و لرستان منتظر فرمان همگی همّت و جملگی ضمیر بر آن مصروف موقوفست که البتّه به طرف شیراز حرکت نماییم چه تحمّل بیش از این نماند کسی را که هرگز مجال آستان بوس نداشته است امروز به جای حضرت پادشاه سعید پدرم ـ انارالله برهانه ـ نشسته است و یقین که جناب سلطنت مآب را نیز تحمّل این قضیّه نباشد عزیمت مصمّم گشته است که ترتیب اسباب مکاوحت و تنسیق آلات مضاربت معدّ و مهیّا گردانیده با[5] امرای بهرام صولت پیل‌افکن و مردان دلاور شمشیر زن:

شعر[6]

به عزمی که گردش صبا در نیابد[7] به جیشی که روی زمین برنتابد

متوجّه آن طرف گردیم و همیشه الطاف و حفاوت[8] و شفقت از آن جناب مشاهده کرده‌ایم امّیدواری به شفقت معهود و اهتمام جناب سلطنت پناهی آنکه موافقت نماید و با لشکرهای آن نواحی متوجّه گردند اکنون تا زمان ملاقات گوش بر استماع مژده قدوم مبارک خواهد بود.

شعر[9]

دیدار تورا چشم همی دارد چشم گفتار تو را گوش همی دارد گوش

۱ـ ت: انداخته. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: تبارک و تعالی. ۴ـ م و ل: گشتند. ۵ـ ت: به.
۶ـ م: ندارد، ت: بیت. ۷ـ ت: برنتابد. ۸ـ ت: اعطاف، حفاوت درحاشیه. ۹ـ م: ندارد، ت: بیت.

این صورت از روی اعتماد و اعتقاد و رعایت صلت رحم و راه مسلمانی و دینداری و غمخواری حال مسلمانان و امن و استقامت امور عموم و خصوص رفع افتاد از تکلّف و تصلّف و تزویر و حیل و شایبه ضعف و صنعت[1] عاری است.

چون سلطان عمادالدّین احمد مضمون عزیمت سلطان زین‌العابدین معلوم فرمود از جوانب و اطراف لشکرها جمع گردانیده به مدد و معاونت او متوجّه شد و در حدود کوشک زرد با یکدیگر ملاقات کردند و به اتّفاق عازم شیراز گشتند[2] و از طرف شیراز شاه منصور از این حال اعلام یافت فی‌الحال به استعداد حرب مشغول گشته همان روز که این خبر بدو رسید شب را لشکرها مرتّب گردانیده و جرّ رسانیده که فردا علی‌الصّباح سوار شوند:

شعر[3]

سحرگه به هنگام بانگ خروس ‌ ‌ ببستند بر کوههٔ پیل کوس
تهمتن به اسب اندرآورد پای ‌ ‌ بجنبید[4] چون کوه لشکر زجای

لشکری آراسته چون چشم خروس و تمامت عاج تن نهفته در درع چون آبنوس بهادران زحل صولت و پهلوانان بهرام سطوت.

مصراع[5]

همه جنگ را دست شسته به خون

دل[6] شجاعت و مردانگی را تشمّر نموده روی به سوی مخالفان آوردند. چون به نزدیک یکدیگر رسیدند سلطان زین‌العابدین و سلطان احمد به راه دیگر متوجّه شیراز گشتند، چنانکه شاه منصور در عقب ایشان افتاد و ایشان روی[7] به جانب شیراز می‌رفتند بعد از آنکه به موضع خفرک[8] رسیدند شاه منصور از عقب برسید ایشان روی بازپس کرده به تسویهٔ صفوف مشغول گشتند و از طرفین میمنه و میسره راست کردند. جنگی عظیم واقع شد[9] از هنگام آنکه خسرو انجم تیغ جهانگشای را بر وسط السّماء انداخت تا آن زمان که فلک رایت شام را از اقصای مشرق برافراخت کاسات طعن و ضرب در

۱ـ م و ل: «و شایبه ضعف و صنعت» ندارد. ۲ـ ت: گشته. ۳ـ ت: بیت.
۴ـ ت: بجنبد. ۵ـ م: ندارد، ل: شعر. ۶ـ ل: ذیل. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: موضعی. ۹ـ ت: «جنگی عظیم واقع شد» ندارد.

دوران و غبار معرکه در ثوران(۱) بود. سنان زبان را به طعنه آخته[1] و سپر در جواب سخت‌رویی پیشه ساخته از جانبین صرصرصفت حمله‌هائی تند می‌بردند[2] و به نوک پیکان آتشبار کوه‌گداز کمربند جوزا سپهر دوتا می‌دوختند و به آتش تیغ آبدار جان و دل یکدیگر می‌سوختند. آخرالامر نسیم نصرت آن[3] طرف منصور وزیدن گرفت و رایات عساکر اصفهان و کرمان نگون‌سار شد و لشکر ایشان منهزم گشت. سلطان زین‌العابدین با معدودی چند به اصفهان رسید و سلطان احمد متوجّه کرمان شد.

چون شاه منصور را چنین فتحی دست داد و قوّت و شوکت [۱۶۰ـب] او یکی در صد شد خواست که پیش[4] از آنکه سلطان زین‌العابدین مهلتی یابد و باز استعدادی حاصل کند هم در آن ایّام که بید باد تکتاز نکبت و صرصر بلیّت شاخه‌های دولت او شکسته و پر و بال او ریخته بود خاطر بکلّی از قضیّهٔ او فارغ گرداند لشکری تمام ساخته و آراسته گردانید و با اهبتی[5] تمام متوجّه اصفهان شد. سلطان زین‌العابدین تاب مقاومت او نداشت اصفهان باز گذاشته بیرون رفت و بنابر هوا خواهی و یک جهتی که موسی جوکار پیشتر با سلطان زین‌العابدین به اظهار می‌رسانید و دعوی اخلاص می‌کرد بر گفتار خَرف و اقوال مزخرف او اعتماد کرده پناه به وی برد و خود را در ورطهٔ بلا و غوطهٔ عناء افکند قضا مرغ را از اوج هوا به حضیض پستی زمین آورد و ماهی را از قعر بحر به ساحل انداخته:

شعر[6]

نکو گفت فردوسی هوشیار　　به شهنامه در این مثل یادگار[7]

قضا چون زگردون فرو هشت پر　　همه عاقلان کور گشتند و کر

موسی جوکار بی‌مروّت ناکسی راکار فرموده با خود اندیشید که چون سلطان زین‌العابدین راگرفته به شاه منصور سپارد اظهار اخلاص و یک جهتی نموده خدمتی به جای آورده باشد و از قصد و شرّ او ایمن بماند[8] بنا بر مصلحت خود آن ناپاک بی‌باک آن پادشاه و پادشاه‌زاده را[9] قصد کرد[10] و او را مقیّد گردانیده نوکری به اعلام آن

۱ـ ل: رخنه.　۲ـ ت: می‌زدند.　۳ـ م‌ول: از.　۴ـ ت: پیش.
۵ـ ت: تهیّهٔ.　۶ـ ت: نظم.　۷ـ ت: یاددار.　۸ـ ت: شده.
۹ـ ت: از «آن ناپاک...» تا اینجا ندارد، ت: به سلطان.　۱۰ـ م‌ول: «قصد کرد» ندارد.

(۱) ثوران: برخاستن گرد و دود و انقلاب (آنندراج).

واقعه[1] پیش شاه منصور فرستاد. شاه منصور در این قضّیه از او ممنون گشته فی‌الحال کسان فرستاد تا به تعجیل هر چه تمام‌تر سلطان زین‌العابدین را پیش او رسانیدند. شاه منصور بدان حال چنان تازه و خرّم شد که زمین تشنه به سحاب امطار، حکم فرمود تا او را میل کشیدند و به قلعهٔ سفید فرستاد و شهر اصفهان گرفته به ضبط اطراف فرستاد و نواحی آن اشتغال نمود و این حال در اوایل شهور سنهٔ إثنی و تسعین و سبعمایه بود.



۱ـ با غلام.

حکایت حوادث و وقایع سنهٔ اِثنیٰ و تسعین و سبعمایه(1) هجریّهٔ مصطفویّهٔ نبویّه[1]

در این سال حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ[2] بعد از آنکه از یورش مغولستان معاودت نموده بود در اواخر رمضان سنهٔ احدیٰ و تسعین و سبعمایه لشکرها را اجازت انصراف داد به اوطان خود و به عیش و عشرت مشغول گشته به هیچ طرف یورش[3] نفرمود و در دارالسّلطنهٔ سمرقند ییلاق و قشلاق فرمود به ضبط و نسق ممالک دور و نزدیک اشتغال نمود و طویهای فراوان کرد و آغرلامیشهای[4](2) بسیار فرمود[5] و لشکرها را آسایش داده و حکایات عراق نیز اکثر در سال گذشته تقدیم یافت.

فامّا در آذربایجان پیشتر[6] ذکر کردیم که محمود خلخالی به تبریز رفت و تبریز گرفت و نوّاب خود ملک نظام‌الدّین و عمر قزوینی را آنجا[7] گذاشت. در این ایّام که شیخ علی از قلعهٔ سلطانیّه پیش اغجکی بیرون آمد و به سبب ماجرایی که میان ایشان واقع شد شیخ علی پیش محمود خلخالی رفت و او را با لشکری برداشته متوجّه سلطانیّه شدند. در این حال جمع ترکمانان احمد برادر مصر و توساط[8] با غلبه به تبریز آمد و در شنب غازان نزول کرد. جالق در شهر بود و با ایشان دوستی داشت پیش ایشان رفت و ایشان را بدید و برگرفت و به شهر آورد، به مدرسهٔ قاضی شیخ علی فرود آمدند.[9] نوّاب محمود خلخالی بگریخته، ایشان از شهر توقّعی کرده چیزی چند بستدند. آن خبر به محمود خلخالی رسید از سلطانیّه به جانب تبریز آمد، ترکمانان چون معلوم کردند که محمود خلخالی با سه هزار مرد متوجّه تبریز گشته است و به منقلای نظام‌الدّین خلخالی وستلمش

۱ـ ت: «هجریه مصطفویه نبویه» ندارد. ۲ـ م و ل: «انارالله برهانه» ندارد. ۳ـ ل: یورشی.
۴ـ ل: آلاغرییشهای. ۵ـ ت: «آغرلامیشهای بسیار فرود» ندارد. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «برادر مصر و توساط» ندارد. ۹ـ ت: آمد.

---

(۱) سال ۷۹۲ هـ. ق.

(۲) آغرلامشی: تفقدکردن، مفتخر کردن، کسی را مورد توجّه قرار دادن (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۲).

می‌آیند. احمد از شهر بیرون آمده به جانب خانه‌های خود رفتند. بعد از دو روز منقلای محمود خلخالی به تبریز رسید و پس از آن او نیز بیامد و در خانهٔ خواجه شیخ کججی نزول کرد و امیر محمّد دوانی در تبریز بود. مدّت یک ماه آنجا مقام کرد بعد از آن روانه شد و شیخ عادی و محمّد عرب را در تبریز بگذاشت با دلاور ناگاه خبر رسید [۱۶۱ـ آ] که از طرف النجق لشکر می‌رسد شیخ عادی و دلاور[1] از تبریز بیرون رفتند باریبس[2] اصفهانی بیامد و حکم شهزاده طاهر پسر سلطان احمد بیاورد که حکومت تبریز تعلّق بدو داشته باشد.

چون شیخ عادی معلوم کرد که لشکری نیامده است و باریبس را بگرفت و به مدرسهٔ قاضی شیخ علی نزول کرد. بعد از چند روز شیخ عادی شب چهارم ربیع‌الآخر سال مذکور[3] در خانهٔ خود خفته بود که دلاور به سر او رفت و او را بگرفت و روز دیگر به سر میدان برد و بکشت.

چون این خبر به محمود خلخالی رسید شیخ حاجی و ستلمش و ملک نظام‌الدّین را بفرستاد. دلاور چون از رسیدن ایشان خبردار گشت، متوجّه قلعهٔ النجق گشت. ایشان به تبریز آمدند و جالق را نیز دعوت کردند او نیز به شهر آمد و مدّت پنج ماه در تبریز به عشرت و تنعّم مشغول بودند. در فصل بهار ایشان غافل و مست خفته که ناگاه التون از قلعهٔ النجق تاختی کرد و صباحی به سر ایشان رسید. شیخ حاجی و ستملش را بگرفت و به قلعهٔ النجق فرستاد. خواجه جوهر که حاکم النجق بود و التون به حکم او به تبریز آمده بود ستلمش را از کوه بینداخت و شیخ حاجی را ترتیب کرده به حکومت تبریز فرستاد.

خواجه جوهر در روز عید رمضان سال[4] مذکور به جوار رحمت حقّ پیوست و التون قایم‌مقام او شد و رونق و رواج کار و بار قلعهٔ النجق از آنچه در زمان جوهر بود در زمان التون[5] بسیار زیادت گشت و التون معاملات قلعه و بلوکاتی که تعلّق بدو داشت نسق کرده به تبریز آمد و مدّتی در تبریز بود و اهالی تبریز به نسبت در زمان او به رفاهیّت گذرانیده[6] و شیخ حاجی پیش محمود خلخالی رفت. این قطعه مولانا محمود نصوصی در زمان حکومت خواجه جوهر در مناظرهٔ قلعهٔ النجق و قهقهه گفته است:

۱ـ م‌ول: دلاوران. ۲ـ ت: تا پار بیش. ۳ـ ت: سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمایه.
۴ـ ت: سنه. ۵ـ ت: از «قایم مقام او...» تا اینجا ندارد. ۶ـ م‌ول: گذرانیدند.

قطعه

روزی حصار تهقهه رو سخت کرد و گفت رشک النـجقم کـه مـرا در کـمر درست
خندید النجق از دل سـنگین بـه قـهقهه گفت ار تورا زر است مرا نیز جوهر است

تمّت والسّلام.[۱]



۱ـ م‌ول: از «این قطعه مولانا محمود...» تا اینجا ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمایه[(۱)]

حکایت توجّه حضرت صاحب قران گیتی‌ستانی به جانب[۱] تغماق

امیر صاحب قران در اواخر شهور سنهٔ اثنیٰ و تسعین و سبعمایه، عزیمت یورش دست قپچاق کرد. تواچیان به طلب لشکرها فرستاده مجلکاها بستانیدند[۲] که روی دل هیچ کس نادیده لشکرها اصل را بسان قدیم و جدید آنچه مقرّر شده از ولایات و احشام سوار و پیاده از ترک و تازیک با آذوق[۳] و استعداد یکساله بیرون آوردند و مقرّر فرمود که هر یک نفر از لشکرها را چهارپاره سلاح که یکی کمانست و یک دستهٔ[۴] تیر که سی عدد بود با کیش و قربان و شمشیر و سپر مهیّا و مرتّب بود و در میانهٔ دو کس یک اسب خالی کوتل باشد و در میانهٔ هر ده نفر یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک ارّه و یک تبر و تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من به سنگ انبار[۵] ریسمان و یک چرم درست و یک دیگ برگ باشد. چنانکه هر جا که عرض آن آلات[۶] طلبند بنمایند.

چون به سر حدّ تاشکند و ساولغان بیرون آیند یک من آرد به وزن انبار هر نفری به یک ماه نخورد و قطعاً و اصلا هیچ آفریده نان و کوماج و تتماج نپزد تواچیان به قرار فرموده در قلب زمستان به اطراف و جوانب قلمرو ممالک محروسه بتاختند و حضرت صاحب قرانی هم در زمستان به اردوهای بزرگ متوجّه تاشکند شد[۷] و قشلاق در آن حدود کرده بعداز آنکه لشکرها جمع گشت امرا و خواصّ را به نوازش و عطا

۱ـ ت: «گیتی ستانی به جانب» ندارد. ۲ـ ل: بستاندند. ۳ـ ت: آزق. ۴ـ ت: ستچهٔ.
۵ـ ت: «به سنگ انبار» ندارد. ۶ـ ت: آلت. ۷ـ ل: گشته.

---

(۱) سال ۷۹۳ هـ. ق.

مخصوص گردانید و عامّهٔ لشکر را اسبان راهوار و خلعت زرنگار و درم و دینار بخشید. خواتین و آغایان اجازت مراجعت خواسته به جانب دارالسّلطنهٔ سمرقند معاودت نمودند از خواتین جلیان[1](1) ملک آغا همراه گردانید با غلبه و کثرتی هر چه تمامتر روی به راه آوردند و بعضی از لشکرها را بزجال چنان بود که در قراسمان جمع شوند.

حضرت صاحب قرانی در منتصف[2] صفر سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمایه از یورت[3] قشلاق در حرکت آمد و به موضع قراسمان رسیده چند روز توقّف فرمود و مجموع لشکرها آنجا جمع شدند. در این موضع ایلچی تقتمش برسید. بعد از چند[4] روز او را به حضرت آوردند وظایف آداب و زمین بوس رعایت نموده نه سر اسب و یک دست شانغار[5](2) آورده بودند پیش کشیدند به وسیلت امرا سخنان پادشاه را به عرض رسانیدند مشتمل بر معذرت فراوان و بیان آنکه امیرصاحب قران به نسبت [۱٦۱ـ ب] با من راه پدری دارد و حقوق او بر من بیش از آن است که در حدّ عدّوبیان آید ملتمس آنکه بر حرکت ناشایست و مخالفت نابایست که از بخت بد مادون و افساد مردم دون بر آن اقدام کردم درگذرد و قلم عفو بر جریدهٔ زلّات کشد.

حضرت صاحب قرانی در این محلّ نعمت تربیت و احسان خود با او ظاهر کرد و گفت در مبادی احوال که از دشمنان زخم خورده گریخته آمده بود عالمیان را معلوم است که در حقّ او از جانب ما نیکی و رعایت به چه مرتبه صادر شده و آنکه به واسطهٔ او با اروس خان مخالفت کردم و مال و نعمت فراوان بدو دادم و لشکرها با او فرستادم و عاقبت‌الامر حقّ نعمت و نیکویی نشناخته لشکر فرستاد و حوالی مملکت ما را پریشان گردانید بدان مهمّ التفات ننمودم و عذر او خواسته حوالت آن با فساد مفسدان کردم از آن منفعل نشد و باز به نفس خود متوجّه ولایت ما شد ما نیز چون متوجّه شدیم از سیاهی لشکر ما بگریخت اکنون بر موجب یرلیغ حکم[6] پادشاه اسلام لشکرها جمع کرده متوجّهیم و بر قول و فعل او اعتماد نداریم اگر راست می‌گوید و دل او در این قضیّه با زبان یکی است می‌باید که علی بیک را بفرستد تا به اتّفاق امرا جانقی کرده آنچه

۱ـ ت: جهان. ۲ـ ت در حاشیه: پنجشنبه دوّم. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: دو.
۵ـ ت: شوانقار. ۶ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «جلبان»، ص ۹۳.
(۲) شانغار / شنقار: به معنای پرنده شکاری مانند باز (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۷).

مصلحت باشد به تقدیم رسانیم. بعد از آن طویی پادشاهانه فرمود و ایلچی را ترحیب نموده خلعت و کمرداد و بعد از آن امرا را جمع کرده قوریلتای کردند. مصلحت چنان دیدند که ایلچی را بند کرده به تعجیل متوجّه ایشان شوند. از قراچوق سه هفته راه کرده از بی‌آبی اسبان بسیار سقط شدند. در غرّهٔ جمادی الاوّل به سارق اوزن رسیدند، قضا را آب بسیار در رودخانه آمده بود و گذار نمی‌داد. چند روز نشسته گذرگاه طلب کردند و از آب گذشته[1] در آن صحرا روان شدند و در چهارشنبه[2] بیست و یکم ماه مذکور به کیجیک طاق(۱) رسیدند و از آنجا کوچ فرموده دو شب در میان کرده روز آدینه به الغ طاق(۲) رسیدند.

امیرصاحب قران بالای آن کوه بر آمد و دشت برکه را چنان می‌گویند که به طول ششصد فرسنگ و در عرض سیصد فرسنگ دشت هموار است و علف بسیار و رودخانه‌ها که هیچ کوه ندارد الّا این الغ طاق و با وجود ارتفاع آن پنجاه یا[3] شصت گز بیش[4] نباشد. حضرت صاحب قرانی فرمود که لشکریان هر نفری سنگی بیاورند و نشانگاهی[5] بر بالای آن کوه بساختند. در قرب یک ساعت کوهی دیگر جمع شد از آن کوه بلندتر و سنگ‌تراشان را فرمود تا تاریخ آن ایّام و رسیدن بندگی حضرت بدان مقام بر آنجا نقش کردند تا بر روی روزگار ذکر آن نهضت و آن جهانگیر با شوکت[6] باقی ماند:

شعر[7]

شنیدم که جمشید فرّخ سرشت   به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت
برین چشمه چون مابسی دم زدند[8]   برفتند چون چشم بر هم زدند[9]

در آن ایّام از نوکران ادکو یکی بگریخت و کسان در عقب رفته چندانکه طلب کردند نیافتند[10] از آنجا کوچ کرده شکار کردند و به موضع آلا نجوق رسیدند، فرود آمدند و بعد از هشت روز دیگر به موضع قرقوتون رسیدند. باز شکار کردند و از اطراف جانوران

۱ـ م‌ول: گذشتند. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: زیادت.
۵ـ م‌ول: نشانه‌گاهی. ۶ـ ت: «و آن جهانگیر با شوکت» ندارد. ۷ـ ت: بیت. ۸ـ ت: زدن.
۹ـ ت: زدند. ۱۰ـ ت: از «در آن ایّام از...» تا اینجا ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «کیچیک داغ» ص ۱۱۸.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اولوغ داغ»، همان.

را به میان قمرقا(۱) درآوردند. کثرت آن به مرتبه‌ئی رسید که مثل آن نشان نمی‌دادند تا حدّی که گزین کرده فربه را می‌گرفتند و لاغر[۱] را می‌گذاشتند[۲] و در آن میان آهوان دیدند که هرگز مثل آن ندیده بودند به بزرگی از گاومیش بزرگتر. و بعد از این شکار حضرت صاحب قرانی در آن صحرا لشکرها را عرض دید و اصل و اضافت[۳] باز طلبید و جیبا و اسلحه و ادوات[۴] لشکریان احتیاط نمود و اوکلکای بسیار و انعامات بی‌شمار فراخور هر کسی ارزانی فرمود. مجموع امرای تومانات و سپاه را نواخت بسیار فرمود و به وعده‌های نیکو امّیدوار گردانید و در تعیین کردن منقلای متفکّر بود.

در این اثنا امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان بهادر زانو زده اجازت خواست که منقلای او باشد امیر صاحب قران را این معنی بغایت خوش آمد و این جرأت و دلیری را بر کمال[۵] جوانبختی و دولت او حمل کرده و بدان تفأّل نمود و او را به سیورغالات پادشاهانه مخصوص گردانیده مقدّمهٔ لشکر ساخت و امرای بزرگ نامدار را در رکاب [۱۶۲ـ آ] او تعیین کرده از آن محلّ اعظم[۶] منجّمان چون مولانا شهاب الحقّ والدّین عبدالله لسان اختیار ساعت نیک[۷] کرده در هفتم جمادی‌الآخر سوار شدند و امرا مجموع در فرمان و ظفر و نصرت هم عنان روان شد دو روزه راه قطع کردند. در شش موضع آتش دیدند که علامت فرود آمدن لشکر باشد. امّا هیچ کس را نیافتند. چند روز دیگر برفتند نشان آتشهای بسیار و چندانکه تفحّص نمودند اثر هیچ کس نیافتند.

امیرصاحب قران فرمود که پی‌بزنید و تفحّص کنید که پیاده بوده‌اند یا سوار یا از ایل یا از یاغی که این آتشها کرده‌اند. چون از آن جای بگذشتند بعد از چند روز باز قراولان خبر دادند که پانزده آتشدان دیدیم امّا هر چند تفحّص می‌کنیم پیرامون آن از سوار و پیاده هیچ کس نمی‌یابیم و چندانکه زبان گیران به دعوی به هر طرف می‌رفتند قطعاً نشان بنی‌آدم نایافته باز می‌گردیدند. در این اثنا قاصدی از قراول رسید و عرضه داشت که پانصد آتشدان دیدیم آتش در آن باقی ولیکن هر چند تفحّص نمودیم هیچ آفریده نیافتیم[۸] رأی رزین آن اقتضا کرد که اتّفاق کرده از آب توبوک بگذرند و چون

۱ـ ت: لاغران. ۲ـ م: می‌گذاشت. ۳ـ ل: اضافه. ۴ـ ت: «و ادوات» ندارد.
۵ـ ت: از «خواست که منقلای...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: از «امیر صاحب قرانی فرمود پی...» تا اینجا ندارد.

(۱) قمرقا / قمرغه: شکارگاه (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۹).

اهل ولایت و لشکرها از گذرها گذشته بودند و گذر خراب شده و اسبان لاغر بودند و بسیاری هلاک شدند و حکم شد تا لشکر خار و خاشاک و هیمه جمع آوردند و آن آب را گذر ساخته از آنجا بگذشتند و امیر صاحب قران به نفس خود منقلا شد صحرا و بیابان میلامیل (۱) از لشکر مالامال گشت[۱].

شعر

سراسر در و دشت و صحرا و کوه   شده پر زلشکر گروه و گروه

امّا هر چند کسی می‌طلبیدند که خبری از دشمن معلوم کنند[۲] نمی‌یافتند. آخرالامر شیخ داود را که زادهٔ آن صحرا و پروردهٔ آن بیابان بود با چند نفر بهادران نامدار به خبرگیری فرستاد و او مردی مردانه بود در کارهای بزرگ رنج و زحمت بسیار کشیده و مهالک و مخاوف بسیار بریده و دامها دریده و به دستیاری عقل و دانش از بندها رهیده، آری:

شعر[۳]

گرم و سرد زمانه ناخورده   [illegible] نرسی پر در سراپرده

دو روز و دو شب راه بریده به آلاچوقی چند رسیدند از ایشان گذشته در پس پشته‌ئی پنهان شدند. چون صبح بدمید از ایشان یک کس سوار شده به مهمّی رفت. چون نزدیک ایشان[۴] رسید او را گرفته به حضرت آوردند. شیخ داود او را انعام بسیار فرمود به نوازش مخصوص گردانید. آنگاه از آن کس احوال تقتمش خان پرسید؟ گفت: یک ماه باشد که ما را از او خبر نیست از ایل بیرون آمده آنجا[۵] ساکن شده‌ایم. امّا چند روز شد که ده سوار مکمّل به خبرگیری آمده در این نزدیک پشته‌ئی است آنجا به سر می‌برند.

حضرت صاحب قرانی عید خواجه را با سی نفر تعیین فرمود تا آن آلاچوقها را کوچ کنند و خماری یساول را امر فرمود تا با بیست نوکر برود و آن ده مرد را گرفته و بیاورند. چون خماری بدیشان رسید به جنگ پیش آمدند بعضی کشته شدند و بعضی را گرفته پیش بندگی حضرت آوردند از ایشان تحقیق اخبار نموده کوچ کردند و در بیست و چهارم جمادی‌الآخر به آب یایق (۲) رسیدند. قچرچی گفت: این آب را سه گذرست

۱ـ ت: شد.   ۲ـ ت: شود.   ۳ـ ت: بیت.   ۴ـ ت: ندارد.   ۵ـ ل: از اینجا.

(۱) میلامیل: همه و جمیع (دهخدا).

(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «بیق» ص ۲۲۴.

یکی را ایغربالی می‌خوانند و دویم بورکچیک(۱) و سیم را چیچاکچیک.(۲) حضرت امیر[۱] صاحب قرانی فرمود که از[۲] این سه گذر گذشتن صواب نیست و اعتماد برآن نه چه دشمن برابر است یمکن که در کمین باشند و به وقت فرصت کمین بگشایند.[۳] مصلحت آن است که بر این لب[۴] آب کوچ کرده بالا رویم و توکّل بر حضرت حق کرده بر آب زنیم و چون باد[۵] بگذریم:

بیت

تو در دریا فکن خود را بگو ازبهر تسبیحی   که خود روح‌القدس گویدکه «بسم‌الله مجریٰها»[۶]

امرا انقیاد نموده همان ساعت کوچ کردند و بالا رفته از آب یاییق بگذشتند و مدّت شش روز دیگر برفتند و به آب سمر[۷] رسیدند. قراول لشکر منصور پیش رفته بودند و آواز دشمنان که با هم سخن می‌گفتند[۸] شنوده آن حال به حضرت اعلام کردند. دراین وقت امیرزاده جهان محمّد سلطان بهادر یکی را از دشمنان گرفته به حضرت رسانید[۹] چون احوال از او پرسیدند[۱۰] و منازل و مراحل معلوم کردند، گذر آب پدید کرده شب آنجا نزول کرده و صباح که غرّهٔ ماه رجب بود از آب بگذشتند و آن زبانگیر که گرفته بودند تقریر کرد که تا غایت از وصول شما در این الوس هیچ خبر نبود.

امّا دو نفر نوکر ایدکو از شما گریخته آمده‌اند و از کیفیّت وصول شما [۱۶۲ـ ب] تقتمش خان را خبر کرده و این زمان او نیز از ایل آق آورده و کوک‌اورده و لشکرهای بسیار آورده در قرق‌کول[۱۱] مترصّد لشکرهای لنیقه[۱۲](۳) و قرم و آزاق و بلغار نشسته است و با وجود آنکه هنوز آن لشکرها نرسیده سیاهی ایشان به دو مقدار شما باشد و دیگر در خاطر داشت که کوچ کرده کنارهای لب آب را بر شما بگیرد. چون شنود که لشکر شما از بیراهه می‌گذرد متعرّض نشد این زمان قرار داده است که البتّه متابله کرده مصاف دهد.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: در. ۳ـ مول: «و به وقت فرصت کمین بگشایند» ندارد. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ ت: «چون باد» ندارد. ۶ـ مول: این بیت ندارد. ۷ـ ت: سمور. ۸ـ مول: گفته بودند.
۹ـ ت: رسانیدند. ۱۰ـ ت: «چون احوال ازاو پرسیدند» ندارد. ۱۱ـ ت: کوک. ۱۲ـ ت: لیقه.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «بورکچید»، ص ۱۲۰.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «چیچاکچید»، همان.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «لیبقه»، ص ۹۵.

حضرت صاحب قرانی چون حقیقت حال معلوم کرد دو روز هم در آن منزل توقّف فرمود[۱] تا مجموع لشکرها جمع گشته تورها و گاوچپر[۲] ترتیب کردند. لشکرهای منصور را نسق کرده جیبا و اسلحهٔ ایشان احتیاط نموده انعام و احسان فراوان در حقّ ایشان مبذول فرمود. کورانات را طناب زده و دایرهٔ یورت فرود آمدن تعیین نمودند و مقرّر شد که مِنْبعد در هر منزل که نزول کنند خندق بکنند.

چون قولها مستحکم شد هر روز کوچ می‌کردند و یاساق چنان[۳] بود که قطعاً هیچ آفریده از قشون خود جدا نشود و همچنان تا وقت فرود آمدن به ترتیب یاسال کرده[۴] ساکن و آرمیده می‌رفتند تا از قراولان پیش خبر رسید که سواد سه قشون مرد از دور پیدا شد.[۵] آن روز بارخانهٔ جیبا را سر صنادیق گشاده به تومانات پخش فرمود و اوکلکای بسیار از هر چه در خزانه بود به قدر هر کس و مرتبهٔ هر کس بداد و وعده‌های خوب و دلداری بی‌شمار نمود. چون به منزل دیگر نزول فرمود باز قراولان سواد قشونات دیده اعلام کردند. آن زمان[۶] حضرت صاحب قرانی خود به قراول گاه رفت و قراولان که پیشتر[۷] فرستاده بود[۸] یکی از یاغیان[۹] گرفته آوردند. چون از او تفحّص نمودند[۱۰] تقریر کرد[۱۱] که یاغی شما را کشیده می‌خواهد که پیشتر برد. شنوده‌اند که در لشکرگاه[۱۲] شما علوفه[۱۳] تنگ شده است به جهت آن مصلحت این نوع تدبیر کرده‌اند.

حضرت صاحب قرانی از غایت قهر آن شخص[۱۴] را سیاست فرمود و سونجک بهادر و ارغونشاه بهادر را بفرستاد که از لشکر دشمن خبر آرند. برفتند و تفحّص بسیار کردند هیچ خبر نیافتند متعجّب گشته باز[۱۵] گشتند. حضرت صاحب قرانی دانست که آن بیچاره مقتول راست می‌گفته است. بعد از آن مقرّر فرمود که شب هیچ کس روشنائی نکند و بعد از نماز شام هیچ آفریده از کوران بیرون نیاید و مبشّر را تعیین فرمود که به احتیاط تمام[۱۶] پیش رفته البتّه به هر نوع که باشد خبری تحقیق کرده بیاورد.[۱۷] او بر موجب فرمان با نوکران اعتمادی خود پیش رفت. قضا راگذارش بر پشته‌ئی افتاد از آنجا خبر تحقیق یافتند که[۱۸] آواز غلبه به گوش او رسید، به احتیاط تمام نوکران را بر جای گذاشته خود نزدیک‌تر رفت و تفحّصی نمود دید که به کمّیّت و کیفیّت بیش از ایشان

۱ـ ت: نمود. ۲ـ ت: «و گاوچپر» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: «یاسال کرده» ندارد.
۵ـ ت: شدند. ۶ـ م‌ول: «آن زمان» ندارد. ۷ـ م‌ول: پیش. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: لشکر یاغی.
۱۰ـ م‌ول: کردند. ۱۱ـ م‌ول: نمود. ۱۲ـ ت: لشکر. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ م‌ول: مرد.
۱۵ـ ت: «گشته باز» ندارد. ۱۶ـ م‌ول: ندارد. ۱۷ـ ت: بیاورند. ۱۸ـ م‌ول: «ازآنجا تحقیق یافتند که» ندارد.

نیستند[۱] بازگشت و با نوکران خود ملحق گشته علی‌الملا از چار طرف ایشان درآمد و ایشان را به تیغ و تبر[۲] پیچید[۳] به یک دفعه چهل مرد از ایشان دستگیر کرده[۴] به حضرت آوردند.[۵] حضرت صاحب قرانی مبشّر را با آن بهادران که با او بودند سیورغال و نواخت بسیار فرمود و کیفیّت احوال تقتمش خان از آن جماعت[۶] پرسید. ایشان تقریر کردند که محلّ بلجار لشکرها موضع قرق کول بود ما بدان سبب آمده بودیم که ملحق شویم هر چند تفحّص نمودیم اثر اردوی او را نیافتیم، در این منزل جهت علف‌خوار ساعتی[۷] نزول کردیم؛ قضای بد ما را به دست قراولان شما سپرد. ایشان در این سخن بودند که پسر مماق را گرفته زخم خورده[۸] به حضرت آوردند زانو زده عرضه داشت که از طرف سرای می‌آیم. پیش پادشاه می‌رفتم او را در قرارگاه نیافتم و دیگر حال نمی‌دانم. امیرصاحب قران پسر امیر حمید را طلب کرد و مردان کاری از لشکر گزین کرده به وی داد و مولی و صاین‌تیمور را با جمعی مردان مرد به قراولی او تعیین فرمود و قرار داد که چون سیاهی لشکر بینند[۹] اگر بسیار باشند از دور خود را بدیشان نمایند[۱۰] و نوعی [۱۶۴ـ آ] سازند[۱۱] که فریفته پیش آیند و قاصدی به سوی ما روانه کنند،[۱۲] ایشان متوجّه شده در راه از گل ولای و آبهای بسیار گذشتند پانزده سوار از لشکر یاغی دیدند. صاین تیمور پیش رفته با ایشان سخن کرد و بازگردید و مولی[۱۳] را بازگردانیده خبر فرستاد.

امیرصاحب قران امیر ایکوتیمور را با جمعی مردان دلاور مقرّر کرد که بروند و از لشکر دشمن کماینبغی خبر درست بیاورند. برحسب فرمان روان شدند و از آب و گل و لای بسیار گذشتند و دشمنان را دیده[۱۴] پیش ایشان[۱۵] رفته[۱۶] و ایشان[۱۷] بر بالای تلّی ایستاده بودند و نظاره می‌کردند. جمعی از مبارزان نامدار[۱۸] و مردان کارزار روانه کردند. دشمنان چون از ایشان خبر یافتند بی‌توقّف از آن پشته فرود آمدند ایشان جای دشمن را گرفته بر آن تلّ برآمدند. چون نظر کردند سی‌قشون مرد جیباپوش دیدند در مغاکی ایستاده وصف آراسته در کمین فرصت نشسته آن خبر به حضرت امیر صاحب قران[۱۹] فرستادند.[۲۰]

۱ـ ت: ایشان واقف شد. ۲ـ تیز. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: گرفته. ۵ـ ت: آورد. ۶ـ ت: ایشان.
۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ م‌ول: زخم‌دار. ۹ـ ت: ببیند. ۱۰ـ ت: نمایید. ۱۱ـ ت: سازید.
۱۲ـ ت: از «فریفته پیش آیند...» تااینجا درحاشیه. ۱۳ـ م: قولی. ۱۴ـ ت: دیدند. ۱۵ـ ت: ندارد.
۱۶ـ ت: رفتند. ۱۷ـ م: ندارد. ۱۸ـ ت: ندارد. ۱۹ـ ت: «امیرصاحب قران» ندارد. ۲۰ـ ت: آوردند.

امیر ایکوتیمور کیفیّت باز گفت و[1] گفت: قضیّهٔ ما مشکل افتاد به آهستگی باز می‌باید گشت و از آبها گذر می‌باید کرد. به آهستگی مردم خود را روانه گردانید[2] و خود با هفت هشت سوار هم آنجا بایستاد. دشمنان چون ایشان را بدیدند حمله کردند. امیرایکوتیمور در مقام غیرت و مردی ثبات قدم نموده بر ایشان حمله کرد و به زخم تیر جان‌گداز چند قشون را باز داشت و از کمال مردانگی چندان توقّف نمود که مردم او از آن آبها گذشتند. در این اثنا از کمین قضا تیری بدو رسید واثر آن در او ظاهر شد و تیری دیگر به اسبش رسید و اسبش بیفتاد. نوکر او اسبی[3] دیگر در[4] کشیده تیری دیگر برآن اسب نیز زدند و دشمنان گرد او در آمدند و او در آن حال از کمال مردی و غایت حمیّت تن به عجز در نداد و چندان جنگ کرد که شهید شد و دشمنان او را نشناخته بودند والّا شایستی که در هلاک او تعجیل نکردی، امّا:

بیت

چون اجل دامن کسی گیرد دست او بر نمی‌توان پیچید

عاقبت آن بهادر را بگرفتند و[5] آن نهال برومند از بیخ برکنده و آن بنیان[6] کشور مروّت و مردی را از پای درآوردند، نه مال دستگیر آمد نه رجال پایمردی کرد نه[7] اقبال و جاه، اجل را مانع نشد[8] و نه لشکر و سپاه قضا را[9] دافع گشت. در این حال امیر صاحب قرانی و امیر سیف‌الدّین برسیدند و از آن قضیه محزون و متفکّر و حیران و متحیّر شدند از سر ضرورت فی‌الحال لشکر را از آب بگذرانیده[10] و یاغی را به زخم تیر و شمشیر بازگردانیدند[11] و در آن روز جلال بهادر پسر امیر حمید مردانگی و جلادت بهادرانه نمود با مقدار سی مرد[12] که با او بودند از سه قشون که بر او حمله کردند جای خود را نگاه داشت و روی نگردانید و چون آن قشونات بازگشتند بر ایشان زد و سه کس دستگیر کرده به حضرت آورد و طغای مرکن و شاه ملک جدّ و جهد نموده تیر[13] بسیار انداختند[14] جلال بهادر گورکا(۱) و طبل بر گردن اسب بسته[15] جنگهای سخت کرد و

۱ـ م: «کیفیّت باز گفت و» ندارد. ۲ـ م و ل: بازگردانید. ۳ـ م: اسب. ۴ـ ل: پیش.
۵ـ م و ل: «آن بهادر را بگرفتند و» ندارد. ۶ـ ت: نشان. ۷ـ ت: کردند. ۸ـ م و ل: شد.
۹ـ ت: «قضا را» ندارد. ۱۰ـ ت: بگذرانیدند. ۱۱ـ م: بازگردانید. ۱۲ـ ت: کس.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: انداخته. ۱۵ـ ت: «گورکا و طبل بر گردن اسب بسته» ندارد.

(۱) گورکا / گهورگه / گورگه: نقاره (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۲).

دشمن را گریزانید. امیر صاحب قران او را ترتیب[1] فرمود و ولایتی معتبر به سیورغال ارزانی داشت و کار محمّد ارلات در آن مصاف به آخر رسید و هر که آن روز هنری نموده بود یا در راه مردی قدمی نهاده امیر صاحب قران تربیت و نوازش فرموده و نشان[2] ترخانی داد و شاه ملک را مرتبه عالی گردانید مهر خاصّ و پروانه که امیرایکوتیمور داشت بدو تسلیم نمود و مجموع اقارب و[3] فرزندان امیرایکوتیمور را تربیت و عنایت فرموده به مزید عنایت[4] مخصوص گردانید و از آنجا کوچ کرده فرود آمدند و در فکر آن بودند که از لشکر ایلغار بیرون کنند که از قراول قاصد رسید و خبرداد که قراول هر دو جانب با هم ملاقات کردند. همان روز به عزّ و اقبال متوجّه دشمن شدند و لشکر را میمنه و میسره راست کرده و بر این منوال پیش می‌رفتند و هر روز قراول دشمن خود را می‌نمود و باز می‌گردید. همچنین پنج روز تنتمش سیاهی نموده لشکر حضرت صاحب قرانی را به خود می‌کشید و در این ایّام بارندگی و برف و سرما بود. روز ششم هوا گشاده شد. امیر صاحب قران لشکرها را آراسته هفت قول مقرّر گردانید :

اوّل، قول حضرت پادشاه محمودخان[5] و یاشلامیشی[6] آن به امیر سلیمان شاه [۱۶۴ـ ب] داد[7].

دویّم، جهت خاصّهٔ حضرت خود و دارایی آن به امیرزاده جهان محمّد سلطان حوالت کرد و چند قشون دیگر به خاصّه خود موسوم کرده در جنب امیرزاده محمّد سلطان تعیین فرمود و قول دست راست به امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و امیر محمّد سلطان شاه را به ضبط آن بازداشت.

یک قول دیگر هم در دست راست امیر حاجی سیف‌الدّین و قول دست چپ امیرزادهٔ جهان عمر شیخ بهادر و در قیتول و قلب لشکر او امیر بردی بیک و خدایداد حسینی و امرای دست راست و دست چپ از تومان و هزاره و صده هر یک را مقامی مناسب تعیین فرمود. ناگاه قراول پیدا شد و در عقب لشکرها کوه تاکوه رسیدند چنانچه ازکثرت و ازدحام ایشان چشم عقل خیره شد و ازگرد سم اسبان روی هوا تیره گشت.[8]

۱ـ م: تربیت. ۲ـ م‌ول: «و نشان» ندارد. ۳ـ ت: «اقارب و» ندارد. ۴ـ م: رعایت.
۵ـ م‌ول: «محمود خان» ندارد. ۶ـ ل‌و‌ت: یاسلامیسی. ۷ـ ت: رجوع فرمود. ۸ـ م‌ول: شد.

بیت

سراسر همه دشت صحرا و کوه   زسمّ ستوران[۱] لشکر ستوه[۲]

از تدبیرات حضرت صاحب قرانی در آن جنگ یکی آن بود که چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند میمنه و میسره راست کرد فرمان فرمود با رجّاله لشکر و استربان و شتربان و کوتلچیان[۳] در هر وثاقی که بودند مجموع خیمه‌های خود را بر پای کردند و در هر وثاق یک آتش و دو آتش برکردند و چند روز قبل از آن بارندگی بود همه خیمه‌هاتر و خرگاهها نم داشت و آن روز آفتابی خوش همی یافت و روز هنوز به چاشت نرسیده که لشکرها یاسامیشی کرده در مقابل یکدیگر صف برکشیدند[۴] از آن خیمه زدن و آتش کردن تمکّن و ثبات قلب و دلیری و بی‌التفاتی به دشمن رعب و هراس در دل اعدا زیادت گردانید که این جماعت بدان التفاتی ندارند. در این وقت پروای خیمه زدن و آش پختن دارند.[۵] فی‌الجمله، در این روز که پانزدهم رجب‌المرجّب[۶] سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمایه بود به موضع قندوزچه حربی عظیم واقع شد چنانچه نفیر گیر و دار به فلک هفتمین رسید. بهادران طرفین و مبارزان جانبین در طرد و چالش و ناورد و نالش[۷] آمدند از آوای طبل و صدای نعل و نعرهٔ گورکای زوبین و نالهٔ کرنای زرّین زمان و زمین چون رعد و برق در جوش و خروش آمد آسیای طعن و ضرب گردان شد از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و تیغهای فولاد چون صاعقه بارقه بدرخشید از دمدمهٔ[۸] دمامه و جمجمهٔ جیاد و غلغلهٔ اجناد و عطعطهٔ(۱) کفاح و قعقعهٔ(۲) سلاح ولوله درگروه و زلزله در مفاصل[۹] کوه افتاد و از صهیل اسبان و غریو دلیران و نعرهٔ شیرمردان رعشه بر اعضای کوه و رعده و قشعریره[۱۰](۳) برگروه انبوه پیدا شد. صد هزار آواز مختلف و نعرهٔ مترادف و نفیر حیوانات از فراز فرش به مدار عرش می‌رسید و زفیر و عویل به آسمان می‌رسید[۱۱] و می‌گذشت[۱۲] لشکرها با هم درآمیختند و به طِعان و

۱ـ ت: سواران. ۲ـ ل: این بیت ندارد. ۳ـ کرنچیان. ۴ـ ت: برکشیده.
۵ـ ت: «آتش پختن دارند» ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: تابش. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: «و قشعریره» ندارد. ۱۱ـ ت: می‌پیوست.
۱۲ـ ت: «و می‌گذشت» ندارد.

(۱) عطعطه: پیاپی آواز کردن در حرب (غیاث).
(۲) قعقعه: آواز (منتهی‌الارب).
(۳) قشعریرة: لرزه (دهخدا).

ضِراب با هم بر آویختند سپر با سروران سخت رویی پیش آورد و تیغها باگرد نان زبان[۱] سرزنش دراز کرد. رمح را از بیم لرزه بر اعضا افتاد هرکه به تداعی گرز و کوپال سرکوفته نمی‌شد به حجّت تیغ قاطع به فیصل می‌رسید و در چنین حال حضرت امیر صاحب قران پناه به حضرت احدیّت و التجا به روح مبارک رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ فرموده، جماعتی از اشراف عظام و سادات کرام مثل سیّد برکه و خواجه ضیاءالدّین یوسف بن‌معین و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ احمد جام دست به دعا برداشته نصرت و فتح امیر صاحب قران می‌خواستند. تا حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ در روز استفتاح، فتحی چنین روزی کرد و پیش از همه امیر حاجی سیف‌الدّین شمشیر کشیده بر دشمنان تاخت و آنها را که مقابل او بودند منهزم گردانید و از قیتول دست راست دشمن گذر کرد که عقب دشمن را بگیرد و لب آب سیاه را[۲] محافظت نماید. بعد از او امیر جهانشاه بهادر با لشکری آراسته حمله کرد و برابر خود را بگریزانید و امیرزاده امیرانشاه بهادر حمله کرد و قول جوانقار[۳] یاغی را بشکست.

بعد از او امیر عثمان عبّاس با غنیم(۱) خود در محاربه بود که از اسب خطا شد با وجود آن[۴] پیاده حرب می‌کرد تا نوکرش اسبی دیگر برسانید و سوار شد [۱۶۵ـ آ] و حمله کرد و یاغی را بشکست.

بعد از آن امیرزاده محمّد سلطان روی به قول یاغی نهاد و به یک حمله ایشان را از جای برداشت و تقتمش به نفس خود مقابل مخدوم‌زاده عالمیان[۵] عمر شیخ بهادر با بهادران خود حمله آورد و امیرزاده عمر شیخ همچو کوه پابرجا[۶] حمله کرد تقتمش از آنجا روی به تومان سلدوز آورد و ایشان را به زخم[۷] تیغ و نیزه[۸] خراب گردانید.

حضرت صاحب قرانی چون دید که یاغی عنان اسب بگردانید[۹] و به میان لشکر او در آمد بفرمود که به یکبارگی تمامت لشکر سوران انداختند و قول بزرگ نیز از جای بجنبید و روی به یاغی آورد. در این حال چکّه تواچی تاخته رسید[۱۰] و خبر آورد که تقتمش خان[۱۱] از قفای لشکر گردیده صف کشیده است. در این اثنا از پیش امیر زاده عمر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ل: بوانغار. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: امیرزاده.
۶ـ ت: «همچو کوه پابرجا» ندارد. ۷ـ م و ل: «به زخم» ندارد. ۸ـ م: تبر.
۹ـ م و ل: «یاغی عنان اسب بگردانید» ندارد. ۱۰ـ ل: برسید. ۱۱ـ ت: ندارد.

(۱) غنیم: دشمن (لغتنامه).

شیخ بهادر نیز کس رسید و تقریر کرد که تقتمش تومان سلدوز را «قَاعاً صَفْصَفاً»(*)(۱) گردانیده و از قفای تومان ما درآمده است و ما در مقابلهٔ او به جنگ ایستاده‌ایم. حضرت صاحب قرانی چون این خبر شنید[1] با تومانهای قول بزرگ فی‌الحال به قصد او متوجّه شد به مجرد دیدن سواد قول بزرگ که متوجّه او گشته بود فرار بر قرار اختیار کرد و هزیمت غنیمت شمرد. لشکرش بعضی هدف شمشیر و تیر و بعضی گرفتار و دستگیر گشتند.

امیرصاحب قران در کوکبهٔ ظفر و مبارکی و طالع سعد نزول فرمود و لشکرها گزین کرده به تکامیشی[2] در عقب بفرستاد بر موجب فرمان روان شدند الجا و غنیمت بی‌حدّ و حساب به دست لشکریان افتاد. بعد از این فتح کویچه اغلان و تیمور قتلغ و ایدکو بهادر که دشمنان قدیم تقتمش خان بودند پناه به امیرصاحب قران آوردند. مقدم ایشان به اعزاز تلقی کرده به انواع تربیت و عنایت درباره ایشان مبذول فرمود و ایشان را به گوهر و زر و کلاه و کمر مخصوص گردانید. بعد از نواخت بسیار زانو زده عرضه داشتند و[3] التماس نمودند که اگر اشارت عالی نافذ[4] شود به جانب خانه‌های[5] خود رویم و یراق کوچ کرده به حضرت آییم.

امیرصاحب قران ملتمس ایشان مبذول فرموده فرمان شد تا دربارهٔ ایشان احکام و یرلیغها نبشتند و فرمود که هیچ آفریده متعرّض خانه‌ها و ایل ایشان نشوند و ایشان قرار کردند که به زودی با اتباع و اشیاع متوجّه اردوی حضرت صاحب قرانی گردند[6] و به مزید عواطف مستظهر باشند بر این قرار و عهد برفتند. امّا چندانکه به خانه‌های خود رسیدند بی‌وفایی را شعار[7] ساخته و ناحفاظی را پیشه گرفته[8] بر سخن خود نایستادند. بعد از آن خبر رسید که جمعی تیمور اغلان را به پادشاهی برداشته‌اند و کویچه اغلان شرف صحبت امیر صاحب قران بسیار یافته بود و در سفر و حضر به انعام و احسان او مخصوص شده و در نرد و شطرنج و خلوت و صحبت روزگار گذرانیده حکم ترخانی ایل والوس خود بستد و نسق ایشان کرده بازگشت. بعضی را با خود آورد و بعضی را به

۱ـ ت: بشنید. ۲ـ ت: «به تکامیشی» ندارد. ۳ـ ت: «عرضه داشتند و» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ایل. ۶ـ م: شوند. ۷ـ ت: شعار خود. ۸ـ ت: «و ناحفاظی را پیشه گرفته» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۰۶، سوره ۲۰.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۲.

اسباب و اوضاع خود بر جای گذاشت و بعد از چند روز که در اردو بود خبر تیمور قتلغ و جلوس او به سلطنت شنود دو دل شد. فامّا همچنان ملازم اردو می آمد[۱] تا به رودخانهٔ بایق رسیدند به وقت آنکه لشکریان هر یک به گذشتن آن مشغول بودند فرصت یافته با کوچ و اغروق خود فرار کرد. حضرت صاحب قرانی[۲] بر تخلّف آن بی‌وفایان[۳] ایشان التفاتی نفرمود و به سلامت در پناه عزّ و ظفر با غنایم بسیار کوچ بر کوچ مراجعت فرموده به حدود ماوراءالنهر در آمد و در تاریخ شکستن[۴] لشکر تقماق کاتب و مولّف این کتاب همایون را بیتی افتاده بود:

شعر

خدایگان سلاطین شهنشه آفاق شکست لشکرتقماق رابه «زخم چماق»(۱)

ذکر معاودت حضرت صاحب قرانی از دشت قفچاق به ماوراءالنّهر

حضرت صاحب قرانی چون از یورش تقماق به مبارکی در تختگاه دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول فرمود به دیدار شاهزادگان و خواتین شادمانیها نمودند و طویهای بزرگ فرمود و مجموع دولتخواهان قدیم[۵] و خدمتکاران را بنواخت و از تنسوقات و تبرّکات دشت قبچاق و الوس تقماق بلک از مجموع آفاق فرا خور هر کس از هر جنس سوغاتهای بسیار انعام فرموده[۶] و سیورغالات [۱۶۵-ب] بیش از حدّ ارزانی داشت و چند روزی به دیوان مظالم نشسته به غور داد مظلومان رسید و بیدادگران ظالم را گوشمال بلیغ داد و با سادات و علما و مشایخ مجالس علمی و محافل عرفی چنانچه عادت معتاد مبارکش بود داشته هر یک را به صلات و تشریفات به حسب مراتبهم مشرّف گردانیده به ترویج علم و تعظیم علما و تعمیر بقاع خیر رغبت نموده به جهت قشلامیشی متوجّه آهنگران شد و در موضع جیناس یورت مبارک اختیار کرده[۷] نزول فرمود[۸]. زمستان در آن محلّ گذرانید[۹].

۱ـ ت: می‌بود. ۲ـ م‌ول: صاحب قران کامکار. ۳ـ ت: بی‌وفایی. ۴ـ م: ندارد. ۵ـ م: قدیمه.
۶ـ ت: «بسیار انعام فرموده» ندارد. ۷ـ م‌ول: فرموده. ۸ـ م‌ول: کرد. ۹ـ ت: گذرانیدند.

(۱) زخم چماق = ۷۹۱.

چون صولت سرمای زمهریر به صفای هوای دلپذیر بهار مبدّل گشت از یورت قشلاق کوچ فرموده شکارکنان متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شدند. در یورت دلپذیر کان‌گل سراپردهٔ دولت زده به عادت نزول فرود. مجموع شاهزادگان و امرا هر یک[1] به جای[2] خود فرود آمدند طوی‌خانه‌های بزرگ زده به ترتیب زفاف مخدوم زادگان مشغول گشت. سه فرزند را که از نقاوهٔ دودمان دولت بودند جهت هر یک اردوی علی جِدّه بزدند و یک دختر امیر غیاث‌الدّین ترخان را جهت امیرزاده پیرمحمّد و یک دختر دیگر را جهت امیرزاده رستم فرود آورده یک دختر امیرحاجی سیف‌الدّین را به جهت امیرزاده ابابکر بن امیرزاده امیرانشاه بهادر[3] دادند[4] و در آن ایّام به تهنیت آن بشارت اشارت فرمود تا طویهای بزرگ ترتیب کردند و خلایق از خاصّ و عامّ به عیش و عشرت اشتغال نمود. چنانچه در آن ایّام[5] محکمهٔ یارغو و یاساق در توقّف بود و هر کس به موجب دلخواه خود عیش و کامرانی نموده به تنعّم و تلذّذ اشتغال نمودند[6] به حیثیّتی که تایبان صدساله با طفلان[7] ده ساله برابری کرده خرقهٔ تقویٰ و سجّادهٔ دعویٰ را به شراب ناب غسل داده مرهون مطرب و قوّال کردند. چون مدّت آن عیش و طرب منقضی شد و موسم آن طوی و تنعّم به اتمام رسید روی به ضبط مملکت و نسق ولایت آورده عازم ممالک فارس و عراق و آذربایجان گشته[8] با امرا و ارکان دولت مشورت فرموده به مازندران فرمود.

۱ـ ت: کس. ۲ـ م‌ول: و دال. ۳ـ ت: از «بن امیرزاده امیرانشاه بهادر» ندارد. ۴ـ م: آوردند.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: مشغول شدند. ۷ـ ت: باطلان. ۸ـ م‌ول: گشتند.

ذکر حکایات و حوادث و وقایع سنهٔ اربع و تسعین و سبعمایه(۱)

و در این سال با لشکرها از ماوراءالنهر روان شد و مدّت پنج سال در این یورش بود و این یورش را لشکر پنج ساله نام کردند[۱] و سال به سال واقعات واقعه را ثبت گرداند، ان‌شاءالله وحده[۲].

چون به مبارکی و طالع سعد از قضیهٔ محاربهٔ تقتمش خان مظفّر و منصور مراجعت فرمود رأی رزین آن اقتضا کرد که بر ممالک ایران که تسخیر فرموده بود بار دیگر گذری فرماید و بیضهٔ مملکت را از مخالفان پاک گرداند، بنابراین معنی[۳] در رجب سنهٔ اربع و تسعین و سبعمایه اختیار سفر فرموده رایات همایون در حرکت آمد و در غرّهٔ شعبان به بخارا حرکت فرمود و[۴] نزول نمود[۵] و در این ولا مزاج مبارک را انحرافی طاری شد با وجود التفات بدان نکرده کوچ فرمود و به جوی زر رسیده فرود آمدند. خواتین و فرزندان و اغروق را طلب فرمود از جمله مهد بلند پایه بلقیس همای سایه سرای ملک خانم و بانوی عظمی درّةالتاج افسر شهریاری و غرّهٔ دیباچهٔ بختیاری فرزند بندگی حضرت سلطانبخت آغا با سایر فرزندان و خواتین در پایهٔ سریر اعلی حاضر شدند و امیرزاده جهان محمّد سلطان منقلای لشکر شده پیش رفته بود. فرمان شد که او نیز لشکر را در مقام خود گذاشته جریده بازگردد. چون زحمت روی در ازدیاد داشت اطبّاء بزرگ از ترک و تازیک جمع گشته به وظیفهٔ معالجت کماینبغی قیام نمودند و دقایق و شرایط دفع مرض و تقویت طبیعت به تقدیم رسانیدند.

۱ـ ت: گویند. ۲ـ ت: آنچه به وقوع پیوسته ذکر کرده شود، ان شاءالله تعالی. ۳ـ ل: عزیمت.
۴ـ ت: «حرکت فرمود و» ندارد. ۵ـ ت: فرمود.

---

(۱) سال ۷۹۴ هـ. ق.

امرا و نوییان و خواتین و فرزندان چون دانستند که هر شفا که نه از دارالشّفاء «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرءانِ مَا هُوَ شِفَآءٌ*»(۱) معتبر نباشد و نه هر دارو که طبیب «اَللّٰهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ**»(۲) نسخهٔ مفردات آن تعیین کند نافع نیاید، اقتدا به حدیث رسول ـ صلّی‌الله و علیه و آله سلّم ـ کرده که فرموده است: «دَاوُوا مَرْضاكُم[1] بِالصَّدَقَةِ» یعنی دوا کنید بیماران خود را به صدقه دادن دست به تصدّق [۱٦٦ ـ آ] و خیرات برگشودند و فقرا و صلحا و عجزه و مساکین را به انعام و احسان مخصوص گردانیده[2] و به مزارات شریفه صدقه‌ها فرستادند و اسبان نامدار و بارگیان خاصّه را قربان کرده بر فقرا قسمت کردند. حضرت پروردگار ـ عزّ شأنه ـ دعای مستمندان مستجاب فرموده در پانزدهم شعبان مزاج مبارک روی به صحّت نهاد عالم و عالمیان را امن کلّی روی نمود و باز به شکرانهٔ این نعمت خیرات بسیار[3] فرمودند و شکرانه‌ها[4] گزارد و چون حال مزاج مبارک به استقامت رسید به ترتیب لشکر مشغول گشتند. امیرزاده محمّد سلطان بهادر را منقلای گردانیده در ششم[5] ماه رمضان به طالع سعد و اختری فرخنده سوار شدند. امیرحاجی سیف‌الدّین را به جانب سمرقند روان کرد و پانزدهم ماه مذکور[6] از آب امویه گذشته خواتین و آغایان را در رکاب حضرت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالمیان امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ اجازت مراجعت به دارالسّلطنهٔ سمرقند فرموده در غرّهٔ شوّال از موضع چول گذشته نزول فرمود و روز چهارشنبه نماز عید گزارده کوچ کردند و به موضع یلغوزاغاج[7](۳) فرود آمد و در بیستم شوّال از ولایت[8] یارز گذشته به لب آب کورد[9](۴) رسیدند و در این منزل سیّد برکه که پیشتر به رسالت به جانب[10] مازندران رفته بود مراجعت کرده پسر امیر سیّد کمال‌الدّین را با خود آورد و چون به بساط بوس رسید احوال پدر به عزّ رسانید و تقریر کرد که در مقام مطاوعت و فرمان‌برداری است و سر بر آستان انقیاد نهاده مال قبول می‌کند.

۱ـ م: مرضیکم. ۲ـ م: گردانیدند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: شکرها. ۵ـ عاشر.
۶ـ ت: مبارک رمضان. ۷ـ ت: یلغراتاج. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ ت: کورگان. ۱۰ـ م‌ول: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۱۷. (**) قسمتی از آیه ۱۹، سوره ۴۲.

(۱) ←
(۲) ←
(۳) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «یلغوزیغاج»، ص ۲۲٦.
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جرجان»، ص ۱۲٦.

امیرصاحب قران او را به نوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص گردانید و چون به استرآباد رسیدند، پیرپادشاه که فرزند لقمان است و نبیرهٔ پادشاه مغفور طغاتیمور خان[۱] وظایف خدمات پسندیده از طوی و پیشکشهای گزیده به تقدیم رسانید. در این وقت چون سیّد کمال‌الدّین از وصول رایات همایون واقف گشت، ارکان دولت و اعیان حضرت خود را جمع کرده در دفع آن واقعه فکر بسیار و اندیشه بی‌شمار[۲] کردند. آخرالامر بر آن[۳] قرار دادند که در ولایت آمل قلعهٔ ماهانه سر را اختیار کنند که در جهان قلعه‌ئی بدان محکمی نشان نداده‌اند. سیّد رضی‌الدّین برادر سیّد کمال‌الدّین صاحب اختیار آن قلعه بود اگر چه پیشتر میان برادران سیّد کمال‌الدّین و سیّد رضی‌الدّین به جهت مملکت نزاع و مخاصمت بود امّا چون دیدند که لشکر بیگانه به ولایت درآمد با یکدیگر اتّفاق کرده پناه بدان قلعه بردند و چند فرسنگ را از حوالی آن قلعه لایی بود تا سینهٔ اسب بلکه زیادت‌تر[۴] و در خیال ایشان آنکه:

شعر

بود ممکن زنسر طایر چرخ — به عصفوران انجم رقّه دادن
کلاه نیم ترک ماه نو را — توان بر تارک گردون نهادن
ولیکن ممتنع باشد بَرِ عقل — حصار قلعهٔ آمل گشادن

و حضرت صاحب قرانی از استرآباد به جانب مازندران حرکت فرموده کوچ کرد[۵] و آن راه همه جنگل و خارستان[۶] است.[۷] فرمان شد تا لشکرهای پیاده از پیش روان شدند و خارها دور کرده[۸] و راهها بگشایند[۹] برحسب فرمان سه راه عرض هر راهی یک تیر پرتاب بگشودند. راه میانه را به جهت قول ترتیب فرموده دو راه دیگر به جهت جوانغار و برانغار و بدین طریقه روان شدند. سیّد کمال‌الدّین قلعهٔ ساری باز گذاشته گریخته به جانب سیّد رضی‌الدّین رفت. چون به ولایت آمل رسیدند سیّد غیاث‌الدّین را امر شد تا برود و پدر را نصیحت کند و در آمل تغار بر لشکر قسمت کند. لشکریان بدان حدود در آمدند و دیه‌های معمور پرغلّه و اجناس و چهارپایان فربه بودند مرفّه[۱۰] و آسوده شدند. چون روی به ماهانه سر نهادند حکم شد که هر جنگل و بیشه که پیش

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «و اندیشهٔ بی‌شمار» ندارد. ۳ـ ت: بدان. ۴ـ م و ل: نیز او.
۵ـ م: فرمود. ۶ـ ت: «و خارستان» ندارد. ۷ـ ت: بسیار داشت. ۸ـ ت: بریده.
۹ـ ت: بگشادند. ۱۰ـ ت: «بودند مرفه» ندارد.

می‌آید[1] درختها را از بیخ برمی‌کنند و خار و خاشاک و چوب بر آن لایها می‌اندازند تا راه چنان می‌شود که سوار بتواند گذشت. بعضی مواضع بندها[2] و پلاسها بر روی چوبها می‌انداختند تا اسبان خالی به زحمت از آنجا می‌گذشتند، فی‌الجمله به[3] هر کیفیّت که توانستند آن را قطع می‌کردند. بعضی محلّ چنان بود که هر چند سعی می‌نمودند[4] روزی تا به شب[5] قرب نیم فرسخ راه بیش چنان نمی‌شد که بتوان [۱۶۶ـب] گذشت و از برای موضع فرود آمدن نیز همچنین بسیار سعی می‌بایست کرد چراکه مجموع لای بود و جنگل. بعد از چند روز که بدین نوع راهها بگشودند به[6] حوالی قلعه رسیدند و لشکرها صف کشیده روان شدند در بیست و پنجم ذی‌القعده قراول طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر در آن روز داد مردی و مردانگی داد. روز سیم سیّد کمال‌الدّین و مولانا عمادالدّین به حضرت آمدند و امان طلبیدند. حضرت صاحب قرانی فرمود که ملتمس شما مبذول می‌دارم امّا به حکم آنکه مهتران این ولایت یاغیگری کردند شرط آن است[7] که هر یک از بزرگان و مهتران این ولایت فرزندان خود را با مال چند ساله پیش ما فرستند و چون فرزندان ایشان در کوچها با ما باشند پدران ایشان را امان دهیم و بعد از آن چون ایمن شوند اعتماد کرده بی‌حجاب آیند و روند. چون خصمان این شرط بشنودند در حال نقّاره زده اظهار مخالفت کردند.

امیر صاحب قران پیرپادشاه را و ارغونشاه بردالیغی و نادرشاه و شیخ علی[8] قراکولی را از راه دریا به سوی حصار ایشان فرستاد رفتند و ایشان را در حصار بپیچیدند و مجموع کشتیهای ایشان به دست آوردند و پر غلّه کرده بدین[9] طرف گذرانیدند و فی‌الحال ترتیب قشونها کرده مردان جلد با توقها و علمها و نقّاره‌ها و نفیر و گورکا در کشتیها روان شدند و روی دریا از برق جیبا و شمشیر چون آفتاب می‌درخشید و نفیر خلق و غریو کوس و صدای گیر و دار پردهٔ گوشها می‌درید. حضرت صاحب قرانی به کنار دریا رفته لشکر را امر فرمود تا اطراف و جوانب حصار را برّاً و بحراً فرو گرفتند و آن روز جنگی[10] واقع شد که زبان از شرح و بیان آن قاصر است و عاقبت‌الامر در آن روز حصار بیرون[11] را مسخّر گردانیدند و خصمان به حصار اندرون گریخته.

۱ـ ت: می‌آمد. ۲ـ ت: نمد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ل: می‌کردند.
۵ـ ت: «روزی تا به شب» ندارد. ۶ـ ت: چون به. ۷ـ ت: از «به حکم...» تا اینجا ندارد.
۸ـ ت: «بردالیغی ونادرشاه و شیخ علی» درحاشیه. ۹ـ م: براین. ۱۰ـ ت: جنگ. ۱۱ـ ت: ندارد.

روز شنبه غرّهٔ ذی‌الحجّه حضرت صاحب قرانی به نفس خود سوار شده روی به سوی حصار نهاد و زهرهٔ خصمان از هول حملهٔ مردان آب شد و دل دشمنان از بیم جان در خَفَقان و[۱] اضطراب آمد بر این کیفیّت هر روز جنگهای سخت همی[۲] کردند تا مضطرّ شدند.

در روز هشتم ذی‌الحجّه اهالی حصار گروه گروه روی به حضرت نهادند، اوّل سیّد کمال‌الدّین و سیّد رضی‌الدّین و فرزندان ایشان بیرون آمدند و در اوّل ملاقات به واسطهٔ اعتقادهای بد که بدیشان نسبت می‌کردند ایشان را تهدید کرده سخنهای درشت فرمود و آخر ایشان را به حسن اکرام و بذل انعام ممنون منتهای بی‌کران[۳] گردانیده[۴] نصیحت فرمود تا معتقدات بدرا[۵] اترک کرده مِنْ‌بعد بر طریقه اهل[۶] سنّت و جماعت زندگانی کنند و راه شریعت را مسلوک داشته اهل علم را احترام نمایند و فرزندان را بر[۷] تعلّم علوم شرعی ترغیب کنند. مجموع نصیحت پذیرفته[۸] اظهار توبت و انابت کردند و به بیان مقال به زبان حال می‌گفتند:

شعر[۹]

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی وزان آیین بی‌دینان[۱۰] پشیمانی پشیمانی

چون از آن طریقه عدول کرده[۱۱] و به راه شریعت در آمدند به نواخت و خلع و صلات مخصوص گردانید و چون در میان ایشان عوامّ بد اعتقاد[۱۲] بسیار بودند حکم شد تا اکثر اسفاهیان ایشان را با عامّهٔ مفسدان بر شمشیر گذراندند[۱۳] و سیّد کمال‌الدّین را[۱۴] با اهل و عیال در کشتی نشانده به جانب خوارزم فرستاد و از غنایمی که از آن قلعه به دیوان حضرت صاحب قرانی رسید از آن جمله هفتصد شتروار نقره بود سوای طلا و آلات زر و نقره و کتان و سقرلاط[۱۵] غیره و اتباع و اشیاع سادات را از آنجا کوچ فرموده[۱۶] به طرف سمرقند روان گردانیده و در تاریخ فتح قلعه ماهانه این مؤلّف را که در آن واقعه حاضر بود این رباعی افتاده است:

رباعی[۱۷]

ای آنکه توراست مکرمت خوی و خصال وز قلعهٔ ماهانه سرت هست سؤال[۱۸]

۱ـ ل: «خفقان و» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: بی‌پایان. ۴ـ ت: گردانید. ۵ـ ت: پدران.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: به. ۸ـ ت: پذیرفتند. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: بد دینان.
۱۱ـ ت: کردند. ۱۲ـ ل: بدعقل. ۱۳ـ م: گذرانیدند. ۱۴ـ ت در حاشیه: سیّد کمال‌الدین را از سمرقند.
۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: کرده. ۱۷ـ م‌ول: شعر. ۱۸ـ ت: نوال.

هشت از «مه ذی‌الحجّه»[(۱)] ببر تا یابی   تاریخ مه و سال گرفتن به کمال

ذکر احوال آذربایجان در این سال مذکور

در این سال مقدّم که التون حاکم تبریز شده بود محمود خلخالی و شیخ حاجی بغدادی بعد از آنکه از سلطانیّه [۱۶۷ـآ] مراجعت نمودند که اغجکی با ایشان حرب کرد و در سلطانیّه کاری نتوانستند کرد متوجّه تبریز شدند والتون در تبریز بود با ایشان جنگ کرد و بهادری جانه نام از نوکران محمود خلخالی جنگهای مردانه کرده التون را منهزم گردانیدند. التون شهر باز گذاشته متوجّه قلعهٔ النجق شد، از طرف النجق جمعی به مدد او می‌آمدند با ایشان باز مراجعت نمود و کرّت ثانی جنگهای سخت کرد امّا فایده نداد. در این کرّت نیز منهزم گشته به جانب النجق رفت و تبریز بر محمود خلخالی قرار گرفت و مدّت شش‌ماه در ربع رشیدی قرار گرفت[۱] و هرچه ممکن بود از بیراهی و ظلم می‌کرد. چون فصل بهار شد و سنهٔ اربع و[۲] تسعین درآمد به طرف خلخال رفت و ملک عزّالدّین را در تبریز بگذاشت و امیر قرایوسف ترکمان از حدود خوی متوجّه تبریز شد و روزی چند در تبریز بود و وجهی چند از اهالی تبریز به تعدّی و ظلم بستد و دو کس را از نوکران خود یکی ستلمش و یکی خلیل نام در شهر به حکومت بگذاشت.

خلیل چون از فعل بد خود و مردم شهر ایمن نبود مدرسهٔ قاضی شیخ علی را از بهر نشست خود قلعه ساخت و فصیل و بارو و تیر انداز و سنگ انداز راست کرد و از دو طرف شارع دو دروازه محکم ساخت چنانکه حصاری شد و خلیل و ستلمش در قلعه می‌بودند و از جور و ظلم بر اهل شهر هیچ دقیقه مهمل نمی‌گذاشتند. ناگاه محمود سیاه‌کوهی با لشکری به تبریز آمد. خلیل و ستلمش ترکمان در قلعه‌ئی که ساخته بودند محصور شدند. چون لشکر محمود سیاه‌کوهی از راه دور رسیدند[۳] و ضعیف گشته[۴] ترکمان را معلوم شد از قلعه بیرون آمدند و با ایشان جنگ کردند. ایشان را مجال اقامت نماند بگریختند و در آن گریختن محمود سیاه‌کوهی بر دست ذوالنّون[۵] محمّد جمشید

۱ـ م‌ول: نزول داشت. ۲ـ ت: «سنهٔ اربع و» ندارد. ۳ـ م: رسیده بودند.
۴ـ ت: گشته بود. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) طبق حروف ابجد از «مه ذی‌الحجّه» هشت عدد کم شود ۷۹۴ به دست می‌آید.

گرفتار شد. ستلمش و خلیل بار دیگر به قلعهٔ خود رفته ظلم و تعدّی بر تبریزیان زیادت کردند و بی‌راهی در تبریز از ایشان به مرتبه‌ئی رسید که مردم را به زور می‌گرفتند و برهنه می‌کردند و دستار و جامه می‌بردند و اگر کسی را عزیزی فوت شدی خواستی که به گورستان رود.[۱] جمعی از ترکمانان را چیزی دادندی و به[۲] بدرقه با خود ببردندی تا مردمی را که بدان تعزیت حاضر آمده بودندی باز به شهر رسانند تا ایشان را برهنه نکنند[۳] و اهالی تبریز اکثری جلا شدند و ترک اهل و عیال و ضیاع و عقار می‌گرفتند و به طرفی بیرون می‌رفت و مأمنی می‌جست تا قرا یوسف خلیل را طلب کرد و ستلمش در شهر پنهان بماند. التون از قلعهٔ النجق چون خبر شنید که در شهر کسی نیست که با او مقاومت تواند کرد متوجّه تبریز شد. چون برسید[۴] ستلمش بگریخت والتون در شهر متمکّن شد و او نیز آنچه توانست از خرابی می‌کرد. محمود خلخالی بار دیگر با لشکری بیامد و در شنب غازان نزول کرد. جمعی که از قبل التون در شهر بودند به قلعه‌ئی که داشتند متحصّن شدند و مردم محمود خلخالی هر روز به نوبت می‌آمدند و با آن قلعه جنگ می‌کردند دوازده روز بدین قاعده جنگ کردند و مردم قلعه صورت احوال پیش التون نوشتند به النجق و التون از آنجا لشکری مرتّب کرده با شیخ حاجی متوجّه تبریز شد و در شب به حوالی تبریز به قریهٔ مهرانرود نزول کرد و خبر به گماشتگان خود فرستاد ایشان شادیها کردند.

روز دیگر بامداد[۵] محمود خلخالی و حاجی از شنب غازان بیرون می‌آمدند التون برسید در صحرای چرنداب[۶] بالای تپهٔ پیلتن[۷] به هم رسیدند[۸] و جنگی[۹] عظیم کردند. التون منهزم گشت و به طرف قلعهٔ النجق بازگشت.

جمعی که در قلعه بودند چون امّید از التون منقطع کردند قلعه را بسپردند و باز محمود خلخالی در تبریز متمکّن شد. خبر به قرا یوسف رسید با جماعت ترکمانان از قراباغ متوجّه تبریز شد و او نیز[۱۰] در شنب غازان نزول کرد. محمود خلخالی و حاجی که از شهر بیرون رفتند[۱۱] راه خلخال پیش گرفتند روزی چند ترکمانان در شهر بودند و ظلم و تعدّی بسیار کردند. بعد از چند روز که ایشان در تبریز بودند امیر بسطام جاگیر و

۱ـ ت: برد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: که کسی ایشان را به شهر برهنه نکند. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: جریدان. ۷ـ ت در حاشیه: بالای تپه پیلتن. ۸ـ م و ل: باز خوردند.
۹ـ ت: جنگ. ۱۰ـ م و ل: «متوجّه تبریز شد و او نیز» ندارد، م و ل: رسیده. ۱۱ـ م و ل: رفته.

برادرش منصور و جالق متوجّه تبریز شدند. ترکمانان شهر باز گذاشتند[1] و ایشان صاحب اختیار شدند. هر روز تخصیصی و تخریجی می‌کردند و مردم [۱۶۷-ب] را معذّب می‌داشتند مبالغی وجه بستندند چنانچه اهالی تبریز به تنگ آمدند.

در این اثنا در قلعهٔ رویین به ناحیت رامرود مراغه یادگار شاه خروج کرد و محمّد دواتی را گرفته به قلعه محبوس گردانید و مراغه و آن حدود در تصرّف آورد. بعد از چند روز متوجّه تبریز شد. امیر بسطام و جالق در شهر بودند او را مجال ندادند. یادگار شاه به طرف مراغه مراجعت نمود و او نیز در آن نواحی هر چه ممکن بود از جور و ظلم و بیداد دقیقه‌ئی مهمل نگذاشت.[2] بعد از مدّتی که امیر بسطام جاگیر و جالق در شهر بودند قرایوسف ترکمان[3] معاودت کرد و قریب یکماه در شهر بودند. چون روانه شد باز ستلمش را در شهر بگذاشت یادگار شاه و جماعتی که در مراغه بودند چون معلوم کردند که شهر خالی شده[4] متوجّه تبریز گشته به شهر درآمدند. ستلمش پناه به قلعه برد و قلعه را محکم کرد و به جنگ مشغول شد، روزی چند با هم مکاوحت نمودند. در این اثنا خبر رسید که عساکر منصور امیر صاحب قران فتح مازندران فرموده متوجّه عراق گشته است. چون خبر به تحقیق پیوست هر یک به طرفی گریختند. ترکمانان به جانب الاطاق و ولایت خود رفتند و یادگار شاه به جانب مراغه رفت و شیخ محمّد داروغه من جمله امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر -نوّرالله مرقده[5]- با عساکر منصوره به تبریز رسید و مردم را استمالت داد و رعایای تبریز را از دست ظلم و ظالمان خلاص یافتند.

۱- م ول: «ترکمانان شهر باز گذاشتند» ندارد. ۲- ت: نگذاشتند. ۳- م ول: ندارد.
۴- ت: خالیست. ۵- ت: «نورالله مرقده» ندارد.

ذکر حوادث و وقایع شهور سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایه(۱)

حضرت صاحب‌قران چون از فتح آمل و ساری بازپرداخت در محرّم سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایه به موضع شاسمان آمد و قشلاق فرمود و در آن محلّ سرای عالی بنیاد نهاد و به اندک فرصتی به اتمام رسانید و ایلچی به دارالسّلطنه سمرقند روان گردانیده[1] به طلب مخدوم زادهٔ جهان و جهانیان شاهرخ بهادر خان ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه و خلافته[2] ـ و آقایان و خواتین فرستاد و ایشان را به حضرت خودخواند جمله را گل طرب[3] بر شاخسار امّید شکفته گشته در مقام فرح و شادی روزها گذرانیدند و نذور و صدقات به مستحقّان رسانید از دارالسّلطنهٔ سمرقند در دوشنبه بیست پنجم ذی‌الحجّهٔ سنهٔ[4] ۷۹۴[5] متوجّه حضرت صاحب قرانی شدند.

روز دیگر سرما و بادی عظیم برخاست چنانکه اکثر لشکر از صحراها به خانه‌ها موضع شادمان گریختند و چون روز شد به موضع دمشق نزول فرمودند. دو روز آنجا توقّف فرمودند[6] و بعد از آن روز سیّم به موضع قرشی رسیدند. آنجا قاصدی دیگر از حضرت صاحب قرانی برسید و در توجّه استعجال نمود. در این ایّام حضرت امیر و امیرزادهٔ بزرگ که قرّةالعین و چشم و چراغ دودمان است درد چشم پدید آمده بود و با وجود آن به موجب فرمان پدربزرگوار تعجیل کرده کوچ فرمود. بعد از آنکه از آب آمویه عبور فرمودند و به دیه هندوان رسیدند احمال و اثقال را گذاشته جریده متوجّه شدند. چون در ولایت یازر به موضع جلاوون رسیدند امیر صاحب قران از فرط اشتیاق و غایت اهتمام به استقبال ایشان آمده در آن منزل ملاقات فریقین[7] سعدین دست داده به هم رسیدند و از شاخسار امانی گل مراد چیدند[8] و به دیدار یکدیگر شادمانی نموده و

۱ـ ت: گردانیده بود. ۲ـ ت: از «خان خلدالله...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: طیب. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: ثلث و تسعین و سبعمایه. ۶ـ م و ل: نمودند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ت: چید.

(۱) سال ۷۹۵ هـ. ق.

از آنجاکوچ فرموده به ولایت مازندران در آمدند و چند روز دیگر در یورت قشلاق گذرانید. بعد از آن که طلیعهٔ بهار پیدا شد در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر از موضع شاسمان کوچ فرموده[۱] از هر ده نفر لشکری سه نفر اختیار کرده بیرون آورد و سرای ملک خانم و تومان آغاکه تتق‌نشینان شبستان رفعت و بانویان سراپردهٔ عصمت بودند با اغرق بگذاشت و امیر یادگار و امیرجهانشاه و امیر شمس‌الدّین و امیر حاجی محمود شاه و امیر اوچ قرابهادر را جهت ضبط ایشان مقرّر گردانید و جلبان(۱) ملک آغا را و دُرّ سلطان آغا و نگار آغا را با خودمصحوب گردانید و امیر و امیرزادهٔ اعظم اعدل جوانبخت شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه و سلطانه ـ را از جانب ییلاق ولی قراول تعیین فرمود [۱٦٨ـ آ] و رایات همایون به جانب دامغان و سمنان وری توجّه نمود و در آن ولایات مجموع[۲] عساکر منصوره را تغار و علوفه قسمت کردند و امیرزاده محمّد سلطان بهادر و امیرزاده پیرمحمّد به اتّفاق به ولایت قزوین رسیدند و شاهسوار راگرفته بند کردند[۳] و به بندگی حضرت فرستادند و از آنجا رایات همایون به جانب سلطانیّه روان شد. اغجکی هم در آن ایّام وفات یافته بود و بعد از آن ارتوقشاه[۴] به ضبط سلطانیّه قیام نموده چون خبر رایات همایون شنید بگریخت. حضرت صاحب قرانی سلطانیّه را بگرفت[۵] و آنجا باز لشکر را تغار و علوفه داد و از آنجا به عزیمت بغداد روانه شد به راه کردستان چمچمال[٦] و مولی را پیش امیرزاده محمّد سلطان و امیرزاده پیرمحمّد فرستاد که به اتّفاق یکدیگر از راه چمچمال به طرف در بند کردستان روانه شوند و هر که یاغی شود ولایتش را بغارتند و هر که ایل شود عزیز داشته با خود ببرند و ولایت ایشان را آسیبی نرسانند. ایشان بر موجب فرمان روان شدند به ولایت و حصار سنغور رسیدند و غلّات آن را خورانیده[۷] و سونجک بهادر و مبشّر بهادر و تیمور خواجه بهادر را با لشکری عظیم به ایلغار مقرّر فرموده به اطراف دیگر از کردستان مقرّر[۸] گردانید[۹] و خود به نفس مبارک سوار شده به دربند رسید. یکی از لشکریان آن ولایت گریخته پیش امیرزاده محمّد سلطان آمد و گفت راههای این[۱۰] ولایت به از من کسی نمی‌داند اگر

۱ـ ت: «کوچ فرموده» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ مول: «بند کردند» ندارد.
۴ـ ت: ارتق شاه. ۵ـ ت: برسید. ٦ـ ت: ندارد. ۷ـ مول: خورانیدند.
۸ـ ت: روانه. ۹ـ ت: گردانیدند. ۱۰ـ ت: آن.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «چولیان»، ص ۱۲۹.

فرمان شود قچرچی شوم. امیرزاده محمّد سلطان او را بنواخت و خلعت داد و شیخ علی بهادر را منقلای ساخته آن قچرچی را با او روانه کرد. ابراهیم شاه که از امرای بزرگ کردستان بود در مقام ایلی به مطاوعت و انقیاد درآمد و پسر او سلطانشاه به خدمت امیرزادهٔ اعظم آمد و تقوز و پیشکش به عرض رسانید. امیرزاده محمّد سلطان قاصدی به امیر شیخ علی بهادر فرستاد و او را طلب داشت. شیخ علی بهادر بر عزیمت مراجعت یک جهت شده به ترتیب اسباب مشغول شد. در این ولا آن[1] قچرچی که ذکر رفت فرصت نگاه داشته او را به کارد زد و هلاک گردانید، و هم در ساعت قچرچیک[2] حرامزاده[3] را به عقوبتی هر چه تمامتر بکشتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر به طرف دست سمت راست[4] روانه گشته بود و از موضع کوشک چوپان گذشته متوجّه بلاد خصمان شده و از موضع نواگذشته به قلعهٔ حصار کور[5] که از مضافات قم است رسید و فی‌الحال مسخّر گردانید. محمّد قمی را که کوتوال قلعه بود بگرفت و آثار نکبت دشمنان ظاهر گشت و از آنجا شب در میان کرده روز دیگر به موضع چرا و پروان رسید. مظفّر پروانی استقبال نموده بر[6] پیش آمدن مبادرت کرد از آنجا کوچ کرده به موضع کرهرود رسیدند. اسفندیار در مقام عجز و اضطرار بیرون آمد.

حضرت صاحب قرانی در غرّهٔ ربیع‌الآخر سنهٔ خمس و تسعین به وروجرد رسید و امیر زاده عمر شیخ بهادر آن سه سردار مذکور محمّد قمی و مظفّر پروانی و اسفندیار کرهرودی را با خود برده[7] پیش بندگی حضرت رسانید. بعد از آن اجازت خواسته به موضع خود بازگشت و حضرت صاحب قرانی سیف‌الدّین قلتاش را مهتر آن موضع گردانید و لشکری بدو تسلیم داشت و شیخ میکائیل را به ضبط نهاوند تعیین فرمود.

امیر صاحب قران از آنجا به موضع خرّم‌آباد رسید. ملک عزّالدّین توقّف را روی ندید راه گریز پیش گرفت. امیر صاحب قران یک شب آنجا نزول کرد روز دیگر[8] به جهت محافظت قلعه لشکری تعیین فرمود و در همین روز امیرزاده عمر شیخ بهادر[9] بار دیگر پیش بندگی حضرت رسید و در ساعت سوار شده در طلب ملک عزّالدّین روانه شد. امیر صاحب قران نیز از هر طرف به سوی وی[10] کس فرستاد و خود از خرّم‌آباد

۱ـ ت: آن ولایت. ۲ـ ت: قچرچی. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: چپ. ۵ـ ت: گیو.
۶ـ ت: به. ۷ـ ت: «با خود برده» ندارد. ۸ـ ت: «روز دیگر» ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «به سوی وی» ندارد.

گذشته به اغروق رسید. امیر زاده عمر شیخ در طلب ملک عزّالدّین سعی نموده به حصار منکرا رسید و چندانکه جست از وی اثری نیافت و مجموع آن نواحی کوه و صحرا را مسخّر گردانیده در موضع آب سال به حضرت امیرصاحب قران جهان ستان آمد[۱].

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب شوشتر

در آن وقت که حضرت صاحب قرانی از سلطانیّه[۲] روان می‌شد عزیمت بغداد فرمود در این ایّام که به ولایت کردستان درآمد آن [۱۶۸ـ ب] عزیمت ترک فرموده به طرف شوشتر روانه[۳] شد و حکم شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر[۴] از دست راست لشکر کشیده به راه حویزه متوجّه شود. در آن نواحی چون از توجّه او خبردار گشتند[۵] هیچ آفریده[۶] را از مخالفان محلّ توقّف نماند و اسلام که از قبل شاه منصور بن شاه شرف‌الدّین مظفّر بن امیر مبارزالدّین محمّد حاکم[۷] حویزه بود قلعه و شهر باز گذاشته بگریخت و امیرزادهٔ اعظم عمر شیخ بهادر سر راه او گرفته او را مأخوذ خود گردانید و رایات نصرت شعار امیر صاحب قران به دزفول رسید و از آنجا به جانب[۸] شوشتر توجّه نموده بر تلّی بلند رسید. زمانی فرود آمد و اسبان را دمی داده سوار شد و شب در میان کرده به ولایت شوشتر رسید[۹] و با لشکر آراسته بر لب آب نزول فرمود. لشکریان حوالی شوشتر را غارتیده غنایم بسیار آوردند و در روز چهارشنبه بر آب گذشته بر ظاهر شهر بر لب[۱۰] خرماستان فرود آمدند. امیرزاده محمّد سلطان و امیرزاده پیرمحمّد از دربند ابراهیم‌شاه گذشته در راه ولایتها را مسخّر گردانیدند و مخالفان را مالیده در شوشتر به بساط بوس رسیدند.

امیرزاده عمرشیخ که به طلب ملک عزّالدّین رفته بود چون او را نیافت به طرف[۱۱] حویزه توجّه نمود و آن مواضع را مسخّر گردانید. در این حال[۱۲] امیر سونجک پیش او رسید و فرمان رسانید که بندگی حضرت اعلی متوجّه شیراز شده و فرموده است که امیرزاده با اغروق پیوسته در شیراز به بساط بوس برسد. امیرزادهٔ اعظم[۱۳] عمرشیخ بهادر

۱ـ ت: پیوست. ۲ـ م: از شوشتر به سلطانیّه. ۳ـ ت: روان. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: خبر یافتند. ۶ـ ت: کس. ۷ـ ت: «بن شاه شرف‌الدّین مظفّر بن امیر مبارزالدّین محمّد حاکم» ندارد. ۸ـ م و ل: ندارد. ۹ـ ل: از «زمانی فرود آمد...» تا اینجا ندارد.
۱۰ـ ت: «بر لب» ندارد. ۱۱ـ م و ل: ندارد. ۱۲ـ ت: وقت. ۱۳ـ ت: ندارد.

به جهت ضبط لشکر پنج شش روزی توقّف کرد و عزم فرمود متوجّه حضرت اعلی شد. در این اثنا باز امیرصاحب قران قاصدی فرستاد و امر فرمود که اغروق راگذاشته لشکرها بردارد و بزودی متوجّه صوب شیراز شود[۱] و حکومت شوشتر به خواجه مسعود سبزواری[۲] مقرّر گردانیده با لشکرها[۳] متوجّه صوب شیراز شده امیرزاده نیز به موجب حکم متوجّه گشت.[۴]

ذکر توجّه امیرصاحب قران به جانب شیراز

در منزل اوّل که از شوشتر متوجّه شیراز گشته به آب شور رسید و روز دیگر در رامز نزول فرمود و روز یکشنبه به موضع رود منقوت گذشته فرود آمد. روز دوشنبه در موضع چاوشان[۵] نزول کرده و روز سه‌شنبه به آب لرستان که به ارغوان موسوم است رسید و از آب گذشته فرود آمد. روز چهارشنبه به آب شیرین رسید و به موضع بیدک[۶] نزول کردند. روز آدینه قول لشکر[۷] به موضع جویان[۸] فرود آمدند.[۹] روز شنبه بود که به مال‌امیر شول رسیده گذشتند و روز یکشنبه بر آب جولاهان[۱۰] نزول کردند و شب آتش قلعهٔ سفید دیدند. روز دوشنبه عاشر جمادی‌الاوّل به قلعهٔ سفید رسیده و این قلعه‌ئی است در غایت استحکام و فسحت طول و عرض آن مقدار چهار[۱۱] فرسخ باشد[۱۲] بر کوهی بلند واقع شده و در نفس قلعه و حوالی آن آبهای روان فراوان[۱۳] و برجهای او از رفعت سر بر آسمان

بیت[۱۴]

از جبالش به شدّت آمده ننگ / و از سپهرش به رفعت آمده عار

و یک راه دارد آن نیز تنگ و پیچ در پیچ به حیثیّتی که اگر سه کس به یک راه از آن بازایستند هزارهزار را منع توانند کرد و آنگاه مواضع برجهای آن را به سنگ و گچ استوار کرده[۱۵] و در اندرون آن سرایها و خانه‌های خوب ترتیب داده و مدّت پنج سال بود تا شاه منصور آن را به دست آورده بود و سعادت نام معتمدی در آنجا باز داشته

۱ـ ت: متوجّه گردد. ۲ـ ت: شیرازی. ۳ـ م و ل: «با لشکرها» ندارد.
۴ـ م و ل: «امیرزاده نیز به موجب حکم متوجّه گشت. ۵ـ ت: خاورشان. ۶ـ م: بیدکی، ت: خان بیدک.
۷ـ ت: «قول لشکر» ندارد. ۸ـ ت: جولاهان. ۹ـ م و ت: آمد. ۱۰ـ ت: بود که بر آب زهرا.
۱۱ـ ت: چهار پنج. ۱۲ـ ت: است. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ م: ندارد. ۱۵ـ ت: کرده‌اند.

چون لشکر منصور بدانجا رسیدند در پایان قلعه خیمه و بارگاه[1] زدند و سراپرده و سایبان برافراشتند[2] و فرمان شد که بی‌توقّف به حصار روند در حال چون مور و ملخ در جوش آمدند و صدهزار آدمی روی به قلعه نهادند. امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان از[3] دست راست و در عقب او امیرزاده پیرمحمّد و از جوانقار امیر و امیرزاده جهان و جهانیان شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه و سلطانه ـ روانه شدند و به جای و مورچل[(1)] خود رسیده فرود آمدند و سایر امرای تومان و هزاره و صده هر یک از جای خود [۱۶۹ـآ] در حرکت آمدند و به آواز نقّاره و گورگا و نفیر دل کوه را بشکافتند. اهل قلعه از غایت خوف و هراس سراسیمه شده، دست و پای می‌زدند و سنگ می‌انداختند[4] و بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاک گشتند.[5] امیرزاده محمّد سلطان به قوّت بازوی مردی و کمال نیروی دلاوری[6] پیش از همه به حصار و قلعه برآمد و دشمنان را رانده جای ایشان بگرفت و علم و توق بالای قلعه برآورد.

لشکریان چون آن قوّت و مردانگی دیدند از اطراف دلیر گشته درآمدند و دشمنان را مقهور گردانیده قلعه را بگرفتند و هر سپاهی و لشکری که در قلعه بودند هلاک گردانیدند.

سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و میل کشیده در آن قلعه محبوس بود او را به بندگی حضرت آوردند به عنایت و نوازش مخصوص گردانیده دلخوشی بسیار داده و وعده فرمود که هر آینه کینهٔ تو از دشمنان تو بکشم و جزای فعل بدایشان بدیشان رسانم. آنگاه عامّهٔ اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت ورزیده[7] حکم فرمود تا مردان ایشان را بکشتند و عیال و اطفال را که اسیر گرفته بودند آزاد گردانیدند[8] و ملک محمّد اوبهی از ابنای ملوک کرت به کوتوالی قلعهٔ سفید بازداشت و از آن موضع کوچ فرموده به موضع نوبندگان رسیده نزول فرمود. روز دیگر از آنجا سوار گشته به درّه‌ای که اوان نام دارد رسید روز چهارشنبه از آنجا گذشته[9] در صحرا و هامون نزول فرمود. روز پنجشنبه آخر روز به موضع رباط نزول کرد و بامداد

۱ـ ت: «و بارگاه» ندارد. ۲ـ ت: برافراشته. ۳ـ ت: در. ۴ـ م: می‌انداخت.
۵ـ م‌ول: شدند. ۶ـ ت: «و کمال نیروی دلاوری» ندارد. ۷ـ م‌ول: «و مخالفت ورزیده» ندارد.
۸ـ ل: کردند. ۹ـ ت: «از آنجا گذشته» ندارد.

(۱) مورچل / مورچال / موریچال: پناه فوج (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۳).

جمعه به قلعهٔ گویم[۱] رسیدند و روز آدینه وقت ظهر امیرصاحب قران دو قول یکی به جهت خاصّهٔ شریفهٔ خود و یکی جهت امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان ترتیب فرمود و در قیتول لشکر امیرصاحب قران امیرزاده پیرمحمّد را بازداشت و تیمور خواجه ابن آق‌بوقا در رکاب او[۲] هراول(۱) معین شد و در جانب دست[۳] امیرزاده محمّد سلطان بهادر و در قنبول[۴](۲) او شیخ تیمور بهادر بود. امیرزادهٔ جهانیان[۵] شاهرخ بهادر را فرمان شد که در پیش رود[۶] و عثمان بهادر را امر فرمود تا به اسم قراولی روانه شود و شاه[۷] منصور با[۸] آن مقدار مردی که داشت مردی نموده[۹] عازم جنگ گشته در موضعی که به گود پاتله مشهور است ایستاده مترصّد فرصت می‌بود. چون قراولان حضرت صاحب قرانی قدری راه رفتند[۱۰] دشمنان از دور[۱۱] پدید آمدند اینها خود را در مغاکی پنهان گردانیدند[۱۲] چندانکه قراول دشمن از ایشان گذشته[۱۳] صاین‌تیمور و الوس و تموکی و[۱۴] مولی و قرامحمّد و بهرام بر قراول دشمن تاختند و ایشان را در میان گرفتند.[۱۵] آخرالامر بهرام - بهادر بر اسب بوزکولوک[۱۶] امیرصاحب قران بر نشسته بود تاخته به دشمن رسید و ران[۱۷] یکی دشمنان قلم کرده و آن شخص را گرفته به بندگی حضرت رسانید از وی احوالها پرسیده روانه شدند و مقدار فرسخی رفتند. لشکر دشمن پیدا شد مقدار چهار هزار سوار مکمّل مرتّب بدوی نشین ناموس‌دار مشهور معروف که[۱۸] هر یکی از اقلیمی گزیده جمع کرده بود با ساز و سلاح[۱۹] که صفت آن به تطویل انجامد در مقابله آمد و در آن حال مقدار سی‌هزار سوار در رکاب امیرصاحب قران بودند. شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرد صف لشکر منصور را از هم شکافته دو نیم کرد. سپاهی بدان انبوهی بر هم زد و نزدیک حضرت صاحب قرانی رسید. امّا کاری نتوانست کرد دیگر باره روی به بهادران و پهلوان سپاه خود آورد و گفت روز نام و ننگ و هنگام هیجا و جنگ است و یقین دانید که اگر در معرکه کشته نشویم هر آینه

۱ـ ل: کوهیم. ۲ـ ت: «رکاب او» ندارد. ۳ـ ت: جوانقاره. ۴ـ ت: دیگر جانب.
۵ـ ت: امیرزاده جهانیان امیرزاده. ۶ـ ت: قول حضرت صاحب قرانی باشد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: به. ۹ـ ت: «مردی نموده» ندارد. ۱۰ـ مول: یافتند. ۱۱ـ ت: «از دور» ندارد.
۱۲ـ ل: کردند، گرفتند. ۱۳ـ مول: گذشتند. ۱۴ـ ت: «تموکی و» ندارد. ۱۵ـ ت: گرفته.
۱۶ـ ت: ندارد. ۱۷ـ ت: از آن. ۱۸ـ ل: ندارد. ۱۹ـ مول: و سیلتی.

(۱) هراول: فوجی که از همه پیش باشد (لغتنامه).
(۲) قنبول: سر یک دسته قشون (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۸).

مرگ در کمین است و به هر حال می‌باید مرد. چون مآل هر دو حال مرگست پس در میدان مردی به ناموس مردن بهتر از ملوم و مذموم زبانها بودن و چون علک خاییدهٔ افواه خاصّ و عامّ گشتن و به زبانی فصیح به اعلی صوت این بیت برخواند که:

بیت

من امروز کاری کنم بی‌گمان — که بر نامداران سرآید زمان

و بهادران درگاه او نیز آواز برآوردند:

شعر[۱]

که تو شهریاری و ما بنده‌ایم — به فرمان و رایت سرافکنده‌ایم

مجموع به قضا رضا داده و دل[۲] بر مرگ نهاده میمنه و میسره راست کرده [۱٦۹-ب] روی به حضرت امیرصاحب قران نهاده حمله کرد و نزدیک رسید. امیرصاحب قران خواست که به نیزه[۳] جان‌گداز دمار از روزگار او برآرد و نیزه دار غلامی بود پولاد نام، از هیبت روز جنگ از آن موضع[۴] گریخته بود. شاه منصور در مقام جلادت شمشیر کشیده بر امیر صاحب قران حمله[۵] کرد تا به حدّی که[۶] شمشیر به کلاه حضرت صاحب‌قرانی[۷] رسانید.

امّا چون حضرت عزّت، امیر صاحب قران را در پناه حفظ[۸] خود مصون و محروس می‌داشت از آن ضرب[۹] مضرّتی نرسید و بندگی حضرت چون کوه پای بر جا از آن ضربت هیچ اندیشه نفرمود عبدل[۱۰] اختاچی بالای سر او سپر گرفته خماری یساول در آن حال جنگ مردانه کرد و محمود شاه نیز بر دشمن حمله برد و توکّل باورچی قمچی[(۱)] زده اسب را تیز کرد و براندو[۱۱] جنگ بسیار کرد و محمّد آزاد نیز مردانگیها نموده و به اتّفاق دشمنان را دور گردانیدند. در این حال شاه منصور چون دید که منصوبهٔ قول به فرزین بند و فیل بند[۱۲] محکم است و قشونات بسیار در عرصهٔ میدان شاه جهان[۱۳] ایستاده سر اسب از آنجا بگردانید و رخ به قول برانقار نهاد. بهادران تومانات[۱۴] امیر و

۱-ت: بیت. ۲-ت: دری. ۳-ت: که نیز جان گداز. ۴-م‌ول: مقام. ۵-ت: حواله.
۶-ت: که دو. ۷-ت: خود مبارک. ۸-ت: ندارد. ۹-م: صورت. ۱۰-ت: عیدک.
۱۱-ت: «تیز کرد و براند و» ندارد. ۱۲-ت: «و نعل بند» در حاشیه.
۱۳-ت: «بعرصهٔ شاه جهان» در حاشیه. ۱۴-ت: و نوکران.

(۱) قمچی: تازیانه (لغتنامه).

امیرزادهٔ جهان و جهانیان خلاصهٔ زمین و زمان[1] شاهرخ بهادر خـان[2] ـ خـلّدالله تـعالی ملکه و سلطانه[3] ـ پسر امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر خواجه راستی و جلال و غیرهم از ابر کمان[4] تیرباران کرده و به زخم تیغ و نیزه میدان معرکه را از خون پردلان لعل فـام گردانیدند[5] شاه منصور بعد از آن همه جدّوجهد و کوشش و کشش هم در آن گیراگیر و کشاکش از اسب در افتاد و به جای پای، سر بنهاد.

شاه منصور بیچاره چون از ضرب شاهرخی مات شد شطرنج حیات از رقعهٔ ملک بر چیده جان پاک را از بساط بسیط خاک به روشنان افلاک سپرد. سرش از تن جدا کرده امیر و امیرزادهٔ جهان و جهانیان[6] شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه و سلطانه[7] ـ به حـضرت امیرصاحب قران برد و مجموع مظفّریان منصوری مخذول و مقهور شدند و اکثر به یاسا رسیدند[8] و این حال در ربیع‌الآخر[9] سنه خمس و تسعین و سبعمایه بود. امیر علاءالدّین اناق در تاریخ این واقعه گفته است:

شعر[10]

شـــهریار عـــصر مـــنصور آنکـــه او ... در زمـــین مـــلک تـــخم داد کشت
ملک هشت از دار دنیا چون برفت ... لاجرم تاریخ اوشد «ملک هشت»(۱)

چون ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ حضرت امیرصاحب قران را مظفّر و منصور گردانید ظفر در رکاب و نصرت هم عنان به پای پشته‌ئی رسید و به سر تل با خرگاه[11] نزول فرمود نوییان و امرا و ارکان دولت به تهنیت فتحی چنان مبادرت نمودند و گفتند:

شعر[12]

شکر ایزد را که از یمن ظفر شـد کـامران ... برسپاه و خیل اعدا حضرت صاحب قران

چون از قضیّه جنگ و حرب فراغی حاصل آمد متوجّه صوب[13] دارالملک شیراز شده رسید و به دروازهٔ سلم فرود آمد و فرمان شد تا دیگـر دروازه‌هـا را بـه گـچ و آجـر برآوردند و از کلویان محلّات و خانه‌ها مجلکا ستاندند که اسب و استر و شـتر پـنهان

۱ـت: «و جهانیان خلاصهٔ زمین و زمان» ندارد. ۲ـت: ندارد. ۳ـل: خلافته.
۴ـت: «ابر کمان» درحاشیه. ۵ـت: کرده. ۶ـت: «و جهانیان» ندارد. ۷ـت: خلدالله تعالی ملکه.
۸ـت: بقیّه لشکرش اکثر خراب شدند. ۹ـت: ندارد. ۱۰ـت: بیت. ۱۱ـت: باجگاه.
۱۲ـم: ندارد، ت: بیت. ۱۳ـم‌ول: ندارد.

(۱) ملک هشت = ۷۹۵.

ندارند و اموال غایبان را ضبط نموده هر چند از خزاین و دفاین دشمنان و متخلّفات ایشان حاصل شد همه را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمّد سلطان را در کوکبهٔ عزّ و جلال به جانب اصفهان روانه گردانید.

امیرزاده عمر شیخ بهادر آراسته بر عقب بقیّه‌ئی که از یاغی گریخته بودند رفته جمله را به تمامی به دست آورده[1] لشکریان او مال و غنیمت بی‌حساب گرفتند و از موضع آق قورغان گذشته به ولایت کازرون رسیدند و بعد از چند روز فرمان عالی صادر شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر از کازرون متوجّه حضرت شود بر موجب[2] فرمان حاضر شد و حکم شد که به جهت ضبط امور مملکت و تمهید قواعد دین و دولت در فارس توقّف فرموده بسط و قبض و حلّ و عقد آن مملکت که واسطهٔ قلاده[3] عقد ممالک و غرّهٔ دیباچهٔ مجموع بلادست به رأی رزین و عقل دوربین او متعلّق باشد بر موجب فرموده به تقدیم رسانند و امیرصاحب قران را طوی کرده انواع خدمات به جای آورد و دقایق تکلّفات در آن باب مرعی داشت [۱۷۰ـ آ] و بعد از آن به ضبط امور مملکت قیام نمود و در دفع ظلم و ظالمان و رفع قواعد ناپسندیدهٔ ایشان آنچه وظیفهٔ سعی و اجتهاد بود مبذول داشت و چون اولاد و احفاد امیر مبارزالدّنیا والدّین[4] محمّد مظفّر در آن مملکت تسلّط یافته بودند و هر یک در شهری و موضعی سکّه و خطبه به نام خود کرده و اقارب چون عقارب با هم در[5] افتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر می‌کردند بدین واسطه کافّهٔ رعایا دائم دست خوش حوادث و جورکش نکبات گشته هرج و مرج به حال[6] رعایا راه یافته بود و امور مملکت از نسق و نظام افتاده و بعد از قتل شاه منصور مجموع حکّام عراق عجم و فارس که از نسل مظفّر یزدی بودند به تحت حکم در آمده بودند.

حضرت صاحب قرانی در نفی[7] و ابقاء ایشان با ملازمان دولت مفاوضت پیوست آنهاکه از تجربهٔ روزگار و قاعدهٔ دنیاداری با خبر بودند گفتند مدّتی مدید است تا ایشان در این دیار حاکم بوده‌اند اگر از این ورطه خلاص یابند و میان ایشان و رایات جهانگشای بعد مسافتی پیدا آید در حساب است که مردم از اطراف بر ایشان جمع شوند و استیناف احتشاد و استعداد کنند و باز تدارک آن مهمّ را به تجشّم رکاب گردون سای و تحمّل کلفت چندین هزار عنان احتیاج افتد. مرد عاقل به اختیار فرصت فایت نگرداند و

۱ـ ت: از «آراسته بر عقب...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ل: حسب. ۳ـ ل: ندارد.
۴ـ ت: «امیر مبارزالدنیا والدین» ندارد. ۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ل: مال. ۷ـ م‌ول: بغی.

مکنت امکان به خیال معاودت از دست ندهد در زمینی که خار و خسک[۱] که پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد و سینه‌ئی که به آزار خلیده بود از آن بوی وفاطمع نکند. تعذیب دشمن را محبسی بهتر از مطمورهٔ[۲] عدم کجا باشد. حکم نافذ شد تا مجموع را گرفته بند کردند و آنکه از ایشان دورتر بود به طلب فرستادند. و آن مملکت را سیورغال امیرزاده عمر شیخ گردانید و مجموع لشکرهای فارس[۳] را به خدمت او بازداشت.

روز جمعه پنجم جمادی‌الآخر از آنجا کوچ کرده به جانب اصفهان روانه گشتند و سه شنبه دوازدهم ماه رجب فرمان شد تاملوک دودمان مظفّری را از بزرگ و کوچک که در سپهر پادشاهی هر یک خورشید درخشان بودند و ماه رخشان[۴] به موضع ماهیار اصفهان به یاسا رسانیدند و خرد و کلان ایشان را بر شمشیر گذرانیدند[۵] آن[۶] شوکت و سرداری سپری شد و آن مملکت و شهریاری نماند تخت را به تختهٔ تابوت بدل کردند[۷] و از قصور به قبور قانع شدند سری که سربه گردون فرو نیاوردی کاسهٔ او طعمهٔ مار و مور شد و گردنی که بر گرد نان سرکشی نمودی مذلّت و ناکامی را گردن نهاد. چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد آن صحرای آرام جای و خوابگاه ایشان گشت. آری کدام دولت است که آن را زوال نیست و کدام پادشاهی که آن را انتقال نه؟ مردم امروز به حشمت و سرافرازی می‌نگرند و جهان را به چشم جوانی و بازی می‌بینند. امّا هم به زودی آن سرافرازی به پستی[۸] می‌کشد و آن هستی و حشمت و بزرگی و عظمت و جاه و دولت[۹] به مذلّت و نیستی می‌گراید.

اگر برگشاید فلک راز خویش / نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از نامداران بود / دلش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش / پر از گلرخان جیب پیراهنش

* * *

به عبرت نگه کن به آل مظفّر / شهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفصد و خمس و تسعین زهجرت / دهم شب زماه رجب چون غنودند
چو خرمابنان در زمانها برستند / چو ترّه به اندک زمانی درودند

۱ـ ت: خسی که. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: از «که در سپهر پادشاهی» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: گذرانید. ۶ـ ت: از.
۷ـ ت: گردانید. ۸ـ م‌ول: نیستی. ۹ـ ت: «و بزرگی و عظمت و جاه و دولت» ندارد.

ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس واقع شد

حضرت صاحب قرانی را چون از قضیهٔ فارس فراغتی[1] حاصل شد متوجّه اصفهان گشت و پیشتر امیرزاده محمّد سلطان را بدان طرف فرستاده بود با جمعی امرا و عساکر چون خبر توجّه بندگی حضرت بدان صوب بشنید استقبال نموده بساط بوس بندگی حضرت دریافت و تا پنج روز هر روز طویی تازه با پیشکشهای بی‌اندازه به تقدیم می‌رسانید.

امیرصاحب قران در بیست و ششم رجب از آنجا کوچ فرموده خبر رسیدن آقایان و خواتین برسید، مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهانیان [۱۷۰ـب] امیرزاده[2] شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه و خلافته[3]ـ و مجموع امیرزادگان که در اردو بودند به استقبال سرای ملک خانم روان شدند و شب در میان کرده حضرت صاحب قرانی به جربادقان رسید و از آنجا شب در میان کرده به ولایت انکوان(۱) آمد و آن قوم یاغی گشته و مخالفت ورزیده بودند. امر فرمود تا ایشان را بغارتیدند. شب در آن منزل نزول فرمود و روز دیگر از آنجا شکاری دو روزه اختیار کردند. در این وقت سرای ملک خانم و تومان آغا به بساط بوس رسیدند و جناب خان‌زاده ساختگی بسیار فرموده آداب حضرت صاحب قرانی را رعایت فرموده شرف بندگی دریافت. روز چهارشنبه از آن موضع کوچ کرده از پل و گذر قراسو گذشته[4] نزول فرمودند و دو شب توقّف نمودند. روز چهارم کوچ کردند و به ولایت همدان درآمد و در مرغزار همدان سرای پرده و بارگاه زدند و ماه شعبان آنجا نو شد.

امیرزاده امیرانشاه بهادر اغرقها راگذاشته جریده به حضرت آمد و امرای امیر جهانشاه و امیر شمس‌الدّین از سلطانیّه برسیدند و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر از جانب دیگر برسیدند[5] و امیرزاده محمّد سلطان مال ولایت اصفهان جمع کرده به حضرت رسانید و چون ممالک آذربایجان و توابع و مضافات آن تا حدود روم به امیرزادهٔ جهانیان امیرانشاه بهادر مفوّض شده بود از آن ولایات[6] ساوریها بیرون آورده

۱ـ ل: تراغی. ۲ـ م: امیر. ۳ـ ت: «خلدالله ملکه و خلافته» ندارد.
۴ـ م: گذشتند. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ولایت.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «انکودان»، ص ۱۳۶.

به انواع پیشکشها به عزّ عرض رسانیدندو طویهای متعاقب کردند.

امیر صاحب قران در اوج کامکاری و اقتدار[1] چند روز به عیش و طرب مشغول شد و سرای ملک خانم و تومان آغا طویهای پادشاهانه کردند و به آوازهای خوش و الحان دلپذیر هوش خلایق ربوده در مقام نوشانوش به عشرت و کامرانی گذرانیدند، و از سر فراغ بال به زبان حال می‌سرودند[2]:

شعر[3]

یک دوروزی که دراین مرحله مهلت داری   خوش برآسای زمانی‌که زمان این[4] همه نیست

روز سه‌شنبه اختیار کوچ فرموده از موضع اَلْمَه قروق شکار کردند و انواع شکاریها زدند و از صید انداختن و اسب تاختن کامها برگرفتند و به موضع تومادو رسیده پنج روز آنجا نشستند. روز چهارشنبه از آن موضع شکار انداخته کوچ کردند و روز دیگر به موضع بیش‌یرماق(۱) رسیدند و[5] شکاریها زدند و به موضع کول لوجه فرود آمدند و از آنجا به موضع دلبر نزول فرمود[6] و از آنجا به جلگای گنبدک درآمده نشستند و در آن موضع طویهای سنگین کرده[7] و مدّتی به عیش و طرب گذرانیدند. روز دوشنبه از آنجا کوچ کرده شب در میان مقدار چهار فرسخ رفته فرود آمدند و امیرزاده امیرانشاه بهادر به ظاهر قولغی(۲) رسیده قاصدی به حضرت امیر صاحب قران فرستاد مضمون آنکه محمّد ترکمان میان کوهستان نشسته اظهار مخالفت و عداوت[8] می‌کند و لشکر بسیار جمع کرده و اهل ولایت را به بالای کوه برآورد.

امیرصاحب قران فی‌الحال سوار شده از راه سَنْکَسُون روانه شد و دو روز و دو شب به تعجیل تمام[9] راندند. روز پنجشنبه[10] به قولغی رسیده[11] در دشت جهان ناور[12] توقّف کردند و امر فرمود تا مجموع راهها و گریزگاههای ایشان را[13] گرفته محافظت نماید و آن ترکمانان را در آن نزدیک حصاری بود اباشا نام[14] و درّه و حصنی دیگر تیشلا نام[15] درکوه، و راههای آن به غایت تنگ و دشوار در آن مواضع نشسته بودند و

۱ـ ت: «و اقتدار» ندارد. ۲ـ ت: می‌گفتند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: آن.
۵ـ ت: «رسیدند و» ندارد. ۶ـ ت: کردند. ۷ـ مول: کردند. ۸ـ مول: «و عداوت» ندارد.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ مول: دیگر. ۱۱ـ ت در حاشیه: به تولغی رسیده. ۱۲ـ مول: ماور.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: «اباشا نام» ندارد. ۱۵ـ ل: پیشلا.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «بیش برماق»، ص ۲۴۱.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قولاغی»، ص ۱۳۷.

راههای تنگ راگرفته عساکر منصوره پیش رفتند و با ایشان جنگ در پیوست و یاساقیان به بالای کوه بر آمدند و گوسفند بی‌شمار به شیب آوردند و برات خواجهٔ کوکلتاش الحاج[۱] بسیار کرد تا بدان راههای تنگ رسیدند و چون اجل رسیده بود آنجا هلاک شد. بعد از او شیخ حاجی به مستقبل[۲] دشمنان شد[۳] در آن راههای تاریک جنگهای سخت کرد و زخم‌دار شده بازگردید. همان ساعت ترکمانان منهزم شده بگریختند و مال بی‌حدّ و قیاس به جا گذاشتند.[۴] لشکر در پی ایشان کرده به کوه بر آمدند و اسب و استر و گوسفند بسیار [۱۷۱ـ آ] گرفتند و شیخ تیمور بهادر در عقب بدیشان رسیده حمله‌های مردانه کرد و ایشان را براند و بعضی رابه قتل آورد و آنها که نجات یافتند به جانب گرمسیر رفتند و حصاری دیگر بود. جماعتی گبران بی‌دین در آنجا جمع گشته بودند[۵] فرمود تا اطراف و جوانب آن را فرو گرفتند و به قهر و غلبه بگرفتند[۶] و اهالی آن را هلاک گردانید[۷] و قلعه را ویران فرمود بعد از آن مجموع امرا و امیرزادگان از عقب ترکمانان بازگشته به سلامت در دشت قولغی نزول فرمود. در روز یکشنبه دهم رمضان از آنجا کوچ فرموده شب در میان کرده روز دوشنبه یازدهم رمضان[۸] به کنارهٔ آق‌سای رسیدند از آنجا لشکریان را نامزد قلاع مفسدان گردانیدند[۹].
امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر با لشکر آراسته به جانب حصار ساریق(۱) روانه شد و امیر اوچ قرا[۱۰] ملازم او بود به فوت بازوی مردی بر دشمنان غالب آمده حصار ایشان را گرفته[۱۱] و ویران کرد و مردم ایشان را به قتل آورد و در این ایّام خان‌زاده بنت شکر بیک خانم طوی پادشاهانه کرد و حکم نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه بهادربدان طوی توقّف نکند و متوجّه شده دمار از دیار بی‌دینان برآرد و امیر زاده محمّد سلطان را از جانب دربند روان ساخت. چون از طوی فارغ شدند امرا و نزدیکان را خلعت داد و نوازش فرمود.

دو روز از شوّال گذشته[۱۲] شیخ‌الاسلام شیخ نورالدّین عبدالرحمن اسفراینی که از جملهٔ مشاهیر مشایخ روزگار بود از طرف بغداد به اسم رسالت به بندگی حضرت صاحب‌قرانی رسید و بندگی حضرت مقدم او را به اعزاز تلقی[۱۳] فرمود و عزّت‌داشت

۱ـ ت: جنگ. ۲ـ ت: به سوی. ۳ـ ت: رفت. ۴ـ م: گذاشتند. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: آن را مسخّر گردانید. ۷ـ ت: کرد. ۸ـ ت: «یازدهم رمضان» ندارد. ۹ـ م: گردانید.
۱۰ـ م‌ول: روح اقرا. ۱۱ـ م‌وت: گرفتند. ۱۲ـ ت: گذشت. ۱۳ـ ت: اعزازی بلیغ.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ساریع»، ص ۱۳۷.

نمود و چون تا غایت تعلّل می‌نمود به انتظار آنکه اگر از بغداد ایلچی برسد و سلطان احمد در مقام طاعت و فرمانبرداری باشد بغداد بر او مسلّم فرموده مراجعت نماید. امّا چون[۱] آنچه متوقّع بود از سکّه و خطبه و پیشکشهای لایق برآن منوال واقع نشد و تحف و هدایایی که آورده بود در محلّ قبول نیفتاد به حسب ظاهر شیخ نورالدّین را اعزاز کرده به جانب بغداد باز گردانید و امیرزاده پیرمحمّد را به ضبط و نسق اغرق بازداشته فرمان شد که به طرف سلطانیه روند و آنجا[۲] توقّف نمایند. روز جمعه دوازدهم[۳](۱) شوّال سنة المذکور از آن موضع عازم دارالسّلٰم بغداد شد.

ذکر توجّه امیر صاحب قران به جانب بغداد کرّت اوّل

در این[۴] دوازدهم[۵] شوّال به عزیمت توجّه به جانب بغداد کوچ فرمود چاشتگاه به موضع آق بولاق فرود آمدند و از آنجا کوچ فرموده شب در میان از کوه و بیابان گذشته روز سیم حضرت امیرصاحب قران ایلغار کرده و از لشکر قراول شده بیرون آمد و شب در میان[۶] به حصار کوراقورغان رسید. چون صبح دمید حاکم ترکمانان محمّد را از ولایت رانده گریزانید و سر راه او[۷] را به صد نوکر پیش گرفته روانه شد و لشکریانی را که از عقب می‌آمدند اجازت شد تا آن ولایت را غارت کنند. بعد از آنکه لشکرها برسیدند و الجای بسیار گرفته بودند باز به اسم ایلغار جدا گشته اغرق را در آن موضع بگذاشت و از درّه‌های باریک و راههای صعب بگذشت و پنج شش روز در سیر[۸] تعجیل نموده به مزار متبرّک شیخ یحیی که به قبّهٔ ابراهیم لک معروف است رسید. شرایط زیارت به جای آورده مجاوران و فقرا[۹] را به صدقات محظوظ گردانید و از روح مطهّر آن بزرگان استمداد نموده روانه شد. بیستم و نهم[۱۰] ماه شوّال به یمن و اقبال تأیید ذوالجلال[۱۱] به اراضی بغداد رسید. سلطان احمد بن سلطان اویس خان بغداد گذاشته به جانب حلّه روانه شد و چون روز بر آمد لشکر گروه گروه و فوج فوج رسیدند و محمّد

۱ـ ل: ندارد. ۲ـ م‌ول: آنجایی که. ۳ـ ل: نوزدهم. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م‌ول: نوزدهم.
۶ـ ت: در میان کرده. ۷ـ ل: خود. ۸ـ ت: «در سیر» ندارد. ۹ـ ت: مجاوران مزار.
۱۰ـ ت: «و نهم» ندارد. ۱۱ـ ل: «تایید ذوالجلال» ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «روز جمعه سیزدهم شوال»، ج/۱، ص ۴۴۹، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «روز جمعه سیزدهم شوال»، ص ۲۴۳.

آزاد مردانگی نموده از آب بگذشت و از آن طرف کشتیها گرفته بدین جانب آورد چراکه سلطان احمد را همان ساعت خبر شده بود از رسیدن لشکر از جسر گذشته بود و کشتیها را بدان طرف کشیده و لشکریان چون برسیدند هیچ کس به کشتی التفات نکرد و بر روی دجله چون مرغ در هوا و نهنگ در دریا بگذشتند. این کمینه از حضرت صاحب‌قرانی ـ انارالله برهانه ـ شنید که فرمودند [۱۷۱ـب] که در آن روز تقصیری واقع شد که اگر همان ساعت که رسیدم در آب می‌راندم و از آب[1] دجله می‌گذشتم بی‌شک سلطان احمد به دست می‌آمد. امّا چون من توقّف کردم مهلتی یافت تا آن[2] زمان که لشکریان بگذشتند او مسافتی پیشی یافته بود و چون حضرت صاحب قرانی از آب بگذشت خواست که به نفس شریف خود بر پی سلطان احمد برود و امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و جمعی دیگر از این شهر به موضعی که به قریة العقاب مشهور است گذشته بودند اینانج اغلان[3] و نوییان و امرا و ارکان دولت زانوزده عرضه داشتند و التماس نمودند که بندگی حضرت تعب و زحمت راه کشیده است به مبارکی منزل فرماید تا ما بندگان نیکامیشی کرده وظایف جانسپاری به تقدیم رسانیم[4] که بندگان به چنین روزها به کار آیند. چون سخن ایشان از محض اخلاص و دولتخواهی بود به سمع قبول شنوده به شهر مراجعت فرمود و لشکرها بر عقب او بفرستاد. ایشان شب در میان کرده صبحگاه به لب آب فرات رسیدند. سلطان احمد گذشته بود و جسر بریده و کشتیها غرق کرده و به راه شفاثا[5] و رأس‌العین متوجّه صوب دمشق شده چون عثمان بهادر بر این حال مطلّع شد با امرا دیگر جانقی کرد و بر کنار آب می‌رفتند به موضعی رسیدند که چهار کشتی یافتند بر کشتیها نشستند و اسبان را برهنه کرده در پهلوی کشتیها در آب راندند و از آب بگذشتند و روی به راه آوردند.[6] و اموال و اسباب[7] بسیار از سلطان احمد و متعلّقان او در راه افتاده از خیمه و خرگاه و چتر و بارگاه و اسب و استر و شتر با بار،[8] امیرزاده امیرانشاه به طرف حلّه رفته بود و لشکر خود را نکاول ساخته و خبرگیران به اطراف فرستاده تفحّص احوال می‌کردند. آخرالامر اینانج اغلان و جلال جمید[9] به سلطان احمد رسیده با چهل و پنج نفر مردان گزین مثل امیرعثمان بن عبّاس و شیخ ارسلان

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: این. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: جای آریم.
۵ـ م: شعانا. ۶ـ م و ت: آورد. ۷ـ ت: «و اسباب» ندارد.
۸ـ ت: «شتر با بار» ندارد. ۹ـ ت: «اینانج اغلان و جلال جمید» ندارد.

و سیّد خواجه و جلال و غیرهم در دشت کربلا و سلطان احمد را قریب هزار مرد با خود بود[۱] از ایشان قریب دویست مرد گزین کرده باز ایستاد و دیگران را فرمود که بروید و بر این جماعت حمله کرد. امیرعثمان و جلال و اینانج اغلان از اسبان فرود آمدند و ایشان را تیرباران کردند و زمین کربلا را به خون رنگین ساخت و عثمان بهادر در آن روز داد مردی و مردانگی داد. امّا بعد از کوشش بسیار زخمی بدو رسید و دست او مجروح گشت دیگر توقف مصلحت ندیدند، دشمنان را رانده، از مشهد حسین بن علی علیه‌السلام گذرانیدند[۲] و نفایس و غنایم بی‌حدّ گرفته مراجعت نمودند و آن روز گرمای عظیم[۳] بود و دشت کربلا بی‌آب از سورت حرارت و غلبهٔ تشنگی نزدیک بود که مردم هلاک شوند. اینانج اغلان و جلال بهادر جمعی را به طلب آب فرستادند. بعد از جدّ و جهد بسیار باز گشتند و مقدار دو شربت آب بیش نیاوردند. یک شربت آب[۴] اینانج اغلان بیاشامید و امیرجلال را گفت از تشنگی هلاک می‌شوم و بدین مقدار تشنگی[۵] ساکن نمی‌شود اگر آن شربت آب به من بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی خواهد بود.[۶] امیر جلال گفت که من از حضرت صاحب قران حکایتی شنیده‌ام و آن حکایت چنان است که عجمی با عربی در سفر مصاحب بودند به چنین روزی مبتلا شدند و از بی‌آبی به مرتبه[۷] هلاکت رسیدند و عرب را قدری آب با خود بود. عجمی روی بدو[۸] کرد و گفت: سماحت[۹] و کرم عرب معروف و مشهور است چه شود اگر به شربتی آب مرا از هلاکت خلاص دهی! عرب در آن حال تأمّل کرده گفت: هر چند جازمم که چون آب به تو دهم مرا از تشنگی هلاک می‌باید شد امّا نمی‌خواهم که ذکر این[۱۰] مکرمت و مثل این[۱۱] مجاملت عرب را فوت شود آن اختیار کردم که جان خود را فدا کنم و این اسم کرم عرب را یادگار گذارم. آنگاه از حصّهٔ نفس خود برداشته آب به عجمی داد و آن نام نیک عرب را بر روی روزگار باقی ماند.

امیر جلال گفت من نیز اقتدا بدان کرده از بند حصّهٔ خود بر می‌خیزم تا این [۱۷۲ـ آ] نام کرم و مجاملت چغتایی[۱۲] را ابدالدّهر بماند. این بگفت و آب بداد. چون مراجعت کردند و به بندگی حضرت صاحب قرانی رسیدند این حکایت معروض

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م و ل: «از مشهد...» تا اینجا ندارد. ۳ـ م: گرمایی بغایت گرم بود.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ل: ندارد. ۶ـ م و ل: باشد. ۷ـ م و ل: شرف. ۸ـ ل: درو.
۹ـ ت: جوانمردی. ۱۰ـ ت: دیگران. ۱۱ـ ت: آن. ۱۲ـ ت: ندارد.

گردانیدند از امیر جلال بغایت پسندیده داشت و امیرحمید راکه پدر او بود در این محلّ ذکر خیر بسیار فرمود و در مواضع خوف و خطر یاد کرد و امیرجلال را به نوازش و مزید تربیت مخصوص گردانید و گفت: چون حصّهٔ آب خود به اوزبک دادی که از نسل قیات است در الوس چغتای ذکر آن مکرمت باقی ماند.

امیرجلال در حضرت امیرصاحب قران زانو زده عذرخواهی نمود و حضرت صاحب قرانی در آن چند روز در بغداد ساکن شد.[1] امرا و شاهزادگان را به اطراف و نواحی فرستاده چند روز به عیش و عشرت مشغول شد و در شرابخانهٔ سلطان احمد چندان شراب موصلی و دیار بکری و غیرهم از ذخیره چند ساله موجود[2] بود که در حدّ حصر خود نیاید. حضرت صاحب قرانی فرمان[3] فرمود که مجموع را در شط ریزند. چنان تقریر کردند که ماهیان از شرب آن مست گشتند[4] چنانکه بی‌خبر بر روی آب می‌رفتند و شکمهای ماهیان سفید می‌نمود به‌سان ماهی مرده از حسّ و درک بازمانده بودند[5] چنانکه لشکریان بی‌زحمت[6] بسیار از آن ماهی گرفتند.[7]

در آن ایّام که حضرت صاحب قرانی در بغداد بود مزار امام احمد حنبل(1) که از غلیان دجله اندراس و انطماس یافته بود[8] تعمیر فرمود و تا[9] حالا آن عمارت بر جای است.

در آن ایّام امیرزاده محمّد سلطان بهادر که به جانب کوهستان و دربند کردستان لشکر کشیده بود و بسیاری از اعداء کشته و بعضی را به قید مطاوعت در آورده در بغداد به حضرت امیرصاحب قران رسید او را به تربیتهای مجدّد مخصوص گردانیده فرمود که وقت شمشیر راندن و کار کردن توست لشکرها را نسق کرده حوالی و اطراف[10] بر آی و دشمنان را گوشمال داده مسخّر گردان. امیرزادهٔ جهان به موجب فرمان به جانب واسط روان شد و در مقام کشش و کوشش حدّ[11] جدّ و جهد مبذول[12] فرمود. در این اثنا اهالی بغداد در مقام تضرّع و زاری زبان نیاز و عجز به دعا گشودند[13] سلامت نفس و فرزندان

۱ـ م‌ول: گشته. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: شده بودند.
۵ـ ت در حاشیه: از خس و درک بازمانده بودند. ۶ـ م‌ول: زحمتی. ۷ـ ت: گرفته.
۸ـ ت: در حاشیه: از غلیان دجله اندراس و انطماس یافته بود. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ م‌ول: گرد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: بلیغ. ۱۳ـ ت: گشوده.

(۱) امام احمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱ هـ. ق.) ملقب به امام المحدثین و از خواصّ شافعی از ائمّهٔ اربعهٔ اهل سنّت در قبرستان باب حرب مدفون است. مذهب حنبلی منسوب به اوست.

را به جهت اخراجات لشکر منصور مال امانی قبول کردند و بعد از آن به اتّفاق تجّار و مسافران به عزّ عرض رسانیدند که در این[۱] حوالی قلعه‌ئی است تکریت نام به حصانت معروف و به احکام مشهور و جماعتی مفسدان پناه بدان برده[۲] همواره تجّار مصر و دمشق را می‌زنند و راه مکّه و مدینه گرفته مال و منال مسلمانان را عرضهٔ[۳] تلف می‌سازند[۴] و تا غایت کسی به دفع ایشان مشغول نشده و همّت بر قلع و قمع ایشان مصروف نگردانیده.

امیرصاحب قران فرمود که چون همّت عالی ما به دفع شریران و بر انداختن مفسدان مصروف است این معنی هم از ذخایر مثوبات اخروی و نفایس فتوحات دنیوی خواهد بود و مال امانی که بر بغداد و ولایات[۵] انداخته بودند جمع آورده بر لشکریان قسمت فرموده. در بیست و چهارم ذی‌الحجّه توجّه فرموده به مزار شیخ بهلول نقّاش نزول کرد و حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه ـ را به منقلا مقرّر گردانید. شب دیگر به کنارکول و غدیری[۶] رسیده فرود آمدند. روز دوشنبه از کنارکول کوچ کرده سه‌شنبه به اوانا رسیدند. چهارشنبه در لجمه[۷](۱) فرود آمدند و روز پنجشنبه به قریهٔ ایرانی رسید و از آنجا روز جمعه کوچ کرده به موضع بند اوسار رسیده شب نزول کردند. روز شنبه به کزستان[۸] فرود آمدند و در اثنای آن کوچها به بیشه‌ئی رسیدند که در او شیر بسیار بود. امیرصاحب قران تفأل به دولت ابد پیوند خود کرده به شکار شیر سوار شد و پنج سر شیر شرزهٔ غرّان بیرون آمدند و حمله کردند. جوانان نیزه‌دار به زور و بازوی مردی هر پنج را پنجهٔ قهر از شش جهت هفت اندام شیران را از هم دیگر جدا گردانیدند. تمّت.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: برده‌اند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: می‌کنند.
۵ـ ت: ولایت. ۶ـ ت: «و غدیری» ندارد. ۷ـ م: احمد، ل: احمدآباد.
۸ـ م‌ول: کردستان.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورنبایوف): «لجمرمه»، ص ۲۴۷.

حوادث و احوال سنهٔ ستّ و تسعین و سبعمایه[(۱)]

[۱۷۲-ب]

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی قلعهٔ تکریت و تسخیر آن

در اوایل محرّم سنه ستّ و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی متوجّه قلعهٔ تکریت گشته بدانجا رسید و در منقلای برهان اغلان و یاییق بیک و[۱] امیر جلال و سیّد خواجه و شاه‌ملک بودند و لشکرها پیرامون قلعه فرود آمدند. در این اثنا امیر موصل یار علی و حاکم اربیل شیخ علی با پیشکشهای لایق رسیدند. امیر صاحب قران لشکر را بر تسخیر قلعه[۲] تحریض نمود و آن قلعه‌ئی بود در غایت استحکام به مرتبه‌ئی[۳] که زبان از بیان[۴] آن قاصر آید و وهم در استحکام اوصاف آن خیره گردد. به حصانت و متانت در عالم معروف و در قصص و اخبار به قلعهٔ سلاسل موصوف و امیرحسن که والی قلعه بود هیچ کس را در مدّت عمر خود باج نداده[۵] بلکه از مجموع حکّام که نزدیک او بودند خدمتی می‌ستاند[۶] تا ایشان را مزاحم نشود و دماغ او به فضول ممتلی بود. در این حال که امیر صاحب قران قلعهٔ او را محاصره کرد[۷] برادر کهتر خود را فرستاده بود و عذر تقصیرات خود طلبیده امان خواست.[۸] امیر صاحب قران نوازش فرموده اسب و جامه داد و فرمود که هم از این ساعت[۹] بازگردد و حسن[۱۰] را بگوید تا بی‌اندیشه به حضرت ما حاضر گردد تا به عنایت بی‌دریغ اختصاص یابد.

امیرحسن از این معنی اندیشناک گشته قوّت بیرون آمدن نداشت دل بر مخالفت

۱-ت: «یاییق بیک و» ندارد. ۲-م‌ول: ندارد. ۳-ت: «به مرتبه‌ئی» ندارد. ۴-ت: وصف.
۵-ت: نداده بود. ۶-ت: می‌رساند. ۷-ت: از «در این حال که...» تا اینجا ندارد.
۸-ت: «امان خواست» ندارد. ۹-ت: «که هم این ساعت» ندارد. ۱۰-ت: چنین.

---

(۱) سال ۷۹۶ هـ. ق.

و طغیان نهاده جنگ را آماده شد.[۱] امیر صاحب قران بفرمود[۲] تا عرّادهها نصب کردند و منجنیقها ساختند و به سنگ منجنیق بسیاری از خانههای ایشان خراب کردند. روز سیم امیر حسن مادر[۳] را از حصار به شفاعت بیرون فرستاد و عرضه داشت که حسن می‌گوید: مرا حدّ یاغی‌گری با بندگان حضرت امیر نیست امّا نام و سایهٔ حضرت امیرصاحب قران بزرگ است اگر مرا امان دهد حاکم باشد. مادر او به حضرت رسیده بساط بوس دریافت و اسبان کشید و تحفه‌ها به عرض رسانید. امیرصاحب قران فرمود به جهت خاطر تو از خون او در گذشتم برو و فی‌الحال او را بیرون فرست والّا که مجموع خلایق که در حصارند به قتل خواهند رفت[۴] و خون ایشان در گردن تو خواهد بود. مادر به حکم فرمان بازگشت. در این اثنا لشکر از جانب بیرون حصار را نقب زده[۵] بودند و امیر سیّد خواجه‌بن امیر شیخ علی بهادر یک برج حصار را در شب[۶] ویران کرده امیر حسن را رعب و هراس غالب شد امّا به شرط وفا ننمود و از قلعه فرود[۷] نیامد و چون حصار بیرون گرفتند از حصار اندرون جنگ آغاز نهادند. فرمان عالی نفاذ یافت تا تواچیان تمامت[۸] پیرامون قلعه را وجب در وجب بر امراء تومانات[۹] و هزاره‌جات[۱۰] میان یکدیگر تخصیص کردند چهل نقب مقرّر فرمودند و هر یکی را چنانکه ذکر کرده می‌شود به تفصیل هر نقبی به عهدهٔ امیری گردانیدند و شب و روز چاخویان به نقب کندن و لشکریان به خاک بیرون آوردن و امرا به کار فرمودن مشغول گشتند.

حضرت صاحب قرانی ساعت به ساعت استخبار می‌فرمود که هر نقبی به کجا رسیده است و چند گز رفته کار هر کس پیش رفته بودی تربیت و انعام می‌فرمود و اگر کسی پس مانده بودی سرزنش و توبیخ می‌کردی. از جملهٔ آن نقبها یک نقب[۱۱] به سلطان محمود خان رسید و شیخ ارسلان برغوچی بر سر آن بود و نقب دیگر پیرپادشاه بن لقمان بن طغاتیمورخان و نقب دیگر به خواجه علی اپاردی و نقب دیگر به امیر[۱۲] دادبن توکّل و نقب دیگر امیرجلال حمید و امیر شمس‌الدّین علی‌بن جمشید با او بود[۱۳] و نقب دیگر به برهان اغلان با امیر جمال‌الدّین فیروز کوهی و نقب دیگر امیر یادگار بلخی و نقب دیگر امیرلطف‌الله بن باباتیموربن آق‌بوقا بهادر و نقب دیگر امیرحمزه و نقب دیگر

۱ـ ت: از «امیر حسن از این معنی...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م و ل: امر فرمود. ۳ـ م و ل: وزراء.
۴ـ ت: «به قتل خواهند رفت» ندارد. ۵ـ ت: کرده. ۶ـ ت: داشت. ۷ـ ت: بیرون.
۸ـ ت: «تا تواچیان تمامت» ندارد. ۹ـ ت: تومان. ۱۰ـ ت: هزارات.
۱۱ـ ت: «یک نقب» ندارد. ۱۲ـ ت: امیرالله. ۱۳ـ ت: «با او بود» ندارد.

امیر آدینه و تنکری بیردی و از تومانات[۱] مخدوم و مخدومزادهٔ جهانیان امیر معین‌الحقّ والسّلطنه والدّنیا والدّین[۲] شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی فی‌الخافقین ظلّه واحسانه و اَبَدَ[۳] ملکه و سلطانه ـ یک نقب به عهدهٔ عید خواجه و موسی طوی‌بوغا شیخ و یک نقب دیگر امیردولتشاه جیباچی و فرّخ قوشچی و نقب دیگر جرکس سوچی و بایزید ارس بوقا [۱۷۳ـ آ] و نقب دیگر جلال باورچی و بیان قوچی[۴] و ایشان در آن نقب سی و پنج گز سنگ را بریدند[۵] و یک نقب دیگر توبلاق قوچی و ابوالقاسم و امیر شمس‌الدّین اوچ قرا یک نقب دیگر علی درویش و شیخ حسن و شهسوار عراقی و یک نقب دیگر امیرطغای بوقا برلاس و یوسف بیک و نقب دیگر امیر سونجک بهادر و قشون طوی‌بوقا شیخ. نقب[۶] دیگر اصیل قمی[۷] و نقب دیگر شیخ درویش و یک[۸] نقب دیگر تومان امیرزاده امیرانشاه بهادر[۹] که امیرقطب‌الدّین سر کرده بود و یک نقب دیگر احمدبن محمّدبن سلطانشاه و نقب دیگر تغلق تیمور سیاول و حمزه اباردی و نقب دیگر[۱۰] طاهر ساوه‌ئی و نقب دیگر امیرجهان ملک بن ملکت و یوسف جلیل و نقب دیگر امیر دولتخواجه ارلات و یک نقب دیگر امیرزاده عمربن امیر مویّد نقب دیگر شیرزاد بن اوچ قرا. یک نقب دیگر امیر محمّد بیک و امیر درویش. نقب دیگر ملک قوچین[۱۱] که قشون امیرعثمان عبّاس را سر کرده بود. یک نقب دیگر امیرخواجه راستی و قرا محمّد. یک نقب دیگر امیر بخشی و ابری بردی.[۱۲] یک نقب دیگر تومان امیریادگار. یک نقب دیگر امیر منلکی خواجه و کیبکجی و یرتجی و نقب دیگر امیرشیخ محمّدبن امیرایکوتیمور. یک نقب دیگر امیرشاه ملک[۱۳] یک نقب دیگر امیرالجای بوقا و ایسن تیمور. یک نقب دیگر اردشیر تواجی. یک نقب دیگر امیر سیّد خواجه بن امیر شیخ علی بهادر و یک نقب دیگر اللهداد و امانشاه خزانچی و یک نقب دیگر شیخ علی ولالم برلاس و امیر استوی و یک نقب دیگر بایبق صوفی و چون او به نسبت در میان الوس چغتای بیگانه بود می‌خواست که جدّوجهد و سعی و کوشش خود به حضرت صاحب قرانی نماید. اهتمام بسیار می‌نمود. نقب دیگر پهلوی او جماعت[۱۴]

۱ـ ت: تومنات.
۲ـ ت: «معین الحقّ والسلطنه والدنیا والدّین» ندارد.
۳ـ ت: «فی الخافقین ظله و احسانه و ابد» ندارد.
۴ـ ل: قوچین.
۵ـ ت: بریده بود.
۶ـ ت: یک عقب.
۷ـ ت: خواجه اصیل الدّین.
۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: از «تغلق تیمور...» تا اینجا ندارد.
۱۱ـ ت: تیلک قوچی.
۱۲ـ م: بیردی.
۱۳ـ ت: «یک جفت...» تا اینجا ندارد.
۱۴ـ ت: «پهلوی او جماعت» ندارد.

سربداران خراسان بودند[۱] به سنگ رسید و بیرون نرفت، ایشان نیز مدد نقب بایبق صوفی شدند و یک نقب دیگر را مراد و خدایداد سر کردند[۲] و سایر امرا به جدّ تمام به تسخیر آن قلعه قیام نمودند تا چهار دیوار آن حصن محکم و سدّی معظم که نشیب و فرازش به ثریٰ و ثریّا رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره‌اش به ماهی و ماه پیوسته از بسیاری نقب و حفره چون چشم زره و خانهٔ زنبور شد و اطراف و اراضی قلعه را چون غربالی مشبّک گردانیدند.

امیر حسن چون حال بر این منوال دید عاجز و متحیّر مانده کس فرستاد به گناه خود معترف گشته امان طلبید و برادر را پیش امیرزادهٔ اعظم شاهرخ بهادر ـ خلّد ملکه ـ فرستاد و آن جناب را وسیله و شفیع انگیخت.[۳] امیرزاده جوان بخت مظفّر کامکار کامران[۴] برادرش را به حضرت امیرصاحب قران برد. حضرت صاحب قرانی فرمود که معذرت او وقتی قبول افتد که در خون مسلمانان نرود و بزودی به حضرت ما پیوندد و در ساعت برادرش را باز گردانید و او را گفت تا برادرت بیرون نیاید سخن صلح به جایی نخواهد رسید اگر او نمی‌آید تو دیگر زحمت مکش و هم آنجا باش چند کرّت آمدی و سخن شنیدی مبالغه احتیاج نیست. چون برادر به قلعه رفت و آن پیغام رسانید با یکدیگر مشورت[۵] کردند که مدّتهاست که ما در این مقام به مراد خود زیسته‌ایم و پادشاهی کرده اکنون پیش او رویم بر تقدیر سلامت محال است که ما را در این مقام گذارند اولیٰ آن است تا رمقی در جان باشد جنگ کنیم، بنابراین فکر فاسد، باز اظهار مخالفت کرده جنگ آغاز کرده. امیرصاحب قران از این معنی بغایت در غضب رفت و امر فرمود تا گورکاو نفیر و نقّاره و جرغو زدند و لشکرها چون مار و مور در حرکت آمدند و در این حال از محلّی که نقب زده بودند بی‌آنکه آتش زنند دیواری عظیم بیفتاد و آثار نکبت اهل قلعه ظاهر شد. اهالی قلعه فی‌الحال آن رخنه را مسدود ساختند حکم نافذ شد که نقبها را آتش زنند. شب چهارشنبه آتش انداختند و اکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد[۶] و آن برج که نوکران بایبق صوفی نقب زده بودند بیفتاد و از طرف قلعه بیست مرد بر آن برج بودند بیفتادند و جمله هلاک گشته و دیگر باره اهل قلعه تورها و تختها گرفته بر بالای قلعه برآمدند.

۱ـ ت: بود. ۲ـ ت: «سر کردند» ندارد. ۳ـ ت: انگیخت تا جان او را درخواست کند.
۴ـ ت: «مظفّر کامکار کامران» ندارد. ۵ـ ت: مقرّر. ۶ـ ت: بیفتاد.

امیر صاحب قران فرمود تا باز نقبها زدند و از اطراف و جوانب [۱۷۴-آ] دیوارها که مانده بود همه را مجوّف ساخته فرو گرفتند و دیگر آتش زدند تا دیوارهای حصار به تمام بیفتاد از هول جان فریاد برآوردند و از قلعه هیچ نماند الاّ توده‌ئی که از سر ضرورت پناه بدان برده دست و پای می‌زدند والله داد و امانشاه در زیر برج بودند نقبی گشوده بودند و آن را بغایت پیش برده در این حال آن برج درگردید و بیفتاد و اهل قلعه را از خوف و هراس حیات منقطع شده امرا و ارکان دولت زانو زده اجازت طلبیدند که بر قلعه برآیند و به قلع و قمع مفسدان پیش دستی جویند.[۱] فرمود که تعجیل نکنید و تحمّل کنید تا رخنه چنان شود که قطار شتر با باری بی‌زحمت روان بگردانند و[۲] بگذرانند[۳] من رخصت جنگ نخواهم کرد تا راه نیکو گشاده شود و به آسانی در قلعه توان رفت و چون کار بدان حدّ رسید که تکریتیان چون آهویانی که در میان قمرغه شکار گرفتار شوند مضطرّ و بیچاره ماندند اهالی قلعه تضرّع نامه‌ها پیش امرا و وزرا و ارکان دولت و مقرّبان حضرت[۴] نبشتند «نَدِمُوا حِینَ لَاتَنفَعُهُمُ النَّدَامَةُ» در وقتی پشیمان شدند که پشیمانی سود نداشت.

امیر صاحب قران ملتمس ایشان مبذول نفرمود و امان نداد لشکر غلبه کردند و آن قوم[۵] را گرفته آوردند حکم شد که رعایا را از سپاهی جدا کرده بر امرای قشونات بخش کردند و مجموع سپاهیان[۶] را سیاست کرده و سرها چون گوی در میدان انداخته از آن کلّه‌ها[۷] مناره‌ها ساختند و این حال در منتصف محرّم سنهٔ ستّ و تسعین و سبعمایه بود و فرمان شد تا قلعه و حصار را با دشت و[۸] هامون برابر[۹] کردند «فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خَاوِیَةً بِما ظَلَمُوا*[(۱)]» عاقبت جزای فعلهای ایشان بدیشان رسید و چنانچه در سالها خانه‌های مسلمانان به قطع طریق و دزدی خراب کرده بودند به یک دفعه خانه‌های خود را خراب بدیدند.

مصراع

یک روز بخر آنچه فروشی همه سال

۱- ت: نمایند. ۲- ت: «بگردانند و» ندارد. ۳- ت: بگذرد.
۴- م و ل: «و مقرّبان حضرت» ندارد. ۵- م: تکریتیان. ۶- ت: سپاهی.
۷- ل: کلپودها. ۸- ت: «با دشت و» ندارد. ۹- ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۵۲، سوره ۲۷.

---

(۱) آن خانه‌های آنهاست که به کیفر ظلمی که می‌کردند خالی افتاده است.

آری «وَ لَوْلاَ دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ *»(۱) حضرت عزّت می‌فرماید که اگر نه آن بودی که حقّ ـ جلّ و علا ـ بعضی از مردم را به بعضی دفع کردی هر آینه روی زمین به فساد آمدی. آنگاه امر فرمود که یک دیوار قلعه به جهت عبرت بگذارند تا فیمابعد[۱] عالمیان را معلوم شود که حصانت و استحکام آن قلعه به چه حدّ بوده و به زور و بازوی مردی و تدبیر ملکانه آن را چگونه مسخّر گردانیده‌اند «إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَعِبْرَةً لِّأُوْلِی الْأَبْصٰرِ **»(۲).

امیر صاحب قران روز شنبه[۲] غرّهٔ ماه صفر در موضع حربی عزم شکار فرمود و مجموع لشکر بر موجب فرمان آن صحراها را یرگه کردند و انواع جانوران جمع آورده شکاری عظیم کردند. بعد از آن امیرزاده جهان محمّد سلطان را با لشکری آراسته تعیین فرمود و امرا امیررستم و امیرشمس‌الدّین و امیرغیاث‌الدّین ترخان از آب شط گذشته و شیخ تیمور و اوچ قرا و مبشّر بهادر و ارغونشاه با لشکری دیگر آراسته‌تر از روی عروس حرکت نموده[۳] روانه شدند.

ذکر فرستادن امیرزادگان عظام به جانب بصره و واسط

امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر از جانب حلّه متوجّه بصره شد و امیر یادگار و جهانشاه بهادر با یکدیگر روانه شدند و محمّد درویش و شیخ علی و اسمعیل برلاس و امیرزادگان عظام با لشکری تمام هر یک از طرفی روانه شده به بصره و واسط رسیدند و اعراب و صحرانشینان آن مواضع را یاسامیشی کرده هر که سر برآستان انقیاد ننهاد سرش از تن جدا کردند و اسباب و اموالشان بغارتیدند، بقیّه که مانده بودند از بیم جان باج و خراج قبول کردند و لشکر منصور با حصول مقاصد و مرام مراجعت کرده در موضع حربی به آستان بوس رسیدند.

چون مملکت بغداد مسخّر شد ضبط و نسق آن فرموده خواجه مسعود سبزواری

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: «روز شنبه» ندارد. ۳ـ ت: از «آراسته‌تر از روی...» تا اینجا ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۲۵۱، سوره ۲. (**) قسمتی از آیه ۱۳، سوره ۳.

(۱) اگر خدا بعضی از مردم را به وسیلهٔ بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباه می‌شد.

(۲) ←

را به محافظت و حکومت آنجا تعیین فرمود و الحقّ او بزرگی نیک محضر و مصلح و خیرخواه و کریم بود بقایای رعایا را در کنف رعایت گرفته جراحت نکبات[1] ایشان را به مرهم لطف و احسان مداوا نمود و عجزه و مساکین آن مواضع را زیر جناح شفقت و اهتمام [۱۷۴-آ] خود محافظت فرمود وبعد از رفتن لشکر در بغداد قحط شده بود و عزیزان از بی‌قوتی ذلیل و خوار گشته او بدانچه مقدور بود در اکرام علما و اطعام فقرا و تصدّق مساکین هیچ دقیقه اهمال نفرمود.

آنگاه امیرصاحب قران[2] لشکرها آراسته و مضبوط گردانید. آوازه انداخت که رایات همایون مراجعت می‌نماید تا اعدا و مخالفان از جوانب بدان خوشدل شدند و اعتماد بر آن کرده جانب وظایف حزم و احتیاط مهمل گذارند.[3] در این اثنا از هر ده نفر مرد دو نفر اختیار کرده اغرق راگذاشته امیرزاده عثمان‌بن‌امیر عبّاس را برسر ایشان بگذاشت و اردشیر را به طلایه و تفحّص حال لشکر تعیین کرد و در اغرق امیرزاده محمّد سلطان امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر اوچ قرابهادر سر لشکرگشته باز ایستادند و خود با لشکری گران علوفه اسبان گرفته و توق برداشته از طرف بالای آب روانه شد به قلعهٔ کرکوک رسید و آن قلعهٔ را به امیر سارق علی اویرات سیورغال فرمود. امیرعلی سرخ و پیرعلی و جهانگیر به بساط بوس آمدند و امراء اطراف و کوتوالان قلاع به تخصیص حاکم التون کوبروکی به آستان بوس آمدند[4] و سر بر عتبهٔ عبودیّت نهاده مطیع و منقاد شدند.

امیر صاحب قران ایشان را به نوازش و انعام و تربیت مخصوص گردانید و مال و منال[5] بسیار بدیشان بخشید و روز چهارشنبه به موضع اربیل رسیدند. والی آنجا شیخ علی طوی کرد و انواع خدمات شایسته به تقدیم رسانید. روز پنجشنبه از آنجاکوچ کرده به موضع موصل رسید. روز جمعه به زیارات مقدّسهٔ ادریس[6] و جرجیس -علی نبیّنا[7] و علیهما السلام- رفته استمداد همّت نموده به هر مزاری ده هزار دینار کپکی جهت عمارت انعام فرمود به تسخیر ایلهای اطراف و یاسامیشی سرداران آن نواحی رفته بود همه را در مقام طاعت و فرمانبرداری آورده در این موضع به بساط بوس رسید و یارعلی

۱-ت: ندارد. ۲-ت: صاحب قران و آن. ۳-ت: از «آوازه انداخت که رایات...» تا اینجا ندارد.
۴-ل: از «و امراء اطراف و...» تااینجا ندارد. ۵-ت: احمال و اثقال. ۶-ت: یونس.
۷-ت: «علی نبیّنا» ندارد.

والی موصل وظایف طوی و پیشکشی به جای آورد و از آن موضع او را قچرچی ساخته[۱] عزم راه فرمود به جانب ماردین و آن نواحی توجّه نمود[۲].

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب ماردین

پیشتراز این از مدّتی باز سلطان ماردین سلطان عیسی[۳] به‌نسبت با امیرصاحب‌قران دعوی اخلاص و عبودیّت می‌کرد و دم از هواداری و محبّت می‌زد. امیر صاحب‌قران اواخر ماه صفر به نزدیک ماردین رسید و چون او را مطیع و منقاد می‌دانست از آنجا گذر کرده به رأس‌العین نزول فرمود و لشکر را اجازت شد که ولایت را بغارتند لشکر بوانغار اهل ولایت حسن و قراقریلق(۱) را بغارتیدند و لشکر جوانغار ایل و ولایت دزچوبین را[۴] تاخت کردند و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند بی‌شمار گرفته و از آن موضع گذشته به ولایت رقّه رسیدند. کوزل[۵] نامی که والی و کوتوال[۶] حصار بود چون خبر توجّه لشکر منصور شنید حصار را گذاشته بیرون رفت و رعایا نیز بعضی با او موافقت نمودند و در آن نزدیک کوهی بلند بود پناه بدان کوه بردند. امیرصاحب قران امرای لشکر را تعیین کرده در عقب ایشان بفرستاد بر موجب فرمان رفتند و بعضی از ایشان را بگرفتند. حضرت صاحب قرانی چند روز در آن نواحی توقّف فرمود مجلسهای عشرت آراسته و طویهای[۷] پادشاهانه کردند و با عامّهٔ لشکر سیورغال و انعام و احسان کرده به نوازش مخصوص گردانید و چنین گویند که رقّه از بناهای نمرود است و قضیّه آتش انداختن ابراهیم خلیل ـ صلوات الرّحمن علیه[۸] ـ در آن موضع بوده است و آن چشمه‌ئی که در میان آتش پیدا شد قصّهٔ آن پیش مردم آن ولایت مشهور است و جیند ترکمان در آن ایّام بدان موضع به بساط بوس رسید و خدمتهای لایق به جای آورد و به جهت اهل و عیال و ولایت و رعیّت [۱۷۴ـب] خود امان طلبید ملتمس او به ایجاب مزیّن[۹] گشت.

۱ـ ت: «اورا قچرچی ساخته» ندارد. ۲ـ «و آن نواحی توجه نمود» ندارد. ۳ـ م و ل: «سلطان عیسی» ندارد.
۴ـ ت: از «لشکر وانغار اهل ولایت...» تا اینجا ندارد. ۵ـ م و ل: کوزن. ۶ـ ت: «و کوتووال» ندارد.
۷ـ ل: طوی. ۸ـ ت: علیه‌السّلام. ۹ـ م و ل: قرین.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «قراقوبین» ص ۱۴۶.

سلطان حصن کیفا هم در آن مواضع عتبه بوسیده سر عجز بر آستان عبودیّت نهاده به وظایف نیک بندگیها قیام نموده و به عنایت بی‌دریغ مخصوص گشت و در آن محلّ رایات همایون نوزده روز توقّف فرمود روز پنج شنبه حصار آن را ویران کرده کوچ فرمود و به سوی اغرق بازگردید و آغایان و خواتین که در اغرق گذاشته بودند به استقبال آمدند و بعد از سی و پنج روز به بساط بوس بندگی حضرت رسیدند. حضرت صاحب قرانی را داعیهٔ آن بود که لشکر به جانب مصر و شام کشد به جهت آن مصلحت به سلطان ماردین کس فرستاده استدعای حضور او کرد و فرمود که چون عزیمت آن جانب مصمّم گشته است می‌باید که لشکرها جمع کرده هر چه زودتر به ما ملحق[۱] شوی. چند روز وصول خبر و توجّه او را منتظر بودند و به آخر معلوم شد که در آمدن تکاسل می‌نماید.

امیر صاحب قران عنان عزیمت به جانب ماردین معطوف گردانید[۲] و فرمود که توره و یاساق نیست که یاغی را در میان ولایت بگذارند و به جای دیگر متوجّه شوند.[۳] بنابراین عزیمت آن طرف فرموده با لشکرهای بسیار به موضع جیملیک رسید. سلطان عیسی در چهارم ربیع‌الاوّل سنهٔ ستّ و تسعین از ماردین بیرون آمده انواع بیلاکات و نقود[۴] به عرض رسانید. حضرت صاحب قرانی او را به نوازش و خلعت مخصوص گردانیده از آنجا کوچ فرمود و به ماردین فرود آمد و لشکرها دامن کوه گرفته نزول کردند.[۵]

ذکر واقعهٔ امیرزاده عمر شیخ بهادر ـ تغمّده‌الله برحمته ـ

در این ایّام که حضرت صاحب قرانی به ظاهر ماردین نزول فرمود خبر واقعهٔ امیرزادهٔ جهان عمر شیخ بهادر که فرزند شایسته و قرّةالعین حضرت صاحب قرانی بود و در چند موضع پیش از این ذکر رجولیّت و مردانگی او رفته در آن ایّام که حضرت صاحب قرانی ممالک فارس و عراق عجم مسخّر گردانید او را به حکومت و سلطنت آن دیار مقرّر گردانیده و عازم جانب بغداد شد. امیرزاده ممالک مذکوره را ضبط فرموده قانون مملکت را بر عدالت و دستور ملک و ملّت را بر قاعدهٔ دین و دولت مقرّر فرموده چنانچه جمیع احشام و ایل و الوس که به هر طرف متفرّق شده بودند مجموع به جمعیّت

۱ـ م و ل: لاحق. ۲ـ ت: کرد. ۳ـ ل: بروند. ۴ـ ل: تقوزها. ۵ـ ت: فرمودند.

خاطر مرفّه‌الحال و مُستأمِن[۱] جمع گشتند جمهور طوایف دور و نزدیک از ترکان[۲] پارسی و تازیک دل بر خراج گزاردن و باج سپردن نهاده به طوع و رغبت به وظیفهٔ خدمتکاری و بردباری مشغول گشته و بعضی از سپاهیان شاه منصوری که در قلاع جبال مثل حصن[۳] رنبه و قلعهٔ فرگ[۴] و جسر سربند و دیگر قلاع متحصّن شده بودند بعضی را به لطف در ربقهٔ طاعت آورده و بعضی را به قهر در قلادهٔ اطاعت کشیده کسان و نوکران نیک به طلب فرزندان و متعلّقان خود به اوزکند فرستاد. چون فرستادگان او به اوزکند رسیدند سلطان محمّد بایقرا از حرم حرمت عصمت شعار عفّت دثار ملکت آغا متولّد شده بود. مجموع متوجّه فارس گشته[۵] و چون به سمرقند رسیدند آن طفل را به جانب[۶] سلطان بخت بیکی به جهت محافظت و تربیت سپردند و باقی متعلّقان متوجّه فارس شدند. چون به فارس رسیدند ایلچی حضرت صاحب قرانی برسید که امیرزاده عمرشیخ بهادر را طلب[۷] فرموده بود. امیرزاده مرحوم مغفور[۸] با جماعتی از مخصوصان خود و مشهوران فارس و معروفان عراق متوجّه اردوی اعلی گشته،[۹] امیرزاده پیرمحمّد را همراه خود[۱۰] گردانید و امیرزاده اسکندر را در مملکت فارس به قائم مقامی خود بگذاشت و به راه بغداد متوجّه شد در چهار منزلی بغداد[۱۱] به موضعی مختصر رسیدند که آن را خرماتو گویند و چند خانهٔ معدود مردم بی‌وجود آنجا ساکن بودند. قچرچی تقریر کرد که در این موضع [۱۷۵ ـ آ] غلّهٔ فراوان خواهد بود. امیرزاده یک دو نوکر بفرستاد که تغار آن مواضع را به لشکریان دهند. کردان کوتاه‌اندیشه در بر روی فرستادهٔ امیرزاده عمرشیخ بهادر بستند. فرستادگان مراجعت نموده صورت حال چنانکه بود تقریر کردند. امیرزاده عمر شیخ بهادر از آن در غضب شد و بی‌التفاتانه به[۱۲] خود سوار گشت و جماعتی که حاضر بودند ایشان نیز به موافقت او سوار شدند. چون به مقابل آن وحشت‌آباد رسیدند رعایا را وهم زیادت شد از غایت کم عقلی تیری به طرف سواران انداختند و برج و باروی آن قلعه چنان نبود که آن را از ده سوار یک ساعت محافظت توانستندی نمود. امیرزاده عمر شیخ را آتش غضب بیشتر شد خواست که پیشتر رود سپر از قورچی بستد و تا نزدیک بارو برفت. امیرزاده پیرمحمّد نیز متعاقب برسید و پیش پدر

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «از ترکان» ندارد. ۳ـ ل: حصر. ۴ـ ت: فرک. ۵ـ م و ل: گشتند.
۶ـ م: جناب. ۷ـ ل: طلبیده. ۸ـ ل: منصور. ۹ـ م و ل: گشتند. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ ل: «متوجّه شد...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ ت: «بی‌التفاتانه به» ندارد.

آمد که منع کرده او را بازگرداند. ناگاه تیر بلا از کمان قضاگشاد یافت و بر سر آن شیر ژیان رسید و در ساعت هلاک شد.

مصراع

با تیر قضا دفع سپرها هیچ است

بپیچید و برخود یکی آه کرد ز کار جهان رنج کوتاه کرد[1]

فریاد از نهاد بهادران سپاه برآمد و هم در حملهٔ اوّل آن کلاتهٔ نامبارک را در هم کوفته بی‌سعادتان آنجا را تا طفل شیرخواره پاره پاره کردند و استخوان حضرت سعید مرحوم مغفور را در محفّه نهاده آوازه در انداختند که جراحتی رسیده است امّا کیفیّت حال را مشروح نبشته توکّل بهادر را به حضرت امیرصاحب قران فرستادند. امیرزاده پیرمحمّد جسد بزرگوار پدر خود را به دارالملک شیراز برد و در راه چنان کردند به جهت صلاح ملکی که کسی بر آن حالت وقوف نیافت بعد از آن که به دارالملک شیراز رسیدند سردابه‌ئی اختیار کرده صندوق او را در آنجا نهادند.

چون آدمی از این مرحلهٔ زود زوال[2] هر آینه رفتنی است و عراض این کاخ و کاشانه به جاروب فنا رفتنی عاقل دل در او چرا بندد وکامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد.

شعر[3]

هر یک زبد و نیک در این آمد و رفت برد آنچه ببرد از برای خود و رفت

بیچاره کسی که دست و پایی زد و مرد آسوده کسی که پشت پایی زد و رفت

عالمیان را سوگ و عزای او گریبان جان گرفت و دل خلایق سوخته و چشم مردم گریان شد و زبان حال به بیان مقال جهانیان را بدین بیت، مترنّم شد[4]:

شعر[5]

برو بازوی[(1)] تو درخاک دریغ است دریغ زیر خاک آن گهر پاک دریغ است دریغ

و در این واقعه جز صبر چاره ندانستند و جز تسلیم تدبیری ندیدند.

۱ـ م و ل: این بیت ندارد. ۲ـ ت: روان. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ت: ترنّم‌کنان.
۵ـ م: ندارد، ت: نظم.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «سر و بالای»، ص ۱۴۸.

چون نیست زهرچه هست جز باد به دست چون هست زهرچه نیست نقصان و شکست
انگارکه هرچه هست در عالم نیست پندارکه هرچه نیست درگیتی هست

حضرت[۱] صاحب قرانی در انتظار قدوم امیرزادهٔ جهان بود موقوف آنکه چون او برسد جانقی کرده متوجّه دیار مصر و شام شوند ناگاه امیر[۲] توکّل بهادر آن[۳] خبر ناخوش و مصیبت جان سوز به اردوی همایون رسانید و امرای حضرت را این قضیّه پر غصّه شنوانید همه متحیّر و سرگردان شدند نه[۴] روی اظهار کردن [داشتند] و نه یارای[۵] پنهان داشتن عاقبت‌الامر همه[۶] اتّفاق کرده اعتماد بر عقل و کفایت و صبر و جلادت آن حضرت صاحب قران[۷] کرده شمّه‌ئی از آن حال معروض گردانیدند.

حضرت امیرصاحب قران که چون کوه گران سنگ و ثابت قدم بود با آنکه شربتهای تلخ مذاق نوشید امّا در مقام غیرت لباس صبر و شکیب پوشید و دانست که با قضای الهی چاره نیست و جزع و فزع در نوایب فایده ندارد. با خود گفت:

ای دل ناآزموده وقت جزع نیست با ستم[۸] روزگار تن زن و خوکن

به حکم الهی راضی شده صبر را شعار حال خود گردانید و جهت روح مطهّر او انواع صدقات و مبرّات به مستحقّان رسانید و ولایت شیراز و حکومت فارس و توابع و نواحی بر امیرزاده پیرمحمّد بهادر که فرزند دلبند امیرزاده مرحوم مغفور بود و در ضبط و کوشش و داد و دهش «سِرّ اَلْوَلَدَ سِرُّ أَبِيهِ» او را ظاهر[۹] ارزانی فرمود. اوچ قرابهادر را به شیراز نامزد کرد تا آنجا رود و آن حکم را رسانیده ملازم و مصاحب امیرزاده پیرمحمّد بهادر باشد و راستی آنکه ممالک فارس به ایّام امیرزاده پیرمحمّد به حال معموری رسید مردم به عیش و فراغ نزدیک و از محنت و بلا دور شدند [۱۷۵-ب] و عمارت بقاع خیر به رونق شد و تعظیم اکابر و افاضل فرمود و[۱۰] رعایای آن ممالک[۱۱] مرفّه‌الحال فارغ‌البال گشتند.

۱-ت: چون حضرت. ۲-ت: ندارد. ۳-م: آن. ۴-ت: ندارد. ۵-ت: رای.
۶-ت: ندارد. ۷-ت: ندارد. ۸-ت: سهم. ۹-ت: ندارد.
۱۰-ت: «تعظیم اکابر...» تا اینجا ندارد. ۱۱-ت: «آن ممالک» ندارد.

ذکر قضیّهٔ ماردین و احوال آن

آنکه چون سلطان عیسی که ملک ماردین بود به حضرت آمد[1] اکثر لشکر به جهت معاملت و خرید و فروخت در شهر رفته بودند جمعی از جاهلان تجربه نایافته و گروهی[2] از احمقان بخت‌برگشته کنکاج کرده و[3] غلّو کردند و دست تعدّی و قتل بر لشکر منصور گشادند. چون این خبر به حضرت امیر صاحب قران رسید همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت و به غور قضیّه رسیده معلوم شد که عیسی به وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیّت کرده بود که به هیچ وجه حصار را از دست ندهند و شهر را نسپارند و مبالغت کرده که اگر هزار مکتوب به شما نویسم و شفاعت کنم التفات مکنید که من جان خود فدای شما و سلامت مملکت می‌سازم. چون این معنی بر او ثابت شد امر فرمود تا ملک عیسی را با جمعی که با او بودند حبس کردند. در این اثنا لشکریان عرضه داشتند که علف کم شده است و چهارپایان در زحمت‌اند جانقی کرده گفتند[4] مصلحت در آن است که از اینجا کوچ کنیم و لشکر را به سر علف رسانیم و چون چهارپایان قوّت گیرند باز مراجعت کنیم.

در هشتم ربیع‌الآخر سال مذکور به امر جهان مطاع کوچ کرده به طرف کوهستان نصیبین[5] روانه گشتند. در روز جمعه یازدهم ناگاه هوا متغیّر شد و ابر و بارندگی پدید آمد. طوفان باد و صاعقه برف و برق و غرّش رعد و غلبهٔ ابر زمین و زمان را احاطه کرد و بارندگی دست داد که طوفان نوح را بر آن حال گریه آمد و صرصر عاد باد سرد از جگر[6] برکشید به یک لحظه دریاهای آب روان شد و جهان در جهان صحرا و بیابان را تا پشت گاو و ماهی تروترید گردانید و زمینهای آن موضع بغایت نرم بود لای و گلی عظیم پیدا شد وَحَل به مثابه‌ئی رسید که پای وهم را مجال گذار و سوار اندیشه را امکان رفتار در آن موضع نماند. لشکرها به دست و پای فرو مردند. اسبی که قدم بر لای زدی از بالای شکمش بگذشتی و هر شتری که سریک موی از جعده بیرون آمدی همچنان با بار در آن ورطهٔ خونخوار فرو رفتی؛ هر که را صد اسب خالی در جنیبت بود و آنکه به غیر از یک درازگوش نداشت مساوی الحال و متساوی المآل شدند. مآل همه به جایی[7]

۱ـ ت: از «سلطان عیسی که...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ل: جمعی. ۳ـ ت: «کنکاج کرده و» ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م و ل: ندارد. ۶ـ ل: کار. ۷ـ ل: آنجا.

رسیده بود که از وضیع و شریف و امیر و وزیر و صغیر و کبیر باجمعهم دامن در میان زده جز بر یک عصا دسترس نداشته بسیار کس که به امّید تغییر هوا و تبدیل بلا خیمه زده بر کنار دهها[۱] فرود آمده بودند که همچنان باروبنه را گذاشته از همه بگذشتند. بسیار سپاهیان پهلوان که اسبان گرانمایه را در میان گل بگذاشته و شتران خود را چندانی در گل بماندند که عدد آن را خدای داند، عالمی را دست بر سر و پای در گل مانده بود، دلاوران را چون جان از کار بماند و کارد به استخوان رسید هر تومانی به اجتهادی و هر هزاره‌ئی به پیش افتادی، تجربهٔ خلاصی و تدبیر بیرون شدی بنیاد نهادی. بعضی نمدها و گلیمها بر ممرّ پهن کرده چهار پایان را به دست و دندان کشیده بدین نوع بیرون می‌آوردند و فریقی دیگر جمالان آن لجّهٔ عمیق را به هر طریق که بود به هزار جرّثقیل و سعی جمیل بیرون می‌بردند.

القصّه، به هر وجهی که بود لشکرها جان و مان بر جای گذاشته جان خود را به ساحل سلامت رسانیده بر قاعدهٔ خود هر یک در مورجال[۲] معیّن که داشتند کوچ کرده متوجّه موصل کهنه گشته و در دهم جمادی‌الاول سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایه بود به موصل قدیم[۳] رسیدند سلامت[۴].

حکایت ملک عزّالدّین جزیره بعد از اطاعت و سبب خرابی آنجا

ملک عزّالدّین که سلطان و حاکم جزیره بود در موضع جیملک به بساط بوس رسید و به نوازش و تربیت مخصوص گشته اجازت طلبید که به ولایت خود باز گردد و آذوق و تغار به جهت لشکر ترتیب کند. امیرصاحب قران ملتمس او مبذول فرموده [۱۷٦ـ آ] اجازت داد چون به مقام خود رسید به قول وفا ننمود و شخصی دیگر شیخ نام هم از مردم جزیره به بساط بوس آمد و به نوازش و تربیت سرافراز شد. در این اثنا امیرصاحب قران ایلچی را با تحف و هدایا به سوی فرزندان و آغایان به خانه می‌فرستاد آن شیخ با این ایلچی همراه گشته ایلچی را بگرفت و مجموع بیلاکات و هر چه همراه داشت تصرّف نموده پناه به جزیره برد و ملک عزّالدّین او را حمایت کرد و دیگر به

۱ـ ت: راه‌ها. ۲ـ ت: «در مورچال» ندارد. ۳ـ ت: که بدانجا. ۴ـ ت: ندارد.

حضرت صاحب قرانی نامه و پیغام[1] نفرستاد.

امیر صاحب قران تاکید حجّت را دوبار قاصد فرستاده پیغام داده که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو در گذریم بدان التفات ننمود. دوازدهم ماه امیرصاحب قران اغرق را گذاشته به ایلغار سوار گشته[2] به جانب جزیره توجّه نموده از دجله عبور کرده لشکر منصور پیرامون شهر جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را گرفته غارت کردند و چند قلعهٔ دیگر که در آن طرف بود جمله را مسخّر گردانیده[3] و اسب و استر و شتر و گوسفند بی‌شمار در آن نواحی به دست آوردند.

سلطان جزیره به دست یکی از یاساقیان افتاده بود او را نشناخته شکنجه و عقوبت بسیار کرده بود و از وی مالها گرفته و او را گذاشته بود. چون داد انتقام از ایشان دادند از آن موضع کوچ کرده جملهٔ اموال و خزاین را به موصل فرستاد. مدّت ده شبانروز بسی کشتی و چند گوپسر و[4] پیل و صفاح(1) الجماها را از آب می‌گذرانیدند. حضرت صاحب‌قرانی چون به اغرق رسید باز لشکر را ترتیب فرموده مجموع پیادگان را که اسبان آنها در آن گل و لای تلف شده بود اسب داد و هر یک را به نوعی تربیت و نوازش فرمود که مجموع مرفّه و خوش خاطر گشته بار دیگر عزیمت ماردین فرمود.

امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر به منقلای روانه شد و اهالی آن مواضع را که بر کوه و دشت بودند تاخت کرده همه را غارت کردند و نواحی ماردین را همه عالیها سافلها گردانید. روز سه شنبه دوازدهم جمادی‌الآخر عساکر منصوره به حوالی ماردین محیط گشته فرود آمدند[5] و اهالی آن شهر و جمعی که از اطراف و نواحی پناه بدانجا برده بودند چون مرغ در قفس گرفتار شدند. روز دیگر چون صبح بدمید نوییان و امرا و شهزادگان صفهای لشکر راست کرده[6] متوجّه حصار شدند و در حال قول لشکر و قلب سپاه سپرها در روی کشیده نردبانها[7] بر دیوار حصار استوار کرده و شمشیرها از نیام کشیده برآن نردبانها برآمدند. اهل شهر از دیوار و بارو بر آمده روی به قلعهٔ کوه نهادند و خلقی بسیار از ایشان به تیر و تیغ هلاک شدند و بعضی در زیر دست و پای چهارپایان ناچیز گشتند.[8] قلعهٔ ایشان کوهی است بغایت بلند و حصین و استوار و متین، لشکر

۱ـ م‌ول: «و پیغام» ندارد. ۲ـ ت: شد. ۳ـ م‌ول: گردانیدند. ۴ـ ت: «گو پسر و» ندارد.
۵ـ م‌ول: محیط شدند. ۶ـ ت: داشته. ۷ـ م: نردبان. ۸ـ ت: گشته.

(۱) صفاح: شتران بزرگ کوهان (منتهی‌الارب).

منصور بر ایشان حمله آورده جمله را تا در قلعه بدوانیدند و بسیاری را به قتل آوردند و مخلّفات ایشان را بغارتیدند. اهل قلعه چون ضعف خود و لشکر منصور مشاهده کردند به تضرّع و زاری درآمده امان خواستند و تبرّک و تقوزات بسیار[1] و قماشات بی‌شمار با اسبان رهوار بیرون آوردند و خراج و مال تقبّل نمودند.[2]

ذکر ولادت با سعادت امیرزاده اعظم الغ بیک بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ

در اثنای این حال که اهالی ماردین تضرّع و زاری می‌نمودند از جناب مهد اعلی و بانوی کبری[3] سرای ملک خانم قاصدی رسید و بشارت رسانید که باری عزّ و علا امیر صاحب قران را از طرف امیر و امیرزادهٔ جهان و جهانیان، سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر خان ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرزندی کرامت فرمود و بر نهال دولت شکوفه‌ئی شکفت و از صدف عزّت و بحر کرامت گوهری پاکیزه روی نمود. ولادت با سعادت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان در نوزدهم جمادی‌الاوّل سنهٔ ستّ و تسعین و سبعمایه به مقام سلطانیّه اتّفاق افتاده است و خبر آن در این ایّام به حضرت امیر صاحب قران رسید. [۱۷۶ـ ب] حضرت صاحب قرانی از این خبر خرّمی نموده مملکت ماردین و اهالی آن را بدین شکرانه آزاد فرمود و آن ولایت را بر سلطان صالح که پیشتر حاکم بود مقرّر داشت و از ماردین عزیمت معاودت نموده جمیع راهها را بر لشکریان پخش کردند. امیرزاده محمّد سلطان با لشکرها از بشاری فرود آمده[4](1) به طرف راه میدان روانه شد. امیر صاحب قران از راه سور روانه گشته امیر و امیرزادهٔ جهان شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ هم از آن راه که حضرت اعلی رفته بود روانه گشت و امیرزاده امیرانشاه با لشکرهای خود از راه جوسق بازگردید و امرای دیگر به جهت تسخیر بلاد از هر طرف روانه شدند. امیرزاده امیرانشاه بهادر به ایلغار به طرف بالای آب روانه گردید. حضرت صاحب قرانی چند روز در آن نواحی توقّف فرمود و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ مول: قبول کردند. ۳ـ ت: «و بانوی کبری» ندارد.
۴ـ ت: «از بشاری فرود آمده» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «حضرت صاحب قرانی به طرف بشاری توجه نمود»، ص ۱۱۶.

میل جانب الاطاق داشت که ناگاه از جانب امیرزادگان عظام قصّاد[1] رسیدند[2] و خبر دادند[3] که مردم قلعه قراجه قیا انقیاد نمی‌نمایند و گردن کشی کرده مخالفت می‌ورزند. در حال امیرجهانشاه بهادر را به ایلغار فرستاده تا آن قلعه راگرد گیرند و سعی کرده قضیّه آن به فیصل رساند و خود کوچ کرده روانه شد و شب در میان کرده روز دیگر و روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور مبارزان به جهت جنگ خود را مرتّب ساخته از هر دو طرف علی‌الرّسم تیرباران کردند و قلعه‌ئی به استحکام آن در عالم نشان نداده‌اند. بلندی آن از صفت بیرون است و سنگهای آن مجموع تراشیده و بندها به گچ و آهک استوار گردانیده[4] و اساس آن به اعماق زمین فرو برده و دیوارها در غایت استحکام و بلندی برآورده چنانکه بر سر دیوار دو سوار پهلوی هم توانستی راند و برجهای آن سر بر بروج[5] آسمان کشیده و گویند که از بنای آن قلعه چهار هزار و سیصد سال گذشته بود و هیچ آفریده آن را به زور و شوکت به دست نیاورده. امیرصاحب قران توجّه فرمود و عثمان بهادر را در پیش فرمود تا یک برج آن را نقب زده بینداخت و راه ساخت و عید خواجه بهادر جنگ بسیار کرد و مردانگیها نموده برج دیگر را[6] بینداخت و برج دیگر را ارغونشاه مباشر شده داد رجولیّت داد و امرای دیگر همچنین مساعی جمیله نمودند. لشکریان از اطراف در آمدند و قلعه‌ئی چنان عالی[7] را به زور بازوی دولت و نیروی سعادت مسخّر کرده امیرصاحب قران بالای حصار برآمد و حکم شد تا خانه‌ها را بسوزانند و دیوارها را بیندازند. چون بنای آن در غایت استحکام بود تمامی خرابی آن را روزگار بسیار[8] می‌بایست آنچه ممکن بود از بناها و دیوارها بینداختند. در روز جمعه آخر ماه از ولایت اوزبک[9] شخصی آمد و خبر داد که یایق[10] صوفی یاغی شده و خلاف اندیشیده در این شب می‌گریزد. فی‌الحال فرمود تا او را حاضر گردانیدند و چون تفحّص نمودند اقرار کرد و به گناه خود معترف شد و جمعی را از مردم که با او متّفق بودند باز نمود و حال آنکه به کرّات امثال آن حرکات ناپسندیده از او مشاهده فرموده بود و از کمال مروّت تغافل ورزیده در تعظیم او مبالغت می‌فرمود و او را امیرتومان ولایت گردانیده بود و در برانغار لشکر از او امیری بزرگتر نبود مگر از نسل پادشاهان که بر وی مقدّم بودند، امیرصاحب قران به حبس او امر فرمود و آن جماعت را

۱ـ ت: قاصد. ۲ـ ت: رسید. ۳ـ ت: داد. ۴ـ ت: کرده. ۵ـ ت: اوج.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: عادی. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: اوزبکیان. ۱۰ـ م‌ول: بائیق.

که با او متّفق شده بودند به یاسا رسانید و از آنجا به جانب الاطاق عزم فرمود امرا و متعلّقان و متغلّبان[۱] آن اطراف به بساط بوس در آمده مطاوعت و انقیاد نمودند و مال و خراج متقبّل شده ایمن و فارغ شدند.

در این اثنا امیر صاحب قران امراء تومانات را قچرچیان تعیین فرموده امیرزاده محمّد سلطان به طرف جوانقار از راه جنججور روانه شد. امیرصاحب قران از راه سیواس متوجّه صحرای موش گشت و امیرزاده جهان شاهرخ [۱۷۷ـ آ] بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ ملازم رکاب عالی بود و آن راهها بغایت سخت بود اسب و استر و شتر بسیار در آن راه هلاک شد.

روز شنبه[۲] چهاردهم رجب سنةالمذکور[۳] در صحرای موش نزول افتاد. امیرزاده امیرانشاه به برانغار رفته[۴] از جانب بدلیس روانه شد. امیرصاحب قران راهها را تفحّص فرموده[۵] اشارت کرد تا بر دفاتر ثبت کنند حکّام آن نواحی مجموع در مقام طاعت و مطاوعت در آمدند و امیربدلیس حاجی شرف به بساط بوس رسیده اظهار بندگی و اخلاص نمود و اسبان نامدار پیشکش کرد و ملازم درگاه عالی شد، در مجموع ولایت کردستان به نیک مردی و سلامت نفس و راستگویی و خوش خلقی او دیگری نبود، امیرصاحب قران او را پسندیده و نوازش فرمود و محمدت و ستایش کرد و ولایت او را بدو ارزانی داشت و بر عادت قدیم او را حاکم مطلق گردانید و یاییق[۶] صوفی را به قلعه و حصار او فرستاد و امیرزاده محمّد درویش را با لشکری انبوه نامزد قلعهٔ النجق فرمود و امیر قرایوسف در مقام مخالفت با خانهای تراکمه از موضع خود کوچ کرده بود. امیر صاحب قران با[۷] امرای عظام قوریلتای فرموده برآن مقرّر شد که لشکرها به جهت دفع مفسدان تعیین رود. برهان اغلان راپیشوای لشکر گردانیده و ایبانج(۱) اغلان را با وی نامزد فرمود و جهانشاه بهادر را با وی به ایلغار تعیین کرد و خود در آن موضع توقّف فرمود و امیرزاده امیرانشاه را خاصّ به قلع و قمع ترکمانکان معیّن فرمود.

در این اثنا جناب خانم و باقی خواتین و آغایان که در سلطانیّه بودند در فصل بهار

۱ـ ت: «و متغلبان» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: شده.
۵ـ ت: نموده. ۶ـ م‌ول: بانیق. ۷ـ ت: به.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ایناج»، ص ۱۵۲.

از آنجا کوچ کرده متوجّه بندگی حضرت شدند. حضرت صاحب قرانی امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را بـه اسـتقبال ایشان فرستاد. امیرزاده چهار روز راه کرد و روز پنجم در میان خوی و مرند با ایشان ملاقات نمود. امیرصاحب قران از آنجا کوچ فرموده متوجّه جانب اخلاط شد. در این حال امیر عادل امیر چیچن که هواخواه دیرینه بود خدمات بسیار کرد و دل راستی و اخلاص او در این حضرت محلّ قبول و ارتضا یافت او را نوازش فرموده ولایت اخلاط به سیورغال بدو ارزانی داشت.

روز سه شنبه دویّم شعبان در آن صحراها شکاری عظیم انداخت و روز چهارشنبه از آن فارغ شده چون مدّت[1] یازده ماه گذشته بود که اغرق مبارک و فرزندان نامدار که در سلطانیّه بودند به بساط بوس نرسید بودند اشتیاق ایشان غالب گشته[2] جریده متوجّه جانب ایشان شد و از راه اوچ کلیسا روانه[3] شده، روز جمعه با ایشـان مـلاقات فرمود به دیدار یکدیگر شادمانی و فرح افزودند و روزی چند به عیش و کامرانی مشغول بودند و در آن ایّام عزای امیرزاده مرحوم مغفور عمر شیخ بهادر به حضور آغایان بنیاد کردند و این مصیبت دلدوز و بلیّت جگر سوز را تازه کردند[4] امرا و نوییان شهزادگان و آغایان در این قضیّه هایل زاریها کردند و اشک باریها نمودند. آخرالامر دل از آن فارغ ساخته به کارهای دیگر پرداختند عاقبت چشم از گریه و لب از فریاد خاموش کردند و آن سرو جویبار جوانی را چنانکه دانی فراموش کرده بعد از آن باز به اشتغال مملکت التفات فرموده تیمور خواجه را با لشکری به جانب قلعهٔ النجق فرستاد.

حضرت صاحب قرانی متوجّه حصار آیدین شد. اهل آن ولایت انقیاد و مطاوعت نمودند و مال قبول کرده پیشکشهای بی‌حدّ و حصر به عرض رسانیدند و با اهل و عیال بر سر کوه رفتند و به زاری امان طلبیدند. حضرت صاحب قرانی کرم فرموده ایشان را آزاد گردانید و از آنجا مراجعت کرده شب در میان به اوچ کلیسا رسید. در این حال از شهر ارزنجان که سر حدّ روم است امیر طهرتن با ترتیب و تجمّلی تمام برسید و خدمتهای پسندیده کرد و پیشکشهای لایق کشید. امیر صاحب قران مقدم او را گرامی داشته به نوازش و خلعت و کمر و کلاه سر افراز گردانید و از آن منزل امیرزاده محمّد

۱ـ ت: بدین. ۲ـ ت: شده. ۳ـ ت: روان. ۴ـ ت: کرده.

سلطان را با [۱۷۷ـب] لشکری تمام به جانب قلعه اونیک روانه فرمود و از عقب متوجّه آن صوب گشت[۱].

ذکر توجّه امیرصاحب قران گیتی‌ستان[۲] به تسخیر قلعهٔ اونیک

قلعهٔ اونیک حصاری است سخت در میان مملکت واقع شده و تراکمه آن را مایه و استظهار مخالفت خود ساخته‌اند. حضرت صاحب قرانی شانزدهم شعبان[۳] متوجّه آن قلعه گشته در هجدهم شعبان سال مذکور به پای قلعه رسید و اشارت فرمود تا بی‌توقّف جنگ آغاز کردند. مردان مرد و دلیران صف نبرد بر حسب فرمان کمرکوشش بر میان بسته به جان ایستادگی نموده دشمنان را مقهور و مخذول گردانیدند تا مجموع گریخته بالای کوه رفتند و لشکر منصور به قهر و غلبه حصار بیرون را مسخّر گردانیدند و در ساعت خراب کرده با زمین هموار کرده مصر پسر قرامحمّد که مباشر امر قلعه بود خایف گشته به بالای کوه برآمد و آن کوهی است بلند و راههای دشوار و استحکامی هر چه تمامتر کرده امرا و لشکریان سپرها در روی کشیده در مقابلهٔ دشمنان ایستادند.

در این حال مصر پسر خود را با نوّاب و مردم متعیّن و پیشکشهای لایق بیرون فرستاد که من بنده و مطیعم و قوّت و حدّ مقاومت ندارم، امّا سایهٔ[۴] امیر بزرگ است اگر این نوبت مرا امان بخشند بنده و مطیع باشم، بعد از این از سر امن و اختیار به بندگی آیم. امیر صاحب قران ایشان را نواخته کمر و خلعت داده بازگردانید و فرمود که آنچه ایشان فرستادند[۵] مقبول است و عذر مسموع، امّا تا خود به بساط بوس نیاید این معنی به جایی نرسد. چون ایشان بازگشتند و این معنی بدو رسانیدند اعتماد نکرد و باز یاغی شده تیر انداختن آغاز کردند و جنگ بنیاد نهادند.

روز دیگر امیر طهرتن پیش رفت و با امیر مصر هم سخن شده او را نصیحت کرد و گفت: این چه سودای فاسد است که تو را بر مخالفت می‌دارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم با حملهٔ او سپر انداخته‌اند، چون تویی را مقاومت کردن نه طریقهٔ عاقلان است جز به وسیلت عجز و مسکنت تو را خلاص ممکن نیست. مصر پسر را باز با جمعی بیرون فرستاد و همان التماس اوّل نمود. امیرصاحب قران دانست که خاطر بیرون آمدن

۱ـ ت: و روز سه‌شنبه السکرد نزول فرمود در این اثنا توکران امیرزاده محمّد سلطان رسیدند.
۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «شانزدهم شعبان» ندارد. ۴ـ ت: شاید. ۵ـ مول: آوردند.

ندارد فی‌الحال نوکران او را محبوس گردانید و لشکرهای متفرّق[1] برسیدند و در آن شب لشکر بسیار به کوه برآمدند.

چون روز شد امیرصاحب قران پسر مصر را طلب داشت و آن نارسیده هنوز در سن شش سالگی بود امّا بغایت مطبوع و شیرین سخن چون به بارگاه عالم پناه[2] رسید روی نیاز بر زمین نهاد پای بندگی حضرت ببوسید و به لفظی دلپذیر تضرّع و زاری نموده خون پدر التماس کرد و عرضه داشت که اگر اجازت شود بروم و او را باکفن و شمشیر به حضرت آورم. امیر صاحب قران بر او ترحّم کرده او را خلعت پوشانید و حمایل زرّین در گردن او آویخته[3] پیش پدرش فرستاد. پدر به دیدار او شادمان شد و به یکبار اهل قلعه خروش و فغان بر آورده دعا و ثناگفتند و آن جماعت راکه از طرف امیرصاحب قران با پسر او رفته بودند[4] خلعتها و زرها دادند و به عظمتی[5] هر چه تمامتر باز گردانیدند. لیکن خوف بر مصر غالب گشته بود و عاجز و مضطرّ گشته و در کار خود سراسیمه شده قوّت نفس[6] و دلیری در آن مرتبه نبود که اعتماد کرده بیرون آید. چون باز تعلّل واقع شد امیرصاحب قران امر[7] فرمود تا منجنیقها ترتیب کنند و کمان رعد و عرّاده و تیر چرخ آماده گردانند چنان کردند و به زخم سنگ بسیاری از خانه‌های ایشان خراب گردانیدند.[8] فغان از اهل قلعه برآمد. در این اثنا مادر مصر از قلعه فرود آمده به بساط بوس رسید و اسبان خوب پیشکش کرده عرضه داشت که فرزند مرا چه حدّ مقاومت حضرت شما باشد امّا از هیبت و شکوه آن حضرت شیر شرزه را زهره آب می‌شود و ببردمان را[9] همّ دم فرو می‌گیرد اگر او بترسد بسیار غریب نباشد.

امیرصاحب قران [۱۷۸-آ] او را نوازش فرمود و خلعت فاخر پوشانیده بازگردانید و گفت: اگر سلامت و[10] امان می‌طلبد[11] بگوی تا هر چه زودتر متوجّه حضرت ما شود و بندگی حضرت جناب سرای ملک خانم[12] و خواتین دیگر او را جامه و خلعت دادند. چون بازگردید و احوال با پسر تقریر کرد سعادت روی برگردانیده یاری نکرد و دولت پشت کرده[13] نگذاشت که سر در ربقهٔ مطاوعت درآرد و همچنان در مقام یاغی‌گری باز ایستاد.

۱-ت: متفرّق گشته. ۲-م ول: عالی. ۳-ت: کرده. ۴-م ول: آورده. ۵-ت: تمظیم.
۶-ت: ندارد. ۷-ت: ندارد. ۸-ت: کردند. ۹-ت: آدم. ۱۰-م ول: «سلامت و» ندارد.
۱۱-ل: می‌خواهد. ۱۲-ل: ملک آقا. ۱۳-ت: برگردانیده.

امیرصاحب قران اشارت فرمود تا در برابر حصار او عمارتی عالی برآوردند و به چند روز چنان شد که از حصار ایشان بلندتر شد. در منتصف رمضان کار اهل قلعه به تنگ رسید و بی‌آبی ایشان را بی‌آب روی گردانید امّا همچنان تجلّدی می‌نمودند و حرکة المذبوحی می‌کردند[1] و از بیم جان دست و پایی می‌زدند و منجنیقان همچنان سنگ می‌انداختند تا بسیاری از خانه‌های قلعه خراب کردند و بدان سبب بسیاری از اهل قلعه هلاک شدند.[2] در این حال باز مصر نوّاب خود را پیش امیرزاده محمّد سلطان بهادر فرستاد و تضرّع و نیازمندی نمود. امیرزاده ایشان را به حضرت امیرصاحب قران برد و سخنان او را عرضه داشت و حضرت صاحب قرانی همان شرط اوّل فرمود که اگر بیاید در امان باشد. دیگر باره مصر[3] انقیاد نکرد و باز[4] جنگ آغاز نهاد. در این اثنا جماعتی از مبارزان لشکر منصور به کوه بر آمدند و خواجه شاهین پیش از همه به حصار بر رفت و دلاوری نموده آتش انداخت. چون آن حال[5] از او مشاهده کردند ارغونشاه و امانشاه و چند بهادر دیگر پیش رفتند امانشاه زخم‌دار شد و از آنجا بازگردید دیگر باره ارغونشاه پیش رفت[6] و بهادران لشکر از اطراف به کوه بر آمدند و زیر یک برج حصار راکه نقب زده بودند و به چوبها بر پای داشته آتش زدند و آن برج بیفتاد. در این حال نوکران مصر از وی اعراض کردند. رویگردان شدند و از بالای کوه خود را انداختن گرفتند و خلایق اندرون حصار باجمعهم فریاد برآوردند و راه بیرون آمدن طلبیدند و جمله سلاح و ساز جنگ از سر و تن برکشیدند و بینداختند مصر بغایت عاجز و مضطرّ شد.

در روز جمعه غرّهٔ شوّال بود پسر خود را بیرون فرستاد و به حضرت آمد و زمین بوسیده به تضرّع تمام خون پدر درخواست کرد. امیر صاحب قران فرمود که بخشیدم و از خون او درگذشتم به شرط آنکه همین لحظه بیرون آید والاّ خون خلایق در گردن او خواهد بود.

روز دیگر مصر کفن در بر[7] انداخته و شمشیر در دست گرفته بیرون آمد و التجا به جناب امیرزادهٔ زمان[8] محمّد سلطان بهادر[9] برد و بزرگان این معنی به نظم آورده‌اند:

۱ـ ت: «و حرکة المذبوحی می‌کردند» ندارد. ۲ـ ت: «و بدان سبب...» ندارد.
۳ـ ل: ایستاده در یاغی‌گری. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: حالت.
۶ـ ت: از «امانشاه زخم‌دار شد...» ندارد. ۷ـ ت: گردن. ۸ـ ل: جهانیان. ۹ـ ت: ندارد.

نظم

ذُوالْجَهْلِ یَفْعَلُ مَـاذُو ٱلْـعَقْلِ یَـفْعَلُهُ فِی ٱلنَّایِبَاتِ وَلٰکِنْ بَعْدَ مَا ٱفْتَضَحَا[1]

یعنی چون مهمّی کلّی واقع شود و امری دشوار روی نماید در تدبیر و تلافی آن جاهل نادان همان کند که عاقل دانا کند امّا فرق آن است[2] که عاقل پیش‌باز آن مهمّ رفته تدارک در وقت می‌کند تا قضیّه به وجهی از وجوه به صلاح آید امّا جاهل می‌گذارد تا کار از دست می‌رود و چارهٔ آن وقتی می‌اندیشد که به فضیحت و رسوایی می‌انجامد و آنگاه تدارک سود نمی‌دارد. امیرزاده محمّد سلطان بهادر او را دلخوشی داده به حضرت امیرصاحب قران آورد و خون او در خواست کرد. امیر بر موجب وعده شفاعت او قبول کرده او را بدو بخشید و آن قلعه را به امیر اتلمش تسلیم فرمود و پنج روز بعد از فتح آن[3] قلعه در آن موضع طویها کردند و به عشرت و کامرانی گذرانیدند. چون از آنجا کوچ فرمودند امیرحاجی سیف‌الدّین از جانب سمرقند رسید و به بساط بوس مشرّف گشت.

روز دوشنبه هجدهم شوّال طوی فرموده امیر طهرتن را در امور ملک و طریق[4] معاش نصیحتهای پادشاهانه فرموده به نوازش و انعامات مخصوص گردانید و ولایت او را بدو ارزانی داشت کلاه و کمر داده به مقام خود فرستاد و در آن ایّام قلعه آیدین[5] را حصار داده بود و حرب در پیوسته نزدیک بود که مسخّر گردانند. امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود چون عجز [۱۷۸ـب] خود مشاهده کرد و رجولیّت و مردانگی لشکر منصور دید امان طلبیده هم در آن شب بیرون آمد. روز دیگر به بساط بوس رسیده او را به سیورغال و نواخت مخصوص گردانید و ولایت او بر او مسلّم فرمود و امیر برهان اغلان را با امیر حاجی سیف‌الدّین و امیرجهانشاه بهادر و عثمان بهادر به ولایت گرجستان فرستاد و رایات همایون به جانب الاطاق روان شد و هر کس از یاغیان که پناه بدان جنگل برده بودند همه را غارتیده و گوشمال داده در آن مواضع میل شکار کرد و گوزن و قوچ بسیار انداخته و در آن نواحی هر که سرکشی کرده بود و گریخته همه را پیدا ساخته غارت کردند و ایل و منقاد گردانید و اغرق را که جدا بودند فرمان شد تا کوچ کرده از موضع قرس گذشته و به اردوی اعلی ملحق و مضاف شدند[6].

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ ت: باشد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: اونیک. ۶ـ ت: شده.

ذکر ولادت امیر و[1] امیرزاده ارجمند سعادتمند ابراهیم سلطان بهادر

از جمله فتوحات و عطیّات که در سال هفتصد و نود و شش روی نمود یکی دیگر ولادت با سعادت امیرزادهٔ جوانبخت ابراهیم سلطان بهادر بود که در بیست و هشتم شوّال به طالع مسعود[2] حضرت باری ـ عزّ و علا ـ امیر و امیرزاده جهان سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را فرزندی مبارک قدم کرامت فرمود که چشم دولت به جمال او روشن شد و مملکت به وجود او زیب و زینت یافت. بانوی کبری[3] سرای ملک خانم ایلچیان فرستاده این مژده مبارک را[4] به امیر صاحب قران رسانیدند شادمانیها نمودند و مدّتی در صحاری منک‌کول(۱) به طوی و عشرت مشغول بودند و نذر و صدقات به مستحقّان رسانیدند[5] عقد دولت را دانهٔ با مقدار اضافت شد و بحر مکرمت راگوهری شاهوار زیادت گشت و اتّفاق این ولادت به حدود الاطاق[6] آذربایجان بود. در اثنای این طویها امرایی که به طرف گرجستان رفته بودند قلاع[7] بسیار گشوده و حصارهای سخت مسخّر کرده در مقام کامرانی و ظفر معاودت نموده به آستان بوس مشرف شدند. در هجدهم ماه ذی‌القعدة الحرام[8] حضرت شاه و شاهزاده جهان، سایهٔ رحمت یزدان،[9] ذوالنفس القدسیّة والملکات الملکیّة، خسرو جوانبخت، زیبنده تاج و تخت، معین‌الحقّ والدنیا و الدّین، غیاث‌الاسلام والمسلمین، شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی‌العالمین برّه و احسانه ـ رابه جانب ماوراءالنهر و تختگاه سمرقند روانه[10] فرمود و حضرت امیرزادهٔ اعظم اعدل چون به دارالسّلطنهٔ سمرقند رسید بساط امن و امان بگسترد و شادروان عدل و احسان برافراشت و در تمهید قواعد دین و دولت و تأسیس مبانی ملک و ملّت[11] به نوعی شروع نمود که عالمیان در سایهٔ معدلت او ایمن و آسوده گشتند و جهانیان در پناه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: سعد. ۳ـ ت: «بانوی کبری» ندارد. ۴ـ ت: «مبارک را» ندارد.
۵ـ ت: از «دو نذر و صدقات...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: قلعه‌های.
۸ـ ندارد. ۹ـ ت: رحمان. ۱۰ـ ت: روان. ۱۱ـ ت: از «و تأسیس...» تا اینجا ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «منکول»، ص ۱۵۷، ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «منکول امنک کول»، ص ۱۱۷.

جاه او خوشدل و فارغ بودند و به زبان حال در دعای آن صاحب قران کامران[1] می‌گفتند:

روزگارت همه خوش باد که در دولت تو روزگار و سر کار همه، خوش می‌گذرد

و حضرت صاحب قرانی از آن مواضع شکارکنان به راه کوهستان در آمد و آغایان و خواتین را فرمان شد که در رکاب خانم به جانب سلطانیّه روند. بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند. حضرت صاحب قرانی به حدود گرجستان در آمد به موضع قراقلغان[2] مخالفان بسیار بودند متوجّه آن جانب گشته ایشان را مقهور و مخذول گردانید و در آن مقام مجلس عیش آراسته به عشرت و کامرانی مشغول گشت و از آنجا کوچ کرد به شهر تفلیس رسیدند و از آنجا شکارکنان به ولایت شکّی درآمده و به جهت انقیاد و اطاعت اهالی آن دیار امرا را به ایلغار روانه گردانید.

امیرحاجی سیف‌الدّین و امیرجهان شاه بهادر و باقی امرا بر موجب فرمان روان شدند و آن نواحی را تمامت مطیع و منقاد گردانیدند و هر که مطیع نشد غارتیدند [۱۷۹-آ] و از بیخ و بن[3] برانداختند[4] و شیخ نورالدّین بهادر با لشکری عزم جانب کوهستان کرد و سیّد علی از خانه و مال و ملک گذشته راه گریز پیش گرفت جمیع ولایت او را خراب و مستهلک گردانیدند و از آن فارغ شده به حضرت امیرصاحب قران آمدند. در این اثنا از طرف پادشاه تقتمش خبر رسید که لشکر او به در بند رسیده[5] گذشته‌اند. امیرصاحب قران فی‌الحال سوار شده بدان طرف روانه شد. چون لشکر خصم خبردار شدند و مصلحت مقاومت ندیدند فی‌الحال بازگشتند. چون مراجعت ایشان به تحقیق پیوست حضرت صاحب قرانی از کنار آب کر روانه شده موضع قشلاق طلب می‌فرمود. چون قریب به محمودآباد رسید در آن موضع اختیار قشلاق فرموده به طلب سرای ملک خانم و آغایان فرستاد بر حسب[6] فرمان متوجّه گشته برسیدند و به دیدار یکدیگر در مسرّت و ابتهاج افزودند[7] و زمستان به عیش و خرّمی در آن موضع گذرانیدند.

۱- ت: ندارد. ۲- ل: قراغلقان. ۳- ت: بنیاد. ۴- م: برانداخت.
۵- م و ل: ندارد. ۶- ت: موجب. ۷- م و ت: افزود.

ذکر احوال سلطان احمد در این سال بعد از آنکه از بغداد گریخت

در آن ایّام که حضرت امیرصاحب قران به بغداد رسید و سلطان احمد گریخت و امیرعثمان عبّاس برعقب او رفته به موضع کربلا جنگ کردند چنانکه شرح آن تقریر کرده آمده است سلطان احمد در آن هزیمت متوجّه جانب حلب شد و به حدود شام درآمد. در آن ایّام حاکم ممالک مصر و شام برقوق بود، گماشتگان او که در حلب بودند سلطان احمد را استقبال کردند و اکابر حلب با پیشکش و نثار پیش سلطان احمد آمدند و او چندگاه در حلب بود به موجب حکم سلطان عادل[1] برقوق هر چه مایحتاج سلطان احمد و نوکران و متعلّقان او بود مجموع مرتّب و مهیّا داشتند. سلطان احمد مدّتی که در حلب بود با ماه‌رویان عرب عیش بسیار کرد و شبانروزی چنگیان و عودیان و ارباب طرب ملازم او بودند و از پیش برقوق ایلچی رسید رعایت بسیار نموده بود و سلطان احمد را به تعظیم یادکرده و خود را به نسبت او بنده خوانده و گفته که مجموع ممالک و نوکران من محکوم تواند به هر چه حکم و[2] فرمان فرمایی بنده‌وار[3] فرمان برند.

شعر[4]

سپاه و غلامم ترا چاکرند — ز رای و ز فرمان تو نگذرند

و سلطان احمد ایلچی برقوق را رعایت بسیار نموده و سه اسب خوب و قبا و کلاه و کمر داد، بعد از آن ساختگی تمام کرده متوجّه جانب دمشق شد. چون بدانجا رسید اکابر شام[5] به اعزاز تمام استقبال او نموده او را به دارالاماره فرود آوردند و چند روز که آنجا بود عشرت بسیار کرد

شعر[6]

بسی کرد شه ذوق اندر دمشق — ازیرا[7] که بُد شام مأوای عشق

و از آنجا بعد از چند روز دیگر متوجّه مصر شد و چون نزدیک رسید برقوق به نفس خود استقبال او نمود و صدوسی اسب تازی[8] و سی وسه جامهٔ طلا دوزی با دیگر اثاث

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «حکم و» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ ت: شامات. ۶ـ ت: بیت. ۷ـ ت: ازین رو. ۸ـ ت: باری.

و امتعه پیشکش سلطان احمد کردند و او را نزدیک رود نیل به موضعی که هوای خوش داشت فرود آورد و هر چه دربایست بود از مفروش و ملبوس و مطعوم در خور همّت پادشاهانه پیش سلطان احمد[۱] فرستادند. سلطان احمد نیز مصریان را رعایتها نموده چیز بسیار داد و چند روز به صحبت و عشرت گذرانید بعد از آن سخن به امور ملکی رسید برقوق گفت که من لشکر بسیار می‌دهم و مایحتاج ایشان ترتیب می‌کنم.

شعر[۲]

سپه را زمصر و زشامات ران بکن رزم با شاه صاحب قران
شه مصر برقوق نیکو نهاد[۳] در گنجها را همه برگشاد
به گنجور فرمود کای شهریار[۴] برو سیم و گوهر چه داری بیار
هزار و دو صد بار بد سیم و زر دگر تیغ بسیار و درع و سپر
کمان دمشقی و تیر خدنگ که در سنگ خارا رود بی‌درنگ
سراسر بر احمد شهریار بیاورد برقوق نیکو شعار

بعد از آن سلطان احمد[۵] را با لشکرهای مستعدّ به جانب حلب روان گردانید. سلطان احمد به حلب رسیدشنید که امیرصاحب قران از بغداد به جانب[۶] ماردین رفته است و از آنجا به قلعهٔ اونیک و از آنجا به گرجستان [۱۷۹ـ ب] و بعد از آن از دشت قفچاق خبر لشکریان تقتمش‌خان رسیده متوجّه دشت گشته است. کسان برقوق و او را عذرخواهی بسیار فرمود،[۷] از حلب با لشکری سنگین متوجّه دارالسلم[۸] بغداد شد و خواجه مسعود سبزواری با سه هزار مرد در بغداد بود چون[۹] از توجّه سلطان احمد واقف شد[۱۰] بغداد را باز[۱۱] گذاشته به جانب شوشتر رفت و سلطان احمد به بغداد رسید و بار دیگر در بغداد متمکّن شد[۱۲] اوایل شهور سنهٔ سبع و تسعین و سبعمایه.

۱ـ م‌ول: او. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ ت: نهال. ۴ـ م‌ول: هوشیار. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: نموده. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: بعد از آنکه.
۱۰ـ ت: خبردار شد. ۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت در حاشیه: بغداد متمکن شد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ سبع و تسعین و سبعمایه(۱)

حضرت صاحب قرانی در مفتتح این سال از راه دربند متوجّه دشت قفچاق شد

در این سال حضرت صاحب قران به جانب دشت قفچاق رفت از راه دربند و سببش آن بود که چند نوبت از لشکر پادشاه تقتمش حرکات ناشایست به وجود آمده بود و حضرت صاحب قرانی همّت عالی بر دفع شرّ[1] ایشان مصروف گردانیده نخست شمس‌الدّین المالیغی راکه مردی دانا و کاردیده و عاقل و هوشمند بود به رسالت فرستاد و مشارالیه[2] به سخنان شیرین و کلمات دلپذیر بند وگشاد سخن چنانکه باید مرعی داشته ادای مقصود کرد و سخنان او در دل امرا و پادشاه بغایت موثر آمد و میل به صلح و صفا نموده او را نوازش نموده باز گردانید. چون او برسید امیرصاحب قران بـه آب سمور رسیده بود و در کنار کوه البرز که از آنجا تاکنار آب پنج فرسخ باشد لشکر را صفها آراسته جیبا می‌دیدند به ترتیب و تجمّل و استعدادی که در قرنها مثل آن نشان نـداده بودند با لشکری جرّار و سپاهی کینه‌دار[3] و امرای نامدار و شهزادگان کامکار متوجّه آن دیار شد. ظفر بر یمین و نصرت بر یسار وگردون مطیع وگیتی فرمانبردار کوچ کرده از دربند گذشته به ایل و ولایت قیتاغ که از هواخواهان تقتمش خان بودند رسیدند[4] دفع ایشان واجب نمود التفات به قلع و قمع ایشان فرموده جوانب و اطراف ایشان به طریقه فروگرفتند که از بسیار اندکی و از هزار یکی خلاص نیافت و مجموع آن ولایت[5] را بغارتیدند. در این اثنا تقتمش خان ایلچی فرستاد. اوربـاق[6](۲) نـام چـون بـه نـزدیک

۱ـ م‌ول: ندارد.	۲ـ ت: او.	۳ـ ل: کینه‌گذار.	۴ـ ت: رسید.

۵ـ م‌ول: ولایات.	۶ـ ت: اورتاق.

---

(۱) سال ۷۹۷ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «اورتاق» ص ۱۵۸.

اردوی حضرت صاحب قرانی[1] رسیده لشکر بسیار مشاهده کرد بازگشته پادشاه را خبر داد که امیرتیمور با لشکری گران می‌رسد. تقتمش‌خان امیر قزانچی را که از امرای معتبر آن دیار[2] بود با لشکری به طریق منقلای از پیش فرستاد. چون ایشان به کنار آب قوی(1) رسیدند لشکر امیر صاحب قران به موضع درقی(2) رسیده فرود آمدند.[3] امیر صاحب قران را از کیفیّت ایشان معلوم شد به نفس مبارک خود با لشکرهای گزین از موضع درقی سوار شده شب در میان کرده[4] سحرگاه به قزانچی رسید و او را با لشکرهایی که با او بودند براند و صحرا و کوه[5] و دشت به خون ایشان آغشته گردانید. قزانچی چون آن شوکت و عظمت و دلیری و جلادت مشاهده نمود به هزار حیلت و دستان جان از میان بیرون برده روی به هزیمت نهاد. امیرصاحب قران نیکامیشی فرموده خلقی بسیار و سپاهی بی‌شمار به قتل آورد و از آنجا روان شده به کنار آب سونج[6] رسید و تقتمش خان به آب ترک رسیده توقّف نمود و لشکر را فرمود تا تورها و سپرها در پیش نهادند و خود را محافظت نمودند.

امیرصاحب قران در مقام شوکت و استظهار نقّاره و برغو زده به جنگ و محاربت مبادرت نمود. تقتمش خان چون آن حال دید[7] مصلحت ندانست اثقال و بنه گذاشته بگریخت و امیرصاحب قران درپی‌رانده از آب ترک بگذشت و تقتمش خان به آب قوری[8](3) رسیده توقّف فرمود[9] و لشکرها جمع آورد دیگرباره امیرصاحب قران در پی رانده[10] از آب ترک بگذشت و به طرف جولات توجّه کرد و لشکر را آنجا علوفه داده ترتیب مجدّد فرمود. ناگاه خبر رسید که تقتمش خان دیگر باره لشکر آراسته از کنار آب ترک می‌آید و در این کرّت بر حرب و جنگ عازم است. امیرصاحب [۱۸۰-آ] قران مراجعت نموده مستقبل او شد و میمنه و میسره راست کرده منقلای از پیش فرستاد. روز دیگر به لشکر خصم رسیده فرود آمد و هر دو لشکر در برابر

۱- ت: «حضرت صاحب قرانی» ندارد. ۲- ت: او. ۳- ل: از «لشکر امیرصاحب قران...» تااینجا ندارد.
۴- مول: «از موضع درقی...» تا اینجا ندارد. ۵- ت: «و کوه» ندارد. ۶- مول: سغونج.
۷- ت: از آن حال واقف شد. ۸- ل: قوزی. ۹- ت: نمود. ۱۰- ت: کنار آب ترک را گرفته.

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «خوی»، ص ۲۷۳.
(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «ترقی»، همان.
(۳) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «قودی»، همان.

یکدیگر[۱] شب گذرانیدند و شرایط پاس و احتیاط به جای آوردند.[۲] چون روز شد امیر صاحب قران صفوف لشکر خود را مرتّب گردانیده[۳] مقدار بیست و هفت قشون از لشکر گزین کرده به نفس خود ایشان را سر شد و باقی را ترتیب قول و میمنه و میسره بگذاشت و با این[۴] قشونات مترصّد وقوع حرب از دورتر بایستاد. در این حال شخصی آمد و گفت: با حضرت سخنی دارم. چون او را پیش بردند عرض داشت که از دست راست لشکر خصم می‌آیم و حال آن است که کونجا اغلان و بیک یارق و آق تاو و داود صوفی و اودرکو یک زبان شده‌اند که بر قیتول دست راست شما تاخت کنند. امیرصاحب قران در حال آن مردان آراسته به جانب ایشان روانه شد و راه ایشان بگرفت و چند قشون پیش ایشان باز فرستاد. چون ایشان قانون لشکر آراستن و ضبط و شوکت و عظمت لشکر منصور مشاهده کردند خوف و هراس بر دلهای ایشان غالب گشته پیش از حمله جمله بگریختند و از آن بیست و هفت قشون که حضرت[۵] امیرصاحب قران جدا کرده بود از هر قشونی پنجاه نفر بنکامیشی ایشان فرستاد تا ایشان را به قول خود رسانیدند و چون آن لشکر گریخته به قول خود رسیدند دیگر بار جمع شده استمداد نمودند و به یکبار حمله کردند و آن جماعت را که به بنکامیشی ایشان رفته بودند گریزانیدند و بعضی از ایشان به قتل آوردند. بدین سبب قدری دلیرتر شدند و پیش آمدند و متوجّه گشته[۶] و روی به لشکر منصور نهادند و نزدیک امیرصاحب قران رسیدند.

امیرشیخ نورالدّین بهادرخان جان را[۷] در معرض تلف انداخته و ناموس قایم کرده پیش باز دشمنان رفت[۸] و از ضرب شمشیر و تیر آن جهان پهلوان[۹] روی نگردانیده از اسب پیاده شد و لشکریان جانسپار[۱۰] به متابعت سردار خود مردانه[۱۱] فرود آمدند و توکّل بر خدای عزّوجل[۱۲] کرده به زخم تیر جگر دوز دشمنان را باز نشاندند والله داد بر عقب او به سبیل کیجکا[۱۳](۱) برسید و قشونات[۱۴] امیرصاحب قران گورکاو نفیر و نقّاره زده به هیبتی تمام و شوکتی عظیم رسیدند عالم پر نفیر و آشوب شد و جهان

۱- م‌ول: هم. ۲- م‌وت: آورد. ۳- م‌ول: کرده. ۴- ت: آن. ۵- ت: ندارد.
۶- ت: گشتند. ۷- م‌ول: ندارد. ۸- ت: «پیش باز دشمنان رفت» ندارد.
۹- ت: «و تیر آن جهان پهلوان» ندارد. ۱۰- ت: ندارد. ۱۱- ت: «سردار خود مردانه» ندارد، او.
۱۲- ت: ندارد. ۱۳- ت: «به سبیل کیجکا» ندارد. ۱۴- ت: «و قشونات» ندارد.

(۱) کیجکا / کیجکا: پس قراول (احسن‌التواریخ، ص ۸۴۲).

پر مشغله و غوغا گشت و در این اثنا قشون استوی رسید و در عقب قشون قول فرود آمدند و از طرفین با آن شوکت و کثرت جنگ در پیوستند و هر چند[۱] لشکر دشمن حمله‌ها کردند، لشکرهای منصور را که فرود آمده تیر می‌انداختند از جای نتوانستند جنبانید از کثرت قتل و کشتن جویهای خون در آن صحرا روان شد. در چنین حالی امیرزاده محمّد سلطان در مقام شجاعت و مردانگی بی‌توقّف به نفس شریف خود حمله کرد و در عقب او غلبه‌ئی از نوکران درآمدند و از جانب دست چپ حمله[۲] بردند جماعت دشمنان[۳] از آن هیبت، متفرّق شدند و روی به هزیمت نهادند و هر چند امیر صاحب قران همیشه او را از جان عزیزتر و از روح گرامی‌تر می‌داشت در این حالت به اظهار آن شجاعت محبّت او یکی در هزار شد. تقتمش خان و شهزادگان دشت قفچاق با امرا و نوییان روی به گریز نهادند. در این حال[۴] امیرحاجی سیف‌الدّین در قول لشکر دست راست که آن را قیتول می‌گویند ایستاده بود، فرقه‌ئی ازیاغیان به قوّتی تمام بر وی حمله کردند. در این حال او نیز فرود آمد و دست به قبضهٔ کمان برد و مردانگی نموده تیرباران کرد به حدّی که دشمنان را مجال چشم گشادن نماند[۵] و چون لشکر گریخته جمعی را از قوم خود در مقام مقاومت دیدند جمعی دیگر به ایشان پیوستند و انبوه شدند. امیرحاجی سیف‌الدّین[۶] توکّل بر خدای تعالی کرده پای در رکاب صبر و ثبات[۷] نهاد[۸] از جای خود حرکت نکرد و با دشمنان کوشش نمود که از آن بالاتر متصوّر نبود، و توره[۹] و سپر در روی کشیده چون کوه ثابت قدم[۱۰] بود.[۱۱] ناگاه امیرجهانشاه بهادر از طرفی دیگر در آمد [۱۸۰ـب] و بر خصم چیرهٔ خیره حمله برد و جنگی مردانه کرد. چون هر دو پشت به تقویت یکدیگر باز داده و دادی مردی دادند، دشمنان روی به گریز آوردند و باز لشکرهای متفرّق ایشان جمع شد و امیرزادهٔ جهان رستم بن امیرزاده عمر شیخ بهادر اگرچه هنوز سنّش اندکی بود امّا به تقویت دولت بزرگ با لشکر خاصّهٔ خود رسید و چون برق و صاعقه بر دشمنان زد و به زخم تیر و ضرب شمشیر اعدا را بگریزانید و درپی کرده متفرّق و پراکنده گردانید.[۱۲] چون لشکر[۱۳] منصور به تأیید دولت بر أعدا ظفر یافتند، امیرصاحب قران روانه شد و به موضع قورای رسیده نزول کرد و اقرق را در

۱ـ ت: از «و در این اثنا قشون استوی...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: از «کرد و در عقب او...» تااینجا ندارد.
۳ـ ت: «جماعت دشمنان» ندارد. ۴ـ ت: حالت. ۵ـ ت: نبود.
۶ـ م‌ول درحاشیه: حاجی سیف‌الدّین. ۷ـ ل: «و ثبات» ندارد. ۸ـ م‌ول: آورده. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ م‌ول: قدمی. ۱۱ـ نمود. ۱۲ـ ت: ساخت. ۱۳ـ م‌وت درحاشیه: لشکر.

آن موضع بگذاشت و لشکر گزین کرده به ایلغار بیرون آورد و تقتمش‌خان را درپی کرده روانه شد و از گذرگاه ایدیل که ترکان تراتور(۱) می‌گویند بگذشت و در قفای دشمنان به ولایت اوککث۱(۲) رسید و در آن راه بسیاری از اعدا به قتل آورد و ایل دشمن را به‌کناره دریا رسانید از این طرف شمشیر آبدار و از آن طرف آب دریای بی‌کنار و اعدا در میان بلاگرفتار به اکثرالوس یاغی محیط شدند و بعضی خود را در آب انداختند و تقتمش خان با معدودی چند به جنگل در آمد و از چنگال ایشان رهایی۲ یافت. مجموع آن ولایت را غارت‌کرده غنایم بسیار گرفتند و در وقت‌گذشتن از دربند پیشتر از مصاف امیرزاده جهان۳ امیرانشاه بهادر۴ از اسب افتاده بود و دست مبارکش درد خورده و بدان سبب مصاحب سلطان محمود خان در عقب مانده و امیر یادگار(۳) با چند امیر دیگر که در اغرق بودند در موضع تولوقلوق و اُزرُولوق(۴) به حضرت امیرصاحب قران واصل شدند و به جانب آب اوزی دست راست لشکر دشمنان را طلبیده دیگر باره امیرصاحب قران ایلغار کرد و به طرف آب اوزی رفته به آب منکرمان۵ رسید. ولایت۶ بیک یارق(۵) و صاتی نویان۷ را تالان کردند مگر اندکی که خلاص یافتند و تاش تیمور اغلان و آق‌تاو۸ به جانب دشمن رفتند و به موضع اویمه دای۹ رسیدند و از آب اوزی۱۰ بازگشته دیگرباره ایل‌بیک یارق را لشکر جهان مطاع یافته غارت‌کردند۱۱ و به آب تن رسانیده مضطر و عاجز و بیچاره‌گردانیدند. در این حال بیک یارق پسر خود را گرفته از میان ایشان بیرون آمده بگریخت و از سر ضرورت۱۲ اهل و اولاد را در چنگال بلاگذاشت و شهر الوس۱۳ قراسو نام۱۴ را لشکر امیر تیمور گورکان۱۵ صاحب قران با مجموع ولایت۱۶ غارتیدند و امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده

۱ـ مول: اولبک. ۲ـ ل: امان. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ مول: منکرقان.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: خان ومان. ۸ـ مول: باق‌اوو. ۹ـ مول: اویمایابی. ۱۰ـ مول: منکرقان.
۱۱ـ مول: «غارت کردند» ندارد. ۱۲ـ ت: «از سر ضرورت» ندارد. ۱۳ـ ت: «و شهر الوس» ندارد.
۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: «تیمور گورکان» ندارد. ۱۶ـ ت: «با مجموع ولایت» ندارد.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «توراتور»، ص ۱۶۰.
(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «اولک»، ص ۲۷۶.
(۳) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «امیرزاده امیرانشاه» همان.
(۴) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «یولوقلوق و ازوقلوق»، ص ۱۶۱، ظفرنامه علی یزدی: «یولزقلوق ازوقلوق»، ج/۱، ص ۵۴۰، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «یول قولوق ازوتلوق»، همان.
(۵) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «یاریق»، همان.

جهانشاه بهادر در طلب دشمنان به دست راست تاخت‌کرده روانه شدند و بسیاری از امرا با ایشان موافقت کردند و ولایت ایشان راکه بر دست راست بودند و بزرگ ایشان[1] بیک خواجه بود[2] و سرای واوروس و اوروس چوق[3] را همه[4] در تحت تصرّف آوردند و مجموع را غارتیده مال و منال و اسب و استر و[5] وگاو و گوسفند بی‌حساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند.

امیر صاحب قران به جانب شهر ارس مسکو[6](1) نام عزم کرد و بر همه آن ولایت تاخت‌کرده غارتیدند و لشکریان الجای بی‌اندازه گرفتند. امیرزاده محمّد سلطان جمیع ولایت قاپوچی قراول که به این نام شهرت دارد غارت کرد و دیگر جماعت کور بوقا و برلان[7] و یورکون[8] کیلاجی را چنان ساختند[9] که سکّان آن مواضع ترک خان و مان گفته در بیابانها متحیّر و سرگردان می‌رفتند. فی‌الجمله مجموع آن نواحی را غارت کرده و اموال بسیار گرفته زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند. دیگر باره امیر صاحب‌قران قول لشکر راگرفته از آنجا قچرچی با خود برده به جانب بلجیمن عزم کرده روانه شد و امیرزاده امیرانشاه بهادر بر دشمنان تاخت آورده از جانب آزاق بازگشت و امیر صاحب قران به حصار آزاق رسیده جمیع آن ولایت راگرفت و خانه‌های ایشان را بسوخت [۱۸۱-آ] و مسلمانان آن مواضع را جداکرده آزادگردانید وکفّار ایشان را مجموع[10] به قتل آورد و از آنجاکوچ کردند و از آزاق تا قوبان‌که ولایت چرکس است علفزاری‌که در میانه بود همه را سوخته بودند. لشکر جهان مطاع رسید و علف سوخته دید جهت بی‌علفی زحمت بسیار کشیدند و از آب وگل و لای به دشواری گذشتند و بعد از این تعب و بلا به مدّت هفت هشت روز به قوبان رسیدند و در آن موضع چند روز توقّف و نزول[11] کردند. تمّت.

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ مول: اوردش و اوردیس جق. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: و شتر. ۶ـ ت: مشکاو. ۷ـ مول: کولان. ۸ـ مول: نورکون.
۹ـ ت: ساخته. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «و نزول» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «موشکو» ص ۱۶۱.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمایه(۱)

ذکر فرستادن امیر صاحب قران امیرزاده اعظم امیرانشاه و امیرزاده محمّد سلطان را به جانب ولایت چرکس

در افتتاح شهور سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمایه امیر صاحب قران امیرزاده امیرانشاه گورکان و امیرزاده محمّد سلطان بهادر را با[1] امیر جهانشاه بهادر و لشکرها به جانب ولایت چرکس روانه فرمود و ایشان با لشکرها بدان حدود رفتند و ایل والوس بسیار در آن نواحی بودند جمله را غارت و تاراج کرده غنایم بسیار گرفتند و تمامت ولایات چرکس واس واروس[2] را زیر و زبر گردانیدند[3] و تا کنار دریای فرنج که آن را بحر آزاق می‌خوانند برفتند[4] و امرای چایقین[5](۲) از چپ و راست آن صحاری تا دامن کوهستان و دریا کنار تاخته از ایل و الوس پرداخته تار و مار ساختند و با الجای بی‌اندازه و فتوحات بلند آوازه مراجعت نموده به سلامت به اردوی همایون آمدند.[6] آنچه در آن اطراف دیده و شنیده بودند معروض گردانیدند. حضرت صاحب قرانی جماعتی صاحب وقوفان را قچرچی ساخته با جمهور لشکرها روی به همان صوب آورد و نخست به دفع ایل بوری و بردی بیک و براقان توجّه نموده فرمان فرمود که جنگلهای مَمرّ را به ارّه[7] و تبر در یکدیگر کوفتند و آن راه بیراهه را از خار و خاشاک بروفتند[8] و بی‌تفرقه و دغدغهٔ دغدغان از وسط جنگل جادّهٔ شارعی بریده روان گردیدند.[9] چون قطع منازل بسیار[10] شد و تقاطع بیشهٔ بی‌شمار گردید لشکرها به دامن

۱ـ ت: به. ۲ـ ت: «واس و اروس» ندارد. ۳ـ م‌ول: کردند. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: رسیدند.
۶ـ م‌ول: جانبین. ۷ـ م‌ول: دهره. ۸ـ ت: پاک بروفتند. ۹ـ ل: شدند. ۱۰ـ ت: ندارد.

(۱) سال ۷۹۸ هـ. ق.

(۲) چایقین / چایقون / چایخون: طلیعه، پیش قراول (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۴).

البرز کوه رسیدند و عجایب و غرایب بسیار در آن حدود مشاهده نمودند آن چنان به قلع و قمع قلاع و بقاع[1] آن نواحی مشغول گشتند که هیچ متنفّسی از ایشان خلاص نیافت. مجموع بی‌دینان بادیه‌نشین و کافران کافهٔ ستقسین از اهالی صحاری و جبال پایمال عساکر بی‌همال گردیدند. از ایشان هر که به دولت ایمان مشرّف گشت تشریف پوشیده به جان[2] امان یافت و آنکه عنان جهل به دست شیطان داده در عصیان و طغیان[3] اصرار نمود به زاری زار گرفتار لشکر جرّار گردید «خَسِرَ ٱلدُّنْیَا وَ ٱلْأٓخِرَةَ*»(۱) به دارالبوار رفت رؤوس روسیان ریاست جوی[4] به دست و شمشیر عساکر چغتای از پای درآمدند و اموال بی‌قیاس به دست لشکریان افتاد چنانکه از بسیاری الجا و غنیمت در ممرّ مجال گذر نبود و حضرت صاحب قرانی سالم و غانم به طرف اردوی خود مراجعت نموده به اغرق رسیده نزول فرمود.[5] امیرحاجی سیف‌الدّین و سایر امرا که در اغرق بودند اخبار اراجیف شنیده بودند و خاطرها بدان سبب نگران داشته[6] به شکر قدوم مبارک حضرت صاحب قرانی طویهای بزرگ داده شادمانیهای بسیار نمودند. بعد از چند روز که چهارپایان فربه شدند و بهادران دم آسودگی زدند حضرت صاحب قرانی بار دیگر ایلغار نموده بر سرکوله و طاووس که سرداران[7] صنادید البرز بودند تاخت کرد و ایل والوس ایشان را آنچه بیرون قلاع بودند به تمام[8] در درّه‌ها پیچیده اسیر و برده کردند و قلعه‌ئی که طاووس بدان پناه برده بود شاهق کمری بغایت بلند بود چنانکه طایر اندیشه را مجال طیران طرفین[9] و سایر کمان را امکان سَیَران در آن مکان نبود و با وجود آن فرمان جهان ستان بدان قرار گرفت که[10] از اطراف و جوانب آن قلعهٔ رفیع برآیند[11] و کمرهای ناهموار و ممرّهای دشوار رفتار آن را احتیاط نمایند [امّا] به هیچ [۱۸۲-آ] حال راه عبور و عروج نیافتند.

بعد از آن حضرت صاحب قرانی، همّت و نهمت[12] بر قهر و قمع اعدای دین

۱-ت: بقای. ۲-ت: «به جان» ندارد. ۳-م‌ول: «و طغیان» ندارد. ۴-م‌ول: خوی.
۵-م‌ول: فرود آمد. ۶-م‌ول: داشتند. ۷-ت: سرداران مکری بغا. ۸-م‌ول: تمامی.
۹-م: مجال طرفین را طیران، ت: «طرفین» ندارد. ۱۰-ت: که مکریتیان کوه گداز.
۱۱-ت: برانند. ۱۲-ت: «و نهمت» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۱، سوره ۲۲.

---

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۹۱۹.

گماشته بهادران دلاور و نامداران لشکر را طلب فرمود در باب فتح آن مبالغت نمود.[۱] سرداران سپاه و مهندسان بارگاه در[۲] آن مهمّ به جدّ اجتهاد نموده حبل‌المتین دولت و رأی مبین حضرت صاحب قرانی قلاووزی کرده در بعضی مواضع که قدم را مجال استقامت نبود نردبانها بر هم می‌بستند و به جایی می‌رسانیدند که آنجا اندک محلّ اقامتی بود و از آنجا باز همچنین تا به محلّ دیگر و چون از آن عاجز می‌شدند در بعضی مواضع طناب را مستحکم می‌گردانیدند و به طناب بالا می‌رفتند[۳] تا عاقبت‌الامر به تأیید «يَدُ ٱللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ*»(۱) مؤیّد و منصور در پای سور و بالای کمر کوه و باروی[۴] قلعه طاووس رسیدند و کفّار نابکار و فجّار خاکسار در مقابلهٔ لشکر جرّار آمده به دست و دندان مصاف کردند.

بعد از آن جدّ و جهد بسیار و کشش و کوشش بی‌شمار که از جانبین واقع شد سپاهیان دیندار و بهادران خنجرگذار زور بر ایشان آورده و در پایان[۵] آن قلعه درّهٔ تنگ بود مجموع را در آنجا پیچیده به قهر و قسر[۶] اسیر و دستگیر[۷] کردند چنانکه طاووس و برادرش کوله را در میان کشتگان یافته سر ایشان را به درگاه آوردند. چون این فتح مبارک میسّر شد و دل دلاوران جمع گردید حضرت صاحب قرانی رایات نصرت شعار را به طرف الوس بیک فولاد اغلان حرکت داد و اُتْرُکُو که در آن دیار امیری معتبر بود بعد از واقعهٔ تقتمش خان پناه به بیک فولاد برده بود و برادر اترکو در ربقهٔ طاعت در آمده ملازم حضرت صاحب قرانی گشته او را به رسالت پیش بیک فولاد فرستاد و پیغام داد که اگر اترکورا نفرستد توجّه به جانب او خواهد بود و به سبب گناه اترکو[۸] ایل والوس بیک فولادی زیر و زبر خواهد گشت.

چون این پیغام به بیک فولاد رسید بدان سخن[۹] التفات نکرد و به حصانت جزایری که در حوالی ایدیل[۱۰] است مغرور گشته جوابهای درشت گفت و فرستاده را باز گردانید و قدم اصرار بر «اَلنَّارُ وَ لاَ ٱلْعَارُ(۲)» نهاده خود را و محجوب ناموس آنکه پناه

۱ـ ت: فرمود. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: می‌رفت. ۴ـ ت: «و باروی» ندارد.
۵ـ مول: میان. ۶ـ ت: «و قسر» ندارد. ۷ـ ت: «و دستگیر» ندارد. ۸ـ ت: او.
۹ـ ت: سخنان. ۱۰ـ مول: ایتل.
(*) قسمتی از آیه ۱۰، سوره ۴۸.

---

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۷۲۳.
(۲) ⟵

آوردهٔ همچو اترکو را چگونه به دست باز دهد. جان و سر و مال و عیال خود را بر سر نام و ناموس نهاد و بایستاد در مَمَرّ به جانب او بیشهٔ پر درخت و راهی بغایت سخت بود چنانکه مار را از آنجا گذار نداشت. حضرت صاحب قرانی فرمان فرمود تا مجموع لشکرها هر تومانی همچنان از دست راست و چپ به مورچل خود ارّه[1] و تبر در آن جنگل نهادند و مجموع را هامون گردانید.[2] بیک فولاد کوششهای بی‌شمار و محاربت بی‌نهایت[3] کرد. امّا سعادت مساعدت ننمود[4] و دولت به نکبت مبدّل گشته از اطراف او میغ[5] تیغ و صاعقهٔ سنان شعله زدن گرفت. اکثر ایل و الوس او در سر تیر و دم شمشیر هدف و تلف[6] شدند و به غیر از الوس و ایل خاصّه او بسیار دیگر در آن مدّت پناه به آن ناحیت برده بودند همه اسیر و برده گشتند[7] اترکو از راه اباصه روی به کوه البرز نهاد. امیرزاده امیرانشاه بهادر با لشکر برانغار متعاقب او روان گشت و از کیفیّت احوال او خبر به حضرت امیر صاحب قران فرستاد.

حضرت صاحب قرانی نیز بر اثر اترکو هم از آن راه روی به کوه البرز نهاد و متوجّه اباصه گشت پیش از وصول موکب همایون منقلای برانغار در اباصه بر سر اترکو رسیده او را گرفته بودند فی‌الحال به حضرت آوردند. فرمان جهان مطاع بر آن جمله نفاذ یافت که او را محبوس و مقیّد بازداشتند[8] و به سعادت و اقبال به طرف اغرق معاودت نمود و در جلگاء پیشداق لشکرها جمع گردانیده[9] فرود آمدند. [۱۸۲ـ آ] محمّد اغلان‌بن غایرخان با ایل والوس خود پناه به درگاه عالم پناه آورد و قچرچی شده در جنگلهای پر درخت و درّه‌های دشوار گذار[10] و کمرهای سخت راهنمونی کرده ایل بسیار و حشم بی‌شمار به دست داده و هر کدام از آنها که در ربقهٔ طاعت آمدند و سر انقیاد بر خطّ فرمان نهاده از اسر و غارت ایمن شدند و به جان امان یافتند[11] و هر که را جهل جبلّی داغ شقاوت بر جبین جان[12] نهاده بود و تیر بی‌تدبیری از کمان گمان انداخته خود را به زور در معرض سیاست و تهلکهٔ یاساق آورد چنانکه بعضی را به شمشیر گذرانیدند و از سرهای ایشان توده‌ها ساخت و بعضی را دست و پای بسته از قلّهٔ کوه به زیر انداخت[13] و مجموع کلیساها و معابد اصنام را آتش زده و آتشکده‌ها و سایر

۱ـ ت: دهره. ۲ـ ت: گرداند. ۳ـ ت: بسیار. ۴ـ مول: نکرد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: «هدف و تلف» ندارد. ۷ـ ت: گشته. ۸ـ ت: داشته. ۹ـ ل: لشکرگاه زده.
۱۰ـ ت: کنار. ۱۱ـ ت: یافت. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: برانداختند.

مَفْسقه‌های(۱) ملل[1] مختلفه که در آن ناحیت بود همه را با خاک یکسان گردانید[2] و مال عالم به دست آورده متوجّه دامنۀ آوار[3] شده آن جلگا را نیز تاخت کردند و از آن جا به طرف پیشکند توجّه نمودند.

چون ساکنان آن ناحیت پیشتر از وصول رایات جهانگشای به‌حضرت اردو آمده سیورغال امان یافته بودند این کرّت نیز به سبب آن مصون ماندند. حضرت صاحب‌قرانی از آنجا به قصد ایل جوترقزاق[4] سوار گشته ایشان را نیز در قید تصرّف آورد و چون موسم قشلاق رسیده بود یورتچیان بغازقم(۲) را لایق یورت زمستان‌گاه دیده عرضه داشت کردند. حضرت صاحب قرانی نیز بر قرار آن یراق در آن موضع قشلاق فرمود و[5] زمستان آنجا گذرانید.

موسم سرما بگذشت و از نسیم اردیبهشت صحاری دشت قفچاق چون صحن بستان ارم[6] گشت.



۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: کردند. ۳ـ ت: آقوق. ۴ـ م‌ول: جوبرقراق.
۵ـ م‌ول: از «زمستان...» تا اینجا ندارد. ۶ـ ت: ندارد.

(۱) مفسقه: محلّ فسق و فساد (دهخدا).
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «بوغازقوم»، ص ۱۶۴.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ تسع و تسعین و سبعمایه(۱)

تتمهٔ حکایات یورش دشت قفچاق از راه دربند

حضرت امیرصاحب قران عزیمت فتح ماموقتو و غازی(۲) قوموق[۱] کرد آن قوم به ایلی درآمده امان یافتند باقی مثل[۲] ایل بالیغجی[۳] و سایر جزیره‌نشینان ضبط نموده[۴] ایلغار فرمود و عازم حاجی ترخان و سرای برکه شد. امیرزاده پیرمحمّدبن امیرزاده جهانگیر را با[۵] امیرجهانشاه بهادر نامزد گردانید که ایل حوالی سرای را تاخت کنند و خود به جانب حاجی ترخان رفت. محمّدی که والی آنجا بود بیرون آمد و به شرف بساط بوس حضرت صاحب قرانی مشرّف گشت. فی‌الحال امیرصاحب قران نوّاب خود را به حاجی ترخان فرستاد تا ذخیره چندین سال تجّار و ملوك و اهالی آنجا را ضبط نمودند و از آنجا مراجعت نمودند،[۶] هم در راه لشکری که به جانب سرای فرستاده بود با الجا و غنیمت بسیار به اردوی همایون ملحق شدند. چون آن زمستان بسیار سرد گذشته بود[۷] و اسبان یاساقیان به سبب ایلغارها و یاساقها[۸] بسیار سقط[۹] شده بودند و علفه و علوفه بر مجموع لشکریان تنگ گشته حضرت صاحب قرانی مجموع غنایمی راکه در آن ایّام به دست افتاده بود بر لشکریان قسمت کرد و امرا و سران لشکر را به انواع انعامات و نوازش سر افراز گردانید و از آنجا کوچ فرمود از راه طرقی به اوس کوجه نزول فرموده مجموع لشکرها را به جهت اولجا متفرّق گردانید. ناگاه شوقال[۱۰] مجوسی با قوم غازی[۱۱] قرموق اتّفاق نموده یاغی شدند و ناخبر به استقبال اردو تاخت آوردند.

۱ـ م ول: مابوتو و مارن. ۲ـ ت در حاشیه: از «مابوتو و عارن...» تا اینجا. ۳ـ ت: بالیغی.
۴ـ ت: «ضبط نموده» ندارد. ۵ـ ت: به. ۶ـ ت: نمودند. ۷ـ م ول: سرد بود گذشته.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: سوده. ۱۰ـ م ول: شوخال. ۱۱ـ ل: عارن

(۱) سال ۷۹۹ هـ. ق.

(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «قاری»، ص ۲۸۱.

حضرت امیرصاحب قران فی‌الحال با پانصد سوار از بهادران نامدار به سر ایشان تاخت و با وجود که به عدد عشر عشیر ایشان[1] نبودند جمله را به شمشیر پیچید و در میان غلوای حرب شوقال[2] با مبشّر باز خورد مبشّر او را فرود آورد و سرش از تن جدا کرده به حضرت امیرصاحب رسانید و مجموع ایل و الوس ایشان پایمال عساکر منصوره شدند.بعضی مقتول و بعضی مغلول و برخی اندک گریخته روی به هزیمت نهادند و آنها که از ایل غازی قرموق[3] بودند، حضرت صاحب قرانی ایشان را پیش خود خوانده سؤال فرمود که شما تا غایت به غزو جهاد معتاد شده بودید چنانکه [۱۸۲ـ ب] میان شما و کفّار به هیچ وجه طریق اتّحاد مسلوک نبوده این زمان به چه سبب[4] یک جهت ایشان گشته با من مصاف دادید. ایشان به گناه خود معترف شده به تضرّع و زاری درآمدند. حضرت صاحب قرانی قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده ایشان را تربیت فرمود و به زاد و راحله مددکاری نمود. سرداران غازی قرموق چون آن کرم و مروّت مشاهده کردند مجموع از کوه‌ها و درّه‌ها جمع گشته و به خدمت آمدند و حضرت صاحب قرانی تمامت ایشان را نوازش فرموده هر یک را اسب و سلاح داده[5] استعداد جهاد و یراق غزا ترتیب ساخته مستمال و مرّفه‌الحال بازگردانید. بعد از این به فتح دیگر قلاع مشغول شد.[6] نخست قلعه نرکس[(1)] را مسخّر گردانید و بعد از آن در موضعی که به سمر موسوم است[7] درّه‌ئی چند محکم بود که به نردبان و طناب مگر کسی[8] بدانجا در رفتی و در روی کمر مثل غارها سوراخها چند[9] و بعضی از آن[10] مردم پناه بدان برده بودند. حضرت صاحب قرانی فرمود تا صندوقها را بر زنجیرها بستند و بهادران را در آن صنادیق نشانده از بالای قلّه کوه تا در غار فرو آویختند بدین صنعت و تصنیف غولان آن بیغوله‌ها اسیر لشکر مغول گشتند و مجموع قلاع آن نواحی مثل میکا و بالو[11] به تمامی فتح کردند و هیچ آفریده را از سکّان آن مواضع مجال مقال و قوّت[12] مقاومت نماند. بعد از آن مجموع ایل والوس[13] مطیع وایل[14] شده به حضرت آمدند. چون

۱ـ ت: آن. ۲ـ مول: شوخال. ۳ـ ت: قیچوق. ۴ـ ت: جهت. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ل: اشتغال نمود. ۷ـ ت: «بعد از آن در موضعی...» تا اینجا ندارد. ۸ـ مول: کمر آدمی.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «از آن» ندارد. ۱۱ـ مول: منکار بالو و برکالو.
۱۲ـ ت: «مجال مقال و قوّت» ندارد. ۱۳ـ ت در حاشیه: «از ره کران و قیتاق و ایل شیره گیلان».
۱۴ـ ت: «ایل و» ندارد.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «ترکیز»، ص ۱۲۴.

حضرت صاحب قرانی دل از کار دشت قفچاق فارغ گردانید از راه دربند باکو مراجعت نموده قلعهٔ دربند را فرمود تا عمارت کردند و برج و باروی آن را استحکام تمام داد و از آنجا به شروانات درآمد. چون به کنار کر رسیدند امیر شیخ ابراهیم دربندی طویهای بزرگ پادشاهانه کرد و پیشکشهای فراوان به عرض رسانید. حضرت صاحب قرانی دربارهٔ او اشفاق بی‌نهایت[1] و الطاف بی‌غایت مبذول فرمود و تمامت مملکت باب‌الابواب و شروانات در قبضهٔ اختیار و اقتدار او بگذاشت و از آنجا امیرزاده امیرانشاه بهادر را با امیرزاده رستم بهادر[2] و امیر جهانشاه چاکو[3] بهادر و لشکرهای فراوان به جانب قلعهٔ النجق روانه ساخت و رایات همایون متوجّه سلطانیّه شد.

حکایت یاغی‌گری پسر ابوسعید طبسی در یزد و یاغی‌گری او[4]

در این سال هفصد و نود و نه که امیر صاحب قران در جانب دشت بود و آن یورش ممتد گشته پسر ابوسعید طبسی که حضرت صاحب قرانی او را تربیت فرموده بود[5] و حکومت طبس و آن نواحی به وی داده ناگاه نیم‌شبی ناخبر به سر بالین داروغهٔ یزد رفته و مکابرةً او را هلاک کرد. محصّلان و نوکران مغول که در یزد بودند جمله را[6] بر همین سبیل قتل نمود و در خزاین بگشاد و کمر سرداری بر میان بست و چون یزد بندرگاه و ممرّ کاروانیان[7] است آحادالنّاس و افراد الطّوایف از اقصای عالم در آنجا جمع[8] بودند به طمع زر دل از جان و سر برگرفته و شرور شرّ را اشتعال داده فتنه بزرگ انگیخت.

امیرزاده پیرمحمّد بن عمر شیخ بهادر[9] که والی شیراز بود چون از این حال آگاه شد از اطراف فارس و کرمان و خراسان لشکر طلبیده غلبهٔ تمام جمع کرد و متوجّه دارالعبادهٔ یزد شد. چون به حوالی تفت یزد[10] فرود آمدند قتّالان فتّان یزد قریب پانصد مرد[11] سوار از یزد بیرون آمدند و به اسم شبیخون تیز براندند و ناخبر بر کوران منقلای

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: او در سال.

۵ـ م‌ول: ما او را تربیت فرموده بودیم و مربای تربیت این دولت بود. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: کاروان.

۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: «بن عمر شیخ بهادر» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد.

امیرزاده پیرمحمّد زدند. امیرزاده پیرمحمّد جز به لشکریان خود رسانید که از خیمه‌ها بیرون نیایند و هر سواری را [۱۸۳ـ آ] که ببینند تیر بزنند.[۱] در اثنای آن شبیه[۲] تیری بر حاجی آبدار که رکن اعظم این فتنه بود رسید و به همان یک زخم کاری عنان هزیمت[۳] پیچید و به هزار حیله نیم جانی از آن ورطهٔ بلا بیرون برد.[۴] باقی لشکریان یزد چون چنان دیدند از میدان ستیز[۵] روی به گریز نهادند و از آن رستخیز به هر طرف عنان‌ریز به در رفتند و فارسان فارس متعاقب ایشان را تا به کوچه باغهای یزد بدوانیدند و بسیاری از ایشان[۶] را به قتل آوردند. بعد از آن پسر ابوسعید پشت بر حصانت شهر و قلعه کرده خود را مستحکم گردانید و قلعه داری را تا غایتی رعایت کرد که مزیدی بدان تصوّر نتوان کرد. چون در آن شب ایشان را آن فتح دست داد روز دیگر سوار شده[۷] به طرف شرقی شهر که به دروازهٔ سعادت موسوم است فرود آمدند. و ترتیب عرّاده و قره بغرا منجنیق و آلات حصارگیری مشغول گشتند.[۸] امّا یزدیان با وجود آن شکست هر روز بی‌التفاتانه بیرون می‌آمدند و تا چپربندی لشکریان رسیده شمشیرکاری می‌کردند و هر روز چند کرّت این جنگ واقع می‌شد و در کار خود مستحکم‌تر می‌شدند.

سونجک بهادر در این ولا در شیراز مانده به جهت بعضی لشکریان که هنوز[۹] از اطراف نرسیده بودند چون برسیدند با ایشان متوجّه یزد گشت و چون برسید هم در لقیهٔ[۱۰] ملاقات امرای امیرزاده پیرمحمّد را تشنیعی چند زد و در باب محاصره و محاربه یعنی تقصیر و اهمال می‌کنید و سوبه خود را چند قدم از جرگه ایشان پیشتر برد و پیش خود چپری بست و استحکام آن کرد. ناگاه نیمروزی که آفتاب بر خط استوا بود و هواگرم تافته هرکس در پس سوبهٔ خود بعضی به قیلوله مشغول و بعضی دورتر رفته در سایه‌ئی به استراحت مشغول.[۱۱] ناگاه پیادگان یزد چون گرگ گرسنه با تیغهای برهنه از شتر گردن دروازه بیرون دویدند و تا بالا سر سونجک بهادر هیچ جا توقّف نکردند و تا جناب سونجک بهادر بر خود بجنبید چند نوکر او را زخمی کرده خیمهٔ او را تالان کردند و اکثر اسلحه و اغلب امتعه که در آنجا بود به تمامت[۱۲] ببردند و در حالت بازگشتن آتش در چپرهای او زدند و بازگشتند.[۱۳]

۱ـ ل: تیر ریز کنید. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: عزیمت. ۴ـ ت: آورد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م: ندارد. ۷ـ م‌ول: شدند. ۸ـ ت: حرب و قلعه کرد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ م‌ول: ندارد. ۱۲ـ ت: از «اسلحه...» تا اینجا ندارد، ت: چیزهای او را. ۱۳ـ م‌وت: بازگشت.

بعد از ساعتی امیرسونجک کسان جمع کرد امّا ایشان به دروازه رسیده بودند. بعد از آن در احتیاط افزود امّا امرای امیرزاده پیرمحمّد راکه تشنیعی زده بود مجال سخن یافتند و کیفیّت وضع معرکه از سونجک[1] سؤال می‌کردند و بعضی بر سبیل استهزا و طعن حکایات می‌گفتند و امیر سونجک بهادر از آن در قهر شد و با امرای شیراز کینه در دل گرفت. بعضی از ملازمان امیرزاده پیرمحمّد نیز طرف او گرفتند و میان ایشان دو گروهی شده به وحشت انجامید تا غایتی که سونجک بهادر اظهار ملالت خاطر[2] کرده ترک عزّت گرفت و حرمتی که پیشتر رعایت کردی نمی‌کرد و به تعصّب رسید و معامله یزد در اهمال افتاد و در اندرون یزد قوت و قوّت، فوت شده غلا به اعلی مرتبه رسیده بود. پسر ابوسعید بفرمود که غیر از مردمان با دستگاه و متموّلان که در شهر توقّف کنند دیگر فقرا و غربا را راه دهند تا بیرون روند و در شهر هر جا که انباری بود یکساله آذوق به جهت خداوندش بگذارند و تتمّه را به جهت علوفهٔ سپاهیان ضبط نمایند. دو سه ماه دیگر بدین نوع بگذشت و بیچارگان به کلّی از بی‌برگی دل بر مرگ نهاده دست از جان شسته ترک سر بگفتند و سربدارانه آنچه امکان ایستادگی و کوشش بود نمودند[3].

چون حضرت صاحب قرانی به سلطانیّه رسید بهلول نام نوکر مزید[4] برلاس راکه کوتوال قلعه نهاوند بود مزید برلاس[5] خدمتکار او ناخبر او را شهید کرده قلعهٔ نهاوند را به دست فرو گرفته بود. حضرت صاحب قرانی امیرزاده سلطان حسین را با امیر خدایداد حسینی مقرّر فرمود که با لشکرها متوجّه نهاوند گشته آن را محاصره نمایند[6] [۱۸۳ـب] و بعد از سه چهار ماه آن را فتح کردند و آن شخص نمک به حرام[7] را به آتش[8] بسوختند و تیمور علی پسر بهلول را در نهاوند بدانجا به جای پدر نشاندند و با آن لشکرها که با ایشان به جهت ضبط لرستان و کردستان روان گشتند.[9] و بعد از ضبط آن نواحی مراجعت نموده به اردوی همایون پیوسته و حضرت صاحب قرانی به جهت معاملهٔ یزد امیرزاده پیر[10] محمّدبن جهانگیر را با تیمور خواجه بن آق‌بوقا بهادر نامزد محاصرهٔ یزد گردانید با لشکرها که داشتند متوجّه یزد شدند و تا رسیدن ایشان کار یزدیان[11] به تنگ آمده بود و نزدیک بود که فتح شود. چون به سواد لشکر مدد برسید

۱ـ ت: جنابش. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: از «آنچه امکان...» تا اینجا ندارد، ت: کوششهای بسیار نمودند.
۴ـ م‌ول: «نام نوکر مزید» ندارد، ت: در حاشیه. ۵ـ م‌ول: «مزید برلاس» ندارد. ۶ـ م‌ول: کردند.
۷ـ ت: نابکار مخدوم‌کش. ۸ـ ت: «به آتش» ندارد. ۹ـ ت: از «و با آن لشکرها...» تا اینجا ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ م‌ول: آن حرامزادگان یزد.

پسر ابوسعید به یکبارگی دل از جان برگرفت و نقبی پیداکرده نیم شبی با دو رفیق از آن نقب بیرون رفتند و یزد مستخلص شد.

از بسیاری آنکه مردم یزد مرده بودند و تجهیز و تکفین نیافته با وجود آنکه مدرسه رکنیّه از مردگان مملوّ بود در کوچه‌ها نیز مجال عبور نبود و چون طلا و نقره قوت نمی‌شد مجموع را بر قرار یافتند به جهت دیوان اعلی ضبط نموده و به بکاولان تعیین کردند که به هر طرف پراکنده شده طلب پسر ابوسعید کنند. آن بدبخت هنوز[۱] در حوالی شهر بود که آواز غلبه‌ئی به گوش او رسید و دانست که او را خواهند گرفت. با نوکران خود گفت که درد سر بر او کوتاه کنند سرش از تن جداکرده به استقبال سواران آمدند و کیفیّت باز[۲] گفتند که احوال چگونه بود[۳] و فتنهٔ او فرونشست. شاهزادگان هر دو پیرمحمّد رعایا را به جان امان دادند، سر پسر ابوسعید را با فتح نامه به اردوی همایون فرستادند و امیرزاده پیرمحمّدبن جهانگیر به جانب قندهار و امیرزاده پیرمحمّدبن عمر شیخ به طرف شیراز مراجعت فرمود[۴].

حضرت صاحب قرانی امیرزاده محمّد سلطان را به امیرخدایداد حسینی و غلبه‌ئی از امرا به ضبط ولایت خوزستان فرستاد و رایات همایون از سلطانیّه به تعجیل بر سبیل ایلغار متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شد. چون به خراسان[۵] درآمد و به حوالی دارالامان هرات رسید امیرالله داد را به جهت مفرد ولایت[۶] خراسان روان کرد و حکم فرمود که ایل والوس خراسان آنچه تعلّق به امیرزاده امیرانشاه بهادر دارد مجموع را کوچانیده به طرف آذربایجان روانه گرداند.[۷] حضرت صاحب قرانی از آب جیحون عبور فرموده چون به نواحی خزار رسید حضرت شاه و شاهزادهٔ اعظم امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه و خلافته[۸] ـ و امیرزاده اسکندر بهادر[۹] با سایر شاهزادگان و خواتین استقبال نموده به ملاقات حضرت صاحب قرانی مشرّف شدند و چون به شهر کش[۱۰] رسیدند چند روز متعاقب طویهای بزرگ کردند و به عیش و عشرت[۱۱] شادکامی گذرانید(۱).

۱ـ م‌ول: هم. ۲ـ م‌ول: «و کیفیّت باز» ندارد. ۳ـ ت: «که احوال چگونه بود» ندارد.
۴ـ ت: نمودند. ۵ـ ت: خراسانات. ۶ـ م‌ول: ولایات. ۷ـ ت: گردانید.
۸ـ ت: «و خلافته» ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ل: سبز. ۱۱ـ ت: «عیش و عشرت» ندارد.

(۱) ظفرنامه از «حکایت یاغی‌گری پسر ابوسعید طبسی در یزد...» تا اینجا ندارد، ص ۱۶۷.

ذکر احوال فارس و توجّه امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان بدان طرف و رفتن او به حدود هرمز

پیشتر از این ذکر اختلاف میان امیرزاده پیرمحمّد بهادر[1] و سونجک گفته شد. امیرزاده پیرمحمّد چون به شیراز رسید بعد از فتح یزد صندوق پدر خود امیرزاده عمر شیخ بهادر ـ طاب‌الله ثراه ـ را با بعضی از متعلّقان او که از ماوراءالنهر به فارس آمده بودند روانهٔ قبّةالخضرای کش که مدفن آن دودمان بود گردانید و سونجک و جماعتی که با او در مخالفت امیرزاده پیرمحمّد متّفق[2] بودند، حکایت اتلاف و اسراف اموال به اردو عرضه داشت کردند و امیرزاده پیرمحمّد نیز از ایشان شکایت‌گونه عرضه داشت کرد و صدر را که خدمتکار قدیمی بود به سبب میل به جانب مخالفان و تصدیق ایشان حکم سیاست فرمود و بیردی [بیک] که داروغهٔ اصفهان بود دعوت حقّ [۱۸۴ـ آ] را اجابت[3] کرده و توکّل قرقرا که از امرای بزرگ امیرزادهٔ جهان و جهانیان عمر شیخ بهادر بود ترک امارت کرده به ملازمت شیخ‌الاسلام جنید کازرونی قیام می‌نمود و دولتخواجه که نایب امیرزاده پیرمحمّد بهادر بود نمک به حرامی کرده[4] به طرف سونجک گشت. این اخبار به حضرت صاحب قرانی رسید حکم فرمود که امیرزاده پیر[5] محمّد سلطان ضبط احوال و اموال فارس کند. امیرزاده پیرمحمّد و سونجک بهادر و دولتخواجه به اردوی همایون حاضر شوند، این جماعت متوجّه اردو شدند. حضرت صاحب قرانی امیرزاده پیرمحمّد را به عتاب مخصوص و[6] مخاطب فرمود و چند روز او را بی‌مقدار داشت و چون پیرمحمّد بهادر[7] قواعد لشکرکشی را نیکو می‌دانست کارها نیکو کرد و بهادر تهیّأ نمود حضرت صاحب قرانی او را تربیت فرموده روانهٔ فارس گردانید و سونجک را بدان گناه مؤاخذهٔ فرموده فرمان شد که با تومان خود متوجّه بلادسند و حدود هندوستان شود و تا مدّت سه سال قلاع و بلادآن نواحی فتح کند و دولتخواجه که از خدمتکاران قدیمی امیرزاده جهان عمر شیخ بهادر بود گوش و بینی او بیرون کردند و به شفاعت امیرزاده اسکندر بهادر جان او را بدو بخشید. امیرزاده اسکندر بهادر او را با خود به جانب اندکان برد و امیرزاده محمّد سلطان بعد از ضبط

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: قبول. ۴ـ ت: «نمک به حرامی» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «مخصوص و» ندارد. ۷ـ ت: از «و چون پیرمحمّد بهادر...» تا اینجا ندارد.

خوزستان به فارس رفت متوجّه هرمز شد و لشکریان را هر یک به راهی تعیین کرد.

امیرزاده رستم بهادر از جانب بوانقار متوجّه گشته و در جوانقار ایدکو برلاس‌بور[1] از راه لار[2] به ولایت مکران درآمد و تاخت کرد و امیرزاده محمّد سلطان از راه طارم لشکر را قوی و سیر گردانید و هر موضع که اهالی آن فرمانبرداری نکردند مجموع را غارتیده الجای فراوان گرفتند و هر جا که حصار و قلعه‌ئی بود به قهر و قسر[3] تا روی زمین پست گردانید و از آنجا به موضع کوشلک روانه شد، آن را مسخّر کرده به طرف حصار شامیل و قلعهٔ[4] مینا رفت و عمارت آن را خراب گردانید و از موضع نوموقان و شورنیک[5] تا موضع تازیان که جملهٔ آن هفت حصار است همه را به جنگ بگرفت و در آن مواضع در آن تاریخ مدّت سه سال بود که هیچ باران برای قوت یاران[6] نباریده بود و علف و گیاه معدوم گشته بدین جهت چهارپایان لشکر لاغر شدند.[7] پادشاه محمّد شاه که والی هرمز بود[8] ایل شد و مال و خراج چهارساله که هر سالی[9] سیصد هزار دینار مقرّر بود پیش او مانده بعضی را ادا کرد و بعضی را تقبّل نمود. امیرزادهٔ اعظم از آنجا کوچ کرده بازگردید و اطراف آن ولایت را مسخّر فرمود و از آنجا باز متوجّه شیراز شد و چون آن ولایت را حضرت صاحب قرانی به امیرزاده پیرمحمّد مقرّر فرموده بود امیرزاده محمّد[10] متوجّه اردوی اعلی گشته با حضرت صاحب قرانی ملاقات کرد و آن حضرت مجموع فرزندان را به نوازش خلعت و[11] انعام سرافراز گردانید. و در این مدّت که حضرت صاحب قرانی به سمرقند فرود آمد دائم مجلس با علما و صلحا می‌فرمود و از احوال ضعفا سؤال می‌فرمود. و داد مظلومان می‌ستاند و ظالمان را مالش می‌داد و در مجموع محلّات سمرقند می‌گشتند و مردم درویش و فقیر را می‌نوشتند مجموع فقرا را صدقات و صلات فرمود و هر یک را جامه و خلعت بخشید و سیم و زر بسیار عطا فرمود[12].

۱ـ م‌ول: «و در جوانقار ایدکو برلاس بود» ندارد. ۲ـ م‌وت: لر. ۳ـ ت: «و قسر» ندارد.
۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ ت: زیرک. ۶ـ ت: «برای قوت یاران» ندارد.
۷ـ م‌ول: از «بدین جهت...» تا اینجا ندارد. ۸ـ ت: محمّد شاه ملک هرمز ایل شد.
۹ـ ت: سال. ۱۰ـ ت: از «و از آنجا...» تا اینجا ندارد. ۱۱ـ ت: «خلعت و» ندارد.
۱۲ـ م‌ول: از «و در این مدّت که حضرت صاحب قرانی...» تا اینجا ندارد.

ذکر ابتدای حکومت حضرت سلطنت شعاری ـ خلّدالله تعالی و سلطانه ـ به ممالک خراسان

در این سال سنهٔ تسع و تسعین و سبعمایه حضرت امیر[1] صاحب قران و سلطان پادشاه نشان منصب حکومت وامارت و سریر سلطنت خراسانات تا به قومس و مازندران و بلاد سیستان تا به حدود هندوستان با توابع و مضافات و منسوبات آن در دست اختیار و قبضهٔ اقتدار نوّاب کامکار[2] فرزند اعزّ اکرم امجدسلطان سلاطین زمین و زمان برگزیدهٔ عنایت یزدان،[3] پادشاه عالی همّت، پاکیزه سیرت، شامل نعمت، کامل معدلت که به کمال عدل و وفور دانش و شجاعت نفس و درایت رأی و متانت حزم و صرامت عزم و لطف محضر و حسن مخبر و شمایل خوب و خصایل مرغوب و شمول مرحمت و عموم مکرمت خلقاً و خُلقاً، قولاً و فعلاً مزیّن و محلّی است و هوالسلطان الاعظم [۱۸۴ـب] و الخاقان المعظّم محیی معاهد العدل و الانصاف ماحی معالم‌الجور و الإعتساف، ذوالنّفس القدسیّة و الملکات الملکیّة، صورت رحمت آفریدگار، مقصود آفرینش هفت و چهار، ناصب الالویة‌الشاهیه المؤیّد بالتّأییدات الالهیّة، معین الحقّ و الدّنیا والدّین، غیاث الاسلام و معین المسلمین اعدل الملوک فی‌العالمین، سلطان السلاطین، شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و خلافته و سلطانه[4] ـ و اوضح علی‌العالمین برّه و رأفته[5] و احسانه ـ نهاد.

شعر[6]

به دور این چنین روشن جنابی		خراسان را در افزود آفتابی

و این پادشاه فرشته سیرت از آن روز باز که پای از دروازهٔ ایجاد در بلدهٔ ابداع نهاده و زمام اختیار به دست مراد گرفته مرضیّ الخصال و محمود الفعال روزگار گذاشته و طبیعت او از مذمومات عادات صیانت یافته چون متصرّف زمام ممالک مذکوره شد در تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی نمود که خدّ ایّام به نشر فضایل و ذکر محاسن آن مُورَّد گشت و در تجدید مراسم خیرات و معاهد حسنات سعی از وجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن به روی روزگار لایح و مستنیر است و بعد از انقضای

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: کامیاب. ۳ـ ت: رحمان. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م ول: ندارد. ۶ـ ت: بیت.

ایّام حضرت صاحب قرانی که سلطنت تمامی ممالک تعلّق به دیوان این شهریار کامکار گرفت با وجود شواغل سلطنت همان وظایف طاعت و عبادت که بدان[۱] مجبول است مرعی می‌دارد و اوقات و ساعات چنان مضبوط و محفوظ دارد که یک لحظه از ایّام همایون که امداد آن به امتداد ساعات متّصل باد ضایع نگذرد هر چند[۲] معظم اوقات به ضبط ملک و تدبیر مصالح مسلمانان مصروف بود اوقات شبانه روز را موزّع گردانید. هنوز سحر اعلی‌ست که به تجهیز وضو و ترتیب ادای نماز مشغول شود و بعد از ادای فرض به خواندن اوراد و ادعیه اشتغال نماید و بعد از اشراق، نماز چاشت گزارد. پس از آن مقرّبان و ارکان دولت در آیند و سوانح حالات عرضه دارند، بعد از آن بیرون آید و بار عامّ بود و اغلانان و میهمانان و ایلچیان که از اطراف آمده باشند هر کس به ساوری خود بنشینند و شیلان بکشند. چون از طعام فارغ شوند امرا ساعتی ملازمت نموده مهمّات مالی و ملکی عرض[۳] کنند و جوابهای شافی بشنوند و هر یک به مهمّی که مفوّض شوند رجوع نمایند. حضرت سلطنت بعد از اندک[۴] قیلوله ادای صلات ظهر کرده به مطالعهٔ کتب تواریخ و اخبار و نکات طریقت و حقیقت و معرفت قوانین شریعت بحث کند. نماز عصر بعد از سنّت به جماعت گزارد و سورةالنّبأ والفتح بخواند.

بعد از صَلات مغرب حفّاظ به مجلس همایون حاضر شوند و به دور نصف جزوی بخوانند و این وظیفه در لیالی دوشنبه و پنج‌شنبه و جمعه رعایت نماید و در هر شبانه روزی یک روزه نماز قضا بگزارد با آنکه هرگز در مدّت‌العمر از آن زمان باز که به عالم تکلیف رسیده است یک نماز از وی فوت نشده بعد از آن در هر شب یک عشر از کلام‌الله بر ترتیب با چند تفسیر عربی و فارسی مطالعه نمایند[۵] و مباحث و نکات و دقایقی که در تفاسیر گفته باشند به تمام و کمال معلوم گردانیده کتب فقه در میان آورند. چون وقایه و هدایه و صلوة مسعودی و غیره و یک فصل مطوّل به هر جا که رسیده باشند[۶] بحث کرده تحقیق[۷] آن مسایل نمایند پس از آن از طبّ و نجوم و لغت و غیره از هر یک چند مسأله معلوم فرمایند.[۸] بعد از این جمله[۹] یک جزو از کلام‌الله بر ترتیب تلاوت کنند و از چهار سوره که یس و دخان و فتح و واقعه باشد یکی بعد از آن یک سی‌پاره بخوانند. پس از ادای این مواضع قرانی که بر آن گذشتند[۱۰] هر چه در آن

۱ـ ت: بر آن. ۲ـ ت: چه. ۳ـ ت: عرضه. ۴ـ ت: آنکه. ۵ـ ت: نماید. ۶ـ ت: باشد.
۷ـ ت: به تحقیق. ۸ـ ت: فرماید. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: «مواضع قرانی...» تااینجا ندارد، ت: وظایف.

شبانروز گذشته باشد از کلّی و جزوی [۱۸۵ـ آ] به روزنامچهٔ همایون ثبت فرمایند.[1] بعد از آن به تجدید وضو مشغول گشته که البتّه لازم دارند که هر نمازی را وضویی مجدّد سازند و صلات عشا در نیمه شب با امام بگزارد و ملازمت و مواظبت بر این طریقه به حدّی است که حالا مدّت سی سال بل زیادت است که یک شب یکی از این وظایف در حضر و سفر، تابستان و زمستان تعطیل نشده است و به مجموع که مذکور گشت مداومت و مواظبت نموده و حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ این توفیق ارزانی داشته دیگر آنکه از هر ماهی چند روز روزه دارد و به مزارات مشایخ و بزرگان رود و صدقات به فقرا و مستحقّان رساند و هر کس را به اندازهٔ استحقاق و قدر استعداد عنایت و رعایت فرموده و می‌فرماید و هیچ آفریده را به رقم حنث مرقوم نگردانند[2] و در تدبیر امور بلاد و تنظیم مصالح عباد و صیانت حوزهٔ اسلام و مراقبت خاصّ و عامّ جهد جهید و سعی سعید نمود با امور ملک و دولت بر قانون عدالت و قواعد ارکان دین و ملّت بر نهج شرع تمهید و تشیید بسزا یافت[3] و دماء و فروج مسلمانان در ایّام دولت او مصون و محفوظ ماند. مساجد به زهّاد و عبّاد خاصّ و مدارس بلاد به فُحُول علماء مشحون گشته و این معانی دلیل خشنودی ذوالجلال است و آثار لطف و رحمت او تبارک و تعالی دربارهٔ عالمیان بتخصیص اهالی ممالک محروسه که در اخبار موسی ـ علیه‌السلام ـ از حضرت عزّت منقول است «إِذَا آسْتَعْمَلتُ عَلَيْكُم خِيَارَكُمْ فَهُوَ عَلَامَةُ رِضَائى عَنْكُمْ»

شعر

به قومی که نیکو پسندد خدای — دهد خسرو عادل نیک رای
چوکین آورد دهر بر عالمی — کند ملک در پنجهٔ ظالمی

ایزد تعالی ربع مسکون را سالهای فراوان و قرنهای بی‌پایان جولانگاه فرمان این پادشاه عالم عادل کامل کامران گرداناد. و تا انقراض عالم تخت سلطنت و فرمانروایی و سریر خلافت و پادشاهی به فرّ طلعت همایونش مزیّن و آراسته داراد. نیکخواهان دولت پایدارش همیشه مظفّر و منصور و حاسدان مملکت بر قرارش همواره مُبْتَر[4] و مقهور «بحقّ الملک الغفور و نبیّه و آله المبرور[5]».

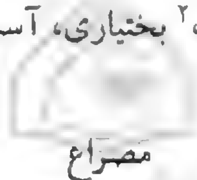
۱ـ ت: فرماید.
۲ـ م‌ول: از «و هیچ آفریده را به...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: از «با امور ملک و دولت...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «و بنیه و آله المبرور» ندارد.

وَهَـــذا دُعَـــاءٌ لاَیُـــرَدُّ فـــانُّها صَلاحٌ لِأَصْنَافِ البرِیَّة شَــامِلُ[۱]

تمّت(۱).

ذکر ولادت با سعادت مخدوم و مخدومزادهٔ جهان و جهانیان بایسنغر بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه ـ

از جملهٔ مواهب و عطایایی که حضرت واهب العطیّات هم دراین سال که ممالک خراسان به قدوم مبارک مفتخر و مباهی گشت ارزانی فرمود ولادت با سعادت حضرت مخدوم و مخدومزادهٔ جهان و جهانیان مادّهٔ نعمت امن و امان، خلاصهٔ نوع انسان، نور حدقهٔ دولت و نَوْر حدیقهٔ سعادت، گلبرگ چمن اقبال و کامرانی، نوباوهٔ بستان زندگانی، اختر فلک کامکاری و گوهر صدف[۲] بختیاری، آسمان سلطنت شاهرخی را قمری و شجر دولت صاحب قرانی را ثمری:



مصراع

شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت

مراد و مقصود سعادت[۳] و عطایای کامله[۴] و منظر[۵] و موعود مایهٔ ثامنه معزّالحقّ و الدّنیا والدّین امیرزاده بایسنغر بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بود که در دارالسّلطنهٔ هرات ـ صانها الله تعالی عن الآفات و البلیّات ـ این آفتاب سپهر دولت به مبارک‌ترین وقتی و نیکوترین ساعتی روز بیست و یکم ذی‌الحجّه سنهٔ تسع و تسعین و سبعمایه از برج سعادت طلوع کرد[۶].

نمونه‌ئی زجلالت به دهر پیدا شد ستاره‌ئی زسعادت به خلق روی نهاد

انوار مولد همایونش ساحت ممالک روشن گردانید و دیدهٔ جهانیان به جمال مبارکش روشنایی یافت. در عقد زواهر شهریاری درّی گرانمایه زیادت شد و تمیمهٔ وِشاح جبّاری را واسطهٔ پیشنهاد افزود، از نظارهٔ طلعت و مطالعهٔ دیدارش امّهات و آبای

۱ـ م و ل: این بیت ندارد. ۲ـ م: صدق. ۳ـ ل: سعادات. ۴ـ م و ل: کامنه.
۵ـ م و ل: منتظر. ۶ـ م و ل: نمود.

(۱) ظفرنامه از «ذکر ابتدای حکومت حضرت سلطنت شعاری...» تا اینجا ندارد، ص ۱۶۸.

علوی و سفلی را دیده روشن و صحن باغ سینه نمونه گلشن گشت. مطربان نغمه‌سرای بالا چنگ در عود زدند و صوفیان زوایای فلک معلّا از ذوق و وجد فلک وار به چرخ درآمدند اهل [۱۸۵ـب] زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیدند و ابنای زمان غریو کوس بشارت از طاق کیوان بگذرانیدند:

شعر[1]

زین گل که شد شکفته به بستان مملکت   زینت گرفت عرصهٔ آفاق سر به سر
افروخته چو چرخ شداکناف شرق‌وغرب   و آراسته چو خلد شد اطراف بحر و برّ
در طالعش دلایل دولت مبیّن است   آری ازین شجر نبود جز چنین ثمر

هنوز در مطاوی قماط مُنطوی بود و در حجرهٔ مهد منزوی که حقّه لعل گهرزای او به لؤلؤی آبدار سخن در سلک حروف منتظم گشت زبان دولت و اقبال به تصریح می‌گفت: باش تا این جلال به حدّ کمال رسد:

شعر[2]

درخت همّت او خود به ابتدا عالیست   زسدره بر گذرد چون به منتها برسد

از چنان سَلَف هر آینه خلف چنین آید و از چنان پدر پسر چنین باید از طلوع آفتاب طلعت همایونش خورشید سلطنت روی به ارتفاع نهاد واز شروق ماه غرّهٔ میمونش[3] کواکب اقبال به مدارج آمال معتلی شد. اجسام جهان را روحی و ابنای زمان را فتوحی و سروری[4] پدید آمد.

هزارسال به آب حیات خاک بهشت   بپرورند مگر زین گلی به بار آید

اصحاب تنجیم و ارباب احکام و تقویم زایچهٔ طالع مبارک احتیاط نموده گفتند:

بیت

این حسن اتّفاق ز فضل الهی است   بیش‌از حساب طالع و تأثیر کوکب است

حضرت سلطنت شعاری را از مکان قرّةالعین روشنایی دیدهٔ امّید افزود و مادّه استظهار از ظهور آن نتیجهٔ الطاف کردگار روی در ازدیاد نهاد[5] نهال[6] دولت را از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت:

۱ـ م: ندارد، ت: نظم.   ۲ـ ت: بیت.   ۳ـ م‌ول: جبهتش.
۴ـ ت: «و سروری» ندارد.   ۵ـ م‌ول: آورد.   ۶ـ ت: ندارد.

به فرزانه فرزند شد سربلند   که فرّخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خودرا خردمند یافت   شد ایمن که فرزانه فرزند یافت

فرمان شد تا در باغ زاغان تعبیه‌ها بستند و اسباب طوی و مایحتاج آن مهیّا کردند.[۱] چند روز متعاقب شیخ وشاب، خاصّ و عامّ، قدم بر بساط نشاط نهادند و آنچه در وِعای عیش و عشرت گنجد و دست آرزو به دامن آن رسد[۲] به جای آوردند. بعد از اتمام ایّام سور و سرور طویی به عظمت فرموده مجموع امرا و ارکان دولت از شاهزادگان و نوییان و اکابر و اعیان هر یک را علی‌قدرمنازلهم به خلع وافر و انواع تشریفات ملحوظ و محظوظ گردانیدند. نذوری که در اوقات آن به تأخیر رفته بود به‌ادا رسید و عهودی که به استدعای آن کرده بودند به وفا پیوست. فقرا و ضعفا و رعایا و اوساط الناس و مجموع خلایق از آن بهره‌مند گشته[۳] آثار رحمة للعالمین به ظهور پیوست.

خدای از عین لطفش آفریده   بنامیزد زهی لطف خدایی

ایزد ـ جلّ جلاله ـ سالهای نامتناهی از ملک و پادشاهی تمتّع و برخورداری دهاد کوکب سعد طالع همایونش از فلک الافلاک افروخته و لوای عظمت و سلطنتش بر اوج چرخ برین[۴] افراخته:

شعر[۵]

ز دیدار او چشم بد دور باد   شب و روز او نازش و سور باد
بماناد تا جاودان این گهر   خردمند با دانش و پرهنر
پسر بر پسر چون پدر بر پدر   همه تا جور باد و فیروزگر
زگیتی مبیناد جز کام خویش   نبشته بر ایوانها نام خویش
زمین و زمان بنده و چاکرش   قضا و قدر هر دو فرمان برش
دل شهریار جوان شاد باد   ز هر بد تن پاکش آباد باد[۶]

چون این خبر فرحت فزای به حضرت امیربزرگ صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ رسید بغایت مبتهج و[۷] مسرور گشته طویهای به عظمت کرده و صدقات به مستحقّان رسانید و خبر آورنده را از مال صامت ناطق و از ناطق صامت گردانید و بی‌نیاز ساخت.[۸]

۱ـ م: گردانید. ۲ـ م‌ول: رسید. ۳ـ ت: گشتند. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م: ندارد، ت: نظم. ۶ـ ت: این مصرع ندارد. ۷ـ ت: «مبتهج و» ندارد.
۸ـ ت: از «و خبر آورنده را از مال...» تا اینجا ندارد.

حکایات وقایع و حوادث سنهٔ ثمانمایه(۱)

ذکر فرستادن امیر صاحب قران پسر امیر خضر خواجه را پیش پدرش و خواستاری دختر کردن

در آن ولا که حضرت صاحب قرانی سمرقند را محلّ نزول رایات همایون گردانیده بود و با فرزندان و شاهزادگان به کام دل و عیش و عشرت می‌گذرانید داعیهٔ کرم و مروّت در حرکت آمده و از ابر عاطفت باران مرحمت [۱۸۶ـ آ] باریدن گرفت شکرانهٔ این نعمت پسر خضر خواجه اغلان را به جانب پدرش فرستاد و دربارهٔ او انعامهای پادشاهانه و فنون تکلّفات خسروانه[۱] به تقدیم رسانید. امیرغیاث‌الدّین ترخان را با او روانه ساخت و به جهت خواستاری دختر خضر خواجه اغلان خاصّهٔ شریفهٔ خود را تحف بسیار از غرایب اجناس و نفایس اموال ارسال فرمود و چون ایشان روانه شدند حضرت صاحب قرانی در آن تابستان به مرغزارکان گل که بر در سمرقند است خیام عظمت برافراشت اجتماعی عظیم در آن موضع دست داد. شاهزادگان و عروسان و کلینان[۲](۲) از عراق تا خراسان و اطراف ولایت به بساط بوس حضرت آمدند و پیشکشها کشیده[۳] و طویها کردند و موضع‌کان گل را به آذینها[۴] آراسته و خرگاه‌ها را به جواهر و لآلی مرصّع گردانیده پودهای زر و زیور بر هم ریخته ونافه‌های مشک و شمامه‌های عنبر بر هم آمیخته عامّهٔ امرا و لشکر را به کلاه و کمر وزر مغمور و معمور گردانید[۵] مدّت سه ماه در آن منزل بدین نوع سپری شد.

۱ـ ت: «و فنون تکلّفات خسروانه» ندارد.
۲ـ ت: «و عروسان و کلینان» ندارد
۳ـ م: کشیدند.
۴ـ بازینها.
۵ـ ت: «و زر مغمور و معمور گردانیده» ندارد.

---

(۱) سال ۸۰۰ هـ. ق.

(۲) کلینان: عروس (جامع‌التواریخ، ج/۳، ص ۲۴۰۰).

در این اثنا امیر صاحب قران[1] فرمود تا جمیع بنایّان و مهندسان و معماران اقالیم را که هر یک سرآمد ملکی و معمار درگاه ملکی[2] بودند و در سمرقند جمع آمده طلب داشتند و بنای باغ دلگشای نهادند و فرمان شد تا از انواع میوه‌ها درختها نشاندند و در میانهٔ باغ کوشک و سرای پادشاهانه بنیاد کردند سرایی سر به عنان[3] آسمان رسانیده و بنیاد به مرکز زمین فرو برده و آن را به نام توکّل خانم دختر خضر خواجه اغلان نامزد فرمود. چون از آن فارغ شد به جانب آب خجند توجّه نموده به موضع جیناس رسیده زمستان‌گاه آنجا اختیار فرمود[4] آن حضرت به زیارت سلطان احمد یسوی ـ قدّس سرّه ـ که از فرزندان امام محمّد حنفیّه است، به قصبهٔ یسی، و مزار مورد الانوار عمارت عالی فرمود و اتمام آن به عهدهٔ اهتمام مولانا عبدالله صدر [گذاشت.] و صدقات و صلات به منتها رسانید و به اردوی همایون باز آمد.[5]

در این اثنا از جانب خضر خواجه قاصد رسید و از قدوم مهد همایون ملکه بلقیس اختیار[6] و بانوی همای آثار بشارت رسانید. جمله آغایان و خواتین سوار شده ده روزه راه استقبال کردند الّا سرای ملک خانم و بعد از تقدیم مراسم عزّ و اجلال به انواع طویهای به تکلّف تقرّب جستند و آن خاتون در اوایل ربیع‌الاوّل سنهٔ ثمانمایه به بساطبوس بندگی حضرت امیر صاحب قران[7] آمد.[8]

حضرت صاحب قرانی امرا و قضات و اکابر و اعیان ماوراءالنهر را حاضر فرموده توکّل خانم را به نکاحی شرعی در حباله آورد. زبان دولت این ازدواج را تهنیت می‌گفت و در این نظم به منقبت بیان می‌سفت:

شعر

عالم منوّر است ازین حسن اجتماع　　　گیتی مشرّف است بدین یمن التقا

آنگاه ملازمان او را از امرا و خواتین که همراه آمده بودند همه را به نعمتهای وافر و خلعتهای فاخر و به غلتان[9] و زر و زیور مخصوص گردانیده نوازش نموده تربیتها فرمود و روزی چند همدم ندیم عزّت و عشرت و کامرانی و جهانبانی[10] گذرانید.

۱ـ ت: «صاحب قران» ندارد.　۲ـ ت: «و معمار درگاه ملکی» ندارد.　۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: کرده.　۵ـ م‌ول: از «آن حضرت به زیارت...» تا اینجا ندارد.　۶ـ ت: اقتدار.
۷ـ ت: «امیر صاحب قران» ندارد.　۸ـ ت: رسید.　۹ـ ت: ندارد.　۱۰ـ ل: ندارد.

ذکر نهضت حضرت صاحب قرانی ـ أنارالله برهانه ـ به جانب ممالک هندوستان و وقایعی که در آن سفر دست داد[1]

حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ[2] بعد از فتح ممالک دشت قبچاق و قرم[3] و آزاق به میامن نصر و فیروزی و عظمت و بهروزی به مستقرّ عزّ و جلال اعنی دارالسّلطنهٔ سمرقند مراجعت فرمود اهالی ممالک را دیده بزدود غبار مواکب فتح آثار روشن شد خط ارتیاح و مسرّت بیفزود و عهد خوشدلی و سلوت به تجدید تأکید یافت و نهال آمال به انوار و ازهار نیل مراد بصارت از سرگرفت و شجرهٔ امانی به ادراک مطلوب و مرام مثمر و برومند گشت فراغ و رفاهیّت خاصّ و عامّ در پناه امن و امان[4] و سایهٔ عدل و احسان روی نمود. بعد از اتمام عمارت باغ دلگشای به جانب آب خجند توجّه نمود و موضع جیناس از حدود آهنگران قشلامیشی فرمود.

امیرزاده محمّد سلطان بهادر را به ولایت مغولستان نامزد کرد و فرمان جهان مطاع به نفاذ پیوست تا سرحدّ را معمور سازد. عمارت و زراعت نموده به حال آبادانی باز آرد و رأی منیر [۱۸۶ـ آ] بر آن جازم بود که لشکر به جهت قلع و قمع بت‌پرستان به جانب ختای و ختن کشد.[5] امّا پیش از این به مسامع شریفه رسیده بود که در ممالک هندوستان بعد از وفات سلطان فیروز شاه جمعی هندوان مسلّط شده‌اند و فرزندان سلطان فیروز را اختیاری نمانده و در هر گوشه یکی دعوی سرداری و سلطنت می‌کند و اگر چند کلمهٔ توحید بر درم و دینار نگاشته‌اند فامّا عامّهٔ اطراف آن ممالک به وجود کفّار ملوّث است. در این وقت ذکر آن معانی در بساط خلافت پناه تازه گردانیدند. رای عالی حضرت صاحب قرانی داعیهٔ همّت بلند را در حرکت آورده بدان ملتفت شد که عرصهٔ آن بلاد را از لوث وجود کفّار نابکار[6] پاک گرداند. بنابراین نیّت بر غزو ایشان مصروف فرموده به احضار لشکرها مثال داد طبقات حشم و اصناف اجناد روی به درگاه گیتی پناه آورده در ظلال رایات نصرت شعار مجتمع گشتند. حضرت صاحب قرانی با لشکری چون ریگ بیابان بی‌شمار و چون ستارگان[7] آسمان بسیار روی بدان دیار نهاد آب

۱ـ ت: «و وقایعی که در آن سفر دست داد» ندارد. ۲ـ م و ل: «انارالله برهانه» ندارد. ۳ـ ت: قرم.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ل: رود. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م: سیارگان.

آمویه را پل بسته از گذر ترمذ عبور فرمود و از ولایت[۱] بلخ گذشته[۲] به کوهستان طخارستان درآمد چون از موضع سمنگان گذشتند به جلگای بغلان رسیدند.

ذکر غزو کتور و سیاه پوشان

جمعی از رعایای نواحی اندرآب و جلگاء سمنگان[۳] از دست کفّار فجّار[۴] کتور و گبران بی‌سامان بی‌سر و سرور که به جماعت سیاه پوشان معروف و مشهورند داد خواستند که ما جمعی مسلمانیم و این جماعت قومی نسناس[۵] شکل[۶].

مصراع

بوالعَجبی چند نه مردم نه دیو.

هر سال مبلغی مال از ما می‌گیرند و باج و خراج می‌طلبند و اگر در ادای آن تهاون می‌کنیم مردان ما را می‌کشند و زن و فرزند اسیر می‌کنند[۷].

حضرت صاحب قرانی عزیمت بر غزو ایشان مصمّم فرمود. اغروقها را در آن نواحی به علفزارهای مناسب مقرّر فرمود و ایلغار کرده متوجّه ایشان گشت و هر روز دو کوچ می‌رفتند و آن ولایت را که همه کوههای بلند است و راههای سخت در هر چهار فصل اکثر آن راهها برف گرفته چنانچه در آن موسم که حضرت گیتی ستانی[۸] صاحب‌قرانی متوجّه ایشان شد. آفتاب در سرطان بود. بعضی از اسد نیز آنجا گذرانیدند. بسیار مواضع چنان بود که برف را می‌بریدند تا راه گذر می‌شد و در بعضی مواضع برف را سوراخ می‌کردند و از زیر آن می‌گذشتند[۹] و در بعضی مواضع دیگر ریسمان بر میان یکدیگر می‌بستند و از بالای کوه پر نشیب[۱۰] می‌گذشتند. بندگی حضرت صاحب قرانی عصا در دست می‌گرفت و جا بودی که مجال آن نبودی که کسی او را بردارد مقدار یک فرسخ پیاده برفتی. چون به مقام آن جماعت رسیدند ایشان پیشتر به یک روز خبر شده بودند و رختهای خود را بر بالای کوه عالی کشیده و آنچه واقعی است از طوایف بنی آدم نه همانا که مثل[۱۱] ایشان هیچ قومی دیگر باشند.

۱ـ م: ولایات. ۲ـ م: گذشتند. ۳ـ ت: «و جلگاء سمنگان» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ناشناس. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ل: می‌کشند. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م و ت: می‌گذشت. ۱۰ـ م و ل: به شیب. ۱۱ـ ل: مثال.

مصراع

سپاهی از نژاد دیو جنگی[۱]

ایشان را علیٰ‌حِدَه زبانی است غیرفارسی و ترکی و هندی و تا غایت دین اسلام قبول نکرده‌اند بلکه در میان ایشان بسیار باشند که هنوز نام اسلام نشنیده‌اند[۲] و اکثر ایشان غیر همان زبان خود ندانند مگر از مواضعی که نزدیک ایشان است کسی آنجا افتاده باشد و بر زبان ایشان وقوف یافته ترجمان شود و الّا هیچ کس بر زبان ایشان وقوف نیابد. قومی چون شیر و پیل بزرگ بال و قوی هیکل به سان پلنگ و نهنگ خارادل و آهنین جگر و مانند ببر و گرگ الماس جهل و پولادبر.

نظم

کوه روانند نبرد آزمای　　　کوه روانند به‌صنع خدای

به سختی کوه مستظهر گشته در گمان ایشان چنان بود[۳] که کسی بدانجا نتواند رسید و نیز اگر برسد با ایشان حرب نتواند کرد. چون رایات همایون برسید عساکر منصوره گاو و گوسفند ایشان گرفتند و خانه‌های [۱۸۶ـ ب] ایشان بسوزانیدند. لشکر را اشارت شد تا از اطراف و جوانب به کوه برآیند. امتثال فرمان نموده روی بدان کوه نهادند.

شیخ ارسلان از جوانقار پیش از همه به کوه بر آمد و علی سلطان از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان بگرفت و امیرشاه ملک در مقام جنگ و جدال سعی و کوشش بیش از حدّ نموده جنگهای سخت کرد و لشکر منصور از اطراف مردانگیها نمودند و چند کس را اجل رسیده از بالای کوه در افتاده هلاک شدند همچنین سه روز از بامداد تا شام جنگ کردند و اکثری از آن جماعت را به قتل آوردند. روز چهارم آنچه مانده بودند کلانتران ایشان از روی عجز و اضطرار انقیاد کرده امان طلبیدند.[۴] حضرت صاحب قرانی فرمود که جان بخشی و جرم بخشانی صفتی محمود و خلقی مستحسن است امّا کافران محلّ ترحّم نیستند. حضرت عزّت با وجود دریاهای رحمت بر ایشان نمی‌بخشاید که «إِنَّ ٱللَّهَ لَا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ*»(۱) اگر مسلمان شوید مال و خون

۱ـ مول: مصراع دوّم: گروهی برنهاد خوک چربی (کذا فی‌الاصل).　۲ـ ت: «که هنوز نام اسلام نشنیده‌اند» ندارد.　۳ـ مول: نبود.　۴ـ مول: «امان طلبیدند» ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۴۸، سوره ۴.

(۱) هر آینه خداگناه کسانی راکه به او شرک آورند نمی‌آمرزد.

شما ببخشم. چون ترجمان این سخن بدیشان رسانید مجموع آن کفّار به رغبتی تمام گفتند چه می‌باید گفت. کلمهٔ توحید بر ایشان عرض کردند و ایشان به زبان مسلمان شدند. حضرت صاحب قرانی ایشان را به جهت تقویت اسلام معزّز و مکرّم داشت، خلعت پوشیده به خانه‌های ایشان بازفرستاد. چون به مقام و یورت خود رسیدند مرتد شده باز بر سر کفر و ضلال رفتند و در شب بر سر امیرشاه ملک شبیخون آوردند. مردم امیر شاه ملک آگاه بودند جنگهای سخت کردند.

حضرت صاحب قرانی روز دیگر متوجّه ایشان شد و به یک حمله بفرمود تا زن و فرزند ایشان را اسیر گرفته[1] و سرهای پلید ایشان را از تن قطع کردند و جمع آوردند و بر سر پلها و گذرگاهها از آن مناره‌ها[2] ساختند و تاریخ و حکایت آن[3] قضایا بر سنگهای تراشیده نقش کردند تا فیما بعد عبرت اهل دنیا باشد و در آن موسم هنوز غلّه‌های ایشان سبز بود. فرمان فرمود تا همه را برکندند و آنچه از خرابی ممکن بود در آن مواضع به تقدیم رسانیدند.

حضرت صاحب قرانی لشکری بیکران به برهان اغلان داده بود و جمعی از امرا مثل اسمعیل و الله داد و سونج تیمور و بخشی و دولتشاه و آدینه شیخ و[4] شیخ حسن قوچین[5] و صاین تیمور و شمس اردوشاه[6] و هری ملک مجموع را مقرّر فرموده که با برهان اغلان بروند و چون به حصار یاغی رسیدند پیرامون حصار ایشان گرفته چندان نیایند که از جانب ما خبری به ایشان رسد. ایشان مرد و اسب گزین کرده برفتند چون به مقصد رسیدند توقّف نکردند و یاغی را هنوز نادیده گریخته[7] بازگشتند. دشمنان چون دیدند که ایشان روی به گریز نهادند[8] دلیر شده در قفای ایشان درآمدند و ایشان را به[9] تیرباران فرو گرفتند.[10] در این محلّ آدینه شیخ و شیخ حسن و دولتشاه به جدّ و جهد سعی بسیار نمودند و جنگهای مردانه کردند و به آخر شهید شدند و بسیاری از عساکر منصوره را در آن روز اجل رسیده درجهٔ شهادت یافتند.

حضرت امیرصاحب قران به جهت تقویت لشکر اسلام محمّد آزاد را با چند[11] نفر از خانه‌زادان و صد مرد ترک و سیصد[12] تازیک بفرستاد همین که[13] برسیدند جای

۱ـ ت: گرفتند. ۲ـ ل: کل توده‌ها. ۳ـ م‌ول: این. ۴ـ ت: «آدینه شیخ و» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «اردو شاه» ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: بازگشتند.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: کردند. ۱۱ـ ت: ندارد.
۱۲ـ ت: از «از خانه‌زادان...» تا اینجا ندارد. ۱۳ـ م‌ول: چون.

دشمن بدیدند و از لشکر دیّار نیافتند چه بیش از همه برهان اغلان جیبه انداخته بود و گریخته و از وقت چنگیزخان تا این زمان از جنس قیات کسی این بی‌ناموسی نکرده بود. محمّد آزاد چون بدان مقام رسید جدّ و جهد بسیار نمود و از جان گذشته جنگ سخت آغاز کرد و یاغیان را رانده جیبه و اسبان که از عساکر منصور به دست ایشان افتاده بود گرفته به ظفر و فیروزی بازگشت و چون به جماعت گریختگان رسید هر کس ساز و سَلَب[۱] خود را شناخته بستدند [۱۸۷ـ آ] و محمّد آزاد، برهان اغلان را دید. گفته بود که مصلحت در آن است که اینجا فرود آییم و شب اینجا بگذرانیم. برهان اغلان بددلی کرده سخن او گوش نکرد و همان لحظه بازگردید. لشکریان چون بازگشتن او از محلّ کارزار بدیدند همه بازگشتند آری[۲]:

مصرع[۳]

پشت سپهی گران سواری دارد.

چون مقدّم لشکر جبان و بی‌دل باشد به لشکری چه امّید توان داشت؟!

بیت

آنکه جنگ آرد به‌خون خویش بازی می‌کند   روزمیدان وان که بگریزد به خون لشکری

پیش از این تاریخ به وقتی که امیرصاحب قران به ولایت اوزبک نهضت فرموده بود و مردان کار و دلیران روزگار سر و جان فدا کرده اظهار مردانگی و جلادت می‌کردند. برهان اغلان عنان اختیار از دست داده گریخته بود. حضرت صاحب قرانی با آنکه حرکت ناشایست واقع شده بود امّا از سر مکارم اخلاق آن عیب را پوشانیده بر قاعدهٔ سابق عزّت او نگاه می‌داشت در این کرّت از آن شنیع‌تر واقع شد آن نوبت به هرحال یاغی دیده گریخته این نوبت خود بی‌آنکه یاغی بیند روی به گریز نهاد. حضرت صاحب قرانی محمّد آزاد را عنایت فرموده قشون داد و در تربیت او مبالغت نمود و با آنها که به موافقت او مردانگی کرده بودند انعام و احسان بسیار فرمود و از آنجا مراجعت نموده چون به حدود اندرآب رسید اغرقها را فرمان شد تا به اردوی همایون پیوندند.

در این اثنا امیرشیخ نورالدّین که حضرت صاحب قرانی او را در ممالک فارس

۱ـ ت: «و سلب» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: نظم.

داروغه گذاشته بود مهمّات آن طرف مضبوط گردانیده غانماً سالماً به اردوی همایون رسید و تحفه‌های گرانمایه از جانوران شکاری و سلاحهای کاری و اسبان کارزار و اشتران نامدار و استران رهوار، قطار در قطار و اوانی و زر و نقره و جامه‌های فاخر و نفایس جواهر و خزاین مملوّ به زر و زیور و مشک و عنبر چندانی پیشکش کرد که چند روز محاسبان نسخه‌های آن می‌نوشتند و به عرض می‌رسانیدند[۱] و ایلچیان اطراف مثل تایزی[۲](۱) اغلان که از ممالک ختای به رسالت آمده بود و ایلچیان تیمور قتلغ و ایلچی امیرادکو و ایلچی امیر خضر خواجه در این منزل حاضر بودند و به دیدهٔ تعجب در آن تنسوقات ناظر. حضرت صاحب قرانی ایشان را از آن تحفه‌ها سیورغالها فرمود و مساعی امیر شیخ نورالدّین محلّ قبول و ارتضا یافت و به نواختِ ملکانه مخصوص و سرافراز شد. چون رایات جهانگشایی به حدود پنجهیر رسید معمار همّت صاحب قرانی در آن نواحی به موضعی که به بادان(۲) معروف است نهری احداث فرمود و عامّهٔ لشکریان را به جدّ تمام بر آن داشت و امرا را به کار فرمایی ایشان مشغول گردانید تا به اندک مدّتی جویی برون آوردند به مقدار چهار فرسخ در طول چنانچه چند دیه معتبر برآن آب بنیاد شد «بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ»(*)(۳) را حدایق ذات بهجت گردانید به یمن دولت ابد پیوند آن نواحی معمور شد و آبی بر روی کار آن مملکت آمد. چون از مهمّات جوی کندن فراغتی روی نمود عنان عزیمت بر سمت کابل معطوف گردانید چون بدان حدود رسید در غرّهٔ ذی‌الحجّه سنهٔ ثمانمایه مهد اعلی بلقیس عهد سرای ملک خانم و مخدوم زادهٔ عالم و عالمیان دُرّ درج شهریاری و درج برج[۳] کامکاری:

بیت

گرامی دُرّی از دُرهای[۴] شاهی چراغی روشن از نور الهی

امیرزاده الغ بیک بهادر ـ خلّدالله سلطانه ـ را اجازت فرمود تا به طرف سمرقند مراجعت نماید هر چند تعلّق خاطر به طرف آن میوهٔ دل و روشنایی چشم بیش از پیش

۱ـ م و ت: می‌رساند. ۲ـ ل: تانزی، ت: تازیک. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ل: دریای.
(*) قسمتی از آیه ۳۷، سوره ۱۴.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «تایزی» ج/۲، ص ۳۲.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «باران» همان.
(۳) به وادیی بی‌هیچ کشته‌ای.

بود فامّا به جهت آنکه مبادا هوای مخالف هندوستان موافق مزاج مبارکش نباشد. بعد از آن ایلچیان اطراف مثل ایلچی تیمور قتلغ اغلان و امیرادکو بهادر و امیر خضر خواجه اغلان و ایلچی ختای را حاضر گردانید طوی دادند و خلعتهای معتبر [۱۸۷-ب] پوشانید و هر یک را علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم تربیت و نوازش فرمود.

ایلچیان از زبان امیر و حاکم خود عذر تقصیرات گذشته خواسته اظهار یک جهتی و دولتخواهی نموده به ادایی هر چه تمامتر ادای رسالت کردند.

حضرت صاحب قرانی قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده ملتمسات ایشان به اجابت مقرون گردانیده به بیلاکات پادشاهانه و تنسقات خسروانه ایشان را مفتخر و سرافراز گردانیده اجازت مراجعت به اوطان ایشان[۱] فرمود.

ذکر عمارت قلعهٔ ارياب(۱) و غزوی که در آن مقام واقع شد

چون رایات نصرت شعار حضرت صاحب قرانی سایه بر عرصهٔ کابل انداخت جمعی از فقرا و رعایا و ارباب ولایت ارياب[۲] از جماعتی افغانان که ایشان را قبیلهٔ ورکویی خوانند داد خواسته[۳] که با ما ظلم و بیداد کرده‌اند و اسباب و املاک ما را به تصرّف گرفته و بر سر امیرهزارهٔ ما که از غلامان بندگی حضرت بود شبیخون آورده و او را کشته و سر راه گرفته‌اند و هیچ کس را مجال گریختن نه و[۴] گذشتن نیست و راه کاروان بند کرده و ایشان قطاع‌الطّریق‌اند.

حضرت صاحب قرانی بدین سبب از راه غزنین[۵] منحرف گشته به طرف ارياب روانه شد و چون به حوالی قلعهٔ ارياب رسیدند اَطناب سراپردهٔ عظمت و کامرانی برکشیدند و عساکر منصوره گروه گروه پیرامون آن گرفته رسیدند و آن قلعه‌ئی است در آن نواحی مشهور. فسحت آن به مرتبه‌ئی که مسجد جامعی در میان آن ساخته‌اند و دیگر مساجد با خانه‌های عالی گرد آن افراشته اوغانان آن قلعه را خراب کرده بودند. حضرت صاحب قرانی جهت رعایت رعایا برآن نواحی به عمارت آن حکم فرمود.

۱-ل: «به اوطان ایشان» ندارد. ۲-ت: ندارد. ۳-مول: خواستند.
۴-ت: «گریختن نه و» ندارد. ۵-ت: غزنی.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ايرياب»، ص ۱۷۵، روضة‌الصفا: «ايرياب»، ج/۶، ص ۲۸۰.

استادان و عمله[۱] را جمع گردانیده چنان قلعهٔ بزرگ را به مدّت چهارده روز معمور گردانیدند و مسجد جامع به عهدهٔ نویین اعظم امیرشاه ملک و امیرجلال اسلام بود. چون به اتمام رسید جماعت اوغانان ورکویی که ارباب از ایشان شکایت کرده بودند به بارگاه جهان پناه حاضر گشته صورت حال[۲] باز نمودند و مس زراندود و نفاق را به زر خالص بر کار کردند.[۳] فامّا عاقبت خبث ضمیر و رجس عقیدت ایشان ظاهر شد و خوی بد که در طبیعت نشسته بود عنان گیر آمد.

شب جمعه شانزدهم ذی الحجّه عزیمت به گریز کردند بندگان حضرت دروازه‌های قلعه را ضبط کرده بودند بیرون نتوانستند رفت. سحرگاه از سر ضرورت اجتماعی کردند و خواستند[۴] که به تغلّب دروازه راگشاده بیرون روند نتوانستند رفت[۵] و بعضی از مستحفظان دروازه را زخم‌دار کردند. چاشتگاه جمعه حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره‌رویان را به شمشیر سیاست گذرانند و به آب تیغ آتش افشان سر آن بادپایان بر خاک مذلّت انداخته دویست نفر از ایشان به قتل آوردند و زن و فرزند و اموال ایشان به مظلومان ارباب که سالها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده[۶] بودند به بزرگان قلعه و وارثان کشتگان سپردند تا بر وجه شرع ایشان را قصاص کنند.

چون امور ولایت ارباب استقامت پیوست هجدهم ذی‌الحجّه سنهٔ ثمانمایه رایات[۷] منصور متوجّه خطّه شنوزان[۸] شد و دو روز در حوالی آن اقامت فرمود. بر آن اتّفاق افتاد که چند هزار سوار ایلغار کرده به طرف قلعهٔ نغز[۹] روند و امیرزادهٔ کریم جوانبخت[۱۰] خلیل سلطان بهادر با جمعی امرای عظام از راه قبجقای[۱۱] به موضع باتو[۱۲] برون روند و پیش از این در مقام کابل حکم جهان مطاع به نفاذ پیوسته بود که امیرزاده سلیمان شاه جهت قلعهٔ نغز و عمارت آن با لشکرهای خراسان متوجّه شود. نوزدهم ماه مذکور عساکر منصور بدان قلعه رسیدند و چون رایات نصرت شعار فلک اقتدار بدان دیار رسید به سمع همایون رسانیدند که قبیلهٔ پریان که حکم شده بود که با لشکرهای خود به حضرت [۱۸۸-آ] آیند انقیاد ننمودند و لشکر نفرستاده هم در ساعت حضرت صاحب قرانی سوار شده توجّه بدان جانب فرمود و بر ایشان تاخت کرد و خلقی

۱-ت: «و عمله» ندارد. ۲-م‌ول: آمده صورت انقیاد. ۳-ت: گرفتند.
۴-ت: «و خواستند» ندارد. ۵-ت: «نتوانستند رفت» ندارد. ۶-ت: «و بلاها کشیده» ندارد.
۷-م‌ول: رایت. ۸-م: سنوران. ۹-م‌ول: بقر. ۱۰-ت: «کریم جوانبخت» ندارد، ت: جهان.
۱۱-ل: قنجقای. ۱۲-ت: «باتو» تکرار شده است.

بسیار به وسیلت تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستاد و زن و فرزند و اسباب و اموال ایشان را غارت و تاراج کردند و خانه‌های ایشان را بسوخت و گرد استیصال از ایشان بر آورد و فوجی از ایشان روی به گریز نهادند. حضرت صاحب قرانی خواست که به جهت دفع کلّی ایشان روزی چند آنجا توقّف نماید تا جهان به یکبار از آوازه و خبث ایشان پاک گرداند و راه آمد و[1] شد مسلمانان گشاده شود. در این اثنا مهتر آن قوم اومیل نام از سر صدق و اخلاص روی به خدمت درگاه همایون آورده توبه و استغفار را وسیلت[2] و شفیع ساخت. چون صدق باطن قرین این معنی بود به عنایت و مرحمت مخصوص شد.

امیرزاده سلیمان شاه را بعد از عمارت قلعهٔ نغز خبر رسانیدند که حشم کلاتیان که قبیلهٔ[3] با قوّت و گروهی با شوکت و عدّت‌اند سر از حکم پیچیده و روی از فرمان گردانیده‌اند. چون بر این حال واقف شد دو روز پیش از رسیدن رکاب همایون به قلعه با اجناد و اشیاع خود[4] بر سر آن قوم تاختن کرد و با وجود آنکه در میان ایشان مردم قوی حال بودند همه را منکوب و مغلوب گردانید و بعضی را بر تیغ گذرانید و به آتش غیرت دود از دودمان ایشان برآورد و فرزندان ایشان را اسیر و برده گرفت.

بعد از آن از حدود موضع کلاتیان عازم شده به درگاه عالم پناه پیوست مساعی او مقبول افتاده به مزید عاطفت و تربیت مخصوص گشت[5].

۱ـ م و ت: ندارد. ۲ـ ت: «را وسیلت» ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ ت: «با اجناد و اشیاع خود» ندارد. ۵ـ م و ل: شد.

ذکر حوادث و وقایع سنه احدی و ثمانمایه(۱)

عبور[۱] رایات همایون حضرت صاحب قرانی از آب سند و[۲] در آمدن به ولایت هندوستان

در غرّهٔ محرّم سنهٔ احدیٰ و ثمانمایه رایات همایون در حوالی قلعهٔ نغز نزول فرمود و شاه علی فراهی را به کوتوالی آن قلعه مقرّر گردانید و جمعی از لشکریان را فرمان شد که ملازم او باشند. مقدار هفتصد سوار و چند پیاده که از آن حدود بر خبر باشند، به هم[۳] پیوسته در آن مواضع اوغانان سر راه می‌گرفتند[۴] و راه می‌زدند.[۵] بعد بنابر آنکه چون رایات همایون را بُعدِ دیاری حاصل شود ایلچیان ممالک[۶] و نوکران مخدوم زادگان که به اردوی همایون روند و کسانی که از اردوی همایون بدین طرف آیند از آن مواضع به آسانی توانند گذشت. چون این مهمّ پرداخته شد از آنجا کوچ فرموده در هشتم محرّم مذکور به لب آب سند رسید و فرمان همایون به نفاذ انجامید تا آب سند را پل بسته[۷] کشتیها جمع گردانیدند بزودی[۸] جسری معتبر بسته شد و در این منزل ایلچیان اطراف را اجازت مراجعت داده روانه گردانید مثل سیّد محمّد مدنی که از حرمین شریفین روی به آستانه دولت نهاده بود و ایلچی اسکندر شاه کشمیری که به جهت اظهار اخلاص و عبودیّت آمده بود او را معزّز داشته بازگردانید و اسکندر شاه را به عواطف و مراحم[۹] بی‌دریغ بنواخت و اشارت فرمود که در شهر دنپال‌پور از شهرهای هند به شرف بساط‌بوس مشرّف گردد.

روز شنبه دوازدهم ماه مبارک مذکور رایات منصور از آب سند عبور فرمود و به کنار چول جرو[۱۰] فرود آمد و آن بیابان را در کتب تواریخ حالا چول‌جلالی خوانند. از

۱ـ ت: گذشتن. ۲ـ م: به هند. ۳ـ ل: چه. ۴ـ م: می‌گرفته‌اند. ۵ـ م: می‌زد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م: بستند. ۸ـ م و ل: وجهی. ۹ـ ت: مرحمت. ۱۰ـ ت: چول جرق.

---

(۱) سال ۸۰۱ هـ. ق.

آن زمان باز که سلطان جلال‌الدّین پسر محمّد خوارزم شاه از محاربهٔ پادشاه جهانگشای چنگیزخان گریخته است در آب رانده بود و گذشته بدین چول در آمده است[۱] و خلاص یافته. در این موضع رایان کوه جود به راهنمایی بخت بیدار[۲] روی به ساحت فلک اقتدار آوردند حلقهٔ بندگی در گوش کرده [۱۸۸ـب] و طوق فرمانبرداری در گردن انداخته سر بر خطّ متابعت نهاده و شرایط عبودیّت التزام نمودند. حضرت صاحب قرانی ایشان را به عواطف و مراحم[۳] مخصوص گردانید. و پیش از این حالت به مدّت چند ماه امیرزاده رستم طغای بوقا[۴] را با چند هزار مرد به طرف مولتان فرستاده بود به سبب باران بسیار که در مولتان بود عنان عزیمت به صوب کوه‌جود تافت و چند روز آنجا ساکن شد. این رایان، مِنْطقهٔ عبودیّت بر میان بسته تغار و علوفه ترتیب کرده[۵] خدمتهای پسندیده به جای آورده بودند این معنی ضمیمهٔ عواطف و مراحم بندگی حضرت[۶] شد.

حکایت یاغی‌گری[۷] شهاب‌الدّین مبارک تمیم[۸] و متابعت و مخالفت او

شهاب‌الدّین مبارک تمیم[۹] والی جزیره بود که بر کنار آب جمدست[۱۰] تبع و حشم بسیار داشت و اسباب و اموال بی‌شمار. چون امیرزاده پیرمحمّد بهادر پیش از این به حدود مولتان رسیده بود شهاب‌الدّین مذکور به شرف پای‌بوس مشرّف گشت و به عنایت و تربیت مخصوص شد و چند وقت به وظایف خدمت و ملازمت قیام نمود. چون به جزیره باز آمد سودای مخالفت در سر او افتاد و خیال فاسد به دماغ راه یافت و به استحکام جزیره و استظهار دریا مغرور شد:

شعر[۱۱]

ای که بر چرخ ایمنی زنهار　　　تکیه بر آب کرده‌ئی هشدار

چون حضرت صاحب قرانی از مخالفت او آگاه شد حکم همایون به نفاذ انجامید که امیر شیخ نورالدّین با جمعی[۱۲] از خانه بچگان به دفع او قیام نمایند.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ موت: پندار. ۳ـ ت: مرحمت. ۴ـ ت: طبوقا.
۵ـ م: کرده بود. ۶ـ ت: «بندگی حضرت» ندارد. ۷ـ ت: «حکایت یاغی‌گری» ندارد، ت: ذکر.
۸ـ م‌ول: غیم. ۹ـ م‌ول: غیم. ۱۰ـ ت: حمد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: و بعضی.

در چهاردهم محرّم مذکور امتثال فرمان اعلیٰ واجب دانسته متوجّه آن صوب گشتند و چون به حوالی آن قلعه رسیدند خندقی عمیق و سوری بلند دیدند سر به گردون کشیده فی‌الحال آغاز حرب نهادند و از طرفین کوششها کردند. چون شب در آمد شهاب‌الدّین از طرفی دیگر شبیخون آورده آتش حرب بالا گرفت و امیرشیخ نورالدّین چنانچه عادت او بود[1] صدمات مردانه و حمله‌های پردلانه به تقدیم رسانید.

لشکر قلعه چون ماهی در تاب وهم[2] مرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند و بسیاری از ایشان به قتل آمدند و سیل بلا بالا گرفت و کشتی حیات در گرداب فنا افتاد چنانچه از سر ضرورت خود را در دریای خونخوار انداختند ـ کَالْمُسْتَجِيْرِ مِنَ الرَّمْضاءِ بِالنّارِ(۱) ـ یعنی بر مثال کسی که از ریگ گرم گریزد و به آتش پناه برد[3] از گرداب جنگ به دریا پناه بردند و در آن معرکه، مقصود و برادرانش و خانه بچگان در موقف جنگ و میدان نام و ننگ کوششهای مردانه کردند. چون امیرصاحب قران به حوالی جزیره نزول فرمود جماعتی که آن ناموس کرده بودند و بعضی که زخم‌دار گشته همه را به نوازش خسروانه و عواطف پادشاهانه مخصوص گردانید[4] و به تشریفات فاخر سرافراز ساخت وهم در این شب شهاب‌الدّین مبارک با اتباع خود مقدار دویست کشتی مرتّب کرده روی به گریز نهاد[5] و به جانب اوچه متوجّه شد. امیرشیخ‌نورالدّین بر موجب[6] فرمان بر کنار آب روانه شده جنگ می‌کردند و خلقی بسیار از هندوان[7] تلف شدند چون کشتی‌ها به رود ملتان نزدیک شد[8] لشکرهای امیرزاده پیرمحمّد و امیرسلیمان‌شاه نیز بدان طرف رفته بود اطراف ایشان بگرفتند عاقبت ایشان را در دریا دستگیر کردند و بر تیغ انتقام گذرانیدند.[9]

شهاب بی‌نور زن و فرزند خود را در آب افکنده جان از آن ورطهٔ هایل به ساحل نجات انداخت و چون از این مهمّ فراغی حاصل شد رایات همایون مطرّز به آیات[10] فتح و ظفر روز یکشنبه بیست و چهارم به لب آب خیازه(۲) مقابل سور قلعه نزول فرمود و

۱ـ ت: «چنانچه عادت او بود» ندارد. ۲ـ م‌وت: ندارد. ۳ـ ت: گیرد. ۴ـ م‌ول: فرمود.
۵ـ م: آوردند. ۶ـ م‌ول: حسب. ۷ـ ت: هندوستانیان. ۸ـ م: رسید.
۹ـ م: گذرانید. ۱۰ـ ت: «مطرز به آیات» ندارد.

(۱) ⟵

(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «جناوه»، ص ۱۷۸؛ ظفرنامه علی یزدی: «جناوه»، ج/۲، ص ۴۵.

در مقابله این قلعه آب جمد و آب خیازه جمع می‌شود [۱۸۹ـ آ] و بر مثال مجمع‌البحرین با هم می‌پیوندند.

روز چهارشنبه بیست و هفتم محرّم به فرمان همایون پل بسته شد و لشکر منصور بر مثال بندگان متبول که بی‌خطر و وهم بر صراط مستقیم بگذرند بر آن پل گذشته فرود آمدند و سایه‌بان فتح و ظفر را سر بر آسمان رسانید. روز دیگر از آنجا کوچ فرموده به لب آب تلمنبه(۱) فرود آمدند[۱] در روز سادات و علما و رؤسای[۲] شهر به خدمت درگاه همایون روی نهادند و بساط بوس دریافته هر یک فرا خور قدر و منزلت به نوازش بیکران مخصوص شدند و همین روز بندگی حضرت از آب گذشته در آن طرف آب توقّف افتاد تا عساکر منصوره از آب بگذشتند.

در غرّه ماه صفر در صحرای تلمنبه خیام و بارگاه نصب کردند و دولک مال امان بر تلمنبه حواله داشتند. امّا سادات و علما را از آن تکالیف معاف و مسلّم فرمود از آن مال بعضی متعذّر شدند.

در این اثنا لشکرهای متفرّق از اطراف جمع شدند و به غلّه احتیاج داشتند فرمان نافذ شد که هر غلّه که یابند بردارند. لشکریان به علت طلب غلّه چون سیل ناگهان در شهر افتادند و خانه‌ها را آتش زدند و غارت کردند و اسیر گرفتند و منع لشکر در چنین حال متعذّر بود جز سادات و علما از آن بلا[۳] خلاص نیافتند[۴] در این اثنا به سمع شریف رسانیدند که جمعی رؤسا و سرداران پیشتر با امیرزاده پیرمحمّد در مقام مطاوعت و انقیاد در آمده بودند و باز راه مخالفت سپرده‌اند. حکم شد که امیرشاه ملک و شیخ محمّد ایکوتیمور با تومانات خود بدان ناحیت تاختن کنند و ایشان را به سیاست رسانند. برحسب فرمان تاخت کرده به زخم شمشیر هندی دوهزار هندو را از نعیم به جَحیم رسانیدند[۵] و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند با غنایم بسیار و نفایس بی‌شمار به خدمت شتافتند.

در هفتم صفر از آنجا نهضت فرموده به حوالی جال[۶] که به کنار آب بیاه[۷] افتاده به مقابل موضع شاه نواز فرود آمدند و این بیاه دریایی است عظیم. در این مرحله

۱ـ ت: از «به لب آب ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ م و ل: رایان. ۳ـ م و ل: ندارد.
۴ـ م و ل: نیافته. ۵ـ م: رسانید. ۶ـ ل: چال. ۷ـ م: پناه، ت: بیاه.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «تلمینه»، ص ۱۷۸، ظفرنامه علی یزدی: «تلمبی»، ج/۲، ص ۴۵.

خبر دادند که نصرت نام مردی تمیمی با قریب دو هزار مرد در موضع جال آب را حصار ساخته حضرت صاحب قرانی فی‌الحال سوار گشته به کنار کول آمد و قلب و جناح راست کردند.در دست راست امیرشیخ نورالدّین و امیرالله داد بودند و بر دست چپ امیرشاه‌ملک و در پیش قول علی سلطان با پیادگان خراسان و نصرت با سیصد مرد[1] هندو به کنار آب کول آمد و در مقابله لشکر منصور بایستاد. علی سلطان مراسم مردانگی به تقدیم رسانید تا حدّی که او با چند نوکر[2] زخم‌دار شدند همچنان جنگ قائم بود[3] تا امیر شیخ نورالدّین و امیرالله داد از عقب ایشان به همین آب ولای در آمدند و مجموع معارضان را به قتل آورده سرهای ایشان را پرچم سنان ساختند و نصرت در میان ناپدید شد و از حال او کس خبر نیافت.

در نهم ماه مذکور لشکر منصور از این کول و چال ولای گذر کرده به موضع شاه‌نواز فرود آمدند[4] و شاه نواز دیری بزرگ است و در آن نواحی انبار غلّه بسیار بود چنانکه مجموع لشکر از آنجا غلّه برداشته[5] و هنوز چندین انبار باقی ماند و در این ایّام بعضی از امرا از دریای بیاه[6] گذر کردند و از عقب جمعی از اتباع نصرت که روی به گریز نهاده بودند رفتند و بعضی را از آن قوم دریافته غارت کردند و غنیمت فراوان آوردند.

حضرت صاحب قرانی ده روز در این موضع اقامت فرمود و فرمان شد تا باقی انبارهای غلّه[7] را آتش زدند تا گبران هندو از آن ارتفاع انتفاع نتوانند گرفت و در دوازدهم ماه از شاه نواز کوچ فرموده بر لب آب بیاه[8] به مقابلهٔ قریهٔ جنجان که [۱۸۹ـ ب] مجموع اغرقها در آنجا جمع شده بود نزول فرمودند. در روز از آب بیاه گذر کردند بعضی در کشتی نشستند و گروهی پل بستند و گروهی[9] نهنگ‌وار[10] از دریا بگذشتند چنانکه قریب یک فرسنگ لشکر[11] بر روی آب می‌گذشت و به فرّ دولت ابد پیوند جمله به سلامت بگذشتند.

مصراع

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان[12]

۱ـ م: نفر. ۲ـ ت: نفر. ۳ـ م: شد. ۴ـ ت: آمده. ۵ـ ل: برداشتند.
۶ـ م‌ول: ویاه. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: ویا. ۹ـ ت: قومی. ۱۰ـ م: نهنگ آسا.
۱۱ـ ت: لشکرها. ۱۲ـ م‌ول: از «مصراع ...» تا اینجا ندارد.

در این روز معتمدی هری ملک نام از خراسان از پیش حضرت سلطنت شعاری شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه سلطانه ـ برسید و خبر سلامتی ذات بی‌همال رسانید. شموس مسرّت و[1] شادمانی از افق امانی طالع شد و به دور کامرانی بر فلک تهانی لامع گشت.

روز دیگر امیرزاده پیرمحمّد بهادر از جانب مولتان آمده به سعادت پای بوس رسید و در یکشنبه چهاردهم ماه از آب بیاه عبور کرده به موضع جنجان نزول فرمود و مدّت چهار روز آنجا اقامت نمودند. در سه شنبه شانزدهم ماه امیرزاده پیرمحمّد بهادر را طوی داده پیشکشهای نفیس و تحفه‌های قیمتی از اسبان تازی و کمرهای مرصّع و زینهای زر و نقره و طشت و آفتابه و مشربه با اوانی دیگر همه از طلا و نقره و تقوزهای کرامند و رُخوت[2] بسیار به عرض رسانید و هم در آن روز حضرت اعلی مجموع این پیشکشها بر شاهزادگان[3] و امرا و نوییان بر حسب مراتب و منازل هر کس قسمت فرمود تا همه از فیض بخشش بی‌کرانه کامیاب شدند.

حضرت صاحب قرانی را دنیا و مال آن در چشم همّت نمی‌آمد و عطاهای بزرگ پادشاهان[4] پیشین با بخشش او اندک می‌نمود[5] و دلیل بر صدق آن دعوی آنکه چون لشکریان امیرزاده پیرمحمّد در این سفر مشقّت بسیار کشیده بودند و در پشکال[6](1) هندوستان اسبان ایشان سقط شده بود و جمعی پیاده مانده بودند[7] در این روز سی هزار اسب بدیشان بخشید لاجرم مواهب حضرت ذوالجلال به نسبت با آن حضرت بر حسب علوّ همّت او متضاعف و متزاید بود.

نظم

هست در این دایرهٔ لاجورد   مرتبهٔ مرد به مقدار مرد

و از جمله عطاهای حضرت عزّت دربارهٔ این صاحب دولت آن بود که کارهای صعب و مهمّات خطرناک به مجرّد التفات او ساخته می‌گشت و به[8] توجّه مردانهٔ او گره از عقدهای دشوار گشاده می‌شد. مصداق این سخن آنکه بر در ملتان امیرزاده پیرمحمّدبهادر

۱ـ ت: «مسرت و» ندارد. ۲ـ ت: از «و تقوزهای ...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ل: شهزادگان.
۴ـ م: ندارد. ۵ـ ت: می‌آمد. ۶ـ م: اشکال. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م و ل: ندارد.

(۱) پشکال: فصل بارانهای موسمی هند (دهخدا).

با لشکر در پشکال مانده بودند و اکثر اسبان ایشان سقط شده در محلّی که از وحل و لای فیلان را مجال حرکت نبودی و در چنین مقامی از خروج دشمنان و آسیب تعرّض مخالفان ایمن نبودند رعب و هراس بر خاطره‌ها غالب شده و فکر و اندیشه بر ضمیر مستولی گشته نه روی بیرون رفتن و نه راه اقامت. ناگاه رایت اقبال امیرصاحب قران آفتاب صفت از مشرق دولت طلوع کرد و لمعان برق شمشیر او آن تاریکی را به روشنایی مبدّل گردانید.

شعر[1]

راه تاریک مانده روشن شد کار دشوار بوده آسان گشت

به میامن دولت او امیرزاده پیرمحمّد و آن لشکر از غرقاب بلا به ساحل نجات رسیدند.

بیت[2]

همه مرده بودند و برگشته روز بدو زنده گشتند و گیتی فروز

بعد از آن از موضع جنجان کوچ کرده به موضع سهوال[3](1) نزول فرموده و روز جمعه بیستم ماه از آنجا نهضت نموده به مرحلهٔ اصوان[4] رسیدند و از آنجا به مرحله جهوال[5] رفتند و در وقت نزول باده هزار مرد ایلغار فرموده به طرف بلدهٔ اجودن روان شدند و امیراعظم امیرشاه ملک و دولت تیمور را تعیین فرموده که اغرق را به راه دیپال‌پور نقل کنند.

در بیست و سیم ماه صفر به بلدهٔ اجودن نزول فرمود و پیشتر شیخ منوّر که فی‌الحقیقه ظلمانی و شیخ سعد که فی الحقیقه[6] نحس بود نبیرگان شیخ نورالدّین که بزرگان اجودن بودند اهالی شهر را بر جلای وطن ترغیب کرده بودند و به طرف بطنیر که از معظمات قصبات بلاد هند است گریخته و بعضی از ایشان مصحوب شیخ [۱۸۹ـ آ] منوّر به تظلّم به دارالملک دهلی رفتند و فرقه‌ئی از سادات و علما و بعضی از طبقات مردم به اعتماد عواطف و مرحمت حضرت صاحب قرانی در وطن خود مقیم بودند به استقبال بیرون آمده از غبار مواکب جهانگشایی دیدهٔ امید روشن گردانیده و به نوازش

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ل‌وت: بهوال. ۴ـ ل: اصطرار، ت: اجون.
۵ـ ل‌وت: جهوار. ۶ـ فی نفس‌الامر.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «شهوال»، ج/۲، ص ۵۲.

بی‌کران و مراحم بی‌پایان مخصوص گشتند.

مولانا ناصرالدّین عمر و خواجه محمّد بن خواجه محمودبن شهاب را داروغهٔ آن شهر گردانیدند تا اهالی و سکّان آن مقام را محافظت نمایند و نگذارند که از عبور لشکر منصور[1] بدیشان آزاری رسد، الغرض آن طایفه به واسطه و برکت صبر و توکّل در آن واقعه خلاص یافتند و آنهاکه به اغوای شیخ نامان در تزلزل و اضطراب افتاده راه گریز پیش گرفتند همه عرضهٔ و بال و دمار شدند و با زن و فرزند اسیر[2] و گرفتار گشتند.

ذکر فتح قلعهٔ بطنیر و چگونگی آن[3]

چون حضرت صاحب قرانی از ضبط قریهٔ اجودن فارغ شد از آب اجودن که از معظمات انهارهند است گذر افتاد بیست و چهارم ماه به قلعهٔ خالص کویل (۱) رسیدند و از آنجا روی به جانب قلعهٔ بطنیر آوردند شب تا روز و روز تا شام قرار نگرفت و آسایش بدرود کردند. دو روز قریب بیست فرسنگ[4] زیاده راه چول بود آن را قطع کردند و در بیست و پنجم ماه چاشتگاه با ده هزار سوار به قلعهٔ بطنیر رسید و آن قلعه‌ئی بود در غایت استحکام[5] از مشاهیر قلاع هند والی آن را رای دوالجین می‌خواندند تبعی بی‌کران و حشمی فراوان داشت عنان امور آن طرف به دست فروگرفته در آن حدود باج می‌ستد و تجّار و قوافل از تعرّض او ایمن نبودند به حصانت حصار و لشکر بسیار کفّار مغرور شده سر از ربقهٔ طاعت پیچیده لشکر ظفر پناه توجّه نموده بر دست راست امیرسلیمان شاه و امیر نیکنام[6] شیخ نورالدّین و الله داد و بر دست چپ خلیل سلطان بهادر و شیخ محمّد ایکو تیمور و باقی امرا، در حال که برسیدند به حملهٔ اوّل و مقدّمه نخست شهر بند را بگرفتند و گروهی بسیار از هندوان به قتل آوردند و لشکر منصور غنیمت بسیار یافتند و هم در آن ساعت پیرامون قلعه در آمدند و چپرها بسته محاصره کردند. روز اوّل فتح آن[7] در محلّ توقّف افتاد، فرمان نافذ گشت که هر یک از امرا در مقابلهٔ خود نقب زده زیر دیوار قلعه را خالی گردانند. چون مباشران امور قلعه کثرت

۱ـ ل: عساکر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: «و چگونگی آن» ندارد. ۴ـ ت: فرسخ.
۵ـ ل: احکام. ۶ـ ت: «امیر نیک نام» ندارد. ۷ـ ت: «فتح آن» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «کوتل»، ص ۱۸۲، ظفرنامه علی یزدی: «کوتل»، ج/۲، ص ۵۵.

اعداد و وفور امداد لشکر منصور مشاهده کردند به یقین دانستند که تاب مقاومت فوجی از این لشکر ندارند از بیم و هراس مغز در سر ایشان به جوش و دل در سینه در خروش افتاد بر سر سور آمده تضرّع و زاری را وسیلهٔ نجات و ذریعهٔ خلاص ساختند.

حضرت صاحب قرانی از آنجاکه مکارم ملکانه و عواطف پادشاهانهٔ او بود عفو در[1] قدرت[2] را از لوازم مکارم سیر و محاسن اوصاف شناخت:

نظم

خشم او «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ*»(۱) عفو او «یُحْیِ الْعِظَامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ**»(۲)

نظر بخشایش بر صحیفهٔ خطای ایشان کشید و رای دوالجین نایب خود را با جانوران خوب و اسبان تازی بیرون فرستاد و بعد از آن پسر خود را با تنسقات دیگر به حضرت روانه کرد و به تشریف خاصّ و جامهٔ زربفت و شمشیر و کمر زر مخصوص شد و به قلعه مراجعت نمودند و دوالجین را به پشت استظهار قوی گشت و دست امّید به دامن آرزو پیوست.

روز بیست و هشتم صفر از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی مصاحب او بود و سعادت بساط بوس دریافته [۱۹۰-ب] جانوران خوب و سه توقوز(۳) اسب تازی با زینهای زرّین به رسم پیشکش به عرض رسانید و دربارهٔ او عنایتهای پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول افتاد و جامه‌های زربفت و کمر زر و تاج بدو بخشیده آمد. چون جمعی از بلاد هند که از بیم لشکر منصور گریخته بودند و پای از حدّ فرمان بیرون نهاده در آن قلعه جمع شده بودند امیر سلیمان شاه و امیرالله داد دروازه قلعه را گرفتند و به ضبط آن مشغول گشته روز دیگر اهل دیپالپور که ایشان را بندگان خوانند و اهل اجودن و دیگر شهرها از قلعه به لشکرگاه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را به معتمدان سپردند و قریب سیصد اسب تازی بیرون آوردند. بندگی حضرت صاحب قران[3] اسبان ایشان را بر امرای بزرگ و سرداران قشونات و وزرای عظام قسمت فرمود و از اهالی

۱ـ مول: ندارد. ۲ـ مول: قدرت آمیز. ۳ـ ت: ندارد.

(*) اشاره به آیه ۲۶ سوره ۵۵. (**) اشاره به آیه ۷۸ سوره ۳۶.

(۱) ← ص ۴۳۲.

(۲) استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند.

(۳) توقوز / تقوز: هدایای نه‌گانه (ذیل جامع‌التواریخ، ص ۳۹).

دیپال‌پور به سبب آنکه مسافر کابلی را به غدر کشته بودند پانصد نفر مرد به قتل آوردند و زن و فرزندان اسیر گردانیدند و از اهالی اجودن بعضی را کشته[1] و بعضی را مال غارت کردند و بعضی را اسیر و برده گرفتند.

کمال‌الدّین برادر دوالجین و پسر او چون اثر سیاست و هیبت مشاهده کردند توهّم به خود راه داده ترسان و لرزان گشتند. روز دیگر با وجود آنکه دوالجین در لشکرگاه بود دروازهٔ قلعه را بستند و به خیال فاسد بدان تحصّن نموده فی‌الحال حکم نافذ شد که لشکر منصور عرّاده‌ها و منجنیقها راست کردند و برابر قلعه نهادند و نقبها بریدند ترکتاز غم و اندیشه بر صحن ضمیر ایشان تاخته وجه تدبیر و صوب صواب کم کردند از بیم مغز در سر و زَهره در بر به جوش آمد:

شعر

خون در رگ از نهیب تو چون ژاله بفسرد　　واخگر شود زبیم تو مغز اندر استخوان

چون مخالفان دانستند که با چنین لشکری جزاز قوّت مقابله ندارند تضرّع و زاری وسیلت نجات و دستاویز خلاص ساختند به گفتاری عاجزانه که[2]:

شعر[3]

غریوان چو طنبور در زیر نغمه　　گدازان چو[4] ارزیز بر روی اخگر

معذرت پیش آورده بیرون آمدند و خاک درگاه همایون را توتیا ساختند و کلیدهای دروازه‌های شهر را پیش چاکران بندگی حضرت نهادند.

غرّهٔ ماه ربیع‌الاوّل امیر نیکنام[5] شیخ نورالدّین و الله داد به جهت تحصیل مال امانی در قلعه چند روز ساکن بودند[6] و چون رایان آنجا[7] در ادای مال راست بیرون نیامدند و دلایل نفاق ایشان ظاهر شد و در میان ایشان گبران و گمراهان و مفسدان بسیار بودند آتش قهر زبانه زد. حکم صادر شد که مجموع لشکر در درون قلعه روند لشکریان در رفتند و آتش در عمارات و بناها زدند هر چه گبران بودند گفتند: بیدی لابیدی زن و فرزند و مال خود را آتش زدند و سوختند و آنچه مسلمان بودند زن و فرزند را گوسفندوار سر می‌بریدند، هر دو گروه اتّفاق کرده مستعدّ جنگ ترکان[8] شدند. فی‌الحال

۱ـ ل: کشتند. ۲ـ ت: «به گفتاری عاجزانه که» ندارد. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ل: چه.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «چند روز ساکن بودند» ندارد. ۷ـ ت: «رایان آنجا» ندارد. ۸ـ ت: ندارد.

آتش حرب بالاگرفت آخرالامر امرای بزرگ و بهادران مجموع به قلعه در آمدند و آتش جنگ افروخته[1] دود انتقام به آسمان رسانیدند و بسیاری از لشکریان در آن جنگ کشته شدند و در آخر آفتاب ظفر از مشرق دولت طلوع کرد و ده هزار مرد از هندوان بدکردار در آتش پیکار خاکسار گشتند و سرهای سرکشان به خاک در آمد و از هر سوی جوی خون روان شد و جزای فعلهای بد ایشان رسید. آنگاه فرمان اعلی نافذ شد تا آتش در سراها و بناهای قلعه انداختند و مجموع را خراب و ویران ساختند و با زمین هامون یکسان گردانیدند و از آن اطلال و آثار اثر نماندند[2] و آن مساکن و مواضع که مأمن و مأوای آن جماعت بود[3] به کلّی بایر و خراب شد.

حضرت صاحب قرانی آنچه از این جمله حاصل شد از زر و نقره [۱۹۱-آ] و اسب و قماش مجموع بر لشکریان قسمت[4] کرد و در آن واقعه بسیاری از مردم زخم‌دار شدند و در محلّ خطر افتاده بودند از جمله امیرشیخ نورالدّین را جماعت گبران در میان گرفته نزدیک بود که دستگیر کنند. فیروز سجستانی و بعضی از خانه بچگان بر ایشان تیرباران کردند و او را از آن مهلکه[5] خلاص گردانید و بندگی حضرت ایشان را به پاداش آن به عنایت و[6] انعام و صلات مالاکلام مخصوص گردانید و چون از پس کشته پشته‌ها بر آمده بود از بوی ناخوش اقامت در آنجا متعذّر بود.

سیّم ربیع‌الاوّل از آنجا کوچ فرموده به کنار آب نزول کردند و یک روز آنجا توقّف افتاد. چهارم ماه به قلعهٔ فیروز بندگان رسیدند.

روز دیگر به شهر سرسطی نزول فرمود.[7] اهالی آن شهر اکثر کافران بودند و گوشت خوک قوت داشتند.[8] چون از توجّه بندگی حضرت خبردار شدند بگریختند[9] بعضی از لشکر منصور در عقب ایشان رفتند بعضی را دریافته[10] و ایشان را به فنا رسانیدند[11] و اموال و اسباب ایشان در قبضهٔ تصرّف آورده و به سلامت مراجعت کردند.[12] بندگی حضرت یک روز در شهر سرسطی اقامت فرمود و از آنجا هجده فرسخ قطع کرده به حوالی قلعهٔ فتح‌آباد فرود آمدند. اهل فتح‌آباد به تسویل شیطان قدم در راه

۱- ل: افروختند. ۲- ت: «و از آن اطلال ...» تا اینجا ندارد. ۳- ت: از «که مأمن ...» تا اینجا ندارد.
۴- ت: تفرقه. ۵- ت: معرکه. ۶- ت: «پاداش آن ...» تا اینجا ندارد. ۷- ت: رسیدند.
۸- ت: می‌خوردند. ۹- ل: فرار نمودند. ۱۰- ت: دریافتند. ۱۱- م: رسانید.
۱۲- ت: بازگردیدند.

طغیان نهادند و پشت بر دولت کرده روی در بیابان آوردند[1] فرقه‌ئی از لشکر منصور در عقب رفته بسیار کس را به تیغ برّان و خنجر و سنان پیچان و بی‌جان کردند و چهارپایان و ذخایر و علایق ایشان بدست آوردند. در هفتم ماه از آنجا کوچ کرده از قلعهٔ رجب‌پور(۱) گذشته حوالی قلعهٔ اهرونی منزل ساختند و چون در آن نواحی هیچ صاحب وجودی نبود که پیشگیری کرده به استقبال رایات همایون آید طوایف لشکریان بعضی از[2] اهالی آن مواضع را به تیغ قهر گذرانیدند[3] و بعضی را اسیر ساختند[4] و غلّهٔ بسیار برداشته بناها و عمارات را آتش زدند و سوختند و همه را تلهای خاکستر گردانیدند.[5]

دهم ماه از قلعهٔ اهرونی هم عنان تأیید ربّانی نهضت فرموده در صحرای قلعه توهنه[6] لوای دولت برافراختند و در آن حدود قومی که ایشان را جیان(۲) گویند در بیشه‌ها گریخته بودند و به دزدی و راهزنی شهرت داشته مدّتی بود که دست به فساد برآورده بودند و پای از حدّ مسلمانی بیرون نهاده و راهها بر آینده و رونده بسته و چون رایات همایون بدان ناحیت رسید فی‌الحال در بیشه‌ها گریختند قشونی از لشکر تاخت کرده درپی ایشان رفتند و قرب دویست کس را به قتل آوردند و بعضی را اسیر ساختند. چون از آن جماعت فساد بسیار تقریر کردند حضرت صاحب قرانی اغرقها را مصحوب امیرسلیمان‌شاه به طرف سامانه روانه فرمود و به نفس مبارک ایلغار کرده بدیشان رسید و دو هزار کس از ایشان بر شمشیر گذرانید و چهارپایان و مالها را تاراج کرده زن و فرزند ایشان را[7] اسیر گرفتند و مادهٔ فساد ایشان را منقطع ساختند[8] و در آن حدود جماعتی سادات در دهی بودند روی به درگاه همایون نهادند و شرف ملاقات دریافتند ایشان را معزّز داشتند و امان بخشید و شحنه‌ئی بازداشت که ایشان را محافظت نماید و از آنجا کوچ فرموده در حوالی سامانه نزول کردند.

بعد از آن امرایی که به ایلغار از هر جانب رفته بودند مثل سلطان محمود خان و

۱ـ م‌وت: آورد. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ل: گذرانید. ۴ـ م: ساخت.
۵ـ م‌وت: گردانید. ۶ـ ل: توهینه، ت: لوهند. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ل‌وت: ساخت.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «رجب نور»، ج/۲، ص ۶۳.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ص ۱۸۵، ظفرنامه علی یزدی، ج/۲، ص ۶۳، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۳۱۴: جتان.

امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیرغیاث‌الدّین ترخان و امیرجهانشاه و شیخ ارسلان و حمزه [۱۹۱ـ ب] طغای‌بوقا و مبشّر و سونجک و باقی امرای جوانغار در آن نواحی به حضرت پیوستند.

در شانزدهم ماه از پل کوتله(۱) گذشته[1] در آن طرف پل فرود آمدند و اغرقها که به طرف دیپال‌پور رفته بود و امیرشاه ملک در این منزل[2] به اردوی همایون پیوستند[3] و یک روز آنجا مقام فرمودند و هجدهم ماه کوچ کرده به قریهٔ کیتل[4] رسیدند و از حدود پل کوتله امرا را میمنه و میسره هر یک به جای خود تعیین فرمودند. در بوانغار امیرزاده پیرمحمّد بهادر و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلطان[5] و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدّین و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و باقی امرا و در جوانغار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرشاه ملک و امیرشیخ محمّد امیر ایکوتیمور و امیرشیخ ارسلان و امیر سونجک و در قول تومانات ساتی سیر[6] و امرای قشونات و امیرالله داد و امیرعلی سلطان تواچی چهار فرسخ در عرض یاسامیشی کرده به طرف دهلی روانه شدند.

بیست و دویم ماه به قلعهٔ اسندی رسیدند و اهالی اسندی را شقاوت دامنگیر شده خانه‌های خویشتن[7] را سوخته بودند و به طرف دهلی گریخته لشکر منصور در آن دیار دیّار ندیدند.

بیست و سیم ماه مذکور از حصار اسندی رحلت نموده به حصار به قلعهٔ تور[8](۲) رسیدند و اهالی آن گبران بودند که ایشان را سایرون(۳) می‌خوانند مجموع روی به گریز نهادند. لشکر منصور آن قلعه را آتش زدند و از آن بگذشتند.

بیست‌و چهارم ماه به شهر پانی‌پت رسیدند و در بیست و هفتم ماه[9] جیبا دیدند و

۱ـ ت: گذشتند. ۲ـ م‌ول: روز. ۳ـ ت: پیوست. ۴ـ ت: کپک.
۵ـ م‌ول: «و امیر سلطان» ندارد. ۶ـ ت: در حاشیه. ۷ـ ت: خویش. ۸ـ ت: قلعه نور.
۹ـ ت: از «به شهر پانی‌پت ...» تا اینجا ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ص ۱۸۵، ظفرنامه علی یزدی، ج/۲، ص ٦۷: کوبله، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «کوبله»، ص ۳۱۵.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «تغلق پوره»، ص ۱۸٦، ظفرنامه علی یزدی: «تغلق بوره»، ج/۲، ص ٦۷، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «تغلغ بور»، ص ۳۱٦.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ظفرنامه علی یزدی، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، «سالون»، همان.

ترتیب جنگ کرده روانه شدند. در[1] آن منزل فرمان شد که امرای بوانقار تا عمارت جهان‌نمای که از عمارات فیروز شاه است و در دو فرسنگی دهلی واقع شده تاخت کنند بر حسب فرموده[2] تاخت کردند و قتلها کرده غنایم بسیار گرفته مظفّر و منصور بازگشتند[3].

در بیست و نهم ماه حضرت صاحب قرانی در مقابل قریهٔ پله[4](۱) از آب جون[5](۲) عبور فرموده به جانب حصار لونی روانه گشت که در آن طرف آب و علف بسیار بود و همین روز به قلعهٔ لونی رسیدند و پیشتر امیرجهانشاه و امیرشاه ملک و امیرالله داد را بدان قلعه فرستاده بودند. ساکنان آنجا از دولت موافقت محروم مانده جنگ آغاز کردند و چون رایات همایون بدانجا رسید شیخی عاقل و پیری تجربه یافته بیرون آمده[6] و اظهار انقیاد کرد و دیگران در مقام عصیان باقی ماندند. بندگی حضرت فرمان فرمود تا نقبها زدند و جنگ سخت کردند وصول رایات ظفر شعار نماز پیشین بود پسینگاه قلعه فتح شده بود و بیشتر گبران در اندرون حصار زنان و فرزندان و مالها را سوخته بودند. بندگی حضرت آن شب در بیرون آن حصار توقّف فرمود و روز دیگر که سلخ ربیع‌الاوّل بود سردار قلعه را به قتل آورد[7] و اهالی آن را غارت کرد.

روز دیگر که غرّهٔ ربیع‌الآخر بود از مقام لونی سوار شد و بر لب آب چون به مقابله جهان‌نمای رفتند و گذرگاهها را تفحّص نمودند و نماز دیگر بازگشتند و در لشکرگاه نزول فرمود.

روز دیگر در همان منزل توقّف نمود و از این یورت در غرّهٔ ماه امیرسلیمان شاه و امیرجهان شاه را جهت تاخت کردن به جانب جنوبی دهلی فرستادند و دویم ماه بندگی حضرت با هفصد سوار جیبه پوش به طرف عمارت جهان نمای حرکت فرمود و زیر و بالای وی در آمد و بیرون شد آن موضع را احتیاط کرده وظایف حزم مرعی داشت. در این اثنا ملوخان با قریب چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست و هفت زنجیر فیل بیرون آمده نزدیک رسید از عساکر منصوره بر لب آب[8] جون امیر سونجک و

۱ـ م: از. ۲ـ ت: فرمان. ۳ـ م و ل: باز آمدند. ۴ـ ت: تله.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م و ت: آمدند. ۷ـ ل: آوردند. ۸ـ ت: «بر لب آب» ندارد.

(۱) همان: «بله»، همان.
(۲) همان: «جون»، همان.

امیر سیّد خواجه و مبشّر با قریب سیصد سوار ایستاده بودند [۱۹۲ـ آ] تیرباران کردند و از عقب ایشان دو قشون دیگر مردان‌کاری از آب گذشته بودند اینها نیز برسیدند و جمله حمله کردند و در[1] صدمهٔ نخست ملوخان روی به طرف دهلی نهاد آن جماعت بنابر حزم و احتیاط در عقب ایشان برفتند.

ذکر محاربهٔ حضرت صاحب قرانی با سلطان محمود والی دهلی و فتح شهر دهلی

بر ارباب عقل ظاهر و آشکارا و بر اصحاب فهم واضح و هویداست که گشایندهٔ درهای فتح و ظفر عنایت ایزدی است و نمایندهٔ راه سعادت و اقبال نعمت[2] بی‌غایت الهی و اگر چه خلعت سعادت بر قدّ قدر هرکس در ازل دوخته‌اند و شمع دولت در شبستان مراد هرکس از روشنی فیض فضل عالم علوی افروخته امّا بر حسب حدیث مصطفوی[3] ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات ـ که فرموده است: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ»(۱) معلوم می‌شود که جمال کعبهٔ مراد بی‌تحمل مشقّت بادیه[4] به سر نشود و مشاهدهٔ چهرهٔ مطلوب بی‌تکلّف زحمت ممکن نگردد.

مصراع

نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود

آفتاب روشن دولت فتح و ظفر بعد از تاریکی گیرودار نبرد روی نماید و طراوت چمن کامرانی از خونباری ابر کار زار در وقت کارزار[5] پدید آید.

شعر[6]

ملک را چون قرار خواهی داد تیغ را بی‌قرار باید کرد

چون غرض از این سعی و کوشش اعلای کلمهٔ حقّ و اظهار شعایر اسلام باشد ساعد آن مطلوب زودتر به دست آید و چهرهٔ آن آرزو آسان‌تر روی نماید. نمودار این

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: رحمت. ۳ـ ت: مصطفی. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «در وقت کارزار» ندارد. ۶ـ ت: بیت.

(۱) بهشت با ناملایمات قرین است.

سیاق آن است که چون به مسامع علیّهٔ صاحب قرانی رسانیدند که بعد از وفات سلطان مرحوم فیروز شاه جمعی از ظالمان دست تظلّم و طغیان برگشوده‌اند و بلاد و عباد را دستخوش ظلم و جور گردانیده به جهت ازالت آن قواعد ناپسندیده چنانچه ذکر آن گذشت مراحل و منازل پیموده به حوالی دهلی رسید و مقابل جهان نمای نزول فرمود و از آنجا به جانب شرقی حصار لونی فرود آمد. در این یورت مخدوم زادگان جوانبخت و امرای عظام و مقرّبان درگاه هر کس که اسمی و رسمی داشت و از سرداران قشونات مجموع را در پایهٔ سریر جهان پناه حاضر گردانید. در این مجمع بندگی حضرت صاحب‌قرانی به ارکان دولت و مقرّبان حضرت در باب جنگ و حرب مشورت فرمود و زبان مبارک برگشوده قواعد توره و یاساق پادشاهان قدیم در مواقف حروب اداکرد و ضوابط رسوم رزم‌آزمایی[1] و قانون نبرد با دشمن و در دریای خونخوار جنگ رفتن و ازگرداب هیجا بیرون آمدن به خوبترین وجهی بیان کرد و تعیین فرمود که هر یک در جوانقار و برانقار و قول درکدام مقام بایستند و چگونه عنان در عنان یکدیگر بندند و حملهٔ خصم چگونه ردّ کنند. حاضران از بیان این معنی متحیّر مانده از نثار آن دراری درّی گوشها پر دُرّ شاهوار کردند و این حکم و فرمان به گوش هوش و سمع جان شنیدند و در همین مجلس شاهزادگان و امرا به عزّ عرض همایون رسانیدند که از لب آب سند تا این موضع قریب صدهزار هندو[2] زیادت، از کفار گبر و بت‌پرست اسیر گشته‌اند و در لشکرگاه مجتمع شده در حساب است که روز جنگ به طرف دهلی میل کنند و هجوم کرده بدیشان پیوندند و دیگر در روز مقدّم که ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست و هفت زنجیر پیل تا عمارت جهان نمای نزدیک آمده بود بعضی از لشکریان بازگشته بودند و حکایت عظمت ایشان و مهابت فیل در اردو تقریر کرده چند هندو از اساری که در یورت بوده‌اند استراق سمع نموده به طریق[3] استبشار یکدیگر را اخبار کردند و از آن معنی بشاشتی هر چه تمامتر نمودند. این معنی بر رأی حضرت [۱۹۲-ب] صاحب قرانی معروض گردانیدند فرمود که مبادا روز جنگ مردم در حربگاه باشند و اساری کفار[4] در خانه‌ها در حساب است که از ایشان فتنه پیدا شود بنابر حزم و احتیاط حکم یرلیغ به نفاذ پیوست تا آن مجموع اسیران را به قتل آوردند و از خون ایشان سیلابها روان گردانید بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند.

۱-ل: رزم آرایی. ۲-ت: هندو. ۳-ت: طرف. ۴-ت: بسیاری.

بیت

فلک را سر انداختن شد سرشت   نشاید کشیدن سراز سرنوشت[۱]

مقرّر فرموده آمد که از عساکر منصوره از هر ده نفر یک نفر در یورت توقّف نمایند و زن و فرزندان هندوان و چهارپایان که از تاراج حاصل کرده‌اند محافظت نمایند. بعد از آن عزیمت طرف شهر فرمودند و در پنجم ماه مذکور از آب جون که گذشته بودند باز بدین طرف آمدند و با رعایت حزم در گرد یورتی که فرود آمدند خندق کندند.

هفتم ماه سوار گشته بر بوانقار و جوانقار و منقلا و قول لشکر ترتیب داده صف کشیدند و در دست راست امیرزاده پیرمحمّد بهادر و امیر سلیمان‌شاه بهادر و دیگر امرا و در دست چپ امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و دیگر امرا[۲] و در منقلای امیرزاده رستم و امیرزاده شیخ نورالدّین و امیرشاه‌ملک و امیرالله‌داد و[۳] سایر امرا و بندگی حضرت به نفس مبارک در قلب لشکر ایستاد بر این منوال لشکری آراسته به عرض رسید که تا عرصهٔ گیتی جولانگاه لشکر موجودات[۴] است چنان حشری ندیده بودند و تا کواکب گردون در این میدان بوقلمون صفوف آراسته‌اند و خورشید تیغ زن و مریخ نیزه گذار شده چنان عسکری نشنیده و حکم شده بود که پیادگان پیش صف، خارها و خسک‌های بزرگ از پیش ساخته و در توبره‌ها مهیّا دارند که هنگام حمله پیلان در راه ایشان بیفشانند، خود آفتاب فتح و فیروزی از مطلع[۵] از طرف دهلی ملک‌زاده محمود باملوخان و دیگر سروران و سپهسالاران لشکر[۶] هند با ده هزار سوار و بیست هزار پیاده و صدوبیست زنجیر فیل جنگی چون دریای جوشان و ابر خروشان به سلاحهای آراسته و صندوقها بر پشت فیلان پیراسته و رعدانداران بخش افکنان در جنب صفّ فیلان ایستاده و بر هر فیلی چند ناوک انداز نشسته اگر چند لشکر منصور بسیار صفهای جنگ بر هم شکسته بودند و کارهای پراکنده را به عقدهٔ عقل گره گشای بر هم بسته و حربهای جان شکار بسیار دیده و معارک کارزار بی‌اندازه مشاهده کرده امّا بی‌تکلّف، آن محلّ مقام فکر و اندیشه بود چه هیبت آن فیلان کوه منظر[۷] عفریت پیکر

۱ـ م‌ول: این بیت ندارد.
۲ـ ت: از «و در دست چپ ...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: «امیرالله‌داد و» ندارد.
۴ـ ت: موجودات.
۵ـ م‌ول: از «وحکم شده بود...» تااینجا ندارد.
۶ـ ت: کشور.
۷ـ ت: ندارد.

دلها را از جای می‌برد و دماغها پریشان می‌کرد و اسبان از ایشان می‌رمیدند و سواران بدین سبب بدیشان نمی‌رسیدند.

در این ساعت حضرت صاحب قرانی اشارت فرمود تا مصلّا بر روی خاک انداختند از بارگی فرود آمده دو رکعت نماز با هزار تضرّع و نیاز بگزارد و از بخشایندهٔ بی‌علّت ـ جلّ و عَلا ـ مواهب فتح و ظفر در خواست و در این حال امرایی که در منقلای بودند مثل امیرشیخ نورالدّین و امیر شاه ملک و امیرالله داد در خاطر گذرانیدند که حضرت صاحب قرانی صاحب دولت است، ان‌شاالله حق تعالی، در خاطر مبارک او اندازد تا از لشکر قول بعضی به طرف ما بندگان مدد فرستد. چون بندگی حضرت سلام نماز باز داد و عرض حاجت کرد برحسب ارباب الدّول مُلهمُون حکم فرمود که از قشونات دست چپ و راست به طرف منقلای مدد روند. بنابراین دل و دستهای ایشان قوی شد و به امّیدی تمام و املی فسیح روی به جنگ نهادند هر دو لشکر چون دریای اخضر در موج آمدند و روی به میدان نام و ننگ[1] نهاد[2].

بیت

به جنبش در آمد دو لشکر چو کوه از آن جنبش آمد زمین در ستوه

از این طرف صفداران نامدار و مردان کارزار که از دندان شیر و خرطوم فیل و سرپنجهٔ پلنگ و کام نهنگ اندیشه نکردندی به زخم تیغ آبدار و سنان جان گذار مرد و فیل را مجروح می‌گردانیدند و بر صف فیلان زدند فیل‌بانان را نگونسار می‌کرد. از بوانقار امیرزاده پیرمحمّد بهادر و امیرسلیمان شاه بهادر کوششها نمودند و از جوانقار [۱۹۳ـ آ] امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر جهانشاه در میدان مردی نامها اندوختند و امیرجهانشاه از عقب هندوان تاخته نزدیک به دروازه رسید و از قول و منقلای امیرزاده رستم و امیر شاه ملک[3] امیرشیخ نورالدّین و امیرالله داد هم به مرکز باغی محیط شدند و امیرزاده پیرمحمّد بهادر به نفس خود شمشیر به فیل رسانید و امیرزادگان و بهادران از اطراف و جوانب فیلان را قطار قطار[4] دستگیر کردند و مخالفان نیز در آوردگاه ثبات قدم نمودند. امّا بر مثال پشته و باد صرصر بودند که چنانچه بیش ایستادند بیش هلاک شدند عاقبت قوله «أَلَمْ تَرَ کَیْفَ

۱ـ م‌ول: «نام و ننگ» ندارد. ۲ـ ت: آورد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م‌ول: «قطار قطار» ندارد.

فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحٰبِ ٱلْفِیلِ*(۱)» به ظهور پیوست. طلیعهٔ ظفر از افق نصرت رخ نموده فرزین بند حیلت[۱] اعدا بر هم شکست به سم اسبان تازی شاهان و فرزندان ممالک هند را بر بساط حرب زرّافه شکل پیاده گردانیدند و ذبابه‌وار[۲] در قید تسخیر آورد و به سان شتر قربانی مذبوح ساخت از خون سپاهان تیغ سبزارنگ را سرخ ساخت و نیل ناکامی بر چهرهٔ امانی ایشان کشید و چندان از آن گروه بکشتند که حکایت قتل اصفهان و سیستان منسوخ گشت و از خسته و کشته صحرا و پشته با هم مساوی شد.

شعر[۳]

ز بس هندوی کشته بر خاک راه زمین گشت در آسمان روسیاه

سلطان محمود و ملوخان با فرقه‌ئی که مانده بودند روی به گریز نهادند و از میان بیرون رفته در شهر خزیدند.

امیرصاحب قران نماز پیشین به دروازهٔ دهلی رسید و اگر چه قادر بود که علی‌الفور[۴] در شهر در آیند امّا عنایت دربارهٔ عجزه و مساکین آن شهر عنان مرکب گیتی‌نورد راگرفته[۵] در موضع لب حوض خاص نزول فرمود و تا آخر روز آنجا بودند.

سلطان محمود و ملوخان و طمغان(۲) خان هم در شب از دروازه جنوبی بیرون رفته گریختند و در بیشه و بیابان سرگردان شدند جمعی تکامیشی در عقب رفتند.

هشتم ماه مذکور بندگی حضرت به دروازهٔ میدان آمده لحظه‌ئی در عیدگاه نشست و بارگاهها زده خلق را بار داد. سادات و اکابر و قضات و اشراف که در شهر بودند مجموع بیرون آمده به بساط بوس بندگی حضرت مستسعد[۶] شدند و فضل‌الله بلخی که نایب ملوخان بوده و اهل دیوان دهلی مجموع به خاک بوس آن بارگاه سرتفاخر بر آسمان رسانیدند.

مؤلّف این کتاب در آن سفر ملازم رکاب همایون بود و در آن مجمع حاضر در تاریخ این واقعه گفته شده:

۱ـ ت: جبلت. ۲ـ ت: دبدبه‌وار. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ل: فی‌الحال.
۵ـ ت: گفته. ۶ـ ت: مستفید.
(*) آیه ۱، سوره ۱۰۵.

---

(۱) آیا ندیده‌ای که پروردگارت با اصحاب فیل چه کرد؟
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «طغان»، ص ۱۹۱.

شعر[1]

گـرفت مـملکت هـند خسـرو تـوران ز دار مُـلک کـه دهـلیست تـا لب دریـا
گـذشته هشت ربـیع دوم اوایـل جـدی «ز فتح شاه»(۱) شده سال هجرتش پیدا
تـو بـازگونگی کـار هـندوان بـنگر زشدّتی که بدیشان رسید سال «رخا»(۲)

سادات و علما و اکابر و اشراف از[2] شهر بیرون آمده[3] التماس امان کردند. روز جمعه عاشر ماه مذکور فرمان شد که مولانا ناصرالدّین عمر مصاحب اکابر و اشراف که ملازم بارگاه‌اند به شهر درآید[4] و خطبه را بـه زیب[5] و زیـنت القـاب هـمایون آرایش دهند بر حسب فرمان[6] خطبه به ذکر پادشاه عهد و زمان سلطان محمود خـان[7] و نـام امیربزرگ تیمور گورکان و ولی‌العهد امیرزاده محمّد سلطان موشّح گـردانـیدند. چـون خورشید دولت از افق امانی طالع شد و گل سعادت از گلبن اقبال شکفته گشت خواستند که رای جهان آرای از کلفت رزم به نزهت سرای بزم خرامد و خاطر عاطر[8] را انشراحی روی نماید. مجالس بزم پادشاهانه را آراسته به نغمات مطربان خوش‌الحان و لطـایف کلمات ندیمان بذله‌گوی نکته‌دان ریاض عیش و عشرت را تازگی [۱۹۳ـ ب] بخشند[9] و اطناب سراپردهٔ سرور و کامرانی باز کشیدند و بر سازهای خسروانی در مـقام تـهانی مضمون این ابیات سراییدن گرفتند:

بیت

غمی باد آنکه او شادت نخواهد خراب آن‌کس که آبادت نخواهد
مبادا بی تو هـفت اقـلیم را نـور غبار چشـم زخـم از دولتت دور

روز پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی بر دروازهٔ شهر جمع گشته بـودند و ضـعفا و رعایا را تعرّض و آسیب می‌رسانیدند حکم نافذ شد که امرای عـظام دفـع ایشـان لازم دانند. در اثنای این حال جناب آغـایان کـه شموع سـراپـردهٔ عـصمت و بـدور بـرج

۱ـ ت: بیت. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ م‌ول: «بیرون آمده» ندارد. ۴ـ ت: آیند.
۵ـ ت: ترتیب. ۶ـ ت: فرموده. ۷ـ ت: «و زمان سلطان محمود خان» ندارد.
۸ـ ت: فاتر. ۹ـ م‌ول: بخشیدند.

(۱) ز فتح شاه = ۸۰۱.
(۲) رخا = ۸۰۱.

حشمت‌اند به رسم تفرّج به شهر دهلی در آمدند[۱] و جمعی کثیر از متعلّقان ایشان با ایشان و امرای دیوان بر در دروازه نشسته به توجیه مال امانی مشغول بودند و چند هزار مرد از لشکریان که به برات قند و غلّه آمده بودند و حکم به نفاذ انجامیده بود که هر یک از امرا قومی را از اهالی نواحی که به شهر گریخته بودند بگیرند بدین سببها گروهی انبوه از لشکریان در شهر ریختند و بندگی حضرت در مجلس بزم و عشرت بود و کس را مجال آن نه که صورت حال عرضه دارد وامرا هر چند به زخم تیر و شمشیر منع لشکریان کردند سود نداشت. آری «وَاَذا اَرادَاللهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلاَ مَرَدَّ لَهُ» چون باری ـ عزّ و عَلا ـ به قومی مضرّت و خسران خواهد به سعی هیچ ساعی و حمایت هیچ حامی مندفع نگردد بدین واسطه در شهرهای دهلی از سیری[۲](۱) و جهان‌پناه و دهلی کهنه جوق جوق هندوان جنگ آغاز کردند و خلقی بسیار از ایشان خانه‌ها و مالهای خود را آتش زدند و خویش و زن و فرزند خود را بسوختند. لشکریان در افتادند و دست به غارت و تاراج برآوردند. امرا این مقدار توانستند که دروازه‌ها را بستند تا لشکر برون در اندرون نتوانند آمد. فامّا آن شب قریب پانزده هزار مرد از لشکر منصور در اندرون شهر بودند و از اوّل شب تا روز غارت می‌کردند و آتش در خانه‌ها می‌زدند. چون روز شد و غوغا و نفیر ایشان به لشکر بیرون رسید دفع ایشان نیز ممکن نبود.

جمعه هفدهم ربیع‌الآخر سنهٔ احدی و ثمانمایه غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر محلات سیری[۳] و جهان پناه را به باد غارت بردادند و روز دیگر به برده کردن و غارت گرفتن[۴] به آخر رسید و هر نفری از لشکریان صد و بیشتر ازمرد و زن و کودک اسیر گرفته[۵] بیرون می‌آوردند[۶] و هر لشکری را بیست و هفت نفر برده رسیده بود.

نوزدهم ماه در دهلی کهنه رفتند و بیشتر هندوان آنجا گریخته بودند وحرب می‌کردند. امیرشاه‌ملک و امیرعلی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمّل متوجّه[۷] آنجا شدند و قتل کرده از سر هندوان پشته‌ها برافراشتند و بقایا را اسیر کردند از وقوع آن قضایا چون به مسامع شریف رسانیدند. اختیار کار از دست رفته بود، آری:

۱ـ ل: تجسم فرمودند. ۲ـ م و ل: سفری. ۳ـ ل: سبزی. ۴ـ م: ندارد.
۵ـ ت: گرفته بود و. ۶ـ ت: آورده. ۷ـ ت: ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «سری» ص ۱۹۲.

شعر[۱]

چون کار به اختیار ما نیست بهْ کردن کار کار ما نیست

هرچه ارباب حرف بودند حکم شد که به نوّاب مخدوم زادگان و آغایان تسلیم دارند و سنگ تراشان جهت خاصّهٔ شریفه ضبط کنند و بندگی حضرت صاحب قرانی[۲] پانزده روز در دهلی توقّف فرمود و چون این فتح نامدار روی نمود و دیار و بلادی بدان عظیمی گشاده گشت عنان عزیمت بر مراجعت معطوف گردانیده در بیست و دوم ماه کوچ فرمودند با بخت فیروزه به فیروزآباد فرود آمد و ساعتی در آنجا توقّف نموده متنزعات آن مواضع را در نظم آورده در مسجد فیروزآباد دو رکعت نماز گزارده[۳] شکر نعمتهای الهی به ادا رسانید و چون از دروازهٔ فیروزآباد بیرون آمدند خداوندزاده سیّد شمس‌الدّین که از سادات ترمذ بود و علاءالدّین[۴] نایب که پیش از این از لشکر همایون به رسم ایلچی‌گری به طرف لهاور رفته بودند رسیدند و عرضه داشتند که بهادرتهار که حاکم بعضی از ولایات آن طرف بود سر بر خطّ [۱۹۴-آ] بندگی نهاده روز جمعه به شرف خاک‌بوس می‌رسید.

چون از این طرف جهان نمای نزدیک وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان دو طوطی سفید که بهادرتهار در صحبت ایشان فرستاده بود به عرض رسانیدند و آن طوطی از عهد سلطان تغلق شاه باز مانده بود و چندین مدّت در مجالس سلاطین سخنوری و شکرخایی کرده ونظر بزرگان جهان بر ایشان آمده.

بیست و سیم ربیع‌الاوّل از وزیر آباد کوچ فرموده از آب جون عبور فرمودند و به میان دولت که معمورترین ولایات هند بود در آمدند به سلامت.

ذکر فتح قلعهٔ میرت[۵]

این قلعه‌ئی است از قلاع مشهور کشور هند، روز یکشنبه بیست و ششم ربیع‌الآخر حضرت صاحب قرانی امیرزاده رستم برلاس و امیر شاه ملک و امیر الله‌داد را

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: کرده. ۴ـ ل: علاءالدوله.

۵ـ ل: «ذکر غذوی دیگر که در کوه سوالک واقع شده».

بدان قلعه روان گردانید. امرا چون بدانجا رسیدند خبر فرستادند که الیاس افغانی(۱) و پسر مولانا احمد بهار[۱] سری(۲) و جمعی کثیر از هندو و مسلمان بدان حصن تحصّن نموده‌اند و ایل نمی‌شوند و می‌گویند که پادشاه ترمشیرین بدین قلعه آمد و نتوانست گرفت. از این سخن بی‌ادبانهٔ ایشان حضرت صاحب قرانی تعجّب نموده آتش حمیّت زبانه زد عنان عزیمت به جانب انتقام ایشان مایل گردانید با ده هزار مرد توجّه نموده شب در میان کرده بیست و نهم ماه به قلعه میرت رسید و در ساعت حکم به نفاذ پیوست که امراء قشونات[۲] هر یک در مقابلهٔ خود نقب فرو برند. چون نماز شام شد در زیر هر برجی از بارهٔ قلعه ده پانزده گز نقب رفته بود هندوان سراسیمه و حیران شدند و رخسار امّیدشان چون رخسار روی خود[۳] تیره گشت.

روز دیگر امیر[۴] الله داد با قشون خود که اکثر قوچیبان[۵] بندگی حضرت بودند بر در دروازهٔ قلعه زور آوردند و یکی از نوکران سرای نام پسر قلندر که مبارز میدان جلادت و مرد معرکهٔ شجاعت بود پیش از همه کس طناب در دیوار قلعه انداخت و به بالای باره برآمد. بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران به دیوار برآمدند و امیرزاده رستم برلاس سردار آن قلعه متقدّم ایشان الیاس افغانی و پسر مولانا احمد بهار[۶] سری[۷] را گرفته و گردن بسته پیش بندگی حضرت آورد و بسیاری در جنگ کشته شدند. روز دیگر که غرّهٔ جمادی‌الاولی[۸] بود و سلخ[۹] عمر اهالی قلعه میرت اکثر آن جماعت را بر تیغ گذرانیدند و زن و فرزندان به اسیری برد بعد از فتح قلعه فرمان همایون به نفاذ انجامید که نقبها را آتش زنند فی‌الحال که آتش زدند[۱۰] بروج آن با زمین همسان شد و این فتح با فتوحات دیگر قرین گشت:

بیت

زمان تا زمان از سپهر بلند — به فتح دگر بود فیروزمند

۱ـ بهادر. ۲ـ مول: «امراء قشونات» ندارد. ۳ـ ت: ایشان. ۴ـ مول: ندارد.
۵ـ ت: قوچینان. ۶ـ ل: بهادر. ۷ـ مول: سبزی. ۸ـ ت: جمادی‌الاخر.
۹ـ ت: «و سلخ» ندارد. ۱۰ـ ت: «که آتش زدند» ندارد.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «اوغانی»، ص ۳۲۸.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ص ۱۹۴، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، همان: «مولانا احمد تهانه سری».

ذکر غزوی که حضرت صاحب قرانی را در دریای گنگ با جماعت گبرکان واقع شده

چون فتح قلعهٔ میرت و استیصال گبران آنجا اتّفاق افتاد بندگی حضرت هم در غرّهٔ جمادی‌الاوّل فرمان داد که امیر جهانشاه با لشکر جوانقار به طرف دریای گنگ متوجّه شود از آب عبور نموده کنارهٔ دریا را تاخت کند و اغرقها به عهدهٔ امیر شیخ نورالدّین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قراسو عزیمت سازد و رایات جهانگشای از طرف فیروز به صوب دریای گنگ روانه شدند. در اثنای راه امیر سلیمان شاه بهادر به رکاب همایون بندگی حضرت پیوسته در موضع منصوره نزول فرمودند و از آنجا کوچ فرموده[1] روی به جانب دریای گنگ آورد و وقت طلوع افتاد به موضع فیروزنور رسیدند و از هر طرف گذر آب جستند. وقت چاشت گذرگاهی پیدا کردند[2] امّا پایان نداشت. بعضی از بهادران بر اسبان خاصّه سوار گشته[3] و گذر کردند.[4] حضرت صاحب قرانی خواست که بگذرد. [۱۹۴-ب] بعضی از ملازمان از خطر دریا اندیشیدند عرضه داشتند که اگر رکاب عالی امروز توقّف فرماید[5] به صلاح اقرب می‌نماید. سخن ایشان محلّ قبول یافته حکم شد که بعضی بهادران هم از آن موضع گذر کنند مثل سیّد خواجه پسر امیر شیخ علی بهادر و جهان ملک پسر امیر ملکت و دیگر دلاوران از آب بگذشتند و بندگی حضرت بر ساحل دریا فرود آمد. روز دیگر از آنجا کوچ فرموده به طرف قلعهٔ نور که بالای آب گنگ است توجّه نمود. در اثنای راه خبر رسید که در پایان آب بسیاری از هندوان جمع شده‌اند به موجب فرمان همایون امرای تومان و تواچیان مثل علی سلطان و مبشّر و دیگر امرای قشونات با پنج هزار سوار بدان طرف روانه شدند[6] و بندگی حضرت بر قرار به طرف قلعهٔ نور متوجّه بود. در اثنای راه ذات بزرگوار را که موجب صحّت احوال عالم بود ملالتی رسید و مزاج شریف را تغیّری پدید[7] آمد و در بازوی مبارک اندک مایهٔ نفخی ظاهر شد. در این حال خبر رسانیدند که خلقی انبوه از گبران برچهل و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا می‌آیند. بندگی حضرت فی‌الحال با[8] جمعی[9] از بندگان خاصّ روی به دریا آوردند. حضرت صاحب قرانی از ضعف

۱- ت: فرمود. ۲- ت: چاشتگاه بود که گذری پیدا آمد. ۳- ت: گشتند. ۴- ت: کرد.
۵- ت: نماید. ۶- ت: روند. ۷- ت: بادید. ۸- ت: ندارد. ۹- ت: جماعتی.

شرف جهاد و غایت اهتمام بدان ملالتی که مزاج مبارک را پدید آمده بود مرتفع شد چنانکه از آن هیچ اثر نماند و چون در کنار آب به مقابلهٔ دشمنان آمدند بعضی از لشکریان خود را نهنگ آسا در آب انداختند و چون ماهی شناور شده روی به جنگ آوردند و بعضی پایان آب راگرفتند و بعضی بر کنار آب آتش پیکار افروختند و تیرباران کردند و گبران[1] در مقابل هم بر این شیوه معارضه آغاز نهادند. بندگان حضرت اکثر کشتیها راگرفته هندوانی که در آنجا بودند به فنا رسانیدند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کردند[2] تا از ایشان ده کشتی بماند بر هم بستند و پشت موافقت با هم داده جنگ آغاز کردند و از طرفین خون چون موج دریا روان شد. آخرالامر به یمن دین محمّدی ـ علیه الصّلوة والسّلٰم[3] ـ همه را به زخم تیر و ضرب شمشیر از راه آب به آتش دوزخ فرستاده آمد[4].

ذکر سه غزو که در یک روز با جماعت گبران هندو واقع شد و فتح آن[5]

چون بندگی حضرت صاحب قرانی از غزو اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت همان ساعت کوچ فرموده روی رایت اقبال به موضع تغلق‌پور[6](1) آورده در آن منزل نزول فرمود. در این مقام شب یکشنبه نهم ماه هنوز ثلثی از شب باقی بود که از جانب امیرالله داد و بایزید قوچی[7] و التون[8] بخشی که به قراولی رفته بودند دو کس رسیدند و به عرض همایون رسانیدند که ایشان گذری نیکو[9] پیدا کرده‌اند و از آب گنگ گذشته و در آن طرف گروهی انبوه و خلقی بسیار با استعداد فراوان جمع شده‌اند و سردار ایشان ملکی است مبارک خان نام و جنگ را ساخته بندگی حضرت اعلی همین شب سحرگاه نهضت فرمود کوس و نقّاره و نفیر زدند و به افروختن مشاعل شب تاریک را روز روشن گردانیدند.[10] پیش از صبح حضرت صاحب قرانی سوار شده

۱ـ ل: گبرکان. ۲ـ ت: گردانیدند. ۳ـ ت: از «به یمن دین ...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: فرستادند. ۵ـ ت: «هند واقع شد و فتح آن» ندارد، ت: اتّفاق افتاد. ۶ـ م‌ول: قلغبور.
۷ـ م‌ول: قوچین. ۸ـ م‌ول: آلتون. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌وت: گردانید.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «تغلغ پور»، ج/۲، ص ۱۰۶.

با هزار سوار خاصّه از دریاگذر فرمود چنانچه نماز بامداد از آن آب گزارد و مجموع سپاه[1] از هر طرف رسید به نیّت غزو و جهاد روانه شدند و نزدیک لشکریان رسیدند. مبارک خان با ده هزار مرد سوار و پیاده با طبل و علم ایستاده در این حال بر ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی ـ اناراللّه برهانه[2] ـ گذشت که هندوان به عدد بسیارند و ما اندک و لشکرهای ما میمنه و میسره به اطراف و جوانب متفرّق گشته‌اند و بغایت دورند تدارک این حال از فکر و تدبیر بیرون است و جز توکّل بر فضل و عنایت یزدان[3] چاره‌ئی نه در این فکر بود که قریب پنج هزار سوار از عساکری که به اطراف فرستاده بود برسید این معنی از غرایب اتّفاقات حسنه بود شکر [۱۹۵ـب] و سپاس الطاف الهی گزارده حکم همایون به نفاذ پیوست که امیر شاه‌ملک و امیراللّه داد با هزار سوار خاصّه بر سر ایشان رانند و بندگی حضرت در قول توقّف نمود. فی‌الحال که امرای مذکور با عساکر منصور بر سر کفّار هند رسیدند وهنوز در جنگ شروع ننمودند که خوف و هراسی بر هندوان مستولی شد روی از ستیز[4] به گریز آوردند[5] و از غایت حیرت عنان از رکاب و فراز از نشیب نشناختند لشکر منصور از عقب ایشان در آمده خلقی بسیار از ایشان بر تیغ گذرانیدند و زن و فرزندان ایشان[6] اسیر و برده[7] کرد و لشکریان گله‌های اسب و گاو بیرون از قیاس و شمار غنیمت گرفتند.

حضرت صاحب قرانی ساعتی در آن مرحله نزول فرمود و هم در آن حال خبر رسید که در دامن کوه کوبله(۱) که آن نیز قریب آن منزل بر کنار آب گنگ است گبران بسیار اجتماع نموده‌اند. حضرت صاحب قرانی با سیصد سوار عزیمت درّهٔ کوبله فرموده روانه شد و باقی لشکریان به گرفتن غنیمت مشغول بودند چون نزدیک آن درّه رسیدند دیدند[8] که یاغی انبوه است امرایی که حاضر بودند مثل امیر شاه‌ملک و امیرعلی سلطان و غیره با وجود قلّت عدد بر سر ایشان راندند و به جنگ مشغول گشته[9] آثار شجاعت و مردانگی به ظهور رسانیدند و عاقبت هندوان را به ضرب تیغ هزیمت گردانیدند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد. چه خواسته بسیار بود و لشکر اندک. عامّهٔ عساکر به غارت

۱ـ م: در حاشیه. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: و رحمان. ۴ـ ت: «از ستیز» ندارد.
۵ـ ت: نهادند. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: «و برده» ندارد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: گشتند.

(۱) منابع دیگر: کوپله.

مشغول بودند و با بندگی حضرت زیادت از صد سوار نمانده بودند[۱] که ناگاه ملک سلجه(۱) نام گبری[۲] با صد سوار و پیاده بر طریق فدائیان با[۳] تیغهای کشیده روی به موکب همایون نهادند.

امیرصاحب قران روی رایت همایون به جانب او آورد و آن مقدار مردمی که بودند به یکبار حمله آورد بعضی تیغها کشیده و بعضی تیر ریز کردند ملک سلجه را تیری بر شکم آمد و شمشیری بر سر زدند و از اسب انداخته[۴] رسن در گردن به حضرت آوردند رسیدن و جان به مالک سپردن یکی بود. باز خبر رسانیدند که در درّهٔ کوبله حشمی انبوه و خلقی بسیار از گبران جمع شده‌اند و بیشه‌ئی پر از درختان سر در هم در راه است. چون در این روز دو نوبت غزا اتّفاق افتاده بود و تعب بسیار بدان بی‌همال رسیده جای آن بود که فرود آمده آسایش یابند[۵] و زحمات غزوات را به استراحت بدل کنند.[۶] امّا به استماع آن خبر نایرهٔ شوق جهاد در نهاد مبارک شعله زد فی‌الحال با جمعی از خواصّ و چند کس از امرای قشونات که در منقلای بودند سوار شدند در خاطر خطیر و رأی منیر چنین گذشت که در این ولا اگر فرزند پیرمحمّد و سلیمان شاه بهادر می‌رسند نعمتی است که مزید شکر به نهایت غایت آن نتواند رسید و حال آنکه سه شبانه[۷] روز پیشتر ایشان را بر سبیل ایلغار به ناحیتی دیگر فرستاده بود و هیچ توقّع نبود که در این موضع حاضر گردند چه ایشان در مقابلهٔ فیروزپور از آب عبور کرده[۸] بودند و در تصوّر ایشان چنان بود که رایات همایون بدان طرف آب عبور نخواهند فرمود. در این ولا که بر خاطر بندگی حضرت گذشت وقت نماز عصر آن طایفه به موکب همایون رسیدند و این آیتی بود از آیات تأیید الهی و نمودار فضل ایزدی چون ایشان نیز برسیدند به اتّفاق بر سر گبران راندند و اکثر آن قوم را هلاک گردانید و اکثر آن ناچیز شدند[۹] و غنایم فراوان بدست چاکران بندگی حضرت افتاد چنانچه محاسب وهم از شمار آن عاجز ماند. چون شب در آمد و بیشه‌ها تنگ بود و مجال آن نه که فرود آیند اتمام این قضیّه تا روز دیگر موقوف ماند [۱۹۶ـ آ] با غنایم وافر بازگشتند و از جنگل بیرون

۱ـ ت: بود. ۲ـ ت: گزی. ۳ـ م و ل: ندارد. ۴ـ ت: انداختند. ۵ـ ت: یابد.
۶ـ ت: کند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گذشته. ۹ـ ت: «و اکثر آن ناچیز شدند» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «شیخه»، ص ۱۹۷، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «شیحه»، ص ۳۳۲.

آمدند به سلامت[۱] و در یک روز سه غزو بزرگ چنین[۲] اتّفاق افتاد.

ذکر استیصال گبران که در کوه کوبله بودند و سنگی بر شکل گاوی که کفّار هندوستان[۳] می‌پرستیده‌اند

روز دیگر لشکر جرّار در حرکت آمده متوجّه کوه کوبله شدند که جمعی کثیر از هندوان در آنجا هنوز در قید حیات بودند و اموال بسیار و مواشی بی‌شمار در تصرّف ایشان مانده بود چون حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ خواست که ایشان را[۴] بکلّی مستأصل گرداند[۵] بر غلبه و بسیاری خود اعتماد کردند و هم آنجا توقّف نمود. عساکر منصوره یاسامیشی کرده امیرزاده پیر محمّد و امیرسلیمان شاه و دیگر امرا و در منقلای قول امیر شاه ملک و خاصگیان بندگی حضرت و در میسره جمعی دیگر از امراء قلب و جناح راست داشته[۶] روان گشتند و صدای آواز کوس و نقاره و نفیر به آسمان رسانید. گبران هندو را مشاهدهٔ آن حال نمودار روز رستاخیز نمود. ساعتی کوشیدند و چون تحمّل و طاقت نماند دست در دامن فرار زدند و در کوهها گریختند، لشکریان از عقب ایشان در آمده به[۷] تیغ[۸] آبگون از ابر سیاه خون چکانیدند و به داس خنجر سر گبران از تن درودیدند.[۹] لشکریان غنیمت بسیار گرفتند و در همین روز بازگشته، از دریای گنگ گذر فرموده و آن درّه‌ئی که ذکر آن رفت، در دامن کوهی است که منبع آب گنگ است و در بالای آن درّه سنگی است بر شکل گاوی که آب از آنجا بیرون می‌آید و این سنگ معبد و مُعْتَقَد فیه هندوان است به حدّی که از یک سال راه[۱۰] از اطراف و جوانب و بدان موضع می‌آیند و بدان سنگ تقرّب می‌جویند.

ذکر واقعات کوه سوالک

چون حضرت صاحب قرانی از آب گنگ عبور فرمود[۱۱] و[۱۲] بدین طرف آمد به جانب اغرق میل نموده بریخان را[۱۳] فرستاد که اغرقها به طرف بندگی کوچ کنند. در این

۱ـ ت: «به سلامت» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: هند. ۴ـ م‌ول: ندارد. ۵ـ م‌ول: شوند.
۶ـ ت: داشتند. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: تیغها. ۹ـ ت: درود. ۱۰ـ م: ندارد.
۱۱ـ م: فرموده. ۱۲ـ م‌ول: ندارد. ۱۳ـ م: بریحان، ت: «بریخان را» ندارد، ت: کس.

اثنا خبر رسید که در درّه‌های کوه سوالک گبران بسیار و هندوان بی‌شمار جمع شده‌اند باز عزم ایلغار کرده، حکم همایون به نفاذ انجامید که عساکر منصور که در اغرق‌اند کوچ کرده به طرف آن کوه روانه شوند. بندگی حضرت به یک فرسنگی کوه نزول فرمود. در این مقام امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیر شیخ نورالدّین از اغرق برسیدند و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا به عرض رسانیدند که اگر بندگی حضرت اعلی میل[1] به طرف اغرق فرماید و چند روزی به استراحت مشغول باشد ما بندگان به جانب آن هندوان تاخت کنیم. بندگی در جواب فرمود که این طایفه همه گبران‌اند و با ایشان جنگ کردن غزاست و غزا کردن چند فایده دارد. نام نیکو در دنیا و ثواب وافر در آخرت، با این همه منافع دنیوی از حصول اموال و گرفتن غنایم، و اگر شما را نظر بر این فواید است مرا نیز همّت بر مثل همین دولت است و نهمت[2] بر نیل سعادت باقی است به جهت خاصّهٔ نفس خود و منفعت حالی برای مسکینان لشکر که اولاغ(۱) ندارند و پیاده مانده‌اند، و غم زیردستان خوردن و به جهت آسایش ایشان رنج بر تن خود نهادن به از اختیار تن‌آسایی است و قناعت به کامرانی. هم این روز حکم صادر شد که امیرجهانشاه و بعضی که به تاخت رفته بودند مجموع به اردوی همایون حاضر شوند. چون لشکرها جمع شد متوجّه کوه سوالک گشتند و در آن درّه کواه راهی بود، بهروز نام خلقی بسیار جمع کرده و به حصانت کوه و لشکر بسیار مغرور گشته، فرمان شد تا لشکر منصور میمنه و میسره آراسته روی به غزو کفّار آورند.[3] چون بدان موضع رسیدند حضرت صاحب قرانی در دهانهٔ درّه توقّف فرمود و لشکر را به رأی رزین و قوّت دل می‌داد تا به تأیید آسمانی همای ظفر سایه بر لشکر منصور افکند و آفتاب بهروزی از افق پیروزی طالع شد. دشمنان منهزم شدند و دوستان غنیمت بسیار گرفتند و بندگی حضرت را چون نظر بر حال رفاهیّت ضعفا بود فرمان فرمود که مردم [۱۹۶-ب] قوی حال که هریک سیصد و چهارصد گاو گوسفند گرفته بودند بعضی بازستده[4] بر مردم ضعیف پخش کردند چنانچه آحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده و خرد و بزرگ از آن غنایم بهره‌ور شدند.

۱ـ م: ندارد، ت: حرکت. ۲ـ ت: همّت. ۳ـ م و ل: آوردند. ۴ـ ت: تارسیده.

---

(۱) اولاغ / اولاق / الاغ: چاپار (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۳).

در آن شب بندگی حضرت به وثاق امیرزاده پیرمحمّد فرود آمد و روز دیگر از آن مرحله کوچ فرموده به موضع بهره(۱) که از نواحی بکری بود و مشهور به ولایت میاپور نزول فرمود. روز دیگر به موضع شق‌سار ساوه فرود آمدند و به سبب غنیمت وافر[۱] که در تصرّف لشکر منصور آمده بود نقل به آهستگی میسّر می‌شد روز دگر به موضع کندرو(۲) رسیدند.

ذکر غزوی دیگر که در کوه سوالک واقع شد

در سیزدهم جمادی‌الاوّل رایات جهانگشای حضرت صاحب قرانی از آب جون عبور فرمود و به حدّی دیگر از کوه سوالک برسید، خبر رسانیدند که یکی از رایان هند، اورین[۲](۳) نام خلقی بسیار از مجوس و کفّار و اصناف هندوان در تحت رایت او جمع شده‌اند و از اطراف و جوانب به هم پیوسته و به کوههای سخت و بیشه‌های پردرخت تحصّن نموده متوجّه ایشان شد نماز شام به کنار بیشه‌ئی رسیدند فرمان شد تا امرای قشونات مشعلها ترتیب کرده به جنگل بریدن و درخت انداختن[۳] مشغول گشتند. هم در شب قریب یک فرسخ راه کوه و جنگل را پاک کردند روز دیگر:

شعر[۴]

چو[۵] از چرخ بنمود گیتی فروز   شب تیره بگریخت از دست روز

کوکبه مواکب همایون را بدان کوه درآمد[۶] و به رأی رَزین[۷] میمنه و میسره را به رسم و آیین زیب و تزیین داده و با اتباع و اجناد[۸] جنگ را ساخته چون از دور هیبت و شکوه لشکر منصور مشاهده کردند از آواز کوس و نقّاره و نفیر و برغو ولوله در کوه و زلزله در گروه ایشان افتاد:

۱ـ ت: بسیار. ۲ـ ت: لورین. ۳ـ ت: «و درخت انداختن» ندارد. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ ل: چه. ۶ـ ت: در آوردند. ۷ـ ت: «و به رای او زین» ندارد. ۸ـ ت: آحاد.

---

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «بهیره»، ص ۲۰۰.
(۲) ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «کندره»، ص ۳۳۵.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف): «رتن»، همان.

شعر[۱]

به مغز اندرون بانگ پولاد[۲] خاست / به ابر اندرون آتش و باد خاست
به آواز گردان[۳] بلرزید کوه / زمین آمد از نعل اسبان ستوه

هندوان را طاقت و تحمّل مقاومت نماند راه گریز پیش گرفتند اموال و اتباع ایشان مجموع به دست لشکریان افتاد چنانچه هر یک نفر از لشکریان که بدان درّهٔ کوه درآمده بودند صد و دویست گاو و ده نفر و بیست نفر برده گرفته بودند و در برانقار امیرزاده پیرمحمّد و امیر سیلمانشاه در درّهٔ دیگر همچنین بسیاری هندوان را بر تیغ گذرانیدند و غنیمت بسیار به دست ایشان افتاد و بعد از آن بدین طرف ملحق شدند و در جوانقار امیر جهانشاه در درّهٔ دیگر تاخت کرده بود، امّا غنیمت بسیار نیافته بود و به آخر روز مجموع میمنه و میسره به اردوی همایون پیوستند و در میان دو کوه نزول فرمود و زمین هند را از خبث وجود کفّار طهارت و نظافت بخشید.

روز جمعه پانزدهم جمادی‌الاوّل بندگی حضرت در این درّه که میان دو کوه بود باز به کوه سوالک در آمد که از آن منزل تا ولایت نکرکوت پانزده فرسنگ بود و در این درّه چندان جنگل سخت بود که در حصر نیاید و محکمی کوه تا غایتی که وصف آن نتوان کرد و چون لشکر جوانقار که با[۴] امیر جهانشاه بودند و لشکر خراسان در روز بیشتر چندان غنیمتی نیافته بودند، فرمان شد که ایشان پیشتر از دیگران تاخت کنند. در این روز صاین تیمور قاضی[۵] قراول بود وقت چاشت[۶] سلطانی به موکب همایون آمد و عرضه داشت که غلبهٔ گبران و حشری[۷] هندوان هر چه بیشتر در این بیشه است. بندگی حضرت فرمود تا بارگی خاصّه آوردند و سوار شده[۸] به نفس همایون خود باز[۹] بایستاد و لشکر جوانقار و لشکر خراسان را به تاخت کردن فرستاد. هندوی بسیار به قتل آوردند و غنایم بی‌حدّ و حصر گرفتند [۱۹۷ـ آ] و همان روز نماز پیشین از پیش امیر نیکو سیرت[۱۰] شیخ نورالدّین و علی سلطان تواچی خبر رسید که از طرف دست چپ درّه‌ای است که در آنجا هندوان بسیارند چنانچه در عقد حساب هیچ محاسب[۱۱] نیایند و گله‌های فراوان دارند به حدّی که از ضبط و شمار بیرون است. بندگی حضرت عنان

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: فولاد. ۳ـ ت: گردون. ۴ـ ت: به. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: چاشتگاه. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: از «فرمود تا بارگیر...» تا اینجا ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: «امیر نیکو سیرت» ندارد. ۱۱ـ ت: «هیچ محاسب» ندارد.

عزیمت بدان طرف گردانید و حکم شد که امیر شیخ نورالدّین و علی سلطان به سر ایشان روند و خود علم ظفر پیکر بر قلهٔ کوه نصب فرمود و نظاره می‌کرد. لشکر منصور آن وادیها را به خون سپاهان گلگون گردانیده[۱] و موادّ سواد کفر را قطع کرده به حضرت اعلی حاضر آمدند و به نواخت و تربیت بهره‌مند شدند[۲] چندان گله و مال گرفتند که پیش از حدّ و شمار بود حضرت اعلی تا نماز شام بر آن قلهٔ کوه توقّف فرمود.

شعر[۳]

چو خورشید شد بر سر کوه زرد   پدید آمد آن چادر لاجورد

رایات همایون از بالای کوه فرود آمده، در آن درّه نزول فرمودند فرمان همایون صادر شد که از لشکر منصور هر کس که غنیمت نیافته باشد وی را نصیب دهند هریک آن مقدار که ضبط آن ممکن بود گرفتند و آن شب در آن درّه نزول فرمودند و در عرض یک ماه از پانزدهم جمادی‌الاوّل که رایات جهانگشای در میان دو کوه بود کوه سوالک و کوه کوکر (۱) تا غایت شانزدهم جمادی‌الآخر که به نواحی جمو[۴] رسیدند بیست غزو با جماعت کفّار و مشرکان و گبران و بت‌پرستان اتّفاق[۵] افتاد که شرح آن را مجلّدها باید و در این مدّت سی روز هفت قلعه از قلاع معتبر کشور هند که در حصانت و استواری بر حصنهای منیع و حصارهای رفیع فایق بود و همه نزدیک یکدیگر واقع و اهالی هر قلعه مخالف قلعهٔ دیگر؛ و اکثر سکّان آن مواضع در ایّام سلاطین ماضیه از اهل[۶] جزیه بوده‌اند[۷] و در این ایّام فرصت یافته به قوّت[۸] خود مستظهر گشته‌اند جزیه ادا نمی‌کردند. بلکه اهل اسلام را زحمت نیز می‌دادند. بدین سبب ذمّت خویش را باطل کرده بودند و خون و مال خود را مباح وهدر ساخته لاجرم سزاوار قتل شدند. همهٔ آن قلاع مفتوح و مسخّر گشت از جمله قلعه شیخو (۲) بود از خویشان ملک سلجه (۳) کوکر که گبران آنجا به وسیلهٔ جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند متابعت و مطاوعت نمودند و طوق بندگی در گردن افکنده سر بر خطّ فرمان آوردند. امّا دلایل نفاق ایشان

۱ـ ت: گردانیدند. ۲ـ م: شد. ۳ـ ت: بیت. ۴ـ ل و ت: جمد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م و ل: «از اهل» ندارد. ۷ـ م و ل: می‌داده‌اند. ۸ـ ت: «به قوت» ندارد.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، ص ۲۰۲، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۳۳۶: «کوکه».
(۲) ظفرنامه علی یزدی، همان: «شیخون».
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور)، همان «شیحه»، ظفرنامه علی یزدی (اورونبایوف)، ص ۳۳۷: «شیخ».

ظاهر بود که آخر مخالفت خواهند کرد. یکی از بندگان صادق به دیدهٔ تفکّر در آن احوال نظر کرد، تدبیری اندیشید که سلاحهای ایشان را از دست ایشان بیرون آرد. نسق فرمود که هر جنسی که دارند در عوض مال امانی بیاورند و آنگاه کمتر جامه‌ای که بهای اندک داشت و کهنه کمانی که در محلّ اعتبار نبود قیمتی گران بر آن نهادند. بدین واسطه همهٔ سلاحها بیرون آوردند و بفروختند. بدین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند. بعد از آن حکم جهان مطاع صادر شد که چهل نفر گبر در سلک خادمان هندوشاه خازن آیند که یکی از غلامان بندگی حضرت بود به مجرّد این صورت از جادّهٔ مطاوعت انحراف نمودند و یاغی شدند و مسلمانان را به قتل آوردند. لاجرم بر ذمّت همّت لشکر اسلام جزای ایشان دادن، واجب شد. با[۱] جنگ پیش برده قلعه را بگشودند و دو هزار گبر را به داس قهر سر از تن درویدند[۲] و دود از دودمان ایشان برآوردند[۳] و از جمله قلعهٔ ملک دیوراج بود و پنج قلعهٔ دیگر که مجموع مستخلص گشت و عرصهٔ آن نواحی از پلیدی وجود ایشان پاک شد و آوازهٔ این فتحهای با نام در اقالیم اسلام به سمع خاصّ و عامّ[۴] رسید، والله اعلم بالصّواب[۵].

ذکر رسیدن ایلچیان اسکندر شاه والی کشمیر

چون رایات همایون به حوالی جمو رسید قاصدانی که از دهلی به رسالت به کشمیر رفته بودند و احکام جهان‌گشای به نام اسکندر [۱۹۷-ب] شاه والی کشمیر برده در این موضع به اردوی همایون رسیدند. یلچی تیمور[۶] و قبرتو از بندگان امیرزاده رستم و معتمد زین‌الدّین عرضه داشتند که اسکندر شاه احرام بندگی حضرت[۷] بسته روی به درگاه جهان پناه نهاده بود و به موضع جهیان(۱) رسیده در آن مرحله الجای تیمور قوچین و مولانا نورالدّین که از جانب او به رسالت آمده بودند[۸] رسیدند و تقریر کردند که امرای دیوان اعلی - اعلا الله تعالی - مصلحت در آن دیده‌اند که اسکندرشاه به بساط بوس مشرّف گردد و سی‌هزار اسب جهت پیشکش آماده و مهیّا[۹] سازد،[۱۰] به

۱- مول: تا. ۲- مول: درود. ۳- مول: برآور. ۴- ت: خواصّ و عوامّ.
۵- مول: «والله اعلم بالصواب» ندارد. ۶- ت: الجی تیمور. ۷- مول: ندارد. ۸- م: بود.
۹- ت: «آماده و مهیّا» ندارد. ۱۰- ت: بیاورد.

(۱) ظفرنامهٔ علی یزدی (اورونبایوف): «جَنْبهان»، ص ۳۴۱.

جهت توجیه و ترتیب آن به جانب کشمیر بازگشت. چون این صورت به سمع عالی رسانیدند نپسندید و بازخواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف «مالایطاق» کرده‌اند. زیادت از اندازهٔ مکنت و وسع ولایت او طلب داشته و هر کس را آن مقدار خطاب توان کرد که در حوصلهٔ امکان او گنجد. رسولان صدق هوا خواهی و فرط خدمتکاری او به عرض رسانیده و در بیان ثبوت چاکری و غلامی او مبالغت نمودند.[1] بنابر آن عنایت و عاطفت فرموده فرمان شد که به هیچ چیز باز نماند و بزودی متوجّه شود.

در هجدهم جمادی‌الآخر ایلچیان شاه اسکندر و زین‌الدّین را از نواحی جمو روانهٔ صوب کشمیر گردانید. مقرّر بر آنکه بیست و هشت روز از این تاریخ بگذرد به لب آب سند رسیده باشند و تقصیر را مجال ندهند[2].

ذکر مواقف حضرت صاحب قرانی در نواحی جمو

چون عساکر منصوره به نواحی جمو در آمدند در مقابل قریهٔ بابله[3] نزول فرمودند[4] اسماعیل برلاس و شیخ محمّد امیرایکوتیمور و مبشّر به موجب فرمان متوجّه آن قریه گشتند و در آنجا مردم دلاور بودند و جنگلهای محکم داشتند، چپرها در کنار جنگل ترتیب کرده جنگ پیش آوردند. بهادران لشکر اسلام خواستند که بر آن[5] کفّار حمله کنند. حکم جهان مطاع برسید که محاربت در توقّف دارند تا روز دیگر که رایت اسلام شعار در حرکت آید. روز دیگر امیرصاحب قران سوار شده صفهای لشکر بر کشیده قلب و جناح آراسته، میمنه و میسره راست داشتند.[6] هندوان چون طنطنهٔ صدای کوس و نقّاره شنیدند و مهابت لشکر جرّار دیدند پای ثبات ایشان برقرار نماند، دیه را گذاشته[7] در جنگلها گریختند. مبارزان صف آرای و نبرد جویان رزم آزمای چپرها برداشته در مقابل هندوان سیاه کار ایستادند. لشکریان به دیه درآمدند علفه و علوفهٔ بسیار به دست آوردند و همین روز عزیمت کرده یک فرسخ رانده به قریهٔ بدامن رسیدند و این بدامن دیهی بزرگ بود و گروهی فراوان در آنجا بودند. لشکریان منصور بدان دیه تاخت بردند. هندوان دست از جان و مال شسته[8] دیه خود را به دست خود

۱ـ ت: نموده. ۲ـ م و ل: «و تقصیر را مجال ندهند» ندارد. ۳ـ ل و ت: بابله.
۴ـ ل: فرود آمدند. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م و ل: داشته. ۷ـ ل: گذاشتند. ۸ـ ت: شستند.

آتش زدند. لشکریان از آنجا علفه و علوفهٔ بسیار به دست آوردند و در همین روز دودیه دیگر که به همان نزدیکی بود وقت نماز پیشین تاخت کرده غلات و اطعمهٔ فراوان گرفتند و هندوانی که بدان کوه پناه برده بودند سر آمد شریران و رأس و رییس مفسدان بودند. در این راه چند تن را از عساکر منصوره تیر زدند و مجروح گردانیدند.[۱] روز دیگر از آن موضع کوچ کرده به مقابل قصبهٔ جمو نزول فرمودند و در آن مواضع مزارع بسیار بود چنانچه چهار پای لشکریان مجموع غلهٔ سبز خوشه کشیده خورانیدند.

روز پنجشنبه بیستم جمادی‌الآخر عنان عزیمت به صوب گبران قصبه جمو تافته و بدان درّه که منبع آب جموست در آمدند و چند نوبت لشکر منصور از آن آب گذشتند. در دامن کوه به دست چپ قصبه جمو بود و دست راست قریهٔ منو، هندوان قوی هیکل پردل در این دو موضع بودند. زن و فرزندان را به کوهها فرستادند و در مقام جنگ و جدال بازایستاد. عساکر منصوره دیه را تاخت کردند و به وقت بازگشتن به قصبهٔ جمو در آمدند تا علفه و علوفه بردارند[۲] از طرف قریهٔ منو رای ایشان سوار شده با جمعی [۱۹۸ـ آ] گردان نامجوی و کافران هندو نعره و فریاد بر آوردند و به کوه بر آمده به حصانت آن مغرور شده تیر می‌انداختند و جنگلی در غایت استحکام[۳] و جایی عظیم استوار داشتند، چنانکه در آمدن در آنجا به محال نزدیک و از امکان دور بود. رای عالی مصلحت در آن دید که به حسن تدبیر ایشان را در قید تسخیر آرد. چند قشون مرد جلد را در کمینگاههای لشکر گذاشته راه پیش گرفت و در روز جمعه بیست و یکم ماه از آب جمو گذر[۴] فرمود و به مزرعهٔ آب جنداوه فرود آمد و در این موضع چهار فرسنگ در چهار فرسنگ غلهٔ سبز بود خوشه درگلو آورده و چون در درّهٔ جمو و منو با جماعت گبران اتّفاق غزا نیفتاد خاطر اشرف ملتفت آن حال بود و ضمیر منیر نگران قضیّه. چون بندگی حضرت از آنجا کوچ فرمودند هندوان ایمن گشته[۵] از جنگلها بیرون آمدند و آن چند قشون مرد که آنجا گذاشته بودند مقدّمهم دولت تیمور و حسین ملک قوچین[۶] و دیگر از بهادران عساکر منصور برایشان دوانیدند و رای جمو را با پنجاه گبر دیگر گردن بسته به حضرت آوردند.

امیرصاحب قران بعدازادای شکر نعمتهای رحمان[۷] وتقدیم مراسم تحمید جهت

۱ـ م‌وت: گردانید. ۲ـ م‌ول: از «هندوان قوی هیکل پردل ...» تا اینجا ندارد.
۳ـ م‌وت: احکام. ۴ـ ت: عبور. ۵ـ ت: گشتند. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ل: یزدان.

استخلاص مال، رای جمو را زخمی که زده بودند فرمود که علاج کنند و جماعت گبران که همراه او آورده بودند حکم فرمود تا گردنهای ایشان به سلاسل و اغلال مقیّد گردانیدند. و بعد از ترغیب و ترهیب و امّید و بیم بسیار رای جمو عزّ ایمان دریافت و به نوازش و تشریف سرافراز شد.

روز یکشنبه بیست و سیم ماه جمادی‌الآخر بود که حضرت صاحب قرانی ـ اناراللّه برهانه ـ در آن منزل خرّم توقّف فرمود و چند روز آنجا به عشرت گذرانید[1].

ذکر قضیّه لهاوور و شیخو کوکر

شیخو کوکر را پیشتر در لهاوور حکومتی بود دشمنان او[2]، او را از آنجا رانده بودند به حضرت امیرصاحب قران آمده بود و به تربیت و عنایت مستظهر شده اگر چه بندگی حضرت صاحب قرانی به نظر فراست خسروانه دلایل نفاق از صفحات حال او مشاهده می‌کرد و آثار مخالفت در اقوال و افعال او معاینه می‌دید بنابر مصلحت ملکی که متوجّه ممالک هند بود و او پیشتر به درگاه عالم پناه آمده او را عزیز و گرامی داشت و از حضیض مذلّت به اوج رفعت رسانید و در حدود هندوستان هر کس گفت من از اتباع شیخو کوکرم او را غارت نکردند و اسیر نگرفتند.[3] بعد از فتح دهلی در میان دو آب که آب جون و گنگ است اجازت خواست که به ولایت خود رود و ساوری نسق کرده در لب آب ویاه که آب لهاوور نیز گویند به حضرت اعلی پیوندد. چون به ولایت خود رسید مجلس عیش و عشرت آراست و به استیفای لذّات جسمانی[4] مشغول گشته وعده‌هایی که کرده بود فراموش کرده، به قول خود وفا ننمود.

چون رایات همایون بدان نواحی رسید جمعی امیرزادگان و امراء امیرزاده پیرمحمّد و امیرزاده رستم و امیرسلیمانشاه و امیرجهانشاه را با تومانات ایشان فرمان شد بدان صوب نهضت نمایند. بعد از آنکه بندگی حضرت از قصبهٔ جمو بازپرداخت در آن منزل توقّف نمودند تا[5] لشکرها که به ولایت لهاوور رفته‌اند به اردوی همایون ملحق شوند. در این اثنا خبر رسید که امیرزادگان مال امان می‌ستانند و شیخو کوکر را که

۱ـ م‌ول: «و چند روز آنجا به عشرت گذرانید» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: نگرفت.
۴ـ ت: در حاشیه: به استیفاء لذات جسمانی. ۵ـ ت: با.

آخر حال[۱] او موافق اوّل نیامد گرفته‌اند و به واسطهٔ آنکه خبث باطن و دغل ضمیر او به ظهور پیوسته مستحقّ ملامت و عقوبت گشته است چه بندگی حضرت رعایت و مراقبت او بیش از حدّ وصف فرموده بود و او در مقابلهٔ آن همه لطف و تربیت خلاف وعده و خبث نیّت[۲] ظاهر کرد. لاجرم مستحقّ تعذیب و نکال شد.

بیت[۳]

اگـر بـد کـنی هـم تـو کـیفر بـری   نه چشم زمانه به‌خواب اندرست[۱۹۸ـ ب]

القصّه حضرت صاحب قرانی در دوشنبه بیست و چهارم جمادی‌الآخـر از آب جناوه عبور فرمود، روز دیگر بسیار کس از ضعفای لشکر و اسیران در آب غرقه شدند عنایت و مرحمت حضرت صاحب قرانی دستگیر درمـاندگان و ضـعیفان شـده فـرمان فرمود تا اسبان و اشتران خاصّه بـه بـازماندگان دادنـد و ایشـان را سـوار کـرده از آب بگذرانیدند و هم در این روز نوکران امیرزاده امیرانشاه بهادر از تبریز و عراق آمدند و خبر سلامتی مخدوم زادگان و امرای عظام که در آن دیار بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و عراق و حال واقعهٔ قلعهٔ النجق و شروانات و دشت قپچاق به عـزّ عرض همایون رسانیدند و هم در این روز حضرت صاحب قرانی هندوشاه خازن را به طرف دارالسّلطنهٔ سمرقند مقرّر گردانید تا بشارت وصول رایات ظفر پـیکر بـه مسـامع دولتخواهان رساند.

روز دیگر نوکر امیرزاده پیرمحمّدبن عمر شیخ بهادر از ممالک فارس رسید و از سلامتی ذات شریف آن سرو جویبار سلطنت و[۴] معدلت مـژده رسـانید و از اسـتقامت امور مملکت بر نهج ارادت[۵] خبر داد و بیلاکات که از مصر و شام فرستاده بـودند از شمشیرهای مصری و دیگر تحفه‌ها معروض گردانید.

در چهارشنبه بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کردند و در میان بیابان نزول فرمود و هم در این روز ایلچی تبریز را به دارالملک سمرقند فرستاد تا بشـارت رساند که مقدم همایون به مقرّ عزّ و جلال می‌رسد تا زودتر فرزندان کامکار که منظور نظر آفریدگارند متوجّه استقبال رکاب همایون حضرت صاحب قرانی گردند.

۱ـ ت: «آخر حال» ندارد.   ۲ـ ت: ندارد.   ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ ت: «سلطنت و» ندارد.   ۵ـ ت: مراد.

ذکر حرکت رایات همایون به جانب دارالسّلطنهٔ[1] سمرقند

رای عالم آرای برآن قرار گرفت که حضرت صاحب قرانی بیش از عساکر منصور از دریای دندنه[2](۱) عبور فرماید و متوجّه سمرقند شود.

روز پنجشنبه بیست و هفتم کوچ فرموده برکنار جنگل در سر تلی محفّهٔ حضرت صاحب قرانی فروگرفتند. در آن روز شیری در آن جنگل پیدا شد، بهادران صید افکن و دلیران شیرشکن تاختن آوردند. امیر بهادر نیکوسیرت[3] شیخ نورالدّین دلیرتر از همه در آمد و به حملهٔ مردانه آن شیر را بینداخت. در اثنای این حال امرایی که به طرف لهاوور رفته بودند به اردوی همایون رسیدند. غنایم بسیار حاصل کرده آن غنیمتها را به اسم تغوزو[4] پیشکشی بگذرانیدند. بندگی حضرت هم در آن[5] مجلس هر یک از بهادران را سیورغال فرمود و در آن ساعت نظر مبارک او بر محمّد آزاد افتاد به واسطهٔ آنکه در مقام حرب از او مردانگی مشاهده کرده بود او را به مرحمت و عنایت مخصوص گردانیده جامهٔ خاصّ و ترکش خاصّه بدو ارزانی داشت تا عالمیان دانند که اندک کوششی در آن حضرت غایب و ضایع نمی‌ماند. بعد از آن حکم همایون به نفاذ انجامید که امرای بوانقار و جوانقار و سایر امری تومانات هر یک را به راهی معیّن روی به دارالملک سمرقند آورده مخدوم‌زادگان و امرای بزرگ و امرای تومانات و امرای قشونات علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم به خلعتهای گرانمایه و تاج و کمر و زر و زیور مخصوص و سرافراز گردانید.

روز دیگر در آن صحاری و مرغزارها هوس شکار فرموده چابک سواران عساکر منصوره چندان شکاری انداختند که از حیّز حصر بیرون بود.

روز جمعه بیست و هشتم چون از صید[6] فارغ گشتند به موضعی که آن را جبهان خوانند و سر راه کشمیر است فرود آمدند. در بیست و نهم به کنار دندنه[7] رسیدند و در همان روز رایات همایون از آب عبور فرمود و امیر شاه ملک و جلال اسلام را فرمان شد تا مجموع عسکر منصور را از پل بگذرانند. [۱۹۹ـ آ] حضرت صاحب قرانی در

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م و ت: دیدند. ۳ـ ت: «بهادر نیکو سیرت» ندارد.
۴ـ ت: «تقوز و» ندارد. ۵ـ ت: این. ۶ـ ت: حصر. ۷ـ ل و ت: دیدنه.

(۱) ظفرنامه علی یزدی، ج/۲، ص ۱۲۹، ظفرنامه علی یزدی، (اورونبایوف): «دندانه» ص ۳۴.

سلخ جمادی‌الآخر از کنار آب دندنه ایلغار فرمود شب را به منزل سانبت که از توابع کوه جودست نزول فرمود و غرهٔ ماه رجب از آنجا رحلت فرموده به چول جلالی درآمدند و نماز شام را از آن چول خونخوار بیرون رفتند. روز دیگر چاشتگاه موکب جهانگشایی هم عنان نصرت و فیروزی به کنار آب سند رسید. جماعتی امرا که در قلعه نغز گذاشته بود شاه علی فراهی و غیر هم بر لب آب سند پُلی در غایت خوبی بسته بودند. در این روز از آن آب عبور فرموده تا نیمروز بر لب آب توقّف کرد و امیر الله داد را بر سر پل تعیین فرمود که عساکر منصوره را نگذارند که آسیبی رسد و به آهستگی و تأنّی بگذرانند و از آنجا نماز پیشین کوچ فرموده قریب سه فرسنگ رفته نزول کردند امرا که در قلعهٔ نغز گذاشته بودند به جهت دفع افغانان که ذکر آن گذشته است در این مقام به شرف بساطبوس مشرّف گشته یک دو قوز از اسب و یک هزار گاومیش پیشکش کردند بندگی حضرت اسبان را هم به آن بهادران بخشید و فرمان نافذ شد که آن گاوان را بدان خداوندان که از ایشان غارت کرده بودند بازگردانند و حکم شد که شاه علی و باقی امرا با لشکری که آنجا متقرّر بوده‌اند همچنان برقرار در آن نواحی توقّف نمایند تا آن زمان که عساکر منصوره به تمامی بگذرند. روز جمعه پنجم رجب المرجّب به قلعهٔ نغز رسیدند و در این روز نوکر امیرزاده امیرانشاه بهادر را روانه گردانید[1] تا خبر فتح و مژده ظفر به ملک آذربایجان رساند. محمود برات خواجه و هندو شاه را به کابل فرستادند تا لشکرهای کابل به معسکر همایون حاضر آیند و در این معنی نظر بر دو مصلحت بود یکی شکار کردن و دیگری دفع شرّ بقایای افغانان از سر مسلمانان و به سبب عمارت نغز سه روز آنجا توقّف نمود و حکم جهان مطاع به نفاذ انجامید که مجموع امرا و اشراف تا به دیگران چه رسد بدست خویش در عمارت آن قلعه که موجب امن و صلاح مسلمانان بود سعی نمودند چنانچه عمارتی که در سه ماه نتوان کرد به سه روز به اتمام رسانیدند. در هشتم ماه از آنجا کوچ فرموده به راه کرماش روانه شدند. روز دیگر که نهم رجب بود مولانا نعمت برادر مولانا لطف‌الله صدر را پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی - خلّدالله ملکه و سلطانه - فرستاد که بشارت وصول رایات جهانگشای به مسامع مخلصان رساند. روز پنجشنبه دهم ماه مذکور وقت صباح به کابل نزول فرمود و همان روز از آنجا کوچ فرموده شب را به سرجوی بادان فرود آمدند و این بادان نهری است

۱ـ ت: گردانید.

که معمار همّت صاحب قرانی بریده است و اخراج مثل چنان نهری مقدور سلاطین ماضی نبوده چنانچه ذکر آن گذشته است. در دوازدهم ماه پیاپی عقبه رسیدند و در این روز از اثر چشم زخم روزگار از دست مبارک بندگی نفخی انگیخته شد و دردی بغایت پدید آمد چنانکه مزاج شریف از سختی وجع[1] تحمّل سوار شدن نداشت و طاقت آنکه عنان به دست مبارک گیرد به هیچ وجه نماند.

شعر

وکیف یعِلُّکَ الدّنیا بِشیءٍ و أنْتَ لِعِلَّةِ الدّنیا طبیب

بدین سبب غبار ملالی بر خاطر عاطر نشست و نیز ضمیر منیر[2] به جانب مخدوم‌زادگان التفاتی هر چه تمامتر داشت و تا غایت هنوز خبر سلامتی ایشان از سمرقند نرسیده بود بدان سبب مشارع عیش تیرگی یافته خاصّ و عامّ قرین همنشین ضجرت شدند و از تَقَسُّم خاطر و توزُّع ضمیر از لذّت عیش و فایدهٔ حیات بی‌نصیب ماند.[3] این ملالت به بزرگ وکوچک سرایت کرد[4] به جهت استراحت ذات همایون آن حضرت صاحب قران محفّه‌ئی ترتیب کردند.

شعر

از بیم تکَسُّرت جهان می‌لرزد وز لفظ ملالتت زبان می‌لرزد
وز غایت احسان تو بر هر ذاتی بر جان تو صدهزار جان می‌لرزد

و العجب آنکه در آن منزل که آن عارضه دست داد و روزگار در او [۱۹۹ـب] بنیاد ناخوشی نهاد شخصی که او را ناخوشک خواندندی از قبّة‌الاسلام هرات نوکر مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان شاهرخ بهادرخان ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ رسید و اخبار موافق به مسامع جلال رسانید و دو[5] شب در آن موضع به سر بردند تا الم ذات همایون تسکین یابد و بندگان خاصّ دولت ساخته آن محمل عالی راکه عالمی در او درج بود بر گردن گرفته می‌بردند که راهی بغایت تنگ بود و سوار شدن تعذّری داشت.

روز دوشنبه سیزدهم ماه از عقبه گذشته در این موضع نوکران بندگی مهد اعلی

۱ـ ت: رنج. ۲ـ م و ت: منیره. ۳ـ ل: از «تیرگی یافته...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: «این ملالت به بزرگ و کوچک سرایت کرد» ندارد، ت: ببرد. ۵ـ ت: ندارد.

سرای ملک خانم و سایر آغایان و مخدوم‌زادگان از دارالملک سمرقند رسیدند و اخبار فرح‌بخش رساندند امّا به سبب ملالت مزاج همایون عیش بندگان و چاکران مُنغَّص بود تا به میامن انفاس قدسی صبح صحّت از مشرق عافیت طلوع کرد و آفتاب دولت ازکسوف خلاص یافت و از خزانهٔ مراحم الهی لباس تندرستی پوشید، مراسم شکر ذوالجلال به اقامت رسانیدند و بعد از آن کوچ برکوچ فرمود روی به مستقر عزّ و جلال آوردند.

روز چهارشنبه منتصف ماه از موضع سراب نهضت فرموده به طرف بغلان روان شدند و روز پنجشنبه از آنجا سوار گشته به موضع قرابولاق نزول فرمودند و در آن مواضع خاتون امیزاده پیر محمّد و خاتون امیر جهانشاه و امرا و کلانتران ولایت بقلان ساوریها کشیده به عرض رسانیدند. روز جمعه نوزدهم ماه وقت چاشتگاه رایت گیتی‌پناه به موضع سمنگان رسید و همین روز کوچ فرموده به موضع عرسیک(۱) نزول کردند. روز شنبه بیستم به موضع خلم رسیدند و همین روز رحلت فرموده به لب آب ترمذ آمدند و از آب عبور فرموده در این مقام مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالمیان الغ بیک گورکان و مهد اعلامسرای ملک خانم و دیگر مخدوم‌زادگان و اعیان و اشراف به دولت ملازمت بندگی حضرت صاحب قرانی مشرّف شدند. دو روز در ترمذ بودند و طویی کردند و پیشکشها به عزّ عرض رسانید.

در سه‌شنبه بیست و سوم از ترمذ به قشلاق جهانشاه نهضت فرمودند و در چهارشنبه بیست و چهارم به موضع کولی کومایه(۲) نزول کرد. در شنبه بیست و هفتم ماه قوزی منداق مرکز اعلام ظفر پیکر شد. روز یک‌شنبه به موضع دو سرحین(۳) آمدند و در این یورت بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ که از دارالامان هرات متوجّه استقبال گشته بود به شرف ملاقات مشرّف گشت و سعادت دست‌بوس و کرامت تشریف و نواخت و مزید قربت و مکانت و الطاف بی‌نهایت امتیاز پذیرفت و امیرزاده عمر نیز هم در این یورت شرف بساط بوس دریافت. روز سه شنبه غُرّهٔ شعبان‌المبارک[۱] شهر کش از نزول رایات همایون نمودار بهشت برین

۱ـ ل: المعظم.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «غزنیک»، ص ۲۰۹، ظفرنامه علی یزدی: «غزلیک»، ج/۲، ص ۱۳۹.
(۲) همان: «ترکی گرمابه».
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «دوربرجین»، ص ۲۱۰، ظفرنامه علی یزدی: «دوربیلجین»، ج/۲، ص ۱۴۱.

شد و مدّت پانزده روز در آق سرای به عیش و عشرت گذرانیدند. توسن فلک رام و مجاری امور بر وفق مرام و سیر[۱] گردون تابع احکام و زمانه چاکر و روزگار غلام. در پانزدهم شعبان از آنجا عزیمت سمرقند فرموده درکنار آب رودک[۲] سراپردهٔ سلطنت سر[۳] به اوج مهر و ذروهٔ ماه کشید. روز چهارشنبه به موضع چنار رباط فرود آمدند. پنجشنبه از عقبهٔ کش گذشته به موضع قتلغ یورت نزول فرمود و یکشنبه بیستم باغ دولت‌آباد به دولت نزول رایات همایون مشرّف شد. در دوشنبه بیست و یکم با دلی گشاده و اسباب دولت آماده به کوشک دلگشا درآمدند و مجموع خواتین و فرزندان و امرای عظام حاضر شدند اجتماع این کواکب سعد در برج دولت گیتی را به امن و رفاهیّت ضمانی می‌کرد و عالمیان را به فراغت و جمعیّت نوید می‌داد مخدوم‌زادگان و امرا و آغایان زرها [۲۰۰-آ] نثار کردند در روز سه‌شنبه بیست و دوم شعبان رایات فلک اقتدار چون روح که به کالبد آید و جان که به جسم پیوندند به دارالسّلطنهٔ سمرقند به مبارکی و طالع سعد نزول فرمود.

شعر

باز درآمد به شهر کوکبهٔ شهریار   غیرت فردوس شد از قدمش آن دیار
آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد   و آن کار که ایام همی خواست برآمد

و چون در مستقر عزّ و کامرانی به خوبترین طالعی و مبارک‌ترین وقتی قرار گرفت به مجلس عیش و کامکاری رغبت نمود از آشامیدن کاسات نشاط چهرهٔ روزگار افروخته شد و از افروختن مشاعل شادمانی خرمن غمها سوخته گشت.

شعر

هرشادیی‌که چرخ زما فوت کرده بود   آن را به یک کرشمه قضا کرد روزگار

و بعد از مجالس عیش به زیارت شاهزاده قُثَم بن عبّاس (۱) -رضی‌الله عنهما-

۱- م‌ول: شیر.   ۲- م‌ول: ندارد.   ۳- ت: پناه.

(۱) قُثَم بن عبّاس بن عبدالمطّلب صحابی (وف ۵۷ هـ. ق.) از اصحاب پیامبر و حضرت علی (ع) او را به حکومت مدینه برگزید. تا زمان شهادت حضرت علی (ع) در آن منصب بود، سپس به سمرقند رفت و در آنجا به شهادت رسید، ابن حجر عسقلانی، ابوالفضل احمد بن علی، تهذیب التّهذیب، چاپ اول، مجلس دائرةالمعارف نظامیّه هند، ۱۳۲۶، ج/۱، ص ۳۲۶.

رفته از روح مبارک او استمداد نمود و از آنجا مراجعت کرده به جانقاه بانوی ممالک خاتون سعیده تومان آغا ـ خلّدت عظمتها ـ که رابعهٔ عهد و زبیده وقت است آمدند و بعد از نماز پیشین در باغ چنار و نقش جهان نزول فرمود. رایات جهانگشایی مظفّر و منصور و ملازمان حضرت خرّم و مسرور و مملکت آباد و معمور و سعیها مرضِیّ و مشکور. چون هلال ماه صیام رخ نمود و موسم طاعات و عبادات در آمد حضرت صاحب قرانی نیّت بر آن مصمّم گردانید که در دارالسّلطنهٔ سمرقند مسجدی جهت نماز[1] جمعه گزاردن به عظمت بسازد چنانچه در اوّل این مجلّد ذکر عمارت آن شمّه‌ئی بیان رفته است و نود و پنج زنجیر فیل از دهلی به سمرقند رسیده بود همه را در سنگ کشیدن کردند و مجموع امرا و ارکان دولت مدّت چندگاه بدان عمارت مشغول بودند تا آن مسجد که حالا در روی زمین چنان عمارتی هیچ جای نشان نمی‌دهند به یمن دولت صاحب قرانی ساخته و پرداخته گشت[2].

ذکر احوال اطراف ممالک در این مدّت مذکور

امور سلطنت خراسان به فرّ دولت و یمن معدلت حضرت سلطنت شعاری ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ استقامتی هر چه تمامتر داشت و ممالک فارس امیرزاده عادل[3] پیرمحمّد بن عمر شیخ بهادر و مملکت کرمان امیر ایدکوبرلاس ضبط نموده امّا ممالک عراقین حضرت صاحب قرانی بعد از مراجعت از دشت قپچاق و ارس و آزاق[4] عراقین و آذربایجان و ارّان و موغان تا به دربند و گرجستان و ارمن و کردستان به امیر و امیر زادهٔ سعید شهید امیرانشاه بهادر گورکان ـ طیب‌الله ثراه و جعل الجنّة مثواه ـ مقرّر فرموده بود. چون امیرزادهٔ مذکور متوجّه سلطنت[5] آن مملکت شد و فرمان قضا مضا در شرق و غرب و برّوبحر آن نواحی ساری و جاری گردانید[6] اباعد و اقارب سر بر خطّ متابعت و مطاوعت نهادند و انقیاد اوامر و نواهی واجب و لازم دانستند[7] مدّت چندگاه در آن بلاد رایت دولت برافراشت و وضیع و شریف را ملحوظ نظر عنایت و محظوظ احسان و تربیت خود گردانید چنانچه سرداران اطراف که در مدّت‌العمر و زمان متقادم

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: از «حضرت صاحب قرانی در سلخ جمادی‌الآخر از کنار...» تا اینجا ندارد.
۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت در حاشیه: از «مراجعت ...» تا اینجا. ۵ـ ت: حاکم.
۶ـ ت: شد. ۷ـ ت: دانست.

حاکمی دیگر را گردن نمی‌نهادند و ملازمت هیچ پادشاه نکرده مثل امیرشیخ ابراهیم دربندی و کوسپندل گرجی و قرا عثمان ترکمان و سایر سرداران سر بر خط فرمان نهادند به طوع و رغبت خود پیش حضرتش می‌آمدند و به انعام و اکرام ملحوظ و محظوظ می‌شدند[1] وصیت عدل و مرحمت و بذل و سخاوت حضرتش به اقصای مصر و شام و نهایت[2] روم و فرنگستان[3] برسید تا در این تاریخ که حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ به فتح بلاد هند مشغول بود ناگاه[4] از قضای آسمانی و تقدیر یزدانی در صحرای مرند تبریز چند روزه شکاری انداخته بود و در روز قَمُرغه(1) در اثنای شکاری گشتن به قوچی باز خورد و از سر زین خم شده تا از زمین در رباید[5] در حالت آنکه به قربوس[6] رسانید قوچ بر خود بطپید و بارگیر دم خورد چنانکه حضرت امیرزاده امیرانشاه از پشت مرکب خطا خورد[7] و به سر و گردن بر زمین آمد[8] و لحظه‌ئی نیک از خود برفت [۲۰۰ـب] غریو از نهاد امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت برآمد به یکبار ایل و الوس مجموع حاضر گردیدند بعد از دیر وقت اندک حرکتی کرد امّا اثر درک و نشان حیات در دل و دماغش نمانده بود و همچنان تا سه روز و سه شب چند کرّت غش فرمود و پس از آن، طبیب نیز در معالجت خطا کرد و ضعف تمام در مزاج[9] و دماغ نازنینش[10] پیدا آمد و اختلالی تمام به فکر و تدبیر راه یافت چنانچه[11] بی‌موجبی در اوّل فصل تموز حکم کرد که لشکرها سوار شوند و متوجّه صوب بغداد شد به تمنّای آنکه «گر سلطان احمد به مجرّد آوازه‌ئی، فقط بغداد باز خواهد گذاشت و هر روز دو کوچ می‌کرد تا به قبّهٔ ابراهیم لک رسید و سلطان احمد به واسطهٔ آنکه موسم یورش بغداد نبود قطعاً ملتفت نشد و امیرزاده امیرانشاه به جهت ناموس می‌خواست که البتّه به ظاهر بغداد فرود آید. در این حال ایلچی از تبریز رسید و خبر رسانید که تبریزیان یکی با یکی اتّفاق کرده‌اند[12] به تمامی یک زبان شده[13] و هم سوگند شده‌اند که غدری اندیشند. امیرزاده امیرانشاه با وجود آن اخبار التفات ننموده تا ظاهر دارالسّلام بغداد رفته و دو روز توقّف

۱ـ ت: می‌شد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: فرنگ. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ل: در ربود. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: از «رسانید قوچ...» تا اینجا ندارد.
۸ـ ت: خورد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: چنانچه در این وقت.
۱۲ـ ت: «یکی با یکی اتّفاق کرده‌اند» ندارد. ۱۳ـ ت: با یکدیگر زبان یکی کرده‌اند.

(۱) قَمُرغه: شکارگاه (لغتنامه).

نموده «کَرَّةً بعد أُخریٰ»(۱) بر همین دستور ایلچی رسید. بنابر این به دارالسّلطنه تبریز مراجعت ضرورت شد. هم در روز به تعجیل تمام به جانب تبریز معاودت[1] نموده باز هر روز دو کوچ می‌کرد و چون برسید کسانی راکه آن صورت از ایشان نقل کرده بودند جمله را به یاساق رسانید و بسیاری از بی‌گناهان نیز بدان واسطه سعادت شهادت یافتند و چون بیشتر میل خاطرش به خون ریختن بود و فُجاءَتاً آن نوع حرکتی غیر عادت از او صادر شد دوست و دشمن به یکبار از او مجتنب شدند تا غایتی که سیّدی علی شکی که پیشتر بی‌شکی[2] دعوی متابعت و مطاوعت می‌کرد مخالفت نمود و با لشگر گرگین گرجی[3] به مدد سلطان طاهربن سلطان احمد بن سلطان اویس[4] که در قلعهٔ النجق محصور بود آمد امرایی که به محاصرهٔ آنجا مشغول بودند به یکبار فرار نمودند پیش امیرزاده امیرانشاه بهادر رفتند و فی‌الحال امیرزاده امیرانشاه امیرزاده ابابکر را با لشکرهای حاضر ایلغار فرموده به دفع سیّد علی فرستاد و ایشان در پیرامون قلعهٔ[5] النجق به هم رسیدند. سیّد علی نیز از گرد راه حمله آورد و بی‌محابا به یکدیگر برآویختند و جنگ سخت شد و در آن معرکه امیرزاده ابابکر بهادر تیری بگشاد که بر زره دامن کلاه‌خود سیّدعلی آمد از زره بگذشته در سر شریانش نشست و سیّدعلی چون قلهٔ کوهی به همان یک زخم از پشت مرکب در افتاد و هلاک شد و سلطان طاهر پیش از وصول امیرزاده ابابکر بهادر[6] از قلعه بیرون آمده بود و سیّداحمد نام معتمدی را با سَرکیز نام از ناوری گرجی[7] در قلعهٔ النجق مقرّر کرده. چون سیّدعلی را آن واقعه افتاد مصاحب گرجیان به طرف گرجستان فرار نمود و بعد از آن به بغداد پیش پدر رفت و امیرزاده ابابکر امرای محاصره را بر قاعده سابق باز به محاصرهٔ النجق فرستاد[8] و سر سیّدعلی شکی را از تن جدا کرده پیش پدر آورد و به این سبب نوکری به سمرقند فرستادند.

امّا امیرزاده امیرانشاه را اختلال احوال در مال و ملک به مرتبه‌ئی رسیده بود که ناگاه بی‌سببی چون فرمودی گردن[9] و گاهی بی‌موجبی گنجی را فرمان دادی به تاراج دادن و ناگاه به عمارتی رسیدی، گفتی این را خراب کنید و چنانکه عمارتی عالی را از

۱ـ ت: مراجعت. ۲ـ ت: با وجود آنکه بیشتر. ۳ـ م: کوجی.
۴ـ ت: «بن سلطان اویس» ندارد. ۵ـ ل و ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: از «ناوری گرجی» ندارد، ت: ارمنی. ۸ـ ت: مقرر فرمود. ۹ـ ت: خونی هدر فرمودی کردن.

(۱) ⟵

عمارتهای سلطانیّه فرمود که خراب کنند که در او گنجی مخزون است، خراب کردند و هیچ گنجی نیافتند[1] و اکثر اوقات به عشرت مشغول بودی. روزی دشنامی تهمت آمیز به حرم خود که خانزاده بود داد[2] و خانزاده از این سخن جانب[3] در قهر شد و به سوگند و زاری و مبالغهٔ بسیار استقصای آن کرد و چون امیرزاده امیرانشاه بهادر را استقامت از دل و سلامت از دماغ رفته بود مظلومی چند را نام برد که فلان و فلان چنان[4] و چنین گفتند و چند کس بر دست خانزاده بدان تهمت هلاک شدند چندانکه دولتخواجه اناق که راه وزارت و نیابت داشت جریده با خاتون خود جان به در برد امّا [۲۰۱ـ آ] محصول چندین ساله که در امارت و وزارت جمع کرده بود به غارت و تاراج رفت و ایشان سرگشته و آواره شدند. و این وحشت میان خانزاده و امیرزاده امیرانشاه بهادر مؤدی بدان گشت که ناگاه خانزاده با توابع و حواشی خود کوچ کرده متوجّه اردوی سمرقند شد و این حرکت نیز سبب ازدیاد اختلال احوال و اموال گشته به یکبار مردم از او نومید گشتند.

چون حضرت صاحب‌قرانی به تاریخ شعبان سنهٔ احدیٰ و ثمانمایه به دارالسّلطنهٔ[5] سمرقند نزول فرمود وارد آن طرف به عزّ عرض رسانیدند که فتوری به احوال آن دیار راه یافته است و امیرزاده امیرانشاه بهادر[6] پیوسته به ملاهی و مناهی مشغول است مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرده از طرب چنگ با تعب جنگ نمی‌پردازد و استیفای هوای[7] لذّات جوانی را بر مصالح جهانبانی[8] و مهمّات جهانداری مقدّم داشته و جمعی از اراذل مصاحب گشته‌اند و او را به لهو و طرب تحریض و ترغیب می‌کنند و چون اشتغال به لهو و طرب از مرتبهٔ اعتدال تجاوز نمود اختلال در امور مملکت ظاهر گشت وکارها از حیّز تدبیر و حفظ بیرون شد و بیگانگان در سرحدّها مداخلت می‌نمایند. این معنی بر خاطر اشرف بغایت صعب نمود و ضمیر منیر ملتفت آن گردانید که[9] تدارک آن معانی نماید. در خلال آن احوال مهد عالی بانوی ممالک ایران و توران ـ صفوة‌الدّنیا والدّین خانزاده طیّب‌الله ثراها[10] و جعل‌الجنّة مثواها ـ برسید، از امیرزاده امیرانشاه بیش از حدّ آزرده بود. در حضرت صاحب قرانی چنان عرضه داشت که امیرزاده امیرانشاه

۱ـ م‌ول: از «و چنانکه عمارتی عالی ...» تا اینجا ندارد.
۲ـ ت: گفت.
۳ـ ت: «از این سخن جانب» ندارد.
۴ـ ت: چنین.
۵ـ ت: دارالملک.
۶ـ ت: سعید شهید.
۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: جهانیان.
۹ـ ت: «آن گردانید که» ندارد.
۱۰ـ ت: تعالی برهانها.

یاغی گشته است خزانه را غارت کرده و تمام یاساق بندگی حضرت را ترک کرده و اگر بدین زودی تدارک نخواهند فرمود مملکت و ایل والوس را بکلّی از دست بیرون[1] خواهد رفت. حضرت صاحب قرانی از این سخن بسیار متغیّر خاطر شد[2] و نوکران به خراسان پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرستاد که در منقلا با لشکرهای خراسان متوجّه ولایت آذربایجان شوند و خود در عقب در افتتاح سنهٔ اثنیٰ و ثمانمایه بدان طرف روان گشت. تمّت.

ذکر احوال سلطان احمد در این مدّت مذکور

سلطان احمد بعد از آنکه خواجه مسعود سبزواری بغداد بازگذاشت و او در بغداد متمکّن شد مدّت چندگاه به عیش و عشرت گذرانید تا در[3] تاریخ سنهٔ ثمانمایه امیر[4] شروان بن شیخ براق منصوری را که از معتبرترین امرای او بود با چند امیر دیگر و لشکری به خوزستان فرستاد. ایشان چندگاه شوشتر را محاصره کردند و چون امیرزادهٔ عادل رعیت پرور، خداترس، صاحب خبرت پیرمحمّد بهادر[5] شنید لشکری با امیرسعید برلاس به مدد محصوران شوشتر فرستاد. چون ایشان به رامهرمز[6] رسیدند امیر[7] شروان به جانب[8] بغداد متوجّه شد و امیر[9] شروان بعد از آنکه از محاصرهٔ شوشتر باز گردید فکر مخالفت کرد با سلطان احمد و در خفیه با امرا جانقی کرده مجموع اهل اعتبار و امرای سلطان احمد را با خود متّفق گردانیده تا به جایی که وفا خاتون که عمهٔ سلطان احمد بود نیز با او در این مشورت متّفق شد و قرار دادند که به اتّفاق یکدیگر سلطان احمد[10] را بگیرند. یکی از جملهٔ غدّاران[11] سلطان احمد را از این معنی بیاگاهانید و سلطان احمد به تفحّص و تنتیش این قضیّه مشغول شد و قضا را مکاتباتی که شروان به ملازمان دارالخلافه نبشته بود و تصریح آن حکایت کرده و جوابهایی که به شروان نبشته بودند با قاصد در دست سلطان احمد افتاد. قاصد را به یاسا رسانیده و آن مکاتیب مخفی داشته نخست حکمی نبشت که امرای لشکر بغداد بی‌تحاشی شروان را به یاساق رسانیده[12]

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ل: گشت. ۳ـ ت: در این. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ل: رامز مهر. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «به جانب» ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: پادشاه. ۱۱ـ مول: غلامان. ۱۲ـ ت: از «و آن مکاتیب مخفی...» ندارد.

[۲۰۱ـب] سرش به دارالخلافه آورند. امرا از ترس خود که اگر ناگاه در این باب اهمالی شود[1] محلّ تهمت شود از برای برائت نفس خود به اتّفاق بر سر شروان آمده او را بکشتند و سرش را مصاحب خود به بغداد آوردند. سلطان احمد چون خود را نقطه‌وار[2] محصور دایرهٔ بلادید و از زن و مرد مجموع وضیع و شریف و صغیر و کبیر در و درگاه را قاصد خون و دشمن جان خود دانست پیشتر از آنکه ایشان بر او دست یابند او پای تدبیر[3] در پیش نهاد و یک یک را می‌طلبید و به انواع لطف و مرحمت و مواعید مستظهر می‌گردانید و می‌گفت روا باشد که من[4] فلان کس را که از خاک برگرفته‌ام و بدین مرتبه رسانیدم بی‌موجبی با من عصیان کند و با نمک به حرامان اتّفاق نماید و قصد من بردل گذراند. آن کس به زانو در آمده مترصّد فرمان شدی و سلطان احمد او را امّیدوار گردانیدی که امروز تربیت تو می‌کنم[5] نباید که فردا تو نیز همچون ایشان نمک به حرام شوی. آن کس به تضرّع و زاری در آمده گفتی نعوذبالله و سوگند بر زبان راندی. پس او را گفتی برو و فلان کس را به یاساق برسان و خان و مان و اهل و عیال هر چه تعلّق به او دارد تمامت به سیورغال خود بگیر. چون او با تمام آن مهمّ رفتی دیگری را نیز به همین طریق به تملّقات[6] نمودی و او را فریفته بر اثر او می‌فرستاد، تا آنچه مردم بیرونی بودند جمله را بدین نوع سیاست کرد و ضعفای حرم را باوفا خاتون بی‌وفا[7] در کشتی نشانده به بهانهٔ آنکه ایشان را به واسط می‌فرستد در وسط شط رسانیده به آب غرق کردن فرمود[8] و دیگر چهرگان ملازم و سایر ندیمان اندرونی را اکثر به دست مبارک[9] خود گردن زده «قَاعاً صَفْصَفاً»[*](۱) تر و خشک سپاهیان را بکشت و درهای قصر را از اندرون بسته نیم شبی در کشتی نشست و از دجله گذشته متوجّه دیاربکر شد و در دیار بکر با امیر یوسف ملاقات کرده او را با غلبه‌ئی بر سر بغداد آورد.

در این مدّت که سلطان احمد به جانب دیار بکر رفته بود تا بازآمد هیچ کس را[10] از اهالی بغداد با وجود حدس و ادراکی که دارند از رفتن او خبردار نبودند و از غایت

۱ـ ت: کنند. ۲ـ ت: مثال نقطه. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: می‌فرمایم. ۶ـ ت: معاملات. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: گردانید.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۰۶، سوره ۲۰.

(۱) زبده بخش دوم، ج/۱، ص ۵۲.

ترس و حیرت تصوّر می‌کردند که سلطان احمد چند روزی عزلت و اعتکاف اختیار کرده است و از خلوت خاصّ به بار عامّ[1] بِدر نخواهد آمد. هر کس پی‌شغل خود بودند چنانکه یک سر مویی کار ملک و مال تغییر نکرده بود. چون سلطان احمد با قرایوسف به بغداد آمد بعد از چند روزی که او را اغرلامیشی نمود. ناگاه میان ایشان اندک مخالفتی دست داد و سلطان احمد او را از دارالسّلام عذر خواست و امیر قرا یوسف از او خشم گرفته به طرف دیاربکر مراجعت نمود و سلطان احمد بار دیگر مراجعت نمود در بغداد تمکّن یافته به عمارت و آبادانی رعیّت و دارایی مملکت مشغول شده کار به جایی رسانید که دیگر بار غلبهٔ تمام بر او جمع شدند و آوازهٔ کثرت و ازدحام دیوانش در آفاق منتشر گشت. امیرزاده امیرانشاه بهادر خواست که لشکر به بغداد آورد بعد از آنکه به حوالی بغداد رسید[2] خبر مخالفت تبریزیان بدو رسیده مراجعت نمود چنانچه شمّه‌ئی از آن حال در سال گذشته[3] مذکور گشت و به تحریر پیوست[4].



۱ـ ت: عم. ۲ـ ت: از «بعداز آنکه...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: «در سال گذشته» ندارد.
۴ـ ت: «و به تحریر پیوست» ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنه اثنیٰ و ثمانمایه(1)

در این سال حضرت امیر صاحب قران از ماوراءالنهر به خراسان درآمد به جانب عراق و آذربایجان رفت

حضرت صاحب قرانی بعد از فتح هندوستان چون به دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول فرمود و خبر اختلال احوال ممالک [۲۰۲ـ آ] عراقین و آذربایجان بشنود سیّد خواجه بن شیخ علی بهادر و پیرمحمّد بن فولاد خزانچی و جهان‌ملک بن ملکت را به خراسان[1] پیش بندگی حضرت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالم و عالمیان سلطان السّلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرستاد مقرّر بر آن جمله که حضرت سلطنت شعاری ـ خلّدالله ملکه ـ منقلای لشکر گشته متوجّه آذربایجان گردند[2] و حضرت سلطنت شعاری چون این حکم برسید فی‌الحال لشکرهای خراسان ترتیب داده امیر سلیمانشاه و امیرسیّد خواجه را در مقدّمه روان کرد و حضرت سلطنت از عقب روان گشته به راه بسطام و دامغان روانه شد. چون به جاجرم رسیدند امیر توکل‌بن امیر اعظم[3] هندوی قرقرا از حضرت اردوی اعلا برسید که حضرت صاحب قرانی امیرزاده محمّد سلطان بهادر[4] را به جای خود به حکومت دارالسّلطنهٔ سمرقند مقرّر گردانیده[5] و امیرزاده اسکندر بهادر را با وجود صغرسنّ به ضبط مغولستان و آن حدود گذاشته و رایات همایون با لشکرهای فراوان از جیحون عبور فرموده به سبب کثرت عساکر منصوره هر طایفه‌ئی را به راهی تعیین فرموده فرمان رسانید که ایشان روی به شاسمان و استرآباد نهاده از راه ساری[6] و هزار جریب[7] بگذرند امّا در آن ولایت چه به حسب

۱ـ ت: خراسانات. ۲ـ ت: شود. ۳ـ ت: «امیر اعظم» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: گذاشته. ۶ـ م: ساریه. ۷ـ ت: فیروزکوه.

---

(۱) سال ۸۰۲ هـ. ق.

خاصیّت و چه به واسطهٔ ناسازگاری آب و علف چهارپای بسیاری تلف شد. بعد از زحمت بسیار به هوای سازگار فیروزکوه بیرون آمدند و هر دو اردوی بزرگ در ولایت ری به هم رسیدند و امیر سلیمانشاه که پیشتر رفته بود چون به امیرزاده امیرانشاه بهادر[۱] رسید و خبر وصول رایات همایون برسانید امیرزاده امیرانشاه بهادر مرد وَهُومِ مخلّل[۲] دماغ فی‌الحال باچند نوکری بی‌وجود متوجّه اردوی اعلاگشته مابین شهریار و ابهر[۳] با حضرت صاحب قرانی ملاقات کرد. حضرت صاحب قرانی چون او را بدان صفت یافت بغایت[۴] از آن معنی ملول و کوفته خاطر گشت و به سبب اتلافی چند بی‌معنی که[۵] بی‌موقع دست داده بود اگر چند با روی وی نیاورد امّا روی از وی درکشید و تخلّف ملازمان را که در آن یورش از وی روی گردان شده بودند بهانه ساخت و فرمان فرمود که جواهر و صلاتی که در آن نزدیک به هر کس داده بود به خزانه بسپارند.

نوّاب دیوان به موجب بروات و دفتر خرج مجموع را به تحصیل محصّلان کرده فرود آوردند و ندما و حریفان مجلس او را که هر یک نادرهٔ عصر و بی‌نظیر روزگار[۶] بودند مثل نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران مولانا شمس‌الدّین محمّد کاخکی که با وجود تبحّر در فنون علوم و در نظم و نثر و جدّ و هزل یگانهٔ جهان بود و استاد قطب‌الدّین[۷] نایی و حبیب عودی و عبدالمؤمن که در صنعت موسیقی هر یک مثال فیثاغورس بودند این جماعت را ارباب حسد در بندگی حضرت صاحب قرانی غمّازی کردند و اختلالی که به حال آن ممالک راه یافته بود نسبت بدین اشخاص مذکوره کرد که ایشان دائماً امیرزاده را به ملاهی و مناهی ترغیب می‌کنند و از ضبط مملکت باز می‌ماند و در مهمّات ملکی تأخیرات و تقصیرات به وقوع می‌پیوندد[۸] با وجود آنکه[۹] ایشان و امثال ایشان را هرگز در امّهات مالی و ملکی اختیاری نبود.

شعر[۱۰]

مرا سخن ز مفاعیل و فاعلات بود　　　من ازکجا، سخن سرّ مملکت زکجا

فی‌الجمله، به موجب تقدیر یزدانی مزاج حضرت صاحب قرانی بر ایشان متغیّر گشته حکم سیاست شد و آن جماعت به سبب هنر خویش به قتل آمدند.[۱۱] «اِیّاکُمْ وَ خِدْمَة

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «مرد و هوم مخلّل» ندارد، ت: مخلّ. ۳ـ ت: ری. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «بی‌معنی که» ندارد. ۶ـ ت: «و بی‌نظیر روزگار» ندارد. ۷ـ م: قطب.
۸ـ ت: می‌رسد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م: ندارد، ت: نظم. ۱۱ـ ت: آمدن.

المُلُوکِ فإنَّهمْ یَستَعظِمُونَ فِی السَّلمِ رَدَّ الجَوابِ وَ یَسْتَحقِرُون فِی الَصّابِ ضَرب الرِقّابِ».

شعر[1]

بر من وبال شد هنر من که صد بلا   برساعتی که من به هنرکردم انتساب

چون آن جماعت را به پای دار حاضر گردانیدند مولانا محمّد کاخکی روی به قطب‌الدّین نایی آورد و گفت همیشه استاد قطب‌الدّین در همه حال پیشوا [۲۰۲-ب] و مقتدای ما بوده است. جلّاد اوّل اخی قطب‌الدّین[2] براستی[3] را بر دار کشید.[4] چون نوبت به محمّد مولانا[5] رسید این دو بیت بگفت:

شعر[6]

پایان عهد و آخر عمر است ملحدا   گر بایدت وگرنه به دست اختیار نیست

منصوروار گر ببرندت به پای دار   مردانه پای دار، جهان پایدار نیست

اگر چند نوکران[7] و ندیمان را از امیرزاده امیرانشاه بهادر جدا کردند و او را در مال و ملک مدخلی نماند امّا در مقام سلطنت به راه ورسون[8] خود بالا دست پادشاهزادگان می‌نشست و معزّز[9] و موقّر در سفر شام و روم ملازم اردوی همایون بود.

در این ولا که حضرت صاحب قرانی در دارالسّلطنهٔ سلطانیّه بود صاحب اعظم خواجه بی‌نظیر[10] مظفّر نطنزی که صاحب‌اختیار ممالک عراق عجم بود و بغایت صاحب وجود و مستقل[11] پیشکشهای سنگین گذرانید و دولت بساط بوسی[12] دریافت و در سر جمع به تربیت نیکو خدمتکاری سرافراز شد[13].

حضرت صاحب قرانی از آنجا به راه قرا درّه و اردبیل روی به قشلاق قراباغ نهاد و به موضع قطور کندی که یورت امیر عمر تابان بود به کنار آب ارس، آن را جهت قشلاق اختیارکرده فرود آمد و مجموع شاهزادگان و امرا در باودالهای خود قوزیاها[14] گرفتند و امیرشیخ ابراهیم[15] که به تربیت حضرت صاحب قرانی شروان شاه آن عهد بود

۱ـ م: ندارد، ت: بیت. ۲ـ م: قطب. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: کشیدند. ۵ـ ت: کاخکی.
۶ـ م: ندارد، ت: بیت. ۷ـ ت: نوکر. ۸ـ ت: «ویسون» ندارد. ۹ـ ت: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «و بغایت صاحب وجود و مستقل» ندارد. ۱۲ـ ت: بساط بوس.
۱۳ـ ت: از «و در سرجمع...» تا اینجا ندارد. ۱۴ـ ت: «در باودالهای خود قوزیاها» ندارد.
۱۵ـ ت در حاشیه: امیر شیخ ابراهیم ترتیب طوی کرده چندان اسب و گوسفند کشته بود که مطبخیان از پختن آن عاجز شدند، بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران شکاری و غلامان و جواری و البسه و اسلحه و غیره، از جمله شش هزار اسب کشید.

سیّد احمد بن سیّد علی شکی را به حضرت آورده گناه او را درخواست و حضرت صاحب قرانی گناه او بخشیده به دولت بساط بوس رسید و سیورغالات بسیار و عنایات بی‌شمار یافته در زمرهٔ دیگر امرا منخرط شد و بار یافت.[۱] والسّلم[۲].

ذکر ایلغار فرمودن حضرت صاحب قرانی به جانب گرجستان کرّت اول

چون گرجیان[۳] چنانچه پیشتر ذکر کرده شد که به قلعهٔ النجق آمدند و سلطان طاهر پسر سلطان احمد را از آنجا بیرون بردند و سیّد علی شکی بر دست امیرزاده ابابکر به قتل آمد و گرجیان کوتوال خود در النجق گذاشتند بنابر آن بر ناموس سلطنت و جهانگیری لازم نمود که به انتقام آن بی‌راهی مجموع گرجستان را عالیها سافلها سازد.

حکم حضرت صاحب قرانی بر آن جمله به نفاذ پیوست که از مجموع لشکرها از هر ده نفر سوار و پیاده سه نفر بدین ایلغار روانه شوند و ده روزه آذوق بردارند و باقی عساکر هم در یورت قشلاق مقام سازند. حضرت صاحب قرانی از یورت قشلاق توجّه به جانب خمشا که یکی از سرداران و بهادران گرجی بود آورده و تا به موضع او رسیدند ده روزه راه جنگل و درختان[۴] و راههای ناهموار بود مجموع آن راهها[۵] بر لشکر قسمت فرموده همه را به ارّه و تبر و تیشه قطع کرده راه گشودند تا میمنه و میسره و قول لشکر به آسانی گذشتند و به مقام یاغی رسیدند و در آن ایّام مدّت بیست روز متّصل برف می‌بارید و از غربال ابر بر کوه و هامون کافور می‌بیخت. لشکر اسلام بر آن دم سردان چون آتش تاختن کردند و هر که را از ایشان یافتند به قتل آوردند و در طلب خمشا روانه شده به درّهٔ اقسو رسیدند.

خمشا ترک خان و مان کرده در جنگلها ناپیدا شد و برف راهها بسته گردانیده[۶] اسب و استر و چهارپایان لشکریان ضعیف و لاغر شدند، امّا گوسفند و گاو بسیار غنیمت گرفته خانه‌های ایشان را آتش در[۷] زده سوختند و خوک[۸] بسیار بر تیغ گذرانیدند و چون عیش ایشان بی‌شراب گوارنده نمی‌بود و زن و مرد و اطفال[۹] ایشان بدان معتاد

۱ـ ت: گردانید. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: گرجستان. ۴ـ ت: درخشان. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: «و اطفال» ندارد.

بودند تنغیص عیش ایشان را حکم[1] بدان نافذ شد[2] که با غارت ایشان را بر لشکر قسمت کرده همه بر بالای کوه برآمده رزها را از بیخ برکندند و درختها را بعضی بریدند و درختهای جوز را پوست باز کردند و عمارت ایشان را با زمین، پست گردانیدند. چون خمشا گریخت و ولایت او [۲۰۳ـ آ] خراب شد و گبران بسیار به قتل آمدند و هنوز سرما و برف بغایت[3] و زمستان بسیار مانده بود و اسبان لاغر و ناتوان شده عزیمت مراجعت فرمود و در موکب نشاط و فراغ به قراباغ رسید و دیده به دیدار عزیز فرزندان نامدار و خواتین کامکار روشن گردانید و شکر مواهب نعم الهی به تقدیم رسانید و در این مقام حضرت ذوالجلال امیرزاده خلیل سلطان را پسری میمون طلعت کرامت فرمود. حضرت صاحب قرانی او را برکل نام نهاد و چند روز متواتر طویهای پادشاهانه کردند و ایّام به عیش و طرب گذرانیدند[4].

ایلغار فرمودن حضرت امیر صاحب قران به گرجستان دیگر بار[5]

چون موسم دی و بهمن به آخر رسید و بوی بهار از کلبهٔ عطّار چمن دمید امرا و شاهزادگان و نوییان و ارباب دول را جمع کرده قوریلتای فرمود و بعد از مشورت و جانقی رای رزشن باز بر عزم کوچ قرار گرفت التفات به حال لشکر فرموده پیادگان را سوار گردانیده بر کافّهٔ لشکر علوفه و تغار قسمت فرمود و عازم ولایت گبران[6] شده از یورت قشلاق سوار گشته به بردع رسید و در آن صحاری خیمه و خرگاه بر افراشتند.

در این اثنا بندهٔ هوا خواه طهرتن از جانب ارزنجان رسیده به بساط بوس مشرّف گشت او را اعزاز و اکرام کرده توق و علم و نقّاره داد و تشریفات فاخر پوشانیده به کلاه و کمرش سرافراز گردانیده به ولایت خود باز گردانید و از آنجا شکار انداخته کوچ کردند و تا حدود گرجستان رسیدن شکارهای متعدّد فراوان کردند. چون به سر حدّ گرجستان[7] رسیدند قاصد را فرستاده گرگین را نصیحت فرموده پیغام داد که اگر سلامت نفس و جان و مال خود می‌خواهی پسر سلطان احمد را به جانب[8] ما فرست تا

۱ـ م: تنغیص حکم ایشان را عیش. ۲ـ م و ل: «بدان نافذ» ندارد. ۳ـ ت: ندارد.
۴ـ م: گذرانید، ت: گردانید. ۵ـ ت: ذکر ایلغار گرجستان کرّت ثانی. ۶ـ ت: گرگین.
۷ـ ل: گرجیان. ۸ـ م و ل: ندارد.

از قهر لشکر منصور در امان باشی[۱] و ولایت بر تو مسلّم بماند. چون قاصد رسید و ادای رسالت کرد در مقام خشونت سخن گفت و جوابهای درشت داد و از عاقبت کار خود اندیشه نکرد و نیز گفت چگونه پادشاه‌زاده در پناه ما باشد او را به دست دشمن جان او دهیم[۲] چون جواب ناصواب او به حضرت رسانیدند در حال توجّه نموده لشکر منصور را اجازت[۳] فرمود تا به ولایت او درآمدند و غلّات ایشان را که خوشه کشیده از بیخ برکندند[۴]. گرجیان پناه به کوههای بلند و غارهای استوار برده بودند و در مواضع سخت خانه‌ها و حصارها ساخته و بدان مستظهر شده مردان کارزار و دلیران نامدار از سر جلادت و مردانگی در آمدند و جمعی در صندوقها نشستند و آن را به طنابها استوار گردانیده از بالای کوه فروگذاشتند.[۵] چون برابر مغاره‌ها می‌رسیدند با گبرکان نابکار حرام‌خوار بدبخت[۶] که در آن مغاره‌ها بودند[۷] به تیر و شمشیر و نیزه حرب می‌کردند و آتش و نفت می‌انداختند و عماراتی که از چوب ساخته بودند می‌سوختند و گبران نیز از هول جان به جان می‌کوشیدند. عاقبت‌الامر گل فتح از غنچهٔ اسلام به باد ظفر شکفته شد. وشاخ امانی بر جویبار کامرانی سبز و شادمان گشت تا بر حصارهای ایشان غلبه کرده هر که مسلمان شد بخشیدند و باقی را سر از تن به تیغ قهر بریدند. براین منوال پانزده حصار مسخّر گردانیده[۸] و اکثر اهالی ایشان را به قتل رسانیدند.[۹]

حضرت صاحب قرانی اغرقی دیگر در تفلیس گذاشته با بعضی از عساکر ایلغار فرموده در دشت مقران نزول کرد. گرگین چون سرپنجه مهابت شیران کار زاری مشاهده کرد روباه وار روی به گریز نهاد از نام‌آوران گرج و بزرگان آن ولایت از سر عجز و ناتوانی به حضرت امیر صاحب قران آمدند و مطیع و منقاد شده امان طلبیدند. کلیساهای ایشان را که مدّتهای مدید بود [۲۰۳ـب] تا محلّ عبادت نامقبول ایشان بوده تهلیل و تکبیرگویان به تیر تدمیر بایر و عاطل ساختند و با زمین هموار گردانیدند. و از غرایب قضایا آن است که حضرت صاحب قرانی در این سال متقدّم قشلاق در نفس شهر دهلی کرد و در این سال زمستان در گرجستان گذرانید و سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه به وقتی که از[۱۰] لشکر پادشاه جهانگیر، چنگیزخان هزیمت نمود به دیار هند رفت و بعد از

۱ـ ت: مانی. ۲ـ ت: از «و نیز گفت ...» تا اینجا ندارد. ۳ـ ت: اشارت. ۴ـ ت: برکند.
۵ـ ت: گذاشت. ۶ـ ت: «نابکار حرام‌خوار بدبخت» ندارد. ۷ـ م و ل: «که درآن مغاره‌ها بودند» ندارد.
۸ـ ل و ت: گردانیده. ۹ـ ت: آوردند. ۱۰ـ ت: ندارد.

آنکه دو سال در آن دیار گذرانید، اندک قوّتی گرفت و از راه کرمان به عراق در آمد و تا حدود تفلیس برفت.

مولانا کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی (۱) قصیده‌ئی در مدح سلطان جلال‌الدّین می‌گوید که یک بیت آن این است که:

شعر

براق عزم تو گامی که برگرفت از هند   نهاد گام دویم بر اقاصی ارّان

و افاضل روزگار این بیت او را تحسین می‌کنند و در تواریخ چند جای ثبت کرده‌اند. امّا اگر کسی به امعان نظر احتیاط کند داند که تفاوت از کجا تا به کجاست که حضرت امیرصاحب قران در این مدّت اندک بعد از تسخیر دهلی چندین قلعه‌ها و حصنها و شهرها و قصبات از بلاد هند مسخّر گردانید و چون به دارالسّلطنهٔ سمرقند رسید مسجد جامعی که پادشاهان با شوکت به مدّت ده سال چنان عمارتی به اتمام نتوانند رسانید تمام کرد و بعد از آن متوجّه عراق گشته ولایت ارمن و گرجستان را به[۱] مسخّر گردانید، حقّا که اگر اسکندر بودی در این طول و عرض هزار جا اسب دولتش سکندر خوردی.

القصّه، امیر صاحب قران از مقران[۲] ایلغار کرده به جانب جانی بیگ عزیمت فرمود و چون برسیدند اطراف و جوانب او را فرو گرفته[۳] و از صدای نفیر و نقّاره و برغو کوه و درّه را پرخروش کردند و بر اطراف ولایت او تاخت آورده غنیمت بسیار و مال بی‌شمار گرفتند. جانی بیگ جانی به لب رسیده از سر رعب و هراس در مقام مطاوعت و انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره تسلیم کرد. لشکر منصور بر گرجیان ظفر یافته کافران را به قتل آوردند و عمارات ایشان را سوختند و از آنجا باز گشته به اغروق نزول کردند، سیّد خواجه را از راه سماوا به تاخت فرستادند به موجب فرمان متوجّه

۱ـ ت: به سرباری.   ۲ـ ت: مقسران.   ۳ـ ت: گرفتند.

(۱) مولانا کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی (وف ۶۳۵ هـ. ق.). مشهور به خلّاق‌المعانی فرزند شاعر بزرگ جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی و آخرین قصیده‌سرای بزرگ ایران در اوان حمله مغول است. از جمله ممدوحان وی سلاطین آخر خوارزمشاهی مثل سلطان علاءالدّین و سلطان جلال‌الدّین منکبرنی و سلطان غیاث‌الدّین برادر او و اتابکان سلغری فارس (اتابک سعد زنگی و پسرش اتابک ابوبکر) و بعضی اسپهبدان طبرستان و رکن‌الدّین مسعود از بزرگان آل صاعد اصفهان بودند. وی بدست مغولی کشته شد. تاریخ ادبیات، صفا، ج/۲، ص ۸۷۱ـ۸۷۸.

گشته اسب و گوسفند فراوان غنیمت یافت.

امیرجهانشاه با لشکر جوانقار از دهانهٔ درّه به تاخت رفت و امیرصاحب قران از راه سماوا درآمده روانه شد، لشکر الجا و غنیمت بی‌شمار یافتند و خانه‌های گبران را سوختند و غلّه‌ها برکندند و کلیساها را خراب گردانیدند.[1] در سر درّه قلعه‌ئی بود در غایت حصانت و نهایت استحکام حاکم آن[2] را اردی بیک نام آن را نیز گرفته با روی زمین برابر گردانید. امیرصاحب قران از آنجا کوچ کرده به صحرای گرگین نزول کرد و امیرجهانشاه را با لشکری تمام ایلغار کرده در طلب گرگین روانه فرمود. گرگین از سر کین چون پلنگ تیر خورده در بیشه پنهان شد، لشکر منصور فوج فوج در طلب او به هر طرف روی نهاده[3] و هر چند او را بیش جستند کم یافتند. امّا غنایم و اموال بسیار به غارت گرفتند و بازگشتند.

امیرصاحب قران چون امرا را جمع دید در حال کوچ فرموده از آب کر گذشته نزول فرمود. در این اثنا خبر به سمع اعلی رسانیدند که قلعهٔ ارزیت[4] را از ناوران گرج حصار ساخته‌اند و آن حصاری بود بغایت استوار بنای او بر بالای کوهی بلند واقع شده و هرگز در هیچ تاریخ کس نشنیده که آن را به قوّت و غلبه گرفته باشند.[5] امرای عظام و لشکریان با نام کمر جدّ و جهد بر میان بسته عرّاده و منجنیق ترتیب دادند و از حقّ تعالی مدد خواسته [۲۰۴ـ آ] روز پنجم امیرصاحب قران به نیروی دولت حمله سلطانی پیش برده به زور بازوی سعادت آن قلعه را تسخیر کرد و هم در روز باروی زمین پست گردانید و مجموع گرجیان راکه در آنجا بودند سیاست فرموده به قتل رسانید. در این اثنا خبر محقّق شد که گرگین در موضعی سوانیت نام نشسته است. فی‌الحال لشکرها ایلغار کرده متوجّه آن موضع شدند. گرگین گریخته به جانب ابخاز رفت و قلعهٔ سوانیت را مسخّر کردند. لشکر منصور در عقب او بکاول گشته روان شدند و خلق[6] بسیار از مردم به قتل آوردند. گرگین از آب ایقیروکورلان گذشته و از مال و ملک بیزار شده جان به سلامت از آن ورطه بیرون برد و چون عاجز و مضطر شد و دانست که از حمایت پسر سلطان طاهربن سلطان احمد بن سلطان اویس عاجز است دست از حمایت او بازداشته اجازت داد تا هرجا که خواهد رود و آنگاه اسماعیل راکه گرفته بود فرستاد و عجز و

۱ـ م ول: کردند. ۲ـ م: او. ۳ـ ت: نهادند. ۴ـ ت: رزین.
۵ـ ت: باشد. ۶ـ ل وت: مخلق.

نیازمندی ظاهر کرده به گناهان خویش معترف شد و التماس نمود که اگر بندگی حضرت دامن عفو و مرحمت بر گناهان او پوشد و این نوبت از سر جریمهٔ او درگذشته بازگردد من‌بعد سر از جادّهٔ طاعت و فرمانبرداری نگرداند و مسلمانان را اذیّت نرساند[1] و مال بر خود گرفته به خزانهٔ عامره رساند.

امیر صاحب قران عذر او مسموع داشته از گناهان او درگذشت و مراجعت فرموده به طرف ایوانی توجّه کرد و اطراف و جوانب آن را تاخت کرده[2] عمارات آن را خراب و بایر گردانیده[3] و از آنجا دامن کوه گرفته متوجّه دیار قراقلقاتیو[4] شد و اهالی آن همه سپاهیان بودند و آن ولایات[5] را تاخت کرده حصارهای ایشان را گرفتند و مجموع گرجیان آن طرف را غارت و تاراج کرده سرداران ایشان را عاجز و زبون ساخته[6] و از آنجا در کوکبهٔ نصر و ظفر مراجعت نموده به منک‌کول رسیدند بر سریر دولت و کامرانی متمکّن شده به عدل و داد و ضبط بلاد و ترفیه حال عباد اشتغال نمود. باز به مسامع شریفه رسانیدند که جماعتی از گبرکان[7] گرج در موضعی نوش کرد[8] نام نشسته‌اند. امیرشیخ نورالدّین بهادر را به ایلغار به طرف ایشان روانه فرمود و چند روز توقّف کرده امیرصاحب قران در قفای ایشان لشکر کشیده متوجّه شد و چند شب در میان کرده رسید و در مدّت پنج روز به عنایت حضرت ذوالجلال هفت قلعه از قلاع[9] ایشان مسخّر کرد و از آنجا مظفّر و منصور[10] بازگشته در اونیک به اغرق مبارک رسیدند و آنجا در مقام عیش و کامرانی و سلطنت و جهانبانی توقّف نمودند. ملوک اطراف سر بر آستان متابعت نهاده و دست دولت بر روی اقبال گشاده ابلق توسن ایّام رام و ممالک شرق و غرب تابع احکام.

در این اثنا ایلچیان از طرف فرنگ رسیدند و پسر مراد بیک را گرفته بودند آوردند و به پای بوس رسیده سخن امرای خویش به عزّ عرض رسانیدند. حضرت صاحب قرانی ـ اناراللّه برهانه ـ ایشان را به اعزاز و نواخت تمام مخصوص گردانیده خلعت پوشانید و خوش خاطر به طرف ایشان بازگردانید.

۱ـ ت: نرنجاند. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: قراقلقانلق.
۵ـ ت: ولایت. ۶ـ ت: ساختند. ۷ـ ت: گبران. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ ت: قلعه. ۱۰ـ ل: فیروز.

ذکر احوال سلطان احمد بغداد و امیر[1] قرایوسف ترکمان در این[2] سال[3] که حضرت صاحب مذکور قرانی به ممالک آذربایجان درآمد

چون حضرت صاحب قرانی متوجّه ممالک[4] آذربایجان شد امیر یوسف خود پیش از آن ترک وطن اصلی گفته با جمعی از امرای ترکمان به مملکت دیار بکر رفته بود و سلطان احمد در تاریخ سنهٔ اثنی و ثمانمایه که خبر حضرت صاحب قرانی شنید که بعد از تسخیر گرجستان به منک کول فرود آمد متوهّم گشته آن مقدار استعداد که توانست از بغداد بیرون آورده متوجّه موصل شد. چون امیر[5] قرایوسف خبر توجّه بدان طرف معلوم کرد او را استقبال نمود. [۲۰۴ـب] چون ملاقات کردند سلطان احمد سواره امیریوسف حدّ خود دانسته پیاده شد و دست بوس کرد و چند قدم پیاده در سر اسب سلطان احمد برفت. بعد از آن سلطان احمد او را سوار گردانید و با یکدیگر در باب رسیدن حضرت صاحب قرانی مشاورت نمودند. امیریوسف گفت ملاقات با آن حضرت از محالات است دیگر هر فکر می‌کنی به جای خود است. بر آن[6] اتّفاق کردند که به ممالک روم پیش ایلدرم بایزید بروند. چون بر این معنی[7] یک جهت شدند هر دو با لشکرهای آراسته از نهر عیسی گذشته به سوی هیت رفتند و از آنجا سلطان احمد فرمود تا بر آب[8] فرات جسر بستند و برقوق پادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش فرخ[9] به حکومت نشسته، به اتّفاق ایلچی به مصر فرستادند و از او استمداد نمودند. چون به[10] نزدیک حلب رسیدند هنوز ایلچی ایشان مراجعت ننموده بود که[11] تیمورتاش که حاکم حلب بود از حلب لشکری ساخته بیرون آورد و با سلطان احمد و امیریوسف جنگ کرد و از امرای مصر و شام خاصگی و ابن کلاب که بزرگتر بنی کلاب بود و غلامان شامی و دیگر سپاه عرب با تیمورتاش بودند به کثرت و استعداد خود مغرور گشته[12] جنگ پیش بردند و با سلطان احمد شهزاده نورالورد[13] و شهزاده معتصم و علی پاشا و سیاوش و شاهین و ملک و فرّخ و محبوب و آق‌بوقا شکورجی[14] و با امیر یوسف

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: سال مذکور. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: بدان. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ل: لب. ۹ـ ت: فرج. ۱۰ـ ت: ندارد.
۱۱ـ م و ل: ندارد. ۱۲ـ ت: گشتند. ۱۳ـ ل و ت: نور ایورد. ۱۴ـ ل: سکرخی.

پیرحسین سعد و نوساط[1](۱) و الیاس و یار علی برادر امیریوسف و پیرعمر و جرمان[2] و قاسم و قراچوق[3] و سلطان این ترکمانان جنگ سخت[4] کردند. چون آتش حرب از تنور معرکه بالا گرفت.

شعر

دلیران شامی به کردار دود — هزیمت غنیمت شمردند زود
ز شامی سپه بی‌عدد کشته شد — شَخ و روی صحرا همه پشته شد[5]
چو یوسف زحمله سپه پیش برد — از آن روی جلدو ورارو نمود[6]

در آن جنگ مال بسیار به دست سلطان احمد و قرا[7] یوسف و اتباع ایشان[8] افتاد و حلبیان به حلب رفتند ایشان را قوّت آن نبود که شهر بگیرند سلطان احمد گفت صلاح ما آن است که متوجّه روم شویم. هر دو به اتّفاق متوجّه آن طرف گشتند. بعد از آنکه به بهسنی[9] رسیدند میان ایشان به گفتار نمّام نمک به حرام که از سگ پلیدتر است که سخن آقا و بزرگ خود به معارض او رساند[10] اندک خراششی پیدا شد. گوییا اهل جهان را خود از این نوع مردم می‌باید که نان ایشان خورند و دایماً زبان به دشنام ایشان و فرزندان ایشان کشانید ـ نعوذ بالله من مجالسة السّفهاء ـ القصّه[11] امیریوسف تخلّف نمود و سلطان احمد متوجّه روم گشت تا آبلستان[12] رسید و از آنجا به ملطیه و از آنجا به سیواس و از سیواس به سوی حصار و از آنجا به انگوریه و از انگوریه به آق‌سرا، پادشاه غازی[13] ایلدرم بایزید خدا ترس حلال‌خوار، رعیت‌پرور[14] چون شنید که پادشاه چون[15] سلطان احمد به مملکت او در آمده التجا به او کرده است او را استقبال نمود و چون به یکدیگر رسیدند از طرفین پیاده شدند و تعظیم و احترام یکدیگر داشتند و اسبان کشیدند.

سلطان احمد ایلدرم را از جنگ فرنگ پرسید و ایلدرم سلطان احمد را از زحمت راه و آنکه مملکت موروثی قدیمی باز بایست گذاشت و با یکدیگر شراب خوردند و

۱ـ مول: بوساط. ۲ـ ت: «و جرمان» ندارد. ۳ـ مول: قرادوق. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: این مصرع ندارد. ۶ـ ت: این مصرع ندارد. ۷ـ ل: امیر.
۸ـ ت: «او اتباع ایشان» ندارد. ۹ـ ت: تهتی. ۱۰ـ ت: از «به گفتار نمام...» تا اینجا ندارد.
۱۱ـ ت: از «گوییا اهل جهان...» تا اینجا ندارد. ۱۲ـ ت: لستان. ۱۳ـ ت: «پادشاه غازی» ندارد.
۱۴ـ ت: «خداترس حلال‌خوار رعیت‌پرور» ندارد. ۱۵ـ ت: «پادشاهی چون» ندارد.

(۱) ظفرنامهٔ شامی (فیلکس تاور چاپ چکسلواکی): «بوساط»، ص ۱۵۵.

بزمی به تکلّف آراسته گردانیدند[۱] کوتاهیه را به جهت سلطان احمد مقرّر کردند و مال و معاملات آن به جهت اخراجات او باز گذاشت و سلطان احمد چند گاه در کوتاهیه به عیش و عشرت گذرانید و امیر ایلدرم بایزید ایلدرم به برسا رفت و سلطان احمد را به برسا طلب فرمود و طویهای پادشاهانه کرد و دیگر بار به کوتاهیه معاودت نمود. در اثنای این حال امیر یوسف نیز از پیش لشکر امیر صاحب قران [۲۰۵-آ] گریخته به روم رفت و ایلدرم[۲] بایزید او را نیز نیک دید و آق سرا را مقرّر گردانید که تا در ممالک[۳] روم باشد آنجا ساکن باشد[۴] و مال آن به جهت اخراجات او صرف شود.

ذکر عدّهٔ حوادث سال مذکور اعنی سنهٔ اِثنی و ثمانمایه

در این سال چند پادشاه معتبر وفات یافتند از جمله تیمور قتلغ خان در ولایت اوزبک وفات یافت و الوس او با یکدیگر بر آمده خلاف و نزاع کردند و بدین سبب اکثر آن بلاد زیر و زبر شد.

دیگر سلطان[۵] برقوق پادشاه مصر وفات یافت و امرا و ارکان دولت او بعد از وی به یکدیگر اعتماد نکردند و با یکدیگر جنگ و نزاع کردند و بسیاری از امرای نامدار به قتل آمدند و مملکتی بی‌سر گشت تا طفلی فرخ نام از او بازمانده بود به جای او بنشاندند، امّا وجود و اختیاری نداشت.

دیگر در ولایت چین و ماچین و ختای پادشاه دنغوزخان که والی آن ممالک بود و در کفر و ضلالت به مرتبهٔ اعلا رسیده تا حدّی که نوبتی به عرضی سهل چند[۶] هزار مسلمان را به قتل آورده بود[۷] و اسلام را بکلّی در آن ممالک مندرس گردانیده معجزهٔ پیغمبر ما - صلّی‌الله علیه و آله و سلّم - شرّ او دفع کرده وفات کرد و هرج و مرج به ایل و الوس آن کافر[۸] راه یافت.

دیگر امیرخضر خواجه اغلان که پادشاه مغول بود و جاه و مرتبه‌ئی تمام و لشکری فراوان داشت و به نسبت با حضرت صاحب قرانی دعوی محبّت[۹] و یک جهتی می‌کرد وفات یافت و بعد از وی[۱۰] پسران او به واسطهٔ مردم شریر در طلب منصب پدر بر

۱- م و ت: گردانید. ۲- ت: ندارد، امیر. ۳- ت: مملکت. ۴- ل: توقّف و ساکن، ت: نشیند.
۵- ت: ندارد. ۶- م و ل: صد. ۷- ت: ندارد. ۸- ت: «آن کافر» ندارد، ت: او.
۹- ت: دوستی. ۱۰- ت: او.

یکدیگر شمشیر کشیدند و بدین[1] سبب آن[2] ولایت ایشان خراب شد و امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر که حضرت صاحب قرانی او را با وجود صغر سنّ در سر حدّ مغولان[3] مقرّر فرموده بود لشکر به جانب مغولستان کشید[4] و حقّ تعالی او را مظفّر و منصور گردانید.

صورت این حال چنان بود که در این وقت که حضرت صاحب قرانی عزیمت آذربایجان خواست نمود امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان بهادر را به جای خود در سمرقند تعیین فرمود و امیراعظم امیرحاجی سیف‌الدّین را با وی به ضبط مهمّات مالی و دیوانی بگذاشت و امیرزاده اسکندر بهادر را در ولایت اندکان تا مغولستان که تعلّق به پدر مرحوم او امیرزاده عمر شیخ بهادر داشته امیرخدایداد حسینی و بردی بیک‌بن قلرلغاج[5] و امیر شمس‌الدّین عبّاس را در آن حدود مقرّر فرمود[6] که در امور کلّی با امیرزاده محمّد سلطان بهادر مشورت نموده به اتّفاق و صوابدید یکدیگر آنچه صلاح ملکی باشد به تقدیم رسانند.

چون خضر خواجه اغلان از دار فنا به دار بقا رحلت نمود فرزندانش هر یک با کثرتی تمام طرفی بر خود گرفتند و اختلاف در میان ایشان افتاد چنانکه شمع جهان اغلان با گروهی به طرفی دعوی سرکشی بنیاد کرد و محمّد اغلان با قومی دیگر سرداری بلوکی پیش گرفت و امیرخدایداد مغول از هر دو کرانه گرفته به گوشه‌ئی کشید و مملکت مغولستان به چند جند منقسم شد. امیرزاده اسکندر این فرصت غنیمت شمرده لشکری فراوان جمع کرد و روی بدان طرف آورد. چون از نزل و آبادانی بگذشت و به ناحیت اوچ پارمان رسید ایل والوسی که در آن نواحی بودند بعضی گردن طاعت نهاده به ایلی در آمدند و بعضی کوچ کرده به جانب آقسو رفتند و این آقسو در سر حدّ مملکت مغول قلعه‌ای است که آن را امیدگاه روز ناامیدی و پناه زمان حرمان خود می‌دانستند و امیرزاده اسکندر بهادر با لشکرهای آراسته به ظاهر قلعهٔ آقسو نزول فرمود[7] و سردار آن قلعه تا غایتی به استحکام حصانت [۲۰۵-ب] آن قلعه[8] مغرور بود که امکان خذلان در ایوان کیوان گمان می‌برد قطعاً احتمال اختلال به حال خود خیال نمی‌بست از سر نخوت و جبروتی هر چه تمامتر علم تمرّد بر آسمان افراشته توابع و حواشی خود را

۱ـ ت: بدان. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: مغولستان. ۴ـ ت: کشیده.
۵ـ ت: ساری بوقا. ۶ـ ت: کرد. ۷ـ ت: فرود آمد. ۸ـ مول: ندارد.

به مقابله و مقاتله[۱] بداشت. امیرزاده اسکندر بهادر چنانچه قاعدهٔ قلعه‌گیری است به عمارت بلجاور و حفر نقب و انباشتن خندق و تراشیدن نردبان مشغول گشته شبانه روزی به تدبیرات آن مشغول بودند. چون نقبها به پای برج رسید و خندق انباشته شد و بلجاور برآوردند و جنگ پیش بردند مدّت دوازده روز در این شد. اهل قلعه عاجز گشته امان طلبیدند و گفتند ترک جنگ گیرند تا ما بیرون آییم. امیرزاده اسکندر از غایت کرم و نهایت[۲] مروّت بعد از آن همه کشش و کوشش قبول فرمود و مثال داد و[۳] بهادران را فرمود که[۴] دست از جنگ بازداشتند[۵] چندانکه این لشکر از پای حصار پیشتر آمدند ایشان باز به سر[۶] جنگ رفتند. امیرزاده اسکندر در غضب گشته به یکبار فرمود تا جملهٔ لشکر حمله آوردند و قهراً و قسراً[۷] قلعه را مسخّر گردانیدند و مردان ایشان را به یاساق رسانیدند و زنان و فرزندان برده کرده و غنایم بسیار از آنجا به دست لشکریان افتاد.

بعد از این فتح امیرزاده اسکندر متوجّه جانب بای شد که امیر خدایداد مغول با لشکری گران در آن طرف بود و امیرخدایداد چون خبر فتح آقسو بشنید گفت بعد از این متوجّه این طرف خواهد گشت. آن موضع را باز گذاشته به جانب کوه رفت و لشکر امیرزاده اسکندر بدانجا رسیده بای را فتح کرده ایل والوس بسیار مثل حرم امیرخضر شاه حاجی ملک آقا را با دخترش ایسن[۸] ملک آغا و غیره اسیر و دستگیر کردند. بعد از آن دیگر لشکر فرستاده تا ناحیت کوسان و طارم را تاخت کردند و ایل بسیار از آن مواضع کوچانیده بیاوردند. بعد از این فتوحات امیرزاده اسکندر می‌خواست که تا به نهایت مغولستان برود. امیر خدایداد و شمس‌الدّین عبّاس و بردی بیک و داد ملک برلاس و صدیق تابان برآن راضی نشدند و گفتند ما را حضرت صاحب قرانی فرموده است که زمستان به موضع چود بنشینید[۹] و متعرّض حال یاغی مشوید. چون این شنقصه[۱۰] دست داد و امیرزاده اسکندر این دلیری کرد که اگر ناگاه نعوذبالله چشم زخمی رسد ما را در معرض سؤال و جواب خواهند آورد ایشان عنان کشیده داشتند.

امیرزاده اسکندر به جانب ختن رفت از تاب سیاستی که برآقسو رفته بود ختنیان فکر خطا راگذاشته گردن طاعت بر خطّ مطاوعت و متابعت نهاده بیرون آمدند. حضرت

۱ـ ت: «و مقاتله» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: که. ۴ـ ت: «را فرمود که» ندارد.
۵ـ ت: بدارند. ۶ـ م و ت: باسر. ۷ـ ت: در حاشیه. ۸ـ ت: انس.
۹ـ ل: ننشینید. ۱۰ـ م و ل: قیلقه.

شاهزادهٔ عالمیان اسکندر بهادر بر عجز و اضطرار ایشان بخشوده قلم عفو و مرحمت بر جریدهٔ جریمهٔ[1] ایشان کشید و روزی چند با پری پیکران چینی و صنوبرقدان طمغاج[2] و تاشکند سیر[3] نموده فضای صحرای خلج و نوشاد را به شادکامی و نیکنامی سیران و طیران فرموده از مدد دولت مطیع و استمداد سعادت مطاع مجموع قلاع و بقاع آن حدود و نواحی را قلع و قمع کرده در ربقهٔ ایلی و انقیاد آورد. و بعد از آن به جانب قرانکغوباغ[4] رفت و از آنجا مراجعت نموده از پری پیکران ختن و المالیغ و صنوبرقدان قرغیزو پیش بالغ به جهت سوغات حضرت صاحب قرانی چند تقوز ترتیب کرده شیخ یساول را بر عقب لشکر منصور بفرستاد و او با این سوغاتها در بلاد شام به اردوی صاحب قرانی رسید و همچنین به تغسوقات و تبرّکات پادشاهانه ترتیب کرده پیش امیرزاده محمّد سلطان بهادر و امرای سمرقند فرستاد. [۲۰٦-آ]

امّا میان امرایی که ملازم[5] امیرزاده اسکندر بودند و او مخالفتی ظاهر شد و امیرزاده محمّد سلطان را نیز جرأت[6] لشکر کشیدن امیرزاده اسکندر موافق مزاج نبود. میان ایشان به مکاوحت و نزاع انجامید و بدان رسید که جمعی از امراگواهی دادند که امیرزاده اسکندر یاغی خواهست شد و امیرزاده محمّد سلطان کسان به اندکان فرستاد تا او راگرفتند و احوال او[7] در سال آینده شرح داده شود، ان‌شاءالله تعالی. تمّت.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ طفقاج. ۳ـ ت: جرغاً لانکها (؟) یار کند. ۴ـ فرانکقوباغ.
۵ـ ت: با. ۶ـ ت: «نیز جرأت و» ندارد. ۷ـ ت: مال آن حکایات.

ذکر وقایع و حوادث شهور سنهٔ ثلاث و ثمانمایه(۱)

حکایت موجبات توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب سیواس

خبری مشهور است از حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ که «إِذَا أَرَادَاللهُ شَيْئاً هَيَّأَ أَسْبَابَهُ» معنی آن است که چون حضرت ذوالجلال ـ جلّ جلاله ـ خواهد که در عالم صورتی واقع شود یا حادثه‌ئی روی نماید اسباب بودن آن را مهیّا گرداند تا چون سببها دست فراهم دهد هر آینه آن کار در عالم واقع شود. غرض از این مقدّمه آنکه چون حکم قضا به خرابی بعضی از بلاد روم جاری شده بود سودای فاسد در دماغ والی روم به ایلدرم بایزید بازدید آمده به قوّت و شوکت خویش مغرور گشته ایلچی به جانب طهرتن به ارزنجان فرستاد مضمون آنکه می‌باید که منقاد و مطیع ما گشته خراج ارزنجان[۱] و آن اطراف حاصل کرده به جانب ما فرستد و سخنی چند زیاده از حدّ و طور خود پیغام داد. امیر طهرتن این معنی به حضرت صاحب قرانی بازنمود. حضرت صاحب قرانی در آن تأمّل نموده فرمود که غرور ملك و فریب نفس امّاره او را بر آن داشته است، دبیر روشن ضمیر را فرمود تا مکتوبی به جانب او نبشت و وظایف نصیحت به تقدیم رسانیده او را تنبیه فرمود و بیان کرد «رَحِمَ اللهُ امْرَءاً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ» یعنی خدای بر بنده‌ئی رحمت کناد که قدر و منزلت خود بداند و پای از حدّ طور و مقام خود پیش ننهد. امروز ـ بحمدالله تعالیٰ ـ[۲] ممالك ربع مسکون در تحت تصرّف و فرمان ماست. ملوك اطراف مطیع و منقاد[۳] و امور مملکت‌داری[۴] بر نهج استقامت و سداد، گردنکشان جهان سر از ربقهٔ طاعت و متابعت ما نمی‌گردانند[۵] و سرداران ممالك

۱ـ م‌ول: آذربایجان. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ت: فرمانبردار.
۴ـ ت: جاری. ۵ـ ت: نمی‌گرداند.

(۱) سال ۸۰۳ هـ. ق.

با حکم ما سرکشی نمی‌توانند کرد[1] لشکرهای جرّار تاب مقاومت حملهٔ ما نمی‌آرند و گردون گردان سر از متابعت ما برنمی‌دارد[2] و ما حال نسب و تبار تو می‌دانیم و اصل و اجاور تو را می‌شناسیم، اگر حدّ خود نگاه داری و پای از اندازهٔ حکم و[3] گلیم خود بیرون ننهی تو را بهتر باشد[4] و نیز تا غایت به واسطهٔ آنکه استماع می‌افتاد که با لشکر فرنگ غزا و کارزار می‌کنی[5] اصلاً متعرّض دیار تو نشدیم و نخواستیم که آن ممالک را از لشکر منصور ما آسیبی رسد تا این معنی موجب رفاهیّت مسلمانان و شکست و نکبت بی‌دینان باشد.[6] اکنون قدم در مقام فضول نهاده‌ئی سخنی که نه حدّ توست می‌گویی و چیزی که به تو نمی‌رسد می‌جویی. بلا را به زور به خویش[7] می‌کشی و قدر عافیت و سلامت نمی‌دانی:

شعر[8]

مکن آنکه هرگز نکردست کس بدین رهنمون تو دیوست و بس

عقل را کار فرمای و در فتنه و بلا به روی مگشای «وَ ٱتْرُکُوا ٱلتُّرْکَ مَا تَـرَکُـوکُمْ» را کارفرمای. آنگاه مردی کار دیده را نامزد طرف او گردانیده[9] روانه ساخت.[10] چون ایلچی به او رسید و مکتوب و پیغام رسانید هم از سر نخوت و غرور سخن راند و در عواقب[11] امور را[12] اندیشه ناکرده جوابهای درشت گفت و تقریر کرد که مدتی است تا مراداعیهٔ مقاومت و محاربت او در خاطر است و اکنون بر آن[13] عازم و یک جهتم که اگر او بدین طرف نیاید[14] من به حدّ تبریز و سلطانیّه آیم.

شعر[15]

ببینیم(۱) تا دور گردان سپهر کرا سر بر آرد ز پستی به مهر
و یا گردش چرخ ناپایدار کراکرد خواهد دراین کار(۲) خوار[16]

چون جواب ناصواب او به حضرت صاحب قرانی رسانیدند نایرهٔ غیرت و غضب

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: نمی‌دارند. ۳ـ ت: «حکم و» ندارد. ۴ـ ت: آید.
۵ـ ت: می‌کند. ۶ـ مول: از «و نخواستیم که آن ...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: با خود.
۸ـ م: ندارد، ت: بیت. ۹ـ ت: کرده. ۱۰ـ ت: گردانید. ۱۱ـ م: عقب. ۱۲ـ ت: ندارد.
۱۳ـ ت: بدان. ۱۴ـ ت: آید. ۱۵ـ ت: بیت. ۱۶ـ ت: کارزار.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «ببینیم»، ص ۲۱۸.
(۲) همان: «بار».

در حرکت آمد عساکر منصوره را ترتیب داده با لشکری بیکران و کثرت و ازدحام[۱] بی‌پایان متوجّه بلاد روم و استیصال اهل آنجا روان شد [۲۰۶ـ ب]

بیت

نگر تا چه کاری همان بدروی | سخن هر چه گویی همان بشنوی
چرا کشت باید درختی به دست | که بارش بود زهر و برگش کبست[۲]

چون افتتاح سال سنهٔ ثلاث و ثمانمایه روی نمود حضرت صاحب قرانی با لشکرهای فراوان متوجّه آن دیار گشت. چون به حدود سیواس رسید صحرا و بیابان از خیمه و خرگاه مالامال شد و لشکرها میلامیل کوه و دشت را فرو گرفتند[۳] و در این وقت[۴] امیر طهرتن با لشکر خود به معسکر همایون پیوست و به بساط بوس مشرّف گشته[۵] به عواطف و مراحم[۶] بی‌دریغ مخصوص شد.

چون رایات نصرت شعار به شهر سیواس که سرحدّ روم است رسید و مانند حوادث روزگار به جوانب[۷] و اطراف آن محیط گشتند[۸] و حقیقت «فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَآءَ صَبَاحُ ٱلْمُنْذَرِينَ*»(۱) ظاهر و باهر[۹] شد و شهر سیواس دیواری بغایت بلند و استوار داشت عمارت آن علاءالدّین کیقباد سلجوقی کرده بود دیوار آن در ده گز پهنا به سنگهای عظیم چنانچه سنگهای تراشیده هر سنگی دو گز و سه گز در طول و در عمق یک گز و کمتر و بیشتر، مقدار[۱۰] بیست گز ارتفاع و سر دیوار شش گز عرض داشت و از اندرون در هر صدگز و دویست گز راهی ساخته و مقاتلها نیز از سنگ نهاده و در جانب شرقی و شمالی و قبلی[۱۱] که در آن مواضع جانب جنوب است خندقی عظیم و زمینی زه کش و آب بسیار چنانکه امکان نقب زدن نبود چه آب از تک زمین بیرون می‌آمد. امّا طرف غربی قابل نقب بود و حضرت صاحب قرانی بر آن جانب نزول فرمود و ایلدرم بایزید امیری[۱۲] مصطفی نام با چهار هزار سوار در آن شهر گذاشته بود. چون شهر را محاصره کردند اسباب جنگ از طرفین ساز کردند و به مقاومت و ممانعت مشغول

۱ـ ت: «و ازدحام» ندارد. ۲ـ ل: کشت. ۳ـ ت: گرفت. ۴ـ ت: آن حدود.
۵ـ ت: گشت. ۶ـ ت: مرحمت. ۷ـ ت: جانب. ۸ـ ت: گشت.
۹ـ ت: «و باهر» ندارد. ۱۰ـ ت: مقداری. ۱۱ـ ت: قبل. ۱۲ـ ت: امیر.
(*) آیه ۱۷۷، سوره ۳۷.

(۱) چون عذاب به ساحتشان فراز آید، این بیم‌داده‌شدگان چه بامداد بدی خواهند داشت.

شدند[۱] و رومیان جنگهای مردانه می‌کردند. لشکر منصور را فرمان شد تا در اطراف و جوانب عرّادات و مناجیق نصب گردانیدند[۲] و برجها در مقابلهٔ ایشان بر آوردند و از طرفین به حدّی[۳] تمام حرب کردند و آتش حرب را اشتعال دادند[۴] مدّت هژده روز بر این منوال بگذرانیدند و هر جا محلّ نقب بود نقبها به پای دیوار رسید. چون نقبها تمام شد حکم جهان مطاع به نفاذ انجامید تا آتش در نقبها زدند و عرّاده و مناجیق[۵] به کار انداخته،[۶] از اطراف روی به جنگ آوردند. برجها بعضی در هم شکست و خللها در دیوار پیدا شد و به زخم سنگ عرّاده و منجنیق باروی آن چون غربال گشت. فغان و نفیر از اهل شهر برآمد و نزدیک شد که لشکر منصور دیوار از ایشان باز ستانند و شهر بگیرند. مصطفی نام که امیر آن شهر بود از سر عجز و اضطرار در مقام تضرّع و زاری بیرون آمد.

حضرت صاحب قرانی او را به جان[۷] امان بخشید آنگاه اکابر و اشراف و قضات و مشایخ به بساط بوس رسیدند. حکم جهان مطاع نافذ شد تا مسلمانان[۸] را امان داده به مال امانی از ایشان قناعت نمایند و چون اکثر ایشان ارامنه بودند فرمان شد که ایشان را اسیر گردانند[۹] و سپاهیان را که با لشکر منصور مخالفت کرده بودند و آتش حرب افروخته[۱۰] مقدار چهارهزار سوار بودند،[۱۱] حکم شد که مجموع را گرفته زنده در چاهها کردند بعد از آن خاک در آن چاهها ریختند[۱۲] و بدین نوع سیاست ایشان را هلاک گردانیدند تا عبرت دیگر مخالفان باشد.[۱۳] آنگاه امر فرمود تا حصار سنگین[۱۴] سیواس را با زمین پست گردانیدند و عمارات عالیه که در آنجا بود از آن اثر نماند.

ذکر حرکت رایات همایون به جانب ملطیه و آبلستان

در این ایّام که حضرت صاحب قرانی به تسخیر سیواس مشغول بود از مفسدان آبلستان در مقام بد فرصتی به دزدی آمده اسبان لشکریان را رانده می‌بردند و از عاقبت آن اندیشه نمی‌کردند و نمی‌دانستند که پیشانی شیر مالیدن و[۱۵] خاریدن [۲۰۷ـ آ] و با

۱ـ م و ت: شد. ۲ـ ت: کردند. ۳ـ ت: حدّ. ۴ـ ت: «و آتش حرب را اشتعال دادند» ندارد.
۵ـ م و ت: منجنیق. ۶ـ ت: انداختند. ۷ـ ت: حال. ۸ـ ت: مسلمان. ۹ـ ل: کردند.
۱۰ـ ت: افروخته ایشان. ۱۱ـ م: ندارد. ۱۲ـ م: ندارد، ت: ریخت. ۱۳ـ ت: شود.
۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: «مالیدن و» ندارد.

خرطوم فیل ملاعبت کردن بلا را پیش باز رفتن است و مرگ را دست در آغوش کردن.

چون از امور سیواس فراغی حاصل شد بر مقتضای آنکه مکافات در طبیعت واجب است و پاداش اعمال فراخور احوال هر یک لازم، حضرت صاحب قرانی عزیمت ولایت آبلستان تصمیم فرموده مخدوم و مخدومزادهٔ جهان و[1] جهانیان، سایهٔ حضرت[2] یزدان،[3] مادّهٔ امن و امان، المخصوص بمزید الطاف الملک الدّیان امیرشاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را منقلای لشکر گردانید و امیرسلیمان شاه را در ملازمت رکاب همایون او تعیین فرمود برحسب فرمان متوجّه آبلستان گشتند.[4] تراکمه که در آن حدود مسکن داشتند روی به راه گریز آورده[5] متفرّق شدند و لشکر منقلای نکاول شده در پی ایشان تاخت کردند و ایشان را از هم ریخته پراکنده گردانیدند و مال و منال و اسب و استر و گاو و گوسفند بسیار غنیمت گرفتند و غانماً سالماً به اردوی همایون مراجعت نمودند.

امیر صاحب قران از آنجا قاصدی به جانب ملطیه روانه گردانید[6] و ایشان را به مطاوعت و انقیاد دعوت فرمود. پسر مصطفی که پدرش حاکم سیواس بود از طرف ایلدرم در آنجا حاکم بود از سر جهل قاصد را محبوس گردانید و چون قوّت مقاومت نداشتند آن روز برگشتگان در شب تار فرار بر قرار اختیار کرده بگریختند و[7] چون این خبر به مسامع علیّه رسانیدند[8] رایات نصرت شعار متوجّه شده در روز شهر ملطیه مسخّر گردانیدند و ارامنه را اسیر و برده[9] گرفتند مسلمانان را با زنان و فرزندان آزاد کرده به مال امانی قانع شدند و از آنجا امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر با لشکری گران به تاخت فرستادند. برحسب فرمان متوجّه شده به[10] قلعهٔ کاخته[11] رسیدند و آن نواحی را غارت کرده مال و گوسفند و گاو بسیار گرفتند و از حدود ملطیه تا آن مواضع قلاع بسیار بود که مسخّر گردانیدند و ولایت را تاخت کرده غارتیدند و سرگردنکشان در ربقهٔ مطاوعت درآورده، گردن سرکشان را نرم گردانیدند و در اندک زمانی سر حدّ دو مملکت که روم و شام است مسخّر و منقاد گشتند.[12] صیت آن فتوح چندان[13] هیبت در اطراف جهان انداخت که سرداران ممالک همه در دهشت و حیرت افتادند و دیده در چهرهٔ حوادث

۱ـ م و ل: «جهان و» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: رحمان. ۴ـ ت: گشته. ۵ـ ت: آورد.
۶ـ ل: فرستاد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: رسانید. ۹ـ ت: «و برده» ندارد.
۱۰ـ م: با، ت: تا. ۱۱ـ م و ل: کاخیه. ۱۲ـ ت: گشته. ۱۳ـ ت: چندانی.

و وقایع عالم گشادند منتظر تا دیگر از پس پردهٔ غیب چه نقش روی خواهد نمود و حکم قضا و قدر بر چه منوال جاری خواهد شد، آری[1]:

شعر[2]

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود — یکی چنانکه در آینه تصوّر ماست

ذکر توجّه امیر صاحب قران به جانب شامات[3] و موجبات آن

بر رأی عاقلان کامل پوشیده نماند که چون ارادت باری عزّ و علا[4] به بودن امری از امور و کاری از کارها تعلّق گیرد اسبابی که موجب اتمام آن امر باشد به عالم ظهور رسد و یکی از این[5] سببها آن بود که جوهرِ قضا گوهر گرانمایهٔ عقل را از خزانهٔ دماغ عاقلان باز ستاند و آیینهٔ رأی روشن خردمندان را به غبار فکرهای پریشان تیره گرداند تا روی مقصود در وی نبیند و حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ در این مقام فرمود که «إِذَا اَرَادَاللهُ تعالی إِنْفَاذَ قَضَائِهِ وَ قَدَرِهِ سَلَبَ مِنْ ذَوِی ٱلْعُقُول عُقُولَهمْ...» الی آخر الحدیث. معنی حدیث آن است که چون حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ خواهد که قضا و قدر خود بر سر بندگان راند عقل عاقلان را از ایشان باز ستاند و چون آن قضا براند عقل ایشان را بدیشان باز دهد تا در آن کار فکر کنند و معترف شوند که خطا کرده‌اند.

بنابراین مقدّمه چون در لوح محفوظ نبشته بود که اراضی شام منزلگاه لشکر انتقام گردد نظر لطف از اهالی آن باز گرفته ایشان را به تدبیر و رأی خود بازگذاشت. تا به بدی[6] افعال خود مستحقّ نکال و وبال شدند و کتاب آسمانی از آن حال خبر می‌دهد قوله تعال[7] «وَ إِذَا اَرَدْنَا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِیهَا [۲۰۷ـ ب] فَفَسَقُوا فِیهَا فَحَقَّ عَلَیْهَا ٱلْقَوْلُ فَدَمَّرْنٰهَا تَدْمِیراً*» یعنی چون ما که خداییم خواهیم که شهری را خراب کنیم منعمان و مال داران و بزرگان آن را از چشم لطف انداخته به خود بازگذاریم تا به فسق وفجور مشغول شوند، پس لازم شود که ایشان را جزا دهیم، لاجرم دمار از روزگار ایشان برآریم.

۱ـ ت: از «و حکم قضا و قدر ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: نظم. ۳ـ ت: شام. ۴ـ ت: تعالی.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: «قوله تعال» ندارد.
(*) آیه ۱۶، سوره ۱۷.

غرض از این مقدّمه آن است که در شهور سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی خواجه شیخ ساوه‌ئی را که یکی از نوّاب امیر ولی بود بعد از تسخیر مازندران پیش بندگی حضرت راه ملازمت و ندیمی یافت و مردی هنرمند بود او را به اسم رسالت به جانب والی مصر فرستاد و تحف و هدایای پادشاهانه انعام فرمود. مضمون رسالت آنکه پیش از این پادشاهان کامکار که از اروغ میمون چنگیز خان بوده‌اند با آن مملکت و ملوک آن گاه گاه منازعت کردندی در آخر رسل و رسایل متواتر شد و قضیّه به مصالحت انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالمیان بود. چون پادشاه سعید ابوسعید بهادرخان به جوار رحمت حقّ[۱] رفت و از نسل چنگیزخان پادشاهان نامدار نماندند و ملوک طوایف پدید آمدند هرج و مرج به حال عالم راه یافت و آن قواعد بر قرار نماند و چون در این وقت سایهٔ معدلت پادشاهی کامکار از نسل چنگیز خان تخت مملکت را مشرّف گردانید و بیضهٔ اسلام را از مفسدان پاک کرد و اکنون بدین همسایگی رسید و این کشور محلّ نزول لشکر منصور او شد وظیفه آن باشد که حقّ همسایگی رعایت کرده در دوستی باز گشاییم تا بعد از این ایلچیان از طرفین آمد و شد کنند و بازرگانان هر دو مملکت راه گشاده دارند و این معنی موجب آسایش خلق و ایمنی راهها باشد. چون ایلچی به حدود شام رسید بی‌سابقه و موجب عداوتی قدیم او را با مجموع ملازمان او بکشتند و از شومی عاقبت آن نیندیشیدند. والعجب که حکایت پادشاه جهانگیر چنگیزخان را شنیده بودند که[۲] سلطان محمّد خوارزمشاه ایلچی و بازرگانان را کشته بود و عاقبت سر به چه باز نهاد[۳] از آن اعتبار نگرفتند.

موجب دوّم[۴] آنکه امیر اتلمش[۵] را که از غلامان این حضرت بود و در بعضی جنگها گرفته بودند و در مصر بازداشته هر چند التمام فرمود باز[۶] نفرستادند. بر موجب این[۷] مقدّمات چون امیرصاحب قران قضیّه سیواس به آخر رسانید از حدود ملطیه ایلچی فرستاد و تأکید حجّت را پیغام داد که من نمی‌خواهم که لشکر بیگانه به اراضی شام[۸] آورم پیش از این قدم در مقام جهل مزنید و اتلمش را بزودی بفرستید تا از گناه ایلچی کشتن بگذرم[۹] و دیار شما را به سلامت بگذارم بخت برگردیده ایشان را از راه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «را شنیده بودند که» ندارد. ۳ـ ت: «سر بچه باز نهاد» ندارد.
۴ـ ت: دیگر. ۵ـ ل: ایتلمش. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: آن.
۸ـ ت: شما. ۹ـ ت: درگذرم.

بگردانید. امّا وظیفهٔ عزیزداشتِ ایلچی چنانچه[1] بایست به جای نیاوردند[2] و جوابی به صواب نیز ندادند و اتلمش را نفرستادند و به قوّت و شوکت و بسیاری لشکر و اموال و اسباب خود فریفته شدند و ندانستند که پشه باباد برابری نتواند کرد و ذرّه را در هوا وزنی نباشد. بدین سبب آتش غضب شعله زدن گرفت و دود از دودمان ایشان برآورد و چون عزیمت آن مملکت فرمود امرای بزرگ و وزرای نامدار این معنی را خواهان نبودند زانوزده عرضه داشتند که در این ایّام یورش بزرگ هندوستان اتّفاق افتاده و از آنجا باز گردیده مملکت گرجستان مسخّر شده در عقب آن چتر سلطانی سایه بر سر روم گسترد و اکنون مملکت مصر و شام به بسیاری لشکر مشهور است و به حصنهای قوی معروف. مصلحت آن باشد که لشکر منصور را اجازت شود تا به خانه‌ها رفته مدتّی بیاسایند و بعد از آن یراقی تازه کرده با ترتیبی و تجمّلی که [۲۰۸ـ آ] لایق و فراخور چنان مملکتی باشد توجّه نمایند. مجموع بر این اندیشه متّفق گشته مبالغت نمودند.

حضرت صاحب قرانی به تلقین الهام ربّانی جواب داد که غلبه بر دشمن به بسیاری لشکر[3] و ترتیب وافر[4] باز نبسته است[5] همّت عالی و عزیمت ثابت[6] و قوّت دل و مردانگی را در آن باب اثرهاست و بارها آزموده‌اند که دولت چه کارهای سخت بر ما آسان کرده است. همّت بلند دارید و دل در خدا بندید تا نصرت الهی مدد حال شما کند[7] و تأیید ایزدی دشمن شما[8] را مقهور گرداند امرا زمین بوسیده مطیع فرمان شدند و حکم امیر صاحب قران را گردن نهادند و گفتند به هر چه اشارت رود.

نظم[9]

کمری بر میان جان بندیم　　　جان کمروار بر میان بندیم

ذکر تسخیر قلعهٔ بهسنیٰ و عَنْتاب

چون این عزیمت استقرار یافت حضرت صاحب قرانی به تأیید ملک غفور از حصن منصور بر سبیل ایلغار به جانب قلعهٔ بهسنی توجّه نمود و امیر و امیرزادهٔ جهان سایهٔ رحمت یزدان[10] سلطان سلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را که

۱ـ م‌ول: آنچه. ۲ـ ت: نیاورد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: باز بسته است. ۶ـ ت: باید. ۷ـ ت: گردد. ۸ـ ت: ندارد.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: رحمان.

به شجاعت گوی از میدان مردی ربوده با جمعی از امرای بزرگ، آن حصار را چون نگین در حلقه گرفتند و آن قلعه‌ئی است در میان کوهها بر سر[1] پشته‌ئی بلند واقع شده در غایت استواری که عقل در محکمی آن خیره شدی و اندیشه مرد دانا از تسخیر آن عاجز آمدی و با آنکه در اصل بر روی کوهی بلند افتاده بر اطراف آن بروج و بارو افراخته‌اند و دروازه و حصار ساخته. بخت برگشته و طالع ایشان وارون[2] بدان کوه و قلعه مغرور بوده از عاقبت کار غافل[3] گردانید تا از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند و منجنیقی گردان در میانهٔ قلعه ساخته بودند که از هر طرف خواستندی سنگ می‌انداختندی[4]. حکم یرلیغ صادر شد که اطراف قلعه را بر امرا قسمت فرموده عمله و چاخویان برکار کرده به نقب مشغول شوند به اندک زمانی کوهی چنان را از هر جانبی[5] مجوّف کردند و در مقابلهٔ منجنیق ایشان منجنقی از آن عظیم‌تر بساختند. پس حکم فرمود تا نقبها را آتش زدند و منجنیق راکار فرمودند سنگ منجنیق به نیروی[6] دولت بر منجنیق ایشان آمد و آن منجنیق را شکسته و خرد گردانید و عمارات و بروج که نقب به زیر آن برده بودند و بر سر چوب کرده چون آتش زدند از یکدیگر فروریخت. اهالی قلعه چون آن حال مشاهده کردند خوف و هراس بر ایشان مستولی گشته روی مسکنت بر زمین نهاده از سر تضرّع و نیاز قضات و ائمّه و سادات با پیشکشها و تنسقات بیرون آورده[7] آمدند و استغاثت به حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بردند تا آن حضرت شفیع گشته امیرصاحب قران شفاعت فرزند ارجمند قبول فرموده ایشان را عفو کرده از خون آن مسلمانان[8] درگذشت تا داعی و شاکر بازگشتند و سر منبر و روی زر را به نام و القاب پادشاه بیاراستند[9].

چون از آن فارغ شد کوچ فرموده روی به شهر عنتاب آوردند، شهری دلگشای دیدند با نعمتی فراوان و غلّه و میوهٔ بی‌پایان، عمارتهای عالی، امّا از خداوندان خالی، بزرگان و مردم حسابی گریخته بودند. بعضی از اراذل و اوباش از غایت جهل به حصار درآمده و آن در واقع قلعه‌ئی حصین بود خندقی مغاک داشت در عرض سی‌گز و فصیل از کوه بود و از طرف قلعه نقبها در زیر بارو بریده بودند چنانچه سوار در وی توانستی

۱ـ م‌ول: ندارد. ۲ـ ت: بد. ۳ـ ت: از «بوده از...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: می‌انداختند. ۵ـ ت: جایی. ۶ـ ت: «به نیروی» ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: ایشان. ۹ـ ت: بیاراست.

راند و کوه را مجوّف ساخته و قریب آن خندق تیرگذارها کرده تا هیچ آفریده به جهت جنگ پیش[1] نتواند رفت و دیوارهای اصل قلعه از سنگ سفید برآورده و بر سر دیوار مقاتلها نهاده [۲۰۸-ب] و بر بالای خندق پلی روان که چون خواستندی برکشیدندی ساخته. چون رایات همایون بدان مقام رسید فرمان شد تا بعضی از لشکر منصور بر ایشان حمله بردند[2] و به یک حملهٔ[3] مردانه آن را مسخّر گردانیدند[4] و خلایق آن را بعضی به قتل آوردند و بر بعضی رحم فرموده از سر خون ایشان درگذشت و عمارت آن را با زمین پست گردانید و از آنجا به مبارکی روی به جانب حلب آورد[5].

ذکر فتح شهر حلب و کیفیّت آن[6]

از آن مدّت باز که رایات همایون به صوب بهسنیٰ رسیده بود[7] رعب و هراس[8] بر دل اهل حلب تاختن آورده، تیمورتاش که ملک الامراء حلب بود به جانب دارالملک مصر صورت حال باز نمود. والی مصر حکم کرد که امرای اطراف مثل دمشق و طرابلس و انطاکیه و حمص و حمیٰ و بعلبک تا غزّه[9] ورمله و از این جانب تا قلعه الروم و سایر مواضع به معاونت تیمورتاش در حلب جمع شوند که ما در عقب می‌رسیم. بر آن موجب مجتمع گشتند و حشری عظیم انگیختند و سودون[10](1) که ملک‌الامراء دمشق بود با لشکری عظیم بیامد و چون این مواضع که ذکر رفت مجموع به هم نزدیک بود به اندک زمانی لشکری گران جمع آمدند. چون به یکدیگر رسیدند تیمورتاش از دیگر سرداران خردمند و داناتر[11] بود نمی‌خواست که زود زود اختیار از دست دهد. گفت لابُدّ در این کار[12] تأمّلی می‌باید کرد و با عقلا مشورت می‌باید نمود و بر صورتی که به صلاح ملک و رعایا اقرب بود متّفق می‌باید شد چه هر قوم که در کاری بزرگ با یکدیگر متّفق نشوند دشمن خود را قوّت داده باشند و این[13] طایفه که حالا متوجّه مایند وصیّت پادشاه خویش چنگیزخان شنوده‌اند که به اتّفاق جهان گرفته‌اند:

۱- ت: نزدیک. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: صدمهٔ. ۴- م و ت: گردانید.
۵- ت: آوردند. ۶- ت: «و کیفیت آن» ندارد. ۷- ت: بودند. ۸- ت: هراسی.
۹- م: وصف تا غزه. ۱۰- م و ل: سودقین. ۱۱- ت: دیگران عاقل‌تر.
۱۲- ت: «در این کار» ندارد. ۱۳- ت: آن.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «شدون»، ج/۲، ص ۲۰۸.

مصراع

آری به اتّفاق جهان می‌توان گرفت

در این قضیّه هر که را هر چه در خاطر می‌آید می‌باید گفت تا بر آنچه مصلحت وقت باشد[۱] قرار گیرد[۲] جمعی از عاقلان کاردیده که در کارها تجربه یافته بودند گفتند این شخص «مؤیّد مِنْ عِنْدِاَللّه» است و تا غایت هر جا که روی نهاده مسخّر گردانیده و هر که با او مخالفت ورزیده زیان کرده و سلاطین ربع مسکون او را گردن نهاده‌اند با چنین کس مخالفت کردن به جایی نرسد و عاقبت آن پشیمانی بود خود را خواب خرگوش ندهید و آنچه تا غایت از ایشان در باب شهرها و قلعه‌ها صادر شده بتخصیص خراسان و سیستان و خوارزم و اصفهان و ترکستان و هندوستان پیش چشم دارید و در زوال و هلاک خود سعی نکنید رأی آن است که از راه اطاعت و صلح درآییم و بیلاکات و تنسقات لایق بفرستیم تا دامن مرحمت بر ما کشیده روی از ما بگرداند و مملکت ما به سلامت ماند. بعضی از مغروران که تجربهٔ روزگار کمتر یافته بودند و به شوکت و قوّت خود مغرور بودند مثل سودون و غیره از شنودن آن نصایح اعراض کردند و به بسیاری لشکر و باروی شهر و سختی قلعه و کثرت مردم خود را فریب دادند و در جواب ایشان گفتند: «مَنْ هَابَ خَابَ» یعنی هر که دل بترساند زیان کند. کار این مملکت به ممالک دیگر چه می‌ماند حصارهای ایشان بیشتر از گل و خاک و حصارهای ما از سنگ بلک از فولاد، اگر هر شهر و حصار از قلعه‌های ما خواهند که[۳] بگیرند ماهها بل سالها باید که میسّر شود و[۴] اگر از مردم جنگی ایشان می‌ترسید و از بسیاری جیبا و سلاح ایشان می‌اندیشید ـ بحمدالله تعالی ـ[۵] تفاوت میان ما و ایشان بسیار است کمانهای ما دمشقی است و تیغهای مصری و نیزه‌های ما عربی و سپرهای ما[۶] حلبی[۷] و اگر از بسیاری لشکر فکر می‌کنید در این مملکت شصت هزار دیه [۲۰۹ـ آ] و قصبه در قلم آمده اگر از هر جا یک نفر مرد بیرون آید بر ایشان بچربد[۸] و با این[۹] همه ایشان در صحرا و ما در حصار و خانه‌های ایشان از نمد و کرباس و ریسمان و حصارهای ما از سنگ و سندان. باز زمرهٔ[۱۰] عقلا گفته‌اند در جنگ و خصومت کسی سعی کند که

۱ـ ت: است. ۲ـ ت: باید داد. ۳ـ ت: هر قلعه که به جنگ بگیرند.
۴ـ ت: «که میسّر شود و» ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: چینی.
۸ـ ت: «بر ایشان بچربد» ندارد. ۹ـ ت: آن. ۱۰ـ ت: «باز زمرهٔ» ندارد.

بازیچه‌های چرخ لعبت باز ندیده باشد و هر کار که به رفق و مجاملت به انجام توان رساند[1] به جنگ و خصومت گراییدن از راه عقل دور باشد و به[2] گمانی باطل نفس و مال و فرزندان را به تلف دادن از خرد دور است و صلح کردن به سلامت نزدیک‌تر. باز طایفه‌ئی که از عاقبت نمی‌اندیشیدند گفتند این سخن[3] هیچ است در مثل چنین قضایا دستگیر جز مردانگی و پایمرد[ی] جز ثبات قدم نتواند بود و عاقل اگر در این[4] وقت که[5] حدوث و نوایب عجز و سرگشتگی پیش گیرد در هلاک خود سعی نموده باشد و پیش خلق و خدا معذور نباشد، دل مترسانید و جنگ را آماده شوید.[6] جماعتی از عجم که مدّتی در میان ایشان به نیک معاشی مشهور بودند گفتند[7] چون رایهای ایشان مختلف[8] است شاید که سخن ما[9] بی‌غرض شنوند. ایشان را آگاه کردند و گفتند ما از حال ایشان با خبریم و یقین می‌دانیم که حال به چه خواهد رسید در خصومت تعجیل نکنید و این کار از خرد مدانید. سخن ایشان به غرض شنودند و زبان طعن دراز کردند و گفتند اینها جاسوسان ایشانند به حیلت آمده‌اند و می‌خواهند که این مملکت را روزی مغول گردانند. عقل بر این تدبیر می‌خندید و روزگار بر حال ایشان می‌گریست و چون نصیحت نیکخواهان مفید نیامد قرار بر آن دادند که از شهر بیرون نروند و پناه به دیوار و بارو و حصار آوردند و به زخم تیر و ناوک جواب خصم گویند و الحق اگر بر این فکر ثبات نمودندی قضیّه دراز شدی[10] و لشکر به تنگ آمدی.

حضرت صاحب قرانی را از این حال خبر شد رأی روشن و عقل دوربین را وزیر و مشیر ساخته دست در دامن نصرت ایزدی زده در توجّه تعجیل نفرمود و مقدار یک روزه راه را به یک هفته پیش آمد.

شعر[11]

همی رفت باهوش و رای و درنگ   که تیزی پشیمانی آرد به چنگ

هر روز یک فرسخ یا کمتر کوچ می‌فرمود و چون فرود می‌آمدند اشارت می‌شد تا حوالی لشکر خندق ساخته گاو سپر و تورها پیش می‌کشیدند تا خصمان پنداشتند که مگر

۱ـ م: رسید. ۲ـ ت: با. ۳ـ ت: سخنها. ۴ـ ت: «در این» ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: باشید. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ل: ندارد.
۹ـ ت: ایشان. ۱۰ـ ت: «قضیه دراز شدی» ندارد. ۱۱ـ ت: بیت.

در پیش آمدن اندیشه دارند[۱] و بر قوّت و شوکت خود اعتماد زیادت[۲] کرده از شهر بیرون آمده بر ظاهر دروازه نزول کردند[۳].

مصراع

به هامون کشیدند پرده سرای

و خیام و خرگاهان و سایه‌بانها برافراشتند و ندانستند که :

بیت

چو قطره بر ژرف دریا بری به بی‌دانشی ماند این داوری

در آن روز امیرزاده سلطان حسین بهادر با نوکری چند خاصّه به قراول شاهیان رسید و با وجود آنکه ایشان بغایت بسیار بودند بهادری نموده بر ایشان تاخت و دادمردی داده سه کس از ایشان دستگیر گردانید[۴] و دست بسته بیرون آورد و باقی شامیان چون آن ضرب دست دیدند به هزیمت رفتند و هم در این روز امیرزاده ابابکر بهادر با مقدار شصت سوار پیش رفته لشکری بی‌عدد در برابر ایشان در آمدند و جنگی سخت پیوستند و عاقبت از طرفین هر[۵] یک به جای خود بازگشتند. روز دیگر باز مردان کارزار در برابر دشمن ایستادند و دادمردی و مردانگی بدادند. روز سیم:

بیت

صبح صادق چو در جهان بدمید گل صد برگ آسمان بدمید

حضرت صاحب قرانی لشکر منصور آراسته جوانقار و بوانقار را بر وجهی هرچه خوب‌تر مرتّب ساخت و امرای بزرگ و نامداران لشکر را هر یک در مقام خود باز داشت و به نفس مبارک خود را در کوکبه نصر و ظفر در قول لشکر درآمد.

بفرمود تا پیش قلب سپاه به فیلان جنگی ببستند راه
پیاده پس پیل کرده به پای ابانه[(۱)] کزی نیزهٔ سر کژی[۶]
سپرهای گیلی به پیش اندرون همی ازجگرشان بسازند خون [۲۰۹-ب]

۱-ت: و قوّت و شوکت چنان نیست که زود زود در توانند آمد بدین سبب دلیرتر شدند و آن عزیمت که اندک به صواب نزدیک بود ترک کردند و. ۲-مول: ندارد. ۳-ت: فرود آمدند.
۴-ت: کردند. ۵-ت: به قائم ریختند و هر. ۶-ت: زمانه رسد نیزهٔ سر گرای.

(۱) ابانه: پیدا و آشکار (دهخدا).

پیاده صفی از پس نیزه‌دار   سپردار با تیر جوشن گذار
پس پشت ایشان سواران جنگ   پراکنده ترکش به[1] تیر خدنگ

راستی از سهم و صلابت آن حال دلهای مبارزان در سینه طپیدن گرفت و از هیبت و ترس آن عقلها خیره و رایها تیره شد و یک تومان مرد دلاورکاری از دست راست بر پشته باز داشت و با ایشان قرار داد که اگر دشمنان نیز منهزم شوند و بگریزند ایشان جای خود نگاه دارند و حرکت ننمایند. در این حال امیرزاده ابابکر بهادر از دست راست با نوکران خاصّه بر دشمن راند و به ضرب نیزه و تیر و گرز و شمشیر یاغی را در پیش کرد و از طرف جوانقار امیرزاده سلطان حسین بهادر حمله کرد و امیر جهانشاه از عقب او درآمد و به معاونت ایزدی دشمن روی به گریز نهاد، امّا هنوز فکر آن داشتند که باز جمع شوند و حمله کنند.

حضرت صاحب قرانی بنیاد جنگ سلطانی نهاد و به نفس خود متوجّه شد. حلبیان چون بسیاری آن لشکر بدیدند حیران و عاجز شدند و به غیر از گریختن چاره ندیدند بناچار پشت دادند. لشکر منصور در عقب ایشان لجام ریز[2] شده تاخت کردند و چندان سوار و پیاده به قتل آوردند که از کشتگان پشته‌ها برآمد و شارع و دروازهٔ حلب از مقتولان مالامال شد چنانچه سواران بر سر کشتگان می‌گذشتند تا به حدّی رسید که سوار و اسب بر یکدیگر افتاده دیگر اسب و استر را مجال عبور[3] نماند. سواران چون بدین[4] مقام می‌رسیدند اسب می‌گذاشتند و پای بر سر و دوش یکدیگر می‌نهادند و خود را به هزار حیله در شهر می‌انداختند[5] چنانچه قریب یک[6] دو هزار آدمی و یک هزار اسب و استر در راه گذر بر بالای یکدیگر مرده بودند. قریب دوازده گز ارتفاع سقف دروازه بود. مردم بعد از دو روز دیگر که جنگ آخر شده بود پای بر سر آن مردگان می‌نهادند. سر به سقف دروازه می‌رسید تا از آنجا می‌گذشتند. بعد از آنکه لشکر ایشان شکسته شد لشکرها که از اطراف آمده بودند هر یک به جانبی گریختند اکثر به جانب دمشق رفتند عساکر منصوره نکاول شده در عقب ایشان رفتند و بسیاری از ایشان به تیر و شمشیر به قتل آوردند و بعضی را زنده گذاشته اسب و جامه باز استاندند چندان چهارپای و خواسته به غارت بردند که محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آیند و باقی لشکر آتش

۱ـ ت: ز.   ۲ـ ت: ریزان.   ۳ـ ت: گذشتن.   ۴ـ ت: بدان.
۵ـ ت: می‌انداخت.   ۶ـ ت: یک صد.

نهب و غارت و تاراج[1] در حلب و مافیها زدند. لشکریان چون شاهین گرسنه که در گلهٔ کبوتران افتد یا گرگ غشوم که رمهٔ اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق‌العنان و خلیع‌العذار در شهر آغالیدند و مستوران و پرده نشینانی را که:

بیت

آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا به تأثیرش مسمّی واضع‌الاسما نکرد[2]

چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق برآوردند و هر یک دستخوش عفریتی از لشکر جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی بودند گشت شهر را مسخّر کرده خلایق را اسیر گرفتند و چندان زر و مال و قماش به یغما بردند که در وهم نگنجید و در شمار نیامد. سودون و تیمورتاش به قلعه درآمدند و بر إحکام و بلندی آن اعتماد تمام[3] کردند و آن قلعه را پناه ساخت[4] و آن قلعه از جملهٔ قلاع نامدار است. خندقی در عرض سی گز بغایت مغاک که اگر خواستندی کشتیها در آن بگردیدی، خاکریز قلعه از سنگ و بعد از صد گز بلندی[5] و بالای آن برج و باروی به سنگ تراشیده گردانیده و آن خاکریز چنان تند که بر رفتن بر آن متعذّر می‌نمود و بعد از آن که پناه بدان قلعه بردند لشکر را احتیاط کردند و بسیاری ایشان بدیدند فکر فاسدشان زیادت شد نقّاره زدند و رعداندازی آغاز[6] کردند و برابر قلعه امیرصاحب قران بر بساطی شاهوار نشسته رأی روشن را بـه تسخیر آن موضع مشغول گردانید و لشکرها را اشارت [۲۱۰-آ] تا پیرامون قلعه نزول کردند و به زخم تیر نگذاشتند که هیچ کس سر از برج بیرون کند و عمله و چاخویان را فرمان شد تا به یک شب حوالی خندق را چون غربال سوراخ کردند و از آب گذشته بر روی آن خاکریز چون کبک بردویدند و در تک دیوار قلعه که به سنگ استوار کرده بودند نقب آغاز نهاد[7] و مولانا نظام‌الدّین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحب قرانی منقول از انشای اوست در آن تاریخ در شهر حلب بود. بعد از فتح امیرجلال اسلام او را پیش حضرت صاحب قرانی آورده به ترتیب مشغول[8] گشت [و این کمینه که مؤلّف این کتاب است نیز در آن سفر ملازم بود.] غرض آنکه مولانا نظام‌الدّین تقریر فرمود که حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن در این محلّ

۱- ت: «و تاراج» ندارد. ۲- مول: این مصرع ندارد. ۳- ت: ندارد.
۴- ت: «و آن قلعه ...» تا اینجا ندارد. ۵- ت: به مقدار صد گز بلند. ۶- موت: ندارد.
۷- ت: نهاده. ۸- ت: مخصوص.

مناسب نمود. گفت در برابر در قلعه بر بامی که مشرف بود ایستاده بودم و در صنع آفریدگار و جلادت آن مردم تماشا می‌کردم ناگاه دیدم که در قلعه باز شد و پنج نفر مرد مسلّح بیرون آمدند و بر چاخویان حمله کردند چاخویان چون واقف شدند از میانه نقب بیرون آمدند از زیر روی به بالا نهادند و آن پنج مرد را به زخم تیر تاخته[1]، بر زمین دوختند فریاد دراهل قلعه افتاد و ایشان طنابها بر میان بسته بودند و سرهای طناب به دست مردانی که در قلعه بودند داده اهل قلعه طنابها بکشیدند و ایشان را ندانم زنده و یا مرده به بالا بردند و دیگر کسی[2] را زهره نبود که از سوراخ برجها نگاه کردی تا به بیرون آمدن چه رسد اهالی قلعه از هیبت بلرزیدند و دانستند که با حکم الهی ستیزه کردن و با دست قضا به سر پنجه زور پیچیدن نه کار عاقلان است و نه مقدور خردمندان.

امرای قلعه در این اندیشه بودند که ازپیش حضرت صاحب قرانی رسولی رسید و مکتوبی رسانید حاصل مکتوب نصیحت آن غافلان بود که تأیید حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ جهان را مسخّر حکم ما[3] کرده است[4] و ارادت باری ـ عزّ و عَلا ـ ممالک عالم را به قبضهٔ اختیار[5] ما سپرده حصنها لشکریان را مانع نیست و حصارها خشم ما را دافع نه اگر بر جان خود ببخشایید شما را بهتر والّا در قصد خود و اهل و عیال خود سعی کرده باشید. چون دانستند که چاره نخواهد بود سودون[6] و تیمورتاش با قضات و ائمّه و سادات کلید قلعه و خزاین برداشتند و دروازه گشاده به بندگی حضرت صاحب قرانی آمدند و روی عجز و مذلّت بر آستان شفاعت نهادند.

حضرت صاحب قرانی بفرمود تا سودون و تیمورتاش را مقیّد ساخته محبوس گردانیدند و خزاین خاصّ را امرا و[7] امنا و نوّاب دیوان به ضبط آن مشغول گشتند و قلعه را که سر به عیوق کشیده بود[8] به مدد قهر[9] شرفات آن را چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند و مدّت پانزده روز مجموع لشکر به تخریب دُور و قصور که ارایک جهان از شرف و غرف[10] آن به قصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور، با خاک کوی برابر شد و به زبان حال «کَمْ تَرَکُوامِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کریمٍ» برخواند.

۱ـ ت: تاختند. ۲ـ م‌ول: دیگری. ۳ـ ت: «حکم ما» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.

۵ـ ت: از نصرت باری تعالی ممالک عالم را به قبضهٔ اقتدار. ۶ـ م‌ول: شودن.

۷ـ ت: «امرا و» ندارد. ۸ـ م‌ول: برده بود. ۹ـ ت: «به مدد قهر» ندارد.

۱۰ـ ت: چنان از شرق و غرب.

خَلَتْ حَلَبٌ مِنْ بَالِهِم وَ قُلُوبُهُمْ لَقَدْ وَ جِلَتْ كَالطَّايِرِ اَلْمُتَحَدِّرِ[۱]

ای بس عروسان ماه وش[۲] که در پیش برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند و اموال و خزانه‌های[۳] قدیمه و جدیده چه آنچه پیشتر آنجا نهاده بودند و[۴] چه آنچه بزرگان شهر بدانجا نقل کرده مجموع در تصرّف نوّاب دیوان اعلی آمد و چنانچه از مکارم عادات پادشاهانه زیبد[۵] که به تیغ جهان گیرند و به سر تازیانه بخشند.

شعر[۶]

به سر تیغ ملک بگرفته به سر تازیانه بخشیده

این اموال و اسباب مجموع بر امرا و لشکریان تفرقه فرمود. بعد از پانزده روز بر حشاشهٔ بقایا رحمت کرد و لشکر را از نهب و غارت منع فرمود و بعضی از احمال و اثقال در قلعهٔ حلب نهاده آن را به سیّد عزّالدّین پسر سیّد عمادالدّین حاکم مملکت قومس و شاه شاهان ابوالفتح که امیر سیستان و زابلستان[۷] بود و موسی طوی‌بوقا شیخ سپرد و از آنجا عزیمت شهر حمص و حمی فرمود و لشکریان را روانه کرد.

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب شهر حمیٰ و حِمْص بعد از فتح حلب [۲۱۰-ب]

پیش از این امیرزاده رستم و امیرسلیمانشاه را با امرای دیگر به ایلغار بـه جـانب حمیٰ فرستاده بود. ایشان چون به حمیٰ رسیدند[۸] شهر را گرفته[۹] امّا قلعه بغایت حصین بود و میسّر نمی‌شد. چون حضرت صاحب قرانی از قضیّهٔ حلب باز پرداخته[۱۰] روی بدان جانب نهاده[۱۱] در جمادی‌الاوّل سنهٔ ثلث و ثمانمایه چند قلعه و قلعچه[۱۲] در راه مسخّر گردانید[۱۳] و چون چتر دولت همایون سایه بر آن دیار انداخت و اهالی قلعه بسیاری لشکر و شوکت و عظمت مشاهده کردند جز انقیاد چاره ندیدند با پیشکش و تنسقات پناه به امرایی که پیشتر بدانجا رسیده بودند برده، ایشان را شفیع انگیختند تا از حضرت

۱ـ م‌ول: این بیت را ندارد. ۲ـ ت: ماه وش که سپاه کشید و عوایق مخجلات. ۳ـ ت: احوال و خرابیهای.
۴ـ م‌ول: «چه آنچه بیشتر آنجا نهاده بودند و» ندارد. ۵ـ ل: زنند. ۶ـ ت: بیت.
۷ـ م‌وت: زابل. ۸ـ م‌ول: رسیده بودند. ۹ـ ت: گرفته بودند. ۱۰ـ ت: پرداخت.
۱۱ـ م‌ول: آورده. ۱۲ـ ت: «و قلعچه» ندارد. ۱۳ـ ت: گردانیده.

صاحب قرانی درخواست نموده از خون ایشـان درگـذشت و مـجموع حـاصلات آن مواضع هم بدان امرا بخشید و به واسطهٔ آنکه امرای بزرگ را هنوز در عزیمت دمشق فتوری بود مدّت بیست روز آنجا توقّف افتاد.

در این مدّت لشکر در نـعمت و رفـاهیّت گـذرانیدند و در ایـن انـدک زمـان دیوان‌خانه به جهت بندگی حضرت صاحب قرانی بنا کردند که به ماهها استادان ماهر از عهدهٔ اتمام آن بیرون نتوانند آمد و امرا و ارکان دولت نیز به جهت خود خانه‌ها ساختند و شهری دیگر از نو پرداختند[1].

در آن ایّام عساکر منصوره بعضی به طرف سلمیه و کنار آب فرات رفتند و آن نواحی را مسخّر گردانیده به اردوی همایون مراجعت نمودند. باز امـرا بـه عـزّ عـرض رسانیدند که لشکر را یراق و تربیتی لایق نیست و دشمنان ما لشکرهای بسیار و اسبان آسوده در خانه‌های خود بسته‌اند مبادا ناگاه ما را چشم زخمی رسد یا[2] قضیّه درازگردد و لشکر بی‌طاقت شوند. اگر رای جهانگشای مصلحت فرماید به جانب ساحل دریا به طرف طرابلس کشیم و این زمستان لشکر آنجا قشلامیشی کنند بهار را متوجّه شده از سر قوّت و شوکت به دفع محصّلان و[3] دشمنان مشغول شویم. امّا تقدیر حقّ[4] ـ سبحانه و تعالی ـ کار به تدبیر ایشان نگذاشت:

مصراع

قَضَاءٌ جَرَی وَ کِتَابٌ سَبَقَ

این سخن در سمع اشرف جای‌گیر نیامد و حضرت صاحب قرانی به جانب شهر حمص توجّه فرمود.[5] یکی از امرای بزرگ قـراول بـود، پـیشتر بـه شـهر رسـید و مـردمان را نصیحت کرد و از بدی عاقبت مخالفت ترسانید[6] نصیحت او به سمع قبول اصغا نمودند و چون رکاب همایون بدان حوالی رسید به قدر وسع با انواع خدمات و پیشکشها بیرون آمدند. عاطفت پادشاهانه و مرحمت خسروانه[7] شفیع ایشان شـده مـجموع را تـرحّـم فرموده ببخشید[8].

۱ـ ت: پرداخته. ۲ـ ت: تا. ۳ـ ت: «محصلان و» ندارد. ۴ـ ت: باری. ۵ـ ت: نمود.
۶ـ ت: ترساند. ۷ـ ت: «و مرحمت خسروانه» ندارد. ۸ـ ت: فرمود و بخشید.

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به شهر بعلبک

حضرت صاحب قرانی از آنجا کوچ فرموده متوجّه شهر بعلبک شد و با آنکه آن شهر بغایت حصین بود و بنیاد آن از سنگهایی بغایت بزرگ[1] و چنین گویند کـه آن از بناهای سلیمان است ـ علیه‌السّلام ـ و از غایت بزرگی سنگها و عمارتهای آن بعضی گویند که آن را جنّیان ساخته‌اند. [مؤلّف این کتاب با امیر جلال اسلام و مولانا شهاب‌الدّین عبدالله لسان ـ طاب ثراهما ـ به پای آن حصار رسیدیم از طرفی که بیرون شـهر است متّصل باغستان یک سنگ بزرگ بر گوشهٔ دیوار قلعه بود]. امیر جلال فرمود تا طناب آوردند و برآن سنگ گرفته آن را گز کردند. از یک طرف بیست و هشت گز بود و از طرف دیگر شانزده گز در هفت گز ارتفاع به گز شرع و دیگر سنگهای بزرگ چنانکه هر یک تخمیناً چهار دانگ ونصف و ثلث این باشد بسیار بود. امّا از همه بزرگتر این مقدار بود که تقریر افتاد. غرض که آن شهر نیز به فرّ دولت ابد پیوند بی‌هیچ تعبی مسخّر شد و بسیاری نعمت و میوه و غلّه آن مواضع خود نهایت نداشت و چون آن شهر به نزدیک کوه افتاده است و در اوایل فصل زمستان بود که حضرت صاحب قرانی بدانجا نزول فرمود سرما و برف بغایت رسید زیادت توقّف نرفت[2]. عزیمت زیارت روضهٔ مـطهر[3] نوح نبی ـ علیه‌السّلام ـ فرموده استعانت خواسته متوجّه دارالملک دمشق گشتند و لشکر روانه فرمود. [۲۱۱ـ آ]

ذکر فتح شهر دمشق و مصاف با فرّخ[4] بن برقوق والی مصر

جماعتی از عساکر دمشق که به وقت فتح حلب از لشکرگاه گریخته بودند و باز به دمشق رفته متعاقب و متوالی به والی مصر می‌فرستادند و او را بر توجّه به جانب دمشق ترغیب و تحریض می‌کردند[5] بنابر آن لشکرهای متفرّق را جمع گردانیده با شـوکت و قوّت تمام و لشکری بی‌اندازه به جانب دمشق آمد و شهر را محکم کـرده بـه تـرتیب جنگ و برابری مشغول شد و در این میانه سه نفر مرد فدایی را با دشنه‌های[6] زهرآلود به طریق ایلچی به طرف امیرصاحب قران فرستاد تا در وقت ادای رسـالت فـرصتی نگـاه

۱ـ ت: و عمارت آن بعضی. ۲ـ ت: بغایتی رسید که نتوانستند توقّف نمود.
۳ـ ت: مطهر مقدّس. ۴ـ ل: فرج. ۵ـ م‌وت: می‌کرد. ۶ـ ت: دشنه‌های تیر.

دارند و قصدی پیوندند. آن[۱] مفسدان تقبّل کرده به حضرت[۲] آمدند و ادای رسالت کرده چند بار مجال یافتند امّا حمایت حقّ، حضرت صاحب قرانی را در پناه حفظ[۳] خود نگاه داشته دست ایشان را از آن کید و مکر بسته گردانید و صورت حال ایشان بر ارکان دولت ظاهر کرد در گمان افتادند و حال ایشان بازجستند. دشنهٔ زهرآلود در ساق موزهٔ ایشان یافتند و به ضرورت به گناه معترف شدند.

امیرصاحب قران سجدهٔ شکر به تقدیم رسانید و حمد و سپاس حضرت بی‌چون به جای آورد، صِلات و صدقات به مستحقّان رسانید و فرمود که در یاسا[۴] و قواعد ما ایلچی کشتن رسم نیست امّا این یک کس بس مفسد و فتّان است و به فتوی شرع قتل[۵] او مباح بفرمودند[۶] تا او را بکشتند و با آتش بسوزانند[۷] و آن دو را که اسم رسولی داشتند بگذاشتند و در عقب سوار گشته بی‌توقّف متوجّه دمشق گشت و فرمان شد که لشکرها که در اطراف پراکنده بودند جمع شدند و در میانهٔ ماه جمادی‌الآخر سنهٔ ثلاث و ثمانمایه کوچ فرموده بر سر پشتهٔ بلند فرود آمد. قراولان بر هم زدند و از طرفین بسیاری به قتل آمدند. بعضی را گرفته[۸] به حضرت آوردند. فرمان شد تا همه را بر تیغ گذرانیدند باز کوچ فرموده بر جانب راه مصر از قبل دمشق که صحرایی فراخ و گشاده بود طولانی نزول فرمود و فرمان داد تا در[۹] پیش لشکر حصاری بلند به قدِّ یک مرد از سنگ برآوردند و خندقی کنندند و قراول از یمین و یسار و قلب و جناح بیرون کرده پیش فرستاد و از تومانات و هزارجات[۱۰] و صده قشونات[۱۱] گزیده[۱۲] پیاده و سوار بیرون آوردند تا در شب پاس دارند و از شرّ دشمن محافظت نمایند.

در این اثنا صورتی غریب واقع شد. امیرزاده سلطان حسین بهادر که در چند موضع دیگر[۱۳] ذکر بهادری و مردی و دلیری او رفته به فریب و غرور جمعی[۱۴] مفسدان و اوباش تخیّل فاسدی با خود نقش بسته از لشکر منصور روی گردانیده بر سبیل چایخون به طرف دمشق توجّه نمود او را به حرمت و عزّت و آیین سلطنت در دمشق بردند و مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقی[۱۵] نمود و از موافقت او خرّم و شادان[۱۶] شد و آن را مقدّمهٔ نصر و ظفر پنداشتند و الحقّ به وجود او ایشان را استظهاری تمام حاصل شد و

۱ـ ت: این. ۲ـ ت: حضور. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: کشتن.
۶ـ ت: بفرمود. ۷ـ م: بسوزانید. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م‌ول: ندارد.
۱۰ـ ت: هزاره. ۱۱ـ م: قشونای. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد.
۱۴ـ م‌ول: ندارد. ۱۵ـ ت: ندارد. ۱۶ـ ت: شادمان.

والی مصر فرّخ بن برقوق اعزاز و اکرام او پیش از حدّ و اندازه کرد. چون دو روز بر این گذشت حضرت صاحب قرانی از مردم عاقل کاردیده رسولی به والی مصر فرستاد مضمون رسالت آنکه عزیمت جزم[۱] ما در کارها دانسته‌اید و همّت عالی ما در قضایا شناخته و دامن گیر مردان در امور غیرت و ناموس است و مطلوب پادشاهان از گرفتن مملکت جز این نه آری[۲]:

مصراع

همه کار جهان ناموس و نام است

به کرّات اتلمش را طلب داشتیم[۳] نفرستادند و تعلّل و تهاون در آن باب به مرتبه‌ئی رسانیدند که عنان عزیمت ما را بدین جانب گردانید[۴].

بیت

ستیزه به جایی رساند سخن   که ویران کند خاندان کهن

و با این همه اگر از عاقبت کار بیندیشند[۵] و به فرستادن او قضیّه گذشته را تدارک نمایند دربارهٔ خود نیکویی کرده باشند و منّت بر اهالی مملکت و اهل و عیال خود نهاده و نیز با ما در دوستی گشاده شود و عرض و مال و ملک و منال و اهل و عیال رعایا را از آسیب لشکر جرّار ما نگاه داشته به خلاف گذشته مقدم ایلچی را به اعزاز پیش آمدند و مراسم تعظیم و بزرگداشت به جای آوردند [۲۱۱-ب] و در این میانه رعداندازان و چرخ‌گشایان و ناوک زنان و آنچه از این جنس است و استعدادات حرب بر ایلچی عرض می‌کردند و نمی‌دانستند که از این قبیل بیشتر از ده هزار مرد کار آزمودهٔ جنگها دیده در اردوی همایون زیادت بودند.

القصّه، در آخر ایلچی از مردم حسابی با او روانه گردانیدند و تقبّل نمودند[۶] که تا پنج روز دیگر اتلمش را بفرستیم و اگر حضرت صاحب قرانی مِن بعد به[۷] سر عنایت آید آنچه طریقهٔ فرمانبرداری باشد به جای آریم و بدانچه در وسع ماگنجد رضای مبارک[۸] او طلبیم. چون ایلچی به بساط بوس رسید چنانکه[۹] از مکارم ملوک سزد او را بنواخت و به تشریف و صله[۱۰] مخصوص گردانید و وعده‌های نیکو داده خوشدل باز فرستاد.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: مملکتها امّا خزاین نه. ۳ـ م‌ول: کردیم. ۴ـ م‌ول: آورد. ۵ـ ت: بیندیشید.
۶ـ ت: نمود. ۷ـ م‌وت: با. ۸ـ م‌ول: ندارد. ۹ـ م‌ول: چنانچه. ۱۰ـ ت: صلات.

مردم از طرفین به بنیاد این[1] صلح بغایت شادمان شدند. در اثنای این حال یورتچیان به عرض رسانیدند که این منزل که یورتگاه چند روزه است از علف خالی شده و در طرف شرقی دمشق آب و علف بسیار است، اگر[2] در این چند روز که ایشان مهلت طلبیده‌اند بدان طرف کوچ کرده شود مناسب باشد و چهارپایان بشاید که آسُانید[3] حکم شد تا بر آن طرف کوچ کنند و چون این لشکر گران در حرکت آمدند و باری تعالی می‌خواست که حکم قضای خود بر ایشان براند به تجدید، دماغهای ایشان را به دست وسوسه‌های[4] شیطانی و فکرهایی[5] که دلیل جهل و نادانی باشد باز گذاشت تا جازم شدند بر آنکه این لشکر از ایشان ترسیده روی گردان شدند و فکر گریز دارند لشکر شامات[6] بدین تصوّر و غرور فریفته شدند و گفتند اکنون که ایشان در کوچ‌اند فرصت غنیمت می‌باید دانست که در چنین حالی از ضبط لشکر و رعایت[7] قلب و جناح و آراستن صفها عاجز خواهند بود اگر این فرصت از دست ندهیم و با حشری عظیم به اتفّاق، پشت ایشان بگیریم هر آینه ظفر ما را باشد و تا روز قیامت این نام و[8] ناموس ما بماند. تقدیر ایزدی بر تدبیر ایشان افسوس می‌کرد و اجل بر امل ایشان می‌خندید و نمی‌دانستند که از پس پردهٔ غیب صورت نصرت امیر صاحب قران روی خواهد نمود و از هلاک لشکر شام صبح دولت او خواهد دمید.

شعر[9]

به گیتی که داند به جز کردگار | که فردا چه بازی کند روزگار

بنابر این فکر فاسد لشکر شام به تمامی سوار شدند و عوامّ دمشق هر که در خود اندک قوّتی می‌دید به موافقت ایشان بیرون آمدند. الحقّ مجموع صحاری دمشق از سوار و پیاده مالامال شد. سواران[10] مجموع جیباها و سلاحهای[11] مکمّل پوشیده و عوامّ‌النّاس دست به قبضهٔ کمان و خنجر کشیده و بسیاری ایشان به حدّی رسید که عاقلان تجربه یافته[12] و مبارزان کار دیده در آن متفکّر شدند و نزدیک بود که سر رشتهٔ اختیار مردان دلاور از دست برود تا مردم زیر دست چه رسیدی.

حضرت صاحب‌قرانی چون شکستن عهد و عدم وفای ایشان مشاهده کرد دانست

۱ـ ت: آن. ۲ـ ت: که اگر. ۳ـ ت: «بشاید که آسانید» ندارد. ۴ـ ت: وسواسهای.
۵ـ ت: فکرها. ۶ـ ت: شام. ۷ـ ت: ضبط لشکر در غایت. ۸ـ ت: «این نام و» ندارد.
۹ـ م: ندارد، ت: بیت. ۱۰ـ م و ل: ندارد. ۱۱ـ م: سلاحها. ۱۲ـ ت: یافتند.

که بی‌دولتی دامن ایشان گرفته است و بی‌سعادتی گردن ایشان در چنبر اِدبار انداخته پناه به دولت آزموده آورد و دل به حضرت کردگار قوی داشته با مقدار پنجاه نفر از خواصّ ملازمان به بالای پشته‌ئی برآمد و فرود آمد و[1] فرمود تا خوان بگستردند[2] و طعام بکشیدند[3] و از سر آن پشته تغافل کنان نظارهٔ لشکر شام می‌فرمود و تعلّل می‌نمود چندانچه لشکر جوانقار به تمامی برسند و در این اثنا لشکر شام نزدیک رسیدند.

امیرصاحب قران مقدّمه و قراول و منقلای تعیین فرمود و بعضی از آن بهادران که در رکاب حضرت صاحب قرانی بودند بفرمود تا هر یک صد مرد از جوانقار و برانقار [۲۱۲-آ] و قول اختیار کرده به معاونت ایشان روان شوند بر موجب فرموده به تقدیم رسانیدند و باقی لشکر منصور را فرمود تا پشت بر کوه آورده هر یک جای خود نگاه داشته فرود آمدند[4] و در ساعت خیمه و خرگاه برافراشته[5] و چترها را بال بگشودند و بر قاعده‌ئی که ذکر رفته در پیش خود جرکنند و از سنگ حصارها برآوردند و سواران مجموع جیباپوش، گروه گروه بل کوه کوه پیش رفتند و صفها برآراسته[6] در مقابل ایستادند. پس به حکم فرمان از یمین و یسار به یکبار بر دشمن حمله آوردند و به ضرب بازوی مردی و نیروی ساعد سعادت آن جمع بی حدّ و لشکر بی‌اندازه را تا کنارهٔ باغات و عمارات دمشق براندند و بیرون از اندازه از ایشان به قتل آوردند و بسیاری اسیر و مقیّد گردانیدند و کشتگان پیاده را خود حساب نبود. در این روز به فرّ دولت قاهره عساکر منصوره در صف کارزار به سلطان حسین رسیدند و می‌خواستند که قصد او کنند بالضّروره تعریف خود واجب دید چون بشناختند وظیفه ادب رعایت نموده او را گرفته به حضرت آوردند. از آنجا که مکارم ملکانه و عواطف پدرانه باشد گناه او عفو فرمود فامّا به جهت قواعد پادشاهی و رعایت یاساق به حبس و قید او اشارت فرمود و بعد از چند روز به شفاعت حضرت سلطنت شعاری شاهرخی - خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه - او را از قید اطلاق کرده به خلعت و سیورغال مخصوص گردانید روز دیگر:

مصراع[7]

صبح صادق چو در جهان بدمید

۱- ت: «فرود آمد و» ندارد. ۲- ت: بگستریدند. ۳- م و ت: بکشید. ۴- ت: آمد.
۵- ت: برافراشتند. ۶- ت: برآراستند. ۷- م و ل: شعر.

لشکر منصور کوچ فرموده نزدیک باغات دمشق فرود آمدند و از توره و گاو سپر و سه‌پایه‌ها گرد خود حصاری ساختند و از آب جوی خندقها پرداختند.[۱] چون از آن فارغ شدند حکم شد تا مجموع سواران از آب گذشته در مقابل دشمن صف کشیده[۲] و به یمین و یسار و قلب و جناح آراستند[۳] و لشکر دشمن بسیار بودند و سوار و پیاده بی‌حدّ داشتند و آلات و اسباب جنگ بی‌نهایت، امّا از بیم و هراس روز گذشته بغایت اندیشناک بودند و در قلق و اضطراب افتاده یک یک و ده ده می‌گریختند. والی مصر با ارکان دولت خود مشورت کرد که وظیفهٔ وقت چیست؟ بعضی گفتند اگر چه چشم زخمی رسید و بسیاری از ما کشته و گرفتار گشتند امّا بحمدالله شهر و حصار برقرار است و مردان کاری بسیار[۴] ثبات قدم نماییم و جنگ را آماده شویم و شهر و قلعه را نگاه داریم. بعضی از عقلای کار دیده و سپاهیان تجربه یافته گفتند عقل خود را بازی دادن کار دانایان نیست در حالتی که این جماعت بی‌رعایت ضبط و محافظت رسوم و آیین هر یک با ایل و اختای[۵] خود کوچ می‌کردند و شما بدان ترتیب و تجمّل پشت ایشان را گرفته دیدید که حال به چه رسید اگر عاقلید بدان اعتبار گیرید «وَ مَنْ نَجا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ» بر خود خوانید یعنی هر که از مقام خطر[۶] سر خود به سلامت به دربرد سود کرده باشد فرصت غنیمت دانید و شب را لباس سلامت خود سازید و راه مصر پیش گیرید. جمعی بسیار از لشکر در شهرند و عوامّ‌النّاس از بهر نفس و اهل و عیال خود می‌کوشند اگر قضیّه پیش رود مقصود حاصل والّا ما باری به سلامت خلاص یابیم. همگنان را این سخن موافق آمدند[۷] و به جهت تسکین لشکر و زیادتی مجال والی مصر ایلچی فرستاد که این حرکت که واقع شد از ما نبود و از جمعی جاهلان و عوامّ‌النّاس صادر شد ما بر همان قولیم که کرده‌ایم، بندگی حضرت نزول فرماید فردا آنچه مطلوب باشد به جای آوریم و عذر گذشته بخواهیم و همان صورت که پیش از این بحث رفته بود در باب صلح و دوستی مقرّر گردانیم. لشکرها سوار شده بودند حکم همایون به نفاذ انجامید تا همه فرود آمدند و چون شب درآمد والی مصر با اکثر امرا و ارکان دولت خود چون روی مقاومت ندیدند [۲۱۲ـب] سناجیق(۱) و اعلام را چون رایت حرمت و ادب[۸] در این

۱ـ م و ل: پرداخت. ۲ـ ت: کشیدند. ۳ـ ت: آراسته. ۴ـ ت: بسیار به.
۵ـ ت: ارضای. ۶ـ ت: خطیر. ۷ـ ت: بر این سخن متّفق شدند.
۸ـ ت: «حرمت و ادب» ندارد، ت: نصرت.

(۱) سناجیق: ج سنجق، پرچم، علامت (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۵).

عهد نگونسار کرده خاکی از سر خبث[1] به دست حسرت[2] بر آن پاشیدند و متوجّه مصر گشتند[3] و روی به راه گریز نهادند.[4] لشکر منصور چون خبردار شدند در عقب ایشان نیکامیشی کرده، تاخت کردند. بعضی از امیرزادگان و امرا و بهادران بر عقب ایشان روان[5] شدند بعضی را به قتل آوردند و بعضی را پیاده ساختند و اکثر مال و جیبه و اسب و استر و شتر و[6] جمّازه بینداختند و جان به سلامت بیرون برده می‌گفتند:

مصراع

گریز به هنگام، پیروزی است

و بعد از گریختن والی مصر حکم شد تا مجموع لشکرها کوچ کردند و به ترتیب و آیین مقرّر روی به دمشق آوردند[7] به میان باغستان درآمدند و دمشق را در میان گرفتند و بیرون شهر را که به حقیقت همهٔ دمشق آن بود در روز بگرفتند و چندان از مال و خواسته و سلاح و اسب و استر و انواع سلاحها و اصناف قماشها و اجناس متاعها تاراج بردند که محاسبان چالاک از شمار بعضی از آن عاجز آیند و غلّه و میوه و آنچه از این قبیل باشد خود نهایت نداشت. لشکر منصور در رفاهیّت و آسایش افتادند و از باغات کوچ کرده در خانه‌های بیرون شهر فرود آمدند و حضرت صاحب قرانی زیارت امّ سلمه[8] و امّ حبیبه ـ رضی‌الله عنهما ـ که حرمهای محترمه رسول‌اند ـ صلّی‌الله علیه سلّم ـ و زیارت بلال حبشی ـ رضی‌الله عنه ـ سوار شده از آن مقامات شریفه استعانت نموده بازگشت و در خانهٔ سلطان مصر که به قصر ابلق معروف بود نزول فرمود. اهالی دمشق چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند[9] مشایخ و معارف با اعلام و مصاحف[10] مراسم انقیاد و استقبال را تلقّی کرده به اذعان و تضرّع ناصیهٔ خضوع بر خاک مطاوعت نهاده پیش آمدند و شهر تسلیم کردند و تنسقات و پیشکشها به عزّ عرض رسانیده در دروازه گشوده مال امانی قبول کردند و چند روز جهت ادای مال مهلت طلبیدند. امّا امرا و سپاهیان که در قلعه بودند در مطاوعت در بسته از[11] بام حصار زبان تیر گشاده داشتند و به حصانت آن استظهار نموده مخالفت ورزیدند و رعد و ناوک و منجنیق و عراده کار می‌فرمودند و الحقّ قلعه‌ئی بود در غایت حصانت و نهایت

۱ـ ل: هیبت، ت: خست. ۲ـ م و ل: ندارد. ۳ـ ت: گشته. ۴ـ ت: نهاد. ۵ـ ت: روانه.
۶ـ ت: «شتر و» ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ل: ام حفصه. ۹ـ ت: «و ندیدند» ندارد.
۱۰ـ ت: «و مصاحف» ندارد. ۱۱ـ ت: در.

استواری، بنای وی از اززیر تا بالا به سنگهای عظیم برآورده و بغایت بلند و اعتمادی ساخته و خندقی فراخ در گرد وی در غورسی گز و عرض بیست گز تخمیناً؛ در جایی چنان محکم مردان مرد و حریفان میدان نبرد به زخم تیر ناوک و قاروره‌های نفط نمی‌گذاشتند که هیچ آفریده پیرامون قلعه تواند گشت.

حضرت صاحب قرانی به رای روشن و عقل دوربین در آن باب فکرها فرمود و آخر حکم شد تا[۱] امیرزاده امیرانشاه بهادر و حضرت سلطنت شعاری مخدوم جهانیان شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرزاده[۲] حسین و امیرزاده پیرمحمّد بهادر[۳] و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر که جمله فرزندان و فرزندزادگان بودند و از امرای بزرگ امیر نیکو سیرت[۴] شیخ نورالدّین و امیر مدبّر صاحب خبرت[۵] شاه ملک و امیر برندق و دیگر امرای تومانات پیرامون قلعه به ترتیبی که مقرّر است فرود آمدند و سرکارها بخش کرده به نقب زدن و منجنیق ساختن مشغول شدند و از چوب و سنگ و گاوسپر و غیره حصاری در گرد خندق برآوردند عمله و[۶] چاخویان به حدّی که زیادت از آن تصوّر نتوان کرد به کار مشغول شدند و هرچند از بالای قلعه قاروره‌های نفط می‌انداختند[۷] و سنگ باران می‌کردند و تیر چرخ و ناوک بر مثال تگرگ[۸] می‌بارید این امرای نامدار و بهادران کارزار بدان التفات نمی‌نمودند و چپرها در سرکشید پیش می‌رفتند و سرهای نقب [۲۱۳ـ آ] تعیین می‌کردند و آب خندق را شیوه پیدا ساخته، بیرون برده و منجنیقها[۹] از اطراف برکار کرده سنگهای بر جای[۱۰] صد منی و زیادت روان کردند و به هر یک سنگ که از کفّهٔ[۱۱] منجنیق روانه می‌شد خلقی هلاک می‌گشت یا عمارتی خراب می‌شد و آن خیره رویان هنوز با خود نمی‌آمدند و می‌پنداشتند که به جلادت[۱۲] و کوشش چنین کاری بزرگ با لشکری بدین گرانی و صاحب قرانی بدین رای و تدبیر و این قوّت و شوکت پیش توان برد.

هَیْهَاتَ تَضْرِبُ فِی حَدِیْدٍ بَارِدٍ[۱۳]

آهن سرد کوفتن و به تمنّای محال خود را فریب دادن نه کار عاقلان باشد. پشه با باد

۱ـ ت: با. ۲ـ ت: امیرزاده سلطان. ۳ـ مول: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: «مدبر صاحب خبرت» ندارد. ۶ـ ل: «عمله و» ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: باران. ۹ـ ل: مجانیق. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ مول: ندارد.
۱۲ـ م: خلاف. ۱۳ـ مول: عبارت عربی ندارد.

عاصف مبارات کجا یارد[1] نمود؟ طپانچه با تیغ و تبرچه دستبرد نماید؟ در این اثنا بر رأی رزین حضرت صاحب قرانی صورتی روی نمود و با امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه به سمع ما می‌رسید که این مملکت چون در تحت حکم معاویه و یزید ـ علیهما اللّعنه[2] ـ بوده و ایشان همیشه با اهل بیت مصطفی ـ صلی‌الله علیه و آله و سلّم ـ بتخصیص با داماد و برادر رسول ـ علیه سلام‌الله و صلٰوته[3] ـ اعنی امیرالمؤمنین و امام المتّقین یعسوب المسلمین حبیب حبیب ربّ العالمین اسدالله الغالب[4] علی بن ابی‌طالب و فرزندان خاتون قیامت فاطمهٔ زهرا ـ سلام‌الله تعالی [علیهم][5] اجمعین ـ عداوت ورزیده‌اند و آنچه توانسته از جنگ و قتل و اسر دربارهٔ ایشان به تقدیم رسانیده و ناپاکی آن طایفه و بی‌باکی آن بی‌دینان نزد اهل ادیان بتخصیص اهل اسلام و ایمان چون نافرمانی و استکبار شیطان مشهور و معروف و از شرح و بیان مستغنی[6] و اهل شام در آن معنی با ایشان موافق بوده بر آن اعتقاد. تعجّب می‌کردم که چگونه طایفه‌ئی از امّت بهترین پیغمبران باشد و به نورهای[7] هدایت او از ظلمت ضلالت رهیده و از شرک که زندان دوزخ است به شرف اسلام که بستان بهشت است رسیده با خاندان او چنین بی‌ادبی‌ها کردند یا[8] کنند. اکنون آن نقل به تحقیق پیوست چه می‌بینیم که در شهری بدین عظیمی به جهت هوا و هوس خود این همه عمارات عالی و خانه‌های بلند و مواضع خرّم و باغهای دلگشای و قصرهای سر بر آسمان کشیده و گورخانه‌های به تکلّف ساخته و به جهت حرمهای مبارک رسول ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم[9] ـ که اینجا آسوده‌اند نه[10] از روی مروّت و نه از راه دینداری در این مدّت هشت صد سال تمام[11] هیچ مردی را همّت آن نبود که بر سر ضریح مبارک ایشان چهار دیواری برآورد تا به قبّه و عمارات عالیه چه رسد، همچنان که در خاک نهاده‌اند گذاشته چنانچه از مقابر عوامّ‌النّاس هیچ امتیازی ندارد، چگونه بر قومی چنین حضرت عزّت بلا نفرستد و به عقوبت گرفتار نگرداند.[12] پس اشارت فرمود تا بر آن دو مزار دو گنبد عالی بنا کردند و امیرزاده ابابکر و امیرزاده کریم[13] خلیل سلطان بهادر[14] و از امرا نیکو خلق خوش خلق[15] امیر شیخ

۱ـ ت: تواند. ۲ـ م و ت: ندارد. ۳ـ «الله و صلوته» ندارد. ۴ـ ت: از «امام‌المتقین...» تا اینجا ندارد.
۵ـ ت: رضوان‌الله. ۶ـ ت: از «و ناپاکی...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: نور. ۸ـ ت: «کردند یا» ندارد.
۹ـ م و ل: «و سلم» ندارد. ۱۰ـ م: هم، ت: ندارد. ۱۱ـ ت: ندارد. ۱۲ـ ت: نکند.
۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ ت: ندارد. ۱۵ـ ت: «نیکو خلق خوش خلق» ندارد.

نورالدّین و امیر علی سلطان را و منکلی خواجه را بر سر آن کار داروغه فرمود تا در مدّت بیست و پنج روز دو گنبد عالی از سنگ سفید برآوردند. در این اثنا قضات و ائمّه و بزرگان آن دیار از[1] شهر بیرون آمده مبالغه کردند که ما از عهده تحصیل مال امان بیرون نمی‌توانیم آمدن، ملتمس آن است که بعضی از امرا به تحصیل این نامزد شوند. بر موجب فرمان امرای نامدار[2] شیخ نورالدّین و امیرشاه ملک به اندرون شهر رفتند و به تحصیل مال و ساختگی مهمّات دیگر مشغول شدند.

چون امیرصاحب قران از آنجا که صدق نیّت و صفای اعتقاد او بود نمی‌خواست که خرابی به احوال جامع بنی‌امیّه راه یابد جماعتی را خاصّه بدین مهمّ تعیین فرموده بود که آن موضع را محافظت واجب دانند. ناگاه بی‌خبر و اختیار مردم آتش در شهر دمشق افتاد و چون پیش از آن معهود بود که هر سال یکبار یا دو بار در جایی از دمشق آتش افتادی قضات و اکابر و اعیان جمع شدندی و به هزار حیلت آتش را فرو نشاندندی و بدین سبب دایماً در دمشق به عمارت مشغول بودندی. در این وقت که آتش افتاد مردم [۲۱۳ـب] شهر را مجال و فراغت و قوّت دفع آن نبود، امرا و وزرای اردو در نشاندن آن سعیها کردند امّا به جایی نرسید و روز به روز زیادت می‌شد چه یک طبقهٔ زیرین آن شهر که زیادت ارتفاعی ندارد به سنگ بر آورده‌اند و بالای آن سه طبقه و چهار و پنج، دیگر مجموع عمارات عالیه همه[3] از چوب است[4] منقّش و مذهّب و عمارات مجموع متّصل یکدیگر. چون آتش عامّ شود[5] و اطراف فروگیرد دفع او جز خدا که تواند کرد.

در این اثنا امیرصاحب قران فرمود تا آتش در نقبها زدند برجی عظیم از طرف غربی قلعه بیفتاد و راهی بزرگ در حصار پدید آمد. بهادران لشکر خواستند که در حصار در آیند ناگاه نیمهٔ دیگر از دیوار بیفتاد و گرد و غباری عظیم بر آمد. لشکریان بازنشستند اهل قلعه فرصت دیدند و آن رخنه را[6] محکم گردانیدند و لیکن خوف و هراسی تمام در دل ایشان راه یافت و از سر عجز و اضطرار روی به مسکنت و زاری آوردند و با این همه تعلّل می‌کردند و جلادت و قوّت آن نداشتند که دلیری کرده بیرون آیند. باز امیر صاحب قران فرمود تا در نقبها آتش اندازند[7]، چنان کردند یک طرف حصار را که به یکبار فرود آمد امرا و حکّام قلعه به[8] ناکام از سر ضرورت بیرون آمدند

۱ـ ت: «آن دیار از» ندارد. ۲ـ ت: «امرا نامدار» ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بست.
۵ـ ت: شد. ۶ـ ت: را باز. ۷ـ ت: انداختند. ۸ـ ت: ندارد.

و در مقام انقیاد و فرمانبرداری دروازه بگشادند و کلیدها پیش آوردند فرمان شد تا جندیان را بر لشکر بخش کردند و اموال و اسباب فراوان و نفایس و تنسقات بی‌پایان که سالها بود تا در آن قلعه کشیده بودند با تصرّف دیوان اعلی آمد. پس فرمان شد که ارباب حرف و پیشه وران و غلامان ترک و حبشه و هند[1] همه را بیرون آوردند و باقی مرد و زن و بزرگ و کوچک را اسیر گرفتند و در باقی نقبها که مانده بودند آتش انداخته[2] تا قلعهٔ بدان عظیمی چنان شد که اثری از عمارات دیوار آن باقی نماند و چون دمشق سوخته بود و اهالی آن بیشتر اسیر شده فرمان فرمود تا دست از هلاک مردم باز دارند و کسی را نکشند دیوار قلعه که از اِحکام «أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْمًا*»(۱) حکایت می‌کرد و[3] خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند[4] و چون کار تخریب قلعه و تحصیل مال غایبی و سلطانی و امانی به نهایت کشید زر رایج در بلاد شامات[5] نقره مغشوش ظاهری بود به جهت تخفیف تا حمل آن آسان‌تر شود فرمان شد تا طلا و نقره را به خلاص بردند و گاه بسته مسکوک گردانند و تنکجات(۲) صد مثقالی و پنجاه مثقالی و ده مثقالی و غیره به نام و القاب همایون مضروب شد و بسیاری نقره در میان لشکریان به حدّی بود که در مدّتی اندک مبلغ ششصد هزار دینار کپکی از حاصل دارالضّرب اردو بازار حاصل شد و برکار نشست و لشکرها که به اطراف به چایخون[6](۳) رفته بودند از توابع دمشق تا به غزّه[7] و رمله هر چه در حدّ امکان آمد از قتل سکّان و تخریب مساکن و مواطن و نهب رباع[8] به تقدیم رسانیدند. آثار صاعقه در زروع و گرگ در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه بنمودند مال اندوخته و دشمن انداخته گشت و دیار و رباع[9] و مافیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق مراد ساخته، اشارت شد تا فتح نامه‌ها به اطراف روان کردند و از آن تنکجات مذکور مضروب دمشق به رسم بیلاک به بزرگان مملکت فرستاد.

۱ـ ل: ترکی و حبشی و هندی. ۲ـ ت: زدند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: ساخته.
۵ـ ت: شام. ۶ـ ت: چایچون. ۷ـ ت: نصف و غزه. ۸ـ ت: ضیاع. ۹ـ ت: ضیاع.
(*) قسمتی از آیه ۹۵، سوره ۱۸.

---

(۱) تا میان شما و آنها سدی برآورم.
(۲) تنکجات: ج تنکه، قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس (لغتنامه).
(۳) چایخون / چاپقون: تاخت، حمله (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۴).

القصّه، دمشق خراب و ممالک عالم به ذخایر و نفایس آن معمور شد. لشکریان را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و مربّعات قبروسی و کتان روسی و قماشات اسکندریه و محبوبات[1] مغرب و مصر و خیول عربی و بغال شامی و غلمان رومی و آلانی و سرایی[2] ترکی و ختایی و بربری[3] حاصل شد که فذلک آن در عقد محاسب وهم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین از امتعه و اقمشه و نفایس[4] فراش که از قلعهٔ دمشق و خانه‌های نوّاب و اغنیا و متموّلان شهر [۲۱۴-ب] بیرون آوردند زمین صورت «وَ أَخْرَجَتِ ٱلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا*»(۱) گرفت و از تعجب چندان مالها «وَ قَالَ ٱلْإِنسَٰنُ مَالَهَا**»(۲) بعد از این حالات عزیمت رکضت همایون و تقلّب عساکر میمون بر استقرار و وقوف غالب آمد.

در غرّهٔ شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانمایه از بلدهٔ دمشق بر عزیمت مراجعت کوچ فرمودند و به راه فازه روان شد و بر شهر حمص گذار فرمود و حکم شد که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان بهادر[5] بر سبیل ایلغار به جانب عنتاب روان شوند[6] و امیر برندق و امیرعلی سلطان و دولت تیمور و توکل قرقرا با لشکری گران از تومانات در عقب ایشان روان فرمود ترکمانان در مقابل ایستادند و خواستند که به کوشش و مردانگی جان از آن بلا ببرند، نتوانستند عاقبت روی به هزیمت نهادند و مال و منال و اسبان و استر و گاو و گوسفند بی‌اندازه به جای ماندند لشکریان با غنیمتی تازه و نعمتی بی‌اندازه بر لب آب فرات به بندگی حضرت صاحب قرانی[7] رسیدند. و چون امیرزاده سلطان حسین در این ایلغار آثار جلادت اظهار کرده بود، عنایت پادشاهی نقوش جرائم او را به زلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات گرفت و به نظر التفات آن حضرت دیدهٔ دولت او را روشنائی یافت[8].

چون حضرت صاحب قرانی از حِمِیٰ به طرف دمشق رفت جمعی از حمویان باز

۱ـ ت: محلویات. ۲ـ ت: سراری. ۳ـ ت: «و بربری» ندارد. ۴ـ ت: و نفایس و امتعه و قماش.
۵ـ مول: ندارد. ۶ـ ت: شدند. ۷ـ مول: ندارد. ۸ـ مول: از «و چون امیرزاده سلطان حسین در این ایلغار...» تا اینجا ندارد، ت: در حاشیه.
(*) آیه ۲، سوره ۹۹. (**) آیه ۳، سوره ۹۹.

(۱) و زمین بارهای سنگینش را بیرون ریزد.
(۲) و آدمی بگوید که زمین را چه رسیده است؟

بدان موضع آمده بودند و عمارتی که بیش از این ذکر رفته عاقبت اندیشی ناکرده خراب کرده بودند. چون رکاب همایون آنجا رسید فرمان شد تا آن شهر را بسوختند و مردم را اسیر گرفتند و به هر خشتی که از آن عمارت برکنده بودند سرای عالی معمور «عَالِيَهَا سَافِلَهَا»*(۱) ساختند و آنچه از خرابی ممکن بود به جای آوردند و از آنجا به شهر حلب توجّه فرمود. امرایی که ذکر رفته است که در حلب گذاشته بودند به بساط بوس رسیدند. فرمان شد تا عماراتی که باقی مانده بود در حلب خراب کنند قلعه‌ئی بدان عظیمی را به دو روز چنان خراب کردند که اثری از آن باقی نماند و بعضی را بسوختند و از آنجا کوچ کرده به کنار فرات آمدند و از آب گذشته به قلعه بیره[۱] رسید امیر آنجا با پیشکش و خدمات پیش آمد عاطفت پادشاهانه او را عفو فرمود و آن شهر و اهالی آن را ببخشید و از آنجا گذشته عزیمت شکار فرمود. چند روز به برکه‌ئی عظیم انداختند و اصناف شکاری جمع آمده بسیاری به تیر بینداختند و چون برکه نزدیک‌تر رسید[۲] به تیغ و نیزه بسیاری دیگر بکشتند و بعد از آن بدان رسید که هرکس می‌خواست به دست می‌گرفت چنانچه خیمه‌ها از گوشت شکاری مالامال شد و مردم به تنعّم و عشرت مشغول شدند از آنجا کوچ فرموده به شهر رها رسیدند.[۳] بزرگان آن شهر در مقام عجز و انقیاد بیرون آمدند دامن مرحمت بر ایشان کشیده ایشان را ببخشید و از آنجا بر حصاری از حصارهای ارمن گذشت بفرمود تا دیار اسلام را از خبث وجود ایشان پاک کردند و مال و منال و زن و فرزند ایشان را بتمامه به غارت و تاراج کردند و بردند.

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به شهر ماردین

حضرت صاحب قرانی از رها کوچ فرموده در مقام کامرانی به شهر ماردین رسید و ملک ماردین پیش از این در قید اسر بندگی[۴] حضرت صاحب قرانی درآمده بود و مدّتی در قلعهٔ سلطانیّه محبوس بوده آخرالامر عفو و لطف پادشاهانه در حقّ او فرموده او را از بند خلاص داده بود و به نوازش و خلعت و انواع مرحمت و تربیت مخصوص

۱ـ ل: هیره. ۲ـ ت: شد. ۳ـ م و ت: رسید. ۴ـ ت: بندگان.

(*) قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۱۱.

(۱) زیر و زبر.

گردانیده و عهد و میثاق مؤکّد کرده که هرگاه که رایات همایون حرکت فرماید بر موجب فرمان مطاوعت کرده به هر بندگی که اشارت رود قیام نماید.

دراین ایّام که ذکر رفت و فتح آن ممالک میسّر شد متوقّع آن بود که به نفس خود ملازم رکاب همایون بودی و اگر به واسطهٔ همسایگی دشمنان مانعی داشتی[1] یکی از فرزندان یا برادران ملازم گردانیدی. چون در این معانی تقصیرات واقع شده بود از افعال بد خود ترسید و چون رایات همایون بدان طرف[2] رسید اگر هم اعتماد کرده از سر صدق و اخلاص پیش آمدی [۲۱۴ـ ب] جز عاطفت و مرحمت ندیدی، امّا کفران نعمت ورزید و طاعت به عصیان بدل کرد.

حضرت صاحب قرانی امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمّد و امیرزاده ابابکر و امیرجهانشاه را با لشکری گران از جوانقار به جانب حصار النجق و دیار گرج مقرّر فرمود و امیرالله داد را مقرّر فرمود[3] که به جانب ترکستان رود و در آش بره ساکن باشد[4] آن حدود را ضبط نماید و با عساکر منصوره به حوالی ماردین نزول فرمود و چندانکه ابواب احسان مفتوح داشت صاحب ماردین را از خواب غفلت بیدار نتوانست کرد و هر چند نصیحت فرمود و به وعده‌های خوب و نواخت مخصوص گردانید بخت بد دامن چنان[5] او گرفته بود که از دست گذاشتن ممکن نبود و چون آن قلعه در غایت سختی و نهایت حصانت بود و نقب و منجنیق برآن کار نمی‌کرد چاره آن جز محاصرهٔ دراز که مدّتهای مدید در آن[6] سرآید نبود و حوالی آن علفخواری که چنین لشکر انبوه را کافی باشد نه. حضرت صاحب قرانی را عزیمت جانب[7] بغداد مصمّم بود. فرمان شد تا مجموع عمارتها و بازارهای آن شهر را خراب کردند و هر چه سوختنی بود سوختند و چون از آنجا روانه شد به قلعهٔ نصیبین کشیدند اشارت فرمود تا آن را گرفته خراب کنند. بزرگان قلعه به تضرّع و عجز هر چه بیشتر[8] پیش آمدند و پیشکشها کشیدند و کلید قلعه پیش آوردند. مرحمت شامل حال ایشان شد و ایشان را با اهل و عیال و مال و منال بخشید و امیر سلیمانشاه بهادر را با لشکری به جانب بغداد مقرّر فرموده بدان طرف روانه گردانید و از آنجا تاکنار دجله شکارکنان و جانوران اندازان و عیش‌کنان می‌رفتند از

۱ـ ت: داشت. ۲ـ ت: به طرف ماردین. ۳ـ ت: گردانید. ۴ـ ت: گشته.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: «در آن» ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «هر چه بیشتر» ندارد.

بسیاری خرگور و گوزن و آهو رفاهیّتی تمام درلشکر پدیدآمد و متنعّم و عیاش شدند[۱].

ذکر فتح دارالسّلٰم[۲] بغداد کرّت ثانی

در آن ایّام که حضرت صاحب قرانی فتح سیواس فرمود و از آنجا متوجّه شامات[۳] شد سلطان احمد و امیر[۴]یوسف در ممالک روم بودند ایلدرم بایزید را بر آن داشتند که لشکرها جمع گردانیده به ارزنجان آمد و با طهرتن جنگ کردند و ارزنجان بگرفتند و زن و فرزند طهرتن[۵] را امیر ایلدرم به برسا فرستاد و در آن جنگ مقبل که نایب طهرتن بود بردست نوکران امیرقرایوسف دستگیر شد و اهل قلعهٔ ارزنجان از دست امیریوسف و جنگ او امان طلبیدند. فی‌الجمله، امیرطهرتن بیرون آمد و سلطان احمد او را پیش ایلدرم شفیع گشته بر آن مقرّر کردند که ایلدرم ارزنجان را به طهرتن گذارد[۶] ولی زن و فرزندان او را به نوا[۷] به برسا روند[۸] بعد از فتح ارزنجان ایلدرم باز به سوی روم معاودت نمود و از قیصریهٔ سلطان احمد اجازت خواسته به طرف[۹] بغداد رفت و بعد از چند روز که در بغداد بود به جانب حلّه رفت و از حلّه به سوی ملک خالد و از آنجا به سوی شهر حربی آنجا با حشم اویرات جنگ بسیار کرد و از ایشان بسی به قتل آورد.

سیّد احمد که کلانتر قوم اویرات بود بر دست لشکر سلطان احمد کشته شد و سلطان احمد از آنجا باز عازم بغداد گشته امیری از امرای چغتای پاینده نام در بعقوبه حاکم شده بود سلطان احمد به سر او رفت و پاینده بعقوبه بازگذاشته متوجّه جانب تبریز شد. سلطان احمد بعد از ضبط بغداد به بصره رفت. بزرگان قبان و بعضی از امرای عرب که ناصر ایشان را سر کرده بود مخالفت کردند و میان ایشان جنگ شد عربان را بردند و بسیاری از ایشان به قتل آوردند و غنیمت بسیار به دست لشکریان سلطان احمد افتاد از آنجا باز متوجّه دارالسّلم بغداد شد پسر قبان، محمود نام و ناصر که ذکر او گذشت باز لشکر جمع کردند و به سر نوکران سلطان[۱۰] احمد رفتند که در حلّه بودند. سلطان احمد

۱ـ ت: لشکریان به تنعم و عیش گذرانیدند، ت در حاشیه: و قراعثمان را که ولات او به قلعهٔ ماردین نزدیک بود به عنایات پادشاهانه نواخته فرمود که به محاصرهٔ آن حصار قیام نماید و سعی و اجتهاد به ظهور آورد.

۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: شام. ۴ـ ت: قرا. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: مقرر دارد.

۷ـ ت: «به نوا» ندارد. ۸ـ ت: برد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ م‌ول: پادشاه.

لشکری به سر ایشان فرستاد. پسر سلطان احمد، سلطان[1] طاهر و علی و قلندر و شمس‌الدّین و علی پیرو [۲۱۵-آ] و حسین چون به نزدیک حلّه رسیدند محمود قبانی خبر یافت به سوی جزیره رفت.

سلطان احمد چون خبر مراجعت حضرت صاحب قرانی از شام بشنید بغداد را به فرّخ[2] سپرده از عقب پسر و لشکر خود برفت و حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه از ماردین کوچ فرمود امیرزاده رستم بهادر و امیرسلیمان شاه و امیرمضراب و امیررستم طغایبوقا و امیر سونجک بهادر را با لشکرهای گزین از تومانات[3] به جانب بغداد به طریق ایلغار روانه گردانید و تعیین فرمود که بزودی از احوال بغداد و ایلی و یاغی‌گری ایشان اعلام کنند. آن لشکر به موسمی که از تاب گرما جوشن در تن دلیران می‌افروخت و مرد جنگی در میان زره و خفتان می‌سوخت و شمشیر در نیام بر مثال موم می‌گداخت و گوهر در[4] روی خنجر به‌سان چرم[5] اخگر می‌تافت و حرارت حرور از هاویه خبر می‌داد روانه شدند و چون به جانب شرقی بغداد نزول کردند و در[6] بغداد جماعتی انبوه از ترک و عرب جمع شده بودند و در اطراف هم لشکرها متفرّق داشتند به قوّت و کثرت خود مغرور شدند و اعتماد بر بارو و حصار کرده بنیاد جنگ نهادند.

امیرزادگان مذکور و امرای نامدار از سر غیرت جنگی مردانه کردند و به یک حمله ایشان را منهزم گردانید و بسیاری از بغدادیان به قتل آمدند و بسیاری اسیر شدند ضعف و شکستگی عظیم به حال لشکر بغداد راه یافت و بقایای لشکر و اهل شهر بغایت عاجز و مضطر شدند امّا فرّخ[7] چون بیش از این بغایت بی‌وجود بود و حالا صاحب اختیار شده دلش نمی‌داد که زود زود از سر امارت و بزرگی درگذرد، اهل شهر را نیز در معرض قتل و غارت نهاد و در مقام لجاج و عناد باز ایستاد و گفت پادشاه من[8] سلطان احمد با من قرار کرده است که هر لشکر که آید مقاومت کن، امّا[9] اگر امیرصاحب قران به نفس خود تشریف فرماید[10] شهر را بسپار و رعیّت را که ودایع اللهاند[11] در تلف مینداز اگر او به نفس مبارک خود بیاید ما همه مطیع و غلامیم والّا جز جنگ نخواهد بود. امیرزادگان و امرا صورت آن[12] حال به عزّ عرض رسانیدند. حضرت صاحب قرانی[13] از

۱-ت: ندارد. ۲-ل‌وت: فرج. ۳-ت: تومنات. ۴-ت: بر. ۵-م‌ول: جزمه.
۶-ت: از. ۷-ل‌وت: فرج. ۸-ت: «پادشاه من» ندارد. ۹-ت: ندارد.
۱۰-ت: دهد. ۱۱-ت: «که ودایع اللهاند» ندارد. ۱۲-ت: این. ۱۳-ت: انارالله برهانه.

راه التون کوتری به نفس خود متوجّه بغداد شد و از هوای فصلی که «حرّ الصّیف کحد السّیف» بود اندیشه نکرد. حضرت صاحب قرانی[1] امیرزاده امیرانشاه بهادر را از آن طرف دجله روانه فرمود و چون به بغداد رسیدند در وقتی که خورشید عالم آرای سایه بر برج سرطان افکند و اثر شدّت هواجر و وَقْدت ظهایر[2] کرهٔ خاک فلک اثیر گشته بود و از غایت حرارت هوا آب در غلیان آمده و هوا چون سموم آتش افشان شده و از تف زمین نعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفته از اطراف و جوانب آن فرود آمدند و شهری بدان طول و عرض را چون نگین در حلقه گرفتند و آن شهر در اوّل خود بغایت مستحکم[3] بود و خواجه مسعود سبزواری نیز در وقتی که از قبل حضرت صاحب قرانی[4] آنجا حاکم بود خندق و برج و باروی آن را استحکامی تمام داده فرمان شد تا عمله را بر کار داشته[5] از هر طرف که امکان بود نقب آغاز کردند. امیرزادگان بزرگ مثل امیرزاده امیرانشاه بهادر[6] و امیر رستم بهادر[7] و امیرزاده[8] خلیل سلطان و از امرا امیر[9] سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدّین و امیر شاه ملک[10] و امیر برندق و علی‌سلطان و امرای تومان و هزاره و صدهٔ قشونات سرکارها و لچاخویان بخش کردند و العجب که حال بدین مرتبه رسید و هنوز فرج[11] بی‌فرجام از خواب غرور[12] بیدار نمی‌شد و می‌گفت دروغ می‌گویند[13] این[14] امیرصاحب قران به نفس خود نیست. آخرالامر به جهت تحقیق قضیّه به اسم رسالت یکی از مردم معتمد[15] را که پیش از این به بساط بوس[16] حضرت صاحب قرانی رسیده بود از شهر بیرون فرستاد تا کیفیّت احوال[17] نیکو معلوم کرده[18] و ایشان را اعلام کنند. چون آن رسول به بساط بوس بندگی به حضرت رسید و به مواجهه با حضرت صاحب قرانی سخن گفت و شنید و به خلعت و نوازش مخصوص گشت[19] باز گردید صورت حال و آمدن بندگی حضرت صاحب قرانی تقریر کرد آن بدبخت اگر چه دانست که راست می‌گوید[20] [۲۱۵-ب] امّا مصلحت کار خود در آن ندید او را به دروغ متّهم گردانید و عقل خود را بازی داده او را رنجانیده در حبس کرد و خود[21] همچنان لجاج می‌ورزید و مبالغت می‌نمود[22] و از وخامت عاقبت آن نمی‌اندیشید. چون

۱-ت: «حضرت صاحب قرانی» ندارد. ۲-مول: ظهار. ۳-ت: محکم. ۴-ت: انارالله برهانه.
۵-ت: برداشتند. ۶-ت: ندارد. ۷-ت: ندارد. ۸-ت: امیر. ۹-ت: امیرزاده.
۱۰-ت: «و امیر شاه ملک» ندارد. ۱۱-لوت: فرج. ۱۲-ت: «از خواب غرور» ندارد.
۱۳-ت: می‌گویید. ۱۴-ت: ندارد. ۱۵-ت: اهل اعتبار. ۱۶-ت: بندگی.
۱۷-ت: حال. ۱۸-ت: کند. ۱۹-ت: شده. ۲۰-موت: می‌گویند.
۲۱-ت: ندارد. ۲۲-مول: «و مبالغت می‌نمود» ندارد.

حضرت صاحب قرانی جریده با خواصّ امرای به جانب بغداد رفته بود در گمان افتادند که اگر حضرت صاحب قرانی بودی غلبه و ازدحام حضرت صاحب قرانی و لشکر چنانچه معهود است زیادت از این بودی. چون بر مضمون فکر ایشان اطّلاع افتاد حکم جهان مطاع نافذ شد تا حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ با لشکرها متوجّه بغداد شوند. بر موجب فرمان حضرت صاحب قرانی باکثرتی تمام[۱] و لشکری بیکران که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمدی متوجّه بغداد شد و چون آن لشکر گران و سپاه بی‌پایان به بغداد رسیدند عرصهٔ بغداد را با وجود آنکه دو فرسخ دور جوانب او بود چون نگین در حلقه گرفتند و جمله چاخویان را امر شد که تا بـه نـقب مشغول شدند و چون نقبی را آتش زدندی و دیوار حصار بینداختنی ایشان باز از درون به خشت پخته و گچ برآوردندی و به زخم تیر ناوک نگذاشتندی که لشکـر نـزدیک حصار آید. قریب چهل روز بر این بگذشت و حضرت صاحب قرانی در مقام تـحمّل صبر می‌فرمود، چند بار عرضه داشتند که اگر فرمان شود لشکر به یکبار حرکت کند و به یک حرکت[۲] از این قضیّه فارغ شوند. فرمود تعجیل مکنید، باشد که از این فعل پشیمان شوند و در مقام اعتذار و انقیاد درآیند تا مستحقّ قتل و اسیر نگردند و این شهر بکلّی خراب نشود. عاقبت‌الامر کار از این درگذشت و در اندرون شهر گرانی و قحط پـدید آمد و مردم رعیّت و سپاهیان بغداد یک یک و ده ده خود را از بارو می‌انداختند و به ارکان دولت توسّل می‌جستند[۳] و بندگی حضرت برایشان ترحّم کرده مـی‌بخشید و بـه نوازش مخصوص می‌گردانید. چون کار از حدّ درگذشت و دیگر رخصت تهاون و تعلّل نماند بر موجب فرمان امیرزاده رستم بـهادر[۴] و امـیرزاده خـلیل سـلطان و امـیرشیخ نورالدّین در بیست و هفتم ذیقعدهٔ سنهٔ ثلاث و ثمانمایه به جدّ تمام روی به جانب حصار نهادند و بر دیوار نردبانها استوار کردند و طناب انداخته[۵] حمله کردند و بیشتر از همه امیرشیخ نورالدّین به حصار بر آمد و بر بالای دیوار توق خود را برافراشت و در عقب او امیرزادگان مذکور برآمدند و شمشیر قتل و سیاست برکشیدند و به یک دفعه از همه[۶] جوانب آواز گورکا و نفیر و برغو پیدا شد زلزلهٔ یوم‌القیامة در مدینةالسلام ظاهر شـد شهری که:

۱ـ ت: عظیم. ۲ـ ت: حمله. ۳ـ م و ت: می‌جست. ۴ـ ت: ندارد.
۶ـ ت: انداختند. ۷ـ ت: ندارد.

شعر

ارم ذات‌العماد خرّم، خیرالبلاد عالم بیت‌الحرام ثانی، دارالسلام اصغر

بود صفت «وَ كَمْ مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَٰهَا*»(۱) یافت.

بیش از این حکم شده بود تا امیرزاده امیرانشاه بهادر[۱] و حضرت سلطنت شعاری امیرزاده شاهرخ بهادر - خلّدالله ملکه و سلطانه - بالای آب دجله را محافظت می‌کردند و از آن طرف سرتاسر محمّد آزاد و بیک بردی با لشکری فراوان فرود آمده پاس می‌داشتند و مجال نبود که هیچ آفریده به طرفی بیرون رود در این حال از جانب غربی بغداد امیرزاده امیرانشاه بهادر و حضرت سلطنت شعاری امیرزاده شاهرخ بهادر[۲] و امیر سلیمانشاه بهادر و امرای تومان و هزاره و صده و قشونات و از جانب شمال امیررستم طغایبوقا و امیرشاه ملک و امیربرندق و امیرعلی سلطان و سایر امرا و لشکریان به یکبار حمله کردند و دیوارهای حصار را در خندق ریختند و از اطراف و جوانب در آمدند و بیش از این بندگی حضرت صاحب قرانی فرموده بود تا در زیر بغداد بر دجله جسری بسته بودند و مردان کاری تیرانداز بر آن مُعدّ فرموده. چون حال بغداد بدین مرتبه رسید هر کس به هر طرف که توجّه کرد خود را در میان بلا دید فریاد «أَيْنَ ٱلْمَفَرّ» از خلق [۲۱۶ - آ] برآمد بالضّروره بعضی[۳] از بیم جان خود را به آب دادند و چون بدان جسر رسیدند لشکر به تیر جان ستان[۴] همه را هلاک گردانید و بقیّه که در شهر مانده بودند از زن و مرد و پیر و جوان یرلیغ نافذ شد که همه را به قتل آورند. چنان کردند و پیر هشتاد ساله و طفل هشت ساله در بازار قهر به یک نرخ بر کار رفتند باد بی‌نیازی وزیدن گرفت و کشتی اعمار را در دریای هلاک و وبال غوطه داد و تندباد قهر وجود ایشان را بر خاک خسار انداخت. افراط قتل بغایتی انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم سر به دجله نهاد «یهلک الحرث و النسل» بر اموال[۵] و متتنیات بغداد خوانده شد و واقعهٔ «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيه**»(۲) در میان وضیع و

۱ - ت: ندارد. ۲ - ت: شاهرخی. ۳ - ت: قومی. ۴ - ت: ندارد. ۵ - ت: احوال.

(*) قسمتی از آیه ۴، سوره ۷. (**) آیات ۳۴، ۳۵، ۳۶، سوره ۸۰.

(۱) چه بسا قریه‌هایی که مردمش را به هلاکت رسانیدیم.

(۲) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۶۴.

شریف بغداد ظاهر گشت و آنچه از صد، یکی و از بسیار اندکی بازمانده بود به حکم فرمان اسیر کردند و جمعی از علما و صلحا و مشایخ که توانستند خود را به حضرت[1] امیرصاحب قران رسانیدند، دربارهٔ ایشان عاطفت فرموده جامه و اولاغ داد و اخراجات تعیین کرده به سلامت بمافیها رسانید. پس حکم نافذ شد تا بازارها و عمارات عالیه و خانه‌ها و جوامع آن را «قَاعاً صَفْصَفاً*»(۱) گردانید تا عالمیان اعتبار گیرند «إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَعِبْرَةً لِأُوْلِی ٱلْأَبْصٰرِ**»(۲) آری فرمان قرآن چنین صادر شد که «وَ إِن مِّن قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ ٱلْقِيٰمَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَاباً شَدِيداً كَانَ ذَٰلِكَ فِى ٱلْكِتٰبِ مَسْطُوراً***» یعنی شهر و ولایت نیست الّا ما که خداییم پیش از روز قیامت آن را[2] خراب خواهیم کرد یا عذابی سخت بدیشان خواهیم رسانید. این معنی در لوح محفوظ نبشته شده است و چون حال بدین[3] موجب باشد حکم الهی راگردن نهادن در مقام رضا و تسلیم باید گفت:

شعر[4]

هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا، خواهی الم

ذکر حوادث و وقایعی که در اطراف ممالک در این سال مذکور واقع گشته است، آنچه در فارس در این سال مذکور واقع شد

حضرت صاحب قرانی به وقت توجّه به جانب عراق و آذربایجان امیرزاده رستم بن عمر شیخ بهادر را با سونجک بهادر ولد ینال ترخان به جانب فارس فرستاد که آنجا به اتّفاق امیرزاده پیرمحمّد ولایت لرستان بزرگ را ضبط نموده[5] و حشمهایی که یاغی

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: «آن را» ندارد. ۳ـ ت: بر من. ۴ـ م: ندارد، ت: بیت.
۵ـ ل: محافظت نمایند.

(*) قسمتی از آیه ۱۰۶، سوره ۲۵. (**) قسمتی از آیه ۱۳، سوره ۳.
(***) آیه ۵۸، سوره ۱۷.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۵۲.
(۲) و صاحبنظران را در این عبرتی است.

باشند همه را تاخت و تاراج کنند. چون امیرزاده رستم به دارالملک شیراز رسید بعد از چند روز به اتّفاق امیرزاده پیرمحمّد بن عمر شیخ بهادر با لشکرهای ساخته روان گشتند. چون به منزل کدوان رسیدند امیرزادهٔ عادل رعیت‌پرور[1] پیرمحمّد بهادر[2] را مرضی عارض شد که از یورش بازماند و امیرحسن جاندار را با امیرزاده رستم بدان یورش فرستاد. بعد از آنکه دو سه روز کوچ کردند خبر یافتند که حشم بندانی در آن حوالی فارغ و بی‌خبر نشسته‌اند ناخبر ایلغار کرد[3] تمام آن حشم را فرو گرفته[4] بغارتیدند و[5] بتاختند. چون سلطان احمد را در بغداد تمکّنی نشان می‌دادند حضرت صاحب قرانی شیخ ارسلان و پیرعلی تاز و بایزید بورالدایی و تمن و چند امیر دیگر با لشکرها به مدد امیرزاده رستم فرستاد و ایشان در راه احشام ساکی و فیلی را به تمام تاخته در ولایت خوزستان به امیرزاده رستم ملحق شدند.

در آن[6] ایّام قتلقشاه نام شخصی را که داروغهٔ بادرا بود شنودند که در مندلی نشسته است. امیرزاده رستم در حال امیرحسن جاندار و پیرعلی تاز و بایزید نورالدایی را و از خاصگیان خود، اصیل بیک را با ایشان همراه کرده به ایلغار فرستاد تا قتلقشاه را در مندلی گرفته به دست آوردند. او خود هرشب از مندلی بیرون می‌رفت و در محلّی که یراغ می‌دید می‌بود و روز باز به مندلی می‌آمد. امرای ایلغار تاخت کرده نزدیک طلوع صبح از چهار طرف مندلی درآمدند و هیچ‌کس را در آنجا نیافتند، فرود آمدند و هر کسی به استراحتی مشغول شد[7] و اسبان خود راگذاشتند. ناگاه شخصی از لشکریان ایشان دویده، پیش امرا آمد و تقریر کرد که از طرف بغداد سیاهی یک قشون مرد پیدا شد. امرا به تعجیل سوار شده هفت [٢١٦ـب] هشت سوار از کوچه باغ بیرون آمدند فراولان قتلقشاه بادرانی پیشتر آمده بودند امرا ناخبر با آن سواران باز خوردند. سواران طرف قول خود راگذاشته به جانبی دیگر متفرق شدند وگریختند.[8] حسن جاندار درپی هزیمتیان بتاخت امّا امیر[9] علی تاز عنان خود کشیده بایستاد تا همه سپاه سوار شده به او پیوستند. بعد از آن صبر نکرد که حسن جاندار برسد بر فور بر قتلقشاه حمله کرد و او را از جای بربود و چند سوار جرسون[10] او را فرود آورده بازگردید و قتلقشاه فرار نمود

۱ـ ت: «عادل رعیت‌پرور» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: شنیدند. ۴ـ ت: گرفتند.
۵ـ ت: «بغارتیدند و» ندارد. ۶ـ ت: این. ۷ـ ت: شدند. ۸ـ ت: گریخت.
۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: صراسون.

یکسر به جانب بغداد رفت. امّا امرای مذکور مندلی و بادرا و باکسا را تمام غارت کردند و به امیرزاده رستم ملحق شدند.[۱] امّا در آن وقت که امیرزاده پیرمحمّد از کدوان باز گردید جماعتی که او را بر آن داشته بودند از ترس خود و خوف سیاست حضرت صاحب قرانی با خود اتّفاق کرده تهمتی دربارهٔ امیرزاده پیرمحمّد گفتند مثل آنکه یاغی می‌شود و امیرسعید برلاس با آن ملاعین دیگر یار شده مهیّج فتنه[۲] شده امیرزاده پیرمحمّد را از مسند امارت فرود آورده به قلعهٔ قهندز بازداشتند و صورت حال را چنانکه دلخواه ایشان بود عرضه داشت اردوی اعلی کرد. آری:

شعر

چون قلم در دست غَدّری بود لاجرم منصور بر داری بود[۳]

چون حضرت صاحب قرانی آن خبر موحش بشنود امیرالله داد را به امارت و خواجه مظفّرالدّین[۴] نطنزی را به ضبط مال فارس تعیین فرموده به فارس فرستاد و فرمود که نیکو تفحّص نمایند اگر آن سخنها که عرضه داشته‌اند غَرض[۵] و بهتان باشد ایقاقان[(۱)] را سیاست کند و امیرزاده پیرمحمّد را چنانچه بوده بر سریر فارس بنشانند و بازگردند و اگر واقع باشد هرکس را در آن دخلی بوده به یاساق رسانند. امیرزاده پیرمحمّد را محبوس به اتّفاق به اردوی همایون رسانند و ایلچی دیگر پیش امیرزاده رستم فرستاد که اگر چند معامله بغداد و آن نواحی قتلقشاه باشد قطعاً ملتفت نشود و لشکرها که به مدد او فرستاده شده بازگرداند و خود با حسن جاندار و حسن چغداول به شیراز روند و نیکو احتیاط و تفحّص نموده ببینند و اختیارملک و مال به دست امیر سعید برلاس و امیرحسن جاندار و امیر[۶] حسن چغداول و خواجه مظفّرالدّین مسعود نطنزی باشد و اگر امری کلّی روی نماید مجموع به اتّفاق آقاواینی و احتیاط تمام و مشورت مالاکلام بدانچه صلاح وقت باشد قیام نمایند.

امیرزاده رستم به موجب حکم جهان مطاع امرا را به اردو بازگردانید و خود به طرف شیراز مراجعت نموده امّا امیرالله داد بیش از وصول او به شیراز رسیده بود. چون

۱ـ م و ت: شد. ۲ـ ت: از «آن ملاعین ...» تا اینجا ندارد، ت: با ایشان متفّق شده.
۳ـ ت: از «آری...» تا اینجا ندارد. ۴ـ ت: مظفر. ۵ـ ت: اگر مجموع عرض. ۶ـ م و ل: ندارد.

(۱) ایقاق / ایغاق / ایغاغ: سخن چین (لغتنامه).

ایغاقان که زبانشان بریده باد بلکه خبث وجود نامبارک ایشان از روی جهان زایل باد[۱] اختیار خزاین امیرزاده پیرمحمّد را به دست فرو گرفته بودند، الله داد را رشوت بسیار داده از راه ببردند تا جماعتی درویش بی‌گناه را سیاست کرد، از جمله مستوی بن محمّد[بن] جنید[۲] را که از امرای اجاوری اندکان بود یک دست و یک پای او را بیرون کرد و امیرزاده پیرمحمد را بند نهاده با ایغاق به طرف اردو فرستاد و تا غایتی در آن باب مبالغه کرد که امیرزاده پیرمحمّد را با دو حرم که همراه داشت بیش از پنج شش نوکر ملازم نبودند و امیرزاده رستم حاجی مسافر را مصاحب ایشان به اردو فرستاد تا احوال و اوضاع اردو معلوم کرده خبر بیاورد و بعد از چند روز که در شیراز نشسته بود بعد از آن در بایلاق و علفخوارهای فارس لشکرگاه زد و وثاق خاصّه در قلعهٔ قهندز داشت[۳] و بعد از آن که حضرت صاحب قرانی عزیمت شام فرموده بود در نزدیک سیواس[۴] امیرالله داد امیرزاده پیرمحمّد را بند کرده به اردوی همایون رسانید و آنچه در شیراز کرده بود پیش حضرت صاحب قرانی باز راند.

حضرت صاحب قرانی از فحوای سخن او احتمال عرض کرد و بفرمود تا آن ایغاق حرامزادهٔ ناپاک[۵] را به یاساق رسانیدند و امیرزاده پیرمحمّد را چند روزی در جرگهٔ خطاب داشت. بعد از آن باز تربیت فرمود و در جرگهٔ شاهزادگان درآمد و حاجی مسافر را به شیراز [۲۱۷ ـ آ] باز گردانید و حکم فرمود که امیرزاده رستم حسن جاندار و امیرسعید برلاس و حسن چغداول را که فی‌الحقیقه مردی مسلمان نیکوسیرت بود[۶] در شیراز گذاشته، خود به معسکر همایون ملحق شود و بعد از آن که در جنگ ایلدرم بایزید مظفّر شد امیرزاده پیرمحمّد را باز والی فارس گردانیده حکومت آن بلاد به او داد. چنانچه شرح آن به موضع خود ذکر کرده آید. ان‌شاءالله وحده[۷].

امّا آنچه در جانب ماوراءالنهر و ترکستان در این سال واقع شد[۸]

به وقتی که حضرت صاحب قرانی متوجّه ممالک عراقین و آذربایجان خواست شد امیرزاده محمّد سلطان را قائم مقام خود در سمرقند گذاشت و امیرحاجی سیف‌الدّین

۱ـ ت: از «که زبانشان...» تااینجا ندارد. ۲ـ مول: جینه. ۳ـ ت: از «و وثاق خاصه...» تااینجا ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: «حرامزادهٔ ناپاک» ندارد. ۶ـ ت: از «که فی‌الحقیقه...» تااینجا ندارد.
۷ـ ت: «آید انشاءالله وحده» ندارد. ۸ـ مول: واقع شد در این سال مذکور.

را به او مقرّر گردانید و امیرزاده اسکندر به جانب مغولستان تعیین فرمود که[1] دراندکان بنشیند[2] و چند امیر دیگر هم در آن طرف تعیین فرمود مثل خدایداد حسینی و امیر شمس‌الدّین عبّاس و غیرهم و امیرزاده اسکندر و امرای دیگر را نیز فرمود که هرکار کند به مشورت و استصواب امیرزاده محمّد سلطان کند و امیرزاده اسکندر بعد از آنکه خبر وفات خضرخواجه اغلان شنید لشکری ساخته گردانیده به طرف مغولستان رفت و کارهای بهادرانه کرد امّا به نسبت مزاج امیرزاده محمّد سلطان موافق نبود. پیش آن امرا فرستاد که شما متابعت فرمان امیرزاده اسکندر مکنید و چون امیرزاده اسکندر آن کارها کرده بود توقع تربیت و نوازش داشت و هنوز می‌خواست که کرّت دیگر بدان طرف لشکر کشد. در کاشغر تغار بر لشکریان قسمت کرد و امرا گفتند حکم امیرزاده محمّد سلطان است که تغاراین مواضع به لشکریان ندهند و دیگر امرا به سخن امیرزاده اسکندر سوار نشدند و جر رسانیدند که لشکریان هر یک به یورت و[3] خود بازگردند.

امیرزاده اسکندر از این سخن در غضب شد و نوکران خود را در عتاب کشید که کسی بی فرمان من چگونه به خانه رود. ایشان گفتند: قضیّه از آن گذشته است که ما ضبط آن توانیم کرد. امیرزاده اسکندر متوجّه سمرقند شد. چون نزدیک رسید در منزل آق‌کوتل[4] دوسه نوکر بیکیسی[5] سلطان برسیدند و گفتند از آمدن شما به سمرقند امیرزاده محمّد سلطان را خوش نیامده و قرار داده‌اند که این معنی را بر سر ملا به موجب توره بپرسند. امیرزاده اسکندر گفت که من بدان[6] می‌آمدم که به اخلاص هر چه واقع شده با او عرضه دارم هرگاه که او در بند اذلال و اهانت من باشد

مصراع[7]

همان دانم که این ره خود نرفتم

و فی‌الحال از همان منزل به جانب اندکان بازگشت و در زمان مراجعت نوکر خویش بیانتمور[8] را به عذر خواهی پیش امیرزاده محمّد سلطان فرستاد. جمعی که با امیرزاده اسکندر قصدی داشتند منصوبه‌ئی انگیختند و بیانتمور را در راه بگرفتند و گفتند او گریخته به جانب مغول می‌رفت و گردن بسته به سمرقند پیش امیرزاده محمّد سلطان

۱ـ م‌وت: «تعیین فرمود که» ندارد. ۲ـ ت: بروند. ۳ـ ت: «یورت و» ندارد.
۴ـ ت: آق کوتلر. ۵ـ م‌ول: بیکسی. ۶ـ ت: به آن. ۷ـ م‌ول: شعر. ۸ـ م‌ول: نیاتیمور.

آوردند و گفتند که از توجّه امیرزاده اسکندر به سمرقند و نارسیده باز به تعجیل مراجعت نمود، مجموع مملکت در انقلاب و اختلاف افتاد و تهمت یاغی گری بر امیرزاده اسکندر بستند.

امیرزاده محمّد سلطان چند کس را مقرّر گردانید[۱] که به اندکان روند و چنانکه توانند امیرزاده اسکندر و ملازمان او را بگیرند و امیرزاده اسکندر در بیرون اندکان به موضع که به باغ گلستان موسوم است فرود آمده بود. ناگاه سواران اطراف باغ را فروگرفته[۲] او را با ملازمان در قید آوردند.[۳] امیرزاده اسکندر با ایشان[۴] گفت چیست و چه حادث شده است؟ ایشان گستاخ‌وار گفتند تو خلاف تورهٔ قاهره کرده‌ئی و به حضرت صاحب قرانی یاغی شده‌ئی و ما را به محافظت تو فرستاده‌اند که امیرزاده اسکندر را هیچ اختیار نماند و امیرزاده محمّد سلطان قاضی جلال‌الدّین سمرقندی را[۵] به اندکان فرستاد که با امیرزاده اسکندر بگوی که از تو چنین نقلی کرده‌اند بیاید به سمرقند تا تفحّص آن کنیم. امیرزاده اسکندر را محبوس به سمرقند رسانیدند و امیرزاده محمّد سلطان صورت آن[۶] واقعه به حضرت صاحب قرانی نبشت. چون [۲۱۷-ب] آن خبر بدان حضرت رسید از آن بسیار متألّم خاطر گشته امیرالله داد را بعد از فتح شامات[۷] تعیین فرموده که به آش‌بره رود و از آن حدود بر خبر باشد و در آن ایّام که[۸] به فتح بغداد مشغول بود موسیله را مقرّر گردانید که به اغرق بزرگ به سلطانیّه رود و با امیرزاده عمربن امیرزاده امیرانشاه بهادر ملحق گشته متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شوند[۹] و ضبط و نسق ممالک ماوراءالنهر[۱۰] نمایند. امیرزاده محمّد سلطان و امیرحاجی سیف‌الدّین و امیرشمس‌الدّین عبّاس متوجّه اردوی اعلی گردند. ایشان متوجّه اردوی همایون گشته به موضع قراباغ ارّان در شهور سنهٔ اربع و ثمانمایه به اردوی اعلی رسیدند. چنانچه شرح آن به موضع خود بیاید،[۱۱] ان شاءالله وحده.

۱- م‌ول: کرد. ۲- ت: گرفتند. ۳- ت: بگرفتند. ۴- م‌ول: «با ایشان» ندارد.
۵- ت: ندارد. ۶- ت: ندارد. ۷- ت: شام. ۸- ت: ندارد. ۹- م‌وت: شود.
۱۰- ت: دارالسّلطنه سمرقند. ۱۱- ت: تقریر داده آید.

ذکر وقایع و حوادث شهور سنهٔ اربع و ثمانمایه(۱)

مراجعت حضرت صاحب قرانی از بغداد و توجّه به جانب تبریز

چون رایات نصرت شعار حضرت صاحب قرانی از دارالسّلم بغداد به مبارکی و طالع مسعود مراجعت نمود. یک فرسخ بالای آب رانده در مزار مورد الانوار بحر عمان و حبر لقمان، امام اعظم و همام اکرم، ابو حنیفه ـ رضی‌الله عنه ـ استمداد طلب نمود و در آن نواحی به بلوک مهران نزول فرمود و شاهزادگان و امراء را به رسم ایلغار فرمان داد، از دجله گذشته تا مشهد مشرّف نجف ـ علیه التحیّة و السلام ـ رفتند، امّا در آن مقام با احترام جز به استعلام عتبهٔ علیّه و عرض نیاز، تعرّضی نرساندند واسط و آن نواحی را تاخته و مخالفان را مستأصل ساخته، سالم و غانم بازگشته به مقرّ بساط بوس فایز شدند و آن حضرت از راه شهر زور و قلاعی عازم تبریز شد. ضبط اغرق را به عهدهٔ امراء بزرگ بازگذاشت و فرمود که به آهستگی عزیمت نمایند و هیچ آفریده از تومان و قشون خود جدا نشود و آن حضرت به نفس شریف شاهزادگان امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم موکب همایون ساخته، ایلغار فرمود[1].

زمین و زمان[2] نای زرّین زدند — سراپرده بر پشت پروین زدند
درآمد زهر سو درای شتر — زبانگ تهی مغز را کرده پر
به موکب روان لشکر از هر کنار — نه چندان که داند کس آن‌را کنار

به راه کردستان متوجّه صوب تبریز شد و چون صحاری آق مشهد مخیّم عساکر منصوره[3] گشت سادات و اکابر و اعیان ممالک ایران زمین بتخصیص قبّةالاسلام تبریز

۱ـ م ول: از «یک فرسخ بالای آب رانده ...» تا اینجا ندارد.
۲ـ ت: رواروزتان.
۳ـ ت: منصوره ظاهر.

(۱) سال ۸۰۴ هـ. ق.

به استقبال رایات همایون آمده دیده به غبار ذرور مواکب مبارک منوّر گردانیدند[۱] و علما که اشراف‌الناس و دین و ملّت را اساس‌اند در مجالس متعدّد به مباحث علمی و مسایل شرعی پایهٔ سریر اعلی را به ذِروهٔ سماء[۲] رسانیدند به عواطف و انعام و نوازش و اکرام مخصوص شدند و از آنجا رایات همایون به جانب اوجان نهضت فرمود و چند روز به وجود مبارک کوشک غازان، غیرت[۳] غُرف جنان ورشک روضهٔ رضوان گشت و چون ایلدرم بایزید به وقت آنکه حضرت صاحب قرانی در ممالک شام بود لشکری به ارزنجان کشیده بود و با طهرتن جنگ کرده چنانچه در مقدّمهٔ فتح بغداد ذکر آن حکایت[۴] گذشت و در این ایّام نیز خبر چنان بود که باز قصد آن طرف دارد فرمان همایون به نفاذ انجامید که امیر مضراب[۵] بهادر به طرف قلعهٔ النجق[۶] رود[۷] و امرایی که پیشتر به محاصرهٔ آنجا[۸] مشغول بودند امیرزاده پیرمحمّد و امیرزاده سلطان حسین و امیرجهانشاه به اتّفاق متوجّه بلاد ارزن‌الروم گردند. چون ایشان بدان صوب روانه شدند باز خبر رسید که ایلدرم بایزید کرّت دیگر[۹] متوجّه آن طرف گشته است. چون این خبر به مسامع عَلیّه رسانیدند حکم فرمود که حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرسلیمانشاه بهادر و امیرشاه‌ملک با تومانات خود متوجّه آن طرف شوند. بر موجب فرمان بدان صوب روانه شدند چون موکب شاهرخی از اونیک گذشته به موضع نوبن رسیدند شیخ علی خواهرزادهٔ طهرتن از پیش آمده خبر آورد که قیصر روم از جسارت عاقبت خسارت رسیده و طهرتن را شفیع ساخته نسبت با حضرت صاحب قرانی در مقام انقیاد و اذعان است و بعد از این به ارسال رسل و رسایل و هرگونه وسایل در استرضای آن حضرت خواهد کوشید و عهد کرده که چون قضیّهٔ مصالحت طهرتن مقرّر شود و حرم و کسان او را به نوا برده باز دهد جناب شاهرخی شیخ علی را به درگاه عالم پناه فرستاده صورت حال عرضه داشت و هم در آن محلّ توقّف نموده[۱۰] و حضرت صاحب قرانی روی رایت اقبال با یمن سعد و اسعد فال از راه سعید آباد متوجّه دارالملک تبریز شد. عرصهٔ آن ملک از قدوم خدایگانی قدم به قدم فراز مبانی افلاک نهاد و به غور[۱۱] حال رعایا و ضعفا رسیده انصاف از ظالمان ستده داد مظلومان داده

۱ـ ت: گرداندند. ۲ـ ت: قبة سماء. ۳ـ ت: عزّت. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ ت: نصر بن.
۶ـ ت: او نیک. ۷ـ ت: روند. ۸ـ ت: آن قلعه. ۹ـ ت: «کرّت دیگر» ندارد.
۱۰ـ م و ل: از «چون موکب ...» تا اینجا ندارد، ت: در حاشیه. ۱۱ـ ت: غون.

خواصّ و عوامّ را به بذل و انعام و لطف و اکرام نواخته عازم صوب گرجستان گشت و مهمّات[1] دیوان از آن روز باز که خواجه سعدالدّین مسعود سمنانی در بغداد تیر خورد و نماند یک قلمبه[2] به امیرجلال اسلام تعلّق داشت. در این ایّام خواجه اعظم[3] شرف‌الدّین علی سمنانی از دیوان هرات و چون او رسید. خواجه‌ئی خوب خلق، خوش خلق[4] و خواجه سیف‌الدّین تونی از سبزوار رسیده[5] به اردوی همایون آمدند[6] و ایقاقان بر هر دو مبالغتها تقریر کردند امّا چیزی روشن نتوانستند کرد. [۲۱۸ـ آ]

حضرت صاحب قرانی ایشان را منصب دیوان داد و جمعی از اتباع خواجه مسعود سمنانی و غیرهم انگیزی کردند و بر امیرجلال اسلام چیزی چند تقریر کردند[7] خواجگان که به تجدید دیوان شده بودند به سخن ایقاقان چند فصل به عرض حضرت اعلی رسانیدند. بندگی حضرت زیادت التفاتی نفرمود.

چون امیرجلال اسلام کیفیّت مجلس تقریر کردن[8] و بی‌التفاتی حضرت صاحب قرانی دریافت به یکبارگی از آن معنی دل فارغ کرد. روز دیگر آن جماعت که این انگیز کرده بودند بالضّروره از وهْم خود همان بحثها را باز بر سر ملا به طرح انداختند. امیرجلال اسلام[9] اعتماد بر عنایت روز متقدّم کرد. قطعاً ملتفت جواب ایشان نشد و حضرت صاحب قرانی را از نخوت او سخت آمد بفرمود تا هم در مجلس او را مقیّد[10] کردند.[11] چون ایقاقان محلّ فرصت یافتند بسیار دروغ و راست در هم بافته آنچه توانستند از خصومت و خوض و اغوا و خبث هیچ دقیقه فروگذاشت نکردند.

حضرت صاحب قرانی محصّلان را قدقان کرد چنانچه مجموع گرفتاران دیوان در تعذیب و شکنجه کشیدند و بقایای مال و وجوهات تصرّفات که بر ایشان حواله رفته بود طلب داشتند و بسیار زری به خزانه فرودآوردند.

صاحب اعظم خواجه جلال‌الدّین[12] محمود شهاب را بعد از وجوهات که تسلیم نموده بودند[13] به دویست سر اسب آخر کردند که بدهد و بر خواجه اسمعیل خوافی نیز مبلغی[14] می‌طلبیدند ایشان بر در دروازهٔ دولتخانه نشسته درِ اهانت سؤال بر خود گشاده

۱ـ م: اصحاب در متن، مهمات در حاشیه، ت: محاسبات. ۲ـ ل و ت: «یک قلمبه» ندارد.
۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: از «و چون او ...» تا اینجا ندارد. ۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: رسیدند.
۷ـ م و ت: کرد. ۸ـ ت: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: گرفته مقیّد.
۱۱ـ ت: گردانیدند. ۱۲ـ ت: ندارد. ۱۳ـ ت: ندارد. ۱۴ـ م: در حاشیه.

هر کس که می‌گذشت از ترک و تازیک که از او چیزی می‌توانستند خواست می‌طلبیدند، زهی مذلّت و خواری، و دوست و دشمن و محصّل و سوال مشاهده می‌کردند و «اولوالابصار*» عبرت گرفته به زبان مقال می‌خواندند:

شعر

خوش وقت بوریاء گدایی و خواب امن　　　کین عیش نیست روزی اورنگ خسروی

القصّه، محبّان بدانچه ممکن بود تقصیر نمی‌کردند و دشمنان دوست‌روی نیز جهت شماتت مددی می‌کردند و این خرج محصّلان می‌شد. محصّل امیرجلال نیز او را تکلیف می‌کرد که تو نیز از آن زمره‌ئی چرا در یوزه‌ای برای ما نمی‌فرمایی؟ و او ابا می‌نمود. و با او خواری کرد و امیرجلال اسلام از آن معنی بغایت متأذّی گشت به حدّی که دل از حیات برداشته کارد گوشت برکشید بر سینهٔ خود زد چنانکه قریب یک بدست کارد در شکمش نشست. جمعی که حاضر بودند دست او را گرفته کارد بیرون کشیدند و او افتاده غش کرد. فی‌الحال این خبر به بندگی حضرت رسانیدند از آن معنی تأسّف بسیار نموده از غیرت و تهوّر او عجب نمود و فرمود که چرا جان خود بر باد داد به هر حال[1] جرّاحان احتیاط نمایند اگر علاج‌پذیر بود به معالجه مشغول گردند و اگر قابل علاج نباشد به جهت عبرت دیگران او را بر آتش نهاده بسوزند تا هیچ‌کس دیگر این نوع حرکت با خود روا ندارد. جرّاحان چون به معالجه مشغول شدند و اتّفاقاً آن کارد به محلّی که مهلک باشد نگذشته بود، هم در آن سه روز صحّت کلّی[2] یافت. بعد از آن حضرت صاحب قرانی فرمود که سرداری لشکرهای تازیک تعلّق به وی داشته باشد و مِن بعد در مال دیوان مدخل نکند.

حضرت صاحب قرانی از تبریز کوچ فرموده در منزل اوّل که به قوم تبه موسوم است نزول کرد و در آن منزل خواجه اسمعیل خوافی را بعد از مذلّت و شکنجه و خواری بسیار بر سر اردوبازار برکشیدند. و[3] از آنجا هر روز کوچ می‌کردند به قراول تبه

۱ـ ت: از «چرا جان خود...» تا اینجا ندارد.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ ت: و موکب همایون از آب ارس گذشته به نخجوان عسکر ظفر همایون نشد. حضرت صاحب قرانی با خواصّ ملازمان به تفرّج قلعهٔ النجق که در آن زودی فتح شده بود فرمود و به بالا برآمده، فراز و نشیب آن را احتیاط نمود و به اردوی اعلی باز آمد و شاهزادگان و امرا که به موجب فرموده به امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند به درگاه عالم پناه آمدند و حضرت صاحب قرانی از جلگای نخجوان به طرف کوهستان روان شدند.

(*) اشاره به قسمتی از آیه ۲، سوره ۵۹.

رسید آنجا چند روز اقامت فرمود و امرا را جمع گردانیده جانقی و مشورت کردند. اوّل عزیمت دشت قفچاق نمودند و باز ترک آن عزیمت گفته بر جانب گرجستان یک جهت شدند و خواستند[۱] که مجدّداً روی شمشیر را به خون اعدای دین گلگون گردانند و رجس وجود پلید ایشان[۲] را بکلّی از آن مملکت خالی گردانند.[۳] همّت پادشاهانه بدان معطوف گردانید و مصروف ساخت که رایت ایمان و اسلام در بلاد پایدار گردد[۴] و نهمت خسروانه بر آن مشعوف داشت که منجوق کفر و شرک در اَغوار و اَنجاد نگونسار ماند.

چون عساکر گرج در مدّت غیبت این حضرت پای از حدّ خود بیرون نهاده بودند [۲۱۸-ب] و ابواب مخالفت و بدفعالی گشاده خواست که ایشان را تأدیبی تمام به جای آرد[۵] چندانکه رکاب همایون به حوالی شمکور رسید گرجیان چون موش[۶] شب‌کور از پرتو نور آفتاب در کنج ظلمت بی‌وجودی و نامرادی خزیدند چندانکه رکاب همایون را آوازه شنیدند و جز فرار و وحشت و گریز و نفرت را[۷] چاره ندیدند. امّا چون می‌خواستند که اراضی و بلاد و زراعات و متعلّقات خود را از آسیب نوایر غضب آن حضرت صیانت کنند بالضّروره ایلچیان متعدّد فرستادند و تنسقات و بیلاکات و اسبان و جانوران بسیار کشیدند و درخواست کردند که چون امیرصاحب قران سایهٔ رحمت رحمان[۸] است و حضرت ربّ العالمین چنانچه رحمت او شامل مؤمنان است همچنان کرم او روزی‌رسان و نگهبان کافران و مشرکان است جمله از خوان رحمت او با نصیب‌اند و به فواید مکرمت و احسان او قریب. ملتمس ما آن است که ذیل عفو بر جرایم ما کشیده از گناه ما درگذرد و این نوبت دیگر ما را مهلت دهد تا فیما بعد بر طریقه‌ئی که با ملوک مقدّم و پدران پیشین ما با سلاطین آن بلاد معاش کرده‌اند معاش کنیم مال خراج و باج به خزانهٔ معموره رسانیم و در یورشها به مقداری که مقرّر شود لشکر برنشانیم و چون جزیه رسانیده باشیم و دانیم که در امانیم «لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِیَ دِینِ*»[(۱)] برخوانیم. حضرت صاحب قرانی ملتمس ایشان مبذول داشته[۹] از گناه ایشان

۱-م و ت: خواست. ۲-م: انسان. ۳-ل: گرداند. ۴-ت: ماند. ۵-ت: بلیغ کند.
۶-ت: خفاش. ۷-ت: ندارد. ۸-ت: ندارد. ۹-ت: داشتند.
(*) آیه ۶، سوره ۱۰۹.

(۱) شما را دین خود، و مرا دین خود.

درگذشته هدایای ایشان قبول فرمود و مقرّر گردانید که بعد از این در مقام عبودیّت ثابت بوده به وظایف نیک بندگی و خدمات پسندیده قیام نمایند و در مراسلات و آمد شد برگشایند و مسلمانان را در مقام خود ایمن و عزیز دارند و قواعد بی‌دینان در بلاد مؤمنان آشکارا نکنند. چون بدین شرایط ملتزم شدند و بر آن عهد و پیمان مؤکّد گردانیدند حضرت صاحب قرانی ایلچیان ایشان را نواخته و خلعت پوشانیده خوشدل بازگردانید و از آنجا به عزیمت قشلاق قراباغ متوجه ارّان شد. و حوادثی که در آن ولا واقع شده ثبت گردانیم[1].

ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحب قرانی در قراباغ ارّان

چون قضایای گرجستان[2] بر موجب دلخواه به آخر رسید و گردنکشان ایشان سر بر ربقهٔ طاعت و عبودیّت نهادند بندگی حضرت صاحب قرانی متوجّه مشتاة[3] قراباغ گشته یمن بر یمین و یسر بر یسار در اواخر ربیع‌الاوّل سنهٔ اربع و ثمانمایه به منزل قراباغ فرود آمدند. امرای عظام و نوییان گرام و شهزادگان نامدار و خواتین کامکار سراپرده‌های حشمت پناه و خیمه و خرگاه در آن اراضی باز کشیدند و اعلام نصر[4] و فیروزی در آن صحاری به آسمان رسانیدند[5].

در این اثنا امیرزاده اعظم اعدل خلاصهٔ عناصر و ارکان ولیّ العهد فی‌الزّمان المخصوص بعنایت الرّحمن امیرزادهٔ جهان و جهانیان محمّد سلطان ـ نوّرالله مرقده ـ که برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای بود و آفتاب رایتش چون رایت آفتاب عالم آرای از ممالک ماوراءالنهر با حشمی وافر و لشکری متکاثر و تجمّلی بغایت و عظمتی بی‌نهایت متوجّه حضرت شده چون نزدیک رسید مجموع شهزادگان امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزادهٔ اعظم سلطان‌الزّمان امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرزاده پیرمحمّد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده احمد و از امرا امیرسلیمانشاه بهادر و امیرجهانشاه بهادر و غیرهم به استقبال او چند فرسخ برفتند و در موضعی که به آق قوبلغ موسوم است با

۱ـ ت: از «و حوادثی که در آن ...» تا اینجا ندارد.
۲ـ ت: گرج.
۳ـ م در حاشیه: یعنی قشلاق، ت: ندارد.
۴ـ ت: ظفر.
۵ـ ت: رسانید.

امیرزاده محمّد سلطان بهادر ملاقات کردند و به دیدار یکدیگر شادمانی نمودند و از آنجا با یکدیگر به قراباغ رسیده به شرف دست بوس پدربزرگوار مستسعد شدند. الحقّ [۲۱۹ ـ آ] چشم جهان و جهانیان به جمال مبارکش روشن شد و عرصهٔ دین و دولت به وجود شریفش مثال گلشن گشت و چون این حسن اجتماع و یمن‌التقا میسّر گشت بساط عیش و نشاط بگستردند و در آیینهٔ مطالب چهرهٔ مقاصد دیدند و چند روز متّصل به عیش و عشرت گذرانیدند و زبان حال گوش جان را مضمون این دو بیت شنوانیدند و خوانانیدند[1]:

زمانی ز شعل فلک بگذریم   به مرجان پرورده جان پروریم
به رسم فریدون و آیین کی   ستانیم داد دل از رود و می

در این ایّام که امیرزاده محمّد سلطان به اردوی همایون رسید امیرزاده اسکندربن امیرزاده عمر شیخ بهادر راگرفته مقیّد ساخته بود[2] چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت، او نیز به اردوی اعلی رسید[3] و حضرت صاحب قرانی فرمود تا بند از او برداشتند و او را تربیت و نگاه داشت فرموده معزّز و موقّر با سایر شاهزادگان به ملازمت حضرت صاحب قرانی مشغول گشت. بعد از مجلس[4] عشرت نشاط شکار فرمود و چند روزی در آن صحاری و براری شکاری بی‌شمار و آهوی بسیار انداختند و آن عرصه‌های فسیح را از وحوش و طیور پرداختند. در اثنای شکار حضرت صاحب قرانی به نهری خراب رسید که از آثار سلاطین نامدار و ملوک با اقتدار بوده امّا دست روزگار اساس آن بایر[5] گردانیده و حوادث لیل و نهار اطراف و جوانب آن درهم ریخته نظر خسروانه بر آن موضع افکند و فرمود که فواید اقتدار ملوک نامدار و منافع استظهار پادشاهان عدل شعار اشاعت خیرات و افاضت مبرّات است. و چنانچه ما امروز در آثار پادشاهان پیشین نظاره می‌کنیم هر آینه باید که از ما نیز یادگاری بماند که بر مرور روزگار نام ما بدان تازه ماند و مثوبات آن بی‌اندازه بود. آنگاه امر فرمود تا آن نهر را حفر[6] کردند. نهری که پادشاهان صاحب اقتدار به مدّتها از عهدهٔ اتمام آن بیرون نیایند چه دهانهٔ آن از آب ارس از موضعی که به کوشک جنکش معروف است بریده‌اند و طول آن تا قریب ده فرسنگ بلکه بیشتر کشیده و اکنون بر مثال دریاچه شده در قریب یک ماه به اتمام رسانید و پایان

۱ـ ت: «و خوانانیدند» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: رسانیدند. ۴ـ م: مجالس.
۵ـ ت: نابود. ۶ـ ت: جسر.

او به دریای گیلان و مازندران می‌ریزد و آن نهر را نهر برلاس نام فرمود تا نام آن دودمان بزرگوار به وساطت چنین خیری بر روی روزگار باقی ماند و الحالة هذه، ولایت ازّان بدان جوی معمور گشته و بر آن آب آسیاها ودیه‌ها و باغات و عمارات معتبر[۱] ساخته‌اند.

شعر[۲]

خدا را بر آن بنده بخشایش است   که خلق از وجودش در آسایش است

ذکر لشکر فرستادن به جانب بغداد و اسباب[۳] آن

سلطان احمد بغداد چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت که به روم رفته بود و التجابه امیر ایلدرم بایزید کرده و بعد از آن که حضرت صاحب قرانی[۴] در ممالک شام بودند با ایلدرم بایزید به محاصرهٔ ارزنجان آمدند و بعد از آن به بغداد آمده باز که خبر حضرت صاحب قرانی شنید که از ممالک شام مراجعت نموده‌اند بغداد باز گذاشت و فرج نوکر او در بغداد بود که حضرت صاحب قرانی لشکر بدانجا کشید و بدان سبب که ایشان بر مخالفت اصرار نمودند آن همه خرابی واقع شد و صفت «جعلنا عالیها سافلها*»(۱) گرفت و زیر و زبر گشت.

در این ایّام خبر رسید که سلطان احمد بار دیگر متوجّه بغداد گشته و بقیّه که در اطراف مانده‌اند جمع می‌شوند. امیرصاحب قران در مقام غضب و غیرت عساکر خونریز را امر فرمود، از آن جمله امیرزاده ابابکر بهادر و امیرجهانشاه بهادر و امیرسلیمانشاه بهادر و امیرزاده برندق و دیگر امرا تا بر سبیل ایلغار بدان طرف روند و بسیاری از لشکر منصور از امرا و سرداران با ایشان نامزد گردانید[۵] و وصیّت فرمود که اوّل از کردستان گیرند چه دزدان و مفسدان اکراد در وقت مراجعت لشکر منصور از شامات[۶] و توجّه به جانب بغداد بد فرصتیها کرده [۲۱۹-ب] بودند و هر چه ممکن بود از قتل و نهب به

۱- ت: ندارد.   ۲- م و ت: ندارد.   ۳- ت: سبب.   ۴- ت: ندارد.
۵- ت: گردانیدند.   ۶- ت: شام.
(*) قسمتی از آیه ۸۲، سوره ۱۱.

(۱) ← ص ۹۵۳.

نسبت با لشکر منصور و غیرهم به تقدیم رسانیده بودند[۱] امرا بر حسب فرمان ابتدا به اکراد در بند و آن مواضع کرده اکثر ایشان را که[۲] به جهت کثرت برف و سختی[۳] سرما در آن ایّام در آن[۴] صحرا نشسته بودند. ناگاه بر سر ایشان هجوم کردند و آن شیاطین را بر مثال مرده‌ئی به تیر شهاب مثال و شمشیر برق همال مرجوم گردانیدند.[۵] جماعتی خواستند که از آن بلا بگریزند و از شرر آن آتش غضب بپرهیزند امّا هیهات بیخ فسادی که به دست خود نشانده بودند میوهٔ پشیمانی بار آورد و آتش فتنه که خود افروخته بودند ایشان را سوخته[۶] و هلاک گردانید، جمعی پناه به کوه بردند و به واسطهٔ کثرت و شدّت برف راه بیرون رفتن نیافتند، بازگردیده به تضرّع و زاری امان طلبیدند و فوج فوج عرصهٔ تیغ بی‌دریغ شدند عالم سفیدکار بر چشم ایشان چون پر غراب گشت و روی برف از خونشان چون منقار طوطی شد:

زبس کشته کافکند بر کوه و دشت جهان گفت بس کن که از حدّ گذشت

بعد از قتل کردان و استیصال ایشان روی به صوب بغداد آوردند و راهها را چنان بربستند که کبوتر هادی را از آن وادی مجال پرواز نبود و علی‌الغفلة آخر روزی به شهر بغداد رسیدند. سلطان احمد یک نوجامه خود را در کشتی انداخته از آب شط عبور کرده از آن جانب سوار شده و با پنج کس بر اسبان بادپیمای جان به حیله به در برده متوجّه حلّه شد لشکر را آن شب توقّف افتاد و چون بامداد توجّه سلطان[۷] به صوب حلّه تحقیق کردند امیر جهانشاه بهادر با جماعتی مردان مرد، دلیران روز نبرد تیکامیشی کرده تا جسر حلّه در عقب او[۸] رفتند و چون جسر [را] بریده بودند آنجا متوقّف شدند.

آمدن ایلچی ایلدرم بایزید به قراباغ ارّان[۹] به درگاه[۱۰] حضرت صاحب قرانی

آن لشکر که به بغداد رفتند بعد از آنکه سلطان احمد را از آن حدود بیرون کردند مراجعت نموده باز پیش حضرت صاحب قرانی آمدند و امیرقرا یوسف در ممالک روم هنوز پیش ایلدرم بایزید بود و حضرت صاحب قرانی به جهت آنکه امیر[۱۱] قرا یوسف از

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ویخ. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م: گردانید. ۶ـ ت: سوخت.
۷ـ ت: او. ۸ـ م: ندارد. ۹ـ ت: ندارد. ۱۰ـ ت: به پیش. ۱۱ـ ت: ندارد.

او گریخته پناه به روم برده بود در خاطر داشت که متوجّه صوب روم شود و آن آوازه به ایلدرم بایزید رسید منزعج شد و اهالی روم چون سطوت هیبت آن حضرت دیده بودند و لشکریان ایشان شوکت و عظمت لشکر منصور مشاهده نموده ایلدرم را بر صلح تحریض کردند و ناصحان مشفق به عبارات مختلف باز نمودند که با چنین صاحب دولتی مخالفت را یمنی نمی‌باشد مصلحت در اصلاح و اتّفاق است بنابر آن نصایح مشفقان قبول کرده یکی را از قضات روم یا امیری از امرای خود به اسم رسالت بدین حضرت فرستاد. وصول ایشان هم در قراباغ ارّان اتّفاق افتاد و چون مضمون رسالت ایشان مشتمل بر اصلاح بود به نوازش و انعام مالاکلام اختصاص یافته[1] حضرت صاحب قرانی مبالغتها فرمود که من بالطّبع خواهان آن نیستم که متوجّه آن طرف شوم و لشکر بدان مملکت برم از آن جهت که ایشان دایماً با افرنج[2] در مقابل ایستاده غزا می‌کنند نمی‌خواهم که فرنگ[3] را قوّتی پدید آید و اسلام را ضعفی روی نماید. امّا چون قرایوسف را که قاطع الطّریق است و مضرّت و[4] افساد او شهرهای مسلمانان را زیادت از مضرت بیگانگان اطراف[5] است او حمایت کرده جای داده است از سه کار یکی بکنند یا زبان شمشیر را به فیصل قضیّهٔ او برگماشته کار او به آخر رساند یا او را به حضرت ما فرستد تاگناه او پرسیده جزای او به موجب عمل او داده شود، یا از این هر دو مرتبه تنزّل کرده او را از مملکت خود براند. آنگاه میان ما پدر و فرزندی [۲۲۰ـ آ] و دوستی و اتّحاد باشد دختر بدهیم و بخواهیم و به جهت غزا به افرنج آنچه مقدور باشد مساعدت و معاضدت فرماییم.

ایلچیان در مقام قبول اوامر عالیه اظهار انقیاد و مطاوعت کردند ایشان را نوازش کرده به خلعتهای فاخر سرافراز ساخته زر و زیور و کلاه و کمرداده بازگردانید و فرمود که اینک من نهان[6] نمی‌دارم و علی ملاءالنّاس می‌گویم[7] این زمستان لشکر اینجا قشلاق می‌کند. اوّل بهار حرکت کرده تا حدود روم می‌آیم و منتظر مراجعت و جواب رسالت شما می‌باشم، اگر آنچه مطلوب است حاصل شود فهوالمراد والّا.

شعر[8]

ببینیم تا خود در آن روز جنگ   که باشد چوموم وکه باشد چو سنگ

۱ـ ت: مخصوص شده. ۲ـ ت: فرد. ۳ـ ت: فرنگی. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م و ل: ندارد. ۶ـ ت: پنهان. ۷ـ ت: می‌گوییم. ۸ـ م: ندارد، ت: بیت.

ایلچیان بر این قرار رفتند و به حکم فرمان امیرزاده جهان محمّد سلطان ـ نوّرالله مرقده ـ با لشکرهای گران و حشری بی‌پایان روانه شد.

شعر[1]

همه کمان‌کش و رزم‌آزمای و تیرانداز همه مبارز و آهن‌گشای و جوشن‌ور

روز هفتم شعبان سنهٔ اربع[2] و ثمانمایه که آفتاب به اوّل نقطهٔ حمل رسید و سراپردهٔ زربفت بر بساط اخضر گردون کشید حضرت صاحب‌قرانی به فالی خجسته[3] و بختی همایون و روزی فرّخ و ساعتی میمون از قراباغ کوچ کرده متوجّه صحاری شمکور شد با لشکری از حدّ عدّ بیرون و از حساب شمار افزون.

شعر[4]

ز سم ستوران گیتی نورد پرازگرد شد گنبد لاجورد

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب ممالک روم و موجباتِ [و] اسباب[5] آن

بعد از آنکه حضرت صاحب قرانی زمستان سنهٔ اربع و ثمانمایه در یورت[6] قراباغ ارّان[7] قشلاق فرمود، چون زمستان بگذشت و موسم یورش لشکرها درآمد امرا و شهزادگان و ارکان دولت را طلب فرموده مشاورت نمود که به کدام طرف توجّه نمایند و در آن معنی چنین فرمود که مرا در اصل، مزاج خاطر برآن نیست که لشکر به جانب روم کشم به سبب آنکه ایشان با فرنگ غزا می‌کنند، فامّا ایلدرم چند حرکت کرد که بر ناموس سلطنت واجب است دفع آن کردن، اول آنکه گریختگان ما را به مملکت و جانب خود راه می‌دهد و ایشان را حمایت می‌کند. دیگری آنکه طهرتن با ما طریق یک جهتی و خدمتکاری سپرد و ما او را تربیت کردیم، بعد از آنکه ما به شامات[8] بودیم لشکری به در ارزنجان کشید و با او حرب کرد. دیگر آنکه در این مدّت پیغامها که فرستاد و ایلچیان او که آمدند او حدّ خود نگاه نداشت و سخنانی که از طریق آداب دور بود گفته و راه خود نگاه نداشته. فی‌الجمله، از سخن حضرت صاحب قرانی چنان معلوم

۱ـ م و ت: ندارد. ۲ـ ل: ثلث. ۳ـ ت: نیکو. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: موجب سبب. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: جانب شام.

شد که عزیمت بلاد روم دارد. امرا و نوییان که حاضر بودند در آن مجلس اظهار آن نکردند، امّا چون بیرون آمدند با هم مطارحه کردند و گفتند روم مملکتی عریض است و لشکری بسیار مستعدّ در آنجا هست و ما مدّت سه سال شد که از خانه بیرون آمده‌ایم اگر این لشکر به روم رود معلوم نیست که مآل حال ایشان به کجا رسد صلاح آن است که به بندگی حضرت باز نمایند و هر یک را آنچه به[۱] خاطر می‌آید به عرض رسانند. آخر بر آن اتّفاق کردند[۲] که شمس‌الدّین المالیغی را سخن گیرانیده پیش بندگی حضرت فرستادند تا از زبان امرا عرضه داشت که حالا به سر روم رفتن مصلحت نمی‌نماید و هر یک بر آنچه مصلحت دیده بودند باز گفت و بعد از آن عرضه داشت[۳] که اهل نجوم خبر داده‌اند که نکبت لشکر چغتای حاشالدولتهم از یورش روم خواهد بود باقی حکم و فرمان بندگی حضرت راست.

چون حضرت صاحب قرانی این حکایت ناملایم بشنود متألّم شد و دلیل و موجب این معنی از او استفسار نمود او از جواب فرو ماند. امیر جلال اسلام زانو زده عرضه داشت که اگر بندگی حضرت صلاح[۴] فرماید این یک یورش را بر خلاف رأی امرا و اختیار منجّمان که این حکم کرده‌اند بکنم و امّید به تأیید الهی و خاصیّت دولت قاهره آن است که هم روم فتح گردد و هم ایلدرم بایزید که حاکم ایشان است به قید تسخیر در آید از آنکه نخوت و تکبّر او از حدّ گذشته و وقت زوال دولت [۲۲۰ـب] او رسیده است.

حضرت صاحب قرانی مولانا شهاب‌الدّین عبدالله لسان را طلب کرد و گفت از روی نجوم به طریق نظر و دلیل آنچه پیش تو روشن شده است هیچ باز مگیر و بگوی. مولانا مشارالیه گفت تقویمی که امسال نبشته‌ام به عزّ[۵] عرض رسانیده‌ام و آنچه غایت احتیاط بوده است در دلایل آن کرده و احکام نبشته و طالع آن دولت در غایت قوّت است و از آن مخالفان در غایت ضعف، و در آن ایّام ذوذؤابة(۱) پیدا شده بود در برج حمل چنانکه هر نماز[۶] شام تا به غروب شفق و بعد از آن نیز از جانب مغرب ظاهر بود و

۱ـ ت: در. ۲ـ ت: نمودند. ۳ـ ل و ت: داشتند. ۴ـ ت: صالح.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: نماز به.

(۱) ذوذؤابة: دنباله‌دار (دهخدا).

بعد از آن غارب می‌شد و بعد از چند روز دیگر به وقت صبح در مشرق ظاهر می‌شد. مولانا مشارالیه[۱] نقلی از کتاب محیی مغربی(۱) در پیش حضرت صاحب قرانی معروض گردانید که هرگاه ذوذؤابة در برج حمل ظاهر شود دلیل است بر آن معنی که لشکری از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی شوند و والی روم به دست ایشان گرفتار گردد.

حضرت صاحب قرانی آن[۲] کتاب را طلب فرمود و احتیاط نمود و از کتابت[۳] آن[۴] قریب صد سال بیشتر نیز گذشته بود بدان سخن بسیار متسلّی گشت و عزیمت یورش روم جزم فرمود. بعد از آنکه با ایلدرم حرب کردند و او گرفتار شد حضرت صاحب قرانی روزی در میان محاوره که با او می‌کرد فرمود که این واقعه تأثیر آسمانی و تقدیر یزدانی بود و مرا منجّمی هست که چنین و چنین حکم کرده بود. ایلدرم بایزید به وقتی که از مجلس برخاست از حضرت صاحب قرانی التماس فرمود[۵] که آن منجّم را ساعتی پیش من فرستید و حضرت صاحب قرانی مولانا مشارالیه را فرمود که پیش ایلدرم رو و آنچه از تو پرسد جواب او بگوی.

[این کمینه که مؤلّف این مجموع است همراه مولانا مشارالیه[۶] پیش ایلدرم بایزید رفتیم و ما سخن ترکی نیکو فهم نمی‌کردیم و او پارسی، امّا ترجمانی در میان بود از صورت این واقعه سؤال کرد و مولانا جواب گفت که بلی در فلان کتاب چنین نبشته است و بعد از آن چند سؤال دیگر کرد و هر یک را جوابی شنود. بعد از آن به طریقهٔ التماس می‌گوید گاه‌گاه ساعتی پیش من آئید و احوال من می‌بینید و مرا با این طایفه انسی تمام است ساعتی که با ایشان مکالمه می‌کنم خوش خاطر می‌شوم].

فی‌الجمله، به سر سخن رویم:

چون حضرت صاحب قرانی عزیمت توجّه به بلاد روم جزم کرد از قراباغ ارّان

۱ـ ت: شهاب‌الدّین عبدالله. ۲ـ ت: این. ۳ـ ت: کتاب. ۴ـ ت: این.
۵ـ ت: نمود. ۶ـ م: ندارد.

(۱) محیی‌الدّین مغربی (وف ۶۸۲ هـ. ق.): یحیی بن محمّد بن ابی‌الشکر ریاضیدان و منجّم از اهالی اندلس. فقه را در مذهب مالکی در وطن خود آموخت و در علم هندسه و نجوم و رصد استاد شد بعد به دمشق و از آنجا به مراغه رفت و از دستیاران خواجه نصیرالدّین طوسی شد پس از مرگ خواجه نصیرالدّین به بغداد رفت و بعد باز به مراغه بازگشت و در آنجا مقیم شد. از آثار وی در ریاضی: زیج محیی‌الدین، خلاصة‌المجسطی، تحریر اصول اقلیدس، شرح کتاب ابلونیوس فی‌المخروطات، قربانی، ابوالقاسم، زندگینامهٔ ریاضیدانان دورهٔ اسلامی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵، ص ۴۶۰-۴۶۲.

متوجّه صحاری شمکور گشت و از آنجا حضرت صاحب قران آفاق عازم صوب آلتاق در سر حدّ گرجستان، در کنار آب تبری موکب نصرت و ظفر نزول فرمود و در آن مقام از دریای دولت روزافزون، گوهر گرانمایه، زیب افسر سلطنت گشت. در روز آدینه بیست و چهارم رمضان، امیرزاده شاهرخ را پسری آمد به طالع سرطان و حضرت صاحب قرانی به یافت این بشارت بهجت و مسرّت سپاس بی‌قیاس به جای آورد و او را محمّد جوکی نام نهاد.[۱] و از آن نواحی بانوی عظمی سرای ملک خانم و شهزادهٔ جهان و جهانیان الغ‌بیک گورکان ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را با سایر آغایان و خواتین به جانب سلطانیّه روانه گردانید و کرّت دیگر اقتدا به سنّت الهی نموده رسولی نامزد جانب ایلدرم بایزید گردانید و بعد از تمهید مراسم نوازش و استمالت فرمود که اگر عساکر منصوره متوجّه آن صوب شوند امّا قول همان است که رفته و سخن آنکه گفته شده که قرا یوسف را از آن مملکت رانده دست از حمایت او باز دارد، دیگر آنکه تا غایت قلعهٔ کماخ داخل این مملکت بوده و پادشاهان آن ولایت در آن تصرّف کرده‌اند آن را تسلیم گماشتگان ما گرداند[۲] تا بقیّه ممالک روم به وی بماند و در آن حدود با مخالفان دین غزا تواند کرد و به هر چه ملتمس تو و مقدور ما باشد مدد و مساعدت دریغ نداریم و ما نیز با تو در ثواب غزا شریک باشیم.

در این اثنا خبر رسید که قرا یوسف از ایلدرم بایزید روی گردان گشته از روم بیرون رفت. این معنی یا راست بود یا مواضعه، بنا بر مصلحت بندگی حضرت این معنی مسلّم داشتند.[۳] پیغام فرمود که چون صورت حال او بر این منوال واقع شده خانهٔ او را بدین طرف روانه گردان تا آن قواعد که مقرّر شده مؤکّد گردد و بر همان قرار صلح باشیم که بحث رفته. در این اثنا به عزّ عرض رسانیدند که در این نزدیکی قلعه‌ای است بر ثرم نام، و طغای نام[۴] که حاکم آنجاست از آن مقام[۵] غایب است و نایب او گرجنگ نام قائم مقام اوست و قریب دویست نفر[۶] گرجی بدان قلعه متحصّن شده‌اند. [۲۲۱ـ آ] جماعت[۷] مسلمانان از ایشان زحمت می‌یابند و مال جزیه ادا نمی‌کنند. فرمان شد تا امیرشیخ نورالدّین و امیرشاه‌ملک و امیرموسی و تیمور ملک و سعادت متوجّه آنجا شوند[۸] و پیغام فرستند[۹] که اگر مطیع شوید و مال جزیه ادا کنید[۱۰] در امان باشید. آن

۱ـ م‌ول: از «و از آنجا حضرت صاحب قران آفاق ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: کردند.
۳ـ ت: داشته. ۴ـ ت: نامی. ۵ـ ت: آنجا. ۶ـ ت: امیر. ۷ـ ت: ندارد.
۸ـ ت: شدند. ۹ـ ت: فرستادند. ۱۰ـ ت: کند.

تیره روزان، بخت‌برگشته به حصانت قلعه مغرور شده به جنگ پیش آمدند و تا مدّت پنج روز جانی می‌کندند. روز ششم مهرهٔ امّیدشان در ششدر فنا گرفتار گشت و صدای نفیرشان در طاسک کرهٔ اثیر افتاد، به حکم فرمان همهٔ آن کهتران را به یاسا رسانیده[1] و آن قلعه را از بیخ برکندند.

بعد از وقوع این واقعه طغای که حاکم آن موضع بود به پای بوس بندگی حضرت آمد.[2] حضرت صاحب قرانی جان او را بخشید، از گناه او درگذشت و از آنجا متوجّه صوب ارزن‌الروم شد و از آنجا گذشته به جلگای ارزنجان نزول فرمود و قلعهٔ کماخ در هفت فرسنگی ارزنجان بود.

ذکر فتح قلعهٔ کماخ و احوال آن[3]

کماخ قلعه‌ئی است به متانت و حصانت معروف و به مناعت و شماخت[4] موصوف و ارجا و اقطار آن باغات بی‌شمار و بساتین بسیار. آب فرات در تحت قلعه موصوف که «جَنّٰتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهٰرُ»(*)[(1)] امیرزادهٔ اعظم اعدل محمّد سلطان بهادر پیش بندگی حضرت صاحب قرانی زانو زده التماس نمود که اگر فرمان شود به تسخیر آن التفات نموده متوجّه گردد ملتمس او به قبول موصول شد و در روز با لشکری گران و سپاهی بی‌شمار متوجّه آن صوب شد و[5] در این وقت امرا و شهزادگان که به جانب بغداد و کردستان متوجّه گشته بودند مثل امیرزاده ابابکر بهادر و خلیل سلطان بهادر و پیرمحمّد بهادر و سلطان حسین بهادر و امراء عظام امیرجهانشاه بهادر و امیر سلیمانشاه بهادر[6] و امیر[7] برندق[8] با لشکرها به خدمت امیرزاده اعظم[9] محمّد سلطان بهادر ملحق گشته به تسخیر قلعه کماخ اشتغال نمایند. بر حسب فرمان بدو پیوستند و از

۱ـ ت: رسانیدند. ۲ـ ت: آمدند. ۳ـ ت: «و احوال آن» ندارد. ۴ـ ت: سماحت.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م‌ول: ندارد. ۷ـ ت: امیرزاده.
۸ـ ت: امیرزاده رستم در کوکبهٔ فتح و ظفر و نصرت و فیروزی به حضرت اعلی مراجعت نمودند. حکم جهان مطاع نافذ شد تا امیرزاده ابابکر و خلیل سلطان و سلطان حسین امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدّین و امیر برندق. ۹ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۲۵، سوره ۲.

(۱) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۳۸.

اطراف و حوالی قلعه را فرو گرفتند و تا مدّت ده روز محاصره کردند.

روز دهم اختیار جنگ سلطانی فرموده از آوای[۱] کوس و نقّاره و گورکا و نفیر صدا در کوه و دشت انداختند و از طرفین عرّاده و منجنیق در کار آمد و از خروش لشکر و آواز کرّ و فرّ نمودار روز رستخیز آشکارا گشت. مردان مرد و دلیران صف نبرد در مقام جانسپاری در آمده مضمون این بیت بر خود خواندند و گفتند:

شعر[۲]

گرسر برود ترک کلاهی کم گیر   ورتن برود برگ گیاهی کم گیر

در آن واقعه امیرزاده محمّد سلطان از مردانگی و رجولیّت آن کرد که داستان رستم دستان را به دست سخره برآورد و قصّهٔ مردانگی زال را بر طاقچهٔ زوال نهاد و امیرزاده ابابکر بهادر نیز مراسم صفدری به تقدیم رسانیده گوی مسابقت از اقران خود در ربود، عاقبت‌الامر لشکر منصور چون کبک کوهساری بر اطراف قلعه بردویدند و چنان موضعی حصین و حصنی منیع را در مقدار[۳] طرفةالعینی[۴] مسخّر گردانیدند.

چون خبر این نصرت مبین و فتح قریب به حضرت صاحب قرانی رسانیدند فی‌الحال سوار شده ظفر بر یمین و اقبال بر یسار متوجّه قلعهٔ مذکور شد و ارجا و اطراف آن را ملحوظ نظر عالی گردانید و محافظت آن به امیر طهرتن والی ارزنجان رجوع فرمود و از آنجا عنان عزم پادشاهانه به جانب روم منعطف گردانید و همّت خسروانه بر تسخیر آن بلاد معطوف داشته[۵] روی رایت اقبال بدان دیار نهاد. بسیاری از یاغیان و چیتاغان(۱) در غارها گریخته پناه به جایهای حصین برده بودند. امیرشیخ نورالدّین و علی سلطان و دولت تیمور متوجّه ایشان شدند. چون سطوت یأس و انتقام امرای عظام مشاهده کردند در مقام مطاوعت و انقیاد [۲۲۱ـب] برآمده به عنایت و مرحمت و امان مخصوص گشته و از آن ورطهٔ هایل جان به سلامت بیرون بردند.

۱ـ ت: آواز.   ۲ـ ت: ندارد.   ۳ـ ت: مقام.   ۴ـ ت: طرفةالعین.
۵ـ ت: داشتند.

(۱) چیتاغ: طرفدار (احسن‌التواریخ، ص ۸۳۵).

ذکر رسیدن ایلچی ایلدرم بایزید و جیبا نمودن لشکر حضرت صاحب قرانی

در این اثنا از طرف امیرایلدرم بایزید ایلچی پیش بندگی حضرت رسید و بنیاد بر کلمات واهی نهاده در باب قلعهٔ کماخ عذری نامقبول می‌خواست و دو سر اسب پیشکش آورده بود. حضرت صاحب قرانی بدان التفات ننمود و فرمود که چون دولت یاوری کسی نکند نصایح مشفقان او را سودمند نیامد و مرد آن است که به قول وفا نماید چه مخالفت قول فعل و علامت نامردان است، اگر خانهٔ قرا یوسف را فرستاده می‌بودی خانوادهٔ خود را ایمن می‌گردانیدی و اگر در باب قلعهٔ کماخ مبارک مرده[1] آزاد می‌کردی گردن خود را از طوق مذلّت خلاصی می‌دادی ـ لله الحمد و المنّة ـ که دولت قاهرهٔ ما بی‌منّت تو آن قلعه را مسخّر احکام ماگرداند. اکنون بگویید تا مردانه بایستد و پاس کینه و انتقام حضرت ما را آماده باشد:

اگر مرد کاری بیفشار پای   که من اینک رسیدم نگه‌دار جای

آنگاه حکم عالی نفاد یافت تا عساکر منصوره در صحرای سیواس جیبا نمودند و قشونها مرتّب گردانیدند صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان و بلارک(۱) و سنان:

شعر[2]

توگفتی که روی زمین زآهنست   ز نیزه هوا نیز در جوشن است

از پس درخشیدن نیزه‌ها[3] چنین گفتی در هر گوشه خورشیدی طالع است و از کثرت سیف و سنان پنداشتی که از هر طرف برقی لامع است. ایلچیان چون آن کثرت و عظمت مشاهده کردند و آن شوکت و احتشام بدیدند رایهاشان تیره شد و عقلها خیره گشت. فرمان همایون صادر شد که بازگردید و بایزید را بگویید که با این همه هنوز جانب مساهله و مجامله با تو مرعی می‌دارم. خانهٔ طهرتن را به جانب ما روانه گردان و فرزند خود را به حضرت ما فرست تا دربارهٔ او از انعام و احسان آن فرماییم که از تو که پدر

۱ـ ت: آن را.   ۲ـ م: ندارد، ت: بیت.   ۳ـ م و ل: آهنها.

(۱) بلارک: نوعی از فولاد جوهردار (لغتنامه).

مهربانی مشاهده نکرده باشد و او را به فرزندی قبول کرده مملکت روم را بر تو مسلّم داریم و غبار وحشت و کینه را به آب صفا بنشانیم. تا بلاد و عباد در مقام امن و رفاهیّت فارغ و آسوده باشند و مثوبات آن به روزگار دولت همایون ما لاحق گردد، والسّلم.

ذکر فتح قلعهٔ هاروک

چون ایلچیان روان شدند به عزّ عرض همایون رسانیدند که در این نزدیکی[۱] قلعه‌ئی است هاروک نام، جمعی چیناغان بدان تحصّن نموده‌اند و پناه بدانجا برده و به استظهار مناعت[۲] تمرّد می‌ورزند. امیرشیخ نورالدّین و امیربرندق را فرمان شد تا متوجّه تسخیر آن قلعه گردند. بر حسب فرمان با لشکری فراوان به پای آن قلعه رفتند و به زور بازوی مردی و صولت حمله دلاوری جنگ انداختند و در اطراف نقبها فزودند[۳] و حصاریان را به زخم تیر جان‌گداز از حوالی سور و بارو دور گردانیده دیوارهای قلعه را بینداختند و چیناغان را عرضهٔ[۴] شمشیر گردانیدند[۵] و امیرسلیمانشاه را با لشکری وافر و عددی متکاثر برسبیل ایلغار از شهر سیواس به جانب قیصریّه روان گردانید.[۶] در صدمهٔ اوّل بر چیناغان آن نواحی مستولی گشته بسیاری از ایشان بر تیغ گذرانید و مال و منال و اسب و اشتر و گاو و گوسفند ایشان غارت کرد.

چون این خبر به حضرت امیرصاحب قران رسید از سیواس سوار گشته به شش منزل به قیصریّه راند و از آنجا امیرزاده ابابکر بهادر و امیرشیخ نورالدّین را قراول تعیین فرمود و از قیصریّه متوجّه صوب انگوریه شد و سه منزل بر کنار آبی بزرگ که در آن حدود بود برفتند.

روز چهارم امیربرندق را فرمود که به جانب انگوریه رود[۷] و اگر لشکری از طرف [۲۲۲ـ آ] دشمن متوجّه شود راه برایشان بگیرد.[۸] حاکم انگوریه یعقوب نام با لشکری تمام متوجّه ایشان شد و چون به یکدیگر رسیدند جنگی سخت به وقوع پیوست.[۹] از طرفین داد مردی و کوشش دادند عاقبت‌الامر باد نصرت از جانب لشکر منصور وزیدن گرفت و امیرزاده برندق در مقام دلاوری و جلادت در صف معرکه به

۱ـ ت: نزدیک. ۲ـ ت: صناعت. ۳ـ م‌ول: فرمودند. ۴ـ ت: عرضگاه.
۵ـ م‌وت: گردانید. ۶ـ ت: گردانید. ۷ـ ت: روند. ۸ـ ت: بگیرند. ۹ـ ت: کردند.

آورد درآمده جنگی سخت کرد تا لشکر چیتاغان روی به هزیمت نهادند و بسیاری از ایشان عرضهٔ پایمال هلاک و قتل شدند. دراین اثنا رایات حضرت نصرت شعار بندگی حضرت صاحب قرانی متعاقب در آن اراضی به مبارکی و طالع سعد[1] نزول فرمود.

ذکر خبر رسیدن ایلدرم بایزید با عساکر روم به جنگ حضرت صاحب قرانی

منهیان اخبار به حضرت صاحب قرانی باز نمودند که ایلدرم بایزید با لشکری بیکران و حشری بی‌پایان که وهم محاسبان از احصای آن عاجز ماند و فکر دبیران از بیان مجمل و مفصل آن قاصر باشد متوجّه شده می‌رسد الحقّ عساکر منصوره را از هجوم آن حادثه و وقوع آن اخبار فکرها روی نمود و هر یک رایی می‌زدند و سخنی می‌گفتند و اکثر خواطر بدین دغدغه پریشان بود، چه ایلدرم بایزید لشکری بسیار و حشمی بی‌شمار داشت و ایشان همواره در غزا روزگار گذرانیده و شب و روز در مقابل دشمن به سر آورده و در این مدّت اکثر غلبه بر دشمن ایشان را بوده و با این همه ایشان در بلاد خود مرفّه و آسوده و این[2] لشکر از راه دور آمده و اسبان ضعیف شده و قوّت و قوت نمانده از این جهت حیرت بر نفوس بعضی غالب شده و نزدیک بود که اصطبار درتیّار بحار اضطرار افتد. امّا جماعتی که به کرّات و مرّات نصرت ایزدی را در موقف معارک قرین رایات ظفر شعاری حضرت صاحب قرانی کامکار دیده بودند و به کثرت ممارست و تجربه معلوم کرده که این حضرت مؤیّد من عندالله است دل برجای داشته مراسم ضبط عساکر و ترتیب مواکب به[3] تقدیم می‌رسانیدند و مقابله و مجادله را مهیّا می‌شدند[4].

حضرت صاحب قرانی از سر ثبات قلب و وثوق و اعتماد بر کمال عنایت ذوالجلال به تربیت لشکر جرّار اشتغال فرمود به طرف ایلدرم بایزید التفات ننمود و همچنان متوجّه انگوریه کوچ فرمود و مابین عساکر منصوره و لشکر ایلدرم بایزید کوهی حایل بود. ایلدرم بایزید از آن طرف کوه بر همان سمت روان شد.

۱ـ ت: «و طالع سعد» ندارد. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ مول: می‌شد.

چون حضرت صاحب قرانی به لب آب[1](۱) رسید در آن موضع فرمود[2] تا لشکرها به قاعده و ترتیب جنگ فرود آمدند و جسر کنند چه آن موضع محلّ آن بود که از آن کوه[3] گذشته بدین جلگا در توان آمد. بر وضعی یاسامیشی فرود آمدن فرمود که اگر یاغی متوجه ایشان شود عساکر منصوره آب را در پس پشت کرده روی به دشمن آورند.[4] ایلدرم بایزید در آن موضع پیش نیامد.

حضرت صاحب قرانی از آنجا کوچ فرموده متوجّه انگوریه شد. بعد از سه کوچ از آن موضع به انگوریه رسیدند، شهر را محاصره کرده جنگ آغاز کردند. روز دیگر نزدیک بود که شهر مسخّر گردانند، خبر رسید که از محلّی که ایلدرم بایزید فرود[5] آمد تا بدین محلّ چهار فرسخ باشد. حضرت صاحب قرانی ترک محاصره انگوریه گرفت و به ترتیب صفوف عساکر مشغول گشته، به جهت فرود آمدن موضعی حصین اختیار فرمود و به جهت نفس مبارک خود قول لشکر تعیین گردانید.

امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و امیرزاده محمّد سلطان بهادر و امیرزاده پیرمحمّد بهادر و از امرا امیرشیخ نورالدّین و علی سلطان و مبشّر و طهرتن و علی قوچین این حمله را با سپاهی[6] از عساکر منصوره در میمنه باز داشت و حضرت سلطنت شعاری سلطان السلاطین[7] شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی سلطنته ـ را در میسره امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم و[8] امیرزاده سلطان حسین بهادر و از امرای عظام امیرسلیمانشاه و امیرشاه‌ملک و امیر برندق و امیر سونجک و امیر دولت تیمور و امیر [۲۲۲ـ آ] موسی را در رکاب حضرت سلطنت شعاری مقرّر گردانید و بردست راست قول امیرتاش تیمور اغلان و شهسوار و سرای[9] و جلال و طاتبوق و یوسف و حاجی بابا و اسکندر و خواجه علی و دولت تیمور و حسن و محمّد بهادر و سرای خواجه و ادریس و خواجه محمّد و امیرزاده احمد و ری ملک و ارغون و پیرمحمّد و بهاءالدّین و قرا احمد و بیک ولی و چقماق و دولتخواجه و عبدالله و صوفی خلیل و محمّد تواچی

۱ـ م‌ول: جاخالی، ت: ندارد. ۲ـ ت: فرود آمد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: آرند.
۵ـ ت: فرمود. ۶ـ ت: بسیاری. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: «امیرزاده رستم و» ندارد.
۹ـ م‌ول: هری.

---

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «یولغون سویی»، ج/۲، ص ۲۹۸، ظفرنامه علی یزدی (اورنبایوف): «یوبغون سوی»، ص ۴۰۷.

و ایسن تیمور و شیخ محمّد و قرامان و سنجر و حسین و عمر بیک و جهانشاه و بیردی بیک و احمدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زیرک این جمله امرا را هر یک مقام تعیین فرمود و بر دست چپ قول جلال اسلام و توکل و خواجه علی و محمود و[۱] شاه ولی و شیخ حسن و امیرک و ملک و پاینده بخشی و لقمان زرد و سلطان برلاس و عبدالکریم و عادل و قطب‌الدّین سلیم و جانی بیک و یادگار و تنکری برمش و محمّد خلیل و جنید و جهانملک و توبلاق و عبدالصمد و پاشا و پیرمحمّد و شنکوم و شیخ اسلان(۱) و الیاس و یوسف و علی و سیّد خواجه عثمان زیرک و اسکندر شیخی و شاه شاهان و ابراهیم قمی و پادشاه بوران هر یک را محلّی و مقامی تعیین فرمود.

بعد از آن چهل قشون مرد آراسته جنگ دیده‌کار آزموده شناخته مقرّر گردانید که پیش حضرت صاحب قرانی باشند، مستعدّ ایستاده که از هر طرف که به مددی محتاج شوند از این بهادران، آن مقدار که فرمان شود متوجّه آن طرف گردند و چند زنجیر فیل دمان که به سر خرطوم دمار از ببر بیان برآوردندی و دندان کینه به سینهٔ دشمن رسانیدندی، به سلاحها و جیباهای آراسته و تیراندازان و آتش بازان بر بالای آن دست به تیر ناوک و کمان رعدگشوده از بیم و هراس ایشان دل دشمنان در سینه می‌طپید و جان خصمان به لب می‌رسید.

چون قلب و جناح لشکر منصور بدین آیین و ترتیب مرتّب گشت و اعلام ظفر پیکر در مراتب خود قرار گرفت و شهزادگان عظام و امرای گرام صفهای جنگ بیاراستند و مکاوحت رجال و مزاولت جبال(۲) را متشمّر شدند ایلدرم[۲] بایزید نیز در مقابل آن لشکرهای چیناغ و افرنج را ترتیب داده، بر میمنه پسرلاس افرنجی را با لشکرهای افرنج جماعتی نامحصور و گروهی نامو فور تعیین کرده و در میسره فرزند خویش سلطان[۳] را با عساکر روم مقرّر گردانید و سه فرزند دیگر موسی و عیسی و مصطفی را در قفای خود باز داشت و کرشچی و بال قوچ و پاشا و علی پاشا و عیدبیک و تیمور تاش و فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد و یعقوب و یوسف و اهل طرمان[۴] و تنکری

۱ـ ت: از «بهلول و ...» تا اینجا در حاشیه. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ ت: سلیمان.
۴ـ مول: «و اهل طرمان» ندارد.

(۱) ظفرنامه علی یزدی: «ارسلان»، ج/۲، ص ۳۰۴.
(۲) جبال: دانشمندان و مهتران قوم (آنندراج).

ترمش و بلبان و داود و تاتی و شاهین و تاهیج و احمدی و پسر طاهر و محمّدی و مقبل و یاساجوق این جمله امرا را با لشکرهای وافر و اعداد متکاثر در مقامات خود تعیین کرد. بدین صفت دو لشکر جرّار بل دو دریای مردم خوار:

شعر[1]

دو خسرو، دو رستم، دو فیروز جنگ دو لشکر، دو دریا، زفولاد و سنگ

چنان روی در هم نهاده به چنگال قهر به خون یکدیگر تیز گردانیده، منتظر اشارت و فرمان ایستاده بودند و از طرفین جنگ و جدال را مستعدّ و آماده.

ذکر جنگ سلطانی و فتح حضرت صاحب قرانی و گرفتاری امیر ایلدرم بایزید

امیر صاحب قران فرمان داد تا بهادران عزم رزم کنند و از طرف ایلدرم بایزید نیز بهادران آهنگ جنگ کردند:

شعر[2]

دو لشکر به لشکر در آورد روی مبارز برون آمد از هر دو سوی
بسی یک به دیگر برآویختند بسی خون که آن روز می‌ریختند
دو[3] ابر از دوسو در خروش آمدند دو دریای آتش به جوش آمدند

از خروش گورکا و نفیر و یرغو و نقّاره و کوس حربی و نای رویین نفخهٔ صور در عالم افتاد و از چکاچک تیغ و تعاقب و تواتر ضربهای بی‌دریغ نمودار روز حشر و رستخیز [۲۲۳ـ آ] پدید[4] آمد.

شعر[5]

ز هر سو زبس ضرب برّان تیغ تو گفتی همی تیغ بارد زمیغ
ز چکچاک گرز و زشقشاق تیر بر آمد ز جان دلیران نفیر
هوا شد ز گرد سواران سیاه پر از کشته شد دشت آوردگاه

در آن معرکهٔ خونخوار امیرزاده ابابکر به قدم مسابقت درآمده داد مردی و

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: چو. ۴ـ ت: یاد. ۵ـ ت: بیت.

دلاوری داد و به زخم تیر، نفیر از رومیان برآورد و به ضرب[1] سنان جان دشمنان را در مضایق هلاک انداخت و دست چپ رومیان را چون دل ایشان در[2] هم شکست. در این اثنا امیرزاده محمّد سلطان بهادر در مقام تمکین و دلاوری از حضرت صاحب قران اجازت طلبید تا مباشر جنگ دشمن شده به نفس خود به کارزار مشغول گردد.

چون حضرت صاحب قرانی را بر جلادت و شهامت او اعتماد بود و بارها آزموده که از عهده معارک بزرگ و قضایای سترگ به روی سفید ظفر چون شمشیر در خون اعداء سرخ روی بیرون آمده، اجازت فرمود بر حسب فرمان با جمعی از دلیران که در روز معرکه چون عقاب با[3] بال نجدت و قوّت پریدندی و چون شاهین که بر کبوتر حمله کند به دشمن رسیدندی، چون شمشیر بر کشیدندی جز روی مرگ در آینهٔ چینی[4] ندیدندی و چون نغمهٔ کوس و کرّه نای بر آمدی جز ترانهٔ «لِدُو الِلْمَوْتِ» اوتار ادوار نشنودندی، آری:

شعر[5]

همه حمله بر هم، چو درنده شیر — به رزم اندرون همچو پیر دلیر
به هنگام کرّ و فرّ روز جنگ — خروشنده[6] چون زخم خورده پلنگ

به نیروی بخت جوان و نظر عنایت امیرصاحب قران چون نوایب روزگار بر دشمن حمله برد و چون شیر غرّان و ببر دمان گرز و سنان بر سر دشمنان بارید وهنی عظیم و شکستی تمام دشمن را ظاهر شد و فرمان امیرصاحب قران نفاذ یافت تا سایر شاهزادگان و امرا به اتّفاق جنگ پیش برند. از دست راست امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر و امیرزاده پیرمحمّد بهادر و امیرجهانشاه و علی سلطان و از دست چپ حضرت سلطان السلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی سلطنته ـ و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر[7] و امیرزاده اسکندر بهادر و امیرزاده سلطان حسین و امیرسلیمانشاه و امیر برندق آن[8] دلاوران معرکه ناورد و آن دلیران صف نبرد به اتّفاق حمله بردند[9] و دیگر امرا به موافقت ایشان از عقب در آمدند.

شعر[10]

چو لشکر به لشکر برآمیختند — زگیتی قیامت برانگیختند

۱ـ ت: نصرت. ۲ـ ت: بر. ۳ـ م‌ول: به. ۴ـ ت: چیزی. ۵ـ ت: بیت.
۶ـ ت: خروشیده. ۷ـ م‌ول: ندارد. ۸ـ ت: این. ۹ـ ت: کردند. ۱۰ـ ت: ندارد.

چنان گرم گشت آتش کارزار	که از نعل اسبان برآمد شرار
ترنگ کمانهای بازوشکن	بسی خلق را برده از خویشتن
درفشیدن تیغ آیینه تاب	درفشان‌تر از چشمهٔ آفتاب

و سایر لشکر منصور بر رومیان تیر ریز کردند و لجام ریز بر سر ایشان راندند و الحقّ جنگی چنان سخت در پیوست که قضیّهٔ جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را منسوخ گردانید و قصّهٔ[1] حرب هفت خوان را رقم نسیان درکشید. عاقبت روزگار بر عساکر آن بلاد و دیار آیت «غلبت الروم» بر خواند و فلک درپای اسبان لشکر منصور:

زبس خون رومی در آن ترک تاز	هزار اطلس رومی افکند باز

آن برّ و بوم را به خون جغد صفتان افرنج و گرج چون منقار طوطی سرخ گردانید. آن لشکرهای جرّار فرّار شده آن حشرها که انگیختند به جملگی گریختند:

شعر[2]

تبرد آزمایان ایران سپاه	گرفتند بر لشکر روم راه
زبون گشت رومی ز پیکارشان	فلک کرد جمله گرفتارشان

چون لشکرهای ایلدرم بایزید به هزیمت رفتند عساکر منصوره پیرامون او فرو گرفتند و او را اسیر گردانیده مقیّد کردند. چون این خبر به مسامع علیّهٔ حضرت صاحب‌قرانی رسید مراسم شکر ایزد به تقدیم رسانیده به خضوع و خشوع و سجده و رکوع به درگاه ذوالجلال ـ جلّ جلاله ـ تقرّب نمود و در مقام ابّهت و جلال به مقرّ عزّ و کمال فرود آمده به یک لحظه کارها از طوری به طوری گشت و از گونه‌ئی به گونه‌ئی گردید[3].

شعر[4]

همی تا بگردانی انگشتری	جهان را دگرگون شود داوری

اشارت عالیه نفاذ یافت تا ایلدرم بایزید را به حضرت آوردند.

شعر[5]

سری که گردن از امرت کشید گردونش	بر آستان تو اکنون، کشان کشان آورد

۱ـ ت: قضیّه.	۲ـ ت: ندارد.	۳ـ ل: کردند.	۴ـ م و ت: ندارد.	۵ـ م: ندارد، ت: بیت.

و چون نزدیک رسید عرق مکارم پادشاهانه [۲۲۳ـ ب] در حرکت آمد و حسن اخلاق خسروانه نهضت فرمود امر کرد تا بند از او برداشته[1] او را به حضرت آورند[2]، چنان کردند[3] و چون به بساط بوس رسید و در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید، تقصیرات و زلّات او را عفو کرده[4]:

شعر[5]

با عفو او زمین چو هوا روشن و سبک   با خشم او هوا چو زمین تیره و گران

«وَ انَّ اَوْلی النّاس بالعفوا قدرهم علی العُقوبة» پیش خاطر آورد و به چشم مرحمت و شفقت در او نگریست:

شعر[6]

شیرست روز حرب ولیکن چوبر عدو   فیروز گشت، گشت بر او مهربان پدر

چنانچه عادت کریمان باشد جانب او را به اعزاز و اکرام تلقّی کرد و به مقامی مغبوط پیش خود بنشاند و بر سبیل معاتبه فرمود، اگر چه تقدیرات الهی را چاره نمی‌توان کرد و مقتضیات فلکی را به سعی و کوشش ردّ و ردع میسّر نمی‌شود.

شعر[7]

هر چه در لوح اوستاد نبشت[8]   طفل در مکتب آن تواند خواند

امّا به حقیقت، این بد با خود، خود کرده‌ئی:

بیت

اگر بار خارست خود کشته‌ئی   وگر پرنیانست خود رشته‌ئی

بارها پای از حدّ مرتبهٔ خود بیرون نهاده‌ئی، مرا بر آن داشتی که طلب کینهٔ تو بر من واجب شود و با این همه بدان التفات نکردم و در مقام نصیحت آنچه وظیفه مسلمانی باشد با تو به تقدیم رسانیدم و پیغام دادم که نمی‌خواهم که عنقای فرّخ لقای علم دولت ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکّن[9] چون شاهین بر جغد صفتان چیتاغان افرنج

۱ـ ت: برداشتند.   ۲ـ ت: آوردند.   ۳ـ ت: «چنان کردند» ندارد.   ۴ـ ت: کرد.
۵ـ ت: بیت.   ۶ـ ت: ندارد.   ۷ـ ت: ندارد.   ۸ـ ت: است.   ۹ـ ت: تمکین.

همایون و مظفّر باشی و خواستم تا دیگر تو را مددها کنم و به لشکر و مال مساعدت نمایم و چهار التماس سهل از تو کردم. یکی آنکه قلعهٔ کماخ را تسلیم کنی، دوم آنکه خانهٔ طهرتن را بفرستی، سیم آنکه تبع قرا یوسف را از مملکت خود بیرون کنی چهارم آنکه مردم عاقل را بفرستی تا عهد و پیمان میان ما مؤکّد گردانند و آن را به خویشی[۱] و وصلت رسانند بدین جزویات مناقشه کردی لاجرم روزگار غیرت نموده تو را به تو نمود تا دانی که به زور و پنجهٔ مردی با روزگار ستیزه نمی‌توان کرد و چراغ دولتی[۲] را که ایزد ـ جلّ و عَلا[۳] ـ افروخته باشد به باد پندار و تف غرور، خود نمی‌توان نشاند.

شعر[۴]

چــراغـی را کـه ایـزد بـر فـروزد هر آن کس تف کند دانی چه سوزد

و هر که پند عاقلان ننیوشد و روی از نصایح نیکخواهان برتابد[۵] بدو آن رسد که به تو رسید و اگر تو عقل را کار می‌فرمودی و از حال دیگران اعتبار می‌گرفتی به از آن بودی که امروز دیگران از حال تو اعتبار می‌گیرند و با این همه معلوم است که اگر قضیّه برعکس بودی و این قدرت که حضرت عزّت مرا بر تو ارزانی داشت تو را بر من دادی در حقّ من و لشکر من چه[۶] صورتها واقع گشتی. اکنون حضرت عزّت مرا نصرت بخشید و قوّت داد با تو جز نیکویی نکنم تا عالمیان را روشن شود که «کُلُّ إِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیْهِ»:

مصراع[۷]

از کوزه همان برون تراود[۸] که در اوست

ایلدرم بایزید در مقام تواضع به شکستگی و نیاز به گناهان معترف شده گفت:

مصراع[۹]

آن کیست که بد کرد و نکوش[۱۰] آمد پیش

چون سعادت مساعد نبود از قبول نصایح چون تو صاحب قرانی روی برتافتم لاجرم به پاداش فعل خود رسیدم و جزای اعمال خود دیدم امّا کرم و بزرگی از حضرت تو بدیع نیست و عفو عجیب و غریب نه[۱۱].

۱ـ ت: خوشی. ۲ـ ت: دولت. ۳ـ ت: عزّ و جلّ. ۴ـ ت: بیت. ۵ـ ت: برباید.
۶ـ ت: از توجّه. ۷ـ م: ندارد. ۸ـ م: ترابد. ۹ـ م: ندارد. ۱۰ـ ت: بکوش.
۱۱ـ ت: «و عفو عجیب و غریب نه» ندارد.

مصراع

کرم کریم نماید، قمر کند قمری

اگر گناه من عفو کنی و رقم مرحمت بر جریدهٔ جریمهٔ من کشی تا زنده باشم من و فرزندان من در مقام عبودیّت و خدمتکاری و چاکری روزگار گذرانیم و آنچه توانیم از جانسپاری در مواقف خدمتکاران مبذول داریم.

حضرت صاحب قرانی رقم عفو و احسان بر گناهان او کشید و او را به خلعت و انعام و نوازش و اکرام مخصوص گردانید. در این اثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگگاه بودند و خاطرم متعلّق ایشان است اگر فرمان عالی نفاذ یابد تا ایشان را تفحّص کرده، اگر زنده باشند بدین بنده رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی باشد. بر حسب فرمان[1] رفتند و جستند. بعد از تفحّص بلیغ یک فرزند او موسی را یافتند و به حضرت [۲۲۴ـآ] صاحب قرانی آوردند. او را نیز نوازش فرموده[2] پیش پدرش فرستاد و به خلعت و انعام سرافراز گردانید[3] و ایشان را به انواع اعزاز و اکرام اختصاص داده اصناف نُزلها که در خور چنان مهمانی باشد دم به دم از کسوتهای خاصّ و خرجی و الوان جامه‌ها و مراکب را هوار و تبرکات و تنسوقات[4] می‌فرستاد، فامّا در مبالغت کردن در محافظت آنچه ممکن بود[5].

ذکر روانه فرمودن لشکرها به اطراف ممالک روم و اشتغال آن حضرت[6]، حضرت صاحب قرانی، به عیش و کامرانی[7]

آنگاه فرمان همایون نافذ شد تا امیرزادهٔ معظّم محمّد سلطان بهادر در کوکبهٔ نصر و فیروزی[8] و حشر فتح و بهروزی به جانب برسا روانه گردد و حکم شد که امیرزاده ابابکر بهادر و امیرجهانشاه بهادر و امیرشیخ نورالدّین با لشکرها در متابعت و مشایعت او روانه شوند و امیرزاده خلیل سلطان‌بهادر را فرمود که به جانب سمرقند نهضت نماید[9] و اخبار آن نصر مبین به اقطار آن دیار رساند و دولت تیمور را در رکاب او مقرّر گرداند و فرمود که تا به سرحدّ ختای تاخت کرده آن طرف را بکلّی از مخالفان پاک گردانند و

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: فرمود. ۳ـ ت: گرداند. ۴ـ ت: «و تبرکات و تنسوقات» ندارد.
۵ـ ت: «آنچه ممکن بود» ندارد. ۶ـ ت: «آن حضرت» ندارد. ۷ـ ت: «و کامرانی» ندارد.
۸ـ ت: پیروزی. ۹ـ ت: فرماید.

آنگاه امنای دیوان به تحصیل مال امانی به انگوریه رفتند و پادشاه سلطان محمود و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیرسلیمانشاه و امیرزاده[1] رستم بن طغایبوقا را به طرف آق شهر و قونیه روانه فرمود و حضرت صاحب‌قرانی در مواکب عزّ و اقبال، ظفر بر یمین و نصرت بر یسار از انگوریه روانه گشتند. به[2] شش منزل به سوی حصار آمد و عراض آن نواحی مخیّم عساکر[3] همایون گردانید و چند روز در آن منزل به عشرت و نشاط اشتغال فرمود و با[4] شهزادگان گردون احترام و آقایان زهره احتشام و امرای کیخسرو فر و بانویان زلیخا منظر در صباح و رواح به جهت استرواح روح به شرب راح التفات فرمود. چنگیان خوش آواز و بربط نوازان پرده‌ساز و کنیزان مشک موی و ساقیان ماه روی زانو زده کاسه می‌داشتند و مغنّیان طرب آیین مضمون این ابیات می‌ساختند[5]:

بیت

بیا تا به شادی دمی می‌خوریم — چو فرصت نماند دگر کی خوریم
به آیین کیخسرو و کیقباد — ستانیم از چرخ گردنده داد
بیاراست رامشگر شاهوار — شد ایوان به کردار باغ بهار

آنگاه از سوی حصار کوچ کرده از قراحصار گذشتند و به کوتهیه(۱) نزول فرمود و از اهالی آن به مالی[6] امانی قانع شده ایشان را آسیب دیگر نرسانید[7].

باز در آنجا مجلس بزمی بیاراستند ولدان[8] و غلمان کاسات راح ریحانی «بِأَكْوَابٍ وَ أَبَارِيقَ وَ كَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ*»(۲) را پر گردانیدند و مطیفان مجلس حوالی بزم را به «فَٰكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ**»(۳) بیاراستند و خوانسالار از مواید «وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ***»(۴) بگسترانیدند. اطراف و اکناف مجلس بزم به حورا چهرگان «وَحُورٌ عِينٌ

۱ـ ت: امیر. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: عسکر. ۴ـ ت: تا. ۵ـ م: می‌ساخت.
۶ـ ت: مال. ۷ـ ت: رسانند. ۸ـ ت: ندارد.
(*) اشاره به آیه ۱۸، سوره ۵۶. (**) اشاره به قسمتی از آیه ۲۰، سوره ۵۶.
(***) اشاره به قسمتی از آیه ۲۱، سوره ۵۶.

---

(۱) منابع دیگر: «کوتاهیه».
(۲) ⟵ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۵۴.
(۳) ⟵ همان.
(۴) ⟵ همان.

كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ"»[(۱)] مشحون و نعم و تکلّفات دیگر از حدود حدّ بیرون:

شعر

نگارینان زیبا قد سرو آسای مه پیکر دلارایان رعناشکل مه سیمای جان‌پرور

در مقام غنج و دلال جام مالامال می‌گردانیدند و در آن ریاض خلد نغمات می‌سراییدند.

حکم همایون نفاذ یافت تا ایلدرم بایزید را در آن بزم عشرت طلب دارند تا چنانچه صدمهٔ زهر هلاهل رزم کشیده است جرعهٔ نوش مشارب بزم نیز درکشد و چنانچه از هیبت روز بأس، دلش در سینه طپیده است در مقام روح و استیناس به روح و ریحان و امن و امان رسیده آیین پادشاهی در رزم و بزم و لطف و هیبت و رحمت و کینه و غم و شادی و اسر و آزادی و بست و گشاد و گرفت و داد بیاموزد بر موجب فرمان جهان مطاع او را به حضرت آوردند و در مقام نوازش کیسهٔ املش پر نقد امانی کرده کاسهٔ مُل مالامالش دادند و به سیورغالات مجدّد سر[۱] تفاخرش به آسمان رسانیدند. [۲۲۴ـ ب]

در رسیدن امیرزادهٔ اعظم محمد سلطان و دیگر شهزادگان

در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان بهادر سه روزه راه بریده روز چهارم چون آفتاب که از فلک چهارم تابد اشعه منجوق اقبالش بر اراضی برسا طالع شد و آن شهر و نواحی در تحت تصرف در آمده، امیرشیخ نورالدّین به قلعه در آمد و کنوز و اموال و جواهر و لآل و لعلهای قیمتی و یاقوتهای ثمین که از سالها باز آنجا جمع شده بود با سایر نقود و اموال و اجناس و نفایس اقمشه جمع کرده مهار در مهار و قطار در قطار بیرون آوردند و بعد از آن سرّ «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا"»[(۲)] ظاهر شد بعداز نهب و غارت در شهر آتش افروختند و ترو خشک آن را درهم سوخت ازآن

۱ـ ت: ندارد.

(*) اشاره به آیات ۲۲ و ۲۳، سوره ۵۶. (**) اشاره به قسمتی از آیه ۳۴، سوره ۲۷.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۵۴.

(۲) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲٦٦.

جمله شیخ شمس‌الدّین محمّد جزری و سیّد محمّد بخاری و مولانا شمس‌الدّین فناری[(۱)] را غارت کرده پیش امیر شیخ نورالدّین آوردند و زن و دو دختر قیصر در نیکی شهر پنهان بودند و دختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهت پسر خود مصطفی خواستگاری نموده بود، در برسا بود مجموع به دست لشکر منصور افتاد.[۱] و از آنجا عنان به ساحل بحر کشیدند و سواحل دریا را از خون مخالفان دریایی دیگر ساختند.[۲] از آنجا امیرزاده ابابکر با مقدار ده هزار سوار جنگی متوجّه شهرنو شد چه خلقی انبوه از چیتاغان و سپاهیان روم آنجا جمع آمده بودند و سلیمان چلبی پسر ایلدرم بایزید به سرداری ایشان ایستاده، چون هیبت لشکر منصور مشاهده کرد و صولت شیران جنگی معاینه دید طاقت مقاومت نداشت دل به دریا کرده در کشتی نشست و گریز را فیروزی[۳] شمرد و از این مقام امیرزاده محمّد سلطان خبر این فتح به حضرت امیرصاحب قران فرستاد و چند کس را بدین مهمّ تعیین کرده شنقاری که چون دولت ابد پیوند مرغ امّید را از هوای سعادت شکار کردی و به بال اقتدار در فضای کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و هدایا با ایشان همراه گردانید. در راه بیشه‌ئی بغایت تنگ بود چنانچه اندیشه دانا راه از او بیرون نبردی و فکر مرد هشیار در مضایق آن به[۴] تنگ آمدی. ناگاه غوغا برآمد. گروهی بسیار و عددی بی‌شمار از چیتاغان بر ایشان ریختند. و درازی آن بیشه سه فرسنگی بود جای آن بود که دل دلیران از دست رفتی و پای زبردستان سست شدی.

محمّد ایا[(۲)] و ابراهیم و احمد و فخرالدّین و محمّد قلندر و خضر بابقایا آن صد مرد قدم مردانگی افشرده، دست به تیر و کمان بردند تا به تیغ و سنان رسید. جنگی کردند که دیدهٔ فلک در آن خیره ماند. عاقبت‌الامر چیتاغان روی به گریز نهادند و چون روباه که از شیر گرسنه گریزد پراکنده شدند. آنگاه امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر ایلغار فرموده، چون شیر شرزه که در بیشه دلیر در رود در آن بیشه‌های تنگ در رفت و چون پلنگ جان شکر که بر کوه و کمر بردود برآن کوههای سخت عالی بر رفت و جماعتی از مخالفان برآن کوه پناه گرفته بودند. عساکر منصوره چون دلیری امیرزاده بدیدند و علم

۱ـ م و ل: از «از آن جمله شیخ شمس‌الدّین محمّد جزری...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: ساخت.
۳ـ ت: پیروزی. ۴ـ م: ندارد.

(۱) روضة‌الصفا: «فنادی»، ج/۶، ص ۴۱۹.
(۲) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «محمّد آتا»، ص ۲۶۳.

و چتر او بگذشت[1] نفیر و برغوزده از هر طرف بر کوه رفتند چیتاغان از بالای کوه و کمر سنگها روان کردند، از تصادم سنگهای بالا و زیر و تراکم جنگیان دلیر[2] جانباز به‌سان شیر، نفخهٔ صور در کوه و دشت افتاد و غریو و نفیر جنگیان به فلک اثیر رسید. دلیران صف هیجا و مردان پابرجا از عساکر منصوره قدم ثبات افشرده، به صدمات ضربت سنگ ایشان التفات ننموده و ردّ حمله و دفع ضرر ایشان کرده به تیر دلدوز و ناوک جان گداز و تیغ آبدار و سنان افعی، منقار ایشان را براندند. بسیار از ایشان به شمشیر هلاک گشتند و آنها که زینهار خواستند امان یافتند. عساکر منصوره با ظفر و نصر هم عنان روی به مقصد نهادند و در این محلّ سلطان حسین و امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم و سیّد خواجه بر سر کتل ترکمان رفته بودند با غنایم بسیار و اسب و شتر بی‌شمار [۲۲۵ـ آ] و گوسفند بی‌حدّ و حصر[3] به درگاه عالم پناه فرستادند.

سیّد خواجه متوجّه ایل آیدین شد و ایشان را غارتیده تا کنار دریا رسید و هر چه از دشمنان یافت عرضه نهب و غارت کرد. در این اثنا به سمع حضرت صاحب قرانی رسانیدند که جماعتی مفسدان راههای تنگ را گرفته‌اند و لشکر را به هنگام گذر آسیب می‌رسانند. جمعی به موجب فرمان متوجّه ایشان گشته، شمشیر در ایشان نهادند و بسیاری را به قتل آوردند بقایای ایشان گریخته به کوهها و مغارهای سخت متحصّن شدند. فرمان جهان مطاع نافذ شد تا گردان دلاور در صندوقها نشستند و آن صندوقها را به طنابها از بالای کوه درآویختند و آن مردان دلیر که از شیر روی نمی‌گردانیدند به دستی طناب گرفته و به دستی شمشیر آهیخته در میان زمین و آسمان داد مردی و دلاوری دادند و نگذاشتند که یکی از آن مفسدان جان به سلامت بیرون برند تا همه را پایمال هلاک و زوال گردانیدند و امیرزاده برندق در آن روز داد مردی داد. در این اثنا امیرزاده اعظم محمّد سلطان و امیر جهانشاه از فتح برسا بازگشته[4] به حضرت امیر صاحب قران رسیدند و از نفایس اموال آن ولایات ارمغانیها و تنسوقات به حضرت صاحب قرانی آوردند.

قطار در قطار و مهار در مهار زن و فرزند و سایر متعلّقان قیصر و کنیزان چنگی آوردند و در کوتاهیه به عرض رسانیدند. حضرت صاحب قرانی عنایت فرمود[5].

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بازگشتند.

۵ـ م‌ول: از «قطار در قطار و ...» تا اینجا ندارد.

ذکر مطاوعت و فرمانبرداری ملک استنبول حضرت جهان ستانی[۱] صاحب قرانی را

چون ملک استنبول وقایع فتوحات حضرت صاحب قرانی شنید، دانست که جز مسکنت و انقیاد چاره نیست رسولان فرستادند و حلقهٔ بندگی و عبودیّت بر در مطاوعت زد و اظهار ایلی و یک جهتی نمود و گردن برادای جزیه نرم کرد. اموال بسیار و تحفه‌های بی‌شمار به حضرت فرستاد و در محلّ قبول افتاد و بندگی حضرت جزیه بر او مقرّر گردانیده به عهد و میثاق مؤکّد کرد و ایلچیان را خلعت پوشانیده نوازش فرمود و بازگردانید. در این ولا اسفندیار نامی که از قوم و تبار ایلدرم بایزید بود از سنباب(۱) به حضرت امیر صاحب قران آمد و یک هزار اسب پیشکش آورد.

بندگی حضرت درباره او مرحمت فرموده تاج و کمر و خلعت و زر و افسر[۲] بخشید و از میان اقران به عنایت بی‌دریغش سرافراز گردانید و امیرزاده اعظم محمّد سلطان بهادر را به جانب دست راست به تسخیر بلاد روانه گردانید و شرط فرمود که مخالفان را براندازد و هر که را امان طلبد ببخشد و بنوازد و امیر جهانشاه بهادر را در رکاب او روانه فرمود. در این اثنا سلیمان چلبی[۳] پسر ایلدرم بایزید ایلچی به حضرت امیر صاحب قران فرستاد مبنی بر مطاوعت و انقیاد و مبنی از محبّت و وداد و عرضه داشت[۴] که من کمترین چاکرانم و چون کمال کرم حضرت صاحب قرانی آن اقتضا کرد که پدرم را در مقام احترام اعزاز فرمود و در مجلس عالی مقام و تمکین نشستن داد و او را بنواخت و عطیّات ملکانه مخصوص گردانید من نیز سر بر جادهٔ فرمانبرداری و مطاوعت دارم، اگر فرمان شود به حضرت آیم[۵] و مراسم ملازمت و بندگی به تقدیم رسانم.

بندگی حضرت او را نوازشها فرموده کلمات خوب و سخنهای پادشاهانه گفت و صورتی که ذکر رفته از مسامحت و مساهلت که مدّتی[۶] با پدر او فرمود و آخر اثر نکرد تا بدین صورت مؤدّی شد. بیان فرمود و گفت اکنون بودنی بود و گذشتنی گذشت و آنچه

۱ـ ت: بندگی حضرت صاحب قرانی. ۲ـ ت: افرش. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: داشته.
۵ـ ت: رسم. ۶ـ ت: مدّت.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «سیناب» ص ۲۶۴.

در پردهٔ غیبت مقدّر بود به ظهور آمد اکنون از گذشته درگذشتیم «عَفَا الله عَمّا سَلَفَ» اگر آن فرزند بیاید از پدر عزیزتر باشد بی‌اندیشه متوجّه گردد تا غبار وحشت از آینهٔ مصادقت برخیزد و عروس آمال و امانی چهره گشاید. آنگاه رسول را به کلاه و کمر و خلعت معرّق به زر و اسبان رهوار و درم و دینار خرسند بازگردانید و از آنجا به باشلیغ توجّه فرمود و از آنجا به شهر ینغریق[1] رسید که در کتب آن را ملاذقیّه خوانند [۲۲۵ـب] شهری دیدند با نعمتهای ارزان و میوه‌های فراوان آن مقام در نظر عالی خوش آمد و کرم عامّ شامل خاصّ و عامّ آن شد به مال امانی از اهالی آن قانع شده، ایشان را تعرض دیگر نرسانید و از آنجا به سه منزل به کوزل حصار توجّه فرمود و از آنجا هم به مال امانی قانع شده، چند روز مرابع و[2] مراتع و مزارع آن مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد و کوهی در آن حوالی بود و دویست نفر از چیتاغان بدان پناه برده بودند[3] که هر که از عساکر منصوره به جهتِ هیمه و علف بر کوه شدی تعرض رسانیده بر قتل و نهب اقدام نمودندی آن صورت به عزّ[4] عرض همایون رسانیدند. شب هنگام اشارت فرمود تا عساکر منصوره آن کوه را در میان گرفتند و چون طلیعهٔ صبح صادق بدمید اطراف کوه را چون افق آسمان وقت طلوع شفق مثال به خون گلگون گردانیدند و یک متنفّس را از ایشان زنده نگذاشتند:

شعر[5]

سموم تیغ تو هر جا که بگذرد روزی   گیاه برنزند سر هزار سال دیگر

۱ـ ت: تیمریق. ۲ـ ت: «مرابع و» ندارد. ۳ـ ت: بود. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ م: ندارد، ت: بیت.

ذکر حوادث و وقایع حضرت صاحب قرانی[1] با حاکم ماردین و بخشیدن گناه او و احوال قضایای سنهٔ خمس و ثمانمایه[2](1)

جنگ ایلدرم بایزید با حضرت صاحب قرانی و فتح بندگی حضرت در اواخر شهور سنهٔ اربع و ثمانمایه بود. بعد از آن چون افتتاح سال سنهٔ خمس و ثمانمایه شد عساکر منصور در بلاد روم متفرّق شدند.

در این ایّام که حضرت قرانی به باشلیغ توجّه فرمود و از آنجا به شهر تیره[3] درآمد و آن هر دو موضع از مشاهیر بلاد روم است روزی چند صحاری و اراضی آن مواضع محلّ خیام دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و جلال شد.

سلطان ماردین ملک عیسی که ذکر او از پیش رفته به وقت مراجعت رایات همایون از شامات[4] به جهت سوء افعال خویش خوف و هراس به خود راه داده و بدان واسطه شهر ماردین در معرض هلاک و دمار افتاد از کردهٔ خویش پشیمان شد و دانست که درد نکبت او را جز طبیب لطف آن حضرت دوا نمی‌داند مخایل وهم و خوف از خود دور کرده و به وسایل عقل و خرد تمسّک نموده روی به درگاه عالم پناه نهاد و پناه به جناب حضرت سلطان السّلاطین امیر و امیرزاده جهان و جهانیان شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ برده آن حضرت را پیش امیر صاحب قران شفیع ساخت. حضرت سلطنت شعاری از آنجا که مکارم اخلاق خسروانه اوست دست ردّ بر روی ملتمس او ننهاد و به پایمردی کرم شفیع حال او گشته او را به حضرت صاحب قرانی رسانید و چون به درگاه عالی رسید سر برهنه کرده بر شیوهٔ گناهکاران به حضرت آمد.

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: ذکر حوادث و وقایع سنه خمس و ثمانمایه حکایت آمدن سلطان ماردین به حضرت صاحب قرانی و بخشیدن گناه وی. ۳ـ ل: هیره. ۴ـ ت: شام.

---

(۱) سال ۸۰۵ هـ. ق.

حضرت صاحب قرانی[1] بعد از تقدیم مراسم عنایت شهباز مرحمت را در هوای کرم پرواز داد و بال شفقت و عنایت بر سر او مبسوط گردانید، گناهان گذشته او ببخشید و او را به عواطف و عنایت بی‌دریغ مخصوص گردانید. تاج و کمر داده و زر و زیور بخشیده به شرف مواصلت با دودمان بزرگوار بزرگ گردانید و یکی از مخدّرات او را نامزد امیرزاده مظفّرالدّین ابابکر گردانید.

شعر[2]

آن کرد با وی از کرم و لطف و مرحمت کابر بهار با چمن و بوستان کند

تا عالمیان آثار لطف و عنف آن حضرت جاری است «نَبِّئْ عِبَادِیَ أَنِّی أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِیمُ وَ أَنَّ عَذَابِی هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِیمُ*(۱)» حضرت رسالت را ـ صلّی‌الله علیه و آله[3] و سلّم ـ می‌فرماید که بندگان مرا آگاه گردان که من پوشنده و آمرزنده گناهانم اگر چهارگوشه عالم پرگناه کرده باشند و به حضرت من باز گردند همه را بیامرزم و نیز بندگان را خبر ده که عذاب من سخت است و کینه و انتقام من درشت و چون سلاطین عالم سایهٔ حضرت آفریدگارند ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ که «السُّلطان ظلّ‌الله [۲۲۶ـ آ] فی‌الارض» اگر افعال ایشان بر آن منوال واقع گردد عجیب و غریب نباشد.

ذکر فتح قلعهٔ ازمیر و احوال آن[4]

در این وقت به حضرت گردون اقتدار معروض گردانیدند که در این نواحی قلعه‌ئی است ازمیر نام و آن مجمع[5] صنادید افرنج است ناموس ایشان بدان باز بسته و ناقوس آن تا غایت نشکسته دیرهای آن معمور و اموال و خزاین ایشان موفور.[6] این قلعه اگر چه در میان ممالک روم است امّا بر کنار دریاست و سواحل آن دریا اکثر شهرهای معظم فرنگ است و افرنج[7] آن قلعه را از بهر آن عزیز و محترم می‌دارند که اسیران ایشان چون به ممالک روم می‌افتند دیگر راه نیست که به فرنگ باز توانند رفت

۱ـ ت: از «رسانید و چون به ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ م: «و آله» ندارد، م: و بارک.
۴ـ ت: «و احوال آن» ندارد. ۵ـ ت: مجموع. ۶ـ ت: مرموز. ۷ـ ت: فرنگان.
(*) آیات ۴۹، ۵۰، سوره ۱۵.

(۱) به بندگانم خبر ده که من آمرزنده و مهربانم، و عذاب من عذابی دردآور است.

هر یک از اساری فرنگ که خود را بدین قلعه انداختند ایشان را در کشتی می‌نشانند و به راه دریا باز به ولایت خود می‌رسند[1] و خاصّ از برای این یک[2] مصلحت اهل فرنگ هزار مرد را اجرت و مایحتاج مرتّب می‌دارند که کوتوالی آن قلعه کنند و هر چندگاه عوض آن مردمان می‌فرستند و آن جماعت که یساق خود گذرانیده‌اند به خانه‌های خود باز می‌روند و اکثر آن فرنگان که در آن قلعه بودند همه مجرّد بودند و تأهّل با خود نیاورند فی‌الجمله، فرنگان نذور از اطراف بدانجا می‌فرستند و آن را چون کعبه بزرگ می‌دارند و سکّان آن تا غایت جزیه و خراج به هیچ‌کس نداده بودند و مسلمانان در برابر ایشان قلعه احیا کرده‌اند[3] و اکثر اوقات میان ایشان محاربات باشد اما بیشتر آن است که فرنگان غالب می‌آمدند و در این مدّت هیچ حاکمی از حکّام روم از مسلمانان آن را مسخّر نتوانست[4] گردانید بلکه با ایشان سر به سر راضی بوده‌اند.

عرق دینداری و غیرت حضرت صاحب قرانی در حرکت آمد و همّت خسروانه بر قمع و قلع ایشان گماشت. امیرزادهٔ اعظم امیر[5] پیرمحمّد و امیر شیخ نورالدّین را امر شد تا متوجّه آن قلعه گشته[6] اوّل رسول فرستند و ایشان را به دین اسلام دعوت کنند، اگر به دین اسلام درآیند اعلام کنند تا دربارهٔ ایشان مراسم عواطف و احسان تقدیم افتد والّا «اقلّ ما فی الباب» آنکه مطیع شده به ادای جزیه تن در دهند و مال و خراج بر خود گیرند. به حسب فرمان متوجّه شده ایلچی فرستادند و بیم و امّید ایشان را دعوت کردند، مفید نیفتاد بر کفر و ضلال اصرار نمودند و از قبول جزیه و خراج مال[7] امتناع نمود. صاحب قلعه ماه نوش[8] نام داشت به اطراف کس فرستاد و از شهرهای سواحل که در حکم فرنج است مثل رمان و غلطه و سامون و قبروس[9] و جنجک و غیره لشکرها به معاونت و معاضدت او آمدند و قریب دو هزار مرد مکمّل بر او جمع شدند. امرای عظام این خبر به حضرت صاحب قرانی انهاء کردند فی‌الحال، نهضت نموده سوار شد و با لشکری جرّار و حشمی بی‌شمار:

شعر[10]

همه شیر مردان روز نبرد که از قعر دریا برآرند گرد

۱ـ ت: می‌رسانند. ۲ـ ت: آن. ۳ـ ت: ساخته‌اند. ۴ـ م ول: نتوانستند. ۵ـ ت: امیرزاده.
۶ـ ت: گشتند. ۷ـ ت: ادای مال خراج. ۸ـ ت: بوس. ۹ـ ت: نیروس. ۱۰ـ م: ندارد، ت: بیت.

متوجّه آن مقام شد از کثرت عساکر کوه و دشت به تنگ آمد و از صدای نقّاره و برغو کوه پرنفیر و دریای پرخروش شد و آن قلعه در میان کوه بر کنار دریا چنانچه سه رکن او در آب است و یک رکن که بر کوه است به سنگهای بزرگ برج و بارو محکم گردانیده، حکم جهان مطاع به نفاذ پیوست که زیر آن سنگها سنگ بیرون کنند[1] و چوبها به جای آن بنهند. فی‌الجمله، چند روز[2] به جدّ تمام[3] کار کردند تا آن دیوار ایشان را بر سر چوب کردند و امیر اعظم امیر شاه ملک را فرمود تا عمال و کارکنان بازداشته[4] از چوب و خاشاک و غیره میانهٔ دریا و قلعه سدّی ببستند. در این حال امیرزاده اعظم امیرزاده محمّد سلطان و امیرزاده امیرانشاه بهادر به درگاه عالم پناه پیوستند و پیش از همه‌کس به جنگ مبادرت نمودند. حکم همایون به نفاذ انجامید[5] که بهادران به یکبار در حرکت آیند. عساکر منصوره بی‌توقّف روی به قلعه نهادند از این طرف مسلمانان صف در صف[6] بسته و پشت بر پشت نهاده [۲۲۶ـ ب] دست به موافقت به هم داده، به زخم تیر و تیغ و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره پاره کردند و جاخویان نقبها را آتش در زدند و بعضی[7] از آن ابراج[8] بیفتاد و از آن طرف فرنگان در مقام لجاج و جدال ایستاده به ضرب تیر ناوک و کمان رعد و سنگ و نفط و آتش و تیر تخش و کمان چرخ زبانهٔ آتش حرب به آسمان رسانیدند و آواز نقّاره‌ها و ناقوسها در هم انداختند خروش و نفیر کوس و کرّه‌نای گوش روزگار را کر ساخت و صدمهٔ شیران و نیروی دلیران عنان صبر و قرار را زیر و زبر گردانید.[9] عاقبت باد نصرت و فیروزی از مهبّ اقبال حضرت صاحب قرانی وزیدن گرفت و صبح ظفر اهل اسلام از مشرق عنایت بدمید تا دیوارهای قلعه چون اعلام دولت مخالفان دین محمّدی ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم[10] ـ بر زمین افتاد و کفّار فجّار در مقام بوارودمار عرضهٔ تیغ آبدار و عرصهٔ سهام خونخوار شده[11] رویهاشان از بیم بر مثال چشمشان کبود و زرد شد و گردنهاشان از معانقهٔ شمشیر بنفش و سرخ گشت. از اوداج کفّار جویهای خون سر به دریا نهاد. مسلمانان چون قواعد دین خود سرافراز شدند و رایت کفر و ضلال چون مبانی ملّت باطل[12] نگونسار گشت

۱ـ ت: گیرند. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ ت: داشتند.
۵ـ ت: پیوست آنجا. ۶ـ ت: «در صف» ندارد. ۷ـ ت: برخی. ۸ـ ت: تا چند دیوار.
۹ـ ت: کرد. ۱۰ـ ت: «دین محمدی ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ ندارد.
۱۱ـ م‌ول: شدند. ۱۲ـ ت: به اهل.

مَلَکِك[۱] از فلك آن ندا می‌کرد که «قَٰتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ ٱللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ*»(۱) روزگار به زبان استبشار این نوید می‌سرایید که «نَصْرٌ مِّنَ ٱللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ ٱلْمُؤْمِنِينَ**»(۲).

بیت

جهان مسخّر احکام شد بحمدالله | چو تیغت از سر دشمن برآورید[۲] دمار
در آن دیار که برقی وزد زشمشیرت | نماند از شب ظلمت در او دگر آثار

ذکر فتح قلعهٔ فرضه(۳)

بعداز این فتح مبین و رفع مَنارِ دین و قلع و قمع مفسدان و تدمیر کافران و فاجران فرمان عالی نفاذ یافت تا امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان متوجّه قلعهٔ فرضه گردد که جماعتی بسیار از افرنج پناه بدان موضع برده بودند. چون امیرزادهٔ اعظم حوالی آن قلعه را محلّ نزول رایات دولت گردانید شدّت بأس و انتقام و صولت حمله و ضرب شمشیر او شنیده بودند. چون سطوت او بر مثال شیر مشاهده کردند و قوّت دل دلیران او معاینه دیدند رعب و هراس به دل ایشان راه یافت. بزرگان ایشان در مقام تضرّع و استکانت درآمدند و به قبول و ادای مال جزیه جان و خان و مان خود را بازخریدند. امیرزادهٔ اعظم ایشان را امان داده مال[۳] جزیه مقرّر فرمود و نوّاب نامدارش استیفای آن اموال[۴] کرده مراجعت نمودند و در مقام شوکت و ظفر بازگردید و در این مقام[۵] از طرف عیسی بیک پسر ایلدرم ایلچی قطب‌الدّین نام رسید[۶] و باز نمودند که عیسی بیک در مقام بندگی و عبودیّت کمر چاکری بسته است و اشارات و فرامین حضرت صاحب قرانی را منتظر نشسته چشم به عواطف آن حضرت گشوده است و اظهار بندگی و انقیاد نموده و آنگاه

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: آورند. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: را استیفا.
۵ـ ت: ولا. ۶ـ ت: به حضرت آمد.
(*) آیه ۱۴، سوره ۹. (**) آیه ۱۳، سوره ۶۱.

(۱) با آنها بجنگید. خدا به دست شما عذابشان می‌کند و خوارشان می‌سازد و شما را پیروزی می‌دهد و دلهای مؤمنان را خنک می‌گرداند.
(۲) نصرتی است از جانب خداوند و فتحی نزدیک، و مؤمنان را بشارت ده.
(۳) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «فوجه»، ص ۲۶۸.

اسبان نامدار و تحف[1] شاهوار به عزّ[2] عرض رسانید. بندگی حضرت[3] او را به عواطف و عنایات مخصوص گردانیده خلعت و نعمت داد و به جهت عیسی بیک کلاه و کمر فرستاد و نوید عواطف بی‌شمار داد. و در برابر قلعهٔ ازمیر جماعتی از غازیان مقام داشتند سلاح و جیباء ازمیریان[4] مجموع بدیشان بخشید و مال بسیار بدیشان انعام کرد و دست ایشان قوی گردانید تا به قوّت دین اسلام و معاونت و مساعدت حضرت صاحب‌قرانی بر قاعدهٔ معهود غزا کنند. الحقّ بازوی دین به قوّت[5] مساعی قوی شد و پشت اسلام بدین افعال اعتضاد یافت.

بیت

چنین نماید(1) شمشیر خسروان آثار   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و در خلال این احوال یکی از بزرگان افرنج سته[6] نام که حاکم شهر سافر(2) بود خواست تا دفع سطوت لشکر منصور از [۲۲۹-آ] مرز و بوم خود کند، ایلچی عاقل با مال بسیار و تحف بی‌شمار و پیشکشهای لایق به حضرت امیر صاحب قران فرستاد اظهار عبودیّت و مطاوعت نمود و گفت مِنْ بعد به ادای جزیه و خراج منّت دارم و اوامر و نواهی آن حضرت را مطیع و منقاد باشم. حضرت صاحب قرانی عذر او مسموع فرمود وا ز او به جزیه و خراج راضی گشته[7] از ولایت او اعراض نمود و از اباشلیغ[8](3) رایات جهانگشای متوجّه شده[9] به ده منزل به سلطان حصار رسید. جماعتی چیتاغان در کوههای آن مواضع متحصّن بودند همه را عرضهٔ تیغ هلاک گردانیدند و از آن مقام کس فرستاده امیرزاده محمّد سلطان را طلب فرمود. بر حسب فرمان بزودی به حضرت صاحب قرانی پیوست و به عواطف و نوازش مخصوص گشته، حکم شد تا بر دست چپ به جانب انگوریه متوجّه شود و باز در قیصریّه به حضرت صاحب قرانی پیوندد و خود به نفس مبارک به جانب قلعهٔ الغ برلو[10] روان شد و در حال وصول امر فرمود تا بی‌توقّف

۱- ت: تحفهٔ. ۲- ت: ندارد. ۳- ت: ندارد. ۴- ت: فرمان.
۵- ت: «به قوّت» ندارد. ۶- ت: سنه. ۷- ت: گشتند. ۸- م: اباشلیغ، ت: اباسلیغ.
۹- ت: از «و از اباشلیغ...» تا اینجا ندارد. ۱۰- م: الغ بزلو.

(۱) ظفرنامهٔ شامی (فیلکس تاور): «کند»، ص ۲۶۹.
(۲) همان: «ساقز».
(۳) همان: «اباسلغ».

روی به قلعه نهادند در ساعت بر آن ظفر یافتند. بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری از قضا بر سینه امیر جلال اسلام آمد و در ساعت جان به حقّ تسلیم کرد و این حال در منتصف رجب سنهٔ خمس و ثمانمایه بود.[1] در تاریخ وفات او مؤلّف راست[2]:

قتل الصاحب‌السعید[3] الذی [کان] کاملاً بدنیاه کان تاریخه بنصف‌رجب طیّب روحه‌وطاب‌مثواه

بعد از قتل امیر جلال سکّان آن مواضع را بر تیغ گذرانیدند و زن و فرزند اسیر کردند و آن قلعه را با خاک راه برابر گردانیدند[4].

ذکر فتح قلعهٔ اکری دور و قلعهٔ جزیرهٔ نیس و توابع آن[5]

و رایات جهانگشای از آنجا متوجّه قلعهٔ اکری دور شد و آن اکری دور قلعه‌ئی است از قلاع روم به حصانت مشهور. و در کتب تواریخ آن را فلک آباد می‌خوانند دریایی عظیم در آن جلگاست چنانچه بیست فرسخ طول و چهار فرسخ عرض آن باشد و از اطراف چند رودخانه معتبر بدان می‌ریزد و از پایان جلگا از یک موضع بیرون می‌رود. آبی در غایت عذوبت و هوایی خوب، اطراف آن همه باغستان و مزارع و در میان آب قریب شهر و قلعه دو جزیره یکی کلیسایی است که معبد اهل افرنج بوده و یکی را جزیرهٔ نیس خوانند و بزرگی جزیرهٔ نیس به مرتبه‌ئی است که در آنجا باغهای بسیار است. چون حضرت صاحب[6] قرانی سایه بر آن دیار انداخت و آن شهری بود در دامن کوه متّصل به آن بحر، چنانچه سه طرف شهر در میان[7] آب بود و یک طرف متّصل کوه و تسخیر آن بزودی در وهم نگنجیدی و خرد آن را به میزان اعتبار با قلهٔ فلک به یک ترازو سنجیدی و حاکم آن پیری بود پاشا نام. حکم همایون بنفاذ انجامید[8] تا لشکرها بعضی به کوه برآمدند و بعضی از دامن کوه حمله به دروازه بردند. از طرف میمنه امیرزاده ابابکر درآمد و از طرف میسره حضرت سلطان السّلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و باقی امرا علی سلطان و سونجک و غیره به یکبار حمله

۱ـ م‌ول: «سنه خمس و ثمانمایه» ندارد. ۲ـ م‌وت: شعر. ۳ـ م‌ول: ندارد.
۴ـ م: برگردانید. ۵ـ ت: ذکر فتح قلعهٔ کری دور و جزیره نیس. ۶ـ ت: ندارد.
۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: نافذ شد.

کردند جهان روشن بر چشم رومیان چون رخ زنگی سیاه گشت. چاخویان به نقب زدن مشغول شدند و لشکریان به نیزه و سنان دمار از ایشان برآوردند. عاقبت روی از جنگ گردانیده خود را در دریا انداختند و بدان دو جزیره پناه بردند.[۱] اشارت عالی نفاد یافت که لشکریان کشتیها ترتیب کنند، استادان نجّار را حاضر گردانیدند و امرا به سرکار ایشان باز ایستادند.[۲] در قرب دو سه روز پنجاه شصت کشتی معتبر که هر یک صد دویست مرد مسلّح در آمدی ترتیب داده شد. چون کشتیها مرتّب گشت در آب انداختند. چون کواکب که در بحرا خضر فلک جاری است مراکب سفاین در آن بحر روان شد و آب دریا بر اهالی جزیره آتش فعل گشت آیهٔ «وَ إِذَا ٱلْبِحَارُ سُجِّرَتْ*»(۱) صفت یافت در میان آب. دود از نهاد رومیان برآمد همه به زینهار درآمدند و به مال امان جان و زندگانی خود بازخریدند.

حضرت صاحب قرانی بعد از تسخیر آن شهر و جزیره که تملک آن در سر ملوک گذشته [۲۲۷ـ ب] نگذشته[۳] بود و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده حاکم ایشان را از آنجا کوچ فرمود و از باقی رعایا به مال امانی قانع گشته، رکاب فلک سای از فلک آباد متوجّه جانب آق شهر گردانید در آن ولا گذار رایات همایون حضرت سلطان السّلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بود حضرت سلطنت شعاری وظایف طوی و پیشکشهای پادشاهانه به تقدیم رسانید و از نفایس اموال و انواع اقمشه و اسب و استر[۴] چندان پیشکش کرد که عقل واصفان از عدّ و بیان آن خیره ماند. امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز مراسم خدمات پسندیده از تقوزات و غیر آن ترتیب کرده همه در محلّ قبول افتاد و ایشان را به نوازش و خلعت و اکرام مخصوص گردانید.

در این اثنا محمّد قرامان از قونیه به بندگی حضرت امیر صاحب قران آمد و به اسم مال امانی و به رسم تحفه و تهانی[۵] چندان مال و قماش و اسب و استر آورد که زیادت از حدّ و قدر و افزون از کیجایی مملکت او بود و بدان سبب او و مملکت او در

۱ـ م: برد. ۲ـ م‌وت: باز ایستاد. ۳ـ ل‌وت: بگذشته. ۴ـ ت: اشتر.
۵ـ ت: «و تهانی» ندارد.
(*) آیه ۶، سوره ۸۱.

(۱) و چون دریاها آتش گیرند.

امن و امان ماندند و در کنف رعایت و احسان حضرت صاحب قرانی از چنگال نوایب روزگار[۱] خلاص یافتند دربارهٔ او احسان فرموده او را معزّز[۲] و مکرّم بازگردانید چنانکه[۳] محسود اقران خود گشت.

ذکر وفات ایلدرم بایزید پادشاه ممالک روم

در خلال این احوال امیر[۴] ایلدرم بایزید را با آنکه مرضی مزمن بود اعراض نفسانی با آن ضمّ شده آن مرض ازدیاد پذیرفت و به علت ضیق‌النّفس و خناق مؤدّی شد. حضرت صاحب قرانی مراسم شفقت به تقدیم رسانیده به ملازمت اطبّای نامدار امر فرمود و به مداومت بر شربتهای خوشگوار و غذاهای سازگار مبالغت کرد و در خاطر عاطر و ضمیر منیر آن بود که چون از قضایای مملکت روم فراغی کلّی حاصل شود او را معزّز[۵] و موقّر داشته به مقام خود بازگرداند تا عالمیان عفو شامل و مرحمت کامل آن حضرت را بشناسند و دانند که حضرت صاحب قرانی مملکتها به سر[۶] شمشیر آبدار می‌گیرد و باز به سر اشارت تازیانه‌ئی اقتدار می‌بخشد. امّا:

شعر[۷]

من سعی همی کنم قضا می‌گوید　　　بیرون زکفایت تو کاری دگرست

تدبیر با تقدیر باز نخواند و اجل مقدّر گریبان‌گیر گشته، بیماری مستولی شد و عرض مرض غالب گشت و قوّت ساقط شده، انفاس معدوده سپری شد و روزگار مهلت به انجام رسید متقاضی ودیعت حیات به استرداد مواهب خویش برخاسته منشور «لِکُلِّ أَجَلٍ کِتَابٌ*»(۱) برخواند و محاسب «أَحْصَیٰ کُلَّ شَیْءٍ عَدَداً**»(۲) محاسبه عمرش را به فذلک انتها رسانید.

بیت

اگر صد بمانی و گر صد هزار　　　به مرگ اندر آید سرانجام کار

۱ـ ل: روز.　۲ـ ت: معز.　۳ـ ت: چنانچه.　۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: مقرّب.　۶ـ ل: ندارد.　۷ـ ت: بیت.
(*) قسمتی از آیه ۳۸، سوره ۱۳.　(**) قسمتی از آیه ۲۸، سوره ۷۲.

(۱) ⟶
(۲) همه چیز را به عدد شمار کرده است.

آری کارهای دنیا همین است و سرانجام روزگار دولت چنین، که را سر بر آسمان رفعت رسانیدند که عاقبت از اوج رفعتش بر خاک خسار نخوابانیدند و که را بر دروازهٔ دولت متّکا ساختند که عاقبت[1] از اوج رفعتش[2] به حضیض ذلّت انداختند؟ هر چاشتی را شامی است و هر آغازی را انجامی. عاقل چون به دیدهٔ اعتبار در این امور نگرد محبّت این عجوز رعنا[3] بر دل مستولی نگرداند و دل بر عهد و ثبات این عروس بی‌وفا ننهد که هر شب با یکی دست در آغوش داد و هر روز حلقهٔ مهر دیگر در گوش:

بیت

دل براین گنبد گردنده منه، کین دولاب آسیابیست که بر خون عزیزان گردد

القصّه؛ آن نهال از پای درافتاد و در غربت به هزار حسرت جان شیرین بداد. برحسب اشارت عالیه مراسم عزا به واجبی تقدیم کرده به وظایف تکفین و تجهیز قیام نموده در آق شهر دفن نمودند[4].

شعر

به کنج لحد گشت مأوای او برفت از جهان نام و آوای او

بعد از آن حضرت صاحب قرانی دربارهٔ پسر امیر[5] ایلدرم بایزید،[6] موسی که پیشتر ذکر او گذشت مرحمت و شفقت نموده او را [۲۲۸ـ آ] پیش خود طلبید و دلداری نمود و سخنهای پادشاهانه گفت و عورات و متعلّقان ایشان را که امیر شیخ نورالدّین از برسا آورده بود مجموع را اجازت مراجعت به ولایت خود داد، صد سر اسب با زین و لجام انعام فرمود و خرجی راه داده ایشان را پیش دیگر پسران ایلدرم فرستاد. ایشان چون این رخصت یافتند استخوان ایلدرم راگرفته متوجّه جانب سلیمان چلبی پسر بزرگتر ایلدرم بایزید شدند.

بعد از وقوع این واقعه امیرزاده برندق به حضرت صاحب قرانی معروض گردانید که جماعتی از تراکمه که خضر بیک و ابراهیم شاه[7] سردار ایشانند روی از راه مطاوعت گردانیده‌اند. فرمان شد تا عساکر منصوره[8] متوجّه ایشان شوند. علی‌الصّباح که طلیعهٔ صبح صادق بدمید عساکر منصوره آن کوه و صحرا را فروگرفته بودند بسیاری از ایشان

۱ـ ل: نه آخر. ۲ـ ت: «از اوج رفعتش» ندارد. ۳ـ ت: غبار. ۴ـ ت: کردند.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ م‌ول: ندارد.

عرضهٔ تیر هلاک شدند و بعضی گریختند، مال و منال و اسب و استر[1] و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند و زن و فرزند اسیر گرفتند. دمار از خان و مان ایشان برآورده ایشان را عبرت عالمیان گردانید.

شعر

کسی که باتو دم از سرکشی زدی امروز　　زسر برآمد و ازپا درآمد اینش جزاست
هر آنکه کرد خلاف خدا شـود مـقهور　　خلاف امراولوالامرهم خلاف خداست

ذکر واقعهٔ امیرزادهٔ مغفور مبرور امیرزاده محمّد سلطان ـ نُوِّر قبره و سرّه[2] ـ

بر عاقلان هوشمند و کاملان خردمند از آفتاب روشن‌تر است و از اوّلیات ظاهرتر که دنیا محلّ فنا و زوال و مرکز دوایر محنت[3] و انتقال است. صفو او بی‌کدورت میسّر نیست و حلاوت او بی‌مرارت مقرّر نه[4] که را[5] در چمن مراد گلی بر شاخسار امانی[6] شکفت که بارش هزار خار ضرار در پای نخلید و کدام صاحب سرور در بزم کامرانی شربتی به صفا نوش کرد که باز در عقبش زهر هلاهل نچشید؟.

شعر[7]

کدام عیش که آن را زمانه تیره نکرد　　کدام روزکه آن را فلک به شب نرساند

غرض از تثبیب این اقوال و تنسیق این احوال بیان صورت حال امیر و امیرزادهٔ جهان، المخصوص بعنایت الملک الدیّان، امیرزاده محمّد سلطان است ـ طیّب‌الله ثراه و جعل الجنّة مثواه[8] ـ که حضرت[9] صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ او را ولیّ عهد خود گردانیده[10] بود امّا تقدیر مقدّر حکیم چنان بود که مولی مرگ ولی بیند و ولی[11] از این خارستان غم و اندوه به نگارستان قدس و مقام انس خرامد در غلوای سلطنت و کامرانی و نیروی شوکت و جهانبانی که عالم را چشم بدو روشن بود و چمن روزگار با وجود سرو قامت استقامتش رشک صد گلشن ناگاه آن نهال سرافراز دولت از پای درآمد و آن

۱ـ ت: اشتر.　۲ـ ت: «و سره» ندارد.　۳ـ ت: رحلت.　۴ـ ت: نگردد.
۵ـ ت: اگر.　۶ـ ت: مراد.　۷ـ ت: بیت.　۸ـ ت: ندارد.　۹ـ ل: مأواه.
۱۰ـ ت: ساخته.　۱۱ـ ت: ولی پیش از مولی به عالم بقا رحلت کرد.

بنیان مملکت و شهریاری منهزم شد.

شعر

فغان زعادت این[۱] رنج ساز راحت سوز   فغان زگردش این[۲] جان شکار جورپرست
چه[۳] صورتی‌که به‌عمری نگاشت خود بسترد   چه[۴] گوهری‌که به سی‌سال سفت خود[۵] بشکست

از وقوع این حادثه و حدوث این واقعه عقده‌های الم بر دلها گره بست چنانچه به هیچ حال منحل[۶] نمی‌شود و از عاصفات آن نایبه[۷] خارها در دیدهٔ امل جهانیان آمیخت که به هیچ روی خراش آن زایل نمی‌گردد.

شعر[۸]

از مرگ او نشست بـه هـر خـانه مـاتمی   واز سوگ او بخاست زهر سـوی شـیونی
زین سهمگین مصیبت وزین هولناک مرگ   آتش فـتاد در دل هـر سـنگ و آهـنی

دل خلق عالم در این ماتم بسوخت و آتش حسرت در دیده‌ها افروخت و حضرت صاحب قرانی را در این واقعه صبر و قرار رفته و قوّت ما سکه و اصطبار ضعیف شده، لآلی جواهر آبدار از بَحْرَین[۹] دیدگان بر صحایف چهره پاشیدن گرفت و قطره‌های لعل و رمّانی بر رشتهٔ[۱۰] محاسن نورانی جاری گردانید و به زبان حال مضمون این ابیات می‌سرائید:

شعر[۱۱]

دریـغا کـه پـژمرده شـد نـاگـهان   گـل بـاغ دولت بـه روز جـوانـی
به حسرت برفت از جهان راد مردی   که بودش بر اقـلیم دیـن قـهرمانی
نـهال سـرافـراز بـد لیک گـردون   نـداد آبش از چـشمهٔ زنـدگانی

عاقبت‌الامر با قضای[۱۲] آسمانی ستیزه و با حکم[۱۳] الهی کس راگریز ممکن نه، حکم قضا راگردن نهاده به تجهیز و تکفین او پرداختند و با حکم تقدیر ربّانی در ساخت و اگر چه بندگی حضرت صاحب قرانی را جزع مفارقت چنان فرزندی بغایت بود و قلق مباعدت [۲۲۹ـ آ] چنان دلبندی بی‌نهایت،[۱۴] امّا چون عقلاء و کملاء جهان نکات حکمت و

۱ـ ت: آن. ۲ـ ت: آن. ۳ـ م: خرد. ۴ـ ت: که. ۵ـ ت: چه.
۶ـ ت: متجلی. ۷ـ ت: نامه. ۸ـ م: ندارد، ل: بیت. ۹ـ م: بحر بن. ۱۰ـ م و ت: رسته.
۱۱ـ ل: بیت. ۱۲ـ ت: حکم. ۱۳ـ ت: از قضای. ۱۴ـ م و ل: بغایت.

دانش از ضمیر منیر آن حضرت می‌آموختند و آئین ثبات دل و سکون قلب از افعال و اقوال او می‌اندوختند.[۱] عقل راکار فرموده در مقام «وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُکَ إِلاَّ بِاللهِ وَ لاَ تَحْزَنْ*»[(۱)] قدم تمکّن افشرده دل برآن داهیهٔ عظمی ساکن گردانیده گفت:

شعر[۲]

هرچه خواهی‌کن که مارابا‌تو روی جنگ نیست   پنجه با زورآوران انداختن آهنگ نیست

و با خود گفت چون حکم مرگ جاری است بر مالک و مملوک و وضیع و شریف و عالی و دون «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَٰجِعُونَ**»[(۲)] و این واقعه در هجدهم شعبان سنهٔ خمس و ثمانمایه در مملکت روم به حوالی سوری حصار به وقوع پیوست.

مؤلّف راست در تاریخ این واقعهٔ هایلهٔ آن شهزادهٔ کامران[۳]:

بگذشت به هجدهم ز ماه شعبان   سلطان جهانیان «محمّد سلطان»
چون «نوّر قبره»[(۳)] کنی جمع به‌نام   تاریخ وفات گرددت جمله عیان

ایزد سبحانه و تعالی ذات ملک صفات حضرت سلطان السّلاطین را وارث اعمار ایشان گرداناد و فرزندان او راکه هر یک در باغ سروری و حدیقهٔ فرماندهی نهال چمن سعادت و سرو انجمن حکومت و سیادت اند در ظلّ ظلیل آن حضرت به منتهای مقاصد و منتهای مآرب برساناد.[۴] انّهُ ولیّ الاجابة.

ذکر آمدن ایلچیان مصر و آوردن مال و سکّه زدن زر[۵] به نام حضرت صاحب قران

چون رایات نصرت شعار حضرت صاحب قرانی ناحیت آق شهر را مشرّف گردانید از طرف مصر ایلچیان رسیدند و امیر اتلمش راکه مدّتها بود تا طلب می‌فرمود و

۱ـ م: می‌اندوخت.   ۲ـ م: ندارد، ت: بیت.   ۳ـ ت: از «هایلهٔ آن ...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: برساناد.   ۵ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۱۲۷، سوره ۱۶.   (**) قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

(۱) صبر کن، که صبر تو جز به توفیق خدا نیست و بر ایشان محزون مباش.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۴.
(۳) «نور قبره» + «محمد سلطان» = ۸۰۵.

در فرستادن او تکاسل می‌ورزیدند چون بأس[1] انتقام از حضرت مشاهده کردند و به شومی لجاج و عناد ممالک شام و حلب را به باد بردادند با خود آمده از کرده پشیمان شدند و توسّل هم به امیر اتلمش کرده چهرهٔ دینار و درم را به نام خداوند ـ عزّ و عَلا ـ و نام[2] پادشاه اسلام سلطان محمود خان[3] و نام بزرگوار امیر صاحب قران تیمور گورکان[4] بیاراستند و سر منابر به ذکر عالی ایشان مفتخر گردانیدند و دو ایلچی روانه کرده مال بسیار و خزاین بی‌شمار و اسبان عربی با ساقهای زر و انواع لؤلؤ و جوهر و مشک و عنبر و شمشیرهای مصری و قماشهای اسکندری به موقف عرض رسانیدند و معروض گردانیدند که فرّخ پسر برقوق زمین بارگاه فلک اشتباه به لب خشوع بوسیده به عزّ[5] عرض می‌رساند[6] که من بندهٔ آن حضرتم و پشت و پناه من آن آستان دولت آشیان است اگر عواطف و مراحم خسروانه مرا به چاکری قبول فرماید مِنْ بعد بر خلاف گذشته مراسم خدمتکاری به تقدیم رسانم و سکّه و خطبهٔ این مملکت به نام و القاب همایون آراسته داشته خراج و مال مقرّر سال به سال به خزانهٔ عامره رسانم.

حضرت صاحب قرانی جناح مرحمت بر او گسترده، عواطف خسروانه و مراحم ملکانه دربارهٔ او مبذول فرمود که چون در صغر سن از سایهٔ مرحمت پدر محروم مانده است ـ اِبتِغاءً لِمَرضاتِ الله تبارک و تعالی ـ او را به فرزندی قبول کردم اگر بر جادّهٔ نیکوخدمتی و ثبات عهد راسخ باشد مراحم بی‌دریغ دربارهٔ او به تقدیم رسانیده به هرچه ملتمس او باشد مدد و مساعدت کنم و دست او در مباشرت ممالک قوی دارم تا در مملکت خود مرفّه بوده به مراسم خدمات حرمین شریفین ـ زاد الله تکریمهما ـ[7] قیام تواند[8] نمود و مثوبات رونق[9] آن مقامات شریفه و امن و امان مسلمانان به روزگار دولت ما لاحق گردد. آنگاه ایلچیان را به خلعت و زر و کلاه و کمر مباهی و سرافراز گردانید و از بهر فرّخ تاج و قبا و کمر مرصّع و کلاه فرستاد و نوید عواطف بی‌دریغ[10] و مراحم بی‌شمار داد و ایشان را مستظهر و خوشدل بازگردانید بعد از آن از بلاد روم عزیمت معاودت مصمّم گردانیده مراجعت نمود.

۱ـ ل: بأس و. ۲ـ ت: به اسم. ۳ـ ت: «سلطان محمود خان» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ م: می‌رسد. ۷ـ ت: «زادالله تکریمهما» ندارد. ۸ـ م‌ول: توانند.
۹ـ م‌ول: ندارد. ۱۰ـ ت: بسیار.

حکم فرمودن بندگی حضرت بر جلب قراتتار از اراضی روم و نواحی آن[1]

این قراتتار قومی‌اند که بدان وقت که منگوقاآن هولاکوخان را به ایران زمین می‌فرستاد از مغولستان کوچانیده همراه [۲۲۹ـ آ] هولاکوخان بدین مملکت[2] فرستاد[3] و هولاکوخان ایشان را به سبب شرارت نفس و بلغاق اندیشی که داشتند همچنان به کوچ در سر حدّ روم و شام یورت داده نشانده بود و در وقت جلوس ارغون خان جوشکاب اغول ایشان را می‌دانست بعد از آنکه جوشکاب[4] به سبب طغیانی که نسبت به ارغون اندیشید به یاساق رسید، ایشان تا وقت سلطان سعید ابوسعید به خودسر در میان خود آغااولوغ[5] اختیار کرده گاه گاه ملازمت اردو می‌کردند. چون سلطان سعید ابوسعید وفات یافت مملکت بی‌ضبط شد این جماعت بر قاعده اوّل خود بی‌سری بنیاد نهادند و پنجاه و دو اویماق شده هر صده یورتی گرفتند و ناسازواری[6] ایشان با یکدیگر چنان بود که قاضی برهان‌الدّین سیواس بعضی از ایشان را با خود متّفق کرده هم از تقویت خودشان در ضبط و تسخیر درآورد. چون ایلدرم بایزید[7] در تاریخ سنهٔ ثمانمایه، قاضی برهان‌الدّین را از میان برداشت ایشان را در نواحی سوری حصار و آق شهر بنشاند و داخل لشکر روم گردانید چون در آن[8] ولایت جهات و متوجّهات به غیر از زکات فقط که طریقهٔ شرع نبی ماست ـ علیه الصّلوة والسّلم ـ اخراجاتی دیگر نبوده و[9] قاعده نیست در اندک مدّتی هر یکی از ایشان صاحب ثروتی شدند و اسب و استر و گاو و گوسفند ایشان از حدّ عدّ درگذشت و چون حضرت صاحب قرانی ایلدرم بایزید را بشکست و در ممالک روم صاحب اختیار شد در خاطر مبارک آورد که ایشان را همچنان کوچانیده به جانب ولایت خود برد و در میان مغول و ماوراءالنهر و اوزبک یورت دهد، به واسطهٔ آن تا وقت مراجعت هیچ چاپقونچی و ایلغاری بر سر ایشان نفرستاد و آن قوم نیز خود را ایل و مطیع دانسته[10] به اطمینانی هر چه تمامتر در یورت و مقام خود ساکن بودند. تا آن زمان که حضرت صاحب قرانی به عزیمت مراجعت از بلاد

۱ـ ت: «و نواحی آن» ندارد. ۲ـ مول: ممالک. ۳ـ ت: روانه فرمود. ۴ـ ت: خوشکاب.
۵ـ ت: آغا اوبوغ. ۶ـ ل: ناسازگاری. ۷ـ ت: قرا عثمان. ۸ـ ت: این.
۹ـ ت: از «که طریقه شرع ...» تا اینجا ندارد. ۱۰ـ ت: دانستند.

روم به صحرای امالیه[1] قریب اراضی قیصریّه رسید.

بندگی حضرت سلطان السّلاطین شاهرخ بهادر ـ خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرسلیمان شاه را با لشکرهای گران از چپ و راست تعیین فرمود تا راههای ایشان گرفته نگذارند که هیچ آفریده از ایشان به طرفی دیگر بیرون رود، امّا شرط فرموده که به هیچ وجه متعرّض آزار ایشان نشوند و اذیّت به مال و نفس ایشان نرسانند. سرداران تاتار چون آن حال مشاهده کردند اخی میرک و اخی مروت باشلیق با دیگران مجموع بنده‌وار پیش بندگی حضرت آمدند. بندگی حضرت ایشان را به تقریرات دلپذیر کلمات پادشاهانه و ترتیبهای خسروانه مستظهر و مستوثق گردانید و به سوگند مؤکّد کرد که دربارهٔ شما جز عنایت و مرحمت ندارم و نخواهد بود. ملوک متقدّم و سلاطین ماضیه آباء و اجداد شما را از آن ولایت[2] بدین دیار آوردند. مدّتی در مقام غربت بودید، اکنون در سایهٔ عنایت و عاطفت ما «حبُّ الوطن من الایمان» بر خود خوانید و به مقرّ و موطن آباء و اجداد خویش بازگردید و بقیهٔ عمر در سایهٔ عنایت ما به امن و امان روزگار گذرانید. ایشان بدین معنی راضی و منّت‌دار شدند و در مقام اظهار عبودیّت گفتند: فرمان بندگی حضرت را مطیع و منقادیم و بدین مرحمت و بنده‌پروری خرسند و دلشادیم.[3] ما را از این چه بهتر که در سایهٔ چنین پادشاهی بعد از مدّتی مدید و عهدی بعید مرفّه و خوشحال با زن و فرزند و خویش و پیوند و مواشی و اموال به ملک خود بازگردیم. بندگی حضرت چون صدق ایشان معلوم کرد کلانتران ایشان را فرمود تا از قوم خود و مجموع ایل را اسلحه[4] جدا کرده بیاورند و فرمان فرمود که هیچ آفریده متعرّض عرض و مال ایشان نشود، حتّی که به زر نیز از ایشان چیزی نخرند و با ایشان سودا و معامله نکنند و جمعی از امرا را بدین مهمّ موسوم گردانید [۲۲۹ـب] تا یاسلامیشی کرده از انواع عوارض و تکالیف ایشان را مصون و محروس دارند و با ایشان ملازم بوده محافظت جانب و مراقبت احوال ایشان لازم دانند و یورتچیان ایشان را به سر آبها و علفخوارهای خوش فرود آورند. بر این منوال سی هزار خانه با اسباب و اموال و احمال و اثقال از شتر و گاو و گوسفند مصحوب[5] امن و امان از

۱ـ ت: امانیه. ۲ـ ت: بلاد. ۳ـ م: دلشاد. ۴ـ ت: اسلحه ایل و الوس خود را.
۵ـ ت: مضمون.

دارالملک روم بیرون آورد.

ذکر مراجعت حضرت صاحب قرانی از ممالک روم و رسیدن اغروقها

چون در مدّت یک سال بلکه کمتر ممالک روم به تمامی مسخّر احکام گیتی مطاع حضرت صاحب قرانی شد و شهرهای معظم آن با قلعه‌هایی که تسخیر هر یک از آن به سالها مقدور هیچ پادشاهی نبودی، مسلّم گشت و فتحی که در قرنها پادشاهان با عظمت را دست نداده میسّر شد، فیوج و رسل فتح نامه‌ها به اطراف ممالک رسانیدند و کوس آن نصر مبین در مشارق و مغارب گیتی فرو کوفتند، متعاقب رایات نصرت شعار مصحوب ظفر و پیروزی روی به راه مراجعت آورده با حشمی منصور و خزاین موفور دوستان خرّم و مسرور و دشمنان دژم و مقهور. آری[1]:

شعر[2]

رفت و تباشیر فتح لایح از اعلام او آمد و اقبال و نجح[3] تابع اقدام او

و حکم جهان مطاع نافذ شد که[4] جانب اردو مشرّف ساخته[5] بانوی عظمی سرای ملک خانم و مهد عالی خداوند زاده والدهٔ امیرزاده سعید مغفور محمّد سلطان ـ طاب ثراه ـ با سایر آغایان و خواتین و ملازمان و بندگان حضرت که در مدّت غیبت در سلطانیّه بودند متوجّه اردوی همایون شوند. بر حسب فرمان از سلطانیّه متوجّه قبّة‌الاسلام تبریز شدند و یراق کرده لباسهای عزا ترتیب دادند و متوجّه گشتند.[6] در حوالی قلعهٔ اونیک به بساط بوس بندگی حضرت اعلی رسیده مراسم عزای امیرزادهٔ مغفور محمّد سلطان بهادر ـ طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه ـ مجدّد گردانیدند. زمین از بس لباس ازرق و کبود هیأت آسمان گرفت و آسمان از این سوگ چون زمین خاک بر سر کرد. خواتین ماه سیما لباسهای شبگون در بر انداختند و زهره جبینان خورشید مثال چون مهر که در عقدهٔ کسوف افتد تیره حال و پریشان روزگار شدند کوه و دشت از صدای ناله و آه پر نفیر شد و از[7] آب دیدگان بر جبال و تلال آن اراضی جویهای خون روان گشت و الحقّ بر فراق

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: بیت. ۳ـ م‌ول: نجح بر. ۴ـ ت: تا.
۵ـ ت: جانب اردو مشرّف ساخته. ۶ـ م: گشته. ۷ـ م‌ول: ندارد.

چنان شاهزادهٔ عدل شعار و جوانبخت دولتیار جای آن بود که به جای اشک از دیده خون فشانند و از سوز دل و حرقت سینه مضمون این بیت[1] بر زبان رانند:

شعر[2]

گر به‌قدر سوزش دل چشم من بگریستی مرغ و ماهی تن‌به تن برحال من‌بگریستی

آخرالامر چون معلوم و محقّق است که از جزع و فزع کاری نمی‌گشاید و در امثال این وقایع جز صبر و ثبات نمی‌شاید به قضای الهی راضی شده «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رٰجِعُونَ*»(۱) بر خود خواندند و با یکدیگر[3] گفتند:

مصراع

صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست

حضرت صاحب قرانی اشارت فرمود تا جهت روح مطهّر او انواع صدقات به مستحقّان رسانیدند و ختمات کریمه فرمود سماطها کشیدند و آشها دادند. آخرالامر حضرت صاحب قرانی به مواعظ و نصایح دفع تواتر هموم فرموده خاطرها را متسلّی گردانید و ایشان را به نوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص گردانیده اجازت مراجعت فرمود. آری اکابر ما تقدم چه خوش فرموده‌اند[4]:

شعر[5]

چه خوش باغیست باغ زندگانی گر ایمن باشد از باد خزانی
چه خرّم کاخ شد کاخ زمانه گرش بودی اساس جاودانه
از آن سرد آمد این قصر دلاویز که چون جاگرم کردی گویدت خیز

***

چو هست این دیر خاکی[6] سست بنیاد به باده بر دهیدش[7] زود برباد
ز فردا و ز دی کس را نشان نیست که آن رفت از میان وین در میان نیست
یک امروزست ما را نقد ایّام برو هم اعتمادی نیست تا شام [۲۳۰-آ]

۱- م‌ول: ابیات. ۲- م: ندارد، ت: بیت. ۳- ت: «با یکدیگر» ندارد.
۴- ت: از «آری اکابر ما...» تا اینجا ندارد. ۵- ت: ندارد. ۶- ل: خاک. ۷- ت: بردهندش.
(*) قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۴۴.

ذکر فرستادن امیرزادهٔ اعظم امیر مظفّرالدّین[1] ابابکر بهادر[2] به جانب بغداد

حضرت صاحب قرانی در مراجعت از ممالک روم چون به حوالی قرس رسید شهزادگان و امرای عظام را جمع فرمود و بر لفظ درر بار راند که چون حضرت عزّت ـ عمّت نعماؤه و توالت آلاؤه ـ ممالک ربع مسکون را مسخّر احکام جهان مطاع ما گردانید، می‌خواهیم که چنانکه در عالم آثار کینه و قهرما می‌بینند و می‌دانند آیات مرحمت و ایادی ما نیز بر صفحات روزگار نویسند و خوانند. چون سلاطین سایهٔ آفریدگارند ـ جلّ جلاله ـ گاه تأثیر آتش قهر خاشاک وجود اعدا را بسوزند و گاه در مقام مرحمت و احسان شموع مکرمت و امتنان در شبستان سینهٔ احبّا برافروزند و چون اهالی بغداد به شآمت مخالفت با عساکر منصورهٔ ما عرضهٔ وبال و هلاک گشتند و حال بلاد و عباد آن دیار از انتقام لشکر جرّار ما بدان رسید که:

شعر[3]

باريد به شهرشان تگرگی وز گلبنشان نماند برگی

اکنون چون سلطان غیرت داد انتقام خود داد و جزای افعال بد ایشان بدیشان[4] رسید باز شهباز مرحمت ما بال کرم برگشوده می‌خواهد[5] که آن مرز و بوم را نشیمن همای نصفت و عدل سازد و خرابیهای آن را به حال عمارت باز آرد تا عالمیان دانند که بطش و انتقام در چه مقام است و مرحمت و احسان به چه غایت، امرای دولت و ارکان حضرت به دلهای متّفق و زبانهای مختلف مراسم دعای دولت روزافزون به تقدیم رسانیده عرضه داشتند که شکی نیست که بغداد از امّهات بلاد اسلام است، علوم از آنجا انتشار[6] یافته و مذاهب از آنجا اشتهار پذیرفته، اگر مقتضای این عزیمت به ظهور رسد بر مرور روزگار سبب ابقای ذکر جمیل و موجب اِدّخار ثواب جزیل تواند بود.

رأی عالم آرای حضرت صاحب قرانی رقم ایالت آن مقام بر امیرزادهٔ اعظم، خلف دودمان دولت امیرزاده ابابکر کشید و کردستان و دیار بکر و ماردین تا واسط و بصره و اویرات و آنچه از ملحقات آن بلادست نامزد او فرمود و جماعتی از امرای

۱ـ ت: «اعظم امیر مظفرالدّین» ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: می‌خواهند. ۶ـ ل: اشتهار.

معتبر با لشکرهای گران در تحت حکم او تعیین فرمود و امرا و عساکر و اکابر عراق را نامزد ملازمت او گردانیده او را وصیّت فرمود تا از راه دیار بکر درآمده، بعضی از مفسدان اطراف راکه مانده باشند عرضهٔ تیغ سیاست گردانند، چون اوایل خریف شود و هوا به اعتدال گراید متوجّهٔ عراق عرب شود و مردم آن اطراف را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب فرمایند[1] و در آبادانی آن مواضع کوشیده نوعی سازد که بزودی روی به صلاح آرد و جراحت مجرومان آن ولایت را به عدل و احسان مداوات کند. چنانکه سال آینده بعد قضاءالله تعالی[2] محمل حجاز از آن راه روانه گردد.

امیرزادهٔ عالمیان وصیّتهای خسروانهٔ حضرت صاحب قرانی به سمع قبول شنیده زمین عبودیّت بوسیده و با عظمتی تمام و حشمتی به احتشام متوجّه آن صوب شد.



۱ـ م: فرماید. ۲ـ ت: ندارد.

ذکر وقایع و حوادث سنهٔ ست و ثمانمایه(۱)
و توجّه حضرت صاحب قرانی بعد از مراجعت روم
به طرف گرجستان[۱]

حضرت صاحب قرانی را همیشه همّت خسروانه بردفع اذیّت کفّار گرجیّه از حومهٔ اسلام مصروف بود و در سال گذشته که حضرت صاحب قرانی متوجّه بلاد روم بود [گرگین خان] مهلت خواسته بود که چون به مبارکی از این سفر مراجعت افتد به بساط بوس رسد و فرمان جهان مطاع را مطیع و منقاد باشد و بدان وفا ننمود کمال دینداری و غیرت اسلام آن حضرت را بر آن باعث آمد که بیضهٔ اسلام را از خبث[۲] وجود ایشان پاک گرداند و در إعلای أعلام دین محمّدی ـ علیه‌السّلام ـ بدانچه ممکن و مقدور[۳] باشد سعی نماید. بنابراین مقدّمات به نفس مبارک خود[۴] نهضت فرموده شکارکنان به ولایات و صحاری نواحی گرج در آمد.

شعر

به ارمن درآمد چو دریای تند صبا را شد از گرد او پای کند

و پیشتر شیخ ابراهیم راکه والی شروانات بود و همیشه با حضرت صاحب قرانی در مقام دولتخواهی و جانسپاری مراسم عبودیّت به تقدیم رسانیده بر جادّهٔ هواخواهی و وفاداری [۲۳۰ـب] ثابت و راسخ بوده اشارت فرموده تا پیش رفته مداخل و مخارج را ضبط کند چون گرگین که والی آن بلاد بود از نهضت عساکر منصوره آگاه شد و التفات حضرت امیرصاحب قران بدان صوب معلوم کرد مرغ روحش در قفس سینه

۱ـ ل: گرجستانات. ۲ـ ت: حیث. ۳ـ ت: مقدّر. ۴ـ ت: ندارد.

(۱) سال ۸۰۶ هـ. ق.

طپیدن گرفت و دانست که به اندک توجّهی که آن حضرت فرماید دمار از نهاد ایشان برخواهد آمد. ایلچیان با تنسقات[1] بسیار به حضرت فرستاد و اظهار بندگی و فرمانبرداری کرده در مقام تضرّع و نیازمندی عرضه داشت که مرا چه حدّ و مقدار آن باشد که چنین حضرتی سایه بر قضیّه من اندازد و به نفس مبارک خود رنجه شود. مقصود اگر عبودیّت و چاکری این بنده است فرمانبردار و مطیعم، مال بفرستم[2] و به هرچه اشارت رود انقیاد نمایم. امّا چون سایهٔ آن حضرت بزرگ است دلیری آنکه در این وقت به بساط بوس رسم، ندارم اگر مرحمت حضرت صاحب قرانی شامل حال بنده شود و مرا مهلت فرماید تا همچون سلطان ماردین و مردم دیگر ایمن شده به حضرت آمدند من نیز فیما بعد به پای بوس رسم حضرت عالی حاکم باشد. بندگی حضرت به مزخرفات کلمات او التفات نفرمود و هدایایی که فرستاده بود همه را از سر بی‌التفاتی بر حاضران مجلس تفرقه فرمود و رقم قبول بر هیچ یک از آنها نکشید و گفت او را بگویید قضیّهٔ تو به دیگران نمی‌ماند و مرا غیرت دین محمّدی بر این داشته است، اگر می‌خواهی که از مخلب عُقاب[3] عقاب ما باز رهی بی‌اندیشه متوجّه شو تا چون به بساط بوس رسی اگر توفیق الهی رفیق حال تو گردد و عنایت ایزدی شامل احوال تو شود تا به زیور[4] ایمان متحلّی شوی خود عالمیان ببینند و شنوند که از احسان و تربیت دربارهٔ تو چه تقدیم افتد و اگر آن و اگر این[5] توفیق نیابی بر تو تکلیفی نخواهیم کرد چه حضرت حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ فرموده است در کلام مجید خود که «لَآ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ*»(۱) چنانچه فرمان شریعت است جزیه بر تو مقرّر گردانیده مال و عرض و زن و فرزند شما مصون ماند و تو را معزّز داشته مملکت بر تو مقرّر گردانیده آید، بازگردیم والی استنبول نیز بردین تو بود به حضرت ما التجا کرده جزیه قبول کرد. شنوده[6] باشی که از انعام و احسان با او چه کردیم با تو نیز همان کنیم و اگر غیر از این عذری آوری مسموع نخواهد بود. چون ایلچیان باز گشتند و چند روز بر این گذشت عرضه داشتند که وقت ادراک غلات ایشان است می‌خواهند که تعلّل کنند تا غلّات[7] بردارند. حضرت صاحب قرانی

۱ـ ت: «با تنسقات» ندارد. ۲ـ ت: بفرستد. ۳ـ ت: عتاب. ۴ـ ت: بر نور.
۵ـ ت: «و اگر این» ندارد. ۶ـ ت: تو را شنوده. ۷ـ ت: غله.
(*) قسمتی از آیه ۲۵۶، سوره ۲.

(۱) در دین هیچ اجباری نیست.

اشارت فرمود تا امیرشیخ نورالدّین بر سبیل ایلغار با لشکرهای بی‌شمار متوجّه ایشان شده جمع[1] ایشان را متفرّق گرداند تا عساکر منصوره غلّات ایشان را حصاد کنند و بردارند. بر حسب فرمان متوجّه شد گرجیان مجموع بگریختند و قوّت ایستادن نداشتند. امیر سلیم[2] شیخ نورالدّین چندان توقّف نمود که لشکر منصور به استظهار او از سر امن و فراغت غلّه‌ها حصاد کرده کوفتند و برداشتند و سالماً غانماً به اردوی همایون مراجعت نمود.

ذکر فتح قلعهٔ کرتس(۱) که از معظمات قلاع گرج بود

حضرت صاحب قرانی متوجه بلاد گرجیان[3] گشته به آهستگی می‌رفت. بعد از چند روز کوچ به حوالی قلعهٔ کرتس[4] رسید و آن قلعه‌ئی بود بر کوهی بلند در غایت استحکام و نهایت حصانت به مرتبه‌ئی که مسافران روی زمین نه در کوه و نه در دریا قلعه‌ئی سخت‌تر از آن نشان نمی‌دهند و لشکر منصور که چندین هزار قلعه در اطراف عالم گشاده‌اند می‌گفتند در هیچ موضع قلعه‌ئی از این صعبتر ندیده‌ایم چنانچه بعد از فتح اگر خواستندی[5] که بدان قلعه بالا روند تا از بالا طناب فرو نگذارند و مدد نکنند هیچ‌کس را امکان بالا رفتن نبود و در چنین جایی توران نام یکی از امراء گرج والی بود و سی‌نفر از نام‌آوران [۲۳۱ـ آ] که عظمای گرج‌اند با او همراه بودند و از لشکریان صد و پنجاه نفر و پیش از این تاریخ، کرّت دیگر حضرت صاحب قرانی بدانجا رسیده بود و به تسخیر آن زیادت التفاتی نفرموده، مردم را گمان آن بود که چون بندگی حضرت را معلوم است[6] که قلعه‌ئی بغایت سخت است و بزودی نمی‌توان گرفت بدان سبب سایه بر آن نمی‌اندازد و به تسخیر آن التفات نمی‌فرماید و الحقّ جای آن بود که امثال این[7] فکرها کنند، چه قلعه‌ئی بود سخت بر قلّهٔ کوهی شاهق و اطراف آن مجموع کمر یک انداز به بلندی صد و پنجاه گز و راه او بغایت کمری تند پیچاپیچ و تنگ و اطرافش کوه و کمرسنگ و اهل قلعه را آبگیرهای پرآب و ذخیرهٔ بسیار تا غایتی که چندگلهٔ خوک

۱ـ ت: جمعی. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ل: گرجستان. ۴ـ م و ل: ترتس.
۵ـ ت: کسی خواستی. ۶ـ ت: دارد. ۷ـ ت: آن.

(۱) منابع دیگر «کرتین».

در اندرون قلعه می‌چرید و خمهای پرشراب داشتند و امّا بیرون آن، آب بغایت متعذّر و نایاب و از گرمی، هوای فضای آن چون تنوری پرتاب چون باری ـ عزّ و عَلا ـ کارهای آن حضرت را به عنایت خود کفایت می‌کرد برحسب الهام غیبی که «ارباب الدول ملهمند» در خاطر مبارکش آمد که به نفس خود بدان حوالی رود و آن را در نظر اعتبار آورده دربارهٔ آن فکری فرماید. بنابراین نفس مبارک متوجّه شد مجموع مردم این معنی را استبعاد می‌کردند و این کمینه در آن وقت ملازم رکاب عالی بود از جماعتی سرداران که به قلعه‌گیری و حصارگشایی معروف و مشهور بودند، سؤال می‌کرد که تسخیر آن قلعه از روی سپاهیگری به هیچ وجه ممکن می‌تواند بود؟ جمله به اتّفاق استبعاد می‌گفتند تسخیر آن ممکن نیست الّا به زمان دراز و طول محاصره که ایشان را ذخیره نماند و آن نیز تعذّری دارد بدان سبب که لشکری انبوه اگر به محاصره آن مشغول گردند[1] آب و علف بیرون وفا نمی‌کند[2] و اگر جمعی اندک باشند وسط بلاد دشمن است. الغرض سخن مجموع آن بود که تسخیر این[3] از محالات است.

حضرت صاحب قرانی به تقویت رای پیر[4] و بخت جوان و تأیید حضرت رحمن روز جمعه رابع عشر محرّم الحرام سنهٔ ستّ و ثمانمایه به مبارکی و طالع سعد متوجّه شده آن اراضی را مخیّم عساکر منصوره گردانید.[5] اهل قلعه هدیه بیرون فرستادند و اظهار بندگی و اطاعت کردند. امّا بدان وفا ننمودند و به آخر تیر و سنگ انداختند. فرمان شد تا امرا از هر طرف به‌گرد قلعه فرود آیند و آن قلعه دروازه‌ئی داشت که به حقیقت به سرخود قلعه‌ئی دیگر بود چنانچه اندیشهٔ مردم خردمند از تسخیر آن عاجز می‌شد و فکر دانایان از اندیشهٔ گرفتن آن قاصر می‌ماند. دروازه را در عهدهٔ امیراعظم امیرشاه‌ملک فرمود و امر فرمود که قلعهٔ دیگر در برابر آن بنا کنند و دیگران را امر فرمود[6] تا از دو طرف دو قلعهٔ دیگر بسازند تا اگر در گرفتن قلعه تأخیری افتد مردم بهادر در آن قلعه‌ها بنشانند تا به مرور روزگار ایشان را به تنگ آورند. امیرشاه‌ملک به قوت نیروی دولت و میامن عنایت بندگی حضرت در مدّت سه روز قلعه‌ئی ترتیب فرمود که مقدار سه هزار آدمی در او توانستندی بود. در این اثنا حضرت صاحب قرانی از برابر قلعه تا پشت قلعه نقل فرمود و در موضعی که مقام منجنیق و عرّاده انداختن بود نزول کرد و اشارت فرمود

۱ـ ت: گردانند. ۲ـ ت: نمی‌کنند. ۳ـ ت: آن. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت در حاشیه: از «رابع محرم ....» تا اینجا. ۶ـ ت: کرد.

تا مجانیق و عرّادات ترتیب کردند و قرابقراهای متعدّد بساختند و نردبانها راست کردند و در طرف بالای قلعه بنایی از سنگ و چوب آغاز کردند و فرمان شد که چندان بلند کنند که بر قلعهٔ ایشان نگاه کنند و در این اهتمام مردم را گمان آن بود که چند روزی تعلّلی می‌رود، اگر به ترس و هراس کاری پیش رود فبها والّا به جز گذاشتن و رفتن چارهٔ دیگر نخواهد بود. و جماعت گرجیان که در قلعه بودند از سر امن و طمأنیت فارغ البال نشسته می‌گفتند مرغ بر این قلعه پرواز نمی‌تواند کرد، ما را از منجنیق و عرّاده چه اندیشه بود و در طرف جنوبی قلعه سنگی بود بغایت سوده و بلند چنانکه به بالای آن بر رفتن در وهم و گمان کس نمی‌آمد. گرجیان از درون قلعه نردبان بر آن راست کرده، طنابها انداختند تا چون خواستندی که بر آنجا برآیند بر آن نردبان و طناب برآمدندی. اتّفاق چنان افتاد که در شب جمعه [۲۳۱-ب] بیست و یکم محرّم الحرام[۱] مذکور یکی از جملهٔ کوه روان که ترکان ایشان را مکریت می‌گویند به هر حیلتی که توانست بر بالای آن سنگ رفت و یک سر بز از قلعه گرفته بر سر آن سنگ بزد و آنجا بکشت و به نشانی بگذاشت و گرجیان را از آن خبر نه. روز دیگر آن معنی به عرض امیر صاحب قران رسانیدند مکریتان را فرمان شد تا جمع گردند فرمود که به هر صورت که هست نوعی می‌باید کرد که چند مرد سپاهی به بالای آن سنگ روند و آن را به[۲] تصرّف خود گیرند و طناب ایشان را که از آن طرف انداخته‌اند قطع کنند[۳] و نردبان برکشند. عرضه داشتند که به مقدار پنجاه گز بلندی کمندی باید انداخت تا به محلّی رسند که آنجا پنج شش کس توانند پهلوی یکدیگر بایستاد. بعد از آن کرّت دیگر طناب اندازند یمکن که بر بالای آن سنگ توان رفت. و از اتّفاقات حسنه در این محلّ میانکی درختی می‌نماید یمکن که کمند بر آن درخت بند گیرد، اگر کمند بر آن درخت محکم می‌شود بر آمدن آسانتر باشد.[۴] چون تفحّص کردند کمند در آن درخت محکم می‌شد. این معنی هم از دولت و دلایل نصرت[۵] دانسته[۶] عاقبت کمند در آن درخت محکم کردند. حکم شد که چهار نفر از مکریتان بر آن سنگ روند و جماعتی از بهادران در پایان ایستند و آن چهار کس اوّل طناب ایشان ببرّند[۷] و نردبان برکشند. بعد از آن از سر امن و فراغت جمعی را از این طایفه بالا کشند.[۸] بر حسب فرمان به تقدیم رسانیدند و چهار کس از شاطران کمندانداز

۱- ت: ندارد. ۲- مو ت: با. ۳- ت: ببرند. ۴- ت: می‌شود.
۵- ت: دولت قاهره. ۶- ت: دانستند. ۷- ت: ببریدند. ۸- ت: کشید.

و دلیران سرباز بالا رفتند و نردبان ایشان بر کشیدند و از بهادران لشکر پنجاه نفر همهٔ دلیران پابرجا[1] و شیران صف هیجا که در مقام اقدام معارک سر راگوی میدان مردی ساختندی و در معارضهٔ شیر ژیان و ببر دمان به اَقدام رجولیّت شتافتندی بربالا بردندی[2] و گرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده و از این معنی قطعاً و اصلاً خبر ندارند و در ضمیر ایشان خود هرگز نگذشته بود که آدمیزاد از این طرف بدان کوه بالا تواند رفت ناگاه سرّ آیت «أَفَأَمِنَ أَهْلُ ٱلْقُرَىٰٓ أَن يَأْتِيَهُم بَأْسُنَا بَيَٰتاً وَ هُمْ نَآءِمُونَ*»(۱) سرایت کرده، در حقّ ایشان ظاهر شد و هنوز در خواب بودند که آب بلا از سر ایشان بگذشت چنانکه[3] صبح صادق بدمید. یکی از این پهلوانان نظر کرد و دید که گرجیان از خواب درآمده،[4] در حرکت می‌آیند. بی‌اختیار نعره تکبیر برکشید و به آواز بلند صلوات داد و الحقّ جای آن بود که ملایکهٔ ملکوت که قلعه‌نشینان افلاک‌اند بر این فتح مبین تکبیر گفتندی و زَجَل[5] تسبیح و تقدیس در عالم افکندندی. چون جماعت گرج[6] را خبر شد غلبه کردند[7] و جنگ انداختند و سرآن قلعه سنگ بغایت تنگ و جای مخاطره بود. سه کس زیادت بر آنجا نمی‌توانستند ایستاد. یکی از آن سه سپر[8] در دست گرفته بود و دو کس دیگر جنگ می‌کردند. ناگاه تیری بر دهان سپردار[9] آمد سپر بینداخت و باز پس ایستاد چپر راگرجیان بگرفتند. دیگری از بهادران اظهار غیرت کرده سعی نموده و به قلّهٔ آن کوه[10] بر آمده بودند. شمشیر می‌زد تا آنگاه[11] که ده دوازده زخم بر وی آمد. او نیز بی‌طاقت شد. شخص سیم محمود نامی که از یساولان بندگی حضرت صاحب‌قرانی بود گرزی در دست داشت بر آن رزم‌آور[12] حمله کرد، او را به زخم گرز بازگردانید[13] از آن[14] پنجاه کس که بر بالای سنگ برآمده بودند بعضی به طرف دروازه رفته بودند، آنجا نیز جنگی عظیم کردند و امیرشاه ملک از بیرون حمله کرده متوجّه شد عاقبت ظفر و پیروزی قرین لشکر اسلام گشته اعلام دین محمّدی به

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ م: بردند. ۳ـ ل: چندانکه. ۴ـ ت: درآمدند. ۵ـ ت: آواز.
۶ـ ت: گرجیان. ۷ـ ت: «غلبه کردند» ندارد. ۸ـ ل: چپر. ۹ـ م و ل: چپردار.
۱۰ـ ل: سنگ. ۱۱ـ ت: آن زمان. ۱۲ـ ت: «بر آن از ماور» ندارد.
۱۳ـ ت: از «او را به ...» تا اینجا ندارد. ۱۴ـ ت: این.
(*) آیه ۹۷، سوره ۷.

(۱) آیا مردم قریه‌ها پنداشتند که اینکه عذاب ما شب هنگام که به خواب رفته‌اند بر سر آنها بیاید، در امانند؟

یمن مساعی امیر غازی سر به فلک رسانید و صدای کوس و نقّاره و برغو و آواز گیرودار مردان زلزله در کوه و ولوله در آن گروه افتاد و ازهاتفان غیبی به گوش دل مؤمنان این ندا می‌رسید که «اَلحَمدُلله‌الّذیَ صَدَقَ وَعدَه [۲۳۲ـ آ] وَ نَصر عَبدَه وَ اَعَزَّ جُندَه(۱)»، حقا که وقوع این قضیّه رقم نسیان بر قضیهٔ[1] غزوات محمود سبکتکین کشید، بلکه روایح وقایع جهاد[2] صحابه و تابعین از آن به مشام اهل ایمان می‌رسید:

آن کرد در بلاد عدو تیغ هندیت[3] کاین[4] سبکتکین نکند در بلاد هند

القصّه، به یک طرفةالعین قلعه‌ئی چنان راکه وهم از فکر تسخیر آن عاجز بودی بگشودند. جهانیان از این دولت ابد پیوند حساب دیگر برگرفتند و عالمیان از غرایب آن واقعه انگشت تحیّر به دندان تعجّب گزیده گفتند :

شعر[5]

اگر به چرخ برین بر شود بداندیشت پس از ستاره، سنان و سپر ز مه سازد
سعادتت[6] کمری بفکند زخیط الشمس به گرد گردن و اندر دمش تبه سازد

و این صورت در بیست و سیم محرّم الحرام[7] مذکور به وقوع پیوست، چنانکه از اوّل رکضت تا آن روز نه روز مابین بوده باشد.

گرجیان چون کار از دست رفته و دولت از پای در آمده انگشتی که به ایمان بر نیاورده بودند به امان خواستن برکشیدند. لشکر منصور دست به کار کهنه و پیشهٔ دیرینهٔ خود یعنی تالان[8] و غارت برگشادند و آن کفّار فجّار را مجموع دست و گردن بسته به حضرت امیرصاحب قران آوردند چنانکه یک کس از ایشان خلاص نیافت. حکم جهان مطاع نافذ شد تا مردان ایشان را بر تیغ گذرانیده[9] در مقام انتقام تیغ سپر فام را به خون آن سیاه رویان بنفش رنگ ساختند و روی بیضای ملّت احمدی را به نوید آن فتح گلگون کرد و رخشان گردانید[10].

۱ـ ت: قضیّه. ۲ـ م‌ول: ندارد. ۳ـ ل: هندویت. ۴ـ ل‌وت: کاین را. ۵ـ ت: بیت.
۶ـ ت: سعادت. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: از «به کار کهنه ...» تا اینجا ندارد.
۹ـ م: گذرانیدند. ۱۰ـ ت: «و رخشان گردانید» ندارد.

(۱) سپاس خدای راکه وعدهٔ خویش را راست گردانید و بندهٔ خویش را یاری بخشید و سپاه خود را پیروز گردانید.

شعر[۱]

به تیغ تیز هر کس را که دیدند   سرش چون طرّهٔ گرجی بریدند

از سرهای پلید ایشان گِل توده و مناره ساختند تا بر مرور روزگار عبرت عالمیان باشد و زنان و اطفال ایشان را اسیر گرفتند. مؤمنان فریاد تکبیر بر فلک اثیر رسانیدند و شکر موهبت این نعمت گزارده گفتند «فَقُطِعَ دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ وَٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ *»(۱) آنگاه آن قطعه را به محمّد پوران هرات که به پادشاه پوران معروف و مشهور بود سپرده مردان کارزار بهادر[۲] با او گذاشته اطراف آن ولایت و نواحی آن را به اقطاع او نامزد فرمود تا آن سرحدّ را داخل جامهٔ اسلام داشته از لوث وجود کفّار پاک دارد و بر جای ناقوس ناموس دین محمّدی را قائم کند و من بعد در عوض خاج و چلیپا محراب و مصحف و بَدَل[۳] باشد و به جای[۴] ثالث ثلاثه کلمهٔ توحید لا اله الاالله محمّد رسول‌الله ظاهر گردد، ان شاءالله وحده[۵].

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به صوب ابخاز و عزم غزو ارامنه[۶]

چون از قضیّه قلعه فراغ کلّی حاصل شد و چنان امری خطیر که تمنّای بیشتر آن در خاطرها نمی‌گذشت و بر تقدیر آن که بر خاطر گذرد به سالها بل عمرها متوقّع بود به فرّ دولت ابد پیوند به اندک زمانی به نجاح مقرون گشت، شاهباز همّت عالی صاحب‌قرانی که دائماً به بال طلب ترقّی در هوای معالی پرواز می‌کرد قصد صیدی از آن بلندتر نمود و فرمود که چون ما را از مقام و نهضت و حرکت و سکون مقصود کلّی اِماطت عواصی کفر و ازالت نجاست شرک و اماتت سنن بغی و اطفاء شرر[۷] شرّ و دفع ضرر ظلم و ثلم حدود طغیان و هدم حدود عدوان است و مطلوب اصلی در امضای غزایی[۸] که داریم و خواطری که از حضرت ـ ذی‌الجلال و الاکرام ـ رای انور ما را ـ زاده‌الله اشراقاً ـ روی

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ م: و محراب. ۴ـ م‌وت: «و محراب» ندارد.
۵ـ م‌ول: ندارد. ۶ـ ت: و گرجستان. ۷ـ ت: شور. ۸ـ ت: عز.
(*) آیه ۴۵، سوره ۶.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۱۶.

می‌نماید و به[1] تنفیذ اوامر و نواهی به قضیّت عطیّت او ـ تعالی و تقدّس ـ ما را مبشّر می‌شود. اثبات قوائم دین و احکام قواعد یقین را می‌دانیم. اکنون شکر آن راکه کوکبهٔ اقبال مواکب ما را استبقال می‌نماید و کدخدای قضا دَرِ کشورها بر اولیای دولت ما می‌گشاید و به عنایت ازلی که متضمّن کفایت لم یزلی است وثوق آن داریم که هر روز موادّ آن معانی در تزاید باشد و امداد این مبانی روز افزون، امروز که بدین ولایت درآمده‌ایم یکبارگی خاطر از قضیّهٔ این بی‌دینان فارغ می‌باید گردانید. امّید به کرم حضرت عزّت ـ عزّ و علا ـ آن است که تمامی آن بلاد داخل حوزهٔ[2] اسلام شود. بنابراین مقدّمات عزیمت همایون بر غزو کفرهٔ ارمن و فجرهٔ گرج مصمّم فرموده [۲۳۲ـب] از سر جدّ و اجتهاد تمام روی به جهاد آورده حضرت امیرو امیرزادهٔ اعظم سلطان الزمان امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلّدالله ملکه ـ و امیرزاده سلیمانشاه بهادر[3] و امرای نامدار و نوییان دولت شعار امیرشیخ نورالدّین و امیرشاه ملک را با تومانات ایشان و دیگر متعیّنان امراء و لشکرهای گران بیکران پیش فرستاد و فرمان فرمود که تا حدود ابخاز برانند و به نفس مبارک خود رغبت نهضت فرمود و همّت عالی[4] کیوان رفعت را بر قلع و قمع فروع و اصول[5] آن مجاهیل مقصور گردانید و چون برق خاطف با طوایف بندگان متوجّه آن ثغور شد و در میان[6] بلاد ایشان در آمده، بلاد و بقاع ایشان را منازل و مراحل ساخت آن مرابع و مراتع مراکز اعلام و مواقع مضارب خیام عساکر گشت.

ذکر پیش آمدن امرای گرجستان ایوانی و کستندر

چون حضرت صاحب قرانی بدین عظمت و شوکت بدان بلاد درآمد یکی از امرای گرجستان[7] ایوانی نام که قریب دودانگ گرجستان[8] در حکم پدران او بوده و در آن تاریخ نیز آن ولایت تعلّق بدو داشت با تیغ و کفن پیش بندگی حضرت آمد و بدانچه مقدور و میسور او بود پیشکشها به عرض رسانیده و بعد از او کستندر برادر گرگین نیز به سعادت بساط بوس بندگی حضرت مستسعد گشته با گرگین اظهار مخالفت کرده[9] و عرضه داشتند[10] که اگر بندگی حضرت صاحب قرانی متوجّه این طرف می‌شود

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: حومهٔ. ۳ـ مول: از «حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم ...» تا اینجا ندارد.
۴ـ ت: ندارد. ۵ـ مول: «اصول و فروع» ندارد. ۶ـ ت: «در میان» ندارد.
۷ـ ت: گرجیان. ۸ـ ت: گرجیان. ۹ـ ت: کردند. ۱۰ـ ت: داشت.

ما نیز با این مردم که همراه داریم و دیگر لشکر از ولایت خود بیرون کنیم و قچرچی عساکر منصوره باشیم.

حضرت صاحب قرانی ایشان را به اسلام دعوت فرمود. ایوانی زانو زده در مقام تضرّع و نیاز عرضه داشت که رعایای ولایت ما قومی بسیارند و سالها بل عمرهاست تا بر این دین و ملّت‌اند و ذریعهٔ «إِنَّا وَجَدْنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٍ*»[(۱)] را مستمسکی وثیق و معتصمی قوی می‌دانند، اگر ایشان را معلوم شود که من دین اسلام قبول کردم دیگر در میان ایشان معاش نتوانم کرد تا به حکومت چه رسد.

حضرت صاحب قرانی علما و مفتیان را حاضر گردانیده در این باب مباحثهٔ بسیار کردند بعد از آن متفق‌اللّفظ و المعنی گفتند اگر چند عبدهٔ ودّو سواع و عَنَدهٔ نصّ و اجماع[۱] و منکران نبوّت محمّدی و معاندان رسالت احمدی‌اند و بعد از انقراض دور عیسوی در نزول جبرئیل و نبوّت وحی و تنزیل اقرار ندارند، امّا چون از اهل کتاب‌اند مادام که جزیه قبول کنند ایشان را امان دادن لازم بود. حضرت صاحب قرانی بر موجب فتاوی علماء ملتمس ایشان مبذول[۲] داشته فرمود که:

شعر[۳]

نیکخواهان دهند پند و لیک نیکبختان بوند[۴] پندپذیر

کستندر و ایوانی را تربیت و عنایت فرموده به نظر عواطف و اکرام مخصوص ساخت و به کلاه و کمر سرافراز گردانید.

در این یورش در ولایت گرجستان قریب هفتصد دیر و قصبه و مزرعه عرضهٔ نهب و غارت گشت. هر که را از ایشان در مقام خلاف یافتند بر تیغ گذرانیده[۵] و وحوش و طیور را از اجساد و لحوم ایشان میزبانی فرمود و کلیساهای ایشان را چون قواعد اعتقادات ایشان باطل و منهدم گردانید و بساتین و اشجار کَرْم و باغات را بعضی از بیخ برکندند و بعضی آتش در[۶] زدند و هر چه در امکان گنجید از خرابی و نکال دربارهٔ ایشان به تقدیم رسانیدند.

۱ـ ت: از «عبده و دّو سواع ...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: قبول. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: برند.
۵ـ ت: گذرانیدند. ۶ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۲۳، سوره ۴۳.

---

(۱) پدرانمان را بر آیینی یافتیم.

در دوازدهم ربیع‌الاوّل سنهٔ ستّ و ثمانمایه امرای دولتیار از ایلغار مظفّر و کامکار بازگشتند. در آن ولا حضرت صاحب قرانی عزیمت شکار فرمود و از خون حیوانات برّی، برّ را بحر گردانیده[۱] و در فصل خزان از خون جانوران شکاری صحراها چون بساتین در فصل بهار گلگون شد و روزی چند در نظر شکار و طرب کامرانی گذرانید. چون از شکار فرود آمد باز عازم جانب گرگین شد و امرای گرج که هیبت و شوکت لشکر منصور مشاهده کرده بودند[۲] و دیگر صادر و واردی که از اردوی همایون پیش او رسیده بود گرگین را خبر دادند که گرکین حضرت صاحب قرانی در حرکت آید هزار گرگین را گرگان پاسی او به چنگال انتقام ناچیز گردانند و اگر یک [۲۳۳-آ] دو منزل دیگر مقدّمهٔ این لشکر که «فَلَنَأْتِیَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّاقِبَلَ لَهُم بِهَا*»(۱) صفت ایشان است به نواحی ابخاز رسند از بوم و دمن ارمنستان و ارمن اثر نخواهد ماند. گرگین را این سخن مقبول نمود و در مقام مسکنت و بیچارگی درآمده ایلچیان فرستاد و به زبان تضرّع و ابتهال خواهش کرد و امرا را شفیع ساخته از مکارم اخلاق آن حضرت طلب عفو و مرحمت کرد، به شرط آنکه بعد از ارسال تحف و هدایا و اهدای ظرف و نفایسی که فراخور این حضرت باشد ملتزم ادای جزیه و خراج گردد و متوجّهات گذشته و آینده به خزانهٔ عامره جواب گوید و اقامت نوامیس شرعی را هر سال از سر دل[۳] و هوان وظیفه که مقرّر گردد به دیوان خاصّ رساند. امرا بر تضرّع او رحم کرده دست مساعدت در معاضدت او به هم دادند و زانو زده در حضرت اعلی عرضه داشتند که شک نیست که نظر بندگی حضرت اعلی بر اعلای معالم دین و احیای مراسم شرع سیّدالمرسلین - علیه افضل الصّلوات - مصروف و معطوف است و الحمدلله ناموس دین قائم شده بدین تضرّع در مقام طواعیت و انقیاد در می‌آید و به قبول جزیه منّت می‌پذیرد اگر رای اعلی صواب بیند همانا از وفق مصلحت ملک و ملّت و طبق[۴] امور دین و دولت دور نیفتد و نیز این طایفه همان طایفه‌اند[۵] که منتهای انقیاد و فرمانبرداری ایشان عظمای سلاطین و قهارمهٔ خواقین مقدّم را آن بوده که هر سال بر سبیل بیلاک و هدیه به اندک

۱- ت: گردانیدند. ۲- م: کردند. ۳- ت: سر ذی. ۴- ت: ضبط. ۵- ت: اینها طائفه‌ئی هستند.
(*) قسمتی از آیه ۳۷، سوره ۲۷.

(۱) سپاهی بر سرشان می‌کشیم که هرگز طاقت آن را نداشته باشند.

مایه تنسوقات و اسبی چند اطفای نایرهٔ غضب ایشان کردندی و جهت اظهار اتّفاق احیاناً که ایشان را یورشی حادث شدی، معدودی چند را[1] از لشکری به اسم معاونت فرستادندی و بدین سبب از سر جرأت و بی‌باکی از تفلیس گذر کرده تا حدود ممالک اسلام درآمدندی و سالها بر آن طریقه استمرار یافته بودند اکنون به فرّ دولت قاهره راضی شده‌اند که در اقاصی ممالک خویش ایمن توانند بود و اهل اسلام تا حدود دارالملک ایشان مداخلت کرده در مقام استعلا معاش می‌توانند کرد.

بندگی حضرت بدان رضا نمی‌داد بعد از مراجعت و شفاعت بسیار، شیخ ابراهیم راکه یکی از شفیعان بود ممنون گردانیده بر موجب فتاوای علما و شفاعت امرا ملتمس او مبذول داشته، سرکرم به قبول آن مطلوب در جنبانید و ایلچیان را در مقام خوف و رجا بازگردانید و تا مراجعت ایشان چند روز دیگر گاه نهضت و قرار و[2] گاه عشرت و شکار روز گذرانیدند.

بعد از چند روز ایلچیان باز آمدند و یکهزار سر اسب و یکهزار تنکچه[3] سرخ و یک قطعه لعل خوش رنگ آبدار که به وزن هژده مثقال بود با دیگر اقمشهٔ نامدار و ظرف[4] بی‌شمار به عزّ عرض همایون رسانیدند و شرط و عهد کردند و ملتزم ادای جزیه و خراج گشتند و بندگی حضرت عنان عزیمت بر صوب مراجعت معطوف گردانید و بعد از چند روز[5] کوچ به حوالی تفلیس رسید و از آنجا به جانب بیلقان روان گشت به کوچ عامّهٔ لشکر و حشم توقّف نکرد و با خواصّ دولت بر سبیل سرعت روان گشته، آن اراضی را مخیّم عساکر منصوره گردانید و سایر خدم و عامّهٔ لشکر در عقب کوچ‌کنان در عرض دو هفته بیشتر[6] و یا[7] کمتر واصل شدند.

ذکر شمّه‌ئی از عدل و احسان حضرت صاحب قرانی که در آن ایّام مشاهده افتاد

در آن مقام شمّه‌ئی از عدل و احسان آن حضرت مشاهده رفته بر حسب «وَمَا

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: تنکه. ۴ـ ت: تحف. ۵ـ م‌ول: ندارد.
۶ـ ت: ندارد. ۷ـ م‌ول: ندارد.

شَهِدْنَآ إِلاَّ بِمَا عَلِمْنَا وَ مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَٰفِظِينَ*»(۱) ذکر آن هر آینه متضمّن فواید تواند بود تا جهانیان را شیوهٔ نصفت و نیّت نیکوی آن حضرت معلوم شود و سلاطین جهان بدان اقتدا نمایند:

روزی در مجلسی که مشحون بود به علمای نامدار و فضلای تقوی شعار، از اکابر ائمّهٔ ایران و افاضل اعنّهٔ توران و حضرت صاحب قرانی از بساتین فضل ایشان گل مراد می‌چید و از معظمات مسائل دینی و مشکلات مهمّات اسلامی سؤالها می‌کرد و هر یک جوابی فراخور حال می‌گفتند و الحقّ در هر مقام فهم مقاصد آن چنانکه باید کرده سخنی می‌فرمود که همه بی‌ریا تحسین می‌کردند «کلام الملوک ملوک الکلام»(۲) مصدّق آن[۱] می‌گردانیدند. در این اثنا سخن به عدل و احسان و آنچه [۲۳۳ـب] از لوازم آن باشد منجر شد. حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ نخواست به مجرد گفت زبان در آن باب اکتفا کنند «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَ تَقُولُونَ مَا لاَ تَفْعَلُونَ**»(۳) حاصل آن مجلس باشد. روی به علما کرد و گفت: چرا چنانچه علماء عصر پیشین، سلاطین ماضی را ارشاد به عدل و خیر می‌کردند شما مرا ارشاد نمی‌کنید و آنچه بر من واجب و لازم است با من نمی‌گویید. هر یک در مقام تکلّف سخنی می‌گفتند و مراضی حضرت صاحب قرانی را طریقه می‌جستند که بحمدالله بندگی حضرت همه را راه خیر می‌آموزد و از نصایح امثال ما مستغنی است. بندگی حضرت از آن اعراض فرموده[۲] فرمود تحسین من کردن و سخن مطابق مزاج من گفتن مرا خوش نمی‌آید، وظیفه آن است که هر طایفه از طرفی که آمده‌اید احوال و اوضاع آن طرف از نیک و بد و ظلم و عدل با من بگویید و هیچ دقیقه از من پوشیده ندارید و این سخن نه از آن جهت می‌گویم که شما معتقد من شوید و مرا از آن فایدهٔ ملکی باشد که جهانیان را معلوم است که شوکت و بسطتی که حضرت ـ عزت جلّ و عَلا ـ ما را ارزانی داشته است از امثال این تکلّفات مستغنی است، بلکه نظر بر تحصیل رضای حضرت[۳] ذوالجلال است تا در ازای کرمهای او به بعضی از

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: کرد. ۳ـ م‌ول: ندارد.

(*) قسمتی از آیه ۸۱، سوره ۱۲. (**) آیه ۲، سوره ۶۱.

(۱) و ما جز به آنچه می‌دانستیم شهادت ندادیم.

(۲) ⟵

(۳) ⟵ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۰۴.

شکر نعمتهای او قیام نموده باشیم. چون دانستند که این سخن از سر اخلاص است و مصدوقهٔ حال عرض کردند و بعضی از غَثّ و سمین[۱] و نیک و بد احوال مملکت بازنمودند. هم در مجلس جمعی از مفتیان و متدیّنان علما را اختیار فرمود و هر یکی را به امینی از جهت دیوان اعلا نامزد قطری از اقطار مملکت گردانید تا متوجّه آن جوانب شده به غور[۲] قضایای مملکت برسند و اگر بر مظلومی حیفی رفته باشد و بر عاجزی تعدّی روا داشته باشند خار ضرار از پای مظلومان برآورده آنچه ثابت شود که به زور و ناواجب از ایشان گرفته باشند از مال خزانه که در آن طرف باشد بدیشان رسانند و صورت احوال ثبت کرده بازگردند و به عرض رسانند تا فیما بعد این قواعد از ایشان مرتفع گردد. بعد از آن به لفظ درربار فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ رفت و بعدالیوم نیّت خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری مصروف است و غرض از این سخن آن است تا من‌بعد بی‌تحاشی هرکس هرچه داند به عرض ما رساند و هر چه صلاح مملکت بدان منوط باشد و دفع ضرر از مظلومان بدان مربوط در رفع آن به حضرت ما اهمال نورزند و به اعتماد و وثوقی تمام باز نمایند. الحقّ عالمیان[۳] بدین عواطف امّیدوار شدند و عالمیان بدین اشاعت عدل و احسان مطمئن خاطر گشته[۴] و همه از سر صدق و نیاز به حضرت کار ساز دست خواهش بر آورده گفتند:

شعر[۵]

یا رب این کامکار عادل را — دولت و عمر جاودانش ده
هر چه از حضرت تو می‌خواهد — به خداوندیت همانش ده
این جهان چون مسخّرش کردی — بعد صد سال آن جهانش ده

ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه[۶] ـ شهر بیلقان را[۷]

چون همّت عالی حضرت صاحب قرانی بر ترفیه حال عالمیان و جمعیّت مسلمانان معطوف و مصروف بود در آیینهٔ ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه‌ئی

۱ـ م و ت: ثمین. ۲ـ ت: فوز. ۳ـ م و ت: عالمان. ۴ـ ت: گشتند. ۵ـ ت: نظم.
۶ـ ت: از «فرمودن حضرت ...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: ندارد.

که بر بلاد توران مواضع مشهوره را عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از مآثر آن حضرت اثرها بماند:

شعر

انّ آثـارنا تـدُلُّ عـلینا فـانظروا بـعدنا الی الآثـار

و چون بر حسب فرمان الهی که «هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ ٱلْأَرْضِ وَٱسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا*»(۱) عمارت در عالم امری مطلوب و شغلی مرغوب است و حضرت عزّت ـ جلّ جلاله و عمّ نواله[۱] ـ می‌فرماید: «وَ هُوَ ٱلَّذِى جَعَلَكُمْ خَلَٰٓئِفَ ٱلْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَٰتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِى مَآ ءَاتَىٰكُمْ**» یعنی باری تعالیٰ شما را خلفای روی زمین گردانید و مرتبهٔ بعضی از بعضی بالاتر نهاد تا شما را [۲۳۴ـ آ] بیازماید که در این دنیا از دولت و رفعت شما چه صادر می‌شود. حضرت صاحب قرانی خواست که آثار پادشاهانه و ذکر خسروانه از او در جهان باقی ماند. بنابراین اشارت عالی نافذ شد تا در اراضی بیلقان موضعی بنا کردند و سواد خطّهٔ شهری برکشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و مربّعات بازار و خانه‌های بسیار و حمّامات و خانات، دور باروی آن به ذراع شرع دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوار یازده گز و ارتفاع بارو تا سر شرفها پانزده گز و عرض خندق چهارده گز و عمق آن بیست گز و در عرض بارو به جهت حرّاس و پاسبانان شهر، خانه‌ها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانهٔ آن بروج برافراختند و مخرجات و سنگ اندازها ترتیب کردند. راستی را اگر پادشاهی کامکار خواستی که چنان موضعی بسازد با وجود آنکه به مدّتی به تهیّأ اسباب آن کردندی به سالی اگر اتمام آن میسّر شدی محلّ تعجب بودی در صحرایی چنان بی‌تهیّأ اسباب و ادوات به مجرّد التفات عالیه چنان عمارتی عالی و شهرستان رفیع در مدّت یک ماه به اتمام رسید عقلا بر آن کامرانی تعجّب نمودند و جهان دیدگان بر آن تمکّن و کارفرمایی آفرین خواندند و عالمیان چهرهٔ بأس و انتقام و انعام و اکرام در آینهٔ رای جهان‌آرای او معاینه دیدند، که چون شیر[۲] انتقامش پنجه

۱ـ ت: «جلّ جلاله و عمّ نواله» ندارد. ۲ـ ت: شرّر.

(*) قسمتی از آیه ٦۱، سوره ۱۱. (**) آیهٔ ١٦٥، سوره ٦.

(۱) اوست که شما را از زمین پدید آورده است و خواست که آبادانش دارید.

می‌گشاید جهانی زیر و زبر می‌گردد و چون لب احسانش تبسّم شیرین می‌کند عالمی را خرّم و منوّر می‌گرداند و دانستند که آن حضرت مظهر تجلّیات جلالی و جمالی حضرت ذوالجلال بود. مولانا نظام‌الدّین شامی ـ رحمهُ‌الله ـ که ذکر او گذشته است و اکثر این حکایات منقول از منشآت اوست این دو بیت در تاریخ عمارت بیلقان انشا فرمود:

بیت

گذشته هشتصدوشش سال‌وکسری ازهجرت   گَـهِ مـراجـعت از عـزو ارمـن و گـرگین
بساخت شهری ازاین سان به‌مدّت یک ماه   تمور خدیو جهان قطب ملک‌و ملّت‌و دین

ذکر جنگ امیر قرایوسف با امیرزاده ابابکر بهادر و فرار[1] امیر قرایوسف

در این اثنا از جانب بغداد خبر رسانیدند که امیرزاده اعظم ابابکر بهادر[2] چنانچه ذکر آن گذشت که با لشکری جرّار و حشمی بی‌شمار متوجّه صوب بغداد شده بود، به مبارکی سایه چتر همایون بدان بلاد گسترد و جماعتی از تراکمه که به تغلّب آن اراضی را محلّ جور و ظلم خود گردانیده بودند بتخصیص قرایوسف که بارها از پیش لشکر حضرت صاحب قرانی گریخته بود با معدودی چند در آن طرف حرکةالمذبوحی کرده اندک مقاومتی نمودند و آخر چون صدمهٔ شیران کارزاری مشاهده کردند روباه‌وار روی به راه گریز آوردند و خیل و حشم ایشان که قریب ده پانزده هزارخانه بودند با اسباب و اموال و گاو و گوسفند و اسب و شتر و غنایم و بضایع بی‌حدّ و عدّ در قبضهٔ تسخیر افتادند و امیرزاده ابابکر بهادر سایهٔ عدل در آن بلاد گسترده، رعایا را استمالت داده، به عمارت و زراعت مشغول شده‌اند و کسری که در طاق و رواق آن ولایت افتاده کسری‌وار به عدل شامل خود جبر[3] می‌فرمایند.[4] آوارگان آن مملکت و منهزمان آن ولایت بدین خبر مبتهج و مسرور شده در دعای دولت افزودند و عزیمت بر توجّه بدان صوب مصروف گردانیده[5] رجاء واثق و امّید صادق دارند که عن‌قریب بغداد که عروس بلاد و مرغوب عباد بود باز بر منصّهٔ امن و امان جلوه دهد و به فرّ آن[6] دولت، آب جمعیت به جوی رفته باز آید.

۱ـ ت: گریختن.   ۲ـ ت: و امیرزاده رستم بهادر.   ۳ـ ت: ندارد.   ۴ـ ت: می‌فرماید.
۵ـ م‌ول: گردانید.   ۶ـ م‌ول: ندارد.

ذکر رسیدن امیرزادهٔ جهان عمر از مملکت سمرقند به قراباغ ارّان[1] و مقرّر گردانیدن حکومت آن ممالک بر وی

در خلال این[2] احوال امیرزادهٔ اعظم، خلف دودمان عدل و ایالت امیرزاده عمر بهادر که فرزندزادهٔ بندگی حضرت امیرصاحب قران بود و از جملهٔ احفاد آن حضرت و اخلاف آن دودمان به مزید شوکت و بسطت و شکوه جهانداری و جلادت معروف و به عدل و انصاف موصوف و پیش از این به موجب فرمان به جهت ایالت مملکت آذربایجان و توابع آن، او را طلب فرموده بود [۲۳۴ـ ب] به خرّمی و اقبال در کنف عزّ و جلال از سمرقند متوجّه گشته در اراضی بیلقان واصل شد. روز جمعه غرّهٔ جمادی‌الاوّل سنهٔ ستّ و ثمانمایه به عزّ قدوم او[3] آن اراضی مشرّف و منوّر گشت[4] و از ورود رایات منصور ابواب فرح و سرور بر روی جهانیان مفتوح شد و اسباب امّیدواری عالمیان میسّر گشت و زبان روزگار این بیت سراییدن گرفت:

شعر[5]

هر جا که قدم نهی و پردازی پی گل روید و لاله روید اندر مه دی(۱)

ذکر نهر بیلقان که حضرت صاحب قرانی بیرون آورد[6] به فرّ دولت[7]

چون یکی از اسباب تمدّن بلکه از ضرورات ستّه آب است که قوام معیشت انسان بدان منوط است بل اصل خلقت اشیا بر آن مربوط که «وَ جَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ*»(۲) و نیز حضرت عزت در دیگر نعیم آخرت هر جا که یاد باغ و بستان و نعم جاودانی بهشت فرمود به آبهای روان منّت نهاد که «جَنَّٰتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ**»(۳) همّت خسروانه و نهمت ملکانه متوجّه آن گشت که از بهر ساکنان آن مقام

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: آن. ۳ـ م‌ول: ندارد. ۴ـ م‌ول: گردانید.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: آورد. ۷ـ ت: «به فرّ دولت» ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۳۰، سوره ۲۱. (**) قسمتی از آیه ۲۵، سوره ۲.

(۱) ظفرنامه شامی (فیلکس تاور): «گل روید و لاله روید اندر مه دی»، ص ۲۹۱.
(۲) زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۳۳۸.
(۳) ← زبده، همان.

و رفاهیّت خاصّ و عامّ نهری احداث فرماید. پس اوامر جهان مطاع نافذ شد تا از شواطی نهر ارس جدولی احداث کردند که بر بیلقان گذرد و آنچه از استعمال و مزروعات سکّان اراضی و قرای آن زیادت آید مصبّ و مفرغ[۱] آن نهر کر[۲] باشد به مقدار شش فرسخ طول، در عرض ده گز، به گز سمرقند، که پانزده گز مشهور عراق و خراسان باشد. در مغاکی که در بعضی مواضع چهار گز و بعضی پنج و شش و هفت و هشت گز. امّا اکثر چهار گز و از این کمتر تا به دو گز نیز بود[۳].

این کمینه را که مؤلّف است فرمان شده بود تا به طیار[۴] چاخویان که آن را در کتب حکمت میزان الارض خوانند احتیاط کند که هر موضعی چند می‌باید کند تا کار غیر ضروری کرده نشود و عامّهٔ یاساقیان لشکر منصور را بدان عمل مشغول گردانیده[۵] و امرای دولت را به کار فرمایی ایشان باز داشت تا در[۶] مدّت کمابیش یک ماه از عملی چنان عظیم که مالاکلام کار[۷] یک ساله بود فارغ شدند و آب در جوی[۸] بستند و به یمن دولت ابد پیوند و نیّت پاک آن حضرت شهر و ولایت بدان معمور شد و «وَادٍ غَيرِ ذي زرْعٍ» را «حدائق ذات بهجة» گردانید. چون آب باروی کار مملکت ارّان آورد[۹]، امیر بهرامشاه اسلام را که برادر امیرجلال بود به حکومت بیلقان و کوتوالی قلعهٔ آن مقرّر گردانید و او در آن محلّ بود تا آن زمان که آن ولایت به تمامی تعلّق به امیرزاده عمر گرفت و آخر احوال او به محلّ خود ذکر کرده آید، ان‌شاءالله وحده العزیز.

در اثنای حفر نهر بیلقان، شحنهٔ عدالت حضرت صاحب قرانی مولانا قطب‌الدّین قمی را که صدر بود قید فرمود و سببش آن بود که مولانا همراه جمعی عمله به شیراز رفته بود، به موجب حکم بر اهل فارس بیدادی چند کرد. و در وقت عزیمت به اردوی همایون مبلغ سیصد هزار دینار کپکی به رسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه گرفته همراه آورد. مولانا صاعد از شیراز آمده صورت حال عرضه داشت نمود. آن حضرت فرمود که شیخ درویش مولانا را زاولانه و دو شاخه کرده با مبلغی که به رسم نثار و پیشکش آورده بود به شیراز برد و آن وجوه را به صاحبان باز دهد و ارغون، نوکر مولانا

۱ـ م و ت: مفرع. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: بوده. ۴ـ ت: ندارد. ۵ـ م و ل: گردانید.
۶ـ م و ل: در. ۷ـ ت: در حاشیه. ۸ـ ت: وی. ۹ـ ت: آمد.

راکه بر خلق ظلم کرده به حلق آویزد و جناب صاحب اعظم خواجه معزّالدّین ملک شروانی را به ضبط مال فارس فرستاد، مولانا صاعد را نیز بازگردانید و ایشان به شیراز آمده ارغون را برکشیدند و روز جمعه که مردم شهر و ولایات در مسجد عتیق جمع آمده بودند مولانا را با زاولانه و دو شاخه در پای منبر باز داشتند. مولانا صاعد به بالای منبر برآمد و آواز داد که هر زیادتی که مولانا قطب‌الدّین در این مملکت ارتکاب نموده از پیش او بود و حضرت صاحب قران فرموده از پیش او بوده، بیت خواجه عماد فقیه را تغییر داده گفت:

اگر خراب شود مملکت زشاه بدان　　　که نزد مردم دانا گناه مولانا است

مجموع رعایا و جمهور برایا غلغلهٔ دعا و ثناء آن حضرت به مسامع اعلیٰ رسانیدند و وجه سیصد هزار دینار در مدّت دو ماه به موجب خطوط قضات و امنا به صاحبان مال رسید و این اخبار فرخنده آثار بر اوراق روزگار یادگار ماند، امیرزاده محمّد بعد از مدّتی، مولانا را با زاولانه و دو شاخه به جانب سمرقند فرستاد. و هم در این ولا نوکر چرکس تومان از جانب نهاوند آمده، پیرملک عزّالدّین کوچک راکه در این مدّت مخالفت می‌ورزید به درگاه جهان پناه آورد و عرضه داشت که تن او را پوست کنده به کاه آکنده و آویخته تا عبرت مخالفان دیگر شود[1].

ذکر اجتماع ارکان دولت و حکایت طویها که در قراباغ به وقوع پیوست[2]

حضرت صاحب قرانی در این زمستان سنهٔ ستّ و ثمانمایه در قراباغ ارّان قشلاق فرمود و از سر امن و فراغ در رفاع[3] عیش و سرور و کامرانی و دولت گذرانید و در این ایّام والی ممالک شروانات امیر[4] شیخ ابراهیم که به چند موضع ذکر قدمت خاندان و بزرگی دودمانی او بیان رفته طویی پادشاهانه کرد و خدمات پسندیده به تقدیم رسانید و در آن ایّام هر هفته به بهانه‌ئی و هر چند روز به سببی طویهای عظیم فرمود[5] و داد عشرت و کامرانی دادند و از اطراف ممالک ایران و توران از ترک و تازیک و عرب و

۱ـ م‌ول: از «در اثنای حفر نهر بیلقان ...» تا اینجا ندارد، ت: در حاشیه.　۲ـ م‌ول: کردند.
۳ـ ت: رفاه و.　۴ـ م‌ول: ندارد.　۵ـ م‌ول: فرمودند.

عجم، اشراف طوایف از سادات و علما و مشایخ و قضات و ائمّه و مفتیان و صواحب و صدور و اعیان در آن مقام جمع بودند. و از جانب اندخود، مرتضی اعظم سیّد برکه به اردوی همایون آمدند، حضرت صاحب قرانی[۱] چون از قضایای ملک فراغی شدی و امرای نامدار و وزرای کامکار از عرض مهمّات و ضبط مهام و نسق امور ملکی باز پرداختندی آخر روز فضلای اشراف و علمای اطراف در حضرت همایون جمع شدندی و به مباحثات شریف و القای مسائل شرعیّه و بحث در لطایف علوم و فحصی از [۲۳۵ـ آ] حقایق اشیاء مجلس آراستندی و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق غذای معارف دادندی و اشربهٔ دقایق علوم نوشانیدندی[۲] آری:

وَلِلْمُلْكِ مِنّي وَ ٱلسِّيَاسَةِ جَانِبٌ　　وَلِلّٰهِ مِنّي جَانِبٌ لا أُضَيِّعُهُ(۱)

بیت

زمانی نرد و شطرنج و حکایت　　که باشد شخص را دفع ملالی
زمانی بحث علم و درس تکرار　　که باشد نفس انسان[۳] را کمالی
خدایست آنکه ذات بی‌نظیرش　　نگردد هرگز از حالی به حالی

ذکر آوردن پسر سلطان احمد پیش حضرت صاحب قران[۴] جهان ستان[۵]

در این ایّام که حضرت صاحب قرانی در قشلاق قراباغ بود از طرف بغداد نورالورد پسر سلطان احمدبن سلطان اویس را در قید اسر و غُلّ ذلّ[۶] به حضرت آوردند و سر برهنه و پای بسته به درگاه جهان پناه حاضر گردانیدند. مراحم پادشاهانه شامل حال او شد، امر فرمود تا زاولانه از پای آن پادشاه‌زاده[۷] برداشتند و عمامه‌اش بر سر نهادند[۸] و بعداز چندروز دیگر مرحمت فرموده به خلعت و نواختش مخصوص گردانید. عالمیان بعد از تقدیم مراسم دعا به زبان مدح و ثنا می‌گفتند و به یکدیگر می‌شنوانیدند[۹]:

۱ـ م‌ول: از «و از جانب اندخود...» تا اینجا ندارد. ۲ـ ت: برسانیدندی. ۳ـ ت: ایشان.
۴ـ ت: صاحب قرانی. ۵ـ ت: «جهان‌ستانی» ندارد. ۶ـ ت: غلّ و ذلّ. ۷ـ ت: او.
۸ـ ت: نهاد. ۹ـ ت: «و به یکدیگر می‌شنوانیدند» ندارد.

(۱) ترجمهٔ این بیت قبلاً آمده است.

شعر[۱]

دوستان را کجا کند[۲] محروم آنکه با دشمن این نظر دارد[۳]

و هم در خلال این احوال خبر رسید که سلطان احمد در زیّ و لباس فقرا درآمده، او را شناخته و گرفته‌اند و همچنین قرا یوسف ترکمان را هم در آن ولایت مأخوذ گردانیده‌اند. بندگی حضرت ایلچی بدان[۴] طرف نامزد فرمود[۵] و به حکّام ایشان نبشت که قرایوسف را چون قطّاع الطریق است و به کرّات قوافل حاج را غارتیده و در بلاد اسلام نهب و غارت و فتنه انداخته، با او بر حسب فرمان شریعت مطهّره کار کنید و جهت رعایت ناموس او را علی ملاء من النّاس بردار کنید تا عبرت دیگر مفسدان باشد و سلطان احمد را پیش بندگی حضرت فرستند.

چون ماه رحمت شعار مغفرت دثار رمضان که، «شَهْرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِی أُنزِلَ فِیهِ ٱلْقُرْءانُ*»(۱) صفت کمال اوست نزول اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سبزفام آسمان کشیدند فرمان «کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ**»(۲) بر خاصّ و عامّ خواندند.

چون مدّت یک سال از وفات شهزادهٔ سعید مغفور مبرور محمّد سلطان ـ طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه ـ گذشته بود اشارت عالیه نفاذ یافت که از بهر روح مطهّر او به تجدید خیرات و مبرّات نمایند و روان او را به صدقات و نذورات خرّم و مسرور گردانند و طویی به عظمت کرده خلایق را مجموع آش دهند ترتیبهای پادشاهانه فرموده میلامیل صحاری قراباغ را از انواع نعم مالامال گردانیدند و سادات و اشراف و علما و ائمّهٔ اطراف را در مراتب اقتدار خود صفّاً بعد صفٍّ بنشاندند و به ختمات و تلاوت آیات اشتغال نمودند پس موائد عامّ بگستردند و به دعوات صالحات مُخْتَتَم گردانیدند.

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: کند. ۳ـ ت: تو که با دشمنان نظر داری.
۴ـ ت: بر آن. ۵ـ ت: کرد.
(*) قسمتی از آیه ۱۸۵، سوره ۲. (**) قسمتی از آیه ۱۸۳، سوره ۲.

---

(۱) ماه رمضان که در آن قرآن نازل شده است.
(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۴۵.

ذکر شکار کردن بندگی حضرت صاحب قرانی به موضع اقدان و حوالی آن

در اوایل رمضان سنهٔ ستّ و ثمانمایه به موضع قراباغ ارّان جر رسانیدند که هر فرقه‌ئی از مقام و یورت خود جهت یرگه شکار حرکت کرده صحاری و جبال را درنوردند و جمهور حیوانات صحرایی را به اراضی اقدان رانند و حضرت صاحب قرانی به نفس خود با شاهزادگان[1] ماه پیکر و امرای ثوابت لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مرّیخ اقتدار و اسبان صرصر حملت و سگان شیر صولت و یوزان پلنگ نهضت و چوارخ سموم حرقت و فیلان کوه هنجار و بازان عنقا شکار در ملابس ابّهت و کامرانی و جلابیب عظمت و شهریاری با لشکری که کوه از شکوه آن «کَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ*»(۱) نمودی و زمین از نعل سم ستورشان به صفایح حدید مفروش بودی در خوبترین ساعتی به مبارکی سوار شده روانه گشت. ظفر بر یمین و نصرت بر یسار، آفتاب سعادت رخشنده و کوکب بخت در گذار عنان اقتدار در دست کامرانی و پای دولت[2] در رکاب قهرمانی [۲۳۵-ب] مدّت چند روز در آن صحاری به عیش و شادمانی روزگار گذرانیدند[3] و در[4] نیل آمال و امانی به سر آوردند و از خون جانوران صحرای سبزه‌زار را لاله ستان ساختند و سباع ضراری[5] را از لحوم وحشیان براری[6] جشنها آماده کردند و همایان بلند پرواز سپهر سایه را از عظام شگردهای طغرل و لاچین مادّه‌های موائد آماده گردانیدند.[7] در این اثنا اکابر سادات و علما و ائمّهٔ بخارا و سمرقند و بلاد ماوراءالنهر را به انواع اصطناعات پادشاهانه و اصناف مکرمات ملکانه مخصوص گردانیده[8] خلع شاهوار و خیول راهوار و زر و جامه و لباس و عمّامه و مال و منال و حمول و اثقال بنواخت و اسباب و بستان و جواری و غلمان بخشید تا همه براین قیاس مملوّ الکیس و الکاس داعی[9] و ذاکر و شاکر به بلاد و دیار خود مراجعت نمایند و به وظایف دعا اقدام نمود[10].

۱ـ ت: شهزادگان. ۲ـ ل: کامرانی. ۳ـ ت: «روزگار گذرانیدند» ندارد. ۴ـ ت: ندارد.
۵ـ ت: ضواری. ۶ـ م‌ول: برابری. ۷ـ م: گردانید. ۸ـ ت: گردانید.
۹ـ ت: داعی ثنا خون. ۱۰ـ ت: از «و به وظایف ...» تا اینجا ندارد.
(*) قسمتی از آیه ۵، سوره ۱۰۱.

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۶۱۸.

ذکر آمدن امرا و حکّام گیلانات[1] و مقرّر گردانیدن مال آن ولایات[2]

در خلال این احوال ملوک جبال و دیالمه به حضرت گردون اقتدار آمدند، مقدّم ایشان ملک و مرتضی اعظم صاحب السّیف و القلم قدوة العترة[3] الطاهره، زبدة العشیرة الطاهره، سیّد مجدالحقّ والدّین امیر[4] رضا کیاکه به شرف نسب نامدار و انتما به دودمان بزرگوار سیّدالمرسلین ـ صلوات الله علیه و سلامه[5] ـ بر اقران متفوّق بود و به فضایل علمی و ملکات ملکی به ذروهٔ اعلی متمسّک و چون قاعده مقرّر و ضابطه معیّن است که بر حسب «إِنَّمَا يَعْرِفُ ذَا ٱلْفَضْلِ مِنَ ٱلنَّاسِ ذَوُوهُ» کریمان قدر کریمان دانند و بزرگان از عهدهٔ توقیر بزرگان بیرون آیند مقدم عزیز عالی جناب مرتضوی مشارالیه[6] را به اعزاز و اجلال تلقی کرده تربیتهای پادشاهانه در حقّ او به تقدیم رسانید و آنچه دربارهٔ چنان سیّدی بزرگوار از حضرت چنین پادشاهی با اقتدار سزد به تقدیم رسانید تربیتهای خسروانه را[7] به دعا و ثنا متقابل گردانیده به زبان حال و بیان مقال این ترنّم می‌کرد که :

شعر[8]

سبزه‌زار زمین چه داند گفت شکـر انعامهای نیسان را

و از جمله کرمهای پادشاهانه بعد از خلع و احسان و عطاهای بی‌حدّ و کران که دربارهٔ آن سیّد بزرگ فرمود آن بود که مال گیلانات برده هزارمن ابریشم که به وزن شرع پانزده هزارمن باشد و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرّر شده بود. حضرت صاحب قرانی خواست که تربیت امیر سیّد[9] رضاکیا به طریقه‌ئی فرماید که رجحان او بر سایر ملوک گیلانات ظاهر شود و ایشان جمله ممنون منّت او باشند، از آن جمله آنچه بر مرتضی معظم مشارالیه و امیر محمّد رشتی[10] مقرّر بود نصفی و از آنچه بر بقیّهٔ ملوک گیلانات[11] مقرّر بود ثلثی به یک دفعه و یک قلم دربارهٔ امیر کریم عادل رحیم[12] سیّد رضاکیا انعام فرمود و فرمان جهان مطاع به نفاذ پیوست تا محصّلان وجوهات مذکوره این مبلغ از جمع ایشان محسوب و مجری داشته تعرّض نرسانند و طلب ندارند.

۱ـ ت: گیلان. ۲ـ ل: ولایت، ت: گیلانات. ۳ـ ت: القرّه. ۴ـ ت: «مجدالحقّ والدّین امیر» ندارد. ۵ـ ت: «و سلامه» ندارد. ۶ـ ت: از «عالی‌جناب...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: ندارد. ۸ـ ت: بیت. ۹ـ ت: «امیر سیّد» ندارد. ۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: گیلان. ۱۲ـ ت: «کریم عادل رحیم» ندارد.

دراین اثناء مرتضی اعظم سیّد برکه را عرض مرضی طاری شده تدبیر اطبّاء حاذق و لایق موافق نیامد، از نشمین انقلاب به گلشن حسن المآب انتقال فرمود ـ رضی‌الله عنه ـ آن حضرت را خاطر همایون محزون شده دست «اِعتصام بـه حـبل متین*»[(۱)] «اِنَّالِلّٰهِ وَ اِنّٰا اِلَیْهِ رٰجِعُونَ**»[(۲)] استوار ساخت و فرمود که نعش او را به اندخود نقل کرده به امانت بسپارند و در قشلاق قراباغ ایالت همدان و وروجرد و مواضع لرکوچک را به امیرزاده اسکندر عنایت فرمود[۱].

ذکر کوچ کردن از قشلاق قراباغ و عزیمت شکار

رایات جهانگشای حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ در رابع عشر رمضان سنهٔ ستّ و ثمانمایه ـ عمّت میامنه ـ [از] قراباغ کوچ فرمود. از آب ارس عبور کرد و عزیمت شکار تصمیم یافت.[۲] از هول آتش شمشیر، مغز در سر و دل در بر شیر آب گشت و از بیم خنجر آبگون دل در بن سباع و وحوش خون شده و خدنگ چهار پر که عقاب جان شکر بود جگر شکاری می‌دوخت و نوک پیکان غنچه شکل از چشم چشمهٔ خون می‌گشاد و باز زره‌پوش مانند تیر از شست شاه جهانگیر می‌پرید و در پرواز با گردون همراز می‌گشت و یوز را از شره دیدن نخجیر همه تن چون پرویزن چشم کشیده بود و از خونخوارگی چشم او به سان دیدهٔ کبک و خروس مسکن خون شده و چون چشم میخواره و تیغ جلّاد رنگ لعل بدخشان گرفته و به شکل اطفال سرمه از چشم او به رخ فرود آمده:

بیت

شربتی خورد از رگ نخجیر یوزش ناگهان   افسری شد بر سر خرگوش بازش ناگهان

سگان تازی و رومی از حرص شکار چون باد آتش پای گشته بودند:

۱ـ م و ل: از «در این اثناء مرتضی اعظم ...» تا اینجا ندارد.

۲ـ م در حاشیه: از «ذکر کوچ کردن از قشلاق قراباغ و عزیمت شکار» تا اینجا، ل: ندارد.

(*) اشاره به قسمتی از آیه ۱۰۳، سوره ۳.   (**) قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

---

(۱) همگان دست در ریسمان خدا زنید.

(۲) ← زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۷۵.

نظم

هوا پر باز بود و دشت پر سگ　　شتابان هر دو در پرواز و در جنگ

یکی کرده هوا را بی‌پرنده　　یکی کرده زمین را بی‌خزنده

چند روز در آن صحاری شکارکنان به عیش و عشرت و شادی و طرب گذرانیدند، والسّلام[۱].

ذکر تفویض ممالک آذربایجان و عراق عجم به امیرزادهٔ اعظم[۲] عمر و کیفیّت آن[۳]

چون به حوالی اردبیل رسیدند در روز یکشنبه خامس عشرین رمضان‌المذکور مرحوم مغفور[۴] امیرزاده عمر بهادر را حکومت و ایالت ممالک عراق عجم و آذربایجان و ارّان و موغان و ارمنیّه و گرجستان با توابع و لواحق و مضافات و منسوبات آن مقرّر فرموده امیرجهانشاه بن امیرچاکو را به نیابت او تعیین کرد و حلّ و عقد و قبض و بسط آن ممالک را[۵] به رأی رزین و عقل دوربین[۶] ایشان مفوّض گردانید، وصیّتهای پادشاهانه کرده فرموده تا چنانکه از رویّت و کفایت آن فرزند سزد باید که در مصارف اعمال و تصاریف احوال تقویٰ و پرهیزگاری زاد معاد و عتاد یوم‌التّناد «فَإِنَّ خَيْرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَىٰ*»(۱) [۲۳۶ـ آ] هر آینه سیرت و عادت دارد و ازدو سرمایهٔ نجات سعادت سازد «اتخذْ تقوی‌الله تجارة یاتیک الارباح من غیر بضاعَة(۲)» و یقین داند که هر که بر خصال گزیده و خلال پسندیده متوقّر شد و به وسایل تقوی و اخلاق خوب مستظهر گشت و در ریعان عمر و غلوای پادشاهی تَحرّی رضای الهی واجب داشت در آیینهٔ اعمال جز چهرهٔ آمال نبیند و از شجرهٔ امانی جز ثمره شادمانی نچیند «وَ مَن يَتَّقِ ٱللَّهَ

۱ـ م‌ول: از «از هول آتش ....» تا اینجا ندارد.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ «و کیفیّت آن» ندارد.

۴ـ م‌ول: «مرحوم مغفور» ندارد.　۵ـ ت: ندارد.　۶ـ ت: رای و رویت و عقل و کفایت.

(*) قسمتی از آیه ۱۹۷، سوره ۲.

(۱) ⟵ زبده، بخش دوم، ج/۲، ص ۶۹۱.

(۲) تجارت خود را تقوای خداوند بساز تا بی‌سرمایه سود بسیار بر تو رسد.

یَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ*»(۱) و[۱] باید که اتّفاق انفاق بر خدم و حشم از مواجب و انعام و اولکا و سیورغال بر جادّهٔ خیرالامور بود و از طرفی تفریط و افراط به اعتدال اوساط گراید تا مزاج اعمال از قانون صحّت منحرف نشود و اسباب خلل دست در هم نزند و عارضهٔ دل مشغولی حادث نگردد و اعراض ناکامی لازم نیاید. غرض آنکه از تغییر دور باشد و به حدّ اسراف و تبذیر نرسد. قال الله تعالی «وَ لاَ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلَی عُنُقِکَ وَ لاَتَبْسُطْهَا کُلَّ اَلْبَسْطِ**»(۲) مصادر خرج با موارد دخل یکسان دارد تا مصالح ملک بر او آسان باشد و ظلم ضروری نگردد. «فانَّ الظلم مرتعه وخیم» و باید که ثغور و سرحدّها را به مردان گزیده و دلیران کار دیده که با تجارب روزگار آشنا شده باشند و با حوادث زمانه همزاد آمده و به تَیقُّظ[۲](۳) و تحفّظ(۴) مذکور و به مردانگی و فرزانگی مشهور گشته مشحون و معمور دارد و هیچ وقت از این جماعت که به تربیت رای و شجاعت خالی[۳] باشند نگذارند[۴] تا اگر ناگاه حالی پیدا آید یا مهمّی روی نماید در آن وهلت از عواقب غفلت مصون باشد، و به وصمت[۵] ندامت و سمت ملامت مذموم نشود ودر حفظ و حراست راهها به اقصی الغایة والامکان بکوشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند و بازرگانان و ابنای سبیل را به هیچ طریق ناخوشدل و مشوّش خاطر نگذارد و[۶] ندارد. باقی امور حواله به عقل و کفایت او فرموده که بر وفق ارادت و کیاست خود احتیاط و سیاست به جای آورد و چون ایشان به صوب آذربایجان متوجّه شدند. رایات سلطانی به طرف سلطانیه حرکت فرمود. در سابع شوّال نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر ـ نوّرالله مرقده ـ از جانب ماوراءالنهر برسید و اخبار و احوال آن طرف به عزّ دولت قاهره بر نهج استقامت به عزّ[۷] عرض همایون رسانید.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: تنفظ. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ م: خالی نگذارد. ۵ـ ت: وحشت.
۶ـ ت: «نگذارد و» ندارد. ۷ـ ت: ندارد.
(*) قسمتی از آیات ۲ و ۳، سوره ۶۵. (**) قسمتی از آیه ۲۹، سوره ۱۷.

(۱) و هر که از خدا بترسد، برای او راهی از برای بیرون شدن قرار خواهد داد، و از جایی که گمانش را ندارد روزی‌اش می‌دهد.
(۲) نه دست خویش از روی خست به گردن ببند و نه به سخاوت یکباره بگشای.
(۳) تیقّظ: هوشیاری، بیداردلی.
(۴) تحفّظ: یک یک یادگرفتن (منتهی‌الارب).

ذکر یاغی شدن اسکندر شیخی

و در خلال این احوال به سمع همایون رسانیدند که اسکندر شیخی و کیومرث رستمداری رایت عناد و ضلال افراخته شعبهٔ شیطان و عرضهٔ خذلان گشته‌اند و پای از حدّ بندگی و دایرهٔ فرمانبرداری بیرون نهاده و به حصانت کوههای سخت و بیشه‌های پردرخت مستظهر گشته و به ارتفاع جبال آن قلاع و ضیق مداخل آن آجام، خود را اختیاری در خیال آورده و نایرهٔ شرّ و فتنه را اشتعال داده و بیخ بغی و عناد در ساحت دل راسخ و راسی(۱) گردانیده‌اند[۱]. چون مضمون این قضیّه عزّ عرضه داشت و کرامت استماع یافت، برفور فرمان شد که امیرزادهٔ اعظم امیرسلیمانشاه بهادر و امیرزادهٔ اعدل[۲] امیر مضراب بهادر لشکریان[۳] خراسان جمع گردانیده از جانب استرآباد و ساریه[۴] متوجّه آمل شوند امیرزادهٔ اعظم اعدل امیرزاده اسکندر بهادر و امیراعظم امیرشاه ملک بهادر در منتصف شوّال از حدود میانه به طرف ری روانه گردانید و امیر موسی رگ مال را به طریقهٔ ایلچی‌گری پیش امیرسلیمانشاه و امیرمضراب فرستاد و در سابع عشر شوّال رایات نصرت شعار از پل میانه گذشته در بیستم به سلطانیّه نزول فرمود و در ثانی عشرین از سلطانیّه کوچ کرده در خامس عشرین امیر و امیرزادهٔ سعید شهید امیرانشاه گورکان[۵] بهادر ـ طَیَّبَ اللهُ مرقده ـ را تربیت و عنایت فرموده، مقرّر بر آن جمله که در ممالک عراق عرب [۲۳۶ـب] و دیار بکر که تعلّق به فرزند ارجمندش ابابکر بهادر داشت و در ممالک آذربایجان و ارّان که تعلّق به فرزند دیگر امیر عمر بهادر داشت چنانکه ذکر آن گذشت، به هر موضع که خاطر خطیر میلان نماید بنشیند و بر مجموع حکم او را نفاذ و مَضا باشد و حالا مبلغ چهارصد هزار دینار کپکی نقد از خزانه و صد سر اسب مغولی و تازی با ظرایف و نفایس دیگر انعام فرمود و از حوالی ابهر بازگردانید و رایات همایون متوجّه ری گشت و در غرّهٔ ذی‌القعده از حدود قزوین گذشته صحاری ری را مخیّم اقبال ساخت و از آنجا در ظلال فیروزی متوجّه فیروزکوه گشت.

۱ـ م: گردانیده. ۲ـ ت: اعظم. ۳ـ ت: لشکرهای. ۴ـ ت: ساری. ۵ـ ت: ندارد.

(۱) راسی: ثابت و راسخ (دهخدا).

ذکر فتح قلعهٔ فیروزکوه و توابع آن

اسکندر شیخی حصار فیروزکوه را که به حصانت و استواری مثل آن حصنی بر روی زمین نشان نداده‌اند بر قلّهٔ کوه قلعه‌ئی که سر برج آن در برج دو پیکر می‌سود و شعاع بصر از حضیض آن نمی‌گذشت و وهم تیزتک به ذروهٔ آن نمی‌رسید:

شعر[1]

درو مردم ندیم ماه بودی ز راز آسمان آگاه بودی

* * *

بادگردد مانده گر یابد در او یکراه راه دیوگردد بسته گر یابد در او یکبار بار

آن را سدّ سکندر گمان برده به پسر خود و جمعی قرابتان سپرده بود و سیصد مرد سپاهی از دیوصفتان مازندران به محافظت آن باز داشته و در خیال ایشان چنان بود که اگر لشکرهای روی زمین جمع آیند مدّتی مدید آن را مسخّر نتوانند گردانید.

رایات همایون روز دوشنبه تاسع ذیقعده اعلام نصرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده به سان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان گشته از مرکز زمین غبار به اوج کیوان رسانید و رواق فیروزه از خاک فیروزکوه جِزْع فام گردانید و در حملهٔ اوّل که عساکر منصوره بر ایشان تاخت، شهر بند و شهر ایشان را با زمین یکسان ساخت. روی به تسخیر قلعه آورده در یک روز ده منجنیق مرتّب گردانیدند. دست و دل اهل قلعه از صلابت[2] لشکر جرّار از کار رفت. سروران قلعه را روی امّید و روز بخت سیاه گشته روشن گشت که در میدان غفلت عنان در دست مساهلت داده‌اند. و از کم‌عقلی کاری بزرگ و خطری مهیب را ارتکاب کرده، اگر از تیغ شاه جهان امان نجویند و زمام اختیار و عنان مصالح به دست شیطان[3] دهند دواعی مفسدت را مجال تلافی و امکان تدارک نماند به ضرورت حال از اوج استبداد و اصرار به حضیض مسکنت و عجز آمده گناه را جز عفو شامل شاه دستگیر و پای مرد ندیدند. پسر[4] اسکندر و کلانتران قلعه سر بر خطّ بندگی و قدم در دایرهٔ اطاعت و فرمانبرداری نهاده با تیغ و کفن بیرون آمدند. حضرت صاحب قرانی چنانکه دأب و عادت پادشاهانه او بود از سر جرم و زلّات ایشان گذشته به نوازش و عاطفت مخصوص گردانید.

۱ـ ت: بیت. ۲ـ ت: صلابت. ۳ـ ت: سلطان. ۴ـ ت: ندارد.

در سه‌شنبه عاشر ماه مذکور فتح قلعهٔ فیروزکوه به فیروزی میسّر گشت. چنین حصنی حصین که با سدّ سکندری دعوی برابری بل تصلّف برتری می‌کرد خسرو پیروز جنگ به یک روز مسخّر گردانید و جماعت مازندرانیان را با نفایس و ذخایری که داشتند از قلعه بیرون آورد[1] و کوتوالی آن[2] قلعه به امیر زنگی تونی مقرّر گردانید، والسّلٰم[3].

ذکر توجّه حضرت صاحب قرانی به جانب چلاو

چون از مهمّ قلعه فراغ کلّی روی نمود رایات نصرت شعار حضرت صاحب قرانی به فال میمون و اختر همایون سائق عصمت بر ساقه، قائد نصرت در مقدّمه، راید یمن بر یمین، حادی یسر بر یسار و هادی ظفر در قلب، طایر نجاح بر جناح، عنان عزیمت بر صوب چلاو معطوف گردانید. چون برق خاطف با طوایف بندگان متوجّه آن ثغور شد و طول و عرض مسافت مابین کوههایی سر به عَیُّوق کشیده و دژهای از تحت‌الثری نشان داده:

شعر[4]

کسی[5] ندیده فرازش مگر به چشم ضمیر　　کسی[6] نرفته نشیبش مگر به پای گمان

در چند روز معدود طی کرد، عساکر منصوره بر بالای کوه چلاو فرود آمدند.

شعر[7]

چون سکندر دید آن حال تباه　　روز روشن پیش چشمش شد سیاه

با آن لشکر مقام مقاومت نداشت. به ضرورت دست عجز در دامن فرار زد و از مهابت شمشیر آبدار آتش پای گشت و بادکردار بافوجی بی‌عاقبت بساط خاک پیمودن گرفت آیه «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ(*)»(۱) صفت و صورت حال[8] او گشت. از غایت بدبختی و کمال شقاوت روی به جهنّم درّه نهاد:

۱ـ ت: آوردند. ۲ـ مول: ندارد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بیت.
۵ـ ت: کس. ۶ـ ت: کس. ۷ـ ت: بیت. ۸ـ ت: حالا.
(*) آیات ۴۹ و ۵۰، سوره ۷۴.

(۱) ⟵ زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۲۱۳.

شعر[۱]

هر که نداند حق نان و نمک همچو سکندر به جهنم در است

رایات نصرت شعار در روز جمعه بیستم ذیقعده به چلاو رسید اسکندر و اتباع او آن مواضع باز گذاشته بودند و گریخته در روز دوشنبه ثالث عشرین عساکر منصوره بی‌هراس با دور از بر آب هراس که جیحون در جنب آن از جدول تقویم کمتر نماید بگذشتند و بر بالای کوه جهنم درّه برآمدند[۲]. در پنجشنبه سادس عشرین جمعی که بر عقب سکندر رفته بودند در میان بیشه بدیشان رسیدند. اسکندر گمان برده بود[۳] که سختی کوه و بسیاری بیشه مانع رکضت عساکر منصوره خواهد شد. نوایر صولت بندگان حضرت بغتةً[۴] مشتعل شد و شرر آن به جانب او متطایر گشت و عواصف سیاستی که بر آن مجبول‌اند فجأةً در هیجان آمد و اعاصیر آن چشم اقبال او خیره[۵] و روی آمال او را تیره گردانید و جنگی عظیم واقع شد. وفادار در آن روز داد مردی و مردانگی داده بود نیزه بر روی او زده بودند. چنانچه اسنان او از ضرب سنان بیرون افتاده بود و با وجود چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرد:

شعر[۶]

سران را بریدی همی سر ز تن پر از خاک چنگ و پر از خون دهن

اتباع و اشیاع اسکندر را در آن روز اکثری به دارالبوار فرستادند و بعضی زنده به دست افتادند مگر اندک معدودی که با او در آن بیشه پنهان شدند و مرغ غرور و سودای فاسد که در بادخانهٔ دماغ او آشیانه داشت صاحب واقعهٔ «وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ*»(۱) و از صرصر قهر خسرو با ملاعین دیوصفت از پیش سلیمان بگریخت و از ترس سپاه مار سطوت در دیدهٔ مور راه می‌جست واز هراس لشکر مورشمار چون مار برخود می‌پیچید:

شعر[۷]

باشد هلاک مورچه چون پَر برآورد[۸] بدخواه توست مورچهٔ پر برآمده

۱ـ م و ت: ندارد. ۲ـ م: برآمد. ۳ـ ت: ندارد. ۴ـ ت: بعینه. ۵ـ ت: «او خیره» ندارد.
۶ـ ت: بیت. ۷ـ م: ندارد، ت: بیت. ۸ـ ل: باشد هلاک مور که چون پر آورد.
(*) قسمتی از آیه ۵۴، سوره ۳۴.

---

(۱) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۸۴.

روز دیگر در حوالی قلعهٔ نور که از قلاع رستمدار است عساکر منصوره برادرزادهٔ اسکندر را با جمعی از قرابتان و نوکران گرفته پیش بندگی حضرت آوردند. مرحمت فرموده از سر خون ایشان درگذشت و ایشان را به جان امان بخشید[۱] و بر صوب گیلان به طرف هر سی[۲] روانه شد. چند روز در جلگاء کلاره‌دشت توقّف نمود و در این مابین امیر غیاث‌الدّین علی پسر سیّد کمال‌الدّین را تربیت فرموده، مملکت آمل به جهت عداوتی قدیم که میان ایشان و اسکندر بود به وی داد و جمعی که بر عقب اسکندر رفته بودند او را یکه گردانیده، به حیثیتی رسید که از او نام و نشان نیافتند. عساکر منصوره در آن نواحی ایلغار کردند و گاو و گوسفند بسیار آنجا گرفتند.



۱ـ ت: داد. ۲ـ ت: هرسین.

ذکر وقایع و حوادث سبع و ثمانمایه(۱)

و مراجعت حضرت صاحب قرانی ـ اناراللّه تعالی[۱] برهانه ـ به جانب دارالسّلطنهٔ[۲] سمرقند

چون حضرت صاحب قرآنی از جلگای کلاره‌دشت عزیمت مراجعت نمود بعد از چند روز[۳] به ولایت لار رسیدند، در پای کوه دماوند، که پادشاه ارغون در آن موضع کوشکی ساخته است و حالا به کوشک ارغون معروف است روز[۴] یکشنبه عشرین ذی‌الحجّه سنهٔ ستّ و ثمانمایه عنان عزیمت به صوب دارالسّلطنهٔ سمرقند ـ صینت عن الحَدَثان ما اعقب المَلَوان[۵] ـ که مرکز خیام دولت بود تصمیم یافت با امرا و خاصگیان به تعجیل روانه شد و در سه‌شنبه ثانی عشرین به فیروزکوه رسید و در روز پنجشنبه رابع و عشرین به بسطام فرود آمد و در روز چهارشنبه غرّهٔ محرّم سنهٔ سبع و ثمانمایه از نیشابور کوچ فرموده[۶] به عشق‌آباد سرای پرده زد و در روز جمعه ثالث محرّم مزار متبرّک جام را مخیّم اقبال ساخت و چون به حوالی هرات رسید خواجه و صاحب اعظم[۷] فخرالدّین احمد طوسی را به جهت [۲۳۷ـ ب] ضبط اموال و مفرد عمال خراسان تعیین فرمود و خواجه مستعدّ کافی[۸] فخرالدّین[۹] احمد طوسی در مدّت چهل روز مبلغ دویست تومان کپکی از عمال و کارکنان و متغلّبه نقد کرده واصل خزانه گردانید.

در ربیع‌الاوّل سنة المذکور به بساط بوس مشرّف گشته خزاین به عرض رسانید.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ ت: کوچ. ۴ـ ت: در روز.
۵ـ ت: «ما عقب الملوان» ندارد. ۶ـ ت: کرده. ۷ـ ت: «و صاحب اعظم» ندارد.
۸ـ ت: «مستعدّ کافی» ندارد. ۹ـ پایان نسخهٔ «ل».

---

(۱) سال ۸۰۷ هـ. ق.

محلّ قبول یافت و موجب زیادتی اعتبار و تربیت گشت و چون حضرت صاحب قرانی به دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول فرمود و روی به ضبط مهمّات آنجای آورد مسجد جامعی که ذکر آن گذشت، ایوان در درآمدن در مدّت[1] غیبت حضرت صاحب قرانی برآورده بودند اگر چند با قمر افلاک برابری می‌کرد، فأمّا در چنین[2] مقصوره قصیر می‌نمود صاحب اعظم[3] خواجه جلال‌الدّین محمود داود راکه نایب دیوان سلطنت بود و در آن مدّت که رایات جهانگشای به فتح ممالک روم و شام و غزو گرج و افرنج مشغول بودند[4] مدّت پنج سال حاکم مطلق دیوان دارالسّلطنهٔ سمرقند بود و حکم او بر مجموع ممالک روان بدین تقصیر معاتب فرموده گیرانید و بعد از چند روز به یاسا رسانید. و در آن ایّام اردوی همایون به مرغزار کان‌گل فرود آمد و طویهای متعاقب شد.

ذکر طویها که بعد از رسیدن به دارالسّلطنهٔ سمرقند[5] فرمود

حضرت امیر صاحب قران در محرّم سنهٔ سبع و ثمانمایه به دارالسّلطنه سمرقند نزول فرمود و خواتین و آغایان و اغرق بزرگ بعد از آن متعاقب رایات همایون برسیدند[6] به شکرانهٔ آنکه از چنان یورش بزرگ به سلامت و سعادت به مقرّ عزّ خود فرود آمد طویی بزرگ ترتیب نموده، امرای سپاه واعیان درگاه عالم پناه را به تربیت[7] و نواخت و مرحمت و احسان مخصوص گردانید[8] هر یک را به حسب جاه و راه به رأفت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گردانید و دغدغهٔ یورش ولایت[9] خطای در خاطر خطیرش جای‌گیر گشته بود خواست که فرزندان نامدار و شهزادگان کامکار که هر یک سلوت دل و راحت روح و قرّةالعین وقوّت ساعد و فراغ خاطر و فتوح روزگار و مفتاح آمال بودند ایشان را هم از احفاد خود کفوی گزیده نامزد فرماید، از آن جمله شاه و شاهزادهٔ اعظم اعدل جوانبخت پیر تدبیر زیبندهٔ تاج و سریر مغیث الحقّ و الدّنیا والدّین الغبیک گورکان و برادرش مظفرالدّنیا والدّین ابراهیم سلطان بهادر ـ خلّدالله[10] تعالی ملکهما ـ و امیر و امیرزادهٔ اعظم جهانگیربن محمّد سلطان بهادر ـ عمّت معدلته وطاب ثراه ـ و فرزندان امیرزاده اعظم امیر[11] عمر شیخ بهادر اسکندر[12] بایقرا و امیرزاده سیّدی

۱ـ ت: «در مدّت» ندارد. ۲ـ ت: جنب. ۳ـ ت: «صاحب اعظم» ندارد. ۴ـ ت: بود.
۵ـ ت: ندارد. ۶ـ ت: رسیدند. ۷ـ م: ترتیب. ۸ـ ت: گردانید. ۹ـ م: ندارد.
۱۰ـ ت: ندارد. ۱۱ـ ت: «اعظم امیر» ندارد. ۱۲ـ ت: «بهادر اسکندر» ندارد.

احمد و امیرزاده ایلنگیز[1] بن[2] امیرزاده امیرانشاه بهادر ـ طاب ثراهم ـ هر یک را هم از اولاد و احفاد خود به یکی موسوم گردانیده طوی خوراند. فرمان فرمود تا در جلگای اولنگ(۱) کان گل تا دامن شاه‌دار[3] و بلقور آقاج[4] که تخمیناً موازی ده فرسنگ باشد اردوهای مبارک شاهی[5] و قیتولهای جمهور شاهزادگان و آغایان و گلین اوغول و امرا و سرداران و سایر عساکر جهان ستان از ترک و تازیک هر کس به محل و به اودال خود فرود آمدند.

و قریب یک فرسنگ دور ساوری[6] با کریاس خاصّه بود، بلکه زیادت،[7] خرگاه‌های هشتاد سری و صد سری با تختهای زر و نقره و به خوشه‌های لعل و مروارید مرصّع و مزیّن کرده و خیمه‌ها و سایه‌بانهای ابریشمین برکشیده و کندلانها زده شاهزادگان و آغایان، سراپرده‌های سقرلاط باز کشیده و از قفای ایشان امرای تومانات و سرداران سپاه نزدیک و دور و جماعت میهمانان و ایلچیان و ارباب موچه و خرگه[8] خیمه‌ها و خرگاه‌ها و شامیانه‌ها برافراختند و از قفای ایشان سایر لشکرها هزارجات و صدجات و قشونات به ترتیب جوق جوق فرود آمده صنّاع و محترفهٔ هر اقلیم به موجب رسم و طریقه مملکت خود فوج فوج تعبیه‌های گوناگون بسته و چهار طاق‌ها زده و مجموع را به دیبای روم [۲۳۸ـآ] و زربفت چین بیاراسته مکلّلات مرصّعات و نفایس اقمشه و غرایب اسلحهٔ هر دیار آویخته و انواع لعبها و شعبده‌ها به کار برده. چون این اسباب و استعدادات مهیّا گردانیدند کندلان بزرگ سپهر پیکر گردون منظر و شادروان کیهان محلّ، کیوان مقرّ، به فروش و اوانی خسروانی تزیین و ترتیب یافت.

سریر سلطنت و مسند حشمت[9] حضرت صاحب قرانی را بر صدر بار گشادند و محلّ مجلس هر کس را از آغایان و گلین اوغول و شهزادگان و سلاطین و جوجیان عزیزالوجود عظیم‌الشان را نیز بر حسب راه و مرتبهٔ هر یک تعیین نموده بساط عیش بگسترانیدند و مجلس انس و خرّمی به سان بهشت برین آرایش و جمال یافت و بخار عنبر و بخور عبیر با نسیم صبا بیامیخت.

۱ـ ت: ندارد. ۲ـ ت: امیرزاده محمّد بن. ۳ـ ت: شاودار. ۴ـ ت: بلقور ایغاج.
۵ـ ت: پادشاهی. ۶ـ م: ندارد. ۷ـ ت: زیادت بغایت بزرگ. ۸ـ م: جرگه.
۹ـ ت: حشمت خاصّه.

---

(۱) اولنگ: سبزه‌زار (لغتنامه).

جهان غالیه سای و زمین نافه‌گشای گشته، مطربان خوش الحان و مغنّیان شیرین[۱] زبان به طریقهٔ فرس و ترتیب عجم و قاعدهٔ عرب و یوسون ترک و ایالغوی مغول و رسم ختای و سیاق آلتای[۲] به ساز نواختن و غنا ساختن و نقش پرداختن مشغول گشته[۳] آواز رود و سرود به چرخ چنبری رسانیدند. گفتی بوستانی است پر از گل و بلبل و سنبل و یاسمین یا آسمانی پراز مه و مشتری و زهره و پروین بعد از آنکه قوش و قرارو وپی توره و جرگه داشتند و ایاقچیان از سر قوّت شیره‌خانهٔ بزرگ زمین و زمان را مست مدام گردانیده. فرمان عالی به نفاذ پیوست تا پیشکش و خدمتی که از اطراف آورده بودند ایلچیان ختای و آلتای و کلمچیان مصر و اقصای مغرب و حدود روم و دیار فرنگ و ناحیهٔ هند را هر یک به خرگاه خویش پیش آورده عرض خدمتکاری و شرح یک جهتی خواقین و اکاسره و قیاصرهٔ چهار حدّ هفت اقلیم ربع مسکون را مشروح باز نمودند و تفصیل تعداد کمیّت مال و خراج هر کشوری که آمده بود به عرض رسانیدند[۴]. فرستادگان ایشان را به دولت بساط بوس مشرّف گردانید. عوامّ و خواصّ به زانو در آمده مترصّد یرلیغ و فرمان گردیدند. حضرت صاحب قرانی فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ رفت و ایزد بیچون و دارندهٔ دهر بوقلمون زمام اختیار ممالک ربع مسکون در قبضهٔ قدرت ما مسخّر گردانید، بعدالیوم نیّت خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری مصروف است و غرض از این تقریر آن است که ما دور و نزدیک را یکسان[۵] دانسته قوی و ضعیف، وضیع و شریف، اکابر و اصاغر جمهور طوایف و ملل را در کنف مرحمت و سایهٔ شفقت متساوی دیده هر کس را علی قدر منزلت و فراخور مرتبت[۶] از نتیجهٔ آن[۷] دولت بزرگ بهره مند گردانیم. باید که بی‌تحاشی هر کس هر چه دانند به عزّ[۸] عرض ما می‌رسانند و هر چه صلاح مملکت بدان منوط باشد و دفع ضرر از مظلومان بدان مربوط در رفع آن به حضرت ما اهمال نورزند و به اعتماد و وثوقی تمام باز نمایند و بعد از تقریر آن[۹] مقالات بفرمود تا تفصیل اوکلکای بزرگ را تسلیم تواچیان الوس گردانیدند و مجموع مهمانان و ایلچیان و سرداران سپاه و سالاران بارگاه عالم پناه را به سیورغالات و انعامات مفتخر و سرافراز گردانید و به جهت نامزدی

۱ـ م: ندارد. ۲ـ ت: آلاتای. ۳ـ ت: گشتند. ۴ـ م: رسانید.
۵ـ ت: مساوی. ۶ـ ت: از «جمهور طوایف و ملل ...» تا اینجا ندارد. ۷ـ ت: این.
۸ـ ت: ندارد. ۹ـ م: این.

شاهزادگان نثارها از زر و گوهر و دُرَر عمّانی و پیروزهٔ پیکانی و یاقوت کانی و لعل بدخشانی برافشاندند و همچنین تا مدّت چهل روز متّصل طویهای بزرگ به جهت تهنیت و مبارک باد لاینقطع. الحقّ عالمیان بدان عواطف امّیدوار شدند و جهانیان بدین اِساغت و احسان مطمئن خاطر گشتند و جمله از سر صدق و نیاز به حضرت کارساز دست خواهش برآورده، گفتند:

بیت[1]

یا رب این کامکار عادل را　　دولت و عمر جاودانش ده
هرچه از حضرت تو می‌خواهد　　به خداوندیت همانش ده
این جهان چون مسخّرش کردی　　بعد صد سال آن جهانش ده

والسّلام[2].

ذکر قشلامیشی فرمودن حضرت صاحب قرانی در آقسولات [۲۳۸ـب]

در جمادی الاوّل سنهٔ سبع و ثمانمایه حضرت صاحب قرانی از دارالسّلطنهٔ سمرقند بر عزیمت قشلامیشی به وقتی که مقدّمهٔ سپاه دی تیغ از نیام کشیدن گرفت و طلیعهٔ لشکر سرما دست به خنجر افراختن برد:

شعر[3]

به بازار دهقان درآمد شکست　　نگهبان گلبن در باغ بست

طلایهٔ شتا اَعلام سرما بر سرِ ما برافراخت و سپاه زمستان زِ مَستان باغ نهب و تاراج زرخزان بشتافت.

تهی ماند باغ از رخ دلگشانی[4]　　نه آواز بلبل، نه از گل نشانی[5]

با لشکرهایی که اوهام بنی آدم از تصوّر یک فوج از افواج بی‌نهایت و امواج بی‌غایت آن عاجز آمدندی و اقلام اقالیم اهل عالم که: «وَ لَوْ أَنَّمَا فِی ٱلْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ

۱ـ م: ندارد.　۲ـ م: ندارد.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ت: دلکشان.　۵ـ ت: نشان.

أَقْلَمٌ*»(۱) به کتابت کنایت مثل آن کتائب وفا ننمودی، با عدّت و اهبتی تمام که در نگارخانهٔ خیال مثل آن مصوّر نگردد و شهسوار وَهْم دو اسبه غبار خیل آن نشکافد و شاهین فکر در هوای ادراک کمّیّت آن از پرواز باز ماند و صورتگر بیان به واسطهٔ نقش بندی خط چهره وصف آن نگشاید به کردار کوه آهن صف کشیده از کوه تا کوه:

شعر[۱]

درآمد زجای آن سپاه گران　　　توگفتی که شد کوه و بیشه روان

و ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمد و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش، به آقسولات نزول اجلال[۲] فرمود.

شعر[۳]

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت　　　زلشکر جهان دست بر سر گرفت

و اَطناب سراپردهٔ شاهی سر به عیّوق افراخت و از خِیام گوناگون در آن نواحی صد گردون پدید آمد:

شعر[۴]

ازخیمه و خرگاه تو گویی که سپهریست　　　پُر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

در آن مقام[۵] مقرّبان حضرت خود را طلب فرموده در باب یورش و احوال اطراف از هر جهت مصلحت دید هر یک باز طلبید هر چند حضرت قرانی را غرضی در خاطر مُخَمَّر بودی و با خود مقرّر کردی امّا در ضمیر منیر مستور داشتی امرا و ارکان دولت و اصحاب فطنت را طلب فرمودی و به کرّات و مرّات در آن امر طریق استشارت به جای آوردی و مضمون «لاصواب مع ترک المشورة» بر خاطر گذرانیدی و فایده «مَنِ اسْتَشَارَ أُولِی الْأَلْبَابِ نَزَلَ فِی أَبْوَابِ الصَّوَابِ(۲)» را عمدهٔ حصول مراد شناختی و نصّ «وَ شَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ**»(۳) نصب‌العین داشت.

۱ـ ت: ندارد.　۲ـ ت: ندارد.　۳ـ ت: ندارد.　۴ـ ت: بیت.　۵ـ ت: وقت.

(*) قسمتی از آیه ۲۷، سوره ۳۱.　(**) قسمتی از آیه ۱۵۹، سوره ۳.

(۱) و اگر همهٔ درختان روی زمین قلم شوند.

(۲)

(۳) ← زبده، بخش دوم، ج/۱، ص ۱۵.

شَاوِرْ صَدِيْقَکَ في الْخَفِيِّ الْمُشْكِلِ وَاقْـبَلْ نَـصِيْحَةَ نَـاصِحٍ مُـتِفَضِّلِ
وَاللهُ قَــدْ أَوْصَــیٰ بِــذَاکَ نَـبِيَّهُ في قَوْلِهِ «شَاوِرْ هُمْ و تَـوَكَّـلِ»[۱](۱)

بعد از تدبّر و تشاور عزیمت حرکت به جانب ختای مصمّم گردانید[۲].

ذکر عزیمت حضرت صاحب قرانی به جانب ختای[۳] و مرض و وفات آن حضرت

چون این عزیمت در خاطر همایون قرار گرفت از کیفیّت سُبُل آن مواضع استخبار نمود و منزل به منزل به طرق مختلف از چگونگی آب و هوا و هیمه و علف و سهل و جبل و براری و فیافی آن استکشاف نمود صلاح چنان دید که در اوایل حوت از موضع اترار حرکت فرموده یک ماهه علوفهٔ اسبان بر پشت چهارپایان بار کنند تا اوّل نوروز را که در صحرا علف پیدا شود راه بسیار قطع کرده باشند؛ بدین سبب در میان زمستان متوجّه اترار گشت، به موسمی که کوه و پشته معجر سفید بر تارک سیاه افکند و دشت و صحرا از کسوت زرنگاری لباس سیمابی به دل گرفت، زرگر تقدیر رود سیحون را مانند سبیکهٔ سیم گردانیده بود و پوستین پیرایی شتا بر اندازهٔ طول و عرض اقالیم لباس قاقمی بریده و سطح اعلای نهر مقدار یک نیزه چون اجزاء یشم و مرمر شده و صحن صحرا و روی دریا از بساطت برف مسطّح مستوی گشته:

بیت[۴]

هرگز کسی نداد بدین سان نشان بـرف گفتی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پـنبه تـعبیه است اجرام کوههاست نـهان در مـیان بـرف

***

سـحاب از دخـان گشته کـافور ریـز بـر آورده بـرف از جـهان رستخیز
تو گفتی زبـرف انـدر آن کـوه و دشت فلک ده شدست و زمین گشته هشت

۱ـ م: این ابیات ندارد. ۲ـ م: عزیمت ختای کرد. ۳ـ م: خطای. ۴ـ م: ندارد.

(۱) ←

و در آن ایّام خنکی هوا بغایتی رسید که اکثر اکابر را بعضی اعضا سرما دریافت و بسیاری از عجزه و خدّام هلاک گشتند، چنانکه از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع گذرهای سیحون و جیحون لشکرها و کاروان[1] و عرابه و غیرهم بر روی یخ[2] [۲۳۹ـ آ] گذشتند. سرمایی که زبان در دهن نفس را و جنین را در شکم ضرر رساند معاینه دیده شد.

در دوازدهم شهر الله رجب سنهٔ سبع و ثمانمایه سرای‌پرده میمون در بلدهٔ اترار بارکشیدند. جمعی از آغایان و فرزندان و ارکان دولت که به طریقهٔ مشایعت ملازم بودند خواست که اجازت فرماید و ایشان را به عیش و کامرانی و طرب و خوشدلی بازگرداند رغبت شراب فرمود و مدّت چند شبانه روز ازبس قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوش لب گرفت و بادهٔ گلگون و شراب ریحان بر روی شاهدان پریوش نوشیده صبح امانی سر از جَیب مراد بر آورده بود و آفتاب عیش روی از مشرق خرّمی نمود:

بیت

فی غُصَّه من قبل الترک ما ترکوا ... البرق تعاولا للرعد تصوعا
قوما اذا قویلوا کانوا یلنکه ... جسناوان قرملوا کانوا عفاز

بیت

شیرند گه رزم و گه بزم همه ماه ... دیوند گه جنگ و گه صلح همه حور

و هر دم لشکر شراب که مایهٔ شادی و سرمایهٔ خوشدلی بود بر عرصهٔ دماغ تاخت و بازار غم و بازارچهٔ فکرت می‌شکست و ریاض خرّمی و نهال عیش را تازگی می‌داد و در این مابین رغبت به عرق فرمود، حاضر گردانیدند. جوهری که عین آتش بود در صورت آب و از غایت لطافت چون مدرَک بصر نمی‌شد و ازکمال رقت با خاک کثیف نمی‌آمیخت و ساقی چون نرگس ساغر زرّین بر دست سیمین نهاده بود و اقداح مالامال چون قمر در منازل خویش روان کرده و حضرت صاحب قرانی دو شبانه روز دیگر بدین عرق مشغول بود که قطعاً التفات هیچ غذایی نفرمود روز دیگر مزاج مبارک تغییری پیدا کرد.

۱ـ م: کاروانی. ۲ـ پایان نسخه «م».

مصراع

گفتند و را مگر خمارست

به جهت تداوی به حکم:

و کأسٍ شـــربت عــلیٰ لذّةٍ		و أخریٰ تداویت منها بها[۱]

دو جرعهٔ دیگر نوش کرد و سبب خنکی ظاهر آن تسکین حرارتی تصور کرد و چون معده گرم شد حرارت زیادت گردانید.

نـــظر کـــردم ز روی تـــجربه هست		خوشیهای جهان چون خارش دست

در اوّل دست را خارش خـوش افـتد		به آخـر دست در دست آتش افـتد

همیدون جام دنـیا خـوشگوار است		بـــه اوّل مســـتی و آخـر خـمارست

مؤدّی به مرضی قوی گشت و مزاج مبارک از جادّهٔ استقامت و حدّ اعتدال عدول نمود و اطبّا از ازالهٔ مرض او عاجز گشتند.

حضرت صاحب قرانی فرمود که در مدّت‌العمر طبعاً هرگز مرا میل به مسکرات نبود و این صورت که بی اختیار واقع گشت مؤدّی بدین ملالت شد و چون تقدیر چنین بود چه کردی که نشدی؟! و یقین می‌دانم که به سبب حکومت و مـلک داری از مـن جرایم بیش از حدّ در وجود آمده است. فامّا عرصهٔ «لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ ٱللَّهِ*»[۲] وسیع است بشارت «هُوَ يَقْبَلُ ٱلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ**»[۳] به سَمع تحقیق شـنیده تـوفیق هـدایت «تُوبُوٓ إِلَى اللهِ***»[۴] یافته. فرمان فرمود تا مجموع آلات و ادوات ملاهی و مناهی را بشکستند و از سر صدق و اخلاص توبهٔ نصوح فرمود و مستعدّ ضیافت خانهٔ «وَ ٱللَّهُ يَدْعُوٓ إِلَىٰ دَارِ ٱلسَّلَٰمِ****»[۵] شد از سرای سپنج و منزل عنا و رنج به ریاض انس و حدایـق قدس خرامید.

(*) قسمتی از آیه ۵۳، سوره ۳۹.
(**) قسمتی از آیه ۱۰۴، سوره ۹.
(***) قسمتی از آیه ۳۱، سوره ۲۴.
(****) قسمتی از آیه ۲۵، سوره ۱۰.

(۱) ←
(۲) از رحمت خدا مأیوس مشوید.
(۳) خداست که توبهٔ بندگانش را می‌پذیرد.
(۴) به درگاه خدا توبه کنید.
(۵) خداوند به سرای سلامت فرا می‌خواند.

بیت

همه عالم سربه سر بگرفت — رفت تا عالمی دگر گیرد

در منتصف شعبان سنهٔ سبع و ثمانمایه در موضع اترار به مقام ابرار رسید و ذکر وفات و کیفیّت آن در مقدّمهٔ این ربع در مجمل واقعات و صادرات حضرت صاحب قرانی ـ انار الله برهانه ـ مذکور گشته در این محلّ تکرار نرفت.

این قطعه مولانا علی بدر هروی در تاریخ وفات حضرت گفته:

امیر اعظم تمور خان زجهان — رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او شد بهشت و تاریخش — سر قبرش نموده است و بهشت[۱]
باد قائم مقام او بر تخت — شاهرخ خسروی فرشته سرشت

و دیگری این رباعی گفته است:

سلطان تیمور آنکه چرخ را دل خون کرد[۲] — وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفدهم شعبان سوی علیّین تاخت — فی‌الحال[۳] زرضوان سروپا بیرون کرد[۴]

والله اعلم بالصّواب

(۱) اگر سر قبر، ق (...ا) به کلمه بهشت (۷۰۷) اضافه شود سال ۸۰۷ بدست می‌آید.
(۲) موّادالتواریخ: سلطان تمر آنکه چرخ را پر خون کرد، ص ۲۶۵.
(۳) همان: در حال.
(۴) اگر از رضوان سر و پا بیرون کنیم «ضوا» سال ۸۰۷ بدست می‌آید.

بخش فهرستها




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

صفحه/سطر	فهرست آیات قرآن و ترجمهٔ آنها
۱۰/۴	الذین یستمعون‌القول فیتبعون احسنه اُولئک الذین هدیٰهم الله و اولئک هم اولوالالباب. (آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند، ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمنداند). ۳۹/۱۸.
۱۱/۴	فمن عفاو اصلح فاجرهُ علی الله. (پس کسی که عفو کند و آشتی ورزد مزدش با خداست). ۴۲/۴۰.
۱/۸	ما ننسخ من آیةٍ اوننسهانأت بخیرٍ منها او مثلها. (هیچ آیه‌ای را منسوخ یا ترک نمی‌کنیم مگر آنکه بهتر از آن یا همانند آن را بیاوریم). ۲/۱۰۶.
۵/۹	لمن کان له قلب اوألقی السمع و هو شهید. (برای صاحبدلان یا آنان که با حضور گوش فرا می‌دارند اندرزی است). ۵۰/۳۷.
۱۹/۱۰	و الباقیات الصالحات. (کردارهای نیک که همواره بر جای می‌ماند) ۱۸/۴۶.
۱۱/۱۱	کن فیکون (اشاره به آیهٔ مبارکهٔ «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول لهُ کن فیکون). ۳۶/۸۲.
۱۲/۱۱	ان الارض لِلّهِ یورثها من یشاءُ من عباده. ۷/۱۲۸.
۱۸/۱۲	تؤتی الملکَ من تشاءُ. ۳/۲۶.
۳/۱۴	اصلها ثابت و فرعها فی السماء. ۱۴/۲۴.

۴/۱۵ قل لااسئلکم علیه اجراً الا المودة في القربی (بگو براین رسالت فردی از شما جز دوست داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم). ۴۲/۲۳.

۶/۱۹ و مغانم کثیرة یأ خذونها. (و به غنیمتهای بسیار که به دست می‌آورند). ۴۸/۱۹.

۱/۲۱ لم تغن با لأمس. ۱۰/۲۴.

۴/۲۱ یوم تسیرالجبال. ۹ـ۵۲/۸.

۱۱/۲۱ انما یعمرُ مسٰجد اللهِ من اٰمنَ بالله و الیوم الاخر. (مسجدهای خدا را کسانی عمارت می‌کنند که به خدا و روز قیامت ایمان دارند). ۹/۱۸.

۵/۲۳ و جنة عرضها السمٰوات و الارض. ۳/۱۳۳.

۵/۲۳ ادخلوها بسلٰم ءَامنین. (به سلامت و ایمنی داخل شوید). ۱۵/۴۶.

۶/۲۳ و من دخله کان ءامناً. (و هرکه به آن داخل شود ایمن است). ۳/۹۷.

۸/۲۳ ارمَ ذاتِ العماد التي لم یخلقْ مثلها في البلٰد. ۸۹.

۱۷/۲٦ ثمّ خلقنا النطفة علقةً فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظٰما فکسونا العظٰم لحماً. (آنگاه از آن نطفه، لخته خونی آفریدیم و از آن لخته خون، پاره گوشتی و از آن پاره گوشت استخوانها آفریدیم و استخوانها را به گوشت پوشانیدیم). ۲۳/۱۳.

۱۹/۲٦ فاحسن صورکم. (نیکو تصویر کرد). ٦۴/۳.

۱۴/۲۸ لامقطوعةٍ و لاممنوعةٍ. (که نه بریده گردد و نه کسی را از آن بازدارند). ۵٦/۳۳.

۴/۲۹ ولاتسرفوا انهُ لا یحبُ المسرفین. (اسراف نکنید که خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد). ۷/۳۱.

۱۱/۲۹ و شاورهم في الامر فاذا عزمت فتوکل علی‌الله ان الله یحب المتوکلین. (در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن که توکل کنندگان را دوست دارد). ۳/۱۵۹.

۱٦/۳۲ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الی ربک راضیة مرضیة. (ای روح آرامش

یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد). ۲۸-۲۷/۸۹.

۱۴/۳۴ فلا انساب بینهم یومئذٍ و لایتساءَ لون. (میانشان خویشاوندی نیست و سراغ همدیگر نگیرند). ۱۰۱-۲۳.

۵/۴۵ ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاءُ. ۲۱/۵۷.

۱/۴۶ ان في ذلک لعبرة لاولي الابصَر. (و صاحبنظران را در این عبرتی است). ۱۳/۳.

۴/۴۷ لِکل اجلٍ کتاب. (هر امری را زمانی مکتوب است). ۳۸/۱۳.

۱/۵۵ کم من فئةٍ قلیلة غلبت فئة کثیرة. ۲۴۹/۲.

۱۱/۵۷ و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلایسرف فی القتل. (هرکس که به ستم کشته شود به طلب کنندهٔ خون او قدرتی داده‌ایم ولی در انتقام از حد نگذرد). ۳۳/۱۷.

۱۷/۵۷ ان الانسٰن لیطغی ان رءاهُ استغنی. ۸-۷/۹۶.

۹/۶۱ یفعل الله ما یشاءُ. ۲۷/۱۴.

۹/۶۱ یحکمُ ما یریدُ. ۱/۵.

۱۷/۷۷ فمن عفا و اصلح فاجرهُ علی‌الله. (پس کسی که عفو کند و آشتی ورزد مزدش با خداست). ۴۰/۴۲.

۴/۸۹ و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فأصلحوا بینهما فان بغت احدیٰهما علی الاخری فقٰتلوا التي تبغي حتی تفيء الیٰ امرالله. (اگر دو گروه مومنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید و اگر یک گروه بر دیگری تعدی کرد، با آن که تعدی کرده است بجنگید تا فرمان خدا بازگردد). ۹/۴۹.

۱/۱۱۰ قاعاً صفصفاً. ۱۰۶/۲۰.

۶/۱۴۱ هنالک ابتُلي المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شدیداً. ۱۱/۳۳.

۱۴/۱۴۳ ما النصر الا من عندالله العزیز الحکیم. ۱۲۶/۳.

۱۶/۱۴۵ ان الانسٰن لیطغیٰ ان رءاه استغنی. ۷-۶/۹۶.

۶/۱۴۶ قل اللهم مـٰلك المُلكِ تؤتي الملك من تشاءُ و تنزعُ الملك ممن تشاءُ. (بگو بار خدایا، تویی دارندهٔ ملک. بر هرکه بخواهی می‌دهی و از هر که بخواهی ملک می‌ستانی). ۲۶-۳.

۱۶/۱۶۰ الاعراب اشد کفراً و نفاقاً. (عربهای بادیه نشین کافرتر و منافق‌تر از دیگرانند). ۹/۹۷.

۵/۱۶۳ ولایحیق المکر السیئ إلا بأهله. ۴۳/۳۵.

۱۳/۱۸۸ احسن کما احسن الله الیک. ۲۸/۷۷.

۱۴/۱۸۸ ان الله یأمر بالعدل و الاحسٰن. ۱۶/۹۰.

۵/۱۹۵ ذلک ماکنا نبغ (همان جایی است که در جست و جویش بوده‌ایم). ۱۸/۶۴.

۱۰/۲۴۶ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله. ۲/۲۴۹.

۹/۲۵۷ ألیس لي ملک مصر و هذه الانهٰر تجري من تحتي. ۴۳/۵۰.

۵/۲۵۸ و ننزل من القرء ان ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین. (و این قرآن را که برای مؤمنان شفا و رحمت است، نازل می‌کنیم). ۱۷/۸۲.

۸/۲۵۸ ارجعي الی ربک راضیة مرضیة. ۲۸/۸۹.

۱۰/۲۵۸ فادخلي في عبٰدي و ادخلي جنتي. (و در زمرهٔ بندگان من داخل شو و به بهشت من درآی). ۲۹ و ۳۰/۸۹.

۴/۲۷۱ و من یتوکل علی‌الله فهو حسبه. (و هر که به خدا توکل کند، خدا او را کافی است). ۳/۶۵.

۱۸/۳۰۱ ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء. ۵۴/۵.

۱۷/۳۱۰ ان في ذلک لعبرة لا ولي الابصٰر. (و صاحبنظران را در این عبرتی است). ۳/۱۳.

۹/۳۳۰ و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین. ۱۷/۸۲.

۲۱/۳۵۴ و لا تجعلوا الله عرضة لأیمٰنکم. (خدا را وسیلهٔ سوگندهای خویش قرار مدهید). ۲/۲۲۴.

۱/۴۴۵ انا جعلنک خلیفة في الارض (ما تو را خلیفهٔ روی زمین گردانیدیم). ۳۸/۲۶.

۲/۴۴۵ لا یسئلُ عما یفعل. ۲۳/۲۱.

۲/۴۴۵ تُؤتي الملکَ من تشاءُ. ۳/۲۶.

۳/۴۴۵ قُل اللهم مٰلکَ الملک تؤتي الملک من تشاءُ و تنزع الملک ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذلُّ من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شيء قدیر. ۳/۲۶.

۱۰/۴۴۷ ارجعي الی ربک راضیة مرضیة. ۸۹/۲۸.

۱/۴۴۹ کل من علیها فان. (هرچه بر روی زمین است دستخوش فناست). ۵۵/۲۶.

۲/۴۴۹ لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاءُ و یثبتُ و عنده ام الکتٰب. (هر امری را زمانی مکتوب است. خدا هرچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و ام‌الکتاب نزد اوست). ۳۸ـ۱۳/۳۹.

۱۵/۴۷۴ ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامٰنٰت الی اهلها. (خدا به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانشان بازگردانید). ۵۸/۴.

۱۷/۴۷۴ و لا یحیق المکر السیئ الا بأهله. ۳۵/۴۳.

۱۸/۴۷۶ في جیدها حبل من مسد. (و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد). ۱۱۱/۵.

۲۰/۵۲۰ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصٰبرین. ۲۴۹/۲.

۷/۵۲۴ و اصبر و ما صبرکَ إلا بالله. (صبر کن که صبر تو جُز به توفیق خدا نیست). ۱۶/۱۲۷.

۷/۵۲۴ انا لله و انا الیه رٰجعون. ۲/۱۵۶.

۱/۵۲۶ ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء. ۵/۵۴.

۳/۵۲۶ و ان یکاد. ۶۸/۵۱.

۱۰/۵۴۷ و ما علی‌الرسول الا البلٰغ المبین. (و بر پیامبر جُز تبلیغ آشکار هیچ نیست). ۲۴/۵۴.

۳/۶۱۸ فاعتبروا یا اُولي الابصر. ۲/۵۹.

۱۰/۶۱۹ ان الله یأمرکم ان تؤدوا الا مٰنت الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعمّا یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیراً. (خدا به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانشان بازگردانید. و چون به میان مردم به داوری نشینید به عدل داوری کنید. خدا شما را به نیکو پند می‌دهد. هر آینه او شنوا و بیناست). ۴/۵۸.

۴/۶۲۳ والکٰظمین الغیظ. ۳/۱۳۴.

۲/۶۲۴ فاصفح الصفح الجمیل. (پس گذشت کن، گذشتی نیکو). ۱۵/۵۸.

۱۲/۶۵۷ الا لعنة الله علی الظٰلمین. (هان لعنت خدا بر ستمکاران باد). ۱۱/۱۸.

۳/۶۶۱ کنتم خیرامة اخرجت للناس. (شما بهترین امتی هستید از میان مردم پدید آمده). ۳/۱۱۰.

۴/۶۶۱ المؤمنون اخوة. (هر آینه مؤمنان برادرند). ۴۹/۱۰.

۱۴/۶۶۷ یوم یفرالمرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه. ۳۴ و ۳۵ و ۸۰/۳۶.

۹/۶۸۷ ان مع العسر یسرا. (هر آینه از پی دشواری آسانی است). ۹۴/۶.

۱۴/۷۱۱ قاعاً صفصفاً. ۲۰/۱۰۶.

۱/۷۴۱ قاعاً صفصفاً. ۲۰/۱۰۶.

۲/۷۴۵ و ننزل من القرء ان ما هو شفاء. ۱۷/۸۲.

۲/۷۴۵ الله لطیف بعباده. ۴۲/۱۹.

۱۸/۷۷۵ فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا. (آن خانه‌های آنهاست که به کیفر ظلمی که می‌کردند خالی افتاده است). ۲۷/۵۲.

۱/۷۷۶ و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض. (اگر خدا بعضی از مردم را به وسیلهٔ بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباه می‌شد). ۲/۲۵۱.

۵/۷۷۶ ان في ذلک لعبرة لأ ولي الابصر. ۳/۱۳.

۶/۸۰۵ خسرالدنیا و الاخرة. ۲۲/۱۱.

۷/۸۰۶ یدالله فوق ایدیهم. ۴۸/۱۰.

۳/۱۳.

۷/۹۳۵ ان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیٰمة او معذبوها عذاباً شدیداً کان ذلک في الکتب مسطورا. ۱۷/۵۸.

۳/۹۴۴ اولی‌الابصار. ۵۹/۲.

۲۲/۹۴۵ لکم دینکم ولي دین. (شما را دین خود و مرا دین خود). ۱۰۹/۶.

۱۳/۹۴۸ جعلنا عالیها سافلها. ۱۵/۷۴.

۱۲/۹۵۵ جنٰت تجري من تحتها الانهر. ۲/۲۵.

۱۸/۹۶۸ باکواب و اباریق و کأس من معین. ۵۶/۱۸.

۱۹/۹۶۸ فٰکهة مما یتخیرون. ۵۶/۲۰.

۱۹/۹۶۸ و لحم طیر مما یشتهون. ۵۶/۲۱.

۱/۹۶۹ و حور عین کامثٰل اللؤلؤ المکنون. ۲۲ و ۵۶/۲۳.

۲۰/۹۶۹ ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها. ۲۷/۳۴.

۸/۹۷۵ نبئ عبادي اني انا الغفور الرحیم و ان عذابي هو العذاب الالیم. (به بندگانم خبر ده که من آمرزنده و مهربانم، و عذاب من عذابی درد آور است). ۴۹ و ۱۵/۵۰.

۱/۹۷۸ قٰتلوهم یعذبهم الله بأیدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین. (با آنها بجنگید، خدا به دست شما عذابشان می‌کند و خوارشان می‌سازد و شما را پیروزی می‌دهد و دل‌های مؤمنان را خنک می‌گرداند). ۹/۱۴.

۳/۹۷۸ نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین. (نصرتی است از جانب خداوند و فتحی نزدیک و مؤمنان را بشارت ده). ۶۱/۱۳.

۸/۹۸۱ و اذا البحار سجرت. (و چون دریاها آتش گیرند). ۸۱/۶.

۱۷/۹۸۲ لکل اجل کتاب. ۱۳/۳۸.

۱۸/۹۸۲ احصی کل شيء عدداً. (همه چیز را به عدد شمار کرده است). ۷۲/۲۸.

۷/۹۸۶ انا لله و انا الیه رٰجعون. ۲/۱۵۶.

.۳/۱۰۳

۴/۱۰۱۷ انا لله و انا الیه رٰجعون. ۲/۱۵٦.

۱۴/۱۰۱۸ فان خیر الزاد التقوی. ۲/۱۹۷.

۱/۱۰۱۹ و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب. (و هر که از خدا بترسد، برای او راهی از برای بیرون شدن قرار خواهد داد، و از جایی که گمانش را ندارد روزیش دهد). ۲ و ۳/٦۵.

٦/۱۰۱۹ ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط. (نه دست خویش از روی خست به گردن ببند و نه به سخاوت یکباره بگشای). ۱۷/۲۹.

۲۰/۱۰۲۲ کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة. ۴۹ و ۵۰/۷۴.

۱۸/۱۰۲۳ و حیل بینهم و بین ما یشتهون. ۳۴/۵۴.

۱/۱۰۳۰ و لوانما في الارض من شجرة اقلام. (و اگر همهٔ درختان روی زمین قلم شوند). ۳۱/۲۷.

۲۱/۱۰۳۰ و شاورهم في الامر. ۳/۱۵۹.

۱۵/۱۰۳۳ لا تقنطوا من رحمة الله. (از رحمت خدا مأیوس مشوید). ۳۹/۵۳.

۱٦/۱۰۳۳ هو یقبل التوبة عن عباده. (خداست که توبهٔ بندگانش را می‌پذیرد). ۹/۱۰۴.

۱۷/۱۰۳۳ توبوا الی الله. (به درگاه خدا توبه کنید). ۲۴/۳۱.

۱۸/۱۰۳۳ والله یدعو الی دارالسلام. (خداوند به سرای سلامت فرا می‌خواند). ۱۰/۲۵.

فهرست احادیث، امثله، اشعار و عبارات عربی

صفحه/سطر

۸/۵ خلدالله تعالى ملكه و خلافته.

۱۴/۵ طلباً للنظام.

۶/۵ سبحانه و تعالى.

۶/۶ بمحمدٍ و آله الامجاد.

۱/۷ شهور سنة ستّ و ثلاثين و سبعمائة.

۵/۷ مالك رقاب الامم، مولى ملوك العرب و العجم، ناصر اولياء الله، قاهر اعداء الله، المؤيّد من السماء، المنصور على الاعداء، كهف الثقلين، ظل الله في الخافقين، حامي البلاد، راعي العباد.

۱۳/۷ انارالله برهانه و ثقل بالحسنات ميزانه.

۱۳/۷ قطب الحق والدّنيا والدّين.

۱۴/۷ بعدَ افولِ بقيةِ سلاطينِ الايلخانيةِ طلعَ شمس سماءِ السلطنة من افق الدولة الغراءِ القاهرةِ البرلاسيةِ.

۳/۸ انارالله برهانه.

۶/۸ ان شاءالله تعالى.

۸/۸ بل الى يومنا هذا.

۱۱/۸ انه خيرُ موفق و معين.

۱۳/۸ اسوة الاخلاق.

۱۴/۸ قدوة الاعقاب.

۲/۹ انارالله برهانه و افاض عليه غفرانه و رضوانه.

۳/۹ و غير ذلك من الامور العجيبةِ و الاتفاقاتِ الغريبةِ التى حار فيها العقولُ و يَتِه في نوادرها الفكرُ من خوارق العادات و غرايب الحالات و المقامات.

۲۱/۱۰ انارالله برهانه.

۱۱/۱۲ و ما انا الا قطرةٌ من السحاب ولو انني صنفتُ الف كتابٍ

۱۲/۱۲ ان القليلَ على الكثير دليل.

۴/۱۴ طوبى لِمن ظلَّ في ظِلّهِ.

۵/۱۴ فی کل زمان و حین.

۱/۱۷ حق ـ تبارک و تعالی ـ.

۱۳/۲۱ صلی‌الله علیه و آلهٔ سلم.

۱/۲۲ من بنیٰ مسجداً و لو کمفحصِ قطاةٍ بنیٰ اللهُ (لهُ) بیتاً فی الجنةِ.

۱۰/۲۳ طابق النعل بالنعل.

۱۴/۲۳ تبارکَ ذوالعرش ماذا نری من الحسنِ فی جانبِ المسجد

۴/۲۴ انارالله برهانه.

۱۱/۲۵ شهور سنة ثلاث و ثمانمائة.

۶/۲۸ اذا نحنُ سرْ نا بینَ مشرقٍ و مغربٍ تحرّکَ یقظانُ التراب و نائمه

۵/۲۹ لا خیرَ فی الشرفِ.

۱۰/۲۹ لا صواب مع ترکِ المشورةِ.

۱۰/۲۹ من استشار اولی الالبابِ نزلَ فی ابوابِ الصواب.

۱۴/۲۹ شاور صدیقکَ فی الخفی المشکل و اقبلْ نصیحةَ ناصح متفضِّل

۱۵/۲۹ و اللهُ قد اوصی بذاک نبیّهُ فی قولِه: شاورهم و توکّلِ

۱۰/۳۰ ولله منی جانبٌ لا اضیعهُ وللملکِ منی و السیاسة جانبُ

۱۵/۳۰ بدیع الزمان اعجوبة الدهر.

۱۵/۳۰ طاب ثراه.

۲/۳۱ مصدر الحفّاظ الفارقین، مقدم ائمة المحدثین، شمس الملة والدین ـ ادام الله خصائله ـ.

۴/۳۱ من اوله الی آخره.

۱۳/۳۲ حق ـ سبحانه و تعالی ـ.

۱۳/۲۲ انارالله برهانه.

۷/۳۴ ان شاءالله وحده العزیز حق تعالی.

۶/۳۴ انارالله برهانه.

۹/۳۴ بمحمدٍ و آله الطیبین الطاهرین.

۲/۳۵	انا ابنُ نفسي و كنيتي ادبي من عجم كنتُ او من العرب
۳/۳۵	ان الفتى من يقول ها انا ذا ليس الفتى من يقولُ كان ابي
۴/۳۵	و على ثقةٍ من الله تعالى.
۱۲/۳۵	انارالله براهينهم.
۲/۳۶	... نَسَبٌ كأن من شمسِ الضحى نوراً و من فلق الصباح عمودا
۱۰/۳۶	انارالله برهانه.
۸/۴۲	الواثق بتأييدات رب العالمين معين الحق و السلطنة والدنيا والدين.
۱۰/۴۲	بحق النبي الامي و آله الكرام، عليه و عليهم الصلوة و السلام و التحية.
۲۰/۴۲	خلدالله تعالى و ملكه.
۹/۴۳	ان شاءالله تعالى وحده.
۱۳/۴۴	العلم عندالله.
۱۶/۴۴	شعبان المعظم سنة ستّ و ثلاثين.
۳/۴۵	حق ـ سبحانه و تعالى ـ.
۱۰/۴۶	بحق محمدٍ و آله اجمعين.
۱۲/۴۶	انارالله برهانه.
۴/۴۸	طاب ثراه و جعل الجنة مثواه.
۷/۴۸	تغمده الله بغفرانه.
۹/۴۸	طيب الله تربته و نوّرَ حفرته.
۱۹/۴۹	رحمة الله عليه.
۸/۵۰	ربيع الآخر سنة ستّ و ثلاثين و سبعمائة.
۱/۵۱	الفرار ممالايطاق.
۶/۵۱	نحنُ كما كنّا و الضاءُ زيادةٌ.
۱/۵۳	الودُّ يتوارثُ و البغض يتوارث.
۱۱/۵۶	و انّ حيوٰة المرءِ بعدَ عداوةٍ و ان كانَ يوماً و احداً لكثير
۲۱/۵۶	طاب ثراه.

۱۰/۸۵ خلف اعاظم الامراء في العجم ذوالمحامد و المفاخر.

۱۱/۸۵ و فقه الله لما يحب و يرضى و ألهمه متابعة قوانين الرشد و التقوى.

۱۲/۸۵ على مايشاءُ قديرٌ.

۱۹/۸۵ صاحب الاسرار و الافتخار، سرالله في الارضين.

۱/۸۶ قدّس الله روحه العزيز و رضي عنه.

۴/۸۶ و الحمد لله على ذلک.

۶/۸۶ ربيع الاول سنة ستّ و ثلاثين و سبعمائة.

۱۶/۸۶ سنة تسع و ثلاثين و سبعمائة.

۱۲/۸۷ هداه ان شاءالله.

۱۹/۸۹ والسلام على من اتّبَعَ الهدى.

۱۰/۸۹ ان شاءالله تعالى.

۵/۹۰ سنة تسع و ثلاثين و سبعمائة.

۲۱/۹۰ ان شاءالله تعالى وحده العزيز.

۱/۹۱ شهور سنة اربعين و سبعمائة.

۴/۹۱ سنة المذكور.

۹/۹۲ ذي‌الحجة سنة اربعين و سبعمائة.

۱۴/۹۳ الملک عقيم.

۲/۹۴ ان شاءالله تعالى وحده.

۶/۹۶ جمادى‌الآخر سنة سبعمائة.

۱۹/۹۶ شهور سنة سبع و سبعمائة.

۹/۹۸ طيب الله مرقده.

۱۱/۹۹ الحسنيّةُ علّة الضّمّ.

۶/۱۰۵ شهور سنة عشرين و سبعمائة.

۹/۱۰۵ سنة تسع و عشرين و سبعمائة.

۱۰/۱۰۵ جمادى‌الآخر سنة ثلاث و ثلاثين و سبعمائة.

۱۳/۱۳۶ مغانی الشعب طیباً فی المغانی بمنزلَةِ الرّبیع من الزمان

۲۰/۱۳۸ شهور سنة اربع و اربعین و سبعمائة.

۲۱/۱۳۸ ان شاءالله تعالی وحده العزیز.

۲/۱۴۱ کالبرقِ الخاطفِ و الریح العاصف.

۱۲/۱۴۲ حق ـ سبحانه و تعالی ـ.

۱۰/۱۴۳ کاللیث الصایل و التمساح الهایل.

۱۷/۱۴۳ افلح المتقدمین و افضل المتأخرین.

۷/۱۴۴ شیخ‌الاسلام سلطان اولیاء الله العظام، مرشد السالکین الی الثواب، منقذ الهالکین من العقاب.

۸/۱۴۴ قدس الله نفسه و جعل حظیرة القدس رمسه.

۹/۱۴۴ المؤید من السماء، المظفر علی الاعداء، وجیه الدنیا والحق والدین.

۱۰/۱۴۴ صب الله سحاب رضوانه و اسکنه بجوار جنانه.

۱۱/۱۴۴ سنه ثلاث و اربعین و سبعمائة.

۱/۶۵ سنة سبع و ثلاثین و سبعمائة.

۷/۶۶ الانسان عبیدالاحسان.

۱۳/۶۶ ذی‌القعدة سنة سبع و ثلاثین و سبعمائة.

۱۸/۶۶ العود أحمد.

۱/۶۸ سنة ثمان و ثلاثین و سبعمائة.

۱۸/۶۹ سابع و عشرین ذی‌الحجة سنة ثمان و ثلاثین و سبعمائة.

۴/۷۰ الفرار مما لایطاق.

۱۸/۷۰ الحدید با لحدید افلح.

۱۷/۷۰ حق ـ سبحانه و تعالی ـ.

۱/۱۴۶ سنة اربع و اربعین و سبعمائة.

۷/۱۴۶ لا راد لقضائهِ و لامعقبَ لقدرِهِ.

۱۶/۱۴۶ سابع و عشرین رجب‌المرجب سنة اربع و اربعین و سبعمائة.

۴/۱۴۸ الاعمال با لنیّاتِ.

۵/۱۵۰ رحمهما الله.

۵/۱۵۳ شهور سنة اربع و اربعین و سبعمائة.

۷/۱۵۳ طاب الله ثراه.

۱۷/۱۵۴ علیه السلام.

۷/۱۵۵ رحمةالله علیه.

۳/۱۵۷ بلغ السیل زباهُ.

۷/۱۵۷ الغریقُ یتشبّثُ بکلّ حشیش.

۱۶/۱۵۹ من قرعَ باباً ولجَّ ولجَ.

۱۷/۱۵۹ من طلب شیئاً وَجدَّ وجدَ.

۶/۱۶۱ ما له دارٌ و لا عقارٌ.

۷/۱۶۱ ما له فراشٌ و لا ریاشٌ.

۴/۱۶۲ لا یُجنَىٰ من الشوکِ العنبُ.

۱۰/۱۶۳ العفو زکوٰة الظفر.

۲۱/۱۶۴ طاب ثراه.

۵/۱۶۵ کأن لم یکن بین الحجون الی الصفا انیسٌ و لم یسمُرْ بمکةَ سامِرُ

۱/۱۶۷ شهور سنة خمس و اربعین و سبعمائة.

۴/۱۶۷ صینت عن الحدثان.

۲/۱۶۸ من نجا برأسهِ فقد ربح.

۱۳/۱۶۹ شهور سنة خمس و اربعین و سبعمائة هجریة نبویة.

۱۵/۱۷۰ سنة خمس و اربعین و سبعمائة.

۱/۱۷۳ شهور سنة ست و اربعین و سبعمائة.

۱/۱۸۱ سنة ستّ و اربعین و سبعمائة.

۱/۱۸۲ شهور سنة سبع و اربعین و سبعمائة.

۱۴/۱۸۲ مما یضاف و ینسب الیها.

۲/۱۸۵ كالليوثِ المائلة و السيولِ الشايله.

۱۶/۱۸۷ فيومٌ علينا و يوم لنا و يومٌ نسارُ و يومٌ نسرّ

۱۸/۱۸۷ المنيّةُ و الدنيّةُ.

۱۸/۱۸۷ النارُ و لا العارُ.

۱۲/۱۸۸ سبحانه و تعالى.

۱۶/۱۹۲ اناراللهُ تعالى برهانه.

۸/۱۹۲ اذا ارادَ اللهُ شيئاً هيّأ اسبابَهُ.

۹/۱۹۳ المقدورُ كاين.

۱۴/۱۹۳ اذا جاء القضاءُ عمى البصرُ.

۴/۱۹۴ الحربُ سجالٌ.

۴/۱۹۵ سلام الله تعالى و كرم الله وجهه.

۱۳/۱۹۷ جمادى الاول سنة المذكور.

۱/۱۹۹ سنة ثمان و اربعين و سبعمائة.

۸/۲۰۱ صدرالملة والتقوى والدين.

۹/۲۰۱ طاب مثواه.

۱۰/۲۱۰ سيأتيكَ نهاياتُ امورهم و مقاطعُ احوالِ جمهورهم.

۱/۲۱۳ سنة تسع و اربعين و سبعمائة.

۷/۲۱۶ اللهم ارزقنا.

۱/۲۱۷ سنة خمسين و اربعين و سبعمائة هجرية.

۲/۲۱۹ سنة احدى و خمسين و سبعمائة هجرية.

۱/۲۲۰ سنة احدى و خمسين و سبعمائة هجرية.

۵/۲۲۲ مولانا الاعظم نظام‌الملة والدين.

۶/۲۲۲ رحمةالله عليه.

۱۳/۲۲۲ احدى و خمسين.

۱۷/۲۲۲ بجيشٍ جاش بالفرسان حتى ظننتُ البرّ بحراً من سلاح

۱/۲۲۶	سنة اثنی و خمسین و سبعمائة هجریة.
۲/۲۲۷	رحمةالله علیه.
۲/۲۴۰	خفف الله عنه.
۸/۲۴۱	سنة اثنی و خمسین و سبعمائة.
۱۴/۲۴۱	هي هذه.
۱/۲۴۲	زاده الله.
۱/۲۴۳	سنة ثلاث و خمسین و سبعمائة.
۱۵/۲۴۳	صینت عن الحدثان.
۱۳/۲۴۵	جماديالاول سنة ثلاث و خمسین و سبعمائة.
۷/۲۴۷	علیه الصلوٰة والسلام.
۱۵/۲۴۷	و نهبُ نفوسِ اهلِ النهب اَوْلَی لدیٰ الشجعانِ من نهب القماشِ
۵/۲۴۹	شهور سنة ثلاث و خمسین و سبعمائة.
۱۰/۲۵۲	نعوذ باللّه من آفات الغفلات.
۱/۲۵۴	شهور سنة اربع و خمسین و سبعمائة.
۱۰/۲۵۴	عضدالملة.
۱۲/۲۵۴	جزاه الله عن الفضل و دومه خیراً.
۱۸/۲۵۵	اربع و خمسین و سبعمائة.
۱/۲۵۸	في امان من الظلام.
۳/۲۵۸	العود احمد.
۱۱/۲۵۸	في الحقیقة هادم اللذّات.
۱۶/۲۵۸	سنة خمس و عشرین و سبعمائة.
۱۷/۲۵۸	جماديالآخر سنة اربع و خمسین و سبعمائة.
۱۸/۲۵۹	عضدالملة والدین ـ طیبالله مضجعه ـ.
۱۲/۲۶۱	ربیعالاول سنة اربع و خمسین و سبعمائة.
۱۲/۲۶۲	قدس سره.

۱۷/۲٦۴ العود احمد.

۱/۲٦۷ سنة خمس و خمسين و سبعمائة.

۸/۲٦۷ ربیع‌الاول سنة خمس و خمسين و سبعمائة.

۱۰/۲٦۷ ان شاءالله تعالی وحده العزيز.

۱۹/۲٦۸ یاراقدَ اللیلِ مسروراً باولِهِ ان الحوادث قد يطرقنَ اسماراً

۹/۲۷۵ الغريق يتعلق بكلِّ شيء.

۲۱/۲۷۵ و دارهم مادمتَ في دارهم.

۱/۲۷۸ سنة ستّ و خمسين و سبعمائة.

۸/۲۷۸ بلدة طيبة.

۸/۲۷۹ مقلب الدنيا والدين.

۲/۲۸۰ شهور سنة ستّ و خمسين و سبعمائة.

۱۱/۲۸۰ اذا انتَ اكرمتَ الكريمَ ملكتهُ وإن انتَ اكرمتَ اللئيمَ تمردا

۳/۲۸۱ في امان من الظلام.

۱۲/۲۸۲ شهور سنة سبع و خمسين و سبعمائة هجرية نبوية مصطفوية.

۱۳/۲۸۲ صلوات علیه و آله.

۱/۲۸۳ سنة سبع و خمسين و سبعمائة.

٦/۲۸۴ انارالله برهانه.

۱۳/۲۸۴ سنة اربع و خمسين و سبعمائة.

۱۳/۲۸۴ شهور سنة اثنی و اربعين و سبعمائة.

۲۲/۲۸۵ الفرار مما لايطاق.

۴/۲۸٦ العفو زكوٰة الظفر.

۱۸/۲۸٦ تزجية الايّام.

۸/۲۸۷ مَن نجا برأسهِ فقد رَبَحَ.

۲۱/۲۸۷ سبحانَ من لا يزولُ حُكمُهُ و ملكهُ.

۱۵/۲۸۸ جمادي‌الاول سنة ثمان و خمسين و سبعمائة.

۳/۲۹۰ علی الاطلاق.

۴/۲۹۱ صدر الحق والملة والدنیا والدین.

۴/۲۹۱ رحمةالله تعالی و قدس سره و نور روحه و طیب مرقده.

۷/۲۹۱ انارالله برهانه.

۱/۲۹۲ سنة ثمان و خمسین و سبعمائة.

۳/۲۹۷ اللهم العن الظالمین والمنافقین.

۱/۲۹۸ سنة تسع و خمسین و سبعمائة.

۱۲/۳۰۰ العبدُ یدبر و الله یقدرُ.

۱۸/۳۰۱ تعالی و تقدّس.

۲/۳۰۲ صانها الله تعالی عن الافات.

۸/۳۰۲ قدس الله سره العزیز.

۲۰/۳۰۵ سنة تسع و خمسین و سبعمائة.

۱/۳۰۷ سنة ستین و سبعمائة.

۱/۳۱۳ سنة احدی و ستّین و سبعمائة هجریة نبویة مصطفویة.

۵/۳۱۴ ان شاءالله تعالی وحده العزیز.

۱/۳۱۹ سنة اثنی و ستّین و سبعمائة.

۸/۳۲۰ اباً عن جدٍ.

۱۵/۳۱۹ العودُ احمد.

۳/۳۲۲ جل جلاله و عمّ نواله.

۱/۳۲۵ سنة ثلاث و ستّین و سبعمائة.

۲۰/۳۲۸ عزّوجل.

۹/۳۳۰ اللهِ لطیفٌ بعباده.

۹/۳۳۵ نور قبره.

۱۵/۳۴۰ بیت العربیة.

۱۶/۳۴۰ جراحاتُ السنانِ لها التیامُ و لا یلتأمُ ما جَرَحَ اللسانُ

۲۱/۳۴۰ واهب العطایا.

۱۱/۳۴۳ إذا ماکنتَ في امرٍ مروم فلا تقنعْ بما دونَ النجومِ

۱۲/۳۴۳ فطعم الموتِ في امرٍ حقیرٍ کطعمِ الموتِ في امرٍ عظیم

۱۷/۳۴۳ صلی‌الله علیه و آله و سلم.

۱۸/۳۴۳ ان الله یحبُ معاليَ الامورِ و یبغضُ سفسافَهَا.

۹/۳۴۴ معشرالمسلمین.

۱۵/۳۴۴ جل ذکره و عز شأنه و عظم سلطانه.

۱/۳۴۸ سنة اربع و ستّین و سبعمائة هجریة.

۱۸/۳۵۱ ان شاءالله تعالی وحده.

۲۱/۳۵۴ بعون الله.

۱/۳۵۵ الحقّ ابلج.

۱/۳۵۷ سنة خمس و ستّین و سبعمائة.

۶/۳۵۸ ابیات العربیة.

۷/۳۵۸ و اخواني باصطخر شروني لأَني کنتُ اَحسنُهم وجوهاً

۸/۳۵۸ فما ربحت تجارتُهمْ و لکنْ سیمنحني العزیزُ بادخلوها

۱/۳۶۲ روّح الله روحه و نورالله مرقده و رمسه.

۱۵/۳۶۷ لکلِّ عملٍ رجال.

۱/۳۶۸ العود أحمد.

۱۹/۳۶۹ بحمدالله والمنة.

۱/۳۷۲ شهور سنة ستّ و ستین و سبعمائة.

۱۴/۳۷۲ ولا ملک الا بالرجال.

۱۵/۳۷۲ یوماً فیوماً تزاید و تضاعف.

۱۱/۳۷۳ قدس الله سر روحه العزیز.

۱۱/۳۷۴ علی اختلاف طبقاتهم.

۸/۳۷۶ الفرص تمرّمرَّ السحاب و تسیرُ سَیْرَ الشهاب.

۱۰/۴۳۲	مَدی عمره جری دهره.
۱۳/۴۳۵	سنة سبعين.
۱۰/۴۳۷	درکُ الا مالِ في رکوبِ الا هوال.
۱۴/۴۳۷	صدقَ الله العظیم.
۱/۴۳۸	سنة احدی و سبعین و سبعمائة هجریة.
۸/۴۳۸	جل جلاله.
٦/۳۴۰	معظمه زاد (ها) الله شرفاً و تعظیماً.
۱۰/۴۴۰	علیها السّلام.
۲/۴۴٦	صانها الله من الآفات.
۱۷/۴۴۷	ثالث ذوالقعدة.
۱۷/۴۴۷	طیب‌الله ثراه.
۵/۴۵۰	شیاطین الانس.
۸/۴۵۱	علیه التحیة و السلٰم.
۱۰/۴۵۱	علیه سلام الله.
۱/۴۵۴	سنة اثنی و سبعین و سبعمائة.
٦/۴۵۴	شاء ام ابیٰ.
۱/۴۵۹	سنة ثلاث و سبعین و سبعمائة هجریة.
۷/۴۵۹	سلام الله تعالی علیه.
۸/۴۵۹	علیها التحیة والا کرام.
۱٦/۴٦۴	ان شاءالله تعالی وحده.
۱/۴٦۵	سنة اربع و سبعین و سبعمائة.
٦/۴٦۹	بین الصلوٰتین.
۳/۴۷۱	سنة ثلاث و سبعین و سبعمائة.
۱۹/۴۸۱	نعوذ بالله.
۱۸/۴۸۰	هذا حظي و عهدي.

۱۳/۴۸۰ زیدت رفعتها.
۱/۴۸۵ سنة خمس و سبعین و سبعمائة.
۱/۴۸۷ علیه الصلوة والسّلام.
۸/۴۸۷ سنة خمس و سبعین و سبعمائة.
۱۳/۴۸۷ رحمة الله.
۵/۴۸۹ فی الحال.
۲۲/۴۵۹ متوکلاً علی الله.
۱۲/۴۹۶ اولادنا اکبا دنا.
۱/۴۹۸ سنة سبع و سبعین و سبعمائة.
۶/۵۰۱ التفاضل من شیم الکرام.
۲/۵۰۲ شهور سنة سبع و سبعین و سبعمائة.
۲/۵۰۶ من نجابرأسه فقد رَبحَ.
۱۱/۵۰۶ اختیاراً او اضطراراً.
۱۳/۵۰۶ علی قدر منازلهم.
۱/۵۱۲ سنة ثمان و سبعین و سبعمائة.
۲۲/۵۱۴ ان شاءالله تعالی وحده.
۴/۵۱۷ اضطراراً لا اختیاراً.
۱۶/۵۱۸ ان شاءالله تعالی وحده العزیز.
۱/۵۱۹ سنة تسع و سبعین و سبعمائة هجریة نبویة.
۱۹/۵۲۲ رحمةالله.
۱۵/۵۲۴ رحمةالله تعالی.
۱۷/۵۲۴ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۴/۵۲۵ معین الحق والدنیا والدین.
۵/۵۲۵ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۱/۵۲۹ سنة ثمانین و سبعمائة.

۹/۵۳۰ اقصی الغاية والامکان.

۱۹/۵۳۹ النرار ممالايطاق.

۱۹/۵۴۴ عليه سلام الله تعالی.

۱/۵۴۷ سنة احدی و ثمانين و سبعمائة.

۵/۵۵۰ صلی‌الله عليه و علی آله و سلم.

٦/۵۵۰ «الدنيا جيفة و طالبها کلاب» صدق رسول الله صلی‌الله عليه و علی آله.

۱/۵۵٦ سنة اثنی و ثمانين و سبعمائة هجرية.

۵/۵۵۸ زادالله روحه.

۸/۵۵۸ ذي‌الحجة سنة اثنی و ثمانين و سبعمائة.

۱۰/۵۵۸ حجةالاسلام في العالم، هادي الملوک و السلاطين، سرّ الله في الارضين، سلطان الطريقة، برهان الحقيقة، زين الحق والملة والدين.

۱۱/۵۵۸ تغمده الله برحمته.

۹/۵۵۹ سبحانه و تعالی.

۴/۵٦۰ من طلب الرئاسة صبر علی غصص السياسة.

۱/۵٦۵ وکان ذلک في محرم الحرام سنة ثلاث و ثمانين و سبعمائة.

۱۰/۵٦٦ الناس علی دين ملوکهم.

۱۳/۵٦٦ صلی‌الله عليه و آله و سلم.

۱۳/۵٦٦ من ترک سنتي لاينال شفاعتي.

۱۵/۵٦٦ الجماعة رحمة.

۲/۵٦۹ سنة اثنی و ثمانين و سبعمائة.

۱۹/۵٦۹ سنة ثلاث و ثمانين و سبعمائة.

۱/۵۷۱ سنة ثلاث و ثمانين و سبعمائة.

۱/۵۷۳ سنة اربع و ثمانين و سبعمائة.

۱۰/۵۷۴ و من نکث فانما ينکث علی نفسه.

۱۵/۵۷۷ والله اعلم بالصواب.

۱۸/۶۱۳ رحمةالله.

۲۱/۶۱۳ معين‌الدنيا والدين.

۱/۶۱۴ خلدالله ملكه و سلطانه ـ سبحانه و تعالى ـ

۱۲/۶۱۴ المحتاج الى الله.

۱۸/۶۱۴ سلطان المحدثين المشرف بزيارة بيت‌الله الحرام الاتقي الاورع الافضل شرف‌الملة والتقوى والدين.

۱۹/۶۱۴ قدس سره.

۱/۶۱۵ انارالله برهانه.

۴/۶۱۵ جمادي‌الآخر سنة ثلث و ثلاثين و سبعمائة.

۶/۶۱۵ سنة تسع و خمسين و سبعمائة.

۸/۶۱۵ مولانا اعظم نادرةالزمان اعجوبةالدهر مولانا شمس‌الملة والدين.

۱۱/۶۱۵ رحمان لايموت.

۱۱/۶۱۵ عمل الخير لايفوت.

۱۳/۶۱۸ حكم المنية في البرية جار ما هذه الدنيا بدار قرار

۱۹/۶۱۸ انارالله برهانه.

۱۸/۶۱۹ ان شاءالله تعالى وحده العزيز.

۱۵/۶۲۲ حسبا للالتماس.

۵/۶۲۳ صلوا الارحام.

۲۱/۶۲۳ بديع الجمال.

۱۱/۶۲۵ والقيت حبلها على غاربها.

۱/۶۲۷ سنة سبع و ثمانين و سبعمائة.

۸/۶۳۲ فهوالمراد.

۱۷/۶۳۴ غرّة ذي‌الحجة سنة سبع و ثمانين.

۱۷/۶۳۵ اعني سنة سبع و ثمانين و سبعمائة.

۲۰/۶۳۵ عليه اللعنة.

۵/۷۰۸ حق سبحانه و تعالی.

۷/۷۱۳ علیه التحیة والاکرام.

۳/۷۱۵ شعبان المعظم.

۲/۷۱۶ رمضان المبارک.

۱۵/۷۱۶ ذي‌القعدة الحرام سنة احدی و تسعین و سبعمائة.

۱۴/۷۲۲ انارالله برهانه.

۵/۵۲۵ شهور سنة اثنی و تسعین و سبعمائة.

۱/۷۲۶ سنة اثنی و تسعین و سبعمائة هجریة مصطفویة نبویة.

۳/۷۲۶ انارالله برهانه.

۱/۷۲۹ سنة ثلاث و تسعین و سبعمائة.

۴/۷۲۹ شهور سنة اثنی و تسعین و سبعمائة.

۷/۷۶۳۴ بسم‌الله مجریٰها.

۷/۷۴۰ حق سبحانه و تعالی.

۴/۷۴۰ صلی‌الله علیه و آله و سلم.

۱/۷۴۴ سنة اربع و تسعین و سبعمائة.

۵/۷۴۴ ان شاءالله وحده.

۴/۷۴۵ صلی‌الله علیه و آله و سلم.

۵/۷۴۵ داووا مرضاکم بالصدقة.

۱۵/۷۴۵ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۱۶/۷۵۱ نورالله مرقده.

۱/۷۵۲ شهور سنة خمس و تسعین و سبعمائة.

۸/۷۵۳ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۱۵/۷۵۴ غرة ربیع‌الآخر سنة خمس و تسعین.

۵/۷۵۷ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۱/۷۶۰ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۱/۸۰۴ سنة ثمان و تسعين و سبعمائة.

۲۲/۸۰۶ النار ولا العار.

۱/۸۰۹ سنة تسع و تسعين و سبعمائة.

۱۹/۸۱۴ خلدالله تعالى ملكه و سلطانه و خلافته.

۵/۸۱۵ طاب الله ثراه.

۱/۸۱۷ خلدالله تعالى ملكه و سلطانه.

۱۰/۸۱۷ و هو السلطان الاعظم و الخاقان المعظم محيي معاهد العدل و الانصاف ماحي معالم الجور و الاعتساف، ذوالنفس القدسية و الملكات الملكية.

۱۳/۸۱۷ ناصب الالوية الشاهية المؤيد بالتأييدات الالهية، معين الحق والدنيا والدين، غياث الاسلام والمسلمين، اعدل الملوك في العالمين، سلطان السلاطين.

۱۵/۸۱۷ خلدالله تعالى ملكه و خلافته و سلطانه ـ واوضح على العالمين بره و رأفته و احسانه.

۱۶/۸۱۹ اذا استعملت عليكم خياركم فهو علامة رضايي عنكم.

۲۴/۸۱۹ بحق الملك الغفور و نبيّه و آله المبرور.

۱/۸۲۰ و هذا دعاءٌ لا يرد فانها صالح لا صناف البرية شامل

۱۴/۸۲۰ خلدالله تعالى ملكه و سلطانه.

۱۴/۸۲۰ معزالحق والدنيا والدين.

۱۵/۸۲۰ صانها الله تعالى عن الآفات و البليات.

۱۶/۸۲۰ ذي‌الحجة سنة تسع و تسعين و سبعمائة.

۱۴/۸۲۲ جل جلالة.

۲۲/۸۲۲ انارالله برهانه.

۱۰/۸۲۲ رحمة للعالمين.

۱/۸۲۳ سنة ثمانمائة.

۱/۸۲۵ انارالله برهانه.

۸۳۰/۲۱	خلدالله سلطانه.
۸۳۴/۱	سنة احدی و ثمانمائة.
۸۳۶/۸	کالمستجیر من الرمضاء بالنار.
۸۳۹/۲	خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۸۴۸/۱۱	حفت الجنة بالمکاره.
۸۵۱/۷	ان شاءالله حق تعالی.
۸۵۴/۷	و اذا ارادالله بقوم سوءاً فلا مرد له.
۸۵۴/۱۶	ربیع‌الآخر سنة احدی و ثمانمائة.
۸۵۸/۹	علیه الصلوة والسلام.
۸۵۹/۴	انارالله برهانه.
۸۶۶/۲۱	اعلی الله تعالی.
۸۶۷/۲	مالایطاق.
۸۷۲/۲۴	خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۸۷۳/۷	وکیف بعدک الدنیا بشیء و انت لعلة والدّنیا طیب
۸۷۳/۱۹	خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۸۷۴/۱۹	خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۸۷۵/۲۱	رضی‌الله عنهما.
۸۷۶/۱۴	خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۸۷۶/۱۸	طیب‌الله ثراه و جعل الجنة مثواه.
۸۷۹/۲۳	طیب‌الله ثراها و جعل الجنة مثواها.
۸۸۰/۵	خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۸۸۳/۱	سنة اثنی و ثمانمائة.
۸۸۳/۵	خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۸۸۳/۶	خلدالله ملکه.
۸۸۴/۲۴	ایاکم و خدمة الملوک....

۲۲/۸۹۱ انارالله برهانه.

۱۴/۸۹۳ نعوذاً بالله من مجالسة السفهاء.

۸/۸۹۴ اعني سنة اثني و ثمانمائة.

۱۹/۸۹۴ صلی‌الله علیه و آله و سلم.

۱۵/۸۹۷ ان شاءالله تعالی.

۱/۸۹۸ شهور سنة ثلاث و ثمانمائة.

۴/۸۹۸ اذا ارادالله شیئا هیأ اسبابه.

۱۵/۸۹۸ رحم‌الله امرءاً عرف قدره و لم یتعد طوره.

۱۷/۸۹۸ بحمدالله تعالی.

۵/۹۰۲ ألطاف الملک الدیّان.

۶/۹۰۲ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۱۱/۹۰۳ اذا ارادالله تعالی انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوي العقول عقولهم....

۱۲/۹۰۳ حق سبحانه تعالی.

۲۳/۹۰۵ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۱۶/۹۰۶ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۵/۹۰۸ مؤید من عندالله.

۱۹/۹۰۸ بحمدالله تعالی.

۱۱/۹۱۳ حق سبحانه و تعالی.

۲۳/۹۱۳ کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم.

۱/۹۱۴ خلتْ حلبٌ من بالهم و قلوبهم لقد وجلت کالطایر المتحدر

۱۸/۹۱۴ جمادي‌الاول سنة ثلث و ثمانمائة.

۱۴/۹۱۵ حق ـ سبحانه و تعالی.

۱۷/۹۱۵ قضاء جری و کتاب سبق.

۲۲/۹۲۰ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۱۳/۹۲۱ و من نجابرأسه فقد ربح.

۱۵/۹۲۲ رضي‌الله عنهما.

۱۵/۹۲۲ صلی‌الله علیه و [آله] و سلم.

۷/۹۲۳ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۲۲/۹۲۳ هیهات تضرب في حدید باردٍ.

۳/۹۲۴ علیهما اللعنة.

۴/۹۲۴ صلی‌الله علیه و آله و سلم.

۵/۹۲۴ علیه سلام الله و صلوٰته ـ اعني امیرالمؤمنین و امام المتقین یعسوب المسلمین حبیب حبیب رب العالمین اسدالله الغالب.

۷/۹۲۴ سلام الله تعالی.

۱/۹۳۲ حر الصیف کحد السیف.

۴/۹۳۳ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۵/۹۳۴ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۲۱/۹۳۴ یهلک الحرث و النسل.

۲۰/۹۳۸ ان شاءالله وحده.

۱/۹۴۱ شهور سنة اربع و ثمانمائة.

۶/۹۴۱ رضي‌الله عنه.

۸/۹۴۱ علیه التحیة و السلام.

۱۳/۹۴۲ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۳/۹۴۴ اولوالابصار.

۲۰/۹۴۶ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۲/۹۴۸ و الحالة هذه.

۹/۹۵۲ حاشا لدولتهم.

۷/۹۵۴ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.

۹/۹۵۷ لله الحمد و المنة.

۱۵/۹۶۰ خلدالله تعالی سلطنته.

۱۰/۹۶۳ لدو للموت.

۲۰/۹۶۳ خلدالله تعالى سلطنته.

۷/۹۶۵ و ان اولى الناس بالعفو أقدرهم على العقوبة.

۷/۹۶۶ جلّ و علا.

۱۵/۹۶۶ كل اناء يترشح بمافيه.

۱/۹۷۳ عفا الله عما سلف.

۳/۹۷۴ سنة خمس و ثمانمائة.

۱٦/۹۷۴ خلدالله تعالى ملكه و سلطانه.

۹/۹۷۵ صلى‌الله عليه و آله و سلم.

۹/۹۷۵ جل جلاله و عم نواله ـ السلطان ظل الله في الارض.

۱۵/۹۷٦ اقل ما في الباب.

۱۹/۹۷۷ صلى‌الله عليه و آله و سلم.

۵/۹۸۰ قتل الصاحب السعيد الذى كاملاً بدنياه...

۲۲/۹۸۰ خلدالله تعالى ملكه و سلطانه.

۱۵/۹۸۱ خلدالله تعالى ملكه و سلطانه.

۱۷/۹۸۴ المخصوص بعناية الملك الدّيان ـ طيب الله ثراه و جعل الجنة مثواه.

۱۸/۹۸۴ انارالله برهانه.

۱۵/۹۸۷ ابتغاء لمرضات الله تبارك و تعالى.

۱٦/۹۸۸ عليه الصلوٰة و السلٰم.

۲/۹۸۹ خلدالله تعالى ملكه و سلطانه.

۱۴/۹۹۰ طاب ثراه.

۵/۹۹۲ عمت نعماؤه و توالت آلاؤه.

۸/۹۹۲ جل جلاله.

۷/۹۹۳ قضاء الله تعالى.

۱/۹۹۴ سنة ست و ثمانمائة.

۱۶/۱۰۱۸ اتّخذ تقوى الله تجارة تأتيک الا رباح ....

۷/۱۰۱۹ فان الظلم مرتعه وخيم.

۱۳/۱۰۱۹ اقصى الغاية والامكان.

۱۸/۱۰۱۹ نورالله مرقده.

۱/۱۰۲۵ سبع و ثمانمائة.

۲/۱۰۲۵ انارالله تعالى برهانه.

۸/۱۰۲۵ صينت عن الحدثان.

۷/۱۰۲۵ عشرين ذي‌الحجة سنة ست و ثمانمائة.

۲۱/۱۰۲۶ خلدالله تعالى ملكهما.

۲۰/۱۰۲۶ مغيث الحق والدنيا والدين.

۲۲/۱۰۲۶ عمّت معدلته و طاب ثراه.

۱۹/۱۰۳۰ لاصواب مع ترک المشورة.

۲۰/۱۰۳۰ من استشار اولي الالباب نزل في ابواب الصواب.

۱/۱۰۳۱ شاور صديقک في الخفى المشكل و اقبل نصيحة ناصح متفصل

۲/۱۰۳۱ و الله قد اوصىٰ بذلک نبيّهُ في قوله «شاورهم و توكل»

۶/۱۰۳۲ شهر الله رجب سنة سبع و ثمانمائة.

۵/۱۰۳۴ انارالله برهانه.

۱۳/۱۰۳۴ والله اعلم بالصواب.

فهرست اعلام جغرافیایی

آ

الف

ب

پ

ت

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

غ

ف

گ

ن

و


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست رجال

و

قبایل، اسامی منتسب به شهرها و اماکن

آ

الف

ب

چ

ص

ض

ط

ظ

ع

گ

ل

م

ن

و


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ZUBDAT AL_TAWĀRĪKH

BY

HĀFIẒABRŪ



(d. 833 A.H/ 1429 A.D.)

VOL. 2

INTRODUCTION, EDITING
& ANNOTATION
BY
SAYYED H.S.KAMAL HAJ SAYYED JAVADI
(M.A.,Ph.D.)

زُبدة التّواریخ

جلد سوم

حافظ ابرو

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات: سیّد کمال حاج سیّد جوادی



[بسم‌الله الرحمن الرحیم]

ذکر حوادث و وقایعی[1] که بعد از وفات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ (۱) هم در این سال، سنه سبع و ثمانمائه(۲)[2] اتفاق افتاد.

حکایت رسیدن خبر واقعه به خراسان و جلوس بندگی حضرت سلطنت شعاری (۳) ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه(۴).

چون واقعهٔ حضرت [صاحبقرانی] ـ انارالله برهانه ـ به وقوع پیوست(۵)، امرائی که در اردو بودند، امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین قاصدان تعیین کردند که ازوقوع این حادثه‌دراطراف ممالک امیرزادگان را اخبار کنند. ایلچی به ممالک دیار بکر (۶) و عراق عرب پیش[3] امیرزاده سعید شهید امیرانشاه (۷) بهادر و فرزندش

---

۱. ت، وقایع و حوادثی ۲. م، ۸۰۷ ۳. ت، امیرزادگان رود چون

۱) خدای نورانی کند برهان ودلیل اورا.
۲) سال ۸۰۷
۳) شاهرخ میرزا فرزندتیمور.تولد: پنجشنبه ۱۴ ربیع‌الاخر ۷۷۹ درسمرقند،جلوس: ۸۰۷، وفات ۸۵۰ عمر: ۷۱ سال و ۹ماه و یک روز (← نسب‌نامه بخش اضافات).
۴) خدای تعالی جاودان بدارد پادشاهی او و قدرت و سلطنت او را.
۵) (← یزدی، ظفرنامه، ۹۶۶، ذکر بعضی حوادث که از انتقال حضرت صاحبقرانی ـ امیر تیمور ـ از سرای فانی به دارالنعم جاودانی ـ انارالله برهانه ـ روی نمود.)
۶) دیـاربکر: شمالی‌ترین بلاد بین‌النهرین علیا،دیاربکر بوده‌است(لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان. بنگاه ترجمه و نشر، تهران ۱۳۳۷(هـ. ش، ص ۹۳). مرکز این ولایت شهر«آمد» درمغرب دجله قرارداشت. ابیانی، شیرین تاریخ آل جلایر. دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ هـ. ش، ص ۲۲۱).
۷) جلال‌الدین میرانشاه فرزند تیمور، صاحب آذربایجان و عراق؛ تولد: ۷۶۷، جلوس: ۸۰۷، قتـل: ۲۴ ذیعقده ۸۱۰،مدفن: قبةالخضراکش (← نسب‌نامه، بخش اضافات).

امیرزاده ابابکر بهادر[۱] ـ تغمد هماالله برحمته ـ[۲] فرستادند و دیگری به مملکت آذربایجان و عراق عجم[۳] پیش امیرزاده عمر[۴] بهادر و قاصدی را به فارس پیش امیرزاده پیرمحمد[۵] بن امیرزاده عمر شیخ بهادر و برادرانش و یکی[۱] را به کابل پیش امیرزاده پیرمحمد[۶] بن امیرزاده جهانگیر و شیخ تیمور قوجین[۲] را مقرر فرمودند که خبر حدوث این واقعه به بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ رسانند. دربیست و هشتم شعبان سنه سبع و ثمانمایه[۳] به دارالامان هرات ـ صانهاالله تعالی عن الافات و البلیات ـ[۷] رسیده تحقیق این معنی به ظهور پیوست و چون این خبر هایل[۸] به سمع شریف رسید، تاج خسروی از سر و دواج[۹] شهریاری از بر بینداخت.

---

۱. ت: دیگری ۲. ت: قوجی. ۳. ت: سنه سبع به

۱) ابوبکر میرزا فرزند جلال الدین میرانشاه، وفات ۸۱۱، شوهر دخترحاجی سیف الدین (← نسب نامه). این شاهزاده تیموری در هنگام مرگ بیست و دو سال بیشتر نداشت ودولتشاه او را «خوش طبع و شجاع و صاحب همت» شمرده ونوشته است که شمشیر او هفت من بود. میرزاابابکر در شعبان سال ۸۱۱ در قریه ابوحربیه از قرای جیرفت درمیدان جنگ کشته شدیا به قولی دستگیر شد وبه قتل رسید(احسن التواریخ، ص۵۶۲).

۲) بپوشاناد آن دو را خداوند در رحمت خویش.

۳) عراق عجم: ایالت جبال را در قرون وسطی غالب اوقات عراق عجم نامیده‌اند تا با عراق عرب اشتباه نشود (لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۰۱).

۴) پسر میرانشاه، مرگ ۸۰۷ هجری(← نسب نامه: بخش اضافات).

۵) فرزند عمر شیخ ازبطن ملکت آغا ، حاکم فارس و اصفهان (۸۰۷ - ۸۱۲ ه .)شوهر همشیرهٔ گوهرشادآغا (← نسب نامه بخش اضافات).

۶) فرزند غیاث الدین جهانگیر میرزا از بخت ملك آقا، تولد: ۷۷۸، چهل روز بعد از وفات پدر به دنیاآمد.قتل: ۱۴ رمضان ۸۰۹. بنابر وصیت امیر تیمور می‌بایست پس از مرگ وی جانشین او شود (یزدی،ظفرنامه، ص ۹۶۸ و نیز ← نسب نامه بخش اضافات).

۷) خداوند تعالی نگهداردآن را ازآفتها و مصیبتها.

۸) هائل: ترسناك، هولناك (آنندراج).

۹) دواج: لحاف (برهان)، لباسی که بپوشند (دهخدا) لباس فراخی که همهٔ بدن را بپوشاند (نفیسی).

[نظم

بــه تنگ گشتن و کر بودن آرزومندست   زبان و گوش کسی کین حدیث گفت و شنید

نظم

کدام سر که چو در گوش او شد این آواز   ز گریه دیدش و با خون دل برون ندوید]

خیـلی ضجرت و فکرت بر صحن سینهٔ مبارکش تاخت و انواع غم و اندوه بـر ضمیـر منیرش[1] اختلاف ساخت و در خلوات جویهای خون بر صفحهٔ رخسار[2] روان کرد و بـر مــلاء، سوزی که در صمیم دل و صحیفـهٔ سینه نهان داشت، افشای آن مصلحـت ندید و گفت:

نظم

«خلقنا رجـالا للتصبـر و الاسی   و تلک الغوانی للبکاء و الماتم»(۱)

نظم

مرد باید که جگر سوخته خندان باشد   نه همانا که چنین مرد فراوان باشد

خــواص[3] حضـرت در ایـن حال زانوی ادب زده[4] و بعد از مراسم شرایط تعزیت و نصایح عاقلانه، مضمون این کلمات به عز عرض رسانیدند: دنیا با کس وفا نکرد، خلود در جهان ناممکن است «وماجعلنا لبشر من قبلک الخلد*(۲)» پیش از ایـن در این جهان بسیار[5] تاجدار[6] سرافراز بوده است و نز هنگاه بسیار ملـوک خـراب شده. عاقبـت همه مرگ است، کلاه دولت از بسیار کس بر گـرفته‌اند[7] و در دهان زمان فسانه گشته. [«فتلک سبیل لست فیها باوحد»(۳)].

---

۱. ل: سینه مبارکش   ۲. ت: رخان   ۳. ت: امراء   ۴. ت: ادب بر زمین نهادند
۵. پیش از این نهال بسیار   ۶. ل: تاجداران   ۷. ل: بر گرفته است
* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۲۱

---

۱) مرد آفریده شده‌ایم برای شکیبائی و برای تحمل سختیها ــ و این زنان خواننده برای گریه و مجالس سوگواری آفریده شده‌اند.
۲) و پیش از تو هیچ انسانی را خلود نداده‌ایم.
۳) آن راهیست که تو در آن تنها نیستی.

شعر

گر او را سوی کوثر گرم شد رای نسب داران گوهر باد برجای
گر او را فیض رحمت گشت ساقی جهان بر وارثانش باد باقی
گر او را خاك داد از تخته بندی مباد این تخت گیران را گزندی
گر او بی‌تاج شد، تاجش رضا باد سر این تاجداران را بقا باد
خصوصا وارث اعمار(۱) شاهان نظرگاه دعای نیکخواهان
معین ملك شهرخ کآفرینش ز نام او پذیرد نور بینش
پناه[1] خسروان شهرخ بهادر صدف بودند آن شاهان و او در
به دولت[2] یادگار شهریاران به شاهی تاجبخش تاجداران
ستاره پایهٔ تخت بلندش فلك را بوسه‌گه سم سمندش
جهان را تا ابد شاه جهان باد بدانچ امید دارد، کامران باد
سعادت یار او در کامرانی مساعد با سعادت زندگانی[3]

«بحمدالله تعالی و منه»(۲) اگر حضرت صاحب قرانی تخت مملکت را وداع فرمود، فرزندانی به رجاحت(۳) عقل و سماحت(۴) خلق و رزانت(۵) رای آراسته به اهلیت ملك داری و استعداد شهریاری شایسته که [اگر گل نماند گلاب مانده است](۶).

[نظم]

چنین خلل که به بنیان دین در آمده بود گر اعتماد بر این پشتوان نبودی، وای
+ + +
گل گرچه دریغ کز چمن رفت و چو رفت سرسبزی گلبن چمن باقی باد

اگر ماه چهارده فرو رفت، آفتاب جهانتاب بر آمده است؛ اعنی جناب

۱. م ول: شاه ۲. ت: دوران ۳. ل: کامرانی

۱) اعمار: ج عمر، عمرها، زندگانی‌ها (دهخدا).
۲) با سپاس خداوند متعال و فضل و منت او
۳) رجاحت: فضیلت و برتری (نفیسی).
۴) سماحت: جوانمردی و مروت (نفیسی).
۵) رزانت: استواری، وقار (نفیسی) خردمندی (دهخدا).
۶) مدت سلطنت امیر تیمور گورکان سی و شش سال بود. هنگامی که فوت کرد سی و شش پسر و پسرزادگان را دید (ظفرنامه شامی، ص ۴۶۶). جهت اطلاع از فرزند و فرزندزادگان او (← نسب نامه در بخش اضافات همین کتاب).

شهریاری که درقوانین ملک‌گیری و جهانگشایی وارث او است و هم به حسن خلق[۱] قائم مقام ملک در نشر معدلت و انصاف و قطع مواد جور و اعتساف(۱) و اعلای معالم امن و احیای مراسم مبرت و احسان زیادت از پدر نامدار است.

نظم

بحرمحیط باد اگر یک صدف شکست — مهر منیر باد اگر آسمان برفت
این گل‌شکفته باد اگر گلستان نماند — این سرو تازه باد اگر بوستان برفت

حق تعالی و تقدس اروق[۲] (۲) امیر بزرگوار[امیر]صاحب‌قران را خصوصاً شعشعهٔ[۳](۳) شاهرخی تا رواق[۴] عرش و طبق فرش و مطلع‌ثریا(۴) و مقطع‌ثری(۵) قائمهٔ مسلسل و پاینده داراد، وفر و شکوه شمع جمع ایشان را تابان و فروزان و تا نفخ‌صور و صبح‌نشور(۶) از آفات و عاهات(۷) مصون و محفوظ که:

[مصراع]

موسی[۵] از بگذشت خضرش وارث اعمار باد

و چون ارادت سابقهٔ ازلی چنان بود که سلسلهٔ عقود و انتظام این دولت تا انقراض جهان و انقضای زمان غره(۸) جبین روزگار و گلگونه[۶](۹) لیل و نهار باشد

۱. ت: خلق حسن ۲. ت: ارق ۳. م ول: شعبه ۴. م ول: به اوراق
۵. م ول: که حضرت موسی ۶. م: گلغونه

۱) اعتساف: بیراه رفتن ومیل کردن از راه، بیداد کردن. عدول کردن. از راه راست منحرف شدن (دهخدا).

۲) اروغ / اروق: خاندان. خویش، تبار. نسل واعقاب و آل‌واحفاد (دهخدا). خلف یک جد معین و شناخته (نه افسانه‌ای) مخصوصاً خلف چنگیزخان (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول: ص ۴، حاشیه ۱).

۳) شعشعه: تابندگی، تابناکی (دهخدا).

۴) ثریا: مصغر ثروی. پروین (دهخدا).

۵) ثری: زیر زمین (غیاث‌اللغات)، زمین، خاک (دهخدا).

۶) نشور: زنده‌کردن (منتهی‌الارب)، صبح نشور: صبح روز قیامت (غیاث).

۷) عاهات: آفتها، سختی‌ها (نفیسی).

۸) غره: روز اول ماه، مقابل سلخ (دهخدا).

۹) گلگونه: گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند (برهان).

تا آخر الزمان، آیت[۱] «ذریة بعضها من بعض*» (۱) مسلسل و پاینده «کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء**»(۲) در چمن دولت روز به روز و سال به سال بطناً بعد بطن نسلاً بعد نسل[۲] چون کوه با شکوه راسی‌الاصول(۳) گرداناد تا به مکان اخلاف نامدار ذکر اسلاف بزرگوار باقی ماند و پسر وارث ملك پدر شود و فروع قایم‌مقام اصول گردد.

نظم

درخت برومند چون شد بلند — گر آید زگردون بر او بدگزند
چون ازجایگه بگسلد جای[۳] خویش — به شاخ نو آئین دهد پای[۴] خویش
مر او را سپارد بر و برگ و باغ — بماند پس از وی چوروشن چراغ

خلفی صدق و سلاله‌ئی شایسته و فرزندی مستعد اقبال و دولت و قرةالعینی مستحق عقد نظم مملکت و قائم مقامی مستأهل(۴) حفظ ولایت، مسندسلطنت را به فر ذات و شکوه ثبات خود زیب و زینت داد[۵] و دست فرمان دهی پایمال غیری نگشت و امروز سریر پادشاهی به ابهت این هیبت، رفعتی تمام و رتبتی بلند[۶] داردو تخت خسروی را به عظمت این جناب مهابتی بزرگ است، عدلی شامل و کرمی مستفیض ورحمتی بی‌دریغ، بخششی بی‌محابا و «ذلك فضل‌الله یوتیه من یشاء***(۵)» آفتاب عدل او بر عالم و عالمیان تابنده است و سایهٔ مرحمت او بر سر خرد[۷]

---

۱. ل: است ۲. ل: «نسلاً بعد نسل» ندارد ۳. ت ول: پای ۴. ت ول: جای
۵. از «نظم مملکت» تا «زینت داد» در ل نیست ۶. م ول: زینتی تمام بلند
۷. ت: خورد

* قسمتی از آیه ۳۴. سوره ۳ ** قسمتی از آیه ۲۴، سوره ۱۴
*** قسمتی از آیه ۴ سوره ۶۲

---

۱) ذریه (ابراهیم و عمران) بعض آن از بعض دیگر است.
۲) (سخن نیك)؛ چون نهال نیك است، بیخش در زمین استوار است و شاخش رو به آسمانها است.
۳) راسی‌الاصول: با ریشه‌های محکم (المنجد).
۴) مستاهل: سزاوار، شایسته، لایق (منتهی‌الارب).
۵) این کرم خداست که آن را به هر که خواهد دهد.

و بزرگ مبسوط و وضیع و شریف به پشتی عدل او حوادث زمانه را پشت‌پا زده و پشت به دیوار عافیت بازگذاشته و روی به کفایت مهمات و ضبط مصالح آورده‌وضعفا به دلی قوی در ریاض امن وامان خرامان واز میان جان دوام دولت او نظام مملکت او خواهان ودر اوقات صلوات و هنگام‌خلوات که مظان اجابت دعوات است، به نیتی صادق و رغبتی درست‌گویان:

نظم

ایزدش یارو بخت رهبر باد قدرش از حد عقل برتر باد
حکم او با قضا موافق شد عمر او با ابد برابر باد
از سرو تیغ و دست او پیوست دست اعدای‌ملك بر سر باد
کسرهٔ تسوسن ملك دائم رای‌عالیش را مسخر باد
کار عالم از او قرار گرفت ملك عالم بر او مقرر باد[۱]
عرصهٔ مملکت به دولت او همچنین تا ابد منور باد
تا ببخشد به کام دل هر دم همه‌آفاق زر وگوهر باد

بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ امرا وارکان ولات‌را نوازش فرموده هر یك را «علی اختلاف مراتبهم وقدرمنازلهم[(۱)]» تربیت و عنایت فرموده مستظهر گردانید و به جهت استمالت و رعایت جوانب امثله همایون در اطراف و اکناف نفاذ یافت و امضاء پذیرفت.[۲] امرا و ولات که از درگاه و دیوان منشور امارت و رایت ایالت داشتند، شعار و دثار هوا و ولاء ظاهر گردانیدند و از راه حسن اخلاص و صفای عقاید، روی به بارگاه سپهر رفعت و حضرت جنت حضرت[۳] نهاده در زمرهٔ خول[(۲)] و حرم و سلك عبید و حشم داخل و منتظم گشته و جبین جباران دهرو قهاران عصر بر آستان متابعت و آشیان[۴] مشایعت فرسوده شد و رقابت[(۳)] سروران گیتی و گردنکشان آفاق در طوق طاعت و حلقه عبودیت آمد.

---

۱. این بیت و بیت قبل آن در نسخه ت در حاشیه آمده است. ۲. ت: نفاذ و امضا یافت.
۳. ت :صفت ۴. ت: زمین

---

۱) با وجود اختلاف مرتبه‌های آنها و اندازهٔ منزلت‌های آنها.
۲) خول: خدم و حشم، نوکر و خدمتکار (دهخدا).
۳) رقاب:ج رقبه، گردن (آنندراج).

شعر[۱]

سرکشان را کجاست زهرهٔ آنك پای عصیان برون نهند از در
گردنان را کی است این یارا که برآرند برخلاف تو سر

خاك درگاه اشرف، سجده‌گاه صنادید(۱) و اشراف جهان و بساط بارگاه همایون، بوسه جای حکام عراق و خراسان گشت.

نظم[۲]

لب ملوك بود هرکجا که داری دست سر صدور بود هرکجا گذاری پای
به ترك، چاکر ایوان تست خانهٔ خان به هند، بنده‌منجوق(۲) تست رایت رای(۳)

برقرار چنانچه در زمان حیات حضرت صاحب قرانی مقرر بود، ممالك خراسان تا سیستان[۳](۴) و مازندران با توابع و مضافات آن از ری تا [لب] آب آمویه(۵) در قبضهٔ اقتدار خواص بندگان و تصرف فرمان برادران دیوان اعلا ماند.[۴]

شعر[۵]

جز ترا نیست در بسیط زمین ملك آراسته به دولت و دین

و خطبه و سکه و دینار و درهم در ممالك خراسان و عراق عجم به نام و القاب خدایگانی زینت و بها و زیب[۶] و جمال یافت و دلها بر موالات(۶) دولت

۱. ت: نظم ۲. ل: شعر، م: ندارد ۳. ت: سجستان ۴. ت: ماماند
۵. ت: نظم ۶. ت: زین

۱) صنادید: ج صندید، مهتران، بزرگان (غیاث).
۲) منجوق: قسمی علم، رایت، درفش (دهخدا) و نیز (← فرهنگ لغات زبدة).
۳) رای: راجه و پادشاه هند (نفیسی).
۴) سیستان، همان سجستان یا «نیمروز» است (← یادداشت مرحوم فرخ، مجمل، ج ۲، ص ۴۹۴).
۵) مقارن هجوم مغول به جای رود جیحون، آمویه یا آمودریا به‌کار گرفته شده است (← یادداشت مرحوم فرخ، مجمل، ج ۲، ص ۴۶۱).
۶) موالات: دوستی و پیوستگی با کسی (نفیسی).

قاهره ـ لازالت مشرقةالانوار مونقة[1] الازهار(۱) ـ قرار گرفت و عرصهٔ دماغ معاندان از تخیل خیالات فاسد[2] و تصورات باطل[3] خالی و عاطل ماند وصحیفهٔ احوال رعایا و زیـردستان به زیور عنایت و عاطفت پادشاهانه آرایش یافت و زبـان دانـی(۲) و قاصی(۳) و اذنـاب(۴) و نواصی(۵) بـه ذکر احسان و نشر افضال(۶) ملکانـه گشاده گشت. مواعیدی که روزگار ازسوالف[4] قرون و اعصار عالمیان را به نیل امانی(۷) و ادراک مـواد[5] شادمانی می‌داد، به انجاز(۸) و انجاح(۹) پیوست و امیدی که جهانیان را به عواطف نامتناهی حضرت الهـی در تـربیـت مـواد معاش و حصـول اسباب انتعاش(۱۰) می‌داشتند، به اجابت رسید.

نظم

درمدحتش گشاده جهان چون دوات لب　　در خدمتش بسته فلک چون قلم میان

امیـد است که میامن برکات این جلوس همایون شامل احوال عباد اباعد(۱۱) و ارقاب، بل کافه(۱۲) اهل مشارق و مغارب گردد و حضرت سلطنت شعاری را امداد

۱. ت: موتنقه(؟)　۲. م: فاسد خیالات، ت: فاسده　۳. ت: باطله　۴. م ول: سالف
۵. ت: مورد.

۱) پیوسته تابندهٔ نورها و گلهای با طراوت باد.
۲) دانی: پست، مقابل عالی و بلند، مقابل قاصی (دور)، نزدیک شونده (دهخدا).
۳) قاصی: دور، دور شونده،مقابل دانی (نفیسی).
۴) اذناب: ج ذنب، دمها، دنبالها، بندگان و کنیزکان و اواحق (غیاث‌اللغات)، حواشی و خدم (دهخدا).
۵) نواصی: ج ناصیه، اشراف مردم (آنندراج).
۶) افضال: نیکویی کردن، بخشش کردن، انعام و احسان کردن (دهخدا)
۷) امانی: آرزوها، مرادها، خواهشها (دهخدا).
۸) انجاز: رواکردن حاجت، برآوردن حاجت کسی را، وفاکردن وعده (دهخدا).
۹) انجاح: برآمدن حاجت، روا شدن حاجت، برآورده شدن حاجت، رواکردن حاجت (دهخدا).
۱۰) انتعاش: نیکو شدن حال کسی، بهبود، بهی (دهخدا).
۱۱) اباعد: ج ابعد، دوران، دورتربنان، بیگانگان، خلاف اقـارب (دهخدا)، ساکنین شهر دور (نفیسی).
۱۲) کافه: همگان.

تمتع و استظهار و اسباب تمکن و استبشار روز به روز و سال بـه سال در تـزاید و تضاعف باشد «انه اکرم مسئول و ارحم مامول».(۱)

ذکر احوال امرائی که در اردوی حضرت صاحب قرانی بودند و جلوس کریم جهان[1] خلیل سلطان بهادر(۲) به تخت سمرقند

در منتصف شعبان مذکور که واقعهٔ هایلـهٔ(۳) دل گـداز جانسوز و نائبهٔ(۴) تن‌کاه جگردوز ـ انارالله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه ـ(۵) دست داد، امرائی که دراردوبودند، تدبیرجزرضا به حکم قضا ندانسته «لارادلقضاءالله ولادافع لقدره».(۶) امیرشاه ملک بهادر و امیر شیخ نورالدین عازم سمرقند شدند، بدان عزیمت که چون بـدانجا رسند، یکی از فـرزندان را اختیار کرده به حسب صـلاح وقت نسق ضبط

۱. ت، «کریم جهان» ندارد.

۱) بدرستیکه خداوند بزرگـوارترین کسی است که از او سؤال می‌شود و رحیم‌تـرین کسی است که از او امید می‌رود.

۲) سلطان خلیل، فرزند جلال‌الدین میرانشاه از بطن خانزاده خانم، شوهر شادملك آغـا، صاحب ماوراءالنهر و ری، تولد: چهارشنبه ۱۶ رمضان ۷۷۶، وفات: شب چهارشنبه ۱۶ رجب ۸۱۴ (← نسب‌نامه)... بعد از واقعهٔ امیر صاحب قـران بـر تخت سمرقند سلطنت فرموده و به غایت خوش طبع و ظریف و نکته‌گزار بـوده و همیشه در مجلس او خوش‌طبعان حاضر بودند و خود نیز شعر را پخته می‌گفته و چنانچه خواجه عصمت در تعریف دیوان اشعار او می‌گوید... و به نظم ترکی نیز مشغول بوده... و دیـوان اشعارش در میان مـردم هست. خلیـل‌سلطان در ۸۱۱ معـزول شد و در قلعه شاهرخیه محبوس گردید. او این غزل را نزد عم خود شاهرخ به هرات فرستاد:

یا واهب‌العطایا یا معطی‌المراد   ماطاقت فراق نداریم ازاین زیاد

(فخری هروی. تذکره روضةالسلاطین، به اهتمام سید حسام‌الدین راشدی. سندی ادبی بورد حیدرآباد سند، ۱۹۶۵ م. ص ۳۳ و نیز تعلیقات همان کتاب صفحه ۳۱۷).

۳) هایله: هولناك، ترساننده (آنندراج).

۴) نائبه: مصیبت، کار دشوار (نفیسی).

۵) خداوند حجت او را قـوی و روشن دارد و سنگین کند به کارهای نیکو میزان اعمال او را.

۶) برگرداننده‌ئی نیست برای قضای خدا و دفع کننده‌ئی نیست برای مشیت او.

مملکت کنند و پیشترامیرخواجه یوسف با محفهٔ[1] حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ به جانب سمرقند[2] رفته بود و وصیت امرا چنان بود که به شب به شهردر آیند[1] و چنان نکنند که همه‌کس بر کیفیت احوال وقوف یابند.

اما چون به تواتر اخبار و تشاهد[3] قلوب و تقاریر[4] السنه، گفت وگوی آن[2] قضیه زبان‌وار در افـواه افتاده بود و حقیقت این[3] حـالت در میان الوس[5] شایـع گشته، امیرزاده سلطان حسین بهادر[6] بـا نوکران خویش در بیرون اردو بود. امرا او را طلب کردند. استشعار و خـوف بـه ضمیر او راه یافته متوهم شد و پیش ایشان نرفت. امرا از جهت شراست[7] طبع و بی‌عاقبتی و فکر فـاسد او اندیشناك شدند. چون دو سه منزل به جانب سمرقند بیامدند، امیرزاده برندق‌بن جهانشاه با بعضی از عساکر از جانب تاشکند[8] بـدیشان پیوست و اظهار مـوافقت و یك جهتی نمود.

---

۱. ت: به جانب سمرقند روان گردانیدند و چنین وصیت کردند که به شب در سمرقند در آید.
۲. ت: این ۳. ل و ت: آن

---

۱) محفه: مرکبی است زنان را، مانند هودج، اما قبه ندارد (منتهی‌الارب).
۲) سمرقند: صد و پنجاه میل در خاور بخارا واقـع است و از ساحل جنـوبی رود سغد فاصلهٔ زیاد ندارد و درمحل مرتفعی بنا شده گرداگرد شهر باروئی و پیرامون بارو خندقی ژرف قرار دارد، امیر تیمور سمرقند را دارالملك خویش ساخت. (لسترنج. خلافت شرقی، ص ۴۹۲ و نیز ← بارتولد. تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ص ۵۱).
۳) تشاهد: گواهی دادن با هم، با هم حاضر شدن و ملاقات کردن (نفیسی)
۴) تقاریر: ج تقریر (نفیسی).
۵) الوس: با واو غیر ملفوظ در ترکی قـوم را گویند (غیاث‌اللغات)، قبیله و جماعت، الکه و یورت ومحله (دهخدا)، رعایای یك حاکم، به قسمتی ازحکومت، امپراطوری و کشور نیز اولوس گفته می‌شود (فرهنگ اصطلاحات دیوانی، ص ۳۳).
۶) فرزند اکه بیگی بنت تیمورگورکان، وفات: ۸۰۸، شوهر خانیکه بیگه (ترخان نامه) پسر امیر محمد بیك‌بن موسی... در هنگام مرگ نیای خود بیش از بیست و پنج سال نداشت. مردی شجاع ولی تند و سبك سروبلند پرواز بـود که یکبار هم از نزد تیمور گریخته و به دشمنان وی در دمشق پناه برده بود. وی سرانجام بر اثر همین اعمال به فرمان شاهرخ کشته شد (احسن‌التواریخ، ص ۶۴۳).
۷) شراست: بدخویی، نزاع (منتهی‌الارب).
۸) تاشکند: این شهر که درآسیای مرکزی است اکنون مرکزجمهوری شوروی ازبکستان است.

چون به‌آب سیحون رسیدند، با ایشان مخالف گشت و امرا از آب گذشته بودند، پل را خراب کرد. امیرشاه ملك و امیر شیخ نورالدین گفتند ضبط سمرقند اولی است؛ به مخالفت امیر برندق التفات ننمودند و متوجه سمرقند گشتند. چون به حوالی شهر رسیدند، امیر ارغونشاه شهر را محافظت نموده ایشان را اختیاری نداد. امیرشاه ملك وامیر شیخ نورالدین به جانب بخارا رفتند و هریك رای وتدبیری می‌اندیشید. اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل و صارم(۱) فضل به یسار و یمین با یمین[۱] و یسار شاه و شاهزاده اعظم نبوی الاخلاق و ملکی‌الشیم(۲) نصیرالحق والدنیا[۲] والدین خلیل سلطان بهادر مقرر گردانیده بود، با لشکرهائی که بندگی حضرت صاحب‌قرانی ـ انارالله برهانه ـ به جهت یورش ختای معد(۳) فرموده در جانب تاشکند بود شهزادگان و امرا و ارکان دولت زانوی[۳] خدمت بر زمین نهاده به لغات مختلف و دلهای متفق دولت روزافزون او را دعا گفتند، امیرزاده محمد جهانگیر راکه فرزند وصی ـ انارالله برهانه ـ است، به خانیت قبول کرد و خود بر مسند حکومت و امارت استوا[۴](۴) و استقرار گرفت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب(۵) اقطار تافت و خاتم ملك و دولت به نگین تمکین او آرایش از سر گرفت و منابر اسلام به ذکر القاب مبارك و نام میمون جمال و جلال افزود و قلم عنایت ازلی بر منشور دولت طغرای «تؤتی الملك من تشاء»(۶)* کشید.

چون این اتفاق[۵] میسر گشت ـ و ما الدولة الا الاتفاقات‌الحسنه(۷) ـ لشکرها

۱. م و ل: یمن ۲. ت و ل: «والدنیا» ندارد. ۳. ت: روی ۴. ت: «استواء» ندارد.
۵. ت: انفاس
* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳

۱) صارم: شمشیر بران (منتهی‌الارب).
۲) ملکی‌الشیم: طبیعتهای پادشاهی (معین)، فرشته‌خو.
۳) معد: آماده و مهیا کرده شده (نفیسی).
۴) استوا: قرار گرفتن، استقرار (معین).
۵) مناکب: جمع منکب، دوشها و کتفهای مردم (غیاث).
۶) ملك به هر که می‌خواهی می‌دهی.
۷) دولت (بخت) چیزی جز پیشامدهای خوب نیست.

و امرایی که در [دارالملك] سمرقند بودند و باقی اطراف به اذعان و انقیاد و حسن اخلاص و اعتقاد به خدمت و ملازمت شتافتند و مراسم دعای دولت و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت کرد، در روز چهارشنبه شانـزدهم رمضان‌المبـارك سنهٔ سبع و ثمانمایه به دارالسلطنه سمرقند درآمد. سمرقندیان بـازارها و کـویها آراسته‌گردانیده بزرگان شهر به خدمت و مـلازمت شتافتند، و امیـرزاده خلیـل سلطان به عظمت و ابهتی هرچه تمامتر به دارالسلطنه سمرقند درآمد و ارك عالی با خزاین عالم در قبضهٔ تصرف درآورد، در ممالك ماوراءالنهر خطبه و سکه بـه نـام و القاب همایون زینت و بها یافت و سلطنت سمرقند بـر امیرزاده خلیل سلطان بهادر مقـرر شد، و به جهت تاریخ جلوس خلیل سلطان بهادر، مولانا اعظم سعدالملة والدین فـارسی(۱) فرمـوده بودند: «تاج زر بر سر خلیل نهاد[۱]».(۲)

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به جانب سمرقند و مرمت فرمودن شهر مبارك[۲] هرات.

بعد از رسیدن خبر وفـات حضرت صاحب قرانی، چون در خـراسان جلوس همایون بندگی حضرت مقرر شد وعقود دولت درسلك ارادت منتظم گشت، حضرت

۱. در حاشیه نسخه ن عبارت ذیل آمده است،
اما چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملك که ملازم خـوادین و آقـایان بودند، بیعت امرا با خلیل‌سلطان شنیدند، مکتوب به امرا نوشتندکه وصیت حضرت صاحب قران چنین نبودکه شما کردید ما بر وصیت حضرت پادشاه خود عمل خواهیم نمود. چون او وصی مملکت و پادشاهی کرده است. ما بر همان عهدیم همراه ایرك چـوده فرستادند. امرا چون واقف شدند ازکرده پشیمان شدند، اما چاره نداشتند.
۲. ت، «مبارك» ندارد.

۱) برای اطلاع از شرح حال مولانا سعدالدین فـارسی که از شاگـردان میر سید شریف جرجانی (۷۴۰–۸۶۱) و مدرس مدرسهٔ غیاثیه بوده و مدفنش در مقبرهٔ امام فخرالدین رازی در هرات است ← هروی. مقصدالاقبال سلطانیه. ج ۱، ص ۹۲.
۲) «زر» اگـر بـا سر خلیل کـه «خ» بـاشد جمـع شود بـرابـر بـا ۸۰۷ مـی‌شود (۸۰۷ = ۶۰۰ + ۲۰۷) مرحوم حاج حسین نخجوانی در مواد التواریخ «ماده تاریخ» فوق را برای تاریخ جلوس شاهرخ نوشته است (ص ۳۲ و ۳۳).

سلطنت شعاری را قبل‌از آنکه احوال ماوراءالنهر معلوم شود، روی[1] به ضبط مهمات و مصالح[2] ملکی‌آورد. رای انور ـ زادالله اشراقا(۱) ـ اقتضای آن فرموده که به جانب دارالسلطنه سمرقند توجه فرماید و قبل از آنکه فتوری به قواعد مملکت راه یابد، تخت پدر تحت تصرف درآورد و به ضبط ممالك مشغول‌گردد.

امرای عظام امیر مضراب بهادر[3] و امیرحسن صوفی(۲) و امیر علیکا کوکلتاش و امیر خواجه راستی را به ضبط امور خراسانات[4] تعیین فرموده در بلدهٔ هرات ـ صینت عن‌الافات[5] ـ (۳) مقررگردانیده و باقی امرا در متابعت رایات خورشید فر و مشایعت اعلام ماه پیکر بسان نیزه و قلم مقرر گردانیده[6] منطقه جان سپاری بر میان بسته به سایهٔ لوای همایون در ضمان دولت و اقبال بر عزیست توجه به جانب ماوراءالنهر رکضت(۴) فرموده، به تغوز رباط(۵) نزول فرمود و از آن منزل، امیر عبدالصمد پسر امیرسیف‌الدین را مقررفرموده بود که لشکرها که دربادغیس(۶) و آن

۱. ت: به تجدید روی ۲. ت: مصلحت ۳. ل: «بهادر» ندارد ۴. ت: خراسان
۵. ت: البلیات ۶. ت و ل: «مقررگردانیده» ندارد.

۱) خدا بیفزاید تابناکی او را.
۲) امیر حسن صوفی در مطلع سعدین بنام امیر حسن صوفی ترخان‌آمده است (ج ۲، جزء اول، ص ۲۹۴) امیرحسن صوفی برادرگوهرشاد خاتون یا برادرزن شاهرخ بوده است. مرگ وی در ۵ رجب سال ۸۲۷ روی داد (همین‌کتاب، تعلیقات، ص ۶۴۱).
۳) از آفتها مصون ماند.
۴) رکضت: حرکت، جنبش (آنندراج).
۵) تغوز رباط: مرحوم محمدکاظم امام در توضیح موضع تغوز رباط نوشته است:حصاری است در ترکستان (روضات‌الجنات ج ۲، ذیل صفحه ۲۵۱). توضیح فوق اشتباه است زیرا به‌نوشته فصیحی‌خوافی «تغوز رباط دریك منزلی هرات‌است» (مجمل، ص۱۷۴) فصیحی درجای دیگر تاکید می کندکه «اتمام عمارت تغوز رباط درسه فرسخی هرات بدراه بادغیس وبلخ وسمرقند به‌سال ۵۳۹ قمری توسط مودودبن‌احمدالعصمی‌صورت گرفته و«قریب چهار جریب هرات درزیرعمارت است مشتمل برچهار باغچه و اصطبل ها و خانه‌های بسیار و صحن او چهاردانگ جریب... (مجمل، اضافات: ۲۳۸/۲)
۶) بادغیس در شمال شرقی هرات و در شرق ناحیهٔ زورآباد قرار دارد. مرکز آن قلعه نو می‌باشد، از توابع هرات شمرده می‌شود (مجمل، ص ۲۹۹) ، می‌گویند اصل آن باد خیز بوده است (← دهخدا و نیز نزهةالقلوب ص ۱۸۸).

نواحی باشند، جمع گردانیده به بندگی حضرت پیوندد و هم از منزل تغوز رباط خضرخواجه و شیخ حسن‌قوچین را تعیین فرمود که به‌جهت استخبار به‌جانب سمرقند روند.

روز دیگر چون از آنجا کوچ فرموده به دره زنگی(۱) رسیدند، امیر سعید خواجه[۱](۲) از جانب سمرقند برسید، ملازم رکاب همایون معاودت نموده تا به منزل جرقین[۲] برفتند. در آن منزل بندگی حضرت بر موجب نص «وشاورهم فی‌الامر»(۳)* امرا را به جهت جانقی(۴) و مشورت جمع فرمود. اکابر دولت و اماثل حضرت و ارکان حشم و اعیان خدم حاضر شدند و در آن خوض پیوستند. هر کس بر حسب کیاست و مقدار فراست رای تدبیری می‌اندیشید و چون سخن به مقطع رسید و تدبیر به‌نهایت انجامید، رای جمله بر آن قرار گرفت که چون بندگی حضرت عزیمت ماوراءالنهر می‌فرمایند و رایات همایون را بعد دیاری حاصل خواهد گشت و معلوم نیست که توقف تا کی خواهد [تواند بود]، بنا بر حزم و احتیاط شهر هرات(۵) را عمارت می‌باید کرد و هرات از آن وقت باز که به تصرف نواب حضرت صاحب‌قرانی درآمد، دروازه‌ها بر کنده بودند و دیوار را رخنه‌ها کرده. امیر جلال‌الدین[۳]

۱. م و ل: امیر سعید خواجه (!). ۲. ل: خرقین. ۳. ت: «جلال‌الدین» ندارد.

* قسمتی از آیه ۱۵۹ سوره ۳

۱) دره زنگی: شرف‌الدین علی یزدی از این موضع که ظاهراً در جنوب سمرقند بر سر راه هرات واقع بوده است نام می‌برد (ظفرنامه ج ۱ ص ۲۲).

۲) امیر سعید خواجه نامش در برخی مواضع به صورت امیر سید خواجه نوشته شده است در نسخه «ت» نیز بعضاً امیر سید خواجه نوشته شده است، که ظاهراً اشتباه کاتب است. تمام صفحات به امیر سعید خواجه تصحیح شد.

۳) و در کار با آنها کنکاش کن.

۴) جانقی (ترکی) مشورت، اندرز، کنکاش، مصلحت و صلاح دیدن جمعی باشد با هم (برهان).

۵) جهت اطلاع بیشتر در مورد هرات (← رنجبر، احمد ـ خراسان بزرگ ص ۲۶۲ ـ ۲۸۴)، پیرامون بازسازی هرات (← بخش یکم روضات‌الجنات اسفزاری و نیز حافظ ابرو ـ جغرافیا، قسمت ربع خراسان هرات) ـ در مورد هرات از ص ۱ تا ۱۶ و بلوکات و توابع هرات از ص ۱۶ تا ۳۳.

فیروزشاه[۱] را مقرر فرموده فرمـان عـالی به نفاذ انجامید[۱] که قبة‌الاسلام هرات که امروز به فر دولت ابد پیوند مستقرسلاطین ومطلع خورشید ارباب یقین وقبله اخیار و ابـرار وکعبهٔ اشراف و احرار و مرکز اهـل بر و تقوی و منشأ اصحاب فضل و فتوی و مأمن زهاد و عباد و مسکن اقطاب و اوتاد[۲] گشته است، معمور سازند.

شعر

گر کسی پـرسد زتـوکـز شهرهـا خـوشترکـدام
گـرجـواب راست خواهی داد، او را گو: «هـری»
ایـن جهان چون بحردان، در وی خراسان چون صدف
در میان آن صـدف، شهـر هـری چـون گـوهری

مـرمت بـاره و فصیل[۳] و دروب مقاتله[۴] آن به نـوعی استحکام دهند که زیادت از آن در تصور نگنجد. و چون این حکم به نفاذ انجامید و ایـن اشارت به امرا رسید، در مدت اندك بروج آن به اوج سر کشید و خندقش از حضیض بگذشت و با وجود آنکه چند پـادشاه بـزرگ در بنای آن سعی نموده‌اند چنانچه این رباعی مخبر این معنی است:

شعر

گشتاسب نهادست هـری را بنیاد
بهمـن پس از او بنای دیگر بنهاد
داراب دگـر عمارتی از نـوکرد
اسکندر رومیش همه داد به باد(۵)[۲]

۱. ت، نفاذ یافت. ۲. ت، بداد

۱) امیر فیروزشاه ترخان از اقوام گوهرشاد بیگم (← احسن‌التواریخ ص ۴۴۱، ۶۸۱، ۶۹۵، ۶۹۸).
۲) اوتاد: ج وتد به معنی میخ‌ها (دهخدا).
۳) فصیل: دیوار کوچك درون حصار یا درون بارهٔ بلد (منتهی‌الارب).
۴) مقاتله: جنگ و پیکار و نبرد وجدال وخونریزی وکشتار (نفیسی).
۵) در جغرافیای حافظ ابرو این رباعی به این ترتیب درج شده است:

لهراسب. نهاده است هری را بنیاد
گشتاسب، در او بنای دیگـر بنهاد
بهمن، پس ازاو عمارت دیگر کرد
اسکندر رومیش، همه داد بـه بـاد

(قسمت ربع خراسان، به‌کوشش مایل هروی ص ۸ و نیز در مطلع ص ۸).

استحکامی که حالا تجدید یافت، عمارات سلاطین ماضیه عشرعشیر[۱] آن نبوده است.

شعر

درباره شهر هری صـد بـاره کرد و بیش هم
آنـچ از سکندر گفته شد از روی باره ساختن
[از نعمت عالی شه بـرجش بـه اوجی سرکشید
کاندر حضیضش آسمان چون پاسبان سازد وطن
در سور(۲) او تا نفخ صور، آرامش و سور و سرور
باشند در امن و امان، خلق زمـانه مرد و زن
زهـره ز نیـل آسمان انـدر محیط خنـدقش
بینی چـو در سیل روان در دانـهٔ بحر عـدن
هر پنج بابش در عدد از خـاصیت دارند خود
محروس نفس خویش را درضرب از فانی‌شدن] (۳)

و امیر سعید خواجه[۱] را هم از آن منزل مقرر فرمود که به جـانب طـوس و مشهد(۴) و ابیورد(۵) و نسا(۶) و نیشابور و سبزوار رود و قلعه طوس را معمور سازد

---

۱. م و ل: امیر سید خواجه (؟).

---

۱) عشرعشیر: یک جز از صد جزء هر چیزی (نفیسی).

۲) سور: دیوار قلعه و شهر پناه (غیاث).

۳) حافظ ابرو در «جغرافیا» می‌گوید ابیات فوق از «مولانا علاءالدین بـدر» رحمةالله می‌باشد (← ربع خراسان ص ۸).

۴) طوس و مشهد: جهت اطلاع در مورد طـوس و مشهد (← به کتاب حـافظ ابرو جغرافیای خراسان ــ ص ۸۲ و نیز بارتولد. تذکره جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲).

۵) ابیورد: به آن باورد هم گفته شده (بیهقی ص ۴۸). یاقوت، معجم‌البلدان، ماده باورد) بنا بنوشته لغتنامه «شاید همان شهری باشد که اکنون «محمدآباد» نـامیده می‌شود در مغرب مرو واقع است و اکنون جزء بلاد روس است». درمورد بلوکات ولایت ابیورد، (← حافظ ابرو، جغرافیای خراسان، ص ۱۰۰ــ۱۰۴).

۶) نسا: شهر قدیمی خراسان، یاقوت. (معجم‌البلدان ج ۵ ص ۲۸۲ و حـافظ ابـرو ــ جغرافیای خراسان ــ ص ۱۰۳ ــ ۱۰۴).

و لشکری را نامزد فرموده که در متابعت او بدان طرف متوجه گردند. امیر فیروزشاه به جانب دارالسلطنه هرات متوجه گشته، امیر سعید خواجه[۱] متوجه صوب[۲] طوس و مشهد شد، ورایات همایون درضمان اقبال ظل فیروزی به‌جانب مرغاب(۱) توجه نمود. چون به لنگرشیخ‌زاده بایزید رسیدند، از طرف ماوراءالنهرسلطان حسین بهادر ـ که پیشتر ذکر آن گذشت ـ که از امرا مستشعر گشته از اردو بیرون‌آمده بود، برسید. حضرت سلطنت شعاری او را به عنایت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گردانیده.

چون از آن منزل کوچ فرموده به الجایتو ناور فرودآمدند، خضر خواجه و شیخ حسن قوجین که ایشان را جهت استخبار به جانب سمرقند فرستاده بود، رسیدند و اخبار جلوس، آن مظهر کرم ـ نصیرالحق والملة والدین[۳] ـ [امیرزاده] خلیل سلطان چنانچه شرح داده آمد ـ تقریر کردند.

حضرت سلطنت شعاری از منزل «الجایتوناور»[۴] حمزه قتوقو(۲) را به رسالت پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد: بعد از شرایط تعزیت، مضمون رسالت آنکه پدر بزرگوار ـ انارالله برهانه ـ که جنهٔ(۳) نوایب(۴) و عمدهٔ حوادث بود، به رحمت ایزدی پیوست و تو مرا امروز به جای برادر و فرزندی. در همه جهان از تو عزیزتر پیش من کسی نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم گرامی‌تری. هرچه به مراد و تمنا و آرزوی تو بازخواهدگشت، از حکم و فرمان و خزاین و ممالك و لشکر دریغ نیست. اما کبر سن و تجارب ایام و وقوف بر دقایق زعامت(۵) و سرداری و

---

۱. همان. ۲. ت: صوب ندارد. ۳. ت: از «آن مظهر» تا اینجا ندارد.
۴. ل: ناورالجایتو.

---

۱) بنا به نوشتهٔ اسفزاری، مرغاب و مروچاق ولایتی بغایت نافع است و مردم هرات را از آنجا تمتع بسیار است وغله وکنجدو محصولات دیگرمخصوصا برنج آنجا به تکلفی می‌شودکه در سپیدی و... (روضات ج ۱، ص ۱۷۲).

۲) این شخص در جریان فتح قلعهٔ تکریت سال ۷۹۶ همراه امیر تیمور بوده، درظفرنامهٔ یزدی بنام «حمزه قطغو» آمده است ← یزدی ـ ظفرنامه ص ۵۱۷.

۳) جنه: سپر (دهخدا).

۴) نوایب: ج نایبه، مصایب، سختی‌های زمانه (دهخدا).

۵) زعامت: پیشوائی، ریاست، سروری (معین).

معروت مقادیر حشم و ارتیاض[1] به‌آداب جهانداری در ائتیاب[۱][2] ملك وادامت دولت اصلی مبین و حبلی متین است. اگر بعضی امرا در غیبت ما، به سبب بعد مسافت و مخافت آفت، به عرق جمع و تشبث حال اتفاقی کرده‌اند، حالا مصلحت آنست که از سر بصیرت و اندیشهٔ کامل، بی‌تردد پیش ما آیی تا آنچه مصلحت وقت باشد، به تقدیم رسد.

و چون ایلچی به طرف سمرقند روانه‌گردانید، رایات همایون به جانب اندخود[3] توجه نمود و از آنجا به کنار جیحون رفته استعداد پل بستن کردند و یك پل بسته شد.

در اثنای این حال امیرشاه ملك از بخارا به بساط بوس مجلس عالی مشرف شد و احوال سلامتی امیرزادگان عظام نور حدقهٔ سلطنت و نور حدیقه مملکت،

نظم

گرامی دری از دریای شاهی چراغی[۲] روشن از لطف الهی

ـ مغیث‌الحق والدنیا والدین ـ الغ بیگ گورکان[4] و امیرزاده اعظم اعدل

۱. ل: انبثات، م: ابشات(؟) ۲. ت: چراغ.

۱) ارتیاض: رام شدن (منتهی‌الارب): تعلیم گرفتن. تعلیم یافتن. سختی پذیرفتن، ریاضت پذیرفتن. ریاضت کشیدن، ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن (دهخدا).

۲) ائتیاب: باب افتعال از ثوب، پوشیدن، عهده‌دار شدن.

۳) اندخود، شهری است کوچك در قسمت شمالی افغانستان میان بلخ و مرو بسر کنار بیابان نزدیك شبورقان (مجمل ص ۲۹۷ و دهخدا).

۴) الغ بیك فرزند شاهرخ از بطن گوهرشادآغا، مولد یکشنبه ۱۹ جمادی‌الاول ۷۹۶. قتل به حکم پسر خود عبداللطیف ۸۵۳ (← نسب‌نامه بخش اضافات). الغ بیك میرزا ولد شاهرخ میرزا بود و نبیرهٔ امیر تیمور صاحب‌قران بود و امیرعلی‌ـشیر در کتاب تذکرةالشعرا احوال او را چنین تحریر نموده است که او پادشاه دانشمند بود وکمالات بسیار داشت، از آن جمله کلام‌الله را به هفت قرائت حفظ کرده بود و علم هیأت و ریاضیات را خوب می‌دانسته چنانچه زیج نوشته و رصد بسته و زیج او شایع است و با وجود همهٔ کمالات گاهی به نظم میل می‌کرده، این مطلع عالمگیر از اوست:

←

حوابخت امیرزاده[۱] ابراهیم سلطان بهادر(۱) ــ خلدالله تعالی ملکهما ــ

شعر

دوشهریار گزین ودو نامدار رزین   دو افتخار زمین و دو اختیار زمان

که خاطر [همایون] بندگی حضرت ملتفت احوال ایشان بود، رسانید موجب مسرت و ابتهاج و خرمی و ارتیاح(۲) گشت.

در خلال این احوال،[۲] [ناگاه] ایلچی خلیل سلطان بهادر رسید. مضمون رسالت آنکه: بنده و دولتخواه و اینی(۳) آن حضرتم. حالا ایل والوس بندگی حضرت اکثر در نواحی خراسان وآن طرفند. یقین که آن مملکت بازنخواهند گذاشت، از آن گزیر نیست که این ولایت را به بنده واینی و نمایبی(۴) تفویض کنند، وکدام بنده این شغل را ازمن[۳] مستعدتر تواند بود. اگراین ملتمس به اجابت مقرون گردد و حقوق خویشی و پدر فرزندی رعایت نموده باشند و مناسب تربیت و فراخور سلطنت وجهانداری تواند بود، خزینه ومال بفرستم و بههرچه اشارت عالی

۱. ت، از «اعظم» تا اینجا ندارد.   ۲. ت، در خلال این احوال ندارد.   ۳. ل، بنده.

← هرچند ملك حسن به زیرنگین تست   شوخی مکن که چشم بد اندر کمین تست

اما او را پسر او عبداللطیف میرزا به مصلحت دنیای فانی فرمود که عباس نام شخصی کشت و این تاریخ را یکی از شعرا گفته است:

الــغ بیك آن شاه جم اقتدار   که دین نبی را از او بود پشت

زعباس شهید شهادت چشید   شدش سال تاریخ: «عباس کشت»

(تذکره روضةالسلاطین: ص ۳۶ جهت اطلاع بیشتر ← بخش اضافات همین کتاب.)

۱) ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ از بطن طوطی آغا تولد سه‌شنبه ۲۶ شوال ۷۹۶ ــ وفات ۴ شوال ۸۳۸، شرف‌الدین علی یزدی کتاب ظفرنامه را به نام او نوشته (احسن‌التواریخ ص ۷۳۰).

۲) ارتیاح: شادمانی (منتهی‌الارب)، شادی، شادمان شدن، شاد شدن، مسرت، سرور (دهخدا).

۳) اینی: (ترکی مغولی) برادر کوچك و برادرزاده، برادرکهتر (دائرةالمعارف فارسی).

۴) نایبی: گماشته و وکیل، (فرهنگ نفیسی).

به نفاذ انجامد، بر آن موجب به تقدیم رسانم.

بندگی حضرت ملتمس او را به اجابت مقرون گردانیده از کنار آب آمویه مراجعت نمود[۱] و امیرشاه ملك را بفرستاد که مخدوم زادگان متوجه اردوی همایون گردند.

چون رایت همایون به حوالی اندخود رسید، در اواخر رمضان المذکور امیرزاده سلطان حسین بی‌موجبی فرار نمود، و از طرف سمرقند امیرزاده خلیل سلطان بهادر در همین ایام با لشکرهای آراسته[۲] بیرون آمده بود. امرائی که در بخارا بودند، چون [از این معنی] خبردار گشتند، امیرزاده رستم طغابیوقا[(۱)] که حاکم و داروغه بخارا بود، اظهار مخالفت کرد، امیرشاه ملك با هر دو مخدوم زاده ــ خلدالله ملکهما ــ از آب آمویه گذشته به اردوی همایون پیوستند[۳] وامیر شیخ نورالدین نیز به بساط بوس بندگی حضرت سلطنت شعاری مشرف گشت. در آن نواحی لشکرهای خراسان که امیر عبدالصمد به طلب ایشان رفته بود رسیدند.

بندگی حضرت کوچ فرموده به دوکه[(۲)] فرود آمدند. خبر رسید که پیرعلی تاز[(۳)] از خلیل سلطان بهادر جدا شده به بلخ[(۴)] رسید. حضرت سلطنت شعاری شیخ لقمان[(۵)] و چرکس و یوسف خواجه را به اسم قراولی بدان طرف فرستاد و امیرشاه ملك را تعیین فرموده بود که در کنار آب برخبر باشد. از او قاصدی رسید

---

۱. ل: فرمود. ۲. ل: آماده ۳. ت: رسیدند

---

۱) احسن‌التواریخ: رستم طغای بوغا ص ۴ و ۸.

۲) دوکه: حافظ ابرو در همین کتاب در وقایع سال ۸۱۰ ضمن توصیف لشکرکشی شاهرخ از همین موضع ذکر می‌کند که نزدیك اندخود بوده است، ← ص۱۸۹

۳) پیرعلی تاز وزیر معتمد خلیل سلطان فرزند میرانشاه‌بن تیمور وکشندهٔ او ــ وی پس از مرگ تیمور بر امیرزاده پیرمحمد شورید و دعوی‌استقلال کرد وعاقبت در حملهٔ یاران شاهرخ به بلخ به قتل رسید. (حبیب‌السیر، ج ۳ ص ۵۰۳).

۴) بلخ: از شهرهای بزرگ خراسان است(حافظ ابرو ــ جغرافیای خراسان ــ ص ۶۴ــ ۷۴، جهت اطلاع از دانشمندان بلخ ← کتاب ارزشمند: واعظ بلخی ــ فضائل بلخ ص ۱۳ــ۲۰)

۵) از امرای شاهرخ میرزا است که به‌نام شیخ‌لقمان برلاس خوانده شده است (دیاربکریه ص ۸۵).

که از طرف سمرقند امیرك احمد و امیر شمس‌الدین عباس و امیر ارغونشاه به‌کنار آب آمدند، اگر بندگی حضرت امیر شیخ نورالدین را بفرستد تا با ایشان سخن گوید، فرمان آن حضرت راست. بندگی حضرت فرمودند که امیر شمس‌الدین عباس و امیر ارغونشاه بدین طرف آیند و پیش ما باشند تا امیر شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود، به هرچه عهد و شرط کنند بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید.

بر موجب فرمان امیرشمس‌الدین عباس و امیر ارغونشاه بدین طرف آمدند. بندگی حضرت امیر شیخ نورالدین را به جهت مصلحت جانبین، پیش خلیل‌سلطان بهادر فرستاد و فرمود که مضمون این کلمات با او تقریر کن:

حضرت امیر[1] صاحب‌قران ـ انارالله برهانه ـ تخت مملکت را وداع فرمود و مملکتی وسیع و خزاینی معمور باقی‌گذاشت. اکنون فرزندان باید که درصداقت و عداوت دوست و دشمن شرایط مرمت مبانی مودت آقا و اینی[(۱)] نگاه دارند و به زخارف دنیوی مغرور نشوند و «احسن کما احسن الله الیك»*[(۲)] را قدوهٔ[(۳)] امور گردانیده ایشان را اعتمادی در باب اروق همایون ـ انارالله برهانه ـ زیادت باشد، در مدد و معونت[(۴)] یکدیگر سلسله‌وار طریق موافقت سپرند و قطره‌کردار بر شیوه متابعت یکدیگر پویند و اگر «عیاذاًبالله»[(۵)] نزع‌الشیطانی[(۶)] که انبیاء مرسلین از آن معصوم نتوانسته بود، در راه آید، راه اقالت[(۷)] عترت[(۸)] فرونبندند و جاده «لاتثریب

---

۱. ل: ندارد.
* قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۲۸

---

۱) آقا و اینی/ آقائی اینی: مغولی + ترکی، برادران بزرگتر و کوچکتر، برادران یك خانواده، برادران، بزرگتر و کوچکتر، اعمام، عمزادگان، شاهزادگان، خانواده سلطنتی، خویشاوندی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
۲) و چنانچه خدا با تو نیکی کرده نیکی کن.
۳) قدوه: پیشوا، مرجع، مقتدا (منتهی‌الارب).
۴) معونت: یاری دادن، کمك، مدد (دهخدا).
۵) پناه به خدا.
۶) نزع‌الشیطان: کشش شیطانی، جاذبه‌های شیطانی.
۷) اقالت: به هم زدن، فسخ کردن بیع، بخشیدن، گذشت (معین).
۸) عترت: خویشاوندان و اقارب (دهخدا).

علیکم‌الیوم»*[۱] گشاده دارند، چنانچه[۱] گرد هیچ غبار بر [دامن][۲] خاطر ایشان نماند و زنگ نقار[۳][۲] از آینهٔ ضمیر ایشان حالی زدوده شود و صحایف دلها را به زیور[۴] قصور صفا مصور گردانند و مصاحف سینه‌ها را به اعشار و آیات وفا منقش کنند. در حال مقاومت خصوم[۳] «کنفس واحدة» باشند و در معرض مخاصمت اعداء کید[۴] باطشه[۵] زندگانی کنند و اگر میان اخوان و قرابات سنت شفقت رافت متبوع نبود و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوک نه افتد، آن عقد الفت را انتظام ممکن نشود و این کار موافقت را التیام صورت نبندد، می‌باید که جانب حضرت ما را ــ لازالت ممهدة الارکان مشیدة البنیان[۶] ــ قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات خود شناسند، تا دوستان مسرور و دشمنان مقهور گردند و مملکت برقرار ماند.

امیر اعظم شیخ نورالحق والدین وصایای پادشاهانه شنیده متوجه آن طرف شد.

در این ولا[۷] امیرسلیمان شاه[۸] که حضرت صاحب‌قرانی ــ انارالله برهانه ــ او را به وقت مراجعت از سفر روم و شام در حدود ری گذاشته بود و آن ولایت را تا رستمدار[۹] بدو ارزانی داشته، چون خبر وفات حضرت صاحب قرانی بدو رسید، به واسطه توهم و خوفی که از امیرزاده امیرانشاه بهادر داشت، آن ولایت را

۱. ت، جناح(؟) ۲. ت، در حاشیه نوشته شده. ۳. م و ل، سار. ۴. م و ل، برفور.

* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲

۱) اکنون ملامتی بر شما نیست.

۲) نقار: کینه، عناد (نفیسی).

۳) خصوم: ج خصم: دشمنان (منتهی‌الارب).

۴) کید: مکر، فریب (نفیسی).

۵) باطشه: کسی که حمله کند بر کسی، حمله کننده، سخت گیرنده (دهخدا).

۶) پیوسته پایه‌های آن استوار و بنیان آن محکم ماند. ۷) ولا: زمان.

۸) سلیمان شاه پسر امیرداود دوقلات و شوهر سلطان بخت بیگم دختر امیرتیمور بود. کلاویخو که در لار فیروزکوه این شخص را دیده و از او خلعتی زربفت و اسبی دریافت داشته، شرح ارزنده‌ای راجع به وی نوشته (احسن‌التواریخ، ص ۶۴۶).

۹) رستمدار: نام ولایتی است از مازندران مابین گیلان و رشت (دهخدا) محله و ده کوچکی است از دهستان قلعه کش بخش مرکزی شهرستان آمل ۱۳ کیلومتری خاور آمل (مجمل ج ۱/ ص ۳۱۱) و نیز ← نزهه در ذکر خراسان ص ۱۹۸.

بازگذاشت و متوجه خراسانات[۱] شد و پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ آمد و به کرامت دستبوس و سعادت تشریف و نواخت اختصاص یافت و به مزید قربت و مکانت و الطاف بی‌نهایت از نویان[(۱)] امتیاز پذیرفت.

و چون خبر کوچ کردن امیر سلیمان شاه از حدود ری به امیر پیر محمد شنکوم که در ساری بود، رسید، او نیز ولایت ساری را در هم غارتیده[(۲)] با قریب یکهزار نوکر که در آن ایام جمع کرده بود، روی به دارالملك هرات آورد و چون برسید یك روز در شهر توقف نمود. روز دیگر متوجه اردوی همایون گشته چون امیرسلیمان شاه و امیر جهان ملك را در وقت حیات حضرت صاحب‌قرانی با او دشمنی به اعلی درجه بود، در این ولاء به اتفاق از او چیزی[۲] چند پیش حضرت سلطنت شعاری تقریر کردند که موجب استیصال او گشت و حکم سیاست او به نفاذ انجامید.

و از طرف امیر شیخ نورالدین چون پیش امیرزاده خلیل سلطان بهادر رسید، در تمهید[(۳)] قواعد مودت و تاکید معاقد[(۴)] محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالصت[(۵)] و مناصحت مستحکم گشت. امیرزاده خلیل سلطان بهادر بر قضیت صدق اخلاص و فرط اختصاص فرمود که به هر نوع که بندگی حضرت فرموده و فرمایند بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید. امیر شیخ نورالدین مراجعت نموده پیش بندگی حضرت آمد.

بندگی حضرت بر آن قرار دادند که خانیکه را با بعضی از خزاین حضرت صاحب‌قرانی پیش امیرزاده پیرمحمدبن جهانگیر به جانب کابل فرستند و خزاین

---

۱. ت: حراسان. ۲. ت: حبری.

---

۱) نویان/نوییان/نویین: فرمانده سپاه، امیر ده هزاره (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
۲) غارتیدن: غارت کردن (دهخدا).
۳) تمهید: گستردن، هموار و نیکو کردن کار را (منتهی الارب)، راست کردن (دهخدا).
۴) معاقد: ج معقد، جاهای گره بستن، جاهای ضمان و عهد کردن (غیاث).
۵) مخالصت: دوستی خالص و بی‌ریا، راستی و صداقت، اخلاص (نفیسی).

خاص مخدوم‌زادگان[1] امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت مغیث‌الحق والدین الغ بیك گورکان و امیرزاده معظم مکرم[2] مظفرالدنیا والدین ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله تعالی‌ملکهما ـ همچنان با خازنان ونوکران خاصهٔ ایشان‌که در [شهر] سمرقند مانده بودند، به بندگی حضرت روانه گـردانند، و از آن طرف جیحون خلیل [سلطان] را باشد، و از این طرف‌آب، بندگی حضرت را. امیر شیخ نورالدیـن متقبل شده‌که بر این موجب به تقدیم رساند.

بندگی حضرت، امیر عبدالصمد و بکنه بخشی و الله داد خازن را بدین مهم تعیین فرموده با امیر شیخ نورالدین بدان طرف فـرستاد، و عـزیمت مراجعت بـه دارالملك تصمیم یافت. امیرسلیمانشاه معروض‌گردانیدکه لشکریان[3] او درآن نزدیك از راه دورآمده‌اند و اسبان ایشان لاغر است، اگر فرمان شود بـه جهت استجمام(۱) رکایب(۲)[4]، چند روزی هم در نواحی اندخود و شبورغان(۳) توقف نماید تـا اسبان ایشان فـربه شود. ملتمس ایشان بـه اجابت مقـرون‌گشته فرمـان شدکه چـون امیر عبدالصمد و بکنه بخشی برسند، مصاحب یکدیگر متوجه‌گردند.

بیشتر از این احوال، نوکرسعید خواجه رسیده بود و عرضه داشتندکه سلطان علی سبزواری(۴) سر از جادهٔ انقیاد پیچیده با جمعی سربداران قصه از سرگرفته پای

۱. ت: مخدوم‌زاده‌گان. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: لشکرهای.
۴. م و ل: استجمام تکائت.

۱) استجمام: برآسودن (منتهی‌الارب).
۲) رکایب: ج رکاب، به معنی شتران‌که بدان سفرکرده شوند (آنندراج). شتران سواری (منتهی‌الارب).
۳) شبورغان: دراین کتاب زبدةالتواریخ، به نام«شبـرغان» هم‌آمده است. حمدالله مستوفی توصیفی راکه یاقوت از شبورغان درکتاب خـودآورده است ذکـر می‌کند وآنـرا «شبورغـان» نـوشته است نزهه ص ۱۵۸ و ۱۷۵، اسفزاری در روضات آنـرا نام برده است ج/۱ ص ۱۷۱، شهر شبورغان از شهرهای قدیمی ایالت خراسان است و در حال حاضر این شهر مرکز ولایت جـوزجـان در شمال افغانستان قـرار دارد. ظاهراً اصل‌کلمه شاپورگان است.
۴) سلطان علی سبزواری از بـازماندگان سلسله سربداران است‌که بـا استفاده ازآشوب ناشی ازپیش‌آمد مرگ تیمور وکشمکش امیرزادگان تیموری با یکدیگر، می‌خواست دولت سربداران را بار دیگرزنده‌کند، ولی نتوانست وعدم موفقیت وی بیشتر براثر ←

فشرده اظهار زبردستی وگردن افرازی می کند. در اثنای[1] ایـن حال امیـر مضراب بهادر ازجانب دارالسلطنه هرات به‌بساط بوس رسید. فرمان شد که با بعضی‌ازعساکر خراسان به مدد امیر سعید خواجه[2] متوجه‌آن دیار گشته دیار نماند و رایات[3] همایون در ضمان اقبال و ظل پیروزی،

[مصرا]ع

به فال فرخ و روز خجسته سوی هرات

عنان جهانگشائی منعطف(۱)گردانید و در روز سه‌شنبه بیست و ششم ذی‌القعده سنهٔ سبع و ثمانمایـه به دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله تعالی عـن‌الآفات والعاهات والبلیات ـ نزول فرمود.

ذکر یاغیگری سلطان علی سبزواری و رفتن امیر سعید خواجه ولشکرها بدان طرف و جنگ پیرک[4] پادشاه و هزیمت [شدن] او

چون امیر سعید خواجه با عساکری که نامزدآن طرف گشته بودند به جـانب طوس رفت و به عمارت قلعه مشغول شد، در اواخر رمضان سنةالمذکور خبر رسید که سلطان علی پسر خواجه مسعود سبزواری(۲) حقوق نعمت حضرت صاحب قرانی

---

۱. ت: سربدالان اظهار مخالفت می کند در اثنای.
۲. م و ل: در برخی ازصفحات: امیر سید خواجه(؟) است. ۳. ت: متوجه آن گردد و رایات.
۴. ت: پیر پادشاه.

ــــه ترس وخیانت همدست ومتحد وی پیرك پادشاه‌بود. پدر وی امیر وجیه‌الدین مسعود از معاریف سلسله سربداران است (احسن‌التواریخ، ص ۶۴۱).

۱) منعطف کردن: بر گردانیدن، متوجه ساختن (دهخدا).

۲) مسعود سربداری، ابن فضل‌الله ملقب به وجیه‌الدین، بـرادر عبـدالرزاق، از امـرای سربـداری که از ۷۳۸ تا ۷۴۴ ه. حکومت کرد. (←رجال حبیب‌السیر، ص ۶۰ و نیز عباس اقبال، تاریخ مغول ص ۴۶۹-۴۷۲).

فراموش کرده با جمعی سربداران سغبهٔ(۱) شیطان و عرصهٔ خذلان(۲) گشته و از مورد صفا و مشرب وفاق روی به سراب نفاق آورده و سر از ربقهٔ(۳) مطاوعت و گردن از طوق متابعت پیچیده به پشتی مشتی اراذل مغـرور گشته و دست تصرف به اطـراف ولایت دراز کرده ملک موروث خود می‌داند.[1]

امیر سعید خواجه چون بر مضمون این قضیه وقوف یافت بـرفـور به ترتیب امور ایـالت و تنظیم عقـود لشکرکشی مشغول گشته عساکری که ملازم او بودند و دیگر لشکریان اطراف قهستان(۴) و طوس و مشهد و ابیورد و نسا و بـارز(۵)[2] جمع کرده[3] در ذی‌القعده مذکور به موسمی که اطراف سهل(۶) و جبل از سبزه و ریاحین نمودار(۷) کارگاه ششتری و طیره(۸) نقش آذری گشته بود، بر صوب سبزوار حرکت

۱. ت، از «مملکت» تا اینجا ندارد. ۲. ل، بازو؛ ب، بازو. ۳. ت، جمع گردانیده.

۱) سغبه: فریفته و بازی داده شد (آنندراج).
۲) خذلان: ضعف، سستی (نفیسی)، خواری، بدبختی (دهخدا).
۳) ربقه: فرمان: حکم، در زیر فرمان و حکم (نفیسی).
۴) قهستان: حافظ ابرو در تعریف قهستان نـوشته است «ولایت قهستان ولایتی طویـل و عریض است دور آن قریب صد فرسخ زیاده باشد، شرقی آن ولایت خـواف و بیابانی که میان خواف و فراه و سیستان افتاده، غربی آن بیابانی است که میان فارس و کرمان افتاده، شمالی آن نیشابور و سبزوار است و جنوبی آن اعمال سجستان و بیابان کرمان و قهستان مشتمل برچند قصبه و ناحیت بزرگ است» جغرافیای خراسان ـ ص ۵۰–۴۱ و نیز ← لسترنج خلافت شرقی ص ۳۷۶.
۵) بارز: این وجه تسمیه در برخی از مآخذ به صـورت «بـازر» ثبت شده است از آن جملـه در نسخ مخطوط جغرافیا حافظ ابـرو (نسخه ملک و بـریتانیا) در جغرافیای خراسان از «یازر» به عنوان ولایتی نام برده که در خراسان و به احتمال زیاد در شمال غربی شهر قوچان کنونی قرار داشته است، در حبیب‌السیر به صورت «یازر» و «بارز» ثبت شده است (حبیب‌السیر ۵۰۶/۴ و ۱۴۰/۴) حمدالله مستوفی نیـز آن را یـارز ثبت کرده است (نزهه ص ۱۵۸) اما از موضعی به نـام «بارز» هم ذکـر می‌کند (ص ۱۹۶) که در خراسان است، هم او از «بارزرود» نام می‌بـرد که در ۹ فـرسنگی شرق گرگان قرار داشته (نزهه ص ۱۷۶ چاپ دبیر سیاقی).
۶) سهل: زمین نرم (غیاث).
۷) نمودار: شبیه، چیزی که شبیه باشد به چیزی، مانند، مثال (دهخدا).

←

نموده به مـرغـزار رادکان[۱] نزول فرمود، به احضار لشکرها و تهیه اسباب و آلات حـرب مسرعان[۲] به هر طرف دوانید و امیـر مضراب [بهـادر] با لشکرهای دیگر بـدو ملحق شد، فوجی از عساکر قریب ششصد سوار، مردان گزیده بر سبیل منقلا[۳] و قراول تعیین فرمود که متوجـه[۱] سبزوار گـردند و اخبار آن طـرف معلوم کرده روز به روز اعلام دهند.

چون آن فوج متوجه آن صوب گشتند سلطان‌علی سبزواری از این حال خبردار شد از اسپاهیان[۲] سبزوار قـریب دویست سوار مسلح بـه استقبال ایشان فـرستاد. در نـواحی بحرآباد[۴] ملاقات فـریقین افتاد. چـون به مـواجهۀ یکدیگر رسیدند، آن ششصد مرد امیر سعید خـواجه شش قشون گشته بودند و سبزواریـان مجموع یك قشون شدند و گوش تکاوران[۵] به نوك سنان آرایش داده به‌یکبار جمله حمله کردند

۱. ت: متوجه جانب سبزوار. ۲. م: اسپاهیان. ت: سپاهیان. متن از: ل.

← ۸) طیره: خجالت (معین).

۱) مـرغزار رادکان: مرغزاری است که طولش ۱۲ فرسنگ و عرضش ۵ فرسنگ است، در حوالی طوس. (نزهه ــ در ذکر خراسان ص ۱۸۶) و مرکز دهستان رادکان بخش حومه شهرستان مشهد ۸۸ کیلومتری شمال باختری مشهد سرراه شوسه قـدیمی مشهد به قوچان (مجمل اضافات ج/۱ ص ۳۱۰ و نیز ← دهخدا ماده رادکان).

۲) مـسرع: شتابان، چست و چالاك، جلد، تیز (نفیسی).

۳) منقلای/ منقلا (مغولی) مقدمۀ لشکر (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

۴) بحرآباد: این محل فعلاً[۱] نام قریه‌ای است بـه ناحیت «جـوین» (دهخدا). البته در خراسان و سایر استانهای ایران آبادیهای متعددی بنام بحرآباد هست (← یادداشت مرحوم فرخ مجمل ص ۲۹۹) ظاهراً بحرآباد در اینجا از قرای شمال‌غربی نیشابور بر سر راه جاجرم قرار داشته است، فاصله بحرآباد تا نیشابور ۲۷ فرسنگ و تا شهرك جاجرم ۹ فرسنگ بوده است (نزهه ۱۷۴ ــ نفحات الانس ۳۸۳ روضـات ۱/ ۲۸۷ ــ مجمل ۳/ ۲۲۰ ــ حبیب‌السیر ۴/ ۱۴۲).

۵) تکاور: به معنی تك‌آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دونده عموماً و به معنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصاً (برهان)، ستور رونـدۀ خوشرفتار عموماً و اسب و اشتر خوشرفتار خصوصاً (نفیسی). دونـده، تیزتـك، تندرو، اسب نجیب (دهخدا).

و بر قـول آن لشکر زدند. عنان[1] مبارزان از چپ و راست گردان شد و از پیچش و گردش سواران عیبه‌های(۱) جوشن چاک گشت و آتش حرب بالا گرفت. جنگی عظیم واقع شد، نایرهٔ قتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت.

شعر

چنان تف خنجر جهان برفروخت | که برچرخ ازو گاو و ماهی بسوخت

جماعت سبزواریان اسپاهیان[2] کهنه و جنگها دیده و کار آزمـوده بودند، اکثر آن لشکر را به قتل آوردند، حقیقت آیت «کم مـن فئة قلیلـة غلبت فئة کثیره(۲)*» به ظهور پیوست.

شعر

نه یکسان بگردد سپهر بلند | گهی شاه دارد گهی مستمند

چون مضمون این خبر به امیر سعید خواجه رسید، نائره غضب اشتعال یافت و قسوت عصبیت(۳) در حرکت آمد، کمر انتقام بر میان بسته فی‌الحال سوار شد و به تعجیل تمام؛

شعر

به اسب اندر آمد که زین را ندید | همان نعـل اسبش زمین را ندید

ایلغار کرده با قریب دو هزار سوار براند تا بدان موضع رسید که حرب واقع گشته بود و تن‌ها بی‌سر گذاشته بودند و رفته، و آن طایفه را که این جرأت نموده[3] بودند،

---

۱. ل، از «مجموع یک» تا اینجا ندارد. ۲. م، اسفانیان. ل، اسفاهیان. ۳. ل، کرده.

* قسمتی از آیه ۲۴۹ سوره ۲

---

۱) عیبه: زره ـ جامه‌دان، بقچه، گره‌های زره، حلقه‌های زره (المنجد ـ منتهی‌الارب).

۲) بسیار شده که گروهی اندک (به خواست خدا) بر گروهی بسیار غلبه یافته است.

۳) عصبیت: حمایت و طرفداری و مدافعه از کسی که خود را به شخص بستگی داده و یا شخص بدان بستگی دارد، حب خویشاوندی و قرابت و نسبت (نفیسی).

درنیافت. ازآنجا متوجه جاجرم(۱) گشت. چون بدانجا رسیدند، جمعی روستائیان بی‌عاقبت به‌جنگ پیش آمدند ومردم بسیاررا زخم رسید تاغایتی که امیرسعیدخواجه را دو زخم رسیده بود، فاما قطعاً اظهارآن نکرده بود و مخفی داشته، با وجودآنکه بعد از چند روزکه فتیله(۲) و مرهم نهادند تاآن جراحت مندمل(۳) نشد، درآن سه چهار روز هیچ یك از مقربان و نزدیکان او نیز برآن وقوف و اطلاع نیافتند.

القصه، به مدت سه چهار روز دیوار قلعهٔ جاجرم ازبسیاری نقب وحفره چون چشم زره و خانه زنبور ساختند و به امداد تایید و نصرت و میامن(۴) همت و اقبال روزافزون خدایگان گشاده گشت، قتلی به افراط واقع شد. دست تقدیر کلاه و قبای اهل قلعه مقلوب و مصحف گردانید.

اهالی جاجرم را غارت وتاراج کرده متوجه فریومد(۵) گشت. سکان آن موضع و بعضی از حوالی آن پناه به قلعه برده بودند. چون لشکر بدانجا رسید، جنگهای سخت کردند. امیرسعید خواجه دست از جنگ باز داشت، در بیرون قصبه فرودآمد و حکم فرمود تا باغات آن مسلمانان[1] خراب کنند و درختها را بزنند.[2] لشکریان ترك جنگ گرفته به خرابی مشغول شدند و بعضی درختهای جوز را پوست باز کردند و

۱. ت: ایشان را. ۲. ت: ببرند.

۱) جاجرم: این‌محل نام دوده است ازدهستانهای شهرستان‌بجنورد (فرهنگ‌آبادیهای‌ایران ص ۱۱۵) قصبه‌ای‌که فعلاً مرکز دهستان بخش اسفراین در جنوب خاوری شهرستان بجنورد بنام جاجرم خوانده می‌شود ظاهراً همان محل است و نیز ← لسترنج ــ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۱۸ و نیز بارتولد، تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۴۱.

۲) فتیله: آنچه از پنبهٔ سست بافته یا پنبه یا جامه‌های تنگ که بر دهانه و درون ریش و خستگی زخم نهند (دهخدا).

۳) مندمل: جراحت به شده (نفیسی).

۴) میامن: ج میمنه، سعادتها، نیکبختی‌ها (دهخدا).

۵) فریومد: که اکنون تبدیل به روستائی به نام «فرومد» از توابع شاهرود شده است (فرهنگ‌آبادیها ــ ص ۳۲۸) یکی از قدیمترین شهرهای خراسان بوده است، (حافظ ابرو، جغرافیای خراسان، ص ۱۰۶، ۱۰۷). هم اینك آثار باستانی فراوانی همچون مسجد جامع، مزار ابن‌یمین و... در این روستا باقی مانده است، ← عبدالحمید مولوی ــ آثار باستانی خراسان ــ ج ۱/ــ ص ۴۸۹ــ۵۱۵.

تاکها را بریدن گرفتند.

چون اهالی فریومد دیدند که باغات ایشان خراب می‌شود، سادات و علما و زهاد قصبهٔ مذکوره را شفیع آوردند. امیرسعید خواجه از سر گناه ایشان درگذشت به قدر قوت خود ساوری[۱] بیرون آوردند. امیرسعید خواجه ایشان را تربیت فرموده به جانب مزینان[۲] توجه نمود و قلعه‌آن را نیز به یک دو روز مسخر گردانید و از آنجا متوجه سبزوار شد.

چون به در سبزوار رسید، به موضع راز[۳] نزول فرمود و قلعهٔ لشکریان را فرمود که گرد خود جری کنند و هر روز علی‌الصباح به در دروازه می‌رفتند و تا آخر روز جنگ می‌کردند و شب به قیتول[۴] خود آمده پاس می‌داشتند تا بدین منوال ده روز بگذشت. ناگاه خبر رسید که پیرپادشاه[۵] از مازندران به ولایت جوین[۶] درآمده است. کس فرستاده تحقیق آن خبر کردند و از در سبزوار روز پانزدهم[1] برخاسته[2] متوجه پیر پادشاه گشتند. و چون لشکر از در شهر برخاست، سلطان علی

---

۱. ت: پازدهم. ۲. ل: برخواسته.

---

۱) ساوری: تحفهٔ پیشکش (آنندراج)، تحیت، باج و خراج (نفیسی).

۲) مزینان: حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود از بلوک مزینان، یاد می‌کند که دارای قرای هشتگانه ایست و مزارع مختلفی دارد، یکی از این قصبات را قریهٔ مزینان خوانده است (جغرافیای تاریخی خراسان ص۸۲) صاحب تاریخ بیهقی از برگزاری نماز جمعه در «مزینان» سخن می گوید (ص ۲۷۷).

۳) موضع راز: از جملهٔ قراء سبزوار، حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود ذکر می‌کند (ص ۸۰)محتمل است که همین موضعی باشد که امروزه بنام «رازقند» نامیده می‌شود و در ۲/۵ فرسنگی شمال سبزوار قرار دارد (فرهنگ آبادیها ص ۲۲۱).

۴) قیتول: (ترکی مغولی) محلی برای استراحت اردو، لشکرگاه، اردو (معین).

۵) پیرپادشاه، همان پیرک پادشاه است (← ص ۲۶ همین کتاب) پیرک پادشاه برادر لقمان پادشاه پسر طغاتیمور است ازاعقاب جوجی قسار برادر چنگیز، حاکم جرجان ـ (۸۱۰ـ۷۹۰ ه.) امیر تیمور گورکانی پس از فوت لقمان پادشاه حکومت استراباد را به وی تفویض کرد. (احسن التواریخ، ص ۶۴۲).

۶) جوین: ناحیه‌ای است بزرگ از نواحی نیشابور میان نیشابور و بسطام مشتمل بر ۱۸۹ قریه (دهخدا). حدود قبله‌اش به بیهق متصل است و جاجرم در شمال آن است (مراصد الاطلاع ـ ص ۱۲۳).

از سبزوار بیرون‌آمد و به پیرپادشاه[1] ملحق شد. پیرپادشاه[2] به وجـود او استظهاری هرچه تمامتر پیداگشت و مرغ غرور و سودای فاسد در بادخانهٔ(۱) دمـاغ او آشیانه ساخت. هر دو لشکر نـزدیـك یکدیگر رسیده صفها راست کـردند. از ایـن طرف امیرسعید خواجه در قول و امیر مضراب بر میمنه و بـر طـرف میسره توزبـوقا[3] و شیخ سلطان و ابابکر و از آن طرف پیرپادشاه در قلب و سلطان علـی [سبزواری] بر میمنه(۲) و جمعی از مـازندرانیان بـر میسره در بساط آوردگاه بسان تعبیهٔ شطـرنج صف آرای گشتند و جنگ را ساخته و حرب را آماده شکل بساط حرب و پیکرپیکار پدیدارگشت و از جوانب و اطـراف جنگ پیش بردنـد و شرر کارزار از حضیض خاك به ذروهٔ(۳) افلاك ترقی کرد و از میمنه پیرپـادشاه و سلطان علی حمله کـردند و میسرهٔ امیرسعید خواجه را برداشت و از میمنهٔ امیرسعید خواجه امیرمضراب بهادر؛

شعر

تهمتنی که به روز وغا(۴) توان گفتن [illegible] که از زمین و زمان سر کشد به‌استقلال

با مردانی که به زخم تیر[4] خامه بـر انگشت دبیر دوختندی و به حکم[5] انـدازی در شب تار تار پرنیان به نوك پیکان بشکافتندی، حمله کردند و دست چپ پیرپـادشاه را برداشته از پس قـول او درآمدنـد. پیرپـادشاه که به جمعیت لشکر و عـدت بسیار اعتداد(۵) و استظهار افزوده بود و در مقام[6] شجاعت آثار مردانگی اظهار می‌کـرد و از راه تصلف(۶) جرات و جسارت می‌نمود و پیش سنان خونخوار سر جلادت می‌داشت، سر بر سرآب افکنده تیر خوف و خطر راگشاد داد و دست از جان شیرین شسته شمشیر بسالت(۷) و نجدت(۸) کشیدن گـرفت و کمر جـور و عناد بسته زبـان

۱. و ۲. م: پادشاه‌پیر. ۳. ت: بوزبوقا، ل: توزبوغا. ۴. ت: نیزه. ۵. م و ل: تحکم.
۶. ت: موقف.

۱) بادخانه: بادگیر (دهخدا).
۲) میمنه: جناح راست لشکر (نفیسی).
۳) ذروه: سرکوه، بالای هرچیز، سر، نوك (دهخدا).
۴) وغا: کارزار و جنگ (نفیسی). بانگ و خروش و شور و غوغا (دهخدا).
۵) اعتداد: به شمارآوردن، اعتنا کردن (دهخدا). اهمیت نهادن به (معین).
۶) تصلف: لاف‌زدن (غیاث‌اللغات).
۷) بسالت: شجاعت (اقرب‌الموارد)، دلیری (غیاث)، دلاوری و بی‌پروایی (نفیسی). ←

چیرگی به وقاحت گشاد و در این سرای سپنج که غـایت درنگ روزی پنـج است قدم جبن بربام جلادت نهاد.

شعر

چه گفت آن سپهدار نیکو سخن — که با بد دلـی پـادشاهی مکن

و خط عجز به قلم ضعف بر صحیفه مردانگی و رزم‌آزمائی کشید.

شعر

از مرگ حذر کردن، دو روز روا نیست
روزی‌که قضا باشد و روزی‌که قضا نیست
روزی که قضا بـاشد کوشش نکند سود
روزی‌که قضا نیست در اومرگ روا نیست

وجه تدبیر وصوب صواب بر وی پوشیده ماند و چهره تصور فاسد و تخیل باطل از حجاب شبهت بیرون آمد و در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت باختن گرفت «فمن نجا[۱] بـرأسه فقد ربح»(۱) دست‌آویـز ساخت، روی از صف کارزار بگردانید.

[نظم

به جنگ ارچه رفتن، ز بهروزی است — گـریـز بـه هنگام فیروزی است
چو گویند بـر تـافت از جنگ پشت — از آن بـه که گـویند دشمنش کشت]

سلطان علی را چون معلوم شد که پیرپادشاه بگریخت، او نیز به‌ضرورت عنان ازجنگ برتافت وازعقب‌گریختگان بشتافت. بعد از آن لشکر ایشان شکسته‌گشت و

۱. م و ل و ت: نجی.

←۸) نجدت: شجاعت، دلیری، مردانگی (نفیسی).

۱) این ضرب‌المثل معروف عربی است (← میدانی: مجمع‌الامثال ج ۲ ص ۲۵۵) در مرزبان‌نامه هم‌آمده است (ص ۴۷۳): هرکس نجات داد سرخود را همانا سود برده است.

غنیمت بسیار به دست لشکریان افتاد. امیر سعید خـواجـه دو روز در عقب ایشان برفت. بعد از آن مراجعت نموده به جانب سبزوار بازگشت.

ذکر احوال امیرزاده امیرانشاه بهادر و فرزندان او، ابابکر و عمر بهادران بعد از وفات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ

پیشتر ذکر این گذشته است که حضرت صاحب [قرانی]، بعد از آنکه از سفر روم و شامات[1] مراجعت نمود، ممالك عراق عرب و آذربایجان با توابع و مضافات آن به امیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان[2] و دو فرزندش امیرزاده ابـابکر و امیرزاده عمر تفویض فرمود و اگرچه امیرانشاه بهادر پدر بود و امیرزاده ابابکر برادربزرگتر، فاما در نشانی(۱) که نبشتند چنان بود که در جانقی و امور کلیه ممالك پیش امیرزاده عمر بهادر جمع شوند و از صوابدید او تجاوز نکنند و بتخصیص در حکم ایالت او ذکر ممالك آذربایجان و اران(۲) و موغان(۳) و گرجستان(۴) و شروانات و عـراق عجم مذکور بود، و او خود را از روی حکم بر پدر و برادر تفوقی می‌دانست.

و در آن زمستان کـه حضرت صاحب قرانی به جانب سمرقند رفت، امیرزاده عمر با لشکرهای خاصه خود به موضع قراباغ قشلاق فرمود و چون بهار شد متوجه ییلاق آلاطاق گشت و امیر جهانشاه‌بن چاکو ملازم او بـود و از حکام اطـراف امیر

---

۱. ت: شام. ۲. ت: مضافات آن با فرزند امیرانشاه کرکان و.

---

۱) نشان: رقم، حکم، فرمان که قاضی حاکم یا صاحب‌منصبی نویسد (دهخدا).

۲) اران: بنابه‌نوشته حمدالله مستوفی: از کنار آب ارس تا آب کر بین‌النهرین ولایت اران است (نزهه ـ در ذکر بلاد آذربایجان ص ۱۰۵) به نوشته بارتولد ارمنستان و آلبانی و قسمتی از بادکوبه و ایالت گنجه را مسلمانان اران می گفتند، تذکره ص ۲۲۹ و ۲۳۰

۳) موغان: نام دشتی است که از دامنهٔ کوه سبلان تا کنارهٔ خاوری دریای خزر کشیده شده و در جنوب رود ارس وشمال کوههای طـالش است (← اضافات مجمل، ج ۱، ص ۳۳۴)، یاقوت این ناحیه را از توابع آذربایجان می‌داند (معجم‌البلدان، ج ۴، ص۶۸۶)، «مقدسی» هم از«موغان» بعنوان شهری برساحل دو رودخانه که در اطراف آن باغهای زیباست نام می‌برد، مقدسی ـ احسن‌التقاسیم ص ۳۷۸.

۴) ایوری فعلی، همان گرجستان است، بارتولد، تذکره ص ۲۲۹.

شیخ ابراهیم شروانی[۱] و دیگر امرای اطراف در حدود الشکرد آلاطاق[۲] خیام[۳] اقامت برافراشت. امرا و حکام آن نواحی [مجموع] پیش او حاضر شدند و خدمتیها[۴] و پیشکش‌ها[۱] به عرض رسانیدند. و امیرزاده ابابکر که با پدر در حدود دیار بکر و عراق عرب بودند، از پدر جدا شده پیش امیرزاده عمر آمد و والده‌اش خانیکه مصاحب بود و امیرزاده ابابکر با وجود کبر سن بنابر حکم بندگی حضرت صاحب قرانی آنچه وظیفه تعظیم و ادب بود، به نسبت امیرزاده عمر بهادر به جای آورد و پیشکشهای پادشاهانه کشید و طویها[۵] بعظمت کردند و بعد از چند روز اجازت خواسته به طرف دیار بکر مراجعت نمود.

و در ربیع‌الأول سنه سبع و ثمانمایه امیرزاده عمر امیر شیخ ابراهیم و امرای اطراف را که ملازم اردوی او بودند، تشریفات پادشاهانه داده اجازت مراجعت فرمود و امیر جهانشاه بهادر را با امرا و لشکریان از راه گوگچه تنگیز به طرف قراباغ[۲][۶] روانه فرمود و خود با امرای خاصه و خانه بچگان متوجه دارالملك تبریز شد.

در راه جمعی مردم از نخجوان[۷] پیش امیرزاده عمر از قلعه النجق[۸] شکایت

---

۱. ت و م: پیشکش ۲. ت: قراباقی.

---

۱) شیخ ابراهیم دربندی یا خاقانی، شاه شیروان. هنگامی که تیمور به شیروان رفت وی اظهار انقیاد کرده آن نواحی را از قتل‌عام نجات بخشید و در سال ۸۲۱ در گذشت. (مجمل فصیحی ص ۱۲۶ و نیز نظام‌الدین شامی ـ ظفرنامه، ص ۱۶۵).

۲) آلاطاق: علفزار، بوده است با آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار. ← «نزهه» ص ۱۱۸ و دهخدا).

۳) خیام: ج خیمه، خیمه‌ها (منتهی‌الارب).

۴) خدمتی: پیشکش، تحفه، (برهان).

۵) طوی: عروسی (دهخدا)، جشن، مهمانی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی)

۶) قراباغ: شهری است در حد شرقی ایران (دهخدا). قراباغ در زمان فتحعلی شاه قاجار بر اثر جنگهای ایران و روس که منتهی به دو معاهدهٔ گلستان و ترکمانچای شد، قراباغ اران ضمیمهٔ کشور «روسیه» گردید (← محمدجواد شکور جغرافیای تاریخی آذربایجان ص ۱۶).

۷) نخجوان یا نخچوان درشمال رودارس معمولا از جمله شهرهای آذربایجان بشمار اهمیت ←

کردند که جمعی مفسدان آن را پناه می‌سازند و در ولایت بی‌راهی می کنند و حضرت امیر صاحب قران به وقتی که امیرزاده عمر را به حکومت آذربایجان تعیین فرمود، گفته بود که آن قلعه را خراب کنند. امیرزاده عمر بهادر پیش امیرزاده جهانشاه فرستاد و حکم فرمود که آن قلعه را خراب کنند و خود همچنان بر سمت تبریز روانه گشت. در حدود قرادرهٔ خوی[(۱)] شکاری عظیم کرد و همچنان شکارکنان می‌رفت تا در دوم ربیع‌الاخر سنهٔ سبع و ثمانمایه به شنب‌غازان[(۲)] نزول فرمود. اکابر تبریز مجموع به استقبال بیرون آمدند و امیرزاده عمر بهادر ایشان را به خلع و تشریفات و وعده‌های خوب مستظهر و سرافراز گردانید و چند روز در تبریز بود.

در اوایل فصل خریف که نیر اعظم[(۳)] به نقطه اعتدال خریفی رسید، از راه مشکین[(۴)] و اهر[۱][(۵)] به‌طرف قشلاق قراباغ روانه شد در هفتم جمادی‌الاول[۲] به حدود

۱. در هر سه نسخه: ابهر. ۲. ت: ربیع‌الاول.

← پیدا کرده بود ـ لسترنج ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۹ و نیز ← نزهه ص ۱۰۲ و نیز مجمل اضافات ج ۱/ ص ۳۲۵ ـ یاقوت نیز از «نخجوان» یاد می‌کند (معجم البلدان ج ۴/ ص ۷۸۴).

۸) این قلعه نزدیك نخجوان بوده است، بالای رودخانهٔ النجه چای بین نخجوان و جلفای ایران... والنجق کلمه‌ئی ارمنی است. (یادداشتهای قزوینی ج ۱/ـ۲ ص ۱۰۷)

۱) خوی: شمال شرقی سلماس شهر خوی است، از بلاد قدیمی و مشهور آذربایجان بوده است (یاقوت، معجم‌البلدان ج ۲/ ص ۵۰۲ و نیز ← دهخدا و نزهه ـ ص ۹۷ و ← مجمل ج ۱/ ص ۳۰۸).

۲) شنب غازان: نام گنبد غازان‌خان (۶۹۴ـ۷۰۳) در تبریز است که سلطان محمود غازان خان بن ارغون‌خان ساخته‌است (دهخدا) و نیز (← مجمل ج ۱/ ص ۳۱۹)، شنب‌غازان را شام غازان هم گفته‌اند. غازان‌خان در این محل‌شهری بنام ارغونیه ساخته بود که بنام شنب غازان معروف شده است، (← علی هشترودی ـ سلطانیه ص ۶۶).

۳) نیراعظم: خورشید، شمس (غیاث).

۴) مشکین: بنا به نوشته حمدالله مستوفی: قبلاً اسم آن «وراوی» بوده‌است (نزهه ص ۹۵) آنرا پیشکین هم خوانده‌اند ماخوذ از نام «امیر پیشگین گرجی» است (شهریاران گمنام ج ۲/ ص ۱۱۸).

۵) اهر: نام آن در کتابهای جغرافیای قدیم آمده و یاقوت آنرا شهری آباد و کوچك و پر نعمت وصف کرده است (معجم‌البلدان ج ۱/ ص ۴۰۹).

امر نزول فرمود و در آن ایام با وجودی که هنوز اوایل خریف بود، باد و برف و باران و صاعقه چنان به قوت شد که سه روز بدان سبب در آن منزل توقف نمودند. بعد از آن روانه گشته در بیست ودو جمادی‌الاول به قراباغ در یورت[1] دیه عمران شادروان عزت باز کشید.

امیرجهانشاد و دیگر امرا که ازراه گوگجه تنگیز[2] روانه گشته بودند مجموع بدان مقام رسیده هرکس به محل خود فرود آمدند و امیرشیخ ابراهیم ازشروانات[1][3] به اردوی همایون آمد و پیشکشها و تقوزات[4] از اسب و استر و اشتر و غلامان و جانوران و اجناس و اقمشه[5] پیشکش کرد و بعد از چند روز اجازت یافته به جانب ولایت خود رفت. در آن زمستان امیرزاده عمر و لشکر او در قراباغ به عیش و خرمی گذرانیدند و در آخر زمستان خبر رسید که حضرت صاحب قرانی ــ انارالله برهانه ــ دنیای فانی را وداع کرده به نعیم باقی پیوست.

---

۱. ت: شروان.

---

۱) یورت: ترکی، مسکن، محل زندگی، ارابهٔ نمدی که با گاوهای نر کشیده می‌شدند و به راحتی برچیده می‌شدند (فرهنگ اصطلاحات). محل خیمه وخرگاه (دهخدا).

۲) گوگچه تنگیز: به معنای دریاچهٔ نیلگون است که دریاچه‌ئی بوده است با آب شیرین در ارمنستان (ارمنیه) که شرف‌الدین علی یزدی آنرا ذکر می‌کند (ظفرنامه ج/۱ ص ۴۱۴ و ۴۱۵ و ج/۲ ص ۳۷۸ و نیز ← لسترنج ــ خلافت شرقی ص ۱۹۷).

۳) شروانات: ازکنار آب کر تا دربند باب‌الابواب ولایت شروان است (مستوفی نزهةالقلوب ص ۱۰۶) این ولایت در جنوب شرقی قفقاز در حوزهٔ علیای نهرارس و رودکورا واقع شده است. بارتولد می‌گوید شیروان در قدیم قسمتی از ایالت کنونی بادکوبه را تشکیل می‌داد، تذکره ص ۲۳۱.

۴) تقوزات: تحفه: برای اینکه موسوم بوده است که به امراء و ملوك تحایف و هدایا را بهالتزام تعداد نه می‌داده‌اند که درنظرمغول عدد سعدی بوده‌است وآمد داشته (مقالات محمد شفیع).

۵) اقمشه: ج قماش. جامه‌های پشمینه و رخت‌ها و متاع‌ها، پارچه‌ها و جامه‌های از هر قبیل (دهخدا).

ذکر مخالفت امیر جهانشاه‌بن چاکو و کشته شدن او و کیفیت آن[۱]

در این ایام که خبر وفات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ بدان مملکت رسید، بعضی از مفسدان امیر جهانشاه بهادر را بر آن داشتند که جمعی از نوکران وامرای امیرزاده عمر را از میان برمی‌باید داشت تا اختیار تمام ما را باشد. او مردی بود که بیشتر اوقات به شراب گذرانیدی چنانکه هشیاری او عین مستی می‌نمود، به سخنان آن جماعت فریفته شد. در ثانی‌عشرین رمضان [سنةالمذکور][۲] علی‌الصباح هنوز قبل از طلوع آفتاب، امیر جهانشاه به در کریاس(۱) امیرزاده عمر راند، و ایشان غافل به قاعدهٔ هر روز بعضی ازامرا به دیوان حاضر آمده، مولانا قطب‌الدین اوبهی را که راه نیابت داشت و امیر داراب قوشچی و امیر شیخ محمد تواچی و امیر عبدالخالق پسر تیمورسکورچی را به قتل آورد و روی به سراپرده نهادند. چون امیرزاده عمر را این معنی معلوم شد، دل از جای نبرد و پای در رکاب ثبات بیفشرد، اشارت فرمود تا ایناقان[۳](۲) و خانه بچگان و یساولان که حاضر بودند جیبا(۳) پوشیده سوار شدند. ساعةً فساعةً مردم امیرزاده عمر زیادت می‌شد، تا بدان رسید که امیر جهانشاه را قوت مقاومت ایشان نماند، روی به گریز آورد.

از امرای امیرزاده [عمر]، امیر عمر بهادر تابان و امیر باباحاجی و برادرش پسران امیر شیخ محمد تواچی مقتول و امیر عبدالرزاق خدایداد و ایسن تیمور[۴] یساول و عاشق و غیره که حاضر بودند درعقب امیرجهانشاه روانه شدند. قریب نماز عصر بدو رسیدند و جنگ پیوسته شد. معدودی چند که با او بودند، بعضی به قتل آمدند و بعضی مقیدگشتند، مثل شیخ حاجی و سلطان محمود و مبارکشاه.

در این حال باباحاجی پسر امیرشیخ محمد تواچی را بر آن داشتند که قصاص

---

۱. ت: «و کیفیت آن» ندارد. ۲. ت و م: ندارد. ۳. ت: اناقان. ۴. ت: ایسنتمر.

---

۱) کریاس: دربار پادشاهان و امرا و اعیان، درگاه، آستان، خلوتخانهٔ سلاطین و امراء (برهان).

۲) ایناق: ندیم، مقرب، مصاحب (معین).

۳) جیبا: همان جیبه یا جبا یا جبه می‌باشد. زره، هر گونه سلاح دفاعی (ظفرنامه شامی، فیلکس تاور، لغات روضات‌الجنات).

از لوازم دین و مردی است، و او را غرور جوانی و داغ پدر با هم دست داده بود، امیر جهانشاه را به قتل آورد.

چون خبر قتل امیر جهانشاه و گرفتگان به امیرزاده عمر رسید، به غایت متفکر و متألم شد و تأسف بسیار خورد؛ اما با قضای آسمانی و اجل مقدر چاره نبود. آن شب فرمود تا پاس داشتند. روز دیگر فرزندان و متعلقان امیر جهانشاه را بیاوردند، مرحمت پادشاهانه دربارهٔ ایشان فرموده بر خلاف تصور مردم، ایشان را مراعات نمود و دلداری کرد و نویسندگان مقرر فرمود که جهت ضبط[۱] اموال او به‌سلطانیه(۱) و تبریز و نخجوان وسایر مواضع که تعلقات ساخته بود، رفتند. و مالی وافر و چهارپائی بسیار حاصل کرده به خزانه و گله‌بانان رسانیده و تا قریب دو هزار تومان از آن او و امرا که با او موافقت نمودند و نوکران و متعلقان به تاراج رفت.

در این واقعه امیر رستم موسی و امیر احمد جلایر با پسر خلاص یافتند و بگریختند. چون جار(۲) به ولایت رسید که در هر موضع که ایشان را گرفته بیاورند، امیر احمد جلایر را با پسرش در حدود سراو[۲](۳) بگرفتند. امیر احمد را هم آنجا به قتل آورده سر[۳] و پسرش را به اردو رسانیده و به‌یاسا(۴) رسید و رستم موسی را چون اجل مقدر نرسیده بود، به سمرقند گریخت. و این قضایا [مجموع] هنوز در

---

۱. ت، حفظ. ۲. م و ل: سراه. ۳. ت، ندارد، ل: سر او.

---

۱) سلطانیه: توسط ارغون‌خان (۶۸۳–۶۹۰) بنیاد نهاده شد (حمدالله مستوفی نزهه – ص ۶۱)، شش‌کیلومتری جنوب راه زنجان و قزوین واقع است، شهر سلطانیه توسط پسر ارغون، الجایتو سلطان محمد تکمیل گردید، چگونگی شهر سلطانیه را وصاف‌الحضره در «تجزیة‌الامصار» توضیح می‌دهد (ص ۵۴۲) و نیز ← حافظ ابرو – ذیل جامع التواریخ ص ۱۰–۸ و نیز حمدالله مستوفی تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ص ۶۰۷–۶۱۰ و میرخواند، روضة‌الصفا ج/۵ ص ۴۲۷ و ۴۲۸.

۲) جار: (ترکی) نداکردن، احضار برای خدمت نظامی، منادی (فرهنگ شفیع).

۳) سراو: همان سراب فعلی از شهرهای مهم آذربایجان شرقی است (← فرهنگ جغرافیائی ایران ج/۲ ص ۲۶۳) جغرافیادانان مسلمانان آنرا سراو یا «سرو» یا سراة ضبط کرده‌اند (← یاقوت – معجم‌البلدان ج/۳ ص ۶۴ و نزهه ص ۹۸).

۴) به یاسا رسیدن: کشته شدن، اعدام شدن (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

یورت قشلاق بود.

بعد از آن امیرزاده عمر کوچ فرموده از آب ارس(۱) عبور کرد و لشکرها به سه روز از آب بگذشتند در اوایل بهار روز عید رمضان در نهر برلاس(۲) به قریه[۱] نعمت‌آباد نزول فرمود و آنجا طوی بعظمت کرد و از آنجا کوچ کرده به رودخانه، به‌راه‌سیورد متوجه‌گشته به‌جلگای اهرو پیشکین(۳) در آمد و به عزیمت کو کچه تنگز به اوجان(۴) رفتند. چون به حدود سرای الجای [خاتون] رسید، خبر رسانیدند که امیرزاده ابابکر با عظمت و شوکت و لشکر و احشام و غلبه هرچه تمامتر از عراق عرب بیرون‌آمده به بیش برماق رسیده است و به جهت قتل امیر جهانشاه، سر مخالفت دارد. امیرزاده عمر بفرمود تا عساکر او جیبا نمودند، چهل و هفت قشون مرد مکمل سلاح عرض کرد سوای آغرق(۵) چنانکه در آغرق قول پنج هزار دیگر بودند و آن قشونات هر یکی پانصد نفر بودند.

در این اثنا امیر حسین برلاس از پیش ابابکر آمد و تقریر کرد که امیرزاده ابابکر بر جاده اطاعت و دولتخواهی مستقیم است. قدوم امیرحسین را به اعزاز و اکرام تلقی کرده به تشریفات و انعامات وافر مخصوص و محظوظ گردانید و لشکر را بر او عرض کردند و از آنجا به اوجان آمد. و پیشتر فرموده بود تا خیمه نه

---

۱. م و ل: توبه.

---

۱) ارس: آب ارس از جنوب به شمال می‌رود و از کوههای «قالیقلا» و ارزنةالروم برمی‌خیزد (دهخدا).

۲) برلاس: یکی از چهار قبیلهٔ بزرگ جغتای که پدر تیمورلنگ از این قبیله بود (دهخدا) این نهر که منسوب به نام این قبیله بوده است، توسط امیرتیمور ساخته شده است در ظفرنامه شامی ص ۲۴۴ و ۲۴۵ چگونگی ساختن آن آمده است و می‌گوید، این نهر در دریای گیلان و مازندران می‌ریزد.

۳) پیشگین، ← حاشیه صفحه ۳۶ همین کتاب.

۴) اوجان: فعلاً یکی از دهستانهای چهارگانه بخش بستان‌آباد تبریز است. (← مجمل ج/۱ ص ۲۹۸).

۵) آغرق: ترکی، در اصل به معنی چادر و بعد به معنی خیمه‌گاه، اردو، مجموعهٔ چادرها با هرچه در آنها باشد... بار، تدارکات، احمال و اثقال (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

پایه مرتب[۱] گردانیده بودند و آن تمام شده بود، در اوجان بزدند. دو روز در آن منزل توقف نموده به طرف سلطانیه روان شد. امرای اطراف و لشکریان روز به روز ملحق می‌شدند، غلبه و ازدحامی هرچه تمامتر شد.

چون به زنجانه رود(۱) که سرحد عراق عجم است، رسید، امیر سونجك [بهادر] و امیر دولتخواجه اناق از پیش امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر پیش امیرزاده عمر رسیدند و تقریر کردند که امیرزاده ابابکر دم از انقیاد و مطاوعت می‌زند و سر مخالفت ندارد.

در بیست و دوم شوال به قروق[۲](۲) سلطانیه نزول فرمود و بفرمود تا درحوالی لشکر خندق کنند.

امیرزاده ابابکر آغرق(۳) و حشم(۴) و لشکر و غلبه(۵) را گذاشته با معدودی چند از خاصگیان(۶) متوجه شد. امیرزاده عمر با امرا جهت گرفتن او مشورت کرد. امیر عمرتابان وجمعی مانع شدند. امیرزاده عمر گفت: عقلا فرصت وقت را غنیمت دانسته‌اند وگفته‌اند «الفرص[۳] تمر مر السحاب و تسیر سیرالشهاب»(۷) یعنی زمان فرصت زود زوال است، چون ابر می‌رود و چون ستاره می‌ریزد.

---

۱. ت، مزین. ۲. ت و ل، غروق. ۳. ل و ت، المرض.

---

۱) زنجانه رود: هم اینك یکی از دهستانهای بخش حومه زنجان است. بنام «زنجانرود» هم خوانده شده است (فرهنگ آبادیهای ایران ـ ص ۲۳۷)، زنجانه رود، ازرودهای مهم زنجان نیز محسوب می گردد که به «زنجان چای» معروف گردیده است از چمن سلطانیه قنقرالنگ وکوههای آغ داغ درآن حوالی سرچشمه گرفته و به قزل‌اوزن می‌پیوندد. ثبوتی ـ تاریخ زنجان ص ۲۳.

۲ و ۳) قروق/غروق: اغرق ← ص ۴۰.

۴) حشم: خدمتکاران، جیش، جند (منتهی الادب)، ملتزمین رکاب (دهخدا).

۵) غلبه: گروه بسیار، مردم بسیار، کثرت مردم، ازدحام (دهخدا).

۶) خاصگیان: ج خاصگی، ندیم، نزدیك، مقرب، مصاحب پادشاه (دهخدا)، رساله‌دار فوج و خزینه‌دار (برهان).

۷) فرصتها مانند ابر می گذرند و مثل شهاب به شتاب سیر می کنند. این عبارت بنا به نوشتهٔ محدث قمی مثل عربی گردیده‌است (سفینةالبحار ج/۱ ص ۳۵۷) در نهج‌البلاغه بخش حکم از حضرت امیر (ع) این عبارت نقل شده است: الفرصة تمرمر السحاب. (حکم/۲۱ ص ۲۷۱).

القصه، چون مزاج امیرزاده عمر[1] و سایر امرا بسر آن بود که امیرزاده ابابکر را می‌باید گرفت، نصیحت مفید نبود و چون تقدیر رفته بود، امیرزاده ابابکر از راه استشارت عقل، رهنمائی که رفیقی نیك رای و پایمردی دستگیر است، عدول نمود و بی‌تأملی و تدبیری روی به اردوی امیرزاده عمر آورد. رسیدن همان بود و گرفتن همان. چون امیرزاده ابابکر را بگرفتند، لشکریان دست به تاراج دراز کردند و نوکران او را که درعقب می‌آمدند، غارت کردند. اما آغرق وحشم او دور بودند، کسی را نگذاشتند که بدانجا رود. ایشان به سلامت ماندند و امیرزاده ابابکر را در قلعه سلطانیه محبوس گردانیدند و جمعی را به محافظت او مقرر فرمود و آغرق و خوانین را به امیرحسین برلاس سپردند و درگوزل دره(۱) سلطانیه مسکون گردانید و احشامی را که با امیرزاده ابابکر بودند درآن حدود مسکون گردانید.

و امیرزاده عمر در اوایل ذیقعده به طرف درکجین(۲) و همدان روانه شد و تاآخر ذی‌الحجه سال مذکور در حدود همدان ییلاقمیشی(۳) کرد. اکابر و امرا و اصول ولایت ساوه و قم و لرستان کردستان مجموع به اردوی امیرزاده عمر حاضر شدند و پیشکشهای مناسب آوردند. همه را به نوازش و سیورغالات مفتخر و سرافراز گردانید.

و امیرزاده میرانشاه[2] بهادر چون شنید که امیرزاده عمر بهادر قصد برادر کرده او را بگرفت، او نیز متوهم شد، با جمعی از خواص که ملازم او بودند، عازم دارالامان خراسان شد. و درآن ایام سلطان علی سبزواری بنیاد مخالفت کرده بود و امیرسعید خواجه‌بن شیخ علی بهادر از طرف [بندگی] حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به دفع او مشغول گشته و امیرزاده امیرانشاه گورکان چون به حدود کالپوش(۴) رسید، چند روز درآن مرغزار توقف نمود و افتتاح سال

۱. ت: امیرزاده اباپکر. ۲. ت: امیرانشاه.

۱) گوزل دره: این موضع ظاهراً همان است که حالیا به نامهای «گزل دره بالا و گوزل دره پائین» از روستاهای زنجان خوانده می‌شود، (فرهنگ آبادیها ص ۳۱۰).

۲) درکجین: حالیاً قریه‌ای است از قرای همدان (دهخدا).

۳) ییلاقمیشی: ییلاق گرفتن، در تابستان به جای سرد رفتن، همان ییلامیشی است درمقابل قشلامیشی (احسن التواریخ ص ۸۴۷).

۴) کالپوش: نام چمنی است نزدیك بجنورد، چمنی بزرگ و وسیع درکثرت آب و علف←

سنه ثمان و ثمانمایه درآمد و بقایای آن قضایا در سال آینده شرح داده آید انشاءالله [تعالی] وحده.

ذکر فرزندان امیرزاده اعظم عمر شیخ بهادر (۱) و قضایائی که بعد از وفات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه[1] ـ در ممالك فارس و عراق عجم[2] به وقوع پیوست، در این سال سنه سبع و ثمانمایه هجریه نبویه مصطفویه[3]

چون خبر وفات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ به دارالملك فارس ـ صانهاالله عن الافات والبلیات[4] ـ رسید، امیرزاده عادل پیرمحمد بهادر در دارالملك شیراز بود و از برادران او به جاه و مرتبه و عدل و سخاوت[5] زیادت بود و برادرش [امیرزاده رستم](۲) در دارالامان اصفهان و برادر دیگر امیرزاده اسکندر بهادر(۳) در همدان. و امیرزاده پیرمحمد امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده مثل

۱. ت، «انارالله برهانه» ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، «هجریه نبویه مصطفویه» ندارد.
۴. ت، از «صانها» تا اینجا ندارد. ۵. ت، «و عدل و سخاوت» ندارد.

← مثل است (دهخدا). درحبیب السیر چاپ تهران ج/۳ ص ۵۶۱ به صورت «کالیوس» آمده است و نیز در ظفرنامه یزدی «کالوکوش» آمده است ج/۱ ص ۲۸۲ درکتاب «گرگان نامه» گردآوری مسیح ذبیحی، ص ۸۶ آمده است که کالپوش در مرز خراسان و استرآباد قرار داشته است.

۱) عمر شیخ میرزا فرزند امیر تیمور (تولد ۷۵۳ ه. ـ قتل ۷۹۶) مدفن درکش (← نسب نامه، بخش اضافات).

۲) حاکم اصفهان، ۸۰۷ـ۸۲۰ ه. فرزند عمر شیخ بن تیمور، شوهر همشیرهٔ گوهرشاد آغا (نسب نامه).

۳) حاکم فارس و اصفهان، فرزند عمر شیخ میرزا (۸۱۲ ـ قتل به حکم رستم در اواخر ربیع‌الاول ۸۱۸) شوهر بی‌کیسی سلطان بنت خضر خواجه اوغلان (← نسب نامه بخش اضافات). سلطان سکندر شیرازی ولد میرزا عمر شیخ بن صاحب قرانی بوده، سلطنت شیراز داشته. گویند تجمل اسباب سلطنت را از سلاطین آن زمان برابر او نکرده است. و مولانا حیدر ترکی گوی که صاحب مخزن‌الاسرار و گل نوروز از←

لطف‌الله‌بن بابا تیموربن آقبوقا[۱](۱) وامیر نیکوسیرت[۲]چلپانشاه بهادر برلاس که‌بهادر و صاحب فرصت زمان بود[۳] و دیگر اعیان حضرت در باب صلاح مملکت و امور حکومت او هر کس مشورت طلبید و هر کس را حکایتی که در خاطر آمد، به عرض رسانید. مثل آنکه بعضی می‌گفتند که به تقلید ابنای امیر محمد مظفر ایلچی به مصر فرستند و منشور مملکت ازخلفای بنی‌عباس ستده تغییری در یاساق مغول و توره(۲) قاهره بنمایند و بعضی چنان روی می‌نمود که به واسطه جرگه(۳) آقائی امیرزاده امیرانشاه گورکان را پادشاه گویند.

عاقبت امیرزاده پیر محمد بهادر که فی‌الحقیقه[۴] اعقل زمانه بود، در باب هر کس از این نامردکان جهتی که موجب فسادی در ضمن آن مترتب بود، دیده به معقول[۵] در خاطر امرا بنشاند وگفت: چون حضرت امیر صاحب‌قران در مدت حیات خود والده ما را به امیر و امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ داد و ما را بدوباز بست و یورت بزرگ بدو می‌رسد، واجب چنان کند که ما او راآقا و الوغ(۴) خودگفته و دانسته در صدر

---

۱. ل،آقموقا، ت،آقیوغا، ۲. ت، «و امیر نیکوسیرت» ندارد.
۳. ت، از «بهادر» تا اینجا ندارد. ۴. ت «بهادر که فی‌الحقیقه» ندارد. ۵. ل، عقول

← اوست و مداح او بوده وآن دوکتاب را خوب گفته به نام او تمام‌کرده (تذکرهٔ روضة‌السلاطین، ص ۳۴) اسکندرمیرزا درسال ۸۱۷ هـ. به امر شاهرخ کور شد در ۸۱۸ به دست برادر بیرحم خویش میرزا رستم به قتل رسید (احسن التواریخ ص ۱۶۶ به بعد).

۱) احسن التواریخ: لطف‌الله بیان تمور (ص ۹۴).

۲) توره: فرزند عزیز وگرامی را گویند (معین). خان‌زادگان خوارزم و اوزبک را که به مقام خانی نرسیده‌اند توره خوانند و توره به منزلهٔ میرزائی است که بر اولاد امیر تیمور اطلاق کرده‌اند (آنندراج). به ترکی قاعده و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیزخان از خود وضع کرده بود (برهان) در ترکی: روش و قاعده (آنندراج).

۳) جرگه: دایره، حلقهٔ راندن شکار (فرهنگ اصطلاحات دیوانی) و نیز یرگه.

۴) الوغ یا الغ به معنی کلان و بزرگ مقابل کوچك (دهخدا).

سکه و عنوان خطبه القاب مبارك آن حضرت را بـه تیمن و تبرك یـاد کنیم و چـون سلامت تمام در نفس مبارك او هست، شاید که به همین قدر ازما راضی گشته متعرض زیادت بر این نشود.

مجموع امرا و اصحاب شوری را این یراق پسندیده افتاد، بـر همین سخن قـرار داده یك جهت و یـك دل شدند، ایـلچی مقـرر گردانیده مکتوبی به بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ نـوشته مضمون رسالت آنکه این بنده بندگی آن درگاه نقش صحیفهٔ دل و عنوان نامهٔ ضمیر دارد و از حکم و فرمان آن جناب تا رمقی از حیات باقی است، سر نخواهد تافت و هر حکم و فرمان که از آن جناب صادر گردد، انقیاد و امتثال خواهد نمود و در مطاوعت و متابعت و مشایعت و عبودیت «باقصی الغایه و الامکان[۱]» خواهد کوشید و در خلال عرض احوال بیت فردوسی را متحول گردانیده:



نظم

همـه بنـدگانیم شهرخ پـرست [illegible] من و رستم و اسکندر و هر که هست

در ممالك مذکور خطبه و سکه به نام و القاب حضرت سلطنت شعاری کرده رئوس منابر و وجوه دنـانیر[۲] به زینت لقب شاهرخی مـزین گردانیده شد. اکنون با برادران و دیگر بندگان دولت قاهره[۳] ـ ثبتها الله تعالی ـ[۴] به اخلاص تمام گوش هوش بر راه نهاده تا از بـارگاه اعلی ـ اعلاه اللـه تعالی ـ[۵] چـه مثال فرستند و چه خدمت فرمایند تـا در امتثال آن مجهود[۶] بذل کنند و غـایت بندگی و طاعت داری برسند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ جانب او را معزز و مکرم داشته در جـواب فرمود که مـا را در عرصه عـالم از آن عزیز فرزند عزیزتر

---

۱) تا دورترین پایان و تا سرحد امکان.

۲) دنانیر: ج دینار (نفیسی).

۳) قاهره، غالب، چیره، مقهور کننده (دهخدا).

۴) خداوند متعال او را استوار بدارد.

۵) خدای تعالی او را برافرازد.

۶) مجهود: سعی و کوشش و جهد (نفیسی).

که خواهد بود؟ و خاطر به‌کلی از مهمات آن طرف ایمن گشت، چه به مصلحت آن ممالک بر وجهی قیام خواهد نمود که موجب فراغ و تسلی‌خاطر خطیر تواند بود. اگر چند آن فرزند ارجمند ـ خلد [الله] ملکه ـ را در افاضت عدل و انصاف و ایثار محاسن اوصاف داعیهٔ طبیعی وجاذبهٔ غریزی حاصل‌است و رای اعلا را محقق که مربی توفیق در حجره اقبال نتیجه‌ئی از او شایسته‌تر همی نپرورده است و دست قدرت بر چمن فطرت نهالی از او بایسته‌تر ننشانده، از موعظت و نصیحت مستغنی است، فاما می‌باید که رعایای ممالکی که به دیوان آن فرزند اختصاص دارند، در حرز[۱] حمایت و حصن رعایت خویش بدارد و شرط «الشفقة علی خلق‌الله»[۲] در حق ایشان به جای‌آورد و بذل و عاطفت را درباره برایا[۳] وسیلت تحصیل رضای باری تعالی شناسد «الخلق عیال الله فاحبهم الیه ابرهم بعیاله»[۴] و چنانکه پدر بزرگوارش در آن ممالک معاش پسندیده کرده به حسن اوصاف و کمال الطاف آن معانی را مجدد و موکد گرداند که «الولدالحر یقتدی بآبائه الغر»[۵] تا ذکر آن بر صحایف مردی و مردمی موبد و اثر آن بر صفحات ایام ولیالی مخلد ماند.

و بر عقب ایلچی امیرزاده پیرمحمد، نوکر امیر ادکو[۶] از کرمان رسیده همین معنی به عز عرض رسانید که در ممالک کرمانات[۱] خطبه و سکه به اسم حضرت سلطنت شعاری تزیین منابر و صور نقود[۷] گردانیده‌اند و به رسم بیلاک[۸] و نشانی،

---

۱. ت، کرمان.

---

۱) حرز: پناهگاه، پناه، ستر، کنف (دهخدا).
۲) مهربانی بد خلق خدا.
۳) برایا: آفریدگان (دهخدا زیر: برئه).
۴) مردمان عیال خدایند، محبوب‌ترین ایشان آنانند که بیشتر با عیال خود نیکی کنند.
۵) فرزندآزاده از پدران نیکبخت خود پیروی می کنند.
۶) این شخص که نامش به صورتهای ایدکو، اینکو، ادکو نیز ضبط شده، پسر امیر غیاث‌الدین برلاس است و برادرزادهٔ امیر جاکو تیمور پس از غلبه بر آل مظفر، کرمان را بدو واگذاشت (احسن التواریخ، ص ۶۴۴).
۷) نقود ح نقد.
۸) بیلاک / بیلاکات (مغولی) تحفه‌ها، سوقات، ره‌آورد. ارمغان (دهخدا).

تنکچات[(۱)] مسکوک شاهرخی آورد. حضرت سلطنت شعاری او را نیز تربیت و نوازش فرموده[۱] ایلچیان ایشان را بازگردانید.

و امیرزاده پیرمحمد بهادر بعد از آن به تجدید روی به ضبط مهمات ملکی آورده، محمد سربدال[۲] و امیر تیمور ملک را به دارالعباده یزد فرستاد و عبدالله پروانچی را نامزد ابرقوه[(۲)] گردانید و به جهت داروغه یزد عبدالرحمن ایلچیکدائی و داروغه ابرقوه سلطان محمود خلعتهای فاخر و کمر و شمشیر و احکام استمالت نبشته، ایشان را به دارالملك شیراز طلب فرمود.

چون احکام بدیشان رسید، به سمع و طاعت قبول کرده کلید دروازه‌ها و اختیار خزاین و دفاتر دیوانی را به تمام و کمال تسلیم فرستادگان امیرزاده پیرمحمد نموده خود به یراق[(۳)] و پیشکشهای سنگین متوجهٔ دارالملك شیراز گشته، امیرزاده پیرمحمد ایشان را نواخته[۳] نوازش بسیار و عنایت و الطاف بی‌شمار مخصوص گردانیده داخل دیگر امرای بزرگ گردانید و از جمیع تکالیف یورش و یاساق[(۴)] و المال[۴] کلی و جزوی ترخان[(۵)] فرموده امین خان و مان بزرگوار خودگردانید، و مال و متوجهات آن سال را تمام در وجه علوفه لشکر قدیم و جدید مقرر کرده بفرمود تا مجموع کهنه سفاهیان عراق و فارس که بعضی در خرقه و جمعی به هر

۱. ل: فرمود. ۲. ل: سربدار. ۳. ت: نواخت و. ۴. م و ل: المان (؟).

۱) تنکچات ج تنکه: قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس (غیاث‌اللغات)، برگه‌ای از هر فلزی و ورق نقره و پول رایج و قسمی از سکه (نفیسی).

۲) ابرقوه: معرب ابرکوه قصبهٔ مرکز بخش ابرقوه از شهرستان یزد می‌باشد، متصل به کویر یزد و بلوك آبادهٔ اقلید می‌باشد (← حاشیهٔ روضات ج/۱ ص ۱۹۱ و نیز ← نزهه ص ۱۴۷). راه شیراز به یزد از اصطخر وابرقو می‌گذشت. (بارتولد: تذکره ص ۱۸۳).

۳) یراق: سلاح، اسلحهٔ سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان، ساز و سامان و پوشاك و آلت و ابزار زیور (دهخدا).

۴) یاساق، یاسا.

۵) ترخان: شخصی که پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند و هر تقصیر و گناهی که کند مؤاخذه نکنند (برهان) لقبی است از القاب سلاطین ترکستان. نام الوسی از جغتای (فرهنگ شفیع).

حرفه در ولایات پراکنده شده بودند، فرمان فرمود تا جمع کرده داخل دفتر مرسوم(۱) دیگر لشکرها گردانیده وزارت مملکت به خواجه نیکوسیرت خوب سریرت خواجه رکن‌الدین محمد مفوض داشت وجناب مشارالیه آنچه وظیفهٔ رعایت رعیت[۱] و کفایت مال باشد به جای آورد و قانون[۲] مال مملکت را به دستور ابواب‌المال(۲) قدیم جمع بسته هر بلوك را در عهده متصرفی امین و اهتمام مستوفی صاحب تمکین تعیین فرمود.

اما امیر ادکوی برلاس که حاکم کرمان بود، ازدیوان فارس تمرد نموده بخود سر حکومت کرمان با خود گرفت و چندانکه مکاتبات به استمالت و مراسلات به عنایت فرستاد و ایلچیان در میانه آمد و شد کردند، به جائی نرسید.

وامیرزاده رستم از اصفهان هم در آن ایام به‌شیراز به‌درگاه[۳] امیرزاده پیرمحمد رفت و با یکدیگر ملاقات کردند و امیرزاده پیرمحمد اورا نیکو پرسید. الحق آن‌حضرت را اخلاق پسندیده بود، لطفی شامل و کرمی کامل و در صلـه رحم و حقوق مسلمانان و عزت داشت مهمانان آیتی بود، حکمی نافذکه هیچ آفریده بی‌حکم در هیچ ولایت یك من کاه نتوانستی که بستاند و اخراجات صادر و وارد که در ولایات واقـع شدی مطلقا از مال بودی. القصه، روز دیگر او را تربیت فرموده اجـازت[۴] مراجعت داد و او به دارالامان اصفهان معاودت نمود.

و هم در آن ایام امیرزاده اسکندر از همدان ایلچی به فـارس پیش امیرزاده پیرمحمد فرستاد؛ مضمون رسالت آنکه امیرزاده عمر بهادر[۵] امیر جهانشاه[۶] بن چاکو را فجاة هلاك گردانید و امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر را که پدر بزرگوار او بـود،[۷] ازمملکت بیرون کرد و درحساب است که از ممر(۳) او ملالی بدین‌جانب عاید شود. بنابراین معنی، عزیمت مصمم گشته است که باکوچ به هم به جانب فارس و عـراق

۱. ل، «رعیت» ندارد. ۲. ت، وزارت مملکت را به رکن‌الدین مفوض داشت و قانون...
۳. ت، پیش. ۴. ت، پرسید و روز دیگر او را اجازت ۵. ت، خان.
۶. ت، بهادر را از مملکت. ۷. ت، «که پدر بزرگوار او بود» ندارد.

۱) مرسوم: راتبه، مقرری، مواجب، ماهانه، سالیانه، وظیفه (نفیسی).
۲) ابواب‌المال ظاهراً به معنی رسوم و سرفصلهای مالیاتی و دفاتر مالی است.
۳) ممر: محل مرور ــ گذرگاه (المنجد).

متوجه شویم، به هر کجا صلاح می‌دانند، اشارت فرمایند.

چون این خبر به امیرزاده پیرمحمد رسید با امرای خود در این باب مشورت کرد. اکثر بر آن اتفاق نمودند که اگر امیرزاده اسکندر بدین ولایت درآید، البته بی‌فتنه و تشویشی نباشد. و این معنی امیرزاده پیرمحمد را معقول نمود. معتمدی را به استقبال او فرستاد و مکتوبی نبشت که اگر آن برادر بدین صوب متوجه شود، شاید که از ممر حرکت او اختلاف و انقلاب در میان ما و آذربایجان واقع گردد و ایل والوس مغول که در تحت و تصرف آن برادرند، از جلای وطن به تنگ آیند. صلاح آن است که هم برقرار در مقر عز خود ساکن باشد تا غایت به نسبت آن برادر از امیرزاده عمر حرکتی صادر نشده است و من بعد؛

مصراع[1]

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

چون جواب امیرزاده پیرمحمد به امیرزاده اسکندر رسید، او عزیمت جزم کرده بود و استبداد ذاتی حاصل، بدان سخن[2] التفاتی ننمود و مجموع ایل والوسی که در تحت و تصرف او بودند، کوچانیده روی به جانب عراق و فارس آورد و فرستاده امیرزاده پیر محمد را بازگردانید. و بر طبق همان فکر اول متوجه فارس و عراق عجم گشته روان شد.

در این اثنا جمعی از ملازمان او اندیشیدند که او خلاف حکم برادر می‌کند و برادرش این خلاف را نسبت به ما خواهد کرد و ماده‌یی چند دیگر نیز بود که موجب مخالفت ایشان گشته. اکثر امرای او مثل توکل ارس بوقا و با یزید ارس‌بوقا و تیمن و یونس جلایر و سید علی جلایر و سیف‌الدین قمرالدین و ذوالقرنین مغول با یکدیگر اتفاق کرده خزاین و اسبان خوب و هرچه از آن به دست توانستند آورد، گرفته نیم‌شبی سوار شدند و از اردوی او بیرون رفتند و بعضی که با ایشان متفق نبودند، از خوف خود زن و بچه گذاشته با یك اسب و تازیانه بیرون رفتند تا غایتی که یوسف و شیرعلی که نسبت خویشی داشتند و دولکه قوجین که اتابك

۱. م: شعر ۲. ت: کرده بود بدان سخن.

بیکسی سلطان بود و اینجویان(۱) و ایواغلانان(۲) مجموع با یکدیگر هم سوگند گشته تا به جائی که مستوی بن محمد حنیه[1] که یك دست و یك پای او را الله داد در قضیه امیر پیرمحمد بریده بود، چنانچه ذکر آن گذشته است، و امیرزاده اسکندر بهادر به جهت قدمت خدمت او که نسبت با خاندان امیرزاده عمر شیخ بهادر داشت، او را تربیت فرموده در جرگهٔ امرای بزرگ می‌داشت او نیز با آن مخالفان موافق گشته بود.

القصه چون این حرکت کردند، امیرزاده اسکندر را محل توقف نبود، خودرا به‌کناری کشید. واز مجموع نوکر ولشکری که با او بودند، یوسف قورچی و شیخم مغول و تیرمش والله دادبن تیمن که در غایت حسن و جمال و غنج(۳) و دلال(۴) بود[2] و برندق اوزبك[3] و علیشاه آزاد و نیکخواجه اوزبك[4] قریب پانزده کس با او پیوستند، روی به صوب اصفهان آورد و آنها که مخالفت نموده بودند، چند روز با یکدیگر رفاقت کرده، بعد از آن تموکل ارس بوقا و تیمن و سیدعلی و یونس و مستوی متوجه اردوی امیرزاده عمر شدند و یوسف و شیرعلی با دیگر ایواغلانان که خزانهٔ اکثر دست ایشان بود، به جانب امیرزاده امیرانشاه گورکان رفتند و چون امیرزاده اسکندر به اصفهان رسید، قرب یك ماه آنجا بود. بعد از آن متوجه فارس شد، چون با امیرزاده پیرمحمد ملاقات کرده و دو روز با یکدیگر بودند.

ناگاه از سرحد آذربایجان خبر رسید که امیرزاده عمر بهادر، امیرزاده ابابکر راگرفت و به قصد عراق و فارس عازم گشته است. آشوبی تمام در عراق و فارس افتاد. برادران با یکدیگر در این باب مشورت کردند. قرار بر آن گرفت که در

---

۱. ت: مصطفی بن محمد. ۲. ت: از «که در غایت» تا اینجا ندارد. ۳. ت: اورنگ.
۴. ت: «و نیکخواجه اوزبك» ندارد.

---

۱) اینجو: زمین خالصه، لغت مغولی به معنی ملك خاص یا املاك اختصاصی سلطان (دایرة المعارف فارسی). غلام و غلامی که به املاك شاهزاده‌ای متعلق باشد (فرهنگ شفیع).

۲) ایواغلان: (ترکی‌مغولی) وزیر پادشاه که دردرجهٔ اول واقع باشد (نفیسی). خانه‌زاد (ابو = خانه، اوغلن = فرزند) (فرهنگ شفیع).

۳) غنج: ناز و کرشمه (معین).

۴) دلال. غمزه (معین).

دارالامان اصفهان مقابله شده مصاف دهند.

و در این حال امیرزاده پیرمحمد مملکت یزد را به امیرزاده اسکندر داد و امیرزاده اسکندر در روز بیکسی سلطان را با آغرق[1] خود به طرف یزد روان کرد و با آن قدر لشکر که داشت، به مدد دارالامان اصفهان توجه نمود و امیرزاده عمر با لشکرهای گران تا اولنگ[2] همدان بیامد. امیرزاده رستم، حاجی مسافر را به رسالت پیش امیرزاده عمر فرستاد. امیرزاده عمر او را نیکو دیده سخن از مصالحه گفت و او را بازگردانیده متوجه آذربایجان شد. چون خاطر ایشان از جهت امیرزاده عمر بهادر ایمن گردید، امیرزاده اسکندر به جانب یزد رفت و امیرزاده پیرمحمد به استعداد یورش کرمان مشغول گشت و امیرزاده اسکندر در باب یورش مبالغه تمام می‌نمود تا امیرزاده پیرمحمد لشکرهای خود ترتیب داده از راه شبانکاره(۱) و نیریز[3] توجه نمود.

چون به امیرزاده اسکندر رسید، به اتفاق متوجه کرمان گشته، امیرزاده اسکندر با سواران گزیده منقلای لشکر گشته، چون به نزدیك گواشیر(۲) رسیدند جمعی از لشکر کرمان به استقبال ایشان آمدند، و امیرزاده اسکندر خبر یافت که جماعتی در این نواحی کمین کرده نشسته‌اند. امیرزاده اسکندر با مخصوصان سواران جلد تعبیهٔ تاخت انگیخته، عنان ریز به سر ایشان راند و چند تن را به قتل آورد و بعضی را مقید گردانیده باقی به هزیمت به جانب کرمان معاودت نمودند. و از آن جنگ سهمی در دل امیر ادکو افتاد که دیگر پای از در دروازه کرمان بیرون ننهاد. بعد از آن جناب مرتضی اعظم سید نورالدین نعمةالله(۳) را بیرون فرستاده، به یمن نفس آن سید

---

۱. م: اغروق. ۲. ل: اولانکت. ۳. م و ل: تبریز.

---

۱) شبانکاره: تقریباً همان ولایت دارابجرد خاوری‌ترین ولایت از پنج ولایت فارس است. در نزهه نیز آمده است که: کورهٔ دارابجرد.... ولایتی که اکنون شبانکاره می‌خوانند (نزهه ص۱۳۹).

۲) گواشیر: اسم عربی آن «بردسیر» است، لسترنج در کتاب خود بحث مفصلی دارد که می‌خواهد اثبات کند شهر بردسیر... بدون شك و تردید همان شهر جدید کرمان است (خلافت شرقی ص ۳۲۵) اما از متن فوق معلوم می‌شود که کرمان و گواشیر دو موضع جدا بودند.

۳) سید نورالدین نعمةالله‌بن عبدالله‌بن محمد کوه بنانی کرمانی مشهور به شاه نعمت‌الله ←

بزرگ، میان ایشان به مصالحه انجامید و امیر ادکو ساوریهای پادشاهانه از برای ایشان بفرستاد.

اما تا آن وقت که قضیهٔ مصالحه به هم رسید، لشکریان حوالی کرمان را «قاعاً صفصفاً*»(۱) گردانیده بودند. بعد از آنکه این صلح مقرر شد، امیرزاده پیرمحمد بهادر امیرزاده اسکندر را تربیت فرموده به یزد فرستاد و خود به مقر عز و سریر سلطنت باز آمد و میان برادران هر سه در آن ایام[1] طریقهٔ اتحاد مسلوک بود و ایلچیان ایشان پیش یکدیگر میرفتند، الحق امیرزاده پیرمحمد با خویشان معاش پسندیده فرمود و با برادران انواع مرحمت و اصطناع(۲) به جای آورد.[2]

اما قبل از این قضایا امیرزاده رستم به اغوا و افساد احمد صاعدی و قصد و غرض سلطانشاه، خبث باطن امیر سعید برلاس را که منبع شر و مرجع فتنه و آشوب بود، معلوم کرده او را مقید گردانیده بود و بعد از مشورت بسیار، هر دو چشم او را میل کشید. اما به واسطه تقدیر بیچون و صنع «کن فیکون**»(۳) یك چشم او در پس پردهٔ تواری محجوب و تاری شده و چشم دیگرش را اندك رمقی از روشنائی باقی ماند. با وجود آن یك چشم، نیم روزی به غلط سوار شده و مستحفظان قلعه[3] را مغلطه داد و با نوکری چند از راه بیراهه گریخته خود را به شیراز انداخت. امیرزاده پیرمحمد چشم از عیب آنکه دشمن برادر را نگاه میدارد،

---

۱. نسخه ت: مقرر شد برادران هر یکی به مقر عز خود بازگشتند و میان برادران بر شد. در آن ایام... ۲. ت: از «الحق» تا اینجا ندارد. ۳. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۱۰۶ سوره ۲۰

** قسمتی از آیه ۸۲ سوره ۳۶

← ولی موسس سلسلهٔ نعمةاللهیه از سادات حسینی بود و نسبش به امام محمدباقر علیه السلام میپیوست در ۷۳۰ یا ۷۳۱ در کوهبنان کرمان متولد گردید. پس از سیر و سیاحتهای دور و دراز در ماهان کرمان اقامت گزید و در ۸۳۴ بدرود حیات گفت. (← تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا، ج۴ ص۲۲۸ به بعد) و نیز (نامه دانشوران ج۹/ ص۳۲۷-۳۴۰).

۱) (و زمین را) پست و هموار گذارد.

۲) اصطناع: برکشیدن، نزدیك گردانیدن، مقرب ساختن، بالا آوردن، تأدیب کردن و پروردن و آموختن کسی را، نیکویی کردن، نیکی کردن، احسان، مکرمت.

۳) باش و وجود یابد.

پوشیده نظر بر آن داشت که چون وقتی عدوی دولت من بود و این زمان «لایموت و لایحیی» ذلیل‌وار پناه به حمایت و رعایت این دولت[1] آورده است، کرم و مروت اقتضای آن می‌کند که از گذشته یاد نیاوریم. او را تربیت فرمود،[2] داخل دیگر امرای دولت خود ساخت.

رستم را این معنی ناپسندیده آمد و پیغام کرد که چون او به کرات و مرات نسبت به این خاندان حرام نمکی و حق‌ناشناسی کرده است و خدای عزوجل ما را توفیق داد که چشم کج او را میل کشیدیم و حدیقه حدقه‌اش را از لباس نور عور ساختیم، این زمان چون گراز تیرخورده و مار دم بریده شده است. کدام عقل قبول کند که من بعد او را غم صلاح این خاندان باشد. امیرزاده پیرمحمد اگرچه خطای اجتهاد خود را دانست اما لباس اعتذار بر آن پوشیده و حجتی[3] چند که موجب اطمینان رستم باشد، آمیخت و مکتوبات عذرآمیز نبشته با تبرکات نیکو پیش او فرستاد. هرچند که به سبیل ضرورت قبول کرد و خاموش شد، اما سررشته یگانگی را عقده در میان افتاد.

حکایات فرزندان امیرزاده جهانگیر(۱) بن امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ بعد از واقعه حضرت صاحب قرانی

امیرزاده جهانگیر بن امیر صاحب قران دو پسر داشت: بزرگتر را حضرت صاحب قرانی ولیعهد خود گردانیده بود. اما به تقریر ملک قدیر، وی پیش از مولی به عالم بقا رفت و صورت آن قضیه در سال هشتصد و پنج در سفر روم شرح داده آمده است. وحکایات فرزندان او در تاریخ حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ هر یک به وضع خود ذکر کرده شود، ان شاءالله تعالی وحده.

۱. ت، من. ۲. ت، داده. ۳. م و ت، جهتی.

۱) غیاث‌الدین جهانگیر میرزا فرزند امیر تیمور (۷۵۵ هـ ـ ۷۷۷) شوهر بخت ملک آقا... دفن در کش در عمارتی که تیمور برایش بنا کرده بود (← نسب نامه).

العزیز.[۱]

اما پسر دیگرش امیرزاده پیر محمدبن جهانگیر والی ممالک بلخ و طخارستان(۱) و قتلان(۲) و قندهار و کابل و غزنین تا سرحد ساحل سند و اقصای ممالک هند بود. در حین آن حال که آفتاب جاه و جلال حضرت صاحب قرانی زوال یافت و از حضیض دارفنا به اوج عالم بقا انتقال فرمود، [در قندهار بود]، به مجرد استماع این خبر هایل هالك، روی به ام‌البلاد مدینةالرجال بلخ و آن نواحی[۲] نهاد.



۱. ت، انشاءالله تعالی. ۲: ت، «و آن نواحی» ندارد.

۱) طخارستان: آنرا طخیرستان و تخارستان نیز گفته‌اند و در قسمت شرقی افغانستان واقع است. امروز آنجا را «قطغن» می گویند مرکز آنجا بغلان است. (← مجمل ج ۱/ ص۳۲۲ اضافات) بنا به نوشته لسترنج «ولایت طخارستان» در خاور بلخ واقع و به محاذات ساحل جنوبی رود جیحون تا حدود بدخشان امتداد دارد، (خلافت شرقی ص۴۵۳).

۲) قتلان، لهجهٔ دیگری است از ختلان از شهرهای مهم خراسان که بعضاً ختل هم گفته شده (← عبدالحی حبیبی ـ افغانستان بعد از اسلام ص۱۴۴ و ۷۵۲ و نیز ← مجمل ج۱/ ص۳۲۶) به نوشته حمدالله مستوفی درسال ۷۴۰ه. «ختلان: شهری بزرگ بوده و اکنون خراب است» (نزهة ص۱۵۵) در نوشته عطاملك جوینی ضمن توصیف واقعه شوم غزان در آخر سال ۵۴۸ ذکر می کند که ختلان از اعمال بلخ است (جامع التواریخ ج۲/ ص ۹۲ به تصحیح آتش).

ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و ثمانمائه، حکایت تتمهٔ قضایائی که در خراسانات به ظهور آمد و به وقوع پیوست[1]

در سال مقدم ذکر آن گذشت که سلطان علی سبزواری یـاغی گشته بود و امیر سعیدخواجه لشکر بدان جانب برد و او را بشکست. در افتتاح سنه ثمان و ثمانمایه خبر رسید که امیرزاده‌اعظم امیرانشاه بهادر متوجـه خراسانات گشته است. حضرت شاهرخی ـ خلدالله تعـالی ملکه و سلطانه ـ امیر حسن صوفی ترخـان و امیر جهان ملک‌بن ملکت و امیر فیروز شاه را با مقدار پنج‌هزار مرد بدان طرف نامزدگردانید، مقرر برآن جمله که اگر چنانچه امیرزاده امیرانشاه بهـادر به طریقه تغلب و تسلط و ملک‌گیری و یاغیگری متوجه این جانب گشته‌اند، به مدافعت و ممانعت[2] قیام نمایند، والاکه بـه راه بـرادری و ایلی برحسب اقتضای وقت و مصلحت روزگار میل این طرف نموده‌اند، آنچه وظیفه خدمت و ملازمت باشد به جای آورند و در خدمتکاری هیچ دقیقه مهمل نگذارند، و مکتوبی (۱) فرستاد مبنی بـه رعایت ناموس نام و ننگ ومنبئی از[3] موافقت و ممانعت صلح وجنگ، مضمون رسالت آنکه حضرت صاحب‌قرانی ـ انارالله برهـانه ـ هریك را از فرزندان مملکتی مقرر فرموده است. امروز وظیفه فرزندان آن است که هر یك به حفظ[4] مواضعی که تعلق بدیشان دارد، به نوعی قیام‌نمایند که فتوری بدان راه نیابد ودرحفظ مراتب [قدر] خویش سعی به‌وجهی کنند که اختلال ونقصانی بدیشان واروق همایون عاید نشود، چه به‌سبب حرکت نادانسته

---

۱. ت: در خراسان واقع شد.　　۲. ت: مقاومت.　　۳. ل: بر
۴. ل: حفظ وحراست که...

---

۱) متن این مکتوب را دکتر عبدالحسین نوائی در کتاب اسناد و مکاتب تـاریخی ایران ص۱۴۱ و ۱۴۲ از مجموعهٔ منشآت حیدر ایواوغلی آورده است.
۲)منبئی: آنکه آگاه سازد و خبر می‌دهد (نفیسی).

فرزند عمر «بصره‌الله بعیوبه و تاب‌الله‌له»⁽¹⁾ ممالک آذربایجان که تختگاه پادشاهان[1] ایران و عروس ملک جهان بود، از دست رفت. فاما ممالک اران و موغـان و بعضی از ارامنه و گرجستان [با حدود طرابزین که از ربع مسکون طرفی به عمارت نزاهت مشحون است]، در تصرف بندگان دولت و هواخواهان آن حضرت است. اگر بدان طرف حرکت فرموده به ضبط آن نواحی اشتغال نمایند، اولی و انسب مـی‌نماید. بحمدالله جناب شهریاری ارشد و اعقل روزگار است و به کمال خرد و جوهر عقل مزین ومحلی در این بـاب تامل کامل وتعقلی شامل فرموده به وسوسهٔ جماعتی فتنه‌ـ پیشگان شراندیش و اغوا و اضلال گروهی که صلاح خویش در فساد جهانی ببینند، رخصت شروع معـامله بـه انـدیشه‌ئی[2] که موجب خرابی خاندان و سبب استیصال دودمان مبارک گردد.



شعر

برشیشهٔ خویشتن مزن سنگ .... بالشکر خویشتن مکن جنگ

و این مبالغت که در مصالحت مـی‌رود، سبب عجز نیست، بلکه غـرض کلی از تشبث این معانی و خلاصه مقصود از تمهید این مبانی، مصلحت تام وقیام ناموس ننگ و نام است[3] و اگر عیاذاً بالله امری واقـع گردد که چهرهٔ مـوافقت[4] و رخسار مصادقت به ناخن عداوت و مخالفت خـراشیده گـردد و آتش محـاربت در التهاب آید، به مصداق «المکافاة فی‌الطبیعة واجبة»⁽²⁾ ضرورت در معرض معادات⁽³⁾ بایـد آمد و چون مواد خصومت در حـرکت[5] آمد یمکن که به مـرضی مؤدی⁽⁴⁾ شود که تـداوی آن به هیچ وجـه صـورت نبندد و تـدارک آن در خـزانهٔ خیال نگنجد. در

---

۱. ت: سلاطین. ۲. م: نه اندیشد، ل: نه ایشد. ۳. ل: نام و ننگ است.
۴. ت: مواقعت. ۵. م: مواد حرکت در خصومت آمد.

---

۱) خداوند عیبهایش را به او بنماياند و از گناهان او در گذرد.
۲) مجازات در طبیعت واجب است.
۳) معادات: دشمنی کردن، عداوت و دشمنی با یکدیگر (نفیسی).
۴) مؤدی: منجر شده منتهی شده (المنجد).

عواقب و نتایج آن تأملی فرمایند و سود و زیان و رنج و خسران آن را با خاطر وقاد[۱] و ضمیر نقاد مطارحه[۲] کنند و طریقی که مایهٔ بهبود و موجب حصول فایده و مقصود باشد، پیش گیرند، والا اعدا مجال وقیحت[۱] یابند و عرصهٔ اعتراض فسیح[۳] گردد و ترک و تازیک و دور و نزدیک زبان طعن دراز کنند و پشیمانی فایده ندهد، چه نزد ارباب بصیرت و اصحاب فضیلت پوشیده و مخفی نیست که شجرهٔ مخاصمت الا ثمره ندامت نیاورد و تخم مکاوحت[۴] جز ریع[۵] غرامت ندهد. و چون برموجب فرموده حضرت صاحب قرانی [انارالله برهانه] مقرردارند وفرزندان در مملکت یکدیگر مدخل نسازند، حکام اطراف و ملوک اکناف نیز وظایف ملک‌داری وحفظ ولایت خویش اهم دانند وآنکه به داده قناعت نموده شکر موهبت مهیا و نعمت مهنا[۶] به جای آرد، مقدمهٔ «ولئن شکرتم لازیدنکم*»[۷] را نتیجه واضح و لایح است. بحمدالله تعالی ذات بی‌همال در ضمان اقبال و کنف سعادت است و احوال به حسب وقت نه به مقتضای امنیت بر وفق ارادت، امید واثق است و رجای صادق که هر دم از خزانهٔ فضل ربانی و دیوان لطف یزدانی خلعت مزید کامرانی و منشور آمال و امانی در تزاید باشد. هر زمان از بارگاه صمدیت و درگاه احدیت[۲] نصیب دولت و ایام حشمت بر مزید باد، بحق محمد و آله.

امرای مذکور متوجه آن جانب گشته در سبزوار به امیر سعید خواجه ملحق گشتند وچون تحقیق شد که امیرزاده سعید شهید امیرانشاه گورکان «تغمدالله برحمته»

---

۱. ت: وقعیت. ۲. ت: از بارگاه احدیت.

* قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

---

۱) وَقّاد: زیرک، روشن خاطر (نفیسی).

۲) مُطارحه: مشورت کردن، باهم سخن درافکندن (نفیسی) ملاحظه، بررسی.

۳) فسیح: فراخ (منتهی‌الارب).

۴) مکاوحت: جنگ کردن باهم، چیره گردیدن در کارزار، باهم دشنام دادن آشکار و روباروی (نفیسی).

۵) ریع: جواب (منتهی‌الارب)، نتیجه.

۶) مُهَنّا: گوارا، خوشگوار، آنچه بی‌رنج به دست رسد و دور از رنج و زحمت (دهخدا).

۷) اگر سپاس دارید افزونتان دهم.

به موضع کلپوش نزول فرموده است، امیـر سعید خـواجه[1] و امیر مضراب بهادر و امیر حسن صوفی و امیر جهـان ملك و امیـر فیـروزشاه با لشکرها متوجه اردوی امیرزاده امیرانشاه [گورکان] گشتند. وسلطان‌علی‌سبزواری بعد ازانهزام تا به استرآباد رفته بود، چون خبر وصول رایات همایـون امیرزاده اعظم امیـرانشاه بهادر شنید، فی‌الحال متوجه آن جانب شد. چون امیرسعید خواجه ومضراب بهادر به بساطبوس حضرت مستسعد[2](1) گشتند وپیغام بندگی حضرت چنانچه شرح داده آمد، رسانیدند، امیرزاده سعید شهید ـ طیب‌الله ثراه ـ(2) با جناب سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ اظهار موافقت و یك جهتی نموده فرمودکه چـون حضرت واجب‌الوجود تعالی و تقدس جناب برادری سلطانی را سعادت ازلی و تمکن ابدی مقرر گردانیـده است و دولت بـاقی و نعمت سرمدی کرامت کرده، محرران دیـوان فلك قانـون مملکت او را تحریر کرده‌اند و مقـرران روز الست از تقریـر کارگیرودار او فارغ[3] شده و منشیان قدر منشور پادشاهی او مسطور دارند و مشیران قضا به قضایای جهانداری او رضا داده‌اند تـا از قید[4] مهد آزاد شده است بنـد[5] سکون از قـوایـم گلگون[6](3) زمان برداشته و بر بساط شهریاری قوت حرکت آمد و شد یـافته و بـر تصرفات قبض و بسط فرماندهی قادر گشته در همه احـوال محمود خصال زنـدگانی کرده است و مـرضی فعال روزگار گذاشته و ما را امید «سنشد عضدك باخیك*»(4) و بشارت «و نجعل لکما سلطانا**»(5) به سمع تحقیق شنوانیده.

---

۱. م و ل: امیر سید خواجه. ۲. ت: مستشعد. ۳. ت: فارع. ۴. ت: بند.
۵. ت: قید. ۶. ل: سکون.
* قسمتی ازآیه ۳۵ سوره ۲۸.
** قسمتی ازآیه ۳۵ سوره ۲۸.

---

۱) مستسعد: نیك‌بختی و سعادت جوینده (غیاث).
۲) خداوند خاك او را خوش بوی کند.
۳) گلگون: مجـازاً هر اسب بهتر راگلگون گویند. (غیاث). نـام اسب شیرین معشوقه فرهاد بوده است (برهان).
۴) بازوی ترا به برادرت محکم می کنیم.
۵) و شما را (به وسیله‌آیه‌های خویش) تسلطی می‌دهیم.

امیر سعید خواجه[۱] و امیر مضراب بهادر وظیفه دعا و ثنا به تقدیم رسانیده درآن حضرت عرضه داشته که اگر کسی سر از ربقه پادشاهی بتابد و حقوق عاطفت و رعایت ولینعمت خود را فراموش کند، بر همگنان واجب و لازم باشد که در رفع او سعی نمایند و در تعریك(۱) او «باقصی غایة الامکان» بکوشند و بندگی حضرت فکر فرماید که هیچ آفریده با این خاندان سلطنت که عقد ایامش از انفصام(۲) مصون باد و توالی شهورعوام به دوام مقرون، این جرأت و جسارت که سلطان علی سبزواری نمود ننموده [که] جنگ در فتراك(۳) جنگ زد و خود را در ورطه مقاومت[۲] بندگان دولت انداخت و چون در حباله(۴) بطش(۵) افتاد کمند قبض بدو محیط شد، به انواع حیل فرار نمود و هیچ کس با بندگان این درگاه امکان آن تهور در خاطر نگذرانیده و همچنان بر سر اصرار و تمردست و پناه بدین آستانه آورده، اگر او جزا و سزای بغی و طغیان خود نیابد، در هرگوشهٔی فضولی [دیگر] در دیگ دماغ سودای فاسد پختن گیرد. اگر او را به صورت اجازت بندگی حضرت بدین بندگان سپارد، به عزت سلطنت موافق‌تر باشد، والا این بندگان خود تا او را به دست نیاورند، بازنخواهندگشت.

ملتمس ایشان به اجابت مقرون‌گشته، سلطان علی سبزواری و سلطان حسن پسر خردتر پیر پادشاه و خاتون پیر پادشاه با جماعتی که مصاحب ایشان بود، به امیر سعید خواجه سپردند فی‌الحال آن جماعت را گرفته به قیتول خود رسانیدند. سلطان علی سبزواری را مقید ساخته به جانب هرات روان[۳] گردانید.

شعر

کجا گریزد دشمن اگرچه مرغ شود عقاب هیبت تو چون گرفت [باز] هوا[۴]

---

۱. م و ل: امیر سید خواجه (؟). ۲. ت: مقاوحت. ۳. ت: روانه.
۴. ل: گرفته‌است هوا.

---

۱) تعریك: گوشمال دادن (آنندراج).
۲) انفصام: شکسته شدن، بریده شدن، گسستگی (دهخدا).
۳) فتراك: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند (برهان).
۴) حباله: قید، بند (معین).
۵) بطش: حمله کردن و سخت گرفتن بر کسی (نفیسی)، خشم راندن، غضب کردن (دهخدا).

و بقایای سبزواریان را به یاسا[(۱)] رسانیدند «هذا جزآء من قابل النعمة بالکفران»[(۲)] و پسر پیرپادشاه [سلطان حسن] و خاتون او را مصاحب خود داشت.

در خلال این احوال امیرزاده ابابکر بهادر از حبس سلطانیه خلاص یافته پیش پدر رسید و از قصه پرغصه[۱] سلطان علی با پدر دل ماندگی[۲][(۳)] نمود و اظهار عتاب کرد و فرمود که چون پناه به ما آورد، او را به دشمن او سپردن از مروت دور بوده است و دیگر مردم را بر ما چه اعتماد بود. و بعد از تدبر و تشاور صلاح در معاودت به جانب آذربایجان[۳] دیدند. ایشان بدان جانب حرکت فرمودند و امرای بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی‌ملکه وسلطانه ـ به قیتول‌خود مراجعت نموده و ممالک خراسان «کرة بعد اخری[(۴)]» به تمام مسخر و مضبوط گردانیده اطراف و اکناف ازسرکشان و متمردان وسربداران و توابع ایشان خالی‌گردانیدند.[۴]

ذکر آنچه درین سال سنهٔ ثمان و ثمانمایه در ممالک عراق و آذربایجان واقع شد

امیرزاده عمر بعد از آنکه امیرزاده ابابکر را در قلعه سلطانیه محبوس کرد و به ضبط حکومت و کار سلطنت مشغول‌گشت در محرم سنهٔ ثمان و ثمانمایه پیش او معروض‌گردانیدند که درویشی بابابیکی[۵]نام خود را به لباس تورع و تقوی متدرع[(۵)] گردانیده به ولایت مراغه در دزجرود پیدا شده است و بسیاری کرامات از او نقل کردند که کلوخ در دست می‌گیرد قند و نبات می‌شود. امیرزاده عمر به طلب او

۱. م و ل: قضیهٔ قصه. ۲. ت: دلمانکی. ۳. ت: عراق.
۴. ت: متمردان خالی گردانیدند. ۵. ت: بابابکی.

۱) یاسا / یاساق: (مغولی)، قانون،قانون چنگیزی، فرمان، حکم، دستور، مجازات، قصاص تنبیه (فرهنگ اصطلاحات).
۲) این سزای کسی است که در برابر نعمت کفران ورزد.
۳) دل ماندگی: اندوه، ملالت، حزن، آزردگی (نفیسی). دل چرکینی، رنجش، شکراب (دهخدا).
۴) کرة: دفعه، مرتبه (معین). اخری: دیگر، دومین (معین).
۵) متدرع: زره پوشیده، از درع: زره.

فرستاد. چون حاضر شد، ازو التماس کرامات کردند. بعد از الحاح[1] و مبالغه بسیار، همان نوع که به دیگران نموده بود، بدیشان هم نمود. بعضی معتقد و بعضی منکر شدند. چون شعبدهٔ او به تحقیق پیوست، امیرزاده عمر بهادر فرمود تا او را سیاست کردند. آن درویش به وقت رفتن همین گفت که روزی ما[2] چنین مقدر شده بود، اما بعد از من مشاهده کنید که چها واقع شود.[3]

در هفدهم محرم مذکور که سه روز گذشته بود از قتل بابابیکی، خبر رسید به امیرزاده عمر[4] که امیرزاده ابابکر در قلعهٔ سلطانیه معلوم کرده است که قصد او خواهند کرد، جمعی را با خود متفق گردانیده و شمشیر به دست آورده. امرا و جمعی که در قلعه بودند، از این واقعه خبردار شده‌اند بر سر او رفته‌اند او تنها به نفس خود عادل خوانچی(۱) و عیسی قورچی و شیخ حاجی برادر عجب شیر را به قتل آورده، قلعه را مسخر کرده.

چون امیرزاده عمر این خبر بشنید و تحقیق شد با لشکری که حاضر بودند ایلغار کرده از پیش برساق به دو روز به سلطانیه رسید و امیرزاده ابابکر خزانه‌ئی که در قلعه بود با جیبا و اسلحه به تصرف گرفته بود و مردم بر او جمع گشته و چون خبر خلاص او به اغرق و امرا که درگوزل دره[5] بود، رسید، آن مردم به هم برآمدند، امیر میرحسین برلاس و والدهٔ امیرزاده ابابکر و خوانین و متعلقان به سلطانیه آمدند و با امیرزاده ابابکر ملحق شدند و امیرزاده ابابکر بر عقب ایل و احشام و پدرش که به جانب خراسان رفته بودند، روانه گشت و اموالی که به دست افتاده بود، بر نوکران قسمت کرده بود و به جانب ری رفته.

امیرزاده عمر، عبدالرزاق‌بن امیر خدایداد را با جمعی لشکریان بر عقب او بفرستاد، به حدود قزوین به امیرزاده ابابکر رسیدند و آن روز تا به شب جنگ سخت کردند و چون شب درآمد، امیرزاده ابابکر به طرف ری رفت و امیر عبدالرزاق به طرف اردوی خود[6] مراجعت نمود. امیرزاده عمر، دولدای و جمعی معتمدان را در

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: من. ۳. ل: خواهد شد. ۴. ت: خبر به امیرزاده عمر رسید.
۵. م: گوزن دره. ۶. ت: «به طرف اردوی خود» ندارد.

---

۱) در احسن‌التواریخ، ص۱۵ و ۱۶ عادل خزانه‌چی آمده است.

[قلعهٔ] سلطانیه مقرر فرمود و از راه سجاس(۱) و سرای ابقا(۲) روانه شد.

و در این ولا، شیخ خسروشاهی که از سمرقند بازگشته بود، پیش امیرزاده عمر رسید و راهی یافت و متقبل شد که هرچه از خزانه سلطانیه برده‌اند، به اندك زمانی از عمال ولایت حاصل کنند. اکثر [ی] عمال مواضع را در مطالبه و مصادره کشید. امیرزاده عمر از آنجا به اوجان رفت و چند روز اقامت نمود، به طرف سراو روانه شد و می‌خواست که امیر[1] بسطام جاگیر[2] را که پیش از این تخلفی ورزیده بود، به دست آرد.

چون امیر بسطام معلوم کرد که لشکر بدان صوب متوجه است و محل اقامت نبود، به جانب قراباغ رفت و از آنجا به امیر شیخ ابراهیم ملحق شد و امیر شیخ ابراهیم را از آب کر گذرانیده به بردع(۳) آورد و آنجا بنشست. چون این اخبار به امیرزاده عمر رسید، متوجه قراباغ گشته پیش امیر شیخ ابراهیم فرستاد که بسطام جاگیر را گرفته پیش من فرستد. امیر[شیخ] ابراهیم عذری معلول گفت وعذرخواهی بدین نوع کرد که حالا تابستان است و آن حضرت زمستان به قشلاق قراباغ خواهند آمد، بنده مصاحب خود امیر بسطام را به اردوی همایون رساند.

امیرزاده عمر ازاین معنی در غضب شد و با لشکرها[3] متوجه آن طرف گشت. بعد از آنکه از آب ارس گذشته به موضع بابی(۴) فرود آمدند، خبر رسید که امیر

---

۱. ت: امیرزاده. ۲. ل: جاگیر. ۳. ل: لشکر.

---

۱) سجاس: درپنج فرسنگی مغرب سلطانیه واقع است(لسترنج خلافت شرقی ص ۲۴۱، ــ قصبه‌ای است جزء دهستان سجاس رود بخش قیدارشهرستان زنجان ــ فرهنگ آبادیها ــ و نیز ← حمدالله مستوفی نزهه ــ ص ۶۹).

۲) سرای ابقا: موضعی از توابع اهر هم اینك به نام «سرای» وجود دارد(فرهنگ آبادیها، ص ۲۵). ممکن است همان سرای ابقا باشد.

۳) بردع: آنرا «بردعه» یا «برزعه» نیز گفته‌اند، ازشهرهای ولایت اران است، لسترنج، خلافت شرقی ص ۱۹۱ و نیز بنا به نوشته دهخدا شهری است بزرگ در قفقاز با نعمت بسیار و قصبه‌نی درآن است. و نیز ← (مجمل ج/۱ ص ۲۹۹) و حمدالله مستوفی ــ نزهه ــ ص ۱۰۵، اکنون خرابه‌های بردع در نزدیکی جائی‌که به رودکر می‌ریزد دیده می‌شود، (بارتولد: تذکره، ص ۲۳۱).

۴) موضع بابی: شایدهمان دهی باشد که اینك جزءدهستان اجارود بخش گرمی شهرستان اردبیل ←

شیخ ابراهیم و امیر بسطام و پسر قرامان و سیدی احمد شکی و کلانتران تراکمه در بازار چوق بردع نشسته بودند. چون خبر توجه امیرزاده [عمر] معلوم کردند، به کنار آب کر رفتند و از یك طرف آب را پناه خود ساخته، گرد خود از طرف دیگر، خندق زده‌اند و مترصد و مترقب جنگ نشسته.

امیرزاده عمر بهادر با لشکرها به تعجیل تمام به طرف ایشان راند و نزدیك آب کر به کنار بیشه‌ئی[1] فرود آمد و او نیز بفرمود تا لشکریان گرد خود خندق کندند و مدت یك هفته آن دو لشکر نزدیك یکدیگر بنشستند.

در این اثنا خبر رسید که امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر با غلبه هرچه تمامتر از حدود خراسان ــ چنانچه [پیشتر] ذکر آن گذشت ــ که به موضع کالپوش[2] آمده بودند، مراجعت نموده به جلگای[3] عراق عجم در آمده‌اند.

و آن چنان بود که چون امیرزاده ابابکر بعد از خلاص شدن از بند و رسیدن آغرق بدو متوجه گشت و چون به پدر رسید[4] و دید که ایشان را در ممالك خراسان اختیاری نیست، به طرف عراق معاودت نمود و امیرزاده امیرانشاه بهادر نیز برعقب ایشان روان گشت و سلطان بخت بیکه(۱) نیز با ایشان موافقت فرمود و امیری چند دیگر[5] که با ایشان بودند، میل خراسان کرده پیش بندگی حضرت آمدند.

و امیرزاده ابابکر در آن ایام دختر توکل ارس بوقا را خواستاری کرد و طویها[6] کردند و از بسطام(۲) به سه روز به دامغان آمدند. اهل دامغان نزل(۳) و علوفه و ساوری و پیشکش ترتیب کرده فرستادند. اما لشکریان را در شهر نگذاشتند و

---

۱. ت: نزدیك لب آن زنکبار بیشه. ۲. ت: کلپوش. ۳. ت: سرحد.
۴. ت: متوجه پدر گشت و بدانجا رسید. ۵. ت: موافقت نمود و بعضی از امرا.
۶. م: طربها.

← قرار گرفته است(← فرهنگ آبادیها ص ۵۰).

۱) از بطن اولجای ترکان آغـا، دختر امیر تیمور، زن محمد پیـرك، بعد از کشته شدن او (۷۹۰ هـ.) با امیر سلیمان شاه ازدواج کرد (← نسب نامه).

۲) بسطام: دومین شهرایالات قومس بوده است،(لسترنج ــ خلافت شرقی ص ۳۹۰و۳۹۱)، و یاقوت از آبادی بسطام حکایت می کند(یاقوت، معجم ج/۱ ص۶۲۳).ناصرخسرو و ابن بطوطه آنرا بازدید کرده و از مقبره بایزید سخن می گویند.

۳) نُزل: آنچه پیش مهمان فرود آینده نهند از طعام و جزء آن (نفیسی).

امیرزاده ابابکر چون تعجیل می‌نمود، در رسیدن به عراق، بدیشان ملتفت نشد و از دامغان به سه روز به سمنان(۱) آمدند. اهالی سمنان پیشتر که امیرزاده امیرانشاه بدانجا رسید فضولی کرده [به جنگ مشغول گشته] بودند و لشکریان ایشان را غارت کرده، مجموع جلای وطن اختیار کرده بودند، چنانچه در این کرت(۲) که بدانجا رسیدند، هیچکس را نیافتند، مجموع خانه‌ها بازگذاشته به کوه‌ها رفته بودند و لشکریان دگرباره سمنان را غارت کردند. چون به حدود خوار(۳) رسیدند، امیر پیرحسین برلاس را به قلعه شهریار روانه گردانیدند و ایشان متعاقب روانه شدند. چون به‌شهریار رسیدند، قلعه بدیشان‌سپردند، آن جایگه‌معلوم کرد[1] که امیرزاده عمر با وجود هوای تابستان به جانب قراباغ به جنگ امیر[2] شیخ ابراهیم رفته است ـ چنانچه در حکایت امیرزاده عمر مذکور گشته ـ امیرزاده ابابکر پدر و مادر و آغرق‌ها را در ساوق بلاق[3](۴) ری ساکن گردانیده با دو هزار مرد متوجه سلطانیه شد. امیر دولدای و جمعی که‌در قلعه بودند، قلعه را تسلیم نمودند.

چون امیرزاده ابابکر را قلعه سلطانیه مسخر گشت، خواتین امیرزاده عمر و امرای او را که آنجا بودند، به تصرف درآورد و هر یک را به یکی بخشید. در این

۱. ت: آنجا معلوم کردند. ۲. ت: ندارد. ۳. ل: ساوجبلاق.

۱) سمنان: در مورد وجه تسمیه تاریخی سمنان (← محمدعلی مخلصی ـ آثار تاریخی سمنان ص ۵۳ و ۵۴).

۲) کرت: دفعه، مرتبه، نوبت، بار (نفیسی).

۳) خوار: از مهمترین شهرهای خاوری ری است. ابن‌حوقل، یاقوت، مقدسی، و دیگر جغرافیادانان مسلمان آنرا ذکر کرده‌اند، ← : لسترنج، خلافت شرقی ص ۳۹۲ و نیز ـ حسین کریمان ـ ری باستان ـ ج/۱ ص ۲۴ ، یزدی ج/۲ ص ۲۱۲ در ظفرنامه می‌گوید: اکنون در جای خوار شهر ارادان واقع است ولی آن ولایت همچنان بنام خوار موسوم می‌باشد.

۴) ساوق‌بلاغ: همان ساوجبلاق است، به قول لسترنج: این اسم در ترکی به معنی چشمه‌های سرد می‌باشد(سرزمینهای خلافت شرقی ـ ص ۲۳۵)،حمدالله مستوفی نیز در نزهه آنرا ذکر کرده است ص ۶۹. ساوجبلاغ از شمال محدود است به طالقان و کوههای قشند و از مشرق به ارنگه و از جنوب شهریار و ازمغرب به قزوین. (دهخدا) ضمناً ساوق/ ساوخ: سرد است.

حال امیرزاده عمر به میانج گرمرود(۱) رسیده بود، چون این اخبار بدیشان رسید، امرا و لشکریان از او روی گردان گشتند ــ چنانکه مذکور گشته[1] ــ پیش امیرزاده ابابکر رفتند.

امیرزاده عمر از این معنی بسیار[2] متفکر شد که اگر بدین جماعت مشغول شود مباداکه امیرزاده ابابکر به مملکت درآید و اختیار ازدست برود و اگر مراجعت می‌کنند، ناموس او را نقصان می‌دارد. بالضروره جمعی را از اکابر و موالی را در میان کرد، مثل مولانا قاضی بیکچك و مولانا نظام‌الدین شامی(۲) مؤلف کتاب ظفرنامه و غیرهم و صلحی شکسته بسته برهم بستند و امیرزاده عمر از آنجا مراجعت نمود.

چون به حدود دره‌ورد رسید، جمعی از نواب مثل شیخ خسروشاهی و بدنفسان دیگر تدبیر انگیختند که وجوهات خزانهٔ سلطانیه تلف شد و حالا وجهی نقد در دست نیست و لشکر را به خرج احتیاج است و مال در ولایت نمانده، از متمولان ممالك مالی[3] چند بر سبیل استقراض می‌باید ستاند و برات بر مال آینده

۱. ت، «چنانچه مذکور گشته» ندارد. ۲. ل، از این معنی بغایت، ت، ندارد.
۳. ت، وجهی.

۱) میانج گرمرود: ولایتی است در میانج صد پاره دیه بوده هوایش خوشتر از میانج بوده و آبش از آن کوهها جاری است ــ حمدالله مستوفی ــ نزهه ــ ص ۹۹. ضمناً «میانج» همان «میانه» است که از شهرهای قدیمی آذربایجان است به مناسبت آنکه در میان اردبیل و زنجان قرار داشته آن را به فارسی میانه و به عربی «میانج» گفته‌اند. ← به محمد جواد مشکور جغرافیای تاریخی آذربایجان ص ۲۶. و بارتولد تذکره، ص ۲۲۲.

۲) نظام‌الدین شنب غازانی تبریزی معروف به نظام شامی از مورخان و نویسندگان معروف نیمهٔ دوم قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است. وی مدتی در خدمت سلطان اویس جلایری و سلطان احمد در بغداد گذراند. پس از فتح بغداد به دست امیر تیمور (۷۹۵) ازملازمان وی شد و تا ۸۰۶ درخدمت وی بود. از او سه اثر به یادگار مانده: ۱ــ «ریاض الملوك فی ریاضات الملوك» به نام سلطان اویس جلایری، ۲ــ ترجمه و تلخیص داستان مشهور «بلوهر و بوداسف» به نام سلطان احمد جلایر، ۳ــ ظفرنامه در شرح حال تیمور تا سال ۸۰۶، (← تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ج ۳، ص ۴۷۶ به بعد و نیز مقدمه زبدة التواریخ).

نبشت. اگر چند این معنی بر خاطر امیرزاده عمر گران می‌آمد، فاما رخصت داد. امیر بیان(۱) قوچین و شیخ خسروشاهی و ظالمان دیگر[1] بدین مهم به تبریز رفتند و اکثر اکابر تبریز در این قضیه از خان و مان برافتادند و مبلغ دویست تومان عراقی به دو روز به زخم شکنجه و چوب بستدند(۲) و جمعی را فرمان شده بود که از تبریز کوچ کرده به قلعه سلطانیه برند. امیر بیان ایشان را به زجر و قهر کوچانیده از تبریز بیرون آورد، چون به اوجان رسید، امیرزاده عمر از راه اردبیل[2](۳) و سراو به میانج[3] گرمرود رسیده بود و لشکریان در آن ایام گاو و گوسفند و هرچه از آن رعایا یافتند، به تمام غارت کردند.

در این حال خبر رسید که امیرزاده ابابکر قلعه سلطانیه [را] مسخر کرد.

اکثر امرا مثل امیر عمر تابان وسلطان سنجربن امیر سیف‌الدین وعبدالرزاق خدایداد و عاشق و قدوش یورتچی[4] برادر کالیو[5] با پسران و بسیاری دیگر از امرا و اتباع ایشان از امیرزاده عمرروی گردان گشته به طرف امیرزاده امیرانشاه و ابابکر بهادر رفتند و بدین واسطه آنچه مانده بودند، نیز متفرق شدند.

نشان آخر عهد و زوال ملک حاکم آن است که در مصالح بیچارگان نظر نکند و ظلم روا دارد.(۴)

[نظم

به دست خویش مکن جایگاه خود ویران   که دشمنان تو با تو از این بتر بکنند]

---

۱. ت: «و ظالمان دیگر» ندارد.   ۲. ت: اردویل.   ۳. ت: میانجه.
۴. ت: و پدرش امیرنچی.   ۵. ت: کالوا.

---

۱) مطلع سعدین: جانی امیربیان و جانی بیان قوچین (به نقل از حواشی احسن التواریخ ص ۶۴۶).
۲) ← مقدمه کتاب زبدةالتواریخ.
۳) اردبیل: که اردویل هم خوانده است ازشهرهای قدیمی بخش شرقی آذربایجان است. ابن حوقل، یاقوت و حمدالله مستوفی و اکثر جغرافی‌دانان مسلمان آنرا شرح داده‌اند، ← سید جمال ترابی طباطبائی ـ آثار باستانی آذربایجان ص ۷ـ۱۰ و نیز ← بابا صفری ـ اردبیل در گذرگاه تاریخ ص ۱، ← نزهه ص ۹۲.
۴) ← مقدمهٔ همین کتاب زبدةالتواریخ.

که را در خـاطر گنجد که اساس دولتی[1] چنان مـو کـد و بنیاد سلطنتی چنان ممهد،(۱) به سهل فرصتی از هم فرو ریزد.

و این امرا که از امیرزاده عمر روی گردان‌گشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند، بدان امید که اختیار این در[2] خانه امیرزاده امیرانشاه را خواهد بود. و چـون بدانجا رسیدند امیرزاده ابابکر غیر از عمرتـابان و فرزندان و برادران او را که تربیت کرد، دیگر هـر که را که متهم بـود، به مشورت گرفت، امیرزاده ابـابکر جمله را به یـاسا رسانید.

[نظم

چو بدکـردی مباش ایمن ز آفـات — که واجب شد طبیعت را مکافـات]

و امیر بیان قوچین و شیخ خسروشاهی ظالم[3] که دویست تومان مـال و چند کوچی از تبریز بیرون آورده بود، به اوجان رسانیده بودند. چـون خبـر شنیدند که مردم امیرزاده عمر از او برگشتند، ایشان نیز با زمـانه برگشتند[4] و به سلطانیه پیش امیرزاده ابابکر آمدند و مالها که همراه آورده بودند، به خزانه سپردند.

چون ظلم[5] و بد معاشی شیخ خسروشاهی شهرتی [تمام] گرفته بـود[6] در روز جمعه بیست و هشتم ربیـع‌الاخر سنه ثمان و ثمانمایه در سلطانیـه مصلـوب‌گشت. امیرزاده ابابکر چون قلعه سلطانیه و اموال به دست افتاد،[7] به جهت امیرزاده امیرانشاه تختی زرین ترتیب کرده [فرستاد] و او را به پـادشاهی نشاند و چند روز به عیش و عشرت گذرانید.

و از آن طـرف امیرزاده عمر را چـون لشکر متفرق شد به [اتفاق] خاصگیان خود به طرف گاورود(۲) رفت و آنجا نیز ایمن نبود و آنچه مانده بودند یك یك و دو دو عـزیمت می‌نمودند. به طرف مراغه روان شد. چون بدان حدود رسید امیر چالق

---

۱. ت: دوری. ۲. ت: آن در. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: خزانه بازگشتند.
۵. ت: ندارد. ۶. ت: تمام داشت. ۷. ت: آورد.

---

۱) ممهد: گسترده شده و استقرار یافته (دهخدا).
۲) گاورود: قلعه‌یی بوده است نزدیك سلطانیه (دهخدا).

ترکمان و سالبق برلاس و جماعت سلدوز و ترکمانان و اسپاهیان[۱] که در آن حدود بودند، ملحق شدند. باز غلبه بر او جمع شد. امیر چالق در ضمیر امیرزاده عمر این معنی مخمر(۱) کرد که به‌تبریز رویم و جمعی را که دسترس مانده باشند، بگیریم و به هر طریق که باشد، خود را یراق(۲) کرده محکم گردانیم.

بدین عزیمت متوجه تبریز گشتند و علیکه پسر چالق را با جمعی ترکمانان به منقلای روانه گردانید. چون به تبریز رسیدند، بیراهی آغاز کرده مردم را ناموس می‌بردند به حدی که مردم [شهر] تبریز بسیار از ایشان مستوحش و متنفر[۲] شدند.

در این اثنا خواجه پیرعلی به تبریز آمد و حکم امیرزاده عمر آورد که مردم شهر مبلغ صدهزار دینار به جهت اخراجات لشکر بدهند. مردم به‌کلی مایوس گشتند. جمعی از رنود و اوباش تشنیع و شکایت آغاز کردند و به غوغا انجامید. خواجه پیرعلی که این حکم آورده بود، در میانهٔ غوغا به قتل آمد.

[نظم]

مثل زنند که صد ساله ظلم و جور ملوك
به از دو روزه شروشور وهرج ومرج عوام(۳)]

چون قضیه بدینجا انجامید، بی‌اختیار به گردن شهریان در آمد که دروازه‌ها محکم کردند و راهها مسدود گردانیدند و درختها در کوچه‌ها کشیدند و محافظت اهل و عیال و مال و منال بر خود واجب و لازم دانستند و منتظر بایستادند.

[نظم]

تا خود فلك از پرده چه‌آرد بیرون]

امیرزاده عمر چون به دهخوارقان[۳](۴) رسید، جمعی ترکمانان و علیکه جالق

---

۱. م و ل: سپاه. ۲. ت: متفرق. ۳. م و ل: ده خوارقان.

---

۱) مخمر: سرشته شده، مهیا، آماده (نفیسی).

۲) یراق کردن: اسلحهٔ سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان، مطلق سامان واسباب مصالح هرچیز (فرهنگ شفیع).

۳) به راستی این است چگونگی توجیه این همه ظلم و جنایت ملوك؟!

۴) دهخوارقان: یاقوت آنرا ده نخیرجان ضبط کرده است (معجم‌البلدان ج ۲/ص ۶۳۶) ←

پیش امیرزاده عمر رسیدند و تقریر کردند که شهریان یاغی شده‌اند. امیرزاده عمر بر قول ایشان اعتماد نکرد. چون به شهر رسید و محقق شد، در شنب غازان نزول کرد و جمعی را به شهر فرستاد و مردم شهر را نصیحت کرد. ایشان در جـواب گفتند که امیرزاده عمر پادشاه و پادشاه زاده ماست، ما او را از آمدن در شهر منع نمی کنیم. اما ترکمانان را نمی‌گذاریم که ایشان قومی بی‌صلاحیت‌اند و ظالم و مردم را اذیت و ایذا و مضرت می‌رسانند بی‌موجبی.

چون امیرزاده عمر معلوم فرمود که مطیع نمی‌شوند، ترکمانان را گفت: شما دانید، اگر به جنگ می‌توانید، بستانید.

ترکمانان مسلح و مرتب گشته سوار شدند و روی به شهـر نهادند. قـاضی غیاث‌الدین و خواجه عبدالحسن قـزوینی و جمعی که مقدم بودند با شهریـان متفق شدند. چون معلوم داشتند که اگر ترکمانان غالب شوند، ابقا نخواهند کرد و هر چه ممکن است از قتل واسر[۱] و نهب[۲] وقوع خواهد یافت.

مصراع:

جان‌کمروار بر میان بستند

چندانچه توانستند کوشش نمودند و جنگهای مردانه کردند و تـرکمانان را در شهر مدخل ندادند.

در اثنای جنگ و حرب خبر رسید که امیرزاده ابابکر چـون تـوجه امیرزاده عمر به جانب تبریز معلوم کرده است، با غلبه و ازدحام تمام متوجه گشتند. امیرزاده عمر بدین سبب باز به طرف مراغه مراجعت فرمود.[۲]

۱. م،ع، ت: نظم. ۲. ل و ت: نمود.

← حمدالله مستوفی نیز آنرا شرح داده است (نزهه ص ۹۹ و ۱۰۰). هم اینك یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان تبریز بوده ودر جنوب غربی تبریز واقع است. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج/۴ ص۲۳۶).

۱) اسر: اسار، بستن، اسیر کردن، برده کردن.

۲) نهب: غنیمت، غارت (نفیسی).

ذکر احوال و اوضاع امیرزاده ابابکر بهادر بعد از این قضایا و محاکا[1][1]

امیرزاده ابابکر در غره جمادی‌الاول سنه ثمان و ثمانمایه از [دارالسلطنهٔ] سلطانیه به طرف ری روانه شد که پدر و مادر و آغرق را آنجا گذاشته بود و در راه شکار کرده و عشرت‌کنان تا به قلعهٔ شهریار برفت و پدر و مادر و امرا را بدید و هر کس را به قدر او تشریفات و انعامات مخصوص‌گردانیده.

بعضی از امرای خاصه و اناقان[2] او گفتند که چون چنین فتحی روی نمود، صلاح آن است که اسم سلطنت هم به نام خودکنی و اختیار به دست دیگری ندهی. به سخن ایشان‌کارکرد و اسم سلطنت به نام خودگردانیده و طسوی به عظمت فرمود و بر تخت بنشست و احکام به اطراف و جوانب فرستاد. امیر بیان قوچین و بهلول برلاس و اصحاب دیوان را جهت ضبط اموال و تدارك خرابیهاکه پیشتر واقع شده بود به تبریز فرستاد و هنوز امیرزاده در طرف گاورود و مراغه[2] بود.

در این ایام سونج نام، یساول امیرزاده ابابکر و یحیی برسلانی که تمغاچی[3] اردوبازار[4] امیرزاده امیرانشاه بهادر بود، در تبریز بودند، به اتفاق امیر شمس که ازکماخ[5] به تبریز آمده بود، بر سرعجب‌شیر داروغه نوکر امیرزاده عمر، رفتند و او را مقیدگردانید.

در یازدهم جمادی‌الاول مذکور امیر بیان قوچین و بهلول برلاس و اصحاب

---

۱. ت، «محاکا» ندارد، بالای سطر، حضرت صاحب قرانی.   ۲. ت، ندارد.

---

۱) محاکا: مخفف محاکات، باهم سخن گفتن (غیاث).

۲) اناق (ترکی و مفعولی) ایناق: ندیم، مقرب، مصاحب (دهخدا).

۳) تمغاچی: کسی که ازاجناس باج گرفته و بر آنها مهر زند، محصل باج و خراج، باج گیر (نفیسی). گمرك‌چی، مامور وصول عوارض از مال‌التجاره (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

۴) اردوبازار، مرکب از ترکی و فارسی: مجموع چادرها و جزء آن با متاعها که به همراه لشکر، فروختن را دارند.

۵) کماخ: شهریست درساحل فرات باختری به فاصله یك روز راه زیر ارزنجان (لسترنج سرزمینهای خلافت شرقی ص۱۲۷).

دیوان به تبریز آمدند و مردم را استمالت گونه‌ای دادند.[1]

و در ایـن ولا خبر رسید که امیرزاده عمر چون امرا و لشکریـان از او جدا شده‌اند، بـا معدودی چند بـه طرف گـاورود رفته و از آنجا به مراغه آمده و جالق و جمعی ترکمـانان و سالیق برلاس و سپاهی چند بـدو پیوسته‌اند، متوجه تبریز گشته است. امیر بیان خود را مجال مقاومت ندید، تبریز باز گذاشته به جانب گرمرود رفت و خبر پیش امیرزاده ابابکر فرستاد. امرای امیرزاده ابابکر پیشتر جانقی کرده بودند که به تبریز رویم و یراق خود از آنجا مرتب گردانیم. بعد از آن به هر طرف صلاح وقت باشد، متوجه شویم. چون خبر توجه امیرزاده عمر بـه تبریز رسید[2] خـانیکه و سلطان‌بخت بیگی را در آغرق بـه ساوق‌بلاق[3] ری بگذاشت و با لشکرهـا متوجه تبریز گشت و پیش امیر بیان فرستاد که دولدای و جمعی را بـر سبیل منقلا فرستادم و من متعاقب می‌رسم.

در اثنای این حـال خبر رسید که امیرزاده عمر از تبریز مراجعت نمود. امیر بیان به رسیدن دولدای توقف نکرد و بـه تعجیل به جانب تبریز رفت. چون برسید، جمعی از رنود و اوباش که صاحب اختیار گشته بودند و با ترکمانان جنگ کرده و ایشان در شهر نگذاشته، امیر بیان را نیز مدخل ندادند و شیخ قبانی را دعوت کرده منتظر او بودند، بـدان گمان که امیرزاده ابابکر در ممالك ری است و آنجـا متمکن نشسته، این جماعت از پیش خود متوجه تبریز شده‌اند.

امیر بیان به‌شنب غازان نزول کرد. درشنب خبر رسید که امیر دولدای و خواجه پیردی[4] و جمعی امرا و لشکریان مـی‌رسند. امیر بیان را اطمینانی تمام حاصل شد. روز دیگر جمعی را که قراولی[5](۱) فرستاده بود، خبر رسانیدند که شیخ قبانی و قاضی عمادالدین و مجموع امرای کوهستان(۲) قریب دو هزار سوار و پیاده رسیدند[6] و در

---

۱. ل، کردند، م، داد.   ۲. م و ل: شنید،   ۳. ل، ساوجبلاق،   ۴. ت، پیرحسین،
۵. ت، یغراول.   ۶. ت، سوار فرستاده رسید.

---

۱) قراولی: نگهبانی، محافظت، محارست (نفیسی).
۲) کوهستان: نام ولایتی است از خراسان که آنرا کهستان هم می‌گویند. (دهخدا). و نیز ممکن است کوهستان ری باشد (کریمان ــ ری باستان ــ ص۶۱۰). ظاهراً کوهستان ترجمه جبل باشد یعنی ایالت جبل.

همین روز خواجه بیردی از پیش دولدای برسید و تقریر کرد که فردا امیر دولدای و لشکرها می‌رسند.

در این حال شیخ قبانی و لشکری که ذکر رفت، به ظاهر تبریز رسیدند. با وجودی که ایشان قریب دو هزار مرد بودند، امیر بیان توقف ننمود و توکل بر حضرت حق کرده بر ایشان زد، با چهارصد سوار و بدیشان رسیدن همان بود و شکستن ایشان همان و در میانه جنگ و گریختن ایشان، امیر بیان معلوم کرد که شیخ قصاب با جمعی از شهریان به مدد این جماعت بیرون آمده‌اند. ترک تیکامشی(۱) ایشان کرده روی بدین جماعت آورد و آن جماعت نیز مقاومت نتوانستند نمود، بگریختند و روی به شهر نهادند و امیر بیان به شنب غازان مراجعت نموده فرود آمد.

روز دیگر امیر دولدای و لشکریان برسیدند و شهریان را معلوم شد که امیرزاده ابابکر متوجه آن طرف گشته است، به استقبال امیر دولدای بیرون آمدند و او را به شهر درآوردند. در راه شیخ قصاب و خواجه عبدالمحسن قزوینی و پیشوایانی را که پیدا شده بودند، بگرفتند و می‌خواستند سیاست کنند، امیر بیان مانع شد و نگذاشت. امرا دو شب در شهر بودند و بهلول برلاس را در شهر داروغه گذاشته با جمعی مردم که ملازم ایشان بودند سوار شده[۱] به طرف مراغه روانه‌شدند.

ذکر رسیدن امیرزاده ابابکر بهادر به تبریز

در بیست و هفتم جمادی‌الاخر سنه ثمان وثمانمایه امیرزاده ابابکر با ازدحامی هرچه تمامتر به شهر تبریز درآمد و به دولتخانه نزول فرمود و امرا ولشکریان در خانه‌های اکابر و اصاغر(۲) فرودآمدند و موسم زمستان بود. خرابی تمام به احوال شهریان راه یافت.

در این اثنا خبر رسید که امیرزادگان امیرزاده پیرمحمد بهادر[۲] امیرزاده

۱. ت، از «باجمعی» تا اینجا ندارد. ۲. ت، ندارد.

۱) تیکامیشی: عجلت: تعاقب (فرهنگ شفیع) دنبال کردن، تعقیب (احسن‌التواریخ).
۲) اصاغر: ج اصغر، خردتران، خردان، کهتران، کوچکتران، مقابل اکابر (غیاث).

امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر با یکدیگر اتفاق کرده‌اند که معاونت امیرزاده عمر کنند و امیرزاده عمر و امیرزاده رستم به سر اغرق امیرزاده ابابکر که در ساوق‌بلاق بوده‌اند، رفته‌اند.

امیرزاده ابابکر امیرك منجان و جمعی امرا را پیشتر روانه کرد و در بیستم شعبان از تبریز روانه شد. لشکریان او در راه به هرچه رسیدند، غارت کردند. کاروانی غله و جماعتی[۱] خواجگان متمول از سلطانیه بیرون آمده بودند، بدیشان بازخورده مجموع را تالان(۱) کردند و هرچه داشتند ببردند و به تعجیل تمام به سلطانیه رفت و از آنجا به طرف اصفهان روانه شد.

در اوایل بهار چون به جربادقان(۲) رسید لشکرهای امیرزادگان عمر و پیر-محمد و رستم و اسکندر از آن طرف آمده بودند، چنانچه مابین فریقین دو سه منزل[۲] بیش نبود. از جوانب مردم می‌گریختند و اخبار به یکدیگر می‌رسانیدند.

در این اثنا خبر رسید که امیر بسطام به تبریز آمده است امرای [امیرزاده] ابابکر با یکدیگر جانقی(۳) کرده قرارداده‌اند که معاودت کنند. امیرزاده ابابکر فرمود که اگر حرکتی خارج از برادر و عم‌زادگان صادر شد تدارك و تلافی آن به مکاتیب و نصایح توان کرد تا آنچه از آغرق ما برده‌اند، بازفرستند. اما دارالسلطنه تبریز و مملکت را که به بسیاری زحمت و مشقت میسر شده به دیگری نتوان گذاشت.

[نظم

عروس ملك که مهرش بریده‌اند به تیغ به جز به تیغ مراو را طلاق نتوان داد]

پیش از آنکه دشمن مستحکم گردد و از اطراف و جوانب بر او جمع آیند، بدان

۱. ت: ندارد. ۲. ت: دو منزل.

۱) تالان: غارت و تاراج، یغما (آنندراج).

۲) جربادقان: معرب گلبایگان است و به صورتهای جرفادقان «جربادقان» در متون فارسی ضبط شده است. حمدالله مستوفی «گلبادگان» نیز ذکر کرده است (← نزهه ص۷۵ و نیز بارتولد، تذکره، ص۱۹۵).

۳) جانقی: جانقی را چانقی یا جنقی هم گفته‌اند، قبلاً ذکر شد که معنایش: مشورت، کنکاش جمعی باهم، شوری، مشاوره، می‌باشد (احسن التواریخ).

طرف می‌باید رفت تا سرداران و حکام اطـراف به یکبارگی از ما مایـوس نشوند. بعد از آنکه این طرف را ضبط داده باشیم، اگـر بـرادر و عم‌زادگان نصیحت قبول کرده اغرق واحشام ما روانه کردند، فهوالمطلوب، والا بعد ازاین آنچه وظیفه است، توان کرد.

بـر این اتفاق نموده و ایلچی پیش امیرزادگان فرستاد و به جانب آذربایجان مراجعت نمود. در منزل اول جمعی که خواهـان آن طـرف بودند، بگریختند و به جانب صفاهان[1] رفتند وهمچنین تا دوسه منزل مردم مراجعت می‌نمودند و امیرزادگان را بر آمدن ترغیب می‌کردند و لشکرهای ایشان قریب پنجاه‌هـزار [مـرد] سوار و پیاده بودند. امیرزادگان نیز گفتند فرصت غنیمت است که ابابکر روی گـردان شد و پدر و مادر از او ناراضی و امـرا و لشکریـان دو دل مخالف و دشمنان ممالك را متصرف شده‌اند. به همه حال در عقب او رفتن از لـوازم است. یکدل و یك جهت شده متوجه او شدند. امیرزاده ابابکر به قروق[2] ارغون در ولایت سجاس رسیده بود که خبر توجه ایشان بدو رسید. مراجعت نمود. امرا و اناقان و ملازمـان صلاح در آن دیدند که پدر را به سلطنت نشانند و مطیع او شوند.

امیرزاده ابابکر عزیمت اصفهان فرموده با لشکریان گفت که در این یورش با من موافقت و یك جهتی کنید. اگر خدای تعالی مرا فرصت بخشد و دشمن خـود را مقهور گردانم به هیچ وجـه از سخن شما تجاوز نکنم و آنچه صلاح دانید، به تقدیم رسانم و به هر طرف که خاطر شما خواهد، روانه شویم. بر ایـن مقرر کرده متوجه اصفهان شد. در روز چهـارشنبه غـره ذیقعده سال مـذکور[3] به حدود درگزین(۱) به یکدیگر رسیدند.

ذکر توجه امیرزاده عمر به طرف اصفهان و فارس[4]

امیرزاده عمر چون به مراغه رسید، از آن جماعت و آن طرف مایوس گشت

---

۱. ت و ل: اصفهان. ۲. ت و ل: غروق. ۳. ت: ذی‌القعده سنه‌ثمان و ثمانمائه.
۴. ت، ندارد.

---

۱) درگزین: ناحیه‌ای است درشمال همدان، بین همدان وزنجان واقع است (← حمدالله مستوفی ـ نزهه ص ۸۲).

به طرف همدان کشید،[1] امیر ارشیون که حاکم آنجا بود، بدو ملحق گشته چند روزی توقف نمود. ارشیون گفت که اگر امیرزاده ابابکر بدین طرف آید، ما را طاقت مقاومت نیست، پیش از آنکه هجوم سیل بلا در رسد، فکری می‌باید کرد و خلاص و نجاتی اندیشید. بعد از تأمل و تدبر بسیار، بر آن اتفاق کردند که به [طرف اصفهان و] شیراز روند و از پیرمحمد بهادر بن امیرزاده عمرشیخ استمداد جویند[2] با معدودی چند که مانده بودند، متوجه اصفهان گشت. به هر موضع که رسیدند، حکام و کلانتران به انواع پیشکش و خدمتی قیام می‌نمودند تا به حدود جربادقان رسید. از آنجا ایلچی فرستاده امیرزاده رستم را از توجه خود اعلام کرد.

امیرزاده رستم بهادر مجموع امرای خود را پنج روزه راه به استقبال فرستاد و به هر منزل که نزول می‌افتاد، خدمتهای لایق می‌کردند. چون به حدود اصفهان رسید، امیرزاده رستم با سادات و قضات و علماء و اهل شهر و غیره[3] استقبال کردند و به اعزاز و اکرامی هرچه تمامتر او را در شهر آوردند و طویها به عظمت کردند.

امیرزاده عمر با امیرزاده رستم گفت:[4] ملوک سوالف و سلاطین ماضی در اوان هجوم نوایب معضلات و ورود عظایم مهمات به یکدیگر ملتجی شوند و دست در دامن اشفاق(۱) و اعطاف(۲) یکدیگر زنند، اگر به هیچ وجه اهمالی در آن باب جایز دارند و حق افادت[5] ایشان به تقدیم نرسانند، «علی مرالدهور[6]»(۳) بر زبان نزدیک و دور مطعون(۴) و مهجور گردند. و من به مهمی کلی آمده‌ام تا مجموع برادران جمع نمی‌شوید، مقابل امیرزاده ابابکر نمی‌توان رفت. وظیفه آنکه حالا ایلچی پیش امیرزاده پیرمحمد فرستیم و امیرزاده اسکندر را نیز طلب داریم و تا آن زمان که

---

۱. ت: کشته. ۲. ت: شیراز روانه شوند و از فرزندان امیرزاده عمر شیخ استمداد خواهند.
۳. ت: «و غیره» ندارد. ۴. ت: امیرزاده رستم با امیرزاده عمر گفت. ۵. ت: امالت.
۶. ت: علی مراد هور (؟).

---

۱) اشفاق: مهربانی کردن، مهر و تلطف کردن (دهخدا).
۲) اعطاف: ج عطف، مهربانیها (دهخدا).
۳) بر گذر روزگارها.
۴) مطعون: مجروح به نیزه (منتهی الادب) مورد سرزنش قرارگرفته (دهخدا).

ایشان برسند، ما ایلغار[(۱)] کرده بر سر اغرق امیرزاده ابابکر که در ساوقبلاغ[۱] ری نشسته‌اند، رویم و ایشان را به دست آریم.

بر این قرار دادند و با سپاه آراسته و جلد از اصفهان بیرون آمده، متوجه ری شدند. امرای ابابکر که در اغرق[۲] او بودند، اکثر به شراب مشغول بودند و از الوس و احشام دورتر فرود آمده و از این واقعه و منصوبه[(۲)] بی‌خبر که ناگاه بغتةً[(۳)] امیرزاده عمر و امیرزاده رستم به سر ایشان رسیدند و مجموع را گرد پیچ[(۴)] کرده جنگی سخت کردند و خواتین و اطفال و قُمّایان[(۵)] و اسبان و استران و شتران نیکو گرفتند تا غایتی که سلطان بخت بیگم و یك[۳] حرم امیرزاده امیرانشاه بهادر از جلگای ساری قمش ری کوچانیده بازگشتند. و توکل برلاس و امیرك منجان با وجود آنکه در غایت مستی بودند، سوار شدند و شش قشون مرد مرتب کرده در عقب برفتند و بدیشان رسیدند و جنگی عظیم کردند. اما چون لشکر امیرزاده عمر غالب بودند، هیچ چیز از ایشان نتوانستند ستد.

ایشان آن اموال و چهارپایان را به تمام به اصفهان رسانیدند و امیرزاده عمر از آنجا به طرف شیراز رفت. امیرزاده پیرمحمد بخود استقبال او کرد و بازار جباخانه[(۶)] که مابین درب سعادت و طبرك[(۷)] است آرایشی به عظمت کردند و امیرزاده عمر را

---

۱. ل: ساوجبلاق. ۲. م: اقرق. ۳. ت: یکی.

---

۱) ایلغار کردن: راه‌پیمائی سریع، حرکت با سواران سبك اسلحه و تندرو، تاخت (احسن التواریخ).

۲) منصوبه: برنامه پیش‌بینی شده، طرح پیش نظر (دهخدا).

۳) بغتةً: ناگاه، یکبارگی، دفعةً (غیاث‌اللغات)، ناگهان (نفیسی).

۴) گرد پیچ کردن: محاصره کردن مکانی دائره‌وار (دهخدا).

۵) قُما: (مغولی) زن غیرمحترمه مانند متعه و امثال آن که مرد برسر عقدی یا محترمهٔ خود گیرد (دهخدا). کنیزك (غیاث) به صورت: قمه/قوما هم ضبط شده است.

۶) بازار جباخانه: ظاهراً بازاری بوده است که قورخانه یا اسلحه‌خانه و یا انبار اسلحه در آن قرار داشته است. در کتاب آثار ملی اصفهان از «بازار تفنگسازها» گفتگو شده است اما مهرآبادی در آن کتاب می‌نویسد از آثار عصر شاه عباس است (ص ۳۹۸).

۷) طبرك: همان قلعهٔ معروف طبرك یاسارویه بوده است. ← هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان ص ۲۰

به عظمتی[۱] هرچه تمامتر به شهر شیراز درآوردند و چند روز طویهای متعاقب کردند و امیرزاده عمر و نوکرانی را که با او بودند، جمله را پیشکشهای پادشاهانه داد و طویهای مناسب فرمود و لشکر را مواجب داده مرتب گردانید و امیرزاده عمر را چندگاه نگاه داشت.

چون زمستان بگذشت، در اوایل بهار به طرف اصفهان روانه شدند وامیرزاده اسکندرنیز ازطرف یزد بدیشان پیوست، مجموع متفق شده چون به حدود جربادقان رسیدند[۲] امیرزاده ابابکر را معلوم شد که برادران اتفاق کرده به مدد امیرزاده عمر متوجه اوگشتند. او نیز با لشکری که جمع توانست کرد، متوجه ایشان شد و در حدود درگزین در اول ذیقعده سنه ثمان و ثمانمائه به یکدیگر رسیدند به موضعی که به حربره معروف است، از توابع درگزین.

دو لشکر چون دو دریای مواج صف در صف و قلب در قلب کشیده بر یکدیگر حمله کردند:

شعر

ز هاده برآمد زهر دو سپاه جهان شد زگرد سواران سیاه

صفها کشیده تیغ در یکدیگر نهادند وچندان کشش و کوشش رفت که شمشیر آهنین دل برجوانان طرفین خون گریست. از آن زمان که تیغ صبح از نیام بام برآمد تاآن ساعت که شادروان شام بازکشیدند، از طرفین محاربت قائم بود و قریب چهار هزارآدمی از طرفین سوار و پیاده به قتل آمدند و زخم خورده را خود عد و حصر نبود. چهارپایان بی‌خداوند مانده و اسبان زین در شکم آورده روی به کوه و دشت کرده، لشکرها از طرفین متفرق شدند و هر دوگروه از یکدیگر هزیمت نمودند و هر یك به طرف خود فرود آمد.[۳](۱)

روز دیگر علی‌الصباح از طرفین آنچه مانده بود، جمع شدند. امیرزاده

۱. ت: از «و بازار جباخانه» تا اینجا ندارد. ۲. ت: از «و امیرزاده...» تا اینجا ندارد.
۳. ت: آمدند

۱) و این نتیجه یکی از جنگهای شاهزادگان تیموری بایکدیگر است که چگونه دراین میان چهار هزار مرد از طرفین کشته شد.

ابابکر با هفتصد مرد برقلب لشکر امیرزاده پیرمحمد زد و او را هزیمت کرد. دیگران را مجال توقف نبود تا اصفهان در هیچ موضع اقامت نکردند و امیرزاده ابابکر بعد از اخذ غنائم که یك هفته خاص و عام در آن جنگ‌گاه و حوالی آن غنیمت جمع می‌کردند،[۱] در عقب [ایشان] به جانب اصفهان روان شد.

چون به ییلاق ایغر یولاق رسید، فصل تابستان بود و هوا در غایت گرمی و لشکریان زحمت بسیار کشیده بودند. چند روز در آن منزل توقف کرد[۲] و همه روزه بحث جنگ و حرب بود که هر کس در آن ایام چه کرده بودند و پرسش آن امیر زیرك و امیرعمر تابان را با پسر و برادر، به سبب آنکه متهم بودند بدانکه به جانب خراسان خواهند رفت و گفتند که در روز جنگ تهاون(۱) کرده‌اند. ایشان را به یاسا رسانید و روی به اصفهان آورد.

چون به هشت فرسنگی اصفهان رسید، پیر حسین برلاس و الوس اغلان از قتل امیر زیرك و امیر عمر تابان و دیگران متوهم گشته، فرصتی یافتند و خود را به اصفهان انداختند.

اهالی اصفهان را چون خبر توجه امیرزاده ابابکر به تحقیق پیوست، آن مقدار که میسر شد آزق و علوفه به شهر کشیدند و رعایای حوالی به شهر آوردند و قلعه طبرك را استحکام تمام دادند.

چون امیرزاده ابابکر به یك فرسنگی اصفهان رسید، حکم کرد که هیچ آفریده از لشکریان پیرامون باغات و عمارات ایشان نگردد تا مگر اهل اصفهان بدین واسطه مطیع گردند، و سه روز توقف نمود. بعد از آن سوار شد با معدودی چند خاصه[۳] خود به کوچه باغات اصفهان درآمد. در آن حال مردم شهر چون دیدند که با امیرزاده ابابکر مردم[۴] زیادت نیست، فرصتی شمرده به جنگ پیش آمدند [و حرب پیوسته شد، چنانکه از طرفین بیست نفر به قتل آمدند] و بسیاری زخمی شدند.

چون شب درآمد، امیرزاده ابابکر به لشکر خود خبر[۵] رسانید که امشب پاس دارند و علی‌الصباح مجموع سوار شدند که جنگ سلطانی خواهد بود.

---

۱. ت: از «بعد از...» تا اینجا ندارد. ۲. ت: کردند. ۳. ت: از خاصگیان.
۴. ت: لشکری. ۵. م، ل، ت: جر (؟).

---

۱) تهاون: غفلت کردن، اهانت نمودن (نفیسی).

روز دیگر علی‌الصباح مجموع سوار گشته میمنه(۱) و میسره(۲) و قلب(۳) و جناح(۴) راست کرده متوجه اصفهان شد و اصفهانیان[1] به کوچه باغ درآمده جنگ در پیوستند و در آن روز قریب دوهزار آدمی از اهل شهر به قتل آمدند[2] و از سرداران اصفهان سه کس گرفتار گشتند و مردم شهر[3] گریخته روی به شهر نهادند و لشگریان تا در دروازه لنبان[4] (۵) برفتند و مردم را در زیر دست و پای اسبان آوردند. و امیرزاده ابابکر در آن روز بر ایشان رحم کرد و اگر می گذاشت اکثر آن بودی که شهر مسخر شدی به سبب آنکه [اکثر] اهل شهر به غایت سراسیمه و مضطرب گشته بودند.

روز دیگر سادات و اکابر شهر بعضی بیرون آمدند و دیگران پیغام فرستاده امان طلبیدند و قبول کردند که هرچه از اغرق و احشام که از ساوق بلاق[5] ری آورده‌اند، باز دهند و خطبه و سکه به نام امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر کنند، بر این موجب عهد و پیمان کردند و روز دیگر هرچه از احشام از ری[6] برده بودند، بازفرستادند.

و روز دیگر می‌خواستند که تمامی شرایط به‌جای آورند. امیرزاده ابابکر تعجیل کرد و با امرای خود گفت: این زمان که ایشان عاجز و ضعیف شده‌اند، [عجز] واضطرار ایشان به تحقیق پیوسته، وظیفه آنکه شهر را به قهر و غلبه بستانیم و آنچه مطلوب

---

۱. ت: اهل اصفهان. ۲. ت: مرد از اهالی شهر به قتل رسیدند.
۳. م و ل: سه‌کس به قتل رسیدند و ایشان را نکشتند و بگرفتند و اهالی شهر.
۴. ت: ندارد. ۵. ل: ساوجبلاق. ۶. م و ل: احشام و از ری.

---

۱) میمنه: جناح راست لشکر (نفیسی).
۲) میسره: جناح چپ لشکر (نفیسی) یکی از ارکان خمسهٔ جیش در صف‌آرائی قدیم و چهار رکن دیگر: مقدمه، قلب، ساقه، میمنه.
۳) قلب: مرکز؛ وسط (معین).
۴) جناح: آن گروه که بر دو سوی لشکر باشد برای استظهار (منتهی‌الارب)، کنارهٔ لشکر. بخشی از سپاه که در یکی از دوجانب (راست و چپ) قرار گیرد ــ جناح ایمن میمنه، جناح ایسر، میسره (معین).
۵) لنبان: از محلات قدیمی شهر اصفهان است، در رساله محاسن اصفهان تالیف مافروخی نام این محله به‌کرات آمده است، مسجدی از قرن هشتم در این محله تاکنون باقیمانده است (← هنرفر، گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، ص ۶۲۶ و نیز مهرآبادی، آثار ملی اصفهان ص ۲۶۰)

است، حاصل کنیم، به جزوی چیزی که ایشان می‌دهند چرا راضی شویم.

صباح لشکر را سوار کرده تورها و نردوانها[۱](۱) برداشتند و به در شهر رفتند و گردِ بارو(۲) فرو آمدند و جنگ از طرفین به جایی رسید که جز تیر سفیری در میانه تردد نمی‌کرد و جز به زبان سنان سؤال و جوابی نمی‌رفت. از صباح تا پیشین بر این منوال بود.

اهالی اصفهان چون بی‌قولی و تعجیل امیرزاده ابابکر دیدند، دیگر بر قول او اعتماد نکردند و ترك باغات و عمارات بیرونی[۲] گفته بر آن متفق شدند که تا رمقی در تن باشد، از بهر ناموس اهل و عیال خود بکوشند.

چون امیرزاده ابابکر معلوم کرد که شهر نخواهند داد و بر مخالفت مصرند، لشکر را رخصت غارت و خرابی فرموده و به تخریب مواضع مشغول شدند و مدت یك ماه در حوالی اصفهان هرچه ممکن بود، از خرابی به جای آوردند.

در این ولاخبر رسید که امیرزاده عمر و امیرزاده پیر محمد متفق شده از شیراز به مدد اصفهانیان در می‌آیند. امیرزاده ابابکر از در اصفهان کوچ کرده یك منزلی به استقبال ایشان باز رفت.

چون امیرزادگان از توجه او معلوم کردند، توقف نمودند و امیرزاده عمر را محقق شد که این امیرزادگان مقابل امیرزاده ابابکر نمی‌توانند شد، از امیرزاده پیر-محمد جداگشته عازم خراسان شد.

در این اثنا از سلطانیه خبر رسید که شیخ حاجی عراقی قلعه سلطانیه را محاصره کرده است و امیر شیخ ابراهیم شروانی به تبریز آمده و امیر بسطام جاگیر در شهر تبریز است.

امیرزاده ابابکر با اصفهانیان گرگ آشتی(۳) نموده مراجعت نمود. چون به

---

۱. ت، نردبانها. ۲. ل: ترك باغات بیرونی و درونی گفته.

---

۱) نردوان: نردبان.

۲) بارو: حصار، دیوار، باره (دهخدا).

۳) گرگ آشتی: صلح به نفاق و مکر و حیله و فریب (برهان).

درگزین رسید، شیخ حاجی از در[1] قلعه سلطانیه برخاسته[2] به طارم(۱) رفت و خبر [آمدن] سلطان احمد(۲) به تبریز فاش شد و سال سنه تسع[3] درآمد. بقایای قضایا در آن سال شرح داده آید. انشاءالله.

حکایات قضایائی که در این سال سنه ثمان و ثمانمایه(۳) در خراسان به وقوع پیوست. ذکر کشته شدن سلطان حسین و سبب آن[4]

امیرزاده سلطان حسین که نبیره حضرت صاحب قرانی - انارالله برهانه - بود، از مادر و پدرش امیر محمد موسی که برادر تومان آقا(۴) بود، و او جوانی

۱. ل، «در» ندارد. ۲. ل، ت، برخواسته. ۳. م و ل، سبع.
۴. ت، «ذکر کشته شدن سلطان حسین و سبب آن» ندارد.

۱) طارم: این موضع ظاهراً همان دهستان طارم بالا و طارم پایین است که از دهستانهای شهرستان زنجان می باشد. (فرهنگ آبادیها ص ۳۰۲).

۲) احمد جلایر یا احمد ایلکانی (ولد سلطان اویس و چهارمین پادشاه از سلسلهٔ ایلکانی) بعد از فتح تبریز وقتل سلطان حسین برادر خود (۷۸۴) بر تمام حکومت پدر متصرف شد و تا ۸۱۳ه. از بغداد تا تبریز حکومت داشته است و بارها با تیمور جنگ کرده است... آخر سلطان احمد در ۸۱۳ه. به حکم قرایوسف... در تبریز کشته شد و در کنار مدفن سلطان حسین برادر خود در عمارت دمشقیه مدفون گردید. حکومت جلایریان با مرگ وی به اختتام رسید... درعلم رمل وموسیقی مهارتی داشته... لیکن غایت ظالم و سفاك بود... (تعلیقات تذکره روضة السلاطین ص۲۶۷، دربارهٔ شعر و شاعری او درهمین تذکره ص۶۵ و ← بیانی - تاریخ آل جلایر ص۷۰ و نیز ← بخش اضافات)

۳) ثمان و ثمانمایه: سال ۸۰۸

۴) از زنان تیمور که بعد ازمرگش به امرخلیل سلطان در زوجیت امیرشیخ نورالدین درآمد و پس از قتل امیر مذکور، شاهرخ به صبران کس فرستاد و تومان آقا را به خراسان آورد و تجلیل فراوان نمود و همچنان برقرار تیمور مال ومتوجهات قصبهٔ کوسویه ومال قصبهٔ بحریه بهولایت خبوشان را براومقرر داشت. کلاویخو که درمجلس ضیافت تیمور زنان او من جمله تومان آغا را دیده شرحی از لباس و خانواده او ذکر کرده و نوشته که زن دوم تیمور بوده وعنوان خانم کوچك داشته (تعلیقات احسن التواریخ ص۶۵۵).

بهادر بود ، اما متهتك و دلیر و بی‌عاقبت، تهور و تسلطی در مزاج داشت.

پیشتر ذکر آن گذشته است که بعد ازوفات حضرت صاحب قرانـی، دراواخر رمضان‌سنه سبع وثمانمایه پیش‌بندگی‌حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی‌ملکه و سلطانه ـ آمد. در حـوالی اندخود و بی‌سببی بـه واسطه[۱] خبث ضمیر و مکیدت(۱) عقیدت خود، از اردوی همایون فرار نموده به جانب خلیل سلطان بهـادر رفت و در اوایـل شوال سنةالمذکور در صحاری[۲] کش(۲) پیش بندگی حضرت[۳] خلیل سلطان بهادر رسید، به تربیت وعنایت مالاکلام مخصوص و منصوص(۳) شد. و خلیل سلطان بهادر چنانچه مقرر کرده بود که بعضی از خزاین بندگی حضرت [صاحب قرانی] ـ انارالله برهانه ـ پیش امیرزاده پیر محمد فرستد، بدان قول وفا ننمود و آن اموال را تصرف کرد و امیرزاده پیر محمدبن جهانگیر در بلخ بود[۴]. خلیل سلطان بهـادر نیز جمعی از امـرا چون امیرالله داد و امیر ارغـونشاه و امیر تیمور خواجه و خواجه یوسف[۵] و سلطان حسین را با لشکرهای ماوراءالنهر مقرر فرمود که به کنار جیحون روند و چون به‌کنار آب[۶] رسیدند، امیرزاده سلطان حسین را خیـال سلطنتی در دماغ پیدا شد. امرا از این معنی غافل ایشان را به خانه خود دعوت کرد وگفت: امـوری که بـه تـازگی حـادث شده است، در آن باب مشورتی دربایست(۴) است، چنانچه صلاح و فساد آن به اسماع خـاص و عـام نپیوندد و بهیچوجه درافواه دوست و دشمن راه داده نیاید، مجموع امرا را بدین بهانه بی‌نوکران به خانه خود برد.

چون امرا مجموع در خرگاه(۵) او جمع شدند، نوکران خود را فرمود تـا

---

۱. ت: موجبی به سبب. ۲. ت: صحرا، ل: حوالی. ۳. ت: «بندگی حضرت» ندارد.
۴. ت، در حاشیه: ازکابل متوجه ولایت بلخ بود.
۵. ت، در حاشیه: و امیر شمس‌الدین عباس و امیر (؟) و امیر سعادت‌صح.
۶. ت: به بلخ.

---

۱) مکیدت: کید، مکر، فریب، خدعه (نفیسی).
۲) کش: شهریست ازماوراءالنهر نزدیك نخشب ومشهور به سبز،جهت اطلاع درمورد شهر کش و صحاری کش (مراجعه شود به بارتولد ـ ترکستان نامه ج ۱/ ص۳۰۹ الی ۳۲۲).
۳) منصوص: تعیین شده با صراحت (المنجد).
۴) دربایست: ضرورت، محتاج الیه، نیازی (دهخدا).
۵) خرگاه: جا و محل وسیع، جای خوشی، خیمهٔ بزرگ و سراپرده (نفیسی).

مردم را دور راندند و خود بر در خرگاه بنشست و از نوکران خاصّه خود قریب بیست نفر[۱] را نیزه‌های مارآسا به دست و تیرهای قضا مضا درشست، گرزهای باره‌کوب در دوش و خودهای بیضه شکل برفرق، تیغهای صاعقه‌کردار در بر، غرور فضول‌مکاثره(۱) ومکابره(۲) درسر، زبان‌به‌تهدید و وعید بگشاد و کلاه‌پیروزی وسرکشی بر سر نهاد و شیوهٔ مکر و تلبیس بر دست‌گرفت و روی به راه فریب و بد سگالی آورد وگرد لطایف حیل و روباه بازی برآمد و دقایق تمویه(۳) و تزویر راکار بست، سر از ربقه متابعت وگردن از طوق طاعت بپیچید ودر هوای سرداری وتمنای ملك، خیال فاسد به دماغ راه داد و امرا را مجموع مقیدگردانید. امیر تیمورخواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانید. امیرالله داد و امیر ارغونشاه و باقی امرا امیر مبشر وامیر سعادت را لرزه براندام افتاد به زانو درآمده زبان به تضرع وزاری بگشادند. بعد از شرایط عهد و میثاق و سوگند غلاظ(۴) وشداد(۵) از سرخون ایشان گذشته ایشان را ببخشید و به نیابت خود مقرر گردانید وخانیکه حرم امیرزاده محمد سلطان‌نورقبرها‌زسمرقند به عزیمت بلخ پیش امیرزاده پیرمحمد می‌رفت با تجملات پادشاهی[۲] و قطار و مهار و نوکران بدان نواحی رسیده، او را بگرفت و مجموع اموال ایشان را به نوکران خود قسمت کرد.

چون این حرکات ناپسندیده از او در وجودآمد، مردم از او خایف‌گشتند. مجموع لشکرطوعاً اوکرهاً فرمان او را انقیاد لازم شمردند. چون به لشکر استظهار یافت، صف مقاتلت آراسته عازم سمرقند شد.

چون خبر این واقعه به سمع شریف خلیل سلطان بهادر رسید، آتش حمیت زبانه زد، درحال به‌احضار لشکریان مثال فرود واو کلکای(۶) بی‌قیاس به لشکریان داد.

---

۱. ت، امیر. ۲. ت، پادشاهانه.

---

۱) مکاثره: چیرگی در بسیاری، فراوانی، بسیار، کثرت (نفیسی).

۲) مکابره: معارضه، منازعه، مجادله، ستیز (نفیسی).

۳) تمویه: سیم یا زراندودکردن چیزی را، تلبیس‌کردن (منتهی‌الارب)، بیاراستن، زراندودکردن وآرایش نمودن، مکر و فریب (آنندراج).

۴) غلاظ: ج غلیظ.

۵) شداد: هرچه بدان چیزی را بیندند (نفیسی).

۶) اوکلکا: به‌صورت اوکولکا یا اکالکاهم‌ضبط شده‌است، به‌معنی: عطیه، توزیع‌پول، بخشش، —

در اواخر ذی‌الحجه سنه تسع و ثمانمایه از دارالسلطنه سمرقند؛

مصراع

به طالعی که قضا زو بود به فتح بشیر

عنان مسارعت(۱) بگشاد و بر سبیل تاختن بادکردار؛

شعر

به اسب۱ اندر آمد که زین را ندید   همان نعل اسبش زمین را ندید

متوجه سلطان حسین شد. در صحرای۲ جکدلك(۲) از نواحی کش ملاقات عسکرین افتاد.

و چون هر دو لشکر به مقابل یکدیگر رسیدند، هنوز صف مقاتلت راست ناکرده. امرای عظام امیر الله‌داد و امیر ارغونشاه که به ضرورت با سلطان حسین بودند، با تومانات خود به جانب خلیل سلطان بهادر رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند.

سلطان حسین صاحب واقعه «وحیل بینهم و بین ما یشتهون»* (۳) شد. دست همت **پرخاشجویش** به شاخ آرزو نرسید، چون شکوفه شاخ انگشت حیرت به

۱. م و ل: به زین.   ۲. ل: چون در صحرای.
*. قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۳۴

← اعطاء منصب (احسن التواریخ).
۱) مسارعت: شتافتن، سرعت گرفتن، عجله کردن، تعجیل (دهخدا).
۲) صحرای جکدلك: نام این موضع را شرف‌الدین علی یزدی به صورت جکدالیك ثبت کرده است (ظفرنامه ۱/۶۷ و ۱/۱۰۷) از نوشته شرف‌الدین علی یزدی چنین استنباط می‌شود که این وجه تسمیه مربوط به دو موضع است یکی از این مواضع در فاصلهٔ بین مرورود «که به مرغاب اشتهار داشته» (ظفرنامه ۱/۲۲۸) و شهر هرات قرار داشته است این موضع در یازده فرسخی هرات است، موضع دوم که از نواحی کش می‌باشد بر سر راه ختلان و دشت کولك قرار داشته و برای رسیدن آن می‌بایست از «تنگ جکچك» عبور کرد (ظفرنامه ۱/۱۰۷).
۳) میان ایشان و آن آرزو که دارند حایل افکنند.

دندان می‌گزید، جز فرار چاره ندید، زود پای گریز برداشت. لشکرش چون روی توقف ندیدند، پشت هزیمت بدادند و دولتش چون به موافقت پشتی نیافت، روی بتافت، و وخامت عاقبت ظلم و تبعه و ثمرهٔ آن به وی رسید و شوخی مکیدت بغی و مکر که «و لا یحیق المکر السیء الا باهله»*(۱) بدو بازگشت. ثبت و قرار مغلوب و خسوف و فرار غالب آمد، بی‌نظم امور وغا و ترتیب اسباب هیجا(۲) تنگ اسب فرار نیک[۱] برکشید و بسان باد بساط خاک پیمودن گرفت و کان ذلک فی ثامن محرم الحرام سنة ثمان و ثمانمایه[۲](۳)

خلیل سلطان بهادر مظفر و منصور به جانب سمرقند مراجعت فرمود[۳]. و سلطان حسین با فوجی اندک در حوالی اندخود و شبورغان به امیر سلیمانشاه پیوست و امیر سلیمانشاه به مقدم او شادمان شد و اتفاق بر موافقت او عدتی تمام و عمدتی(۴) با احکام تصور کرد و میان ایشان اتحاد ذات البین(۵) و موافقت جانبین و خلوص وداد به عهود و مواثیق(۶) مستحکم گشت.

امیرزاده پیرمحمد ایلچی پیش امیر سلیمانشاه فرستاد و قبایح افعال و فضایح اعمال سلطان حسین باز نمود و گفت: او دشمن من است و حالا پیش تو آمده، می‌باید که او را بگیری و پیش من فرستی.[۴]

امیر سلیمانشاه به سخن امیر پیر محمد بن جهانگیر بن تیمور گورکان اصلاً التفات[۵] نفرمود و امیرزاده پیرمحمد آن کینه در دل گرفت و به تهیای اسباب انتقام

---

۱. ت: تنگ. ۲. ت: عشر و ثمانمایه (؟). ۳. ت: سمرقند رفت.
۴. ت: فرستدی. ۵. ت: به سخن امیرزاده پیرمحمد التفات.
*. قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵

---

۱) نیرنگ به جز به صاحبش نرسد.
۲) هیجا: کارزار، جنگ، پیکار، حرب، نبرد (دهخدا).
۳) و بود این در هشتم محرم‌الحرام سال ۸۰۸
۴) عمدت: آنچه تکیه نمایند بر آن، آنکه بر وی تکیه کنند و کار سپارند (منتهی‌الارب). بزرگ و کلان (نفیسی).
۵) ذات البین: مشترک میان دو تن یا دو قوم، میان دو کس یا دو جماعت؛ دو جانبه، دو طرفی (دهخدا).
۶) مواثیق: ج میثاق، عهد و پیمانها و استواریها (دهخدا).

مشغول گشت، نـاگاه بغتة چون برق خاطف[1] وسیل منهمر[2] بر سر ایشان شبیخون آورد و حسام انتقام از نیام اعتزام[3] کشیده اطراف وجوانب ایشان فروگرفت.

امیرزاده سلیمانشاه و امیرزاده سلطان حسین را طاقت مقاومت ایشان نبـود، به هزار حیله جان از آن ورطه هایل بیرون بردند و به هیچ جانب ملجائی ومهربی[4] ندانستند، بـه ضرورت به جانب هرات توجه نمودند[1] و چون به بساط بوس بندگی حضرت مشرف شدند، بندگی حضرت ایشان را نوازش نموده در باب ایشان با امرا و ارکان دولت استشارت کرد. امیـر سلیمانشاه را مقرر گردانیـدنـد که مـال ولایت سرخس[5] سیورغـال[6] او بـاشد و حـالا مبلغ صد هزار دینار کپکی[7] و چند سر اسب و غیره بدو انعام فرموده متوجه جانب خراسان شود، و به امیر مضراب وامیر سعید خواجه و امیر جهان ملك و باقی عساکری که در آن سرحد بودند پیوندند.

واین در آن ایام بود که امیرزاده امیرانشاه بهادر هنوز در حدودکالپوش[2] و آن نواحی بود، مقرر بر آن جمله کـه چـون امیرزاده [سعید شهید] امیرانشاه بهـادر و

۱. ت: هرات آمدند.   ۲. ت: کلپوش.

۱) خاطف: برقی که چشم را خیره می کند (آنندراج).

۲) منهمر: آب یا اشك روان گردیده و ریخته شده (نفیسی).

۳) اعتزام: تصمیم و اراده، آهنگ و تصمیم (المنجد).

۴) مهرب: گریزگاه (غیاث).

۵) سرخس: نام یکی از بخشهای شهرستان مشهد است که در خاور مشهد وبه فاصله ۱۸۰ کیلومتری آن درکنار مـرز ایران و شوروی قرار دارد. از شهرهـای قدیمی خراسان است ← حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص۱۹۵ ونیز ← حافظ ابرو ـ جغرافیای خراسان ص۷۶ و ۷۷ و نیز بارتـولد ـ جغرافیای تـاریخی ص ۹۶ ـ جهت اطلاع از آثار تاریخی سرخس ← کتاب مهدی بامداد به نام **آثار تاریخی کلات و سرخس** و نیز کتاب «سرخس امروز» از عباس سعیدی.

۶) سیورغـال: انعام، تیول و زمینی که پـادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشند. (نفیسی).

۷) کپك را کبك هم ضبط کرده‌اند. کبك فرزند تووا Tuva از خانان مقتدر فرغانه در بین سالهـای ۱۳۲۶–۱۳۱۸ میلادی ماوراءالنهر را متصرف شد و برای خود دربـاری ترتیب داد. وی از خـانان مغول اول کسی بـود که به نام خود سکه زد. در آن زمان ←

امیرزاده ابابکر بهادر ـ چنانچه پیشتر ذکر آن گذشته ـ بدین طرف آمده‌اند، امیر سلیمانشاه پیش ایشان رود واگر چنانچه ایشان عزیمت مراجعت به جانب عراق داشته باشند، به مال و لشکر، آن مقدار که طلب دارند، مددکاری نمایند واگر چنانچه به ایلی بدین طرف آیند[1]، می‌باید که در هر منزل ایشان را طوی کنند و اسبان خوب پیش‌کشند و پیشتر از رسیدن ایشان کسان می‌فرستند و مایحتاج مهیا می‌سازند و در باب خدمتکاری هیچ دقیقه مهمل نگذارند، والاّ که طلب ملك و سر نزاع داشته باشند، مردوار و یك جهت باز ایستاده جنگ کنند و ایشان را از حدود ولایت بیرون رانند.

بر این جمله مقرر گشته، امیر سلیمانشاه متوجه طوس [و مشهد] گشته روانه شد[2].

و در باب آن نادان[3] سلطان حسین اکثر امرا عرضه داشتند که او به غایت فتان و بی‌عاقبت و متهور و بی‌باك است. چند کرت حرکات ناشایست از او در وجود آمده چنانچه در زمان حیات حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ یك کرت در شهرسمرقند و یك کرت در شامات[4] مخالفت کرد و بعد از وفات ـ انارالله برهانه ـ با امرا خلاف کرد و بی‌موجبی از پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری روی‌گردان شد و با خلیل سلطان بهادر غدر کرد و امرای او را به قتل آورد وقصد او کرد وخانیکه را که حرم محترم امیرزاده محمد سلطان (۱) بهادر بود و پادشاه‌زاده، کشید. نباید که ناگاه والعیاذ بالله در مصالح ملك از او فتنه بزرگ[5] تولد کند که جبر کسر آن دشوار

۱. ت: می‌آیند. ۲. ت: طوس و مشهد شد. ۳. ت: «آن نادان» ندارد.
۴. ت: یکبار در شام. ۵. ت: ندارد.

ـــ سکه در ایران رایج بود، وی نیز با استفاده از سکه‌های ایرانی، سکه‌های یك درهمی (۱/۳ مثقال) یك دیناری (شش درهمی) به نام خود رواج داد. در زمان تیمور و حتی جانشینان وی این مسکوك به نام سکه‌های کبکی مشهور و معروف بود (و. و. بارتولد، الغ‌بیك و زمان او ص ۱۸).

۱) محمد سلطان میرزا فرزند غیاث‌الدین جهانگیر میرزا از بطن سوین بیگه، وفات در ۲۹ سالگی دوشنبه ۱۸ شعبان ۸۰۵، دفن در گورامیر پهلوی امیر تیمور (← نسب نامه بخش اضافات).

دست دهد و اطفای شرر شرو دفع ضرر ظلم[1] او نتوان کرد، چه تدبیر مصالح ملك و احتیاط واندیشه در کارها آن وقت باید کرد که دستگاه اختیار فراخی دارد، نه آنگاه که موزه(۱) اندیشه به پای خرد تنگ آید و جز بهانه حواله تقدیر در خـزانـه تدبیر نقدی و بر دستارچه امید و اندیشه عقدی نماند و در اوضاع و افعال او دلایل خلاف ظاهر و هویداست و روشن و پیدا.

شعر

بـر رخ او ز سر او پیـداست   که دلش پر ز حقد وکینه ماست

ارکان دولت و اعیان حضرت بر آن اتفاق کردند که او محـل اعتماد نیست، مبادا که روزی از او آفـت و فسادی بزرگ متولد شود و نایره شر و فتنه هـر چـه تمامتر اشتعال پذیرد و بر خاطر اشرف خدایگانی ـ شرفه‌الله ـ غباری نشیند که خائبین[2] آن درنگارخانه وهم وخیال صورت نبندد و به تدبیر[3] عقل پیش‌اندیش و فکر دوربین راست نیفتد و دست تدارك و تلافی از دامن آن قاصـر آید و پای مساعـی در طلب اصلاح آن بسته ماند.

بـر موجب این مقدمات به سیاست او مثالی عالی بـه نفاذ انجامیـد. امیـر نـوشروان برلاس در بیرون[4] درب عراق(۲) در جوار باغ زبیده [آقا] او را به قتـل رسانید. چـون ایـن معنی به وقوع پیوست، امیر سلیمانشاه که در سر بـا او عهد و میثاق داشت، در ایـن حال بـه طوس رسیده بود که این خبـر بدو رسید. از واقعه سلطان حسین تنگدلی نموده اظهار مخالفت و باغیگری کرد[5].

ذکر مخالفت و باغیگری امیرزاده سلیمانشاه[6]

امیـر سلیمانشاه را چون خبر واقعه امیـرزاده سلطان حسین معلوم شد، کس

---

۱. ت: ظالم.   ۲. ت: برداشتن.   ۳. ت: نپذیرد.   ۴. ت: برون.
۵. ت: این خبر بدو رسید تنگ دلی نموده اظهار مخالفت کرد.   ۶. ت: امیـر سلیمانشاه.

---

۱) موزه: یك نوع پا افزار که تا ساق پا و زیر زانو را می‌پوشاند وچکمه نیز (نفیسی).
۲) بنا به نوشته حافظ ابرو، شهر هرات دارای پنج دروازه بوده است، دروازه‌ئی که بر←

پیش بندگی حضرت فرستاده پیغام داد که اگر بندگی حضرت امیرسلیمانشاه را خواهان است[1] امیر شاه ملك را از پیش خود براند و نوشروان برلاس را به قتل رساند، من پیش ایشان آیم و نوکری ایشان کنم، والا نخواهم آمد.

چون این پیغام موحش به مسامع شریف «اسمعه‌الله‌البشایر[(1)]» رسید، آتش غضب زبانه زد و قوت حمیت در حرکت آمد. فی‌الحال به احضار لشکرها مثال فرمود[2] و عزیمت جانب طوس و مشهد تصمیم یافت. چون لشکرها جمع گشتند و بندگی حضرت متوجه صوب[3] طوس و مشهد گشته به ساری قمش[4] جام[(2)] رسیدند. نوکر امیرسلیمانشاه رسید وعرضه داشت که امیرسلیمانشاه می‌گوید که امیرعبدالصمد را پیش من فرستید تا با او سخن گویم.

بر آن موجب امیر عبدالصمد پسر امیر سیف‌الدین راکه داماد امیر سلیمانشاه بود و بر او اعتماد کلی داشت فرمان شدکه پیش امیرسلیمانشاه رود و به تلطف مواعید[5] مستظهر گرداند، مضمون رسالت آن که امیر سلیمانشاه بهادر مقامات مشهور و مساعی و آثار گزیده و خدمات پسندیده از او به ظهور رسیده است و حقوقی که او را درخدمت دولت قاهره مؤکد است، ازشرح وبسط استغنا دارد و از تحریر و تقریر استعلا، چه بازآنکه به حلیت هنر و خرد متوشح[(3)] وکفایت معظمات و مهمات ملك را مترشح[(4)] و به وسایل فضایل متمسك و به اهداب[(5)] آداب متعلق و به سماحت خلق و فصاحت نطق و طهارت ذیل و غزارت[(6)] فضل

---

۱. ت، «امیر سلیمانشاه را خواهان است» ندارد.
۲. در حاشیه ت، چند جمله که ناخوانا است. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، غمش.
۵. ت، از «فرمان...» تا اینجا ندارد.

—»غربی شهر است ازطرف قبله درب عراق خوانند (جغرافیای تاریخی، حافظ ابرو، نسخه ملك ص۳۳۴).

۱) خدای خبرهای خوش به‌گوش او برساند.

۲) ساری قمش جام: به نوشته شرف‌الدین علی یزدی (ظفرنامه ج ۲/ ص۱۵۴) امیر تیمور به سال ۸۰۱ در موضع ساریق قمش جام خیمه‌زده است، به هر حال ساریق قمش یا ساری قمش‌ظاهراً در شمال غربی شهر تربت‌جام کنونی بوده است.

۳) متوشح: مزین، آراسته، علامت نهاده، نشان کرده (دهخدا)

۴) مترشح: تراونده، شایسته، تربیت شده (نفیسی).

۵) اهداب: ج هدبه، در اصل به معنی مژه، مجازاً به معنی ریشه و طره لباس (المنجد).

۶) غزارت: بسیار شدن، بسیاری، وفور (دهخدا).

و رزانت عقل و متانت رای نزاهت نفس و نباهت[۱](۱) قدر از امرای زمانه ممتاز و پیوسته‌حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ او را به مثابت فرزندان و برادران داشته. روز بار درمیان امرا و ارکان دولت ازمعتبران ممتاز و وقت کار در دل دشمنان حضرت همچو تیغی جانگداز و اعتقاد ما در خوب سیرتی او بر تزاید[۲] و اعتماد ما بر نیکو خواهی او در تضاعف. می‌باید که اندیشه فاسد به خود راه ندهد و بی‌تردد متوجه‌گردد واگرچنانچه ازکسی شکایتی‌داردبه حضوربرسیده به غورآن رسیده آید.

چون امیر عبدالصمد پیش امیر سلیمانشاه رسید و پیغام بندگی حضرت بدو رسانید، امیر سلیمانشاه عذری چند نامسموع تقریرکرد وگفت: مدتی مدید است تا پیش ایشان روزگارگذرانیده‌ام و هیچکس را در این دولتخانه بر من مجال تفوق نبوده. حالا بعضی ازگماشتگان در اضائت(۲) حقوق دست به اشاعت (۳) جسور گشاده‌اند و پای از حد مقدار خویش بیرون نهاده و حالا ملازمت‌آن حضرت بدان عسل مصفی ماندکه از بیم نیش زنبوران به نوش صفو(۴) آن نتوان رسد. تنعمات فراوان و لذات بیکران ازآن دولتخانه به ما رسیده، فاما وقتی‌که سیر[۳] در لوزینه و نمك در پالوده پیدا شد، توقع حلاوتی[۴] نماند.

بعد ازآنکه امیر عبدالصمد مبالغه بسیارکردکه البته ترك این نزاع می‌باید داد و متوجه بندگی حضرت می‌بایدگشت، امیر سلیمانشاه [برآن] مقررگردانیدکه امیر جهان ملك را پیش من فرستید تا من فرزند خود را مصاحب او پیش بندگی حضرت بفرستم و بعد از دو سه ماه خود نیز متوجه شوم.

چون امیر عبدالصمد از پیش امیر سلیمانشاه مراجعت نمود، امیر سلیمانشاه به جانب قلعه‌کلات(۵) رفت وآن را استحکامی داد وذخیره‌ای جمع‌کرد و بعضی از متمردان براو جمع‌گشتند.

---

۱. ت: بناهب. ۲. ت: برترآید. ۳. ت: سم. ۴. ت: حلاوت.

---

۱) نباهت: نجابت، بزرگواری، اشتهار، آگاهی، بیداری: شرف، بزرگی (دهخدا).
۲) اضائت: روشن شدن، روشن‌کردن (دهخدا).
۳) اشاعت: آشکاراکردن، فاش وآشکارکردن خبر وجزء آن (دهخدا).
۴) صفو: برگزیده (معین).
۵) قلعه‌کلات: قلعه‌ایست در غایت محکمی چنانکه در او کشت و زرع توان‌کرد وآب ←

چون بندگی حضرت به ناحیت جام[1] درآمدند، ازمنزل خرجرد[2] امیرزاده جوانبخت ثمره شجره دولت و نهال باغ سلطنت و عنوان نسامه اقبال و واسطهٔ عقد پادشاهی وگل بستان فضل‌الهی و سوار میدان مملکت و سوار دست شوکت وزینت دست خسروی و نیروی بازوی معدلت و نور دیدهٔ مکرمت مغیث الحق‌والـدین الغ بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ را بـرسر آغرق درآن منزل‌گذاشته، ایلغار[3] فرمود و امیرشاه ملك را ملازم امیرزاده جوانبخت هم در آغرق تعیین فرمودکه شکایت امیر سلیمانشاه اکثر از او بود چون او حاضر نباشد، شایدکه امیر سلیمانشاه رغبت آمدن کند.

و چون رایت[1] همایون سایـه برصحرای طوس و مشهد انداخت، امراکه در

۱. ت: رایات.

ــــه فراوان دارد (حمدالله مستوفی ــ نزهه ــ ص۱۸۶)؛ این قلعه در خراسان بسیارمعروف بـوده است در شمال مشهد و متصل به مرز شوروی است (ــــه مجمل اضافات ج۲/ ص۵۱۲).

۱) جام: از توابع سابق شهر نیشابور قدیم بوده واکنون ازشهرستانی‌درخراسان است.جهت اطلاع از جغرافیای تـاریخی جام ــــه‌بحث مفصل و مستند عبدالحمید مـولوی(آثار باستانی خراسان ص۱ الی۱۰۹).

۲) خرگرد: در خراسان دوموضع به نام خرگرد وجود دارد، اول خرگردخواف است که مقدسی در احسن التقاسیم ایـن محل را خرکرده و خرکرد ضبط‌کرده (ص۴۴۹) بـه معنی‌شهر آفتاب است.اعراب خرجرد گفته‌اند،که درناحیه خواف درخراسان‌قرار دارد از ولایت زاوه خراسان محسوب مـی‌شود (ــــه لسترنـج ــ سرزمینهـای خلافت شرقی ص۳۸۳ ونیز ــــه: محمد رضاخسروی ــ جغرافیای ولایت زاوه ص ۱۴۶)امـروزه تنها شهرك باستانی خرجرد خواف ـموجودیت‌خود را حفظ کرده است، دوم خرگرد ولایت جام‌است که مربوط به‌این صفحه می‌باشد.این موضع تا قرن‌نهم با نام (خرجرد) شهرت داشته است پس از فوت «شاه قاسم انوار» به نام لنگرشاه قاسم یا لنگر «امیر قاسم» معروف شد و سپس با نـام لنگرشهرت یافته است. «لنگر» هنوز وجـود دارد در ۲۴ کیلومتری غربی تربت‌جام (ــــه عبدالحمید مولوی ــ آثار باستانی خراسان ــ ص۲۴ ونیز ــــه بخش اضافات).

۳) ایلغار: به سرعت برفوج دشمن دویدن، حرکت سریع سپاهیان به سوی دشمن. هجوم؛ یورش، تاخت، شبیخون (دهخدا و معین).

حدود خراسان بودند امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادروامیرزاده ابابکر بهادر به طرف عراق معاودت نموده بودند[1] و امیر مضراب بهادر و امیر سعید خواجه[2] و امیرجهان ملك و باقی لشکرهای منصور به بساط بوس رسیدند و امیر عبدالصمد از پیش امیر سلیمانشاه بهادررسید وچنانکه مذکورگشت، حکایت امیرسلیمانشاه به عرض رسانید. بندگی حضرت امیر سلیمانشاه را معذور داشته به موجب‌التماس او امیر[3] جهان‌ملك را پیش او فرستاد.

در این اثنا امیرزاده جوانبخت الغ‌بیك‌گورکان و امیرشاه ملك که از عقب بودند با لشکرها برسیدند و امیر جهان‌ملك از پیش امیر سلیمانشاه مراجعت نموده، امیر سلیمانشاه بدان وعده‌که‌کرده بود[4] هم وفا ننمود و همچنان در مقام مخالفت مصر ایستاده.

بندگی حضرت امیر مضراب بهادر را مقرر فرموده‌که به جانب کلات رود و در قریه چهارده(۱) که یك راه [قلعه] کلات آن است نشسته‌آن را محفوظ و مضبوط دارد تا رسیدن رایات همایون. بعد از آن امیر سعید خواجه در منزل [؟][5] بندگی حضرت را طوی داد.

درخلال این احوال از جانب ماخان(۲) ازپیش امیرچرکس‌بن تومان قاصدی رسید و تقریر کردکه جماعت ترکمانان قراتتار[6] که بندگی حضرت صاحب قرانی ــ انارالله برهانه ــ آن قوم[7] را از بلاد روم کوچ کرده بود و به ماوراءالنهر رسانیده ازآنجاگریخته‌اند و بدین واسطه[8] بدین سرحد درآمده. بندگی حضرت [فرمان]

---

۱. ت: نمودند. ۲. در هر سه نسخه از اینجا «امیر سعید خواجه» است.
۳. ت، از «سلیمانشاه» تا اینجا ندارد. ۴. ت، از «مراجعت» تا اینجا ندارد.
۵. در هر سه نسخه جای یك کلمه نانوشته مانده. ۶. م: قرانبار. ۷. ت: ایشان.
۸. ت: «بدین واسطه» ندارد.

---

۱) چهارده: نام دو ده است اول‌آن دهیست از دهستان بالای خواف در بخش خواف شهرستان تربت حیدریه (دهخدا) و دوم دهکده است در شمال شرقی کلات که موضع فوق در متن همانست. شرف‌الدین علی یزدی درضمن توصیف لشکرکشی تیموراز این موضع یاد می‌کند (ظفرنامه ج/۱ ص۲۴۷).

۲) ماخان: قریه ایست از مضافات مرو ـــ حافظ ابرو ـ هرات: ص۲۹ و نیز لسترنج ـ سرزمینهای خلافت شرقی ـ ص۴۲۳) حبیب السیر نیز آنرا ذکر کرده است. (ج/۴ ص۱۱۹ و ۱۱۶).

فرمود تا امیر سعید خواجه و امیرشاه ملك و امیر جهانملك با دلیران گزیده و مردان کار دیده ایلغار کنند و سرراه برایشان بگیرند.

و پسر پیر پادشاه سلطان‌علی از سمرقند گریخته پیش ازاین به طرف استرآباد می‌رفته است. امیرسعید خواجه اوراگرفته بود[1] و پیش بندگی حضرت آورده، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ او را تربیت و عنایت فرموده پیش پدرش فرستاد با خاتون پیر پادشاه و سلطان حسن را نگاه داشت که برادر خردتر سلطان علی بود و پیرپادشاه را استمالت و دلداری نموده، فرمود که چنانچه پیشتر در زمان بندگی حضرت صاحب قرآنی ـ انارالله برهانه ـ مقرر بودآن ولایت بر ایشان مسلم می‌دارم، می‌باید که هیچ تردد به خاطر راه ندهد و از سر استظهار تمام پیش ماآید که درباره او عنایت و عاطفت زیادت از آنکه در تصور گنجد، به ظهور خواهد رسید.

بعد از آن بندگی حضرت متوجه قلعه کلات گشته به طرف میهنه(۱) حرکت فرمود.

چون امیر سلیمانشاه تحقیق کرد که رکاب همایون متوجه آن طرف گشته است و آوازه وصول رایات منصور به‌گوش او رسید، درمضیق تفکر و طریق تحیرفروماند و سپاه غم و اندوه برصحن سینه او استیلا یافت و اندیشه‌های ثابت قدم درساحت ضمیر او جای‌گرفت، جز فرار چاره ندید. قلعه کلات را بازگذاشت و متوجه سمرقند شد.

بندگی حضرت سلطنت شعاری به منزل کوش[2](۲) [رسیده] تحقیق آن خبر به مسامع(۳) علیه رسید. از آنجا به زیارت معظم و تربت مکرم سلطان‌المشایخ قدوة-

---

۱. م و ل: گرفته است. ۲. م و ل: تون.

---

۱) میهنه: میهنه یا مهینه یامهنه، به خاطرزادگاه شیخ ابوسعید بسیارمعروف است، دراکثر کتب جغرافیای‌تاریخی ذکرشده است(یاقوت ـ معجم البلدان ج/۵ ص۲۴۷ المقدسی احسن التقاسیم ص۳۰۰ وحمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص۱۵۷) مرحوم قزوینی در حاشیهٔ شدالازار ص ۳۸۲ می‌نویسد: موقعیت فعلی‌آن در خاك روسیه است، در ترکمنستان به‌کلی نزدیك سرحد ایران قریب سیزده فرسخ...

۲) منزل کوش: ممکن‌است همان‌منزل کوشك باشد که درولایت اسفزار درجنوب‌هرات سر راه زرنج قرار داشته است (← لسترنج ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص۴۳۸).

۳) مسامع: ج مسمع، گوشها (غیاث).

السالکین سلطان ابوسعید ابوالخیر(۱) ـ قدس الله روحه العزیز[۱] ـ رسیده مراسم زیارت و شرایط تعظیم و تبجیل بـه جـای آورد و اولاد بزرگوار و سکان آن مزار را «علی مراتب طبقاتهم و تفاوت درجاتهم» به انعام و اکرام پادشاهانه نوازش فرمود.

و امرا که برسر راه اقوام تتار رفته بودند، تتاریان را بعضی غـارتیده و بعضی اسیر گرفته و جماعتی را مقید کرده به بندگی رسانیدند.

بندگی حضرت امیر سعید خواجه را به طرف کلات تعیین فرمود که مخلفات[۲] امیرسلیمانشاه را ضبط نموده، کسانی که مخالفت نموده‌اند وعصیان ورزیده، سیاست کنند و آن نـواحی را از متمردان پاک گردانند و قلعه‌ای را که امیر سلیمانشاه عمارت کرده، خراب کنند.

و رایات همایون به سوی دارالملک مـراجعت نمود. در سابع جمادی‌الاول سنه ثمان و ثمانمایـه بـه دارالسلطنه هـرات ـ صانها الله تعالی عن الافات والبلیات ـ نفاذ یافت و اختر میمون[۳] نزول فرمود، خاص و عام هریک فراخور احوال بـه تـربیت و نـواخت مخصوص و منصوص گشته و دلها بـر مطاوعت و بندگی حضرت سلطنت [شعاری] قرار گرفت.

چـون بندگی حضرت به دارالسلطنه نزول فرمود، ایلچی شاه قطب‌الدین از سجستان رسید و تقریر کرد که شاهان فراه (۲): شاه‌علی و شاه غیاث‌الدین پسران شاه جلال‌الدین، یاغی خواهند شد و متعاقب ومتواتر چند کس از شاه قطب‌الدین رسیدند و همین معنی عرضه داشت. بندگی حضرت، امیر حسن جاندار را بدان طرف نامزد فرمود که تدبیر آن حادثه کند. امیر حسن جاندار به فراه رفت و آن هـر دو بـرادر را بعد از سعی بسیار، به دست آورد و به یاسا رسانید[۴].

۱. ت: قدس سره. ۲. ت: مخلفان. ۳. ت: «نفاذ یافت و اختر میمون» ندارد.
۴. ت: وآن هردو برادر راگرفته به یاسا رسانید.

۱) از اعاظم مشایخ صوفیه، تولـد اوغره محرم سال ۳۵۷ در مهنه و وفاتش در چهارم شعبان ۴۴۰ بود (ـــه اسرارالتوحید به تصحیح شفیعی کدکنی ج/۱ص ۱۵ باب اول).
۲) فراه: ولایت وسیعی است در خراسان و توابع و مضافات بسیار دارد. (ـــه عبدالحی حبیبی افغانستان بعد از اسلام ـ ص۵۶۱ـ۴۵۵ و نیزمجمل ج/۱ص۳۲۴ وهمچنین روضات ج/۱ ص۳۳۶)اکنون ولایت فراه در شرق شهرستان بیرجند قرار دارد، فاصله شهر فراه تا بیرجند حدود ۴۰ فرسنگ وفاصله‌اش تا شهر هرات در همین حدود و در جنوب آن واقع است.

ذکر قضایائی که در این سال سمه ثمان و ثمانمایه بعضی درخراسان و بعضی در مـاوراءالنهر به وقـوع پیوست و حرب امیرزاده پیرمحمدبـن جهانگیر با امیرزاده خلیل سلطان بهادر.

حکایت توجه (امیرزاده) الغ بیک گورکان[۱] ـ خلدالله تعالی ملکه ـ به جانب اندخود و شبورغان

رای اعلای حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالـی] و ملکه و سلطانـه ـ در ایـن سال سنه‌ثمان و ثمانمایه صلاح در آن دیـد و اقتضا چنان فرمودکه امیرزاده [عادل] جوانبخت مغیث‌الحق‌والدین الغ بیك گورکان ـ خلد [الله تعالی] ملکه ـ و امیر اعظم‌امیر شاه ملك بهادر را به حدود اندخـود و شبورغان [نامزد[۲]] فرماید تا از آن طرف برخبر(۱) بوده ضبط آن نـواحی نمایند. برموجب فرمان متوجه آن طرف شدند. چـون بدان نواحی رسیدند، چند سوار بهادر را به طریقهٔ زبان‌گیری(۲) بدان طرف جیحون فرستادندکه احوال آن‌جـانب معلوم‌کرده خبری بیاورند. آن سواران از آب‌گذشته عیسی و خضر خـواجـه قـوجین راگرفته پیش امیرزاده جـوانبخت مغیث‌الحق‌والدیـن‌الغ بیك‌گورکان رسانیدند و در این ایام[۳] امیرزاده پیرمحمدبـن جهانگیر در مـدینةالرجال بلخ بود. امیرزاده اعظم، عیسی قوجین را پیش امیرزاده پیرمحمد و خضر خواجه را پیش بندگی حضرت فرستاد.

در ایـن اثنا امیر سعید خواجه‌که به ضبط مخلفات[۴] امیر سلیمانشاه رفته بود، آن نواحی را مضبوط‌گردانیده[۵] وکسانی راکه اهل‌شروفتنه بودند، به یاسا رسانیده، عمارتـی‌که امیر سلیمانشاه در قلعه‌کلات‌کرده بود، خراب‌کرده و مهمات آن طرف پـرداخته، بـه بساط بوس بندگی حضرت مشرف‌گشت. مساعی او مقبول افتاد و او پسر امیـر شیخ علی بهادرکه یکی از معارف ارکان‌دولت حضرت صاحب قرانی ـ انـارالله برهانه ـ بود و حقوق خدمت بی‌نهایت ثـابت‌گردانیده و در ایـن دودمان

۱. ت: ندارد. ۲. ل: دوانه، م: ندارد. ۳. ت: از «پیش امیرزاده» تا اینجا ندارد.
۴. ت: مخلفان. ۵. ت: ضبط کرده.

۱) برخبر: باخبر (دهخدا).
۲) زبان‌گیری: از حال لشکر مخالف تحصیل اطلاع کردن (دهخدا).

پیوسته به ذرایع(۱) اخلاص واختصاص متوسل بوده و اقوال و احوال او مرموق(۲) ومرغوب می‌افتاد، همیشه متصدی مناصب بزرگ و در صدر جلایل(۳) کارهای خطیر آمده و در این نزدیك به تجدید با پیر پادشاه جنگ کرده و او راگریزانیده و پسر او راگرفته و سربداران را برانداخته و اکثر خراسانات[۱] مسخر و مضبوط گردانیده. بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ او را به تقریب و ترحیب(۴) شرف امتیاز[۲] ارزانی فرمود و به تعظیم قدر و تفخیم(۵) ذکر او مثال داد و قول و قلم او را در خفض(۶) و رفع و نصب و عزل عمال و ولایت مطلق گردانید. امیر سعید خواجه[۳] در جزویات و کلیات مصالح و مهمات صاحب اختیار و امیرالامرا شد، روی به ضبط مهمات آورده.

معروض حضرت اعلا گردانیدند که مودود گرمسیری بعد از واقعهٔ ــ انارالله برهانه ــ تا غایت، به بساط بوس نیامده و شرایط خدمت به جای نیاورده و دیگر اراجیفی بود که جمعی متمردان در آن نواحی سر بر آورده‌اند، فرمان عالی به نفاذ انجامید که امیر جهان ملك بن ملکت با ده امیر قشون مثل امیر علی بیك و محمد درویش و امیرموسی وغیره باقشونات خود متوجه جانب غور(۷) و گرمسیر(۸) گردند[۴] و دفع متمردان و سرکشان[۵] کرده آن نواحی را مسخر و مضبوط گردانیده مراجعت نمایند.

در خلال این احوال امیر موسی کا از خوارزم و امیر نمدك [از خوف] آن

---

۱. ت: خراسان. ۲. ت: اعتبار. ۳. م ول: امیر سید خواجه (؟). ۴. ت: گردید.
۵. ت: گردنکشان.

---

۱) ذرایع: ج ذریعه. وسایل، وسایط، دست آویزها (دهخدا).
۲) مرموق: مورد نظر، عالی (دهخدا).
۳) جلایل: ج جلیله، کارهای بزرگ (المنجد).
۴) ترحیب: مرحبا گفتن کسی را (نفیسی).
۵) تفخیم: بزرگ گردانیدن، بزرگ داشتن (نفیسی)، بزرگداشت، اعظام (معین).
۶) خفض: پایین آوردن، فرو نهادن، پست کردن، ضد رفع و بلند کردن (دهخدا).
۷) غور: ولایتی است معروف نزدیك قندهار. شهرستان آنرا آهنگران خوانند. و قریب سی پاره دیه از توابع آنجاست. (← حمدالله مستوفی ـ نزهه. ص ۱۹۰).
۸) گرمسیر: نام ولایتی است از ولایت بست در خراسان نزدیك نیشابور (دهخدا).

ولایت را بازگذاشته به بساط بوس بندگی حضرت سلطنت شعاری رسیدند و بندگی حضرت درباره ایشان تربیت و عنایت فرمود و ایشان را به نواخت(۱) و اکرام پادشاهانه مخصوص و منصوص گردانید و هر یك را فراخور حال منزل و مقام تعیین فرمود. بعد از آن چون فصل شتا به آخر رسید و سپاه سرما روی به هزیمت نهاد و کوه و پشته معجر(۲) سفید از تارك باز کرد و دشت و صحرا از کسوت سیمابی لباس زنگاری بدل گرفت.

[نظم]

صبا به سبزه بیاراست دار دنیی را — نمونه گشت زمین مرغزار عقبیی را]

رایات نصرت شعار[۱] به صوب علفخوار بادغیس درحرکت آمد. چون به مقام قزل[۲] رباط(۳) رسیدند، خبر محاربه پیرمحمد بن جهانگیر و امیر شاه ملك بهادر با خلیل سلطان و انهزام ایشان برسید.

بعد از این چون به منزل سترکی(۴) رسیدند، از طرف ماوراءالنهر مهد عالی رقیه خانیکه دختر امیر کیخسرو و خواهر سلطان محمود بود، برسید و فرزند سعادتمند امیرزاده محمد سلطان ـ نورالله مرقده ـ اکه بیگی(۵) که حرم محترم امیرزاده جوانبخت مغیث‌الحق والدین الغ بیك گورکان بود، رسانید. چند روز [متعاقب]

---

۱. ن: همایون. ۲. ن: غزل.

---

۱) نواخت: نوازش، مهربانی، خاطر نوازی (نفیسی).
۲) معجر: مقنعه، جامه‌ای که زنان بر سر می‌پوشند، چارقد، روسری (نفیسی).
۳) قزل رباط: از کتاب حاضر (زبدةالتواریخ) چنین مستفاد می‌شود که دو موضع به نام قزل رباط موجود بوده یکی در نزدیکی بادغیس بوده که موضع فوق است و همچنین در صفحه ۱۵۳ زبدةالتواریخ از قزل رباط بادغیس یاد شده اما قزل رباط دیگری در نزدیکی سمرقند وجود دارد که در همین کتاب زبده ذکر شده است (زبده، وقایع سال ۸۱۳).
۴) سترکی: خواندمیر در (حبیب‌السیر ۸۱/۴) از موضعی به نام «ستوکی» یاد می کند که ظاهراً در شمال غربی هرات بوده است اما همان منزل سترکی است مشخص نشده.
۵) اکه (آغی) بیگی: بنت محمد سلطان میرزا بن غیاث‌الدین جهانگیر میرزا ابن امیر تیمور زن الغ بیگ (← نسب‌نامه/ بخش اضافات).

به جشن و طوی گذرانیدند.

حکایت محاربه امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده کریم[1] خلیل سلطان بهادر

صـورت این واقعه چنان بود که چـون امیـرزاده اعظم اعدل مغیث‌الحق والـدین الغ بیک گورکان ـ خلدالله ملکه ـ و امیر اعظم شاه ملك به حدود آمویـه رفتند، امیـر شاه ملك به کنار آب رفـت و استعداد پل بستن مـی کرد. از آن طرف امیرزاده خلیل سلطان بهادر از این معنی خبردار گشته با لشکرهای آراسته[2] متوجه آن جانب شد. چون به لب آب رسیدند، پل بسته شده بود. جمعی از قراولان امیرزاده خلیل سلطان بهادر از پلی که امیر شاه ملك بسته بود، بگذشتند. از این طرف چون نـوکران امیـر شاه ملك خبردار گشتند، جنگ پیش بسردنـد و در حمله اول امیـر دولتخواجـه که خویش امیر شاه ملك بود، به قتل رسید. قـراولان امیـرزاده خلیل سلطان را از سر پـل براندند. بعد از آن رسل در میان آمدند و مردم اندیشه کردند و با یکدیگر مصالحه نمودند.

چـون این مصالحت مقرر شد، امیرزاده خلیل سلطان بهادر به جانب سمرقند مـراجعت نمـود و امیـرزاده [پیر] محمدبن جهانگیر امیر شاه ملك را به بلخ طلب فرمود ودربلخ با یکدیگر ملاقات کردند. امیرزاده پیر محمد از خلیل سلطان [بهادر] شکایت بسیار کرد و امرائی که پیش او بودند، می گفتند که امیرصاحب قران ـ انارالله بـرهانه ـ پیرمحمد را ولیعهد خویش کرده است و تخت و سلطنت بدو می‌رسد که به عمر و راه کلانترست و از فرزند بزرگتر[3] و خلیل سلطان نسبت به پیر محمد اینی است و پیرمحمد را راه آقائی اینی [است]. با وجود آقا چگونه خیال تفوق بندد بدین سخن کلمه اختلاف از هر کناره در میان آید.

مصراع

حدیثی بود مایه کارزار

[و انالنار من عودین تذکی[4]

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، «با لشکرهای آراسته» ندارد.

۳. ت، «و از فرزند بزرگتر» ندارد. ۴. ت، تزکی.

و انالحرب اولها کلام][۱]

ایلچی پیش خلیل سلطان بهادر فرستادند، مضمون رسالت آنکه امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ وصیت نفرموده بود که تخت و مملکت خلیل سلطان را باشد. خلیل سلطان بهادر درجواب فرمود که اگر [امیر] به من وصیت نکرد، آن قادری[۱] که تخت و مملکت به امیر داده بود، به من داد.

چون این جواب به امیرزاده پیرمحمد و امیر شاه ملك رسید، بر مخالفت خلیل سلطان بهادر یك جهت گشته لشکرها جمع کردند و چون استعدادات مرتب شد، بنیاد پل بستن کردند و به سهل مدتی و اندك فرصتی از آب بگذشتند.

و از آن طرف امیرزاده خلیل سلطان بهادرنیزبه استعداد اسباب حرب و آلات طعن وضرب مشغول گشت. در خزاین بگشاد، امرا وارکان دولت و ارباب متجنده[۲] را به اوکلکا[۳] و انعام بی‌قیاس ملحوظ و محظوظ گردانید و دل خاص و عام به دانهٔ انعام در دام کام و قید مرام خود آورد.

مصراع

«ومن وجدالاحسان قید بقید»[۴]

و ازچنان خزینه که از مدتهای مدیدباز آنچه در خزانه‌های ملوك و پادشاهان و خاندانهای قدیم ممالك توران و ایران و توابع آن چون روم و شام و هند و زنج و ترك و افرنج جمع گشته، به تدریج در مدت حکومت امیر صاحب‌قران ـ انارالله

۱. ن: کسی.

۱) بدرستیکه آتش از دو چوب خشك افروخته می‌شود و همانا آغاز جنگ با گفتگوست. این بیت در نامه‌ئی که نصربن سیار در مورد وضعیت ابومسلم خراسانی به خلیفه مروان بن‌محمد نوشته آمده است.که جمعا شش بیت بوده واول آن این است: اری بین‌الرماد و میض جمر و یوشك آن یکون لـه ضرام (ـــ:الاب شیخو، المجانی‌الحدیثه ج ۲/ ص ۲۲۸).

۲) متجنده: لشکریان. سپاهیان (معین).

۳) اوکلکا: عطیه (فرهنگ شفیع).

۴) کسی که احسان یافته باشد بدان ماندکه او را با ریسمان و بند بسته باشند.

برهانه ـ در خزانه ارك سمرقند جمع آمده از نقود و جواهر و اسلحه و اقمشه هریك «علیحده» خزاین چنانکه خزینه‌ئی را اگر خواستندی که تحقیق کنند مجموع محاسبان، باآنکه در هیچ دور رقم[۱] سیاقت(۱) چنانکه در این دور ورزیده‌اند و به‌کمال رسانیده، نبوده، از حصر و احصاء و ضبط و استیفای آن عاجـز گشتندی. جز نام نیك و دعای خیر چیزی باقی نگذاشت. بدین دهش و بخشش و استحقار خزاین و دفاین، امرا و لشکریان دل بردولت او نهادند و به نیتی صادق متوجه امیرزاده پیرمحمد گشت.

از طرفین اسباب وحشت و مناقشت [و وسائط مکاوحت و مکارحت] دست فراهم داد، برقصد یکدیگر مستعد و محتشد(۲) گشتند.

شعر

دو خسرو، دو رستم، دو پیروز جنگ دو لشکر، دو دریا، زفولاد و سنگ

در حرکت آمدند.

امیرزاده خلیل‌سلطان بهادر با بهادران خراسان و پهلوانان[۲] عراقی که هر یك از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ، دعوی مسابقت و مبادرت[۳] کردندی و باقی عساکر ماوراءالنهر که در آن‌مدت هر کوتلچی‌ئی(۳) را تومانهای زرنقداز خزانه رسیده بود و هریك صد خونبهای خود تلف کرده، ازطرف سمرقند درحرکت آمد و ازاین طرف امیرزاده پیرمحمد بهادر وامیرزاده جوانبخت ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان بـا بهادرانی که هریك شیر بیشه وغـا و نهنگ دریای هیجا بودنـد، ازآب جیحون گذشته درحوالی نسف(۴) دوسپاه جنگجوی شیرخوی روی‌آورده ازجوانب

۱. م: قسم. ۲. ت: علوفه خواران. ۳. ت: بهادری.

۱) سیاقت: روانی و عدم اغلاق (نفیسی). ترتیب. طرز. روش. قاعده (دهخدا).
۲) مُحتَشد: آماده، مهیا، حاضر (نفیسی).
۳) کوتلچی (ترکی، مغولی): مهتر اسب و خادم و راعی آن (آنندراج).
۴) نسف: به فتحتین اول و دوم، شهری بـزرگ و آبـادان بـوده است و بین جیحون و سمرقند قرارداشته. اعراب آنرا نسف وایرانیان نخشب می‌نامیدند. امروز نیز آنرا قرشی مـی گویند(← لسترنج ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص۴۹۹ و نیز مجمل اضافات ج ۲ / ۲ ص ۵۲۲) در مورد نسف اطلاعات جامعی بارتـولد داده است(← ترکستان نامه ص۳۱۲).

و اطراف جنگ پیش بردند وشرر کارزار از حضیض خاك به ذورهٔ افلاك ترقی کردو نایرهٔ قتال و جدال‌التهاب واشتعال پذیرفت و ازهیبت آواز کوس و دم نای رویین[1]، بیم آن بود که دایرهٔ فلك از حرکت بازایستد ومرکز خاك چون باد متحرك گردد و از آتش حرب زهرهٔ شیر شرزه آب شود. هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دوکوه فولاد بریکدیگر حمله بردند و هوای نبردگاه از سپاه در شعر سیاه شد.

شعر

زگرد سپه روشنائی نماند زخورشید شب را جدائی نماند

از آن طرف امیرزاده خلیل سلطان بهادر وجمعی خراسانیان و عراقیان و امیر برندق بن جهانشاه با چند تومان بردست راست، [و امیرارغونشاه] و امیرالله داد و امیرسلیمانشاه بردست چپ، وازاین طرف امیرزاده پیرمحمد بهادر در قول، بردست راست او انوشروان برلاس؛ و بردست چپ امیرشاه ملك و یادگار شاه ارلات.

صفها از طرفین روی در روی آورده تیر از کمان چون ژاله وباران روان گشت و از زخم پیکان آبگون در دل سنگ و سندان آتش افروخت.

شعر

تیرها در مغزها کرده مقر همچون خرد
نیزه‌ها در شخصها[2] همچون روان گشته روان
حلقهٔ بند اجل در پای جباران رکاب
رشتهٔ دام فنا در دست قهاران عنان

ضارب به مضروب و غالب به مغلوب مختلط گشته و میان طالب و مطلوب تمیز ممکن نمی‌گشت. غباری که روی خورشید را چون پشت آینه تیره گردانیده بود و عارض روز را به زلف شب مبدل کرده.

به نفس خود امیرزاده خلیل سلطان بهادر برقول امیرزاده پیر محمد حمله کرد.

۱) نای رویین: نایی باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرناست (برهان).

۲) شخص: کالبد مردم و جز آن و تن او (منتهی الارب).

شعر

رمح(۱) ترا يقين خليل است روز جنگ   كز آتش شهاب نيايد برو زيان

پهلوانان خراسانی و بهادران عراقی كه هريك چون برق از ميغ آتش می‌افشاندند و گرد نبرد به باران خون می‌فشاندند[1]. بعضی بسان آتش در معركه ناوك انداز و گروهی چون آب از باد زره‌دوز[2]

[نظم

همه كيوان دل و مه طلعت و بهرام جام   صاعقه پرور و فلك مركب ستاره‌سنان]

به يكبار جملگی دل برموافقت خليل سلطان بهادر نهاده حمله آوردند. زبان تيغ و سنان با سر سروران راز می‌گفت و سر سروران و سركشان از زبان تيغ و سنان زينهار می‌خواست.

[نظم

سر از زبان شده زينهار خواه و نيست عجب
مثل زنند كه خواهد سر از زبان زينهار]

قول اميرزاده پيرمحمد را ازجای برداشتند. اول جماعت ارلات(۲) گريختند. بعد ازآن جوانغار(۳)، بعد از آن برانغار و چون جوانغار و برانغار گريختند[3]، اميرزاده پيرمحمد نيز روی برتافت. بهادران لشكر اميرزاده مغيث‌الدين الغ بيك گوركان و اميرشاه ملك كه هريك شير بيشه حرب و نهنگ دريای وغا بودند، چون ديدند كه قول اميرزاده پيرمحمد متفرق شد، دست از رزم و قتال و ستيز و آويز(۴) كوتاد

۱. م: می‌نشاندند.   ۲. چون آب زردوز.   ۳. ت، از «بعد از آن...» تا اينجا ندارد.

۱) رُمح: نيزه (منتهی‌الادب).

۲) ارلات: يكی از طوايف خراسان قديم ساكن اطراف بلخ از دودمان جغتای. در جامع التواريخ رشيدی چنين آمده: «معنی لفظ ارلات اين است كه اين شخص پيش پدر و مادر نازنين بوده (احسن‌التواريخ، ص۸۲۲).

۳) جوانغار: دست چپ و طرف آن باشد، در مقابل برانغار، و قول، يكی از سه قسمت لشكر است در ميدان جنگ به زبان مغولی ــ ميسره، جانب دست چپ (دهخدا).

۴) آويز: جنگ، پيكار، مبارزت، نبرد، درآويختن با خصم، زدوخورد (دهخدا).

کرده، روی از صف کارزار و موقف پیکار برتافتند. «الفرار ممالا یطاق من سنن المرسلین(۱)» برخوانده «ومن نجا برأسه فقد ربح(۲)» دست آویز ساخت.

شعر

به جنگ ار چه رفتن ز بهروزی است گریز به هنگام، پیروزی[۱] است

چون روی امید ندیدند، پشت به هزیمت دادند و عنان به مخیم[۲](۳) خود معطوف گردانیده، احمال (۴) و اثقال ایشان به دست لشکریان افتاد. و خانیکه [دامت عصمتها] با خزاین به دست بهادران [امیر] خلیل سلطان بهادر گرفتار گشت. و خلیل سلطان بهادر از آنجا که لطف او بود، جمله را در حریم عدل و نعیم احسان ماوی داد. «و کان ذلک فی یوم الاثنین الثانی من رمضان سنة ثمان و ثمانمایه».(۵)

بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چون از این احوال خبردار گشت، عنان جهانگشائی و رکاب فلک فرسائی بر آن صوب منعطف گردانید. چون به منزل ستره که[۳] رسیدند، امیرزاده اعظم مغیث الحق والدین الغ بیک گورکان و امیرشاه ملک که از آن معرکه مراجعت نموده بودند، شرف بساط بوس دریافتند.

پیش از رسیدن ایشان، خبر رسیده بود که امیر سلیمانشاه و امیر ارغونشاه و احمد چهره(۶) از آب گذشته اند و به حدود ولایت شبورغان[۴] واندخود در آمده. به موجب آن خبر عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است، در مسارعت بدان طرف تعجیل فرمود. امیر شاه ملک معروض گردانید که الاغان[۵] لشکریان ایشان در غایت لاغری و ضعف اند، اگر فرمان شود چند روز در بادغیس

۱. ت: فیروزی. ۲. ت: محتم. ۳. ت: سترکای. ۴. ت: شبورخان.
۵. ت: اولاغان.

۱) فرار از آنچه که فوق تحمل است از روش‌های پیغمبران است.
۲) ← ص ۳۳
۳) مخیم: اردو و خیمه گاه و لشکرگاه (نفیسی).
۴) احمال، ج حمل: بارها (نفیسی).
۵) و بود آن در روز دوشنبه دوم از رمضان سال ۸۰۸
۶) احمدچوره ازنوکران جهانگیر میرزا (دیباچه‌بکریه، ص۲۳۴).

توقف کنند تا اسبان فربه شوند. بندگی حضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته فرمان شد بر آن جمله که بعد از یك ماه مقام، متوجه اردوی همایون گردند.

چون به منزل ناری قشون رسید، امیر قنا شیرین که پیشتر بندگی حضرت او را پیش خلیل سلطان بهادر فرستاده بود و نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر نیز همراه او به زمین بوس مشرف گشته، عرضه داشتند که خلیل سلطان بهادر از این قضیه که به وقوع پیوست، عذرخواهی بسیار می کند و عرضه می‌دارد که ما بر همان عهد و پیمانیم و ما را با شما هیچ بدی در دل نیست.

فاما چون امیرزاده پیر محمد از آب بگذشت و به ولایت ما درآمد و از قرار و معهودی که فرموده بودند، تجاوز نمود و قصد ما کرد، به ضرورت ما نیز جنگ کردیم و خدای تعالی ما را نصرت بخشید واگرنه به نسبت آن جناب بنده و هواخواه امیدوار است.[1]



[نظم

من همان بنده و مسکین و هواخواه توام]

بندگی حضرت مزید جاونی قربانی را با نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر به جانب سمرقند فرستاد. مضمون رسالت آنکه ما نیز بر همان عهد و پیمانیم. فاما امیر سلیمانشاه و ارغونشاه و احمد چهره از [لب] آب گذشته‌اند و به حدود ولایت ما درآمده و خرابی کرده. چون این جرات معلوم شد، ما نیز متوجه شدیم. اکنون ما نیز تا کنار آب عزیمت داریم، می‌باید که خلیل سلطان نیز بـه خود به کنار آب آید تا یکدیگر را ببینیم و ماجرای گذشته داشته، عهد و میثاق تازه گردانیم، والا که خود نیاید، امرای معتبر خود را بفرستد تا ما نیز کسان بفرستیم و به هر چه مقرر شود، از آن نگذریم.

چون بندگی حضرت ایلچیان بدین مهم نامزد فرمود، چند روز در ییلاق بوراقان(۱) توقف نمود و از آنجا کوچ فرمود به ایلار[2](۲) رفت. در آن موضع

۱. ت: «بنده و هواخواه امیدوار است» ندارد. ۲. ت: المار.

۱) ییلاق بوراقان ـ حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخهٔ کتابخانهٔ ملك) نیز از این موضع بعد از بادغیس خبر داده است.

←

مزید جاونی قربانی رسید و دولتخواجه چنگیزخان را خلیل سلطان بهادر مصاحب او فرستاده بود. عرضه داشتند که بندگی حضرت هر که را مصلحت فرماید، به‌کنار آب فرستد و ما نیزارغونشاه و اللهداد را معین گردانیم تا بیابند و عهد و شرط کنند.

بندگی حضرت، امیر مضراب بهادر را بدان مهم نامزد[1] فرموده و قاضی عبدالله را مصاحب اوگردانید. چون ایشان متوجه آن جانب گشتند از طرف گرمسیر امیر جهان ملک‌بن ملکت که با لشکرها بدان جانب[2] رفته بودند، مودود و لشکر ایشان را شکسته و اولجا[3](۱) و غنایم بسیار گرفته و او را از حدود ولایت بیرون تاخته و قلعه درفتای(۲) را عمارت کرده و امیر سیفل گرمسیری و حسام‌الدین غوری [را] به‌کوتوالی(۳) آن نصب فرموده ومظفر و منصور مراجعت نموده به بساطبوس رسیدند. و پیش از رسیدن ایشان، امیر علمی بیك برسید و از زبان ایشان تقریر کرد که امیرشاه ملك که در راه به موضع بادغیس بدو رسیده بودند، چنان تقریر کرد که اوگفت: من به سبب بزرگی سعید خواجه به لشکر نرفته‌ام. چون این معنی عز عرض و شرف استماع یافت، آتش غضب مشتعل شد، بندگی حضرت عتاب بسیار فرمود که چه راه اوست که از این نوع سخن گوید؟ بای سقل تواچی[4] را به امیر شاه ملك فرستاد که مقرر چنان بود که بعد از یك ماه از عقب لشکر برسد، حالا چند روز زیادت گشت و نرسید. می‌باید که فی‌الحال متوجه‌گردد، والا که به لشکر نمی‌آید، درولایت ما هیچ موضع ساکن نشود، به هرجا[5] که خاطرش خواهد برود.

۱. ت: تعیین. ۲. ت: «بدان جانب» ندارد. ۳. م: الجا. ۴. ت: ایلچی.
۵. ل: موضع.

ــ۲) ایلار: که در نسخه «ت» الار ثبت شده است و ظاهراً «المار» درست‌تر باشد در حبیب السیر به صورت «المال» ثبت شده‌است در وقایع‌سال ۸۷۶ سلطان حسین میرزا با لشکرخود از«المال» به‌سوی«اندخود» حرکت کرده‌است (حبیب‌السیر۴ / ۱۵۴) فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۸۰۸ از «المار» یادکرده است (مجمل / ۱۶۷) در فاصله پنج فرسنگی جنوب غربی‌شهر«میمنه» در ولایت فاریاب درافغانستان کنونی قرار دارد.

۱) اولجا: **اولجه/الجا** : اسیر و بندی، غارت و غنیمت (دهخدا).

۲) قلعه درفتای: همین موضع را عبدالرزاق در **مطلع سعدین** و فصیحی خوافی به صورت «قلعه در فنا» ثبت کرده‌اند (مجمل ص ۱۶۷).

۳) کوتوال: نگهدارنده قلعه و شهر (برهان).

بعد از آن از ایلار[1] مـراجعت نموده متوجه دارالسلطنه هرات[2] گشت وچون بـه [موضع] مرغـاب رسیدند، بندگی حضرت ایلغار فرموده پیشتر به شهر رسید و پیش از آنکه بنـدگی حضرت بـرسد، امیرشاه ملك از راه تکه اولنگ[3] بـه جانب امیرزاده پیرمحمدبن جهانگیر[4] رفته بود و بعد از چند روز لشکرها که در عقب مانده بود، برسیدند.

ذکر مخالفت امیر سعید خواجه‌بن شیخ علی بهادر

درآخر ایـن سال هشتصد و هشت چون امیر سعید خـواجه ـ چنانچه ذکر رفته ـ خود راآن عظمت و استغنا دیـدکه مجموع امرا بـه در خانه او مـی‌رفتند و رجوع کلی و جزوی مهمـات به قول و قلم او منوط و مربوط شده، اصل مزاج او از جاده اعتدال منحرف گشت و حکایت رفتن شاه ملك نیز ضمیمه آن شد تـا سودای حکومت به استقلال در دماغ پیدا کرد «کما قال الله تعالی فی کتابه الکریم، کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»*(۱) جمعی از امیـرزادگان مثل پسران امیر سیف‌الـدیـن امیـر عبدالصمد وطاهر وفاضل وپسران امیراوچ قرا امیرشمس‌الدین وشیخ‌علی وابومسلم ومحمدبیك وتیمور ملك‌دولدای و محمد فضل‌الله و دیگرجمعی از اسپاهیان اوباش و خسایس‌الناس(۲) را به وعده‌هـای عـرقوبی(۳) بفریفت و با خود متفق‌گردانید و کفران نعمت خدایگان روی زمین به اظهار رسانید و پیش مشتی اراذل مغرورگشت و به استظهار جمعی بی‌عاقبت فریفته شد و از بندگی حضرت روی‌گردان‌گشته نماز شام غره ذی‌الحجه سنه ثمان و ثمانمایه از قیتول خودکه در ظاهر [دارالأمان] هرات

---

۱. ت: المار. ۲. ت: ندارد. ۳. ل: تکه اولانك. ۴. ل: محمد جهانگیر.

* قسمتی از آیه ۶ و ۷ سوره ۹۶.

---

۱) اصلاً اگر انسان خویشتن را بی‌نیاز دید طغیان کرد.

۲) خسایس‌الناس: مردم زبون و پست.

۳) عرقوبی منسوب به عرقوب، وعده با مواعید عرقوبی: نوید دروغین. (دهخدا).

[بالمیامن والسعادات] که به جرقاولنگ[۱](۱) معروف است، سوارگشته به جانب جام توجه نمود. فی‌الحال که این صورت بررای انور خدایگانی که فی‌الحقیقه،

مصراع[۲]

یك ذره ز نورش آفتاب است

معروض گشت، عزایم پادشاه در حرکت آمد و هم در شب با جمعی ملازمان که حاضر بودند، سوارگشته بر عقب او روانه گشتند. علی‌الصباح در صحرای نویزك[۳](۲) بدیشان رسیده کسی فرستاد که از من چه بد دیده‌ای وچرا یاغی شده‌ای و برگشته‌ای؟ و همان [زمان] نیز بندگی حضرت رسیده تنها یك سواره در میان ایشان راند، چون چشم ایشان بر بندگی حضرت افتاد، جمله به یکباره پیاده شدند و در گریه آمدند و آمرزش و استغفار خواستند و به‌گناه خود [مقر و] معترف گشتند و در پای اسب بندگی حضرت افتادند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی عاطفته ورأفته[۴](۳) ـ از کمال مرحمت وعنایت که دربارهٔ بندگان دارد، کرامت عفو ارزانی فرموده حق قدمت خدمت ایشان اعانت نمود وگناه ایشان عفو فرمود، تربیت و نوازش فرموده گفت: سوار شوید. به

۱. ت: حرقالنکت. ل: حرقا اولانکت. ۲. ت: «فی‌الحقیقه مصراع» ندارد.
۳. هر سه نسخه: نویزك. ۴. ت: خلدالله ملکه.

۱) جرقاولنگ: در مجمل فصیحی به صورت «جرقالنگ» ثبت شده مجمل ص ۱۶۷ تقریباً چند نوع دیگر در همین کتاب زبدةالتواریخ آمده است مانند جرقه‌لنگ ـ جرقه‌لنگ این موضع ظاهراً نزدیك هرات بوده است.

۲) صحرای نویزك: فصیحی خوافی این موضع را «صحرای نویزك از اعمال فوشنج» ثبت کرده است (مجمل ج/۳۳ ص ۱۶۸) اسفزاری هم نویزك از قرای قوشنج می‌داند «می‌گویند چشمه‌آب باشد...» (روضات ج/۱ ص ۱۲۰) احتمالاً این همان روستائی است که یاقوت «نویزه» ثبت کرده و از توابع سرخس برشمرده است، به نظر می‌رسد «نویزك» تصحیف نویزك باشد.

۳) جاودان بدارد خداوند متعال عاطفه و مهربانی او را.

موجب فرموده، ملازم[1] رکاب همایون به سوی شهر معاودت نمودند. چندانکه بندگی حضرت به سر پل سالار(۱) رسید، بر ایشان اعتماد کرد و از ایشان سبقت گرفته به شهر درآمد. ایشان باز به[2] سر فکر اول رفتند و هم در آن شب متوجه صوب طوس و مشهد شدند.

و سبب آن بود که این جماعت که [به او] اتفاق کرده بودند، بعد از آنکه او با بندگی حضرت ملاقات کرد و همراه بازگشت، یکی را پیش او فرستادند که تو به جهت مصلحت خویش با حضرت سلطنت شعاری ملاقات نمودی و آن حضرت اگر ترا معاف دارد، فردا هریك از ما به عقوبتی بکشد که مرغان هوا را بر حال ما گریه آید. ماکوچ ترا از خود جدا نمی‌کنیم و به هر کجا می‌رویم با خود[3] خواهیم برد.

سعید خواجه چون این پیغام بشنود [چنونش از آنچه بود، زیادت در حرکت آمد] فی‌الحال بازگردید.

چون این حرکت ناپسندیده از سعید خواجه و امیرزادگان که مصاحب او بودند[4] در وجود آمد و مثل این بدخدمتی که در تصور هیچکس نمی‌گنجید، ظاهر شد، حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ بر عزم انتقام ایشان به تهیای اسباب آن مشغول گشت.

در اثنای این حال توکل تیمور تواچی ازپیش امیر مضراب رسید ومعروض رای عالی گردانید که بسیار در کنار آب نشستیم و خلیل سلطان بهادر بدان وعده که فرموده بود، وفا نکرد. فرمان شد که ایشان نیز متوجه اردوی همایون گردند.

---

۱. ت: نوازش نموده فرمود که سوار شوید و ملازم. ۲. م: با.
۳. ل: «با خود» ندارد. ۴. ت: «که مصاحب او بودند» ندارد.

---

۱) پل سالار: در شمال هرات قرار داشته است، حافظ ابرو در جغرافیای خود نیز این موضع را ذکر می‌کند (نسخه مخطوط ملك) مؤلف حبیب‌السیر ضمن شرح وقایع سال ۸۷۴ نام این موضع را ذکر کرده و متذکر شده است اولنگ شبرتو برابر پل سالار است (حبیب‌السیر ۱۴۵/۴، ۲۳۹/۴) فصیحی خوافی نیز در وقایع همین سال ۸۰۸ از پل سالار بر سر راه بادغیس به طوس یاد کرده است (مجمل/۱۶۸) شاید پل سالار همین موضع پل خاتون کنونی واقع در شش فرسنگی شمال شرقی بخش صالح‌آباد تربت جام باشد.

بعد از آن بندگی حضرت امیر حسن صوفی را و امیر فرمان شیخ را پیش امیرسعید خواجه فرستادکه چرا چنین می کنی؟ ازمن چه بدی به‌تو رسیده است و به چه سبب برگشته و چه در خاطر داری‌که تو کیستی و چه خواهی شد؟ کجا بهتر از این خواهی بودکه پیش من بودی. از هر چه رفت وگذشت «الماضی لایذکر».(۱)

[نظم]

ماگناه تو عفو فرمودیم

و همان موجه(۲) و راهی‌که داشتی بر تو مقرر می‌داریم[1]

بیا و همچنان بر جای خود باش کزآن مقبول‌تر باشی[2] که بودی

چون امیر حسن صوفی و [امیر] فرمان شیخ پیغام بندگی حضرت بدو رسانیدند، عذری چند نامسموع تقریر کرد و به هیچ وجه نصایح عاقلانه در ضمیر او جای‌گیر نیامد و روی از راه خیره کشی و چیره‌زبانی برنتافت وچون‌کاغذ و دوات به هیچ سبیل و تاویل سپیدکاری و سیه‌دلی نگذاشت و بندگی حضرت همچنان امید مصالحت می‌داشت و پیغامهای صلح‌آمیز[3] می‌فرستادکه اورا انتباهی حاصل شود.

نظم

کس درختی‌که پرورد عمری بی‌ضرورت زبیخ بر نکند

در اثنای این حال خبر رسیدکه مودودگرمسیری باز به سر حد غور درآمده است و در بعضی مواضع بنیاد خرابی‌کرده. بندگی حضرت، اویس‌بن [امیر] آقبوقا و طغای مرکن را بدان طرف نامزد فرمردکه با لشکرهای خود متوجه‌آن طرف‌گردند و ضبط‌آن سرحد نموده ازآن نواحی برخبر باشند.

---

۱. م و ل، همان موجه و راهی‌که داشتیم بر تو مقرر و معین داشتیم.
۲. ت، بودی. ۳. ت، صلح روی.

---

۱) ازگذشته نباید یادکرد.
۲) موجه: شغل، عمل، منصب، درجه (احسن‌التواریخ).

و رکاب همایون اعلام نصرت و رایات دولت به دست تأیید افراخته و عساکر منصوره آراسته و ساخته، در بیست و سیم ذی‌الحجه سنه ثمان و ثمانمایه بر صوب طوس حرکت فرمود. به مرغزار بشرتو(۱) که فراش ربیع در فضای عرصهٔ آن دیبای هفت رنگ گسترده بود، مخیم اقبال ساخت و در آن منزل خرم هفته‌ئی توقف فرمود.

در خلال این احوال، امیر مضراب بهادر که در کنار آب مانده بود، متوجه اردوی همایون گشته به بساط‌بوس مشرف گشت و چون افواج عساکر منصوره ـ نصرهم الله‌تعالی(۲) ـ وطبقات جنود در ظلال رایات دولت که مطلع صبح فیروزی است، مجتمع شدند، نوکر امیر یوسف خلیل که داروغهٔ طبس(۳) بود، رسید و مکتوبی که امیر سعید خواجه پیش امیرزاده اسکندر نبشته[1] بود بر دست نوکر امیر یوسف خواجه بهادر برادر امیر سعید خواجه. مضمون آنکه [من] خراسان را از برای شما مستخلص می‌گردانم و حالا اینك با امیرزاده بهادر یاغی شده‌ام.

تا حالا حضرت امید مصالحت می‌داشت و می‌فرمودند که در مدة‌العمر از ما مکروهی به سعید خواجه نرسیده است، شاید که به نصایح عاقلانه از این فکر فاسد برگردد. چون این معنی به ظهور پیوست، امید مصالحت منقطع شد. و یادگار ـ میان[2] از قوچینان که از نوکران نیك بندگی حضرت بود، با سعید خواجه بوده از او

۱. م و ل: نوشته. ۲. ت: میان ندارد.

۱) مرغزار بشرتو: بین ولایت زورآباد جام و بادغیس در شمال هرات قرار داشته است. مرغزار بشرتو درمآخذ به صورتهای مختلفی ثبت شده است. در حبیب‌السیر در وجوه «مشترتو» و «شبرتو» و «مسیرتو» چاپ شده که هر سه وجه آن اشتباه است (حبیب‌السیر چاپ دبیرسیاقی ۴۰۱/۳، ۵۵۹/۳ و ۱۲۵/۴) حافظ ابرو در جغرافیای خویش «شرتو» هم یاد می‌کند (نسخه مخطوط ملك) فصیحی خوافی بشرتو ثبت‌کرده (مجمل ص/۱۶۸).

۲) خداوند متعال ایشان را یاری می‌دهد.

۳) طبس: بنا به نوشتهٔ حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخه ملك) می‌نویسد طبس را در کتب عربیت اکثر طبسان می‌نویسند، به صورت تثنیه که یکی از آن مراد «مسینا» است و از یکی طبس گیلکی. (ص ۳۴۲) طبس در ولایت قهستان بوده است (ص ۳۴۱ همان).

برگشته، هم در منزل بشرتو به بساط‌بوس بندگی حضرت رسید و اصرار امیر سعید خواجه بر مخالفت بندگی حضرت[1] تقریر کرد. بندگی حضرت بر آن سفر عازم شد [و باقی حالات بعد یادکرده شود[2]].



۱. ت: «بندگی حضرت» ندارد. ۲. م و ب: ندارد.



ذکر حوادث و وقایع سنه تسع و ثمانمایه و توجه بندگی حضرت با لشکرها به جانب طوس و مشهد مقدس[1]

حضرت سلطنت شعاری در غـره محرم‌الحرام سنه تسع و ثمانمایه که مـرکز جرم نیر اعظم[2] به محاذات نقطه انقلاب صیفی رسیده بود با سپاه جـرار بی‌شمار و بهادران نامدار؛

[نظم

سپاهی به هیبت چـو امواج دریا — گـروهی به‌کثرت چو اعداد اختر
نجویند هـرگـز ز پیکار و هیجا — جدالی چو اعـراض لازم زجوهر]

بـر صوب جـام حرکت فرمود و روز جمعه هشتم[3] محرم مذکور آن بعقه متبرک که به گرد مواکب و نعل مراکب همایون مکلل(۱) و مهلل(۲) گشت و از سر صفای عقیدت و کمال حسن ارادت به مزار متبرك و تربت مقدس[4] شیخ‌الاسلام ـ مهبط انوارالکشف والالهام ـ

[قطب عالم] احمد جام، آنکه هر روز آفتاب
بوسد از اخلاص خاك روضه جان پـرورش

که نـزهت جـای صفا و قبله اجابت دعاست، گـوئی رضـوان روضه‌ای از بهشت به دنیا فـرستاده و ملائکه مقدس چـون بیت‌المعمور(۳) مزار و مطاف خود

---

۱. ت: ندارد. ۲. م: نیر جرم اعظم. ۳. ت: بیستم، در حاشیه به هشتم تصحیح شده است.
۴. ت: «و تربت مقدس» ندارد.

---

۱) مکلل: تاج بر سر نهاده، آراسته به جواهر، مرصع، مزین (دهخدا).
۲) مهلل: منحنی، قوسی و هلالی شکل، چنبری مانند هلال منحنی (دهخدا).
۳) بیت‌المعمور: مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرد و یاقوت مقابل کعبه، به طـوری که اگر از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود (غیاث) و آن مسجد ملائکه است (منتهی‌الارب). خانهٔ آباد (معین).

ساخته، نزول فرمود و شرایط زیارت و مراسم تعظیم وتبجیل(۱) به جـای آورد و از روح مقـدس آن آفتـاب آسمان هـدایت و قطب گـردون ولایت اقتباس فیض کرد و استمداد همت نمود و اولاد و احفاد[۱] بـزرگوار او راکه ازهـار(۲) اشجار ولایت و کواکب ثواقب(۳) هدایت‌اند، به انـواع اعـزاز و اکرام و اصناف تشریف و انعام مخصوص گردانید و کرم عمیم و لطف جسیم درباره ساکنان آن بقعه ـ علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم ـ مبذول فرمود و خورشید انعام و احسان پادشاهانه پرتو نور[۲] بر خاص و عام آن مقام انداخت.

چون از آنجاکوچ فرموده به خرجرد نزول فرمود و خورشیدآسا آن مقام را نورانی ساخت،[۳] در آن منزل نـوکر امیرزاده عمر بهادر رسید و عرضـه داشت که امیرزاده احرام خـدمت بسته، بـه جهت عـدم ترتیب اسباب سفر و ضعف مـراکب سعادت پای‌بوس در حجاب توقف ماند. بندگی حضرت نـوازش بسیار و دلـداری فرموده او را به عنـایت و عـاطفت مستظهر گردانیده، فرمود که فرزند برادر است، اگر تشریف فرمایند، مملکت و خزانه[۴] و غیره از او دریغ نخواهد بود.

روز دیگر چون شهسوار انجم تیغ زراندود از قراب(۴) نیلگون بـرکشید و لمعان(۵) برق عرصه[۵] گیتی منورگردانید، رای عالم‌آرای سلطانی که جام جهان نمای عبارت از آن است، اقتضای آن کرد که عـرض لشکرهای منصور نماید و جبه[۶](۶) و اسلحه ایشان احتیاط فرماید و در نظر مبارک آورد.[۷]

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، از «و خورشیده» تا اینجا ندارد.
۴. ت، خواسته. ۵. ت، لمعان شرف بنفشه عرصه (؟). ۶. ت، جیبه.
۷. ت، «و در نظر مبارك آورد» ندارد.

---

۱) تبجیل: بـزرگ داشتن، گـرامی داشتن کسی را (نفیسی)، عزت کردن و تعظیم کردن (غیاث‌اللغات).
۲) ازهار: ج زهر، شکوفه‌ها (دهخدا).
۳) ثواقب: ج ثاقب، روشنی‌ها، لوامع (دهخدا).
۴) قراب: نیام شمشیر، غلاف که شمشیر با نیام دروی باشد (منتهی‌الارب).
۵) لمعه: روشنی، پرتو (دهخدا).
۶) جبه: نوعی از پیراهن (منتهی‌الارب) لباس و پـوشش بلندآستین درازی که به روی لباسهای دیگر پوشند، زره (نفیسی).

شعر

بفرمود تا لشکر نامدار   شدند از پی جبه دیدن سوار
برآراستند از پی عرض صف   گرفته همه تیغ و نیزه به‌کف
شد از بیرق وگونه‌گونه درفش   هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش
تو گفتی جهان[۱] سر به سر زآهن است   و یا کوه البرز در جوشن است
هوا گشت از گرد چون آبنوس   بلرزید ارکان زآواز کوس

گروهی چون مهر و سپهر با تیغ و سپر و فوجی چون سماک[(۱)] و بهرام با نیزه و خنجر و طایفه‌ئی چون دریا از باد جوشن‌پوش و زره‌ور.

شعر

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت   ز لشکر جهان دست بر سر گرفت

و چون لشکرها مرتب و صفها راست کردند، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چون شاه انجم برابلق گردون به‌مطالعه لشکرها سوار گشت و جمعی ازخواص مقربان وبندگان دررکاب فلک فرسای تومان تومان و قشون قشون را احتیاط نموده، می‌گذشتند و به هر فوج وگروه که رسیدی، سران سپاه و بهادران رزمگاه از سر خلوص عقیدت و صفای نیت:

شعر

به یك ره همه نعره برداشتی   سنانها به‌گردن برافراشتی
که شاها زمانه به‌کام تو باد   سپهر و ستاره غلام تو باد
به عون خداوند جان‌آفرین   جهان‌آوریمت به زیر نگین
نگردیم از چرخ‌گردان به جنگ   ببازیم جان از پی نام و ننگ
اگر کوه باشد عدو را سپاه   چو دریا کنیمش به اقبال شاه

چون از دیدن جیبا و مطالعهٔ لشکرهای منصور بازپرداختند، سعید خواجه

۱. ت: زمین.

۱) سماك: نام ستاره‌ئی وآن منزل چهاردهم قمراست وآن دوهستند یکی را سماك اعزل و دیگری را سماك رامح یا رائح گویند (آنندراج).

که از حضیض مرتبهٔ عبودیت و خدمتکاری به درجهٔ اوج حکومت وسروری رسانیده بود، کمال لطف و بنده نوازیِ آن حضرت رخصت نمی‌داد که بی‌ضرورت بر کشیده خود را بیفکند.

[نظم

چوب را آب فرو مـی‌نبرد، دانی چیست؟ شرمش آیـد ز فرو بردن پروردهٔ خویش]

و چـون مقالید[۱](۱) امر و نهـی و عنـان حل و عقـد و قبض و بسط مملکتی وسیع بدو سپرده بـود و حکومت فوجی عظیم و قومـی کثیر از لشکر و رعیت بـه قبضهٔ تصرف او داده، کمـال معدلت و رافت سلطانی رضا نمـی‌داد کـه جمعی کـه بی‌اختیار تابع او گشته‌اند، در سلك فئه جـافیه منخرط(۲) گردند و به تبعیت او مرکز دایرهٔ غضب و عنا و سوخته نایره سخط(۳) و بلا و گرفتار بلیه و عنا[۲](۴) شوند.

نظم

که آتش چو بـر بیشه یـابد گذر در آن بیشه نی خشك ماند نـه تر

صلاح در آن دید که او را از نهج بغی و عناد به جاده طاعت و انقیاد وطریق صلاح و سداد(۵) کرت دیگر دلالت کند. نوکر[۳] او را باغاریاقدی[۴] پیش او فرستاد و بدانچه لایق کمـال مرحمت و عاطفت سلطانی بود، استمالت فرمود و به مواعید مستظهر گردانید و مطالب و مقاصد او تکفل نمود.

چون باغاریاقدی پیش او رسید، آنچه شنیده بـود، بـه‌گوش[۵] او رسانید. بـه هیچ وجه اقوال دلپذیر در ضمیر او جای‌گیر نیامد. از کثرت عدت و شوکت تمنای

۱. ت: معامله. ۲. ت: «و گرفتار بلیه و عنا» ندارد. ۳. ت: نوکران.
۴. م و ل: باغار باقوی. ۵. ت: به سمع.

۱) مقالید: ج مقلاد، کلیدها (نفیسی).
۲) منخرط: منسلك، در رشته کشیده (دهخدا).
۳) سخط: غضب گرفتن (دهخدا).
۴) عنا: زحمت، رنج، مشقت (نفیسی).
۵) سداد: راستی و درستی در کردار و گفتار (غیاث).

سلطنت به استقلال دردماغ اومخمر گشته بود [و از معنی «مـا ینفع‌العدة اذا انقضت[1] المدة»(۱) غافل مانده].

چون بـر رای عـالم‌آرای سلطنت این معنی ظاهر گشت و استمرار بر شیوهٔ عناد معلوم شد، اثر غضب وتغیر[2] دربشرهٔ(۲) مبارك پیدا آمد. آتش حمیت زبانه زدو گوهرشجاعت خاصیت پیدا کرد و برفور بربراق(۳) برق‌حدت بادسرعت‌سوارشده با لشکرهای منصور چـون‌کوه‌آهن در حرکت‌آمدند. در پنجشنبه شانزدهم محرم سنه تسع و ثمانمایه به حوالی رباط سنگ بست(۴) نـزول فرمود. از آنجـا طلایه روان گردانید.

چون رایات همایون بـه منزل یـاقوتـه اولنگ فرودآمد، خبر رسید که چون امیر سعید خـواجه از وصول رایات همایون واقف شد، به بدیههٔ[3] عقل دانست که به هیچ روی مجـال مقاومت نـدارد. پیش از وصول رایات همایون، تنگ اسب فرار تنگ برکشیده به صوب قلعهٔ‌کلات کوه که دیدهٔ‌گردون مانند آن حصنی حصین ندیده [بود] با معدودی چند که از زیور خرد عاطل بـودند، خواست که بدان قلعه متحصن گردد و فوجی عظیم را از سپاهی که ملازم او بودند، سعادت ازلـی مساعدت نمود و ازدریای ضلالت به‌ساحل‌هدایت رسیدند و ثمر[4] بختیاری درمتابعت اوامرشهریاری شناختند. امرا و ارکان دولت و مقربـان حضرت را شفیع انگیخته و عذرخواه گناه ساخته [و روی عجز بر زمین نهاده].

---

۱. ت: انقضت (؟) ۲. ت: ندارد. ۳. ت: به تدبیر. ۴. ت: عز.

---

۱) کثرت عدد سودی ندارد وقتی که زمان گذشته باشد.

۲) بشره: روی پوست آدمی و جزآن (نفیسی)، ظاهر پوست آدمی (غیاث) در فارسی اغلب بر ظاهر پوست و چهره و خود روی و گونه‌ها اطلاق می‌شود (دهخدا).

۳) براق: نام ستوری که‌رسول صلی‌الله‌علیه و آله‌درشب معراج برآن‌نشست وآن‌کوچکتر از استر و بزرگتر از حمار بـود (منتهی‌الارب)، اسب تیـزرو (معین)، مطلق اسب مرکوب یا اسب اصیل (دهخدا).

۴) رباط‌سنگ بست: به نوشته خواجه رشیدالدین فضل‌الله «ارسلان جاذب، والی طوس دردورهٔ‌محمودغزنوی‌بود، اورباط سنگ‌بست را بنا کرد وهمانجا مدفون‌است». (جامع التواریخ ج/۲ص ۱۲) حافظ ابرو همین مطلب را نقل کرده است (جغرافیای تاریخی ـ نسخه ملـك ورق ۲ / ۳۱۰) بهر حـال محتملاً سنگ بست، شاید همین روستائـی←

شعر

گرفتند تیغ و کفن صفدران(۱) نهادند رو بر زمین در زمان
که شاها زمانه به کام تو باد سپهر و ستاره غلام تو باد
شنیدیم از آن حکم او ناگزیر که بر ما به فرمان شه بد امیر
چو معلوم شد کو سر از حکم شاه بپیچید و شد روی بختش سیاه
بزودی از آن دشمن بدگمان گزیدیم دوری چو تیر از کمان
بدان جرم اگر خون ما را به تیغ بریزند بر ما نباشد دریغ
وگر بگذرد لطف شاه از گناه شود عفو از جرم را عذر خواه
ببازیم جان پیش او در نبرد بسر آریم از جان بدخواه گرد

چنانچه از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف حضرت سلطنت شعاری متعارف است و از کمال عاطفت و رافت او معتاد و مالوف، از سر قدرت عفو از اخلاق گزیده و شمایل اوصاف پسندیده شناخته، لطف عفو و کرامت امان[۱] ارزانی فرموده و در روز شنبه هژدهم[۲] محرم مذکور،

شعر

چون برکشید خسرو انجم سر[۳] علم در خاک پست کرد سراپرده ظلم

عنان فلک فرسای بر سمت مشهد مقدس رضوی معطوف فرمود و به زیارت روضه[۴] مقدسه و تربت مطهره قطب گردون ولایت و اختر برج سیادت و در دریای سعادت و ثمرۀ شجرۀ[۵] طیبۀ نبوت، نور حدیقۀ امامت و نور حدقۀ رسالت:

شعر

علی بن موسی الرضا گوی و بس که القاب یابد زاسمش شرف

مشرف گشت. بعد از تقدیم مراسم زیارت و شرایط تعظیم و تبجیل(۲) در احترام و توقیر(۳) و اکرام سادات معظم و اولاد مکرم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت.

۱. ت: آمال. ۲. ل: هیجدهم. ۳. م: سر، ت: سپید. ۴. م و ل: مشهد.
۵. ل: ندارد.

ـــه باشد که اکنون کنار راه مشهد به کاریز میان چم آباد و حاجی آباد قرار دارد (دهخدا).
۱) صفدر: از هم درنده صف (غیاث). ۲) تبجیل، تعظیم، احترام، بزرگداشت. (دهخدا).
۳) توقیر: بزرگ داشتن (منتهی الارب).

و چون خاطر اشرف از ضبط و نسق آن ولایت فارغ گشت رکاب [همایون[1]] جهان پیمای بر صوب رادکان در حرکت آورد و در آن فضای دلگشا اطناب سراپرده شاهی باز کشیدند و چند روز در آن منزل مبارك توقف فرمود.

در خلال این احوال به مسامع شریفه رسانیدند که خواجه علی نصرالله[2] قلعه بژدارود(۱) را عمارت کرده و دعوی هواخواهی امیرسعید خواجه می کند. بندگی حضرت امیر مضراب بهادر را بدان طرف نامزد فرمود. امیر مضراب چون بدان حدود رسید، خواجه علی نصرالله[3] قلعه را باز گذاشته بگریخت. چون این خبر به بندگی حضرت رسید، بندگی حضرت مخلفات علی نصرالله را مجموع سیورغال امیر مضراب بهادر را بدان کار که کرده بود، فرمود و فرمان شد[4] که به جانب هرات رود و جهت استخبار احوال از هر طرف معتمدان را بفرستاد. امیر بوته را با چند سوار دلاور تعیین فرمود که بر عقب امیر سعید خواجه بروند و تحقیق احوال او کرده خبر بیاورند.

و امیر سعید خواجه چون از سهم تیغ برق حدت بندگان حضرت منهزم شد، به عزیمت تحصن به قلعه کلات بدان صوب متوجه گشته بود. چون به حدود کلات رسید، خبر یافت که امیر علیکه بهادر[5] و دیگر امرائی که لشکرهای سرخس و مرو به اهتمام ایشان بود، با عساکر آن نواحی به عزم بساطبوس حضرت و انخراط(۲) در سلك لشکرهای منصور، متوجه اردوی همایون‌اند و بدین صوب متوجه و نزدیك رسیده‌اند. به وصول این خبر سعید خواجه در مضیق تحیر فرو ماند و از غایت خوف، سپاه[6] غم و اندوه بر محنت‌آباد دلش استیلا یافت «الفرار فی وقته ظفر»(۳)

---

۱. ت و م: ندارد. ۲. م و ل: نصراه. ۳. در هر سه نسخه: نصراه.
۴. ت: امیر مضراب کرد و فرمان شد. ۵. ت: علیکا بهادر. ۶. ت: بسیار.

---

۱) بژدارود: لسترنج در تصحیح کتاب حمدالله مستوفی به اشتباه «بردارود» ثبت کرده است (نزهه ص ۱۴۳) فصیحی خوافی از عمارت قلعه بژدارود به سال ۸۰۹ توسط خواجه علی نصرالله ترشیزی گزارش داده است (مجمل اضافات ۱۶۹/۳)

۲) انخراط: در میان جماعتی، در میان چیزی درآمدن (آنندراج) در کشیده شدن رشته (دهخدا).

۳) گریز به هنگام، پیروزی است.

بر خواند «و مـــن نجا براسه فقد ربح»(۱) دست‌آویز ساخت.

و پیشتر امیر[۱] عبـدالصمد و امیر شمس‌الـدین اوج قـرا پیش پیر پادشاه به مازندران فرستاده بـود، در مـوسمی که «حرالصیف کحدالسیف»(۲) بود و زمین از اشتداد(۳) سورت گرما موقد(۴) نیران گشته و آب از غـایت سخونت(۵) در غلیان آمده و از غایت اضطرار به مازندران متوجه شد. چون مضمون این خبر از امیر[۲] بوته بر رای انورعز عرض یافت، فی‌الحال فرمان جهان‌مطاع بر آن جمله به‌نفاذرسید که امرای عساکر وتواچیان(۶) لشکرها مرتب سازند و از جبیه خانه‌های سلطانی آن مقدار که‌از آلات حرب دربایست باشد، بستانند. و امیر اعظم علیکه‌بهادر که کوکلتاش[۳](۷) بندگی حضرت است، با لشکرهای مرو(۸) و سرخس و آن نـواحی به بساط‌بوس رسیدند، چون تمـامی لشکرها مکمل و آراسته‌گشت، دفترهـای سان(۹) تومانات و قشونات مرتب[۴] ساخته و به عز عرض همایون رسانیدند. کرم عمیم ولطف جسیم دربارهٔ امرا

۱. ت: ندارد. ۲. م و ل: ایراد. ۳. م: کوتلتاش. ۴. ت: مزین.

۱) ← ص ۳۳

۲) گرمای تابستان مانند تیزی شمشیر است.

۳) اشتداد: سخت و قوی و استوار شدن، سختی در هر چیز، سخت کردن و سخت گرفتن (دهخدا).

۴) موقد: افروزندهٔ آتش، آتش افروز، شعله‌افروز (دهخدا).

۵) سخونت: گرم بودن (غیاث).

۶) تواچی: جارچی باشد و آن عبارت از شخصی بود که ازجانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احـکام و رسانیدن فرامین مامـور شوند (دهخدا) یکی از افسران دربـار پادشاه مغول که استخدام در لشکر و بازرسی و عرض لشکر و نظارت یاسا (مجازات اعدام و قتل) بر عهدهٔ وی بوده، بازرس (فرهنگ شفیع).

۷) کوکلتاش: (ترکی مغولی) برادررضاعی پادشاه (دهخدا).

۸) مرو: از شهرهای بسیار مشهور خراسان بزرگ که دو قسمت مروالشاهجان و مروالرود بوده است حافظ ابرو در جغرافیای خراسان می‌گوید: مرو از شهرهای قدیم خراسان است در هامونی افتاده، چنانکه از هیچ طرف کوه ننماید (ص ۶۱). اکثـر جغرافی‌دانان مسلمان آنرا شرح کرده‌اند، (← یاقوت ج/ ۵ ص۱۱۲، مقدسی ـ احسن‌التقاسیم ص۲۹۸حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص۱۹۳ونیز ←لسترنج ـ خلافت شرقی ص۴۲۰).

۹) سان: عرض لشکر (برهان).

و اسفهسالاران و بهادران و لشکریـان وکافه خدم وحشم ـ علی اختلاف مراتبهم ـ عنایت و عاطفت مبذول فرمود. همه را به انعام و اکرام پادشاهانه مستظهر گردانید.

در روز دوشنبه عاشرصفرختم بالخیر والظفر(۱) ازمرغزار رادکان عنان عزیمت به‌جانب مازندران به راه خبوشان معطوف گردانید[۱]، به یلغوز آقاج خبوشان رسیدند.

امیر شاه ملك از جانب بلخ متوجه اردوی همایون گشته به بساطبوس بندگی حضرت مشرف گشت.

و چون به مبارکی وطالع سعد به ییلاق[۲] سملغان(۲) اتفاق نزول افتاد، بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعـالی ملکه و سلطانـه[۳] ـ منکلك[۴] تیمور نایمان راکه به‌آداب رسالت و رسوم سفارت مذکور و مشهور بود، بـه جانب پیر پادشاه فرستاد و مثال واجب الامتثال موشح به توقیع همـایون ارسال فرمود. مضمون آنکه سعید خـواجه را از حضیض مرتبه بندگی به ذروهٔ فلك امارت رسانیدیم او به حسن تربیت و عنایت ما در مسند حکومت و امارت[۵] تمکن یافت. سودای فاسد استقلال در حکومت بر دمـاغ او استیلا یـافته و مـزاج او را از جـادهٔ اعتدال اخلاص و دولتخواهی‌ما به‌طریق بغی وفساد[۶] [منحرف گردانیده وبی‌موجبی ازدارالملك گریزان به طرف طوس آمد معتمدان بدو فرستادیم واو را ازشیوهٔ بغی وفساد] به‌جادهٔ صلاح و سداد دلالت نمودیم و بـه انواع مواعید دلپذیر مستظهر گردانید و وخامت عاقبت طغیان و فساد بدو باز نمود. چون فساد دماغ او از مرتبهٔ قبول علاج درگذشته بود و مواد ردیهٔ(۳)عناد برمزاج او استیلای تمام‌یافته، شربتهای موافق نصایح ومواعید مفید

---

۱. ت: از «در روز دوشنبه» تا اینجا ندارد.
۲. در نسخه ت روی کلمه «ییلاق» خط خورده و در حاشیه کلمه «مرغزار» نوشته شده.
۳. در نسخه ت آمده است: در روز دوشنبه عاشر صفر ختم بالخیر والظفر به جانب مازندران به راه خبوشان معطوف گردانید و حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه.
۴. ت: منکلیك. ۵. ت: امارت و حکومت. ۶. ت: عناد.

---

۱) به خیر و پیروزی پایان پذیرفت.
۲) سملغان: نـام یکی از دهستانهای بخش میانه شهرستان بجنورد می‌باشدکه در بـاختر بجنورد قـرار دارد فرهنگ جغرافیای ایران ج/۹ ص ۲۲۲ و نیز ← (مجمل ج/۱ ص ۳۱۶ اضافات) و مطلب اسفزاری در روضات ج/۲ ص ۱۷۵.
۳) ردیه: مونث‌رد، دفع و طرد، مردود و از نظر افتاده، انکار و عدم قبول (نفیسی).

نیفتاد و روز به روز فساد [دماغ] زیادت می‌شد و به جمع کردن لشکرها مشغول گشت و به تعرض ولایات و تصرف اموال رعایا دست بگشاد. به جهت دفع فتنهٔ او عنان به صوب طوس منعطف گردانیدیم، چون از توجه رایات همایون ما وقوف یافت و از جنبش لشکر [های] منصور خبردار شد:

شعر

نادیده زدور برق شمشیر بگریخت چنانکه روبه از شیر

چنانکه آن جانب را معلوم گشته باشد، اکنون چنان استماع افتادکه عزیمت آن طرف داشته توقع آنکه گلشن موافقت و ریاض مودت را به آب اخلاص خرم و تازه دارد و صفحات دولتخواهی و یك جهتی را به لطایف صور حسن اعتقاد آراسته گردانند و فئهٔ جسافیهٔ را که شیوهٔ بغی و عناد و راه شر و فساد پیش گرفته‌اند و میان به انگیختن گرد عصیان و افروختن نایرهٔ فتنهٔ دربسته و پای از دایرهٔ خدمت بیرون نهاده و سر از ربقهٔ طاعت و گردن از طوق عبودیت پیچیده، به عرصهٔ آن ولایت و حوالی آن مملکت راه ندهند.

شعر

ارباب عقل را نبود میل اختلاط با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

و یقین شناسدکه به عنایت ربانی و تائیدآسمانی کمال قدرت مراعات دولتخواهان و قوت مکافات بداندیشان حاصل است «والله الهادی الی‌الصواب»[۱]. و اگر این معانی به سمع خرد نشنود و صورت وخامت عدم موافقت ما به نظر بصیرت مشاهده نکند و از جادهٔ طاعت انحراف نماید، یقین بداندکه نسیم عواطف ما به عواصف[۲] سخط مبدل گردد و آنچه در مشیت حق باشد به نوعی به ظهور رسد که دست تدارك به دامن آن نرسد «وسیعلم الذی ظلموا ای منقلب ینقلبون*[۳]» و

* قسمتی از آیه ۲۲۷ سوره ۲۶

۱) و خداوند هدایت کننده به صواب است.

۲) عواصف: ج عاصف، بادهای سخت و تند (غیاث).

۳) زود است کسانی که ستم کرده‌اند بدانندکه به کجا بازگشت می‌کنند.

چون رسول به [جانب] استرآباد فرستاد، چند روز در آن نواحی به جهت گرما تعللی می‌کرد.

ذکر شکاری که در آن نواحی کردند

بندگی حضرت سلطنت شعاری که گوی کمال در انواع هنر از جهانداران گیتی ربوده است و دلایل قدرت و کامکاری در ابواب آداب به جهانیان نموده، در آن نواحی هوای صید و نشاط شکار فرمود و براسب ماه سیر هلال نعل چون خورشید بر سبزه خنگ فلك سوار گشت؛

شعر

درصد هزار قرن سپهر پیاده‌رو نارد چنو سوار به میدان روزگار

جار[۱][(۱)] رسانیدند که هر فرقه از مقام و یورت خود جهت یرکهٔ[(۲)] شکار حرکت کرده صحاری وجبال را درنوردند وجمهور حیوانات صحرایی را به‌اراضی رانند. وشاه جهان که خسرو سیارگان غاشیه‌دار[(۳)] او زیبد وهندوی آسمان چوبك‌زن[(۴)] قصر رفیع ایوان او سزد، براق[(۵)] برق صفت زیر زین آورده و عنان به هلال نعل ماه سیر زهره جبین داده با شاهزادگان آفتاب پیکر و امرای ثوابت لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مریخ اقتدار و اسبان صرصر حملت و سگان شیر صولت و یوزان پلنگ نهضت و جوارح سموم حرقت و فیلان کوه هنجار و بازان عنقا شکار، در ملابس ابهت وکامرانی و جلابیب عظمت و شهریاری براثر شکاری تاختن گرفتند و درگشاد از بند شست سواران یك تیر قهر بر زمین نیفتاد و پشت‌گور و سرین آهو

۱. ل و م: جر.

۱) جار: بانگ. فریاد، ندا (معین).
۲) یرکه: جرگه، دایره (برهان).
۳) غاشیه‌دار: خادم و مطیع (آنندراج).
۴) چوبك‌زن: نقاره‌چی، طبل‌نواز، نوبت‌زن، مهتر پاسبانان را گویند (دهخدا).
۵) اسب تیزرو، مرکب رسول‌الله (ص).

به پر عقاب پوشیده گشت و اوج هوا و صحن صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند.

شعر

برگشادند دست را به شکار   برشکاری زمانه گشت حصار
یوز بگرفت گردن آهو   باز بدرید سینهٔ تیهو
گشته یازان به سوی گور کمند   چون شهاب از قفای دیو نژند(۱)
شد هوا همچو ابر فروردین   از پر باز و باشه(۲) و شاهین

و خاک شکارگاه به خون شکاری سرشته آمد و عرصهٔ مصید(۳) فرش عنابی و بساط ارغوانی یافت و کوه و دشت گونهٔ طبرخون(۴) و لون بهرمان(۵) گرفت سنگ رنگ لعل بدخشان و یاقوت رمانی(۶) پذیرفت و خار و خاره به آب زوبین[1] و تار پرنیان سرشته شد.

نظم

زدرنده شیران زمین شد تهی   به پرنده مرغان رسید آگهی
گله هر سوی مرغ و نخجیر بود   اگر کشته ور خستهٔ تیر بود

از خون جانوران صحرائی سبزه‌زار را لاله‌ستان ساخته و سباع ضواری(۷) را از لحوم(۸) وحشیان نزاری(۹) جشنها آماده[2] کرد و همایون بلند پرواز سنجر(۱۰)

۱. م: دوبین. ۲. ت: آمده.

۱) نژند: اندوهگین، پژمرده، فرومانده (برهان).
۲) باشه: جانوری است شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز باشد (برهان) این کلمه همریشهٔ باز باشد (دهخدا).
۳) مصید: شکارگاه.
۴) طبرخون: بیدسرخ، عناب (برهان).
۵) بهرمان: یاقوت سرخ (برهان).
۶) رمانی: آنچه در شکل و رنگ شبیه انار باشد و مشابهت را بیشتر رنگ سرخ از آن اراده کنند، لعل و یاقوت (دهخدا).
۷) ضواری: ددان درندهٔ.
۸) لحوم: ج لحم، گوشت.
۹) نزاری: لاغری، باریکی، نحیفی (نفیسی).
۱۰) سنجر: (ترکی) پرنده‌ای است شکاری (برهان)

سایه را از عظام(۱) شکره‌های[۱] طغرل(۲) و لاچین(۳) ماده‌های موايد(۴) آماده گردانید[۲]

نظم

از فیض خون صید ملمع(۵) شده زمین
وز گرد سم باره مقنع(۶) شده هوا

از هول آتش شمشیر مغز در سر ببر و شیر آب گشت و از بیم خنجر آبگون دل در بر سباع و وحوش خون شد و خدنگ چهار پر که عقاب جان شکر(۷) بود، جگر شکاری می‌دوخت و نوك پیکان غنچه شکل از چشم صید چشمه خون می‌گشاد[۳] و باز زره‌پوش مانند تیر از شاه شست[۴] جهانگیر می‌پرید و در پرواز باگردون همراز می‌گشت و یوز را از شره(۸) دیدن نخجیر همه تن چون پرویزن(۹) چشم گشته و از خون‌خوارگی چشم او بسان دیدهٔ کبك و خروس مسکن خون شده و چون چشم میخواره و تیغ جلاد رنگ لعل بدخشان گرفته و به شکل اطفال(۱۰) سرمه از چشم او به رخ فرود آمده.

---

۱. ت: شکرل‌های. ۲. ت: بادها و جواهر آماده گردانید. ۳. ت: می گسترد.
۴. ت: شست شاه.

---

۱) عظام: استخوانها (معین).
۲) طغرل: مرغی است شکاری، نوعی قوش (معین).
۳) لاچین: (ترکی) شاهین‌شکاری (غیاث).
۴) موايد: ج مائده، سفرهٔ غذا.
۵) ملمع: رنگین، دارای رنگ درخشان گونه‌گون (دهخدا).
۶) مقنع: نقاب‌دار.
۷) جان‌شکر: شکارکنندهٔ جان (برهان).
۸) شره: آزمند و حریص شدن بر طعام و جز آن (نفیسی).
۹) پرویزن: آلتی بود که بدان بیختنی‌ها چون شکر و آرد و امثال آن بیزند (برهان). غربال، الك (دهخدا).
۱۰) اطفال: در طفل درآمدن و طفل به معنی تاریکی است (دهخدا).

[نظم

شربتی خـورد از رگ نخچیر یوزش ناشتا
افسری شد بر سر خرگوش بـازش ناگهان]

و سگان تازی و رومی از حرص شکار چون بادآتش پای‌گشته بودند و مانند چرخ زمین‌پیمای شده.

[نظم

هوا پر باز بود و دشت پر سگ شتابان هر دو در پرواز و در تک
یکی‌کـرده هـوا را بـی‌پـرنده یکی‌کـرده زمین را بـی‌چرنده]

و چند روز در آن صحاری شکارکنان می‌گذرانیدند.

در اثنای شکار قاصدی رسید و عرضه داشت که امیرزاده عمر بهادر ـ چنانچه پیشتر ذکر آن‌گذشته است ـ متوجه پای‌بوس گشته، نزدیك رسیده است.

ذکر رسیدن امیرزاده عمر بهادر پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ

امیرزاده عمر چون اسباب مکاوحت و مناقشت با پدر و برادر ـ چنانچه ذکر آن‌گذشته است ـ دست فراهم داد[1] و امید مصالحت منتفی گشت و در ممالك فارس نیز مجال توقف نماند، روی به جانب خراسان آورده قـاصدی بـه بندگی حضرت فرستاد. مضمون رسالت آنکه راه [امید] انتعاش و ارتیاش(۱) جز به قوت[2] و نصرت و مدد و اعانت آن جناب متصور نیست و تشفی(۲) و تلافی جزبه مظاهرت ومعاونت آن حضرت ممکن نـه. والحـاله هذه، بـه جهت عدم ترتیب اسباب سفر و ضعف

۱. م و ل: داده. ۲. ت: ندارد.

۱) ارتیاش: نیکو شدن حال کسی، حسن حال، نیکو شدن احوال (دهخدا).
۲) تشفی: شفا جستن، شفا یافتن (آنندراج).

مراکب، سعادت پای‌بوس بندگی حضرت در عقده تعذر و منزل تحیر مانده.

بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از کمال شفقت و فرط عاطفت، جوابی فرمودند مشحون به انواع اعزاز و اکرام و التزام[۱] مواجب و حقوق وفادت(۱) و قیام به شرایط اهتمام و حمایت. و فی‌الحال مصاحب ایلچی کسوتهای خاصه واسبان نامدار وتاج و کمر بفرستاد و امر فرمود که درسبزوار که‌مقر او بود، مایحتاج او وتمامی‌نوکران و ملازمان ـ علی حسب مراتبهم ـ مرتب سازند و آنچه شرایط احترام باشد به جای آرند[۲].

شعر

سراپرده و خرگه و سیم و زر قطار و مهار وکلاه و کمر
ز اسبان تازی که بشتافتی به تك روز[۳] بگذشته دریافتی

امیرزاده عمر چون بدین صلات و مبرات(۲) و مواعید مستظهر گشت متوجه این جانب‌گشته، چون به سبزوار رسیدند، اسباب و آلات و مایحتاج به تمامی مرتب ومهیا شده بود. به تعجیل به عزیمت پای‌بوس بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ متوجه‌گشت. در غرهٔ ربیع‌اول سنهٔ‌تسع و ثمانمایه دریبلاق سملغان به موضعی که به خواجه قمبر[۴](۳) معروف وموصوف است، سعادت دستبوس وکرامت مثول(۴) پیش سریر اعظم دریافت و به نظر عنایت و حسن عاطفت ملحوظ و محظوظ شد و در بلندی درجت و ارتقای منزلت از شاهان و

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، از «و آنچه» تا اینجا ندارد. ۳. ل، نه یك روز.
۴. م، کمبر.

---

۱) وفادت: رسالت، پیام‌آوری (معین).
۲) مبرات: ج مبرة، خیرات و اعمال خیر، (نفیسی).
۳) خواجه قمبر: فصیحی خوافی این موضع را «خواجه قنبر» ثبت‌کرده است (مجمل ص ۱۶۹) از نوشتهٔ متن چنین برمی‌آید‌که این موضع درشرق شهر بجنورد ـ درناحیهٔ سملغان (← صفحه ۱۲۱ همین‌کتاب) بر سر راه استرآباد واقع بوده است. خواند میر موضع خواجه قنبر را در نزدیك گرگان متذکر شده است (حبیب‌السیر ج ۳/ ص ۵۶۶).
۴) مثول: به خدمت پیش ایستادن (دهخدا).

شهزادگان امتیاز پذیرفت و مناسب مآثر و مفاخر پادشاهانه به رفیعترین درجتی و شریفترین منزلتی برسید و از تقریب ترحیب مجلس اعلی ـ اعلاه‌الله تعالی ـ بهره تمام‌گرفت[1] و بندگی حضرت دراکرام مقدم واحترام جانب و اهتمام مورد او به‌همه غایتی برسید. تمامی خدم و حشم واتباع و اشیاع(۱) او را به خلعتهای فاخر و اسبان نامدار مکرم‌گردانید و ازکمال عنایت و غایت مرحمت و عاطفت و انعام حضرت سلطنت شعاری دلایل‌کمال اشفاق و نهایت صفای عقیدت و حسن اهتمام دربارهٔ خود مشاهدت نمود مضمون «یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من‌المکرمین*»(۲) ظاهر گردانید و زبان بدین مقال‌گشاده و دهان بدین حال باز کرده[2]:

شعر

احوال بنده باز قوامی گرفت نو　　اسباب عیش و امن نظامی گرفت نو
بی نام گشته بود و لیکن به لطف شاه　　صیتی گرفت تازه و نامی گرفت نو
از دست ساقیان عنایت به دور او　　پر بادهٔ امانی جامی گرفت نو
اینک ز بهر کشتن اعدای دولتش[3]　　بنده به دست قهر حسامی گرفت نو

درین ولا منکلل[4] تیمور نایمان که به استرآباد رفته بود، رسید و ایلچیان پیر پادشاه، خواجه مکی را با او فرستاده بودند و عرضه داشتی که به نواب حضرت کرده بودند، معروض گشت، مضمون آنکه چون نواب حضرت این ولایت را به من مسلم فرماید و آن جماعت راکه پناه بدانجا آورده‌اند، از سر جریمه وگناه ایشان درگذشته بدین بنده بخشد، این بنده ایشان را با فرزند خود بعد از مراجعت رکاب فلك فرسای به‌دارالملك هرات روانه فرماید[5] تا ملازم بندگان حضرت باشد وچنانچه معهود و معتاد بوده کمر اخلاص و هواخواهی بر میان جان بندد و در عبودیت و هواخواهی ثابت و راسخ باشند.

۱. ت: یافت.　۲. ت: «و دهان بدین حال باز کرده» ندارد.　۳. ت: خویشتن.
۴. ل: منکلل، ت: منکلیك.　۵. ت: گرداند.
*. قسمتی ازآیه ۲۷ سوره ۳۶

۱) اشیاع: ج شیعه، به معنی اتباع و انصار، پیروان و یاران، پس‌روان، هواخواهان (دهخدا).
۲) ای‌کاش قوم من بدانستندکه پروردگارم مراآمرزیده و از نواختگانم کرده است.

چون ملتمسات زیادت از طور پیر پادشاه بود، از مهب[۱] حمیت صرصر قهر درحرکت آمد و به جانب استرآباد رکضت فرمود و به جهت گرما و هوای مخالف آن ولایت، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ [در یورش] تعجیل نمی‌فرمود.[۱]

ذکر جنگ مازندران و انهزام پیر پادشاه و امیر سعید خواجه بهادر[۲]

چون نیّر اعظم به محاذات[۲] نقطه اعتدال خریفی رسید و خسرو انجم[۳] سایه بر برج میزان افکند و فراش باد جهت مقدم خریف عرصهٔ بوستان را به بساط زربفت و دیبای شمعی[۳] بیاراست، از انهزام لشکر گرما نسیم هوا اعتدال پذیرفت، بندگی حضرت سلطنت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بالشکرهای بی‌شمار به جلگای مازندران درآمدند.

[نظم

شهرخ بهادرخان شهی‌کشورگشای صف شکن
ایران و توران تاختن گیرد موارد با خُتَن
موروث بودش ملك وکرد بر تیغ سیمینش مکتسب
شاهی‌کنون او را سزد موروث وکسب خویشتن
عهد پدر را تازه کرد، تاج شهی را برفروخت
کردند پیش تخت او شاهان کشور انجمن
بر عزم رزم دشمنان انگیخت لشکر بی‌کران
می‌راند تا مازندران چون‌آفتاب تیغ زن]

در اواسط ربیع‌الاخر به نواحی قلعه شاسمان[۴] نزول فرمود و جمعی ازمردم

۱. ت، هوای مخالف در یورش تعجیل نمی‌نمود. ۲. ت، سعیدخواجه. ۳. ل و م، اعظم.

۱) مهب: محل وزیدن باد (نفیسی).
۲) محاذات: رویارویی، مقابله (دهخدا).
۳) شمعی: قسمی رنگ و آن سبز تیره است (دهخدا).
۴) شاسمان: نام قریه‌ای است به گرگان و استرآباد (فرهنگ آبادیها) و این قلعه مربوط به این قریه است در مجمل فصیحی موضع شاسمان ظاهراً به غلط شاسغان ذکر شده است ←

آنجا و نواحی بدان قلعه تحصن نموده بودند و پیر پادشاه نوکری بایزید چوپان نام در آن‌قلعه‌گذاشته بود، شیوه تمرد و عناد پیش‌گرفتند[۱]. رای عالم‌آرای سلطانی بر آن قرارگرفت که چون منبع آب حیات این طایفه از سرچشمه استرآباد است، چون ـ بعون‌الله تعالی و حسن توفیقه ـ آن چشمه انباشته‌گردد، هر آینه‌گلشن حیات آن طایفه را ذبول(۱) فنا در یابد. حالا[۲] بدین‌گروه به هیچ وجه[۳] التفات نباید نمود.

شعر

لشکـــر شاه جهـــانگیر بـه خصمان ضعیف — حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال
ننگ بازان بـــودآن روزکه عصفورکشند — عـــار شیران بـــودآن روزکه‌گیرند شغال

بر صوب استرآبـاد لشکرهـای جرّار و بهادران نامدار چون‌کواکب ثوابت بی‌شمار که هریك به سر سنان ازسپر[۴] آسمان قبه زرین بِرُبودی وبه نوك پیکان الماس آسا[۵] گوهرهای بحر اخضر بسفتندی،[۶] حرکت فرمود، چون به‌موضع خراس‌خانه(۲) رسیدند، قراولان جنگ کردند و چند بهادر[۷] پیر پادشاه راگرفته به یاسا رسانیدند و چون‌آفتاب رایات جهانگیر سلطانی[۸] که همیشه از افق فتح ونصرت طالع باد،پرتو برصحرای استرآباد انداخت، پیرپادشاه به عزیمت حرب و مقاتلت لشکرهای جرار به عدد اوراق اشجار،آراسته به‌آلات حرب مرتب [و مزین] ساخته ظاهر استرآباد

۱. ل،گرفته بودند. ۲. ل، حال. ۳. ت، «به هیچ وجه» ندارد. ۴. ت و م، سر.
۵. ت،آب. ۶. ل، بسفتند. ۷. ت، قراول. ۸. ت، همایون.

← (مجمل ص ۲۲ و ۸۵ و ۱۲۳وج/۳ص۱۷۰) اما در ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی همان شاسمان است (ج/۱ ص ۴۱۴ و ج/۲ ص ۲۵۵ و ۴۱۴).

۱) ذبول: پژمردن،کاهیدن، ضعف، نزاری(دهخدا).

۲) خراس خانه: ظاهراً وجه تسمیه این موضع به معنی محل خـراس (آسیابی‌که بوسیله چهارپایای درازگوش به حرکت درمی‌آمد) است، این موضع آن طورکه از نـوشتهٔ متن بـرمی‌آید در جنوب استرآباد بوده است. بنا به نوشته اسفزاری در سال ۸۶۵ سلطان حسین میرزا (بهادربن منصوربن میرزا بایقرا بن عمر شیخ بن امیرتیمورمتوفی ۸۷۴ ه) ازاسترآباد بیرون‌آمد تا خراسخانه وصحرای سلطان‌آباد پیش‌آمد. (روضات ج/۲ ص ۲۵۷).

معسکر ساخت و به‌کثرت لشکر و ساز عدّت مغرور گشت وحرب و قتال و جنگ و جدال راآماده[1] و مستعد شد. اگر چه با شوکت و عدت لشکرهای منصور حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله ملکه و سلطانه ــ[2] صفت عجز و قصور و قلت ایشان ظاهر بود و علامات و امارات ضعف و فتور و نقصان واضح و لایح، اما هریك از ایشان در مقـام جـدال و جنگ و مـوقف نام و ننگ دل از جان برگرفته و تیغ آتشفشان مخالفت به زهر کین آب داده و رمح اژدها آسای طغیان به دست خشم گرفته وبر گلبن شجاعت چون بلبل نغمه‌سرا ودر چمن رزم چون طاووس جلوه‌گر و برکهسار[3] مردی چـون کبك خـوش رفتار، قلب و جناح به مردان[4] کار بیاراستند و دلیران [نـامدار] صف شکن کشیدند.[5] روز یکشنبه بیست و ششم ربیع‌الاخر [سنه‌تسع و ثمانمایه]،

نظم

چون رایت صبح‌شددرفشان — شد خیل[6] ستارگان پریشان
فـرمـود شه ستاره لشکر — خـاقـان مـؤیّـد مظفر[7]
تـا جمله سپه سوار گردند — آمـادهٔ کارزار گـردنـد

لشکر جرار سلطان سپهر اقتدار ــ که باد تا ابد ازعمر و ملك برخوردار ــ که چون کواکب ثـوابت بـی‌شمارند و در موقف حرب و قتال چون قطب فلك دوار ثابت قدم و استوار، بـر زمین جنگ و جدال چون خط محور فلك تیر رفتار، ثابت و پـایدار، برکـوه پیکران بـاد رفتار برگستوان‌دار سوار گشتند و قـلـب و جنـاح بیـاراستند و میمنه و میسره بـه رسم معهود تـزئین دادنـد و چون امواج دریـا در حرکت آمـدند. و چون به موضع سیاه بلاد رسیدند، بنابر حزم و احتیاط، چنانچه معهود لشکرکشی است، فرمـان شد تـا عساکر منصوره بـرگرد خود خندقی عمیق بکندند بعضی جرّ(۱) کنده[8] بودند و بعضی هنوز بدان مشغول بودند که پیر پادشاه در مقابل چنین لشکری جرار و سپاهی بی‌شمار با ترتیب و سازی که در نگارخانه خیال مثل آن مصور نگردد، همه چون غنچه و لاله در ع(۲) فیروزه و خفتان لعل پوشیده و

۱. ت: آمده.   ۲. ت و م: ندارد.   ۳. ت: کوهسار.   ۴. ت: نمود آن.
۵. ت: «صف‌شکن» ندارد.   ۶. ت: جنگ.   ۷. ت: خاقان چو به جنگ شد مظفر.
۸. م: چرخیده (؟).

۱) جرّ: هر شکافی را گویند، زمین شکافته، خندق (برهان)، مجازاً نقب و کوچـهٔ سلامت (غیاث‌اللغات).
۲) درع: زره (غیاث‌اللغات).

مانند نرگس خود زر بر سر نهاده وبیدوار تیغ‌خلاف(۱) کشیده از بیشه بیرون آمدند.

شعر

چــو آمد بـا سپاه از بیشه بیرون — زمین‌گفتی روان شد همچو گردون
میــان گــرد پیــدا بــود لشکر — چـو در میغ تنك تـابنده اختــر
چنان‌آمــد همی لشکر به انبــوه — که‌که را دشت‌کرد و دشت راکــوه

پیر پادشاه در قول وشمس‌الدین اوچ‌قرا وشیرعلی وجعفرصاحب برجوانغار[۱] و امیـر سعید خواجه و عبـدالصمد و سید شمس‌الـدین و پیر محمد قاجـولای در بـرانغار، و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته، حرب و قتال را مستعدگشته، روی به میدان جنگ و کارزار نهادند.

چون لشکر خصم نزدیك رسید، بهادران لشکر منصور ـ نصرهم‌الله تعالی ـ تـرك جر کندن گرفتند و روی بـه جنگ آوردنـد. از جوانغار امیرزاده عمر بهادر و یوسف جلیل[۲] و امیر جهـان ملك حمله مـردانه کردنـد و از قول امیر علی ترخان و تمامت ترخانیان(۲) بهادر «کاللیوث‌الهایلة والسیول‌السایلة»(۳) که هریك به نوك ناوك درشب تار سینه مور و دیده مار بدوختی، روی بدیشان آوردند و از بـوانغار امیرزاده جوانبخت ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیگ گورکان و امیرشاه ملك و امیر موسی کا به تیغ آسمان رنگ که اجل درصحیفهٔ گوهرش چهره‌نمودی، روز رستخیز پیدا آوردند و از بـرانغار قول امیر سید احمد ترخـان و امیر فرمان شیخ گوش تکاوران به نوك سنان آرایش داده، جمله حمله کردند.

هر دو لشکر چون دوکوه فولاد و دو دریای مواج از صرصرحمله درحرکت آمدند و بسان امواج دریا به هم رسیدند و مانند نور و ظلمت و شب و روز به هم آمیختند و به حرب وکارزار با یکدیگر برآویختند.

۱. ت، در جوانقار. ۲. ل، خلیل.

۱) خلاف: درخت بید مشك (دهخدا).

۲) افراد طایفهٔ ترخان که قبیله‌ای از ترکان بودند، در مقام جمع «ترخانیان» یا «تـراخنه» می‌گفتند،گوهرشاد بیگم زن شاهرخ تیموری از این طایفه بوده است (ــه یـادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در احسن‌التواریخ ص ۸۳۹).

۳) مانند شیران شرزه و سیلهای روان.

شعر

بجنبید هر دو سپاه گران — تو گفتی که شد کوه و بیشه روان
دو رویه چو تنگ اندر آمد سپاه — یکی ابر کوهی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیر — وزو گشت عالم چو دریای قیر
ز پیکان فولاد و پر عقاب — سیه گشت رخشان رخ آفتاب

و از عکس سنانهای خون‌افشان روی هوا پرشهاب درفشان گشت و از تاب هیبت، شعلهٔ تیغ چشم خورشید چون چشم نرگس زردی یرقان گرفت و لشکر سلطان صاحب قران بر باد پایان برق رفتار براق‌اندام که چون سمندر و ماهی در آتش و آب رفتندی، بر صحن صحرای هیجا می‌تاختند و کوه و صحرا از برق آتش نعل و رعد سهیل[1] آشیان‌پر[2] شرار و صدا می‌ساختند و زمانه روز اقبال مخالفان بندگان سلطان به شب ادبار مبدل گردانید و خورشید دولت ایشان را در عقده ذنب نحوست و حرمان منکسف کرد و اجل جان شکار کلاه اکثر اعمار[3] فئهٔ(۱) جافیهٔ(۲) باغیه(۳) را مغلوب ساخت و دست فنا، ایشان را از خاك بستر و بالین، و از جوشن و زره کفن کرده از اجساد[4] اموات عرصهٔ صحرای نبرد با تل و کوه تساوی پذیرفت.

شعر

بسی سر جدا شد سران را ز تن — پر از خاك چنگ و پر از خون دهن[5]
زمین بستر و جوشن از خار و خاك[6] — تن نازدیده به شمشیر چاك

[و مضمون «اصبح‌البر بحراً بدمائهم»(۴) به غایت وضوح انجامید] و از بس که ناوك دیده دوز حلقهٔ زره و عیبهٔ جوشن درید، در دشت نبرد جوی خون چون بحر اخضر در تموج آمد و موجش به اوج گردون رسید.

۱. م: صهیل. ۲. م و ل: و. ۳. ت: کلاه اغماز اکثر. ۴. ت: احشای.
۵. ت: کفن. ۶. ت: زمین جوشن و بستر از خار و خاك.

۱) فئه: گروه (المنجد).
۲) جافیه: جفا کننده (معین).
۳) باغیه: مونث باغی، نافرمان، جماعتی که از طاعت امام عادل سرباز زده باشند. (دهخدا).
۴) خشکی دریا شد با خونهای آنان.

[رزمی که کرد آن شیروش بـا دشمن گرگین سیر
پیـران ندیده در جهان از خسرو و گیو و پشن
از دشمنان کینـه جو هـامون سراسر پشته شد
و ازخون اعدایش روان بر دشت سینه کوه کن]

و ماهی چرخ، بر روی دریای خون شناور گشت و کواکب چـون حباب بـر روی بحرخون روان گشتند.

[نظم

کشته شد در استرآبـاد آن قـدر کز سنگ خون
خاک او همچون عقیق و جنگلش مرجان بـود
هـر گیاهی کانـدر آن کشور بروید تـا به حشر
بیخ و شاخش روین(۱) و خون سیاووشان بود]

پیر پادشاه چون[1] دست ستیز و مقاومت بسته دید و پای هزیمت و گریز گشاده یافت «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین»(۲) برخواند وازصف نبرد روی برتافت «ومـن نجا برأسه فقد ربح»(۳) دست آویـز ساخت و بـا معـدودی منحوس[2] چند، روباه‌وار از خشیت(۴) و هیبت شیران کارزار روی به هزیمت نهاد.

[چون دید دشمن محضرش، زاندازه بیرون لشکرش
بسیار کـوشید و نبـد چـاره به جـز بگریختن]

چون شغالان جنگلی که در میان آن بـاد چـون مـرغ در قفس[3] ماندی و راه خروج نیافتی، پنهان شد.

[نظم

بگـریخت از قلب سپه، در بیشه‌هـا گم کـرده ره
چـون بانگ او پیلان بشد گردد گریزان کرگدن[4]

۱. ت: چون پیر پادشاه. ۲. ت. ندارد. ۳. م ول: قفس. ۴. در هر سه نسخه: کردن.

۱) روین: روناس (نفیسی).
۲) ← ص ۱۰۲ و ۱۰۳.
۳) ← ص ۳۳.
۴) خشیت: ترس، خوف، بیم، هراس منسوب به عظمت و مهابت (دهخدا).

پنداشت‌کز بگریختن، جـانی ببـرد و جامـه‌ای
چون بخت بـد در پی شدش تا سازدش‌گورو کفن]

و به تائید ربـانی و عنایت سبحانی تباشیر صبح فیروزی از مطلع سعادت و دولت سلطانی تجلی کرد و نسیم لطف از مهب الطاف ایزدی وزیدن‌گرفت و اعلام فتح و رایات دولت سر بر سپهر برین انداخت[1] و از خزانهٔ غیب به خلعت فـاخرد «و ماالنصر الا من عندالله العزیزالحکیم»*(1) مشرف گشت.

شعر

رایات تو تا ابد چنین باد   منصور و مـؤید و مظفّـر

و عساکر منصوره دست به نهب و تاراج برگشادند و دشمنان را در پی کرد.

[نظم

هرکس‌که بد در لشکرش ازکهتر و از مهترش
یـا شد اسیر پهلوان یـا خسته بـد پهلو و تن
تاراج شد لشکرگهش از خیمه‌ها تا خـرگهش
از مطبخ و آلات‌خـوان از شمع‌گشته تـا لگن
از استران و اشتران در زیـر بـارگوهران
زاسبان تا برگستوان ازسیف وسهم وازمجن](2)

و بندگان دولت قاهره فـی‌الحال شهر استرآبـاد بگرفتند و عنان اوامـر و نواهی‌آن مملکت درقبضه اقتدار ایشان آمد و تمامی‌سپاه از اموال و نفایس بی‌قیاس چون‌کوه و دریا توانگرگشتند و مواشی(3) و اسلحه بسیار دردست تصرف‌آوردند. و ازآنجا کـه‌کمال رافت و مرحمت و لطف نـامعدود و فضل و عـاطفت و عنایت نـامحدود حضرت سلطنت شعاری بـود، عنـان سیاست[2] از دست شهسوار غضب

۱. ت: افروخت.   ۲. ل: از «وازآنجاکه» تا اینجا ندارد.

*. قسمتی ازآیه ۱۲۶ سوره ۳

۱) فیروزی جز از نزد خدای عزیز فرزانه نیست.

۲) مجن: سپر (منتهی‌الارب).

۳) مواشی: ج ماشیه، ستور و چهارپایان ویژه شتر وگوسپند وگاو (نفیسی).

ستانده و آتش خشم را به آب لطف نشانده خط «لاتثریب علیکم الیوم» *[1] بر صفحات احوال مردم آن دیار کشید و معنی «العفـو عندالقدرة افضل العبادات»[2] شعار خـود ساخت و گناه ایشان را به ذیل عفو بپوشید و همه را در پناه عدل و رافت مأوی داد.

حاصل القصه، پیر پادشاه به جانب خـوارزم و امیر سعید خواجه و عبدالصمد به طرف شیراز رفتند و امیر شمس الدین اوچ قرا و سید حسام[1] خواهرزاده امیر سعید خواجه پیش بندگی حضرت آمـدنـد و به عنایت و عـاطفت مخصوص و منصوص گشت و چـون بـدین شیـوه عقود دولت در سلك ارادت منتظم گشت، فتح نامه‌ها به اطراف ولایات روان گردانید.

[شعر]

زین فتح چون مژده رسد با رومیان[2] و هندوان
قیصر فـرستد باج و ساو[3] آید خراج برهمن

چون ممالك مازندران «عفواً صفواً»[4] بندگان حضرت قاهره را مسخر گشت، امیر سید عزالدین برادر خود را با چند کس پیش بندگی حضرت فرستاد. و بندگی حضرت ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ ایشان را تربیت و نـوازش فرمـوده باز-گردانید. در آن مواضع مجموع سر بر خط فرمـان نهادند، شعـار و دثـار ولا[5] و هوا[6] ظاهر گردانیدند و خطبه و سکه به نام بندگی حضرت کـرد. بندگی حضرت

---

۱. ت، «حسام» ندارد. ۲. ل، دوستان.
* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

---

۱) ــــ ص ۲۲ و ۲۳
۲) گذشت در هنگام توانائی از بهترین عبادتها است.
۳) ساو: باج و خراج، و آن زری باشد که پـادشاهان قوی از پـادشاهان ضعیف بگیرند. (برهان).
۴) ببخش و درگذر.
۵) ولا: دوستداری، محبت (منتهی الارب).
۶) هوا: هواداری و طرفداری (دهخدا).

از صدور(۱) اردو[۱] مولانا جلال‌الدین لطف‌الله(۲) را با سید ناصرالدین به جانب ساری روان‌گردانید که از ایشان عهد و پیمان ستانده به سوگند موکد گردانیده مراجعت نماید.[۲] و مولانا صدرالدین ابراهیم(۳) را با سید عزرائیل پیش امیر سید عزالدین به هزاره جریب[۳](۴) و سمنان فرستاد. ایشان نیز آنچه وظیفهٔ اطاعت و انقیاد بود، به جای آوردند.

ذکر تفویض ممالک مازندران به امیرزاده عمر، و خراسان به [امیرزاده مغیث‌الحق والدین] الغ‌بیک بهادر[۴] [گورکان]

چون ممالک مازندران به تمام و کمال بی‌مانعی و منازعی بندگان دولت قاهره را مسخرگشت، ایالت و امارت آن ممالک و حکومت آن دیار به امیرزاده عمر بهادر ـ غفرالله له ـ تفویض کرد و حل و عقد و قبض و بسط و امر و نهی آن نواحی به قبضهٔ تصرف نواب او بازگذاشت و جمعی از وجوه امرا و معارف دولت را متابعت او فرمود و به خزاین و مراکب و اسلحه و ساز و اسباب جهانداری

۱. ت: صد و زار (؟). ۲. ت: «مراجعت نماید» ندارد. ۳. ت: هزار جریب.
۴. ت: ندارد.

۱) صدور: جمع صدر است و صدر اصطلاحی است که به وزیر یا صاحب منصب صدارت گفته می‌شده است. (← شعر فارسی در عهد شاهرخ ص ۹).

۲) جلال‌الدین لطف‌الله صدر در زمان شاهرخ به منصب صدارت رسید و بر دیگر شرکای خود مثل صدرالدین ابراهیم و کمال‌الدین عبدالحمید رتبهٔ تقدم داشت. وفات وی درسال ۸۴۲ روی داد. از آثار خیر این مرد مدرسه‌ای است درظاهر هرات نزدیک مزار خواجه ابوالولید احمد (احسن‌التواریخ ص ۶۴۷).

۳) صدرالدین ابراهیم وزارت میرزا شاهرخ داشت و به موجب فرمان وی به میان هزاره رفت و آنان را از سرکشی بازداشت. وی تاآخر ایام حیات مورد عنایت پادشاه بود. وی به سال ۸۳۲ در نسا به سن هشتادوسه درگذشت (حبیب‌السیر چاپ تهران، ج ۳، ص ۵۵۴، ۶۳۹).

۴) هزاره جریب: از دهستانهای شهرستان ساری، کوهستانی دارای جنگلهای انبوه (← مجمل ج ۱/ ص ۳۳۷).

و تجمل پادشاهی او را مستظهر و [مروح‌العلة][۱] گردانید و خراج و معامله‌گرگان و دهستان[۲] و استرآباد و دامغان با توابع و لواحق و مضافات‌آن به جملگی به‌وی بازگذاشت و اسباب سلطنت او مهیاگردانیده مراسم و لوازم سلطنت مرتب فرموده ملوك و امرای شجاعت پیشه صرامت[۳] اندیشه که نام رستم را روز جنگ به ننگ فرو برند و هنگام طعان[۱][۴] و ضراب[۵] بنیاد صیت افراسیاب را خراب‌گردانند، در زمرهٔ او معدود فرمود. و چون خاطر خطیر بندگی حضرت از این مهم فراغی یافت و از ضبط امور آن ولایت بازپرداخت، به مبارکی و طالع سعد از استرآباد عنان کشورگشایی به صوب خراسان منعطف‌گردانید.

شعر

با فتح و نصرت همعنان بازآمد از مازندران
[بگزید از اقبال و بخت، تخت سکندر را سکن]

در ظلال رایات دولت و سعادت موید و منصور و مبتهج[۶] و مسرور به راه شاسمان حرکت فرمود.

شعر

فتح و نصرت بر یمین و عز و حشمت بر یسار
قدر و رفعت در رکاب و بخت و دولت هم عنان

و چون به جلگای خراسانات[۲] درآمد[۳] بر مقتضای «اکرموا اولادکم و

۱. ت: طغیان. ۲. ت: خراسان. ۳. ل: ندارد.

۱) آرام‌بخش درد.
۲) دهستان: پنجاه فرسنگی شمال آبسکون و چهار منزلی گرگان بوده است. (← مجمل ج/۲ ص ۴۹۰ اضافات و نیز حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص ۱۹۸) این دهستان محتملاً در حدود «مراوتپه» کنونی بوده است.
۳) صرامت: دلیری، جرات، مردانگی (معین).
۴) طِعان: نیزه زدن با یکدیگر (منتهی‌الارب).
۵) ضِراب: باکسی شمشیر زدن (دهخدا).
۶) مبتهج: شادکننده، شاد، خرم، مسرور (نفیسی).

احسنوا آدابهم»[۱] ایالت ولایات طوس و خبوشان و ابیورد و کلات و نسا و بارز و سبزوار و نیشابور با توابع و لواحق، بعد از تقدیم مراسم استشارت و شرایط استخارت«ما خاب من استخار و ماندم من استشار» [۲] به تلقین دولت و ارشاد سعادت به نواب مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان، آفتاب فلك شاهی و سایهٔ الطاف الهی، در صدف شهریاری گوهر تاج جهانداری، امیرزاده اعظم ـ مالك رقاب الامم سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان[۱] مغیث الحق و الدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ نفذالله اوامره فی مشارق الارض و مغاربها[۳] ـ که در اوان طفولیت و عهد صبی انوار آثار جهانگیری از غره غرای او لایح[۴] و نفحات جان فزای سعادتمندی و بختیاری از ریاض محاسن شیم[۵] و اخلاق او فایح[۶] و مخایل[۷] و امارات کشورگشائی و عدوبندی از مکارم اخلاق و حرکات و سکنات او واضح است؛

نظم

ترا بـه منزل ملك است روی و بـاش هنوز   کـزین خجسته سفر در نخست فرسنگی
چنین‌که رنگ تـو آمیخت دست قـدرت حق   مقرر است کـه از بهر تـاج و اورنگی

تفویض فرمود و زمام حل و عقد و قبض و بسط و امر و نهی آن ممالك بـه دست تصرف نواب او بازگذاشت و از بحر عمیق خرد و کیاست گوهرهـای ثمین نصایح دلپذیر ایثار او کرد و عزیمت همایون به دارالسلطنهٔ هرات تصمیم یافت.

در خلال این احوال معروض رای اعلا گردانیدند که امیر مـوسی کا متعلقان و اثقال خود را به جانب خوارزم روان گردانیده و خود نیز بدان طرف خواهد رفت.

---

۱. ت: سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان.

---

۱) گرامی بدارید فرزندانتان را و به نیکوئی تربیت کنید آنها را، این حدیث از رسول گرامی اسلام است در سنن ابن ماجه کتاب الادب، باب ۳ ذکر شده‌است، متن حدیث عبارتست از: «اکرموا اولادکم و احسنوا ادبهم».

۲) پس مایوس نمی‌شود آنکه استخاره کند و پشیمان نمی‌شود آنکه مشورت نماید.

۳) خداوند اوامر او را جاری و نافذ بدارد در مشرقها و مغرب‌های زمین.

۴) لایح: آشکار، پیدا شونده، درخشان (غیاث).

۵) شیم: ج شیمه، خلقتها، خویهای نیك، عادتها (غیاث).

۶) فایح: بوی خوش دهنده (غیاث).

۷) مخایل: نشانه‌ها، علامت‌ها (دهخدا).

امیر موسی کا را مقید ساخته به دارالامان هرات رسانیدند و رایات همایون روز چهارشنبه [چهارم] جمادی‌الثانی سنه تسع و ثمانمایه

[مصراع۱]

به طالعی‌که سعادت برد از او۲ برجیس

به دارالسلطنهٔ هرات ـ حفت بالیامن والسعادات(۱) ـ نزول فرمود.

شعر

به یمن طالع مسعود و سعی بخت جوان — بـه مستقر سعادت رسید شاه جهـان
فتـوح سوی یمین و سعود سوی یسار — سپهر زیـر رکاب و زمانه زیـر عنان
جهان به‌کام وفلك بنده و ملك راعی(۲) — امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

و به یمن مقدم همایون، مملکت زیب و آرایشی تازه یافت وکافه خلایـق در سایهٔ امن و رفاهیت قرارگرفتند وتحویل آفتاب فلك سلطنت به برج شرف و وتد(۳) اقبال دارالملك و وصول رفعت دارالسلطنه موافق بلـوغ مرکز جـرم نیراعظم بـه محاذات نقطه انقلاب شتوی اتفاق افتاد.

شعر

چون درآمـدآفتاب ملك در برج شرف — شد سوی ایوان‌کیوان شاه انجم در زمان
از وصول این به اوج رفعت و برج شرف — گشت صبح خـرمی از مشرق دولت عیان
وز بلوغ این به عقد عقرب۳ و بیت زحل — از نثار ایزدی پـر در وگوهر شد جهان
وزآب‌تیغ‌اوکه‌باغ دین ودولت تازه است — بـوستان ملك خرم شد بـه ازهار امان
فرش قاقم(۴)گسترد ازبرف بهمن بر زمین — جبهٔ سنجاب پـوشد ابـر دی درآسمان

طلایهٔ سپاه شتا روی نمود و لشکر دی اعلام سرما برافـراخت و اطـراف و اکناف عالم بگرفت.

۱. م و ت: ندارد. ۲. م: از او برد. ۳. ت: تفقد اقرب، م: بعقد عقرب. متن از: ل.

۱) فراگرفته و پوشیده شود به برکتها و خوشبختیها.
۲) راعی: شبان، مجازاً هر حاکم، حافظ قوم (دهخدا)
۳) وتد: میخ، خواه چوبین باشد یا آهنین (نفیسی).
۴) قاقم: حیوانی است از موش بزرگتر و سفید و از آن پوستین می‌سازند (آنندراج)

شعر

سلطان دی بـه لشکر صرصر جهـان بکند — بنگر که جور صرصر دی چون جهان کن است
در خفیه(۱) گر نه عزم خروج است باغ را — چون آبگیرهـا همه پـر تیغ و جوشن است
خالی مـدار خـرمن آتش ز دود عـود — تـا در چمن ز بیضه کافـور خرمـن است

و در این ایام در خراسان غلائی(۲) واقع شد که هـرگز در هیچ تاریخ نشان نداده‌اند و از پیران سالخورده و سالخوردگان عمر شمرده نشنیده‌اند که در ایـام ماضی و عهودگذشته نـرخ اجناس بـدیـن مثابه رسیده بـاشد، بتخصیص در شهر هرات چنان که یك من گندم به وزن شرع که دویست و پنجاه مثقال بـاشد، به مبلغ سه‌دینار کپکی[۱] رسید که آن‌زمان‌آن سه دینار و دو مثقال نقره مسکوك تمام عیار بود، و در ایـن وقت در انبارهـای سلطانـی غله بسیار بـود. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه «الشفقة علی خلق‌الله(۳)» پیش [خاطـر] آورده فـرمان فرمود که انبارها را در بگشایند و عجزه و مساکین و فقرا را غله فروشند یك مـن به یك دینار، چنانچه به ثلث آنکه[۲] مردم در میان یکدیگر به هـم می‌فـروختند[۳] مبلغی غله انبارها بدین بها به فقرا فروختند.

شعر

خویش را گر نیك[۴] خواهی، نیك‌خواه خلق باش
زانکه هـرگز بـد نیابـد نفس نیك‌اندیش را

به تدریج در آن ایام قریب سی‌هزار خـروار غله از انبارهای سلطانـی بدین طریق بیرون آوردنـد. بندگـی حضرت سلطنت شعاری ـ خلـدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ ترك آن مال خطیر گفته تـمام نیك و دعـای خیر دولت خـود را که به ابـد متصل باد[۵]، مدخر(۴) گردانید.

---

۱. م، کپیکی. ۲. ت، آنچه. ۳. ل، یك دینار مردم می‌فروختند.
۴. ت و م، خویشتن را نیك... ۵. ت، «که به ابد متصل باد» ندارد.

---

۱) خفیه: نهان، پوشیده، مخفی (نفیسی).
۲) غلاء: قحط وگران شدن نرخ غله و هر چیز (غیاث).
۳) مهربانی به خلق خدا.
۴) مدخر: نهاده، اندوخته، ذخیره شده (دهخدا).

شعر

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پی نوشین روان[۱] نماند

ذکر شهید شدن امیرزاده پیر محمدبن جهانگیر ـ طیب‌الله ثراه ـ بر دست [پیر] علی تاز لعین[۲]

هم در این سال سنه تسع وثمانمایه مستخبران احوال بر رای انورخدایگانی چنان معروض گردانیدند که امیرزاده پیرمحمد بن امیرزاده اعظم جهانگیر بن امیر تیمور گورکان که آفتاب آسمان جهانگیری و اختر برج شاهی و گل گلشن دولت و فیروزی و سرو چمن سعادت و بهروزی بود، پیرعلی تاز را که از حضیض مرتبهٔ خدمتکاری به اوج درجه سرداری رسانید و عنان امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت به تصرف او داد و زمام اختیار لشکری و رعیت در قبضه اقتدار[۳] او نهاد و با وجود آنکه آثار مکر و خدیعت(۱) بر صفحهٔ حال او به دیده بصیرت مشاهده کرد و داعیه خلاف و فساد از حرکات و سکنات او دریافت، به انواع چاپلوسی و کلمات مزور او فریفته شد، و فضول دلفریب او را وسیله استعطاف گردانید و عهود مواثیق را مقدمات نتیجه اعتماد کلی ساخت. اگرچه رای انور او که همیشه در مبادی احوال نظر بر اواخر اعمال انداختی، هرگز به مثل این تغافل و تساهل مطعون نگشته بود که با کمال دوراندیشی و امعان(۲) نظر بر عواقب امور از این دقیقه غافل ماند که سلاطین و حکام را از اطلاق(۳) عنان غیر و گشاده داشتن دست او در تصرف در امور مملکت و ایمن گردانیدن او از مواخذه بر جرایم صفت عجز فتور و صورت ضعف و قصور به ظهور رسد و موجب یاس دولتخواهان و

۱. ت، نوشیروان. ۲. ت، ندارد. ۳. م و ت، ارادت.

۱) خدیعت: مکر، فریب (منتهی‌الارب).
۲) امعان: دوراندیشیدن در کاری؛ امعان نظر: نگاه با زیرکی و فراست و غور رسی و عاقبت‌اندیشی، تحقیق و دقت نظر در مطلبی (دهخدا).
۳) اطلاق: دست گشادن، گشادن دست به‌نیکی، اطلاق دست کسی به‌خیر: گشادن آن به‌نیکی، رها کردن بندی از بند، آزاد کردن (دهخدا).

خرمی مخالفان بود، بلکه به حقیقت عین مشارکت در مملکت باشد و از آن آفتها تولد کند که دست تدبیر به دامن تدارک آن نرسد و فتنه‌ها پدید آید که صورت تسکین آن در آینهٔ خیال جمال ننماید و به هیچ باب نصایح دلپذیر نزدیکان دوراندیش محل استماع نمی‌یافت و مضمون «و نصحت لکم[1] ولکن لاتحبون الناصحین»*(1) به ظهور می‌رسید «لیقضی الله امراکان مفعولا»**(2) و معنی «اذا اراد الله بعبد شیئا[2] تهیا اسبابه(3)» آشکارا می‌گشت و مقتضی «اذا جاء القضا عمی البصر(4)» نقاب چهره عروس دولت و سحاب پرتو آفتاب عالمتاب سعادت می‌شد و مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرد و از موقف حرب و قتال به خلوتگاه عیش و طرب خرامید و اسباب عشرت و شادمانی ساخته و آماده می‌داشت و مجلس انس و خرمی چون بهشت برین می‌آراست و نهال نشاط در بوستان عیش به‌آب آتش فام پرورش می‌داد و غنچه خوشدلی در گلزار عشرت به نسیم طرب می‌شکفت و خرمن فکر به آتش باده می‌سوخت و بزم عیش و نشاط چون باغ ارم به گلعذاران بنفشه جعد و لاله رخساران سرو قدآرایش می‌داد و از باغ وصال ایشان گل مراد می‌چید و از حوادث روزگار و وقایع لیل و نهار غافل و فارغ

نظم

مجلسی دلگشا چو باغ بهشت — محفلی با صفا چو صحبت یار
ساقیان لطیف حور جمال — مطربان ظریف خوش گفتار
همچو خورشید جام می در دور[3] — فارغ از دور گنبد دوار
حقه‌باز سپهر چابک‌دست — تاکه[4] از حقه‌های لیل و نهار
بوالعجب بازیی نمود گرفت — خیره شد دیدهٔ اولوالابصار

از ابتدای صباح تا انتهای رواح(5) به صید آهو و خربط(6) برمی‌نشست و ضرب

---

۱ و ۲. ت، ندارد. ۳. م و ل، خور. ۴. ت، تاکه

* قسمتی از آیه ۷۹ سوره ۷. ** قسمتی از آیه ۴۲ سوره ۸.

---

۱) و شما را نصیحت کردم ولی شما نصیحت گویان را دوست ندارید.

۲) تا خدا کاری را که انجام شدنی بوده به پایان برد.

۳) اگر خدا بخواهد چیزی به بنده‌ئی برساند اسباب آنرا فراهم می‌آورد.

۴) وقتی که قضای خداوند بیاید چشم کور می‌شود.

۵) رواح: شبانگاه شدن به جائی یا کاری کردن در آن (منتهی الارب).

۶) خربط: بط بزرگ، غاز فربه و سمین (نفیسی).

نای و بربط غبوق[(۱)] با صبوح می‌پیوست، به نغمات خسروانه از تنعمات خسروی غافل شده و به اوتار[(۲)] ملاهی[(۳)] از اقطار پادشاهی متشاغل[(۴)] گشته، سرود و رود، درود سلطنت او می‌داد و اوغافل، اغانی[(۵)] مغانی[(۶)] بر مثالث[(۷)] و مثانی[(۸)] مرثیه جهانبانی او می‌خواند و او بی‌خبر. صراحی غرغره درگلو افکنده نوحهٔکار او می‌کرد واو قهقهه می‌پنداشت. [پیاله به خون دل بر حال او می‌گریست و او قهوه می‌انگاشت]. بدین صفت همه روز با یوزو باز، همه شب در نشاط و ناز مسی‌گذرانید و بخت به زبان حال این بیت می‌خواند[1]:

یـا راقـدالليل مسرورا باولـه — ان‌الحوادث قـد یطرقن اسحارا(۹)

و چون اشتغال به عیش و طرب از مرتبه اعتدال تجاوز نمود، اختــلال در امور مملکت ظاهرگشت وکارها از حیز تدبیر و ضبط بیرون رفت و پیرعلی تــاز را تمکن در امــور زیادت‌گشت و سودای ارتقای مدارج حکومت به استقلال در دماغ او متمکن شد و روی به راه فریب و غدرآورده شیوهٔ مکر و تلبیس بر دست‌گرفت

۱. ت، حال می‌گفت.

۱) غَبوق: شراب شبانگاه (منتهی‌الارب).
۲) اوتار: ج وتر، به معنی تارهای ساز و رودهای‌کمان (دهخدا).
۳) مـلاهی: ج ملهی و ملهات:آلات و ادوات لهو و لهب (نفیسی)، ج لهو: بـازیها و بازیچه‌ها (دهخدا).
۴) متشاغل: گروهی‌که خود را مشغول نگاه می‌دارند (نفیسی).
۵) اغانی: سازهـایی‌که بدون نفخ و دم نواخته می‌شود، مثل چنگ و رباب و امثال آنها «دهخدا». سرودها، آوازها «معین».
۶) مغانی: ج مَغنی، جاهای مسکون «نفیسی».
۷) مثالث: از پرده‌های ساز.
۸) مَثانی: از پرده‌های ساز.
۹) ایـن بیت در «البیان والتبیین» جاحظ ج/۳ ص ۱۹۶ بـدون ذکر گوینده‌آن‌آورده شده است، در مرزبان‌نامه نیز آمده است (ص ۶۶۵ به‌کوشش خطیب رهبر): ای‌کسی که شب را خفته‌ای و شادی بـه اول‌آن، هماناگاهی پیش‌آمدهای ناگوار سحرگاهان پیش می‌آیند. در اغانی ج/ ۲ ص۳۴ به عدی‌بن‌زید ازشاعران نصرانی جاهلی نسبت داده‌شده‌است(← مرزبان‌نامه،تعلیقات و توضیحات محمد روشن ج/۲ص ۷۶۳و۷۶۴).

و دقایق تمویه و تـزویـر را کار بست و بـه لطایف‌الحیل[1] بعضی از معتمدان و خواص او را به مواعید عرقوبی بفریفت و از جادهٔ اخلاص به طریق نفاق منحرف گردانید و با خـود متفق ساخت و مضمـون «**اوفوا بالعهدان العهدکان مسئولا**»*[2] در پیش خاطر نیاورد و سوابق عهود بر باد بی‌وفائـی داد و آب سرچشمه صفا بـه گرد نفاق و کدورت تیره گردانید.

در خلال این احوال ماه مبارک[1] رمضان سنه تسع و ثمانمایه که موسم رحمت و موعد مغفرت است، استقبال نمود. محتسب شریعت مطهره بر سر بـازار وجـود ندای «**ومن شهد منکم الشهر فلیصمه**»**[3] به‌گوش ساکنان عالم سفلی رسانید و از دیوان قضای ربانی منشور سعادت «**یا ایهاالذین آمنو**»*** به طغرای «**کتب علیکم الصیام**»***[4] موشح گشت، بوستان عیش ارباب طرب بی‌آب شد و خورشید شادمانـی اصحاب ملاهی بی‌تاب گشت، آری:[2]



شعر

رمضان آمد و شد کار صراحی از دست به درستی که دل نازك ساغر بشکست

امیرزاده پیرمحمد از یمن مقدم رمضان در خلـوتگاه باطن شمع انـابت[5] برافروخت و به‌آب استغفار گلشن حیات سیراب گـردانید و زبـان به ورد تحمید و تمجید بـرگشاد و جبهه مهرسیما برخـاك نیازمندی نهاد. قطرات سرشك نـدامت و انابت باران گردانید.

درچنین وقتی پیرعلی تاز با جمعی بی‌باك[3] ناپاك ــ علیهم لعاین‌الله والملائکة

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: بی‌پاکان.

* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۱۷

** قسمتی از آیه ۱۸۵ سوره ۲

*** یا ایهاالذین آمنو کتب علیکم‌الصیام... الخ قسمتی از آیه ۱۸۳ سوره ۲

---

۱) لطایف‌الحیل: حیله‌های لطیف «غیاث».

۲) به پیمان وفا کنید که پیمان باز خواست شدنیست.

۳) هر که از شما، در این ماه حاضر بود، آن را روزه دارد.

۴) شما که ایمان دارید، روزه بر شما مقرر شده است.

۵) انابت: به خدای تعالی بازگشتن، بازگشتن به سوی خدا، توبه‌کردن و دعا خواستن.

والناس اجمعین(۱) ـ روز چهاردهم رمضان‌المذکور ناگاه چون ابر و باد روان و شتابان گشته گرد سراپرده آن شاهزاده سلیم‌القلب درآمدند و چون دایره بر مرکز محیط گشتند و او را با چند تن از خواص اوشربت شهادت چشانیدند و نهال حیات او را از بوستان مملکت به تیغ خلاف و عناد ببریدند و مرغ روحش از قفس[1] بدن پروازکنان به شاخسار طوبی و کنگره عرش برآمد و با ارواح شهدا «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر*»(۲) آرام گرفت و شجرهٔ اقبال بی‌ثمر و آسمان جلال بی‌قمر ماند.

شعر

ماه تمام ملك به زیر نقاب شد | آب حیات دولت و حشمت سراب شد
سروی ز بوستان بزرگی شکسته گشت | برجی ز آسمان معانی خراب شد

و ماه عالم افروز مملکت در حد استقبال به افق حرمان غروب کرد و مهر سپهر سلطنت در نقطه وسط السماء دولت به عقدهٔ ذنب(۳) بغی و غدر منکسف گشت و مشتری آسمان سعادت در ذروهٔ تدویر رفعت محترق شد و روی به حضیض خاك نهاد.

شعر

افلاك را پلاس[2] مصیبت لباس گشت | اجرام را وقایه(۴) ظلمت حجاب شد
ماتم‌سرای گشت سپهر چهارمین | روح‌القدس به تعزیت آفتاب شد
از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوند | شام و سحر دو پیك کبوتر شتاب شد
در ترکتاز فتنه و عکس خیال جور | کیوان به‌شکل هندوی اطلس‌نقاب شد

و چون پیرعلی‌تاز شیوه غدر و کین[3] بدین طریق مسلوك گردانید، سید احمد

۱. م و ل: قفص. ۲. م و ل: لباس. ۳. م و ل: کمین.
* آیه ۵۵ سوره ۵۴

۱) بر آنان باد لعنت‌های خدا و فرشتگان و همه مردم.
۲) در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر.
۳) ذنب: جرم، گناه، اگر ذنب باشد بمعنی دنبال و دم است «معین».
۴) وقایه: نگاهداشت، محافظت، نگهبانی، حراست (نفیسی).

میرك(۱) از حدود شبرغان گریخته پیش بندگی حضرت آمد و چنان[۱] عـرضه داشت که پیرعلی تاز که لعنت بر او باد[۲] [امیرزاده] پیرمحمد را گرفت.

بندگی حضرت امیر مضراب بهادر و امیر حسن صوفی بهـادر و امیرزاده نوشروان را با امیرزاده سید احمد میرك[۳] مقرر فرمود که بدان جانب روند.

چون ایشان متوجه آن جانب گشتند، از طـرف غـور خبـر رسید که اسپهبد غوری بنیاد مخالفت کرده و جمعی از غوریان و سجستانیان بر او گرد آمده‌اند و در آن سرحد بنیاد فتنه و فساد کرده.

بندگی حضرت در بیست و دوم رمضان المذکـور[۴] از دارالسلطنهٔ هـرات به طرف سبزوار حرکت فرمود و چون بدان حدود رسیدند تحقیق احوال آن جماعت معلوم گردانیده امیرحسن جاندار و امیر جهان ملك را با بعضی از عساکـر منصوره متوجه آن جانب گردانید. و رایات همایون به طرف دارالملك مـراجعت نموده در غره شوال به مستقر دولت نزول فرمود.

چون اسپهبد غوری از توجه عساکر منصوره خبر یـافت، بگـریخت. امیر حسن جاندار و امیر جهان ملك رسیده مخلفات ایشان را غارت کرده کسانـی را که با ایشان موافقت نموده بودند، به یاسا رسانیدند و آن سرحد را مضبوط گـردانیده مراجعت نمودند.

و پیرعلی تاز را که لعنت بر او باد، چون چنین غدری دست داد و پیرمحمد را از میان[۵] برداشت، مملکتی وسیع بی‌مـزاحمت غیر در قبضهٔ تصرف آورد و بـه نظم عقود ولایت و طرازات(۲) امور امارت شادمان گشت و رایت ضـلالت و لوای عناد برافراخت و نایرهٔ فتنه برافروخت و سودای فاسدهٔ ارتقای مـدارج سروری و معارج سرداری بر دماغ او استیلای عظیم یـافت و کـدوی سرش به شراب غـرور «وما یعدهم الشیطان الا غرورا»*(۳) مملو گشت و کلاه آزرم از سر بیشرمی بـر گرفت و

---

۱. ت: چنانچه. ۲. ت: «که لعنت بر او باد» ندارد. ۳. ت: ندارد.
۴. ل: رمضان المبارك. ۵. ت: و پیر علی تاز چون امیرزاده پیر محمد را از میان...
* قسمتی از آیه ۶۴ سوره ۱۷

---

۱) پسر عمر شیخ پسر تیمور (← نسب‌نامه بخش اضافات).
۲) طرازات: روش‌ها، قاعده‌ها «معین».
۳) و شیطان جز فریب وعده به ایشان نمی‌دهد.

سر بی‌مغز او که از خرد و کیاست موئی بهره نداشت، به تـاج سروری بیاراست و چشم دل او که از نور بصیرت بی‌نصیب بود، به سرمهٔ خرمی جلا داد.

شعر

سر بی مغز ترا نغزی دستار چه سود؟ چشم بی‌نور ترا سرمهٔ تیمار چه سود؟

و از کوتاه اندیشی سوء خاتمت و وخامت عاقبت چنین فعلی قبیح و امـری مهیب که ارتکاب کرده بود، به دیدهٔ اعتبار مشاهـده نکـرد و از آثـار انـوار آفتاب معدلت سلطانی که پرتو بر اقطار آفاق انداخته بصر بصیرتش که به‌گرد کـدورت شر و فتنه خیره و تیره‌گشته بود روشنائی نیافت و ندانست که ظلم را دوامی و باطل را نظامی نباشد و اگر از باغ دولت گلی از شاخسار جنات[۱] بریخت و شاخی از شجرهٔ سلطنت شکسته‌گشت، بوستان دودمان شرف به طراوت ازهاری که جنت[۲] دولت به وجود ایشان رشك گلزار جنان است و به اغصان(۱) اشجار سایه‌گستر «کشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في‌السماء* (۲)» آراسته و طراوت آن بستان تـا مـدت[۳] بقای باغ اخضر سپهر دوار وگلهای ازهر(۳) ثوابت و سیار و سیاهـی و سفیدی گـردش لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود.

شعر

يك‌گل اگر بریخت، چمن برقرار باد يك‌كوكب ار برفت، فلك پـايدار باد

و از آن غافل مانـد که بندگان حضرت فلك رفعت «علی اسرع‌الحال و ایمن‌الفال[۴](۴)» به زبـان سنان نـدای «و سیعلم‌الـذین ظلموا ای منقلب ینقلبون**»(۵) «کلا

۱. شاید: حیات. ۲. ت: جنین. ۳. ت: به‌آمدن. ۴. ت: القبال.

* قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۴

** قسمتی از آیه ۲۲۷ سوره ۲۶

۱) اغصان: ج غصن، شاخ درخت، ساقها و شاخهای درخت «دهخدا».

۲) ← ص ۶

۳) ازهر: روشن، درخشان «دهخدا».

۴) با بهترین حالها و مبارکترین فالها.

۵) ← ص ۱۲۲

سیعلمون* ثم کلا سیعلمون**»(۱) و صدای «الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون***»(۲) به گوش جان او رساند و به تندباد حمله در جلوه‌گاه نبرد که چهره‌های تخیلات فاسده از حجب شبهت بیرون آرد، صورت کریه منظر عروس دولت بی‌ثبات او را که به شکن زلف تابدار و بند نغوله[۳] مشکبار، معنی مستعار فریب و حیله آرایش می‌دهد، تزویر از روی کار براندازند. هرآینه از زیور مستعار پندار خالی ماند و صورت نامطبوع و پیکر ناموزون او انگشت نمای ناظران عالم بصیرت گردد، آری:

شعر

گاه عروسی شود شانه حکایت کند هرکه ز موی دروغ زلف نهد بر عذار

و بیخ بغی و عناد و تخم شر و فساد که در ساحت سینه پر کینه نشانده و به آب غفلت پرورش داده و مانند کدو با ارتفاع با اغصان و اشجار رفعت بندگان حضرت خواهد که همسری کند، چون برگ کدو از باد خزان بر خاك مذلت و هوان[۴] افکند.

شعر

از شاخ بقا به باد قهرت سر خصم چون برگ کدو بریزد از باد خزان

چون مضمون این احوال و کیفیت این مقال و شهید شدن امیرزاده پیرمحمد بهادر ــ غفرالله له[۵] ــ معلوم ضمیر [منیر] حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه ــ شد امواج غم درساحت ضمیر مسکن گرفت وسپاه خرمی از منزل وسیع دل کوس رحلت فروکوفت و در خلوات از درج دیده عقود جواهر آبدار می‌افشاند

* آیه ۴ سوره ۷۸
** آیه ۵ سوره ۷۸
*** قسمتی از آیهٔ ۱۹ سوره ۵۸

۱) سئوال نکنند، به زودی خواهند دانست، بازهم، سئوال نکنند، به‌زودی خواهند دانست.
۲) بدانید که دسته شیطان خودشان، زیانکارانند.
۳) نغوله: زلف، موی پیچیده «آنندراج».
۴) هوان: خواری و بی‌عزتی «غیاث».
۵) خدا او را بیامرزد.

و ملاقاتی که در صمیم دل بود، پنهان می‌داشت و افشای آن صلاح وقت نمی‌دید و با خود می‌گفت در همه احوال رضا به قضای ذوالجلال و تسلیم اوامر پادشاه لایزال از محاسن خصال و میامن خلال اهل ملك و اقبال است.

شعر

گرچه این حال سخت واقعه‌ای است　　چه توان حکم کردگار این بود

حرارت آتش فراق را به شربت موافق صبر تسکین داد و عنان عزیمت بر تدارك و تلافی آن کار مقصور گردانید و از مهب حمیت صرصر قهر در حرکت آمد و آتش خشم اشتعال پذیرفت و به جهت دفع متمردان و قلع مفسدان و قمع اهل بغی و طغیان عازم گشته به تهیای آن مشغول گشت.

درانثنای آن احوال خبر مخالفت امیرزاده عمربهادر به سمع شریف رسانیدند و آن چنان بود که[۱]:

ذکر مخالفت امیرزاده عمر بهادربن امیرزاده امیرانشاه بهادر[۲] [با حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه]

چون امیرزاده عمر بهادر را در مازندران استقلالی حاصل گشت و صلات و مبرات بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه[۳]ــ بسر اطباق لشکر خویش تفرقه کرد و هر یك را در آن ولایات اقطاع[(۱)] و تیول[(۲)] وسیورغال[(۳)]

۱. ت: امیرزاده عمر رسید.　　۲. ت: «ذکر یاغیگیری امیرزاده عمر بهادر».
۳. ت و م: خلدالله ملکه و سلطانه ندارد.

۱) اقطاع: زمینی که حکمران بـه رسم تیول به‌کسی واگذارد تا از آن اوگردد «فرهنگ اصطلاحات دیوانی».
۲) تیول: تملك وتصرف ملك وعقاروزمین‌داری «نفیسی». واگذار کردن دولت خالصه‌ئی از خالصه‌ها یا مالیات قریه را به یکی از نوکران خود در ازاء مواجب او در تمام عمر «دهخدا».
۳) سیورغال: مغولی است، به معنی زمینی که پادشاه به‌کسی می‌بخشد (اقطاع). «فرهنگ اصطلاحات دیوانی».

تعیین فرمود و یک زمستان در آن حدود بگذرانید، احوال او در قوت و شوکت زیادت از آن گشت که در ماتقدم بود. غلبه تمام برخود جمع گردانید و ناخبر لشکری به جانب ری فرستاد تا مگر بیان قوچین که در قلعه شهریار بود و قریب دو هزار خانوار[1] مغول که با اغرق امیرزاده ابابکر بودند، ایشان را کوچانیده به طرف مازندران آورد و از آن کثرت و ازدحام دماغش خلل کرد و داعیهٔ آن در خاطرش پیدا شد که مملکت خراسان را به تمام از دست نواب حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ مستخلص گرداند.

قضا را بر طبق مراد او چنان دست داد که شیخ حسن محفه‌چی با جمعی از امرای قشون که ملازم امیر شاه ملک بودند، به سببی از اسباب رنجیده، دل دگرگون کردند و اتفاق نموده تخلف نمودند و به امیرزاده عمر پیوستند و با او چنان اظهار کردند که جمعی لشکریان که در خراسانند، جمله از امیر شاه ملک آزرده‌اند. چون شما سایه بر آن دیار می‌اندازید همه به اختیار پیش شما می‌آیند.

فی‌الجمله حقوق تربیت و رعایت حضرت سلطنت شعاری را فراموش کرده، چون سیل منهمر و برق خاطف از مازندران با غلبه و ازدحام تمام به [جانب] خراسانات[2] شتافتند و بر دیهیم و اورنگ جهانبانی اتکا و استناد[3](1) فرمود.

از حدوث این واقعه و وقوع این حادثه امیر شاه ملک که امیر لشکر مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان و واسطه عقد جهانداری در صدف شهریاری ـ مغیث الحق والدنیا والدین ـ الغ بیک گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه ـ بود، در قلعهٔ طوس خبر یافت، بنابر حزم و احتیاط احمال و اثقال را به طرف سرخس روان کرد و مسرعی به بندگی حضرت دوانید. مضمون قضیه آنکه امیرزاده عمر به لشکر بی‌شمار و مردان کار مغرور گشته و در کمینگاه مکر و غدر شست جفا برگشاده و نایرهٔ شر و فتنه را اشتعال داده و بیخ بغی و عناد در ساحت ضمیر او راسخ و راسی[4](2) شده و نهال ظلم و فساد در صحن سینه او شاخ و بال زده و دست نهب و غارت به اطراف مملکت دراز کرده و پای از حد بندگی و دایرهٔ خدمتکاری بیرون نهاده و گردن از

---

۱. م: خانه‌وار. ۲. ت: خراسان. ۳. ت: استیهاد. ۴. ل: راسخ شده و راسی گشته.

---

۱) استناد: پشت به چیزی واگذاشتن «تاج‌المصادر بیهقی»، تکیه کردن «دهخدا».
۲) راسی: ثابت و استوار «آنندراج»، محکم و بر جای مانده «نفیسی».

طوق طاعت و حلقهٔ عبودیت بپیچیده و سوابق عهود فرا(۱)آب نسیان داده و آتش در دودمان پیمان زده و آب چشمهٔ موالات و مصافات(۲) تیره‌گردانیده و در افروختن نایرهٔ پیکار آتش پای‌گشته و به باد کامکاری خاک در چشم وفا انداخته و فرمان «اوفوا بالعهد ان‌العهد کان مسئولا»*(۳) در پیش خاطر نیاورده و در جمع و خرج حساب حق‌گزاری حاصل مردی و مردمی برخود[۱] تاوان(۴) و باقی کرده،

شعر

دو چیز هست‌که در آفتاب‌گردش نیست
وفا و عهد در این دور و سایهٔ عنقا

متوجه این دیار است.

چون بر رای اعلای خدایگانی که از عالم قدس مستمد و مستحلی(۵) است و نور او بر ضیای مهر و ماه غالب و مستولی، این معنی عرضه افتاد و فحوای این کلمات به سمع شریف «اسمعه‌الله البشایر»(۶) رسید، عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است، در حرکت آمد، از دارالملک هرات ــ حفظهاالله تعالی عن‌الافات والبلیات(۷) ــ در هژدهم[۲] شوال سنه تسع و ثمانمایه[۳]

«به طالعی‌که تولا بدو کند تقویم»

بر صوب بادغیس حرکت فرمود.

۱. ل: خون. ۲. ل: هیجدهم. ۳. م: ۸۰۹
* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۱۷

۱) فرا: (حرف اضافه) بد، با.
۲) مصافات: باکسی دوستی به اخلاص‌کردن، دوستی خالص، یکدلی، صفا، صمیمیت «دهخدا».
۳) ← ص ۱۴۵
۴) تاوان‌کردن: عیب‌گرفتن.
۵) مستحلی: شیرین یابنده (دهخدا).
۶) ← ص ۸۹
۷) خداوند تعالی حفظ‌کند آن را از آفتها و مصیبتها.

[ظفر را همنشین عزمش، اجل همخوابهٔ رزمش
قضا بیچارهٔ تیغش، قدر با رای او همبر
جهان در حکم تقدیرش، ظفر دائم عنان‌گیرش
فلك با رای و تدبیرش، همیشه عاجز و مضطر
ادب را فضل او مرکز، قضا را امر او مانع
فنا را رمح او پرگار، اجل را تیغ او مسطر][۱]

ابروار بر نوند[۲] بادسیر کوه پیکر سوارگشته به جلگای بادغیس درآمد. چون به قزل رباط[۱] رسیدند، نوکر امیر مضراب رسید و تقریر کردکه پیرعلی تاز لشکری به سر جماعت ارلات آورد و امیر یادگار شاه ارلات از اوگریخته به امیر مضراب پیوست و حشم ارلات متفرق شدند.

بندگی حضرت فرمودندکه چون امیر مضراب با آن لشکرها که درآن حدود است، به لب آب مرغاب بنشینند، حالا رایات همایون به جانب امیرزاده عمر بهادر متوجه است، تاآن زمان‌که این قضیه را فیصلی پدیدآید.

در این ولا مهد عالی خانزاده از جانب سمرقند رسید و مخدوم‌زاده جهانیان، درّ صدف جلال و قرةعین کمال، سلالهٔ شایستهٔ شهریاری و خلف بایستهٔ شاهنشاهی محمد جوکی بهادر[۳] ــ متع‌الله‌المسلمین بطول بقائه[۴] ــ که در جبین مبارکش آثار رشد واضح [است] وهویدا، و درجبین[۲] و طلعت خورشید پیکر و جبههٔ نورگسترش انوار بخت و سعادت لایح و پیداست رسانید. در فاتحهٔ این سفر بدین مسرت و ابتهاج تفأل نموده ایشان را بعد ازطوی وپیش‌کشها به جانب هرات روانه‌گردانید و رایات همایون به طرف جام در حرکت‌آمد.

---

۱. ت: غزل رباط. ۲. ت: ندارد.

---

۱) مسطر: خط‌کش، آلت خط‌کشی (آنندراج).

۲) نوند: اسب تیزرو (برهان).

۳) محمد جوکی فرزند شاهرخ از بطن گوهرشادآغا، وفات روز جمعه ۱۴ شعبان ۸۴۸، دفن گنبد سبز هرات، مهرنگارآغا را در سال ۸۲۲ ﻫ. به عقد درآورد (← نسب‌نامه بخش اضافات). از او دو پسر ماند: میرزا قاسم‌که به مرگ طبیعی مرد و ابوبکرکه به دست الغ بیك عموی خود در ۸۵۲ در ارگ سمرقند به زندان‌گوك سرا کشته شد. (دربارهٔ سرگذشت او ← حواشی احسن‌التواریخ ص ۶۹۵ به بعد).

۴) خداوند مسلمانان را با طول بقای او بهره‌مندگرداند.

و این ضعیف را از یکی از اکابر استماع افتاد که به وقت توجه بدان صوب یکی از خواص که اهلیت و محرمیت این سخن داشت، به طریق تواضع و شفقت عرضه داشت که در این وقت که امیرزاده عمر با پدر و برادر مخالفت کرده پیش آمد، گفتم اعتماد را نمی‌شاید، او را می‌باید گرفت، بدان سخن التفات نفرمودند، حالا این نتیجه داد. بندگی حضرت در جواب فرمودند که ما خود به جای او بدی نکرده‌ایم و اینکه من گویم فلان مملکت به او دادم، یا آن مملکت از آن من است یا از آن پدرم چنین بود، نیست، ملک ملک خدای است عزوجل، به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستاند «تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء*»(۱) تا لاجرم به یمن این عقیدت و صفای این نیت که بدان از سلاطین جهان مستثنی است، بل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا، هر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد سبحانه و تعالی و تقدس بر احوال ملك و دولت پیداتر است و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون فیروزتر و خاص و عام در گلستان فضل و احسان، بلبل‌سان ثنای دولت می‌سرایند و به صد زبان چون سوسن دعای دولت و مملکت می‌گویند و تقریر اوصاف ذات ملك صفات قابل تحریر و تقریر[۱] نیست و عادت چنان رفته است که به هر مهم از مصالح دین و دولت که عنان مبارك بر آن صوب تافته است و عزیمت همایون در وقوع حوادث و حدوث وقایع به امضاء رسانیده، امارات «من صحح العزیمة ساعده التوفیق»(۲) پیدا آمده و دلایل «هو الذی ایدك بنصره و بالمومنین**»(۳) روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همایون گشته و دلیل صدق آن است که چون به طالع سعد و اختر همایون رکاب عالی ـ لا زال عالیا ـ درضمان اقبال وظلال فیروزی به دفع این حادثه به صوب جام حرکت فرمود و در نواحی بردویه[۲](۴) ملاقات فریقین افتاد.

۱. ت: تقریر و تحریر. ۲. م: یزدویه.

* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳

** قسمتی از آیه ۶۲ سوره ۸

---

۱) ملك به هر که خواهی می‌دهی و ملك از هر که خواهی می‌ستانی.

۲) هر که عزم خود را درست کند توفیق او را یاری می‌کند.

۳) اوست که ترا به نصرت خویش و به مؤمنان نیرو داد.

۴) بردویه: از دهکده‌های ولایت جام بوده است (حبیب‌السیر ۳/۶۵۶) فصیحی خوافی در ذیل وقایع همین سال از بردویه در ولایت جام نام می‌برد (مجمل ص/۱۷۴).

چون امیرزاده عمر بهادر که لاف مبادرت و تصلف جلادت او به سمع قریب وبعید رسیده بود، از وصول رایات همایون و مواکب منصور خبر یافت، درحال به مقاومت و جدال پیش آمد وکسوت مقاتلت[۱] و سلاح محاربت راست کرده و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده با لشکری که عدد عـده‌ایشان[۲] در نگارخانه نگنجیدی و صورت وهم را قوت سیاهی(۱) آن سپاه نبـودی. همه به وفـور آلت و شوکت غرور یافته و به‌کثرت عـدت و ابهت[۳] کوه و صحرا گـرفته و نفس صبا در سینه فضا[۴] شکسته

[از صف لشکر فکنده جنبش انـدرکوه و دشت
وز تف خنجر فکنده جـوشش اندر بحر و بَرّ

بعضی بسان دریا زره‌پوش وگروهی به شکل آسمان جوشن‌ور]

شعر

یکی‌گروه بــدو انــدر و هــزارگــروه
که هــرگــروه از او بــود لشکر جـرار
همـه سپر تــن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپــه‌شکن و دیــوبنـد و شیـرشکار

و از این طرف رایات همایون و اعلام میمون افراخته شد و شکل مصاف و پیکر پیکار پدیدارگشت و افـواج لشکرها در حـرکت آمد، از جـوانب و اطراف پیش آمدند. قبل از آنکه جنگ[۵] وحربی واقع شود، چون صفوف درمقابل یکدیگر بایستادند، چکه(۲) که ستون قلب[۶] و ساقه قول او بود، قلبگاه(۳) را از هم شکافته عنان

۱. ت: کثرت مقابلت. ۲. ت: عدد عدایشان. ۳. ت: عدد عدایشان. ۴. ت: قضا.
۵. ت: قبل از آنکه زیادت جنگ. ۶. ت: حسنکی که سوب قلب.

۱) سیاهی: نوعی از دفتر حساب وآن را روزنامه نیز گویند وآن تفصیل اسباب خانه و رخت و لباس باشد، نویسند. به‌اصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که‌آمدنی نقود یـا اجناس هـر روزه به طریق اجمال بـلاتفریق و تفصیل یکجا می‌نگارند. (غیاث) سیاهه.
۲) در مطلع سعدین آمده است: چکه تواچی که ستون قلب... (ص ۵۱).
۳) قلبگاه: آن قدر مکان را گویندکه درآن فوج قلب تواند استاد (آنندراج).

بر تافت و گریخته پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ آمد. دیگران که به مورچل[۱](۱) خود ایستاده بودند، چون آنچنان دیدند تازیانه فرار بر اسبان[۲] گرم کرده هر یك روی به جانبی نهادند.

به حول یزدانی و تائید ربانی ماه منجوق اقبال شاه جهان بالا گرفت و از پردهٔ غیب لطیفهٔ «و ماالنصر الا من عندالله العزیزالحکیم*»(۲) پیدا آمد و دبیر[۳] تقدیر بر منشور مملکت طغرای فتح و نصرت کشید و خامهٔ تائید بر صفحه دولت آیت بهروزی و فیروزی نوشت.

در خلال این کر و فر امیرزاده عمر که طناب عنا تاب داده بود و فتنهٔ خفته را بیدار کرده و شرر این شور و شر انگیخته و عقد عهد شکسته، چون دولت و سطوت عساکر منصور ـ نصرهم‌الله تعالی ـ مشاهده کرد و پر و بال باز چتر همایون فر دید،[۴] مرغ صفت پای بست دام اضطراب شد، در منزل تفکّر و تحیّر و مضیق عجز ماند و خطرات اخطار بر رخسار[۵] و ضمیر او والی و مستولی گشت، روی امید و روز بخت او تیره و سیاه شد و از بیاس و هراس پادشاهانه رخ او رنگ آبی گرفت، آری:

شعر

زبیم تو چو دل سنگ خاره خون گردد
زمانه نام نهد گوهر بدخشانش

و حقیقت شناخت که در میدان غفلت عنان در دست مساهلت(۳) داده است و از کم عقلی کاری بزرگ و خطری مهیب را ارتکاب کرده و به هر جانب که نظر انداخت و از قید بلا و عنا مخلصی جست و مهربی اندیشید، از مخافت شمشیر تیز و

۱. ت: بیورچل. ۲. ت: اسبان، ل: ستان. ۳. ت: به تدبیر. ۴. ت: فرودید.
۵. م و ل: احشا.
* قسمتی از آیه ۱۲۶ سوره ۳

۱) مورچل: گودالی که در محاصرهٔ قلعه در گرداگرد آن کنند، سنگر (دهخدا).
۲) ← ص ۱۳۵
۳) مساهلت: مسامحه، سهل‌انگاری، سستی (نفیسی).

اطفای سنان خونریز مفر و مهرب بسته دید.

شعر

کجا گریزد دشمن اگرچه مرغ شود | عقاب هیبت سهم تو چون گرفت هوا

به ضرورت پای از جنگ بازپس کشید و به دست نامرادی عنان از دشت[۱] جنگ و پیکار بتافت و صاحب واقعه «و حیل بینهم و بین مایشتهون*»(۱) شده با جمعی اندك و خوف بسیار از ترس شمشیر آبدار آتش پای گشته، بادکردار عرصهٔ میدان خاك پیمودن گرفت.

[نظم]

روان رستم اگر با زره به حرب شود
گریز جوید ازو چون کبوتر از مضراب](۲)

تبعه و ثمرهٔ نقض عهد و وخامت عاقبت مکیدت و شومی[۲] بغی و مکر که «ولا یحیق المکر السیء الا باهله**»(۳) بدو عاید شد و بازگشت آری:[۳]

شعر

اگر بد کنی هم تو کیفر بری | نه چشم زمانه به خواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز | به زندان افراسیاب اندر است

والحق در عهد دولت همایون این پادشاه فی‌المثل اگر یك بدخواه

پیکان به قبضه گر کشد از بهر کین او
از سوی زه خدنگ برون پرد از کمان

---

۱. ت: ندارد. ۲. م و ل: شفمی ۳. «آری» ندارد.
* قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۳۴
** قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵

---

۱) ← ص ۸۴
۲) مضراب: نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است (دهخدا) ظاهراً به معنای: دام یا تور.
۳) نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد.

و تیسر این فتح [و نصرت] در روز دوشنبه تاسع ذی‌قعده[1] سنه تسع و ثمانمایه به حوالی بردویه جام اتفاق افتاد و غنایم بسیار از اسب و استر و برده و سلاح که نطاق عقد بنان و بیان هیچ محاسب ومحرر بدان محیط نگردد و سیاح وهم و فهم به سرحد عد و احصای آن نرسد و مساح فکر و خیال به ساحت فکر تقدیر و استخراج تکسیر(۱) راه نیابد، در ضبط تصرف آمد.

و از آنجا که لطف نامحدود و فضل نامعدود خدایگانی بود، بعد از ظهور عجز اسیران، گناه هر یك به ذیل عفو و امان بپوشید و در حریم عدل و احسان ماوی داد و بر حصول چنین سعادتی که در جنب آن:

شعر

منسوخ شد حکایت کاووس وکیقباد　　افسانه گشت قصه دارا واردوان

از سر صدق نیت و صفای عقیدت آفریدگار ـ جلت‌قدرته‌وعمت نعمته(۲) ـ را سجده شکر گذارد فئه «خلیعة العذار[2](۳)» چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود ماند و حادثه جهان‌گرد از عرصه خراسان پشت به هزیمت داد و ظلم جفا پیشه چون وفا و عنقا روی از این دیار و بلاد[3] باز کشیده و هیچ آفریده را مکنت جور و فساد و مجال عناد نماند و به زبان زمانه بدین ابیات مترنم گشت:

شعر

هر روز فتح دیگر و اقبال دیگر است　　از دور چرخ باد به تایید داورت
شهرخ بهادر ای شه فرخ که آسمان　　خواند گه خطاب شهنشاه کشورت
سلطان ارض سایه یزدان که آفتاب　　نور اقتباس می‌کند از رای انورت
در ماتم پسر بنشینند به سوگ و درد　　با تو اگر خلاف نماید برادرت
حیدر صفت چو تیغ کشی گاه کارزار　　بوسند دست و تیغ ابابکر و عمرت

چون این فتح میسر گشت، امیرزاده جوانبخت ـ مغیث‌الحق والدنیا

---

۱. ت: ذی‌الحجه.　۲. م و ل: خلیع‌العذار.　۳. ت: بلاد و دیار.

---

۱) تکسیر: بسیار شکستن (منتهی‌الارب).
۲) عظیم است قدرت او و فراگیر است نعمت او.
۳) خلیعة‌العذار، مونث خلیع‌العذار: بی‌شرم، ناپاك، بی‌پرده (دهخدا).

والدین ـ الغ‌بیک گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه ـ را بـه تجدید بـه حکومت [و ایـالات] خراسانات[1] و مـازندران متعین گردانیده، هم از ولایت جـام متوجه صوب طوس و آن طرف گشت و رایات همایون به جانب دارالملك مراجعت نمود.

چون به منزل امرودك[(1)] رسیدند، قاصدی از طرف کرمان رسید که امیرادکو بهادر را مرضی کاری شد و بعد از چند روز رفیق قالب را وداع کرده طـریق مهمان‌سرای «ارجعی الـی ربك راضیة مـرضیة*»[(2)] پیش گرفت «کـل شـیٔ هالك الاوجهه له‌الحکم والیه تـرجعون**»[(3)] حق سبحانه و تعالی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه[2] ـ را وارث اعمار گذشتگان گرداناد و دست تعرض حـوادث به دامن دولتش مرساد، بالنبی و آله‌الامجاد[3] [آمین یارب‌العالمین].

ذکر فرستادن لشکر به جانب غور و غوریان[4]

بعد از آن از جانب غور خبر رسید که جمعی از مفسدان ـ گروهی از غور و بعضی از سجستان ـ مقدمهم پسر ملك اسمعیل‌بن ملك مصلح که از طرف هندوستان به ولایت غور در آمده و محمد سپهبد غوری که پدران او در زمان ملوك آل کرت[(4)]

---

۱. ت: خراسان. ۲. م و ت: ندارد. ۳. ت: بالنبی و آله‌الامجاد، ندارد.
۴. ت: «و غوریان» ندارد.
* آیه ۲۸ سوره ۸۹.
** آیه ۸۸ سوره ۲۸.

---

۱) امرودك: یکی از منازل در نزدیکی بردویه از ولایت جـام بـوده است (حبیب‌السیر ۵۶۵/۳) درنسخه مخطوط جغرافیای حـافظ ابرو (نسخه ملك) بـردویه بـه صورت یزدویه ثبت شده است.

۲) خشنود و پسندیده سوی پروردگارت بازگرد.

۳) همه چیز جز ذات وی فانیست، فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می‌یابید.

۴) سلسله‌ای از امرا که از حدود ۶۴۳ تا ۷۸۳ هـ. در خراسان استقلال داشته‌اند، موسس این ملك شمس‌الدین محمدابن ابوبکر و مرکز املاکشان در هـرات بـوده. استقلال ملوك کرت با استیلای امیرتیمور از میان رفت. ربیعی پوشنجی تاریخ این خاندان را در منظومه‌ای از بحر متقارب موسوم به‌کرت نامه به نظم‌آورده، و نیز کتاب روضات ←

حاکم بوده‌اند، و در غور با چند تن از شجعان(۱) بی‌باك و ابطال(۲) سفاك، از غایت کار نااندیشیده، بنیاد فتنه و فساد و سر طویله شر و عنادگشته‌اند و سر پر بـاد فضول به نهب و تاراج برهنه‌کرده سپر[۱] خذلان و جهالت بر سر آب افکنده و از سر خبث عقاید خیالات فاسد به دماغ راه داده و چند تن از کارکنان و عمال‌که به ضبط مال آن نواحی رفته بودند، به درجـه شهادت رسانیده و در نواحی غـور دست نهب و غارت برگشاده و رعایای آن مـواضع از دست جـور و تعدی ایشان پـایمال شده. بندگی حضرت خواست‌که رکاب عـالی بدان صوب در حـرکت آورد و عـزیمت همایون به دفع آن حادثه به امضا رساند، جمعی از امـرا و نـواب و ارکان دولت و اعیان حضرت زبان به زیـور مدح خدایگانی بیاراستند و معروض‌گـردانیدند [که] چون سریر سلطنت پادشاه روی زمین‌که همیشه قهرمان عالم و مالك رقـاب بنی آدم باد، پایهٔ [قدر و] رفعت بر تـارك‌کیوان نهاده و بیشتر از عرصهٔ ربـع مسکون(۳) در قبضهٔ اقتدار بندگان دولت آمده وصیت این مملکت به‌گـوش‌گـوشه نشینان زمین و صومعه‌داران آسمان رسیده است:

شعر

برید صیت تـو در قطع ساحت عالم   قبول می نکند وهم را به همراهی

به هر کار نازل‌که با خصم خامل ذکر پیش آید، عنان جهانگشائی بر صوب صلاح و فساد آن‌طاقت حاجت نیاید، بلکه‌کفایت مهمات و دفـع معضلات[۲] به‌کمین[۳] بندئی که صنیع دولت مرتبت[۴](۴) ایـن درگاه آسمان رفعت و بـرکشیده و بـرآوردهٔ این

۱. م و ل: سر. ۲. م و ل: دفع مهمات و کفایت معضلات. ۳. ت: کمینه. ۴. ت: مربوب.

← الجنات تالیف معین‌الدین اسفزاری محتوی تاریخ این خاندان است. (← ج ۱/ ص ۴۰۰–۴۴۱ روضات)، حـافظ ابـرو نیز رسالـه‌ئی بـه نـام تاریخ آل کرت دارد (← به مقدمه).

۱) شجعان: ج شجاع، دلیر و پردل (منتهی‌الارب).

۲) ابطال: ج بطل، دلیران، شجعان، دلاوران (دهخدا).

۳) ربع مسکون: قسمت معمور و مسکون از کرهٔ ارض (نفیسی).

۴) در نسخه «ت» مربوب به معنی بنده، مملوك، پـرورده (منتهی‌الارب) آمـده که ممکن است درست باشد.

بارگاه کیوان رتبت است، حواله باید فرمود و تشریف مثال نافذ ارزانی داشت تا به فر دولت قاهره و میامن ایام زاهره[۱] ــ قرنهاالله باذناب‌الخلود و عقدها بنواصی‌التایید[۲] ــ در قمع و قهر مخالفان دین و دولت و تعریك وگوشمال معاندان ملك و ملت کوشش چنان نماید که‌آثار و امارات‌آن بر جبین ماه وخورشید دوام خلود یابد و ذکر نیك بندگی او برروی روزگار تا منقرض عالم باقی ماند. مثال عالی‌ــلازال نافذاً فی‌الاقطار[۳]ــ به نفاذ انجامید که امیر شیخ لقمان برلاس و امیرحسن جاندار با چند هزار سوار و پیاده در متابعت و مشایعت[۱] ایشان بروند و به دفع‌آن حادثه قیام نمایند.

بعد از آن امیرزاده عمر چون از معرکه حرب راه فرار پیش گرفت، اگر چه بی‌درع داودی نمی‌خفت و بی‌جوشن سیمابی نمی‌رفت،گرزگران را حرز بسازوی دولت ساخته بود و تیر گشاده دهان را پاسبان ایوان مملکت‌گردانیده، زبان رمحش[۲] که برشهاب تطاول می‌نمود، آیت اقبال او می‌خواند وزخم خدنگش که سینه سندان می‌شکافت، حکایت سیاست او املا می‌کرد. از رای سدی سکندری داشت و از حزم در حصنی حصین روزگار می‌گذاشت. چون قضا در رسید، عدت و آلت وقایه او نکرد و قوت و شوکت محافظت او نتوانست نمود. آخرالامر در حوالی مرغاب به دست نوکران امیر مضراب [بهادر]گرفتارگشت، زخمی سنگین بر سر داشت و بندی‌گران بر پای نهاده و او را به اردوی همایون رسانیدند.

چنانکه ازمحاسن عادات وسیرخدایگانی فیض رحمت معتاد و مالوف است، لطف عفو وکرامت امان ارزانی فرمود[۳] و با وجود اسباب قدرت وکامکاری برهان «الا انبئکم باشدکم؟ من ملك نفسه عندالغضب»[۴] ظاهرگردانید.

شعر

به گلبرگ لطف اندر آکنده لی | به لطف، چون غنچه پیکان خویش

۱. ت، ندارد. ۲. ل: شهاب زبان رمحش. ۳. ت، داشت.

۱) زاهره: مونث زاهر، رنگ درخشان وصاف تابان، روشن، نورانی (نفیسی).
۲) خدای او را با جاودانگی همراه‌کند وگره زندآن را با پیشانی‌های تایید.
۳) پیوسته درکشورهای عالم روان باد.
۴) آیا خبر دهم شما را به زورمندترینتان، به‌کسی که حفظ‌کند خود را هنگام خشم.

به بقای جان و یمن امان استظهار افزوده فرمان عالی ـ لازال عالیا ـ به نفاذ انجامید تا محفه پادشاهانه ترتیب ساخته طبیب و جراح با خدمتکاران ملازم گردانیده محافظت و مراقبت نمایند و در باب معالجات و مداوات دقیقه‌ای نامرعی نگذارند و او را به دارالامان هرات ـ صانهاالله عن[۱] الافات والبلیات ـ برسانند. جمعی که به محافظت او مرسوم بودند، وصایای خسروانه[۲] شنیده متوجه شهر گشتند. چون به دقوزرباط[۳](۱) که یک منزلی شهر است، رسیدند، متقاضی ودیعت حیات به استرداد مواهب[۴] خویش برخاست. رفیق قالب را وداع کرده طریق مهمانسرای «ارجعی الی ربك راضیة مرضیة[۵]*»(۲) پیش گرفت و از این سرای غرور به دارالقرار(۳) تحویل کرد. در روز چهارشنبه بیست و پنجم ذی‌القعده سنةالمذکور محفه او را به هرات رسانیده و در جوار امام فخرالدین رازی(۴) رحمه‌الله مدفن ساختند.[۶]

شعر

آن گل که هنوز نو پدید آمده بود   نشکفته تمام بـاد قهـرش بربود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت   امیـد دراز و عمر کوتاه چه سود؟
+++
فسانه گشت به دنیا چو دیگران او نیز   خوشا کسی که به نیکونیش برآید نام

فی‌الجمله چون قضیهٔ امیرزاده عمر بهادر بدین طریق که به تحریر پیوست، به آخر رسید، رایات همایون در ظل اقبال و فیروزی در اوایل ذی‌الحجه سنه تسع

---

۱. ت: صینت عن. ۲. ت: پادشاهانه. ۳. ت: تقوز رباط. ۴. ت: موهبت.
۵. ت: «راضیه مرضیه» ندارد. ۶. ت: محفـهٔ او را در روز چهارشنبه بیست (و) پنجـم ذی‌القعده سنةالمذکور بود که به هرات رسانیدند و در جوار امـام فخرالدین رازی مدفن ساختند.
* آیه ۲۸ سوره ۸۹.

---

۱) دقوز رباط ← کتاب زبدةالتواریخ ص ۱۶ در مورد تقوز رباط
۲) ← ص ۱۵۹
۳) دارالقرار: دار آخرت، جهان دیگر، جهان جاوید (نفیسی).
۴) مزار امام فخر رازی متولد ۵۴۴، وفات عید فطر ۶۰۶ ـ واقع است در جانب غربی منطقهٔ «خیابـان» در شمال شهر هـرات (← خلیل‌الله خلیلی، هرات، تاریخها، آثارها، رجالها ج ۱/ص ۸۵) مـزار امام فخر رازی هم اینك مشهور و معروف و آباد است. (← مقصدالاقبال سلطانیه، رساله مزارات هرات ص ۲۰).

و ثمانمایه به مستقر دولت و مرکز سعادت نـزول فرمود. رسیدن مـوکب میمون و مواکب همایون با حصول مرادات و وصول سعادات موافق وصول کوکبهٔ عیداضحی و قدوم نحر اعدا اتفاق افتاد.

[نظم

دو عید است ما را ز روی دومعنی — هم ازروی دین و هم ازرویدنیا

و چـون مـراسم عید و شرایط اضحی تقـدیم افتاد]، در منتصف ذی‌الحجه مذکور عرصه بادغیس به نور حضور مواکب منصور آراستگی یافت و اطـراف و اکناف ولایت به فر شکوه رایات همایون و مواکب میمون چون صحن بـوستان و عرصهٔ جنان تازه و ریان(۱) گشت.

نظم

رایت و رای تو تا افکنده‌اند از روی عقل[۱]
نـور بـر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب
روشنان سقف‌گردون فـارغند از احتـراق
ساکنان ربـع مسکون ایمنند از اضطـراب

بر رای انور که آفتاب از حیای صفای او تیغ نورانی از قـراب[۲] خـاور برنیاورد و ماه عکس‌پذیر از رشك ابراق(۲) او سر سیمابی در غلاف باختر نهان کند.

شعر

رای تو بر محیط فلك خیمه زد چنانك — گوئی که آفتاب دو تا آسمان ده است[۳]

چنان عرضه داشتند که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار ــ چنانکه ذکر ایشان گذشت ــ چون متوجه غور گشتند و روی بدان جانب آوردند چون بـرق خاطف با طوایف ابطال متوجه آن جبال شدند و در چند روز معدود مراحل و منازل

۱. ت، عدل. ۲. ت، قران. ۳. ل، از «بر رای انور...» تا اینجا ندارد.

۱) ریان: سیراب، شاداب، تروتازه (دهخدا).
۲) ابراق: تندر و درخشش آوردن آسمان (دهخدا).

پیموده، قریب آن جماعت رسیدند. احوال ایشان تفحص نموده چنان معلوم شد که جمعی انبوه از خسایس‌الناس و اوباش غور و سجستان بر ایشان گرد آمده‌اند و نیز مودود گرمسیری درصدد مدد ایشان آمده، بنا بر حزم و احتیاط به سر ایشان نرفتند و صورت آن حال معروض حضرت سلطنت شعاری گردانیدند.

بندگی حضرت امیر جهان ملك و امیر سید احمد ترخان را و امیر فرمان شیخ [را] با، نه قشون به مدد ایشان فرستاد. از ییلاق کیتو این جماعت چون به عساکری که پیشتر رفته بود، ملحق شدند به اتفاق یکدیگر متوجه یاغی گشتند و چون بدان جماعت بی‌عاقبت رسیدند، طایفه متجنده به‌رغبتی‌صادق حسام انتقام از نیام(۱) اعتزام[۱] بسر کشیدند و در یك لحظه‌کار ایشان به انقطاع رسانیدند و در آن دیار از فجار[۲](۲) دیار(۳) نگذاشت و به اندك مدتی وسهل فرصتی دمار از نهاد ایشان بر آوردند. محمد سپهبد گریخت و پسر ملك‌اسماعیل ملك مصلح[۳] که عمده‌کاروعده استظهار آن قوم‌بود، گرفتار گشت. او را مقید گردانیده به دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الافات والبلیات ـ رسانیده از بهر عبرت دیگر متمردان بر درب میدان[۴] مصلوب گشت.

شعر

برکشد دشمن ترا گردون — لیك بر نگذراند ازسردار

و باقی فئه جافیه را به دارالبوار(۴) فرستادند. جزا و سزای خباثت عقیدت و رجایس(۵) مکیدت ایشان بدیشان رسید. رعایا و سکان آن مواضع از دست جور[۵] و تعدی ایشان برهیدند.

چون به عون عنایت الهی و فر دولت ابد پیوند این فتح میسر گشت، ضبط

---

۱. م: اغترام. ۲. ت: از آن فجار. ۳. ت: پسران اسماعیل ملك مصلح.
۴. ت: ندارد. ۵. ت: از «جزا و سزای...» تا اینجا ندارد.

---

۱) نیام: غلاف شمشیر (برهان).
۲) فجار: جمع فاجر، فاجران، بدکاران.
۳) دیار: کس، باشنده، کسی (دهخدا).
۴) دارالبوار: دوزخ (نفیسی).
۵) رجایس: ج رجاست، اعمال قبیح و زشت (المنجد).

آن نواحی نموده، عساکر منصور مراجعت نمودند، و با اخذ غنایم به درگاه عالم پناه رسید.

ذکر واقعات و حالاتی که هم در این سنه تسع و ثمانمایه در آذربایجان و عراق به وقوع پیوست

در شعبان سنه ثمان و ثمانمایه که امیرزاده ابابکر در تبریز بود و خبر رسید که امیرزاده عمر بهادر وامیرزاده رستم بهادر[1] اغرق او را که در ساوق‌بلاق ری بود غارت کردند و احشام را به طرف اصفهان بردند.

امیرزاده ابابکر مقرر گردانید که شهر را بارو و حصار ساخته[2] محکم گردانند و امیر محمد دواتی و خواجه زین‌الدین قزوینی را بر این مهم نامزد فرموده در تبریز بگذاشت و خود بر عقب امیرزادگان برفت. و محمد دواتی خلق تبریز را الزام کرده گرد تبریز دروازه‌ها و بارو و سنگ‌انداز(۱) و تیرگذار[3] ساختند و راهها مسدود گردانیدند. و امیر محمد رعایا را استمالت داده به اوطان خود بازمی‌آورد و آنچه ممکن و مقدور او بود، در باب آبادانی می‌کوشید. مردم اندک تسلی یافته به عمارت و زراعت کوشیدند.

در این اثنا خبر رسید که امیر نظام‌الدین بسطام جاگیر به حدود پشکین[4] رسیده عزیمت تبریز دارد. و امیر شیخ ابراهیم نیز از آب ارس عبور فرموده متوجه این صوب است.

امیر محمد دواتی را طاقت مقاومت و مخاصمت با هیچیک نبود. جمعی را پیش امیر بسطام فرستاد و با او صلح کرد. در روز جمعه بیستم شوال سنه ثمان و ثمانمایه امیر بسطام به‌شهر تبریز آمد و در آن چند روز که آنجا بود، با مردم معاش نیکو کرد. اما جمعی از مردم صاحب غرض و نمام پیش امیر شیخ ابراهیم از او سختی چند

۱. ت: ندارد. ۲. ل: بسته. ۳. ت: تیرگذار. ۴. م و ل: نیکوین.

۱) سنگ‌انداز: قلاب سنگ، فلاخن (معین).

گفتند که مـاده وحشت شد و امیر شیخ ابراهیم از آن سخن[1] امیر منصور(۱) بـرادر امیر بسطام را با پسرش امیر محمد مقیدگردانید.

این خبر روز جمعه غره ذی‌الحجه سنه ثمان وثمانمایه در تبریز به امیربسطام رسید، فی‌الحال از شهر بیرون رفت و می‌خواست که به مقابله او رود و به حرب و شبیخون و هر نوع که میسرگردد، از پیش برد. جمعی او را از این راه بازداشتند و به طرف سراو بیرون بـرده به پشکین[2](۲) کشیدند. امیر محمد دواتی و شیخ قصاب و خواجه شیخ محمد کجچی[3](۳) خواجه محمد دمشقی و خواجه زین‌الدین قزوینی[4] را ازاصحاب تبریز، همراه خود برد. چون به پشکین[5] رسیدند در حدود هول وبهل در ییلاق قشقا(۴) برکوهی بلند در مرغزار [ی] فرودآمد و سه روزآنجا اقامت‌کرد.

شیخ قصاب و قاسم آبکوی[6] و جمعی که قراول بودنـد، به احشامـی که امیر شیخ ابراهیم کوچ کرده با خود می‌برد، رسیدند و خـانه‌ای چند بـا گاو و گوسفند بازگردانیدند. امیر بسطام چون معلوم کردکه امیر شیخ ابراهیم به طرف تبریز روانه شد، اصحاب تبریز را اجازت داده خـود به طـرف اردبیل[7] رفت. خـواجه محمد

۱. م: ازو سخنی چند، ت: «از آن سخن» ندارد. ۲. م: پیشکین.
۳. ت: خواجه شمس‌الدین محمدکجچی. ۴. م: خواجه زین‌الدین دمشقی. ۵. م: نشکین.
۶. م: انکوی. ۷. ت: اردویل.

۱) احسن‌التواریخ: منصور جاگیرلو.
۲) پشکین، همان مشکین شهر است.
۳) خواجه شیخ محمد کجچی به نـام خواجه شیخ محمدکججانی نیز ضبط شده است و معروف به خـواجه شیخ، وی‌که نسبش به حضرت امام زین‌العابدین(ع) می‌رسید پسر خواجه ابراهیم بود پسر خواجه احمد پسر خواجه محمدکججانی، ایـن خواجه محمد کججانی جد صاحب ترجمه‌که از بزرگان زمان خود بوده و نـامش در سعادت‌نامـه شیخ محمود شبستری نیز آمـده در سال ۶۶۷ ﻫ . در شصت و سه سالگی درگـذشته؛ خـواجه شیخ محمدکججانی صاحب ترجمه نیز از مشاهیر زمـان خود بوده و مـآثر فراوانی از مساجد و مدرسه و خـانقاه در تبریز و بغداد و شام از وی باقی مـانده است. وی سرانجام به فرمان سلطان احمد جلایر کشته شد. گـور وی در بغداد است (احسن‌التواریخ ۶۵۱ و نیز ص ۸۷ رجال حبیب‌السیر).
۴) ییلاق قشقا: ممکن است همان روستای قشقابلاغ از روستاهـای خوی بـاشد (فرهنگ آبادیهای ایران، ص ۳۲۳).

دمشقی و خواجه زین‌الدین قزوینی عازم بغداد شدند که پیش سلطان احمد[1] روند و امیر محمد دواتی و خواجه محمد کچچی را با امیر شیخ ابراهیم سابقهٔ عداوتی نبود، بلکه خدمات پسندیده به نسبت او بجای آورده بودند. ایشان[2] را الزام کرده گفتند پیش امیر شیخ ابراهیم می‌باید رفت. فی‌الجمله به طرف تبریز روانه شدند، در هفدهم ذی‌الحجه به قیتول امیر شیخ ابراهیم رسیدند. همان روز که رسیدند، خواجه محمد دمشقی و خواجه زین‌الدین قزوینی را گرفته مقید ساختند و مالی خطیر بر ایشان حواله داشت.

در نوزدهم ذی‌الحجه امیر شیخ ابراهیم به باغچهٔ ارغون نزول فرمود و آن روز به سبب آنکه گفتند روزی نیك نیست، در شهر نرفت[3] و در روز یکشنبه تاسع عشرین به شهر درآمد و روزی چند در تبریز به عیش و عشرت گذرانید و بعد از آن به طرف اوجان حرکت کرده در مرغزار اوجان خیمه زد.

در این اثنا خبر عزیمت سلطان احمد به جانب آذربایجان شنیدند. گفت: ما را مدتهای مدید است که با این[4] خاندان طریقهٔ اخلاص و دولتخواهی مسلوك بوده و هست. چون عرصه مملکت خالی بود و هر کس از طرفی طمعی در آن بسته، نخواستیم که به دست دیگران افتد و رعایا در زحمت افتند و مملکت بکلی خراب گردد. آمدیم و محافظت کردیم. چون خصم خانه تشریف فرمود، ما به طرف خانه خود رویم.

از اوجان کوچ کرده به طرف سراو واردبیل[5] روانه شد. چون به حدود سراو رسید، امیر منصور جاگیر و پسرش را که مقید کرده بود، تربیت فرمود، پیش برادرش امیر بسطام فرستاد و خود متوجه شروانات[6] شد.

وازطرف بغداد سلطان احمد متوجه گشته، در دهم محرم سنه تسع وثمانمایه[7] بهلول فیج[8] از پیش سلطان احمد به تبریز رسید و خبر رسانید که سلطان احمد با لشکرها متوجه تبریز گشته و این زمان به قولغای رسیده باشد. و در بیستم محرم از امرای او مقصود نیزه‌دار(۱) و خوش‌خبر به تبریز آمدند. اهالی تبریز بدین خبر

۱. ت: احمد ندارد. ۲. ت: سابقه خدمتی بود ایشان را... ۳. ل: نرفتند.
۴. ت: که ما با این. ۵. ت: اردویل. ۶. ت: شروان. ۷. م: ۸۰۹.
۸. ت: بهلول فتح.

۱) در احسن‌التواریخ مقصود چوره هم ذکر شده است (ص ۵۴).

شادمانی بسیار کردند و اکابر عزیمت استقبال نموده بعضی تا حدود کوه سنتای و قومی تا لیلان[۱] و آن مواضع به استقبال رفتند. و سلطان احمد هر که را از ممالک آذربایجان و توابع و نواحی آن می‌دید، تربیت و نوازش بسیار می‌فرمود.

در روز سه شنبه [بیست و ششم] محرم سنه تسع و ثمانمایه به دارالملک تبریز [نزول] فرمود. شهریان شادمانیها کردند و شهر آذین بستند و مجموع اکابر و اصاغر روی به درگاه او نهادند و عهد قدیم تازه کردند و شیخ علی اویرات و دیزک و محمد سارو ترکمان پیش سلطان احمد آمدند و اسبان کشیدند و سلطان احمد با ایشان گفت:

نظم

به جای آورید حق نمک ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ به کام شما باد چرخ فلک

بعد از آن روی به ضبط مملکت[۱] آورد. خواجه شمس‌الدین محمد کججی و امیر نظام‌الدین جعفر و خواجه مسعود شاه و خواجه زین‌الدین قزوینی را به دیوان تبریز و ضبط مملکت مقرر فرمود و بعد از سهل فرصتی باز ایشان را گرفته هر یک به محصلی سپرد و بعد از آنکه اندک[۲] وجهی از ایشان بستد، باز تربیت فرموده به سر کار آورد.

در این اثنا خبر رسید که امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر در اصفهان جنگ کرده مظفر شده‌اند و از آنجا به سلطانیه آمده عازم تبریزند. سلطان احمد از این خبر به غایت متوهم گشته، حکم فرمود که هفت هزار پیاده از شهر تبریز و نواحی و بلوکات نزدیک[۳] جمع گردانند. غلبه و ازدحام[۴][۲] هر چه تمامتر جمع گردانید و متوجه اوجان شد. چون به موضع سعیدآباد رسید، مکتوبی گرفتند از آن شیخ علی اویرات که از جمله ارکان دولت اوبود و الوس و احشام اویرات[۳]

۱. ت: ممالک. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ازدحامی.

۱) لیلان: دهی است از دهستان گاورود بخش مرکزی شهرستان مراغه و. در فاصلهٔ ۴۴ کیلومتری جنوب آن (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴/) و نیز (← حمدالله مستوفی ــ نزهه ــ ص ۱۰۰ و لسترنج ــ سرزمینهای خلافت شرقی ۱۷۷).

۲) ازدحام: انبوه، جمعیت (دهخدا).

۳) اویرات: نام قبیله‌ای و ظاهراً همان قلموق می‌باشد (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۳).

جمله در عهده ایالت[1] او.

سلطان احمد از این معنی به هم برآمد و با امرای خود مثل امیر جلال‌الدین خلیفه و امیر محمد ساروترکمان و شیخ حاجی[2] و قرامان(۱) و غیرهم مشورت کرده، صلاح در آن دیدند که به جانب‌بغداد روند، به توهم آنکه ناگاه لشکراو برات پیش از ایشان به بغداد نروند و آن زمان ایشان را اختیار بغداد نیز نماند.

چون سلطان احمد متوجه[3] بغداد شد، لشکریان هرکس به خانه‌های خود رفتند و از این طرف امیرزاده ابابکر بعد ازآنکه از اصفهان مراجعت نمود، به سلطانیه آمد و آنجا خبر شنید[4] که سلطان احمد به تبریزآمده است. قلعهٔ سلطانیه را استحکام نموده کوتوالی مقرر فرمود و با لشکرها عازم تبریز شد. در بیست و هشتم ربیع‌الاول سنه تسع وثمانمایه به‌تبریز رسید و درشهر به سبب وبا و طاعون درنیامد و در شنب غازان نزول فرمود و ازآنجا به راه مرند به حدود نخجوان رفت و کس پیش ملک عزالدین به‌کردستان فرستاد و او را طلب داشت.

ملک عزالدین بر موجب فرمان متوجه شد و با یکدیگر در باب امیریوسف سخن گفتند. ملک عزالدین گفت: امیر یوسف دشمن ما و شماست و امروز لشکر ترکمان بر او جمع آمده و به قوت شده است. پیرحسین پسر سعد[5] که عمزاده اوست و اسد و بوساط [ترکمان] که خویشان وی‌اند و الیاس و موسی دکر و پیر عمر و سلطان‌ که امرای ترکمان‌اند، مجموع با وی متفق شده‌اند.

القصه امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر و ملک عزالدین بر محاربت امیر قرایوسف اتفاق‌کردند و متوجه [جانب] او شدند، به مرغزار خورش رسیده دو شب‌آنجا توقف نمودند. امیرزاده اعظم امیرانشاه‌گورکان، امیرزاده ابابکر را از تیزی و تعجیل منع می‌کرد و می‌فرمود که تعجیل درکارها نیکو نیست، بتخصیص درکار جنگ و حرب.

و امیر یوسف با جماعتی ترکمانان[6] با غلبه و ازدحامی[7] هرچه تمامتر، در آن حدود بودند. چون به یکدیگر نزدیك رسیدند، چنانکه‌آب ارس میان فریقین

۱. ل: او بود. ۲. م: شیخ جامی. ۳. ت: عازم. ۴. ت: شدند. ۵. ل: سعید.
۶. ت: ترکمان. ۷. ت: ازدحام.

۱) امیرالامرای قرایوسف (احسن التواریخ ص ۸۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸).

حایل بود، در مقابـل یکدیگر فرود آمدند. روز سه‌شنبه[۱] غـره جمادی‌الاول دلیران طرفین تیر را سفیر ساختند و با یکدیگر سوال و جوابی نمودند. و صباح چهارشنبه امیـرزاده ابابکر دلیـری نموده از آب بگذشت و در مقابـل یکدیگر صفها راست کردند،[۲] میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته‌گردانیدند و به جنگ مشغول‌گشت.

امیر یوسف، پیر حسین سعد را بر میمنه و دیزك را بر میسره، اسد و بوساط و الیاس و موسی دوکر و پیرعمر و بیرم بیك و قراقوچ و سلطان هر یك را جائـی تعیین فرمود. علی پاشا و قرا با امیر یوسف در قول بودند. امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده ابابکر بهادر هر دو در قلب بودند و در بـرانقار(۱) دولدای و بـاخبر[۳] و شیربیك و تـوکل و شروان و ایکوتیمور و بر دست چپ که جوانقار بـود، خواجه بیردی[۴] و اسمعیل اتکا و میرك منجان و قتلغ[۵] خواجه و شیخ محمد داروغه و بر دست چپ[۶] ملك عزالدین بود با دو پسر.



شعر

ابابکر با لشکر[ی] بـی‌شمار ... درآمد به هیجا چو اسفندیار
بغـرید بـر سان پیـل‌دمـان صـدایش گذشت از نهم آسمان
بـرآمد فغان از دم گاو دم گورکا(۲) بغرید و روئینه خم(۳)
زبـانك گورکا میـان گروه بگفتی‌که جنبید[۷] صحرا و کوه
دل‌سنگ خارا درآمد به‌جوش گذرکرد از چرخ هفتم خروش
هـوا گشت ازگرد لشکـر سیاه نبدهیچ[۸] پیدا رخ هور(۴) وماه
سما شد پراز تیر و نوك درفش زمین‌گشت از تیغ هندی بنفش
جهان‌گشت بر سان تاریك شب زبـالا فـرو ریخت‌گولی غضب

۱. ت: شنبه. ۲. ل: از «سوال و جوابی...» تا اینجا ندارد. ۳. ت: ناصر.
۴. ت: بردی. ۵. ت: قتلوق. ۶. ل: از «و بر دست چپ‌که...» تا اینجا ندارد.
۷. ت: خندید. ۸. م و ل: ایچ

۱) برانقار / برانغار / بوانغار: دست راست لشکر (فرهنگ اصطلاحات دیوانی)، فوج جانب دست راست‌که به عربی آن را میمنه خوانند، مقابل جوانغار (معین).
۲) گورگا، گورگه: مغولی، طبلی که بـر یك طرف آن می‌توان نواخت، مـانند دیگ یـا کاسه‌ای بزرگ‌که بر رویش پوست‌کشیده باشند (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
۳) روبینه خم: کوس و نقارهٔ بزرگ (نفیسی).
۴) هور: خورشید، آفتاب (معین).

زبانگ دلیران و ضرب سنان   نبود آشکارا رکاب از عنان
دلاور قرا یوسف ترکمان   درآمد به هیجا چورستم دوان[۱]

درآن روز قرایوسف جنگهای مردانه کرد، [چنانکه نام جلدی و بهادری بر وی بود. امیرزاده ابابکر بهادر نیز به غایت جنگهای مردانه کرد].

فاما درآخر، مردم او روی گردان گشتند و ازآب ارس بگذشتند. او را نیز محل مقام نماند، ازآب بگذشت. لشکرش بعضی اسیر فنا گشتند و بعضی[۲] که یکدل و یك جهت نبودند، فرار برقرار اختیار کردند.

بالضروره[۳] امیرزاده ابابکر نیز بازگردید و به دو شب ازآن موضع که جنگ واقع شده بود، به مرند آمد و روز یکشنبه ششم ماه به‌جلگای تبریز درآمده خواست که لشکر را ترتیبی[۴] کند، فرمود که تبریز و نواحی آن را غارت کنند. لشکریان درافتادند و هرچه از مطالبات و شکنجه و عذاب ممکن بود، مهمل نماندند و در هیچ یمین یسار نگذاشتند. و اهالی تبریز و نواحی را از غنی و فقیر و جوان و پیر به فقر و فاقه[۵] ممتحن گردانیدند. اهالی قرا اماکن و مساکن را وداع کردند و ربع و زرعشان[۶] وحوش و سباع خوردند و بسیاری مردم به شکنجه هلاك شدند. روز دوشنبه و سه‌شنبه غارت بود.

چون خبر مراجعت امیرزاده ابابکر و جنگ قرایوسف و هزیمت امیرزاده شنیدند، شیخ قصاب جمعی برخودگردکرده تاختنی کرد. در روز دوشنبه که شهر را تالان می‌کردند تا به‌بند رودقات رسید. امیرمزید بکنه درحدود صوفیان چغداول(۱) مانده بود. نوکران شیخ قصاب دوکس از ایشان گرفته به قتل آوردند. دیگران هزیمت شدند و به امیرزاده ابابکر خبر رسانیدند که لشکر ترکمان رسید. و در شب شیخ قصاب در صحرا آتش بسیار برافروخت. امیرزاده ابابکر را رسیدن لشکر ترکمان تحقیق شد. علی‌الصباح کوچ کرد، والا در خاطر داشت که چند روز توقف کند تا لشکر نیکو ساخته شود.

---

۱. ت: چوپیل‌دمان. ۲. ت: جمعی. ۳. ت: ناچار. ۴. ت: تربیتی.
۵. ل: ندارد. ۶. ل: ذرع.

---

۱) چغداول: گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر به راه روند و راننده لشکر باشند (دهخدا).

و چون امیرزاده ابابکر کوچ کرد، شیخ قصاب در عقب ایشان تا حدود سعیدآباد برفت و ایشان را مجال توقف نبود، متوهم شده بودند، به تعجیل براندند و تا سلطانیه در هیچ موضع اقامت نکردند. چون به سلطانیه رسید قلعه را دیگر باره استحکام داده به طرف ساوقبلاق ری رفت[۱] و زمستان آنجا گذرانید.[۲]

ذکر عاصی شدن بیان قوچین و قتل او

دراثنای این حال به امیرزاده ابابکر رسانیدندکه بیان قوچین در قلعه شهریار نقض عهد و میثاق کرده است و یاغی شده و پیش امیرزاده عمر فرستاده به مازندران که برادرت از لشکر ترکمان منهزم گشته بدین طرف آمده است و به غایت خراب و ضعیف شده و در قزوین(۱) غافل نشسته. لشکری پیش من فرست تا به اتفاق به سر او رویم.

امیرزاده عمر این معنی را فرصتی دانسته آن مقدار که توانست مردم جمع کرده بدان طرف روانه گردانید.

چون مضمون این قضیه بهامیرزاده ابابکر رسید، شیربیك را درقزوین گذاشته با لشکرها[۳] که حاضر داشت به طرف شهریار روانه شد و بعد از دو روز بدانجا رسیده قلعه شهریار را محاصره کرد.

امیر بیان و جمعی که در قلعه بودند، جنگهای سخت کردند و لشکریان امیرزاده ابابکر کوشش مردانه نمودند و فصیل را از ایشان باز ستاندند.[۴] اهل قلعه را دل ودست از کار برفت، امان طلبیده قلعه را تسلیم کردند. امیر بیان و برادران و خویشان او پیش امیرزاده ابابکر آمدند. قلعه را به علی صدیق سپرد و ایشان را به یاساق رسانید.(۲)

و در این حال که امیرزاده ابابکر به جنگ قلعه مشغول بود، آن لشکر که

---

۱. رفتند. ۲. ت، گذرانیدند. ۳. ت: لشکری. ۴. ت: ستانیدند.

---

۱) قزوین: از شهرهای قدیم ایالت عراق عجم (← حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص ۶۱ـ ۶۲).

۲) یاساق رسانیدن: به یاسا رسانیدن.

امیرزاده عمر فرستاده بود، چون معلوم کردند که امیرزاده ابابکر بر در قلعه است، ایشان به سر آغرق او رفتند و قریب دو هزار خانه وار یاساقیان[۱](۱) در پیش کرده به جانب استرآباد راندند، چنانچه در قصه امیرزاده عمر شرح داده آمد و چون امیرزاده ابابکر از قصه قلعه شهریار بازپرداخت، متوجه جانب ساوه شد. چون بدان حدود رسید، محمد پسر کوچك طاهر را با طیفور برادر طاهر مخالفت شد و چون امیرزاده ابابکر رسید، ساوه را تسلیم نمودند و بیرون آمدند. ایشان را مقیدگردانیده به قلعه سلطانیه فرستاد و در ساوه سه روز مقام کرد و مال بر رعایا حواله داشت و ساوه را به ایکو تیمور پسرانکه[۲] تیمور بخشی داد و به طرف همدان روانه شد و توکل ارس بوقا و پیرحسین برلاس و اسماعیل اتکا[۳] و شیخ محمد داروغه و نوشروان برلاس [وخواجه پیر حسن] و خواجه بیردی[۴] را با لشکری چون دریا در موج به طرف کردستان فرستاد وخود به جانب درگزین روانه شد. آن لشکر اطراف کردستان و شرباتو[۵] را نهب و غارت کردند و غنیمت بی نهایت آوردند.

و دراین ولا بعضی از اصحاب امیرزاده ابابکر اندیشه کردند که ما از دست این شخص به جان آمده‌ایم. او را بگیریم و پدرش امیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان را را تقویت کنیم و ولایت عراق بتخصیص سلطانیه و قزوین [را] تالان کرده به خراسان رویم. و قرار دادند که در طوی دختر توکل ارس بوقا این معنی از حیز قول به حد فعل رسانند.

دراثنای این حال عمر کتوك[۶] به امیرزاده ابابکر اظهاراین معنی کرد. امیرزاده ابابکر چون این معنی معلوم کرد، با عمر گفت: قطعاً اظهار آن نکند که من شنوده‌ام. و به طلب امرا فرستاد و ایشان را طلب کرد و گفت: قضیه‌یی سانح(۲) گشته است که جانقی می‌باید کرد. توکل ارس بوقا و پیرحسین برلاس و اسمعیل اتکا[۷] بیامدند. ایشان را گرفته سوار شد و روی به خانه توکل نهاد. در راه به برادر توکل دوچار خورد،(۳) او را نیز گرفتند و به خانه توکل فرود آمد و زن و دختر و مال و منال

---

۱. ت، یاسقیان. ۲. ت، ایکه. ۳. ت، اسماعیل اتکا. ۴. ت، بردی.
۵. ل، سرعانو، م و ت، شرعانو. ۶. ت، کهول. ۷. ت، اتکا.

---

۱) یاساقیان(← فرهنگ شفیع ص ۳۰۷ زیر یاساق سلطانی).
۲) سانح: هر چیز که ظاهر شود کسی را از خیر و شر (نفیسی).
۳) دوچار خوردن: رو برو شدن، مواجه شدن، ملاقات ناگهانی، رو یا روی قرار گرفتن (دهخدا).

او را گرفته به علی صدیق سپرد و به طرف خانه نوشروان برلاس و خواجه بیردی[1] رفت. ایشان را خبر شد، گریختند. خانه و اموال ایشان تالان کرد و به خانه خود فرود آمده، گرفتگان[2] را بیاورد و سؤال کرد که این احوال چگونه بود؟ توکل ارس بوقا تقریر کرد که ما را اسماعیل اتکا براین داشت. پرسید که، که را به‌جای من مقرر می‌کردید؟ گفتند: امیرزاده امیرانشاه [بهادر] را. پرسید که او را از این معنی وقوف بود یا نه؟ گفتند: نه، ما یراق(۱) چنین دیدیم.

آن چهار تن را به قتل آورد. سر توکل را به سلطانیه و سر اسماعیل را به قزوین و سر پیرحسین برلاس را به اصفهان و سر بایزید را به همدان فرستاد و پدر را مقید کرد، و دو کمر مرصع که هر یك خراج مملکتی بود، یکی به قتلغ[3] خواجه یساول ویکی را به عمر کتوك که این قضیه ازپیش او آشکارا گشته بود، داد واز امرای امیرزاده امیرانشاه بهادر هرکس از این معانی[4] واقف بود، جمله را به قتل آورد و آنچه داشت بستد و پدر را با دو چهره بگذاشت و جمعی را ملازم او گردانید که محافظت نمایند و باسقاق(۲) او باشند[5] و از درگزین روانه[6] گشته به قرق[7] ارغون رفت و باقی [آن] سال سنه تسع و ثمانمایه[8] در آنجا گذرانید.

احوالی که در این سال سنه تسع و ثمانمایه میان فرزندان امیرزاده عمر شیخ بهادر و فارس و عراق و کرمان واقع گشت، ذکر توجه امیرزاده اسکندر [به جانب] کرمان و مراجعت او به طرف یزد[9]

در این ایام چون امیرزاده اسکندر خبر وفات امیر ادکو شنید، طمع در

۱. ت: بردی. ۲. ت: گرفتاران. ۳. ت: فتلق. ۴. ت و م: معامله.
۵. ت: «و باسقاق او باشند» ندارد. ۶. م: روان. ۷. ت: غرق.
۸. ت: سنه تسع و ثمانمایه ندارد.
۹. عنوان فصل در نسخه ت چنین است: ذکر توجه امیرزاده اسکندر به جانب کرمان و باز مراجعت به طرف یزد و احوالی که درین سال سنه سبع و ثمانمایه (؟) میان فرزندان امیرزاده عمرشیخ در فارس و عراق و کرمان واقع گشته است.

۱) یراق دیدن: مصلحت دیدن (فرهنگ شفیع).
۲) باسقاق: به محاورهٔ خوارزم به معنی نواب و صوبه‌دار، شحنه، نایب، پادشاه: امیر ←

مملکت کرمان کرده ایلچی پیش برادر بزرگ خود[1] امیر زاده پیر محمد [به شیراز] فرستاد که امیر ادکو وفات یافت و پسرش صاحب سلطان به جای او نشسته، البته می‌باید که با لشکرهای آراسته متوجه آن طرف شوند که به اتفاق به کرمان رویم.

و پیش از آنکه جواب از طرف شیراز باز آید، امیرزاده اسکندر به آن مقدار لشکر که داشت، با وجود که به هزار سوار نمی‌رسید، سوار شد و متوجه آن طرف گشت و بعد از سه روز به رفسنجان رسید و قلعه رفسنجان را امیر ادکو بدان سبب که در سرحد یزد بود و همیشه از آن جانب متوهم بودند، عمارت تمام کرده بود. امیرزاده اسکندر آن را محاصره کرد[2] و از اطراف و جوانب به انباشتن خندق و حفر نقب مشغول گشت. سرداران قلعه به امید آنکه از جانب کرمان مددی برسد، به جنگ و منع قیام نمودند و به هر جد و جهدی که داشتند کوشش می‌نمودند. چون کار بر ایشان تنگ شد و از جانب کرمان هیچ مددی نرسید، امان طلبیدند و امیرزاده اسکندر بهادر از سر جریمه و بی‌ادبی ایشان [در] گذشته بی آنکه هیچ متنفسی(۱) را خون از بینی بر آید، قلعه را فتح فرمود و شیخ یساول[3] را با چند نفر سوار و پیاده در آنجا گذاشته روی به [جانب] کوبنان (۲) نهاد و لشکریان او روی به اطراف آورده اکثر آن نواحی را غارت کردند و چهارپایان[4] بسیار براندند.

چون به کوبنان رسیدند، داروغه‌یی که از طرف امیر ادکو در آنجا بود، ولایت باز گذاشته متوجه کرمان شد و امیرزاده اسکندر بی‌مانعی و منازعی بدان موضع فرود آمده و لشکریان از اطراف آنجا [الجای][5](۳) بسیار آورده بودند. شیر با یزید[6] بن بیردی و بایخواجه اوزبك و جهانگیر را با صد سوار مقرر کرد که در کوبنان باشد و خود با الجاها و غنایمی که گرفته بودند، به جانب یزد مراجعت نمود و در سه فرسنگی کوبنان فرود آمد و یك شب آنجا بودند. روز دیگر به سبب آنکه گاو و گوسفند و الجای بسیار داشتند، منزلی نزدیك اختیار کردند.

۱. ت، برادرش. ۲. م و ل، کردند. ۳. م، یاساول. ۴. م و ت، چهار پای.
۵. ل، برده، م، ندارد. ۶. ت، پسر بایزید.

← حاکم، کلمهٔ مغولی: خان (دهخدا).

۱) متنفس: نفس کشنده، زنده، جاندار (دهخدا).

۲) کوبنان: همان کوه بنان است که هم یاقوت (معجم ج/۱ ص ۷۶۷) و هم حمدالله مستوفی (نزهه ۱۸۷) از آن نام برده‌اند، که در باختر شهر «راور» کرمان قرار دارد ←

و از آن طرف چون پسران امیر ادکو خبر یافتند که امیرزاده اسکندر بهادر با لشکر در یزد است[۱] و امیرزاده پیر محمد از شیراز حرکت نکرده، با لشکری که حاضر داشتند، از کرمان بیرون آمده متوجه کوبنان شدند، و قریب سه هزار سوار و سه هزار پیاده برایشان جمع شد. چون به کوبنان رسیدند، به ظاهر شهر فرود آمدند وخندقی عمیق در گرداگرد خود بکندند[۲] وجمعی را که امیرزاده اسکندر آنجا گذاشته[۳] بود، به تعجیل خبر پیش امیرزاده اسکندر فرستادند و خود به‌محافظت بارو و ضبط کوچه باغها[۴] مشغول گشتند.

چون امیرزاده اسکندر این حال معلوم کرد، فی‌الحال آغرق و احمال[۵] را به جانب یزد روانه‌گردانید،[۶] خود با سواران[۷] جریده(۱) مقدار پانصد سوار از آنجا که رسیده بود، روی به کوبنان آورد و تیز راند. آخر روز را به کوبنان رسید و در برابر کوران کوبنان بایستاد[۸] و کرمانیان حفری در گرد خود کنده بودند و به شاخها استوار گردانیده: با وجود که ایشان شش هزار سوار و پیاده بودند[۹] و امیرزاده اسکندر پانصد سوار زیادت[۱۰] نداشت، به غایت متوهم شدند.

و امیرزاده اسکندر بعد از آنکه ساعتی در مقابل ایشان بایستاد،[۱۱] بعد از آن به کوبنان درآمد بر عزیمت آنکه روز بیگاه(۲) شده است، فردا جنگ کنیم.

چون شب درآمد، کرامنه[۱۲] کوچ کردند و به جانب کرمان معاودت نمودند.

روز دیگر صباح چون قراولان امیرزاده اسکندر بـه لشکرگـاه کرمـانیان رسیدند، هیچ آفریده[۱۳] را ندیدند، قریب یك فرسنگ در عقب ایشان برفتند،

---

۱. ت، به طرف یزد رفته. ۲. ت، کندند. ۳. م و ل، مانده بودند. ۴. ت، کوچ خود.
۵. ت، اثقال. ۶. ت، فرستاد. ۷. ت، سواری چند. ۸. ت، برابر کرمانیان ایستاد.
۹. ت، بودند پیاده و سواره. ۱۰. ل، بیش.
۱۱. در نسخ م و ل، از «کرمانیان حفری» تا اینجا دوبار آمده است.
۱۲. ت، کرمانیان. ۱۳. ت، هیچکس.

← (←لسترنج – سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۳۱

۳) الجا، مغولی، اولجا: بمعنی یافتن، اموال غارتی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، ص ۴۵) اسیر و بندی، غارت و غنیمت (دهخدا، زیر اولجا).

۱) جریده: گروه سواران که برای امری جدا کرده شوند (منتهی‌الادب).

۲) بیگاه: نزدیك شب هنگام، تنگاتنگ غروب، آفتاب زرد (دهخدا).

هیچکس نیافتند،[1] بازگشتند و بر فکر اول متوجه دارالعباده یزد شدند.

و در این ایام مهد عالی خانزاده از خراسانات[2] بر عزیمت سفر حجاز به دارالعباده یزد رسیده‌بود، امیرزاده اسکندر بهادر بدان سبب به‌تعجیل براند وازآنجا به سه روز به یزدآمد.

و چون کوبنانیان[3] معلوم کردند که امیرزاده اسکندر به یزد مراجعت نمود، لشکر کشیده اول رفسنجان را از کوتوالی که امیرزاده اسکندر نشانده بود، بازاستانده بعد از آن کوبنان را نیز مسخر کردند و نوکران امیرزاده اسکندر به یزد مراجعت نموده پیش امیرزاده اسکندر رفتند.

و در این سال میان برادران [و] فرزندان امیرزاده عمر شیخ نزاع افتاد و امیرزاده پیر محمد [امیرزاده] اسکندر بهادر[4] را بگرفت و بند کرد و به قلعهٔ اصطخر[5] فرستاد و نوکران او راکه می‌دانست که با او یك جهت‌اند جمله را محبوس گردانید و باقی لشکر او را با خود ملحق ساخت و عبدالرحمن قوچین[6] و خواجه[7] محمود خوارزمی را به یزد فرستاد. تیمور ملك و شیر بایزید که امیرزاده اسکندر ایشان را دریزدگذاشته بود، فی‌الحال شهر [را] تسلیم نمودند وبر در طبرك راندند. یوسف که کوتوال [آن] بود، آن روز و آن شب پایداری نمود، اما روز دیگر او نیز به ضرورت[8] قلعه بسپرد و بیرون‌آمد. خزاین امیرزاده اسکندر و نفایس و علایقی که داشت، مجموع نقل اردوی امیرزاده پیر محمد کردند. به غیر از عمر قورچی که داروغهای نائین بود، مجموع مستحفظان سرحدها به اختیار خود به ملازمت امیرزاده پیرمحمد رفتند.

بعد از آن، امیرزاده پیرمحمد روی به اصفهان‌آورد و از راه فیروزان(۱) درآمده به شکستن بندها و تخریب زراعات صیفی و سوختن بعضی از خانه‌های مسقفات(۲) [آن مواضع] مثال داد.

۱. ل، براندند هیچکس را نیافتند. ت، «هیچکس نیافتند» ندارد.

۲. ت، خراسان. ۳. ت، کرمانیان. ۴. ت، ندارد. ۵. ت، اصطرخ.

۶. در نسخه ت قوچین خط خورده و در حاشیه نوشته شده: «ایلچی ندامی (؟) صح»

۷. ت، ندارد. ۸. ت، به ضرورت او نیز.

۱) فیروزان: محلی است در دو فرسخی جنوب شرقی شیراز (فرهنگ آبادیها).

۲) مسقف: خانهٔ پوشیده، خانهٔ سقف‌دار (دهخدا).

قضا را در ایـن ولا امیرزاده رستم مریض و صاحب فـراش بـود و به هیچ وجه قوت سواری نـداشت. یك دو بـار امرای خود را به جهت جاقلامیشی[۱](۱) و بولقامشی(۲) لشکر بیرون فرستاد و بی‌آنکه میانه قراولان و منقلای حرب و ضربی واقع شود، باز می‌گشتند.

امیرزاده پیر محمد تـا به نزدیك شهرستان اصفهـان برفت و کسی به جنگ برون نیامد. او نیز زیاده بر آن متعرض نشد و به طرف روی دشت کشید. جماعتی جـانقی چیان(۳) که به طرف کوهپایه‌ها رفته بودند، ناگاه به قلعه قهیز رفتند. اهل آن قلعه جسرات نموده ایشان را تـا دور بـراندند. امیرزاده پیر محمد را لج[۲] و ستیز دامنگیر شد و بـه خود [بدان][۳] قلعه رفت و جنگ بنیاد نهاد. با وجود آنکه به غایت دیـواری مختصر کهنهٔ بی‌خندق بود، تسخیر آن میسر نشد. دو سه مسکین را به قتل داده بازگشت واز ورزنه[۴](۴) به راه شورلکستان[۵](۵) و آباده روی به دارالملك شیراز نهاد و چـون بـه دارالملك شیراز رسید،[۶] لشکرهـا را تفرقه کرد و به تهیای اسباب سفر خـانزاده و ترتیب استعداد راه حج او مشغول شد و امیرزاده اسکندر را مقید به‌خراسان فرستاد مصاحب تیمورخواجه. چون به چارده طبس(۶) رسیدند، نیم‌شبی[۷] امیرزاده اسکندر بند خود را بگسیخت و عنان عزیمت به صوب اصفهان کشید و از

۱. ت: ندارد. ۲. ت: تلج. ۳. م و ل: به. ۴. ت: ورنه.
۵. ت: سولکستان. م و ل: شورکستان. ۶. ت: فرودآمد.
۷. ت: از «و امیرزاده اسکندر...» تا اینجا ندارد.

۱) جاقلامیشی: در نسخه «ت» وجود ندارد و در فـرهنگهای لغت دیده نشد. ظاهـراً به معنای حصار کشیدن در اطراف سپاهیان باشد.

۲) بولقامیشی: ظاهراً همان بـولقاق میشی، که بـولقاق به معنای آشوب، غـوغای بسیار و بی‌نظمی است لذا بـولقامیشی: آشوب راه انـداختن و بی‌نظمی به وجـود آوردن (احسن‌التواریخ).

۳) جانقی چیان: مشاورین. (احسن‌التواریخ).

۴) ورزنه: از روستاهای اصفهان است، فرهنگ آبادیهای ایران ص ۴۸۶.

۵) شورلکستان: ممکن است شولستان بـاشد، اطـراف کازرون را بلاد شول می‌گویند و امروز به شولستان معروف است (← لسترنج سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۸۸).

۶) چهارده طبس: فصیحی خوافی نیز آنرا ثبت کرده (مجمل ص ۱۷۲)، اما امروزه اثـری از آن در طبس باقی نمانده است ممکن است به چهارده بـالا و پـائین بیرجند (فرهنگ آبادیها ص ۱۴۴) اطلاق می‌شده است.

راه بیابان به نائین آمد.

چون امیرزاده رستم خبـر وصول او بشنود[1] نسبت بـه حال خود و مخالفت امیرزاده پیر محمد، آن را فیض[2] کلی دانست، مقربان خود را به استقبال او فرستاد تا او را به اعزاز و اکرام[3] تمام به اصفهان آوردند. چـون میان ایشان ملاقات افتاد، پیشتر از آن امیـرزاده رستم، مـولانـای اعظم[4] صدرالدین ترکه(۱) را بـه رسالت به شیراز فرستاده بود و طریق صلح وصلاح جسته وامیرزاده پیرمحمد نیز عادل سلدوز را با جوابهای مناسب همراه ایشان به اصفهان روان کرده [امیرزاده] رستـم او را نیك دیده اجازت مراجعت داد.

چون عادل سلدوز برسید و خبررسیدن امیرزاده اسکندر به اصفهان باامیرزاده پیرمحمد تقریر کرد، امیرزاده پیـرمحمد از اتفاق ایشان متـوهم شد، به غـایتی که بعضی از نـوکران امیـرزاده اسکندر [که] در شیراز بودند، ایشان را گـرفته مقیـد ساخت.

و امیرزاده اسکندر امیرزاده رستم را بر آن می‌داشت که البته لشکر به شیراز می‌باید کشید[5] و امیرزاده رستم راضـی نمی‌شد تا حـدی که امیرزاده اسکندر گفت: اگر ترا سهمی یا وهمی از این یورش مانع می‌آید،

شعر

تو مـرا دل ده و دلیری بین روبهی را گذار و شیری[6] بین

با من به همین مقدار سپاه که حالا معداند، مجموع فـارس را زیر و زبر کنم و نگذارم که احدی سر از دروازه شیراز بیرون آورد، آری:[7]

۱. م و ل: بشنید. ۲. ت: منفعتی. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: البته لشکر کشید. ۶. ت: شیرین. ۷. ت: ندارد.

۱) در هر سه نسخه «صدرالدین ترکه» نوشته شده است که ظاهرا باید همان «صاین‌الدین ترکه» که لقب او عبارتست از «سیدصاین‌الدین علی‌بن‌محمدبن‌محمد ترکه اصفهانی» معاصر شاهرخ دارای تالیفات متعددی است به فارسی و عـربی از جمله شرح **فصوص الحکم**. صائن‌الدین ترکه بعد ازکارد خوردن شاهرخ توسط احمد لر به اتهام همدستی با حروفیه دستگیر شد و چندی در زندان بود، خود از شکنجه‌هائی که بر وی روا داشته‌اند درکتاب خود به نام «نفثة المصدور ثانی» یادکرده است، و سرانجام در سال ۸۳۶ درگذشت. (← بهار ــ سبك شناسی ج/۳ ص ۲۳۳).

شعر

از ایشان هزار و زما یك سوار / ز لشکر سپاهی نیاید به‌کار

امیرزاده رستم در این معنی با امرای خود مشورت کرد. بعضی تصدیق امیرزاده اسکندر نمودند و بعضی انکار می‌نمودند. فی‌الجمله با یکدیگر اتفاق کرده لشکرها جمع گردانیدند و متوجه شیراز شدند.

و چون امیرزاده پیرمحمد از توجه ایشان خبر یافت، جمعی کثیر از لشکریان خود بر سر گذارهای[1] آب‌گلبارفرستاد تا از حد سربند عضد تا دامن قلعه ماران کنار رودخانه که محل گذار است ، نگاه دارند و منقلای خود تیمور خواجه و جماعتی از امرا به در دره تنگ فاروق فرستاد و خود در اولنگ[2] کنار رودخانه لشکرگاه زده[1] بنشست.

امیرزاده اسکندر چون به مشهد مادر سلیمان رسید، قراولان را پیش فرستاده خود نیز با معدودی چند از کچکه[3] ایشان تا نزدیك قریه کمهر[4] رفت.

در این حال تیمور خواجه که قراول امیرزاده پیرمحمد بود، او نیز با چند سوار بدانجا رسید واتفاقاً موضعی بود زمین هموار که تا یك فرسنگ اگر گنجشکی حرکت کردی، می‌نمودی.[2] امیرزاده اسکندر با سوارانی که با او بودند، چنانکه در پی شکار بتازند، بی‌التفاتانه به سر ایشان تاخت. بیچاره‌ئی چند که پایداری نموده لحظه‌ای بایستادند، گرفتار گشتند و باقی که عنان فرار پیچیده راه‌گریز پیش گرفتند. چون به سر قیتول خود رسیدند، بی‌آنکه سواد لشکر از دور پیدا شود، مضیقی[5] همچو[3] تنگ فاروق را به طرح گذاشته[6] از آب گذشتند و به قیتول خود ملحق

۱. لشکرها جمع کرده. ۲. م و ل: می‌نمود. ۳. ت: همچون، ل: همچه.

۱) گذار: معبر، گذرگاه (دهخدا).

۲) اولنگ: سبزه‌زار و مرغزار (دهخدا).

۳) کچکه ــ معنای کچکه مشخص نشد، شاید کُچکه یا کوچ که باشد و یا گیجگه، به معنی گیجگاه، پیشانی.

۴) کمهر: دهی از دهستان کمهر و کاکان است که در بخشی از شهرستان شیراز واقع است (فرهنگ آبادیهای ایران ــ ص ۳۸۸).

۵) مضیق: جای تنگ، مکان تنگ (نفیسی).

۶) به طرح گذاشتن: با نقشه انجام دادن (معین).

شدند.

چون امیرزاده پیرمحمد از این حال خبر یافت، دانست که این جرات از امیرزاده اسکندر آمده باشد، با امرای خود در آن باب مشورت کرد [بعضی][1] بر آن اتفاق کردند که کنار آب گرفته مجموع گذارها را نگاه دارند. فی‌الحال امیرشیخ محمد جوان و فاضل بن امیر سیف‌الدین[2] و تیمور خواجه و اردوان را با تومانات و قشونات که داشتند، از کنار جسر نو تا سرگذار چشنیان در عهده ایشان کرده بفرستاد و خود نیز در میانه با لشکرهای بی‌کرانه فرود آمد.

و از این طرف امیرزاده اسکندر با جمعی از لشکریان از تنگ فاروق گذشته به ظاهر (۱) قصبه کناره نزول فرمود. و امیرزاده رستم بهادر نیز با قول خود از عقب برسید و چون خبر گرفتن[3] گذرها معلوم کرد، متحیر بماند و قضا را روز به آخر رسیده بود و هوا در همدیگر پیچیده. امیرزاده اسکندر با امیرزاده رستم گفت: موسم بارندگی است و ابری چنین متصاعد شده. اگر امشب از این رودخانه نخواهیم گذشت، شاید که فردا آب بزرگ شود و گذشتن دشوارتر گردد. صلاح در آن است که امشب به هر طریق که باشد منقلای لشکر [ها] از آب بگذرند و نوعی سازیم که مستحفظان گذار از سرگذار[4] دور سازیم.

فی‌الجمله جمعی انبوه به پیش گذار کنکری ــ که مشهورترین گذرهاست ــ آمدند و لشکر فارس یاصال (۲) نموده[5] سرتاسر کنار آب ایستاده بودند. جمعی کثیر را در مقابل ایشان بازداشتند و بفرمودند تا نقاره (۳) و برغو (۴) می‌زدند و ایشان را مشغول می‌داشت و امیرزاده اسکندر با یك قشون سوار متوجه گذار چشنیان شد و فی‌الحال بر آب زد و چون باد بگذشت.

بعد از لحظه‌ای اردوان به تفحص گذار چشنیان آمد.[6] چون غلبهٔ سواران دید

---

۱. م و ت: ندارد. ۲. ت: سیف‌الملک. ۳. ت: گرفت و. ۴. ت: گدار.
۵. ت: «یاصال نموده» ندارد. ۶. ل: از «شد و فی‌الحال...» تا اینجا ندارد.

---

۱) ظاهر: برون، بیرون، حوالی شهر و قصبه (دهخدا).
۲) یاصال: همان یاسال است، صف، قطار، فوج (فرهنگ شفیع).
۳) نقاره: نوعی طبل کوچك دوتائی (معین).
۴) برغو: شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آن را مانند نفیری نوازند (نفیسی).

که از آب گذشته‌اند، بازگردید و به محل تیمور خواجه و شیخ محمد جوان بیامد، هیچکس را در آن پیرامون نیافت. او نیز عنان برتافت و راه هزیمت پیش گرفت.

و علی‌الصباح که امیرزاده پیرمحمد سوار شده متوجـه گذار گشت، دیـد که مستحفظان گذارها[1] را مجموع بـاز گذاشته آمدند،[2] و از آمـدن[3] لشکر بدین طرف آب[4] اعلام کردند. با وجود گناهی چنین بزرگ، چون محل نازك(۱) بـود، متعرض بازخواست هیچ یـك از ایشان ناشده[5] متـوجه شیراز شد و مجموع لشکرهـای او سوار و پیاده به حیثیتی بازگردیدند که پدر را غم پسر [و پسر را غم پدر][6] و برادر را غم و[7] فکر برادر نبود. بی‌حرب وجنگی هزیمت نموده تـا شیراز هیچ جا توقف ننمودند. و قضا را بارانی چنان به قوت می‌آمد و بـادی سخت برخـاسته بـود که فزع اکبر(۲) درجنب آن به‌گرد برفت و دریاهای سیل وطوفان از هر[8] دره روان شده.

فی‌الجمله به هزار حیله[9] روز دیگر نماز شام به شهر رسیدند و به مرمت برج و بارو مشغول شد [و تمامت دیوار شهر را بر لشکریـان قسمت فرموده و دروازه‌ها را بـه عهده امـرا کرده و بفرمود تـا مجموع سواران به قدر وسع و امکان آنچه در پیرامون شهر بود، از غله و چهارپای به تمام به شهردرآوردند و به استعداد حصاری شدن مشغول شدند] و از آن طرف امیرزاده رستم چـون به شدت بـارندگی آب[10] بسیار به رودخانـه درآمـد، چند روز بـر [آن] لب آب تـوقف کردند تا مجموع لشکرهای سوار و پیاده از آب عبور کردند و از راه کـوییم درآمده در برابر دروازه سلم(۳) لشکرگاه زده فرود آمدند و روز دیگر ازآنجا نقل ننموده به سبب وحـل،(۴) کوچ را به دامن کوه کشیدند و امیرزاده پیرمحمد سواران مکمل با خواجه[11] حسین شربتدار بیـرون فرستاد، اما اصفهانیان بر ایشان غلبه کردند و ایشان را تا در دروازه

۱. ت: گذرها. ۲. ت: بیامدند. ۳. ت: گذشتن. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: نشد.
۶. م و ت: ندارد. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: ندارد. ۹. ت: هر حیله که بود.
۱۰. ت: بشنید که آب. ۱۱. ت: خواجه ندارد.

۱) نازك: دقیق، خطیر، مهم، ظریف (دهخدا).
۲) فزع اکبر: کنایت از قیامت است (آنندراج).
۳) سلم: نام محله‌ای در اصفهان است که دروازه مذکور به آن منسوب است (دهخدا).
۴) وحل: خلاب، گل تنگ که ستور درآن درماند (نفیسی).

فسا[1] بدوانیدند و از در بیرون در محلی که فرودآمده [بودند] پیرامون گوران[(1)] خود خندق کندند و به جویها و توره[2] محکم ساختند وقراولان پیش فرستاده بنیاد خرابی مشغول شده[3] و هر یك دوروز جنگی علی‌الرسم می‌کردند وگاه‌گاه به قصد شبیخون [از شهر، جوقی] بیرون‌آمدندی وگاه مظفر وگاه[4] از شیههٔ اسبی و نهیب پاسبانی بازگردیدندی.[5]

چون مدت محاصره به چهل روز رسید و فتح شهر متعذر می‌نمود، امیرزاده رستم و امرای اویراغ[6][(2)] چنان دیدند که عنان تاخت و تاراج بر صوب گرمسیرات شیراز کشند و تا سرحد هنك[(3)] و فال فروپیچیده احشام ولایات را تار و مار کنند و بعد ازآن از پسا[(4)] و شبانکاره و نیریز فرو نوردیده‌آنچه مقدور بود، از خرابی و کندن و سوختن وغارت کردن هیچ دقیقه را فروگذاشت نکردند،[7] گرگین لاری[(5)] نیز با ایشان ملحق شد و چون الجا و غنیمت بسیار جمع شد، امرای امیرزاده رستم او را برآن داشتند که [بعد ازاین] به جانب اصفهان مراجعت می‌باید نمود. بازگشته آن الجاها را به اصفهان رسانیدند و امیرزاده پیرمحمد بعد از مراجعت ایشان به تدارك خللهای گذشته مشغول شد.

---

۱. ت: ندارد. ۲. ل: توده. ۳. ت: خرابی کردن مشغول گشتند.
۴. ت: «وگاه مظفر وگاه» ندارد. ۵. ت: از همدیگر فرو ریخته بازمی‌کردند.
۶. ل: اویراق. ۷. ت: نکنند.

---

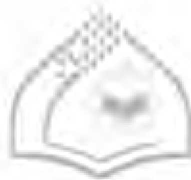
۱) گوران: حلقه، وقتی مغولان در جائی فرود می‌آمدند، به صورت دایرهٔ بزرگ قوم خود را در میان می‌گرفتند و بعد از این روش در جنگ بهره گرفتند تا بیگانه نتواند به میانشان راه یابد (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

۲) اویراغ/اویراق: ظاهراً همان ایراق است: دور، کنار.

۳) هنگ: ظاهراً اسم خاص است.

۴) پسا: همان «فسا» از شهرهای فارس است (دهخدا و نیز ← حمدالله مستوفی ـ نزهه ص ۱۵۰ و نیز بارتولد ـ تذکره ص ۱۷۳).

۵) از امرای محلی لار در فارس که نسب خود را به گرگین میلاد از پهلوانان شاهنامه می‌رساندند. این سلسله به دست شاه عباس اول منقرض گردید (احسن التواریخ ص ۶۶۲) و نیز ← احمد اقتداری ـ لارستان کهن در مورد «گرگین میلاد». ص ۳۶ و «گرگین شاه» ص ۷۲.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر وقایع و حوادث سنه عشره و ثمانمایه حکایت توجه رایات همایون حضرت سلطنت شعاری [خلدالله تعالی ملکه و سلطانه] به جانب بلخ

دراین سال، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ به جهت دفع قضیه پیرعلی تاز ملعون[1] عزیمت همایون برتوجه به جانب بلخ تصمیم فرمود و رکاب فلك فرسای بدان جانب در حرکت آورد و رایت ظفر پیکر بر طارم[(1)] اخضر افراخت و با سپاهی جرار بی‌شمار بدان مثابه‌که «وضاقت علیهم الارض بما رحبت*»[(2)] همه مردان‌گزیده و دلیران‌کاردیده[2] که از سهم خدنگ وهم رفتار ایشان نسرین چرخ از آشیان‌گردون پرواز کردی[3] و از مهابت رمح اژدها پیکر ایشان شیر سپهر منهزم‌گشتی، با ملابس[(3)] خفتان و زره و جوشن و اسبان برگستواندار چون‌کوه آهن از غایت اهتمام به انتقام مخالفان و شعف به قلع مفسدان و قمع متمردان در موسمی که از شدت حرارت کرهٔ[4] خاك چون کورهٔ آتش می‌تفسید[(4)]، عنان فتح و فیروزی از ییلاق بادغیس در [روز] نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمایه به صوب بلخ منعطف فرمود و روز و شب از غایت تعجیل چون آفتاب و انجم در مسیر و تحویل بود.

چون رایات همایون به لنگر شیخ‌زاده بایزید نزول فرمود، چنان معلوم شد که جمعی از نوکران پیرعلی در خطه اندخودند. بندگی حضرت سلطنت شعار[ی] امیر مضراب و امیر یادگار شاه و امیر فیروز شاه را تعیین فرمودند که بدان طرف

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: «و دلیران‌کاردیده» ندارد. ۳. ت: گردیدی. ۴. م: کوه.

* قسمتی از آیه ۲۵ سوره ۹.

---

۱) طارم: خانه را گویند که از چوب سازند، همچو خرگاه، و غیره: بام خانه،گنبد (برهان).

۲) و زمین با همه فراخی بر شما تنگ شد.

۳) ملابس: ج ملبس، پوشاکها و لباسها (نفیسی).

۴) تفسیدن: گرم شدن (برهان) سوختن (نفیسی).

روند و اگر میسر گردد، سعی نمایند که ناگاه‌گیر(۱) بغتةً به سر ایشان رسند، چنانکه تا ایشان را خبر شود، اطراف وجوانب ایشان را فروگرفته باشند و آن جماعت خود[۱] پیش از رسیدن عساکر منصوره خبردار گشته بودند و کبوتروار از نهیب شاهباز بلندپرواز قهر بندگان حضرت اعلا راه فرار گرفته و به ضرورت مرکز خالی گذاشته.

شعر

شاه ما چون عزم ملك بلخ کرد — عمر شیرین بر مخالف تلخ کرد
بت قصاب اجل مانند بز — دشمنش رادست‌وپا وسلخ(۲)کرد
دیده بدخواه را ازخون دل — مجمع‌خوناب‌چون‌اصطلخ(۳)کرد

بندگان حضرت آن خطه در قبضه تصرف آوردند و همای رایت سلطانی در اوایل صفر- ختم بالخیر والظفر- سایه میمون برخطه اندخود انداخت و ساکنان آن مقام که درظلمات ظلم آن فئه‌جافیه سرگردان مانده‌بودند، درحدایق امن وامان فراغت مأوی ساخته و به زلال الطاف و احسان سیراب گشتند و چون نوکران او از اندخود گریخته[۲] [پیش پیرعلی تاز رسیدند] و از توجه عساکر منصوره خبردار شدند، [پیر] علی تاز ملعون[۳] در مقام جلادت و تصلف جسرات و جسارت نموده، آثار مردانگی اظهار[۴] می‌کرد و در موقف شجاعت پیش سنان خونخوار سپر خویشتنداری می‌داشت و با کمال مخافت(۴) شمشیر بسالت کشیده لشکرهای خود جمع کرد و تا پل حطب(۵) بیامد و سرپل(۶) گرفته بنشست. چون بندگی حضرت به منزل دوکه

۱. ت، ندارد. ۲. ل و م، و چون پیرعلی را نوکران گریخته آمدند. ۳. ت، ندارد.
۴. م و ل، و اظهار مردانگی.

۱) ناگاه گیر: غافلگیر، کسی که حمله ناگهانی آرد و بی‌خبر و بی‌اطلاع کسی چیزی را بگیرد (دهخدا).
۲) سلخ: پوست برکندن (دهخدا).
۳) اصطلخ: اصطخر، معرب استخر به معنی تالاب و آبگیر (دهخدا).
۴) مخافت: خوف و ترسیدن (غیاث).
۵) پل حطب: حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخه ملك) از این موضع به پل‌خطیب، نام می‌برد، پل خطیب در نزدیکی اندخود قرار دارد. ظاهراً پل خطیب درست است.
۶) سرپل: از مواضع قدیمی ایالت خراسان و تا امروز موجودیت خود را در ولایت جوزجان (گوزگانان قدیم) حفظ کرده و به فاصله ۸فرسنگی شهر شبورغان قرار دارد.

فرود آمدند، دانه خواجه قوچین و بعضی از نوکران امیرزاده پیر محمد رسیدند و تقریر کردند که پیرعلی تاز چون از توجه رایات همایون خبر یافت، به بدیهه عقل دانست که نهال کدوی حقیر سست[۱] بی‌اصل را با شجرهٔ طیبهٔ دولت سلطانی که «اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء*»(۱) بیان حال آن است، امکان برابری صورت نبندد، ترکتاز غم بر صحن ضمیر دلگیر و آتش اندوه در سینهٔ پر کینهٔ او مشتعل شد، آری:[۲]

شعر

ترکان و تازیان به هزیمت دهند پشت
هرگه که ترکتاز نمایند لشکرت
چون نقش بلخ شده عیش دشمنان
چون از هری بتافت عنان تکاورت

دود غم به مصعد(۲) دماغ مخبّط او بر آمد و از چشمهٔ چشم خون‌افشان سرشک حیرت بر چهرهٔ تیرهٔ او روان گشت،

شعر

[سرت کالهوی فی القلب نار شبت علی کلکلی والدمع کالمزن امطرت](۳)

چشم امل او خیره و تاریک و روی امید او سیاه گشت و کدوی سر بی‌مغزش از شراب غرور تهی گشت، به ناچار دست عجز در دامن فرار زده و از سهم تیغ آبدار و خنجر آتشین بسیار بندگان حضرت سلطنت شعار با قومی از ملاعین(۴) خاکسار

۱. م: ثبوت، ل: ندارد. ۲. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۴.

۱) ← ص ۶/س ۳
۲) مصعد: محل بر آمدن، محل عروج و صعود، نردبان (نفیسی).
۳) آتش در گرفت مانند عشق در قلب من و برافروخته شد بر سینهٔ من و اشک مانند ابر فروبارید.
۴) ملاعین: ج ملعون، رانده و دور کرده از نیکی و رحمت (آنندراج).

بادکردار بساط خـاك پیمودن گرفت «کانهم حمرمستنفرة فرت من قسورة*»[(۱)] صفت و صورت حال او گشت و در موقف ستیز عذرگریز می‌گفت که:

شعر

دلیـری‌که نـنـدیشد از تیـر و شیــر
تــو دیــوانــه خــوانش مخوانش دلیـر

چون خبرگریختن او تحقیق شد، بنـدگی حضرت، امیـرزاده سید احمد و امیر یادگار شاه و امیر نوشروان و امیر حسین صوفی و امیر چهارشنبه و امیر جهان ملك با چند هزار سوار دلاور[۱] برگستوان‌دار

شعر

همـه گـردن‌کشان گـردافکن — همه نیـزه زنـان تیغ گذار
سخت داننده، حرب را تدبیر — نیـك بیننده جنگ را هنجار

بر عقب او روانه فرمود. امرای مذکور با عساکر منصور بر موجب فرمان در عقب او روان شدند. چون به یکدیگر رسیدند، پیرعلی تاز با معدودی چند بیرون رفت و اکثر احمال و اثقال او به دست لشکریان افتاد. الجا و غنیمت بسیار گرفتند و جمعی از لشکریـان که بـا او مجتمع گشته بودند آن را که سعادت مساعدت نمود و دولت مـوافقت کرد، روی بـه درگاه عالم پناه آوردند و به خواص بندگان حضرت استغاثه نموده طلب امان کردند. چنانکه از مکارم اخـلاق و محاسن اشفاق حضرت سلطنت شعاری معتاد و مألوف است، از سر قدرت لطف عفو و کرامت امان ارزانی فرمود و همه را به لقای جان و کرامت امان استظهار افزود.

در روز جمعـه بیست و سیم[۲] صفرالمذکور[۳] بندگی حضرت به آق‌لعه[(۲)] بلخ نزول فرمود.

---

۱. ت: ندارد. ۲. م: سیوم. ۳. ت: ندارد.
*آیات ۵۰ و ۵۱ سوره ۷۴.

---

۱) گوئی خران رم‌کرده‌اند که از شیر گریخته‌اند.
۲) آق لعه: ظاهراً این موضع همان است که در حبیب‌السیر (چاپ دبیر سیاقی ۳۹۹/۴) به صورت آق مسجد ثبت شده و بر سر راه بلخ قرار داشته است.

در این ولا به عز عرض رسانیدند که جماعتی انبوه و حشمی بسیار از طرف خلـم[۱] روانه‌گشته متوجـه [جانب] قتلان گشتند. بندگی حضرت امیرحسن جاندار [و عجب شیر] را تعیین فرموده تا بـر پی ایشان برود. امیر حسن جاندار بر موجب فرمان در عقب آن جماعت رفته بدیشان رسید و ایشان را تاخت کرده جمله را متفرق گردانید.

و چون شهر بلخ به غبار مواکب میمون معطـر گشت و همـای چتر سلطانی سایه اقبال بـر آن کشور انـداخت تبـاشیر[۲] صبح ظفر از افق سعادت تجلی کرد و آفتاب فتح از مشرق دولت طالع شد و عالم از پرتو نـور نصرت و ظفـر حضرت سلطنت شعار [ی] منور گشت و نصر عزیز و فتح مبین طراز آیات و کتابه[۳] اعـلام همایون میمون[۱] شد،

شعر

نور «فتحنالك فتحا»*مبیـن [illegible] بر علم خسرو مشرق ببین
آن علم یمن که گردش خدای [illegible] صد علم فتح وظفر بریمین

امرا که بر عقب پیرعلی تـاز رفته بودند، او را از حـدود ولایت بیرون کرده مظفـر و منصور مـراجعت نمـوده به بندگی حضرت پیوستند. در اثناء ایـن حـال نوکران سلطان محمود پسر امیر کیخسرو که حـاکم قتلان بـود، طریقهٔ هواخواهی و وظیفه خـدمتکاری بـه تقدیم رسانیـده پیش کشهای مناسب فرستاده اظهـار طاعت و

۱. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۱ سوره ۴۸.

۱) خلم: قصبه‌ای از توابع بلخ. درسرحد بدخشان که به ده فرعون اشتهار دارد، (سه بار تولد. ترکستان نامه ص ۱۷۳–۱۷۵) شرف‌الـدین علی یزدی خلـم را از حدود بلـخ می‌داند ظفرنامه ج/ ۱ ص ۶۲، هم‌اکنون شهرك خلم در فاصلهٔ هفت فرسنگی شرق شهر مـزار شریف و از توابع ولایت سمنگان در افغانستان کنونی به حساب می‌آید.
۲) تباشیر: ج تبشیر، مژده، اوائل صبح، اوائل صبح که بدان مژده داده می‌شود (منتهی‌الادب).
۳) کتابه: آیـاتی از قـرآن که در روی علم نـویسند (معین). آنچه به خط جلی نسخ یا نستعلیق یا خط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند (غیاث).

انقیاد نموده و همچنین خواجه علی پسر امیر الجایتوی اپاردی(۱) که حاکم سالی‌سرای[۱](۲) بود، او نیز نوکران و پیشکشها [ی نیك] فرستاده و آثار حسن اخلاص به ظهور رسانیده وظیفه خدمتکاری و عبودیت به جای آورد.

بندگی حضرت غنا شیرین را به جهت رسانیدن اخبار به جانب سمرقند پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد.

و از طرف سمرقند امیرالله داد و سیدی و منصور خماری به مدینةالرجال ترمذ(۳) آمده بودند، چون دانستند که بندگی حضرت در بلخ است، منصور خماری را پیش بندگی حضرت فرستادند. بندگی حضرت امیر جهان ملك و امیر فرمان شیخ را پیش امیرالله داد فرستاده ایشان را ایمن گردانید و فرمود که ما به نسبت خلیل سلطان بر همان عهد و پیمانیم[۲] و بر آن ثابت و راسخ.

شعر

از عهده اگر برون آید مرد   از هرچه گمان بری فزون آید مرد

ایشان رفتند و با امیر الله‌داد سخن گفته باز آمدند.

بندگی حضرت امیر فرمان شیخ را پیش امیرزاده خلیل سلطان بهادر فرستاده به جهت آنکه خاطر همایون ملتفت احوال فرزند دلبند درصدف سروری ودری[۳] برج مهتری، گوهر درج اقبال و اختر برج جلال بیکی کا ـ زاده‌الله عظمتها ـ(۴) که در دارالسلطنهٔ سمرقند بود تا

---

۱. ل، ندارد، ت، سالی. م: سرای شالی.   ۲. ت، عهدیم.   ۳. ت: در.

---

۱) اپاردی، اپردی: نام یکی از طوائف شمال خراسان قدیم، مقیم نواحی شبرغان و اندخود (احسن‌التواریخ، ص ۸۲۱).

۲) سالی سرای: موضعی است از ولایت بدخشان (دهخدا) سالی‌سرای در کرانه رود جیحون درکنار موضع دیگری به نام «ارهنگ» می‌آید. (← به ص ۷۰۱ همین کتاب زبدةالتواریخ).

۳) ترمذ: از بزرگترین شهرهای کنار آمویه بوده است. المقدسی اصطخری و دیگران آنرا توضیح داده‌اند (← عبدالحی حبیبی ـ افغانستان بعد از اسلام ص ۶۹۸).

۴) خداوند عظمتش را زیاد کند.

مصراع[۱]

آن دُرّ دور مانده زدریای مکرمت

را بیاورند.

چون امیر فرمان شیخ متوجه آن طرف شد، امیر غنا شیرین ـ چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت که بندگی حضرت او را فرستاده بود ـ برسید و امیرزاده خلیل سلطان بهادرمصاحب او ایلچی فرستاده با پیشکشهای بسیار وشانقار(۱) و بیلاکات پادشاهانه، آثار حسن اخلاص و هواداری به ظهور رسانیده.

در اثنای آن حال خبر رسید که پیرعلی تاز در تکه اولنگ نشسته. بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علی بیك بکاول[۲] را با چند هزار سوار تعیین فرمود که متوجه آن جانب گردند. بعد از آن رای جهان آرای و اندیشهٔ مبارك ـ اقضاه الله بالفوز والنجاح والکرامة والفلاح ـ(۲) که نمودار عقل و نمونهٔ عالم غیب و طلیعهٔ آفتاب نصرت و جام گیتی [نمای] ظفررست، چنان اقتضا فرمود که قلعهٔ هندوان بلخ که سی و نه سال بود از آن تاریخ که بندگی حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ در مبدأ حکومت آن را خراب گردانیده بود و تل خاك گشته، معمور سازند. چون این حکم به نفاذ انجامید، خلایق از لشکری و رعایا به عمارت آن مشغول گشته در مدتی اندك بروج آن به ثریا رسیده خندقش[۳] از ثری بگذشت. حصنی حصین که اساس آن در استواری با سد سکندری دعوی برابری بل تصلف برتری تواند کرد و از بلندی برجهای آن از بروج آسمان و اوج کیوان بگذشته و پایان خندقش[۴] به پشت سمك(۳) رسیده و از بحر محیط خبر داده، به فر دولت ابد پیوند معمور گشت و چون کار عمارت قلعه به آخر رسید، به جهت حمایت و رعایت

۱. ت، نظم. ۲. ت، ندارد. ۳. ل، خندق آن. ۴. م و ل، خندق.

۱) شانقار / شونقار / شانغار: پرنده‌ای است شکاری مثل باز (فرهنگ شفیع).
۲) خداوند برای او پیروزی وکامیابی وکرامت و رستگاری مقدر سازد.
۳) سمك ماهی، در فارسی اکثر به معنی آن ماهی مستعمل می‌شود که زیرزمین است و بر پشت آن ماهی، گاو، و بر شاخ آن گاو، زمین قرار دارد (دهخدا).

متعلقان و استمالت و استعطاف(۱) بازماندگان، امیرزاده سعید شهید پیرمحمد بهادر ـ کساه‌الله ثوب غفرانه ـ(۲) حکومت و ایالت شهر بلخ با توابع و لواحق[1](۳) به فرزند ارجمند او قیدو(۴) بهادر تفویض فرمود و ارزانی داشت.[2]

بیت

گرفت آن شکوفهٔ دولت زباغ ملک   بادا چو سرو تازه نهال وجود این

وزمام نظام مهمات وانتظام اسباب ارباب حاجات به‌یمن رأی ورویت وحسن نظر وکفایت و فرط عنایت او مربوط و منوط کرده تا خلل و فسادی که به امور مخلفات امیرزاده سعید شهید پیر محمدبن جهانگیر راه یافته، تدارك و تلافی شود و امیر شمس‌الدین اوچ‌قرا و امیر توکل برلاس که نوکران بندگی حضرت بودند، به امیرزاده قیدو داد و امیر جهان ملك را فرمود که چندان در بلخ توقف نماید که [مهمات] امیرزاده قیدو مضبوط شود وکارمملکت قرارگیرد، بعداز آن متوجه اردوی همایون گردد.

بندگی حضرت به جانب دارالملك هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الافات و البلیات ـ مراجعت نموده به شبورغان نزول فرمود و قلعهٔ آن را نیز استحکامی به وجه[3] تمامترداده سکان آن مواضع را استمالت نموده آن ولایت را سیورغال امیرزاده اعظم سید احمد[4] بن امیرزاده عمر شیخ بهادرکرد.

در این ولا امیر فرمان شیخ از [جانب] سمرقند برسید و مهد عالی مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان بیکی‌کا ـ زادالله عظمتها ـ را برسانید. مزید مسرت و ابتهاج و خرمی و ارتیاح‌گشت، انواع فرح و شادمانی به حصول پیوست و امداد بهجت و سرور روی نمود.

---

۱. م و ل، او.   ۲. ت، وارزانی داشت» ندارد.   ۳. ت، ندارد.
۴. ت، امیرزاده جهان و جهانیان سید احمد.

---

۱) استعطاف: مهربان‌گشتن، مهربانی خواستن. استمالت دل به دست آوردن (دهخدا).
۲) خداوند لباس آمرزش خود را بر او بپوشاند.
۳) لواحق: ج لاحق، ملحقات، پیوستها، به دنبال چیزی (دهخدا).
۴) احسن‌التواریخ: قایدو. پسر پیرمحمد میرزا پسر غیاث‌الدین جهانگیر میرزا صاحب بلخ، قندهار وکابل (۸۰۹ـ۸۲۰ ه.) (ـــه نسب نامه / بخش اضافات)

و چون رایات همایون سایه برخطهٔ اندخود انداخت آن ولایت را سیورغـال امیر سید احمد ترخان(۱) گردانید

شعر

بـه سر تیـغ ملـك بگرفتـه　　　　بـه سر تـازیـانـه بخشیده

و از آنجا متـوجهٔ دارالملك گشته در پـانـزدهم ربیـع‌الاخر سنه عشر و ثمانمایه به دارالملك[1] هرات ـ صینت عن‌الافات ـ نزول فرمود.

امرا که در عقب پیرعلی تاز رفته بودند، بدو رسیدند. ترکتاز غم و اندوه به صحن[2] ضمیر او که به جمعیت لشکر و حصانت(۲) خیال[3] و آلت و عدت بسیار اعتداد و استظهار افزوده بود، تاخت. چون کثرت اعداد و وفور امداد حشم منصور مشاهده کرد، وجه تدبیر و صوب صواب بر او پوشیده ماند، در ورطهٔ هلاك رایت ضلالت برافراخت و در مقام اضطرار آتش پیکار برافروخت و بهادران لشکر منصور از یمین و یسار بسان صرصر حمله‌های تند بردند و از صدای کوس و ناله نـای زمین فضای معرکه و مصاف‌گاه بانك تندر گرفت و از دشت نبرد جوی خون چـون بحر اخضر در تموج آمد و بـر فراز و نشیب معرکه فـرات و دجلـه پیدا شد و از کوههای سند سیل خون به جیحون رسید. پیر علی تاز جز فرار چـاره ندید، رخسار امید او تیره و چشم امل خیره گشته در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت بـاختن گرفت و از سر نخوت و راه استبداد بـرخاست و روی بـه عقبـه(۳) هنـدو کش آورد.[4] عساکر

۱. ت، دارالسلطنه.　۲. ت، صحرای.　۳. م و ل، جبال.　۴. ت، نهاد.

۱) سیدی احمد میرزا ولد میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور، طبع سلیم داشته و در ترکی و فارسی نیك بوده، این مطلع فارسی ازاوست:

مهم گر پیش از ایـن پنهان بمانـد　　　　عجب گـر هیچکس را جـان بماند

تولد سیدی احمد میرزا ۷۹۲ هجری است، دو اثر دارد: لطافت نامه و تعشق نامه... بنام شاهرخ معنون است و دارای ده مکتوب است که خاتمه هر نامه در غـزل سیدی احمد میـرزا می‌شود (تذکره روضة السلاطین ص ۴۱ و تعلیقات همان‌کتاب ص ۲۱۹ و نیز حبیب السیر ج/ص ۵۲۸، ۵۴۱ و نیز علیشیر نوابی، مجالس النفائس، تـرجمه فارسی، تهران/ص ۱۲۶، ۳۱۵).

۲) حصانت: استواری، محکمی، استحکام (دهخدا).

۳) عقبه: عقبات، راه دشوار در کوه، گردنه (معین).

منصوره در عقب او رفتند و او را از آن کوتلها[۱](۱) گذرانیده از حـدود ولایت بیرون کردند و مظفر و منصور الجا و غنیمت بی‌قیاس گرفته مراجعت نمودند.

فاما از تقدیر باری عزوجل در آن معارك(۲) امیر علی بیك بکاول که ازنوکران و معتمدان بندگی حضرت بود، درجه شهادت یافت ـ کساه‌الله ثوب غفرانه ـ .

نظم

خیاط روزگار به بـالای هیچکس پیراهنی ندوخت‌که‌آن را قبا نکرد

و فرزندان ارجمندش امیر [زاده] عبدالعلی قائم‌مقام او به خدمت و ملازمت مشغول است.

امیـر جهان ملك در بلـخ نسق ضبط حکومت و امـارت امیرزاده قیدو بهادر[۲] نمـوده مهمات ولایت بلـخ ساخته و پرداخته جماعتی راکه بنیاد شر و فساد و اهـل بغی و عناد بودند، از آن نـواحی کوچانیده و بعضی که با پیـرعلی تـاز اتفاق‌کرده بودند، به یـاسا رسانیده متوجه اردوی همایون گشته در دارالسلطنهٔ هـرات ـ حمیت عن‌الافات ـ به بساط بوس رسانید.[۳]

حکایت توجه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ[۴] به جانب مازندران کرت ثانی

در این ایـام که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالـی] ملکه و خلافته[۵] و سلطانه ـ از جـانب بلخ به [طـرف] دارالسلطنه معاودت نمود، از جـانب امیر و امیرزاده اعظـم ـ نبـوی‌الاخلاق و ملکی‌الشیم ـ ثمـرهٔ شجرهٔ دولت و نهال بـاغ سلطنت ـ مغیث‌الحق والدین ـ الـغ بیك‌گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ

۱. ت: کوهها. ۲. ت: ندارد.
۳. ل: هرات صینت عن‌الافات والعاهات والبلیات. ت: هرات به بساط بوس رسید.
۴. ت: ندارد. ۵. ت: ندارد.

۱) کوتل: (ترکی، مغولی) تپه،گردنه (معین).
۲) معارك: ج معرکة، میدانهای‌کارزار (غیاث).

به درگاه همایون که معهدالطاف و مقصد اشراف است، خبر رسید که:

پیر پادشاه که به لطایف حیل و دستان از صولت شیر[ان] ژیـان رهائی یافته [بود]، به دقایق مکر و تـزویر از ضرب شاه جهانگیر جسته دواعی(۱) خلاف در طی ضمیر داشت. چون به‌خوارزم افتاد، جمعی ازمردم سرگردان اطرافی قومی‌ازجاونی قربـانی و بعضی از تـوکلیان وگروهی از هزارهٔ(۲) نجم‌الدین که بدان طرف[۱] افتاده بودند و بعضی از جماعت عراقیان که ازماوراءالنهر گریخته به خوارزم رسیده بودند. آن مـردم متفرقه پیرپـادشاه را به سلطنت قبول کرده‌اند و با او بیعت نموده و زری چند بـر سر وی پاشیده و او را به وجود ایشان استظهاری حاصل[۲] آمـده و بعضی ازآن مـردم ازآن قبیل بودند که حضرت صاحب قـرانی ـ انارالله برهانه ـ ایشان را از ممالك خراسانات[۳] کوچانیده در سرحد ترکستان وآن مواضع ساکن گردانیده بود، در زمان خلیل سلطان بهادر فـرصتی یافته‌گریخته بودند و [به جانب] خـوارزم افتاده و دیگر مردم اوباش و خسایس‌الناس از هر طرف بر او جمع گشته.

و چون امیرزاده عمر بهادرـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ مملکت خراسان[۴] بـاز گـذاشته روی به مازنـدران[۵] آورد و شمس‌الدین علـی‌بن جمشید قـارن که بندگی حضرت سلطنت شعاری او را به‌کوتوالی قلعهٔ استرآبـاد تعیین فرموده بـود، ازآن مدت باز همچنان در قلعهٔ استرآباد بود. پیرپادشاه سغبه شیطان و عرصهٔ خذلان گشته میان به افروختن‌آتش فتنه و انگیختن‌گرد عصیان بسته است و دست ظلم و بیدادی گشاده و با لشکری فراوان روی به محاصره حصار استرآبادآورده.

شمس‌الدین علـی که صنیع(۳) درگاه و بـرآوردهٔ بـارگاه اعـلای قـاهری ـضاعف‌الله جلاله(۴) ـاست، درمضیق ضررومعرض خطرافتاده و به اظفار(۵) اذیت و

۱. ت: جانب. ۲. ت: پدید. ۳. ت: خراسان. ۴. ت: مازندران.
۵. ت: خراسان.

۱) دواعی: ج داعیه، سببها، اسباب، انگیزه‌ها (منتهی‌الارب).
۲) هزاره: (اینجا) هزار نفر. هزارهٔ نجم‌الدین. از هزار نفر سپاهی که فرمانده آن نجم‌الدین بوده است.
۳) صنیع: پرورده، تربیت یافته، مخصوص به‌کسی (دهخدا).
۴) خداوند جلال و عظمت او را دو چندان کند.
۵) اظفار: ج ظفر، ناخن‌ها (معین).

مخالب[1] نکبت گرفتار گشته.

چون مضمون این قضیه عرضه داشت و کرامت استماع یافت، از وصول این خبر در دل خسرو شیردل آتش حمیت التهاب یافت، عزیمت همایون به جهت انتقام مصمم گردانید و چون گل تازه و خندان گشت.

نظم

دل شاه خنـــدان شود روز خشم — که چون چشمه باشدش دریا به‌چشم

فی‌الحال به ترتیب امور لشکر و تنظیم عقـود سپاه مشغول گشته به احضار لشکرها مثال عالی «لازال نافذاً فی‌مشارق‌الارض و مغاربها»[2] به نفاذ انجامید و امیر مضراب بهادر را تعیین فرمود که با چند هـزار سوار به سرحد سجستان و گرمسیر رود و از آن نواحی بر خبر باشد و آن سرحدها را مضبوط گردانیده قشلامشی در آن اطراف کند و امیرزاده اعظم نور دیدهٔ مکرمت و نهال باغ سلطنت، سوار میدان مملکت و سوار دست قدرت، طراز[3] کسوت شادمانی و مطمح نظر امانی و غایت مقصود دو جهانی ـ مظفرالدنیا والدین ـ ابراهیم سلطان بهادر را ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ در دارالامان هرات تعیین فرموده، امیر نمدك را مـلازم اوگردانید و رایات همایـون از دارالملك هرات ـ حفت بالمیامن والسعادات ـ بسان شهسوار انجم در هـژدهم جمادی‌الاخر سنه عشره و ثمانمایه پـای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و به دست حزم عنان جهانگشائی بگرفت.

زود رو، عـــزم او فــــراز و نشیــب
تیــز بیــن، حـــزم او سفیـــد و سیـــاه

گر نبودی عـزم او دولت نبودی پیش او
ور نبودی حـزم او، ملکـت نبودی استوار

بر پشت جهان وردی‌کامروزش ار برانگیزی
به عــالمیت رساند که اندر او فــرداست

۱) مخالب: ج مخلب، ناخن درندگان و پرندگان شکاری، چنگال (معین).
۲) پیوسته جاری و نافذباد در مشرقها و مغرب‌های زمین.
۳) طراز: نقش و نگار وزیب و زینت (برهان).

و کالاجـل المقـدور فـی کـل مهبـط
و کالعمـل المبـرور فـی کـل مَـفـرج

اذارکبـوه کـان فـی وصـف شَمـأل
و ان نسبـوه کـان مـن نسل اعـوج

و ان الـجمـوه کـان اشـرف مُـلجـم
و ان اسرجـوه کـان اکـرم مُسرج(۱)

چون به منزل بشرتو نزول فرمود، از جانب شیراز خبر رسید که امیرزاده پیرمحمد، امیـرزاده اسکندر بهادر را مقید گردانیده. بندگی حضرت سلطنت شعار[ی] از راه حسن[۱] اشفاق امیر بـوته را پیش امیرزاده پیر محمد بهادر[۲] فرستاد. مضمون رسالت آنکه آن جانب[۳] همیشه «من المهد الی العهد(۲)» با برادران طریقهٔ شفقت و مـرحمت مسلوك داشته، بـتخصیص با امیرزاده اسکندر «کنفس واحدة» بوده «کید باطشة»(۳) روزگار گذاشته و این جانب بدان‌معنی مستظهر وخوش‌دل‌گشته وازاطراف و اکناف محسود جمیع خلایق بوده‌اند. حالا چنان استماع افتادکه به سخن صاحب غرض و نمّام در حق او بدگمان و بی‌عنایت شده حتی که او را مقیدگردانیده، ایـن صورت بغایت غریب و عجیب نمود. حبس و قید را با او چه نسبت؟ اکنـون می‌بـایدکه آن معنـی را تفحص بـه واجبی نمـوده سخن صاحب غـرض در حـق او مسموع ندارد صلت رحم را اعتباری تمام نهد و حق اخوت را محافظت نماید، راه اصحاب نمایم و ارباب وساوس به مجلس خـویش بسته دارد[۴] و به وسوسهٔ دیـومردمی چند

۱. ت: حس. ۲. ت: بهادر ندارد. ۳. ت: این جانب.
۴. ت: از «صلت رحم...» تا اینجا ندارد.

۱) در وصف اسب: مانند اجل مقدر شده در هر فرودی ـ و ماننـدکار نیکو در هـر راه گشاده‌ای،هنگامی که سواراو شوندمانند باد شمال می گردد ـ اگر نسب او را به زبان آورند از نسل «اعوج» می‌باشد. هنگامـی که او را لگام زنند شریف‌تـرین لگام زده‌ایست ـ و اگر زین به پشت او بندند بهترین زین داران است.
۲) قاعدتاً باید من المهد الی اللحد (ازگهواره تا گور) باشد اما در هر نسخه الـی العهد آمده است: ازگهواره تا مرگ.
۳) باطشه: بطش، غضب کردن، سخت گرفتن (معین).

که «یوسوس فی صدورالناس*»(۱) حرفه دارند و به غرضی فاسد در مباشرت مستحیلات و منکرات «صدق‌الامیر» زنند، در ظهور خیروشر ابن‌الوقت(۲) باشند و از صدور نفع و ضرر[1] عواقب نه اندیشند، مغرور نگردد و یقین شناسندکه اگر میان اخوان و قرابتان(۳) سبب شفقت و رافت متبوع نبود و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوك نه افتد، عقد الفت را انتظام ممکن نشود و کار موافقت را التیام صورت نبندد. این نصایح و مواعظ راکه متضمن مطالب ومآرب(۴) اوست، به سمع تحقیق اصغاء(۵) نموده قبله و قدوه سازد و در وخامت عاقبت صلاح و فساد و سلامت حال او تاملی به سزاکند و چنانچه پیشتر او را عزیز و مکرم می‌داشته،گرامی دارد و صحایف دلها را به نور صفا منور[2] گرداند و مصاحف سینه‌ها را به اعشار و آیات وفا منقش کند و به هر صورت[3] که هست، نزاع از میان بردارند.

چون امیر بوته بدانجا رسید، بنابر فرمان بندگی حضرت سلطنت شعاری امیرزاده پیرمحمد، امیرزاده اسکندر راگذاشته، فاما گفت که چون سخنی در میان افتاده است و حکایتی واقع گشته چند روزی از این ولایت به هر طرف که خاطرش خواهد بیرون رود.

و چون بندگی حضرت سلطنت شعاری[4] به کوسویه(۶) رسید، فرمان فرمود که

۱. م: خیر. ۲. م و ل: بسور صفا مصور... ۳. ت: سبب. ۴. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۵ سوره ۱۱۴.

۱) در دل مردم وسوسه می کند.

۲) ابن‌الوقت: آنکه به مقتضای وقت‌کار کند و سابقه و لاحقه را اعتبار کند، زمانه‌ساز (دهخدا).

۳) قرابت: خویشی، خویشاوندی (نفیسی)

۴) مآرب: ج مارب،حاجت، ضرورت، احتیاج (نفیسی).

۵) اصغا: گوش دادن به سخن کسی، گوش فراداشتن،گوش دادن، شنودن، نیوشیدن (دهخدا).

۶) کوسویه: حمدالله مستوفی این موضع را با نام «کوسوی» ثبت و در زمره توابع «فوشنج» به حساب آورده است (نزهة‌القلوب ص ۱۵۳) اسفزاری ضمن‌وصف موقعیت کوسویه‌که خطه معموری است در میان صحراء از حماسه مقاومت حدود ۲۰۰ نفر ساکنان این قریه درمقابل نودهزار مغول توصیف جالب و تکان دهنده‌ای دارد (روضات←

عساکر منصوره بعضی به راه زاوه(۱) و محولات(۲) متوجه نیشابور[1] گردند و بعضی به راه جـام و مشهد در رکاب همایـون باشند. امیر حسن جاندار و امیر فیروزشاه و امیر شیخ علی جبك و عجب‌شیر با قشونات خود به زاوه و محولات روان گشتند و بندگی حضرت عنان عزیمت بر صوب جام معطوف‌گردانید. به مـوسمی که طلیعه[2] لشکردی از اطراف هر کشور روی نمود و ظلام شتا اعلام سرما برافراخت و سپاه زمستان به نهب و تـاراج زر خـزان شتافت و فلـك از ابـر تیره چتر نیلی و رایت کحلی(۳) برفراشت[3] و درع داودی و جوشن خطائی باز کشید،

گر آسمان زابر بپوشید پاك نیست — کز آب‌چشم ابرزمین شد چوآسمان
با چشم‌پرسرشك سر اندر هوا نهاد — میغی به رنگ قیرز بالای قیروان(۴)

وگاه خورشید چون شرمزده‌ئی سر در نقاب ابـر کحلی می کشید و در سایـه غمام(۵)

1. م: نیسابور 2. ت: طلایه. 3. ت: برافراشت.

← ج/۱ ص ۱۲۱) حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود می‌نویسد (ص ۳۸) بر غربی هراتست بعد از ولایت فـوشنج. اکنون آنـرا «کهسان» می گویند، ونیز (مزادات‌هرات ص ۱۰۱).

۱) زاوه: از شهرهای قدیمی خراسان است بنابرنوشته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود دارای ۲۱ قریه بوده است (ص ۲۱) امروزه زاوه اهمیت قدیم خود را به همان قریه‌در تـربت‌حیدریـه‌داده است و زاوه‌کنونی یکی از بخش‌های شهرستان/تـربت حیدریه به شمار می‌آیدکه در چهار فرسنگی شرق این شهرستان قـرار دارد، جهت اطـلاع بیشتر از جغرافیای تـاریخی ولایت زاوه(← بحث مفصل و جـامع در کتاب محمـد رضا خسروی «جغرافیای تاریخی ولایت زاوه ـ فصـل یکم ص ۲۱) و نیـز (نزهةالقلوب ص ۱۵۲).

۲) محولات: به فتح اول و کسر ثالث خوانده می‌شـود، از بخشهای تابعه ولایت زاوه (← محمد رضا خسروی ـ جغرافیای تاریخی ولایت زاده ص ۲۵).

۳) کحلی: سرمه‌ای رنگ (غیاث) و (دهخدا).

۴) قیروان: شهری است بـزرگ درآفریقا که در زمان معاویه به صورت شهر درآمد و مسلمانان درآن سکونت کرده‌اند، این شهر در تونس واقع است، (الموسوعة العربیه المیسره ص ۱۴۱۱).

۵) غمام: ج غمامة، ابر، سحاب (غیاث).

روی فلك‌آرای نهان می‌گردانید و گاه بسان دلبری چهره از تتق[(۱)] ظلام آشکارا می‌کرد و جرم روشن تاب از حجاب سحاب می‌نمود و سحاب سنجاب‌پوش در زیر پای فرش قاقم می‌افکند.

به روی سنگ سیه بر نشسته برف سفید
چو موی قاقم بر روی جامهٔ سنجاب

کوه و پشته معجر سفید بر تارك سیاه افکنده و دشت و صحرا از کسوت زنگاری لباس سیمابی بدل‌گرفته روز بسان[۱] جعد زنگیان‌کوتاهی پذیرفته و شب مانند زلف دلبران درازی یافته و ازگشاد تیرباد سرآب[۲] چون آبگینهٔ شامی و آینه چینی بسته شده و از شدت سرما فلك اثیر،[(۲)] کوه زمهریر[(۳)] گشته. در چنین فصلی، از غایت شعف، به انتقام مخالفان کوچهای متعاقب و متوالی می‌فرمود.

و چون رایات همایون به طرق[۳] مشهد رسید، امیر شاه ملك به بساط بوس مشرف‌گشته ازآنجا تطرب[۴][(۴)] نموده به موافقت مقدسه نبویه امامیه، اعنی تربت منوّر و روضه مطهّر[۵] و مشهد مقدّس سلطان خراسان امام هشتم علی‌بن موسی‌الرضا ـ سلام‌الله علیه ـ رسیده شرایط تعظیم و تبجیل و آنچه از این قبیل تواند[۶] بود، به تقدیم رسانیده از روح مطهر آن سبط[(۵)] نبوت استمداد همت نموده اقتباس فیض[۷] کرد.

ازآنجا روانه گشته چون به منزل رادکان[۸] رسیدند، برادر وفادار رسید و خبر رسانید که جماعت خراسانیان که با پیرپادشاه بودند، مخالفت کرده مجموع از او جدا شده‌اند.

---

۱. م و ل: روزـان. ۲. ت: سیراب. ۳. ت: طرق ندارد. ۴. ت: رحلت.
۵. ت: مطهره. ۶. ت: «تواند» ندارد. ۷. ت: فیضی. ۸. م و ل: رایکان.

---

۱) تتق: چادر و پردهٔ بزرگ (برهان)؛ سراپرده (غیاث‌اللغات).
۲) اثیر: کرهٔ نار که بالای کرهٔ هواست، فلك‌الدنیا، فلك‌الافلاك، چرخ اثیر، فلك نار. کرهٔ آتش، آسمان (دهخدا).
۳) زمهریر: سختی سرما (نفیسی). سرمای بسیار سخت (معین).
۴) تطرّب: در طرب آوردن، شادمان کردن (منتهی الارب).
۵) سبط: فرزندزاده، خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر (آنندراج).

از آنجا کوچ فرموده چون به قصبهٔ خبوچان(۱) رسیدند، امیرزاده جوانبخت ـ مغیث الحق والدنیا والدین ـ الغ بیگ گورکان ـ خلدالله ملکه ـ شرف دستبوس پدر بزرگوار دریافته وظیفهٔ طوی و پیشکش پادشاهانه به تقدیم رسانید.

چون از آن موضع حرکت فرمودند، به خواجه قمبر رسیدند. بعضی از عساکر منصوره که در بادغیس بودند، امیر شیخ لقمان برلاس و امیر یادگارشاه و امیر علاءالدین علیکه[1] کوکلتاش با لشکرها به اردوی همایون پیوستند و در زیر رایات نصرت شعار مجتمع گشت. مواکب میمون به عظمتی هر چه تمامتر با مقدار پنجاه هزار [مرد] سوار همه چون گلبن با رایت[2] لعل پیکر و بسان لاله و نرگس با خود و مغفر، بر مثال باد و آتش، گاه طعان و ضراب و به صفت خاک و آب وقت درنگ و شتاب، با ملابس زره و جوشن و مواکب چون کوه آهن چو ابر و باد روان گشتند.



شعر

چو شیر پردل و در زیر بارهای چو پیل
چو مور بی‌حد و در دست نیزه‌های چو مار
چو باد حمله‌بر و همچو کوه حمله‌پذیر
چو رعد[3] نعره زن و همچو برق تیغ‌گذار

و ارکان زمین از بار سلاح و مراکب در تزلزل آمد و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش.

۱. ت: امیر علیکا. ۲. ت: رایات. ۳. م و ل: برق.

۱) خبوچان: یاقوت از قول ابوسعد (سمعانی) نوشته است «در معجم البلدان ابوسعد خوانده‌ام که خوجان یکی از دهکده‌های قدیم مرواست» (المشترك ۷۶) هم او (یاقوت) نوشته «خوجان، عامه خبوشان می‌گویند» که شهری است در استان خراسان از ناحیه‌های نیشابور که این وجه تسمیه مربوط است به موضعی که امروز قوچان گفته می‌شود و در قدیم خبوشان بوده بنابر این متحمل است که در زمان سمعانی دو قوچان وجود داشته است، قوچان در مرو و قوچان یا خبوشان در ناحیهٔ نیشابور.

نظم

[اذا نحن سرنا بين شرق و مغرب　　تحرك يقظان‌التراب و نايمه][۱]

شعر

از صف لشکر فکنده جوشش اندر دشت و کوه
و از تف خنجر فکنده جنبش اندر بحر و بر

و گرد از صفهٔ اغبر[۲] به گنبد اخضر رسیده و بر روی هوا از تکاثف[۳] غبار ابر تیره پیکر، بلکه زمین دیگر پیدا آمد. بر این هیات و هیبت متوجه مازندران گشته چون به منزل مقرر رسیدند، ابومسلم پسر امیر اوچ قرا رسید و تقریر کرد که پیر پادشاه چون از امضای عزیمت خبر یافت و آوازهٔ رایات منصور به‌گوش او رسید، در مضیق تفکر و تحیر فروماند و از کمال مخافت مژه بر چشم و موی بر تن او تیزتر از نوك پیکان و سرخار گشت.

شعر

زرد گرداند مبارز را نهیب تو چنانك
مویها بر تنش گردد ریشهای زعفران

و به بدیههٔ رای بی‌اعمال فکرت دانست که در میدان جنگ تاب مقاومت ندارد و روزگار حیله و روباه‌بازی با شیران کارزاری مفید نیاید.[۱] در حال بی‌نظم امور وغا و ترتیب اسباب هیجا راه فرار پیش گرفت. استرآباد را بیش محافظت نکرده[۲] باز

۱. م و ل: نیامد.　　۲. ت: «بیش محافظت نکرده» ندارد.

۱) هنگامی که شب روی می کنیم بین شرق زمین تا غرب آن ـ خاك‌های بیدار و خاك‌های خفته به جنبش درمی‌آیند. این بیت از «حریث بن عنّاب» که از شاعران عصر اموی است، می‌باشد از قصیده معروف به این مطلع:
اذا الدين اودی بالفساد فقل له ـ يَدَعْنا و رُكناً من مَعَدّ نصادِهِ (ابی‌الفرج‌الاصبهانی الاغانی ج/۱۴ ص ۳۸۶).
۲) اغبر: آنچه به رنگ خاکی باشد (دهخدا)، گردآلود، خاك رنگ، خاکی (معین).
۳) تکاثف: درهمی، انبوهی، سطبری (دهخدا).

گذاشته به جانب رستم‌دار روان گشت.

بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ همچنان با لشکرهای ماه رایت خورشیدفر از افق جلال بر صحن‌سرای استرآباد طلوع کرد، با سپاهی گردون توان دریا مثال که:

شعر

به شمشیر از بیشه شیر آورند به پیکان[1] مه از چرخ زیر آورند

واعلام فتح ورایات نصرت سر به‌عیّوق[(1)] افراخت و آفتاب فیروزی سایه بر صفحات دولت قاهره انداخت مملکت مازندران با سرها دیگر باره مضبوط و مفتوح گشت و به امداد فضل الهی ابواب خزاین «تؤتی الملك من تشاء*»[(2)] گشاده شد و لطایف صنع یزدانی و تائید آسمانی به روزگار دولت پیوست و عنان اوامر و نواهی مازندران و ممالك آن[2] در قبضهٔ اقتدار آمد و اطراف و اکناف از ماه رایت نورگستر، زیب وزینت پذیرفت و جهان ازفر جاه[3] سلیمان جاه طراوت عهد اسکندری یافت.

بعداز فتح استرآباد، بندگی حضرت چوبین قوچین را به‌رسانیدن این اخبار به جانب سمرقند پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد و قلعهٔ استرآباد را استحکام[4] هرچه تمامتر داده کوتوالی این به ابولیث مقرر فرمود و قلعه شاسمان را به حال عمارت باز آورده شیخ سلطان را به محافظت آن تعیین فرمود و ولایت مازندران اشراق[5] عهد قدیم و محاسن ایام گذشته تازه کرده و احوال آن طرف که بکلی از طی اصلی رفته بود، به قرار سابق[6] باز آمد و مجاری امور بر ترداف ملوان[(3)] و تجدد زمان

۱. ت: پلنگان. ۲. ت: نواحی ممالك مازندران. ۳. م: جا. ۴. م و ل: احکامی.
۵. ل و ت: اشراف. ۶. م و ل: اصلی.
* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳

۱) عیوق: ستاره‌ای است خرد و روشن سرخ رنگ به طرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد.
۲) ← ص ۱۲
۳) ملوان: به صیغهٔ تثنیه، واحد آن مَلا، شب و روز (نفیسی).

رونق و طراوت افزود و اعمال و اشغال به تازگی در نصاب استحقاق استقرار پذیرفت و مصالح و مهمات دین و دولت بر سنت ارادت روی به استقامت نهاد و عقود معاقد ملك و ملت رونق مرام، نظام و استحکام تمام یافت.

شعر

نظام حال زمان و قوام کار جهان[1] — تمام گشت به اقبال شهریار جهان

و درآن زمستان در جلگای مازندران قشلامشی فرمود و عساکر منصوره قوریاها[2](۱) خیزانیده[3](۲) از حوالی گنبد قابوس تا به کنار دریا بنشستند. از جوانب و اطراف سروران و گردنکشان روی به درگاه جهان پناه آوردند و رعایایی که از آن بلاد جلاگشته بودند، به وطن مالوف بر توالی و تواتر آمدن گرفتند. سید عزالدین از هزاره جریب و سمنان متوجه‌گشته به بساط بوس مشرف شد و ولایت دامغان را سیورغال او فرمودند و سادات ساری [را] نیز کسان فرستادند و هر یك را فراخور حسن عبودیت انواع کرامت و عاطفت ارزانی داشت و درآفتاب عنایت پادشاهانه [شام] تمنای ایشان به صبح نجاح(۳) بدل‌گشت، اصناف فیروزی و بهروزی در ظل اعلام ورایت[4] همایون دست درهم داد و عرصهٔ ممالك درمعمورهٔ عالم وربع مسکون[5] بسطت و مجال فسحت(۴) یافت و روز به روز آوازه مفاخر شهریاری در آفاق واقطار جهان سایرتر ومنتشرتر گشت. صدور دواوین و بطون دفاتر به اثبات محاسن مقامات همایون زینت و جمال‌گرفت و صحایف مجد و معالی و روزنامه عز و شرف زیب و بها پذیرفت.

و چون خاطر خطیر از ترتیب جلایل و عظام(۵) امور فارغ آمد و مهمات به

۱. ت، نظام حال جهان و قوام کار زمان. ۲. م و ل، قورماها. ۳. ت، چرانیده.
۴. ت، رایات. ۵. م، ربع عالم مسکون.

۱) قوریا: خانهٔ نی‌باف، خانهٔ نی‌بست (احسن‌التواریخ).
۲) خیزاندن: از زمین بلندکردن و سرپا نگاهداشتن (معین).
۳) نجاح: پیروزی یا کامیابی به ظفر، رستگاری، برآمدن حاجت (نفیسی).
۴) فسحت: گشادگی و فراخی مکان (غیاث).
۵) عظام: از عظیم: بزرگ و کلان (منتهی‌الارب)، بزرگان.

نهج(۱) مراد مشفوع(۲) و مقـرون شد و اطراف و اکناف آرمیـده و مضبوط گشت، مقالید امر و نهی و حل و عقد وقبض و بسط و خفض(۳) و رفع(۴) ممالك مازندران اضافه دیگر ممالك کرده به نواب کامیاب شاه و شاهزاده اعظم، واسطهٔ عقد پادشاهی و سایه لطف الهی که دلایل شهریاری در ناصیهٔ او لایح و مخایل[1] بختیاری بر چهره او واضـح و در استحقاق ملك پـروری و اعتناق پـادشاهی سری[2](۵) اختصاص و ابن‌السری(۶) حاصل دارد، با عز مراتب پادشاهی اثر نجابت و فضل الهی در ناصیهٔ او پیـداست و بـا شرف[3] انتساب پـدری اختصاص اکتساب هنر او را حاصل و با نهال نیت او به حسن تربیت آثار بزرگوارانه[4] پـرورش یافته است و شاخ فطرت او از مغارس(۷) نمـو سمو(۸) گرفتـه به حکم مشاهـد محاسن اخلاق و دواعی وفور استحقاق به زینت ایالت و محل[5] امارت بوده:

بـدو افراخته دنیـا بدو افـراخته دولت
بـدو افـراشته ملت بـدو آراسته کیهـان

ـ مغیث‌الحق والدین ـ ابوالفتح الـغ بیك گورکان ـ خلـدالله تعالی ملکه ـ بـاز گذاشته آمد و عنان جهانگشائی بر صوب خراسان منعطف گردانید، درفصلی که روی کوه وصحرا رشك نگارخانه چین شده [بود] و صحن باغ و راغ دیبای هفت‌رنگ پـوشیده، گفتی به حلیت و زیور ازهار باغ و بوستان را پیرایه بسته‌اند و از لطایف و بدایع انوار سعود فلك دریك مکان قرارگرفته واز انواع اصناف ریاحین روضه‌ئی از بهشت برین به دنیا فرستاده.

۱. ت، محامل. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، دو باشرف، ندارد. ۴. ت، بزرگوار.
۵. ت، محال.

۱) نهج: راه آشکار و روشن (معین).
۲) مشفوع: شفاعت شده، دوچندان.
۳ و ۴) خفض و رفع: برداشت و فرو داشت، فرود آوردن و بالا بردن، ترقی دادن و تنزل دادن (دهخدا).
۵ و ۶) ابن‌السری: بزرگ زاده، سری: بزرگ، صاحب مردانگی و شرف و سخاوت. سید شریف و بخشنده خوب از هر چیز (المنجد).
۷) مغارس: ج مغرس، جائی که در آن نهال کارند، محل نشاندن درخت (معین).
۸) سمو: بلندی و بلند شدن (آنندراج).

نظم

[تــامل فــی نبات‌الارض و انظر الــی آثــار مـا صنــع‌الملیــك
عیــون مــن‌لجیــن نــاظــرات علی احــداقهــا ذهب سبیــك
علــی قصب‌الــزبرجد شاهــدات بــان‌اللـه لیس لــه شریــك](۱)

اکثر لشکر را اجازت انصراف داده وبندگی حضرت با پنج‌شش‌هزارسوارازخواص درگاه، شکارکنان به حدود خراسانات[1] درآمد. مجاری امور بر اطراد(۲) مراد ممالك آرمیده و رعایا مرفه به هرمنزل که اتفاق نزول می‌افتاد، اصحاب اطراف ومستحفظان قلاع و داروغگان بلاد و متصرفان نـواحی و عمال ولایـات شرایط استقبال به جای می‌آوردند و به نسبت احوال خود به خدمات پسندیده قیام می‌نمود.

رایـات همایـون به ولایات ابیورد در آمد و ازآنجا همچنان شکارکنان بـه جانب سرخس رفت و ازآنجا عنان جهانگشائی بر صوب دارالملك هرات ـصینت عن‌الآفات ـ که دولتخانهٔ اقبال گشته است، منعطف گردانید و اعلام ماه فرسای مظفر و منصور بـدان معمـورهٔ جلال و محروسهٔ افضال در تـاسع ذی‌القعده سنه عشر و ثمانمایه نزول فرمود[2] و از ورود رایات همایون انواع بهجت و خرمی روی نمود.

ذکر احوال[3] مخالفت امیرجهان ملك‌بن ملکت و جمعی که با او متفق شدند[4] و مآل ایشان[5]

امیرجهان ملکت برادرزاده امیر خماری در ابتدای حال قبیله ایشان ازقوچینان

۱. ت: خراسان. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. م و ل: شدن.
۵. ت: عاقبت احوال ایشان.

۱) بیندیش در رستنی زمین و نگاه‌کن ــ بهٔ آثاری که خداوند ساخته است، چشم‌هائی از نقره نگاه می‌کنند ــ که بر مژگان آنان زرگداخته قرار دارد. برنی‌های زبرجد گواهی می‌دهدکه برای خدا شریکی نیست. دو بیت اول از سه بیت فوق را میرزا مهدی‌خان استرآبـادی در دره نادری آورده است البته بـا اندك تفاوتی، اما استاد دکتر شهیدی درحاشیه ص ۹ کتاب فوق نوشته‌اندکه معنای «سبیك» دیده نشد، به نظر می‌رسد سبیکه به‌معنای زرگداخته شده و در قالب ریخته باشد.

۲) اطّراد: دنبال هم شدن‌کار و استقامت یافتن آن. پی یکدیگر شدن‌کار و راست و مستقیم ←

امیر بـزرگ صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ بودند. هنوز بندگی حضرت سلطنت شعاری در سن طفـولیت بـود که امیر جهان ملك ملازم گشت و قدمت خدمتی دست داد و بندگی حضرت چنانکه دأب[۱] و عادت اوست، رعـایت حقوق خدمتکاران و انعام و اصطناع درباره کسانی که به عروة وثقی دولت متمسك باشند و به حبل متین طاعت معتصم و به ذیل اخـلاص متشبث و به اهـداب وسایل اکید متعلق، اکرام و اعزاز هریك برتباین اصناف وتمایزاوصاف وتفاوت درجات ایشان از عزایم صواب پـادشاهـی و دعـایم[۲] ارکان سروری شمرد، علی‌الخصوص امیر جهان ملك که از اوان عمر اخلاص و طاعت را قرین حال و رفیق روزگار خـود ساخته بـود، از سر اعتقاد صافی و اعتمادی وافی به دقایق هـواداری قیام نموده روز به روز در مواظبت وظایف اخلاص افزوده و در طاعت داری دولت قاهره حقوق موکد به جای‌آورده.

چون سریر سلطنت خطه عالم بر حضرت سلطنت شعاری استوار یـافت، در تمهید قواعد خدمت بیفزود و به جد و جهدگوی مسابقت از اقران در ربود. بندگی حضرت را اعتمادی که به مکان او بود، زیادت شد و اعتقادی که بر اخلاص اوحاصل بود، مزید پذیرفت. حق مکافات آن را بر تمدد ایام و توالی لیالی لطایف تربیت بر سمت احوال او متـوجه مـی‌گردانید و دربـارهٔ او مـزیـد اقطاع و انواع اصطناع می‌فرمود تا صنیع دولت و رضیع نعمت و برکشیدهٔ درگاه و برآورده بـارگاه[1] شد و در پیش بنـدگی حضرت منزلتی شریف و درجتی منیف[۳] یافت و در میان ارکان دولت رکنی «معـول علیه»[۴] گشت. جمـال حـال او به زیـور اخـلاص و حلیت اختصاص آرایش پذیرفت و روی کارنامه دولت به مساعی ستوده و خدمات پسندیده او موردآمد.

---

۱. ل و م: درگاه.

← گردیدن، راست شدن کاری و پس یکدیگر شدن، راست شدن کار و نظم و نسق گرفتن آن (دهخدا).

۱) دَأب: عادت، خوی (منتهی‌الارب)، روش، شیوه (دهخدا).

۲) دعایم: ج دعامه، ستونها، پایه‌ها، اساس و بنیاد (نفیسی).

۳) منیف: پاك و بزرگ و بلند و زیاده (غیاث).

۴) مُعول علیه: تکیه شده بر او، آنکه بر او اتکال و اعتماد شده است (دهخدا).

و چون قضیه امیر سعید خواجه ـ چنانچه شرح داده آمد[۱] ـ به وقوع پیوست، موجه امیر سعید خواجه بدو مفوض شد و او در امر و نهی و حل و عقد و خفض و رفع و وصل و فصل احوال و فرع و اصل اموال مدخل ساخت و به فر دولت قاهره از ملوك اطراف و ولادت روزگار به مزید قدرت وفضل قوت وفسحت عرصهٔ جاه و بسطت ساحت ملك ومال ازسروران گیتی و گردنکشان عالم بگذشت ازبطر(۱) نعمت و مستی حکـومت دمـاغ او مخبط شد «کـلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی*»(۲) به یکباره مغرور ایام فراغت و مست مدام نعمت گشته سر از ربقهٔ مطاوعت[۲] بتـافت و روی از قبله انقیاد بگردانید و سبب جـزوی در این واقعه آن شد که چون حضرت سلطنت شعار از یورش مازندران به مستقر دولت نزول فرمود، عزیمت همایون بر آن تصمیم یافت که لشکری به جانب فراه و سجستان روانه گرداند. فـرمان همایـون به احضار لشکرها مثال داد.

و در اثنای این حـال خواجه[۳] غیاث‌الـدین سالار مفردی(۳) پـرداخته بود و دفتری ساخته بر نام امرا و ارکان دولت حتی آقایان(۴) و فـرزندان به تفصیل دفعـه دفعه محملی جمع کرده مثلاً هر نوکری از امـرا که به محصلی رفته بـود، چنانکه رسم عمال مفرد باشد، رئیس و پایکار(۵) به هـریك بیضه، مـرغـی و به هـر یك من

۱. ت: آمده بود. ۲. ت: طاعت. ۳. ت: ندارد.
* آیه ۶ سوره ۹۶.

۱) بطر: باد در سر کردن، تکبر داشتن، ناسپاسی نعمت کردن. در شادی و تنعم از حد در گذشتن، خودبینی (معین).
۲) ← ص ۱۰۶
۳) مفرد، در اصطلاح اهل دیوان و فن سیاقت: دفترهای دخـل و خـرج یا یکی از هفت دفتری که در این فن متداول بوده است (دهخدا).
۴) آقا: (مغـولی)، بـرادر بـزرگتر، مسن‌تر، رئیس، بزرگتر قوم، نشانه تعظیم (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دورهٔ مغول).
۵) پایکار: پیشکار تحصیلدار، مـردی بـاشد که چـون تحصیلدار به جائی آید، او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد (برهان)، خدمتکار، پیادو، چاکر، نوکر، خادم (دهخدا).

گوشت،گوسپندی[۱] و به هر یك من جو، ده من و به هر توبره‌کاه، خرواری و به هر یك دینار که خرج محصل کرده بودند، ده دینار بر نسخه تقریر نبشته، علی‌الخصوص که درآن سال این اجناس را قیمتی تمام بود و خواجه[۲] غیاث‌الدین ایـن حشویات[۳] را در دفتر خود بارز(۱) کرده و در پای نام امرا با بارز آورده و دیگر هـر کس را که بنـدگی حضرت تیولی مقرر فرموده بود حاصل تیولات را یکی در چهار گرفته و به تسعیر(۲) زیـادت بـارز کرده، اضافه آن بـارز کرد و مجموع را بـه تفصیل از خود بـرنجانید، بلکه جمله را بـا اولوا الامر عاصی گردانید «فذلك» این حساب و نتیجه این مقدمات بدان مقضی(۳) شد که بعضی اندیشه کردند که اگر این مال که این شخص در این دفتر جمع کرده به بندگی حضرت عـرضه دارد و یمکن که تفحص ناکرده و به غور نارسیده، حواله دارند و چون مال نباشد خلاقت[۴](۴) و بی‌عرضی باید کشید. اگر چند بندگی حضرت سلطنت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را تربیت و عنایت درباره بندگان زیادت از آن است که به سخن هر کسی درباب ایشان بی‌عنایت شود یا شفقت و مرحمت بازگیرد.

فاما بعضی از قصور همت خود فکری فاسد و تصوری باطل کردند و ازخبث عقیدت اندیشه فسادی در ضمیر راه داده نقش استغلالی(۵) بـر ورق مخیله[۵] کشیدند وسوسه و دمدمه‌ئی(۶) درگـوش یکدیگر دمیدند و قضیه خواجه[۶] غیاث‌الدین(۷) نیـز

۱. ل و ت، گوسفندی. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، بالای این کلمه نوشته شده، اجناس
۴. ل، خلافت. ۵. م، متخیله. ۶. ت، ندارد.

۱) بارز: آشکار، ظاهر، هویدا، بهاصطلاح حساب: جمع کل (نفیسی).
۲) تسعیر: نرخ نهادن (منتهی‌الارب). قرار دادن نرخ برای چیزی (دهخدا).
۳) مقضی: تمام‌کرده، انجام داده، مقرر کرده (نفیسی).
۴) خلاقت: کهنگی (غیاث‌اللغات).
۵) استغلال: استغناء از، بی‌نیاز شدن از، استغناء به خرج دادن، بی‌نیازی نمودن استکبار (دهخدا).
۶) دمدمه: مکر و فریب، وسوسه، افسون (برهان).
۷) خواجه غیاث‌الدین پیراحمد خوافی، وزیر شاهرخ که غیراز مدتی که ازکار برکنار شد به مدت حدود چهل سال وزیر بوده است،آثـار نیکوئی از وی به یادگار مـانده، همچـون مـدرسهٔ غیاثیه در خـرگـرد خـواف و جمـاعت خـانه سر مـزار شیخ←

ضمیمه آن شد تا رای جمعی بر مخالفت قرار گرفت.

در سلخ ذی‌القعده[1] سنه عشرد و ثمانمایه امیر جهان ملك‌بن ملکت با خویشان و قرابتان و امیر حسن جاندار با پسرش یوسف جلیل و سعادت‌بن تیمورتاش با برادر و بهلول‌بن باباتیمور(۱) و سلطان بایزید بن عثمان و نمدك [و سلطان احمدبن امیر اقبوقا][2] و توابع ایشان به موجب این مقدمات که تقدیم یافت، داعیهٔ خلاف در باطن ایشان متحرك شد و وسوسهٔ شیطانی ایشان را بر کفران نعمت باعث آمد تا خرمن حقوق برباد عقوق(۲) برداده شُعبه شیطان و عرصهٔ خذلان گشتند و از سر خبث عقاید خیالات فاسد به دماغ راه داده و پای از حد بندگی و حیز فرمانبرداری بیرون نهاده سر از طوق فرمان و گردن از ربقه پیمان بتافتند و شومی بغی و طغیان و وخامت عاقبت کفران نعمت سلطان نیندیشیدند.

و بندگی حضرت سلطنت شعار از بسیاری تربیت و عنایت که در حق ایشان داشت و به ظهور می‌رسانید و این جمله از خواص مقربان می‌زیستند، مثل این حرکت از ایشان در تصور نمی‌آورد و جنس این بدخدمتی از ایشان در وهم نمی‌آمد و هیچکس را نیز در خیال نمی‌گنجید. با یکدیگر متفق گشته عهد و پیمان تازه[3] کردند که از یکدیگر برنگردند و قصد بندگی حضرت کنند. حمایت عنایت[4] بندگی حضرت عزت ـ واجب‌الوجود و فائض[5] الخیر والجود جل و تعالی ذکره(۳) ـ جناب سلطنت شعاری را درپناه حفظ خود نگاه داشته، شمه‌ئی از این معنی به سمع

۱. م: ذی‌قعده. ۲. در نسخه ت در حاشیه آمده است. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: یفیض.

← زین‌الدین تایبادی: (← فهرست بناهای تاریخی ص ۸۲ و ۹۴) پسر احمد خوافی بعد از مرگ شاهرخ نیز مدتی مشغول میانجیگری بین شاهزادگان تیموری بود، اما در سال ۸۵۷ توسط میرزا بابر اموال او مصادره و بعد از بازگشت از سفر حج همان سال درگذشت، جهت اطلاع بیشتر (← حبیب السیر ج ۴/ ص ۴۸ و آثار الوزراء ص ۳۴۲ و باستانی پاریزی، حماسهٔ کویر ص ۴۷۲، روضات الجنات ج ۱/ ص ۲۱۸).

۱) احسن التواریخ (ص ۵۰): بهلول بیان تیمور.

۲) عقوق: نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد، تضییع حقوق ابوین (دهخدا).

۳) واجب‌الوجود و افاضه دهندهٔ خیر و بخشش و کرم، که یاد او بلند و متعالی است.

هواخواهان بندگی حضرت رسید، به جهت جانقی و مشورت امیر مضراب بهادر را طلب فرمود. ایشان را معلوم گشت که بر سر ایشان وقوف یافته‌اند، خواستند که بدان لشکر که به جهت یورش فراه[1] و سجستان معدگشته بودند، پیوندند و ایشان را در تحت حکم خود آورند، به جانب جرغلنك[2] روان گشتند. بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ با جمعی که حاضر بودند، فی‌الحال سوار گشته بر عقب ایشان بتاختند. امیر مضراب بهادر در حوالی شهربند بیرون بدیشان رسید. از طرفین جنگ در پیوستند و از جوانب بریکدیگر بسان صرصر حمله‌های تند بردند. جنگی عظیم واقع شد. شمشیر زنگاری از شنگرف[3] خون رنگ لعل بدخشان گرفت و گرد باد پایان از بساط اغبر به گنبد اخضر ترقی کرد. مردم به هم برآمدند. نشانهٔ روز رستاخیز[4] پیدا گشت.



شعر

به یک لحظه، به یک ساعت،[5] به یک دم
دگرگون می‌شود احوال عالم

مضراب بهادر را زخمی سخت بر روی[6] رسید، او را از آن معرکه به شهر آوردند و چون بندگی حضرت بر ایشان حمله آورد، آن جماعت بی‌عاقبت که هر یک شیر بیشه مردی و جنگ، و نهنگ دریای وغا بودند، از ستیز و آویز عاجز مانده روی به گریز آورده از لب کارد گذشته آب را حصار خود ساخته، می‌رفتند تا به بشرتو رسیدند، بایستادند و بندگی حضرت سلطنت شعار از این طرف بایستاد و لشکرها که به جهت توجه به جانب فراه و سجستان معدگشته بود، بعضی در بشرتو فرود آمده بودند و فوجی کوچ کرده و قومی کوچ می کردند. در این حال متحیر گشته و جوق(۱) جوق به بندگی حضرت می‌پیوستند.

۱. ت، فره. ۲. ت، چرقه‌لنگ. ۳. ت: شنجرف. ۴. ت: رستخیز.
۵. ت، به یک ساعت، به یک لحظه. ۶. ت: «بر روی» ندارد.

۱) جوق: مطلق جماعت از جن و انس و گروه مرغان و جز آن (آنندراج) جوق جوق: دسته دسته، گروه گروه، دسته به دسته (دهخدا).

شعر

چنین بود تا روز بیگاه گشت — زشب دامن روزکوتاه گشت
چو روی خور ازبیم شب زرد شد — زگردون سر روز درگرد شد

شاد ستارگان از ایوان سیمابی به افق غربی خرامید و جمال جهان‌افروز روز در نقاب تیرگی متواری شد.

شعر

چو بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار
آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار
پیدا شد ازکرانه میدان آسمان
شکل هلال چون خم چوگان شهریار

جهان سیاهکار گلیم سیاه در سر کشید و زمانهٔ جافی ردای نیلی و چادر کحلی بر دوش افکند.

نظم

شد زمانه چنانکه در محشر — [نامه عاصیان بود زگناه]

عقل دوربین در وادی اندیشه سرگردان گشت و وهم تیزتک در بیدای[1] ضلالت گرفتار شد.

شعر

رقم کفر بر زمانه زدند

عقد جمعیت ایشان که چون ثریا مجتمع گشته بود، بنات النعش‌وار بپراکند، ازکمال خاکساری و غایت شقاوت و نابکاری[1] از باد پرو بال عاریت خواستند چون

---

۱. ت، ندارد.

---

۱) بیدا: بیابان (منتهی الادب).

آب در نشیب و آتش به بالا، روی به‌گریز آوردند.

شعر

باشد هلاك مورچه چون پر برآورد بدخواه تست مورچه‌ای پر برآمده

و خیل خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از مهابت شمشیر آبدار آتش‌پای گشته و چون باد بساط خاك پیمودن گرفت «کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره*»[۱] در حق ایشان صادق آمد، هر یك به طرفی افتادند.

نظم

[شمع بختت تا فروزان گشت، شد با هشت وصف
دشمنت چـون شمع، وصف آن بگویم بر یقین
شخص لاغـر، دل ضعیف، اندك بقا، بسیار اشك
زرد تن، سوزان جگر، دایم سهر، رخ پرزچین][۱]

بعد از دو روز سعادت بی‌دولت را با برادرش احمد اقبوقا [که] در نـواحی بادغیس از کوتل کیتو[۲] گذشته بـودند، قشونیان امیـر حسن صوفی گرفته به بندگی حضرت آوردند. بعد از پرسش و تفحص سعادت را به یاسا رسانیدند، بـرادرش و احمد اقبوقا را آزاد کردند و امیر جهان ملك و نمدك به [جانب] ماخان[۳] گریختند.[۲] [چـون بدانجا رسیدند]؛ امیـر چرکس [بوتمن] ایشان را گرفته و مقید گردانیده به نوکران خود سپرد که به بندگی حضرت رسانند و قاصدی پیشتر فرستاد که صورت حال معروض رای جهان‌آرای گرداند. بندگی حضرت کس فرستاد که به هرجا رسیده

---

۱. روی این اشعار در «ت» خط کشیده شده است. ۲. م و ل: گرفتند.
* قسمتی از آیه ۵۰ سوره ۷۴.

---

۱) ← ص ۱۸۸.
۲) کیتـو: هم دهی است در بخش کبـودرآهنگ شهرستان همدان و هم به مرغزاری گفته شده طویل و عریض که میان همدان و ساوه بوده است. (← دهخدا).
۳) ماخان: حومه‌ای پهناور در سمت باختر مـرو بوده است اماجان هم ضبط شده است. (← لسترنج ـ سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۲۹).

باشند، هماناجا کار ایشان به‌آخر رسانند. آن قاصد چون به منزل چهل‌دختران[(۱)] رسید، ایشان نیز از آن طرف برسیدند و به شرف یاسا مخصوص گشت «هذا جزاء من قابل النعمة بالکفران».[(۲)]

و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف جلیل به جانب قهستان[۱] و طبس که سیورغال ایشان بود، متوجه گشتند. امیر حسن صوفی و امیر موسی رکمال بر عقب ایشان برفتند. ایشان به جهد بسیار خود را به بیابان رسانیدند و امیرحسن صوفی و امیر موسی چون به‌کنار بیابان رسیدند، محل آن نبود که دیگر بر عقب ایشان بروند، باز گشتند. ایشان از بیابان‌گذشته متوجه اصفهان‌گشته پیش‌امیرزاده رستم رفتند.

و سلطان بایزید [عثمان] را در حوالی جام‌گرفته بودند. چون پیش به بندگی حضرت رسانیدند امیرزاده اعظم اعدل[۲] ــ مظفر الدنیا و الدین ــ ابراهیم سلطان بهادر ــ خلدالله تعالی ملکه ــ او را شفیع گشته درخواست نمود. و بندگی حضرت او را بدو بخشید و یکی از لطایف عواطف ربانی و بدایع صنایع یزدانی که شکر آن از لوازم و سپاس آن از فرایض است، در حق بندگی حضرت آن است که هر که عرصهٔ سینه را بـه نور موالات او روشن‌گرداند و دست در دامن اخلاص این دولت زد و پای در دایره مطاوعت نهاد وسر در ربقهٔ متابعت‌آورد و به صفای اعتقاد در دوستداری حضرت و ثبات قدم در خدمتکاری حضرت[۳] دولت متوسل شد، عروس اقبال جلوه‌کنان مواکب اورا البته[۴] استقبال کند وقهرمان دولت پای کوبان‌پذیرهٔ فرمان او شود، و باز برعکس این قضیه، هرکس که خلاف او بر دل‌گذراند، تبعه و ثمرهٔ آن زودتر به وی رسد و چون حباب[۵] اندك حیات و چون شرار اندك بقاگردد.

---

۱. ت: قوهستان. ۲. ت: «اعدل» ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ندارد.
۵. م: حیات.

---

۱) چهل دختران: از مواضع قدیمی خراسان در ولایت بادغیس است به فاصله ۱۲ فرسنگ از قلعهٔ نو (مرکز ولایت بادغیس) قرار دارد. چهل دختران در اواخر قرن نهم توسط اسفزاری به عنوان قصبه‌ئی معمور معرفی شده‌که مزار متبرکی در آن قرار داشته است (روضات ج/ ۱ ص۱۴۵) و نیز (← بارتولد، تذکره ص ۸۵).

۲) ← ص ۶۰

نظم

مگر مخالــف و بدخواه ملك و دولت تست
بــر آب و آتش خیـل حباب و فــوج شرار
از آن حباب چــو سر بــرکند شود ناچیز
وزآن شرار چــو دم بــر زنــد بمیرد زار

ذکر آمدن پیرعلی تاز نابکار[1] کرت دیگر و منهزم شدن و به قتل رسیدن او

و از حوادث این سال یکی دیگر کشته شدن پیرعلی تاز بود و این چنان بود که از پیش امیرزاده قیدو بن امیرزاده پیر محمدبن امیرزاده[2] جهانگیربن امیر قطب‌الحق‌والدین تیمورگورکان[3] که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانــه ـ او را در بلخ مقرر گردانیده بود، خبر رسید که پیرعلی تاز که به حیلت و روباه‌بازی از چنگ شیران کارزاری جسته بود، بیخ بغی و فساد[4] همچنان در ساحت ضمیر راسخ [و راسی] داشت.

[نظم

فلا یأمن الضغن القدیم فـانــه یعود فتیا بعد ماکان یهزم](۱)

[پیرعلی تاز][5] بازمردم متفرق خود را جمع کرده و از بدخشان(۲) جمعی به مدد او مصاحب شده‌اند، لشکری ساخته گردانیده متوجه بلخ [شده] است. حضرت سلطنت شعاری جمعی را به دفع او نامزد فرموده متوجه بلخ گشته، بعد از آنکه بدانجا رسیدند،

۱. ت، «نابکار» ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. از «بن امیر قطب» تا اینجا ندارد.
۴. ت، عناد. ۵. ت، ندارد

۱) ایمن نشود از کینه‌قدیم که همانا آن کینه، جوان باز می‌گردد بعد از آنکه شکست خورده بود.

۲) بدخشان: لسترنج می‌نویسد: از شرق طخارستان است و رود جیحون از سه طرف آن را احاطه کرده است (سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۴۶۴).

امیر[1] پیر علی تاز نیز لشکر خود را ساخته گردانیده با ایشان مصاف داد و به حملهٔ اول هزیمت شد. چون لشکر او شکسته گشت، بدخشانیان به جانب ولایت خود گریختند. مقدمان[2] هزاره پیرعلی تاز با یکدیگر مشاورت کردند که تا این خمیر مایهٔ فساد در میان ما باقی خواهد بود، این یاغیگری و تشویش کم نخواهد شد و در هیچ مکان ده روز به امن و فراغت نخواهیم نشست. [اشغی الولایة من یتعب به رعیته](۱) اتفاق نموده او را بگرفته و سرش را که کبوترخانه هوا و هوس گشته بود و نشیمن شاهین سودای فاسد و جُرّه باز امانی آمال کاذب شده و مرغ غرور غفلت در وی بیضه نهاده و در هوای ملك پروبال فتنه گشاده، از تن جدا کرد و به آب تیغ، نجاست وجود پلید او را از کیمخت (۲) زمین فرو شست و عرصهٔ آن دیار از خبث عقیدت و لوث مکیدت او خالی ماند و مرایر(۳) بغی و فساد[3] گسسته و واهی شد و مواد شر و فتنه به کلی منحسم و منقطع گشت و صدق نص «فقطع دابر القوم الذین ظلموا»(۴)* به غایت وضوح انجامید. کوکب رفعت او از چرخ جلال و اوج کمال درگشت و شاخ حیاتش از دوحه (۵) ممالك بریده شد و ندای «اینما تکونوا یدرککم الموت»(۶)** به سمع جان او رسید و سر بی مغز او که تمنای گاه داشت، پر کاه کرده به دار السلطنهٔ [هرات] فرستادند.

شعر

به یك خطه قانع نگشت از ممالك — دو خطه شد اکنون مراو را میسر
سرش دارد امروز یك خطه بی تن — تنش دارد امروز یك خطه بی سر

۱. ت: «امیر» ندارد. ۲. ت: مقدمان. ۳. ت، ل،م: حیواتش.
* قسمتی از آیه ۴۵ سوره ۶
** قسمتی از آیه ۷۸ سوره ۴

۱) بدترین حکومتها، حکومتی است که رعیت از آن به زحمت و مشقت باشند.
۲) کیمخت: پوست کفل و ساغری اسب و خر است که به نوعی خاص دباغت کنند (برهان).
۳) مُرایر: ج مریره، طنابهای تافته و ریسمانهای محکم (دهخدا).
۴) و بنیاد گروهی که ستم می کردند قطع شد.
۵) دَوحه: درخت بزرگ (منتهی الارب). درخت بزرگ پرشاخه (دهخدا).
۶) هر کجا باشید، مرگ می یابدتان.

ذکر وقایعی که در این سال هشتصد و ده در فارس و عراق عجم به وقوع پیوست و حادث شد[1]

چون امیرزاده پیرمحمد، مغافصة[1] چنانکه در سال مقدم مذکور گشت ـ از لشکر اصفهان بکشید، عزیمت بر انتقام آن مصمم گردانیده بعداز مراجعت امیرزاده رستم آنچه [درخزاین] او از نقد وجنس موجود بود، مجموع بهرسوم[2] واو کلکای لشکریان بداد تا غایتی که بعضی را بروات بسر مال آینده نبشتند و مدت چهار ماه به ساختگی لشکر مشغول بود. چون لشکرها مرتب وساخته گردانید، متوجه اصفهان شد و امیرزاده رستم به سبب لشکری که در سال مقدم کشیده بود و در اکثر آن غلبه اورا بود، مغرور گشته وامیر حسن جاندار و فرزندانش که از خراسان گریخته بودند، به اصفهان پیش امیرزاده رستم آمده، اتفاقا در آن ایام در اصفهان وبا و طاعونی پیدا شد که بسیار از اهالی اصفهان در آن بلا فرو رفتند. و امیرزاده رستم در این حال با لشکرهای خویش به ییلاق کندمان[3] بود که خبر وصول لشکر فارس بدو رسید. بعضی از مردم مشفق او را بر آن داشتند که با برادر مصالحه می باید کرد وامیرزاده رستم را عجب و تکبر و تهور در آن مرتبه بود که می گفت جماعتی کاروانیان شیراز به جهت ما تبرکات و تنسقات می آورد.

چون امیرزاده پیرمحمد نزدیك رسید، امیرزاده رستم اغرق خود راگذاشته با مجموع سوار و پیاده لشکری به جانب ایشان کوچ کرد و مقدار دو فرسنگ از یورت خود پیشتر آمده موضع جنگ اختیار کرده فرودآمد و قراولان طرفین به یکدیگر رسیده هر دو لشکر یکدیگر را احتیاط نمودند و به جانب لشکر خود باز

۱. ت: «و حادث شد» ندارد.

۱) مغافصة: ناگهانی (دهخدا).

۲) رسوم: ج رسم، عوارض، باج، خراج (معین). نشان، اثر، نشان ناپیدا (نفیسی).

۳) کندمان: بنا به نوشته دهخدا کندمان همان گندمان است در بخش بروجن شهرکرد و نیز (← فرهنگ جغرافیائی ایران ج/۱۰). و یا ممکن است کندلان باشد که از روستاهای اصفهان است از دهستان برا (فرهنگ آبادیهای ایران ۳۹۰) در صفحه ۲۱۹ همین کتاب نیز کندلان آمده است.

گشته، آن شب دیجور(۱) را با طلیعهٔ روز به حزم و احتیاط تمام به سر بردند. علی‌الصباح امیرزاده پیر محمد فرمود[1] تا گورکهٔ حربی را در نفیر آوردند و زلزله کوس و برغو و نقاره به اوج فلك دوار رسانیدند و تواچیان به ترتیب صفوف معرکه مشغول گشتند. برانغار[2] خود به چلپانشاه برلاس که رستم زمان بود، مقرر کرد و طاهربن امیر حاجی سیف‌الدین با تومان خود در پهلوی او، و قول را امیرسعید برلاس سر کرده، شیخ محمد جوان و صدیق در مقدمهٔ[3](۲) او و در جوانغار خواجه[4] حسین شربتدار با تومان خود[5] و لشکر اکراد و بوروالدائی[6] و چند امیر قشون دیگر[7] با ایشان باز داشت. و از طرف امیرزاده رستم سلطانشاه و قاضی احمد صاعدی در قول و صادراغلن[8] در مقابله امیر[9] چلپانشاه بر دست چپ و امیرزاده اسکندر را در آن طرف با ایشان تعیین نمود و به خود با امیر حسن جاندار و اکثر صاحب‌وجودان لشکرش در جوانقار[10] قول. چون در برابر یکدیگر بایستادند، امیرزاده رستم تعجیلی کرد و از دور حمله نمود، خود را بر دست چپ لشکر فارس زد.

امیرزاده پیرمحمد چون دید که جنگ درجوانغار سخت شد وخواجگی[11](۳) را تحمل جواب غنیم(۴) خود نیست، امرای کومك را مثل امیرعبدالصمدبن امیر حاجی سیف‌الدین وخواجه علی شربتدار وقتجاق[12] وعبدالکریم‌بن تیمور خواجه را متعاقب به مدد ایشان فرستاد.

اما چون امیر[13] چلپانشاه وصادراغلن[14] وامیرزاده اسکندر بهادر[15] به یکدیگر رسیدند و یکان یکان[16] به ضرب شمشیر براندند، امیرزاده اسکندر بهادر و صادر اغلن

---

۱. ت: بفرمود. ۲. ل: بوانقار. ۳. ت: مقدم. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: «تومان خود و» ندارد. ۶. م و ل: بورلدای. ۷. ت: دیگر ندارد.
۸. ت: صدر اغلان. ۹. ت: «امیر» ندارد. ۱۰. ت: بوالقار.
۱۱. ت: و حسین شربتداررا. ۱۲. ت: جقماق. ۱۳. ت: «امیر» ندارد.
۱۴. ت: صدراغلن. ۱۵. ت: «و امیرزاده اسکندر بهادر» ندارد.
۱۶. م: و یکان ضرب. ت: ندارد.

---

۱) دیجور: نیك تاریك (منتهی الارب)، ظلمت، شب تاریك (دهخدا).
۲) مقدمه: پیش آهنگ لشکر، طلیعه، پیشقراول (دهخدا).
۳) خواجگی: سیادت، آقائی، شیخوخیت (دهخدا).
۴) غنیم: آنچه که به غنیمت گرفته می‌شود، دشمن، خصم، مال غنیمت.

منهزم شدند و یونس ترخان و اصیل بیك و علی صوفی‌بن بخت دولت و چند امیر قشون دیگر جمع شده خود را بر طاهربن امیر حاجی[1] سیف‌الدین زدند و شمشیر کاری و آشوب به حیثیتی درمیان ایشان دست دادکه سر از پای ندانسته[2] تا دوساعت نجومی در همدیگر افتاده و داد مردی و مردانگی دادند[3] و همچنان در غلوای(۱) جنگ بودندکه فاضل ازکندلان(۲) برسید و حمله نمود و به اتفاق لشکر مخالف را پای از جای برده فرو راندند.

بعد از آن صدیق که دست راست هراول بود، بر قول امیرزاده رستم حمله برد. قاضی احمد و سلطانشاه پیش از وصول تیر و وقوع تیغ، توقها(۳) را بیفکنده روی به هزیمت نهادند وامیرزاده رستم نیز درحالتی‌که لشکر پارسیان[4](۴) از اطراف و جوانبش [قشونات کومك] فروگرفتند،[5] اکثر جراسونان(۵) [؟] او را در شمشیر بپیچیده فرود می‌آوردند. ناگاه قول خود را چنان دید، روی از جنگ‌گاه به راه گریز آورد و بعد از هزیمت با معدودی چند، متوجه‌کاشان شد و امیرزاده اسکندر با چند نوکر خاصه از راه نائین و بیابان به طرف خراسانات[6] عزیمت فرمود.

چون امیرزاده پیرمحمد بهادر را این فتح میسر شد و انتقام خود از رستم و اسکندر[7] [و لشکر اصفهان] بستد، حکم فرمودکه هیچ‌کس را باکسی‌کاری نباشد و غیر از آنکه در روز جنگ‌گرفته و فرودآورده باشند، من بعد مزاحم هیچ آفریده

۱. ت: «حاجی» ندارد. ۲. ت: نادانسته.
۳. ت: «و داد مردی و مردانگی دادند» ندارد. ۴. ت: «لشکر پارسیان» ندارد.
۵. ت: ریختند. ۶. ت: خراسان. ۷. ت: «و اسکندر» ندارد.

۱) غلوا: اول جوانی و سرعت آن (منتهی‌الارب).
۲) کندلان: ← ص ۲۱۷ همین کتاب.
۳) توق، توغ: علم و نشان (غیاث‌اللغات) درفش. رایت (معین) ماخوذ از ترکی دم اسب‌که بر علم می‌بندند (نفیسی). علم بزرگ‌که در مرکز فرماندهی نصب می‌شد و نشانهٔ قدرت و استقامت بودکلمهٔ پاتوق از این جاست یعنی جائی‌که همه درآنجا حضور می‌یافتند.
۴) پارسیان یعنی اهل فارس.
۵) جراسونان: در فرهنگهای لغت معنای این واژه معلوم نشد. شاید جوانغاریان باشد یعنی افراد میمنه، دست راست لشکر.

نشوند.

چون مژدهٔ امان به لشکر اصفهان رسید، فوج فوج و قشون قشون پیش امیرزاده پیرمحمد آمدن گرفتند[۱] و امیرزاده پیرمحمد بهادر[۲] جمله را چنانکه خوی و عادت پسندیده او بود،[۳] امان داده تربیت می‌فرمود و برقرار سابق هر یك را به قدر خود رعایت و عنایت می‌نمود و فی‌الواقع آن حضرت بغایت رعیت‌پرور و لشکرنواز بود چنانکه درممالك او اصلا توبره‌گردان(۱) و قلان(۲) نبود واحیاناً از لشکری و امرا و غیره که در ولایات عبور کردندی، اخراجات ایشان به موجب حکم که همراه داشتندی مطلقا از مال بودی و هرکس که حکم نداشتی او را زهره و یارای آن نبودی که یك توبره کاه از کسی طلب داشتی مگر آنکه آن مردم از راه انسانیت، چنانکه طریقهٔ پسندیده آن ولایات باشد، از راه مهمانی او را بگذرانیدندی، والافلا.

و امیرزاده پیرمحمد[۴] بعد از جنگ و فتح، چند روز در مرغزارهای [ییلاق] شهرك(۳) و گندمان تا حد قهیزاولنگ[۵] نشسته چهارپای لشکریان را فربه‌گردانید.

اما امیرزاده رستم بهادر[۶] چون به کاشان رسید، پیشتر از او امیر حسن جاندار و فرزندان و سلطانشاه و تغلقشاه بدانجا رسیده بودند، چون با ایشان ملاقات کرد، تهیای اسباب سفر خراسان به قدرمقدور نسق نموده و امیرحسن جاندار و یوسف جلیل و سلطان محمود آقبوقای را در کاشان گذاشته خود با فرزندان متوجه خراسان شد و بعد از آن احوال او در خراسانات[۷] به موضع خود ذکر کرده آید، انشاءالله تعالی.

و امیر حسن جاندار چون دید که او را از محافظت کارشان کاری نمی‌گشاید،[۸] بیچاره‌وار با کوچ وبنه وفرزندان متوجه امیرزاده پیرمحمد شد وچون بدانجا رسید، ایلچی بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ رسیده

۱. ت: آمدند. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: از «چنانکه» تا اینجا ندارد.
۴. ت: از «و فی‌الواقع» تا اینجا ندارد. ۵. ت: کیزاولنگ. ۶. ت: ندارد.
۷. ت: خراسان. ۸. ت: نمی‌آید.

۱) توبره‌گردان: ظاهراً فقیر، گدا.
۲) قُلان: ملوط و مخنث، عمله قلان: عملهٔ بی‌مزد و اجرت و عمله بیگار (نفیسی).
۳) شهرك: نام محلی است در فارس (دهخدا).

بود و خبر[۱] گریختن ایشان گفته. امیرزاده پیرمحمد بهادر[۲] همه را با فرزندان دربند کرد و به حضور ایلچی ایشان را مصاحب محمد قبچاقی[۳] وعیسی بکاول بدرقه تعیین کرده روانه خراسان گردانید.

اما ایشان چون از بلوك برآن بگذشتند، به اتفاق محافظان بندهای خود را شکسته محمد قبچاقی[۴] وعیسی بکاول راگرفته بربستند وبرسر راه بیفکندند و سرخود گرفتند.

و امیرزاده پیر محمد بعد از آنکه دل از معامله کاشان و جربادقان و سایر ولایات اصفهان جمع فرمود و احشام متفرقه را بعضی به لطف و بعضی به عنف ضبط نمود، متوجه دارالامان اصفهان شد و قضا را از صعوبت بلای وبا و جفای مفاجا، اهالی شهر و رعایای ولایت چنان نیست و نابود گشته بودند که آفتاب به سنبله[(۱)] رسیده بود و هنوز غله‌های ایشان را هیچکس ندرویده[۵] بود. به مجرد آنکه هر کس نام اصفهان بر زبان می‌برد، به حسب خاصیت متنفر و متالم می‌گردید.

چون امیرزاده پیر محمد بهادر[۶] به مبارکی قدم از آستانه شهر به اندرون[۷] نهاد، از آن ملال و اختلال که به حال عراقیان راه یافته بود، هیچ اثر نماند وبکلی مرتفع گشت و شهر بار دیگر روی به معموری نهاد.

بعداز آن امیرزاده پیرمحمد بفرمود تا دفاترمالی وخارجی اوان زمان حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ به تمام جمع گردانیده پیش وی آوردند. بفرمود تا همه را درآب ریخته بشستند و دارائی مملکت اصفهان را به فرزند خود امیرزاده عمر شیخ تفویض کرده امیرخان سعید برلاس[۸] را و شیخ محمد جوان و فاضل را به ملازمت او تعیین فرمود و رجوع ضبط و نسق مالی را به صاحب اعظم مظفرالدین مسعود نطنزی مسلم داشت و به جانب شیراز معاودت نموده شیخ یساول را به حکومت کاشان فرستاد.[۹]

---

۱. ت: قصه. ۲. ت: ندارد. ۳ و ۴. قبچاجی. ۵. م و ل: ندروده.
۶. ت: ندارد. ۷. ت: بدرون. ۸. ل: امیر سعیدخان برلاس، ت: امیرسعید برلاس.
۹. ت: مقرر گردانید تمت.

---

۱) سنبله: پائیز، ششمین برج سال (معین).

ذکر امیرزاده ابابکر و جنگ او با امیر یوسف و کشته شدن امیرزاده [سعید شهید] مرحوم مغفور امیرزاده امیرانشاه گورکان - طاب‌الله ثراه - [وجعل الجنة مثواه](۱)

امیرزاده ابابکر - پیشتر ذکر آن گذشت - که چند نوکر خود را گرفته بکشت وبا لشکر خویش به غرق[1] ارغون رفت و آنجا ساکن شد. در اوایل محرم [المحترم] سنه عشر و ثمانمایه پیاده از طرف زنجان پیش او رسید و خبر داد که شکرالله جمال‌الدین بلغر و بیردی بیك و شرف شاه طارمی در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی‌الحجه سنه تسع وثمانمایه[2] شیخ حاجی عراقی را به قتل آوردند. امیرزاده ابابکر را این خبر بغایت خوش آمد، فرمود تا بشارت زدند و در حال کوچ کرده ازغرق[3] ارغون به سجاس آمده از آنجا به گوزل دره رفت و تابستان قریب دو ماه آنجا ساکن شد.

شکرالله آمد و به دستبوس مشرف گشت. عاطفت پادشاهانه و مرحمت خسروانه درباره او به تقدیم رسانید و او را وزارت داده اختیار کلی به وی داد و علی صدیق را به طرف سقورلق فرستاد تا آن اطراف و نواحی را غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند.

در آن ایام امیر یوسف عزیمت سلطانیه کرد وچون خبر او به تحقیق پیوست، امیرزاده ابابکر به حدود قولانتر(۲) امیر کرتون بهادر را به قراول(۳) فرستاد،[4] تا حدود رودخانه آیدین رفت و چهار کس را گرفته پیش امیرزاده ابابکر آورد. امیرزاده از ایشان سؤال فرمود، تقریر کردند که امیر طهمورث شروانی برادر امیر شیخ ابراهیم و امیر جلال‌الدین خلیفه و امیر قرامان گنجه‌ئی و امیر بسطام جاگیر و چند

۱. م و ل: قرق. ۲. م: ۸۰۹، ت: تسعه و ثمانمایه. ۳. م: قرق.
۴. ل، از «تا آن اطراف و نواحی...» تا اینجا ندارد.

۱) قرار بدهد بهشت را جایگاه او.
۲) قولانتر: احتمالاً همان موضع «قولار» از روستاهای ماکو باشد (فرهنگ آبادیها ص ۲۵۹).
۳) قراول: (ترکی) پیشرو لشکر (نفیسی)، دیده‌بان (آنندراج).

امیر دیگر با امیر یوسف و لشکری گران متوجه‌اند.

امیرزاده ابابکر با امرای خود مشورت فرموده[1] بر آن قرار دادند که به سلطانیه روند و جای خود آنجا محکم سازند. چون بدانجا رسیدند لشکر[یان] امیرزاده ابابکر از لشکر ترکمان متوهم گشته پیش او عرضه داشتند که ما در این محل با لشکر ترکمان جنگ نمی‌توانیم کرد [به طرف ساوقبلاق ری رویم و آنجا خندق کنیم و محکم بنشینیم. اگر لشکر ترکمان آنجا به سر ما آید با ایشان جنگ کنیم].

امیرزاده ابابکر درویش قوشچی را با دویست نفر در قلعه سلطانیه مقرر فرموده به طرف ری روانه شدند و از ری به پای کوه دماوند رفتند آن تابستان در آن نواحی گذرانید. بعد از چند روز لشکر ترکمان مقدمشان امیر بسطام جاگیر و امیر پیر عمر و بیرم بك با امیر یوسف به سلطانیه رسیدند و امیر یوسف یك شب در سلطانیه بود.[2] روز دیگر وجهی چند بر مردم سلطانیه حواله داشتند و به طرف سجاس روانه شد و لشکریان او در آن نواحی هر فوجی به طرفی رفتند و هر چه یافتند، بردند و امیر بسطام قلعهٔ سلطانیه را محاصره کرد و به تحصیل وجه مشغول شد.

بعد از آنکه امیر یوسف برفت، او نیز به ضرورت از در قلعه برخاست لشکریان با اهل شهر دست درازی آغاز کردند و سرایت به تالان کرد و سلطانیه را غارت کردند و مردم سلطانیه را کوچ کرد بعضی به طرف تبریز و بعضی به مراغه و قومی به اردویل[3] بردند و سلطانیهٔ(۱) را خراب کردند.

و امیر یوسف سلطان معتصم را که پسر زین‌العابدین بن سلطان ابوالفوارس جلال‌الدین شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد مظفر بود، از دختر سلطان معزالدین اویس بهادرخان بن امیر شیخ حسن،[4] و او در زمانی که حضرت صاحب

۱. ت: کرد.

۲. ت: در حاشیه این نسخه عبارت ذیل آمده است «امیر قرایوسف و امرای ترا دمه به سلطانیه آمده یك شب آنجا بودند. روز دیگر سلطانیه را غارت، مردم او را غارت کرده به تبریز و اردبیل و مراغه بردند.»

۳. م: اردبیل.

۴. ت: امیر یوسف سلطان معتصم را که پسر زین‌العابدین شاه شجاع بود، از دختر اویس بن شیخ حسن.

۱) سلطانیه که از شهرهای آباد و پررونق آن روزگار بود و از ساختن آن، توسط ارغون خان و سلطان محمد خدابنده بیش از صد سال نمی‌گذشت. (← حاشیه صفحه ۳۹ همین کتاب زبده) چنین در برابر ستم ستمکاران تاریخ تخریب می‌شود.

قرانی آن ممالك را مسخر فرمود، او به جانب شام گریخته بود و بعداز وفات حضرت [صاحب] قرانی، دیگرباره به تطمیع جماعتی از افرادالناس به خوزستان آمد و با شیخ‌زاده که داروغـای[1] حویزه بود، او را مصافی واقع شد و شکست یافته از آنجا پناه به امیره ساکی که از مشاهیر احشام لر دودانگه بود، برد و بار دیگر غلبه سوار و پیـاده جمع کرده بـر سر دزفول(۱) آمد. خان سعید کوکلتاش که از قبل امیرزاده پیر محمد بهادر[2] [که] داروغـای آنجا بود، بسیار مردانگیها نموده به ضرب راست، او را از آن جایگه براند.

بعد از آن که از بودن خوزستان مأیوس گشته بود، پناه پیش امیر یوسف آورد. امیر یوسف او را تـربیت فرموده لشکری داد و به جانب همدان و لرستان[3] فرستاد و با امرای خود از راه مراغه به طرف تبریز رفت.

چـون امیرزاده ابابکر مراجعت امیر یوسف تحقیق کرد، باز عزیمت سلطانیه فرمود و در آن ایـام که امیرزاده ابابکر به طرف دماوند رفت، شکرالله جمال‌الدین بلغر در قزوین بود، سید رضا کیا که حاکم اکثری از گیلانات بود، با لشکر خود به ولایت رودبار(۲) و دیلمان(۳) که در تصرف کیا جلال‌الدین پسر ملك کیا ملك[4] بود،

---

۱. م: داروغه. ۲. ت: «بهادر» ندارد. ۳. ت: «و لرستان» ندارد.
۴. ت: «پسر ملك کیا ملك» ندارد.

---

۱) دزفول: حمدالله مستوفی می‌نویسد آنرا اندیمشك هم گفته‌اند(نزهه ص ۱۳۲)نام دیگر دزفول، «دسبول» بوده است.

۲) رودبـار: چند موضع به نام رودبار وجود دارد من جمله «رودبار دیلمان» و دیگری «رودبار قزوین» که در مغرب بلوك الموت قرار دارد، در اینجا منظور ظاهراً رودبار قزوین است که بنا بـه قـول حمدالله مستوفی ولایتی است که «شاهرود» بر میانش می‌گذرد.... و درشمالی قزوین بهشش فرسنگی افتاده است (نزهه ص ۶۶) جهت اطلاع بیشتر(← به حاشیه جامع مرحوم قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی ج/۳ پیرامون رودبار ص ۳۹۰).

۳) دیلمان: دیلم در قرن چهارم به گیلان و ولایات کوهستانی که در مشرق گیلان و درامتداد سواحـل دریـای خزر قـرار داشت و شامل می‌شد، بعدها به سرزمینی که در جنوب باختری دریای خزر واقع بود اطلاق شده است بویژه به کـوهپایه مشرف بر اراضی ساحلی دریای خزر (← لسترنج ـ خلافتهای شرقی ص ۱۸۶).

آمد. و کیا جلال‌الدین از او منهزم گشته به شهر[1] قزوین رسید. سید رضا کیا، قلعه لمبسر[2](1) مسخر کرده در تصرف گرفت و پیش شکرالله فرستاد که کیا جلال‌الدین راگرفته و مقید کرده متوجه گردد تا با یکدیگر بیعت کنیم و طریقه اتحاد و یگانگی مسلوك داریم.

شکرالله را با وجود آنکه باکیا جلال‌الدین مودت و محبتی هرچه تمامتر بود، از غایت طمع او راگرفته به پسرخود سپرد و به طرف سید رضاکیا روانه شد.

چون امیرزاده ابابکر از دماوند به ری رسید، شیربك را با جمعی از لشکریان پیشتر روانه کرد. ایشان چون به قزوین رسیدند، کیا جلال‌الدین را از بند خلاص داده پیش امیرزاده ابابکر فرستادند و شکرالله با سید رضاکیا عهد و پیمان کرده به قزوین آمد و به سبب خلاص کیا جلال‌الدین با شیربك منازعت کرد و به مجادله و حرب انجامید. بعد ازکوشش بسیار هزیمت گشته[3] پناه به محلهٔ سادات برد. اکابر آن محله شکرالله را گفتند: آتش فتنه انگیختی، از این جا به جای دیگر رو که به سبب تو زحمتی به ما نرسد و اگر تو با این طایفه جنگ می‌کنی، خان و مان و اولاد و اتباع ما در این قضیه بر تلف است. ما ترا خواهیم گرفتن[4] و بدیشان سپردن.[5] چون این سخن بشنید، از ایشان نیزگریخته به جانب رودبار رفت.

امیرزاده ابابکر چون به قلعه شهریار رسید، این قضایا معلوم کرد، به قزوین آمد و از اکابر قزوین خواجه شرف [الدین] خالدی را و سید عزالدین وجمعی را پیش شکرالله فرستاد و او را ایمن گردانید. شکرالله به قزوین پیش امیرزاده ابابکر آمد. پسرش محمد را به قتل آورد و شکرالله را به مالی خطیر مطالبت نمود تا به شکنجه و عذاب هلاك شد.

بعدازآن در[6] اواسط جمادی‌الاول از قزوین به سلطانیه آمد و ازآنجا با لشکر دو شب در میان به اردبیل رفت. در روز چهارشنبه هفدهم به اردبیل رسید. مردم آن

۱. ت: ندارد. ۲. لمسر. ۳. ت: گشتند. ۴. ت: گرفت.
۵. ت: سپرد. ۶. م: از.

۱) قلعه لمبسر: از قلاع اسماعیلیه است و از بزرگترین و معروفترین آنها، که واقع است در روی کوهی به همین نام در رودبار قزوین. جهت اطلاع بیشتر ← بحث مفصل و جامع، ستوده، منوچهر قلاع اسماعیلیه ـ ص ۵۴ الی ۷۰.

نواحی را غارت کرد و سه روز متصل غارت و تاراج بود. آن را خراب کرده غنایمی که گرفته بودند، مراجعت نموده به آغرق رسانید و از آنجا عازم جانب مراغه شد. در هفتم جمادی‌الآخر [سنةالمذکوره] به مراغه رسید. آن را نیز غارت کردند ومردم را نیز اسیر گرفتند و با اطفال و عورات ایشان شناعت[(۱)] بسیار رفت. از آنجا به طرف محال[۱] کردستان روانه شد و هوا به غایت سردی رسیده بود. خواست که آنجا قشلاق کند، لشکر را به نواحی کردستان فرستاد، با آنچه مقدور و میسر شد، نهب و غارت کردند. و امیرزاده ابابکر به عیش و شراب مشغول شد. چون اوایل بهار شد، [از آنجا] به درگزین آمد. آنجا خبر شنید که امرای جاونی قربانی: نوروز[۲] و عبدالرحمن و طاهر و جمعی قریب پنج هزار خانوار از طرف سمرقند گریخته به راه خوارزم و مازندران آمده به حدود ری رسیده‌اند.

امیرزاده ابابکر از درگزین کوچ کرده به طرف آغرق ارغون که در ولایت سجاس است، روانه شد و پیش ایشان ایلچی فرستاده ایشان را دلداری نمود و امیدوار گردانید. به توابع درگزین رسیده به اردوی امیرزاده ابابکر ملحق شدند. مجموع را اسب و جامه و انعام [داده] در باب امور ملکی مشاورت پیوستند.[۳] امرای جاونی قربانی گفتند: به طرف آذربایجان رویم و آن حدود را از دست ترکمانان مستخلص گردانیم. آن مقدار که توانستند لشکر جمع کرده متوجه تبریز شدند.

و از آن طرف امیر یوسف نیز چون از این عزیمت خبر یافت، لشکرهای خود آنچه توانست جمع کرده بخود پیشتر از همه متوجه تبریز گشت. در شانزدهم ذی‌القعده[۴] سنه عشر و ثمانمایه به تبریز رسید و در شنب غازانی نزول کرد و چون لشکرش هنوز تمام[۵] نرسیده بود، بنابر احتیاط تبارزه را فرمود تا گرد قیتول او را خندقی کنند و امیر نظام‌الدین بسطام با برادران منصور و معصوم[(۲)] و پسرش

۱. ت: محل.
۲. ت: جاونی قربان نوروز. درحاشیه نسخه ت: امرای جاونی قربان محمد سلدوز.
۳. م: پیوسته. ۴. م: ذی‌قعده. ۵. ت: لشکر تمام.

۱) شناعت: زشتی و بدی و قباحت (نفیسی).
۲) احسن‌التواریخ: معصوم جاگیرلو (ص ۶۲۴).

اخـی‌فرج(۱) روز یکشنبه هـژدهم ذی‌القعده[۱] بـا غلبه هر چه تمامتر به امیر یوسف پیوستند و امیر پیرحسین پسر سعد و بـرادرش امیر پیرمحمد(۲) و دیگر امرائی که در اطراف ولایـات[۲] بودند، در آن ایام مجموع پیش امیر یوسف [جمع] آمدند و لشکر او بیست هزار سوار بود، سوای[۳] پیاده.

وامیرزاده ابابکر بهادر دربیستم ذی‌القعده [سنه] مذکور به دهخوارقان رسید وآنجا به دو روز به سردرود(۳) آمد و در روز شنبه بیست و چهارم ذی‌قعده [درآن منزل] بـا لشکر ترکمـان مـلاقات افتاد. از طرفین میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند. برمیمنه امیرزاده ابابکر اول امیرزاده اعظم امیرانشاه‌گورکان بود وبعد از او امرای جاونی قربانی: بهرام و نوروز و کیقباد، بعد از ایشان امیرك منجان وناصر وبرمیسره ایکوتیمور و شیربك وانکه تیمور و هبةالله[۴] و دولدای عبدالرحمن و علی صادق[۵] و حسن و درویش و در قـول امیرزاده ابابکر با نوکران خاصه با چند امیر قشون. و از طرف امیر یـوسف، بر میمنه اونچ، پسرش پیر بـوداق و شه بوداق و شاه محمد و اسکندر(۴) و اسفند(۵) و بعد از ایشان پیرحسین سعد و بـوساط و اسد و امین و حسن و جـلال‌الدین دیزك و یادگار [شاه] و عیسی بیك و محمد دواتی و زکریا و حمید و مزید و طرسون و بایزید و برسون[۶] و بختیار و حبش بك وعبدل[۷] بر میسره ایشان، سلطان احمد و غازان پسران امیر مصر و امیر بسطام و امیر منصور

۱. م: ذی‌قعده. ۲. ت: ولایت. ۳. در هر سه نسخه: سوی. ۴. عبیت‌الله.
۵. ت: صادوق. ۶. م: ترسن. ۷. ت: وغیره.

۱) احسن‌التواریخ (ص ۴۴، ۹۸): اخی فرج جاگیرلو.
۲) احسن‌التواریخ: پیر محمد سعدلو، ص ۴۴.
۳) سردرود: نـام یکی از دهستانهای بخش اسکـو شهرستان تبریز است. از دهستانهای تبریز محسوب می‌شود (فرهنگ آبادیها ص ۲۵۲).
۴) اسکندر فرزند قرایوسف که مردی بدسیرت بود در شب یکشنبه ۲۵ شوال ۸۴۱ بـه قتل رسید و نعش او را به قلعهٔ اخی سعدالدین آورده دفن کردند و بعد عمارتی برروی مزار وی ساختند (← حواشی احسن‌التواریخ ص ۶۸۶ و نیز ← بخش اضافات).
۵) اسفند فـرزند قـرایـوسف، در احسن‌التواریخ به صورت: اصفهان میرزا و در دیار بکریه به صورت: اصفهان بیك آمده است.

وامیر[1] معصوم وموسی دوکر وقاسم والیاس و پیرعمر وپیرمسك[2] وسلطان [خواجه] و علیکا و بسا فرج و مزید و علی‌پاشا و بوساط و قراقوج و آیدین و شمس درازو قرابایزید و قوچ قرا و حسین نکور و قرا و محمد طوغای[3] و علی عرب و داود و ستلمش و تنکری و رمش[4](1) و امیر یوسف در قلب بسا بهادران ترکمان از طرفین روی به حرب آوردند.

نظم

دلاور قرا یوسف نامدار — به هیجا درآمد[5] چو اسفند یار
نشسته بر اسبی چوکوه روان — بر آورده از جسم صدکس روان

اول کسی که از لشکر امیر یوسف در آن جنگ پیشدستی نمود، امیر نظام‌الدین[6] بسطام جاگیر بود، در میدان تاخت و دو سه کس راکشته بازگشت. بعد از او پیر عمر حمله کرد و جمعی را براند و بسیاری را زخمی کرد. بعد از ایشان بیرم بیك چون آن حال دید، میان صف درآمد، تیغ کشیده چند کس را زخم رسانید. از پس ایشان جلال‌الدین خلیفه حمله کرد و چند کس از پیش او گریزانده[7] شدند. امیرزاده ابابکر بهادر چون آن حالات مشاهده نمود،

شعر

بغرید برسان ابر بهار — چوشیری که بیند به صحرا شکار

ترکمانان[8] که پیش آمده بودند، به جملگی از اوگریزان[9] شدند. از عقب ایشان رسیده جلال‌الدین دیزك را سر از تن جداکرد. بعد ازآن همه لشکر از طرفین چنان به هم بر آمدندکه ضارب از مضروب و غالب از مغلوب فرق نمی‌توانست کرد.

۱. ت: «امیر» ندارد. ۲. ت: پیر و نیك. ۳. م: طوغان. ۴. ت: برمش.
۵. ت: درآمد به هیجا. ۶. ت: «نظام‌الدین» ندارد. ۷. م: گریزانه.
۸. ت: ترکمان. ۹. ت: گریزان.

۱) تنکری ورمش حاکم ماردین از جانب قرا یوسف (دیاد بکریه، ص۷۷، ۷۹). ورمش به معنی خدا داد است.

ز تبریز[1] تا دامن سرد رود | روان گشت خون سپاهی چو رود
نبد هیچکس را مجال گذار | ز بسیاری کشته در کارزار

امیرزاده ابابکر چون شیر گرسنه[2] و گرگ درنده بر هر طرف حمله می‌کرد، برهم می‌زد. چون به موضع خود باز آمد، لشکر را به هم رفته[3] دید.

و جاونی قربانیان که به عدد و سپاهی غلبه بودند، اما در جنگ سستی نمودند و معلوم شد که ایشان با آن لشکر مقاومت نخواهند نمود. درمیان آن گیرودار امیرزاده مرحوم مغفور [امیرزاده] امیرانشاه بهادر که نزدیك جاونی قربانیان بود،

شعر

سر افراز میران شه صف پناه | به هیجا وراکرد ترکی تباه
روانش برآمد به خلد برین | به فرمان بی چون جان‌آفرین

قضا بساط حشمت[4] و سلطنت او در نوشت. چون متقاضی اجل گریبان جانش گرفته بود، از چنگال شیر اجل جان نبرد. آجال به حکم ذوالجلال است، «چون در آید نپاید».

چون قضیه بدین جا رسید، امیرزاده ابابکر بهادر عزیمت هزیمت نموده روی به طرف سلطانیه آورد و لشکر ترکمان غالب گشته ایشان را در پی کردند

شعر

گرفتند تاراج بیش از حساب | نه چندانکه وصفش کنم در کتاب

بعد از آنکه سلطان سعید امیرانشاه بهادر شهید شد، ترکمانی سرش از تن جدا کرده پیش قرا یوسف برد. امیر یوسف با او غضب کرده فرمود تا گردنش بزدند و سر امیرزاده را به عزت تمام بشستند و در جای پاك بپیچید و تنش را نیز فرمود تا به موضع سرخاب(۱) بردند و آنجا مدفن ساخت.

بعد از آن به مدتی، شمس غوری نام شخصی در صورت درویشان، استخوان

۱. م: تبرز. ۲. ت: گزیده. ۳. ت: به هم برافتاده. ۴. م: حشمت بساط.

۱) سرخاب: نام کوهی است به جنوب شهر تبریز و متصل است به شهر (آنندراج، دهخدا) جهت اطلاع درمورد سرخاب و محلهٔ آن (← سید ضیاءالدین سجادی کوی سرخاب تبریزی، ص۸–۵۲).

او را به ماوراءالنهر رسانید. و امیر یوسف می‌گفت که اگر او زنده پیش من می‌رسید، آن مقدار که ممکن بودی او را عزت و حرمت می‌داشتم و هر چه به دست من بر آمدی، در حق او نیکوئی می کردم. و اهالی تبریز و آن نواحی که اکثر مربای[۱](۱) دولت او گشته بودند، غصه و درد دل خود در این مصیبت آشکارا نمی‌توانستند کرد[۲] و هر کس؛

شعر

در گوشه‌های خانه و اندر خرابه‌ها
پنهان ز خلق چون صدف اندر درون گریست
در جرگهٔ قضا چو اجل دامنش گرفت
چشم جهان سیه شد و آفاق خون گریست

و خبر این واقعه به هر جا که رسید، مردم به زاری و نوحه در آمدند و این مصیبت نه از آن قبیل بود که به بکاء(۲) و عویل(۳) در مدت طویل حق آن توان گزارد و آن حسرت و تاسف نه از آن جمله که به زاری و نوحه‌گری داد آن توان داد. آسمان در این ماتم کبود جامه تمام است و زمین در این مصیبت خاك بر سر بس است و شفق بر رسم اندوه[۳] زدگان رخساره به خون دل شسته است و ستارگان بر عادت مصیبت زدگان[۴] بر خاك نشسته‌اند. صبح اگر در این واقعهٔ هایل جامه درید صادق است. ماه در این حادثه مشکل، اگر چهره خراشید، محق است. سحاب اگر در این غم به جای آب، خون بارد، سزاست. دریا بر این ماتم اگر کف بر سر آرد، رواست. آفتاب را مهر چون شاید خواند که بعد از او برافروخت و شفق را شفق نشاید گفت که دلش نسوخت.

---

۱. ت: مربی. ۲. م: نمی‌توانست. ۳. ت: به رسم اندوه. ۴. ت: رسیدگان.

---

۱) مربی: تربیت شده، تربیت یافته (نفیسی).
۲) بکا: گریه (نفیسی) اشك و زاری (غیاث).
۳) عویل: بلند آوازی در گریه و فریاد (نفیسی).

شعر

جهان داند بسی خرمن چنین سوخت	مشعبد(۱) را نشاید بازی آموخت

حق جل جلاله روایح(۲) غفران و فوایح(۳) رضوان به ارواح گذشتگان که سرگذشت احوال ایشان موجب اعتبار هوشمندان و استبصار خردمندان است، در رساناد و سعادت اخروی کرامت کناد، بمحمد و آله الامجاد.

بعد از این فتح که امیر یوسف را روی نمود، سجدات شکر به جای آورده امرا و ارکان دولت و لشکریان خود را بعد از تربیت و عاطفت اجازت فرمود تا به اماکن و مساکن خود روند و در غره ذی‌الحجه سنه عشر و ثمانمایه امیر نظام بسطام را به طرف بلوکات اردبیل که بدو منسوب بود، روانه گردانید. امیر چون بدانجا رسید، ساختگی لشکر کرده درشانزدهم ذی‌الحجه مذکور[۱] ازاردبیل حرکت فرموده با لشکری که ساخته گردانیده بود متوجه عراق عجم گشته راه سلطانیه پیش گرفت و پیشتر درویش حامدالشتی را که در حسن سیره مشارالیه بود، به سفارت و رسالت پیش درویش قوشچی که کوتوال قلعهٔ سلطانیه بود، از قبل امیرزاده ابابکر فرستاد، مضمون رسالت آنکه می‌باید که بی‌نزاعی و جنگی قلعه را[۲] تسلیم نواب امیر یوسف گرداند.

چون سفیر به قلعه سلطانیه(۴) رسید و آداب رسالت به تقدیم رسانید، کلمات

---

۱. ت، ذی‌الحجه حجه.	۲. ت، «قلعه را» ندارد.

---

۱) مشعبد: شعبده باز (نفیسی).
۲) روایح: ج رایحه، بوی خوش (غیاث‌اللغات).
۳) فوایح: ازفائح یا فایح، بوی خوش‌دهنده (قاموس)، ممکن است فواتح باشد، ج فاتحه.
۴) قلعهٔ سلطانیه: قلعه سلطانیه بنا به نوشته حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ در اطراف شهر سلطانیه بنا شده بوده است. حافظ ابرو می‌گوید (ارغون) فرمان فرمود تا طرح شهر برکشیدند و به بنای قلعهٔ آن ازسنگ تراشیده اشارت فرمود (ذیل جامع‌التواریخ ص۸–۹) حمدالله مستوفی اشاره می‌کند که دور باروی قلعه سلطانیه دوازده‌هزار گام بوده است (نزهه ص۵۹) اکنون در تحقیقات باستانشناسی مشخص شده است که: قلعه سلطانیه مستطیلی شکل به ابعاد ۳۱۵ × ۲۹۵ متر از سنگ تراشیده با ۱۶ برج به قطر ۱۷/۵ متر و یک دروازه و ارتفاع حصار آن به طور متوسط ۴ متر بوده است.←

او مقبول نیفتاد و در عقب امیر بسطام رسید و به مرغزار قنقراولنگ[(۱)] فرود آمد. روز دیگر به حوالی قلعه محیط شدند و از طرفین مستعد حرب و ضرب گشتند. از منتصف محرم سنه احدی عشر و ثمانمایه تا اواسط صفر به حرب و ضرب گذرانیدند و روز جمعه هفدهم[۲] صفر [مذکور] فتح آن قلعه امیر بسطام را میسرشد و کوتوالی آن به برادر خود امیر معصوم داد.

چون خبر فتح قلعه سلطانیه به امیر یوسف رسید، به غایت شادمان گشته تربیت و عاطفت خسروانه درباره امیر نظام‌الدین بسطام به تقدیم رسانیده و ایالت ولایت عراق بدو مسلم داشت.

حکایت سلطان احمد و بغداد در این [سال] هشتصد و ده هجری[۳]

سلطان احمد در این سال اکثر اوقات در بغداد بود و به استحکام بارو و حفر خندق اشتغال می‌نمود. در اواخر[۴] شهور سنه تسع و ثمانمایه خبر رسید که شاهزاده ابوالمظفرعلاءالدوله مسعود از حبس سمرقند خلاص یافته می‌رسد. سلطان احمد مجموع امرا و ارکان دولت خود را به استقبال او فرستاد و بفرمود تا شهر بغداد آذین بستند و چون نزدیک رسید، سلطان احمد بخود با عبیدالله استقبال نمود

۱. ت: فیقرا اولانک. ۲. ت: هژدهم. ۳. ت: «هجری» ندارد. ۴. ت: آخر.

←، خندق دور قلعه به فاصله ۱۷ متری دیوار با شیب ۴۰ درصد حفر شده بوده است. (← هوشنگ ثبوتی ـ تاریخ زنجان ص۱۳۷ و ۱۳۸).

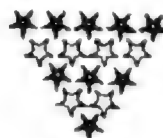
۱) قنقر اولنگ: آنرا قنقور اولانگ یا **کنگر** لند گفته‌اند. واقع در پانزده کیلومتری غربی خط مقسم‌المیاه ابهر رود و زنجان رود، دشتی فراخ و گسترده با مرغزاری سبز وخرم وجود داشت که بعلت بلندی آن از کف دریا آنرا کنگرلند یعنی چراگاه عقابان می‌نامیدند، (**دیولافوا ــ ایران** ، کلده و شوش ترجمه بهرام فره‌وشی ص۹۸)، این منطقه مقارن حمله مغول و تشکیل ایلخانان قنقرالنگ نامیده شده است، شهر سلطانیه در همین مرغزار بنا شده است،(← تاریخ وصاف ص۵۴۲ و نیز حافظ ابرو ـ ذیل جامع‌التواریخ ص۸ـ۹)ضمناً «شرف‌الدین علی یزدی» موضعی را در بالای بدخشان بعداز«دوار تنگ» نزدیک سر آب جیحون، نام می‌برد که آنهم بنام قنقراولنگ می‌باشد، (ظفر نامه ۱ / ۳۴) اما قنقراولنگ معروف همان چمن نزدیک زنجان است.

و پیاده شد. فرزنـدگرامی در پای پدر افتاد و پدر او را دلداریها نمود و با یکدیگر بـه شهر در آمـدند و به عیش و شادمانی مشغول شدند.[۱] [بعد] از چند روز حکم فرمود که شاهزاده با حرم و متعلقان به طرف حله(۱) روند و آن نواحی (را) درحوزه تصرف گرفته به عیش و خرمی بگذرانند، برحسب فرمان به تقدیم رسانید.

و سلطان احمـد بـه‌کار عمـارت بـارو و خندق اشتغال می‌نمود و بر عادت معهود به شرب خمور[۲] و مجاورت ولذات[۳] ولدان و حور روزگار می‌گذرانید.

در این اثنـا بدو رسانیدند که بغداد شاه ازغایت غرور وغفلت دل را هوس خـانهٔ دیـو ساخته خیـالات فاسد به دماغ راه داده است. چون این معنی به تحقیق پیوست، فرمود تا او را مقیدگردانیدند.

در اواخـر شعبـان سنهٔ عشر و ثمانمایه خبر رسانیدند که شاهزاده علاءالدوله را پسری آمد، شیخ حسن نام نهـادند و به جهت طوی و جشن به طرف حله روانه شد و بفرمود تا تمامت شهر آذیـن بستند و طـوی کرده چند روز [متعاقب] عشرتها کردند.[۴] بعد از آن بـه بغداد مـراجعت کرد و زمستان در بغدادگذرانید. چون مژده بهار به دلها رسید پسر را باز خوانده چندگاه به عشرت با پدر به سر بردند.[۵]




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر وقایع و حوادث سنه احدی عشر و ثمانمایه(۱) و در این سال جشن و طوی ختان(۲) شهزاده جهان وجهانیان[۱] بایسنغر(۳) خان بود در شهر هرات[۲] [و امیرزادهٔ جوانبخت جوکی بهادر]

در اوایل این سال حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ

---

۱. ت: «جهان و جهانیان» ندارد، م: «جهانیان» ندارد.
۲. ت: «بود در شهر هرات» ندارد.

---

۱) سال ۸۱۱.
۲) ختان: ختنه (منتهی الارب)
۳) میرزا بایسنغرفرزند شاهرخ از بنت گوهرشاد آغا، تولد شب جمعه ۲۱ ذی‌الحجه ۷۹۹ وفات صبح شنبه ۷ جمادی‌الاول ۸۳۷ ه. عمر ۳۷ سال و ۴ ماه و ۱۷ روز، مدفن گنبد سبز هرات که مادرش برای همین پسر بنا کرده است(ــه **نسب نامه، بخش اضافات**)، او نیز ولد شاه رخ میرزا بوده و پادشاه خوش طبع و هنر پرور و سخا پیشه وعیاش و ندیم دولت مجلس آرای بوده و چندان اهل هنر و فضل و خطاط و خواننده ونقاش و سازندهٔ بی‌نظیرکه به تربیت او در نشوونما آمده بوده‌اند، از آن جمله بابا سودائی ندیم‌مجلس او بوده ومولانا شرف‌الدین علی‌یزدی ظفرنامه را به حسن‌اهتمام اوتحریر فرموده است... و نیز حافظ ابرو همین‌کتاب زبدة‌التواریخ را به تشویق و عنایت او نگاشت. از آثار بایسنغر کتیبه‌ئی است در مسجد جامع گوهرشاد، برخی از اشعاراو در **تذکره‌ها باقی مانده است، مانند:**

ندیدم آن دو رخ اکنون دو ماهست
ولی مهرش بسی بسر جان ما هست
گدای کوی اوشه بایسنقر
گدای کوی خوبان پادشا هست

(تذکره روضة السلاطین ص۳۸ به بعد، و نیز تعلیقات همان ص۲۱۸، و نیز ــه بخش اضافات همین کتاب زبدة‌التواریخ).

بر مقتضی سنت نبوی «علیه افضل‌الصلوة و اکمل‌التحیات»(۱) فرمودکه فرزندان که عنوان صحیفهٔ شادمانی و جمال چهرهٔ کامرانی و میوهٔ دل و ثمرهٔ عمر و مدار کار و ذخیرهٔ روزگارند،

نظم

دو گوهرکان بختیاری دو دری برج کامکاری

دو شهریارگزین، دو نامدار رزین دواختیار زمان و،دو افتخارزمین

مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان منظور نظر رحمان نورحدقهٔ سلطنت و نور حدیقهٔ مملکت شمس فلك[۱] السعادة، بدرالسماء[۲] العظمة والسیاده، در صدف پادشاهی، ملحوظ نظر [عنایت] و عاطفت الهی- معزالحق والدنیا والدین- بایسنغر بهادر- بلغه‌الله تعالی غایة الامال و وفقه بمحاسن الاعمال- که سلوت(۲) دل و راحت روح و قرهٔ عین و قوت ساعد و فراغ خاطر و فتوح روزگار و مفتاح آمال وامانی است و حقیقت آن است[۳] که بر جویبار فطرت شجرهٔ دولت ثمره‌ئی به از او نداده است و درکنار مملکت، مادر روزگار فرزندی از او اهل‌تر نزاده و دلایل شهریاری در ناصیهٔ(۳) او معاینه می‌توان دید و از راه استعدادکمال استقلال[۴] او به اعبای(۴) مملکت حقیقت می‌توان شناخت و به تائید ربانی وثوقی تمام حاصل است و آثار آن از حرکات و سکنات او ظاهر می‌شود که در پادشاهی عنقریب به امدی(۵) بعید که مرتقی(۶) همت و منتقی[۵](۷) نهمت دولتخواهان است، خواهد رسید و درمراتب

۱. ت: شمس‌الفلك. ۲. م: بدرسماء. ۳. ت: آن آنست.
۴. ت: استدلال‌کمال استعلال. ۵. ت: مرتعی همت و منبعی.

۱) بر او باد بهترین درودها وکاملترین احترامات.
۲) سَلوت: بیغمی (غیاث) آرام وخوش (آنندراج).
۳) ناصیه: موی پیشانی، پیشانی (غیاث) وضع، حالت (نفیسی).
۴) اعباء: ج عب، سنگین‌ها، بارها (معین).
۵) اَمَدّ: کشیده‌تر و درازتر (دهخدا).
۶) مرتقی: برآینده بر نردبان، صعودکننده (غیاث).
۷) مُنتقی: برگزیده (منتهی‌الادب).

جهانداری از پادشاهان روزگار و خسروان کامکار به مزید ارتقا مخصوص خواهد شد و امیرزاده جوانبخت شکوفه باغ کامکاری و گل بستان شهریاری و نهال چمن کمال و هلال آسمان اقبال[1] نور دیدهٔ مکرمت و نیروی بازوی معدلت که در ظهور غره صباح زندگانی و زهور(۱) گل باغ کامرانی که ماه دولت هلال و سروحشمت نهال است، توشیح او بـه هنرهای پـادشاهـانه و ترشیح(۲) او در ارتقای مدارج سروری معاینه(۳) و هویداست.

مصراع

بزرگ همت و بسیاردان و اندك سال

جلال‌الحق والدین محمد[2] جوکی بهادر ـ احسن الله به‌الامتاع و ادام به الانتفاع(۴)ـ به مهم چنان که سنتی موکد و قاعدهٔ ممهد است سنت کنند، فرمان شد تا اسباب طوی و مایحتاج مهیا گردانیدند. صیت این سنت به ملاء اعلا وساکنان عالم بالا رسید، ماه که برید[3] اقطار سموات و سیاح منازل و مقامات است، این نوید بـه اطراف گـردون واکناف چرخ بوقلمون رسانید و طبل این سور وبشارت این سرور بـر بام آسمان فـروکوفت و عطارد که مستنبط(۵) علوم و مستخرج احکام نجوم است، ارتفاع(۶) قوس‌النهار به درجه و دقایق حاصل کرد و طالع وقت مشتمل بـر سعود[4] دولت و سهم سعادت در زایجه(۷) آن ثابت گردانیده و ناهید که مخدره

۱. ت: جلال. ۲. ت: «محمد» ندارد. ۳. ت: نیر. ۴. ت: ندارد.

۱) زهور: جمع زهره، شکوفه‌ها.
۲) ترشیح: پروردن و ادب دادن (منتهی‌الارب).
۳) معاینه: دیدن، به رای‌العین دیدن، شاهد عینی بودن (دهخدا).
۴) نیك بسازد خداوند به وسیلهٔ او بهره بردن را وپیوسته بدارد به وسیلهٔ اوسود بردن را.
۵) مستنبط: بیرون‌آورندهٔ آب و علم و مانند آن (منتهی الارب).
۶) ارتفاع: خاستن، برخاستن، بلند شدن، مقدار مسافت بلند شدن کوکب از افق تا سمت الراس وغایت آن نود درجه است (معین).
۷) زایجه: لوحهٔ مربع یا دایره‌واری است که برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلك ساخته می‌شود تا برای به دست آوردن حکم طالع مولد، ولادت، زایش و چیزهای دیگر بدان بنگرند (دهخدا).

گلچهر و پرده‌سرای سرا پردهٔ سپهرست، زمزمهٔ چنگ به خرچنگ رسانید و نغمهٔ عود از سعود بگذرانید و به حرکت شوقی فلک‌وار در چرخ آمد و چون سرو و چنار سراندازی(۱) و دست‌افشانی گرفت و آفتاب که خسرو سیارگان و فرماندهٔ معمورهٔ آسمان است، چون شاخ [درختان] در خزان زرافشان شد۱ و مانند ابر در نیسان گوهر نثار آمد و عقیق به‌آستین و یاقوت به دامن ریخت و لعل از خارا و لؤلو از دریا هدیه‌آورد و بهرام که سپهدار انجم و سالارکشور پنجم است، سر هنگامهٔ گذر بر دوش و تیغ در بر به پرده برداری و خدمتکاری برخاست و صفها از راست و چپ بیاراست و برجیس که سعداکبر است و صاحب محراب و منبرست، خطبه تهنیت بخواند و در دعا و ثنا فصلی مشبع(۲) براند و تاریخ این آئین و قصه این جمعیت بر صحایف ایام ولیالی مسجل گردانید و کیوان که پیر دراك و صومعه‌نشین قله۲ افلاك است، کمر خدمت برمیان بست و عود قماری(۳) بر مجمرهٔ(۴) خورشیدنهاد۳ وطلسم دولت واقبال برصفحهٔ ماه کشید ودفع عین‌الکمال(۵) را معوذتین(۶) برخواند. به موضع باغ شهر خرگاههای صد سری و هشتاد سری با تختهای زرو نقره به خوشه‌های لعل و مروارید مرصّع و مزیّن کردند وخیمه‌های سقرلاط(۷) و سایه بانهای ابریشمین سر به عیوق افراشت، اطناب و اوتاد سرا پردهٔ شاهی به ماه و ماهی رسید.

---

۱. ت: از چپ و راست. ۲. ت: قلعه. ۳. ت: نهال.

---

۱) سراندازی: مستی؛ به خرام و تبختر کردن (بهار عجم).

۲) مشبع: سیر کرده، بسیار و فراوان، مستوفی (دهخدا).

۳) عود قَماری ازانواع عدد است که از سرزمین هندآورده می‌شود و یك قطعهٔ آن تا نیم رطل وزن دارد (دهخدا).

۴) مجمَره: بخوردان، عود سوز (دهخدا).

۵) عَین‌الکمال: چشم زخم، یعنی نظری که به چیز زیبا وخوش ضرر برساند (آنندراج).

۶) مُعَوِّذَتین: دو سورهٔ آخر از قرآن مجید یعنی:قل اعوذ برب‌الفلق و قل اعوذ برب الناس (نفیسی).

۷) سقّرلاط: سقرلات جامه‌ای باشد پشمینه (برهان).

شعر

از خیمه و خرگاه تو گویی که سپهرست
پرکوکب رخشنده همه کوه و بیابان

بساط نشاط[۱] بگسترانیدند و مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین آرایش و جمال یافت و بخار عنبر و بخور عبیر با نسیم صبا بیامیخت و جهان غالیه سای و زمین نافه‌گشای شد. شهر و بازارها بر مثال باغ ارم خرم و آراسته گشت.

شعر

شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان
راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار

چهار طاقها(۱) و تعبیه‌ها نصب کردند و در و دیوار به دیبای روم و زربفت چین آذین بستند.

شعر

ساختی بزمی که[۲] شد ز آرایش و آوازه‌اش
چشم جوزا پر شعاع و گوش کیوان پر انین(۲)
فرخ آذینی که در فردوس اعلا مژده داد
حضرت صاحبقرانی را بدان روح الامین

قبه‌های خوب منظر که از قمهٔ[۳](۳) آن مرغ تیزپر به‌پرواز نگذشتی و مهندس فکر و ضمیر از کیفیت تقدیر آن عاجز آمدی، بسته شد و از بلندی شرفات(۴) در چنبر چرخ نیلی می‌سود و از ذروهٔ ایوان سیم‌اندود بارگاه زرنگار می‌گذشت و لمعان بروق

۱. ت: عیش. ۲. ل: ساختی که بزمی. ۳. ت: قبه.

۱) چهار طاق: نوعی از خیمهٔ چهارگوشه که شروانی نیز گویند (نفیسی).
۲) انین: ناله کردن، نالیدن بیمار (دهخدا).
۳) قمه: بالای هر چیزی (منتهی الارب).
۴) شُرُفات: ج شُرُفه، به معنی کنگرهٔ قصر (دهخدا).

تیغ و اشعهٔ اسلحه‌ئی که از اطراف آویخته بودند، روح باصره را تجلیل می‌داد و عکس و فروغ آن بر مثال چشمهٔ خورچشمها خیره می کرد و مانند درج پرگوهر و برج پراختر می‌درفشید[۱]،(۱) گفتی اجرام نورانی از آسمان به زمین آمده‌اند یا اجسام ظلمانی صفای جوهر[۲] روحانی گرفته.

شعر

چوگردن‌گه دوست پرزر و زیور — چو بوسه‌گه یار پر در و گوهر
چوارتنگ[۳]مانی پر از نقش‌وصورت — چوفردوس رضوان پر ازحور دلبر
همه قصر عالم زحسنش معطل — همه روی‌گیتی زبویش معطر

کیوان که پای رفعت بر سرگنبدگردان دارد، به پاسبانی قصر رفیع ایوان برخاست و خاك بارگاه اشرف که‌آسمان دایره‌کردار مرکز آستان او زیبد، سرمهٔ دیده ساخت و در مقام طاعت و خدمت پرگار صفت به عرق عبودیت بایستاد و مشتری ازگلشن رامش و نزهت‌گلبرگ سعادت افشاند و ذخایر و خزاین سعود به رسم خدمتی به موقف عرض رسانید، بهرام خون‌آشام غاشیهٔ(۲) خدمتکاری بر دوش گرفته و حلقهٔ چاکری درگوش کرده از میانه کرانه جست و درگوشه‌ئی ساغرگرفته، تیغ و خنجر عدو مال، به کاس و قدح مالامال بدل‌کرد و خورشید پیش جمال خوبرویان ذره‌وار دررقص آمد و از خرمن ماه رخسار شاهدان پریوش خوشه چینی[۴] کرد و از عارض مجلس آرای خوبان دلکش نور دزدید و زهره بربط سرا بر نوای بلبلان بزم مانندگل جامهٔ صبر و قرار چاك زده و از نالهٔ نای و خروش دف پای نشاط و لهو و طرب دایره‌آسا برگرفت و عطارد بسان سوسن ، زبان به تقرر(۳) مدح و نشر ثنا برگشاد و دهان به ذکر خسروکیهان چون صدف و نافه معدن در خوشاب و مساك ناب‌گردانید و بر طلعت ساقیان سیم عذار «وان یکاد*» برخواند

۱. ت: می‌درافشید. ۲. ت: جواهر. ۳. م: ارژنگ. ۴. م و ل: خوشه‌چین.
* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۶۸.

۱) درفشیدن: درخشیدن‌که تابان و منور بودن باشد (برهان).
۲) غاشیه: بر دوش،کنایه از مطیع وفرمان‌بردار (برهان).
۳) تقرر: قرار گرفتن (آنندراج)، استقرار و استحکام واثبات و استواری (نفیسی).

و ماه از برای جشن همایون در سرای زر افلاك از ستاره درم زد و از روی ورای شاه فریدون جاه ضیاء و سنا عاریت خواست.

شعر

«له کبریاء المشتری و سعوده و سورة بهرام و طرف عطارد»(۱)

و مجلس بزم از نیکوان سروقد گلنار[۱] خد(۲) و شاهدان مه پیکر جوزا کمر که بهار دلبری وهلاك جان صابری بودند، به جزع(۳) خونخوار و لعل شکربار روان را درد و دارو، گفتی بوستانی پر ازگل و سنبل و یاسمن است و یا آسمانی پر از مه و مشتری و زهره و پروین.

نظم

همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهن
بنفشه زلف و سمن عارضین وگل رخسار

تو گفتی حوران عین از ایوان خلدبرین به نظارهٔ آن بزم راحت افزای آمده‌اند و یا پریان دلربای از چهرهٔ جانفزای نقاب بازکرده ازکمال صفا و روشنی در روی ماه پیکرشان عکس ساغر چون صورت درآینه پدید می‌آمد و از غایت نازکی گل عارض آفتاب انوارشان از آسیب نقش حریفان مجلس چون عارض گل به دم باد خزان آزرده و پژمرده گشت.

شعر

رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان کرد
خطی چنانکه ز مشك سیاه نتوان کرد

---

۱. م و ل: گلها.

---

۱) بزرگ منشی ستارهٔ «مشتری» را دارد ونیکبختی طالع مشتری را دارد و تندی وتیزی ستارهٔ بهرام و سرانجام ستارهٔ عطارد (طرف عطارد به نظر می‌رسد درست نباشد).

۲) خَد: رخساره، رخ، عذار، روی، صورت (غیاث‌اللغات).

۳) جزع: مهرهٔ یمانی که در او سفید و سیاه باشد، که چشم را در سپیدی و سیاهی تشبیه دهند (منتهی الارب).

چگونـه بـوسه توان زد بـر آن لـب نـازك
کـه از لطـافت در وی نگـاه نتـوان کـرد

لعل شکرفروش خوبان باده نوش شد وهوا از عکس جمال پریرویان بهرمان نـوش‌گشت وگل رامش(۱) درگلزار عذار شاهـدان نثار[۱] آمد و لاله شادی در چمن رخسار ایشان بشکفت و بنفشه از شرم زلف دوتا[۲] و چین یکتای[۳] هر یك سردر پیش افکند.

نظم

نقش بند(۲) جمال و واهب(۳) حسن
دادحسن و جـمـالشان داده
عقـل پیش لـب چو بسدشان(۴)
راست چـون کـاه پیش بیجـاده

و ساقی چون نرگس ساغرزرین بر دست سیمین نهاده بود وکاسه‌های می‌ناب چـون قمـر در منـازل[۴] خـویش روان‌کرده قدح بر قدح می‌پیمود و فرح بر فرح می‌افزود و در غم می‌بست و روی نشاط می‌گشود.

شعر

گفتی‌کـه لعـل نـاب و عقیق گداخته است
در جـام زر ز عـکس رخ او شراب نـاب

فـروغ‌آتش رخسار اوآبـروی‌گل خـود روی مـی‌برد و لاله ازآن عارض می‌رنگ، رنگ می‌آورد وگل‌سرخ ازآن چهرهٔ زیبا در عرق خجلت می‌نشست.

نظم

بنـامیـزد، بنـامیزد، نگه کن تاتوان[۵] بـودن
غـلام آن چنان روئی‌کـه گل رنگ‌آرد از رنگش

---

۱. ت: بهار. ۲. م و ل: دوتوتا. ۳. ت: یکتار. ۴. ت: میان. ۵. ت: ناتوان.

---

۱) رامش: شادی، طرب، عیش (برهان).
۲) نقش‌بند: نقاش، مصور، صورتگر، (دهخدا).
۳) واهب: بخشنده، عطاکننده (نفیسی).
۴) بُسَّد: مرجان و آنرا حجر شجری نیزخوانند (برهان) بیخ مرجان راگفته‌اند که اصل مرجان باشد (دهخدا).

چگونه مه توان خواندن چنان خورشید رولی را
که نور دیدهٔ روزست گرد تعل شبرنگش

و خورشید عارض نورگسترش روشنی بر ماه دو هفته تاوان می کرد و ماه رخسار خورشید منظرش عکس بر ایاق(۱) بلورین و جناق[۱](۲) سیمین می‌انداخت.

نظم

عکس رخش هر[۲] که درشراب بیند ماه مقنع درآفتاب ببیند[۳]

بلکه لعل شکرخنده او بر ماه وآفتاب طنازی می کرد و عقد نسرین ازعقد پروین بر می‌داشت و قفل یاقوت از درج در یتیم می‌گشاد و از چشمه نوشین درر و دراری(۳) پیدا می آورد و از شکر عقیق رنگ سلك لالی می‌نمود و از میان صدف گهرهای شب افروز عرض می‌داد،

[نظم]

به خنده عقیقین نقط(۴) میم کرد [illegible] شباهنگ(۵) در میم دو نیم کرد

گه به خنده از پسته شکرافشان جان‌های عاشقان به غارت می‌برد و گاه به زلف چوگان مثال وگوی دلستان زنخدان راه‌کاروان رو[۴] ان،روان می‌زد.

نظم

زنخدان تو چون گوی است و چون چوگان مرا قامت
گریبان تو پر ماه است و پر پروین مرا دامن
ز عکس آن[۵] می‌ می دادی به ما کز جرعهٔ جامش
میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن

---

۱. ت: ساغر. ۲. م و ت: مه. ۳. ت: بنشیند. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: آب.

---

۱) ایاق: / ایاغ .(ترکی)، پیاله شرابخوری (آنندراج).
۲) جناق: / جناغ . دامنهٔ زین اسب باشد (برهان).
۳) دراری: روشن، درخشان (دهخدا).
۴) نُقَط: ج نقطه.
۵) شباهنگ: دندانهای معشوق (نفیسی).

وجام بلورین به عکس ازچهرهٔ ساقی حکایت می کرد و نور او صفحهٔ دیوار[۱] بسان صحیفهٔ گلنار مـی‌گردانید، گفتی جرم آینه رنگ او مطلع خورشید رخشان است و از غایت روشنی چون پیکر ماه مستنیر و تابان و از غایت رقت و صفا مانند آب بسته و شراب مروق(۱) در وی به شکل یاقوت گداخته می‌نمود.

لب ببندد[۲] اندر آن قدح که به وصف — جـان در جسم و نـار در نورست
همچو زنبور شد زبان‌گر و بـاز — درگـوارش لعـاب زنبـورست
باده‌گر جـان حـور شد، شایـد — زانکـه انگور دیـدهٔ حـورست[۳]

از[۴] قدح سیمگون چون شفق از دهان صبح و سهیل از خط مجره(۲) می‌تافت و پیاله از لمعان او چون ساغر گل و لاله عقیق سیما، می‌گشت.[۵]

شعر

لعل گـردد زعکس او کف دست — روزگردد زنـور او شب تار[۶]

و بر روی بادهٔ گلگون شکوفهٔ حباب چون عقد پروین بر پیکر بهرام پدید می‌آمد و بسان جرم ناهید از میان خورشید واخگر[۷] از جوف[۸] آتش می‌درفشید،[۹] گفتی کافور بر شنگرف رومی بیخته‌اند و یا ژاله بر عارض ارغوان ریخته و سوسن بر تودهٔ گل و گلنار افشانده لؤلؤ لالا(۳) بر ورق لالهٔ نعمان(۴) نثار کرده.

«کان حبـاب‌الکاس فـی وجنـاتها — کـواکب در فـی‌سماء عقیق(۵)»

۱. ت: دیوان. ۲. م: آن نبیند.
۳. در ت بعد از این شعر آمده است: روزگردد زنور او شب تار. ۴. ت: چون.
۵. ل: سیمیا می‌گشت، ت: سیما بی‌گشت. ۶. ت: این مصراع را ندارد. ۷. م: اختر.
۸. ت: خوف. ۹. ل: و اختر از جوف آتش اخگر می‌درفشید.

۱) مروق: صاف کرده شده (دهخدا).
۲) مَجَرّه: راه کهکشان (نفیسی).
۳) لالا: همیشه صفت لولو آید، درخشنده، تابنده (برهان).
۴) نعمان: خون، به وی شقایق را منسوب کنند به جهت سرخی (منتهی‌الادب).
۵) گوئی حباب جام درروی گونه‌هایش همچون ستاره‌هائی از مروارید است برآسمانی از عقیق.

چو خورشید جامی که گوئی حبابش +++ همه زهره مانند مزهر(۱) گرفته
«تالق من تحت الحباب کانها +++ عقیق خدود تحت در المدامع(۲)»

از گریهٔ بلبله(۳) صبح نشاط در خنده آمد و گل خرمی از غنچهٔ امید روی نمود و رایحهٔ سلوت از چمن مراد به مشام دل رسید و نسیم خوشدلی از مهب کامرانی وزیدن گرفت و نهال نشاط در بوستان عیش بالا کشید و شاخ نزهت در باغ طرب به بار آمد[1] و سرو سرور در جویبار انس[2] تازگی پذیرفت و سپاه غم بنات[3] کردار از ساحت ضمیر متفرق گشت و لشکر شادی ثریا صفت درسلك امانی مجتمع شد و خرمن تیمار به سعی بادهٔ خوشگوار به باد برداده آمد.

[نظم

بـاده چو بانگ غم با عکس چـون خورشید او
هیچ نتواند چخیدن(۴) چون قصب(۵) بـا ماهتاب]

تلخ طعمی کـه به مذاق جان حلاوت شهد و شکر مـی‌فرستاد و روح صفوتی که به چهره باده نوش گونهٔ زر و لون یاقوت احمر می‌داد.

نظم

آب است و نـه آب است، چو آتش نه چو آتش
کـی آتش بـا آب دهـد بـوی ریـاحیـن

تلخی که ارباب[4] طبع لطیف و اصحاب عقل شریف شیرین‌تر از جان عزیزش تصور می‌کنند و از غایت بها یك جرعه آن به ملك جهانی ارزان می‌شمارند. عجب آتشی که خواص آب حیات در اجسام ظاهر کند و شگفت آبی که رخسار نوشندگان را رنگ

---

۱. ت: بیار امید. ۲. ل: آتش. ۳. ت: بباب. ۴. م و ل: از تاب.

---

۱) مِزهَر: بربط، عود (دهخدا).
۲) می درخشد از زیر حباب گوئی که آن عقیق رخساره‌ها است در زیر مروارید.
۳) بلبله: کوزهٔ لوله‌دار، ظروف آب، لوله شبیه آفتابه، آوند شراب، صراحی (معین).
۴) چخیدن: کوشیدن، ستیزه کردن، دم زدن (معین).
۵) قصب: کتان نرم و تنگ (منتهی الادب).

آتش دهد. از عکس حباب او اوج هوا سپهری پر کواکب انور و جرم زمین معدن یاقوت احمر می‌نمود و نسیم روح‌پرورش اطراف جهان را به روایح عنبرو نفحات مشك اذفر[۱] چون کلبهٔ عطار[۱] می‌گردانید. جرمش از غـایت صفوت و کمال لطافت با هوای صافی دم مؤاخات[۲] و مساوات می‌زد و رنگش از فرط روشنی وحمرت[۳] ازرنگ یاقوت احمررمانی فایق[۴] و راجح[۵] می‌نمود، هم از رنگ رخش معشوق گلعذار نصیبی کامل گرفته وهم ازگونهٔ اشك خونین عاشق نصابی تمام به دست آورده. شرابی که از روشنی اوج هوا و جرم خاك را برج اختر و درج پرگهر می‌گردانید. آبی بـا آتش به طبع یکسان و در لطافت با هوا توامان و خاك از شعاع او رنگ[۲] نگین بدخشان.

نظم

خـورشید از شعاعش بـر چرخ منکسف[۶]
نـاهیـد از نـهیمش افتـاده در خمـار

گـوئـی جمال ساقـی ازعکس نـور او
دُرّی است در نشانـدهٔ به یـاقـوت آبدار

[روشن‌تـر از ستاره و خـوشبوی‌تر زمشك
صافی‌تر از روان و به صفوت چـو آب نار

رنگش چو ارغوان و نشاطش چـو زعفران
بویش چو مشك سوده و چـون عنبرش بخار

لعلـی است ناب ناب که درجش بـود بلور
آبـی است سرخ سرخ که میمون بود شعار]

در آبگینهٔ شامی که به‌آب منعقد می‌مانست،[۳] یاقوت مذاب ریخته‌اند و در جام

۱. ت: عطاری. ۲. ت: رشك. ۳. ت: مانست.

۱) اذفر: تیز، تیز بو (غیاث) شدیدالرائحه، اعم از خوش یا ناخوش، تندبوی.
۲) **مؤاخات**: برادری و برادری‌گرفتگی و اخوت (نفیسی).
۳) حمرت: سرخی (منتهی‌الارب).
۴) فایق: برگزیده و بهترین از هر چیز (منتهی‌الارب).
۵) راجح: افزون، غالب، فائق، بهتر (آنندراج).
۶) منکسف: ماه و آفتاب گرفته شده (آنندراج).

بلورین شعشه‌های[۱] زر و شعله‌های آذر پیدا آورده و در هوا جوهری لطیف که از خاک کثیف بهره ندارد بی‌انا(۱) داشته از وفور رقت و لطافت قوت باصره از ادراک آن عاجز و قاصر می‌گشت.

شعر

حبذا باده طرب انگیز — کرده بازار لهو و عشرت تیز
بزم از اوچون ریاض خلدبرین — وز نسیمش دماغ مشک آگین[۲]
از لطافت چو می‌کنند به جام — می‌تراود برون چو خوی زمسام(۲)
از صراحیش اگر نباشد بند — رود از لطف تا به چرخ بلند
ساغرش چون نهند اندر دست — هم زبویش خرد شود سرمست
گر از او قطره‌ای چکد بر سنگ — همچو یاقوت سرخ گیرد رنگ
[نه عجب فکر را خیالش اگر — کسوت لاله‌گون کشد بر سر]
مست ازوگر نگشت ساغر هم — از چه از دست می‌شود هر دم

عجب آب آتش‌نمایی که از شعاع او زاوی هوا چون صحن خاک ارغوان‌پوش، و شگفت از جسمی آتش فروغ که آب حیات با لطف او چون خاک بی‌مقدار باشد.

آن می که گر زدور بداری زعکس او
شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
ور بگذرد پری به شب اندر شعاع او
از چشم آدمی نتواند شدن نهان
گردد زفعل او تن بی‌زور زورمند
گردد زطبع او دل غمناک شادمان
روحی است بی‌کثافت وشمسی است بی‌کسوف
نوری است بی‌تغیر و ناری است بی‌دخان

مغنیان خوش‌الحان در مجلس چون باغ رضوان به حضرت آن خسرو ثانی نواهای خسروانی سرایدن گرفتند و آواز رود و سرود به چرخ چنبرین[۳](۳) و قبهٔ

۱. م و ل: شفشهای. ۲. ت: فکرآگین. ۳. م: خبری، ل: چنبری.

۱) انا: ظرف (معین).
۲) مسام: منافذ تن. منافذ خوی در تن (دهخدا).
۳) چنبر: محیط دایره، حلقه.

زمردی رسانیدند، چنانچه از سماع نوای روح‌افزای ایشان زهره بر بام آسمان در چرخ آمد و چرخ از غایت حسرت نظاره آن مجلس زمین کردار پای بر جای ماند و گوشه‌نشینان صومعه فلک را در مسرت و نشاط آورد.

مطرب از نغمه‌های داودی / دل همی برد و جان همی بخشید
کرد بس رهزنی و در پرده / پردهٔ صبر عاشقان بدرید
ملک آمد بر آسمان در چرخ / چون نوایش به‌گوشان برسید

رامشگر[1] زهره طبع بسان ناهید چنگ و بربط می‌نواخت و به‌زیر و بم مخالف فرحت[2] انگیز میان طبع اضداد موافقت ارواح با اجساد پیدا می‌آورد از تار او تار دل را غذای روح و جان را شربت روح می‌فرستاد و به سحر زمزمه جماد[3] را نفس ناطقه می‌داد و به‌زخم ناخن از آلات جسمانی آثار روحانی می‌نمود، گفتی سرانگشت او بر رود چون لعاب رسن بازگشته است و در سرعت حرکت با سبک پای چرخ چابك دست همباز شده

زهره زرشك خون دل در رگ ناخن آورد
چون سر ناخنش کند با رگ چنگ نشتری(۱)

و چنگی هلال‌آسا بر کنار مغنیان ماه سیما گفتی که زالی است که موی خضاب کرده و بر دامن ریخته و گیسوی مشکین و زلف عنبرین به جای سر از پای آویخته.

[نظم]

چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی را مجس
اصلع[4](۲) سری‌کش هر نفس موئی‌ست در پا ریخته
ربعی(۳) نموده پیکرش خطهای مسطر بر سرش
ناخن بر آن خطها برش وقت محاکا ریخته

۱. ت: رامشی‌گو. ۲. ت: فرح. ۳. ت: جمال. ۴. ت: اصلح (؟)

۱) نشتری: نیشتری، فصاد (دهخدا).
۲) اصلع: مرد بیموی پیش سر، کل، آنکه از میانهٔ موی سرش رفته باشد (دهخدا).
۳) ربعی: نوعی از اسطرلاب.

وپشت او به شکل نون هلال وعین نعال[(۱)] انحنا یافته بود و بسان سرزلف و طاق ابرو خم گرفته و سر او چون منقار باز و چنگل شاهین کژی پـذیرفته و بسان شرمساری سر از غایت خجلت و کمال حیا در پیش مانده.

شعر

آن شرمسار شکـل سرافکنده را بیـار — تا یك نفس کند به سوی عیش رهبری
بر پشت او چوروی نهادی همان زمان — پر گرددت کنار زگیسوی عنبـریـن

دست چنگی به نواخت پرده‌های راحت افزای جانهای مستمعان را در چنگ می‌آورد واز کمال سحربردن[۱] رگهای چنگ خون دلها چون فصاد بر زمین می‌ریخت وچنگ درموقف خدمت بریك پای ایستاده به صد زبان نواهای خسروانه[۲] می‌سرائید واز لطافت آواز بشارت حیات جاودانی به گوش جان مستمعان می‌رسانید.[۳] اگرچه از دست چنگی زخمهای پیاپی می‌خورد، اما هیچ وقت با وی از پـرده بیرون نیامـد و مانند شرمساران سر بر بالا نکرد و چنگی شیرین دست به اوتار ترانه‌های تر پـردهٔ دماغ سودازدگان غم را صلاحیت استقامت مزاج ظاهر می کرد و به نواهای راحت‌فـزای پیران صد ساله راکه چون چنگ شکسته معطل و بیکار مانده بودند و لباس جوانی ایشان تارتار شده، رونق ایام صبی می‌بخشید.

نظم

از او خوشگوی‌تر در لحن وآواز — ندید ایـن چنگ پشت ارغنون‌ساز

تو گفتی برتن سیمین ترك خطا از غایت نحافت،[(۲)] رگهای خشك بیرون آمده است ویا زالی‌است که ازفرط ضعف، قامتش‌مانندکمان رستم انحنا پذیرفته ودرتنش جز پوستی واستخوانی نمانده وشکلش چون ابروی پیران سالخورده که از کبر سن به مژه‌های چشمشان رسیده‌باشد، می‌نمود وازظهور پیکرقوس قزح به هنگام باریدن

---

۱. ت: نمودن. ۲. ت: خسروانی. ۳. ت، از «و از لطافت» تا اینجا ندارد.

---

۱) نعال: ج نعل، نعل اسب (غیاث).
۲) نحافت: لاغری، ناتوانی (غیاث).

از قطرات ابـر نیسانی حـکایت می‌کرد. از سینه، خروش و نـالـه به چرخ اخضر می‌رسانید و چون هزاردستان به هزار داستان آوازه‌های‌تر می‌شنوانید.

بلبلی بی‌سر و منقـار و لیکـن زنهـاد   ساق او پرپـر و تـارك بـه نهـاد منقار
آن‌کمان پشت‌که بر حلق وکنار وزانوش   ساخته درهم تیر و هدف است وسوفار(۱)
[از نزاری‌است شده‌پوست‌بر اندامش‌خشک   شاید ار خشك بود پوست بر اندام نزار]
سخن‌اززلف‌وزبان‌گویدوچون‌خواهدگفت   هـر زبـانی را بـاید که شود زلفی یار
دل او تـافته در تـافته زلفین وی است   ورنه چـون زلف سیاهیش چرانالد زار

و عود بی‌زبان در نطق‌آمده به تار اوتار راز دل‌آشکارا می‌گردانید و بلبل از شوق‌آن، جامه وجود بسان صبا قبای‌گل چاك می‌کرد.

نظم

بی‌زبان‌گوینده کورا سخن دستان بود
علت گفتـارش انـدر نـوك انگشتان بـود
ساعتی با جانش بینی مـی سخن‌گوید لطیف
ساعتی دیگـر خموش وکالبـد بی‌جـان بود

+++

و نـاطق ببنان[۱] لالسان له   کانـه میت فـی‌کف محییـه
مازال ینطقه طورا ویسکته   وعلةالنطق‌فی‌اظفارمنشیه(۲)

شگفت عودی‌که‌آتش در دل عشاق زند و دود ازسینهٔ بیدلان بر آرد و عودی چابك دست به تحریك عناب و فنـدق‌سان یـدبیضا[۲] می‌نمود و به ضـرب مضراب مـرغ ارواح از هـوا به حضیض می‌آورد و به تـار اوتـار در صمیم دل‌آتش شوق می‌افروخت.

۱. م: بنیان.   ۲. م: یدبیضان.

۱) سوفار: دهان تیر که چلهٔ کمان را در آن بندکنند (آنندراج).

۲) این دو بیت دروصف عود است: و با سرانگشت ناطق است، درحالی‌که زبان ندارد گوئی مرده‌ایست در دست زنده‌کنندهٔ او. پیوسته‌گاهی او را به سخن آورد ــ و علت نطق در سرانگشت بکارگیرندهٔ آن است.

شعر

عودی که گوش را بود از بوی او خبر
صلصل(۱) بر او به صلح و زغم بازکینه‌ور
مجلس کند دلیل به گرمی هرآینه
چون بنگری محسة(۲) او را تو ای پسر
آتش فروخت در دل کاتش‌فروز عود
اندر میان آتش پیدا کند گهر

گفتی به تهمت دل بردن مالیدن گوش او عادت کرده‌اند[۱] و به جنایت[۲] جان بردن امعای او از احشا برون گرفته و به سان طفلی برکنار دایه شیون می‌کرد و به مالیدن اوداج(۳) نالیدن او زیادت می‌گشت و به نالهٔ حزین آتش در دل اهل[۳] مجلس می‌افکند.

[«غنت فلم یبق فی جوارحه الا تمنیت انها اذن(۴)»]

شعر

زشکل گردنای(۵) و صورت عود
اگر فکرت کند مرد مفکر
همان هیأت که از امرود و شاخش
به خاطر آید آیدشان به خاطر

و نای دلگشای فرحت‌افزای به دهان بی‌زبان الحان داودی بلندتر می‌کشید به هر دم[۴] جانی نو در قالب مردم می‌دمید. تنش مانند دلیران رزم‌آزمای از آسیب

۱. ت: غالب کرده. ۲. ت: حکایت. ۳. م: آمال. ۴. ت: دمی.

۱) صلصل: فاخته (غیاث).
۲) محسه: غشو، وسیلهٔ زدودن خاك از پشت حیوانات (المنجد).
۳) اوداج: جمع ودج و جمع وداج: رگ گردن (آنندراج).
۴) آواز خواند پس در اندامهای (عود) هیچ‌چیز باقی نماند جز آنکه من آرزو می‌کردم که گوش باشد.
۵) گردنای: گوشهٔ عود و رباب و مانند آن که سیم‌ها را بر آن بندند و به‌گردانند تا ساز کوك شود (همین).

زخمها مجروح شده و دهانش چون دهان معمران(۱) دار بقا[۱] از جواهر اسنان(۲) خالی مانده. بوالعجب پیکری که دهانش بر سر و چشمش بر شکم است. طرفه بی‌سری که نطقش دافع اندوه و غم است. همه تن چشم، ولی همه از مردم دیده بی‌نصیب و هر چشمش را آوازی خوشتر از صدای عندلیب همه تن میان نموده کمر بسته و همه میان چشم بود سخنور شده، بی‌سردهن گشاده و بی‌زبان با لب راز می‌گفت و گلوی بسته به نفس و دم نفخ صور پیدا می کرد.

شعر

همی ناتوان رنگ وز آوای او — دل اندر نشاط و تن اندر بطر
[چو در سفته در آن بوده چو در — چوزر زرد و از خاك زاده چو زر]
بریده به حکمت سر و پای او — بسفته به نیرنگ پهلو و بر
شد او کهربا رنگ چون خشك شد — زمرد صفت بود چون بودتر
سرش گوش گشته است و چشمش دهن — سر آید به چشم و نیوشد به سر

رباب طرب‌انگیز از بیم[۲] زخمهٔ رامشگران[۳] رگ راست نهاده بود و دربراو چون معشوق نازنین درکنار عاشق غلتیده از بس خوردن گوشمال تنش چون چوب خشك گشته و ازآسیب زخمهای پیاپی بر پیکرش استخوانهای اندام ظاهر شده. طرفه خزانه‌داری که همیشه خزانه او در دست رهزن[۴] بود و از غارت وتاراج مصون و محروس ماند. مگر به سبب ربودن جانها دستش را به رشته‌های محکم بسته‌اند و به تهمت ریختن خون دلها جسدش را در خام(۳) کشیده و با چندان خزانه همه عمر به تهی شکمی تن در داده و پیوسته در پیش وضیع و شریف دست کفچه(۴) کرده، آواز تیز رودهای خشکش چشمه‌های خون ازدیده‌های مردمان روان داشته و کمانچه

۱. ت، در ارتقا. ۲. ت، سیم. ۳. م و ل، رامشگر. ۴. ت، راهزن.

۱) معمر: آنکه عمر زیادکرده باشد، دارای عمر بسیار (نفیسی).
۲) اسنان: دندانها (دهخدا).
۳) خام: پوست دباغت نکرده، کمند، ریسمان بلند (برهان) ابریشم تابیده، زه ابریشمین سازها (نفیسی).
۴) کفچه: چمچه، کفگیر (دهخدا).

چون مجنون از فراق لیلی ناله برداشته بود و از غایت نحافت رگها بر پوست او پیدا شده بی‌گنهی به تار زلف درازش بسته بودند و به اوتار نازکش[1] به قدم پیوسته به سان غنچه دهان بسته، بلبل‌وار راز آشکارا می‌کرد و چون نی تیزآواز لیك برخلاف او ناشنوده باز می‌گفت، ازراه صورت راست اما به‌کژی انباز شده، از روی طبیعت موافق، لیك به مخالفی دمسازگشته.

[نظم

هستند دو شخص چــون دو پیکر شده مست
کــوژ است یکــی به قــامت و دیگــر پست
بــرداشته هــر دو را یکــی شاهــد مست
چون خورشیدی بدر و هــلال اندر دست]

به نواخت تیری راست[2] تیرهـای جگردوز بـر دل مشتاقان می‌زد و در میان پرده‌های باریك پردهٔ باربد و نکیسا می‌درید. گاه چون فـرهاد در درد فـراق شیرین ناله‌های زار برمی‌آورد وگاه چون مجنون از درد اشتیاق لیلی آههای خـرمـن سوز می‌کشید[3] و شکل ماه بر ورق‌کمان پیکر[4] او تـوگفتی زورقی است بر روی آبگیر مستدیر(۱) سرنگون مانده و یا عکس ماه نو[5] در غدیر صافی ظاهرگشته و قوس قزح در میان ابر سفید پیدا آمده و تارها در زیر آن راست چون نیزه‌ها به زدکمان پیوسته. عجب تیری که بی‌مدد پر[6] و معونت پیکان در دل اهـل ذوق بی‌خطا می‌نشیند و دف سرگشته چون دایره سرو پای‌گم‌کرده بود، از زخم طپانچه مطربـان فـریاد و غوغا برآورده و از ضرب دست مغنی در نفیر و ناله شده.

آفتابی که در حرارت غم‌سوز مجلس طرب راگرم می‌داشت و ازآواز بدیع جلاجل(۲) عقل ثـابت‌قدم را در اهتزاز و پای‌کوفتن می‌آورد،گفتی صورت نگاشته بر چنبر او از لطف مغنی جانـور گشته است و از عرض استماع اغانی حاسهٔ سمع

۱. ت، بودند و تارکش. ۲. ل، دست. ۳. ت، حزین برمی‌کشید.
۴. ت، و شکل‌کمان بر ورق ماه پیکر. ۵. ت، نور. ۶. ت، بی‌مددپر.

۱) مستدیر: گرد، مدور (آنندراج).
۲) جلاجل: ج جلجل، زنگوله‌هائی خردکه بر چرم دوزند و درگردن اسب و شتر وگاو اندازند (آنندراج).

پذیرفته چون شیفتگان بانگ و فریاد به اوج افلاك می‌رسانید و بسان بیدلان نعره و خروش از گنبد اخضر می‌گذرانید و چندانکه از دست رامشگر قفا می‌خورد، همچنان بر وی زبردستی می‌نمود و هر چند طپانچه بر رخسار او زدند از دست نشد.

شعر

[از خروش خوش‌آن دایره‌کردار دو روی
پای چون دایره خواهند که بر سرگیرند]

زهرهٔ زهرا گلبانك[1] نوای آغازید و اغانی به اسماع ساکنان سماوات رسانید.

نظم

در خرمی لذت چنگ و سماع آن گردون هزاردیده به‌یك‌گوش‌می‌نداد[2]

در هر خرگاهی مجلسی بسان بهشت برین آراسته و ساقیان لطیف مانند حورعین ایستاده خمهای چینی و حلبی(۱) پر شراب صافی و صراحیهای طلا و نقره پر شیرهای زرین و سیمین با[3] اوانی(۲) مذهب و مطلا الوان فواکه(۳) و انواع نعم مهیا و مُهنّا و «یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق وکاس من معین لایصدعون عنها ولاینزفون و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حورعین کامثال اللولوالمکنون*»(۴).

چند روز متعاقب اکابر و اشراف و صدور و اعیان و وضیع و شریف ترك و

---

۱. ت: گلهایك. ۲. م: می‌بداد، ل: گردون هزار گوش دیده به یك گوش می‌بداد.
۳. ت: به.
* ازآیه ۱۷ تاآیه ۲۳ سوره ۵۶.

---

۱) حلبی: منسوب به حلب از شهرهای شام.
۲) اوانی: ج آینه و آینه ج اناء: ظروف وآوندها، (دهخدا).
۳) فواکه: ج فاکهة، اجناس، میوه‌ها (منتهی‌الارب).
۴) پسرکان جاویدان باکوزه‌ها و ابریق‌ها و پیمانه‌ای از چشمهٔ مِی، دورشان بگردندکه از سر درد نکشند و عقل نبازند و میوه هرچه انتخاب‌کنند و گوشت پرنده هر چه بخواهند و سفیدرویان سیاه چشم که چون مروارید نهفته‌اند.

تازیك به عیش و عشرت اشتغال نمودند و در رافت و رحمت بر خاص و عام‌گشاده گردانید. اسبان نامدار و استران راهوار و رخوت[۱] و جامه‌های‌گرانمایه و بدره‌های زرصامت[۲](۱) و صنادیق(۲) خلع فاخر حاضر گرانیده اعیان امرا و ارکان دولت واثمه و صـدور، وضیـع و شریف خـاص و عـام [هر یك] ـ علی قدر منازلهم و حسب مراتبهم ـ به‌تشریف وانعام مخصوص ومحظوظ گشتند وازاحسان وعاطفت پادشاهانه بهرهٔ وافی ونصیبی وافر گرفتند و این جشن همایون که روزگار مثل آن ندیده بود در اواخر ربیع‌الثانی سنه احدی عشر و ثمانمایه به دارالسلطنه هرات اتفاق افتاد.

ذکر امیرزاده ابابکر [بهادر] بعد از آنکه امیـرزاده اعظم امیرانشاه گورکان[۳] شهادت یافت [و ترکمانان بر آن بلاد مستولی شدند] و امیر یوسف استیلا یافت[۴]

امیرزاده ابـابکر بعد از واقعه پـدر مرحوم مغفور نورالله مرقده، در ممالك آذربایجان و عراق نتوانست بود و لشکرش بعد از انهزام متفرق شدند بـا معدودی چندکه با او بودند، متوجه کرمان‌گشت و چون بـدان حـدود رسید، سلطان اویس پسر امیر ادکوی برلاس درکرمان بعد از برادرش حاکم شده[۵] بود. موکب او را به تعظیم و اجلال استقبال نموده خلوص وداد و صفای مودّت به اظهار رسانید و چنان فرا(۳) نمودکه از ممالك و خزاین و دفاین بر هرچه اقتراح(۴) افتد، از مال و لشکرو ساز و عدت دریغ نیست، راه انقبـاض و بیگانگی مـسدود بـاید[۶] داشت و بـدانچه سانح شود و حاجت افتد از انواع مقدورات التماس‌کردن، چه ما بنده و بنده‌زادهٔ

۱. م و ت، رخوت (؟) جامه‌ها. ۲. ل: صامت و ناطق. ۳. ب: بهادر.
۴. ت: «و امیر یوسف استیلا یافت» ندارد. ۵. ت: گشته. ۶. ل: می‌باید.

۱) صامت: زر و سیم و جامه و خانه و غیره، مقابـل نـاطق‌که شتر و گاو وگوسفند است (دهخدا).
۲) صنادیق: ج صندوق (دهخدا).
۳) فرا نمودن: نشان دادن، وانمودکردن (دهخدا).
۴) اقتراح: درخواستن، آرزوکردن، خواستن (مال و جز آن). (دهخدا).

این خاندانیم و مغز[1] استخوان ما پروردهٔ نعمت امیر صاحبقران است. اگر مـا را به نسبت فـرزندان و فرزندزادگان آن حضرت ــ انارالله برهـانه ــ خدمتکاری به دست بر آید، کدام دولت و رای آن تواند بود.

چند روزی به طوی و عشرت گذرانیدند. امیرزاده ابابکر در کـرمان سلطان اویس را پادشاهی به استقلال صاحب شوکت با عظمت دید شعلهٔ حسد زبـانه زدن گرفت و معنی «لاتجمع فحلان فی شول و لاسیفان فی غمد(۱)» به ظهـور پیوست و یوماً فیوماً ماده استیحاش(۲) از جانبین ازدیاد یافت تا مفضی(۳) گشت بـدانکه امیرزاده ابابکر بهادر[2] درفکر گرفتن سلطان اویس با خواص خود مشورت نمود. سلطان اویس این معنی دریافته مبـادرت و پیشدستی کـرد. اطـراف و جـوانب امیرزاده ابابکر فروگرفتند. چون امیرزاده ابابکـر را در آن مقام لشکر و غلبـه نبـود، محل مقاومت نماند. به سعی بسیار و کوشش بیشمار خود را از آن ورطه بیرون انـداخته از دریای هلاك به ساحل نجات افکند، در فصل تابستان روی به بیابانی آورد که:

[نظم

وهم از او افتان و خیزان رفتی ار رفتی برون
عقل ازو ترسان و ارزان داری ار دادی نشان]

گفتی آب آتشفشان او نمـوداری از حمیم(۴) است و هـوای هاویه(۵) سایش آیتی از عذاب الیم. از بیابان گـذشته به حـدود سجستان در آمد. شاه قطب‌الـدین و حکام

۱. ت، ندارد. ۲. ت، «ابابکر بهادر» ندارد، ل، «بهادر» ندارد.

۱) جمع نمی‌شوند دو شتر نر در یك دم‌کنار زدن (برای آبستنی ناقه) و جمع نمی‌شوند دو شمشیر در یك غلاف.
۲) استیحاش: انـدوهگین شدن، دژم و نـاخـوش شدن، غمگین شدن، دلتنگی، آزردگی (دهخدا).
۳) مُفضی: رساننده، منجر، منتهی (دهخدا).
۴) حمیم: شراب دوزخیان از مس گداخته، یکـی از چهـار نهـر دوزخ (دهخدا)، آب گرم (منتهی‌الارب).
۵) هاویه: دوزخ و جهنم، نام طبقهٔ هفتم از طبقات دوزخ (نفیسی).

سجستان بـه مقـدم او شادمان گشتند و مواکب او را به اکرام و ایجاب تلقی کرد و عیشی نـو و قوتی تازه [بـه وصول او] در اجرام و اجسام ایشان ظاهر شد. به مکان او اعتمـاد و اعتضاد پیـوستند و اتفاق بـر موافقت او عدتی تمام و عمدتی با احکام تصور کردند و حضور او سبب استغنا از استرضای جناب سلطنت شعاری دانستند. میان ایشان عهود و مواثیق موکد گشت.

چون اخبار آن طرف بدین نوع به‌بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ رسید، عزیمت همایون بریورش به طرف سجستان(۱) تصمیم یافت.

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ به طرف سجستان و نیمروز[۱]

در عـاشر جمـادی‌الاول سنه احدی عشره و ثمانمایه رایات نصرت شعار از دارالسلطنهٔ هرات ـ وقاه‌الله تعالی عن طوارق‌الحدثان و بوارق‌الملوان(۲)ـ بـه طالع[۲] میمون و اختر همایون سابق عصمت بـر ساقه قاید نصرت در مقدمه راید(۳) یمن، بر یمین حادی،(۴) یسر، بر یسار هادی ظفر، در قلب طایر نجاح بر جناح،[۳] با لشکری که عدد عدد ایشان در نگارخانه خیـال نگنجیدی[۴] و صورت وهم را قوت سیاهی آن سپاه نبودی. همه به وفور آلت وشوکت غرور یافته و به‌کثرت عدت و اهبت(۵) کـوه و صحرا گرفتـه و نفس صبا در سینه فضا[۵] شکسته، عنـان جهانگشای و رکاب فلک‌فرسای بر صوب سجستان تافت و روان شد.[۶]

---

۱. ت: «و نیمروز» ندارد. ۲. م و ل: به فال. ۳. ت: نجاح. ۴. ت: نگنجد.
۵. ت: قضا. ۶. ت: «و روان شد» ندارد.

---

۱) سجستان: همان سیستان است که به آن «نیمـروز» هم گفته شده، ـــ حمدالـلـه مستوفی نزهه ص ۱۷۴

۲) خداوند متعال او را از پیش‌آمدهای روزگار و اتفاقات شب و روز حفظ کند.

۳) راید: پیشرو، پیك (دهخدا).

۴) حادی: رانندهٔ شتر، شتربان، حدی‌خوان، سرودگوی (معین).

۵) اُهبَت: سازو براق، عدت، سامان، ساختگی کار (دهخدا).

شعر

بـر عـزم نیمـروز شهنشاه کامیاب لشکر کشید تیغ زنان همچو آفتاب

چون به قصبهٔ اسفزار(۱) رسیدند، رای عالی را که جز بر جاده رشاد و منهج سداد نـرود، مصلحت چنـان نمود و خاطر انور که جز لباس عقل نپوشد و جز کاس عدل ننوشد، اقتضا چنان فرمود که احتیاط جیبا و اسلحه عساکر منصوره نماید. حکم عـالی ـ لازال عالیاً(۲) ـ بـه نفـاذ انجامید تـا در صحاری اسفزار جیبه نمـودند و قشونها مـرتب گردانید، صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان و تیغهای بلارک(۳) و سنان.

شعر

ز مغفر وزره و ترک(۴) وجوشن و خفتان ز نیزه و سپر و تیر و ناچخ(۵) وکوپال
هـوا تو گفتی پیلـی ست آهنین دنـدان زمین تـو گفتی شیری ست آهنین چنگال

از بس درخشیدن آینه‌هـای چینی، گفتی در هر گوشه خورشیدی طالع است و از کثرت سیف و سنان پنداشتی که از هر طرف برقی است لامع.

نظم

تو گفتی که روی زمین ز آهن است ز نیـزه هـوا نیز در جوشن است

۱) اسفزار: از آبادیهای بسیار قدیمی خراسان است. شرقی آن بـلادغور است و شمالی اعمال هرات و جنوبی اعمال فراه و سجستان یکی از قراء آن «سبزار» است (حافظ ابرو نسخه ملک) و نیز حافظ ابرو ـ جغرافیای خراسان ـ ص ۳۵ در جنوب هرات به فاصله حدود ۱۳۰ کیلومتری آن واقع است، در نقشه‌ها با نام «سبزوار» و «شنیدند» نیز ثبت شده است (نقشه افغانستان مؤسسهٔ سحاب).

۲) پیوسته بلند باد.

۳) بَلارك: نـوعی از فـولاد جوهردار (برهان)، نوعی از پـولاد جوهردار که از آن شمشیر کنند (آنندراج).

۴) تُرك: کلاه خود، خود آهنی، مغفر (دهخدا).

۵) ناچخ: تبرزین را گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلـوی زیـن اسب بندند و بعضی گویند سنانی است که سر آن دو شاخ باشد و نیزهٔ کـوچك را نیز گویند (برهان).

بر این هیات و شوکت و اهبت و عظمت متوجه جانب فراه گشتند.

درآمــد زجای آن سپاه گران تو گفتی که شد کوه و بیشه روان

چون بـه حـوالی قلعهٔ فراه رسیدند، آن قلعه را استحکامی هر چه تمامتر داده بـودند و شاه اسکندر نیـالتکین والـی آن قلعه بود و شاه قطب‌الدین از سجستان، پهلـوان شمس دراز را با چند سردار دیگر و سیصد مرد دلاور به مدد شاه اسکندر فرستاده بود و رعایای سجستان خود مجموع پهلوان و[۱] سپاهی‌اند، علی‌الدوام چون مهر و سپهر با تیغ و سپر و چـون سماك و بهرام(۱) با نیزه و خنجر ـ خلقوا للحرب و جبلوا علی‌الطعن والضرب [علی‌الدوام](۲)

بـه نیـزه همه حافظ عهـد رستم بـه خنجر همه وارث رسم حیدر
نجویند هرگـز ز پیکار و هیجا جدائی چو اعراض لازم ز جوهر

و حصار فـراه در اصل خود[۲] حصنـی حصین و قلعـه‌ای منیع باره چون کوه شامخ ثـابت و راسخ و خندقـی چون بحر محیط عریض و بی‌پایان، سکان آن برحصانت حصار و جلادت مردان کار مغرور گشته.

چون رایت همایون سایه بر صحرای فراه افکند، جمعی از بهادران سجستان مثل هندو بوقـا و محمود شمس و محمود غوری و سیه سوار[۳] و محمود سیه سوار و عمـر سیه سوار و غیـرهم بـه یکبار بـه کنار دیـوار پشت آمده پشت بـر دیوار باغـات خـود کرده و در مقام جلادت سپر وقاحت در روی کشیده و مستعد جنگ و قتال ایستاده. چون عساکر منصوره را چشم بر ایشان افتاد، جمعی از بهادران زمانه و یساولان در خـانه، پلنگان کـوه محاربت و شیران بیشهٔ مضاربت مثل محمود شاه‌ چهره و شاه محمود نکودری[۴] و یـوسف عراقی و خدایداد و حسین خلج[۵] و بایزید بندار و غیرهـم بـر ایشان حمله کردند. آن جماعت به دیوار پشت[۶] باغات درآمده و بهادران مذکور بسان نیزه و قلم منطقه(۳) جانسپاری بر میان بسته و دست جنگ

۱. ت: ندارد. ۲. ت: فراه خود در اصل خود. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: نکودستی.
۵. ت: صالح. ۶. م: بست.

۱) بهرام: ستاره مریخ (آنندراج).
۲) برای جنگ آفریده شدند و بر ضربه نیزه و شمشیر (همواره) سرشته شدند.
۳) مِنطَقَه: کمربند و آنچه بر آن میان را بندند (نفیسی).

وپیکار به سوی تیغ رزم وکارزار برده پیاده گشتند و از دیوارها گذشته با لشکر یاغی مختلط شدند. کار از تیر و کمان به ریش وگریبان رسید و با یکدیگر بر آمیختند و بسی گرز وشمشیر بریکدیگر[۱] ریختند. فرش ادیم رنگ‌زمین مطبق را به‌خون دلیران جنگجوی و هژبران[۲] پرخاش‌خر(۱) طراوت اطلس لعل داد. بهادران لشکر منصور [چند تن از ایشان به قتل رسانیدند و محمود شاه چهره در این روز درجهٔ شهادت یافت و لشکر یاغی را به حصار دوانیدند و در یك ساعت لشکر منصوره] به چهار دیوار آن حصن محکم و سد معظم محیط گشتند و چون قضای مبرم بر حوالی آن نزول فرمود.

راستی را قلعه‌ئی که در ارتفاع دست با جوزا(۲) در کمر و تماثیل شرف آن پای بر ایوان کیوان نهاده و مواضیع[۳] مقاتله آن در مقابلهٔ عیوق آمده «اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء*»(۳) و خندق او از فسحت با ساحت امل و عرصهٔ اجل پهلو می‌زد و با بحر محیط تمنای برابری، بل اندیشهٔ برتری می‌کرد و با این احکام تمام و صعوبت مرام، زیادت از هزار مرد کار دلیران کارزار روزگار دیده گرم و سرد چرخ چشیده و تجارب ایام یافته و در امور حرب دربت(۴) و حنکت(۵) تمام حاصل کرده، نسر طایر(۶) از زخم تیر ایشان در خطر و کوه ثابت از بیم تیغ ایشان برحذر، هر یك به زخم تیر خامه بر انگشت دبیر دوختی و به حکم اندازی(۷) در شب تار، تار پرنیان به نوك پیکان بشکافتی، ساکن آن قلعه بر[۴] جنگ و قتال مصر ایستاده. فاما به

---

۱. ت: هم. ۲. م: هزبران و هزبران. ۳. م: مواضع. ۴. م و ت: قلعه و بر.
* قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۴

---

۱) پرخاش خر: جنگجوی، رزم‌آزما، جنگ‌آور، شجاع، پرخاشجوی، دلیر (دهخدا) خریدار جنگ (برهان).
۲) جوزا: دوپیکر، توأمان، یکی از بروج دوازده‌گانهٔ فلکی (دهخدا).
۳) ← ص ۶
۴) دربت: دانستن چیزی را یا دانستن به نوعی از حیله (منتهی‌الارب).
۵) حُنکَت: آزمایش و تجربه (منتهی الارب).
۶) نسر طایر: یکی از ستارگان قدر اول صورت فلکی عقاب که صورت دهم از صور نوزده‌گانه شمالی است (معین).
۷) حکم‌اندازی: به حکم زدن یا انداختن تیر: لایتخلف و حکم‌انداز و قدر انداز بودن تیر او (دهخدا).

فضل ایزدی و عون دولت قاهره ـ ثبتهاالله تعالی ـ بـا دست لشکر منصور ـ نصرهم‌الله تعالی ـ چه پای دارند.

شعر

سیل اگر سنگ را بگرداند چون به دریا رسد فروماند

امرای دولت را فرمان شد تا منجنیق‌ها برکار کنند و از جوانب و اطراف به حفر و نقب مشغول گشتند. از جملهٔ نقبها که در حصار فراه بردند، سه نقب در عهده امیر شاه ملك بـود و دو نقب بـه عهده امیر مضراب بهـادر و یك نقب بـه عهده امیرعلی ترخان و یك نقب به عهده تومـان[۱] امیر حسن صوفـی و یکـی به عهده امیرعلاءالدین علی کوکلتاش و یك نقب به عهده امیر نوشروان [برلاس] و یـك نقب به عهده امیر فرمان شیخ یك نقب به عهده امیر سید علی ترخان و امیر یوسف خواجه بهادر و امیر یکنه و مولانا ابراهیم صدر و یك نقب به عهده امیر فیروز شاه[۱] و یك نقب به عهده امیر خاوند شاه[۲] و یك نقب بـه عهده امیرموسی شیخ و امیر محمد مشرف و جماعت سربداران و سکان حصار نیز جنگهای مـردانه و دفـع‌های بهادرانه می کردند و همچنین تا مدت ده روز کوشش نمودند و هر روز بل هرساعت اهل حصار از انـواع نکال[۳] و عقـوبت و اصناف مـلالت و کلالت[۴] و حقیقت تفسیر «فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة[۵]*» معاینه و مشاهـده می کردنـد تـا چهار دیوار آن [حصار] حصین[۳] محکم و سد معظم کـه نشیب و فـرازش به ثمری و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سرکنگره‌اش به ماه و ماهـی پیوسته، از بسیاری نقب و حفره[۴] چون چشم زره و خانه زنبور شد.

اهالی قلعه چون به دیدهٔ اعتبار مخایل قدرت پادشاهـی و دلایل فضل الهـی

(۱). ت: امیر یکنه و امیر فیروزشاه و مولانا صدرالدین ابراهیم. ۲. ت: ندارد.
۳. م و ل: حصن. ۴. ت: حفر.
* قسمتی از آیه ۴ سوره ۷۰

۱) تومان: ده هزار و نیز «شمارش لشکر» (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول).
۲) احسن التواریخ: ص ۱۹۰ خاوندشاه (امیر ناصرالدین).
۳) نکال: عقاب، شکنجه سخت (منتهی الارب).
۴) کلالت: مانده شدن (منتهی الارب).
۵) در روزی که اندازه آن پنجاه‌هزار سال است.

مشاهده کردند، به عین الیقین[۱] بر ایشان روشن گشت که اگر از تیغ شاه جهان امان نجویند و زمام اختیار و عنان مصالح به دست شیطان دهند، دواعی مفسدت را مجال تلافی و امکان تدارك نماند. از حقیقت «فلم یك ینفعهم ایمانهم لمارأوا باسنا[۲]»* اندیشه مندگشتند.

شاه اسکندر، نیالتکین و پهلوان شمس دراز و باقی نقبای[۳] قلعهٔ فراه که حال[۱] به حصانت حصار و مردان کار، مستظهر و خوشحال[۲] بودند، چون صولت و سطوت بندگان حضرت مشاهده کردند، از اوج استبداد و اصرار به حضیض عجز و مسکنت آمده سر بر خط بندگی و قدم در دایرهٔ فرمانبرداری نهادند و در سر «من ذا الذی یشفع عنده[۴]»** تامل نموده، امید شفاعت هیچ شفیع نمی‌دیدند آخر الامر به امیر شاه ملك التجا و استغاثت نمودند و زبان حال به مناجات «ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا[۵]***» برگشادند.

امیر شاه ملك ایشان را پیش بندگی حضرت شفیع گشته، شفاعت او محل قبول یافت. حضرت سلطنت شعار برقضیت عدل و نصفت و وفور رحمت و شفقت که مستدعی دوام دولت و موجب مزید بسطت است، معنی «اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو عنه شکراً لقدرتك علیه[۶]»[۳] پیش خاطر آورده رقم عفو بر هفوات[۷] و

۱. ت: ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. م: فاجعل العفو عندالقدرة علیه.

* قسمتی از آیه ۸۵ سوره ۴۰.

** قسمتی از آیه ۲۵۵ سوره ۲.

*** قسمتی از آیه ۲۸۶ سوره ۲.

۱) عین الیقین: یکی از مراتب ثلاثهٔ یقین (علم الیقین، عین الیقین، حق الیقین) است و آن دیدن چیزی به چشم خود (دهخدا).

۲) ولی هنگامی که صلابت ما را دیده بودند ایمان آوردنشان سودشان نمی‌داد.

۳) نُقبا: ج نقیب، مهتران، بزرگان، پیشوایان (نفیسی).

۴) آنکه به نزد او، جز به اشاره‌اش، شفاعت می کند کیست؟

۵) **پروردگارا** چیزی که ما را تاب آن نیست به ما تحمیل مکن و از ما درگذر.

۶) اگر چیره شدی بر دشمنت پس قرار بده بخشش او را به منزله سپاسی از اینکه بر او قدرت یافته‌ای. این عبارت از امام علی علیه السلام است، در نهج البلاغه آمده سفینة البحار محدث قمی ج/۲ ص ۲۰۸

۷) هَفَوات: ج هفوت، لغزشها (دهخدا).

زلات[1] ایشان کشید و سایهٔ امن و امان بر بسیط آن بقعه گسترانید و همه را به بقای جان و یمن امان مستظهر گردانید و به امداد تأیید و نصرت آسمانی و میامن همت و اقبال روزافزون خدایگانی چنین قلعهٔ حصین که طریق استخلاص آن بر ملوك دنیا و خسروان گیتی بسته بود، گشاده گردید.

شاه اسکندر نیالتکین و اکابر و اشراف قلعه از سموم قهر خسروی که ژاله در چشم سحاب¹ اخگر و به آب حیات طبع آذر دهد، نیك ترسان و هراسان بودند. چون نسیم لطف که از سنگ خاره چشمه سلسبیل گشاید و از چوب خشك در ماه دی گل طری[2] شکفاند، امیدوار و بی گمان گشتند، بیرون آمدند و بساط بارگاه همایون به لب خضوع و استکانت[3] مقبل گردانید آواز «ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین[4]»² در درگاه جهان پناه داد. از آنجا که لطف نامعدود و فیض نامحدود حضرت سلطنت شعاری است، گناه ایشان به ذیل عفو و اغماض بپوشید و خط امان بر صحیفهٔ خطا و جریمهٔ هر یك کشید و عفو قدرت آمیز را از لوازم و مراسم جهانداری و متممات مکارم اخلاق شناخت و هر یك را ـ علی حسب تفاوت اقدارهم و تباین مقدارهم ـ تربیت و احسان فرموده به مزید خلعت و انعام مخصوص گردانید و عساکر منصوره را از نهب و غارت و تخریب [عمارت] منع فرمود.

نظم

مهر تو بر احباب تو شایسته تر آمد — از پیرهن یوسف مصری به پدر بر
کین تو بر اعدای تو خونخواه تر آمد — از تاختن رستم سگزی به پسر بر

چون قضیهٔ قلعهٔ فراه به آخر رسید و خاطر همایون را از آن مهم فراغی روی

---

۱. ت، ندارد.
۲. قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۷.

---

۱) زلّات: ج زلة، لغزش‌ها، خطاها (غیاث).
۲) طَری: تازه و تر (منتهی الارب).
۳) استکانت: فروتنی کردن (منتهی الارب) خوار گردیدن، فروتنی، حقارت، عجز (دهخدا).
۴) اگر ما را نیامرزی و بر ما نبخشایی از زیان کاران خواهیم بود.

نمود ، بسان شهسوار انجم پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بـه دست حـزم عنان جهانگشائی بگرفت و با دلیران نامدار وگردان نـامجوی متوجـه قلعهٔ اوك[1] گشتند. ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمد و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش، بر روی هوا نیزه‌های خطی نیستان پیدا مـی کرد و در سایـه آن صحن زمین پر مار پیچان می‌نمود.

شعر

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت　　ز لشکر جهان دست برسر گرفت

بدین عظمت و شوکت متوجه [جانب] اوك گشتند و پهلـوان شمس دراز را با چند تن از معارف سجستان که از قلعهٔ فـراه بیرون آمـده بودنـد، مجدداً تربیت فرموده و خلعت پوشانیده ایشان را پیش شاه قطب‌الدین فـرستاد، مضمون رسالت آنکه همیشه تربیت و عنایت ما در حق خـود مشاهـده کرده‌انـد و از آنگاه که شاه شاهان ابوالفتح کمر خـدمت بسته بـه شرف مـلازمت درگاه اعلیحضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانـه ـ مشرف گشته، در میان ملـوك نامـدار و حکام روزگار در برگهٔ[2] شاهان و شاهزادگان با آبروی و عزت و حشمت روزگار گـذرانید و چـون او به رحمت حق رفت، ممالك سجستان بر اعقاب و اخلاف او مقرر و مسلم داشته آمد. هرگز سخن نمام و غرض خواه در حق ایشان مجال استماع نداده‌ایم و چـون ممالك تعلق بـه دیـوان ماگرفت، همچنان برقـرار آنچه وظیفهٔ تـربیت و عنایت و شفقت و رعایت بود، به تقدیم رسیده و از غـایت اعتقادی که در جـانسپاری ایشان ثابت و اعتمادی که برنیکخواهی ایشان راسخ بود، شاهان فراه راکه مـدتهای مدید در لشکرهای[1] بعید به کـوچ دادن و دولتخواهـی حضرت صاحب‌قـرانی گذرانیده

۱. ت: لشکریهای.

۱) اوك: از مواضع سیستان است که بر سر راه هرات قـرار داشته است. در بعضی مآخذ به صورت «اوق» ثبت شده از آن جملـه فصیحی خوافی اوق ثبت کرده است (مجمل ۱۸۷/۳) ـ اسفزاری نوشته است «از عجایب آن دیار... اوك و قلعه گاه...» (روضات ۳۳/۱). و نیز ← تاریخ سیستان ص ۴۶۲. قلعهٔ اوك بنا بـه نوشته (دهخدا) میـان فراه و سیستان واقع شده بود.

۲) برگه، جرگه: دایره، حلقهٔ راندن شکار (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

بودند، بر موجب مکتوب و ایلچی ایشان که ذکر یاغیگری و خلاف از ایشان به عز عرض رسانیدند، سیاست فرمودیم و الحالة هذه(۱) مخالفت و یاغیگری از ایشان [بغایت] غریب و عجیب می‌نماید. می‌باید که در این امور به عقل رجوع کنند و تاملی نمایند تا آخر این قضیه به کجا ادا می‌نماید و ایشان را از دأب و عادت ما معلوم گشته باشد که عفو بعد از هفوت(۲) زیردستان و اغضا(۳) از زلت(۴) گنه‌کاران و تحمل و ابقا(۵) وقت جرائم خدمتکاران و تجاوز از جرایر(۶) عصات(۷) بندگان سیرت منیع و سنت معتقد ماست و راه توبت و انابت بر خاص و عام گشاده‌ایم. اکنون باید که برخلاف گذشته از سر استظهار تمام بی‌توزع(۸) باطن و تردد خاطر متوجه گردند که دربارهٔ ایشان جز تربیت و عنایت چیزی دیگر به ظهور نخواهد آمد و حق علیم است و «کفی به شهیدا(۹)»* که ما قصد ملک و جان ایشان نداریم. همچنانکه پیشتر بوده‌اند، بل عزیزتر و گرامی‌تر خواهند بود و اگر این معانی به سمع خرد اصغا ننمایند[۱] و پنبهٔ تنبیه[۲] از گوش بر نکشند[۳] و از خواب غفلت بیدار نشوند[۴] و جادهٔ صلاح و سداد باز نیابند و از هواجس(۱۰) خذلان و وساوس شیطان روی نتابند و به استیمان(۱۱) و استغفار مبادرت ننمایند، «نعوذبالله [من ذلك]»(۱۲)

۱. ت: نمایند. ۲. ت: غفلت. ۳. ت: بر کشند. ۴. ت: شوند.

* قسمتی از آیه ۸ سوره ۴۶.

۱) تا حال چنین است (در حال حاضر).

۲) هَفوت: لغزش (دهخدا).

۳) إغضا: چشم فرو خوابیدن (آنندراج) گناه بخشیدن، چشم‌پوشی کردن، چشم‌پوشی، گذشت (معین).

۴) زَلّت: خطیئة، خطا، گناه، لغزش (دهخدا).

۵) إبقا: رعایت، مرحمت کردن، بخشودن، مهربانی کردن، بر کسی شفقت کردن (دهخدا).

۶) جرایر: ج جریره، گناه (منتهی‌الارب)، جنایت (دهخدا).

۷) عُصات: ج عاصی، سرکشان، نافرمانان، یاغیان (دهخدا).

۸) تُوَزّع: پراکندگی و پریشانی (نفیسی).

۹) و او (میان من و شما) بس گواهی است.

۱۰) هُواجس: ج هاجس، وسواس خطرات شیطانی که در دل گذرند (غیاث).

۱۱) إستیمان: امان خواستن، زنهار خواستن، از کسی زینهار خواستن (دهخدا).

۱۲) پناه می‌بریم به خدا از آن.

عواصف سخط در حرکت آید و آتش غضب زبانه زند و نایرهٔ خشم‌التهاب گیرد و حشم منصور که همت بر محاربت مقصور دارند، اگر اجازت مجاهدت یابند، به حقیقت معلوم است که بر جمعی اخیار که نه به اختیار در میان شریران فتنه جوی افتاده باشند، بر ایشان نه‌آن رود که در شریعت معدلت جایز باشد. به جهت رعایت این دقیقه، صبر می‌نمایم[۱] و به حبل حلم اعتصام می‌فرمایم.[۲] اکنون[۳] احتراز(۱) از تغیر و تبدیل «ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها(۲)»* [الآیه] احتیاطی تمام به جای آورند و به غور حقیقت «یخنی الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع»(۳) برسند. «هذا ما عهدنا به الیك فاقتف آثارنا[۴] و امرنا تغنم و ابق اخطارنا و اجرنا تسلم»(۴) و الله‌الهادی الی سواءالسبیل «نعم‌المولی و نعم النصیر**»(۵).

چون آن جماعت متوجه شاه قطب‌الدین گشتند مواکب منصور که چون پروانه حریص شمع وغا بودند و به کردار سمندر شیفته آتش هیجا:

نظم

بدین صفت سپهی دیوبند قلعه‌گشا ... مبارزافکن و دشمن‌ربا و شیرشکر(۶)
یکی به ساعد سیمین درون‌فکنده کمان ... یکی به سنبل مشکین درون‌کشیده سپر
یکی شکوفه و سوسن‌گرفته در جوشن ... یکی بنفشه و نرگس نهفته در مغفر

---

۱. ت: می‌فرمایم. ۲. ت: می‌نمایم. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: علیك فاتف(؟) ثارنا.
* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۲۷.
** قسمتی از آیه ۴۰ سوره ۸.

---

۱) احتراز: پرهیز کردن، پرهیزیدن، خویشتن را از چیزی نگاهداشتن، تحرز، اجتناب، تحفظ، دوری جستن (دهخدا).
۲) پادشاهان وقتی به دهکده‌ای درآیند تباهش کنند.
۳) آفات زمانه می‌باشد، هر کسی که مرتبهٔ او را بلند نمودیم بلند مرتبه می‌شود و هر کسی را که فرونشاندیم، فرومی‌نشیند (ممکن است نحن‌الزمان،من رفعناه... باشد که ما زمانه هستیم، هر کسی که مرتبه...).
۴) این است آنچه که با تو عهد بسته‌ایم پس تو آثار و امر ما را پیروی کن تا غنیمت بری و بپرهیز از خطاهای ما و از ما بگذر تا به سلامت مانی.
۵) خدا مولای شماست و نیکو یاوریست.
۶) شکر: شکار کننده، صیاد (دهخدا).

بر سمت اوك روانه گشتند و چون صفحات آن دیار از نعل مراکب توسم[۱] گرفت و نفحات دولت از قدوم مواکب همایون در تبسم آمد، به مبارکی و طالع مسعود با سپاهی نامعدود نامحدود به حدود اوك رسیدند. عساکر منصوره رایات نصرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده دایره‌وارگرد اوك درآمدند و نقطه‌کردار قلعه اوك را که به قلعهٔ لاش[۲] معروف و مشهور است در میان گرفت و اطناب سراپرده شاهی در جرگهٔ ماه و برج ماهی کشیده گشت.

[نظم

گر نه بـه‌کار آمـدی خیمه‌گاه تـرا   صبح نکردی عمود خور نتنیدی طناب]

شاه نصرت پسر شاه محمود بـا فوجی از بهادران سگزی و قومی از مرتدان بـاغی و جـوقی از ظلمان یاغی[۱] ترك سر کرده و دست در فتراك بغی زده و پای از حد خویش بیرون نهاده به حصن اوك تحصن داشته و به احکام[۳] حصار و مردان‌کار شیفته شده به تمویهات[۴] اهل ضلال و نزعات[۵] قول شیطان فریفته گشته به جنگ و قتال پیش آمدند. عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی ـ پیرامون قلعه چون فلك‌گرد کرهٔ خاك محیط گشتند و ازجوانب واطراف بسان صرصر[۶] حمله‌های بهادرانه پیش

۱. ل، باغی، ت: طاغی.

۱) توسم: وسمه برکردن (منتهی‌الارب) یا وسمه‌کشیدن (معین). ۲ـ به‌فراست دریافتن (معین) دیدن چیزی و فراست بردن، به علامت پی‌بردن به چیزی (منتهی‌الارب).

۲) قلعهٔ لاش: مولف ناشناختهٔ تاریخ سیستان در ضمن توصیف وقـایع سال ۶۷۵ هجری می‌نـویسد: «معمور گردانیدن قلعـهٔ سفید دژ ـ کـه معـروف است به لاش ـ در اوق (= اوك) به دست گرفتن و عمارت فرمودن‌که از هنگام بهمن اسفندیـار خـراب و ویران مانده بود... سال بر ششصد و هفتاد و پنج» (تاریخ سیستان ص ۴۰۴) موضع فوق در سیستان معروف بوده و نام دیگر قلعهٔ لاش، قلعهٔ سفید دژ بوده است.

۳) احکام: محکم‌کردن، استوارکردن، استواری (دهخدا).

۴) تمویهات: زراندودگی وکنایه از سخن‌های تملق و فریب (غیاث‌اللغات).

۵) نزعات: کششها.

۶) صرصر: باد سخت، باد تند، تندباد (غیاث).

بردند و اهالی قلعه چنانکه درآب ماهی و در شب سیاهی مجاور و ملازم دروازه و دیوار و به کردار آتش در آهن و حجر و عرض در جسم و جوهر ثابت و پایدار ایستاده جنگ و جدال را متشمّر[۱] و سگالیده و قتال وجدال[1] را ساخته و آماده. اگر چه با شوکت لشکر منصور صفت عجز و قصور ایشان ظاهر بود، اما هر یك از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ مسابقت و مبادرت می‌نمودند، در مقام جانسپاری دل از سر برگرفته قدم حماست و بسالت ثابت می‌داشت. اگر چه استخلاص چنین:

شعر

قلعه‌ای محکم‌که دیوارش پر از گرد دلیر   روضه‌ای خرم که بنیادش پر از شیر ژیان

پیش خاطر و اوهام غریب و بدیع می‌نمود و از غایت استواری و کمال حصانت گشادن‌آن نزد عقل‌گره‌گشائی متعذر بود، به تائیدآسمانی همای ظفر و فیروزی سایه بر بندگان دولت و روزگار به تیسیر امانی و نیل‌آمال مساعدت نمود. ابتدا آب رود را از ایشان باز داشته و در درون قلعه چاهی بود بدان تزجیةالوقتی[۲] می‌کردند و ایشان را به زحمت‌آب می‌رسید. بعد از چند روز، چهار دیوارآن حصن محکم و سد معظم از بسیاری نقب و حفر[2] چون برج کبوتر از دریچه و روزن گردانیدند و از نون نعل تکاوران ثلمها و رخنه‌ها بسان دندانهای سین بدو راه یافت.

آنکه ز تأثیر نعل سمندش   قلعهٔ بدخواه‌ملك رخنه چوسین است

چاخوبان[۳] لشکر منصور نقبی بدان چاه بردند و آب چاه را نیز از ایشان بازگرفتند. از زمین و آسمان انواع بلا واصناف عنا بدیشان متطرق[۴] گشت ویکبارگی

۱. م و ت، ترال.   ۲. م، خو، ل، خود.

۱) مُتَشمّر: آماده و مهیا و آماده شده برای‌کاری (نفیسی).
۲) تزجیة‌الوقت: تزجیه از: زُجی، بمعنی گذرانیدن (معین) تزجیةالوقت: روزگار گذرانیدن.
۳) چاخو: چاه‌جو، چاه‌کن، مقنی (امروز نیز درکرمان متداول است) (دهخدا).
۴) متطرق: راه یابنده و راه پیداکننده (غیاث).

عاجز و مضطر گشتند. شاه نصرت که رایت عناد و ضلال افراخته بود و به مردان کارو حصانت[۱] حصار مغرور گشته، مرغ صفت پای بست دام اضراب(۱) شده وگناه را جز عفو شامل شاه دستگیر و پایمردی نیافتند. به خواص بندگان حضرت التجاو استغاثت[۲] نموده روی نیاز بر زمین تضرع نهاده از سر خضوع و مسکنت طلب امان کرده عرضه داشت:

شعر

خسروا گرچه من گنه‌کارم   عفو این روز را به‌کار آید

در ضمیر انور ــ زاده‌الله اشراقا(۲) ــ آمد که اکتساب مثوائی(۳) که «والکاظمین الغیظ[۳]*» بدان[۴] موعودند از مزلات(۴) اقدام محرمان می‌توان کرد و جمال عروس نعمتی که «والعافین عن‌الناس(۵)*» خواهند یافت از پردهٔ طلب گنه‌کاران منکشف، می‌گردد، بواعث عطف پادشاهانه در حرکت آمد و دواعی لطف گرانمایه توسط آغاز نهاد.[۵]

شعر

چه گفت؟ گفت: چو رویت به کعبهٔ کرم است
نیاز عرضه کن و حاجتی که هست بخواه
بیا که حلم[۶] شهنشه ثبات آن دارد
که منهزم نشود از چنین هزار گناه

و از آنجا که غایت مرحمت و شفقت حضرت سلطنت شعاری است ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ از سر عنایت و عاطفت و رافت تساهل فرموده از

۱. ت: ندارد. ۲. ت: استعانت. ۳. ت: الغیض. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: از «گنه‌کاران منکشف» تا اینجا ندارد. ۶. ت: حکم.
* والکاظمین‌الغیظ والعافین عن‌الناس، قسمتی از آیه ۱۳۴ سوره ۳.

۱) اضراب: اقامت ورزیدن (منتهی‌الارب)، مقیم شدن.
۲) زیاد کند خدا شرف او را.
۳) مثوی: جای آرام و قرارگاه، پناهگاه، مأوی (دهخدا).
۴) مزلات: ج مزله، لغزشگاه.
۵) نگهداران خشم و بخشندگان مردم.

خون ومال ایشان درگذشت وبساط امن و امان بر بسیط آن بقعه‌گسترانید ولشکریان را از پای حصار و دیوار بازگردانید.

شعر

گرفتند تیغ وکفن صفدران نهادند رو بر زمین در زمان

بندگی حضرت درباب ایشان عفو و مرحمت و تربیت و عنایت[1] فرموده بر تیسیر این فتح جهانیان را دلایل و امارات کشورگشائی و عدوبندی روشن گشت و آثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات حوادث دهر واضح‌تر شد.

اهالی قلعهٔ‌کارونك وکوین(۱) که از حوالی و توابع ولایت اوك بود، چون احوال قلعهٔ فراه و اوك به دیده بصیرت مشاهده‌کردند، به عین‌الیقین دانستندکه چون رایات همایون بدان نواحی سایه افکنده و حشم منصور درآن ولایت پراکنده‌گشت، وسایس همت‌کیوان رفعت‌کمین انتقام برگشاد و به دستیاری[2] فضل کردگار شمشیر آبدار دستکاری آغاز نهاد، مشتی لعین خاکسار را در آن مقام پایداری نتوانند بود[3] ایشان نیز طلب امان کرده بیرون آمدند.

بندگی حضرت بر موجب عدل و نصفت(۲) و قضیهٔ مرحمت و شفقت ایشان را نیز به تربیت و عنایت مخصوص‌گردانید و سایهٔ امن و امان بر ایشان‌گسترانید و آن نواحی را مسخر و مضبوط‌گردانیده رایات همایون به جانب زره(۳) در حرکت آمد و چون متوقع بودکه شاه قطب‌الدین به بساط بوس‌آید، تعللی می‌کردند تا به

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: بسیاری. ۳. نتوانند نمود.

---

۱) این موضع بر سر راه هرات به سیستان بوده و در تاریخ سیستان به صورت «جوین» و «گوین» و کوین: ثبت شده است (تاریخ سیستان ۲۹۹ و ۳۳۶ و ۳۴۵) ـ مرحوم بهار در توضیح موضع فوق در حاشیه متذکر شده است که: «جوین، گاه نیز کوین باکاف می‌نویسند یکی از دیه‌های سیستان بوده بر راه هرات به مرحله‌ئی از زرنگ، و یك مرحله به بست و این غیر از جوین حالیه است که از اعمال سبزوار یا بجنورد محسوب می‌شود (تاریخ سیستان ص۲۹۹) مرحوم بهار در حاشیه ص۳۳۱ متذکر شده است که بدین قاعده بایستی باکاف فارسی «گوین» خوانده شود.

۲) نصفت: داد، انصاف، عدل (دهخدا).

۳) زره: نام ولایتی است که تعلق سیستان دارد (دهخدا).

اب هیرمند رسیدند که آب او از غـایت و صفا و روشنی چـون آینهٔ چینی زدوده و عکس‌پذیر بود و بیضهٔ ماهی در تك آب بسان گوهر بـر پیکر خنجر تابان و مسخر:

شعر

آن آب نیلگون که ز عکسش گمان بـری
بالیده(۱) قرطه‌ای(۲) است زفیروزه بهرمان
گوئی که بـاد تـوده سوهـــان آزده(۳)
گاهی زند به صیقل و گاهی زند فسان(۴)
از دانش و زجان اثری نـه درو ولیك
از نیکوئی چودانش واز روشنی چوجان

چون بدان حدود رسیدند و شاه قطب‌الدین بدان نصایح منزجر(۵) نشد و در آمدن تقصیر و تعلل کرد، خود نیامد و کسی نیز نفرستاد. بدان سبب قهر پادشاه زبانه زد و آتش غضب خسروانه بالا گرفت. فرمان شد تا بندها را بشکستند. سه بند بـود که مشهور چنان است که از عهد رستم باز بسته‌اند، یکی را بند داشکك(۶) خوانند[۱] و یکی را بند شهر و یکی را بند بلغاغانی[۲](۷) که بند ولایت است و این بند بلغاغان از همه محکمتر بود وحشم منصور روی به نهب وغارت و تخریب عمارت آوردند، آتش در دیه‌ها زدند و باغها را ببریدند و درختها بینداختند و از اثر بی‌عنایتی درحق

۱. ت: گویند. ۲. ت: بلغاغان، ل: بلغاقانی.

۱) بالیده: نمو کرده، بلند شده، باسق، بالا بلند (دهخدا).
۲) قرطه: آویزه گوش، گوشواره (دهخدا).
۳) آزده: خلیده با چیزی نوك تیز (دهخدا).
۴) فسان: سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند (برهان).
۵) منزجر: آنکه بازمی‌ایستد، آنکه بازمی گردد و سرباز می‌زند (نفیسی).
۶) بند داشکك: فصیحی خوافی نام این موضع را «بنـداشکك» ثبت کـرده مجمل ج/۳ ص ۱۸۷ و نیز در احسن‌التواریخ روملو.
۷) بند بلغاغـانی: به نوشتهٔ فصیح خوافی، بزرگترین بندی که بر روی هیرمند از زمان رستم دستان باقی بود، بندبلغاغان بود که به دستور شاهرخ آن را خراب کردند (مجمل ۱۸۷/۳).

آن مردم هیچ باقی نگذاشتند. باآنکه موضعی در مجموع بلاد به خصب و بسیاری غله مثل سجستان نشان نمی‌دادند، به اندك مدتی قحط ازآن دیار برآمد و چنان شد که درك اسفل به نسبت آن فردوس اعلی تواند بود و خارستان در خوشی نگارستان اوشاید. و اکثری مواضع ازآن تاریخ باز[1] ـ قاعا صفصفا[(1)] ـ گشته، نه از درختان او شاخی بر پای و نه از قصور او کاخی آبادان. نواحی سجستان دست فرسوده حوادث و پایمال نوایب گشت.

در مراجعت از سربندها بندگی حضرت به ولایت دبتن درآمد و خرابی بسیار درآن مواضع رفت و امیرزاده رستم و امیر مضراب بهادر به ولایت زره رفتند و ایشان نیز درآن حدود به همین نوع فرمودند.[2][(2)]

شعر

پله میزان گران گردد زسنگ حادثات ‌‌ گر کند بر آسمان سلطان رایش[3] سرگران
از نهیب هیبتش گر بر فلك بادی وزد ‌‌ زهره بی‌چادر بماند مشتری بی‌طیلسان[(3)]
ور فروزد آتش خشمش ببیند تا ابد ‌‌ آسمان ازخوشه یکدانه مه ازخرمن نشان

چون احوال این نواحی بر این موجب که تقدیم افتاد، به وقوع پیوست، بندگی حضرت مظفر و منصور عزیمت مراجعت فرموده ایالت حصن اوك با توابع به پهلوان جمال [الدین] بحکم تفویض افتاد تا در رعایت جانب حشم و خدم و حفظ حصون وقلاع شرایط حزم و احتیاط به جای آورد و چون خاطر خطیر ازکلیات آن طرف فارغ آمده به حدود فراه رسید. آن مملکت را به شاه اسکندر پسر شاه علی که درشمایل[(4)] و عادات[4] او آثار مردانگی و مخایل فرزانگی پیدا بود، تفویض

۱. ت: ندارد. ۲. ت: فرمودند. ۳. ت: رامش. ۴. ت: عادات.

۱) ← ص ۵۲.
۲) اینها تنها گوشه‌ئی از عدل و داد شاهانه حضرت سلطنت شعاری شاهرخی! را نشان می‌دهد، سدها خراب می‌شوند، خانه‌ها غارت و تخریب می‌شوند و بر درختان نیز رحم نمی‌کنند.
۳) طیلسان: نوعی ازرداء فوطه که عربان وخطیبان و قاضیان بردوش اندازند (برهان).
۴) شمایل: خصلتها و عادتها (آنندراج)، اخلاق پسندیده(نفیسی).

فرمود و او را به تربیت و عنایت مخصوص گردانید و استمالت فرمود تا رعایت رعایای آن موضع نماید و آنچه به نجح آمال و شمل[1] اعمال رعیت بازگردد، به تقدیم رساند.

بعد از ادراک این مآرب و احراز این مواهب، عزیمت بر معاودت با دارالسلطنه هرات ـ صینت عن الأفات ـ که مراکز اعلام و مضارب خیام است، تصمیم یافت و مقتضی رای اعلاـ اعلاه الله ـ آن گشته که فضیلت اوقات رمضان را که بسه دلایل ـ اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النار(۲) ـ ابر مستهل[3] آن بر سر بر و فاجر زلال رحمت می‌بارد و نسیم اوسط آشنا و بیگانه را مشمول شامل مغفرت می‌گرداند و مهمان زمان آخر مستحبان زوایای نیران را ـ عتق من النار ـ ضمان می‌کند، به مستقر دولت دریابد چه «الصوم جنة من النار»[4] حدیثی مشهور است، «یوم لا تملك نفس لنفس شئیا والامر یومئذلله(۵)*» حبلی متین و عروهٔ وثقی است. ساعات متبرک اوقات آن را از نقص[1] مسافرت صیانت واجب داشت و موارد آن را به کدورت رحلت[2] مکدر نگرداند[3]. در سلخ شعبان ـ المعظم ـ سنه احدی عشره و ثمانمایه به مستقر دولت و مرکز سلطنت نزول فرمود و فرود آمد بالخیر والسعادة[4] [تمت].

فکر رسیدن ایلچیان ختای[5] کرت اول

هر بنده را که ایزد سبحانه و تعالی به لطف شامل خویش خلعت کرامت و

---

۱. ت: بعضی. ۲. ت: تصلب. ۳. ت: بگردانید.
۴. ت: از «و فرود آمد» تا اینجا ندارد. ۵. ت: خطای.
* آیه ۱۹ سوره ۸۲

---

۱) شمل: کار فراهم آمده (منتهی الارب)، جمع شدن (غیاث).
۲) اول آن رحمت و میانهٔ آن آمرزش و پایان آن آزاد شدن از آتش است.
۳) مستهل: باران که با شدت و همراه بانگ فرو ریزد (دهخدا).
۴) روزه سپری است از آتش، این حدیث با عبارت «الصوم جنه»، از پیامبر اسلام روایت شده است، البخاری ـ کتاب الصوم باب ۲ مسلم بن الحجاج ـ کتاب الصیام ۱۶۱ ـ کتاب الصوم ۲۵
۵) روزی که کسی درباره کسی اختیاری ندارد و آن روز فرمان خاص خداست.

اجتبا(۱) پوشانید و بر اصناف برایا و کافهٔ رعایا قادر و آمرگردانید و اسباب اقبال و مقالید حل و عقد مصالح در دست تصرف او نهاد ومهمات طوایف آدمیان به‌مقتضای رای او باز بست وآن بنده را «سراء و ضراء، سراً و جهرا(۲)» از حدود الهی و اوامر ایزدی تجاوز جایز ندارد و حق نعمت ایزدی به افاضت عدل و احسان که زبده اعمال انسان است، بگزارد و شرط شکر و سپاس که پاس نعمت بدان دارند، به واجبی به جای آرد و با وفور استغنا و ظهور استیلا از طغیان وکفران تجنب(۳) و تحذر(۴)نماید وبه اعتقاد قلم‌اعتراف آردکه «لااملك لنفسی نفعا ولاضراً الاماشاءالله(۵)*» و به عقل باز اندیشدکه از راه بشریت میان ذریت(۶)آدم تفاوتی و تفاضلی نیست، والی با مولی یکسان است واعلی با ادنی۱ برابر. تفاوت وتمایزی‌که حاصل است، جز عطیت فضل رب‌الارباب۲ و هدایت لطف مسبب‌الاسباب‌که «یرزق من یشاء بغیر حساب(۷)**» نتواند بود و نگه داشت این موهبت و استمداد این کرامت و استیفای این دولت و استبقای(۸) این نعمت را به حق‌گزاری و سپاسداری پذیره شود و داد پروری و عدل‌گستری را دعامه(۹) و وقایهٔ آن سازد. به همه حال زمانه، غاشیهٔ همت او بر دوش نهد و حلقهٔ مطاوعت او برگوش کند وگردون مثل قدرت او را بر دیده مالد و روزگار دبدبهٔ۳ صیت او زند و عزیمت و اقبال در فتراك او دود و دولت رکابدار موکب اوگردد و توفیق عنان‌گیر مراکب او شود تا در هرچه‌گوید وکند به امتثال تلقی باید کرد و هرکجا رود وآید، فتح و نصرت قرین رایت او باشد.

۱. ت، ادنی با اعلی. ۲. ت، ربانی. ۳. ت، دیده.

* قسمتی از آیه ۱۸۸ سوره ۷.

** قسمتی از آیه ۲۱۲ سوره ۲.

۱) اجتبا: برگزیدن،گزین کردن، برگزیدگی (دهخدا).

۲) خوشحالی و ناراحتی، نهان و آشکارا.

۳) تجنب: اجتناب کردن، (تاج المصادر بیهقی)، دور شدن از چیزی (منتهی الارب).

۴) تحذر: پرهیز کردن (دهخدا).

۵) من اختیار سود و زیان خویش ندارم جز آنچه‌که خدا خواسته است.

۶) ذریت: نسل، پشت، فرزندان (دهخدا).

۷) خدا هرکه را خواهد بی‌حساب روزی دهد.

۸) استبقا: باقی‌گذاشتن، باقی داشتن (غیاث). زنده بگذاشتن (دهخدا).

۹) دعامه: ستون، جرز، هر چیزکه اساس و بنیادکاری باشد (نفیسی).

وخلاصهٔ این کلمات ومخلص این تشبثات[1] آن است که چون موکب همایون ـ حفت بالمیامن والسعادات(۱) ـ از یورش سجستان مراجعت نمود، خبر وفات امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ به ممالک ختای[2] رسیده بود وپادشاه ختای[3] ایلچیان به جهت رسانیدن تعزیت تعیین فرموده با بیلاکات و تنسوقات(۲) آن طرف در این ایام به دارالامان هرات ـ صینت عن المکروهات(۳) ـ رسیده سخن پادشاه خود به عز عرض رسانیدند. بندگی حضرت دربارهٔ ایشان تربیت و عنایت فرموده بعد از چند روز اجازت مراجعت یافته به طرف ولایت خود معاودت نمودند.

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری به ییلاق بادغیس و از آنجا به عزیمت ماوراءالنهر و توابع آن[4]

چون اوقات متبرکه رمضان به آخر رسید و شرایط عید صیام که از معظمات شعار دین و شکوه اسلام است، به جای آورده آمد، مرکز نیر اعظم به محاذات نقطه اعتدال ربیعی رسید.

شعر

باز فراش چمن بوی[5] نسیم نو بهار
بر چمن گسترد فرشی از پرند هفت کار
برزمین گوئی که عکس آسمان افتاد از آنک
شد زمین چون آسمان درکسوت گوهر نگار

اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار کارگاه ششتری و طیره ده خامهٔ آذری گشت ودست نقاش قدرت اطراف باغ و راغ را بسان عارض عروسان

۱. م و ل: تشبث. ۲ و ۳. ت: خطای. ۴. ت: «و توابع آن» ندارد. ۵. م و ل: یعنی.

۱) ← ص ۱۴۰.
۲) تنسوقات / تنسقات: (مغولی) هدیهٔ بسیار گرانبها که در سرزمین خان پیدا نمی‌شود (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول). هدیه، تحفه، سوغاتی (دهخدا).
۳) مصون ماند از بدیها.

بیاراست و نسیم صبحدم از رایحهٔ ریاحین مروح(۱) ارواح گشت.

شعر

جهان گشت از خوشی چون گل شکفته — عروس دهر در زیور نهفته
بسان پر طوطی کوه و صحرا — همه یکسر پر از مرجان و مینا
به هر کنجی ریاحین بر دمیده — بساط سبزه در صحرا کشیده

گفتی به حلیت و زیور ازهار باغ و بستان را پیرایه بسته‌اند و از لطایف و بدایع انواع سعود فلک[1] در یک مکان قران کرده

نظم

موسم خرمی درآمده است — که صبا روحپرور آمده است
هریک از شیر[2] خوارگان چمن — به بنات حسن برآمده است

چون باغ و راغ دیبای هفت رنگ پوشیده و روی کوه و صحرا رشک نگارخانه چین شده است.

نظم

از سبزه پر تیهو زنگار صفت گشت
وز لاله سم آهو شنگرف سیر شد
اکناف زمین زان[3] همه فیروزشکن[4] گشت
اطراف چمن زین همه بیجاده(۲) اثر شد

حضرت سلطنت شعاری، امیر و امیرزادهٔ اعظم ـ نبوی‌الاخلاق و ملکی الشیم ـ ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال باغ سلطنت و عنوان نامهٔ اقبال و گل بوستان فضل و افضال، طراز کسوت شادمانی و مطمح(۳) نظر امانی

۱. ت: وگل. ۲. م: سر. ۳. م و ل: راآن. ۴. م: سکب.

۱) مروح: از ترویح به معنای راحت دادن، راحت رسانیدن، کسی را آسایش دادن و باد زدن. (معین).
۲) بیجاده: نوعی از یاقوت است (برهان)، کهربا (معین).
۳) مطمح: نظر گاه، محل نظاره، محل توجه، هر چیز که به دقت دروی بنگرند، منظر (نفیسی).

مصراع

آنکه دارد همه چیزی و ندارد مانند

ـ مظفرالدنیا والدین ـ ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله تعالی[1] ملکه ـ را در دارالملك هرات ـ صانها الله عن[2] الافات والبلیات ـ مقرر گـردانیـده، امیراعظم امیر فیروزشاه را با او تعیین فرموده و امیرزاده امیر لطف‌الله بـن امیر بابا تیمور و امیر حمزه قتوقورا فرمان شد که با لشکرهای خود به سرحد سجستان و آن نواحی روند و از آن طرف بر خبر باشند و رایـات نصرت شعار بـر عـزیمت ییلاق بـر صوب بادغیس در خامس ذیقعده سنه احدی عشره و ثمانمایه حرکت فرمود و چون عرصهٔ آن نواحی به غبار مواکب همایون آرایش یافت، به احضار لشکرها مثال عالـی به نفاذ انجامید. از جوانب و اطراف و ادانی(۱) و اقاصی(۲) بلاد عساکر منصوره بر سمت معسکر همایون روی نهادند و در سلك اعوان(۳) دولت قاهـره منخرط گشتند، به اندك مدتی و سهل فرصتی سپاهی که حد آن در وهم نگنجد و عـد آن در قـدرت هیچ محصی نیاید، با ساز و اسلحه تمام مجتمع گشته و ارکان زمین از تحمل آن در تزلزل آمدند.

نظم

«اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب تحرك یقظان التراب و نایمه[3](۴)»

در این ولا خبر رسید که امیر خدایداد حسینی لشکـری[4] جمع گـردانیده و متوجه سمرقند گشته است و امیرزاده خلیل سلطان بهادر بر دست او گـرفتار گشته و

---

۱. ت، «تعالی» ندارد. ۲. ت، صینت عن. ۳. ت، یقضان التراب و نایم.
۴. ت، لشکر.

---

۱) ادانی: ج ادنی، مقابل اقاصی، نزدیکان، نزدیکتران، نزدیکترها، کمینه‌تران (غیاث ـ اللغات)، رعاع، عامه، اسافل ناس، سفله، سوقه، بازاریان (دهخدا).

۲) اقاصی: ج اقصی، دورتران، جای دور (دهخدا).

۳) اعوان: ج عون، پشتیبان و یاری گر، یـاران، خدمتگذاران، نصرت کنندگان (دهخدا).

۴) ← ص ۲۰۲

صورت کیفیت این واقعه چنان به ظهور رسیده است که:[۱]

ذکر احوالی که در این سال در ماوراءالنهر به وقوع پیوسته

چون بندگی حضرت سلطنت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در بادغیس لشکرها جمع گردانید، امیرزاده خلیل سلطان بهادر نیز لشکرهای خود مرتب گردانیده بر عزیمت کنار آب آمویه روان گشته در حوالی کش نزول فرمود.

در این اثنا خبر شنود[۲] که[۳] امیر خدایداد حسینی لشکری ساخته گردانیده به آب خجند(۱) رسیده است. خلیل سلطان بهادر امیر الله داد و امیر ارغونشاه و چند امیر دیگر و چهار هزار سوار دیگر از این لشکری که با خود داشت، بدان صوب نامزد فرمود. چون این عساکر متوجه آن طرف گشتند و به حدود دیراق رسیدند، از آن طرف خدایداد نیز برسید. چنانکه بین الفریقین [قریب] سه چهار فرسنگ زیادت نبود و[۴] دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند و هیچ یك به سر آن دیگر[۵] نمی‌رفتند. امیر الله داد و امیر ارغونشاه پیش امیرزاده خلیل سلطان بهادر فرستادند و استمداد نموده، امیرزاده خلیل سلطان بهادر[۶] به خود با قریب هزار سوار ایلغار کرده متوجه آن طرف گشته از سمرقند بگذشت و در حوالی شیراز[۷] نزول فرمود. خدایداد از این معنی واقف گشته بی آنکه آن جماعت که در برابر او بودند، خبردار گردند، اول خود را در روز بدیشان نموده و بعد از آن شب همه شب

۱. ت، «که» ندارد. ۲. ل، شنید.
۳. ت، در حاشیه اضافه شده، امیرزاده احمدبن امیر عمر شیخ و. ۴. ت، هر.
۵. ت، یکدیگر. ۶. ت، ندارد.
۷. در نسخه ت «شیراز» را خط زده و در حاشیه کتاب نوشته «بلونقور، صح»

۱) خجند: یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر بوده است که مولد کمال خجندی است (← بارتولد ـ ترکستان نامه ـ ص ۳۷۰) ظاهراً آب خجند به رودی گفته می‌شد که در شهر جاری بوده است.

راه رانده روز دیگر [از راه آق کتل](۱) بعد از نماز پیشین در حوالی شیراز[1] چون برق خاطف و سیل منهمر ناگاه گرفت(۲) به سر امیرزاده خلیل سلطان بهادر رسید و امیرزاده خلیل [سلطان] بهادر و اصحاب او چنان بی‌خبر بودند که سیاهی سپاه خدایداد را دیدند، تصور کردند که سپاه[2] ایشان است. وفی‌الحال که رسیدند، حرب آغاز کردند و چون خلیل سلطان بی‌خبر بود، اکثر نوکران او متفرق شدند و بعضی درجه شهادت یافتند و خلیل سلطان پناه به قلعهٔ شیراز[3] برد و خدایداد فی‌الحال حوالی قلعه را فرو گرفت و قلعه را نیز استحکامی نبود. خلیل سلطان بهادر گرفتار گشت در روز سیزدهم ذی‌القعده سنه احدی عشر و ثمانمایه این حادثه به وقوع پیوست.

و چون خدایداد را این قضیه دست داد، فی‌الحال مکتوبات به هر طریق که خاطرش[4] می‌خواست، می‌نوشت و خلیل سلطان را می‌فرمود تا مهر می‌کرد و به اطراف و جوانب می‌فرستاد و امیرزاده خلیل‌سلطان نیز به نوکران و گماشتگان خود مکاتیب[5] می‌فرستاد که حالا من به دست او گرفتارم، می‌باید که در استرضای جانب امیرخدایداد غایت مجهود بذل کنند، والا نباید که از شما برنجد و قصد من کند. بدین نوع تمامت ماوراءالنهر و لشکر خلیل سلطان، خدایداد را مسخر گشت.

در حادی عشرین ذی‌القعده[6] سنهٔ مذکور خبر حدوث این واقعه[7] به بندگی حضرت سلطنت شعاری رسید، عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است، بر توجه به صوب ماوراءالنهر در حرکت آمد و پیشتر از این واقعه بندگی‌حضرت، چرکس[8] را پیش خلیل‌سلطان بهادر فرستاده بود. چون بندگی‌حضرت به رباط قتلغ تیمور[9] نزول فرمود،[10] خدایداد نوکر خود با چرکس که از پیش بندگی حضرت رفته بود، مصاحب گردانیده و نوکر امیرزاده جوانبخت امیرزاده محمد[11]

۱. در نسخه ت «شیراز» را خط زده و در حاشیه کتاب نوشته «بلونقور، صح»

۲. ت: لشکر. ۳. ت: بلونقور. ۴. ل: خواطرش. ۵. ت: مکتوبات.

۶. م: ذی‌قعده. ۷. ت: آن واقع. ۸. در حاشیه نسخه ت: بردالیق.

۹. ت: قتلقتیمور. ۱۰. ل: فرموده بود. ۱۱. ت: ندارد.

۱) از نوشتهٔ شرف‌الدین علی یزدی چنین برمی‌آید که «آق کتل» در راه «تاشکنت» بوده است (ظفرنامه ۱/ ۱۲۳).

۲) ناگاه گرفت: مفاضة، بغتة، ناگهان (دهخدا).

جهانگیر(۱) پیش بندگی حضرت فرستاد، مضمون رسالات آنکه من بنده و خدمتکار آن حضرتـم و این صورت که واقع گشت، بنابر خدمتکاری آن جناب کرده‌ام. حالا صورت قضیه بدینجا[1] رسیده، من بعد به هرچه حکم واشارت شود، به‌تقدیم رسانم.

بندگی حضرت چوبین قوچین را مصاحب نوکر خدایداد پیش او فرستاد و فرمود که در این صورت که واقع گشته است، اختیاری نمانده و ما در عقب مکتوب می‌رسیم، بـه اتفاق هـر چه یراق باشد، بدان موجب به تقدیم رسد، انشاءالله. امیر-خدایداد مـی‌باید که بی‌تردد از سر استظهار تمام [متوجه شود] که در حق او التفات خاطر و تربیت و عنایت هر چه تمامتر هست.

و بنـدگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ برعقب کوچ فرمود، روز دوشنبه سادس ذی‌الحجه سنةالمذکور به لب آب رسیدند. پیشتر امیر شیخ‌نورالدین ایلچی فرستاده بود و مقرر گردانیده که هرگاه بندگی حضرت از آن طرف عزیمت فرماید، من نیز از این طرف لشکر خود ساخته متوجه گردم.

چون بندگی حضرت به لب آب رسید، امیرشیخ نورالدین هم بدان بلجار(۲) روان گشته بـه بخارا رسیده بـود و چـون خدایداد را معلوم گشت که امیر شیخ[2] ـ نـورالدین از طرف بخارا متوجـه اردوی همایون است، از سمرقند ایلغار کرده به سر او رفت و امیر شیخ نورالدین طاقت مقاومت او نداشت، از پیش او بگریخت و بنـدگی حضرت در کنـار آب بـود. امیر خـدایداد در عقب امیر[3] شیخ نورالدین نتوانست رفت، بازبه طرف سمرقند معاودت نمود. و بندگی حضرت چون ازآمویه عبـور فرمـود [به شاق شارك(۳) بلخ رسیدنـد].[4] امیر خـدایداد امیرزاده احمد و

۱. ت: بدانجا.

۲. ت: رسیده بود و خبر شنیدامیر خدایداد که امیر شیخ.

۳. ت: ندارد.

۴. م و ل: ندارد، در نسخه ت عبارت «ازآمویه عبور فرموده خط خورده واین عبارت نـوشته شده است.

۱) پیرمحمد جهانگیر پسر محمد سلطان میرزا پسرغیاث‌الدین جهانگیر میرزا پسر تیمور، شوهر دختر شاهرخ (تاریخ عقد جمادی‌الاخر۸۱۶) (← نسب نامه/ بخش اضافات).

۲) بلجار: (مغـولی) وعده (غیاث‌اللغات) محلی که بـرای ملاقات تعیین شده (**فرهنگ اصطلاحات دیوانی**) جای جمع شدن فوج (**فرهنگ شفیع**).

۳) شاق شارك: با توجه به این که این‌موضع تنها در یك نسخه ذکرشده، به نظرمی‌رسد که ←

امیرزاده سیدی را با چند امیر قشون فرستاده بود که ولایت حصار و آن [ولایت و] نواحی عبور نموده مسخر[1] گردانند. ایشان خبر بندگی حضرت شنیدند با تمامت نوکران که بـا ایشان بود، قبل از آنکه فرمانی به مبادرت ایشان بر صوب حضرت[2] صادرگشتی و مثال به استحضار ایشان نفاذ یافتی، روی به بندگی درگاه اعلا آورده جمله به خدمت شتافتند وشرف بساط بوس دریافته بـه اردوی همایون ملحق‌گشتند. فاما امیر خدایداد بعد از آنکه بر امیرزاده خلیل سلطان مظفر شد و خود را اختیاری دید و استغنائی تصور کرد، قولـه تعالی «کـلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنـی*»(۱) به یکبار مست مدام(۲) نعمت‌گشته مغرور ایام دولت شد و پنداشت که پای از دایره طاعت بیرون می‌توان نهاد و دست در شاخ تمرد و عصیان می‌توان زد و سر از ربقهٔ اذعان می‌توان تافت، روی ازقبلهٔ انقیادگردانیده طمع در ملك ماوراءالنهر مستحکم کرد. چوبین قموچین[3] را پیش بندگی حضرت باز فرستاد مضمون رسالت آنکه اگر بندگی حضرت من امیرزاده خلیل سلطان[4] و شادملك را پیش ایشان فرستم، به شرط آنکه مملکت ماوراءالنهر را بر امیرزاده محمد جهانگیر مسلم دارند.

بنـدگی حضرت از این ملتمسات که زیادت از طور او بود در غضب‌گشته[5] متوجه سمرقنـد شد[6] چـون رایات همایون به منزل کوآن[7] رسید، در روز سه شنبه چهـاردهم ذی‌الحجه مـذکور عبدالخواجـه شادملك آقا،(۳) خاتون امیرزاده خلیل

۱. ت: نواحی را مسخر. ۲. ت: حضرت صلت (؟). ۳. ت: چوبن قوچین.
۴. ت: بندگی حضرت از این ملتمسات که زیادت از طور او بود امیرزاده خلیل سلطان.
۵. ت: شد. ۶. ت: گشت. ۷ ت: کویتن.
*آیه ۶ و ۷ سوره ۹۶.

← همان قریهٔ «شخشارك» یا «شخ‌شارك» بلخ باشد که حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی از آن یاد می‌کند. جغرافیای تاریخی خراسان ص ۷۰ و لهذا شاق‌شارك تصحیف کاتب است از شخ‌شارك.

۱) ← ص ۱۰۶
۲) مدام: شراب، می (نفیسی).
۳) همسر خلیل‌سلطان،وی بعد از فوت شوهر(۸۱۲ هـ.) خودکشی کرد (← نسب نامه/ بخش اضافات و نیز احسن التواریخ ص ۶۵۴). داستان عشق و عـاشقی خلیل سلطان و شاد ملك خاتون بسیار مشهوراست ← یار شاطر شعر فارسی در عهد شاهرخ ص ۶۳.

سلطان را رسانید. و چون بندگی حضرت به خزار(۱) رسید، خبر آمد که خدایداد، امیرزاده کریم خلیل سلطان را مقیدگردانیده مصاحب خود برد و چون دندان طمع[۱] او در کام شکست و صورتی که در مخیله نقش بسته بود، برنیامد و نقش مراد بر کعبتین روزگار موافقت ننمود، روی به گریز آورد و عوام سمرقند دست انتقام به اذناب لشکر او درازکردند.

و چون مضمون این خبر به تحقیق پیوست، بندگی حضرت به تعجیل تمام روی به دارالسلطنه سمرقند آورد و پیشتر امیراعظم امیر علیکا بهادر را با امنای دیوان به ضبط شهر و خزاین روانه گردانید. و چون رایات همایون به رباط یام رسید، بزرگان سمرقند شرایط استقبال به جای آورده در آن منزل شرف تقبیل(۲) عتبهٔ(۳) عالیه[۲] دریافتند و چون قریهٔ دمشق مخیم اقبال گشت، امیرزاده محمد جهانگیر و امرا و لشکریان که در سمرقند مانده بودند، مجموع به اردوی همایون رسیده شرف بساط بوس دریافتند. رایات میمون ومواکب منصور «لازالت محفوفة بالنصر والظفر»(۴):

نظم

به زینتی که برآید شب چهارده ماه

در سابع عشرین ذی‌الحجه [سنهٔ احدی و عشر و ثمانمایه] مذکور[۳] سایه بر محروسهٔ

---

۱. ت: امیرزاده خلیل سلطان را مقیدگردانیده مصاحب خود برد پیش بندگی حضرت و چون بندگی حضرت به خزار رسید، خبر آمد که خدایداد امیرزاده خلیل سلطان را مقید گردانیده مصاحب خود برد و چون دید آن طمع.

۲. ت: علیه. ۳. ت: ندارد.

---

۱) خزار: موضعی است به قرب «وخش» از نواحی بلخ (دهخدا). رودی هم بنام خزار-رود بوده است، لسترنج خلافتهای شرقی ص ۴۹۹، در مجمل ج/۱ ص ۳۰۷ تحقیق مرحوم فرخ آمده که: خزار موضعی است به قرب «نسف» ماوراءالنهر.

۲) تقبیل: بوسه دادن (آنندراج).

۳) عتبه: آستانهٔ در (آنندراج).

۴) پیوسته با پیروزی و چیرگی فراگیر و پوشیده باد.

[سمرقند] افکند. اهالی و سکان سمرقند به وصول رایات همایون شادمانیها نمودند و وضیع و شریف شرایط تهنیت به تقدیم رسانیدند و به میامن طلعت همایون چنان خرم گشتند که روزه‌دار به طلعت هلال یا تشنه به شربت زلال و مملکت سمرقند بل تمامت[۱] مملکت ماوراءالنهر با تدبیر[۲] دیوان آمد و امر و نهی آن بلاد بر قاعده معهود و رسم مألوف نفاذ و امضا یافت[۳] و ماده فتنه منقطع شد. وجود[۴] لشکر و قواد(۱) حشم و طبقات خدم هر یك را فراخور احوال او از اتباع و اشیاع به نسبت قدر ایشان ــ علی حسب مراتبهم ــ به تشریفات گرانمایه و صلات و مبرات پادشاهانه بنواخت تا دلها بر متابعت و مطاوعت قرار گرفت.

بعد از دو روز امیر شیخ نورالدین و امیر مبشر و جمعی دیگر از امرا و لشکریان به بساط بوس [بندگی] حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ مشرف گشتند[۵] [تمت]



ذکر قضایائی که در فارس و عراق در این سال احدی عشر و ثمانمایه به وقوع پیوسته است و حادث شده است.[۶]

امیرزاده پیرمحمد در سال مقدم چون بر امیرزاده رستم و لشکر اصفهان غالب شد و ایشان را منهزم گردانید و اصفهان را به تحت تصرف[۷] درآورد، بعد از آن به شیراز مراجعت نمود. در زمستان این سال عزیمت یورش خوزستان فرمود. به واسطه آنکه پیشتر خاند سعید برلاس[۸] را به دزفول فرستاده بود و در آن ایام که رستم لشکر به درشیراز آورد، خاند سعید با امیرزاده پیرمحمد مخالفت نموده طرف امیرزاده رستم گرفته بود و شیخ‌زاده و توکل خود از قبل امیرزاده رستم حاکم

۱. ت: تمام. ۲. ل: به تدبیر. ۳. ل و م: رسم قدیم نفاذ و مضا یافت. ۴. ت: و چون.
۵. م و ل: رسیدند. ۶. ت: «است و حادث شده است» ندارد. ۷. ت: در تحت نصرت.
۸. در ت «برلاس» خط خورده و نوشته شده: کوکلتاش.

۱) قواد: ج قائد: کشندهٔ ستور و جز آن (آنندراج).

حویزه(۱) و شوشتر(۲) بودند.

در این ایام که امیرزاده پیرمحمد بهادر[۱] بر امیرزاده رستم غالب شد، ایشان همچنان بر مخالفت اصرار نموده نه خود پیش امیرزاده پیرمحمد آمدند و نه کس[۲] فرستادند. امیرزاده پیرمحمد بهادر متوجه آن طرف گشته با لشکرهای آراسته چون به رامهرمز(۳) رسیدند، عبدالله پروانچی و عیدخواجه و مولانا صنع‌الله را به‌رسالت پیش شیخ‌زاده و توکل فرستاد و عهدنامه نبشت که اگر انقیاد و مطاوعت نمایند، قطعاً و اصلاً متعرض مال و سر و ناموس ایشان هیچ یك نشود و تذکار مامضی(۴) نکند و از جریمهٔ خاند[۳] سعید که کوکلتاش آن حضرت بود[۴] بگذرد و اهالی ولایت را نیز مصون دارد و فرمود که فرستادگان معتمد بر این موجب از وکالت خویش سوگند بخورند. چون رسولان با امرای خوزستان ملاقات کردند و پیغام امیرزاده پیرمحمد بدیشان رسانیدند، شیخ‌زاده و توکل و خاند سعید کوکلتاش[۵] جمع گشته مشورت و جانقی بسیار کردند و قرار بر آن دادند که به استقبال بیرون آیند. نخست ساوری چند ترتیب نموده به دست معتمدی چند پیش فرستادند و فرزندان خواند[۶] سعید کوکلتاش نیز به استقبال آمدند و در چهارفرسنگی شوشتر به دولت آن حضرت ملاقات مشرف گشتند. امیرزاده پیرمحمد بهادر چنانچه عادت پسندیده او بود،[۷] فرستادگان ایشان را به خلعت و تشریف خاص مخصوص گردانیده باز فرستاد و متعاقب ایشان کوچ فرمود و در یك فرسنگی شهر نزول کرد. روز دیگر امرا خزاین

۱. ت: «بهادر» ندارد. ۲. م: کسی. ۳. م و ل: خان.
۴. ت: «که کوکلتاش آن حضرت بود» ندارد. ۵. ت: ندارد. ۶. م: خان.
۷. ت: از «بهادر چنانچه» تا اینجا ندارد.

۱) حویزه: نام دو شهر است حویزه دبیسیه و حویزه محسنیه، حویزه محسنیه شهری است در ساحل چپ کرخه ← احمد اقتداری ـ خوزستان، کهکیلویه و ممسنی ج ۳/ ص ۷۲۸

۲) شوشتر: معرب آن «تستر» بوده است از بلاد خوزستان، مآخذ سابق ص ۱۳۰.

۳) رامهرمز: از بلاد خوزستان، در نزهة‌القلوب حمداله مستوفی ذکرشده است ص ۱۳۳. حالیا از بخشهای شهرستان اهواز است (معین، اعلام).

۴) مامضی: گذشته، زمان گذشته (نفیسی).

موجود را با پیشکشهای فاخر بارکرده بیرون‌آمدند و درآن یورت مبارك شرف[1] بساط بوس دریافتند و به اعزاز و احترام تمام ملحوظ نظر عنایت‌گشتند و در جرگهٔ دیگر امرا منخرط شدند.

بعد از آن امیرزاده پیرمحمد بهادر به شهر شوشتر تشریف داده در قلعهٔ سلاسل(۱) به دارالاماره(۲) نزول فرمود و چند روزی معامله شهر را ضبط و نسق داده بعد از آن[2] با بنه(۳) و اغرق کوچمال(۴) متوجه دزفول شد[3] و در آن ولایت نیز دو سه روزی اقامت ساخت و بعد از آن تفحص و تفتیش ملك و مال روی به طرف ولایت حویزه آورد. چون به کنار رودخانه چهاردانگه(۵) برسید، اصول احشام اکراد و اعراب جزایر حویزه به اتفاق سید یونس و سید عبدالله را با پیشکشهای نیکو فرستادند. امیرزاده پیرمحمد هم ازآنجا به شوشتر معاودت نمود و جماعتی از امرا با لشکرها بر سبیل ایلغار بفرستاد تا سرحد بیات(۶) که از مضافات دارالسلام بغداد است، تاخت کرده بیامدند.

بعد ازآنکه ممالك خوزستان به تمام به حوزه تصرف درآورد، به واسطه تغیر هوا، اندك تبی و تعبی نسبت با[4] امرا و لشکریان[5] دست داد تا غایتی که خواند

۱. ت: تشریف. ۲. ت: از «امیرزاده پیرمحمد» تا اینجا در حاشیه آمده است.
۳. ت: گشت. ۴. ت: به. ۵. ت: اکثر لشکر.

۱) قلعه سلاسل: نام قلعه‌ایست مشهور بر شوشتر، (دهخدا).

۲) دارالاماره: خانه امیر، حاکم نشین، ارك، مقر فرماندار (نفیسی).

۳) بنه: بار و اسباب و رخوت خانه (برهان). رخت و متاع و اسباب خانه و اموال (نفیسی).

۴) کوچمال: کوچ + مال، کوچ: مهاجرت انتقال طوایف (احسن‌التواریخ) به معنای همسر، زن هم هست. بنه‌کن.

۵) رودخانه چهاردانگه: بنام آب چهاردانگه رودکارون شوشتر خوانده شده است. احمد اقتداری ــ خوزستان ج/۳ ص ۸۶ نام شاخه‌ای از رودکارون است که چون به شوشتر رسد به دو شاخه گردد، شاخه‌ای از جانب مغرب به شهر رود، شاخهٔ دیگر از جانب مشرق آن و پس از طی حدود ۵ فرسنگ باز به هم رسند و جلگه میانات را درون این دو شاخه تشکیل دهند (دهخدا) و نیز (مجمل ج/۱ اضافات ص ۳۰۴).

۶) بیات: قصبه‌ایست در ولایات عراق عرب، نزهه ص ۴۱.

سعیدکوکلتاش[1] در آن ایام متوفی شد. بنابراین معنی زیادت توقف نتوانست نمود. [بعد از آن امیرزاده پیرمحمد امیرالوس[2] را در شوشتر و پیرحاجی کوکلتاش امیرزاده رستم را در دزفول و ایکه[3] تیمور بخشی و عجب شیر را در حویزه نشانده و مظفر و منصور[4] به دارالملک شیراز مراجعت نمود، تمت]

ذکر امیرزاده جوانبخت[5] اسکندر در این سال [و احوال او]

در آن ایام که امیرزاده پیرمحمد با امیرزاده رستم جنگ کرد و امیرزاده رستم منهزم گشته عازم خراسانات[6] شد و پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ رفت. امیرزاده اسکندر نیز عازم خراسانات[7] گشته بود. فاما به نسبت مزاج خود قوت آن نداشت که پیش بندگی حضرت آید و اگر بیامدی جز تربیت و عنایت نخواهست دید. فاما از وهمی که داشت، محترز[8](1) بود. چون به خراسان درآمد، چندگاهی در قریهٔ احمد [بودکه] از نواحی قهستان است، نزول فرمود و تابستان اکثری بعضی تون(2) و بعضی[9] در دیه احمد گذرانید. اما دائم به حزم و احتیاط می‌بود. چون فصل خریف نزدیک رسید، عزیمت طرف شبورغان و بلخ کرد. چون نزدیک بدان نواحی رسید، جماعتی از اطراف و جوانب بر او جمع شدند و امیرزاده قیدو بن امیرزاده پیرمحمد بن امیرزاده[10] جهانگیر از او متوهم بود. با کثرتی[11] متوجه او شد. چون فریقین به هم رسیدند، جماعتی که با امیرزاده اسکندر بودند، متفرق شدند و امیرزاده اسکندر بهادر[12] با خواص خود گریخته روی به ساحل آمویه[13] نهاد بر عزیمت آنکه تغییر[14] وضعی کرده از جیحون عبور کند و از

۱. ت: کوکلتاش ندارد، م و ل: خان سعید.
۲. ت: پیرمحمد بهادرالوس، م و ل: پیرمحمد امیر الس. ۳. م و ل: انکه. ۴. ت: خود.
۵. ت: ندارد. ۶ و ۷. ت: خراسان. ۸. ت: متحیر. ۹. ت: «تون و بعضی» ندارد.
۱۰. ت: ندارد. ۱۱. ت: کثیری. ۱۲. ت: ندارد. ۱۳. ت: آموی.
۱۴. ت: تغیری، م: تغیر.

۱) محترز: آگاه، خبردار، هوشیار، دوراندیش (نفیسی).
۲) تون: شهری است به خراسان نزدیک قائن، حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخهٔ ملک ص ۳۴۳) می‌نویسد: شهر قدیمی است و پیشتر آن را شهر عمید می‌خواندند، قلعه محکم دارد و ده قریه و پنجاه مزرعه از توابع آن است و آب ایشان از کاریز است.

حدود سمرقند و بخارا به طریق ناشناخته بگذرد و متوجه اوزکند[۱](۱) شود. درشب هنگام چهره که محل اعتماد او بود، گریخت، آن عزیمت فسخ کرد و در بیابان روز به نیم روز رسید، هر زمان فکری و هر لحظه تدبیری می‌اندیشید و خاطرش بر هیچ قرار نمی‌گرفت، چنانکه امیرزاده کریم[۲] خلیل سلطان بهادر[۳] راههای سمرقند و کنار آب مسدودگردانیده بود، راهداران و مستحفظان حضرت سلطنت شعاری نیز مجموع راههای خراسانات[۴] را ضبط نموده بودند و سرهای راه سپرده. امیرزاده اسکندر متحیر بود که به کدام طرف رود یکی را به قراولی بر سر راهی نشانده بود که اگر کسی را ببیند، او را خبری بیاورد. او خود در خواب رفته مستحفظان کنار جیحون بدو رسیدند[۵] وازاحوال امیرزاده [اسکندر] خبردار گشتند، عنان ریز(۲) با کینه وستیز ازاطراف او درآمدند. نوکرانش آنچه مانده بودند نیز متفرق شدند. امیرزاده اسکندر راکار از پیکار[۶] رفته و عنان تدبیر از قبضه اختیار به درشده چندان فرصت یافت که حرم خود را سوار کرد و هر کس از ملازمان و نوکران روی به راهی‌نهادند. چون از سرشریران آمویه آن مویه پدید[۷] آمد، امیرزاده اسکندر درکنار بیشه اندیشه‌مندگشته‌چندان توقف‌نمود که‌امیر[۸] طوطه وبعضی‌خدمتکاران‌ملحق‌شدند و محل‌توقف نبود، روی دربریه(۳)نهاد وبیراهه همه‌شب‌براندی[۹]. علی‌الصباح‌به حوالی اندخود رسیدند. امیر سید احمد ترخان که از قبل حضرت سلطنت شعاری حاکم آن مواضع بود، از کیفیت احوال او خبردارگشت، با اصول و اهالی آنجا به استقبال آمد و به ملاطفت و دلجوئی هرچه تمامتر ایشان را با خود به اندخود برد و طریقهٔ

---

۱. ت: ازکند. ۲ و ۳. ت: ندارد. ۴. ت: خراسان. ۵. م و ل: رسیده‌اند.
۶. ت: کار از هرکار. ۷. ت: زسرسر برآب آمویه پدید. ۸. ت: ندارد.
۹. م و ل: همه شب بیراهه براند.

---

۱) اوزکند از شهرهای ماوراءالنهر و در نواحی فرغانه است. اوزکند بر سر راه خجند قرار داشته و گرمسیرترین ولایت فرغانه است (مراصد الاطلاع ۱۳/۱) و نیز مجمل ج ۲ ص ۴۶۹.

۲) عنان ریز: لگام سست کردن و تاختن (نفیسی)، سخت شتافتن، سخت شتابان رفتن (دهخدا).

۳) برّیه: صحرا و زمین بی‌کشت، خلاف ریفیه (دهخدا).

مهمانـداری پیش‌گرفت. اگر چه ایشان را خدمات پسندیده می‌کرد، فاما نوکری به اعلام این قضیه پیش‌بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه ــ فرستاد تا به هر چه حکم برسد، به تقدیم رساند وامیرزاده اسکندر از این معنی پیش از حد در وهم بود فاما[۱]

شعر

هر نیك و بدی‌که در شمارست   چـون در نگری صلاح کار است

«عسی ان تکر هــوا شیئا فهـو خیر لکم*»(۱) دست رضـا در دامــن قضــازده سر فکر به‌گریبان توکل فروبرده چنانچه‌گفته‌اند:

مصراع

مرغ زیرك چون به دام افتد تحمل بایدش

و دراین حال حضرت سلطنت شعاری هنوز در ولایت سجستان بود که قاصد [امیر] سید احمد ترخـان خبر نـزول امیرزاده اسکندر بهـادر به اندخــود معروض گردانید وکیفیت وضع و تغییراتی که واقع[۲] شده بود و حـادث‌گشته،[۳] مشروح بــاز گفت. [چون] حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ فـی‌الحال جوابی جزم(۲) نبشتند که قطعاً و اصلاً گماشتگان حدود و مستحفظان طرق[۴] پیرامون متعلقات امیرزاده اسکندر نگردند و [به] هر طرف‌که خاطر مبارکش خواهد، برود و مانع نیایند و خدمتکاری نموده به‌سلامت بگذرانند.

چون این فرمان برسید، امیرزاده اسکندر را اطمینانی پدیدآمد بـاخاصگیان خود در این باب مشورت فـرمـود. مجموع بــه الهام و تلقین دولت اتفاق نمــوده

---

۱. ت: ندارد.   ۲. ت: حادث.   ۳. ت: «و حادث‌گشته» ندارد.   ۴. م و ل: طرف.
* قسمتی از آیه ۲۱۶ سوره ۲.

---

۱) شاید چیزی را مکروه دارید که برای شما خوب است.
۲) جزم: استوار و محکم و قطع و یقین (نفیسی).

عرضه داشتند که از این عرصه فرس به جانب فارس می‌باید راند و به طرف عـراق عجم ترکتاز می‌باید کرد شاید که محرک‌العرق(۱) نزاع زنگ نزاع[۱] از خاطر خطیر[۲] امیرزاده پیرمحمد بهادر[۳] زدوده باشد و وسیله صلهٔ رحم، رحم[۴] در دل او آورده.

چون صدق سخن ایشان بر طبق دلخواه افتاد، تمامی سخن بر این ختم کرده بر این اتفاق یک‌جهت شدند و متوجه فارس گشت و حضرت سلطنت شعاری نیز درباب سفارش او به برادرش مکتوبی اصدار فرمود(۲) که مضمونش این است:

جناب فرزند اعز می‌باید که «احسن کما احسن الله الیک*(۳)» را قدوه گـردانیده عموم اقاصی و ادانی را ازحسن اشفاق خویش بهره‌مند دارد و کافهٔ ارباب و نواصی را به مکارم اخلاق استمالت واجب داند و دراصطناع بروضیع وشریف بگشاید و به حکم «اولوالارحـام بعضهم اولی ببعض**»(۴) هیچ آفـریده اقتباس انوار این مهم را مستاهل‌تر از جماعتی که فضیلت صلت رحم دارند، در خیال نمی‌توان آورد و نسبت عمومت(۵) و خؤلت(۶) در میان ایشان راجح(۷) مرجـوحی است. بدین مقدمـات تفضیل اقرب بر ابعد لازم باشد و تـرجیح ادنی بر اقصی واجب کند. علی کل حال طایفه‌ئی که سر وجود از یک جیب برآورده باشند و پای نشو دریک دامن کشیده ثریا شکل از یک مطلع طلوع کرده و بروجه[۵] شبه(۸) یکی بر عقب دیگری برآمده چون جـواهری که از یک عقد منتشر شود و سخنی کـه از یک لفظ منتشر گردد و این جز

۱. ت: ندارد. ۲. ت: خیر. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: ندارد. ۵. م و ل: بروج.
* قسمتی از آیه ۷۷ سورهٔ ۲۸.
** قسمتی از آیه ۷۵ سوره ۵.

۱) محرک‌العرق: تحریک کننده رگ.
۲) اصدار فرمودن: صادر کردن فرمان یا نامه (دهخدا زیر اصدارکردن). صـادر کـردن ورقه یا حکم یا ابلاغی (معین).
۳) ← ص ۲۲.
۴) خویشاوندان (درکتاب خدا، درکار میراث) به یکدیگر سزاوارترند.
۵) عمومت: عمّ گردیدن (منتهی‌الارب).
۶) خولت: خویشی ازجانب مادر (منتهی‌الارب).
۷) راجح: افزون، غالب، فائق بهتر (آنندراج).
پلهٔ ترازو که ازگرانی به دقت سنجیدن زیر ماند و مرجوح پلهٔ بالا (آنندراج).
۸) شبه: مهره‌هایی که از آبگینه سازند (نفیسی).

اخـوت و اخوات و بعد از ایشان دیگر اقارب عصبات(۱) که زبدهٔ آن موصوفات و خلاصهٔ این مذکورات‌اند، نمی‌تواند بود که ایشان را اعتقادی درباب یکدیگر زیادت باشد و معـونت یکدیگر بیشتر رغبت نمایند و در صداقت و عداوت شرایط مرمت مبانی صحت اخـوت نگاه دارنـد و قطره کـردار شیوهٔ متـابعت یکدیگر پـویند و سلسله‌وار طریق مـوافقت بسپرند و اگر ناگاه «عیاذاً بالله» خدشه‌ئی در میان [ایشان] پدیـدآمد، از طرفین در ازالت(۲) آن کوشند و سخن نمام و حاسد در حق یکدیگر نشنوند و آن طـایفه را بـه مجلس خـود راه ندهند، اقـالت عثـرت فروبسته جادهٔ «لا تثریب علیکم الیوم*»(۳) گشاده دارند. مقصودآنکه امیرزاده اسکندر را باز طلبند و به تربیت وعنایت وشفقت و رعایت مخصوص ومنصوص داشته ناحیتی از اطراف مملکت به دیوان او بازگذاشته او را دلداری نمایند و در طلب رضای او سعی جمیل مبذول دارند.

بنابر این مقدمات امیرزاده اسکندر باز به طرف عراق و فارس متوجه‌گشته

[مصرا]ع[1]

هر روز به منزلی و هر شب جائی

نزول مـی‌فرمود تـا به حدود[2] یزد قریب شد. چون سرهای راه مضبوط و حدها [و راه‌گذارها] مسدود بود[3] فاش و ظاهر عبورکردن متعذر بود[4] ضرورت را تغییر وضع فرموده صحرا به صحرا تاخته با شداید روزگار می‌ساختند تا روز بیست وششم ماه[5]

۱. ت، نظم، م، ندارد. ۲. ت، حد. ۳. ت، سرحدها مضبوط و راه‌گذرها مسدود بود.
۴. ت، نمود. ۵. ت، ندارد.
* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

۱) عصبات: ج عصبه، پسران و خویشان‌که در شرع برای ایشان فریضه‌ای مقـرر نباشد و در صورت تنهایی همه مال را وارث باشند (منتهی‌الارب).
۲) ازالت: دورکردن، دورکردن از جای (منتهی‌الارب)، برطرف‌کردن، از بین بردن، (دهخدا).
۳) ← ص ۲۲ و ۲۳.

رمضان سنه احـدی و عشر و ثمانمایه به تنگاتنگ[1] شام، ز تنگ الله اکبر[2] شیراز گذشته طوطه را با مرکوبات دربیرون بگذاشت [و] خود پیاده از دروازه سعادت[3] اندرون رفت و بـه خانه خواجه حسین طبیب نزول فرمود.۱ و فی‌الحال خبر او به امیرزاده پیرمحمد رسانیدند. در حالت افطار دست از طعام بازداشت و بفرمود۲ [تا طلبکاران بـه هر طرف شتافتند و سراق[4] او را به هزار حیله یافتند]. امیرزاده پیر-محمد را این خبر در مقدمه مغیر[5] گردانید، اما همان لحظه انواع اشفاق ودلداری فرموده برادرراگرامی داشت و همه اسباب پادشاهی به موجب دلخواه مهیا ومرتب گردانیـد و در محله مـوردستان[6] در خانه رمضان آقاکه اختاجی[7] شاه شجاع[8] بود، فرود آوردنـد۳ و امیرزاده اسکندر نیز به حد تمام مالاکلام خدمت و ملازمت آن حضرت می‌نمود.۴

۱. ت، از «و به خانه» تا اینجا ندارد.
۲. م و ل، طلب فرمود.
۳. ت، از «و در محله» تا اینجا ندارد.
۴. ت، «و امیرزاده اسکندر نیز به حد هرچه تمامتر بهخدمت ملازمت و مشغول گشت. تمت».

۱) تنگاتنگ: بسیار نزدیك و بدون فاصلهٔ (معین).
۲) تنگ الله‌اکبر: جایی است در شمال شیراز مابین دوکـوه چهل مقام و باباکوهی و ممـر آب رکناباد از آنجاست (دهخدا). و نیز ← بهمن کریمی آثار تاریخی شیراز ص ۱۱.
۳) دروازهٔ سعادت: همیـن «دروازه سعدی» اخیـر است. کرامت‌الله افسر تاریخ بافت قدیمی شیراز ص ۱۰۴ و ۱۰۹.
۴) سراق/سراغ: (ترکی): نشان پای آدمی و غیره (غیاث).
۵) مغیر: دیگرگون و از حالی به حالی برگشته (نفیسی).
۶) موردستان: نام محله‌ای است به شـهر شیراز معـروف و مشهور و در سمت غرب محله درب شاهزاده، یعنی‌حوالی دروازه باغشاه‌که در قدیم به دروازه موردستان شهرت داشته است. کرامت‌الله افسر ــ تاریخ بافت قدیمی شیراز ص ۲۰۰.
۷) اختاجی: بـه لغت مغـولی میـرآخور، مهتر، ستوربـان (دهخدا). اسبدار سلطنتی، اصطبل‌دارخان (فرهنگ اصطلاحات).
۸) شاه شجاع: جلال‌الدین ابوالفوارس پادشاه فارس (۷۳۳ ه. ـ ۷۸۶ ه.) «... چـراغ خاندان آل مظفر بوده و بعد از پدر در عراق عجم وفارس وکرمان سلطنت به استقلال یافت و پادشاه عادل و عالم‌پرور و شاعر دوست بوده وگویند در مـلازمت مـولانـا ـــ

ذکر احوال سلطان احمد در این سال سنه احدی عشر و ثمانمایه وقضایائی که در طرف بغداد و آن نواحی[۱] در خوزستان واقع شد.

چون سلطان احمد خبر مراجعت امیرزاده پیرمحمد از بلاد خوزستان معلوم کرد ـ چنانچه درقضیهٔ[۲] فارس شرح داده آمد ـ عازم خوزستان شد با لشکری انبوه و نخست متوجهٔ حویزه گشت و به مثابهٔ ناخبر به شبگیر بر سر قلعه و مستحفظان راند کـه پیش از طلوع آفتـاب ایشان را چون حلقهٔ انگشتری[۳] در میان گرفت. پیادگانی که اختیارمحافظت دروازه رجوع به ایشان بود، دروازه را به دست دادند. کوتوالان روزکـور مندبور(۱) از غـایت بـی‌حزمی و عدم احتیاط که داشتند، آن زمان سر از خـواب غفلت برگرفتند که اشعهٔ تیغ باغی از چهار طرف ایشان درآمد. بعد ازآن سراسیمه وبدحال به هزار بلا بر یکان اسب سوار شده خود را از آن [ورطه] بیرون انداخته روی به گریز نهادند اما



مصراع

زهری که به جان رسید، تریاك چه سود؟

بیکاولان(۲) متعاقب ایشان رسیده همه را در شمشیر پیچیدنـد و آنکه از تیـغ هلاك خلاص یافت، مقید و دستگیر شد.

چون سلطان احمد را فتح حویزه بـه‌آسانی چنین دست داد، هیچ آفریده را نگذاشت که بکشند.[۴] اما به جهت مصلحت ملکی، ایکه[۵] تیمور بخشی وسایر اسیران

---

۱. ت، «وآن نواحی» ندارد. ۲. م و ل، قصه. ۳. ت، انگشترین.
۴. ت، آفریده را نکشت. ۵. ت، ملکی بود ایکه.

← قطب‌الدین شیرازی... شرح مطالع خواندی. و در دولت او را شرف خواجه حافظ شیرازی بس است...» (تذکره روضة السلاطین ص ۶۳ و تعلیقات ۲۵۳ به بعد و نیز: محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، ج/۱ ص ۸۱ و نیز قاسم غنی، بحث درآثار و احوال حافظ. جلد اول تاریخ عصر حافظ ص ۳۵۳–۳۵۴).

۱) مندبور: مفلوك، صاحب ادبار و بی دولت، بی‌بهره از نعمت خدا (برهان).

۲) بیکاول، یا بکاول: داروغه مطبخ، ناظر خرج نظامی (احسن التواریخ).

را مقید بازداشت. و چون خبر قضیه حویزه به دزفول و شوشتر برسید، پیر حاجی کوکلتاش قلعه دزفول را به طرح ریخته(۱) به جانب شوشتر گریخت و به امیر الوس[۱] ملحق شد. الوس نیز به مثابه‌ئی خوف بر او[۲] کارکرده بود که به صد سلسله امکان توقف در سلاسل نداشت. هر چند توابع و حواشی او را دل داده خواستند که دو سه روزی پایداری کنند، ممکن نشد.

با وجود آنکه امیرزاده پیرمحمد خبر توجه سلطان احمد بدان جانب شنوده بود،[۳] توالك و نوشروان برلاس را با لشکری به مدد امرای خوزستان فرستاد. اما الوس[۴] پیش از رسیدن ایشان، شهر شوشتر و قلعهٔ سلاسل راگذاشته بود و خود را به رامهرمز[۵] افکنده، امرای مدد[۶] آنجا بدو رسیدند و به ضرورت با او اتفاق کرده در رامهرمز[۷] بنشستند و به ضبط بارو و نسق قلعه داری مشغول گشت و سلطان احمد به سهولتی تمام خوزستان مسخر کرد و بی توقف متوجه رامهرمز[۸] شد. مولانا قطب‌الدین که قاضی آنجا بود، به امرای امیرزاده پیرمحمد گفت که اگر در این مقام توقف نموده مردانه باز خواهید ایستاد وجنگ خواهید کرد، از علفه(۲) و علوفه آنچه خواهند،[۹] معد و آماده است. می‌باید که هیچ تردد به خاطر [راه] ندهند و مردانه جنگ کنند و اگر چنانچه بی‌عاقبتی کرده به در خواهند رفت، پیش از جنگ و خونریزی بیرون روند تا رعایای عاجز به واسطه شما مستاصل نشوند.

امرا به اتفاق سوگند خوردند که البته کوشش خواهیم کرد و مرده و زنده در این مقام از ایشان دست[۱۰] نخواهیم داد. چون مواثیق موکد شد و سوگند غلاظ و شداد محکم کردند،[۱۱] رعایا نیز با ایشان یك جهت و یکدل شده پیادگان بیرون می‌رفتند و با قراولان سلطان احمد که نزدیك شهر آمده بودند، تیراندازیهای مردانه

۱. م و ل: الس. ۲. ت: ایشان. ۳. م و ل: شنید. ۴. م و ل: الوس. ۶. ت: ندارد.
۵ و ۷ و ۸. م و ل: رامز. ۹. ت: خواهید. ۱۰. م: نشف (در اینجا معنی ندارد).
۱۱. ت: را به اتفاق سوگند خوردند به غلاظ و شداد و محکم کردند.

۱) به طرح ریختن: نقشه‌کشی، پی‌ریزی و پی‌افکنی.
۲) علفه: آنچه پادشاهان برای پذیرایی سفرا و لوازم نگاه داشت ایشان و ملازمان و اتباع و دواب ایشان به مصرف رسانند (دهخدا).

و مبارزه‌های[۱] مفردانه می‌کردند. اما به یك[۲] ناگاه نیم شبی بود که سواد اغرق سلطان احمد با مشاعل بسیار از یمین و یسار پیدا شد. امرای امیرزاده پیرمحمد را از آن غلبه و ازدحام دست و دل از کار رفته سلسله اتفاق را بگسیختند و هر یك به جانبی گریخت و رعایای بیچاره رامهرمزی[۳] را به دست لشکریان سلطان احمد باز داد.

علی‌الصباح لشکر بغداد دست به تخریب شهر بر آوردند و اکثری[۴] پیادگان کماندار که تیراندازی می‌کردند،[۵] با مولانا قطب‌الدین قاضی به قتل آوردند و مجموع رعایا را کوچمال به شوشتر راندند و قلعهٔ رامهرمز[۶] را به تمام با زمین هموار و همسان ساخت و سلطان احمد تمامت خوزستان ضبط نموده، مقصود نیزه‌دار را به کوتوالی در قلاع[۷] مقرر گردانیده، خبر شنید که پسرش سلطان علاءالدوله با پدر اظهار مخالفت نموده متوجه جانب تبریز گشته است. سلطان احمد بدین سبب متوجه بغداد گشت.[۸] چون به واسط(۱) رسید، پسری از آن شیخ مقری صراف که نبیره امیر مقری پاشا[۹] بود و مادر او در حرم سلطان احمد می‌بود. نام او اویس، خود را به اسم فرزندی سلطان احمد منسوب گردانیده بود. چون سلطان[۱۰] احمد این معنی معلوم فرمود، او را نصیحت کرد که [من بعد از] این [نوع] سخن مگوی و بیست هزار دینار انعام[۱۱] فرمود.

ذکر مخالفت سلطان علاءالدوله[۱۲] با پدرش سلطان احمد و رفتن به جانب تبریز و مآل حال و کار او[۱۳]

به وقتی که سلطان احمد لشکر به طرف خوزستان برده بود، پسرش

۱. م و ل: مبارزیهای. ۲. م و ل: به یکی. ۳. م و ل: رامزی. ۴. ت: اکثر.
۵. ت: می‌انداختند. ۶. م و ل: رامز. ۷. ت: آن قلاع. ۸. ت: گشته است.
۹. ت: پادشا. ۱۰. م: حضرت سلطان. ۱۱. ت: سیورغال.
۱۲. ت: ذکر مخالفت علاءالدوله. ۱۳. ت: تبریز و احوال او.

۱) واسط: شهری است که حجاج بن یوسف ثقفی در سال ۸۳ بر طرف دجله ساخته است، حمدالله مستوفی نزهه. ص ۵۰.

علاءالدوله[1] را جمعی از ملازمـان متوهم ساخته که چون سلطان احمد باز آید، قصد او خـواهد کرد. عـلاءالـدوله[2] از بغداد به جانب حلّه رفت و از آنجا به راه اربیل[3] متوجه آذربایجان شد. چون امیر یوسف معلوم کرد که او بی‌اجازت پدر از آن طرف روی گردان گشته پیش او آمده است، او را در تبریز به خانه خواجه زین الدین قزوینی فرود آوردند و مختصر خـرجی معین گردانید. چون ماه رمضان بگذشت، او را اجازت فرمـود و جمعی را ملازم گردانید که تا به سرحد ولایت مصاحب او باشند. در روز شنبه سابع شوال سنه احدی عشر و ثمانمایه روانه[4] شد، چون به حدود خوی رسید، جمعی از کردان ملک عزالدین شیرگیر با او دوچار خوردند و او را پیش ملک بردند. ملک عزالدین او را اعـزاز و اکرام تمام کرد و قریب دو ماه آنجا بود، به انواع خدمات پسندیده مـی کرد. بعد از آن امیر یوسف مکتوبی به ملک عزالدین نبشت مضمون آنکه شهزاده از پیش پدر بـی‌اجازت آمده است و مـا او را بـدان سبب بی‌حکم یرلیغ(۱) رعایت ناکرده از ولایت خود دور کردیم. او نیز می‌باید که همین طریقه به تقدیم رساند، والا موجب رنجش خاطر و ملالت و خرابی رعیت خواهد بود. چون ملک این سخن استماع کرد و مجال مقاومت و مجادلت نداشت، شاهزاده را اجازت فرمود و آن بیچاره مضطر شده مرغ روح درقفس[5] تن قلق(۲) و اضطراب آغاز نهاد[6] و دل از بشاشت(۳) و شماتت حساد از جان سیر آمد. از غایت حیرت عنان تمالك(۴) و تمـاسك(۵) از دست داده دواعی حرکت و رحلت[7] بر سکون و استقامت راجح

---

۱ و ۲. ت: علاالدوله. ۳. ت: اردبیل. ۴. ت: روان. ۵. م و ل: نفس.
۶. ت: کرد. ۷. ت: تصلب.

---

۱) یرلیغ: مغولی، فرمان، فرمان پادشاه، فرمان مکتوب پادشاه (فرهنگ اصطلاحات).
۲) قلق: بی آرام (منتهی الارب).
۳) بشاشت: خـوشرویی، شادمانـی (منتهی‌الارب)، تـازه‌رویی، خوبرویی (نفیسی).
(← کتاب تشکیل دولت ملی ایران تألیف هینس ترجمه جهانداری صفحه ۱۶۲).
۴) تمالك: مالك نفس خود شدن و به معنی اختیار و طاقت مستعمل است (غیاث‌اللغات).
۵) تمـاسك: خـویشتن را نگـاه داشتن ومجـازاً به معنی صبـر و حوصله و وقـار آمده (غیاث اللغات).

گشت و در نظر عقل دوری از آن طایفه عین مصلحت نمود. فی‌الجمله به جانب اردبیل میل کرد، به عزیمت آنکه روزی چند در صحبت شیخ سالك شرف‌الحق والدین علی صفوی[(۱)] بگذراند. چون به حدود تبریز رسید، جمعی از شهریسان با انبوهی تمام از پیاده و سوار چون لشکر دجال برسر او تاختن کردند و بیشتر آن جماعت پرورده نعمت آن خاندان بودند و شاهزاده را چون استعدادی زیاده نبود، از مقاومت عاجز و قاصر آمد و سلك انتظامشان گسسته شد. در غوغای این وغا شهزاده و نوکران در قید و حبس آن مدابیر[۱][(۲)] بی‌سروپا افتادند. شهزاده خستهٔ کار ونوکران بستهٔ اضطرار شدند. در این داروگیر، ترکی خونخوار شمشیری بربازوی شهزاده زد و دیگری اسب او را به تیر بینداخت و شاهزاده پیاده ماند.

چون خبر این واقعه به امیر یوسف رسید، آثار تغیر بر غره او پیدا و هویدا گشت[۲] و امارات غضب در چین ابرو و جبین او لایح و واضح شد. بفرمود تا او را مقیدگردانیده به قلعهٔ عبدالجواز[۳] که دیوار آن از صعوبت مرام[(۳)] با جودی و سهلان[۴][(۴)] دست در کمر می‌زد، بردند و چند ترکان را ملازم گردانید که محافظت او نمایند.

شهزاده چون از متکای تخت سلطنت به مقام کربت[(۵)] و غربت افتاد، چهره سلوت را به ناخن تغابن[(۶)] می‌خراشید و از کردهٔ خود بر خود می‌پیچید و جز صبر و تحمل چاره و[۵] درمانی نداشت.

---

۱. ت، مدابر. ۲. ت، پیدا شد. ۳. ت، عبدالجواز. ۴. ت، بهلان.
۵. ت، «و تحمل و چاره» ندارد.

---

۱) محتمل است این شخص، سلطان علی خواجه (۷۹۴–۸۳۰) معروف به «سیاه‌پوش» بوده باشد که نوهٔ شیخ صفی‌الدین است (← تشکیل دولت ملی ایران، ترجمه جهانداری ص ۱۶۲).

۲) مدابیر: ج مدبور، بدبخت (معین).

۳) مرام: دررسیدن، مقصود.

۴) جودی و سهلان: نام دو کوه است (نفیسی).

۵) کربت: حزن، اندوه، دلگیری (نفیسی).

۶) تغابن: زیانکاری و زیان‌افکندگی و افسوس (نفیسی).

ذکر وقایع و حوادث[1] سنه اثنی عشر[2] و ثمانمایه.(۱) تتمه حکایات و احوالی که در این سال در ماوراءالنهر به وقوع و حدوث پیوست.[3]

پیشتر حکایات تسلط[4] خدایداد حسینی بر امیرزاده خلیل سلطان و توجه بندگی حضرت سلطنت شعاری، بدان سبب، به جانب سمرقند گذشته است، چون حضرت سلطنت[5] شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به سمرقند رسید و ملك موروث به تحت تصرف درآورد، از دارالسلطنه سمرقند در اوایل محرم سنه احدی عشر[6] و ثمانمایه امیر خضر خواجه وامیرحسن کاوخواجگی را با قشونات ایشان مقرر فرمود که به خراسان رفته به امیر لطف‌الله و امیرحمزه قتوقو ـ که پیشتر ذکر ایشان گذشته ـ ملحق گشته در سرحد سجستان و نیمروز بنشینند و ممد و معاون یکدیگر باشند و لدینای ترخان را به رسالت پیش امیر خدایداد حسینی فرستاد. مضمون رسالت آنکه پیشتر معروض گردانیدی که از برای شما کاری کرده‌ام، ما از آن معنی منت داریم. فاما بعد از آن امری که سبب انهدام مبانی مصافات بود، واقع نگشت و ثبات قدم این جانب بر منهج وفا و ترصیص(۲) بنای صفا معلوم دارد و رغبتی که بر تربیت و تقویت اولیای حضرت نموده‌ایم، دور و نزدیك و ترك و تازیك دیده و شنیده از این امری واقع نگشته که موجب احتراز و اجتناب باشد. چرا به ما ملحق نشدی و از چه روی‌گردان گشتی، اهمال و تهاون [درآمدن] بنابر چیست؟

چون لدینا ترخان رسالت بندگی حضرت به امیر خدایداد رسانید در جواب گفته بود[7] که امیر شیخ نورالدین بندگی حضرت را بر این مزاج نخواهد گذاشت.

---

۱. ت: حوادث و وقایع. ۲. م: اثنی و عشر. ۳. ت: به وقوع پیوسته است.
۴. ت: آن تسلط. ۵. ت: از «شعاری» تا اینجا ندارد. ۶. ت: اثنی‌عشر.
۷. م و ل: رسانید.

---

۱) سال ۸۱۲.
۲) ترصیص: استوار کردن بنا و منضم ساختن بعض آن به بعض دیگر (دهخدا).

اگر بندگی حضرت [خاطر] این بنده[1] را می‌خواهد، امیر شیخ نورالدین را بگیرد تا من پیش ایشان آیم.

چون این جواب ناصواب امیر خدایداد به سمع بندگی حضرت ـ اسمعه‌الله‌البشائر(۱) ـ رسید، غضب فرمود، عنان مبارک و عزیمت همایون متوجه آن صوب گردانید با امرای نامدار و عساکر جرار متوجه آن صوب گشته به عزم استیصال(۲) خدایداد روان شد.[2]

نظم

روی بر هر طرف که می‌آری | هم عنانند نصرت و ظفرت

ذکر توجه بندگی به جانب ولایت[3] مغولستان و کشته شدن امیر خدایداد

چون عزیمت توجه به جانب مغولستان تصمیم یافت، با لشکرهای آراسته از دارالسلطنهٔ سمرقند بدان طرف متوجه گشتند. چون به منزل شیراز رسیدند، امیرزاده رستم و امیرزاده سید علی ترخان و امیر شاه ملک و امیر نوشروان را به طریق منقلا به طرف شهر جته فرستاد و امیرزاده اعظم امیرک و برادرش امیرزاده بایقرا(۳) و امیر سلطان شاه برلاس و امیر حسن صوفی را به جانب خجند روانه گردانید و رایات نصرت شعار به ییلاق اورانه نزول فرمود.

---

۱. ت و م: ندارد. ۲. ت: از «به عزم» تا اینجا ندارد. ۳. ت: «ولایت» ندارد.

---

۱) ← ص ۸۹ (در سه نسخه «اسمعه‌الله‌المشار» هم خوانده می‌شود که باید البشائر باشد).
۲) استیصال: از بیخ برآوردن، از بن برکندن، برانداختن (دهخدا).
۳) فرزند عمر شیخ از بطن ملکت آغا دختر خضر اوغلان ملکت آغا پس از کشته شدن عمر شیخ بنا به دستور تیمور به عقد شاهرخ درآمد (← نسب نامه بخش اضافات). میرزا بایقرا در ۸۱۹ به دستور شاهرخ به آن سوی آب سند تبعید شد ولی در ۸۲۶ به خراسان بازگشت و به دست گماشتگان شاهرخ افتاد و به امر او کشته شد (احسن التواریخ ص ۶۶۳ به بعد).

در این اثنا از پیش امیرشاه ملك خبر رسید که امیر خدایداد عرضه می‌دارد که اگر بندگی حضرت امیر[۱] شیخ نورالدین را بدین جانب روانه فرماید، به اتفاق او یراق دیده به هرچه فرمان شود، بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید.[۲]

بندگی حضرت ملتمس او به ایجاب مقترن[۳](۱) گردانیده امیر کریم عادل نیکو محضر دیندار رعیت پرور امیر[۴] شیخ نورالدین را بدان طرف فرستاد.

فاما قضیه امیر خدایداد، چون حضرت ایزد متعال و صانع ذوالجلال که فاعل مختار و قادر قهارست، با وجود «لا یسأل عما یفعل»(۲) عمامهٔ کبریا و تاج اجتبا بر سر بنده‌ای نهد که مستاهل این سعادت و مستوجب آن کرامت تواند بود، والا مقدمهٔ «وضع الاحسان[۵] فی‌غیر موضعه ظلم»(۳) را نتیجه متصور نباشد «و ان‌الله لیس بظلام‌للعبید*»(۴) و از جمله سعادات ازلی و عنایات لم‌یزلی درباره این دولت که به اوتاد خلود و مسامیر(۵) ابد مسدود باد، قضیهٔ امیر خدایداد است که چون بندگی حضرت عنان عزیمت به صوب تسخیر و تدمیر(۶) بلاد[۶] و اجناد(۷) آن طرف گماشت، حق تعالی و تقدس جمعی را از مغولستان برانگیخت تا بی‌آنکه زیادت سعیی نموده شود یا ارتکاب محظوری(۸) کرده آید یا خونی ریخته آید،[۷] شر آن کفایت کردند.

۱. ت: ندارد. ۲. ت: رسانیده شود. ۳. ت و ل: به اجابت مقرون.
۴. ت: از «امیر کریم» تا اینجا ندارد. ۵. م: وضع الشیئی.
۶. م و ل: تسخیر بلاد و تدمیر بلاد. ۷. ت و ل: گردد.
* قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۲۲.

۱) مقترن: پیوند یافته به دیگری، قرین، به هم پیوسته (دهخدا).
۲) خدا از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود.
۳) قرار دادن نیکی در غیر جای آن ستم است.
۴) خدا با بندگان ستم پیشه نیست.
۵) مسامیر: ج مسمار، میخ‌ها (منتهی الارب).
۶) تدمیر: هلاك کردن (نفیسی).
۷) اجناد: ج لشکرها، عساکر (دهخدا).
۸) محظوری: ممنوع، حرام کرده شده. منع کرده شده (غیاث).

شعر

برای کارزار دشمن تو / که جانش خصم باد وطبع دشمن
گهی از غنچه سازد دهر پیکان / گهی بر آب پوشد باد جوشن

و صورت این قضیه چنان اتفاق افتاد که چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ متوجه ترکستان گشت، امیر خدایداد به مغولستان فرستاد و استمداد نمود. محمدخان که در آن تاریخ پادشاه ترکستان بود، برادر خود شاه جهان را به مدد امیر خدایداد نامزد فرمود با لشکری تمام، چون به نواحی تاشکند در آمدند، امیر خدایداد از آمدن ایشان وقوف یافت به استبشار و استظهار تمام متوجه ایشان گشت.[1] چون بدیشان ملحق گشت، شمع جهان ـ که مؤلف تاریخ او را به شاه‌جهان خوانده در این حکایت و باز شمع جهان می‌خواند ـ[2] در باب او تأمل نموده عداوت قدیمی که میان ایشان بود، پیش خاطر آورد و فرمود که با وجود چنان عنایت و تربیت که حضرت صاحب‌قران ـ انارالله برهانه ـ درباره این شخص مبذول فرمود، طمع در ملك ایشان کرده با فرزندان او چه وفاداری نمود که ما از او طمع برخورداری داریم. ابواب ترحم بر او[3] مسدود باید گردانید.

چه هر که تخم در زمین شوره کارد،
جز ندامت بری برندارد.

شعر

چو دشمن بگیری بزن گردنش / مشو غره از عاجزی کردنش
که مار گزیده چو کردی رها / به اندك زمانی شود اژدها

عنوان نامه حیات[4] او به رقم «فقطع دابرالقوم الذین ظلموا*(۱) [والحمدلله رب‌العالمین](۲)» مرقوم گردانیده او را به قتل آورد و به نسبت با بندگان حضرت

۱. ت: شد. ۲. ت: از «که مولف تاریخ» تا اینجا ندارد. ۳. ت: وی.
۴. م: حفوت.
* آیه ۴۵ سوره ۶.

۱) ← ص ۲۱۶.
۲) ستایش خدا را که پروردگار همگان است.

سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه وسلطانه ـ طریقهٔ[1] موافقت و یك جهتی به اظهار رسانیده سر او پیش امیرشاه ملك فرستاد. نحوست بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان قدیم و دودمان کریم در او رسید تا جمعی که ممد و معاون خود تصور کرده بود، سبب هلاك او گشتند و کوکب عظمت او از چرخ جلال و اوج کمال در گسست و شاخ حیاتش از دوحهٔ ممالك بریده شد و ندای «اینما تکونوا یدرککم الموت*(۱)» به سمع جان او رسیده شد.

ذکر تفویض ممالك اوزکند به امیرزاده جوانبخت احمد میرك بهادر[2]

چون اطراف و نواحی آن ممالك در قبضهٔ اقتدار نواب حضرت سلطنت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه ـ آمد امیرزاده اعظم[3] نبوی الاخلاق وملکی الشیم نورحدقة السلطنه نور حدیقة المملکة الایلخانیه امیرك احمد[4] طاب ثراه که همیشه مرضی خصال و محمود فعال[5] گذرانیده بود و به نسبت حضرت سلطنت شعاری طریقهٔ ملازمت و جانسپاری به جای آورده و بندگی حضرت سنت رأفت و شفقت و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوك گردانیده، ممالك اوزکند را سیورغال او فرمود و حصون و قلاع و جوانب آن را به رتبتها به آن اضافت کرد و اطراف و اکناف ولایتی که ملاصق(۲) و مصاقب توابع ومضافات آن بود، به تصرف نواب او بازگذاشت، و امیرزاده جوانبخت امیرزاده بایقرا و امیراعظم امیرمضراب بهادر و امیر موسی کا را با او تعیین فرمود که مهمات آن ولایت مضبوط گردانیده وسرکشان و متمردان را مالش داده و رعایا را استمالت نموده و حکم او در آن نواحی به نفاذ و مضا(۳) رسانیده به اردوی همایون مراجعت

۱. ت: سلطانه سفاری (؟) طریقه. ۲. ت: امیرك احمد. ۳. ت: ندارد.
۴. ت: امیرزاده احمد. ۵. م: افعال.
* قسمتی از آیه ۷۸ سوره ۴.

۱) ← ص ۲۱۶.
۲) ملاصق: متصل، پیوسته، نزدیك (نفیسی).
۳) مضا: برندگی و تیزی، نفاذ، امضا، عزم (دهخدا).

نمایند.

چون امرای مذکور متوجه آن طرف گشتند، امیر شاه ملك پسر امیر خدایداد را که در شاهرخیه[1] بود و شاه جهان که خدایداد را به قتل رسانیده بود و سر او پیش امیر شاه ملك فرستاده متوجه اردوی همایـون گشته سر و پسر خدایداد را رسانیده و امیر شیخ نورالدین که بر موجب فرمان متوجه امیر خدایداد گشته بود با او ملاقات نـا کرده خـود قضیه او به آخر رسید، به بساط بوس بندگی حضرت رسیده عرضه داشت که لشکر مغول بـه ولایت درآمده است. مباداکه به جانب ولایت او روند و خرابی واقع شود. اگر فرمان عالی صادر گردد، به جانب ولایت خود رود. بندگی حضرت ملتمس او را مبذول فـرموده او را اجـازت داد به شرط آنکه زود معاودت نماید.

امیر شیخ نـورالدین وعده کرد که چون لشکر مغول معاودت نمایند، متوجه اردوی همایـون گردد. بدین میعاد به طرف ولایت خود رفت و بندگی حضرت عنان جهانگشای و رکاب فلك فرسای به صوب آب خجند معطوف گردانیده در آن نواحی نزول فرمود.

و در این اثنا خبر رسید که چون قضیه امیر خدایداد ــ چنانچه شرح داده آمد ــ بـه وقوع پیـوست و نوکران امیر خدایداد که به محافظت امیرزاده خلیل سلطان بهادر مـوسوم بـودند با او متفق گشته به جانب الان قلعه رفتند و به امیر عبدالخالق پسر امیر خدایداد ملحق گشتند. فرمان خدایگانی ــ لازال مقرونا بالمضاء والنفاذ[2] ــ بر آن جمله به نفاذ انجامید که امیر شاه ملك و امرا با لشکرها به طرف الان روند و قلعهٔ ایشان را محاصره کرده ایشان را به دست آرند.

---

۱) شاهــرخیه: همان شهر «فناکت» از شهرهای مهم چاچ بوده است که در جانب راست سیحون جائیکه راه خراسان از سمرقند به چاچ از رود سیحون می گذشت واقع بود، چون شاهرخ به تجدید عمارت آن همت گماشت به نام شاهرخیــه موسوم شده است. شرف‌الدین علــی یزدی ــ ج ۱ ص ۹۴ و ۱۰۱ و لسترنــج ــ خلافتهای شرقی ص ۵۱۳ ضمناً نــاگفته نمانــد که فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۷۸۴ می گوید بنای شهر شاهــرخیه که در زمــان چنگیزخــان خراب شده بود، تـوسط امیر تیمور به نام فرزندش شاهرخ انجام گرفت.

۲) پیوسته مقرون باشد با اجرا و نفوذ.

چون احوال آن طرف بر این مجاری که مذکور گشت، استمرار یافت و حال آن کارها بر این منوال ساخته شد، عنان مبارك و عزیمت همایون بر مراجعت به دارالملك سمرقند منعطف گردانید.[۱]

ذکر آمدن امیرزاده خلیل سلطان بهادر[۲] پیش بندگی [حضرت] سلطان‌السلاطین شاهرخ بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ

بعد از قضیه امیر خدایداد ـ چنانچه ذکر آن گذشت[۳] ـ امیرزاده خلیل سلطان بهادر به قلعه الان‌کوه رفت و امیر شاه ملك با لشکرها بدانجا رسیده آن قلعه را محاصره کرد. امیرزاده خلیل سلطان فرمود که راه من باز دهید که من از قلعه بیرون می‌روم. ایشان راه او باز دادند. از قلعه بیرون آمد و پسر امیرخدایداد عبدالخالق در قلعه بماند. پیش امیر شاه ملك فرستاد که اگر شما از در قلعه برخیزید، من از[۴] عقب شما پیش بندگی حضرت آیم. امیر شاه ملك ازدر قلعه برخاست[۵] و به جانب اردوی همایون توجه نموده امیرزاده احمد میرك[۶] و امیر موسی با او در اوزکند توقف نمودند. باقی امرا و عساکرمنصوره باجمعهم متوجه سمرقند گشته به اردوی همایون ملحق گشتند.

چون امیر شیخ نورالدین(۱) به میعادی که مقرر کرده بود، نرسید، بندگی

۱. ت: معطوف. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: رفت. ۴. ت: در.
۵. ل و ت: برخواست. ت: از متن در عقب شماه تا اینجا دوبار نوشته شده است.
۶. ت: امیرك.

۱) مولانا نورالدین محمدبن قاضی جلال‌الدین محمود الامامی مرجع اکابر خراسان و ملاذ علمای اقطار جهان بود و در اواخر زمان دولت خاقان سعید میرزا شاهرخ تا اوان سلطنت... سلطان حسین بایقرا در دارالسلطنهٔ هرات به لوازم امر قضا اشتغال داشت و به امر درس و فتوی و نشر علوم دینیه می‌پرداخت. و وفاتش در غره شوال سنهٔ ثمان و سبعین و ثمانمائه به حظیرهٔ والدهٔ سلطان حسین میرزا در محل طعام‌خوردن به علت فجأة اتفاق افتاد و درمزار علامهٔ رازی مدفون گشت. (← رجال حبیب السیر، ص ۱۴۲ و نیز حبیب‌السیر ج ۳: ص ۲۲۵: وقایع سال ۸۷۵).

حضرت سلطنت شعاری مولانا قطب‌الدین صدر و امیر توکل قرقرا راکه از زمرهٔ ابنای جنس به مزید عقل و کفایت و دراست(۱) و درایت ممتاز بودند و در حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهـانه ـ به قربت و مکانت از اقران مخصوص و در تقریر مفاوضات و شرح مسموعات زبان‌آوری و فصاحت ایشان ظاهر، پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد. مضمون آنکه چنان مقرر بود[۱] که بزودی مراجعت نموده پیش ما آید سبب توقف چیست؟ مـی‌بایدکه مرمت مبانی مودت نموده، در عمارت اساس صداقت سعی پیوندد و از محظور «لم تقولون مالا تفعلون*»(۲) امتناع نموده در زمرهٔ «یوفون بعهدالله ولاینقضون‌المیثاق**»(۳) منخرط گشته و از سر استظهـار تمام متوجه گردد و[۲] به حقیقت معلوم داردکه در حق او جز تربیت و عنایت و شفقت در خاطر نگذرانیده‌ایم و نخواهیم گذراند.

چـون مـولانا قطب‌الـدین و امیر توکل پیغام بندگی حضرت به امیر شیخ نـورالدین رسانیدند، او در جـواب عرضه داشت که عنایت بندگی حضرت درباره خـود بسیار مشاهده کرده‌ام. فـامـا از جهت تقصیرات خود متوهمم. امیدواری به عنایت و عـاطفت بنـدگی حضرت آنکه از راه لطف و بنده‌نوازی این معذرت را موقع قبـول نهـاده و بنده را ممنون منت‌گردانیده در این ولا از آمدن بدان جناب معاف و مسلم[۳] فرمایند. من بعدکه رایات همایون به جانب خراسان معاودت نمایند، این بنـده بـه بندگی مخدوم[۴] و مخدوم‌زاده جهان و جهـانیـان سایهٔ رحمت یزدان الغ‌بیك بهادر[۵] گورکان ـ خلدالله ملکه ـ

مصراع

جان‌کمروار بر میان بسته

حـاضر شوم و آنچه وظیفه خدمت و ملازمت و هـواداری و دولتخواهی باشد، به

۱. ت، مقرر چنان بود. ۲. ت، چه. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، ندارد.
۵. م و ت، ندارد.
* قسمتی از آیه ۲ سوره ۶۱.
** قسمتی از آیه ۲۰ سوره ۱۳.

۱) دراست: دانایی (آنندراج).
۲) چرا چیزهائی گوئید که نمی کنید.
۳) همان کسان که به پیمان خدا وفا کنند و پیمان‌شکنی نکنند.

تقدیم رسانم. انشاءالله.

در این اثنا امیرزاده خلیل سلطان بهادر بعد از آنکه از الان کوه[۱] بیرون آمده به جانب ولایت امیر شیخ نورالدین رفته بدو ملحق گشته بود و مولانا قطب‌الدین صدر و امیر توکل از پیش شیخ نورالدین مراجعت نموده این معنی به عز عرض همایون رسانیدند.

بندگی حضرت را عذر امیر شیخ نورالدین مسموع نیفتاد و عزیمت آن طرف مصمم گردانید. چون به آقسولات[۲](۱) رسیدند، یحیی کا نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر برسید و احوال خلیل سلطان بهادر معروض گردانید. بندگی حضرت، یحیی کا را که نوکر قدیم و اتاکای(۲) خلیل سلطان بهادر بود، باز پیش او فرستاد و دلداری نموده به مواعید مستظهر گردانید.

چون یحیی کا پیش خلیل سلطان بهادر رسید و رسالت بندگی حضرت بدو رسانید، خلیل سلطان بهادر بدان مواعید مستظهر گشته یحیی کا به بندگی حضرت عهد و میثاق کرده از امرای بزرگ هر که را مصلحت داند، بدین طرف روانه فرماید[۳] تا بنده متوجه اردوی همایون گردد. بندگی حضرت، امیر شاه ملک و امیر حسن صوفی و امیر علیکا کوکلتاش را پیش خلیل سلطان بهادر فرستاد. اگر چند[۴] ذکر صدق و دیانت و وفا و راستی و امانت بندگی حضرت:

مصراع

که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار

عالمیان را از آن معنی مستغنی گردانیده است که بر قول او وثیقتی خواهند یا

۱. ت، لان کوه. ۲. در حاشیه ت نوشته شده، به موضع ازون. ۳. ت، گرداند.
۴. ل، چه.

۱) آقسولات، در وجه آقسلات هم ثبت شده است. فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۸۰۷ از این موضع که بر سر راه «اترار» به جانب چین بوده یاد کرده است: رفتن امیر صاحب قران به یورش خطای... به اترار به مقام اقسولات و مدت ۲۸ روز در اقسلات مقام فرمود... (مجمل/۱۵۱).
۲) اتاکا: استاد (فرهنگ شفیع).

معاهدتی التماس نمایند، چراکه هر چه بر زبان راند یك سر موی[۱] از آن بیش و کم نکند «الوفاءلکریم شفاء[۲] ولصاحبه فی مقام الافتخار اشتهار[۳] والغدرلمن اعتمده عار وشنار و نقض‌العهد عاقبته نار و بوار».(۱) اما از برای تیمن و تفال به نام باری عزوعلا چون معاهده میان اصناف عالمیان و طبقات آدمیان سنتی مالوف و عادتی معروف است و ممالیك را با ارباب و سلاطین[۴] را با احباب در سوالف ایام این نوع مباسطت(۲) بوده به نیت درست واعتقاد صافی مضمون آیت[۵] «واوفوابعهد الله اذاعاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم‌الله علیکم کفیلا*»(۳) بر زبان‌آورده به دل صافی و اعتقاد پاك فرمودكه دل و زبان و ظاهر و باطن در این سخن یکسان دارم که قطعاً و اصلاً قصد جان او نکنم و او را عزیز و مکرم دارم و هر چه نسبت بدو داشته باشد، قصد به بدی نکنم و نفرمایم و اگر کسی قصد کند «کائنا من‌کان» به قدر وسع در دفع آن بکوشم و در هیچ حال به هیچ وجه سخن غرض خواه و حاسد[۶] در حق او نشنوم.

امرای مذکور این عهود و مواثیق از حضرت سلطان‌السلاطین شاهرخ بهادرخان[۷] شنیده متوجه‌آن جانب‌گشتند. چون به حوالی اترار(۴) رسیدند، چنان معلوم شدكه امیر شیخ نورالدین با امیرزاده خلیل سلطان بهادر به اترارآمده‌اند. امیرشاد ملك، امیرحسن صوفی و امیرعلیكا را پیش امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و خود درکنارآب توقف نمود. چون امیر حسن صوفی و امیر علیكا به

۱. ت: یکی. ۲. ت: للکریم شفاء. ۳. ت: اشتهاء. ۴. ت: سلطنت.
۵. ت: ندارد. ۶. م و ل: حاشیه. ۷. ت: از حضرت سلطنت شعاری.
* قسمتی ازآیه ۹۱ سوره ۱۶.

۱) وفا برای کریم شفا است و برای‌کسی که وفا می‌کند در هنگام فخر، شهرتی است و خیانت برای‌کسی که‌آن را پیشه‌کند ننگ و رسوایی است و عاقبت پیمان شکنی‌آتش و نابودی است.

۲) مباسطت: باکسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی است (آنندراج).

۳) به پیمان خدا وقتی‌که بستید وفا کنید و قسمها را از پس محکم‌کردنش‌که خدا را ضامن‌آن‌کرده‌اید مشکنید‌که خدا می‌داند چه می‌کنید.

۴) اترار: به قول فصیحی خوافی در ذیل وقایع ۳۳۹ ... وکان فاراب مشهور باترار (مجمل ۲/۶۲).

موضع اترار با امیرزاده خلیل سلطان ملاقات کردند و امیر شیخ نورالدین نیز حاضر بود، امرا آنچه از بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ شنیده بودند، بـه عـرض رسانیدند. خلیل سلطان بهادر به عنایت و عاطفت بندگی حضرت [سلطنت شعار] مستظهر گشتـه و بـر عهد و میثاق او اعتماد نموده مقدمات وداد به امداد عهـود و مـوائیق رسوخ پـذیرفت، از سر استظهار تمام متوجه جناب سلطنت شعاری[1] ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ گشته در ازون آتا به شرف دست‌بوس مشرف گشت. بندگی حضرت به اعزاز واکرام تمام اورا درآغوش آورده، از اجتماع این دو سعد و ملاقـات آن دو پـادشاه روحی بـه دلها رسید وگل مسرت در اندرون خاص و عام بشکفید[2](۱) و مجمعی رفت که در تواریخ عالم مثل آن مذکور ومسطور[3] نیست. بندگی حضرت دربارهٔ او تربیت و عنایت مالاکلام فرمود، ریاض عهد موانست نضارت[4](۲) از سرگرفت و قواعد الفت به تازگی تاکید یافت وضمایر به صفا آراسته گشت. وسایل قرابت با قراین(۳) محبت دست درهم داد.

شعر

اتفاق هر دو عالی کرد قـدر تـاج و تخت
اتصال هر دو روشن کـرد چشم ملک و دین
ملک و دولت را بـه هر دو کرد باید تهنیت
دیـن و دنیا را به هر دو گفت باید آفرین

و بـه میـامن موافقت، ابواب سرور و سلوت گشاده شد و اسباب[5] عیش و عشرت ساخته وآمـاده گشت و مجلس انس و خـرمی به سان بهشت برین آرایش و جمال یافت.

و چون این مصالحت دست داد، اوامر پادشاهانه در آن دیار «مع تباعد ارجالها و

۱. ت: ندارد. ۲. ت: بشکفته. ۳. ت: مسطور و مذکور.
۴. ت: ندارد، ل: ریاضت نضارت. ۵. ل: ابواب.

۱) شکفیدن: شکفتن و شکفته گردیدن (نفیسی).
۲) نضارت: تازگی، آبداری (غیاث).
۳) قراین: ج قرینه.

تباین انحائها»[(۱)] نفاذ تمام یافت و آرای متفرق و اهوای منتشر برولای دولت قاهره مجتمع گشت وحال بندگان حضرت درجهانگیری و کشورگشائی روشن و بی‌شبهت ماند و قسوت و استیلای فرمان برداران مملکت به غایت وضوح انجامید و رایات همایون به جانب سمرقند مراجعت نمود و دارالسلطنهٔ سمرقند به قدوم مبارك زینتی تازه و رتبتی[۱] بی‌اندازه یافت وبه فر ماه رایت همایون آفتاب[۲] معالی به اخترخویش پیوست و در اوج اقبال به نقطهٔ شرف و مرکز سعادت رسید.

شعر

به برج فتح رسید آفتاب دین‌آرای[۳]   بـه کامهـا برسیده ز فضلهای خدای

و اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلایق در هم پیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت آسوده گشتند ودر پناه امن و جوار سلامت ازمخلب[(۲)] نـوایب و حوادث خـلاص یافت و تباشیر صبح انصاف به اقطار ممالك و اطراف ربع مسکون رسید و شعاع آفتـاب معدلت برکافهٔ رعایا و زیردستان تافت و خبراین فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصهٔ گیتی منتشر شد و صیت آن به قاصی و دانی بلاد و دیار رسید.

ذکر تفویض ممالك مـاوراءالنهر و ترکستان به امیر[۴] و امیرزاده اعظم[۵] مغیث‌الحق [والدنیا] والـدین الغ بیك گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ و رافته[۶]

چون احوال این ممالك ـ بر این موجب که تحریر افتاد ـ مسخر ومضبوط[۷] گشت، حکومت و ایالت ممالك سمرقند و تـوابع به دیـوان عزیز فرزند دلبند که سلوت دل وراحت روح وقرة عین‌وقوت ساعد وفراغ خاطر وفتوح روزگار ومفتاح

۱. ت: زینتی.   ۲. ت: اقبال.   ۳. م و ل: ازآن.   ۴ و ۵ و ۶. ت: ندارد.
۷. ل: مسخر و مسخر.

۱) با اینکه کرانه‌های آن از هم دورند و جوانب آن با یکدیگر مباینت دارند.
۲) مخلب: چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر (غیاث).

آمال و امانی است و دلایل شهریاری در ناصیه او معاینه می‌توان دید و مخایل جهانداری از افعال او مشاهده می‌توان کرد، ـ شمس فلك السعاده بدر سماءالفطنة والسیادةالموید بتائیدالله رب‌العالمین مغیث‌الحق والدنیا والدین ـ ابوالفتح الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ سپرد و هرچندآن فرزند ارجمند را در افاضت[(۱)] عدل و انصاف و ایثار محاسن اوصاف داعیهٔ طبیعی و جاذبهٔ غریزی حاصل است و در تقدیم اسباب دادگستری و تنفیذ احکام ملك پروری به هیچ تهییج و تحریض تصریح و تعریض محتاج نه. و رأی اعلا را محقق که مربی توفیق در حجر[(۲)] اقبال نتیجه‌ئی ازو شایسته‌تر نپرورده است و دست قدرت بر چمن فطرت نهالی از او بایسته‌تر ننشانده، از راه شفقت پدرانه و نصیحت پادشاهانه فرمودکه چون ایزد «جلت کبریاوه‌وتقدست اسماوه»[(۳)] به کمال صنع خویش این موهبت عظیم و عطیت جسیم ارزانی داشته است و با عجز آلت و قصور حالت از میان خلایق به نظر اجتبا مخصوص گردانیده و در امصار[(۴)] عالم و اقطار گیتی حکم ما را نفاذی به واجب و جریانی تمام داده «ذلك فضل‌الله یوتیه من یشاء*»[(۵)] و بدانی که بسیار عقلا را داعیهٔ استغنا در هاویهٔ طغیان انداخته است وبطر نعمت نظر صائب و خرد را از مواضع حق نجنبانیده،[۱] بایدکه همیشه ازاستکانت بدایت وجودخویش بازاندیشی و فضل و عنایت بی‌نهایت الهی نبینی وشکراین مواهب که از مواجب حق[۲] است،هر چنددرضبط این حاصل به هر خاطر ومستقصی[۳] هر محاسب جزاعتراف آن «لااحصی ثناء»[(۶)] نتواند بود، به قدر طاقت به جای‌آری و تمتع نعیم جاودانی به تتبع

۱. م و ت: نجسبانیده. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: مستغنی.
* قسمتی از آیه ۴ سوره ۶۲.

۱) افاضت: فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن (دهخدا)، فیض رسانیدن، بهره دادن (نفیسی).
۲) حجر: کناره، کنف (منتهی‌الارب)، مجازاً: حمایت (دهخدا).
۳) بزرگ است عظمت او و مقدس است نامهای او.
۴) امصار: ج مصر، شهرهای کلان، شهرها (دهخدا).
۵) ← ص ۶.
۶) نمی‌توانم شمارم ثنای ترا.

شهوات نفسانی از دست ندهی و برملازمت تلاوت کتاب خدای عزوجل که رهنمای دین و مقتدای اهل یقین و دلیل شارح شرع و معجز شارع حق است «لایاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه*»(۱) مواظبت و مداومت نمایی و در اصناف و انتصاف(۲) میان قوی وضعیف و وضیع و شریف و بعید وقریب تفاوت جایز نداری و از نصیحت ربانی و وصیت یزدانی که می‌فرماید، قوله تعالی: «یاداود انا جعلناك خلیفة فی‌الارض فاحکم بین‌الناس بالحق**»(۳) غافل نباشی و با خلایق که جمله امانت خالق‌اند، طریق معدلت و مرحمت سپری «ارحموا من فی‌الارض یرحمکم من فی‌السماء»(۴) وائمه و علما را که ورثهٔ انبیا و حفظهٔ(۵) بیضهٔ دین خدااند بـه چشم اعـزاز و احترام ملحوظ خاص[۱] [داری] و از صوب انعام[۲] و فیض اکرام به حظ اوفر محظوظ و در حوادث دینی و واقعات شرعی از مقتضای قول و حکم و فتوای ایشان عدول جایز نشمری و قضات که در امضای فصل خصومات و استماع دعاوی امرای شرع و امنای خدای‌اند عزوجل، به تخصیص[۳] حق ضعیفان دست قوی داری و به هیچ وجه به نقصان ملازمان[۴] و مجلس قضا رضا ندهی و اگر کسی تمرد و تفرد نماید، درمالش او که «دیناً ودنیاً» متضمن صلاح بزرگ باشد، اهمال‌نشاید ورزید تاحقوق مستضعفان[۵] مستهلك نشود و اموال بیچارگان مذهوب(۶) نگردد و مزارعان و دهاقین را که سبب آبادانی عالم و واسطهٔ ارزاق بنی‌آدم‌اند، از تعدی و ظلم متجنده وسپاه و شکار[۶] و

---

۱ و ۲. ت: ندارد. ۳. ت: به تحصیل. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: مستضعفیان.
۶. ت: پیکار.
* قسمتی از آیه ۴۲ سوره ۴۱.
** قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳۸.

---

۱) باطل از پیش رویش و از پشت‌سرش بدان درنیاید.
۲) انتصاف: تمام حق خود گرفتن از کسی، داد ستدن، دادگرفتن (دهخدا).
۳) ای داود، ما تو را در این سرزمین جانشین کرده‌ایم، میان مردم به حق داوری کن.
۴) ببخشائید آن‌کس را که در زمین است تا رحمت بیاورد برشما آنکه در آسمانست. این عبارت حدیثی است از حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم که در صحیح ترمذی ـ باب بر ـ ۱۶ آمده است.
۵) حفظه: ج حافظ، نگاهبانان (دهخدا).
۶) مذهوب: برده شده، برده.

شاه کار[۱] متغلبه مصون داری و آمال ایشان در مصالح زراعت به حصول مقرون وسایس عدل شحنه‌کار ایشان ساخته تا هر کسی با اطمینان دل به عمارت و زراعت پردازند که حیاطت[۱][۲] ملک بی‌وساطت لشکر صورت نبندد و جمع لشکر بی‌انفاق اموال ممکن نگردد و کسب اموال بی‌امارت ولایت ندهد و تربیت بی‌سایهٔ سیاست پادشاه میسر نشود«لا ملك الا بالرجال و لا رجال الا بالمال ولامال الا بالرعیة ولا رعیة الا بالسیاسة،لا سیاسة الا بالعدل»[۳] و طوایف حشم و امنای[۲] متجنده را که نگاهداران جریم دولت و حافظان حوزه مملکت‌اند، به اندازه ایشان در ثبات قدم بندگی و حق قدمت خدمت مراعات به واجب و رعایت جانب لازم باید داشت و همگنان را به گشاده‌روئی و خوش سخنی بنده مطواع[۴] و چاکر مخلص خویش گرداند که دوستی مخدوم جز به لطف معاشرت و زبان مراعات در دل خدمتکاران جای نگیرد.

نظم

لیکن و جهك بشاشا و کلامك لینا

تکن احب الیهم ممن یعطیهم الذهب والفضة(۵)

و بر اتفاق کلمهٔ ایشان درنشرخدمات‌دولت و توفر[۶]برتحری[۷] رضای یکدیگر باید کوشید وبه تنازع[۸] و تجاذب[۳] و مکاشحت[۹] ایشان که از آن خلل‌های بزرگ خیزد

۱. ت: و احاطت. ۲. ت: اقیان (؟) ۳. ت: تماذی.

۱) شاه‌کار: به معنی بیگار است که کار فرمودن بی‌مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و مزدوری ندهند (برهان).

۲) حیاطت: نگاهداشتن (منتهی‌الارب).

۳) سلطنت بدون رجال میسر نیست و رجال بدون مال نمانند و مال بدون رعیت حاصل نمی‌شود و رعیت جز با سیاست نمی‌ماند. سیاست جز با عدل پایدار نماند.

۴) مطواع: فرمانبردار و مطیع (نفیسی).

۵) باید که روی تو گشاده و سخن تو نرم باشد تا نزد ایشان از کسی که طلا و نقره به ایشان می‌دهد محبوب‌تر باشی. (در متن این عبارت به عنوان نظم آورده شده در صورتیکه به شعر کمتر شبیه است).

۶) توفر: نگاهداشتن حرمت کسی را (نفیسی).

۷) تحری: جستجو کردن، جستن، طلبیدن (دهخدا).

۸) تنازع: از همدیگر گرفتن چیزی (نفیسی)، تناول و تجاذب چیزی (دهخدا).

۹) مکاشحت: دشمنی کردن (غیاث).

و به استظهار آن خصمان چیره شوند و خیره گردند، همداستان[۱] نباید شد که در عهود سابقه هر فسادی که به حریم ملکی راه یافته است، تباشیر آن مداجات[(۱)] کبرا و معادات امرای حشم بوده است با یکدیگر و نص تنزیل مصدق این مقال ومحقق این حال است «عند قوله تعالی[۲]«و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان‌الله مع‌الصابرین[۳]*»[(۲)] و اصحاب دیوان را امر باید فرمود تا مواجب ایشان بر ایشان مقرر دارند و به وقت میعاد تمامت برسانند و از ظلم بر رعیت مستغنی باشند و در وقت اثبات و اطلاق و اعطا و انفاق به نفس خویش استعراض[(۳)] لشکر و استکشاف هر یک گروه هر کسی را در خورد مواجب چهارپای[۴] و سلاح به واجب طلب کنی و بر اقتضای اقتضای « و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری ثم یجزیه‌الجزاء الاوفی**[(۴)] » هر که را در نکوخدمتی آثار مرضی پدیدآید، مواجب بیفزاید و باز آنکه در اقامت مراسم بندگی تاخیر و تقصیر جایز دارد، بعد از تحقیق و وضوح بنیت[۵][(۵)] و نومیدی از اساس رشد[۶] بلای حرمان بر وی گمارد و آن را که شقاوت بر کفران نعمت حمل کند و طریق خذلان و عقوق و نسیان حقوق پیش‌گیرد و پند و نصیحت را به منع و ابا مقابله کند، حکم سیاست بر وی باید راند تا هر کس ثمرهٔ فعل خویش بیابد و پاداش عمل خود بیند، چه در کار ملک هیچ خلل زیادت از آن نتواند بود و درنهاد سیاست هیچ حادث از آن قادح‌تر[(۶)] نباشد که قومی در خدمت

---

۱. ت:خیره شوند همداستان. ۲. ت: قوله. ۳. ت: «واصبروا ان‌الله مع‌الصابرین» ندارد.
۴. م: خود چهارپای مواجب. ۵. م و ل: سنت. ۶. ت: ریشه.
* قسمتی از آیه ۴۶ سوره ۸.
** از آیه ۳۹ تا ۴۱ سوره ۵۳.

---

۱) مداجات: مدارا کردن، پوشیدن دشمنی را. منافقت کردن (دهخدا).
۲) و مناقشه مکنید که دل به ترس دهید و نیرویتان سست شود صبوری کنید که خدا یار صابران است.
۳) استعراض: طلب عرضه کردن چیزی (المنجد)، استعراض لشکر: سان لشکر از برابر فرمانده (معین).
۴) و انسان جز حاصل کوشش خویش چیزی ندارد و نتیجهٔ کوشش وی به زودی دیده می‌شود، آنگاه پاداش کامل به او دهند.
۵) بنیت: نهاد و آفرینش چیزی (نفیسی)، سرشت آدمی (غیاث)، ساخت (معین).
۶) قادح: مضر، قدح کننده (دهخدا).

جانسپاری کنند و از عواطف پادشاهانه محروم مانند و گروهی از طاعت تقاعد نمایند و از بطش ملکانه نجات و راه خلاص[1] یابند.

نظم

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی(۱)

اما اگر از زمرهٔ حشم مجرمی خایف در پناه توبه گیرد و دست در دامن اعتذار زند، او را از لذت عفو و نعمت رحمت بی‌نصیب نگرداند و جناح امن و امان بر سر وی گسترد.[2] فی‌الجمله در جملگی احوال بر جادهٔ «خیرالامور» رود و از طرفی تفریط و افراط به اعتدال اوساط(۲) گراید تا مزاج اعمال از قانون صحت منحرف نشود و اسباب خلل دست درهم نزند و عارضهٔ دلمشغولی(۳) حادث نگردد و اعراض ناکامی لازم نیاید.

دیگر باید که ثغور[3] و سرحدها به مردان گزیده و دلیران کاردیده اهل دربست وحنکت[4] و بأس(۴) و نجدت که با تجارب روزگار آشنا شده باشند و با حوادث زمانه همزاد[5] آمده و به تیقظ(۵) و تحفظ مذکور و به مردانگی و فرزانگی مشهور گشته، مشحون و معمور دارد و به هیچ وقت از این جماعت که به رتبت رای و شجاعت حالی باشند، خالی نگذارد تا اگر حالی روی نماید یا مهمی پدید شود،[6] در آن وهلت از عواقب غفلت مصون و معصوم باشد و به وصمت(۶) ندامت و سمت ملامت

---

۱. ت: «و راه خلاص» ندارد. ۲. ت: گسترانید. ۳. ت: نفور (؟).
۴. ل: حکمت. ۵. ل: همراه. ۶. ت: اگر ناگاه حالی پدید آید یا مهمی روی نماید.

---

۱) پس قراردادن بخشش در جای شمشیر به بزرگی زیان می‌رساند مانند نهادن شمشیر در جایگاه بخشش. این بیت از متنبی است. ← حاشیه تاریخ نامه هرات ــ اثر یعقوب هروی به کوشش مرحوم صدیقی ص ۴۳۳.
۲) اوساط: ج وسط.
۳) دلمشغولی: اضطراب، تشویش (نفیسی).
۴) بأس: قوت، دلیری، شجاعت، شدت (معین).
۵) تیقظ: بیدار کردن (آنندراج).
۶) وصمت: عیب، ننگ و عار (نفیسی).

موسوم نشود، چه تدبیر مصالح و ترتیب مهمات در آن وقت باید کردن که عنان تمالك و اختیار در دست باشد، نه آنگاه که پای در سنگ نامرادی و اضطرار آید و جز بهانهٔ تقدیر در خزانهٔ تدبیر حاصلی نماند.

حضرت سلطنت شعاری آن فرزند ارجمند را در مراقبت این ارکان وحدود و محافظت آن شرایط و عهود وصیت فرموده و اسباب سلطنت او مهیا گردانیده آنچه از مراسم و لوازم جهانداری است، مرتب فرموده ملوك و امرای شجاعت پیشهٔ ضراعت اندیشه که نام رستم را روزجنگ به ننگ فرو برند و هنگام طعان وضراب بنیاد صیت افراسیاب را خراب گردانند، در زمرهٔ او معدود گردانیده، وزرا و کبرائی که صاحب[۱] و صابی[۲] به نسبت با حالت[۱] کفایت و شهامت ایشان در معرض بی کسی باشد، در دیوان او مجتمع و در عقد او منتظم فرموده و در تفویض امر ولایت داری نص اختیار و شغل نیابت به اصابت تدبیر و رای صائب امیراعظم نوبین اعدل امیر شاد ملك ـ طاب ثراه ـ بازگذاشته و در حفظ و قوانین و رسم و آئین این منصب اعتماد به زیور عقل و صفای ذهن او کرده تا چنانکه از وفور خرد و حصافت[۳] او مشهور و متعارف است و از فرط ذکا و شهامت او معتاد و مالوف بود، روی به نظم آن مملکت آورد و پیوسته منهیان و جاسوسان به اقاصی بلاد و اطراف روان داشتی و همواره از اخبار جوانب پرسان و از هجوم حوادث ترسان

۱. ت: اصالت.

۱) صاحب ابن عباد، ابوالقاسم اسماعیل ابن عباد، ۳۲۶-۳۸۵ ه. از مشاهیر دوران و رجال و عربی نویسان درعهد دیالمه (← ریحانة‌الادب ج ۳ ص ۳۵۰ و نیز الموسوعة العربیة المیسرة ۱۱۱۲).

۲) ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون مکنی به ابواسحق از بزرگان کتاب و بلغای فرقه صابئین است. وی به سال ۳۴۹ متقلد دیوان رسائل گشت و به سال ۳۶۷ عضدالدوله دیلمی او را زندانی کرد و به سال ۳۷۱ آزاد شد و در ۳۸۴ به سن هفتاد و یك سالگی درگذشت ثعالبی در یتیمة الدهر (ج ۲ ص ۲۶) گوید: در ترجیح صاحب و صابی بر یکدیگر سخن بسیار گفته‌اند، گزیده‌تر سخن که شنیده‌ام این است: صاحب چنانکه خود می‌خواست می‌نوشت و صابی چنانکه از او می‌خواستند و میان این دو فرق بسیار است و پس از این دو چرخ فصاحت و بلاغت بازایستاد.

۳) حصافت: استوار خرد، خردمندی، استواری عقل (غیاث‌اللغات).

تا از عقیدت دوستان باخبر و از مکیدت دشمنان برحذر تواند بود و در کلی احوال باشمول استمالت و حصول استقامت طریق تحفظ(۱) و تیقظ سپردی و ثبات عزم بر تقدیم ابواب حزم از واجبات شمرند تا پیوسته از عواقب غفلت معصوم باشند و به بیداری و هوشیاری موسوم.

و چون خاطر خطیر از کلیات آن ممالك فارغ آمد و به رای منیر و تدبیر صایب عرصهٔ ولایت ترتیب و نسقی تمام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب خیرات به یمن نجاح مقرون شد و مهمات و مصالح و اعراض و مقاصد در حیز حصول آمد وقواعد ملك و ملت بر مقتضای مشیت راسخ و راسی گشت و امور دین و دولت در سلك ارادت متسق و منتظم شد.

شعر

به روزگار تو آن انتظام یافت جهان / که از حمایت چوبی نیاز[۱] شد کافور
در آن دیار که عدل تو افکند سایه / به قدر ذره بود آفتاب وقت ظهور

صیت مفاخر پادشاهانه و مآثر خسروانه در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض گشت و ذکر مقامات و غزوات مشهور در تواریخ مثبت و مدون شد. والسلام علی محمد و آله[۲]

ذکر تفویض ولایت طخارستان و توابع آن به امیرزاده پیروزبخت[۳] [اعظم امیرزاده] محمد جهانگیر بن امیرزاده محمد سلطان ـ نورالله قبره و ثراه[۴](۲) ـ

چون به لطایف صنع ربانی وعواطف فضل سبحانی که توفیق شکر آن میسر باد، ممالك ماوراءالنهر و ترکستان با توابع و لواحق آن ـ چنانچه شرح داده آمد ـ

۱. ت: نصیب. ۲. ت: والسلام. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: نور قبره.

۱) تحفظ: پرهیز کردن، خود را نگهداشتن (فرهنگ نظام).
۲) خداوند قبر و خاك او را روشن گرداند.

مسخر ومضبوط وساخته‌وپرداخته‌گشت و خاطر همایون را از آن طرف فراغی روی نمود و اندیشه معاودت به مستقر جلادت و مرکز دولت در ضمیر منیر جای‌گرفت، روی‌به ضبط مهمات خراسانات[1] آورد،ولایت حصار شادمان(۱) با توابع و مضافات سیورغال امیرزاده اعظم واسطهٔ عقد بختیاری و در صدف کامکاری نهال باغ جلال و سرو بوستان‌کمال[2] نور حدقهٔ افضال و نور حدیقهٔ‌آمال:

شعر

جوان جوانبخت روشن ضمیر — به دولت جوان و به تدبیر پیر

امیرزاده محمد جهانگیر «بلغه الله غایة آلامال ووفقه بمحاسن الاعمال»(۲) که در دودمان مملکت و خاندان پادشاهی فرزندی[3] شایسته و خلفی صادق است و چشم دولت و عرصهٔ مملکت بـه جمال مبارکش روشن بر سریر جلالت زیبنده سروی است و از فلك سعادت تـابنده اختری، دلایـل شهریاری در ناصیهٔ او پیدا و مخایل جهانداری در افعال او مشاهده فرموده ابواب شفقت پدرانه براو مفتوح‌گردانیده و اسباب تصرفات ملکانه و تجملات[4] پادشاهی او آماده ساخت و حاصل آن ممالك را بـه جهت اخـراجات دیوان او معین فرمود و به جهت رعایت مصلحت او بروجه وصایت فرمود تـا درکل احوال نیکوکاری را عمده خویش سازد «انا لا نضیع اجر من احسن عملا»(۳) و شرط «الشفقة علی خلق‌الله»(۴) بـه جای‌آرد و بذل عاطفت را درباره رعایا وسیلت تحصیل رضای ایـزد عزوعلا سپاردکه «الخلق عیال‌الله فاحبهم

۱. ت: خراسان. ۲. ت: ندارد. ۳. م و ت: فرزند. ۴. ت: «تجملات» ندارد.
* قسمتی از آیه ۳۰ سوره ۱۸، (در نسخه ت، نوشته شده: ان‌الله لایضیع...) (؛).

۱) حصار شادمان: شرف‌الدین یزدی در ظفرنامه مکـرر از این حصار نام می‌برد (ج ۱/ ص ۴۹، ۴۵۰) این حصار ظاهراً همان قلعهٔ شومان است‌که در ناحیه قبادیان و جنوب شهر واشجرد است در اطـراف رود جیحون در ماوراءالنهر، اصطخری، ابـن‌حوقل، مقدسی و یـاقوت آنرا ذکرکرده‌اند، ← استرنج سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۶۸ و (دهخدا).
۲) برساند خداوند او را به منتهای آرزوهایش و موفق بدارد او را درکارهای نیك.
۳) ما پاداش کسی‌که نیك عمل‌کرده تباه نمی‌کنیم.
۴) ← ص ۴۶.

الیه‌ابرهم لعیاله»[1] و عمال و کارکنان خود را وصیت کنند تا حسن محبت و سجیت[2] کار بندند و سویت[3] میان رعایا نگاه دارند و جانب ضعفا به جهت تجری[4] رضای اقویا فرو نگذارند و بـا همگنان شیوهٔ استمالت ورزند نه طـریق استطالت[5] و اثارت،[1] وجوه اموال از عمارت اعمال کنند نه از راه اکتساب وبال[6] و اجازت ندهد که از دستورات متداول و قوانین متعارف عدول نمایند و در قواعد معاملات قدیم تزلزل پیـدا آرنـد و داروغگان و گماشتگان خـود را بـر آن دارد که مراسم حسن سیاست احیـا کنند و روا ندارد که از متعدیان بر مهتدیان تطاولی و از متهتکان[7] بر متنسکان[8] زیادتی رود و از آن غـافل نباشند که ناگاه شریران، نایره فتنه‌انگیزند و از دایرهٔ صلاح قـدم بیرون نهند، بلکه از کمال سیاست و فرط حراست ایشان باید که هـر متغلب[9] در رنـج و بلیت منقلب[2] باشد، و بیگانه و خویش به‌کار خویش مشغول و رعایا و ایالت[3] او را خواهان و دولت ما را دعاگویان باید که فرزند اعز ـ اطال الله فی‌الملک بقائه و جعل عن‌الحوادث وقاه[10] ـ این وصایا را که بهترین هدایاست، بـه سمع اعتماد و اعتداد بشنود و در کلی احوال بر جادهٔ این شرایط و عهود رفته و اقوال ما را قبول و افعال ما را مقتدی و متبوع داند.

فحق علی ابن‌الصقران یشبه[4] الصقر[11]

سکان و اهالی آن مـواضع را بدین موهبت و سعادت عظمی که غایت اقبال ایشان

---

۱. ت: اشارت. ۲. ت: متقلب. ۳. ت: ایادت. ۴. م: شبه.

---

۱) ← ص ۴۶.
۲) سجیت: خوی، طبیعت (منتهی‌الارب).
۳) سویت: برابری، با اعتدال (غیاث).
۴) تجری: جرئت و دلیری (نفیسی).
۵) استطالت: دراز شدن، درازی، طول (دهخدا).
۶) وبال: گناه، تقصیر، عیب، خطا (نفیسی).
۷) متهتك: بی‌پروا، رسوا، مفتضح، پرده‌دریده (دهخدا).
۸) متنسك: پارسا، و خداپرست (نفیسی).
۹) متغلب: مستولی و زبردست و قادر (نفیسی).
۱۰) خداوند بقای او را در حکومت طولانی گرداند و از حوادث او را نگهدارد.
۱۱) سزاوار است که فرزند «باز» شبیه «باز» باشد.

بـود، ممنون‌گردانیده او را بدان طرف روانه فرمود. نواحی آن ممالك به فر قدوم او بـر نهج استقامت استمرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت.

ذکر تفویض ولایت قندهار وکابل به امیرزاده قیدوبن امیرزاده پیر محمد بهادربن امیرزاده اعظم جهانگیر بهادر طاب‌الله ثراهم[۱]

بعد از آن ولایت قندهار وکابل وغزنین[۲] تاکنار آب سند(۱) و افغانستان که در زمان حیات حضرت امیر صاحب قران[۳] ــ انارالله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه ــ کـه در تصرف نـواب کامیاب امیر و امیـرزاده سعیـد شهید امیرزاده پیرمحمدبن [امیر] جهـانگیر بـود، بـه فـرزند ارجمنـد او امیرزاده بزرگ عادل باذل خسرو جوانبخت وارث منـاقب‌الولایة واسطهٔ عقـد الامارة تتمه قلاده بختیاری و تمیمهٔ(۲) وشاح[۴](۳) جهانداری[۵]

[مصراع]

بزرگ همت و بسیاردان و اندك سال

امیرزاده قیدو بهادر مسلم فرموده او را با لشکرهای [بسیار] و متعلقان و نواب بدان جانب روانه‌گردانید و فرمان فـرمود تـا مملکت را به احسان و معـدلت که از ایزد تعالی بدان مامور و معـاقب خواهند بود، رونق وطراوت دهد و اندیشه ظلم وعدوان

۱. ت: پیرمحمد بهادر غفرالله لهما. ۲. ت: غزنی. ۳. ت: حضرت صاحب قرانی.
۴. ل: و شاخه. ۵. ت: جهانگیری.

۱) آب سند: رود بزرگی که از درهٔ میان هیمالیا و قره‌قورم سرچشمه می‌گیرد و از درهٔ تـاریخی میان هنـد و افغانستان گـذشته در آنجا رودخانه‌کابل از افغانستان وارد آن می‌گردد. (دهخدا).

۲) تمیمه: تعویذ و مهرهٔ سیاه و سفید که درگردن طفلان اندازند (آنندراج).

۳) وشاح: دوالی است پهن مرصع به جواهر رنگارنگ (نفیسی). گردن‌بند.

که تبعهٔ آن وخیم و عاقبت آن ذمیم[(۱)] است، از ساحت سینه دور دارد. «فالملك یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم»[(۲)] و در جوامع اقبال عنان عادت و سیرت به دست عقل و بصیرت دهد و بر صوب اعتدال اوساط پاید[۱] و از تفریط و افراط حواشی تحاشی[(۳)] لازم شمرد و «علی التخصیص والتنصیص» در اعطا و انفاق ایجاز و اسعاف[۲][(۴)] به حد تبذیر و اسراف نرساند و در جمع ذخایر و اقتنای[(۵)] خزاین نام خویش را ازوصمت بخل‌وامساك صیانت کند وفحوای «علیکم بالنمط الاوسط»[(۶)] گوش هوش فروخوانده به سمع خرد اصغاء نماید تا هم قاعده ملکش ممهدگردد و هم بنیاد دینش موکد ماند و در عاجل وآجل به سعادت موید باشد وکافهٔ رعایای ممالك مذکوره‌که به دیوان او اختصاصی یافته‌اند در حرز حمایت و حصن رعایت خویش بدارد و در ظل رحمت و کنف رافت خود ماوی دهد و نواب خویش را به حدی بلیغ و فرمان جزم امر کند تا جز طریق راستی و جادهٔ مرحمت نسپرند و اقتنای ذخیره نیك[۳] نامی را در باب بندگی خرد بشمرند و در تحصیلات اموال از قانون معهود و رسم قدیم نگذرند و نام خوب‌که مجدد طراوت ملك بود و دعای خیر که موکد قاعده دولت شود و ثنای جمیل و ثواب جزیل‌که منتج کمال سعادت گردد، حضرت‌ما وروزگارآن فرزند را حاصل آرند. والسلام علی‌من اتبع‌الهدی[(۷)] [تمت].

ذکر تفویض ممالك بلخ و طخارستان با توابع و مضافات آن به امیرزاده اعظم اعدل ابراهیم سلطان ـ خلد ملکه[۴] ـ

بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ بعد از تسخیر

۱. ت: او نشاط پاید. ۲. ت: اشفاق. ۳. ت: نیکو. ۴. ت: امیرزاده ابراهیم سلطان.

۱) ذمیم: نکوهیده، ناستوده، مذموم، زشت، ناخوش (دهخدا).

۲) پس حکومت باکفر باقی می‌ماند اما با ظلم باقی نمی‌ماند.

۳) تحاشی، به یك سو شدن (منتهی‌الارب). کناره‌کردن از چیزی (فرهنگ نظام).

۴) اسعاف: بر آوردن، گزاردن. اسعاف حاجت: رواکردن حاجت (دهخدا).

۵) اقتنا: کسب کردن، حاصل کردن، ذخیره کردن (دهخدا).

۶) بر شما باد روش میانی.

۷) سلام بر آنان‌که از هدایت پیروی می کنند.

بلاد ماوراءالنهر در رجب سنه اثنی عشر و ثمانمایه عنان عزیمت بر صوب خراسان ـ صانهاالله تعالی عن الحدثان[(۱)] ـ منعطف گردانید و روی رایت منصور به مستقر سریر سلطنت و مرکز عز وجلال آورد و اقبال روزافزون در مقام مقاومت[۱] مقیم گشته و بخت مساعد ممالک هفت اقلیم تسلیم کرده.

نظم

ایام به کام و اختران فرمانبر | وافلاک نهاده بر خط فرمان، سر

رای عالی را که جز بر جادهٔ رشاد و منهج سداد نرود، مصلحت آن نمود و اقتضا چنان فرمود که حکومت و ایالت ممالک بلخ وطخارستان تا به سر حد کابل وبدخشان که التفات خاطر عاطر به مناظم[(۲)] احوال آن دیار بیشتر بود، به فرزند ارجمند خورشید سپهر مملکت و ماه افق رفعت و مشتری فلک دولت و نگین خاتم سعادت شهریار دادگستر جهاندار بنده پرور خسرو جمشید فر شاه فریدون سیر مظفرالدنیا والدین ابراهیم سلطان بهادر ـ اعلی‌الله تعالی قدره و نفذ فی الخافقین امره[(۳)] ـ که در غره میمون و اسرهٔ[(۴)] همایون او انوار جهانگیری واضح و رخشان است و آثار کشورگشائی لایح و درافشان و یقین [واثق وظن] صادق است[۲] و امید به فضل ربانی فسیح و زبان[۳] اقبال به تقریر این معانی فصیح که عنقریب او را آنچه غایت همت و نهایت نهمت[(۵)] دولتخواهان است، از قوت و قدرت و بسطت میسر[۴] خواهد گشت وتا به دیرگاهی از مناصب ملوک کامکار و درجات سلاطین بزرگوار در خواهدگذشت، تفویض فرموده رفع وخفض[۵] و بسط وقبض و حل و عقد آن ممالک

۱. ت: مماودت. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: فتح و زمان. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: خوض.

۱) خداوند متعال آنرا از بلیات نگهدارد.
۲) مناظم: ج نظم (نفیسی).
۳) خداوند متعال منزلت او را بلند مرتبه‌گرداند و دستور او را در مشرق و مغرب دنیا به اجرا درآورد.
۴) اُسره: جماعت، دودمان، قبیله (دهخدا).
۵) نهمت: مراد، کمال مطلوب، غایت آرزو (دهخدا).

بـه یمن عـدل شامل و حسن عقل کامل او بازگذاشت و رعایای آن نواحی را بدین مزیت عظیم و عطیت جسیم مشرف و مهنـا گردانید، مثـال عالی به نفاذ انجامید که متوجه آن دیار گردد. روز یکشنبه[۱] شانزدهم رجب المذکور [امیرزادهٔ جوانبخت] از [دارالملک] هرات ـ صینت عن الافات ـ به طالع میمون بر حسب فرمان متوجه آن طرف گشت و چون به خطهٔ اندخود رسیدند، به سعادت بساطبوس حضرت سلطنت شعاری مشرف گشت. اگـر چه ذات قـرةالعینی[۲] ـ عین‌الله علیه ـ(۱) به انوار الهام تا غایتی دوربین است که به کحل[۳](۲) وصایا حاجت نیست. فاما چون مهر و شفقت آبا در حق ابنا به مثابت

[نظم]

آفتاب است در اضائت[۴] چشم

مشعله‌ئی از رای انورخویش که لمعه‌ای است از بوارق «یهدی الله لنوره من یشاء*»(۳) پیشرای عـزایم او گردانیـده بود، فرموده تا چنانکه از رای متین و عقل دوربین او سزد، در مصارف اعمـال و تصاریف(۴) احـوال تقوی و پرهیزگاری که زاد معاد[۵] و عتاد(۵) یوم‌التناد(۶) است، «فان خیرالزادالتقوی**»(۷) پیرایهٔ سیرت و عادت وسرمایه نجـات سعادت سازد و تحصیل مـرضات(۸) ایزدی را ضامـن سعادت کلی شناسد و

۱. در حاشیه نسخه ت «سه‌شنبه» نوشته است.
۲. ت: قرةالعین.
۳. م و ت: سکحل (بدون نقطه).
۴. ت: اخبارت.
۵. ت: میعاد.
* قسمتی از آیه ۳۵ سوره ۲۴.
** قسمتی از آیه ۱۹۷ سوره ۲.

۱) چشم خدا بر او باد.
۲) کحل: سرمه.
۳) خدا هر که را خواهد به نور خویش هدایت کند.
۴) تصاریف: ج تصریف، تبدیلات و انقلابات و حوادث زمانه (نفیسی).
۵) عتاد: آنچه جهت سفر و جز آن آماده سازند (منتهی‌الارب).
۶) یوم‌التناد: روز قیامت، روز رستاخیز (دهخدا).
۷) بهترین توشه‌ها پرهیزکاری است.
۸) مرضات: خشنودی، رضا (دهخدا).

شریف و وضیع را در قضیت معدلت یکسان دارد و قواعد و معاقد انصاف را تمهید و تاکید بسزا دهد.

شعر

عدل‌کن زانکه در ولایت دل — در پیغمبری[۱] زند عادل
در شبانی چو نیك بود کلیم — داد پیغمبریش اله کریم
شه که عادل بود، ز قحط منال — عدل سلطان به از فراخی سال

و رایت ظلم و آیت جور[۲] منکوس(۱) و مطموس(۲) گرداند و از دعای ستم رسیده که «اتقوادعوة المظلوم»(۳) پهلو تهی کند و در وقت حرکت و اقامت از مصلحت عام و نظم کلی فارغ و غافل نباشد و آنچه به نحج آمال و ترفیه(۴) احوال رعایا بازگردد، به تقدیم رساند و در حفظ حصون و قلاع شرایط حزم و احتیاط به جای آرد و بر مرور ایام قاعدهٔ خیرات ممهد و بنای حسنات مشید(۵) دارد و نام نیك و ذکر خیر بر چهرهٔ روزگار ابدالدهر باقی و پایدار[۳] گذارد.

شعر

نماند[۴] به گیتی کسی پایدار — همان به که نیکی بود پایدار

+ + +

[تزود من الایام خیراً فانه — اذا ما مضی‌یوم‌فلیس بعاید](۶)

بعد از ترتیب امور و نسق آن دیار، همای رایت خورشید فر در شانزدهم شعبان ـ

---

۱. م و ل، پیغامبری. ۲. ت، رایت جور و رایت ظلم. ۳. ت، ندارد.
۴. م و ل، نپاید.

---

۱) منکوس: نگونسار و سرنگون (غیاث).
۲) مطموس: ناپدید شده و محو شده، (دهخدا).
۳) بترسید ازدعای ستمدیده. این حدیث از پیامبراسلام روایت شده است صحیح بخاری باب‌الزکاه ، ص ۶۳، مسلم‌بن الحجاج باب‌الایمان صفحه ۲۹ سنن‌ابی‌داود ــ باب‌الزکاة صفحه ۵.
۴) ترفیه: آسودگی و آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن (غیاث‌اللغات).
۵) مشید: برافراشته (منتهی‌الارب). افراخته، مرتفع (نفیسی).
۶) از روزها توشهٔ خیر بردار که همانا وقتی روزی گذشت دیگر برگشتنی نیست.

المعظم - سنه اثنی عشر و ثمانمایه،

شعر

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان

بر محروسهٔ هرات که مستقر دولت و مرکز تائید و نصرت است سایه افکند. به یمن مقدم همایون این خطه آرایش و جمال یافت و تاج و سریر شهریاری[۱] و تخت و افسر جهانداری به ذات[۲] مبارك زیب و زینت گرفت. امداد الطاف ربانی و سعود آسمانی متواتر و متواصل(۱) شد و پیك گردون اخبار مقامات و غزوات در عرصهٔ عالم شایع و مستفیض گردانید و فلك جام زرین ناهید و کلك سیمین عطارد به رسم تهنیت به بارگاه اشرف فرستاد و باز چتر خورشید فرسایه بر ممالك خراسان انداخت و دیده مریخ نعل سمند جهان پیمای شد و بخت قوایم تخت فرقدسای(۲) بر فرق مشتری نهاد و سراپرده عز و شرف طناب قدر بر تارك کیوان کشید و ارباب تیغ و قلم و اصناف خدم و حشم به خدمت درگاه معظم شتافتند و شرایط مراسم دعاگوئی و ثناخوانی به تقدیم رسانیدند. «الحمدالله العلی المتعال»(۳) که به مستقر جلال:

سعادت در رکاب و بخت همراه جنیبت(۴) کش سپهر و چتر بر ماه

مواکب امانی و اقبال از مشرق وصال آمال طلوع کرد و در برج فرماندهی و بیت شاهنشهی مستقیم گشت.

شعر

باز درآمد به شهر کوکبهٔ شهریار عزت[۳] فردوس شد از قدمش این دیار
آب ینابیع(۵) اوست غیرت آب حیات خاك اراضی اوست نافهٔ مشك تتار

---

۱ و ۲. ت، ندارد. ۳. ت، عبرت.

---

۱) متواصل: پیوسته و متصل با دیگری (نفیسی).

۲) فرقد: فرقدان / فرقدین، دو ستاره نزدیك قطب که بدان راه شناسند (غیاث).

۳) سپاس خداوند عالی متعال را.

۴) جنیبت: یدك، اسب کتل (نفیسی).

۵) ینابیع: ج ینبوع، چشمه بزرگ آب (آنندراج).

ذکر کشته شدن سلطان علی‌بن پیر پادشاه‌بن لقمان‌بن طغا تیمور خان ـ غفرالله‌لهم

در ایـن سال هشتصد و دوازده سلطان علـی‌بن پیرپادشاه کشته شد و صورت این واقعه چنان بـود که چـون بندگی حضرت کرت دوم[۲] لشکر به مازندران کشید و پیرپادشاه گریخته به جانب رستم‌دار رفت ـ چنانچه ذکر آن گذشته است[۳] ـ وحضرت سلطنت شعـاری به جـانب دارالملك معـاودت نمود، پسر پیرپادشاه سلطان علی به الهـام بخت و تلقین سعادت متوجه جناب سلطنت شعاری گشته در دشت خاوران(۱) به حوالی مهنه به بساط بوس مشرف گشت. بنـدگی حضرت دربـارهٔ او تربیت و عنـایت فرموده او را عزیز و مکرم گـردانید و به محلی مرموق[۴] و مکانی مغبوط(۲) فرود آورد و مـواجب نوکران و حواشی تعیین فرمود. چون یورش سجستان پیش آمـد، درآن ولا ملازم رکاب همایون بود. بعد از فتح قلعهٔ فراه ناگاه بی‌موجبی به سبب خبث ضمیـر و مکیدت عقیدت خود روی‌گردان شده از اردوی همایون فرار نمود و پدرش پیرپادشاه در ولایت رستمدار متوفی گشته بود. بر امید آنکه نوکرانی که‌آنجا مانده باشند، پیش او آیند و ضبط مخلفات پدربزرگوار نامدار[۵] کند، متوجه آن ولایت شد. چون بدانجا رسید، جمعی از نوکران پدرش پیش او آمدند و امیر[۶] کیومرث رستمداری او را مددکاری تمام‌کرد و بعضی از مردم اوباش و هرجائی بر او جمع شدند و به زخارف(۳) تمویه و تلبیس و زور(۴) و غـرور فریفته‌گشت و نیز خبر شنید[۷] که رایات همایون بـه جانب ماوراءالنهر رفته است. او را داعیه‌آن شد

۱. ت، «خان غفرالله لهم» ندارد. ۲. ت، دویم. ۳. ت، گذشت.
۴. ت، مرقوب (؟). ۵. ت، «بزرگوار نامدار» ندارد. ۶. ت، ندارد.
۷. ت، شنیده بود.

۱) دشت خـاوران: ولایت ابیورد را خـابران یا خاوران می‌گفتند، و مـرکز آن مهنه یا میهنه است، لسترنج ـ خلافتهای شرقی ص ۴۲۰.
۲) مغبوط: محسود، مورد غبطه و آرزو، خوشبخت، بهره‌مند، نیکبخت (نفیسی).
۳) زخارف: ج زخرف، آرایش‌ها، آنچه عمارت و یا هـرچیز دیگر را بـدان بیارایند، زینت‌ها، وسایل آراستن و پیراستن (دهخدا).
۴) زور: دروغ، فریب، نادرستی، ناراستی (معین).

که بـاز مملکت استرآبـاد بـه دست فیـروز[1] فـرو گیرد و بـه وقتی که مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهانیان و سایهٔ یزدان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیک گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه ـ عزیمت مـاوراءالنهر می‌فرمود، نوکری خاصه[2] [خود] ابولیث [نام] در استرآبادگذاشت. جماعتی خوش‌آمدگویان فتنه‌جوی پیش سلطان علی ازخفت[3] حال و قلت رجال ابولیث[4] و خلو(۱) عرصه استرآباد از مردم لشکری تقریر کردند. سلطان علی بر قصد آن ممالك دندان تیز کرده طمع در استخلاص استرآباد بست و بـه استعدادکار و استجمـاع لشکر و احتشاد(۲) گروه انبوه و عدت و شکوه مغرور شده بدین امید که رایات همایون حالا درماوراءالنهر و مغولستان[5] است، آن جماعت را مجال مقاومت نخواهد بود، عازم استرآبادگشت و چون ابولیث از این معنی خبر یـافت، او نیـز مستعد جنگ گشته از اطراف و جـوانب خودآن مقدار که توانست لشکر جمع کـرد و پیش او بـاز رفت. چون به یکدیگر رسیدند، بین‌الفرقین آتش حرب بـالاگرفت و کار از تیر و کمـان به تیغ و سنان رسید. از طرفین دست به تیغ بـردند و مسامع هـوا از اصطکاك[6] مقـارعات(۳) پر مشعله گردانید و بساط ملمع[7] از خون دلیران بر دیباچهٔ(۴) زمین کشید.[8]

شعر

جهان به حیله دم انـدرکشید چـون نقطه
اجـل بـه‌کینه دهن بازکرده چون پرگار
شده ز خـون یلان همچو پای کبك دری
میـان معـرکه سیمرغ مـرگ را منقار

آخـرالامر به فر دولت ابد پیوند، صبح امید از مطلع مراد تبسم‌آغاز نهاد و

۱. ت: ندارد. ۲. ت: خاص. ۳. ت: صفت. ۴. م و ل: ابی‌لیث
۵. م و ل: مغولستان ۶. ت: اصطرکاك. ۷. ل: ملمع پای از. ۸. ت: کشته.

۱) خلو: خالی بودن، خلاء (منتهی الارب).
۲) احتشاد: گـرد آمـدن، مجتمع شدن برای امری واحد، فی‌الفور حاضر آمدن بر آواز، اجابت بسرعت، استعداد جمع لشکر (دهخدا).
۳) مقارعات: ج مقارعه، ضربه‌ها، تپانچه‌ها، کوفتگیها (نفیسی).
۴) دیباچه: روی، چهره، رخ، وجه (دهخدا).

لطیفهٔ «و ما النصر الا من عندالله العزیزالحکیم*»(۱) از این جـانب وزیدن گرفت. در میـان کر و فـر نـاگاه ازگشاد تیر بنـدگان[1] دولت که بـر سپهر دو تـا دیده سها[2](۲) بـردوزند، زخمـی به سلطان علی رسید و ندای اینما تکونوا یدرککم‌الموت**»(۳) به سمع جـان او رسانید.[3] لشکر او متفرق‌گشتند و جماعت رستمداریان‌که به نخوت غرور مغرورگشته بودند، مخذول(۴) و منکوب شدند وآنچه جزا و سزای[4] فئه باغیه بودند، بدیشان رسید. ابولیث و اصحاب او را از احمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر بەدست افتاد. سرسلطان علی را از تن جدا کرده به دست نوکران امیرخضر خواجه اقچه ـ که پیشتر ذکر اوگذشت ـ به دارالملك هرات ـ صانهاالله عن‌الافات والبلیات ـ پیش بندگی حضرت آوردند.

شعر

مخـالفت بـه مثل‌گر مه سمـا گیـردش
شود زخنجر انگشت شکل تـو[5] به دو نیم

بندگی حضرت فرمودکه:

شعر

بد اندیش هـم در سرشر شود چو عقرب‌که با خانه‌کمترشود[6]

---

۱. ت: تیری از پیکان. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: رسید. ۴. ت: سزا و جزا.
۵. ت: او. ۶. ت: از «بندگی حضرت فرموده تا اینجا ندارد.
* قسمتی ازآیه ۱۲۶ سوره ۳.
** قسمتی ازآیه ۷۸ سوره ۴.

---

۱) ← ص ۱۳۵.
۲) سها: ستارهٔ معروف باریك در بنات‌النعش (غیاث). و نور چشم را بدان امتحان‌کنند (دهخدا).
۳) ← ص ۲۱۶.
۴) مخذول: خوار شده، ذلیل، منکوب (نفیسی).

ذکر آمدن امیر علی(۱) کیا از ساری پیش[۱] بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و باز او را به ولایت او رسانیدن

سید علی بن امیر کمال الدین بن امیر قوام الدین که حاکم آمـل و ساری بود، چنانچه در زمـان حضرت صاحبقرانی ـ انارالله بـرهانه ـ مذکور گشته است که به وقت مراجعت از سفر روم و شام او را تربیت فرموده به حکومت آمـل و ساری و مازندرانات بدو داده بود و بعد از واقعهٔ ـ انارالله برهانه ـ که سلطنت ممالک تعلق به بنـدگی حضرت سلطنت شعـاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه گرفت، همچنان بـرقرار آن ممالک بر امیرعلی مقرر و مسلم فرمود و او نیز آنچه وظیفهٔ هواداری و دولتخواهی بـود، به جای می آورد تا در این ایام که بندگی حضرت در ماوراءالنهر بود، برادران امیر علی سید مرتضی که داماد سید عزالدین پسر عماد است که مملکت قومس(۲) و هزاره جـریب[۲] و فریم(۳) و سمنان(۴) در تصرف ایشان است. لشکری جمع کرد و به سر برادر خود امیرعلی آمد و امیرعلی را قـوت مقاومت او نبـود، ولایت بازگذاشته التجاء به بندگی حضرت آورد و بندگی حضرت دربارهٔ او تربیت و عنـایت فـرمـوده متقبل شد که باز او را به مملکت او رساند. صاحب‌زاده اعظم

---

۱. م و ل: به. ۲. ت: هزار جریب.

---

۱) سیدعلـی بن امیر کمال الدین: مادرش از قبیلهٔ بازواران است و او را یك فرزند بود سید مرتضی نام (ظهیرالدین مرعشی ـ تاریخ طبرستان و رویان ص ۳۲۴) مدت یازده سال حکومت کرده است (همان ص ۳۳۲) امیر سید علی کیا را سید بزرگ علـی هم گفته‌اند، مدفن او در ساری است در مشهد پدر مرحومش (همان ص ۳۲۳)

۲) مملکت قومس: این ولایت از سرزمین کم پهناور و باریکی در میان کوههای البرز در شمال و کویر اوت درجنوب، محصورست. جغرافیانویسان مسلمان به‌آن اشاره کرده‌اند. ← بحث جامع عبدالرفیع حقیقت، درکتاب تاریخ قومس ص ۱۷۹–۱۸۵.

۳) فریم: در ۲۴ کیلومتری شمال قصبهٔ شهمیرزاد سمنان و ۶۰ کیلومتری جنوب شهرستان ساری در بخش دودانگه واقع است، همان ص ۲۰۵ و نیز (مجمل ج ۱/ ص ۳۲۵)، حمدالله مستوفی نیز آنرا ذکر کرده است نزهه ص ۲۰۱.

۴) سمنان: ← مرجع سابق ص ۱۸۶

خواجه شمس‌الدین محمد مشرف را مقررفرمود که مصاحب امیر سید علی به ساری رود و مضمون این کلمات از بندگی حضرت به سید مرتضی رسانند که حضرت صاحب‌قرانی ـ انارالله برهانه ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ زمام تصرفات آن نواحی به دست نواب وگماشتگان امیر سیدعلی(۱) بازگذاشت و ما همچنان آن ولایت را بر او مقرر داشتیم و به قلیل وکثیر با او مضایقتی نرفت. حالا چنان استماع افتاد که برادراو سیدمرتضی با او بنیاد خصومت نهاده واورا از آن مواضع ازعاج(۲) فرموده و از این جانب نیز هیچ تحاشی ننموده. این معنی از صدق فراست و فرط کیاست و وفور بیداری و غایت دوربینی و نهایت پیش‌اندیشی او دور می‌نماید، چه هیچ عاقل بی‌موجبی ظاهر وحشت حضرتی که منبت(۳) نهال آمال ایشان بوده باشد، به دل راه ندهد، معلوم اوگشته باشد که ما عنایت رعایت چنان بندگان بر خود لازم می‌دانیم و به شواهد اقوال دانسته باشد که چون پناه بدین جانب آورده ملتمساتی که نماید، هیچ توقف نخواهیم فرمود. پس او را نیز مراسم متابعت و مشایعت به تقدیم[1] [می] باید رسانید و در محافظت بر دقایق طاعت و فرمانبرداری غفلت نمی‌باید نمود و یقین دانست که مقدم آن طایفه که در جهان بوده و هست و خواهند بود البته سر آن قوم گویند[2] و پیشوای هرگروه را سرور ایشان دانند. پادشاه سپاه را به مثابه سر است تن را که مجمع حس و محل عقل و موضع سمع و مقر بصر[3] وآلت ذوق درآدمی او باشد[4] و سپاه پادشاه را به منزلت اعضا و جوارح تن را بی‌سر قوام حیات اعضا ممکن نگردد و نظام عقد جوامع[5] جوارح میسر نشود و همه بدوگویند و شنوند و بدو دانند و بدو خوانند و بدو خورند و بدو آشامند.

---

۱. ت: به اقامت. ۲. ت: مقدم هر طایفه سر آن قوم‌گویند. ۳. ت: ود
۴. ت: وآلت ذوق وعدت مصع (؟) درآدمی او باشد. ۵. ت: ندارد

---

۱) ازخانوادهٔ سادات مرعشی مازندران، دورهٔ حکومت از ۸۲۰ تا ۸۳۷ (احسن‌التواریخ ص ۶۸۰ وظهیرالدین مرعشی ـ **تاریخ طبرستان و رویان** ص ۳۳۴ جهت اطلاع بیشتر ← ظهیرالدین مرعشی ـ تاریخ طبرستان و رویان ص ۲۵۶-۳۰۲).
۲) ازعاج : از جای برکندن، از جای برانگیختن (تاج‌المصادر بیهقی) برخیزانیدن. قلع از مکان (دهخدا).
۳) منبت: رستنگاه گیاه و محل روییدن گیاه (نفیسی).

اعضا گاهی از[۱] رمیم(۱) و رفات(۲) ممتاز تواند بود که سر از جملهٔ علل و آفات مصون[۲] باشد و هنگام حرکات و سکنات آن برقرار ماند که او را زحمت علتی در راه نیامده باشد. اما بقای او بربقای اینها موقوف نیست و حیات او از حیات اینها استغنا دارد. معذلك ما از این دقیقه غافل نیستیم و این معنی را به حقیقت تصور فرموده‌ایم که سر، سری گاهی تواند کرد که جوارح و اعضا را سرسری نگیرد و تن را اطرافی سلیم و قوائی صحیح[۳] باشد. پس چنانکه او ایشان را در بقای وجود محتاج‌الیه است، ایشان او را در کمال احوال ناگزیرند. بدین موجبات همگنان را تن در معاونت و مرافقت(۳) یکدیگر باید داد و هر کس را بدانچه وظیفه اوست، بر دوام قیام می‌نمود تا کارها از سمت اقتصاد[۴](۴) منحرف نگردد و در مقام مرام قرار گیرد. این نصایح و مواعظ می‌فرمائیم و به اساس رشدی که از ناصیهٔ روزگار مرتضوی شنیده‌ایم، واثقیم[۵] [و او هم که] به سمع تحقیق خواهد شنید و اگر در دل اندیشه فاسد و در دماغ غروری باطل دارد، بیرون خواهد کرد و قدر که آن اندیشه مستحکم شده باشد و آن غرور خیال امکان گرفته ما امروز درحدود خراسان که مرکز دایره دولت ومدار ملك جهان است، با هشتاد هزار [مرد] سوار متمکن نشسته خاطر از جمله جوانب فارغ و ضمیر به هیچ چیز رجوع[۶] نه. از اطراف جهان رسولان می‌رسند و به تجری رضای ما توسل می‌جویند و احوال آن مملکت ظاهراً احتیاج به تجشم(۵) رکاب همایون نداشته باشد، عساکری که هم درآن حدود در قلاع و سرحدها هستند و امتثال ما را ورای[۷] طاعت خدا می‌دانند و انقیاد آن را برخود از فرایض می‌شمرند، مرفه و فارغ نشسته‌اند و چشم انتظار را چهار کرده تا چه وقت به خدمتی [مامور] گردند ونام دفع کدام طاغی شنوند، اگرفرمان شود و او نصیحت

---

۱. ل، از «جوارح میسره تا اینجا ندارد. ۲. ت، مصوب. ۳. ت، سلیم.
۴. ت، دو حساب. ۵. ت، ندارد. ۶. ت، موزع. ۷. ت، از رای.

---

۱) رمیم: استخوان پوسیده (منتهی‌الادب).
۲) رُفات: ریزهٔ استخوان، رمیم، استخوان ریزه ریزه (دهخدا).
۳) مرافقت: هم پشتی کردن، یاری کردن (المنجد).
۴) اقتصاد: میانه روی در هرکاری (آنندراج).
۵) تجشم: زحمت کشیدن، تحمل رنج و سختی کردن.

نشنوده باشد، بشنوانند.

امیر محمد مشرف و امیرعلی متوجه آن طرف گشتند. چون به استرآباد رسیدند، امیر سید علی در استرآباد توقف نمود و امیرمحمد [مشرف] به ساری رفت و امیر مرتضی را نصیحت نمود، او قبول نکرد[1] و سخن صلح[2] میان ایشان به جائی نرسید. از ساری مراجعت نموده به استرآباد آمد. امیر سید علی در استرآباد استعداد خود کرده بود و بعضی از نوکران امیر خضر خواجه و دیگر از مردم ساری[3] که در آن اطراف بودند، با او[4] اتفاق نموده [که] ناگه‌گیری(۱) بر طریق شبیخون به ساری به سر برادر خود رفت و [او را] از آنجا بیرون کرد و به موضع خود قرارگرفت و بار دیگر ممالک مازندران به تحت تصرف خود درآورد [تمت].

ذکر آمدن نیکپی شاه از بدخشان و رسیدن ایلچیان از ممالک تقماق به [تهنیت] فتح ممالک ماوراءالنهر[5]

امیر نیکپی شاه بدخشانی که در ممالک بدخشان و آن طرف رکنی معول علیه بود، شاه بهاءالدین، برادران اورا به قتل رسانیده قصد اوکرد واو از شاه بهاءالدین گریخته متوجه بساط بوس بندگی حضرت شد. در این تاریخ که حضرت سلطنت شعاری از ماوراءالنهر به خراسان رسید، شرف زمین‌بوس دریافت وبندگی حضرت او را اعزاز و اکرام فرموده به مواعید مستظهر گردانید.

و هم در این ولا ایلچی امیرایکه از طرف خوارزم رسید و تهنیت فتح ماوراءالنهر رسانید و حضرت سلطنت شعاری دربارهٔ ایشان تربیت و عنایت فرموده بازگردانید.

و هم در آن ایام نوکران فولادخان و امیرادکو بهادر و امیرابی[6] از دشت

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، صلاح. ۳. ت، سپاهی. ۴. ت، جمله.
۵. ت، «فتح ماوراءالنهر» در حاشیه آمده است. ۶. م و ل، ایبی.

---

۱) ناگه‌گیری: ناگهانی.

قفچـاق[(۱)] رسیدند و سبب آمـدن ایشان آن بـود که چون خبر بدیشان رسیده بود که حضرت سلطنت شعاری بـه مـاوراءالنهر رفته است و ممالك ماوراءالنهر و تختگاه[۱] سمرقند تا حدود مغولستان به تمام مسخر و مضبوط گردانیده و ایشان پادشاه و امیر و صاحب اختیـار دشت قفچـاق و ممالك اوزبك[(۲)] بـودند، نـوکران تعیین کرده تا بیلاکات پادشاهـانه از شانغار[۲] و جانوران شکاری و غیره از تنسقات آن دیار هر یك علی‌الانفراد[(۳)] إظهار دوستی و یك جهتی نموده طریقهٔ مصادقت و مخالصت به‌اظهار رسانیده، مضمون رسالت آنکه از خـاص و عام حکایت و مکارم اخلاق و شرح مآثر اعراق[(۴)] آن جناب استماع افتاده تا غایت که خطهٔ فاخره سمرقند که منشاء دولت و مبدأ سعادت است، به فر قدوم مبارك زینتی تازه یافت و به تجدید تقلید[۳] امور ولایت و تاکید عقود عنایات تعلق به فرمانبرداران دیوان گرفت و به فر رایت[۴] همایون آفتاب معالی بـه اختر[۵] خویش خرامید و حق در مرکز خویش قرارگرفت. واجب نمود به جهت استقامت امـور و انتظام مزید رفعت و مکنت شرایط تهنیت به جای آوردن و وظیفهٔ مصادقت و اتحاد بـه ظهور رسانیدن. ملتمس آنکه بعدالیوم اصلاح ذات‌البین و وفاق[(۵)] جانبین حاصل باشد.

شعر

چـو ما دوست بـاشیم با یکدگر بـود راهها ایمـن از شور و شر

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالـی ملکه و سلطانـه ـ ایلچیان ایشان

---

۱. ت: جلکای. ۲. ت: شونقار. ۳. ت: ندارد. ۴. ل: از «مبارك» تا اینجا ندارد.
۵. ت: «به اختر» ندارد.

---

۱) قفچاق: همان قپچاق است، ناحیه پهناوری است در شمال بحرخزر کنار ساحل جیحون واقع است. (وامبری، سیاحت درویشی دروغین ص۴۳۲).

۲) اوزبك: آنرا ازبك هم نوشته‌اند، ازبك اسم مردمی است که از انتهای جنوبی دریای «آرال» تا «کمول» در سرزمین «خیوه» متفرق بوده‌اند، همان ص۴۴۰.

۳) علی الانفراد: انفراداً، جدا، به تنهائی، یك تنه.

۴) اعراق: ج عرق، به معنی رگ و ریشه و بیخ درخت، اصلها، در تداول فارسی زبانان: پدران، اصل و نسب و آبا و اجداد (دهخدا).

۵) وفاق: سازواری، همراهی، یکدلی، ضد نفاق (نفیسی).

را تربیت وعنایت فرموده به‌کلاه و کمر پادشاهانه و خلع خسروانه و اسبان‌گرانمایه بنواخت و بیلاکات مناسب تعیین فرموده امیر حسن کا راکه به سجاحت[1](1) خلق و فصاحت نطق و رجاحت[2] عقل موصوف و مذکور بود، مقرر فرموده که مصاحب ایشان پیش پادشاه فولاد [خان][3] رود و از بهر امیرزاده جوانبخت در صدف شهریاری و دری برج کامکاری نور حدقهٔ سلطنت و نور حدیقهٔ مملکت،

شعر

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین[4] عالم آرایش ببیند سروری

امیرزاده جوکی بهادر ـ متع‌الله‌المسلمین بطول بقائه ـ طلب کریمه‌ئی از آن خاندان خانی ودودمان چنگیزخانی کرده دختر امیر ادکو راکه از قوم منکقوت‌اند، نامزد گردانیده لواحق دوستی به سوابق دلجوئی پیوندد و اسباب بیگانگی به لطف حال یگانگی رسانیده ریاض عهد موانست نضارت‌ازسر گیرد وقواعد الفت به‌تازگی تاکید یابد، انعقاد[5] عقد مواصلت و ازدواج که واسطه عقد موافقت و امتزاج است و فتح‌الباب(2) ابواب مصادقت و ابتهاج دست دهد، وسایل محبت با قراین قرابت[6] دست در هم زند و هردو مملکت یکی شود، انداقدا(3) شوند و تجار آمد وشد کنند.

چون امیر حسن کا با ایلچیان متوجه آن جانب گشت، در اثنای این حال جماعتی ترکمانان که درآقریچه[7](4) و حوالی دهستان مخیم و چراگاه ایشان بود، در واقعه پیرپادشاه که یاغی گشته بود، متفرق شده بودند و هر یك به طرفی گریخته، در این ایام کلانتران ایشان تیمور سالار و غیره ایل والوس خود را جمع کرده

۱. ت: بساحت. ۲. م: رجاجت.
۳. م و ل: ندارد، در بالای واژه فولاد در نسخه ت آمده است. ۴. ت: در جنین.
۵. ت: انقیاد. ۶. ت: قوانین. ۷. م و ل: افرنجه.

۱) سجاحت: نرم خویی (معین).
۲) فتح‌الباب: گشادگی کارها، آغاز و موسم (غیاث).
۳) انداقدا: دوست برادر (احسن‌التواریخ).
۴) آقریچه: شاید «آقچه» کنونی است که به فاصله ۹ فرسنگی شمال شرقی شبورغان بر سر راه بلخ قرار دارد (نقشه افغانستان).

بودند و بدان حدود فرستاده و خود متوجه بساط بوس بندگی حضرت گشته، امرا و ارکان دولت را شفیع انگیختند تا سخن ایشان را به عرض رسانیده شرف بساط‌بوس دریافتند. بندگی حضرت گناه ایشان عفو فرموده حشم ایشان را برایشان مسلم داشت و ایشان را بدان طرف بازگردانید [والسلام].

ذکر فرستادن شیخ زین‌الدین به [طرف ولایت] سجستان و نیمروز[1]

در سال مقدم ـ [که] ذکر آن گذشت ـ که [بندگی] حضرت سلطنت شعاری به جانب سیستان[2] رفته بود و لشکر در آن مواضع خرابی بسیار کردند[3] و مراجعت نموده، حکام سیستان[4] [خواستند] که استصلاح(۱) احوال خود کنند تمهید معذرتی نموده در استعطاف و استغفار از سوابق عثرات(۲) تضرعی هر چه تمامتر نموده معروض حضرت اعلا گردانیدند که اگر بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ شیخ زین‌الدین خوافی(۳) ـ ادام‌الله تائیده و حرس تمهیده(۴) ـ

۱. ت: ندارد. ۲ و ۴. ت: سجستان. ۳. ت: کرده بودند.

۱) استصلاح: نیکوئی کردن خواستن، صلاح جستن، صلاح کار جستن.
۲) عثرات: ج عثره، خطا، سهو (نفیسی).
۳) شیخ زین‌الدین خوافی: در نفحات‌الانس جامی (ص ۴۹۲) شرح حال او مفصلاً ذکر شده است: مرشدالاسلام والمسلمین زین‌المله والدین محمدالخوافی، سی هزار دانشمند شاگرد او بوده و هیچکس ترک ادبی و خلاف سنتی از وی مشاهده نکرده است، وفاتش روز یکشنبه دوم شوال سال ۸۳۸ هجری رویداد، اول جسد وی را در قریه مالین و از آنجا به درویش‌آباد و سپس به جوار عیدگاه هرات انتقال دادند. در مزارات هرات ص ۸۸ اضافه می‌کند که در مذهب سنت و جماعت به طریقهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده و عمر شریفش از هشتاد سال گذشته بود که به مرض طاعون درگذشت. مزار متبرک او معمور و جمعی آنجا مسکون هستند، و نیز ← حبیب‌السیر ج ۳/ ص ۱۴۶ و ۱۴۷ و نیز ریاض‌العارفین ص ۸۲.
۴) دائم بدارد خداوند تأیید او را و حفظ کند آنچه او ساخته است.

را که از زمرهٔ[1] زهد و تقوی و [خاندان] درس و فتوی [قطبی مدارالیه(۱) و عالمی معتمد علیه(۲) است و درسداد و تصون(۳) و رشاد و تدوین و احاطت به علوم اسلام و تبحر در معرفت شرایط و احکام به درجه‌ئی است که ابناء روزگار ازبحار خصایص او معترفند و به فضیلت سبق و مزیت تقدم او معترف، علم را به زیور تقوی آراسته] مرتبهٔ رجحان دارد[2] اجازت فرموده به سجستان روانه فرماید تاآنچه از حضرت سلطنت شعاری شنیده باشد، به اهالی آن ممالك برساند و خون ایشان ببخشید تا ایشان ایمن‌گشته به خدمت وملازمت شتابند. بندگی حضرت ملتمس ایشان به‌اجابت مقرون‌گردانیده شیخ زین‌الدین را به جانب سجستان روان[3] گردانید.

چون شیخ زین‌الدین بدانجا رسید، اکابر و اشراف سجستان استقبال نموده در توقیر و احترام او به «اقصی‌الغایة والامکان»(۴) بکوشیدند و در وظیفه تعظیم و تکریم دقیقه‌ئی مهمل نگذاشتند[4] [و شرایط خدمت به جای‌آوردند] و چون پیغام بندگی حضرت بدیشان رسانید، به ارشاد و انشاد(۵) او قوی دل و فسیح امل گشته اکابر سجستان مثل شاه مسعود برادر شاه قطب‌الدین و قاضی سابق حرب و اشراف ولایت اتفاق نموده با تیغ و کفن مصاحب شیخ زین‌الدین مشارالیه متوجه درگاه عالم پناه‌گشتند.

چون شیخ زین‌الدین به بندگی حضرت رسید، آنچه وظیفه نیکو اعتقادی و نیك‌خواهی[5] مسلمانان بود، به جای‌آورده در بندگی حضرت سلطنت شعاری **ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ** زبان به‌شفاعت «**ان تعذبهم فانهم عبادك***»(۶) برگشاد

---

۱. ت، دودمان. ۲. ت، «مرتبه رجحان دارد» ندارد. ۳. ت، روانه.
۴. ل و م، نداشتند. ۵. ت، نیکوخواهی و نیکو اعتقادی.
* قسمتی از آیه ۱۱۸ سوره ۵.

---

۱) مدارالیه: چرخیده می‌شود به دور او.
۲) معتمدعلیه: صادق، امین، با دیانت مورد اعتماد، مورد اطمینان (دهخدا).
۳) تصوّن: خود را از معایب حفظ‌کردن (دهخدا).
۴) ← ص ۴۵.
۵) انشاد: تعریف‌کردن گمشده را و راهنمائی کردن به او (نفیسی).
۶) اگر آنها را عذاب کنی، بندگان تواند.

«و ان تعفوا اقــرب للتقوی*»(۱) برخواند و معروض گردانید که اگر چندین جماعت را قدم صدق در خدمتکاری از موضع ثبات و رسوخ لغزیده است ــ سهوا او عمدا ــ «ربنــا ظلمنا انفسنا**»(۲)

سرورا گــر چــه مــن گنــه کارم +++ عــفــوت امــروز را بــه کار آیــد
چه بــر انقــراض شهور و اعــوام[۱] +++ از بزرگان عفو بود دست از فرودستان گناه

و هیچ خصلت از خصایص پادشاهان در مقابلهٔ رأفت و رحمت و کرم و قبول معذرت نیاید و بندگی حضرت را در این باب به انوار لطف بـاریتعالی اقتدا بـاید کرد که با کمال عزت و قدرت[۲] و جلال کبریا و عظمت بر جـرایر و جرائم بندگان عاصی پردهٔ ستر فروگذارد و در عقوبت و مواخذت ایشان اهمال و امهال(۳) فرماید تـا ایشان رشد خویش ببینند و بر قبایح اعمال و فضایح افعال[۳] خویش واقف شوند و چون از در توبت و انابت درآمد و به قدم استغفار و اعتذار بایستد، تـوبهٔ ایشان قبول کند و کرده و گفته ایشان به نظر عفو و مغفرت ملاحظت نمایند و منشور «مــن عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم***»(۴) موشح به توقیع ــ عفــاالله عمــا سلف ــ بـه دست ایشان دهد. پوشیده نیست که جماعت سیستانیان[۴] مدتی مدید است که با این خانــدان طـریقهٔ خــدمتکاری وظیفه جـانسپاری به تقدیم رسانیده‌اند. اگرچه حالیا سمت عصیان گرفته‌اند و در کفران نعمت قــدمی گذارده[۵] و خــاطر منــور بندگی حضرت آزرده، فاما جای خویش بدیدند[۶] و مرارت سخط و غضب پادشاهانه چشیدند و انگشت تحسر و ندامت گزیدند و سزای جزای[۷] خویش

۱. م: انقراق، ل: چه تر آن فرار شهور و اعوام. (!) ۲. ت: قدرت و عزت.
۳. م و ل: فضایح اعمال و افعال. ۴. ت: سجستانیان. ۵. م: گزارده.
۶. م و ل: ندیدند. ۷. ل: سزا و جزای.
* قسمتی از آیه ۲۳۷ سوره ۲.
** قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۷.
*** قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۶.

۱) و گذشت کردن شما به تقوی نزدیکتر است.
۲) پروردگارا، ما به خویشتن ستم کردیم.
۳) امهال: تاخیر کردن (منتهی‌الارب)، زمان دادن، مهلت، و فرصت دادن (دهخدا).
۴) هر کسی از شما از روی نادانی کار بدی کند و پس از آن توبه آرد و به صلاح آیــد وی آمرزنده و رحیم است.

یافتند و قدر نعمت رضای بندگی حضرت شناختند والحاله هذه بر امید رحمت پادشاهانه نشسته‌اند و با تیغ و کفن به زینهار آمده «شفیع‌المذنب[۱] اقراره وتوبته اعتذاره(۱)» عرضه می‌دارند که اگرچه گناه ما بسیار است، کرم خداوندی زیادت از آن است که احصای آن ممکن بود[۲] و هر چند مجال عذر ما تنگ است، عرصهٔ همت و منت پادشاه فراخ است. سزد از آنجا که محتد[۳](۲) کرم وعنصر[۴] پاك اوست، کرامت «لاتثریب علیکم‌الیوم*»(۳) ارزانی دارد و از سر هفوات و عثرات ما برخیزد و بساز با سر رحمت و عاطفت آید تا بندگان به[۵] سررشتهٔ خود روند و به تقصیرهای گذشته به خدمات[۶] پسندیده تدارك کنند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ را بواعث رحمت[۷] پادشاهانه که از لوازم جهانداری است، در حرکت آمد و دواعی عاطفت خسروانه که عکازه(۴) شهریاری است، راه حمایت گشاده گردانیده و شفاعت شیخ مشارالیه قبول فرموده از دیوان الطاف عمیمه منشور عفو و صفح(۵) دربارهٔ اقوال و افعال ایشان نبشته، خط اغضا و اغماض در سر جرایر و جرایم ایشان کشیده و تربیت و عنایت فرمود. شاه نصرت پسر شاه محمود ـ که پیشتر ذکر او گذشته است ـ که در قلعهٔ طوس محبوس بود، اطلاق فرموده فرمان شد که مصاحب اکابر سجستان پیش پدر خود رود و شاه مسعود برادر شاه قطب‌الدین ملازم اردوی همایون[۸] [بندگی حضرت] گشت.

۱. م و ل: المذنبین. ۲. ت: «که احصای آن ممکن بوده» ندارد. ۳. ت: مجید.
۴. ت: عفو. ۵. ت و م: با. ۶. ت: با خدمات. ۷. ت: مرحمت.
۸. ت: ندارد، ل: آن.
* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

۱) شفیع گناهکار اعتراف او به گناه است و توبهٔ او عذرخواهی اوست.
۲) محتد: اصل، اصل مردم، اصل و طبع (دهخدا).
۳) ← ص ۲۲ و ۲۳.
۴) عکازه: عصای دارای نیزه، عصای صلیب‌داری که کشیشان گاه بر دست گیرند (نفیسی). کنایه از مناصبی که شخص به دست می‌آورد (دهخدا).
۵) صفح: درگذشتن از خطا (غیاث).

ذکر آبادان گردانیدن[1] شهر مرو

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ در پانزدهم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنی عشر و ثمانمایه به طالع سعد و اختر همایون بر صوب بادغیس که متنزهات آن در فصل بهار خوشتر از جبههٔ یار و خرم‌تر از وعدهٔ دلدار است، آب او «الطف من نسیم الصبا»(۱) و هوایش «اصفی من الماء علی الصفا»(۲)

شعر

به هر سو یکی آبدان چون گلاب   شناور شده باغ بر روی آب
چو زنگی که بستر زجوشن کند   چو هندو که آیینه روشن کند

نهضت فرمود و چون ارکان پادشاهی و بنیان جهانپناهی[2] که رسوخ و استقرار به عمارت و زراعت می‌یابد و بنیاد حکومت و قاعده سلطنت بر معموری و آبادانی جهان است، خاطر انور را که جز لباس عقل نپوشد و ضمیر منیر که جز کاس عدل ننوشد، اقتضا چنان فرمود که شهر مرو که از مرور زمان و طوارق(۳) حدثان(۴) مدروس(۵) و مطموس(۶) گشته بود، به حال عمارت و آبادانی باز آرد، چه عرصه وسیع آن قابل عمارت و زراعت بسیار است و از مشاهیر بلاد خراسان، و در ایام و قرون سالف تختگاه[3] سلاطین کامکار و ملوك با اقتدار بوده و به دستبرد روزگار اساس آن بایر گشته و حوادث لیل و نهار اطراف و جوانب آن درهم ریخته و از عمارت آن [دیار] جز اطلال و رسومی باقی نمانده و سبب خرابی آن در زمان پادشاه جهانگیر چنگیزخان بر دست پسرش تولی‌خان[4] در تاریخ مغول مسطور گشته و آن حال در

۱. ت: کردن. ۲. ت: جهانداری. ۳. ت: نجدگاه. ۴. ت: ندارد

۱ و ۲) لطیف‌تر از نسیم صبا، صافی‌تر از آبی که بر روی سنگ جاری باشد.
۳) طوارق: ج طارقه، حادثه‌های سوء به شب، بلاها که به شب رسد. (منتهی‌الارب).
۴) حدثان: چیزی که نو بود (منتهی‌الارب)، بعضی گفته‌اند حدثان تثنیه حدیث و به معنی روز و شب و نوائب و حوادث طارقهٔ روز و شب است (دهخدا).
۵) مدروس: کهنه شده، بی‌رونق، متروك؛ فراموش گشته، ناپدید شده (دهخدا).
۶) مطموس: محو شده، تباه شده، دورشده (معین).

شهور سنه ثمان عشر وستمایه تا این سال که بنیاد عمارت آن کردند، صدو نود و چهار سال گذشته بود. فرمان شد تا از اطراف و اکناف بلاد خراسان ترك و تازیك از دور و نزدیك روی بدین مهم آوردند و چون یکی از اسباب تمدن بلکه از ضروریات[۱] سته،[(۱)] آب است که قوام معیشت انسان بدان منوط، بل اصل خلقت اشیا بر آن مربوط است که «من الماء کل شیء حی*»[(۲)] و نیز حضرت عزت ـ جل و علا ـ در ذکر نعیم آخرت هرجا که صفت و باغ و بستان و نعیم جاودان جنان می‌فرماید، به آبهای روان منت نهاده [که] «جنات تجری من تحتها الانهار**»[(۳)] و آب مرو که از نهر مرغاب[(۴)] است، بند آن آب برده و جوی آن انباشته گشته، اشارت شد که جویهای آن را که انباشته گشته، باز کنند و بند مرغاب را ببندند و زمین‌های موات را احیا کنند و بر مقتضای نص نبوی ـ علیه افضل الصلوة واکمل التحیات ـ که «من احیا ارضاً میتة فهی له[(۵)]» از خالصات خالصات بندگی حضرت باشد و به میامن این خیر تا نه‌بس[۲] روزگار زمین‌های چون دل عاشقان خراب و چون روی کار هنرمندان بی آب چون عذار[(۶)] عذارا[(۷)] بهائی یابد و چون خط شاهدان برگ و نوایی گیرد و مواضعی که مسکن ظباء[(۸)] وارانب[(۹)] ومنزل سباع[۳] وثعالب[(۱۰)] بود، منبت ومغرس[۴][(۱۱)] درختان رمان[۵][(۱۲)]

۱. ت: تمدن ملك از ضرورات. ۲. ت: ماندبس. ۳. م: حناع (؟). ۴. ت: مفرس.
۵. م و ل: ریان
* قسمتی از آیه ۳۰ سوره ۲۱.
** قسمتی از آیه ۲۵ سوره ۲.

۱) ضروریات سته: نزد اطبا عبارت است از: هوا و ماء و نوم و یقظه و ماکولات و مشروبات (دهخدا).
۲) و هر چیز زنده‌ای را از آب آفریدیم.
۳) بهشت‌ها که جوی‌ها در آن روان است.
۴) آب رود مرغاب به مرو منتهی می‌شود، روضات الجنات ج/۱ ص ۱۷۳
۵) ← بحار الانوار مرحوم مجلسی چاپ جدید ج ۱۰۴/ص ۲۵۳ و ج ۵۶/ص ۴۰۸ احیاء الموات،کسیکه زمینی را زنده کند آن زمین به او تعلق خواهد داشت.
۶) عذار: رخسار (منتهی الارب).
۷) عذارا: ج عذراء، دوشیزگان (آنندراج).
۸) ظباء: ج ظبی، آهوان.
۹) ارانب: ج ارنب، خرگوش (دهخدا).

←

و مبیت[1](1) و مفرش مرغان خوش الحان گردد.

بدین امر خطیر از امرای کبیر: امیر علیکای کوکلتاش و امیر موسی و از اصحاب کتاب امیر [علاءالدین][2] علی شغانی و باقی اشراف ممالک و عامهٔ عساکر با عمله و آلات جوی کندن و بندبستن متوجه آن طرف گشتند و چون بدانجا رسیدند، یساقیان به کار و سرداران به‌کار فرمودن اشتغال نمودند و در مدت اندک از عملی چنان بزرگ که مالاکلام(2) کار یکسالهٔ پادشاهی صاحب اقتدار که با خیل و حشم بسیار و الوس و لشکر بی‌شمار بدان قیام نمایند، بود، به فر دولت ابد پیوند به سهل فرصتی و اندک مدتی به اتمام رسید.

در سال اول قریب پانصد جفت عوامل برکار شد و خلایق به زراعت مشغول گشتند و از مجموع اطراف و اکناف جهان مردم به تمدن و توطن آن راغب ومایل شدند ومساجد با رونق و بازارها معمور گشت. حمامات و خانات(3) بنیادکرده طرح خوانق و مدارس می‌اندازند و اربطه(4) و قناطیر[3](5) می‌سازند و خلایق در امن و امان می‌گذرانند. عرض نهر مرو در اوایل بیست گز گرفتند و در اواخر به پانزده[4] گز رسید و عمق آن در مواضعی که زمین هموار بوده از پنج گز هیچ جاکمتر نیست و طول از سربند مرغاب تا به دروازهٔ شهر که به دروازهٔ علمدار[5](6) معروف است،

۱. ت: منیب. ۲. در نسخه ت در حاشیه آمده. ۳. م و ل: مناظر.
۴. ت: پازده. ۵. ت: علمداران.

← ۱۰) ثعالب: ج ثعلب، روباهان (دهخدا).
۱۱) مغرس: جای نشاندن درخت (غیاث).
۱۲) رمان: انار (آنندراج).

۱) مبیت: شب گذراندن و جای شب گذراندن (غیاث).
۲) مالاکلام: ناگفتنی و غیر قابل تقریر و بی‌گفتگو و بی‌چند و چون و بی‌چانه (نفیسی)
۳) خانات، خان: کاروانسرا، خانه.
۴) اربطه: رباط ج آن، ربط و اربطه: کاروانسراها (معین) (عموما به کاروانسراهای خارج از شهر رباط گفته می‌شود).
۵) قناطیر: مفرد آن قنطره است، به معنای پل بزرگ (فرهنگ جامع)
۶) دروازه علمدار: این دروازه در مجمل نیز آمده است (ص ۱۸۳)

که مقبره بـریده و حکم(۱) است و ایشان علم‌داران حضرت رسالت ـ علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات(۲) ـ بوده‌اند و آن دروازه بدیشان منسوب است ـ قریب دوازده فرسنگ.

چون مهمات جوی مرو و عمارات شهر ـ چنانچه شرح داده آمد ـ ساخته و پـرداخته شد، امرائی که نامزد آن طرف گشته بودند، متوجه اردوی همایون گشته به شرف بساط‌بوس مشرف شدند.[1] بندگی حضرت سلطنت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ تـا کنار مرغاب برفت و چون هوا گرم بود، باز به جانب کیتو مراجعت نمـود و چند روز در آن صحاری گذرانیدند. چون ماه ذی‌الحجه حجهٔ اثنی عشر نو شد و موسم عید اضحی رسید، شرایط فرایض[2] و نوافل(۳) آن به جای آوردند و بعد از آن[3] متوجه دارالسلطنه گشته به مبارکی وسعادت به مقر عز و جلالت نزول افضال و حلول اجلال فرمود.[4]

ذکر وقایعی که در این سال هشتصد و دوازده در فارس و عراق واقع شد. حکایت و خبر شهادت امیرزاده سعید شهید پیرمحمد بهادر وجلوس اسکندر بهادر[5]

درسال مقدم حکایت حکام فارس وعراق بدینجا رسیده بود که امیرزاده اسکندر

---

۱. ت، اردوی همایون شدند. ۲. ت، و فرایض. ۳. ت، «بعد از آن» ندارد.
۴. ت، نزول فرمود.
۵. ت، واقع شد. خبر کشته شدن امیرزاده پیرمحمد و جلوس امیرزاده اسکندر.

---

۱) بریده‌بن الخصیب الاسلمی رضی‌الله عنه، او در وقت هجرت حضرت ختمی‌مرتبت (ص) درمیان مکه و مدینه به شرف ملازمت آن حضرت مشرف شده ایمان آورد و پیوسته در طریـق محبت جنـاب ولایت منقبت (ع) سلوك مـی‌نمود. وفاتش به سال ۶۲ ه. و به روایت اصح در بلدهٔ مـرو بـوده، مرقد منورش در بلدهٔ مذکور مشهور است (حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۲۷). با توجه به توضیح مرحوم فرخ به نقل از اسدالغابة درذیل ص ۱۸۳ مجمل حکم‌بن عمرو الغفاری در سال ۵۰ هجری در مرو دفن شده است.

۲) ← ص ۲۳۶.

۳) نوافل: ج نافله، عبادات مستحب (دهخدا).

از خراسان عازم فارس‌شد و امیرزاده پیرمحمد با او به سر رضاآمد ـ چنانچه شرح آن به تقریر پیوست ـ و امیرزاده اسکندر به نسبت برادر طریقهٔ خدمت و ملازمت گرفت و امیرزاده پیرمحمد را داعیهٔ تسخیر ولایت کرمان به خاطر خطیر خطور کرده به تهیای اسباب‌آن مشغول‌گشت. از اطراف و جوانب لشکری سنگین فراهم آورد و به استعداد و اهبت[۱] تمام متوجه‌آن جانب شد. چون چند منزل قطع کردند، بعضی از امـرا را با لشکری به طریق منقلا روان کرده امیر صدیق و تولك[۲] و امیر بیان و عبدالکریم و قنجاق[۳] آن لشکر منقلا را سر کرده به طریق قـراول روان شدند و امیـرزاده پیرمحمد بـا باقی لشکرها ایمن و فارغ به سرور و سلوت و شوکت و عظمت هر چه تمامتر[۴] در عقب می‌رفت.

در این اثنا خواجه حسین طبیب[۵] که یکی از نوکران و تربیت یافتگان امیر-زاده سعید شهید[۶] [مغفور] مبرور بـود و او را از طبیب‌زادگی[۷] بـه درجـهٔ امارت و سرداری رسانیده و در مزاج‌آن حضرت و مال و مملکت اختیـاری تمام و استیلائـی مالاکلام پیـدا کرده[۸] خیال سلطنت در دماغ پیدا شده با جمعی بی‌باك ناپاك «علیهـم لعـان‌الله[۹]»(۱) برغـدری اتفاق کنند و چون تقدیر رفته بود «لا مـرد لقضائـه ولامـانع لحکمه[۱۰]»(۲) چون به منزل دوچاهه(۳) اتفاق نـزول افتاد، نیم شبی عزیمت نامبارك بر کفران نعمت مخدوم بحق[۱۱] و خـداوندگار مطلق خود جزم‌کرده با معدودی چند از عوام‌که خواص اوبودند، به خرگاه[۱۲] امیرزاده پیرمحمدکه بر بستر غفلت خفته بود، درآینـد[۱۳] و آن پادشاه عادل سلیم‌القلب رعیت پـرور را به درجه شهادت رسانند[۱۴] [مبادا] امیرزاده اسکندر از این حـال‌آگاه شود. فی‌الحال با یك دو رفیق راه شیراز

۱. ت: ابهت. ۲. ت: توکل. ۳. ت: ندارد، ل: صدقنجاق (؟). ۴. ت: عظمت تمام.
۵. ت: اثنا، حسین شربتدار. ۶. ت: امیرزاده شهید سعید. ۷. ت: مرتبه رکابداری.
۸. ت: از «و در مزاج‌آن» تا اینجا ندارد. ۹. م: لعاین‌الله تتری (؟).
۱۰. ت: معقب‌لحکمه. ۱۱. ت: ندارد. ۱۲. ل: سحرگاه. ۱۳. م و ل: درآمد.
۱۴. ت: آن امیرزاده سلیم‌القلب را به درجه شهادت رسانند، م و ل: رسانید.

۱) برآنها باد لعنت‌های خداوند.
۲) بازدارنده‌ئی نیست برای قضای خداوند و مانعی نیست برای حکم او.
۳) دوچاهه: به نوشته فصیحی خوافی، دوچه منزلی است برسرراه‌کرمان مجمل ص۱۸۳.

پیش گیرد. خواجه[1] حسین شربتدار [بعد از آنکه قضیه امیرزاده پیرمحمد] آخر کرد[2] و از آن برادر خود خواجه علی که در کشك بود با[3] جمعی به طرف وثاق امیرزاده اسکندر رود تا او را نیز به همان شربت[4] به برادر ملحق سازد. چون او را نیافت، جمعی را به تکامیشی(۱) مقرر گرداند وامیرطاهر با امیر عبدالصمد غنیمت دانسته فرار نموده[5] متوجه جانب یزد شدند و باقی امرا [اضطراراًلااختیاراً] مطیع و منقاد خواجه[6] حسین شربتدار گردیدند.

امیرزاده اسکندر از آنجا که متوجه شیراز گشته بود، شب و روز راه بریده بعد از دو شبانه روز[7] به تائید نصرت و سعادت از دروازه دولت به شهر[8] در آمد و یکسر به خانه امیر[9] تیمور خواجه که قائم مقام امیرزاده پیرمحمد بود، رفت و کیفیت احوال باز نمود. تیمور خواجه اردوان[10] و جماعت امرا که در شهر بودند، وقوع آن حادثه باور نیامد و حمل آن حرکت به امیرزاده اسکندر گمان بردند. ناگاه متعاقب این خبر [امیر شیخ] از اردو[11] برسید و بر مصدوقهٔ آن حال گواهی دادند. باور کردند و با امیرزاده اسکندر بیعت نموده کلید دروب و خزاین تسلیم نمودند و مجموع خاص و عام شهر بتخصیص خواجه علاءالدین محمد که کلانتر کلویان(۲) و سرداران شیراز بود نیز یك جهت شدند[12] و به ضبط دیوار قلعه و بارو مشغول شدند و آن ملعون بی‌باك با جمهور امرا که در لشکر بودند، بعد از دو سه روزدیگر روز پنجشنبه به عظمتی بسیار[13] و ترتیبی بی‌شمار[14] یاسال(۳) نموده بیشرمانه[15] برسید و به میدان سعادت در آمده چتر بالای سرخود داشت و از چهار طرف شهر جنگ درانداختند و خود به درب موردستان آمد و با خواجه علاءالدین سخن گفت

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: سازد. ۳. ت: از «ازآن برادر خود» تا اینجا ندارد.
۴. ت: «به همان‌شربت» ندارد. ۵. ت: «غنیمت دانسته فرار نموده» ندارد. ۶. ت: ندارد.
۷. م: شبانروز، ت: شباروز. ۸. ت: شیراز. ۹. ت: ندارد. ۱۰. ت: ندارد.
۱۱. ت: «از اردو» ندارد. ۱۲. ت: مجموع عامه شهر نیز یك جهت شده.
۱۳. ت: از «روز پنجشنبه...» تا اینجا ندارد. ۱۴ ت: هر چه تمامتر.
۱۵. م و ل: بی‌شهریار.

---

۱) تکامیشی: عجلت، تعاقب (فرهنگ شفیع).
۲) کلو: کلانتر بازار و ریش سفید ورئیس محله، رئیس هر صنف ازکسبه (دهخدا).
۳) یاسال: صف، قطار، فوج (فرهنگ شفیع).

و جوابهـای محکم شنید و امیـرزاده اسکندر بهـادر با آن مقدار مردکه داشت در اندرون دروازه موردستان بود.

درآن حـالت و آن روز از طرفین تـا شب تیرانـدازیهای مردانه و جنگهای بهـادرانه کردند. آخر روز یکی از امرا گریخته روی به دروازهٔ موردستان[1] آورد، دروازه گشوده او را بـه شهر آورد. و خـواجه حسین شربتدار در دروازه بیضا[2] به محاربت مشغول بود. از این خبر سراسیمه شد و چون دیدکه کاری ازپیش نمی‌رود، روی بـه طرف جعفرآباد آورده متوجه یورت شد و امرا و لشکریان میل به جانب امیرزاده کردند و از دروازه سعادت[3] ایشان را به شهر آوردند وچون بعضی از امرا و لشکریان درآمدند، دروازه را بستند و امیرزاده اسکندر و خواص او در اندرون دروازه موردستان بگشایند تا امرا ولشکریان درآیند و اثر عبور بر صراط ظاهرشد.

القصه، چـون نماز شام در رسید، امیرزاده اسکندر سوار شده شمشیر برهنه در دست و خـواص او قریب دویست سوار و پیاده شمشیرهای برهنه در دست گرفته و مشاعـل بسیار افروخته به عظمتی بی‌اندازه و غلبهٔ تمام که از بیرون آمده بودند به ایـوان سلطنت فرمود و پروانچه[4] به صاحب اعظم خواجه علاءالدین رسانیدندکه بـه دستور دو سه شبانه روز سابق اهتمام نموده باروی شهر را محافظت نمایند مبادا که آن نـابکار نمك به حرام مخدوم کش حرکتی کند.۱ [و حسین شربتدار دیدکه او را کاری از پیش نمی‌رود و هر زمان نکبت و خذلان او زیادت می‌شود]. روز دیگر علی‌الصباح بـا معـدودی چند بـه طرف کرمان فرار نمود و باقی لشکر هرکه آنجا ماند[ه بـود]، همه پیش امیـرزاده اسکندر رفتند. جماعتی که شرار آن شر از ایشان

---

۱. ت: از دو به میدان سعادت درآمده» تا اینجا چنین است:

«از چهـار طرف شهر جنگ درانداختند چون شب درآمد بعضی از امرا میل بـه جانب امیرزاده اسکندر کردند و چنین استماع افتادکه اول کسی از اتباع امیرزاده سعید شهیدکه به لشکر امیرزاده اسکندر ملحق شد، امیر جنید تواجی بود».

---

۱) دروازه موردستان: همین «دروازهٔ باغشاه» فعلی است ← کرامت‌الله افسر ـ تـاریخ بافت قدیمی شیراز ص۵۱

۲) دروازه بیضا: همین «دروازهٔ کل مشیر» دورهٔ اخیر، کتاب سابق ص۷۷

۳) دروازهٔ سعادت: «دروازهٔ سعدی» دورهٔ اخیر، کتاب سابق ص۱۰۴.

۴) پروانچه: قاصد، برید (دهخدا)، فرمان پادشاهان، حکم (معین)

منتشر شده بود و هر یك خود را صاحب وجودی تصور کرده و از حسین احکام حاصل کرده بودند، مجموع را به زاری زار سیاست کرد و مرشد خونجدار که از امیرزاده شهید جامه کشیده بود و برهنه کرده بود، پوست از تن باز کردند و عبرت عالمیان گردانیدند و روزبه جلاد که خرمن گندم آتش زده بود، پسرش را فرمود تا دست پدر را بیرون کرد[1] و مملکت فارس و توابع بی‌مانع و منازع[2] به حکم استحقاق و حق وراثت با تصرف گرفت و آن جماعت که پیشتر امیرزاده پیرمحمد بهادر[3] به طریق منقلا به جانب کرمان فرستاده بود، ایشان بعضی از مواضع کرمان غارت کرده بودند که ناگاه این خبر بدیشان رسید، به جانب شیراز معاودت نمودند و از یکدیگر متفرق شدند. قضا را حسین [شربتدار] با صدیق باز خورد و گرفتارعمل خود گشت، چنانچه[4] گفته‌اند:



شعر

اگر بدکنش مرد زنهارخوار به گردون گردان رود زهره وار

زمانه زگردون فرودآردش به دست بدخویش بسپاردش

امیر صدیق یك گوش او بریده با خنجرش به نشانه پیش امیرزاده اسکندر فرستاد و او را[5] به خلاقت [و عذابی] هر چه تمامتر به[6] [دارالملك] شیراز رسانید و در مزار شیخ سعدی او را آرایش خاتونانه کردند، بعضی از ابرو [و] بروت(۱) و ریشش تراشیدند و به گاو نشاندند و کلاه دولت بر سر نهادند و خاص و عام شهر نفرین و استهزا می کردند تا پیش امیرزاده اسکندر آوردند. از او سئوال کرده جوابی گفت. امیرزاده اسکندر به خودکارد از میان اردوان کشیده چشم راست او را ازحدقه بیرون آورد و اشارت فرمود تا به زخم چماق و گرز آن بی‌عاقبت را به زاری

---

۱. ت: از «کرد و مرشد...» تا اینجا ندارد.
۲. م: فارس بی‌توابع و منازع، ل: فارس با توابع بی‌منازع.
۳. ت: ندارد.
۴. ت: چنانکه.
۵. ت: از «با خنجرش...» تا اینجا ندارد.
۶. ت: تمامتر او را به.

---

۱) بروت: سبلت یعنی موی لب، مجموع مویهای لب برین، شارب، سبلتان، سبیل (دهخدا).

هرچه تمامتر هلاک گردانیدند و سرش را بساز کرده به اصفهان فرستاده تنه[1] او را ریسمان در زاولانه(۱) بسته بکشیدند و از دروازه بیرون برده در سه پایه‌ئی که پهلوان جلال عصار سنگ کمر می‌گرفت، بیاویختند و بعد از دوسه روز امیرزاده اسکندر بدان محل رسید، فرمود تا خرواری چند هیمه آوردند و جسم او را بسوخت و[2] باقی امرا [و لشکریان] که متفرق شده بودند، مجموع پیش امیرزاده اسکندر جمع گشتند.

و در این حال کوتوال شهر و قلعه یزد با وجود آنکه نوکر قدیمی خاندان عمر شیخی[3] بود، در این قضیه اظهار مخالفت کرد و امیر عبدالصمد و طاهر را که بدان جانب[4] رفته بودند، بی‌محابا بگرفت و خاتون معظمه بیك ملك آقا را که در آن واقعه سراسیمه گشته بود، غارت کرد و با اکثر پرستاران آن حرم بی‌حرمتی کرد. مخدومه خود را از شهر بیرون راند. و چون امیرزاده اسکندر بر این حال مطلع شد، امیر عبدالله و عبدالکریم و محمود خوارزمی را با لشکری به محاصره یزد فرستاد و به نفس خود بعد از ضبط[5] ممالك فارس و نواحی آن عزیمت دارالامان اصفهان کرد و در صحرای کوشك زر(۲) قوریلتای(۳) فرمود، امرا را جمع کرد و مشورتها نمود.

قبل از این ایام سلطان معتصم بن سلطان زین‌العابدین[6] بن شاه شجاع که امیدگاه دودمان اویسیه و پشت و پناه خاندان مظفریه گشته بود و احوال او چنان بود که چون پدرش را به سمرقند بردند، او به جانب شام افتاد. بعد از وفات حضرت صاحب‌قرانی ــ انارالله برهانه ــ متوجه عراق گشته چندگاه در لرستان گذرانید و از آنجا به تبریز

---

۱. ل: فرستاده شد.

۲. ت: از «و در مزار شیخ سعدی...» تا اینجا ندارد، بجای این چند جمله عبارت: «با عقوبتی تمام او را هلاك کردند» آمده است. ۳. ت و ل: عمر شیخ. ۴. ت: بدانجا.

۵. م و ل: حفظ. ۶. ت: ایام معتصم بن زین‌العابدین.

---

۱) زاولانه: بندی است از آهن که بر پای ستور و مردم دیوانه و مجرم نهند (آنندراج).

۲) کوشك زر: به آن کوشك زرد هم گفته شده است، دهی است از دهستانهای آباده، در ۲۵ کیلومتری جنوب غربی شهر اقلید در جنوب آباده قرار دارد. سید محمد تقی مصطفوی در کتاب اقلیم پارس ص۳۲۷ کوشك زر را مفصلاً توضیح داده است.

۳) قوریلتای: (مغولی) مجمع عظیم بود که برای مشاوره و کنکاش انعقاد یابد (آنندراج).

رفته امیر یوسف را مشرف فرمود.[۱] امیریوسف چون خبر او شنید، کسان به استقبال او فرستاد و چون برسید، تعظیم تمام‌کرد وجای نیکوفرودآورد. اکابرتبریز مجموع پیش او تردد می کردند. از آن جهت که نبیره سلطان اویس بود، به جهت او خرجی کرامند(۱) مقرر کرد. شاهزاده جوانبخت سلطان معتصم چندگاه که در تبریز بود، به عیش و خرمی‌گذرانید، بعد از آن به اتفاق امیر بسطام جاگیر و رهمونی قاضی نظام‌الدین[۲] احمد صاعدی و امرای ترکمان وآذربایجان و عراق قصد اصفهان کرده بودند وامیرزاده عمرشیخ‌بن امیرزاده پیرمحمد وامیر سعید برلاس و امیرجلبانشاه(۲) که از کاشان‌آمده بود و فاضل و سایر امرای اصفهان تاکبرالق به استقبال رفتند[۳] و به هم نارسیده بازگشتند وهزاهز(۳) در ایشان افتاده[۴] شهر و قلعه اصفهان بازگذاشته خانه‌خیز(۴) متوجه یزد شدند وامیرشاه نوکر امیرجلبانشاه درکاشان‌بود به‌اتفاق‌صاحب اعظم خواجه غیاث‌الدین سیدی احمد[۵](۵) محافظت شهر کاشان کرده برج وباروی آن

---

۱. ت: به تبریز پیش امیر یوسف رفت. ۲. ت: ندارد.
۳. ت: امیر سعید و فاضل و جلبانشاه و سایر امرای اصفهان به استقبال رفتند.
۴. ت: «هزاهز در ایشان افتاده» ندارد.
۵. در حاشیه نسخه م چنین آمده است: (متاسفانه به علت بریدگی لبه کتاب بعضی ازکلمات ناخواناست).«این خواجه‌غیاث‌الدین‌سیدی‌احمد پسرخواجه‌احمد پسرحسین‌خواجه‌سمرقندی الاصل است. در فارس وزیر میرزا اسکندربن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان شد. و چون میرزا شاهرخ‌بن امیر تیمور بر عراق و فارس مسلط شد. او را خانه‌کوچ به هرات بردند و چون معلوم کردند که پدر (یك کلمه ناخوانا) وزارت ترمه شیرین‌خان و امیر قزاغن و امیرحسین (یك یا دوکلمه ناخوانا) امیر قزاغن داشته‌اند و بعد از آنکه نوبت←

---

۱) کرامند: با قدر و قیمت (نفیسی).
۲) احسن التواریخ: جلبانشاه برلاس ص۴۱ و نیز همین کتاب زبدة‌التواریخ ص۳۲۹.
۳) هزاهز: آشوب، فتنه، سروصدا، پریشانی،آشفتگی، غوغا (دهخدا).
۴) خانه‌خیز: کوچانیده، از منزل برکنده (دهخدا).
۵) خواجه غیاث‌الدین سیدی احمدبن خواجه نظام‌الملك احمد اندخودی. وی به اتفاق خواجه غیاث‌الدین احمد وزیرمیرزا شاهرخ بوده (۸۳۸ هـ.) مرگ او به سال ۸۳۹هـ. اتفاق افتاد و به دست پسرش خواجه شمس‌الدین محمد در هرات در جوار مزار پیر خواجه ابوالولید احمد مدفون‌گردید. (دستورالوزراء ص۳۵۷ و حبیب‌السیر ج۴ ص۲)

را به مردم‌کار سپرده خود را ازکاشانیان وکاشان را ازلشکرسلطان معتصم نگاه داشتند وآنچه وظیفهٔ حزم و احتیاط و دانستگی وکاردانی بود، بجای‌آوردند وداد مردانگی بدادند و امراکه همراه امیرزاده عمر شیخ به یزد می‌رفتند، امیر[1] فاضل در ولایت بر آن به اتفاق جماعتی از امرا از ایشان جداگشته روی به جانب امیرزاده اسکندر آورد. چون برسید، حال اختلال امرای اصفهان و نزدیك شدن معتصم و جماعت لشکر آذربایجان از تقریر امیر[2] فاضل و جماعت خبرگیران معلوم‌فرمود، صدیق و کیومرث و بیان را با تومانات و قشونات که تعلق بدیشان داشت، بر عقب امرای اصفهان‌که متوجه یزدگشته بودند، فرستاد و به نفس خود با تتمهٔ لشکرمتوجه سلطان[3] معتصم شد و فاضل را به نوازش پادشاهانه سرافرازگردانید و از منزل قومشه،(۱) طوطه و اردوان و ادکو تیمور را به طریق منقلای روانهٔ اصفهان فرمود و خود با

← سلطنت امیر تیمور شد، اول حسین خواجه را وزارت داده وبعد ازآن (چندکلمه ناخوانا) و بعدآنکه توکل درآب خوارزم غرق شده، برادرش خواجه احمد قائم‌مقام گردانیده و این خواجه، سید را (چندکلمه ناخوانا) به‌عراق و کرمان همراه اقارب خودآمده بود و وزارت امیر بایسنغر یافت و چون در بارش ثبل امیرزاده (چندکلمه ناخوانا) خاقان مغفور میرزا شاهرخ با خواجه غیاث‌الدین (چندکلمه ناخوانا) در وزارت سرملك (؟) گردانید و ملازم میرزاشا (هرخ) به‌آذربایجان آمده در قراباغ به رحمت حق پیوست و ازآنجا به هرات نقل کرده در (چندکلمه ناخوانا) خواجه ابوالولید مدفون است. تاریخ وفاتش داليه یجود مثواه»
حرره‌العبدالضعیف شمس‌الدین محمدبن سیدی احمدبن احمدبن حسین خواجه‌بن‌عبدالملك‌بن شمس‌الدین محمد غفرالله ذنوبهم، ۳ صفر سنه ۸۷۵ به نواحی ممالجوق اورایتو در حالتی‌که به فرمان پادشاه زمان امیر تاج‌الدین حسن‌بن امیرعلی‌بن امیرعثمان بایندر بلهم (؟) تحقیق خزانه اوریتوآمده و من بنده بعد از وزارت سلطان شهید الغ بیك‌بن میرزا شاهرخ و امیرزاده عبدالله‌بن ابراهیم سلطان‌بن میرزا شاهرخ و میرزا سلطان ابوسعیدبن سلطان محمدبن میرزا میرانشاه‌بن امیر تیمور هم در زمان سلطان ابوسعید مذکور در سنه ۸۷۳ هجریه حاکم اصفهان بوده مستقلاً.

۱. ت، از «و امیرشاه توکر امیر...» تا اینجا ندارد. ۲ و ۳. ت، ندارد.

۱) قومشه: همان قمشه است که در دو فرسنگی میانه شمال و مغرب شیراز قرار دارد. (فرهنگ جغرافیائی ایران).

۲) سلطان عبدالله فرزند ابراهیم سلطان صاحب ماوراالنهر، تولد ۲۷ رجب ۸۳۶ مقتول شب شنبه ۲۲ جمادی‌الاول ۸۵۵ ه. در جنگ با میرزا ابوسعید (← نسب نامه/ اضافات).

دیگر لشکرها در حوالی آتشگاه به سواد دشمن مقابل گردید.

امرائی که به اصفهان رفته بودند، بعد ازدخول در شهروتصرف دروازه قاضی احمد صاعدی، به غوغای عامهٔ شهر از چاردانگه و دو دانگه ایشان را اخراج کرد. امرا به اردو معاودت کردند.

روز دیگر که آغـرق ملحق شد، تعبیـه صفوف بـر آراستند مقابـل همدیگر بایستادند. در میمنه امیرزاده اسکندر، سلطانشاه بـود با معصوم وارشیون مقابـل شد و بعد از حرب و رد و حملهٔ بسیار بر دشمن غلبه کرد و از جای براند و از امـرای ساقه که طوطه مقدم ایشان بود و اکثر اعیان واصول تومان او سالار و سردارزادگان[1] فارس بودند، به یکبار [حرام نمکی کرده] با سلطان معتصم پیوستند.[2] ساقه(۱) دشمن بدین سبب دلیر شد و تا نزدیك قول امیرزاده اسکندر بیامدند. امیر جنید که طوق[3] همایون نامزد او بود، بفرمود تا تیـرباران کردند. از سهم تیـر ایشان و تـاب سنان جانستان طوطه، دشمنان پشت دادند و میمنه و میسره و قلب و جناح ایشان به یکبار از هم بریخت و هرکس آیت فرار برخود خواندند و اکثـر سرداران آذربایجان و عراق دستگیر شدند و ایشان را در پی کرده تا به حوالی صفاهان[4] بـرفتند و سلطان معتصم دراین حال که به دراصفهان رسیدند، اسب خود را ازجویی بجهاند [و چون اسب بـر آن طـرف جـوی جست] شاهزاده[5] مردگران بود، بر پشت اسب خود را نگاه نتوانست داشت، به پس افتاد و یکی از لشکریان از عقبش بـرسید و سرش را از تن جدا کرد و ملك فخرالدین نطنزی هم درآن روزکشته شد.

فاما قاضی نظام‌الدین[6] احمد صاعدی را طوق تعصب درگردن افتاده سرداران اصفهان را بعضی[7] به وعد و وعید و رعایای چهاردانگه و دودانگه از کوتـاه‌اندیشی امل دراز در پیش نهاد و چندانچه[8] ایلچیان متردد شدند و نصایح نمود[ند]، زیادت تاثیری نکرد و آخرکار بدان انجامید که غلات بیرون شهر سوخته شد و خـان و مان

---

۱. م: پیرزادگان، ل: پسرزادگان. ۲. ت: با دشمن پیوستند. ۳. م و ل: توب (؟).
۴. ت: اصفاهان. ۵. ت: معتصم. ۶. ت: ندارد. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: هرچند.

---

۱) ساقه: بازپسینان لشکر، دنبالـه لشکر (آنندراج) که بـه تـرکی آن را چنداول گویند (غیاث). مـؤخـرالجیش، یکی از پنج رکن سپاه است و چهار رکن دیگر: مقدمه، قلب، میمنه، میسره است.

اهالی ولایت پرداخته‌گشت و در آن بهار و تابستان تا منتصف خریف به مکاوحت و مقاتلت[۱] گذرانیدند.

در این ولا امیرزاده رستم‌بن امیرزاده عمر[۲] شیخ بهادر از حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ اجازت خواسته[۳] [توجه به جانب عراق حاصل کرده] متوجه آن بلاد شد. و چون به اصفهان رسید، قاضی احمد صاعدی که از متهوران جهان بر سر آمده بود[۴] و سرداران اصفهان بـه خدمت استقبال نمودند. امیرزاده اسکندر امیر[۵] عبدالصمد را به ورزنه فرستاد و امیرخان سعید بـرلاس را[۶] نامزد جربادقان[۷] کرد و خود به دارالملک شیراز معاودت نمود.

امـا قضیه یـزد: پیشتر تقریر کرده شد که امرای اصفهان متوجه یزد شدند و امیرزاده اسکندر، صدیق و کیومرث را بر عقب ایشان بفرستاد. چون بـدان جماعت رسیدند، جنگ کـردنـد و ایشان را منهزم گـردانید. امیر جلبانشاه برلاس بـا تبع[۸] خود به صدیق و کیومرث ملحق شد و امیرخان سعید برلاس و شیخ محمد جـوان با معدودی انـدك روی به کرمـان نهادند و در آنجا نیـز راه نیافته خود را به خراسان انداخته[۹] و به امیرزاده رستم ملحق شد و اورا باعث گشتند بر آن که ازبندگی حضرت اجـازت تـوجه به جانب عراق طلبند و آن جماعت[۱۰] که در یزد بودند جمعی[۱۱] که امیرزاده اسکندر به محاصره فرستاده بود، ایشان را دربندان(۱) داده به تنگ آوردند[۱۲] وکار بر ایشان دشوار شد. عبدالصمد را که گرفته بودند، اطلاق کردند و از روی عجز طالب صلح شدند و او را بدان سبب پیش امیرزاده اسکندر بهادر[۱۳] فرستادند و بعد از آن امیر طاهر را نیز بگذاشتند و معذرتی می‌خواستند. ناگاه نیم‌روزی ابابکر که سردار ایشان بود،[۱۴] به جهت یراغی[۱۵](۲) از ارك بیرون آمد وطاهر را قائم‌مقام خود

---

۱. ت: مباینت. ۲. ت: امیر عمر. ۳. ت: ندارد.
۴. ت: «که از متهوران» تا اینجا ندارد. ۵. ت: ندارد. ۶. ت: امیرسعید را.
۷. ل: جربادغان. ۸. ت: گردانید جلبانشاه با تبع. ۹. م و ل: انداختند.
۱۰. ت: جمعی. ۱۱. جماعتی. ۱۲. ت: آورده بود. ۱۳. ت: ندارد.
۱۴. م و ت: بود نیم روزی. ۱۵. م و ل: نزاعی.

---

۱) دربندان: محاصره، دربندان دادن: محاصره کردن.
۲) یراغ: ترکی، اتفاق ومصلحت (برهان).

گذاشته بود، فرصت غنیمت شمرد و در قلعه که به طرف شهر بود، ببست و دروازه که روی به بیرون داشت، گشاده گردانیده قاصدی آتش عنان بیرون فرستاد و امرا را از فتح قلعه خبر کرد. در حال و ساعت بی‌توقف لشکر در قلعه ریختند[۱] و اختیار قلعه به دست فرو گرفتند. شریران یزد چون خود را بستهٔ دام تقدیر یافتند، بی‌تدبیر به قید تسخیر افتادند و شرر فتنه ایشان منطفی(۱) شد و به موجب فرمان امیرزاده اسکندر اکثر آن جماعت را به قتل رسانیدند و مملکت یزد نیز امیرزاده اسکندر را مستخلص و مصفا(۲) شد و امیر یوسف جلیل را به حکومت آنجا مقرر گردانید.[۲]

چون امیرزاده اسکندر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم ـ بدین نوع که مذکور گشت ـ در تصرف گرفت، عرضه داشتی به بندگی حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلدالله تعالی ملکه و سلطانه فرستاد. بعد از ذکر واقعهٔ دلگداز جانسوز و نایبه تن کاه جگر دوز برادر سعید شهید خود ـ لارادلقضائه ولا دافع لقدره(۳) ـ صورت حالات و واقعات آنجائی به عز عرض رسانید که به فر دولت قاهره ـ ثبتهاالله تعالی ـ بعد از چنین واقعه‌ئی شکر باریتعالی و تقدس واجب است که کارها بر سنن استقامت و وفق ایثار و اختیار منتظم گشت و عرصهٔ ممالک از کدورت مزاحمت اضداد مستصفی(۴) است، و از بندگی حضرت التماس نموده که از برادران او هر کدام که بندگی حضرت صلاح داند، به‌جانب عراق نامزد گرداند تا ممد و معاون یکدیگر باشند و به نظم امور و دفع خصوم قیام نمایند. بندگی حضرت خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] قرعهٔ این اختیار بر امیرزاده اعظم بایقرا که به شهامت و جلادت و بهادری موسوم بود، کشیده تعیین فرمود که متوجه فارس و عراق عجم گردد و به جهت او طبل و علم و لشکر و ساز و آلات پادشاهی و سرداری مرتب گردانیده بدان طرف نامزد گردانید و مضمون این کلمات به امیرزاده اسکندر بهادر نوشت[۳] که

۱. ت: رسید. ۲. ت: فرمود. ۳. ت: نبشت.

۱) منطفی: خاموش شده، فرو مرده، فرونشانده (نفیسی).
۲) مصفا: عاری از آلودگیها و پلیدی‌ها (دهخدا).
۳) ← ص ۱۰.
۴) مستصفی: پاك شده از وجود و تصرف دشمن، بی‌منازع، مسخر (دهخدا).

چون لطف یزدانی و جاذبهٔ فضل ربانی - عمت نعماؤه و تمت آلاؤه(۱) - به محض عنایت و صرف رعایت خود اسلاف ما را - البسهم‌الله تعالی حلل غفرانه و اصلهم[1] فی‌جنانه(۲) - نفاذ امر و جریان حکم از صدر دیوان انشاء به طغرای (۳) «ذلک‌فضل‌الله یوتیه من‌یشاء*(۴)» کرامت فرمود و از اسلاف به اخلاف رسید، خدای عزوجل آن فرزند را - زاده الله اشراقا (۵) به امداد تأئید واصناف عوارف (۶) خویش‌مخصوص گردانید و مقالید امر ونهی اقلیمی که به تختگاه سلیمان منسوب است که «هب لی‌ملکا لاینبغی لاحد مـن بعدی** (۷)» بـه دست ایالت و سیاست او سپرده و احباب و اعدا را در ربقهٔ مطاوعت و دایرهٔ متابعت اوآورده شکر باری عزوعلا[2] به جای بایدآورد تـا به حکم «لئن شکرتم لازیدنکم***»(۸) به مزید اکرام و مزیت انعام مخصوص و منصوص گردد. ازجهت استدامت (۹) این مواهب(۱۰) سنیه(۱۱) واستیفای این مراتب علیه بر نهج عدل وطریق احسان سلوک باید کرد تا از برکات یمن سیرت‌وحسن‌سریرت آن دولت که با امداد روزگارمتصل‌باد، باقی ماند وبه عنایت ازلی که متضمن کفایت[3]

۱. م و ل، احلهم (؟). ۲. ت، باری تعالی [illegible]. ۳. ت و... ندارد.

* قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۵.

** قسمتی از آیه ۳۵ سوره ۳۸.

*** قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

۱) همگانی باد نعمتهای او وکامل بادبخشش او.

۲) پـوشاند خداونـد آنانرا جامه‌های فاخر ازآمرزش خود و درودآورد ایشان را در بهشت‌خویش.

۳) طغرا: القابی بـاشدکه بر سر فرمان پادشاهان می‌نویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوك می‌کشیده‌اند (برهان).

۴) ← ص ۶.

۵) ← ص ۲۶۹.

۶) عوارف، ج عارفه: بخششها (آنندراج).

۷) مرا سلطنتی ده که هیچ‌کس از پس من نداشته باشد.

۸) ← ص ۷۵.

۹) استدامت: همیشه داشتن چیزی را (منتهی‌الارب) پیوستگی، درنگ‌کردن در (دهخدا).

۱۰) مواهب: ج موهبه: عطیه‌ها (غیاث).

۱۱) سنیه: تأنیث‌سنی: رفیع و بلند (آنندراج).

لم‌یزلی است، رجاء واثق که هر[۱] روز مواد این معانی در تزاید باشد و امداد معانی روزافـزون، بسر موجب ملتمس او «سنشد عضدك بـاخيك*»(۱) امیرزاده مشارالیه را را متـوجه‌آن صـوب‌گردانیدیم، مـی‌باید که الزام طریقهٔ مطابقت و ثبات بـر جادهٔ موافقت از لوازم دانند وسنت شفقت رافت و سیرت عاطفت و مرحمت مسلوك دارد تا عقد الفت را انتظام ممکن شود و کار موافقت را التیام صورت بندند. بحمدالله و منه خـدای ذوالجلال مدبر بر کمال جناب فرزندی را این عنایت کرامت کرده است و بـر انوارآن اسرار مطلع‌گردانیده و از این وصایا مستغنی است. اما بنابر تذکار منتظر از خصایص کرم و لطافت[۲] شیم فرزندی‌آن است که برادران و صلت رحم را در ظل شفقـت و حجر[۳] عاطفت خویش دارد و در ترتیب واصطناع ایشان «باقصی‌ـ الغایة والامکان(۲)» بکوشد، چه ضبط خاندان و مراعات اقارب را در ثبات دولت و دوام مملکت آثاری است هر چه حمیدتر و برکاتی هر چه عظیمتر و برآمدن[۴] مرادها و کامهای دل از نتایج الفت و ثمرات مـوافقت است. اکنون صدق شفقت مـا بـر اخـوان خـویش لازم شناسد[۵] و پیوسته طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح دارد و به مطالعات کریم و مفاوضات شریف مشحون به شرح مجاری احوال و مصارف امور مـی‌فرستد و آرزوئـی که باشد اعلام می‌دهد تا در اتمام آن شرایط موالات و رسوم مصافـات به‌جای‌آورده شود و به اجانب و اسعاف[۶] مقرون و موصول‌گردانیده آید، انشاءالله تعالی وحده‌العزیز[۷].

ذکر فرستادن امیرزاده خلیل سلطان بهادر به جانب عراق

چـون بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از سفـر مـاوراءالنهـر مراجعت نمود، امیرزاده اعظم خلیل سلطان بهادر ملازم جناب

۱. ت: ندارد. ۲. ت: لطایف. ۳. ت: فخر. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: شناسید.
۶. ت: اشفاق. ۷. م: انشاءالله، ل: انشاءالله تعالی وحده.
* قسمتی از آیه۳۵ سوره ۲۸.

۱) ــ ص۵۸.
۲) ــ ص۴۵.

حضرت سلطنت شعاری به بلدهٔ فاخرهٔ هرات ـ صانها الله تعالی عن الآفات ـ نزول فرمود. اورا به محل مغبوط و مکانی مرموق فرود آوردند و به تربیت و عنایت مالاکلام مخصوص و منصوص گردانیده مواجبی به واجب تعیین فرمودند و ملازمان و نوکران او را هر یك «علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم» به صلات و مبرات خسروانه و تشریفات و انعامات[۱] پادشاهانه بنواخت و چند روزی به طوی و عیش گذرانیدند و خلیل سلطان بهادر ـ اناءاللیل و اطراف النهار*[(۱)] ـ به وقت بار و حالت خلوت ملازمت حضرت سلطنت شعاری ـ لازالت ممهده الارکان مشیدة البنیان[(۲)] ـ را منتهای همت و مبتغای[۲][(۳)] امنیت خود دانسته پایهٔ تخت سلطنت را ـ ارسی[۳] الله قوایمه[(۴)] ـ قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات شناخته و حضرت سلطنت شعاری بواعث عاطفت بر احوال او هر روز زیادت و جواذب[(۵)] دواعی تربیت هر لمحه[۴] افزون و با او شرط «فان زدتم زدنا»[(۶)] فرموده و در عهده عهد «لئن شکرتم لازیدنکم**»[(۷)] رفته و ازجانب او هرساعت فصول این ابواب ـ که شرح داده آمد ـ زیادت و اصول کتاب افزون به موجب «و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا***»[(۸)] ایجاز آن مواعید در ذمت کرم خود واجب دانسته فواید این عهود یوما فیوماً بر خویشتن فرض عین شناخته.

حالا بر این موجب اسباب سلطنت او مهیا گردانیده اساس مراسم و لوازم

۱. ل و م: انعام.   ۲. م: منتقای، ل: منقای.(؟)   ۳. ت: اراشی.   ۴. ت: لحظه.

* آیه چنین است: و من آناء اللیل فسبح و اطراف النهار... آیه ۱۳۰ سوره ۲۰.

** قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

*** قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۱۷.

۱) کنارههای شب و کنارههای روز نیز، تسبیح گوی.

۲) ← ص ۲۲.

۳) مبتغاء: خواسته شده، دلخواه خواست (نفیسی).

۴) خداوند ارکان او را استوار گرداند.

۵) جواذب: ج جاذب.

۶) اگر شما اضافه کنید ما هم اضافه می کنیم.

۷) ← ص ۵۷.

۸) به پیمان وفا کنید که پیمان بازخواست شدنی است.

جهانداری مرتب فرموده ملوك و امرای شجاعت پیشه ضراعت اندیشه مثل امیر حمزه قتوقو و بیك فولاد و خضر اسپاهی و صدر حسن و خواجگی باشلق و غیرهم با مقدار ده هزار سوار در زمرهٔ او معدودگردانیده مقرر فرموده آمدکه متوجه عراق عجم و آذربایجان که تعلق به دیوان پدر مرحوم مغفور مبرور او داشته شود و آن مقدار که توانند از اطراف و اکناف و ملاصق[۱] و مصاقب(۱) و توابع و مضافات آن در تصرف گیرند و در آن ممالك هرکجا صلاح وقت و حال اقتضا کند و به اصابت رای و تدبیر صواب روی نماید مقر عز خود ساخته ساکن شوند، سریر سلطنت آن دیار به استبداد رای[۲] و استقلال رویت او بازگذاشت و در روز جمعه هفتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنی عشر و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ هرات متوجه صوب عراق گشتند و بندگی حضرت سلطنت شعاری مقرر فرمودند که ما نیز در عقب شما متوجه آن دیار خواهیم گشت.

چون امیرزادهٔ سلیم کریم[۳] خلیل سلطان بهادر متوجه صوب عراق شد، در اثنای این حال[۴] نوکر امیرزاده اسکندر هرقوچاق[۵] قوچین برسید و بیلاکات و پیشکشها که امیرزاده اسکندر فرستاده بود، به عرض رسانید و شرایط تهنیت و رسم خدمت به جای آورد. حضرت سلطنت [شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ] او را تربیت و عنایت فرموده [او را] بازگردانید.

ذکر احوالی که در این سال هشتصد و دوازده در بغداد و عراق عجم واقع شد به نسبت سلطان احمدبن سلطان اویس بهادرخان[۶]

در سال مقدم حکایت سلطان احمد بدین جا رسیده بود که بعد از تسخیر ولایت خوزستان، مقصود نیزه‌دار را در ولایت ششتر[۷] گذاشت و عازم دارالسلام

۱. ت: ملاحق. ۲. ت: از «و تدبیر صواب» تا اینجا ندارد.
۳. ت: «سلیم کریم» ندارد. ۴. م: در این اثنای این حال. ل: در این اثنای این حالت.
۵. ت: «هرقوراق». ۶. ت: به نسبت سلطان احمد. ۷. ل: شوشتر.

۱) مصاقب: مواجه، رویاروی، روبرو (دهخدا).

بغداد شد وزمستان دربغدادگذرانید. چون فصل زمستان وموسم سرما[۱] به‌آخر رسید، عارضه‌ئی پیداکرد و مزاج از حد اعتدال منحرف شد. طبیبان فرمودند[۲] که در این فصل هوای ییلاق مناسب‌تر است. در بیست و دوم[۳] محرم سنه اثنی عشر وثمانمایه با جمعی از ملازمان و اناقان عزیمت ییلاق فرموده تا زیارت شیخ‌المشایخ اویس قرنی[(۱)] ـ قدس‌الله سره[۴] ـ بیامد. آنجا مزاج مبارك روی به صحت نهاد. در این ولا بعضی از امرا او را بـرتوجه به جانب سلطانیه تحریض کردند و گفتند: قلعهٔ سلطانیه حالا خـالی افتاده[۵] است و بسطام جاگیر که محیل و مشعبد وقت است،[۶] بـه طرف اصفهان رفته و پسر خود بایزید را با پنجاه[۷] مرد در آنجاگذاشته واو کودکی است، چون نام شما می‌شنود، فی‌الحال‌قلعه می‌سپارد. وخرمشاه درگزینی دراین‌باب مبالغهٔ بسیار مـی‌کرد، تا سلطان احمد یك جهت شد بر توجه بدان طرف. چون به همدان رسید، خبر شنیدکه [امیر] بسطام از اصفهان مراجعت نموده شکسته و خراب حال، چنانکه با پانزده نوکر بـه سلطانیه رسیده و چون معلوم‌کرده که مخدوم و مخدوم‌زاده‌اش[۸] سلطان احمد متوجـه سلطانیـه است، بـرادر خـود معصوم را در سلطانیه گذاشته متوجـه اردبیل شد. سلطان احمد از همدان بـه سلطانیه‌آمـد. امرا و حکام اطراف به تخصیص سید عبـدالرزاق که بـه تغلب[۹] حـاکم قـزوین شده بود، پیش سلطان احمدآمد و به تشریفات پادشاهانه مخصوص‌گشت و سلطان احمد به قروق[۱۰] سلطانیه نـزول فرمود وکس پیش معصوم فـرستاده او را طلب فـرمود و وعده‌های نیکو داد. معصوم بـدان‌التفات نکردو اختیار قلعه بـه‌کسی نداد. سلطان احمد بدان ملتفت نشد[۱۱] وگفت صبرکنیم تاآن زمان‌که به میل خاطر خود پیش ما آید.

---

۱. ت: «و موسوم سرما» ندارد. ۲. ل: عرضه داشتند. ۳. ت: دویم.
۴. ت: رحمةالله. ۵. ت: مانده. ۶. ت: از «جاگیر» تا اینجا ندارد. ۷. ت: هزار.
۸. ت: «مخدوم و مخدوم‌زاده‌اش» ندارد. ۹. ت: تغلب. ۱۰. ت: غروق.
۱۱. ت: ندارد.

---

۱) ابن عامربن جزءبن مالك از طائفهٔ بنی‌مراد یکی از پارسایان تابعان است. اصل وی از یمن است. او زندگانی حضرت رسول را ادراك نکرد و بر عمر بن خطاب وارد شد و در جنگ صفین بـا حضرت علی بـن ابی‌طالب بـود و بیشتر برآنندکه وی در همین واقعـه‌کشته شد بـه سال ۳۷ هجری (← : الاعلام زرکلی و نیز تـذکرةالاولیاء عطار صفحه ۲۹-۱۹).

در این اثنا از جانب بغداد خبر رسید که جمعی مفسدان، اویس نامی را که به فرزندی سلطان احمد منسوب شده بود، اغرا(۱) و اغوا(۲) کرده تمنای سلطنت در دماغ او نشانده‌اند. سلطان احمد را مجال توقف نماند، متوجه بغداد شد و روز هفتم به حدود بغداد رسید. چون آن جماعت از رسیدن سلطان احمد واقف شدند، عقد جمعیت ایشان از هم گسسته‌گشت. بعضی به دست افتادند و بعضی بگریختند[۱] و مانع بن شبیب که خمیرمایهٔ آن فساد بود، گرفتار گشت و اویس مذکور با چند تن دیگر در قید اسر افتادند و لشکر بر عقب هزیمتیان[۲] برفتند و هر که را می‌یافتند می‌کشتند و یا به دیگران می‌رسانیدند.[۳]

و کسرت دیگر احوال آن طرف به نهج(۳) استقامت باز آمد و باقی آن سال سلطان احمد چنانچه دأب آن حضرت بود، در بغداد به عشرت گذرانید.[۴] [والسلام]

ذکر احوال آذربایجان و امیر یوسف در این سال اثنی عشر و ثمانمایه هجری نبوی[۵]

در این سال هشتصد و دوازده چون فصل بهار در رسید و موسم یورش لشکرها شد، امیر قرایوسف با امرای [خود چون] شمس‌الدین محمد دواتی و امیرسیدی احمد پسر جلال‌الدین خلیفه وازون شمس‌الدین ودیگر امرای آذربایجان به طرف صحرای موش(۴) روانه شد.

---

۱. ت و م، بگریخت. ۲. م، هزیمتان.
۳. ت، و هر کدام می‌یافتند به دیگران می‌رساندند. م، می‌رسانید.
۴. ت، سلطان احمد در بغداد به عیش و خرمی گذرانید.
۵. ت، هجری نبوی ندارد. ل، هجریه نبویه.

---

۱) اغرا: آزمند گردانیدن، تحریض کردن بر، آغالیدن (دهخدا). تحریك کردن، برانگیختن (معین).
۲) اغوا: گمراه گردانیدن، ضلالت، برانگیختگی و تحریك و تحریض بر کارهای بد (نفیسی).
۳) نهج: روش، طریقه، راه (نفیسی).
۴) صحرای موش: صحرای خوب و علفزارهای به غایت نیکو دارد از یك طرف آن آب ←

در این اثنا از پیش ملك صالح و ارباب و اهالی ماردین(۱) خبر رسید که امیر قـراعثمان[1] با فوجی [از] ترکمانان خونخوار و دلیران روزگار متوجه ماردین گشته است و به‌امیرقرایوسف[2] نبشته بود که اگر بزودی این جماعت را دریافت فبها، والا اختیـار از دست خـواهد رفت. امیر یـوسف از این خبر برآشفته با لشکرهائی که حاضر داشت، متوجـه‌آن صوب شد، امیرشمس‌الدین بدلیسی و امیر سهند و دیگر امرای‌آن دیار در رکاب امیریـوسف روانه گشته از راه صحرای موش و باتمین در بیابـانی که بـراق باد بساط‌آن طی نمی‌کرد و از غایت حرارت، آب در دیده ماهی مـی‌جوشید و زمین از تف آفتاب کسوت سموم و حرور[3](۲) مـی‌پوشید، روانه شد و بعد از زحمـات بسیار و مشقات بی‌شمار[4] به حدود انمد به لشکر وحشم‌قراعثمان رسیدند و او قلعه انمد را استحکامی هر چه تمامتر داده بود و به مردان‌کار در حفظ[5] اطراف و نـواحی‌آن مستظهر گردانیده. در صحرای انمد فـریقین به هم رسیدند و محاربت و مقاتلت آغاز نهاد. حملات و ضربات از طرفین مترادف و متعاقب گشت. میان فریقین کوشش سخت رفت، چنانکه صحرای موش، وحوش وطیور را بساطی شد پـرفـایده و سماطی(۳) پرمـائده. از جـانبین بسیاری بـه قتل آمـدند و بسیاری دستگیر شدنـد. آخرالامر[6] قـراعثمان هـزیمت شد و لشکر امیریوسف غنایم بسیار بی‌شمار[7] گرفتند.

---

۱. ل، قراجوعثمان. ۲. ت، امیر یوسف. ۳. ت، حبرور.
۴. ت، بعد از زحمات مشقات بسیار. ۵. ت، ضبط. ۶. ت، به قتل‌آمدآخرالامر.
۷. ت، «بی‌شمار» ندارد.

ـــه دجلـه و از یك طرف آن آب فرات می‌رود، حمدالله مستوفی ــ نزهه، در ذکر دیار بکرور بیعه ص۱۲۵ و نیز لسترنج ــ خلافتهای شرقی ص۱۲۴، صحرای موش را در «دیار بکریه ابوبکر طهرانی ملاحظه‌کنید» ص۲۲۱ و ۴۶۱.

۱) ماردین: «تقریبـاً» نیم راه راس‌العیـن و نصیبین و در شمال آنهـا دژ جنگی عظیم مـاردین مشرف بـه شهر دنیسر واقع بوده است، لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی ص۱۰۳ نصیبین سرراه موصل و شام بوده است ـــه مستوفی، نزهه، ص۱۲۴.

۲) حرور: بادگرم، گرما (دهخدا).

۳) سماط: نظم و روش (نفیسی).

امیر یوسف در مقابله چنین موهبتی جزیل(۱) که باری سبحانه و تعالی ارزانی داشت، به رسوم سپاسداری که «الشکر قیدالنعمة»(۲) قیام نمود و در ربیع‌الاول سنهٔ اثنی عشر و ثمانمایه از آنجا مراجعت نمود و قلعهٔ ماردین را در تصرف آورده آن را به امیر [پیر] علی رجوع کرد. امرا و لشکریان و احشام را رخصت اجازت به‌اوطان و مساکن معهود فرمود و از انعام شامل و احسان کامل حظی اکمل و نصیبی اوفر [ارزانی] داشت. و تابستان به ییلاق الاطاق سراپرده رفعت بازکشید و در آن تابستان به عیش و عشرت گذرانید و چون فصل خزان در رسید، متوجه تبریز گشت. در شانزدهم جمادی الآخر سنهٔ اثنی [عشر] و ثمانمایه به دولتخانهٔ تبریز نزول فرمود و برقرار معمور ایام ولیالی به عشرت و کامرانی گذرانید.

دراواسط رجب سنة‌المذکور جمعی از لشکریان را به باشلامیشی(۳) پیر عمر و الیاس دوکر به ولایت شکی(۴) که در تصرف سیدی احمد پسر سید علی بود و تا آن ایام مطیع و منقاد امیر یوسف نگشته بودند، فرستاد. چون امیر سید احمد از آن حال وقوف یافت، مجموع حواشی و مواشی و مراعی(۵) خود را در جایگاه‌های محکم محفوظ گردانیده به کنار آب کر آمد و منتظر و مترصد بنشست. امیر پیرعمر و امیرالیاس چشم در ندیدند که به سر او روند، به ولایت شروان درآمده[۱] مواضع و توابع کلدیکلان و بازار ارش را نهب و غارت کرده معاودت نمودند و به تبریز آمد.

در دهم شعبان سال مذکور از پیش سلطان احمد خبر رسید و ایلچی آمد سید احمد نام و مکتوبی رسانید،[۲] مضمون آنکه هوای عراق معلوم است که به چه غایت گرم می‌شود، توقع آنکه جلگای همدان به جهت[۳] ییلاق این جانب بازگذارند. امیر

۱. ل: درآمدند. ۲. ت: سلطان احمد ایلچی رسید. سید احمد نامه و مکتوب رساند.
۳. ت: ندارد.

۱) جزیل: بسیار و بزرگ (منتهی‌الارب)، فراوان و کثیر و بزرگ (نفیسی) عظیم و عطای بسیار (دهخدا).
۲) سپاس گوئی نعمت را حفظ می‌کند.
۳) با شلامیشی: ازباش به معنای ریاست و زعامت است.
۴) ولایت شکی: شکی شهری است در شروان (دهخدا).
۵) مراعی: جمع مراعی، چراگاهها، (المنجد).

یوسف بدین سخن ملتفت نشد و ایلچی را اجازت مراجعت داد.

در بیست و هفتم شعبان ملك عـزالدین شیر[1] پیش امیر یوسف آمد و شرایط خدمت بـه تقدیم رسانید و پیشکشهای مناسب گذرانید و بعد از آن امیر یوسف را از فرستادن لشکر بـه جانب شروان[2] و خرابی آن مواضع منع فرمود و مولاناعبد۔الرحمن جنیدی و امیرحـاجی مسافر را با نوکر خود به طرف[3] شروان فرستاد. امیر شیخ ابراهیم بنابرصلاح مسلمانان شکسته بسته مصالحتی[4] بر هم بست و امیریوسف آن زمستان در تبریز گذرانید و اتفاقاً درآن زمستان خشك سال بود.

چون فصل بهار نـزدیك رسید، در عـاشر ذی‌القعده سنهٔ اثنی عشر وثمانمایه خبر رسید که کیامرد طالقانی ومزید بکنه با جمعی مفسدان خیالات فاسد به دماغ راه داده به حدود قزوین آمده‌اند و موضعی چند را نهب و غارت کرده واخی فرخ پسر امیر نظام‌الدین بسطام[5] خبر پیش پدر فرستاد. امیر بسطام در بیست و ششم شوال از این معنی آگاه گشته متوجه آن طرف شده است و در روز جمعه ذی‌القعده[6] در حدود قزوین فریقین بـه یکدیگر رسیده‌انـد و آتش حـرب برافروخته‌اند. بعد از کشش و کوشش بسیار امیر بسطام ظفر یافت و کیامرد با معدودی چند، روی به هزیمت نهاد. و بعد از آنکه فصل بهار در آمـد، امیر یوسف از تبریز متوجه الاطاق شد و در راه شکارکنان به حدود آونیك رسید. مردم ارزنجان[7] جمعی در آن نواحی از شیخ‌حسن[8] که حاکـم آنجا بود، شکایتی به عرض رسانیدند. امیر یوسف بـرصوب ارزنجان حرکت فـرمود و چون بـدانجا رسید، ارزنجان(۱) را محاصره کرد. مدت چهل و پنج روز از بام تا شام مقاتله و محاربه قائم بود تا اهل شهر ارزنجان به تنگ آمدند و بـه تضرع و مسکنت پیش آمـدند.[9] امیر یوسف مرحمت فرمـوده[10] از سر گناه

۱. ت: ندارد. ۲. ت: شرون. ۳. ل: به جانب. ۴. ت: مصالحتی شکسته بسته.
۵. ت: اخی‌فرخ‌پسر امیر بسطام. ۶. م و ل: ذی‌قعده. ۷. م: ارزانجان.
۸. ت: شیخ‌حسین. ۹. م و ت: آمد. ۱۰. ت: «مرحمت فرمود» ندارد.

۱) ارزنجان: «حدود دویست میلی باختر ارزن‌الروم و در ساحل راست فرات یعنی شمال آن، شهر ارزنجـان واقـع بود کـه یاقوت گوید بیشتر ارزنگان نـامیده مـی‌شود. (لسترنج ـ خلافتهای شرقی ص۱۲۶ و نیـز حمدالله مستوفی نـزهه ص۱۱۰) و نیز (مجمل ج/۱ ص۱۳۷ اضافات)

ایشان درگذشته عذرایشان مقبول فرمود و شیخ حسن[۱] معتمدان خود را با پیشکشهای مناسب پیش امیر یوسف فرستاد و بعد از آن خود نیز پیش امیریوسف آمد و امیر یوسف او را تربیت وعنایت تمام فرمود و حکومت آن ولایت به ناصرالدین پیر-عمر که وزیر و نایب امیر یوسف بود، داد و شیخ حسن[۲] را که حاکم **ارزنجان** بود، در ولایت ارض‌بلك قلعه‌بیگ[۳] داد و بیرون آن نیز انعامها کرد. و این احوال در اوایل شهور سنه ثلاث[۴] عشر و ثمانمایه بود.

بعد از آن خبر رسید که سلطان احمد از بغداد متوجه تبریز گشته است و باقی این قضایا[۵] در سال آینده تقریر کرده آید ـ انشاءالله وحده [العزیز][۶]



۱. ت: حسین. ۲. ت: حسین. ۳. ت: قلعه نیك.
۴. ت و ل: ثلث‌عشر؛ م: ثلاث و عشر. ۵. ت: احوال.
۶. ت: تقریر داده‌اند. «انشاءالله وحده‌العزیز» ندارد.

ذکر وقایع وحوادث سنه ثلاث عشر[1] وثمانمایه و در مفتح این سال عزیمت حضرت سلطنت شعاری بود به جانب ماوراءالنهر

و سبب ایـن عزیمت آن بود که دراواخر ذی‌الحجه سنه اثنی عشر وثمانمایه خبر رسید از جانب مـاوراءالنهر که امیر شیخ نورالدین یـاغی گشته است و لشکر بسیار فـراهم آورده از یـاساقیان و احشام آن نـواحی با غلبه هرچه تمامتر روی به سمرقند آورده. چون امیر شاه ملك از توجه او واقف شده[2] لشکرها[ی خود] جمع گردانیده از سمرقند بـه استقبال او بیرون آمـده در روز یکشنبه پانزدهم ذی‌الحجه [سنهٔ] مذکور در حوالی سمرقند قریب قزل رباط(۱) به یکدیگر رسیده‌اند، چنانچه بین‌العسکرین قریب یك فـرسنگ زیادت نبود. به احتیاط فرود آمدند وآن شب از طرفین پاس داشتند و روز دیگر علی‌الصباح:

سپیده چو بـرزد زکهسار سر — پدید آمد از دور رخشان سپر
بینداخت آن چادر لاجـورد — بیاراست گیتی بـه دیبای زرد

از طرفیـن صفها راست کرده میمنه و میسره آراسته قلب و جناح برکشیده[3] شرایط لشکرکشی و سپاه‌آرائی بـه تقدیم رسانیدند و هر دو لشکر چون دو دریای مواج[4] متوجه یکدیگر گشتند.

شعر

زگرد سواران هـوا بست میغ — چو برق فروزنده پولاد و تیغ
توگفتی هواکوه وآهن شدست — همه پوشش چرخ جوشن شدست

چون صفها در مقابل یکدیگر راست بایستاد، قریب یك فـرسخ عرض لشکر

---

۱. و م ل: ثلث و عشر، ت: ثلث‌عشر. ۲. ت: گشته. ۳. م و ل: آراسته.
۴. ت: «چون دو دریای مواج» ندارد.

---

۱) قزل رباط: ← حاشیه ص۹۷.

ایشان بود و از طرف امیر شیخ نورالدین چند پشته بود، چنانچه صف لشکر ایشان تمام در نظر نمی‌آمد. چون بر این موجب در مقابل یکدیگر[1] بایستادند، دست چپ و راست امیر شیخ نورالدین بتدریج به قول او پیوست و لشکر مقابل تصور آن کردند که یمین و یسار یاغی مگر عزیمت گریز دارند که از جای خود ناپیدا شدند و بعضی گفتند مگر می‌خواهند که مکری کنند و کمین کرده ایشان را در کشند و به سبب پشته‌ها و گرد بسیار بر کیفیت آن وقوف نیافتند. بعد از آنکه عساکر امیر شیخ نورالدین تمام به قول او پیوست، به یکبار جمله حمله کردند و بر قول امیر شاه ملك زدند و ایشان را از جای برداشت.

شعر

دهاده(۱) خروش آمد و دار و گیر   هوا دام کرکس شد از پر تیر

دست چپ و راست چون دیدند که [چون] قول را از جای نجنبانیدند، ایشان نیز نایستادند و هزیمت بر ایشان افتاد و امیر وفادار در این واقعه به دست لشکریان امیر شیخ نورالدین(۲) گرفتار گشت[2] و چشم زخمی تمام و شکستی مالاکلام[3] به لشکر امیر شاه ملك و اصحاب سمرقند رسید.

امیر شاه ملك از آنجا متوجه شهر شد و در نزدیك شهر جمع آمدند و فکر کردند، صلاح ندیدند که پیشتر روند و به شهر درآیند، به طرف[4] قراتپه(۳) بیرون

۱. ت: ندارد. ۲. ت: نورالدین افتاد. ۳. ت: «و شکستی مالاکلام» ندارد.
۴. ت: صلاح ندیدندکه به شهر روند به طرف.

۱) دهاده: بانگ و فریاد (برهان)، فریاد در استمداد (نفیسی).
۲) ذکر امیر شیخ نورالدین در دیاربکریه نیز آمده است ← ص۲۹۶ کتاب مذکور.
۳) قراتپه: نام این موضع در تاریخ مبارك غازانی تألیف رشیدالدین فضل‌الله، در مسیر غازان‌خان در خراسان به سال ۶۸۸ ذکر شده است در روضات الجنات اسفزاری با نام قراتیپه ثبت شده است (ص۴۷۵ ج۱/) این موضع از نواحی شهر سرخس بوده و امروز به فاصله حدود پنج فرسنگی زورآباد جام داخل روسیه شوروی در کنار مرز مشترك افغانستان و روسیه قرار دارد، در نقشه‌های امروز افغانستان و روسیه نام این مکان به صورت همان قره‌تپه ثبت شده است.

رفت و میل به جانب کوه کرده به الاق‌سراق[(۱)] که میانه کش و سمرقند است، رفته.

چون مضمون این قضیه[۱] عز عرضه داشت و کرامت استماع یافت، رای اعلای خدایگانی همت بر تدارک آن حال گماشته فی‌الحال لشکری جرار چون مهر و سپهر تیغ‌زن و سپردار و بسان شهاب و سماك نیزه‌دار[(۲)] و خنجرگزار با امرای عظام و کبرای کرام مثل امیر مضراب بهادر و امیر توکل برلاس و امیر یادگار شاه ارلات و امیر نوشروان برلاس[۲] و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه ابن امیر شیخ علی بهادر و امیر عجب‌شیر و دیگر امرای قشونات با عساکر خویش[۳] ـ نصرهم‌الله تعالی ـ مانند آتش به بالا و آب به نشیب، متوجه آن طرف گردانید و رای اعلای خدایگانی چنان اقتضاء فرمود که جمعی از عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی ـ به ولایت قومس و مازندران و آن حدود فرستند که از آن[۴] سرحد بر خبر باشند. امیر اعظم امیر حسن صوفی ترخان [و امیر الیاس خواجه[۵]] و امیر محمد بیك و امیر محمد خواجه را [با مردان] نامزد آن طرف گردانید. امرای مذکور در عز و دولت و سمو و بهجت و تمکین[۶] و قدرت و تائید و نصرت با تومانات وقشونات خود متوجه آن طرف گردانیدند و امرا نیز روان گشتند وخداوند[۷] و خداوندزاده جهان و جهانیان، خسرو روزگار و تهمتن روزکار، نور دیدهٔ اولیا و نار سینهٔ اعدا، نگین خاتم شهریاری و لعل کان کامکاری، معزالحق والدنیا والدین بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ راکه از عهد صبی و اوان طفولیت نسیم صبای شهریاری از ریاض محاسن سیر و مکارم عادات او تنسیم[(۳)] کرده و از مطلع عمر و ریعان[(۴)] شباب امارات جهانگشائی و عدو بندی در حرکات وسکنات

۱. م: قصه. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: منصوره. ۴. ل: امرای.
۵. ت: در حاشیه آمده است. ۶. ت: تمکن. ۷. ت: گردانیدند و خداوند.

۱) آلاق سراق: ممکن است این وجه تسمیه تحریفی از «آق سرای» است که فصیحی خوافی در وقایع سال ۷۸۱ از آن نام برده است و نام قصری است که تیمور در شهر کش بنا کرده است (مجمل، اضافات ۱۱۵) شرف‌الدین علی یزدی نیز به بنای قصر آق سرا در شهر کش توسط تیمور اشاره کرده است (ظفرنامه ۱/۲۲۲)

۲) سماك نیزه‌دار، همان سماك رامح از صور فلکی است.

۳) تنسیم: نفس‌زدن و دم به‌خود کشیدن و دریافتن نسیم (آنندراج).

۴) ریعان: اول هر چیزی و بهتر آن (منتهی‌الارب)، عنفوان (دهخدا).

او تفرس[۱] افتاده.

فی‌المهد ینطق عن سیادة جده — اثـر النجابة ساطع‌البرهان[۲]

پیکر اختر فیروزی از طلعت همـایون و مطلع میمون او روی نموده و تباشیر صبح بهـروزی از جبهت مهرآسا و جبین مشتری سیمای او پیـداگشته و شواهد و دلایل جهانستانی از آن شمایل شاهوار به غایت وضوح انجامیده، به جای خود دردارالملك هرات ـ صانهاالله تعالـی عن الافات والبلیـات ـ مقرر فرمـوده،[1] در چهاردهم محرم سنه ثـلاث عشر[2] و ثمانمـایه به فـال فرخ و طایر میمون بر صوب ماوراءالنهر در حرکت آمد و در خدمت رکاب همـایون، لشکری جـرار وحشمی نامدار که مسرع فهم تیزتك بـه ساحت تقدیر و تعدید[3][۳] و تحدیدآن نرسد و برید وهم سبك رو بعد از استقصاء به کنه احصای[۴] آن راه نیابد، روان گشتند.

شعر

در حزم همچو خـاکی و در عزم همچو باد
در بزم همچو آبـی و در رزم همچو نـار

به فرخنده‌تر وقتی و خجسته‌تر طالعی نهضت فرمود:

شعر

شاه عـزم جانب بـدخـواه‌کرد — تا فـزاید دین و دولت را صلاح
ثـابت الاقبـال منصوراللـوی[4] — مستقیم الامـر مامول‌النجـاح[۵]

۱. در حاشیه ت، و امیر علیکا را نیز مقرر فرموده بودکه در هرات باشد.
۲. ت و م، ثلث‌عشر، ل، ثلاث و عشر. ۳. ت، ندارد. ۴. ت: الملوری (؟).

۱) تفرس: دانستن بـه علامت و نشان (منتهی‌الارب)، دریـافت به فراست و زیرکی و ادراك و فهم و هوشیاری (نفیسی).
۲) درگاهوارهٔ سخن مـی‌گویند از بـرتری بخت و طـالع خودش، اثر نجابت برهانش درخشان است.
۳) تعدید: شمردن، شمارکردن (غیاث‌اللغات).
۴) احصا: شمردن، شمارکردن، بشمردن، نگاهداشتن (دهخدا).
۵) نیکبختی او ثـابت، درفش او پیروز است،کارش راست است و امید به رستگاری و پیروزی او می‌رود.

دولت اندر پیش و فیروزی ز پس نصرت انـدر قلب و عزت برجناح

چون رایات همایون به منزل مرو رسید، از بزرگان سمرقند، مقدمهم: خواجه عبدالاول(۱) و خواجه عصام‌الدین(۲) و مولانا قاضی صلاح‌الدین و مولانا قطب‌الدین و امیرك دانشمند و خواجه فضل [بن] ابولیث سمرقندی(۳) [با ایشان] عرضه داشتی[1] آمدند و نوکران امیر موسی‌کا و امیر بابا تیمور نیز مصاحب ایشان[2] رسید، مضمون مکتوب و[3] عـرضه داشت ایشان آنکه: در روز دوشنبه شانـزدهم ذی‌الحجهٔ مذکور خبر محاربهٔ امیر شیخ نورالدین با امیرشاه ملك به سمرقند رسید و همان روز محمد البقرا به در دروازه شهر آمد و سخن امیر شیخ نورالدین رسانید. سمرقندیان جواب ندادند و تیر انـداختند. تیر چـرخی[4](۴) به محمدالبقرا رسید. او را بر پلاسی نهاده از آنجا دورتر بـردند و در روز جمعه امیر شیخ نورالدین بـه خـود بیامد به درب شیخ‌زاده که محافظت آن بـه اسم خـواجه عصام‌الـدین و اولاد شیخ‌زاده ساغرچی بـود. کس جواب نـداد. بـه درب آهنین رفتند که محافظت آن به خواجه عبدالاول گفت در جـواب امیر شیخ نورالدین که ما مردمان طالب علمیم،[5] ما را با حکومت

۱. ت، با ایشان عرضه داشتی، در حاشیه آمده. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، ندارد.
۴. م، جرخی، ل، جرخی، ت: حرحی.
۵. ت، خواجه عبدالاول جواب گفت که ما مردم طالب علمیم.

۱) سید رضی‌الدین عبدالاول فـرزنـد سید معین‌الـدین مرتضی فـرزند سید صدرالدین یونس‌الحسینی از «اجله سادات خراسان». (رجال حبیب السیر ص۹۷)
۲) خـواجه عصام‌الدین به مزید جـاه و جلال و علم و کمال از سایر علمای ماوراءالنهر امتیاز تمام داشت و مدتی مـدید در آن ولایت به منصب شیخ‌الاسلامی سرافراز بوده همت بر تقویت ارکان شریعت می‌نگاشت (رجال حبیب‌السیر ص۱۱۸)
۳) فضل‌الله سمرقندی: او را بـه واسطه کثرت دانش در علم فقه ابـوحنیفه ثانی گویند و با آنکه اعلم علمـای سمرقند بوده میل به شعر و معما نیز می‌فرمود... و خواجه ازجمله شاگردان سید شریف است. (مجالس النفایس امیر علیشیر نوائی، ص۲۰۱).
۴) چرخ از آلات جنگ که با آن تیر و سنگ پرتاب کنند، جرخ هم گفته شده معرب چرخ است (دهخدا). تیرچرخی براساس نسخهٔ«ل»در متن آمده است یا تیرجرخی بر اساس نسخه «م». ممکن است جرح به معنای زخـم (معین) بـاشد یعنی از تیر جرحی؛ به محمدالبقرا رسید.

کار نیست، حاکم ما امیرزاده شاهرخ بهادر است. فرزند خود را اینجاگذاشته بود و نایبی نیز نصب فرموده، شما ایشان راگریزانیدند. ما شما را تا اجازت حاکم ما نباشد، اختیار نخواهیم داد و تا جان در تن است کوشش خواهیم کرد. بعد از آن استمداد نموده که هر چند زودتر این جمعی ضعفا[1] را از دست ظالمان خلاص دهند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ نوکری سلطان نام که به رسوم سفارت و آداب رسالت تحلی(۱) یافته بود. مصاحب ایشان [روانه] گردانیده‌وایشان را دلداری نموده‌استمالت فرمود وبه مواعید خوب و رسیدن رایات همایون مستظهر گردانید و بر عقب روان‌گشت. ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل‌آمده سقف‌آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش.

شعر

اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب
تحرك یقظان التراب و نایمه(۲)

+++

از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت وکوه
و ز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحرو بر

با چنین لشکری باد حرکت‌آتش صولت چون‌آب برروی خاك روان‌گشتند وبه منزل ججکتو(۳) رسیدند. بای بخشی نوکر امیر شاه ملك برسید و عرضه داشت امیر شاه ملك به عرض رسانید، مضمون‌آنکه مخدوم و مخدوم‌زاده جهان[2] وجهانیان مغیث‌الحق والدین الغ بیك‌گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه ـ با لشکرها و امرا[3] در

۱. ت، این ضعیفان. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، بامرا و لشکرها.

۱) تحلی: پیرایه بر کردن (تاج‌المصادربیهقی)،زیورپوشیدن و آراسته شدن(آنندراج).
۲) ← ص ۲۰۲.
۳) ججکتو: حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خودآنرا بنام: چیچکتو ذکر می کند که لنگر و چیچکتو و غرجستان را بعضی تابع بلخ می‌دانند و بعضی تابع هرات حافظ ابرو ـ جغرافیای تاریخی خراسان و نیز ← جغرافیای حافظ ابرو ـ قسمت ربع خراسان ـ هرات ص۵۹ بارتولد «چچکتو» ضبط کرده است ومی گوید در ده فرسخی مشرق مرغاب واقع شده بود، الغ بیك و زمان وی ترجمه احمدی پور ص۲۴۷.

کنار آب بـه موضع کلف[۱][(۱)] نشسته‌اند و این بنده با امیر نوشروان متوجه سمرقند گشت.

چـون رایـات همایون به منزل قلیله رسید، از پیش امیر مضراب بهادر خبر آمد[۲] کـه امیر شیخ نورالدین به ترمذ آمده است و آن چنان بود که چون امیر شیخ نـورالـدین بـر لشکر امیر شاه ملك ظفر یافت، امیـرزاده[۳] رستم طغابیوقا[(۲)] را به بخارا فـرستاد تـا آن نواحی را ضبط کند و چنگز اغلان را به کش، و خود متوجه سمرقند شد. چون بدانجا رسید، سمرقندیان او را اختیاری ندادند. بعضی از عساکر خود به امیر شیخ حسن که عـمزاده او بود، داده مقرر گردانید که به کنار آب روند و حصار گرگین[(۳)] را محاصره کنند.

و در اثنای این حال پسر امیر خدایداد حسینی بی‌اجازت امیر شیخ نورالدین با لشکر خود متوجه ولایت خود شد. مردم امیر شیخ نورالدین متردد شدند و بدین سبب وهنی تمام درحال او پیدا شد ودراین حال امیروفادار راکه درجنگ گرفتارشده بود و مقیدگردانیده مصاحب داشت، او را به قتل رسانیده به خود متوجه ترمذگشت و کسان پیش امیـرزاده اعظم محمد جهانگیربن امیرزاده محمد سلطان که در ولایت حصار شادمان بود، فـرستاد و او را تطمیع کـرده استدعا نمود که من این مملکت را از بهر تـو گرفته‌ام و از بـرای تـو شمشیر می‌زنم و امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ بـه تـو وصیت کرده است و امیـرزاده اعظم بدان ملتفت نمی‌شد، تا چند کرت این معنی مکرر گـردانید تا امیر شیخ نـورالدین بعضی از نـوکران قدیمی

۱. م: کلف پول. ۲. ت: رسید. ۳. ت: ندارد.

۱) کلف یـا کالف قلعه‌ایست استوار در کنـار جیحون همانند شهری و تا بلخ ۱۸ فرسخ فاصله دارد، حمدالله مستوفی نزهه ص۱۹۲. ← ص۳۷۵/حاشیه: کالف

۲) احسن‌التواریخ: طغای بوقا (ص۷۱).

۳) حصار گرگین: احتمالاً همان حصار گرگن درماوراءالنهر باشد. بارتولد می‌نویسد «دربند (یك روز راه آن سوتر محتملاً «آب» گرم) (اشاره حافظ ابرو به کنار آب همان آب گرم است؟) و گرگن دو روز راه از قلعه راشت یـاد شده است در پایان قرن هشتم میلادی اعراب به منظور دفاع از ناحیه در برابر تاخت و تاز ترکان حصاری در اینجا بنا کردند» ـ ترکستان‌نامه ص۱۸۲.

امیرزاده محمد سلطان نورمرقده[1] را مثل [امیر] مبشرو جنیدابان[2] و حمزه سلدوز و غیره را فریبی چند داد که شما چرا این امیرزاده را نمی‌آورید، من در سمرقند نخواهم بود، به ولایت خود باز می‌گردم. شما اگر او را پیش من آورید، امیر و حاکم سمرقندگردد و شما هر یك امیری معتبر شوید. ایشان بدین قول فریفته شدند و امیرزاده محمد جهانگیر را بی‌اختیار پیش امیر شیخ‌نورالدین آوردند.

در خلال این احوال خبر بدیشان رسید که امیر شاه ملك به سمرقند رفته است و رایات همایون از جانب خراسان به کنار [آب] آمویه رسیده است. امیر شیخ‌نورالدین امیرزاده محمد جهانگیر را مصاحب گردانیده متوجه سمرقند شد بر امیدآنکه مردم سمرقند به جهت امیرزاده محمد جهانگیر خلد ملکه پیش او آیند و چنگیز اغلان و عبدالکریم‌بن امیر سیف‌الدین را مقرر گردانید که در مقابل امیر- مضراب بهادر در ترمذ کنار آب را محافظت نمایند و سلطان بایزید را[3] با جمعی از عساکر به کالف[4](۱) فرستاد که مقابل امیرزاده اعظم اعدل ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ نگاه دارند و خود به سمرقند رفت. چون بدانجا رسید بر شهر هیچ دست نیافت و گرد دروازه نتوانست گشت. دو سه روز بر کوشك دلگشای و کان‌گل(۲) و آن نواحی گذرانید. و از این طرف چون بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ به‌منزل قاوتو[5] رسید از پیش امیر شاه ملك ایلچی رسید وسردولتیمورتواجی رسانیدکه او را امیر شیخ نورالدین فرستاده بود که لشکرهای نواحی سمرقند را ضبط کند. امیر مدبر[6] شاه ملك او را گرفته بود و به قتل رسانیده سر او [را] به اردوی همایون فرستاد.

---

۱. ت: نور قبره. ۲. م و ل: اتان. ۳. م: سلطان ابراهیم را با یزید را.
۴. ت: کلف. ۵. م: بدون نقطه. ۶. ت: ندارد.

---

۱) کالف: شرف‌الدین علی یزدی به‌صورت (کلف) ثبت کرده و در شعری از «گذر کلف» یاد نموده است (ظفرنامه ج/۱ ص۲۲۶) در مراصدالاطلاع ص۱۴۴ موضوع مذکور همان «کالف» ثبت شده است و نیز ← حاشیه ص۳۶۷ همین کتاب.

۲) کان‌گل: فصیحی خوافی نوشته است «طرح فرمودن امیر صاحب قران (امیر تیمور) باغ دلگشا را در سمرقند درکان‌گل و بنیاد باغ مذکور در سال ۷۹۹، به صورت کان‌کل هم ضبط شده (مجمل/ ۱۴۰ و ۱۴۳).

و چـون بندگی حضرت بـا لشکرهای آراسته به‌کنار جیحون رسید، به‌گذر کالف[۱] که امیـرزاده اعظـم مغیث‌الدیـن‌الغ بیك‌گـورکان ـ خلدالله ملکه ـ آنجا بـود، جمـاعتی از اشکر امیر شیخ نورالدین ـ چنانچه ذکر آن‌گذشت ـ در مقابل امیرزاده جـوانبخت الغ‌بیك گـورکان بودند، همه به شکل زنبور کمر جور و کین بسته و بـسان مار درغار غدر کمین ساخته و به شبه پشه خونخوارگی پیشه‌گرفته و به‌کردار مگس دیده بی‌آزرمی و شوخی‌گشاده و بـه صورت خرچنگ کژرو روی از راه راست برتـافته و ممائـل[۲][(۱)] زاغ و غلیـواژ[(۲)] گشته، گرسنه و رباینده، چون وصول رایات فرقدسای و اعـلام سپهر آرای بدیشان رسید چون باد و آب بر روی خاك تازان و آتش پای شدنـد و از نهیب خدنگ باد زخم آتش فعل ماهی صفت بر خاك و خشکی طپیدن‌گرفتند و از مخافت رمح افعی شکل به‌کردار مرغابی‌آب آمویه را پنـاه ساخته دو سه ساعت توقف نمودند و بعد از آن روی به‌گریز آورده خیمه‌ها بینداختند «و من نجا بـراسه فقد ربح»[(۳)] دستاویز ساخت. همـان ساعت هم از مردم گریخته خبر[۳] پیش بنـدگی حضرت آوردنـد[۴] و کیفیت احوال ایشان معروض رای جهان آرای‌گردانید. چـون خبر گریختن سلطان بایزید و آن جماعت به چنگزاغلان و امیر عبدالکریم و جماعتی که درسر گذر ترمذ درمقابلهٔ[۵] امیر مضراب بهادر بودند، رسید. ایشان نیز روی بـه گریـز آوردند و عساکر منصوره ـ نصرهم الله تعالی ـ فی‌الحال باد پایان آتش گـذر[۶] را در آن دریای مغرق[(۴)] که دجله و فرات به نسبت آن جویچه باشد و کر وارس در جنب آن چشمه نمـاید و سند و هیرمنـد در پهلوی او چـون جـدول تقویـم بود[۷] رانده، به‌کردار ماهی در آب شناور گشتند و از قعر بحر غبار به چهار طاق افلاك رسانیده و چشمهٔ مهر و ماه منیر به‌گرد مسیر بینباشت.

ز دریا تو گفتی که برخاست موج   سپاه انـدر آمـد همی فوج فوج

---

۱. ت: کلف. ۲. ت: حمائل. ۳. ت: «خبر» ندارد. ۴. ت: آمد.
۵. ت: مقابل. ۶. ت: باد پیمایان آتش گذار. ۷. ل: ندارد.

---

۱) مماثل: مشابه، مانند، همتا (نفیسی).
۲) غلیواژ: غلیواج، زغن، مرغ گوشت ربا، موش گیر (برهان).
۳) ربح: ← ص ۳۳.
۴) مغرق: غرق کننده، غوطه‌ور کننده (نفیسی).

چنان شد ز گرد سپاه آفتاب   که آتش بر آمد ز دریای آب

بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ در روزجمعه هفدهم صفر سنه ثلاث عشر و ثمانمایه از آب عبور فرمود. امیر مضراب بهادر و لشکرها که درگذر ترمذ بودند نیز از آب گذشته به اردوی همایون ملحق شدند. حضرت سلطنت شعاری امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گورکان و امیر مضراب بهادر را به جانب کش فرستاد و رایات همایون در عقب به‌آهستگی روانه شد و در آن ایام تأنّی(۱) و تثبّت(۲) را کار فرموده تعجیل نمی‌کرد.

[بیت]

همی رفت با رای وهوش ودرنگ   که تیزی پشیمانی آرد به چنگ
ز تندی پشیمانی آیدت بار   تو در بوستان تخم تندی مکار

چون امیر شیخ نورالدین گذشتن بندگی حضرت را [از آب] معلوم کرد، تجلدی(۳) نمود وازحوالی سمرقند متوجه آن طرف گشت، چون به منزل جورغان[۱] ـ بلاق رسید، امیر شاه ملك لشکر سوار و پیاده سمرقند جمع گردانیده، از سمرقند بیرون آمد و فیلان که در سمرقند بودند، آراسته گردانیده، بیرون آورد و بزرگان سمرقند نیز با ایشان موافقت نموده و بیرون آمدند به استعدادی هر چه تمامتر بر عزیمت آنکه از عقب امیر[۲] شیخ نورالدین بروند و بر وی زنند.

چون امیر[۳] شیخ نورالدین بر این صورت واقف گشت عطفه‌ئی(۴) کرد و بر ایشان تاخت. هنوز لشکرها به یکدیگر نرسیده بودند که جماعت سمرقندیان گریختند ولشکر امیر شیخ نورالدین ایشان را در پی کردند واکثر را برهنه گردانیده

---

۱. ت: بدون نقطه.   ۲ و ۳. ت: ندارد.

---

۱) تانی: درنگ کردن، سستی نمودن (نفیسی).
۲) تثبت: تانی و شتاب نکردن در امری و در رایی درنگ کردن (منتهی‌الارب).
۳) تجلّد: به تکلف چابکی کردن (نفیسی)، اظهار قوت و شدت کردن (فرهنگ نظام).
۴) عطفه کردن در تداول جنگهای قدیم، ناگهان بازگشتن سوار و یا کژ بر دشمن تاختن (دهخدا).

تیر و کمان و اسلحه ایشان به جملگی بازستاندند و کرت دیگر شکستی عظیم به لشکر امیر شاه ملک رسید و غنیمت بسیار به دست لشکریان[۱] امیر شیخ‌نورالدین افتاد و شوکت او زیادت شد، مغرور گشته بدین سبب دلیرتر گشتند و او را داعیه آن که با لشکر بندگی حضرت در مقابله آید و از سوء تدبیر با خود صورت کژ راست. تر از تیر تقدیر گرفته که فی‌المثل روز جنگ و پیکار[۲] اگر از ابر تیغ خونبار طوفان بلا بارد و از برق خنجر آبدار آتش فنا جهد رشحه‌ئی به عطف دامن و شرری به زه پیراهن(۱) ایشان نرسد و از تندباد حوادث گردی بر طراز آستین و طرف آستان ایشان ننشیند و هرگز از نکبای نکبت نشان[۳] هدف خاکسار تیر نوایب نشود.

فی‌الجمله از ضعف رای سرانجام حال و پایان کار ندید و نظر بر [صورت]، عاقبت و نقش نگین خاتم[۴] خاتمت نینداخت و از دست‌کاری اقبال پایدار شاه دولتیار که براق همتش سر[۵] نسرین(۲) و فرق فرقدین سپرد و شهاب صولتش دود از از دودمان دیوفتنه به اوج کیوان(۳) رساند، غافل و بی‌خبر بودند و نه آگاه که ناگاه از آتش قهر شرر رزم و پرخاش خیزد و آب لطف و عفو به تندباد عنف و کین بدل گردد.

شعر

اگر به خشم نهیب تو در جهان نگرد — شود مسلط بر هفت‌کشور آتش و آب
خیال خشم تو ناگاه خویشتن بنمود — فتاد لرزه چو دیوانگان بر آتش و آب

و در شهر سمرقند بزرگان امیر شاه ملک را بر این صورت که واقع گشت در کرت ثانی، ملامت‌گونه‌یی می‌کردند. امیر شاه ملک از ایشان وهم‌گونه‌ئی درخاطر آورده بزرگان سمرقند را بگرفت ومصاحب خود از شهر بیرون آورد و امیرک احمد از ولایت خود با مقدار پانصد سوار به مدد امیرشاه ملک آمده بود، او نیز متوجه

۱. ت: ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: ندارد. ۴. م و ل: نشان. ۵. م: سپر.

۱) زه پیراهن: یقه (یخه)، جیب (دهخدا).
۲) نسرین: به صیغه تثنیه: نسرطایر ونسر واقع (نفیسی).
۳) کیوان: ستاره زحل که در فلک هفتم میباشد (برهان).

اردوی همایون گشت و امیر بابا تیمورخان را در سمرقند تعیین کرد[1] و باقی امرا و مردم سپاهی که در سمرقند بودند اجمعهم متوجه بساط‌بوس بندگی حضرت گشتند و لشکرهای قوجینان که در حوالی کش بودند، مجموع به امیرزاده اعظم ـ مغیث الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان پیوستند و به اتفاق متوجه اردوی همایون گشت. لشکری بی‌شمار و حشمی نامدار زیادت از کواکب بروج و افواج یاجوج در سلك خدمت منتظم گشت[2] و عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی ـ در کنار آب قشقه جمع گشتند. امیر شیخ‌نورالدین نیز ـ چنانکه ذکر آن گذشت ـ مستعد جنگ وقتال گشته در حوالی قزل رباط و آب یام لشکرهای خود ساخته‌گردانیده. چون رایات همایون متوجه اوگشت، میمنه و میسرهٔ خود تعبیه داد و قلب و جناحین به سوار و پیاده مرتب و مزین گردانید و شرایط سپاه[3] آرائی و مراسم لشکرکشی به جای آورده محاذات موازات مقاتله را در مقابله بایستاد، خواص غلمان و عوام ملازمان و ملازمان عوام[4] که داشت در حوالی او «صفاًصفا» کله بستند «کانهم بنیان مرصوص(۱)» و از این طرف حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ:

[بیت]

بیاراست از هر سوی مهتران / که رفتند با لشکران گران
برآمد خروشیدن کره‌نای(۲) / به هامون‌کشیدند پرده سرای

اعلام خورشید پیکر و رایات ظفر برافراختند، بر دست راست امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت ـ مظفرالدنیا والدین ـ ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه ـ و امیرزاده اعظم ایجل نویان(۳) و امیر مضراب بهادر و امیریادگارشاه و امیر نوشروان با چهل امیر قشون درکیجکه(۴) ایشان امیرزاده احمد میرك[5] و امیر توکل برلاس

۱. م و ل: کردند. ۲. ت: شد. ۳. ت: جنگ. ۴. ت: «ملازمان عوام» ندارد.
۵. ت: امیرك احمد.

۱) که گوئی بنائی استوارند.
۲) کره‌نای: شیپور، بوق (دهخدا).
۳) ایجل نویان فرزند امیرانشاه گورکان، صاحب ری در ۸۱۷ هـ. وفات اواخر محرم ۸۱۸ (← نسب نامه بخش اضافات)
۴) اگر آن را گیجگه بدانیم که همان گیجگاه باشد مجازا «در گیجگاه ایشان...» به معنی پیشانی قشون، سرقشون است اما معنای کیجکه در فرهنگهای لغت دیده نشد

با چند قشون مرد آراسته و بر دست چپ امیرزاده الغ بیك بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرزاده سید احمدبن امیرزاده اعظم[1] عمر شیخ بهادر و امیرشاه ملك و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر فیروز شاه با چهل قشون مرد آراسته و در کیجکه ایشان امیر لطف‌الله‌بن امیر باباتیمور و امیر شیخ[2] علی اوچقرا و سید حسام و امیر موسی توسوغا[3] و تیمور ملك دولدای با چند امیر قشون و در هراول(۱) قول امیر سید علی ترخان و امیر اسکندر هندوبوقا و امیر عجب شیر و طغای مرکان[4] و امیر فرمان شیخ و امیر موسی شیخ و سلطان احمد و کپکچی برنجی و امیرشیخ اسلام و امیر غنا[5] شیربن و امیر خواجه بیردی و بعد از ایشان امیرعلی ترخان با چند قشون[6] مرد آراسته و در پس قول بندگی حضرت ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ راسی‌تر از مراسی(۲) قلال(۳) و راسخ‌تر از رواسی(۴) جبال، با ده امیر قشون: امیر موسی کا و امیرچرکس و امیر چهارشنبه و امیرموسی رکمال و امیرزاده عبدالعلی و امیر شیخ علی و محمود سلطان شاه و شیخ درویش باشلق:

شعر

سپاهی[7] دلاور که گاه ستیز　　　ره مرگ پویند نه راه گریز

موازی و محاذی خصم باستاد با ساز و اهبت هرچه تمامتر هر یك چون آتش سوزنده در صف پیکار و به سان آب خرامنده در میدان کار و به صفت باد مستعجل هنگام سواری و مثل خاك صابر به وقت جانسپاری:

شعر

بندگانت به وقت کوشش و جنگ　　　با حوادث شوند در پیکار

۱. ت، «زاده اعظم» ندارد.　۲. ت، شیر.　۳. ل، طوسوغا.
۴. ت، «طغای مرکان» ندارد.　۵. ت، قونا.　۶. ت، صدقشون.　۷. ت، سپاه.

۱) هراول: دسته‌هائی از سپاه که پیشتر فرستاده می‌شوند، برای عمل اکتشاف و حفظ پیش قراولان، (احسن‌التواریخ).
۲) مراسی: ج مرسی، جایی که چیزی در آن برجای می‌ایستد واستوار می گردد. (نفیسی).
۳) قلال: جمع قله (المنجد)، مراسی قلال: ریشه گاههای قله‌های کوه.
۴) رواسی: کوههای محکم و استوار (منتهی‌الارب).

و از آن طرف امیر شیخ‌نورالدین با لشکرهای آراسته چون مهر سپهر تیغ‌زن و سپردار و به سان شهاب و سماك نیزه‌دار و خنجرگزار دست راست چنگز-اغلان و امیر عبدالکریم‌بن امیر حاجی سیف‌الدین که عمده‌کارو عده استظهار او بودند، با قومی مستقبلان ضربت فنا و مستزیدان[1] شربت بقا و بر دست چپ الله‌داد امیر خدایداد حسینی که او را روی رزمهٔ[2] مردان میدان مصاف می‌شناخت و طراز حله‌گردان[۱] روز رزم می‌دانست و در قول امیر شیخ‌نورالدین و امیرزاده اعظم محمد جهانگیر چون کوه آهن و دریای موج‌افکن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح به یلان کارزاری و پیلان جنگی بیاراست: با جمعی متعرض[۲] گشتگان ایام حیات و متعلقان جام حمامات[3] که هریك از ایشان پلنگی نهنگ آهنگ می‌نمود و اژدهائی مردم ربا[۳] را می‌مانست، در مواجه عساکر منصور صف‌آرای گشتند و در مقابلهٔ انصار دین و دولت اسباب مقاتلت راست کرد به وقتی که هر دو سپاه صف کشیده در برابر یکدیگر رسیدند.

امیر شیخ‌نورالدین در حق امیر مبشر بدگمان گشته او را به قتل آورد و روی سوی میدان معرکه کرد و آتش حرب بالا گرفت و نایرهٔ قتال و جدال در التهاب آمد. الله‌داد پسر امیر خدایداد حسینی از جانب شیخ‌نورالدین جنگهای مردانه‌کرد و امیرك احمد در مقابل او پیش رفته او را گریزانید و بایدو را فرودآورد. جماعتی **قوچینان** گفتی [از غایت حرص] به مورد جنگ پیوند از حیات بریده‌اند و از کمال شره به موقف[۴] کارزار مغفر بر سر و جوشن در بر بتفسیده و از نایرهٔ پیکار از خلق به جای نفس آتش جست.

در این حال بندگی‌حضرت ــ لازال مظفراً[4] ــ به خود آهنگ جنگ کرد و بهادران قول در حرکت آمدند:

---

۱. ت: گران. ۲. م و ل: معرض. ۳. ت: مردم رمار (؟). ۴. ت: وقت.

---

۱) مستزیدان: طلب زیادت‌کنندگان (المنجد).
۲) رزمه: بقچهٔ لباس. روی رزمه: مجازاً به معنی بهترین نوع.
۳) حمامات: ج حمام، ج حمه: قضا و قدر مرگ (منتهی‌الارب).
۴) پیوسته پیروز باد.

شعر

یکی تیر باران بکردند سخت چو باد خزان برجهد بر درخت
هوا را بپوشید پر عقاب نبیند چنان رزم جنگی به خواب

رایت اعلای حضرت سلطنت شعاری را بخت یاری داد و سپاه امیر شیخ نورالدین که مرغ غرور و سودای فاسد در بادخانهٔ دماغ ایشان آشیانه ساخته بود، جمله مخذول و مطرود و منکوب گشتند که «و قل جاءالحق و زهق‌الباطل ان‌الباطل کان‌زهوقا*»[۱] چون روی مقام و رای انتقام نماند، ناچار و ناکام پشت به هزیمت دادند که «الباطل صولة و لیس له دولة»[۲].

امیر شیخ نورالدین که به‌کردار صبای زمین و نکبای جهانگرد گردفتنه و غبار شر می‌انگیخت و آتش بیداد به باد استبداد افروخته بود و در ممر آب خشت‌زدن و برگذر سیل خانه ساختن مفید دانسته و خاك بی‌وفائی در چشم عهد قدیم انداخته و عنان اضرار به صرصر خود رائی¹ و آتش سرافرازی داده و به سان باد روی به راه کینه کشی‌وسر کشی آورده و آب رونق‌وطراوت از روی بازار صلح وصلاح برده و به‌خاك² و خاشاك بیگانگی صفای چشمه یگانگی تیره گذاشته و به تهییج گرد نبرد و آتش هیجا ابتهاج نموده، چون آب و باد برروی خاك شتابان و تازان از صف جنگ وکارزار و میدان رزم و پیکار روی برتافت.

شعر

به‌کاری چه نازی³ که فرجام او پشیمانی و سختی‌آید برو

و در یك ساعت چنان لشکری بی‌عدد که از صحیفهٔ تیغ رخشنده خون بر پیکر میغ تیره می‌افشاندند و سپاهی بی‌حد که به حد خنجر میغ فام نیزهٔ⁴ سماك رامح[۳]

۱. ت، خودآرائی. ۲. ت: «و به خاك» ندارد. ۳. م و ل، تازی.
۴. ت، تیره نیزه.
* قسمتی از آیه ۸۱ سوره ۱۷.

۱) بگو حق بیامد و باطل نابود شدکه باطل نابود شدنی است.
۲) باطل فقط یك حمله است و دولت او پایداری نخواهد داشت.
۳) رامح: نیزه‌دار، نیزه‌زن (آنندراج)

قلم می‌کردند، از آتش تیغ آبدار بسان خیل حباب و فوج شرار زود میر و اندك بقا گشتند و به یك حمله جمله پایمال بلا و پی‌سپر رنج و عنا شدند.

شعر

چـاك دامـن، تیره دل، افگنده سر،کـوتـاه عمر
چون گل و چون‌لاله وچون نرگس و چون یاسمن

و بیشتر از سروران لشکر وصفدران نامدار که باد سبك¹ تك از مسافت طول وعرض لشکرگاه ایشان عاجز بـود و خـاك گـرانسنگ از تحمل آلت و عدت و شوکت و اهبت آن سپاه ستوه⁽¹⁾ وشره هریك به آتش رزم و قتال زیادت از حرص مستسقی⁽²⁾ به‌آب زلال و شعف مهجور بـه روز وصال و پیـوسته از باد ساری⁽³⁾ گرد بلا می‌انگیختند و از بی‌آبروئی آتش بیرحمی مـی‌افروخت و ازکمال خاکساری وغایت شقاوت از باد پرو بال عـاریت مـی‌ساختند و چون آب در نشیب و آتش [در فراز] به بالا مـی‌شتافت تا به‌باد لاابالی آتش فتنه را بالا دهند و خون مسلمانان به ناحق بر روی خـاك ریـزند و بـه آتش جور و بیدادآب از روی² کار عدل و انصاف برند، به یك حمله جمله را به باد زخم شمشیر آبرنگ آتش فعل در صمیم دل خاك مسکن داده آمد.

شعر

همه خسته و بسته بودآنکه زیست | بـر آن‌کشته و خسته بایدگریست
نه تخت و نه تاج و نه پرده‌سرای³ | نه اسب و نه مردان جنگی به جای⁴

و صرصر قهـرگرد استیصال از دودمان بدخواه دولت برآورد و آتش تیر دود انتقام از بسیط زمین به اوج [چرخ] برین رساند.

۱. م و ل: سیل. ۲. ت: آبروی. ۳. م و ت: سرا. ۴. م و ت: جا.

۱) ستوه: ملول، عاجز شده، به تنگ آمده و افسرده (برهان).
۲) مستسقی: آب خواهنده (منتهی‌الارب).
۳) ساری: اثرکننده و در رونده به همهٔ اجزای چیزی (غیاث)، نفوذکننده (نفیسی).

شعر

تو پنداری شد آن ساعت ز بهر کشتن خصمت
قضا بر تیغ تو قبضه اجل بر تیر تو پیکان
به جان جست آنکه جست از تو [ولیکن] من نگویم چون
گسسته پرچم نیزه دریده دامن خفتان
نرستند از سر تیغت وگر جستند هست اکنون
یکی در گوشه‌ئی عاجز یکی در مسجدی پنهان
اگر بدخواه بغی آورد برد از لشکرت کیفر
وگر دشمن بداندیشید[1] دید از تیغ تو خذلان
هزیمت کردی اعدا را و بیرون آمدی ناگه
چو[2] ماه از ابر و در از آب و مشك از ناف و زر از کان
شکستی آخر و خستی(۱) بداندیشان دولت را
به تیغ آسمان نصرت به رمح اژدها جولان

حساب غلط شر و فتنه [که] ایشان با خود راست گرفته بودند، به حجت قاطع تیغ به مقطع رسانید و به تیغ کوشش ممالك از اعدای دولت خالی مانده و به قلم بخشش احوال اولیای دولت طراوت عهد قدیم باز یافت.

شعر

از تیغ اوست دولت عالم شده پدید +++ وز کلك اوست محنت گیتی شده نهان
صلاح العباد و رشد الامم +++ و امن البریة من کل غم
بشیئین ما لهما ثالث +++ بدفع الحسام و رفق القلم(۲)

بعضی را که سعادت یاوری کرد از راه عجز و تذلل با سجده خضوع و خشوع پای دربند و دست درکش پیش بندگی حضرت آمدند و آیت فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل* را عذرخواه جرم و گناه ساخته به لطف عفو و کرامت امان و بقای

۱. م: اندیشد. ۲. ت: چون.
* قسمتی از آیه ۱۱ سوره ۴۰.

۱) خستن: مجروح کردن (نفیسی). خراشیدن که موجب مجروح کردن شود (دهخدا).
۲) صلاح بندگان و ترقی امت‌ها؛ و آسودگی مردمان از هر اندوهی؛ به دو چیز است که سومی ندارد؛ به راندن شمشیر و به مدارای با قلم.

جان مستظهر و مستوثق گشتند، جان مشتی خاکسار بادپیمای که در صف جنگ اسیر گشته بودند و مستوجب شمشیر آتش‌بارشده بدیشان کرامت فرموده[۱] ببخشید.

شعر

گواهی دهد در جهان خاک و آب — همان بر فلک چشمهٔ آفتاب
که چون او نبودست شاهی به‌جنگ — نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ

آیات مفاخر و مآثر ملکانه بررخسار خورشید و ماه به قلم عطارد نگاشته آمد و ذکر مقامات و مساعی پادشاهانه به اطراف و مسامع جهانیان رسید و عالمیان را شواهد جهانگشائی درگوهر خنجر شهریاری مشاهده افتاد و دلایل کشورستانی در جبین منور خدایگانی معاینه گشت و همای چتر همایون از قاف تا قاف جهان سایه گسترد و طاووس[۲] مراد ازگلشن کامرانی جلوهٔ ملك سلیمانی کرد.

هم سکندردولتی بی‌منت آب حیات — هم سلیمان مملکت بی‌منت انگشتری

و فتنه‌ئی از سایهٔ رمح بیجان[۳] چون عنقا روی از اقطار جهان درکشیده و شرارجنبش رایت ظفر پیکر جغدوار درکنج خرابی آرام ساخت.

رایت او به جنبش اندك — خانه پرداز فتنهٔ بسیار
داشته شیر چرخ را دائم — سایهٔ شیر را به پیش شکار[۴]

و قدم سروران[۵] در مقام صدق و موقف اخلاص رسوخ و استقرار پذیرفت. ورقاب[۶] گردنان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آمد.

شعر

متابعند ترا چون سپهر خرد و بزرگ — مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان

این واقعه در روز شنبه نهم ربیع‌اول[۷] سنه ثلاث عشر و ثمانمایه به وقوع پیوست و چون این فتح نامدار که طراز فتوح سلاطین عالم است، به یمن دولت‌ابد پیوند میسر گشت، حضرت سلطنت شعار[ی]

۱. ت، «کرامت فرموده به» ندارد. ۲. در هر سه نسخه طاوس. ۳. ت، هیجان.
۴. م، تیش به شکار، ل، طبش. ۵. ت، سروان. ۶. م و ل، رفات.
۷. ت، ربیع‌الاخر.

شعر

ایزدش یار و قضا رهبر و توفیق رفیق
بخت همراه و ظفر مونس و اقبال ندیم

عنان جهانگشائی و رکاب فلک فرسای چون باد بر صوب خاک سمرقند تافت، سر سنان آبدار در سینه مخالفان شکسته و روی شمشیر آتشبار به خون معاندان خضاب کرده.

نظم

ز چنگال شیران برون کرده ملک   زکام نهنگان بر آورده کام

فوجی از حشم منصور در متابعت امیر شاه ملك و امیر یادگار شاه و امیر موسی کا و سلطان بایزید بن امیر عثمان بر تعاقب هزیمتیان چون ابر و باد روان و پویان شدند،[1] غنائمی که در تصور اوهام نیاید،

ز خرگاه و از فرش و از سیم و زر   ز درع و ز خفتان و خود و سپر

به دست بندگان دولت افتاد.

در روز دوشنبه یازدهم ربیع‌الاول مذکور باز چتر همای فرسایه بر محروسهٔ سمرقند انداخت و از شعاع آفتاب اعلام مهر سپهر آینه فام[2] نورافزود و از تابش[3] ماه خیام صدماه و آفتاب از حدود آن طرف روی نمود.

شعر

ز ماه رایتش ار بهره داشتی خورشید   در اجتماع چرا منکسف شدی از ماه

و اطراف بر و بحر ماوراءالنهر به انوار انصاف و انتصاف آرایش یافت و اقطار شرق و غرب به محاسن کمال معدلت جمال گرفت و روضه دین و دولت از طیب هوای فراغ و رفاهیت معطر شد و بیضهٔ ملك و ملت از نفحات نسیم امن و سلامت معتبر گشت.

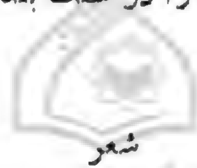
---

۱. ت: و به فرمان شدند. ۲. ت: منور. ۳. ت: آرایش.

[بیت

عالم ز عدل فتنه شکار تو ایمن است گیتی ز خلق نافه‌گشایت معطرست]

و قوت و استظهار[1] خاص و عام به انوار خورشید معدلت و رافت یکی هزار شد و ساحت نیل امانی مجالی به غایت فسیح و عرصه‌ئی بس عریض یافت. بار دیگر اهالی سمرقند از چنگ نوائب و دست حوادث خلاص یافتند. خاص و عام، وضیع و شریف شرایط تهنیت به جای‌آوردند و بندگی حضرت سلطنت شعاری هر یك را به اندازهٔ رتبت بر بساط قربت[2] مجال داد و رعایا و زیردستان از حدت انیاب[3](۱) نوایب و ورطات[4](۲) اقدام حوادث صیانت[5] نمود و به‌آفتاب اشفاق و اشبال(۳) ملال نجح و آمال ایشان روز به روز نورافزای و برافزون‌گردانید و به اصناف بر و احسان آزادگان را در سلك بندگان و بندگان را در عقدآزادگان منتظم کرد.



شعر

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم و طالما استعبدالانسان احسان(۴)

و به اصناف لطایف و عواطف ناظم عقد امور و جامع‌شمل احوال جمهور خلایق گشت وابواب فواید وعواید برشریف و دنی وفقیر وغنی گشاده آمد، علی‌الخصوص جماعتی که در محافظت و نگاه‌داشت شهر سعی نموده بودند، به زیادتی عنایت و

۱. ت: وفور و استظار. ۲. ت: قوت. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: وطآت.
۵. ت: حساب.

۱) انیاب: ج ناب، دندانهای نیشتر، چهار دندان نشتر(دهخدا).
۲) ورطه: هلاکی و هر امر دشوار که روی رهایی نداشته باشد، هلاکت. جای هلاکت (نفیسی).
۳) اشبال: ریختن، روان کردن (المنجد).
۴) نیکی کن به مردم تابنده سازی دلهای ایشان را و از دیرباز بنده کرده است احسان، انسان را. این بیت از قصیده معروف ابوالفتح بستی متوفی سنه ۱ـ۴۰۰ هجری است مطلع آن این است: زیادةالمرء فی‌دنیاه نقصان، و ربحه غیر محض‌الخیر خسران. احمدالهاشمی ـ جواهرالادب ص ۶۷۰.

تربیت مخصوص گشتند وصیت مکارم و ایادی خدایگانی که بـه حق جهاندار و بـه تحقیق سایهٔ آفریدگار است، به شرق و غرب رسید.

بیت

نسیم لطف تو در باغ دامنی بفشاند — دمیـد نکهت عنبر ز طـرهٔ شمشاد
سموم قهر تو با کوه صدمتی بنمود — بمـرد آتش مـوهوم در دل فولاد

ممالك مـاوراءالنهر عموماً و خطهٔ فاخرهٔ سمرقند خصوصاً که از امهات بلاد دین و معظمات دیار اسلام است و مقر و مأمن اهل فضل و تقوی و مسکن و موطن اهل زهد و ارباب تقوی و فتوی،[1] روزی چند به سبب کثرت آفات و ترادف نائبات و استیلای ولات[2] و استقصای عـذاب[3] که موقد آتش و شرر شرگشته بود، از آب و هـوای مـرحمت و نسیم صبای معدلت خاك نزهت افزایش نظامی تـازه یافت و به تازگی در ضبط بندگان و تصرف فرمـانبرداران دولت آمد و در کل بلاد ماوراءالنهر خطبه و سکه بـه فر و بهای القاب مبارك که صیت فایح آن چون ذکر آب و آتش در جهان سایرست و بسان صبای تیز گرد گرد کره خاك دایر، آرایش از سر گرفت.

شعر

در بقعه‌ئی که سکه به نام تو نیست هست — آوازالـغـیـاث ز نقش زر آمـده
در خطه‌ئی که خطبه به نام تو می‌کنند — روح‌الامین بـه تهنیت منبر آمـده

بـر تیسیر چنیـن فتحی نـامدار که کتابهٔ رایت نصرت[4] و طراز کسوت فتوح است و آثار آن بر چهرهٔ روزگار تا مدت انقطاع ماده ارکان [و عناصر] باقی خواهد بود. خـدای را عـزوجل شکر گـزارده شد و منشی افـلاك منشور دنیا بـه نام شاه جهانگیر بـر حریر فلك تحریر کرد و خطیب منبر شش پـایه خطبه ممالك هفتم اقلیم به فر[5] و بهای القاب همایون سلطنت شعاری[6] بیاراست.

اگر ایـزد تـرا دادست منشور همه دنیـا
وگر یزدان تـرا کردست دارای همه کیهان
مبر هرگز گمـان کاندر ازل بودست یا رفته
شطط در دادهٔ ایـزد غلط در کـردهٔ یزدان

---

۱. ت، اهل فضل و مسکن و موطن ارباب زهد و فتوی. ۲. م و ل، زلات.
۳. م و ل، عدات. ۴. ت، ندارد. ۵. ت، عز. ۶. ت، «سلطنت شعاری» ندارد.

و چون اطراف و حدود ماوراءالنهر از اعدای دولت پاک‌گشت و امیرشاه ملک وباقی امرا وعساکری که به‌طرف اترار و آن نواحی رفته‌بودند، در آن مواضع خرابی بسیار کردند واتباع امیر شیخ‌نورالدین را در آن دیار به کلی مستأصل گردانید و متعلقان او را بر انداخت و اکثری از آن جماعت که این فتنه انگیخته بودند، در زمرهٔ عبید و سلک موالی[1] معدود و منتظم شدند و چهرهٔ احوال آمر و مامور به زیور حسن رعایت و لطف عنایت آرایش یافت و فراغ و رفاهیت خاص و عام در پناه امن و امان و سایه عدل و احسان روی نمود، به طالع سعد و طایر میمون خدایگان عالم ـ که همیشه روزگار غلام و فلک تابع احکام او باد ـ قصد مراجعت و عزیمت معاودت بفرمود. در روز پنجشنبه بیست و هفتم ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث عشر و ثمانمایه از دارالسلطنه سمرقند بر عزیمت خراسان رکاب فلک‌فرسای در حرکت آورد. چون به حوالی کش رسید، بر رای اعلا که تیغ آفتاب گیتی‌تاب[2] روشنی از عکس او پذیرد و قاضی گردون قلم به تباجیل(1) و امضای حجت دین و دولت بر وفق فکرت و رؤیت او راند،

شعر

رای او رازها[3] کند پیدا — که ز تقدیر در نهان باشد
رایتش فتنه‌ها کند پنهان — که چو اندیشه بیکران باشد

عرضه داشتند که حمزه سلدوز و جمعی که سر غوغای فتنه و شر بودند و پیشوای طبقه فتنه فسقه و رهنمای فئه جافیه شیوه خلاف و عصیان و راه ظلم و عدوان پیش گرفته و پای از حد بندگی وحیز فرمانداری بازپس کشیده و به دستیاری خذلان، دست به خون ریختن مسلمانان برگشاده و از دستکاری(2) اقبال پایدار شاه جهان و شومی بغی و طغیان نیندیشیده و با فوجی از ترکان خونخوار و دلیران روزگار و جانبازان کارزار که نسر طایر از زخم‌تیر پرتاب ایشان شهپر انداختی و کوه ثابت‌قدم

۱. ل و م: حوالی. ۲. ت، «گیتی‌تاب» ندارد. ۳. ت، رایها.

۱) تباجیل: ج تبجیل، بزرگ داشتن،گرامی داشتن کسی را (منتهی‌الارب).
۲) دستکاری: تیزدستی (نفیسی).

از صدمهٔ کوپال[۱] ایشان بر سر اوفتادی، همه چون تیغ دو روی و خون‌آشام و بسان قلم دو زبان و سیاهکام و به‌کردار و کمان خم‌گرفته وگوشها [شکسته و] کشته و مانند تیر از سبکساری سر از نشانهٔ راستی بپیچیده و بر مثال نیزه میان به جور و کین بسته و به صفت حلقه زره سر بوالعجبی[۲] در یکدیگر آورده و به صورت عیبهٔ جوشن پشت بیرحمی باز نهاده و کفران نعمت خدایگان عالم ظاهر گردانیده و به پشتی مشتی اراذل مغرور گشته و به استظهار جمعی اوباش فریفته شده به جانب حصار شادمان رفته بود و بعد از انهزام امیر شیخ نورالدین هنوز به تقریع[۳] و تهدید دست از عناد و فساد کوتاه نگردانیده. امیر اعظم امیر مضراب بهادر متعین گشت که بدان صوب حرکت فرماید و دفع مادهٔ فساد آن جماعت کند.

چون امیر مضراب بهادر عازم آن جانب گشت و رایات همایون به موضع[۱] خزار رسید، عزیمت ایلغار فرموده عنان جهانگشائی به سمند غزال رفتار غزاله[۴] دیدار داد و به‌کردار خورشید بر چرخ فلک‌سوار و روان[۲] شد.

مصراع

آتش کهری[۵] که گاه جستن

گردن قوس کردارش وگوش پیکان‌وار در چنبر چرخ مقدس می‌سود و ماه سیری که هنگام گام زدن به زخم نعل هلال شکل و میخ ثریا مثال تحت الثری[۶] می‌کوفت

۱. ت: وضع. ۲. ت: نداد.

۱) کوپال: عمودی و گرز آهنین (برهان).
۲) بوالعجبی: چیزهای عجیب و بدیع، هرچیز به شگفت آورنده، شعبده‌بازی، تردستی، چشم‌بندی (نفیسی).
۳) تقریع: مضطرب و بی‌آرام ساختن (منتهی‌الارب)، بیقراری (غیاث‌اللغات).
۴) غزاله: آهو برهٔ ماده (منتهی‌الارب).
۵) کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی که مخصوص به اسب و استر است وکمیت نیزگویند (نفیسی).
۶) تحت‌الثری: زیرزمین، ثری به فتح اول و ثانی خاک نمناک راگویند (آنندراج).

شعر

چون کرسی دوان شده با چار قایمه
چون‌کشتی روان شده با چار لنگرست(۱)
آهو خرام و گور سرین و پلنگ طبع
خرگوش‌کام و شیر دل و پیل پیکرست
رخشنده در میان مراکب چو کوکبی
پرنده چون شرار و فروزان چواخگرست
زینش چو طاق چرخ مقرنس(۲) مقوس(۳) است
نعلش چو ماه نو به‌کواکب مسمر(۴) ست
تاب دمش به لطف چو جعد سمن بران
شکل سمش خمیده چو ابروی دلبرست

ابر صفت براقی چون برق بر روی آینهٔ شفاف هوا بی‌آرام و آتش‌کهر بادپائی بسان آب آینه قام بر صحن خاك خوش خرام، در ربیع‌الاخر مذکور به مستقر دولت و مرکز سعادت اعنی دارالامان هرات حفت[۱] بالمیامن والسعادات که مستقر سریر خلافت و قبلهٔ جهانداران گیتی و کعبهٔ تاجوران روی زمین است، نزول فرمود وآن مملکت را به‌گرد مواکب زیب و زینت داد[۲]

شعر

وصول رایت نصرت شعار خسروملك
چوروی دولت او بر زمانه میمون باد
ز اشك دیدهٔ اعدای حضرتش حاشا
سواد چهرهٔ[۳] دنیا مدام گلگون باد

۱. ت: «حفت» ندارد. ۲. ت: از «وآن مملکت را» تا اینجا ندارد. ۳. دیده.

۱) چارلنگر: کشتی بزرگ که چهار لنگر داشته باشد (آنندراج).
۲) مقرنس: بنای بلند مدور و ایوان آراسته و مزین شده با صورتهای نقوش و قسمتی از زینت که در اطاقها و در ایوانها به شکلهای گوناگون با گچ، گچ‌بری کنند (نفیسی).
سقف مقرنس: کنایه از آسمان.
۳) مقوس: چیزی که خمیده باشد مانند کمان (غیاث).
۴) مسمر: میخهای آهن و نقره و غیره کوفته شده، میخ دوز شده (منتهی الارب).

ذکر آمدن ایلچیان از اطراف به درگاه عالم پناه[1]

چون به مبارکی و طالع میمون به دارالامان هرات که مرکز دولت و مستقر سلطنت است، نـزول فرمود، چنانکه دأب و عادت حضرت سلطنت شعاری است، رایت عدل و انصاف برافـراشت و نقش نیکوکاری و بردبـاری بر صحایف اعمال و احـوال خود نگاشت و ریاض عالم را به ریاحین آثار خوب خویش که از زلال اقبـال نضارت[2] یافته بـود، زینت و آرایش داد و در ممالك قواعد پسندیده و اساس گزیده نهاد. عالم از میامن عدل و انصاف شهریاری روی به طراوت و آبادانی نهاد، «عدل الملك[3] العـادل خیر من العبادة»، و ارباب علم را که از حضرت نبوت ـ علیه الصلوة والسلام ـ تشریف تعریف «العلماء امناءالله علی خلقه»(۱) یـافته‌انـد و بـر آستین مفاخـرت[4] ایشان طـراز «علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل»(۲) کشیده از اعـزاز و اکرام پادشاهانه به وافرتر نصیبی و کاملترین نصابی بهره‌مند گردانید.

شعر

ز رزق اهل هنر گر زمانه مفلس بود   آستانه درآن بقعـه در ضمان آمد

به میامن همت رنگ بر روی روز بازار فضل و براعت(۳) باز آورد و در تشیید(۴) ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی[5] فرمود که خدّ ایام به نشر فضایل و ذکر محاسن آن مورد(۵) مـاند و در تجدید مراسم خیرات و معاهد حسنات سعی بروجهی نمود

---

۱. ت: «به درگاه عالم پناه» ندارد. ۲. ت: نضارتی. ۳. ت: ملك.
۴. م: مفخرت. ۵. م و ل: نوی.

---

۱) علما امینان خدا هستند بر آفریدگان خداوند.
۲) دانشمندان امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل هستند.
۳) براعت: تمام شدن درفضل ودر گذشتن ازاصحاب دردانش ومانندآن (منتهی‌الارب)، فصاحت (دهخدا).
۴) تشیید: استوار و محکم کردن (غیاث‌اللغات)، استواری و افراختگی (نفیسی).
۵) مورد: گلگون و سرخ‌رنگ (غیاث).

که انوار و دلایل[۱] آن بر روی روزگار لایح و مستنیر گشت و نام خوب واحدوثهٔ(۱) جمیل تا غایت اعمار اهل گیتی و نهایت ادوار فلکی سمت پایندگی یافت وصیت آن مکارم و معالی در معمورهٔ عالم چون ابر و باد روان و وزان شد وچون بوی عنبر و مسك دمان گشت.[۲]

بیت

ریاح را چو مهمی فتد به ناحیتی　　　الاغ گیرد صیت مکارم سیرش

لاجرم به میامن این خصال پسندیده عرصهٔ ممالك مزید فسحت و اتساع(۲) یافت و امارات لطف ایزدی بر وجنات دولت و صفحات مملکت پیدا آمد و امور جمهور بر وفق رای جهان‌آرای زیب و آرایش پذیرفت و مطالب و مآرب بر قضیت مراد به نجح مقرون و موصول گشت و اطراف[۳] واوساط ملك به تدبیر صائب رونق و طراوت افزود. هوا و ولای دولت قاهره ـ ثبت‌الله قواعدها ـ در ضمیر مطیع و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و زبان غایب و حاضر به ذکر دعا و نشر ثنا روزگار همایون آرایش و زیب[۴] یافت.

شعر

از بهر مدحت توزبان سازد از عقیق　　　اندر دهان غنچه گل سرخ کامکار

وکافهٔ خلق به آوازه کف گهربسار روی بدین بارگاه جلال که قبلهٔ اقبال و کعبه آمال جهانیان است، می‌آرند و عنان همت ـ علی تباعدالدیار و تداینها[۵](۳) ـ به خدمت این درگاه آسمان رفعت می‌تابند و خود را ذره کردار[۶] بر آفتاب این حضرت جنت صفت جلوه می‌دهند. از اطراف و اکناف سروران گردنکش روی به درگاه جهان پناه آوردند و گردنکشان سریربخش بر تواتر و تعاقب آمدن گرفتند.

---

۱. ت، شواهد و دلایل.　۲. ت، از «و چون بوی...» تا اینجا ندارد.　۳. ت، ندارد.
۴. ت، «و زیب» ندارد.　۵. م، بداینها.　۶. ت، ذره‌وار.

---

۱) احدوثه: افسانه، سخن، سخن عجیب، حدیث، کارنو، ج: احادیث (دهخدا).
۲) اتساع: فراخ شدن، فراخی، گشادگی، وسعت، فسحت (دهخدا).
۳) صرف‌نظر از دوری خانه‌ها یا نزدیکی آنها.

شعر

ز حرص خدمت او سرنگون همی آیند
به وقت مولد از ارحام مادران اطفال

مثل ایلچی امیرادکو بهادر از ولایت اوزبك و دشت قفچاق و نوکر[۱] امیر شیخ ابراهیم از [ممالك] دربند(۱) و شروانات و خویشان [امیر] سید عزالدین از هزاره جریب و فریم[۲] و پسر امیر سید علی کیا از بلدهٔ ساری و نایب امیر حسن کیا از قلعه فیروزکوه(۲) و امرای صدجات(۳) از ولایت گرمسیر وقندهار[۳] در چند روز [متعاقب بر تواتر][۴] برسیدند و هر یك بر قضیت صدق و اخلاص و فرط اختصاص عرضه ـ داشتهانبشته و پیشکشها فرستاده در پیش سریراعلا ـ اعلاء الله تعالی(۴) ـ رخسار خاك به لب ادب مقبل گردانیده [و] شرایط خدمت و عبودیت به جای آوردند و بعد از ادای دوام دولت قاهره و تقبیل قوایم ثابته[۵] اریکهٔ زاهره سخن امیر و حاکم خود به عز عرض رسانیدند و زمین بارگاه آسمان قدر از جبین صفدران و نامداران مقبل و ملثوم(۵) گشت. آری:

---

۱. ت: نوکران. ۲. ت: «و فریم» ندارد. ۳. ت: قندهار و گرمسیر.
۴. م و ل: چند روز متواتر. ۵. ت: ثابت.

---

۱) دربند: یکی از شهرهای قفقاز و باب الابواب نیز گفتهاند، و اصطخری در طی ذکر ارمینیه و اران می‌نویسد: دربند بر دریاست و بر دو کرانهٔ دو سد بنا کردهاند برآبی که از دریا در شهر می‌آید و این دو سد از سنگ ورصاص ساختهاند و بر دهانهٔ آب سلسله کشیدهاند که کشتی به فرمان درآید و برون شود ← مجمل ج۲، ص۴۸۸ اضافات. لسترنج می‌نویسد: آخرین نقطهٔ شمالی ایالت شروان همان دربند است (سرزمینهای خلافت شرقی، ص۱۹۳).

۲) قلعهٔ فیروزکوه: قلعهای است استوارمیان هرات و غزنین پایتخت غوریان بوده است. یاقوت نیزآن را ذکر کرده است. جهت اطلاع از جغرافیای فیروزکوه ← غوریان تألیف عتیق‌الله پژواك، ص۹ تا ۱۱.

۳) امرای فرماندهان صد نفر سپاهی (فرهنگ اصطلاحات).

۴) خدای تعالی برافرازد او را.

۵) ملثوم: بوسه و بوسه داده شده (غیاث).

شعر

ز بس‌که بـر در او سجده می‌بـرند ملوک
مجـال نیست قـدم را از ازدحـام جباه(۱)

و از حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فراخور حسن عبودیت، انواع کرامت و عاطفت مشاهده کردند و از شجرهٔ خدمت مرضی(۲) ثمره نعمت هنی(۳) یافت و از فیض فضل و افضال پادشاهانه محظوظ وملحوظ شد.

شعر

به هر دیار[۱] کـه شمعی است از عنـایت او
سواد لیـل بـپـوشـد رخ بیـاض نهـار

ایلچیان را بـه کرامت تشریف و نـواخت مشرف گردانیده ـ علی اختلاف مراتبهم و قدر منازلهم ـ از کسوتهای[۲] خاص و اسب و ساخت نصیب‌گران و عطیت بیکران مخصوص گردانیده [و ایشان را] اجازتِ انصراف و انعطاف فرمود.

ذکر منازعت مودود گرمسیری و پیرک و آمدن ایشان پیش بندگی حضرت شاهرخی[۳]

امرای صدجات که از ولایت گرمسیر وقندهار آمده بودند، در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که اکثر مردم آن ولایت با پیر محمد پسر امیر قتلو که برادر امیر تومان قندهاری بود و به پیرک مشهور اتفاق نموده‌اند و پیرک بر مودود خروج کرد و او را از ولایت بیرون تـاخت و هم در آن ایام متعاقب این خبر مودود به بساط‌بوس رسید وکیفیت احوال او معروض نواب کامیاب گردانید و بر عقب او نیز پیرک برسید. خاک

۱. حاشیه ت، بلاد. ۲. م و ل، کسوت. ۳. ت، «شاهرخی» ندارد.

۱) جباه: ج جبهه، پیشانیها (آنندراج).
۲) مرضی: خوش و پسندیده، مقبول، مطبوع، خوش آیند (نفیسی).
۳) هَنّی: خوشگوار، گوارنده (دهخدا).

بارگاه اشرف که آسمان دایره کـردار مرکز آسمان اوزیبد، سرمه دیده ساختند و در مقام طاعت و خدمت پرگار صفت به فرق عبودیت بایستاد. پیرك و مودود که «ضدان لایجتمعان» گشته بودند و با یکدیگر در مقام کشتن[1] و آویختن بودند، بریك در خانه ملازمت کردن گرفتند.

شعر[2]

چنان بساخت جهان را هوای دولت او — کـه از طبیعت اضداد رفت نـاسازی

بعد از تفحص و تحقیق معامله ایشان چنان معلوم شد که در اول گناه از طرف مودود بوده و پیرك بـر آن جرأت به عون عنایت بندگان حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ اقدام نموده و آن دلیری به استظهار مرحمت و عاطفت نواب کامیاب کرده دواعی تجاوز و بواعث عفو بهزبان حال ندای «فقلت استغفروا ربکم*(۱)» در داد و شفیع رافت و عاطفت زبان به شفاعت «ان تعذبهم فانهم عبادك**»(۲) برگشاد بـه مضمـون «و ان تعفوا اقـرب للتقوی***»(۳) حضرت سلطنت شعـاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ دقایق آداب بنده پروری کاربسته و رسوم چاکر نوازی به جای آورده گذشته را «عفا الله عمـاسلف****»(۴) برخواند و آینده را مثـال عالی نفاذ یافت که حکومت و سرداری آن نواحی بدو مفوض باشد و فیمابعد بـر امثال این حرکات اقدام ننماید و از مجلس اعلا ـ لازال بمزید العلاء ـ(۵) به انواع اعزاز و تشریف و اکرام و تبجیل مخصوص گشته معاودت نمود و مودود هم در دارالسلطنه [به ملازمت

---

۱. ت: کین. ۲. ت: بیت.

* قسمتی از آیه ۱۰ سورهٔ ۷۱.

** قسمتی از آیه ۱۱۸ سوره ۵.

*** قسمتی از آیه ۲۳۷ سوره ۲.

**** قسمتی از آیه ۹۵ سوره ۵.

---

۱) گفتمشان از پروردگارتان آمرزش بخواهید.

۲) ← ص۳۳۴.

۳) ← ص۳۳۵.

۴) خدا از آنچه گذشته، در گذشت.

۵) پیوسته با برتری بیشتر مقرون باد.

رکاب فلک‌فرسای مشغول گشت. والسلام[۱]]

ذکر بنای باغ سفید(۱) و عمارت کوشک

حضرت سلطنت شعاری در این سال مذکور به طالع سعد و اختر همایون ساعت میمون اختیار کرده بر جانب شرقی شمالی شهر هرات به موضعی که پیشتر به باغ سفید موسوم بود، چند موضع دیگر بدان مضاف گردانیده، بزرگان ومتمیزان و مهندسان و بنایان و انواع محترفه(۲) به سبب اساس و اتمام عمارت جمع آورده در فضای چون عرصهٔ امید فسیح بنائی چون قدر فلک رفیع و چون جاه خدایگانی عریض، بستانی بهشت سرشت ارم صفت و سرایی خلدآسای جنت طینت در روز جمعه بیست و چهارم ذی‌القعده سنه ثلاث عشر و ثمانمایه[۲] بنیاد نهادند. مهندسان استاد و بنایان[۳] حاذق و معماران دانا به مشورت و صوابدید یکدیگر طرح آن به نوعی افکندند که تا بنیاد جهان و نهاد عالم است، کسی مثل آن نشان نداده است.

[دار علی العز و التایید مبناها — و للمکارم والعلیاء معناها
فالیمن اقبل میمونا بیمناها[۴] — والیسر اصبح موصولا بیسراها](۳)

---

۱. م و ل: دارالسلطنه ملازم شد. ۲. ل: ۸۱۳. ۳. م: بنا آن. ۴. ت: بایمنها.

---

۱) باغ سفید: حافظ ابرو در جغرافیای خود نیز از این باغ مفصلاً یاد می‌کند (نسخه ملک) فصیحی خوافی نیز در مجمل آنرا ذکر کرده است (۳/ ۲۰۱) بایسنغر میرزا فرزند شاهرخ در همین باغ سکونت کرد، این باغ کانون تجمع و پذیرائی دانشمندان، نویسندگان، هنرمندان و سفرا شده است (به مطالب مرحوم محمدکاظم امام در ذیل صفحه ۸۸/ ج ۲ روضات‌الجنات در مورد محل این باغ، خواند میر نوشته است باغ سفید در میان شرق و شمال هرات واقع بوده است حبیب‌السیر ج/ ۳ ص ۵۸۲).

۲) محترفه: پیشه‌وران، صنعت گران (غیاث).

۳) خانه‌ئی است که بنای آن بر عزت و تایید قرار دارد و برای بزرگواری‌ها و بلندیها جایگاه آن است. پس مبارکی، مبارک شده‌است با دست راست آن و آسانی و آسودگی بدست آمده‌است با دست چپ آن.

باغی ارم صفت که نسیم آن نکهت عنبر به مشام جان رساند و سرای رفیع منزلت که در نزهت با جنان برابری نماید.

شعر

چمن ازدلکشی چون عارض دوست　　سرایش از خوشی چون چهرهٔ یار
یکی از وی ارم باطل به نزهت　　یکی از وی حرم نازل به مقدار
وزان باد بهشت آن را در[۱] اطراف　　روان آب حیات این را در انهار
ز چوب طوبی این را ساخته در　　ز طین(۱) جنت آن را کرده دیوار
یکی را سعد گردون کرده معمور　　یکی را بخت میمون بوده معمار

گفتی رضوان روضه‌ئی از بهشت به دنیا فرستاده است، هوای انس افزایش:

مصراع

بس صافی‌تر ز چشمهٔ نور

و صحن غم‌زدایش:

مصراع

آراسته‌تر ز چهرهٔ حور

[شعر]

زروشنایی صحن وهوای اودروی　　همی نماید از اسرار غیب پوشیده

جنات عدن از اعتدال هوایش در غیرت و صبای مشک افشان از امتزاج نسیمش در خجلت،

بساتینها المسك منها روایح　　و اشجارها المریح منها ملاعب(۲)

چهار طاق ایوان مقرنسش به طاق مقوس کیوان رسیده و کنگره قصر رفیعش

---

۱. ت: از وی در.

---

۱) طین: گل (منتهی الارب)، کلوخ، خاك نمناك (غیاث).
۲) بوستانهای آن از مشك که در آن بوهای خوش است، و درختان آن بازیگاه باد است.

به نطاق(۱) مشتری پیوسته صفها و رواقها بر اکناف و اطراف آن با منظرهای دلگشای و غرفه‌های روح آسای مرتب گشته و در آن قباب(۲) و مناظر که رشك غرف(۳) بیت معمور و سقف مرفوع(۴) است، اعماد(۵) مکین(۶) و اضلاع رصین(۷) از جوانب و ارجا(۸) با فنون آرایش و انواع تکلف و نمایش تزئین[1] داده، ایزار(۹) دیوار و عرصه حوالی از احجار یشم مفروش و در دقت صنعت و حذاقت عمل تماثیل مصور و طلمسات منبت بر آن مبین[2] و منقوش و روان ارشمیدس از تازگی[3] و عجایب اقلیدسات(۱۰) متحیر و مدهوش، در زمین رشك خلدبرین مشاهده افتاد و نمودار «ارم ذات العمادالتی لم یخلق مثلها فی‌البلاد* »(۱۱) معاینه‌گشت، هر کس که فسحت ساحت این مکان شنید و نزاهت این بنیان دید متحیر بماند و ازفضای روح روح‌پرور او روح فردوس اعلی معاینه می‌گردد.

---

۱. م: ترتیب. ۲. م: مثبت. ۳. م و ل: بتازگی.

* قسمتی از آیات ۷ و ۸ سوره ۸۹.

---

۱) نطاق: اصطلاح نجوم و هیأت: هر یك از اقسام چهارگانه تداویر و افلاك خارجة‌المراکز را نطاق گویند (دهخدا).

۲) قباب: ج قبه، گنبد و هر بنای گرد برآورده (دهخدا).

۳) غرف: ج غرفه، بالاخانه بر کنار بام (غیاث).

۴) مرفوع: بلند داشته شده و برداشته شده، رفیع (غیاث) با سقف مرفوع اشاره به آیهٔ ۵ سوره طور می‌باشد.

۵) اعماد: ج عمد، به معنی ستون (منتهی‌الارب).

۶) مکین: جای‌گیر و استوار (دهخدا).

۷) رصین: محکم و برجای (منتهی‌الارب).

۸) ارجاء: ج رجاء، به معنی کناره و طرف (غیاث‌اللغات). نواحی، اطراف، اناء گوشه‌ها (دهخدا).

۹) ایزار: قسمتی از دیوار که با آجر یا سنگ یا جزآن برآرند از زمین تا کف طاقچه زیرین (دهخدا).

۱۰) اقلیدسات: اقلیدسی، هندسه، کازیمیرسکی گوید: این کلمه نام مهندس معروف یونانی است ولی بعدها در مشرق به معنی هندسه محققاً معمول شده است. (دهخدا).

۱۱) با آن بنای ستوندار که نظیرآن در شهرها ساخته نشده بود.

شعر

گلاب است گوئی به جویش روان　　همـی شاد گردد به بویش روان

از آن عرصهٔ نزه در «و جنة عرضها السموات والارض*»(۱) گشاده می‌شود و «وفیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین**»(۲) مشاهده می‌افتد.

[نظم

از فضای او مزین هم زمین و هم‌زمان
وز هـوای او معطر هـم صبا و هم شمال
باغ او فردوس شکل و کاخ او گردون صفت
خاک او جنت نهـاد و آب او کـوثر مثال
روح از او گیرد به هر وقتی که گیرد امتزاج
طبع از او یـابد به هر وقتی که یابد اعتدال

نقاشان چابک دست در هر خانه کارنامه پرداخته و برهر غرفه منظره‌یی چون نگارخانه چین ساخته:

شعر

از صورت او نسخه بـه چین بردستند　　آنجـا که دو صد پیکر چـابک دستند
در پیش کمـال حسـن او بنشستنـد　　انگشت گزیـدنـد و قلم بشکستنـد

چنان روح پیوند و روحانی و مزین بـه حسن ترتیب مبانی که اگر رضوان بـدانجـا رسد، مفارقت جنـان اختیار کند. به یمن دولت و علو همت این پادشاه صاحب‌اختیـار که باد تا ابد از ملک و عمر برخوردار، چنین عمارتی به اندک مدتی به اتمام پیوست.

[شعر]

هـوایش غیرت فردوس اعلی　　زمینش جفت طاق آسمان است

* قسمتی از آیه ۱۳۳ سوره ۳.
** قسمتی از آیه ۷۱ سوره ۴۲.

۱) و بهشتی که پهنای آن چون آسمان‌ها و زمین‌ست.
۲) که در آن هر چه دل‌ها آرزوی آن کند و دیدگان را محظوظ سازد، هست.

رواق هفتمین قصر زبرجد نخستین پایه‌اش از آستان است

ذکر آمدن ایلچیان از اطراف و رفتن بندگی حضرت به جانب ییلاق بادغیس

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ دراواخر ذی‌القعده سنهٔ ثلاث عشر و ثمانمایه عزیمت بادغیس فرموده به عظمت و ابهت هرچه تمامتر بدان طرف روانه‌گشت و از اطراف و اکناف عساکر همایون روی بدان جانب آوردند. امیرزاده اعظم امیر سید احمد و امیر توکل برلاس از بلخ و شبورغان متوجه اردوی همایون‌گشتند و از ولایت ختلان[1] رقیه خانیکه و مخدوم و برولدابیان[1] کریم داد و سلطان محمود اولجایتو و لشکرهای آن نواحی باجمعهم به بساط‌بوس رسیدند. افواج لشکرها و طبقات حشم درآن عرصهٔ خرم مجتمع گشتند و رایات همایون همای آسا بال اقبال بر جهان و جهانیان بگسترد و روی چون پر تذرو و دم طاووس و دیدهٔ کبك و خروس بیاراست.

شعر

از شکوه همای رایت شاه کرکس آسمان پر اندازد

در این اثنا امیرابان تواچی که به ولایت اوزبك رفته بود، رسید و اخبار آن طرف رسانید. امیرادکوابان را تربیت و نوازش بسیار فرموده در تعظیم قدر و تفخیم امر او مبالغت نموده او را بر هیات احترام و احتشام به محلی مغبوط و مکانی مرموق فرودآورد، ملتمسات او را به ایجاب مقرون‌گردانیده و از مستدعیات هیچ نمانده که به انجاح نپیوسته و به ورود مکتوب حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ مسرت و خرمی به ظهور رسانیده و بر دست امیرابان

۱. م و ل: برولدابنای.

۱) ختلان: نام شهرهای مجتمعی است در ماوراءالنهر نزدیك سمرقند، حمدالله مستوفی نزهه ــ ص۱۹۱، از این ناحیه درمآخذ قدیم «ختل» نیز یاد شده است. عطاملك‌جوینی ضمن توصیف واقعهٔ غز در سال ۵۴۸ ذکر می‌کندکه «... غزان خیلی بسیار بودند و مقام و چرا خور ایشان به حدود ختلان از اعمال بلخ و چغانیان و نواحی ولایت وخش بود...» جامع‌التواریخ ۹۲/۲ به تصحیح آتش.

مفاوضه‌ئی منطوی[1] بر معانی و الفاظی که طراز وسایل گذشته تواند بود و روی رزمهٔ ذرایع ماضی تواند شد، فرستاده مواد اعتقاد بدان الطاف «اضعافا مضاعفة*»[2] شد و امداد اعتماد بدان کرامت یکی هزار گشت. وقوف بر آن معانی موجب زیادت رغبت در ثبات قدم بر جاده وداد و اتحاد آمد و از کلماتی که به زبان فصیح امیرابان تقریر رفته بود و حکایاتی که با بیان عذب او حواله افتاده، استنشاق روایح مصافات در شیوهٔ موالات تام استیناف[3] کرده آمد، در تواضع و تذلل دقیقه‌ئی نامرعی نگذاشته، مضمون آنکه بنده و خدمتکار آن حضرتم و به هر چه فرمایند، مطیع و فرمانبردار. توقع و التماس از اعطاف حضرت سلطنت شعاری آنکه همین طریقه مرعی داشته دررفع حجاب مغایرت وبیگانگی و فتح باب مودت و یگانگی کوشیده راه مراسلت و مکاتبت که هنگام مهاجرت ومفارقت سلوت مخلصان بدان تواند بود، مفتوح داشته به سخن صاحب غرض و فتان التفات ننمایند وبه خدمات لایقه اشارت عالی دریغ ندارند تا در اتمام آن اثر دولتخواهی و یك جهتی به ظهور رسانیده غایت جهد مبذول داشته آید، انشاءالله وحده‌العزیز.

ذکر قضایایی که در این سال هشتصد و سیزده در عراق عجم واقع شد و به ظهور پیوست.۱

چون امیرزاده اسکندر بعد از واقعه برادر، ممالك فارس بی‌مانعی و منازعی به دست آورد، همت و نهمت بر تسخیر عراق عجم و توابع آن گماشته عبدالصمد و امیر صدیق را با جمعی به حدود اصفهان فرستاد. چون ایشان به ورزنه رسیدند، امیرزاده رستم از اصفهان با لشکری بیرون آمد و ایشان را محاصره کرد. این خبر

۱. ت، در عراق واقع شد.
* قسمتی از آیه ۱۳۰ سوره ۳.

۱) منطوی: پیچیده، و نوردیده شده (نفیسی).
۲) افزودن‌های مکرر.
۳) استیناف: از نو گرفتن (تاج‌المصادر)، نو کردن، تجدید، از سر گرفتن کار و آغاز کردن آن (دهخدا).

به امیرزاده اسکندر رسید. تولك[1] و یوسف جلیل را با جمعی به مدد ایشان روان کرد و خود از عقب ایشان با لشکرها متوجه شد و امیرزاده رستم چون خبر امیر یوسف جلیل و تولك[2] شنید، عبدالصمد و صدیق را همچنان بگذاشت و به استقبال ایشان روانه شد. چون به نزدیك ایشان رسید، یوسف جلیل و تولك[3] خود را قوت مقاومت امیرزاده رستم ندید. قلعه‌ئی مختصر بود در خرابه دستجرد، پناه بدانجا بردند و امیرزاده رستم و امیرزاده بایقرا برسیدند و ایشان را محاصره کرده به حفر و نقب مشغول گشت.

در این حال امیرزاده اسکندر که از عقب ایشان متوجه آن طرف گشته بود، چون به قصر زرد رسید، کیفیت احوال ایشان معلوم کرد. قاصدی را به تعجیل در مقدمه روان کرد و ایشان را دل داد که ما بر عقب می‌رسیم و از عقب قاصد بدان طرف روانه شد. قراولان امیرزاده اسکندر رستم فرستاده امیرزاده اسکندر را گرفتند و پیش امیرزاده رستم بردند و مصدوقهٔ حال معلوم امیرزاده رستم بهادر[4] گشت. چون توجه امیرزاده اسکندر و غلبه لشکر او تحقیق نمود، صلاح در آن دید که به جانب صفاهان مراجعت کند.[5]

چون امیرزاده رستم متوجه اصفهان شد، امیرزاده اسکندر برسید، چنانکه بعضی از اغرق و پیاده امیرزاده رستم به دست امیرزاده اسکندر افتاد و امیرزاده اسکندر امیریوسف جلیل و امیر عبدالصمد و باقی عساکر را جمع کرده به هیات اجتماعی متوجه اصفهان گشتند و چون نزدیك رسیدند، امیرزاده رستم لشکر اصفهان جمع کرده از شهر بیرون آمد، دو سه فرسنگ به استقبال ایشان و جنگی سخت کردند. به آخر امیرزاده اسکندر ظفر یافت و امیرزاده رستم منهزم گشته به اصفهان معاودت نمود و امیرزاده اسکندر به موضع آتشگاه نزول فرمود و در این ایام امیرزاده خلیل سلطان بهادر ـ چنانچه پیشترذکر آن گذشت ـ که حضرت سلطنت شعاری شاهرخی ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ امیرزاده خلیل سلطان را تربیت و عنایت فرموده طبل و علم و لشکر داد و مقدار ده هزار سوار در زیر رایت او روانه فرمود واورا به جانب عراق روانه کرد که در آن نواحی هر کجا صلاح دانند،[6] ساکن گردند،[7] و او به مقام ری رسیده بود و چندگاه آنجا بوده امیرزاده رستم کس فرستاد از او استمدادی نمود. امیرزاده خلیل سلطان بهادر بدین صورت که امیرزاده

۱ و ۲ و ۳. ت: توکل.   ۴. ت: بهادر ندارد.   ۵. ت: اصفهان مراجعت نماید.
۶. ت: داند.   ۷. ت: گردد.

اسکندر را نصیحت نماید و از جنگ و خصومت برادر منع کند چه اگر حق اخوت محافظت ننمایند و صلت رحم را اعتبار ننهند و نقش شفقت از[1] سفینهٔ سینه محو گردانند و صورت الفت قبیله و عشیره از صحیفهٔ[2] خاطر بردارند، عار و شنار(۱) را به روزگار خود راه داده باشند.

شعر

نژاد آنکه باشد ز تخم پدر   سزد گآید از تخم پاکیزه‌تر

و اگرنه چنین کنند، خویش و پیوند از او بکلی نفرت گیرند.

شعر

به هنگام شادی درختی بکار   که زهر آورد بار او در کنار

چون امیرزاده خلیل سلطان بهادر بدانجا رسید، امیرزاده اسکندر بر یک طرف اصفهان نشسته بود، خلیل سلطان بهادر چندانچه پیغام پیش امیرزاده اسکندر فرستاد و او را به‌مصالحت دعوت کرد، مفید نیفتاد.[3] از طرف دیگر امیرزاده خلیل سلطان بهادر به اصفهان در[4] رفت و همچنان امیرزاده اسکندر بر جنگ و خصومت اصرار می‌نمود و هر روز نزدیک به دروازه می‌رفتند و جنگهای سخت می کردند و اصفهانیان در آن قضیه مردانگیها کردند با وجود که از نایافت(۲) قوت به غایت در زحمت بودند و لشکر امیرزاده رستم را در اصفهان از نایافت علفه و علوفه و تعذر اسباب معیشت طاقت برسید و به ستوه آمدند، بر هزیمت راضی شده بدان تن در-دادند که خود را از آن غرقاب محنت بر ساحل نجات اندازند و از تنگنای آن وحشت به فسحت خلاص رسند، از روی اضطرار اصفهان را گذاشته[5] بیرون آمده عازم جانب امیر[6] قرایوسف شد. با وجود این[7] امیرزاده اسکندر جماعتی را بر عقب ایشان بفرستاد تا به قم بر عقب ایشان برفتند و بر ایشان دست نیافتند و امیرزاده

---

۱. ت: شفقت بر قبیله از. ۲. ت: و صورت الفت عشیرت از صفحه. ۳. ل و م: نبود.
۴. ت: دز. ۵. ت: «راگذاشته» ندارد. ۶. ت: ندارد. ۷. ت: شد با وجود این ندارد.

۱) شنار: بدترین عیب و عار (دهخدا). فضاحت، بی‌آبروئی، رسوائی، بدنامی (نفیسی).

۲) نایافت: کمیاب شدن، نایاب شدن (دهخدا).

بایقرا عازم خراسان شد و امیرزاده خلیل سلطان در اصفهان بماند و امیرزاده اسکندر همچنان بر سر عناد و مخالفت و خصومت اصرار می‌نمود. در این اثنا جماعتی از لشکر شول و اکراد[1] با امیرزاده اسکندر مخالفت نمودند و از او برگشتند. بدین سبب ترک محاصره اصفهان گرفت و جانب شیراز معاودت نمود.

فاما احوال اصفهانیان به سختی رسیده و خرابی بسیار به وقوع پیوسته و خلایق به تنگی و قحط مبتلا شده.

[شعر][2]

ز بیدادی شهریار جهان — همه نیکوئیها شود در نهان
نزاید به هنگام در دشت گور — شود بچه باز را چشم کور
شود در جهان چشمهٔ آب خشك — ندارد به نافه درون بوی مشك

علفه و علوفه متعذر گشت. خاص و عام از ضرورت بی‌برگی و مجاعت(۱) جلا اختیار می‌کردند. ماکول و مشروب غلائی تمام گرفت و محمول و مرکوب را علف نماند. لشکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر بدین سبب در اصفهان مقام نتوانستند کرد.[3] از آن جای بیرون آمده باز به ولایت ری در آمدند. و صورت این قضایا در رمضان سنهٔ ثلاث عشر و ثمانمایه به بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ رسید و متعاقب نوکر امیرزاده خلیل سلطان بهادر برسید و عرضه داشتی(۲) رسانید مضمون آنکه در اصفهان روی مقام نبود و نوکران متفرق می‌شدند و چون از جهت قوت قوت «فامساك بمعروف* »(۳) نداشت مانع « تسریح باحسان »(۴) نمی‌توانست شد، پیش از آنکه این چند معدود نیز متفرق گشتندی، متوجه جانب ری گشته‌ایم[4] و آنجا موقوف خواهیم بود تا به هرچه حکم همایون به نفاذ انجامد، بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید. فاعتبروا یا اولی‌الابصار** (۵)

۱. ت: ندارد. ۲. ت: بیت. ۳. ت: نمود. ۴. ت: شده‌ایم.

* فامساك بمعروف او تسریح باحسان. قسمتی از آیه ۲۲۹ سوره ۲.

** قسمتی از آیه ۲ سوره ۵۹.

۱) مجاعت: گرسنگی (غیاث).

۲) عرضه داشت: تظلم و دادخواست از روی عجز و فروتنی (نفیسی).

۳ و ۴) آنگاه یا به شایستگی نگهداشتن و یا به نیکی رها کردن.

۵) پس ای صاحبان نظر، عبرت گیرید.

ازمقبول‌القولی(۱) استماع افتاده که‌امیرزاده خلیل سلطان در شهر اصفهان در حالت دربندان به سر پالیز(۲) درویشی رسید که در شهر به‌آب چاه مزروع گردانیده بود و چون خربزه آوردند و شرایط خدمت به ادا رسانید، امیرزاده خواست که صاحب پالیز را رعایتی فرماید، به هیچ وجه میسر نبود. از ایشان عذر خواسته روان شد.[۱]

ذکر آمدن سلطان احمد به تبریز و کشته شدن بر دست امیر قرایوسف‌بن امیر قرامحمد ترکمان[۲]

در دوازدهم محرم‌الحرام سنهٔ ثلاث عشر و ثمانمایه سلطان احمد از دارالسلام بغداد با جمعی از اکراد و اعراب متوجه آذربایجان شد. چون به نواحی همدان رسید، تمامی آن بلاد و قبایل اکراد را در قبضه تسخیر و حوزهٔ اقتدار آورد و از همدان عنان عزیمت به صوب تبریز مصمم فرمود. چون به منزل میانج گرمرود رسید و شاه محمدبن(۳) امیر یوسف که با احشام اویرات در ییلاق اوجان بود، این خبر شنید، به جانب تبریز رفته از راه طسوج(۴) عازم خوی(۵) گردید. روز آدینه بیست و هشتم ربیع‌الاول سنة‌المذکور سلطان احمد به دولتخانهٔ تبریز نزول کرد و جمعی را بر عقب شاه محمد به طریق ایلغار بفرستاد. آن جمع به موضع قراباغ سلماس(۶)

---

۱. ت: از «فاعتبروا یا اولی‌الابصار»... تا اینجا ندارد.
۲. ت: بر دست قرایوسف.

---

۱) مقبول‌القول: آنکه سخنش مورد قبول باشد (دهخدا).
۲) پالیز: فالیز، جالیز، باغ، بوستان، کشتزار، مزرعه (عموماً) (دهخدا).
۳) مقتول در ۸۳۶ ه. (احسن‌التواریخ، ص ۶۸۲).
۴) طسوج: در ساحل شمالی دریاچهٔ ارومیه قصبه‌ای است بر دو مرحلهٔ تبریز، (نزهه ص ۹۲) شاید امروزه همان روستای تسوج از دهات بخش شبستر باشد (فرهنگ جغرافیای ایران ج/۴ ص ۱۳۲).
۵) خوی: در شمال شرقی سلماس است، جهت اطلاع بیشتر ← فرهنگ جغرافیای ایران ج/۴ ص ۲۰۰.
۶) سلماس: یاقوت می‌نویسد که سلماس ازشهرهای مشهور آذربایجان است و بین آن و ارومیه دوروزوبین آن وتبریزسه‌روز راه است (یاقوت معجم‌البلدان ج/۳ ص ۱۲۰ و ←

به شاه محمد رسیدند، شاه محمد را با ایشان قوت مقاتله و مقابله نبود فرار برقرار اختیار کرد و لشکریان سلطان احمد از خیمه و خرگاه و باقی مخلفات ایشان غنیمتی وافر گرفتند و مراجعت نموده احشام اویرات که در آن نواحی بودند، ایشان را مصاحب خود پیش سلطان احمد بردند و در این حال امیر قرایوسف لشکری به محاصره ارزنجان برده بود، چون بر این حال واقف‌گشت،[۱] متفکر و متالم شده[۲] اصحاب ارزنجان پیش او آمده بودند ضبط و نسق آن طرف نموده از جوانب و اطراف اصحاب جدال و ارباب قتال را جمع فرموده ـ کالبرق‌الخاطف والریح‌العاصف ـ(۱) متوجه تبریز گشت. چون به حدود شهرنو[۳] رسید، عرض لشکر خود کرده جیبا دید. بهادران خود را دلداری نموده به استعجال تمام به حدود تبریز در آمد.

چون سلطان احمد از توجه امیریوسف خبر یافت، استعداد حرب و قتال نموده از دولتخانهٔ تبریز به شنب غازان نزول فرمود و ایل والوس راآنجا جمع کرده تعداد لشکر [بغداد] کرد، بیست‌هزار خانه به حساب درآمدند. و چون امیر یوسف به قریه اسد[۴] که به دو فرسخی تبریز است، رسید، بهادران و دلاوران طرفین محاربه و مضاربه نمودند تا روز جمعه بیست و هشتم‌ماه ربیع‌الاخر امیر یوسف با لشکری جرار و سپاهی بی‌شمار و سلطان احمد نیز با غلبهٔ موفور(۲) و عسکری نامحصور صف قتال واسباب جدال ترتیب دادند و دست به حرب و ضرب برگشاد. روی زمین از موج فتنه به جوش و سپهر از خون مبارزان مدهوش گشت:

ز پیکان‌الماس و پر عقاب   نبد هیچ پیدا رخ‌آفتاب
ز سرخاب سرخاب برسان رود   گذر کرد بر دامن سرد رود

در میمنه امیر یوسف پسران سعد، پیرحسین واسد و بوساط و موسی دگر

۱. وقوف یافت. ۲. ت: گشته. ۳. ت: نوشهر. ۴. ل: اسدآباد.

← نیز ← حمدالله مستوفی ـ نزهه ص ۹۷ و نیزمشکور ـ جغرافیای تاریخی آذربایجان ص ۳۴).

۱) همچون برق رباینده و باد شدید.

۲) موفور: وافر، فراوان، بسیار، افزون، بی‌شمار، بیرون از حد (نفیسی).

و محمد دواتی و غازان سلطان و بیرمنیك و تنكری برمش و كوچك چغانه كردند و در میسره محمد جنگی و یادگار و سید احمد تیزك و امیر بسطام جاگیر و علی آق‌اینلو[1] و حسین و علی‌پاشا و قرا و شمس‌الدین بدلیسی وحید و مسافر و در قلب امیریوسف و پسرانش بیربوداق[2](۱) واسفند و اسكندر و ملك‌عزالدین شیر و پسرش ملك محمد[3] و از جانب سلطان احمد در میمنه شاهین آقا و ابوالخیر و علی باشه كرخی و خوش خبر و محمد برو و احمدلر[4] و حسین و بخشایش ایوداچی و[5] شهسوار و محمد بیك و خسرو و امیرزاده علی تركمان و امیرزاده محمد تركمان و در میسره اوشاه[6] و مهروشاه منصور كرد و عجم[7] آقبوقا و مظفر ابهری و قران و حاجی اختاچی و حاجی علی و در قلب سلطان احمد بادولیان و خواص[8] خود آتش حرب برافروخت واز طرفین كوشش بسیار نمودند. سلطان احمد به تن خود جنگهای مردانه كرد و كوششهای مبارزانه نمود و بهادری بجای آورد.[9]

به تنها شهنشه بسی كرد جنگ | به شمشیر و نیزه به تیر خدنگ
ز تركان یوسف بسی را ز زین | به نیزه جدا كرد و زد بر زمین
بسی كرد كوشش، نبد هیچ سود | ازآن روكه نكبت ورا رو نمود[10]
ز رستم زیاده دلیری نمود | چه حاصل كه دولت ز وی رفته بود
قضا را یكی تیر زهرآب‌دار | گذر كرد بر بازوی شهریار
دلیران احمد شه سرفراز | گرفتند در پیش راه دراز
هزیمت غنیمت شمردند زود | سراسیمه گشتند برسان دود

چون لشكر سلطان احمد روی به هزیمت نهادند و قرایوسفیان دست نهب و غارت برگشادند، غنایم تمام و اموال و اسلحه فراوان[11] به تحت تصرف درآوردند. سلطان احمد به هزار حیله،خود را به باغی انداخت. یكی از اراذل تبریز بهاءالدین

۱. ت: علی آق‌اینلو ندارد. ۲. ت: بیربرداق. ۳. ت: ملك محمد پسرش.
۴. ت: «احمدلر» ندارد. ۵. ت: «بخشایش ایوداچی» ندارد. ۶. ت: اوباشا.
۷. ت: نجم. ۸. ل: خاص. ۹. ت: «و بهادری بجای آورده ندارد، ل: بهادریها.
۱۰. ت: ورا در ربود. ۱۱. ت: مالاتمام.

۱) بیر بوداق ارشد اولاد قرایوسف بود، پدرش او را به بهانهٔ اینكه سلطان احمد جلایر او را به فرزندی پذیرفته بود بر سریر پادشاهی نشاند (← حبیب‌السیر چاپ تهران، ج ۳، ص ۵۷۶ به بعد).

جولاه نام از احوال سلطان احمد واقف گشته فی‌الحال اعلام لشکریان امیر یوسف کرد و امیر یوسف چون از این حال خبر یافت، ستلمش و تنکری بردی[1] را با آن شخص همراه گردانیده به طلب سلطان احمد فرستاد. چون سلطان احمد را چشم بر ایشان افتاد و بشناخت:[2]

شعر

بدانست شه کامد اورا زمان به دست قرا یوسف ترکمان

به حکم «رضینا بقضاءالله و قدره[3]»(۱) زبان را بدین بیت جاری گردانید:

[بیت]

چو با من بود لطف یزدان پاك نباشد ز مردن مرا هیچ باك

دست به بند و گردن به کمند داده متوجه کریاس امیر یوسف شد و چون به ملاقات رسید بعد از انواع حکایات حکم کرد که او را به خفه[4] هلاك گردانیدند.

چون خبر این واقعه پیش بندگی حضرت اعلا خلدالله تعالی ملکه و سلطانه رسید، با خواجه عبدالقادر که مدتهای مدید در صحبت[5] سلطان احمد بوده فرمودند[6] که از برای سلطان احمد هیچ گفته‌ای؟ خواجه عبدالقادر(۲) این رباعی در تاریخ وفات او گفته بر آن عملی(۳) ساخت و در پایه سریر حضرت شاهرخی

۱. ت: برمش. ۲. ت: «بشناخت» ندارد. ۳. ت: «و قدره» ندارد. ۴. م و ل: خبه.
۵. ت: مربی. ۶. ت: ندارد.

۱) راضی شدیم به قضا و قدر الهی.

۲) عبدالقادر گوینده از شعرای هرات و عالم به قراآت بود. از موسیقی اطلاعی کامل داشت شعر می‌سرود و خط نیکوئی داشت. ابتدا به دارالسلام بغداد در مصاحبت سلطان احمد جلایر به سر می‌برد و مورد توجه و الطاف او بود. سپس از ملازمان میرزا میرانشاه شد. بعد از قتل میرانشاه مدتی متواری بود، ملاقات او با تیمور معروف است، تیمور موقعی که اورا دید این مصراع را خواند «ابدال ز بیم چنگ در مصحف زده» وی به سال ۸۳۸ هـ. به مرض طاعون در گذشت. (رجال حبیب‌السیر ص ۱۰۶ و نیز تاریخ آل جلایر ص ۳۵۰ و ۳۵۱).

۳) عمل به معنای آهنگ موسیقی.

ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ عرضه داشت:[1]

شعر

عبدالقادر ز دیده هر دم خون ریز | بـا دور سپهر نیستت جای ستیز
کان مهر سپهر خسروی را ناگاه | تاریخ وفات گشت «قصد تبریز»(۱)

فی الجمله بعد از آنکه قرایوسف اورا هلاك کرد، دو سه[2] روز همچنان انداخته بـود تـا مردم می‌دیدند، به سبب آنکه اراجیفی در میـان تبارزه[3] افتاده بود که او به سلامت از لشکرگاه بیرون رفته است. بعد از چند روز اهالی تبریز از امیر یوسف اجازت خواسته برموجب وصیتی که سلطان احمد کرده بود، او را درعمارت دمشقیه به جنب مادر و برادرش مدفون کردند.[4]

شعر

ز یـک سو برادر بـد و، مـادرش | به دیگر طرف خویش و هم خواهرش
سپردنـد تبریزیـانش بـه خـاك | سوی خیابانـه رفتند دل گشته چـاك

و شاه ولدبن شاهزاده شیخ علی بـن سلطان اویس راکه ملازم سلطان احمد به تبریز آمده بـود، او را نیز از دست ساقـی روزگار شربت شهادت چشانیدنـد و سلطان علاءالدوله بن سلطان احمد راکه درقلعهٔ عبدالجوز محبوس بود، برشمشیر گذرانیدند و ایشان هر دو را نیز نقل دمشقیه کردند ـ رحمهم‌الله تعالی[5] ـ

در آن ایـام که سلطان احمد از بغـداد متوجه تبریز مـی‌گشت، مکتوبـی به[6] امیـر شیخ ابراهیم به شروان نبشته بود و از او استمداد لشکری نموده و امیر شیخ ابراهیم پسرخود کیومرث را با جمعی کثیر از لشکریان[7] و ملازمان خود به مساعدت سلطان احمد فـرستاده بود، قضا را رسیدن کیومـرث‌بن امیر شیخ ابراهیم و انهزام لشکر سلطان احمد در یك روز بود، کیومرث را در آن واقعه:

---

۱. ت: و در بندگی حضرت عرضه داشت. ۲. ت: دو روز. ۳. ت: تبریزیان.
۴. ت: گردانیدند. ۵. ت: «تعالی» ندارد. ۶. ت: با. ۷. ت: «ازلشکریان» ندارد.

---

۱) قصد = ۱۹۴، تبریز = ۶۱۹، قصد تبریز (۸۱۳ = ۱۹۴ + ۶۱۹).

[مصراع]

نی روی سفرکردن و نی روی اقامت

آخرالامر در دست امیر [قرا] یوسف گرفتار گشت و قرا یوسف او را در قلعه ارجیش(۱) محبوس گردانید. چون خبر گرفتار شدن پسرش به‌امیرشیخ[1] ابراهیم رسید چندانچه نقود و اموال[2] از امیر [قرا] یوسف تقبلات نمود[3] به جهت استخلاص پسر، پیش[4] امیر [قرا] یوسف مقبول نیفتاد و مدتی [را] در آن بند بماند.

چون امیر [قرا] یوسف را این فتوحات دست داد، عنان عزیمت به صوب مرند منعطف گردانیده به جانب یورت خود معاودت نمود و پیشتر، بعد از قتل سلطان احمد، حکم جزم[5] کرده بود که تبریز را نهب و غارت کنند، به جهت آنکه تبارزه[6] به رسیدن پادشاه[7] احمد بشاشت تمام نموده بودند و در جنگ مدد و معاون او بوده، در این ولا از سر آن گذشته گناه ایشان به ذیل عفو و امان بپوشید و چون فصل تیر ماه به آخر رسید، به عزیمت قشلاق در روز پنجشنبه بیست و چهارم ربیع‌الاخر[8] به شهر تبریز نزول کرد. هم در آن روز خبر رسید که امیرزاده اعظم اعدل اکرم امیرزاده رستم‌بن امیر عمر شیخ بهادر ـ تغمدالله برحمتها ـ از اصفهان به سبب آنکه مدتی بود که امیرزاده اسکندر اصفهان را محاصره کرده بود و اهالی آن به قحط و تنگی مبتلا گشته چنانچه شمه‌ئی از آن معروض گشته است، التجا به امیر یوسف کرده متوجه آذربایجان گشته‌است[9] و در روز یکشنبه بیست وهفتم به‌تبریز رسید. امیر یوسف در اعزاز و اکرام و تبجیل و احترام او مبالغه هرچه تمامترفرمود و چند روز متعاقب طویهای سنگین خورانید و در روز سه‌شنبه سیزدهم رجب جهت روانه‌گردانیدن[10] امیرزاده‌رستم بهادر[11] به طرف مراغه توجه فرمود. چون به حدود لیلان رسید، امیرمحمد سارو ترکمان که از امرای بزرگ تراکمه عراق عرب بود،

۱. ت: گرفتار شدن کیومرث به پدرش شیخ. ۲. ت: تقبلات. ۳. ت: قبول کرد.
۴. ت: پسرش. ۵. ت: ندارد. ۶. ت: تبریزیان. ۷. ت: سلطان.
۸. ت: جمادی‌الاخر. ۹. ت: گشته. ۱۰. ت: کردن. ۱۱. ت: ندارد.

۱) ارجیش: دژی معروف که در ساحل شمالی دریاچهٔ وان واقع است؛ خواجه تاج‌الدین علی شاه وزیر تبریزی آنرا حصاری کشید و اکنون قلعه‌ئی محکم است، حمدالله مستوفی نزهه ـ ص۱۱۸

پیش امیر یوسف آمد و به تشریف و نواخت مخصوص گشت و درروز دوشنبه بیست و ششم رجب المذکور امیرزاده رستم را با نوکران خلعتهای ملوکانه و انعامات خسروانه فرمود و اسبان خوب پیشکش کرد و جمعی را از لشکریان خود همراه او روانه گردانید و خود به عظمتی هرچه تمامتر[1] به تبریز مراجعت نموده آن زمستان در تبریز به‌سلطانی و عشرت[2] گذرانید.



۱. ت: «به... عظمتی هرچه تمامتر» ندارد. ۲. ت: «به سلطانی و عشرت» ندارد.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر وقایع و حوادث سنه اربع عشر و ثمانمایه الهجریة الهلالیة[1](۱)

در مفتتح این سال امیرزاده عمر شیخ‌بن امیرزاده پیرمحمد از جانب عراق و فارس به خراسان پیش بندگی حضرت آمد و سببش آن بود که چون امیرزاده اسکندر در ممالک فارس و عراق صاحب اختیار شد و جماهیر و صنادید آن دیار روی به استقبال رکاب او آوردند و از صدق نیت و خلوص عقیدت در ربقهٔ طاعت و تباعت[2] او منتظم گشت، همت و نهمت به ضبط ممالک و حفظ مسالک ملک خویش گماشت. در امور ملکی معنی کلام مامون را به خاطر گذرانید که فرموده است «اقرباء المرء بمنزلة الشعر من الجسد فمنه مایخدم و یکرم و منه مایخفی و ینفی»: خویشان مرد به منزلت موی‌اند بر تن، بعضی از آن را بیارایند و عزیز گردانند و بعضی را بسترند و دور کنند. بنابر مصلحت[3] ملک که «لا قرابة بین الملوک[4]»(۲) به عواطف قرابت و شوافع[5](۳) اخوت نظر نکرد. به جهت احتیاط و صلاح وقت، مصلحت در آن دید که برادرزادگان خود امیرزاده عمر شیخ‌بن امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده سلطان علی‌بن امیرزاده رستم را از خطهٔ مملکت و حوزه سلطنت خود به طرفی روانه گرداند،[6] چه ایشان را استعداد سمت سروری و ملکداری از روی وراثت و استحقاق متعین بود، متوهم گشت که ناگاه دواعی حسد در حرکت آید و جماعتی صاحب غرض اغرا و اغوای ایشان کنند و ایشان را بر آن دارند که مستدعی طلب ملک گردند و در مشرع(۴) مخالفت خوض نمایند و بدان سبب فسادی واقع گردد و فتنه‌ئی متولد شود که از آن وهنی به قواعد ملک و خللی به جلال سلطنت او پیوندد. اگر چند ایشان

---

۱. ت: الهجریة الهلالیة ندارد، ل: الهجرة النبویه. ۲. م و ل: ساعت(؟).
۳. ت: مصلحتی. ۴. ت: لاقرابة بین الملك. ۵. ت: شوامخ(؟). ۶. م و ل: گردانید.

---

۱) سال ۸۱۴ هجری قمری.
۲) خویشاوندی بین پادشاهان نیست.
۳) شوافع: ج شافع، وسایل و وسایط (دهخدا).
۴) مشرع: آبشخور (دهخدا).

را در دل مخالفتی[۱] نبود و از آن معنی منزه و مبرا بودند، فاما چون تهمت و ریبتی[۲](۱) در خیال افتاد و ازالت آن جز به مساعدت ایشان متصور نه از این معنی[۳] خایف گشته آن مرض روی بهبودی نداشت و اصلاح فساد آن تصور نمی‌توانست کرد، متوجه خراسان شدند. در اواخر محرم‌الحرام سنه اربع و ثمانمایه[۴] به مقام باد غیس که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ هنوز در یورت ییلاق بود، شرف بساط‌بوس دریافتند و به عنایت و عاطفت ملحوظ و محظوظ گشت، منظور به نظر کیمیا خاصیت شدند.[۵]

ذکر آمدن ایلچیان از اطراف و معاودت حضرت سلطنت [شعاری] به دارالسلطنهٔ هرات[۶]

در اوایل شهور سنه اربع عشر و ثمانمایه خضرخان(۲) که پادشاه بعضی از ممالک هندوستان[۷] بود، اظهار اذعان و انقیاد نموده قاضی ملتان(۳) را که واسطه عقد اکابر و خلاصهٔ زمرهٔ مفاخر آن دیار بود، در پیش خضرخان به مزید تقریب و مزیت ترحیب مخصوص و منصوص با تحف و هدایائی[۸] که مخصوص آن بلاد است، نامزد اردوی همایون گردانیده بر زبان او رسالتی که منبیء و مخبر بود از افتتاح هواداری و طریقهٔ خدمتکاری و خلوص نیت و صفای عقیدت معروض گردانیده نام و القاب حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه وسلطانه در ممالک خود زینت منابر و

---

۱. ت: مخالفت. ۲. ت: زیبتی. ۳. ل: از «منزه و مبراه تا اینجا ندارد.
۴. م: ۸۱۴. ۵. ت: «از منظور به» تا اینجا ندارد. ۶. ت: به جانب عراق.
۷. ت و م: هندستان. ۸. م: هدایی(؟).

---

۱) ریبت: گمان و شک، تهمت، بدگمان (غیاث‌اللغات).
۲) از امرای هند که تیمور او را نایب خود کرد و به سمرقند رفت. وی نخستین سلطان از سلاطین سادات هند است که از ۸۱۷ تا ۸۲۴ برهند حکمرانی کرد (تاریخ ادبیات براون ج۳، ص۴۱۲).
۳) ملتان: از شهرهای ایالت پنجاب پاکستان فعلی. (مجمل ج/۱ ص ۲۳۴ــ اضافات).

نقش دنانیر ساخته‌التزام باج و خراج نموده. چون قاضی به اردوی همایون رسید و بـه بساط‌بـوس حضرت اعلی مشرف شد، مـراسم‌آداب رسالت به تقدیم رسانید، بندگی حضرت عز استماع و شرف اصغاء ارزانی فرمودند و او را به محلی مغبوط[1] و مکانی مرموق فرودآوردند. ملتمسات او بـه ایجاب مقـرون‌گردانید و بعد از چند روز بـه تشریفات‌گرانمایه و خلعت فاخره بهره‌مندگشته اجازت انصراف و رخصت انعطاف یافته به ولایت خود معاودت نمود.

در خلال این احوال حمزه چهره نوکر امیر و امیرزادهٔ جوانبخت فروزنده تاج و تخت مغیث‌الحق والدین الـغ‌بیك‌گورکان خلدالله ملکه و یکی از مغولان که از میان مغول‌گریخته بـود با خـود رسانید[2] و چنین تقریر کردندکه امیر شیخ نور-الدین پیش محمد خان پادشاه مغولستان رفته و از آنجا شمع جهان با هژده[3] هـزار مرد متوجه ولایت ماوراءالنهر گشته‌اند وقریب سیرام(۱) رسیده و کیفیت این‌واقعه در مفتتح(۲) حکایات ماوراءالنهر در این سال مذکور مشروح گردد ـ انشاءالله تعالی ـ

و هم دراین‌ایام ازپیش سلطان اویس بسرامیر اذکوی برلاس ازجانب کرمان قاصدی رسید و خبر رسانید که امیرزاده اسکندر بعد از آنکه ممالك فارس و عراق به تحت تصرف درآورد طمع در مملکت[4] کـرمان کـرد و لشکری مـرتب ساخته متوجه این جانب گردانید و خود نیز متوجه‌گشته حالا بر ظاهر کرمان نـزول فرموده و درآن نواحی خرابی بسیار کرده و می‌کند.

باز نوکر امیرزاده اعظم الـغ بیك‌گورکان ـ خلدالله ملکه ـ رسید و یکی را که از مغولستان‌گرفته بودند، رسانید و کیفیت ایـن اخبار نیز در حکایات ماوراءالنهر تقریر داده آید انشاءالله.

چون خاطر خطیر را از جهت مـاوراءالنهر و لشکر مغـول اندیشه‌ئی نماند، لشکرها را اجازت انصراف و رخصت انعطاف به اوطان خود داده ازعرصهٔ بادغیس

۱. ت، محل مضبوط.   ۲. م، یکی از مغولان که گریخته بود از میان مغولان رسانید.
۳. م و ل، چند.   ۴. ت، ملك.

۱) سیرام: بنا به نوشته بارتولد «اولیاء آتای» فعلی است. الـغ بیك و زمان او ، ترجمه احمـدی‌پور ، ص ۸۹.
۲) مفتتح: آغاز، ابتداء، درآمد، مدخل (دهخدا).

عنان مرکب کامرانی به مقر جهانبانی معطوف گردانیده در بیستم صفر سنه اربع‌عشر و ثمانمایه طاووس دولت را در گلشن بیت‌الفرح(۱) به جلوه استقامت درآورده طوطیان ارواح درقفس اشباح(۲) به زمزمهٔ «العود احمد»(۳) درپرواز آمدند. مواکب[۱] میمون وکوکبهٔ همایون به دارالامان هرات رسیده حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به باغ زاغان(۴) نزول فرمود.

شعر

باز درآمد به شهر کوکبهٔ شهریار غیرت فردوس شد از قدمش این دیار

کاتبان دیوان قضا و منشیان کارخانه عالم بالا منشور امل را به توقیع:

شعر

وصل الحق الی مرکزه[۲] نزل الشمس ببیت‌الحمل(۵)

موشح گردانید.

و در این ایام نوکر امیر شیخ ابراهیم از ممالک شروانات رسید و پیشکشهای پادشاهانه به عرض رسانید. ملحوظ نظر رضا و مرموق بصر ارتضا[۳](۶) گشته واسطهٔ

---

۱. ت: موکب. ۲. م: علی مرکزه. ۳. ت: مرموق ادرار رضا.

---

۱) بیت‌الفرح: در برابر بیت‌الحزن است.
۲) اشباح: ج شبح، کالبدها، شخص‌ها، یعنی بدنها و جسمها (دهخدا).
۳) العود احمد: مثلی است عربی به معنای: برگشتن بهتر است. برای اطلاع بیشتر ← مجمع‌الامثال ص ۴۰۹-۴۰۸.
۴) زاغان: باغ بزرگی بوده است در بیرون شهر هرات و محل اقامت سلاطین و وزرای تیموریان (دهخدا)، حافظ ابرو در بخش اول همین کتاب، در ذیل وقایع ۷۱۹ می‌نویسد امیر غیاث‌الدین در سال ۷۱۹ «باغ زاغان را درخت نشاند و حوض و کوشک در میان باغ نهاد» شرف‌الدین علی یزدی نوشته است امیر تیمور به سال ۷۸۲ پس از فتح هرات کوشک باغ زاغان را... مقر سریر سلطنت گردانید... (ظفرنامه ج ۱/ ص ۲۳۶ و نیز ← بخش اضافات/ تصاویر).
۵) حق به مرکز خود رسید ـ خورشید به خانه حمل فرود آمد.
۶) ارتضا: پسندیدن (غیاث‌اللغات) خوشنود شدن، خرسندگشتن (دهخدا).

مواد اعتنا و تشیید مبانی عاطفت و مرحمت گشت و محل قبول یافته به تربیت و عنایت مخصوص و منصوص شد.

بعد از آن از جانب سمرقند خبر رسید که امیرشاه ملک به جانب مغولستان[۱] رفته بود، تاخت کرده[۲] و الجای بسیار گرفته [و مرفه‌الحال باز آمده].

ذکر یاغی‌گری امیر شیخ[۳] نورالدین کرت دیگر

وکیفیت این واقعه چنان بود که[۴] چون امیرشیخ نورالدین درحوالی سمرقند از پیش بندگان حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ــ درتاریخ نهم ربیع‌الاول سنه ثلاث عشر و ثمانمایه[۵] ــ چنانچه ذکر آن گذشته است ــ منهزم گشت،[۶] همچنان سودای استبداد در دماغ[۷] بیرون نرفته دواعی خلاف در طی ضمیر نهان و متمکن می‌داشت و دائماً کمر عناد بر میان بسته و عنان طغیان به دست شیطان داده هر زمان سرراهی می‌گرفت وازهرطرف فتنه می‌انگیخت. نویین اعظم امیرشاه ملک صورت این واقعه پیش بندگی حضرت عرضه داشت کرد و از کیفیت خبث عقیدت و رجس مکیدت او باز نمود که امیر شیخ نورالدین ترک یاغیگری نمی‌کند و بر خصومت و عداوت اصرار نموده عنان تمرد و استکبار باز نمی‌کشد، آثار حقد و کینه به ظهور می‌رساند. اگر فرمان شود، لشکرهای[۸] آن طرف جمع گردانیده، صوران(۱) را محاصره کنیم، یمکن که به فر[۹] دولت ابد پیوند ــ ثبتهاالله تعالی ــ او

۱. ت و م: مغول. ۲. ت: کرده باز آمد. ۳. ت: ذکر یاغی شدن شیخ.
۴. م و ز: «وکیفیت این واقعه چنان بود که» پیش از «ذکر یاغی...» آمده.
۵. م: ۸۱۳، ل: اربع‌عشر وثمانمایه. ۶. ت: «منهزم گشت» ندارد.
۷. م: در دماغ داشت و. ۸. م: لشکر. ۹. ت: به عز.

۱) صوران: ظاهراً همان صبران است که شرف‌الدین علی یزدی از آن مکرر نام می‌برد (ظفرنامه ج/۱ ص ۲۰۴ و ۳۱۷)، فصیحی خوافی نیز به همین صورت صبران نوشته است (مجمل ج/۳ ص ۱۵۰، ۲۰۶) صوران درشمال ترمد و در حدود ۲۴ فرسنگی شمال آمودریا قرار داشته است، نا گفته نماند که صوران یا صبران همان «سوران» است و نیز ← لسترنج ــ خلافت شرقی ص ۵۱۷ و صفحه ۸۳۹ همین کتاب زبدة‌التواریخ.

را در حبالهٔ قید توان آورد. حکم همایون به نفاذ انجامید که صلاح و فساد آن طرف به عهدهٔ اهتمام او است، بر موجبی که مصلحت وقت و اقتضای حال داند، به تقدیم رساند.

امیرشاه ملک لشکرها مرتب‌گردانیده در سیزدهم رمضان سال‌گذشته اعنی سنهٔ ثلاث عشروثمانمایه[1] از بلدهٔ سمرقند متوجه [جانب] صوران‌گشت. چون به بندرگاه رسیدند، امیر موسی‌کا و امیر حمزه‌ترخان را منقلای لشکرگردانیده ایشان را به طرف صوران نامزد فرمود. چون امیر شیخ نورالدین از این حال اعلام یافت، خود را قوت مقاومت ایشان ندید، فرار بر قرار اختیار کرد «الفرار فی وقته ظفر»(۱) برخواند و برفور پای در پشت باد پای آورد و بر مرکبی سبک پای چون باد زمین پیمای سوارگشته متوجه جانب مغول شد. امیر موسی‌کا و امیر حمزه ولایت او را تاخت‌کردند(۲) و در عقب او رفته بازماندگان او راگرفته اثر شیر درگله وگرگ در رمه بدیشان نمود. چون از عقب ایشان مراجعت نمودند، امیرشاه ملک پیش امیر عبدالخالق پسر امیر خدایداد حسینی که او نیز در آن ممالک صاحب طرفی بود و میان ایشان مکاوحت و خصومت، فرستاد و فرمود که چون لشکرها معاودت نمایند، بی‌شك امیر شیخ نورالدین ایمن‌گشته به صوران مراجعت خواهد نمود. بایدکه کمین کرده مستعدکار باشی اگر سعی نمائی، در این فرصت احتمال آن داردکه او را به دست توانی آورد.

امیر عبدالخالق بر موجب فرموده و تدبیر امیرشاه ملك مستعد گشته با لشکر خود منتهز(۳) فرصت شد. چون امیر شیخ نورالدین برسید، بی‌خبر فجاة(۴) به سر ایشان تاخت. ازطرفین جنگ بسیار کردند. آخرالامر امیرشیخ نورالدین منهزم شد. امیر عبدالخالق ایشان را در پی کرد، چنانچه امیر[2] شیخ نورالدین با مقدار سی‌سوار متوجه جانب مغول‌گشت. عبدالخالق اگرسعی می‌نمود، می‌توانست که اورا به‌دست

---

۱. م: ۸۱۳.   ۲. ت: «امیر» ندارد.

---

۱) ← ص ۱۱۹.
۲) تاخت‌کردن: به شتاب دوانیدن اسب را (دهخدا).
۳) منتهز: فرصت یابنده، غنیمت شمارکننده (غیاث) مترصد.
۴) فجاة: ناگاه درآمدن برکسی (نفیسی).

آرد. فاما در آن اهمالی نمود، بنابر مصلحت که اگر او را از میانه[1] بردارد، امیرشاه ملك اورا نیز در آن طرف نماند. فی‌الجمله امیر[2] شیخ نورالدین به جانب مغولستان گریخت و امیر عبدالخالق لشکر او را غارت کرد تا حدی که قریب ده هزار اسب به دست لشکریان امیر عبدالخالق افتاد. فاما عبدالخالق را بعد از این فتح مرضی پیدا شد و بعد از هفده روز وفات یافت.

شعر

به پیروزی اندر بترس از گزند — که یکسان نگردد سپهر بلند
چنین است رسم سرای سپنج — گهی شادمانی بود، گاه رنج
جهان را چنین است ساز و نهاد — به یك دست بستد به دیگر بداد
اگر چرخ گردان کشد زین تو — سرانجام خشت[3] است بالین تو

امیرشاه ملك جای او را بعد از تسخیر آن بلاد به تیمور ملك پسر دولدای که در شمایل و علامات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی پیدا بود و از حرکات و سکنات او اساس رشد وتوسم خیر هویدا داده، ایالت سیرام و آن نواحی براو مقرر فرمود «واعط[4] القوس عندالرمی باریها(۱)».

امیر شیخ نورالدین را چون این واقعه دست داد، پیش محمدخان پسرخضر خواجه که پادشاه مغولستان بود، رفت و محمد خان پیشتر ایلچیان پیش امیرشاه ملك فرستاده بود. امیر شیخ نورالدین به نمامی و سعایت بدانجا رسانید که محمد خان[5] ایلچیان امیرشاه ملك را بگرفت و مقدار پانزده هزار مرد مقرر فرمود و شمع جهان[6] که برادر محمدخان بود، سر آن لشکر گشته امرای نامدار مغول سید احمد وشیخ محمد تغیتیمور وبهرام بیکچك ومحرم البقرا وتوبوغان امیرهزاره بهرنگ[7] با شیخ نورالدین روان گشته متوجه آن طرف شدند.

۱. ت: میان. ۲. ت: «امیر» ندارد. ۳. ت: خشتی. ۴. م و ت: اعطی (؟).
۵. ت: خان ندارد. ۶. ت: شاه‌جهان. ۷. ت: بهرنگ، م: بدون نقطه، ل: بهربك.

۱) مثل عربی و ترجمه آن این است: و بده کمان را هنگام تیراندازی به سازندهٔ آن، اصل مثل «واعط القوس باریها» است که از این بیت اخذ شده است. یا باری القوس بریا لست تحسنها ــ لاتفسدنها واعط القوس باریها ــ میدانی مجمع‌الامثال ص ۴۲۶.

امیرشاه ملك چون از این معنی وقوف یافت، صورت این حال پیش بندگی حضرت عرضه داشت کرد ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ عساکر ماوراءالنهر ساخته گردانیده امیر وامیرزاده جهان وجهانیان [سایه رحمت یزدان ـ مغیث الحق و الدین ـ] الغ بیك گورکان در دارالسلطنه سمرقند توقف فرمود و امیرشاه ملك بـا لشکرهای آراسته متوجه ایشان شد. مغولان چون بدین حدود رسیدند و اول به محاصره قلعهٔ سیرام که کسان عبدالخالق در آنجا بودند، مشغول گشته. چون از تـوجه امیـر[1] شاه ملك وقوف یافتند، تـرك محاصره سیرام داده متوجه امیر شاه ملك شدند و امیرشاه ملك درآن قضیه تدبیری اندیشید و تقدیر موافقت[2] نمود.

الـرای قبـل شجاعة الشجعان هو[3] اول وهی المحل الثانی(۱)

و این تـدبیر آن بـود که خانه‌های [اکثر آن] لشکر که متوجه آن طرف گشته بودند، در ولایت نیکی(۲) و آن نواحی بـود. امیرشاه ملك دو هـزار سوار مستعد با اسبان نیکو مقـرر فرمود و شایستم[4] راکه از نـوکران شایسته امیـر شاه ملك بود، سر آن لشکر گردانیده فرمود که ایلغار کرده از راه تشکند[5] به ولایت ینکی درآیند.

[شعر]

همـه به تیـر نشانـدن بسان آرش نیـو
همـه بـه تیـغ کشیدن چـو رستم دستان
سنان گـرفته و انـدرکمان نهاده خـدنگ
میـان گشاده و از بهـر جنگ بسته میـان

روی به تاخت و تاراج آورده هرچه درآن نواحی یابند، غـارت کنند و شایستم بـر موجب فرموده امیرشاه ملك درقطع مراحل وطی منازل مسارعت نمود و آن جماعت

۱. ت: آن. ۲. ت: موافق. ۳. م و ل: هی. ۴. م: سایسیم. ۵. م: بیشکی.

۱) این بیت از «متنبی» است؛ و ترجمه آن اینست: اندیشه و تدبیر قبل از شجاعت دلاوران است ـ رای درمقام اول است و شجاعت درمقام دوم ـ ← دیوان ص ۲۲۸، متنبی این قصیده راکه مطلعش همان است که در متن آمده در ۳۴۵ جهت مدح سیف الدوله سروده است.
۲) ولایت نیکی: ممکن است ولایت «ینکی» باشد که به زبان ترکی یعنی ولایت «تازه» شهر ینگی در دومنزلی مصب رود سیحون بوده است ← لسترنج ـ خلافت شرقی ص ۵۱۸.

بر بستر امن خفته در خواب غفلت از این معنی بیخبر غافل[۱] که «ان الحوادث قد یطرقن اسحارا»(۱) ناگاه گرفت بر خانه‌های ایشان [بردند] ومجموع را غارتیده الجاو غنیمت بسیار که از حد قیاس و حیز تقریر گذشته بود، گرفتند، چنانچه از جمله غنایم دوازده هزار اسب گرد آمده بود،[۲] از آن جمله شش هزار در راه تلف شده، شش هزار دیگر پیش امیرشاه ملك رسانیدند.

لشکر مغول که متوجه امیرشاه ملك بودند، از این حال بی‌خبر تا قراسمان(۲) که از توابع اترار است، رسیدند و یراق جنگ کردند و از این طرف امیرشاه ملك [نزدیك] رسید. ناگاه این خبر هایل معلوم ایشان گشت که با خانه‌های ایشان چه رفته است. بدین سبب همه متفرق شدند و آن لشکر از هم فروریخت.[۳] امیر شیخ نورالدین بعد ازآنکه از مقاومت و جدال و جنگ و قتال[۴] مایوس شد و با امرای مغول قاعده وداد و رسم اتحاد بنیاد نهاده بود، دختر خود را نامزد شاه جهان کرده، چون این قضیه دست داد با پانصد سوار متوجه صوران گشته و آنجا قضیه مصاهرت(۳) و مناکحت(۴) به اتمام رسانید.

چون امیرشاه ملك را این فتح روی نمود، صورت احوال پیش بندگی حضرت عرضه داشت کرد که مغولکان[۵] به جانب ولایت خود معاودت نمودند. چون امور ممالك ماوراءالنهر بر این مجاری که مذکور گشت، استمرار یافت، بندگی حضرت به لشکرها اجازت انصراف به اوطان خویش داده از عرصهٔ بادغیس به دارالسلطنهٔ هرات معاودت فرمود، چنانچه ذکر آن گذشت.

---

۱. ت: غافل و بیخبر. ۲. ت: گرفته بودند. ۳. ت: پاشید.
۴. ت: قتال وجنگ وجدال. ۵. ت: مغول.

---

۱) ← ص۱۴۴.
۲) قراسمان: نام این مکان در ظفرنامه ج/۱ ص۱۸۸ تا ۱۹۳ به صورت قراقسمان آمده است این موضع در شمال اترار و در نزدیك شهر «یسی» قرار داشته است.
۳) مُصاهرت: داماد گردیدن، داماد کردن (نفیسی).
۳) مُناکِحت: نکاح و ازدواج (نفیسی).

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه[1] ـ به جانب ماوراءالنهر و موجبات آن

چون امیر شیخ نورالدین را از استمداد لشکر مغول کاری نگشاد و دندان طمع درکام شکست و صورتی که بر تختهٔ مخیله نقش بسته، از کارگاه[2] غیب به خلاف آن روی نمود و همچنان ترک بدفعلی نمی‌گرفت روی به حیلت آورده کسان به مغولستان پیش محمدخان فرستاد، مضمون رسالت آنکه بارها در بندگی شما عرضه داشت کردم که امیر شاه ملک با شما دوست نیست و مکر و غدر می‌کند و شما را بازی می‌دهد، باور نمی‌کردید. اکنون معلوم شدکه تمامت الوس را برهم زد و اگر تدارک این قضیه نخواهید کرد، از این زیادت نیز به وقوع خواهد رسید.

محمدخان به سبب اغرا و اغوای شیخ نورالدین بیك[3] عازم جانب ماوراءالنهر گشته لشکرهای اطراف ممالك خود جمع کرده و با لشکری بی‌کران وحشمی[4] بی‌پایان متوجه آن طرف گشت و چون خبر توجه او به سمرقند رسید، امیر و امیرزاده جهان و جهانیان مغیث‌الحق والدین الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ صورت این واقعه پیش‌بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ عرضه داشت کرد. چون بندگی حضرت از این حال اعلام یافت به احضار لشکرها مثال فرمود و عزیمت جهانگشائی بر صوب ماوراءالنهر تصمیم یافت، در روز چهارشنبه سلخ ربیع‌الاول سنه اربع عشر و ثمانمایه[5] از دارالامان هرات ـ صینت عن‌الافات[6] [والبلیات] ـ کوچ فرموده به باغ مختار(1) نزول فرمود. افواج لشکرها و طبقات حشم در ظل رایات همایون جمع آمدند و اعلام دولت افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بدان جانب آورد.

---

۱. ت، خلدالله ملکه و سلطانه ندارد. ۲. ت، کارخانه. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، حشم. ۵. ت، «و ثمانمائه» ندارد. ۶. ت، «الافات» ندارد.

---

۱) باغ مختار: از باغ‌های مهم واقع درشمال شهر هرات در پای کوه مختار بوده است، در مجمل هم از آن ذکری به میان آمده (۲۰۵/۳) در سال ۸۶۰ میرزا ابوالقاسم بابر ماه رمضان را در این باغ به سر برده است (حبیب‌السیر ۵۶/۴ و نیز ۶۳/۴) به نوشته اسفزاری درکوه مختار مصلی‌یی موجود بوده است (روضات ۱۷۵/۲).

[شعر][1]

روی بر هر طرف‌که می‌آری — هم عنانند نصرت و ظفرت

چون به مرغاب رسیدند، باز از پیش امیرزاده اعظم خبر رسید که مغولکان[2] به ولایت خود مراجعت[3] نمودند و صورت این حال چنان بود که چون محمدخان از تختگاه خود متوجه این جانب گشت و به موضع علان باشی مابین نیکی و صوران فرودآمد، امیر شیخ نورالدین به وی ملحق شد. درآن موضع چند روز توقف نمودند و درعواقب این امرخطیرتامل[4] نموده مقاسهٔ(۱) مخاصمت ومناولت(۲) و وخامت عاقبت معادات پیش خاطرآورده با ارکان دولت و اعیان حضرت خود در امضای آن‌کارمشورت نمود. آنهاکه عاقل وکاردیده و تجربه یافته بودند، گفتند چه موجب است که ما برای شیخ نورالدین ازبهر خود و قوم و خلق خود دشمنان با قوت و خصمان با شوکت انگیزیم؟ و در جنگ معلوم نیست که غلبه و ظفرکدام طرف را خواهد بود و حالا مملکت ما از ایشان ایمن است. به دست خود این فتنه انگیختن و بلا بر سر خودآوردن، هیچ عاقل رخصت ندهد. بعد از تفکر و تدبر رای جمله بر مصالحت مخمر وعزیمت برموافقت مصمم شد. ایلچی حافظ نام مقرر فرمود و پیش امیر شاه ملك فرستاد، مضمون رسالت آنکه سابقا میان ما عداوتی نبوده و این زمان با تو دوستی می‌کنیم و اگر اندك صورت نزاعی واقع شد بنابر غرضی فاسدکه مردم صاحب غرض و فتان در میانه[5] مجال مداخلت یافته‌اند. ازآنچه گذشته پشیمان می‌باید بود. اگر میان شما و امیر[6] شیخ نورالدین نزاعی هست من او را حمایت نمی‌کنم، شما دانید.

چون ایلچی محمدخان پیش امیر شاه ملك رسید، او را رعایت بسیار نموده قواعد مصادقت را استحکام داد و خوشدل[7] و خشنود بازگردانید ونوروز بخشی را

۱. ت: بیت. ۲. ت: مغولان. ۳. ل: رجوع. ۴. ت: تاملی. ۵. ت: میان.
۶. ت: ندارد. ۷. ل: خوشدل ندارد.

۱) مُقاسه: همدیگر را دشنام دادن، اذیت کردن، آزارکردن با کلام و سخنان زشت (المنجد).

۲) مُناولات: دست‌درازکردن، دست درازی.

با بیلاکات مناسب مصاحب او پیش محمدخان فرستاد. بین‌الجانبین تمهید قواعد مصادقت و تاکید[۱] بنیان موافقت دست درهم داد. محمدخان بر همان قول که کرده بود، به ولایت خود مراجعت نمود.

بعد از این احوال از پیش امیرزاده اعظم الغ‌بیک گورکان ـ خلدالله ملکه ـ ملك یساول برسید و سخنی چند مغشوش «کالعهن المنفوش*»(۱) رسانید که میان امیرزاده الغ‌بیک گورکان وامیرشاه ملك اندك تغییر[۲] مزاجی پیدا شده است. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را این معنی به غایت غریب و عجیب نمود، چه کلی و جزوی آن طرف به امید او گذاشته بود و او را در حدوث مهمات و نزول ملمات(۲) باب احد و رکن اشد[۳] و عماد ارفع دانسته و در تحصیل مراضی و تسهیل مباغی(۳) آن فرزند آثار جد و امارات جهد از او مشاهده کرده وهنی درعزیمت حرکت به‌جانب سمرقند به‌سبب مراجعت لشکرمغول راه یافته‌بود، باز بندگی حضرت متردد شد در رفتن و نارفتن. امیرزاده اعظم امیر سید علی ترخان را به جهت تحقیق آن اخبار به جانب سمرقند روانه فرمود وحضرت سلطنت شعاری به مقام اولنگ ججکتو(۴) توقف نمودند تا امیرسیدعلی برسید. چون امیرمشارالیه[۴] به [بلده فاخره] سمرقند رسید وتفحص احوال آنجای نمود، ازآنگاه بازکه حضرت سلطنت شعاری امیر شاه ملك را منظور نظر عاطفت[۵] و عنایت گردانیده در ممالك ماوراءالنهر به نیابت فرزند اعزالغ‌بیك گورکان مقررکرد امور جمهور به فکر صائب و نظر ثاقب او بازگذاشتند و او در مسند حکومت به امر و نهی و حل و عقد و قبض و بسط آن ممالك در اجلال اولیا و اذلال اعدا و صیانت مخلصان و اهانت

---

۱. ل: تمهید. ۲. م: تغیر. ۳. م: ارشد. ۴. ت: سید علی. ۵. ت: ندارد.
* قسمتی ازآیه ۵ سوره ۱۰۱.

---

۱) مانند پشم (کمان) زده شده.
۲) مُلِمّات: ج ملمة، بلا و مصیبتی شدید از مصائب دنیا (دهخدا).
۳) مُباغی: مطلوبات (آنندراج).
۴) ججکتو: چچکتو: چیچکتو نیز خوانده شده است. خواندمیر در وقایع سال ۹۰۶ بر سرراه میمنه در فاریاب از سوی شمال به‌این النگ اشاره‌کرده است (حبیب‌السیر ۳۰۷/۴).

مفسدان دست مطلق داشت وانوار اصطناع و آثار اجتهاد و سوابق مناصحت و لواحق ملازمت که نـوبین اعظم ـ غیاث‌الحق والدین ـ امیر شاه ملك را در حضرت امیر صاحب قران ـ انارالله برهانه وثقل بالحسنات میزانه[۱] ـ بوده و مجدداً در حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ بود، چون آفتاب در انتشار و چون ذره در انتثار[۲] از کلفت[۳] شرح و بیان و سمت تقریر و عیان مستغنی است. امیر اعظم مشارالیه در آن ممالك دست از آستین تدبیر و شهامت و نفاذ امر و صرامت[۴] بیرون کرده احوال آن طرف در سلك نظام منخرط گردانید و به نسبت امیرزاده اعظم اعدل ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ ازکودکی[۱] باز اتکای او بوده و در مقام تربیت و نصیحت که اکثر طباع را تلخ آید، خاصه پادشاهان و پادشاه‌زادگان [را] که همه عالم را فرود خود بینند و اگر احیانا جهت مصلحتی خلاف رای او کرده باشد، آن را اصحاب اغراض بر دلیری و سبك داشت[۲] حمل کرده به صورتی دیگر باز نمودند و چگونه‌گمان توان داشت که نصیحت و خدمت موجب عداوت گردد.

شعر

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است
زایل شدن عارضه و صحت بیمار

فاما امثال این قضایا ازکید حساد و مکر اضداد بعید نیست، علی‌الخصوص جائی که اغراض کلی و اسباب معتبر در میان آید مرغ در اوج هوا و ماهی در قعر دریا و سباع[۳] درکوه و صحرا از قصد بدسگالان ایمن نتوانند بود، بتخصیص بر درگاه پادشاهان و ملوك که دائما در میان ایشان حقد و حسد و بغض و عداوت است.

۱. ت: خوردگی. ۲. ت: «سبك داشت» ندارد. ۳. ت: «صباع» (؟).

۱) ← ص ۱۰.
۲) انتثار: پراکنده شدن، پراکندگی (دهخدا).
۳) کلفت: رنج، مشقت، زحمت، تکلیف، درخواستن چیزی ازکسی که او را از آن رنج بود (دهخدا).
۴) صرامت: دلیری، چالاکی (منتهی‌الارب).

امیر اعظم [امیر] سیدی علی ترخان کیفیت آن وقایع معلوم کرده به اردوی همایون مراجعت نمود و امیرشاه ملك با لشکرهائی که به سبب آمدن مغول جمع شده بود، متوجه جانب مغولستان گشت. حضرت سلطنت شعاری را اگرچه بدان تمویهات اصحاب اغراض و مزخرفات ارباب افساد التفاتی نبود و در سمع قبول جای گیر نیامد، فاما چون اندك حکایتی واقع شده بود، در آن امر تأملی شافی فرموده تدارك آن به نوعی اندیشید که مناسب سلطنت و فراخور پادشاهی تواند بود. بنابر ازالت آن معنی عنان جهانگشائی بدان صوب منعطف گردانید تا آن وحشت بکلی زایل گرداند. چون عزیمت سمرقند تصمیم یافت، رایات همایون در ظل ظلیل(۱) اقبال به ولایت بلخ درآمده ارباب و اهالی آن مواضع[۱] را استمالت نموده همه را به تربیت و عنایت محظوظ[۲] و ملحوظ گردانید و فرمان فرمود تا آب آمویه را پل بستند و در حادی عشرین جمادی‌الاول سنه اربع‌عشر و ثمانمایه رایات همایون از آب عبور فرمود و ازطرف سمرقند امیرزاده اعظم [اعدل] مغیث‌الحق والدین الغبیك گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه ـ متوجه گشته با جمیع بزرگان و مشایخ و ارکان دولت و اعیان حضرت با جمعیتی هرچه تمامتر به مقام قشقا به بساط بوس بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ رسیدند و در سایهٔ لوای همایون مجتمع شد، همگنان را مواد استبشار روی نمود و امداد استظهار افزود و فوج‌فوج فارغ‌البال[۳] منتظم‌الحال مراسم استقبال به تقدیم رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ متوجه آن طرف گشته به دارالسلطنه سمرقند رسید.

شعر

در سپهر دولت آمد کامیاب و کامران آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان[۴]

به مزار متبرك و مشهد منور و مرقد معطر امیر صاحب‌قران ـ انارالله برهانه ـ رفته و شرایط زیارت به جای آورده صدقات و مبرات[۵] به ارباب استحقاق رسانیده به

۱. ت: موضع. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: اقبال. ۴. م و ل: کامران. ۵. ت: خیرات.

۱) ظلیل: سایه‌دار، سایه‌افکن، سایه دائم (دهخدا).

مرغزار کان‌گل نزول فرمود. شادمانگی[(۱)] تمام از وصول رایات همایون به دلهای خاص و عام پیوست، اعیان امرا و ارکان دولت به تشریفات فاخر اختصاص یافتند و از احسان و عاطفت پادشاهانه بهره‌ئی وافی و نصیبی اوفرگرفت. مدت چند روز برای آبادانی مملکت و انتظام امور ولایت بر در شهر مقام فرمود و اطناب سراپرده رفعت به چارطاق فلك افراشت. بعد از شش روز که به‌کان‌گل مقام فرموده بودند، نوکر امیرشاه ملك برسید و سر امیر شیخ نورالدین به درگاه آورد.[۱]

ذکر کیفیت کشته شدن شیخ نورالدین ـ رحمه‌الله ـ[۲]

هر که را ستیز[۳] درجهٔ طالع دولت به جرم قاطع محنت رسد، عقدهٔ ذنب نحوست رأس شقاوت اوگردد و اگر چند بر مزید رای ثاقب و فضیلت عزم صائب آراسته باشد و به ممارست روزگار مرد آزمای[۴] پیراسته‌گشته هر اندیشه‌ئی که کند و مهمی که پیش‌گیرد، مادهٔ وبال و تشویش خاطر و مآل اوگردد، به حدی که از نظر سعادت سعدین اثر نحوست نحسین یابد با رایی متین و رویتی پیش‌بین و نضارتی[۵][(۲)] کامل و مهارتی درفنون دانش شامل[۶] چون درمباشرت عملی خوض کند، از سهو و خطا سالم نماند، غطای[(۳)] غفلت دل و بصیرت او را پوشیده‌گرداند. از آنچه بر خلاف اندیشه او شکلی دیگر از پردهٔ روزگار بیرون‌آید و او را در معرض هلاك افکند، غافل‌گرداند.

شعر

هزار نقش برآرد زمانه و نبود   یکی چنانکه درآیینهٔ تصور ماست

اگر کسی را در این معنی ریبتی باشد و حکایت متقدمان مصدق نمی‌دارد.

---

۱. ت: نورالدین برسانید.   ۲. ت: «رحمه‌الله» ندارد.   ۳. ت: سپهر.
۴. ل: مرد از پای، ت: مردان پای.   ۵. م: بمهارتی.   ۶. ت: ندارد.

---

۱) شادمانگی: شادمانی (دهخدا).
۲) نَضرت: تازگی، نعمت، توانگری، (نفیسی).
۳) غِطاء: پرده، پوشش (غیاث).

مصراع

گر نیست باورت زمن اینك بیا ببین

به چشم حقیقت صورت این حال مشاهده فرمای و به‌گوش هوش حکایت این واقعه استماع نمای. در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که به نظم و نثر مرتب و مدون گردانیده‌اند، چنین حادثه‌ئی که معاینه‌گشت به حیز حدوث نیامده «ماسمع بمثله الاخرون و ماشاهدالاولون».(۱)

و کیفیت این واقعه چنان بود که چون امیر سیدی علی ترخان از سمرقند پیش بندگی حضرت آمد و امیرشاه ملك متوجه امیر شیخ نورالدین شد ــ چنانچه ذکر آن گذشت ــ به‌کنار سیحون رسیده استعداد پل بستن کردند و امیر شیخ نورالدین از این حال اعلام یافته قاصدی پیش چنگزاغلان فرستاد، مضمون رسالت آنکه من با امیرشاه ملك بدکرده‌ام و از او شرمنده‌ام و به خود عذرخواهی نمی‌توانم کرد. اکنون متوقع آنکه واسطه شوی و میان ما اسباب وسایل مصلحت و تمهید اساس مصادقت و تأکید بنیان موافقت مستحکم گردانیده به چربی زبان قلم در انفاذ مراسلات و مجاملات و ایراد حسن مقال امیرشاه ملك را از راه تعدی و عزم تصدی از خصومت بگردانی و نوکری رسم‌شناس سخن‌گزار که به‌کفالت او کفایت مهمات باز توان‌گذاشت و به‌آداب[۱] رسالت آب لطف با آتش عنف جمع تواند کرد و زهر مکاوحت[۲] در عسل مناصحت داند آمیخت، بدین مهم نامزد فرموده از هر نوع که از این طرف تعقّل[۳] نمائی بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید.

امیر چنگیزاغلان متقبل شده در اصلاح ذات‌البین و تسکین نایره و اطفای جمرات(۲) فتنه کوشید و از مقاسه[۴] و مخاصمت و وخامت عاقبت معادات و مناولت[۵] تحذیر(۳) کرد. رمضان اوزبك را که از اعیان نوکران او بود، پیش امیرشاه ملك فرستاد، مضمون رسالت آنکه توقع به‌کرم عمیم و مروت جسیم آن چنان است که

۱. ت: نجات. ۲. م و ل: مکامحت (؟). ۳. ت: تقبل. ۴. ت: مفاسد.
۵. ت: مناوات.

۱) مانند آن متاخرین نشنیده‌اند و نیز پیشینیان ندیده‌اند.
۲) جَمَرات: ج جمره، اخگر آتش، آتش برافروخته (دهخدا).
۳) تحذیر: ترسانیدن، تنبیه (دهخدا).

قضای حاجت و اجابت ملتمس این جانب رد نفرماید و نصیحت قبول کنند چه معلوم و محقق است که شجرهٔ مخاصمت الا ثمره ندامت نیاورد و تخم مکاوحت جز ریع غرامت ندهد و دنیا کرای(۱) نزاع نمی کند، علی‌الخصوص شما را که سوابق موالات[۱] و لواحق مصافات در میان بوده حق نمك و صحبت قدیم یاد آورند و از طریق فساد به منهج سداد گرایند و با یکدیگر طریق مدارا و سازگاری پیش گیرند تا مردم درمیان خراب نشوند وخونهای ناحق ریخته نگردد. اگر چنانچه این نصیحت به سمع قبول اصغا نمایند، من قبول می کنم که فیمابعد(۲) امیر شیخ نورالدین بر امثال حرکات گذشته اقدام ننماید و از آنچه مقرر کرده[۲] شود، تجاوز ننماید.

امیرشاه ملك درجواب چنگیزاغلان فرمود که شما را معلوم است که هیچکس با بندگان حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چندان تهور و تجبر(۳) که او را اتفاق افتاد، در ضمیر نیاورده و بعد از آن یك سرموی از آن غرور و نخوت که هفوت محض و زلت صرف است، انحراف نجسته [و از مظلمهٔ آن غایلهٔ بی‌طایفه استبداد بی‌بنیاد پای پس نکشیده] امروز اگر راست می گوید و سر صلح دارد، می‌باید که تومان آقا[۳] و برادرش شیخ حسن و نوکرش شنکم و فرزندش محمود شاه را پیش ما فرستند تا ما بر سخن او اعتماد کرده صلح کنیم، والا این سخن به جائی نمی‌رسد و این مثل پیش او فرستاد که «هرکس شیرگرم خورده است تا آب را پف نمی کند، نمی‌خورد». شیخ نورالدین ما را بسیاری بازی داده است بر سخن او اعتماد نمانده [است].

چون از طرف امیر چنگیزاغلان این حکایت با امیر شیخ نورالدین رسید، از این جانب مایوس گشته، علی‌کا نوکر امیر عمر تابان را که مدت چهار ماه بود تاگرفته بود و دربند داشت، او را پیش امیر موسی‌کا و امیر دولتخواجه فرستاد که

۱. ل، حالات. ۲. ت: گردانیده. ۳. ت، آغا.

۱) کرای کردن: ارزیدن، قابلیت داشتن، سزاوار بودن، لایق مراتب چیزی بودن (دهخدا).
۲) فیما بعد: از آن پس (معین).
۳) تَجَبّر: گردنکشی کردن (غیاث‌اللغات)، تکبر و خود را بزرگ نمودن (فرهنگ نظام).

شما تا به‌کی جانب شاه ملك‌اندا[۱]«۱» گرفته‌اید؟ حالا وقت آمد که طرف ما نیز بگیرید و به رفق و مجاملت و مواسا[۲] و ملاطفت میان ما آشتی پیدا سازید. اگر چنانچه از سر درشتی و خشونت سخن گوید، او را بـه نرمی و لطف از آن منع کند، چه هـر کس او برای مصلحت سعی می‌کند، می‌باید که سخن از طـرفین گوید و یك جهت نگیرد میان لطف و عنف و تـودد[۳] و تمرد قضیهٔ مصالحت قراری یابد تا هم جانب ناموس مرعی ماند و هم غرض و مقصود به حصول پیوندد.

امیـر مـوسی‌کا و امیر دولتخواجه در جواب گفتند هرچه امیرشاه ملك فرماید اگر التزام خواهی نمود ما پای در میان نهاده پیش آن مهم باز رویم و در رفع ومنع از خصومت سعی نمائیم. والاکوشش ما به جای نرسد. شیخ نـورالدین بـاز خبر فرستاد که هرچه مصلحت بینید، چنان کنم.

امیرشاه ملك امیر مـوسی‌کا و امیر دولتخواجه را پیش امیـر شیخ نورالدین فـرستاد و خـود بـر عقب روانـه شد. ایشان به یك روز بیشتر به صوران رسیدند. امیرشاه ملك روز دیگر برسید و پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد که اگر چنانچه به گناهانی که در این مدت کرده‌ای، اعتراف داری و می‌گوئی بد کرده‌ام، مـن با تـو صلح می‌کنم، والاکه به‌گناه خود معترف نمی‌شوی و بر آن معنی اصرار می‌نمائی، میان من و تو جنگ است.

امیر شیخ نورالدین گفت که امیرشاه ملك با دو نوکر به در قلعه آید و من نیز با دو نـوکر از قلعه بیـرون آیم و یکدیگر را ببینیم و مشافهة[۴] بـی‌رسول و پیغام سخن گوئیم. امیرشاه ملك ملتمس او مبذول داشته با دو نوکر به در قلعه آمد و شیخ نورالدین با دو نوکر بیـرون آمد. یکدیگر را سلام کردند و کنار گرفتند و پرسیدند. امیرشاه ملك فرمود که مجموع خلایق خـود و بزرگ را مقررست و خاص و عام را

---

۱. ت: روی این کلمه خط خورده و «را» نوشته شده است.

---

۱) اندا: (مغولی)، دوست، رفیق، انده، اندای (دهخدا).

۲) مواسا: آسایش و راحت و نیکخواهی، خیراندیشی و نیکوئی و احسان و غمخواری، شفقت و همدمی و رفاقت و موافقت (نفیسی).

۳) تودّد: دوستی و محبت (نفیسی).

۴) مُشافهةً: سخن رویاروئی (نفیسی).

مصور که حضرت امیر صاحب‌قران ـ انارالله برهانه ـ ترا به مثل فرزندان تربیت فرمود[1] و به درجه و مرتبه‌یی بزرگ رسانید و حق تربیت و نعمت آن حضرت در ذمت تو [اظهر من‌الشمس و ابین من‌الامس](۱) از آفتاب روشنتر[2] است و خود از راه انصاف در آی و بازاندیش تا هیچ آفریده با این خاندان سلطنت که عقد ایامش از انفصام مصون باد و توالی شهور و اعوامش به دوام مقرون، این جرات و بی‌حرمتی کرده است که تو با وجود آنچه رفت و گذشت «الماضی لایذکر».(۲) من بر کرم حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ اعتماد آن دارم که اگر از در توبه و اعتذار درآئی و طریق انابت و استغفار سپری و شعار بندگی حضرت[3] ودولت قاهره ـ ثبتهاالله قواعدها ـ(۳) ظاهر گردانی، من متقبل می‌شوم که ترا گزندی نرسد. شیخ نورالدین در جواب گفت: ریسمانی که بگسیخت، دیگرباره درست نمی‌شود و اگر[چه] پیوند کنند، البته البته بی‌شك گره باقی است و شك در این نه.[4]

[نظم

رشته چو گسست وا توان بست [illegible] اما به میان گره بماند]

امیرشاه ملك گفت: آنچه من صلاح می‌بینم بنابر مصلحت تست، اگر چند ترا موافق نمی‌افتد، اما زود باشد که پشیمان شوی «کلاسوف تعلمون ثم کلاسوف تعلمون*».(۴)

شعر

نیکخواهان دهند پند ولیك نیکبختان بوند پندپذیر

---

۱. ت: فرزند تربیت فرمود. ۲. ت: «از آفتاب روشنتر» ندارد. ۳. ت: ندارد.
۴. ت: پیوند کنند البته گره باقی است.
*آیات ۳ و ۴ سوره ۱۰۲.

---

۱) آشکارتر از آفتاب و واضح‌تر از دیروز.
۲) از گذشته نباید یاد کرد.
۳) استوار بدارد خداوند پایه‌های آن را.
۴) به زودی خواهید دانست و باز بس کنید به زودی خواهید دانست.

حدیث مناصحت و قضیهٔ مصالحت بر موجبی قرار نگرفت. امیرشاه ملك از در دروازه بر کنار خندق به سوی برجی که تومان‌آقا در آنجا بود، روان شد که او را سلام کند. بعد از آن نوکران امیر شیخ نورالدین قریب پنجاه‌نفر از قلعه بیرون آمدند. امیرشاه ملك ایشان را به زیر چشم نگاه می‌داشت که اگر به طرف او میل کنند و دریابد که قصد او دارند، در پیش صحرا بود تاخته به مردم خود پیوندد و تومان‌آغا را سلام کرد، از سر برج جواب داد و حضرت صاحب‌قرانی ـ انارالله برهانه ـ را یاد[1] فرموده درگریه شد. ساعتی نیك مکالمهٔ ایشان برداشت. امیر شیخ نورالدین و نوکران در قلعه رفتند. باز امیرشاه ملك به در دروازه آمد و امیر شیخ نورالدین را طلب فرمود با دو[2] نوکر بیرون آمد و امیرشاه ملك نیز با دو نوکر ایستاده بود.

امیرشاه ملك با خود اندیشید که کاری باید کرد که نام ما در جهان بر سر آید و در این فرصت به قوت رای متین و عزم مبین طریقی اندیشیم که چون در عمل آید و به فعل رسد، روزنامه سعادت به ذکر آن جمال گیرد و بر روی روزگار یادگار ماند. اگر اقبال یاری کند و دولت مساعدت نماید، به نام رسیده کام خویش از دهان شیر و کام نهنگ بر آورده شود، چه ادراك امانی در اقتحام(۱) اخطار و ارتکاب اهوال(۲) است و دست یافتن بر ایام و مرادات متعذر و هنگام فرصت عزیز الوجود و چون در حیز[3] تیسیر آید، تقصیر نباید کرد و چون بر معادی(۳) دولت و اعادی مملکت نصرت دست داد و اوقات سعادت روی نمود، آن را غنیمتی بزرگ و موهبتی خطیر باید شمرد. و با خود اندیشید که حالی بر وی زند. باز اندیشید که با هر یك دو نوکر است و در قلعه نزدیك، مبادا[4] که او را بزودی مدد نرسد و کاری دست ندهد، فرمود که روز بلند شد و ما گرسنه شده‌ایم و هواگرم است. اکنون می‌باید که از برای ما شامیانه(۴) بفرستی و خوردنی تا ساعتی بیاسائیم. از این شیوه فصلی

۱. ت: ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: «درحیز» ندارد. ۴. ت: در حاشیه آمده.

۱) اِقتحام: به‌عنف درکاری‌شدن، بی‌اندیشه درکاری‌درآمدن، به‌سختی درافتادن (دهخدا).
۲) اَهوال: ج هول، ترس و کار بیمناك که راه آن دریافته نشود. دهشت و ترس (دهخدا).
۳) مُعادی: دشمن، عدو (نفیسی).
۴) شامیانه: سایه‌بان، چتر تابستانی و زمستانی، سراپرده (نفیسی).

راند و به دمدمه او را فریفته‌گردانید. آه از دنیای غدار و فریب اهل آن با یکدیگر! القصه[۱] از خدیعت و مکیدت آن مقدار که میسر بود،[۲] [رعایت کرد و چرب‌زبانی] به ظهور رسانید[۳] و تواضع را عدت عداوت و سلاح عناد[۴] ساخت، چندانکه او ایمن شد و دل بر آن نهاد که میان ما به[۵] مصالحت خواهد انجامید.

چون این میعاد بر این جمله مقرر [شد] و مخمر گشت، پس‌تر آمد. مقدار دو تیر پرتاب و امیر موسی‌کا و امیر دولتخواجه را پیش امیر[۶] شیخ نورالدین فرستاد و با ایشان چنین گفت که این بی‌دولت را نصیحت کنید که البته خود برود و حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ را ببیند، والا که خود نمی‌رود، فرزند خود را یا برادر را بفرستد. ایشان برفتند و آنچه شرایط نصایح بود، به جای آورده، قطعاً و اصلاً مفید نیفتاد و امیر[۷] شیخ نورالدین از آن معنی امتناع نمود.

امیر موسی‌کا و امیر دولتخواجه باز پیش [امیر] شاه ملک آمدند و گفتند: این سخن با او به جائی نمی‌رسد و مزاج او علاج‌پذیر نیست و نصیحت به هیچ وجه قبول نخواهد کرد. امیرشاه ملک با ایشان گفت: او سخن قبول نمی‌کند. اکنون تدبیر آن کار چیست و شما چه صلاح می‌بینید؟ ایشان خاموش گشتند. امیرشاه ملک گفت:[۸] من یک فکر کرده‌ام و فرصتی[۹] دست داده است که امیر شیخ نورالدین با یک [نوکر یا] دو نوکر از قلعه بیرون می‌آید و اعتماد می‌نماید[۱۰] شاید که در این فرصت کاری بر آید و شاخ امید ما به بر آید که فرصت تیغی است که سرسرکشان در پیش اندازد و کمندی که سوی قالب مراد یازد و سمندی که در میدان مراد ادراک امنیت تازد و سپیده دمی که سرخی آفتاب حصول نهمت را از سیاهی شب انتظار عیان گرداند که گفته‌اند: «الوقت سیف قاطع و الفرصة مفتاح الفرج»[(۱)] [و در این معنی گفته‌اند]:

۱. ت، از «آه از دنیای» تا اینجا ندارد. ۲. ت، که شرط مکیدت بود.
۳. ت، «به ظهور رسانید» ندارد. ۴. ت، عماد. ۵. ت، با
۶ و ۷. ت، «امیر» ندارد. ۸. ت، فرمود که.
۹. ت، فکر کرده‌ام و حالا فرصتی در کار است فرصتی. ۱۰. ت، «و اعتماد می‌نماید» ندارد.

۱) زمان شمشیر برنده‌ایست و فرصت کلید گشایش است.

شعر

از سعادت نصیبه برگیری | فرصت وقت اگر نگه داری
کارها زیر دست‌خویش کنی | گر تو فرصت زدست نگذاری

[واز کلمات سنگین است: ان بلوغ‌الامال فی رکوب‌الاهوال والفرصة[۱] تمرمر السحاب والقعود[۲] من اخلاق‌العجائز والقناعة من طباع‌البهایم](۱) چه فرصت چون برق لامع و شهاب ثاقب است.

شعر

چو بینی خصم را افتاده درآب | مگیرش دست و بر نه پای برفرق
همانا غرق فرعون‌آن زمان بود | که موسی رسته گشت ازآفت غرق

هر که فرصتی فایت(۲) گرداند، بار دیگر برآن قادر نشود و پیش پشیمانی و ندامت سود ندارد. وامیرموسی‌کا وامیردولتخواجه‌گفتند: به چه نوع فکرفرموده‌اید؟ امیرشاه ملك‌گفت: هرقداق را بفرستم و دیرست که امیر شیخ نورالدین او را[۳] ندیده است. بی‌شك چون او را ببیند، خواهد پرسید و او را درآغوش خواهد گرفت. هرقداق پیاده شود و او را به وقت‌آغوش‌گرفتن از اسب به نشیب‌کشد. چون هرقداق اورا بگیرد، پیش ازآنکه او را مدد رسد، مابرسیم[۴] وکار اوآخرکنیم. امیر موسی‌کا و امیرحمزه در جواب گفتند: شیخ نورالدین ازآن‌کسی نیست‌که همچنین قصد او توان کرد و او به حیلت و مکاری خود را از همه‌کس زیادت می‌داند. بدین طریق مرتکب این خطر و مرتقب(۳) این ظفر نتوان شد، مگرآنکه خصم از این اندیشه[۵] غافل باشد و از این کید ذاهل(۴) و می‌شایدکه او خود متوفی و

۱. ت: العرض. ۲. ت: المقود. ۳. ت: بفرستم و شیخ نورالدین دیرست‌که او را.
۴. ت: تبازیم، م: بیاریم. ۵. م: اندیشه از این.

۱) همانا رسیدن به آرزوها در ارتکاب کارهای خطرناك است و فرصت می‌گذرد مانند گذشتن ابر و نشستن از خویهای پیرزنان است و قناعت از سرشت ستوران است.
۲) فایت: از میان رفته، فوت شده، از دست رفته (غیاث).
۳) مُرتَقِب: نگاهبان، محافظ، پاسبان، مراقب، چشم‌دارنده (نفیسی).
۴) ذاهل: غافل، بی‌پروا (دهخدا).

متحفظتر(۱) باشد و به ثبت اندیشه و ترتیب‌کاری دیگر مشغول و از اندیشه مکایدت ما خالی نباشد. چگونه متصدی این کار توان شد. نیک در آغاز و انجام این نگاه باید کرد و مداخل و مخارج آن به فکر[۱] صافی و اندیشهٔ وافی بباید دید، چه‌کاری پرخطر است و دیگر آنکه [به] وقتی که سخن صلح در میان است، در فکر مکر و خداع بودن مناسب نمی‌نماید و تا جهان باشد، هر دانا و عاقل که این سخن بشنود، نیکی نگوید، بلکه بدنامی هرچه تمامتر باشد.[۲]

چون امیرشاه ملک دید ایشان که در این قضیه موافقت نمی‌نمایند، سخن را از این صوب[۳] بگردانید و با ایشان از این معنی دیگر هیچ نگفت و با خودگفت این کاری است که درمباشرت آن اندیشه نباید کرد و جز به تجاسر(۲) و تبادر به جائی نرسد و این سر با کسی در میان نباید نهاد، چه کتمان اسرار متضمن دو فایده ظاهر است: اگر اندیشه و تیر اصابت بر هدف اجابت آید؛[۴] ظفر و نجاح، و اگر تقدیر مساعدت ننماید و خلل و خطری در آن داخل بود، سلامت از غیبت و منقصت[۵](۳) رکاکت(۴) رای و سخافت عقل. ایشان راگفت: یکبار دیگر بروید و این بی‌دولت را نصیحت کنید که البته چون خود پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه[۶] ــ نمی‌رود و فرزند یا برادر خود را نیز نمی‌فرستد، یک دو نوکر نیک خود را بفرستد که ما را نیز ناموسی است تا بازگشتن را سببی باشد. امیر موسی‌کا و امیر دولتخواجه باز پیش امیر شیخ نورالدین رفتند.

در این حال امیرشاه ملک همچنان بر طریق مکر و خدیعت و غدر و وقیعت ثابت قدم بوده،[۷] هرقداق را طلب فرمود و گفت: تو مرا به جای برادری بل بیشتر و امروز چندانچه[۸] می‌نگرم از جمله یاران به‌کار آمده ترا می‌بینم که در چنین امری

۱. ت: فکرتی. ۲. ت: از «و تا جهان باشد» تا اینجا ندارد. ۳. ت: صورت.
۴. ت: تیر اجابت بر هدف رجا برآید. ۵. ت: متعصب. ۶. ت و م: ندارد.
۷. ت: از «همچنان بر طریق مکر» تا اینجا ندارد. ۸. ت: چندانکه.

۱) متحفّظ: پرهیزکننده، هشیار و بیدار و یادگیرنده (آنندراج).
۲) تَجاسر: گردن‌کشی نمودن، دلیر شدن بر کسی (منتهی‌الارب).
۳) منقصت: کمی، نقصان، زیان، خسارت، عیب، خطا (نفیسی).
۴) رکاکت: سستی و ضعیفی (نفیسی).

از او چشم معاونت و مساعدت توان داشت. اگـر امروز قـدم جرات در پیش نهی و بر این معنی که در خاطر من گذشته است، اقـدام نمائی، یمکـن که ظفـری روی نماید و آن دلاوری بر روی روزگار تاریخی گردد. پیش شیخ نورالدین بـاید رفت و چون تـرا ندیده است، شك نیست که چـون چشم او بر تـو خواهد افتاد، ملتفت احوال تو خـواهد شد و از جهت تعظیم ترا درآغـوش خواهد گرفت. چون نزدیك رسی پیاده شو و چون سر فرود آرد که ترا در آغوش گیرد، او را دلیر و مـردانه در بغل گیر و چون از پس پشت او دست تـو به هم رسد، او را محکم بگیر و از اسب به نشیب کش. ما خود چشم بر تو داریم. او را از اسب به زیر آوردن به عهدهٔ تـو[۱] و ترا نگاه داشتن به عهدهٔ ما. هرقداق در جواب گفت: هر خدمتکاری که خواهد که اورا درنظر مخدوم ازدیگران امتیازی باشد، کاری که به‌دست دیگران برنیاید، مرتکب آن بـاید شد و ایـن معنی دست ندهد الا به ممارست خطب جلیل(۱) و تحمل تعب ثقیل.

[و ان جسیمـات‌الامـور منـوطـة بمستودعات فی بطـون‌الاشاور](۲)

شعر

بنشینم چـون کار بـه نـام آیـد و ننگ
بـر آتش چون کباب و بـر تیغ چـو زنگ

امید می‌دارم که چاره این کار بسازم و دستبرد خویش به دور و نزدیك و ترك و تازیك بنمایم و آنچه از نوکران و هواخواهان بـا اختصاص و مخلصان صادق‌الاخلاص در این باب آید، به تقدیم رسانم و تـا جان دارم بکوشم تا ظفـری روی نماید یـا کشته شوم چه مردم اسپاهی[۲] باید که روز جنگ ووقت نام وننگ، به عواقب کارها التفات ننماید و هنگام نبرد سر و جان بر خطر شمرد تاکام برآید یا به‌کام دشمنان گردد.

---

۱. ت: از اسب فرودآوردن از عهده تو. ۲. ت: سپاهی.

---

۱) خطب جلیل: حادثه‌ئی بزرگ.
۲) همانا کارهای بزرگ منوط است به آنچه در شکم مشورتها نهفته است.

نظم

بزرگی و دیهیم جستن رواست — اگر چند اندر دم اژدهاست

و اگر بر خلاف اتفاق افتد و گردون دون،[۱] نگون رود و حال بر مزاج طالع وارون آید و آنچه مراد ماست برنیاید و دست ندهد.[۲]

شعر

از فلک این نه اولین جورست — و از جهان نی نخست بیدادست

[رباعی]

کردند عزیمت که شبیخون آرند — واز قلعه مراد خویش بیرون آرند
یا قبضهٔ شمشیر شود خون آلود — یا دست به زیر زلف میگون آرند

پس امیرشاه ملک فرمود تا دویست سوار اختیار خویش نگاه داشته همه جوشن‌پوش[۳] زره‌دار شمشیرگذار که هر یک در مردی‌گوی مسابقت از رستم‌دستان ربوده بودند و از گیو وگودرز کشوادگان وگستهم نوذران زیادت آمده، قریب دو تیر پرتاب از در قلعه دورتر معد بایستادند و هرقداق بدان طرف رفت. چون به در قلعه رسید، امیر شیخ نورالدین در خواب ذهول(۱) مانده از طوارق آفات و خوارق عادات روزگار که از پس پرده قضا همه بازیهای نادر و نادیده آرد، ایمن و از آن بی‌خبر و غافل که نازله(۲) دهر پیش از آمدن خویش، رسولی نفرستد که از وقت نزول او باخبر باشی.

[شعر]

یا راقد اللیل مسرورا باوله — ان الحوادث قد یطرقن اسحارا(۳)

---

۱. ت، «دون» ندارد. ۲. ت، وارون می‌آید، بقیهٔ عبارت را تا اینجا ندارد.
۳. ت، دویست سوار اختیار جوشن پوشند.

---

۱) ذهول: غافل شدن، فراموش کردن (منتهی‌الارب).
۲) نازله: سختی و حوادث زمانه (غیاث).
۳) ← ص ۱۴۴.

چون چشم او بر هرقداق افتاد، آواز داد و او را گرم بپرسید. به دولت حکومت خود مغرور گشته و از مکر و غدر روزگار و بوالعجبی سپهر دوار غافل. هرقداق پیاده گشت و چند کرت زانو زده پیش آمد. عقلا گفته‌اند: هرچند از دشمن دانا و مخالف داهی توود بیش بیند، در بدگمانی و خویشتن نگاه داشتن مبالغت زیادت باید کرد و دامن بهتر باید درپیچید. در هیچ حال از دشمن ایمن نباید بود. در هنگام نزدیکی از مفاجا[(۱)] اندیشه باید کرد و چون مسافت درمیان افتد، ازمعاودت و اگر هزیمت شود، از کمین و اگر تنها بیند، از مکر، چه اگر غفلتی ورزد و زخمگاهی خالی گذارد، هرآینه کمین دشمن گشاده گردد. پس از فوت فرصت پشیمانی سود ندارد. فاما برهر کس که قضای محتوم نازل گشت واجل معلوم برسید، بی‌اختیاری به منقاد اجل و میعاد فنا دود، چنانچه صاحب شریعت ــ علیه‌الصلوة والسلام ــ می‌فرماید اذا ارادالله انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوی‌العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاوه و قدره.[۱][(۲)]

چون هرقداق پیش شیخ نورالدین رسید، امیر شیخ نورالدین آغوش باز کرد و او را در بغل گرفت. چون دست هرقداق غدار ازپس پشت او به هم رسید، محکم بگرفت و او را از اسب به نشیب کشید و بینداخت. چون بر زمین افتاد، زانو بر سینهٔ او نهاد و شمشیر از میان برکشید. دو نوکر شیخ نورالدین مظلوم[۲] که [در] بیرون قلعه بودند، به سر او تاختند و یکی شمشیر بر بازوی او فرود آورد. هرقداق امیر شیخ نورالدین را در زیر خود به زانو نگاه داشته[۳] شمشیر حواله سوار کرد و بزد، چنانکه لبهای اسب او بریده شد و اسبان ایشان رم کرد. پس شمشیر بر روی امیر شیخ نورالدین زد چنانکه دست که به منع[۴] شمشیر بر روی [خود] نهاده بود، انگشتها و بینی با یك نیمه‌کاسه سر جدا شده بود و امیر شاه ملك از دور چشم بر ایشان داشت. چندانکه دید که هرقداق دست بلند کرد تاشیخ نورالدین را در آغوش

۱. ت: «و قدره» ندارد. ۲. ت: «مظلوم» ندارد.
۳. ت: هرقداق شیخ نورالدین را در زانو خود نگاه می‌داشت.
۴. ت: پس شمشیر بر روی شیخ نورالدین زد چنانکه دست به منع.

۱) مفاجا: حملهٔ ناگهانی (دهخدا).
۲) وقتی اراده کند خداوند که قضا و قدر خود را اجرا کند از صاحبان خرد عقلشان را سلب می‌کند تا جاری سازد درآنان قضا و قدر خود را، این حدیث منسوب به پیامبر اکرم است ← جامع صغیر، ج۱ ص۱۷.

گیرد، عنان‌گذاشته با آن دویست‌سوار جوشن‌پوش چـون آب و آتش بتاختند و در یك طرفةالعین به در قلعه رسیدند. هرقداق هنوز بر سینه شیخ نـورالدین بـود، بر پای خاست[1] و یك دو شمشیر دیگر بر سر او زد. به‌آب تیـغ آتش فعل سر او را که پر باد نخوت بود، از تن جدا کرده بر خاك مذلت انداخت. اگـرچه روزی چند با امیرشاه ملك شطرنج مکاوحت باخت و در بساط مقابلت و مقـاتلت اسب منازعت و مخاصمت تاخت[2] و در پس فرزین(۱) بند احتیال[3](۲) ممکن ساخت، آخـرالامر نظر از بـازی خصم بـرداشته و از فیـل‌بند(۳) مکـر و غـدر روزگار ایمن‌گشته از رای ناصواب در خانه مات نشست و قرعهٔ حیات برافشاند.

شعر

به پیـل بازی خودگرچه ساخت فرزین بند
به یك پیـاده شهـرخ زاسب دور[4] افتـاد

چون این مهم خطیر بر دست هرقداق بهادر مکفی شد، اثر اصطناع امیر شاه ملك بهادر[5] در حق او بدین جرات و دلیری هرچه ظاهرتر گشت و فرمودکه از فرط اخلاص خطری[6] بزرگ به فرمان ارتکاب‌کرد و اجتهاد او در خدمتکاری به مرتبه‌ئی رسیدکه همه عمر ممنون او خواهیم بود. هـرقداق بهادر عـرضه داشت‌که مـن در خدمت مشقتی اختیار[7] کـردم و در بیم و هـراس خطری بـزرگ را ارتکاب نمودم، به امید طلب رضا و فراغ خاطرمخدوم برمن سهل و آسان‌گذشت و به دست بندگان جز سعی و اخلاص نباشد، والا نفاذکار و نیل مطلوب جزبه سعادت ذات و مساعدت بخت نتواند بود وکدام خدمت در موازنه این کرامت‌آیدکه صیت نیـك بندگی و

۱. ت: خواست. ۲. م و ل: باخت. ۳. م: اختیال. ۴. ت: چون.
۵. ت: «بهادر» ندارد. ۶. ت: خطیری. ۷. م: تحمل.

۱) فرزین‌بند: آن است‌که فرزین (وزیر شاه در شطرنج) به تقویت پیاده که پس او باشد مهره حریف را پیش‌آمدن ندهد، چراکه اگر مهره حـریف پیاده‌ئی راکشد، فـرزین انتقام او خواهدگرفت (غیاث).

۲) اِحتیال: حیله ساختن،کار ساختن، حیله انگیختن، چاره گری، چاره، حیله (دهخدا).

۳) فیل‌بند: اصطلاحی در بازی شطرنج (دهخدا).

خدمتکاری بنده در میان الوس باقی و مخلدگشت و نام بهادری و دلاوری بر روی روزگار باقی بماند و این نام و ناموس همه نتیجهٔ فکر صواب و تدبیر صائب‌بندگی مخدومی است.

چون امیرشاه ملک را فتحی چنین برآمد و دشمنی به قوت را بدین نوع مقهورگردانید، چهرهٔ حماست و بسالت[۱] به‌گوهر شمشیر آبدار او افراخته و رایات اعلام فتح ونصرت به نوك سنان آتش باد او افراخته، برتیسیر چنین فتحی نامدار که عروس زمانه به مثل آن سترون[۲] و داماد ایام از ازالت بکارت آن عاجز بود، سجدهٔ شکرآورد و مواهب حضرت صمدیت را به تقدیم شرایط سپاسداری ارتباط واجب شناخت.

امیرشاه ملك بعد ازکشتن امیر شیخ نورالدین، قلعه صوران را محاصره کرده بود. حضرت سلطنت شعاری کس پیش وی فرستاد که چون این واقعه دست داد، اهالی قلعه از تو در وهم‌اند. تو پیش ما آی تا ما بعد از آن کس فرستیم و ایشان را طلب داریم. امیرشاه ملك بر حسب صفای عقیدت و خلوص طویت(۱) کمر فرمانبرداری ومتابعت بسته روی به‌حضرت بهشت صفت که «واذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا*»(۲) آورد.

ذکر مراجعت حضرت سلطنت شعاری از ماوراءالنهر

چون مهمات و مصالح ولایات ماوراءالنهر به اتمام رسانیده شد و امور رعایا نسقی به واجب[۳] یافت و موجبات ادعیهٔ صالحه از وجوه حاصل آمد، چهرهٔ احوال آمر و مامور به زیور حسن عاطفت و لطف تربیت آرایش گرفت و فراغ و رفاهیت خاص و عام در پناه امن و امان و سایهٔ عدل و احسان روی نمود، آری:[۴]

شعر

تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر | آید به زیر سایهٔ عدلت به زینهار

۱. ت: ندارد. ۲. ت: سرود. ۳. م و ل: به واجبی نسقی. ۴. ت: ندارد.
* آیه ۲۰ سوره ۷۶.

۱) طویّت: اندیشه، نیت، ضمیر، قصد (دهخدا).
۲) و چون بنگری و باز نگری نعمت و سلطنت بزرگی است.

به طالع سعد و اختر همایون حضرت سلطنت شعاری ــ که همیشه روزگار غلام و فلك تابع احکام او باد ــ قصد مراجعت و عزیمت حرکت نموده ازکان‌گل کوچ فرموده به کوك گنبد[1](۱) نزول کرد. درآن منزل حرم امیرزاده احمد میرك[2] از سر صفای عقیدت و هواداری و خلوص طویت و دولتخواهی کمر انقیاد و فرمانبرداری بسته به بساط بندگی حضرت رسید و به انواع نوازش و تربیت و احسان و عاطفت مخصوص شد.[3] و امیر اعظم امیرشاه ملك نیز هم درآن منزل شریف دستبوس دریافته،[4] برقرار سابق به محل و مرتبت خویش فرودآمد و امیر و امیرزاده اعظم اعدل ــ مغیث‌الحق والدین ــ الغ‌بیك گورکان ــ خلد [الله] ملکه ــ درآن منزل[5] طوی عظیم کرد و پیش‌کشهای پادشاهانه به عرض رسانید و امیر[6] شیخ حسن که برادر امیر[7] شیخ نورالدین بود، ایل و ارختای[8](۲) او را سرکرده‌کسان او را ضبط نموده با بندگی حضرت سلطنت شعاری اظهار اذعان و انقیاد نموده. بندگی حضرت توکل چهره را پیش او فرستاد که اگر دعوی ایلی می‌کنی، می‌باید که تومان‌آقا[9] را پیش ما[10] فرستی.

و چون میان امیرشاه ملك و امیرزاده الغ بیك بهادر اندك حکایتی پیدا شده بود، بنابرآن معنی امیرشاه ملك را فرمان شد که مصاحب اردوی همایون متوجه خراسان گردد و رکاب فرقدسای بر سمت هرات که مرکز رایت دولت و مستقر سریر جلالت و قبلهٔ[11] جهانداران گیتی و کعبهٔ تاجوران روی زمین است، روان شد.

چون به دارالامان هرات نزول فرمودند، بعد از چند روز مهد بانوی عظمی تومان‌آقا برسید. حضرت سلطنت شعاری در توقیر و تعظیم او کوشیده او را به محل عالی و مکان متعالی فرودآوردند و حضرت بلقیس زمان و قیدافهٔ(۳) دوران

---

۱. ت: کوکنبد. ۲. ت: میرك احمد. ۳. ت: گشت.
۴. ت: به شرف زمین‌بوس دریافت. ۵. ت: موضع. ۶ و ۷. ت: ندارد.
۸. در ت این کلمه خط کشیده شده و در حاشیه «الوس» نوشته شده. ۹. ت: آغا.
۱۰. ت: بدین جانب. ۱۱. ت: ندارد.

---

۱) کوك گنبد: بنا به نوشته میرخواند کوك گنبد از توابع مرو بوده است (حبیب‌السیر ج ۴/ ص ۱۱۸) و ظاهراً درکنار راه مرو به سمرقند بوده است (مجمل فصیحی ص ۲۰۶).
۲) ارختای: مطلق رخت، (دهخدا، ذیل ارخته).
۳) قیدافه: طبق روایات ملکهٔ اندلس و معاصر اسکندر بود (معین).

گوهرشاد(۱) آقا ـ خلدالله عظمتها و ابد سلطنتها(۲) ـ با مجموع آقایان و خواتین به استقبال تومان آقا رفتند و او را اعسزاز و اکرام تمام نموده طـویها کردند و مال و متوجهات قصبه کوسویه که در زمـان حضرت صاحب‌قـرانی سیورغـال آن خاتون معظمه بود، برقرار بر نواب او مسلم داشته آمد و تـا حالاکه روز تحریر است در آن موضع ساکن است[۱] و عمارات خیر از اربطه و خوانق(۳) و مدارس ساخته و به یمن معدلتش[۲] رعایای آن مـواضع از وی آسوده و مـرفه‌الحال‌اندو از تخصیصات و ناواجب دیوان ایمن.[۳]

ذکر وفات امیرزاده خلیل سلطان بهادر و والده‌اش خانزاده(۴) طاب ثراهما و غفرلهما[۴](۵)

بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ از ممالک ماوراءالنهر به جانب خـراسان معاودت نمود، از طـرف عـراق خبر واقعه

۱. م و ل: درآن موضع است ساکن. ۲. ت: «به یمن معدلتش» در حاشیه آمده.
۳. ت: از «و از تخصیصات» تا اینجا ندارد. ۴. ت: «و غفرلهما» ندارد.

۱) گوهرشاد بیگم: زوجهٔ سلطان شاهرخ، از آثار و ابنیهٔ خیریهٔ او مسجد جامع: مـدرسه و خانقاه شهر هرات و مسجد جامع مشهد مقدس است. وی پس از مرگ شاهرخ در نهم رمضان سال ۸۶۱ ﻫ. در عهد سلطنت ابوسعید در قیام میرزا ابوالقاسم بـابر به دسیسه جمعی از امرا و مشاوران سلطان ابوسعید به دستور آن پادشاه در شهر هـرات کشته شد و جنب قبـر فـرزندش شاهزاده بایسنغر میرزا در هرات مدفون شد، سلطان ابوسعید نیز تـوسط «یـادگار محمد» بـه قتل رسید. ← دیار بکریه ص ۴۹۱، و نیز ← بخش اضافات همین کتاب زبدةالتواریخ.

۲) خداوند عظمت او را جاویدان و سلطنت آن را همیشگی گرداند.

۳) خوانق: ج خانقاه (دهخدا).

۴) دختر حسین صوفی خوارزمشاه همسر میرانشاه و مادر خلیل سلطان (وفـات ۱۶ رجب ۸۱۶) چند روز پس از مرگ خلیل سلطان در مشهد مقدس رضوی وفـات یافت و هم در جوار آن بقعه مدفون گردید. (احسن‌التواریخ، ص ۶۵۴).

۵) خداوند خاک آن دو را پاکیزه گرداند و هر دو را بیامرزد.

دلگداز جانسوز و نایبهٔ تن‌کاه جگردوز امیر و امیرزادهٔ اعظم ـ شمس فلک‌المغفرة والرضوان بدر سماء[1] المرحمة والغفران ـ امیرزاده خلیل سلطان ـ شرف‌الله بقدومه شرف‌الجنان:

شعر

آنکه صیت بذل و احسانش در اقطار[2] جهان
بود از راه جهانگیری چو تیغ آفتاب

رسید که در ممالک ری به عارضهٔ مرضی دو سه روزه شب چهارشنبه شانزدهم رجب سنه اربع‌عشر و ثمانمایه در مقتبل[3](1) جوانی و نضارت غصن زندگانی از طارم پادشاهی و سرای انس روی به عالم قدس کرده و از مرحلهٔ دنیای غدار فانی توجه به دارالامان جنان که سرای باقی اشارتی بدان و بشارتی از آن است، آورده، یعنی آفتاب شرف و جلال در مغرب زوال افول کرد و مهر سپهر فلک و اقبال در نقاب سحاب اجل متواری گشت، یوسف کنعان جود و احسان که عزیز مصر فضل و امتنان بود، در تک چاه فنا محبوس ماند و رقم وجود آن سردفتر ابنای سلاطین و فذلک عقد ملوک روی زمین از جریدهٔ بقا مطموس شد.

شعر

کوکبی از میان انجم شد　　یوسفی از برادران گم شد

با حسرت شباب به منزل تراب تحویل فرموده، ملک و دولت و کامرانی و جاه و عظمت و جوانی رادع(2) و دافع اجل نیامد.[4]

---

۱. ت: بدرالسماء.　۲. ت: اطراف.　۳. ت: در مقتبس، م: معسل.
۴. ت: «اجل نیامد» ندارد.

---

۱) مقتبل شباب: آغاز جوانی، وقتی که جوانی درحال روی‌آوردن است، ابتدای جوانی (دهخدا).
۲) رادع: بازدارنده (نفیسی).

شعر

زملك و دولت باقی نبود هیچ ولیك
چه سود از این چوچنین بود در اجل مسطور
[چو جره باز(۱) اجل بال قهر بگشاید
به پیش ضربت او چه عقاب و چه عصفور(۲)
مباش ای دل غافل به کار عالم شاد
مشو به نعمت دنیای بی‌وفا مغرور
مدار چشم زدوران چرخ بهروزی
که دور دور نفیر است ودار، دار غرور]

از حدوث این حادثه هایل و نزول آن نازلهٔ مشکل که چون شوکت هیبت ولولهٔ روز نشور و صدمت زلزلهٔ «یوم ینفخ فی‌الصور*(۳)» بود، دلهای عزیزان در آتش و جانهای جهانیان در کشاکش:



شعر

عمت فضایله نعم مصابة [illegible] والناس منه کلهم ماجور(۴)

ارباب عقول سلیم و اصحاب طباع مستقیمه[1] از حدوث این احوال و وقوع این اهوال در حال زبان مقال برگشادند.

نظم

آن کان مکرمت که تو دیدی خراب شد
وآن بحر موهبت که شنیدی سراب شد

۱. عقل سلیم و اصحاب طباع مستقیم.
* قسمتی از آیه ۷۳ سوره ۶.

۱) جره‌باز: باز سپید خواه نر و خواه ماده باشد (برهان) دلیر، شجاع، دلاور، پردل (دهخدا).
۲) عصفور: گنجشك نر (نفیسی).
۳) روزی که صور دمیده شود.
۴) فضائل او همه را فرا می‌گیرد و چه خوبست مصیبتهای او ... و مردم همه از او به اجر می‌رسند.

از بس‌که خون دیدهٔ احباب موج زد
از گریه چرخ بر سر طوفان حباب شد

هنوز گوش از صدمت صدای زلازل کوس رحیل خلیلی[1] ــ نورالله مرقده(۱) ــ خلاص نیافته و جراحت آن خبر[2] ملتیم نشده طنین ارتحال والدداش مهد بانوی عظمی خانزاده ــ سقاهاالله من ینابیع المغفرة و کساها من حلل الرحمة(۲) ــ در شرفات قصر دماغ و غرفات حجرهٔ خیال پیچید که در مشهد مقدس رضوی[3] ــ علی ساکنها التحیة والسلام ــ از دارغرور(۳) به سرای سرور انتقال فرمود. ایزد سبحانه و تعالی آن ملکه عادله را بیامرزاد و چنانکه سیده نساءالدنیا بود، سیده نساءالاخره گرداناد.

ذکر شدت این دو واقعهٔ هایله و شرح ضجرت این دو داهیه(۴) معضله[4] که بیان و بنان را قدرت تقریر و قوت تحریر آن نیست، آتش در خانه‌ها افکنده و دود از دلها برآورده اصحاب بصیرت و ارباب خبرت را معلوم و مفهوم است که عواقب ممازجت(۵) و مواصلت(۶) ارواح با ابدان مفارقت و مباعدت(۷) است و اواخر اجتماع و اتصال هیولی(۸) با صورت افتراق و انفصال و طنطنهٔ کوس «الحمدلله العلی الکبیر و الیه المرجع والمصیر»(۹) به گوش پادشاه و گدا و صالح و طالح و غنی و فقیر و بزرگ و کوچک خواهد رسید و نقش «الموت کاس و کل الناس شاربها»(۱۰) بر لوح وجود هر صاحب وجود در ازل کشیده‌اند و ساقیان دور اجل جام «کل نفس

۱. ت: خلیل. ۲. ت: ضر. ۳. ت: مرتضوی. ۴. ت: مفضله.

۱) خداوند قبر او را نورانی گرداند.
۲) خداوند او را از سرچشمه‌های مغفرت آبیاری کند و از جامه‌های رحمت بپوشاند.
۳) دارغرور: سرای خودخواهی و خودبینی، کنایت از دنیا (دهخدا).
۴) داهیه: کار سخت، کار دشوار، کار بزرگ (آنندراج)، بلای بزرگ (منتهی‌الارب).
۵) ممازجت: آمیختگی، ارتباط (غیاث).
۶) مواصلت: پیوستگی و اتصال (نفیسی).
۷) مباعدت: دوری، مفارقت، جدائی (نفیسی).
۸) هیولی: عنصرمایه، ماده، مقابل صورت (دهخدا).
۹) سپاس خداوند بلند مرتبهٔ بزرگ را و بسوی اوست بازگشت.
۱۰) مرگ جامی است که همه مردم از آن می‌آشامند.

ذائقةالموت*»[۱] برای خواص و عوام مالامال کرده این حال را امری مطاع و اجب‌الاتباع باید دانست و بر مقتضای فاصبر صبراً جمیلا**[۲] و بشرالصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله و اناالیه راجعون***[۳] پای در دامن صبر و سکون[۱] باید کشید تا ثواب جزیل و اجر جمیل حاصل گردد، چه تسلیم و رضا به حکم قدر وقضا وظیفهٔ عقل رهنمای و طریقهٔ رای عالم‌آرای است. پس در وقوع نوایب و نزول مصایب صبر و تسلیم را سرمایهٔ کار و پیرایهٔ روزگار خویش ساختن پسندیده‌تر و به نیل مرضات حق عزوجل که در دو جهان مقصود اخیار[۴] و مطلوب ابرار است، نزدیکتر. ایشان به جزای اعمال خویش رسیده بی‌شك مساعی که در خیرات نموده‌اند، مشکور گشته باشد و اگر زلتی که بنی‌آدم از آن معصوم نتوانند بود از ایشان در وجود آمده مغفور و معفو شده باشد. اما آدمی‌زاد را در امثال این وقایع از دور ایام حیات نفرتی حاصل می‌شود و با سپاه این حوادث صفوت ورد زندگانی به‌کدورت مبدل می‌گردد. پس عاقل باید که به نظر بصیرت در دنیاکه لذات اوچون روشنائی برق و تاریکی ابر بی‌دوام و ثبات است، تامل نموده بداند که مثل آدمی و احوال او و سرانجام و مآل او:[۲]

شعر

هست اندوه و درد و حسرت و آه — اندیشهٔ شب، غم سحرگاه
از ضربت قهر او نرسته — نی‌شاه و گدا نه پیر و برناه
هرکس که در او مقام دارد — مانند مسافری است بر راه

---

۱. ت: سکوت. ۲. ت: «سرانجام مآل او» ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۸۵ سوره ۳ و ۳۵ سوره ۲۱.
** آیه ۵ سوره ۷۰.
*** قسمتی از آیات ۱۵۵ و ۱۵۶ سوره ۲.

---

۱) همه‌کس چشنده مرگ است.
۲) پس صبر کن، صبری پسندیده.
۳) و صابران را نوید ده، آنها که چون مصیبتی رسدشان گویند، ما متعلق به خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم.
۴) اخیار: ج خیر، نیکان، برگزیدگان، نیکوتران، مردان بسیار خیر (دهخدا).

آن مسافر که منزل اول او مهد است و مسکن آخر لحد و میان این دو منزل مرحله‌یی چند معدود و روزی چند محدود و هر سالی چون مرحله‌یی و هر فصلی چون رباطی و هر ماهی فرسنگی و هر هفته چون میلی و هر روزی قدری و هر ساعتی مسافتی و هر دمی قدمی:

شعر

هر آن چیز کایدهمی در شمار سزدگر نخوانی ورا پایدار

و آدمی در او ایمن و ساکن شده و مرفه و فارغ نشسته و از حال منزل آخر فارغ و از مقام زوال و انتقال بی‌خبر و هر ساعت فلك غدار به زبان فصیح و لفظ صریح با او می‌گوید:

نظم

بنگر که به سر رسید افسانهٔ عمر [illegible] آمد به گداز شمع، پروانهٔ عمر
تو غافل و خوش نشسته و باد اجل [illegible] هم‌گاه امید برده هم دانهٔ عمر

حق سبحانه و تعالی همه را دیدهٔ عبرت بین و دلی منور به نور یقین کرامت کناد و مجلس عالی حضرت سلطنت شعاری را وارث اعمار داراد و در ملك و کامرانی بقای جاودانی دهاد بمحمد و آله‌الطاهرین‌الطیبین‌الامجاد.[1](1)

ذکر وقایعی که در این سال هشتصد و چهارده در فارس و عراق واقع شد

امیرزاده اسکندر در ممالك فارس اساس سلطنتی نهاده در صفر سنه اربع عشر و ثمانمایه لشکری سنگین ترتیب داده از شیراز بیرون آمد و عازم کرمان گشته چون به‌حدود ولایت کرمان در آمدند، اول به‌شهر سیرجان(2) رسیدند و آن را محاصره

۱. ت، از «بمحمد و آله» تا اینجا ندارد.

۱) به (حق) محمد و خاندان پاك و پاکیزه و بزرگوار او.

۲) سیرجان: یکی از شهرهای مهم وقدیمی استان کرمان است. کرسی اسلامی قدیم کرمان←

کرد و بنیاد جنگ نهاد. از طرفین آتش حرب مشتعل شد و فتنه و آشوب در میان اهالی[1] قلعه افتاد. جماعتی را برانباشتن خندق داشتند و بعضی را به حفر برج و بارو گماشت تا سیرجانیان از محاربه و مقاتله به تنگ آمدند تا غایتی که بارهٔ بیرون را به طرح ریخته در قلعه کوه گریختند و به سهل فرصتی شهرستان سیرجان را بگرفتند و قلعه را مدت چهل روز محاصره کردند، کاری دست نمی‌داد. جمعی از لشکریان را به جهت محاصره ایشان بگذاشت و هم توکل‌بن بیان قوچین[2] و شیخ علی دزفولی و خواجه محمود خوارزمی و جمعی دیگر چون امیر فاضل و امیر عبدالله ترخان و غیرهم به رسم ایلغار به جانب بم(۱) و جیرفت(۲) و سایر گرمسیرات کرمان تعیین فرمود و خود با سایر عساکر متوجه بلدهٔ کرمان گردید و به هر موضع که عبور و عثور(۳) عساکر اسکندری اتفاق می‌افتاد، اثر عمارت و زراعت مندرس و منطمس(۴) می‌شد.

چون امیرزاده اسکندر به نواحی کرمان رسید، جمعی که نامزد[3] محاصره سیرجان بودند دست به عیش و عشرت گشاده سر به شراب خوردن نهادند و طریقهٔ حزم و احتیاط فروگذاشته. سیرجانیان فرصت نگاه داشته شبیخونی آوردند و

۱. م و ل: اهل.   ۲. ت: توکل بیان قوچی.   ۳. ت: به.

← محسوب می‌شود. جغرافی‌نویسان عرب آنرا «السیرجان والشیرجان» نوشته‌اند منطقه سیرجان هنوز قسمت باختری ایالت کرمان را تشکیل می‌دهد و کرسی آن سعیدآباد است، حمدالله مستوفی نیز آنرا ذکر کرده است (نزهه ص ۱۷۱) در مورد سیرجان، لسترنج، بحث جامعی دارد، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۲۲ و ۳۲۳ و نیز ← باستانی پاریزی ــ وادی هفت واد ــ ص ۲۱۲.

۱) بم: یکی از شهرستانهای استان کرمان و از آبادترین آنهاست، در زمان حمدالله مستوفی نیز قلعه‌ئی حصین داشته است (نزهه ص ۱۷۱) ← باستانی پاریزی ــ وادی هفت واد ص ۲۱۳.

۲) جیرفت: از شهرهای حاصلخیز و زراعتی کرمان است، شهری است که در خلافت عمر مفتوح شد، حمدالله مستوفی، نزهه ص ۱۷۱ و نیز باستانی پاریزی - وادی هفت واد ص ۲۱۲.

۳) عثور: آگهی و اطلاع - خبر شدن.

۴) منطمس: فرونشیننده، نیست و محو شونده (غیاث).

دستبردی نمودند که امرائی که به محاصره متعین بودند، به یك اسب و تازیانه بیرون رفته به امرای اردوی امیرزاده اسکندر رسیدند و چون به عرض امیرزاده اسکندر رسیدند[1] امیرزاده اسکندر برایشان غضب فرموده هر یك از آن سرداران را تأدیبی تمام و مالشی مالاکلام نمود به مرتبه‌ئی که بیان قوچین را معجر پوشانید و خواجه محمود خوارزمی را ریش تراشید، سرخاب[2] و سفیدآب مالیده و گرد اردو گردانیده[3] چنانچه موجب عبرت [عالمیان از] ترك و تازیك و دور و نزدیك شد.

و هم در این اثنا امیرزاده اسکندر امیرزاده عبدالصمد را به جانب خبیص(۱) فرستاد، اهل کرمان چون از توجه امیرعبدالصمد به‌جانب خبیص واقف شدند، سلطان حسین را با لشکری آراسته به دفع او فرستادند. چون به یکدیگر رسیدند، میانه ایشان حربی سخت واقع شد، یکی از اصحاب امیر عبدالصمد زخم خورده و گریخته به جانب امیرزاده اسکندر رفت و تقریر کرد که جمعی کثیر از کرمان آمده‌اند، چنانچه امیرعبدالصمد از مقاومت ایشان عاجز است. امیرزاده اسکندر امیر جلپانشاه برلاس راکه رستم زمان بود[4] با جمعی به مساعدت امیر عبدالصمد تعیین فرمود. هنوز امیر چلپانشاه بدیشان نرسیده بود که امیر برهان‌الدین[5] عبدالصمد لشکر کرمان را منهزم گردانیده مراجعت نموده بود و امیر فاضل را به ولایت بم فرستاده بودند او نیز آن[6] نواحی را تاخت کرده به اردوی امیرزاده اسکندر رسید چون احوال بدین مثابه رسید،[7] امیرزاده اسکندر بر در کرمان نزول فرمود. اهل کرمان از در

---

۱. ت: رفتند تا به اردوی امیرزاده اسکندر رسیدند. ۲. م: سرخی.
۳. ت: از «به مرتبه‌ئی» تا اینجا ندارد. همین عبارت در حاشیه م آمده است.
۴. ت: «برلاس راکه رستم زمان بود» ندارد. ۵. ت: «برهان‌الدین» ندارد.
۶. ت: «فرستاده بودند او نیز آن» را ندارد. ۷. ت: «چون احوال بدین مثابه رسیده ندارد.

---

۱) خبیص: نام بلوکی است به شرقی شهر کرمان و در شمال و شرق خبیص کویر لوت و به جانب جنوبش نرماشیر و بم قرار دارد. حافظ ابرو در جغرافیای خود ضمن توصیف ناحیهٔ خوسف (در هفت فرسنگی جنوب غربی بیرجند)، نوشته است: ... بر آن طرف بیابان از حدود کرمان خبیص و نواحی آنست (نسخه مخطوط ملك) خبیص به عنوان موضعی که بر سر راه خراسان به کرمان داخل کویر قرار داشته معروف بوده است، (دهخدا). و نیز ← احمد علی خان وزیری. جغرافیای کرمان (ص ۹۰-۸۹)، در دوره‌های اخیر به نام «شهداد» خوانده شده است.

صلح درآمده مرتضی(۱) اعظم[۱] سید شمس‌الملة والدین بمی(۲) را ـ قدس سره[۲] ـ به طریق شفاعت بیرون فرستادند و مال و خراج قبول کردند و امیرزاده اسکندر را اعتقاد تمام درشان سید[۳] مشارالیه بود و نیز می‌خواست که مراجعت نماید، به سبب آنکه خبر رسیده بود که امیرزاده رستم از تبریز و درگاه امیریوسف[۴] مراجعت نموده به اصفهان آمده است[۵] و قطب‌الدین طارمی نیز [طریق] یاغیگری پیش گرفته. این معانی موجب معاودت و مراجعت امیرزاده اسکندر شد. از درکرمان بازگشته متوجه شیراز گشت.

و سبب رفتن امیرزاده رستم [به جانب تبریز] به درگاه امیر قرایوسف[۶] آن بود ـ که چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت ـ که در اصفهان به سبب مرور عساکر، قحط و غلائی شده بود و امیرزاده اسکندر لشکری بدان جانب فرستاده و خرابی تمام به حال آن نواحی راه یافته. امیرزاده رستم متوجه جانب تبریز شد و چون امیر یوسف از وصول او واقف گشت، طریقه اعزاز و احترام مرعی داشته کسان به

۱. ت: «مرتضی اعظم» ندارد. ۲. ت: طاب ثراه. ۳. م و ل: امیر.
۴. ت: «و درگاه امیر یوسف» ندارد. ۵. ت: رسیده.
۶. ت: «به درگاه امیر قرایوسف» ندارد.

۱) مرتضی: لقبی است که در قرن نه و ده به سادات جلیل حسینی می‌داده‌اند، ← به ص ۹۲ ج/۱ مزارات هرات، حاشیه فکری سلجوقی.

۲) سید شمس‌الدین بمی: سید شمس‌الدین ابراهیم بمی از عرفای بزرگ این عصر در بم مسکن داشته و حکام را از تسلط و خودسری مانع می‌شده است. (← باستانی پاریزی وادی هفت واد ـ ص ۳۲۹ـ۳۳۰) ارتباط سید شمس‌الدین بمی با شاه‌نعمت‌ولی نیز بسیار نزدیک بوده است، در تاریخ کرمان آمده است که شاه نعمت‌الله وصیت کرده بود که نعش او را در مسجد جامع کرمان بگذارند و بر او نماز نخوانند مگر کسی که قطب زمان و ولی حق است. مریدان بعد از وفات شاه نعمت‌الله چنین کردند تا ناگاه سید شمس‌الدین بمی وارد شد. بهر او نماز گزارد و نعش او را مریدان به ماهان بردند و در جائی که شمس‌الدین صلاح دید دفن کردند (سالاریه تاریخ کرمان ص ۲۵۴ و نیز در مورد سید شمس‌الدین بمی ← رساله مقامات طاهرالدین محمد و شمس‌الدین ابراهیم با مقدمه ژان اوبن؛ فرهنگ ایران زمین ج/۱ و ۲ و نیز محمد معصوم شیرازی طرائق الحقایق ج/۳ ص ۵۲).

استقبال او فرستاد و او در روز یکشنبه بیست و ششم جمادی‌الاخر سنة‌المذکور به تبریز نزول فرمود و امیر یوسف در بزرگداشت و اکرام و تبجیل و احترام او مبالغه تمام فرمود و چند روز متعاقب به طوی و عشرت گذرانیدند و در روزسه‌شنبه سیزدهم رجب جهت روانه‌گردانیدن امیرزاده رستم به طرف مراغه توجه فرمود. چون به حدود لیلان رسید، امیر محمد سارو ترکمان که از امرای بزرگ تراکمهٔ عراق بود، پیش امیر یوسف آمد و در روز دوشنبه[1] بیست و ششم رجب مذکور امیرزاده رستم را با نوکران خلعتهای ملوکانه و انعامات خسروانه فرمود و اسبان خوب پیشکش کرد و جمعی را از لشکریان همراه او روانه داشت و خود به تبریز مراجعت نمود و امیرزاده رستم چون به اصفهان رسید خواجه نظام‌الدین[2] احمد صاعدی صاحب اختیار اصفهان بود، پیش او بیرون‌آمد و سایر اکابر عراق امیرزاده رستم را استقبال نمودند. بعد ازآنکه امیرزاده رستم یک دو ماه در اصفهان بود، خواست که قاضی احمد صاعدی را به قتل آورد بدان سبب که در [بعضی] امور قاضی احمد مخالفت احکام رستمی می کرد. امیرزاده رستم با ارکان دولت خود مشورت نمود که او را چه نوع از میان برتوان داشت. صلاح چنان دیدکه عید اضحی نزدیک است[3] چون به مبارکی عیدآید او را تنها به مجلس امیرزاده رستم درآورند. چون روز عید شد و قاضی به سلام آمد نوکران او را از درآمدن منع کردند و چون او تنها پیش امیرزاده رستم‌آمد، جماعتی که بدان مهم معین بودند بنوعی که مقرر شده بود معامله خواجه احمد به اتمام رسانیدند و اهالی اصفهان بدین سبب با امیرزاده رستم دل دگرگون کردند و امیرزاده اسکندر امیر عبدالصمد را با لشکری به ورزنه فرستاده بود امیرزاده رستم با لشکری به سر ایشان‌آمده‌بود و ایشان را محاصره‌کرده بود امیرزاده اسکندر تولک و یوسف جلیل[4] را به مدد عبدالصمد فرستاد و خود نیز متعاقب ایشان روانه شد. چون امیرزاده رستم از رسیدن تولک[5] و یوسف جلیل خبردارگشت، از ظاهر ورزنه به استقبال ایشان رفت. ایشان به سبب قلت خود و خرابهٔ دستجرد را حصار خود ساخته پناه بدانجا بردند. امیرزاده رستم و برادرش بایقرا ایشان را چون نگین انگشترین درمیان‌گرفته به حفر و نقب مشغول‌گشتند و از جانبین آتش حرب مشتعل شد. در این حال امیرزاده

۱. ت: جمعه. ۲. ت: «نظام‌الدین» ندارد. ۳. م و ل: بود.
۴. ت: یوسف جلیل و توکل. ۵. ت: توکل.

اسکندر به کوشك زرد رسید و قاصدی به ورزنه فرستادند. قراولان امیرزاده آن قاصد راگرفته پیش او بردند. امیرزاده رستم تحقیق رسیدن امیرزاده اسکندر از آن قاصد معلوم کرد و امیرزاده رستم را لشکری که همراه بود، از سوار و پیاده قریب سه‌هزار بودند. ساختگی جنگ کردند و چون امیرزاده اسکندر غلبه بود، لشکر امیرزاده رستم منهزم گشته به جانب شهر رفتند و لشکر امیرزاده اسکندر در آتشگاه فرود آمدند و امیرزاده رستم بالضروره ترك اصفهان[1] گفته متوجه خراسان شد.

ذکر احوال امیر[2] یوسف و فرزندان [او] در این سال در آذربایجان و آن ممالك[3]

چون امیر[4] قرایوسف تمامی خاطر از معاملات سلطان احمد بپرداخت و تختگاه تبریز به استقلال متصرف شد، خواست که تخت خانیت(۱) واطلاق سلطانیت در میانهٔ اولاد و احفاد او باشد. تختی زرین ساخته طوی عالی و مجمعی گرانمایه ترتیب داد، چنانچه تمام[5] اکابر ترکمان واعیان آذربایجان را احضار نموده، پیربوداق که ارشد و اسعد اولاد او بود و به وفور کرامت و مردم نوازی آراسته[6] به خلعت تاج و کمر و سریر و افسر سرافراز گردانیده او را به پادشاهی بسر آن تخت نشاند و خود بر طریق نوکران دست ادب پیش گرفته خدمت نمود و چند روز متعاقب طویهای سنگین کرده خلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع به سرداران و اکابر داده[7] به عیش و عشرت گذرانید و امرای ترکمان و اصول و اعیان آذربایجان بدین واسطه پیشکشهای بسیار و صدقات بی‌شمار آوردند و دراحکام و امثله که از این روز باز به اطراف و جوانب می‌فرستاد، چنین می‌نوشته که سلطان پیربوداق خان یرلیغدبن ابونصر یوسف بهادر نویان سوزومیز.(۲)

۱. م: ممالك اصفهان. ۲. ت: قرا. ۳. ت: «در آذربایجان و آن ممالك» ندارد.
۴. ت: ندارد. ۵. ت: تمامی. ۶. ت: «و به وفور کرامت و مردم نوازی آراسته» ندارد.
۷. ت: از «خلعتهای پادشاهانه» تا اینجا ندارد.

۱) خانیت: خان بودن (دهخدا).
۲) سوزومیز، سوزمیز: کلام ما، در ابتدای منشورها و فرمانهای سلطنتی بیشتر این کلمه ذکر می‌شده (احسن‌التواریخ).

و در این سال چون فصل تیرماه به آخر رسید، زمستان به تبریز آمد و قشلاق این سال در تبریز بود و هم در این سال شاه محمد پسر بزرگتر امیر یوسف مملکت بغداد مسخر کرد، و آن چنان بود که بعدازسلطان احمد ازاعقاب ایشان اولاد شاهزاده ولدبن شاهزاده شیخ علی بودند، سلطان محمود وسلطان محمد وسلطان اویس ومادر سلطان اویس دنـدی(۱) سلطان بنت سلطان اویس، و هـر روز شخصی را بـه ضبط شهر تعیین نمودندی و روزدیگربه سبب امری که واقع شدی، او را به قتل آوردندی، چنانچه درانلدك مدتی چندکس راکه به مرتبهٔ امارت رسیده بودند، چون عبدالرحیم ملاح و ناصرالدین دجیلی و بخشایش شحنه به قتـل آوردند و شاه محمدبـن امیر[۱] یوسف در اربیل(۲) بود. چـون ایـن خبرهـا که شنود، طمع در ملك بغـداد کرد و لشکری ساخته‌گردانیده متوجه شد و تا در بغداد رسیدن هیچکس از اهل بغداد خبر نداشت که ناگاه به در دروازهٔ سوق‌السلطان فرودآمدند و درابن حال سلطان محمود پسر بزرگ شاه ولد متقلد(۳) زمام حکومت بـود و عبـدالرحیم مـلاح که در زمـان سلطان احمد به کشتی‌بانی شهرت داشتی، صاحب اختیار حکومت شهر و هـر روز یکی را از اعیان شهر بگرفتی و قتل کردی و بعضی را مصادره کردی و مـردم بغداد از ایـن معنی مستاصل شده بودند. امیـر بخشایش را که در زمـان سلطان احمد به شحنگی و داروغگی بغداد مـوسوم بـود، گفتند: بـا وجودآنکه تو در زمان سلطان احمد متقلد زمام حکومت بوده‌ای، ایـن کشتی‌بـان را چـه محل که حکومت بغداد کند. او با ایشان اتفاق کرده و عبدالرحیم را بـه قتل آوردند و در بغداد دو گـروهی پیداگشت. و چون این خبر به شاه محمد رسید، جد او در تسخیر بغداد زیادت شد.

---

۱. ت، قرا.

---

۱) دندی: بنت شیخ اویس، زن شاه محمود مظفری صاحب اصفهان (تعلیقات تذکره روضة السلاطین ص ۲۶۲) او را «تاندو» هم خوانده‌اند، چهارمین فـرزند دختری سلطان اویس است بـرای خـود دستگاه و درباری داشت (← بیانی تاریخ آل جلایر ص ۳۲)

۲) اربیل: حمدالله مستوفی در ذکر دیـاربکر و ربیعه «اربیل» را نام می‌برد که شهری بزرگ با قلعه‌ئی محکم بوده است ص ۱۲۰، آن را «اربیل» هم خوانده‌اند، این شهر نزدیك موصل وبین رودخانه زاب واقع شده‌است لسترنج ـ خلافت شرقی ـ ص ۱۰۰.

۳) متقلد: کسی امری را خود به عهده گرفته (دهخدا).

در این اثنا سادات مشهد غروی ـ علی ساکنها [التحیة و] السلام ـ بـه شاه محمد پیوستند و شیخ برسیب[۱] و ترسون که یکی از امرای آن طرف بود، بدو پیوست و در شهر هر روز فتنه و هر هفته قضیه‌ئی واقع می‌شد تا بدان رسید که دندی سلطان و فرزندان شاه ولـد دل از بغـداد برداشته بیـرون آمدند و به جانب شوشتر هزیمت نمودند و شاه محمد شهر بغداد را مسخر کرد و تا غـایت در تصرف اوست و پسر خود شاه علی را با امیر حسن آقا که اتـابك او بود، به حکومت اربیل[۲] تعیین کرد و بعد از آن قلعه هیت(۱) نیز بگرفت و بعضی از بلـوکات کردستان[۳] نیـز در حـوزه تسخیر آورد.



۱. ت: ندارد. ۲. م و ل: آوریل. ۳. ت: کوردستان.

۱) هیت: شهری است برکنار غربی فرات، آبـادان و حصاری استوار دارد حمدالله مستوفی آنرا ذکر کرده است (نزهه ص ۴۹).

ذکر وقـایع و حـوادث سنه خمس عشر و ثمانمایه(۱) و تتمهٔ سنهٔ اربع‌عشر

در اواخـر سال سنه اربـع عشر و ثمانمایه امیرزاده رستم‌بن عمر شیخ بهادر طاب ثراهما ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ به واسطه مخالفت برادرش امیرزاده اسکندر روی به جانب حضرت سلطنت شعاری که ملاذ وملجاء ملوك واکابر وصنادید روزگار است، آورد.

نهـاده روی بـه درگاه او وضیع و شریف
گشاده‌گـوش بـه فرمـان او قضا وقـدر

چـون به بساط‌بـوس بندگی حضرت رسید، چنـانچه دأب و عادت حضرت سلطنت شعاری است که عموم اقاصی و ادانی را از حسن اشفاق خویش بهره‌وردارد وکافهٔ ارباب و نـواصی را بـه مکارم اخلاق استمالت واجب دانـد و در اصطناع بر وضیع و شریف گشاده وابواب رافت و مرحمت بردور ونزدیك مفتوح به تخصیص اقـارب و عشایـر کـه همیشه همت و نهمت بر ترویج احـوال اروغ همایون و دودهٔ میمون گماشته همـه درکنف رعایت و حمایت خود داشته[۱] ظلال و رافت و شفقت بر معارف[۲] ایشان گسترانیـده کافه ایشان را به مراتب ملوك بزرگ و شهریاران جهاندار رسانیـده و صورت هـر آرزو کـه هریك را از ایشان در ساحت سینه مرتسم(۲) شد، [برفور] در کنـار روزگار او نهاد و خیال هر توقع که یکی را بر قصر دماغ متصور گشت، حالی بدو رسید، علی‌الخصوص امیرزاده رستم که از جمله قرابتان به انواع عاطفت و اصناف مرحمت مخصوص و به زیادت تقریب منصوص بود و با طهارت نفس وذکاء عرق به کمال عقل و فرط شهامت و وفورخرد و کیاست و محاسن اخلاق و سوابـق اخلاص مذکور و مـوصوف، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانـه ـ التفـات خاطر به تنسیق(۳) احوال امیرزادهٔ اعظم گماشته محافظت

---

۱. ت: دانسته. ۲. ت: مفارق.

---

۱) سال ۸۱۵.

۲) مرتسم شدن: نقش گشتن، ترسیم شدن، مرکوز گشتن (دهخدا).

۳) تنسیق: آراستن و ترتیب دادن (منتهی‌الارب).

شرایط مهمات و استیفای[(1)] مناظم ملمات او از روی شفقت و مرحمت در ذمهٔ همت خود از فرایض سروری و لوازم ناموس شهریاری دانسته «احسن کما احسن الله الیك*»[(2)] را قدوه گردانیده اسباب سلطنت او مهیا ساخته لشکر و ساز و آلات جهانداری ترتیب فرموده ترتیب این معانی و تمهید این قواعد به تقدیم رسانیده او را باز به طرف عراق روانه فرمود و امیرزاده اعظم[1] مشارالیه به استظهار شفقت و عنایت بندگی حضرت و یمن تربیت و تقویت مغبوط سلاطین عالم بل محسود کافهٔ امم متقدم گشت. حق جل وعلا راکه سبب اساس عالمیان است، ازمکاره[(3)] زمان در امان داراد ـ بحق الحق و اهله[2][(4)] ـ

در آن زمستان حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در دارالامان هرات ـ صینت عن الافات [والبلیات] ـ قشلامشی[(5)] فرمود.

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری به جانب مشهد مقدس رضوی علی ساکنها السلام

بعد از چند روز که چرخ دایره کردار گرد مرکز خاك گشت و اجرام نورانی با اجسام ظلمانی زیر و زبر برآمدند، طلیعهٔ سپاه سرما پشت به هزیمت داد و مزاج هوا روی به اعتدال آورد و نسیم صبا در تربیت اطفال نامیه[3] لطایف صنع و دلایل قدرت[4] فرا نمود و آفتاب نوربخش به دستیاری ابر گوهربار اظهار اسرار زمین بر دست گرفت بحمدالله از همه جانب فراغ کلی حاصل بود، ازهار عزایم[(6)]

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: بحق حقه. ۳. ت: نافه. ۴. ت: عدت.

* قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۲۸.

---

۱) استیفا: تمام فرا گرفتن، طلب تمام کردن، تمام گرفتن (دهخدا).

۲) ← ص ۲۲.

۳) مکاره: رنجها و سختی‌ها و ناخوشیها، جمع مکره و مکرهه (معین).

۴) به حق حق و اهل آن.

۵) قشلامشی را به صورت قوشلامیشی هم نوشته شده: رفتن به قشلاق در زمستان (معین). از قوشلامق است یعنی صید کردن، جانورها و پرنده‌ها (فرهنگ شفیع).

۶) عزایم؛ عزیمة: اراده قوی، قصد، آهنگ (دهخدا).

[هنوز] در اکمام(۱) ضمایر مانده رای خدایگانی که نمودار عقل کل و آینهٔ عالم غیب و طلیعهٔ آفتاب نصرت و جام گیتی‌نمای ظفرست، چنان اقتضا فرمود که به موسم عیداضحی زیارت مشهد رضوی ـ علیه‌الصلوة[1] والسلام ـ که اهل تحقیق آن را با حج اکبر مساوی داشته‌اند، به جای آرد. چون این عزیمت به امضاء رسید، حضرت سلطنت شعاری با[2] حشمتی که برید(۲) اوهام از معرفت کنه آن در ششدر ابهام بماند و دولتی که ذروهٔ تدویر از ارتفاع قدر آن در زاویهٔ تشویر(۳) افتد، متوجه صوب مشهد گشته، در روز دوشنبه نهم ذی‌القعده سنهٔ اربع عشر و ثمانمایه از دارالامان هرات ـ صانها الله تعالی عن‌الآفات [والبلیات] ـ به موسمی که ابر بهاری رخ آتش‌رنگ لاله به‌آب لطافت می‌شست و باد فروردین با خاك چمن عطر می‌آمیخت، گفتی نسیم صبای دلگشای بر روضه وزیده است و بوی مشك و نکهت عنبر تحفهٔ جان آورده:



شعر

هزار نافه بر هر گوشه‌ئی[3] گشاده صبا [illegible] هزار عقده به هر منزلی گسسته سحاب

چون دو سه کوچ برفتند، معلوم شد که مودود گرمسیری به باودال(۴) خود فرود[4] نیامده [چون نیك] تفحص فرمودند، او خود گریخته[5] و به جانب گرمسیر متوجه شده بود و در راه کشته گشته.

ذکر کشته شدن مودود گرمسیری

از امارات دولت حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و

---

۱. ت: علی ساکنها التحیة. ۲. ت: در. ۳. ت: بقعه. ۴. م و ل: فرو.
۵. ت: گریخته بود.

---

۱) اکمام: ج کم، غلافهای شکوفه (دهخدا).

۲) برید: پیغام و نامه بران سوار بر ستور، برید: پیك، آنکه او را به شتاب جائی فرستند، قاصد (دهخدا).

۳) تشویر: خجلت و شرمساری (غیاث‌اللغات) پریشان و آشفتگی (نفیسی).

۴) باودال: معنای دقیق آن مشخص نشد، آیا «با» و «دال» است؟ شاید هم تصحیف کاتب باشد از «آردل» به معنای ملازم، بورت.

اوضح علی العالمین بره و احسانه(۱) ـ یکی آن است که هر کس خلاف او بر دل گذراند، جان نبرد و اگر پشت براین دولت کرد، محنت و مشقت روی بدو آرد و به هر طرف که توجه نماید، اصناف بلا و انواع عنا استقبال نمود و در ورطهٔ هلاك و بوته اشتباك(۲) افتاد. بر کافهٔ برایا و قاطبهٔ رعایا و اقاصی و ادانی و اقارب و اجانب شرقاً وغرباً، بعداً وقرباً ازتیغ آفتاب مشهورتر و روشن‌تر است که تصور عصیان این دولت حاشا عن المومنین والمومنات(۳) ـ آیتی دلسوز وتفکر کفران نعمت آن حضرت ناوکی دیده‌دوز است و نسیان حقوق تربیت و تقویت[1] موجب انهدام قصر حیات و امانی و انحراف از جادهٔ مطاوعت(۴) واسطهٔ انهزام(۵) خیل کامرانی.

دلیل صدق این مقدمه آنکه[2] چون مودود از پیرك گریخته ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ پیش بندگی حضرت آمد، هرچند گناه بسیار داشت، فامـا چون خود آمده بود، حضرت سلطنت شعاری به کرم وبزرگواری «العفو عندالقدرة من علوالاقدار»(۶) را کار فرموده، گناه او معفو داشت و او را به یمن امان و بقای جان مستظهر گردانیده تربیت و عنایت فرمود و مدت چندگاه در بلدهٔ هرات ملازم رکاب همایون بود، با عزت و حرمت در یرکهٔ امرا می‌نشست. فامـا از کژمزاج هرگز راستی نیاید و بدسیرت مذموم طریقت را به تکلیف براخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت.

مصراع

از کوزه همان برون تراود که در اوست

۱. ت، تقویت و تربیت. ۲. ت، ندارد.

۱) **اوضح... احسانه: و روشن گرداند بر جهانیان نیکوئی و بخشش او را.**
۲) اشتباك: به یکدیگر در امدن چیزی، درآمیخته شدن و درهم شدن امور، به هم درشدن (دهخدا).
۳) مگر از مؤمنین و مومنات.
۴) مطاوعت: اطاعت، فرمانبرداری (نفیسی).
۵) انهزام: ویران و منهدم شدن، شکسته شدن، شکست خوردن لشکر، و به هزیمت شدن (دهخدا).
۶) بخشش هنگام توانائی از بلند مرتبگی است.

چون مدت مقام او در دارالسلطنهٔ هرات مکثی یافت و منازع او به تربیت و عنایت مخصوص گشت و از امارت ولایتی که متقلد[۱] حکومت آن بود، معزول شد،[۲] روزی چند دم اللیل حبلی(۱) می‌زد و به لعل وعسی(۲) تعلل[۳] می‌کرد تا به وقت توجه رایات نصرت شعار بـه جـانب مشهد مقدس خبث باطن و رجس عقیدت و اندیشهٔ خطا و رای نـاصواب او را بـر آن داشت که بی‌اجازت از اردوی همایون تخلف نموده شیوهٔ خلاف و عصیان و راه ظلم و عدوان پیش‌گرفت و با فوجی از نوکران خویش کفران نعمت خدایگانی ظاهر کرده به جانب گرمسیر متوجه شد. بعد از آنکه مواکب میمون حضرت سلطنت شعار چند منزل کوچ فرموده معلوم شد که مودود به یورت[۴] خود فرود نیامده به هرات فرستاده تفحص نمودند که سبب چیست و مودود از [سر] خبث عقـایـد خیـالات فـاسد به دمـاغ راه داده بـا جمـاعتی از مفسدان خلیع العذار(۳) لگام اضرار(۴) بر سر خودرایی کشیده و پرگار مانند برمرکز خلاف چون دایرهٔ طریق سرگم پیش‌گـرفته رشتهٔ سداد و زمام رشاد به دست اهرمن داده و این خیال کژ در خـاطر خـود راست‌گرفته که به طرف قندهار و گرمسیر رود و در آن نواحی فتنه انگیزد. چون بـه منزل برسین[۵](۵) رسید، جماعتی بلوچان که علی تیمور رئیس و مهتر ایشان بود، به عزیمت شکار سوار شده بودند و جمعی پیاده همراه [با] ایشان دوچار(۶) افتاد. علی تیمور بـه تفحص و استکشاف احوال او مشغول‌گشته، از او سوال کـرد که بدین طرف[۶] چگونـه افتادی و کجا مـی‌روی؟ در جـواب‌گفت: حضرت سلطنت شعاری عنایت فرموده اجازت معاودت با ولایت دادند. علی تیمور

۱. ت: متولی. ۲. ت: مقرون. ۳. م: تعللی. ۴. م: یرت. ۵. م و ل: برسنن.
۶. ت: طریق.

۱) اللیل حُبلی: شب آبستن است (المنجد).
۲) لعَلّ وعَسیٰ: بود که، امید است و بود که، باشد که و امید که (دهخدا).
۳) خلیع العذار: بی‌شرم، ناپاک، بی‌پرده، متهتک (دهخدا).
۴) اضرار: گزند رسانیدن، زیان زدن به‌کسی، به دندان‌گرفتن اسب لجام را وخاییدن آن (دهخدا).
۵) برسین: موضعی بر سر راه هرات به غور قرار داشته است. خواندمیر در وقایع سال ۹۰۷ از این موضع نام برده است (حبیب‌السیر ۳/۲۲۲).
۶) دوچار افتادن: روبرو شدن (دهخدا).

گفت: عنایت نامه بنمای، والا موقوف باید بود تاحکم برسد. مودود شمشیر برکشید و بر او حمله کرد که حکم این است. به پشتی مشتی اراذل و استظهار جمعی اوباش که ملازم او بودند، فریفته‌گشته به تقریع وتهدید دست از فساد وعناد کوتاه نگردانید و به وعد وعید ترك تمرد و تعدی نگرفت. به ضرب تیغ در میدان ستیز روزرستخیز پیدا آورد. به موقف کارزار و مقام پیکار چند تن از بلوچان را مجروح گردانید و بعضی را به درجهٔ شهادت رسانید. جماعت بلوچان و نوکران مودود درهم آمیختند و در ظن کاذب و خیال فاسد ایشان چنان بود که بلوچان فی‌الحال دست از افروختن پیکار بدارند و پای از مقام‌کارزار پس کشند و روی از صف هیجاگردانیده پشت به هزیمت دهند. علی تیمورازپیش مودودگریزانه شد. مودود در عقب شمشیری کشیده بتاخت. تیمور پسر علی تیمور از پس مودود؛

بیت

کمر چون دل عاشقان کرده تنگ   چو ابروی خوبان‌کمانی به چنگ

در صحن صحرای ناورد از عقب او بتاخت و به فر دولت‌ابد پیوند تیری بر شانهٔ او زدکه از سینه‌اش بیرون‌آمد. فی‌الحال ازاسب درافتاد، قلم تقدیر رقم‌زوال برصحیفهٔ حیات اوکشید و تیر فنا ازگشاد[1] شست قضا به هدف جان او رسید و اجل محتوم منشور بقای‌آن مغرور طی‌کرد. مودودکه از سودای فاسد همه شب صبح فیروزی و تعشق بهروزی به خواب می‌دید، از آن تیزی و تندی انگشت ندامت به دندان‌گرفت و فایده نکرد.[2]

نظم

ز تندی پشیمانی آیدت بار   تو در بوستان تخم تندی مکار
پشیمانی آنگه ندارت سود   که تیغ زمانه سرت را ربود[3]

بلوچان در یك ساعت تمام مودودیان[4] را [باجمعهم] مقیدگردانیدند و با سر مودود به جانب هرات روانه ساخت. قاصدی که از اردوی همایون به جهت تحقیق و

---

۱. ت: «و تیر فنا ازگشاد» ندارد.   ۲. ت: «و فایده نکرد» ندارد.   ۳. م و ل: درود.
۴. ت: بلوچان در قرب یك ساعت متعلقان مودود.

تفحص تخلف مودود به هرات نامزد شده بود، همان روز سر مودود با نوکران ماخوذ او مقارن با یکدیگر به دارالسلطنهٔ هرات ـ صینت عن‌الافات ـ رسیدند.

ارباب خبرت و اصحاب رویت را معلوم و محقق است که آستانه‌بوسی[۱] خداوندان دولت سبب حصول نعیم دنیا و آخرت است، باید که دست تمسک در فتراك دولت قاهره ـ ثبتهاالله تعالی ـ زده، به دعای [دوام] دولت و جهانبانی این حضرت قیام نمایند و نعمت امن و امان را که در زمان همایون و ایام میمون حضرت سلطنت شعاری:

[بیت]

خسرو جمشید فر سلطان عالم شاهرخ
جان بدخواهان شکارش باد آمین تا ابد

شامل احوال جهانیان است، از غنایم شمرند و صورت «قیدواالنعم بالشکر»(۱) را نصب‌العین(۲) دانند. نفوس را مستعد «لئن شکرتم لازیدنکم*»(۳) گردانند تا حق سبحانه و تعالی هر روز امداد این نعمت و مواد این امنیت در تضاعف و تزاید دارد و جمیع مومنان را شناسای مصالح و مآل و بنای مناظم دین و دنیا گرداند «بحق‌الحق واهله»؛

ذکر رسیدن حضرت سلطنت شعاری به مشهد مقدس رضوی

به وقت آنکه به برج شرف رسد خورشید
به گاه آنکه به صحرا کشد صبا لشکر
دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ
کنار سبزه کند باد مکمن عنبر

---

۱. ت: پرستی. ۲. ت: «بحق‌الحق واهله» ندارد.
* قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

---

۱) نعمتها را با شکر نگاه دارید.
۲) نصب‌العین: مد نظر، منظور خاطر، مقابل چشم (غیاث).
۳) ← ص ۵۷.

رایات نصرت دثار(۱) حضرت سلطنت شعار به طالع سعد و اختر همایون و روز فرخ و ساعت میمون سایه بر مقام مشهد متبرك رضوی[۱] که ضریح امام هشتم علی‌بن موسی‌الرضا است، افکند، عرصهٔ آن نواحی به فر قدوم مواکب منصور مزین شد و خاك آن دیار به نسیم اخلاص فاتحه[۲](۲) معطر و معنبر گشت، شرایط زیارت به جای آورده. در خلال آن احوال مرتضی اعظم[۳] سید عزالدین(۳) که حاکم مملکت[۴] قومس بود و چند موضع در این تاریخ همایون ذکر بزرگی و شهامت او رفته، شعار و دثار هوا و ولای طاعت داری ظاهر و باهر(۴) گردانیده از راه حسن اخلاص و صفای عقاید روی به بارگاه سپهر رفعت و حضرت جنت صفت نهاده بدان مطالع آفتاب جلال رسید، مورد او به تبجیل تلقی یافت، حضرت سلطنت شعاری از روی محاسن اخلاق و مناقب شریف نواخت بسیار و مواعید خوب و لطفهای بی‌شمار فرمود به انواع عاطفت و کرامت مخصوص و منصوص گردانید. سید عزالدین را از استماع آن تربیت و استبشار این حالت استظهار تمام افزود، از خلوص عقیدت کمر اخلاص و فرمانبرداری بر میان جان بسته پیشکشهائی که از چنان بزرگی با چنین حضرتی زیبد[۵] معروض گردانید به محل قبول و مقام ارتضا مقرون شده در زمرهٔ امرا و ملوك و سلك اکابر و سادات داخل و منتظم گشته جمال او به زیور اخلاص و حلیت اختصاص آرایش پذیرفت.

بعد از آن نوکر امیر سید علی از بلده[۶] ساری به بساط بوس حضرت سلطنت شعاری رسید و برادر امیر حسن کیا از فیروزکوه به حضرت باشکوه زمین بوس نموده خدمتی و پیش‌کش با عرضه داشتها به عز عرض رسانیده به محل قبول موصول گشته به استظهار مرحمت و عنایت بندگی حضرت مفتخر و سرافراز گشتند. حضرت سلطنت شعاری اهالی آن دیار را رعایت و دلداری نموده به تجدید

---

۱. ت: مرتضوی. ۲. م: اخلاق فایحه. ۳. ت: «مرتضی اعظم» ندارد.
۴. ت: ممالك. ۵. ت: آیند. ۶. ت: ندارد.

---

۱) دثار: جامهٔ بر تن و آن بالای شعار باشد از جامه‌ها (منتهی‌الادب).
۲) فاتحه: اشاره به فاتحةالکتاب و یا فایحه براساس نسخهٔ م: مونث فایح، بوی (غیاث).
۳) از خانوادهٔ سادات مرعشی مازندران، دوره حکومت از ۸۰۹ تا ۸۲۰ (← احسن‌التواریخ ص ۶۷۹ به بعد).
۴) باهر: واضح، مبین، بین، روشن، ظاهر (دهخدا).

شعار عدل تمهید و تاکید یافته و بساط ظلم طی شد. صفحه احوال رعایا و زیردستان به زیور عنایت و عاطفت پادشاهانه آرایش یافت.

شعر

آسایش خــلایـق و آرایش جهان   در طلعت مبـارك و رای منیر تست

زبان دانی و قاصی و اذنـاب و نـواصی به ذکــر احسان و نشر افضال ملکانه گشاده [گشت] صیت معدلت و ذکر رافت به اقصای ممالك پیوست.

چون رایات‌همایون به جانب دارالملك عزیمت معاودت‌نمود، امیر عزالدین ملازم‌رکاب‌نصرت شعار روان‌گشته از راه بادغیس که متنزهات[1] فرادیس[2] از رشك مرغزارها و ریاحین‌آن تشویر خــورد، به موسمی که نقاش چــابك دست طبیعی در تصویر حلل ربیعی دستکاری آغاز نهاده بود و چهره جهان جمال و نسیم هوا اعتدال گرفته، شکارکنان و صیدافکنان متنزهات آن صحاری را طــی‌کرده در جمعه عــاشر محرم سنه خمس عشروثمانمایه وصول رایات نصرت شعار و نزول مواکب[1] همایون آثار:

مصراع[2]

جاه و حشمت بر یمین و بخت و دولت بر یسار

به مقر عز و جـلال و مستقر سعادت و اقبال اعنی دارالسلطنهٔ هــرات ـ صینت عــن الافات والبلیات ـ اتفاق افتاد، اگر چند درآن موسم شهر و نواحی از حسن انـوار و الطاف ازهار زینتی بینهایت و رتبتی بغایت داشت [و زمیــن طیب هوا و خــاك و کثرت‌آب و اشجار لذتی بی‌اندازه حاصل بود،] به فر قدوم مواکب همایون و نور حضور شهریاری آراسته‌تر گشت و به میامن وصول پادشاهی رونق و طراواتی زیادت یافت.

۱. ت: لوك.   ۲. م و ل: شعر.

۱) مُتنزهات: ج متنزه، جای مطبوع و دلگشا و زیبا، تفرجگاه، نزهت‌گاه، (دهخدا).
۲) فرادیس: ج فردوس.

[نظم

زآثار قدومش شد جهان چون جنت اعلا
زاعلام سپاهش شد هوا چون لعبت آذر]

تباشیر صبح نجح از افق مراد پیدا آمد، «بلدة طیبة و رب غفور*(۱)» صفت و صورت حال ساکنان این خطه گشت.

[اهنی قوماً انت فیهم مخیم	و احمد ارضا انت فیها مطنب](۲)

بر عادت گذشته در اظهار شعار شرع و منار اسلام تاکیدی به سزا رفت و بنای طاعات و ارکان خیرات افراشته آمد، خاص و عام را در ظل عاطفت و حجر عنایت ماوی داده از انعام شامل و احسان کامل حظی وافر و نصیبی وافی ارزانی داشت. کرم عمیم و لطف جسیم در حق کافهٔ خدم و حشم «علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم» لازم شمرد و دلهای خاص و عام در هوای ولای دولت قاهره ـ ادام‌الله دامت‌السموات والارض(۳) ـ تالیف داد و درتجری فراغ و توخی(۴)رفاهیت۱ انصار ملك و اعضاد(۵) دولت باقصی‌الغایة وابعد النهایه برسید.

ذکر رسیدن ایلچیان ختای

در این ولا از ولایت ختای۲ ایلچیان از پیش دای منگگ(۶) خان پادشاه چین و

۱. ت: ندارد. ۲. م و ت: خطای.
* آیه ۱۵ سوره ۳۴.

۱) که شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزنده (دارید).
۲) تهنیت می‌گویم به مردی که تو در بین آنان خیمه زده‌ای ـ و ستایش می‌کنم سرزمینی را که تو در آن سکونت گزیده‌ای.
۳) تا آسمانها و زمین برپاست خداوند او را مستدام بدارد.
۴) توخی: صواب جستن (نفیسی)، خشنودی خواستن (منتهی‌الادب)، ممکن است «ترخی» باشد از «رخاء»: فراخی نعمت و آسایش (جامع).
۵) اعضاد: ج عضد، به معنی بازو، و از مرفق تا کتف (دهخدا)؛ انصار ملك واعضاء دولت.
۶) منگگ: یا مینگگ، عنوان سلسلهٔ پادشاهی مینگگ است که جای مغولها را در چین گرفتند. ــــ

ماچین رسیدند. فرمان همایون به نفاذ انجامید تا شهر و بازار راآذین[۱] بندند. سکان و قطان[(۱)] هرات ـ صانهم‌الله تعالی عن‌الافات ـ هر صنعت وری هنر خویش ظاهر گردانیده به‌آلاتی که در صنعت او خوبتر و بهتر بود، دکان خود راآراسته کرد و بواقی کویها ومحلات هرکجا راه عامه بود، به جامه‌های ابریشمین و قالیهای خوب و نخ و نسیج و طرف و ظرف بیاراستند.[۲] ایاوین[(۲)] دروب از اثوبهٔ[(۳)] قیمتی و انواع اقمشه مانند گلستان و غرفات[(۴)] دکاکین اسواق به اسلحه وآلات حرب چون آفتاب وکواکب درافشان. امرا به رسم استقبال بیرون رفتند ومقدم ایشان را برخود مبارك داشت. اسباب طرب و نشاط ساخته‌گردانیده ایشان را به هیأت تعظیم وتکریم به شهر درآوردند. زمانی چون روز جوانی فرح‌افزای و هنگامی مانند شب وصل غوانی[(۵)] غم زدای در باغ زاغان به بساط بوس بندگی حضرت سلطنت شعارمشرف گشته سریر دولت از طلعت متلالی[(۶)] ممثل[(۷)] جامل آفتاب شده و محاط بارگاه گردون اشتباه محیط کردار [مرکز] وفود[(۸)] لهو و نشاط آمده بزمگاهی و بارگاهی

---

۱. ت، ائین.   ۲. م، بیاراست.

← (← علاءالدین آذری ـ تاریخ روابط ایران و چین ص ۱۱۲) و نیز به تاریخ تمدن ویل دورانت بخش سوم مشرق زمین گاهواره تمدن، به ترجمه‌آریان‌پور ص ۱۰۴۱ رجوع شود، ویل‌دورانت دودمان مینگ را از (۱۳۶۸–۱۶۴۴) می‌داند، دوامپراتور نخست از سلسلهٔ پادشاهی مینگ عبارتند از تای تسو،که از سال ۱۳۶۸ الی ۱۳۹۹ م حاکم بوده و دومی از ۱۴۰۳ تا ۱۴۲۵ م برابر ۸۰۶ هجری تا ۸۲۹ هجری بنام «چنگ تسو» بوده است،که معاصرشاهرخ می‌شود، ← ویل دورانت ج/۳ ص ۱۰۴۱ و ۱۰۲۷).

۱) قُطان: ج قاطن، مقیم، اقامت‌کننده، باشنده، متوطن (نفیسی).
۲) اَیاوین: ج ایوان (نفیسی).
۳) اثوبه: ج ثوب، جامه.
۴) غُرفات: ج غرفه، غرف.
۵) غَوانی: ج غانیه، زنان‌آوازخوان (دهخدا).
۶) مُتلالی: درخشان و تابان (نفیسی).
۷) مُمثّل: مصور کرده، تصویر شده، مجسم گشته (نفیسی).
۸) وُفود: به رسولی آمدن نزدکسی، رسالت، پیام‌آوری (دهخدا).

چون نزهتگاه خلد آراسته ایلچیان ادای رسالت و ابواب سفارت تبلیغ کردند و مکتوبی رسانیدند بدین عبارت:

سواد مکتوب پادشاه ختای

دای منگ پادشاه معظم نامه ارسال می‌فرماید به دیار سمرقند، مرشاهرخ بهادر را. ما فکر می کنیم خداوند تعالی جمیع خلایق بیافرید آنچه در میان آسمان و زمین است تا هر یکی به راحت و رفاهیت باشند. ما به تائید امر خداوند تعالی، خداوند ممالک[1] روی زمین گشته‌ایم به متابعت حکم الهی جهانداری می کنیم. سبب این میان دور و نزدیك فرق نمی کنیم، همه را برابر و یکسان نگاه می‌داریم. پیش از این شنیدیم که تو نیك عاقل و کاملی و از همگنان بلندتری به امر خداوند[2] تعالی اطاعت می‌نمائی، رعایا و عساکر را پرورش داده دربارهٔ همگنان احسان و نیکوئی رسانیده، سبب آن نیك شادگشتیم، علی‌الخصوص ایلچی فرستادیم تا کمخا(۱) و ترقو(۲) خلعت[3] رسانید. چون که ایلچی آنجا رسید، تو نیك تعظیم امر ما نموده و مرحمت ما را نیك ظاهر گردانیده همه خرد و بزرگ شادگشته‌اند. فی‌الحال ایلچی فرستادی تا خدمت و تحفه اسبان و متاعهای آن دیار رسانید به جد صدق نمودن ترا دیدیم که شایستهٔ ستایش و نوازش باشی. پیشتر دور مغول به‌آخر رسید، پدر تو تیمور فوما(۳) به امر خدای تعالی اطاعت آورده تای زو پادشاه اعلای ما را خدمت نموده و تحفهٔ ایلچیان منقطع نگردانیده. سبب این مردمان آن دیار را [به سعادت امان رسانیده اکنون پدر تو وفات یافت. تو به علم و کیاست لایق و شایسته آن مراتب و منازل مردمان آن دیار را] امان داده و همگنان را دولتمند گردانیده، دیدیم که تو به همت و روش پدر نیك متابعت نموده‌ئی اکنون دو جیحون بای ازکسان و هزاره

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، خدای. ۳. ت، خدمت.

---

۱) کمخا: (به فتح یا به‌کسر خاء) مخفف کمخا. جامهٔ منقشی را گویند که به الوان مختلف بافته باشند (دهخدا). و نیز (← لغت‌نامه زبدة).

۲) ترغو، ترقو: نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ (برهان).

۳) فوما: به زبان چینی به معنای داماد که همان گورگان است یعنی تیمور گورکان. (← دکتر عبدالحسین نوائی ــ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص۱۳۲).

سوجو ووانگ چنگ، صره سون قوبجی باجمعهم فرستادیم با تهنیت و خلعت کمخاها و ترغوها(۱) و غیرهـا تـا صدق مـا ظاهر گردد. بعد از این کسان فرستیم تا آی‌ورو کنند(۲) تا راه منقطع‌نشود تاتجارت و کسب به‌مراد خویش کنند. خلیل‌سلطان برادر[۱]زاده تست، می‌باید که وی را نیکو تربیت نمائی تا حق زادگی[۲] خویش به جای‌آورده باشی. تو می‌باید که به صدق و رای ما متابعت نمائی این است که اعلام گردانیده می‌شود.(۳)

دو مکتوب دیگر همراه آن مکتوب فرستاده بودند: یکی بیلاکانی که فرستاده بودند، درآنجا متصل‌گردانیده و یکی بـر مثال خط راه که ایلچیان را بـاشد. و در هر مکتوبی به زبان فارسی و خط فارسی نبشته و در همـان مکتوب به خط مغولی مضمون سخن بـه زبـان و به خط[۳] ترکی نبشته و هم در آن مکتوب به خط ختائی همان مضمون به زبان خود نبشته.

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ مکتوبات ایشان را اصغا فرموده دقایق آن را به فکر دوربین ادراک نمود و بعد از احاطت علم به معرفت غوامض اغراض و اطلاع بر مقاصد ملتمساتی که مطوی(۴) آن بود به اسعاف مقرون[۴] گردانید و از مستدعیات هیچ نماند که به انجاح نرسید و به جهت فراغ‌بال و استمالت خاطر ایلچیان مثال عالی نفاذ یافت که کافه ارکان دولت و عموم اکابر حضرت اعزاز و اکرام ایشان نمایند و به حکم فرمان در احترام و بزرگ داشتن ایشان مبالغتها نمودند و هر یک از امرای ایشان را علی حده طویهای سنگین کردند.

۱. م و ت: دادر، ل: داده. ۲. ت: بزرکی. ۳. ت و ل: ندارد. ۴. ت: معرفت.

۱) ترغو: نوعی بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ باشد (برهان).
۲) آی ورو کردن: آمد وشد کردن (در فرهنگها دیده نشد).
۳) در مورد این مکتوب ← دکتر عبدالحسین نوائی ــ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص۱۳۱ و ۱۳۲ که البته مکتوبی که در این کتاب زبدةالتواریخ آمده است در بعضی عبارتها با مکتوب چاپ شده در کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران فرق دارد. اما مفهوم یکی است.
۴) مَطوی: درپیچده، لوله کرده، برهم نهاده (دهخدا).

ذکر آمدن ملک قطب‌الدین از سجستان

در این اثنا ملک قطب‌الدین علی‌بن ملک محمود که پیشتر از اقامت مراسم خدمت تعادی[1](۱) جسته بود و از وظیفهٔ بندگی تقاعد[2] نموده با وجود آنکه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چنانچه ذکر آن گذشته است ـ لشکر بدان دیار کشید و او تمرد و عصیان نمود و پیش بندگان حضرت نیامد. در این ولا بر لطف و کرم نامتناهی بندگی حضرت سلطنت شعاری اعتماد نموده متوجه دارالسلطنهٔ هرات شد و امرای کبار را در آن قضیه شفیع انگیخت و در استصلاح حال و توقع مغفرت و استعاذت(۲) از عوارض زلات و استعطاف و استغفار از سوابق عثرات تضرعی هر چه تمامتر نمود. امرا جمله به اتفاق در پایه تخت اعلا معروض گردانیدند که اگر قدم ملک قطب‌الدین در خدمتکاری از موضع ثبات و رسوخ لغزیده است، سهواً و عمداً «ربنا ظلمنا انفسنا*»(۳) گویان با تیغ و کفن متوجه درگاه عالم پناه گشته است.

شعر

سرورا گرچه او گنه کارست
عفوت این روز را به کار آید

+ + +

چه بر انقراض شهور و اعوام
از بزرگان[3] عفو بودست از فرو دستان گناه

چون این پایمردی نمودند و غبار وحشت از خاطر اشراف زایل گردانید، سعادت بساطبوس و کرامت مثول پیش سریر اعلا دریافت بواعث عطف پادشاهانه

۱. ت، تعالی. ۲. ت، تعاقد. ۳. ت، ... اعوام، نظم، از بزرگان.
* قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۷.

۱) تَعادی: دورشدن (منتهی‌الارب).
۲) استعاذت: پناه گرفتن، پناه جستن، پناه‌بردن به، التجا (دهخدا).
۳) ← ص ۳۳۵.

در حرکت آمدو دواعی لطف گرانمایه ترسط آغاز نهاد.

شعر

چه گفت؟ گفت: چو رویت به کعبهٔ کرم است
نیاز عرضه کن و حاجتی که هست بخواه
بیا که حلم شهنشه ثبات آن دارد
که منهزم نشود از چنین هزار گناه

ملك قطب الدین بدان تربیت قوی دل وفسیح امل گشته به حیاتی نو مستظهر گشت، قوت استعانت «ربنا علیك توكلنا والیك انبنا*»(۱) یافت و قدرت استدعا «و آتنا ما وعدتنا علی رسلك**»(۲) در او پدید آمد. از گناهان خود استغفار نموده و ملتزم شد که هر سال خواسته و احمال آراسته به خزانهٔ عامره فرستد و به هر خدمت که فرمایند، کمر انقیاد بر میان جان بندد. مقرر فرموده آمد که آنچه از خراج ماضی پیش او باقی مانده است، ادا کند و بعدالیوم از درجهٔ بندگی تجاوز ننماید و هیچ دقیقه از دقایق اذعان و انقیاد فرو نگذارد. بر این شرایط ممالك نیمروز او را مسلم باشد.

ذکر روان گردانیدن ایلچیان ختای

چون مهمات ایلچیان ختای به کفایت رسید و ملتمسات به سمت نجاح موسوم شد، اجازت انصراف ورخصت انعطاف یافته به طرف ولایت خود معاودت نمودند. شیخ محمد بخشی را با ایشان روانه گردانید. چون پادشاهان ختای تاغایت دین اسلام قبول نکرده‌اند و برموجب شریعت مطهرهٔ نبوی ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ نمی‌روند، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از روی

* قسمتی ازآیه ۴ سوره ۶۰.
** قسمتی ازآیه ۱۹۴ سوره ۳.

۱) پروردگارا، توکل به تو می‌کنیم و سوی تو باز می‌گردیم.
۲) (پروردگارا) چیزی را که وسیلهٔ فرستادگان خویش به ما وعده داده‌ای به ما عطا کن.

شفقت ودوستی این نصیحت نامه مصحوب[۱] ایشان روانه گردانید تا باشد که به نور هدایت و ارشاد آن حضرت از ظلمت ضلالت خلاص یابند.

سواد مکتوب[۲] که بدیشان فرستاده شد یکی عربی ویکی فارسی. این است:

سواد مکتوب عربی[۳] که به ختای فرستاده[۱]

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم لا الااله الاالله محمد رسول‌الله قـال رسول‌الله محمد علیـه‌السلام

۱. ت، «که به ختای فرستاده» ندارد.

۱) مصحوب: همراه، رفیق، یا (نفیسی).

۲) در مورد این مکتوب فارسی و عربی، ←ه دکتر عبدالحسین نوائی اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص۱۳۶-۱۴۰.

۳) ترجمه مکتوب عربی به قرار ذیل می‌باشد:
نیست خدائی مگر الله ــ محمد فرستاده الله است، گفت رسول خدا محمد که بر او سلام بـاد، پیوسته از امت من گروهی خواهند بود که به امر خداوند ایستاده‌اند زیان نمی‌رسانـد به آنان هر که ایشان را خوار گذارد و یا به آنان خیانت کند، تا امر خدا فرا رسد و آنان بر همین بـاشند، هنگامی که خداوند متعال اراده فرمود که آدم و فرزندان آدم را بیافـریند گفت: من گنجی پنهانی بودم، پس خواستم که شناخته شوم پس خلق را آفریدم. و از این فهمیده می‌شود که حکمت خداوند ــ که بزرگ است قدرت او و بلند است کلمه او ــ از آفرینش نوع انسان آثار شناخت وبلند شدن نشانه‌های هدایت و ایمان است« و فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق، تا آشکار سازد آنرا بر همه ادیان، هرچند مشرکان خشنود نباشند».
شرایع و احکام را استوار کـرد و حلال و حـرام را روشن فرمود، و به او قرآن مجید عطا کرد که بوسیلهٔ آن مجاب سازد منکران را و ببرد زبان آنان را هنگام منازعه و مخاصمه و آثـار او را بـاقی نگهدارد با عنایت کامله و هدایت شامله و خود تا روز قیامت و درهر وقت و زمانی و هرفرصت و آنی در تمام اقطار جهان از شرق و غرب و چیـن کسی را که صاحب قدرت و توانـائی و صاحب لشکریان آزموده و صاحب قـدرت است نصب و تعیین نمود، تا بازارهای عدل و نیکی را رواج دهد و بالهای امن و امان را بر سر مردم بگستراند و آنان را به نیکی امر و از ظلم و سرکشی نهی کند و بوجود آنان پرچمهای شرع مبین را برافرازد و با توحید اصیل، شك و کفر را از بین مردم بزداید. پس خداوند متعال ما را لطفهای سابق وفضلها واحسانهای آینده خود←

لایزال من امتی امة قائمة بامرالله لایضرهم من خذلهم ولا من خانهم حتی یاتی امرالله و هم علی‌ذلك.

لما ارادالله تعالی ان یخلق آدم و ذریته قال کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت‌الخلق فعلم ان حکمته‌جلت قدرته و علت کلمته من خلق نوع‌الانسان آثارالعرفان و اعلاء اعلام‌الهدی والایمان «و ارسل رسوله بالهدی و دین‌الحق لیظهره علی‌الدین کله ولوکره‌المشرکون» احکم‌الشرایع والاحکام و بین‌الحلال والحرام واعطاه‌القران‌المجید معجزة لیفهم به‌المنکرین ویقطع لسانهم عندالمنازعة والخصام وابقی بعنایته‌الکاملة و هدایته‌الشاملة آثاره الی یوم‌القیامة و نصب بقدرتة فی‌کل حین و زمان و فرصة و اوان فی‌اقطار العالمین من‌الشرق والغرب والصین ذاقدرةوامکان وصاحب جنود مجندة وسلطان لیروج اسواق‌العدل والاحسان و یبسط علی روس‌الخلایق اجنحة الامن والامان ویامرهم بالمعروف وینهاهم عن‌الجور والطغیان و یرفع بهم‌اعلام‌الشریعة الغراء و ازاح من بینهم الشك والکفر بالتوحیدالزهراء(۱) فوفقناالله تعالی بسوابق لطفه و لواحق فضله ان یسعی فی‌اقامة قوانین‌الشریعة الطاهرة و ادامة قواعدالطریقة‌الزاهرة و امرنا بحمدالله تعالی و تقدس ان نفصل بین‌الخلایق والرعایا فی‌الوقایع والقضایا بالشریعة‌النبویة والاحکام‌المصطفویة و نبنی فی‌کل ناحیة‌المساجد والمدارس و نعمرالخوانق

—موفق گردانیدکه در اقامهٔ دستورات و قانونهای شریعت و دوام بخشیدن پایه‌های راه درخشان‌کوشش‌کنیم، و با سپاس از خدای تعالی و منزه‌که ما را امرکرد تا جدا کنیم بین مردم و رعیت در رویدادها ومسائل مختلف با شرع پیامبر و احکام مصطفوی و بنا کنیم در هر گوشه‌ای مساجد و مدارس راو خانقاه‌ها و صومعه‌ها و معبدها را همه جا بسازیم تا اینکه نقشها و نشانه‌های دانشها، از بین نرود وآثار وسنت‌های شریعت نابود نگردد، و چونکه ماندگاری و دنیای پست و سلطنت درآن و دوام داشتن در حکومت و ایالت، میسر نیست جز باکمك به حق و راه راست وزدودن‌آلودگی شرك وکفر از روی زمین تا خیر و صواب تحقق پیداکند.

پس آرزو و امید می‌رود از آن جناب و ارکان دولت اوکه، در اموری‌که ذکر شد با ما موافقت‌کند و در استوارکردن‌پایه‌های شریعت آبادان با ما سهیم باشند و مابین هم‌فرستاده‌ها و پیك‌هائی‌روانه‌سازند و راهها را برای روندگان و بازرگانان باز کنند تا وسائل‌دوستی ومحبت رابدست‌آورند وهمکاری‌کنند دروسائل‌برادری واتحاد، تا طوائف مردم در اطراف سرزمین‌ها درآرامش بسربرند و منظم شود اسباب زندگی بین رده‌های پرستندگان و بندگان خدا، و سلام بر پیرو راه هدایت. و خداوند با بندگان مهربان است.

۱) التوحیدالزهراء، قاعدتاً باید التوحیدالظاهره باشد.

والصوامع والمعابد [لکی‌لا][1] تندرس اعلام العلوم و معالمها ولاینطمس آثارالشریعة و مراسمها و لان بقاءالدنیا الدنیة و سلطنتها واستدامة آثارالحکومة و ایالتها باعانةالحق والصواب و اماطة اذی الشرك والکفر عن وجه الارض لیوقع‌الخیر والصواب فالمرجو و المامول من ذلك الجانب و ارکان دولته ان یوافقونا فی‌الامور المذکورة و یشارکونا فی‌تشیید قواعدالشریعةالمعمورة ویترا سلون‌الرسل والقاصدین و یفتحواالمسالك للسایرین والتاجرین لکاسد[2] اسباب‌المحبة والوداد و یتعاضد وسایل الاخوة والاتحاد ویستریح طوایف‌البرایا فی‌اطراف‌البلاد و ینتظم اسباب المعاش بین صنوف‌العباد والعباد والسلام علی من اتبع‌الهدی والله رؤف بالعباد.

سواد مکتوب فارسی

«به جانب دایمنگ پادشاه از شاهرخ سلطان سلام مالاکلام. چون خداوند تبارك و تعالی به حکمت بالغه و قدرت کامله آدم را علیه‌السلام بیافرید و بعضی فرزندان او را پیغمبر و رسول گردانید و ایشان را به خلق فرستاد تا آدمیان را به حق دعوت کنند و باز بعضی از این پیغمبران را چون ابراهیم و موسی و داود و عیسی و محمد علیهم‌الصلوة والتحیة[3] والسلام کتاب داد و شریعت تعلیم کرد و خلق آن روزگار را فرمود تا به شریعت ایشان عمل کنند و بر دین ایشان باشند و مجموع این رسولان مردم را به دین توحید و خداپرستی دعوت کردند و از آفتاب و ماه و ستاره و شیطان[4] و بت‌پرستیدن باز داشتند و هر کدام را از این رسولان شریعتی مخصوص بود، اما در توحید خدای تعالی متفق بودند. چون نوبت رسالت و پیغمبری به رسول ما محمد مصطفی ــ صلی‌الله علیه وسلم ــ رسید، شریعتهای دیگر منسوخ گشت و او رسول و پیغمبر آخر زمان[5] شد و همهٔ عالمیان: امیر و سلطان و وزیر و غنی وفقیر و صغیر و کبیر را بـه شریعت او عمل می‌باید کرد و ترك ملت و شریعتهای گذشته [می‌باید] داد. اعتقاد به حق و درست این است و مسلمانی عبارت از این است.

پیشتر از این به چند سال چنگیزخان خروج کرد و بعضی فرزندان خود را به ولایتها و مملکتها فرستاد. جوجی‌خان را به سرای وقرم و دشت قفچاق فرستاد ودر آنجا نیز بعضی پادشاهان چون اوزبك وجانی‌خان و ارس‌خان[6] برسر اسلام ومسلمانی

۱. تصحیح قیاسی است. ۲. ت: لماکد(؟). ۳. ت: ندارد. ۴. م و ل: سلطان.
۵. ت: آخرالزمان. ۶. ت: «ارس‌خان» ندارد.

بـودند و بـر شریعت محمد رسول‌الله ـ صلی الله علیـه وسلم ـ عمل مـی کرد[ند]. هـولاکوخان را بـه بلاد خـراسان و عراق و نواحی آن مقرر گردانیدند. پس از آن بعضی از فـرزندان او که حـاکم[1] آن ممالک[2] بـودند، چون آفتاب شریعت محمد رسول‌الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ در دل ایشان بود، همچنان بر سر اسلام و مسلمانی بودند و به سعادت اسلام مشرف گشته [و] به آخرت رفتند. چون پادشاه راستگوی[3] غازان و الجایتـو سلطان و پادشاه سعید ابوسعید، تا نوبت حکومت و فرمان‌روائی و سلطنت و کامـرانی بـه پـدر و مخدومم امیر تیمور گورکان ـ طاب‌الله ثراه و جعل الجنة مثواه ـ رسید. ایشان نیز در جمیع ممالک به شریعت محمد رسول‌الله ـ صلی الله علیـه وسلم ـ عمل فرمودند و[4] کردند و در ایام سلطنت و جهانداری ایشان اهل ایمان و اسلام را رونقی هرچه تمامتر بود.

اکنون که به لطف و فضل خداوند تعالی این ممالک خراسان و ماوراءالنهر و عراق [و آذربـایجان] و غیرها در قبضهٔ تصرف [ما] آمده در تمامی ممالک حکم به موجب شریعت مطهره نبویّه می کنند وامر معروف ونهی منکر می کنند و یرغو(1) و قـواعد چنگیزخانی مرتفع است، چون یقین و تحقیق شد که خلاص و نجات در قیـامت و سلطنت و دولت در دنیـا به سبب ایمان و اسلام و عنایت خداوند تعالی است با رعیت به عدل و داد و انصاف زندگانی کردن امید به موهبت و کرم خداوند تعالـی آن است که ایشان نیـز در آن ممالک بـه شریعت محمد رسـول‌الله ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ عمل کنند و مسلمانـی را قوت دهند تا باشد که پادشاهی چند روزه دنیا به پـادشاهی آخرت که «والاخرة خیر لک من‌الاولی*»(2) متصل گردد. در این وقت از آن طرف ایلچیـان رسیدند و تحفه‌هـا آوردند و خبر سلامتـی ایشان و معموری آن ممالک گفتند، محبت و دوستی کـه میان پدران بـود، بر موجب «محبة الآباء قرابة ـ

۱. ت، پادشاهان. ۲. ت، مملکت. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، «فرمودند و» ندارد

*آیه ۴، سوره ۹۳.

۱) یـرغو: همان یارغو است. کلمهٔ مغولی به معنای کانون، محاکمه، مواخذه، پرسش گناه و تفتیش آن (احسن‌التواریخ).

۲) و آخرت برای تو بهتر ازین دنیاست.

الابناء»[۱] تازه گشت ما نیز از این طرف محمد بخشی ایلچی فرستادیم تا خبر سلامتی برساند. مقرر آن است که بعد از این راهها گشاده باشد تا بازرگانان به سلامت روند و آیند که این معنی سبب آبادانی مملکت و نیکونامی دنیا و آخرت است. توفیق رعایت اتحاد و مراقبت شرایط وداد رفیق اهل طریق باد».

بعد از آن مجموع ایلچیان راکه از اطراف آمده بودند استمالت نامه‌ها داده همه را به ممالك خود اجازت معاودت داد.

ایلچی محمد قرامان از [بلاد] روم آمده بود و تحف و ظرائف آن دیار رسانیده و ملك قطب‌الدین سجستانی ــ که ذکر اوگذشت ــ و پیرك ازگرمسیر به خود آمده بود، مجموع ملتمسات به اجابت مقرون شده به اوطان خود مراجعت نمودند.

ذکر آمدن [ایلچی] شاهان بدخشان به درگاه[۱]

شاه بهاءالدین بدخشانی ایلچی به بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ فرستاده بود و اظهار اذعان و انقیادکرده والتماس نموده که بندگی حضرت کسی را روان[۲] فرماید تا مال ولایت بفرستد و فرزند خود به ملازمت آن حضرت روانه‌گرداند. بنابرالتماس او، حضرت سلطنت شعاری امیر حمزه قنوقو را که‌از اعیان حضرت و مشاهیر بود و در حسن رای و کمال دانش مشارالیه و معتمد علیه[۳] پیش او فرستاد.

چون امیر حمزه بدان ولایت رسید، دیدکه شاه بهاءالدین در آن حدود دست تطاول‌گشاده و پای از حد خود بیرون نهاده است و اندیشهٔ فساد و نقش استقلال را به خاطر راه داده، التزام طاعت وقبول احکام نکرد وبدان وعده‌ها وفا ننمود، بلکه آثار تمرد و عصیان از او مشاهده‌کرد. امیر حمزه مراجعت نمود و از او چنان دریافته بودکه با اصحاب اطراف‌که به حدود او متصل است، بر طمع مداخلتی

۱. ت، «به درگاه» ندارد. ۲. ت، روانه. ۳. ت، متفق‌علیه.

۱) دوستی پدران سبب نزدیک شدن پسران است.

می‌باشد و ترصد فرصتی می کند و به اغوای جمعی مفسدان شریر و اغوای قومی فتان شورانگیز اقدام می‌نماید و با نوکران امیرزاده اعظم ایجل[1] نویان که در آن سرحد بودند، جنگ کرده و بنیاد مخاصمت و منازعت نهاده. بنابراین مقدمات جمعی از امرا را فرمان شد که بدان صوب نهضت کنند [ومیامن و میاسر نیرنجات(۱) طلمسات ایشان برهم شکنند.] امیر مضراب بهادر و امیر سید علی ترخان و امیر فیروزشاه را فرمان شد که به طرف بلخ روند و از آنجا به زیر رایت شاه وشاهزاده اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر ــ خلدالله تعالی ملکه ــ و امرای آن دیار مثل امیر توکل برلاس و امیر نوشروان وغیرهما با لشکرها که در آن حدود بود،[2] به اتفاق عازم بدخشان شوند. چون امرای مذکور به بلخ رسیدند، امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر ــ خلدالله ملکه ــ ایشان را به نوازش و عنایت مخصوص گردانیده با لشکرهائی که در آن حدود بودند، به اتفاق روی به راه بدخشان آوردند، به راه بغلان(۲) به ییلاق اشکمش(۳) رسیدند. آنجا خبر تحقیق کردند که شاه بهاءالدین در ارکو لشکرهای خود جمع کرده است. متوجه او شدند. چون عساکر منصوره ــ نصرهم‌الله تعالی ــ به تایخان[3] نزول کردند، خبر رسید که شاه‌بهاءالدین[4] به طرف بدخشان گریخت. لشکرها بر آن سمت روان شدند. چون به کشم(۴) رسیدند، در آن موضع امیر و امیرزاده جهان ابراهیم سلطان بهادر با

۱. ت، اجیل ۲. ت، ندارد. ۳. م، بدون نقطه «تا».
۴. ل، از «ارکو» تا اینجا ندارد.

۱) نیرنجات: ج نیرنج؛ معرب، نیرنگ، مکر، حیله، سحر، افسون، حقه‌بازی، چشم‌بندی. (دهخدا)

۲) بغلان: یکی از ولایات کنونی در شمال افغانستان می‌باشد، این ولایت در جنوب تخارستان وقندز قرار گرفته و یکی از بخش‌های تابعهٔ ایالت خراسان بوده است، از بغلان تا بلخ شش منزل باشد (نقشهٔ افغانستان).

۳) اشکمش: نام مرغزار و همچنین آبادی است در جنوب شهر تالقان (طالقان) کنونی و به فاصله ۳۰ کیلومتری از تالقان ولایت تخار افغانستان قرار دارد، فاصله این موضع تا شهر بغلان نیز که در جنوب غربی آن قرار دارد حدود ۶ فرسنگ است (نقشه افغانستان) ابن‌بطوطه از همین مسیر بغلان به کابل رفته است (سفرنامه ابن‌بطوطه ۴۴۳/۱).

۴) کشم: به نوشته شرف‌الدین علی یزدی «کشم از توابع بدخشان است» (ظفرنامه ج ۱/ ←

لشکرهای پیاده توقف نمودند وجمعی کثیر از امرا ایلغار کرده در پی شاه بهاءالدین مـی‌رفتند. چون به بدخشان رسیدند، شاه بهاءالدین گریخته بود و به طرف کوههای سخت رفته. عساکـر منصوره بـر عقب او روان گشته بـه‌کان لعل رسیدند و از آن گذشته به ولایت سغناق[۱] و غند و پامیر(۱) در آمدند و آن مواضع منبع آب جیحون است. از آن موضع گذشتند. شاه بهاءالـدین با معدودی چند به[۲] کوهستان در رفت. احمال و اثقال ایشان مجموع به دست لشکریان افتاد. امرادر آن نواحی به‌کوههائی که [هرگز] در خیال ایشان نگذشته بود که مردم بیگانه بر آن توانند رفت، در آمدند و مجموع آن دیار را به زیر قدم در آوردند و بعضی راکه اقبال یاری کرد، به خدمت مبادرت نمودند و دست در عروهٔ وثقی عبودیت زده به موافقت و مساعدت بندگان حضرت وسایل جسته به ایلی و انقیاد پیش آمدند،[۳] به مال وجان امان یافتند و بعضی که سر کشیدند، بـا زن و فرزند و خان و مان برافتادند و [کابیات القصاید فی الضمایر والعقایـد(۲) متفرق جمع و متشتت شمل شد]. لشکریـان غنیمت بسیار گرفته از آن کوهستان مراجعت نمودند و به شهر بدخشان در آمـدند و چند روز تـوقف نمودند و مجموع آن حدود را ضبط نموده در تصرف آوردنـد و حکومت آن ناحیت را به شاه [سلطان] محمود بـرادر شاه بهاءالـدین که پیشتر آمده بود و آثار اخلاص و یك جهتی ظاهر گردانیده، ارزانی داشته‌آمد و فرمان شدکه ایشان در زیر رایت امیرزاده اعظم ایجل[۴] نویان باشند

ذکر ولادت خانزاده بیکی خلدالله عظمتها[۵]

در ایـن ولا از جانب سمرقند خبر رسید کـه حرم محترم [عـالی] مخدوم و

---

۱. ت، شغنان، م و ل،سغنان. ۲. ت، بدان. ۳. م و ل، آمد. ۴. ت، اجیل.
۵. در حاشیه ت (پیش از این عنوان)، آمدن حرم محترم امیرزاده الغ بیك و.

← ص ۱۲۳). امـروز نیـز مکان «کشم» در ولایت بـدخشان در شمال شرقی افغانستان کنونی قرار دارد.

۱) پـامیر: در جغرافیـای حافـظ ابرو این موضع «بامر» ذکر شده است (نسخه ملك، بریتانیا).

۲) مثل بیت القصیده‌ها در باطنها و عقاید اشخاص.

مخدومزاده جهان و جهـانیان سایـه رحمت یزدان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله [تعالـی] ملکه ـ حامله گشته است. قبل از آنکه میعاد وضع‌حمل شود، از غایت شعف و اهتمام به حال آن باکورة(۱) کرم و فرماندهی و در صدف و مشیمهٔ(۲) دریـای شاهنشهی قـاصدان فرستاده او را به دارالامان هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الافات والبلیات ـ طلب فرمودند. چون قاصدان[۱] بدانجا رسیدند و فرمان همایون رسانیدند، محفه‌هـای پادشاهـانه ترتیب ساخته باآقایان و خواجه سرایان و نوکران متوجـه خراسان گشته، چون به خراسان درآمدند، [از این طرف] آقایان و خـواتین رسم استقبال بـه جـای آوردند. فرمان شد تا در باغ زاغان چهار طاقها و تعبیه‌ها بسته اسباب طوی ومایحتاج آن مهیاگردانیدند. خیمه‌ها و خرگاهها باتختهای زر و نقره به خوشه‌های لعل و مروارید مرصّع و مزین گردانیدند. آنچه در وعای(۳) وسع گنجد و دست اجتهـاد به دامن آن رسد، از اسباب عشرت و عیش مهیـا شد. لعابان شیرین حرکات و مشعبدان چابك طرفات(۴) هنرها می‌نمودند و بازیها بیرون می‌آورد. چند روز منجمان ماهر ملازم بودند تا در روز جمعه عاشر[۲] جمادی‌الاول سنه خمس عشر و ثمانمـایـه مـوافق لوی‌ئیل[۳](۵) در این مکان مبارك بیکی خانزاده همایون قـدم از کتم عـدم(۶) بـه حیز وجـود آمد و دیدهٔ جهانیان به جمال مبارکش روشن گشت. درعقد زواهر شهریاری دری گرانمایه زیادت‌شد وطویله(۷) جواهر جباری را واسطه‌ئی بیش بها در افزود. دایگان نیکو اخلاق چنـانچه رسم پادشاهان است، تعیین فـرمودنـد. از نظارهٔ طلعت و مطالعهٔ دیـدارش امهات و آبای علوی را دیده روشن و صحن باغ سینه نمونـه گلشن گشت. مطربان نغمه‌سرای عالم بالا چنگ در

۱. ت: قاصد. ۲. ت: ثالث. ۳. م و ت: لوئیل.

۱) باکوره: تانیث باکور: اول از هر چیز، نوباوه، پیش‌رس، نوبر.
۲) مشیمه: پوستی است که بچه در روی باشد در رحم (منتهی‌الادب).
۳) وعا: ظرف (نفیسی).
۴) طرفه: بازیگر، مشعبد (آنندراج).
۵) لوی‌ئیل: پنجمین سال از دورهٔ دوازده ساله ترکان، سال نهنگ (معین).
۶) کتم عدم: جهان نیستی که در پرده اختفاء است (معین).
۷) طویله: رشته، سمط (دهخدا).

عود زدند و صوفیان زوایای فلك معلا از ذوق وجد فلك‌وار به چرخ در آمدند. اهل زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیدند و ابنای زمان غریو کوس بشارت از طاق کیوان بگذرانیدند [سپهر مینا سلب برای نثارفرقش طباق زرگرفته پرجواهر زواهر[۱] گردانید و زمین خارپشت به رسم آذین فرش دشت و کمر کوه را به لعل و زمرد مرصّع ساخت].

بیت

زین گل که شد شکفته به بستان مملکت
زینت گرفت عرصهٔ آفاق سر به سر
افروخته چو چرخ شد اکناف شرق و غرب
و آراسته چو خلد شد اطراف بحر و بر
در طالعش دلایل دولت مبین است
آری از آن شجر نبود جز چنان ثمر

+++

فلو کان النساء بمثل هذی
لفضلت النساء علی الرجال[۲]

نذوری که در اوقات این بشایر[۳] رفته بود، به ادا رسید و عهودی که به استدعای آن کرده بودند، به وفا پیوست. چند روز متعاقب خواص و عوام شیخ و شاب قدم بر بساط نشاط نهادند، زهرهٔ زهرا به مطالعهٔ آن مجلس بانوا از سقف گنبد خضرا نظاره‌گر گشته و مشتری و قمر از غیرت پریوشان آفتاب پیکر بسان سوگواران در میان خاکستر نشسته و مغنیان در حضرت خسرو جهان بار بدوار لب به دعا گشاده و حاضران دیگر از هیبت و سیاست زبان بسته.

چند روز بر این منوال بود تا روز چهارشنبه پانزدهم جمادی الاول مذکور طوی بزرگ شد، چندان زر و زیور و مشك و عنبر و در وگوهر برهم ریختند که خاص و عام از آن بهره‌ور گشت. دامن بقایش تا ابد دست‌گیر امهات و آبای علوی و منشور

---

۱) زواهر: به معنی روشن‌ها و بلندها (غیاث).

۲) پس اگر هم زنان مانند این زن بودند ــ پس زنان از مردان برتری می‌یافتند. (در هر سه نسخه متن به غلط هذا آمده بود که تصحیح شد). ← ص۶۱۳، این بیت از متنبی است.

۳) بشایر: ج بشیرة، بشارت دهنده، مژده‌آورنده، (دهخدا).

حیاتش بتاریخ ثبات و دوام مورخ و نامهٔ سعادتش به خطوط جلال و کمال معنون «بحق الملك الرئوف الغفور و الشفیع المشفع یوم النشور».[1](1)

دراین سال هشتصد و پانزده مملکت خوارزم داخل[2] حوزه دیوان حضرت سلطنت شعاری شد وچون واقعات خوارزم درزمان این دولت دراین کتاب مذکور نگشته از ابتدای جلوس همایون حکایت آن ولایت تقریر داده می‌آید و هو اعلم[3]

به وقتی که [حضرت][4] امیربزرگ صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ به رحمت حق پیوست، امیر موسی‌کا به موجب حکم و فرمان آن حضرت، حاکم خوارزم بود. چون خبر وفات حضرت صاحب قرانی شنید و از اطراف خبرهای فتنه و تشویش منتشرشد، دراقامت و رحلت درآن مملکت متردد گشت. در این اثنا جماعت تاتاران روم که حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ از ممالك روم ـ چنانچه در سال هشتصد و شش تقریر داده آمده است ـ کوچانیده به ممالك ماوراءالنهر رسانیده بود، به وقت سلطنت خلیل سلطان بهادر از ماوراءالنهر بگریختند. بعضی از ایشان به جانب خوارزم رفتند و میان ایشان و امیر موسی‌کا به محاربت انجامید و تاتاران غلبه بودند، نواحی شهر را غارت کردند. و امیر ادکوکه امیر الامرای شادی خان پادشاه دشت قفچاق بود، طمع در مملکت خوارزم کرده از جانب دشت قفچاق متوجه شد. امیر موسی‌کا صلاح اقامت ندید، متوجه ماوراءالنهر شد و جماعت تاتاران متفرق گشتند. امیرادکو خوارزم بگرفت در رجب سنهٔ ثمان و ثمانمایه و از امرا امیر ایبکا را به حکومت خوارزم تعیین کرد و خود به جانب دشت معاودت نمود. در این اثنا جماعتی عراقیان که پیش امیرزادهٔ کریم[5] خلیل سلطان بهادر بودند و خلیل سلطان از خزانه سمرقند زر بسیار بدیشان داده بود، در روز عید رمضان سنه ثمان و ثمانمایه از حوالی سمرقند گریخته به طرف خوارزم رفتند و

۱. ت: «والشفیع المشفع یوم النشور» ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: والله اعلم.
۴. ت: ندارد. ۵. ت: ندارد.

۱) به حق خداوندگار مهربان آمرزنده و شفاعت کننده روز رستاخیز.

در بیرون خوارزم‌گورابی(۱) زده فرود آمدند و پیرپادشاه لقمان‌بن[۱] طغا تیمور که در مازندران از مصاف بندگی حضرت سلطنت شعاری گریخته بود، او نیز به خوارزم رسید، پیش امیرایکه رفت و حامی جماعت عراقیان گشته ایشان را ایمن گردانید. عراقیان در خوارزم خرید و فروخت بسیار کردند و پیرپادشاه را به سرداری خود قبول کرده با او بیعتی کردند و زر بسیار بر سر وی پاشیدند و از خوارزم متوجه مازندران[۲] گشت و تتمه این قضیه که ایشان به مازندران رسیدند، به موضع خود شرح داده آمده است و امیرایکه[۳] در حکومت خوارزم بود تا در شهور سنه احدی عشروثمانمایه شادی بیک‌خان وفات یافت و فولادخان پادشاه شد و امیر ادکو پیش فولادخان نیز معتبر بود. بعد از آن امیر ایکا پیش امیر ادکو رفت و عوض او امیر نعلچه را امیر ادکو به خوارزم فرستاد و فولادخان وفات یافت. در شهور سنهٔ ثلاث عشروثمانمایهٔ تیمورخان پسر تیمور قتلغ‌خان پادشاه شد و میان او و امیر ادکو مخالفت و گردی[۴] بود. تیمورخان[۵] قصد امیر ادکو کرد و با لشکری بسیار و سپاهی بی‌شمار به سر امیر ادکو آمد. امیر ادکو از لشکر تیمورخان منهزم گشته به خوارزم آمد و بعد از دوسه ماه یراق لشکر کرده باز به جانب الوس روانه شد. چون به موضع سام(۲) رسید که [از] آنجا ده روزه راه است به خوارزم، اجق بهادر و امیر غازان که امرای لشکر تیمورخان بودند با امیر ادکو مصاف دادند در اوایل سنه‌اربع عشروثمانمایه و او را منهزم‌گردانیده و نعلچه از امرای امیر ادکو در آن جنگ کشته شد و شکستی عظیم به‌ادکو ولشکراو رسید. از آنجا به‌جانب خوارزم معاودت نمود و امیر دکنه و غازان‌خان که امرای تیمورخان بودند، متعاقب امیر ادکو با لشکرها به جانب خوارزم آمدند. امیر ادکو در خوارزم حصاری شد و لشکر دکنه و غازان مدت شش ماه درگرد خوارزم بنشستند.

در اثنای این حال خبر رسید که جلال‌الدین سلطان پسر تغتمش‌خان با تیمور

---

۱. ت، «لقمان‌بن» در حاشیه آمده. ۲. م، متوجه خوارزم مازندران. ۳. م، امیرا نکه.
۴ و ۵. ت، ندارد.

---

۱) گوراب: گنبدی که بر سر قبر سازند، گورابه (معین).
۲) موضع سام: نام کوهی است در ماوراءالنهر (دهخدا) بنا به نوشته بارتولد «سام» در بخش علیای مسیر کشکه ــ دریا قرار داشته است، ترکستان‌نامه ص ۳۱۱.

خان یاغی شد وجنگ کرده او را بشکست واردوی او را غارت کرد و تیمورخان با معدودی چند از پیش ایشان بگریخت. در عقب این خبر ایلچی از پیش جلال‌الدین سلطان به خوارزم رسیدقتلغ بوقا[1] نام واستمالت نامه‌ئی از جلال‌الدین سلطان به نام امرائی که از قبل تیمورخان خوارزم را محاصره داشتند، مضمون رسالت آنکه آن وقت تیمورخان بود، از برای او شمشیر می‌زدید. اکنون من خان شدم، می‌باید که همچنانکه از برای او سعی می‌نمودید، از برای من سعی نمایید و شمشیر زنید و ادکو دشمن ماست.[2] کوشش نمایید که او را به دست آرید.

امرا درمحاصره خوارزم و جنگ متردد بودند[3] که ایلچی دیگر رسید از پیش جلال‌الدین، خان سرای تیمور[4] نام وگفت که حکم خان است که اگر امیر ادکو پسر خود سلطان محمود را وخواهرجلال‌الدین سلطان که همین سید محمودبن[5] امیرادکو داشت، پیش جلال‌الدین سلطان فرستد و سکه و خطبه[6] به نام جلال‌الدین سلطان کند، با اوجنگ مکنید وترك محاصره گرفته متوجه شوید. امیر غازان بدین مصالحه راضی بود، فاما امیر دکنه راضی نمی‌شد.

دراثنای این حال خبررسید که تیمورخان که ازپیش جلال‌الدین خان گریخته[7] نزدیك رسیده است و می‌رسد و چون آن لشکر را او به درخوارزم فرستاده بود، به اعتماد آنکه لشکر من است، متوجه آن طرف گشته و امیر غازان‌خان[8] به جهت آنکه خواهر جلال‌الدین سلطان را داشت، شیوهٔ[(1)] جلال‌الدین سلطان بود و امیر دکنه شیوهٔ تیمورخان بود و او نیز خواهر تیمورخان را داشت و دکنه مطلقاً[9] بر صلح امیر ادکو راضی نمی‌شد. در این حال که تیمورخان مفلوك وگریخته از پیش جلال‌الدین سلطان نزدیك خوارزم رسید، امیر غازان‌خان امیر دکنه را به شراب مشغول گردانید و جان خواجه نام، نوکری بهادر داشت. چند بهادر دیگر با او تعیین کرد که بروند و تیمورخان را به قتل آورند. ایشان برفتند و تیمورخان بخت برگشته را

۱. ت: قتلقبوقا. ۲. ت: منست. ۳. ت: شدند.
۴. ت: جلال‌الدین سلطان پسر آی تیمور. ۵. ت: پسر. ۶. ت: خطبه و سکه.
۷. ت: جلال‌الدین سلطان گریخته بود. ۸. ت: ندارد. ۹. ت: قطعا.

۱) شیوه: در فرهنگهای لغت به معنای «شوهرخواهر» نیامده است، فریفتار و دوست (نفیسی).

به قتل آوردند. چون خبر کیفیت این واقعه به جلال‌الدین سلطان رسید، از امیرغازان بسیار منت‌دارشد وفی‌الحال ایلچی فرستاد مضمون آنکه غازان‌خان [هم‌مقام] ماست. حکم و فرمان او بر لشکر و مملکت به هرچه فرماید، نافذ است. می‌باید که از آنچه اشارت راند و صواب بیند، تجاوز ننماید که فرمودهٔ او فرمودهٔ ماست و امیر دکنه از برای تیمورخان تعزیتی به ترتیب بداشت. اما چون این حکم جلال‌الدین سلطان برسید، او از امارت لشکر معزول شد.

امرائی که به محاصره خوارزم مشغول بودند، خضراغلان به جهت اروق از همه بزرگتر بود و بعد ازو [امیر] دکنه که امیر معتبر تیمورخان بود و بعد از ایشان غازان. در این حال اختیار امیر غازان از همه[1] زیادت[2] شد، با امیر ادکو صلح کرد و امیر ادکو از خوارزم بیرون آمد و یکدیگر را طوی کردند و میان ایشان عقد مصادقت منعقد شد و لشکرها از در خوارزم برخاسته[3] متوجه جلال‌الدین سلطان شدند. چون به موضع براوقیا[4] رسیدند، قچولای بهادر بدیشان رسید و گفت: شما خوارزم ناگرفته چرا بازگشتید؟ خضر اغلان و امیرغازان گفتند: ما مدت هفت‌ماه محاصره کردیم، نتوانستیم گرفت. قچولای ایشان را تشنیع و سرزنش[5] کرد و گفت: من بروم و تا او را نگیرم، بازنگردم. ایشان گفتند: ما ده هزار سوار داشتیم و مدت هفت‌ماه جنگ کردیم، نتوانستیم گرفت. ترا خود سه چهار هزار مرد بیش نیست. صلاح نیست که بدان‌جا روی و نیز ما با او سخن صلح گفته‌ایم و او قبول کرده است که پسر خود را بفرستد. قچولای نشنید و در جواب گفت: یك نفس من تنها ادکو را بسنده[6] است. حالا خود چهارهزار سوار دارم.

چون قضا رفته بود، مواعظ و نصایح اثر نکرد.[7] از غایت غفلت و غرور به سخن ایشان متنبه نشد. به بهادری و جلادت[8] خود مغرور بود. متوجه خوارزم گشته امیر ادکو را شکار خود می‌دانست، بلکه خوانی مهیا می‌پنداشت.

امیر ادکو از توجه او خبردار گشته با جمعی مردم سپاهی خود همه بهادران نامدار به استقبال او روانه شد و چون به عدد کمتر بودند، روی به راه مکر و حیله آوردند و غدر و فریب راکار فرمود. در شب کوچ می‌کردند و به روز فرود می‌آمد

۱. ت: مجموع. ۲. م: زیادت‌تر. ۳. ت: برخواسته. ۴. ل: برلوقیا.
۵. ت: سرزنش و تشنیع. ۶. م و ل: پسندیده. ۷. ت: نصایح ایشان را اثری نبود.
۸. ت: جلالت.

تا دشمن از احوال او[1] خبردار نشود. چون به یکدیگر نزدیک رسیدند، امیر ادکو مکمنی پیدا ساخته لشکر خود را فرمود که اینجا توقف کنید تا آن زمان که ایشان از ما بگذرند و در کوچ باشند ما خود را برایشان زنیم. و مردم خود را دو گروه کرد: یک قوم را بر کنار جنگلی تعیین کرد که چون لشکر یساغی برسد، می‌باید که صف کشیده آغاز محاربت کنید و چون ایشان حمله کنند، هزیمت شوید و به میان جنگل درآمده هر یک به طرف دیگر عنان‌گذاشته بتازند و فرموده بود که نمدکهنه و جل اسب و توبره بر شکل بخچه‌ها(۱) بر منفجه[2](۲) بندند و به وقت هزیمت یکان دوگان به هر طرف می‌اندازند. چون لشکر امیر قچولای برسید و بدان نوع که امیر ادکو فرموده بود، لشکریان او اول به جنگ پیش آمدند و بعد از آن پشت داده هزیمت شدند، لشکر [امیر] قچولای تصور کردند که ایشان همین‌اند. از حرص بر امید الجا و غنیمت بر عقب ایشان بتاختند.

بیت

از آدمی عجب چه که ماهی در آب نیز [illegible] جان را ز حرص در سروکار دهان کند

از طرف دیگر امیرادکو بهادر[3] با مردان کار و مبارزان کارزار با تیغهای رخشان و سنانهای درافشان[4] عنان گشاده و سنان کشیده برسید و اکثر لشکر امیر قچولای به طمع الجا و غنیمت متفرق گشته بود.

نظم

مرو آنجا که دانا طمع است زیر دانه نگر که دام بلاست

آنچه با امیر قچولای حاضر بودند چاره جز کوشش ندیدند.[5] شمشیرها از نیام

۱. ت، حال ایشان. ۲. ت، قفچه. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، درفشان.
۵. ت، جز کوشش چاره ندیدند.

۱) بخچه: مأخوذ از ترکی، بسته‌کوچک، بسته خرد، بسته (دهخدا، زیر بقچه)، دستمال بزرگی که در آن جامه و انواع قماش پوشند (معین، زیر بغچه).

۲) منفجه؛ قوس منفجه: کمانی که زه از قبضهٔ وی دور باشد (منتهی الارب). منفجه به معنای کمان است که راهش دور باشد از قبضه.

بـر کشیده و گـرد از خاك به ماه بر آمد.[1] خاك معرکه از سم بادپایان بر تارك کیوان رسید و آتش حمیت از دل پردلان شعله حرارت بر سپهر رسانید و زهره پردلان آب گشت. امیر قچولای کـوششهای بهادرانه کرد و بعد از مطارده(۱) و مجادله بسیار به قتل رسید. سرقچولای کـه در سر هزار سر داشت، بـامداد با خدم وحشم و طبل و علم تاجدار بود، چاشتگاه را پرکاه کرده تاج دارگشت. چون امیرادکو را این فتح[2] دست داد، بفرمود تا توق [امیر] قچولای را بر پای کردند و نقاره‌چیان او را فرمود[3] تا نقاره زدن گرفتند. لشکریان قچولای که به طلب الجا و غنیمت متفرق گشته بودند، چون توق امیر خود می‌دیدند، [و آواز نقاره می‌شنیدند] متوجه آن جانب می‌شدند. چـون بدانجا مـی‌رسیدند، صید قید گشته به ناکام به خضوع و خشوع سجده انقیاد مـی‌نمودند و از راه عجز و تذلل پای در قید و دست در بند می‌داد، تا قریب هزار آدمی بدین فریب دستگیر کردند و لشکریان امیرادکو را از مرکوبات ومحمولات ایشان حظی وافر و قسطی اکمل[4] برسید. مظفر و منصور به طرف خوارزم مراجعت نمود و آن اسیران را بـا خود بـه خوارزم رسانید و ایشان را بندهای گران نهاده در شهر قسمت کـرده بـه رعایا سپرد و یـاساق(۲) کرد کـه اگر یکی از اینها بگریزد، نگاهدارنده او را سیاست نماید و آن محله راکه از آنجا گریخته باشد، غارت کنند. اهالی خوارزم بدین سبب در زحمت افتادند.

دراین‌سال رای اعلای حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ به مشورت صوابدید امـرا چنان اقتضا فرمود که لشکری به جانب خوارزم فرستند. امرای بسیار با عساکر نـامدار نامزدگردانید که متوجه آن طرف شوند امیر علی کا و امیرالیـاس خواجه و غیره بـا چند هزار سوار و از ماوراءالنهر حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عـالم و عـالمیان سایه رحمت یزدان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گـورکان پنج هزار سوار مصاحب امیر مـوسی‌کا تعیین فرمود که به اتفاق آن لشکر متوجه خوارزم شوند و در آن تاریخ مبارکشاه پسر امیرادکو حاکم خوارزم بود و بیکجك امیردیوان وصدر که قاضی بود، صاحب اختیار مملکت این سه‌کس بودند.

۱. ت: بر آورد. ۲. ت: را فتحی. ۳. ت: بفرمود. ۴. در حاشیه ت: کامل.

۱) مطارده: حمله بردن، حمله‌آوردن بر یکدیگر (نفیسی).
۲) یاساق‌کردن: فرمان دادن، امر کردن (دهخدا).

چون خبر توجه عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی ـ بدیشان رسید، اکابر و اشراف مملکت جمع گشته و دراین قضیه مشورت نمودند. اکثر برصلح بودند وبعضی جلا و بعضی جنگ اختیار می‌کردند. در این اثنا امیر علیکا ایلچی پیش ایشان فرستاد و استمالت گونه‌یی داد. بعضی که سخن صلح می‌گفتند، به رغبت تمام ساوری بیرون آوردند و اکثر مردم خوارزم دل برصلح نهادند. دراین حال نوکران امیر سید علی ترخان و نوکران امیرالیاس خواجه به طرفی رفته بودند و خرابی بسیار کرده بعضی را کشته و قومی را اسیر گرفته. چون اهالی خوارزم از این معنی خبردار شدند، متوهم گشتند وآن جمع که بر جنگ تحریض می‌کردند، زبان دراز شدند و با غلبه تمام از خاص و عام از شهر بیرون آمدند و لشکر امرا به سبب آنکه سخن صلح در میان بود، استعداد جنگ ناکرده متفرق بودند و پلی بسته بودند. بعضی از لشکریان از پل بگذشتند و بعضی هنوز نگذشته بودند که جنگ پیوسته شد[1] و شهریان در آن روز جنگهای سخت کردند و آن محاربه تا آخر روز برداشت. در شب[2] خوارزمیان آوازه انداختند که امیرادکو و چنگیز اغلان رسیدند و شادمانیها زدند. امرا چون روزانه از ایشان جراتی دیده بودند و در شب آن خبر شنیدند، تصور کردند که این حکایت[3] راست است. پلی که بسته بودند، آن را آتش زدند و هم در شب کوچ کرده عزیمت مراجعت نمود[ند]. علی‌الصباح خوارزمیان بیرون آمدند. لشکرگاه خالی دیدند. بعضی از سپاهیان ایشان در عقب لشکر روان شدند و احمال و اثقال که لشکریان گذاشته بودند، ضبط نمود[ند].

و در ذی‌الحجه سنهٔ خمس عشر و ثمانمایه عساکر ماوراءالنهر که به خوارزم رفته بودند، به دارالسلطنهٔ سمرقند رسیدند و باقی امرا که به جانب خراسان رفته بودند، چون خبر این حادثه به بندگی حضرت سلطنت شعاری رسانیدند،[4] آتش حمیت زبانه زد. فرمان فرمود تا بار دیگر لشکرها ساخته گردانیده متوجه آن طرف شوند. امیر سید علی ترخان و امیر شاه ملک و چند امیر دیگر[5] با آن لشکر ضم[6](1)

---

۱. ت: پیوستند. ۲. ت: شهر. ۳. ت: خبر. ۴. م: رسیدند.
۵. در حاشیه نسخه ت آمده است: امیر شیخ لقمان و امیر یادگار شاه و امیر فرمان شیخ و امیر نوشروان برلاس. ۶. ت: منضم.

---

۱) ضم گردانیدن: اضافه کردن، افزودن (دهخدا).

گردانیده به ماوراءالنهر نیز فرستاد تا برقرار لشکرها روانه خوارزم گردانند. ایشان نیز کرت ثانی ساختگی لشکر کرده متوجه شدند وحضرت سلطنت شعاری به امرایی که در آن کرت نوکران ایشان خرابی کرده بودند،[1] عتاب فرمود که با رعایا از آنچه لایق معدلت و موافق مرحمت باشد، تجاوز نباید نمود و دراین کرت چون به توفیق الهی ممالک خوارزم مسخر گردد، آن جماعت که در کرت سابق خرابی نموده‌اند، از ایشان انتقام کشند و باقی رعایا را آسیبی نرسانند.

چون در این کرت لشکر به در خوارزم رسید، پسر امیرادکو بعد از مراجعت لشکر مردم خوارزم را خرخشه[2](1) بسیار کرده بود و مال فراوان ستانده،[3] بدین بهانه که شما طرف ایشان داشتید و ساوری بیرون بردید بعضی از ایشان را کشته و بعضی را مقید گردانیده و مردم خوارزم از او نفور[4](2) گشته بودند و در میان ایشان این معنی شهرتی یافته بود که از آن لشکر که کرت اول به خوارزم رفته بودند، هر کس بیدادی وظلمی[5] کرده، حضرت سلطنت شعاری با ایشان عتاب فرموده است،[6] حتی که بسیاری را گوش و بینی بریده‌اند. مردم خوارزم طبعاً مایل این طرف گشتند و با پسر امیرادکو در یاغی‌گری و مخالفت موافقت ننمودند. پسر امیر ادکو خوارزم بازگذاشته، به جانب پدر خود گریخت. مردم خوارزم ائمه و سادات را با ساوری بیرون فرستادند و شهر تسلیم نمودند. چون این فتح دست‌داد، امرای مذکور مظفر و منصور به جانب خراسان مراجعت نمودند.

امیر شاه ملک چند روز به ضبط امور ونظم منثور و رعایت جمهور و حراست ثغور قیام فرمود و بر شیوه بصیرت و صرامت استمرار نمود. روی به تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و استمالت قلوب و تالف(3) اهوا و نظم امور مملکت و ترتیب آئین

---

۱. در حاشیه نسخه ت آمده است: «امیر سلطان برلاس و دولتخواجه عیاق (بدون نقطه) و امیر اسکندر هندوبوقا». ۲. ل: خرخسته. ۳. ت: ستانیده. ۴. ت: متنفر.
۵. م: ظلم. ۶. ت: کرده.

---

۱) خرخشه: بی‌جا و بی‌موقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر (برهان) در ترکی خرخشه، به فتح دوخاء: قارغاش به معنی نزاع، مجادله و آشوب (حاشیه برهان).
۲) نفور: رمنده، گریزنده (غیاث).
۳) تالف: مجتمع گشتن (منتهی‌الارب). واهم پیوسته شدن (دهخدا).

حکومت و وضع قانون معدلت و تقریر احوال ولایت آورده بروجهی که متضمن رفاهیت جمهور خواص و عوام باشد. بعد از آن متوجه بساطبوس حضرت سلطنت شعاری گشته نوکران نیك به‌محافظت آنجا تعیین فرموده دراوایل شهورسنهٔ ست‌عشر و ثمانمایه بـه دارالسلطنهٔ هرات ــ صینت عن‌البلیات ــ رسید و بـه نـوازش فراوان مخصوص و منصوص گشت. بعد از آنکه چندگاه برآمد، فرمان شد[۱] که حکومت و ایالت خوارزم و آن حـدود تعلق بدو داشته باشد و آن ممالك را چنانکه از کفایت و کاردانی او آید، ضبط نماید. امیرشاه ملك برموجب فرمان [حضرت سلطنت شعاری] متقلد حکومت و متکفل امارت آن دیارگشته متوجه آن طرف شد و مدتهای مدید[۲] تا آخر ایام حیات آن ممالك در تصرف او بود و رعایا در مالش داشت[۳] [والسلام].

ذکر وقایعی[۴] که در فارس و عراق در این سال هشتصد و پانزده به وقوع پیوسته است[۵]

در این سال امیرزاده اسکندر شهر قم بگرفت و خواجه محمد قمی که حاکم قم بـود، گرفتارگشت و آن چنان بود که امیرزاده اسکندر بعد از آنکه ممالك فارس و اصفهان در تصرف گرفت، چند کرت ایلچی پیش خواجه محمد قمی فرستاد و او را طلب فرمـود و نیز یکی از مردم او که به غایت وجیه و خوش شکل بود، همواره طلب مـی‌داشت.[۶] خـواجه محمد بـه هیچ وجـه ملتفت نمی‌شد.[۷] امیرزاده اسکندر لشکری به جانب قم کشید و بـه محاصره مشغول شد و چند قلعه‌ئی که در نواحی قم بود، به اندك فرصتی مسخر گردانید. چـون قلعهٔ کیـو[۸] و غیره و در این قلعه کیـو[۹] شخصی کـه کوتوال بود از قبل خواجه محمد قمی، علی دمه سر نام، او راگرفتند و قیدکرده به در قم بردند و در قم مـردم جنگی سپاهی بسیار بودند. جنگهای سخت کردند وامیرزاده اسکندر را درقم کاری پیش‌نرفت. باوجودی که چند نقب بردیوارها

---

۱. ت، بعد از چندگاه فرمان شد، ۲. ت، ندارد.
۳. ت، «و رعایا در مالش داشت» ندارد. ۴. م، وقایع. ۵. ت، در این سال واقع شد.
۶. ت، از «و نیز یکی» تا اینجا ندارد. ۷. ت، خواجه محمد بدان التفات ننمود.
۸ و ۹. ت، کیهو

زده بودند و آب در خندق انداخته که دیوار ربض(1) و سور شهر خراب شود، فتح آن میسر نشد.

و دراین حال نصرالله صحرائی که حاکم ساوه بود، اگرچند میان اووخواجه محمد قمی نیك نبود و دشمن یکدیگر بودند، اما اندیشید که هرگاه امیرزاده اسکندر قم بگیرد، نوبت ساوه خواهد بود. عمزاده خود عمادکور را با چند نفر مرد سپاهی جلد به مدد خواجه محمد قمی فرستاد و خواجه محمد را بدان سبب قوت و شوکتی زیادت شد. بعد ازآن امیرزاده اسکندر از در قم برخاست و امیر عبدالصمد را در قلعه‌کیو[1] بگذاشت و امیر عبدالله پروانچی را به مساعدت او تعیین فرموده [و بعد ازآن] بـه جانب اصفهان معاودت نمود. بعد از چند روز نمك‌بحرام وقت[2] مظفر فراهانی که نایب خواجه محمد قمی بود و مربای تربیت آن دولت مکتوبات[3] پیش امیرزاده اسکندر و امرای او نبشت کـه اگر امیرزاده اسکندر حکومت مالی قم به من تفویض نماید و بر این معنی معاهده کند، من شهر قم [را] تسلیم گماشتگان ایشان نمایم. از جانبین بر این معنی عهود و مواثیق استحکام یافت. [خواجه] مظفر فراهانی بـا ولینعمت خود یعنی با خواجه محمد قمی مکر[4] و فریب آغاز کرد وگفت حالا مردم شهر بیشتر بـه قلعه آمـده‌اند و در شهرکسی نیست که محافظت نمـاید. صواب و صلاح آن است کـه مردم را از قلعه به شهر فرستیم و [خواجه محمد] چون اعتماد بر او داشت و یك جهت و حق شناس خود می‌دانست از سخن[5] و صوابـدید او تجاوز نمـی‌نمود، برآن معنی راضی شد. مظفر فراهانی مـردم را در شهر متفرق‌گردانید و خود با تمامی نوکران خاصه و برادرزاده خواجه محمد قمـی، امیر محمودبـن خواجه ابراهیم‌بـن خواجه عماد قمی و چند معدود[6] دیگر به رسم محافظت برگرد شهر می‌گردانید[7] و به هر موضعی که می‌رسید، یك دو نفر از ملازمـان امیر محمودآنجا تعیین مـی‌کرد که به محافظت مشغول باشند تا با

۱. ت: کهو. ۲. ت: «نمك بحرام وقت» ندارد. ۳. ت: خواجه محمد قمی بود مکتوب.
۴. ت: مظفر با خواجه محمد مکر. ۵. ت: خواجه محمد از سخن. ۶. ت: معدودی.
۷. ت: محافظت برگردانید.

۱) ربض: گـرداگرد قلعه (غیاث‌اللغات)، گشادگی میان دوباره و سور است که برگرد شهری کشیده باشند ودر آن گشادگی، خانه‌ها و دکانها و غیره نیز باشد (دهخدا).

امیر محمود زیادت از پنج شش کس نماند[1] تا متوجه دروازه کنگان(۱) شد و گفت: بیرون دروازه را احتیاط کنیم. چون از دروازه بیرون رفتند، مظفر فراهانی امیر محمود را بگرفت و جمعی از لشکریان امیرزاده اسکندر به مشورت مظفر فراهانی لعین[2] در خانقاه خواجه علی صفی که بیرون همین دروازه است، مترصد بودند، بیرون آمدند و در شهر ریختند و امیر محمود راگرفته به پای قلعه بردند. خواجه محمد از گرفتن برادرزاده خود واقف نشد[3] و در قلعه چندان کس نمانده بود که محافظت قلعه توانند کرد، چه اکثر مردم را خواجه مظفر به شهر برده بود. خواجه محمد رهبة(۲) لارغبة دروازۀقلعه گشوده بیرون آمد. اوراگرفته به اصفهان پیش امیرزاده اسکندر بردند. امیرزاده اسکندر او را و برادرزاده‌اش را بعد از تعذیب بسیار به قتل آورد و حکومت قم به عبدالله پروانچی فرمود و ضبط اموال را حسب المعاهدة(۳) به مظفر فراهانی داد.

و امیرزاده اسکندر در این سال تختگاه خود اصفهان را ساخت و اکثر عراق عجم و تمامت ممالک فارس در تحت ضبط آورد.

ذکر احوال آذربایجان و امیر[4] قرایوسف در این سال مذکور

امیریوسف در اواخر سنه اربع عشر [و ثمانمائه][5] در الاطاق ییلاق کرد و در اوایل سنه خمس عشر و [ثمانمائه][6] به ولایت دیار بکر در رفت که امیر قراعثمان در آن دیار[7] بود و چندگاه بود که اسم سلطنت به نام پسر خود پیربوداق کرده بود ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ در این ایام طوی عظیم کرد چنانچه یک هزار گوسفند و

۱. ت: تا با امیر محمود پنج و شش کس زیادت نماند. ۲. ت: «فراهانی لعین» ندارد.
۳. م و ل: شد. ۴. ت: ندارد. ۵ و ۶. م و ت: ندارد. ۷. ت: جانب.

۱) دروازه کنگان: این دروازه در قم مشخص نشد ممکن است همان «کمیدان» باشد که امروزه زمینی مزروعی وصل به شهر است. ← علی اصغر فقیهی ـ تاریخ مذهبی قم ص۱۲.
۲) رهبة: ترس (نفیسی)، رهبت، بیم.
۳) حسب المعاهده: طبق معاهده.

صد مادیان درآن طوی مذبوح گشت و اکثر امرای خود را درآن روز اسب خاصه وپوستین به تکلف داد و عامه لشکریان را هر یك فراخور احوال به تربیت و نوازش مخصوص گردانید. و صورت واقـع[1] آن است که از مجموع سپاهیان و سرداران که نام ایشان در روی روزگار بـر اوراق دفاتر مثبت گشته، هیچ کس لشکری آراسته‌تر از لشکر امیریوسف نداشته است.

بعد از فراغ از مهم طوی متوجه بدلیس(۱) گشت. چون بدانجا رسید، امیر شمس الـدین شرایط خدمت به تقدیم رسانید. از آنجا به راه کور حجرن روانه شد و بـه قلعهٔ ساور که در چهار فرسنگی ماردین است، نزول فرمود و قلعه را محاصره کردند و در قلعه مردم بسیار بودند. لشکری به جهت محاصره ایشان گذاشته خزاین خود برداشت ومتوجه ماردین شد وقلعهٔ ماردین را ضبط نمود وخزاین خود درآن قلعه گذاشت و کوتوالی آن قلعه به مبارزالدین قرابهادر سپرد[2] واز آنجا با لشکرها متوجه قلعهٔ ایمد و قراعثمان شد. لشکریـان او اطراف و جوانب ایمد(۲) را غارت کردند. پسر قراعثمان و جمعی امرای او در شهر ایمد متحصن شدند. امیر یـوسف دو روز آنجا تـوقف نموده مـزروعات و غـلات ایشان خـورانیده از آنجا به جانب قلعهٔ جرموك[3] رفت ودرآن نواحی‌ازمزروعات وغیره هرچه یافتند، نیست ونابود کردند.[4] اهـالی آن نـواحی در قلعه جمع گشته اسباب مقاومت مهیا داشتند و به جنگ پیش آمـدنـد. بعد ازآنکه امیریـوسف برسید و غلبه لشکر بدیدند، به امان پیش آمدند. امیر یوسف عذر او و رعـایـا[5] مقبول فرمود. فرمان فرمود[6] که هر اسب که در میان

۱. ت: واقعه. ۲. ت، قرارداد. ۳. ل، جریوك. ۴. ت، گردانید.
۵. ت، عذر ایشان. ۶. ت، داد.

۱) بـدلیس: شهرکی است بـه ارمینیه بـا نعمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار (دهخدا). «حدود العالم» نقل کرده است، بدلیس را بتلیس هم گفته‌اند، نزدیك زاویه جنوب غربی دریاچه شهروان واقع شده است. لسترنج ــ خلافت شرقی ص۱۹۸.

۲) ایمـد: همان شهر قدیمی «آمد» که مرکز ولایت دیاربکر و بزرگترین و مشهورترین شهرهای این ناحیه بوده است و بر ساحل رود دجله به شمال بین‌النهرین، آمد امروز جـزء کشور ترکیه است، ← یادداشتهای دکتر دبیر سیاقی در سفرنامه ناصر خسرو ص۱۹۲.

ایشان باشد، بدهند و یك روز دیگر جهت آوردن اسبان توقف فرمود.[۱] آن جماعت در تسلیم نمودن اسبان تعلل می‌نمودند. لشکریـان امیریوسف بـاز دست به جنگ برده حمله کردند و ایشان نیز به مدافعت مشغول گشتند و از طرفین جنگ پیوسته شد و بسیاری به قتل آمدند تا به قهر و غلبه شهر بستدند و خانه‌ها و بازارها را آتش زدند و بسوختند و درختان قلع کردند و عمارات و باغات مندرس گردانیدند.

بعد از این وقایع امیریوسف از آنجا معاودت نموده متوجه قلعه و شهر ارغن شد. امیر قراعثمان در حوالی جرموك بر سر کوهی بلند متحصن گشت و امیریوسف به پای قلعهٔ ارغن نزول فرمود. روز دیگر جمعی از بهادران قراعثمان [روی به شهر آوردند و] آغاز حرب کردند[۲] [و جنگی سخت کردند.] آخرالامر چون اندك بودند، پشت به هـزیمت دادنـد و به جـانب قلعه رفتند و به مقاومت مشغول شد. لشکریان امیر یـوسف شهـر ارغن را عالیها سافلها گردانیدند بعد از آن روی به قلعه آوردند. جمعی که بیرون قلعه بودند، ساعتی پایداری نمودند و آخرالامر به قلعه متحصن شدند و امیریوسف دو روز دیگر بر در قلعه نشست و لشکر او در آن نواحی خرابی بسیار کردند و بعد از این وقایع امیر یوسف عزیمت معاودت فرموده از آب فرات عبور کرد به راه چغاخور[۳] متوجه وادی مـوش شد و لشکر را اجازت فرمود که هر کس به خانه‌های خود روند و خود در صحرای آلاطاق به عیش و عشرت مشغول گشت.

بعدازچند روز از آنجا متوجه تبریز گشت و لشکری به اردبیل فرستاده بود در آن نواحی خرابی چند کردند و مراجعت نمودند و بر اولاد جاگیر دست نیافتند و امیر بسطام در قلعهٔ سلطانیه بود. امیریوسف از تبریز عزیمت عراق عجم کرده با لشکری بسیار و کثرتی بی‌شمار متوجه آن طرف گشت، در روز پنج شنبه حادی‌عشر جمادی‌الآخر سنهٔ خمس عشر و ثمانمایه به سلطانیه نـزول فرمود و چند نوبت کسان پیش امیـر بسطام فرستاد و او را به ایلـی و انقیاد خـواند و وعده‌ها داد. مفید نیفتاد. در غضب گشته فـرمان فرمود تا اماکن و مساکن سلطانیه را با خاك یکسان گردانیدند و آتش در رباع(۱) شهر زدند. چون از خراب کردن شهر چندانکه مقدور بود، فـارغ

۱. ت: نمود. ۲. ت: گرفتند، ل: محاربه کردند. ۳. ل: جناحور، م و ت: حـاجور.

۱) رباع: ج ربع، منزل و موطن (نفیسی).

شد، مراجعت نموده درروزچهارشنبه بیستم رجب به تبریز نزول فرمود و از تراکمه و لشکریان که به قشلاق قراباغ اران(۱) بودند، متردد خاطر شدکه مبادا از طرف شروان، حرکتی واقع شود. ترتیب لشکر کرده در روز دوشنبه ثانی عشر[۱]، شعبان سنهٔ خمس عشروثمانمایه از تبریز ایلغارکرده متوجه آن طرف شد. چون به قراباغ نزول فرمود، ایلچی‌ئی پیش امیر شیخ ابراهیم فرستاد و نصیحت کردکه صلاح مملکت در مصالحه است. امیر شیخ ابراهیم لشکری تمام جمع کرده بود و امیر سید احمد حاکم ولایت شکی و کستندیل گرجی و امرای گرجی[۲] که با او متفق شده [بودند]، به استظهار و اعتضاد[۳] ایشان به صلح راضی نمی‌شد.[۴] امیر یوسف در منتصف رمضان از قراباغ بر آب ارس[۵] زده عبور فرمود و چون بدان طرف آب رفت، لشکر امیر شیخ ابراهیم در حرکت آمدند و آتش حرب برافروخت. آخرالامر لشکر شروان منهزم شد. امیر شیخ ابراهیم و برادرش شیخ بهلول و کستندیل(۲) گرجی و برادرش و بیشتر سرداران گرجی[۶] مقید گشتند در یك لحظه به حکم قضای کن فیکون طایفه‌ئی مغبون و محزون و طایفه دیگر به وسیلت ظفر به مآرب و نجاح مقرون گشتند. امیر یوسف بفرمود تا کستندیل و برادرش را با قریب سیصد نفر از نام‌آوران[۷] گرج به‌تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستادند وطعمه ذئاب(۳) وعقاب گردانید.

چون امیریوسف را چنین فتحی دست داد و جمعی که سر به صلح او در نمی‌آوردند، به حبس وقید او مبتلا شدند، بلدهٔ شماخی(۴) را غارت کرد و ازشروان

---

۱. ت، عشرین. ۲. ت، گرجستان. ۳. ت، اعتقاد. ۴. ت، شد.
۵. ت، ارس خط خورده و بالای آن قانیق نوشته شده است. ۶. ت، گرج.
۷. م، نام‌ناوران.

---

۱) اران: ایالت اران که درشمال رود ارس واقع بود اقلیمی است ازآذربایجان (لسترنج خلافت شرقی ص ۱۹۰) اینك جزء روسیه است. بنا به نوشته حدود العالم شهر بردع قصبه آنست. بارتولد، تذکره ص ۲۳۲.

۲) احسن‌التواریخ: کوستندیل، والی گرجستان. ص ۸۳.

۳) ذئاب: گرگ‌ها.

۴) شماخی: شهری است به ایالت «اران» کرسی ایالت شروان است، حمدالله مستوفی آنرا از قصبهٔ شروان می‌داند (نزهه ص ۱۰۶) و نیز ← بارتولد تذکره ص ۲۱۸ و ۲۳۱.

به جانب آذربایجان مراجعت نمود و قریب صد تسومان چهارپای از اسب و اشتر و گاو و گوسفند بیاوردند. اما چون فصل زمستان بود، از سرما بیشتر تلف شدند.

و امیر یوسف در روز پنجشنبه سلخ شوال [سنة المذکور] به دارالسلطنهٔ تبریز نزول فرمود و امیر شیخ ابراهیم و امیر شیخ بهلول و مولانا ظهیرالدین پسر مولانا قاضی بایزید را مقید با خود آورد و در تبریز مقرر گردانید که امیرشیخ ابراهیم آلات مجلس که در شروان داشته از طلا و نقره و مرصعینه[(۱)] پیش امیر یوسف آوردند و امیر شیخ بهلول مبلغ دویست تومان عراقی و مولانا ظهیرالدین صد تومان بدهند و خلاص شوند. چون آن مال ادا نمودند، امیر شیخ بهلول را در روز پنجشنبه سابع عشرین ذی‌الحجه سنهٔ خمس عشر وثمانمایه[۱] رخصت مراجعت شروان فرمود و امیر شیخ ابراهیم را لطف عفو و کرامت امان ارزانی داشت و شیخ ابراهیم تتمه فصل زمستان در تبریز گذرانید و چون بوی بهار به مشام عالمیان رسید، در روز پنجشنبه بیست و نهم محرم سنه ست عشر وثمانمایه به طرف اوجان و ییلاق سهند[(۲)] توجه نمود و امیرزاده منصور برادرزاده امیر بسطام را گرفته بود، او را نیز در تبریز محبوس داشت.

۱. ت، دو ثمانمایه ندارد.

۱) مرصعینه: جواهر نشانیده، ترصیع شده، مرصع (نفیسی).

۲) سهند: کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بدان کوه منسوب بدآن ده است (دهخدا) و نیز (اعلام/معین).


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر وقایع [و حوادث] سنه ست عشر و ثمانمایه.

ذکر تزویج امیرزاده اعظم جوانبخت محمد[1] جهانگیر بن امیرزاده اعظم محمد سلطان بهادر

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ ارتسام(1) اوامر الهی و امتثال حکم نبوی را ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ درجملگی عزایم التزام نموده و می‌نماید. بنابر سنت الهی خواست که گوهر شب‌افروز که در حصن حصانت بنیان عقل و رزانت تربیت یافته است، با کفوی(2) مناسب امتزاج دهد و ازدواج فرماید[2] برید اندیشه را گرد جماعت جولان داد، بعد از «طول‌الاستشارة» از راه مرحمت و شفقت که دربـاره صلـهٔ رحم دارد، هم از ارومهٔ(3) خود و جرثومهٔ(4) برلاسی اتفاق کرده بر این اختیار مزیدی نیافت. چون بر این قضیه یك جهت گشت، این حکم به نفاذ انجامید. از دور و نـزدیك وضیع و شریف نثارها آوردند و توانگر و درویش زرافشانیها کردند. امرا هر یك بعد از ترتیبات دیگر، یك دست رخت فراشخانه از خیمه و خرگاه و مطبخ و آبخانه(5) و سایه‌بان و شامیانه مرتب گردانیده از فـاخرات ثیاب(6) به کـردار قبـه خضرا و نمودار گنبد اعلا، اشکال آن از کثرت نقش‌بندی و ملاحت رنگ‌آمیزی آسمانی نمود به مصابیح(7) انوار کواکب آراسته و بـوستانی

---

۱. ت، امیرزاده جهانگیر بن امیرزاده محمد سلطان. ۲. ت، با کفوی مناسب ازدواج دهد.

---

۱) ارتسام: فرمان بردن (منتهی‌الارب) امتثال‌امر، فرمان به جای آوردن (دهخدا).

۲) کفو: همتا، مانند، هم‌جنس، هم‌شأن، همسر (دهخدا).

۳) ارومه: بن‌درخت، ریشهٔ درخت، بیخ درخت وجز آن، اصل، اساس، مجازاً نسل، اهل، آل، خاندان. (دهخدا).

۴) جرثومه: اصل و بن هر چیز (منتهی‌الارب).

۵) آبخانه: جائی معلوم برای قضای حاجت. (دهخدا).

۶) ثیاب: ج ثوب، جامه‌ها.

۷) مصابیح: ج مصباح، چراغ (غیاث).

به انوار ازهار پیراسته، اندرون آن باغ ارم و بیرون[1] آن خوش و خرم بغال(۱) هلال نعال و اسب صبا رفتار و بختیان(۲) کوه پیکر به قطار پربار و نقد و جنس بی‌حد و شمار:

[بیت

از گهـر ریـز سلاطین و زرافشان ملـوك
شام را در در کنار و صبح را زر در دهان]

اکالیل(۳) مجوهر(۴) و خلاخل(۵) معنبر(۶) ملبوسات فاخر مرصع به فنون جواهر مهذب و مرتب اسباب طرب و نشاط ساخته و پرداخته تعبیه‌هائی که رشك گنبد مقرنس بود، بسته شد. چمنهای باغ را در فصل تابستان گلهای ارغوانی و حله‌های زعفرانی پدید آمد و به انواع اسلحه و آلات مصقل(۷) از هرگوشه چون آفتاب می‌تافت. منجمان ماهر احتیاط طالع اختیار کرده به روز سعد و ساعتی مبارك و اختری خجسته و فالی مسعود، اکابر و اشراف و ائمه و سادات و علما و قضات را به مقام باغ زاغان جمع کرده، در روز پنجشنبه جمادی‌الاخر سنهٔ ست عشروثمانمایه دری که در صدف خاندان کریم پرورده[2] بود، در عقد نکاح امیر و امیرزاده اعظم نبوی‌الاخلاق وملکی‌الشیم، نسیب‌الابوین، حسیب‌الطرفین، خلاصهٔ نسل مهتری و نقاوه[3](۸)

---

۱. ت: برون. ۲. م: پرور. ۳. م و ل: ندارد.

---

۱) بغال: ج بغل و بغله، استران، مراکب راهوار (دهخدا).
۲) بختی: شترقوی درازگردن، قسمی شتر، شتر خراسانی، نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ (دهخدا).
۳) اکالیل: ج اکلیل؛ تاجها، سربندها، افسرها (معین).
۴) مجوهر: زینت شدهٔ با جواهر، جواهرنشان (دهخدا).
۵) خلاخل: ج خلخال.
۶) معنبر: معطر، خوشبوی شده با عنبر عنبرین (نفیسی).
۷) مصقل: ابزاری که بدان جلا می‌دهند و صیقل می‌زنند و زنگ چیزی را می‌زدایند (نفیسی).
۸) نقاوه: برگزیده، خلاصه (غیاث).

اصل سروری، امیر و امیرزاده محمد جهانگیربن امیرزاده محمدسلطان ــ خلدت ایام معدلته و طاب ثراه ــ آورد.

ذکر قشلاق فرمودن حضرت سلطنت شعاری در مازندران و عزیمت یورش [عراق و] آذربایجان

دراین سال حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ــ عزیمت آن فرمود که قشلاق در مازندران گذراند و سبب آن بود که پیش از این تاریخ بعد از واقعهٔ امیر بزرگ ــ انارالله برهانه ــ انقلاب[1] بسیار در بلاد عراق عرب و آذربایجان ــ چنانچه شمه‌ای از آن معروض گشته است ــ به وقوع رسیده بود و قضیهٔ هایلهٔ امیر وامیرزادهٔ سعید شهید مغفور[2] مبرورامیرانشاه بهادر ــ نورالله مرقده ــ واقع شده و امیر[3] [قرا]یوسف ترکمان در آن بلاد دست تسلط بر آورده و پای از حد خود بیرون نهاده.

در همان ایام که این صورت به وقوع پیوست، حضرت سلطنت شعاری را داعیهٔ حرکت بدان جانب و انتقام از مخالفان بود. فامّا فتنه‌هائی که در بلاد ماوراءالنهر و خراسان و بلخ و طخارستان و زابل(۱) و کابل تا هندوستان[4] به سبب اختلاف مهتران سپاه و دوهوائی(۲) اعیان مملکت به وقوع پیوست ــ چنانچه مشروح و مفصل گشته ــ مانع و وازع(۳) رکضت همایون بود، فرصت آن نمی‌شد که بدان طرف پردازد. چون به عون عنایت یزدانی و تائید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فر بخت روزافزون، تمامی بلاد مذکور مسخر و مضبوط گشت و خاطر خطیر و ضمیر منیر از کلیات آن ممالک فارغ آمد و به تدبیر صائب و رای منیرعرصه

---

۱. ت: انقلابات. ۲ و ۳. ت: ندارد. ۴. م: هندستان.

---

۱) زابل: نام ولایت سیستان است که آنرا زاولستان بازاول هم گفته‌اند. گرمسیر است و در او میوه‌های بسیار و شکارگاه خوب و علفزارهای بسیار دارد. (حمدالله مستوفی ــ نزهه ــ صفحه ۱۷۹).

۲) دوهوائی: اختلاف، دودستگی، خصومت (دهخدا).

۳) وازع: بازدارنده، بالغ (منتهی‌الارب).

ولایت ترتیب و نسقی تمام‌گرفت و قواعد ملك و ملت بر مقتضی مشیت راسخ و راسی‌گشت [و] امور دین و دولت درسلك ارادات متسق[1](1) و منتظم شد:

[نظم]

به روزگار توآن انتظام یافت جهان | که از حمایت چوبی نیاز شد[2] کافور
درآن مقام‌که عدل تو افکند سایه | به قدر ذره بودآفتاب وقت ظهور

عزیمت همایون بر تسخیر دیار عراق عرب و آذربایجان و تدمیر امیر قرایوسف [ترکمان] تصمیم یافت. در رجب سنهٔ ست عشر وثمانمایه به احضار لشکرها مثال همایون به نفاذ انجامید که از مواضع خود در حرکت‌آیند و به وقت میعاد به محل معلوم «لاتستاخرون ساعة ولاتستقدمون*»(2) رسیده باشند وعساکر ماوراءالنهر وخوارزم را فرمان شدکه هم درآن ولایت از حدود وجهات باخبر باشند و در ضبط[3] و حراست راهها بر وفق عقل وکیاست احتیاط و سیاست به جای‌آرند و ثغورآن نواحی را به مردان گزیده و دلیران‌کاردیده سپارش نموده سرحدها را ضبط نمایند و در وجه مواجب[4] و ارزاق و وظایف و مایحتاج لشکر مالی موفور و نقدی بی‌حساب‌که اوهام دبیران از ضبط‌آن قاصر آید، صرف فرمود و روی به تقدیم ابواب مراسم حرب و قیام به مصالح جنگ و ترتیب اهبت سلاح و استکمال آلات مبارزت و استعداد روز عنادآورد. فرمان فرمود تاآنچه سپاهی را بدان حاجت افتد، از جنائب(3) و رکائب و زواید اسلحه معد و آماده دارند و با حشمی انبوه و لشکری باشکوه:

شعر

سپاهی‌کوه پیکر فوج بر[5] فوج | چنانك[6] از روی دریا موج درموج

---

۱. ت: متنسق. ۲. ت:گشت. ۳. ت: حفظ. ۴. ت: مواد. ۵. ت: در.
۶. در هرسه نسخه: چنانکه.
* قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۷.

---

۱) متسق: منتظم و مرتب و دارای نظم و ترتیب (آنندراج).
۲) (و چون مدتشان به سرآید) نه ساعتی مؤخر شوند و نه مقدم شوند.
۳) جنائب: ج جنیب، فرمانبردار، منقاد، اسب یدك (منتهی‌الارب).

سراسر با سنانهای زره سم ز سر تا پای در آهن شده گم
گرفته هر طرف شیران جنگی کمان چاچی و تیر خدنگی

و در مقدمه چند فیلان کوه پیکر آراسته به برگستوانهای ذیال[۱] و اسلحهٔ بی‌مثال هریك به ضخامت جثه کوهی مهیب و به درستی هیکل طودی[۲] عظیم:

بیت

همه ژنده پیلان گردون شکوه به تندی چو دریا، به هیکل چو کوه

برین سیاق به موسمی که کفهٔ میزان طیار[۳] شد و حریف خریف به طلوع سهیل میل انحراف از جادهٔ اعتدال هوا کرد:

استاد زرگر مهر بگشاد دست و بازو افکند خردهٔ[۱] زر درکفهٔ ترازو

بر عزیمت قشلاق مازندران در روز یکشنبه هژدهم رجب‌المذکور از دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله [تعالی] عن‌الافات والبلیات ـ رکضت فرمود.

بیت

چو آمد با سپاه از شهر بیرون زمین گفتی روان شد همچو گردون
همی رفت از زمین تا آسمان گرد تو گوئی خاك یامه راز می‌کرد

به شوکت و عظمتی هرچه تمامتر به راه خراسان بر صوب مازندران حرکت فرمود. رأی انور که آثار انوار آن از فیضان[۴] خورشید رخشان زیادت است و پرتو مشاعل فضایلش از مصباح صباح منورتر، چنان اقتضا فرمود که نوکری با اعلام عزیمت همایون و رکضت میمون پیش امیرزاده اسکندر فرستد. ابو سعید ملك را بدین مهم تعیین فرموده او را از نیشابور[۲] بدان طرف روانه گردانیده و فرستاده شد.[۳]

۱. ت: چهره. ۲. م و ل: نیسابور. ۳. ت: «و فرستاده شد» ندارد.

۱) ذیال: دامن‌دار، درازدامن (دهخدا).
۲) طود: کوه بزرگ (منتهی‌الادب).
۳) طیار: ترازو، قپان.
۴) فیضان: بسیار شدن آب چندانکه روان گردد (منتهی‌الادب).

مضمون مکتوبی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به امیرزاده اسکندر فرستاد:

جناب فرزندی اعزی خلد ملکه بـه سلام مـالاکلام مخصوص گشته معلوم فرماید که به فیض فضل ربانی و یمن دولت روزافزون، احوال ایـن ممالک برمناهج اتساق(۱) جاری است و امـور دولت بـرمجاری اطراد مستمر، لشکرهای جرار در سلك عبـودیت منتظم‌انـد و اعنهٔ(۲) بی‌شمار در تحت فرمان ملازم۱ و همت بر دفع اعـدای ملك و فتح باقی بلاد مقصور و به وساطت فتح و نصرت یزدانی و قوت و قدرت آسمانی هردم ازخزانهٔ فضل ربانی و دیوان لطف سبحانی خلعت مزیدکامرانی و منشور حصول آمـال و امانی ارزانـی مـی‌دارند و هر زمان از بارگاه صمدیت و درگاه احدیت درر کرم و غرر(۳) نعم نصیب دولت و ایام حشمت گردانیده می‌آید. هر مراد که بر خاطر گذرانیم وگذرانیدیم،۲ دولت مساعدت کرد و روزگار مـوافقت نمود. اکنـون همت بر تفریق جمع و تمریق(۴) شمل قرایوسف ترکمان و ضبط و نسق ولایت اران و آذربـایجان موقوف و منصور گردانیده حالا عزیمت آن است که زمستان در مازندران بگذرانیم و چون طلیعهٔ بهـار پیدا شود، رایت۳ شاهی افراخته سوار و پیاده لشکر بـا اسبان فیل پیکر رخ بدین مهم‌آورده فرزین بند خصم از هم فـروگشائیم و دستبرد خـود بدو نمائیم. چـه ازآن وقت بازکه قضیهٔ هایله برادر و مخدوم امیر و امیرزاده سعید شهید ـ نورالله مـرقده ـ بـه وقوع پیوسته، خاطر بر تـدارك آن امـر و انتقام از مخالفـان موزع بوده و از استعداد قلع و قمع آن طایفه

۱. ت: ملازمند. ۲. م: گذرانیم. ۳. ت: رایات.

۱) اتساق: راست و تمام شدن، فراهم‌آمدن، ترتیب دادن، انتظام یافتن (دهخدا).

۲) اعنه: ج عنان، دوال لگام که بدان اسب وستور را بازدارند. آنچه ازلگام بر دوطرف گـردن یعنـی راست و چپ چـارپـای قـرار گیـرد و بـدان ستور را بـاز دارند (اقرب‌الموارد).

۳) غـرر: سپید، درخشان و برگزیده و بهتر، کنایه از سخنان استوار و منسجم و برگزیده و فصیح (دهخدا).

۴) تمریق: از مرق، نیزه زدن (معین).

غافل نبوده‌ایم و تدارک آن قضیه فرض عین بل عین فرض دانسته، فاما به سبب بعضی قضایا که در این طرف واقع شد، چنانچه جناب فرزندی را معلوم است، توجه بدان طرف میسر نمی‌شد و آن معنی ازحدقوت به‌حیز[۱] فعل نمی‌رسید، امروز «بحمدالله تعالی و منه»(۱) ممالك خوارزم وخراسان و زابل و کابل تا اقصای هندستان[۲] و ماوراءالنهر تا نواحی ترکستان و مازندران با تمامت طبرستان در تحت تصرف بندگان دولت استقامتی به غایت و طراواتی تمام یافته است [و دواعی اضلال را از ساحت آن احسانی هرچه تمامتر،] ازهیچ جهت تفرقه و پریشانی نیست که مانع رکضت همایون گردد. سکون وحرکت واقامت ونهضت بدین مهم موقوف و مصروف گردانیده‌ایم. شکراً لله که آفریدگار تعالی و تقدس به فضل شامل و انعام کامل خویش قوت انتقام ارزانی فرموده و قدرت آن در امکان می‌توان آورد، زیادت از صد هزار سوار هریك چون ابری غران و برقی رخشان در اردوی همایون ملازم‌اند و از عدت و آلت هیچ چیز باقی و هیچ آفریده‌یی با خاندان سلطنت که عقد ایامش از انفصام مصون باد و توالی شهور و اعوام به دوام مقرون این جرأت و جسارت نتوانست نمود والحالة هذه سودای استبداد از سر بیرون نکرده است و بر شیوهٔ مخالفت و طریقهٔ ممانعت مستمر طبعاً و عقلاً و شرعاً[۳] انتقام این قضیه برما و شما از واجبات و دفع دشمن از مفترضات مهمات ملکی. اگر ما با یکدیگر راه مباسطت گشاده نداریم و جادهٔ اتحاد نسپریم و در جذب منافع و دفع مضار متشارك(۲) و متسالك[۴](۳) نشویم، دشمن قوت گیرد و طمع مداخلت او در مملکت زیادت گردد. سعی وکوشش می‌باید نمود تا بیگانه را از میان برداریم و آن ممالك را از نفث(۴) مداخلت و خبث وجود ایشان پاك گردانیم. می‌باید که در اوایل بهار با لشکرهای ساخته متوجه شوند. چنانچه در حدود ری با یکدیگر اتفاق ملاقات افتد تا به جملگی روی بدین مهم آورده به هر چه صلاح وقت باشد بدان نوع به تقدیم رسانیده آید و قبل الملاقات از امرای خود

۱. ت، ندارد. ۲. ل، هندوستان. ۳. ت، طبعاً و شرعاً و عقلاً. ۴. ت، ندارد.

۱) با سپاس از خداوند متعال وکرم او.

۲) متشارك: انباز، در شراکت و انبازی همراه شده (دهخدا).

۳) متسالك: همراه و شریك.

۴) نفث: تکلم، سخن گفتن (دهخدا).

هر که را صلاح داند بفرستند تا جانقی و مشورت نموده بر هر نهج که مقرر کرده آید به اتمام پیوندد.[۱] ــ انشاءالله وحده ــ

چون ابوسعید ملك متوجه آن طرف شد، حضرت سلطنت شعاری به موسمی که سپاه تیر ماه در صحن باغ و راغ دستکاری آغاز نهاد و فلك سبزکار اشجار چون روی عاشقان زرنگار شد و مینای چمن باغ و بستان به رنگ کهربا گشت، شاخ زر بار وبادگوهر نثار گشته:

[شعر]

فرشی فکنده بود زدیبای هفت رنگ — گیتـی ز بهر مقـدم سلطان کامکار
از فرق شاخ ریخته زرهای بی‌حساب — بهـر نثار مـوکب میمون شهریـار

شکارکنـان بـه جلگای مازنـدران در آمـدند. چون سراپردهٔ اقبال ــ لا زال محفوفـا[۲] بالعز والجلال ــ درآن دیار بازکشیدند و هوا و زمین آن مواضع به گرد مـواکب و نعـل مـراکب معطـر و مهلل[۳](۱) شد، اکابـر و اشراف از اطـراف و اکناف روی به اردوی همایون آوردند. امیر[سید] عزالدین از هزاره جریب سمنان و امیر حسن کیـا از فیروزکـوه و امیر علی از آمل و ساری و حکام گیلانات متوجه اردوی همـایون گشته بـه شرف بساط‌بوس مشرف شدند. اربـاب حـاجات به امید مواهب و عطایا عمال ولایات به قطع و فصل معاملات و حکام وگماشتگان ممالك به مهمات ملکی در اردوی همـایون حاضر آمدند. غلبه و ازدحـامی زیادت از اوراق اشجار و قطرات امطار در مـازندران جمع شد. هر یك بعد از شرف بساط‌بوس به حکم فرمان با سر[۴] اشتغال و مناصبی کـه بود رفتند و متصدی آن امـور که داشتند، شدند.[۵]

ذکر مخالفت امیرزاده اسکندر و اظهار یاغیگری

بعد از چند روز کـه رایـات همـایون در نواحی مازندران گذرانید، ابوسعید

۱. ت: پیوسته آید. ۲. ت: محفوظا. ۳. م: مهلب.
۴. ل: به سر. ۵. ت: متصدی آن بودند می‌رفتند.

۱) مهلل: مانند هلال یا مهلب (در نسخه م) اسبی که موی دمش را بریده باشند.

ملك برسید و مزاج امیرزاده اسکندر از قـانون قاعدهٔ بیشتر تغییر تمام کرده بود، به سبب آنکه بعد از واقعـه امیرزاده سعید شهید مبرور پیر محمد بهادر ــ طاب ثراه و جعل الجنـة مثواه ــ چنـانچه ذکر آن گذشته است ــ کـه سریـر اورنگ سلطانـی و وسادهٔ[(۱)] متکای جهانبانـی و مسند و چهاربـالش[(۲)] نافذ فرمانی در ممالك فارس و عراق عجم به حکم سوابق تقدیر یزدانی و وضع اشکال آسمانی به زیب رواء[۱] میمون و فر طلعت همـایونش آرایش یافت. قصّاد[(۳)] و ایلچیان با تحف و هدایا به حضرت سلطنت شعاری فرستاد، اظهار اذعان و انقیاد و اذعـان نموده فرق منبر و روی دنانیر آن دیـار بـه نام همایـون و القاب میمون این حضرت تزئین داد. حضرت سلطنت شعاری چنانچه دأب و عادت پادشاهانه است در تربیت و رعایت بفزود تـا امیرزاده اسکندر بـه نفاذ حکم و جلالت قدر از اقران و اکفاء[(۴)] به امتیاز مخصوص گشت. رایات عقل وانصاف ازبسیط خطّهٔ خاك تا محدّب[(۵)] فلك الافلاك برافراشت و آیات[۲] عطا و مـواهب به اقلام شهب[(۶)] و ثواقب بر جباه نجوم وکواکب‌گماشت. هر روز آثـار هیبت و سیاست او در دلهـا متمکن‌تر مـی‌شد و هر ساعت ساحت ولایتش بسطتی نو و زینتی تازه می‌یافت. چون خزاین به‌گوهر و زر مشحون و عدد سپاه از ذرات آفتـاب افـزون یـافت، بـر مصداق «ان‌الانسان لیطغی ان راه استغنی*»[(۷)] علم بی‌نیازی بـر بـام‌گردون زد، به غلبهٔ اتباع و کثرت جیوش مغرورگشت و به حول و قـوت خـویش اعتماد نمود و از عواقب خطـور[۳] و تهور و خواتم بغی و تنمّر غافل

۱. م و ل: روار، ت: دواء. ۲. ت: ایام. ۳. ت: خطر.
* قسمتی ازآیه ۶ سوره ۹۶.

۱) وساده: بالین، تکیه جای؛ متکا، مسند و تخت و اورنگ (نفیسی).
۲) چهاربالش: چهار متکا بوده‌که سلاطین وامرا وقت نشستن براطراف خود می‌گذاشتند، دو پشت سرویکی بـر طـرف راست و یکی بـر طرف چپ (نفیسی)،کنایه ازنفوذ و قدرت فرمانروائی است.
۳) قصّاد: ج قاصد، قاصدان (المنجد).
۴) اکفاء: ج کفو، همالان، همانندان، همسران، اقران (معین).
۵) محدب: مقابل مقعر، کوژ، دوتا، حدبه‌دار (المنجد).
۶) شهب: ج شهاب، ستارهٔ دنبالـه‌دار، ستارهٔ دیـو انداز؛آنچه مثل ستاره‌یی به نظر رسد که غروب می‌کند (دهخدا).
۷) اصلاً اگر انسان خویشتن را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند.

ماند. بی‌حجتی ظاهر و دلیلی باهر به مجرد گمانی باطل توهّم آن کرد که مگر حضرت سلطنت شعاری به خود به جهت تسخیر بلاد فارس و عراق و طمع خزاین و دفاین او بدان طرف حرکت فرموده‌اند، خورشید رایش در عقده وساوس افتاد و خضر تدبیرش در تیه تفکر شاه راه صواب گم کرد. به ظنی خطا خود را در معرض چنین امری خطیر آورد «و ان الظن لایغنی من الحق شیئا»[1] شیطان آمال و بسیاری ملك و مال او را از منهج صواب دور انداخت. عزت ملك و نخوت پادشاهی وفرط کبریا و وفور عظمت و بلندی قدر و کمال حشمت او را بر آن داشت که بی‌مشورت عقل که حاکمی عدل و ممیزی به حق است، جوابی چند از سر کبر وگردنکشی مصحوب نوکری که با ابوسعید ملك به مازندران پیش‌بندگی حضرت سلطنت شعاری رسید، فرستاده از جادۀ اذعان و انقیاد انحراف نموده بر پی مطاوعت هوا و متابعت نفس که ندامت و غرامت ثمره وریع آن است، رفته کلماتی که از معانی آن تمهید مبانی مجانبت[2] فهم می‌شد و بر شیوۀ مخالفت دلالتی ظاهر داشت به عرض رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری بدان التفات نفرمود و آن نوکر را رعایت فرموده بر زبان او رسالتی که مبنی بر صلح و منبئی از موافقت باشد، ارسال‌گردانید و فرمود که اگر آمدن او را مانعی باشد، امیری از امرای خود با آن مقدار لشکر که یراق داند، به وقت یورش بفرستد.

چون این قاصد پیش امیرزاده اسکندر رسید، او را خود شقاوت بخت و نحوست طالع باعث و محرض[3] بود تا سخن صواحب اغراض به سمع قبول اصغا نمود و به خیال عشوه و نیرنگ ارباب افساد[1] در چاه غصه و بلا و معارك هلاك و فنا رفت.

۱. م و ل، فساد.
* قسمتی از آیه ۳۶ سوره ۱۰۰.

۱) و گمان به هیچ وجه جای حق را نمی‌گیرد.
۲) مجانبت: پرهیزیدن، احتراز، اجتناب، کناره‌گیری کردن (دهخدا).
۳) محرض: تحریك کننده و به هیجان آورنده، محرك، مشوق (نفیسی).

نظم

و اذا اراد الله رحلة دولة[1] +++ من دار قوم اخطاؤا التدبیرا(۱)
زه از گوشه چو خواهد تافتن سر +++ پدید آید ز آهنگ[2] کمان ور

حاصل قصه آنکه مخالفت ومکاوحت ظاهر گردانیده خطبه و سکه آن ممالك به نام خود کرد و راههای خراسان را فرمود تا مسدود گردانیدند و به سرحدها سوار تاخت فرستاد تا غایتی که از جانب ری سوار ایشان تا به سمنان رسیدند و قریه صوفی آباد(۲) را غارت کردند و از جانب بیابان به قهستان در آمدند. اما مردم آن سرحد واقف بودند، زیادت خرابی نتوانستند نمود و جمعی خوش آمدگوی بی‌عاقبت که به سبب معاش ناپسندیده خود از این حضرت در وهم بودند، او را بر مخالفت و منازعت می‌داشتند و او را خود در این معانی به کسی احتیاج نبود. در عنفوان جوانی و زندگانی[3] و ریعان کامرانی به گنج و سپاه مغرور و به تاج و سریر مسرور؛ مشاطه گان هوا و هوس صور آمال و امانی[4] وعروس جاه وجوانی را در نظر او جلوه داده و شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی در بادخانهٔ خیال و آشیان دماغش بیضه نهاده روز در تجرع(۳) کووس(۴) اقداح(۵) راح به رواح می‌رسانید و شب در اعتناق گل رویان و التذاذ به تقبیل سمن بویان صباح به صباح می‌پیوست.

---

۱. م و ل: تدبیره. ۲. م و ل: در آهنگ. ۳. ت: «و زندگانی» ندارد.
۴. ت: «و امانی» ندارد.

---

۱) وقتی خدا اراده کند دولتی را از خانهٔ قومی ببرد، آنان در تدبیر خطا می‌کنند.
۲) صوفی آباد: دهی است از دهستان سرخه بخش مرکزی شهرستان سمنان (فرهنگ آبادیهای ایران ص ۲۹۹) صوفی آباد در ۱۲ کیلومتری جنوب باختری سمنان در ۵ کیلومتری ایستگاه بیابانك قرار دارد. ← عبدالرفیع حقیقت ـ تاریخ قومس ص ۲۲۸.
۳) تجرّع: جرعه جرعه خوردن آب و مانند آن (منتهی الارب).
۴) کؤوس: جمع کأس: جام‌ها.
۵) اقداح: ج قدح. کاسه‌های بزرگ، پیاله‌ها (معین).

بیت

همه شب تا سحر با گلعذاران / نشسته بر کنار جویباران
پریرویان گلرخ همچو لاله / گرفته شیشه و جام و پیاله
شده در چارسوی مجلس ناز / منادی‌گر دف و چنگ خوش‌آواز
می اندر سر چنان غواص گشته / که در سر مغز سر رقاص گشته

بعد از حسو[۱] سلاف[۲] و رشف[۳] عقار[۴] بنگ و معجون و تفت و افیون به‌کار می‌رفت، خود در تحقیق این اسباب وفصول این ابواب چه حاجت به چندین تکلف و تنوق؛[۵] چون به بدیهۀ عقل معلوم است که نگاهبان کشور و قهرمان لشکر چون بضاعت عنفوان شباب در بنگ و شراب صرف کند و از وقت بلوج[۶] صبح تا ولوج[۷] شام و از مقطع شفق تا مطلع فلق غایت بغیت[۸] و قصارای[1] امنیت بر استیفای مطامع جسمی و استصفای مطالب شهوی مقصور[۹] شناسد کجا به کفایت مهمات ایام قیام نماید و چگونه از عهدۀ وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه وحشم بیرون آید.

چو خسرو کند میل مستی و خواب / شود بی‌گمان کار ملکش خراب

+ + +

مقاسات[۱۰] رنج و تعب کردن است / ایالت نه بازی و می‌خوردن است

---

۱. ل، قصاری.

---

۱) حسو: جرعه جرعه نوشیدن (قاموس).
۲) سلاف: می، شراب (غیاث).
۳) رشف: درکشیدن، نوشیدن.
۴) عقار: می، خمر، باده (دهخدا).
۵) تنوّق: آراستگی کردن درکار (آنندراج)، استادی به‌کار آوردن، چربدستی (معین).
۶) بلوج: روشن شدن صبح، سپیده بدمیدن صبح، روشن شدن بامداد (دهخدا).
۷) ولوج: داخل شدن، درآمدن.
۸) بغیت: خواسته، هدف.
۹) مقصور: منحصر و مختص (دهخدا).
۱۰) مقاسات: رنج کشیدن، تحمل

ذکر ایلچی فرستادن امیرزاده اسکندر به جوانب و گرفتار شدن کافی اسلام

یکی از خصایص وفضایل این پادشاه مشتری سیرت خورشید طلعت آن است که هرکه در خدمت این درگاه کیوان رتبت چون پرگار نه بر فرق[1] ایستاده است و بسان مـرکز زمین در بندگی این حضرت آسمان رفعت قدم ثابت نداشته عاقبت به تیغ قهر چون دایره بی‌سرگشته است.

شعر

چرخ اگر بـر خلاف رای تو گردد — قبـه زرینش بـر سپـر بنمانـد
مرغ اگر در هـوای خصم تو پرد — در تـن او جز ز تیر پـر بنماند

مصدق ایـن مقدمـه آن است که چون امیرزاده اسکندر بـا جناب حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالـی ملکه [و سلطانه] ـ اظهار مخالفت کرد و راهها را ـ چنانچه شرح داده آمد ـ دربند ساخت و فرمود تا مراتع ری و آن نواحی که ممر عساکرمنصوره بود، آتش زدند، روی به تدبیر مکاوحت وتیسیر مخالفت آورد. یکی از تخیلات او آن بودکه بیلاکاتی[2] پادشاهانه ترتیب کرد و به سرحدها روانه فرمـود و هـر یك از حکام نـواحی را بر موافقت خود و مخالفت حضرت سلطنت شعاری تحریض و تـرغیب نمود، بغی و عدوان و تمرد و طغیان خود، معلوم دور و نزدیك و ترك و تازیك گـردانید، از آن جمله کافی اسلام را بـه طرف سجستان و قندهـار و گرمسیر نامزد فرمود تا چند سر اسب تازی و زین زرین با سر افسار و خلع فاخر از جامه‌های طلادوز و غیره بـه پیش شاه قطب‌الدین برد به سجستان و همچنین به شاه بهرام علیحده و به ولایت قندهار وگرمسیر به پیرك وملك محمد هر یك را بیلاکی معین و مکتوبات بدیشان فرستاده مصدر بدین عبارت «القائم بامور المسلمین و ولی امیرالمـومنین السلطان اسکندر من امره المطاع.(۱)» مضمـون مکتوب آنکه حضرت

---

۱. ت: به فرق نه ایستاده. ۲. ت: بیلاکات.

---

۱) آنکه امرش مطاع است.

عزّت جلّ و علا از دیوان «تؤتی الملك من تشاء*»[۱] سلطنت ممالك بـه مـا ارزانی فرموده و به عنایت ازلـی وثوق آن داریم که هر روز مواد این معانی در تزاید باشد و امـداد مبانی آن روزافزون حـالا مطمح نظر سعی و مطرح[۲] شعاع[۱] قصد مـا آن است که بلادی را که در تحت تصرف دیوان جد ما امیر بزرگ صاحب قران انارالله برهانه بوده به تمامت مسخر و مضبوط گردانیم. قـرایوسف که خـود را بـه وجود تراکمه استظهاری تصور کرده بود. و به کثرت و عدت ایشان مغرور گشته، یك حمله ما را پای نیاورد.

شعر

سیل اگر کوه را بگرداند چون به دریا رسد فرو ماند

و تا آن زمـان که حضرت [سلطنت] شعاری شاهرخی با ما بر طریق ایلی و خویشی و دوستی بود، ما نیز رعایت جانب ایشان می کردیم. اکنون بالشکری گران وسپاهی بی کران متوجه مازندران گشته‌اند. چون بدین جانب آمدند، مـا نیز لشکری جرار و سپاهی بـی‌شمار ساخته گـردانیده‌ایم و مستعد حرب و قتال گشته اصفهان را معسکر همایون ساختـه، مقرر است کـه هفتاد هـزار سوار در اوایل بهار در اصفهان جمع باشند. می‌باید که ایشان با مـا یك جهت بوده، آن حدود را ضبط نمایند و لشکرهای خود را ساخته و چنان سازنـد که سوار تاخت ایشان به حوالی هرات برسد. چون این قضیه ازپیش برداشته[۲] شود، آن ولایت را با بسیار[۳] مواضع دیگر بدیشان ارزانی داریم و وعـده‌یی چند کـه مواعید عرقوبی بـه نسبت بـا آن مرجو،[۳] بل محصل تواند بود. مثل مشهور «ثبت العرش ثم النقش»[۴] را بر طاق نسیان نهادد ممالك کابل و زابل با بعضی از خراسان بر ایشان[۴] سیورغال فرموده.

۱. م، شماع مطرح، ل، مطمح نظر و مطرح شماع، ت، شفاع (؟). ۲. ت، برخاسته.
۳. ت، بسیاری. ۴. ت، بدیشان.
* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳.

۱) ← ص ۱۲.
۲) مطارح: جایی که چیزی در آن اندازند (دهخدا).
۳) مرجو: امید داشته شده، مأمول (دهخدا).
۴) مثل عربی است به ترجمهٔ: اول پی را استوار کن بعد به نقاشی بپرداز.

فی‌الجمله کافی اسلام بدین عزیمت متوجه سجستان گشته درراه چون به رباط اشتران رسیده است، نوکران شیخ هندوشاه او را شناخته‌اند واسبان تازی با زینهای زرکه به جهت بیلاك می‌برده دیده، شیخ هندوشاه راکه داروغه طبس بـود، از این معنی خبر کرده‌اند. شیخ هندوشاه عرضه داشتی به دارالملك هرات پیش مخدوم‌زاده جهان وجهانیان ـ المنظوربعنایة‌الملك‌الدیان ـ واسطهٔ‌عقدپادشاهی وگل بوستان فضل الهی، شهزاده سیورغتمش(۱) بهادر ـ طیب‌الله مـرقده ـ فرستاد و از مضمون ایـن حال اعلام نمود.

چون مضمون این خبرعزّ[۱] عرضهٔ داشت وکرامت استماع یافت، فرمان شد تا نشانی به نام ملك قطب‌الدین درقلم‌آوردند وامیر موسی نوکران[۲] خود به تعجیل تمام بدین مهم به سجستان فرستاد که‌کافی اسلام از طرف عراق بدان نـواحی آمده است. می‌بـایدکه تفحص نموده او را پیـدا ساخته بگیرند و بدین طرف فرستند و ازآن طـرف چون به رامرود(۲) رسیده مکتوبی به شاه قطب‌الدین نبشته است و از احـوال خود اعلام داده. شاه قطب‌الدین کسان فرستاده است که متفحص احـوال او باشند و او را [بگیرند و] نگذارند که به جائی دیگر رود. در این اثنـا نـوکر امیر موسی از [دارالسلطنهٔ] هـرات ـ صینت‌عـن‌الافات ـ پیش شاه قطب‌الدین رسید و نشان‌گرفتن‌کافی [اسلام] رسانید. شاه قطب‌الدین محمد حسام را با چند سوار دیگر به طرف رامـرود روانـه ساخت تا کافی را بگرفتند و مقیدگردانیده با مکتوبـات و بیلاکات که از عراق‌آورده بود، به تمام وکمال به دارالامان هـرات ـ صینت عـن‌البلیات ـ فرستاد. چون کافی را به هرات رسانیدند، امیر موسی او را با نـوکرشاه قطب‌الدین و نوکران خود و عرضه داشتهای خراسان به اردوی همایون [به جانب مازندران روانه‌گردانید].

۱. ت، ندارد. ۲. ت، نوکری.

۱) سیورغتمش: سیورغتمش فرزند شاهرخ، حاکم کابل و قندهار، وفات ۱۶ محرم ۸۳۰ ه. (← نسب‌نامه بخش اضافـات) از بطن ملکت‌آغـا زوجهٔ عمر شیخ (← احسن‌التواریخ ص ۶۶۳ به بعد).

۲) رامـرود: در سیستان نـزدیك سرچشمه «شلا» که خرابه‌های پهناوری است و به نـام «شهررستم» است. ← لسترنج ـ خلافت شرقی ص ۳۶۵.

چون پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ رسیدند و مکتوبات امیرزاده اسکندر به مهر ونشان و خاتمت عنوان به عرض رسید و برمضمون آن وقوف افتاد، بیشتر آنچه ازامیرزاده اسکندر باز می‌نمودند؛ حضرت سلطنت شعاری آن را بر بهتان و دروغ که به راه حقد و حسد ارباب اغـراض فاسد افترا کنند، حمل می‌فرمود. این زمان نقاب ظنّ از پیش چهره یقین برداشت و ایـن معنی به تحقیق پیوست. با وجود آن [حوادث] خواست که رای ملك‌آرای خـود در معرض معارضه مزخرفات بی‌معنی نیاورد و صورت ایـن مقایسه[۱] بر خـاطر اشرف عرض نکند و نوادر عثرات وسوابق زلات او را محلی ننهدو بر مقتضی:

شعر

اذا انت قـابلت المسی بما اتـی   فـانت لعمـری والمسی سواء(۱)

از شیوه محاذات و مکافـات بـرحذر بـاشد، بعضی از نواب عرضه داشتند که چون امیرزاده اسکندر نایرهٔ فتنه وشر و فساد برانگیخت و عالم آسوده و در ظل خصب(۲) و امن و فـراغت غنوده را به اشتعال[۲] آتش خصومت شوریده‌گردانید آن محذور(۳) نیـز لازم است که اگـر در سیاست اهمال و غفلت رود، مجال تدارك در حیز امکان نیاید که اطناب سراپردهٔ دولت به مسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهرسلطنت در سلك اقـامت حدود منتظم گردد و مشرع ملك و دولت از قاذورات فتنه و فساد به صرامت(۴) شمشیر آبدار صافی‌شود وبیضهٔ دین وملت ازمخالفت اهل شرك وضلالات به مهابت تیغ بی‌دریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاسی تقصیر افتاد واقعاتی که از سنن صواب دور و از محجهٔ(۵) صلاح مهجور باشد، هرآینه به ظهور پیوندند.

---

۱. ت: مفاسد.   ۲. م و ل: فراغت ۱ غنوده به اشتعال.

---

۱) اگر تو مقابله کنی با بدکار به مثل آنچه او کرده است، پس تو به جان خـودم سوگند با آن بدکار برابری.

۲) خصب: فراخی حال، فراخی سال، بسیار نبات. (نفیسی).

۳) محذور: امر مخوف، آنچه ازآن ترسیده شود، مشقت، رنج (دهخدا).

۴) صرامت: قطع کردن، بریدن (معین).

۵) محجة: میانهٔ راه، راه روشن، راه راست (دهخدا).

نظم

بنای ملك به یکبارگی شود ویران   اگـر نباشد تیـغ سیاست سلطان

اکنون صواب چنان می‌نمایـد که از راه معارضهٔ «الفاسد بالفاسد و دفع‌الشر[۱] بمثله»[(۱)] عـدول ننماید، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرمود که آنچه شما می‌گوئید عین صواب و مصلحت ملك است، فـامـا اگر از راه غفلت و نادانی و غـرور جوانی از سر طیش[(۲)] و سخافت رای بر حرکات ناشایست اقدام نمود، شاید که به نصیحت پنبهٔغفلت ازگوش برکشد و برقبایح اعمال وفضایح افعال خـویش واقف شود و از در تـوبه و انابت درآید مهر ذاتی و شفقت جبلی و حفاوت[(۳)] غریزی بر مقتضای عفو و اغماض پردهٔ مغفرت برکردهٔ او پوشد

[اذا مـا انت مـن صاحب لك زلة   فکـن انت محتالا لزلته عذرا][(۴)]

و نیز با وجودآنکه او را در دل دشمنی باشد چه به دست او برآید.

شعر

اگـر بـه صلح میسر شودکه با دشمن   ره وفاق روی‌آشتی به از جنگ است

ما را نظر بر آن است که مردم در میانه خراب‌نشوند.

امرا و نـواب در این سخن بر اخلاق حضرت سلطنت شعاری محمدت و ثنا گفتند، آری:

شعر

یزدان ندهد مرتبه جز مـرتبه‌دان را   دولت ندهد خدای کس را به غلط

---

۱. ت، آتش (؟).

---

۱) فاسد در برابر فاسد و دفع شر به مانند آن.

۲) طیش: سبکی، سبکسری، خفت عقل، سبك مغزی (دهخدا).

۳) حفاوت: مهربانی (منتهی‌الادب).

۴) اگر از دوست تو لغزشی‌آمد ـ پس تو برای لغزش او عذری بیندیش.

ذکر احوال عراق و آذربایجان در این سال مذکور

در این سال امیر یوسف، امیر شیخ ابراهیم را که در تبریز مقید داشت، بعد از آنکه گذاشته بود زمستان در تبریز گذرانید و در اوایل بهار متوجه ولایت خود شد و امیرزاده محمد پسر منصور برادرزاده امیربسطام جاگیر ــ که او را پیشتر از این مقید کرده بود ــ تربیت و عنایت پادشاهانه[۱] فرموده به خلع و انعامات مخصوص گردانید و بلوکات اردبیل و خلخال(۱) و شاهرود(۲) با توابع و لواحق بدو ارزانی داشت.

و در آن ایام خلایق آذربایجان به جدب(۳) و قحط مبتلا بودند و نرخ حبوب سعر(۴) غلات به پایه‌ئی رسیده بود:

کز آن[۲] فرازتر اندر ضمیر پایه نماند

شعر

گشت چون پروین به قیمت سنبله کار گندم این چنین بالا گرفت

امیر [قرا] یوسف آن زمستان در تبریز گذرانید و در تابستان متوجه عراق عجم گشت و خرابی تمام به حال آن دیار راه یافت بتخصیص سلطانیه و قزوین و همدان و درگزین از نهب و غارت و خرابی عمارت.

در این اثنا که در آن بلاد آتش بیداد افروخته بود، خبر رسید که محمد

---

۱. ت، عنایت فرموده. ۲. ت، این.

---

۱) خلخال: یکی از شهرستانهای آذربایجان از شمال به اردبیل و از جنوب به زنجان و از مشرق بکوههای طالش و از مغرب به سراب و میانه محدود است. فرهنگ جغرافیای ایران ج/۴ ص ۱۹۳ و ۵۴۶.

۲) شاهرود: در آذربایجان مشخص نشد، ظاهراً اشتباه است، ممکن است «سهرورد» در زنجان باشد.

۳) جدب: خشکسالی، قحط (معین).

۴) سعر: نرخ (غیاث).

منصوری باز مخالفت نموده و در غرهٔ جمادی‌الاول سنهٔ ست عشر و ثمانمایه به در خانهٔ خواجه جمال‌الدین صفوی(۱) رفته در اردبیل و او را بیرون خوانده و خواجه جمال‌الدین را از عقیدت او خبر نبود. بعد از آنکه این معنی آشکار[۱] کرد، قوت مخالفت نداشت. به ضرورت با او موافقت نموده بعد از آنکه اسباب و نقود و دواب(۲) در معرض هرج و مرج به باد داد و جان به ساحل نجات انداخت، خواجه را در قلعهٔ فرج ـ که در حدود اردبیل است ـ محبوس کردند و امیر یوسف درحدود همدان بود که ناگاه خبر رسید که امیرزاده اسکندر رسید.

ذکر لشکر کشیدن امیرزاده اسکندر به عزیمت حرب امیر[۲] [قرا] یوسف و جنگ ناکرده معاودت نمودن

امیرزاده اسکندر بعد از آنکه ممالک فارس بتمامها چندگاه در تصرف او بماند و عراق بدان مضاف و منضم شد، اصفهان را پایتخت ساخته عمارات بسیار فرمود چه از ربض وقلعه وچه به جهت خاصه و درآن عمارات تکلفات بی‌حد کرد و اساس سلطنتی نهاد که ملوک عجم با وجود بسطت مملکت عشرعشیر آن نکرده‌اند. تا دراین‌تاریخ لشکری سنگین‌ازامرای بهرام صولت پیل‌افکن ومردان دلاورشمشیرزن که به روز حرب زلزله در دل سنگ و ولوله براعضای پلنگ اندازند، جمع کرد و به راه لرستان روان‌گشته به حدود نهاوند(۳) رسید و ازآن طرف امیر[۳] [قرا]

۱. ت: انکار. ۲. ت: «امیر» ندارد. ۳. ت: ندارد.

۱) ممکن است خواجه جمال‌الدین صفوی، برادر سلطان علی خواجه (سیاه‌پوش) نوهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی باشد. (← والتر هینتس، تشکیل دولت ملی در ایران ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، ص ۱۶۲.

۲) دواب: حیوانات سواری و بارکش مانند اسب و استر و خر و شتر و فیل وگاو و گاومیش (نفیسی).

۳) نهاوند: نهاوند شهری از ایالت جبال بوده است، دورش دوهزارگام بود، ← حمدالله مستوفی ـ نزهه ص ۸۳؛ نهاوند در ۶۴ کیلومتری جنوب باختری ملایر واقع شده است.

یوسف [ترکمان] بـا غلبه و ازدحامی هـر چه تمامتر در حـدود همدان به موضع روداوربود. چون از توجهٔ امیرزاده اسکندر خبر یافت، ترتیب لشکر و یراق حرب کرده متوجـه شد. بعد از آنکه بین‌الفریقین اندك مسافتی ماند، از قضای الهی امیر[1] [قـرا] یـوسف را عارضه‌ئی حادث شد و دلایل سستی بر صفحه حال قلب و قالب پیداآمد و چنان استماع افتـاد که اکثر لشکر او را این حالت[2] افتاده روی از جاده صحت‌گردانیده بیمار شدند. بدین سبب مراجعت نموده بـر صوب تبریز روانه شد. و امیرزاده اسکندر چون از مراجعت ایشان خبر یافت،گفت: از ماگریختند. از این جهت مفتخر و مباهی شده سر افتخاربر اوج لامکان افراخت و پنداشت عنان روزگار مـراد در دست اقتدار اوست وکمند توسن ایام در زیر رکاب مرام او. القصه مظفر و منصور مـراجعت نمـوده به دارالامان اصفهان فرودآمد و ازآن طرف قرایوسف چون به هشترود(۱) رسید، بابا حاجی که مدتها بود تا قلعه‌گاورود را مأمن ساخته بـا امیر یوسف دم مخالفت می‌زد، در این ایام اذعـان و انقیاد مسلوك داشته پیش آمـد. امیر یـوسف او را اعـزاز و اکـرام تمـام نموده ولایاتی که مـلاحق(۲) و ملاصق گاورود بود،[3] بدو مسلم فرمود وامرا ولشکریان را اجازت مراجعت به اوطان خود داد و امیر یـوسف در روز چهارشنبه عاشر جمادی‌الاخر[4] سنه ست عشر و ثمانمایه به دولتخانه تبریز نزول فرمود.

و در این سال شاه محمدبن امیر[5] [قرا] یوسف لشکری از بغداد به سر امیر محمد ساروترکمان که حاکم شهر زور(۳) بود، برد و جنگ کردند. شاه محمد مظفر شد و امیر محمد راگرفتـه در هیت محبوس کـرد و زن و فرزند او را به بغداد برد

۱. ت، ندارد. ۲. ت، حادث. ۳. ت، بودند. ۴. ت، جمادی‌الاول.
۵. ت، ندارد.

۱) هشترود: از توابع مراغه است و دارای زمستانهای سخت و تابستانهای معتدل و قراء حاصلخیز
۲) ملاحق: بهم چسبیده، یکی بعد از دیگری آمده. (دهخدا)
۳) شهر زور: منطقه وسیعی بوده است بین اربیل و همدان و در زمان یاقـوت مـردم آن کرد بودند (دهخدا). ازدینور تا شهرزور چهار روز راه حساب می‌کردند، ایرانیان شهر زور را «نیمراه» هم می‌گفتند، بارتولد، تذکره، ص ۲۱۵ و ۲۱۱.

و شهربند(۱) کرد و خود به عیش وعشرت مشغول گشته به داد و دهش می‌گذرانید.[1]
[وباقی احوالات او من بعد گفته آید ـ انشآءالله تعالی وحده ـ][2]



۱. ت، از «و شهربند» تا اینجا ندارد. ۲. فقط در ل آمده است.

۱) شهربند: محصور و مقید در شهر (غیاث)، کنایه از زندانی است (آنندراج).


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر وقایع و حوادث[1] سنه سبع عشر و ثمانمایه

ذکر مراجعت امیرزاده بایسنغر بهادر از مازندران به خراسانات[2]

چون فصل زمستان به آخر رسید و سپاه سرما روی به هزیمت نهاد، حضرت اعلااعلاه‌الله تعالی عزیمت ضبط و نسق ممالک عراق و آذربایجان در خاطر داشت. فرزند ارجمند و سعادتمند مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان، سایه رحمت یزدان، سلطان جوانبخت کامران:

شعر

جوان جوانبخت روشن ضمیر　　به دولت جوان و به تدبیر پیر

مشید معاهد عدل و انصاف، ماحی(۱) رسوم جور و اعتساف، لعل‌کان مروت، نگین خاتم فتوت، معنی الطاف نامتناهی، در صورت ظل الهی:

شعر

آن شاه شاهزاده که بر اوج قدر او　　نی خاطر یقین و نه وهم‌گمان رسد

ـ معزالحق والدنیا والدین ـ امیرزاده بایسنغر بهادر ـ خلدت فی‌ظلال والده المطاع مآثر سلطنته(۲) ـ راکه دلایل پادشاهی در ناصیهٔ او واضح و مخایل بختیاری بر چهرهٔ او لایح و در استحقاق ملک پروری و اعتناق پادشاهی و سرای اختصاص ابن‌السری حاصل دارد و از شجرهٔ طیبه خاندان خانی و دوحهٔ[3] مبارکهٔ دودمان برلاسی فرعی زکی است و در حیاطت حریم دولت و محامات(۳) حوزه مملکت

۱. ت: ذکر حوادث و وقایع.　　۲. ت: خراسان.　　۳. ل: موجه.

۱) ماحی: محوکننده (نفیسی).
۲) جاودان ماند در سایهٔ پدر مطاع او آثار خیر سلطنتش.
۳) محامات: حمایت کردن (نفیسی).

اصلی قـوی با عز مراتب پادشاهی اثر نجابت و فضل الهی در ناصیهٔ مبارکش پیدا و با شرف انتساب پدری اختصاص اکتساب هنر او را حاصل:

شعر

فـی‌المهد ینطق عـن سعادة جده　　　　اثـرالنجابـة ساطع البـرهـان

با وجود حداثت سن باکمال بزرگان قرین و با سال اندک به دانش بسیار همنشین:

[ع][۱]

بلند همت و بسیاردان و اندک سال

لذاذت[۲](۱) ملاهی ذات شریفش را از اطوار پادشاهی بازنمی‌دارد و حلاوت ریاست ازمرارت دراست منع نمی کند، اخلاق اطفال مانع مزاولت(۲) حال ابطال نمی‌شود و تدراج صبی مانع ترقی بر مدارج علیا نمی گردد.

شعر

به فلک مـی‌رود از روی چو خورشید تو نور
«قل هوالله احد*»(۳) چشم بـد از روی تو دور

تـا نهال بنیتش بـه حسن تربیت‌آباء بزرگوار پرورش رفته است و شاخ فطرتش از مغارس سمو نموگرفته به حکم[۳] شواهـد محاسن اخلاق و دواعی وفور استحقاق به رتبت امـارت و محل ایالت بوده به امارت و حکومت تمامی خراسان و بلاد شرقی آن متعین فـرمـوده فرمان شد که به‌آن صوب متوجه شوند. ذات ملکی صفات بـر موجب مثال واجب الامتثال ورکاب فلک‌فرسای دراوایل محرم‌الحرام[۴] سنه سبع‌عشر و ثمانمایه از قشلاق مـازندران به صوب خـراسان منعطف گردانید، به مـوسمی که

۱. ت: بیت.　۲. ت: اراداب.　۳. ت: ندارد.　۴. ت: ندارد.
*آیه ۱ سوره ۱۱۲.

۱) لذاذت: خوشمزه یافتن چیزی را، مزه یافتن (منتهی‌الارب).
۲) مزاولت: اشتغال ورزیدن درکاری و رنج‌کشیدن درآن، ادارهٔ‌کاری‌کردن (نفیسی).
۳) بگو، او خدای یگانه است.

خورشید عالم آرای روی به شرف خویش آورده بود و نقش‌بند قضا به قلم تقدیر چهرهٔ عرایس اشجار می‌گشود و سوسن آزاد تیغ زبان به مدح خسرو روی زمین می‌گشاد، قلم ابداع صحن باغ و راغ به دیبای هفت رنگ بیاراست و تیغ کوه و روی صحرا رشک نگارخانه چین شده:

[شعر][1]

گیتی[2] ز بهر مقدم سلطان کامکار — فرشی فکنده بود ز دیبای زرنگار
ازچشم میغ ریخته درهای بی‌دریغ — بهر نثار موکب میمون شهریار

به هر دیار که عنان موکب همایون رسیده، سحاب نیسانی به قطرات امطار تراکم آن غبار نشانده و سوسن آزاد به ده زبان بر حاضران خوانده:

شعر

به سر زلف صبا گرد رکابش بزدای — به لب غنچهٔ گل دست همایونش ببوس

گفتی از برای[3] تهنیت قدوم خسرو جمشید فر به زر و زیور ازهار باغ و راغ را پیراسته‌اند و از لطایف و بدایع انوار سعود فلک در یک مکان قران کرده

[شعر]

ز بهر مقدم سلطان عصر باد صبا — به باغ و راغ کشد فرش حلهٔ دیبا[4]
ز لاله معدن بیجاده گشته هر پشته — ز سبزه فرش زمرد کشیده هر صحرا
شده ز گردش گردون پیر بار دگر — جهان چو بخت شهنشاه کامران برنا
شهی که بندهٔ درگاه اوست قیصر روم — شهی که چاکر دربان اوست خان ختا[5]

بعد از چند نوبت که تیغ مهر جوشن سیمین سپهر چاک زد و قلم سیمین ماه صفحهٔ افلاک درنوشت،(۱) به طالع سعد و اختر همایون در ضمان دولت و اقبال موکب عز و جلال همای رایت خورشید فر روز چهارشنبه رابع[6] صفر ــ ختم بالخیر والظفر ــ سایه همایون بر دارالسلطنهٔ[7] هرات ــ صانهاالله تعالی عن الافات [والبلیات] ــ

۱. ت: بیت. ۲. ت: گفتی. ۳. م و ل: رای. ۴. ت: حله و دیبا.
۵. م و ت: خطا، ل: ختای. ۶. ت: رابع عشر. ۷. م: دارالسلطنه همایون.

۱) درنوشتن: درپیچیدن؛ درنوردیدن (نفیسی). طی کردن (دهخدا).

که مستقر سریر سلطنت و چتر جلالت و مرکز اعلام دولت و مجمع اقسام حشمت است، افکند.

شعر

چـون‌که درآمد به شهر موکب میمون شاه
غیـرت فـردوس شد از قدمش آن دیـار
آب‌ینـابیـع اوست غیـرت آب حیـات
خـاك اراضی اوست نـافـهٔ مشك تتـار

دارالسلطنهٔ هرات به قدوم مبارك زینتی تازه و رتبتی بی‌اندازه یافت.

شعر

اسکنـدرآن زمـان‌که هـری را نهـاد پی
گـرداشتی زدولت و اقـبـال شه خبـر
در وی بـه جـای خاك سرشتی همی عبیر
در وی به جـای سنگ نشانـدی همی گهر

چون به فر دولت و اقبال به مقر عز و جلال نـزول افضال و حلـول اجلال فرمود، اساس عدل بگسترانید و بساط ظلم درنوردید.[1] اگـرچه شهر و نـواحی به فصل بهار از جشن[2] انوار و ازهار لطفی و طراوتی بی‌نهایت داشت و به سبب طیب هواوخاك‌و کثرت آب واشجار لذتی بی‌اندازه،به‌نورحضرت شهریاری آراسته‌ترگشت و به میامن وصول رایات همایون‌رونق و طراوتی زیادت یـافت و تباشیر صبح‌نجح از افق مراد پیداآمد و اساس و قواعد ظلم و جور خرابی پذیرفت. هیچ آفریده را مکنت شر و فساد و مجال محال و عناد نماند و از وصول مـوکب همایون و طلوع طلعت میمون اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق در هم پیوست و خاص وعام در ظل عاطفت و کنف مرحمت آسوده گشتند و در سایهٔ امن و جوار سلامت از مخلب نوایب و حوادث خلاص یافت.

نظم

آسایش خـلایق وآرامش جهـان   در طلعت مبارك و رای منیرتست

از اطراف و اکناف اکابـر و اشراف روی به سده[(1)] میمون و عتبهٔ همایـون

۱. ت، نوردانید.   ۲. ت، حسن.

۱) سده: در خانه و درگاه، پیشگاه، آستانه، عتبه (دهخدا).

نهادند، وضیع و شریف بدین عطیهٔ عظمی و موهبت کبری سجدات شکر باری سبحانه و تعالی به جای آوردند وغبار مواکب همایون که توتیای[1] دیدهٔ اقبال است، سرمهٔ مثال به دیدهٔ افتخار کشید و خاك لعل بادپایانش ـ کحل‌الجواهر[2] ـ احترام گردانیده احتشام ساخته،[1] گفت:

شعر

خاك سم سمند ترا تکیه‌گاه ساز — این هر دو گرد بالش مشکین دیده باد

ذکر تمرد سید علی کیا در ولایت[2] آمل و ساری و باز انقیاد نمودن و ایل شدن[3]

در آن ایام که عساکر منصوره حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در قشلاق کبود جامه[3] و استراباد بنشستند و مردم بسیار از همه جنس به ساری و آمل تردد کردند، جمعی از صواحب اغراض و ارباب افساد به سیدعلی کیا که حاکم آمل و ساری بود، چنان رسانیدند که مزاج حضرت سلطنت شعاری از او منحرف گشته است و او خود پیوسته متوهم بود، به سبب آنکه جمعی ازخویشان و برادران[4] او که ـ الاقارب کالعقارب[4] ـ در پیش نواب حضرت دائما به بدگوئی او مشغول بودند و امرا را بر ازعاج[5] او از آن ممالك تحریض می‌نمودند. و

۱. ت، «احتشام ساخته» ندارد. ۲. ت، «ولایت» ندارد. ۳. ت، «و ایل شدن» ندارد.
۴. ت، برادران و خویشان.

۱) توتیای: به معنی سنگ سرمه (آنندراج). معرب از دودهانی فارسی (دهخدا).
۲) کحل‌الجواهر: سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهر انداخته می‌سایند برای روشنی چشم (آنندراج).
۳) کبودجامه در طرف جنوب خاوری دریای مازندران که خلیج آشوراده است و تقریباً در نزدیکیهای بندر ترکمن واقع بوده، لسترنج می‌نویسد در ضمن لشکرکشیهای امیر تیمور در پایان قرن هشتم ویران شده است (ص ۴۰۱) و نیز ← حمدالله مستوفی ـ نزهه ص ۱۶۰.
۴) مثل عربی است، خویشان مانند عقربها هستند، ← مرزبان‌نامه ص ۲۰۰.
۵) ازعاج: بی‌آرام ومضطرب کردن کسی‌را، بی‌آرام ومضطرب گردانیدن (منتهی‌الارب) (دهخدا).

امیرعلی کیا این‌معنی معلوم داشت، توهّم او زیادت شد ودیگر تقصیرخدماتی که بدو نسبت کردند و گفتند حکومت آن مواضع به دیگری حواله خواهند فرمود وبرادران اوخود دایم مترصد این معنی بودند. استشعار او زیادت شد. این مقدمات موجب آن گشت که سیدعلی کیا را به اردوی همایون طلب فرمود، عذری معلول گفت. حضرت سلطنت شعاری را به جهت تربیت و عنایتی که دربارهٔ او داشت و به ظهورمی‌رسید، این معنی غریب وعجیب نمود، چه به وسیلت تربیت این حضرت مملکتی وسیع در تصرف داشت و قریب ده هزار مرد، بل زیـادت در فرمـان، وصامت و ناطق جمع گردانیده و عقار وضیاع ساخته از حضیض خمول[(۱)] به اوج نباهت رسیده و به یك اشارت از این حضرت آن همه[۱] در معرض تلف می‌افتاد.

حضرت سلطنت شعاری امرای عظام امیر مضراب بهادر و امیرالیاس خواجه را بـا لشکرهای آراسته مقرر فرمود که عازم آن طرف شوند و او را به درگاه طلب دارند. اگر ابا نماید، قهراً و قسراً او را با اتباع و اشیاع در قید قهر و غل ذلّ کشیده جزا و سزای کفران نعمت بدو رسانند و فرمان فرمود که قبل‌الملاقـات کس فرستاده او را نصیحت نموده مضمون ایـن کلمات بـدو فـرستند که اگـر به سخن صاحب غرضی[۲] متوهم شده است، دور و نزدیك و تـرك و تازیك را معلوم و مقرر است که هرگز بـی‌رخصت شریعت مطهّره به هیچ علت، قصد جان و ملك و مال هیچ آفریده نداریم و غیری را بدان قصد رخصت نفرمـوده‌ایم، تمهید قواعد عدل و احسان را فریضه می‌دانیم، جز برطریق دفع اذیت عداوتی[۳] یا رفع قاعده طغیانی که ضرر آن به مسلمانان بازگردد و شرر آن به سوی رعایا متطایر[(۲)] شود، در استیصال کس شروع جایز نشمریم.[۴] اکنون اگر کسی سر از ربقهٔ چنین پادشاهی برتابد و حقوق رعایت و عاطفت او را فراموش کند، چون در دفع اوسعیی رود و او را تحریك کرده آید، به نزدیك خدای [تعالی] و خلق منکر نباشد و شرعاً و رسماً قبیح ننماید. می‌بـاید که از سر آن غرور[۵] و نخوت عـدول جسته خود را در ورطهٔ مقاومت بندگان دولت

---

۱. ت، به یك اشارت آن حضرت این همه. ۲. ت، اگر صاحب غرض. ۳. ت، عدوانی.
۴. ت، نشمردیم. ۵. ت، سرغرور.

---

۱) خمول: گمنامی (منتهی‌الارب)، حقارت، مذلت، تاریکی، ظلمت (نفیسی).
۲) متطایر: پراکنده شده، پروازکننده از این‌جا و آن‌جا (نفیسی).

نیندازد تا در حبالـهٔ بطش و کمند قهر گرفتار نگردد و نتیجه‌آن جـز خرابی مملکت و ولایت و ریختـن خـونهای نـاحق چیـزی دیگـر متصور نیست و خـود از راه انصاف درآید و دراندیشد[1] اولاً: از رعایت و تربیتی که در حـق او فرموده‌آمده و ثانیا: مآل‌آن قضیه با خود تصور کند که به‌کجا می‌رسد. حالا مدت بیست وسه چهار سال[2] است تا حضرت پدر مغفورما ـ انارالله برهانه ـ آن ممالك را به شمشیر گشاده، هـرکه درآن تصرف نموده نصب فرموده و معین‌گردانیده ایشان بوده و مـا نیز بـر همان قاعده بدیشان مسلم داشتیم. اکنون به اختیار نمی‌خواهیم که در فرمان حضرت ـ انارالله برهانه ـ تغییر و تبدیلی رود. اگر نه بسیارکس که این مهم به دست ایشان کفایت شود، مترصد فرصت نشسته‌اند.

چون امرای مذکور و عساکر منصور عـازم آن طرف شدند و امیر سیدعلی کیا را از توجه ایشان خبر شد و مضمون فرمودهٔ حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالـی ملکه و سلطانـه ـ بدیشان رسید و از مآل آن قضیه بازاندیشیدند، کسان پیش امرا فرستاده خدمتیها قبول کردند و ایشان را شفیع ساخت و عذرخواهی بسیار نمود. پسر خود را با لشکرها و هدایا به اردوی همایون فرستاد تـا در عـداد دیگر بندگان منخرط شد. امرا شفیع گشته، سخن او را عرضه داشتند. بندگی حضرت نیز از سر گناه او درگذشته کرامت عفو و امان ارزانی فرمود.

ذکر آنچه در ماوراءالنهر در این سال واقع و حادث[3] شد.

چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بـر عزیمت توجه به‌ممالك عراق و آذربایجان لشکرها جمع گردانیده ـ چنانچه شرح داده آمد ـ عساکر ماوراءالنهر را فرمان شد که ملازم فرزند اعز اکرم ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال بـاغ سلطنت، در صدف جلال و دری فلك اقبال ـ مغیث‌الحق والـدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ باشند و آن حدود را تا سرحد ختای ضبط فرمایند.[4]

حضرت امیرزاده روی به ضبط ممالك و حفظ مسالك آورده ایلچی به طلب امیرزاده امیرك احمدفرستاد واورابه‌جهت جانقی ومشورت طلب داشت. امیرك احمد

---

۱. ت: بازاندیشد. ۲. ت: بیست و سه سال. ۳. ت: واقع شد.

۴. ت: تا سرختای ضبط نمایند.

از آن ابا نمود و تمرد[۱] و گردن‌کشی اظهار کرد. کرت دیگر کسان فرستاد و او را نصیحت نمود. عذری چند نامسموع تقریر کرد که: از مزاج امیرزاده الغ‌بیك گورکان متوهم شده‌ام، خایفم و نمی‌توانم پیش [ایشان] آمدن. اما هیچ بدی در دل ندارم و بنده و دولتخواه ایشانم. و به امیرزاده اعظم چنان نمودند که امیرك احمد می‌گوید: اگر حضرت امیرزاده از معتمدان خود یکی را بفرستد که با او عهد و بیعت کنیم، چون دل را قراری باشد و خاطر تسکین یابد، این بنده ایمن شده پیش ایشان آید. حضرت امیرزاده امیر بایزید پروانچی را که معتمد آن حضرت بود، پیش امیرك احمد فرستاد وفرمود که سخن اوسخن من است، هر شرط وعهد که کند، بدان وفا نمایم. چون امیر بایزید پیش اورسید، او همچنان برسر تمرد و عصیان بود و چندانچه[۲] امیر بایزید سعی نمود تا ماده نزاع منقطع گردد و حجاب گفت و گوی که سبب قطعیت(۱) رحم پیوند است، مرتفع گرداند، به نسبت با مزاج امیرك احمد به جائی نرسید. به مبالغه بسیار بدان رسید که وعده کرد که پسر خود را بعد از چند روز بفرستد. چون آن وعده به سر رسید و از میعاد نیز بگذشت، پسر خود را نیز نفرستاد. به موجب این اسباب امیرزاده الغ‌بیك گورکان ــ خلد[الله] ملکه ــ لشکری جمع گردانیده از دارالسلطنهٔ سمرقند به طرف اندکان(۲) حرکت فرمود و امیرك احمد چون از توجه رایات نصرت شعار خبر یافت، قلاعی را که در تصرف او بود، استحکام تمام داده با متعلقان و خواص خود به جانب کوه رفت که مواضعی حصین بود. چون امیرزاده اعظم الغ‌بیك گورکان ــ خلدالله ملکه ــ بدانجا رسید، قلعه اخسی(۳) را که معظم قلاع امیرك احمد بود و آن قلعه‌ای است که از شرفات آن سنبله

۱. ت: «تمرد» ندارد.   ۲. ت: چنانچه.

۱) قطعیت: جدائی، هجران (منتهی الارب).

۲) اندکان: نام دو جایگاه است. الف ــ دهکده‌ئی در ناحیهٔ فرغانه ب ــ از دهکده‌های سرخس است که در آن آرامگاه حمادی زاهد است (یاقوت ــ گزیده مشترك ۲۶) در اینجا اندکان همان دهکده ناحیهٔ فرغانه است و از آنجاست ابوحفص عمر بن محمد بن اندکانی فرغانی صوفی (دهخدا).

۳) اخسی: اخسی ظاهراً همان «اخسیکت» است مولد اثیرالدین (دهخدا). قصبه‌ای است از ماوراءالنهر در ناحیهٔ فرغانه، بارتولد می‌نویسد «(اخسیکت پایتخت فرغانه←

فلک توان چید وازغرفاتش زمزمه‌ملك توان شنید «قلعة حصينة بنيت‌من صخره صماعلى قلة شما»[(۱)][۱]. اهـالی قلعه به حصانت آن مغـرور گشته به جنگ پیش آمدند. عساکر منصـوره در چنـد روز معدود چهار دیوار آن سد معظم و حصن محکم که نشیب و فـرازش به ثـری و ثـریا رسیده بـود و پایان خندق و سر کنگره‌اش به ماهی و ماه پیوسته و فتح نامهٔ آن نه دیدهٔ دیدبان[۲] و نه طلایهٔ خیال به خـواب و بیداری دیده، از ثلمه[(۲)] و رخنه چـون چشمه زره و خـانهٔ زنبـور گردانیدند و لشکر منصور در ظل رایات مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان قسراً[(۳)] و قهـراً[۳] قلعه را مسخر کردند و غنایم بسیار به دست لشکریان[۴] افتاد.

امیرزاده اعظم بعـد از فتح قلعه ضبط آن نـواحی نموده رعایا را در ساحت امن و حریم امان به وفـور احسان بنـواخت و در تـالیف اهـوا و استمالت دلها و مـراعات طبقات لشکر یـدبیضا[(۴)] نمود. همه را به اقامت خیرات و اشاعت مبرات خوش‌دل و شاکر گردانید و حکومت قلعه به پاینده بکاول داد و رایـات همایـون به جانب اندکان در حرکت آمد و امیرك احمد در آن درغالهای کوه دوردست رفته بود. امیر موسی و امیر محمد تابان را به حکومت و ایالت انـدکان و آن نـواحی مقرر فـرمـود و رایـات همایـون مظفر و منصور بـه دارالسلطنه سمرقند معاودت[۵] نمود (والسلام).

ذکر آمدن امیرك احمد به حوالی اندکان و کشته شدن امیر موسی‌کا و محمد تابان و غیره[۶]

امیرك احمد چون از مراجعت امیرزاده الغ‌بیك گورکان ـ خلد[الله] ملکه ـ

---

۱. م و ل، سماء ۲. ت، دیدبانان. ۳. ت، قهراً و قسراً. ۴. ت، ایشان.
۵. ت، مراجعت. ۶. ت، «و غیره» ندارد.

← در جنوب غـربی نمنکان نـزدیك ملتقای رود کاسان‌سای یـاسیردریـا ـ ترکستان‌نامه ص ۳۵۲.

۱) قلعهٔ استواری است ساخته شده از سنگ سختی بر روی قله بلند.

۲) ثلمه: ترك، سوراخ، رخنه (دهخدا).

۳) قسراً: بناچار، بناخواست، بناخواه (دهخدا).

۴) یدبیضا: مجازاً کرامات و خرق عادات است. (غیاث).

به جانب سمرقند خبر یافت، همچنان بر سر یاغیگری و فتنه‌انگیزی متشمر و بر عداوت و خصومت مستمر بود. ایلچی به مغولستان فرستاد و از این جانب شکایت نموده از ایشان استمداد نمود.[۱] جمعی مغولان به مدد او آمدند. چون به لشکر مستظهر گشت، متوجه اندکان گردید.[۲] چون خبر ایشان به مستحفظان آن نواحی رسید، امیر موسی‌کا و امیر محمد تابان و امیر علی قوجین لشکری ساخته گردانیده از اندکان بیرون آمدند. چون به اوش(۱) رسیدند، هنوز از لشکر یاغی هیچ خبری نداشتند. ایمن فرود آمدند و زیادت احتیاطی ننمودند. امیرك احمد از حال ایشان خبردار گشته ناگاه گرفت به سر ایشان رسید و بی‌توقف امیر موسی‌کا و امیر محمد تابان و امیر علی قوجین را به قتل رسانید و بقایای لشکر را امیرزاده رستم بن امیر سلیمانشاه سرکرده بهادری بسیار نمود و با ایشان جنگ کنان به طرف اندکان مراجعت نمود. امیرك احمد بر عقب ایشان به اندکان آمد و جنگ بسیار کرد. امیرزاده رستم و باقی امرا که در اندکان بودند، شهر و حصار نگاه داشته چنانچه بر ایشان هیچ دست نیافتند، تا خائب[۳] و خاسر به طرف مغولستان معاودت نمودند.

ذکر توجه بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به جانب ممالك عراق

چون آفتاب عالمتاب به محاذات نقطهٔ اعتدال[۴] ربیعی رسید، یعنی خسرو سیارگان اطناب سراپردهٔ شاهی از دنبال ماهی برگردن بره بست و از آبگیر حوت به چراگاه حمل نقل کرد، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ ازضبط ونسق ممالك خراسان و توابع و مضافات آن بازپرداخت، در روزچهارشنبه چهاردهم محرم‌الحرام سنهٔ سبع‌عشروثمانمایه چون عزیمت یورش تصمیم یافت، چشم ابربربساط سبزه در وگهرنثار گردانید و دست باد بر روی آبگیرجوشن ختائی

---

۱. ت: فرستاد و از ایشان استمداد نمود. ۲. ت: شد. ۳. ت: نیافتند آخرالامرخائب.
۴. ت: ندارد.

---

۱) اوش: از اوش تا به اوزکند هفت فرسنگ (جامع‌التواریخ ۲/ ۲۹۲)، به نوشتهٔ یاقوت شهری در نواحی فرغانه بزرگ نزدیك به «قبا» است ما بین سمرقند وچین (معجم البلدان).

می‌ساخت و مانند جعد زنگی‌گره[1] زره داودی پیدا می‌آورد، رایات همایون واعلام میمون از جلگای مازندران با سپاهی در سیاهی بدان مثابت که «وضاقت علیهم‌الارض بما رحبت[*](1)» بر صوب ری حرکت فرمود.

شعر

زنعل بـادپـایـان تکاور زمین گفتی[2] که گردونی است دیگر

گرد از صفهٔ اغبر به طارم اخضر افلاك رسید و بر روی هوا از تـكاثف غبار ابـری تیره پیکر بلکه زمینی دیگر پیدا آمد:

شعر

زگـرد مـوکب او تیـره روی روز سپید[3]
زگام مـرکب او خیـره چشم چرخ[4] اثیر

زلزله و ولوله در آن دیار افتاد. آنچه موالیان(2) بودند، از ترتیب علوفات و مایحتاج لشکر ساعتی نمی‌آسودند و معادیـان[5] خـود از بیم صولت بـأس و هم شظیت[6](3) سطوت هراس پادشاهانه لحظه‌ای نمی‌غنودند.

شعر

اذا نحن سرنا بین شرق و مغـرب تحـرك یقظان التـراب و نائم(4)

ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمد و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش.

۱. ت: ندارد ۲. ت: گوئی. ۳. ت: سفید. ۴. م و ل: چشم. ۵. م و ل: معادنان.
۶. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۱۸ سوره ۹.

۱) ← ص ۱۸۵.
۲) موالیان: ج موالی، مولی‌ها، بندگان.
۳) شظیت: کمان (نفیسی).
۴) ← ص ۲۰۲.

[بیت

از صف لشکر فکنده جنبش اندر کوه و دشت
وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر]

چون رایات نصرت شعار همایون سایه برخطهٔ[1] فاخره دامغان افکند و مواکب منصور بدان مرحله نزول فرمود، ایلچی امیر بسطام از سلطانیه رسید و عرضه داشتی معروض [به نـواب] حضرت سلطنت گردانید محتوی بر شکر نعمت و منطوی بر اظهار خلـوص نیت و صفـای طـویت و صحت عقیدت در مقام خشوع و استکانت عرضه داشته که بنده و خدمتکار آن حضرتم، کمر مطاوعت بر میان و حلقه بندگی در گوش منتظر و مترصد [بشارت] فرمان؛

[ع][2]

به هرچه حکم کنی نافذ است فرمانت

همیشه به تضرع و دعا شرف تقبیل آستان بوس درگاه اعـلا مسألت می‌رفته، چـون صیت نهضت کوکبهٔ همایون استماع افتاد، ارادت آن بـود و دلخـواه چنان که بـه جهت اقامت خدمت ملازمت به سر دوان گشتی. فاما مـوانع و علایق روزگار بـر خاطر نـواب معدلت شعار پوشیده نباشد، نبذی(۱) از احوال این طـرف بـازنموده و نموده که اگـر رایـات همایـون را عزیمت آن جانب بود، توقع به نواب کامیاب آنکه بیشترشرف اعلام ارزانی فرمایند تا حسب‌المقدور به مایحتاج خدام از تغار(۲) لشگریان و نعل اسبان بر اندازهٔ طاقت و توان ترتیب نمایند، سلوك طریق امتثال را موجب نجح دنیا و مثمر صلاح عقبای خود شمرده گوش هوش به اخبار و آثـار آن طرف نهاده وچشم انقیاد به ورود مثالات و وصول اشارات گذاشته[3] تا فرمانی که[4] رسد به سمع طاعت و اجلال شنـود و به عین[5] رضا و امتثال مطالعت کند و در اهتمام و

۱. ت، سایه همایون بر خطه. ۲. ت، بیت. ۳. ت، بشارات گشاده. ۴. ت، کی.
۵. ت، یقین.

۱) نبذ: چیز کم و آسانی، پاره‌ای از هرچیز (نفیسی).
۲) تغار: طشت گلی را گویند (برهان)، طشت گلین و سفالین و آوندی که سواران در آن خوراك اسب خود را ریزند (نفیسی).

اتمام آن مبادرت نماید و بر آن جمله که شرط متابعت است، فرط مطاوعت ظاهر گرداند، وظیفهٔ دعای دولت اولیای حضرت موظف می‌دارد، زمین ضراعت و ابتهال[(۱)] به لب تعظیم و اجلال می‌بوسد.

حضرت سلطنت شعاری ایلچی امیر بسطام را تربیت و نـواخت مخصوص گردانیده ملتمسات او به ایجاب رسانیده فرمود که بر نیکو بندگی او وقوف افتاد. باید که این معنی یوماً فیـوماً در تضاعف و تـزاید بـاشد. نوکری مصحوب ایلچی بسطام روانـه گردانید و فرمود که می‌باید که قلعه سلطانیه را استحکام [تمام] داده، از آن حدود بـر خبر باشند و پسر یا برادر خود را بفرستند تا به معسکر همایون لاحق شود.

ذکر گرفتار شدن امیرزاده یوسف جلیل و اسباب و تعلقات آن[۱]

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در جوامع احوال و مصارف اعمال، توکل بر تائید یزدانی و تعویل[(۲)] توفیق ربّانی کرده «و من یتوکل علـی‌الله فهـو حسبـه*»[(۳)] لاجرم هر روز توفیق یزدانی مـوافقت و معاونت نموده قصر قدرش مشیّدتر و مبانی جهانبانی مؤکدتر می‌گردد. محقق ایـن حال و مصدق این مقال آنکه در این نهضت مبارك چون رایات همایـون به [حـوالی] خـوار ری رسید، جمعی نـوکران امیرزاده اسکندر از اصفهان گـریخته پیش بندگی حضرت آمـدنـد و تقریر کردند که لشکری از سپاهان[۲] نامزد محاصرهٔ ساوه گشته‌اند و سبب آن چنان بود که در آن ایام که رایات همایون در حدود[۳] مازندران به قشلامشی نشسته بـود، نصـرالله[۴] صحرائی که حکومت ساوه تعلق بدو داشت، نوکری پیش بندگی

---

۱. ت، یوسف جلیل و سبب آن. ۲. ت، اصفهان. ۳. ت، قشلاق. ۴. م و ل، نصراه.
* قسمتی از آیه ۳ سوره ۶۵.

---

۱) ابتهال: زاری، به زاری دعا کردن، دعا و زاری، زاری کردن، اخلاص ورز یدن در دعا، تضرع، ضراعت، ضرع، استکانت (دهخدا).
۲) تعویل: یاری خواستن از کسی (نفیسی).
۳) و هر که توکل به خدا کند. همو، وی را بس است.

حضرت فرستاد [و] اظهار یکجهتی ودولتخواهی[1] نموده التماس داروغه کرد. بندگی حضرت اورا تربیت وعنایت مخصوص گردانیده[2] ملتمس او مبذول فرمود ونوکری نیك همراه ایلچی او روانه گردانید.

چون مضمون این قضیه امیرزاده اسکندر را معلوم شد، از امرای لشگر خود امیریوسف جلیل و امیر چلبانشاه برلاس و امیر بیان قوچین و امیر عبدالله پروانچی و سعدالله را با چند هزار مرد مقرر گردانید که بروند و ساوه را محاصره کنند و نصرالله[3] را قهراً و قسراً در غل(1) ذل وقید قهر کشیده به درگاه آورند.

چون امرای مذکورمتوجه ساوه و آن نواحی[4] گشتند. آن جماعت ازاصفهان گریخته در خوار ری[5] پیش بندگی حضرت رسیدند و این معنی عرضه داشت رای انور خداوندی که نقش استقبال از صفحات احوال معلوم کند و به اصابت اندیشه فایت(2) دی را با حاصل امروز ضم کند،[6] چنان اقتضا فرمود که جمعی از عساکر منصوره ـ نصرهم الله تعالی ـ به انتصار(3) نصرالله روانه فرماید تا رعایای ساوه از مساوی[7](4) آن جماعت خلاص یابند. امیر اعظم امیر حسن صوفی ترخان و امیر سیدعلی و امیر دولتخواجه اناق و امیر چهارشنبه با سایر امرا قریب ده‌هزار سوار تعیین فرمود که متوجه آن طرف گردند. امرا برموجب فرمان متوجه آن طرف شدند. چون به حوالی آوه رسیدند، امرای امیرزاده اسکندر از توجه ایشان و وصول[8] حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ راتحقیق کردند،[9] بایکدیگر مشاورت نمودند و در سود و زیان و قبول و منع آن سخن راند، اقبال و ادباری که وضیع و شریف را در ضمن آن صورت متصور شود پیش خاطر آورد از تبعات آن

۱. ت، دولتخواهی و یکجهتی. ۲. ت، عنایت فرموده. ۳. م و ل، نصراه.
۴. ت، «وآن نواحی» ندارد. ۵. ت، «در خوار ری» ندارد. ۶. ت، گرداند.
۷. ل، مساعی. ۸. ل، از وصول ایشان و توجه.
۹. م و ل، سلطنت شعاری بر اثر تحقیق کردند.

۱) غل: طوق آهنی و بند (غیاث).
۲) فایت، فائت: از میان رفته، فوت شده (منتهی‌الأرب).
۳) انتصار: کینه کشیدن از ظالم و انصاف از دشمن ستدن وانتقام کشیدن، انتقام، کینه کشی (دهخدا)
۴) مساوی: ج مساوة، بدیها، عیوب، نقایص، زشتیها. (المنجد)

به طریق معقول استکشافی نمودند و تقریر صلاح و فسادآن در مطارحه انداخت و از نتایج منهج طاعت بازاندیشید. به اتفاق گفتند ما همه بندگان حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ بودیم و تربیت و رعایت[1] و شفقت او هر یك امیری و بزرگی شدیم. امروز اگر چه امیرزاده اسکندر فرزندزاده‌آن حضرت است، فاما سلوك بر جاده ندارد و بر قول و فعل او زیادت اعتمادی نیست و فرزند به ولایت به همه حال از فرزندزاده اولی باشد. امیر و امیرزاده شاهرخ بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرزند حضرت صاحب[2] قرانی است ـ بحمدالله تعالی ـ فرمان‌فرمای اقالیم عالم[3] و پادشاه ربع مسکون است. عالمیان در کنف رعایت میمون و سایه رافت او[4] آسوده و غنوده جلباب(۱) امن و راحت و آسایش و فراغت درسر کشیده هر بختیارکه به ذیل معتصم اعتصام نمود و بدین مستمسك تمسك کرد، در وحل هیچ خذلان نماند[5] و به مراد و مرام دنیا و عقبی رسید و قومی که سر از ربقهٔ این طاعت برتافتند و تکیه بر حول و قوت و طول و نخوت خود کرد ـ عیاذاًبالله ـ درهاویهٔ خسران عصیان افتاد «ذالك هوالخسران‌المبین*(۲)». چون این فصول و ماجرا درمیان‌آمد و دقایق و نکات و رموز واشارات‌آن به براهین مشاهداتی که در شهور و سنوات گذشته ظاهر گشته است، مقابله گردانیدند، هر یك بر امتثال مثال حضرت سلطنت شعاری دیگری را راغب‌تر از خود و در هوای عبودیت این حضرت غالب‌تر[از] خویشتن یافت. مجموع حلقه طاعت درگوش کردند و به سمت عبودیت موسوم شده جمله به اتفاق گفتند: ما را صلاح نیست که با این لشکر جنگ کنیم.

و چون امیرزاده یوسف جلیل به نسبت با این حضرت ـ چنانچه ذکر آن در قضیه مخالفت امیر جهان ملك گذشته است[6] ـ شیوه کفران نعمت سپرده با مخالفان اتفاق کرده بود، بر او اعتماد نکردند و این سر با او در میان ننهادند، اگر چند کرم ذاتی و حفاوت غریزی حضرت سلطنت شعاری زیادت از آن است:

۱. ت: عنایت. ۲. ت: «صاحب» ندارد. ۳. ت: «عالم» ندارد. ۴. ت: همایون.
۵. ل: از «و فراغت» تا اینجا ندارد. ۶. ت: ذکر آن گذشته.
* قسمتی از آیه ۱۱ سوره ۲۲.

۱) جلباب: معجر یا چادری که زنان لباس خود را از بالا بپوشند (دهخدا) ج: جلابیب.
۲) زیان آشکار همین است.

شعر

گناه راکرم او به از هزار شفیع

بیـا که حلم شهنشه ثبات‌آن دارد   که منهزم نشود از چنین هزار گناه

مجموع یك جهت شده بر آن اتفاق کردندکه او را مقید سازند و آن عزیمت از حیز قوت به حد فعل رسانیده و به امرائی که حضرت سلطنت شعاری فرستاده بود، ملحق گردیدند.

درفاتحه این یورش بی‌جنگ وخون ریختن، چنین فتحی دست داد ولشکری تمام در عساکر منصوره افزود و وهنی[(۱)] بزرگ بدان طرف ظاهر شد. هنوز رایات حضرت سلطنت شعاری در ممالك ری بودکه خبر این واقعه به سمع همایون رسید. چون مواکب نصرت شعاربه قلعه شهریار رسید، بیان قوچین و پسرعبدالله پروانچی و سعدالله به بساط بوس بندگی حضرت مشرف شدند و بر عقب نصرالله صحرائی نیز سعادت زمین بوس دریافت. حضرت سلطنت شعاری ایشان را تربیت و نوازش فرمود و به خلع فاخر مفتخر و سرافرازگردانید.

چون رایات همایون سایه بر نواحی ساوه انـداخت، امرای عظام امیرحسن صـوفی و امیر سید علی با امیر چلبانشاه و امرائی که به تجدید به ایشان ملحق شده بودند، یوسف جلیل‌را مقیدگردانیده به[۱] بندگی حضرت رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری در بـاب امـرا تربیت و عنایت بسیار فرمـود و چنانچه دأب و عـادت‌آن حضرت است، عفـو بعد از هفوت زیـردستان و اغماض و اغضا[۲] از زلت گنه‌کاران و تحمل و ابقا وقت جرایم خدمتکاران سیرت متبع و سنت معتقد دانسته هیچ‌آفریده به موجب جنایات ظاهر و علت حرکات فاسد دربند قهر و قید اسیر نیفتاد و هیچکس به جرم مـوافقت با مخالفان دولت یـا مخالفت با هـواخواهان[۳] حضرت به صولت مـودب به سیاست مبتـلا نشد، الا بعد از ندامت او رحمت فائض و رأفت شایع[۴] و رقت عام و شفقت بـی‌دریغ بندگی حضرت او را «عنـدالیأس من‌الجنة والناس»[(۲)]

۱. ت: پیش.   ۲. ل: اضغا.   ۳. ت: موافقان.   ۴. م و ل: سابع.

۱) وهن: سستی (غیاث).

۲) وقتی‌که از جن و انس ناامید می‌شد.

از آن ورطهٔ هایل به ساحل نجات نرسانید و از مضایق رهبت(۱) و محابس(۲) خوف و خشیت بـه سعت(۳) امـن و قضا رجـا نیاورد و فیمابعد او را بـر جویبار تعبد هر روزی گل مرادی بشکفت و نهال مـرامی نو بالا نکشید. یکی از بینات این مقدمات و اخـوت ایـن حالات، حال امیرزاده یوسف جلیل است که بیشتر از این تاریخ به مـدتی مدید ـ چنانچه مـذکور گشته ـ که با امیر جهان ملك اتفاق نموده یاغی گشته بـودنـد و در این مدت در اطراف و اکناف عالم سرگردان بود و با پدر به جانب کعبه [معظم] رفته و زیارت بیت‌الله دریافته و در آن ایام وقایع بسیار برسر او گذشته، بعـد از مراجعت از آن سفر پیش امیرزاده اسکندر ملازم شده. در ایـن ولا چـون بدین نوع[۱] که شرح داده آمد، او را پیش بندگی حضرت آوردند. بر مـوجب قضیهٔ مـرضیه «عفو الملك ابقی بملکه»(۴) عفو پـادشاه از خـداوندان جرم و گناه ملك را نگاهدارنده‌تر سببی است و ملوك را حلم و وقار و سکون بردباری نیکوتر حلیه و زیباتر پیرایه‌یی، دواعی تجاوز و بـواعث عفو نـدای « فقلت استغفروا ربکم* »(۵) در داد و شفیع رقت و رافت زبـان بـه شفاعت « ان تعذبهم فانهم عبادك** (۶)» برگشاد « وان تعفوا اقرب للتقوی*** »(۷) راکار بست وگذشته «عفا الله عما سلف»(۸) برخواند تا یوسف جلیل قـوی‌دل و فسیح امـل گشته از گناهان خـود استغفار نمود، «شفیع المذنب[۲] اقراره و توبته اعتذاره(۹)».

۱. ت: ندارد. ۲. م و ل: المذنبین.
* قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۷۱.
** قسمتی از آیه ۱۱۸ سوره ۵.
*** قسمتی از آیه ۲۳۷ سوره ۲.

۱) رهبت: بیم، ترس (منتهی‌الارب).
۲) محابس: ج محبس.
۳) سعت: فراخی، گنجایش (غیاث).
۴) بخشایش پادشاه سبب می‌شود که پادشاهی او بیشتر بماند.
۵) ← ص ۹۹.
۶) ← ص ۳۳۴.
۷) ← ص ۳۳۵.
۸) خدا ببخشاید از آنچه که گذشته است.
۹) ← ص ۳۳۶.

بعد از آن حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ حکومت قم به عبدالله پروانجی ارزانی فرمود و امیریوسف حاجی وزیـر را به ضبط قلعه و کوتوالی آنجا مقرر گردانید و در این اثنا عزیمت شکار فرمود.

ذکر شکاری که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ در صحرای ساوه و آن نواحی کرد[1]

حضرت سلطنت شعاری که گوی کمال در انواع هنر از جهانداران گیتی ربوده است و دلایـل قدرت و کامکاری در ابـواب آداب به جهانیان نموده، در آن نـواحی هوای صید و نشاط شکار فرمود.

نظم

چـون رای پـادشاه نشاط شکار کـرد
اول بـه لطف صیـد دل روزگار کـرد
و آنگاه چـون به مرکب دولت سوار شد
بـر خسروان روی زمیـن افتخار کرد

در آن بیابان گورخر بسیار می‌باشد، بتخصیص در فصل بهار جر رسانیدند که تمامی[2] عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی(1) ـ اطراف و اکناف جبال وصحاری را یـرگه کنند. بعـد از چند روز که قمـرغه(2) شکار بـه هم پیوست، سگان معلم در دویـدن و یـوزان محکم در غریدن و انواع شکره(3) از باز و شاهین و چرخ(4) و

۱. ت، «کرد» ندارد، روی «ساوه» خط خورده و کلمه یا کلماتی ناخوانا نوشته شده.
۲. ت، ندارد.

۱) خداوند متعال پیروزشان گرداند.
۲) قمرغه: شکارگاه که امراء و سلاطین در احـاطهٔ کلان آهو و گوزن و غیره می گذارند (آنندراج).
۳) شکره: مرغ شکاری.
۴) چرخ: نام پرنده‌ای است شکاری و به این معنی با «غ» نقطه‌دار هم آمده (چرغ) است. (برهان).

لاچین در پرواز آوردند. باز زره‌پوش بسان زنگیان جوشن کین می‌پوشید و به رنگ مروارید وشبه‌عیبه‌ها تن سیمین می‌ساخت [و از ریزش عاج و ساج(۱) سلسله‌ها در پروبال می‌بست] و از مخلب[۱] و سینه لون کهربا و نقش دیبا می‌نمود،

شعر

چون باز توگشاده کند پر و بال خویش
خورشید را نهیب بود، ماه را حذر
فردا به زیر سایه طوبی بود چرا
هر صید را که باز توگیرد به زیر پر

وحوش را در دشت میدان دویدن و طیور را در هوا مجال پرواز[۲] نماند. عساکر منصوره جبال و صحاری را پرگه کرده بودند،[۳] درنوردیدند. جمهور حیوانات صحرائی را رانده به یك محل جمع گردانیدند. حضرت سلطنت شعاری با امرای نامدار و وزرای معدلت شمار وسپاهیان مریخ اقتدار درتلابس[۴](۲) ابهت وکامرانی و جلابیب(۳) عظمت و شهریاری که کوه از آن شکوه در زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله افتادی در خوبترین ساعتی به مبارکی بر اسبان ماه سیر هلال نعل چون خورشید بر سبزه خنگ فلك سوار گشته و از خون کشتگان صحرا و سبزه‌زار را لاله‌ستان گردانید و سباع ضواری[۵](۴) را از لحوم وحشیان براری[۶](۵) جشنها آماده[۷] ساخت. گورخر و آهوی بسیار کشتند.

بعد از آن کوچ فرموده به منزل چرا و فرهان[۸] نزول فرمود بیشتر امرای عظام امیر حسن صوفی و امیر الیاس خواجه با عساکر منصوره قلعه ایفان [را] که

۱. ت، «و از مخلب» ندارد. ۲. ت، پریدن. ۳. ت، «پرگه کرده بودند» ندارد.
۴. ت، تلاش. ۵. ت، صباع و ضراری. ۶. م و ل، برابری. ۷. ت، آمده.
۸. ت، «منزل چرا و فرهان» خط خورده و بالای آن نوشته شده، «بنواحی».

۱) ساج: چوب مخصوصی است. (نفیسی).
۲) تلابس: جامه (المنجد).
۳) جلابیب: ج جلباب؛ پیراهن و چادر زنان (آنندراج).
۴) ضواری: مفرد آن ضار؛ وحشی، درنده (جامع).
۵) براری: ج بریه؛ صحراها و زمین‌های بی کشت (دهخدا).

در آن نواحی بود، محاصره کرده بودند و جنگ بسیار کرده فـاما هنوز مسخر نشده بـود. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ جمعی را نامزد مدد ایشان گردانید. چون این جماعت برسیدند [و به اتفاق] از جوانب و اطـراف بـه حفر و نقب مشغول گشت، سکان حصار نیز کـوشش بسیار نمودند. عاقبةالامر به فر[۱] دولت قـاهره ـ ثبتهاالله تعالی ـ مسلم و مسخر شد. چـون رایـات همایـون به مقام گورکان فـرود آمد، سه تـن از روسای سپاهـان[۲] گـریخته پیش بندگی حضرت رسیدند و احوال امیرزاده اسکندر مجمل و مفصل به عز[۳] عرض رسانیدند. [تمت]

ذکر رسیدن حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به سپاهان و قضایائی که در آن ایام واقع شد

چون رایات همایون و اعلام میمون به حوالی صفاهان[۴] رسید و مابین الفریقین زیادت مسافتی نماند، اکثر سپاه امیرزاده اسکندر امارت نصرت و ظفر از صفحات احوال عساکر منصوره مشاهده کردند و علامات نکبت و ادبار و زوال اقبال از وجنات آمال خویش برخواندند، روز به روز بر تواتر و تعاقب هر که را بخت یـاوری کرد و اقبال مساعدت نمود و مجال فرصت یافت، از آن طـرف روی گردان گشته به معسکر همایون رسیده[۵] در زمرهٔ خول و خدم و سلك عبید و حشم حضرت سلطنت شعار[ی] داخل و منتظم می‌شد.

[بیت]

یـاسائلی عـن اصفهان واهلهـا   فضت النحوس باهلها و خرابها](۱)

چـون به مرحله بـاغ رستم که دو فرسنگی اصفهان است، اتفاق نزول افتاد، یکی از نوکران امیرزاده اسکندر شیخ محمدنام که خویش امیرعباس بود، گریخته

۱. ت: «به فر» ندارد. ۲. ت: اصفهان. ۳. ت: «به عز» ندارد. ۴. ت: اصفهان.
۵. ت: «به معسکر همایون رسیده» ندارد.

۱) ای سئوال کننده از من درباره اصفهان و اهالی آن ـ حـوادث نحس اهل آنرا از بین برده و آنرا ویران کرده است.

پیش بندگی حضرت آمد و از کیفیت و کمیت[1] احوال امیرزاده اسکندر تقریر کرد و در عقب شیخ[2] علی قزاق با قشون خود مقدار سیصد نفر از آنجا روی گردان گشته به معسکر همایون رسید و به تشریف و نواخت اختصاص یافته در سلك عساکر منصوره داخل شد.

چون رایات عالیه ـ لازالت محفوفة بالنصر والظفر(۱) ـ به موضعی که به آتشکده(۲) معروف و مرسوم است، نزول فرمود، جمعی از حشمیان به درگاه عالم‌پناه آمدند و معروض رای نواب کامیاب گردانید که خیل‌خانه(۳) ما بیرون دروازه اصفهان نشسته‌اند. اگر مرحمت و عنایت نموده جمعی از عساکر منصوره را ـ نصرهم‌الله تعالی ـ فرمان شود که نزدیك شهر آیند، آن مسکینان به قوت مدد و استظهار ایشان شاید که از آن بلیه خلاص یابند،[3] [ملازم اردوی همایون باشند.] فرمان همایون به نفاذ انجامید که امیر اعظم امیر مضراب بهادر و امیر الیاس خواجه بهادر با جمعی مردان کار و دلیران کارزار[4] جنگ را ساخته و حرب را آماده گشته به نزدیك شهر روند، چنانچه به معاونت ایشان حشمیان به معسکر همایون توانند پیوست. امرا بر موجب فرمان با سوارانی که هر یك سوار ساعد مردمی و وشاح صدر قلب‌شکنی و واسطهٔ عقد میدانداری بودند، چون باد که عرصه خاك پیمایند و سیل که ازفراز به نشیب آید، روی به شهر نهادند. قراولان امیرزاده اسکندر که خود را شیران بیشهٔ مصاولت(۴) و پلنگان محاربت وگردان معرکهٔ دلاوری و نهنگان دریای صفدری می‌شمردند، مردان آراسته بر اسبان برگستوان‌دار در مقابل آمدند.

۱. ت: نکبت. ۲. ت: روی این کلمه خط خورده نوشته شده: سید. ۳. ت: یافته.
۴. ت: «دلیران کارزار» ندارد.

۱) ← ص ۲۸۲.

۲) آتشکده: مافروخی در قرن پنجم در رسالهٔ «محاسن اصفهان» از موضع آتشگاه نام می‌برد که در حصن ماربین است (محاسن اصفهان ـ به اهتمام عباس اقبال ص ۲۲) محل امروزی آتشکده یا آتشگاه درمغرب شهر اصفهان ناحیه‌ای از بلوك ماربین ومشرف به بستر رودخانهٔ زاینده‌رود است. ← لطف‌الله هنرفر ـ گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان ص ۶.

۳) خیل‌خانه: خاندان، دودمان (برهان) خیل: گروه اسبان، گروه سواران (دهخدا).

۴) مصاولت: حمله کردن بر کسی، حمله، هجوم (نفیسی).

دو سپاه جنگجوی شیرخوی روی در روی آوردنـد. عساکر منصوره بـر یشان حمله کردند و جنگ پیـوسته شد. چون وقدهٔ[۱] حرب و جمرهٔ طعن و ضرب ملتهب شد ودلهای شیران بیشه جنگ ودلیران میدان مصاف در سینه چو شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشت، مبارزان صفاهانی در وهله اول محل خود بازگذاشته روی به محلات آوردند و بهادران لشکر در عقب ایشان روان گشتند. امیـرزاده بایقرا که از جفای بـرادر با دلی پرآذر بود:

شعر

بـه‌کینه همچو دریـا کف برانگیخت چو رستم رخش را از صف برانگیخت

و بسان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان شد.

بیت

بـرقی گـرفته درکف و ابری به پیش روی
ماهی نهاده بـر بر و چرخی به زیر ران

از مرکز زمیـن خاك به اوج کیوان رسانید و رواق فیروزه از غبار جزع فام‌گردانید و از عقب او جلبانشاه برلاس که به نـوك پیکان کوه‌گذار سوار را بر زین و زین را بـر اسب و اسب را بـر زمین دوختی و به تیغ صاعقه فعل الماس دندان صفحه از صخره صمـا[۲] بر گرفتی و لطف‌الله‌بن بوبا تتمور به تیغ آسمان رنگ که اجل در صحیفهٔ گوهرش چهره نمودی روز رستخیز پیدا آوردند و خضر خـواجه پسر امیـر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علیشاه آزاد به زخم تیر دیده‌دوز چشم اعدا چون چشمهای زره و پرویزن خون پالاگردانیدند و سنان آسمان‌گـون سیل ارغـوانی بر صحرای نبرد راند و شمشیر آتش پیکر کیمخت زمین رنگین کرد و به خنجر سهیل گوهر خاك را رنگ ادیم داد.

شعر

ادیـم رنگ‌کند خاك را بدان خنجر که اندراو زگهر هست صد سهیل یمن

۱) وقده: غایت گرمای تابستان و آن ده یا پانزده روز باشد (نفیسی).
۲) صما: زمین سخت، صخرهٔ صما: سنگ سخت (غیاث).

بهادران لشکر ازعقب ایشان در ریختند و به خدنگ چهارپر و زوبین سینه‌در و کوپال تارک شکاف کویهای محلات را ازخون همرنگ طبرخون‌گردانید. جوانان جانبین و نوخاستگان فریقین در مبارزت آمدند و دست به تیغ بردند و مسامع هوا را از اصطکاك مقـارعات پـر صدا کردنـد. بساطی ملمع از خون دلیران بر دیباچهٔ معرکه کشیده آمد. قتلی عظیم واقع شد، امیر لطف‌الله بر سر پل[1] بایستاد وحشمیان را می‌گذرانید. چندکرت لشکر یاغی قصد او کردند و ایشان را به زخم شمشیر بباز مـی‌گردانید تـا امیر عبدالصمد و امیر جنید بـا جمعی از بهادران اصفهان به سر او تـاختند و بر یکدیگر حمله‌هـای بهادرانه کردند. چنانچه کوشش نمودند، او را از سر پـل دور نتـوانستند کرد. قرب ده زخم شمشیر به لطف‌الله رسیده بود و همچنان جنگ مـی‌کرد. آخرالامر شمشیر او بشکست و ایشان به طرف اصفهان مـراجعت نمودند و عساکر منصوره به طرف اردو آمدند.

امیرزاده اسکندر از انکساری که در وهلهٔ اول بدیشان رسید و از حال کشتگان و خستگان لشکر[2] استفسار نمود، حیرت و ضجرت بردرون و خاطر اومستولی گشت و آتش غیرت در نهاد او زبـانه زد. امرا و ارکان دولت و امجاد(۱) و اجناد سپاه را طلب فرمود و گفت: جبـر ایـن کسر و سد این رخنه به چه وجه‌کنیم والتیام چنین ثلمه‌ای که به حصن مملکت راه یافت، چگونه اندیشیم؟ آنها راکه محل جواب بود، عرضه داشتندکـه حکم و فرمـان سلطان راست. بر آن متفق شدندکه تمامت لشکرها بیرون آیند و هـرکه پیش ایشان آید دستبرد خویش بدیشان نمایند.[3] و در زعم ایشان چنان بودکه چون بدان شوکت وعظمت بیرون آیند، ازاین لشکرکشی را مجال[4] آن نباشدکه به سر ایشان رود. چون بر این عزیمت اتفاق‌کرده با عساکر آراسته متوجه بیرون‌گشتند با غلبه‌ئی‌که بیان و بنان از وصف و حصر آن عاجز آید و مساح فکر به مساحت تقدیر بـه استخراج تکسیر آن راه نیابد، چون ذرات آفتاب فراوان و چـون قطرات سحاب بی‌پایان؛

---

۱. م و ل: پول. ۲. ت: کشتگان لشکر و خستگان. ۳. ت: خود بدو نمایند.
۴. ت: محل.

---

۱) امجاد: ج ماجد و مجید؛ بزرگان، بزرگواران (دهخدا).

شعر

لشکری سیل موج و بحر شکوه[1] ثابت و پایدار همچون ماه
همه بهرام طبع و کیوان هوش همه پولاد ترک و آهن‌پوش

غافل از آنکه چون اقبال به ادبار بدل شد و سعادت به نحوست عوض گشت، کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال و انبوهی رجال مربح(۱) و منجح(۲) نباشد:

الجد مالم یعنه‌الجد غرار(۳)

+ + +

هر که را بخت رهبری نکند کوشش و جهد یاوری نکند

و ازاین طرف چون حضرت سلطنت شعاری را صورت این قضیه معلوم شد، فرمان فرمود تا امرای سپاه و بهادران درگاه گورکای جنگ کوفته جنگجویانی چون قضا نافذ عزم[2] بر بادپایانی چون عمر سبک رو که از سطوت ایشان دل در بر حمل خون شود و جان در این[3] دو پیکر بسان کبوتر در اضطراب آید، روی به قهر و قمع مخالفان آرند.

[شعر][4]

به حکم شهنشاه گردون شکوه بجوشید لشکر چو دریا و کوه

به سرعتی که شهسوار وهم دو اسبه به گرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران بازماند.[5] امیرزاده اعظم امیر سید علی ترخان با مردان مرد و دلیران روز نبرد که چون پروانه حریص شمع وغا بودند و به کردار سمندر شیفته آتش هیجا:

---

۱. م و ت، لشکری سیل بحر و موج شکوه. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، درتن.
۴. ت، بیت. ۵. م و ل، باز نماند.

---

۱) مربح: سودمند، نفع‌بخش (غیاث).
۲) منجح: نجات بخش، نتیجه‌بخش، رهائی دهنده، رهاننده (دهخدا). مترقب فرصت (دهخدا).
۳) بخت اگر کوشش او راکمك نکند خیانت می‌کند.

شعر

بـر پشت رخش هر یك اسفندیـار ثانـی
در صف جنگ هـر یك افـراسیاب دیگـر

و امیر فرمان شیخ نیز با غلبه نوکران[۱] و خاصگیان متوجه شدند.

شعر

سپاهی به هیبت چو امواج دریـا   گروهی به‌کثرت چـو اعداد اختر

میمنه ومیسره [وقلب] به مردان مرد ویلان وگردان روز نبرد[۲] آرایش یافت [اژدهای علم از باد حمله چون شیران جنگی برخود می‌پیچیدند، زبانهٔ برق چون سنان آتش می‌تافت] گفتی زمین در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته است و هوای معرکه از جوشن‌پوش و زره‌ور(۱) بسان بحر به جوش آمده:

شعر

زمین تو گفتی ز آهن همی برآرد بال   هوا تو گفتی ز آتش همی برآرد پـر
ز تیغ گشته هـوا همچو میغ آتش‌بار   ز نیزه گشته زمین همچو بـاغ آهن‌بر

چون موازات طرفین و محاذات صفین به ظهور پیوست:

شعر

دو لشکر صد هزاران پای تا فرق   چو ماهی جمله درجوشن شده غرق

به‌گاه آنکه مبارزان در صف نبردآیند و دلیران معسرکه آهنگ جنگ کنند و مردان روی به میـدان آرنـد، امیرزاده اسکندر که به غلبه اشیاع[۳](۲) و کثرت جیوش مغرور بود و به حول و قـوت خـویش اعتمادکرده، چـون صولت لشکر و صدمت سپاه

---

۱. م و ل، با غلبه از بوی نوکران.   ۲. ت، مردان جنگی و یلان‌کارزاری.
۳. ت، اتباع.

---

۱) زره‌ور: زره‌پوشیده، زره‌دار (نفیسی).
۲) اشیاع: ج شیعه؛ پیروان، یاران (معین).

مشاهده کردند، آثار رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر خود ظاهر دید، دانست که تاب مقاومت نیاورد و با عساکرمنصوره ـ نصرهم‌الله تعالی ـ قوت محاربت ندارد و نیز امارت بخت منحوس و طالع منکوس دریافت گردنان[۱][(۱)] و سران لشکر عراق؛

مصراع

به جز پشت دادن ندیدند روی

«ولوا[۲] علی ادبارهم نفورا*»[(۲)] برخواند و روی برگردانید، عساکر منصوره درعقب رسیدند.

شعر

زپیـکان عـالمی پـر ژاله کردند　　زمین از خـون مردان لاله کردند

دستبردی تمام بـدیشان نمودند و خلقی نامعدود و عددی نامحصور به قتل آوردند. باقی لقاطات[(۳)] سیف و بقایای قوم در اصفهان گریختند. شکستی عظیم بدیشان رسید به غایتی که نزدیك بود که امیرزاده اسکندر دستگیر شود.

بعد از آن چـون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعـالی ملکه و سلطانه ـ کوچ فرموده از طرف شهر درآمد و از طرف جوانقار امیرقانه شیرین و سید حسام و باقی امرا کارهای مردانه کردند. بندگی حضرت احتیاط دیوارها وشهربند اصفهان کرده به ظاهـر شهر فـرودآمدند. در آن محل شیخ دردی از قلعه شهربار و بایزید پسر امیر بسطام از قلعهٔ سلطانیه به اردوی همایون رسیدند و به سعادت بساط بـوس مشرف گشت. حضرت سلطنت شعاری ایشان را تربیت ونوازش مخصوص گردانید.

---

۱. ت، گردان.　　۲. ت، فولوا (؟).
* قسمتی از آیه ۴۶ سوره ۱۷، در متن فولوا (؟).

---

۱) گردنان: ج گردن؛ بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند (برهان).
۲) گریزان پشت بگردانند.
۳) لقاطات: ج لقاطه؛ شکسته وریزهٔ هر چیزی رایگان وبی‌بها و از زمین برگرفته، خوشهٔ برچیده (منتهی‌الارب)

در خلال این احوال ناگاه ناخبر از طرف بوانقار یك دروازه‌گشاده قریب سیصد سوار مسلح برگستوان‌دار بیرون آمدند و یکبار بر لشکری که در برابر ایشان بود، حمله‌کردند. امیر الیاس خواجه از آن طرف نزدیك بود. فی‌الحال سوارگشته در مقابله ایشان آمد و بسیاری را از ایشان به قتل رسانید و باقی منکوب و مخذول به شهر مراجعت نمودند. اما امیر الیاس خواجه را نیز زخم رسید.

بعد از آن بندگی حضرت فرمود تا تمامت دیوارهای حصار[1] را به طناب پیموده بر امرا بخش کردند و فرمان فرمود تا چنان محافظت نمایند که من بعد کسی بی‌خبر بیرون نتواند آمد. تومان تومان و هزاره هزاره دیوارهای حصار را قسمت کرده، سپاهی:

[شعر]

زیادت زمور و فزون از ملخ گرفته همه‌کوه و هامون وشخ(۱)

در یکشنبه چهاردهم ربیع‌الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه بر مثال طوق پیرامن شهر اصفهان فروگرفتند و چون هاله به‌گرد قمر به‌اطراف آن محیط شد.

ذکر فتح دارالملك شیراز و سبب آن

در پنجشنبه هژدهم ربیع‌الاول مذکور خبر رسید که اهالی فارس چون از مقدم همایون خبردارگشتند و از نواسم(۲) دولت حضرت سلطنت شعاری بوئی به مشام ایشان رسید و امارات فتح و نصرت معاینه دیدند و مخایل ادبار از وجنات صفحات احوال مخالفان مشاهده نمود، شیخ محمد سارق که حاکم و داروغه شهر بود امیرزاده اسکندر او را درشیراز گذاشته با اصول و اکابر و اشراف شهرمشاورت

۱. ت: دیوارها وحصارها.

۱) شخ: کوه (برهان) ستیغ (نفیسی).
۲) نواسم: ج نسیمه؛ نسیم‌ها.

نموده فکری عاقلانه کردند و گفتند شك نیست که حضرت سلطنت شعاری فتح[1] اصفهان خواهد فرمود و بعد از آن این بندگان را [به] ضرورت بدان درگاه طلب دارند. اگر پیشتر کسان فرستیم و دولتخواهی و یك جهتی عرضه داریم، خدمتی به جای آورده باشیم. چون بر این اندیشه یك جهت گشتند، کسانی را که مظنه آن بود که در این امر با ایشان مخالفت کنند، مقید گردانیده مثل شیخ یساول و یوسف قورچی و داراب که معتمدان امیرزاده اسکندر بودند و پسر امیرزاده اسکندر و پسران امیر عبدالصمد [را] گرفتند و خطبه و سکه آن ممالك به نام و القاب همایون زیور سر منبر و شرف روی دنانیر گردانیدند. تحف و هدایا به حسب[2] اقتضای وقت و حال و اندازه توان و امکان به درگاه عالم پناه فرستادند و اظهار اذعان و انقیاد نمودند.

حضرت سلطنت شعاری را چون حقیقت این معانی به تحقیق پیوست، یکنه‌بخشی و لطف‌الله‌بن بابانتمور را به ضبط اموال و حکومت آن دیار مقرر گردانیده بدان طرف روانه فرمود و امیر محمد صوفی ترخان را با چلبانشاه برلاس بفرستاد که پسر امیر و امیرزاده اسکندر و پسران امیر عبدالصمد را به اردوی همایون رسانند.

در خلال این احوال سلطان شاه چهره را که عمدهٔ نوکران وعده استظهار ملازمان امیرزاده اسکندر بود و یك برج از بروج اصفهان به عهده و اهتمام او بود، نوکران سلطان شاه نمك به حرامی کرده[3] [تخختابوقا و آلتون اشق] او را کشته متوجهٔ درگاه عالم پناه گشتند. هر روز و هر ساعت همچنین از نواحی اصفهان و از شهر نیز نقصانی و خللی بدیشان می‌رسید وقوت و شوکت لشکر منصور[4] ــ نصرهم الله تعالی ــ زیادت می‌شد و هر روز عساکر منصوره جنگ پیش می‌بردند وعساکر اصفهان که لاف مبادرت و تصلف جلادت ایشان به سمع قریب و بعید رسیده است، هر روز بل هر ساعت به مقاومت و جدال پیش آمدندی، همه با کسوت مقاتلت و سلاح محاربت و اسباب مصاف و امور هیجا و به زخم تیر [از دور] یکدیگر را نگاه می‌داشتند، چندانکه کار از تیر و کمان به تیغ و سنان رسیدی، ریش و گریبان

۱. ت، وگفتند شك نیست (؟) که حضرت سلطنت شعاری آمده و شك نیست که فتح.

۲. ل، به جهت.   ۳. ت، «نمك بحرامی کرده» ندارد.   ۴. ت، منصوره.

هم‌گرفتندی و در یکدیگر آویخته تا مـدت پنجاه روز بدین طـریق در مصادمت و مکاوحت گذرانیدند.

ذکر اخباری که در آن ایام از اطراف ممالک به درگاه عالم پناه رسید.[1]

از جانب ماوراءالنهر از پیش امیر و امیرزاده عالم و عالمیان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ شیخوی قـراوناس در ظاهر سپاهان[2] به اردوی همایون رسید و حکایت کشته شدن امیر موسی و امیر محمد تابان و امیر علی قوجین بر دست امیرك احمد ـ چنانچه در حکایات اوایل این سال تقریر داده آمد ـ به عرض رسانید. حضرت سلطنت شعاری را از قتل امـرا تاسف بسیار روی نمـود و کوفته خاطر گشت. فرمود که حالا قضایای عراق در پیش است، چون از ایـن مهم فـراغی حاصل آیـد و رایات همایون به مستقر دولت نزول فرماید، تدارك این معنی کرده آید. نـوکر مخدوم‌زاده ـ مغیث‌الحق والـدین ـ الـغ‌بیك گورکان را رعایت نموده بازگردانید.

دیگر در خلال این احوال نوکر پکنه بخشی از شیراز رسید و خبر رسانید که امیر لطف‌الله بن بابانتمور امیر جلبانشاه را به قتـل رسانید و سبب آن را چنین تقـریـر کردند که بعضی چنان به امیر لطف‌الله رسانیدند که جلبانشاه[3] خـروج خواهد کرد و شیراز را بـازگرفت.(۱) لطف‌الله نـادان بی آنکه تحقیق کند آن دروغ باور کرده[4] و فرصتی نگاه داشته امیر جلبانشاه را به قتل رسانید، اکابر بـاید که در قضایـا تامل و تانی نگاه داشته البته از تعجیل در مهمات و قضایا دوری جـویند و در سخنی که به عرض ایشان رسانند، اندیشهٔ بلیغ بفرمایند و تفحص مـاالاکلام بجای آورند. بعد از آنکه نیك و بد و راست و دروغ و قصد و غرض مقرر آن معلوم فرمایند، بعد از آن حکم فرمایند تا در میان جهان و جهانیان به جهل و نادانی مشهور و معروف نگردند

۱. ت، «به درگاه عالم پناه» ندارد. ۲. ت، صفاهان.
۳. ت، از «را به قتل رسانید» تا اینجا ندارد.
۴. ت، لطف‌الله تحقیق این سخن ناکرده این معنی باور کرده

۱) ظاهراً باید «شیراز را باز خواهد گرفت» باشد.

و خود پشیمانی و ندامت نبرند. القصه[1]، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بدین سبب لطف‌الله و پکنه بخشی را از حکومت شیراز عزل کرد و امیرسیدعلی ترخان را به حکومت آنجا تعیین فرمود و فرمان داد که تحقیق آن غدر نمایند و تحقیق[2] این معامله کنند.

دیگر در این اثنا از ولایت تستر[3] قاصدان دندی سلطان رسیدند، اظهار اذعان و انقیاد نموده دولتخواهی و یك جهتی خود عرضه داشتند. حضرت سلطنت شعاری ایشان را دلداری فرموده شاکر و خوش‌دل اجازت مراجعت فرمود.

دیگر در وقتی که محاصره اصفهان خواهستندکرد، عبدالله پروانچی و علی درویش را به جانب کاشان فرستاده بودند، ایشان بدان طرف رفته بودند [کاشان را گرفته] و آن مردم سر به انقیاد درآورده ضبط آن نواحی به واجبی[4] نموده بودند [و درآن ایام به اردوی همایون رسیدند].

ذکر فرستادن مولانا غیاث‌الدین قاضی سمنان پیش امیرزاده اسکندر

در این اثنا به سمع همایون رسانیدند که امیرزاده اسکندر از حرکات خود پشیمان شده است و از هواجس خذلان و وسواس شیطان روی برتافته می‌گوید: منقاد می‌شوم و باز خطبه و سکه به نام بندگی حضرت می‌کنم. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را نیز رأفت خسروانه و رحمت پادشاهانه به استیصال بندگان قدیم و قهر خدمتکاران دیرینه رخصت نمی‌داد، بهانه می‌طلبید. خواست که حلم و اغضا راکار بندد و کرت دیگر او را به مواعظ و نصایح دلالت نماید، مگر به تنبیه خرد از خواب غفلت بیدارشود تا در میانه خونهای ناحق ریخته نگردد و آنچه نه لایق معدلت باشد، به ظهور نرسد، چه تحقیق است که چون آتش حرب بالاگیرد، جمعی نوکران وخدمتکاران قدیم که اختیاراً او اضطراراً در آن طرف باشد، بر ایشان نه آن رود که دل خواهد و در شریعت مروت مجوز باشد. به جهت رعایت این دقیقه، مولانا غیاث‌الدین قاضی سمنانی را که مردی مشهور ودانشمندی

۱. ت، از «اکابر باید که در قضایا...» تا اینجا ندارد. ۲. ل، تحقیق ندارد.
۳. ت، ششتر. ۴. ت، «به واجبی» ندارد.

متعین و زاهدی متورع بود، مقرر فرمود که به شهر رود و به طریق نصیحت با امیرزاده اسکندر بگوید که نظر در اصلاح این [کار] بر صلاح طرفین و اصلاح جانبین است تا به واسطهٔ خصومت، مملکت[1] خراب نگردد و رعایا در معرض هرج و مرج نیفتند و بی‌موجب خون خلقی مظلوم ریخته نگردد.

قاضی متوجه شهر گشته امیرزاده اسکندر را از وصول او اخبار کردند و این رسالت که مشحون به انواع نصایح و مقرون به اصناف مواعظ بود، تبلیغ یافت. امیرزاده اسکندر از شراست طبع و درشت‌خوئی به نصح واعظ و تقریر زاجر[1] [از] معرض ندامت و مذمت برنخاست، هم بر آن استکبار اصرار نموده عنان تکبر از جهت آن تمرد بازنکشید و یك سر موی از سر غرور و نخوت که هفوت محض و زلت صرف بود، انحراف نجست و از مظلمه[2] آن غایلهٔ بی‌طایله[3] و استبداد بی‌بنیاد نه‌اندیشید. چون قضا رفته بود، چندانچه او را تنبیه نمودند، نافع نیامد. جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر شراست جوابی نداد و بر قضیت عقل و منوال رشد سخن نراند تا رسید بدو آنچه رسید. «اذا اراداللّه انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوی‌العقول عقولهم[4]».

چون قضیه بدین‌جا رسید، حضرت سلطنت شعاری را در خاطر آمد که مگر این اغماض و اغضا را بر عجز و قصور حمل می‌کند و این تحمل و ابقا را بر ضعف و فتور گمان می‌برد، هیهات و هیهات:

شعر

و نحن اناس نرتدالحلم شیمة　　و نغضب احیانا فنروی‌العوالیا[5]

---

۱. ت، ملك.

---

۱) زاجر: منع‌کننده، بازدارنده از کاری (آنندراج).
۲) مظلمه: ظلم، ستم، جور، تعدی، ستمگری، بی‌مروتی، داد و دادخواهی (نفیسی).
۳) طایله: فائده، سود، نفع (منتهی‌الارب).
۴) ← ص ۴۳۲.
۵) و ما مردمی هستیم که عادت داریم به پوشیدن جامهٔ بردباری ــ اما گاهی هم به خشم می‌آئیم آن وقت است که بالاهای نیزه را سیراب می‌کنیم.

فرمود که علاج مزاج او جز به قهر و استیلا دوا پذیر نیست و جسم این ماده جز به وساطت شمشیر آبدار در حیز امکان نیاید.

بعد از دو سه روز دیگر امیرزاده اسکندر، امیر اعظم توکل قرقرا که از بزرگترین امرای او بود و به‌کمال دیانت و دانش آراسته و محمد بیك[1] را به بندگی حضرت فرستاد با[2] دو سه سر اسب و خدمتی، ملتمس آنکه اگر بندگی حضرت بازگردد، من بعد از آن پیش آیم. بندگی حضرت فرمودند که اگر پیش می‌آید، ما با او هیچ بدی در دل نداریم، والا که پیش نمی‌آید، راه او بازدهیم به طرف یزد یا همدان، هر کدام خاطرش خواهد برود. بدین قضیه نیز راضی نشد و همچنان بر سر یاغیگری بود.

ودرین ایام که سخن صلح در میان می‌آمد، همچنان به جدتمام جنگ می‌کردند. مردم بیرون سعی می‌کردند و به دیوار بالا می‌رفتند و سر دیوار از ایشان باز می‌ستاند[ند.] فاما ازطرف شهریك انداز(۱) بود قریب بیست گز زیاده. مردم شهر به تیرباز ایشان را از سر دیوار[3] دور می‌کردند. حضرت سلطنت شعاری در خلال این احوال سلطان بایزید برلاس و چقماق شامی را به جانب ابرقوه روانه فرمود.

ذکر جنگ سلطانی و فتح شهر سپاهان[4]

در ثانی جمادی‌الاول که غره صباح دولت بود، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ همت بر اتمام این مهم‌گماشته چون طاوس مشرقی از پرده فستقی(۲) بیرون آمد، اعلام دولت افراشته فرمان فرمود تا شجعان رجال و فرسان(۳) ابطال که هر یك در حومهٔ هیجا شیری ژیان و در بیشه‌کارزار پیلی[5] دمان بودند،

۱. ت: امیرزاده اسکندر، توکل قرقرا و محمد بیك. ۲. م و ل: تا.
۳. ت: «از سر دیوار» ندارد. ۴. ت: فتح اصفهان. ۵. ت: پلنگی.

۱) انداز: به معنی مصدر است که انداختن باشد (برهان قاطع)، عمل انداختن، اندازه و مقیاس و مقدار چیزی (برهان قاطع)، مقدار چیزی، اندازه، مقیاس، مقدار.

۲) فستقی: رنگی است سبز به زردی مایل مشابه به رنگ مغز پسته و این معرب پسته‌ای است (غیاث).

۳) فرسان: ج فارس؛ سوار، صاحب اسب (آنندراج).

[نظم

غضنفر جوش و گردون‌گوش آهن‌پوش خاراکن
مصاف انـدوز جنگ‌افروز اعداسوز شیرافکن]

از یمین و یسار در حرکت آمدند. عساکر منصوره آتش‌وار و آب رفتار چـون بـاد بر عرصهٔ خاك روان شدند.

شعر

در دوار و قتـاد[۱] مـوکـب شاه تف به ماهی رسید و گرد به ماه[۲]

از طرفین عفاریت[(۱)] فریقین کار رمی[(۲)] را ساخته طعن و ضرب را آمـاده شدند. از نفیر نای و خروش کوس آشوب درطاس نگون گردون دون افتاد و آوازه نعره وفریاد به قمهٔ پروین و قبهٔ چرخ برین رسید.

بیت

خروش نـای چون صور سرافیل به گردون شد زپیش کـوهه فیـل
چنان شد زخم کوس و نعره جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش

زلزله در حیّز زمین و ولـوله در جرم آسمان ظاهر شد. از هیبت آواز کوس و دم نای روئین بیم آن بود که دایرهٔ فلك از حرکت بازایستد و مرکزخاك چون آب روان شود و خوش برود آری:[۳]

از غـریـو کوس شد سقف هـوا پرمشغله
وز فـروغ تیـغ شد روی زمیـن پرمشعله

مبارزان مبرّز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد

۱. ت، در زوار و قتال، م، روار. ۲. ت، این بیت بعد از «درحرکت آمدند» آمده است.
۳. ت، «و خوش برود آری» ندارد.

۱) عفاریت: ج عفریت؛ هـر صورت مهیب وهـولناکی که به تصور درآید و یا مشاهده گردد. (معین).
۲) رمی: تیرانداختن (منتهی‌الارب).

با باد هوا درآویزند «كالبرق الخاطف والريح العاصف»[1] از طرفین روان شدند تیر ازکمان چون ژاله و باران روان گردانیدند و به زخم پیکان آبگون در دل سنگ و سندان آتش افروخت.

شعر[1]

نیزه‌ها در مغزها کرده مقر همچون خرد
نیزه‌ها در شخص‌ها همچون روان گشته روان
حلقهٔ بند اجل در پای جباران رکاب
رشته دام فنا در دست قهاران عنان

تا سفیر تیر را مجال تردد نماند و پیام [و] وعید و تهدید با زبان حسام افتاد، بسان زنبور خاک آلود به هم برجوشیدند. بحار خصومت در تموج آمد و غبار فتنه انگیخته شد و شرر شر بر اثیر رسید و جرم آفتاب روی در حجاب ظلمت کشید. ابطال فریقین دست درگریبان یکدیگر زدند و به مشق[2] سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و سینه هم می‌شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان معرکه می‌انداخت. از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل صحرای مصاف صورت فزع[2](3) روی روز اکبر درچشم مردم دلاور مشاهده افتاد، سر «هنالك ابتلي المومنون و زلزلوا زلزالاً شديدا*»[4] معنی خویش آشکارا کرد.

شعر

زهر سو گشته چندانی بپیوست که راه جنگ بر لشکر فرو بست
زمین ازخون مردان موج[3]زن گشت سپرها خشت و جوشنها کفن گشت
دلیران سپه برهم فتاده صدای مرگ در عالم فتاده

۱. ت: بیت. ۲. ل: فزع اکبر. ۳. ت: چرخ.
* قسمتی از آیه ۱۱ سوره ۳۳.

۱) ← ص ۴۰۰.
۲) مشق: به شتاب زدن و خستن (نفیسی).
۳) فزع: ترس و بیم (منتهی‌الارب).
۴) در آن هنگام مؤمنان امتحان شدند و به تزلزلی سخت دچار گشتند.

تن از اسب و سر از تن سرنگون شد[1] فلک دریا زمین صحرای خـون شد[2]
همـه روی زمیـن شنگرف بگـرفت زخـون تـازه رودی ژرف بگـرفت

درآن روز از وقت آنکه شاه سیارگان از افق شرقی طالع شد تا آن زمان که به ایوان غربی خرامید و جمال جهان‌افروز روز در نقاب تاری متواری شد،[3] خون از تیغ چون باران از میغ بارید.

شعر[4]

چو میغ از خون مردان ریخت باران قـلـم شد تـیـغ در دست سواران
روان شد سیل[5] خون فرسنگ فرسنگ میان خون سر مردان چو خرسنگ(۱)

از صباح تا رواح ارواح را از اشباح جدا می‌کردند [و به سیوف و رماح(۲) اقداح روشن را ازدمای اوداج ممتلی(۳) می‌گردانید] ضارب به مضروب و غالب به مغلوب مختلط شده میان طالب و مطلوب و سالب(۴) به مسلوب تمیز ممکن نمی‌گشت، از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت. افراط قتل در اصفهان به غایتی رسید که آب زنده رود(۵) از خون کشتگان بـا همه غـزارت از حکم طهارت بیرون شد. عاقبةالامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار بـر لشکر عـراق ظاهـر شد و خلقی نـامعدود و عددی نامحصور به قتل آمد. تائید یزدانی به بشارت فتح و نصرت ندا درداد و روایح ظفر و فیروزی در تبسم آمد. از غریو کوس زرین و نـوای نـای روئین صدای «نصر من‌الله و فتح قریب*»(۶) بـه‌گوش مخلصان دولت

۱ و ۲ و ۳. ت: گشت. ۴. ت: نظم. ۵. م: خیل.
* قسمتی از آیه ۱۳ سوره ۶۱.

۱) خرسنگ: سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده. (برهان).
۲) رماح، ج رمح: نیزه‌ها (منتهی‌الارب).
۳) ممتلی: پر و لبالب و آکنده (نفیسی).
۴) سالب: تاراج کننده، رباینده، غارتگر (نفیسی).
۵) زنده‌رود: رود مشهور زاینده‌رود است. به‌آن زرینه‌رود یا زرین رود هم گفته‌اند، ← لطف‌الله هنرفر گنجینهٔ آثار باستانی اصفهان ص ۶ و ۱۷ و ۶۵.
۶) نصرت و فتحی نزدیک از جانب خداست.

رسید. مقربان «سدرةالمنتهی[۱]» آیت «و ان یکاد* [۲]» بـر اولیای دولت دمیدند و زبان حال بشارت «انا فتحنا لك فتحا مبینا**»[۳] به سمع همایون رسانید و چـون صورت انکسار سپاه به سمع امیرزاده اسکندر رسید به هیچ وجه جبر آن کسر و بند آن رخنه را روئی ندید، با خاصگیان روی بـه قلعه نهاد و شب بر موافقت احـوال پریشان[1] ایشان تیرگی آغاز کرد.

شعر

بـر چـرخ بنات نعش و پـروین بستنـد نـقـابهـای مشکیـن
پـوشیـد شب دراز دامـــن اکسون(۴) سیاه و خـز ادکـن(۵)

حضرت سلطنت شعاری فرمان فرمود تا مجموع لشکریان بـر سرهای دیوار مشعلها روشن گردانیدند، چنانکه شب تیره از پـرتو مشاعل از روز روشن‌تر گشت. در این حال امیرزاده عبـدالصمد از قلعه گریخته پیش بنـدگی حضرت آمد. چـون امیرزاده اسکندر را از گریز امیر عبدالصمد آگاهی دادند[2] و احوال بدین مقام رسید، رعبی عظیم در دل و خوفی تمام در سینه متمکن گشته از کرده پشیمان و از انگیخته نادم شد، اما ندامت مفید و تاسف سودمند نبود. خیال بیم و هراس برحواشی ضمیر استیلا یافته او نیز فرار برقرار اختیار کرد و قلعه را بازگذاشت.

بـامـدادان که صبح زریـن تـاج کرسی از زر نهـاد و تخت از عـاج

---

۱. ت، «پریشان» ندارد. ۲. ت، گریختن امیر عبدالصمد معلوم شد.

* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۶۸.

** قسمتی از آیه ۱ سوره ۴۸.

---

۱) درخت سدر که در بالاترین نقطهٔ بهشت است.

۲) اشاره به آیهٔ وان یکادالذین کفروا.... (کسانی که کافرند، وقتی قرآن را شنیدند، نزدیك بود ترا با چشمان خیره خود به لغزش افکنند و...).

۳) حقا که ما فتحی نمایان برای تو پیش آورده‌ایم.

۴) اکسون: جامهٔ سیاه قیمتی که بزرگان جهت تفاخر پوشند، (دهخدا).

۵) ادکن: تیره گون (دستورالللغه)، دودگون، خاکسترنگ، خـاکرنگ، مایل به سیاهی (منتهی‌الارب). رنگی که به سیاهی مـایل بـاشد (غیاث‌اللغات) که به سیاهی زند، نیلگون، اغبر (دهخدا).

لباس صبح زعکس شفق ملـون‌گشت[1] جهـان زمشعلـهٔ آفتـاب روشن‌گشت[2]

عساکر منصوره پـای درکـوچه[3] غارت نهادند، رجاله لشکر و ساقهٔ سپاه در شهر ریختند ودست به نهب وتاراج برآورد «یوم یفرالمرء من اخیه وامه وابیه*»(۱) بر اهل صفاهان ظاهر شد. چندان زواهر جواهر وکنوز نقود وظرایف حلی ولطایف اوانـی و ظـرایف ظروف و نفایس فروش و نضاید(۲) اسلحه و غرایب(۳) اقمشه و عجایب امتعه ورقاق(۴) بنات و عناق(۵) خیول به دست لشکر افتاد که تعدادآن ازحیز استقصای احصا بیرون است [وعدآن از حد امکان اعداد افـزون]. کثرت آن ثروت هنگامه‌آز در دلها شکسته و عدت آن غنیمت دروازهٔ نیاز بر نفوس فروبسته.

چون حضرت سلطنت شعاری را ایـن فتح دست داد، در فراغت و خوشدلی و شادمـانی وکامـرانی پشت به مسند سلطنت بازنهاد و داد خـویش از ایشان و داد ایشان از خویش بستد و بداد و رسم ظالمان مهجور و قانون عادلان مخیر برداشت و بنهاد.

ذکر احوال امیرزاده اسکندر بعد از فتح شهر[4] اصفهان

چون امیرزاده اسکندر قلعه بـازگذاشت و بگریخت، خبر او معلوم کردند که به‌کدام طرف رفته است. جمعی برعقب رفتند واورا پیدا ساخته پیش‌بندگی‌حضرت آوردند. بعد ازآنکه او را پیش‌آوردند، هرچه بندگی حضرت از او سؤال فرمود،[5]

---

۱ و ۲. ل: شد. ۳. ت: کوی. ۴. ت: ندارد. ۵. ت: کرد.

* قسمتی ازآیه ۳۴ سوره ۸۰.

---

۱) روزی که شخص از برادرش و مادرش و پدرش بگریزد.

۲) نضاید: ج نضیده، بالش و هرچیزی ازرخت که پرکرده شود (فرهنگ نفیسی). مرتب شده، پهلوی هم چیده شده، آماده شده (فرهنگ جامع) (المنجد).

۳) غرایب: ج غریبه، چیزهای نو و نادر (آنندراج).

۴) رقاق، ج رقیق: بنده‌ها (المنجد).

۵) عناق: خیول، اسبان برگزیده وگرامی (فرهنگ جامع).

زبان مکالمت نداشت، هیچ پاسخ نداد و از ذمائم(۱) افعال خویش متأسف‌وار سر در پیش انداخت. حضرت سلطنت شعاری رعایت صلهٔ رحم فرموده او را به نظر اعزاز و چشم احترام ملحوظ و مرموق داشته به برادرش امیرزاده رستم سپرد که جانب اخوت فرونگذارد و مراسم عصبیت به جای آرد، خود نقش کعبتین اجرام سماوی وتعبیه شطرنج دوران فلکی عکس تصور آن ضمایر و نقیض اندیشه خواطر[۱] بود و نراد قضا به چربدستی ودغا(۲) مهره مهز اخوت را به وضعی درششدرانداخت که مقامران[۲](۳) هفت‌گردون انگشت تحیر به دندان تفکرگرفتند و چون مور درطاس حیران شدند.

[شعر][۳]

چو نرد درد و چو شطرنج رنج خواهد باخت
حریف دهر مقامر[۴] بر این بساط کبود
نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت
نه فکر مرد مهندس بسنده خواهد بود

شخصی که از نازکی اگر در لباس حدقهٔ حور شدی، گفتی بستر[۵] درشت است دور شدی. میل آهن تافته به جور در حدقه او کشیدند. از لذت عیش و فایده حیات نصیبی نماند. نزدیك بود که از آن حرقت در معرض مرضی مهلك افتد و آن حیرت[۶] موجب جنونی مفرط گردد، نوبت سلطنتش به انقضا رسید و دور خلافتش به خلاقت پیوست.

[شعر]

چنو شاهی که زیر این کهن دیر — به شاهی می‌زدی لاف و لاعیر

۱. ل: خاطر. ۲. ت: مقامبران، ل: مقام‌بران، م: مقامبران، تصحیح قیاسی.
۳. ت: بیت. ۴. ت: مقامبر، ل: مقام‌بر، م: مقامبر. ۵. ل: بستری.
۶. ت: ضرب.

۱) ذمائم: ج ذمیمه؛ مذمومه، نکوهیده، ناستوده، زشت (دهخدا).
۲) دغا: ناراست، نادرست، دغل، معیوب (معین).
۳) مقامر: قمارباز و قمارکننده (نفیسی).

زتف بـرق تیغش نـامـداران | سپر بـر آب افکندی چـوبساران
چنانش نیزه‌گردان بود در جنگ | کـز و آتش شدی سیماب در سنگ
کنونش دست عجز از پا درآورد | چو زنبوران دلش غوغا بـرآورد

از دور چـرخ جفاپیشه و غیـرت سپهر بی‌شفقت آن دولت بر دوام و سعادت مالاکلام نماند. آن همه‌کار و بارو دأب و دارات(۱) حکم «هباءً منثوراً*»(۲) گرفت.

بـا غیـرت سپهـر مسلم‌کجا شود | در خـانه مـراد کسی را مجاوری

+++

[کـذاالدنیا علی مـن‌کان قبلـی | صروف لمـن یـدمـن علیه حالا
اشد الـهـم عنـدی فـی سرور | تیقن عنـه صاحبـه انتقـالا](۳)

+++

جهانـا فسون است و نیرنگ و رنگ | همـه کار وکـردار تـو سر بـه سر
همیـن است آئیـن و دستـان تـو | که گاهی دهـی زهـر و گاهـی شکر
هم از تـو غمینیم و هـم شادمـان | هم از تـو تهی دست و هـم بهره‌ور
خطـا گفتـم استغفـرالله خـطـا | جهان را چه جـرم است ای بـی‌خبر
قضـا ایـن چنیـن اقتضا مـی‌کند | ز تـقـدیـر دارنـدهٔ دادگـر
چه خوش‌گفت آن مـرد دانش پـژوه | که خـرسند شو پـردهٔ خـود مـدر

+++

«فـیـوم علینـا و یـوم لـنـا | و یـوم نـار۱ و یـوم نسر»(۴)

بباید دانست که دست روزگار از تفریق و اجتماع نتایج طبایع کوتاه نیست و زمام زمانه در تصرف قضاست و قضا ماموراردات وتقدیر ـ باریتعالی جل‌جلاله ـ و نصال(۵) سهام نوایب را هیچ جوشن و خفتان دافع و مانع نیاید و سیلاب قضا را

۱. م و ل، نساء، ت، یسار.
* قسمتی از آیه۲۳ سوره ۲۵.

۱) دارات: کروفروشأن و شوکت، دارو گیر (برهان).
۲) غباری پراکنده.
۳) چنین است دنیا برآنکه قبل از من بوده است ـ حوادثی که برآن دوام نداشته است حال را، بدترین غصه‌ها درنزد من درآن شادمانی است ـ که یقین می‌کند از اوصاحب او انتقال را.
۴) بنا به نوشته دکتر مهدوی دامغانی (یغما سال ۱۹ ص ۸۶): این بیت از نمربن تولب عکلی است و ترجمه آن عبارتست از:
یکروز به ضرر ما است و روزی به نفع ما است ـ و روزی ناراحتی به بار می‌آورد و روزی خوشحال می‌شویم.
۵) نصال: ج نصل، پیکانها (غیاث).

هیچ سدی بازنگیرد و عتاب کردن و جنگ پیوستن و کوشیدن و جهد نمودن نسافع نباشد. عاقل آن بود که به قضا رضا دهد و به تقدیر ایزدی خشنود باشد و مقر آید [و بداند:

نظم

به روز نکبت اگر برج قلعه فلکت
چو شاه کوکبهٔ چرخ مسکن و ماواست
یقین بدان و درآن شك مبر به هیچ طریق
که اوج باروی برجش چو دامن صحراست
ولی چو لشکر دولت رخ آورد به مصاف
سواد عرصهٔ صحرا چو قلعهٔ میناست
بدین قدر که تو جدی نمائی و جهدی
گمان مبر که مبدل شود هر آنچه قضاست
تو کار خویش به فضل خدای کن تفویض
به روز دولت و نکبت که کارکار خداست

والسلام علی من اتبع الهدی(۱)].

ذکر حالاتی که بعد از فتح اصفهان واقع و حادث[۱] شد

چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ را این فتح دست داد و به خنجر مریخ‌فام که در موافق و مخالف سعد و نحس اکبر است، سر گردنان[۲] در ربقهٔ طاعت و فرمان آمد و به‌تیغ آبدار آتش شر و فساد وگرد عنا و عناد نشانده شد و زمان ضرب و طعن و اوان دار و گیر منقضی گشت، اقبال و دولت را در نصاب خود استقرار پیدا آمد، رقاب گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان آورد، لشکر را از نهب و غارت منع فرمود و بر مصداق:

۱. ت، ندارد. ۲. ت، گردان.

۱) ← ص ۳۱۹.

شعر

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبدالانسان احسان(۱)

سایهٔ امن و امان بر خاص و عام افکند. بعد از ظهور عجز اسیران خط «لاتثریب علیکم‌الیوم*»(۲) بر صفحات احوال ایشان کشید و گناه هر یك به ذیل عفو و امان بپوشید و به حکم «اذا ملکت فاسجح۱»(۳) جمله را در حریم عدل و نعیم احسان مأوی داده دقایق بنده پروری و رسوم چاکرنوازی به جای آورد و فرمود که همیشه همت ما در همه احوال به فراغت اصحاب سلامت مقصور است و سعی نموده‌ایم که روزگار به فراغت گذرانند۲ و خللی به عمارت مشاهد دیانت و انارت(۴) مساجد شریعت راه نیابد و احیای معالم امن و امان و ابقای مراسم عدل و احسان را قصوری نه افتد. اگر حضرت ذوالجلال در عنایتی بر اولیای دولت ما گشاده می‌گرداند، شکر آن را در ازدیاد آن طریق می کوشیم و «الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا ان هدانا‌الله**»(۵) ادای شکر موهبت را که باری جلت قدرته کرامت فرمود به حکم نص «لئن شکرتم لازیدنکم***»(۶) نقش «التعظیم لامرالله والشفقه علی خلق‌الله»(۷) بر صحیفهٔ دل و صفحهٔ جان نگاشته از سر صدق نیت و

---

۱. م و ل: فاسمح(؟) ۲. م و ل: به فراغت رود و گذرانند.

* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

** قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۷.

*** قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

---

۱) ← ص ۳۸۰.

۲) ← ص۲۲ و ۲۳.

۳) این مثل عربی بنابه روایت مجمع‌الامثال میدانی (ج/ ۲ ص ۲۳۷) در جنگ جمل برای نخستین‌بار به کار رفت، ترجمه آن عبارتست: وقتی که به قدرت رسیدی نیکی کن.

۴) انارت: روشن کردن، روشن شدن (دهخدا).

۵) ستایش خدایی را که ما را به این (نعمت) رهبری کرد که ما، اگر خدایمان رهبری نکرده بود، راه نمی‌یافتیم.

۶) ← ص۵۷.

۷) ← ص ۴۶.

صفای عقیدت آفریدگار ـ جلت قدرته وعمت نعمته[۱] ـ سجدات شکر به جـای آورده در وظایف خضوع و خشوع افزود. اصناف الطاف و انواع اصطناع دربارهٔ رعیت و رعـات[۲] و ضعفـا و فقـرا فـرمود، اشارت «کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته»[۳] پیش چشم آورد، از آن جمله [مبلغ] صدهـزار دینار کپکی[1] نذر مزارات فرمود که به فقرا و مستحقان رسانند و از مال یونت‌ئیل[۴] که در حـوزهٔ دیـوان اعلا ـ اعلاه‌الله تعالی ـ بود، ثلثی به رعایا بخشید تا از سر اطمینان خـاطر و سکون و فـراغت به دعای مزید عظمت لـوای دولت روزافـزون کوشند، چه دعـای مسلمانـان و همت مستضعفان در این باب اصلی[2] معتبر است، اللهم استجب. لاجرم به یمن این شمایل گزیده و خصایل[3] پسندیده که بـدان از سلاطیـن جهان مستثناست، بـل جهانداران گیتی را متبـوع و مقتدا، هـر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد تعالی و تقدس بر احوال ملك و دولت پیداترست و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون فیروزتر و خـاص و عام در گلستان عـدل و احسان، بلبل سان ثنـای دولت می‌سرایند و به صد زبـان چـون سوسن دعـای مملکت می‌گویند، روی به نظم و نسق کار دیوان و تربیت و تدبیر آورد و به ضبط ممالك و حفظ مسالك و رعایت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارك و تلافی خللی چند که در ایام هرج و مرج حادث شده بـود، به خـوبترین وجهی به جـای آورد. از تجلی نور عـدل و تباشیر صبح انصاف[4] آتش فتنه انطفا[۵] پـذیرفت، وجود ظلمات ظلم از عرصهٔ زمانه منتفی گشت و مضمون ایـن کلمات به رعـایای ممالك[5] رسانید که نیکبخت‌ترین پـادشاهان بر

۱. ت: ندارد. ۲. م: اصل. ۳. ت: خصال. ۴. ت: «انصاف» ندارد.
۵. ت: رعایا و ممالك.

۱) ← ص ۱۵۸.
۲) رعات: ج راعی، نگهبان (آنندراج)، نگهداراندگان (معین).
۳) همهٔ شما شبانید وهمه شما مسئولید از رعیت خود. (این حدیث مروی از پیامبر اکرم است و در مسند احمدبـن حنبل ج/ ۲ ص ۱۰۸ و صحیح بخاری باب جمعه/ ۱۱) با ضبط «کل راع مسئول عن رعیته» آمده است.
۴) یونت‌ئیل: ترکی، نام سال هفتم از دورهٔ اثناعشری که سال اسب باشد. (نفیسی).
۵) انطفاء: فرومردن آتش چراغ، خاموش شدگی (دهخدا).

مصداق «اسعدالرعاة[1] من سعد به رعیته»(۱) آن است که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و به هیچ وجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارف او به موسر(۲) و معسر(۳) تعدی کند و منایح(۴) او به توانگر و درویش عاید شود و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف(۵) را بر خود فرضی متعین و فرضی متوجه[2](۶) شناسد و با رعیت جز بر مالی معین[3] و قانونی مبین خطاب نکند و رسمی نو وقراری محدث که منال(۷) آن اندك ووبال آن بسیار باشد، ننهد، چنانکه در این معنی گفته‌اند:

شعر

بترس از حادثات و رسم محدث | منه چون بر ممالك یافتی دست
امیری کو نهد بنیاد بدعت | به دست خودکند بنیاد خود پست

و حقوق پادشاه بر رعایا آن است که نفس و مال از او دریغ ندارند و در امتثال امر و انفاذ حکم او غایت مجهود بذل کنند و طاعت و مطاوعت او با تحری[4] رضای الهی برابر دارند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرایط وفاداری و حق‌گزاری را متکفل باشند و در هر حین و زمان پای از سرحد بندگی و جادهٔ فرمانبرداری و حق‌گزاری[5] یکسو ننهند.

شعر

ادای خدمت سلطان چنان بجای آور | که فرض طاعت یزدان به جای می‌آری

۱. م و ل، الرعایة. ۲. ت، فرض متعین و فرض متوجه. ۳. م، معین، ت، متعین.
۴. م و ل، تجری. ۵. ت، «حق‌گزاری» ندارد.

۱) نیك‌بخت‌تر شبانان آن است که رعایا بدو خوشبخت شوند.
۲) موسر: توانگر، فراخ‌روزی مقابل، معسر (دهخدا).
۳) معسر: درویش تنگدست، آنکه در سختی است، مقابل موسر (منتهی‌الادب).
۴) منایح: ج منیحه، بخششها، دهشها، مواهب (دهخدا).
۵) ملهوف: اندوهگین، حسرت خورنده، ستمدیده، دادخواه. (دهخدا).
۶) متوجه: مجازاً به معنی مقرر و درعهده بودن ومقداری که باید پرداخت شود (دهخدا).
۷) منال: آنچه یابند از مال و ثروت (دهخدا).

تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود بساز ای‌که‌کنی دعوی جهانداری

حضرت‌سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ بعضی ازلشکریان را اجازت مراجعت به خراسان داده خزاین خاص از جواهر زواهر و درر و غرر و رخوت(۱) اثواب¹(۲) و اوانی زرین وسیمین واسلحهٔ هندی(۳) ومصری وچینی آلات و فراش‌خانه ازخیمه و خرگاه و غیره از صفاهان به خراسان نقل کردند و امارت جیوش و حکومت بلاد فارس و عراق بر کسانی که استعداد مباشرت آن شغل و استحقاق تفویض آن منصب عالی² داشتند، مقرر و معین روشن و مبرهن³ فرمود.

ذکر تفویض حکومت ممالك اصفهان به امیرزاده رستم‌بن امیرزاده شهید⁴ امیر عمر شیخ نویان طاب ثراهما

چون القاب حضرت سلطنت شعاری مجدداً طراز خطبه و سکه ممالك فارس و عراق عجم گشت و عنان اوامر و نواهی آن نواحی براً و بحراً در قبضه اقتدار آمد، منشور حکومت عراق و ایالت دارالملك اصفهان به نام امیر و امیرزاده اعظم رستم بهادر موشح شد. بر موجب مثال واجب‌الامتثال بار دیگر در آن مملکت بر سریر فرماندهی تمکن یافت. اکابر و اشراف از اطراف و اکناف درظلال رایات او مجتمع شدند و صادر و وارد اختیاراً او اضطراراً سر بر خط فرمان نهادند و بادی(۴) و حاضر رغبة اورهبة ربقه بندگی را گردن دادند و امیرزاده به حکم

۱. ل، نخوت اسباب. ۲. ت، ندارد. ۳. ت: «روشن و مبرهن» ندارد.
۴. ت، «زاده شهید امیر» ندارد.

۱) رخوت: ج رخت فارسی؛ اسباب و متاع خانه (آنندراج). اسباب‌خانه (برهان).
۲) اثواب: ج ثوب، جامه‌ها (دهخدا).
۳) اسلحهٔ هندی: تیغ هندی (مهند) خنجر هندی، پولاد هندی، و... معروف بوده است ← محمدآبادی ظرائف و طرائف ص ۶۸۹ و ۶۹۲.
۴) بادی: برآینده به سوی بادیه و مقیم آن (منتهی‌الارب)، آنکه درباديه نشیند، بیابانی، مردم صحرائی، صحرانشین، بادیه‌نشین، مقابل حاضر (دهخدا).

استحقاق مالک ازمه(۱) دار الملک عراق شد ودر استمالت و استعطاف جوانب جدی بلیغ وسعیی نجیح(۲) نمود و رعایا را که زیردست عنا و پایمال بلا گشته بودند، از مخالب جور و حیف(۳) برهانید و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادات اسلاف خویش را مقتدا ساخته رعایا را به کرم عمیم و نعم جسیم بنواخت و اگر چند بعضی از آن بودند که به نسبت با او به جنایات عظیم وخیانت ظاهر تظاهر نمودند و به مخالفت و معاندت قدم گذارده[۱] غایت حلم و نهایت بخشش و کمال عفو اغضا به امضا رسانید و از سر نوادر هفوات و سوابق زلات ایشان برخاست و کسانی که بیخ بغی و عداوت به مرور زمان در زمین مملکت دل نشانده بودند، به زور بازوی بأس و زخم سرپنجهٔ قهر قلع کرد و خرد و بزرگ و پیر و جوان آن نواحی به میامن طلعت و افاضت معدلت و اشاعت احسان و اقامت مراسم [اکرام] او چون روزه‌دار به رویت هلال و مستسقی به شربت زلال و مهجور به لذت وصال، خرم و شادمانه شدند. ساکنان آن بلاد که به سبب معاش بی‌قاعده سلطان و غلای سعر و تعذر زراعت به جلا مبتلا بودند، از شمول معدلت و وفور مرحمت[۲] او روی به اوطان مألوف و مسکن معهود نهادند. قحط و تنگی نواحی به رخصت[۳] و سهولت مبدل شد. مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحت اخلاص و هواخواهی منحرف گشته بود، به صواب تدبیر از حال اعتلال به جانب اعتدال باز آورد. آراء و اهوای رؤسا و زعما که از انتهاج(۴) مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود، به لطف استمالت بر صوب جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گردانید. عواطف لطفش سایه بر سر متظلمان افکند، عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ بر کند.

دوستان را گاه بخشش ریخته در پای مال
دشمنان را گاه کوشش کرده در خون پایمال

۱. در هر سه نسخه، گزارده. ۲. ت، وفور معدلت و مرحمت. ۳. ت، رخص.

۱) ازمه: ج زمام، مهارها (دهخدا).

۲) نجیح: رای درست، صواب (نفیسی).

۳) حیف: جور و ستم کردن بر کسی، جور، ستم (منتهی‌الارب).

۴) انتهاج: به جای آوردن راه، روشن و آشکار گردانیدن راه (دهخدا).

خللی چند که به سبب مرور عساکر و یاغیگری حادث شده بود، به قدروسع و امکان به نیکوتر وضعی و خوبتر هیأتی به جای آورد و شهر و ولایتی معمور گردانید و تا در حیات بود، حکومت اصفهان تعلق بدو داشت.

ذکر تفویض ممالک همدان و لرستان به امیرزاده بایقرا ـ غفرالله له ـ

چون امیرزاده بایقرا[۱] در غرّهٔ ریعان شباب در معرض ابطال رجال درآمده، کارهای مردانه کرد و در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی پیدا بود و از حرکات و سکنات او اساس بزرگی و توسم هنر هویدا، حضرت سلطنت شعاری تربیت و عنایت فرموده چنانچه لایق معدلت و موافق[1] مرحمت باشد، ایالت و حکومت ممالک همدان و قلاع بروجرد[۲] و نهاوند و تمام[2] لرستان بدو ارزانی فرمود و فرمان داد تا در احراز مثوبات[۳] و ادخار[۴] خیرات جد بلیغ نماید و سعی نجیح پیوندد و نیکوکاری و کم‌آزاری را بضاعت آخرت و زاد معاد سازد و رعایا راکه به جهت ایشان در دنیا موصی و موکولیم[۵] و در عقبی مواخذ و مسئول خواهیم بود، به اصناف عواطف و معدلت و الطاف عوارف و مرحمت مشمول و محفوف گردانیده همت بر آرامش جهان و آسایش جهانیان مقصور و موقوف دارد تا هر روز قصر قدرش مشیّدتر و مبانی جهانبانی اکیدتر شود. سخن مظلومان و

---

۱. ت، لایق و موافق. ۲. ت، تمامت.

---

۱) امیرزاده بایقرا فرزند عمر شیخ میرزا فرزند تیمور (← نسب‌نامه بخش اضافات).

۲) بروجرد: بروجرد از شهرهای قدیم ایالت جبال است، آنرا وروگرد یا بروگرد گفته‌اند، درالبلدان و حدودالعالم و نزهه شرح داده شده است، (حدودالعالم ص/۱۴۱) حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص ۷۸. بروجرد از شمال به شهرستان خرم‌آباد و از مشرق به اراک محدود است.

۳) مثوبات: ج مثوبه؛ جزای نیکی و اجرت عبادت در آخرت (غیاث).

۴) ادخار: اذخار، ذخیره کردن، ذخیره نهادن، اندوختن، جمع کردن، انبار کردن، پس‌انداز کردن (دهخدا).

۵) موکول: واگذار شده، محول شده (دهخدا). موصی و موکولیم: این کار به ما سپرده شده.

تظلم بیچارگان به واجبی بشنود، «استماع کلام الملهوف صدقه[۱]» را کار بندد تا اهل طغیان دست عدوان کشیده دارند و درماندگان از نعمت انصاف و راحت مرحمت بی‌نصیب نمانند و در انصاف و انتصاف میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف تفاوت جایز ندارد و رعایت تجار که برید آفاق و نشر کنندهٔ اخلاق‌اند، واجب شمرد.

امیرزاده بایقرا وصایای پادشاهانه به سمع قبول اصغا نموده در مراقبت این ارکان و حدود و محافظت این شرایط و عهود که در مذهب حق مفترض و از راه خرد نامفترض[۲] است، متشمر گشته متوجه آن ممالک گشت.

ذکر تفویض ممالک قم به امیرزاده سعد وقاص ـ طاب ثراه و غفرله[۱] ـ

چون رایات مه‌پیکر[۲] حضرت سلطنت شعار که در رتبت پای رفعت بر اوج کیوان نهد و به دست همت از گردون کلاه آفتاب فرو گیرد، روی به نظم مصالح و نسق ضبط ممالک [و حفظ مسالک] و تدبر[۳] و تربیت آن دیار آورد، حکومت مملکت قم و توابع آن به امیرزاده سعید سعد وقاص که از حدیقهٔ خانی شجری و از شجرهٔ امانی ثمری بود، تفویض فرمود. ابواب شفقت پدرانه براو مفتوح گردانیده واسباب تجملات و ادوات پادشاهانه[۴] او آماده ساخته، حاصل آن ممالک به جهت اخراجات دیوان او معین فرمود واز راه مرحمت ومهربانی مثال فرموده آمد تا درتقدیم ابواب معدلت [به قبل] و اقتدا به آباء کرام و اجداد عظام نماید و با رمه[۳] احسان، اکابر و اشراف آن مواضع را منقادگرداند و به نظر عوارف و نشر صنایع دلها به دست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جرم و جور[۵] باطل گرداند [سکان] و اهالی آن مواضع را بدین موهبت کبری و سعادت عظمی که غایت اقبال ایشان

۱. ت، وغفرله ندارد. ۲. ت، رایت ماه‌پیکر. ۳. ت، تدبیر.
۴. م و ل، اخوات پادشاهی. ۵. ت، «جرم و» ندارد.

۱) شنیدن سخن ستم دیده صدقه است.
۲) مفترض: فرمودهٔ خدای، فریضه کرده (دهخدا).
۳) رمه: پارهٔ رسن پوسیده، ریسمان پاره ـ پیشانی (معین).

بود، ممنون گردانیده امیرزاده سعد وقاص را بدان طرف روانه فرمود.

ذکر حرکت رایات همایون به جانب شیراز و مقرر گردانیدن امیر مضراب به حکومت فارس و واقعهٔ رسیدن او.

بعد از حصول این مقاصد که باری عز و علا ارزانی فرمود، حضرت سلطنت شعاری، فـرزند ارجمند سعادتمند امیر و امیرزاده جوانبخت ابـراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه [2] ـ را برسر اغرق و لشکرها گذاشته، رایات منصور عنان مراد بر صوب شیراز تافت. بادپایان آتش رفتار که نعل[3] صخره‌شکن زمین مـی‌شکافتند و از موج آب گرد به اوج افـلاك می‌رسانیدند صحاری آن نواحی را در نـوردیدند. چون ماه رایت همایـون بندگی حضرت ـ که شاه انجم نور از وی عـاریت ستاند، به طالع سعد و اختر میمون بر خطهٔ شیراز طلوع کرد، احوال آن طرف به یمن رای جهان آرای زینتی بی‌قیاس و رتبتی بی‌اندازه یافت. حکام و گماشتگان اطراف و اکناف آن نواحی روی به اردوی همایون آوردند. مجموع امرای شولستان(۱) و لرستان[4] رسیدند. در آن ممالك اسمی و رسمی داشت، اکثر به بساط‌بوس بنـدگی حضرت هر کس که التفات خاطر همایون و اهتمام ضمیر منیر برمناظم احوال آن دیار گماشته، ایالت آن ممالك و حکومت آن مواضع به امیراعظم اعدل ملك‌الامراء فی‌العالم امیر مضراب بهادر مقرر گردانیده، مقدار ده هزار سوار تعیین فرمود که ملازم او باشند و آن حدود را از جانب غربی تا خوزستان و از جانب جنوب تا هرموز(۲) ضبط نمایند.

---

۱. ت، «امیرزاده سعد وقاص را بدان طرف روانه فرمود» ندارد. ۲. ت، خلد ملکه.
۳. م، که به تعجیل و نعل. ۴. ت، لر.

---

۱) شولستان: بلوکی است از توابع شاپور کازرون که طائفه ممسنی از ایلهای فـارس در آنجا ساکن‌اند هوایش سردسیر مایل به اعتدال است. (دهخدا).
۲) هرموز: حمدالله مستوفی در نزهه می‌نویسد هرموز در ساحـل بحر فارس افتاده است و به غایت گرمسیر (ص ۱۷۲) که بنام بندر هرمز خوانده می‌شود، اما در یك منـزلی شمال‌خاوری جیرفت در نیمه راه دارچین شهری بنام «هرمزشاه» بوده است و کرسی ایالت کرمان ← لسترنج خلافت شرقی ص ۳۳۸.

امیر مضراب بر موجب فرمان به ضبط و نسق آن مشغول گشته ابواب خیرات و مبرات بر عامهٔ خلایق گشاده گردانید و در مطالبات ناموجه بر کافهٔ زیردستان فرو بست. روی به ضبط و نظم مصالح ملک آورد و رایات همایون بندگی حضرت بر عزیمت معاودت به دارالسلطنهٔ خراسان حرکت فرمود.

درآن ایام از قضای الهی امیر مضراب بهادررا عارضه‌ئی حادث شد، چنانکه اطبا از تداوی[۱] آن عاجز گشتند. مرض بر طبیعت مستولی گشته مرغ روحش از تنگنای قالب به فضای عالم ارواح پیوست.

بیت

از آن تنگ آمد این قصر دلاویز　　که چون جا گرم کردی گویدت خیز

و بندگی حضرت هنوز در حدود آن بلاد بود که خبر واقعهٔ هایلهٔ امیر مرحوم مضراب بهادر برسید. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از آن معنی بسیار متألم و متأثر گشته فرمود که با قضای الهی چاره نیست، **الحکم لله العلی الکبیر** * (۱)، فتح‌الله علیه ابواب رحمته.

همه مرگ راییم پیر و جوان　　به گیتی نماند کسی جاودان

متعلقان و بازماندگان او را تسلی داده دلداری نمود و همه را به تربیت و نواخت مخصوص گردانید و ایلچی فرستاده به تعجیل امیر و امیرزاده اعظم اعدل ابراهیم سلطان بهادر را طلب فرمود [بر موجب فرمان متوجه اردوی همایون گشت].

ذکر تفویض حکومت ممالک[۲] فارس و توابع به امیر[۳] وامیرزاده جوانبخت زیبندهٔ تاج و تخت سلطان‌زاده جهان ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ

چون به موجب مثال واجب‌الامتثال امیر و امیرزاده اعظم خورشید سپهر

۱. ت: قضایای.　۲. ت: ولایت.　۳. ت: ندارد.
* فالحکم لله العلی الکبیر ـ آیه ۱۲ سوره ۴۰.

۱) پس قضاوت با خدای والای بزرگ است.

مملکت و مساه افــق رفعت و مشتری فلك سعادت و نگین خــاتم دولت واسطهٔ عقد بختیاری ودرصدف کامکاری ابراهیم سلطان ـ خلدالله ملکه ـ که به‌علوهمت وعقیدت پاك شایان ملك و سزاوار سریر سلطنت است، پیش تخت فرقــدسای رسید، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانــه ـ حکومت و سلطنت ممالك فارس [با توابع] و مضافات و منسوبات آن بـدو مفوض گردانیده فرمود که اعتماد دولت و استظهــار و استبداد و استقلال تــو بـه مباشرت اشغال ملك و معرفت مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض به مصالح کافهٔ امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و نقض[۱] از عهدهٔ کفالت و اهتمام به مناجح(۱) احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دیـن و نصرت کلمهٔ حق[۲] ثبات و قراری که در معرض این منصب[۳] تراست، زیادت از آن است که بـرید اندیشه به‌کنه آن راه یابد و فکرت به درك آن محیط شود. اما تذکار را از راه شفقت پدرانه وصیتی پادشاهانه فرمود که رعــایــای آن مــواضع را در ظــل رأفت و کنف مرحمت خویش مأوا دهــد و جناح احمال و اشبال و تخفیف و تــرفیه بر حــال آن دعاگویان گستراند و همگنان را لذت ایمنی و حلاوت انصاف بچشاند و نــواب را به جدی بلیغ [و فرمانی] جزم وصیت کند تــا جــز طــریق راستی و جادهٔ معــدلت نسپرند و در تحصیل اموال دیوانی از قاعدهٔ معهود و رسم قدیم نگذرند و نام خوب که مجدد طراوت ملك بود و دعای خیر که مــوکد قــاعدهٔ دولت شود و ثنای جمیل که جمال چهــرهٔ سیادت بــاشد و ثواب جزیل که منتج کمال سعادت گردد، حضرت ما [و روزگار] آن فرزند سعادتمند[۴] را حاصل گردد.

[بیت]

تــا صیت نــام نیــك شود از تــو منتشر
تــا ذکر فعــل خوب بــود از تو یــادگار

اگر خواهی که تقدیم محل و تقریب مکانت و تمهید اربــاب جزمت(۲) دربــاره تــو

۱. ت، نقصی. ۲. ت، «نصرت کلمه حق» ندارد. ۳. ت، منصبت. ۴. ت، ندارد.

۱) مناجح: ج منجح، رستگاریها، پیروزیها، برآمدن حاجات (نفیسی).
۲) جزمت: عزم و اراده (المنجد). ارباب جزمت: صاحبان اراده.

مضاعف شود و رغبت رعیت بـر مطاوعت و متابعت تـو مقصور گردد و نـواصی دولت و مناحی(۱) مملکت در قبضهٔ اقتدار آوری و از ملـوك آفاق به مکارم اخـلاق مستثنی شوی، براین قاعده که شنیدی کار کن[1] و از این تجاوز ننمای.

امیرزاده زمین خدمت ببوسید و بدان اعـزاز و منصب بلند اهتـزاز نمود و گفت:

شعر

مـن آن کمترین بنـده‌ام شاه را	که بـوسم همی خـاك درگاه را
بـه بـوسیدن خـاك درگاه شاه	زدم خیمه بـر تـارك مهر و ماه

همانـا صفای نیت[2] و خلوص طویت و عرفان نعمت که بنده راست بر ضمیر منیرشاهانه مخفی نماند که اگربه مثل گردش خورشید به عطیت عمر جاوید مسامحت نماید و تـا انقضای مـدت حیات کمر خدمت و مطاوعت بسته دارد، هنوز به قضای یك مکرمت از مکارم شاه وفا ننموده بـاشد و از عهده عـارفه‌ئی(۲) از عـوارف او تفصی[3](۳) نکرده.

نظم

چو طـوطیان سخـن گوی اگر شود هر دم
بـه شکـر شاه جهـانم شکـر نثار زبـان
هنـوزگفته نیـاید زصـد هـزار یکـی
گـرم به هـر سر مـوئی بود هزار زبان

نصـایح شاه مفضی(۴) است به شرف نفس و ادب ذات که اشرف اوصـاف

۱. ت: کنی. ۲. ت: عقیدت. ۳. ت: تقصی.

۱) مناحی: گوشه‌ها، جاها (المنجد).

۲) عارفه: نیکویی، ج عوارف.

۳) تفصی: از دشواری و تنگی به در آمدن (غیاث‌اللغات). خلاص شدن انسان از مضیقه و بلیه و دین (منتهی‌الادب).

۴) مفضی: محتاج، رسنده، اعلام‌کننده (معین).

انسانی است و مشعر به اخلاق ستوده و خصایل حمیده[۱] که احسن نعوت(۱) آدمی است، مقبل دلی که جوامع همت بر ادای آن مقصور شناسد و محدود وجودی که دواعی همت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد. چنانکه تبعیت رسل فرض عین است و تصدیق رسالت ایشان واجب و لازم در محافظت فرمان غایت جهد بذل کردن و در استنجاح(۲) مقاصد و حاجات و استفتاح(۳) ابواب طلبات آن را کاربستن عین فرض، آری:[۲]

شعر

نصیحت گوش کردن نیک بختی است — خنک آن کو نصیحت گوش دارد
کسی پند خردمندان کند گوش — که حظ از رای وعقل وهوش دارد

حضرت[۳] سلطنت شعاری بر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق و وفا و اتساع عرصهٔ کرم و ارتفاع ذروهٔ همم او آفرین کرد و امداد کرامات دربارهٔ او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعات و رعیت فارس را در موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریض نمود.

چون امیرزاده بدان امر خطیر متعین شد، اهالی ممالک[۴] فارس به خدمت درگاه همایون که طاق ایوانش فرق فرقدان ساید و ذروهٔ این سقف فیروزه به آن ذره نماید، روی نهادند. سروران اطراف و گردنکشان اکناف در حریم حرمت بارگاه معظم که همیشه کعبه و مزار بنی آدم باد، طواف کردن گرفتند، حیاتی تازه و عیشی[۵] نو به مکان او دراجرام واجسام اهالی فارس ظاهرشد. به همت[۶] ملکانه و نظر پادشاهانه روزبه روز رایت رتبتش افراخته‌تر می‌گردد و قصرجلالش رفیع‌تر می‌شود همواره در مسند عز و جلال دست برّ و نوال(۴) گشاده و در عدل و انصاف بازنهاده

۱. ت، حمیده ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، چون حضرت. ۴. ت، ندارد.
۵. ت، حیات و عیشی نو. ۶. م و ل، تهمت.

۱) نعوت: ج نعت، صفت (نفیسی).
۲) استنجاح: روائی خواستن (منتهی‌الارب)، تنجح (دهخدا).
۳) استفتاح: نصرت خواستن، فیروزی جستن، خواهش فیروزی، نصرت جستن (دهخدا).
۴) نوال: عطا، بخشش، دهش (آنندراج).

و بـه مغنـاطیس[۱] احسان که [«جبلت القلوب علـی حب من احسن الیها[(۱)]»] دلهای جهانیان جذب می کند و نام نوشیروان و حدیث طائی در طـی نسیان می آورد. از ملوك و سلاطین به خصال ملکـی و سمت[۲] فلکی منفـرد و ممتازگشت. در ارتفاع قدر و انتشار ذکر به درجه‌ئی رسید که اعدای ملك و دولت بدان علو مناقب و سمو مراتب اعتراف کردند.

[بیت]

همی بـه فـر تو نـازنـد دوستان لیکن
بـه بـی‌نیـازی تـو دشمنان دهند اقرار

ذکر مراجعت حضرت سلطنت شعاری به دارالسلطنه[۳] هرات و رسیدن امیرزاده الغ بیگ گورکان [از ماوراءالنهر]

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ چون امور ممالك عراق و فارس ــ چنانچه شرح داده آمد ــ مسخر و مضبوط فرمود،[۴] قصد مراجعت و عـزیمت حـرکت[۵] به جانب دارالسلطنه مقرر گردانیده پای عزم در رکاب ادهم[(۲)] زمین پیمای آورد و عنان تائید به شبرنگ شهاب رفتار داد، از فـارس به دارالعبادهٔ یـزد و از آنجا بـه سمت قهستان خـراسان روانـه گشته در روز دوشنبه ثانی عشرین رجب المرجب سنهٔ سبع عشر و ثمانمایـه به دارالسلطنه هـرات ــ صانها الله تعالی عـن الآفات [والبلیات] ــ نـزول فرمود. چون به مستقر عـزوجلال و مقر سعادت و اقبال نزول افضال و حلول اجلال فرمود:

وصـل الحـق الی مـرکزه نـزل الشمس ببیت الحمل[(۳)]

۱. م و ل: مقناطیس. ۲. ت: همت. ۳. ت: دارالملك. ۴. گردانید.
۵. ت: «حرکت» ندارد.

۱) دلها سرشته شده‌اند بر دوستی آن که به آنان نیکونی روا دارند.
۲) ادهم: شتر یا اسب خاکسترگون که سیاهی آن بر سپیدی غالب باشد (منتهی الارب).
اسب سیاه (مهذب الاسماء)، ستور سیاه رنگ، اسبی سیاه‌وش ودنبال سرخ (دهخدا).
۳) ← ص ۴۱۰.

اکابر و اشراف اطراف و اکناف روی به سدهٔ میمون و عتبه همایون آوردند. زمین بـارگاه از ازدحـام جبـاه ملوك و سلاطین ملثوم و رطب[(۱)] الحواشی گشت. امیر[۱] بسطام جـاگیر که یکی از امـرای قدیمی عـراق عجم است و خیل و حشمی انبوه دارند و مراتع ایشان در حوالی سلطانیه و اردبیل تا حدودگیلانات[۲] و اران وموغان ییلاق و قشلاق کنند، بنابر توفیق خـدمتکاری و تـؤکید مبانی طاعت داری متـوجهٔ خراسان گشته به دارالسلطنهٔ هـرات به شرف بساط بـوس مشرف شد و از حضرت اعلا به مزید نوازش و عاطفت مخصوص گشت.

و هم در این ایام تاج‌الدوله برادر امیر کیـومرث رستمداری به درگاه عـالم پناه آمـد.[۳] و شاه ویس[۴] پسر سلطان تـواجی از مملکت غزنین[۵] متوجه زمین بوس گشته بـه اردوی همایـون رسید و نصرالله صحرائـی که حـاکم ساوه بـود، عرض خدمتکاری و شرح طاعتداری که بر خود فـرض لازم و فرضی متحتم[(۲)] می‌دانست، به دارالسلطنهٔ هرات رسیده مرفوع گردانید.

در این اثنا پیك امیـر[۶] قـرایوسف با عـرضه داشتی که مضمون آن مخبر از حقیقت [صدق] طویت و خدمتکاری و خلوص اذعـان و فرمانبرداری بـود، رسید[۷] و سید عبدالکهف برادرسید عبداللطیف ازحضرت مکه شریفهٔ[۸]ـ شرفهاالله تعالی[(۳)]ـ با عرضه داشت حاکم مکه،[(۴)] شرف بساط بوس حضرت سلطنت دریافتند. هر یك سرطاعت بر زمین عبادت نهاده حواشی بساط و میانهٔ[۹] بارگاه عالم پناه که سجده‌گاه سلاطین گردون مکان و قبله جای خواقین زمین و زمان است به لب استکانت و شفای

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: گیلان.
۳. ت: و هم در این ایام کیـومرث رستمداری از روی اخـلاص و خدمتکاری برادر خود تاج‌الدوله را پیش بندگی حضرت فرستاد. ۴. ت: شاه اویس. ۵. ت: غزنی.
۶. ت: ندارد. ۷. ت: برسید. ۸. ت: شریف. ۹. ت: قباء.

---

۱) رطب: تر، مرطوب، (معین).
۲) متحتم: واجب و لازم (نفیسی).
۳) خداوند متعال او را برافرازد.
۴) حاکم مکه که از اشراف مکه خوانده شده، حسن بن عجلان متوفی ۸۲۹ هجری بـوده است. (زامباور ـ نسب نامه خلفا ص ۳۲).

ادب مقبل و ملثوم گردانیده صحف(۱) ضراعاتی که متحمل آن بودند، بر رای انور وزرای کامکار و عز عرض همایون نواب نامدار مرفوع گردانیده به شرف عرض و عز آنها رسانیده آمد.

شعر

آن خسروی که هر که زمین بوس او کند
بر فرق آسمان نهد از افتخار پای

حضرت سلطنت شعاری از کمال رأفت پادشاهانه و فرط عنایت[۱] خسروانه هر یك را به قدر مرتبت و فراخور منزلت به اصناف اعطاف و انواع اصطناع مخصوص و منصوص گردانید.

شعر

مقتضی عز بخشش آنکه جای تخت او
مولد جمشید و افریدون و قاآن[۲] آمده
حضرت او قبله[۳] اقبال هفت و شش(۲) شده
درگه او کعبه ایران و توران آمده

شاه و شاهزادهٔ اعظم نبوی الاخلاق و ملکی‌الشیم ــ در درج‌السلطنة والجلال دری برج‌العظمة والاقبال ــ نگین خاتم شهریاری و لعل کان کامکاری یاقوت افسر سروری و واسطهٔ عقد صفدری آری:[۳]

شعر

شاهی که مملکت زجمالش کمال یافت عالم ز نور رای منیرش جمال یافت
نی دیده سپهر مر او را نظیر دید نی چشم روزگار مر او را مثال یافت

السلطان بن السلطان و خاقان بن الخاقان بن خاقان[۴] ــ مغیث‌الحق والدین ــ الغ بیك

۱. ت: عاطفت. ۲. ت: قارن. ۳. ت: ندارد.
۴. ت: السلطان بن السلطان بن السلطان. ل: السلطان بن السلطان السلطان و الخاقان الخاقان بن الخاقان.

۱) صحف: ج صحیفه.
۲) هفت وشش: ظاهراً هفت آسمان یا هفت اقلیم و شش جهت زمین، مراد باشد.

گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ در اواخـر شعبان‌المعظم سنهٔ سبع‌عشرو ثمانمایه از دارالسلطنهٔ سمرقند متوجه گشته در دوازدهم رمضان‌المبارك ـ افـاض‌الله برکته علی‌المواقف‌العلیه(۱) ـ به دارالسلطنهٔ هـرات ـ خصها‌الله بـالسعادات(۲) ـ رسیده شرف ملازمت حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی [ملکه و] دولته و صیر تمام الارض مملکته(۳) ـ مشرف گشت.

[شعر][۱]

از یمـن بخت و طـالع مسعود در هـرات
گشتنـد شادمـانـه بـه دیـدار یکدگر
فـرخ رخ آن پـدر که چنین بـاشدش پسر
خـرم دل آن پسر که چنیـن بـاشدش پدر

قدوم قدم[۲] مبارك نهاد همایون نژاد موجب افتخار ساکنان بلاد و واسطهٔ استظهار عباد شد روضهٔ امانی را خضرتی(۴) و نهال کامرانی را نضرتی ظاهر گشت، اتفاق و موافقت و اتحاد و مصادقتـی که میان بـرادران اعنی حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان ـ المنظور بنظر عنایةالـرحمان(۵) ـ نور حدیقةالسلطنة، نور حدقةالمملکة، صورت رحمت آفریدگار، مقصود آفرینش هفت و چهار(۶) ـ ناصب‌الـولایةالشاهیة المؤید بالتائیدات‌الالهیه(۷) ـ شجرهٔ طیبه خاندان خـانی و دوحـهٔ مبارکهٔ دودمـان

۱. ت: بیت.　　۲. م و ل: قادم.

۱) خداوند برکت خود را بر جایگاههای بلند افاضه کند.
۲) خداوند آنرا با سعادت و خوشبختی مخصوص گرداند.
۳) خدای تعالی پادشاهی و دولت او را جاودان بدارد و همهٔ زمین را مملکت او قـرار دهد.
۴) خضرت: سبزی (دهخدا).
۵) مورد به نظر عنایت خداوند.
۶) هفت و چهار: ظاهراً منظور به هفت آسمان و چهار عنصـر (آب، بـاد، خاك، آتش) باشد.
۷) شاخص ولایت شاهی که مؤید به تائیدات الهی است.

برلاسی:

شعر

آنکه به اوروشن‌است چشم جهان زآنکه اوست
عاقلهٔ دور چرخ واسطهٔ کن فکان
گشته از او نامدار دوده برلاسیان
کرده به او افتخار تخمه چنگیزخان

ـ معزالحق والدنیا والدین غوث‌الاسلام و مغیث‌المسلمین ـ بایسنغر بهادر «جعل الله حیاته موردالاقبال و مصدرالجلال»(۱) بود، به صد درجه ازدیاد پذیرفت، به اتفاق ملازمت پایه تخت فرقدسای به جای‌آوردند،[1] امید به فیض فضل ربانی تعالی و تقدس چنان است که مادام که باد صبا بر مهد خاك می‌وزد و زیر این آبگون سپهر آتش نور می‌جهد،[2] سایهٔ حضرت سلطنت شعاری بر سر سکان ربع مسکون عموماً و فرزندان خصوصاً پاینده داراد و آفتاب سلطنت از مشرق جلال و مطلع اقبال تابنده و چشم جهانیان بدین دو شهزاده جهانگشای عدو بند و دو سرور خورشید رای فیروز جنگ روشنی یافت.

شعر

دو شهریار زرین[3] و دو نامدار رزین(۲)
دو افتخار زمین و دو اختیار زمان

بازوی ملك و ساعد دولت به دو شهریار جمشید رایت قوی شد و پشت سپاه دین به دو شهسوار میدان‌کین استناد یافت.

شعر

جهان را دولت این است مقصد فلك را صولت[4] آن است مقصود

توگفتی دو اختر سعد در برج جهانداری قران کرده‌اند و یا دوگوهر شرف در درج[5]

۱. م و ل: فرقدی به جای‌آورده. ۲. ت: می‌دهد. ۳. ت: ازین. ۴. ت: صواب.
۵. ت: درجه.

۱) خداوند زندگی او را آبشخور نیك‌بختی و مصدر جلال سازد.
۲) رزین: محکم، استوار (نفیسی).

بختیاری اجتماع یافته.

شعر

رای این بر افق عدل کند خورشیدی
قدر این بر فلک جاه[۱] کند کیوانی
ور زمین را همه در سایهٔ انصاف کشند
جغد جاوید ببرد طمع ویرانی
ورجهان را گره ابروی کین بنمایند
بگریزد زجهان صورت آبادانی
ور به چشم کرم از جانب بالا نگرند
چرخ بیرون شود از ورطه سرگردانی
ور زفغفور و زقیصر مثلا یادکنند
هر دو بر خاک نهند از دو طرف پیشانی
هست بخشودن ایشان سبب آسایش
هست بخشیدن ایشان سبب آسانی

دو ملک بخش کشورگشای که هر یك تاجدار سه اقلیمند، در پیش تخت پدر بایستادند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به زبان حال شکر احد ذوالجلال به جای‌آورده فرمود:

نعم الاله علی‌العبادکثیرة واجلهن نجابة الاولاد(۱)

ذکر ولایاتی که به جهت خاصه دیوان حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه ـ مقرر گردانیده آمد

چون ایزد ـ جلت قدرته و علت کلمته ـ(۲) به کمال قدرت و مشیت و وفور موهبت و عطیت خویش ابواب خزانه «تؤتی‌الملك ممن تشاء*» بر حضرت سلطنت

۱. ت، قدر.

* قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۳.

۱) نعمت‌های خدا بر بندگانش بسیار است ـ و بزرگترین آن نعمتها، نجابت فرزندان است.

۲) عظیم است قدرت او بلند است کلمهٔ او.

شعاری گشاده گردانید و به رای امر طاعت داری و نفاذ فرمانبرداری آن حضرت ندای «واولی‌الامر منکم*»(۱) درداد. بر مقتضای «الشکر یستحق‌المزید»(۲) این انعام را هیچ ضابط مبرم‌تر از ادای مفترضات به شکر منعم بحق ندانست و این اکرام را رابطی محکمتر از قضای واجبات سپاس مکرم مطلق نشناخت و فاضلترین این ادا آن است که متصدی این مواهب و متخصص بدین عطایا اوامرونواهی الهی را به انقیاد تلقی نماید و به عجز و قصور خویش به نسبت با حضرت ربوبیت مقر و معترف باشد و در حقیقت «ولاتنس نصیبک من الدنیا**»(۳) تـاملی بسزا و تفکری به واجب کند و این قضیت را زاد معـاد و بضاعت رسته «یوم‌التناد»(۴) سازد و در اثناء اقتضای این سعادات و اکتساب این مرادات «واحسن کما احسن(۵) الله‌الیك***» را قدوه گرداند و عموم قاصی و ادانی را از حسن اشفاق خویش بهره‌مند دارد، بتخصیص فرزندان و اقارب و عشایر بر موجب این مقدمات نقش «[التعظیم لامرالله و] الشفقة علی خلق‌الله»(۶) بر صحیفهٔ دل و صفحهٔ خاطر گماشته[۱] و نگاشته روی به محافظت شرایط حفظ بلاد و انتظام امور عباد و مراقبت حدود و صلاح و فساد آورده هر شهری را در ارجا و انحای[۲](۷) گیتی که به خطبهٔ همایون و سکهٔ میمون مزین است و ذات[۳] مبارك [رعایت] مصالح رعایا را متعین به نامی که به انوار عقل و بصیرت مهتدی(۸) باشد و به آثار عدل و مرحمت مقتدی سپرده تا اهالی آن بلاد را به واسطهٔ حسن اشفاق و مکارم اخلاق در ظل رأفت[۴] وکنف مرحمت خویش آورده

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، دراجا و انحا. ۳. ت، داب. ۴. ت، رایت.

* قسمتی از آیه ۵۹ سوره ۴.

** قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۲۸.

*** قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۲۸.

---

۱) و صاحبان امر (کاردان) خویش را (اطاعت کنید).

۲) سپاس گزاری سزاوار زیاد شدن است.

۳) و نصیب خویش را این دنیا فراموش کن.

۴) روز ندا سر دادن.

۵) ← ص ۲۲.

۶) تعظیم امر خدا و مهربانی بر خلق خدا.

۷) انحا: ج نحو، راهها و سویها، گوشه‌ها، (منتهی‌الارب).

۸) مهتدی: راه راست یافته، راه نموده شده و دلالت شده به راه سلامتی (نفیسی).

به دعای دوام دولت ابد پیوند مشغولند و بر تجدد ایام و تعاقب اعوام محاسن اخلاق و وفور استحقاق و کمال تفرد و استقلال و مخایل و اقبال فرزند اعز اکرم اشرف امجد ارشد[1] ارجمند سعادتمند نیکوخصال محض رحمت ایزد متعال ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال باغ سلطنت و واسطهٔ عقد پادشاهی وگل بستان[2] فضل الهی نیروی بازوی معدلت و نور دیده مکرمت ـ معزالحق والدنیا والدین ـ امیرزاده بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه ـ مشاهده فرموده و ایزد سبحانه و تعالی ذات ملك صفات او را به سعادت ابدی و مملکت سرمدی مقرر گردانیده است و دولت باقی و نعمت فانی کرامت کرده تا از عهد مهد تجاوز فرموده و قید سکوت از قوائم گلگون زبان برداشته[3] و بر بساط نشاط شهرياری قوت حرکت آمد و شد یافته و بر تصرفات[4] قبض و بسط فرماندهی[5] قادر گشته در همه احوال محمود خصال زندگانی کرده است و مرضی فعال روزگار گذرانیده هیچ‌چیز از خلال او عرضهٔ اعتراض نگشته و به تادیب «ادبنی ربی»⁽¹⁾ از تعلیم و تهذیب معلمان و مودبان استغنا یافته، لاجرم بواعث عاطفت حضرت سلطنت بر احوال او هر روز زیادت است و حوادث دواعی تربیتش هر لمحه افزون، اسباب سلطنت مهیا گردانیده و لوازم جهانداری مرتب فرموده، ملوك و امرای شجاعت پیشه ضراعت اندیشه که نام رستم را روز جنگ به ننگ فرو برند و هنگام طعان و ضراب بنیاد صیت افراسیاب را خراب گردانند، در زمرهٔ بندگان او معدود، وزرای صاحب کفایت و کبرای بادرایت در دیوان او مجتمع و علمای متشرع و فضلای متورع در سلك ملازمان او منخرط، امینان صادق و ناصحان مشفق در عقد معتقدان او منتظم، ارادت حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ آن است که هر روز دربارهٔ چنین فرزندی که طراز کسوت شادمانی ومطمح نظر امانی وغایت مقصود دوجهانی وسلوت جان و دل وسکون طبع خاطرهمایون است، تازه انعامی و نوموهبتی ارزانی دارد و درفسحت عرصهٔ دیوان آن فرزندکه باطبع خاطرفیاض و دل و دست[6] جواد وهمت و قدر بلند او مجالی اندك بلکه مضیقی تمام دارد، بیفزاید.

۱. ت، «اشرف امجد ارشد» ندارد. ۲. ت، بوستان. ۳. ت، برادسته.
۴. ت، برادفات (؟). ۵. ت، فرمادهی. ۶. ل، از «همایون است» تا اینجا ندارد.

۱) پروردگارم مرا ادب فرمود.

در ایـن وقت بـر مقتضای «اعطی‌القوس باریها»[(۱)] مال و معاملات ممالکی که پیشتر به تحت تصرف حـکام جـاونی قربان که فرزندان امیر ارغونشاه بودند، اعنی طوس و مشهد و ابیورد و سملغان[(۲)] و جرمغان[(۳)] و خبوشان و نساء و بارز و آنچه[۱] پادشاه طغاتیمور و بعد از او امیر ولی حاکم بود، مثل استراباد و کبودجامه و توابـع ومضافات آن به جهت اخراجات دیوان خاصه ــ ابقاه‌الله تعالی و طول‌الله عمره[(۴)] ــ ارزانـــی فرمود و حکم و تصرف نواب او ــ حماه‌الله و مکنهم[۲][(۵)] ــ در آن مواضع نافذ و جاری گردانید، امید به فیض فضل یزدانی[۳] طـویل و عریض و لطف ربانی به تحقیق آن امنیت مستفیض[۴] که توفیق بر دوام رفیق باشد و روزگار بـرقرار مساعدت نماید تا بـر ترادف ملوان [علی تجدد کل اوان[(۶)]] پایه حشمت گرانمایه که استحقاق همه مرتبتی و اهلیت همه عظمتی[۵] دارد، رفیع‌تـر گرداند و او را به منتهای همت و قصارای نهمتش که ورای آن حدّی نتواند بود «ولیس وراء عبادان قریـة»[(۷)] برساند و «ذلك عند فضل‌الله یسیر وانه ولـی‌التـوفیق والتیسیر»[(۸)] رعایای مواضع مذکوره

---

۱. ت، ودهچه. ۲. م و ل: مکنهم ۳. ت و م ل: فضل فیض یزدانی.
۴. ت، ندارد. ۵. ت، عطیتی.

---

۱) ← ص ۴۱۳.
۲) سملغان: سملغان که آنرا «سملقان یا سمنقان» هم نوشته‌اند از شهرهای تابع شهر جاجرم است که در بسطام قرار داشته است. لسترنج خلافت شرقی ص ۴۱۸.
۳) جرمغان: از دیه‌های ابیورد و آن را جرمکان هم گفته‌اند (دهخدا) جرمغان ظاهراً معرب گلمکان است (← مجمل ج/۱ ص ۳۰۳ اضافات) حـافظ ابـرو در جغرافیای خود (نسخه ملك) در وقایع سال ۶۸۸ از موضع جرمکان در خراسان یادکرده است با این حال حافظ ابرو در بخش جغرافیای خراسان از ولایت سملقان و جرمقان نیزیادکرده ص ۷۹: این ولایت ظاهراً در باختر شهر بجنورد قرار داشته است.
۴) خداوند او را باقی بدارد و عمرش را طولانی گرداند.
۵) خداوند او را حمایت کند و آنان را پایدار سازد.
۶) با گذشت هر زمان.
۷) بعد از آبادان روستائی نیست (مثل عربی است) در «درهٔ نادری» دکتر شهیدی ایـن مثل را از مجمع‌الامثال ذکر می کند (ص ۶۷۱ ــ درهٔ نادری).
۸) آن نزدکرم خدا ناچیز است و همانا او توفیق دهنده و آسان‌کننده است.

را به این‌موهبت وعطایا مشرف ومفتخر گردانند، اسباب سکون و استنامت(۱) وفراغ و[1] استقامت و نعمت و رامش و صفای[2] عیش و آسایش ایشان را مهیا و مهنا کرد و مثال «واجب‌الامتثال لازال نافذا فی‌الاقطار والامصار(۲)» اصدارفرمود که عموم اهالی آن دیار «علی اختلافهم صورة و ائتلافهم معنی»(۳) پادشاه و فرمانفرمای خود فرزند اعز را دانند و سریر سلطنت تمامت آن دیار را محکوم امر او شناسند. سبیل امرا و کبرا و خدم و حشم و ائمه و امم و سادات و قضات و مشهوران و منظوران و سایر رعایا وکافه ساکنان ممالك مذکوره ـ رعاهم‌الله و حرسها(۴) ـ آن است که از این سعادت که ایشان را دست داد، به واسطهٔ ایالت و فر دولت فرزند اعز اکرم ـ اطال الله بقاه و قرن بالنصر لواه (۵) ـ بهره شادمانی بردارند و بدین اختصاص که ایشان را دست داد و[3] ارزانی فرموده شد، از ایالت و حکومت چنین نتیجه‌ئی از خاندان مملکت و امارت وسلطنت، چنین سعدی از آسمان دولت غنیمتی رسیم[4](۶) وموهبتی جسیم شمرند و شکر عطیت ربانی و شرط خدمت سلطانی به واجبی به جای آرند و در وظایف دعای دولت و ثنای حضرت سلطنت شعاری که عواید آن همه[5] بدیشان عاید باشد، بیفزایند و به بشارت قدوم موکب او که سبب آسایش ایشان و آرامش آن بلاد خواهد بود مستبشر گردند و خدمت دولت[6] او از فرایض دین و دنیا و موجبات رضای مولی دانند و مال و معاملات از استقبال سنهٔ ثمان عشر و ثمانمایه به‌گماشتگان ایشان رسانند و از شکایت ایشان که نکایت(۷) آن معلوم باشد توقی(۸)

---

۱. ت، «استنامت و فراغ و» ندارد. ۲. ت، خوض. ۳. ت، «دست داد و» ندارد.
۴. ت، وسیم. ۵. م و ل، هم. ۶. ت، نواب.

---

۱) استنامت: آرمیدن، قرار گرفتن (دهخدا).
۲) فرمانی است که اطاعت از آن واجب است و خدا کند که همیشه در کشورها و شهرها روان باشد.
۳) گرچه به صورت با هم مختلف هستند اما در معنی با هم متحدند.
۴) خداوند آنها را نگهدار و حافظ باشد.
۵) خداوند بقای او را طولانی گرداند و پرچمش را با پیروزی همراه سازد.
۶) رسیم: مجازاً: چشمگیر (قاموس).
۷) نکایت: جراحت و اذیت، زخم و آسیب، مجازات و گوشمال (دهخدا).
۸) توقّی: حذر کردن، پرهیز کردن (منتهی‌الارب).

نمایند و بی‌رخصت و اجازت نواب فرزند اعز در قلیل و کثیر هیچ‌کار خوض نپیوندد، هر آفریده که متصرف مال دیوان بوده است و در عهده‌کاری از آن شده با گماشتگان او جواب گویند، تمکین نواب درگاه او لازم دانند و سر از ربقهٔ طاعت و تباعت[1] ایشان برنتابند چنانکه کار سلطنت او به واسطه تباعت ایشان متمشی[2] شود و فراغت و رفاهیت به عهد عدل و مرحمت او زیادت گردد و میامن آن موجب دوام ایام پادشاهی باشد ـ انشاءالله تعالی وحده‌العزیز ـ



۱) تباعت: دنباله‌روی، در پی کسی رفتن (منتهی‌الارب)، پیروی کردن (آنندراج).
۲) متمشی: سرانجام یافتن کار، متمشی شدن کار وجز آن: جریان یافتن آن، به سامان رسیدن و برقرار گشتن آن (دهخدا).


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر حالات و حکایات و وقایع و حوادث سنه ثمان عشر وثمانمایه الهجریه الهلالیة

ذکر حرکت رکاب [همایون] حضرت سلطنت شعاری به عزیمت قوشلامیشی به جانب سرخس و رایات همایون حضرت بایسنغری ـ خلدالله تعالی ملکهما ـ به جانب ابیورد و طوس و مشهد مقدس[1]

چون فصل زمستان به‌آخر کشید و مژدهٔ بهار به دلها رسید، خاك زمین از تف جمـرات آتشین دلگرم و خوش مزاج شد، مرکبات طبایع از نشو و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها به‌آواز رکاب همایون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در منتصف ذی‌الحجه سنه سبع عشرو ثمانمایه از دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الأفات والبلیات ـ بـر عزیمت تفرج و تصید به طـرف سرخس در حرکت آمد.

[شعر]

فلك بنده فرمان‌ملك‌مدح‌خوان | قضـا کارساز و قـدر پیشکار
هدایت‌قلاوز(۱) ظفر یورتچی(۲) | سعادت‌سکرچی[2](۳) واقبال یار
زتـایید لشکر زنصرت سلاح | زرفعت‌کلاه و زحشمت شعـار

شکارکنان چند روز در آن نواحی و[3] صحاری گذرانیدند.

---

۱. ت، «و مشهد مقدس» ندارد. ۲. ت، سکورچی. ۳. ت، «نواحی و» ندارد.

---

۱) قـلاوز: سوارانی را گـویند که به جهت محافظت لشکر در بیـرون لشکر می‌باشند. (برهان).

۲) یـورتچی: کسی که محل چادرزدن لشکر، شاهزادگان یا کاروان را تعیین می کند، کسی که وظیفه‌اش رسیدگی به وضع یورت است (فرهنگ اصطلاحات).

۳) سکرچی: چتر بردار (فرهنگ شفیع).

شعر

چون رای پادشاه نشاط شکار کرد / اول بـه لطف صید دل روزگار کرد
وآنگاه‌چون‌به‌مرکب‌دولت‌سوار شد / بر خسروان روی زمین افتخار کرد

در بیست و ششم ذی‌الحجه مذکور حضرت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهـان و جهانیان «المختص بمزیـد عنایةالـرحمان»[۱] بـرازندهٔ خلعت ابهت وکامکاری فرازندهٔ بلند همتی و بختیاری ثمره شجره دولت و نهال باغ سلطنت، واسطهٔ عقد پادشاهی و گل بوستان فضل الهی ــ معزالحق والدنیا والدین ــ امیرزاده بایسنغر بهادر ــ خلد[الله] ملکه ــ به راه تصید و تنزه[۲] به صوب ابیـورد عنان‌گرای شد و جمله راه به صیـد افکندن و جانور پرانیدن مشغول بود.

شعر

هـر جـانـور که از سر دستش گشاد یـافت
مـرغان چـرخ را همگی تـار ومـار کرد
هـر مرغ در هـوای ولایش که بـال زد
دامش گـزید و بسمـل[۳] او اختیار کـرد

و چون به تجدید مـال و معاملات آن دیار ــ چنانچه ذکر آن گذشت ــ تعلق به دیوان خاصهٔ حضرتش گرفته بود، به جهت استمالت خاطرها[۱] و ضبط مصالح بر آن دیار گذری فرمود. اهالی امصار از اقطار به بشارت قدوم مـواکب عـالی لازال عالیاً که سبب آسایش و آرامش آن بلاد بـود، مستبشر گشته شرایط استقبال به جـای آوردند و چون در ذات همایون حضرت مخدوم ومخدوم‌زادهٔ عالمیان مظهر تائیدات رحمانی مظهر عواطف و مـراحم رحمت رحمانی لطیفهٔ «الـراحمون یرحمهم‌الرحمن ارحموا من فی‌الارض یرحمکم [مـن] فی‌السماء»[۴] مخمر و[۲] از فحـوای آیت «ان الله

۱. ت: خواطر. ۲. ت: «مخمر و» ندارد.

۱) آنکه به عنایت بیشتر خداوند رحمان اختصاص یافته است.
۲) تنزه: بر آمدن به سیر باغ و سبزه‌زار (آنندراج).
۳) بسمل: هر چیزی که آن را ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و وجه تسمیه‌اش آن است که در وقت ذبح کردن بسم‌الله می‌گویند (برهان).
۴) خدای مهربان به مهربانان رحم می‌کند، به هرکه در زمین است مهربانی کنید تا آنکه

یامرو بالعدل والاحسان*»[۱] باخبر و به شعار «التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق‌الله»[۲] مشعر و به نصّ «ان‌الارض لله یورثها من یشاء، من عباده والعاقبة للمتقین**»[۳] متعین عموم خلایق را از وضیع و شریف، قریب و بعید اقاصی و ادانی از حسن اشفاق و مکارم اخلاق و اشاعت معدلت و افاضت مرحمت در ظل رأفت و کنف عاطفت آورد، اختلالی که به احوال آن دیار راه یافته بود، به انواع عنایت رعایت مسخر[۱] گردانید و بعد از چند روز که در آن نواحی گذرانیدند بر عزیمت معاودت عنان آسمان سای منعطف گردانید و از این طرف رایات حضرت سلطنت شعاری خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه و خلافته.[۲]

[ع]

به فرخی و سعادت به خرمی و ظفر

رکاب گیتی‌پیمای به جانب عرصهٔ بادغیس معطوف فرموده هوا و زمین آن نواحی را مشرف و مفتخر گردانیدند.

در این اثنا امرائی که به [جانب] خوارزم رفته بودند، با امیرشاه ملك ـ چنانچه ذکر آن گذشته است ـ در اوایل محرم‌الحرام سنهٔ ثمان عشر وثمانمایه به اردوی همایون رسیدند و احوال [بلاد] خوارزم و آن نواحی به یمن رأی و رویت امیراعظم امیرشاه ملك بر نهج استقامت قرار یافته به عز عرض همایون رسانیدند.

در این اثنا امیر حسن کاکه به اسم رسالت پیش امیر[۳] قرایوسف رفته بود، از آنجا مراجعت نموده به اردوی همایون رسید و در چهاردهم محرم مذکور امیر

---

۱. ت: متحیر. ۲. ت: «و خلافته» ندارد. ۳. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۹۰ سوره ۱۶.

** قسمتی از آیه ۱۲۸ سوره ۷.

← در آسمان است به شما رحم کند، حدیثی است مروی از پیامبر اکرم به این مضمون: لایرحم‌الله من لایرحم‌الناس... ← بخاری ـ ادب‌المفرد ص ۳۵.

۱) خداوند به عدل و نیکی کردن فرمان می‌دهد.

۲) ← ص ۱۴۱.

۳) زمین متعلق به خداست و به هر کس از بندگان خویش بخواهد وامی گذارد و سرانجام نیک از پرهیزکار است.

اعظم امیرشاه ملك به اردوی همایون ملحق گشت. هم در ایــن روز چهارشنبه محرم مذکور عبرات(۱) زلال از چشمه‌های سحاب بگشاد و باران مدرار(۲) مدت یك شبانه روز چنان به قوت آمد که اکثری[۱] کاریــزها انباشته شد و در وادیها رودخانه‌ها روان گشت و در اکثری از بلاد خراسان در آن روز باران بارید.

و در اواسط صفر ختم بالخیر والظفر خبروفات دندی سلطان از ششتر برسید. روز دیگــر حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکــه و سلطانه ــ امیر تــوکل برلاس را مقرر فرمود که به ولایت فـارس پیش امیــر اعظم اعدل سلطان مظفرالدین ابراهیم رود و درربیع‌الاول سنةالمذکورحضرت سلطنت شعاری از ییلاق بادغیس[۲] عزیمت دارالسلطنه هرات فرمود، در بیستم[۳] منه به باغ زاغان نزول فرمود.

ذکر بنای قلعهٔ دارالسلطنه هرات

اهل بصیرت در هر قرنی بـر مقتضای «واجعل لی لسان صدق فی‌الاخرین*»(۳) در ادخـار یــادگار پسندیده سعیها نموده‌اند تا بدان واسطه بذل جسم فانی اسم باقی یافتند و بر ضمایر صنادید جهان و خواطر قدوم[۴] زمان پــوشیده نمانده است که بنیاد همه دولتها به صدمات سیلاب فنا تزلزل و ارتفاع همه بناها به سطوات تندبـاد زوال بـه انخفاض(۴) تبــدل می‌یـابد. خردمند بینادل و هوشمندکامل راگزیده‌تر شغلی و پسندیده‌تر عملــی آن است که در تشیید بنائی کوشند که اسم علوّ و رسم سموّ آن در جریده ادوار و دیوان روزگار جاوید ماند و نقوش زیب و زینت و اصطناع محاسن و میامن آن از صحیفه لیل و نهاروسقف سرای جهان ناپایدار محو نگردد و مهمترین کاری و بهترین یادگاری آنکه در چمن ایام نهالی نشاند و درگلشن شهور و اعــوام

۱. ت، اکثر. ۲. ت، «بادغیس» ندارد. ۳. م و ل، ۲۰. ۴. م و ل، قروم.

* آیه ۸۴ سوره ۲۶.

۱) عبرات: جمع عبره، اشك (المنجد) اشکها.

۲) مدرار: ابر بسیار بارنده (غیاث).

۳) و نزدآیندگانم نیکنام گردان.

۴) انخفاض: افتاده شده و به نشیب افتادن، پست شدن، فرونشستن (دهخدا).

شاخی کارد که هر که آن را نساظر شود از آن شکوفه نساضر(۱) نسیم راحت استنشاق کند و ثمره آن وی را نافع آید.

شعر

دریاب کنون که دولتت هست به دست

بنابراین مقدمات حضرت با رفعت [سلطنت شعاری] سلطان شاهرخ[1] ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ درشهور سنهٔ ثمان عشره وثمانمایه به تشیید بنای حصن[2] حصین رصین و تسدید(۲) اساس قلعه منیع رفیع که در استواری با سد سکندری دعوی برابری بل تصلّف برتری نماید.

شعر

حصنی[3] حجرش جواهر پاک　　　اصلش چو زمین ستون افلاک»

در دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله تعالی عن الآفات والبلیات ـ اشارت فرموده:

«ان آثارنا تدل علینا　　　فانظروا بعدنا الی الآثار»(۳)

آثار مفاخر و مآثر[4] حضرت سلطنت شعاری طراز تواریخ ملوک و سلاطین است، مقامات و مقالات اصناف الطاف و انواع اصطناعی که در باب رعیت و رعات فرموده و می‌فرماید فسانهٔ فریدون منسوخ گردانیده نامهٔ نوشروان در طی نسیان آورده.

شعر

کسرای عادل است که آمد به تخت باز　　　عقل ازچه روی مبطل قول تناسخ است

اگرچه امروز عرصهٔ [فسحت حوزهٔ] مملکت از سرحد ختای تا دیار عرب و

---

۱. ت، «سلطان شاهرخ» ندارد.　۲. ت، حصنی.　۳. ت، مول، حصن.　۴. ت، مآثر ومفاخر.

---

۱) ناضر: درخت سخت سبز، رنگ نیک (نفیسی).

۲) تسدید: اصلاح کردن رخنه و ترك چیزی (دهخدا).

۳) به درستی که آثار ما دلالت بر ما می‌کند ـ پس نگاه کنید بعد از ما به آثار ما.

ازاقاصی هند تاحدود روم وافرنج است وتختگاه ممالك ایران وتوران را بر فرزندان قسمت فرموده، رجا به فیض فضـل[۱] الهی وثیق که توابع و مضافات آن‌که عبارت از ربع مسکون است، مسخر امر و فرمان بندگان و هـواخواهان دولت‌گردد وآن قلعه‌ای است بر دیوار شمالی شهر هرات که در زمان ملـوك کرت ملـك فخرالدین ساخته بود و به حصار اختیارالدین(۱) موسوم‌گردانیده و نوکر او محمد سام در این قلعه امیر دانشمند را که از امرای معتبر خدابنده الجایتو سلطان بـود، به قتـل‌آورد ـ چنانچه‌آن قضیه بـه موضع خود شرح داده آمـده است ـ و در وقتی که حضرت صاحب قرانی ـ انارالله برهانه ـ شهر هرات فتح فرمود، فرمان داد تـا دیـوارهای شهر خراب‌گردانیدند. اما قلعه به معتمدان خود سپرد و بعد از چندگاه حکم فـرمود که میان قلعه و دیوار اصل[۲] شهر فاصله پیدا سازند تا قلعه را سرکوبی نباشد، قریب پنجاه‌گز دیوار را از جانب شرقی قلعه به زمین رسانیدند مقدار هفتصد[۳] هزار مرد به نسخه‌آمده است که در وی‌کار کردند تا خراب شد.

و بعـد ازآنکه حضرت صاحب‌قـرانی ـ انارالله بـرهانه ـ تخت مملکت را وداع فرمود، حضرت سلطنت شعاری بـارهٔ شهر هرات دیگربـاره عمارت فرمـود ـ چنانچه ذکر آن‌گذشته است ـ دراین تاریخ همان حصار قدیمی که برروی خاك به خشت خام برآورده بودند، به سنگ وآهك وگچ وآجر حصاری که بـر بسیط خاك بنائی بدان حصانت درهیچ مملکت نشان نداده‌اند، به تکلفی هرچه تمامتربرآوردند. چنـد بیت در مـدح شاهزاده و صفت قلعه و تاریخ عمارت‌آن‌گفته شده و بعضی از این ابیات به‌کاشی برکتابهٔ قلعه ثبت شده است:

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، اصلی. ۳. م، هفصد.

---

۱) در مورد حصار یا قلعه اختیارالدین،اسفزاری در روضات‌الجنات مـی‌گوید: بلندی باروی او به مرتبه‌ئی‌که پاسبانش اگر به‌کنگره برآید ازآسیب شیر فلك درخطر بود... از صفحه ۳۶ تا ۳۹ آن‌کتاب در اوصاف این قلعه است. تعدادی از برج‌ها و بخشی از دیوارهای خروجی با کنگره‌های مشخص و عظیم این قلعه هم‌اینك پابرجاست و از حوادث روزگار در امان مانده است. ــ بخش تصاویر همین‌کتاب زبدةالتواریخ و نیز: Pougatchen Kova , de l,Asie Centrale P. 120-121

قصیده[1]

ایا پادشاهی که بر روی دفتر — کلامی نیامد ز مدح تو خوشتر
خداوند ملك و بزرگی و دولت — خداوند دیهیم و شمشیر[2] و افسر
خدیو جهان بایسنغر که گیتی — ندید و نبیند چنو[3] بنده پرور
جهان را تو آن جوهری در معالی[4] — که هستند نه چرخ(۱) اعراض جوهر
سریر ترا بنده این سبز طارم — ضمیر ترا گشته خورشید چاکر
زهی ذات تو عین اقبال دنیا — خهی(۲) دور تو راحت ملك و کشور
قرین تو هرگز ندیده زمانه — نظیر تو هرگز نزاده ز مادر
به اندیشه اندر نگنجد مدیحت — که مدحت تمام است اندیشه ابتر
ترا گفتن مدح دشوار باشد — که هر چیز گویند از آنی فزونتر
حدود جلالت ز افلاك بیرون — سپهر کمالت ز ادراك برتر
[نه افهام را عقد معنیت مدرك — نه اوهام را کنه ذاتت مصور]
ز حصر نوال تو افهام(۳) عاجز — ز درك جلال تو اوهام مضطر
تجلی رایت کند کوه را خاك — خیال سخایت کند خاك[5] را زر
ایا پادشاهی که انصاف و عدلت — جهان را به نیك و به بدگشت داور
خواص نفاذت برد گر بخواهد — رطوبت ز آب و حرارت زاخگر
نفاذ مثال ترا تا قیامت — نهد بر جبین ملك و دولت چوافسر
چو لطف تو بذل تو گشتست بی‌حد — چو جود تو فضل تو گشتست بی‌مر
ز اولاد تیمورخان صحن گیتی — نخواهد تهی گشت تا روز محشر
از آن اصل طاهر چنین فرع آمد — که آید ز پشت غضنفر غضنفر
به جز در نبینند از موضع در — به جز زر نیابند در معدن زر
شهنشاه اسلام شهرخ بهادر — که از عدل او[6] گشت گیتی منور
زحشمت چو فوج نجومش عساکر — ز رفعت بر اوج سپهرش معسکر
جهان قطره و همتش بحر زاخر(۴) — فلك ذره و خاطرش شمس انور
به اولاد او باد عالم مزین — به اخبار او باد گیتی معطر
شهنشاه الغ‌بیك و سلطان براهیم — که هستند شایسته تخت و افسر
یکی را نشاندست بر تخت توران — دگر کرده از بهرش ایران مسخر

۱. م و ل: شعر. ۲. م و ل: شعر. ۳. ت: چنو. ۴. ت: معانی. ۵. ت: کوه. ۶. ت: تو.

۱) نه چرخ: نه فلك (دهخدا).
۲) خهی: کلمه تحسین است به معنی مرحبا و آفرین (برهان).
۳) افهام: ج فهم (دهخدا).
۴) زاخر: دریای بسیار آب و پر (آنندراج).

شده روشن از هر دو چشم زمانه یکی شمس ملک و دگر[1] شاه[2] کشور
جهان پادشه بایسنغر که قدرش به رفعت ز اوج سپهرست برتر
به چهر منوچهر و فر فریدون به آئین جمشید و رسم[3] سکندر
کمین چاکر بزم او گشت خسرو کمین خادم خلق او هست عنبر
رخ زر ز دستش شود زرد در کان ز طبعش بجوشد دل بحر در بر
ندارد همی ابر با دست او پای وگر خود کشد سر به گردون اخضر
دگر سورغتمش خردمند و عاقل که در جنب او بود عالم محقر
دگر شاهزاده چو جوکی محمد که شد آیت حق بدیشان مشهر(۱)
همه ملک را مستحق‌اند و لایق همه تاج را مستعدند و در خور
بدین پنج صفدر(۲) که اندر معالی(۳)[4] چو ایشان نیاورد ایام دیگر
تفاخر نماینده دین الهی تظاهر فزاینده شرع پیمبر
کسی را که اولاد ازین گونه باشد بود ملک در خاندانش مقرر
بماند[5] شه شاهرخ تا قیامت بر احباب میمون بر اعدا مظفر
بود ملک دنیا به دولت مسلم شود جاه عقبی به طاعت میسر
نهادند بنیاد این حصن عالی به میمون زمان و به فرخنده اختر
ربیع دوم صاد و یح ز هجرت که رفته ز بطحا(۴) به یثرب پیمبر
ز تاریخ اگر بفکنی چارصد را شود سال او هم ز تاریخ اظهر(۵)
به وضعی نهادند اول هسری را که شد پنج دروازه در وی[6] مقرر
همان پنج در پنج برج حصارش ببین و بدان جمله در ضرب بشمر
دلیل ثبات بنایش بدانی اگر خرده دانی در این نیک بنگر
زیادت شود، لیک[7] فانی نگردد که دایر بود آن عدد تا به محشر
مهندس نهاده درون و برونش قصوری مقرنس بروجی مدور
ز روی لطافت چو ایوان کسری ز راه حصانت چو سد سکندر
بنای کمالش چو ایوان کیوان به زلزال دوران نگردد مغیر[8]
ورا از حوادث زیان نیست، آری حوادث فلک را نباشد زیانگر

۱. م و ل، یکی. ۲. ت، ماه. ۳. م و ل، فر. ۴. ت، معانی. ۵. ت، بماناد.
۶. ت، او را. ۷. م و ل، لعل. ۸. م و ل، میسر، حاشیه ت، مبتر.

۱) مشهر: مشهور، معروف، شناخته شده (دهخدا).

۲) صفدر: از هم درندهٔ صف، شجاع، دلیر (معین).

۳) معالی: ج معلاه، بلندیها، مقامات بلند، بزرگواری‌ها (دهخدا).

۴) بطحاء: یا بطحا، وادی مکه معظمه (دهخدا).

۵) ضادویح یعنی ۸۱۸ = ۱۸ + ۸۰۰ و اگر چهارصد از آن کم کنیم می‌شود: ۴۱۸ که تاریخ ساختن قلعه بوده است.

سرا پای او جمله زیب است و زینت … زوایای او جمله زرست و گوهر
نهادش چو جانست در جسم ارکان … سوادش چو نورست در چشم اختر
چو خورشید رای رزین تو کرده … به یك دم زدن عالمی را منور
الا تا زمین و زمان هست بادا … زمانت متابع، زمینت مسخر

ذکر استمالت نامه‌ئی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ به امیرك احمدبن امیرزاده عمر شیخ بهادر فرستاد[1]

امیرزاده امیرك احمد بعد از قضیه‌ئی که در حوالی اندکان به وقوع پیوست وموسی‌کا ومحمد تابان وعلی قوچین به قتل رسیدند ـ چنانچه ذکر آن گذشته‌است ـ از امیر و امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان متوهم گشته به جانب کاشغر[1] رفته بود به عزیمت آنکه پیش محمدخان پادشاه مغولستان رود. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ نوکر اوتوکل را در شانزدهم محرم‌الحرام سنه ثمان عشر و ثمانمایه بدان طرف روانه فرمود با استمالت‌نامه‌ئی که مضمون آن این است:[2]

ـ اطال‌الله تعالی فی خلودالسعادات الا بدیة وحصول المرادات السرمدیة[3] ـ

وفور سلام وصنوف تحایا[4] که نسایم[5] آن را مهب ازفیض سحاب اشفاق باشد و به ریاض نفحات حفاوت گذر کرده مزین به زینت مهربانی و محلی[6] به حلیهٔ تعطف جاودانی تامل نماید، همگی خاطر عاطر وجملگی ضمیر منیر متعلق و نگران

---

۱. ت، به امیرك احمد فرستاده.

---

۱) کاشغر: نام شهر مرکزی ترکستان شرقی که تابع چین است.
۲) متن استمالت نامه را دکتر نوائی از مطلع سعدین درکتاب اسناد ومکاتبات تاریخی ایران ص۱۳۰ آورده است. اما آن متن بسیار خلاصه و مختصر است.
۳) خداوند متعال طولانی‌کند در جاودانگی نیکبختی‌های ابدی و حاصل شدن مرادهای همیشگی.
۴) تحایا: ج تحیه و تحیت.
۵) نسایم: ج نسیم.
۶) محلی: جلا داده شده، آراسته شده، زینت داده شدهٔ با زیور (نفیسی).

احوال و اعمال شناسد، آرزومندی و اشتیاق به ملاقات عزیز فرزندی فوق‌الحد و الغایات است.[۱] توفیق ذوق تلاقی علی حسب‌المرام مقدر باد. درشانزدهم ربیع‌الاول از مقام دارالسلطنهٔ هرات صورت انفاذ و رقم اصدار می‌یابد در حالتی که به یمن عطیات سبحانی و توفیق موهبات یزدانی[۲] معاقد مهام (۱) سلطنت بر وفق ارادت و وجه مراد بندگان درگاه موکد و مشید است و الحمدلله‌الملک‌الصمد. (۲)

صورت حال واقعه آنکه میان او و فرزندالغ‌بیک به مجرد سخنان نامعتبر اهل افساد و مجال محال اندیش ارباب عناد صورتی که متضمن ملالت خواطر و وقوع مقدمات[۳] حوادث و تشویش ضمایر تواند بود، پیداگشته. خبر کیفیت این واقعه در مملکت عراق به ما رسید و به سبب بعد مسافت آن زمان به تدارک آن نپرداختیم. حالا که رایات همایون به دارالسلطنهٔ هرات نزول فرمود، چنین استماع افتاد که آن فرزند عزیمت مغولستان داشته. به غایت غریب وبدیع[۴] نمود، چه کمال اهتمام و وفور تعلق خاطر این جانب به نسبت برادران وفرزندان «من‌المهدالی‌العهد»(۳) معلوم دارد که به چه طریق [مسلوک] بوده و هست و همواره در تحری مراضی ایشان حسن اجتهاد به تمهید رسانیده و برقرار بدان مناهج (۴) رسوخ و ثبات موکد است. وثوق کامل و اعتقاد شامل که به قدمی ثابت و نیتی خالص درموقف اخلاص و منهج (۵) اختصاص از سر استظهار تمام متوجه شود، تا بنای پدر فرزندی که به مزید تخصیص و تاسیس موسس و مخصص شده «کالجبل‌الراسخات‌والاطوادالشامخات[۵]» (۶) ثابت و مستقیم باشد و از جاده ولا منحرف نشود. این صورت از روی رعایت صلهٔ رحم و راه مسلمانی و دینداری و غمخواری حال مسلمانان و امن و استقامت امور عموم و خصوص رفع افتاد،[۶] از تکلف و تصلف و حمل بر شائبهٔ مکر و حقد عاری است. جمعی که

---

۱. ت، فوق‌الحد والعدست، ل: آن است. ۲. ت: رحمانی. ۳. ت: ملال خاطر مقدمات.
۴. ت، ندارد. ۵. م و ل: الشافی (؟). ۶. ت، اقبال.

---

۱) مهام: ج مهم، کارهای بزرگ دشوار (نفیسی).
۲) سپاس خدای را که پادشاه و پشتیبان است.
۳) ← ص ۱۹۷.
۴) مناهج: ج منهج، راههای راست (غیاث).
۵) منهج: راه پیدا و گشاده (غیاث).
۶) مانندکوههای استوار و قله‌های بلند.

ملازمانند[1] شاید که متوهّم شوند و آن فرزند را از توجّه بدین جانب مانع آیند. بنابر آنکه حرکات ناشایست از ایشان اختیاراً او اضطراراً صادر گشته مجموع را استمالت نمایند و بدانند که ما جریمه جمله را به عفو و اغماض مقابل فرموده‌ایم که «الماضی لایذکر حقاو ثم حقا» (۱) که اذیـال (۲) اعطـاف و رافت بـر معارف عموم و خصوص خواهیم گسترد و در مراعات حال و مواظبت به وظایف رافت وشفقت التفات خاطر انور و اهتمام ضمیر ازهر مرعی داشت ـ والتوفیق من عندالله‌تعالی ـ زیادت تاکید حاجت نیست عمرت چو نتیجه خرد باقی باد.

ذکر رسیدن ایلچی امیر قرایوسف ترکمان[2]

امیر[3] قرایوسف دراواخر محرم سنه ثمان وثمانمایه یکی ازخواص خود مردانشاه نام که در ابواب سخن گزاری[4] شهرتی تمام واز دقایق آداب خدمت ورسم‌دانی حظی وافر داشت، به رسالت فرستاد و مکتوبی مملو و محشو[5](۳) از تـواضع و تذلل مصحوب اوگردانیده و در اثنای آن التماس نموده که اگرنواب حضرت قلعهٔ سلطانیه را بدین جانب ارزانی فرمایند، ازآنچه اشارت فرمایند و صواب بینند، ابـا ننمایم و بعد الیوم آنچه وظیفه خدمتکاری ودولتخواهی بود، به جای آورم واز دقایق بندگی هیچ دقیقه فروگذاشت نشود و بر وقت فرمان مراسم انقیاد به تقدیم رسانیده آید.

چون مردانشاه برسید و رسالتی که متحمل آن بود، بر وجهی نیکوتر اداکرد، از حضرت اعلا ـ زیدعلاوه ورفعه ـ آن را عزّ اصغا و شرف استماع ارزانـی داشته فـرمـودنـد که سمت راستی و نشان صدق آن خـواهد بـود که پیـوسته ایلچیان و کسان آمدشد نمایند و بـا دوست ایـن جانـب دوست و بـا دشمن دشمن بـاشند و بی‌تفکر و تردد[6] به استظهار تمام پسر خود را پیش ما فرستند. هرگاه بدین‌شرایط قیام

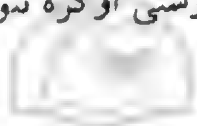
۱. ت، ملازم‌اند، ل، مسلمانانند. ۲. ت، ایلچی قرایوسف. ۳. ت، ندارد.
۴. ت. و ل، سخن‌گذاری. ۵. ت، ندارد. ۶. ت، بی‌تردد و تفکر.

۱) از گذشته واقعاً نباید یادکرد، باز هم واقعا نباید یادکرد.
۲) اذیال: ج ذیل: دامنها (غیاث‌اللغات).
۳) محشو: پر کرده، انباشته، آکنده (نفیسی).

نماید، ما سلطانی آن دیار تا به قلعهٔ سلطانیه چه رسد، بدو ارزانی داریم و [آنچه] وظیفه دوستی [و رعایت باشد] به جای آوریم.

ذکر خبر وفات امیرزاده ایجل[۱] بن امیرزاده امیرانشاه گورکان ـ نورالله مرقدهما ـ و تعیین کردن امیرزاده ایلنگیر[۲](۱) به جای او.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ بعد از فتح ممالك عراق‌عجم و فارس امیرزاده ایجل‌نویسان را به ممالك ری فرستاد و حکومت آن نواحی بدو ارزانی فرمود. پس ازآنکه اورا درآن ممالك اندك انتعاشی روی نمود و چند روزی به غبطت (۲) وکامرانی گذرانید، روزگار جفاپیشه که بروفای او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او گره نتوان زد، غبار مساعدت بگردانید و عقد عهد بشکست.



شعر

نایافته از لعل لبت توشه[۳] خویش | ندروده زکشت آرزو خوشه[۴] خویش

از قضای ایزدی در معرض عارضهٔ ضعف افتاد، چنانکه دست تصرف طبیب ازدامن مداوات کوتاه شد وآثار ضعف و امارت موت[۵] پیداگشت. مرغ روحش از تنگنای قفس[۶] قالب مظلم قصد پرواز افق عالم علوی کرد.

شعر

جهان را مخوان جز دلاور نهنگ | بخاید به دندان چو گیرد به چنگ

۱. ت، اجل. ۲. ت، ایلانکیز، م و ل، ایلنکیز. ۳. م، خوشه. ۴. م، توشه
۵. ت، ذوب. ۶. م و ل، قفص.

۱) ایلنگیر میرزا صاحب ری در (۸۱۷ – ۸۱۸) فرزند ابوبکر میرزا (← نسب‌نامه بخش اضافات).

۲) غبطت: آرزو بردن به نیکویی حال کسی بی‌آن‌که زوال آن از او خواهد. نیکویی احوال، شادمانی (منتهی‌الارب).

در ایام جوانی مفارقت زندگانی [شاه ام ابی] اختیار کرد و از دنیای فرار[1] به دارالقرار تحویل فرمود.

شعر

دریغا که آن شاه مقبل نماند   دریغا که شهزاده ایجل نماند
دریغا که از باغ شاهنشهی   به ناگاه بشکست سروسهی

دریغ آن اختر برج پادشاهی که از برج دولت اقبال انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری که از اوج جاه و جلال به حضیض هبوط (۱) و وبال ارتحال نمود.

شعر

چه بندی دل اندر سرای فسوس   که ناگه به گوش آید آواز کوس
خروشی بر آمد که بربند رخت   نبینی جز از تختهٔ گور تخت

در اواخر محرم‌الحرام سنهٔ ثمان عشر و ثمانمایه خبر این واقعه دلسوز وحادثه جانگذار به دارالسلطنه هرات ـ صانها‌الله‌تعالی عن‌الافات والبلیات ـ رسید، آری[2]:

شعر

بر جوانی او جهان بگریست   بر قدش سرو بوستان بگریست
زندگانی به ماتمش بنشست   مرگ بر مرگ آن جوان بگریست
کاشکی دیده گشتمی همه تن   که به چشمی نمی‌توان بگریست

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ که وارث اعمار بادبر فوات(۲) امیرزاده ایجل[3] تأسف بسیار نمود و امیرزاده جوانبخت امیرایلنگیر[4] را قائم‌مقام او در آن بلاد مقرر [فرمود] و امیر یوسف خواجه و امیر قناشیرین و امیر عجب‌شیر باشیق[5] با چند قشون تعیین کرده آمد که در آن حدود باشند.

---

۱. ت، قدار.   ۲. ت، ندارد.   ۳. ت، اجل.
۴. ت، جوانبخت ایلانکین، م و ل، ایلنکیز   ۵. ت، باشلق.

---

۱) هبوط: در نشیب و پستی واقع شدن، به بدی درافتادن، خوار شدن (دهخدا).
۲) فوات: درگذشتن (غیاث).

چون خبر توجه امیر قرایوسف به جانب سلطانیه معلوم شد، امیر الیاس خواجه بهادر[1] را با لشکرها به جانب مازندران فرستاده بودند، فرمان شد که امیرزاده ابراهیم‌بن امیر جهانشاه با بیست قشون مرد دیگر برود و با امیر الیاس خواجه پیوسته به اتفاق به ممالك ری روند و آن حدود را محافظت نموده اگر قرایوسف متوجه آن طرف گردد، مقابل روند، والا در آن نواحی و سرحد مملکت باشند.[2]

ذکر رفتن امیرزاده سعد وقاص پیش امیر قرایوسف و قضایائی که بدان سبب در آن ایام واقع و حادث شد.[3]

در عاشر ربیع‌الاول ثمان عشرو ثمانمایه نوکر امیرزاده سعد وقاص از [طرف] قم رسید و عرضه داشتی رسانید، مضمون آنکه امیر بسطام جاگیر خبر توجه امیر قرا یوسف به جانب سلطانیه و آن نواحی شنیده، پسر خود را در سلطانیه گذاشته است و قلعه را بدو سپرده و با معدودی چند گریخته، بدین جانب پیش بنده آمده او را گرفته‌ام و موقوف گردانیده تا حکم همایون به هر طریق که نفاذ یابد، بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید.

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه ــ از این خبر متاثر کشته، این معنی از امیرزاده سعد وقاص به غایت ناپسندیده داشت و غضب فرمود که ما بسطام را تربیت کرده‌ایم و به اجازت ما بدان جانب رفته است و چون دشمنی قاهر قصد او کرده، بنابر استمداد و استظهار روی به ولایت ما آورده. او را به لشگر و مال و آنچه مطلوب [و مقصود] اوست،[4] مظاهرت و مساعدت می‌باید کرد. چه محل آن است که او را محبوس و مقید سازد. از این نوع ملامت و سرزنش بسیار کرد و فرمود که چون مثال واجب الامتثال برسد، فی‌الحال آنچه به تحرّی رضا و خرسندی بسطام متعلق باشد، مبذول دارند و اردشیر(۱) تواچی را بدین مهم نامزد فرموده به

۱. ت، ندارد. ۲. ت، درآن سرحد باشند. ۳. ت، از «و قضائی» تا اینجا ندارد.
۴. ت، «اوست» ندارد.

۱) از امرای شاهرخ که به سفارت به چین رفت و در سنهٔ ۸۲۲ بازگشت (حبیب‌السیر چاپ تهران، ج ۲، ص ۱۹۶)

جانب قم روانه ساخت و از بهر بسطام استمالت نامه‌ئی به مبالغت تمام مصحوب او گردانید.

چون صورت این ماجرا به امیرزاده سعد وقاص رسید، به قول بعضی صاحب‌غرضان و اغرا و اغوای[1] شریران و مفسدان، مزاج او از جادهٔ اعتدال منحرف گشته بود و قابل پذیرفتن پند و مستعد نیوشیدن سخن خردمند نمانده و جمعی او را بر آن می‌داشتند که به درگاه امیر قرایوسف[2] می‌باید رفت. [تقریر کردند که پیش قرا یوسف هیچ پیشکشی ورای آن نخواهد بود که ما بسطام را که مدتهای مدیدست][3] که با وجود قرب جوار با قرا یوسف دم یاغیگری می‌زند. چون ما اورا پیش او بریم، همه عمر[4] ممنون این منت خواهد بود.

بدین موجبات از این طرف مستشعر گشته روی گردان گشت و قتلق خواجه را بر سر آغرق خود در قم گذاشته بسطام جاگیر را بند کرده با نوکران خاصهٔ خود قریب سیصد سوار در بیابان عصیان و تیه ضلالت گمراه گشته متوجه جانب امیر[5] [قرا] یوسف شد. چون بدانجا رسید، امیر یوسف مقدم او را عزیز شمرده به وجود او استظهاری هرچه تمامتر تصور کرد و طمع ملك عراق عجم مستحکم گردانید و امیرزاده سعد وقاص را دلداری بسیار نمود و گفت:

بیت

تو سروی و سوی چمن آمدی   سوی خانهٔ خویشتن آمدی
به پیش تو آریم بی‌گفت و گوی   اگر شیر مرغت کند آرزو

و بسطام را نیز بعد از گرفتن سلطانیه به چند روز بگذاشت و تربیت فرمود.

چون امیرزاده سعد وقاص دل بر اقامت آن موضع نهاد، خواست که آغرق و متعلقان را که در قم گذاشته بود، پیش خود برد. این معنی با امیر قرایوسف بازنمود. [امیر] قرایوسف اخی فرج پسر امیر بسطام را با جمعی مصاحب نوکران امیرزاده سعد

---

۱. ت، «اوست» ندارد.   ۲. ت، که پیش قرایوسف.
۳. بجای این عبارت در م و ل چنین است، و پیشکشی همچون بسطام می‌باید برد که مدتهاست...   ۴. ت، می‌زند پیش او بریم و او همه عمر.
۵. ت، ندارد.

وقاص مقرر گردانید که به قم روند و کسان امیرزاده سعد وقاص را پیش او[۱] رسانند. چون به حوالی قم رسیدند، آقابیگی(۱) حرم محترم امیرزاده سعد وقاص بنت امیرو امیرزاده اعظم سعید شهید امیرانشاه گورکان ـ نورالله مرقدها وزاد عصمتها و عظمتها[۲](۲)ـ زنی[۳] عاقله داهیه عالی همت بزرگ نهمت [بود] و از حرکت امیرزاده سعد وقاص به غایت متفکر و ملول خاطر[۴] از این حال واقف گشته در آن تاملی کرد و از عاقبت آن بازاندیشید و پیش خاطر آورد که ما در مملکتی بیگانه افتیم و ایشان ما را یاغی می‌خوانند و سعد وقاص غلطی کرده است و پیش ایشان رفته.

شعر

ز دشمن نیاید به جز دشمنی — به فرجام هرچند نیکی کنی
چه جوئی زدشمن همی مردمی — زکژدم نیاید به جز کژدمی
زشب روشنائی بجوید کسی — کجا بهره دارد زدانش بسی

لحظه فلحظه شاید که قصد او کنند و بعد از آن حال ما در میان آن قوم چگونه باشد؟ این مطارحه با نفس خویش در میان آورد. از آنجا که کمال تدبیر و فرط مکر و بعد غور او بود، تعبیه‌یی انگیخت و نوکران خود را مستعد گردانید. چون آن جماعت برسیدند، مجموع را گرفته تمور شیخ و قتلغ خواجه[۵] و شیخ حسن زنده و شیخ علی زنده را که بیشتر بادی[۶] بر حرکت [امیرزاده] سعد وقاص بدان جانب ایشان بودند، به قتل آورد «هذا جزاء من قابل النعمة بالکفران»(۳) سرهای نامردان [را] آن شیرزن به دست شیرزاد نوکر خویش پیش بندگی حضرت فرستاد و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ آن زن را بدین مردانگی تحسین و احسان[۷] فراوان فرمود.

---

۱. ت، بدو. ۲. م و ل، زاد عصمتها و زاد عظمتها. ۳. ت، خاتون. ۴. ل، خواطر.
۵. ت، قتلق خواجه. ۶. ت، باری. ۷. ت، «و احسان» ندارد.

---

۱) آغا بیگی بنت میرزا میرانشاه حرم محترم میرزا سعد وقاص (← احسن‌التواریخ ص ۶۶۱، مطلع سعدین ج ۲ ص ۱۷۸).
۲) خدای آرامگاه آن زن را روشن کند و بر عصمت و عظمت او بیفزاید.
۳) این سزای کسی است که در برابر نعمت ناسپاسی کند.

[شعر]

لوكان النساء بمثل هذی   لفضلت النساء علی الرجال(۱)

از حضرت سلطنت شعاری امداد عنایت وافواج مبرات بدیشان واصل گشته، شیرزاد را تربیت فرموده و شیرعلی نوکر امیرزاده رستم را با او همراه گردانیده ایشان را استمالت و دلداری نموده به طرف قم [و آن ولایت] روانه فرموده خوشدل گردانید[1] [والله اعلم].

ذکر یاغی شدن امیرزاده بایقرا بهادر[2]

چون قضیه امیرزاده سعدالدین[3] سعد وقاص و رفتن او به جانب امیر [قرا] یوسف ــ چنانچه شرح داده آمد ــ به وقوع پیوست، از وقوع این حادثه و حدوث این واقعه، ممالك قم وکاشان و حوالی آن تا همدان محل فتنه وتشویش گشت. امیرزاده اسکندر را حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ بعد از فتح اصفهان بر موجب شفقت صله‌رحم پیش برادرش امیرزاده رستم فرستاده بود ــ چنانچه ذکر آن گذشت ــ بعد ازآنکه امیرزاده رستم او را میل کشید،(۲) حضرت سلطنت شعاری این معنی از امیرزاده رستم پسندیده نفرمود، اشارت عالی به نفاذ انجامید که امیرزاده اسکندر پیش امیرزاده بایقرا رود که او برادر خردترست و شفقت او بهتر[4] باشد و تعهد احوال او زیادت[5] نماید.

---

۱. ت، «خوشدل گردانید» ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، «سعدالدین» ندارد.
۴. ت، زیاده. ۵. ت، بیشتر.

---

۱) و اگر بودند زنان به مانند این‌پس برتری داشتند زنان بر مردان. این بیت از متنبی است ازقصیده‌ئی که درسال ۳۳۷ سروده است ومطلع آن اینست نعدالمشرفیه والعوالی ــ و تقتلناالمنون بلاقتال، بیتی که در متن زبدةالتواریخ آمده است در دیوان متنبی چنین است: ولوکان‌النساء لمن فقدنا ــ لفضلت النساء علی‌الرجال، دیوان ص ۱۴۸.

۲) درکتاب تذکرة‌الشعراء سمرقندی آمده است که امیرزاده اسکندر به سعی گوهرشاد بیگم کور شده است. ← احسن‌التواریخ، بخش اضافات یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی ص ۶۶۲.

چون امیرزاده اسکندر با بایقرا ملحق شد، شب و روز در تدبیر آن بود که به چه نوع آن مملکت را به هم برآرد، در آب و آینه صورت فتنه می‌جست و در خواب و بیداری طلب واقعه می‌کرد. اگرچه از حلیت بینائی عاطل شده بود، در فتنه‌انگیزی و فساد جوئی که «الفتنة اشد من القتل*»(۱) بینایان را اسبی[۱] و رخی طرح(۲) می‌داد. این صورت را فرصتی دانسته غنیمت شمرد[۲] و با امیرزاده بایقرا صلاح امور ملکی در مطارحه افکند، رای و تدبیر بسیار اندیشیدند و به انواع فصول پر فضول در میان‌آورد. گفتند: به هیچ وجه خود در این سرحد نمی‌توان بود. ساعةً فساعةً امیرزاده سعد وقاص با لشکر امیر [قرا] یوسف نویان[۳] برسند و آن زمان مجال ندهند، پیش از آن فکری می‌باید کرد. آخرالامر به اغوای جمعی مفسدان شریر و اغرای[۴] قومی فتان شورانگیز بعد از تدبر و تشاور از سخافت عقل و سوء تدبیر این خیال کژ[۵] با خود راست گرفته که به شیراز می‌باید رفت و [مملکت] فارس به دست فروگرفت.

[بیت]

اذا اراداللّه رحلة دولة   من دار قوم اخطأ التدبیرا(۳)

و چون اقتضای مرور دهر و استدعای جنبش[۶] چرخ آن بود که کار ممالك فارس از دست حوادث در پای افتد و آن اعجوبه انگیخته اشکال فلکی و نتیجه قران نحسین که در سرطان بود، عظیم موثر افتاد. امیرزاده بایقرا را شیطان غرور در آشیان دماغ بیضه نهاد و سکر شباب و جنون بطر، بل سابقهٔ قضا و قدر او را در ورطهٔ خطر

۱. ت: اسب. ۲. فرصتی شمرده غنیمت دانست. ۳. ت: لشکر قرایوسف.
۴. ت: اغوای. ۵. ت: کج. ۶. م و ل: جنیس (؟).
* قسمتی از آیه ۱۹۱ سوره ۲.

۱) فتنه گری (که آنها کنند) سخت‌تر (و فسادش بیشتر) از جنگ است.
۲) طرح دادن (در بازی شطرنج): در کنار نهادن و معزول از عمل کردن حریف قوی یك یا چند از سواران خود را تا حریف ضعیف با او برابری تواند کرد و بیشتر این کار را برای تحقیر حریف کند (دهخدا).
۳) ← ص ۴۹۹.

انداخت تا قصد ممالك شیراز را میان بسته آن عزیمت در ضمیر مخمر و در دلها مصور شد، توجه به جانب شیراز مقرر کردند و به اتفاق امیرزاده اسکندر عازم [آن طرف] شدند.

[بیت]

ببینیم تا گردش روزگار چه گوید بر این رأی ناستوار

در این اثنا نوکر امیرزاده اسکندر، مراد تلبه عاقلی کرد و از او گریخته به اصفهان رفت و امیرزاده رستم بهادر¹ را از مکنون مکیدت و مضمون عقیدت ایشان خبردار گردانید. امیرزاده رستم را چون علم به اندیشه مخبط ایشان محیط شد، گفت: ایشان به سودای طمع سلطنت شطط⁽¹⁾ و شیطنت آغاز نهادند و مورد صفای عقیدت به خاشاك خداع و مکیدت مکدر گردانید، دفع این حادثه از واجبات است، جمعی را نامزد فرمود که به سر راه ایشان روند و سعی نمایند که عقد جمعیت ایشان از یکدیگر گسیخته گردد و امیرزاده اسکندر را شقاوت بخت و نحوست طالع باعث و محرض⁽²⁾ او بود و در دارالقضا «لیقضی الله امراً مفعولا»⁽³⁾ قضاء و قدر چنین تقدیر کرده بود،² بار دگر در مطمورهٔ⁽⁴⁾ مذلت و هاویهٔ هوان افتاد تا در حوالی جربادقان لشکر اصفهان بدیشان رسیده به دست الوس و اصیل بیك گرفتار آمد، او را مقید ساخته به اصفهان پیش امیرزاده رستم زمان³ بردند.

چون این حال واقع شد، امیرزاده بایقرا را بدین سبب وهنی⁴ در عزیمت پیداگشته تیغ قصد در نیام توقف و تیر سعی در جعبهٔ تخلف ماند، به گندمان رسیده، چند روز آنجا توقف نمود. در این حال خبر مخالفت ایشان و توجه به جانب شیراز

۱. ت، «بهادر» ندارد.
۲. ت، قضا وقدر تقدیر چنین کرده. ل، قضا و تقدیر چنین تقدیر کرده بود.
۳. ت، ندارد. ۴. ت، وهنی بدین سبب.
* قسمتی از آیه ۴۲ سوره ۸.

۱) شطط: جور، ظلم، بیدادگری، بیداد، تجاوز، ستم (دهخدا).
۲) محرض: مرد بر جای مانده که نتواند برخیزد (معین).
۳) ← ص ۱۴۳.
۴) مطموره: نهانخانه (غیاث).

به امیر و امیرزاده اعظم نبوی‌الاخلاق و ملکی‌الشیم خسرو جوانبخت امیرزاده[1] ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله ملکه [و سلطانه] ـ رسید و از ترقب(1) حساد و سگالش(2) اضداد آگاه گشت، ارکان دولت واعیان حضرت خود را جمع کرده قرعه مشاورت انداختن گرفتند. بعد از استشارت و تأمل و کنکاج(3) و تدبر صواب چنان دیدند که روی به تقدیم ابواب مراسم حرب آورده قیام[2] به مصالح جنگ و ترتیب اهبت سلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز عناد نمایند.

جمعی از نوکران امیرزاده اسکندردرشیراز مانده بودند، مثل سونج خواجه و اردوان[3] و مزید باشلق از ایشان متوهم شدند که نباید فتنه انگیزند وخروجی کنند. مجموع را بندکردند و مصاحب پیر علی پسر دینار به جانب خراسانات روان[4] گردانید. ایشان چون به خان حبش رسیدند، میانه ابرقوه و مشهد مادر سلیمان علیه‌السلام فرصتی یافتند و پیر علی پسر دینار را به قتل آوردند و متوجه جانب امیرزاده بایقرا شدند. چون آنجا رسیدند، او را بر تأنی ملامت و بر تعجیل تحریض[5] نموده به انواع تحریك او کردند که:

شعر

جهانگیری توقف بر نتابد   جهان آن‌کس بردکو به شتابد

تا باز یك جهت گشته عازم شیرازشدند وازطرف شیراز امیرزاده جوانبخت امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر ـ خلد[الله] ملکه ـ لشکری ساخته گردانیده دل برمقاومت بنهاد و مستعد و متشمر جنگ گشته روی به راه آورد. در حوالی بیضا سواد طرفین به هم

---

۱. ت، «امیرزاده» ندارد. ۲. ت، ابواب حرب و قیام. ۳. ل، «بایقرا» ندارد.
۴. ل، دروی. ۵. م و ل، تحریص.

---

۱) ترقب: گوش داشتن، چشم داشتن کسی را (منتهی‌الارب)، انتظار داشتن کسی را (دهخدا).
۲) سگالش: فکر و اندیشه (غیاث) دشمنی و خصومت کردن (برهان).
۳) کنکاج: (مغولی، ترکی) صلاح و مصلحت و تدبیر و مشورت درکار مهم. ازکسی رأی و تدبیر خواستن (نفیسی).

رسیدند. جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشته:

شعر

همه به تیر نشاندن بسان آرش نیو(۱) — همه به تیغ کشیدن چو رستم دستان
سنان گرفته و اندرکمان نهاده خدنگ — عنان گشاده و از بهر جنگ بسته میان

امیرزاده بایقرا[1] درع عصیان در پوشیده سپر خلاف در روی[2] کشید، قاعده مروت از میان برداشته طریق خلاف پیش گرفت.[3]

[مصراع]

دو رویه صفدران صف درکشیدند

نفیر نای و خروش کوس آشوب صدا در طاس نگون گردون انداخت و آوازهٔ نعره و فریاد به قمهٔ پروین و قبهٔ چرخ برین رسید، مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران معرکه آهنگ حرب[4] کردند.[5]

شعر

از غریو کوس شد سقف هوا پر مشغله
وزفروغ تیغ شد روی زمین پر مشعله

جوش خروش از لشکرگاه برآمد و صدای نعره مردان در کوه و صحرا افتاد. اهوال قیامت و اشراط(۲) ساعت روی نمود و خوفی و ترسی عظیم در خلایق اثر کرد. دراین اثنا بعضی از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر مثل شیخ چهره و مسعود شاه شول و غیره، منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ نوکران امیرزاده بایقرا منحصر[6] شد. آن متمردان در روی مخدوم و مخدوم‌زاده خود تیرعناد

۱. ل: «بایقرا» ندارد. ۲. ل: در وی. ۳. ت: برگرفت. ۴. ت: جنگ.
۵. م و ل: کرد. ۶. ت: منخرط.

۱) نیو: بهادر، شجاع، دلیر (برهان).
۲) اشراط: ج شرط، نشانه‌ها، و اشراط‌الساعة: نشانه‌های قیامت (منتهی‌الارب) نشانه‌های رستخیز (دهخدا).

انداختند و تیغ خلاف کشیده«غیرراجین[1] حشمته و لاراعین حق نعمته و لا معتصمین من‌الجفاء والوفا بعصمه[1]»امیرزاده‌بایقرادندان طمع درملك شیراز فروبرده، شست[2] بی‌آزرمی به مخاصمت بگشاد و تیر بیداد از کمان معاندت روان‌گردانید، از طرفین کشش وکوشش بسیار [کردند] و مقابله و مجادله را بی‌شمار افتاد تا به حدی که امیرزادهٔ جهان[2] ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله ملکه ـ را مجال توقف نماند، عنان از میدان جنگ برتافته متوجه جانب ابرقوه وآن نواحی شد.

شعر

نه یکسان بگردد سپهر بلند   گهی شاد دارد گهی مستمند

و امیرزاده بایقرا روز جمعه به دروازهٔ شیراز رسیده واقف شدکه امیرزاده جهانیان به شب به شهر آمده‌اند و مهد عالی طوطی‌آقا وآن قدر وجوه که میسر بود، برداشته ـ چنانچه ذکر رفته ـ به ابرقوه فرموده‌اند تا چاشتگاه بیرون درب اصطخر سوار بایستاد و چون شهر از پادشاه خالی بود، جماعتی از سادات و قضات و غیره بیرون‌آمدند وامیرزاده بایقرا را به شهر بردند. چون[3] خبراین واقعه به امیرزاده رستم رسید، امیرزاده اسکندر راکه خمیر مایهٔ‌آن فتنه و مادهٔ‌آن‌آشوب بود، به قتل رسانید.

و چون امیرزاده بایقرا به شیراز رسید، مفسدان فتنه‌انگیز و فتانان فسادجوی از خسایس‌الناس و مردم اوباش برخود جمع کرد و نیندیشیدکه سطوت بأس و صولت قهر و بطش حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ایام سلطنته ـ دمار از نهادآن خاکساران برآرد.[4]

---

۱. م و ل، راجعین، ت، راجون.   ۲. ت، ندارد.
۳. ت، از «روز جمعه به دروازه شیراز...» تا اینجا ندارد وبجای‌آن عبارت، «عنان جانب شیراز تافت خبر واقعه»آمده است.   ۴. م و ل، از نهادشان برآورد.

---

۱) امیدی از بزرگی او ندارند و حق نعمت او را رعایت نمی‌کنند و در جفا و وفا امیدی به اخلاق پسندیدهٔ او ندارند.
۲) شست گشادن:کنایه از تیراندازی، تیر افکندن (دهخدا).

ذکر عزیمت حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه[1] و سلطانه ـ به جانب فارس کرت ثانی به مبارکی[2]

چون خبر مخالفت امیرزاده بایقرا ـ چنانچه شرح داده آمد ـ به بارگاه همایون که قبلهٔ امانی و مقصد آمال است، انها(۱) کردند و اعیان حضرت و ارکان دولت حال تمرد و عصیان و امارات بغی و طغیان او عرضه داشت و انحراف از جادهٔ طاعتداری و سلوك طریق کفران نعمت وبغی به موقف عرض رسانید، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ همت و عزیمت پادشاهانه برتدارك و تلافی آن حال موقوف و مصروف گردانید و رای جهان آرای که صبح نورافزای [روز] معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات است و ذریعهٔ(۲) فتح باب جهانستانی و مفتاح عالم‌گشائی:

[بیت]

گر رای روشنت نه کلید جهان بود / درکام قفل شب[3] شکند پردهٔ[4] نهاد

چنان اقتضا فرمود که پیش از آن که او را قوتی پیدا گردد و شوکت و عدتی روی نماید، تدبیر دفع آن حادثه می‌باید اندیشید که گفته‌اند:[5]

شعر

درختی که اکنون گرفتست پای / به نیروی شخصی برآید زجای
وگر همچنان روزگاری هلی / به گردونش از بیخ برنگسلی
سرچشمه شاید گرفتن به بیل[6] / چو پر شد نشاید گرفتن به پیل

امیر جلال‌الدین فیروزشاه را با چند قشون مرد آراسته مقرر فرمود که از راه یزد بروند و در ابرقوه به مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان ابراهیم بهادر[7] سلطان پیوندد

۱. ت: «ملکه و» ندارد. ۲. ت: «وفارس کرت دوم». ۳. ت: ندارد. ۴. م و ت: پره.
۵. ت: «که گفته‌اند» ندارد. ۶. ت: میل. ۷. ت: ندارد.

۱) انها: رسانیدن چیزی را و پیغام و جز آن را، خبر دادن، خبر رسانیدن. (دهخدا).
۲) ذریعه: سبب، وسیله، دست‌آویز (دهخدا).

و به اتفاق در ازالت خلل آن نواحی و ازاحت(۱) علل آن اطراف کمر انقیاد و امتثال بندند و امیر اعظم امیرشاه ملك را با لشکرها بـر عقب[۱] مقرر گردانید که بـر عقب جماعتی که پیشتر به جانب ری رفته‌اند[۲] روانه گردد و امیر شیخ لقمان برلاس را به جانب ختلان فرستاد که لشکرهای آن نواحی جمع گردانیده به اردوی همایون رساند و به باقی اطراف ممالك فرمانها به دعوت عساکر منصور[۳] اصدار فرمود.

فـرستاد نـامه به هرکشوری / به هر نـامداری و هـر مهتری

در اندك مدتی لشکر بسیار به استعداد بی‌شمار جمع شد.

چو شد کار لشکر همـه ساخته / وزیشان دل شاه پـرداختـه

رایات خورشید فر ـ لازالت خافقة بالظفر(۲) ـ در هفدهم جمادی‌الاخر سنه ثمان‌عشر و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ هـرات ـ صانهاالله تعالـی عن الآفـات والبلیات[۴] ـ سر بـه گردون افراخت.

[بیت]

زلشکر همه‌کشور آمـد به جـوش / زگیتی بـر آمد سراسر خـروش
به شبگیرگاه خـروش خـروس / زهر سو همی داشت‌آوای[۵] کـوس

و موکب همایون زیادت از عدد شهب و قطر سحب(۳) بر هیأتی که از هیبت آن شیر در زمین چنگال و عقاب از هوا پر وبال بیفکندی، در حرکت آمد:

۱. ت، بر عقب ندارد. ۲. ل، ری روانه رفته‌اند. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، ندارد. ۵. ت، آواز.

۱) ازاحت: دورگردانیدن از جای (منتهی‌الارب)، دورکردن، زایل‌کردن، از میان برداشتن (دهخدا).
۲) همیشه با پیروزی در اهتزاز باد.
۳) سحب: ج سحاب، ابر (دهخدا).

شعر

[بجیش جاش بالفرسان¹ حتی   صار² البر بحراً من سلاح](۱)

بر عدد لشکرش وقوف ندارد   چهره‌گشایندهٔ یقین و گمان را
طاقت³ یک موج او که راست که طوفان   صد یک آن بود و غوطه داد جهان را

چون به مزار متبرک شیخ‌الاسلام احمد جام(۲) رسیدند، جاسوسی از امیر⁴ قرایوسف در میان لشکر گرفتند و بعد از تهدید و وعید اعتراف نمود، احوال آن طرف از او معلوم گشت. هم در آن ایام نوکر امیر و امیرزاده اعظم اعدل کامکار فیروزبخت دولت یار سعادت شعار ـ مغیث‌الحق والدنیا والدین ـ الغ‌بیک گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه ـ رسید و خبر رسانید که محمدخان پادشاه مغولستان دعوت حق را لبیک اجابت داده⁵ از مجامع انس به حظایر(۳) قدس پیوسته و نبیره خضر خواجه نقش جهان پسر شمع جهان را در آن دیار قائم‌مقام او به سلطنت نشانده‌اند، آری:⁶

شعر

فراوان غم و شادمانی شمرد   برفت و جهان دیگری را سپرد
جهان را چنین است ساز و نهاد   به یک دست بستد، به دیگر بداد
یکی را دهد لهو و شادی و ناز   یکی را دهد رنج و آز و نیاز
نه با آنش مهر و نه با اینش کین   چنین آفریدش جهان‌آفرین
یکی را برد دیگر آرد به جای   جهان را نمانند بی‌کدخدای

۱. ت، بافرسان (؟). ۲. طبیب (؟). ۳. ت، ندارد.
۴. م، اجازت زده، ت، اجابت زده. ۵. ت، ندارد.

۱) با لشکری که با سواران آن شب راه پیمود تا آنجا که خشکی را دریا گرداند از بسیاری سلاح.
۲) احمدبن ابی‌الحسن بن محمدابن جریربن عبدالله‌بن لیث بن عبدالله‌البجلی‌الجامی ـ الخراسانی مکنی به ابی‌نصر و ملقب به ژنده پیل و شیخ‌الاسلام و شیخ جام. مولد شیخ به قریهٔ نامق از اعمال ترشیز از بلاد خراسان در ۴۴۱ و وفات او را در ۵۳۶ ذکر کرده‌اند. از مصنفات او: الرسالة‌السمرقندیة، انس‌التائبین، سراج‌السائرین، مفتاح‌النجاة، روضة‌المذنبین و دیوان شعر. ← نفحات‌الانس ص ۳۵۷.
۳) حظایر: ج حظیره، حظیرهٔ قدس: بهشت، نامی از نامهای بهشت (دهخدا).

حضرت سلطنت شعاری در ثالث رجب‌المرجب هوا و زمین عرصهٔ نیشابور[1] به غبار مواکب و نعال مراکب مکلل ومهلل گردانید. چون به حدود بسطام رسیدند، امیر علاءالدین علیکا سید امیر علی کیا که از[2] آمل و ساری از روی هـواخـواهی و خدمتکاری بر حسب صفای عقیدت و خلوص طویت کمر فرمان‌برداری و مطاوعت بسته‌آمده بود،[3] به شرف زمین بوس رسید[4] و به تربیت و عنایت مخصوص گشت. هم در آن ایام به جهت ترتیب لشکر اجازت [مراجعت] یافته به ولایت خود معاودت نمود.

[امیر اعظم] امیرشاه ملک که پیشتر رفته، در آن ایام در حدود مازندران بود، به جهت آنکه زودتر به لشکرهائی که قبل از او رفته بودند، پیوندد، اجازت خواسته، درهفدهم رجب به تعجیل متوجه آن طرف گشت.

در بیستم رجب امیر حسن کیـا از قلعهٔ فیروزکوه به بندگی حضرت رسید و صدق طواعیت و خدمتکاری و خلوص اذعان و فرمانبرداری به اظهار رسانید.

در ششم شعبان‌المعظم نوکر امیر معصوم[5] برادر بسطام از اردبیـل به اردوی همایون رسیده شرف بساط بوس دریافت و به عـز عـرض نواب کامیاب رسانید که امیر[6] قرایوسف در حوالی تبریز نشسته است.

در آن ایام حضرت سلطنت شعاری ـ خلـدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چنان مقرر فرمود که لشکرها متوجه شیراز گشته چون به دارالامان اصفهان رسند،[7] امیرزاده رستم نیز بـا لشکرهای خـود بدیشان ملحق گشته عـازم شیراز شوند و ایلچی دیگر [پیشتر] پیش مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان ـ مظفرالحق والدین ـ ابراهیم سلطان فـرستاده بود که امیـر جلال‌الدیـن فیروزشاه و لشکرهـای آن جانب متوجه شوند، چنانکه به وقت رسیدن عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی ـ به مقام کـوشك زر به یکدیگر ملحق شوند و به اتفاق عازم شیراز گردند. بر موجب فرمان همایـون از طرفین متوجه گشته در قصر زرد به هم پیوستند.[8]

بیت

بر ایـن‌گونه رفتند تـا قصر زرد ز گـرد سپه شد جهـان لاجـورد

---

۱. م و ل: نیسابور. ۲. ت: رسیدند امیر علی کیا از. ۳. ت: «آمده بود» ندارد.
۴. ت: ندارد، م: رسانید. ۵. ت: منصور ۶. ت: ندارد. ۷. م و ت: رسید.
۸. ت: رسیدند.

زُبدة التّواریخ

جلد چهارم

حافظ ابرو

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات: سیّد کمال حاج سیّد جوادی



چون لشکرها به یکدیگر ملحق شد، متوجه جانب شیراز شدند:

خبــر شد به شیراز کآمد سپاه   ازآن بیش کانـدر بیابان گیاه

از وصول این خبر امیرزاده بایقرا در مضیق تفکـر و طریق تحیر فرومانده سپاه غم و اندوه بر صحن سینهٔ او استیلا یافت و اندیشه‌های ثـابت‌قدم که دفع‌پذیر نبود، در ساحت ضمیر او جای گرفت. فاما به طریق تجلدی خود را می‌داشت و بـا وجـود عجز دم اصرار و استکبار می‌زد و با اصحاب و اعوان خـود می‌گفت: این فوجی است از عساکر حضرت سلطنت شعاری که بدین طرف نامزد فرموده و ایشان آوازه رسیدن رایات همایون به جهت تخویف(۱) ما درمی‌اندازند.

چـون امیـر و امیرزاده اعظم ابراهیم سلطان بهادر و امیرزاده رستم و امیر جلال‌الدین فیروزشاه با عساکر منصور برسیدند، امیرزاده بایقرا چهار دیوار حصار را ملجاء و گریزگاه و مأمن و پناه ساخت.

[بیت]

صبح تیغت چـو از نیام بتافت   آفتـاب آسمان حصـار گرفت

و از این طرف رایات همایون در نهم شعبان به [ظاهر] قم نزول فرمود و در چهاردهم بلـدهٔ کاشان محـل و مقام اردوی اعلی گشت و در بیست ویکم دارالامـان اصفهان مضارب خیام(۲) و مراکز اعلام شد.

روز دیگر نـوکر امیـر و امیرزاده سعادتمند ارجمند ابـراهیم سلطان بهادر[۱] خلد ملکه از شیراز برسید[۲] و خبر رسانید که امیرزاده بـایقرا در شیراز نشسته است. به ورود این خبر[۳]، عزایم پادشاهانه که همنشین فتح و ظفر و قرین قضا و قدر است، از مواضع دشت مهیار(۳) بر عزیمت[۴] ایلغار به جانب شیراز در حرکت آمد و پـای

۱. ت، ندارد. ۲. م و ل، رسید. ۳. ت، ورود خبر آن. ۴. ت، عقب.

۱) تخویف: ترسانیدن کسی را (نفیسی).
۲) مضارب خیام: جای زدن خیمه‌ها.
۳) مهیار: دهی است از دهستان بخش حـومه شهرستان شهرضا و در سر راه اصفهان به شیراز است. (لطف‌الله هنرفر گنجینه آثار تاریخی اصفهان ص ۳۲۶) تیمور در دهم ←

در رکاب فلک‌سای ادهم زمین‌پیمای آورد و ابروار بر نوند بادسیر کوه‌نورد سوار گشت به سبك تکی:

شعر

گر سر امسال بیرون خیزد از بیرون‌کنیش
ورعنانش باز پس خواهی[۱] نگیرد پای باز

گاه بر تیغ کهسار چون نخجیر به سنگ می‌خاست وگاه بر روی آب به سان ماهی شناور می‌شد. نه در جستن دست صبا به عنان او می‌رسید و نه در رفتن پای نکبا[(۱)] رکاب او می‌سود. سپاه نصرت بر یمین و حشم ظفر بر یسار، متوجه شیراز گشت در ثالث رمضان‌المبارك [عمت میامنه][(۲)] رایات نصرت شعار و کوکبهٔ ظفرنگار و اعلام فتح پیکر و چتر فرخ اختر به ظاهر شیراز رسیده سرای پردهٔ همایون باز کشیدند.

چون امیرزاده بایقرا را وصول رایات همایون و مواکب منصور به تحقیق پیوست به بدیههٔ رای بی‌اعمال فکرت دانست که روی آیینه مقر و مفر[۲] از زنگ و غبار خطر سیاه و تاریك است و راه خلاص و نجات «اضیق من بیاض‌المیم و صدر اللئیم»[(۳)] حیله و روباه بازی مفید نیاید و در میدان جنگ تاب مقاومت[۳] ندارد. بر اهل خرد پوشیده نباشد که دراج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر دعوی برابری نتواند کرد و عصفور حقیر بنیت با باز اشهب[(۴)] دم مساوات نیارد زد و روباه عاجز در مقابلهٔ شیر شرزه نتواند آمد و خفاش شبگرد تاب چشمه پر نور خورشید روشن

۱. ت: پیچی. ۲. م و ل: مضرومفر (بدون نقطه) (؟). ۳. م و ل: بدان مقاوت تاب جنگ.

← ماه رجب سال ۷۹۵ در این قریه دستور داد تمام افراد آل مظفر راکشتند ← ظفرنامهٔ یزدی ص ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴.

۱) نکباء: باد ناساعد، بادکج، بادی که ازجهت وزش خود منحرف گردد. (دهخدا).
۲) گسترده باد برکات او.
۳) تنگ‌تر از سفیدی میم، و سینهٔ مرد فرومایه.
۴) اشهب: رنگ سپیدی که سپیدی آن بر سیاهی غالب آمده باشد (اقرب‌الموارد). مجازاً به معنی روشن و روز در مقابل ادهم که کنایه از سیاهی و تاریکی و شب است. (دهخدا).

تاب ندارد.

چودریا به موج اندر آید زجای / ندارد دم آتش تیز پای
درفشیدن ماه چندان بود / که خورشید تابنده پنهان بود

در حال بی‌نظم امور وغا و ترتیب اسباب هیجا شمشیر و کفن گرفته نوکر خود قشقلاق[۱](۱) را به حضرت با رفعت مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان امیر و امیرزادهٔ اعظم نبوی‌الأخلاق و ملکی‌الشیم نوباوهٔ باغ شاهی و گل بستان فضل الهی نورحدقهٔ سلطنت و نور حدیقهٔ خلافت ـ معزالحق والدنیا والدین ـ امیرزاده بایسنغر بهادر [خان] ـ اطال‌الله فی‌دوام سعادات‌الدارین اعماره غایةالأعمار وبلغه الی نهایةالأمانی والآمال(۲) ـ فرستاده طلب شفاعت نمود:

شعر

که از بنده آید همیشه گناه / به امید عفو جهان پادشاه
پشیمانم ازکار وکردار خود / در این داوریها زمن بود بد
قضای خداوند پروردگار / چنین بود ای خسرو تاجدار
کنون‌بنده‌ام تا چه فرمان دهی / وگر تیغ بر تارکم می‌نهی
نپیچم سر از حکم وفرمان شاه / چو شه‌کشتنی را ببخشدگناه

امیر و امیرزادهٔ جوانبخت ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از روی قدرت و شفقت و مرحمت شفیع‌گشته در بندگی حضرت اعلا ـ اعلاءالله تعالی ـ عرضه داشت‌که اقدام بر امثال این افعال از بایقرا بدیع و صورت این تجاسر از او منکر وشنیع است. اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدارفعل قبیح اصرار ننماید، آئینه عفو و صفح فروغ ندهد و پیکر احسان در معرض استحسان نیاید.

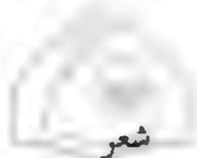
۱. ت، قشلاق.

۱) احسن التواریخ (ص ۱۰۰): قشلاق.
۲) خداوند عمر او را زیادکند و سعادت دو جهان بدو بدهد تا آبادکند در نهایت آبادانی و برساند او را به منتهای آرزوها و امیدهایش.

شعر

زابتدای دور عالم تا به وقت پادشاه   از بزرگان عفو بودست او و رودستان گناه

هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در مقابلهٔ عفو نیاید و هیچ خصلت از خصایص ملوك، فضیلت بخشیدن گناه ندارد که «لم‌یزل ولایزال»(۱) با کمال عزت و جلال بر جرائم و اوزار(۲) بندگان گناهکار پردهٔ ستر فروگذارد و در عذاب و عقاب ایشان امهال و امهال را مجال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و هنگام آنکه از در توبت و انابت درآیند و به قدم استغفار و اعتذار۱ بایستند، توبه قبول کند و جرایدآثام(۳) ایشان را به نظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید و منشور [الآیه] «من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح*»(۴) به توقیع «عفاالله عما سلف**»(۵) موشح در قبضهٔ مراد ایشان نهد تا حقیقت این معنی که گفته‌اند:



شعر

اذا ما انت من صاحب لك زلة [illegible] فکن انت محتالا لزلته۲ عذرا(۶)

روشن و هویدا گردد. اکنون اگر شاه اجازت فرماید او را با تیغ و کفن به درگاه حاضر گردانم.

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ شفاعت فرزند دلبند طول‌الله عمره قبول فرموده ملتمس او را به اجابت مقرون گردانیده از مصحف

---

۱. ت، اعتذار و استغفار.   ۲. م و ل، اولیه.

* قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۶

** قسمتی از آیه ۹۵ سوره ۶

---

۱) همیشه بوده و هست.

۲) اوزار: ج وزر، بزه، بارگناه (نفیسی).

۳) آثام: ج اثم، بزه‌ها، گناهان (دهخدا).

۴) هر کس از شما از روی نادانی، کار بدی کند و پس از آن توبه آرد و به صلاح آید.

۵) ← ص ۳۸۹.

۶) ← ص ۵۰۵.

اغضا و سوره اغماض [آیت] «لاتثریب علیکم الیوم*»[۱] برخواند و حسن سیرت وبقای سریرت[۲] این پادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت ومواصلت را به اقالت عثرت عین فرض داند والتزام طرف ملکت فاسجح[۳] را که به‌گاه حشمت و جاه در ذمت کرم دین و قرض است.

شعر

واد زکوة الجاه و اعلم بانه   بمثل زکوة المال تم نصابها[۴]

امیرزاده بایقرا در پنجم رمضان سنه ثمان عشروثمانمایه شرمسار و خجل از شیراز بیرون آمده به بساط بوس حضرت اعلا مشرف شد. حضرت سلطنت شعاری جناح مرحمت و رافت همای‌وار بر سر اوگسترانیده و ذیل عفو و تجاوز بسر ذلت و هفوات او پوشانید، از سر نوادر خطیات[۵] و سوابق عثرات او برخاسته ازگذشته درگذشت. اهالی آن مواضع مجموع سر بر خط فرمان نهادند و پای بر جادهٔ هوا و ولا بداشتند و حضرت سلطنت شعاری بعد از ظفر بر مراد و قمع و قهر اضداد غیر از دو سه تن که بنابر مصلحت عام ایشان را به یاسا خاص‌گردانید، دیگر هیچ فردی را از افراد بر دودلی و دو هوایی مواخذت نفرمود، چنانکه از فرط کرم و حسن اغضای او سزید، همگنان را بنواخت و به زیادت سیورغالات و انعامات مخصوص کرد و شعاراستشعار از روی‌کار ایشان برداشت تا جمله در مشرع عذب[۶] امان و مرتع خصب امن آسوده می‌باشند و دوام دولت و شمول نعمت این حضرت از خدای عزوجل می‌خواهند و فرط این معدلت و فیض آن عاطفت اقتضا می کند

* قسمتی از آیه ۹۲ سوره ۱۲.

۱) ← ص ۲۲ و ۲۳.
۲) سریرت: راز، به مجاز به معنی خصلت و طبیعت (غیاث).
۳) ← ص ۵۵۱.
۴) و بپردازد زکات جاه و مقام را و بدان‌که بمانند زکات مال است‌که به‌کمال رسیده است نصاب آن.
۵) خطیات: ج خطیه، گناهی که به قصد کنند (منتهی‌الارب).
۶) عذب: خوشگوار (منتهی‌الارب).

که تـا نه بس روزگار تمامـی اقـالیم جهان در تحت فرمان و ضبط دیوان حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه [و سلطانه] ـ آید، انشاءالله وحده‌العزیز.[۱]

ذکر حالاتی که بعد از واقعه امیرزاده بایقرا در آن حدود و نواحی[۲] به وقوع پیوست

چـون خـاطر همایـون از قضیهٔ امیرزاده بایقرا فراغی یافت، روی به ضبط مصالح ملک و تقـویم معوج و اصلاح فاسد و زجر متعدیان و قمع مفسدان آورده امـور سلطنت آن دیـار که سمت انـدراس پـذیرفته بود و از جادهٔ استقامت مایل و منحرف شده به قـدر انتظامی پـذیرفت، بـار دیگر به عدل شامل حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه [وسلطانه] ـ کار عالمیان عموماً وخصوصاً اهالی فارس رونق و طراوتی گرفت. امیرزاده بایقرا چون از حرکت خود شرمسار بـود و مجال ملازمت نداشت و نیز محل اعتماد نمانده بود و مردم بدنفس شریر فتنه‌انگیز بسیار، رای اعلا صلاح درآن دید که او را به طرف قندهار و گرمسیر روانه فرماید تا در آن حدود مصاحب امیرزاده قیدو باشد.

چون امیرزاده بایقرا را بدان جـانب فرستادند، اردوی همایون به انـدرون شهر شیراز درآمـد و فرمـان قضامضا و حکم قـدر نفاذ برآن جمله تنفیذ[۳] یافت که امرای هزارجات و تومانات[۴] و قشونات بـا عساکری که در اهتمام ایشان بـود، بـه جانب علفخوارها روان شوند. امیر یادگار شاه و امیر نوشروان با تومانات برانغار[۵] به طـرف قلعـهٔ سفید(۱) و شولستان وآن نواحی متوجه شدند و امیراعظم[۶] امیرشاد

۱. ت، «وحده‌العزیز» ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، «برآن جمله تنفیذ» ندارد.
۴. ت، تومنات. ۵. ت، تومنات بر ایلغار. ۶. ت، «امیراعظم» ندارد.

۱) قلعـهٔ سفید: در دو فرسخی شمال شرقی «نوبندگان (فارس)» قلعهٔ کوهستانی معروف به قلعهٔ سفید یا اسفید دز یا قلعهٔ اسفندیار در نقطهٔ مسطحی از کـوهستان واقـع گردیده است در اواخر قرن هشتم که امیر تیمور در ضمن حرکت از بهبهان به شیراز سر راه خود این قلعه را بعد از دو شبانه روز جنگ در بهار سال ۷۵۹ تسخیر کرد ظفرنامهٔ یزدی ج/۱ ص ۶۰۰ نـام این قلعه در تاریخ شهرت یافت. لسترنج ـ خلافت شرقی ص ۲۸۶.

ملك با تومانات جوانقار[1] به طرف شبانکاره و دارابگرد(۱) و امیرزاده رستم‌بن امیر [زاده] عمر شیخ بهادر به دارالامان اصفهان، چنانچه پیشتر مقرر شده بود و حضرت سلطنت شعاری بلدهٔ شیراز را محل اقامت چند روزه ساخت.[2] اصول و امرای لرستان و شولستان صورت اطاعت و دولتخواهی به نسبت درگاه اعلا به جای آوردند و با پیشکش و خدمتی متوجه درگاه آسمان‌سای که به حقیقت کعبهٔ آمال صاحب دولتان و قبلهٔ اقبال مقبلان است، گشتند. ملك گرگین از ولایت لار(۲) احرام کعبهٔ آمال بسته از راه خلوص[3] هواخواهی و خدمتکاری به درگاه جهان‌پناه حاضر شد. هر کس که در آن ممالك اسمی و رسمی داشتند، به جملگی متوجه اردوی همایون گشتند و به شرف بساط بوس مشرف شد. حضرت سلطنت شعاری از اصول و فروع هر یك «علی حسب تفاوة اقدارهم و تباین مقدارهم»(۳) فراخور خلوص عقیده[4] و حسن عبودت به عواطف و مراحم و انعام و اکرام محظوظ و ملحوظ گردانید و مرارت و حرارت رعبی که در صمیم قلب و مذاق روح ایشان در قضیه امیرزاده بایقرا متمکن شده بود، به جلاب ترحم و کشکاب(۴) رحمت و رافت ازالت آن لازم شمرد تا مطمئن و مستظهر گشته به‌اوطان و بلدان خود مراجعت نمودند.

حضرت سلطنت شعاری پیشتر ایلچی به جانب ششتر فرستاده بود، چون به ششتر رسید، سلطان اویس ولدشاه ولدبن شاهزاده شیخ علی‌بن سلطان اویس[5] ایلچی

---

۱. ت: تومنات خود ایلغار. ۲. ت: شعاری چند روزی بلده شیراز را محل اقامت ساخت.
۳. ت: اخلاص. ۴. م و ل: عقیدت.
۵. ت: از «سلطان اویس» تا اینجا دوبار تکرار شده است.

---

۱) دارابگرد: یکی از پنج کورهٔ ایالت فارس در قدیم (دهخدا)، حمدالله مستوفی می‌نویسد: شهری مدور بوده است چنانکه به پرگار کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیر است. نزهه در بیان خطه شبانکاره ص ۱۶۸.

۲) ولایت لار: در جنوب شرقی فارس قرار گرفته است ابن‌بطوطه از آن صحبت کرده است اما جغرافیانویسان مسلمان از لار کمتر گفتگو کرده‌اند، لار دارای یك سلسله پادشاهان محلی بوده است ← احمد اقتداری ـ لارستان کهن ص ۳۶ و ۳۷.

۳) برحسب تفاوت قدرها و منزلتهای آنها و اختلاف اندازه‌هایشان.

۴) کشکاب: آب کشك، کشك را با آب سائیده، آش جو مجازاً غذا (معین).

را اعزازواحترام[تمام] نموده ایلچی خود مصاحب او پیش بندگی حضرت فرستاد، اظهاراذعان وانقیاد نموده طریقه خدمت و تواضع مرعی داشته با خدمت وپیشکشی مناسب در بلده شیراز به محل عرض رسید. حضرت سلطنت شعاری نیز ایلچی او را تربیت و عنایت فرموده اجازت معاودت داد.

اردوی همایون باقی عشرین رمضان‌المبارك در دارالملك شیراز[1] ـ حصه‌الله بالاعزاز ـ گذرانید. چون ماه روزه به‌آخر رسید و پیکر میمون هلال شوال از صحیفه چرخ آینه‌گون رخ نمود، ساکنان ربع مسکون ازقدوم غرهٔ غرای عیدرایات نشاط و طرب بر طاق انگلیون(۱) افراشتند:

شعر

روز طـرب رخ نمود روزه به پایان رسید
رایت سلطان عیـد بـر سر میـدان رسید

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ به جهت اقامت صلوة عیدکه از معظمات شکوه دین و شعار اسلام است، عزیمت مصلا(۲) فرمود.

شعر

خـوشا نسیم مصلا وآب رکن‌آباد غـریب را وطن خویش می‌برد از یاد

اهـالی شیراز درآن صورت و سیرت[2] و شوکت و عظمت متحیر مانـده از همگی وجـود همگنان فـریاد وآشوب به خرگاه [چرخ] زرین کلاه رسید، زبان به دعا و ثناگشاده‌گفتند:

۱. ت، اردو باقی رمضان در بلدهٔ فاخرهٔ شیراز. ۲. ت، ندارد.

۱) انگلیون: کتاب نصاری، انجیل عیسی (برهان قاطع)، نام کتابی از مانویان که ظاهراً باید همان «انجیل حی» باشد که آن را ازمانی دانند. (معین)، گویند این لغت هرجا که بـا عیسی و صلیب و چلیپا مذکور گردد، مراد ازآن انجیل است و جایی که بـا نقش و نگار وگل و لاله‌گفته می‌شود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد (دهخدا).

۲) مصلا: نـام مکانی است در شیرازکـه آرامگاه خواجه حافظ درآن است. (دهخدا) و نماز عید درآن برگزار می‌شد. ← علی سامی ـ شیراز ص۱۴

شعر

طلوع کوکبه عید بر تو میمون باد — که هست طلعت تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چو ماه از محاق در کم و کاست — ولیك دولت تو چون هلال روزافزون

ذکر تفویض ممالك قم و کاشان با توابع و مضافات آن به [امیرزادهٔ اعظم] امیر الیاس خواجه بهادر[1] بن امیر شیخ علی بهادر ـ غفرالله ذنوبهما[2] ـ

رای اعلای حضرت سلطنتْ شعاری مراقبت حدود ملكداری و رعایت شرایط سلطنت و شهریاری، چنان اقتضا نمود که اطراف ممالك و اقالیمی که بار دیگر به تجدید داخل حوزهٔ دیوان شد، به هر جانب یکی از امرای بزرگ که خلایق و رعایا و آفریدگان و برایا[3] را در کنف عنایت و حمایت خود تواند داشت و ظلال مرحمت و معدلت و عنایت و شفقت بر مفارق ایشان تواند گسترید[4] و مساعی مشکور در آن باب به ظهور رساند و غایت اجتهاد مبذول دارد، روانه گرداند. بعد از تقدیم شرایط استشارت واستخارت نویین اعظم کامکار خلاصهٔ شهور و ادوار، خسرو امرای جهان، مرزبان عهد و تهمتن دوران، رستم روز رزم، حاتم گاه بزم، امیر الیاس خواجه بهادربن امیر شیخ علی بهادر عمت معدلته و طاب ثراه که در محامات حوزه مملکت رکنی قوی و در رعایت شرایط هواداری و دولتخواهی محل اعتماد و آثار معدلت و نصفت در مخایل شمایل او روشن و هویدا [ست]، به جهت امارت حدود ممالك قم و کاشان با توابع و لواحق آن و ری و رستم‌دار تا گیلانات با جملگی مضافات و منسوبات از لشکریان و عامهٔ رعایا و اصناف طبقات از اعراب و تراکمه و بلوج و خلج و صحرانشینان از اهل بدو(۱) و حضر(۲) به کف کفایت و حمایت او تفویض کرد که مال و معاملات آن مواضع در وجه ارزاق عساکری که ملازم او باشند،

---

۱. ت، «بهادر» ندارد. ۲. ت، عمت معدلته. ۳. ت، خلایق و برایا و آفریدگان و رعایا.
۴. ت، گسترانید.

---

۱) بدو: صحرا، دشت، بیابان، خلاف حضر (دهخدا).
۲) حضر: مقابل بدو، مقابل سفر (آنندراج)، اهل حضر: شهرنشین.

صرف نمایند تـا چنانچه از طهارت نفس و ذکاء عرق و کمال عقل و فرط شهامت و وفـور خـرد و دانش و محاسن اخلاق و سوابق اخلاص و اختصاص او سزد، در تمهید اسباب معدلت و نیکنامی دنیا و آخرت و تشیید مبانی مـرحمت و رستگاری عقبی تقصیر جایز ندارد و اصناف خلایق را «علی تفاوت مراتبهم واختلاف مناصبهم(۱)» به ملاطفت خـویش مخصوص دارد و مقـاصد هر یك را «علی حد الامکان» به حصول موصول گرداند و از «دقیقهٔ انـزلوا الناس منازلهم(۲)» در هیچ حال طرفةالعینی خـالی نباشد، غافل نگردد.[1] طوایف حشم ومتجنده را که حافظان حریم دولت نگاهدارندگان حوزه مملکت‌اند، به اندازه ایشان در ثبات قـدم بندگی و حد خـدمت رعـایت و مراعات و نواخت به واجب لازم دانند و در اوقات اثبات و اطـلاق و اعطا و انفاق و استعـراض لشکـر و استکشاف(۳) کمیت و کیفیت شماره و تفحص صدجـات و هـزارجات به نفس خـود قیام نماید و هـر یك را که در نیکوخدمتی آثار مرضیه به ظهور رسانند، به‌انعامی لایق و تربیتی مناسب از ترحیب و تأمیل(۴) و زیادتی مواجب و اقطاع مخصوص گرداند و همچنین اگر کسی در اقامت مراسم خدمتکاری تقصیری ورزیده باشد، بعد از تحقیق صائب[2] واقامت الزام حجّت و وضوح به نیّت ونومیدی از الباس(۵) رشد از برای سیاست حکم آن بر وی رانـد، چنانکه سبب انـزجار آن کس و اعتبار دیگـران گـردد، و ثغور و سرحدها را به مردان معتمدگزیده و دلیران عاقل کاردیده مشحون و معمور دارد و حفظ وحمایت راهها که در رقبه همت سلاطین عهد فـرض عین و عین فرض است، اهتمام تمام به تقدیم رساند و از حـال سرحدها متفحص و آگاه بـود پیـوسته به حزم و احتیاط زندگانی کند و از فسادات موصوفه قبل‌الوقوع به استمداد دفع و اعداد مـوجبات تلافی و تدارك آن قیام نماید و پیوسته

۱. ت: طرفةالعینی غافل نباشد. ۲. ت: خیانت.

۱) و با وجود تفاوت مقامات و اختلاف منصب‌ها و رتبه‌های آنان.
۲) مردم را در جایگاههای خودشان فرود آورید.
۳) استکشاف: جستجو، تجسس، تحقیق، پرسیدن (دهخدا).
۴) تأمیل: امید داشتن، به امید افکندن کسی را، امید دادن (دهخدا).
۵) الباس: فروپوشانیدن، پوشانیدن (دهخدا).

منهیان(۱) و جاسوسان به اقاصی بلاد روانه‌گرداند و از صلاح و فساد و ضبط ممالك و حفظ مسالك به قـدر [قـوت و] قـدرت و امکان بـر خبـر باشد و مدام قاصدان و نوکران به حضرت مـا متواتر دارد و از احوال آن طرف اعلام و اخبار واجب داند و در استمالت رعیت و آبادانی ولایت و تحریض مردم به زراعت و عمارت اجتهاد تمام به جای آرد.

فـرمان قضا مضا به نفاذ پیوست که سکان آن مواضع امرا و وزرا و مشایخ و مشاهیر[۱] و دهاقین و ارباب و اهالی و متوطنان [از اهل] بدو وبرو[۲] اعراب و تراکمه صحرانشینان و غیرهم آن است که امیر مشار الیه را حاکم و آمرو ناهی خویش دانند و سلامت و امـان در متابعت[۳] و مطاوعت فرمان او شناسند[۴] و در مهمات اعمال و معظمات اشغال به‌گماشتگان او بازگردند و کشف معضلات ورفع مشکلات ازایشان طلبند،[۵] بـتـخصیص جمعی لشکریان که درآن حـدود متوطن‌اند، اوامـر و نـواهی او را متابعت ومطاوعت[۶] نمایند و مال و متوجهات دیوانی به برات(۲) و نشان نواب او بگذارند و از مقتضای فرمان او تجاوز و عدول نجویند[۷] و در قهر مفسدان وقمع شریـران طریق متابعت و موافقت او سپرند، بر موجب مثال واجب‌الامتثال بروند و از حکم و فرمان اوعدول نجویند تا «مرضی الاثر و محمودالخبر»(۳) باشند والسلام علی من اتبع‌الهدی.[۸](۴)

---

۱ و ۳. ت، ندارد. ۲. م و ل، بدر (بدون نقطه و زبر). ۴. ت، شناسند (؟).
۵. م، طلبد. ۶: ت، مطاوعت ومتابعت. ۷. ت، جایز ندارند. ۸. ت، والسلام.

---

۱) منهی: خبردهنده، کارآگاه (دهخدا).
۲) بـرات: از بـرائت عربی، نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا بر حکام حوالهٔ وجهی دهـد. (معین)، نوشته‌ای که دولت به خزانه‌دار خـود برای دریافت وجه و جز آن حواله مـی‌کند (نفیسی). به پارسی چك خـوانند و برات عربی است، حوالهٔ کتبی (دهخدا).
۳) اثر او پسندیده و خبر او نیکو است.
۴) ← ص۳۱۹.

ذکر توجه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه[1] و سلطانه ـ به زیارت قطب آفاق[2] [سلطان‌المشایخ] شیخ ابواسحق کازرونی[3](1)

بر ارباب اولوالالباب[4] روشن و پیدا و[5] مبرهن و هویداست که توکل[6] به‌بارگاه احدیت و تقرب به درگاه صمدیت و تحصیل سعادات دارین وادراک مرامات منزلین به وسیلت خدمت و متابعت اولیای دین و ذریعت ومحبت و ارادت ارباب که به مقتضای آیت کریمه[7] «**الذین یذکرون‌الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق‌السموات والارض***»(2) از حال ایشان مخبر و حقیقت [الآیه] **الذین احسنوا الحسنی و زیادة****(3) به صفت ایشان مشعر است تواند بود.

---

۱. ت، «ملکه و» ندارد. ۲. ت، قطب آفاق ندارد. ۳. ت، کازرانی.
۴. ت، الوالابصار. ۵. ت، «پیدا و» ندارد. ۶. ت، توسل. ۷. ت، ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۹۱ سوره ۳.
** قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۱۰.

---

۱) شیخ ابواسحق کازرونی: ابواسحق ابراهیم‌بن شهریاربن زادان فرخ‌بن خورشید کازرونی معروف به‌شیخ مرشد (تولد ۳۵۲هـ. در قریهٔ نوردکازرون ـ وفات ۸ ذیقعده ۴۲۶ هجری) جدش و پدرش خورشید هر دو زردشتی بودند، پدر و مادر ابواسحق اسلام آوردند، شیخ از آغاز جوانی به ارشاد مردم پرداخت و باکفار جهاد می‌کرد. شرح حال و مناقب وی در کتاب «فردوس المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه» تالیف محمودبن عثمان، (به‌کوشش ایرج افشار) آمده است، در این کتاب موضوعاتی از جمله مولد شیخ، مبدأ کار شیخ، مشایخ شیخ،کرامات شیخ، اصحاب شیخ، عبارات و اشارات و وعظ شیخ، وفات شیخ و فضیلت تربت شیخ آمده است، ابن بطوطه ذکر می‌کند که اشخاصی که در دریای چین به مسافرت می‌روند هنگام بروز طوفان یا ناامنی نذرهایی به نام شیخ می‌کنند (سفرنامه ج ۱ ص۲۳۵).
۲) کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته یادکنند و در خلقت آسمانها و زمین بیندیشند.
۳) کسانی که‌کار نیکی کرده‌اند، همان نیکی را با زیاده دارند.

شعر

احب‌الصالحین و لست منهم   لعل‌الله یرزقنی صلاحاً(۱)

[بیت]

زاهل صلاح ار نیم کرده‌ام   توسل به درگاه اهل شناخت۱

بنابرین معانی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بعد از فراغ خاطر از ضبط ممالك فارس و تعین امرا به هر جانب، عزیمت زیارت حضرت منوره مرشدیه ـ خصت بالانوارالقدسیه(۲) ـ حضرت قدس منزلت و جناب عرش مرتبت سلطان‌الاولیاء انام، حجةالحق علی قاطبة الأیام ملجا ارباب‌الهدایة والتحقیق مخزن اسرار التائید والتوفیق هادی‌البرایا الی سلوك مناهج‌الیقین منقذ الوری عن شبهات‌الزیغ والتخمین،(۳) شمع انجمن اهل عرفان آفتاب آسمان صدق و ایقان مرشدالخلق‌الی‌الحق:

شعر

سمی خلیل‌الله مرشد خلقه   رشید بنورالله نور قبره
توسل ارباب‌الهدایة بابه   و مخزن اسرار الولایة صدره
فان رمت ارباب‌المنی بوسیله   الا انما خیرالوسایل نذره(۴)

کاشف اسرارالالوهیة واقف علوم‌اللاهوتیه مقرب حضرت‌الخلاق‌الشیخ المرشد ابواسحق

---

۱. ت: سلاح.

---

۱) دوست دارم صالحین را و از آنها نیستم شاید خداوند روزی کند به من نیکی را.

۲) به انوار قدسی مخصوص باد.

۳) حجت حق بر همهٔ مردم، پناهگاه طالبان هدایت و پژوهش، مخزن رازهای تائید و توفیق، رهبر مردمان برای پیمودن راههای یقین، نجات‌دهندهٔ مردمان از شبهه‌های گمان و تخمین.

۴) هم نام خلیل‌الله که راههای خلق خداست، راه جسته به نور خداوند. نورانی باد قبر او طالبان هدایت به در خانهٔ او توسل جستند، و او کسی است که سینه‌اش گنجینهٔ رازهای ولایت است.
اگر قصد کردی که به صاحبان آرزوها باوسیله‌ئی برسی، همانا بهترین وسائل نذر اوست.

خصه‌الله تعالی بافائین‌العز والکرم والبسه ازارالفضل والنعم.(۱)

بیت

ثـلاثـة تشرف‌الـدنیـا ببهجتها شمس‌الضحی وابواسحاق والقمر(۲)

که در دنیا و عقبی صنادید اولیا و اعاظم اصفیا از فروغ لمعات مهر فیض مکرمات او استفادت انوار معالم و معارف کرده‌اند و ازپرتو اشعهٔ خورشید مقامات او اقتباس شوارق(۳) معـالـی و مکارم نموده پیوسته حضرت او کعبهٔ اهل حاجات و قبله ارباب مناجات و ملجأ اصحاب ولایت و مقصد طالبان سبل(۴) هدایت بـوده و هست نمود. چون بدان مزار متبرك رسیدند که فی‌الحقیقه مقصد دعوات مقبول و مهبط(۵) بـرکات مأمول و مصعد طالبان فوز(۶) و نجات و ملجأ و ملاذ(۷) جویندگان علو درجـات و مطاف صوفیان صف صفا ومعتکف ساکنان کوی وفاست، خاك عتبه عالیش ذرور(۸) آماق(۹) کامکاران آفاق و حلقـهٔ درگاهش که‌گـوشوار حـوران۱ فـرادیس قدس و سوار(۱۰) ساعد حوریان جنة‌الماوی(۱۱) شمع زرین لگن گردون پروانه نور از اطاق

۱. م و ل، حلقه گوشوارش درگاه حوران.

۱) آشکارکننده رازهای الوهیت، دانای دانشهای لاهوتی، مقرب پیشگاه آفریدگار شیخ مرشد، ابواسحق که خداوند متعـال او را اختصاص دهد به شاخه‌هـای عزت وکرم مخصوص فرماید و بر او جامهٔ فضل و نعمتهای خویش را بپوشاند.

۲) سه چیز است که به زینت آنها دنیا می‌درخشد: خورشید نیم روز و ابواسحاق و ماه.

۳) شوارق: ج شارقه: روشنی‌ها و چیزهای روشن (غیاث).

۴) سبل: ج سبیل به معنی راهها (دهخدا).

۵) مهبط: جای فرودآمدن، فرودآمدنگاه (نفیسی).

۶) فوز: رستن، نجات، رهائی (دهخدا).

۷) ملاذ: پناهگاه، ملجاء، جای امن و پناه (نفیسی).

۸) ذرور: دوای خشك سوده یـا کوفته پـراکندنی و پـاشیدنی در چشم و قـروح و ـ جراحات. سوده‌هـای خشك ادویه که برای قطع رطوبات بر ریش و خستگی پراکنند یا در چشم کنند (دهخدا).

۹) آماق: ج ماق، گوشه‌های چشم از سوی بینی، کنج چشم از درونسو (دهخدا).

۱۰) سوار: دستبند.

۱۱) جنة المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه، بهشت (معین).

گنبد مرقد مبارك او ستاند که:

حـــدیث قبهٔ زرین رواق سیمین طاق — کتابه‌ای است بر ایوان شیخ ابواسحق

جبیــن اخــلاص و اعتقاد بر آستان فلك اشتباه آن حضرت مـالیده و گل امید از گلبن عنایت و همت آفتــاب فیض آن جناب چیده شرایط[1] تعظیم و تبجیل «و مایکون من هذاالقبیل»(۱) به جـای آورد و سکان آن مـزار را به تربیت و نواخت و التزام انعام و اکرام مخصوص[2] و منصوص گردانید و به وقت مراجعت از کازرون(۲) به زیــارت [شیخ معظم] قطب سماءالولایة مرکز دایرةالهدایه سیدی داود(۳)ـ قدس نفسه و نور رمسه رسید و به زیارت خرقه بهترین بهتران عالم اکمل و افضل مخلوقات سید اولین و آخـرین محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب ـ علیه افضل‌الصلوات و اکمل‌التحیات ـ معزز و موقر و مکرم و مشرف شد.[3] و از مجموع مزارات و مشاهد بزرگان استمداد نموده به راه کول(۴) به[4] شیراز معاودت نمود.

باردیگر امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرو امیرزاده ـ مظفرالحق والدین ـ

---

۱. ت: «شرایط» ندارد. ۲. ت: نواخت و اکرام و انعام مخصوص.
۳. ت: از «الهدایه سیدی داود...» تا اینجا ندارد و بجای آن جمله زیر آمده است: شیخ خرقه قدس نفسه و نور رمسه رسید. ۴. م و ت: با.

---

۱) آنچه که از این قبیل باشد.
۲) کازرون: از شمال به شهرستان بهبهـان و از شمال خـاوری به شهرستان شیراز و از جنوب به شهرستان بوشهر محدود است و ... حمدالله مستوفی ـ نزهه ص۱۵۱
۳) سیـدی داوود: یکی از مـریدان شیخ مـرشد (ابواسحق) سیدی داود فهلویی بود، (فردوس‌المرشدیه ص ۴۳۰) فهلوی دیهی است به نزدیك فیروزآباد (فردوس‌المرشدیه ص۲۴) وی بعد از وفات شیخ ابـو اسحق اقتدا بـه اوکرده و خرقه شیخ نزد او بوده و سپس در اختیار فـرزندانش در همان «فهلوی» به یادگارمانده است (فردوس المرشدیه ص۲۳)، در مـورد خرقهٔ شیخ مـرشد آورده‌اندکه «این خرقه از جـانب جبرئیل خدمت رسول‌اکرم نهاده شده و جبرئیل گفت یا رسول‌الله حق تعالی ترا سلام می‌رساند و این خرقه بـه تو فرستاده است» اهـل تصوف این را خـرقـهٔ طریقت و حقیقت گویند (فردوس‌المرشدیه ص۲۲) این خرقه از مشایـخ مختلف بـه شیخ مرشد رسیده بود. (فردوس‌المرشدیه ص۴۸۹).
۴) کول: نام قصبه ایست از ولایت فارس.

ابراهیم سلطان بهادر را به تجدید منصب حکومت تختگاه سلیمان(۱) مقرر فرمود و طریق شفقت و موعظت و حکمت و نصیحت مضمون این کلمات بر زبان راندکه اگر چشم زخمی روی نمود شاید که حکمت الهی درآن بوده باشد «و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم*»(۲) تا از رقدهٔ(۳) غفلت و مستی نعمت بیدار و هشیار گردند و در عواقب امور بهتر نگرند و پشت به مسند اتفاقات دولت که عقلا آن را زیارت طیف(۴) و سحابه[۱](۵) صیف(۶) خوانده‌اند، باز ننهند و از حادثهٔ زمان و واقعهٔ آسمان ایمان ننشینند «شکراً لله»(۷) که به ذات بی‌همال فرزندی طول‌الله عمره در مواطن ضرر و مواقف خطر از نوآب زمان و مکارهٔ حدثان آسیبی نرسید. حالا آن رنج به راحت مبدل شد و طایفه‌ئی راکه هواجس خذلان و وساوس شیطان در سینه و دماغ ایشان متمکن گشته بود، جزای اعمال و سزای افعال دیدند وکشید، اختیاراً او اضطراراً[۲] در ربقه طاعت آمدند و سر بسر خط عبودیت نهاد. بعد از این به فیض فضل نامتناهی الهی رجای واثق است که هرروز رایات دولت عالیتر وامداد نصرت متوالی‌تر باشد، شکر این نعمت راکه حق سبحانه و تعالی ارزانی فرمود، باید که صورت «التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق‌الله»(۸) بر صفحهٔ[۳] خاطر نگاشته

۱. ت: صحابه. ۲. ل: اضطراراً و اختیاراً ۳. ت: صحیفه

* قسمتی ازآیه ۲۱۶ سوره ۲.

۱) تختگاه سلیمان: ظاهراً همان تخت سلیمان فارس است (← سید محمدتقی مصطفوی ـ اقلیم‌پارس ص۷۸) تخت‌سلیمان را قصرابونصرهم گفته‌اند و درشش کیلومتری شرق شیراز قرار دارد، تخت سلیمان از آثار دوران هخامنشی است که مهمترین آن تصویر خدمتگزاری است که بر سطح درگاه سنگی نقر شده است ← نصرت‌الله مشکوتی ـ فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران ص۱۲۹.

۲) شاید چیزی را مکروه دارید که برای شما خوب است.

۳) رقده: یکبار به خواب شدن (آنندراج).

۴) طیف: رویا، خیال. (المنجد)

۵) سحابه: ابر، سحاب (منتهی‌الادب).

۶) صیف: تابستان (منتهی‌الادب).

۷) خدا را سپاس‌گذار.

۸) ← ص ۵۶۹.

معنی آن در عمل آرد. دیگر امرائی که در آن دیار ماندند، هر یك را بر حسب مقدار وتفاوت درجات به انواع اصطناع و مکرمت وفنون بر ومرحمت محظوظ و بهره‌مند گردانید. نظام مملکت و رونق دولت به قرار معهود و رسم مألوف بازبرد وبرقواعد سداد واساس استحکام استقرار واستمرار یافت. حاصل قصه آنکه احوال ممالك فارس:

مصراع

صار کما کان والعناء زیاد[1](1)

در این میــانه بعضی از اهالی و متوطنان به سبب آن فتنه پایمال قضا و قدر و دست‌فــرسای(2) خوف و خطر گشتند. چون خــاطر خطیر و ضمیر منیر حضرت سلطنت شعاری از مهمات آن بلاد فارغ شد، عزیمت جانب کرمان تصمیم یافت.

ذکر عزیمت همایون به جانب[2] کرمان و آن نواحی

در آن ایام که رایات همایون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ به ممالك فارس در آمد، ایلچی به جانب کرمان پیش سلطان اویس بن ادکو فرستاد و مضمون رسالت آنکه هرکه را سعادت جاودانی در تمهید قواعد کامرانی مساعدت نمود و لطف صنع بــاری مثال طاعتداری و فرمانبرداری او را به توقیع «و اولــی الامرمنکم*»(3) موشح فرمــود [و تعظیم و تنویــهٔ(4) ذکر او را به بیان «و رفعنالك

۱. م ول، والغناء زیادة. ۲. ت، طرف.
* قسمتی از آیه ۵۹ سوره ۴.

۱) گشت آن گونه که بود و بعلاوهٔ رنجی که بود.
۲) دست‌فرسای: دست فرسوده، تباه شده.
۳) ← ص ۵۶۹.
۴) تنویه: بلند نــام گردانیدن (منتهی‌الارب)، بــزرگداشتن کسی را و ستــودن او را (دهخدا)، کلانی و بزرگی و بلندی و مرتبه (نفیسی).

ذکرك*(۱)» موقع گ.ردانید] و در نفع دوستان و دفع دشمنان قدرت و نصرت با رای و رایت او هم عنان کرد ودر اعانت ابرار و اهانت اشرار صلاح و نجاح را با رای و رویّت او هم رکاب ساخت، بر عـامهٔ خلایق وکافّهٔ برایا واجب و لازم است که احـرام خـدمت او بسته پای در حریم اخلاص نهند و دست در فتراك طاعت‌زده به حبل متین دولت او تمسك جویند ، بتخصیص کسانی که به سوابق مرضی مستظهر بوده وآباء و اجداد او در بندگی‌آن دولت وظیفهٔ طاعتداری و ثبات‌قدم ورزیده‌انـد و امـداد لمواحق خدمت را به افراد سابق طاعت متواصل داشته و محلّی معمور و منزلتی مرموق ودرجه‌ئی بلند و منصبی بزرگ یافته و حالاً خلف صدق،اعنی جناب بـرادری بـه واسطهٔ عنـایت و تربیت ما در مسند امارت و سروری متمکن توقع و چشم‌داشت ازطیب اعراق وکرم اخلاق [آن] است که چون بر مضمون این مفاوضه واقف گـردد، بـی[توقف و] تردّد و تفکر[1] بـدین جانب[2] حرکت فرماید و در قطع مراحل و طی منازل مسارعت نماید. چند کرت مکتوب نبشته‌آمده است و دراستدعا و استنهاض(۲) مبالغه نموده اثر اجـابت پیدا نشد، مانـع آن نهضت مبـارك معلوم نیست، خـرد و بـزرگ، خاص و عام را مقرّر و مصوّر است که امدادکرم و اعداد نعم در حق او زیادت از آن است کـه در حق امثال و اقران او، اگر شرایط اخلاص و طاعتداری در اقامت وظایف خدمتکاری به جای آرد، دواعی همت ملکانه و مساعی مکرمت شاهانه بر قضیت[3] «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها**»(۳) در تقریب و ترحیب و اکـرام و انعـام و آثار ثمره اخلاص و فرّ سعادت اختصاص ظاهرگرداند و اگر عیاذاً بالله از ربقه طاعتداری[4] و مقتضای فرمان سر بتابد و خذلان و عصیان روزگار اورا دریابد وسوابق حقوق را به کفران و عقوق مقابله روا دارد و بخت بد وساوس

۱. ت: «و تفکر» ندارد. ۲. ت: طرف. ۳. ت: «بر قضیت» در حاشیه آمده.
۴. ت: طاعت.
* آیه ۴ سوره ۹۴.
** قسمتی از آیه ۱۶۰ سوره ۶.

۱) وآوازه‌ات را بلندکردیم.
۲) استنهاض: باب استفعال از نهضت، طلب برخاستن و اقدام‌کردن (المنجد).
۳) هرکس نیکی‌ئی بیارد، ده برابر آن دارد.

بدخدمتی بر دل و خاطر او گمارد و عزم درست خسروانه که به مزید اصابت مخصوص باشد، بر موجب حکم ربانی که «ذلك بما قدمت ایدیکم*»(۱) بواعث سیاست و حمیت را در تعریك او به واجبی تحریك دهد. بحمدالله قدرت مراعات و قوت مکافات حاصل است.

چون ایلچی به کرمان رسید و شرایط رسالت به ادا رسانید، سلطان اویس ظاهراً تعظیم ایلچی کرد، اما در مبادرت به خدمت [و انفاذ خمول] تقاعد نمود. رسول که رجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل است، چنان تفرس کرد که سلطان اویس پای از خط فرمان بیرون نهاده، از جادهٔ متابعت و نهج مطاوعت انحراف جسته، خاطر آمدن پیش‌بندگی حضرت ندارد. به حضرت مراجعت کرد و از مافی‌الضمیر او چنان باز نمود که در توجه به اردوی همایون عذری معلول گفت. فاما پیشکش و خدمتی علی‌الرسم(۲) ترتیب داده بر دست جمعی [از] نوکران مصاحب والده خود فرستاده است.[۱] چون جواب نه بر وفق مرام حضرت سلطنت بود، خاطر شریف که مظهر الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است، در قضیه مقدم از غبار[۲] انحراف اثری داشت که به وقت فتح اصفهان او را طلب فرموده به عذری نامسموع تعلل ساخته بر موجب فرمان حاضر[۳] نگشته بود، این معنی ضمیمه آن شد، مزاج مبارك موزع(۳) خاطر و متنفر ضمیر گشته آتش غضب در سینه مشتعل شد، فرمود که چندانکه[۴] او را به امثله و مخاطبات[۵] مشحون به انواع نصایح و مقرون به اصناف مواعظ تنبه و تحذیر نمودیم، نافع[۶] نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر شراست جوابی به احتیاط لشکر و ترتیب ساز و سلاح[۷] مثال فرمود. والده و نوکران سلطان اویس را گرفته [آتش غضب در سینه مشتعل شده] با عساکر دریا

---

۱. ت: مصاحب جمعی از نوکران بر دست والده خود فرستاده است.
۲. م: ازغاء، ل: ارغاء. ۳. ت: خاطر. ۴. ت: چنانچه. ۵. ت: مکاتبات.
۶. ت: مانع. ۷. ت: صلاح.
* قسمتی از آیه ۱۸۲ سوره ۳ یا قسمتی از آیه ۵۱، سوره ۸.

---

۱) این برای کارهائی است که دستهای شما از پیش کرده
۲) علی‌الرسم: به رسم، چنانکه رسم است. بر حسب مرسوم (دهخدا).
۳) موزع: پخش کننده، پراکنده نماینده (نفیسی).

موج انجم فوج خاك حلم بادسیر عزیمت توجه به جانب کرمان مصمم گردانید. کوکبه نصرت نگار و اعلام ظفر پیکر و چتر فرخ اختر از دارالملك شیراز به صوب کرمان در حرکت آمد و سرادقات(۱) آسمان شکوه:

شعر

به عزمی که گردش صبا در نیابد بــه جیشی که روی زمین بر نتابد
سحرگه به هنگام بانگ خروس ببستند بر کوهها پیل کوس
تهمتن به اسب اندر آورد پای بجنبید چون باد لشکر ز جای

امرای بهرام صولت پیل‌افکن[۱] و مردان دلاور شمشیرزن که نجوم آسمان عظمت و رجوم شیاطین[۲] اعدای مملکت‌اند، هر یك را بــه طرفی از اطراف کرمان نامزد فرمود. چون به‌نواحی قصبهٔ سیرجان[۳] رسیدند، حضرت سلطنت [شعاری] به زیارت مرقد منور و مشهد معطر شاه شجاع کرمانی(۲) که جلوه‌گاه طاوسان سراچه قدس و تذروان ریاض کبریای سرابستان انس است، توجه نموده شرایط زیارت به جای آورده عنان عزم[۴] به صوب تسخیر و تدمیر ساکنان و متحصنان قلعه سیرجان که کاتبان [دیوان] بارگاه نیلوفری به خامهٔ خورشید خاوری این ابیات بر کتابهٔ ابراجش نوشته‌اند:[۵]

[شعر]

فلك را این سرافرازی از آن است که برجی از حصار سیرجان است
هوایش غیرت فردوس اعلی زمینش جفت طاق آسمان است

۱. ت، تیرافکن. ۲. ت، شیطان. ۳. ت، سرجان. ۴. ت، عزیمت.
۵. ت، نبشته‌اند.

۱) سرادقات: ج سرادق، سراپرده، شامیانه، (غیاث).
۲) شاه شجاع کرمانی: از طبقه ثانیهٔ عرفا است از اولاد ملوك بــود، کتابی دارد محتوی براینکه فقر بر غنا فضل دارد، متوفی سال ۲۰۷ و گفته شده قبل از سال سیصد هجری درگذشته است، ← جامی، نفحات‌الانس ص۸۵ و نیز تذکرةالاولیاء عطار ص۳۷۷ و ۳۸۱ و نیز هاشمی کرمانی، محمد، مزارات‌کرمان، به اهتمام کوهی کرمانی ص۱۷۰ درکشف‌المحجوب هجویری نیز همچنین ذکر اوآمده‌است ص۱۷۶.

معطوف گردانید و معسکر[1] ترتیب اسباب مکاوحت و تنسیق آلات محاصره از چپر و منجنیق و عراده و امثال ذالك مشغول گشتند که از جوانب و اطراف پیرامون حصار درآیند.

در این اثنا ـ شیخ‌الاسلام الاعظم سید سادات العرب والعجم مهبط انوار معارف ربانی مرکز دایره تاییدات آسمانی پیشوای سالکان طرق معرفت و هدایت مقتدای ارباب درایت ـ سید شمس‌الدین(۱) ـ اسبغ‌الله [تعالی] ظلال برکاته علی قاطبة الأنام و یدیم میامن انفاسه الی یوم‌القیام(۲) ـ که از مشاهیر مشایخ روزگاراست از جانب کرمان برسید، چنانکه دأب[2] و عادت حضرت سلطنت شعاری است، در تعظیم سادات که مشرفند به نسبت حضرت رسالت و مخاطب بتخصیص مزیت طهارت ـ کماقال‌الله سبحانه [و تعالی] ـ لیذهب عنکم‌الرجس‌اهل‌البیت و یطهرکم تطهیرا*(۳) سید مشارالیه[3] را تعظیم و تبجیل تمام نمود، چه همیشه جوامع ضمیرمنیر و مجامع خاطر آفتاب اکسیر آن حضرت از روی اعتقاد برخلوص محبت و تأکد مودت سادات ومشایخ و ارباب زهد و تقوی و اصحاب علم و فتوی منطوی است، سید شمس‌الدین به مواعظ و نصایح و سداد[4] و رشاد و تنبیهات و تلویحات [مقبول] معقول و منقول زبان به شفاعت [الایه] «ان تعذبهم فانهم عبادك**»(۴) برگشاد «و ان تعفوا اقرب للتقوی***»(۵) برخواند و تقبل نمود که اگر حضرت

---

۱. ت: بفکر. ۲. ت: آداب. ۳. ت: سید شمس‌الدین را.
۴. ت: نصایح و مواعظ و سراد.
* قسمتی از آیه ۳۳ سوره ۳۳.
** قسمتی از آیه ۲۳۷ سوره ۲۵.
*** قسمتی از آیه ۱۱۸ سوره ۵.

---

۱) ← حاشیه صفحهٔ ۴۴۲ همین کتاب زبدةالتواریخ.
۲) فراوان سازد خداوند (متعال) سایه‌های برکات اورا بر همهٔ مردم و دائم دارد برکات نفسهای مبارکش را تا روز رستاخیز.
۳) (حق این است که خدا می‌خواهد) تاپاکی از شما اهل این خانه ببرد و شما را پاکیزه کند، پاکیزه کامل.
۴) ← ص ۳۳۴.
۵) ← ص ۳۳۵.

سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه[۱] ــ لشکر را از خرابی منع فرماید و عنان عزیمت به جانب خراسان معطوف گرداند، او به کرمان رود و سلطان اویس را «شاء ام ابی»(۱) به دارالسلطنهٔ هرات پیش‌بندگی حضرت آورد.

حضرت سلطنت شعاری با وجود آنکه از سلطان اویس رنجیده بود، نفس آن بزرگ [را] رد نفرمود و بر قول او اعتماد فرمود،[۲] شفاعت سید [را] قبول(۲) کرد، عساکری که به جانب[۳] جیرفت و گرمسیرات و نواحی[۴] [کرمان] متوجه گشته بودند، فرمان همایون به نفاذ انجامید که معاودت نمایند و ترک خرابی گیرند. بر موجب مثال و فرمان، لشکریان از آن مواضع که رسیده بودند، بازگشتند و حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ عنان کامکاری به طرف دارالسلطنه هرات ــ صانهاالله تعالی عن المکروهات والبلیات والعاهات والآفات ــ معطوف گردانید[۵] [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].(۳)



۱. ت، «و سلطانه» ندارد. ۲. ت، نمود. ۳. ت، طرف. ۴. ت، و آن نواحی.
۵. ت، دارالسلطنه خراسان معطوف گردانید.

۱) خواه ناخواه.
۲) سلطان اویس سرانجام به هرات رفت و تسلیم شد، ← باستانی پاریزی، وادی هفتواد ص ۳۳۴ و نیز ← حاشیه صفحهٔ ۶۳۰ همین کتاب زبدةالتواریخ
۳) خداوند منزه متعادل داناتر است به راه راست.

ذکر حالات و واقعاتی که در شهور سنه تسع عشر و ثمانمایه[۱](۱) به وقوع پیوست.

ذکر معاودت حضرت سلطنت شعاری به جانب خراسان.[۲]

چون قضیهٔ توجه کرمان به توسط شمس‌الدین و وعدهٔ سلطان‌اویس درتوقف افتاد، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ از قصبهٔ سیرجان به عزیمت معاودت به جانب خراسانات[۳] حرکت فرمود. طوطیان ارواح در قفس[۴] اشباح به زمزمهٔ «العود احمد»(۲) در پرواز آمدند. طاوس دولت را در گلشن بیت‌الفرح جلوه استقامت داده،



شعر

به فرخی و سعادت به خرمی وظفر معین دولت ودین شه ستاره حشم[۵]

از راه بیابان متوجه خراسانات[۶] گشته نواحی قهستان را مشرف و مفتخر گردانید. از خبر وصول موکب میمون[۷] واثر طلوع رایات همایون[۸] نه چندان بهجت وسرور و فرح وحبور(۳) به ساکنان هرات،[۹] بل افراد نوع انسان رسید.[۱۰]

[شعر]

که زبان وصف آن تواند گفت یا قلم شرح آن تواند داد

کاتبان دیوان قضا و منشیان کارگاه عالم بالا منشور امل را به توقیع:

---

۱. ل، تسع و ثمانمایه(؟)، م، ۸۰۹ (؟). ۲. ت، حضرت به خراسان. ۳. ت، خراسان.
۴. م و ل، قفص. ۵. ت، این مصراع راندارد. ۶. ت، خراسان. ۷. ت، همایون.
۸. ت، میمون. ۹. ت، خراسان. ۱۰. ل، رسانید.

---

۱) سال ۸۱۹.
۲) ← ص ۴۱۰.
۳) حبور: شادی، فراخی عیش (دهخدا).

[شعر]

وصل الحق الی مرکزه نزل الشمس ببیت الحمل(۱)

موشح گردانیدند.

بیت

وصول رایت نصرت شعار[خسرو ملک][۱] چو روی دولت او برزمانه میمون باد
[ز اشک دیدهٔ اعدای حضرتش حاشا سواد چهرهٔ دنیا تمام گلگون باد]

دارالسلطنهٔ هرات از پایه‌لوای میمون گلشن و دیده انتظار اهالی خراسان به غبار موکب همایون روشن شد، به‌کرم عمیم و لطف قدیم ظل حفاوت و مهربانی بردانی و قاصی واذناب ونواصی بگسترد، صغیر و کبیر، وضیع وشریف پشت امن به دیوار عافیت باز نهادند و در مهد امن و امان مستبشر(۲) و مستروح(۳) به عماد عدل واحسان مستظهر مستنجح(۴) گشتند و وظایف حمد و شکر در حضرت مقدسه جهان‌آفرین ـعمت‌الاوه(۵) به تقدیم رسانیدند.[۲]

شعر

منت خدای را که به تن جان رسید باز جان را رسید مژده‌که جانان رسید باز
سرو سهی‌که از چمن ملک رفته بود سوی‌چمن چمان و خرامان رسید باز
اعنی معین دولت و دین خسرو زمان ازملک فارس سوی خراسان رسید باز

چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله سبحانه و تعالی ملکه و سلطانه ـ که ملجاء و ملاذ خواقین آسمان اقتدار است از سفر عراق به دارالسلطنه نزول فرمود،

---

۱. م و ل، نصرت شعار، مصراع
۲. ت، مهد امن و امان مستبشر وظایف حمد به تقدیم رسانیدند.

---

۱) ← ص۴۱۰.
۲) مستبشر: مژده‌دهنده، شادان شاد شده (دهخدا).
۳) مستروح: آنکه بر می‌آساید وآسایش می‌یابد (نفیسی).
۴) مستنجح: درخواست کننده از کسی‌که حاجتش را برآورده سازد. (دهخدا).
۵) همگانی بادبخشش‌های او.

اکابر و اشراف از اطراف و اکناف متوجه اردوی همایون گشتند و هر یك برحسب مقدار و تفاوت اقدار به عواطف و مراحم بی‌نهایت ملحوظ و محظوظ شد.

[بیت

از قدومت باز حاصل شد هری را چـار وصف
تا تـو سوی آن خرامیدی بـه طبع شادمـان
حرمت بیت‌الحـرام و بهجـت ذات‌العـمـاد
رتبـت سبع‌الطبـاق(۱) و زینت دارالجنـان]

ذکر امیرك[1] احمد و امیرزاده ایلنگیر[2] و فکر فاسد ایشان

چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ به دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الافات والبلیات ـ نزول افضال و حلول اجلال فرمود، امیرزاده‌امیرك‌احمدبن امیرزاده عمرشیخ بهادرـ طاب‌ثراهما ـ چنانچه پیشترمشروح و مفصل گشته است ـ که با مخدوم و مخدوم‌زادهٔ [عـالم و] عالمیان ـ مغیث‌الحق و الدین ـ الغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله ملکه ـ چه‌نوع مخالفت‌نمود وامرای او را موسی‌کا و محمدتـابان و علی قوچین را به چه طریق به قتل آورد و حضرت سلطنت شعاری قـاعده شفقت و مهربـانی و رعـایت صلهٔ‌رحم نموده از سر نوادر عثرات و سوابق زلات او در گـذشت و استمالت نامه‌ئی ـ چنـانچه مضمون‌آن نیز شرح داده‌آمده است ـ بفـرستاد و او را ایمن‌گردانیده طلب فرمود. امیرك احمد بدان استمالت و استظهار متوجه خـراسان‌گشته، در این ایام‌که حضرت بساط بوس همایون[3] مشرف گشت و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ به حکم‌الماضی لایذکر، ذکر بغی و طغیان [و خلاف] و عصیان او نیـاورد و به زبان حال ناقل این مقال‌گشت کـه «اذا اقدرت[4] علی عدوك‌فاجعل‌العفوعنه[5] شکرالقدرتك[6] عنه»(۲) رقم عفو

۱. ت: امیرزاده. ۲. ت: ایلنکر. ۳. ت: بساط‌بوس بندگی حضرت.
۴. م و ل: اقارت. ۵. م و ل: عند. ۶. م و ل: القدرة.

۱) سبع‌الطباق: هفت طبقه آسمان.
۲) ← ص۲۶۲.

بر هفوات و زلات او كشيد و بـه زلال مرحمت و سلسال(۱) مغفرت گرد غوايت(۲) و ضلالت وغبار خوف و خشيت از چهرهٔ آمال اوفرو شست و او را به محلی مرموق و مـكانی مغبوط[۱] فرودآمـده بر قاعده به ملازمت حضرت سلطنت [شعاری] حاضر مـی‌شد و در يسرگهٔ شاهزادگان موقر و محترم می‌نشست. بعد از چندگاه اميرزاده ايلنگيربن اميرزاده ابابكر مصاحب شد و با يكديگر به معاقرت(۳) مشغول می‌گشتند تا به سبب خبث ضمير دربند صنعت و حيلت شده فكرهای فاسد به دماغ راه دادند و جمعی مصاحبان و نوكران فتان فساد جوی ملازم‌گردانيدند تا افكار فاسده و افعال ذميمـه و تخيلات سلطنت و تسويلات(۴) شيطنت كه قتل و سفك(۵) محمول ايشان[۲] باشد از ايشان به مسامع‌عليه رسانيدند.

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملكه و سلطانه ــ[۳] تفحص و تفتيش آن فرمود. به تحقيق پيوست كه ذكر قصد و فكر غدری در ميان دارند و در مجالس معاقرت به زبان می‌آورند وتدبيرات می‌انديشند، از مصدوقه وفوق تدبيرنامه تقدير[۴] غافل و از مضمون‌كلام ربانی كه «و سيعلم[۵] الذين‌ظلموا ای منقلب ينقلبون*»(۶) ذاهل، در اثنای اين حال و جست وجوی اين مقال از پيش اميرزاده قيدو قاصدی رسيد و معروض نـواب‌كامياب[۶] گردانيـد كـه اميرزاده بايقرا به تأديب و تعريكی كه يافت، متنبه نشد و همچنان خبث ضمير و مكيدت عقيدت او باقی است به حيثيتی كه طايفه اوباش هتاك سفاك را با خود متفق‌گردانيده قصد اميرزاده قيدو كرده است و اميرزاده قيدو آگاه بوده او را گرفته و موافقان او را به عالم عدم رسانيده و اميرزاده بايقرا را

---

۱. ت: محل مرموق و مكان مغبوط. ۲. ت: آن. ۳. ت: «و سلطانه» ندارد.
۴. ت: وفوق قدير بالله تقدير(؟). ۵. م و ل: وسيعلموا(؟).
۶. ت: «نواب‌كامياب» ندارد.
* قسمتی از آيه ۲۲۷ سوره ۲۶

---

۱) سلسال: آب شيرين و خوشگوار (آنندراج).
۲) غوايت: گمراهی، بيراهی (غياث).
۳) معاقرت: مجادله، هجاو دشنام دادن به همديگر (نفيسی).
۴) تسويلات: فريب و اغوا (نفيسی).
۵) سفك: ريختن خون و اشك را (منتهی‌الارب).
۶) ← ص ۱۲۲.

به سلاسل واغلال[1] مقیدگردانیده موقوف اشارت حضرت سلطنت شعاری است تا حکم همایون به هر صفت که نفاذ یابد، بر آن موجب تقدیم رساند.

نواب عرضه داشتند که حقیقت «اقرب الاقارب عقرب العقارب»[2] به ظهور رسید، قبایح افعال وفضایح اعمال ایشان از حد اغضا واغماض تجاوز نمود، هرچند معلوم و محقق است که ایشان را کاری دست نمی‌دهد، اما مترصدالنهاب نوایر[3] فتنه‌اند. نباید که ناگاه چشم زخمی رسد و محذوری روی نماید که تدارك آن در حیز امکان نتوان آورد، چه به هیچ وجه برایشان اعتماد نماند، واجب آن است که تأدیب و تعریك[1] ایشان به نوعی فرمایند موجب اعتبار سایر مخالفان و معاندان باشد و استیصال وجودشان[2] به صورتی نماید که مردم دوربین را دیدهٔ عبرت در آن متحیر ماند وصغیر وکبیر و وضیع وشریف را مفهوم ومعلوم‌گردد که‌کفران نعمت و نسیان حقوق تربیت واسطهٔ انهدام قصر حیات وامانی و انهزام خیل ثبات وکامرانی است.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ با وجود این حالات قاعده شفقت و مهربانی رعایت نموده فرمان فرمود که امیرك احمد متوجه خانه کعبه شود و امیرزاده بایقرا را از آب سند بگذرانند تا در ممالك هند هرکجا [که] خواهد برود وامیرزاده ایلنگیر را به‌کنار دریا رسانیده اورا درکشتی نشانند.

مصراع

تا بخت وطالعش به‌کجا سر برآورد

هر یك را چند کس ملازم‌گردانید که مصاحب باشند، مادام که از حدود ممالك محروسه بیرون روند، شك نیست که هر که طریق جور و طغیان سپرد و راه بغی و عصیان مسلوك دارد و با پادشاه وقت و راعی روزگار کمر ظلم[3] بندد و شمشیر ظلم

۱. ت، تعریك و تادیب. ۲. ت، ایشان. ۳. ت، خلاف.

۱) اغلال: ج غل، طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن ببندند و جز آن (دهخدا). بندها، بندهای آهنین (معین).

۲) نزدیك‌ترین خویشاوندان، عقرب، عقربها است.

۳) نوایر: ج نایره.

کشد و بر اولیای نعم و اصحاب دولت و ارباب‌الباب و خداوند همت مکر و غدر اندیشند و زرق(۱) و افتعال(۲) کند[۱] سینه او هدف تیر نوایب زمان و حوادث جهان شود و کشتهٔ تیغ‌بلیت وسرگشتهٔ دشت محنت‌گردد و روزگار اورا مالیده فاقه و ادبار گرداند و مقهور و مهجور کند و از دولت و نعمت بی‌بهره و نصیب ماند.

هر که تیغ بـدی‌کشد بیرون   فلکش هم‌بدان بریزد خون

ذکر دیوان نشستن حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله ملکه و عدالته[۲] ـ

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در تاریخ سنهٔ تسع عشر و ثمـانمایه فـرزنـد ارجمند سعادتمند نوباوهٔ باغ [پاد] شاهی و شکوفهٔ حدیثهٔ الطاف الهی «مطلع‌العدل والاحسان منبع‌الامن والامان»(۳) مهر سپهر جـلال مـاه فلك اقبال، شهریار جـوانبخت پسر تـدبیر بلند همت ملك سیرت فلك سریرت‌کشانیده معضلات ابـواب انصاف بسر آرنده بیـخ ضیم(۴) و اصل اجحاف برازندهٔ خلعت ابهت وکامکاری فرازندهٔ چتر سلطنت و شهریاری شهنشاهی‌که صحیفهٔ خاطر شریفش محل نقوش حقایق و لـوح ضمیر منیرش مهبط انـوار دقـایق است، دریـای طبع گوهرپاششِ مخزن اسرار الهی و ذهن نقادش مورد لطایف[۳] نامتناهی.

شعر

ز درك غایات علمش عیون مدرکه قاصر   زکنه‌آیت نعتش نفوس ناطقه ابکم(۵)

امیـرزاده بـایسنغر بهـادر ـ خلدالله تعالـی ملکه و سلطانه [و اوضح علی‌العالمین

---

۱. ت، «و زرق و افتعال کند» ندارد. ۲. ت، «و عدالته» ندارد. ۳. ت، الطاف.

---

۱) زرق: ریا، نفاق، دروغ (آنندراج) دورویی (معین).
۲) افتعال: بهتان و دروغ بر بافتن برکسی (منتهی‌الارب)، تهمت و بهتان (دهخدا).
۳) سرآغاز داد و نیکوئی، سرچشمهٔ امن وامان.
۴) ضیم: ظلم، ستم (منتهی الارب).
۵) ابکم: گنگ، گنگ‌لاج (دهخدا)، مردگنگ وکر (نفیسی).

احسانه][1]ـ را مقرر فرمودندکه به دیوان نشیند وداد دادخواهان و انصاف مظلومان از ظالمان بدهد و بستاند.

شعر

به فریادفریادخواهان رسد — به غور دل دادخواهان رسد

به قسوت و شوکت انصاف استیلای تطاول غالب از مغلوب و تعدی و تغلب ظالم ازمظلوم مندفع[2] گرداند. حضرت شهزاده ستوده ذات پسندیده صفات مبارک منظر پاکیزه [گوهر][1] چون روح منوّر و عقل مصوّر افسر فرخندگی برسر، سریر دیوان را به قدوم خویش مسزین گردانید، گاه به استماع قضیهٔ دعاوی رعایا که ودایع آفریدگارند و رعایت جانب تألّف واستمالت ایشان به موجب«کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته[3]»واجب و لازم مشغول می‌گشت و درباب هریک بر طریق نصیحت و نهج معدلت نبض امر جزم«فاحکم بین الناس بالحق*[4]»حکم می‌فرمود و گاه به نظر غضب و سخط درکار ظالمان بدسگال و عوانان[5] بدخصال که تحریک و تادیب و تهدید و تعذیب ایشان به مقتضای «و لکم فی القصاص حیوة**»[6] سبب حصول فرحت ارواح جهانیان و موجب اطمینان قلوب و بقای طبقات عالمیان است و آیهٔ کلام مجید و فرمان حمید «وسیعلم[2] الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون***»[7] از وخامت عاقبت ایشان مبنی است، می‌انداخت و براندازهٔ جرم و خطای هریک فرمان نافذ

۱. م و ل: مخبر(؟). ۲. م و ل: وسیعلموا(؟).
* قسمتی ازآیه ۲۶ سوره ۳۸.
** قسمتی ازآیه ۱۷۹ سوره ۲.
*** قسمتی ازآیه ۲۲۷ سوره ۲۶.

۱) و واضح گرداند بر جهانیان احسان او را.
۲) مندفع: دفع شونده و دورشونده (آنندراج).
۳) ← ص۵۵۲.
۴) میان مردم به حق داوری کن.
۵) عوان: سخت گیرنده و ظالم وزجرکننده (آنندراج).
۶) شما را (ای خردمندان)، در قصاص، زندگی‌ئی هست.
۷) ← ص۱۲۲.

می‌گردانید. ملوك کُبار وخانان[1] نامدار و دیگرخلائق بی‌شمار ازهرجنس درصفوف خدمت کمر اطاعت و امتثال برمیان‌جان بسته به پای بندگی برحسب اختلاف مراتب و تفاوت درجات خویش دست بردست نهاده ایستاده:

شعر

تصادم افواج الملوك ببابه
و یکثر فی یوم السلام ازدحامها(۱)
+++
ز بس هجوم سلاطین چنان شدست درش
که آفتاب به صد حیله یابد[2] آنجا بار
کسی گمان نبرد در جهان ز انصافش
که بر دلی رسد از گردش سپهر آزار

ذکر لشکر فرستادن به جانب کرمان وقضیه‌ئی که در آن ولایت وقوع یافت و به حدوث پیوست.[3]

بعد ازآنکه بندگی حضرت سلطنت شعاری از سفر عراق و فارس مراجعت فرمود، پس از چند روز شیخ‌الاسلام‌الاعظم سید سادات‌العرب والعجم سید شمس‌الدین از جانب کرمان برسید، موعظت و نصیحت و مصلحت دید و توسط او را سلطان‌اویس‌بن ادکو به سمع قبول اصغا ننموده، همچنان برطریق خلاف و عصیان وشقاق(۲) وطغیان مستمر از سر تمرد[4] و تنمر به وعده‌ئی که کرده بود، وفا ننمود.(۳) حضرت سلطنت شعاری را از این معنی نایره خشم و غضب در اشتعال آمد

۱. م و ل، دانایان. ۲. ت، آید.
۳. ت، عنوان در نسخه «ت» چنین است، ذکر فرستادن لشکر به جانب کرمان و مآل آن.
۴. م و ل، سر از تمرد.

۱) بهم بر می‌خورند پادشاهان بر در او و زیاد می‌شود در روز سلام ازدحام آنها.
۲) شقاق: دشمنی، خصومت، مخالفت، خلاف، عداوت (دهخدا).
۳) (۱): در رسالهٔ مقامات عرفای بم آمده است که سرانجام، شمس‌الدین، با سلطان اویس به هرات رفت و به همین سبب بخشیده شد و شاهرخ او را به الغ‌بیك سپرد، الغ بیك او را به سمرقند برد و از جملهٔ امراء او گردید. ص ۳۴۸، حافظ ابرو در همین کتاب زبدةالتواریخ ص۶۳۴ از عفو شاهرخ نسبت به او گفتار مفصلی دارد.

به‌احضار لشکرها مثال فرمود سپاهی جرار و لشکری بی‌شمار نامزد فرمود که متوجه جانب کرمان شوند، امـرای تومانات[1] امیر حسن صوفی ترخان و امیر ابراهیم‌بن‌امیر جهانشاه و امیریادگار شاه و امیرعلیکا کوکلتاش و امیرحسین صوفی ترخان[2] و امیر قرمان شیخ و امیر قنسا شیرین و امیر موسی و از عساکر ماوراءالنهر امیر عادل‌بیك و امیر اسکندر و امیر ابابکر آق تیمور با تومانات و هزارجات واز لشکر تازیك چریك خراسانات[3] و سرداران و از ولایت سجستان شاه قطب‌الدین و شاه اسکندر نیالتکین با لشکرهای آن نواحی واز جانب فارس چریك(۱) شیراز و ابرقوه و یزد و اصفهان مقدار چهل هزار [مرد] سوار و پیاده متوجه کرمان گشته در اوایل ربیع‌الاخر سنه تسع عشر و ثمانمایه بدان حوالی رسیدند و اهالی [آن] به نهب و غارت و انواع عقوبت مبتلا [شدند] و بلاد کرمان مجمع فتنه وبلا و مسکن رنج و عنا شد.

سلطان اویس استعداد محاربت کرده با لشکر خود از شهر بیرون آمد. امـا چـون حمحمهٔ(۲) جیاد(۳) و ولولهٔ اجناد استماع کردند، روی به قلعه نهادند و پشت به دیوار تحصن بازداد و شهر را محصن خود ساخت.[4]

[شعر]

دشمن چو کوه حمله ما را نداشت پای — زان رو چوکاه پشت بـه دیوار بازداد

عساکر منصوره چون دیدند که ایشان به حصانت شهر و قلعه و رزانت مفر و مقر فریفته و غره‌اند، به صدمت طعن سنان و حـدت تیغ بران و دیده دوزی عقاب

---

۱. ت، تومنات. ۲. ت، «و امیر حسین صوفی ترخان» ندارد. ۳. ت، خراسان.
۴. ت، «و شهر را محصن خود ساخت» ندارد.

---

۱) چریك: لشکر به معنی اعم، سپاه، سرباز، سرباز غیر رسمی، سربازانی که حاکم دست‌نشانده ملـزم بود به خان بدهـد (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول)، لشکر کمکی (فرهنگ نظام)، قشون داوطلب (دهخدا).

۲) حمحمهٔ جیاد: صدای اسبان‌نجیب، حمحمه: صدای‌اسب (فرهنگ جامع) جیاد: جمع جواد، اسبان‌نجیب (فرهنگ جامع). درنسخه م‌ول جمجمهٔ جیاد آمده‌است که جمجمه سخن ناپیدا گفتن (منتهی‌الادب) است.

۳) جیاد: ج‌جواد، اسبان نجیب (فرهنگ جامع).

پـران پیش رفتند و سپاهیان کرمان به قدم محاربت «متشمر[1] عن ساق‌الشقاق»(۱) فرا پیش آمدند و بر مطیهٔ(۲) جموح لجاج(۳) جولان نمودند. هر روز از آن زمان که شاه عرصه نیلوفری به عزم جهانگیری از مکمن افق سربر آوردی تا آن ساعت که خرگاه رحلت بر اطراف گلستان مغرب زدی، گردن افرازان فضای وغا و سربازان خطهٔ هیجا به زبان تیغ قـاطع با یکدیگر در محاکا بودند و پلنگان کوه محاربت و شیران بیشهٔ مصارعت(۴) تثریب(۵) و توبیخ یکدیگر به گراز[2] گران می‌نمودند و صید طایر ارواح نفقات[3] چارپر می کردند. فرش ادیم رنگ زمین مطبق را به خون دلیران جنگجوی و هژبران(۶) پرخاش خو[4] طراوت اطلس لعل می‌داد. هر روز نایرهٔ مجادله و آهنگ مقاتله تیزتـر مـی‌گشت، بل هر ساعت از انواع نکال و عقوبت و اصناف کلالت و ملامت حقیقت تفسیر «فی یوم کان مقـداره خمسین الف سنة*»(۷) معاینه مشاهده می کردند.

بر ایـن منوال مـدت هفتاد روز برداشت. اهل شهر به تنگ آمـدند. سلطان اویس تضرع و تخشع(۸) پیش گرفت و سفرا پیش امرا فرستاد، شفعا برانگیخت که اگر حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ چون او را ببخشد و بر آن معنی او را اطمینان حاصل شود، پیش بندگی حضرت آید.

امرا صورت این قضیه معروض رای اعلی گردانیدند. حضرت سلطنت شعاری از کمال اشفاق و کم آزاری که در جبلت(۹) مبارک او مرکوز(۱۰) است،

---

۱. م: متشمرا. ۲. م و ل: تکرر. ۳. ت: نفقات. ۴. م و ل: خر.

* قسمتی از آیه ۴ سوره ۷۰.

---

۱) در حالیکه دامن نفاق و ستیزه را به کمر زده بودند.

۲) مطیة: سواری، مرکب، ستور، بارگی (دهخدا).

۳) لجاج: عناد ورزیدن، خیرگی کردن (معین).

۴) مصارعت: کشتی گرفتن (نفیسی).

۵) تثریب: سرزنش و نکوهیدن، ملامت کردن (آنندراج).

۶) هژبر: مصحف هزبر، به معنی شیر (دهخدا).

۷) ← ص ۲۶۱.

۸) تخشع: فروتنی نمودن، تضرع، عجز کردن (غیاث‌اللغات).

۹) جبلت: آفرینش، اصل، طبیعت، فطرت، طینت، غریزه، نهاد، سرشت، منش (دهخدا).

۱۰) مرکوز: ثابت، مستحکم، برقرار، استوار، نهاده شده، نصیب شده (نفیسی).

[بیت

کم ز که کیست(۱) در میزان حلمش گاه عفو
گر به وزن کوه قاف آرند اعدایش گناه]

ملتمس ایشان بـه اجابت مقرون گـردانیده فرمود که سلطان اویس چند کرت وعده کـرده است و بـدان وفـا ننموده. حالا در این قول صادق است، باید که کسی را بفرستد که برسخن او وثوق و اعتمادی باشد، والا زمام سعی و اجتهاد و عنان کشش و کوشش از دست نباید داد و چون رکاب طریقهٔ پایداری باید سپرد تا گل مقصود از گلشن مـراد شکفته گـردد و ماه مـرام از افق مطلوب طالع شود و نقاب حجاب از رخسار نوعروس فتح مرتفع گردد، تا مسخر نشود برنخیزند.

امرا چون رخصت مصالحه یافتند صلاح[1] چنان دیدند که سلطان اویس امیر شیخ حسن را کـه حملة المـلك(۲) آن ممالك بود و صاحب اختیار کلی و جزوی و امیر الامرا [در خـانه اوست تا] با او عهد و پیمان بسته [مقرر گردانیده و] او را [به خراسان] پیش بندگی حضرت بریم و لشکر از در کرمان برخیزند.

چون این بشارت بدیشان رسید، مستظهر و مستوثق گشته طبل بشارت کـوفتند و امیر شیخ حسن را که همگی سلطان اویس بود، با پیشکش و خدمتی مصاحب امرا روان گردانیدند و لشکرها از در کرمان برخاست.

امیر حسن صوفی و باقی امرا در اواخر[2] رجب [المرجب] سنة المذکور بـه دار السلطنهٔ هـرات ـ صانها الله [تعالـی] عن الآفات و البلیـات ـ بـه شرف دستبوس حضرت اعلا مشرف گشته امیر شیخ حسن را پیش بندگی حضرت رسانید. حضرت سلطنت شعاری او را به تربیت و عنایت مستظهر و مستوثق[3] گردانیده عرضه داشت نمود که هرچند عواطف بی کرانه و عوارف بی بها و بهانه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ زیادت از آن است که بر آنچه گوید وثیقتی جویند یا معاهدتی التماس نمایند، اما ازبرای تیمن[4] وتفال به نام باری عزوعلا چون معاهده

۱. ت، «یافتند صلاح» ندارد. ۲. ت: آخر. ۳. ت: «و مستوثق» ندارد.
۴. م و ل: یمن.

۱) ظاهراً: کم ز که نیست.
۲) جملة الملك: مدیر امور کشور، شخص اول مملکت (مثل: اتابک، پیشکار و...) (معین).

میان اصناف عالمیان و طبقات آدمیان سنتی مالوف و عادتی مقرون[1] است و ممالیك را با ارباب از این نوع مباسطت پیدا آمده و نواصی را با اذناب هم در این شیوه مشارکت حاصل شده سلطان اویس از بهر استظهار و اطمینان خود بنده را فرستاده است که از بندگی حضرت عهدنامه بدو برم تا بی‌تردد و تفکر[2] متوجه زمین‌بوس شود.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه[3] ـ فرمود که ما بدین معاهدت[4] محتاج نیستیم، چه اگر فرمان جهان مطاع نشنود بحمدالله تیغ‌بران و سپاه فراوان و حکم نافذ و سیاست شامل و قدرت بر کمال لطفاً و عنفاً حاصل است. فاما بنابر التماس و[5] اطمینان خاطرسلطان اویس به نیت درست و اعتقاد صافی خدای را «جل‌جلاله [و عم‌نواله]»(۱) یاد می‌کنم که از این ساعت که این عهد در میان آمد، دل و زبان [و] ظاهر و باطن در این سخن یکسان دارم که با سلطان اویس هیچ[6] بدی در دل ندارم و قصد او نکنم و در ایذای او نکوشم و اگر کسی به بدی قصد او کند، کائناً من‌کان به قدر وسع در دفع آن بکوشم و اگر پیش از این به جهت[7] مصلحت ملك خلاف آنچه حالا می‌گویم، حکم کرده‌ام یا مواضعه(۲) داشته‌ام و یا پیغامی داده‌ام یا نامه‌یی نبشته‌ام، این‌زمان مخالفت آن کنم، و تا او[8] بدین طریق که وعده کرده است، وفا نماید، ما نیز بدین چه تقریر که کرده‌ایم، ثابت باشیم و از این عدول نجوییم و از این عهد من‌اولها الی آخرها مادام که از طرف او نقصی پیدا نیاید، وفا نمائیم. او می‌باید که به استظهار تمام متوجه شود.

[مصراع]

کزین طرف همه لطف و عنایت است و رعایت

---

۱. ت: معهودست. ۲. ت: بی‌تفکر و تردد. ۳. ت: «ملکه و سلطانه» ندارد.
۴. ت: معاهده. ۵. ت: «التماس و» ندارد. ۶. ت: ندارد. ۷. ت: از جهت.
۸. ت: چون او.

---

۱) جلیل است بزرگی او و فراگیر است بخشش او.
۲) مواضعه: قرارداد و شرکت با هم، آگاه از یکدیگر و همرائی و گفتگوی با هم موافقت در امری با یکدیگر، قرار امری نهادن (دهخدا).

غـرض آن است که چون حکایتی در میان آمد و دور و نزدیك و خاص و عام شنیدنسد، اگر چنانچه او از آمدن ابا نماید، در ذمت[(۱)] همت سلطنت شعاری فرض عین و عین فرض گردد لشکر فرستادن، و اگر احتیاج شود به خود نیز مرتکب شدن و اگر چنانچه او پیش آید، از برادران اعیانی[(۲)] و فرزندان نسبی عزیزتر و مکرم‌تر و بزرگوارتر و معظم‌ترخواهد بود. شیخ حسن بدین عهود ومواثیق مستوثق مستظهر گشته متوجه کرمان شد و آنچه در پایه سریر اعلی استماع نموده بود و مشاهده کرده بازگفت[۱].

[واللهسبحانه و تعالی اعلم بالصواب والیه‌المرجع والماب].(۳)

ذکر قضایای ماوراءالنهر در این سال

امیرزاده ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان[۲] درافتتاح محرم‌الحرام سنه تسع عشر و ثمانمایه عزیمت ساحل آب خجند فرموده درسابع[۳] عشر محرم‌المذکور در ساحل آب خجند مقابل شاهرخیه سرای[۴] پرده همایون بازکشیدند، و در آن منزل شخصی از خوارزم رسید و تقریـر کرد که چنانکه تقدیر الهی رفته بود[۵]، جبار بردی چنگیز اغلان راگریـزانیده و الوس اوزبك را مسخر کرده. در بیستم[۶] منه حضرت امیرزاده الـغ‌بیك‌گورکان آب سیحون را پل بسته بر آن بگذشت و بعد از چندروز که در آن نواحی بگذرانید، عزیمت معاودت به دارالسلطنه سمرقند فرموده[۷] در بیست و

۱. ت: شیخ حسن بدین عهود و مواثیق شده مستوثق و متوجه کرمان گشت. ل: بازگشت.
۲. م: الغ‌بیك گورکان یاغی گشته بود چنانچه ذکر آن گذشت. ل: الغ‌بیك گورکان یاغی گشته بود. پیدا است که این عبارت مربوط به چند سطر بعد است و از اشتباه کاتبان ناشی شده.
۳. ت: ثامن. ۴. ت: سرا. ۵. ت: «چنانچه تقدیر الهی رفته بود» ندارد.
۶. ت: سیم. ۷. ت: نموده.

۱) ذمت: عهد، پیمان، ضمان، زنهاری (دهخدا).
۲) اعیانـی، برادر اعیانـی: برادری که در پدر و مادر با شخص شریك باشد (معین). برادر ابی و امی، برادران صلبی و بطنی، برادر رحمی.
۳) ← ص ۶۴۴ و بسوی اوست بازگشت و مآب.

سوم، صفر بـه دارالسلطنه فرود آمـد و در ربیع‌الاول سنه‌تسع عشر و ثمانمایه امیر اعظم امیر حمزه ترخـان بـه رحمت حق رفت و بـرادرانش امیر محمد صوفی از دارالسلطنهٔ هرات و امیر سید احمد از اندخود به جهت تعزیت متوجه ماوراءالنهر گشتند و بـه دارالسلطنهٔ سمرقند رفتند و حضرت امیرزاده ـ مغیث‌الحق و الدین ـ الغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله ملکه ـ تفقد ایشان نموده شرایط پرسش(۱) به جای آورد و ایشان را متسلی گردانیده درجمادی‌الاول مراجعت نمودند، به وقتی که امیرك احمد بـا مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان مغیث‌الحق والدین الغ‌بیك‌گورکان یاغی گشته بود ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ به جـانب مغولستان رفت و از آنجا مراجعت نموده درکاشغر ساکن شده بـود. چون بـه موجب فرموده[1] حضرت سلطنت شعاری متوجه خراسان شد ـ چنانچه شرح داده آمد ـ شیخ علی طغایی‌را به نیابت خود در کاشغر گذاشته بود. بعد ازآنکه امیرك احمد به خراسان رفت، شیخ‌علی پسر خود را به سمرقند[2] پیش شاه وشاهزاده اعظم ـ مغیث‌الحق‌والدین ـ الغ بیك‌گورکان فرستاد اظهار یك جهتی واخلاص ودولتخواهی اختصاص نموده روح امیربزرگ ـ انارالله برهانه ـ را شفیع ساخته که اگر حضرت مخدوم‌زاده گناه مرا ببخشد و شفاعت قبول کند، هرکس را تعیین فرمایند به جانب کاشغر فرستند تا من مملکت بدو تسلیم کرده متوجه آن حضرت گردم.

امیرزاده اعظم الـغ بیك‌گورکان ـ خلـدالله تعالـی ملکه ـ امیر صدیق و علی تکریت[3] را مقرر فرمودکه بـدان جانب روند. برموجب فرمـان روان‌گشتند. چون بدانجا رسیدند، شیخ‌علی‌طغایی‌ولایت بدیشان تسلیم نموده متوجه سمرقند شد. چون برسید، حضرت مخدوم‌زاده جهانیان ـ خلد[الله تعالی] ملکه ـ او را بـه تـربیت و عنایت مخصوص و منصوص[4] گردانید.

دیگر هم در این ایام بعد ازآنکه حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانـه[5] ـ به دارالسلطنه هرات نزول فرمود. ایلچیان نقش جهان پسر شمع جهان از ولایت مغولستان رسیدند و بیلاکات و تنسوقات‌آن طرف رسانیدند. اظهار

۱. ت: فرمان. ۲. ت: «به سمرقند» ندارد. ۳. ت: مکریت.
۴. ت: «و منصوص» ندارد. ۵. ت: «و سلطانه» ندارد.

۱) پرسش: خدمتکاری، خدمت، پرستاری (دهخدا).

ایلی[۱] و انقیاد و دوستی و اتحاد نمودند. حضـرت سلطنت شعاری نیز اضعافاً مضاعفةً اساس مصادقت و طریق مـوافقت مستحکم و مسلوك داشته، ایلچیان را بـه ترتیب و نواخت مخصوص‌گردانید و اجازت معاودت به جانب ولایت خود فرمود.

دیگر از جـانب اوزبك پسران خواجه‌لاق‌گریخته پیش بندگی حضرت آمدند و چنان تقریر کردند که دراکثری آن بلاد مردم به هم برآمده‌اند ودربیشتری مواضع فتنه و بلقاق[۲] است و پادشاهی[۱] ممکن[۳] که مجموع ایل و الوس او راگردن نهند و حکم او بشنونـد، نیست و خلایق آن دیـار به سبب بی‌ضبطی متفرق شده‌اند و آن کس که مانده به زحمت و تشویش مـی‌گذرانند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه[۲] ـ ایشان را به تربیت ونواخت مخصوص‌گردانیده به عنایت و شفقت محظوظ ساخت.

ذکر مخالفت و یاغیگری نوکران امیرزاده قیدو با او[۳]

بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری ممالك قندهار و افغانستان تـا حدود هندوستان[۴] به‌امیرزاده قیدو بهادر ارزانی فرمود، بهلول برلاس را مقررگردانیدکه به ضبط مهمات و مصالح آن ممالك قیام نموده ملازم و مصاحب و نایب قیدو باشد و این بهلول در آن ایام‌که امیر شیخ نورالدین با بندگی حضرت مخالفت ورزید با او موافقت نموده بود، چون حضرت صمدیت ـ فاضت انوارها مشرقة آثارها[۴] ـ آثار اشراق بـر صفحات دولت حضرت سلطنت شعـاری واضح و لایح گـردانید و امیر شیخ نورالدین منکوب ومخذول روی به‌گریز نهاد ـ چنانچه پیشتر مشروح ومفصل

---

۱. ت: پادشاه. ۲. ت: «وسلطانه» ندارد.
۳. ت: ذکر یاغیگری نوکران امیرزاده قیدو. ۴. م: هندستان.

---

۱) ایلی: طاعت و فرمانبرداری، بندگی، تسلیم، اطاعت و فروتنی.
۲) بلقاق / بلغاق: معرب بلغاك، شور و غوغای بسیار و بعضی ایـن را مغولی دانسته‌اند (دهخدا).
۳) ممکن: برقرار، پابرجا، ثابت، قایم (نفیسی).
۴) پس انوارش جاری و پراکنده وآثارش درخشان باد.

گشته ـ این بهلول را به بندگی حضرت آوردند و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه[1] ـ و موجب نص [الآیه] «و هوالذی یقبل‌التوبة عن عباده و یعفوا عن السیآت*»(۱) تخلق(۲) به اخلاق‌الله نموده، ابواب عنایت بر روی عاصیان و مجرمان گشاده گردانید، فضیلت کظم(۳) غیظ و زینت عفو اغماض و شرف تجاوز از ذنوب و خطیات برایا و عبید و خدم ظاهر گردانیده از سر گناه او درگذشت و مقرر گردانید که ملازم قیدو بهادر باشد. بنابرآن معنی که در وقت امیر بزرگ صاحب قران ـ انارالله برهانه ـ از جمله ملازمان و نوکران امیرزاده پیرمحمدبن جهانگیر رحمهما‌الله بود، بهلول بر موجب فرمان ملازم قیدو بهادر گشته نایب و امیرالأمرای لشکر او شد.[2] بعد از چندگاه بطر نعمت و مستی حکومت او را برنسیان حقوق داشت تا مروت و انسانیت را پشت‌پای زده دست[3] در دامن بیباکی و تغلب[4] محکم کرده سر از گریبان تطاول و تسلط برآورد و جمعی را با خود متفق گردانید مثل حسن اختاجی[5] و لقمان قرا و عثمان علی و غیره با خود تصور می‌کردند که عنان روزگار مراد در دست اقتدار[6] ایشان است یا کمیت توسن ایام زیر رکاب مرام ایشان. بر آن جمله هم عهد گشتند که قصد امیرزاده قیدو کنند و سنجر برادر قیدو را به جای او نصب گردانند.

امیرزاده قیدو از این حال واقف گشته از میان ایشان بیرون آمد و به تعجیل صورت این حال به بندگی حضرت [سلطنت شعاری] انها کرد و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ امیر نوشیروان و امیر حمزه و جماعت[7] قوچینان، قریب ده‌هزار مرد مقرر گردانید که به دفع و قصد جماعتی که از دایره موافقت قیدو گریخته‌اند، بدان حدود روند و امیرزاده قیدو را به مقر عز او رسانیده دشمنان

۱. ت، از «وحضرت سلطنت» تا اینجا ندارد.
۲. ت، گشت. ۳. ت، «دست» ندارد. ۴. ت، تقلب. ۵. م و ل، اقتاجی.
۶. ت، ندارد. ۷. ت، جماعتی.
* قسمتی از آیه ۲۵ سوره ۴۲

۱) اوست که توبه بندگان خویش پذیرد و گناهان را ببخشد.
۲) تخلق: خود را به خلوق خوشبوی گردانیدن (دهخدا). اخلاق کسی گرفتن (جامع).
۳) کظم: فروخوردن خشم (منتهی‌الادب).

و خصمان او را سزا و جزای فراخور اعمال و احـوال[1] بدهند. چون این جماعت نامـزد آن طرف گشتند و صورت این حـال ایشان را معلوم شد، نوکـران قـدیمی امیرزاده پیرمحمد که در میان آن طایفه یـاغی بـاغی بـودند، از ایشان برگشته پیش امیرزاده قیدو آمدند. امیر[2] امیرزاده قیدو به لشکر مستظهر گشته ازمدد حضرت سلطنت شعاری قـوی دل و فسیح امل شد.[3] «الحمدلله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور(۱)» برخواند:

شعر

زبان چگونه گشایم بـه ذکر شکر و سپاس   که هست لطف الهی و رای فهم و قیـاس

چه مصون مـاندن از مکاید ملاعین [الایه] «اولئك الذین حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة و مالهم من ناصرین(۲)» *با کدام دولت مقابل توان کرد، فیض فضل نامتناهی الهی ـ تقدست اسماؤه ـ داغ «ولایحیق المکر السیئ الا باهله(۳)» **بر ناصیه احوال حاسدان و معاندان او نهاد و رقم «الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا(۴)» ***بر صحیفه روزگار ایشان کشید. امیرزاده قیدو بهادر با لشکری آراسته چون آفتاب تیغ کشیده روی بدیشان آورد. چون دیدند که تاب مقاومت[4] ندارند، خایب و خاسر(۵) و منکوب و مخذول بی‌نظم امور هیجا و ترتیب اسباب وغا[5] روی به گریز

---

۱. ت: احوال و اعمال.   ۲. ت: ندارد.   ۳. ت: شد، آیه.   ۴. ت: معاونت.
۵. ت: امور وغا و ترتیب اسباب هیجا.
* آیه ۲۲ سوره ۳.
** قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵.
*** آیه ۱۰۴ سوره ۱۸.

---

۱) سپاس خداوندی را که ما را زنده می‌کند بعد از مرگ و به سوی اوست نشور (زنده شدن مردگان در روز رستخیز) (قسمتی از آیهٔ ۱۵ سورهٔ ۲۵).
۲) همین کسانند که اعمالشان در دنیا و آخرت هدر شده و یاورانی ندارند.
۳) نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد.
۴) همان کسان که کوشش ایشان در زنـدگی ایـن دنیا تلف شده و پندارند که رفتار نیکو دارند.
۵) خاسر: زیانکار (آنندراج).

آوردند، جمعیت ایشان که چون ثریا فراهم آمده بود، بنات‌النعش(۱) وار متفرق گشته هریك به طرفی افتادند. امیرزاده قیدو مظفر و منصور به مقر عز خود نزول فرمود.

بهلول برلاس و حسن اختاجی[۱] به هیچ موضع مفر و مناص(۲) و مهرب[۲] [وملجائی] نمی‌دانستند. اعتماد بر کرم حضرت سلطنت شعاری کرده متوجه خراسان شدند و چون پیش بندگی حضرت رسیدند، جمعی را شفیع ساخته وسیلت اعتذار کردند و درمقام خشوع وخضوع «الندم توبة»(۳) را کاربند شدند. چون به جرم خود اعتراف نمودند و از بحار عفو حضرت سلطنت شعاری اغتراف جستند رقم عفو بر جرایم عظایم خاطی و ساهی(۴) و غبی(۵) و داهی(۶) کشیدن عادت جبلی و سیرت غریزی آن حضرت است و از تیغ آفتاب مشهورتر است که هرگز هیچ مجرمی که انابت و ندامت[۳] وسیله خود ساخت[۴] به حکم فرموده سیدالبشر که «التائب من‌الذنب کمن[۵] لاذنب‌له»(۷) در محبس قهر مقید ومحبوس نشد وبنیاد حیاتش به تند باد صولت و صدمت مدروس و منهدم[۶] نگشت، حضرت سلطنت شعاری از سر جرایم و آثار ایشان گذشته[۷]، «کرة بعد اخری»(۸) گناه ایشان عفو فرموده:

مصراع

گناه راکرم او به از هزار شفیع

---

۱. م، افتاجی. ۲. م و ل، مهربی. ۳. ت، ندامت و انابت. ۴. ت، نساخت(!).
۵. ت، کما. ۶. ت، صولت و سطوت منهدم و مدروس. ۷. م، ایشان گشته و گذشته.

---

۱) بنات‌النعش: ستارهٔ معروف به هفت برادران در شمال و جنوب چهارازوی را نعش و سه‌را بنات گویند و آن‌دواند: بنات‌النعش‌الکبری، بنات‌النعش‌الصغری (دهخدا)، هفت اورنگ.

۲) مناص: جای گریز، گریزگاه (غیاث).

۳) پشیمانی توبه است.

۴) ساهی: غافل و فراموشکار (آنندراج).

۵) غبی: گول، کم فهم (منتهی‌الارب).

۶) داهی: زیرك و دانا (غیاث).

۷) توبه‌کننده از گناه مانندکسی است که گناهی ندارد.

۸) کرة بعد اخری: دفعه‌ای پس از دفعهٔ دیگر، یك بار پس از بار دیگر، پیاپی (معین).

ایشان را مطمئن گردانیده بر آن حرکات ناشایست و کفران نعمت اگرچه ملامت بسیار نمود، اما مواخذه نفرمود و ایشان را عنایت فرموده[۱] ایمن گردانید [واللـه سبحانه وتعالی اعلم بالصواب]

ذکر رسیدن ایلچیان[۲] خضرخان از دهلی

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ بعد از فتح عراق و فارس ایلچیی به جانب دهلی پیش خضرخان فرستاده بود و از جمله سعادت ازلی و عنایات لم‌یزلی که درباره این دولت ظاهر و لایح گشته، شمه‌ای در فتح نامه که بدان طرف فرستاده بودند، مصحوب ایلچی گردانیده، در این ایام آن ایلچی[۳] برسید و خضرخان، ایلچی خود با پیشکشهای پادشاهانه فرستاده به شرف بساط بوس رسیدند و عرضه داشتی نمودند [مضمون آن] که امیرزاده قیدو ایلچی فرستاده فرموده است که خطبه و سکه ممالک هند به نام او کنند و ما موقوف حکم و اشارت آن حضرتیم تا به هر چه اشارت رود، بر آن[۴] موجب به تقدیم رسانیده آید و التماس نموده که چون ممالک هندوستان[۵] اکثر به تحت تصرف درآمده و جمعی کثیر از هندو و مسلمان مطیع گشته‌اند. در خطبه ذکر خضرخان از برای تسکین فتنه و اضطراب ضروری است. به هر نوع که از آن حضرت رخصت شود، بدان طریق خوانده آید.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ[۶] تربیت و عنایت فرموده ایلچی دیگر مصاحب ایشان روانه گردانید و مکتوبی فرستاد(۱) مضمون آن که در ممالک هند در خطبه اولا ذکر القاب و نام حضرت سلطنت شعاری شاهرخی

۱. ت: «عنایت فرموده» ندارد. ۲. ت: ایلچی. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: بدان.
۵. م: هندستان. ۶. ت: خلدملکه.

۱) متن این مکتوب را دکتر عبدالحسین نوائی در اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص۱۴۳ و۱۴۴ و ۱۴۵ ازمجموعهٔ منشآت حیدرایواوغلی آورده است به آنجا مراجعه شود. درآنجا متن خطبهٔ عربی که باید خوانده شود با القاب و عناوین بسیار برای شاهرخ و همچنین خضرخان آورده شده است.

خلـد ملکـه و سلطانه[1] کنند، بعد از آن نام خضرخان و القاب او برند. ایلچی خضر خان بـدین معنی[2] مستظهر و خوشدل گشته اجازت مراجعت یافت و در سنه عشرین و ثمانمایه پیش خضرخان رسید [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].

ذکر فرستادن امیرزاده سیورغتمش[3] به جانب ممالک[4] بدخشان

در این ایام شاه[5] نیکپی‌شاه از شاهان بدخشان پیش بندگی حضرت آمد و در چهاردهم ربیع‌الآخـر سنه تسع عشرو ثمانمایه به دارالسلطنهٔ هـرات به شرف زمین بوس بندگی حضرت مشرف شد[6] از برادران و قرابتان خود شکایت کرد و صورت احوال ایشان ــ چنانچه پیشتر شرح داده آمده است ــ که شاه بهاءالدین اظهار اذعان و انقیاد کرده بود و ایلچی طلب داشته که مال بدخشان بفرستد و چون بندگی حضرت کس فرستاد، تمرد نمود و بندگی حضرت غضب فرموده لشکری فرستاد تا بدخشان [را] گرفتند و شاه بهاءالدین گریخت[7] و امرائی که حضرت سلطنت شعاری فرستاده بود، مملکت بدخشان به شاه محمود برادر شاه بهاءالدین دادند، و شاه بهاءالـدین[8] بعـد از آنکه گـریخت به ولایت مغولستان پیش نقش جهان رفت و آنجا نیـز معاش نتوانست کرد. با وجود این حرکات که از او صادر شده بود، بر کرم بندگی حضرت ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ[9] اعتماد نموده، پیش بندگی حضرت آمد و احوال بدخشان تقریر کرد و بندگی حضرت خاطر خطیر ملتفت احوال بدخشان گردانیده آن ممالک را به فرزند ارجمند سعادتمند مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان برگزیده حضرت یـزدان امیرزاده سیورغمش [خـان] ــ نورالله مرقده ــ مقرر فرموده عنان اوامـر و نواهی آن نواحی به کف کفایت و حسن‌درایت او بازگذاشت.[10] امیرزاده مرحوم مغفور[11] با لشکرهـا و توماناتی که تعلق بدو داشت، در اوایل جمادی‌الاخر سنه تسع عشروثمانمایه از دارالسلطنه هـرات ــ صانهاالله تعالی عن‌الآفات والبلیات ــ روانه آن طرف گشت. ممالک بدخشان به فر قدوم او زینتی تـازه و رتبتی بی‌اندازه

---

۱. ت: «و سلطانه» ندارد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: سیورغتمیش. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: «شاه» ندارد. ۶. ت: دریافت، ل: حضرت سلطنت شعاری مشرف شد.
۷. ت: بگریخت. ۸. ت: «دادند، و شاه بهاءالدین» ندارد. ۹. ت: «و سلطانه» ندارد.
۱۰. م و ل: بازداشت. ۱۱. ت: مغفور مرحوم.

یافت. ساکنان آن بلاد را بدین عطیه عظمی و موهبت کبری که غایت اقبال ایشان بود، ممنون گردانیده حیاتی تازه وعیشی نو به مکان او در اجرام و اجسام[1] اهالی آن نواحی ظاهر شد و پیشتر از این تاریخ بوزنتری را به تحصیل اموال و مهمات آنجای[2] فرستاده بودند. در اوائل رجب نوکران شاه محمود از بدخشان رسیدند و از او شکایت کرد و بندگی حضرت را بدمعاشی بوزنتری معلوم گشته بود، سلطان احمد هلال را فرستاد که بوزنتری را بگیرد و جزای اعمال او بدو رساند و شاه بهاءالدین [بدخشانی] را اجازت معاودت [به ولایت خود] داد [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].



۱. ت: احشام. ۲. م: آنجائی، ل: آن جائی.



ذکر قضایای شهور سنه عشرین و ثمانمایه(۱) و ذکر ولادت با سعادت مخدومزاده جهان[۱] و جهانیان امیرزاده علاءالدوله(۲) ابن امیرزاده بایسنغر ـ خلدالله ملکه ـ[۲]

طالع عالم مبارك شد به میمون اختری
گردنان[۳] مملکت را دوش پیدا شد سری

از تمهید مقدمات اقبال کیوان ایوان پادشاهی روی به خانه شرف آورد و برجیس(۳) سپهر سلطنت به اوج کمال پیوست، بهرام طارم امید به حظی کامل از سعادت فایز شد، انوار مهر اقبال ساطع گشت، ناهید(۴) بزم دولت راکار به ساز آمد، عطارد بخت از رجعت و تحت‌الشعاع به‌استقامت و ظهور رسید و ماه فلك ابهت از محاق رهائی یافت، کواکب مراد از افق عنایات الهی طلوع کرد و اخترکامرانی از مطلع تائیدات نامتناهی بر آمد، اعنی ولادت با سعادت مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانیان شب پنجشنبه غرهٔ جمادی‌الاول سنهٔ عشرین و ثمانمایه موافق با هژدهم حزیران(۵) یکهزار و هفتصد و بیست و هشت اسکندری(۶) مطابق با هژدهم مهرماه

---

۱. ت، «جهان» ندارد.   ۲. ت، از «ابن امیرزاده» تا اینجا ندارد.
۳. ت، گرزمان (؟).

---

۱) محاق: وقتی که ماه در تاریکی فرورفته است.
۲) رکن‌الدین علاءالدوله، تولد شب پنجشنبه غره جمادی‌الاول ۸۲۰ هـ. در هرات ابوالقاسم بابر در سال ۸۵۶ هـ. او راکور ساخت. وفات ۶ ذی‌الحجه ۸۶۳ هـ. دفن گنبد سبز هرات ← نسب‌نامه بخش اضافات.
۳) برجیس: ستاره‌ای است و گویند مشتری است، هرمزد، سعداکبر (دهخدا).
۴) ناهید، ستاره زهره که بر فلك سوم تابد، آن را مطرب فلك گویند (غیاث).
۵) حزیران: ماه نهم از سال سریانی بین ایار و تموز (معین) یا نام ماه نهم از سال رومیان (برهان)، ماه اول تابستان، سرطان، تیر (دهخدا).
۶) اسکندری(تقویم): سالی است که از تشرین اول آغاز می‌شود (دهخدا).

هفتصد و هشتاد و شش یزدجردی(۱) اتفاق افتاد.

شعر

مـاهـی[۱] از برج شرف‌زاده خورشید کمال
زاده‌الله جمالا[۲](۲) بـه جهـان داد جمـال
گـلبـن انبتـه‌الله «نبـاتـا حسنـا*»(۳)
بـر دمـانید سپهر از چمـن جاه و جلال

خورشید روشن ضمیر سواد آن شب را چون سرمه درچشم‌گردون کشید ونیل کرد از عارض دلفروز روز را بـدان بیاراست، شب از غالیه سائی دامن سنبل را معطر کرد و سپهر ازگـوهـر افشانی جیب افق را پر در وگوهرگردانید. گردون خوشه قیمتی پروین را بر طبق عرض نهاد و سپیده دم درست مغربی خورشید را به رسم نثار پیش آورد:

شعر

دهـان او فلـك آفتـاب پـر زرکـرد
بـدین بشارت خوش صبح چون زبان بگشاد

صدای صیت بشارت در طاس نگون‌گردون بپیچید و آوازهٔ مژدهٔ میمون‌گوش انام(۴) را پر خبر فرحت فزای کرد، مواد دولت جاوید امتداد یافت و آفتاب ایام روزافزون از افق توفیق بتافت و از مواهب وهاب بی‌ضنت:(۵)

۱. ت، ماه. ۲. ت، جلالا.
* برگرفته ازآیه مبارکه... «انبتها نباتا حسنا» قسمتی ازآیه ۳۷ سوره ۳.

۱) یزدجردی (تقویم): تاریخی‌که از جلوس یزدجرد سوم بر تخت پادشاهی آغاز شود (مطابق با ۶۳۲ میلادی، یازده هجری) (دهخدا).
۲) خداوند بر زیبائی او بیفزاید.
۳) و او را نموی نیك داد.
۴) انام: خلق، مخلوقات از جن و انس، آفریدگان (دهخدا).
۵) ضنت: بخل (دهخدا).

شعر

طلوع کرد به تائید حق ز برج جلال — بر آسمان نهم اختری مبارک فال
بر آمد از افق ملك آفتابی کو — همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال

به ساعتی که سعود آسمانی بدان تولا(۱) کنند و زمانی که اسباب نجح و فیروزی بدان تشبث نمایند، انوار ذات همایون این نتیجه دولت ساحت گیتی را منور کرد و شعاع فره ایزدی که از جبین مبارکش لایح و[۱] لامع(۲) است، ظلمات عالم عناصر را روشن گردانید.

شعر

طالع شد از سپهر شرف گوهری منیر[۲]
خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر

در صدف سروری دری و بر برج مهتری دری ظاهر گشت و در فلك اقبال اختری مسعود فال درافزود،[۳] در بستان خسروی تازه نهالی[۴] سر برزد و از گلبن شهریاری نو گلی شکفیدن گرفت:

شعر

بر آسمان بزرگی هلالی از نو یافت — به بوستان معالی گلی ز نو بشکفت

به طالعی که مشتری استفادت سعادت از آن ساعت کند وزهره نوای خنیاگری برای هوای آن سده[۵] بتازد و کیوان به قران آن مسعود شود ومریخ به صاحب طالعی سعداکبر گردد، عطارد به اصطرلاب آفتاب ارتفاع گرفته به دوات سیمین ماه و کلك زرین شهاب زایچه طالع مبارك به جدول صبح و شنگرف شفق بر ورق افلاك کشید.

---

۱. ت، «لایح و» ندارد. ۲. ت، گوهر هنر. ۳. ت، اختری در افزود.
۴. ت، نهال تازه. ۵. ت، «سده» ندارد.

---

۱) تولا: محبت و دوستی (نفیسی).
۲) لامع: تابان، درخشان، رخشنده (دهخدا).

کواکب و انجم مژده «یستبشرون بنعمة من‌الله و فضل* »(۱) به همدیگر دادند، آوازه در سراپرده سپهر رفعت سلطنت که مخیم تائیدات[۱] آسمانی و مدار مرکز مواهب ربانی است، افتاد که:

شعر

فی‌المهد ینطق عن سعادة جده   اثر النجابة ساطع البرهان(۲)
ان‌الهلال اذا رایت نموه   ایقنت بدرا منه فی‌اللمعان(۳)

مقربان حضرت جبروت کوس بشارت بر اوج علیین زدند، سرادقات جلال برافروختند و شادروان(۴) عظمت و اقبال مبسوط گردانیدند. حضرت سلطنت شعاری را از مکان قرةالعین روشنایی دیدهٔ امید افزود و ماده و استظهار از ظهور آن در درج سلطنت روی در ازدیاد آورد. نهال دولت را از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت. سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی و استزادت(۵) امداد عظمت و کامرانی شد. به شکر این موهبت اکابر و اشراف، وضیع و شریف را به بذل صدقات و اقامت خیرات مبرات ممنون ساخت، خاص و عام‌خرد و بزرگ دور و نزدیک ترک و تازیک را به وصول این نعمت کبری و موهبت عظمی فرح و سرور و مرح(۶) و حبور[۲](۷) روی نمود. هر یک بقدر مراتبهم[۳] به رسم خدمت و نثار اقامت نمودند، چهرهٔ مجد و معالی و صحیفهٔ ایام ولیالی بدین گوهر

---

۱. ت: تائید.   ۲. ت: «و مرح و حبور» ندارد.   ۳. ت: بقدر مرتبه.
* قسمتی از آیه ۱۷۱ سوره ۳.

---

۱) به نعمت و کرم خدا شاد مانند.
۲) ← ص ۳۶۴.
۳) هنگامی که هلال را دیدی که در حال نمو است یقین می‌کنی که از آن بدری تابان پیدا خواهد شد.
۴) شادروان: خیمه و سرا پرده، سرادق، سایه‌بان، بساط بزرگ (دهخدا).
۵) استزادت: فزونی خواستن، افزونی خواستن، زیادت خواستن (دهخدا).
۶) مرح: فرح و شادمانی (دهخدا).
۷) حبور: شادی، وسعت زندگانی (فرهنگ جامع).

درج اقبال و اختر برج جلال آراسته و پیراسته[1] شد.

بیت

زموج بحر کرم گوهری پدید آمد — زاوج چرخ شرف اختری پدیدآمد
به باغ مجد و معالی گل مراد شکفت — نهال دولت و دین را بری پدیدآمد

ماهی است که چون از مطلع اقبال طالع[2] شد، ظلمت اندوه مشعشع[3] گشت. چه گفتم؟ بارقه لطف ایزدی است که وجود مبارکش غم در هیچ دل نگذاشت، لمعه عنایت[4] الهی است که ظهورش سبب فرح و سرورشد. حضرت خسرو گردون شکوه:

[شعر]

به فرزانه فرزند شد سربلند — که فرخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خود را خردمند یافت — شد ایمن که فرزانه فرزند یافت

هم از مبادی حال آثار نجابت در چهرهٔ مبارکش لایح و از غرهٔ طفولیت اسوهٔ(۱) همایونش نشان می‌دهد که از گهواره پای بر تخت نهد و از سطوت انوار جبین میمونش می‌درخشد که زبان به فحوای آیت: وآتیناه‌الحکم صبیا*(۲) برگشاید. به فضل آفریدگار جل شانه وثوق و اعتضاد حاصل است که این قرةالعین سلطنت و قوةالقلب خلافت را صلاحیت ولایت عهد سلاطین کامکار و خواقین رفیق مقدار کرامت گردد و ایام حیات ملجاء و ملاذ جهانیان شود و نهال اقبالش در حیاض(۳) تربیت و ریاض شفقت و حفاوت حضرت کیوان رفعت برومند و شاداب آید وشمشاد قامت امانی و آمالش در ظلال مرحمت وعاطفت خدایگانی به اوج اسعاف و نهایت انجاح رسد و ادوار فلکی پیوسته چون سایه پیرو آفتاب دولتش گردد.

---

۱. ت: «و پیراسته» ندارد. ۲. ت: پدید. ۳. ت: متفسح. م: متمشع.
۴. ت: ندارد.
* قسمتی ازآیه ۱۲ سوره ۱۹.

---

۱) اسوه: مقتدا، قدوه، نمونهٔ پیروی و اقتدا، سرمشق (دهخدا).
۲) در طفولیت او را فرزانگی دادیم.
۳) حیاض: ج حوض، جائی که برای آب سازند (منتهی‌الادب).

مصراع

الدهر خادمکم والحق انصار(۱)

تمیمهٔ احوال روزگار همایونش شود.

شعر

ز برج سلطنت آن آفتاب طالع شد
که گشت روشن از او دیدهٔ سعادت و بخت
امید هست که در سایهٔ عنایت شاه
به کام و ناز بسی برخورد ز تاج و ز تخت

و ازامارات نجومی هرچند به حسب حقیقت تاثیری ندارند و به اعتقاد صادق ثابت جازم اعتباری بدان[۱] مترتب نمی‌گردد، اما چون در ربقهٔ تسخیر صانع آمر تقدیرند احیاناً مخایل عنایت الهی و دلایل سعادت نامتناهی می‌شوند لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر* »(۲) حق ـ سبحانه و تعالی ـ که فروزنده این مصابیح است، به کمال قدرت بیچون اسباب سعادات را دراین مولود همایون ظاهر فرمود و مماثل دولت ابد پیوند را در آن ساعت میمون مقدر گردانید و « ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء**(۳)».

شعر

به وقت ولادت بفرمود شاه
که دانا کند سوی اختر نگاه
شرف نامه آفتاب از حمل
گرائیده از علم سوی عمل
چنان طالعی کامد آن نور از او
چه گویم زهی چشم بد دور از او

* * *

۱. ت: برآن.
* قسمتی از آیه ۱۲ سوره ۶۵.
** قسمتی از آیه ۴ سوره ۶۲.

۱) روزگار خدمتگزار شما و حق یار شما است.
۲) تا بدانید که خدا به همه چیز تواناست.
۳) ← ص ۶.

چو آفتاب تباشیر غره‌اش را دید — زرشك قرطه‌كحلی[1] خویشتن بدرید
بدان‌كه تا نرسد چشم‌زخمی‌ازاختر — بخواند فاتحه‌صبح و بر جهان بدمید

روح قدس تا ذات شریفش از وصمت عین‌الكمال مصون ماند «و ان یكاد*»(۱) می‌خواند و مسبحان(۲) صوامع(۳) خضرا(۴) تا پای قدرش بر مدارج نهایات ثابت و استوار ماند، دعوات مخلصانه به ادا می‌رسانید.

شعر

كه سرسبز باد این همایون درخت — كه شاخش[2] بلندست و نیروش سخت
به تاج و به تختش جهان تازه باد — سر خصم او تاج دروازه باد
جهان پیش خورد جوانیش باد — فزون از همه زندگانیش باد

آمین یا رب‌العالمین و یا خیرالناصرین[3](۵)

ذكر احوال امیرسید فخرالدین وعاقبت‌كار او تجاوزالله عنه وغفرالله له[4]

در این سال به حسب اقتضای قضای آسمانی و حكم تقدیر حضرت ربانی، رنگی از خم روزگار روی نمود و نقشی از كعبتین فلك ظاهر شد كه از اول عهد جهان الی یومنا هذا درهیچ عهد ازعهود سالفه وازمنه ماضیه‌كه ذكر آن بر صفایح(۶) صحایف تواریخ مذكور و مسطور است، در نظر مورخان و قلم محرران نیامده و

۱. ل: كحل. ۲. م و ل: نامش. ۳. ت: «و یا خیرالناصرین» ندارد.
۴. این باب در نسخه ت بصورت ملخص در حاشیه‌آمده است با توجه به اختلافات كلی عبارات، تمام‌آن در ملحقات نقل می‌شود.
* قسمتی ازآیه ۵۱ سوره ۶۸.

۱) ← ص ۲۴۰.
۲) مسبح: تسبیح گوی، سبحان‌الله گوینده (آنندراج).
۳) صوامع: ج صومعه، عبادتخانه‌های ترسایان (غیاث).
۴) خضرا: آسمان (منتهی‌الارب).
۵) اجابت‌كن ای پروردگار جهانیان وای بهترین یاوران.
۶) صفایح: ج صفیحه، روی پهن از هر چیزی (منتهی‌الارب).

گوش هیچ مستمع نشنیده. بنابراین معنی که این کمترین بندگان وقایع و حوادث زمان دولت ابد پیوند خلدالله ملکه و سلطانه در قلم احوال مطالعان را اعلام کرده می‌شود تا ارباب هنر و اصحاب خرد به چشم بصیرت و دیدهٔ عبرت در حالات روزگار و اوضاع لیل و نهار نظر کنند و برونق ده روزه جاه فانی مغرور و مدهوش نشوند.

مصراع

بگذشت چنانکه بگذرد باد به دشت

وعلی التحقیق عاقبت مباشران اعمال دیوانی و مزاولت و ملابست[1] این جهانی به وخامت مفضی[2] است و دولت پنج روزه را سرعت انتقال و ارتحال حتم مقضی و خسارت دینی و دنیوی این طایفه از نایب و منوب[3] وحاکم ومحکوم سیما در این عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست. ارباب خرد و اصحاب فطانت بی‌ریا و رعونت

شعر

به زیب و زینت بازار پنج روزه حال
به هیچ نوع منازید کز پی است زوال
به نام نیك شتابید و کار خیر کنید
برون برید زخاطر تصورات محال
که دور چرخ فلك بی‌وفا و غدار است
به کام خویش کسی را نداده است مجال

«والله یعصمنا بفضله من هفوات‌الکلام و زلات‌الاقدام»(۴)

حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان در سال گذشته سریر دیوان را به قدوم خویش مشرف فرمود ـ چنانچه ذکر آن گذشت ـ ودرآن ایام جناب سیادت

۱) ملابست: کوشیدن، رنج بردن درکار، عهده‌دار شدن‌کاری، پرداختن و اشتغال ورزیدن به امری (دهخدا).
۲) مفضی: منتهی شونده (المنجد). به وخامت مفضی است: به وخامت می‌انجامد.
۳) منوب: نیابت کرده‌شده. (غیاث).
۴) وخداوند با فضل و کرم خویش ما را از خطاهای کلام ولغزشهای قدمها حفظ می‌کند.

مآب امیر سید فخرالدین صاحب دیوان یک قلمه[1] بود، چنانچه در اخذ و رد وصدر و رد امـوال و عمال مستبد و منفـرد. انصار و اعـوان موفور و دستگاه و بـارگاه نامحصور حاصل کرده، از کثرت مال قارون وقت و در نخوت و غرور فرعون عهد می‌زیست و هم در آن ایام حضرت اعلای سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ صاحب اعظم خواجه نظام‌الدین احمدبن صاحب مـرحوم خواجه داود ـ عـز نصره وطاب‌ثراه[2] ـ را به شرکت جناب سیادت مآبی در صاحب دیوانی مقرر فرموده بود و جناب سیادت مآبی را نخوت و تکبری به اعلی مـراتب کمال در طینت و طبیعت مرکوز بود و صاحب مشارالیه بغایت تیز ذهن و حاضرجواب و بر اکثری معاملات او صاحب وقـوف‌گشته در محاورت به طـریق جـد و هزل لطیفه‌های برماده خرج می‌کرد و اگـر بـاکسی به تعدی و تغلب مـی‌خواست که معامله از پیش برد، مانع می‌شد.

جناب سیادت مآبی از این معنی به تنگ آمد و جز تحمل چاره نبود. دیگر آنکه معاند و معارض خود را بر مکتوم اسرار و مضمون ضمیر و مکنون راز خود واقف و مطلع می‌دید، استشعار او زیادت می‌شد و فایده نداشت. و پیشتر از ایـن تـاریخ در شهور سنهٔ عشروثمانمایه ـ چنانچه صورت آن قضیه ثبت افتاده است ـ که غیاث‌الدین سالار برسید فخرالدین تقریر کرد و سید فخرالدین مدت یـک سال معزول بود تا باز عنایت و عاطفت پادشاهانه شامل احوال او گشته در حادی عشرین ربیع‌الاول سنه احدی عشروثمانمایه برخواجه غیاث‌الدین سالار که خالی ازسودایی نبود، اما بغایت رعایا پرور عجزه‌نـواز بـود، تقریری چند کرد و تقبل نمود که از تصرفـات ایشان مبلغ سیصد تـومان برکار نشاند. فرمان همایون به نفاذ انجامید که امرا تفحص نموده به غور آن قضیه برسند و غیاث‌الدین به واسطه وجود و اختیاری که داشت، مهمات امـرا بـر حسب دلخواه ایشان قـرار نمی‌گـرفت و به جملگی بالذات[3] با او بد بودند.

القصه غیاث‌الدین و عمال او را به عـرضگاه[4] حساب می‌آوردند و کرده و

۱) یک قلمه: کل، تمام، مجموع، همه (دهخدا).
۲) پیروزی او عزیز و خاک او پاک باد.
۳) بالذات: بذات، ذاتاً، بخودی خود (معین).
۴) عرضگاه: جای عرض دادن چیزی، معرض، محل عرضه (دهخدا).

گفته هریك بر ایشان می‌خواند، چون خبط و تخلیط(۱) ایشان به تحقیق پیوست، در سادس عشربن ربیع‌الاول مذکور مقیدگشتند و وزارت خواجه غیاث‌الدین گوئیا سیلی بودکه زود منقطع شد و روزگار او را چنان بیفشردکه خون از ناخنش بیرون آورد. مستوفی قضا به قلم فنا رقم انتها برجریده بقای اوکشید. بار دیگر سید فخرالدین باسر[1] عمل رفته برآن جماعت که در حق او سخن‌گفته بودند، قادر شد و به مطالبات عنیف و تکلیفات لایطاق و فنون تعذیبات آن سیصد تومان برکار نشاند و از بهر خود بدنامی دنیا و وبال آخرت پیداکرد و بدین بسنده نکرد و در استهلاك ایشان‌کوشید و بر سفك دماء(۲) و استیصال آن طایفه اقدام نمود.

[شعر]

روزی‌که دست یابی بر اهل روزگار در عاقبت نظرکن وکوتاه‌دار دست
دست ستم دراز مکن اینقدر بدان کایزد در اجابت مظلوم در نبست

حکماء سفك‌دماء مذموم داشتند و البته ساعی آن کوتاه عمر بود

[شعر]

به بازوان توانا و قوت سر و دست
خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست
چو دست، دست تو باشد دراز چندان کن
که دست، دست تو باشد اگر بگردد دست

فی‌الجمله چون درآن‌کرت با او درآن قضایا خطایی نرفت دلیرتر شد، مرتبه او از حضیض خمول به اوج قبول ترقی نمود، کار او عظمتی تمام‌گرفت، دم به دم استیلا و استعلای اوزیادت می‌شد، یوماً فیوماً تمکن وتسلطش تضاعف می‌پذیرفت. مغبوط همگنان و محسود جهانیان آمد. پایه و منصبی یافت که طالبان مناصب و

---

۱. ل: به سر.

---

۱) تخلیط: آمیختن بعض کار را با بعض و فساد افکندن درآن (منتهی‌الارب) افساد (دهخدا).

۲) دماء: ج دم، خونها (غیاث‌اللغات).

بزرگی را ورای آن در تصور نگنجد و رواج کار و رونق بازار او به حدی رسید که فرمان او در شرق و غرب چون قضا و قدر نافذ و جاری گشت. درگاه او ملجاء صغار و کبار و بارگاه او مطارح[1] عیون احرار و احبار[2] و مطامح[3] اخیار و اشرار آمد. سروران و گردنکشان و عمال و کتاب پیش خدمت و طاعت او دستی مجروح بربسته بودند. آنچه او را در وزارت میسر شد، هرگز هیچ وزیر و امیر را نیز دست نداده است. به‌حکم مساعدت اتفاقات به‌مراقی[4] همم[5] بنی‌آدم ترقی نمود و بدانچه خلاصه مرادات اصحاب قلم بود، رسید. به هر مهم که همت مقصور گردانید، تقدیر موافق تدبیر او آمد، مالی بسیار بیندوخت، چنانکه خزانه‌ها مالامال ساخت. سطوت جبروت و نخوت بروت او را از حد و مرتبه امثال خود منحرف و منعطف گردانید، چنانچه کلام مجید به آن ناطق است «کلا ان‌الانسان لیطغی ان رآه استغنی*»[6] بر امرای دولت و وزرای حضرت خود را تفوقی در خیال آورد، بطر و نخوت و عجب[7] بر مزاج او چنان استیلا یافت که پای بر گردن اصحاب دیوان و اکابر جهان نهاد و چنان بزرگ می‌زیست که ملوک انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان اکناف و اکابر جهان و افاضل زمان به مهمات به در سرای او رفتندی، فی‌الحال خود هیچ آفریده را بار نبودی. بعد از آنکه به چند واسطه استیذان[8] حاصل شدی و ازچند دربند بگذشتندی، به تعداد غیر نام برده کسی را مجال دخول نبودی و اکثر و اغلب آن بودی که به ملاقات نارسیده مراجعت کردندی.

بارها از آن احوال و اوضاع در خاطر این ضعیف می‌گذشت که اگر این

---

* آیه ۶ و ۷ سوره ۹۶.

---

۱) مطارح: مکان افکندن (المنجد).
۲) احبار: ج حبر: دانایان، دانشمندان (دهخدا).
۳) مطامح: چشم‌اندازها (المنجد).
۴) مراقی: ج مرقاة، نردبانها، مدراج (دهخدا).
۵) همم: ج همه، اندیشه‌های بلند، آرزوها (دهخدا).
۶) اصلاً اگر انسان خویشتن را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند.
۷) عجب: گردن‌کشی، خویشتن‌بینی، کبر (منتهی‌الارب).
۸) استیذان: دستوری خواستن، اجازه خواستن، طلب اجازه (دهخدا).

صاحب صدر از مناره احتشام خود درافتد، به صد پاره شود:

+ + +

بقدر الارتفاع یکون الصرعة(۱)

+ + +

ایها الصاعد بالسلطان عقباك هبوط
وعلی حسب ارتفاع المرء فی الحال السقوط[۱](۲)

+ + +

ما طار طیر فارتفع الاکما طار وقع(۳)

فی الجمله در این ایام که حضرت مخدوم و مخدومزاده عالم و عالمیان ـ خلدالله ملکه ـ صدر دیوان به فر قدوم خود بیاراست و حق سبحانه و تعالی این حضرت را سرعت ذکائی روزی کرده است که در مضمار(۴) اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کند و رزانت رای که به ثمرات خاطر و نتایج ضمیر او مثل زنند، به تفحص و تفتیش معاملات مشغول گشت صورت معاش ناپسندیده و صفت زندگانی ناستوده او از فرط طمع در اموال خلایق و درازدستی در وجوهات دیوان و استرشای(۵) بی‌حد و احتزال[۲](۶) بسیار که عین بدعت و ضلالات باشد، بتخصیص درمنصب صاحب دیوانی، معلوم فرمود، مزاج شریف مخدوم و مخدومزاده عالمیان

---

۱. م: الارتفاع المرء فی الحال القوط (؟).
۲. در حاشیه م آمده است، احتزال = جدا نهادن، مخصوص کردن.

---

۱) به قدر بالا رفتن می‌باشد زمین خوردن.
۲) ای کسیکه بوسیله سلطان بالا رفته‌ای پایان‌کار تو فرو افتادن است و به اندازهٔ بالا رفتن حالت مرد سقوط او خواهد بود.
۳) هیچ پرنده‌ئی نیست که پرواز کند و بالا رود مگر همان‌گونه که پرواز کرده است فروخواهد آمد.
۴) مضمار: جای تاختن اسب، تاختنگاه (دهخدا).
۵) استرشا: رشوت خواستن، طلب رشوت کردن، رشوه گرفتن (دهخدا).
۶) احتزال: تنها و منفرد بودن، انداختن، بریدن (تاج‌المصادر)، پاره‌ای از چیزی بریدن، انقطاع (دهخدا).

را ـ خلدالله ملکه ـ به سبب خیانات و جنایات که از در اعمال و اهوال ظاهر گشت، تغیری پیدا شد و موجب تحریك سلسلهٔ عدالت و اشتعال نایرهٔ غضب گشت. مجموع نواب و عمال چون از او ایمن نبودند، همه جویای مکیدتی و طالب حیلتی در مکمن کمین منتهزفرصتی می‌بودند، ازجوانب و اطراف حسد و غبطت که بر طباع خلایق مستولی است، در حرکت آمده بود.

اما با وجود ضبط و سیاست سید فخرالدین که را یارا بود که در مضادت[۱] و مخالف او قدم‌گذارد، به ضرورت در معادات مدارات می کردند و در مضادات[۲] مواسات می‌نمودند و مترقب انتهاز[۳] فرصت می‌بودند. چون مزاج شریف مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان ـ خلد ملکه ـ را نسبت به او جهت اسباب مذکوره منحرف دیدند، مجال سخن پیدا شد، از آنجمله امیر علی شغانی[۴] که امیر سید فخرالدین او را به انواع مکر و فریب و حیل و تزویر از مرتبه و پایه خود نازل و محط گردانیده بود و مدتی مدید معزول و منکوب و مفلوك، در دست محصلان؛ در این ایام فرصت یافته در بندگی مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان خلد ملکه عرضه داشت که مبلغ دویست تومان بر وی از تصرف و خیانت روشن گرداند. حضرت خلد ملکه او را مربی گشته چهره حال او که چون نیلوفر کبود بود، چون رخسار گل طری تازه و خندان شد، به جدی تمام در پی معاملات او رفته از زید و عمرو و ترك و تازیك و دور و نزدیك استفسار احوال و افعال و تفتیش معایب و مثالب[۵] و تصرف و خیانت او می کرد. نخست پیاده‌ئی که بر رقعه قصد اختلال[۶] و اعتزال[۷] او

۱) مضادت: باهم ضد بودن و باکسی دشمنی کردن (غیاث).

۲) مضادات: دشمنی کردن (منتهی‌الارب).

۳) انتهاز: فرصت یافتن، فرصت به دست آوردن، غنیمت شمردن، انتهاز فرصت: موقع فرصت (دهخدا).

۴) امیر علاءالدین علی شغانی، از وزرای شاهرخ (احسن‌التواریخ ص ۶۸۵).

۵) مثالب: ج مثلبة، عیبها، زبونیها (غیاث).

۶) اختلال: سست و تباه شدن کار، زیان رسیدن به کارها، نادرست شدن کار، نابسامانی، بی‌سروسامانی، بی نظمی. (دهخدا).

۷) اعتزال: به یکسو شدن، دوری گرفتن (از شخصی یا شغلی) (معین). کناره گیری، انزوا جستن (دهخدا).

رانده شد، آن بود که از خزانهٔ عامره مبالغی تصرف داشت و حکم حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ به نفاذ انجامید که خزاین را عرض کنند. جمعی که واسطه بودند، خزانه‌دار ایشان راگفت: وجوهاتی که ازخزانه برده‌اید، باز آورید تا به وقت عرض باقی نشود. ازآن جمله خواجه‌زاده پیرعلی‌بن خواجه محمد بایزید محرم اسرار و محل اعتماد و اعتضاد امیر سید فخرالدین گشته بود، به حیثیتی که بسیار قضایای نهانی میان ایشان واقع بود که به غیر این دو نفس کسی دیگر را بر آن وقوف نبود.

چون قضیه عرض خزانه در میان‌آمد و تمسکات پیرعلی و پدرش در دست حاجی‌سلطان خازن بود، ایشان را متقاضی شد که وجوهات خزانه را استرداد نمایند تا بخیه بر روی‌کار نیفتد. ایشان پیش سید می‌رفتند و سید را تقاضا می‌کردند که تدارك این معامله می‌باید کرد و سید هر روز دفعی می‌گفت و از دلش برنمی‌آمد که زرها بازدهد، با وجود آنکه ده چندان نقد در خانه داشت. این مدافعت ضمیمه منافرت گشت تا به حدی که سخن به خشونت رسید و معادات از حد قوت به حیز فعل رسید و تعلل و تسویف[۱] به دور و دراز اکشید.

حاجی سلطان رمزی از این معنی به امیر و امیرزاده اعظم امیر یوسف خواجه بازگفت و سید را دوستی زر چنان در دل استحکام گرفته بود که قطعاً و اصلاً نمی‌خواست که یك دینار بازپس دهد. میان سید و پیرعلی بر ساز ناسازگاری پرده مخالفت راآهنگ بلندتر شد، بلکه‌کار از پرده‌پوشی بگذشت و راز از پرده بیرون افتاد.

حضرت اعلی مجموع را طلب داشته به مواجهه سخن پرسید. خزانه‌دار گفت: این مبلغ پیرعلی برده است. پیرعلی مقر آمد،گفت: من برده‌ام و به سید داده، و سید انکار نمود. حضرت سلطنت شعاری از بسیاری عنایت و اعتمادکه درباره سید داشت، آن سخن در حق او مسموع نفرمود. فرمان به نفاذ انجامید که آنچه‌که از خزانه برده‌اند و مقرند، به خزانه فرودآورند و بعد ازآن برهرکه روشن گردانند، بازستانند وهرکس که در میان‌آن معامله بود، بدین خیانت مقیدگردانیدند.

چون سید فخرالدین برقرار صاحبدیوان بود، مصلحت استرداد خزانه به

۱) تسویف: کار واپس افکندن، تأخیر کردن و درنگ کردن (غیاث‌اللغات) امروز و فردا کردن (دهخدا).

رای او باز گذاشته آمد. احوال آن جماعت چنان شد که گفته‌اند

ع

وای آن کس غم کند غمخوارگی

اما چون این بخیه بر روی کار افتاد، خصوم و اعادی[۱] را مجال تضریب[۲] در حضرت سلطنت پیدا شد و متعاقب آن مسترفعان[۳] و ایقاقان[۴] از جوانب و اطراف گوش بر کشیدند تا آنچه مدتهاست که از وهم با خود نیز نیارستند گفت، دلپردازی کردند فرمان شد که به مشافهه تحقیق وتفحص وتفتیش استکشاف معاملات او کنند. جناب سیادت مابی چون دید که جماعتی که مالها بدو داده بودند، مجموع را حاضر گردانیده‌اند و از اکثر خطها ستانده به تحقیق پیوست که شاءام ابی[۵] مبالغها بر او روشن خواهد شد و عثرات و زلات و اخترالات و تصرفات او از حد متجاوز بود و در حیرت و ندامت چون اشکال اقلیدسی و خط معقلی[۶] مشکل و معلق بماند، گفت این حادثه چون جذر اصم بی‌درمان است و این کار چون دایره پرگار بی‌سر، کیاست و فطانت[۷] را کار فرمود، با خود اندیشید که چون سیل از سر درگذشت، درگرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضای هوا بر محبس قضا افتاد، چندان که درآرزوی فرجهٔ فرجی سر بیشتر بر[۸] قفص مالد، عنا[۹] و ابتلا زیادت گردد به مصلحت آن نزدیکتر و به صواب آن

---

۱) اعادی: جمع عدو، ج اعداد، دشمنان (دهخدا).

۲) تضریب: میان قومی به هم بر آوردن، سخن‌چینی کردن، (نفیسی)، تفتین کردن، دشمنی انداختن (دهخدا).

۳) مسترفع: آنکه رفع و برداشتن چیزی خواهد از کسی (منتهی‌الارب).

۴) ایقاق: هرزه‌گوی (دهخدا).

۵) خواه‌ناخواه.

۶) معقلی: قسمی از خطوط عربی (دهخدا).

۷) فطانت: زیرکی و دانایی (غیاث).

۸) ظاهراً باید عبارت این‌گونه باشد: فرجهٔ فرجی سر بیشتر برد، فعل برد از قلم افتاده است.

۹) عنا: رنج (دهخدا).

بهتر دانست که آنچه مدعی خصوم است بر خود گیرد و میعادی مقرر کند که در آن مدت آن مبلغ حصار او باشد و حالا به نقد از سوال و جواب هر کس خلاص یابد و مالی وافر اندوخته بود. مبلغ دویست تومان کپکی از تصرف و خیانت خاصه خود تقبل کرد که به میعاد سنهٔ واحده چنانچه تا مدت یک سال هر روز مبلغ سی و سه هزار وسیصد وسی وسه دینارو دودانگ زر عراقی به خزانه عامره واصل گرداند.

چون این خیانات فاحش و جنایات ظاهر از وی روشن گشت، حکم همایون به نفاذ انجامید که او را مقید گردانیده علی محمد خواجه چهره تحصیل آن وجوهات کند. محصلان او را برده آن وجه به قسط فرود می آوردند.

دراین میانه به وقتی که کارش به غایت سختی رسید، رقعه‌ئی برسبیل استعانت به حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان نبشته به دست معتمدی بفرستاد و تضرع و مسکنت بسیار نموده گفته بود:

جگر در آب ودل در موج خون است   گر آری رحمتی وقتش کنون است

روح حضرت رسالت را شفیع آورده، حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان خلد ملکه جواب فرمودند که جناب سیادت مابی اشارتی که در باب استخلاص خود نبشته‌اند و فرموده‌اند که از برای روح حضرت رسالت فریاد رسید آری آری:

لئن فخرت بآباذوی حسب   لقد صدقت ولکن بئس ماولدوا(۱)

هیچ شک نیست که روح حضرت رسالت ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ به این افعال و کردار راضی نیست، مع‌هذا تحقیق شناسد و یقین بداند که ما را با او و با هیچ آفریده در عالم غرضی نیست. فاما او از کرده و گفته خود براندیشد:

گر بد نکرده‌ئی زکمان بد مدار چشم
پیوسته در حمایت کردار خویش باش

«ان‌الله یمهل ولایهمل»(۲) قصد جان و مال و زن و فرزند مردم اگر کرده است، مکافات آن می باید کشید.

---

۱) اگر افتخار می کنی به پدران صاحب فضل راست گفتی و لیکن چه فرزندان بدی زائیده‌اند.

۲) همانا خداوند مهلت و فرصت می‌دهد و اهمالی درکار او نیست.

شعر

هـــر که‌کاری‌کنـــدکه بـــد بـــاشد   دشمـــن روزگـــار خـــود بـــاشد

سوای کار نیك به‌کاری نیاید سوء اعمال و قبح افعال سبب وبال و نکال می‌گردد.

شعر

آن خرد دادت خداکز عـدل دانـی ظلم را
عدل می‌بایست‌کردن چونکه بودی بـر سریر
ظلم‌کردی، عـــدل می‌داری طمع اینت محال
شربتی دادی به حلقان هم ازآن شربت بگیر

چون این جواب بدو رسید از حیات مایوس‌گشت. بعد ازآنکه روزی چند بر معاملـهٔ او بگذشت و وجهی چند فـرود آورد، پناه به نواب مهد علیا[۱] ـ خلدالله سلطنتها ـ برد و خدام آن حضرت را شفیع انگیخت. هـرچند ایـن معنی نسبت به مزاج شریف حضرت مخدوم و مخدومزاده عـالمیان ـ خلد ملکه ـ در اوایل حـال چنان بود که کسی زلزله را به فشردن قدم ساکن گرداند یا دریا را به انباشتن تخویف کند، فاما درآخـر حال از بسیاری تضرع و ابتهال و تخشع و اذلال و شفاعت شفعا «العفـو عنـه‌القدره»[(۱)] را کار فرموده دل رحیم آن حضرت مـایل به عنایت او شد و فرمود تا بند او برداشتند. فاما آنچه تقبل کرده بود، به میعاد مقرر مطالبت می‌نمودند و همچنان به قسط فرود می‌آورد. بدین مقدار تربیت، باز در هوس وزارت نه شب می‌غنود و نه روز می‌آسود. نایرهٔ حـرص و هیجان آتش طمع چنان غـالب داشت که ملك عالم با سرها در معده او منهضم[۲] بود، نهنگ‌آزومور حرص او هنوز دهان طلب برهم نمی‌نهاد. اکثروجوهاتی که به دیوان فرودآورد ازطیارات[(۲)] برانگیخت پیش‌کسانی که از او متـوهم بودند، می‌فـرستاد و مـی‌طلبید. بعضی که نقد نداشتند

۱. در هر نسخه، اعلا. ۲. ل: منهزم.

۱) عفو آن است که هنگام توانائی گذشت کنند.

۲) طیـارات: حقی که سلطان در تصاحب امـوال بیصاحب، فـراریان، غایبان و مالهای گمشده داشت، درآمد تصادفی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

قبالتها باز می‌ستاندند. عشق دنیا شاه عقلش در عرا[۱] گرفته رخ به راندن بیدق تزویر و فرس فراست و فیل تسویل[۲] و فرزین بند احتیال آورده به حدی مغرور بود که فکر شه مات نمی‌کرد و با آنکه پهلو به بستر مرگ داشت، پنبهٔ غفلت از گوش برنمی‌کشید و شکم حرص سیر نمی‌گشت و دائما دهان گشاده و زبان به‌کام نهاده که از فلان چند تومان و از بهمان چند تومان حاصل می‌توان کرد و مبلغ سر بالای آن به خود راست می‌آورد که باز با سر[۱] عمل رود. اما روزگار امان نداد. در اوایل جمادی‌الاول سنه عشرین و ثمانمایه به موجب «کل نفس بماکسبت رهینه*»[۳] از غصهٔ این قصه و بلبال[۴] این اهوال و تیمار غبن بیمار شد و به امراض و علل متضاد مبتلا گشت. سودای سیاه دماغ او را مخبط گردانید و صفرای مالیخولیا از فرق بگذشت. ضربان دل و خفقان نفس و زردی یرقان و عطش استسقا بر ظاهر و باطن او مستولی گشته صاحب فراش شد چنانچه دست تصرف اطبای حاذق و حکمای ماهر از معالجه و مداوات قاصر آمد و استرداد صحت به هیچ وجه ممکن نگشت. هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر دولتی را از زوالی همبر[۵]

مصراع

پیمانه چو پر شود بگردانندش

در اواخر جمادی‌الاول مذکور خورشید حیاتش درعقدهٔ ذنب زوال منکسف گشت و ماه عمرش در محاق ابدآمد. حسرت وزارت در سینهٔ پرکینه او بماند و با دلی از شدت انتقام گرم و نفسی چون دم زمهریر سردگرفتار اعمال خودگشته از

---

۱. ل: بسر.

* آیه ۳۸ سوره ۷۴.

---

۱) عرا به اصطلاح شطرنج‌بازان، مهره‌ای است که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه (آنندراج).

۲) تسویل: بیراه‌کردن شیطان کسی را (نفیسی)، گمراه‌کردن شیطان کسی را (دهخدا).

۳) هر کس در گرو اعمال خویش است.

۴) بلبال: شدت اندوه و غم و وسوسه (منتهی‌الارب)، اندوه و غم شدید (غیاث).

۵) همبر: همراه، قرین، نظیر (برهان).

قیدبند وجودآزادآمد. شربتی‌که به دیگران مـی‌داد، خـود بچشید. مـرگ چـون اقداح راح است‌که به دور می‌گردد و به نوبت به همه می‌رسد. ساقـی اجـل هیچ کس را فراموش نمی‌کند. عمال وکارکنان خراسان وعراق بل نواحی آفاق با وجود او به حیات خود واثق نبودند. ممات او حیات دیگران بود.

آن روز که اورا این واقعه افتاد، خلایق چنانکه به عید وعرفه[۱] و ایام سرور یکدیگر را تهنیت‌کنند، به همدیگر می‌رسیدند و می‌گفتند[1] «الحمدلله‌الذی ارنا موته و احیانا بعده».[۲] از اکابر و اصاغـر جمعی‌کثیر به مجلس تعزیتش حـاضرگشتند. همه با یکدیگر به‌اشارت وتنبیه تهنیت می‌کردند. عجب اگر در هیچ وقتی از اوقات هیچ‌کس مثل آن مجلسی مشاهده‌کرده باشد.

به هر طرف ممالك‌که خبر این واقعه برسید، خاص و عام نوید امن و امـان به یکدیگر دادند و صدقات و نذور به وفا رسانیدند.[۳] صاحب معظم خواجه مرشد منشی در تاریخ وفات او فرموده است:



بیت

مشهور عصر سرور سادات فخر دیـن — کـز احتشام سقف فلك بود پست وی
از صدمت قضـا شب یکشنبه اوفتـاد — درگنبـد سپهـر صدای شکست وی
دربیست‌وشش‌زماه‌جمادی‌الاولی‌نماند — بـر مسنـد حیات مجال نشست وی
تـاریخ سال‌آن به تامل از این بدان — «ایمن دلند اهل‌جهانی زدست وی»[۴]

امید به‌کرم واهب‌العطیات آنکه عواقب امور همه به خیر و خوبی باشد، بمنه.

1. م: می‌رسند و می‌گفت.

۱) عرفه: روز نهم از ذی‌الحجه (منتهی‌الارب).

۲) سپاس خداوندی را که مـرگ او را به مـا نشان داده بعد از او مـا را زنـده نگاه داشت.

۳) به وفا رسانیدن: وفاکردن، به جاآوردن.

۴) مـاده تـاریخ فوق درست نیست، زیرا ایمن‌دلند اهل جهانی زدست وی به حساب ابجد می‌شود ۷۸۱.

ذکر آمدن امیرزاده جهان و جهانیان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیک به ممالک خراسان[1]

حضرت امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیک گورکان در این سال [که][2] ربیع‌الاول سنه عشرین و ثمانمایه [است] عزیمت خراسانات[3] فرمود. چون از آب آمویه عبور فرمود و به حدود خراسان درآمد، خبر وصول او به دارالسلطنهٔ هرات ـ صانها‌الله [تعالی] عن‌الافات والبلیات ـ رسید. مهد علیا[4] سلطانة‌الخواتین گوهرشادآقا[5] ـ خلدالله عظمتها و ابد سلطنتها ـ و مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان‌المخصوص بعون عنایة‌الرحمن امیرزاده بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ و امیرزاده اعظم[6] [امیرزاده] محمد جهانگیربن امیرزاده محمد سلطان با مجموع شاهزادگان و امرا چند فرسنگ استقبال نمودند و به دیدار یکدیگر مسرت و ابتهاج افزود. در روز جمعه نوزدهم ربیع‌الاول مذکور به ملاقات حضرت اعلی خاقانی ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ مشرف گشته به عیش و خرمی گذرانیدند و در بیست و سیم[7] منه، ایلچیان ختای[8] را طوی داده اجازت مراجعت به ولایت خود دادند.

و در آخر این ماه سلطان اویس‌بن[9] [امیر] ادکو [برلاس] را که از کرمان پیش بندگی حضرت آمده بود، حکم شد که متوجه سمرقند شود. خواجه کلان اختاچی را مصاحب او گردانیده به [طرف] سمرقند روانه کردند.[10]

در اوایل ربیع‌الاخر حضرت امیرزاده اعظم الغ‌بیک گورکان [و] امیرزاده محمد جهانگیر و امیراعظم امیر[11] شاه ملک بهادر را که از خوارزم آمده بود،[12] طوی سنگین کرد و دیگر امرا را نیز خلعتهای پادشاهانه از کلاه و کمر و پوستینهای طلادوزی قاقم و سمور و سنجاب و اسبان خوب انعام فرمود و بعد از آن امرای امیرزاده جوانبخت زیبنده تاج و تخت امیرزاده جهان بایسنغر بهادر[13] ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ را[14] همچنین انعامات فرمود و در ششم جمادی‌الاول عزیمت مراجعت به

۱. ت، ذکر آمدن امیرزاده الغ‌بیک به خراسان. ۲. م و ل، در. ۳. ت، خراسان.
۴. م و ل، اعلا. ۵. ل، آغا. ۶. ت، معظم. ۷. م، سیوم. ۸. م، خطای.
۹. ت، پسر. ۱۰. م، فرستاد. ۱۱. ت، «اعظم امیر» ندارد.
۱۲. ت، «که از خوارزم آمده بود» ندارد. ۱۳. ت، امیرزاده بایسنغرخان.
۱۴. ت و م، «و سلطانه را» ندارد.

[جـانب] مـاوراءالنهر فرموده بـرادر خـود امیر و امیرزاده جوانبخت [امیرزاده] جـوکی محمد را همراه[۱] خود به دارالسلطنه سمرقند بـرد و در راه به تعجیل رفتـه بـود، چنانکه به یك هفته از هرات به سمرقند رسید و بعد از آن چندگاه به سمرقند گذرانید.

چـون فصل زمستان رسید، درآن سال قشلاق به حـوالی آب ترك رفت و در بیست ویکم رمضان سنه عشریـن و ثمانمایه به یورت قشلاق فرودآمد و لشکرهای ماوراءالنهر را همه جمع فرموده بود.

در تاسع شوال سنةالمذکور ایلچی امیر[۲] ادکو ابـراهیم نام برسید از ولایت اوزبك و در بیست و چهارم شوال چند اوغـلان(۱) از ولایت[۳] او مقید بودند، ایشان را اطلاق فرموده اجازت مراجعت به ولایت خـود داد و چون ده روز از حـوت(۲) بگذشت در اوایل محرم‌الحرام سنهٔ احدی وعشرین[۴] به دارالسلطنه سمرقند مراجعت و معاودت فرمود.[۵]

ذکر آمدن ایلچیان ختای کرت دیگر

در ربیع‌الاول سنهٔ عشریـن و ثمانمایه ایلچیان پـادشاه ختای دایمنگ‌خـان رسیدند. کلانتران ایشان بی‌باجین[۶] وتوباجین وجات‌باجین ویتق‌باجین قریب سیصد سوار[۷] تحف و بیلاکات که پادشاه ختای فرستاده بود، ازشانقار واطلس وکمخا وترغو وآلات چینی و پنج نی و غیره رسانیدند و از برای شاهزادگان وآقایان[۸] علی حده به اسم هرکسی بیلاکات پادشاهانه ترتیب داده و مکتوبی فرستاده مشتمل بـر معانی و الفاظی که طـراز رسایـل گذشته و وسیلهٔ استعطاف مستقبل تـواند بود. در رفع حجاب مغایرت و بیگانگی و فتح بـاب مـودت و یگانگی کوشیده، مقصود آنکه

۱. ت: مصاحب. ۲. ت: ندارد. ۳. «ولایت» ندارد. ۴. م و ل: احدی عشرین.
۵. ت: مراجعت نمود. ۶. ت: بوباجین. ۷. ت: مرد. ۸. ت: آغایان.

۱) اوغلان: پسر، پسربچه (معین، ذیراغلان).
۲) حوت: برج دوازدهم از برج دوازدگانه، معادل ماه اسفند.

قاعدهٔ دوستی می‌باید که ممهد باشد و راه رسالت و مکاتیب گشاده تا رعایا و تجار به مراد خود آیند و روند و راهها ایمن باشد.

در کرت اول که ایلچیان ایشان آمده بودند، به وقت مراجعت امیر سید ترخان اسب بوری[1] به جهت پادشاه ختای فرستاده بود و پادشاه را آن اسب به غایت پسند افتاده در عوض آن شکر بسیار گفته بود و جهت امیر سید احمد ترخان[2] چیز بسیار فرستاده و صورت اسب نقاشان ختای در غایت خوبی کشیده بودند با دو اختاجی که آن اسب را گرفته بودند،[3] چنانکه نقاشان چابك دست از مثل تصویر آن عاجز بودند.

بعد از چند روز ایلچیان را مهمانداری کردند، ملتمسات ایشان به اجابت مقرون داشته مهمات ایشان به کفایت رسید، اردشیر تواجی را همراه ایشان گردانیده اجازت انصراف یافته به ولایت ختای مراجعت و معاودت نمودند، والسلام.[4]

ذکر توجه رایات همایون به جانب قندهار و سبب آن حرکت[5]

در کرت ثانی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ فتح فارس فرمود، امیرزاده بایقرا را با وجود آن قبایح افعال و احوال که از او صادر شد، بر آن اغضا و اغماض نموده قاعدهٔ شفقت و مهربانی و رعایت صله رحم که در جبلت این حضرت مرکوز است کار فرموده[6] او را به جانب قندهار و حوالی سند[7] فرستاد که مملکتی وسیع است تا در آن حدود مصاحب امیرزاده قیدو باشد و بعد از آنکه به آن ولایت رسید، امیرزاده قیدو[8] بر موجب فرموده بندگی حضرت در رعایت جانب او تقصیر نمی‌کرد[9] و تعظیم تمام می‌نمود.

فاما امیرزاده بایقرا بدان تأدیب و تعریك که یافته بود، متنبه نشد و با امیرزاده

---

۱. ل: بوذی. ۲. ت: «ترخان» ندارد.
۳. ت: «با دواختاجی که آن اسب را گرفته بودند» ندارد.
۴. ت: گردانیده اجازت یافته به ولایت خود معاودت نمودند.
۵. ت: «و سبب آن حرکت» ندارد. ۶. ل: کار او را فرموده.
۷. ت: حوالی قندهار و جانب هند. ۸. ت: «امیرزاده قیدو» ندارد.
۹. ت: تقصیری نکرده.

قیدو نیز دربند مکر و غدر[1] بود و امیرزاده قیدو از آن معنی[2] آگاهی یافت، او را بگرفت وصورت واقعه به[3] حضرت سلطنت شعاری اعلام کرد. فرمان شد که امیرزاده بایقرا را از آب سند بگذرانند تا در ممالک هندوستان هرجا که خاطرش خواهد باشد.

و بعد از آن خبر رسید که پسر سیفل قندهاری و ملک محمد که به موجب حکم وفرمان بندگی حضرت هر یک برطرفی از آن نواحی حاکم بودند، با یکدیگر نزاع می کنند و رعایای آن نواحی بدین سبب در زحمت و تشویش‌اند. بندگی حضرت را معاش ناپسندیده ایشان معلوم شد. امیر اعظم اعدل امیر حسن صوفی ترخان را مقرر فرمود که بدان طرف رود و آن دیار را ضبط نماید. در منتصف ربیع‌الاول سنه عشرین و ثمانمایه امیر مشارالیه[4] از دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الافات ـ متوجه آن طرف گشت. چون بدانجا رسید و احوال آن طرف معلوم‌گردانید، پسر سلطان تواجی شاه ویس غزنین[5] را محاصره کرده بود و سلطان بایزید پسر سیفل به گرمسیر درآمده. صورت آن حال به بندگی حضرت بازنمود و دیگر معروض رای اعلا گردانیدند که جمعی از لصوص(۱) افغان درگرمسیر وحوالی قندهار تا کنار آب سند مستولی شده‌اند وبه هیچ نوع مطواع و منقاد فرمان نمی‌شوند و ایل والوس بدان سبب از حیز ضبط بیرون رفته و خرابی تمام به احوال آن طرف راه یافته بر ممر[6] تجار راه صادر و وارد می‌زنند و مال مردم می‌ربایند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ صلاح درآن دید که آن زمستان درآن حدود قشلاق کند و امیرزاده قیدو امیرزاده بایقرا را نیز چنانچه حکم بندگی حضرت بود به جانب هندوستان نفرستاده بود[7] و بندگی حضرت ایلچی پیش امیرزاده قیدو فرستاد که چون امیرزاده بایقرا را به هندوستان[8] نفرستاده‌ای، بدین طرف روانه‌گردان.

و رایات همایون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه ـ روز شنبه چهاردهم رجب‌المرجب سنه عشرین و ثمانمایه به طالعی چون طلعت جهان‌آرای

۱. م و ل: قصد و مکر. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: پیش. ۴. ت: حسن صوفی.
۵. ت: غزنی. ۶. ت: رقم. ۷. ت: فرستاده بود. ۸. م: هندستان.

۱) لصوص: ج لص، دزدان (المنجد).

خود خرم و نوربخش:

[شعر]

جهـان به کام و فلک بنـده و ملک داعی
امید تازه و دولت قـریـن۱ و بخت جوان
فتـوح سوی یمیـن و سعـود سوی یسار
سپهـر زیـر رکاب و زمـانـه زیـر عنان

از باغ زاغان که در اواسط سنبله به خرمی فروردین بود، به سرپل مـالان(۱) درباغ زودی نزول فرمود و درآن باغ یک دو روز به جهت تمامی مهمات بندگان و مصالح ایشان توقف رفت. روز دیگر به دعای استفتاح مشغول گشته علما و زهـاد و مشایخ جمع آمـدند. جمله را معمور انعام و مشمول الطاف و اکرام گردانید. هم در آن روز جهان اوچ قرا رسید و خبر رسانید که امیرزاده بایقرا را می‌رسانند. بندگی حضرت او را باز پیش امیرزاده قیدو فرستاد که ما به جهت دفع هزاره متـوجه آن طرف گشته‌ایم.۲ او خاطر خود بد نکند و امیر خضر خواجه آقچه را مقـرر گردانید که امیرزاده بایقرا را به سمرقند پیش امیرزاده اعظم اعدل ــ مغیث‌الحق والـدین ــ

۱. ت: قوی. ۲. ت: شده‌ایم.

۱) پل مالان: حافظ ابرو در جغرافیای خـود مـی‌نویسد. بلوک «گذاره» که از بلوکات هـرات است بـر جنوبی رود است، بلوکی معتبر است و قصبهٔ آن را «مالان» خوانند وجوی آن را بدین قصبه بازخوانند وجوی مالان گویند و بر رود هرات پلی به عظمت بسته‌انـد، در زمان حکومت سلطان سنجر در خراسان به تاریخ سنه خمس و خمسمائه آن پل را نیز پل بابل خوانند. جغـرافیـای حافظ ابرو ــ قسمت ربع خراسان هرات ــ ص۱۶. خواند میر نوشته است: پل‌مالان مبنی است بـر ۲۶ طاق که از خشت پخته وگـچ و آهک ساخته شده و در هیـچ یک از تواریخ مذکور نیست که بانی آن جسر کیست و آنچه ازالسنه و افواه استماع افتادآن است که ضعیفهٔ بیوه آن پل را بناکرده است (حبیب السیرج/۴ ص۶۵۱) با این وجود پیشینهٔ این پل بسیار قدیمی‌تر است، مقـدسی در قرن چهارم از پل بسیار عظیمی که بر رود هرات بوده و یک زردشتی آن را بناکرده یادنموده‌است (احسن‌التقاسیم ج/۲ ص۴۲۷ و۴۸۳ چاپ تهران ــ ترجمهٔ علینقی منزوی).

الغ‌بیک گورکان رسانند و رایات همایون کوچ فرموده بعد از سه روز به ظاهر قصبه اسفزار به موضع سرپل بتان سراپردهٔ بار[1] باز کشیدند و یک هفته در آن منزل به جهت رسیدن رایات همایون مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان[2] امیرزاده بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ توقف فرمود و چون برسیدند، از آنجا کوچ فرموده در چهاردهم[3] شعبان به لب آب هیرمند که یورت قشلاق مقرر گردانیده بود، نزول فرمود.

روز دیگر امیر[زاده] حسن صوفی از قندهار به اردوی همایون رسید. بعد از آن عزیمت ایلغار فرمودند و ستیزد را پیش امیرزاده قیدو فرستادند که او از آن طرف حرکت کند و رایات همایون از این طرف متوجه گشته، مردم هزاره را از میان بردارند. با وجود آن، بنابر رعایت رعایا که در میان آن طایفه بودند، مولانا ابراهیم را مقرر فرمود که به هزاره رود و امرا و کلانتران ایشان را نصیحت کند که به خدمت مبادرت نمایند و عذر گذشته بخواهند، والا آن زمان که لشکرها بدانجا رسند، به غارت و تاراج مبتلا خواهند شد. در این اثنا رای ذوالجین(۱) از ممالک هندوستان[4] به بساط بوس رسید.

روز دیگر مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان امیرزاده سیورغتمش ـ نورالله مرقده ـ با امرایی که با او بودند، امیر ابراهیم و امیر نوشروان و لشکرها به اردوی همایون رسیدند و ملک قطب‌الدین از ممالک سجستان برسید.

در بیست و سیم[5] شعبان رایات همایون به قندهار برسید و در آن منزل مقرر فرود آمد که تومنات مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان سایه رحمت یزدان امیرزاده بایسنغر بهادر [خلد ملکه] به عزیمت ایلغار به جانب هزاره روند.

در بیست و هفتم شعبان مولانا ابراهیم برسید و عرضه داشت نمود که امرای هزاره مجد فیروز و خواجه آرام و قدم و غیره می‌رسند. حضرت سلطنت شعاری ایلچی پیش مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان فرستاد که ایشان را تاخت نکنند و چنان

۱. ت: ندارد. ۲. ت: جهانیان. ۳. ت: چاردهم. ۴. م: هندستان. ۵. م: ۲۳.

۱) در مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی، رای ذوالحین، ضبط کرده است و اضافه می‌کند: رای ذوالحین که حضرت صاحبقرانی از زمان فتح هندوستان او را تربیت فرموده بود. (ص۳۰۲).

نمودند که خیل‌خانهٔ شوری[1](1) تمرد نموده‌اند. امیر یوسف خواجه[2] و امیرنوشروان و امیر حمزه را با چند هزار مرد فرمان شد که ایشان را تاخت کنند.

در سیم رمضان اکابر غزنین[3] [خواجه قاضی] لقمان[4] وملك و غیره به خدمت رسیدند و از هزاره مجد اردو و کلانتران پربل و افغان خرشوانی به زمین بوس رسیدند[5] و ستیزد از پیش امیرزاده قیدو مراجعت نموده عرضه داشت که امیرزاده قیدو متوهم شده بدین طرف نیامد و جایگاه خود بازگذاشته بدان طرف گریخت. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ فرمودند که ترسیده باشد و ترحم فرموده هیچ‌کس را بر عقب او نفرستاد و او را در آن معذور داشت.

در نهم رمضان بخت مراد از آن طرف رسید که امیرزاده قیدو برفت و در کابل از ایشان هیچ‌کس نماند. حضرت سلطنت شعاری امیرزاده اعظم [امیر سلطان] ابراهیم‌بن [امیر] جهانشاه را بدان طرف مقرر فرمود که اگر قیدو پیش تو آید و صلح کند، آن موضع[6] را بدو بازگذار [و تو] بازگرد، والا که پیش تو نیاید و صلح نکند، هم در آن مواضع باش و اطراف آن را ضبط نمای. بعد از دو روز امیرزاده سنجر برادر امیرزاده قیدو پیش بندگی حضرت آمد و به تربیت و عنایت مخصوص شد.

امرا و کلانتران هزاره تقبلی نمودند که صد سر اسب و چند سر گاو[7] و گوسفند بدهند و حضرت سلطنت شعاری به جانب اغرق معاودت نموده در منتصف رمضان به اغرق رسید.

در آن ایام امیرزاده علی‌بن امیرزاده رستم از اصفهان برسید و پیشکشهائی که امیرزاده رستم فرستاده بود، به عرض رسانید و در اواخر رمضان امیرزاده ابراهیم‌بن جهانشاه از کابل برسید و عرضه داشت که امیرزاده قیدو به‌کابل آمد و مقرر کرده است که پیش بندگی حضرت آید و بندگی حضرت امیر شیخ لقمان را به تحصیل اموالی[8] که هزاره تقبل نموده بودند، بدان طرف روانه فرمود و امیرزاده

۱. ت: شودی. ۲. م و ل: امیر یوسف خواجه قاضی. ۳. ت: غزنی.
۴. ت: نعمان، «خواجه» ندارد. ۵. ت: از «هزاره مجد» تا اینجا ندارد.
۶. ت: مواضع. ۷. ت: که چند سر اسب و گاو. ۸. ت: مال.

۱) در مطلع سعدین ص۲۰۳ خیل خانه شوری آمده است.

سیورغتمش[1] [بهادر] را اجازت فرمود که به جانب ختلان رود. امیر نوشروان و امیر یوسف خواجه و امیر حمزه که به ایلغار شووی[2] رفته بودند، مظفر و منصور مراجعت نموده به بندگی حضرت رسیدند.

و در شانزدهم شوال به کنار هیرمند به یورت قشلاق نزول فرمود. و در بیست و پنجم امیرزاده سلطان علی اجازت خواسته به طرف اصفهان مراجعت نمود.

جماعت افغانان[3] هزاره مالی که تقبل نموده بودند، در ادای آن مماطلتی(۱) نمودند. امیرزاده محمد صوفی ترخان و امیر موسی و امیربوته را مقرر گردانیده به سرایشان فرستاد. ایشان برفتند و جمله را تاخت کرده در بیستم ذی‌القعده با الجا و غنیمت بسیار به اردوی همایون ملحق گشتند.

و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ در منتصف ذی‌الحجه عزیمت معاودت به دارالسلطنه هرات نموده از یورت قشلاق کوچ فرمود و امیرزاده سلطان سنجر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر اعظم امیر علیکا و امیر فیروزشاه با امرای قشونات مقدار ده هزار سوار مقرر فرمود که ضبط آن ممالک نمایند[4] و امیرزاده قیدو را به ملاطفت و دلخوشی[5] طلب داشته مصاحب خود به هرات آورند،[6] والاکه ابا نماید، الوس او را تاخت کنند و به هر طرف که رود، او را گرفته به پایهٔ تخت اعلی رسانند و امیر عبدالصمد را به حکومت گرمسیر و [سید] حسام را به کوتوالی قندهار مقرر گردانید و روی رایت منصور به مستقر سریر سلطنت و مرکز عزوجلال آورده اقبال روزافزون در مقام موافقت مستقیم گشته و بخت مساعد ممالک هفت اقلیم تسلیم کرده:

[شعر]

ایام به کام و اختران فرمانبر و افلاک نهاده[7] بر خط فرمان سر

درثانی محرم‌الحرام سنهٔ احدی وعشرین وثمانمایه به‌دارالسلطنه هرات نزول فرمود. بعد از آن امرائی که در آن حدود مانده بودند، امیرزاده قیدو را طلب داشته چون

۱. ت، سیورغتمیش. ۲. ت، شودی. ۳. ت، جماعتی افغانیان. ۴. ت، فرمایند. ۵. ت، دلجوئی. ۶. ت، آوردند. ۷. ت، پیاده.

۱) مماطلت: دفع‌الوقت کردن، فرصت نمودن، پس‌افکندن‌کاری (غیاث).

پیش امرا رسید و مرحمت و عنایت حضرت سلطنت شعاری دربارهٔ خود معلوم کرد، مصاحب امرا متوجه دارالسلطنهٔ[1] هرات گشته دراواخر[2] محرم مذکور به شرف بساط بوس همایون مشرف گشته[3] به انواع تربیت و ترحیب[4] ملحوظ و محظوظ شد. ایلچیان امیر[5] [قرا]یوسف و قراعثمان که پیشتر آمده بودند، درصفر این سال اجازت مراجعت[6] یافته متوجه ولایت خود گشتند.



۱. ت: ندارد. ۲. ت: آخر. ۳. ت: بساط بوس دریافت. ۴. ت: «وترحیب» ندارد.
۵. ت: «امیر» ندارد. ۶. ت: «مراجعت» ندارد.

ذکر وقایع سنه احدی و عشرین و ثمانمایه(۱)

ذکر وفات امیرزاده سعد وقاص در آذربایجان[۱]

یکی از خصایص و فضایل حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ که به تجربه معلوم گشته است و هر کس احوال این پادشاه از ابتدای دولت الی غایت معلوم کند، بر او محقق شود آن است که هر کس که در خدمت این درگاه کیوان رتبت از ترك و تازیك و خویش و بیگانه که چون پرگار به فرق سر نایستاده است و به سان مرکز زمین دربندگی حضرت آسمان رفعت [نایستاده است و] قدم ثابت نداشته به اندك مدتی و سهل فرصتی به تیغ قضا چون دایرهٔ بی‌سر گشته است.

[بیت]

چرخ اگر برخلاف رای تو گردد   قبـه زرینش بـر سپر بنمانـد
مرغ اگر در هوای خصم تو پـرد   در تـن او جز ز تیر پر بنمانـد

و دلیل بـر صدق این مقدمه صورت واقعه امیرزاده سعد وقاص است که بی‌موجبی از حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ روی‌گردان شده از مملکت قم که سیورغـال او فرموده بودند،[۲] متوجه جانب آذربایجان شد ـ چنانچه ذکر آن به موضع خود شرح داده آمده است ـ دراین ایام دراوایل ربیع الاول سنه احـدی و عشرین و ثمانمایه خبر رسانیدند که امیرزاده مرحوم مغفور بر قضیت «یفعل‌الله مایشاء*»(۲) و «یحکم ما یرید**»(۳) قضا برخلاف رضانازل شد و تقدیر

---

۱. ت، «در آذربایجان» ندارد.   ۲. م و ل، فرمودند.

* قسمتی از آیه ۲۷ سوره ۱۴.

** قسمتی از آیه ۱ سوره ۵.

---

۱) سال ۸۲۱.

۲) و خدا هرچه بخواهد می‌کند.

۳) هرچه بخواهد حکم می‌کند.

بـرعکس تـدبیر جاری گشت و این امیرزاده[1] پاکیزه صورت ستوده سیرت انار الله برهـانه و ثقل بـالحسنات میزانـه که هنوز در مقتبل شباب بود، از این منزل فنا به داربقـاء[2] رحلت کـرد و از غـریب سرای «اهبطوا»(۱) به وطن مالوف «ارجعی»(۲) واصل شد و به مقام «فی مقعد صدق عن ملیك مقتدر*»(۳) پیوست.

[بیت]

حکم المنیـة فی البریـة جـار — ما هـذه الدنیـا بدار قـرار
فالعیش نوم و المنیـة یقظـة — و المرء بینهمـا خیـال سار(۴)

حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه بدین خبر موحش متالم گشته رسومی کـه از لوازم تعزیت باشد، تمهید نمود و فرمود که با قضای الهی جز رضا تدبیری نبوده و نیست و نخواهد بود.[3]

شعر

فـغـان ز آفت ایـن رنـج ساز راحت سوز
فغان ز گـردش این کج جهان[4] جـور پرست
که صورتی که بـه قـرنی نگاشت خود بسترد
که گوهری که به سی سال سفت خود بشکست

---

۱. ت، از «هر قضیت یفعل الله مایشاء...» تا اینجا ندارد. ۲. ت، دار البقاء.
۳. ت، تدبیری نیست. ۴. ت، این جانگداز.
* قسمتی از آیه ۵۵ سوره ۵۴.

---

۱) اهبطوا: اشاره به آیهٔ شریفهٔ اهبطوا منها جمیعاً آیه ۳۸ سورهٔ بقره.
۲) ارجعی: اشاره به آیه شریفه، ارجعی الی ربك راضیة مرضیة آیهٔ ۲۸ سوره فجر.
۳) در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر.
۴) حکم مرگ بر همهٔ انسانهـا جاری است ـ این دنیـا خانهٔ ماندن و قرار نیست پس زندگی خواب است و مرگ بیداری است ـ و انسان بین این دوخیال گذرائی است. ایـن دو بیت از قصیدهٔ بسیار معروف ابوالحسن التهامی است که در رثـای فرزند خردسالش سروده است ← احمدالهاشمی ـ جواهر الادب ص۶۱۶ این قصیده قریب بـه ۷۵ بیت است و نیـز بـه حاشیه مـرحوم قزوینی در کتاب ـ تاریخ جهانگشای جوینی ج/۱ ص۲۴۰.

برادران ومتعلقان او را دلداری نموده مجدداً به تربیت و نوازش مخصوص وملحوظ گردانید و گفت: «انما یوفی‌الصابرون اجـرهم بغیر حساب*»(۱) آری:

[بیت]

چنیـــن است رسم سپهر بلنـــد | گـهـی شاد دارد گهـی مستمنـــد
[بر این‌گونه خواهد گذشتن سپهر | نخواهـــد شدن رام با ما به مهر]

«الحکم لله‌العلی‌الکبیر**»(۲) انالله و انا الیه راجعون***(۳) والله اعلم بالصواب

ذکر فرستادن لشکر به ممالك بدخشان

در ایـن اثنـا از جـانب بدخشان خبر رسید که شاهان از مراسم خدمتکاری و شرایط مال‌گذاری انحراف مـی‌نمایند و در ادای آنچه معهود و معتاد بوده تسویف[۱] و مماطلت را مجال و مخالطت[۲] داده‌اند.

حضرت سلطنت شعـاری ـ خلـدالله تعالـی ملکه و سلطانه ـ بنابر شفقت و مهربـانی، سیداحمـدالب قـرا را که از نوکران اعتمادی[۳] بندگی حضرت بود و به رسوم سفارت و آداب رسالت تحلی‌یافته، به‌جانب شاهان فرستاد که ایشان را به‌وعد[۴] و وعیـد و ترغیب و ترهیب(۴) از اموری که موجب مخالفت بود منع کند. باشد که بی‌واسطه لشکر کشیدن و خصومت انگیختن صلاح خود بیندیشند و از طریق فساد به منهج سدادگرایند و برقاعدهٔ معتاد و ضابطهٔ معهودالتزام باج و خراج، چنانچه در زمان مقدم بوده، قبول کنند و ازتمرد و عصیان که خسران دنیا وآخرت بدان پیوسته

---

۱. ت: تسویت. ۲. ت: ندارد. ۳. م و ل: اعتماد. ۴. ت: وعده.

* سوره ۳۹، آیه ۱۰، در ت این‌آیه نیست.

** قسمتی از آیه ۱۲، سوره ۴۰.

*** قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره ۲.

---

۱) پاداش صابران را کامل و بی‌حساب می‌دهند.

۲) پس داوری باخدای والای بزرگ است.

۳) ما متعلق به خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم.

۴) ترهیب: ترسانیدن (غیاث‌اللغات)

احتراز و اجتناب [واجب و] لازم دانند.

چون سید احمد بدانجا رسید و شرایط رسالت به تقدیم رسانید، کلمات وعد و وعیـد در ضمیـر آن طایفه جای‌گیر نیامد. جوابی معلول میان ایلی و یاغیگری بازدادند. سید محمد باز آمد و تقریر کرد که به سبب کوههای بلند و دره‌های سخت، خیال فاسد به دماغ راه داده‌اند و تمنای بـاطل در ضمیر ایشان جـای‌گیر شده، در انقیاد فرمان تقاعد نمودند. صورت این معنی بر رأی اعلای خدایگانی که از عالم قدس منیرومنجلی[۱](۱) است و نور او برضیاء ماه و مهرغالب ومستولی عرضه داشته آمد و فحوای این کلمات به سمع مبارک «اسمعه‌الله‌البشائر»(۲) رسید. اثـر تغیر در بشرهٔ همایون و اسرهٔ میمون پدید آمد. مثال مبارک به احضار لشکرها به نفاذ انجامید و امرای معتبر مثل امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم‌بن امیر جهانشاه و امیـر محمد صوفی ترخان و امیر جـلال‌الدین فیـروزشاه و امیر حمـزه با دیگر امـرای تومانات وقشونات نامزد آن طرف گردانید که لشکرهای قندز(۳) وبغلان[۲](۴) و ختلان و ارهنگ(۵) و سرای شالی(۶) و آن نواحی جمع گشته در زیر رایت شاه و شاهزاده

۱. ت، مستمد و مستملی. ۲. ت، بقلان.

۱) منجلی: روشن و آشکارا (غیاث).

۲) خدای خبرهای خوش به‌گوش او برساند.

۳) قندز: یـا قندوز در نـاحیهٔ طخارستان که میان بلخ و بدخشان است قـرار داشته این شهر در نیمهٔ اول قـرن نـوزدهم میـلادی پـایتخت دولت مهمـی بـود. (بارتولد ـ ترکستان نامه ص۱۷۳) ناگفته نمانـد کـه ابن‌بطوطه نام شهر را قندوش ثبت کرده و متذکر شده که علف و چراگاه بسیار دارد (سفرنامه ج/۱ ص۴۴۳) امروزه این شهر مرکز ولایتی با نـام «قندوز» درشمال افغانستان است، رود جیحون در شمال ولایت قندوز جریان دارد در جانب شرقی آن تخارستان و در سوی غرب آن سمنگان و در جنوب آن بغلان واقع شده است.

۴) بغـلان: قـریه‌ای بـود که اکنون نیز به همین نام در ملتقای رود بغلان و رود قندز برپاست بارتولد ـ ترکستان نامه ص۱۷۳.

۵ و ۶) ارهنگ و سرای شالی: موضعی بـر سر راه «سالی سرای» به قندز (ظفرنامـه ۲۹/۱ و ۶۳/۱ چاپ تهران)، ظاهـراً سرای شالـی، همـان سالی سرای ظفرنـامه است، در حبیب‌السیر در وقـایع ۸۵۸ آمده است «.... میرزا ابوالقاسم بابر به سال‌ـ

اعظم نبوی‌الاخلاق و ملکی‌الشیم امیرزاده سیورغتمش ـ نورالله مرقده ـ متوجه بدخشان شوند. چون امرای مذکور عزیمت آن طرف نمودند[1] و به بلخ رسیدند، شاه بهاءالدین از جانب بدخشان پیش ایشان رسید.[2] امرا با شاه بهاءالدین حکم حضرت سلطنت شعاری و عزیمت خود بدان جانب تقریر کردند و گفتند: بزرگتر شاهان بدخشان توئی، اگر معامله آن ولایت بر خود می‌گیری و مالی که در زمان حضرت صاحبقرانی ـ انارالله برهانه ـ معهود بوده، تقبل می کنی که سال به سال به خزانهٔ عامره واصل گردانی، ما از بندگی حضرت درخواست کرده شفیع شویم تا حکومت آن مواضع بر تو مسلم دارند. او در جواب گفت که من ترك حکومت کرده‌ام و عزیمت بر طاعت و عبادت مقصور گردانیده و حکومت ولایت تعلق به پسر و برادر من دارد.

امرا ایلچی پیش پسر و برادرش فرستادند و صورت حال تقریر کردند. ایشان جواب مفید ندادند. امرا صورت این احوال پیش بندگی حضرت عرضه داشت نمودند. بندگی حضرت فرمود که چون شاه بهاءالدین پیش شما آمده اگر او تقبل می کند که معامله بدخشان سرانجام سازد، ایلچیان مصاحب او گردانیده حکومت آن دیار بدو مسلم دارند، والا که او قبول نکند، او را پیش ما فرستند و ایشان متوجه آن طرف شوند و تا معامله بدخشان به اتمام نرسانند، معاودت ننمایند.

امرا برموجب فرموده بندگی حضرت، شاه بهاءالدین را به جانب دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله تعالی عن الافات والبلیات ـ روان گردانیدند، عزیمت بدخشان مصمم گردانیدند. در این حال مقدار پنج هزار سوار از پیش امیر[3] و امیرزاده اعظم شهریار دادگستر جهاندار بنده‌پرور جمشیدفر شاه فریدون سیر مغیث‌الحق والدین الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ از جانب ماوراءالنهر به استمداد ایشان برسید و

---

۱. ت، متوجه آن طرف شدند. ۲. ت، برسید. ۳. ت، ندارد.

← ۸۵۸ از استراباد حرکت کرده از آب مرغاب گذاشت» از معبر قندز و بغلان عبور کرده روزی چند در ارهنگ لنگر انداخت (حبیب‌السیر ۵۲/۴) در همین زبدةالتواریخ ص۱۹۰ نیز سالی سرای آمده است، اما ناگفته نماند که در چاپ ظفرنامه کلکته شالی‌سرای آمده است در صورتیکه همان طورکه گذشت در چاپ تهران سالی سرای آمده است.

لشکرهای متفرقه جمع شد، چنانکه از مزاحمت سپاه بسیار عرصه آن زمین فراخ تنگتر از حلقه خاتم و ثقبهٔ(۱) سوزن نمود و از مصادمت لشکر بی‌شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر از چشم مور و حدقهٔ مار درنظر آمد.

شعر

زگرد سپه روشنائی نماند زخورشید شب را جدائی نماند

کوه و صحرا از عدت(۲) و اهبت به ستوه آمد، بدین هیأت متوجه بدخشان گشتند. چون به موضع کشم رسیدند، پسر شاه بهاءالدین که لاف مبادرت و تصلف جلادت او به سمع قریب و بعید رسیده بود و به وفور عدت و شوکت مغرور شده به دست و پای فرومرده افواج غم و اندوه و انواع خوف و خطر بر ظاهر و باطن و استیلا یافت، بی‌نظم امور وغا و ترتیب اسباب هیجا دانست که ازکم‌عقلی[1] خطری بزرگ را ارتکاب کرده است و از بی‌فکری املی دراز در پیش گرفته، شیخ‌الاسلام‌الاعظم ـ مراة مناظرالخواطر و الافهام صاحب‌الکرامات‌العلیة والمقامات‌الحلیه ـ شیخ روحانی و امام ربانی ـ تاج‌الحق والملة والدین ـ(۳) خواجه حسن عطار(۴) ـ قدس‌سره ـ را شفیع ساخته سر بر خط بندگی و قدم در دایره فرمانبرداری نهاد و شیخ‌الاسلام الاعظم متقبل شدکه به بندگی حضرت اعلی ـ اعلاه‌الله تعالی ـ عرضه داشت کند

---

۱. ت: بی‌عقلی.

---

۱) ثقبهٔ: سوراخ کوچك (دهخدا)

۲) عدت: ساز و ساخت، آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار از مال و سلاح (دهخدا).

۳) آئینه منظره‌های اندیشه‌ها و درك‌ها و فهم‌ها، صاحب کمالات والا ومقامات آشکار.

۴) خواجه حسن عطار: ولد خواجه علاءالدوله عطار است و منتظم در سلك مشایخ کبار، فوتش در اثناء سفر حجاز در سنهٔ ست و عشرین و ثمانمایه (۸۲۶) در بلدهٔ شیراز روی نمود و اصحاب نعش او را ازآن ولایت به صغانیان نقل کرده به خاك سپردند (حبیب‌السیر ج/۳ ص ۶) و نیز اطلاع از چگونگی حکمیت او و دربارهٔ ساکنان حصار فرحناك ← ج/۳ ص۲۰۴، دیگر اینکه با عبارت «قدس‌سره» معلوم می‌شود که حافظ ابرو زبدةالتواریخ را بدون شك بعد از وفات خواجه حسن عطار که ۸۲۶ بوده نوشته است.

وگناه ایشان را درخواست نماید. بنابراین معنی لشکرهائی که بدان ولایت در آمده بودند، دست از جنگ و قتال و نهب و غارت کوتاه گردانیدند و صورت این ماجرا بر رای اعلای خدایگانی [که مشکوة‌الانوار عالم معنی است] عرضه افتاد، چنانکه از عادات وشمایل خدایگانی معتاد ومالوف است، گناه هر یك به ذیل عفو و احسان بپوشید و خط «لاتثریب علیکم‌الیوم*»(۱) بر صفحات احوال ایشان کشید و شفاعت [شیخ‌الاسلام‌الاعظم] خواجه ـ تاج‌الحق والدین ـ حسن عطار۱ قبول فرموده اهالی آن مواضع را ممنون منن جسام(۲) گردانید.

چون فرمان خدایگانی ـ لازال مقرونا بالمضاء والنفاذ ـ(۳) بدانجا رسید، [جماعت] بدخشانیان منت‌دار گشته آنچه معهود و معتاد بود، مع‌الزیاده قبول کردند و امرا مظفر و منصور و مبتهج و مسرور متوجه دارالسلطنه گشته در اوایل رمضان سنهٔ احدی‌وعشرین‌وثمانمایه شرف بساطبوس همایون دریافتند وحکومت [بدخشان] برقرار [مقدم] به شاهان داد۲ [والسلام].

ذکر مخالفت امیرزاده قیدو وگرفتاری و قید او۳

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ علی‌العموم ابواب مرحمت و شفقت بر جهان و جهانیان گشاده گردانیده است به تخصیص بر مجموع خویشان و قرابتان معاش و معاشرت بر مقتضای مرحمت و شفقت و مهربانی و عاطفت کند و در حال هرکدام که خللی دید، آن را تلافی نموده از تحصیل مرادات ایشان غافل نبوده و مجموع را به محل برادران و فرزندان داشته واز مواهب ایزدی جمله را بهرهٔ تمام ارزانی فرموده و راه مشارکت در نعمتها بر همگنان گشاده داشته بر اهل عالم عموماً و بر دودمان همایون خصوصاً، عقلاً و شرعاً، رسماً و عرفاً،

---

۱. ت، «عطار» ندارد. ۲. ت، به شاهانی ارزانی فرمود. ۳. ت، وگرفتاری او.

* قسمتی ازآیه ۹۲ سوره ۱۲.

---

۱) ← ص ۲۲ و ۲۳.

۲) جسام: بزرگ و تناور (نفیسی).

۳) ← ص ۳۰۲.

واجب و لازم است که به اندازه مساهمت(۱) هر کسی به دعای دولت و دوام مدت او از ایزد تعالی درخواهند و در شناخت نعم و ادای شکر باقصی‌الغایه والامکان(۲) برسند، چه ثبات نعمت به شکر موصول است و مردم ناسپاس به حول و قوت۱ خویش موکول، قوله «فمن شکر فانما یشکر لنفسه ومن‌کفر فان ربی غنی‌کریم*»(۳) تشبث این مقدمات قضیه امیرزاده قیدو است ـ غفرالله له ـ که اگر آنچه از این حضرت به نسبت او واقع بود با یاد خاطر آوردی که به چه نوع تربیت او فرموده‌اند، در حالتی که پدرش امیر و امیرزاده سعید شهید پیرمحمد بهادر بر دست پیرعلی تاز به قتل آمد.۲ حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ لشکر کشیده کشندگان او را به عقوبت تمام هلاک گردانید۳ و متعلقان و بازماندگان او را جمع کرده حکومت بلخ و آن نواحی به امیرزاده قیدو ارزانی فرمود تا جبر کسر آن احوال۴ کرد ـ چنانکه ذکر آن مشروح و مفصل به موضع خود بیان کرده آمده است ـ و بعد از آنکه کار او رونقی گرفت و ابل والوس و حشم پدرش جمع گشتند، ممالک گرمسیر و قندهار و بلاد سند(۴) تا حدود۵ هندوستان بدو مسلم فرمود و در آن دیار قوت و شوکتی تمام گرفت تا به حدی که امیرزاده قیدو پیش خضرخان که حاکم اکثر بلاد هندوستان۶ است، فرستاد که خطبه وسکه درممالک هند از قنوج(۵) تاحدود ملتان(۶) به‌نام من کنند. خضرخان پیش‌بندگی حضرت عرضه داشت فرستاد وصورت

---

۱. ت: قدرت. ۲. ت: به درجه شهادت رسید. ۳. ت: به قتل رسانید.
۴. ت: احوالات. ۵. ت: «سند تا حدود» ندارد. ۶. م: هندستان.
* قسمتی از آیه ۴۰ سوره ۲۷.

---

۱) مساهمت: مشارکت کردن (آنندراج)
۲) ← ص ۴۰
۳) هر که سپاس دارد، برای خویشتن می‌دارد و هر که کفران کند پروردگارم بی‌نیاز و کریم است.
۴) سند: از ایالات غربی پاکستان (دهخدا). در مورد جغرافیای تاریخی سند نگاه کنید به لسترنج خلافت شرقی ص ۳۵۵.
۵) قنوج: شهری است که محمود بن سبکتکین آن را گشود در ناحیه فرخ آباد در ۵۰ میلی رود گنگ واقع است (دهخدا).
۶) ملتان: یا مولتان واقع در بالاترین شعبه رود سند واقع است (لسترنج خلافت شرقی ←

این معنی[۱] باز نمود ـ چنانچه آن حکایت پیشتر گذشته است ـ وامیرزاده قیدو با وجود این تربیت‌ها، در امتثال فرمان بندگی حضرت تقاعد و تـانی[۲] می‌نمود و بندگی حضرت اظهار نمی‌کرد و او را در آن معذور می‌داشت. به وقتی که بهلول برلاس و حسن اختاچی با وی یاغی شدند وقصد او کردند، ازایشان گریخت. بندگی حضرت فی‌الحال که شنید، امیر نوشروان[۳] برلاس را با چند امیر دیگروده هزار سوار مقرر گردانید که بدان جانب روند و مخالفان او را بگیرند و او را به مقر عز او رسانند. امیرزاده قیدو به قوت این خبر بر مخالفان خود مستولی شد و به تجدید در این ایام که رایات همایون درشهورسنهٔ[۴] عشرین وثمانمایه به‌عزیمت قشلاق به جانب گرمسیر و قندهار رفت. امیرزاده قیدو متوهم گشته جایگاه خود بازگذاشت و رای عـالی از فـرط عنایت و شفقت که در حق وی داشت، در آن معنی مساهلت[۵] فرمودند که اگر خواستی فوجی از عساکر منصوره را نامزد او فرمودی تا هر جا که بودی او را به دست آوردی، فاما بر ترحمی که در حق او داشت، در آن معنی مساهلت فرمودند و نخواست[۶] که اسم مخالفتی بروی نشیند صبرو تأنی راکار فرمود، روی ازآن طرف بازگردانید و امرا را که در آن حدود گذاشته بود، فرمود که بـا او به لطف[۷] و مدارا معاش نمایند و چون ایمن و مطمئن گردد، او را به پایه تخت اعلاء رسانند. بـر آن موجب به تقدیم رسانیدند و راغباً او راهباً او را به درگاه همایـون آوردند و چون پیش بندگی حضرت رسید، به انواع تربیت و نوازش[۸] ملحوظ و محظوظ شد.

بعد ازآنکه چندگاه به عزت و حرمت تمام در دارالسلطنهٔ هـرات ـ صانهـا الله تعالی عن الآفات والبلیات ـ گذرانید، هر هفته بـل هر روز به تـربیت و عنایت مجدد مخصوص می‌شد. فاما طالع‌وارون و بخت بد در او اثر کرده بود و راه رشاد بسته گردانیده «و من یضلل‌الله فما له من هاد* »[(۱)] تـا بـه واسطـه جمعی از مـلازمان

۱. م: حال. ۲. م: توانی. ۳. ت: امیر نوشیروان. ۴. ت: ندارد.
۵. ت: در مقابله مساهله. ۶. ت: فاما بنابر عاطفت و مرحمت نخواست.
۷. ت: تلطف. ۸. ت: نوازش و تربیت.
* قسمتی ازآیه ۳۳ سوره ۱۳.

← ص ۳۵۴)، مولتان در دوران اسلامی دارای اشتهار و رونقی به سزا بوده است مزار تعدادی از عرفا درآنجاست. نگاه کنید به قاسم صافی ـ سفرنامه پاکستان ص۱۱۳.

۱) و هر که را خدا گمراه کند راهنمائی ندارد.

فسادجوی فکرهای فاسد به دماغ راه داده تخیلات سلطنت و تسویلات شیطنت او را برکفران نعمت داشت تا بی‌موجبی خلاف و شقاق و خدیعت و نفاق که در ضمیر مستور داشت، اظهار کرده طریق عصیان و عقوق و نسیان حقوق پیش گرفت، دیو هوا به افسون تسویل خرد او را در شیشه کرد و از سر کوتاه نظری امل دراز در پیش نهاده بی سببی از این حضرت روی‌گردان گشته شب دوشنبه نوزدهم رجب سنهٔ احدی و عشرین و ثمانمایه «عش رجبا تری عجبا»(۱) از ظاهر دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله تعالی عن الافات والبلیات ـ متوجه جانب قندهار[1] که اتباع و اشیاع او در آن نواحی بودند، شد. و هم در آن ساعت صورت این واقعه در مجلس اعلا عرضه داشتند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله سبحانه[2] و تعالی ملکه و سلطانه ـ مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان فرزند اعز اشرف اکرم که مظهر علم و عدل و محضر جود و فضل و جامع سماحت و کرم و حاوی[3] فضایل سیف و قلم است:

شعر

زهی سعادت و بخت مساعد پدری   که در زمانه به اقبال تو پسر دارد

ـ معزالحق والسلطنة والدنیا والدین ـ [امیرزاده] بایسنغر بهادر[4] ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ و ابد دولته[5] که ابهت روزگار و اهبت روزکار است و واسطهٔ عقد پادشاهی و مایه لطف الهی و دلایل شهریاری در ناصیهٔ او واضح و مخایل شهریاری[6] و بختیاری برچهرهٔ او لایح و در استحقاق ملک‌پروری و اعتناق پادشاهی و سری اختصاص و ابن السری حاصل دارد و در ترتیب مصالح مملکت و تربیت نهال معدلت مدد الفی(۲) آباء متواصل

۱. ت، این کلمه خط خورده و بالای آن «کابل» نوشته شده.   ۲. ت، «سبحانه» ندارد.
۳. م و ل، جامی.   ۴. ت، خان.   ۵. ت، وابد دولته ندارد.   ۶. ت، ندارد.

۱) این مثل در «نفثةالمصدور» انشای شهاب‌الدین نسوی آمده است ـ این کتاب به تصحیح دکتر امیر حسن یزدگردی ص۵۸۳. مرحوم یزدگردی ذکر می‌کنند که این مثل در ج/۲ ص۱۶۱ المستقصی فی امثال العرب آمده است ترجمهٔ آن اینست تا ماه رجب زنده‌باش تا عجایب بینی.
۲) الف: خو گرفتن با کسی، الفت‌گرفتن، دوست گرفتن. (المنجد).

شعر

خنـک شاه‌کو چون تو دارد پسر　　به بـالا و قـدت بنـازد پـدر
خنک آنکه باشد ورا چون تو پشت　　بـود ایمـن از روزگـار درشت

طلب فرمود و مطارحهٔ ایـن معنی در میـان آمد. حاصل سخن[۱] بر آن قرار گرفت که اگر در این امر تغافل و تکاسل[(۱)] رود، به فتنهٔ بـزرگ و فساد عظیم سرایت کند که اطفای جمرات آن بزودی تیسیر نپذیرد[۲] ودر دفع و رفع آن زحمت بسیار باید کشید.

شهزاده ملالت و سآمت[(۲)] یکسو نهاده هم در شب با جمعی مردان گزیده و دلیران کار دیده، مبارزان مبرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد با باد هوا در آویزند، چون قضا نافذ عزم بر بادپایانی[۳] چون عمر سبك رو روی بدان طرف که ایشان رفته بودند، آوردند. شرط تفحص راه و تجسس احـوال مرعی داشته به سرعتی که شهسوار وهـم دو اسبه به گرد آن نرسد و بـاز بلنـدپرواز اندیشه در هوای ادراك آن از طیران بازماند، چون باد که عـرصهٔ خاك پیماید و سیل که از فراز به نشیب آید، روی به راه نهاد. قرار و آرام نگرفت و به تعجیل هـرچه تمامتر براند و از امرای [اعظم] امیر حسن صوفی و [امیر مـوسی کا[۴]] امیر فـرمان شیخ و غیرهم در عقب یکدیگر متوجه آن طـرف شدند و امیرزاده قیـدو به تعجیل تمام از اول شب رانده بود و در نیم شب به موضع توران رسیده و بوته که داروغه اوبه بود، به هرات می‌آمد. شب بدان مـوضع نزول کرده بـود. نوکران امیرزاده قیدو خواسته‌اند که اسبان بگیرند. نوکران امیر بـوته منع کرده‌اند و میان ایشان به جنگ رسیده و آن جماعت را معلوم شده است که ایشان گریخته می‌روند. بـوته از عقب ایشان بتاخت و ایشان به تعجیل می‌تاختند و بوته سواری را پیش از خـود به اوبه فرستاد.

علی‌الصباح امیرزاده قیدو بـه حوالی اوبـه رسید. چـون مـردم او به اوبـه رسیدنـد، وقـوف او بهیان معلوم کرده تـوقف[۵] نتوانست نمود، به تعجیل بـراند و

۱. ت، ندارد.　۲. م، پذیرد.　۳. ت، مادیانی.　۴. درحاشیه ت آمده، امیرموسی کا.
۵. ت، مردم اوبه را خبر شد، توقف.

۱) تکاسل: کاهلی نمودن، خود را کاهل وسست نمودن (غیاث‌اللغات).
۲) سآمت: به ستوه آمدن، ملول شدن (غیاث).

صاحب و صاحب‌زاده اعظم خواجه ـ نظام‌الحق والدین ـ که امیر تومانی آن نواحی که تعلق بدو داشت، با مردم اوبه بعضی سوار و بعضی پیاده، بیرون آمدند و برعقب ایشان روان شد و ایشان ساعت به ساعت می‌ایستادند و جنگ می‌کرد و بساز روان می‌شد تا به مزرعهٔ ناب(۱) رسیدند. درآن محل دیواری بزرگ بود، امیرزاده قیدو و بعضی نوکران در پس آن دیوار درکمین نشستند، [چون] خواجه نظام‌الدین شیرازی[1] و اوبهیان(۲) ازآن موضع بگذشتند، امیرزاده قیدو بازگشت و آن جماعت ازکمین [بیرون آمدند و] برآن مردم تاختند و ازایشان هیچکس جیبا نداشت. ایشان را به زخم تیغ و تیر[2] هزیمت کردند و صاحب‌زادهٔ اعظم خواجه نظام‌الدین زخمی سخت خورد.

امیرزاده قیدو ازآنجا گذشته به قریهٔ اسفرز(۳) رسید و مردم آنجا نیز آگاه شده بودند، ملک قطب‌الدین نبیرهٔ ملک محمد ملک عزالدین با اسفرزیان سر راه ایشان گرفته جنگهای مردانه کردند و از جملهٔ نوکران امیرزاده قیدو، بهلول که پشت سپاه او بود، آنجا به قتل رسید.

وحضرت شهزادهٔ[3] عالمیان چون آفتاب بلند شد، به قصبه اوبه رسید. جماعتی که زخم خورده بودند، رسیدند و صورت حال عرضه داشت. با وجود آنکه سورت گرما و حرارت هوا به غایت رسیده بود، بدان ملتفت نشد و اندیشه نکرد که این

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، تیر و تیغ. ۳. ت، مخدوم‌زاده.

---

۱) مزرعهٔ ناب یا ناو: فصیحی خوافی نوشته است: ناو از قریه‌های هرات رود، امام محمدبن الهصم کرامی ناوی نسبش به همین ده است او در سال ۳۰۹ در نیشاپور وفات یافته است (مجمل ج۲ ص۱۲۳) مزرعهٔ ناب که در نزدیکی اوبه (که در شرق هرات است) واقع است.

۲) اوبه: از آبادیهای بسیار قدیمی خراسان است که در فاصله حدود ۱۰ فرسنگی شرق هرات قرار دارد. در مجمل فصیحی به صورت «اوبه» ثبت شده است (مجمل ص/۲۲ ذیل وقایع سال ۸۱۸) وصف این قصبه به وسیلهٔ اسفزاری نیز شده است. (روضات‌الجنات ۱۰۱/۱) در جامع‌التواریخ به تصحیح احمد آتش از دهکده «پاپ» در نزدیکی اوبه یاد شده است (جامع‌التواریخ ۹۱/۳).

۳) اسفرز: موضعی درشرق هرات برسر راه هرات به‌کابل است. فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۸۲۱ ازآن نام برده است (مجمل ص/۲۳۴) اسفرز غیراز اسفزار است.

جماعت فدائی گردیده‌اند، سر بر کف و جان بر میان دارند، بی تـزلزل و تململ[۱]، راسخ دم و ثابت‌قدم نه از کثرت ایشان در دل او بأسی و نه از عدت و اهبت[۱] ایشان در خاطر هراسی. فرمودکه تا این سینه به انتقام‌که سنت «عزیز ذوانتقام*»[۲] است، منشرح[۳] نگردانم و از لذت غلبه بر دشمن و استیلا بر خصم که هیچ لـذت ورای آن نیست، چاشنی[۴] نگیرم وفرق اعدا وتارك مخالف را لگدکوب اقدام وقوایم[۵] انعام نکنم، آب که بدرقهٔ غذاست، نخورم و به خواب که مایهٔ استراحت قوی است، مایل نشوم.

ملازمان حضرت چون این کلمات اززبان خسروملك صفات استماع کردند،[۲] گفتند:

شعر

ای شهـریـار وقـت و شهنشاه روزگـار
جـاویـد بـاش درکنف لطف کـردگـار
اجـرام رام و بخت بـه کام و فلك غـلام
دولت مطیع و چـرخ مساعد زمـانـه یار

همه به جان بکوشیم.

شعر

نگردیم از چـرخ‌گردان به جنگ
بیازیم جان از پـی نام و ننگ

۱. ت، ندارد. ۲. ت، نمودند.
* والله عزیز ذوانتقام، قسمتی از آیهٔ ۴ سوره ۳.

۱) تململ: بی‌آرامی‌کردن و بـر گردیدن از جـانبی بـه جـانبی از بیماری و اندوه (منتهی‌الادب)، بیقراری و بی آرامی، (غیاث‌اللغات).
۲) (و خدا) عزیز و انتقام‌گیر است.
۳) منشرح: گشاده، باز، شادمان، خوشدل (نفیسی).
۴) چاشنی گرفتن: چشیدن، چشیدن‌آزمودن را، امتحان کردن، آزمودن (دهخدا).
۵) قـوایم: ج قـائمه، یکی از چهاردست و پای ستور و دست و پای‌آدمی و پایهای آن چیزکه قیام‌آن بدان است (دهخدا).

ولا محاله هر که به سمت همت بلند و نفس ارجمند موسوم و موصوف باشد و به شعار نام و ناموس مرتدی، هرآینه به منقصت خمول ومعرت[1](۱) سقوط تن درندهد و از التزام مشاق(۲) اسفار و اقتحام در غمرات(۳) اهوال و اخطار[2](۴) عنان برنتابد ناکام خویش ازدهان شیر ودم شمشیر بیرون‌آورد و حق حمیت ورجولیت به واجبی بگزارد[3] که «من اختاز(۵) الکسل ما اجناء العسل»[4](۶) شهزاده جوانبخت:[5]

شعر

بگفت این وچو دریا کف برانگیخت
چو رستم رخش را از صف برانگیخت

وآن جماعت را در حوالی اسفرز اندك توقفی شده بود و نوکران شهزاده بعضی که در منقلا بودند، بدیشان رسیدند، از جمله محمود دندانی رسیده بهادری تمام کرده بود و ایشان را این معنی[6] در خیال نمی‌گشت که حضرت شهزاده[7] ــ خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ــ به خودآن زمان را بدیشان رسد.

چون آوازهٔ جنبش جیش شاهی به‌گوش آن مدابیر رسید، آتش‌وار تسافته و بادکردارسرگشته گشتند وجه تدبیر و راه صواب گم‌کرده با جمعی که بدیشان رسیده بودند، به‌کارزار مشغول بودند که ناگاه ماه رایت شاهزاده ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی‌العالمین مرحمته و احسانه ــ که به‌آیت نصرت موشح بود، از افق معرکه طلوع کرد وفضای میدان رزمگاه از میامن لوای فتح به فیروزی وظفر

۱. م: مغرت. ۲. ت: اختار. ۳. ت: نگذارد.
۴. م و ل: من‌اختار الکسل‌ما استار العسل. ۵. ت: «شهزاده جوانبخت» ندارد.
۶. ت: ندارد. ۷. ت: شاهزاده.

۱) معرت: زشتی، بدی، گزند، آسیب، زیان (دهخدا).
۲) مشاق: ج مشقه، سختیها (غیاث).
۳) غمرات: ج غمرت، سختی، تنگی و شدت، سختی مرگ، هر سختی که باشد (منتهی الارب).
۴) اخطار: ج خطر، بلاها، تهلکه‌ها، امور عظیمه (دهخدا).
۵) هر سه نسخه استار نوشته که غلط است، قیاساً تصحیح شد.
۶) کسی که تنبلی برگزیند عسل تازه به دست نمی‌آورد، مثل عربی است.

مشحون گشت و حضرت شهزاده بـه نفس شریف خـود «کالليث الصائـل والتمساح المایل[۱]» برباره‌ئی[۲] که شمه‌ئی از صفتش این است:

شعر

رسنده‌تر زقضا و دونده‌تر زخیال　　جهنده‌تر زقضا و دونده‌تر زمثل
به‌گام او به‌گه پویه‌صعب‌گشته ذبول　　به پای او به‌گه سیر سهل‌گشته جبل

«کالبرق‌الخاطف والـریح‌العاصف»[۳] در صف معرکه رسید. امیرزاده قیـدو متحیر و سرگشته و گمراه و دل شکسته چون معلوم کرد که حضرت شاهزاده رسید، طـریق ادب و تـواضع رعایت نموده پیاده شد و دست به بند داد و گـردن به بنـدگی نهاد. امیر فرمان شیخ او را بسته پیش حضرت شاهزاده آورد

مصراع

به قید شاه شد قیدو مقید

باقی مخالفان که با او موافقت نموده بودند، در یك ساعت چـون مـرغ که التقاط[۱][۴] حیات کند، به منقار نقار برچیدند، جوقی را درقید اسار[۵] و ذل رقیت[۶] گرفتار کردند و بعضی بـر مثال اختران از انسلال خنجر خـورشید راه فـرار پیش گرفتند و مانند هبا ناچیز گشتند.[۲]

[بیت]

چـو صبح خنجر خـورشید برکشید زقراب
نجـوم را نبـود بـی‌شك ازگـریـزگزیر

۱. ت، التقات.　۲. ت، کشد، م، گشت.

۱) مانند شیر حمله‌کننده و نهنگ پیروز.
۲) باره: اسب (معین).
۳) ← ص۶۵۳.
۴) التقاط: دانه برچیدن مرغ و جز آن، چیدن مرغ دانه را ناگاه.
۵) اسار: اسیر کردن، اسر، بردگی، اسارت، اسیری (دهخدا).
۶) رقیت: بندگی، غلامی و عبودیت (نفیسی).

در آن صدد قطرات سحاب را چه محل
که بحر موج براندازد از ثری تأثیر

چون امیرزاده قیدو را به حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالم و عالمیان[1] [شاهزاده] ـ خلدالله سبحانه[2] و تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی‌العالمین برّه و احسانه ـ رسانیدند، جز بهانهٔ تقدیر در خزانهٔ تدبیر حاصل نداشت به وسمت(۱) ندامت و سمت[3] ملامت موسوم گشته ثمرهٔ فعل و پاداش عمل خود بدید. حضرت شهزاده مرحمت نموده و شفقت افزوده[4] گفت:

شعر

توگولی بر این ره چرا کرد رای   چه‌کردی چنین بود حکم خدای

و بعد از آن حضرت شهزاده نگذاشت که هیچ‌کس از آن جمع که ملازم بودند، آسیبی بدو رسانند و به وبال و طغیان او با او کار کنند، پرده عفو بر زلت او پوشید و جان او را ببخشید و گناه او را اضافت به ملازمان او فرمود، از جمله نوکران امیرزاده قیدو صدر جهان که مستدعی بر فساد کلی بود، به شرف یاسا مخصوص گشت و حضرت شهزاده[5] ـ خلدالله [تعالی] ملکه [و سلطانه] ـ بعد از این قضایا عنان مرکب باد سیر عالم نورد با فتحی رایع(۲) ونجحی شایع به جانب دارالسلطنه معطوف گردانید و انواع سعادات وافواج کرامات در مسایرت(۳) عزیمت همایون مساعدت نمود و اصناف فیروزی و بهروزی در ظل رایات خجسته دست درهم داد. صیت آن رجولیت و مبادرت در افواه خاص و عام افتاد. دانی وقاصی، مطیع و عاصی انصاف دادند و بر کمال اریحیت(۴) و فرط شجاعت آن حضرت

---

۱. ت، «مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان» ندارد. ۲. ت، ندارد.
۳. ت، «ندامت و سمت» ندارد. ۴. ت، «شفقت افزوده» ندارد. ۵. ت، شاهزاده.

---

۱) وسمت: وسمه، گیاهی که در برگهای آن مادهٔ رنگ کننده‌ئی وجود دارد که جهت رنگ کردن ابرو استفاده می‌کردند (معین)، مجازاً تهمت زدن (غیاث).
۲) رایع: زیاد شونده، برکت کننده (نفیسی)، نیکو (منتهی الارب).
۳) مسایرت: برابر رفتن با کسی، باهم رفتن (دهخدا).
۴) اریحیت: فراخ خوئی (منتهی‌الارب)، وسعت خلق در هر چیز و خصوصاً در کرم؛←

اقرار و اعتراف آورد و روز دیگر مظفر و منصور و مبتهج و مسرور «شاکراً لنعمایه و معتصماً بحبل المتین»(۱) روی به خدمت و ملازمت حضرت پدر بزرگوار آورد و چون به دارالسلطنه هرات ـ حماهاالله[۱] تعالی عن الافات ـ رسید، امیرزاده قیدو را مقید پیش حضرت سلطنت شعاری آورد. در اول وهلت و ابتدای حالت و آغاز دولت فرزند ارجمند سعادتمندکه روایح عواطف یزدانی را اول تبسم است و بلبل اقبال وکامرانی راآغاز ترنم و شجر دولت نهال و قمر دولت هلال و چشم روزگار بر ظهور فضل کردگار، این معنی را [به] فال گرفته بـر تیسر ایـن فتح خـوشدل و شادمان گشته از یزدان سپاس فراوان و منت بی‌پایان داشت. از عقل کامـل خـود در سیاست[۲] اصحاب جرایم که از دعایم شهریـاری و لـوازم جهانـداری است، همیشه قدم بر جاده تثبت(۲) و تحرز(۳) دارد و حـزم و احتیاط را دیدبان سعادت و عنوان سیادت داند و به منتهای فکر وقصارای(۴) امنیت برسد[۳] «لیهلك من هلك عـن بینة*»(۵) و بر موجب مصلحت و مقتضای شریعت رود نه بر داعیه هوا و میل طبیعت تا مجال عفو و اغماض یابد، خویشتن در طبقهٔ [الایه] «والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس**»(۶) معدود دارد و فرماید که عمر دری است که جز در خزانهٔ ملکوت «یحیی و یمیت»(۷)

---

۱. ت، صانهاالله. ۲. ت، سیات. ۳. ت، اندیشه برشد.

* قسمتی از آیه ۴۲ سوره ۸.

** قسمتی از آیه ۱۳۴ سوره ۳.

ـــه شادمـانی، نشاط، خـوش دلی کـه به دهش و احسان کردن حاصل شود، شادی که در بخشایش وجود رود، عطا (دهخدا).

۱) سپاسگزار نعمتهای او، چنگ‌زده به‌آن ریسمان محکم.

۲) تثبت: پا برجا بودن، آهستگی کردن، پایداری.

۳) تحرز: پرهیز کردن و خویشتن را نگاهداشتن از آن (منتهی‌الارب).

۴) قصاری: غایت، آخرالامر (منتهی‌الارب).

۵) تا هر که هلاك می‌شود به دلیلی هلاك شود.

۶) نگهدارندگان خشم و بخشندگان مردم.

۷) زنـده مـی کند و مـی‌میراند، اشاره به‌آیه شریفه لااله‌الاهو، یحیی و یمیت آیهٔ ۱۵۸ سوره ۷/.

نیـابند و جان مرغی است که جز از آشیانهٔ جبروت «قل الروح من امر ربـی*»[(۱)] نپرد و چون قفس[۱] تن بشکست و بر کنگرهٔ «ارجعی الی ربك**»[(۲)] نشست و از مرکز اشباح سوی فیض ارواح پرواز کرد، به ندامت و پریشانی و پشیمانی و تبـدل آراء و امانی بازنیاید. پس مرد عاقل باید که در وقت فوران نایره غضب و دوران دایره سخط در حق گناهکاران حکمی فرماید که چون ایام خشم به سر آید و نوبت رضا به در آیـد، عوض آن دادن و تلافی آن نمودن[۲] در تحت قدرت فطرت بشری و امکان قوت آدمی باشد.

بنابراین مقدمات او را به دارالسلطنه[۳] هـرات ـ صانهاالله سبحانه و تعالی عن الآفات [والنکبات والبلیات] ـ در قلعهٔ اختیارالـدین[۴] محبوس گردانید و کسانی را که در کفایت آن مهم مبالغت نموده بودند و جهد کرده و در قمع اربـاب جهالت و دفـع احـزاب ضلالت سعی نموده [بودند] به مـزید نعم و فیض کرم مخصوص گردانید. هـر یك را بـر اختلاف طبقات و تفاوت درجـات بـه الطـاف و اعطاف منظـور نظـر مرحمت و رافت ساخته به صلات و عطایای فاخر مفتخر و سرافراز گردانید والسلام.[۵]

ذکر تفویض حکومت کابل و غزنی و سند و هند به امیرزاده سیورغتمیش نورالله مرقده[۶]

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بعد از این قضایا بنابر محافظت شرایط حفظ بلاد و عباد و مراقبت حدود صلاح و فساد بعد از استخارت و استشارت بـه تعلیم بخت و تلقیـن اقبـال[۷] بر مقتضی «اکرموا اولادکم و احسنوا

۱. م: قفص. ۲. ت: نمودند. ۳. ت: او را به قلعه دارالسلطنه.
۴. ت: «در قلعه اختیارالدین» ندارد. ۵. ت: «والسلام» ندارد. ۶. ت: نورقدره.
۷. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۸۵ سوره ۱۷.
** قسمتی از آیه ۲۸ سوره ۸۹.

۱) روح مربوط به پروردگار من است.
۲) به سوی پروردگارت بازگرد.

آدابهم»(۱) ولایاتی که حکومت آن پیشتر به امیرزاده قیدو تفویض فرموده بود، با جملگی حوالی و نواحی و توابع و لواحق به فرزند اعز اکرم شاه و شاهزاده اعظم نبوی‌الاخلاق وملکی‌الشیم خلاصهٔ نسل مهتری و نقاوهٔ اصل سروری درصدف جلال و دری فلک فضل و افضال اعنی ـ غیاث‌الحق [والملة] والدنیا والدین ـ[1] سیورغتمش بهادر انارالله برهانه[2] که روی لشکر و پشت سپاه و ساعد دین و دولت بود، سیورغال فرمود. تمامت ممالک بلاد کابل و غزنین[3] و قندهار و افغانستان تا اعمال سند و هند به تصرف نواب دیوان او بازگذاشت و خلایق آن دیار را به واسطهٔ حسن اشفاق و مکارم اخلاق آن شاهزاده[4] نیکوسیرت ستوده عقیدت[5] ممنون منت جسیم گردانید وفرمود تا چنانکه ازرأی متین و عقل دوربین اوسزد، در مصادف اعمال و تصاریف احوال تقوی و پرهیزگاری که زاد معاد و عتاد یوم‌التناد است «فان خیرالزادالتقوی»(۲) پیرایه سیرت و عادت دارد و سرمایهٔ تجارت سعادت سازد و با رعایا طریق مرحمت و معدلت سپرد که «ارحموا من فی‌الارض یرحمکم من[6] فی‌السماء»(۳) در حفظ و حراست طرق و سرحدها بر وفق عدل و کیاست احتیاط و سیاست[7] به‌جای آرد ودر تأدیب اصحاب جرایم که ازدعایم شهریاری ولوازم جهانداری است برموجب مصلحت ملک ومقتضای شریعت[8] رود نه برپی داعیهٔ هوا ومیل طبیعت. و پاک گردانیدن راهها از دزدان و مفسدان واجب داند که حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک است چنانکه بازرگانان و ابنای سبیل بی‌خوف و خطر ایمن و مطمئن خاطر تردد توانند[9] کرد و مصلحان آسوده و آرمیده و مفسدان فرسوده و نالنده باشند و عمال و کارکنان به‌امانت و دیانت برکار کنند و وصیت نماید که بارعایا[10] که ودایع آفریدگارند، «جلت قدرته و علت کلمته»(۴) طریق مجاملت وحسن معاملت مرعی دارند

۱. ت، دری صدف کمال غیاث‌الحق والملة والدین. ۲. ت، نورالله مرقده.
۳. ت، غزنی. ۴. ت، شهزاده. ۵. ت، شهزاده ستوده سیرت نیکو عقیدت.
۶. م و ت، «من» ندارد. ۷. ت، سیات. ۸. ت، شریف.
۹. ت، ایمن و متردد خاطر تردد نتوانند. ۱۰. ت، کندبا رعایا.

۱) ← ص ۱۳۸ و ۱۳۹.
۲) پس به درستی که بهترین توشه، پرهیزکاری است.
۳) ← ص ۵۷۶.
۴) جلیل است قدرت او و بلند مرتبه است کلمهٔ او.

و همگنان را به چشم مرحمت و شفقت نگرند تا ذکر خیر و نام نیك در این عالم و نجات در آخرت که مقصود از حیات دنیا آن است ما را و او را حاصل آید، انشاءالله ـ سبحانه و تعالی ـ شاهزاده اعظم وصایای پدر بزرگوار ـ خلد ملکه ـ به‌گوش‌هوش استماع نموده بامجموع خیل وحشم وتومنات خاصه خیمه اقامت به‌حدود آن ولایت برد. سکان وقطان آن مواضع به‌بشارت قدوم شهزاده که سبب آسایش ایشان وآرامش آن بلاد بود مستبشر گشته متابعت و مطاوعت نواب کامکار او، از فرایض دین[1] و دنیا دانسته وموجبات رضاجوئی شناخته به خدمت وملازمت بر یکدیگر سبقت نمودند. والسلام علی من اتبع الهدی.(۱)

ذکر توجه رایات حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به جانب مشهد مقدسه و روضهٔ مطهرهٔ سلطان خراسان[2]

دراین‌سال حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ دراوایل شعبان از دارالسلطنه هرات ـ حماهـاالله[3] [تعالی] عن الآفات [والبلیات] ـ عزیمت زیارت مشهد سلطان خراسان

[بیت]

علی‌بن موسی‌الرضا گوی و بس   کـه القـاب یابد ز اسمش شرف

فـرموده در دوازدهم شعبان هوا و زمین آن دیار بگرد مواکب و نعل مراکب مکلل و مهلل گشت. بندگی حضرت شرایط زیارت به تقدیم رسانیده صدقات و نـذورات به ارباب استحقاق رسانید، از جمله نذورات[4] قندیلی از طلا ساخته سه هزار مثقال، درگنبد مـرقـد[5] سلطان بیاویختند(۲) و حضرت مهداعلی مخدومـهٔ خـواتین جهان

۱. م: دنیا، ل: دینی. ۲. ت. سلطنت شعاری به طرف طوس و مشهد رضا.
۳. ت: صانها الله. ۴. ت: صدقات. ۵. ت: ندارد

۱) ← ص ۳۱۹.
۲) پنجرهٔ فولادی زرکـوبی مشبك در مـوزهٔ آستان قدس رضوی وجود دارد کـه نشان می‌دهد در سال ۸۱۷ هجری به امر شاهرخ به‌آستانه هدیه شده است. این پنجره کار ←

«حامیة بلادالله بالأمن والامان راعیة عبادالله المنان الدیان[1] بالعدل والاحسان»(۱)

شعر

ای حریم حرم پاک تـو فردوس برین / حضرتت کعبه اسلام و درت قبله دین
عرش بلقیس کجا کرسی مهد تـو سزد / نـزدکرسی مهد تو به جز عرش برین

مسجد جامعی(۲) که پیشتر در آن موضع متبرک به عمارت آن اشارت عالیه نفاذ[2] یافته بود، اکثر عمارات آن در این تاریخ به اتمام رسیده بود و حضرت مهد اعلام آن را هنوز ندیده بـود، در این ایام به آنجا درآمدند و وضع مسجد و عمارات آن در نظر مبارک پسندیده افتـاد و به چند عمارت[3] دیگر در اطراف آن اشارت عالیه ـ خلدالله [تعالی] سلطنتها ـ به نفاذ پیوست و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ نیز اشارت فرمود که به جهت خاصه باغی و سرائی به تکلف در آن موضع ترتیب سازنـد که هر وقت رایات همایون به عزیمت زیارت بدانجا آیند، اگر چند روز توقف شود، در آن منزل باشند.

بعد از آن [زیارت] به طرف شهر طوس رفتند و زیارت مزارات آن مواضع

۱. ت، «المنان الدیان» ندارد. ۲. ت: متبرک اشارت به عمارت آن نفاذ. ۳. ت: عمارتی.

← محمد علی حافظ اسفزاری است، راهنمای موزهٔ آستان قدس رضوی، مشهد صفحه ۳۲ و ۳۳.

۱) نگهبان سرزمینهای خدا بـا امن و امان، محافظ بندگان، خدای بخشنده و جزا دهنده با عدل و احسان.

۲) مسجد جامع گوهرشاد: یکی از مهمترین ابنیه دوران شاهرخ است و در جنوب آستان قـدس رضوی قـرار دارد، این مسجد به سبک مساجد چهار ایوانی ساخته شده است در ایـوان جنـوبی مسجد کـه ایوان قبله است و بزرگتر از سه ایوان دیگر می‌باشد کتیبه‌ئی است که بخشی از آن تاکنون باقیمانده و به خط بایسنغر می‌باشد: کتبه راجیاً الی‌الله بایسنغر بن شاهرخ بن تیمور گورکان فی ۸۲۱ (← علی موتمن، تاریخ آستان قدس ص۱۶۲) معمار ایـن بنـای عظیم «استاد قوام‌الدین معمار شیرازی» بوده است شرح حال او در حبیب‌السیر جزء سوم از مجلد چهارم ص۱۴ آمده است.

مسجد جامع گوهرشاد به مساحت ۵۰ × ۵۵ متر بوده و در کتیبه ایوان شمالی کـه دارالسیادة نام دارد، نام گوهرشاد درج گردیده است. ← دکتر علی شریعتی راهنمای خراسان ص۱۲۱ ـ ۱۱۸ و نیز ← بخش اضافات همین کتاب زبده.

دریافته بـه جانب دارالسلطنه هرات معاودت نمود و در غره رمضان‌المبارك «عمت میامنه» به مخیم اقبال و مرکز جلال نزول اقبال و حلول اجلال فرمود.[1]

[شعر]

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار	سپهر زیـر رکاب و زمانه زیر عنان

عساکری کـه پیشتر به جانب بدخشان رفته بودند، در اوایل رمضان‌المبارك به دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله عن آلافات ـ به بساط‌بوس حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانه مشرف و سرافراز گشتند.[2]

ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال

حضرت امیـرزاده اعظـم ـ مغیث‌الحق‌والدین ـ الـغ‌بیك‌گورکان در اوایل محرم‌الحرام سنه احدی و عشرین و ثمانمایه از یورت قشلاق به دارالسلطنه سمرقند نزول فرمود و در اوایل صفر لشکرهایی که به موجب حکم و فرمان حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانـه بـه جانب خوارزم به مدد امیر شاه ملك بهادر فرستاده بودند، مظفر و منصور مراجعت نموده به دارالسلطنهٔ سمرقند رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان مغول رسید و در سابع‌ربیع‌الاول نوکر امیر صدیق بهادر از[3] کاشغر آمد و تقـریـر کرد که اویس اغلان خان جته، نقش جهان را کشته و میان ایشان آشوب افتاده.

حضرت امیـرزاده مغیث‌الـدوله والـدین[4] الـغ‌بیك ـ خلدالله ملکه ـ خضر قـوجین را بـا جمعی جهت استخبار احوال بدان جانب فرستاد و در جمادی‌الاخر سنة‌المذکور امرای مغول که حضرت مخدوم‌زاده جهان[5] و جهانیان الـغ‌بیك‌گورکان امیر وامیرزاده‌اعظم امیرزاده جوکی بهادرعزیمت ماوراءالنهرفرمود. چون‌خبر توجه او به دارالسلطنهٔ سمرقند رسید، حضرت امیرزاده ـ مغیث[6] الحق والدین ـ امرا را

۱. ت: نزول افتاد و حلول اجلال فرمود.

۲. ت: به بساط‌بوس رسیده به تربیت حضرت سلطنت شعاری مخصوص گشتند.

۳. ت: نوکر صدیق از. ۴. ت: «مغیث‌الدوله والدین» ندارد. ۵. ت: مخدوم جهان.

۶. ت: حضرت مغیث.

به استقبـال او فرستاده در سیوم[1] رجب به ملاقات یکدیگر رسیدند و به باغ دلگشا نزول فرمود. جمعی راکه به جانب مغول فرستاده بودند، در اوایل شوال بازآمدند و از پـادشاه ختـا ایلچیان آمدند و اظهار هواخـواهی و یك جهتی نمود و حضرت امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الـغ‌بیك گورکان به طالع سعد عزیمت خراسان فرموده در منتصف شوال متوجه گشت و در هفدهـم از آب جیحون عبور فرمود و در جمعه سادس عشریـن [شوال] بالیمن و الاقبال به دارالامان هرات ـ صینت عن الافات ـ اتفـاق نزول افتاد و حضرت اعلای خلافت پناهی سلطنت شعاری به جهت قوشلامیشی بـه جانب فراه رفته بود، در روز وصول امیرزاده اعظم از اسفزار روانه گشته بـودند، حضرت امیرزاده از دارالسلطنه هرات استقبال ایشان نمود تا به رباط داور(۱) رفتند و آنجا به شرف ملاقات رسیده در روز مراجعت نموده به دارالسلطنه هـرات رسیدنـد[2] بعد ازآنکه چند روز به عیش و عشرت و خوش دلی با یکدیگر گذرانیدند، امیرزاده اعظـم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الـغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانـه ـ در اواخر ذی‌القعده عزیمت ماوراءالنهر فرموده عنان مبارك بدان صوب منعطف گردانید و در خـامس ذی‌الحجه سنه احدی و عشریـن و ثمانمایه به دارالسلطنه سمرقند به مبارکی[3] نزول فرمود ـ والسلام علی من اتبع الهدی ـ

۱. ت: بیستم. ۲. ت: نزول فرمودند. ۳. ت: «به مبارکی» ندارد.

۱) رباط داور: ظاهراً این موضع همان است که در تاریخ سیستان (ص۴۰۷ به تصحیح بهـار) به نام «قلعه داوری» ثبت شده است و در سال ۶۹۳ تـوسط ملك رکن‌الدین عمـارت شده است. این موضع در جنوب هرات برسرراه فراه و سیستان قرار داشته است، مؤلف ناشناخته حدودالعالم در قرن چهارم از «زمین‌داور» در همین مکان ذکر می‌کند، حدودالعالم ص۱۰۳.

ذکر قضایا و احوال[1] شهور سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه [و]

حکایت رسیدن ایلچیان ختای کرت ثالث[2]

پیشتر ذکر آن گذشت که در شهور سنه عشرین و ثمانمایه ایلچیان دایمنگ‌خان پادشاه ختای آمده بود و مکتوبات و بیلاکات رسانیده و به وقت مراجعت ایشان حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ اردشیر تواچی را بدان طرف[3] نامزد فرمود که پیش دایمنگ خان رود به اسم رسالت. در این ایام اردشیر مراجعت نموده پیش بندگی حضرت رسید و اخبار و احوال آن طرف به عرض رسانید. ایلچیان دایمنگ‌خان تی ماجین و جان‌ماجین[4] در بیست و سیم رمضان ـ المبارك سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه در دارالسلطنه هرات ـ حمیت عن‌الآفات ـ رسیدند و پیشکشها و بیلاکات به عز عرض[5] رسانیدند و مکتوبی که پادشاه ختای فرستاده بود، سوادش به قاعده ایشان نقل کرده شد.

قاعدهٔ اهل ختای آن است که در مکتوب نام پادشاه بر اول سطر نویسند و سطرهای دیگر به مقداری اندك از آن فروتر گیرند و هرجا در اثنای مکتوب به نام خداوند تعالی رسد، سطر بدانجا که رسیده باشد، بگذارند و باز نام «الله» «اقدس[6] و تعالی»(۱) از اول سطر گیرند و اگر چنانکه[7] به ذکر پادشاه رسد، همین طریقه رعایت نمایند تا مکتوب به آخر رسد و این مکتوب که در این تاریخ فرستاده بودند، به همان نوع لفظاً بلفظ[8] نقل کرده شد تا پوشیده نماند.[9]

سواد مکتوب پادشاه خطای بعینه

دایمنگ پادشاه معظم نامه ارسال می‌فرماید به

---

۱. ت، حوادث.   ۲. ل، ثانی.   ۳. ل، سمت.   ۴. ت، «جان ماجین» ندارد.
۵. ت: بیلاکات عرض.   ۶. ت، «تقدس» ندارد.   ۷. ت، چنانچه.
۸. ت و ل، لفظا بلفظ.   ۹. ت، «تا پوشیده نماند» ندارد.

---

۱) خداوندکه منزه است و برتر.

شاهرخ سلطان ما تامل می‌کنیم

خداوند تعالی دانا و عاقل و کامل

بیافرید او را تا مملکت اسلام ضبط کند به سبب آن مردمان آن مملکت دولتمند گشته‌اند، سلطان روشن رای و دانا و کامل خردمندتر و ازهمه اسلامیان عالی‌تر بوده و به‌امر خداوند تعالی تعظیم و اطاعت به جای آورده و درکار او عزت داشت نموده که موافق تائید آسمانی است ما پیشتر ازاین ایلچیان امیر سرای لیدا[1] باجمعهم فرستادیم، به نزدیک سلطان رسیده‌اند به‌آداب رسوم اکرام و اعزاز بسیارفرموده‌اند، لیدا و اجمعهم به مراجعت رسیدند و عرض نمودند، بر همه ما روشن و معلوم گشت و ایلچیان بیك‌بوقا[2] و غیره به لیدا واجمعهم با هم[3] برای هدایا شیر و اسبان تازی و یوزان و چیزهای دیگر فرستادند. همه بدین درگاه رسانیدند، ما همه را نظر کردیم. صدق محبت ظاهر گردانیده‌اند، ما به غایت شاکر[4] گشتیم. دیار مغرب که جای اسلام است، از قدیم دانایان و صالحان هیچ کس از سلطان عالیتر نبوده باشد و مردمان آن مملکت[5] را نیك می‌تواند امان[6] و تسکین‌دادن که بر وفق رضای حق است جل‌جلاله، چگونه

خداوند تعالی راضی و خشنود نباشد چنانچه مردانه مردان با همدیگر به دوستی همدم بود،[7] دل به دل چو آئینه باشد اگرچه بعد مسافت باشد، گوئیا که در نظرستی همت و مروت از همه چیز عزیز ترست، لیکن در تبع آن چیزی نیز عزیز شود، اکنون علی‌الخصوص لیدا و جانکفو باجمعهم با ایلچیان بیك بوقا و غیره را با هم فرستاده شد که نزدیك سلطان هدایا شونکقوران[8] هفت دست است که برسانند. این همه شونکقوران را ما به دست خود پرانیده‌ایم و نیز هدایا کیمخاها مع‌غیرهم فرستاده شد. شونکقور[9] اگرچه در مملکت چین ما نمی‌شود، لیکن علی‌المدام از اطراف دریا برای ما تحفه می‌آرند، سبب آن کمی نیست و درآن جای شما کمیاب بوده است خاصانه

۱. ل و م، قیدا. ۲. ت، روی این کلمه خط خورده و نوشته شده، دولان.
۳. ت، «باهم» ندارد. ۴. ت، شاد. ۵. ت، ولایت. ۶. ت، امان و ندارد.
۷. ت، بودند. ۸. ت، شنکقوران. ۹. ت، فرستاده شد که نزدیك سلطان شونکقار.

ارسال داشته شد تا مقابل همت عالی سلطان قرمچی[۱] باشد. اگر چه اشیاء کمینه است لیکن صله محبت ما باشد به قبول سلطان وصول یابد. من بعد می‌باید که صدق محبت زیادت شود و ایلچیان و تاجران پیوسته آمد شد کنند و منقطع نباشد، تا مردمان همه به‌دولت امن و امان به‌راحت و رفاهیت باشند، البته خداوند تعالی لطف و مرحمت زیادت گرداند. این است که اعلام کرده شد.

مکاتیب ایشان هر کرت که پیش حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه ــ آورده‌اند، سه‌مکتوب بوده و در هر مکتوبی[۱] سه نوع خط: یکی بدین خط مشهور که این سواد نبشته شد[۲] به عبارت فارسی و دیگری به خط مغولی که خط[۳] ایغوران است به زبان ترکی و دیگری به خط ختایی و زبان اهل ختای. مضمون هر سه خط یکی و مکتوب دیگر که هر چه فرستاده بودند از جانوران و تقوزات و هدایا از تنسوقات در آن مکتوب مفصل گردانیده همچنین به هر سه زبان و هر سه خط و یک مکتوب دیگر برمثال خط راه هم به همین طریق به هر سه زبان و هرسه خط و تاریخ ماه و سال از ابتدای حکومت آن پادشاه نبشته و این مکتوب در سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمایه[۴] به دارالسلطنه هرات ــ حماهاالله عن الافات[۵][۲] ــ پیش بندگی حضرت [سلطنت شعاری] ــ خلدالله [تعالی] سلطانه[۶] ــ رسید.

ذکر تزویج امیرزاده اعظم جوکی بهادر با مهرنگار آقا خانیکه[۷] دختر پادشاه مغولستان.

به وقتی که شمع جهان که پادشاه مغولستان بود، دعوت حق را اجابت کرد و برادرش محمدخان به سلطنت آن‌الوس مقرر گشت، ایلچیان پیش‌بندگی حضرت بـه

۱. ت: مکتوب. ۲. ت: نبشته‌اند. ۳. ت: به «مغولی که خط» ندارد.
۴. ت: ندارد. ۵. ت: از «حماها» تا اینجا ندارد. ۶. ت: ملکه.
۷. ت: «آقا» خط خورده و بالای آن «خانیکه» نوشته شده است.

۱) قرمچی: در فرهنگها این کلمه ضبط نشده ــ قورمق به معنی توجه کردن است. شاید این کلمه قورمچی، به معنی صاحب توجه بوده که بـه معنی محل توجه آمده است (**فرهنگ شفیع**).

۲) خداوند او را از آفات مصون دارد.

خراسان فرستاد اظهار اذعان و انقیاد و یك جهتی و اتحاد نموده، بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ فرستادگان او را تربیت و نوازش نموده امیر حسن کا را که به‌آداب رسالت و سفارت تجلی یافته و چندکرت در زمان حضرت صاحبقرانی ـ انارالله برهانه ـ پیش سلاطین بزرگ به سفارت رفته و شناختهٔ حضرت پادشاهان شده، مصاحب ایلچی[۱] ایشان روانه فرمود و به رسم اقتفاء(۱) سنت نبوی و حدیث مصطفوی ـ علیه افضل‌الصلوات و اکمل‌التحیات ـ که «تناکحوا توالدوا تکثروا»(۲) از برای فرزند اعز اکرم امجد اشرف امیرزاده جوکی بهادر ـ طول‌الله عمره و ابد دولته(۳) ـ که نوباوهٔ باغ شاهی[۲] وشکوفهٔ حدیقه الطاف‌الهی است، از عهد صبی و اوان طفولیت نسیم صبای شهریاری از ریاض محاسن سیر[۳] و مکارم عادات او تبسم کرده و از مطلع عمر و ریعان شباب امارات جهانگشائی و عدوبندی در حرکات و سکنات او تفرس نموده

[شعر]

فی‌المهد ینطق عن سعادة جده اثرالنجابة ساطع البرهان

ترا به منزل ملك است روی و باش هنوز
کزین خجسته سفر در نخست فرسنگی
چنین که رنگ تو آمیختست دست قدر
مبرهن است که از بهر تاج و اورنگی

نه دایهٔ توفیق چنو فرزند درکنار روزگار پرورده و نه دیدهٔ سپهر چنو نوجوان[۴] جوانبخت دیده، دلایل رشد و نجابت ازصفایح احوال او واضح ومخایل کمال و فطانت در محاسن افعال او لایح، کریمه‌ئی از خاندان سلطنت و دودمان حکومت خواستاری نمود.

چون محمدخان از این معنی وقوف یافت، به غایت مستظهر وشادمانه گشت.

۱. ت، ایلچیان. ۲. ت، پادشاهی. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، جوان.

۱) اقتفاء: در پی رفتن، از پی رفتن (دهخدا).

۲) ازدواج کنید، فرزند بیاورید تا زیاد شوید.

۳) خداوند عمر او را طولانی و دولت او را ابدی گرداند.

لواحق دوستی به سوابق دلجوئی پیوست و اسباب بیگانگی به لطف حال یگانگی بدل گردانید. ریاض عهد موانست از سر گرفته و قواعد[1] الفت به تازگی تقدیم یافت و ضمایر به وفا و سرایر به صفا آراسته گشت. وسایل قرابت با قراین محبت دست درهم داد، بنای مقدمات وداد به امداد مصاهرت رسوخ پذیرفت و عقد عقاید [انتظام و عقد عقود] استحکام یافت. مهد عالیه بلقیس زمان مهرنگار آقا[2] [خانیکه] دختر شمع جهان نبیرهٔ پادشاه خضر خواجه که از کرام بنات و ابکار(۱) مخدرات، چشم و چراغ دودمان سلطنت و بیت‌القصیده خاندان مملکت بود و صیت جمال با صفت عصمت و کمال مشفوع[3] داشت، جمعی از ارکان و اعیان دولت و خواص و مقربان حضرت همراه اوگردانیده با تجملی هرچه تمامتر از مغولستان نقل کردند. دختران پاکیزه منظر و خادمان ستوده سیر ملازم گردانید هودج عصمت پناهش در بیست و پنجم رمضان‌المبارک «عمت میامنه»(۲) فی سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه به دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله تعالی عن‌الافات والبلیات ـ رسیدند.

حضرت گردون بسطت مهد اعلا خداوند عالم نتیجه ـ مقدمات‌السعادات مفیضة امدادالمبرات سلطانةالخواتین صفوةالدنیا والدین عصمةالاسلام والمسلمین کنف‌الضعفا والمساکین المخصوص بغایة عنایة[4] رب‌العالمین(۳) ـ گوهر شادآقا ـ ابدالله ظلال جلالها وبسط علی‌الخافقین اوآء افضالها(۴) اهتمام تمام فرموده طویهای پادشاهانه ترتیب ساخته بفرمود تا جشنی چون بهشت برین به حورعین آراسته کردند[5] و مجلسی به سان باغ ارم به گلرخان چین و ختن زیب[6] و تزئین یافت. ابواب سرور و سلوت گشاده شده[7] و اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده گشته به مقام باغ زاغان خرگاهها و سایه‌بانها سر به عیوق کشید و در میانه[8] اولنگ خرگاهی

---

۱. ت، از سر گرفته لواحق دوستی به سوابق دلجوئی پیوست و قواعد.
۲. ت: «آقا» ندارد.　۳. ت، ندارد.　۴. ت، المخصوص بعنایة.　۵. ت، گردانیدند.
۶. ت، زینت.　۷. ت، گشته.　۸. ت، میان.

---

۱) ابکار: ج بکر، دوشیزگان، دختران، دختران دوشیزه (دهخدا).
۲) همگانی باد برکات او.
۳) مقدمهٔ خوشبختی‌ها، فیضان بخش امداد احسانها، سلطان زنان برگزیدهٔ دنیا و دین، عصمت اسلام و مسلمانان، پناهگاه ضعفا و بینوایان اختصاص یافته، به نهایت عنایت پروردگار جهانیان.
۴) خدای سایه جلالش را ابدی گرداند و بگستراند بر خاور و باختر پرچم فضل او را.

بزرگ سپهر پیکر[1] گردون منظر و شادروان گردون محل کیوان مقر به فروش و اوانی خسروانی تزئین یافته و محل هر یك از خواتین وگلین اغول(۱) و شاهزادگان[2] به حسب مرتبه تعیین کردند. امرا و ارکان دولت و ایلچیان اطراف هریکی را[3] ساوری مقرر، یساولان برجنیبتهای خاص نشسته به تیر یاسال یاساق می‌نمودند. سپهر سالخورده در مدت ادوار خود مثل آن مجلسی یاد نداشت و آن هردو شاهزاده را که یکی غنچه باغ سلطنت و دیگری اختر برج شاهی[4] بود، با همدیگر بنشاندند.[5]

شعر

اتفاق هر دو عالمی کرد قدر تاج و تخت
و اتصال هر دو روشن‌کرد چشم ملك و دین
ملك و دولت را به هر دو کرد باید تهنیت
دین و دنیا را به هر دو گفت باید آفرین

گفتی ماه و آفتاب در یك منزل قران کرده‌اند و زهره و مشتری را در یك برج اجتماع افتاده مجلس بزم از نیکوان سروقد گلنار خد و شاهدان ماه پیکر جوزا کمر که بهسار دلبری و هلاك جان صابری بودند و به جزع خونخوار و لعل شکربار روان را درد و دارو، گفتی بستانی پر ازگل و نسرین وسنبل و یاسمین است و یاآسمانی پر از مه و مشتری و زهره و پروین:

شعر

همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهن
بنفشه زلف و سمن عارضین و گل رخسار

مغنیان زهره الحان در نواخت رودها به نواهای دلفریب سورت‌اندوه[6] از درون سینهٔ اهل مجلس بیرون می‌بردند، آری:

۱. ت، نیکو. ۲. ت، شهزادگان. ۳. ل، را هر یکی. ۴. ت، پادشاهی.
۵. ت، بگشادند. ۶. ل، اندود.

۱) گلین اغول: گلین درترکی به معنی بیوك و عروس (دهخدا). اغول: (ترکی) بچه.

مصراع

ناهید رودها زد و خورشید فالها

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ جماعتی را که همراه مهد عالیه آمده بودند، سیور غامشی(۱) فرموده در نوازش و اصطناع باقصی الغایة و الامکان برسید و به انعامات بیکران و خلع[۱] پادشاهانه مفتخر و سرافراز گردانید.

[شعر]

از مژده و آوازه این تهنیت افتاد　　　درگوش زمانه زسعادت خبری نو[۲]

بعد از آن فرزندان و آقایان چنانچه قاعده و آئین است. چند روز متعاقب طویهای متواتر کردند. مجالس عیش و طرب از خلدبرین دلکش‌تر و از هرچه خوش بود، خوشتر ترتیب کرده اسباب مسرت و شادمانی و انواع هدایا و تهانی(۲) مرتب و مهیا گردانیده هر یك را به قدر مرتبه طویها خورانیدند و اسبان کشید و خلعتها پوشانید.

در اواخر[۳] شوال سنه اثنی و عشرین وثمانمایه ایلچیان محمدخان و جماعتی که همراه مهد عالیه[۴] آمده بودند، اجازت مراجعت به ولایت خود یافته شاکر و خوشدل بساط حضرت گردون بسطت به لب ادب و تعظیم مقبل و ملثوم گردانیده به جانب مغولستان معاودت نمودند.

بعد از آن حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ در تابستان به حدود[۵] بادغیس ییلاق فرمودند. در این اثنا خبری چند از [ممالك] آذربایجان [وعراق] رسید که باعث شد برحرکت رایات همایون[۶] بدان جانب.

۱. ت: خلعت.　۲. ت: خبری نو.　۳. ت: آخر.　۴. م و ل: عالی.
۵. ت: خلد ملکه به حدود.　۶. ت: باعث شد برحرکت همایون.

۱) سیورغامشی: نوازش، لطف (آنندراج).
۲) تهانی: مبارکباد و تهنیت (نفیسی)

ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال مذکور

در ایـن سال در هفتـم محـرم حرم محترم امیر و امیرزاده اعظم مغیث‌الحق والدین الـغ بیك‌گورکان ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ اکابیکی که والده خانزاده و بنت امیرزاده محمد سلطان[(۱)] بود، از دارالسلطنه سمرقند به دارالجنان رحلت نمود و در گنبد مدرسه والدش[۲] مدفن ساختند ـ افاض‌الله علیهاالرحمة والرضوان[۳][(۲)] ـ

هم در این ایـام نـوکر ابـوالليث از اندقان[۴] رسید و تقریر کرد که پسر شیر بهرام از جته‌گریخته به‌کاشغر رسیده است و جمعی دیگر از عقب او می‌رسند.

و در سلخ ربیـع‌الآخر بـراق اغلان از اوزبك عـازم مـاوراءالنهر گشته به دارالسلطنه سمرقـند پیش مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان الـغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله ملکه ـ رسید و شرف دستبوس دریافت.

در ثـانی عشرین رجب‌المرجب نوکر امیر صدیق ازکاشغر آمد و اخبار کرد کـه دختر امیر خـدایداد قصد پادشاه جتا کرده و در میان ایشان فتنه و بلغاق[۵] واقع گشته.

در سابع عشرین رجب ایلچیان ختـای که اردشیر تواچی مصاحب ایشان بود و از ختای به جانب خراسان مراجعت[۶] نموده بودند، به سمرقند رسیدند. بعد از دو روز شرف تقبیل عتبهٔ عـالیه[۷] یافته پیشکشها و بیلاکاتـی که [مخصوص] از بـرای ـمغیث‌الحق والدنیا والدین‌ـ الـغ‌بیك‌گورکان فرستاده[۸] بودند، به عرض رسانیدند و

---

۱. ت، در شهور سنه اثنی عشرین و ثمانمایه. ۲. م، والدماش.
۳. ت، از «افاض...» تا اینجا ندارد. ۴. ت، اندکان. ۵. ت، بلغان. ۶. ت، معاودت
۷. ت، علیه. ۸. ت، آورده.

---

۱) محمدسلطان‌میرزا، فرزند غیاث‌الدین جهانگیرمیرزا فرزند امیرتیمور بود محمدسلطان میـرزا در ۲۹ سالگی روز دوشنبه ۱۸ رمضان ۸۰۵ درگـذشت و درگور امیـر در سمرقند مدفون گردید. وی دارای شش فرزند بوده است ازجمله اکابیکی که اکه‌بیکی یا آغی‌بیکی هم خوانده شده (← نسب‌نامه بخش اضافات) ظاهراً اکی‌بیکی در گور امیر دفن شده است.

۲) خداوند افاضه بخشد بر او رحمت و بهشت خود را.

در غرهٔ شعبان ایشان را طوی خورانیده بـه جانب خراسان روان کرد و قصه رسیدن ایشان به خراسان شرح داده آمده است

در اوایل شعبان حضرت مخدوم و مخدومزاده عالم و عالمیان[1] سایه رحمت یزدان مغیث‌الحق والدین الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه وسلطانه[2] ـ عزیمت جانب تقمـاق نموده اسکندر هندوبوقا را به داروغگی سمرقند مقرر فرمود. لشکرها [را] جمع گردانیده از بـاغ دلگشای سوار گشته به قرابولاق(۱) فـرودآمد و در آن منزل نوکران امیر خدایداد شرف زمین‌بوس یافتند و در عاشر شعبان به ظاهر دیراق فرود آمدند نوکر[3] نوشروان بخشی از جتا[4] آمد وروز دیگر نوکر[5] صدر اسلام مصاحب اسلام تواچی از جتا آمدند و اسبان پیشکش به عرض رسانید.

در رابع عشر حضرت امیـرزاده از آب خجند به‌گذر جیاس(۲) عبور فرمود. در این منزل حسن‌کا در خدمت مهد عالیه مهرنگار آقا[6] خانیکه دختر شاه جهان پسر خضر خـواجه اغلان کـه پادشاه ممالك مغـول بـود و حرم محترم امیر و امیرزاده جـوانبخت زیبنـده تـاج و تخت امیرزاده جوکی محمد بهادر[7] رسیدند. حضرت امیرزاده ـ مغیث‌الحق والدین ـ الـغ‌بیك گورکان به جهت رعایت و تفقد مهرنگار خانیکه سوار گشت وایشان را تعظیم نموده[8] شاکر وخوشدل بگذرانید و در نوزدهم شعبان به اولنگ تاشکند فرودآمد و بعد از سه روز به‌آق‌مار[9] نزول فرمود وسلطان ترخان را با جمعی[10] امرا و لشکریان جهت توقف در تاشکند تعیین کرد و در رابع عشرین به‌قروق[11] اردوباش‌قریب قریه‌بورلاق فرودآمدند. در آن منزل گریخته بالهو نام از اوزبك[12] آمد و خبرمتفرق شدن اوزبکیان آورد. بعدازآن بازرگانی[13] ازهمان

---

۱. ت: حضرت مخدومزاده عالمیان. ۲. ت: ندارد. ۳. م و ل: نوکران.
۴. ت: جته. ۵. ت: ندارد. ۶. ت: ندارد ۷. ت: ندارد. ۸. ت: کرده.
۹. ت: آق‌آر، ل: آق‌یار. ۱۰. ت: جمعی از. ۱۱. ت: قرق.
۱۲. ت: بالهو نام اوزبك... ۱۳. ت: بازرگانان.

---

۱) قرابولاق: در ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی نام این مـوضع که ظاهراً بر سر راه بغلان به‌کابل بوده به صورت «قرابلاق» آمده است (ظفرنامه ج ۲/ ص ۱۳۹).

۲) جیاس: یاقوت در معجم‌البلدان از موضعی به نام «جیاسر» که از تـوابع مـرو بوده است یاد کرده. در همین حال در مراصدالاطلاع ص ۳۶۴ همین موضع با نام «جیاس» ثبت شده است.

طرف برسید و همان خبر رسانید. چون اخبار آن طرف به تحقیق پیوست، حضرت مخدومزاده ـ مغیث[الحق و]الدین ـ الغ‌بیك گورکان عزیمت‌مراجعت به دارالسلطنه سمرقند فرمود و از یورت اردوباش پیشتر رفت. ارسلان خواجه ترخان را و یادگار فنان[1] را تشریف و انعام فرمـوده اجازت معاودت به ولایت خویش داد و رایات همایون به صوب سمرقند منعطف[2] گردانید و جمعی [از] امرا با بعضی از لشکریان مقدمهم محمود ترخان به طرف کاشغر روانه[3] فرمود و در آن صحاری عزیمت شکار[4] فرموده در عاشر رمضان قمرقه به هم رسید،[5] جانور بسیار کشتند.

بعد از آن روان گشته در بیست وهفتم رمضان از آب سیحون گذشتند و در دوم شوال به مبارکی و سعادت بـه ارك[6] دارالسلطنه سمرقند فرودآمد. بعضی از ایلچیان ختای از خراسان معـاودت نموده برسیدند. ایشان را طوی داده اجازت معاودت به جانب ختای داد و در آخر شوال بـه جانب بخارا توجه نمود. چون اکابر بخارا از توجـه بنـدگی حضرت[7] خبر یافتند، به عزیمت استقبال رکاب همایون با ساوری و تـزقو(۱) بیرون آمـدند[8] و به تربیت و نواخت پادشاهانه اختصاص یافت و حضرت مغیثی در رابـع ذی‌القعده بـه ارك بخارا نـزول[9] فـرمود. روز دیگر سوار گشته به اردوی کجن[10] فرودآمدند. نوکر امیر شاه ملك از خوارزم جانوران پیشکش آورده بـود، درآن منزل به عرض رسانید و حضرت‌امیـرزاده ـ مغیث‌الحق[11] والدین ـ الـغ‌بیك گـورکان ـ خلد [الله] ملکه ـ در دهم‌ذی‌القعده درنفس بخارا به مدرسه(۲)

---

۱. ت: قینان. ۲. ل: معطوف. ۳. ت: روان. ۴. ت: بیکار. ۵. ت: درهم‌آورد.
۶. ت: ندارد. ۷. ت: شهزاده. ۸. ت: پیش آمدند.
۹. م و ل: مغیثی به ارك بخارا در چهارم ذوالقعده نزول.
۱۰. حاشیه م: مشهور اردوکجنی، اما در محاسبات ارقودفجنه. حرره‌العبد شمس‌الدین محمد.
۱۱. ت: ندارد.

---

۱) تزقو: ذخیره و آذوقه (دهخدا).
۲) مدرسه‌الغ‌بیك در بخارا از شاهکارهای هنر معماری این عصر محسوب می‌شود، این مدرسه با چهار ایوان بـزرگ در جبهه شمالی، جنوبی، شرقی و غربـی و بصورت متقارن و محوری بـا حیاط وسیع مرکـزی ساخته شده است، حجره‌ها یـا کلاسهای درس و محل سکونت طلاب در اطـراف ایـوانها بصورت دو طبقه بنا شده است این مـدرسه ساختمان آن از آجر بـا تزئینات کاشیکاری است شیوه معماری آن و نیز←

عالیه‌یی که هم از ابنیهٔ آن حضرت است، نزول فرمود و طلبه و ارباب استحقاق را به رعایت و تربیت مخصوص گردانید. بعد از آن عزیمت مراجعت به دارالسلطنه سمرقند فرموده در رابع عشر به کوفین[1](1) فرود آمد و در آن منزل خرم پنج شش روز توقف نمود.

امرائی که به جانب کاشغر رفته بودند، از آنجا مراجعت نموده در این مقام به شرف بساط‌بوس مشرف گشتند بـه عنایت و عاطفت مخصوص شد. در بیستم مـاه مذکور از کوفین سوار گشته در بیست و سیم[2] به دارالسلطنه سمرقند رسید.



۱. م: کومن، حاشیه م: کوفین از اعمال هزارجات سمرقند. ۲. م: ۲۳.

← مدرسه سمرقند و غیاثیه خرگرد به عنوان نمونه بارز معماری مدارس اسلامی شناخته شده است (← مقدمه ابنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد شوروی و نیز آندره گدار، هنر ایران، ترجمه بهروز حبیبی ص۴۱۲ و نیز ← بخش اضافات و تصاویر همین کتاب).

۱) کوفین: فصیحی خوافی در ذیل وقایع سال ۸۱۱ از موضعی به نام «کوتین» نام برده که در نزدیک آب آمویه رود جیحون قرار داشته است (مجمل ص/۱۸۸) به احتمال زیاد دو وجه «کوتین» و «کوفین» مربوط به یک موضع است.

ذکر قضایای سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه.

ذکر قوشلامشی فرمودن بندگی حضرت سلطنت شعاری در مرو[1]

چون شاه طارم نیلگون که سلطان هفت اقلیم گردون است:

[شعر]

رفت بـا طالع فـرخنده ز کاخ کیوان   گوشه چتر برافراخت ز ماهی برماه

سورت لشکر سرمـاروی در انحطاط نهاد، در غره صفر ـ ختم بالخیر والظفر(۱) ـ که افتتـاح شهور سنه ثلث و عشریـن و ثمانمایه بود، رایات همایون به دارالسلطنه هـرات ـ صانهـاالله تعالی عن‌الافات والبلیات ـ به طریق قوشلامشی برصوب مرو روان‌گشته بعد از چندگاه کـه به عیش و خرمی [و جانور پرانیدن و یوز دوانیدن] گذرانیدند، بـه جلگای باد غیس درآمده هـوا و زمین‌آن دیار [را] به غبار مراکب ونعل مواکب[2] مکلل ومهلل‌گردانید. بعد ازآنکه چند روز درآن نواحی‌گذرانیدند، عزیمت دارالسلطنه فرموده به مقر عز خود نزول افضال و حلول اجلال[3] فرمود و به ساختگی سفر عراق وآذربایجان مشغول‌گشت.

ذکر یورش عراق وآذربایجان

«ان‌الارض لله یورثها من یشاء من‌عباده والعاقبة للمتقین*»(۲)

---

۱. ت، ذکر قوشلامیشی و رفتن به بادغیس، ل، قشلامشی.
۲. ت، غبارمواکب و نعل مراکب.   ۳. ت، «و حلول اجلال» ندارد.
* قسمتی ازآیه ۱۲۸، سوره ۷.

---

۱) ← ص۱۲۱.
۲) زمین متعلق به خداست و به هرکس از بندگان خویش بخواهد وا می‌گذارد.

حضرت ایزد متعال و صانع ذوالجلال «عمت آلاوه و تمت نعماوهٔ»(۱) که فاعل مختار و قادر قهار است با وجود «لا یسئل عما یفعل*»(۲) عمامه کبریا و تاج اجتبا بر سر بنده‌ئی نهد که مستأهل آن سعادت و مستوجب آن کرامت تواند بود و حضرت سلطنت شعاری را ـ خلدالله تعالی ـ ایام [دولته و] سلطنه همت و نهمت بر نصرت دین و حق و تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملك مصروف و اجرای اوامر و احکام برقاعدهٔ عدل و شرع موقوف است لاجرم به حکم وعدهٔ «ان تنصروالله ینصرکم**»(۳) فیض فضل الهی و عون(۴) عنایت نامتناهی[۱] در غب(۵) هرنهضتی وعقب هر حرکتی فتحی و برکتی دیگر میسر و مقدر[۲] می‌گرداند و قواعد دولت و قوائم [مملکت] استحکامی[۳] [هرچه] قویتر و انتظامی بانظامتر می‌یابد. سرادق اقبال سر بر اوج فلك کمال افراشته و عرصهٔ مملکت تا غایت امکان مجال فسحت پذیرفته و می‌پذیرند و آنچه این پادشاه را ـ خلدالله تعالی ملکه ـ از اقتنای ذخایر مثوبات به ضبط مصالح خلق و اقتناص(۶) شوارد(۷) حسنات به حفظ امانت حق و اعتماد و توکل[۴] در کلی امور به فضل و کرم آفریدگار و اتکال علی کل حال به عون و لطف ذوالجلال ملکه شده است، دیگر ملوك نامدار و خسروان روزگار را هزار یك آن دست[۵] نداده و صحیفهٔ مآثر ایشان به سطری از آن مفاخر موشح نگشته.

شعر

آنچه او دید از جلال[۶] و مرتبت خاقان ندید
و آنکه او کرد از نوال[۷] و معدلت دارا نکرد

۱. ت، پادشاهی. ۲. ت، مقرر. ۳. ت، استحکام. ۴. ت، «و توکل» ندارد.
۵. ت، هزار یکی دست. ۶. م و ل، جمال. ۷. ل، کمال.
* قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۲۱.
** قسمتی از آیه ۷ سوره ۴۷

۱) ← ص ۳۵۱.
۲) خدا از آنچه می‌کند باز خواست نمی‌شود.
۳) اگر خدا را یاری کنید، یاریتان کند.
۴) عون: مددگاری، دستگیری، حمایت، امانت (نفیسی).
۵) غب: سرانجام، پایان، پایان‌کار، پایان هر چیزی (منتهی‌الارب).
۶) اقتناص: شکار کردن، کسب کردن (دهخدا).
۷) شوارد: ج شارده، نافرمان، سرکش. (المنجد).

و بر صدق این دعوی و صحت این قضیه چندین گواه عدل است و یکی از شواهد این‌مقال ودلایل این حال، فتح بلاد عراق و آذربایجان است که چون رایات همایون لازال مظفراً به عزمی ثابت و املی فسیح[1] متوجه آن جانب شد، به احسن وجود و ایسر[2](1) طریق تیسیر پذیرفت وسبب این عزیمت به تجدید ــ چنانکه ذکر آن گذشته است ــ آن بود که بندگی حضرت ــ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ــ نوکری امیر[3] صدیق نام که به رسوم سفارت و آداب رسالت متحلی است، به ممالك آذربایجان فرستاد. مضمون رسالت آنکه امیریوسف بی‌واسطه تنازع و تخاصم که داعیه گفت و گوی است، ازسرمخالفت با قاعدهٔ موافقت آید وازطریق فساد به منهج سداد گراید[4] تا بدان وسیلت موارد عیش مهنا از شوایب(2) کدورت صافی گرداند. چون صدیق بدان مملکت رسید و بر وفق فرمان شرط رسالت به تقدیم رسانید، کلمات وعد و وعید در ضمیر یوسفی متمکن نگشت، اثر عصیان و امارات طغیان ظاهر گردانیده سودای ارتقای مدارج سروری و معارج(3) مهتری در دماغ گرفته است و کلاه سروری و سرکشی بر سر[5] از بسیاری عدت و شوکت در خیال تمنای نقش جهانداری تصور کرده از دقیقه «و ما ینفع العدة اذا انقضت المدة»(4) غافل مانده و ملطفه(5) «اذا جاء القضا ضاق الفضا»(6) بر طاق نسیان نهاده از سرطیش و نادانی جوابی نه بر قانون عقل داده بود.

چون صدیق مراجعت کرد و مصدوقه آنچه مشاهده کرده بود، در بندگی حضرت عرضه داشت نمود که امیر یوسف غرور سلطنت در دماغ گرفته است و کلاه

---

۱. ت، ندارد. ۲. ت، اسهل. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، آید.

۵. ت، دو کلاه سروری و سرکشی بر سر» ندارد.

---

۱) ایسر: آسان‌تر، خجسته‌تر (دهخدا).

۲) شوایب: ج شائبه، به معنی آلودگی‌ها (دهخدا).

۳) معارج: ج معراج و معرج، نردبانها (غیاث).

۴) ← ص ۱۱۷.

۵) ملطفه: نامه خردکه در آن موجز وخلاصهٔ مطلب یا مطالبی نویسند. رقعه. نوشتهٔ مختصر (دهخدا).

۶) وقتی که قضای خداوند بیاید فضا تنگ می‌شود.

سروری و سرکشی بر سر نهاده گردن از ربقهٔ پیمان و پای از دایرهٔ فرمان بیرون کشیده خود را در آن ممالک سلطانی با شوکت و پادشاهی به عظمت می‌شمارد. امرای آن طرف امر او را مطیع و فرمان او را در آن نواحی مطاع، حصون حصین ساخته و قلاع محکم و متین پرداخته ذخایر بسیار از اقطار امصار جمع آورده رسوم شرعیه مهمل و مختل گذاشته مساجد و رباع خیر بی‌رونق مانده ایام ولیالی به فسق و فجور مستغرق گردانیده سودای استقلال دماغ او را از جادهٔ اعتدال منحرف ساخته. چون حقیقت صدق این معانی رأی اعلا را روشن شد و فحوای این کلمات به سمع مبارک رسید، خسرو پیروز جنگ که پادشاهان پیش او بندگی نمایند و بندگان درگاه او پادشاهی کنند:

خسروان پیش او کمر بندند همچو در پیش خسروان حجاب

از آن وقت باز که سلطان سعید شهید مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان امیران شاه گورکان ـ نورالله مرقده ـ را بر دست لشکر ترکمان آن واقعه رسید، همیشه همت همایون بر انتقام از مخالفان و اخراج ممالک موروث از دست متعدیان و متغلبان مصروف و موقوف بود. فاما به سبب موانعی که در اطراف ممالک محروسه به سبب اختلاف سران سپاه و دو هوائی ارکان و اعیان مملکت به وقوع پیوست ـ چنانچه پیشتر مشروح و مفصل گشته است ـ مانع و وازع رکضت همایون بود. چون به عون عنایت یزدانی و تائید دولت آسمانی تمامی بلاد از حدود ختای تا اقصای هند مسخر و مضبوط گشت و ضمیر منیر از کلیات امور آن طرف فارغ آمد. قواعد ملک و ملت بر مقتضای مشیت و امور دین و دولت در سلک ارادت متسق و منتظم شد:

شعر

به روزگار تو، آن انتظام یافت جهان که از حمایت چو بی‌نیاز شد کافور[۱]
در آن مقام که عدل تو افکند سایه به قدر ذره بود آفتاب وقت ظهور

عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است، به فتوای شرع و رخصت عقل بر تسخیر عراق عرب و آذربایجان و تدمیر لشکر ترکمان تصمیم

۱. ل، ندارد.

یافت. تواچیان را فرمان شد که سانات[(۱)] لشکرهای قدیم وجدید بازطلبیدند و هرکس را از امرای هزاره[(۲)] و صده[(۳)] که مردان او به تمام حاضر نبود، ادب‌های بلیغ کردند و به احضار لشکرها مثال همایون به نفاذ انجامید که از مواضع خود در حرکت آیند و به وقت میعاد «لا تستاخرون عنه ساعة ولاتستقدمون*»[(۴)] به محل مقرر رسیده باشند و در وجه مواجب و ارزاق و وظایف و مایحتاج لشکر، مالی موفور و نقدی بی‌حساب که اوهام دبیران از ضبط آن عاجز آید، صرف فرمود. وضیع و شریف را به اوکلکا و انعام مخصوص و منصوص گردانیده روی به تقدیم ابواب مراسم حرب وقیام به مصالح ملک[۱] وجنگ و ترتیب اهبت سلاح واستکمال آلت مبارزت و استعداد عتاد روز عناد آورد. مقدار سی هزار دست جیبا مکمل در خزانهٔ عامره ـ عمرهاالله تعالی[(۵)] ـ مهیا بود. فرمان شد که در[۲] زرادخانه‌ها به تعجیل ده هزار دست دیگر روز یورش را ترتیب دهند در ممالک محروسه ازاقصای هندوستان تا ماوراءالنهر و ترکستان، زابل وکابل، خراسان و سیستان، کرمان تا ری و مازندران و فارس و اصفهان و خوزستان به هر مقام هرآلت از ادوات حرب که مخصوص به موضعی بود، از تیر وکمان و تیغ و سپر با اسلحه دیگر، آنچه سپاهی را بدان حاجت[۳] افتد. بزودی مرتب ساخته از مال مملکت محسوب داشته به معسکر همایون رسانید. ایلچیان پرنده به پر عقاب بدین مهمات[۴] نامزد فرموده امثلهٔ همایون به اطراف ممالک بردند. از اطراف و اکناف لشکرها در حرکت آمدند.

امیر وامیرزاده اعظم شهریار دادگستر جهاندار بنده‌پرور خسروجمشید فرشاه فریدون سیر ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله ملکه [و سلطانه] ـ به ضبط ممالک مغولستان وترکستان مامورگردانیده هم در آن بلاد تعیین فرمود و از لشکرهای آن ممالک ده هزار سوار مقررگردانید که در این یورش حاضر باشند[۵] و

---

۱. ت، ندارد. ۲. ل، فرمان شد، فرمان شد که در. ۳. ل، احتیاج. ۴. ت، مهم.
۵. م و ل، باشد.
* قسمتی از آیه ۳۰ سوره ۳۴.

---

۱) سانات: سان شماره. تعداد، سیاهه (احسن‌التواریخ).
۲ و ۳) امرای هزاره و صده: امیران هزار وصد نفر سپاهی (اصطلاحات دیوانی).
۴) (بگو موعد شما روزی است که) ساعتی از آن عقب‌تر نروید و جلوتر نشوید.
۵) خداوند متعال آبادش کند.

مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان نوردیده دولت و چراغ دودهٔ سلطنت[۱] امیرزاده سیورغتمش نورالله مرقده را به ضبط بلادگرمسیر و قندهار و غزنی وکابل تا حدود هندوستان[۲] مقرر فرمود که از آن دیار برخبر بوده آن طرف را محافظت نماید و امیرزاده اعظم اعدل امیر سید احمد ترخان طاب ثراه به حکومت ممالك خراسان نصب‌گردانیده، بر سبیل اختیار

مصراع

به طالعی که قضا زو به فتح بود بشیر

روز دوشنبه پانزدهم شعبان سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ هرات ـ حمیت عن‌الافات ـ کوچ فرموده از باغ زاغان سراپردهٔ عظمت به‌کول ماغان باز کشیدند و به سبب حرارت هوا و جمع آمدن لشکرها، چند روز در آن منزل توقف فرمود. نویین اعظم اعدل اکرم غیاث‌الدین[۳] امیر شاه ملك بهادر ـ طیب‌الله ثراه ـ را با لشکرهای[۴] خوارزم و آن نواحی طلب فرموده چون به دارالسلطنهٔ هرات رسید، با امیر اعظم امیر حسن صوفی به طریق منقلا در مقدمه روان شدند و باقی عساکری که در خوارزم و آن حدود[۵] بودند، مقرر گردانید که در حدود مازندران به اردوی همایون ملحق گردند و رایات نصرت شعار در روز جمعه چهارم ماه مبارك رمضان عمت میامنه که نیر اعظم سایه بر برج میزان افکند و از انهزام لشکر گرما نسیم هوا اعتدال پذیرفت.

[شعر]

چون زر سرخ سپهرسوی ترازو رسید   راست برابر بداشت پله لیل و نهار

از کول ماغان کوچ فرموده به سرتل فوشنج(۱) نزول فرمود. روز دیگر به مرغزار

۱. ت: سعادت.   ۲. م: هندستان.   ۳. ت: اعدل غیاث‌الحق والدین.
۴. ت: طیب‌الله ثراه طیب لشکرها.   ۵. ت: نواحی.

۱) تل فوشنج: این موضع باید پل فوشنج باشد فصیحی خوافی هم پل فوشنج ثبت کرده است (ذیل وقایع سال ۸۲۳) تل ازاشتباهات‌کتاب دهرسد نسخه ست، خواندمیر در وقایع سال ۹۱۶ نام این موضع را پل فوشنج ذکر کرده است. (حبیب‌السیر ج/ ۴ ص۵۷۷).

ده بران(۱) فرود آمده در یکشنبه بـه بـوی[1] و دوشنبه بـه کوسویه، سه‌شنبه به رود چخچران(۲) وچهارشنبه به‌ساری قمش جام‌نزول کرد. دو روز در آن محل توقف‌نمود.

در مجموع ممالك محروسه سوای[2] ماوراءالنهر و ترکستان ازاکابر واشراف و سپاهیان نامبردار[3] تازیك مردم با استعداد پانزده هزار سوار و پیاده معین گردانیدند که در این سفر ملازم اردوی همایون باشند سوای[4] لشکرهای[5] مقرری.

روز شنبه دوازدهم بـه مـزار تـربت مقـدس جام(۳) شرایط زیارت به تقدیم رسانیده، یکشنبه به مرغزارخرگرد(۴) ودوشنبه به‌انداد،(۵) سه‌شنبه به‌مخالف سرا،(۶) چهارشنبه به فرهاد جرد،(۷) پنجشنبه به شوراب،(۸) روز جمعه به دزباد(۹) رسید.

۱. ت: توی. ۲. م و ت: سوی. ۳. م: باسردار. ۴. در هر سه نسخه: سوی.
۵. ت: لشکریان.

۱) ده‌بران: فصیحی خوافی آنرا «دمران» ثبت کرده است مجمل ص۰۲۴۰.

۲) چخچران رود: حافظ ابرو در جغرافیای خود (نسخه مخطوط‌ملك) متذکر شده است رود چخچران همان هریرود است. شهرك چخچران درشرق هرات برسر راه هرات به کابل برکنار رود هـریرود قرار دارد (نقشه افغانستان) فصیحی خوافـی این موضع را جنجران ثبت کرده است (مجمل ص۲۴۰).

۳) تربت مقدس جام: «مزارشیخ‌الاسلام‌احمدجام» قدس سره آنجاست (وفات شیخ‌الاسلام احمـد در شهور سنهٔ ست و ثلاثین و خمسمائه بوده است) حافظ ابرو ـ جغرافیای خراسان ص۲۰.

۴) خرگرد: قریه‌ای است از قرای جام (دهخدا) که چراگاه معروفی داشته است، و در شرق شهر فریمان کنونی بوده است.

۵) انـداد: دهکده‌ای بین فرهـادجرد و تـربت‌جـام است (مجمل ص/ ۲۴۰) از نوشته سدیدالدین محمدغزنوی درمقامات بر می آید که «انداد» دهکده‌ئی بین جام و باخزر قرار داشته است (مقامات ۲۰۰).

۶) مخالف سرا: مخالف‌گاه، دهی ازدهستان‌کاریزنو بالاجام بخش تربت‌جام سی کیلومتری شمال باختری تربت جام و ده فرسنگی فریمان است (مجمل ج/ ۱ ص۳۳۲ اضافات

۷) فرهاد جرد: از قصبات ولایت جام، حافظ ابرو ـ جغرافیای خراسان ص۴۰، فریمان کنونی در زمرهٔ نواحی فرهاد جرد بوده است. (ــه توضیح مرحوم فرخ درحاشیه ج/ ۲ ص۵۰۵ مجمل.)

۸) شوراب: بالادهی از دهستان کاریزنو بالاجام بخش تربت جام شهرستان مشهد.

۹) دزباد: از مواضع بسیار قدیمی خراسان بوده و امروز به نام «دیزباد» موجود است، ←

حضرت سلطنت [شعاری] ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ در جلگای نیشابور[1] هوای صید و نشاط شکار فرمود.

شعر

هوا پر بازگشت و دشت پر سك ... شتابان هر دو درپرواز و در تك
یکی کرده هوا را بی‌پرنده[2] ... یکی کرده زمین را بی‌چرنده[3]

باز زره‌پوش به سان جنگیان جوشن کین پوشیده و یوز بر چهرهٔ دینارگون خطهای عنبرین نموده.

[شعر]

شربتی خورد از رگ نخجیر یوزش ناشتا
افسری شد بر سر خرگوش بازش ناگهان

و سگان تازی از حرص شکاری چون بادآتش پای‌گشته و چون سیل زمین پیمای شده، صحاری نیشابور[4] از خون شکاری لعل فام‌گشت و خارو خاره چون‌گل و گلنار نمود:

[شعر]

درو دشت گفتی همه خون گرفت ... زخون خاك رنگ طبرخون‌گرفت

جهان فراخ بر وحوش و سباع چون دیده مور و چشم سوزن تنگ‌گشت. شکاری عظیم واقع شد، چنانکه‌کس مثل‌آن نشان نداده است. همچنان شکارکنان دریکشنبه بیستم رمضان[5] از نیشابور[6] گذشته سرای پرده همایون بازکشیدند.

شاه و شاهزاده اعظم نگین خاتم شهریاری و لعل‌کان‌کامکاری یاقوت افسر

---

۱. ت: نشابور، م و ل: نیسابور. ۲. م و ل: بی‌بریده. ۳. م و ل: بی‌جریده.
۴. م و ل: نیسابور. ۵. ت: ندارد. ۶. م و ل: نیسابور.

← در ۳۳ کیلومتری شمال شرقی قدمگاه نیشابور واقع است و به (دیزباد بالا) شهرت دارد. فرهنگ‌آبادیها ص۲۱۶.

سروری و واسطه عقد صفدری السلطان‌بن السلطان‌بن السلطان و الخاقان‌بن الخاقان‌بن۔الخاقـان معزالحق و الدین بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ که در غرهٔ میمون و اسره همایون اوانوار جهانگیری واضح و رخشان و آثار کشورگشائی لایح و درفشان است، با جمعی از امرای تومانات در مقدمه روان‌گشت و لشکرهای خراسان به اردوی همایون ملحق‌گشت و رایات همایون چهارشنبه بیست وسیم[۱] از بلدهٔ نیشابور[۲] کوچ فرموده به پنج‌گرد(۱) فرودآمد وپنجشنبه به اندلان(۲) روزجمعه به حدود جهان واریمیان[۳](۳) درآمـدند وشنبه به قریه رونیز(۴) و یکشنبه به قاسمی(۵) و دوشنبه به‌گریزده،(۶) روز سه‌شنبه در قریه بحرآباد زیارت شیخ سعدالحق والدین

۱. م: سیوم. ۲. ت: همایون. ۳. ت: وارغیان.

۱) پنج‌گرد: سدیدالدین غزنوی از دیه پنج‌گرد در قرن ششم یادکرده است این دهکده بر سر راه جام (در مسیر سفر شیخ احمدجامی) به نیشابور قرارداشته است. مقامات جامی ص۲۸۲، فصیحی خوافی نوشته‌است اولین منزل از نیشابور به‌بسطام پنج‌گرد است، «ظـاهراً» این دهکده در نـزدیک نیشابور و در جنوب آن واقع است.

۲) اندلان: از دهکده‌های نیشابور بـر سر راه بـطام است، در دو منزلـی نیشابور قرار داشته است (مجمل ص/ ۲۴۰).

۳) جهان واریمیان: این موضع باید «جهان وارغیـان» که در جغرافیای خـراسان حافظ ابرو (نسخهٔ ملك ج/۲ ص۳۶۵) از شمال شرقـی سبزوار ثبت‌کرده است که دارای روستاها و توابعی است (جغرافیای خراسان ص۱۰۹) ازولایت‌جهان‌وارغیان امروزجز چند دهکده باقـی نمانده است ده جهان به فاصله هفت فـرسنگی جنوب شرقـی شهر اسفراین و بهمین فاصلهٔ ازسبزوار قرار دارد فرهنگ‌آبادیهای ایران ص۱۲۵).

۴) رونیز: حافظ ابرو در جغرافیای خراسان «روبین» ثبت‌کرده از قریـه‌هائی که دارای توابع هم هست از ولایـت جهان وارغیان، ص ۱۰۹، فصیحی خوافی آنرا «رونیـر» ثبت‌کرده است (مجمل / ۲۴۰)، بهر حال روبین درست است.

۵) قاسمی: دهی ازدهستان عشق‌آباد شهرستان نیشابور که در۱۲ کیلومتـری خاور نیشابور قرار دارد (دهخدا).

۶) کریزده: مجمل فصیحی ص۲۲۰ آنرا «کروزده» ثبت‌کرده است امروزه نام این موضع «کروج» تلفظ می‌شود که ازتوابع سبزوار است و درحدود ده فرسنگـی شمال غربی جوین قرار دارد (فرهنگ‌آبادیهای ایران ص۳۷۳).

حموی[۱](۱) دریافته، سلخ رمضان به‌خوراشاه(۲) نزول فرمود. در غره شوال قریه نرقسان[۲](۳) و در دوم به جاجرم و سیم به سرچشمه، چهارم برنوآباد، پنجم به قریه مقر،(۴) ششم زیارت کمل(۵) فرد شیخ ابوالحسن خرقانی(۶) دریافته[۳] به‌مرغزار خرقان فرود آمد. چهارشنبه هفتم به مزار متبرك سلطان‌العارفین ابویزید بسطامی(۷) ـ قدس‌سره ـ رسیده وظیفه اخلاص وشرایط[۴] زیارت به تقدیم رسانید. روز پنجشنبه به خوریان(۸) و جمعه به مهمان دوست(۹) و شنبه به ظاهر بلده دامغان نزول فرموده

۱. ت: ندارد. ۲. ل: برقسان.
۳. ت: ششم به زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی رفتند و زیارت دریافتند. ۴. ت: شرط.

۱) محمدبن‌المؤیدبن ابی‌بکرعبدالله‌بن‌ابی‌الحسن‌علی بن‌محمد حمویه‌الجوینی معروف به حموی.... از اشهر مشاهیر صوفیه عصر خود و از اجلهٔ اصحاب شیخ نجم‌الدین‌کبری بوده است و به روایت مشهور در ۶۵۰ وفات یافت، قبروی نیز در بحرآباد جوین است (شدالازار، ص۴۵۹). شرح حال شیخ حموی در نفحات‌الانس جامی ص۴۲۸ و ۴۲۹ آمده است و نیز ← ص۸۳۴ همین کتاب زبدةالتواریخ.

۲) خوراشاه: درنزهةالقلوب مستوفی نیز آمده است (ص۱۸۴) در حبیب‌السیر چاپ دبیرسیاقی به اشتباه خوراشار ثبت شده (حبیب‌السیر ج ۳/ص۲۹۵)، همین کتاب زبدةالتواریخ خداشاه هم ثبت شده ص۸۳۴).

۳) ترغینان: در دو نسخه ل و م اشتباه «نرقسان» آمده ظاهراً «ترغینان» که در مجمل ص ۴۲۰ هم آمده درست است.

۴) مغز: در ۴۵ کیلومتری شمال شرقی بسطام بر سر راه جاجرم قرار دارد ← مجمل فصیحی ج/۳ ص۲۲۰).

۵) کمل: ج کامل، بزرگ (دهخدا).

۶) از مشایخ کبار صوفیه، تولد ۳۵۲ (یا ۳۴۸)، وفات سه‌شنبه دهم محرم ۴۲۵ـ بقعه و آرامگاه وی در نزدیك خرقان در قلعه نو بسطام هم اینك بر پا است ← بقعه شیخ ابوالحسن خرقانی ـ انجمن آثارملی و نیز: جامی نفحات‌الانس ص۲۹۸ و نیز تذکرةالاولیا ص۶۶۱.

۷) تاریخ وفات او را ۲۳۴ نوشته است. ← شیخ فریدالدین عطار تذکرةالاولیاء ص ۱۶۰ و نفحات‌الانس جامی ص۵۶.

۸) خوریان: دهی ازدهستان زیراستاق بخش مرکزی شهرستان شاهرود ۳ کیلومتری جنوب باختری شاهرود و ۲ کیلومتری شوسه دامغان، (عبدالرفیع حقیقت تاریخ قومس ص ۲۵۲).

۹) مهماندوست: از دهستانهای تابعه دامغان (فرهنگ آبادیهای ایران ص۴۶۲)

چند مربط(۱) فیل که پیشتر به مازندران فرستاده بودند، هر یك به ضخامت[۱] جثه کوهی مهیب[۲] و به درشتی هیکل طودی[۳] عظیم آراسته به برگستوانهای ذیال و اسلحه بی‌مثال:

همه ژنده پیلان گردون شکوه به تندی چو دریا به هیکل چو کوه

با عساکر مازندرانات به اردوی همایون ملحق شدند. روز یکشنبه یازدهم شوال از بلدهٔ دامغان کوچ فرموده به‌شهاب‌آباد ودوشنبه به چرمه‌جوی[۴](۲) و سه‌شنبه به ریوند و چهارشنبه به سمنان رسید.

لشکرهای سجستان[۵] و فراه و قهستان و نواحی گرمسیر و قندهار و هزاره آقا و هزاره خضر در آن منزل به اردوی همایون رسیدند و غزنی وکابل و آن نواحی.

از سمنان کوچ فرموده روز پنجشنبه به سرخه و جمعه به‌آب باریك، شنبه به ده نمك(۳) و یکشنبه به عرادان(۴) فرود آمدند. روزدیگر به محلهٔ باغ(۵).امیراعظم

---

۱. ت: برخامت. ۲. ت: «مهیب» ندارد. ۳. ت: طوری. ۴. ت: جرمجوی.
۵. ت: سمنان.

---

۱) مربط: آنچه ستور را به وی بندند، ازمربط مراد حیوان است معادل رأس برای اسب (دهخدا).

۲) چرمه‌جوی: فصیحی خوافی همین موضع را به صورت «جرمجوی» یعنی همان گونه که در نسخهٔ «ت» زبدةالتواریخ آمده است آورده مجمل ج/۲ ص. ۲۴۰، ظاهراً معرب گرم‌جوی است، این موضع بر سر راه دامغان به سمنان واقع بوده است.

۳) ده‌نمك: به نوشتهٔ فصیحی خوافی «رباط ده‌نمك» در میان شهرك «خوار» و «ری» واقع بوده و امیرركن‌الدین خماتکین آن را بنا کرده است (مجمل ج/۲ ص۱۷۸ ذیل وقایع سال ۴۵۵ هجری).

اما هم اکنون دهی بنام ده‌نمك برسر راه سمنان به‌گرمسار به فاصله ۸۰ کیلومتری ازسمنان و ۴۰ کیلومتری از گرمسار موجود است.

۴) عرادان: فصیحی خوافی ضمن وصف مسیرفوق ازموضع «عرادان خوار» یادکرده است (مجمل فصیحی ص/ ۲۴۰) این موضع در فاصله ۱۰۳ کیلومتری غرب سمنان و به فاصله ۲۳ کیلومتری شرق گرمسار (در۳ کیلومتری جنوب راه آسفالته تهران به مشهد) واقع است. امروزنام این موضع را به صورت آرادان می‌نویسند.

←

اعدل امیرالیاس خواجه بهادر عمت معدلته با لشکرهـای خاصه و باسرداران[۱] قم و کاشان شرف بساطبوس[۲] دریـافته، سه‌شنبه بیستم[۳] شوال از دره‌نمك گذشته به حدود ری در آمـدند. روز دیگر بـه موضع پایه(۱) قریب ورامین سراپرده[۴] همایون باز کشیدند. در آن منـزل مبارك شاه و شاهزاده اعظم ـ مکمل معالی‌الامور و جلایل[۵] الشیم ـ واسطهٔ عقد پادشاهی و گل بستان فضل‌الهی زیبنده سعادت و اقبال نامتناهی امیر و امیـرزاده[۶] ابـراهیم سلطان بهـادر ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ با لشکرهای فارس و امیـرزاده اعظم نهال چمن شهریاری و ثمرهٔ شجرهٔ جهانداری امیرزاده رستم بهادر باعساکر صفاهان ولشکرهای[۷] یزدو کرمان باامیراعظم امیرقناشیربن و امیر چقماق(۲) از اطراف و اکناف ممالك لشکرهای[۸] متفرق همه به وفور آلت و شوکت و کثرت عدت و اهبت باکسوت محـاربت و سلاح مخاصمت[۹] به صحاری و براری ری در آمدند، آری:

[شعر]

سپاهی چو مور و ملخ بـی‌شمار　　دلیـران جنگـی و مـردان کار

غلبه و ازدحامی که عدد[۱۰] عدد ایشان درنگارخانه خیال نگنجد وصورت وهم را قوت سپاهی آن سپاه نباشد، مجتمع گشت. در حدود ری چند روزبه جهت تدبیر وترتیب علفه و علوفه لشکریـان تـوقف شد. امیر معصوم‌بن جاگیر[۱۱] از قلعه شهریار متوجه

۱. ت، نامبرداران. م، سردان (؟)　۲. ت، دستبوس.　۳. ت، سیم.
۴. ت، پایه قریب به ورامین‌سرای پرده.　۵. ت، جلال.　۶. ت، شاه وشاهزاده.
۷. ت، سپاهان و لشکریان.　۸. ت، از طرف ممالك لشکریان.　۹. ت، مقاتلت.
۱۰. ت: قدر. (؟)　۱۱. ت، جانگیر.

←۵) محلهٔ باغ: این مکان بـه صورت دهکده‌ای در ۶ کیلومتری شرق گرمسار تـا به امروز موجودیت خود را حفظ کرده است.

۱) پایه: فصیحی خوافی این موضع را «بادیه» ثبت کرده است مجمل ص/ ۲۴۰

۲) امیرچقماق: امیرجلال‌الدین چقماق یکی از امرای خیرو نیکوکاری است که آثـاری بسیار از او هم اینك در یزد باقی مانده است، جهت اطلاع ازکارهای او ـ، جعفری، محمدجعفر تاریخ یزد / ص۶۴.

زمین‌بوس گشته در عداد خول و خدم و سلك عبید و حشم داخل و منتظم شد. دویست هزار سوار مستعد جمع گشت، چنانکه سپاهی ایشان صد تومان بود، بلکه زیادت از آن منزل در تدبیر یاسامیشی(۱) و ضبط عساکر و طریقه حزم و احتیاط اشتغال نموده اگر چه بـا شوکت لشکر منصور ـ نصرهم‌الله تعالی ـ صفت عجز و قصور امیر[1] قرایوسف و لشکر ترکمان ظاهر بود و امارات نکبت بر صفحهٔ آمال و احوال ایشان پیدا، اما پیوسته اخبار[2] می‌رسانیدند از امیر یوسف که لاف مبارزت[3] و تصلف جلادت او به سمع قریب و بعید رسیده است، از شجاعت و استعداد و طریقه روز عناد که هر یك از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ چگونه مسابقت و مبادرت می‌نمایند و در مقام جان سپاری دل از سر برگرفته قدم حماست و بسالت ثابت دارند. همه بر جنگ یك جهت به مقاومت و جدال دل نهاده کسوت مقاتلت و لباس محاربت برخود راست کرده اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده به وفور آلات و شوکت غرور یافته، الحق اصحاب رأی و فرهنگ و فارسان میدان محاربت [و جنگ] را در این قضیه محل تفکر بود و ارکان دولت و اعیان حضرت هر یکی را صورتی روی می‌نمود. اکثر خواطر بدین دغدغه پریشان و از عاقبت احوال که کیفیت آن معلوم کس نیست، هراسان که امیر یوسف مدتهاست [که] تا با تمام بهادری استعداد تمام حاصل کرده [است] شب و روز هرگز آلت حرب از خود جدا نکرده و مردم یك جهت دارد و با این همه ایشان را اسبان آسوده و این لشکر از راه دور آمده و اسبان ضعیف شده و فصل زمستان اگر [آید] در برابر[4] یکدیگر بنشینند و سرما زیاده شود و علفه و علوفه متعذر گردد. عاقبت آن به چه ادا کند؛ صورت فتح آن پیش خاطر و اوهام[5] بعضی غریب و بدیع می‌نمود. اما جماعتی که به‌کرات و مرات نصرت ایزدی را در مواقف معارك قرین رایات ظفرنگار نصرت شعار ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ دیده‌اند و از طریقه معاش و توکل آن

۱. ت: ندارد. ۲. ت: اخباری. ۳. ل و م: مبادرت. ۴. ت: برابر.
۵. ت: اوهام و خاطر.

۱) یاسامیشی: ترکی، آراستن قشون، ترتیب دادن، تدارك، به نظم درآوردن (فرهنگ اصطلاحات).

حضرت معلوم و محقق است که مؤید من عندالله(۱) است، دل بر جای داشته مراسم ضبط عساکر و ترتیب مواکب به تقدیم می‌رسانید، مقاتله و مجادله را مهیا می‌شد.

و پیشتر امیر اعظم امیر شاه ملك بهادر از پیش خود نوکری پاینده نام پیش امیر یوسف فرستاده بود و او را نصیحتی عاقلانه و موعظتی فرزانگانه بزرگانه[۱] فرموده، مضمون آنکه خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و سآمت آن ذمیم باشد، احتراز واجتناب لازم شمرد. اگر پیش‌ازاین حرکتی که موجب عداوت و مخالفت[۲] بود اختیاراً او اضطراراً واقع گشته است «مضی ما مضی بعداللتیا و اللتی»(۲) صلاح در آن است که امروز به اعتذار و استغفار پیش آید، از ترك جنگ و صلح با بندگی حضرت ننگی به نام او عاید نخواهد شد و از انقیاد غبار عار[۳] و شیاری بر شعار [و دثار و] رأی و فرهنگ او نخواهد نشست بلکه صلح با این جناب افتخار و مباهات او باشد و من بعد عظمت و شوکت او بدین سبب زیاده گردد، می‌باید که سخن نیك[۴] خواهان بی‌غرض بشنود و ولایت سلطانیه وقزوین با توابع و لواحق به دیوان بندگی حضرت بازگذارد تا آن حضرت ممالك آذربایجان و بغداد تا دیار شام[۵] و روم بدو مسلم دارد واین مغایرت[۶] ومخالفت به موافقت و مصالحت پیوندد.

امیر یوسف به قوت و شجاعت و کثرت لشکر و استعداد خود مغرور گشته سودای سلطنت نه چنان در دماغ او آشیانه نهاده بود و محبت ملك بر لوح ضمیر و صفحه[۷] خاطرنگاشته که به نصح ناصح و وعظ واعظ محو گشتی قطعاً تن به صلح در نداد واز این سخن برآشفت وبه استعداد حرب مشغول گشته، نوکر امیرشاه ملك را در تبریز حبس کرد، عرصه تمنا را به هوس مملکت وسیع و بسیط[۸] گردانیده به اطراف ممالکی که در تصرف داشت، کسان فرستاد، به احضار لشکرها حکم فرمود و هرچه در خزانه داشت، به مصالح لشکر و استعداد حرب تفرقه کرد.

---

۱. ت: موعظتی بزرگانه، ل: موعظتی فرزان نگانه، م: موعظتی فرزان‌نگانه بزرگانه.(؟)
۲. ت: موجب. ۳. ت: عاری. ۴. ت: نیکو. ۵. ت: تا در شام. ۶. ت: مقاومت.
۷ و ۸. ت: ندارد.

---

۱) تائید شده از جانب خداوند.
۲) گذشت آنچه گذشت بعد ازآن زن و ان زن کوچك، در مورد «بعداللتیا و اللتی» مراجعه شود به میدانی ـ مجمع‌الامثال ص ۹۷.

وحضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ به رأی روشن و رویت صافی تدبیر لشکر کشی وصف آرائی پیش گرفته پای عزم دررکاب عالم‌ستانی آورد و به دست حزم عنان جهانگشائی بگرفت،[1] پناه به حضرت اله برده متوکلانه روی عجز بر آستان تضرع نهاده از صمیم دل پاك وصدق ضمیر مناجات فرموده زبان مسالت گشوده [و] التماس فتح ونصرت ویاری ازحضرت باری ـ جل‌جلاله ـ کرده ازالهام غیبی نوید فتح شنود. فلك به حصول آمال ونیل امانی نوید می‌داد و ملك به مزید بسطت جاه وفسحت عرصه ملك مژده می‌فرستاد، فرمان همایون به‌نفاذ انجامید که حفاظ(۱) و قراء(۲) که در پایه سریر اعلا ملازم‌اند، ختم سوره «الفتح»(۳) کنند و در روز پنجشنبه هفتم ذی‌القعده[2] بدین نیت دوازده هزار [بار] سوره الفتح بخوانند وقرائت آن تمام کنند، به موجب فرموده[3] بخواندند. حضرت سلطنت شعاری از سر ثبات قلب و وثوق به‌کمال عنایت حضرت ذوالجلال به ترتیب لشکر جرار اشتغال می‌نمود ید تقدیر که «یدالله فوق ایدیهم*»(۴) عبارت از آن است ابواب دولت به وساطت اشارت «انا فتحنالك فتحا مبینا**»(۵) مضمون این ابیات سرایند:

[شعر]

ز اثر نصر قریب و خبر فتح مبین
لله‌الحمد که اقبال و ظفر گشت قرین
با تو عهد فلك آن است که هر کس که کشد
از تو سرزود نهد پیش تو بر خاك جبین

حضرت سلطنت شعاری امیراعظم امیر یوسف خواجه‌بن امیر شیخ علی

۱. ت، گرفته. ۲. م و ل، ذی‌قعده. ۳. ت، از «بخوانند وقرائت» تا اینجا ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۴۸.
** آیه ۱ سوره ۴۸.

۱) حفاظ: ج حافظ (منتهی الارب).
۲) قراء: ج قاری.
۳) سوره فتح سورهٔ ۴۸ کلام‌الله مجید است.
۴) روی دستهایشان دست خداست.
۵) حقا که ما فتحی نمایان برای تو پیش آورده‌ایم.

بهادر را با یك هزار سوار گزیده به طریقه خبرگیری به جانب قزوین نامزد فرمود. چون بدان حدود رسیدند، قاسم‌بن‌سکورحیدر[1] که ازقبل امیریوسف حاکم ناحیت[2] قزوین بود، با جمعی از تراکمه که درآن حدود بودند، به جانب سلطانیه گریختند. امیر یوسف خواجه اهالی و متوطنان قزوین را ایمن گردانیده ایشان را به مرحمت و عنایت بندگی حضرت امیدوار ساخته به اردوی همایون معاودت نمود. اصول و اکابر قزوین متوجه بساطبوس حضرت اعلا گشته شرف زمین‌بوس دریافتند. حکم همایون به نفاذ پیوست که لشکریان به قزوین نروند و مردم قزوین و توابع را کسی زحمتی نرساند و ازآن جانب قاسم از پیش امیر یوسف که حاکم سلطانیه بود و نواب او ازآنگاه[3] بازکه خبر توجه عساکر منصوره ـ نصرهم‌الله تعالی(۱) ـ می‌شنیدند، به جمع ذخیره قلعه واستعداد حرب اهتمام تمام می‌نمودند. چون صورت قضیه بدین حال رسید، جهانشاه حکم کرد که هرکاه وهیمه ازآن رعایا یابند، به قلعه درآورند. ترکمانان بدین بهانه خان ومان اهالی سلطانیه که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود، چون سیر برهنه کردند. درهای سرای‌ها و خانه‌ها و تخته‌های دکاکین مجموع به جهت چپر(۲) بستن به قلعه کشیدند و دیوار فصیل و بالای قلعه و دروازه‌ها به تمام چپر بستند و از اهالی سلطانیه هرکه را وجاهتی بود، به تکلیف به قلعه درآوردند و بعضی که زواده(۳) و مایحتاجی داشتند، زن و فرزند خود به قلعه درآوردند و طایفه‌ئی که قوت سفر داشتند به جانب طارمین وگیلانات روانه شدند و بقایای عجزه و رعایا را که استعدادی زیادت نبود، در قلعه نمی‌گذاشتند، در فصیل قلعه و تك[4] خندق که عرصه‌ئی فسیح[5] داشت، جمع آمدند و ترکمانان مستعد جنگ وآماده حرب[6] شدند.

---

۱. ت، کورحیدر، ل، سکوحیدر. ۲. ت، ولایت. ۳. م و ل، آنکه. ۴. ت، یك.
۵. ت، فتح. ۶. ت، «وآماده حرب» ندارد.

---

۱) ← ص۱۱۰.
۲) چپر: سنگر بندی، طارمی محافظ که به خصوص در فتح قلعه‌ها به‌کار می‌رفت، دیوار (اصطلاحات دیوانی دوران مغول). دیواری که از چوب و خاك دربرابر قلعه برای تسخیرآن سازند و در پناه‌آن جنگ کنند (آنندراج).
۳) زواده: زاد و توشهٔ سفر (معین).

ذکر وفات امیر [قرا] یوسف و کیفیت رسیدن آن خبر پیش[1] حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه[2] ـ

عادت چنان رفته است که آن حضرت به هر مهم از مصالح دین و دولت که عنان مبارك تافته است و عزیمت میمون[3] در وقوع حوادث و حدوث وقایع به امضا رسانیده[4] امارت «من صحح العزیمة یساعده[5] التوفیق»(۱) پیدا آمده و دلایل «هوالذی ایدك بنصره و بالمؤمنین*»(۲) روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همایون گشته. دلیل صدق این مقدمه آن است که چون به طالع سعد رایات نصرت شعار [سایه] بر ممالك عراق انداخت و سراپردهٔ اقبال ـ لازال محفوفاً بالجلال(۳) ـ به حدود قزوین باز کشیده آمد، هوا و زمین آن دیار به گرد مواکب و نعل مراکب[6] مکلل و مهلل شد.

در آن ایام که جهانشاه قلعهٔ سلطانیه را استحکام داده به استعداد حرب مشغول بود، ناگاه از جانب تبریز قاصدی رسید و صورت واقعه امیر یوسف که در حوالی اوجان او جان[7] به حق تسلیم نموده بود، تقریر کرد. جماعت[8] تراکمه که کمر عناد برمیان بسته بودند، راه گریز بر ضمیر گشاده گردانیدند و چون سیماب در اضطراب افتادند و از ذخایر و نفایس که در قلعه بود، آنچه توانستند بار کرده قلعه را باز گذاشتند و به تعجیل هر چه تمامتر به جانب آذربایجان گریختند.[9]

چون این صورت دست داد، قلاق[10] به جانب قزوین تاخته روزدوشنبه یازدهم ذی‌قعده سنه ثلاث عشرین[11] وثمانمایه به مقام آق خواجه خبر پیش‌بندگی حضرت

---

۱. ت: به. ۲. ت: «خلدالله تعالی ملکه وسلطانه» ندارد. ۳. ت: همایون
۴. ت: به امضار نیامده (؟). ۵. ت: یساعد به. ۶. ت: گرد موکب و نعل مرکب.
۷. ت: اوجان‌جان. ۸. ت: جماعتی. ۹. م و ت: گریخت. ۱۰. ت: شخصی.
۱۱. ت: ثلث عشرین. ل: ثلث عشر.
* قسمتی از آیه ۶۲ سوره ۸.

---

۱) ← ص ۱۵۴.
۲) اوست تراء به نصرت خویش و به مؤمنان نیرو داد.
۳) پیوسته با جلال پوشیده باشد.

رسانید که امیر یوسف وفات یافت.[1] بعد از آن در همان روز قاضی سید عبدالله آمد و همین معنی تقریر کرد. چون حقیقت این خبر به تحقیق پیوست، حق سبحانه و تعالی در ازل پادشاه جهان را مظفر و منصور آفریده و ذات مبارکش را به حسب خاصیت از ظفر و نصرت خطی تمام داده به حیثیتی که بی‌تصدی زحمت و تحمل مشقت کار حضرت او ساخته و پرداخته[2] است تیسیر این فتح بزرگ که سبب و[3] طراز فتوح بزرگ و زیور عروس دولت بود و مادر دهر به مثل آن عقیم، از نتایج لطف یزدانی و سعادت آسمانی شناخت.

شعر

بنام ایزد به هیچ ایام از این سان دولت و فتحی
نه‌کس دیدست در دوران و نی‌خواندست از[4] دفتر
ز حکم[5] حق بـه ملك اندر، تو آن والاشهنشاهی
کـه هستی بر شهان شاهی و هستی بر کیان سرور

به تـائید آسمانی همای ظفر و فیروزی سایه بربندگان دولت افکند و آفتاب سعادت و بهروزی از جبین انصار حق که «انهم لهم المنصورون*(۱)» روی نمود و نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات و کتابهٔ اعلام همایون شد، آری:

بیت

انا فتحنا لك فتحنا مبین**(۲) بـر علم خسرو مشرق ببیـن
آن علم یمن که‌گـردش خدای صد علم فتـح و ظفر بر یمین

رایات جهانگشایی به مبارکی و طالـع فرخنده عنان آسمان سای به طرف سلطانیه

---

۱. ت: پیش بند نی حضرت رسید و خبر وفات امیر یوسف رسانید. ۲. ت: آماده.
۳. ت: ندارد. ۴. ت: در. ۵. ت: بحکم.
* قسمتی از آیه ۱۷۲، سوره ۳۸.
** انا فتحنا لك فتحا مبینا آیه ۱ سوره ۴۸.

---

۱) که آنها نصرت خواهند یافت.
۲) ← ص ۵۴۳

منعطف‌گردانید و به جدی تمام و املی فسیح[۱] روی به ضبط ممالک و حفظ نواحی آورده زمام حل و عقد ملک به کف کفات(۱) عصر ودهات(۲) دهر داده برای نظم امور اطراف بـه هر طـرف رایتی نصب گردانید: مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان سایهٔ رحمت یـزدان ـ معـزالحـق والدین[۲] المخصوص بمـواهب الملک الدیان ـ امیرزاده بایسنغرخان که دلایل رشد و نجابت از صفایح احوال او واضح و مخایل کمال فطانت در محاسن افعال او لایـح است، به طرف تبریز ایلغـار فرموده روانه گشت. امیر اعظم امیـر علیکا و صاحب‌زاده خواجه محمد مشرف را به جهت ضبط اموال ونسق معاملات[۳] آنجا مقررفرموده در رکاب همایون متوجه آن طرف شدند و مخدوم ومخدوم‌زاده اعظم که صنوبری ازنهال کیانی و قنوی(۳) از نخیل[۴] کیخسروی است، نه دایه توفیق چنو فرزندی در کنار روزگار پرورده و نـه دیدهٔ سپهر چون او [جوان] جوانبخت دیده، ـ غیاث‌الحق والدنیا والدین ـ امیرزاده ابـراهیم سلطان بهادرـ خلدالله تعالی ملکه ـ با لشکرهای فارس از راه سجاس به‌جانب مراغه روان[۵] گشت و رایـات همـایون روز پنجشنبه به پای قلعه رسیده در روز جمعه پانزدهم ذی‌قعده هـوا و زمین سلطانیه بـه‌گرد مواکب و نعل مراکب سلطانی مکلل و مهلل شد. جهانشاه و جماعت[۶] ترکمانان قلعه را به طرح ریخته بودند و رفته و مردم شهر خـانه‌هـای خـود باز گذاشته پناه به قلعه برده. حضرت سلطنت شعاری لشکر را از غـارت و خـرابی منع فرموده[۷] بر اهالی سلطانیه ترحم فرمود و جمله را در حریم امن و امان مأوی داد و از سر صدق نیت و صفای عقیدت آفریدگار ـ جلت قـدرته و علت کلمتـه(۴) ـ را بـر تیسیر چنیـن فتحی بزرگ و موهبتی عظیم که نهال بـاغ

---

۱. ت: امل فتح. ۲. ت: «معزالحق والدین» ندارد.
۳. ت: ضبط و نسق اموال و معاملات. ۴. ت: نخل.
۵. ت: روانه. ۶. ت: ندارد. ۷. ت: خرابی وغارت.

---

۱) کفات: ج کافی.
۲) دهات: ج داهی، زیـرکان و هوشمندان (دهخدا). مردمان زیرک و کاردان و تیز فهم (نفیسی).
۳) قنوی: شاخه، (مفردات راغب.)
۴) جلت قدرته و علت کلمته: ← ص ۶۹۱.

دولت بدان تازه‌تر شد و سرو بستان مملکت نضارت بیشتریافت، سجده شکر گزارد[1] و در وظایف خضوع و خشوع افزود و برقرار وظیفه بندگی و رسوم سپاسداری که مثمر فیض الهی و موجب مزید نعم و احسان پادشاهی است که «لئن شکرتم لازیدنکم*»[(۱)] ثبات نموده و لاجرم به یمن این شمایل گزیده و خصایل پسندیده که بدان از سلاطین جهان مستثنی است، بل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا، هر روز آثارلطایف و انوار عواطف ایزد تعالی و تقدس بر احوال ملك و دولت پیدا ترست و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون پیروزتر خاص و عوام[2] در گلستان عدل و احسان بلبل سان ثنای دولت می‌سرایند و به صد زبان چون سوسن دعای دولت می‌گویند، امیر موسی را که از خواص دولت و مقربان حضرت بود، به کوتوالی آن قلعه و حکومت آن دیار مقرر گردانیده فرمان فرمود تا خلل و فسادی که به امور آن طرف راه یافته است، تدارك و تلافی نماید و در استمالت واستعطاف جوانب [جد] بلیغ وسعی نجیح پیوندد، رعایای سلطانیه را که زیردست عنا وپایمال بلا گشته بودند، فرمان شد که چندان در قلعه توقف نمایند که لشکرها به تمامی بگذرند، بعد از آن از قلعه بیرون آیند و بازارها و شهر آبادان کنند.[3]

روز یکشنبه از سلطانیه کوچ فرموده به سر پل تمور فرود آمد و از آنجا دوشنبه به زنجانه رود، سه‌شنبه به نیکپی[4] و چهارشنبه به سرچم، روز جمعه از قزل اوزن[5] گذشته، روز شنبه به میانه رسید. یکشنبه به شاهیه،[6] دوشنبه به گرم [رود]،[7] سه‌شنبه به قلعه فرج چهارشنبه به کریه[8] فرود آمدند.

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ با ازدحام عظایم شواغل سلطنت، هیچ زمانی از رعایت زهاد و عباد و گوشه‌نشینان غافل نبوده و همه وقت اعمال دینی را براشغال دنیایی مقدم داشته. در روز پنجشنبه بیست وهشتم

---

۱. ت، گذارد. ۲. ت، برخاص وعوام. ۳. ت، گردانند.
۴. ت، این کلمه خط‌خورده بالای آن نوشته شده «نوذچی». ۵. م، قزل اوزم.
۶. ت، شباعد. ۷. این کلمه بالای کرم در «ت» آمده است.
۸. ت، خط خورده و نوشته شده «آب گرم».
* قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

---

۱) لئن شکرتم لازیدنکم: ← ص ۵۷.

ذی‌قعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه به بلدۀ اردبیل رسیده زیارت شیخ‌المشایخ قطب الاوتاد[۱] سلطان الاولیا صفی‌الحق والدین(۱) ـ قدس الله سره ـ رفته شرایط زیارت به جای آورد و برکت صحبت ـ برهان‌المتقین[۲] دلیل السالکین المهتدی(۲) الی سبیل‌النجاة‌المرتقی الی عوالی‌الدرجات علاءالملة والدین علی(۳) مدالله ظله ـ دریافته، از آنجا به راه موغان متوجه قراباغ اران گشته روز جمعه به رباط ارحبه و شنبه به یکده سوو یکشنبه به اغر [رباط] و دوشنبه به بیلهسا رود و سه شنبه به سوغاوشان،[۳] روز [چهارشنبه][۴] به نعمت آباد و روز جمعه هشتم ذی‌الحجه از آب ارس عبور فرموده در شنبه نهم در قراباغ به یورت قشلاق سرای پرده عظمت باز کشیدند. هوا و ولای دولت قاهره ـ ثبتهاالله تعالی ـ در ضمیر مطیع و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و زبان حاضر و غایب به ذکر دعا و سر ثنای روزگار همایون آرایش یافت. اکابر و اشراف از اطراف و اکناف روی به درگاه جهان

۱. ت: قطب الاقطاب. ۲. ت: سلطان‌المتقین.
۳. ت: خط خورده و روی آن نوشته شده (چوقان فروغی). ۴. ت: دیگر.

۱) صفی‌الحق والدین: شیخ صفی است در سال ۶۵۰ در کلخوران دهی که در سه کیلومتری اردبیل است دیده به جهان گشود، در دوران طفولیت گاه در مزار شیخ فرج اردبیلی و زمانی در مرقد شیخ ابوسعید و یا شیخ شهاب الدین آهری به عبادت و سیر و سلوک میپرداخت پس از اتمام تحصیلات به حضور شیخ زاهدگیلانی شتافت و مدت بیست‌وپنج سال در خدمت او بود، پس از مرگ مرشدش به اردبیل بازگشت و به ارشاد مریدان پرداخت وسرانجام بعد از سفرحج درسال ۷۳۵ وفات یافت مزار وی در اردبیل همواره آباد و مورد توجه بوده است. ← ترابی ـ آثارباستانی آذربایجان ج/۲ ص۲۸.

۲) راهنمای سالکان، هدایت شده به راه رستگاری، بالارونده بر درجات بلند.

۳) شیخ‌علی: شیخ علی معروف بخواجه علی‌سیاه‌پوش متولد ۷۹۴ هجری نوه شیخ‌صفی است که بعد از پدرش صدرالدین برمسند ارشاد نشسته بود، واقعه ملاقات وی با امیر تیمور گورگانی باعث آزادی سران هفت طائفه بزرگ که بعدها به نام قزلباش معروف گردیده شد. خواجه علی در ۱۸ رجب سال ۸۳۰ هجری هنگام مراجعت در قدس خلیل‌درگذشت وقبرش در آنجا معروف به سیدعلی‌عجم میباشد همان ص۲۹ و نیز والترهینس: تشکیل دولت ملی ایران. ترجمه کیکاوس جهانداری ص۱۶۲.

پناه آوردند، و هر یك فراخور حسن عبودیت انواع و عاطفت و کرامت[1] مشاهده کرد و معاینه دید[2] [والسلام علی من اتبع الهدی].(۱)

ذکر امیر یوسف و عاقبت احوال و خاتمت کار او[3]

امیر یوسف بعد از آنکه چند سال سلطنت مملکت تبریز کرده بود، در این تاریخ چون از امضای عزیمت همایون خبر یافت و آوازهٔ وصول رایات همایون متتابع[4] و متوالی شد، خورشید رایش در عقدهٔ وساوس افتاد و خضر تدبیرش در تیه تفکر راه صواب گم کرد، به احتشاد لشکر و استکمال آلات مبارزت مشغول گشته احکام به استدعا و استحضار عساکر و امرا به اطراف فرستاد. بزرگان و ارکان[5] دولت خود را حاضر گردانیده با ایشان در این باب مشورت نمود. هر کس رای و تدبیری می‌اندیشیدند و امیر یوسف از راه تصلف و تهور تمنای مقاومت[6] در دل و آرزوی مکاوحت و مقاومت[7] در سر، به قوت و اهبت و کثرت عدت خود مغرور گشته در توقف شجاعت آثار تهور و مردانگی اظهار می‌کرد و از راه تصلف حرارت و جسارت می‌نمود. گفت: اگر عدت باید، دست و اگر عدد باید، تقصیری نیست و اگر شرکت و سطوت و شجاعت باید، از هیچکس کم نیستم. ما را در این واقعه جز جنگ تدبیر دیگر نیست. اندیشه بر آن عزم مقرر کرد که لشکرها جمع گردانیده در برابر سپاه بندگی حضرت صف آرائی گردد.

[شعر]

تا قبضه شمشیر که پالاید خون   تا آتش دولت که بالا گیرد

چون بر این اتفاق عزم جزم کرد، روی به جمع لشکر آورده در ولایت

---

۱. ت، کرامت و عاطفت. ۲. ت، دو معاینه دیده ندارد، ل، دیدند.
۳. ت، ذکر قضایائی که در این ایام در تبریز واقع شد و عاقبت کار امیر قرایوسف.
۴. ت، متابع. ۵. ت، ندارد. ۶. م و ل، مکاوحت. ۷. ت، ندارد.

---

۱) والسلام علی من اتبع الهدی ← ص ۳۱۹.

تبریز و نواحی بر رعایالشکر پیاده تخصیص کرد که در هیچ تاریخی این رسم در آن بلاد نبود و بدین سبب زحمت بسیار به رعـایـای آن دیار رسید و این بدعت بر او مبارك نیامد. از اطـراف و جوانب هر ساعت قومی و هر روز فوجی می‌رسیدند. چون لشکرها جمع گردانید،[1] از تبریـز بیرون آمده سپاهی عرض(۱) داد چون ذرات آفتاب بی‌پایان و چون قطرات سحاب فراوان

شعر

لشکری بحر مـوج[2] سیل شکوه ثابت و پـایدار همچون کوه
همه بهرام طبع و کیوان هوش همه پولاد تـرك و آهن پوش

ازقبایل تراکمه جمعی مردم بهادر همه جوانان نوخاسته به لباسهای رنگین و اسبان تازی با برگستوان آراسته با ملابس زره وجوشن [و مراکب چون کوه آهن] غافل از آنکه چون اقبال به ادبار بدل شد و سعادت به نحوست عوض گشت، کثرت عـدت و فرط اهبت و بسیاری مـال و انبوهی رجـال نافع نیاید. «لاینفع العدة اذا انقضت المدة»(۲)

[بیت]

هر که را بخت رهبری نکنـد کوشش و جهد یاوری نکنـد

در این اثنا عرض مرضی طاری[3](۳) شد و رعبی عظیم در صمیم سینه متمکن وخیال بیم[4] وهراس برحواشی ضمیر متطرق گشت. عنان طمانینت و سکون ازدست بداد واز کرده پشیمان و از انگیخته نادم شد. اما ندامت مفید و تاسف سودمند نبود. با وجود این احوال همچنان برقرار تجلد می‌نمود و تصلف اظهار می کرد واصحاب

---

۱. ت: شد. ۲. م و ل: موج بحر. ۳. ت: یاری. ۴. ت: وهم.

---

۱) عرض دادن: سان دادن، دفیله‌دادن، رژه‌دادن، از برای معاینه و ملاحظه از برابر کسی گذرانیدن (دهخدا).

۲) لاینفع العده اذا انقضت المده: ← ص۱۱۷.

۳) طاری: ناگاه درآینده (منتهی‌الارب) عارض و ظاهر شونده (دهخدا).

خود را در حث(۱) و تحریض و قیام نمودن به جنگ مبالغت می‌نمود. فرس فراستش در بیدای تفکر شاهراه صواب گم کرد، رخ به راندن بیدق تدبیر و فیل تسویل[۱] و فرزین بند احتیال آورد:

شعر

بساط حکومت بگسترده بود ولی مهل(۲) و فرصت ندادش حیات
چنین طرفه منصوبه‌ئی[۲] دست داد ز یکسوی شهرخ دگر سوی مات

به حکم قضای آسمانی و اتصالات اجرام فلکی مرغ روحش به پای دام اجل آویخت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث به سر درآمد. ایام بر صفحه حیات او آیت انقراض نبشت، در حوالی اوجان به موضع سنسان رسیده این حالت ناگزیر پیش آمد. در روز پنجشنبه هفتم ذی‌القعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه با هزار درد و دریغ ازاین سرای سپنج ومنزل عناورنج به دارالقرار انتقال نمود وجماعت تراکمه در قلق و اضطراب افتادند. هیچکس به تجهیز و تکفین(۳) او نپرداخت. امیر قرا که راه نیابت داشت وبرامرا مقدم با قدم پادشاه که معتبرترین خواتین امیر یوسف بود، تدبیر آن شدند که یکی از فرزندان را اسم امارتی دهند و دیگسران پیش او جمع شوند. ازفرزندان هیچ‌یك در آن حال حاضرنبودند، شاه‌محمد دربغداد بود واسکندر در کرکوك و اسفند به عبدالجوز وجهانشاه به سلطانیه و ابوسعید در ارزنجان. بدین سبب صورت این قضیه به جائی نرسید. امرا هر یك برأسه روی به جانبی‌آوردند. غزان پادشاه پسر امیر مصر که برادرزاده امیر یوسف بود، نفایس خزاین از طلا و جواهر که معد و حاضر دید، تصرف نموده متوجه قلعه اونیك شد و امیر قرا و قدم پادشاه به طرف النجق رفتند و زینل بیك که برادرزاده دیگر بود پسر یارعلی(۴) به جانب اوزیل[۳] رفت و امیر بایزید کرد به طرف کردستان میل نمود. امیر علی پادشاه

۱. ت: ندارد. ۲. ت: چنین منصوبه‌ئی. ۳. ت: اوجان.

۱) حث: برانگیختن، ترغیب (غیاث‌اللغات).
۲) مهل: زمان، مهلت، زمان که بدهند، درنگ (دهخدا).
۳) تکفین: کفن کردن (معین).
۴) یارعلی: دیار بکریه (ص ۵۶)، یارعلی بیك.

با پسران سعد پیوست و [امیر] محمد جنگی و امیرالیاس به سوی دیار بکر رفتند «کان لم تغن بالامس*»(۱) صفت و صورت حال آن قوم آمد. عقد جمعیت ایشان که چون ثریا فراهم آمده بود، و بنات‌النعش‌وار متفرق و متبدد[۱](۲) گشت. مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی قطعه‌ئی فرموده(۳) مناسب بود، ثبت شد:[۲]

شعر[۳]

دل منه بر دنیی و اسباب او — زانکه از وی کس وفاداری ندید
بی تکلف هر که دل بروی نهاد — چون بسدیدی خصم خود می‌پرورید
هر به ایامی چراغی بر فروخت — چون تمام افروخت بادش در دمید
کس عسل بی‌نیش از این دکان نخورد — کس رطب بی‌خار از این بستان نچید[۴]
پندگیر از حال میر ترکمان — آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
که به یک حمله سپاهی می‌شکست — که به هوئی قلبگاهی می‌درید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر — در بیابان نام او چون می‌شنید
عاقبت تبریز و بغداد و عراق — چون مسخر کرد، وقتش در رسید
«بوده وقتش»(۱) گشته تاریخ و یقین — هر که را وقتش رسد خواهند دید(۲)

۱. ت: مشید. ۲. ت: «از مولانا شمس‌الدین...» تا اینجا ندارد. ۳. ت: الاشعار.
۴. ت: ابیات دوم و چهارم جابجا نوشته شده‌اند.
* قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۰.

۱) کان لم تغن بالامس: گوئی روز پیش اصلاً نبوده. قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۱۰.
۲) متبدد: پریشان و پراکنده (نفیسی).
۳) قطعه‌ئی فرموده: این قطعه را خواجه حافظ شیرازی درباره امیرمبارزالدین (محمدبن امیر شرف‌الدین مظفربن غیاث‌الدین حاجی خراسانی) سروده است که در سال ۷۱۸ هجری فرماندار یزد بود و توانست در ۷۵۴ شیراز را فتح کند و درسال ۷۵۷ اصفهان را نیز به اطاعت خود درآورد سپس به اشاره فرزندش شاه شجاع چشمانش را میل کشیدند. به او لقب «شاه‌غازی» داده بودند زیرا زمانی که فرماندار یزد و کرمان بود با قبایل بت‌پرست به فتوای علمای اسلام جنگیده بود. جهت اطلاع بیشتر ← پرویز آهور کلک خیال‌انگیز ـ ص/۵۲۲ و نیز عباس اقبال ـ تاریخ مغول ص ۴۲۴
۴) «بوده وقتش»: ماده تاریخ «بوده وقتش» به حساب ابجد برابر است با ۸۲۳.
۵) هر که را وقتش رسد خواهند دید: با توجه به تغییراتی که حافظ ابرو در قطعه خواجه حافظ داده است این قطعه را بر اساس تصحیح خانلری در اینجا می‌آوریم: ←

هر کــه اوجــان باشدش بیند یقین　　آنچــه او در منزل «اوجـان» بدید[1]

به وقت کتابت این تاریخ عزیزی از سید رکن‌الدین روایت کردکه در تاریخ وفات امیر یوسف ـ غفرالله ذنوبه[2] ـ گفته است:

وفات میر یــوسف شاه تبــریــز　　کتابت شد بــه تاریخ «کتابت»[(1)]

و قائـل قطعه علیــه‌الرحمه در میل کشیدن امیر مبارزالدین محمد مظفر گفته است و مؤلف تاریخ به نام امیر یوسف کرده.[3]

القصه، باوجود آنکه در آن‌تاریخ هنوزعساکر منصوره بندگی حضرت‌درحدود ری بودندکه این واقعه دست داد. جمــاعت تراکمه و اصحاب امیر یوسف[4] چنان

۱. ت: بعد از این اشعار عبارت ذیل آمده است: سید رکن‌الدین الکی از اولاد شیخ ابراهیم الک در تاریخ وفات امیر یوسف گفته است:

بیت

وفات میر یوسف شاه تبریــز　　کتابت شد بــه تاریخ کتــابت

۲. ت: «غفرالله ذنوبه» ندارد.　۳. ت: از «و قائل قطعه علیه‌الرحمه...» تا اینجا ندارد.

۴. ت: قرایوسف.

دل منه بــر دنیــی و اسبــاب او　　زانکه از وی کس وفاداری نــدید
کس عسل بی‌نیش‌ازین دکان نخورد　　کس رطب بی‌خارازاین بستان‌نچید
هر به ایامی چراغی بــر فروخت　　چون تمام افروخت بادش در دمید
بــی‌تکلف هــر که دل در وی نهاد　　چون بدیدی خصم خود می‌پرورید
شــاه غــازی خسرو گیتــی ستــان　　آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
گه به یك حمله سپاهی می‌شکست　　گه بــه هوبــی قلبگاهــی می‌درید
سروران را بــی‌سبب میکرد حبس　　گردنان را بــی‌سخن سر مــی‌برید
از نهیبش پــنجه مــی‌افــکند شیر　　در بیابــان نــام او چون می‌شنید
عــاقبت شیراز و تبریــز و عــراق　　چــون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بــدو　　میــل در چشم جهــان بینش کشید

دیوان حافظ ج/ ۲ ص۱۰۷۱

۱) کتابت ماده تاریخ کتابت به حساب ابجد میشود ۸۲۳ که تاریخ مرگ قرایوسف است نه کور کردن امیر مبارزالدین محمد مظفری به دستور فــرزندش شاه شجاع که تاریخ آن ۱۹ رمضان ۷۵۹ هجری بوده است. اقبال آشتیانی، تاریخ مغول ص۴۲۴.

به هم برآمدند که هیچ کس از وضیع و شریف لشکر امیر یوسف و خوانین و خانه بچگان بدو نپرداخت، او را در همان خرگاه که وفات کرده بود،[1] بربالای کت(۱) بگذاشتند[3] وهر کس به فکرخود مشغول شد. آحادالناس(۲) و اوغاد(۳) تراکمه خرگاه را غارت کردند و امیر یوسف را جامه‌ها کشیدند و حلقه طلا درگوشش بود با گوشش ببریدند و فروش[2] از خرگاه برده او را [ازکت برهنه مادرزاد] بر [روی] زمین انداختند؛[3] دو [شبانه] روز بدین حال افتاده بود.

روز پنجشنبه بود که این حال واقع شد و در روز جمعه سیدی محمد[4] کمجائی واکابرتبریز پاینده نوکرامیراعظم امیرشاه ملک راکه درتبریزبود، ازحبس بیرون آوردند و اظهار دولتخواهی و اذعان و انقیاد حضرت سلطنت شعاری کرد. در روزشنبه پاینده و سیدی محمد کمجائی[5] با جماعت[6] تبارزه رفتند و جثه امیر یوسف را [که در آن صحرا انداخته بودند بدان خواری، بعد ازسه روز] به تبریز رسانیدند. بعد از آن [اختاچیان(۴) و سگبانان(۵) امیر یوسف اجازت طلبیده استخوان] او را به طرف ارجیش بردند و در مرقد آباء و اجداد مدفون ساخت.

بعد از آنکه حضرت سلطنت شعاری به ارجیش رسید، بعضی از مردمان[7] [رفته بودند و] گور او را شکافته بودند و جثه[8] او را احتیاط نموده که شنیده بودند که [امیر یوسف][9] به غایت مردی بلند بالا مهیب شکل[10] بود [والله اعلم]

۱. ت: مرده بود. ۲. ت: پلاسها. ۳. ل و م: بگذاشتند. ۴. ت: سیداحمد.
۵. ت: از «واکابرتبریز پاینده...» تا اینجا ندارد. ۶. ت: جماعتی. ۷. ت: لشکریان.
۸. ت: «بودند و جثه» ندارد. ۹. م و ل: او. ۱۰. ت: هیکل.

۱) کت: تخت‌خواب (مقالات مولوی محمد شفیع). هر یکی راکتی و یک دست جامه خواب ابریشمین (ص۸۶۳) ـ در هر خانه کتی به تکلف... و دوکت دیگر از چپ و راست آن نهاده (ص۸۷۸).
۲) آحادالناس: عوام‌الناس (نفیسی).
۳) اوغاد: ج وغدبه معنی ناکس و فرومایه (دهخدا).
۴) اختاچی: میرآخور ـ طویلدار (احسن‌التواریخ).
۵) سگبان: آنکه مامور تربیت و حفاظت سگان است (معین).

ذکر رسیدن شاه[1] و شاهزاده اعظم امیر و امیرزاده[2] بایسنغر بهادر[3] ـ خلدالله ملکه ـ به تبریز

حضرت شاه و شاهزاده اعظم ـ رحمة‌الله‌الموعودة من‌المقام‌الاقدم ـ(۱) خورشید سپهر مملکت و ماه افق رفعت و مشتری فلک دولت و نگین خاتم سعادت سلطان دادگستر جهاندار بنده‌پرور «المؤید من‌السماء المنصور علی الاعداء(۲) معزالحق والدنیا والدین» ابوالمظفر امیرزاده[4] بایسنغر بهادر [خان]ـ خلدالله تعالی ملکه واجری علی بحرالمرادات فلکه ـ باعساکر دریا موج انجم فوج که ستاره شمر ازشمردن آن عاجز آید، از کثرت نه در پیمانه عددگنجد و نه در عقد هیچ محاسب در آید.

شعر

سپاهی چو مور و ملخ بی‌شمار دلیـران جنگی و مـردان‌کار
یلان دلاورکـه در رزمگـاه به نیزه ربـایند از چرخ ماه

در منتصف ذی‌قعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه به ممالك آذربـایجان در آمد، جمـاعت تـراکمه و اتباع قـرایوسف چون کواکب از انسلال تیغ خورشید هباء منثورا*(۳) گشتند.

[شعر]

چو خورشید چترش درفشنده‌شد عدو چـون ستاره پـراکنده شد

حضرت شهزاده مظفر و منصور با حصول اصناف سعادات و انواع مرادات

---

۱. ل: حضرت رسیدن شاه. ۲. ت: «امیر و امیرزاده» ندارد. ۳. ت: خان.
۴. ت: امیرزاده ندارد.
* قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۲۵.

---

۱) رحمة‌الله‌الموعودة من‌المقام‌الاقدم: رحمت خدا که وعده داده شده است ازمقام ازلی.
۲) المؤیدمن‌السماء المنصورعلی‌الاعداء: تائید شده از آسمان، پیروز بر دشمنان.
۳) هباء منثورا: ← ص ۵۴۹.

[در روز] به عظمت و شوکتی هرچه تمامتر به دولتخانه تبریز نزول فرمود. اعواد[۱] منابر بـه دعای دوام دولت قـاهره طراوتی تازه یافت و صفحهٔ دینار و درم به نام و القاب همایون آرایشی نوگرفت:

[بیت]

خطبه‌ها را زبان به ذکر تو تر — تـا ممـر سخن زبـان بـاشد
سکه‌ها را دهان به نـام تو باز — تـا ز زر جهـان نشان بـاشد

در رعایت حقوق رعـایـا اشارت کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتـه[۲] پیش چشم داشته قاعده ملك و ملت بـر سنن عدل و شرع اطراد و استمرار داد. آرای متفرق و اهوای منتشر بر ولای دولت قاهره مجتمع گشت و حال بندگان دولت در جهانگیری و کشورگشائی روشن و بی‌شبهت ماند. قوت استیلا و شوکت و استعلا فرمانبرداران مملکت به غایت وضوح انجامید. اوامر پادشاهانه در آن دیار ــ مع تباعد ارجایها و تباین انحائها ــ نفاذ یافت بزرگان و اکابر[۱] آن دیار در عداد عبید و زمرهٔ موالـی متداحـل گشتند. ملوك و اصحاب اطـراف رغبةً او رهبةً در دایـرهٔ خدمت و ربقهٔ طاعت آمدند. صیت مفـاخر پادشاهانه و مآثر خسروانه در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض گشت. اهالی و متوطنان تبریز در صفت و صورت شهزاده حیران مانده زبان به دعا و ثنا گشوده

[شعر]

به شاهی تاج بخش خسروان است — به سان جد و اب صاحبقران است
سرش در سایهٔ تـاج پـدر بـاد — جهـان در قبضـهٔ این تاجور باد

و از جمله کسان که در دارالملك تبریز پیش پادشادزاده آمدند، یکی پسر قراعثمان بود و سبب افتادن او به تبریز چنین استماع افتاده است که این پسر قراعثمان حاکم

۱. ت: اشراف.

۱) اعـواد: ج عـود، بـه معنی چوب، چـوب و شاخه پس از آنکه قطع شود و جز آن (دهخدا).

۲) کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته: ← ص ۵۵۲.

قلعه کماخ بود، روزی به شکار بیرون آمده در حدود ارزنجان، پیر عمر که نایب امیر یوسف بود و ارزنجان [را] که گرفته بود، بدو سپرده با پسر قراعثمان دوچار خورده او را بگرفت و در قلعه ارزنجان محبوس داشت. امیر قراعثمان شنیده لشکری ساخته گردانیده به حدود ارزنجان آمد و مترصد فرصتی می‌بود. در این اثنا روزی پیر عمر وامیر بسطام جاگیر در بیرون ارزنجان به موضعی نزه بنیاد صحبتی داشتند. شخصی آمد و ایشان را اخبار کرد که قراعثمان در این نزدیکی است و قصد شما دارد. پیر عمر را غرور شراب در سر، دشنام داده که او را چه قوت آن باشد که چنین بر سر من آید؟ دیگری همین خبر گفته و[1] پیر عمر ملتفت نشده.[2] [امیر] بسطام جاگیر[3] از آن مجلس برخاسته خود را به قلعه ارزنجان رسانید و قراعثمان رسیده اطراف پیر عمر فروگرفت و چند تن[4] از نوکران پیر عمر به قتل آورد و پیر عمر را گرفته به در ارزنجان آورد که شهر بسپارید و پسر مرا بیرون آرید. جماعتی که در ارزنجان بودند، گفتند: ما را پیر عمر اینجا نگذاشته است[5] که ما شهر به جهت او بسپاریم، و تیر بر روی ایشان انداختند. قراعثمان سر کشتگان در گردن پیر عمر آویخته او را از در ارزنجان پیاده[6] به قیتول خود برد و شب پیر عمر را به نوکری سپرد. پیر عمر در شب آن نوکر را فریفته از او بگریخت. چون قراعثمان را خبر شد که پیر عمر گریخته است، به خود سوار گشته در طلب او سعی نمود و او را پیدا ساخته بکشت. چون خبر کشتن پیرعمر[7] به قرایوسف رسید، شیون بسیار کرد و همچنان که تعزیت پسر خود پیربوداق داشته بود، تعزیت پیر عمر[8] داشت و پسر قراعثمان را که در ارزنجان بود، طلب داشت.[9] جمعی که در ارزنجان مانده بودند، ارزنجان را از ترس قرایوسف به قراعثمان ندادند و پسر او را از ترس قراعثمان پیش امیر یوسف نفرستادند. امیر یوسف لشکری ساخته گردانیده به خود به ارزنجان رفت. امیر قراعثمان به جانب ولایت خود رفته بود. پسر او را بند کرده همراه به تبریز آورد و خواست که بکشد. امیر قرا که نایب او بود، منع کرد و در این وقت بود که آوازه [توجه] عساکر[10] حضرت سلطنت شعاری بدیشان رسیده بود، گفت: حالا لشکری سنگین به قصد ما متوجه شده است، اگر قراعثمان

---

۱. م: گفته است. ۲. ل: نشده است. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: چندی.
۵. ت: گذاشته. ۶. ت: پیاده از در ارزنجان. ۷ و ۸. ت: او. ۹. ت: کرد.
۱۰. ت: ندارد.

خبر کشتن فرزند خود بشنود، او نیز از این طرف متوجه ما شود. حالا صلاح نیست که او را بکشید. قرایوسف[1] او را مقید گردانیده مصاحب خود داشت.

چون قرایوسف نویان[2] وفات یافت، امیرقرا یك دست جیبای مکمل و اسب و جامه بدو داد و گفت: هر کجا خاطرت می‌خواهد برو. و او به تبریز رفت و نمد پوش شد. در این ایام حضرت شهزاده ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به تبریز[3] رسید. پسر قراعثمان پیش ایشان آمده و احوال خویش عرضه داشته حضرت شهزاده[4] او را تربیت فرموده اسب[5] و جامه و خرجی و نوکر داد و ملازم بود تا آن وقت که به قراباغ رسید و آنجا نیز چند روز دیگر بود، بعد از آن اجازت یافته به جانب پدر خود رفت و حضرت شهزاده ـ خلد [الله تعالی] ملکه [و سلطانه] ـ از مملکت تبریز عنان عزیمت به صوب [قلعه] گاورود منعطف گردانید و امیراعظم اعدل امیر علیکا ـ عمت معدلته ـ بساط انصاف[6] و معدلت بگسترد و در محافظت شهر و ولایت و رعایت مصالح رعیت و استمالت کافهٔ بریت و نسق مهمات دین و دولت مساعی مشکور به ظهور رسانید. امور ملك و ملت در سلك ارادت متسق و منتظم گردانید [و در تنفیذ قضای شرع و احکام دین مبالغه نمود و] در تعریك و تعزیر(۱) مفسد و شریر از جادهٔ سنت و صراط مستقیم شریعت نگذشت رسوم محدث و اختراعات غیر مشروع که در زمان امیریوسف احداث کرده بودند، برانداخت. امور شرعیه از امر معروف و نهی‌منکر[7] که مختل و مهمل گشته بود، به نظام آورد. غرض آنکه امور شرعیه و رونق اسلام که ازطریق مستقیم[8] منحرف گشته بود، به سعی و اهتمام امیر مشارالیه به قرار اصل باز آمد.(۲)

---

۱. ت: امیریوسف. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: از مملکت تبریز.
۴. ت: حضرت شهزاده ندارد. ۵. م و ل: است. ۶. ت: ندارد.
۷. ت: «نهی منکر» ندارد.
۸. ت: امور شرعیه از امر به معروف و نهی‌منکر که مختل و مهمل گشته بود و از شوایب ضلالات و اقدام بدعت از طریق مستقیم.

---

۱) تعزیر: نکوهیدن، ملامت کردن (نفیسی) اما دراینجا، معنای اصلاح فقهی نیز دارد که آن معروف است، یعنی اجرای حد شرعی.

۲) قرایوسف شیعهٔ غالی بود و شاهرخ سنی حنفی و مؤلف نیز همچنین، لذا رسوم قرایوسف را غیر مشروع می‌خواند.

←

چون خاطر [خطیر] از کلیات امور شهر و نواحی فارغ شد و به رای منیر و تدبیر صائب عرصهٔ ولایت ترتیب و نسقی[1] تمام گرفت،[2] مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب خیرات به یمن و نجاح مقرون گشت مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در حیز[3] حصول آوردند، متوجه اردوی همایون گشته اکابر و اشراف را همراه خود گردانیده در اواخر[4] ذی‌الحجه سنه ثلاث[5] و عشرین به موضع قراباغ به اردوی همایون رسید.

ذکر عزیمت امیر و امیرزاده اعظم زیبندهٔ تاج و تخت [شهزاده] بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به جانب قلعهٔ گاو رود[6]

حضرت شهزاده ـ خلدالله تعالی ملکه ـ از ممالک تبریز عنان فتح و فیروزی به صوب قلعهٔ گاو رود منعطف گردانید و سبب این عزیمت آن بود که بابا حاجی پسر امیر شیخ محمد تواچی نواحی گاو رود را متصرف شده بود و خود را در آن طرف حاکمی به استقلال می‌دانست[7] و در زمان امیرزاده عمر، امیر جهان شاه بن [امیر] چاکو، امیر شیخ محمد را به قتل آورده بود و امیرزاده عمر بابا حاجی و جمعی را به سر امیر جهانشاه فرستاده بود وفرموده که چون امیر جهانشاه را بگیرید، پیش من آورید. بعد از آن که آن جمع بر امیر جهانشاه مسلط شدند بعضی بابا حاجی را بر آن داشتند که قصاص از لوازم دین و مردی است، خاصه خون پدر، او را غرور جوانی و داغ پدر با هم دست داده امیر جهانشاه را به قتل آورد و بدین سبب چون امیرزاده عمر به طرف خراسان رفت، بابا حاجی هم در آن ممالک[8] توقف نمود ـ و کیفیت این وقایع مفصل و مشروح هم در این مجلد معروض گشته

۱. ت: نسق. ۲. ت: بگرفت. ۳. ت: مقاصد و اغراض در حیز. ۴. ت: آخر.
۵. م و ت: ثلث.
۶. ت: ذکر عزیمت شهزاده بایسنغر سلطان ـ خلدالله ملکه ـ به طرف قلعهٔ گاورود.
۷. ت: حاکمی می‌دانست به استقلال. ۸. ت: مملکت.

← (← یادداشت دکتر عبدالحسین نوایی در احسن التواریخ ص۶۶۶ و نیز خانبابا بیانی ذیل جامع‌التواریخ ص۱۲.

است(۱) ـ غرض آنکه در این ولا حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ بدین ممالك درآمدند، بابا حاجی به سبب مذکور متوهم گشته پیش بندگی حضرت نیامد و برادر خود[1] را پیش‌بندگی حضرت فرستاد. حضرت سلطنت شعاری غضب فرمودند که چون ما گناه او را عفو فرمودیم، به خود چرا نیامد؟ مثال اعلا ـ اعلاه‌الله تعالی ـ به نفاذ پیوست که حضرت شهزاده ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ بدان جانب حرکت فرماید و راغباً او راهباً اورا ایمن و مطمئن گردانیده به پایه تخت اعلا رساند و بابا حاجی قلعه‌گاورود را استحکامی تمام داده بود[2] و نوکران مستعد داشت، چنانکه در این چند سال که امیر یوسف در آن مملکت[3] حاکم بود، با او طریق مخالفت می‌سپرد و هرگز بر او دست نیافت تا آخرالامر اعتماد نموده به خود پیش امیر یوسف رفت و امیر یوسف مواضعی را که ملاصق گاورود بود، بدو مسلم داشت.

در این ولا حضرت شهزاده با لشکری جرار و سپاهی بی‌شمار در صمیم قلب شتا که قلب آن مطبوع و[4] مطالب طباع بود و تلال(۲) و جبال[5] قطیفهٔ(۳) بلوری را از قرطهٔ مینائی عوض یافته، متوجه قلعه‌گاورود گشت.

شعر

چنان آمد همی لشکر به انبوه　　　که که را دشت کرد و دشت را کوه

چون بدانجا رسیدند، بابا حاجی قلعه را که محکم گردانیده در موافقت متردد و از مخالفت متوهم بود. حضرت شهزاده ـ خلد [الله] ملکه ـ پیش او فرستاد و مرحمت و عاطفتی که از این خاندان مبارك درباره پدر و قبایل او رفته یاد فرمود[6] و فرمود که در این کار به فطنت و کیاست خود رجوع نماید و به چشم عقل نگاه کند[7] که مآل مخالفت به کجا می‌رسد و اگر موافقت نماید و بی‌تردد پیش ما آید، او را گرامی

۱. ت، خویش. ۲. م و ل، است. ۳. ت، ممالك. ۴. ت، «آن مطبوع و» ندارد.
۵. ت، طلال خیال. ۶. ت، یاد داد. ۷. ت، نگاه کن و به چشم عقل ببین.

۱) ← صفحه ۳۸ همین کتاب زبدةالتواریخ.
۲) تلال: ج تل: توده خاك و توده ریگ و پشته (آنندراج).
۳) قطیفه: جامه‌پرزدار خوابناك (منتهی الارب).

داریـم و هیچ کس را به قلعه و ولایـت او کاری نباشد، بلکه موضعی[1] دیگر بـدان اضافت کنیم و بندگی حضرت کسان و متعلقان امیر جهانشاه را فرموده است که ذکر آن قضیه نکنند. بابا حاجی چون بدین مواعید مستظهر گشت و نظر شافی بر عواقب کار انداخت، زمام عجب و خویشتن‌بینی باز کشیده از ذروهٔ فرماندهی بـه حضیض[2] فرمانبری آمد، سر در ربقهٔ رقیت و طوق طاعت آورد و قدم در دایرهٔ نیك بندگی و اخلاص نهـاد. رقم هـواداری و دولتخواهـی بر خود کشید، با پیشکش و خدمتی پـادشاهانه بیـرون‌آمد، و حضرت شهزاده او را به تربیت و نـواخت معزز و مکرم گردانید و ملازم رکاب همایون متوجه قشلاق قراباق شد ودر[روز] یکشنبه شانزدهم ذی‌الحجه سنهٔ ثلاث وعشرین و ثمانمایه سعادت بساطبوس حضرت اعلای سلطنت شعـاری ــ خلـدالله تعالی ملکه و سلطانـه ــ دریافت. پیشکش و خدمتی به عرض رسانید و به مزید عنـایت و عاطفت مخصوص گشت، در سلك عبید وحشم[3] به قرار ما تقدم(۱) داخل و منتظم شد.

ذکر احوالی که در این سال در ماوراءالنهر به وقوع پیوست و حادث شده[4]

در اوایل این سال ایلچیان ختای که پیش حضرت سلطنت شعاری رفته بودند و بعضی بـه شیراز پیش امیرزاده اعظم ابـراهیم سلطان بهادر و بعضی بـه خوارزم پیش امیر شاه ملك بهادر مجموع باکسانی که آن جماعت با ایشان فرستاده بود، به سمرقند رسیدند. بیرون ختائیان، ایلچیانی که از این طرف با ایشان همراه گردانیده بود،[5] ایلچی بندگی حضرت اعلا امیر شادی خواجه بود و از آن حضرت شاهزاده بایسنغر بهادر ــ خلدالله [تعالی] ملکه [و سلطانه] ــ سلطان[6] احمد و خواجه غیاث‌الدین نقـاش و از آن امیرزاده اعظـم ابـراهیم سلطان بهادر ــ خلد [الله] ملکه ــ از

۱. ت: مواضعی. ۲. ت: تحضیض. ۳. ت: خدم.
۴. ت: ذکر احوال ماوراءالنهر و ایلچیانی که به ختای رفتند.
۵. ت: فرستاده بود، ل: کرده بودند. ۶. ت: «سلطان» ندارد.

۱) ماتقدم: آنچه گذشته است، روزگار پیشین (دهخدا).

شیراز امیر حسن و پهلوان جمال و از آن امیرزاده سیورغتمش ـ نورالله مرقده ـ اورغداق و از آن امیر اعظم امیرشاه ملک ـ طیب‌الله ثراه ـ اردوان و ایلچی شاه بدخشان نیز همراه ایشان بود خواجه تاج‌الدین نام. این مجموع در حادی عشرین محرم‌الحرام سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه به بلدهٔ فاخره سمرقند به زمین‌بوس حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده اعظم ـ مغیث الحق [والملة] والدین ـ الغ بیك گورکان رسیدند و در غره صفر ایشان را اجازت معاودت به[1] ولایت خود داد و به غیر از نامبردگان[2] بسیار مردم دیگر به رغبت خود هوس آن سفر کردند و ایشان در سنهٔ خمس و عشرین وثمانمایه باز بدین‌ولایت آمدندو حکایاتی که از ایشان استماع افتاده از اوضاع و رسوم و عمارات[3] و آبادانی و غلبه و کثرت آن قوم در آن سال که رسیدند به تمام و کمال[4] شرح داده آید انشاءالله ـ سبحانه و تعالی ـ وحده العزیز.[5]

ذکر عمارات که در سمرقند بنا فرموده‌اند[6]

در این محرم مذکور حضرت مغیثی[7] [حضرت امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان] ـ خلدالله تعالی ملکه [وسلطانه] ـ و ابد سلطنته[8] در اندرون شهر سمرقند به موضعی که اطراف آن [غلبه] بازار است، مدرسه عالی بنا نهاد که درهیچ موضع مثل آن عمارتی نشان نمی‌دهند. مستغلات(۱) بسیار و مزارع[9] معمور و قرای معتبر وقف آن [مدرسه](۲) فرموده وخانقاهی بزرگ در محاذی[10] آن

۱. م: با. ۲. ت: نامبرداران. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: «به تمام و کمال» ندارد.
۵. ت: «العزیز» ندارد. ۶. این عنوان در «ت» نیامده است.
۷. ت: «حضرت مغیثی» ندارد. ۸. ت: واید سلطنه ندارد. ۹. ت: مواضعی.
۱۰. ت: محازی.

۱) مستغلات: ج مستغل، هر ملك غله‌خیز (نفیسی).
۲) ایـن مـدرسه در سمرقند هم اینك پابرجاست ونمونه بارز معماری آن روزگاراست جهت اطلاع بیشتر ← ابنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد شوروی تصاویر ۶۱-۶۵ مقدمه فارسی. در ایـن مدرسه بیش از صد نفر تحصیل می‌کردند از مدرسین معروف این مدرسه مولانا محمد خوافی است ← بارتولد، الغ‌بیك و زمان وی ص ۲۰۱ و نیز ← بخش اضافات همین کتاب و بخش تصاویر.

[مدرسه] بنا فرموده که ازشرح و وصف مستغنی است.[1]

واز حوادث این سال امیر یادگار قپان که حکومت سورام و آن نواحی تعلق بدو داشت،[2] دعوت حق را اجابت نمود و شاه ولی به جهت ایالت و حکومت آن نواحی مقرر شد.

و هم در این سال حضرت سلطان زاده که در انواع علوم معقول و منقول صاحب کمال است، داعیه آن شد که در ممالك ماوراءالنهر [3] رصدی(۳) بندد. کسان که به دست ایشان چنان کاری برآید از شیراز و کاشان و دیگر ممالك[4] جمع گردانیده بدان مشغول شدند.(۴)

و در بیست و پنجم جمادی‌الاخر[5] سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه امیر جهانشاه ولد امیر قمرالدین پیش سلطان‌زاده جهانیان مغیث‌الدین الغ بیك[6] گورکان ـ خلد [الله تعالی] ملکه ـ آمد و در ثالث جمادی‌الاخر سنةالمذکور قل محمد پسر امیر خدایداد که صاحب وجود ولایت مغولستان است، بهدارالسلطنهٔ سمرقند رسیده شرف بساط‌بوس دریافت.

ذکر توجه رکاب همایون مهد اعلا ـ خلدالله عظمتها و ابد سلطنتها ـ به دارالسلطنه سمرقند ـ حماهاالله عن‌البلیات[7] ـ

در این ایام بنا بر التماس حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان[8]

---

۱. ت: «که ازشرح»تا اینجا ندارد. ۲. ت: نواحی او داشت.
۳. ت: «در ممالك ماوراءالنهر» ندارد. ۴. ت: «از شیراز وکاشان و دیگرممالك» ندارد.
۵. ت: جمادی‌الاول. ۶. ت: عالمیان الغ‌بیك.
۷. ت: در متن آمده است «ذکر ولادت مخدوم‌زاده جهان عبدالله‌بن الغ بیك گورکان» که خط خورده ونوشته شده «ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال». ۸. ت: جهان و جهانیان.

---

۱) ازحفریات سال ۱۹۰۸ میلادی که در رصدخانه الغ بیك به عمل آمد گزارش کاملی منتشر شده است به طوریکه بلندی ربع دایره رصدخانه سمرقند با بلندی مسجد ایاصوفیه برابر بوده است جهت اطلاع بیشتر ← بارتولد الـغ‌بیك و زمان وی ص ۲۲۰-۲۲۵. و نیز بخش تصاویر همین کتاب.

۲) دانشمندانی که الغ بیك را درتهیه زیج یاری کرده‌اند، عبارتند از: صلاح‌الدین موسی معروف به قاضی‌زاده، علاءالدین علی‌بن محمد سمرقندی معروف به قوشچی و غیاث←

ـ مغیث الحق والدین ـ الغ بیك گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ حضرت مهد اعلا ـ سلطانة[1] الخواتین باسط بسایط الامن و الامان رافعة معالم العدل والاحسان[2] مالکة رقاب الامم والیة الایادی والنعم عصمة الدنیا والدین صفوة الاسلام والمسلمین(1) ـ گوهرشاد آقا ـ خلدالله عظمتها و ابددولتها ـ عزیمت ماوراءالنهر فرموده در ربیع الاول سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه از دارالامان خراسان متوجه ماوراءالنهر گشته. چون حضرت سلطنت مآبی مخدومزاده را خبر خروج ایشان از دارالسلطنه هرات معلوم شد، به عزیمت استقبال سوار گشت[3] و حضرت مهد اعلا ـ خلدت عظمتها(2) ـ از راه[4] بخارا روان گشته، امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده جوکی محمد بهادر خلد ملکه مصاحب مهد اعلا با حضرت سلطانی در حوالی بخارا اتفاق سعادات[5] ملاقات دست داد. از آنجا به عیش و شادمانی مصاحب یکدیگر متوجه دارالسلطنهٔ سمرقند گشتند. در ثالث عشر ربیع الاخر نزول فرمود و در خامس عشر منه در باغ چنار طوبی به عظمت کرد. اسبان خوب با زینهای طلا و قطارهای استر و شتر با رختهای سقرلاط[6] و قطیفه قرمزی و دیگر الوان آراسته گردانیده و تقوزات جامه و انواع نفایس پیشکش کرد. بعد از آن حضرت مهد اعلا عزیمت مراجعت نموده حضرت [شهزاده] مغیثی[7] به مشایعت تا به قریه دمشق مصاحب بود و از آنجا روز دیگر به رباط یام نزول فرمودند و حضرت مهد اعلا ـ خلدالله سلطنتها ـ حضرت شهزاده[8] را بر مراجعت الحاح(3) نمود. بنابر مبالغه آن حضرت به [جانب] دارالسلطنه سمرقند مراجعت نمود و [حضرت] مهداعلا وامیرزاده جوانبخت جوکی

---

۱. ت: سلطان. ۲. ت: الاحسام. ۳. ت: شده. ۴. ت: به راه. ۵. ت: سعادت.
۶. ت: سقرلات. ۷. ت: ندارد. ۸. م: سلطانی.

ـــ الدین جمشید کاشانی ومعین الدین کاشانی بوده‌اند ـــ یادداشت دکتر عبدالحسین نوایی در احسن التواریخ ص۹۶۶. و نیز ـــ به بخش اضافات همین کتاب.

۱) ... والمسلمین: سلطان بانوان، گسترانندهٔ بساطهای امن و امان، بالا برندهٔ آثار عدل و احسان، مالك گردنهای همه امتها صاحب یاریها ونعمتها، عصمت دنیا و دین، برگزیده اسلام و مسلمین.

۲) خلدت عظمتها: جاودان ماند عظمت او.

۳) الحاح: اصرار کردن، پافشاری کردن (دهخدا).

محمد بهادر[۱] متوجه خراسانات[۲] شدند و حضرت امیر و امیرزاده جهان و جهانیان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان در آن تاریخ عزیمت یورش به جانب مغولستان مصمم فرمود. حکم همایون به احضار لشکرها به نفاذ انجامید و دراواسط جمادی‌الاخر سنه ثلاث[۳] و عشرین و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ سمرقند رایات همایون به جانب آن طرف روانه‌گشت. در قرابولاق نزول فرمود و از امرا اسکندر و هری ملك و بایزید را با بعضی از لشکرها به طریق ایلغار روانه داشت و در حادی عشرین جمادی الاخرملك اسلام ازطرف مغول آمده به‌بساط‌بوس حضرت سلطانی مشرف شد و امرای مغول اظهار یك جهتی و دولتخواهی نموده عذرخواهی بسیار کرده بردندوطریقه انقیاد سپرده حضرت مغیثی سلطانی به سبب آن معاودت فرموده در غره رجب [المرجب] به [دارالسلطنه] سمرقند نزول فرمود.

ذکر ولادت [مخدوم‌زاده جهان]امیرزاده[۴] عبدالله(۱)[بن الغ‌بیك گورکان] و آمدن اکابر و اغلانان از مغولستان پیش حضرت امیرزاده الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله تعالی ملکه ـ[۵]

قبل از نزول حضرت سلطان‌زاده عالمیان به دارالسلطنهٔ سمرقند، صدرالدین به حضرت سلطانی رسید و بشارت رسانیدندکه:

شعر

طالـع شد از سپهر شرف کـوکب منیـر
خـورشید رأی و زهره رخ و مشتری ضمیر

اگر چه حضرت سلطانی [را] ـ خلدالله ملکه و سلطانه[۶] ـ تا حق سبحانه و

۱. ت، ندارد. ۲. ت، خراسان.
۳. م و ل و ت، به غلط «ثمان و عشرین» نوشته شده، صحیح آن، ثلاث و عشرین است.
۴. ت، «امیرزاده» ندارد. ۵. از«و آمدن اکابر و اغلانان...» تا اینجا ندارد.
۶. ت، «و سلطانه» ندارد.

۱) عبدالله: عبدالله فرزند الغ‌بیك گورکان در خرد سالگی مرد (ــــ نسب نامه بخش اضافات).

تعالی مفاتیح ممالك عالم در قبضه قدرت نواب فلك اقتدار نهاده است و زمام حل و عقد جهانداری به دست ایالت و امارت او داده هر روز آثار لطف و کرم نامتناهی بر صفحات احوال مملکت واضح‌تر و انوار[۱] نعم و فضل الهی بر وجنات[(۱)] ایام دولت لایح‌ترست، از این بشارت به تجدید فال دیگر گرفت که به وقت ولادت همایونش از اطراف و اکناف ممالك ملوك و صنادید به طبع[۲] وطوع و رغبت روی به درگاه عالم پناه آوردند. و اتفاق این ولادت غره رجب‌المرجب سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه [بود] در یوم‌الاحد تاسع رجب‌المذکور.

سلطان[۳] برادر ابوك از پیش امرا آمد و چنان اخبار کرد که کلانتران لشکر مغول آمده‌اند و به عساکر منصوره ملحق شده در یوم الاحد سادس[۴] عشر منه به دارالسلطنه سمرقند رسیده به بساط‌بوس حضرت سلطانی مشرف شدند. شیر محمد اغلان و سارق اغلان و صدراسلام باشلیق[(۲)] ایشان را به محل مناسب فرودآوردند و اشارت همایون نافذ شد که ایشان را طوی دهند. بر موجب فرموده در خامس عشرین رجب‌المرجب[۵] ایشان را طوی دادند و به تشریفات و انعامات ـ علی‌قدر مراتبهم ـ از اعلی تا ادنی همه را مفتخر و سرافراز گردانیدند.

دراین اثنا خبر رسید که پسر قمرالدین بر دست امرای جتا کشته شده و پسر دیگرش از آنجا گریخته پیش امیر علی تکریت آمده است و در سیوم شعبان به [دارالسلطنه] سمرقند رسیده به بساط‌بوس [حضرت سلطانی] مشرف شد و در بیست و دوم شعبان صوفی اغلان از پیش براق اغلان[۶] آمد و پیشکش آورد و در غره رمضان ابوکا و پولاد تیمور[۷] با جماعتی دیگر از جتا آمدند و در سه‌شنبه ششم شوال از شب روز مذکور نصفی گذشته اعلام کردند که شیرمحمد اغلان و سارق اغلان و قل محمد با[۸] جمعی از جتا گریخته‌اند. فی‌الحال که بندگی حضرت سلطانی این خبر شنید، به نفس خود سوار شده هیچ‌جا توقف نفرمود تا به انجاس[۹] میان رامن

۱. ت، انواع. ۲. ت، «طبع و» ندارد؛ ل، طمع. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، ثلث.
۵. ت، ندارد. ۶. ت، «از پیش براق اغلان» ندارد. ۷. ت، فولاد تیمور.
۸. ل، و. ۹. م، انجاسن.

۱) وجنات: ج وجنه رخساره آدمی و موی ریش در آنجا نمی‌روید (آنندراج).
۲) باشلیق: پادشاه، امیر، سردار، (دهخدا زیر باسلق و باشلیغ).

وسانات اندك نزول فرموده از آنجا شبگیر کرد،[(۱)] چنانکه چهارشنبه [را] در ساحل آب خجند به موضع قوش تکرمن[۱] ایشان را دریافت وایشان[۲] خود را بر آب زدند و بهادرانه[۳] بگذشتند. حضرت امیر و امیرزاده[۴] در عقب ایشان از آب عبور فرمود و تا نماز شام براند. در رباط امیرك که میانه سغناق و سرای مردان است، توقف فرمود و آن جماعت به جانب دره تعنمش[۵] رفته بودند. حضرت سلطانی از رباط هم در شب سوار شده روز پنجشنبه وقت ظهر در کچکینه ییلاق ایشان را دریافت وشیر محمد اغلان وسارق اغلان راگرفته مراجعت نمود[۶] ونوکران را جهت ضبط دیگران بگذاشت و در شب جمعه نیم شب سوار شده چاشتگاه روز جمعه[۷] را از آب خجند عبور فرمود و در قوش تکرمن نزول کرد و هم در شب جمعه خضر خواجه را به طرف سمرقند روانه‌گردانید و صباح شنبه دهم شوال از قوش تکرمن سوار شده در نوکنده نزول فرمود و از نوکنده سوارگشته[۸] صباح یکشنبه در رامن فرودآمد و ازرامن[۹] نیم‌روز روان‌گشته نمازدیگر به رباط ملك رسید و در نیم شب از رباط ملك روان شده آخر شب به رباط توبلاق فرودآمد واز رباط توبلاق صباح دوشنبه سوار گشته بین الصلاتین در ارك سمرقند فرودآمد و جمعی را که‌گذاشته بود، امرای جتا را دستگیر کرده بودند وبعداز وصول رایات همایون با وجودکه درسیر تعجیل نموده بودند، بعد از[۱۰] چهار روز برسیدند و حضرت سلطانی با وجود این حرکت امرای جتا را رعایت و نگاه داشت فرمود و در سیزدهم ذی‌الحجه ملك اسلام و صدر اسلام را اجازت داد که به‌کاشغر روند و در شانزدهم منه شیر محمد اغلان را اجازت داد[۱۱] که به ولایت خود رود و او را ساختگی سفر پادشاهانه‌کرد و در آخر همین ماه از جانب‌کاشغر خبر رسیدکه قلعه روح ایل شد[۱۲] و در آخر ذی‌الحجه حضرت سلطانی به عزیمت جانورپرانیدن به‌جانب بخارا حرکت فرمود و چند روز در صحاری بخارا به شکار و جانور پرانیدن مشغول بود [والله اعلم بالصواب] والسلام.[۱۳]

۱. م: بکرمن. ۲. م: ایشان را. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: بندگی حضرت سلطانی.
۵. ل: تنقش. ۶. ت: بازگشت. ۷. ت: ندارد. ۸. م و ل: رومن.
۹. ت: از «در نوکنده نزول» تا اینجا ندارد. ۱۰. ت: «بعد از» ندارد.
۱۱. ت: فرمود. ۱۲. ت: شدند. ۱۳. ت و ل: ندارد.

۱) شبگیر کردن: صبح بسیار زود حرکت کردن،کاروان، مقابل ایوارکردن (دهخدا).

ذکر حالات و واقعات سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه.(۱) حکایت قشلاق فرمودن حضرت ـ خلدالله سلطنته ـ در قراباغ اران و آنچه در آن ایام واقع شد[1]

به وقتی کـه حضرت سلطنت شعاری ـ خلـدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بـه عزیمت قشلاق از مـوغان‌گذشته بـه قراباغ اران نزول فرمود، ممالك آذربایجان و شروانات بـه فـر دولت سلطانی سر مباهات به طارم چرخ‌برین سوده عروس‌وار به خلخال امـن و جمعیت آراسته‌گشت. مقدمان و معتبران اطراف با اصناف تحف و و هدایا به حضرت اعلا که قبله [گاه] مقبلان و کعبه دولتیاران است، شتافتند و بارگاه اشرف سجده‌گـاه صنایـد و اشراف و بوسه‌جای[2] ملوك نواحی واکناف شد. سر سروران وگـردن‌گـردنکشان در ربقهٔ طاعت و حلقه عبودیت آمد و رقاب جباران و قهاران مذلل و مسخر اوامر و نواهی گشت.

شعر

دشمن نمـاند در همـه عالم تراکسی — پس‌گرکسی بمـاند مطیع و مسخرست
درخاك رفت هرکه همی با توسرکشید — او خاك برسراست وترا تاج برسرست

در همان روز کـه بندگی حضرت به[3] قشلاق قراباغ نزول فرمود، پسر محمد دوات‌دار وکلانتران اوچ اغلان شرف بساط‌بوس دریافتند. روز دیگرامرای ممالك مصر با شیبك و غیرهم که از سلطان مصر بـرگشته بودند، زمین خدمت به لب ادب مقبل گـردانید و هم در این روز سیدی از ولایت لـرستان[4] که پیشترپیش امیر[5] قرا یوسف آمده بود، دراین ایام به نسبت بندگی حضرت اظهار اخلاص [و یگانگی] و

---

۱. ت: ذکر قشلاق فرمودن حضرت سلطنت شعاری در قراباغ اران و قضایائی که در آن واقع شد. ل: واقع شد والسلام. ۲. ت: گاه. ۳. ت: در.
۴. ت: از «که از سلطان مصر...» تا اینجا ندارد. ۵. ت: «و دولتخواهی» ندارد.

---

۱) اربع و عشرین و ثمانمایه: سال ۸۲۴.

دولتخواهی[1] نموده شرف‌زمین‌بوس دریافت و امرای عراق حاجی مسافر و کلانتران حشم زنگلو و حسین کلانتر تراکمه‌حضرتو و جنید چارپردی مراسم خدمت و وظیفه عبودیت به تقدیم رسانید.

در چهاردهم[2] ذی‌الحجه شاهزاده خلیل‌الله‌بن امیر شیخ ابراهیم که در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی ظاهر و پیداست[3] و از حرکات و سکنات او اساس[4] رشد و توسم خیر روشن و هویداست، از ولایت شروان و شماخین متوجه زمین‌بوس گشته پیش‌بندگی حضرت رسید. اقامت رسم‌بندگی و اثر اخلاص نمودن ظاهر گردانیده خدمت و پیشکش پادشاهانه به عرض رسانید. سوابق خدمات آباء و اجداد را به لواحق نیکو بندگی مجدد گردانیده از بندگی حضرت به لطایف ترشیح و ترتیب اختصاص یافت و به نظر عنایت و عاطفت ملحوظ و محفوظ شد،[5] حکومت و ایالت شروانات[6] برقرار سابق بدو ارزانی فرمود به انواع اعزاز و تشریف مخصوص و منصوص گشت.

[شعر]

سری کـه سوده شود بر زمین به خدمت تو
ز یـک قبـول تو تـا حشر تـاجدار بود

بعد از او برادرش شاهزاده[7] منوچهر که از فرزندان امیر شیخ ابراهیم به مزید باس و نجدت ممتازست و به‌کمال شجاعت و بسالت مستثنی، سعادت تقبیل بساط همایون دریافتـه خـدمت و پیشکش[8] بـه عرض رسانید و بـه نواخت و الطاف پادشاهانه [اختصاص] یـافت، هـم در این روز امیر سید احمد پسر امیر سید علی[9] از ولایت شکی بـه شرایط طاعتـداری و اخلاص قیام نمود پیشکش[10] پادشاهانه ترتیب کرده سعادت مثول پیش سریـر اعظم دریـافت وظایف اخلاص به جای آورد و به انواع عاطفت و سیورغامیشی[11] و کرامات و تشریفات گرانمایه مخصوص شد. امیر قوسنای و سید احمد قرامان و کلانتران تـالشان[12] هم در این ایام در مقام خدمت و عبودیت وظیفه بندگـی به تقدیم رسانیدنـد. عیسی برادر تیزك و پیر علی برادر عین‌الملك و

۱. ت، ندارد. ۲. ت، چاردهم. ۳. ل، هویدا. ۴. م و ل، ایناس (؟).
۵. ت، گشت. ۶. ت، ندارد. ۷. ت، ندارد. ۸. ت، پیشکشی.
۹. ت، امیرعلی. ۱۰. ت، پیشکشی. ۱۱. ت، سیورغامیشی. ۱۲. ت، با ایشان.

امیر شیخ قبانی با امیر جعفربن امیر منصور که نایب امیر قرایوسف بود و حالا در دیوان بندگی حضرت [سلطنت شعاری] صاحب دیوان است [وکلانتران با ایشان] جمله در منتصف ذی‌الحجةالمذکور به شرف زمین بوس رسیدند.

در شانزدهم ذی‌الحجه مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانیان پادشاه جهانبخش جوانبخت[1] زیبندهٔ تاج و تخت امیرزاده بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ که به طرف قلعه‌گاورود نهضت فرموده بود ـ چنانچه حکایت آن شرح داده آمده است ـ بابا حاجی را ملازم خود ساخته شرف ملازمت سریر اعلا[2] دریافته روز دیگر یاراحمد و شیرزاد و پسران قرامان[3] از ولایت گنجه و بردع اظهار خدمتکاری و اخلاص نموده شرف بساط بوس دریافتند و به انواع الطاف و اعطاف مخصوص شد. ایلچیان گرجستان و نوکران الکسی پر کستندیل[4](1) هم در آن روز برسیدند و سخن حاکم خود و عرضه داشت معروض گردانید.

روز دیگر امیر بیرم‌بیك از خوی احرام خدمت بسته به شرف تقبیل بساط همایون دریافت و در روز بیست ویکم ذی‌الحجه مذکور نوکر [امیراعظم] امیر قراعثمان از ممالك دیار بکر و نوکر امیر شمس‌الدین بدلیسی از بدلیس برسیدند و عرضه داشتهای ایشان معروض گردانید.

روز دیگر امیر حیدر کیا عمزاده امیر و مرتضی اعظم سید رضا کیا ـ قدس الله روحه ـ از گیلان[5] با تنسوقات آن طرف برسیدند و هم در این روز پسر چالق[6] علیکا و حاجی باخبر و شیر کرد و شبلی بهادر از سلدوز و چوپان و پسر امیر شیخ علی اویرات شرف زمین بوس دریافتند.

در بیست وچهارم امیر[7] حیدر کیا اجازت مراجعت یافته به‌طرف گیلان معاودت نمود و در بیست وششم سهم‌الدین شنگل[8] برادر امیر شیخ لیراوی از دزکلات(2)

---

۱. ت: جوانبخت و جهانبخش. ۲. ت: حضرت. ۳. ت: قرمان.
۴. م و ل: الکسیدن پرکستیدن. ۵. ت: روزدیگرحیدر کیاعمزاده امیررضا کیا ازگیلان.
۶. ت: چالیق. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: شنکلی.

---

۱) الکسی (آلکساندر) پسر قسطنطین (کنستانتین).
۲) دزکلات: همان دژکلات است خواجه رشیدالدین فضل‌الله در توصیف آن نوشته است قلعه‌ئی است باعنان آسمان هم عنان و از حوادث زمان در امان ← جامع‌التواریخ ص ۶۷ ونیز ← به همین کتاب زبدةالتواریخ ص۶۷.

متوجه اردوی همایون گشته شرف بساط‌بوس دریافت.

روز دیگر نجم‌الدین جلال طارمی(۱) برسید و در سلخ ذی‌الحجه یادگار شاه پسر[۱] تیزك به قراباغ آمد. قضات و موالی تبریز هم در آن روز برسیدند. امیر اعظم اعدل امیر علیکا عمت معدلته در دوم محرم سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه از دارالملك تبریز ـ عمرهاالله تعالی ـ به اردوی همایون رسید[۲] در قراباغ. در عقب او خواجه سیدی احمد و برادران و پسران خواجه شیخ کچجی با اکابر [و قضات] و عمال تبریز به اردوی همایون رسیدند.

ودرهفتم محرم ایدکوی یارغوچی[۳] از پیش پادشاه مغولستان به قراباغ اران رسید و سخن پادشاه خود به عرض رسانید.

در چهاردهم محرم شاه و شاهزاده اعظم

[بیت]

شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت عالم ز نور رای[۴] منیرش جمال یافت

سلطان اعظم اعدل[۵] اعلا زیبندهٔ خلعت و اتخذ الله ابرهیم خلیلا*(۲) ـ مظفرالدنیا والدین ـ ابراهیم سلطان ـ خلدالله [جلال] سلطنةالوالد والولد و قاهما من شر حاسد اذا حسد**(۳) ـ فارسان فارس و لشکریان بی‌قیاس که به طرف مراغه و آن حدود رفته بود، متوجه اردوی اعلا ـ اعلاه‌الله تعالی ـ گشته بردارالملك تبریز گذشته به شرف ملازمت پدر بزرگوار رسید.

---

۱. ت: برادر. ۲. ت: از دارالامان تبریز به قراباغ رسید. ۳. ت: ایدکو یرغوجی.
۴ و ۵. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۲۵ سوره ۳.
** «و من شر حاسد اذا حسد» آیه ۵ سوره ۱۱۳.

---

۱) نجم‌الدین جلال طارمی: مولانا نجم‌الدین الطارمی در فن انشاء و علم املاء بی‌مثل زمان خود بود و ملازمت میرزا میرانشاه می‌نمود و در آن اوقات کامل‌التواریخ ابن‌اثیر را به فرموده شاهزاده مشارالیه از لغت عربی به زبان فارسی ترجمه کرد و کمال فصاحت و بلاغت در آن کتاب بجای آورد (رجال حبیب‌السیر ص۶۷).
۲) و اتخذ الله ابرهیم خلیلاً: (وخوبتر است که) خدا ابراهیم را به دوستی گرفته است.
۳) ... اذا حسد: شرحسود وقتی حسودی کند.

شعر

ندارد پدر هیچ بایسته‌تــر ز فرزند شایسته شایسته‌تر

در اواخر محرم ملك عزالدین شیر که ذکر بزرگی خاندان ایشان از شرح و بسط مستغنی است، از وسطان متوجه درگاه گیتـی پناه گشته انواع اجناس و اصناف خیول به رسم پیشکش[۱] به[۲] موقف عرض رسانید و سوابق نیکو خدمتی‌های قدیـم به لواحق مقرون گردانید. در سلخ محرم اسپهبد ازستاره به درگاه سیاره سپاه رسید، شرف زمین‌بوس دریافت.

در غره صفر ختـم بالخیر والظفر حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی[۳] ملکه و سلطانه ـ عزیمت شکار فرموده صحاری اقتام که در فصل زمستان وحوش آن حـدود به جهت هـوا و علـف در آن محل جمع مـی‌شوند، به مـوسمی که فلـك کحلی‌پوش(۱) ازشدت سرمای بهمنی[۴] سنجاب سحاب در سر کشیده [بود] و کوه و هامون‌پوستین فنك وقاقم‌پوشیده، عساکر منصوره پشت‌امید به آفتاب‌عنایت وعاطفت بندگی حضرت‌گرم داشته صحاری وبراری[۵] آن حدود را به حوافر(۲) باد پایان خاك نـورد آب سیر آتش فعل در نوردیدند. از هول آتش شمشیر مغز در سر شیر و ببر[۶] آب گشته و از بیم خنجر آبگون دل در بر سباع و وحوش خون شده خدنگ سه‌پر که عقاب جان پیکر بود، جگرشکاری می‌دوخت و نوك پیکان غنچه شکل از تن آهوان مشکین ناف و نخجیران‌کافوری شکم لالـه و خیری می‌نمود و از چشم صید چشمهٔ خون می‌گشاد، الماس تیغ ازتن‌گورسیل ارغوانی می‌راند وحد خنجر ضمیرانی(۳) بسراندام گور رنگ لاله و خیری پیدا می‌آورد، کیمخت زمین بـه آب شنگرف و ناردان[۷](۴) ملطخ(۵) گردانیده. چندروز در آن صحاری وبراری شکاری بسیار و آهوان

۱. ت: پیشکش. ۲. ل: «از شرح و بسط...» تا اینجا، ندارد. ۳. ل: ندارد.
۴. ت: بهمن. ۵. م: برابری. ۶. ت: ببر و شیر. ۷. ت: ناوان.

۱) کحلی پوش: سرمه‌ای پوش، سیاه‌پوش (دهخدا).
۲) حوافر: ج حافر، سم‌ستوران (نفیسی).
۳) ضمیران: شاه اسپرغم، ریحان دشتی، پونه لب جوی، گل بستان افروز (دهخدا).
۴) ناردان: دانه انار (آنندراج).
۵) ملطغ: آلوده، آغشته، ملوث (دهخدا).

بی‌شمار انداختند و چنان عرصه وسیع و عریض[1] را از وحوش و طیور بپرداختند و به یورت [خود] آمدند.[2] [والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب].

ذکر مخالفت نصرالله صحرائی و یاغیگری او در ساوه و گرفتن او و به بندگی حضرت آوردن[3]

در آن ایام که رایات همایون عزیمت یورش عراق و آذربایجان فرمود، خبر رسید که نصرالله صحرائی که از خاك برگرفتگان این درگاه و تربیت یافتگان این بارگاه است ـ چنانچه در یورش اصفهان قضیه احوال او مشروح گشته است ـ کفران نعمت نموده و اظهار مخالفت کرده است[4] و خطبه و سکه در بلدهٔ ساوه به نام امیر یوسف کرده خود را بر آن طرف بسته است. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بدان زیادت التفاتی نفرمود و چون مواکب میمون به حدود ری درآمدند، امیر اعظم ـ غیاث‌الحق والدین ـ امیر شاه ملك[5] طاب ثراه واسطه گشته ایلچی به جانب ساوه فرستادند عتاب بلیغ و بازخواست عنیف کرده او را به‌اذعان وانقیاد خواندند وتسویل شیطان او را برتمرد وعصیان می‌داشت تا چون جهودان خیبرسراز چنبر طاعت و پای از دایرهٔ استقامت بیرون نهاده برنفاق وشقاق اصرار می‌نمود، آری:[6]

شعر

کافر نعمت بسی بتر از کافر　　　زیراکه بود کفر یکی کفران دو

بعضی از امرای دولت و ارکان حضرت عرضه[7] داشتند که اگر فرمان شود، تیغ بندگان دولت که به خون بدخواهان تشنه است، از مقسم تارك نامبارك آن خاك‌سار سیراب گردد و به داس قهر مزروع بلاد او محصود جنود منصور شود و بعضی گفتند گوشمال آن بی‌ادب از اوجب مهمات است.[8] فامـا در ایـن فصل اگر به دفع

۱. ت، ندارد.　۲. ت، «و به یورت آمدند» ندارد، م، به یورت آمد.
۳. ت، ذکر نصرالله صحرائی و یاغیگری او.　۴. ت، نموده.
۵. ت، امیراعظم امیر شاه ملك.　۶. ت، ندارد.
۷. ت، بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه.　۸. ت، از واجباتست.

مساوی اهل ساوه مشغول شویم، یمکن که زمان محاصره تمادی(۱) یابد و هـوا سرد شود و مهمی کلی در پیش است، اگر فرمان قضا مضا نفاذ یابد تا جمعی از عساکر منصوره به محاصرهٔ ساوه قیام نمایند.

حضرت سلطنت شعاری این رأی را به مضا مقرون داشت و لشکری راکـه از[۱] مـاوراءالنهر متـوجه معسکر همـایون بـودند، فرمان شد که ایشان[۲] به محاصرهٔ ساوه قیام نمایند و رایات همایون از ری متوجه قزوین شد.

در این ایام که بندگی حضرت در قشلاق قـراباغ بـود، آن لشکر از آن مهم فارغ گشتند و ساوه را فتح فرمـوده امیرزاده رستم برلاس و سلطان بایـزیدبن ارس بوقا و کیچك محمد امرای لشکر[۳] ماوراءالنهر برسیدند و خبر فتح ساوه رسانیدند و در عقب ایشان نصرالله صحرائـی را آوردند. با وجود آنکه چنین حرکات ناشایست کرده بود و کشتنی شده حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ با او به عمل او کار نکرد و پرده عفو بر زلات او پوشیده اورا به جان امان داد.

و هم در آن ایام امیر اسفندیار دربندی که حاکم باب‌الابواب(۲) است، از سر صفای عقیدت و خلوص طویت کمر اخلاص بسته پیش بندگی حضرت آمـد. بـه تـربیت و عنـایت مخصوص گشته بعد از چند روز اجازت مراجعت یافته به ولایت خود معاودت نمود و پسر خود را به ملازمت فرستاد.

در این اثنا ایلچی خضرخان از دهلی رسید و تنسوقاتی که خضرخان فرستاده بود، به عرض رسانید و شاهزاده خلیل‌اللهبن امیر[۴] شیخ‌ابراهیم [از شماخین] کـرت دیگر به اردوی همایون آمد و وظیفهٔ خدمت و ملازمت به جای آورد [والسلام]

---

۱. ت، «راکه از» ندارد. ۲. ت، «که ایشان» ندارد. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، ندارد.

---

۱) تمادی: لجاج کردن و ادامه دادن در آن (دهخدا)، دراز شدن (آنندراج).
۲) باب‌الابواب: باب‌الابواب، شهر مشهور (دربند) است در شمال رود ارس. در لغتنامه دهخدا آمده است: جغرافیون عرب این نام را بـه شهر «دربند» واقـع در دامنه‌های جبال قفقاز و ساحل غربی بحر خزر اطلاق می‌نمایند.

ذکر فصل بهار و قضایائی که در آن ایام واقع شد و توجه حضرت سلطنت شعاری به جانب دارالملك تبریز[1]

چون سلطان نیمروز بر تخت بهرام دست یافت و لشکر قیصر روم روز بر جیش نجاشی(۱) حبش شب زیاده گشت، عمل فصل ربیع چون فضایل فصل ربیع بر اوراق اشجار و صحایف لیل و نهار ظاهر و باهر شد.

بیت

به وقت آنکه به برج شرف رسد خورشید(۲)
به گاه آنکه به صحرا کشد صبا لشکر

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ روز دوشنبه نوزدهم[2] ربیع‌الاول سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه در ضمان اقبال و دولت و ظلال تائید و نصرت کوچ فرموده روی رایت منصور به دارالملك تبریز ــ عمرهاالله تعالی ــ آورده[3] سعادت روزافزون در مقام موافقت مقیم و بخت مساعد ممالك هفت اقلیم تسلیم کرده:

بیت

ایام به کام و اختران فرمانبر — و افلاك نهاده بر خط فرمان سر

در شنبه بیست و دوم به حوالی بیلقان(۳) نزول فرمود و در دوشنبه بیست و هفتم به منزل قراکوبك لشکرگاه ساخته عرصه‌آن نواحی فراخ از مزاحمت سپاه بسیار

۱. ت: ذکر قضایائی که در فصل بهار واقع گشت. ۲. ل: بیستم.
۳. ت، از «روز دوشنبه نوزدهم» تا اینجا ندارد.

۱) نجاشی: لقب پادشاه حبشه (غیاث).
۲) به برج شرف رسیدن خورشید درنوزدهم فروردین (حمل) است که روز آن را شرف شمس می گویند، حسن‌زاده‌آملی، هزار و یك نکته ج/ ۲ ص۷۹۷.
۳) بیلقان: از شهرهای معروف اران یا آذربایجان در شوروی است که نزدیك شروان بوده‌است، حمداله مستوفی توضیح می‌دهدکه بیشتر عمارات آن ازآجرست و هوایش گرم است، نزهه ص۱۰۵. و نیز ظفر نامه شامی ص۲۹۱.

تنگ‌تر از حلقهٔ خاتم و ثقبهٔ[1] سوزن نمود و از مصادمت لشکر بی‌شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر از چشم مور و حدقهٔ مار در نظر آمد.

در آن ایام که حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ در [قشلاق] قراباغ بود، عطا بهادر که پیشتر از ملازمان و نوکران امیرزاده مرحوم مغفور امیرزاده عمر ــ غفرالله له ــ بوده معروض گردانید که جمعه از [مردم] الوس جغتای[(1)] که تعلق بدو می‌داشته‌اند در آن حدود مانده‌اند،[2] اگر فرمان همایون به نفاذ انجامد، برود و ایشان را جمع گرداند. ملتمس او به اجابت مقرون گشته بدان مهم رفته بود.

در این اثنا خبر رسید که فوجی از نوکران امیرزاده اسفند از حال عطا بهادر آگاه گشته آمده‌اند و او را گرفته به درگاه امیر اسفند برده‌اند.[3] حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ فرزند ارجمند سعادتمند شاه و شاهزاده اعظم ــ مظفر الدین والدنیا[4] ــ ابراهیم سلطان بهادر خلد ملکه را با فارسان فارس و امیر اعظم اعدل [امیر] غیاث‌الدین شاه ملك بهادر ــ طاب ثراه ــ با[5] بیست هزار سوار جرار مقرر گردانید که به طرف نخجوان و سرماتو[6][(2)] که محل تراکمه آن حدود و یورت قدیم پسران سعد که اصل لشکر ترکمان بودند و امیر اسفند پسر امیر یوسف را نیز در آن نواحی نشان می‌دادند، امیرزادهٔ اعظم و امیر مشارالیه با لشکرها در غرهٔ ربیع‌الثانی[7] سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه در منزل قراکوبك[8] از اردوی همایون جدا گشته متوجه آن طرف شدند.

در این اثنا نوکر امیر[9] اسفند رسید و اظهار دولتخواهی نموده معروض گردانید که اگر امیر[10] اسفند به تربیت و عنایت پادشاهانه مستظهر گردد، کمر خدمت

۱. م: سفته. ۲. ت: «در آن حدود مانده‌اند» ندارد. ۳. ت: پیش اسفند برده.
۴. ت: «والدنیا» ندارد. ۵. ت: را. ۶. ت: سرمالو. ۷. ت: ربیع‌الاخر.
۸. م و ل: قراکومك. ۹. ت: ندارد. ۱۰. ت: ندارد.

۱) جغتای: جغتای هم گفته شده، کلاویخو اطلاعات جالبی دربارهٔ این الوس می‌دهد، ص۲۲۰ ونیز بارتولد، الغ‌بیك، ص۵۰.
۲) سرماتو: در نسخه ت سرمالو است، که ظاهراً درست‌تر است این موضع به عنوان قشلاق سرمه‌لو در کتاب دیار بکریه تحت عنوان ذکر توجه اسکندر از قشلاق سرمه‌لو به آذربایجان، ثبت شده است. ← ص۱۳۸ کتاب فوق‌الذکر.

بسته به شرف ملازمت سرافراز شود. نوکر او را رعایت فرموده اجازت مراجعت دادند.

و در این ایام اتفاق تزویج دختر امیرزاده اعظم امیرزاده ابابکر بهادر با [شهزاده] خلیل‌اللهبن امیر[1] شیخ ابراهیم اتفاق افتاد و صورت این قضیه چنان بود که:

ذکر تزویج بنت امیرزاده ابابکر بهادر[2] با امیر[زاده] خلیل‌الله بن امیر شیخ ابراهیم والی شروانات[3] و دربند[4]

در محاربه‌ئی که امیر یوسف را با امیرزاده ابابکر بهادر اتفاق افتاد و امیرزاده ابابکر منهزم شد، بعضی ازمتعلقان او را فرصت آن نشد که به وقت هزیمت همراه او بروند، از آن جمله یکی دختر امیرزاده ابابکر با پرستاری چند به دست امیر یوسف افتاد. امیر یوسف ایشان را به تعظیم تمام نگاه می‌داشت و بعد از آن دختربزرگ شد، او را به عقد نکاح خود درآورده از جمله[5] خواتین به مزید جاه و حرمت بگذشت. در این ایام که امیر یوسف را واقعه رسید ورایات همایون بدان ممالك در آمد، متوجه اردوی اعلاگشته در قراباغ[6] شرف تقبیل عتبه علیا دریافت و به تربیت و نواخت پادشاهانه مخصوص شد و امیرزاده خلیل‌اللهبن امیر شیخ ابراهیم ازسرصدق نیت و صفای عقیدت یك جهتی و اخلاص[7] ورزیده ملازم رکاب میمون و اردوی همایون‌گشته به‌مزید عنایت و عاطفت اختصاص یافت. بنابر رعایت و بزرگداشت آن کریمه را بدو نامزد فرموده نواب امیر[8] خلیل‌الله به ساختگی و اسباب[9] طوی مشغول‌گشتند و خاتون عظمی والدهٔ خلیل‌الله که مکرمهٔ عادله عاقله[10] بود به جهت تربیت و تجهیز این مهم خطیر با استعداد پادشاهانه از ممالك شروان متوجه‌گشته برسید. چون اسباب و مایحتاج طوی مرتب و مهیاگشت، قضات و ائمه را حاضر آورده آن درهٔ درج پادشاهی را با شاهزاده خلیل‌الله در روز پنجشنبه

۱ و ۲. ت: ندارد. ۳. ل: شیروانات. ۴. ت: از «بن امیر شیخ...» تا اینجا ندارد.
۵ و ۷. ت: ندارد. ۶. ت: در قشلاق. ۸. ت: «امیر» ندارد.
۹. ت: به اسباب و ساختگی. ۱۰. ت: عاقله عادله.

بیست ونهم ربیع‌الاول به منزل قرا کوبك[1] انعقاد عقد مواصلت و ازدواج که واسطه عقد موافقت و امتزاج[2] است، حاصل آمد.

شعر

آسمان ساخت در آفاق یکی شور و چه شور
که از آن سور شد[3] اطراف ممالك مسرور

چند روز متعاقب طویهای بزرگ کرده در برج مملکت میان این دوکوکب قرانی محمود که‌از آن فالهای مسعود توان‌گرفت، واقع شد.[4]

[بیت]

اتفاق هر دو عالی کرد قدر تاج و تخت
اتصال[5] هر دو روشن کرد چشم ملك و دین
ملك و دولت را به هر دو بایدکرد تهنیت
دین و دولت را به هر دو گفت باید آفرین

اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده‌گشت و مجلس انس و خرمی به سان بهشت برین آرایش و جمال یافت، سرادقات جلال برافراشتند و[6] شادروان عظمت و اقبال مبسوط گردانید. شاهزاده خلیل‌الله را از آن اتفاق و ازدواج سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی و استزادت امداد عظمت و کامرانی[7] بیفزود. پوشیده نیست بر اهل عالم واعقاب‌آدم[8] که هرگاه میان دو خاندان بزرگ اتفاقی وازدواجی که سبب مودت باشد، حاصل آید، خاص و عام، خرد و بزرگ،[9] دور و نزدیك، ترك و تازیك،[10] را هر یك بقدر مراتبهم ازآن سور فرح و سرور و مزح وحبور[11] روی نماید. حضرت وهاب بی‌منت و رزاق بی‌ضنت استدامت این دولت را تا

---

۱. م و ل، قراکومك. ۲. م ول، اقتراح. ۳. ت، «شد» ندارد. ۴. ت، اتفاق افتاد.
۵. م و ل، و اتصال. ۶. ت، افروخته.
۷. ت، «و استزادت امداد عظمت وکامرانی» ندارد. ۸. ت، «و اعقاب‌آدم» ندارد.
۹. ت، «خرد و بزرگ» ندارد. ۱۰. ت، «ترك و تازیك» ندارد.
۱۱. ت، «مزح و حبور» ندارد.

دامن[۱] قیامت مؤطد(۱) و مؤکد داراد بحق محمد و آله الامجاد.[۲]

ذکر یاغیگری [یار] احمد قرامان و گرفتار شدن او و غیره[۳]

در اثنای این حال خبر رسید که یاراحمد قرمان اثر عصیان و امارات طغیان ظاهر گردانیده آنچه در سر ضمیر مختفی[۴] و مستور داشت، به ظهور آورده. جمعی از نوکران امرا که در ولایت بردع و گنجه بودند، چون این معنی دریافته‌اند، گریخته بـه اردوی همایون آمدند و چند قطار اشتر[۵] و بار ایشان نوکران یار احمد به تالان بـردند. چـون ذکـر[۶] این قضیه به سمع مبارك ـ اسمعه‌الله‌البشایر[۷] ـ رسید، همت مبـارك و عـزیمت میمون[۸] بر تـدارك و تلافی آن حال مصروف و موقوف گردانید. فرمان شد که شاه و شاهزاده اعظم مکمل ـ معالی الأمور و جـلایل‌الشیم(۲) ـ واسطهٔ عقد پادشاهی و گل بستان[۹] فضل‌الهـی والـی تخت امرا و نواهی، زیبندهٔ سعادت و اقبال نامتناهی، نیروی بـازوی معدلت و نوردیدهٔ مکرمت معزالحق والدنیا والدین [شاهـزاده] بـایسنغر بهـادر[۱۰] ـ خلدالله اوامـره فی‌المشرقین و امضی احکامه فی‌الخافقین(۳) ـ با امرای نامدار و صفدران روزگار به دفع فتنه آن مخاذیل(۴) متوجه گـردند. رایـات همایون شاه و شاهزاده روز دوشنبه چهارم ربیـع‌الاخـر از منزل قراکوبك عنان جهـانگشایی و رکاب فلك فـرسایی بر صوب گنجه تافت و رایات جهانگشائی حضرت سلطنت شعـاری در عقب روز سه‌شنبـه پنجم ربیع‌الاخر[۱۱] از منزل قراکوبك کوچ فرموده به راه صحاری بـردع و گنجه روان شدند و در [روز]

---

۱. ت: «دامن» ندارد. ۲. ت: «الامجاد» ندارد. ۳. ت: و گرفتاری او.
۴. ت: مخفی. ۵. م و ل: شتر. ۶. ت: «چون ذکر» ندارد. ۷. ت: المسار (؟)
۸. ت: همایون. ۹. م و ل: امان. ۱۰. ت: خان. ۱۱. م و ل: پنجم منه.

---

۱) موطد: پا برجای و استوار و ثابت که یکی در پی دیگری باشد (نفیسی).
۲) معالی‌الامور و جلایل‌الشیم: امور بلند مرتبه و خوی‌های بزرگ.
۳) ... فی‌الخافقین: جـاویدان بدار و خداوند فرمانهای او در مشرق و مغرب و گذرا سازد حکم‌های او را در دو سوی جهان (مشرق و مغرب).
۴) مخاذیل: ج مخذول، فرومایه (نفیسی).

شنبه شانزدهم[1] به بلدهٔ گنجه رسیدند. روز دیگر از گنجه گذشته به موضع جانور فرود آمد و از آن محل امرای عظام امیرزاده ابراهیم‌بن امیر جهان شاه و امیر محمد صوفی عمت معدلتهما به ایلغار حشم‌های قرامانیان مقرر شده رفتند و رایات همایون در دوشنبه هژدهم به قریه تنکور[2] رسید و در نوزدهم به کمخای و در بیستم به قراول تپه[3] سرای پرده همایون باز کشیدند. در آن منزل خبر رسید که امیرزاده اعظم اعدل جوانبخت امیرزاده بایسنغر[خان] ــ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ــ یاراحمد را گرفته است. حضرت سلطنت شعاری از آنجا کوچ فرموده در روز بیست و دوم به طاوس خانی رسید و در دوشنبه بیست و پنجم به حسن خانی فرود آمدند و در آن منزل یاراحمد قرامان(۱) را پیش[4] آوردند و آن چنان بود که یاراحمد چون به[5] امل مکذوب(۲) که حجاب تاریك عقل او بود مغرور

شعر

ویل لمغرور عصاك فانه | متعرض لمخالب[6] الضرغام(۳)

متعلقان و نوکران یك جهت[7] خود [را] جمع گردانیده از گنجه به صوب گرجستان روانه شد و از بیشه‌های پردرخت و راههای سخت گذشته به قلعه اسفرزن که در تصرف کاوس بود، به جهت خویشی که میان ایشان بود، ملجاء و پناه و مکمن و گریزگاه ساخته متعلقان خود را در آنجا برد. و این اسفرزن(۴) قلعه‌ای است از قلاع قدیمی «و هی قلعة حصینة بنیت من صخره صما علی قلة شما مشحونة برجال یغتنمون

۱. ت: روز سیزدهم. ۲. ت: ممنکور. ۳. ت: شه. ۴. ت: فرود.
۵. ت: چون یاراحمد به. ۶. ت: بمخالب. ۷. ت: «یك جهت» ندارد.

۱) یاراحمد قرامان: یاراحمد قرامان از قرامیان یا آل قرامان است که علمای از حکام ترکمان مقیم شبه جزیره آناطولی می‌باشند (احسن التواریخ ص۶۴۱).
۲) مکذوب: دروغ (منتهی‌الارب).
۳) ... الضرغام: وای به حال مغروری که نافرمانی کرده است ترا، که همانا او خود را در برابر پنجه‌های شیر قرار داده است.
۴) اسفرزن: قلعه معروفی است در گرجستان (دهخدا).

بذل الارواح مستظهرین بـا نواع السلاح»[۱] و چنان گویند که عمارت آن پیش از زمان اسلام بـوده است و اهـل گرجستان و روم از مدابیر[۲] کفار[1] ابخاز[۳] و رهابین[۴] افرنج قلعه را و کلیسائی که در آنجا بود، تعظیم تمام کنند و مثل عمارت آن کلیسا[2] در معمورۀ ارض جایی نشان نمی‌دادند، قلعه‌یی در میان بیشه بـر روی سنگ خارا افتـاده و نهـری به رنگ نیـل و آهنگ زور پیل[3] به جای خندق در پایان آن روان گشته برج و بارویی مانند کوه شامخ ثابت و راسخ بر بالای کوه نهاده و از[4] جوانب و اطراف آن مجال فرود آمدن نه.

یار احمد چون بدان معقل[۵] حصین استظهار یافت، به رسن غرور که «الیس لـی ملك مصر و هـذه الانهار تجـری مـن تحتها*»[5][۶] فروچاه شد و بـه حصانت کوههای سخت و بیشه‌های پردرخت و ارتفاع جبال قلاع و ضیق مداخل اجام[۷] و صعوبت معابـر انهار تصور کـرد که از سطوت لشکر جرار امان یـافت و حضرت شهزاده با سپاهی گردون توان دریا مثال که:

به شمشیر از بیشه شیـر آورنـد   به پیکان مه از چرخ زیر آورنـد

در عقب ایشان هـر بیشه و کوهی که ممر عساکر بر آن می‌افتاد، فرسنگ به فرسنگ

---

۱. ت، کنار.   ۲. م و ل، و مثل آن عمارت.   ۳. ت، «آهنگ زور پیل» ندارد.
۴. م و ل، بر.   ۵. م و ل، تجری من تحتی (؟).
* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۴۳.

---

۱) ... السلاح: قلعـۀ استواری است ساخته شده از سنگ سختی بـر روی قله بلند، پر از مردانی که آماده جان سپاری هستند پشت گرم به اسلحه‌های گوناگون.
۲) مدابیر: بدبختان (معین).
۳) ابخاز: نام ناحیتی است به جبال قبق قفقاز این ناحیت در جنوب کوبان در مرتفعات اولـی قفقـاز از سوی دریـای سیاه واقع شده و به دو بخش ابخاز بزرگ و ابخاز کوچك منقسم می‌شود (دهخدا) و نیز ← لسترنج، خلافت شرقی ص۱۹۵.
۴) رهابین: ج رهبان و راهب.
۵) معقل: پناه، پناه‌جای (نفیسی).
۶) ... تحتها: مگر پادشاهی مصر و این نهرها که در قلمرو من جاری است.
۷) اجام: ج اجمه، درختهای بسیار و بـه هم پیچیده، درختستان، نیستان، جـای نشیب که فراهم آمد نگاه آب در رستنگاه نی باشد، نیزار، بیشه، بیشه‌شیر (دهخدا).

از خمار و خس‌ سنگ خالی می‌گردانیدند. چون از راههای دشوار و معابر انهار[1] به امداد تائیدات ربانی و توقیعات[2] آسمانی بگذشتند و اشعه الویه(۱) شاهزاده جهان پرتو نور ظفر شعار سایهٔ همایون بر آن دیار انداخت. صدای رعد طبل به[3] عیوق بر آمد و دم نای روئین و کوس حربی زلزله در کوه و ولوله درچرخ انداخت.

[شعر]

ز آواز کوس و بانگ نفیر و نوای نای
گفتی دمید صور و قیامت شد آشکار
نام آوران لشکر منصور جوق جوق
اطراف قلعه را بگرفتند استوار

ساکنان قلعه چون دیدند که حضرت شهزاده با لشکری گران و سپاهی بیکران از آن راههای دشوار و معابر انهار[4] گذر فرمود و از فراز و نشیب آن کوههای سخت و بیشه‌های پر درخت به‌آسانی بگذشت، از هول و هیبت لشکر منصوردل از جان برداشته گفتند اگر چه این قلعه با شهاب هم زانو و با عقاب هم‌پهلوست، ما را با این لشکرتاب مقاتلت وطاقت مقاومت نیست. با وجود حرکةالمذبوحی(۲) نموده در مقام جلادت سپر وقاحت در روی کشیدند و به مکاوحت و منازعت پیش آمدند، در ظاهر قلعه مجال فرود آمدن متعذر بود، بهادران حضرت شهزاده محلی پیدا ساخته در برابر قلعه چپر بستند و درمحلی دیگر بهادران و نوکران امیر اعظم [امیر] حسن صوفی چپر بسته[5] جنگ پیش بردند. اهل قلعه را از سطوت و شوکت لشکرمنصور دل و دست ازکار رفته کوششی عاجزانه می‌نمودند. هر روز بل هرساعت اهل حصار را از انواع نکال و عقوبت و اصناف ملالت و کلالت حقیقت تفسیر «فی‌یوم کان

۱. ت، ندارد. ۲. ت، توفیقات. ۳. م، طبل و غمام به. ۴. م، خونخوار.
۵. ت، «چپر بسته» ندارد.

۱) الویه: ج لواء، به معنی علمهای فوج یعنی نشانه‌های لشکر (دهخدا).
۲) حرکةالمذبوحی: حرکتی که به قصد نجات از مضیقه انجام گیرد ولیکن نتیجه‌آن معکوس باشد.

مقداره خمسین الف سنة*»[۱] معاینه و مشاهده می‌شد. بعد از دو سه روز که کوشش بسیار نمودند، به دیده اعتبار مخایل قدرت پادشاهی و دلایل فضل [نامتناهی] الهی مطالعه کردند. بعین‌الیقین بر ایشان روشن گشت که اگر از تیغ شاه جهان امان بجویند و زمام اختیار و عنان مصالح به دست شیطان دهند، دواعی مفسدت را مجال تلافی و امکان تدارک نماند، از حقیقت «فلم یك ینفعهم ایمانهم لمارأوا باسنا**[۲]» اندیشه‌مندگشتند زبان استغاثت به مناجات «ربنا ولا تحملنا مالا طاقة لنا به واعف عنا***»[۳] برگشادند. یاراحمد که رایت عناد وضلال افروخته بود ونایرهٔ شر وفتنه را اشتغال داده، به هر جانب که نظرانداخت و از قید بلاوعنا مخلصی جست، از مخافت شمشیر تیز و اطفای سنان خونریز راه مفر و مهرب بسته دید و دست‌آویز و پای گریز شکسته،۲

[بیت]

عقاب هیبت سهم تو چون گرفت هوا کجا گریزد دشمن اگر چو مرغ شود

از روی عجز و اضطرار گناه را جز عفو شامل شاه دستگیر و پای مزد[۴] نیافت، آری:۳

شعر

تیغ و کفن گرفته فدا کرد جان خویش
آمد برون ز قلعه و بگذاشت کارزار
رخ بر بساط حضرت شاه جهان نهاد
وز کرده‌های خویش به جان خواست زینهار

۱. ت: مخلص. ۲. ت: بشکسته. ۳. ت: ندارد.

* قسمتی ازآیه ۴ سوره ۷۰.

** قسمتی ازآیه ۸۵ سوره ۴۰.

*** قسمتی ازآیه ۲۸۶ سوره ۲.

۱) ... الف سنة: ← ۲۶۱.

۲) ... باسنا ← ۲۶۲.

۳) ... عنا: پروردگارا چیزی که ما را تاب آن نیست به ما تحمیل مکن و از ما درگذر.

۴) پای مزد: پارنج، حق‌القدم، اجرتی که به قاصدان و پیادگان دهند. (برهان).

حضرت شهزاده مرحمت و عاطفت جبلی را کار فرموده «ان اولی الناس بالعفو اقدرهم بالعقوبه»[۱] (۱) شفاعت او قبول کرد و معنی «اذاقدرت علی عدوك فاجعل العفو شکراً لقدرتك[۲] علیه»(۲) پیش خاطر آورده رقم عفو بر هفوات و زلات مجموع کشید و سایهٔ امن و امان بر بسیط آن بقعه گسترانید به امداد تائید و نصرت یزدانی و میامن همت و اقبال روزافزون خدایگانی چنین قلعه‌ئی حصین که طریق استخلاص آن بر پادشاهان عالم و خسروان گیتی بسته بود، گشاده گشت. بخت مساعد دست در فتراك فتح و ظفر زده تباشیر صبح تائید و نصرت از افق دولت روی نمود.

[بیت]

رایت تو تا ابد چنین باد | منصور و موید و مظفر

چون خاطر خطیر از امور تسخیر قلعه فراغ یافت، در کنف اقبال و ضلال فتح [و فیروزی] و ظفر[۳] روی رایات خورشید فر بر سمت اردوی همایون آورد:

مصراع

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

معاودت نمود. در روز سه‌شنبه بیست و ششم ربیع‌الآخر به موضع حسن توی[۴] شرف ملازمت حضرت سلطنت [شعار] دریافته موجب زیادتی مسرت و ابتهاج گشت. روز دیگر نوکران حضرت شهزاده یاراحمد را سر برهنه کرده و گردن بسته پیش بندگی حضرت بردند.

شعر

سری که گردن از امرت کشید، گردونش | بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد

---

۱. م و ل، علی العقوبه. ۲. م و ل، عند شکراً لقدرة. ۳. ت، ندارد.
۴. ل، حسن سوی.

---

۱) ... بالعقوبه: این عبارت از حکمتهای حضرت علی(ع) است در نهج البلاغه حکم ۵۲/ ص۴۷۸ و ترجمه آن این است: سزاوارترین مردم به عفو و بخشودن، تواناترین ایشان است به کیفر رساندن.

۲) ... ← ص۲۶۲.

حضرت سلطنت شعاری چنانکه عادت جبلی و سیرت غریزی آن حضرت است، مرحمت فرموده در عتاب زیادت از این نگفتند که خود را بی‌اعتماد کردی. بعد از آن خون او را بخشیده [او را] به امیر اعظم امیر[۱] چهارشنبه سپرد.

در اثنای این حال خبر رسانیدند که پسر امیر شیخ حاجی عراقی در ولایت طارم اظهار مخالفت کرده است و راه سلطانیه و قزوین بدان سبب ناایمن گشته. رایات همایون از میرحسن جایی[۲] کوچ فرموده در جمعهٔ بیست و نهم به شب سرگیر[۳] فرود آمد و از آنجا به کتمه غیاثی. در آن منزل نوکر امیرعلی نبیرهٔ امیرطهرتن[۴](۱) از ارزنجان رسید و اظهار یك جهتی و دولتخواهی نموده در غرهٔ جمادی‌الاول نوکر ایوانی که حاکم بعضی از گرجستان بود، آمد و او نیز اظهار اذعان و انقیاد نموده در دوم جمادی‌الاول در کنار آب‌بندی بافچه قلعه رسیدند. ایلچی الکسندر از گرجستان در آن منزل برسید، روز جمعه ششم به میانه آب نغتو و سویدی باش فرود آمدند. در آن منزل نوکر امیر[۵] اعظم امیر شاه ملك بهادر آمد[۶] و خبر رسانید که علیکا چالق و سیداحمد دیزك یاغی شده‌اند و قراعثمان با امیراسکندر پسر امیریوسف جنگ کرده و امیراسکندر غالب آمده قراعثمان را مغلوب گردانیده است و در هشتم[۷] جمادی‌الاول امیرشمس که از نوکران قدیمی امیرچاکو بود و حالا مدتهای مدید شد[۸] که در طرف ارزنجان[۹] و کماخ مانده بود، برسید و شرف بساط بوس دریافته به تربیت و عنایت مخصوص شد و هم در آن روز نوکر امیر قراعثمان و قاضی محمد[۱۰] از پیش امیر شمس‌الدین بدلیسی رسیدند و عرضه داشت ایشان مشتمل بر یك جهتی و دولتخواهی رسانید. رایات همایون کوچ فرموده به قلعهٔ کوش رسیدند[۱۱] و از آنجا بحوالی قلعهٔ تومانس نزول فرمود. نوکر حاکم گرجستان طاریو[۱۲] نام در آن منزل برسید و پیشکش و خدمتی که فرستاده بودند، معروض گردانید. روزدیگر به آغری‌قول[۱۳] رسیدند و روز

---

۱. ت: ندارد. ۲. ت: از حسن چانی. ۳. ت: بیشتر. ۴. ت: ظهرین.
۵. ت: ندارد. ۶. ت: رسید.
۷. ت: با پسر امیر یوسف امیر اسکندر جنگ کرده‌اند و اسکندر او را شکسته است و در ششم. ۸. ت: بود. ۹. ت: آذربایجان. ۱۰. ت: محبر (بدون نقطه).
۱۱. ت: رسانید. ۱۲. ت: محاریو. ۱۳. ت: آغری‌قل.

---

۱) امیر طهرتن: امیری بزرگ بود و ارزنجان و ... کماخ و... طرابزون تابع او بودند (ص ۳۵ دیار بکریه).

دیگر به اریلو فرود آمد و از آنجا به برکلك و از آنجا به سرپوش و در روز هفدهم به قرا کاروانسرا نـزول افتاد. در آن محل امیر محمد فضل‌الله از پیش اسفند رسید و کیفیت[1] احوال ایشان به عرض رسانید.

رایات همایون روز [هیژدهم][2] به قرافوکه[3] و نوزدهم به قراباغ‌سه‌قلو[4] فرود آمدند. در آن منزل باباحاجی ازگرمرود و سهند[5] از عادل جواز به اردوی همایون پادشاه[6] رسیدند و عساکر منصوره روز بیستم[7] جمادی‌الاول از آب ارس عبور کرده [و به قریه اروج] در پای ماسته‌کوه نزول افتاد.

ذکر فتح قلعه بایزید(۱) به مبارکی[8]

بعد از عبور از آب ارس عقباتی(۲) که با سدره(۳) پهلو مـی‌زد، طی کرده از پای ماسته‌کوه گذشته به جلگای ارزآب(۴) در آمدند. قلعهٔ بایزید که از قلاع نامدار آذربایجان است و اعتماد امیر یوسف از مجموع حصونی که در تصرف داشت، بر آن بیشتر بود، چنانچه در آن ایام که خبر توجه رایات همایون شنید،[9] ذخایر و نفایس خود بدانجا فرستاد که از آن حصنی حصین‌تر و معقلی منیع‌تر گمان نمی‌برد و بعد از واقعهٔ او، امیر[10] اسفند که اشجع اولاد امیر یـوسف، آن قلعه را مـادهٔ استظهار خود گردانیده متعلقان و نوکران خود را در آنجا نشانده بود و بی‌تکلف قلعه‌ئی به بلندی و رفعت با سمک‌سماك(۵) مقابل و به محکمی و رضانت(۶) از سدسکندر[11] زیاده‌گوئی

---

۱. ت، گفت. ۲. م، ندارد، ل، دیگر. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، «سه‌قلو» ندارد.
۵. ل، سپهبد. ۶. ت، ندارد. ۷. ت، هیجدهم. ۸. ت، «به‌مبارکی» ندارد.
۹. ت، رسید. ۱۰. ت، ندارد. ۱۱. ت، بند اسکندر.

---

۱) بایزید: نام ناحیه و ولایتی در ترکیه نزدیك مرز قفقاز به و ایران (دهخدا).
۲) عقبات: ج عقبه، راه دشوار در کوه (غیاث) گردنه (معین).
۳) سدره: درخت کنار است بالای آسمان هفتم آن سدرة المنتهی گویند. (آنندراج).
۴) ارزآب: موضعی است در بایزید به شمال غربی شهرستان ماکو (دهخدا).
۵) سمك‌سماك: سمك: بلندی و ارتفاع ــ سمك‌سماك: بلندی ستارهٔ سماك.
۶) رضانت: قوت، محکمی، استواری (دهخدا).

سر بر کرهٔ[۱] اثیر کشیده، خارائی پرده، بر چرخ[۲] اطلس دریده و در مناعت باآسمان برابری می‌کرد و در بلندی بر آفتاب سایه می‌گسترد، و هم را عروج بـر بروج او خیال[۳] محال وفکر را صعود بر مصاعد او تصوری باطل، قلعه‌ئی که چشم زمانه بر آن بـلندی نگاه نتوانستی نمود[۴] وگوش سپهر نیارستی که آن را به‌کوشش تـوان گشود[۵] بـا قلعه‌ئی که حرسه(۱)[۶]آن همواره بـا تیر چـرخ در محادثـه (۲) باشند، تیر چرخ چه اثر و ضرر نماید.

شعر

ولیکن چو خشم‌آورد بخت شوم	شود سنگ خـارا بـه‌کردار موم

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ روز دوشنبه بیست و سیوم جمادی‌الاول سوار گشته به پای قلعه راند. نواب[۷] بندگی حضرت مستحفظان قلعه را نصیحت فرمود[۸] و به‌اذعان و انقیاد خواندند، از جمله ایشان حسام‌الدین نام نوکری از آن اسفند بیرون‌آمد و عرضه داشت که امیر اسفند پسر امیر یوسف[۹] خـاتون خود با ذخـایری چند اینجا گـذاشته است و جمعی را به محافظت باز داشته و مدعی آن است که هیچ لشکرهرگز به‌جهت آنکه تسخیر آن محال می‌نماید،به‌گرفتن آن مشغول نشده است و جهان‌آفرین بـر زمین چنین‌آسمانی پدید نکرده ذخیره و اسبابی که تا روز حشر کافـی باشد، معد و معیا دارند تاآن زمان که جـان در تـن این قوم است، اختیار [ایـن] قلعه از دست نخواهند داد. بندگی حضرت ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ فرمودند [که] ترا سعادت یاوری کرد که از میان ایشان بیرون‌آمدی.

شعر

آن راکه خدای دولتی خواهد داد	ناگاه زسنگ خـاره بیرون‌آید

و این حسام‌الدین از آن وقت باز ملازم است و با امیر محمد خواجه چهره

---

۱. ت، کوه. ۲. ت، خارای پرده‌پرده چرخ. ۳. ت، خیالی. ۴. ت، کرد.
۵. ت، گشاد. ۶. ت، خزینه. ۷. ت، ندارد. ۸. م و ل، نموده.
۹. م و ل، امیر یوسف‌بن امیر اسفند (؟).

---

۱) حرسه: ج حارس، پاسبان، نگهبان (غیاث‌اللغات).
۲) محادثه: گفتگو، مکالمه (نفیسی).

می‌باشد. القصه او را تربیت فرموده نگاه داشت[۱] و فرمود که چون موکب میمون ما بدین حدود پیوست، بی‌حصول مقصود مراجعت امکان ندارد.

روز دیگر چون خسرو سیارگان از کنار میدان افق بنمود، با لشکری چون دریای اخضر[۲] جوشان و حشمی چون اعداد امطار بی‌پایان دایره کردار آن قلعه را در میان گرفتند و حضرت سلطنت شعاری ـ خدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در موازی و محاذی قلعه بر بالای کوه بر بساطی شاهوار ممکن[۳] نشست از جوانب و اطراف قلعه سایبانها برافراشتند و از خیام گوناگون در آن نواحی صد[۴] گردون پیدا آمد.

شعر

از خیمه و خرگاه تو گوئی که سپهری است
پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

از سهم و صلابت آن حال دلهای مخالفان در سینه طپیدن گرفت و از هیبت و ترس آن عقول اهل قلعه خیره و رایها تیره گشت. لشکری انبوه که اجزای کوه از شکوه آن در زلازل افتد، همه شیران بیشهٔ کارزار و ابطال ریاض گیرودار روی به قلعه آوردند، پیادگان سلاح دست که به قوت ساعد مسمار کهسار از زمین برکشیدی و به زور بازو [آسیای] گنبد دوران[۵] از دوران بازداشتی.[۶]

شعر

سپاهی دلاور که روز ستیز ره مرگ پوید نه راه گریز

مانند آتش خروشان و چون باد از بحر دمان گشته[۷] در قرب[۸] نیم ساعت دامن کوه که شهر بند ایشان بود و طویله اسبان و انبارهای غله از ایشان باز ستاندند و مانند مور وملخ روی به قلعه آورده سپر در سر کشیده به کوه بالا رفتن گرفتند و چندانکه اهل قلعه به سنگ و تیر ممانعت می‌نمودند. اگر یکی را زخم می‌رسید و می‌غلطید، دیگری پای بر وی نهاده بالا می‌رفت. گفتی از غایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات بریده‌اند و از کمال شره به موقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته در کمر

۱. م و ل، اورا نگاه داشت فرموده، تربیت کردند. ۲. ت، دریای اختر. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، چند. ۵. ت، خط خورده و نوشته شده، گردان. ۶. ل، گنبد دوران بازداشتی.
۷. م و ل، و چون بحر از باد دمان گشته. ۸. ت، در این قرب..

این کوه که قلعه بر سر آن است، در اطراف دروازه‌ئی که ممر قلعه[1] بود، چند برج بر روی خارا نهاده‌اند، بهادران و نوکران مخدوم ومخدوم زاده [عالم و] عالمیان ـ نور حدقةالسلطنه نور حدیقةالملکة معزالحق والدنیا[2] والدین ـ بایسنغر بهادر[3] ـ خلدالله‌تعالی ملکه وسلطانه ـ زور[4] بر آنجا آوردند وترکمانان زارکار به‌دفع‌کارزار ایشان[5] مشغول گشت و قواعد آن بروج قریب پنجاه‌گز از [روی] زمین مرتفع بسر روی کمر خارا نهاده و تا به اصل قلعه بالا مقدار پانصدگز دیگر بلکه زیادت کوه شد. جماعتی از چاخویان سپرها در سرکشیده قصد آن برجها کردند و چندانکه اهل قلعه به سنگ و تیر رد و منع کردند، بدان ملتفت ناشده اگر یکی را زخم می‌رسید، او را پس کشیده دیگران[6] پیش می‌رفتند تا به چنگال وناخن برروی آن کمر[7] خارا بالا رفته خود را به پای برج رسانیدند و برج را سوراخ کردن گرفت و قاپوچیان(۱) قادر انداز(۲) که درظلمت شب [به زخم خدنگ موی شکافند] وسواد چشم مردم را خطا نمی‌کردند، روی سپر و پشت چپر اهل قلعه مانند بال سیخول(۳) و پشت خارپشت گردانیدند. هر مقدار انگشتی که از سر برج ظاهر می‌شد چند صد تیر متعاقب بدان موضع[8] می‌رسید و هیچ یك از اهل قلعه ازسهم آن سهام روی از زیر چپر به‌کس نتوانست نمود و مجال نظر بر لشکریان نداشت تا بدان رسید که سنگی که می‌انداختند، نمی‌دانستند که برکجا می‌آید. به یك ساعت نوکران مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان ـ خلدملکه ـ آن برج را سوراخ کردند و خلل در حصار و زلل درکار ایشان افتاد، در صدمهٔ اول طامهٔ(۴) کبری بدیشان نمودند. رغبت بندگان دولت در جنگ چنان صادق بود که‌گفتی بر حیات متغیر گشته‌اند.

---

۱. ت، «ازه‌برسر آن» تا اینجا ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، خان. ۴. ت، رو.
۵. ت، «ایشان» ندارد. ۶. ت، می‌کشیدند و دیگری. ۷. ت، کوه. ۸. ت، بر آن

---

۱) قاپوچی: حاجب، دربان (آنندراج).
۲) قادرانداز: تیرانداز وکمانداری راگویندکه تیراو خطا نکند (برهان).
۳) سیخول: سیخور، خارپشت کلانی راگویندکه خارهـا ابلق دارد و مانند تیر اندازد، (برهان).
۴) طامه: روز قیامت بلاکه غالب و فوق همه بلاهاست (منتهی‌الارب). طامه‌کبری: حادثه بزرگ،کاری سخت، روز قیامت (دهخدا).

شعر

چنان حریص به جنگ اندرون که گفتی حرب
عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار

و اصل قلعه بر سر کوهی به بلندی و تندی چنانکه حس باصره تا به ذروهٔ شاهقش[1](۱) رسیدی، ده جای مصاعد عقبات آسایش دادی و دیده‌بان و هم در مراقی ارتفاعش عرق از پیشانی بچکانیدی، کمر[2] فکر از کمرگاهش نگذشتی و نردبان هوا به‌گوشه بام شرفش نرسیدی. دلاوران جوشن‌پوش باتیغهای کشیده[3] بر روی چنین کوهی برآمدن‌گرفتند. مقدمهٔ ایشان نوکران و بهادران مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالم و عالمیان[4] [امیر و امیرزاده ارجمند سعادتمند] ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال باغ سلطنت امیرزاده جوکی محمد بهادر[5] ـ خلدالله دولته ـ وابدرفعته به‌بالای[6] آن‌حصن حصین و قلعهٔ منیع که دیدهٔ هیچ بیننده مثل آن ندیده‌ازغایت احکام واستواری آبروی سد اسکندری[7] برده و از کمال ارتفاع دست در کمر دو پیکر و خوشه سپهر اخضر زده مکابرتاً بر رفتند «تمورالسماء موراً و تسیرالجبال سیراً*»(۲) نقد وقت شد. در این حال جمعی که در پشت دروازه و بروج بودند، همه زخم خورده و افگار گشته کار بر ایشان سخت شد فریاد الامان برآوردند. قبل از آنکه ایشان را ایمن‌گردانند آن جمعی[8] که به روی[9] کوه بالا رفته بودند و به سر دیوار حصار که فراز کنگره آن از قمه ثریا برتر بود، رسیده خود را در قلعه انداختند. انوار نصر[10] وظفر ازصفحهٔ خنجر پرگوهر که جاوید مشرق وتابنده و مستنیر و رخشنده باد، پیدا شد. چنین حصنی که به

۱. ت: شانمعش (؟). ۲. ت: پیکر. ۳. ل: باکشیده.
۴. ت: از «و بهادران» تا اینجا ندارد. ۵. ت: ندارد.
۶. ت: خلدالله ملکه به بالای. ۷. ت: آبروی سکندری.
۸. ت: از «جمعی که در پشت دروازه...» تا اینجا ندارد. ۹. ل: ندارد.
۱۰. ت: نصرت.
* آیات ۹ و ۱۰ سوره ۵۲.

۱) شاهق: بلند و مرتفع از کوه و بنا و جز آن (منتهی الارب).
۲) ... سیرا: روزی که آسمان به گشتنی (عجیب) بگردد و کوهها به سیری (هراس آور) سیر کنند.

رسوخ و استواری در جهان سمر گشته است و حالت تسخیر آن به سالهای دراز در سر ملوك گذشته نگذشته است و هـوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده قهراً و قسراً بـه ضرب تیـغ یلان[1] سپه‌شکن صف‌آرای و گردان عدوبند قلعه‌گشای بعد از ادای فرض، بـامداد تـا آخر ظهر به امداد فضل الهی مسخر و مفتوح گشت. صورت این قضیـه داستان رستم [دستان] در طی نسیان آورد و حدیث هفتخوان و قصهٔ مازندران منسوخ گردانید. اعـلام فتح و رایات نصرت سر به عیوق افراخت و آفتاب فیروزی سایه بر صفحات دولت قاهره ـ ثبتها الله[2] تعالی ـ انداخت.

[شعر]

فتح و ظفر بـه جوهر تیـغ تو قـائمـند
نـی‌نـی که تیغ تو همه فتـح مجسم است
نـوك سنانت بـر ورق نصرت و ظفـر
حرفی است کاندر و همه آفاق مرقم(۱) است

به عون و عنایت یزدانی ابواب خـزاین «تؤتی‌الملك من تشاء*»(۲) گشاده شد بندگان دولت را اموال بـی‌قیاس از نقود و اجناس به دست افتاد. به تازگی آوازه این فتح همایون به دور و نزدیك رسید. چون به تائید یزدانی و اقبال سلطانی آن قلعه مسخر و مضبوط شد، حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بر تیسیر[3] ایـن فتـح شکر نعمت پـروردگار را به تـلاوت «الحمدلله‌الذی صدقنا وعده**»(۳)، «و نصر عبـده»(۴) اداکرد.

چون خاطر خطیـر از امور تسخیر[4] قلعه فـراغ یافت، روی رایت خـورشید

---

۱. قسراً و قهراً یلان. ۲. ت، «ثبتهاالله» ندارد. ۳. ت، تاثیر، ل، خبور.
۴. ت، تدبیر.
* قسمتی ازآیه ۲۶ سوره ۴.
** قسمتی ازآیه ۷۴ سوره ۳۹.

---

۱) مرقم: رقم شده، نگاشته شده (معین).
۲) تؤتی‌الملك من تشاء: ← ص۱۲.
۳) الحمدالله‌الذی صدقنا وعده: ستایش خدائی راکه وعده خویش را با ما راست کرد.
۴) و نصر عبده: و پیروز می‌کند بنده‌اش را.

پیکر بر سمت ییلاق الأطاق که در فصل تابستان هوای زمستان دارد، روان‌گشت. سه‌شنبه بیست وچهارم[1] جمادی‌الاول با پیچکه سو و در جمعه بیست و هفتم به یغار‌لو کول که در دامن زرنجی(۱) افتاده است، فرود آمدند ـ والله اعلم بالصواب ـ

ذکر ایلغار فرمودن بندگی حضرت و رفتن بر عقب ترکمانان

رای جهان‌آرای که صبح نورافزای روز معضلات است و مصباح ظلمت‌زدای شب مشکلات،[2] چنان اقتضا فرمود که فوجی‌ازحشم منصور باالغرقهاهم در آن حدود توقف نمایند و باقی لشکرها در ازالت خلل اطراف و ازاحت علل ثغور کمر امتثال وانقیاد[3] بندند وبه اتفاق و وفاق روی به‌قهرو قمع اعادی آورند. رایات خورشیدفر ـ لازالت خافقة بالظفر(۲)ـ سر به گردون افراخت و موکب[4] همایون زیادت ازعدد شهب و قطر سحب روی بدان طرف آورد.

شعر

بر عدد لشکرش وقوف ندادند	چهره گشاینده یقین و گمان را
طاقت یك موج او که راست‌که طوفان	صدیك[5]این بود و غوطه داد جهان را

در روز یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی‌الاول به سان شهسوار انجم پای عزم در رکاب عالم[6] ستانی آورده با پنجاه هزار سوار با ملابس زره و جوشن و مراکب چون کوه آهن:

شعر

چو شیر پر دل و در زیر بارهای چو پیل
چو مور بی‌حد در دست نیزه‌های چو مار

۱. ت، سه‌شنبه چهارم. ۲. ت، مشکلات است. ۳. ت، انقیاد و امتثال.
۴. ت، مواکب. ۵. ت، صد یکی. ۶. ت، جهان.

۱) دامن زرنجی در منابعی که در دست بود مشاهده نگردید ممکن است تصحیفی توسط کتّاب روی داده باشد.
۲) لازالت خافقة بالظفر: پیوسته به پیروزی در اهتزاز باشد.

چو بـاد حمله بـر و همچو کوه حمله‌پذیر
چو رعد نیزه زن و همچو برق تیغ‌گذار

از حدود سرای ابقا روان شد، از برگری(۱) گذشته به بند ماهی(۲) نزول فرمود.

شعر

تو گفتی که از نعل اسبان زمیـن بپـوشد همی چـادر آهنیـن

در غرهٔ جمادی الاخر دریای اخـلاط را بر دست چپ کرده به ارجیش رسید و از آن منـزل جمعی از عساکر منصوره را با امیر غنا[۱] شیرین به جانب قلعه عبدالجوز فرستاد و رایـات همایون[۲] [منصور] روز دیگر به اسفیدلو نزول فرمود و از آنجا متوجه جانب اخلاط گشته به‌کول سنای فرودآمد. در آن حال امیر غنا[۳] شیرین قلعهٔ عبدالجـوز را فتح کرده قدوس و زاهد که کلانتران آن قلعه بودند، به اردوی همایون رسانید وچون عساکر منصوره ـ نصرهم الله تعالی(۳) ـ از نواحی اخلاط(۴) بگذشت، چنـد روز بـه موضع مرکنو کـه مرغزار نزه(۵) بود، توقف فرمود. امیر محمدکرداخلاطی پیش آمد و اخلاط مسخر بندگان دولت[۴] گشت.

در این حال اسفند پسر امیر یوسف و جمعی از عساکر ترکمان که در حدود صحرای مـوش بـودند، از امضای عـزیمت همایون خبر یافته آوازه وصول رایات همایون به‌گوش ایشان رسید. در مضیق تفکر و طریق تحیر فرومانده بـه بدیههٔ رای بی‌اعمال فکرت، معلوم ایشان شد کـه در میدان جنگ تاب مقاومت ندارند. در آن

۱. ت: قنا. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: قنا. ۴. ت: حضرت.

۱) بـرگری: حمدالله مستوفی در ذکر مواضع ولایت ارمن آن را شرح داده است نزهه ص۱۱۸.
۲) بنـد مـاهی: موضعی است نزدیك ارجیش و ارجیش شهری است در ساحل شمالی دریاچه وان ← لسترنج ـ خلافت شرقی ـ ص۱۹۷.
۳) نصرهم‌الله تعالی: خدای‌تعالی پیروزشان‌گرداند.
۴) اخلاط: درساحل غربی‌دریاچه وان واقع‌است وازبزرگترین شهرهای ارمنیه به‌حساب می‌آید. حمدالله مستوفی ـ نزهه ـ ص۱۱۷ و نیز لسترنج ـ خلافت شرقی ص۱۹۷.
۵) نزه: تازه، خوب، خرم، باصفا (دهخدا).

فصل که «حرالصیف کحدالسیف»(۱) بـود، روی بـه سمت دیاربکر آورده از آب فرات بگذشتند. رایات همـایون بـه موضع اعداد[۱] فرودآمدند. امیر شمس الدین بدلیسی احـرام خـدمت بسته بـا پیشکشی و خدمتی [به] بساط‌بندگی حضرت مشرف شد و حضرت سلطنت شعـاری ــ خلدالله ملکه وسلطانه ــ او را به تربیت وعنایت مفتخر و سرافرازگـردانید و از عقب او عبدالرحمن که حاکم قلعه موش بود، قلعه را تسلیم بندگـان دولت کـرده پیش آمد[۲] و امیر دولدای که از زمان حضرت صاحبقرانـی ــ انارالله برهانه ــ در آن دیارمانده بود، شرف زمین‌بوس دریافت وملك محمد پسر ملك عزالدین شیر کـه صاحب اختیارآن طرف بود، به خدمت و ملازمت شتافت و حـکام و کـلانتران آن نواحی مجموع در اردوی همایون جمع شدند. امرا و ارکان دولت بعـد از تـدبر و تشاور مصلحت[۳] ندیدند که برپی گریختگان بروند، به سبب آنکه هوای آن طرف به‌غایت حرارت نشان می‌دادند وهم آن بود که لشکر رااز گرما زحمت رسد. کـلانتران و سرداران آن طرف هر یك را «علی قدر مراتبهم» رعایت و نگاه داشت فرموده عزیمت معاودت مصمم گردانید.

در این اثنا امیر علی پسر امیر قراعثمان و کلانتران آق‌قویین[۴] پیش آمدند و حضرت سلطنت شعـاری ــ خلدالله تعالی ملکه‌وسلطانه[۵] ــ در[روز] یکشنبه‌چهاردهم جمادی‌الآخر به ظاهر اخلاط سراپرده همایون بازکشیدند [و] از آنجا کوچ فرموده در شانزدهم بـه ارجیش فرودآمدند [و] در آن منزل امیر بایزید پسر دیگر[۶] [امیر] قراعثمان شرف زمین‌بوس دریافت. روز دیگـر به موضع آق بلاق[۷] اردوی همایون به اغرق ملحق شد.[۸]

در آن ایـام امیر و امیرزاده اعظم در صدف سلطنت و شهریاری واسطهٔ عقد ایالت وجهانداری مظفرالحق والدین ابراهیم سلطان بهادر ــ خلدالله‌تعالی [ملکه] ــ و ابد رفعته و شوکته[۹] امیر اعظم اعدل امیر شاه ملك طاب ثراه را مقرر فرموده کـه به سرعلیکا چالق و سید احمد دیزك[۱۰] روند که مخالفت ورزیده‌اند.

---

۱. ت، اعدا. ۲. ت، «پیش آمد» ندارد. ۳. ت، صلاح. ۴. ت، آق‌قوتلق.
۵. ت، «خلدالله ملکه و سلطانه» ندارد. ۶. ت، دیگر پسر. ۷. ت، آق ییلاق.
۸. ت، ندارد. ۹. ت، «ابد رفعته و شوکته» ندارد. ۱۰. ت، درك.

---

۱) حرالصیف کحدالسیف: ← ص ۱۲۰.

ذکر اجازت دادن امرا و رسیدن امیر قراعثمان ترکمان به[1] زمین بوس

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه و ابد علی‌العالمین رأفته و احسانه ـ بعد ازگریختن اسفند و لشکر ترکمان چون به اغرق معاودت نمود، عزیمت جانب تبریز جزم فرمود. امرای اطراف راکه ملازم اردوی همایون بودند، اجازت انصراف بـه اوطان خود داده ملایم حال و فراخور اندازه هر یك لطف کرامت و حسن رعایت لازم شمرده امیرزاده خلیل‌الله‌بن امیر شیخ ابراهیم به جانب شروان و شماخی[2] و پسر اسفندیار به دربند و قوشتای باران و ملك محمدبن ملك اعظم [عزالدین][3] به کردستان و امیر شمس‌الدین به بدلیس و امیر محمد بـه اخلاط و ملك الامرا به حسن[4] کیف و پسر سلطـان سلیمان بـه حیران. اکثر امرای عراق و آذربایجان که دراردوی همایون بودند، به حسب مرتبه و مقدار به تربیت و عنایت اختصاص یافته متوجه ولایت خود شدند.

حضرت سلطنت شعـاری کـوچ فرموده به بلوز(۱) و روز دیگر به نوشهر(۲) نزول فرموده نوکر امیر عیسی در آن منزل از قلعه‌آلنجق برسید. اظهار اذعان انقیاد و متابعت[5] نمود. امیر شیخ قبانی هم در آن مـوضع کرت دیگر شرف زمین‌بوس دریافت. روز دیگر [امیـراعظم امیـر] قـراعثمان احرام خدمت و ملازمت بسته به شرف دستبوس حضرت پادشاهی ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه[6] ـ مفتخر ومباهی گشته رعـایت آداب خـدمتکاری دربـارگاه جهان پناه به جای‌آورد. حسن اعتقاد و اخلاصی که خـود را بدان مزید اختصاص و مستحق رعایت و عنایت مـی‌دانست، به‌جای‌آورد[7] وبه موقع ومحل قبول افتاد. سوابق‌نیکوخدمتیهابه‌لواحق مقرون‌گشت و به تربیت و عنایت مخصوص شد. خلعت[8] فـاخر و اسبان تـازی و بدره‌های زر و

۱. ت: «ترکمان به» ندارد. ۲. ت: شماخین. ۳. ت: محمد ملك عزالدین.
۴. ت: حصن. ۵. ت: متابعت و انقیاد. ۶. ت: «و سلطانه» ندارد.
۷. ت: به عرض رسانید. ۸. ت: خلع.

۱) بلوز: ازدهات مراغه محسوب می‌شود فرهنگ آبادیهای ایران ص۶۹.
۲) نوشهر: نـام دو ده‌است درآذربایجان، یکی از دهستانهای بخش بستان‌آباد تبریز و دیگری از دهستانهای جنوب اردبیل که ده دومی در ۲۲ کیلومتری اردبیل واقع است فرهنگ آبادیهای ایران ص۴۸۰ ظاهراً توقف درده اولی بوده است.

کلاه و کمر مرصع در حق وی انعام و احسان[1] فرمود [و آمد ــ و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب ــ].

ذکر محاربهٔ حضرت سلطنت شعاری با پسران امیر [قرا] یوسف و لشکر ترکمان و انهزام ترکمانان[2]

در این اثنا خبر رسانیدند که پسران امیر یوسف امیر[3] اسکندر و اسفان با یکدیگر اتفاق کرده‌اند و لشکرها جمع گردانیده از طرف دیاربکر متوجه آذربایجان شده‌اند و نزدیک به اخلاط و عبدالجوز رسیده [اند]. این جرات و جسارت از ایشان غریب نمود که بی‌رضای بندگی حضرت به میان ممالک درآیند، خاصه آنکه بندگی حضرت را هنوز قرب جواری باشد. امرا در این باب مشورت نمودند و امیر قراعثمان در آن ولا از اسکندر شکستی یافته بود، به اتفاق معروض رای انور اعلا اعلاه‌الله تعالی گردانید [ند] که تا این طایفه ترکمانان و اتباع امیر[4] [قرا] یوسف را استیصال تمام نباشد، امور این مملکت اصلاً[5] انتظام نگیرد[6] و احوال حکام که باشند و رعایا البته سرانجام و التیام نپذیرد[7] و امروز فرصتی[8] است که[9] خداوند عالم ــ خلدالله‌تعالی ملکه ــ با دویست‌هزار سوار جرار [کرار] غیر فرار به عرصهٔ این ممالک درآمده است و از جوانب و اطراف بندگان حضرت زاهره و مخلصان دولت قاهره جمع می‌شوند و ترتیب کار و استعداد حرب چندان‌که ممکن است مرتب و معدگشته. امروز کسی را نرسد که دراین ممالک به خلاف رای این حضرت مقام سازد.[10] حضرت [سلطنت شعاری] ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ بنابراین مقدمات از نوشهر باز به جانب ارجیش معاودت نمود و در مقدمه امرای عظام امیر الیاس خواجه بهادر و امیر قراعثمان را به‌طریق منقلا به‌جانب عبدالجوز روانه فرمود و اردوی همایون روز یکشنبه دوازدهم رجب المرجب به بند ماهی و روزدیگر به ارجیش فرود آمده. دراین اثنا ازپیش امیر و امیرزاده اعظم اعدل ــ مظفرالحق والدین ــ

۱. ت، «و احسان» ندارد.
۲. عنوان در ت چنین است، ذکر محاربه حضرت سلطنت شعاری با پسران قرایوسف.
۳. ت، «امیر» ندارد. ۴. ت، ندارد. ۵. ت، ندارد. ۶. م و ل، نپذیرد.
۷. ت، و احوال رعایا التیام نپذیرد. ۸. ت، فرصت. ۹. ت، چه. ۱۰. ت، دم زند.

ابراهیم[۱] سلطان بهادر ـ خلدالله ملکه ـ[۲] خبر رسید که علیکای چالق وسیداحمد دبزک از پیش ایشان گریخته‌اند و امرا پسر علیکا را گرفته الوس ایشان را غارت کرده‌اند.

و در چهاردهم رجب جماعتی آقایـان که از دارالسلطنهٔ هرات متوجه اردوی همایون بودند، رسیدند و در پنجشنبه شانزدهم زیـن‌الدین عبدالحمید از مکهٔ معظمه شرفهاالله‌تعالی بـه رسالت امیرحسن عجلان(۱) که والی مکه بـود، رسید. وظایف دعای دولت و اخلاص و روایت بندگی و اختصاص به عرض رسانید.

در نوزدهم رجب از ارجیش کوچ فرموده به منزل آنی(۲) فرود آمدند. در آن منزل حـاجی خلیل از پیش امیر اسکندر و امیـر اسفند[۳] آمده اظهار عجـز و تذلل ایشان می‌کرد. در چهارشنبه بیست‌ودوم امیر محمد خواجه چهره بـه قراولی رفته با قراول [امیر] اسکندر جنگ کرده بود ودو کس [از] ایشان گرفته پیش بندگی حضرت آورد. روز دیگر امرائی که به طرف علیکای چالق و سیداحمد رفته بودنـد [مظفر و منصور مراجعت نموده] به اردوی همایون ملحق شدند.

درروز بیست‌وچهارم به موضع امیرسلیمان حمزه وحاجی خلیل، کرت دیگر از پیش امیر اسکندر و اسفند رسیدند و طلب مصالحت نمودند، اما به جائی نرسید و بندگی حضرت هر روز جانب ایشان کوچ می‌فرمود تـا روز دوشنبه بیست‌وهفتم رجب‌المرجب که «عش‌رجباتری عجبا»(۳) اردوی همایون به موضع قراقورقان[۴] رسید. جماعت ترکمانان در متابعت پسران امیریوسف، اسکندر واسفند به حدودالشکرد به موضعی که اکنون یخشی[۵] مـی‌گویند، در کنار رودخانه اغرق خود را نشانده بودند و در پیش ایشان جری کنده و پس آن جر دیواری ساخته و مستعد [حرب] شده[۶]

همه جنگجویـان پرخـاش خـر — به کین‌آوری بسته هر یک کمـر
شده غرق آهن ز سر تـا به پـای — همه کـوه کوبـان فولاد خـای

۱. ت، امیرزاده‌اعظم ابراهیم. ۲. ت، خلدملکه. ۳. ت، اسکندر و اسفند.
۴. ت، قورغان. ۵. ت، نخشی. ۶. ت، گشته.

۱) امیـرحسن عجلان: الحسن بن‌عجلان، از اشراف مکه است که از ربیع‌الثانـی ۷۹۸ هجری تـا جمادی‌الاخر ۸۲۹ والـی مکه بوده است ← زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران ترجمه دکتر محمدجواد مشکور ص ۳۲.

۲) آنی: نام شهر و دژی استوار به «ارمینیه» میان اخلاط و گنجه (دهخدا).

۳) عش رجباتری عجبا ← ص۶۸۲.

کسوت محاربت و سلاح مقاتلات بر خود راست کرده گفتی ازغایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات بریده‌اند و ازکمال شره به موقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته، همه چون سوسن کمر بدعهدی برمیان بسته و به سان گل خیری رخ خیره کشی به خون شسته و به شکل نرگس چشم شوخی به راه جنگ و جدال نهاده و مانندگل احمر سپر لعل پیکر به دست کین گرفته و به کردار غنچه پیکان بغی وعدوان تیز کرده

به چهره عجیب و به بالا دراز — به دیدار دیو و به دندان گراز
خلقی نه مردم آسا، نه آدمی سرشت — با دیوهم حدیث[1] و با وحش هم زبان
سوارشان به شجاعت چو حیدر کردار
پیاده‌شان به جلادت چو رستم دستان

قریب دو فرسنگ از اغرق خود پیشتر آمدند و صف محاربه و قتال بیاراست[2]

بیت

همه گردنکشان گرد افکن — همه نیزه‌زنان تیغ گذار
سخت داننده حرب را تدبیر — نیک بیننده جنگ را هنجار

و از این طرف حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله‌تعالی ملکه ــ آداب لشکرکشی و مراسم سپاه‌آرائی به تقدیم رسانید. اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داد. میمنه و میسره به مردان کاری و یلان کارزاری آراسته چند مربط فیل در پیش قلب لشکر با پیادگان تیرانداز هر یك به ضخامت جثه چون کوهی[3] مهیب و طودی عظیم و ناوك اندازان بر پشت پیلان:[4]

شعر

یکی چون طور سینا(۱) بود از او آویخته ثعبان(۲)
زپشت او درفشنده(۳) کف موسی پیغمبر

---

۱. م و ل، سجیت، ت خط خورده و بالای آن «حدیث» نوشته شده است.
۲. م و ل، صف جنگ بیاراست. ۳. م و ل، کوه. ۴. م و ل، فیلان.

---

۱) طور سینا: کوهی که حضرت موسی(ع) در آن مناجات کرد (دهخدا).
۲) ثعبان: مار بزرگ، مارعظیم، اژدها (غیاث‌اللغات).
۳) درفشنده: روشن، تابدار، درخشنده (نفیسی).

به پشت ژنده فیلان بر نشسته ناوک اندازان
چو عفریتان آتش بار بر تلهای خاکستر

جماعت ترکمانان بعد از آنکه بر جنگ یک جهت شده دل بر مقاومت و مقاتلت نهاده و از فیلان به غایت متوهم بودند که اسبان ایشان هرگز فیل ندیده بودند. چند روز پیشتر تدبیرات اندیشیده گاوان به قوت را جوالهای کاه بار کردند و به چوبها و پلاسها آن را مشابه فیل[1] [تعبیه می] ساخت و بعضی مجسم از گل فیلی می‌ساخت و آن را برگستوان می‌پوشانید و مردمان مسلح بر آن سوار می‌گردانید و آن مردمان مسلح شوری می‌کردند و ترکمانان[2] [چندروز آن را می‌راندند] و اسبان بر آن می‌دوانید[ند] تا اسبان ایشان بر آن صورت معتاد شوند و از فیل نرمند. فی الجمله در این چند[3] روز چون به یکدیگر رسیدند، بهادران طرفین و مبارزان جانبین در طرد و چالش(۱) و ناورد و نالش(۲) آمدند. از آوای طبل و صدای نعل و نعرهٔ کوس و نالهٔ کره نای زمان و زمین چون رعد و برق در جوش و خروش آمد. آسیای طعن و ضرب گردان شد. از سحاب کمانها باران سهام(۳) باریدن گرفت و تیغهای فولاد چون صاعقه بارقه بدرفشید ازدمدمهٔ دمامه(۴) و حمحمهٔ جیاد و غلغلهٔ[4] اجناد و لوله در گروه و زلزله در کوه[5] افتاد.

زهر سو طبل جنگی شد خروشان
به جوش آمد دل فولاد پوشان
خروش کوس و بانگ نای برخاست
زمین چون آسمان از جای برخاست

تیر از کمان چون ژاله و باران روان کردند و به زخم پیکان در دل سنگ و سندان آتش افروخت. سپر با سر سروران سخت روئی پیش آورد و تیغها با گردن گردنان

---

۱. ت: پیل.　　۲. ت، از «و بعضی مجسم از گل» تا اینجا ندارد.　　۳. ت، ندارد.
۴. م و ل، غلبه.　　۵. ت، مماصل.

---

۱) چالش: جنگ و جدال (نفیسی).
۲) نالش و زاری، فریاد و گریه با بانگ، نالیدن و شکوه، شکایت (نفیسی).
۳) سهام: ج سهم، تیر (غیاث).
۴) دمامه: کوس نونقاره (نفیسی). نفیر را نامند که برادر کوچک کرناست (برهان).

زبان سرزنش درازکرد تیرها را[۱] از بیم لرزه بر اعضا افتاد. از طرفین حمله‌های تندبریکدیگر کردند [وبه زخم پیکان دردل سنگ وسندان آتش افروخت. حمله‌ها و] کوشش بسیار نمود [ند]. از صدای کوس و نالهٔ نای روئین فضای جهان بانگ تندرگرفت و از نعل تکاوران روی خاك هلال نگارگشت و بر فلك از غبار مراکب ابر تیره قبه بست.

شعر

ز آسیب نعل اسب تو انـدر زمین جنگ
بـه آسمان زمیـن دگـر سازد از غبـار

سپاه ترکمان از عاقبت نا دیدن و[۲] [غایت] دلیری و دلاوری[۳] در صف جنگ و قتال بایستادند،

بیت

نه ناطق و همه منطق فـروش چون طوطی
نه مردم و همه مردم نهاد چون نسناس(۱)

هر یك در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار می‌کردند و از راه تصلف جرات و جسارت می‌نمود [ند] و پیش سنان خونخوار سپر جلادت می‌داشت و باکمال مخافت شمشیر بسالت مـی کشید و در میدان ضرر اسب خطر می‌تاخت و عنان استبداد به سمند صرصر نژاد[۴] می‌داد و در ورطهٔ هلال رأیت ضلالت می‌افراخت و در مقام اضطرار آتش پیکار می‌افروخت.

[بیت]

که را بگذرد آب دریـا ز فـرق به مار اندر آویزد از بیم غـرق

و لشکر منصور از یمین و یسار حمله‌های تندکردند و از صدای کوس و ناله نـای

۱. ت، «تیرها را» ندارد. ۲. ت، عاقبت نادیدن ندارد. ۳. ت، بی‌عاقبتی.
۴. ت، انجاد.

۱) نسناس: دیو مردم، غول (نفیسی).

روبین گوش گردون کرشد.[۱]

[بیت

تو گفتی زمین کوه جنگی شدست زگرد آسمان روی زنگی شدست]

بهادران لشکر منصور بر صحن سرای آوردگاه مانند کوه آهن ثابت و پابر جای و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در آن معارك:

شعر

همی رفت با رای و هوش و درنگ[۲]
که تیزی پشیمانی آرد به جنگ

از جوانب واطراف جوانان به میدان مبادرت می‌نمودند.

[شعر]

خروشیدن کوس بر پشت پیل
زهر سو همی رفت تا چند میل[۳]

از هیبت آواز کوس و دم نای روئین بیم آن بود که دایرهٔ فلك از حرکت بازایستد و مرکز خاك چون آب روان شود و از آتش حرب زهرهٔ شیر شرزه آب گردد و ازگرد نبرد روی هوا پر مار پیچان نمود.

شعر

زبس‌که روز وغا ابلق تو جولان‌کرد
هوای طارم فیروزه‌گون غبارگرفت
خیال تیغ تو از بس‌که لاله بارآورد
بنفشه‌زار فلك عکس لاله‌زار گرفت

دست اجل گریبان امل گرفته و بقا و فنا چون تاروپود درهم آویخته روان گشته چون بخار از پستی به بالا می‌رفت[۴] و از حضیض خاك مانند باد و آتش به مرکز اصلی و

۱. ت، از «واز صدای کوس» تا اینجا ندارد. ۲. ت، باهوش و رای.
۳. ت، از «از جوانب و اطراف» تا اینجا ندارد. ۴. ت، همی رفت.

حیز حقیقی می‌شتافت. در زیر [ابر] آبگون قفس[1] از پرواز روح عالم ارواح پیدا شد، به تیغ عمر فرسای و رمح جان‌گزای تن بی‌سر و سر بی‌تن در میان موج خون چون ماهی در آب شناور گشته سروران و صفدران ترکمان را خار و خاشاك بستر و سنگ و خشت بالین شده.

شعر

زخاك تیره‌کنی رزمخواه را بالین   زسنگ خاره‌کنی جنگجوی را بستر

آن روز از وقت آنکه شاه نیمروز در کنار میدان افق بنمود تا بدان هنگام که به ایوان غربی خرامید، خون از تیغ چون باران از میغ بارید.

شعر

چنین بود تا روز بیگاه گشت[2]   زشب دامن روز کوتاه[3] گشت
دو لشکر زپیکار گشتند باز   طلایه همی گشت شیب و فراز

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ــ در همان مقام فرود آمدند و در پیش لشکر جری کنند و بهادران شب همه شب پاس داشتند. روزدیگر چون از تیغ شعاع خیل ستارگان پریشان شد[4] و از صدمت لشکر نور سپاه شاه سیاهپوشان شام[5] به هزیمت رفت، حضرت سلطنت شعاری کوس کوچ بکوفت، آتش‌وار و آب رفتار چون باد بر عرصه خاك در جنبش و روش و حرکت آمدند.[6]

شعر

سحر گه به هنگام بانگ خروس   ببستند بر کوهه فیل کوس
شهنشه به اسب اندر آورد پای   بجنبید چون باد لشکر زجای
به حکم شهنشاه گردون شکوه   بجوشید لشکر چو دریا و کوه

بهادران زحل صولت و پهلوانان بهرام سطوت خورشید طلعت

---

۱. م و ل: قفص.   ۲. م و ل: کوتاه.   ۳. م: بیگاه.   ۴. ت: گم شد.
۵. ت: روی سپاه سیاهپوش شام.
۶. ت: آتش و آب و باد رفتار چون باد بر عرصهٔ خاك در حرکت آمدند.

شعر

همه جنگ را دست شسته به خون

ذیل شجاعت و مردانگی را تشمر(۱) نمود روی به سوی مخالفان آوردند.

شعر

چو کوه آهنین از جـای جنبید | زمین گفتی زسر تـا پـای جنبید
چهل پنجه هـزار از مـرد کاری | گزیـن کـرد از یـلان کارزاری

لشکری آراسته چون چشم خروس و تمامت عاج تن نهفته در درع چـون[۱] آبنوس به کثرت و غلبه‌ئی که از ازدحام ایشان درفضای دوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مشارب(۲) زمین وحـوش و سباع را وجـوه مضارب ومهارب متعذر گشت، میمنه ومیسره آراسته روی به خصم آوردند. بعد از آن‌که قریب[۲] نیم فرسنگ برفتند، سپاه ترکمان با لشکرترکمان[۳] در برابر آمدند، به وفور آلات وشوکت غرور یافته و به‌کثرت و عدت و اهبت کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینه فضا شکسته گفتی دریای مواج به‌جوش آمده است ویا ابر غرنده بر پشت براق [باد] چون رعد خروش بر آورده، همه درجنگ چون قطب گردون تیزگرد واستوار و به زمین ناورد چون خط محور بر فلك سرگردان و پایدار.

[بیت]

هر یکی را خنجری چون شعله آتش به دست
هریکی بر باره‌ئی(۳) چون سد اسکندر سوار

از طرفین به سان تعبیهٔ شطرنج بر بساط آوردگاه صف آرای گشتند.

۱. ت، ندارد. ۲. م و ل، قرب. ۳. ت، «با لشکر ترکمان» ندارد.

۱) تشمر: آماده شدن کار را، اراده کردن و مهیا شدن برای کاری (دهخدا).
۲) مشارب: ج مشربه، جای آشامیدن (غیاث).
۳) باره اسب تیزرو: اسب تیزرفتار، اسب نیك (دهخدا).

[شعر]

زمغفر و زره و تـرک و جـوشن و خفتان
زنیـزه و سپر و تیـر و نـاچـخ و کوپـال
هـوا تـو گفتی پیلـی است آهنیـن دنـدان
زمین تـو گفتی شیری است آهنیـن چنگال

از مردان جنگی فضای آن دیار تنگی پذیرفته[1] بود و کوه و صحرا از عدت و اهبت به ستوه آمده[2] گفتی رسول اجل در سهم و رمح هر یک مکان[3] ساخته و تیر قضا وقدر به امضای تیغ و خنجر قران کرده

شعر

رمح هـر یک شهاب عیبـه گسل | تیغ هر یک درخش خـاره گذار
هـمه رستـم کمـان آرش تیـر[4] | همـه آهـو سـوار شیـر شکار

هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تموج آمدنـد و چون دو کوه فولاد از یمین و یسار بـه سان صرصر بـر یکدیگر حمله کرد و هوای معرکه از گرد سپاه در شعر سیاه شد و زمین ناورد از خون نـاوردیان و دلیران[5] لعل‌پوش گشت. بر روی هوا نیزه‌های جنگیان نیستان پیدا می‌کرد و در سایهٔ آن صحن زمین پر مار پیچان مـی‌نمود.

شعر

پر از گرد شد روی ماه از نبرد | پر از خـاک شد کام مـاهی زگرد
زمین همچو کشتی شد ازموج خون | گهی راست جنبان و گاهـی نگون
زگـرد سپـه خنجـر جنگیـان | همی تـافت چون خنده زنـگیان
زبس کشته کامـد زهـر دو گروه | زخون خاست[6] دریا و از کشته کوه
نه پیدا بد از خون تن رزم کوش | که فولاد پوش است یـا لعل پوش

گفتی برق شمشیر و خنجر بر حال مبارزان مـی‌خندد و سرشک تیـغ‌یمانـی بر تن کشتگان می‌گرید. زمین ناورد به خون کشتگان سیراب گشت وجرعهٔ خاک معرکه را

---

۱. ت، گرفته. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، آمده مکان. ۴. م و ل، سیر.
۵. ت، زمین معرکه از خون دلیران. ۶. ت، خواست.

مست گردانید.

شعر

نسار کفیده(۱) گشست سر سرکشان زتیغ
زان بسار سنگ ریسزهٔ میدان چو ناردان
وز عکس تیغ چهرهٔ بسد دل گمان بسری
کسآبستن است[1] تیغ یمانسی بسه زعفران

و در این روز امیرزاده اعظم اعدل[2] اشجع امیرزاده رستم‌بسن امیرزاده‌عمر[3] شیخ بهادر طاب ثراهما[4] از دست راست جنگی کردکه داستان هفتخوان و قصهٔ مازندران به نسبت آن افسانه شد. عنوان نامهٔ شاهسی[5] و صدر تساریخ جهانداری[6] به ذکر آن بهجت و بهاگرفت و بسر اندازه مقسدار و اقتحام سزاوار عواطف و شایسان اکرام شد و فراخور مآثر و مفاخر پادشاهانه به رفیع‌تر درجتی و شریفتر منزلتی برسید.

شعر

بسه روز حشر کسی راست عز زرین تساج
که روز حسرب کشد بسار آهنیسن مغفر

و امیرزادهٔ جوانبخت امیرزاده ابراهیم‌بن جهانشاه بهادر

شعر

چو گردون توسنی در زیر رانش
چو مساه آیینه‌ئی بسر گستوانش

هم از آن دست مردانگیی نمودکه انوار فرزانگی و رجولیت و آثار بأس و نجدت او بر چهرهٔ روزگار تخلید(۲) پذیرفت و دربندگی حضرت مسوقعی بزرگ یافت. در میان این کر و فر وگیرودار پیرحسین سعدکه روی رزمه سپاه ترکمان و پشت لشکر

۱. حاشیه ت، کامیختست. ۲. ت، «اعدل» ندارد. ۳. ت، «امیرزاده عمر» ندارد.
۴. ت، «طاب ثراهما» ندارد. ۵. ت، شاهنشاهی. ۶. ت، جهانگیری.

۱) کفیده: باز شده، شکافته، ترکیده (برهان).
۲) تخلید: جاویدکردن (دهخدا).

ایشان بود، دستگیر گردید.[1] حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله‌تعالی ملکه وسلطانه[2] ــ هم در مقام جنگ‌گاه کوه تا کوه سپاه و از زمین تا آسمان خیمه و خرگاه فرود آمدند و از زبان پسران امیر یوسف همین پیغام رسانیدند که ما مجموع تن بر مرگ و دل بر جنگ نهاده‌ایم.

[بیت]

تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون   تا آتش دولت که بالا گیرد

در این شب نیز جری عظیم کنند و شب همه شب پاس داشت. روز سیوم:[3]

شعر

که چون بلقیس ایوان زبر جد   خرامان شد بر این صرح ممرد(۱)
سلیمان وار صبح آتشین چهر   به بام طارم آمد از سر مهر
بر آمد بانگ مرغ صبحگاهی   چو گل بشکفت از مه تا به ماهی

حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ[4] عزیمت جنگ سلطانی فرموده گورکا و کوس کوچ بکوفتند،

زمین از بار آهن خم گرفته   زمان را از روارو(۲) دم گرفته
غریو کوسها بر کوههٔ فیل   گرفته کوه و صحرا میل در میل
سپهداران علم بالا کشیدند   دلیران رخت بر صحرا کشیدند

در این روز عساکر منصوره ــ نصر هم الله‌تعالی ــ به عظمت وشوکتی زیاده از حد و عد روان گشته گفتی از رماح نیزه‌وران بر صحن بیشه‌ها روان شده بود و از

---

۱. ت: شد.   ۲. در حاشیه ت آمده است: «او که در آن روز برادر (؟) تا به قصاص برادر خود (؟) روزدیگرهم برین بیامدند (؟) حضرت سلطنت ــ خلدالله ملکه وسلطانه ــ صح».
۳. ت: سیم.   ۴. ت: «وسلطانه» ندارد.

---

۱) ممرد: بنای درخشان و ساده و هموار (غیاث) صرح ممرد من قواریر (قرآن مجید سوره ۲۷ آیه ۴۴): طارمی است از آبگینه پاك ساخته. (دهخدا).
۲) روارو: بسیاری آمد ورفت مردم (نفیسی)، دنبال کسی به شتاب رفتن ــ (آنندراج) به دنبال هم، پشت‌سرهم (دهخدا).

عکس سنان خون‌افشان روی هوا پرشهاب درفشان گشته و از آن طرف لشکر دشمن در برابر آمدند. هر دو لشکر چون دو کوه فولاد صف کشیدند و به سان دو دریای زمان از باد صرصر[1] در تموج آمدند و عرصهٔ میدان سوار و پیاده چون دشت حشر تضایق(۱) پذیرفت.

ز دو رو به تنگ اندرآمد سپاه یکی ابر کوهی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیر جهان شد به‌کردار دریای قیر
زپیکان فولاد و پر عقاب سیه‌گشت رخشان رخ آفتاب
سنانهای نیزه به گرداندرون ستاره بیالود گفتی به خون

فضای معرکه از جوشن‌ور و زره‌پوش[2] کوه آهنین شد و هوای رزمگاه از برق تیغ و طاعقه خنجر آتشین[3] گشت.

شعر

روی زمین به رنگ فلک گشته از سلاح
روی زمین به سان فلک[4] گشته از غبار

از آواز کوس و نقاره گوش گردون کر شد و از نفیر دمامه زلزله در کوه و ولوله در چرخ افتاد. از صهیل(۲) اسبان و غریو دلیران و نعرهٔ شیر مردان رعشه بر اعضای کوه و رعده و قشعریره(۳) برگروه انبوه پیدا شد. از هیبت آن حال بیم آن بود که دایرهٔ فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک چون باد روان شود و از آتش حرب زهره شیران[5] شرزه آب گردد، رغبت جماعت[6] تراکمه درحرب چنان می‌نمود که گفتی بر حیات متغیر گشته‌اند.

[بیت]

چنان حریص به جنگ اندرون که گفتی حرب
عزیز بود بر ایشان و جان شیرین خوار

۱. ت: ندارد. ۲. ت: جوش و زره‌پوش. ۳. ت: آتش.
۴. ت: روی فلک به سان زمین. ۵. ت: شیر. ۶. ت: جماعتی.

۱) تضایق: تنگ گردیدن (منتهی‌الارب).
۲) صهیل: آواز اسب (معین).
۳) قشعریره: لرزش، لرزه (دهخدا).

لشکرها باهم در آمیختند و به نیزه و شمشیر با هم بر آویختند.[1] نفیر گیرودار به فلك اثیر رسید. از رمح نهنگ آسا بر[2] زمین حرب و میدان ضرب بیشه ونیستان پیدا آمد و از ظلمت گرد سنان خون آلود چون اخگر از میان دود می‌تافت وماننـد اختر در دل شب تار می‌درفشید.

شعر

روان بـر هـر طرف پیکان پیکان — پیـام رفتـن آورده سوی جـان
زبـان تیـغ را حلـق سران، کام — یلان را درع و خنجر جامه و جام
نی ناوك برست از چشم جـوشن — جهانـی تیره گشت از تیغ روشن
سنان دلگیـر و پیکان دل نشین شد — سپهر از گرد لشکر چون زمین شد
زبـان‌آور شـده شمشیر بـران — یـلان در حمله همچون شیر غران
زبس‌جوشش‌جهـان پرجوش‌گشته — بساط خـاك آهـن پـوش گشته
هوا پر ارقـم(۱) پیچیده از گرد — زمین پر ضیغم(۲) غرنـده از مرد

از طرف میمنه امیر و امیرزاده اعظم اعـدل امیرزاده رستم‌بن امیرزاده[3] عمر شیخ بهادر نور مرقد هما[4]

[بیت]

تهمتنی که به روز وغـا تـوان گفتن — که از زمین وزمان سر کشد به استقلال

و امیرزاده ابراهیم‌بن امیر جهانشاه ـ عمت‌معدلته و طاب‌ثراه(۳) ـ

[بیت]

عدو شکار چو رسـتـم جهانگشای چو آرش
خـرد پرست چـو دستان هنر نمای چو نیرم

در آن معرکه شجاعتی نمودنـد که روان رستم دستان بـر ایشان آیت «وان یـکاد(۴)*»

۱. ت، درآویختند. ۲. ت: از. ۳. م: الامیر. ۴. ت، نورالله قدرهما (؟).
* قسمتی از آیه ۵۱ سوره ۶۸.

۱) ارقم: ازقش، مـار پیسه (منتهی‌الارب) مـار سیاه و سپید (مهذب‌الاسماء) مار ابلق سپید و سیاه (دهخدا).
۲) ضیغم: شیر بیشه (منتهی‌الارب).
۳) عمت معدلته و طاب‌ثراه: عدالت او همگانی و خاکش خوش‌بو باد.
۴) وان یکاد: ← ص۵۴۶.

خواندن گرفت و بعد از ایشان امیرزاده محراب بن امیرحسن صوفی و امیر شیخ لقمان برلاس

[بیت

روز رزم از تیر چون فولاد هر یك چاره بست
روز کین چون فرهاد از نیزه هر یك کوه کن]

به نوك سنان و به تیر خدنگ ربودند از روی خورشید سنگ
بکردند رزمی که هرگز به خواب نه دیدست رستم نه افراسیاب[۱]

و در پیش قول:

شعر

همه ژنده پیلان گردون شکوه به تندی چو دریا به هیکل چو کوه

و از طرف چپ امیراعظم اعدل علاءالدین[۲] [امیر] علیکا و امیرجلال‌الدین فیروزشاه و امیر غیاث‌الدین[۳] فرمان شیخ جایگاه خود نگاه داشته دست راست مخالفان بر آنجا حمله آورد. در برابر بوته و خواجه [شمس‌الدین] محمد مشرف جمعی را که در سلاح شوری و [در] سواری زیادت دستی نداشتند[۴] به تکلیف پیش راند. جماعت[۵] تمراکمه آن گوشه را مفتی(۱) دیدند، بر آنجا حمله کردند و تنی[۶] چند [از نامبرداران] درجه شهادت یافتند و در آن میانه خواجه شمس‌الدین محمد مشرف را از ادوار آسمانی بساط زندگانی طی شد و منشور عمرش به توقیع «اذاجاء اجلهم فلایستاخرون ساعة ولایستقدمون(۲)* » موشح شد.[۷]

---

۱. ت: زافراسیاب. ۲. ت: «اعدل علاءالدین» ندارد. ۳. ت: غیاث‌الدین ندارد.
۴. ت: شوری دری (؟) و در سواری دستی نداشتند. ۵. ت: جماعتی. ۶. ت: تن.
۷. ت: لایستقدمون یافت.
* قسمتی از آیه ۴۹ سوره ۱۰.

---

۱) مفتی: غنیمت، رایگان (معین) و ممکن است مغنی باشد به معنی: منزل و جایگاه (المنجد).
۲) ... یستقدمون: چون مدتشان به سر رسد نه ساعتی پس آیند و نه جلوتر روند.

شعر

نه یکسان بگردد سپهر بلند   گهی شاد دارد، گهی مستمند
چنین است تا بود گردان سپهر   که با نوش زهرست و با کینه مهر

از صولات(۱) و صدمات مترادف وحملات متعاقب نزدیك بود که ترکمانان[1] گوی ظفر به چوگان نصرت به هوگاه مقصود رسانند تا به حدی که چند قطار شتر درآن طرف براندند و با خود فتحی تصور کرد. در این حال امیرزاده [اعظم] جهانبخش[2] جوانبخت آرایش تاج و تخت [امیرزاده] بایسنغر بهادر ـ[3] خلدالله تعالی ایام[4] ملکه ـ چون از تفرق و تبدد(۲) دست چپ آگاهی یافت، از پیش قول به سان شهسوار انجم پای عزم در رکاب عالمستانی آورد و به دست[5] حزم عنان جهانگشائی بگرفت.

[بیت]

گر نبودی عزم او دولت نبودی پیش‌رو
ور نبودی حزم او ملکت[6] نبودی استوار

مانند بحر از باد دمان گشته:

شعر

کشیده باد را در زین چو جمشید   فکنده تیغ را در کف چو خورشید
مرصع جوشنی چون بحر در بر   مکلل مغفری چون چرخ بر سر

بانگ بر لشکریان و امرا[7] زد که ای دلاوران روزگار و ای جنگ آوران روزکار، وقت نام و ننگ و هنگام فرهنگ و جنگ است. با جمعی بهادران که در مهالك و اخطارجان و مال را به ذره‌ئی وزن ننهند و به تیغ آبدار و پیکان آتش بارخاك دشمن[8]

۱. م و ل: ترکمان.   ۲. ت: جوانبخش.   ۳. ت: خان.   ۴. ت: ندارد.
۵. ت: آورده نهاده بدست.   ۶. ت: دولت.   ۷. ت: ندارد.   ۸. ت: خاك بر دشمن.

۱) صولات: ج صوله، سطوت، قهر، شدت، سختی، غضب، خشم، (دهخدا).
۲) تبدد: پراکنده شدن، پریشانی کردیدن (منتهی الارب).

به باد بردهند به اعتقاد صافی و اجتهاد وافی ـ متکلا علی‌الله‌العزیز(۱) ـ سمند براق اندام را به اقتحام چون سمندر میان شعل آتش و نهنگ در غمرات موج دریا انداخت.

[بیت]

برقی گرفته بر کف و ابری به پیش روی
ماهی نهاده بر سر و چرخی به زیر ران

حمله آورد و حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ متعاقب آن با بهادران و مردان قول به مقدار پنج [شش] هزارسوار برگستوان‌دار و نهنگان آتش خوار همه[1]

[شعر]

گردان نامدار و دلیران نامجوی

[بیت

از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه
وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر]

گرد از صفهٔ اغبر به طارم اخضر افلاك رسانید و بر روی هوا از تکاثف[2] غبار ابری تیره پیکر بلکه زمینی[3] دیگر پیدا آمد.

شعر

زآواز اسبان و گرد سپاه — بشد روشنائی زخورشید و ماه
ستاره سنان بود وخورشید تیغ — زآهن زمین بود و از گرد میغ

وازجوانب واطراف‌افواج لشکرها درحرکت آمدند وشرر کارزار ازحضیض خاك به

۱. ت: به مقدار پنج شش، بیت، هزار مرد برگستوان‌دار همه. ۲. ت: تکالیف.
۳. ت: زمین.

۱) متکلا علی‌الله‌العزیز: متوکل به خدای بزرگ.

ذروهٔ افلاك ترقی کرد و نایرهٔ قتال و جدال‌التهاب و اشتعال پذیرفت.

شعر

از نهیب لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر
مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته
وز بخار خون خصمانت هوای معرکه
بی‌مزاج انجم استعداد باران یافته

چون [موج] بخار ذخار[۱](۱) در جوش آمدند «ودفعة واحدة» چون برق خاطف[۲] و ریح(۲) عاصف(۳) حمله‌آوردند.

شعر

دهاده خروش آمد از داروگیر / هوا دام کرکس شد از پر تیر
یکی تیرباران بکردند[۳] سخت / چو باد خزان برجهد بر درخت
طرفه مرغی است تیرت ای خسرو / که به ترکستان[۴] برده[۵] همواز
نکند جز دل عدو طعمه / نکند جز حیات خصم شکار
زلف نصرت گرفته در چنگل / نامه فتح بسته بر منقار
مرغ نی، ماهیی که هست او را / کنف دریا زشاه دریا بار
باز مانده به سوی شست فلك / دهن بی زبانش ماهی وار
ماهیی دیده‌ای که صدمت شست / نرساند به کام او آزار
من ندانم که چیست، دانم آنك / می‌برآرد زبر و بحر دمار
لاجرم یك زمان زهیبت او / مرغ و ماهی نمی‌کنند قرار

بعد از تیروکمان‌کار به تیغ و سنان افتاد از تف‌کارزار خود بر سروجوشن در بر بتفسید و از نایره پیکار از[۶] حلق به جای نفس‌آتش جست.

شعر

زچشم سنان آتش آمد برون / زمین شد به کردار دریای خون

---

۱. م، زخار. ۲. ت، عاطف. ۳. ت،کردند. ۴. ت، تیرکسان. ۵. م و ل، بود.
۶. ت، پیکار و از.

---

۱) ذخار: متلاطم، موج‌دار (المنجد).
۲) ریح: باد (نفیسی).
۳) عاصف: سخت، ریح عاصف: باد سخت.

از دشت نبرد چون دریای اخضر در تموج آمد و بر فراز و نشیب معرکه سیحون و جیحون پیدا شد و ازآلاطاق سیل خون مانند دجله و فرات رسید و نم[۱] و بخار از ثری و ثریا و ماهی و ماه بگذشت.

شعر

بخار خون چنان بر شد سوی بالا که من گفتم
هم اکنون اشهب گردون زرنگ خون شود اشقر(۱)
چنان راندند جوی خون که تا صد سال در بستان
چو شاخ سرخ بیدآید به گونه برگ سوسنبر[۲]

عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا به مخلب قهر ارواح جنگیان ربودن گرفت. پسران امیر یوسف وامرای ترکمان که به مردان کارو آلت و عدت بسیار اعتداد و استظهار[۳] داشتند ومرغ غرور وسودای فاسد دربادخانهٔ دماغ ایشان آشیانه ساخته در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار می کردند واز راه تصلف جرأت و جسارت می‌نمود[۴] [ند] و پیش سنان خونخوار سپر جلادت می‌داشت و باکمال مخافت[۵] شمشیر بسالت می کشید[ند].

شعر

بدخواه تو زهیبت تو هست بر زمین
محبوس گونه‌گشته چو مشک[۶] و چو زعفران

چون کثرت اعداد و وفور امداد لشکر منصور معاینه دیدند ومشاهده کرد وجه تدبیر و صوب[۷] صواب برایشان مختفی و پوشیده شد و ترکتاز غم و اندیشه بر ضمیرشان والی و مستولی گشت، رخسار امید تیره وچشم امل خیره ماند. تشویش و تفرقه به شمل ملتیم[۸](۲) و عقد منتظم ایشان راه یافت.

۱. ت، از «در تموج آمد» تا اینجا ندارد. ۲. م و ت، سوسنبر.
۳. ت، استظهار و اعتداد. ۴. ت، می‌نمودند. ۵. ت، مخالفت. ۶. ل، سنگ.
۷. ت، «صوب» ندارد. ۸. ل، ملتئم.

۱) اشقر: اسب سرخ، از رنگهای اسب، رنگ اشقر دراسب سرخی صافی است چنانکه یال ودم آن هم سرخ باشد اسبی که رنگ سرخ آن به زردی وسیاهی باشد (دهخدا).
۲) ملتیم: التیام پیداکننده.

شعر

سیل اگــر سنگ را بگردانــد چــون بــه دریا رسد فرو مانــد

ترکمانان در مقابلت و مقاومت پایداری نمودند و کر و فری هر چــه تمام‌تر کرد[ند]، اما[1] سعادتشان مساعدت نکرد [و دولت یارشان نبود][2].

مصراع

چو باشد هنر، بخت نبود، چه سود؟

اسکندر روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب نکبت[3] را مانند طلایه ادبار معاینه.

[شعر]

چو کوشش زاندازه اندر گذشت چنان دان[4] که‌کوشنده نومید گشت

تك و پوی بسیار کرد. اما عاقبت در میدان ندامت‌گوی عجز وضعف باختن‌گرفت و از سر نخوت و راه استبداد برخــاست و با کمال ترس و بیم از ذروه جبــاری بــه حضیض فرار تمسك جست.[5]

عاقبةالامر حق منصور وباطل مقهور آمد. رایت دولت و بخت واعلام احتشام دشمنان منکوس و مکسور(۱) گشت. بعد از هزیمت چندانکه‌کوشیدنــد، لشکر خود را یاسامشی نتوانستندکرد، چه از اطراف و جوانب عساکر منصوره ــ نصر هم‌الله تعالی ــ روی بدیشان‌آورده بود به ضرورت عزیمت بر هزیمت جزم‌کردند و چون سایه از شعاع‌آفتاب و تذرو از چنگل عقاب‌گریزان شدند.

[بیت]

نه جای قــرار و نــه روی ستیز نهــادنــد نــاکام[6] رخ در گریــز

۱. ت: مقاومت‌کر و فر تمام نمودند اما. ۲. ت: سعادت مساعد و دولت یارشان نبود.
۳. ت: دولت. ۴. م: داننده‌که. ۵. م و ل: گرفت. ۶. ت: ناگاه.

۱) مکسور: شکسته شده (نفیسی).

لله الحمد و المنه که آفتاب دولت [شاهی] شاهرخی که همیشه تابنده باد، بر اوج ممثل سلطنت مستعلی[(۱)] شد و از مهب اقبال نسیم فتح وفیروزی وزید وگلبن ظفر ازچمن نصرت[۱] بدمید و خسروفیروز جنگ ــ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه و ابدعلی العالمین رافته واحسانه(۲) ــ به توفیق ربانی و تایید آسمانی دمار از اهل بغی و عصیان و ضلالت و عدوان برآورد و در مقام فتح و فیروزی مظفر و منصور گشت و این قضیه به مقام الشکرد اتفاق افتاد.[(۳)]

روز دیگر از آنجا کوچ فرموده در راه نظر مبارك بر اسیران ترکمان افکند که ایشان را با زن و فرزند لشکریان به خواری و زاری می‌بردند. رحم فرموده بر مصداق:

[بیت]

احسن الی الناس یستعبد قلوبهم ... فطالما استعبد[۲] الانسان احسان(۴)

حکم همایون به نفاذ انجامید که اساری[(۵)] ترکمان[۳] را بگذارند. بر موجب فرموده

---

۱. ت، دولت. ۲. ل، فطالما لمااستعبد (؟). ۳. ت، ترکمانان.

---

۱) مستعلی: بلند و بلند برآمده، مرتفع، بالارو (دهخدا).

۲) ...احسانه: و ابدی‌گرداند بر جهانیان نیکوئی و بخشش او.

۳) ...به مقام الشکرد اتفاق افتاد: اسکندر پس از این شکست با بازگشت شاهرخ به خراسان، مجدداً به‌آذربایجان حمله‌کرد در سال ۸۳۲ شاهرخ بار دیگر لشکر به آذربایجان برد و در سلماس شکست سختی به او داد. اسکندر به آناتولی گریخت و شاهرخ آذربایجان را به پسر دیگر قرا یوسف یعنی ابوسعید داد و به هرات بازگشت. در ۸۳۵ اسکندر به‌آذربایجان روآورد و برادر را به قتل رساند. در ۸۳۸ شاهرخ بار رسوم به دفع اشکر او کشید. شاهرخ حکومت آذربایجان را به برادر اوجهانشاه داد. پس از بازگشت شاهرخ به خراسان، اسکندر با میرزاجهانشاه به جنگ پرداخت و از برادر خود شکست خورد و به قلعةالنجق نخجوان‌پناه برد و درآنجا بدست پسر خود قباد در ۲۵ شوال ۸۴۱ کشته شد ← (حبیب‌السیر ج ۳ از مجلد ثالث، ص۶۲۷).

۴) ...احسان ← ص۰۳۸۰.

۵) اساری: ج اسیر (منتهی‌الارب).

اسیران ایشان که از حد و عد افزون بودند، زن و مرد [و] خرد و کلان همه را بگذاشتند وحضرت سلطنت شعاری از آنجا به راه‌خوی متوجه تبریز گشته درمنتصف شعبان به دارالملك تبریز رسید و مردم تبریز به غایت متوهم بودند. حکم[1] همایون به‌نفاذ انجامیدکه از لشکریان هیچکس مزاحم رعایا نشود و بر کسی زور و زیادتی نکند تا مردم ایمن شدند وحضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ــ دو سه روز زیادت[2] در تبریز مقام نفرمود، عزیمت مراجعت[3] مصمم فرموده متوجه سلطانیه گشت. در اوایل رمضان به سلطانیه رسید و به هیچ موضع توقفی نمی‌فرمود. چون به حدود قزوین رسیدند لشکرهای فارس و عراق عجم را اجازت فرموده امیرزاده اعظم اعدل خسرو جوانبخت امیرزاده سلطان ابراهیم سلطان بهادر را[4] به راه درگزین متوجه فارس گشته و امیر و امیرزاده‌اعظم امیرزاده رستم‌بن امیر [زاده] عمر شیخ بهادر متوجه اصفهان گشت و رایات همایون به ولایت ری[5] درآمد و به جهت گرمی هوا لشکریان[6] شبگیرها [ی بسیار] کرده به تعجیل از آن مواضع بگذشتند و امیرالیاس خواجه بهادر[7] با لشکرهائی که تعلق بدو داشت وچند قشون دیگر که به جهت مدد او تعیین فرموده بود، درآن بلاد بگذاشت و در اواخر رمضان به حدود خراسانات[8] رسیده امیراعظم اعدل امیرشاه ملك بهادربا لشکرهای خوارزم به جانب استرآباد رفت و رایات همایون به خراسان درآمد و از اتفاقات به وقت توجه بدان طرف غرهٔ شوال سنهٔ ثلاث وعشرین وثمانمایه[9] به موضع خداشاه (۱) درگویان[10](۲) به مزارشیخ‌الشیوخ قطب‌الاولیاء شیخ[11] سعدالحق والملة والدین‌الحموی(۳) اتفاق

---

۱. م و ت: از لشکریان حکم. ۲. ت: زیاده. ۳. ت: معاودت.
۴. ت: امیرزاده ابراهیم سلطان را. ۵. ت: ندارد. ۶. ت: ندارد. ۷. ت: ندارد.
۸. ت: خراسان. ۹. م: ۸۲۳. ۱۰. ت: خراشادکویان. ۱۱. م و ل: شیخ‌الشیوخ.

---

۱) خداشاه: ← ص۷۱۸ همین کتاب زبدةالتواریخ.
۲) گویان: بنا به نوشته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود: (جوین نویسند و گویان گویند... ص ۱۰۵) در مورد جوین به همین کتاب ص۱۰۵۰ مراجعه شود.
۳) الحموی: حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خراسان میگوید «شیخ‌سعدالدین‌حمویی» صاحب کتاب «سجنجل‌الارداح» است (ص ۱۰۵) حاجی خلیفه آنرا اینگونه ضبط کرده است: سجنجل‌الارواح و نقوش‌الالواح (← «کشف‌الظنون» ج ۲/ص۹۸۰).

نزول افتاد و در وقت مراجعت نیز غره شوال سنه اربع و عشرین[1] به همان منزل مبارك فرودآمدند و از آنجاگذشته عرصهٔ نیشابور را مخیم اقبال ساخت و از آنجا به مشهد متقدس رضوی[2] ـ علی ساکنها التحیة والسلام ـ توجه نموده زیارت سلطان خراسان دریافت و از آنجا متوجهٔ وطن مالوف و مقام مطلوب گشته درنوزدهم شوال مذکور به دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله عن‌الآفات ـ سرای‌پرده همایون بازکشیدند.

رسیدن موکب میمون و مواکب همایون با حصول مرادات ووصول سعادت به مستقر قوایم رفعت و مقر دعایم سلطنت مبارك و میمون و خجسته و همایون[3] باد، اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف ممالك محروسه بودند، متوجه درگاه عالم گشته شرایط تهنیت قدوم مبارك به جاری آوردند [والسلام]

ذکر قضایایی که بعد از رسیدن رایات همایون به [دارالسلطنه] هرات به وقوع پیوست

چون رایات همایون به دارالسلطنه هرات نزول فرمود، حکام وصنادید روزگار به رسم تهنیت عازم بساط بوس حضرت سلطنت شعاری گشتند [و هر یك فراخور حسن عبودیت بـه نواخت و اکرام مخصوص و منصوص گشته] در وقتی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ هنوز عزیمت [یورش]آذربایجان نفرموده بود، بنابر التماس حضرت خاقانی مولانا امیرخواجه را که ملازم امیراعظم اعدل امیر حسن‌صوفی بهادر بود، به رسم ایلچی به بلاد هند فرستاده بود.[4]

در این ایام که بندگی حضرت از آن سفر مراجعت نمود، مولانای [مذکور] مرحوم[5] از بلاد هند بـه خراسان معاودت نموده جمعی کثیر ازاکابر هند بـه رسم ایلچی [مصاحب و] ملازم او بودند و خضرخان او را رعایت نموده مال فرستاده بود و کسان خود همراه کرده،[6] از جمله عجایب آن دیار کرگی(۱) همراه آورده بودند که تا بنیاد دنیاست هیچ کس دراین بلاد مثل آن جانوری ندیده است، حیوان[7] غریب

---

۱. م: ۸۲۴. ۲. ت: الرضوی. ۳. ت: «و خجسته و همایون» ندارد.
۴. م و ل: است. ۵. ت: ندارد. ۶. ت:گردانیده. ۷. م: حیوانی.

---

۱) کرگ: مخفف کرگدن (دهخدا).

شکلی عجیب به بزرگی مقدار گاوی بزرگ باشد و به شکل نیز شبیه‌گاوست، سمها شکافته، اما یك شاخ بیش ندارد بر میان پیشانی و هیچ آلت جارحه(۱) بر پوست او کار نمی‌کند و در بلاد هند از پوست او سپر می‌سازند و در این[1] بلاد نیز احیاناً به دست می‌آید. اگر چه به جثه برابر گاو بزرگ بیش نیست، اما مـی‌گویند که با فیل جنگ می‌کند و وقت هست که غالب می‌آید. فی‌الجمله آن جانـور را بـه صفتهای غریب ازگردونه[2] [های بزرگ] وغیره ازدهلی به دارالسلطنهٔ هرات رسانیدند و حالا هست و از آنچه بوده بزرگتر نیز شده است.[3](۲)

دیگر محمد طیب که او را از قراباغ اران به اسم ایلچی پیش امیر شیخی که در آن ایام حاکم مصر وشام بود، فرستاده بودند وچون محمد طیب بدان بلاد رسیده امیر شیخی وفات یافته بود و بعد ازاومظفر و[4] تاتار در آن دیار[5] صاحب اختیار شده ایلچی بندگی حضرت را رعایت نموده ونگاه داشت تمام فرموده بودند[6] ومکتوباتی راکه برده بودند، جواب نوشته[7] و اظهار اذعان[8] و انقیاد نموده و بـر سبیل عرضه داشت نوشته[9] که اگر بندگی حضرت عنان مبارك بدین صوب معطوف فرماید، آنچه وظیفه یك جهتی و دولتخواهی باشد، به جای آورده شود. محمد طیب در اواخـر شوال سنهٔ اربع وعشرین وثمانمایه به دارالسلطنه هرات رسیده مکاتیب مذکور به عرض رسانید. دیگرسلطان قوشچی که او را نیز[10] از قراباغ اران پیش محمدخان فرستاده بودند. چون بدانجا رسیده بود، اورا رعایت وعزت داشت نموده با بندگی حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ طریقهٔ هواخواهی و یـك جهتی اظهار کرده اورا شاکر[11] و خوشدل روانه‌گردانیده بود. در ذی‌القعده سال مذکور به دارالسلطنهٔ هرات ـ [صینت عن‌الافات والبلیات] ـ رسیده اخبار ایشان[12] به [عـز]

---

۱. م و ل، آن. ۲. م و ل، گردون. ۳. ت، بوده است بزرگتر شده.
۴. ت، مظفر و ندارد. ۵. ت، ولایت. ۶. ت، رعایت و نگاهداشت تمام نموده بودند.
۷. ت، نبشته. ۸. م و ل، اظهار و اذعان. ۹. ت، نبشته. ۱۰. م و ل، هم.
۱۱. ت، شادکرد. ۱۲. ت، آن طرف.

---

۱) جارحه: تانیث جارح، برنده، جراحت کننده (آنندراج).
۲) ظاهراً تا آن تاریخ نام «کرگدن» ناشناخته بوده است، حافظ ابرو آنرا کرگ خوانده است خواندمیر در پایان جـزء چهارم از مجلد سوم حبیب‌السیر اطلاعاتـی درباره کرگدن ارائه می‌دهد. ص ۶۹۲.

عرض ـ [همایون خلدملکه] ـ رسانید.

ذکر آنچه در این سال مذکور اعنی سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه در بلاد ماوراءالنهر واقعه بود و حادثه گشته.[۱]

حضرت سلطانزاده الغ بیک گورگان ـ خلدالله‌تعالی ملکه ـ در افتتاح این سال به عزیمت جانور پرانیدن به جانب بخارا حرکت فرمود و در هفتم محرم سنه اربع و عشرین و ثمانمایه به ارك بخارا فرودآمد و چند روزدر آن صحاری به جانور پرانیدن و شکار مشغول بود.

در این اثنا ایلچی تبت رسید او را به موضعی نیك[۲] فرودآوردند وبعد ازچند روز ایشان را رعایت بسیار نموده[۳] اجازت مراجعت فرمود.[۴]

و در اوایل ربیع‌الاول ایلچیان ختای که از دارالملك شیراز ـ صانهاالله عن الزلل والافات(۱) ـ[۵] معاودت نموده بودند و از خراسان و غیره به سمرقند رسیدند و ایلچیانی که از این طرف همراه ایشان شده بودند، رسیدند و هم در آن ایام اجازت یافته به جانب ختای رفتند.

ذکر ولایت [باسعادت] امیرزاده عبدالرحمن ـ طول‌الله بقاوه فی‌الاقبال[۶] ـ

در بیستم ربیع‌الاول سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه بشارت رسانیدندکه مواد دولت جاوید امتداد یافت و از مواهب وهاب بی‌ضنت:

شعر

طلوع کرد به تایید حق زبرج جلال
بر آسمان نهم اختری مبارك فال
بر آمد از افق ملك آفتابی کو
همیشه ایمن خواهد بداز کسوف وزوال[۷]

۱. ل، واقع بود و حادث گشت، ت، عنوان این فصل چنین است، ذکر احوال ماوراءالنهر در این سال مذکور. ۲. م و ل، تنك. ۳. ت، فرموده. ۴. ت، نموده.
۵. ت، ـ «صانهاالله عن‌الزلل والافات» ـ ندارد.
۶. ت، ـ طول‌الله بقاوه فی‌الاقبال ـ ندارد. ۷. ل، کسوف زوال.

۱) خداوند از خطاها و آفتها مصون نگهدارد.

اعنی اتفاق ولادت با سعادت امیرزاده عبدالرحمن ـ طول‌الله بقاوه فی‌العز و الاقبال ـ[۱]

شعر

ماهی از برج شرف‌زاده خورشید کمال
زاده الله جلالاً به جهان داد جمال
گلبن انبته الله نباتاً حسنا[۲]*
بود مانند سپهر از چمن جاه و جلال

سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی و استزادت امداد عظمت و کامرانی شد. خاص و عام، خرد و بزرگ، دور و نزدیک، ترك و تازیك را به وصول آن نعمت کبری و موهبت عظمی فرح و سرور روی نمود. هر یك به‌قدر مرتبه خود به رسم خدمت و نثار اقامت نمودند. حضرت سلطانی را از امکان[۱] قرةالعین روشنائی دیده امید افزود و مادهٔ استظهار از ظهور آن در درج سلطنت روی در ازدیاد آورد. نهال دولت را از جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد از باران اقبال شاداب یافت.

شعر

به فرزانه فرزند شد سربلند که فرخ بود گوهر ارجمند

در سادس عشر جمادی‌الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه از طرف مغولستان شخصی آمد و تقریر کرد که محمد اغلان بر مخالفان خود غلبه کرد و پادشاهی مغولستان تعلق بدو گرفت ودر تاسع[۲] ماه مذکور ابو اللیث از اندکان رسید وساچق[۳]

---

۱. ت، مکان. ۲. ت، تاسع عشر.
* برگرفته از آیهٔ مبارکه انبتها نباتاً حسناً آیه ۳۷ سوره ۳.

---

۱) خداوند طولانی سازد عمر او را با نیك‌بختی.
۲) ← ص۶۴۶.
۳) ساچق: دستوری است که یك روز پیش از روز شادی کتخدائی از قسمتی پیرایه والبسه با سیوچه‌های شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد به خانه عروس فرستند و این لفظ ترکی است (غیاث). رسوماتی که در عروسی منظور می‌دارند (نفیسی). اکنون در اصفهان ساچق بمعنی چشم‌روشنی، هدیه استفاده میشود.

و دوقوزها(۱) پیشکش[۱] کرد و در سادس عشرین جمادی‌الاول[۲] آغدی[۳] نوکر پیر محمد[۴] اغلان مصاحب نوکر صدر اسلام پیش بندگی حضرت رسیدند و عرضه داشتها نموده به تربیت و نوازش مخصوص گشته اجازت معاودت یافته. در تاسع عشرین جمادی‌الاخر ارسلان خواجه ترخان از سوران(۲) آمد و در دوازدهم رجب‌المرجب ابوالليث و علی مکریت و جماعتی دیگر که از آن طرف آمده بودند، خلعت و نوازش یافته مراجعت نمودند و در بیست و یکم رجب جهانشاه پسر امیر قمرالدین شرف بساط‌بوس دریافته از آمدن خدای بردی[۵] اعلام کرد، او را رعایت نموده به مقامی نیکو فرود آوردند. در سابع عشر شوال نوکر ابوالليث آمد و خبر جنگ با جمعی مخالفان و گرفتار شدن مراحق و هزیمت فوجی[۶] دیگر آورد. در بیست و پنجم شوال نوکر محمد سدیر از سولقان[۷] آمد و خبر آورد که پسر فولاد تیمور با صد نفری[۸] دیگر از جتا گریخته بودند و گرفتار شده‌اند و در غره ذی‌القعده[۹] نوکران ابوالليث و صدیق از کاشغر رسیدند و اخبار کردند به گرفتار شدن بقایای مخالفان و بیرون رفتن سیدی.

و حضرت سلطانی ـ خلدالله‌تعالی ملکه [و سلطانه] ـ[۱۰] در اواخر ذی‌القعده الحرام سنه‌اربع وعشرین[۱۱] عزیمت قشلامیشی فرموده به‌جانب بخاراروان شد ودر

---

۱. ت، تغوزها پیشکشی. ۲. م و ل، منه.
۳. ل، پیشکش کرد در سادس عشرین منه تعلق بدو گرفت و در تاسع ماه مذکور ابوالليث از اندکان رسید آغدی. ۴. ت، پیراحمد. ۵. ت، بیردی. ۶. ت، قومی.
۷. ت، سولیان. ۸. ت، چند نفری. ۹. م و ل، ذی‌قعده.
۱۰. ت، خلدالله ملکه، م، خلدالله‌تعالی ملکه. ۱۱. م و ل، سنة‌المذکور.

---

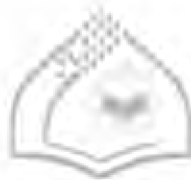
۱) دوقوز: پیشکش وهدیه (دهخدا). دوقوز که عدد «نه» است درنزد ترکان یا ترکمانان ارزش و اهمیت خاصی داشته است لذا پیشکشها را به صورت «نه» یا نه تا تقدیم می‌کردند. ← یادداشت دکترعبدالحسین نوائی ملحقات بر احسن‌التواریخ ص ۶۵۵.

۲) سوران: شهریست که در قرن چهارم یکی از «ثغور» یا دژهای مرزی برای جلوگیری از طوایف غز بوده و در نزدیك سیحون به فاصله یك روز راه در شمال شاوغر (مجمل ج ۱/ ص۳۱۶ اضافات) و نیز لسترنج ـ خلافت شرقی ص۵۱۷ در فراید غیاثی ص ۴۵۱ از قریه سوران ذکری هم رفته است.

آن زمستان در آنجا[1] گذرانید و بعد از آنکه بهار شد در سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه عزیمت خراسانات[2] فرمود - و الله‌اعلم بالصواب -.



۱. ت، در بخارا. ۲. ت، خراسان.



ذکر حالاتی که در شهور سنه خمس و عشرین و ثمانمایه(۱) به وقوع پیوست.

حکایت لشکر کشیدن امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر[۱] به [ولایت] خوزستان [و مسخر گردانیدن][۲]

چون شاه و شاهزاده اعظم اعدل جوانبخت زیبنده تاج و سزاوار تخت امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر ـ خلدالله‌تعالی ملکه ـ از یورش عراق و آذربایجان به دارالسلطنه شیراز معاودت نمود، اکابر و اشراف از اطراف و اکناف رسم تهنیت قدوم همایون به جای آوردند و حضرت مخدوم و مخدوم‌زادهٔ عالم وعالمیان احتیاط[۳] حدود ممالك فرموده حکام[۴] خوزستان بدانچه متوقع بود، طریقهٔ خدمت در غیبت رعایت ننموده بودند. حضرت شهزاده به مکافات آن لشکری تمام ترتیب ساخته از مستقر سریر سلطنت به صوب خوزستان:

شعر

به عزمی که گردش صبا بر نیاید[۵]   به جیشی که روی زمین بر نتابد

حرکت فرمود و چون عنان عزیمت بدان دیار معطوف گردانید، عساکر دریا موج انجم فوج به ولایت خوزستان درآمده حویزه و دزفول را بـه اندك زمانی مسخر گردانیدند. بقایای ایشان پناه به قلعه شوشتر[۶] بردند و حضرت [مخدوم و] مخدوم زاده عالمیان به تسخیر ایشان مشغول گشته شوشتر[۷] را محاصره کرد و حکام و اکابر خوزستان به ممانعت و مدافعت روزگار می‌گذرانیدند، ایلچیی مقرر کرده عرضه

۱. ل و ت، ندارد.
۲. عنوان در نسخه‌ت چنین است: ذکر لشکرکشیدن امیرزاده‌ابراهیم سلطان به‌ولایت خوزستان و مسخر گردانیدن.   ۳. ت: مخدوم و مخدوم‌زاده اعظم احتیاط.
۴. ت، «حکام» ندارد.   ۵. ت، در نیاید.   ۶. م و ت، ششتر.   ۷. م و ت، شستر.

۱) خمس و عشرین و ثمانمایه: سال ۸۲۵.

داشتی [به دارالسلطنه] بـه حضرت‌اعلای خاقـانی[1] سلطنت شعاری ــ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ــ که ملاذ و ملجاء صنادید روی زمیـن است، نبشته ایلچی ایشان بـه دارالسلطنه هرات[2] در ذی‌الحجه سنه اربع و عشریـن[3] پیش بندگی حضرت رسید. مضمون مکتوب ایشان آنکه به تضرع و ابتهال استعانت و استغاثت[4] نموده که مـا بنده خدمتکاریم و هرگز به خلاف بندگان آن حضرت از مـا حرکتی صادر نشده و نخواهد شد که خلاف رای آن جناب باشد ودرخواست نموده که سفارشی به نسبت مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان ابراهیم سلطان بهادر ــ خلدالله‌تعالی[5] ملکه ــ نمایند که ترک محاصره و استیصال آن جماعت گیرد،[6] به هر حکم که بارگاه حضرت سلطنت ــ [شعاری خلدالله تعالی ملکه وسلطانه] ــ صادرشود،[7] از آن تجاوز نکنیم؛ مال بدهیم و به لشکر حاضر شویم و طریقه هواخواهی و وظیفهٔ یـك جهتی به جای آوریم.

حضرت سلطنت شعاری ملتمس ایشان به ایجاب[8] مقرون‌گردانیده مکتوبی به فرزنـد ارجمند سعادتمند ابـراهیم سلطان بهادر نبشت که چـون اصحاب خوزستان وظیفه خدمتکاری به جای‌آورند و بر طریقه اذعان و انقیاد معاش کنند، تـرك نزاع و مخالفت گیرد و آن ممالك به شرایط مذکور بدیشان بازگذارد و امیرزاده اعظم بـه موجب فرمان حضرت اعلا خلافت پناهی [سلطنت شعاری] ترك محاصره ایشان‌گرفته به دارالملك[9] شیرازمراجعت فرمود[10] وایشان به شروطی که کرده بودند، وفا ننمودند و در این هشتصدوبیست‌وپنج حضرت امیر و امیـرزاده اعظم بار دیگر[11] لشکرهای فارس زیادت از سال‌گذشته ساخته‌گردانیده:

[شعر]

همه جنگ را دست شسته به خون

ذیل شجاعت ومردانگی را تشمر نموده روی به خوزستان آوردند و کوشش مخالفان

---

۱. ت، «اعلای خاقانی» ندارد. ۲. ت، «ایشان به دارالسلطنه هرات» ندارد.
۳. م، ۸۲۴. ۴. ت، «و استغاثت» ندارد، ل، استغاثت واستعانت‌نمودند.
۵. ت، الله‌تعالی ندارد. ۶. م و ل، نماید.
۷. ت، به هر نوع که بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ حکم فرمایند. ۸. ت: اجابت. ۹. ت، «دارالملك» ندارد.
۱۰ ت، معاودت نمود. ۱۱. ت، باز.

با بندگان حضرت که همیشه ازحد تیغ ایشان خنجرفتح و ظفرموردست،نافع و مفید نیامد وقلعهٔ سلاسل وحصار آهنیـن پیش سنان کوه‌گذار وخنجر آبدار لشکرمنصور دافع وحایل نگشت،[1] قهراً و قسراً آن ممـالك را به تمام و کمـال مسخر و مضبوط گردانید ورسوم بدعت وقواعد فساد مدروس و منهدم ساخت و اساس دین و دولت رسوخ و استـواری پذیرفت و ارکان ملك و ملت تشیید بـه سزا و تاکید به واجبی یافت، اعواد منابـر بـه‌دعای دولت قاهره طراواتی پذیرفت و ارکان ملك و ملت و صفحهٔ دینار و درم به‌نام و القاب همایون‌آرایشی[2] نوگرفت:

[شعر]

خطبه‌ها را زبان بـه ذکر تو تـر — تـا ممـر سخـن زبـان بـاشد
سکه‌ها را دهان بـه نام تو بـاز — تـاز زر در جـهان نشان بـاشد

تباشیر صبح انصاف بـه اطراف ممالك و اقطار رسید و شعاع آفتاب معدلـت برکافهٔ رعایا و زیر دستان تافت و خبر این فتح فرخنده و بشارت بـزرگ در عرصـه‌گیتی منتشر شد و صیت[3] آن به قاصی و دانی[4] بلاد و دیار رسید.

ذکر آمدن شاهان بدخشان به درگاه عالم پناه ما[5]

شاهان بـدخشان شاه سلطان محمود و شاه ارغونشاه از سر حسن اخلاص و صفای عقیده[6] روی طاعت به قبلهٔ بارگاه آسمان رفعت آورده متوجهٔ دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله‌تعالـی عن‌الافات والبلیات ـ گشته روز سه‌شنبه ثالث صفر ختم بـالخیر والظفر[7] سنهٔ خمس وعشرین وثمانمایه[8] وظایف مثول بارگاه جهان پناه موظف داشته به سعادت بساطبوس وکرامت تشریف ونواخت مشرف شدند، بنده‌وارسوی بارگاه سدره طاق گردون روان سجده عبودیت آوردند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ـ[9] ایشان را اعزاز و اکرام نموده برحسب استحقاق ومرتبت

---

۱. ت، دافع و نافع نیامد. ۲. م و ل، آرایش. ۳. ت: صفت. ۴. ت، دانی وقاصی.
۵. ت، «به درگاه عالم پناه ما» ندارد. ۶. م و ل، عقاید.
۷. ت، ختم بالخیر والظفر ندارد. ۸. م، ۸۲۵. ۹.ت: ندارد.

ایشان عطاهای جزیل فرمود و خلعتهای فاخر بخشید و درصف ملوك وامرا جای فرمود، به مزید قربت[1] و مکانت و الطاف بی‌نهایت از ملوك آفاق امتیاز پذیرفتند از ابر نوال و بحر افضال پادشاهانه به وافرتر نصیبی بهره‌مندگشت، مدت اقامت در دارالسلطنه قاعده ملازمت به جای‌آوردند. روز به روز صفای رای و حسن اعتقاد شاهنشاهی در وفور نیکو خدمتی ایشان بیفزود، از شجرهٔ اخلاص ثمرهٔ اختصاص هر چه مهناتر مشاهده‌کردند و منزلت معمور و درجت منظور ایشان در قبول و اقبال افراشته‌تر و آثار لطف و عنایت و انوار آفتاب عاطفت بر چهره آمال و صفحه احوال ایشان روشن‌تر شد. بعد از چند روز مهمات ایشان بر وفق فرمان ــ اعلاه‌الله‌تعالی ــ ساخته[2] و پرداخته اجازت مراجعت داد، مجاری امور بر اطراد مراد یافته «مقضی الاوطارومرضی الآثار(۱)» به ولایت خود معاودت نمودند. [والسلام]

ذکر حرکت رایات همایون به شکاروچانور پرانیدن به جانب‌زاوه ومحولات و مخدوم‌زاده عالمیان بایسنغر بهادر به جانب طوس و مشهد[3]

در این سال حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ بعد ازآنکه از سفر آذربایجان مراجعت نموده بود، زمستان هم در دارالسلطنه هرات گذرانید و به قشلاق نرفت و چون فصل زمستان به‌آخر رسید و جرم خورشید از خانه زحل به بیت مشتری تحویل کرد:

شعر

رفت با طالع فرخنده زکاخ کیوان
گوشه چتر برافراخت زماهی بر[4] ماه

عزیمت شکار فرموده از باغ‌زاغان کوچ کرد و به باغ مختار فرودآمد. در اواخر صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمایه و ازآنجا به طرف زاوه و محولات حرکت

۱. ت: مزیت قرب. ۲. ت: بر وفق اعلا ساخته.
۳. عنوان در نسخه ت: ذکر شکار بندگی حضرت، ل: به جانب مشهد و طوس. ۴. ت: تا.

۱) با حاجتهای بر آورده و با آثار پسندیده.

فرمود و حضرت‌شاه و شاهزاده اعظم ـ مکمل معالی الامور و جلایل‌الشیم در صدف السلطنة والکمال دری‌سماء الابهة والافضال ـ والی تخت اوامر و نواهی زیبندهٔ سعادت و اقبال نامتناهی نیروی بازوی معدلت [و نور دیدهٔ مکرمت]

شعر

ستاره لشکر خورشید تاج گردون گاه
سپهر بخست قضا بنده فلک درگاه

معزالحق [والملة] والدین بایسنغر [خان] ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ از دارالسلطنه هرات ـ [حفت بالسعادات] ـ به موسمی که نسیم سحری اسرار زمین آشکارا می‌کرد و صبا بـه دم مسیح‌آسا مرده زنده می‌گردانید، به جانب طوس و مشهد و رادکان‌روان‌گشته به اسم شکار کردن و جانور پرانیدن و یوزدوانیدن،[1] ابر بهاری رخ آتش رنگ لاله به‌آب لطافت می‌شست و از خاك تیره‌گنج شایگان پدید می‌آورد. مشاطهٔ صباگاهی زلف بنفشه را تاب می‌داد و گلغونهٔ[2] ارغوان بر چهرهٔ نو عروس اغصان می‌کرد و نرگس مخمور مستانه:

شعر

تا کاسه پادشاه عادل گیرد بر فرق ز زر ناب ساغر می‌داشت

حضرت شهزاده[3] چون باد، پای در مرکب بادپای‌آورده عنان به سمند آب سیر آتش‌گهر داده

[شعر]

به دستش بر یکی مرغ زره پوش زسنبل برگل از دم تا بنا گوش
چو بر قرطاس[4] شامی خط عبری ویا چون بر حواصل طوق قمری[5]
بدان مانست نقشش بر پر و بال که مهتاب اوفتد بـرگل زغر بال[6]

و از آن طرف حضرت سلطنت شعاری ـ خلداله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ[7]

---

۱. ت، «یوز دوانیدن» ندارد. ۲. ت، گلگونه. ۳. ت،شاهزاده. ۴. ت، طاوس.
۵. ت، و یا چون حواصل پر قمری. ۶. ت، پرو مانست نقشش پرو بال.
۷. ت، خلداللهتعالی ملکه و سلطانه ندارد.

براری وصحاری‌زاوه وخواف(۱) را از شکاری خالی گردانید باز زره پوش مانند تیر از شست جهانگیر [ی] می‌پرید و در پرواز باگردون همراز می‌گشت و از جلاجل صدا در کوه و صحرا می‌افکند و به زخم شهپر مرغ تیز پر از بالای گردون به زیر می‌انداخت و مخلب قهر او که حربهٔ اجل و خنجر قضا و قدر [بود]، در دل و سینه شکاری بسان مغز در پسته وگل در غنچه می‌نشست و منقار الماس فعلش که نشتر[۱] او داج صید بود، تن مرغان چون خانه زنبور وچشم پرویزن می‌کرد ویوز از کمین‌گاه برق‌وار می‌جست و در نشیب و فراز به سان شیر[۲] حمله می‌آورد و آهوان مشکین ناف کافوری شکم از چپ و راست می‌انداخت و به زخم[۳] آب پیکان پیکر آتش می‌افروخت و به داسهای زرین که در پنجه سیمین نهان داشت، سرشکاری[۴] می‌درود ودستها به خون خضاب می‌کرد و روی خاك به جامهٔ عنابی می‌پوشانید و کیمخت زمین به‌آب شنگرف و ناردان می‌شست.

چون چند روز متعاقب به صید و شکار و عیش و عشرت گذرانیدند، عزیمت معاودت به دارالسلطنه فرموده از باخرز در نهم[۵] ربیع‌الاول[۶] سنه خمس و عشرین و ثمانمایه به دارالامان هرات ـ [صانهاالله‌تعالی عن‌الافات] ـ نزول فرمود و درروز مقدم رایات[۷] همایون امیر و امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك‌گورکان ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطنته ـ[۸] رسیده بود ـ [والله اعلم] ـ

ذکر توجه امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان به خراسان[۹]

درسال[۱۰] مقدم ذکر آن گذشت که امیروامیرزاده‌اعظم اعدل اول عقد شهریاری

۱. م، بشتر، ل، شتر. ۲. م و ل، شتر. ۳. م و ل، رجم به‌آب. ۴. ت، شکار.
۵. م، ۹. ۶. ت، ربیع‌الاخر. ۷. ت، رایات. ۸. ت، سلطانه.
۹ عنوان در نسخه ت، ذکر آمدن امیرزاده اعظم الغ‌بیك‌گورکان. ۱۰. ت، در این سال.

۱) خواف: از شهرهای قدیمی و آباد خراسان بوده است، اکثر جغرافی نویسان مسلمان آنرا ذکر کرده‌اند المسالك و الممالك ص ۲۰۵ ـ صورةالارض ص ۴۳۰، احسن‌التقاسیم ج/ ۱ ص۶۷ در دوره‌های اخیر بسیار متروك مانده است خواف در جنوب خاوری شهرستان تربت‌حیدریه واقع شده است. حافظ ابرو در این شهر متولد شده است (← مقدمه زبدةالتواریخ).

و واسطهٔ عقد جهانداری سلطان فیروز بخت زیبندهٔ تاج و تخت در دریای خسروی مهر سپهر سروری ـ مغیث‌الحق‌والدنیا والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ قشلاق در بخارا فرمود.[1] بعد از آنکه فصل زمستان به‌آخر رسید و نسیم هوا اعتدال پذیرفت و کوه و دشت از سبزه و لاله فرش دیبا بگسترد،

[مثنویه]

بسان پـر طوطـی کوه و صحرا / همه یکسره پـر از مرجـان و مینا
به هـرکنجی ریـاحین بـردمیده / بساط سبـزه در صحـرا کشیـده

به جهت تهنیت قدوم بندگی حضرت اعلا ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ که از سفر آذربایجان[2] وعراق معاودت نموده بود، متوجه خراسانات[3] گشته درهشتم ربیع‌الاول[4] سنه خمس و عشرین و ثمانمایه[5] با بزرگان سمرقند و اکابر ماوراءالنهر شیخ‌الاسلام خواجه عصام‌الدین و خواجه نظام‌الدین[6] و خواجه ابوالفضل و خواجه ابواللیث بـا سایر ائمه ماوراءالنهر به دارالسلطنهٔ هرات نزول فرمودند. روز دیگر رایات همایون حضرت اعلا ـ خلدالله ملکه و سلطانه ـ برسید و به موضع باغزاغان فرودآمد. بعد ازآن رایات همایون امیر و امیرزاده[7] جوانبخت بایسنغر بهادرخلدالله [تعالی] ملکه نیـز برسید و بـه دیدار یکدیگر مسرت افزوده طـویها کـردند. حضرت شهزاده به شکرانه‌آنکه رایات اعلا ـ اعلاه‌الله‌تعالـی ـ از چنان یورش بزرگ به سلامت و سعادت به مقر عزخود رسید، طویی بزرگ ترتیب نموده امرای سپاه و اعیان درگاه عالم‌پناه را به تربیت و نواخت و مرحمت و احسان مخصوص‌گردانیده هر یك را به حسب‌جاه‌وراه به‌رافت وعاطفت ملحوظ ومحظوظ‌گردانیده و قریب دوماه به‌ملازمت و خدمت حضرت اعلاگذرانید. بعد از آن اجازه[8] خـواسته در دوم جمادی‌الاخر سنهٔ المذکور به‌جانب ماوراءالنهر معاودت نمود. عنان به مرکب بادسیر آتش‌گهر داده مسرع صبا و نکبا از تك‌آن باد سیرآب حرکت واله و خجل می‌شد وکوه وصحرا از برق نعل و رعد صهیلش پر از شرر و صدا می‌گشت.[9]

---

۱. ت، کرد. ۲. ت، عراق و آذربایجان. ۳. ت، خراسان. ۴. ت، ربیع‌الاخر.
۵. م، سنه ۸۲۵. ۶. ت، «خواجه نظام‌الدین» ندارد. ۶. ت، شاه و شاهزاده.
۸. ت، اجازت. ۹. ت، از «مسری صبا و نکبا...» تا اینجا ندارد.

شعر[۱]

چون فلك عالم نورد وچون قمر منزل گذار
چون ثوابت رهنمای و چون عطارد کاردان
چون بپوشیدی زمین از زخم نعل او زره
بر فکندی آسمان ازگرد او بر گستوان[۲]

چنانکه به مدت یك هفته ازدارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله عن الزلل ـ[۳] به [محروسهٔ] سمرقند رسید ـ [والله اعلم بالصواب] ـ

ذکر ولادت با سعادت امیرزاده ابوالقاسم(۱) بن مخدوم‌زاده جهان بایسنغر بهادر ـ خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ـ[۴]

در مبارکترین وقتی و نیکوترین ساعتی هفدهم رجب‌المرجب سنه خمس و عشرین و ثمانمایه امیرزاده ابوالقاسم[۵] بن‌مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان[۶] سایهٔ رحمت یزدان [امیرزاده] بایسنغر بهادرخان ـ[۷] خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ از عالم غیب به حیز ظهور آمد. انوارمولد میمونش ساحت عالم را روشن گردانید. چشم جهانیان به نور جمال و آفتاب طلعت آن خلف صدق منور و روشن گشت و صحن گیتی به ولادت او چون روضهٔ جنان خرم [و تازه] شد.

در درج کرم در ثمین بود نهان
المنة لله که کنون گشت عیان

روضه امانی را خضرتی و نهال کامرانی را نصرتی ظاهر گشت و قالب گیتی

---

۱. ت: مثنویه.
۲. ت: بعد ازاین شعر عبارت: «مرغ صبا و نکبا... صدا می‌گشت» راکه دربالا از قلم افتاده بود در اینجا آمده است.
۳. ت: صانها الله عن‌الزلل ندارد.
۴. عنوان در نسخه ت: ذکرولادت با سعادت مخدوم‌زاده جهان ابوالقاسم طول‌الله عمره.
۵. م و ل: ابوالقسم.
۶. ت: ابوالقاسم‌بن‌المخدوم‌شاه وشاه‌زاده جهان.
۷. ت: ندارد.

---

۱) میرزا ابوالقاسم بابر معزالدین حاکم خراسان و فارس، ولادت: ۱۷ رجب ۸۲۵، وفات: درمشهد، سه‌شنبه چاشت ۲۵ ربیع‌الثانی ۸۶۱ ه.، مدفن: مدرسه شاهرخ درجوار مرقد حضرت امام‌رضا (ع). (← نسب‌نامه بخش اضافات).

را روحی و ابنای زمان را فتوحی پیدا آمد.[1]

شعر

طلوع کرد بـه تایید حق ز بـرج جلال
بـر آسمان نهـم اختـری مبـارک فـال
بـر آمـد از افـق بخـت آفتـابـی کـو
همیشه ایمـن خـواهـد بـد از کسوف زوال

کواکب وانجم مژدهٔ «یستبشرون بنعمة من‌الله و فضل(۱)*» به همدیگر می‌دادند و با اهل زمین می‌گفت که این آن[2] طالـع است که کیوان بـه قران آن مسعود شود و مشتری استعادت[3] سعادت از آن ساعد کند، مریخ به اتصال صاحب طالعی سعد اکبر گردد، راصد(۲) افلاک به اصطرلاب آفتاب ارتفاع درجه ولادت میمون گرفته، زهـره نوای خنیاگری بر هوای آن ساز داد و عطارد به دوات سیمین ماه و کلک زرین شهاب رتبت آن طالع مولود را جدول صبح و شفق بر ورق افلاک کشید و بروج دوازده‌گانه را[4] بر زحل ماه[5] بر زایچهٔ طالع مبارک مصور گردانید و تقویم آن تنجیم را به ثوابت و سیارات مذهب داشت و مراحل و منازل را ضبط کرده گفت:

شعر

ز بـرج سلطنـت آن آفتـاب طـالـع شد
که گشت روشن از او دیدهٔ سعادت بخت[6]

«الحمدلله الذی صدقنا وعده**(۳)» به فضل آفریدگار جل شانه وثوق و اعتضاد حاصل

---

۱. ت: پدید آمد. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: استفادت

۴. ت: از «جدول صبح و شفق...» تا اینجا ندارد. ۵. ت: ندارد.

۶. در نسخه ت، این شعر پیش از شعر چند سطر بعد (امید هست که...) آمده است.

* قسمتی از آیه ۱۷۱ سوره ۳.

** قسمتی از آیه ۷۴ سوره ۳۹.

---

۱) به نعمت و کرم خدا شادمانند.

۲) راصد: چشم دارنده و مراقب چیزی، منجم (نفیسی).

۳) ← ص ۷۷۲

است که آن قـرة‌العین سلطنت و قوة‌القلب خلافت را صلاحیت ولایت‌داری عهد[۱] سلاطین کامکار و خواقین رفیع مقدار کرامت گردد، آری:

شعر

امید هست که در سایهٔ عنایت شاه
به کام و ناز بسی برخورد ز تاج و ز تخت

نهال اقبالش در حیاض تربیت و ریاض شفقت و حفاوت[۲] آن حضرت کیوان رفعت برومند و شاداب آید و شمشاد قامت امانی و آمالش در ظلال مرحمت و عاطفت خدایگانی به اوج اسعاف و نهایت انجاح رسد و ادوار فلکی [پیوسته] چون سایه پیرو آفتاب دولتش گردد، اهل زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیدند و ابنای زمان غریو کوس بشارت از طاق کیوان بگذرانیدند [سپهر مینا سلب(۱) برای نثار فرقش طباق زرکوفته پر جواهر زواهر گردانید و زمین خارا بیت به رسم آذین فرش و کمر کوه به لعل و زمرد مـرصع ساخت]. حضرت شهزاده طوی بـه عظمت فـرموده اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته چند روز خـواص و عـوام، شیخ و شاب قدم بر بساط نشاط نهادنـد و بـه استماع اغانی از لحن غوانـی نصیبی وافر و حظی کامل یافت. مجموع شاهزادگان[۳] و امـرا و اکابر و اعیان، وضیع و شریف هـر یک علی قدر منازلهم به خلع[۴] فاخر و انواع تربیت ملحوظ و محظوظ گشتند. باریتعالـی از این شاخ برومند[۵] که ثمرهٔ دوحه سلطنت[۶] و جهانداری است بـرخورداری کرامت کناد و آن شجرهٔ طیبه تا قیام قیامت مثمر و برومند باد و طناب اقبال و قواعد دولتش مثنی(۲) و مستحکم، بحق‌الحق واهله.[۷]

۱. ت، ولایت عهد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، شهزادگان. ۴. ت، خلعت.
۵. ت، باریتعالی این برومند. ۶. ت، دولت. ۷. ت، بحق‌حقه.

۱) سلب: مطلق جامه، پوشش (دهخدا).
۲) مثنی: مضاعف، دو برابر، دو تا (نفیسی).

باقی و تتمه قضایائی که دراین سال هشتصدوبیست‌وپنج به وقوع پیوست[۱]

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در عاشر شعبان سنةالمذکور امیراعظم امیریوسف خواجه راوامیر سیدی رابا مقدار سه‌هزار[۲] سوار به جانب عراق عجم پیش امیرالیاس خواجه بهادر[۳] فرستادکه مددکار[۴] او باشند و در بیست و نهم شعبان مذکور نوکران امیر خلیل‌الله شروانی و امیر سید احمدشکی رسیدند و عرضه داشتهای ایشان رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه‌وسلطانه ـ ایشان راتربیت وعنایت فرموده‌نوکران راخوشدل‌وشاکر بازگردانید [با عنایت نامه‌ها و تربیت نامه‌ها[۵] ـ والله سبحانه وتعالی اعلم بالصواب ـ] والسلام.

ذکر ولادت امیرزاده محمدقاسم[(۱)] بن امیرزاده محمد جوکی ـ طال‌عمره و خلدالله تعالی ملکه[۶] ـ

مبشران سعادت بشارت[۷] رسانیدند که مواد دولت جاوید امداد یافت وآفتاب ایام[۸] روزافزون از افق توفیق بتافت و از مواهب وهاب بی‌ضنت

شعر

طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر
خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر

کوکب سلطنت از افق عنایات الهی طلوع کرد و اختر پادشاهی از مطالع تاییدات نامتناهی برآمد، اعنی آفتاب طلعت همایون امیرزاده جوانبخت محمد قاسم‌بن امیرزاده جوکی محمد طال عمره و ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ به ساعتی که سعود

---

۱. عنوان در «ت»: ذکر فرستادن لشکر به‌طرف ری. ۲. ت: را با سی‌هزار.
۳. ت: ندارد. ۴. ت: مدد. ۵. در متن ت: تربیتها نامه‌ها.
۶. عنوان ت: ذکر ولادت مخدوم‌زاده محمدقاسم ـ طول‌الله‌عمره ۷. ت: ندارد.
۸. ت: ندارد.

---

۱) میرزا محمد قاسم، فرزند محمدجوکی، (← نسب‌نامه بخش اضافات).

آسمانی بدان تولا کنند و زمانی که اسباب نجح و فیروزی بدان تشبث نمایند، در غـره رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه از افـق ولادت شارق(۱) شد. صدای صیت این بشارت در طاس نگون‌گردون پیچید و آوازه مـژده‌اش گوش ایام پر خبر فرحت فزای کرد،[۱] مطربان نغمه سرای بالا چنگ در عود زدند و صوفیان زوایـای فلك معلا(۲) ازذوق ووجد فلك‌وار[۲] به چرخ درآمدند. امهات(۳) و آبای علوی(۴) را دیده روشن و صحن باغ سینه نمونه‌گلشن گشت. کوس بشارت بر اوج علیین زدند. آوازه درسراپردهٔ سپهررفعت [سلطنت] که مخیم تایید آسمانی[۳] ومدار مرکزمواهب ربانی است افتاد که:

شعر

فی‌المهد ینطق عن سعادة جده ... اثر النجابة ساطع البرهان
ان‌الهـلال اذا رایت نموه ... ایقنت بدراً منه فی اللمعان(۵)

حضرت امیرزاده را از این مقدمه اسباب سعادت و نتیجه مقدمات کرامت و شکوفه شاخ شادمانی و ثمرهٔ شجره امـانی که خلاصة الاولاد و ثمرةالفواد(۶) بود، روشنائی دیدهٔ امید افزود و مـادهٔ استظهار روی در ازدیـاد آورد. اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده‌گردانیده مجلس عیش و خرمی بسان بهشت بریـن آرایش و جمال یافت. امرا وارکان دولت شرایط ساچق ونثار به جای آورده به طلعت همایون وغرهٔ میمون‌آن نوردیدهٔ قرةالعین[۴] و مسرور البال(۷) گشتند و هریك بر اندازه راه و جاه[۵] به خلع فاخره[۶] و انعامات متکاثـره[۷] مفتخر و سرافرازگشت.[۸] حـق سبحانه و

---

۱. م، فرحت زدای کرد، ل، خبرزدا می‌کرد. ۲. م ول، چرخ‌وار. ۳. ت، سماوی.
۴. ل و م، قریرالعین (؟). ۵. ت، جاه و راه. ۶. م و ل، فاخر. ۷. م ول، متکاثر.
۸. ت، گشتند.

---

۱) شارق: روشن، تابان (غیاث).
۲) معلا: برافراشته، بلند، عالی، رفیع (دهخدا).
۳) امهات علوی: علوم و عقول و نفوس وارواح (دهخدا).
۴) آبای علوی: افلاك و سیارات (نفیسی).
۵) ← ص۶۲۸.
۶) ثمرةالفواد: مجازاً فرزند (دهخدا).
۷) مسرورالبال: دلشاد.

تعالی آن در دریای خسروی و نگین خـاتم سروری را در دامن دایه دوران و کنار مادر گیهان[۱] به نبات «انبته‌الله نباتا حسنا*(۱)» پرورده و بر آورده گردنان و ظهور نور هلال اقبال آن سلالهٔ خاندان شاهی و خلاصهٔ دودمـان شاهنشاهی بر آسمان مجـد و جلال به طالع سعد و بخت همایون مبارك و میمون داراد و در مدارج علیا و مراتب قصوی:(۲)

بخت نیکش بـه منتهای امیـد   بـرسـانـاد و چشم بـد مـرساد

[آمین رب العالمین].

حکایت و ذکر آمدن ایلچیان که به ختای رفته بودند و حکایات ایشان به موجبی که استماع افتاده[۲]

در یازدهم رمضان[۳] سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه ایلچیان که از پیش بندگی حضرت اعلا ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ مقدمهم شادی خواجه و کوکجه و از پیش مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عـالمیان بایسنغر بهادر ــ خلد [الله‌تعالی] ملکه [و سلطانه] ــ به ختای رفته بودند،(۳) مقدمهم سلطان‌احمد و خواجه‌غیاث‌الدین نقاش(۴) به

۱. ت، دامن دولت و کنار مادر کیهانی.
۲. عنوان ت، ذکر بازآمدن ایلچیان که به ختای رفته بودند و حکایات و قواعد خطائیه. محمد شفیع (ش)، ذکر آمدن ایلچیان...   ۳. ش، رمضان‌المبارك.
* انبتها نباتاً حسنا (قسمتی از آیه ۳۷ سوره ۳)

۱) ← ص ۶۴۶.
۱) قصوی: مؤنث اقصی، غایت دور (منتهی‌الارب).
۳) در مطلع سعدین آمده است که بایسنغر به خواجه غیاث‌الدین به تاکید تمام گفته بود که هرچه بیند روزانه ثبت کند. آنچه در این سفر نامه آمده است دارای اصطلاحات و لغات خاصی است که نیاز به شرح و توضیح دارد، خوشبختانه در سال ۱۹۸۳ به زبان فرانسه کتابی از آقـای علی مظاهری در پاریس بنام «راه ابریشم» محتوی سه سفرنامه از جمله سفرنـامه خواجه غیاث‌الـدین منتشر شده است که حـاوی تـوضیحات بسیار ذیقیمتی است که تـاکنون مشخص نشده بود، برخی از ارجـاعات در صفحات آینده مربوط به این کتاب است مشخصات کتاب فوق عبارتست از: ←

دارالسلطنهٔ[1] هرات رسیدند. رفتن ایشان در ششم ذی‌القعده[2] سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه بودو آمدن دربازدهم رمضان مذکور که مدت دوسال وده ماه وپنج روز باشد. بیلاکات و تنسوقات[3] که پادشاه ختای فرستاده بود، رسانیدنـد و حکایات غـریب از اوضاع و رسوم آن ممالك تقریر کرد و خواجه غیاث‌الدین مذکور از آن روز باز که از دارالسلطنه هرات بر عزیمت سفر ختای بیرون رفته بود تا به روزی[4] که بازآمد، به هر موضع که رسیده[5] آنچه دیده بود، از چگونگی راه و صفت ولایت وعمـارت و قواعد شهرها و عظمت پادشاهان و طریقه ضبط و سیاست و عجایبی چندکه در آن

۱. ش، دارالسلطنت. ۲. م، ذی‌قعده، ت، پانزدهم.
۳. ش، بیلاکاتی وتنسوقاتی، ت، بیلاکاتی و تنسقاتی. ۴. ش و ت، تا به‌آن‌روز.
۵. ش، رسید.

ALY MAZAHERI – LA ROUTE DE LA SOIE –PARIS 1983 ←
(از انتشارات PAPYRUS)

اما ذکر این نکته ضروریست که در کتاب فوق مطالبی که بعضاً ذکر می‌شود بدون ذکر مأخذ و منبع توضیحات آن است که در بسیاری مواقع قابل تأمل است اما به هر حال ترجمه این مطالب خالی از فایده نیست.

۴) خواجه غیاث الدین نقاش: شرح حال او دقیقاً مشخص نیست، اما آثار نقاشی بـدو منسوب است از جمله مهمترین آنها چند مجلس مینیاتورشاهنامـه معروف بـه شاهنامه بایسنغری است گرچه این آثارامضاء هنرمند را ندارد (← ص۴۴۹ ـ حبیبی ـ هنرعهد تیموریان) و نیز از آثار او در مجموعه‌ئی که مشتمل است بر صدورق و بـه مرقعات بایسنغری معروف است وجود دارد (← ص ۵۶۵ حبیبی ـ هنرعهدتیموریان) دکتر زکی محمدحسن درکتاب صنایع ایران بعد از اسلام، از پارچه ابریشمی یاد می‌کند، که دارای نقاشی در مکتب هرات میباشد و حدس میزندکه از آثار غیاث‌الدین باشد این پارچه درهمین سفر به چین به‌دربار چین‌فرستاده شده است شاید همراه نقاش بوده و وی هدیه داده است. مراجعه شود به‌کتاب فوق (به ترجمه محمدعلی خلیلی ص۱۰۶) و نیز مراجعه‌شود به‌زکی محمدحسن التصویر فی‌الاسلام عندالفرس ص ۴۳ درسندی که مربوط به فعالیتهای هنری‌کتابخانه بایسنغر است و توسط مولانا جعفری تبریزی تنظیم گردیده و مربوط به سال ۸۳۰ می‌باشد خواجه غیاث‌الدین‌در آنجا مشغول به نقاشی کتاب «وسایل» بوده است، به دلیل اهمیت این سند در مورد هنر این روزگاردربخش اضافات همین کتاب متن آن آورده شده است.

دیار مشاهده کرده مجموع بر چند جزو[1] روز به روز به طریق روزنامه ثبت کرده.[2] به جهت آنکه معتمد علیه بود و بی‌غرض و تعصب نبشته، مضمون و محصل آن حکایات نقل افتاد:

در ششم ذی‌القعده از دارالسلطنهٔ هرات بیرون رفتند و در نهم ذی‌الحجه به بلخ رسیدند و تا غرهٔ محرم سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه[3] به سبب بارندگی و سرما آنجا بودند، بعد از آن کوچ کرده از گذر کالف[4](۱) گذشته و در بیست و دوم محرم[5] به‌سمرقند رسیدند و پیشتر از آنکه ایشان برسند، به دو ماه امیرزاده اعظم الغ‌بیك گورکان خلد ملکه[6] ایلچیان خود سلطان‌شاه و محمد بخشی را با جماعتی ختائیان که می‌رفتند، فرستاده بود و ایلچی امیرزاده سیورغتمیش -(۲) نورالله مرقده - نیز برسید ارغداق نام[7] و از آن امیرشاه ملك بهادر اردوان نام و از آن شاه بدخشان خواجه تاج‌الدین(۳) نام جمع شدند و با ایلچیان ختای در عاشر صفر[8] از دارالسلطنه سمرقند روان شدند. در چهارم[9] ربیع‌الاول به تاشکند[10] رسیدند و در دوازدهم به سیرام(۴) و در غرهٔ ربیع‌الاخر[11] به‌آش‌پره(۵) و در حادی عشرین ربیع‌الاخر به ایل مغول(۶) درآمدند.

---

۱. ت، مجموع بر جزوی چند، ش، «مجموع بر چند جزو» ندارد.
۲. ش، روزنامچه ثبت نموده. ۳. م، ۸۲۳. ۴. ت و ش، کلف. ۵. ش، ندارد.
۶. ت و ش، «خلد ملکه» ندارد. ۷. ش، بنام.
۸. ش و ت، در عاشر صفر به ایلچیان ختای. ۹. ش، اوائل. ۱۰. ش، تاشقند.
۱۱. ت، ربیع‌الاول.

---

۱) گذر کالی یا کالف: بر کنار آمودریا برراه نخشب و به فاصله ۱۸ فرسخ از بلخ قرار داشته است. و نیز ← ص ۴۶۸ همین کتاب زبدةالتواریخ.

۲) سیورغتمش: سیورغتمیش در سال ۸۳۰ وفات کرده است از عبارت نورالله مرقده معلوم می‌شود که این قسمت بعد از وفات او نوشته شده و یا اینکه این عبارت بعد از وفات او توسط کتّاب اضافه شده است، که بعید به نظر می‌رسد.

۳) تاج‌الدین: خواجه تاج‌الدین حسن عطار بخشی از بزرگان بدخشان معاصر شاهرخ (← حبیب‌السیر، چاپ تهران، ج ۴، ص ۶۳۴ به بعد).

۴) سیرام: به ترکی شرقی به معنای منطقه‌ای است که با آبیاری کشت می‌شود، ظاهراً میان چاچ (تاشکند) و بلاساغون قرار دارد، به نظر مرحوم پرفسور شفیع «سیرام» واقع بود بر کنار رود اریس نزدیك سیحون است و ۸ میل به شرق چیمکنت، و قبل از حمله مغول این شهر را سپیجاب نام بود (مقالات ج / ۳ ص ۴۱).

۵) آش‌پره: فصیحی خوافی نام این موضع را به صورت «آشبره» در ذیل وقایع سال ←

مرغزارهای خوش بود و فصل بهار. هر روز[۱] کوچ می‌کردند، ناگاه خبر رسید که اویس‌خان[۲] شیرمحمد اغلان را طلب داشته بود تا قتل کند و قل محمد و بعضی از امرای مغول بدین جهت از اویس‌خان[۳] یاغی[۴] شدند و ایل به هم برآمد. ایلچیان متوهم شدند و کوچ کردند. بعد از آن خبر رسید که آن فتنه تسکین یافت و امرا به اویس‌خان صلح[۵] کردند و امیر خدایداد که معتبرترین امرای آن دیار[۶] بود، برسید و ایلچیان را استمالت داد و پیش اویس‌خان[۷] رفت. ایلچیان ایمن شده به راه خود می‌رفتند[۸] تا درهیجدهم[۹] جمادی‌الاول به موضعی رسیدند که آن را بیاغوتو می‌گفتند و آن ازایل وحساب[۱۰] محمدبیك بود. آنجا توقف کردند، چندانکه بعضی ازداجیان و نوکران شاه بدخشان و غیره که متوجه ختای بودند، جمله برسیدند. و در بیست‌و یکم جمادی‌الاول ازآنجا کوچ کردنـد و در بیست‌ودوم از آب کنگر[۱۱](۱) گذشتند و درثالث‌عشرین ایلچیان‌امیر[۱۲] محمدبیك را که‌حاکم آن الوس بود،بدیدند و پسر محمد بیك‌سلطان شادی‌گورکان داماد شاه جهان بود که خاتون اوخواهر[۱۳] خاتون امیرزاده اعظم امیرزاده جوکی محمد [بهادر] ــ خلدملکه ــ باشد.

در بیست‌وهشتم[۱۴] جمادی‌الاول به مرغزار و جلگای یلدوز درآمدنـد و از آنجاگذشته به ایل شیربهرام رسید و پسر شیربهرام آنجا بود و درآن صحاری با[۱۵]

---

۱. ت: هرروزه. ۲. م و ت: ویس‌خان. ۳. ت: ویس‌خان. ۴. ش: یاغی.
۵. ش: اطاعت. ۶. ش و ت: که امیر معتبر آن دیار. ۷. م و ل: ویس‌خان.
۸. ش: رفتند. ۹ ش، م و ل: هژدهم. ۱۰. ت: حساب ایل.
۱۱. ش. کنکه، حاشیه م: کنک، ل: کنک. ۱۲. ش و ت: ندارد. ۱۳. ش: جواهر.
۱۴. ش: بیست، ت: بیست‌وششم. ۱۵. ش و ت: «و درآن صحاری» ندارد.

← ۸۰۰ ثبت کرده است و یادآور شده است که به امر امیر تیمور امیرزاده‌سلطان به سر حد مغول «فرستاده شده و قلعه‌آشبره» را بنا کرده است (مجمل / ۱۴۱) فصیحی در وقایع سال ۸۰۷ از جمله تبعید پهلوان حاجی جاده مهترعسسان هرات وجمعی دیگر از بزرگان و امرای این شهر را به «اشبره» متذکر شده است (مجمل / ۱۵۰) بنابراین آش‌پره یا آشبره، یا اشبره یك موضع است در سرحد سرزمین‌های مغول‌نشین

۶) ایل مغول: یعنی بلادمغول (مقالات شفیع ص ۴۱).

۱) آب کنگر: (← مقالات شفیع / حاشیه شماره ۹ ص ۴۱) که می‌گوید فساترمیر آنرا «رود کرن گز» می‌دانید.

وجود آنکه آفتاب به سرطان[1] رسیده بود، یخ می‌بست، چنانکه دو انگشت‌بری[2] یخ می‌شد.

در هشتم جمادی‌الاخر خبر رسید که پسران محمدبیك داجی را که ایلچی اویس[3] خان بود، غارت کرده‌اند. داجیان و ایلچیان متوهم شده گفتند: ما را سعی می‌باید کرد که خود را زودتر به سرحد ختای رسانیم. ودر راه کوههای[4] سخت بود و اکثر اوقات باران و ژاله می‌بارید.

در اواخر جمادی‌الاخر به شهر طرفان[5] رسیدند و در این شهر اکثر کافران(۱) بودند و بت می‌پرستیدند بتخانه‌ئی بزرگ داشتند در غایت تکلف و بتان بسیار در آنجا بعضی نو ساخته بودند و بعضی کهنه و در پیشان صفه بزرگ که یك صورت می‌گفتند این صورت سامکونی[6](۲) است، دردوم رجب از این شهر[7] کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود. پنجم رجب به‌قراخواجه(۳) رسیدند.

در دهم رجب جمعی ختاییان رسیدند و گفتند اسامی ایلچیان و عدد ایشان بنویسند. در نوزدهم رجب به موضعی رسیدند که آن را صوفی اتا می‌گفتند و یکی از سادات ترمذ که او را خانزاده[8] تاج‌الدین نام بود، آنجا لنگری(۴) ساخته و ساکن شده و داماد امیر فخرالدین که حاکم مسلمانان قامل بود.

---

۱. ش: به سر سرطان. ۲. م و ل: برای (؟). ۳. م و ت، ل: ویس، یونس.
۴ ش: دره‌ها. ۵. م و ل: طرقان. ۶. م‌ول: شاکمونی. ۷. ش: ندارد.
۸. ش: خاندزاده.

---

۱) ظاهراً منظور بودائیان بوده‌اند.

۲) سامکونی: سامکون یا ساکیامنی یا شامکون تحریف و تصحیف ساکیامونی است که لقب بوده است، در خطای نامه آمده است که خطائیان خود را دردین شمکون می‌دانند و شمکون بنام پیغمبر بوده است (ص ۳۳ به کوشش ایرج افشار).

۳) قراخواجه یعنی: خوجو از شهرهای عمده دولت ایغور منقرض در سال ۸۰۰ بدست قرقیزها درکتب اسلامی از این شهر به قراخواجه یا قراخوجه تعبیر شده است وکتاب معروف و بزرگ فن لوکوك آلمانی بسه اسم این شهر است یعنی Chotscho (یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۱۴۲).

۴) لنگر: خانقاه محل اجتماع صوفیان، جائی که از آنجا هر روز به مردم طعام برسد (آنندراج). بنا به‌نوشته (حاشیه شماره ۲۰ دااابریشم ص۵۷) درویشان سلسله نقشبندیه بعد از مغول واژه لنگر را برای خانقاه‌خود پذیرفته بودند.

ودرحادی عشرین رجب به شهر قامل[(۱)] رسیدند و در این شهرامیرفخرالدین مسجدی بزرگ ساخته بود و در مقابل مسجد بتخانه [ساخته] بود به غایت بـزرگ و در وی بتی‌بزرگ‌ساخته و از چپ و راست‌بتان‌دیگرخردتربسیاربود [ند] ودرپیش بت[۱] بزرگ مقدار بچه‌ئی ده ساله صورتی از مس ساخته در غایت صنعت و خوبی و بر دیوارهای خانه صورتگریهای استادانه‌کرده و رنگ‌آمیزیهای خوب و بر در بتخانه صورت دو دیو که بریکدیگر حمله‌کرده باشند [کشیده] ومنگلی تیموربایری[۲] جوانی به غایت صاحب جمال، حاکم قامل بود.

در خامس عشرین رجب از آنجا کوچ کردند و بعد از آن راه اکثر چـول[(۲)] بود. هر یك روز دو روز به‌آب می‌رسیدند تا دوازدهم شعبان به موضعی رسیدندکه آنجا شیران[۳] بیابانی بسیار بودند و گاو قطاس[(۳)] و آنجاگاودان قطاس بسیار[بودنـد و] بزرگ می‌شوند مردم‌آنجا تقریر کردندکه یکبار از آن‌گاوان برسواری حمله‌کرد و سوار را از پشت زین ربوده بر سر[۴] شاخ‌کرد و آن شخص بمرد[۵] و مدتی همچنان بر سر شاخ او بود تا روغنش بر چشم‌گاو فرودآمد وکور شد.

در چهاردهم شعبان به موضعی رسیدنـدکه از آنجا تـا سکجوکه اول شهر ختاییان و قراول ایشان بود، ده روز راه چـول بـود. جمعی از ختاییان بـه موجب حکم پادشاه به استقبال ایلچیان‌آمده بودند و مرغزاری نزه بود. هـم در آن روز در

۱. ت: بتی. ۲. م: ماتری، ش: بایری. ۳. ت: شتران.
۴. ت: «زین ربوده بر سر» ندارد. ۵. م و ل: نمرد (؟).

۱) قامل: یا قامول نام اویغوری شهری بنام هامی (Hami) بوده است. هامی راکومول (Kumul) نیز خـوانده شده استکه درمنتهی الیه ترکستان شرقـی (Sinkiang) و نزدیك مرز ایالت‌کان سو (Kan Sou) میباشد ظاهراً همان استکه مـؤلفین اسلامی «ایکه» خوانده‌اند و به فاصله سه روز راه از سد یـاجـوج و ماجوج یعنی دیوار چین نوشته‌اند. (یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص ۸۰ - ۷۹).

۲) چول: ازکلمه ترکی چل به معنی صحرا (دهخدا) جای خالی ازآدم (برهان) بیابان ریگزار، جائی‌که‌آدمی در او نباشد وکم عبورکند(آنندراج).

۳) گاوقطاس: همان استکه در فارسی غژغاویا غژگاوگویند، این:حیوان دارای پشمهای بلند سیاه و خاکستری است و دم بسیار بلند نرمی‌داردکه در قدیم را آن به نوك نیزه مـی‌آویختند و پـرچم درست مـی‌کردند. (برهان قاطع و نیز ← یـادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در صفحه ۶۷۱ احسن‌التواریخ).

آن مرغزار صفهٔ عالی ساخته و سایه بانهای کرباس[1] زده و شیرها و صندلیها نهاده و انواع ماکولات از قاز و مرغ و گوشت پخته و فواکه و میوه‌های خشك و تر بر طبقهای چینی مرتب کرده و بر هر شیره‌ئی نخلی بسته. القصه در آن بیابان طویی که درشهرها بدان تکلف نتوان ساخت، تربیت کرده بودند و شیرها[2](1) و خوانها[3] نهاده و بعد از طعام انواع مسکرات از عرق و سورمه[4](2) درکار آوردند [و مجموع را مست ساختند] و بیرون طوی هر کس را به قدرمرتبه گوسفند و آرد و جو و مایحتاج سفر و عرقی و سورمه[5] بدادند و این ساختگی مجموع از سکجو آورده بودند و آنجا نسخه کردند که با هر کسی چند نو کرند و داجیان حجت می گرفتند که می باید که نو کر زیادتی ننویسد که یاساق ختای باریك[6] است و هر کس که دروغگو می‌شد، او را وقعی نمی‌ماند و بسیار بازرگانان پیش ایلچیان نو کر می‌شدند و خدمت می کردند.

القصه، نسخه نبشتند بدین تفصیل: امیرشادی خواجه و کو کجه دویست نفر، سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین صدوپنجاه نفر، ارغداق شصت نفر، اردون پنجاه نفر، نوکران [امیرو] امیرزاده اعظم الغ‌بیك گورکان ــ خلد ملکه ــ پیشتررفته بودند و نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر ــ خلد [الله] ملکه ــ هنوز نرسیده بودند.

روز شانزدهم شعبان ایلچیان را خبر کردند که امروز دانگ‌داجی(3)[7] طوی پادشاهی می‌دهد واین دانگ‌داجی[8] از قبل پادشاه ختای حاکم آن سرحد بود که از طرف قامل است و از سجکو تا شهر او، نه یام(4) بود و او با لشکری پنج‌شش‌هزار

۱. ش، کرپاس ۲. م و ل، سبزی‌ها. ۳. ت، خانها. ۴. ت و ش، سرمه.
۵. ت و ش، سرمه. ۶. ت و ش، زیك. ۷. ت، دانگ‌واجی. ۸. ت، دانگ واجی.

۱) شیرها: خوانچه پایه‌دار (مقالات محمدشفیع).

۲) سورمه: نوعی‌ازشراب متعارف ترکستان (مقالات محمدشفیع)شراب حاصل‌از تخمیر آرد برنج (حاشیه ۲۷ ص۵۸ راه ابریشم).

۳) داجی: به ظاهر این کلمه چینی صورت تاتاری کلمه تاجین است و به معنی مرد بزرگ می‌باشد، امروز نیز این کلمه برای حاکم مرزی تاتاری رواج دارد، داجیها آن ماموران چینی بوده‌اند که از زمانه خیلی پیش جزء ملتزمین سفراء قرار داشتند (فرهنگ شفیع).

۴) یام: به مغولی اسب چاپاررا گویند، چاپارخانه جائی که برید و پیك‌اسب را عوض می کرد (دهخدا).

سوار به استقبال ایلچیان[1] آمده بود و مجموع ایلچیان سوار شدند و نزدیك به یورت دانك‌داجی آمدند. طریقه فرود آمدن ایشان در صحرا چنان بـود که لشکریان مربع فرود آمده بودند، چنانکه به پرگار و سطاره[2](۱) مربع کنند و خیمه‌ها طناب در طناب کشیده چنانچه [به] هیچ جا راه پیاده نبود که [بدان] میان[3] در آید و چار دروازه بر چهار طرف آن مربع گذاشته و میان آن مسافتی بزرگ و در وسط آن مسافت صفـه‌ئی بزرگ ساخته به مقدار یك جریب(۲) زیاده[4] و خیمه بزرگ دو تیره[5] ختائی در پیش اوزده مثل شاه‌نشینی دامنها برداشته و تالاری(۳) از چوب ساخته و از کرباس سایه‌بانها زده چنانکـه آن یك جریب زمین تمـام سایه کسرده بود و در زیر دو چوبه صندلی داجـی(۴) نهاد، و از چپ و راست صندلیهای دیگر چنانچه بر جانب چپ ایلچیان نشستند و بر جانب راست امـرای ختای و پیش ایشان[6] تعظیم طرف چپ زیـادت است. کاتب که از نسخه مولف به بیاض می‌برد، گوید این تعظیم جهت دل است که در جانب چپ است.[7] و بعد از آن پیش هر کسـی از ایلچیان و امرا دوشیره نهادند: در یکی نعمـت الـوان، میوه‌هـای خشك ختائی و غـاز و مرغ و سان(۵) گوشت

۱. ش، ندارد. ۲. ش، پرگار دو سطاره. ل، پرگار و سلطان. ۳. م و ل، به میان.
۴. ش و ت، ندارد. ۵. ش، تیر.
۶. ش، و ایلچیان بر جانب چپ و امرای خطای بر جانب راست نشستند از آنکه پیش ایشان.
۷. ت و ش، از «کاتب که از نسخه» تا اینجا ندارد.

۱) سطاره: خط کش (دهخدا).
۲) جریب: (در ایـن عصر به مقدار زمینی گفته مـی‌شد که در سال ۱۲۰ من گندم حاصل دهد که هر من ۲/۹ کیلوگرم وزن داشت. پس مسلم است که بر حسب مناطق، جریبهای متفاوت وجود می‌داشت جریب از حدود ۱۵۵/۶ مترمربع تـا ۲۵۸ مترمربع بوده است ــ (حاشیه شماره ۳۰ «۱» ایریشم ص ۶۰).
۳) ظاهراً اینجا به راه‌گشت به معنی نوعی ایوان فوقانی چوبی سرپوشیده که «تمام دور یك برج یا یك دژ را می‌گرفت» میباشد (حاشیه شماره ۳۱ «۱» ایریشم ص ۶۵).
۴) صندلی داجی: یعنی صندلـی (دانگ‌داجی) را گذاشته و صندلیهای دیگر در چپ و راست آن قرار داده بودند.
۵) سان: سان کردن: قطعه‌قطعه کردن (معین) ← ص۲۵ زیرنویس ۵ مقالات محمدشفیع.

بخته[۱](۱) و در یکی کلیجه(۲) ونانهای خوب ونخلی[۲] از کاغذ و ابریشم، چنان خوب که صفت نمی‌توان[۳] کرد ودر پیش سایر مردم یك شیره هریك را در برابر گورکه(۳) به غایت[۴] بلند نهاده و خمها و خمره‌های چینی صراحیهای خرد و بزرگ[۵] از چینی و نقره [و زر] و در پهلوی گورکه از چپ و راست جماعت[۷] مطربـان ایستاده و یاتوغن(۴) و کمانچه وبینه[۸](۵) ختائی ونی از دو نوع(۶) بعضی نفس درسرنی می کند و بعضی در پهلوی نی وتنبك[۹] ختائی و موسیقار(۷) وطبلی دو روی[۱۰] بر سر سه پایه نهاده، به اصول می‌زنند و صنج[۱۱] وچهارپاره(۸) و دهل[۱۲] درپهلوی ایشان وبازیگران ایستاده پسران صاحـب جمـال سرخـی و سفیدی[۱۳] مالیده که هـر کس بیندگویـد دختراند، کلاه‌ها [همـه][۱۴] بر سر و مرواریـدها[۱۵] درگوش و بـازیگری‌هـا دارند مخصوص ختای که مثل آن در عالم هیچ جا نیست. و ازپیش آن صفه تا چهاردروازه که آن خیمه‌ها زده‌اند، مردان جیبه‌پوش[۱۶] بانیزه‌های درازدر دست‌ایستاده چنانکه از

---

۱. م و ل، گوشت بخته بخته. ۲. ت، نخل بندی. ۳. ش، «نمی‌توان» ندارد.
۴. ش، به غایت ندارد. ۵. ش و ت، بزرگ و خرد. ۶. فقط در «ش» آمده است.
۷. ش و ت، جمعی از. ۸. م و ل، پیپه. ۹. ت، طنبك. ۱۰. ت، دو رویه.
۱۱. ش، پنج. ۱۲. م و ل، دهلی. ۱۳. م و ل و ت، سفیده.
۱۴. فقط در ش آمده است. ۱۵. ت، مروارید. ۱۶. م و ل، جباپوش‌ها.

---

۱) بخته: گوسپند میشینه نر که دارای دو سال عمر یا بیشتر بـاشد، نر دوساله اخته گوسفند نرسه‌ساله، هرچیزی که پوست آن کنده باشند، گوسفندچاق، فربه،پرورش‌یافته (دهخدا).
۲) کلیجه: مطلق قـرص نـان، نـان کوچك روغنی (برهان). امـروز، کلوچـه می گویند
۳) گورکه بلند: منظورطبل مقدس است که آنرا در مواقع معین نیایش در آئین کنفوسیوس در چین، به طنین در می آورند (حاشیه شماره ۳۲ / داه‌ابریشم ص ۶۰)
۴) یاتوغن: آلت موسیقی است که او را به فارسی سنتور گویند (فرهنگ شفیع).
۵) بینه: نوعی ساز است (نوعی ارگ دهنی ـ حاشیه ۳۵ مکرر ص ۶۱).
۶) نی از دو نوع: نی عادی ونی لبك.
۷) موسیقار: یك نوع‌سازی که از نی‌های بزرگ وکوچك ترتیب داده‌اند (برهان). در آن دمیده می‌شود مانند سازدهنی و بعضی گفته‌اند سازدهنی که بـه جای آرشه با وسیله دیگر نواخته میشود. (حاشیه ۳۶ داه‌ابریشم).
۸) چهارپاره: نـوعی‌ساز (نفیسی)، زنگهای کوچکی که رقـاصان بـه هنگام رقص در انگشتان کنند و به تناسب ضرب موسیقی آن را به صدادرآورند (معین).
ظاهراً به نام «قاشقك» و چینی است (حاشیه ۳۷ داه‌ابریشم ص ۶۱).

یك پای بر پای دیگر نمی‌جنبد و یساول(۱) خود حاجت نیست، جهت آنکه یساق(۲) و سیاست ایشان از آن زیاده است که وصف توان کرد.

بعد از آنکه مردم را بنشاندنـد، کاسه‌ئی داشتند و قـوش(۳) دادند قـراوو(۴) خوردند امیر دوسون[۱] که دیوان در حکم اوست، برخاست و کاسه داشت وصندوقی[۲] پر نخل‌بندی(۵) با او می‌برند [هر کس را که کاسه داشت] یك شاخچه نخل‌بندی در سردستار او زد و به یك ساعت مجلس راگلستانی ساخت. بعد از آن بـازیگران را فرمودند تا بازیها کردند به انواعی که شرح آن در تقریر نمی‌توان آورد.[۳] از آن‌جمله از کاغذ مقوی صورتهای الوان[۴] ساخته‌اند، هر جانوری که در عالم نام بری، برروی می‌بندند که هیچ رخنه از کنار روی و بن‌گوش[۵] پیدا نیست که‌گوئیا آن وصله‌ئـی از آن حیوان است و بـه میان آن صورت [در] می‌رونـد و بـر اصول ختاییـان رقص می‌کنند، چنانکه عقل در آن حیران[۶] و مـدهوش می‌شود. دیگر پسران[۷] همچو آفتاب خاوری صراحیها و پیاله‌ها در دست ایستاده و بعضی طبق‌های نقل از فندق[۸] و عناب و چهار مغز و شاه بلوط مقشر(۶) و لیموز(۷) و سیر و پیاز در سرکه پرورده و دیگر تـره‌ها که درختای می‌بـاشد که در این بلاد نیست و کس ندیده و تـمام آن نشنیده[۹] و خربزه بریده و هندوانه بـریده، اینها مجموع بر طبقی خـانه‌خانه ساخته و هریك را جداجدا در آن جای کرده چون امیری راکاسه داشتند، فی‌الحال آن پسرپیش آمد و طبق پیش داشت تـا هر نقل که طبیعت بدان میل کند، تنقل سازد. دیـگر صورت

---

۱. ت و ش: میردوسون. ۲. ش و ت: ندارد. ۳. ت: نه‌آید. ۴. ش و ت: ندارد.
۵. ش وت: کنار گوش وروی. ۶. ش و ت: خیره. ۷. م و ل: آن خوش پسران همچون.
۸. ش: قند. ۹. ت: او نشنوده.

---

۱) سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد، مأمور تشریفات درباری به طور عام (دهخدا).
۲) یساق: یاسا.
۳ و ۴) قوش: کاسه‌یی که‌دودوراول‌شراب‌پرکرده‌می گیرند.قوش دادنـد و قراووخوردند، به معنی: جام به سلامتی کسی برداشتن (حاشیه ۴۰ راه‌ابریشم ص ۶۱).
۵) نخل‌بندی: ظاهراً اینجا معنی تزئین کردن با گل‌های مختلف را می‌دهد.
۶) مقشر: قشر بر آورده شده و پوست کنده شده و سپید شده (نفیسی).
۷) لیموز: لیموز ظاهراً همان «لیمو» است، ترنج.

لکلکی ساخته‌اند از کرباس(۱) و ترقو(۲) و پرها در[1] وی زده و منقار و پای او سرخ کرده چنانچه مطلق به لکلك می‌ماند، اما بزرگتر است، چنانکه پسری به میان آن صورت در می‌رود و همه جای خود را می‌پوشد، چنانکه همین صورت لك‌لك می‌نماید و بر اصول غنائی که ختائیان می‌زنند، پای می‌کوبد و سر از این طرف و آن طرف می‌جنباند که حاضران جمله حیران آن مانده بودند. فی‌الجمله آن روز تا به آخر [رسید، به همین][2] نوع گذرانیدند و آن استعدادات ده روزه راه چول[3] به استقبال [ایلچیان] آورده بودند.

در سابع عشر شعبان ـ[المعظم] ـ[4] از آنجا کوچ کرده به چول درآمدند تا آن زمان که به قراول(۳) رسیدند و این قراول قلعه‌ای است محکم و خندقی عمیق به گرد آن کشیده بود و راه در میان قلعه بود و از اطراف آن جمله کوه است که هیچ راه ندارد. از این درقلعه در می‌باید آمد و به در دیگر بیرون رفت.[5] چون به قلعه درآمدند تا مردم را به تمام و کمال نشمردند و نام ننوشتند، از آن در دیگر بیرون نگذاشتند.[6] بعد از آنکه از قراول بگذشتند، به شهر سکجو(۴) رسیدند و خانه(۵) بزرگ بر در آن شهر بود. [چنانکه] داجیان[7] جمله در آن یام خانه فرود آمدند و

۱. ت: بر. ۲. م و ل: تا به‌آخر بدین. ۳. م و ل: چون.
۵. فقط در «ش» است ۴. م: آمد.
۶. ت و ش: تمام مردم بشمردند و نام بنوشتند و از آن در دیگر بیرون گذاشتند.
۷. ت: نداود؛

۱) کرباس: پارچه از نخ پنبه یا از ابریشم خام (حاشیه ۴۳ راه ابریشم ص ۶۲).
۲) ترقو: واژه‌ای اویغوری است به معنی پارچه اطلس صورتی یا یاقوتی، آنرا طرغو هم نوشته‌اند (حاشیه ۴۳ راه ابریشم ص ۶۲). ونیز (← فرهنگ لغات زبده).
۳) همان قراول که دروازهٔ دیوار چین بوده است و آنرا کیایوکوان به معنی «قلعهٔ دروازه یشم» خوانده‌اند. (مقالات شفیع ج/۳ص۴۷).
۴) سکجو: بندری چینی از سوی قاره (← حاشیه ۴۵ راه ابریشم ص ۶۲). ونیز خطای نامه به کوشش ایرج افشار ص۴۰ ذکر شده است و میگوید ازکنار جیحون تا سر حد خطای سه ماه راه است، یعنی هر روزی یك منزل تا به دربند سکجو.
دکتر عبدالحسین نوایی دراحسن‌التواریخ (ص۱۴۱) می‌نویسد سکجو اینك همان شهر سوچئو (SOU - TCHEOU) از ایالت کان سو می‌باشد.
۵) یامخانه: یام، پستخانه، چاپارخانه (دهخدا)

ایلچیان را نیز گفتند اینجا فرود آیند که رسم این ولایت چنین است و بعد از این هر چه مایحتاج شما باشد، جمله از بام خانه بدهند و چهارپایان و رخوت ایشان جمله به دفتر بردند و از ایشان ستاندند به‌معتمدان سپردند و بعد از آن هر چه مایحتاج ایلچیان بود، از مأکول و مرکوب و مفروش و مشروب[1] جمله در بام خانه‌ها مرتب می‌داشتند. هر شب آن مقدار که بودند، هر یکی را کتی(۱) و یك دست جامه خواب ابریشمین باخدمتکاری که هرچه‌فرمایند به جای آرد.

و این سکجو شهری بود به غایت پاکیزه و قلعه محکم و وضع شهر مربع درست نهاده چنانچه به سطاره و پرگار سازند و میان بازار مقدار پنجاه‌گز(۲) شرع پهنا داشت مجموع آب زده و جاروب کشیده چنانکه به مثل اگر روغن بریزند، جمع توان کرد[2] و در خانه‌های ایشان خوك اهلی بسیار بود و در دکان قصابان گوشت گوسپند[3] و خوك پهلوی یکدیگر آویخته و انواع محترفه دکانها نهاده و در بازارهای ایشان چار سوی بسیار و بر سر هر چهارسویی چهارطاقی از چوب مجوزه[4](۳) بسته در غایت تکلف و کنگره‌ها بر وی نهاده هم از چوب و مقرنس ختایی بسته و بر[5] باروی شهر در هر بیست قدم برجی سر پوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار آن در برابر هم ساخته و از غایت راستی آن دروازه از این یك می‌نمود،[6] چنانکه کسی تصور می‌کرد که نزدیك است و حالی بدانجا خواهد رسید، اما بسیار راه بود و بر پشت هر دروازه کوشکی دو طبقه ساخته بر طریق ختای که ایشان پوشش عمارت مجموع خرپشته(۴) می‌سازند، چنانکه در مازندران، اما از آن مازندران به‌سفال بی‌رنگ می‌پوشند، ختائیان اکثر به‌کاشی چینی پوشیده‌اند. و در

۱. ت: مرکوب و ماکول و مشروب ومفروش. ۲. ت و ش: آورد. ۳. ت: گوسفند.
۴. ش: بحوده (؟). ۵. ت: در. ۶. ش: از این درآورد آن یك می‌نمود.

۱) کت بمعنای تخت هنوز در شیراز گفته میشود و در تهران نیمکت.
۲) گز: یك ذراع و نیم (برهان قاطع). پنجاه‌گز: حدود ۲۵ تا ۲۶ متر بوده است.
۳) مجوزه: نوع چوب معلوم نشد با توجه به حاشیه شماره ۴۹ راه ابریشم شاید منظور کلمه «ژوزی» چینی که قریب به همان جوزه تلفظ می‌شود باشد به معنای خیزران صاف زیرا «مجوزه» دارای معنای خاصی نیست. محمد شفیع آنرا مخوره دانسته است (← فرهنگ لغات زبده).
۴) خرپشته: پشته بزرگ، طاق، ایوان، خیمه (معین).

این شهر بت‌خانه‌های بسیار بود، هریك مقدار ده جریب کم و زیاده. مجموع زمین آن از خشت پخته تراشیده فرش انداخته وخشت پخته ایشان به‌مثل سنگ جوهری دارد و محکم است وبتخانه‌ها راچنان پاك می‌دارند که قطعاً [هیچ] ازقاذورات در آن نتوان یافت و پسران خوش شکل بر در بتخانه ایستاده مردم غریب را راهبری می کردند و از راه‌بری می کردند.[1]

از شهرهائی که در حکم دیوان پادشاه بود، اول آن شهرست که رسیدند و از اینجا تا خان بالق(۱) که تختگاه پادشاه بود، نود و نه یام بود، مجموع معمور، چنانکه هر یامی برابر شهری و قصبه‌ئی و مابین شهرها چند قرغو،(۲) و، کی‌دی‌فو.(۳) قرغو عبارت است ازخانه‌ئی که به مقدار بیست[2] گز بلندی ساخته‌اندودائم ده کس دراین خانه ساکن‌اند به‌کشیك و البته آن را چنان ساخته‌اند که قرغوی[3] دیگر می‌نماید. اگر ناگاه قضیه‌ئی واقع[4] شد، مثل لشکری بیگانه از آنجا که سرحد است، فی‌الحال آتش کنند و آن قرغوی دیگر چون علامت آتش دید، او نیز همچنین در یك شبانه روز سه‌ماهه راه واقف شوند که حالی هست و در عقب آن آتش آن حال که واقع شده است، مکتوب کردند و در کی‌دی فوها[5] به دست یکدیگر داده رسانیدند. و کی‌دی‌فو عبارت از خانه‌واری چندست که در محلی ساکن[6] گردانیده‌اند و یاساق و مهم ایشان آن است که چون خبری برسید، شخص معد ایستاده فی‌الحال آن را به تعجیل به کی‌دی‌فوی دیگر رساند. همچنین او به‌آن دیگری تا آن زمان که به پایتخت رسانند. و از کی‌دی‌فویی تا کی دی‌فوی دیگرده مره(۴) متعین است و هر شانزده مره یك‌فرسنگ شرع است. جماعتی راکه‌درقرغو می‌نشانند به نوبت‌است. چون ده روز می گذرد، ایشان می‌روند وعوض‌ایشان ده کس‌دیگربه نوبت[7] می آیند. اماجمعی[8]

۱. ت و ش، «و از راه‌بری می‌کردند» ندارد. ۲. م و ل، شست.
۳. م و ل، قراغدی. ۴. ت و ش، پیدا. ۵. ت، کی‌دی قود کی دی‌فو.
۶. ت، در آن محل ساکن. ۷. م و ل و ت، سویت. ۸. ت و ش، جماعتی.

۱) خان‌بالق، یاخان بالغ: نام قدیمی شهر پکن است (دهخدا).
۲) قرغو: عبارت است از خانه‌یی که به مقدار شست گز بلندی ساخته‌اند با کشیك ده‌نفر.
۳) کی‌دی‌فو: عبارت است از چاپارخانه‌هائی که هر یك از دیگری سه‌میل فاصله دارد (حاشیه ۵۳ راه ابریشم ص۶۳).
۴) مره: بر اساس همین نوشته: هر شانزده مره یك فرسنگ شرع است.

که درکی دی‌فو باشند، آنجا ساکن‌اند و خانه‌ها ساخته عمارت و زراعت دارند و کار ایشان آن است که چون[۱] خبری برسید، به کی‌دی‌فوی دیگر رسانند و از سکجو تا [به] قمجو(۱) که شهری دیگر بود بزرگ[۲] نه یام بود و قمجو ازسکجو بسیاری بزرگتر و معمورتر[۳] بود و دانکداجی که بزرگترداجیان سرحد بود، در آن شهر حاکم بود. و در هر یامی چهارصدوپنجاه اسب و درازگوش برغه(۲) از برای این[۴] ایلچیان که از پیش حضرت سلطنت شعاری و فرزندان رفته بودند، می آوردند و پنجاه شصت[۵] عرابه و پسرانی که موکل اسبان بودند. ایشان را بافو(۳) می‌گفتند و آنها موکل درازگوشان[۶] بودند اوفو،(۴) آنها که عرابه می کشیدند جینو(۵) وایشان بسیار بودند، از برای آنکه ریسمانها بر عرابه‌ها[۷] بسته‌اند و آن را همان پسران به دوش می‌برند. اگر بارندگی و اگر کوه پیش می آید که آن پسران به دوش و قوت آن عرابه‌ها را از یام به یام می‌رسانند و هر عرابه دوازده کس می‌برند. پسرانی همه خوش شکل، مرواریدهای دروغی ختائی درگوش و مویها بر [میان] سرگره زده.[۸] اسبان که می آرند، بازین ولجام و قمچی[۹](۶) و این بافویان تا یام دگر بر سرجلاو(۷) می‌روند، چنانکه[۱۰] در این بلاد پیکانی(۸) به تعصب بدوند. و در هر یامی به قدر

۱. ش، ندارد. ۲. م و ل، بزرگ بود. ۳. م و ل، معتبرتر. ۴. ش و ت، ندارد.
۵. ت، شست. ۶. ش و م و ل، درازگوش. ۷. ش، عرابه. ۸. ش، سرکرده.
۹. ش، قیجی. ۱۰. ش، با فویان تا یام جلا و می‌دوند چنانچه. ت، جلاو.

۱) قمجو: همان کنجو (KNJW) با کمجیو (CAMPCHIO) نزد مارکوپولو است، در اطلس چینی کنجو (KNJW) ثبت شده است(حاشیه۵۴ راه ابریشم) در خطای نامه قمچو درج گردیده است (خطای نامه به‌کوشش ایرج افشار ص۵۷). بنظر دکتر نوایی در احسن‌التواریخ غمجو همان کان‌جئو (KAN – TCHE OU) است ازشهرهای جنوبی ایالت کان سو ومنطقه مرزی ایالت نینگ‌هیا (NING – HIA) احسن‌التواریخ ص۱۲۸.

۲) برغه: اسب تیز و راهوار (نفیسی).

۳) بافو: وپسرانی که موکل اسبان بودند، ایشان را بافو می گفتند(ص۸۳۰). براساس متن.

۴) اوفو: لغت چینی به معنی چاروادار. براساس متن.

۵) جینو: ظاهراً لغت چینی به معنی عرابه‌کش.

۶) قمچی: (ترکی) تازیانه، سوط، شلاق (آنندراج).

۷) جلاوو /جلاوی: عنان اسب (مقالات محمدشفیع)، همان است که ما «جلو» می گوییم.

۸) پیکانی: پیکان جمع پیک بنام شاطرشاهی هم خوانده‌شده‌است (حاشیه۵۵ راه ابریشم ص۶۲).

مرتبه‌یی که تعیین شده گوسفند وقاز و مرغ و برنج و آرد و عسل و دراسو[1](۱) و عرق و سیر و پیاز در سرکه پرورده و انواع تره‌ها(۲) و بقول(۳) که در سرکه پرورده‌اند و بیرون آن مایحتاج که در یام خانه‌ها مقرر کرده‌اند، به هر شهر که می‌رسند ایلچیان را طوی می‌کنند[2] و دیوانخانه را دوسون می‌گویند. در هر دوسونی که طوی می‌دهند، اول در پیش‌گور که روی بر طرف خان‌بالق که تختگاه پادشاه ایشان است، تختی نهاده‌اند و پرده‌یی از آن [پهلوی] تخت آویخته و شخصی پهلوی تخت ایستاده و نمدی بزرگ پاك در پهلوی تخت انداخته [اند]. امرای بزرگ و ایلچیان را بر بالای[3] آن نمد بداشتند و سایر مردم را در پس پشت ایشان صف‌صف می‌ایستند[4] و آن شخص که در پهلوی تخت ایستاده است، به زبان ختایی ندای کرده سه بار، بعد از آن داجیان سه بار سربر زمین نهادند و ایلچیان و سایر مردم را نیز تکلیف کردند که سر بر زمین نهید و صفها چنان راست ایستاده‌اند که مسلمانان در نماز ایستند. بعد از آنکه این سر نهادند، از آنجا هر کس به سرشیرها که از برای ایشان نهاده‌اند، رفتند و در این روز که دانك‌داجی در قمجو جماعت ایلچیان را طوی می‌داد، دوازدهم رمضان [المبارك][5] بود. از ایلچیان درخواست کرد که طوی پادشاه است و پادشاه شما را عزیز داشته، اکنون شما چیزی بخورید. شادی‌خواجه و اصحابی[6] که کلانتران بودند، ایشان نیز درخواست کردند که ما را این تکلیف مکنید[7] که در دین ما روا نیست. دانك‌داجی ایشان را معذور داشت و شیرها و آنچه از برای ایشان ترتیب ساخته بود، به وثاقهای ایشان فرستاد.

و در این شهر قمجو بتخانه بود بس بزرگ، چنانکه [عمارت] اصل بتخانه و آنچه داخل او بود، پانصد گز در پانصد گز بوده باشد و در میان آن عمارت بتخانه‌ئی بود و در

---

۱. م و ل: دراسون. ۲. ش و ت: طوی می‌کشیدند. ۳. ت: پهلوی.
۴. ش و ت: صف می‌ایستند. ۵. فقط در «ش» آمده است. ۶. م و ل: اصحاب.
۷. ش: تکلیف میکنند (؟).

---

۱) دراسو یا دراسون: (نسخه م و ل) مشروبی کمی تلخ که از برنج می‌سازند (نفیسی).
۲) تره: هر سبزی که با طعام خورند عموماً، گندنا را گویند خصوصاً، سبزی باشد که آن را با خوردنیها بخورند (دهخدا و برهان).
۳) بقول: ج بقل، تره و سبزی و هر سبزی ماکول (نفیسی).

وی بتی خفتیده[(1)] ساخته‌اند که پنجاه قدم طول آن بت برد[1] و نه‌قدم طول کف پای و دور کلهٔ سر او بیست و یک گز به‌گز شرع و گرد بر گرد او عمارات به تکلف و بتان دیگر در پس پشت و بالای سر او هر یک بیست گز کمتر و بیشتر و صورت بخشیان[(2)] هر یک به مقدار آدمی،[2] چنان متحرک که کسی تصور کند که این کافران زنده‌اند و بر باقی دیوارها صورتگریها کرده‌اند[3] که مجموع[4] نقاشان عالم انگشت حیرت به دندان گیرند و این بت بزرگ خفتیده یک دست به زیر سر نهاده و یکی بر روی ران و تمام آن بت بزرگ را مطلا کرده‌اند و انواع رنگها و لباسها پوشانیده و نام آن شکمانی فو می‌گفتند و فوج فوج از کافران می‌آیند و پیش آن بتک[5] سر بر زمین می‌نهند. دیگر در بیرون آن عمارت بتخانه‌ها گرد بر گرد همچون کاروانسرای خانه‌ها در پهلوی یکدیگر، چنانکه هر خانه‌ای به سر خود بتخانه‌ئی برد و انواع پرده‌های زربفت و کرسی‌های مطلا صندلیها و شمعدانها و صراحیهای چینی و آرایش تمام.

و در این قمجو، ده‌بتخانه [چنین] معظم بود و یک خانه دیگر[6] ساخته بودند که مسلمانان آن را چرخ فلک می‌خوانند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها ساخته در هر منظری مقرنس ختایی بسته و غرفه‌ها و ایوانها و بر گرد منظره‌ها و در افزینها[7][(3)] و انواع صورت ساخته مثل تختی زده و پادشاهی نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده و هریک را به خدمتی مشغول. علیهذا آن پانزده طبقه که در او منظرها ساخته‌اند از خرد و بزرگ مقدار یک وجب و خردتر و بزرگتر تا مقدار یک گز در یکدیگر و در زیر [همه] صورت دیوان ساخته‌اند که این کوشک را بر دوش گرفته‌اند و دور آن کوشک بیست گز بود و بلندی آن[8] دوازده گز و این مجموع از چوب تراشیده‌اند، اما چنان مطلا کرده‌اند که کسی تصور کند که آن به‌تمام از طلا

۱. م و ل: نمود. ۲. م و ل: هر یک به مقدار هر یک آدمی. ۳. م و ل: کرده است.
۴. ت: ندارد. ۵. ت و ش: بت. ۶. ت و ش: دگر. ۷. ت: درابزینها.
۸. م و ل: او.

۱) خفتیده: خفته، خوابیده، به خواب رفته (دهخدا).
۲) (مغولی،) منشی (نفیسی). روحانی بودائی (معین) پیشوایان دین مغول، جادوگران مغولی (دهخدا).
۳) درافزینها / درابزین: ماخوذ از یونانی تراپزیون: طارمی، نرده، محجر و شبکه اطراف باغ و خانه (نفیسی).

ساخته‌اند و سردابه‌ئی در زیر آن ساخته‌اند و میلی آهن[1] از زیر تا بالا در آن[2] تعبیه کرده و سر آن میل در زیر بر سر[3] کرسی آهن نهاده و یك سر دیگر بر سقف خانه که آن کوشك در آنجاست، محکم کرده چنانکه در آن سردابه به اندك حرکتی آن کوشك [بدین][4] عظمت در حرکت[5] می‌آید. مجموع درودگران و آهنگران و نقاشان عالم می‌باید که تفرج آن کنند و از آنجا تعلیم صنعت گیرند.

و از این یامها که می‌گذشتند و شهرها که می‌رسیدند و طویها که به ایلچیان [ونوکران][6] می‌دادند، چندانکه به خان بالق رسیدن نزدیکتر بود، تکلفات زیادت‌تر می‌شد[7] و رختها و چهارپایان ایلچیان و نوکران که بگذاشتند در این شهر قمجو سپردند که در وقت مراجعت باز به تمام و کمال تسلیم ایشان نمودند[8] و آنچه از برای پیشکش پادشاه آورده بودند، از ایلچیان بستاندند [و خود غمخواری(1) آن می‌کردند] مگر شیر، که پهلوان صلاح‌الدین شیربان که از جمله بندگان حضرت شهزاده بایسنغر بهادر است، خود به درگاه پادشاه رسانید.[9]

القصه،[10] هر روز به یامی هر هفته به شهری می‌رسیدند تا در چهارم[11] شوال به آب قراموران(2) رسیدند و آن آبی بزرگ بود قریب به جیحون، بر وی پلی بسته بودند به کشتی در غایت خوبی و محکمی. زنجیری به عظمت از آهن که به ستبری ران آدمی بود، از آن طرف و [از] این طرف تا ده گز بر خشکی گذشته و بر هر

۱. ت و ش: میل آهنین. ۲. ش: «در آن» ندارد. ۳. م و ل: روی.
۴. م و ل: به. ۵. ت و ش: چرخ. ۶. فقط در «ش».
۷. ش و ت: به خان بالق نزدیك‌تر می‌شدند، تکلفات زیاده می‌شد.
۸. ش و ت: به ایشان سپردند.
۹. ت و ش: از «مگر شیر که پهلوان...» تا اینجا ندارد.
۱۰. ت و ش: همچنین. ۱۱. ش: چهاردهم.

۱) غمخواری: تیمارداری، تیمار، دلسوزی، مهربانی، اهتمام (دهخدا).
۲) قراموران: یا رود سیاه، نام مغولی رودخانه معروف «چین هوانگ» یعنی رود زرد که اکنون در خلیج پچیلی، میریزد و سابقاً به مسافتی بعید در جنوب مصب حالیه می‌ریخته است حاشیه مرحوم قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۵۱. (در حاشیه ۶ راه ابریشم ص ۶۴) آمده است که قراموران همان قرمرن است که در زبان مغولی «کوتاه اسب سیاه» معنی میدهد. و نیز ← احسن‌التواریخ ص ۱۵۱.

طرف دو میل آهن هر یك به ستبری میان[۱] مردی در زمین محکم[۲] و آن زنجیرها بر آن استوار کرده و بـه قلابهای بـزرگ کشتی را بـر این زنجیرها محکم کرده[۳] و بیست‌وسه کشتی بـود که بـالای کشتیها تخته‌های بزرگ انداخته بودنـد در غایت محکمی و همواری چنانکه بی‌زحمت مجموع چهارپایان از بـالای آب[۴] بگذشتند. و از آن طرف آب قـراموران شهری معظم بـود. ایلچیان را طوی کردنـد. از همه طویها که پیشتر کرده بودند معظم‌تر.[۵] و در این شهر بتخانه‌یی بود بـه غایت عظمت و تکلف، چنانکه از سرحد تا آنجا مثل آن عمارت ندیده بودند وسه خرابات بزرگ بود و در این شهر دختران صاحب جمال در وی و می‌گفتند که ازاین دختران بعضی هنوز مهر بکارت دارند و اصناف پیشه‌وران بسیار در غایت حذاقت(۱) در ایـن شهر بودند. اگر چه مردم ختای اکثر صاحب حسن‌اند، امـا این شهر را حسن‌آباد مـی‌خوانند.[۶](۲) و از آنجا بـر چند شهر دیگر گذشتند تـا دوازدهـم ذی‌القعده[۷] به آبـی رسیدند که در برابر جیحون بوده باشد و موجهای عظیم داشت. کشتیها را حـاضر گردانیدند و مجموع از آن آب به سلامت بگذشتند و چند آب دیگر بعضی به کشتی و بعضی به پل گذشتند. در سابع عشرین ذی‌القعده[۸] به شهر صدین‌فو[۹](۳) رسیدنـد. شهری معظم و غلبهٔ[۱۰] بسیار وعمارات[۱۱] خوب از جمله بتخانه‌ئی به عظمت، چنانچه در میان خانه بتی ساخته‌اند از بـرنج ریخته و مطلا کرده چندانچه پنداری[۱۲] تمام از طلاست، مقدار پنجاه‌گز بلندی آن بت باشد و اعضای آن‌بت [را] جمله مناسب هـم

---

۱. ش: میانه. ۲. ت: محکم کرده. ۳. ش و ت: بسته. ۴. ت: آن.
۵. ت و ش: طویها بزرگتر که پیشتر کرده بودند. ۶. ت و ش: می‌خوانند.
۷ و ۸. م و ت: ذی‌قعده. ۹. ت: جهدین فو. ۱۰. ش: غله. ۱۱. م و ل: عمارت.
۱۲. ش و ت: گوئیا.

---

۱) حذاقت: زیرکی، استادی، مهارت (منتهی‌الادب).

۲) خواجـه غیاث‌الدین اسم اصلی ایـن شهر را ذکر نمی‌کند بنابـه (حاشیه شماره ۶۱ راه ابریشم ص۶۴) ایـن شهر احتمالاً کائولان‌فو (KAWLANFU) یـا کولان‌فوفعلی بوده است.

۳) صدین‌فو: این شهرهمان چینگ تینگ (CHING TING) که شهر کی بوده است نزدیك شی‌کیاش‌وانـگ (SHIHKIACHWANG) میان تـایوان (TAIYVAN) و پکن (PEKIN) تقریباً یازده منزل قبل از رسیدن به پکن (حاشیه ۶۳ راه ابریشم ص ۶۴).

ساخته‌اند و بر جمله اعضای او صورت دست کشیده‌اند و بر کف هر دستی[۱] صورت چشمی کشیده و آن بت هزار دست می‌خوانند و در مجموع ختای[۲] شهرتی دارد. اولا تختگاهی[۳] بزرگ محکم [از][۴] سنگ تراشی‌های[۵] خوب کرده که این بت و عمارات اطراف او بر آن دکانی است و دیگر رواقها و منظرها و غرفه‌های بسیار بر گرد آن[۶] چند آشام[(۱)] چنانکه آشام اول از کله‌پای او گذشته و آشام دوم به زانوی او نرسیده و دیگری[۷] از زانوی گذشته و دیگری به میان [او] رسیده و دیگری به سینه او رسیده همچنین تا به سروی[۸] عمارات به تکلف[۹] استادانه و بعد از آن عمارت به مقرنس در آورده‌اند و چنان پوشیده که مردم در آن حیران می‌مانند و آن هشت آشام شده است، در هر آشامی هم از بیرون [بر گرد] عمارت می‌توان گردید و هم از اندرون و این بت بر پا ایستاده ساخته‌اند و دو قدم او که هر یك قریب ده گز باشد، بر بالای دو[۱۰] تیغه ریخته[(۲)] ایستاده چنانچه آن خود نمی‌نماید و کسی تصور کند که [آن] بتك[۱۱] معلق ایستاده[۱۲] به تخمین[۱۳] قیاس کرده اقلش می‌باید که صد هزار خروار برنج زیادت که[۱۴] در آن عمل خرج شده باشد و دیگر بر گرد آن بت بزرگ بتکان خرد ساخته‌اند[۱۵] از گچ و رنگ آمیزی و مطلا کرده [اند] و کوهها و کمرها از گچ نموده چنانچه مقرنس در این دیار می‌سازند و در آن[۱۶] کوهها و کمرها، غارها[۱۷] و مغارها[(۳)] به صورنگری نموده چنانکه بخشیان و رهبانان و جوکیان در چله نشسته‌اند و ریاضت می‌کشند[۱۸] و

---

۱. م و ل: دست. ۲. ت و ش: ندارد. ۳. ت و ش: دکانی.
۴. فقط در «ش» آمده. ۵. ت و ش: تراشیدها. ۶. م و ل: او.
۷. ت و ش: «و شام سوم.» ۸. ت: او. ۹. ت، ش: متکلف. ۱۰. ش: ندارد.
۱۱. ت: ندارد. ۱۲. ش: از «چنانچه آن خود» ندارد.
۱۳. ت و ش: همچنین. ۱۴. ت: برنج می‌باید که، ت: برنج که بتکان کوچك...
۱۵. ت: کرده. ۱۶ ش: از «کوهها و کمرها از گچ...» تا اینجا ندارد.
۱۷. ت و ش: ندارد. ۱۸. ش: کنند.

---

۱) آشام: طبقه (مقالات محمدشفیع).
۲) دو تیغه ریخته: واژه ریخته پیش از مفرغ معنای چدن آهنی را می‌دهد (حاشیه ۶۵ راه ابریشم ص ۶۵).
۳) مغار: غار (نفیسی).

قچقارها(۱) و تکه‌های کوهی(۲) و ببر و پلنگ و اژدرها[۱] و درختستانها[۲] مجموع در گچ کاری نموده و باقی دیوارها را صورتگری کرده‌اند، چنانکه استادان ماهر در آن حیران بمانند و عمارات اطراف آن بر آن[۳] قیاس و در این جا نیز چرخ[۴] گردانی مثل آنکه در قمجو تقریر کرده آمد،[۵] اما این از آن بسیار به تکلف‌تر[۶] و بزرگتر.

همچنین هر روز[۷] کوچ می کردند و چهار فرسنگ و پنج[۸] فرسنگ می‌راندند تا روز هشتم ذی‌الحجه شبگیر کردند و هنوز تاریك بود که به دروازه خان‌بالق رسیدند. شهری به غایت بزرگ، چنانکه هر دیواری یك فرسنگ بود که چهار فرسنگ دور آن باشد و بر گرد دیوارهای شهر به سبب آنکه هنوز عمارت می کردند، صدهزار چوب مجوزه[۹] که هر یك پنجاه‌گز [بوده] باشد، خوازه(۳) بسته بودند و چون هنوز پگاه بود و دروازه نگشوده بودند، از برجی که عمارت می کردند، ایلچیان را به شهر در آوردند و بر در کریاس اردوی پادشاه فرود آمدند و بر در اردو مقدار هفتصد[۱۰] قدم فرش سنگ تراشیده انداخته بود، چون به کنار فرش رسیدند، ایلچیان را فرمودند تا[۱۱] پیاده شوند، از روی آن فرش بگذشتند [و] بر[۱۲] در اردو رسیدند. بر آن طرف در، ده پیل، پنج از این[۱۳] طرف و پنج از آن طرف ایستاده بودند و خرطومها بر راه داشته. ایلچیان از میان خراطیم پیلان بگذشتند و درون رفتند. قریب صد هزار آدمی آن زمان را که هنوز روشن نشده بود، بر درسرای پادشاه بودند. چون از

۱. ت و ش: اژدها. ۲. ت: درختانها. ۳. ت و ش: این.
۴. ت و ش: درین خانه چرخی. ۵. ت: گفته شد، ش: دیده شد.
۶. ت و ش: متکلف. ۷. ت و ش: «هر روز» ندارد.
۸. ت: چهار و پنج، ش: چهار پنج.
۹. م و ل: صدهزار هزار چون قجوره، ت: چوب مجوره. ۱۰. ش و ت: هفصد.
۱۱. ت: که. ۱۲. م و ل: به. ۱۳. م و ل: آن.

۱) قچقار: گوسپند پرواری گشتنی (نفیسی) گوسفند وحشی با شاخهای بسیار رشدکرده (حاشیه ۶۷ راه ابریشم ص ۶۵).
۲) تکه‌های کوهی: تکه همان بز کوهی یا بز وحشی است که در کوهستانهای ایران و آسیای میانه بدان برخورد می گردد (حاشیه۶۸ راه ابریشم ص ۶۵).
۳) خوازه: چوب بندی خواه برای آیین‌بندی باشد و یا برای بنائی و نقاشی، گچ‌بری، عمارت، کوشك، طاق نصرت، دار بست (نفیسی).

در اول در آمدند، مسافتی مقدار سیصد گز در دویست و پنجاه گز بود و در پیش آن مسافت کوشکی[۱] که کرسی او سی گز بوده باشد و بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی بر پای کرده و عمارت بر بالای آن و طنبی(۱) ساخته شست گز در چهل گز عرض و بعد از آن سه دروازه بود، میانین بزرگتر و چپ و راست خردتر و این میانه ممر پادشاه است و هر کس از آن نمی‌گذرند و از ممر چپ و راست خلق می‌گذرند و در بالای کوشك [بر] پشت دروازه چپ و راست[۲] گورکه[۳] و ناقوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر تا پادشاه کی به تخت برآید و [قریب] سیصدهزار آدمی در این فضا از زن و مرد جمع گشته و قرب[۴] دوهزار مغنی ایستاده آواز بم و زیر برهم ساز کرده و به زبان ختایی و اصول ایشان دعای پادشاه می‌گویند و قریب دوهزار[۵] دیگر بودند که هر یك در دست سلاحی داشتند، بعضی ناچخ و بعضی دورباش(۲) و بعضی زوبین[۶] و بعضی حربه و بعضی خشت(۳) فولاد و بعضی تبرزین و بعضی نیزه و بعضی شمشیر و بعضی گرز و بعضی بادبیزن ختایی و بعضی چتر[۷] و گرد برگرد آن حوالی خان‌ها و در پیش خان‌ها صفه‌ها سرپوشیده و ستونهای معظم بر کنار صفه‌ها[۸] و دیوار خانه‌ها مجموع شبکه[۹] از چوب و فرش سنگ تراشیده چنانکه مجموع استادان هر صنعت در آن حیران بمانند.

القصه چون روشن شد، ناگاه آنها که بر بالای کوشك بودند و منتظر که پادشاه کی به تخت برآید، گورکه و دهل و دمامه و صنج و نی و ناقوس فروکوفتند و آن سه دروازه را بگشادند و خلایق درون دویدند، و قاعده ایشان چنان است که به دیدن پادشاه دویده روند. چون از این فضا به فضای دوم رفتند و آن قریب سیصد قدم بود و در

---

۱. ش، ندارد. ۲. ش، از «خلق می‌گذرند» تا اینجا ندارد. ۳. ش: کورله.
۴. ت، قریب. ۵. ت: «دوهزار» ندارد. ۶. ش، ژوبین. ۷. ت، قبر.
۸. در هر چهار نسخه، صفها. ۹. ش، شیکو.

---

۱) طنبی: ایوانی که توی ایوان کلان باشد. (آنندراج).

۲) دورباش: نیزه‌ای که سنانش دو شاخه بود و آن را مرصع کرده پیشاپیش پادشاهان کشند تا مردمان بدانند پادشاه می‌آید خود را به کناری کشند (نفیسی).

۳) خشت: نوعی از سلاح باشد و آن نیزه‌ای کوچك است که در میان آن حلقه‌ای از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند، انگشت سبابه را در آن حلقه کرده به جانب خصم اندازند (برهان).

برابر کوشکی از آن کوشك اول به عظمت‌تر و پیش گشاده‌تختی آوردند گرد[1] مقدار چهار گز وگرد تخت مثل بلسك[2](1) خرگاه قسین(2) گرفته از اطلس زرد [و] مجموع زرفشان[3](3) ختایی کرده به اژدرها وسیمرغ ونقوش ختایی [و] بربالای تخت کرسی از زربنهادند و از چپ و راست ختایین صف کشیده بایستادند. اول امرای تومان و هزاره و صده قریب صد هزار و هر یکی در دست تخته‌ئی در دست راست مقدار یك گز[4] درچهار یك شرع و زهره آن ندارند که به غیر از آن تخته درجانبی[5] نگرندو در عقب ایشان مقدار دویست هزار دیگر جبه[6] پوشان و نیزه‌داران و بعضی شمشیرهای برهنه در دست ایستاده و صفها راست کردند و مجموع آن کافران چنان خاموش که گوییا یك آفریده و متنفسی[7] آنجا[8] نیست و پادشاه[9] ازدرون حرم بیرون آمد و نردبانی از نقره آوردند مقدار پنج پایه و بر آن تخت بنهادند[10] و باز[11] بربالای تخت صندلی اززر نهادند وپادشاه به بالای تخت[12] برآمد و بـر صندلی بنشست و پادشاه میانه بالا، محاسنی نه بزرگ ونه کوسه[13]، اما مقدار دویست سیصد موی ازمیانه محاسن اوچنان درازکه با وجود که[14] بربالای صندلی بود، سه چهار حلقه‌زده بود واز چپ وراست تخته دو دختر ماهروی مویهابر میان سر گـره کـرده وگـردن و عارض خود[15] گشاده مرواریدهای بزرگ خوب درگوش کاغذ وقلم در دست گرفته ومنتظر که پادشاه چه‌گوید وچه حکم فرماید. هرچه آن‌روز برزبان پادشاه بگذرد، ایشان قلمی کنند(4) وچون درحرم رود، باز آن کتابت به عرض رسانند و احتیاط می کنند[16] اگر حکمی راتغییر می باید

۱. ش و ت، ندارد. ۲. م و ل، مثلث بنوبك (؟). ۳. ش و ت، زرنشان.
۴. ش و ت: در دست تخته‌ئی مقدار یك گز. ۵. ش و ت، به جانی.
۶. ش و ت، جوبه. ۷. ش و ت، گوئیا هیچ متنفس. ۸. م و ل، اینجا.
۹. ش، شاه. ۱۰. م و ل، نهادند. ۱۱. ش، ندارد. ۱۲. ش، ندارد.
۱۳. ش و ن، کوچك. ۱۴. ش، «که با وجود که» ندارد. ۱۵. ت و ش، ندارد.
۱۶. ش، از «و چون در حرم...» تا اینجا ندارد.

۱) بلسك: سیخ آهنی باشد که یك سر آن را پهن کرده باشند برای نان از تنور جداکردن (برهان) سیخ کباب (آنندراج).
۲) خرگاه قسین: قسین نـام موضعی (مقالات محمدشفیع ص ۶۰). اما خرگاه قسین یعنی خیمه مخروطی شکل نمدی (حاشیه ۷۳ داه ابریشم ص۶۶).
۳) زرفشان: زرافشان (حاشیه ۷۲ داه ابریشم ص۶۶).
۴) قلمی کردن: نوشتن، یادداشت کردن.

کرد، خط بیرون‌می‌فرستند[۱] تا اهل دیوان بر آن موجب عمل می کنند.

القصه، چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و از جانبین ختائیان صفها کشیده بایستادند. از مقابل روی پادشاه این جماعت ایلچیان را با بندیان(۱) دوشادوش پیش پادشاه بردند. اول یارغوی(۲) بندیان پرسید و مقدار هفتصد[۲] کس بودند، بعضی دو شاخه در گردن و بعضی زنجیر و بعضی یك دست و گردن در[۳] تخته گرفته و بعضی پنج وشش را گردنهای ایشان[۴] بر یك تخته دراز در بند کرده وسرها از تخته‌بیرون، هر کس را به حسب مرتبه و قدر گناه و هر یکی را یك کس موکل که موی آن گناهکار گرفته و منتظر تا پادشاه چه حکم[۵] فرماید. بعضی را به زندان فرمود و بعضی را حکم کشتن کرد و در مجموع ختای هیچ امیر و داروغه(۳) را حکم قتل[۶] نیست. هر کس گناهی کرده گناه او را بر تخته پاره‌یی نبشتند و بر گردن او آویخت با زنجیر و دوشاخه[۷] و آنچه حد گناه اوست در کیش کافری ایشان و آن گناهکار را روانه خان بالق پایتخت پادشاه[۸] کرد. اگر یك ساله راه است، هیچ جای نمی‌تواند بود تا بدانجا نرسد.[۹]

القصه، چون بندیان رفتند، ایلچیان را پیش بردند چنانکه تا به تخت پادشاه مقدار پانزده گز مسافت ماند و یك کس از آن امیران[۱۰] که تخته در دست دارند، آمد و زانو زد و به خط ختایی احوال ایلچیان نبشته بر خواند، مضمون آنکه از راه دور ازپیش حضرت خاقانی خلافت پناهی و فرزندان او ایلچی[۱۱] آمده‌اند و برای پادشاه تبرکات آورده‌اند و به پای تخت به سر زدن آمده‌اند. چون شرح حال[۱۲] تمام بخواند، مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله امرای تومان ومقربان پادشاه بود و زباندان[۱۳]

---

۱. ت و ش: می‌فریستند. ۲. ش و ت: هفصد. ۳. ت و ش: بر.
۴. ش و ت: ندارد. ۵. ت و ش: منتظر پادشاه که چه حکم. ۶. ش و ت: کشتن.
۷. ش و ت: بنوشتند و بر گردن او بستند به زنجیر و دوشاخه.
۸. ش و ت: «پایتخت پادشاه» ندارد. ۹. ش و ت: تا آنجا رسود.
۱۰. ش و ت: میران. ۱۱. ت وش: ایلچیان. ۱۲. ش وت: ندارد. ۱۳. ش: زبان.

---

۱) بندی: اسیر، گرفتار، زندانی، ج بندیان (معین).
۲) یارغو: به ترکی مواخذه و پرسش و تفتیش آن باشد به معنی عدلیه و قانون و مدافعه مدعی و مدعی علیه است (دهخدا) بازپرسی، پرسش گناه، استنطاق (نفیسی).
۳) داروغه: رئیس، سرپرست، ناظر، مسئول.

عربی و پارسی و ترکی و مغولی و ختایی و کلمه‌چی[1] (۱) میان پادشاه و ایلچیان و از دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بدو داشت، پیش آمد با چند نفر از مسلمانان زباندان [عربی و پارسی و غیره] که تابع او بودند، برگرد مسلمانـان بایستادند و گفتند که اول دو تاه[2] شوید و بعد از آن سر بر زمین نهید، سه کرت ایلچیان سر بر زمین نهادند،[3] اما پیشانی بر زمین نـرسانیدند. بعد از آن مکتـوب حضرت اعـلای سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ــ و مکتوب مخدوم و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان[4] امیرزاده بایسنغر بهادر ــ خلدالله [تعالی] ملکه ــ در پارچه اطلس زرد پیچیده به دو دست بلند گرفته که قاعده ختایی آن[5] است که هر چه تعلق بـه جانب پادشاه دارد، در زر می‌پیچند. مولانا قاضی آمد و آن مکتوب بستاند و به دست خواجه سرای که پیش تخت پـادشاه ایستاده بـود، داد و خواجه سرا آن مکتوب را بـه دست داد. پادشاه گرفت و گشاد و دید و باز به دست خواجه سرا[6] داد. بعد از آن پادشاه از تخت فرود آمد و بر صندلی نشست و سه‌هـزار جامه آوردند، یکی دگله(۲) و دو قبا و امرا و خویشان و فرزندان ایشان را جامـه پوشانیدند.[7] بعد از آن هفت نفر از ایـلچیان پیش آمدند:[8] اول شادی خواجه و کوکچه،[9] بعد از آن سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین و ارغداق و اردوان و تاج‌الدین بدخشی(۳) و ایشان را گفتند: زانو زنید، [زانو زدند] پادشاه از ایشان اول[10] احوال بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله [تعالی] ملکه وسلطانه ــ پرسید و بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلچی می‌فرستد و مال می‌آورند؟ در جواب گفتند که آری ایلچی و مال می‌فرستد و داجیان نیز دیدند که ایلچیان[11] او

۱. ل، کلمجیان. ت و ش، کلمی. ۲. ش و ت، دو تا.
۳. ش، از «سه کرت» تا اینجا ندارد. ۴. ش و ت، عالمیان. ۵. ت و ش، قاعده چنان.
۶. ش و ت، از «که پیش تخت پادشاه ایستاده بود» تا اینجا ندارد.
۷. ت و ش، پوشید. ۸. ش و ت، بردند. ۹. ت، کوجکه. ۱۰. ش، ندارد.
۱۱. م و ل، ایلچی.

۱) کلمه‌چی: (حاشیه: کلمجیان) به معنی مترجم است.
۲) دگله: به هندی جامه‌ای است پنبه‌دار که بالای رختها پوشند خاصه در روز جنگ کزاکند (دهخدا).
۳) در احسن‌التواریخ (ص ۱۳۹) تاج‌الدین بخشی ذکر شده است.

آمده بود و مال آورده. دیگر پرسید که آنجا نرخ غله گران است یا ارزان و نعمت فراوان؟[1] [در جواب] گفتند: آری نعمت فراوان است و غله ارزان.[2] گفت: آری چون دل پادشاه با خدای خود راست[3] است، حق تعالی نیز فراخی نعمت ارزانی داشته. دیگر گفت که ایلچی می‌خواهم که به قرایوسف فرستم[4] که آنجا اسبان خوب می‌باشند. در راه ایمنی هست؟ در جواب گفتند که آری ایمنی[5] هست، اما اگر حکم شاهرخ[6] سلطان باشد، تواند رفت. گفت: [آری] آن را دانسته‌ام. بعد از آن گفت[7] که از راه دور آمده‌اید، برخیزید و آش(1) بخورید. و از آنجا ایلچیان را به فضای اول که نشسته بودند، بردند و هر کس را یك شیره و صندلی بنهادند و بر هر شیره از نقل و غیره، چنانچه پیشتر گفته شده.

چون آش بخوردند، ایشان را به یامی که از برای ایشان تعیین کرده بودند، بردند و سلطان شاه و بخشی ملك که نوکران امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گورکان ـ خلدالله ملکه ـ[8] بودند، ایشان را در یامخانه نزدیك آن فرود آورده بودند. در این یامخانه‌ها در هر خانه کتی به تکلف و بستر و بالش اطلس و کمخا(2) و کفش[9] کمخا در غایت نازکی دوخته و کوشکه(3) و چپلق[10](4) و صندلی و منقل و جایگاه[11] آتش و ده کت دیگر از چپ و راست آن[12] نهاده همه با بستر و بالش

۱. ت و ش، «نعمت فراوان» ندارد.
۲. ت و ش، گفتند، غله ارزان است و نعمت فراوان.
۳. ش، در دست. ۴. ش و ت، بفرستم. ۵. ش، ازین ایمنی.
۶. م و ل، شهرخ. ۷. ت و ش، گفت بعد از آن. ۸. ش، خلدالله تعالی ملکه.
۹. ش، دو کفش. ۱۰ و ۱۱. ش و ت، ندارد. ۱۲. ش، آنها.

۱) آش: آنچه پزند از طعام، یا طعام رقیق آشامیدنی (دهخدا).
۲) کمخا: ظاهراً مخمل است (راه ابریشم ص۶۷). جامهٔ منقش را گویند که به الوان مختلف بافته باشند (دهخدا).
۳) کوشکه: مرحوم محمد شفیع معنای آنرا نفهمیده است اما در حاشیه ۸۳ راه ابریشم آمده است که آن کوشیکه باشد که از کوش یا کفش فارسی است (در اینجا منظور آن احتمالاً دمپائی‌های با تخت نمدی بسیار ضخیم است که در پکن می‌پوشند). (حاشیه ۸۳ ص ۶۷ راه ابریشم).
۴) چپلق: در حاشیه شماره ۸۲ راه ابریشم ص ۶۷ آمده است که به احتمال بسیار جنبلق←

اطلس و کمخا و زیـلوچها و حصیرهای نازك که از طول و عرض دو تو و سه تـو می‌کردند و پیچیده می‌شد[1] و نمی‌شکست و هر کس را بـدیـن نسق یك خانه مقرر کرده و [یك] دیگ و کاسه و چمچمه(۱) و شیره و هر روز آن ده کس را یك گوسفند و یك قاز و دو مرغ و هـر یك را دومن شرع آرد و یك کاسه بـزرگ بـرنج و دو کلیجه اندرون پرحلوا و یك ظرف عسل و سیر و پیاز و سرکه و نمك و از تـرهای ملون که در ختای می‌بـاشد و دو کوزه دراسون و یـك طبق نقل و چنـد خدمتکار چست [و] چالاك همه صاحب حسن بر دو قدم ایستاده از بام تا شام و ازشام تا بام که یك لحظه غایب نشوند.

روز دیگر که نهم ذی‌الحجه بود، هنوز شب بـود[2] که سجین(۲) آمد و سجین آنها را می‌گویند که ایشان را ملازم ایلچیان کرده‌اند و در اردوی پادشاه و هرجا که باشد، گرکیراق[3](۳) ایلچیان ایشان راست[4] می‌سازند، چنانکه اینجا شقاول(۴) گویند، ایشان را بیدار کرد که برخیزید، پادشاه طوی می‌دهد و از برای هر کس اسبان زین کرده آورده، ایلچیان را سوار کرده به‌اردوی پادشاه‌بردند و ایشان را در کریاس(۵) اول بنشاندند تاروز ودرآن محل مقدارسیصدهزار آدمی جمع گشته‌بودند. چون روزشد، آن سه دروازه که بود، گشادند[5] و ایلچیان را به پای تختی که دادگاه[6] بود، بردندو از بهر پادشاه پنج‌بار سر برزمین نهادند وپادشاه ازتخت فرودآمد. ایلچیان را بازبیرون[7]

---

۱. ت و ش، و عرض پیچیده می‌شود.
۲. ش و ت، «هنوز شب بود» ندارد. ۳. ل، کرکك یراق. ۴. ش، ندارد.
۵. ش، از «تا روز و درآن محل» تا اینجا ندارد. ۶. ت، دادخواه.
۷. ت و ش، باز ایلچیان را بیرون.

← باشد که واژه‌ای اویغوری و بعنوان خیمه‌ای ده‌گز در ده‌گز توصیف شده است شایـد همان شامیانه یا خیمه ساده که درآن غذا میخورند و میخوابند باشد.

۱) چمچه: قاشق و کفگیر کوچك (آنندراج)،ملاغه (نفیسی).
۲) سجین: ظاهراً راهنما و همراه ایلچی.
۳) گرکیراق: به ظاهر بـه معنی ساز و سامـان است (مقالات محمد شفیع) در کتب لغت نیامده است اما معنای اصلی آن ناظرخرید میباشد (نگاه کنید به تذکرةالملوك وتعلیقات مینورسکی و نیز ← لغت‌نامه زبدة).
۴) شقاول: مهماندار، شخصی که همراه ایلچی‌ها بوده (فرهنگ شفیع).
۵) کریاس: درگاه، آستانه.

آوردند وفرمودند که ازاردو بیرون رویدکه طوی خواهد شد،[۱] خود را سبک کنید که درمیان طوی ناگاه به‌قضای حاجت، حاجت نیفتد[۲] که آن زمان بیرون نمی‌توان آمدن.[۳] جماعت[۴] بیرون آمدند و پراکنده گشته باز جمع شدند و درون رفتند و از کریاس و فضای[۵] اول گذشتند و به‌کریاس دوم که تختگاه داد است، رسیدند و از آنجا گذشته به‌کریاس سیم درآمدند، صحنی بغایت گشاده، فرشهای سنگ تراشیده[۶] در غایت خوبی و لطافت و در پیشانی[۷] آن طنبی بزرگ که مقدار شصت[۸] گز بود و روی اردو و [آن] کوشکها برجانب جنوب و قاعده ختایی و عمارت ایشان است که روی عمارت و در خسانه بر [جانب] جنوب می کنند و در درون خانه[۹] تختی به عظمت نهاده چنانکه از قد مردی بلندتر بود و از سه طرف بر آن تخت نردبانهای نقره نهاده[۱۰] یکی از پیش و دو ازچپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بردهان چیزی بسته از مقوای کاغذ تا بن‌گوش و باز تخت دیگر خردتر بر بالای آن می‌نشیند که آن مثل صندلی است که برتخت می‌نهند،[۱۱] اما از صندلی بسیاربزرگتر گوشه‌های بسیار داشت و متکا دارد[۱۲] و پایه‌های غریب و از چپ و راست آن مثل عودسوزی بلند با قبه که بر سر آن نهاده و آن تخت و عودسوز و صندلی مجموع از چوب تراشیده‌اند و مطلا کرده[۱۳] چنان که تصور ایلچیان آن بود که مگر مجسم از طلا ساخته‌اند، اما مولانا قاضی گفت: این تخت هشت‌سال است که ساخته‌اند ومطلا کرده که[۱۴] در این مدت آن طلاکاری او هیچ ساویده نشده است و دیگر ستونها و پلها و چوبها که در این عمارت بود، مجموع از جوشه[۱۵](۱) رنگ کرده بودند[۱۶] و روغن داده که قطعاً استادان خراسانات و عراقین بلکه تمام ربع مسکون مثل آن رنگ[۱۷] و

---

۱. ش و ت، بود. ۲. ش و ت، سازیدکه ناگاه درمیان طوی به قضای حاجت محتاج نشوید.
۳. ل، نمی‌تواندآمد. ۴. ش و ت، جماعتی. ۵. ش و ت، و فضای ندارد.
۶. ل، سنگین گسترانیده. ۷. ت و م، پیشان. ۸. ش و ت، شست.
۹. ش و ت، طنبی. ۱۰. ش، ندارد. ۱۱. م و ل، می‌دهند.
۱۲. ش و ت، از صندلی بزرگتر و بسیار گوشه‌ها و متکا دارد. ۱۳. ش، کرده‌اند.
۱۴. ش و ت، از «چنان که تصور» تا اینجا ندارد. ۱۵. ت، خدشه.
۱۶. ش و ت، کرده‌اند. ۱۷. ش و ت، خراسان و عراق مثل آن رنگ.

---

۱) جوشه: شنگرف (برهان قاطع) رنگ قرمز گل اناری و بسیار روشن است (حاشیه شماره ۹۲ راه ابریشم ص۶۷).

روغن به‌کارنمی‌توانند[1] برد و شیرهای طعام و نقل و نخل‌بندی پیش پادشاه نهاده و از چپ و راست تخت داجیان صاحب وجود، ترکش[(1)] و شمشیر بسته و سپرحمایل کرده و در پس پشت ایشان سپاهیان ناچخ‌های دراز در دست‌گرفته و در پس پشت ایشان جماعتی دیگر شمشیرهای برهنه در دست‌گرفته و در[2] طرف دست چپ که پیش ایشان مرتبه‌آن زیادت ازدست راست است، جای ایلچیان مقررکرده پیش امرا و آن‌کس که تعظیم می‌کنند، سه‌شیره می‌نهند و از آن فروتر دو تا یك شیره و می‌باید که درآن روز هزار شیره مرتب کرده بل[3] زیادت پیش مردم نهاده باشند[4] و دیگر در برابر[5] تخت پادشاه پیش پنجره طنبی‌گور که بزرگ نهاده و شخصی بر بالای صندلی بزرگ[6] ایستاده و پهلوی او اهل ساز از انواع، منتظر ومترصد وپیش تخت هفت چتر[7] هر یك از رنگی در غایت تکلف و دیگر بیرون طنبی از چپ و راست مردم جیباپوش ایستاده قریب دویست‌هزار نفر و از برابر تخت پادشاه مقدار یك گزوار[(2)] که به‌کمان سخت بیندازند، مثل جنبلق[8][(3)] بزرگ که ده‌گز باشد، یك دیوار او از اطلس زرد و در اندرون‌آن آش پادشاه ترتیب می‌کنند و دراسون و هر گاه به جهت پادشاه‌آش و نعمتی و دراسونی[9] می‌آورند به یك دفعه اهل ساز بنیاد ساززدن می‌کنند و آن هفت‌چتر با ایشان[10] در چرخ می‌آیند و باآن خوردنی روان می‌شوند تا نزدیك تخت و آن‌آش یا دراسون را در حقه بزرگ نهاده‌اند‌که پایه‌ها دارد وسرپوشی[11] هم ازآن جنس بر وی پوشیده. چون [از] این[جنس] استعدادات مرتب شد، ایلچیان بر پای ایستاده منتظر که دری از پس تخت که درحرم بود وپرده بزرگ آویخته و طنابی ابریشمین برآن‌گوشه بسته از دو طرف و سر طناب بردست

---

۱. م ول، نمی‌توان. ۲. ت و ش، بر. ۳. ت، ندارد. ۴. ش، باشد.
۵. م و ل، پیش. ۶. ش و ت، بلند. ۷. ت، چترآن.
۸. م و ل، جبلق، ت، ندارد.
۹. ش، به جهت آش پادشاه دراسون و نعمتی، ت، به جهت پادشاه‌آش و دراسون و نعمتی.
۱۰. م و ل، او، ش، چتر پادشاه‌آن. ۱۱. ش، ندارد، م و ل، سرپوش.

---

۱) ترکش: تیردان، مخفف تیرکش (برهان).
۲) گزوار: مقدار گزوار: گز نوعی از تیر است که بدان بازی‌کنند و این قسم‌تیراندازی را فراندازی گویند (مقالات محمدشفیع ص۶۶).
۳) جنبلق: خیمه (اویغوری) ده‌گز در ده‌گز (حاشیه شماره ۸۴ راه ابریشم).

دو خواجه سرای و میان طناب بر بکره‌ئی[(۱)] بودکه چون طناب را بکشیدنـد،آن پرده پیچیده شد [به] مثل حصیری که درپیچند به مقداریك قد مردی[۱] وپادشاه بیرون آمد و سازها می‌نواختند. چون پادشاه بر تخت بنشست، همه خاموش شدند وبالای سر پادشاه به ده‌گز بلندی کله بسته بودندکه بزرگی آن به[۲] مقدار سایبانهایی چهارده گزی بـاشد از اطلس زرد و چهار اژدر که بـاهم در حمله‌انـد، بر آن باسمه[(۲)] زده. چون پادشاه برتخت نشست و قرارگرفت، ایلچیان را نزدیك تخت بردند وفرمودند که سر بر زمین نهید. پنج کرت سر بـر زمین نهادنـد. پس اشارت‌کردکه ایشان را بنشانید. هریك را به‌جای او پیش‌شیرها که نهاده بودند، بنشاندند وغیر آنکه برشیرها بود، ساعت به‌ساعت آشها وگوشتهای بره و قاز[۳] و مرغ و دراسون‌آوردن‌گرفتند و بازیگران به بازی درآمدنـد. اول جماعتی پسران چون ماه مثل دختران سرخـی و سفیده بر روی مالیده و حلقه‌های مروارید درگوش‌کرده و جامه‌های زربفت ختایـی پوشیده و نخلها وگلها و لاله‌های[(۳)] ملون‌که ازکاغذ رنگین و ابریشم بسته بودند، بر دست‌گرفته و بر سر خلانیده[(۴)] بر اصول ختاییان رقص‌کردن‌گرفتند. بعد ازآن دو پسر قریب به سن ده سالگی بر بالای دو چوب معلقها زدند و انواع بازی‌هاکردند. بعد ازآن شخصی به ستان[۴] خفتید و پای خود بالا داشت و چند نـی بزرگ بر کف

۱. ش، قدم دی (؟). ۲. ت، این. ش، چون. ۳. ش و ت، غاز.
۴. ل، برآستان.

۱) بکره: چرخ چاه وآن چـوبی‌گرد باشدکه برآن جـویچه مانندی‌کنده و رسن بروی گذاشته‌آب‌کشند(منتهی‌الادب) اما بنابه‌نوشته حاشیه راه ابریشم شماره ۹۶ ص ۶۸ باید «برکه» باشد به ضم اول اصطلاح جراثقال اما درهمه نسخ بکره است.
۲) باسمه: مـاخوذ از تـرکی: چـاپ، (نفیسی) این‌کلمه مبین چاپ تصاویـر و احیاناً حروف بر پارچه یاکاغذ است، باسمه یکی از اصطلاحات مربوط هنر نقاشی درتمدن اسلامی هم محسوب میشود و به معنای اینست‌که: هرگاه مقوای منقوش‌که دارای گل و برگ تشعیری باشد و به تناسب حـاشیه صفحه رنگ‌زده شود باسمه نـامیده میشود یعنی با قـالبهای زده شده‌گل و برگ حاشیه چاپ و از نقش می‌پذیرد. مایل هروی - لغات و اصطلاحات فن کتابسازی ص۱۲۵.
۳) لاله‌ها: اینجا منظورلاله خیری یا لاله ختائی که‌گل شقایق‌چینی است باشد (حاشیه۹۹).
۴) خلانیدن: درج‌کردن، نشاندن، داخل‌کردن (نفیسی).

پای او نهادند و شخصی دیگر آن نی‌ها[1] را مجموع به دست گرفت و پسری ده دوازده ساله آمد و بر بالای آن نی‌ها[2] رفت و درازی هر نیی هفت گز بوده باشد. بر سر این نی‌ها[3] انواع بازیها کرد و به‌آخر یك یك نی می‌انداخت تا یك نی بماند. بر سر آن یك نی معلقها زد و بازیها کرد. بعد از این حرکات غریب بسیار[4]، ناگاه از سر آن نی خطا شد، چنانکه همه‌کس گفتند [که] افتاد. آن شخص که خفته بود و نی بر کف پای او بود، برجست و او را در هوا بگرفت. دیگر جماعتی گویندگان و اهل‌ساز بسیار[5] پهلوی یکدیگر، شخصی یسا توغن نواخت و دوازده مقام اصل بنمود[6] بـر خلاف اصول و آهنگ ختائیان و شخصی دیگر پیپه[7](1) مثل آن و دیگری موسیقار و بازهم از این‌ها [که] یکی یك دست بر یاتوغن و یك دست بر موسیقار و صاحب موسیقار یك دست بر موسیقار یك‌دست بر پیپه و صاحب پیپه یکدست بر پیپه و یك دست [انگشت] بر ثقبه‌های نی که بر[8] دهان دیگری است و صاحب نی دهان بر نی و چهارپاره در دست، مجموع بر اصول که هیچ‌یك خارج نگردند. و این مجلس تا آخر نماز پیشین برداشت[9] و پادشاه و بازیگران و گویندگان[10] را هم در مجلس انعام فرمود [و فرمود] تا چاو(2) آوردند نقد بدیشان داد و پادشاه برخاست[11] و به حرم در آمد و ایلچیان را اجازت شد و درمیان آن صحن[12] بارگاه چند هزار جانور [و] پرنده مثل [خاد و](3) فاخته و قمری

۱و۲و۳. ش و ت: اینها. ۴. ت: ندارد. ۵. ش و ت: ندارد.
۶. ش: نموده، ت: نمود. ۷. ش: بیته. ۸. ش: در. ۹. ت: بوده است.
۱۰. ش: ندارد. ۱۱. ت: برخواست. ۱۲. ت: صحن آن.

۱) پیپه: با توجه به نوشته (حاشیه شماره ۱۰۳ راه ابریشم ص۶۹) این ساز اصولاً چینی و در آسیای میانه بیبه یا بیسه یا بیشه خوانده میشود شبیه ارغنونی است که در دست میگیرند.

۲) چاو: (چینی) پول کاغذی، اصل آن چینی است و از قرن نهم میلادی در آن کشور به‌کار میرفت و مغولان درقرن دوازدهم میلادی آن را پس از فتح چین بکار بردند (اصطلاحات دیوانی دوران مغول) اسکناس چینی، درمورد چـاو مراجعه شود به دومقاله ازمرحوم عباس اقبال ۱ـ مجله بهار سال دوم شماره ۸ـ مقالـه (چـاو ـ چاپ) اسکناس، ۲ـ مجله یادگار شماره ۱ و ۲ سال پنجم شهریور و مهر ۱۳۲۷ ـ مقالـه (نشر اسکناس).
← بخش تصاویر همین کتاب زبدة

۳) خاد: غلیواژ (برهان) زغن (حاشیه برهان).

و زاغ و زغن و آقار[(۱)] و موسیچه[۱][(۲)]، میوه‌ها و ریزه‌هائی که افتاده بود، می‌ربودند و هیچ از آدمی نمی‌رمیدند و چون شب می‌شود، هم بر آن درختان میان سرای می‌آرمیدند[۲] و ایشان را کسی مزاحم نمی‌شد.

القصه این ایلچیان از هشتم ذی‌الحجه سنهٔ اثنی و عشرین [و ثمانمایه][۳] تا اوایل[۴] جمادی‌الاول سنهٔ ثلاث و عشرین [و ثمانمایه] که مدت پنج ماه باشد، در این شهر بودند و هر روز علفه‌ئی که در روز اول مقرر کردند، به تمام و کمال بدیشان رسید و بیرون آن چند [ین] کرت ایشان را طویها دادند و تربیت‌ها[۵] کرد [ند] و در هر کرت که طوی شد، بازیگران از نوعی دیگر و تکلفات[۶] زیادت از مقدم.

فی‌الجمله روز دیگر این طوی[۷] که عید اضحی بود. در این شهر خان بالق پادشاه ازبرای مسلمانان مسجدی ساخته است، ایلچیان و جمعی [از] مسلمانان که در آن شهر بودند، بدان[۸] مسجد رفتند و نماز عیدگزارد [ند]. بعد از دو روز دیگر باز ایلچیان را طوی دادند و هر بار که طوی می‌دادند عظمت خود را به نوعی دیگر به ایلچیان می‌نمود [ند] و بازیگران به انواع دیگر بازیگری می‌کردند و حقه‌بازیهای غریب.

در هفدهم ذی‌الحجه جماعتی گناه‌کاران را بسه سیاستگاه فرستادند و قاعده کافران[۹] ختایی در دفترهای ایشان نبشته‌است که ازبهر هرگناهی چه‌نوع عقوبت کنند، بعضی را گردن می‌زنند و بعضی را ازدار می‌آویزند[۱۰] و بعضی را پاره‌پاره می‌کنند.[(۳)]

---

۱. ش و ت، زاغ و زغن و خاد و فاخته و قمری و موسیچه. ۲. ش: می‌آرامیدند.
۳. فقط در ش آمده است. ۴. ت: اول. ۵. ش: تبریتها.
۶. ش: نوعی دیگر این طوی و تکلفات. ۷. ش: «این طوی» ندارد ت: این طوی دیگر.
۸. ش: در آن. ۹. م و ل: کافرکان. ۱۰. م و ل: از داری آویزند.

---

۱) آقار: نام پرنده‌ای است: بوتیمار، غلیواج.
۲) موسیچه: مرغی هست شبیه فاخته (آنندراج).
۳) عبدالرزاق سمرقندی در مطلع‌سعدین شکنجه‌های چینیان را توصیف نکرده و اظهار میدارد قلم من به نقل آن مطلقاً رضایت نمی‌دهد عبارت او اینست: قلم نخواست که آن قبح بر زبان آرد (مطلع سعدین به تصحیح مرحوم محمدشفیع) ج ۲/۱ ص ۲۸۰. اما روملو در احسن‌التواریخ آورده و ظاهراً اصل تاریخ حافظ ابرو را داشته است (ص ۱۶۲ به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی).

چون حکم شد که یکی را به عذاب بکشند، اول قدری[1] آهك در سر ایشان[2] می‌مالند تا مویشان پاك شود،[3] بعد از آن گرد سرش به‌کارد ببریدند و پوست سرش بر مثال کله پوشی از سرش در ربود. بعد از آن پاره‌ئی آهك بر آن سر پوست کنده ریختند و بعد از آن بردارها[4] می‌بندند از سه موضع، اول از گردن، دیگر از میان، دیگر از ساق پای ودستها از پس پشت بسته وجلادان روی به‌روی می‌ایستند واگرصدکس را حکم کشتن شود، البته صد جلاد ایشان را بکشند [و رسم نیست که جلاد دو کس را بکشد]،[5] کاتب که تاریخ به بیاض می‌برد، گوید جهت آن است که جلاد به عدد آن کس که می کشند می‌آیند تا تاخیر حکم نشود و فی‌الحال به نفاذ انجامد.[6] وبعد از آن که همچنین بسته است، جلاد کاردی و قلابی در دست دارد، به قلاب از روی سینه ایشان گوشت بر می‌گیرد و به‌کارد می‌برد، مقدار یك روی ناخن تمام روی سینه او را پلنگ رنگ کردند،[7] از چوبی درشت مثل سوهانی ساخته‌اند، به دودست محکم بر روی سینهٔ ایشان می‌مالند، چنانکه خوناب[8] روان می‌شود. بعد از آن دیگی آب جوشان کرده‌اند، با آفتابه آب جوشان شخصی دیگر بر آن جراحتها می‌ریزد و دیگری جارویی در دست آن را می‌شوید و آن کافران[9] نعره می‌زنند و بعضی خاموش‌اند و تحمل می کنند وچون این عمل کردند و جراحتها را به‌آب گرم تازه‌تر ساخته دو کارد پیش شانه او فرو بردند و سیخی آهن سرخ کرده کارد بر می‌کشند و به جای آن سیخ آهن تافته فرومی‌برند تا آن سوراخها داغ می‌شود. بعد از آن سیخ[10] بر کشیدند[11] و قمی(۱) مسین که گلاب بدان در شیشه ریزند، نایژه(۲) آن را به موضع سیخ نهادند و آب جوشان در وی می‌ریزند چنانکه[12] از آب جوشان گوشت سرخ ایشان سفید می‌شود. چون این عملها کردند و هنوز نمرده است، باز بنیاد بریدن می کنند. القصه تا آخرروز آن شخص را بدین نوع عذاب می‌دهند واگر می‌خواهند

۱. ش، به عذاب قتل کنند قدری. ۲. م و ل، سرشان.
۳. ش، پال شود (؟). ۴. ش و ت، دار. ۵. ش، بکشتند.
۶. ش و ت، از «کاتب که تاریخ به بیاض...» تا اینجا ندارد. ۷. ش، کردار.
۸. ش، خون‌ناب. ۹. م و ل، کافرکان. ۱۰. ش، ندارد. ۱۱. ت، برمی‌کشند.
۱۲. ش و ت، چندانکه.

۱) قم: مأخوذ ازقمع عربی، آلتی‌است که بردهان‌آوند نهند ودر آن روغن وجز آن ریزند (دهخدا).

۲) نایژه: نی‌خرد و کوچك (نفیسی).

که عذابش زیادت‌باشد تا به‌ده روز بدین‌نوع نگاه می‌دارند وبعدازاین عذابها چون مردند، شکمش باز می‌کنند ومجموع آلات بیرون کرد و قبرغه(۱) ها را جداجدا کردن گرفتند و هر قبرغه(۱) راکه جداکرد، کارد را مثل قصابان در دهان می‌گیرند تا تمامت استخوانها [ی او] را بندبند کردند. بعد از آن تبری آوردند و آن استخوانها را ریزه ریزه کردند.[1] پس از آن عرابه‌ئی آوردند و آن مرداریها را بر آن[2] بار کرده در بیرون شهر مغاکی(۲) است، آنجا می‌اندازند. و در باب گناهکاران احتیاط بسیار[3] کنند، چنانکه پادشاه را دوازده دیوان است. اگر شخصی به‌گناهی متهم شد[4]، می‌باید که به هر دوازده دیوان گناه بر او ثابت شود و خصمان او را با او مجادله فرمایند، چنانکه مثلاً اگر در یازده دیوان بر یکی گناهی اثبات[5] شده است و در آخرین دیوان که دوازدهم است اثبات نشد،[6] آن شخص را امید خلاص هست. اگر حجتی پیدا کرد که بدان سبب شخصی که در شش ماهه[7] راه یا زیادت کمترست، حاضر می‌باید کرد تا تحقیق شود، او را نمی‌کشند و در حبس نگاه می‌دارند و به طلب آن شخص می‌فرستند تا او بیاید و بحث کنند. بعد از آن قضیه به آخر رسانند و بسیار گناهکار در حبس ایشان می‌میرد و هر کس که مرد تا حکم پادشاه نشود، درخاك نمی‌توانند کرد.

و در روز بیست و سیوم محرم مذکور نبشته بود که آن روز هوا به غایت سرد بود و به اردوی[8] پادشاه می‌رفتند. بسیاری از ختاییان که فقیر[9] بودند و بندیان که از شهر [های] دور آمده بودند، مجموع از سرما مرده و [بر] در کریاس پادشاه و در راهگذرهاافتاده و مردم[10] و اسبان پای برایشان می‌نهادند ومی‌گذشت وشخصی روایت کرد که اینجا اندرون شهرست و پناه است، در بیرون شهر قریب یك تومان آدمی از دی باز از سرما مرده‌اند و مثل سگ که در ولایت اسلام مرده باشد و در کوچه[ها][11] زیرپای آورند، آن کافران از آن خوارتر[12] افتاده بودند. وبندیان پادشاه

۱. ش: می‌کردند تا تمامت استخوان ریزه‌ریزه کردند. ۲. م و ل: او.
۳. ش: ندارد. ۴. ش و ت: است. ۵. ش و ت: ثابت.
۶. ش و ت: دیوان آخرین اثبات نشد. ۷. ش وت: ماه. ۸. ش: سرد به اردوی.
۹. ش: ندارد. ۱۰. ت و ش: مرده. ۱۱. فقط در «ش». ۱۲. ت: خارتر.

۱) قبرغه: (ترکی) استخوان پهلو ودنده (نفیسی).
۲) مغاك: گودال، جای پست و گود (نفیسی).

با دو شاخه و زنجیر بر دست و پای همچنان خشك شده بودند و همچنان بودند تا آن زمان که خاك شوند[1].

در سابع عشرین محرم مذکور مولانـا قاضی کس پیش ایلچیان فـرستاد که فـردا سر سال نو(۱) است و پادشاه بـه اردوی نـو درمی‌آید و قول پادشاه است که هیچکس دستار و جامه و طاقیه(۲) و میان بند[2](۳) و موزه سفید نپوشد و رسم ایشان آن است که لباس سپید در تعزیت[3] می‌پوشند.

و در شب بیست و هشتم هنوز نیم شب بود که همچنین سجین آمد و ایلچیان را بیدار کرد و سوار ساخت و به اردوی نو[4] بردند و آن عمارتی عالی بود که بعد از نوزده سال تمام شده بود و آن شب در چنان شهر معظم هر کس در خانه و دکان خود چندان[5] فنار(۴) و شمع و چـراغ افروخته بـود که گفتی مگر آفتاب بـر آمده است، چنانکه مثلاً اگر سوزنی بیفتادی، پیدا شدی آن شب زهر سرما شکسته بود. مـردم را به اردوی نو درآمدند و[6] درآوردند و از مجموع ختای چین و ماچین و قلماق و تبت و قامل و قـرا خواجه[7] و جورچه(۵) و دریابار و سایـر ولایات که نام آن معلوم

۱. ش و ت، چنگک شده بودند تا خاك شدند. ۲. ت و ش، «میان‌بند» ندارد.
۳. ش و ت، سفید در تعزیه. ۴. ت و ش، ندارد. ۵. ش، چنان.
۶. ت و ش، «درآمدند و» ندارد. ۷. ش، قراخوجه.

۱) سال نـو: بنابـه نوشته (حاشیه شماره ۱۱۳ راه ابریشم ص ۷۰) در چین، سال نـو، تقریباً در نیمه زمستان و نیم شب آغاز مـی‌شود و با مـاه تغییر می‌کند. بیست و هفت محـرم ۸۲۴ هجری معـادل است بـا اول فـوریـه ۱۴۲۱ میـلادی، فـردینانـد و وستنفلد و ادوارد ماهلر ـ تقویم تطبیقی ـ بـا مقدمه حکیم‌الدین قـریشی ص ۱۶۵ ـ لهذا دوم فوریـه ۱۴۲۱ میلادی آخریـن روز سال کهنه و روز سوم فوریـه نخستین روز سال جدید چینی می‌شده است.

۲) طاقیه: نوعی کلاه بلند مخروط شبیه به کلاه نمدی درویشان، (دهخدا).

۳) میان‌بند: کمر بند (آنندراج).

۴) فنار: چـراغـی که از اطـراف محفوظ بـاشد، چـراغ بـادی (دهخدا) فـانـوس، (احسن‌التواریخ ۱۱۵)

۵) جورچه: در موضع مـرگ چنگیزخان فصیحی خوافی مـی‌نویسد که، میان (جورچه و ـــ

نیست، صدهزار آدمی در آن اردو بودند و پادشاه امرای ولایات[۱] خود را طوی می‌داد. ایلچیان را در بیرون تختگاه شیرها نهادند و امرای خود را در درون بارگاه و تختگاه خود نشانده بود و همچنان غلبه قریب[۲] دویست هزار آدمی شمشیر و گرز و ناچخ و زوبین و دورباش و حربه و تبرزین و آلات حرب در دست گرفته و قریب یك دو هزار آدمی بادبیزن ختایی [در دست گرفته] ملون و منقش، هر یك برابر سپری بر[۳] دوش نهاده و بازیگران و پسران که رقص می کردند، به طریق‌های غیر مکرر و نخاها[۴] و تاجها و لباسها برخود راست کرده که شرح آن در وصف نگنجد و صفت آن عمارت مقدور بیان نیست. فی الجمله از در بارگاه تا در بیرون یکهزار و نهصد و بیست و پنج[۵] قدم بود و در درون حرم خود کسی را راه نبود. از چپ و راست عمارت درعمارت وسرادر سرا و باغ درباغ ومجموع فرش وسنگ تراشیده وخشت تراشیده که ازخاك چینی پخته‌اند که مطلقاً جوهر او به سنگ مرمر می‌ماند و مقدار دویست یا سیصدگز طول وعرض هرحوالی که‌بود سنگ فرش مقدارموئی کج نشده و نپیچیده که کسی گوید به قلم جدول کشیده‌اند و در سنگ‌تراشی‌ها[۶] اژدرها و سیمرغ(۱) و نقش ختایی منبت و منقر(۲)[۷] مثل یشم(۳) تراشی که آدمی در آن حیران

۱. م و ل: ولایت. ۲. ش و ت: ندارد. ۳. ش و ت: برابری سپری و بر.
۴. ش: خلعتها. ۵. ل: یکهزار و هفتصد و بیست و پنج، م: ناخوانا.
۶. ش و ت: سنگ‌تراشیده‌ها. ۷. ش: منفر، م و ل: مقعر.

← تنگیاس و تنکقوت است مجمل ج/۲ ص ۳۰۰ ذیل وقایع ۶۲۴) ظاهراً جورچه که حافظ ابرو ثبت‌کرده همان موضع فوق‌الذکر است واین شهرها را چنین توضیح می‌دهد. فتای، ازچین، از مندزین، ازقالیماق (مغولستان) ازتبت، از هامی، از قره‌خوجو از جورجیت (منچورستان) از دریابار و سایر ولایات در مورد «دریابار» می‌گوید «خطه ساحلی» است که شاید کشور «کره» یا ژاپن باشد (← حاشیه ۱۱۵ راه ابریشم ص ۷۱)

۱) سیمرغ: اژدر و سیمرغ و نقش ختایی: این سه از اصطلاحات طرح‌اندازی هنرمندان نقاش و مینیاتور بوده است که هم اینك هم بکاربرده می‌شود، نقش اژدری نقش اژدها است و نقش ختایی یك نوع نقش است (← هروی ـ اصطلاحات فن‌کتاب سازی ص ۱۳۱).

۲) منبت ومنقر: کنده‌کاری به‌صورت مجوف وگاه به‌صورت تمام برجسته. منبت‌کاری یکی از هنرهای ظریفه ایرانی است.

۳) یشم: سنگی قیمتی که مایل به سبز باشد (غیاث).

می‌شد. سنگ‌تراشی و درودگری و گلکاری و نقاشی و کاشی‌کاری[1] در مجموع این بلاد هیچ پیشه‌وری[2] [چنان] نمی‌تواند کرد مگر استادان این بلاد ببینند تا باور کنند [و انصاف دهند]. فی‌الجمله در نیم روز این طوی آخر شد و هر کس به وثاق خود رفتند.

در نهم صفر سحرگاه اسبان آوردند و ایلچیان را پیش بردند و هشت روز بود که پادشاه از حرم بیرون رفته بود در بیرون شهر خانهٔ سبز(1) [ی] ساخته بود و درآن خانه هیچ صورت و هیچ بت نبود. و پادشاه را عادت بود که در هر سال آن چند روز حیوانی نمی‌خورد(2) و پیش حرم نمی‌رفت و کس را پیش خود نمی‌گذاشت و می‌گفت که خدای آسمان را عبادت می‌کنم و به عبادت خود مشغول بود. القصه[3] آن روز بازگشته بود و به حرم می‌آمد و بسیار تجمل و عظمت و لشکر و خدم همراه بود. پیلان را آرایش کرده پیش می‌بردند و محفهٔ(3) مدور مطلا بر دوش گرفته بودند و علمهای سیاه و سرخ و زرد و سبز و زنگاری منقش به صورت آفتاب و ماه و ستارگان و کوه و دریا و خطوط ختایی در پس و پیش او. دیگر نیزه‌داران و شمشیر و ناچخ و زوبین و دورباش و حربه(4) و گرز و شش پر[4] [و شمشیر] و تبرزین و چوگانهای با زلف دراز و بادبیزن ختایی و چتر می‌بردند و پنج محفه دیگر آرایش کرده مجموع مطلا بر دوش مردم و سازهایی که شرح آن نمی‌توان داد [بسیار] و مقدار پنجاه هزار [نفر] آدمی از پس و پیش پادشاه می‌رفتند که یکی پیش و یکی پس بی‌قاعده زهره نداشتند که بروند و کس را زهره نبود که آواز برآرد،

---

۱. ت: کاشین‌تراشی، ش: کاشی‌تراشی. ۲. ت: هیچ کس، ش: «هیچ پیشه‌وری» ندارد.
۳. م: به عمارت خود القصه، ت: به عبادت خود القصه. ۴. ت و ش: «شش پر» ندارد.

---

۱) خانه سبز: این کلاه فرنگی سبز احتمالا با کاشی سبز پوشیده شده و معبد کوچکی بوده است بنام معبد آسمان، (← حاشیه ۱۱۸ راه ابریشم ص ۷۱).

۲) حیوانی نمی‌خورد: گوشت نمی‌خورد، این به‌عنوان روزه محسوب می‌گردید که عبارت بود از اینکه در سه روز اول جز یک کاسه برنج نخورند و در روزهای بعد جز اندکی سبزی خام و از گوشت و چربی پرهیز کنند (حاشیه ۱۱۹ ص ۷۱).

۳) محفّه: تخت روان (دهخدا).

۴) حربه: نوعی ساطور وکارد (معین).

چنانکه‌گوئی هیچ متنفس نیست به جز آواز صوت‌ها و[1] سازهای ختائیان که دعای پادشاه می‌گفتند. چون پادشاه به حرم در رفت، مردم بازگشتند و هر کس به وثاق خود رفت[2].

دیگر در آن ایام رسم ایشان چنان است که شب‌چراغ می‌گویند. هفت شبانه روز در اندرون کریاس پادشاه کوهی از چوب می‌سازند و روی چوب به شاخ سرو می‌پوشند، چنانکه‌گویی کوهی از زمرد است و صدهزار چراغ تعبیه کرده‌اند و چند هزار صورت از مقوای[3] کاغذ ساخته و رنگ چهره و جامه چنانکه از دور به‌آدمی می‌ماند و ریسمانها بر آن چراغها تعبیه کرده‌اند و موشکها(۱) از نفط ساخته که چون یك چراغ را برافروختند، موشك بر آن ریسمانها دویدن گرفت و به هر چراغی که رسید، روشن شد چنانکه به یك نفس آن چندان چراغها که از بالای کوه تا پایان است[4]، روشن می‌شود و در شهر نیز به در دکانها و در خانه‌ها[5] چراغ بسیار می‌افروزند و در آن هفت‌روز هر کس هر گناه [که] می کند براو نمی گیرند و پادشاه بسیار بخشش می کند و کسانی که باقی دیوان دارند و بندیان زندان همه را آزاد می کنند و در آن سال منجمان ختای[6] [چنان] حکم کرده بودند که آتشی پیدا خواهد شد که خانه [های] پادشاه را از آن ضرر رسد. بدان سبب شب چراغ نساخته بود[7]. اما امرای ختای بدان وعده شب چراغ(۲) جمع شده بودند و ایشان را طوی داد و انعام فرمود.

در روز یکشنبه سیزدهم صفر سجینان آمدند و مجموع ایلچیان را پیش پادشاه بردند و در کریاس اول نشاند و مجموع خلایق که از هر دیار آمده بودند[8]، صدهزار زیادت جمع گشتند و در کوشك اول تختی[9] (۳) مرصع نهادند و درهای کوشك

---

۱. ت و ش: «صوت‌ها» ندارد. ۲. ت و ش: رفتند. ۳. ت و ش: چندهزار از مقوی.
۴. ت: تاپایان ماه است. ۵. ش و ت: در خانه‌ها و دکانها. ۶. ش و ت: ندارد.
۷. ت و ش: ساخته بود. ۸. م و ل: بود. ۹. ش و ت: تخت.

---

۱) موشك: قسمی آتش‌بازی که در آن آلتی از کاغذ کلاهك مانند و به شکل موش سازند و درون آن باروت و شوره ریزند و فتیله نهند و چوبی دم‌آسا بر آن تعبیه کنند و آتش زنند و بر هوا پرتاب کنند (دهخدا).

۲) شب چراغ: چراغانی، اینجا آتش بازی فهمیده می‌شود.

۳) به معنای تخت جواهرنشان یا تختی که با سنگهای قیمتی مزین بوده است می‌باشد.

گشادند و پادشاه بر تخت نشست و مقدار صدهزار آدمی در پای تخت زانو زدند و سر بر زمین نهادند[۱] و بعداز آن بنشستند[۲] ونظاره می‌کرد[ند] که تختی دیگر آوردند بلند و در پیش روی پادشاه نهادند و سه‌کس بـر بالای تخت بـر آمدند و حکمی و یرلیغی که از پادشاه شده[۳] بود، دوکس آن یرلیغ را نگاه داشتند و یکی به‌آواز بلند برخواند، چنانچه مجموع خلایق بشنیدند، اما به‌زبان ختایی بود ومردم ما فهم نمی‌کردند و مضمون آن حکم آن بود که دهم ایـن ماه(۱) سر سال ایشان[۴] بـود و شب‌چـراغ بـود [و مجموع] بندیان وگناهکاران وآن‌کسانی که باقـی دیـوان داشتند، بخشید[یم][۵] مگرکسی که خون‌کرده بود باقی راآزادکردند[۶] و ایلچی تا سه سال به هیچ دیار نـرود و نقل احکام به هـر دیار فرستادن[۷] حکم بود. چون‌آن حکم خوانده شد، به جهت تعظیم حکم پادشاه چتری‌آوردند و بر سر احکام بداشتند و بـر چوبی که‌آن چوب را در زرگرفته بودند و حلقه بر آن بود و طنابی ابریشمی[۸] زرد بـر آن حلقه‌آن حکم را از آن بالا فروگذاشتند و چتر بر بالای‌آن فـرود می‌آمد و در پای کوشك مجموع سازها [با دهل و دمامه(۲) می‌زدند در فـرودآمدن حکم و دو محفه مطلا آماده بـود، چون‌آن حکم فـرودآمد در یك محفه نهادند و یك محفه از پیش [دوان][۹] روان شد و مجموع سازها] همراه او و خلایق بیرون‌آمدنـد از اردو وآن حکم را آوردند تا بدان یامی که ایلچیان بودند تا از آنجا نقل احکام به هر دیار و هر ولایت فرستند.

اما پادشاه چون ازکوشك فـرودآمد، مجموع ایلچیان را طلب‌کرد و طوی داد تا نیم روز و چون طوی‌آخرشد، هرکس به طریقی رفتند.

درغرهٔ ربیع‌الآخر[۱۰] ایلچیان را طلب داشتند وپادشاه فرمود تا ده شانقارحاضر کردند وگفت، شانقار به‌کسی می‌دهم[۱۱] که اسب‌خوب ازبرای من‌آورده است. وبه کنایت و صریح از این نوع سخن می‌گفت. آخر از این ده شانقار سه بـه سلطانشاه

۱. م و ل، نهاد. ۲. ش، نبشتند. ۳. ش و ت، شنیده. ۴. ش و ت، ندارد.
۵. فقط در ش‌آمده است. ۶. ش و ت، «باقی راآزادکردند» ندارد.
۷. ش و ت، فرستادند. ۸. ش و ت، ابریشمین. ۹. فقط در ش‌آمده است.
۱۰. ش و ت، ربیع‌الاول. ۱۱. م و ل، وگفتند ما شانقار به‌کسی می‌دهیم.

۱) این ماه: منظور ماه چینی است.
۲) دهل و دمامه: طبل و شیپور است.

ایلچی مخدوم[1] و مخدوم زادهٔ جهان و جهانیان الـغ‌بیك‌گورکان داد و سه بــه سلطان احمدکه ایلچی سلطان زاده عالـم و عالمیان بایسنغر بهادر ـ خلد الله تعالی ملکه[2] ـ بود و سه دیگر به شادی خواجه‌که ایلچی بندگی حضرت اعلاـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بود. فاما شانقاران(۱) [را هـم] بــه جانورداران(۲) خودسپرد. روز دیگر ایلچیان را طلب داشت وگفت: شانقارهای خود را نشان‌کنید. ایشان‌گفتند: ما نشان کرده‌ایم. پادشاه‌گفت: لشکر من به سرحد ولایت می‌رود، شما نیز یراق خود بکنید تا با لشکر من همراه روی بــه ولایت خودآرید. گفتند: هــرچه پادشاه فـرماید چنان کنیم. بعــد ازآن ارغـداق راکه ایلچی امیرزاده جـوان بخت نیکو محضر بهادر[3] سیورغتمیش ـ نورالله مرقده ـ بود،گفت: شانقار نیست‌که بــه تو دهم و اگر هـم بودی و به تو دادمی، همچنان‌که‌آن بار اردشیر از نوکر امیرزاده سیورغتمیش[4] باز ستاند[5]، از تـو نیز بستانند. او در جواب‌گفت: اگـر پادشاه عنایت فرماید و شانقار بدهد،کسی از من نتواند ستد[6]. پادشاه‌گفت: تو اینجا باش تـا شانقار برسد، بــه تو دهم و در این نزدیك دو شانقار می‌رسد، آن را به تو دهم.

در هشتم ربیع‌الاول سلطان‌شاه و بخشی‌ملك را طلب فرموده سنکشی فرموده ـ وسنکشی به زبان ختائی انعام باشد ـ سلطان‌شاه را هشت بالش(۳) نقره وسی جامه

---

۱. ت و ش، مخدوم‌زاده عالمیان‌الـغ بیك. ۲. ت و ش، ایلچی شاهـزاده بایسنغر بهادر خلد ملکه. ۳. ش و ت، «جوانبخت نیکومحضر بهادر» ندارد.
۴. در حاشیه ت، ابراهیم سلطان بهادر. ۵. ش و ت، بازستانندند. ۶. ش و ت، ستاند.

---

۱) شانقار: (در حاشیه شماره ۱۲۸ راه ابریشم ص۸۲) آمده است‌که شانقار یا شنغار یـا سنقر، پرنده پر ارزشی بوده‌که در ایران وآسیای مرکزی وجود نداشته است، چینیان آنـرا از سواحل دریای زرد صید می کردند، پرنده‌ئی بودکه پائین می‌پریـد و طعمه خود راکه خرگوش، اردك و... بود با چنگال صید می‌کرد، این پرنده‌ها فرقهایی بـا «باز» دارند و از «باز» بزرگتر هستند بیشتر به «چرغ» شبیه هستند.
۲) جانورداران: نگهبانان حیوانات شکاری.
۳) بالش: یك شمس نقره تقریباً ۱/۶۳۰ کیلوگـرم بودهٔ بعضاً ۵۰۰ مثقال هم می‌گویند (حاشیه ۱۳۱ راه ابریشم ص ۷۳).

پادشاهی با آستر و بیست وچهار قلفی[1](۱) و لـو(۲) و لنگ و شا(۳) و دو اسب یکی بازین و یکی بی‌زین و صدچوبه تیرنی و بیست‌وپنج کیبر(۴) سه پهلوی ختایی وپنج هزار چاو و بخشی ملك را نیز مثل آن. اما یك بالش نقره کمتر بود وخاتونان ایشان را بی‌بالش نقره نیمهٔ آن قماشها فرمود. ودرآن روزایلچی ویس‌خان رسید با دویست و پنجاه نفر و او را بوقا تیمور اتکا می‌گفتند و پادشاه را دید و سر بـر زمین نهاد و مجموع ایشان را جامه‌وار(۵)های پادشاهانه[2] [دادند] و علفه معین کردند.

در یـوم‌الاثنین ثالث عشر ایلچیان را طلب داشتند و پادشاه فرمودکه مـن به شکار مـی‌روم. شانقاران خود را بگیرید ونگاه داریدکه اگـر دیرتر بیایم شما معطل نشویـد و طعنه‌ئی چند زدکه شانقاران خـوب از درگاه مـا[3] مـی‌برید و اسبان بـد می‌آرید. شانقاران تسلیم ایلچیان‌کردند و پادشاه به شکار رفت.

بعد از آن پـادشاه‌زاده از طرف نمتای[4](۶)آمد و روز بار به طرف و[5] جـای پادشاه می‌نشست. درثامن عشر ایلچیان به دیدن اورفتند. در طرف شرق خانه پادشاه به همان طریق‌که پادشاه می‌نشست، نشسته بود و از چپ و راست همان رسم بود و ایلچیان را همچنان‌که پیشتر شیرها نهادند وآش خوردند و متفرق شد.

---

۱. ش، قلمی، ت: قلقی. ۲. ت و ش، پادشاهی.
۳. ش و ت، «از درگاه ما» ندارد.
۴. ش، بمتای— حاشیه، ت، نام شهری است از جانب شرقی خان بالغ به ممماهـه راه‌که تخت مملکت چین است. العهدة علی‌الراوی. ۵. ش و ت: «طرف و» ندارد.

---

۱) قلقی: ظاهراً «کیمونو» باشد (حاشیه ۱۳۲ راه ابریشم ص ۷۳).
۲) لو: یك نوع قماش ابریشمین (حاشیه ۱۳۳ راه ابریشم ص ۷۳) و می‌تواند این پارچه خام (ساده) یا رنگین باشد (برهان قاطع) پارچه لورا «لی» هم‌گفته‌اند.
۳) شا: پارچه‌ای بوده‌است شاید «شال» باشد (درحاشیه شماره ۱۲۴ راه ابریشم ص۷۳ آمده است. در بعضی نسخ «لیل» نوشته است‌که به معنی ملافه رختخواب است).
۴) کیبر: پیکان پهن‌که به شکاری می‌اندازند. (آنندراج).
۵) جامه‌وار: شال و پارچه‌گل‌دار، پارچه پنبه الوان (نفیسی). به انـدازه یك جامه، به قدر جامه (دهخدا). جامه پادشاهی: لباس رسمی ظاهراً باید باشد.
۶) نمتای: همان‌نانکن (NANKIN) است درزمان‌مغولان نانکن، کیلن‌نو (CHILENFA) نامیده می‌شده است (حاشیه ۱۳۸ راه ابریشم ص۷۴) از خـان بـالیغ (پکن) تـا بـه «نمتای» چهل منزل راه است (مقالات شفیع ص۷۹ نقل از ظفرنامه).

در غرهٔ ربیع‌الآخر همچنان[۱] [سجینان] خبر کردند که پادشاه از شکار می‌آید، پیشواز می‌باید رفت، [رفتند و] تا نماز پیشین در بیرون بودند. آخر معلوم شد که روز دیگر خواهد آمد. به وثاق بازگشتند. چون به یام رسیدند، شانغار کبود سلطان احمد مرده بود. بازهمان زمان[۲] سجینان آمدند و گفتند: سوار شوید و امشب در بیرون باشید تا سحرگاه پادشاه را توانید دید. و باران می‌بارید. چون سوار شدند، بر در یام مولانا قاضی و جمعی با او ایستاده بودند و به غایت ملول. از جهت ملالت استفسار کردند. مخفی گفت: اسبی[۳] که بندگی حضرت سلطنت شعاری ــ خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ــ از برای پادشاه فرستاده بود، در شکار بر آن اسب سوار شده و آن اسب پادشاه را انداخته و پای او متالم شده و از این جهت غضب کرده و پادشاه حکم کرده که[۴] ایلچیان را گرفته بند کرده به شهرهای شرقی ختای فرستند. اصحاب از این خبر به غایت ملول شدند و در آن ملالت وقت سخت بود که سوار شدند تا نیم چاشت مقدار بیست مره(۱) رفتند. اما از غلبه لشکریان که به شهر می‌رفتند، گذر نبود. القصه، به اردوی پادشاه که شب فرود آمده بود، رسیدند. مقدار پانصد قدم در پانصد قدم دیواری که ده گز بلندی آن بود و چهارقدم عرض هم در آن شب که فرود آمده بودند، برآورده و دیوار قالبی درختای زود می‌سازند و دو دروازه گذاشته و ازپس دیوار که خاک برداشتند خندقی شده و بردروازه‌ها مردان کاری با سلاح بازداشته و برگرد خندق مردان با سلاح تا روز بود و در اندرون آن ازاطلس زرد و چتر مربع به چهار ستون که بلندی هر یک[۵] مقدار بیست و پنج گز بود، بر پای کرده و در گرد آن دیگر خیمه‌ها و سایه‌بانها همه زرد اطلس زرنشان کرده، چون از سواد شهر به صحرا در آمدند، پیدا بود. القصه چون مقدار پانصد قدم بدین موضع ماند، مولانا قاضی اصحاب را فرمود تا پیاده شوند و همان جا باشند تا پادشاه برسد و خود پیش رفت. چون پیش پادشاه رسید، لیداجی و جان داجی که به زبان ختایی یکی را سرای لیدا و یکی را

---

۱. ش و ت، ندارد. ۲. ش و ت، ندارد. ۳. ت و ش، که اسبی.
۴. ش و ت، کرده و حکم شده که. ۵. ت و ش، آن.

---

۱) مره: هر مره به اندازه $\frac{۱}{۱۶}$ فرسنگ ($\frac{۳}{۱۶}$ میل) است (حاشیه ۱۴۳ راه ابریشم ص ۷۵) که بر اساس نوشته خواجه غیاث‌الدین است (← همین کتاب زبده ص ۸۲۹)

جکفو[1] مـی‌گفتند، ایستاده بـود و پادشاه در بحث‌گـرفتن ایلچیان بـود. بعد از آن لیداجی و جـان داجی و مولانا یوسف[2] قاضی سر بـر زمین نهادنـد و درخـواست کردند که اگـر حضرت پادشاه از اینها رنجیده، اینها راگناه نیست. اگـر سلاطین ایشان اسب خوب یـا بـد فرستاده‌اند، ایشان را چه اختیار و بـر پادشاه خود حکم نمی‌توانند کرد که بیلاك خوب یا بد بفرستند و دیگر اگـر مجموع اینها را پاره پاره کنند، سلاطین ایشان را هیچ تفاوت نمی‌کند و اینجا نـام پادشاه بـه بدنامی منتشر شود و در همه عالم که بعد از چندین سال عاقبت[3] پادشاه ختای بـا ایلچیان بی‌رسمی کرد و ایشان را حبس و سیاست فرمود. پادشاه را [از ایشان] ایـن سخن پسندیده[4] آمد ومستحسن داشت [و ببخشید]. بعد از آن مولانا قاضی آمد شاد ومژده رسانید که حق تعالی به فضل وکرم خود بـر این جمع مسلمانان غریب رحـم کرد و بـر دل[5] پادشاه پـرتو مرحمتی انداخت. بعد از آن شیرها آوردند که پادشاه فـرستاده. اما آن روز مجموع گوشت خوك باگوشت‌گوسپند آمیخته بود. مسلمانان از آن نخوردند و پادشاه سوار شد. چون از در اردو بیرون آمد، بـر اسبی سیاه بلند که چهار دست و پـای او سفید بـود [سوار بـود] و آن اسب را حضرت امیـر و امیـرزاده اعظـم ـ مغیث‌الحق والدین ـ[6] الغ‌بیگ‌گورکان ـ خلدالله ملکه ـ فرستاده بود، عتابی[7](1) زرد زربفت بـر آن اسب انـداخته بودند و پادشاه قبای سرخ زربفت پـوشیده و از اطلس سیاه غلافـی دوخته و ریش را در غـلاف کـرده و هفت عـدد محفه خـرد[8] سرپوشیده از عقب بندگی[9] پادشاه بـر گـردن‌گرفته مـی‌آوردنـد که در انـدرون آن دخترانـی بودند که با پادشاه بـه شکار رفته بودند و یك عدد محفه بزرگ مربع که هفتاد کس برداشته بودنـد، از عقب ایشان و دواختاچی از چپ و راست جلاوی[10] پادشاه‌گرفته هـر دو جامه‌های زربفت پادشاهـی پوشیده که آن اسب قدم را یك یك آهسته برمی‌گرفت و مقدار یك تقمار[11](2) از دست راست و یکی از دست چپ از

۱. ت و ش: جیکفو. ۲. ش و ت: ندارد. ۳. ش: غایب. ۴. م و ل: پسند.
۵. ش: کل (؟). ۶. ت: مغیث‌الدین. ۷. ش: قبائی. ۸. ش: خورد.
۹. ت و ش: ندارد. ۱۰. م و ل: جلاوی. ۱۱. م و ل: تغمار.

۱) عتابی: پارچه‌ای است موجدار که از ابریشم می‌بافند (برهان).
۲) تقمار / تغمار: به معنی تیری آمده که پیکان نداشته باشد وبجای پیکان گرهی داشته باشد (مقالات محمد شفیع).

پادشاه دور سواران صف زده که یکی بر یکی قدم پیش و پس نمی‌نهادند و تا چشم کار می‌کرد دز آن دشت هموار لشکر صف راست[۱] کرده و از صفی تا صفی مقدار بیست قدم بود، چنانکه از اردو که سوار شدند تا در شهر چین صف زده می‌رفتند و در میانه پادشاه بـا ده داجی و مولانا قاضی و لیداجی و جان داجی می‌رفت. بعد از آن مـولانا قاضی پیش آمد و ایلچیان را گفت:[۲] فرود آئید تـا پادشاه پیش شما رسد، سر بنهید. چنان کردند و چون پادشاه نزدیك رسید، روی بر زمین نهادند. بعد از آن پادشاه فـرمود که سوار شوید. اصحاب سوار شدند و نزدیك پادشاه همراه بودنـد. پادشاه بنیادگله و آغاز شکوه[۳] کرد بـا شادی خواجه و گفت: تحفه و بیلاك و اسب و جانور شکاری که به رسم هدیه به جای‌ها فرستند، باید که بـه غایت پسندیده و خوب باشد تا موجب زیادتی[۴] محبت و مودت گردد و بوی اخلاص بـه مشام خاص و عام رسد، چه هـرگاه کسی از بـرای دیگری بیلاکی می‌فـرستد و در نیکی آن احتیاط نمی‌نماید، آن نه از روی یك جهتی و اخلاص است بلکه از روی زحمت و اضطرار است. اسبی[۵] که تو آورده بودی، سواری کردم در شکار و از غایت پیری و بی‌قوتی[۶] افتاد و مـرا انداخت و از آن روز بـاز دست مـن درد می کند و کبود شد[۷] و بسیار طلا[(۱)] انداختم تا پاره دردش ساکن شده [است][(۲)]. بعد از آن شانقاری طلب کـرد و یك کلنگ[(۳)] پـرانید و شانقار را رها کرد، رسید و سه لگد زد و گرفت. بعد از آن پادشاه فرود آمد و صندلی آوردند و در زیر پای او نهادند و صندلی دیگر از بـرای نشست نهادند. بر صندلی نشست و سلطان شاه را طلب کـرد و آن شانقار بدو داد و

۱. ت و ش: هموار صف لشکر راست. ۲. ت و ش: پیش ایلچیان آمد و گفت.
۳. م: ندارد. ۴. م: زیادت.
۵. ش و ت: از «تحفه و بیلاك و اسب و جانور...» تـا اینجا ندارد.
۶. م: ناقوتی، ل: ناتوانی. ۷. ش و ت: گشته.

۱) طلا: هرچه آن را در مالند برجائی (منتهی‌الارب).
۲) درحبیب‌السیر (ج ۳/ص ۶۴۵) آمـده است که شادی خواجه چنین گفت: ایـن اسب یادگار حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهـرخی ملاحظه تعظیم بندگان این آستان کرده آنرا ارسال نمود و این درجه قبول یافته، پادشاه شادی خواجه را تحسین فرمود.
۳) کلنگ: پرنده است کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لك‌لك (برهان).

یك شانقار دیگر طلب کرد و بـه سلطان احمد داد و شادی خواجه را هیچ نـداد و سوار شد. ناگاه[1] خرگوشی پیدا شد. شانقاری بر دست داشت[2] برخرگوش انداخت و دو سگ در[3] عقب خـرگوش بدویدند و شانقار خواست که خرگوش را بگیرد. سگان رسیدند. شانقار از سگان رم کرد و خـرگوش[4] از میان بیرون رفت تـا بدانجا که چشم کار می‌کرد. باری خرگوش[5] به سلامت بیرون رفت.

چون به نزدیك شهر رسیدند، خلایق بسیار ازختای و غیره بیرون آمده بودند و فوج‌فوج از ختائیان به زبان ختایی دعای پادشاه می‌گفتند. بدین دارات و شوکت به شهر [درون] آمد و ایلچیان به وثاقهای خود رفتند.[6]

یوم‌الاثنین رابع ربیع‌الاخر سجین آمد و ایلچیان را سوار کرده ببرد وگفت: امروز پـادشاه سنکشی(۱) می‌دهـد. ایلچیان پیش رفتند و چون سلطان‌شاه و بخشی ملـك را پیشتر سنکشی داده بـود، ایشان را طلب نکردنـد.[7] چـون پادشاه بنشست شیرهای سنکشی پیش پادشاه جمع کردند. بعد از آن پادشاه فرمود تا شیرها را بر-گرفتند و به یك طرف بردند و امرا را نیزپیش شیرها فرستاد چنانکه پادشاه ازبالای تخت می‌دید. اول سلطان احمد را طلب کردند و شیره سنکشی تسلیم او کردند و بعد از او غیاث‌الـدین را و بعد از او امیـر شادی خواجه را شیره پیش نهادنـد و دیگر کوکجه و دیگر ارغداق و بعد از آن اردوان و دیگر تاج‌الدین بدخشی را و تفصیل هـر شیره آنچه شیره شادی خواجه بـود: ده بالش نقره و سی اطلس و هفتاد پارچه دیگر قلقی[8] و ترقو[9](۲) ولو وشاوکپکی و پنجهزار چاو و خاتون او را چاو و بالش نقره نبود، اما ثلث قماش بود و سلطان احمد وکوکجه و ارغداق را هر سه هـر یك هشت بـالش نقره و شانزده اطلس [و باقی قماش از قلقی و] ترقوولو و شاوکپکی مجموع هر یکی نود وچهار[10] وصله بود، مع‌خواتین و هر یـك را دو هزار چاو و

۱. ش و ت: تا. ۲. م: راست. ۳. ت و ش: بر.
۴. ش: از «بدویدند شانقار...» تا اینجا ندارد. ۵. ش و ت: ندارد.
۶. ش و ت: شدند. ۷. ش و ت: نطلبیدند. ۸. م و ل: (همه جا) قلغی.
۹. م و ل: (همه جا) طرقو. ۱۰. ش و ت: شاولو مجموع نود وچهار.

۱) سنکشی: «و سنکشی به زبان ختایی انعام باشد» (ص ۸۵۵).
۲) ترقو، یا طرقو: نوار ابریشم صورتی یا سرخ رنگ بـاشد (حاشیه ۱۰۱ راه ابریشم ص۷۶) (و نیز ← ص۸۲۶ همین کتاب).

غیاث‌الدین و اردوان و تاج‌الدین بدخشی را هریك هفت بالش نقره وشانزده اطلس و ترغو ولووشاو کپکی و قلقی[۱] [مجموع هر یکی را هفتادوهفت وصله] و دو هزار چاو. ایلچیان سنکشهای پادشاه ستانده[۲] به وثاقهای خود رفتند.

دراین اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوبهٔ او بود، درگذشت و به سبب آن تعزیت، دیگر پادشاه را نمی‌توانست دید و آن را اظهار نکردند تا ساختگیهای تعزیت[۳] تمام شد. بعد از چند روز در هشتم[۴] جمادی‌الاول گفتند که حرم پادشاه در گذشته است و او را فردا دفن خواهند کرد. در این شب ناگاه از قضای الهی از آسمان آتشی از اثر برق که برسر آن کوشك پادشاه که نوساخته بودند، رسید و [آن] آتش در آن افتاد [و چنان درگرفت که گوئیا صدهزار مشعله است که به روغن و فتیله درگرفته است و این عمارت که اول آتش در وی افتاد] بارگاهی بود هشتادگز طول و سی گز عرض و استونهای[۵](۱) لاجوردی[۶] و حل(۲) به کار برده و روغن داده[۷] که درآغوش سه مرد نمی‌گنجید، چنانچه مجموع شهر از روشنایی آن آتش روشن شد[۸] و از آنجا سرایت کرد به کوشکی که بیست گز از آن دورتر بود و از عقب آن بارگاه کوشك حرم بود و از آن بسیار به تکلف‌تر، آن نیز بسوخت و برگرد آن کوشکها[۹] خانه‌هایی بود هر یك خزانه‌یی، آتش در آن افتاد قریب دویست‌وپنجاه خانه بسوخت و بسیاری زن و مرد بسوختند و تا روز شد همچنان می‌سوخت و آن روز تا نماز دیگر هرچند[۱۰] سعی کردند آن آتش تسکین نمی‌یافت. اما پادشاه با امرا از آنجا بیرون رفته بود و ملتفت آن آتش نشد که آن روز از روزهای نیك در کیش کافری [خود] می‌داشتند. فاما از این غصه در بتخانه رفت و بسیار تضرع کرد که خدای آسمان[۱۱] بر من غضب کرد که تختگاه من بسوخت و من هیچ کاری بد

---

۱. ش و ت، ندارد.　۲. ت و ش، ستانده بود.　۳. م، عزیت.
۴. ش و ت، بیستم، م، ۸.　۵. ش، استوانهای.　۶. ت، لازورد، ش، لازورد.
۷. ش، روغن‌دار.　۸. ش و ت، گشت.　۹. ل، کوشك.　۱۰. ش و ل، چندانچه.
۱۱. م و ل، خدای من.

---

۱) استون: ستون (برهان قاطع).
۲) حل: روغن کنجد (منتهی‌الارب) و استونهای لاجوردی و حل به کار برده یعنی: ستونهائی که با لاجورد بدخشان مخلوط با روغن کنجد رنگ شده بود.

نکرده‌ام، پدر ومادر را نیازرده‌ام و ظلمی نکرده‌ام [واز این غصه بیمارشدم] و بدین سبب معلوم نشد که آن مرده را به چه نوع دفن کردند و چون به خاك بردند. امـا بسیار آرایش[۱] کرده بودند. از جمله بسیار علمها و چوگانها از کاغذ رنگین ساخته و نقاشی کرده و تختی از کاغذ مقوی مقدار ده گز در ده گز وبر آن تخت صورت آدمیان از کاغذ[۲] و صورت اسبان و شتران[۳] به بـزرگی اسب وشتر[۴] مجموع ملون وموبهای دروغی وزین و لجام و غیره ویك دوهزار شیره پرنعمت الوان و دراسون وعرقی⁽¹⁾ و اسبان خاصه آن زن بر آن کوه که دخمه بود، گذاشته که به سر خود می‌چـرند[۵] که هرگز دیگر ایشان را نمی‌گیرند و در آن دخمه بسیار [ی] از دختران و خواجه‌سرایان که نزدیك بودند، مجموع در آن جا غارها کنده بودند وعلفه ایشان پنج ساله درپیش آن قوم[۶] نهاده که همان جا باشند تا وقتی که علفه تمام شود، ایشان نیزدرآنجا بمیرند[۷] باوجود این [همه] ترتیبات به‌واسطه آن آتش معلوم‌نشد که اوراچون بردند وخستگی پادشاه زیادت شد و بسرش به بارگاه می‌آمد و می‌نشست و ایلچیان را اجازت رفتن شد و ایشان را هنوز ساختگی مرتب نشده بود، آن مقدار که بعد از اجـازت در آن شهر بودند، ایشان را علفه[۸] ندادند و در منتصف جمادی‌الاول ایلچیان از خـان‌بالق بیـرون آمده داجیان بـا ایشان همراه کردند و همچنان که در رفتن به هر یام که می‌رسیدند، همه با اولاغ و عرابه می‌گرفتند و در شهرها و قصبه‌ها ایشان را طوی می‌دادند وبه‌کنایت می‌گفتند حرمت آن است که درزمان رفتن ورجوع به مملکت خود بدارند که از یکدیگر جدا می‌شوند تا محبت و نام نیك حاصل شود.[۹]

درغرهٔ رجب به شهر پنگان[۱۰]⁽²⁾ رسیدند، مجموع حکام و اکابر آن شهر تعظیم

۱. م و ل: آرایشی. ۲. ش و ت: از «رنگین ساخته» تا اینجا ندارد.
۳. ش و ت: اشتران. ۴. ش و ت: اشتر. ۵. ش: می‌چرید.
۶. ش و ت: پیش ایشان. ۷. ش و ت: ایشان نیز هم آنجا بمردند.
۸. ت و ش: علوفه. ۹. از «و به‌کنایت می‌گفتند...» تا اینجا ندارد.
۱۰. م و ل: نیکان.

۱) عرقی: نوعی از مسکرات (مقالات محمدشفیع)، عرق باید باشد.
۲) بنا به نوشته دکتر نوایی در احسن‌التواریخ (ص ۱۷۶) پنگان، ینگان (YENGAN) یا ینان (YENAN) است در مرکز ایالت سوئی یوئن (SOUEI – YUEN) نـزدیك شهر معظم شنسی (CHENSI). اما در حاشیه ۱۶۱ ص۷۷ راه ابریشم آمده است که باید—

ایلچیان و داجیان کرده به استقبال بیرون آمدند و بسیار شهری خوش بود و قاعده[1] بود که آنجا بارهای مردم می‌گشادند و می‌دیدند که دربار [ها] چه چیزست و هر چه حکم بود که از ختای بیرون نبرند مثل چاووچا.[2](۱) اما ایلچیان حکم حاصل کرده بودند که بار ایشان نکاوند.(۲) روز دیگر ایلچیان را طوی به عظمت دادند و تکلف بسیار کردند. از آنجا روز به روز کوچ می‌کردند تا پنجم شعبان به قراموران رسیدند و از آنجا به قرار هر روز به یامی و هر هفته و کمتر به شهری رسیدندی[3] و طوی می‌خوردند تا بیست‌وچهارم[4] شعبان به شهر قمجو که چهارپایان و نوکران در وقت رفتن آنجا سپرده بودند، رسیدند و کسان خود با هرچه گذاشته بودند، همه به سلامت یافتند.

فاما خبرهایی یاغیگری بود در اطراف مغولستان و راه ناایمن نشان می‌دادند، بدان سبب آنجا توقف کردند تا دو ماه ونیم نزدیك و درهفتم ذی‌قعده از قمجو کوچ کردند درهفدهم به سکجو رسیدند و آنجا خبر راه بدیشان[5] می‌دادند چند روز [در] آنجا توقف کردند. ایلچیان[6] شیراز و اصفهان[7] آنجا رسیدند: پهلوان جمال [الدین] از اصفهان، ایلچی امیرزادهٔ اعظم امیرزاده رستم بهادر وامیرحسن از شیراز، ایلچی مخدوم‌زاده جهانیان[8] ابراهیم سلطان بهادر و بیش از حد صفت ناایمنی راه کردند و ایشان گریخته بیراهه بر کوهها زده بودند و رسیده و بدین سبب در سکجو مدتی دیگر مقام کردند تا منتصف محرم‌الحرام سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه از سکجو کوچ کردند و چون به قراول رسیدند، اهل قلعه گفتند که قاعده اهل ختای آن

---

۱. ش، خوش و بقاعده. ۲. ش، چازحا (چاوها). ۳. ت و ش، می‌رسیدند.
۴. ت و ش، بیست و سیم. ۵. م، «خبر راه بدیشان» ناخواناست و در ل نانوشته مانده.
۶. م، ایلچیان را. ۷. ت، اصفاهان. ۸. ت، امیرزاده اعظم.

← درست آن سنکان (SNKAN) یاسیان‌فو (SIANFU) که همان سینگان‌فو (SINGANFU) باشد که این شهر عمدتاً به چین کیانگ (TCHEN – KIANG) شناخته شده است.

۱) چا: معروف و مشهور است به چای، و آن برگی است که از چین و ختا آورند و در آب جوشانده مانند قهوه خورند (آنندراج).

۲) این رسمی که هم اینك کالاهای «مأموران سیاسی» را در گمرکها بازدید نمی‌کنند از قدیمترین زمان مرسوم بوده است و سفرا مصونیت داشته‌اند هرچند گاهی هم این رسم در خطر می‌افتاد.

است که همچنانکه دروقت آمدن اسماء[1] مردم شما را نبشته‌اند، به[2] وقت بیرون رفتن نیز همان دفتر پیش آرند و احتیاط کنند و اگر نه پادشاه بر ما غضب کند. فی‌الجمله جمله را نبشتند.

در جمعه نوزدهم شعبان سنهٔ ثلاث و عشرین از قراول ختای گذشته بدان ولایت در رفته بودند و در یوم‌الجمعه[3] پانزدهم محرم سنهٔ خمس وعشرین وثمانمایه از قراول ختای بیرون آمدند و از ترس یاغی، راه چول اختیار کردند. در ثامن عشر[4] ربیع‌الاول از چول گذشتند و بـه سبب آنکه از ختن متوهم بودند، چند روز در آن صحاری بودند تا در نهم جمادی‌الاول[5] [سنةالمذکور] بـه ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده در سادس رجب‌المرجب[6] به‌کاشغر فرود آمدند. در حادی عشرین رجب از عقبه اندکان(۱) گذشتند و از آن منزل بعضی بـه راه سمرقند رفتند و بعضی به راه قراتکین(۲) و بدخشان،[7] در بیست ویکم شعبان به حصار شادمان(۳) رسیدند ودر غرهٔ رمضان‌المبارك به بلخ آمدند واز آنجا درعاشر رمضان[المبارك] سنهٔ خمس وعشرین وثمانمایه به دارالسلطنه هرات ــ [صانهاالله‌تعالی‌عن‌الآفات] ــ فرود آمدند وبه‌آستان بوس حضرت سلطنت شعاری رسیدند.

تتمهٔ قضایای سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه[8]

در رمضان سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه خبر رسیدکه دلواحمد یك دو بار

۱. م و ل: انماع انماع، ت: اسماع (؟). ۲. ت و ش: در. ۳. ت: جمعه.
۴. ت و ش: ثامن. ۵. ت: جمادی‌الاخر. ۶. ت و ش: ندارد.
۷. ت: به راه هوتکین و بدخشان، ش: به راه قراتکین و بدخشان.
۸. عنوان در م و ل: تتمه قضایای سال هشتصدو بیست‌وپنج هجری نبوی‌علیه‌التحیة.

۱) اندکان(=اندیجان) هنگامی که ازکاشغر بیرون بیایند نخستین شهر فرغانه علیا اندکان است.(← حاشیه‌داه ابریشم ۱۶۶).عقبه‌اندگان گردنه یامعبر شهرفوق بوده است .
۲) قراتکین: یك رشته‌کوه در تاجیکستان را هم اینك قراتکین می گویند (همان ص ۱۰).
۳) شادمان: با توجه به تعلیقات شمارهٔ ۱۶۷ داه ابریشم ص ۲۷۹، درمتن برخی‌ازنسخه‌ها به جای «حصار شادمان» آمده است: به قبادیان رسیدند، قبادیان شهری است که قباد پادشاه ساسانی پدرکسری انوشیروان در مقابل ترکان بنا نموده است: حصار شادمان نیز ← حاشیه ص ۳۱۶ همین‌کتاب زبدةالتواریخ.

بیشتر به سلطانیه آمده بود و تشویش داده و بعضی از چهارپایان مردم [را] رانده، در این کرت نیز با غلبه متوجه سلطانیه گشته بود و نوکران امیر الیاس خواجه بهادر به استقبال او رفته‌اند وجنگ سخت کرده‌اند [چنانکه] دلواحمد جریده بیرون رفته است و مجموع نوکران ومخلفات اوبه دست افتاده.

دیگر ایلچی محمدخان پادشاه اوزبك عالم شیخ‌اغلان و فولاد از آن ولایت به پیش بندگی حضرت [اعلا] رسیدند در دوازدهم شوال سنةالمذکور و محمدخان اظهار یك جهتی و اتفاق نموده بود. حضرت سلطنت شعاری ایشان را تربیت و عنایت فرموده به تشریف و انعام مفتخر و سرافرازگردانید. بعد از چند روز اجازت مراجعت [1] یافته به جانب ولایت خود مراجعت[2] و معاودت نمودند و حضرت اعلا[3] ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ درفصل خریف‌به عزیمت جانورپرانیدن درعاشر ذی‌القعده از دارالسلطنهٔ هرات به صوب فراه عنان‌گرای شد و چند روز در آن صحاری به شکار و عیش‌گذرانیده در اوایل ذی‌الحجه عزیمت معاودت فرموده در هفتم منه به باغ‌نو(۱)[4] نزول فرمود و در این سال قشلاق هم آنجا کردند و در روز نزول[5] ایلچی امیرزادهٔ اعظم ابراهیم‌سلطان ـ خلدالله ملکه ـ رسید[6] و خبر فتح تمامت خوزستان رسانید.

۱. ت، ندارد. ۲. ت، ندارد. ۳. ت، حضرت سلطنت شعاری. ۴. ت، ندارد.
۵. ت، «در روز نزول» ندارد. ۶. ت، ملکه در روز نزول رسید.

۱) باغ‌نو: ظاهراً همان باغ سفید است (← ذیل ص۳۹۰) که‌پس ازساختمان‌کوشك توسط شاهرخ به سال ۸۱۳ «باغ نو» نیز خوانده شده است نام اخیر در دوره حافظ ابرو معمول بود و پس از آن وجه تسمیه باغ نو از میان رفته و به همان نام «باغ‌سفید» شهرت خود را باز یافته است.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر حوادث و وقایع شهور سنه‌ست و عشرین و ثمانمایه.(۱)

ذکر حرکت رایات همایون به [جانب] سرخس و مخدوم‌زاده جهان[1] و جهانیان [به طرف طوس]، به مشهد مقدسهٔ رضوی علیه‌السلام[2]

چون فصل زمستان به‌آخر کشید[3] و مژده بهار به دلها رسید، خاک زمین از تف جمرات آتشین[4] دل‌گرم و خوش مزاج شد، مرکبات طبایع او نشو و نما دراهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها به‌آواز رایات همایون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در اوایل حوت از دارالسلطنه ـ هرات صانهاالله عن‌الافات [والبلیات] ـ بر عزیمت تفرج و تصید به عظمت و ابهتی هر چه تمامتر به صوب سرخس در حرکت آمد،

شعر

زآواز اسپان و بانگ سپاه　　　بیابان همی جست درکوه راه

بعد از چند روز که به سرخس رسید و در نواحی و صحاری آن جانور پرانید، عزیمت زیارت مزارسلطان‌المشایخ شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ قدس سرهما[5] ـ فرموده رایات همایون سایه اقبال بر نواحی خاوران بگسترد[6] و هوا و زمین آن دیار چون پر تذرو و دم طاوس و منقار کبک و چشم خروس بیاراست. ابر بهاری رخ آتش رنگ لاله به‌آب لطافت می‌شست و از خاک تیره گنج شایگانی پیدا[7] می‌آورد، در منتصف ربیع‌الاخر به سرخس معاودت نمود و عزیمت ییلاق فرموده [و به عرصهٔباد غیس] درآمدند. در سلخ ربیع‌الاخر سال مذکور[8] امیرخضر خواجه وخواجه‌بیردی[9]

۱. ت: ندارد.　　۲. ت: «به مشهد مقدسه رضوی علیه‌السلام» ندارد.
۳. ت: رسید.　　۴. م و ل: آتش.　　۵. ت: سره.
۶. ت: سایه اقبال بر آن نواحی بگسترد.　　۷. ت: بیرون.　　۸. ت: سنه‌المذکور.
۹. ت: «و خواجه بیردی» ندارد.

۱) ست و عشرین و ثمانمایه: سال ۸۲۶.

را با لشکری به جانب ری روانـه ساخت و حضرت مخدوم و مخدومزاده عالـم و عالمیان سایه رحمت یزدان، والی اوامر و نواهی، زیبنده سعادت و اقبال نامتناهی، مظهر تاییدات یزدانی مظهر عواطف و مراحم رحمت[1] رحمانـی ـ غیاث‌الاسلام و مغیث[2] المسلمین المویـد بتاییدالله رب‌العالمین معزالحق والـدولة والدین ـ امیرزاده[3] بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در اوایل بهار به صوب طوس و مشهد عنان‌گرای شد. بعد از زیارت مزار سلطان خـراسان علیه‌سلام‌الله[4] متوجـه مرغزار رادکان گشتند. مشاطهٔ صبا گاهی زلف بنفشه را تاب می‌داد و گاه گلگونهٔ ارغوان بر چهرهٔ نوعروس اغصان می‌کرد و نرگس مخمور مستانه:

بیت

تـا کاسهٔ پـادشاه عـادل گیرد　　برفرق ز زرناب ساغر می‌داشت

در آن صحاری به جانور پرانیدن و یوزدوانیدن اشتغال نمود بـاز زره‌پوش راگفتی زلف بربند و چین بـر عارض بت چین افتاده بـا دام مشکین سایه‌بان گل و نسرین شده مانند تیر از شست[5] شاه جهانگیر می‌پرید و در پرواز باگردون همراز می‌گشت و یوز از کمین‌گاه برق وار می‌جست و در نشیب‌وفراز بسان شیر حمله مـی‌آورد و آهوان مشکین ناف کافوری شکم از چپ و راست می‌انداخت و بـه زخم آب پیکان پیکر آتش می‌افروخت و به دامهای سیمین که در پنجهٔ زرین نهان[6] داشت، سرشکاری می‌درود و دستها بـه خون خضاب می‌کرد و روی خاك بـه جامهٔ عنابی می‌پوشید و کیمخت زمین بـه آب شنگرف و ناردان مـی‌شست. چون آن صحاری را از شکاری خالی گردانید، رایات همایون متوجه [جانب] مروگشته چند روزدیگر در آن نواحی به همین نوع شکارها کردند و کلنگ بسیار گرفتند. چون جمشید خورشید قطع بـرج شرف کرده بـه تختگاه ماه رسید، عزیمت معاودت بـه دارالسلطنه فرموده در ثالث جمادی‌الاول به مقام قراباغ باد غیس(۱) به اردوی اعلا ملحق شده[7].

۱. ت: ندارد.　۲. ت: ندارد.　۳. ت: ندارد.　۴. ت: «علیه‌سلام‌الله» ندارد.
۵. م و ل: شصت.　۶. ت: پنهان.　۷. ت: گشته.

۱) قراباغ بادغیس: حافظ ابـرو ضمن بر شمـردن قراء ناحیه بـادغیس نام بـرده است (جغرافیای خراسان ص۸۲).

مصراع

گشتند شادمانه به دیدار یکدیگر

روز دیگر از آنجا روزانـه‌گشته در یکشنبه ششم[۱] جمادی‌الاول سنةالمذکور به دارالسلطنه هرات به مقام باغ سفید که در فصل بهار خوشتر از وعده یار و خرم‌تر از فصل دلدارست؛

[بیت]

به هرسو یکی آبدان چون گلاب شناور شده ماغ[۲] بر روی آب

نزول فرمود و حضرت سلطنت شعاری چند روز در ییلاق توقف فرمود. در این اثنا نـوکر امیـر شاه ملك از جانب خوارزم رسید و تقریر کرد که بـراق اغلان اردوی محمدخان راگرفته است و در آن دیار رایت حکومت بـرافراشته و اکثرالوس ازبك او را مطیع و منقاد شده‌انـد. بعـد از آنکه [بنـدگـی] حضـرت سلطنت[۳] متوجـه دارالسلطنه شد، رسیدن مواکب همایون[۴] با وصول مرادات و حصول سعادات،

شعر

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر زیـر رکاب و زمانه زیر عنان

به مستقر دعایم رفعت و مقر قوایم سلطنت متفق بود، با ولادت بـا سعادت امیرزاده علی‌بن امیرزاده جوکی محمد[۵] بهادر ـ خلد [الله] ملکه و سلطنته[۶] ـ

ذکر ولادت بـا سعادت امیرزاده علی‌بن امیرزاده جوکی بهادر[۷] ـ خلدالله ملکه ـ

چون حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ به باغ زاغان نزول فرمود، بشارت رسانیدند[۸] که در مبارك‌ترین وقتی و نیکوترین ساعتی هژدهم[۹]

---

۱. ت: هشتم. ۲. ت: باغ، م و ل: مرغ. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: موکب میمون.
۵. ت: ندارد. ۶. ت: سلطانه. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: رسانیدن.
۹. ت: هیژدهم.

جمادی‌الاخر سنه ست و عشرین و ثمانمایه در باغ دولت شجری بارور و درختی سایه‌گستر پدید آمد:

طلوع کرد به تایید حق ز برج جلال … بر آسمان نهم اختری مبارک فال
بر آمد از افق ملک آفتابی کو … همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال

اعنی واهب بی‌منت ظهور نور هلال اقبال سلالهٔ خاندان شاهی و خلاصهٔ دودمان شاهنشاهی امیرزاده علی‌بن امیرزاده اعظم جوکی محمد[1] بهادر ـ طول‌الله عمره و خلد ملکه ـ که خازن قدرت ربانی و دست تقدیر یزدانی درصدف رحم مطهر مصون فرموده بود، به طالع سعد به وجود آمد،

[بیت]

گشت تابنده زگردون سعادت قمری … گشت رخشنده ز دریای معالی گهری[2]

امیر و امیرزاده را خلد ملکه را مادهٔ استظهار از ظهور آن فرزند ارجمندروی در ازدیاد نهاد، نهال[3] [ریاض] دولت از جویبار توفیق سرسبز دید وچمن مراد از باران اقبال شاداب یافت، اسباب طوی و عشرت ساخته و آماده گردانیده مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین آرایش و جمال داد. خاص و عام، شیخ و شاب چند روز درآن سور مبارك قدم بر بساط نشاط نهادند و از عاطفت و انعام خسروی بهره‌ور گشت. حق سبحانه و تعالی آن در صدف مهتری و گوهر کان سروری[4] را در کنار مادرگیهان و دامن دایه دوران[5] به نبات «انبته‌الله نباتاً حسنا(1)» پرورده و بر آورده گرداناد و در مدارج علیا و مراتب قصوی به منتهای همت آباء برساند ـ بحق النبی و آله‌الاطهار[6].

[شعر]

بخت نیکش به منتهای امید … برساناد و چشم بد مرساد

۱. ت: ندارد. ۲. ت: گوهری. ۳. ت: ندارد. ۴. م و ل: کان گوهر سروری.
۵. دایه دامن دوران. ۶. ت: «بحق النبی و آله‌الاطهار» ندارد، ل: بحق النبی و آله‌الامجاد.

۱) ← ص ۶۶۹/سطر ۷.

ذکر وفات امیرزاده بودانجر بن امیرزاده پیر محمدبن امیرزاده اعظم جهانگیر بهادر ـ طاب‌الله ثراهم[1] ـ

در این سال هشتصد[2] و بیست و شش در بیست و هفتم شعبان امیرزاده بودانجربن امیرزاده[3] پیر محمد ـ طاب ثراهما ـ از این مرحله فانی به دار بقا انتقال نمود [و] متعلقان و نوکران او آنچه وظیفه تعزیت باشد، از ضرب خدود(۱) و شق(۲) جیوب(۳) به اقامت رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ که وارث اعمار باد، ایشان را طلب کرده فرمود که ارباب‌الالباب(۴) در امثال این وقایع جز تسلیم و رضا تدبیری ندانسته‌اند و به صبر و ترک جزع متمسک شده تا شرف معیت پروردگار ایشان را کرامت گشته که انالله مع‌الصابرین(۵)*

شعر

باقضای ازل و حکم قدر چه توان کرد
در چنین واقعه جز صبر دگر چه توان کرد

«لا رادلقضائه و لا معقب لحکمه(۶)**» و علی کل حال، ای یار حق‌شناس وفادار:[4]

شعر

رضا به حکم قضا گر دهیم وگر ندهیم
از این کمند نشاید به شیرمردی جست

---

۱. ت: پیرمحمدبن جهانگیر طاب ثراهم. ۲. ت: هفتصد. ۳. ت: «امیرزاده» ندارد.
۴. ت: «ای یار حق‌شناس وفادار» ندارد.
* قسمتی از آیه ۱۵۳ سوره ۲.
** برگرفته از آیه مبارکه «والله یحکم لامعقب لحکمه وهو سریع‌الحساب» آیه ۴۱ سوره ۱۳.

---

۱) خدود: ج خدّ، رُخساره‌ها.
۲) شق: شکافتن، دریدن (غیاث).
۳) جیوب: ج جیب، گریبان (منتهی‌الارب).
۴) ارباب‌الالباب: لب: عقل، خرد، (المنجد). ارباب‌الالباب: صاحب‌خردان.
۵) که خدا با صابران است.
۶) هیچکس نیست که قضای خدا را برگرداند یا حکم او را به تاخیر افکند.

محقق است که هر که از کتم عدم قدم در حیز وجود نهاد بـه داغ داهیهٔ موت موسوم شد و هـر که در ولایت خلقت خلعت و قبای[1] بقا پوشیده، عاقبت در معرض فنا افتاد. و بسر عرصه‌ئی که عـرضه فناست، چه اعتماد؟ بـر مملکتی که قابل مهلکت است کدام استظهار؟ پس در ایـن عالم در آن باید کوشید که ذکـر خیر و نـام نیك باقی ماند.

همان به‌که نیکی بود یادگار — که ما بـر گذاریم و او پایدار

حق سبحانه وتعالی همه را توفیق خیر و عمل صالح ارزانی داراد ــ بحق‌الحق واهله والصلوٰة علی محمد و آله[2] ــ

تتمه حالات شهور سنه[3] ست و عشرین و ثمانمایه

در این سال در بیست ویکم رمضان‌المبارك مولد همایون امیرزاده جوانبخت [خلیل] محمد[4] سلطان‌بن امیراعظم محمد جهانگیربن امیرزاده جهانیان[5] محمدسلطان بود، حضرت سلطنت شعاری را از مکان آن قرةالعین روشنائی دیده امید افزود، پدر را به ورود او سرافرازی و جد را به وجود او شادکامی هر چه تمامتر پیدا شد.[6]

[بیت]

به فرزانه فرزند شد سربلند — که فرخ بود گوهـر ارجمند

اسباب عیش و بساط نشاط بگستردنـد و طویـهای بـه عظمت کـردنـد. مجموع شاهزادگان و امرا و ارکان دولت و اکابـر حضرت خاص و عام بـه عاطفت و انعام بهره‌ور گشتند. بعـد از گـذشتن رمضان و وظایف عید صیام حضرت سلطنت شعاری میل سواری فرموده در روز شنبه پنجم شوال عزیمت شکار فرمود و در یازدهم[7] بـه دارالسلطنه [هرات] فرود آمد و زمستان هم در[8] دارالسلطنه [هرات] قشلاق فرمود و

۱. ت: «و قبای» ندارد. ۲. ت: ارزانی دارد بحق محمد و آله‌الامجاد.
۳. ت: تتمه قضایای سنه... ۴ و ۵. ت: ندارد. ۶. ت: روی نمود.
۷. ت: پانزدهم. ۸. ت: به.

حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده عالمیان به عزیمت تصید[1] و تفرج شکار به جانب فراه در غره ذی‌الحجه،حجه ست و عشریـن و ثمانمایه[2] حرکت فـرمـود [والله اعلم بالصواب].



۱. م و ل: قصد.

۲. م: سبع و عشرین و ثمانمایه، ت: «حجه ست و عشرین و ثمانمایه» ندارد.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذکر وقایع و حوادث سنه سبع و عشرین و ثمانمایه و قضایایی که در این سال به ظهور آمد.[1]

چون بیدادگران خیل شتا[2] پای عزیمت در رکاب رحیل آوردند و مقدمه سلطان عادل ربیع شقه‌های[(1)] سرادق اقامت بگستریدند، موکب اعلای حضرت سلطنت شعاری با کمال عظمت و شکوه به عزیمت جانور پرانیدن درغره ربیع‌الآخر سنه سبع و عشرین و ثمانمایه به صوب سلطانیه[3] سرخس حرکت فرمود و رایات همایون شاه و شاهزاده جهان و جهانیان فرازنده رایت بلند اختری و بختیاری فروزنده شمع ابهت و کامکاری:

شعر

شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت — عالم ز نور رای منیرش جمال یافت
نی دیدهٔ سپهر مر او را نظیر دید — نی چشم روزگار مر او را مثال یافت

ـ معزالحق والدین ـ امیرزاده[4] بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله تعالی ملکه [و سلطانه] ـ به صوب طوس و مشهد روانه گشت. حضرت[5] سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بعد ازآنکه چند روز درآن نواحی جانور پرانید[ند] و شکارها کردند به جانب باد غیس معاودت فرموده دریبلاق چندگاه دیگر خیام اقامت درآن مقام[6] برافراشت.

شعر

چو پرگار چرخ از برکوه و دشت — بر این دایره چندکرت گذشت

در ضمان اقبال و ظل ظلیل به دارالسلطنه نهضت فرموده[7] در غره جمادی‌الآخر

---

۱. عنوان ت، ذکر وقایع سنه‌المذکور، در بالای این عنوان آمده: سبع و عشرین و ثمانمایه
۲. ل، ختا.　۳. ت، ندارد.　۴. ت، «امیرزاده» ندارد.
۵. م ول، حضرت سلطنت شعاری خلدالله ملکه وسلطانه به‌صوب‌طوس مشهدروانه‌گشت، حضرت.
۶. ت، «درآن مقام» ندارد.　۷. ت، نمودند.

---

۱) شقه: پاره از هر چیز شکافته شده (منتهی‌الارب).

سنةالمذکور به باغ زاغان نزول فرمود وحضرت [شاه و] شهزاده[1] ـ [اعظم نبوی‌ـ الاخلاق و ملکی‌الشیم خلد ملکه ـ در نواحی طوس تا به مرغزار رادکان رفته در آن صحاری شکاری فراوان انداخته عزیمت معاودت بـه دارالسلطنه [هرات] فرموده در پنجشنبه ششم جمادی‌الاول به باغ سفید نزول کرد [والسلام].

تتمه وقایع و حوادث این سال مذکور[2]

و از جمله وقایع این سال[3] وفات امیر یـونس ـ صب‌الله علیه سجال‌الرحمة والـرضوان و اسکنه بحابیح روض‌الجنان(۱) ـ که نوکـر اعتمادی حضرت شاه و شاهزاده جهان بود، جوانـی مستعد در فنون‌آداب و هنـوز در سن شباب، ناگاه از قضای الهی در پانزدهم ربیع‌الاول سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمایه خـورشید حیاتش به مغرب زوال انتقال نمود. دریغ آن اختر برج[4] کامکاری که از برج دولت و اقبـال انتقال کرد و مـاه‌آسمان بختیاری از اوج جـاه و جلال به حضیض هبوط و وبـال ارتحال نمود «الحکم‌لله‌العلی الکبیر(۲)*» «له‌الحکم‌والیه ترجعون(۳)**».

و هم در این سال وفات امیر اعظم اعدل امیرحسن صوفی تـرخان ـ نورالله روحه بالروح و الریحان واسکنه اعلی فرادیس‌الجنان(۴) ـ درروز شنبه پنجم رجب سنةالمذکور عالم فانی را وداع فرموده به داربقا رحلت نمود و در گنبد مـدرسه‌ئی که حضرت مهداعلا ـ خلدالله‌تعالی سلطنتها ـ عمارت فرموده‌انـد، مدفون ساختند.

---

۱. ت، شاهزاده. ۲. عنوان ت، ذکر وقایع سنةالمذکور. ۳. ت، ندارد.
۴. ت، چرخ.
* برگفته از آیهٔ مبارکه «فالحکم‌لله العلی‌الکبیر» آیه ۱۲ سوره ۴۰
** برگرفته از آیه مبارکه«... فی‌الاولی‌والاخرة وله‌الحکم والیه‌ترجعون.» آیه۷۰ سوره ۲۸.

---

۱) خداوند بر او فرو بارد بارانهای رحمت و بخشایش خود را و او را جـای دهد در وسط باغهای بهشت.
۲) ←ص ۵۵۹.
۳) فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می‌یابید.
۴) خداوند روح او را نورانی گرداند با شادی، وگل، و ساکن گرداند اورا در بلندترین جایگاههای بهشت.

حق سبحانه و تعالی هر ساعت بل هر لمحه[۱] صدهزار آرامش و روح به روح منور و قالب مطهر آن کریم امیر نیك اختر روان داراد و به عوض نعیم دنیا اضعاف و آلاف نـعیـم اخـری «والاخرة خیرلك من‌الاولی(۱)*» «والاخرة‌خیر وابقی[۲](۲)**» ارزانـی فرمایاد[۳]، بمحمد و آله الاخیار الاطهار الامجاد(۳)[۴]

ذکر عزیمت یورش مخدوم و مخدوم‌زادهٔ جهان و جهانیان ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گورکان به جانب مغولستان[۵](۴)

حضرت شاه و شاهزاده‌اعظم اعلم ـ مکمل معالی الامور وجلایل‌الشیم مالك رقاب‌الامم‌ظل‌الله فی‌العالم ـ واسطهٔ عقد پادشاهی‌گل بستان فضل‌الهی، والـی تخت اوامر و نواهی زیبنده سعادت و اقبال نامتناهی، پناه اهل ایمان ـ باسط جناح‌العدل والاحسان، معین‌الملهوفیـن و ناصر المظلومین[۶] و غـوث‌البریـة اجمعین مغیث‌الحق والسلطنة والدین‌الواثق بالملك‌الرحمن ـ الـغ بیك‌گورکان ـ خلدالله‌خلافته وسلطانه[۷] و افاض علی‌العالمین مرحمته و احسانه ـ بعد از تنسیق امور ممالك به زیـور انصاف و حلیت معدلت و تمهید قواعد داد بر سَنَن استقامت و رفـع رسوم بیداد از عـرصه مملکت، عازم مغولستان شد و سبب این عزیمت آن بودکه پیشتر شیراحمد اغـلان [و سارلق اغلان] در منتصف رجب [المرجب] سنهٔ ثـلاث و عشرین و ثمانمایه بـه

۱. ت: لحظه. ۲. ت: «والاخرة خیرلك من‌الاولی» ندارد. ۳. م و ل: فرماید.
۴. ت: فرمایاد بحمدو آله‌الامجاد.
۵. عنوان ت: ذکر عزیمت یورش، مخدوم‌زادهٔ جهان الغ بیك به مغولستان.
۶. ت: المضلومین. ۷. ت: والسلطنة.
* آیه ۴ سوره ۹۳.
** آیه ۱۷ سوره ۸۷.

۱) دنیای دیگر برای تو بهتر از این دنیاست.
۲) اما دنیای دیگر بهتر است و پاینده‌تر.
۳) به محمد و آل او که همه نیکوکاران و پاکان و بزرگانند.
۴) بارتولد این لشکرکشی الغ‌بیك را در کتاب خویش با تـوضیحاتی ارزشمند ذکر کرده است (← الغ‌بیك و زمان وی ص ۱۶۰).

دارالسلطنهٔ سمرقند پیش بندگی حضرت ـ خلد [الله] ملکه ـ آمدند. ایشان را تربیت و رعایت و شفقت و عنایت فرموده در یرکهٔ شاهان و شاهزادگان مـی‌نشستند و وظیفهٔ مـلازمت به جای می‌آورد. بعد از دو سه ماه [بی‌موجبی] روانه‌گشت و بگریخت. بعد از آنکه [حضرت] امیرزاده ـ خلدملکه ـ واقف شد،[1] فی‌الحال به نفس مبارك بر عقب ایشان برفت[2] و بعد از دو روز در کچکینه[3] ییلاق ایشان را دریافت و گرفته به دارالسلطنه سمرقند باز آورد و با وجود چنین حرکتی ایشان را همان عزت و حرمت داشت و تربیت و عنایت دریغ نداشت و بعد از چند روز ساختگی سفر ایشان ترتیب کرده اجازت مراجعت به طرف ولایت خود داد ـ چنانچه [پیشتر این قصه] شرح داده آمده است.[4]

و شیرمحمد اغلان چون به ولایت خود رسید، جمعی از امرای آن طرف با او اتفاق نموده او را به پادشاهی برداشتند. چون بر سریر و اورنگ سلطانی نشست و بر متکای جهانبانی اعتماد کرده بر مسند نافذ فرمانی استناد نمود، عزت‌ملك[5] و نخوت پادشاهی و فرط کبریا و کمال حشمت مزاج او را از قانون و قاعدهٔ مقدم تغییر داد بر مصداق «ان‌الانسان لیطغی‌ان راه استغنی(۱)*» علم بی‌نیازی بر بام‌گردون زد، به غلبهٔ اتباع و کثرت جیوش و حول و قوت خویش اعتماد نموده از عواقب خطر[6] و تهور و خواتیم بغـی و تنمر غافل تا غایتی‌که از مکاتیب او انحراف از جادهٔ مطاوعت و انقیاد معلوم می‌گشت و سبب مجدد در مادهٔ نزاع حالاآن بود که پسر علی مکریت از ماوراءالنهر گریخته پناه بدو برد و حضرت سلطانزاده عالمیان ـ خلدالله ملکه ـ[7] او را طلب فرموده بدان اهتمامی ننمود و اورا نفرستاد.

چون حقیقت ایـن معانـی بر رأی اعلی ـ اعلاه‌الله تعالی ـ روشن گشت، آتش حمیت دردل خسرو شیردل زبانه زدن‌گرفت واثر تغیر دربشرهٔ میمون و اسره همایون پدید آمد، عزایم پادشاهانه بر یورش بدان جانب مصمم فرمود. فاما بعضی از علایق و عوایق مانع و وازع رکضت و نهضت همایون می‌شد. چون بـه عون [و] عنایت

---

۱. ت، ناگاه فرار نمودند و حضرت امیرزاده خلد ملکه چون واقف شد.
۲. ت، روانه‌گشت. ۳. ت، کچکنه. ۴. م و ل، شرح داده‌آمده است پیشتر از این‌قضیه.
۵. م و ل، ممالك. ۶. ت، خطیر. ۷. ت، خلد ملکه.
* آیه ۶ و ۷ سوره ۹۶

---

۱) ← ص ۱۰۶.

یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فر بخت روزافزون خاطر خطیر و ضمیر منیر از کلیات آن قضایا فراغی یافت، امور دین و دولت منتسق(۱) و منتظم شد و قواعد ملك و ملت بر مقتضی مشیت راسخ و راسی گردانید، عزیمت همایون بر یورش مغولستان تصمیم یافت به عزمی ثابت و املی فسیح به استعدادآن مشغول گشته، در پانزدهم ذی‌الحجه سنه سبع وعشرین وثمانمایه به عزیمت قشلاق به جانب آب خجند حرکت فرمود. تواچیان را فرمان شد که امرای تومانات و هزارجات و صدجات[1] را جر برسانند که هریك از مواضع خود حرکت نموده بر راهی که معین «لایستاخرون عنه ساعة ولایستقدمون(۲)»* رسیده باشند وحضرت شهزاده[2] با تومانات خاصه و مقربان در شاهرخیه قشلاق فرمود و امرای بوانغار، امیر هری ملك و امیر شیخ ابوسعید با تومانات خود[3] به حدود اندکان و امرای جوانغار سلطان اویس برلاس وخواجه یوسف وامیر توکل به موضع قراسمان،وافتتاح سال هشتصد وبیست وهشت درآن حدود روی نمود به موسمی که کوه و پشته معجر سفید بر تارك سیاه افکند و دشت‌صحرا ازکسوت سبز[4] و زنگاری لباس سیمابی بدل گرفت؛

بیت

لبس الثلوج بها علی مسالکی فکانها ببیاضها سوداء(۳)

---

۱. ت، «وصدجات» ندارد. ۲. ت، شاهزاده.
۳. ت، از «مقربان در شاهرخیه...» تا اینجا ندارد. ۴. ت، ندارد.
* قسمتی ازآیه ۳۰ سوره ۳۴.

---

۱) منتسق: مرتب و منظم شده و بر یك روش آورده (نفیسی).
۲) ← ص۷۱۲.
۳) پوشاند برفها باآن راههای مراگوئی‌آن راهها با اینکه سپیدند سیاه هستند.



ذکر وقایع و حوادث سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه.

ذکر توجه امیرزاده اعظم الغ بیک گورکان به جانب مغولستان و آن نواحی.[۱]

و در اوایل این سال چون خورشید عالم‌آرای از کاخ کیوان به قصر برجیس آمد، لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه بهار روی به انهزام آورد، نسیم هوا اعتدال پذیرفت و روزگار از قدوم فصل بهار طبیعت حیات گرفت، دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض خوب چمن به خط سبز[۲] سبزه بیاراست، عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفرست، در بیست‌وهفتم ربیع‌الأول سنهٔ ثمان وعشرین وثمانمایه که موافق بود با هشتم حوت، عساکر همایون آراسته و ساخته و اعلام نصرت و رایات دولت به دست تایید افراخته بر صوب مغولستان روان شد. ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش آمد.

شعر

اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب　　　تحرك يقظان التراب و نائمه(۱)

از مستخبران و مستحفظان حدود چنان معلوم شد که بعضی از لشکر یاغی در حدود آشبره قشلاق کرده‌اند. رای جهان‌آرای که دراوایل حال نظر براواخر اعمال اندازد و در بدایت فکرت حساب خاتمت پردازد، چنان اقتضا فرمود که جمعی از عساکر منصوره[۳] [میمون آراسته و ساخته همه] مردان گزیده و دلیران کاردیده مقدار سی‌هزار مرد مکمل در مقدمهٔ بر سبیل ایلغار دواسبه روان ساختند و فرمایند.[۴] از امرا، امیر

---

۱. ت: به مغولستان.　　۲. ت: ندارد.　　۳. ت: ندارد.
۴. ت: ایلغار روانه فرموده از، ل: فرمایند و ساختند.

---

۱) ← ص۲۰۲.

لقمان و ابوك بزرگ و شاه ولی و اویس قوچین را با سپاهی:

شعر[۱]

همه چرخ نــاورد و اختــر سنان　　همه حمله را بــا زمان هــم‌عنان
ره و رایشان رزم وکین ساختـــن　　هـــوا ریزش خون و خــو تاختن
زره جامه‌شان روز وشب جای زین　　زمیـــن پشت اسب آسمان‌گرد کین

روانه‌گردانید. امرای مذکور[۲] بــه رهنمونی بخت و اقبال چون برق خاطف و سیل منهمر به راهی که اندیشه بی‌رفیق موافق از عرصه‌آن نگذشتی و وهم بی‌قرین تقدیر از ساحت‌آن بیرون نیامدی.

شعر

نــه هیچ ساکن و جنبــان در او مگر انجم
نــه هیچ طایـــر و سایر در او مگر صرصر[۳]

روان‌گشتند و بعد از ده شبانه روزکه متصل قطع فیافی(۱) نموده بودند، بــه حدود مغولستان درآمده، مغافصة(۲) به ایلی رسیدندکه سردارابراهیم واریزن و الجاتیمور بودند. چون بغتةً به سر ایشان درآمدند، ایشان را مجال مقاتلت و استعداد مقاومت نماند، سواران ایشان بیرون رفتند و بــاقی الوس را به غــارت و تالان داد. عساکر منصوره غنایم بی‌اندازه‌گرفتند. بعد از دو روز ابراهیم واریزن و الجایتو و جهانشاه قمرالدیـــن که‌لاف مبارزت[۴] و تصلف جلادت ایشان بــه سمع قریب و بعید رسیده کسوت مقاتـلت و سلاح محاربت راست کرده همه چون تیر از حــرص‌کارزار پر مسارعت برآورده و بسان نیزه‌کمر انتقام از صمیم دل برمیان جان بسته به مقاومت و جدال پیش‌آمدند و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده‌لشکری که:

---

۱. ت، مثنویه.　　۲. ت، «روانه‌گردانید امرای مذکور» ندارد.
۳. ت، این دو مصراع تقدم و تاخر دارد.　　۴. م و ل، مبادرت.

---

۱) فیافی: ج فیفاء، بیابانها (غیاث) مکانهای مستوی و هموار (معین).
۲) مغافصة: ناگهان، ناگهانی، غفلة (دهخدا).

شعر

تو گفتی که دیوند در کارزار		همی شیر گیرند هر یك به مار

خنجر کینه از نیام عداوت کشیده به تیغ آبدار آتش حرب افروختند، چون شیر بچه به باد داده و مار دم‌بریده بر کین[1] وستیز تمام[2] مقدار ده‌هزار سوار صف کشیده روی به حرب آوردند. امرای مذکور امیر لقمان و امیر ابوك و شاه ولی و اویس تعبیهٔ لشکر خویش کرده میمنه و میسره و قلب به مردان جنگی:

شعر

گروهی پلنگ افکن پیل زور		در آهن سر مرد و سم ستور

محکم بداشتند و جمعی که در مهالك و اخطار جان و مال را به ذره‌یی وزن ننهند و به تیغ آبدار و پیکان آتش بار خاك دشمن به باد بردهند، به اعتقاد صافی و اجتهاد وافی روی به خصم آوردند.

[شعر]

دو لشکر به هم بر زدند ازکمین		تو گفتی زدند آسمان بر زمین
ز باریدن تیر همچون تگرگ		به هر گوشه برخاست طوفان مرگ

جمعی دیگر از طرفی عنانهای مار شکل به اژده‌ای گام‌زن داده و از غبار مراکب روز روشن بسان شب تار[3] گشته چشمه خورشید درافشان در ظلمت[4] گرد نهان شد و روی هوا چون صحن خاك لباس اغبر پوشید و قبهٔ آتش نگار سپهر کله دخانی بست.

شعر

ز سم ستوران و گرد سپاه[5]		زمین ماهروی و هوا روی ماه

از جانبین بسان صرصر حمله‌های تند بردند. سر سروران کوی میدان و پرچم سنان گشت و در صیدگاه بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل آسیب یافت و

۱. م و ل، باکین.	۲. ت، ندارد.	۳. ت، تاریك.	۴. ل، ندارد.
۵. ت، مصراع، زمین ماه روی و هوا روی ماه، ل، سم گرد سپاه.

پیکر شمشیر زنگاری از شنگرف خون رنگ لعل بدخشان گرفت.

[شعر]

فلك بـر سر مـوج خیز سنانش — حبابی است در معرض عمر انـدك
زمین از ملاقـات طوفـان تیغش — همان خاصیت یـافت کز آب آهك
به پیش قضائی که حکم تـو راند — چه تقصیر نادان چه تدبیر زیـرك

در این حال جمعی از شجعان لشکر هـم عنان گشته عنان سبك و رکاب گران کردند، نیزه‌های مار کردار برگوش اسبان بادرفتار نهاده نعره الله اکبر به اوج دو پیکر رسانیده و مانند برق خاطف و عقاب کاسر[1] بـر ایشان زد و جمعیتشان [را] پریشان گردانید. در تکاپوی این حملات و اثنای این ضربات ابراهیم واریزن روی به گریز نهاد. بهادران کارزار و مبارزان روزگار تیغهای آبدار و نیزه‌های آتش بار در نهادند ودمار ازروزگار[1] ایشان برآوردند و رود خون در آن صحرا روان گردانید، چنانکه:

شعر

چند گه وحش[2] وطیر را پس از آن [illegible] فلـك از کشته میزبـانـی کرد

عساکر منصوره بـر عقب گریختگان رفته بـه شمشیر آبدار آتش در جان آن خاکساران بادپیما انداختند ابراهیم[3] با دو پسر به قتل آمدند.

شعر

اقتل بـعدك مـن یـرید قتالـه — فـالسعد قـتـال بغـیر سلاح[(۲)]

وخامت عـاقبت مکیدت و شومـی بغی و مکر که «ولایحیق المکرالسیء الاباهله*[(۳)]»

---

۱. ت: نهاد. ۲. ل: چند وحش.
۳. م: خاکساران زدند و بادپیمای ایشان را سرآورده ابراهیم.
* قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵.

---

۱) کاسر: شکننده (منتهی‌الارب).
۲) با بخت نیك خود بکش هر که را میخواهی بـا او بـه جنگی ـ پس خوش اقبالـی کشنده‌ئی است بدون اسلحه.
۳) ← ص۱۵۷.

بدو بازگشت.

شعر

اگر بد کنی هم تو کیفر بری — نه چشم زمانه به خواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن[1] هنوز — به زندان افراسیاب اندرست

و این واقعه در روز چهاردهم بود از ماه ربیع‌الاخر سنهٔ[2] ثمان و عشرین و ثمانمایه به موضع آق‌سو.(۱)

چون این قضیه به وقوع پیوست، عساکر منصوره قریب پنج‌شش فرسنگ از عقب هزیمتیان رفتند ومقدار دوازده‌هزار[3] مرد از ایشان به قتل آوردند و زن وفرزندان ایشان اسیر گرفتند و رایات نصرت شعار مخدوم و مخدوم‌زاده عالم و عالمیان با عساکر همایون کوچ بر کوچ بر عقب ایشان می‌رفت تا بـه‌آق‌سو رسیدند. امرای ایلغار مظفر و کامکار به اردوی مبارك ملحق گشتند و باجمعهم متوجه اولسهای قرامان شدند ولشکرها توره کشیده از آب چوگذشتند وبه‌کوتل ابرکیتو برآمده به سرخاب رسیدند و ازآنجا به راه هلقون[4] در آمدند و به‌آیش[5] رفتند و به‌کیتو کوتل برآمدند و منحدر[6](۲) شده باره باری(۳) فرودآمدند، ازآب جارون عبور فرمودند و به عربان نرگس در کوك تیپه(۴) سرای پرده همایون بازکشیدند. امیرخدایداد که ازکبارامرای

---

۱. ت: شیرین. ۲. ت: و این واقعه به وقوع پیوست در روز چهاردهم از ماه شوال سنه.
۳. ت: دوهزار. ۴. ت: بیلقون. ۵. ت: و با پیش، ل: به‌آیش.
۶. م: منحذر، ت: متحدر.

---

۱) آق‌سو در برخی ماخذ به صورت آقسو آمده است نام چند رودخانه از رشته‌های فرعی جیحون (= آموی) است لفظ ترکی مرکب و به معنی سفیدرود می‌باشد. (لسترنج جغرافیای تاریخی ۴۶۳). شرف‌الدین‌علی یزدی نوشته است «اقسوما: میلی‌است که در بینی کوه قراجق ساخته‌اند» قراجق موضعی در ولایت فاریاب یا اترار بوده است یزدی ظفرنامه ص ۷۲۶ چاپ تاشکند).
۲) منحدر: از بالا به زیرآینده، از بالا به شیب درآمده و سرازیر شوند (نفیسی).
۳) باره باری: ظاهراً اسم موضعی است.
۴) کوك تیپه: نام این موضع در «ظفرنامه» شرف‌الدین‌علی یزدی (ص ۱۸۸) به صورت کوك توپه آمده است، امروزه دهکده‌ئی بـا نام «کوك» در محل انحنای آمودریا به←

آن دیار بود و به استجماع مفاخر و مآثر قدم تقدم پیش نوییان عصر و مشاهیر دهر نهاده، از وصول رایات میمون و مواکب منصور خبر یافت. احرام درگاه اعلا ــ اعلاه‌الله [تعالی] ــ که مدارعدل و کرم ومرکز سلاطین‌عالم است، بسته به خدمت مبادرت نموده شرف بساط بوس دریافت. ازآنجاکه کرم جبلی و لطف نامحدود و فضل نامعدود بود، حضرت شاه و شاهزادهٔ اعظم او را به مزید اعزاز و اکرام و تشریف و انعام مخصوص[1] گردانیده تعظیم تمام فرمود و حق کبر سن و خدمت رعایت[2] نموده از رای و تدبیر او استکشاف نمود. او چنان تقریر کرد که شیرمحمد اغلان و امرا در بیلجمکان قوریلتای کرده‌اند و چنان معلوم شد که بر جنگ اتفاق نموده‌اند و لشکرها جمع کرده. چون[3] حضرت شهزاده این حالات مشاهده[4] فرموده متوجه بیلجمکان شدند. چون به بیش فنا رسیدند، قاجقونچی رسید و خبر آورد که ایشان در کشیمن به جمع گشته‌اند. رایات همایون بدان طرف روانه[5] شد. در تقوقو سیاهی لشکر ایشان دیدند. روز پنجشنبه چهاردهم جمادی‌الآخر و روز جمعه پانزدهم تعبیهٔ لشکرهای میمنه و میسره و قلب و جناح از طرفین ترتیب دادند. ازآن طرف در میمنه پاینده بوقا،⁽¹⁾ در میسره ملك صدر و در قول شیرمحمد اغلان به نفس خود، و از این طرف در دست چپ مقابل میمنه ایشان امیرارسلان خواجه ترخان[6] و در مقابل[7] برادرش امیرمحمد و ابوك بزرگ و سایر امرای جوانغار قریب بیست‌هزار سوار و[8] در دست راست امیرلقمان و ابابکر و هری ملك با دیگر امرا برانغار بیست‌هزار سوار دیگر و حضرت سلطنت [شعاری] به نفس مبارك[9] خود با همان مقدار دیگر در قول و قراول قول امیر اسکندر هندو بوقا و امیرابراهیم‌بن امیرایکوتیمور⁽²⁾ و اویس قوچین و خواجه یوسف و مراد قوچین و چند قشون مرد

۱. ت: محظوظ و ملحوظ. ۲. م و ل: رعای. ۳. ت: ندارد. ۴. ت: معلوم.
۵. ت: روان. ۶. ت: خان. ۷. م و ل: قبیل. ۸. ت: «سوار و» ندارد.
۹. ت: ندارد.

← جانب شمال غربی (درکنار رود و در مقابل شهرك «تاش رباط» در مرز مشترك افغانستان و روسیه شوروی)، و در شمال ولایت جوزجان است (← نقشه افغانستان).

۱) بوقا: در احسن‌التواریخ ص ۱۸۶ به صورت پاینده بوغا درج گردیده است.

۲) ابراهیم‌ایکی تیمور، امیردیوان میرزاعبدالله‌بن ابراهیم سلطان‌بن شاهرخ (دیاربکریه، ص۳۰۹).

مکسل به جهت کوماك(۱) مقرر فرموده که اگر نعوذبالله از طرفی ضعفی پیداگردد که لشکر دشمن روی به جانبی آرند[1] و آن جانب به مدد محتاج شوند، مانند قضای آسمان و بلای ناگهان[2] به سر ایشان رسند و از طرفین بدین نسق میمنه و میسره و قلب به مردان جنگی و یلان کارزاری آرایش داده دو[3] لشکر بزرگ چون دو دریای مواج باد و کوه فولاد متوجه یکدیگر شدند. گفتی زمین ناورد در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته است و هوای معرکه از جوشن پوش و زره‌ور بسان بحر به جوش آمده عرصهٔ میدان از سوار و پیاده چون[4] دشت حشر تضایق پذیرفت.

ز دو رویه تنگ اندر آمد سپاه یکی ابر کوهی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیر جهان شد به کردار دریای قیر
ز پیکان و فولاد و پر عقاب سیه گشت رخشان رخ آفتاب

گفتی از ابر کین به جای مطر(۲) نیزه و تیر می‌بارد و از زمین خشك به‌جای نبات تیغ و زوبین می‌روید. از طرفین تیراندازانی که سوار را[5] بر زین و پیاده را بر زمین[6] دوختندی، هر یك حریف خود را از دور به تیر[7] نگاه می‌داشتند تا بدان نزدیك رسید که کار از تیر و کمان به تیغ و سنان رسید و حملهٔ گیراگیر(۳) و قیه(۴) هیاهوی ازطرفین برآمد. شیرمحمد اغلان دید که به ضرب راست وجنگ رویاروی قوت مقاومت نخواهد داشت، با سرداران و بهادران خود مشورت نموده رای جمله برآن قرارگرفت که دست راست و چپ و قول جمله یکی شوند و به یکبار به اتفاق تیر ریز کرده بر یك طرف زنند، اگر کاری دست دهد، فهوالمراد، والا آن زمان که غایت جهد مبذول داشته باشند، پشت دادن را سببی و گریختن را عذری باشد. چون براین جمله یك جهت شدند «کالرمل والنمل(۵)» جمع گشتند، لشکری زیادت[8]

۱. ت، به طرفی آوردند. ۲. ت، قضای آسمانی و بلای ناگهانی.
۳. ت، و لشکری بزرگ. ۴. ت، ندارد. ۵. ت، از طرفین سواران که سوار را که.
۶. ت، زمین نیز. ۷. ت، ندارد. ۸. ت، ندارد.

۱) کوماك: کمك، مدد و امانت، فوجی که در جنگ برای امانت تعیین کنند.
۲) مطر: باران (غیاث).
۳) گیراگیر: هنگام گیرودار، در لحظه حساس (دهخدا).
۴) قیه: فریاد، صیحه (قاموس).
۵) مانند شن و مورچه.

از کواکب بروج و افواج یأجوج بر جانب جوانغار جمله حمله[۱] کردند و تیر از کمان چون ژاله و باران روان گردانید. امیر ارسلان خواجه ترخان چون کوه ثابت ایستاده با وجود چنان حمله‌یی، جای خود محافظت نموده بر بساط معرکه دست حرب را قائم بداشت. چندانکه سعی نمودند، به حملات متعاقب و ضربات متواتر او را از جای نتوانستند جنبانید و حضرت شهزاده چون اجتماع ایشان با هم وزور آوردن بر جانب جوانغار مشاهده فرمود، رای انور صلاح چنان دید[۲] و فرمان همایون – لازال‌مقروناً بالامضا والنفاذ – بر آن جمله نفاذ یافت که تومانات[۳] هراول(۱) و کوماك از پیش صف قول گذشته به جوانغار پیوندد وبرانغار از پس صف قول گذشته مدد جوانغار باشند و در این صورت چنان واقع شد که جوانغار هراول قول شدند و هراولان بعضی برانغار قول بودند و بعضی به جوانغار قول رفتند. چون وضع تعبیه بدین نسق شد و صفوف بر این نهج استحکام یافت، فرمان همایون نفاذ پذیرفت[۴] که چون سوران(۲) بیندازیم وگورگا بکوبند، مجموع لشکر به یکبار جنگ سلطانی پیش برند[۵] به اتفاق سوار و پیاده

[بیت]

سوارشان به شجاعت چو حیدر کرار
پیاده‌شان به جلادت چو رستم دستان

به جمله حمله کنند. بهادران لشکر مستعد حرب گشته روی سوی قبله طاعت و متابعت خدایگانی آورده و چشم بر راه امتثال اوامر و نواهی نهاده:

[بیت]

همه عالم نهاده چشم تا او کی کشد لشکر
همه گیتی نهاده گوش تا او کی دهد[۶] فرمان

---

۱. ت: ندارد. ۲. م و ل: دید که ۳. ت: تومنات. ۴. م و ل: یافت.
۵. ت: بردند. ۶. ت: کند، م: نهند.

---

۱) هراول: فوجی که از همه پیش باشد (غیاث).
۲) سوران: شیون و غوغا، الله‌اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان به‌آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم (فرهنگ شفیع).

چشم بر اشارت و گوش بر آواز داشتند، منتظر و متـرصد در پیش صف در آمدند. چون سواران بیانداختند، غریو گورکا و آوازه دمامه بر آمد. رعد کوس حربی زلزله در کوه و ولوله درگروه انداخت و دم نای روئین و خروش نفیر[(۱)] نفخه صور پیدا آورد وفحوای «ان زلزلةالساعة شیء عظیم*[(۲)]» حجاب شبهت از پیش چشم برداشت وحقیقت «تکادالسموات یتفطرن منه[(۳)]**» بر دلهاگماشت. زمین و زمان درحرکت آمده اسود[(۴)] غیاض[(۵)] کارزار و ابطال ریـاض‌گیر ودار تیغهای کشیده ونیزه‌های برگوش اسب راست کرده وسپر در[۱]روی آورده چون برق خاطف و ریح عاصف بسان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان‌گشته «متکلاً علی‌الله» حمله بردند و بر ایشان زدند. لشکر یاغی به هر بهادری و تجلدی که داشتند پیش آن حمله ثبات نمودند. شیرمحمد اغلان لشکریان خود را:

[بیت]

بفـرمــود تــا تیربــاران کنند هـوا چــون تگرگ بهاران کنند

یك دست تیراندازی بهادرانه کردند ولیکن دولت ابد پیوند ایشان را مجال آن نداد که تیـر [دیگر] در کمان پیوندنـد، آتش حـرب شعله زدن‌گرفت و از تـف کارزار مغفر بر سر و جوشن در بر بتفسید و از نایرهٔ پیکار از حلق[۲] خلق به جای نفس آتش جست. عقاب اجل در فضای معرکه پـرواز آغاز نهاد و شاهین بلا بـه مخلب قهر ارواح جنگیان ربودن‌گرفت. شیر محمدخان که به کثرت لشکر و عدت عدد اعتداد و استظهار افزوده بود، قوت و شوکت امداد حشم منصور مشاهده کرد، وجه تدبیر

۱. ت: اسود غیاض‌گیر و دار نیزه‌ها برگوش راست کرده و تیغها کشیده و سپر بر.
۲. ت: ندارد.
* قسمتی از آیه ۱ سوره ۲۲.
** قسمتی از آیه ۹۰ سوره ۱۹.

۱) نفیر: کرنای کوچك (دهخدا).
۲) که زلزله رستاخیز چیزی است هول‌انگیز.
۳) نزدیك است آسمان از هول آن بدرد.
۴) اسود: ج اسد، شیران (المنجد).
۵) غیاض: ج غیضه، بیشه، جنگل، درختان انبوه (منتهی‌الارب).

و صوب صواب بر وی پوشیده ماند و چهره تصور فاسد و خیال باطل از حجاب شبهت بیرون آمد. رخسار امید تیره و چشم امل خیره‌گشته تشویش و تفرقه به شمل ملتیم و عقد منتظم او راه یافت. در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت باختن گرفت[1] و از سر نخوت و راه استبداد برخاست و از ذروهٔ جباری بـه حضیض بی‌اختیاری رسید، چون تاب حمله [میدان] بهادران جنگ و قوت مقاومت عساکر منصوره نداشتند، فرار برقرار اختیار کرده هزیمت را غنیمت دانستند و به تعجیل روی به گریز آورد.

شعر

در شتاب از پوست بیرون می‌جهد مانند مار
در هزیمت هر که را سهم تـو باشد در قفا

بـه حول یزدانی و تایید ربـانی ماه علم اقبال شاه و شهریار جهان ارتفاع یافت و از پردهٔ غیب لطیفهٔ «وما النصر الا من‌عندالله‌العزیز الحکیم*(۱)» پیدا آمد. معنی آیت «نصر من‌الله و فتح قریب**(۲)» ظاهر شد. بـه اقبال روزافزون خداوند عـالم ـ مدالله ظلال جلاله علی مشارق‌الارض ومغاربها(۳) ـ همای ظفر وفیروزی[2] سایه بر بنـدگان دولت افکند و آفتاب سعادت و بهروزی از جبین انصار حق که «انهـم لهم المنصورون***(۴)» روی نموده نصر عزیـز و فتح مبین طـراز رایات وکتابـهٔ اعلام همایون شد. آری:[3]

۱. م و ل: گرفتند. ۲. ت: پیروزی. ۳. ت: ندارد.

* قسمتی از آیه ۱۲۶ سوره ۳.
** قسمتی از آیه ۱۳ سوره ۶۱.
*** قسمتی از آیه ۱۷۲ سوره ۳۷.

۱) که فیروزی جز از نزد خدای عزیز و فرزانه نیست.
۲) ← ص ۵۳۵.
۳) ادامه دهد خدای سایه جلالش را بر مشرقها و مغربهای زمین.
۴) ← ص ۷۲۶.

شعر

انا فتحنالک فتحا مبین*(۱) — بر علم خسرو مشرق ببین
آن علم یمن که گردش خدای — صد علم فتح و ظفر بر جبین
علم به نصرالهدی فکانه + + + — علم النبی و حوله‌الانصار[1](۲)

روزگار به تیسر[2] امانی و نیل آمال مساعدت نمود و جهانیان را دلایل و امارات کشورگشائی و عدوبندی روشن‌تر گشت و آثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات حوادث دهر واضح‌تر شد.

[بیت

فلرب حادثة نهضت لها — متقدما فتاخر الدهر](۳)

چون شیراغلان بگریخت، عزایم پادشاهانه که قرین قضا و همنشین [قدرست و قرین] فتح و ظفر،[3] برعقب گریختگان حرکت فرموده آن روز تا شب غیر از زدن و گرفتن و کشتن کاری نبود. شبانگاه مراجعت نموده در میان بای‌بات و نقوتو لشکر جمع شدند. خاطر اشرف اقتضا چنان کرد که مقدار ده‌هزار سوار مکمل با داود ایلچی بوقا بر عقب گریختگان بفرستد و فرمان فرمود که تا آب ایله(۴) بر عقب ایشان[4] بروند و خود به نفس مبارک[5] عنان جهانگشائی و رکاب فلک فرسای به جانب ییلاق یلدوز که اعظم ییلاقات آن نواحی است و در آن موسم از انواع و

۱. م و ل، و رولة‌الانصار. ۲. م و ل، ظفرست. ۳. ت، ایله‌پری ایشان.
۴. ت، ندارد. ۵. م و ت، یایلاق.
* آیه ۱ سوره ۴۸.

۱) ← ص ۵۴۶.
۲) پرچمی است که به وسیله آن راه حق پیروز است گوئی ـ پرچم پیغمبر است و انصار پیامبر در اطراف آنند.
۳) چه‌بسا حادثه‌ئی که تو برای آن قیام کرده‌ای ـ پیشتاز بودی و روزگار از تو عقب افتاد.
۴) آب ایله شاید همان آب ایلار یا الار باشد که از حدود شمال اندخود به طرف جنوب جریان داشته است بسارتولد آن را (رودخانه ایلی) ذکر کرده است (الغ‌بیك و زمان وی ص ۱۶۲).

اصناف ریاحین روضه‌ئـی بود از بهشت برین ایلغار فرمود. غنایم بسیار بـه دست لشکریان افتاد و اسیر[۱] بسیار گرفتند و خسرو پیروز[۲] جنگ تیسیر[۳] آن فتح بزرگ از نتایـج لطف یـزدانی و سعادات آسمانـی شناخت و چون امداد شادمـانی و وفود کامرانی متصل شد و انواع میامن و سعادت روی نمود، رایات نصرت شعار[۴] او به هر دیـار که رفته، سرافـراز آمده و شمشیر جهانگشایی او در هـر مصاف که آمده، سرخ روی رفته.

از ییلاق[۵] یلـدوز معاودت نمود و بـه موضع قرشی لشکرهـا که به اطراف متفرق گشته بودند، جمع آمدند. [حضرت] شهزاده[۶] ازسر صدق نیت وصفای عقیدت آفریدگار-جلت قدرته و عمت نعمته-را بر تیسیر چنین فتحی بزرگ وموهبتی جسیم که نهال باغ دولت بدان تازه‌ترشد وسرو بستان مملکت نضارت بیشتر یافت، سجده شکر به جای آورد[۷] و در وظایف خشوع و خضوع[۸] افـزوده به رسوم سپاسداری که مثمرفیض الهی وموجب مزید نعم واحسان پادشاهی است که «لان شکرتم لازیدنکم*(۱)» ثبات نمود. لاجرم به یمن این شمایـل گزیده و فضایل پسندیده که بـدان از سلاطین جهان مستثنی است، بـل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا، هر روز آثار لطایـف و انوار عواطف ایزد سبحانه و تعالی و تقدس بر احـوال ملك و دولت[۹] پیداترست و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون فیروزتر.

از مـوضع قرشی(۲) سنگ قـاش[۱۰](۳) را که پـادشاهان قدیم از ختای آورده

---

۱. م: یسیر. ۲. ت: فیروز. ۳. ت: تیسر. ۴. م: نصرت رایات شعار.
۵. م و ت: یایلاق. ۶. ت: شاهزاده. ۷. ت: گذارد. ۸. ت: خضوع و خشوع.
۹. ت: ملت. ۱۰. ت: قاس.
* قسمتی از آیه ۷ سوره ۱۴.

---

۱) ← ص۵۷.
۲) قرشی: شرف‌الدیـن علی‌یزدی در مـورد شهر (قرشی) نـوشته است سبب اشتهار آن شهر به قرشی آن شد که «کپك‌خان» در دو فـرسخی نسف و نخشب قصری بنا نمود و قصر را مغول «قرشی» نـامد (ظفرنامه ج/۲ ص۸۵)، لسترنـج می‌نویسد، شهر قرشی کنـار رود «کشکه دریـا» که در نـاحیه جنوبـی رود سغد است قـرار داشته است، (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ص۴۹۸) در تزوکات تیموری، فتح قلعه قرشی را تیمور بسیار با اهمیت ذکر می‌کند ـ تزوکات تیموری ص۸.
۳) سنگ قاش: معلوم نشد چه نوع سنگی بوده است، قاش درغیاث‌اللغات بمعنای «ابرو»←

بودنـد و حضرت امیر صاحب قـران ـ انارالله برهانه ـ درآن وقت که لشکر بـه مغـولستان بـرده بود، بدانجا رسید و خواست که آن سنگ را به مـاوراءالنهر نقل کند، امیـر جهانشاه را با چند هـزار مرد آنجا گذاشت[1] که آن سنگ را بـه سمرقند رسانند. ایشان از نقل آن عاجز شدند و حضرت صاحبقرانی چون دورتـر رفته بود، بر آن تاسف می‌نمود که چرا آن سنگ را نیاوردند. حضرت امیرزاده اعظم الـغ‌بیك گورکان در باب نقل آن سنگ اهتمام بسیار فـرمود و گردونه‌ها ترتیب کرد و دوهزار مرد جلد بر آن باز داشت تا آن سنگ را به دارالسلطنه سمرقند رسانیدند.

چون خاطر[2] خطیر از مناظم امور و مهمات آن طرف فارغ گردانید، درضمان اقبال و دولت و ظلال تأیید و نصرت عنان مبارك بر معاودت بـه جانب دارالسلطنه[3] سمرقـند معطوف گردانید و نوکران بـه بشارت رسانیدن رکاب همایـون با وصول مرادات و حصول سعادات:



شعر

فتـوح سـوی یمیـن و سعـود سوی یسار
سپهر زیـر رکاب و زمـانـه زیـر عنـان

بدرگاه همایون حضرت اعلای سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه واوضح علی العالمین بره واحسانه ـ نامزد فرموده دراوایل شعبان سنةالمذکور به دارالسلطنهٔ هرات ـ صانهاالله [تعالی] عن الآفات والبلیات ـ رسیده، به یافت ایـن بشارت حظ ارتیاح و استبشار زیادت گشت و امداد سرور و ابتهاج و مواد فرح و اهتزاز[4] درهم پیوست. راه خلجان توهمی که به سبب آن سفر بعید در خاطـرها بود، مسدود گشت و ملابس کامرانی و شادکامی مجدد و مزین شد.[5]

۱. ت، گذاشت آنجا. ۲. ل، خواطر. ۳. ت، ندارد. ۴. ت، استرار (؟).
۵. ت، کامرانی مجدد شد.

← است و لغتی است تـرکـی ممکن است «سنگ قـاس» بـاشد که سنگ آهـن است ← محمدآبادی ـ ظرائف و طرائف ص ۵۰۹، بارتولد در این باره نیز مطالبی دارد ← الـغ‌بیك و زمان وی ص۱۶۵.

تتمهٔ احوال سال هشتصدوبیست و هشت

در مفتتح این سال حضرت شاه و شاهزاده اعظم‌المخصوص بمواهب‌النعم ـ معزالحق والدین ـ بایسنغر بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ که در اواخر ذی‌الحجه سال مقدم به عزیمت شکار به جانب سیستان رفته بود، به دارالسلطنه معاودت نموده[1] در بیست‌وهفتم محرم‌الحرام سنهٔ‌ثمان و عشرین و ثمانمایه نزول فرمود و بقایای زمستان در دارالسلطنه‌گذرانیدند. چون طلیعه بهار پیدا شد و نسیم هوا روی به اعتدال آورد، حضرت اعلای سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ در اوایل ربیع‌الآخر سنةالمذکور به جانب سرخس روان شد و حضرت مخدوم و مخدومزاده عالمیان به جانب طوس و مشهد، هم در ثانی ربیع‌الآخر از طرفین جانور پرانیدند[2] و شکارها کردند. بعد از آن به دارالسلطنه مراجعت نمودند. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ دراواخر جمادی‌الثانی امیر یوسف خواجه‌بن امیر شیخ‌علی بهادر را با لشکری به جانب ری روانه فرمود.

و از وقایع این سال امیر موسی رکمال در هشتم شعبان وفات یافت. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی‌ملکه وسلطانه ـ فرزندان ومتعلقان او را طلب فرموده مجددا به تربیت و نوازش مخصوص گردانیده فرمود[3] «**فالحکم لله العلی الکبیر***،(۱) **انالله وانااليه راجعون****(۲)» و امیر و امیرزاده اعظم ـ مالك رقاب‌الامم مولی ملوك‌الترك[4] والعجم‌مغیث‌الحق‌والدین ـ الغ‌بیك‌گورکان ـ خلدالله‌تعالی‌ملکه ـ چون از یورش مغولستان و فتح آن دیار معاودت فرموده [به ممالك ماوراءالنهر و تختگاه خود نزول فرمود. بعد از چند روز عزیمت دارالسلطنه هرات فرموده] در پانزدهم ذی‌الحجه سنةالمذکور به شرف ملازمت پدر بزرگوار رسید، به دیدار یکدیگر شادمانیها نمودند و چون سفری که حضرت مخدومزاده[5] خلدملکه رفته بودند، محل

---

۱. ت، فرموده. ۲. ت، جانوران پرانیدن، ل، جانور پرانیدن.
۳. ت،گردانید و فرمود. ۴. ت، ندارد. ۵. ت، امیرزاده.
* قسمتی ازآیه ۱۲ سوره ۴۰.
** قسمتی ازآیه ۱۵۶ سوره ۲.

---

۱) ← ص ۵۵۹.
۲) ← ص ۶۷۵.

خوف و بیم خطر داشت،[1] بـرسلامتی ذات عدیـم‌المثال شکرهـا گفته صدقـات به مستحقان رسانیدند و طویها خورانیدند. بعد از آن متوجهٔ ماوراءالنهر گشته امیرزاده اعظم جوکی بهادر خلـدملکه[2] را همراه خـودگردانیـده در بیست‌وهفتم ذی‌الحجه مذکور از دارالسلطنهٔ هرات کوچ فرموده به تعجیل تمام براندند چنانکه به‌مدت یك هفته به طالع سعد به دارالسلطنهٔ سمرقند رسیدند.[3]



۱. ت: خطر بود. ۲. ت: خلدملکه ندارد.

۳. ت: به تعجیل براند چنانکه مدت یك هفته به سمرقند رسید.



ذکر وقایع و حوادث سنه‌تسع و عشرین و ثمانمایه

و سرما و برفی که در آن بهار آمد.[1]

حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ در زمستان این سال هم در دارالسلطنه هرات ـ صانهاالله‌تعالی عن‌الافات والبلیات ـ قشلاق فرمود. چون لشکر سرما روی به هزیمت‌آورد و سلطان بهار استیلا یافت:

شعر

به وقت آنک به برج شرف رسد خورشید
به گاه آنکه به صحرا کشد صبا لشکر
دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ
کنار سبزه کند باد مسکن عنبر[2]

رایات همایون درددوم ربیع‌الاخر سنه‌تسع وعشرین وثمانمایه از دارالسلطنه [هرات] بر صوب سرخس بر عزیمت جانور پرانیدن حرکت فرمود. در راه برف و سرمای عظیم شد. روز چهارم[3] به سرخس رسیدند. چند روز در آن نواحی جانور پرانید و شکار کردند، بعد از آن به ییلاق بادغیس درآمدند و حضرت مخدوم و مخدوم‌زاده جهان وجهانیان[4] ـ معزالحق والدین ـ بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله ملکه وسلطانه ـ در سیم محرم‌الحرام سنه‌تسع و عشرین و ثمانمایه که هنوز فصل خریف بود، به عزیمت شکار به‌جانب سیستان روانه شد. بعداز آنکه آن صحاری را از شکاری خالی گردانید، عزیمت معاودت به دارالسلطنه فرمود. زمستان درباغ سفید به عیش وعشرت گذرانید، چون فصل بهار نزدیک رسید، نسیم هوا به اعتدال گرائید:

شعر

پسر از غلغل رعد شد کوهسار　　زمین شد پر از رنگ و بوی نگار

---

۱. عنوان ت: ذکر حوادث و وقایع سنه‌تسع و عشرین و ثمانمایه.

۲. م: عنبر مسکن.　　۳. ت: چهاردهم.　　۴. ت: عالم و عالمیان.

عزیمت جانب طوس و مشهد فرموده هوا و زمین آن دیار به‌گرد مواکب و نعل مراکب[۱] مکلل و مهلل گردانید. بعد از چند روز که در مرغزار رادکان و نواحی آن به عیش و عشرت گذرانیدند، عزیمت معاودت به دارالسلطنه فرموده در عاشر جمادی الثانی به دارالسلطنهٔ هرات فرود آمد[۲] و بعد از آن ده دوازده روز عزیمت اردوی اعلا فرموده به ییلاق رفت.

امیرزاده‌اعظم جوکی‌بهادر ـ خلدالله تعالی ملکه ـ که مصاحب امیروامیرزاده اعظم و اعلم[۳] ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ‌بیك گورکان ـ خلدالله مملکته وسلطنته ـ[۴] به سمرقند رفته بود، مراجعت نموده در آخر جمادی‌الاول سنةالمذکور[۵] به دارالسلطنه هرات رسید و حضرت مخدوم‌زاده جهان و جهانیان[۶] بایسنغر بهادر [خان] ـ خلدالله [تعالی] ملکه ـ در غرهٔ رجب‌المرجب به دارالسلطنه معاودت فرمود.

بعد از آن حضرت سلطنت شعاری خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه رسیده به باغ‌زاغان نزول فرمود.

و از جمله وقایع و نوایبی که در این سال واقع گشت، وفات امیر مرحوم مغفور مبرور[۷] امیرشاه ملک‌بهادر که امیری بزرگ با رای و تدبیر بود و در زمان حضرت صاحبقرانی ـ انارالله برهانه ـ خدمت بسیار کرده [بود] وموجه ومنصبی به غایت[۸] عالی یافته درمجموع ممالك محروسه عمارات عالی از بقاع خیر مدار[۹] از[۱۰] مدارس و خوانق واربطه و حیاض ساخته[۱۱] و دیه‌ها و مستغلات مرغوب بر آن وقف فرموده، به تخصیص [در] مشهد مقدس سلطان خراسان که حالا مرقد و مدفنش آنجاست. به وقتی که حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله [تعالی] ملکه و سلطانه ـ به جانب سرخس رفته بود، خبر واقعه اورسانیدند وبندگی حضرت سلطنت [شعاری] به حال او اهتمام تمام و حکومت خوارزم و آن نواحی که از ثغور اسلام مملکتی وسیع است، بدو بازگذاشته و او در آن ممالك معاش به قاعده کرده و ضبط و سیاست تمام مالاکلام[۱۲] نموده کسانی را که ملاصق و ملاحق او بودند به تحت

۱. ت: «و نعل مراکب» ندارد. ۲. ت: از «در عاشر جمادی...» تا اینجا ندارد.
۳. ت: ندارد. ۴. ت: خلدالله ملکه. ۵. ت: «سنةالمذکور» ندارد.
۶. ت: حضرت شهزاده جهانیان. ۷. ت: ندارد. ۸. ت: «و منصبی به غایت» ندارد.
۹. ت: ندارد. ۱۰. ت: چون. ۱۱. ت: ندارد.
۱۲. ت: «مالاکلام» ندارد.

فرمان درآورده حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه ـ[1] از آن خبر نیك تنگ‌دل[2] وسخت غمناك گشته فرمود که چون عنان آجال(۱) در پنجهٔ تقدیر [حی] ذوالجلال است و زمان اعمار در قبضهٔ تسخیر ملك متعال «فسبحان‌الذی بیده ملکوت کل‌شی والیه ترجعون*(۲)» «لامردلقضائه ولادافع‌لحکمه(۳)» اکنون نه تاسف نافع است و نه تلهف(۴) مفید «یفعل‌الله مایشاء** (۵)» «ویحکم‌مایرید***(۶)» خوفی که از نوازل[3] اقدار و تصاریف‌لیل و نهار پیرامن ضمیر می‌گشت، واقع شد و ظنی که به حوادث ایام و بوائق(۷) ادوار داشتیم، به یقین پیوست.

بیت

گرچه این حال سخت واقعه‌ای‌است   چه توان، حکم کردگار این بود

خاتون او [خانداآقا] و فرزندش ابراهیم سلطان با نوکران و متعلقان مجموع لباسهای سیاه پوشیده با تابوت او از خوارزم روان گشتند و به مشهد مقدس رسانیدند و آنجا مدفون ساخت. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ منصب حکومت آن دیار با لشکری که در فرمان امیر مرحوم بودند، به فرزند خلف او ابراهیم سلطان ارزانی فرموده ایشان را از جامهٔ تعزیت بیرون آورد و به جوانب خوارزم روان گردانید. مولانای اعظم[4] مولانا شهاب‌الملة والدین

۱. ت، ــ «خلدالله‌تعالی ملکه و سلطانه» ندارد. ۲. ت، تنگ‌دل شد.
۳. ت، نزول. ۴. ت، «مولانای اعظم» ندارد.
** قسمتی از آیه ۸۳ سورهٔ ۳۶.
** قسمتی از آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۱۴.
*** قسمتی از آیهٔ ۱. سورهٔ ۵.

۱) آجال: ج اجل به معنی وقت و مدت معین و محدود و مرگ. (دهخدا.)
۲) منزه آنکه سلطنت همه چیز به دست اوست و سوی او بازگشت می‌یابید.
۳) ← ص ۱۰.
۴) تلهف: اندوه بردن، دریغ خوردن (منتهی‌الارب).
۵) ← ص ۶۷۳.
۶) ← ص ۶۷۳.
۷) بوائق: سختی و بلا (فرهنگ جامع.).

عبدالرحمن‌بن مولانا لسان ـ[۱] مدظله و طاب‌الله ثراهما ـ[۱] تاریخ وفات امیرشاه ملك را در این قطعه نظم فرموده است، ثبت افتاد:

شعر

ای دل خسته چه حال است‌که انجم یکسر
همه در گریه زارند بر این هفت اورنگ
دامن چرخ چرا شد چون دل من پر خون
چهرهٔ مهر چرا گشت چنین پر آژنگ(۲)
خبر تعزیت حضرت میر آمده است
آنکه درجنگ به چنگش چوگور[۲] بود پلنگ
شه ملك میر جوانبخت جهانبخش که بود
پیش جودش‌گهر و لعل چو بیجاده و سنگ
دست او بود گهر پاش به هنگام عطا
تیغ او بود جهانسوز به هنگامه جنگ
نعل شبرنگ وی از غایت عزت بودی
تاج بر فرق بلند فلك آینه رنگ
رفت از این عالم غدار سوی باغ بهشت
خیمه بر جنت اعلا زد از این منزل تنگ
جامهٔ چرخ کبودست و مزعفر(۳) شده مهر
تیر بفکند قلم زهره شکست از غم چنگ

۱. ت، طاب ثراهما. ۲. ت، گوزن.

۱) مولانا شهاب‌الدین عبدالرحمن لسان‌که در سلك معتبران بارگاه حضرت خاقان عالیجاه انتظام داشت، در تاریخ وفات امیر شاه‌ملك این قطعه بر لوح بیان نگاشت: ای دل خسته... مولانا شهاب‌الدین عبدالرحمن‌لسان ولد مولانا عبداله بود و نسبش از جانب‌مادر به‌قدوةالمتبحرین فخرالملة والدین الرازی می‌پیوست ومولانا شهاب‌الدین درکمال اعتبار واحترام ملازمت خاقان سعید می‌نمود وبه‌همین عاطفت آن حضرت. آن جناب را چندان تمول حاصل گشت‌که هزار غلام زر خرید داشت و باقی اشیاء با این قیاس بایدکرد و از جملهٔ آثار مولانا شهاب‌الدین حمامی است‌که در میان بازار ملك ساخته وکاروانسرائی‌که در بازار فیروزآباد طرح انداخته... وفات مولانا شهاب‌الدین در روز شنبه بیست وهشتم جمادی‌الاخری سنه‌ثمان و اربعین و ثمانمائه اتفاق افتاد. مدت عمرش شصت و سه سال بود. (رجال حبیب‌السیر ص۱۱۱).
۲) آژنگ: چین، شکن، شکنج‌که بر اندام افتد از خشم یا پیری و یا بیماری (دهخدا).
۳) مزعفر: رنگ‌کرده زعفران، زعفران زده، زعفرانی (دهخدا).

پشت گردون شده خم در غـم او نیست عجب
چهـره روشن مه بیـن زعزایش پـر رنگ
رفـت در یـازده مـاه ربـیـع‌الاول
هشتصدو بیست و نه بـود که کرد او آهنگ
«رحمةالله علیه»(۱) اش شده تـاریخ وفـات
باد درروضه مصاحب همه با مه رخ شنگ(۲)

دیگراز وقایع این سال خبررسید که امیراعظم اعدل اعلم‌افضل که فی‌الحقیقة از القاب و اطناب استغنائی هرچه تمامتر دارد، سید رضی الحق‌والدولة والدین[۱] امیر رضاکیا(۳) ــ نورالله مـرقده و روح‌الله روحه و رمسه ــ[۲] که پـادشاه گیلان بود [وفات کرد] و با وجود شواغل سلطنت درعلوم معقول ومنقول خوض تمام فرموده و عمری دراز یافته ودر روزگار پادشاهی وسلطنت تمام مال ومتوجهات که سال به سال حاصل دیوان جناب سیادت پناهی بود، کرم فرمودی و بـذل کردی. درگاه او ملجاء افاضل جهان و علمای زمان بود و با خاص و عام در مقاومت مرحمت و عاطفت[۳] در روز نوروز عالم کهن را وداع کرده به مهمانسرای ارجعی(۴) نهضت فرمود.[۴]

شعر[۵]

اگر سال گردد فـزون از هـزار
همین است روز و همیـن است کار
گر ایوان او سر به کیوان[۶] کشید
همـان مـرگش بیـایـد چشید

۱. ت، از امیراعظم اعدل... تا اینجا ندارد.
۲. ت، از «نورالله مرقده» تا اینجا ندارد.
۳. ت، از «و در روزگار پادشاهی و سلطنت...» تا اینجا ندارد. ۴. ت، نمود.
۵. ت، مثنویه. ۶. م و ل، گردون.

۱) این ماده تاریخ به حساب ابجد می‌شود ۸۲۹.
۲) شنگ: شاهدشوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیك و زیبا (برهان).
۳) جهـت اطـلاع از شرح حـال او ــ، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحات ۲۶۳، ۲۷۸ و... و نیز احسن‌التواریخ صفحه ۱۲۳ و ۱۸۹.
۴) ارجعی: بـاز گشت کن (تو ای زن) و این خطابی است به روح مومن به وقت مرگ (غیاث‌اللغات)، نـدای ارجعی: نـدائی که گاه مردن بنده مومن شنود مقتبس از آیه یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیةً مرضیة (دهخدا).

جهان را چنین است ساز و نهاد +++ به یك دست بستد بـه دیگر بـداد
فلـو کان للـدنیا بقـاء لـاکـن +++ لکان رسول اللـه فیهـا مخلـدا
وما احد یبقی من المـوت سالم[۱] +++ فان المنایا قـد اصابت محمدا(۱)



۱. م و ل، سالما.

۱) اگر در دنیا برای ساکن دنیا بقائی بود همانا رسول خدای در آن جاودان می‌ماند. هیچکس از مرگ به سلامت باقی نمی‌ماند همانا مرگ به محمد نیز رسید.

ذکر وقایع و حوادث سنه ثلثین و ثمانمایه.(۱)

ذکر وفات سلطان‌زاده[۱] سیورغتمیش بهادر[۲] طاب ثراه.

در روز یکشنبه غره صفر، خبر واقعه هایله دل‌گداز جانسوز و نائبه تن‌کاه جگر دوز امیر و امیرزاده اعظم ـ شمس فلك المغفرة والرضوان بدر سماء[۳] الرحمة والغفران ـ شاه و شهریار[۴] جهان سیورغتمیش‌خان ـ شرف‌الله بقدومه شرف الجنان(۲) ـ رسید که در ممالك غزنی به موضع کابل به ماه ذی‌الحجه سنه تسع و عشرین و ثمانمایه که موافق است از روی حساب جمل به حروف ـ رحمة‌الله‌علیه ـ مرضی طاری شد و در شانزدهم محرم‌الحرام سنه ثلاثین و ثمانمایه که مطابق است با «عد رحمت‌حق» همای جان آن شاهباز عالم قدس از قفس تن به هوای ریاض جنان پرواز کرد و درجوار رحمت ایزدی «فی‌مقعد صدق عند ملیك مقتدر*(۳)» وطن ساخت. اختر برج کامکاری از برج دولت انتقال [کرد] و ماه آسمان بختیاری از اوج جاه و جلال به حضیض هبوط و وبال ارتحال نمود[۵] و از دار غرور به سرای سرور نقل کرد، حظایر قدس را بر مجالس انس گزید. حضرت سلطنت شعاری را مصیبت فرزند ارجمند دولت یار سعادتمند[۶] که قرة‌عین و قوت ظهر و ثمرهٔ فؤاد و فلذهٔ(۴) کبد[۷] بود، اوجع(۵) مصایب و افجع(۶) نوایب و اشد قضایا و اشق(۷) رزایا(۸) شد و

---

۱. ت: امیرزاده. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: آسمان. ۴. ت: شاهزاده.
۵. ت: فرمود. ۶. ت: دولت یار سعادتمند ندارد. ۷. ت: وفلذه‌کبد ندارد.
* قسمتی از آیه ۵۵ سوره ۵۴.

---

۱) ثلاثین و ثمانمایه: سال ۸۳۰.
۲) خدا مشرف گرداند به قدوم او کنگره‌های بهشت را.
۳) ← ص ۶۷۴.
۴) فلذه: پاره‌یی از گوشت و جگر (منتهی‌الارب).
۵) اوجع: (صفت تفضیلی) دردناکتر.
۶) افجع: (صفت تفضیلی) فجیع‌تر (دهخدا).
۷) اشق: دشوارتر، شاق‌تر (دهخدا).
۸) رزایا: ج رزیه و رزئیه: مصیبت، آسیب، زیان (نفیسی).

کدام واقعه از وفات خلف صدق و ولد صالح که بـه اتفاق امم عمر باقی[۱] و نتیجه زندگانی باشد، دلسوزتر و جانگدازتر تواند بود و مصداق این سخن و حجت این دعـوی نص[۲] حـدیث نبوی است [علیـه‌السلام] که «الولدالصالح ریحان من ریاحین الجنة.(۱)»

[بیت]

تـا دیـده دید واقعه زیـن صعبتر ندیـد
دل کایـن خبر شنید کش بـا خبر نـدید

دراین مصیبت دردناك وتعزیت دلسوز جای‌آن بود که جهان سراسیمه پای از حیز وجود بیرون نهادی فلك بی سروپای از دوران باز ایستادی.

بیت

گـر کـوه سنگدل بـه مثل دیـده داردی
بـر تـربت مبـارك او خـون ببـاردی
بر روی خـود زمین نـم دیگر بـراندی[۳]
در پشت خـود فلـك خـم دیگر در آردی
گرداندی امل که بر آن شه فلك چـه کرد
تخـم امیـد تـا بـه قیـامت نـکاردی

به ذبول‌آن‌گل بستان اقبال و افـول آن‌کوکب‌آسمان جـلال نه چندان غم و الم[۴] و اندوه به خاطر امرای عظام و خاص و عام و دور و نزدیك و ترك و تازیك متطـرق شدکه شرح وصف[۵] آن تـوان داد، سرشك خونین از صدف دیده روان‌گردانیدند وآه سوزنـاك از صمیم سینه بـر کشید. اکابر و اشراف سیاه پوشیده دلها پر خون و چشمها جیحون، جانها[۶] خراب و سینه‌ها کباب گشته به مراسم تعزیه‌اقامت نمودند.

حضرت سلطنت شعاری که اکمـل و اعقـل[۷] زمـان است بـا آن‌که الم ایـن

---

۱. م و ل: عمر ثانی. ۲. ت: ندارد. ۳. ت: بر روی زمین نم خود دیگر براندی.
۴. ت: الم و اسمع ۵. ت: ندارد. ۶. ت: جانهای. ۷. ت: اعقل و اکمل.

---

۱) فرزند نیك گلی است از گلهای بهشت.

مصیبت برخاطر شریف ازهمه عالم زیادت بود،امرا و ارکان دولت را از تغییرلباس منع کـرده بـه صبر و ترك جزع بر طریق سنت فرمود که تلقی این مصیبت به صبر جمیـل از خصال محمـود باشد. چندین هـزار انبیا و اولیاء[۱] و ملوك و سلاطین به مرگ عـزیزان مبتـلا شده‌اند. سید رسل شربت فراق انوار دیده رسالت و ازهار بستان امامت ابراهیم(۱) وقاسم(۲) و طیب(۳) و طاهر(۴) و مقصورات[۲](۵) خیام‌عصمت و عقایل(۶) حرم طهارت چشیده است. کسی را باتقدیر آسمانی مجال مقاومت نیست و از قضای ربـانی نتوان‌گریخت و چون وعده حق رسید و ترك اجل تاختن آورد، یك ساعت تقدیـم و تـأخیـر صورت نبندد «فـاذا جاء اجلهم لایستاخـرون ساعـة ولایستقدمون*».(۷) ازآن روز بازکه این سقف اخضر برکشیده‌اند و این بساط اغبر گسترده نعش را در جنب بنات نهاده‌اند و ازکمان چرخ بر جان اهل عالم تیرممات گشاده:

[بیت]

در چنیـن واقعـه جـز صبر ندارم سپری
گردش چـرخ از ایـن ظلم‌کجـا دارد باك
خـاك دارد وطن و هست هم از روی حساب
سال‌تاریخ وفاتش به‌جمل «داردخاك» [۸۳۰]

۱. م و ل: اولیاء و انبیاء. ۲. ت: مقصوره.
* قسمتی ازآیه ۳۴ سوره ۷.

۱) ابـراهیم‌بـن محمد(ص) پسر حضرت رسول(ص) از ماریه قبطیه، در ذی‌الحجه سال هشتم هجـرت متولد و پس از شانـزده مـاه و هشت روز یـا هیجده ماه به سال دهم هجرت رحلت‌کرد و در بقیع مدفون شد. ابراهیم‌آیتی ـ تاریخ پیامبر اسلام ص۶۹.
۲) قاسم: نخستین‌فرزند رسول‌خداست و پیش‌از بعثت درمکه‌تولدیافت. همان مأخذ ص۷۰.
۳ و ۴) طیب و طاهر: فرزنـد رسول خـدا پس از بعثت در مکـه متولـد شد. نام وی عبدالله است. همان مأخذ ص۷۱.
۵) مقصورات: زنان درپرده، پردگیان (دهخدا).
۶) عقایل: ج عقیله، گرامی از هر چیزی (دهخدا).
۷) ← ص۷۹۰.

حق سبحانه و تعالی [آن یگانه روزگار] شاه و شاهزاده جهان و جهانیان[1] را به بهشت باقی رساناد[2] و حضرت اعلا را «غایة‌الادوار»[(1)] وارث اعمار داراد و این مصیبت را در این خاندان مبارك آخر مصایب گرداناد بمحمدو آله الامجاد[3]، آمین رب العالمین.

حکایت و ذکر رفتن امیر و امیرزاده جهان و جهانیان محمد جوکی بهادر ـ خلدالله ملکه و شوکته ـ به سمرقند[4]

براق اغلان ـ که پیشتر ذکر آن گذشت ـ در سال هشتصد و بیست و هشت[5] که اردوی محمدخان پادشاه اوزبك راگرفت و بر آن الوس به عظمت[6] مستولی گشت. در سال هشتصد و بیست و نه با اردوی خود با غلبه و ابهت[7] تمام به سغناق[8] و نواحی آن‌که سرحد مملکت امیر و امیرزاده اعظم ـ مغیث‌الحق والدین ـ الغ بیك گورکان است ـ خلدالله تعالی ملکه ـ درآمد و در وقت حضرت صاحبقرانی ـ انارالله برهانه ـ پدر کلان[(2)] او که ارس‌خان بود به وقتی که توقتمش[9] را ازمملکت [اوزبك] بیرون کرد و توقتمش پناه به حضرت صاحبقرانی آورد ـ چنانچه شرح آن قضایا بـه موضع خـود به تقریر پیوسته است ـ چندگاه در سغناق[10] می‌بود و آنجا عمارتی ساخته است و براق اغلان پیشتر در هشتصد و بیست و سه که هنوز به امارت الوس خود نرسیده بود، پیش مخدوم و مخدومزاده جهان و جهانیان الغ‌بیك گورکان ـ خلد [الله تعالی] ملکه ـ آمده بود و چندگاه ملازمت آن حضرت اختیار کرده بود[11] [و بعد از آن حضرت امیرزاده خلد ملکه او را تربیت فرموده

---

۱. ت، شاه و شاهزاده جهان و جهانیان ندارد. ۲. ت، برساناد.
۳. ت، بمحمد وآله‌الامجاد ندارد.
۴. عنوان ت، ذکر رفتن امیرزاده جوکی ـ خلدالله ملکه ـ به سمرقند. ۵. ت، هفت.
۶. ت، «الوس به عظمت» ندارد. ۷. ت، و ابهت ندارد. ۸. م و ل، سغنان.
۹. ت، نقتمش. ۱۰ ت، سقناق.
۱۱. ملازمت کرده نسخه‌های م و ل، در اینجا پایان می‌پذیرد، مابقی از روی ت تحریر←

---

۱) نهایت روزگاران.
۲) پدرکلان: پدر بزرگ.

اجازت داد و به جانب ولایت اوزبك روانه ساخت. تقدیر با تدبیر او موافقت نمود، حکومت آن الوس بـه دست او افتاد. در این وقت که به حدود سقناق رسید، ایلچی پیش حضرت شهزاده فرستاد و اظهار خدمتکاری و یك جهتی نموده ذکر کرد که به‌یمن تربیت وعنایت شما الوس خود را ضبط کردم و به‌جوار شما آمده به تربیت وعنایت مستظهرم. حضرت شهزاده بدان سبب که پیش از آمدن می‌بایست که اجازت خواستی و دیگر آنکه به طریقه ارث می گفته است که علفخوار سقناق تعلق بـه من دارد، یعنی ارس‌خان در آنجا عمارتی‌ساخته و آنجا می‌بوده. حضرت شهزاده اورا جوابی‌شافی بفرمـود. بعد از آن امیـر ارسلان خواجه ترخان که در آن حدود حاکم بود، شکایتی باز نمود که نوکران براق اغلان بدین حدود درمی آیند و بیراهی می کنند. حضرت امیرزاده الـغ‌بیك گورکان‌ـخلد ملکه‌ـعزیمت آن فرمود که لشکرها ساخته‌گردانیده بدان طرف رود و ایشان را از آن حدود بیرون کنند. ایلچی پیش حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ــ فرستاده‌این معنی عرضه داشت و حضرت سلطنت شعاری از جنگ کردن و بنیاد خصومت نهادن منع فرمود. فاما لشکری تعیین کرد که در زیر رایت امیـرزاده اعظم جوکی بهادر ــ خلدالله ملکه ــ به جانب ماوراءالنهر رونـد در هفدهـم[۱] ربیع‌الآخر سنـهٔ ثلاثین و ثمانمایه از دارالسلطنهٔ هرات متوجه سمرقند شدند.

ذکر واقعه‌ئی که حضرت سلطنت شعاری ــ خلدالله تعالی سلطانه ــ را افتاد در سال هشتصد و سی‌هجری

قضیت آیت «انما امره اذا اراد شیئا ان یقول لـه کن فیکون*»[۱] آن است کـه

← شده، در پـایـان نسخه‌های م و ل چند سطری تحت عنوان «طائفه چهارم از ملوك اسلام دیالمه اند» آمده است.

۱. ت: هفتدهم.

* آیه ۸۲ سوره ۳۶.

۱) کار او وقتی چیزی را اراده کند این است که بدو گوید: باش و وجود یابد.

صانع قدیم و مبدع حکیم و والی بحق و متعالی مطلق مدبر خیر و شر و مقدر نفع و ضر ـ تعالی کبریائه و توالی آلائه ـ قدرت آن دارد و او را عز شانه جل سلطانه قوت آن هست که در کم از لحظه‌ئی لطیف بی‌واسطهٔ اسباب و ذرایع انساب صدهزار عالم کون و فساد را در حیز ایجاد آرد و «اضعاف مضاعفهٔ»(۱) آنچه مشاهد و معاین است از انواع موجودات و اصناف مخلوقات آنچه در عهد آدم بود، و الی یومنا هذا از مشیمهٔ عدم به صحرای وجود آمده است و چیزی که تا منقرض عالم خواهد شد در جزوی اجزای ماینجزی[1] لمحه‌یی بی‌وسایط موجبات و شوافع موثرات ابداع کند و بر وفق «فجمعناهم جمعا*»(۲) تمامت را از دروازهٔ وجود در آرد و دفعهٔ واحدهٔ بر مائدهٔ بقا نشاند، چه دکان ایجاد او لامکان است و نهایت به حدود آن نمی‌رسد و کان ابداع او لاشی و غایت بدان مجال احاطت نمی‌یابد، نه‌گاه انشاء مخلوقی به عدت آلتی محتاج شود و نه وقت[2] ایداء(۳) موجودی به مظاهرت مشیری وظهیری مفتقر(۴) گردد. درهیچ حالی دست معینی به دامن صنعش دراز نمی[تواند] شد و به هیچ وقت پای اتحاد شریکی بر پایهٔ حکمش نمی‌تواند رسید «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی والیه ترجعون**»(۵) الا آنکه حکمت حضرت ربوبیت آن اقتضا کرد که در هرکار ابتدا و انتهایی مضبوط باشد و طراوت صبغت(۶) صنعت وحدانیت در آن نمود که احداث[3] هرچیز به ابطا(۷) و انشایی مقرون گردد و ماهیت امور از عالم غیب افتان و خیزان به مجمع ترابی آید و از پردهٔ زیادت و نقصان به تدریج روی

۱. ت، متحزی، م و ل، منجزی. ۲. ت، وقتی. ۳. ت، احداث که.

* قسمتی از آیه ۹۹، سوره ۱۸.

** آیه ۸۳ سوره ۳۶.

۱) اضعاف: دوچندان (المنجد).

۲) و جمعشان کنیم جمع کامل.

۳) ایداء: یاری دادن (دهخدا).

۴) مفتقر: محتاج، نیازمند (نفیسی).

۵) ← ص۸۹۹.

۶) صبغت: رنگ (منتهی‌الارب).

۷) ابطا: درنگ کردن، درنگی شدن، آهستگی کردن، پس‌انداختن کاری را، دیر کردن (دهخدا).

نماید. هر چیز را سببی و مدتی مقرر گردانیده است، چه معاینه چیزی نامعهود «علی سبیل‌الارتجال»(۱) موجب حیرت عقلا گردد و مشاهده نامعتادی بروجه استعجال سبب دهشت اهل تمییز و تکلیف شود و به قلت دوامی که حدوث اجرام و اجسام را هست و اطرادی که ظهور جواهر و اعراض دارد، مواد این حیرت متناصر(۲) بودی و امداد این دهشت متواتر گشتی، هیچ مکلف را در آن ورطه فراغت تمشیت مهمی دینی یا دنیایی نبودی و ممیزی در لجهٔ مکنت احراز منصبی¹ کلی یا جزوی نیافتی، والا به وقت آنکه هفت باره افلاك را مرسس(۳) می کردند، به اجل سنه ایام موجل گشت و آن هنگام که شش جهت چهار صفه خاك را مؤسس می گردانید کدام مصلحت این مدت را تعیین کرد والحق تعلیق قضای محتوم به اجل معلوم که نتیجه امراض مزمن باشد، هم از این باب فصلی است و تعلیق این قضایای محکوم به‌علت مدمن(۴) از این قراب نصلی(۵) و نیز چون کمال اشیاء رهینهٔ(۶) زوال و انتقال است و تمام هرکار لازم انهدام و انعدام(۷) حبل اجتماع هرچیز به انصرام(۸) مقرون بود و عروه(۹) ابتداع به‌انفصام متصل‌افتادی، هیچ کس را برچمن امانی ثبات دست‌ندادی ودرگلشن زندگانی دوام مرامی ممکن نگشتی ودر رستهٔ معامله حیات امتناع به‌متاعی مسیر نشدی و در محال آمال محبوب مطلوبی در کنار روزگار قرار نگرفتی، الایه

۱. ت: منقبسی (؟).

۱) ارتجالاً، بر سبیل ارتجال، بالبداهه.
۲) متناصر: یکدیگر را یاری کننده.
۳) مرسس: شیرازه کرده، کتاب به شیرازه کرده (دهخدا).
۴) مدمن: مداوم، مزمن.
۵) نصل: پیکان تیر، پیکان نیزه (غیاث).
۶) رهینه: مونث رهین؛ گروکان، وثیقه (دهخدا).
۷) انعدام: معدوم شدن، نیست شدن، نابود شدگی (دهخدا).
۸) انصرام: بریدن و منقطع گردیدن، بریده شدن، آخر شدن، به پایان رسیدن (دهخدا).
۹) عروه: هر گونه حلقه‌ای که به دست گرفته شود، دستاویز و مستمسك، آنچه بدان اطمینان شود و بر آن اعتماد گردد (دهخدا). عروهٔ وثقی: دست آویز محکم و عروه که به معنی رسن شهرت دارد خطاست (غیاث).

«سبحانك لاعلم لنا الاما علمتنا انك انت العلیم الحکیم*»(۱) پس به حقیقت بباید دانست که حق عزوعلا هر امری را وقتی معین کرده و آنچه رقم تقدیر بر آن رفته، دیگرگون نخواهد شد و هیچ آفریده را بر نقش‌بندی و مهره‌بازی فلك غدار اطلاع نیست و بر اقبال و ادبار و اجلاء و امرار روزگار وقوف:

الدهر ذو نوب احواله عبر عسر و یسر[۱] و احلاء و امرار(۲)

و در [هر] حکمتی و در هر قضیه‌یی تنبیهی باشد که فکر هیچ کس به سر آن نرسد و حقیقت جز خدای عزوجل کس نداند. عقول مدبران ثاقب رای از نزول حوادثی که نوبه‌نو می‌زاید، متحیر وقلوب متفکران مشکل‌گشای که دم به‌دم می‌آید مستاصل[۲] عقلای کامل آنان‌اند که به قضا راضی باشند و هرچه در این عالم به ظهور رسد، از خدای عزوجل دانستن شریفتر اخلاق و نفیس‌تر احوال باید شناخت و اگر به تقدیر راضی نباشی چه کنی؟



بیت

به دست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست
به عیش ناخوش وخوش گر رضا دهیم، رواست

غرض از تشبیب آنکه در این ایام که تاریخ هجری به هشتصد و سی رسیده است، از عجایب اتفاقات و غرایب واقعات صورتی که در خیال هیچ کس نگنجد «ما سمعنا بهذافی آبائنا الاولین**»(۳) «وما شهدنا الاخرون»(۴) و جز قضای الهی و تقدیر یزدانی آن را سببی تصور نتوان کرد، واقع شد.

---

۱. م و ل: یسیر(؟). ۲. ت: متاهل.
* قسمتی از آیه ۳۲ سوره ۲.
** قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۲۳.

---

۱) (گفتند) ترا تنزیه می‌کنیم دانش جز آنچه به ما آموخته‌ای نداریم.
۲) پس روزگار دارای نوبتهائی است، همه احوال او عبرت است، گاهی سختی است، گاهی راحتی، گاهی شیرینی است گاهی تلخی.
۳) ما چنین چیزی از روزگار پدران قدیممان نشنیده‌ایم.
۴) و ما شاهد نبوده‌ایم پسینیان را

بیت

گر دهدکس به زبان صورت این واقعه شرح
ورکنـــد کس بــه قلم صورت این حال رقم
آتش سینــه زبــانه زنــد از راه دهــان
صفحه‌کاغــذ پر خــون شود از نــوك قلم

و آن‌چنان بود که چون حضرت سلطنت‌شعاری ـ خلدالله ملکه ـ در روزجمعه بیست وسیوم ربیع‌الاول سنةالمذکور بر مقتضای «حافظوا علی الصلوات*»(۱) ندای «اذا نودی للصلوة من یوم‌الجمعة فاسعوا الی ذکرالله**»(۲) شنید، از ایـوان دارالخلافه عزیمت نهضت به جامع(۳) دارالسلطنه فرمود واز غرایب اتفاقات که خاطر اصحاب فطنت آیینهٔ چهره دولت باشد، آنکه‌مهد علیا ـ خلدالله تعالی سلطنتها ـ به الهام الهی و تفرس مومنات ازآن عزیمت منع می‌فرمودکه در این وقت بارندگی بسیار واقع شده است و دیوارهـا نـم کشیده، بـه میان شهر و دیوار بستها در می‌نروید، مبادا المی به ذات همایون رسد. حضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ملکه وسلطانه ـ در جـواب فـرمـودند که از قضای الهـی احتراز مفید نیست. نیت درست و صدق اخلاص فرمانبرداری خدای تعالی بر حسب فرماندهی خود واجب شناخته بر قاعدهٔ معهود و سنن مألوف متوجه جـامع گشته شکر منعم مطلق عظم شانه به قدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که روزگار دولت دوران حیات را شامل است، به خضوع وخشوع درقید انضباط وتحت ارتباط آورد که «فمن امن واصلح فلاخوف علیهم ولاهم

* قسمتی ازآیه ۲۳۸ سوره ۲.
** قسمتی ازآیه ۹ سوره ۶۲.

۱) همه نمازها را مواظبت کنید.
۲) چون به نماز روز جمعه ندا دهند، به سوی ذکر خدا شتابید.
۳) مسجد جامع هرات کـه از مساجد معتبر چهارایـوانی شیوه خراسانی است بعد از آتش‌سوزی‌که درآن به سال ۵۹۷ هجری رویداده‌است به دستور سلطان غیاث‌الدین غوری (متوفی ۵۹۹) بازسازی شده‌است این مسجد بعدها در طول تاریخ توسط امرا و پادشاهان بـه ویژه تیموریـان مرمت گـردیده و هرکدام آثاری از خود به یادگار گـذاشته‌اند ـــ خلیلی مسجد جـامع هرات، به‌کوشش صفی‌الله ثابت و نیز خلیلی هرات، تاریخها ص۴۵، و نیز اسفزاری ـ روضات‌الجنات ص۳۰، و نیز
– GALIXA: dele Asie CENTRALE – P.141.

یحزنون*»[۱] بعد از ادای مفروض که «فاذا قضیت‌الصلوة فانتشروا**»[۲] عزیمت به صوب سریر خانی و سرای‌سلطانی مصروف و معطوف گردانیده به مدلول «المسجد دارالعبادة والحکمة و دارالعظمة‌والحشمة»[۳] و آن‌حضرت خود همیشه‌در آداب‌معاش و معاشرت با طبقات خلایق بر قضیه «المومنون اخوة»[۴] رفته شرط سلاطین و سیاست ملوك را تسرك کرده عوام را از رهگذر منع نفرمود. امرا و ارکان دولت و ملازمان و نوکران هریك به سبب غلبه و ازدحام به تعجیل از جامع به در رفتند و که را در خاطر گذشتی که در این محل کسی را فکر قصدی و اندیشه مکری باشد. ناگاه مردودی که به صفت «یحاربون‌الله و رسوله***»[۵] موصوف بود و مطرودی که بنیان «اولئك لاخلاق لهم****»[۶] معروف

بیت

هم بی‌خیر زدنیی و هم بی‌اثر زدین

سودای غوغای ظلمت چراغ دماغش نشانده و هموم غموم خیالات فاسد در سر شور و شرش مانده از محکوم «والله یعصمك‌من‌الناس*****»[۷] غافل و از مفهوم

---

* قسمتی از آیه ۶۸ سوره ۶.
** قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۶۱.
*** قسمتی از آیه ۳۳ سوره ۵.
**** قسمتی از آیه ۷۷ سوره ۳.
***** قسمتی از آیه ۶۷ سوره ۵.

---

۱) هرکه ایمان‌آورده و به صلاح‌آمده (آنها) نه بیمی دارند نه غمگین می‌شوند.
۲) و چون نماز به پایان رسید پراکنده شوید.
۳) مسجد خانه عبادت، و حکمت، و خانه عظمت وحشمت است.
۴) اشاره به‌آیه شریفه «انماالمؤمنون اخوة» به درستی که مومنان باهم‌برادرند،آیه ۱۰ سوره ۴۹.
۵) با خدا و پیامبر او می‌ستیزند.
۶) آنها نصیبی ندارند.
۷) خدا ترا از مردم حفظ می‌کند.

«وکف ایدی الناس(۱) عنکم*»ذاهل:

بیت

همتش برخراب دین جازم　　نیتش بر غم جهان محصور

تمامی ضمیر کسیر بر حرمان زخم بیرحم وکلی خاطر فاتر بر سریان سکین کین مقصور گردانیده خنجری در دست پیش دوید و بی‌محابا قصد بندگی حضرت کرده زخمی رسانید وحضرت سلطنت شعاری ـ خلدالله تعالی ایامه ـ چون نیت با خدای تعالی صافی واعتقاد درست داشت و درهرکاری توکل برحضرت عزت جل و جلاله

بیت

تو خدا را شو اگرجمله عالم دریاست　　بـه خدا گر سرمولی قدمت‌تر گردد

ازآن ضرب زیاده اثری به ذات همایون نرسید. چهره از پس پشت آن شخص درآمده گریبانش گرفت و پس کشید. کاردی بر دوش آن چهره زد و خواجه‌سرای کاردش بگرفت زخمی دیگربر وی زد. آن زمان رایساولان برسیدند ویکی شمشیری برسر او زد و فی‌الحال به ضربات و زخمات متعاقب او را به دوزخ فرستادند و بنابر دفع چشم زخم که:

گر همه وقت بی‌الم باشی　　دولتت را به چشم زخم کنند

اندك جراحتی منتهی به راحت و زحمتی مختتم به‌رحمت به ذات شریف شاهنشاهی و عنصر شریف پادشاهی متقارن و متقارب[۱] گشت اما «لله‌الحمد والمنة» که عاقبتش به خیر وصحتش مبدل شد.

مثنویه

گر بود شاه ملك را مرضی　　همه آفاق در مرض باشند
زانکه شاهان چوجوهرند وجهان　　پیش او جمله چون عرض باشند

۱. ت، متعارن ومتمارب.

* قسمتی ازآیه ۲۰ سوره ۴۸.

۱) و دست‌های آن مردم از شما بازداشت.

و اگر «نعوذ بالله منها»[۱] به‌فحوای «خلق الانسان ضعیفا*»[۲] غمی یا المی به خواطر عواطر ایشان عبور وخطور نماید، برکافهٔ برایا و جمهور رعایا به مضمون «و انفقوا مما رزقناکم**»[۳] مبادرت برخیرات ومبرات جهت‌ارتفاع واندفاع آن قضیه نامرضیهٔ:

مصراع

امری است فرض عین و حدیثی است عین فرض

کما شار الیهما الامام الاعظم ابوحنیفه[۴] رضی‌الله عنه «ان عرفت استجابة دعوة فلن یدعی الابسلطان‌الزمان» و همین معنی از فضیل[۵] عیاض ـ رضی‌الله عنه ـ منقول است که گفت که اگر مرا در مدت العمر یك دعا مستجاب شود آن را ایثار روزگار پادشاه عهد گردانم.

* قسمتی از آیه ۲۸ سوره ۴.
** قسمتی از آیه ۱۰ سوره ۶۳.

۱) به خدا پناه می‌بریم از او.
۲) انسان ناتوان خلق شده است.
۳) ازآنچه روزیتان کرده‌ایم انفاق کنید.
۴) ترجمه عبارت ابوحنیفه این است: اگر بدانم من که دعائی مستجاب می‌شود هرگز دعا کرده نمی‌شود مگر برای سلطان‌زمان. ابوحنیفه، نعمان‌بن ثابت، اصل او ایرانی است تولد او درکوفه به سال ۷۹ هجری ودر سال ۱۵۰ در بغداد وفات و هم آنجا مدفون است. ابوحنیفه از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت وجماعت محسوب‌می‌گردد. گفته شده است که در اثر شکنجهٔ ماموران خلیفهٔ عباسی منصور سرانجام درگذشت (الموسوعة العربیة المیسرة ص۳۳). در مورد نظر غالب علمای اهل سنت در مورد حاکم و پادشاه و خروج برحاکم، اگر چه جائر هم باشد ← ابن قیم‌الجوزی، المناقب ص۷۶.
۵) فضیل‌بن عیاض از مشاهیر عرفای قرن دوم هجری است. فضیل‌بن عیاض‌بن مسعود التمیمی الیربوعی مکنی به ابوعلی و ملقب به شیخ‌الحرم از اکابر عباد و صلحا و در حدیث مورد اعتماد بود. کسانی از جمله امام شافعی از وی حدیث شنیده‌اند. اصل او ازکوفه ومولدش سمرقند و سکونتش درمکه بود وهم درمکه به‌سال ۱۸۷ ه. درگذشت تولدش به سال ۱۰۵ بود (نفحات‌الانس جامی ص ۳۷ و تذکرةالاولیاء عطار ص۸۹)

مصراع

سلامت همه‌آفاق در سلامت اوست

و بندگی حضرت ـ خلدالله تعالی ملکه و سلطانه ـ بعد از این حال از مسجد بیرون آمده سوار شد و هیچ‌کس آن شخص دیوصفت نسناس فعل‌را نشناخت که او چه کس بود و مردم به هم برآمدند و فزع روز قیامت در میان خلایق پیدا شد و حضرت سلطنت شعاری چون به بیرون دروازه رسید، بعد از آن قوت ماسکه[۱] به امساک عنان وفا نمی‌نمود. محفه‌یی پیش کشیدند و ملازمان بر دست‌گرفته بر مقر سلطنت رسانید و به تفحص و تجسس آن مشغول‌گشتند که این بدبخت ازل و ابد چه‌کس بود و از کجاست و هیچ‌کس نیافتند که از او نشانی دهد تا بعد ازسه روز، کاروانسراداری تقریر کرد که شخصی بدین هیات درین کاروانسرا حجره داشت و از روز جمعه باز به در رفته است در نیامده. از او تفحص نمودند که مصاحب و آشنای او بود؟ کاروانسرادار گفت: معروف[۲] خطاط بدو ترددی داشت

المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا [illegible] بالشر شر و بالمعروف معروف[۳]

---

۱) ماسکه: نگاهدارنده، بازدارنده، قوت ماسکه: قوه‌ای که در مدت هضم هاضمه غذا را در معده نگاهدارد (نفیسی).

۲) معروف بغدادی در نیمه دوم قرن هشتم و نیمه اول قرن نهم می‌زیست. در بغداد متولد شد و همانجاکسب دانش و هنر کرد. پس از فتح بغداد به دست سلطان احمد جلایر (۷۸۴) به خدمت وی پیوست. اما پس از چندی به خدمت میرزا اسکندر گورکانی حاکم فارس و اصفهان درآمد و گویند روزی پانصد بیت در خدمت او می‌نوشت. در ۸۱۷ شاهرخ حکومت اصفهان را از میرزا اسکندر بازپس گرفت و به میرزا رستم داد و معروف را به عنوان کاتب خاص خویش به هرات برد. پس از واقعه احمدلر در ۸۳۰ معروف را متهم کردند که‌در سوءقصددست داشته. چند بار او رابه‌پای‌دار بردند ولی از قتل او چشم پوشیدند و درقلعه اختیارالدین زندانی‌اش ساختند. و معروف اندك مدتی بعد در زندان درگذشت. از آثار او مجموعه‌ای از اشعار باقی مانده که مشخصات آن در احوال وآثار خوشنویسان (ص ۹۱۴) آمده است. ونیز ← بخش اضافات همین کتاب.

۳) مرد نابود می‌شود اما یادش همیشه می‌ماند ـ برای کارهای بد به بدی و برای کارهای خوب به خوبی.

فرمان جهان مطاع و یرلیغ واجب الاتباع به مدلول‌الآیه «و امر بالمعروف وانهی عن‌المنکر*»[۱] بر آن جمله به نفاذ انجامید که ارکان دولت روزافزون به‌مقتضای «فاحکم ولاتتبع‌الهوی**»[۲] به تفحص و تحقیق آن حال ثریاوار مجمعی انتظام دارند و امرای ایام همایون به فحوای «الذی لا یاتیه‌الباطل من بین یدیه و لامن خلفه***»[۳] به تجسس و تدقیق آن مثال سپهرآسا مجلس آغاز نهاد. معروف را حاضر آوردند. استعلام آن قضیه پرغصه نمودند. در ابتدا گفت که من از این قضیه هیچ خبر ندارم. چون قضیه به شکنجه و تعذیب رسید، چنین تقریر نمود که این ملعون مطعون که بر این حرکت مذموم و جسارت ملوم اقدام نموده:

بیت

مولد شوم او لرستان است　　　محتدش[۴] بوده خطه شروان

موسوم به احمدلر.[۵] فاما مصدراین حکایت ز مظهر این غوایب عضد[۶] نامی است پسر مولانامجدالدین استرآبادی باجمعی دیگر که مذهبا و مشربا به ارادت و قواعد و معاقد مولانافضل‌الله[۷] استرآبادی که آیت «ایهاالضالون المکذبون لاکلون من شجر

---

* قسمتی ازآیه ۱۷ سوره ۳۱.
** فاحکم بین‌الناس بالحق ولاتتبع الهوی قسمتی ازآیه ۲۶ سوره ۳۸.
*** قسمتی ازآیه ۴۲ سوره ۴۱.

---

۱) و به معروف وادار و از منکر بازدار.
۲) میان مردم به حق داوری کن و پیروهوس مشو.
۳) باطل از پیش رویش و از پشت سرش بدان درنیاید.
۴) محتد: اصل و نسب (معین).
۵) احمدلر: در مورد وی و قضایای ترور او، روضات الجنات، اسفزاری ص۸۵.
۶) خواجه عضدالدین دخترزاده مولانا فضل‌الله استرآبادی (رجال حبیب‌السیر ص۸۸).
۷) فضل‌الله‌بن محمد استرآبادی پیشوای فرقه حروفیه است که در ۷۴۰ هـ. متولد شد و در سال ۷۹۶هـ. به امر تیمور به دست میرزا میرانشاه به قتل رسید، مدفون درالنجق نخجوان (← احسن‌التواریخ ص۶۷۶ و ۶۹۰)ونیز خواند میر حبیب‌السیر ج/۳ ص ۶۱۵-۶۱۷ و نیز میر خواند روضة‌الصفا ج/۶ ص۶۹۴-۶۹۱، و احسن‌التواریخ ←

من زقوم*»[۱] معنی از کلمات مموه[۲] اوست و مضمون «و یکتمون ما اتاهم‌الله من فضله**»[۳] الایه، مشعر از حکایت ناموجه او مشهور و مذکور:

بیت

ملاعین یوم نشرالله خلقه — و سکان‌دار راسم لبوار[۴]

ایام و لیالی علی‌التواتر والتوالی در خلوت خانه «فی‌سموم و حمیم و ظل من یحموم***»[۵] به مباحثه کفر والحاد مشغول بوده و در زاویه «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه**** »[۶] به مکافهٔ[۷] کفر و زندقهٔ مجبول[۸]

بیت

خبر دارند از این معنی تمامی — مفصل کرده‌ام اینک اسامی

در یك طرفةالعین آن ملاعین شیاطین و کفرهٔ فجره را در مجلس تجسس و

---

* قسمتی از آیه ۵۱ و آیه ۵۲ سوره ۵۶.
** قسمتی از آیه ۳۷ سوره ۴.
*** قسمتی از آیه ۴۲ و ۴۳ سوره ۵۶.
**** قسمتی از آیه ۷ سوره ۲.

← ص۱۹۲ و نیز سخاوی، (الضوء اللامع لاهل قرن‌التاسع، ج/۶ ص۱۷۳)، می‌نویسد: میرانشاه با دست خود او را گردن زد، و نیز ← بخش اضافات همین کتاب زبدة.

۱) آنگاه شما ای گمراهان تکذیب‌کن، از درخت زقوم می‌خورید.

۲) مموه: خبر آمیخته از راست و دروغ (نفیسی).

۳) و آنچه را خدا از کرم خویش به‌آنها داده، نهان کنند.

۴) اینهاملعون هستند ازهمان روزی‌خداوندکه مخلوقاتش راپراکنده‌کرد.ـ ساکنان‌خانه‌یی هستندکه رسم هلاکت درآن جاری است (این بیت در سه نسخه اینگونه بود... ملاعین... وسکان‌دار راسمها لبوارکه قیاساً تصحیح گردید.

۵) درآتش نافذند وآب جوشان و سایه‌ئی از دود غنیظ.

۶) خدا بر قلوبشان مهر زده و بر گوش و چشمهایشان پرده‌ای هست.

۷) مکافهه: ستیزه‌کردن، جنگ‌ کردن.

۸) مجبول: سرشته، جبلی، مفطور (دهخدا).

دیـوان تفحص حـاضر گـردانیده چندانچه ارکان دولت ابد پیوند از ایشان این امر استخبار و این معنی استفهام نمودند به غیر «سبحانك هـذا بهتان عظیم*»[۱] جوابی نمی‌گفتند و کلام مموه و جـواب ناموجه خود را به تحلیفات[۲] دروغ ومغلطات[۳] بی‌فروغ تقویت و تمشیت می‌داد تاانتها احکام امرا به تخویف ضرب[1] الاخشاب[۴] و تعنیف[۵] قطع‌الرقاب رسید. ازانکار وانحراف به اقرار و اعتراف انتقال وارتجال نمودند کـه «هذا من عمل‌الشیطان انـه عـدو مضل**»[۶] اقرار کردند که ما چند کس این اندیشه‌کرده بودیم که قصد بندگی حضرت‌کنیم و این احمدلر در این اندیشه بر ما سبقت نمـود. خلایق از این صوب متعجب ماندندکه هرکه را از خرد خرده‌دان یك ذره نصیب باشد، پیش او از آفتاب روشن‌تر بودکه به‌شبپخون انجم قصدآفتاب نتوان‌کرد. دیو اندیشه مجال سودای از روی استعلال در دماغ هر یك بیضه هوس نهاده و به چه طمعی برآورده وآن تصور در سرایشان افتاده که سروری و فرماندهی کاریست که به هر بی‌سروپائی نرسد و به‌مجردکوش وکشش دست ادراك به دامن دولت توان رسانید «یعدهم و یمنیهم و مـا یعدهم الشیطان الا غرورا***»[۷] و ندانند که پادشاهان برگزیده آفریدگار و پرورده پروردگار و برآورده صنعت[2] کردگارند.

مصراع

زهی تیره رایان برگشته بخت

---

۱ و ۲. در حاشیه ت آمده است.

* قسمتی ازآیه ۱۶ سوره ۲۴.

** قسمتی ازآیه ۱۵ سوره ۲۸.

*** قسمتی ازآیه ۱۲۰ سوره ۴.

---

۱) خدایا تو منزهی، این تهمتی بزرگ است.

۲) تحلیف: سوگند دادن‌کسی را (آنندراج)

۳) مغلطات: ج مغلطه، کلامی‌که مردمان بدان در غلط و اشتباه افتند (نفیسی).

۴) ضرب‌الاخشاب، ضرب‌الاخشب: چوب زدن‌کسی (معین).

۵) تعنیف: درشتی کـردن، سرزنش کـردن، (آنندراج) مـلامت نمـودن بـه درشتی (منتهی‌الادب)

۶) این‌کار شیطان است‌که وی دشمنی گمراه‌کننده است.

۷) وعده‌شان می‌دهد وآرزومندشان می‌کند و شیطان جز فریب به ایشان وعده نمی‌دهد.

وخهی سیاه رویان دل سخت که قصد جان جهانی بردل گذرانند و خواهند که به‌گل، آفتاب انـدایند[۱] و معلـوم ندارند که به دام عنکبوت، نسر طایر نتوان گرفت و به خیــط‌الشمس[۲] بر کنگره آسمان نتوان رفت به طعمه پشهٔ عنقا شکار نتوان کرد الایه «فقد ضل ضلالا مبینا*».[۳]

فی‌الجمله بعد از اعتراف حکم به سیاست ایشان صادر شد که مجموع را به تیغ گـذرانیده بـه سر چهار سو برده به حکم «ولایحیق المکرالسی الابـاهله**»[۴] به سزا و جزای اعمال بدخود رسیدند و آنچه در شان خلایق در سینهٔ پر کینه و اندرون نامبارك داشتند به ذات منحـوسشان عـاید شد الایه «جـزاء بما کانوا یعملون***»[۵] و اهالی شهر از غایت بدبختی و بدفعلی آن قوم، آتش آوردند و بر زیر آن کشتگان ریختـه. دود و بـوی نـاخوش ایشان بـه همه شهر بلکه به بیرونها نیز برسید. الایه «فقطع دابر القوم الـذین ظلموا و الحمدلله رب‌العالمین****»[۶] نتـایج قبـح سیرت و مرایر[۷] لوث سریرت ایشان[۱] آن بود کـه هـم در این دنیا به عـذاب آتش گرفتار آمدند و عذاب آخرت خود باقی است الایه «خسرالدنیا و الاخرة ذلك [هو] الخسران

۱. در حاشیه ت آمده است.
* قسمتی از آیه ۳۶ سوره ۳۳.
** قسمتی از آیه ۴۳ سوره ۳۵.
*** قسمتی از آیه ۲۴ سوره ۵۶.
**** قسمتی از آیه ۴۵ سوره ۶.

۱) اندایندن: انداویدن، اندودن، کاهگل گرفتن، گل مالیدن، کهگل گرفتن بر دیوار و آلودن (دهخدا).
۲) خیط‌الشمس: رشته خـورشید، خیط رشته (معین) شعاع آفتاب، رشته نـور آفتـاب (المنجد).
۳) به ضلال افتاده، ضلالی آشکار.
۴) ← ص ۱۵۷.
۵) به پاداش آن عملها که می‌کرده‌اند.
۶) ← ص ۲۱۶.
۷) مرایر: جمع مریره، طنابهای تافته و ریسمانهای محکم (دهخدا، المنجد).

المبین*»[۱] رای انور خدایگانی شکر این موهبت راکه از حدوث چنین حادثه و وقوع چنین بلیه زیاده المی به ذات همایون نرسید.

بیت

شکر یزدان را کـه ذات خسرو گردون پناه
در پـنـاه صحت است از فیض الطاف اله

انـواع مبـرات و اجنـاس صدقات و اموال بسیار از خزانه عامره «عمرهاالله تعالی الی یوم‌القیامة» بذل خاص وعام فرموده و تخلیت محبوسان و تحلیت[۲] مهمومان[۳] اشارت عـالی به نفاذ رسید. بقایـای ماضیه[1] از مالی و خارجی بخشیده به افاضت راحات و خیرات امثله همایون به انحا و ارجای ممالک محروسه روان شد متضمن بشارت بـه کشف ظلام ظلمات و دفع مهام ملمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات[۴] و تجدیـد تسویغات[۵] و تسریح[۶] محبوسان و تامیل مایوسان و از جمله مبار[۷] فـواضل امنای دیوان، گرد محلات شهر و نواحی برآمدند و فقرا و ضعفا و ارامل[۸] و ایتـام را نسخه کـرده مجموع را به صلات و صدقات ملحوظ و محظوظ گـردانید و فرمان فـرمود تا در ممالک محروسه تفحص حال مظلومان و

1. در حاشیه ت آمده است.
* قسمتی از آیه ۱۱ سوره ۲۲.

۱) دنیا و آخرت را زیان کند که زیان آشکار همین است.
۲) تحلیت: شیرین دریافتن چیزی را (منتهی الارب) شیرین‌دانستن چیزی را (دهخدا).
۳) مهموم: اندوهگین، محزون، دلتنگ (غیاث).
۴) ادرار: وظیفه و مقرری، اجرا، مرسوم، مستمری، راتبه، عطیه، انعام (دهخدا).
۵) تسویق: مالک گردانیدن کسی را بر کار خود (منتهی‌الارب).
۶) تسریح: رها کردن (نفیسی).
۷) مبار: ج مبرت، عطایا، بخشش‌ها (نفیسی).
۸) ارامل: ج ارمـل و ج ارمله: مردان بی‌زن، زنان بی‌شوهر، مستمندان، فقیران، مساکین، درویشان، مسردان و زنانـی که قدرت به هیچ چیز نداشته باشند (غیاث) (دهخدا). معلوم می‌شود که بعدازاین حرکت حروفیان، شاهرخ تصمیم گرفت که وضع اقتصادی مردم رو به بهبود رود و لذا کمکهائی را در اختیار آنان گذاشت و زندانی‌ها را آزاد کرد.

تدارک کارافتادگان و اعتداد به ساختن کار بیچارگان قیام نمایند و حضرت آقایان و اولادگرامی واحفاد نامی امرای بزرگ وارکان دولت ـ طول‌الله‌اعمارهم ـ[1] هر یک به شکر سلامتی ذات همایون اشاعت خیرات و اثارت مبرات به نوعی نمودندکه:

بیت

امروز درآفاق دلی نتوان یافت — کزغصهٔ فاقه خاطرش غمگین‌است

بل سایر سکان و متوطنان ممالک محروسه ـ حماهاالله تعالی عن الآفات و البلیات بقدرالوسع و الاستطاعة والامکان والطاقة[2] ـ در تکثیر خیرات وبذل صدقات هیچ دقیقه اهمال و امهال نفرمودند.

بیت

گر دست دهد هزار جانم — در پای مبارکت فشانم

چون درذات همایون حضرت سلطنت شعاری خلافت پناه، لطیفهٔ «الراحمون یرحمهم‌الرحمن ارحموافی‌الارض یرحمکم من‌فی‌السماء»[3] مخمر از فحوای آیت «ان‌الله یامر بالعدل والاحسان*»[4] باخبر وبه شعار «التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق‌الله» مشعرو به نص‌الآیه «ان الارض لله یورثها من یشاء[5] من عباده والعاقبة للمتقین**» متعین ذات بی‌همال را ازکید شیطان غوایت نگاهداشت که اگر عیاذا بالله امری واقع شدی، مواد امن وفراغت ازمیان خلایق کرانه خواست گرفت و سبب اضطرار مسلمانان و خلل مبانی ازاین صورت یقین می‌گرددکه حق سبحانه و تعالی را با این

۱. در حاشیه ت آمده است.
* قسمتی ازآیه ۹۰ سوره ۱۶.
** قسمتی ازآیه ۱۲۸ سوره ۷.

۱) خداوند عمرشان را طولانی گرداند.
۲) نگهدار خداوند متعال ازآفتها و مصیبتها به اندازه وسع وتوانائی و امکان و طاقت.
۳) ← ص۵۷۶.
۴) ← ص۵۷۷.
۵) ← ص۶۹۵.

ذات بی‌همال نظرهاست از چنین داهیه در حفظ و حمایت خود نگاه داشت و از برای صلاح عالم درچنین حالی محافظت اونمود و برقرار خاتم سلیمانی درانگشت مبارك او نهاد و پاسرتخت مملکت و جهانبانی آمد. الهی به سرسینه حضرت رسالت و مهرجان افروز خاطر مبارك جناب نبوت و به حرمت آیاتی که به هدایت، الایه «یهدیالله لنوره من یشاء*»(۱) مهتدی و به توفیق الایه «اولئك هم الراشدون فضلا منالله و نعمه**»(۲) موفق‌اند که ظلال مرحمت و رافت و سایه معدلت وعاطفت آن حضرت چندان که بقای آدمیزاد ممکن است بر مفارق عالم و عالمیان مبسوط دار و عین‌الکمال را از ساحت بارگاه همایون او کوتاه گرداناد و روزبه‌روز بل دم به دم دولتهای تازه و سعادتهای بی‌اندازه بر وفق‌کام و مراد ارزانی فرمای.

شعر

تا جهان است پادشا شهرخ   مملکت‌گیر و ملك پرور باد
از شمیم شمال اخلاقش   مغز گردون چو مشك اذفر باد
گرد سم سمند میمونش   روشنان را به روز اغبر باد
گیتی از جود او مزین گشت   عالم از عدل او منور باد
بخت او بر مراد منصور است   تیغ او بر عدو مظفر باد
دایم از برق گوهر تاجش   بر سر ماه و مهر افسر باد

و یکی از فضلا تاریخ این واقعه در این قطعه به نظم‌آورده است:

الابیات

شاها زمانه حلـه اقبال و ایمنی
می‌خواست تا به جامهٔ محنت کند بدل
گردون فرو گشاد از او پرده حیا
و ایام کرد در برخود حلل حلل(۱)

* قسمتی ازآیه ۳۵ سوره ۲۴.
** قسمتی ازآیه ۷ و ۸ سوره ۴۹.

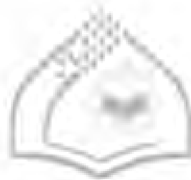
۱) ← ص۳۲۱.
۳) که‌آنها هدایت یافتگان‌اند وکرم و نعمتی از جانب خداست.
۳) حلل: ج حله‌ها، زیورها، پیرایه‌ها (معین).

منت خدای را که شد از سهم تیغ شاه
خنجر کش بلا هدف حربهٔ اجل
از عاملان فتنه جهانی خلاص شد
و آفاق را ز امن و امان کرد پر عمل
تاثیر چرخ را بود اندر بنان قلم
تا تیغ آفتاب مطلا بود به حل
اعداش را به تیر محن چشم هوش کور
خصم ورا ز تیغ بلادست عقل شل
از گمرهان دین چو بد این قصه را ظهور
تاریخ این قضیه شد از روزگار «ضل»(۱)]

* و بدین ترتیب در اینجا کتاب زبدة التواریخ *
اثر حافظ ابرو پایان می‌یابد.

---

۱) ضل = ض + ل، که ض به حروف ابجد برابر است با ۸۰۰ و ل مساوی است با ۳۰ و جمع آن می‌شود ۸۳۰.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



بخش ملحقات


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

زبدةالتواریخ صفحه ۶۵۱ نسخه فاتح:

حاشیه نسخه ت (فاتح)، زبدةالتواریخ نسخه ت (فاتح) مطلب ذیل درج گردیده است:

در ذکر خبر امیر سید فخرالدین وزیر

در این سال حسب اقتضای آسمانی و حکم تقدیر یزدانی رنگی از خم روزگار آشکار شد و نقشی از کعبتین فلک روی نمود که از اول عهد جهان الی یومنا هذا در نظر مورخان و قلم محرران نیامد. بنابراین، شرح آن در قلم آمد تا اصحاب خبرت به چشم عبرت و دیده بصیرت در احوال روزگار و اوراق لیل و نهار نظر کنند و به دولت فانی مغرور نشوند.

ع

ده روزه مهر گردون، افسانه است و افسون

و تفصیل این سخن آن است که چون میرزا بایسنغر سریر[۱] دیوان را مشرف ساخت، امیر سید فخرالدین به انفراد صاحبدیوان بود و در اخذ و رد و حل و عقد منفرد[۲] و اعیان موفور و روزگار نامحصور حاصل کرد و از کثرت اموال قارون وقت و در نخوت جاه و جلال فرعون عهد شد. و در این ایام حضرت خاقان سعید به سعی میرزا بایسنغر صاحب اعظم خواجه نظام‌الدین ابن خواجه داود را به شرکت سید در دیوان نشاند و صاحب مشارالیه خوش ذهن و حاضر جواب بود و در

---

۱) مطلع سعدین: مسند.

۲) مطلع سعدین: متفرد.

معاملات صاحب وقوف، جد وهزل و لطیفه‌ها زیاده[۱] خرج می کرد و سید رامجال تغلب نمی‌داد و او به تنگ می‌آمد، اما جز تحمل چاره نداشت و چون معارض بر مکنون اسرار و مخزون ضمیر واقف بود، خوف او زیادت شده در تاریخ سنه عشر و ثمانمـائه خـواجه غیاث‌الدین سالار سمنانـی برسید تقریـر کرد و او را معزول ساخت. یکسال (میر)[۲] دیـوان شد و بـاز سید برخواجه غیاث‌الدین سیصد تومان تقریر کرد. و خواجه غیاث‌الدین[۳] رعایت رعیت نمـوده اما مهمات امرا به موجب دلخواه سرانجام‌نمی‌فرمود تاخواجه وعمال[۴] او رابه عرضگاه حساب‌آورده‌خبط و تخلیط‌ایشان به تحقیق پیوست و همه رامقید ساخته وزارت خواجه غیاث‌الدین چون سیل زود منقطع شد و روزگار او را چنان بیفشرد که خون از نـاخنش بیرون آمد و مستوفی‌قضا به‌قلم فنا رقم انتهـا بر جریدهٔ او کشید و باز سید فخـرالدین به استقلال [صاحب]دیوان شد واز آن جماعت که دربارهٔاوسعی کرده بودند، به‌تکلیف عنیف[۵] سیصدتومان برکار نشاند و در استهلاك واستیصال آن طایفه‌غایت‌شرارت به جا آورد.

بیت

روزی که دست‌یابی بر اهل روزگار [illegible] در عاقبت نظر کن و کوتاه دار دست
دست ستم دراز مکن، این قدر بـدان کایـزد در اجابت مظلـوم در نبست

سفلك دمام مذموم است و ساعـی آن کـوتاه عمر. فی‌الجمله باز از حضیض خمول به اوج قبول ترقی نمود، پایه ومنصبی ساخت که ورای‌آن در تصور نگنجد و رونق‌کار او به حدی رسید که فرمان او دراطراف چون‌جهان قضا وقدر نافذ شد و درگاه او ملجا صغار وکبار وبارگاه او امیدگاه احرار و احبار و اخیار و اشرار آمد. آن چه[۶] او را در وزارت میسر شد، هیچ وزیـر بل امیر را دست نداد و به غایات خاصه ارباب قلم[۷] و مراقی همم بنـی‌آدم رسید، در جمع امور تقدیر موافق تدبیر

۱) مطلع سعدین: برمایده.
۲) از مطلع سعدین.
۳) مطلع سعدین: از سیصد تومان تا اینجا ندارد.
۴) مطلع سعدین: مال.
۵) در متن:عنف
۶) مطلع سعدین: آنجا(؟).
۷) مطلع سعدین: و بغایات خلاصه مرادات اصحاب قلم.

او آمد. سطوت و جبروت و نخوت بر اوچنان مستولی شدکه پای برگردن‌اصحاب دیوان و اکابر جهان نهاد[۱] و ملوك انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان به درگاه او رفته ودر وهلهٔ اولی هیچ‌آفریده‌را بار نبود و چون به‌چند واسطه رخصت شدی و از جنب دربند درگذشتی غیر از معدود نام برده دیگری را مجال دخول محال بود و اکثر ملاقات ناکرده بازگشتی. بارها درخاطر عقلا می‌گذشت که اگر این صاحب ازمناره احتشام فروافتد، صدپاره شود «بقدر الارتفاع یکون صرعه».

در این ولا که شاهزاده عالی جناب میرزا بایسنغر مسند دیوان را به شرف جلوس بیاراست و به سرعت درایت وحدت فطانت که نمونهٔ برق لامع وآفتاب ساطع بود، به تحقیق معاملات التفات فرموده صورت معاش ناپسندیده و صفت زندگانی ناستوده و طمع اموال مسلمانان و تصرف وجوه دیوان و جنایات و خیانات سید روی نمود، عمال دیوان هر چند براین سخنان وقوف داشتند، باوجود سیاست سید مجال جلال وقوت مقاومت خیال محال‌می‌پنداشتند. چون مزاج جناب بایسنغر براو متغیر شد، امیرعلی شغانی[۲] که سید او را منکوب ساخته بود، عرضه داشت که مبلغ دویست تومان روشن‌سازد و چهره حال او که بسان نیلوفرکبود بود، چون‌گل طری تازه و خندان شد. و شاهزاده عالی‌جناب فرمود که معاملات سید را تحقیق‌کنند و میرعلی نخست سخن تصرف خزانه‌گفت فرمان شدکه عرض خزاین کند. خزانه‌دار جمعی راکه مبلغها برای سیدبرده بودند،گفت وجوه خزانه بازآرید تابخیه برروی نیفتد. از آن جمله خواجه پیرعلی‌بن خواجه محمد بایزید بود، محرم اسرار سیدکه بر قضایای نهانی اطلاع داشت و تمسکات او و پدرش در دست خزانه‌دار بود و ایشان سید را متقاضی داده و او هر روز دفعی می‌گفت تا سخن به خشونت رسید و قضیه به دور و درازاکشید و میان سید و پیر علی به ناسازگاری پرده مخالفت راآهنگ بلند شد بلکه‌کار از پرده پوشی‌گذشت و راز از پرده بیرون افتاد. حضرت خاقان سعیدآن جماعت را حاضر فرموده به مواجهه تفحص نمود. خزانه‌دارگفت: زر پیرعلی برده است. پیرعلی‌گفت: به سید داده‌ام. سید انکارکرد. آنحضرت دربارهٔ سید عنایت کرده فرمود که آنچه از خزانه برده‌اند و مقرند، به خزانه فرودآرند و بر هر کس چیزی روشن شود، باز دهد و هر که را در میان‌آن

۱) مطلع سعدین: ندارد.

۲) مطلع سعدین: شقانی.

معامله بوده بدین خیانت مقید فرمود وسید برمسند دیوان نافذ فرمان واسترداد وجوه خزانه مفوض به رای او بود و احوال آن جماعت چنان شد:

ع

وای بر حال کسی کش غم کند غمخوارگی

اما چون این سخن درمیان آمد، ایقاقان هرچه ازوهم با خود نیز نمی توانستند گفت به آواز بلنددل پرواز می کردند.

بیت

بـه بـانك چنگ بگفتنـدآن حکایت‌هـا
کـه از نهفتن آن دیگ سینه مـی جوشید(۱)

حضرت خاقان سعید فرمودکه تحقیـق معـاملات سیدکنند و جمعی که مالها به او داده بودند از اکثر خطها ستدند. سید دانست که «شاء ام ابا» در واقعه مشکل و مهلکه‌هایل خـواهد افتاد، مصلحت وقت در آن دید که مدعای خصمان قبول کرده آن مبلغ حصار او را بـاشد، حـالاً بـه نقد از سوال و جـواب خلاص یابد مبلغ دویست تـومـان کبکی قبول کرد که به یك سال جواب گوید. چنانچه هر روز مبلغ سی و سه‌هزار وسیصد و سی و سه دینار و دو دانگ زر عراقی باشد و سید را مقید ساخته به محصل سپردند. در این اثناء رقعه نیاز پیش میرزا بایسنغر فرستادکه:

بیت

جگر در تاب و دل در موج خون است　　　گر آری رحمتی وقتش کنون است(۲)

۱) مطلع سعدین: بیت را ندارد. از حافظ است ولی تحریف شده.
۲) در مطلع سعدین بعد از این شعر آمده: روح حضرت رسالت را صلی اله علیه و آله وسلم شفیع آورده بود، جناب شاهزاده جوابی فرمودکه جناب سیادت مآبی اشارتی که در بـاب استخلاص نـوشته بـود و فرموده بودکه از برای روح حضرت رسالت به فریاد رسندآری آری

شعر:

لئن فخـرت بـآبـاء ذوی حسب　　　لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا

هیچ شك نیست که روح حضرت رسالت علیه‌السلام به این افعال راضی نیست، مع‌هذا تحقیق شناسد که ما را با او و با هیچ آفریده‌ای در عالم غرضی نیست. او از کرده وگفته خود براندیشد:

بیت

گر بد نکرده‌ای زکسان چشم بد مدار
پیوسته در حمایت کردار خویش باش

«ان الله یمهل و لایهمل» مکافات قصد جان و مال و زن و فرزند مردم می‌باید کشید. سوء اعمال و قبح افعال سبب وبال و نکال می‌شود.

بیت

ظلم کردی، عدل می‌داری طمع؟ اینت محال!
شربتی دادی به‌مردم، هم از آن شربت بگیر

سید چون جواب شنید، از حیات مایوس شد، پناه به نواب مهد علیا گوهر شادآغا که والده شاهزاده بوده و التماس شفاعت نموده دل شاهزاده بر تضرع و ابتهال و اختلال احوال او ببخشود و حکم برداشتن بند او فرمود. اما فروآوردن قسط هر روزه برقرار بود و سید باز در هوس وزارت نه شب می‌غنود و نه روز می‌آسود. آتش طمع او چنان اشتعال داشت که مال عالم را در معده حوصله خود لقمه‌ئی می‌پنداشت. اکثر وجوه که به‌دیوان فرود می‌آورد، ازطیارات می‌انگیخت، از جمعی نقد و از جمعی قباله می‌گرفت. باآنکه پهلو در بستر داشت، پنبه غفلت از گوش نمی‌کشید و دائماً دهان گشاده و زبان کام نهاده که از فلان پنج تومان و از بهمان چنین و چنان حاصل می‌توان کرد. اما روزگار امان نداد و از قصه غصه و بلبال اهوال به امراض مختلفه و علل متضاده مبتلا شد. سودای وزارت دماغ او را مخبط ساخته، صفرای خون[1] بر سر او تاخت، ضربان دل و خفقان نفس و زردی یرقان و عطش استسقا بر ظاهر و باطن او مستولی شد، صاحب فراش گشت و دست اطبای ماهر از معالجه او قاصر آمد، حسرت وزارت در سینه پرکینه او با دلی از شدت انتقام گرم و نفسی چون دم زمهریر سرد و چهره‌ای چون برگ رز زرد و با

۱) مطلع سعدین: مالیخولیا.

هزاراندوه و درد گرفتار کردار خودگشته از قید وجود خلاص گشت و اواخر جمادی الأولی رخت حیات به منزل ممات کشید. مشاهیر خراسان و عراق بل صنادید آفاق با وجود او بـه حیات خود واثق نبودند، در روز واقعه او خلایق در مجلس تعزیت به رمـز و اشارت تهنیت مـی‌گفتند. شاید در هیچ زمان مجلسی چنان مشاهده نشده باشد.

ع

نوید امن و امان خاص و عام می‌دادند

خواجه مرشد منشی در تاریخ وفات او فرموده است:

مشهور عصر سرورآفـاق فخردیـن — کـز احتشام سقف فلك بود پست وی
و از صدمـت قضا شب یکشنبه اوفتاد — درگنبـد سپهر صدای شکست وی
تاریخ سال او به تأمل از این بـدان — ایمـن دلند اهـل جهانی زدست وی

امید بـه کرم واهب‌العطیات، آنکه عاقبت کار بخیر باشد. [با کریمان کارها دشوار نیست].(۱)

در حاشیه صفحه ۶۶۶ زبدةالتواریخ نسخه ت (فاتح) این مطالب درج گردیده است:

ذکر آسیب کسری که به دست حضرت خاقان سعید رسید(۲)

چون [عنایت] جناب‌مالك‌الملك سبحانه ابواب‌سلطنت [مملکت عالم‌پروری دولت حضرت خاقان سعیدگشاده و زمام مهام جهانیان به قبضه ارادت [آن حضرت داد و]آفتاب سعد [او را] به درجه عالی ظل‌الله رسانید و سایه‌بان دولت [او را از] فلك اعلی گذرانید.

بیت

ملوك مـاضیه را پیش از ایـن ستاره فتح
بـه آسمان سعادت بـر آمـدی گهگاه

۱) مطلع سعدین: ج دوم، جزء اول ص۱۹۶.
۲) به‌علت بریده شدن لبهٔ کتاب، بعضی‌ازکلمات ناخواناست. کلمات داخل [ ] از مطلع سعدین است.

شد این زمان که همه ساعت آفتاب ظفر(۱)
طلوع می‌کند از سایه‌بان ظل آله

لاجرم به هر طرف که روی آورد، فتح و ظفر استقبال [نمود] و به هر طرف که عزیمت فرمود، دولت و سعادت ملازم رکاب نصرت انتساب بود.

بیت

بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر   و ز هر جهت که گوش کنی مژده امان

و در یورش قندهار که امرای نامدار از هر طرف مظفر و کامکار باز آمدند، زمانه خواست که نیل عین‌الکمال بر چهره جمال‌حال فرخنده فال آن حضرت نامدار کشد، بنابراین چون عنان جهانستان به جانب اغروق همایون و یورت قشلاق معطوف ساخت و بر سمند غزال رفتار غزاله دیدار(۲) سهیل چشم کیوان‌خشم مشتری جبین بهرام کین آفتاب انبساط، عطاردفطنت ماه سرعت چون آفتاب بر سبزخنك فلك سوار شد، ابر صفت براقی که چون برق بر روی هوا بی‌آرام بود و آتش گوهر باد پایی که بسان آب به خوش خرامی بساط خاك می‌پیمود، در اثنای تك و تاز و نشیب و فراز به‌جهت‌دفع اسب(۳) عین‌الکمال به سردر آمد و حضرتی که پای عزت بر تارك کیوان می‌نهاد، از پشت اسب بر روی زمین افتاد و دست مبارك را آسیب کسری رسید و فغان از جان جهان برآمد و ذات بی‌مثال را که عین سعادت و اقبال بود از تصاریف ایام بی‌فرجام صدمت ناتوانی روی نمود [دستی که بوسه جای] سلاطین عالم [شایستی از چشم زخم زمانه‌اش آسیب کسر] نبایستی لیکن [انبیا که خاصان] کبریا‌اند به این نوع زحمت و بلامبتلا‌اند، موسی علیه‌السلام که درجهان بسان آفتاب آزار،(۴) یدبیضا نمود، اول دست مبارك او را به شعله آتش مخترق باید بود و [حضرت محمد] مصطفی صلی‌الله علیه وسلم که از دندان و لسان عذب‌البیان او در عالم‌افروز وحی می‌تافته دندان گوهرافشان او نقصان کسر یافت.

القصه چون آسیب کسر روی نمود و در اردوی همایون شکسته‌بندی حاذق

---

۱) مطلع سعدین: ولیکن اکنون هر دم صد آفتاب ظفر.
۲) مطلع سعدین: دمدار.
۳) مطلع سعدین: آسیب.
۴) مطلع سعدین: انوار.

نبـود، قاصدی همعنـان باد به دارالسلطنه هرات آمد و استاد میروی کمانگر که از ماهران آن فن بود، همراه شمال وصبا به اردوی همایون رفت و به حکمت افلاطون و معرفت بقراط در انواع معالجه ید بیضا نمود و در ازالت علت و استرداد صحت برهان «انه [مؤید] بروح القدس» به ظهور آورد و به یمن دعای گوشه‌نشینان که:

ع

دعای گوشه نشینان بلابگرداند

و به حسن عقیده مخلصین

ع

فان دعاء المخلصین مجاب

ذات خورشید فر از حضیض اعتدال بـه اوج صحت و کمال رسید و رنج و ناتوانی به اعدای دولت انتقال کرد.

ع

صحت کمال دارد و علت زوال یافت

و استاد میروی به صنوف اکرام و الوف انعام جهان برومند[۱] گردید که همه عمـر آسیب فقر و محنت و درویشی بدو نرسید.

تفویض وزارت

در این اثنـا رای جهان آرا چنان اقتضا فرمود که صدر مسند وزارت به مکان وزیـری آراسته گـردد که رای صایب و فکر ثـاقب برسیاق آصف برخیا و دستور نظام‌الملك طوسی عمل نماید وخامهٔ ملك و دین در یمین ویسار او قرارگرفته وخاتم عزوتمکین به یسار یمین آثـار او شرف یافته تا عرصهٔ ربـع مسکون از فروغ رای همایون: «چون طلعت [آفتاب] روشن باشد» وبسیط عالم از مسیر قلم دستور آصف

۱) مطلع سعدین: چنان بهره‌مند.

تدبیر طراوت گلشن دهد. به حکم [سیاق] این کلمات و سباق این مقدمات حضرت خاقان سعید تفویض منصب وزارت به‌جناب خـواجه اعظم الوزراء فی‌العالم خواجه غیاث‌الدین [پیر] احمد الخافی فرمود وزمام حل و عقد و قبض و بسط به کف کفایت و قبضهٔ درایت او سپرد و او از کمـال‌کاردانـی در ازدیـاد اموال دیوانی به نوعی شروع نمود که هم رعایت رعیت مرعی بود و هم‌درمهم دیوان فوت وفروگذاشت نفرموده و در سخنان حکما مـذکور است و در کتب اکابر مسطور که‌هرچند پادشاه بـه ذات خودکامل و عادل و تمشیت مصالـح سلطنت را قـابل و مستاهل[1] باشد، و بی‌وزرای کافی کاردان کار مملکت سامان نیابد.

شعر

فاصابة الخلفاء فیمـا حاولوا[2] مقـرونـة بکفـایـةالـوزراء

چه ملوك اگر به نفس شریف به امور ملك قیام نمایند، وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر نـاگـزیر است و وزیـر دست و دل و زبان و چشم وگوش پادشاه است، بـاید که در مصالـح مال و ملك و لشکر و اسرار نهانی چنـانچه بر اعضا و جـوارح مبـارك اعتماد دارد، او را نیز معتمد داند و مجال طعن طاعنان و [خبث خبیثان] نـدهد، چه طعن وزیر بنا بر مقدمه مذکوره طعن در ذات پادشاه است و هر روز وزیر دانا و نایب مناسب یافت نشود و بعد از مقام سلطنت هیچ منصب عالی‌تر از وزارت نیست. فـی‌الجملـه چون مسند دیـوان به وجود شریف جناب خواجه مشرف‌گردید، انوار معدلت خاقان سعید چون‌فروغ خورشید به‌شرق [وغرب عالم] رسید و مدت سی سال ممالك هفت کشور [به حسن تدبیر] آن وزیر دانشورطراوت بهشت برین و لطافت نگارخانه چنین داشت وقلم بدایع نگار بر [اوراق‌لیل ونهار] شرح آن روزگار خواهد نگاشت.

بیت

شهنشه به تدبیر دانـا وزیـر — به کم روزگاری شد [آفاق‌گیر]
وزیری چنین شهریاری چنـان — جهان چون [نگیرد قراری چنان]
همه کار شاهان خورشید چهر — ز رای وزیران [رسد تا سپهر]

---

۱) مطلع سعدین: متأهل.

۲) در متن جادلوا بودکه از مطلع سعدین تصحیح گردید.

حاشیه نسخه ت (فاتح) زبدة‌التواریخ صفحه ۷۲۵

به نکات مورد اختلاف مهمی که این متن با متن چاپ شده در کتاب اسناد و مکاتبات تاریخـی ایران تـألیف دکتر عبدالحسین نوائی (ص۲۱۴ ـ ۲۰۸) دارد ذیلاً اشاره می‌شود:

سواد فتحنامه‌یی که پادشاه مغفور شاهرخ بر تمام ممالک نوشته‌اند(۱)

بسم‌الله تیمناً بذکره الاعلـی و ماالنصر الامن عندالله‌العزیزالحکیم. الحمدلله‌الذی نصرعبده و اعز جنده وهزم الاحزاب‌وحده والصلوة والسلام علی من لانبی بعده. و بعد فقد قال‌الله تعالی فی‌احسن‌القصص «لقد کان فی‌یوسف و اخوته‌آیات‌للسائلین*».

ستایش خـداونـد بخشنده را / کـه چندین کرم کرد بی‌منتهی
جهانی درآورد در حکم مـا / که‌یک موی‌کس [را] نبدزحمتی

الحمدلله‌الذی احلنا دارالمقامة من فضلها لایمسنا فیهـا نصب ولایمسنا فیها لغـوب بشارت(۲)فتح مبین و اشارت «وکان حقا علینا نصرالمومنیـن**» که به میـامین تایید رب‌العالمیـن و متابعت دین سیدالمرسلین صلوات‌الله و سلامه علیه‌که قرین رایات فتح‌آیات باشد و به کـدام زبان از عهـده شکرآن تفصی توان نمود یا به‌کدام بیان از ادا شرح‌آن بیرون توان‌آمد

به هر موی اگر صد دهانم بـود / درآن هر دهان صد زبانم بود(۳)
وز امـروز تـا روز محشر همی / شوم دادگـر را ثنـاگر همی(۴)
ز بخشـایش و بخشش کـردگـار / یکـی گفت باید هنوزاز هـزار

۱) اسناد ومکاتبـات تـاریخی ایـران: سواد فتحنامـه‌ای‌که میـرزا شاهرخ جهت دفع قرایوسف ترکمان به ممالک محروسه فرستاده.

۲) در اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ازآغاز تا اینجا ندارد.

۳) اسناد و مکاتبات این مصراع ندارد.

۴) اسناد و مکاتبات این مصراع را ندارد.

* سوره ۱۲ آیه ۶.

** سوره ۳۰ آیه ۴۶.

و شکراً لـه ثم شکراً لـه　　　علی ماکسانارداء الکرم.(۱)

برای ارباب الالباب پوشیده نماند که مقصود ما از سکون و حرکت و اقامت و نهضت آن است که به عون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی به امری قیام نمائیم که موجب رضای خلق و سبب انتظام امور(۲) خلایق باشد و در ایام دولت روز-افزون و عهد همایون که ذیل آن به دامن ابد(۳) متصل باد، اعلام دولت محمدی و رایات ملت احمدی که به توقیع **انافتحنالك فتحا مبینا** مشرف و مزین است، در شش جهت هفت اقلیم افراخته گردد و آثار ملاهی و منکرات و رسوم مناهی و محدثات از عرصه روزگار برانداخته شود و سواد ظلم و تعدی از منابر بلاد مندفع و نهال(۴) جور و فساد از سرابستان جهان منقطع ماند و بندگان خدای تعالی که ودایع الله فی الارض اند و عنان اختیار ایشان به قبضه اقتدار ما آمده در مهاد امن و امان وظلال عدل و احسان آسوده حال و فارغ البال توانند بود ما را ذکر جمیل و اجر جزیل مدخر کرد. لاجرم به میان این دولت و اقبال به نوعی استقبال می نماید که هنوز صورت مصلحتی بر صحیفه خاطرم مرقم نفرموده ایم که مبشر اقبال اتمام آن را انجاح می دهد و نیرنگ استخلاص مملکتی بر لوح ضمیر منقش نگردانیده که میسر آمال حصول آن را بـه قبـول حسن تلقی [مـی نماید، «سنة الله] التی قد خلت من [قبل و لن تجد لسنة الله] تبدیلا*» و چـون مـدتی که بـه تواتر به مسامع علیه حفت بالبشارات البهیه - مـی رسانند که قرایوسف تـرکمان دست ظلم و عدوان بر اهالی آذربیجان گشاده و قـدم جرات و انبساط بـر بساط بغی و طغیان نهاده است و ارتقای مدارج سروری و هـوای معارج مهتری در دماغ بی مغز بـازدید کـرده و نتیجه اش در [دارالسلام] بغداد سر به فساد اعتقاد بر آورده است پای از جاده قویم و طریق مستقیم بیرون نهاده و از فرط شقاوت ابدی و غایت خری و بیخردی عیسوی(۵) شده و به

۱) در اسناد و مکاتبات به جای این عبارت چنین آمده:

فحمداً لـه ثـم حمـداً له　　　علی، مـا هدانا طریـق النعم
فشکراً لـه ثـم شکـراً لـه　　　علـی مـا عطانـا لواءالکرم

۲) اسناد: حال.

۳) اسناد: قیامت.

۴) اسناد: آبادی.

۵) اسناد: خر عیسی.

* سوره ۳۳ آیه ۶۲.

شآمت رای مخالف او که عنان صواب از راه راست گردانیده‌است و به صوب خلاف مایل گشته، طریق عراق عرب [و عجم] به حجاز مسدود شده است و راه بیت‌الله بر عـرب و عجـم و کوچك و بزرگ [از ترك و دیلم] مسدود مانده «**و من اظلم ممـن منع مساجدالله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها اولئك ماکان لهم ان یدخلوها الاخائفین***». و مدتی است تا بدین سبب طالبان جمال حرم منتعطشان زلال بطحا و زمزم که چون عشاق بینوا قدم وصفابرمروه سعی و مُنی‌منی نهاده‌اند واحرام«**لبیك‌اللهم‌لبیك**»برمیان جان بسته و بر آستان امید و مضطرو متحیر منتهز فتح‌الباب نشسته رای اعلی که قبله اقبال و کعبـه آمـال و مشعر زوارست، اقتضای آن نمود که بر مقتضای من‌کان‌الله‌له عنان کیوان‌سای و رکاب فرقدین آسای که قرین قضا و قدر و همنشین فتح وظفرست وآثار فرکیان وخواص درفش‌کاویان در او مضمر به جانب دفع او معطوف گردانیم و در سلك سایـر ممالك محفوظه منخرط سازیم[۱] هرآینه قدم توکل برجادهٔ اعتقاد نهـاده از حضرت واهب‌العطیـات مدد و یساری طلبیدیم و از ارواح طیبه حضرات انبیا واولیا استمداد همت نموده رایات همایون را به‌فتوای شرع و رخصت عقل از مقام محمود به طالـع مسعود درحرکت آوردیم وبه مساجد جد ساعد وسعادت بخت مساعد با لشکری نامدار و سپاهی جـرار چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات سحاب بی‌پایان که از هیبت ایشان بحر در ولوله وکوه در زلزله می‌افتد

بیت

غضنفر خــوی وآهن پوش وگردون وخاراکن[۲]
مصاف انــدوز جنگ افروز اعدا سوز و شیرافکن

بدرقهٔ «**والله یعصمك من الناس****» قلب وجناح را مدد و حامی [شد] وحارس و «**هو معکم اینماکنتم**» میمنه و میسره را ناصر و هادی‌گشته فتح و نصرت بریمین

---

۱) اسناد: معطـوف گردانیم و ساحت آن مملکت را بـه خلعت «بلـدة طیبة ورب غفور» پوشانیده از خارو خاشاك معارض و منازع وخبث وجود مخالف و معاند پاك‌گردانیده در سلك دیگر ممالك محفوظ و منخرط سازیم.

۲) اسناد: همه مردان دل پرجوش آهن پوش خاراکن.

* سوره ۲ آیه ۱۱۴.

** سوره ۵ آیه ۱۷.

و بخت و دولت بر یسار توجه نمودیم و چنانچه عادت رایت دولت سرایت ماست که بـه هر مهم کـه عنان عزیمت بـه جانب تیسر آن معطوف می‌گردانیم و التفات خاطر در وقوع حوادث و حدوث وقایع آن به امضا می‌رسانیم، امارات تحقیق «من صحح العزیمـة ساعده التـوفیق» بر صفحات احوال آن مشاهده می‌نمائیم و دلایل و هو الذی ایدك بنصره و بالمومنین و بروجنات آمال آن مطالعه می‌کنیم، چـون بـه باب الجنة قـزوین رسیدیم، مخبران بـاخبرت خبر رسانیدند که چون قرایوسف از وصول موکب همایون خبر یـافت و از مضمون حیث شئت فـانك منصور واقف و مطلع گشت. قبل از آنکه چتر همایون سایه بر [نجد و هامون آن بلاد] اندازد و عصابهٔ ظفر پیکر ظلال خـود بگشاید، مدت نصرت بالرعب مسیرة عام بر صفایح[1] لیالی و ایـام خود مشاهده کـرد و عـلامت و ان جندنا لهم الغالبون واضح و لایح یافت، معلوم کرد که عـرصه مملکت بالطول منها و العرض[2] در تحت تصرف **«و جعلناکم خلائف فی الارض»*** قرار گرفته است، دیده‌بختش تاریك و رشته عمرش باریك شد و آیت **«وا اسفا علی یوسف و ابیضت عیناه فی الحزن»**** ، به رای العین مشاهده کرده از بیـم سطوت پادشاهانه و باس هیبت خسروانه که ژاله در چشم سحاب اخگر کند و آب حیات را طبیعت آذر دهـد، به عرض مـرض که مقدمه فنا بـاشد، گرفتار شد، روز بـه روز ضعف طالع قـوت می‌گرفت و قـوت دولت ضعیف می‌شد، تا عطیه مـزاجش از اوج رفعت و جلال بـه حضیض[3] رنج و وبـال انتقـال نمود و آفتاب سعادتش از مشرق طلوع به مغرب افول اتصال پذیرفت، صورت **«فذاقت و بال امرها وکان عاقبة امرها خسرا»***** که مقارن حال گشته بود در مقابلهٔ نظر دید، بـدانست که نبض وجودش که حاوی الم **«فی قلوبهم مرض»** بود****** [مقارن جان داشت] سرعت

---

۱) اسناد: بگشاید امارات نصرت ما از عین مسرت برقام (؟) صفحات.

۲) اسناد: ممالك به طول و عرض.

۳) اسناد: قاطع.

* سوره ۶ آیه ۱۶۵.

** سوره ۱۲ آیه ۸۴.

*** سوره ۶۵ آیه ۹.

**** سوره ۲ آیه ۹.

«فزادهم‌الله مرضا» از سرگرفته است و اسباب و علامات مرض در مجاری جواهر و عرض به‌کیفیتی ساری و جاری شده‌که فساد مزاج از قانون علاج تجاوز نموده است و مواد زحمت از منهاج شفا و دستور نجات بیرون رفته است، خزانه وجود از جواهر حیات خالی‌گذاشت و دل از ذخیره امید و اغراض برداشت و مملکت وجود از دست تصرف داده صورت نامرغوب موت را بر نعمت محبوب حیات ترجیح نهاد و بر مقتضای «**کل شیٔ هالك الاوجهه***» جان به مالك سپرد

بیت

نگشوده بود رایت ما ظل خود هنوز　　کو کوچ کرد و عازم دارالقرار شد

عقاب اجل طائر روحش را به مخلب قهر در ربود و غراب‌البین فنا او را به زندان فراموشان و سیاهچال محبوسان راه نمود:

بسا یوسف که او افتاد در چاه　　ولی هرگز بدین خوبی نیفتاد

و خلف دیگرش که در قلعه سلطانیه بود، چون از واقعهٔ پدرش واقف و مطلع شد، آیت «**ما اغنی عنی ماله هلك عنی سلطانیه****» برخود خوانده عنان تمالك و تماسك از دست بداد و طریق‌الفرار ممالایطاق مسلوك داشته به جانب التاغ(1) گریخت و به عون مفتح‌الابواب کلید قلعه سلطانیه که کوتوال دولت از خزانه وعنده مفاتیح الغیب «لایعلمها الاهو***» ارسال‌گردانیده بود قاضی سلطانیه رسانیده تسلیم ملازمان بارگاه گردانید، صورت ما «**یفتح‌الله الناس من رحمة فلاممسك لها******» بر عالم و عالمیان روشن و مبرهن شد وبقیةالموتی که مانده بود، چون جمال دولت روزافزون که «**وان ارض لله یورثها من یشاء من عباده*******» آن است در مرآت «**توتی الملك من تشاء**» مشاهده‌نمودند وصورت بدکرداری خودکه ان‌الله لایحب‌المفسدین علامت

---

1) اسناد: ارزنجان.

* سوره ۲۸ آیه ۸۸.

** سوره ۶۹ آیه ۲۸ و ۲۹.

*** سوره ۶ آیه ۱۹.

**** سوره ۳۵ آیه ۲.

***** سوره ۲۱ آیه ۱۰۵.

آن است در آیینه و «تنزع الملك من تشاء*» معاینه دیدند، از صدامت هجوم لشکر خونخوار و یلان اهرمن دیدار[۱] «کانهم حمر مستنفره فرت من قسورة**» متفرق و آواره گشتند.

جرت الریاح علی مکان دیارهم + + + فکانهم کانوا علی میعاد[۲]
بارید به باغشان تگرگی + + + کز گلبنشان نماند برگی

«فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین***».

هر فتح کاسمان شدش منتهای کار + + + چون بنگری مقدمه فتح دیگرست

چون به توفیق منعم مفضال تباشیر صبح اقبال از مطلع امانی و آمال روی نموده و پرتو آفتاب[۳] فتح و نصرت رنگ زنگ و ظلمت ظلم [از چهرهٔ روزگار بزدود و عرصهٔ] محروسه [ماه چهر] تبریز که مدتهاست تا از ورای حجاب غیب به انتظار خطبهٔ ما نشسته و عروس با ناموس ملك که سالهاست تا از استار تتق امید دل در عقد عهد ما بسته است بی‌عشوه مشاطه و بی گفت وگوی مهر در کنار مراد آمد و عرصه آن ممالك مراکز اعلام جوزا پیکر و مضارب خیام فتح و ظفر گشت «الحمدلله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبواء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین****»

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا + + + بر منتهای همت خود کامران شدم

مفارق منابر به فرنام همایون زینتی دیگر گرفت و وجوه دنانیر از نور القاب میمون رواجی دیگر یافت.[۴]

۱) اسناد: من عباده درآینه و تنزع الملکمن تشاء معاینه دیدند، از صدمه هجوم لشکر خونخوار و دلیران اهرمن آثار.
۲) اسناد: شعر عربی را ندارد.
۳) اسناد: با شرقیت.
۴) بعد ازاین عبارت دو بیت شعر مغلوط عربی آورده شده که این دو بیت دراسناد نیست.
* سوره ۳ آیه ۲۵.
** سوره ۷۴ آیه ۵۱.
*** سوره ۶ آیه ۴۵.
**** سوره ۳۹ آیه ۷۴.

و این معنی از خزانه «اعطی کل شیء خلقه*» [جلوه‌ای است] تا آنچه خلایق در زمان دولت ابد پیوند بدان معهودند [دریابند، چه این] غیضی از فیضی و نهری از بحری است «وعدکم الله مغانم کثیرة تا خذونها فعجل لکم هذه**».

و ایـن هنوز ازآسمان فتح و نصرت‌کوکبی است
بـاش تـا طالع شود خـورشید نیکـو اختری

لاجـرم مقربان مـلاء اعلا و مقدمان عالـم بالاً به تهنیت این عطیه عظمی و موهبت‌کبری «اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع***». از ریاض علوی به فضای‌سفلی نزول کـردند و قوادم و خـوافی در شهپر لوای میمون و طائر همایون پیوستند، و سعود سماوی به‌عزم استقبال اجتماع نموده دواسبه رسیدند وسبزخنگ مرصع اگام چرخ تیزگام راکه به‌زین زرین هلال‌آراسته است، به راه(؟) درسلك[1] جنیبت‌های خاص‌کشیدند و چون قواعد ملك و ملت برمقتضای مشیت راسخ‌گشت و امور دین و دولت در سلك ارادت منتظم شد، مثال واجب‌الامتثـال به تحریر فتح‌نامه همایون نفذه‌الله تعالی فی‌الـربع المسکون سمت نفاذ یـافت تـا منشور مملکت به طغرای فتح و فیروزی مـوشح و احـکام خلافت به توقیع ظفر و بهروزی مشرف‌گردانید، مشتمل بـر کیفیت نصرت اولیای دیـن و دولت و محتوی بـر قهر اعدای[2] ملك و ملت و به اطراف ممالك و مسالك روانه دارند تا سادات و قضات و علما و مشایخ و مـوالی و امرای حضرت و ارکان دولت و صدور و اعـالی و اکابـر و اهالی و متصدیان اعمال و مباشران اشغال و مستحفظان قلاع [و حصون] و کلانتران ولایات وکافـه رعـایـا و [سایر] برایا و جمهور متوطنان، [چون] بدین فتح مبین و نصرت متیـن کـه مقدمه سعادات ابدی و نتیجه عملیات سرمدی است، واقف و مطلع بوده مقاصد و آمال‌که به حصول موصول می‌شود و مطالب و اغراض که از مبدأ فیاض‌در سلك ارادت منتظم می‌گردد نتیجه همت عـالی و عقیده صافی و خلوص طویت و صفای نیت ما دانند و آنکه در تمام امور از حول وقوت خود تبرا کـرده‌ایم و توسل

۱) اسناد: زرین هلالی مسرج بود در سلك.

۲) اسناد: دولت محمدی بر مهد اعلی.

* سوره ۲۰ آیه ۵۲.

** سوره ۴۸ آیه ۲۰.

*** سوره ۳۵ آیه ۲.

بـه ارواح حضرت انبیـا و اولیا [علیهم‌السلام نموده و این معنی را] ذریعه حصول مطالب و وسیله وصول مآرب دانسته‌ایم و به حقیقت معلوم کرده که

پادشاهی نتوانیم نمودن بما خلق تا به شب بر در معبود گدایی نکنیم

«الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولان هدانا الله*». و به شکرانـه این معنی [چند کلمه ناخوانا] که مکنون خاطر و مرکوز ضمیر ست عجالة‌الوقت دودانگ ازمال ممالك محروسه حرسها‌الله تعالی به سیورغال رعیت ارزانی داشتیم تا ازسر استظهار شامل و اعتقاد کامل بدین بشارت استبشار و مسرت نموده شکر حق و حق شکر بـه تقدیـم رسانند و نـذور صدقات بـه مستحقان واصل دارند و در اقامت شرایط امر معروف و ادامت مراسم نهی‌منکر مساعی جمیله از قبیل لوازم شمرند و در هیچ امر از امور و هیچ وقت از اوقات از جاده شریعت نبوی و طریقه سنت مصطفوی علی شارعها افضل کل تحیه وسلام تجاوز ننمایند وعدول نجویند ومراعات ارباب صلاح و سداد و رعایت گوشه نشینان و زهاد و عباد باقصی‌الغایة وابلغ‌النهایه سعی به جای آورند و ارباب و منهیات[1] را تعریك و مالش داده اصحاب فسق و فجور را زجر و تادیب نمایند و چون به توقیع اشرف اعلی موشح گردد اعتماد نمایند.

تحریـرا فی شهر ذی‌القعـدة‌الحرام حجـه ۸۲۳ به قراباغ اران حامدا مصلیا مسلما[2]

حاشیه نسخه ت (فاتح) زبدة‌التواریخ ص ۷۳۰:

سواد فتحنامه‌ئی که پادشاه مغفور به هرات کتابت فرموده‌اند[3]

برآمد از افـق دولت آفتـاب ظفر
جهـان شدست معطـر ز مشکناب ظفـر

---

۱) اسناد: منهیان.

۲) اسناد: تحریراً فی‌سنه.

۳) متـن این فتحنامـه با همه شباهت‌هائی که در پاره‌ای عبارات با فتحنامه چاپ شده در **اسناد و مکاتبات تاریخی ایران** (ص۱۹۸ به بعد) دیده می‌شود، اختلاف کلی دارد و ازآن مجمل‌تر و ناقص‌تر است.

* سوره ۷ آیه ۴۱.

بشارت است جهان را به وقت عیش و نشاط
که داد ساقی دولت به ما شراب ظفر
چگونه سر ننهد پیش ما عدو زان‌رو
که هست خنجر مالك‌الرقاب ظفر

چون فتاح بی‌منت و فیاض بر ضنت تعالت آلاوه و توالت نعماوه روزبه‌روز به مفاتیح «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً*» ابواب فتح و نصرت بر روی اولیای دولت می‌گشاید و غبار اغیار را به صیقل مهر از صفحه روزگار می‌زداید و هذا من‌فضل ربی ما نیز چهره اطاعت بر زمین ضراعت و در مقام تضرع و نیاز اوامر و نواهی حضرت بی‌نیاز به جا می‌آریم. مقصود از این مقدمه آنکه چون به تاییدات ربانی و توقیعات آسمانی ملکت موروث به ذات همایون، منتهی گشت، از سرحد کاشغر و اوزبیك و ترکستان و اقصای بلاد هندوستان به ضرب تیغ آبدار و نیروی بازوی کامکار تسوختا میشی یافت و چون از آنجا نهضت نموده مرابع و مراتع سلطانیه و قزوین مضارب خیام عساکر نصرت شعار گشت. اشراف و اصول آنجا علی‌الفور مواکب همایون ما را استقبال کردند و از سلطانیه کلید آنجا را که ابواب‌الفتح آن ممالك بود، آورده سپردند. قرایوسف چون از منهیان معلوم کرده که چنین لشکری که اگر کوه ببیند، دلش از جا برد، متوجه جانب اوست، عنان عزیمت جزم کرده و ترتیب مقاومت ساخته یك منزل از تبریز پیش آمد و از این معنی بیخبر و غافل که:

ز صدهزار یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع [و] بازوی کامکار دهد

و از کثرت و صولت و صلابت عساکر منصوره که خبرگیران بدو می‌رساندند در مضیق تحیر و غرقاب تفکر افتاد، وهم و خوف به نوعی بر او غالب شد که به تب محرق و مرض مهلك منجر گشت و بعد از دو سه روز از تقدیر الهی دست اجل دامن عمرش را طی و تیغ قضا اسب مرادش را پی کرد و با صد هزار حسرت از فضای صحرای وجود به زاویه هاویه عدم نقل کرد.

بیت

دمی چند بشمرد و ناچیز شد به خنده فلك گفت کو نیز شد

اولاد و احفاد و احشام او که مانند ثریا مجتمع بودند، بنات‌النعش‌وار به هر

* سوره ۴۸ آیه ۱.

جانب متفرق و آواره گشتند و همچنین دولتی عظیم و نصرتی جسیم بی‌واسطه تیر و کمان و وسیله تیغ و سنان روی نمود، به نوعی که:

مصرع

[زبان از] وصف آن عاجز قلم در شرح آن قاصر

«یمحوالله ما یشاء و یثبت و عنده‌ام الکتاب».

سادات و قضات و مشایخ و اکابر و اشراف و کلانتران و مجموع متوطنان دارالسلطنه هرات باید که بدین مژده در مواد بهجت و شادمانی و سرور افزایند و صدقات به مستحقان رسانند و در تقویت دین احمدی و شریعت محمدی «علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها» کوشند.

کنون وقت سرسبزی عالم است ... زمان نشاط بنی‌آدم است
که از طالع سعد و اقبال شاه ... فرو رفت دشمن به خاک سیاه

حاشیه زبدةالتواریخ صفحه ۷۴۴، در نسخه ت (فاتح) این مطالب درج گردیده است:

تتمهٔ قضایای ماوراءالنهر

ذکر توجه مهد علیا گوهرشاد آقا به جانب سمرقند

در آن زمان که حضرت خاقان سعید عزیمت عراق و آذربایجان فرمود، مهد علیا گوهرشاد آقا در دارالسلطنه هرات توقف نمود و شاهزاده محمد جوکی بهادر در ملازمت والده بزرگوار بود و چون فتح عراق و آذربیجان و دفع امیر قرایوسف ترکمان واقع شد و آن اخبار به خراسان و ماوراءالنهر رسید، میرزا الغ‌بیک خواست که چند روزی به‌موجب فرموده «الجنة تحت اقدام الامهات» به خدمت والده نامدار گوهرشاد آقا که بلقیس روزگار بود، قیام نماید و آمدن شاهزاده از ماوراءالنهر دشوار بود، بنابراین التماس نمود که مهد علیا عزیمت سمرقند فرمایند و هودج عصمت پناه اوایل ربیع‌الاول رو به راه آورد و میرزا محمد جوکی ملازم بود. و چون میرزا الغ‌بیک خبر عزیمت آن حضرت شنید، به عزم استقبال متوجه گردید و

حوالی بخارا سعادت ملاقات دست داد و شرف پای بوس میسر شده [و به اتفاق عازم دارالسلطنهٔ سمرقند شده] وسط ربیع‌الاخر درسمرقند فردوس مانند فرودآمدند و منتصف ماه در باغ چنار طوی پادشاهانه و جشن خسروانه مرتب شد و چند روز به نشاط و انبساط گذرانیده [میرزا الغ‌بیك اسبان بازین‌های زر وقطارهای‌استرواشتر با رخوت سقرلاط و قطیفهٔ قرمزی و دیگر تقوزهای نفیس برسم پیشکش کشید و مهدعلیا عزیمت‌خراسان فرموده ومیرزا الغ‌بیك به‌تعظیم واحترام تارباط یام‌مشایعت نمود و از جهت مبالغه حضرت والده، بازگشت و میرزا محمد جوکی را نیز وداع فرمود و رعایت نموده ملازم‌والده روان ساخت ومیرزا الغ‌بیك‌گورکان عزم یورش مغلستان جزم فرموده و با لشکر فراوان اواسط جمادی‌الآخر عزیمت نمود و از قرابولاق امرای‌کبار امیر اسکندر و امیر هری ملك و امیر [با یزید] را به طریق ایلغاروان ساخت‌واواخر ماه ملك‌اسلام از طرف مغول رسیده صورت دولتخواهی مغولان به عرض رسانیده و میرزا الغ‌بیك به سعادت و اقبال معاودت نمود، غره رجب در سمرقند فرودآمد.

حاشیه زبدة‌التواریخ صفحه ۸۰۰، نسخهٔ فاتح این مطالب نوشته شده است:

ذکر عمارات عالیه در دارالسلطنه سمرقند

ز دولتیار شد(۱) گویی بشارت — کـه شاهان را شود میل عمارت
عماراتـی که در آفـاق باشد — چنان به کز لطافت طاق باشد
چو انـوار قمر از روشنائـی — چـو ایوان فلك در دلربایی

چون به توفیق ربانی و تائید سبحانی عرصهٔ جهان و ساحت‌گیهان به انوار معدلت وآثار مرحمت سلطان سلیمان تخت فریدون بخت شاه رخ سلطان آراسته و ازفضای ختای تا حدود روم واز نهایات ترکستان تا پایان هندوستان امتثال فرمان آن حضرت می‌نمودند و اشارات عالیه را در مقام انقیاد بودند و از شمال اقبال و صبای اعتنای او هردم(۲) غنچهٔ بهجتی می‌شکفت و در چمن زمین هر ساعتی نهال افضال

۱) مطلع سعدین: زدولتها رسد.
۲) مطلع سعدین: او درگلشن اسلام هر روز.

سر می‌کشید و ریاض علوم از سحاب رأفت او هر زمان سیراب می‌شد و بستان شریعت از زلال معدلت آن حضرت هردم خرم و تازه می‌گشت و پیوسته قوت دولت به‌بسطت‌مملکت وطراوت‌سلطنت می‌افزود وممالک محروسه، خاصه‌ممالک[۱] ماوراءالنهر درغایت رفاهیت وکمال جمعیت بود، شاهزادهٔ جوانبخت [مغیث‌الدین] میرزا الغ‌بیک‌گورکان میل ساختن بقاع خیر و عمارات عالیه فرمود:

بیت

مروح بقعه‌ها فرخ بناها	که گوید عقل‌کل آن را ثناها
به فر دولت سلطان الغ‌بیک	مشکل[۲] گشت چندان بقعه نیک
که از هر بقعه فردوس مانند	فزون شد رونق ملک سمرقند

و در درون شهر سمرقند به موضعی که سردواتیک‌گویند، وسط بلده و مرکز خطه نزدیک ارک عالی، اطراف آن بازارهای[۳] معمور و خاندانهای مشهور، مدرسه و خانقاهی برابر یکدیگر بنا فرمود و چند سال در اتمام‌آن دو مقام اهتمام تمام بذل نمود و در رفعت و تزیین غیرت سپهر برین و رشک نگارخانه چین‌آمد و در(متانت بنیان) و لطافت ارکان هیات هرمان و صورت توامان نمود. فی‌الواقع لطافت‌آن دو عمارت به قلم تحریر و رقم تقریر نقش‌پذیر نیست و شاهزاده کیوان وقار مشتری‌قرار، مستغلات بسیار ومزارع وانهار بر آن بقاع وقف فرمود و اعلام علما و نحاریر فضلا به تدریس وافادت در مدرسه تعیین فرمود و همچنین در خانقاه مشایخ و مباشران صاحب وقوف بازداشت و زمام مهام‌آن دو عالی مقام به قبضهٔ اهتمام کاردانان بازگذاشت و مستغلات و مزروعات در خزانه همان دو بقعه مخزون می‌شد و بی‌تکلف در جمیع بلاد اسلام «[الا ماشاءالله] الملک‌العلام» بقعه نزدیک به‌آن دو فرخنده مقام نشان نتوان داد و حاوی اوراق عبدالرزاق به حسن اتفاق چندگاه که در دارالسلطنه سمرقند مقیم بود، این احوال به رای‌العین مشاهده نمود و میرزاالغ‌بیک که در علوم و فنون صاحب نصیب اوفی و نصاب مستوفی بود

۱) مطلع سعدین: مملکت.
۲) مطلع سعدین: مکمل.
۳) در متن: بازرهاء.

بیت

همه دانند کاندر هر شماری
به از دانش نباشد هیچ کاری
کسی قابل بود از بهر شاهی
که تعلیمش دهد فضل الهی
به شاهان گرنه علم ایزد روان کرد
به یکسر کار عالم چون توان کرد
خداوندان مسند در هر اقلیم
اگر چه ز آسمان دارند تعلیم
و لیکن علم کسبی هم شگرف است
که نی یك حرف درخط چون دوحرف است.
اگر چه مه به زیور نیست محتاج
شرف یابد چو از پروین کند تاج
زری گر دارد افزون قیمت خویش
به گوهر بستن آخر قیمتش بیش

خواست که انوار دانش خویش چون اشراق آفتاب در اقطار آفاق ظاهر گرداند و فروغ ادراك از مقعر خاك به محدب فلك الافلاك رساند و صدای رصدکواکب در گنبدگردون اندازد و طنطنه این کار بزرگ در اطراف ربع مسکون منتشر سازد. بنابراین با خواص حکما وفحول عقلا مهندسان عطارد ذکاء وفیلسوفان مجسطی‌گشا که در جمیع علوم و حقایق معقول و مفهوم به تخصیص ریاضی و حکمی اعجوبه عصر و نادره دهر بودند مثل افلاطون زمان مولانا صلاح‌الدین [موسی] قاضی‌زاده رومی و بطلیموس دوران مولانا علاءالدین [علی] قوشجی که تربیت یافته میرزا الغ‌بیك بود و به زبان عنایت او را فرزند خطاب می‌فرمود و این دو محقق دانشمند در سمرقند اقامت داشتند و مولانا اعظم غیاث‌الدین جمشید و مولانای معظم معین‌الدین که میرزا الغ‌بیك ایشان را از کاشان به سمرقند برده بود، انجمنی ساخت و در معرفت دقایق تنجیم و ادراك غوامض تقاویم با آن دانشوران که به مدد عقل بر کیفیت هرجزوی از اجزای سپهر واقف بودند، به خطوات اقدام مسافر و هم کمیت طول و عرض عالم علوی وسفلی می‌پیمودند و در تحقیق ابعاد و سطوح اجرام هیچ دقیقه مهمل و هیچ ثانیه نامرعی نماند و در ارتفاع درجات مرتبهٔ سخن به فلك الافلاك رسانده سخنان پرداخت و بعد از تحصیل کمالات و تکمیل آلات میل

استنباط رصد و استخراج زیج فرمود و در شمال سمرقند مایل به مشرق مقام لایق تعیین نمود و به اختیار حکمای نامدار طالعی که آن کار را شاید، مقرر شد و بنای آن چون اساس دولت پایدار و بنیاد آن چون قواعد سلطنت استوار، استحکام یافت. تاکید بنیان و تشیید ارکان چون قواعد جبال تا موعد یوم «تسیر الجبال سیرا*» مأمون از زوال و مصون از اختلال آمد و هیات افلاك تسعه[۱] و اشکال دوار تسعه و درجات و دقایق و ثوانی [تا عواشر] و افلاك تداویر و کواکب سبعه سیاره و صور کواکب ثابته و هیات کره ارض و صور اقالیم و کوهها و دریاها و آنچه از توابع آن باشد، به نقوش دلپذیر و رقوم بی‌نظیر در درون خانه‌های آن عمارت عالی‌بنیاد و رفیع نهاد که نمودار قصر مقرنس سبع شداد بود، ثبت و تحریر فرمود وتقویم آفتاب و سایر کواکب را رصد کرده بر زیج [جدید] ایلخان که خواجه نصیرالدین طوسی استخراج نموده بود، فواید و لطایف افزود و در تقویم آفتاب و دیگر کواکب تفاوت صریح ظاهر ساخت و حکمای بزرگ در آن مهم نازك ممد و معاون بودند، آوازه آن امرخطیر در بلاد و امصار اشتهار و انتشار یافت و شاهزاده موفق گردید تا آن زیج تصحیح یافته به اتمام رسید و زیج سلطانی گورکانی موسوم گشت و در میان مهره صناعت تنجیم و اصحاب تقاویم معمول و متداول است.

و چون سخن عمارات عالیه و شرح زیج به نوع بسطی اختتام یافت، عنان [جواد] خوشخرام قلم به صوب تاریخ و اسلوب معهود یافت.

در این سال در مملکت ماوراءالنهر امیر یادگار که حاکم سورام بود، وفات یافت و میرزا الغ‌بیگ امیر شاه ولی را به جای او مقرر فرمود و اواخر جمادی‌ـ الاخری امیرجهانشاه ولد امیرقمرالدین التجا به آستانه میرزا الغ‌بیك آورد، به‌عنایت مخصوص شد و هم در این ماه[۲] قتل محمد پسر امیر خدایداد که صاحب وجود مغلستان بود به سمرقند[۳] آمد و تربیت یافت.

۱) درحاشیه آمده: و دوایر عظام که محیط به‌عالم تخیل (؟) کرده‌اند، نه است از آن جهت کرده‌اند تا متسعه صفت کرده و دوایر صغار را نهایت نیست.

۲) متن: باب.

۳) متن: سرحد.

* سوره ۵۲ آیه ۱۰.

حاشیه زبدةالتواریخ نسخه ت (فاتح) صفحهٔ ۹۱۳ /سطر ۱۱

و مولانا عبدالرزاق‌بن اسحق می‌گوید که آن کس به صورت دادخواهان کاغذی در دست پیش آمد. چون تقریب تقارب یافت، پادشاه به یکی از نزدیکان اشارت فرمود که سخن او معلوم کرده به عرض رساند. آن کس بی‌اندیشه خود را پیش انداخته کارد چون قطره آب به شکم آن حضرت رسانید.[۱]

مولانا عبدالرزاق می‌گوید که علی سلطان پسر منکوقوجین رخصت قبل از آن حضرت یافته به ضرب تیغ بی‌دریغش هلاک ساخت.[۲]

حاشیه زبدةالتواریخ نسخه ت (فاتح) صفحه ۹۱۵ /سطر ۴

مولانا عبدالرزاق می‌گوید که چون این صورت روی نمود، میرعلیکا[۳] و میرفیروزشاه[۴] بیرون مسجد سواره منتظر ایستاده بودند، آن حضرت امیرفیروزشاه را طلب فرمود و امیر فیروز شاه به اضطراب تمام سواره به مسجد در آمد و آن حال مشاهده نمود. حضرت پادشاه سعید خواست که در محفه نشیند. میر فیروزشاه گفت که اگر پادشاه در محفه نشیند، فتنه عظیم برخیزد و مردم را در حیات و ممات نعوذبالله تردد پیدا شود. پس اسب کشیدند و پادشاه سوار شد. نغاره تهنیت فرو کوفتند و از راه بازار به باغ زاغان فرود آمدند.

حاشیه زبدةالتواریخ نسخهٔ ت (فاتح) صفحه ۹۱۸ سطر ۳:

[...؟] جست وجو کرده در تیمچه خانه‌یی به آن کلید گشاده شد. اهل تیمچه حیله آن شخص بیان کردند گفتند: چنین شخصی اینجا بود تاقه‌دوزی[۵] می‌کرد و مردم بسیار پیش او می‌آمدند، از آن جمله مولانا معروف خطاط بغدادی بود و

۱) مطلع سعدین: جلد دوم، جزء اول ص۳۱۴.
۲) مطلع سعدین: جلد دوم، جزء اول، ص۳۱۴.
۳) مطلع سعدین: امیر علاءالدین علیکه کوکلتاش.
۴) مطلع سعدین: امیر جلال‌الدین فیروزشاه.
۵) تافته‌دوزی هم خوانده می‌شود، مطلع سعدین: طاقیه‌دوزی.

این مولانا معروف سرآمد مستعدان عالم بود و انواع کمالات حاصل داشت.[۱] در جواب قصیده سلمان این مطلع از آن اوست که:

ز ترک چشم تو هر تیره غمزه کامد راست
درون سینه نشست آن‌چنان که دل می‌خواست

و از سلطان احمد بغداد روگردان شده در صفاهان پیش میرزا اسکندر [ابن] میرزا عمر شیخ آمد و در کتابخانه او مستقر[۲] گشته در حالی که میرزا اسکندر هر روز پانصد بیت مقرر فرموده بود و در هیچ نوبت در حکم میرزا اسکندر تخلف نبود و [سه سطر ناخوانا] نماز دیگر هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت[۳] و میرزا اسکندر انعام بسیار فرمود.

حضرت پادشاه در فتح ممالک عراق وفارس مولانا معروف را به هرات آورد وکتاب خاص بدو فرمود[۴] و او دایم در نمد بودی و به غایت خویشتن‌دار و بزرگ‌منش بودی[۵] چنانکه میرزا بای سنغور میل آن فرمود که جهت او خمسه شیخ نظامی نویسد، کاغذ فرستاد. مولانا زیادت از یک سال کاغذ را نانوشته بازپس فرستاد. این صورت میرزا بای سنغور را به غایت ناپسند آمد. القصه در این وقت مولانا معروف رامطعون ساخته گرفتند واکثر جوانان مستعد که پیش او متردد بودند، متوهم گشتند و ارباب طمع از ایشان زرها گرفتند و مولانا معروف را چند نوبت

---

۱) مطلع سعدین: نادرهٔ دوران بود، غیر از خط انواع فنون و اصناف کمالات حاصل داشت.

۲) مطلع سعدین: متمین.

۳) مطلع سعدین: گویند در یک روز هزار و پانصد بیت نوشت، در وقتی که میرزا اسکندر هر روز پانصد بیت مقرر فرموده بود، دو روز هیچ ننوشت و در حکم میرزا اسکندر تخلف نمود، سبب نانوشتن پرسید، گفت می‌خواهم که در یک روز کتابت سه روزه بکنم. میرزا اسکندر فرمود سایه‌بانها و بارگاه برافراشتند و یک کس قلم می‌تراشید و مولانا می‌نوشت. نماز دیگرهزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت.

۴) مطلع سعدین: رقم اختصاص کشید و کاتب خاص شد.

۵) مطلع سعدین: و او مردی خوش محاورهٔ شیرین کلام بود، نمد عسلی پوشیدی وطاقیهٔ نمد بلند ازآن جنس بر سر نهادی و الف نمد بر گردآن پیچیدی. جوانان مستعد دارالسلطنه مثل مولانا تاج الائمه خوارزمی و غیره میل صحبت اوکردند جمعی جهت خط و بعضی برای مصاحبت و حضرت مولوی بغایت خویشتن‌دار و بزرگ منش بود.

به پای دار آوردند و عاقبت در چاه حصار اختیارالدین حبس فرمودند.

در حاشیه صفحهٔ ۹۲۲ زبدةالتواریخ نسخه ت (فاتح) مطلب ذیل درج گردیده است: وسبب سوءالمزاجی که میرزا بایسنغر را نسبت با مرتضی اعظم سیدقاسم[۱] تبریزی قدس‌سره بود حکم اخراج او فرمود، جناب سید به جانب سمرقند عزیمت نمود و در غزلی شمه‌ائی از شکایت این حکایت[۲] ادا می‌فرماید:
مطلعش این است:

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جنان
مـرغ دلم حیـران‌کند، بـالای هفتم آسمان

و تخلصش این است:

قـاسم سخن کـوتاه کـن، برخیز عزم راه کن
شکر بـر طـوطی فکن، مردار پیش کرکسان

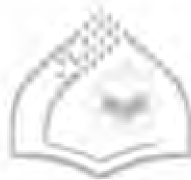
و در وقتی که سوار می‌شد این بیت را بخواند:[۳]

نمی‌دانم چه افتـادست قسمت از قدر ما را
کزین درگاه می‌رانند دائم دربدر ما را[۴]

۱) ← بخش اضافات همین کتاب.
۲) مطلع سعدین: ص/۳۱۶: به نازکی.
۳) مطلع: در وقتی که عزیمت نمود و به عزم سوار شدن از وثاق بیرون آمد، بیت.
۴) پایان حواشی در نسخهٔ فاتح زبدةالتواریخ. همانطور که گذشت، معلوم می‌شود که این نسخه در اختیـار کسی بوده است که مطالب مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقنـدی را برداشته و در کنار کتاب نوشته است.



اضافات



مربوط به صفحه ۱۹ و ۷۰۶ و ۷۴۳ زبدةالتواریخ

شرح حال الغ‌بیك گورکان را ابتدا از حبیب‌السیر (ج/۴ ص۲۰ و ۲۱) نقل می‌کنیم وسپس اطلاعات مختصر دیگری در مورد فعالیتهای علمی او ارائه می‌شود.

ذکر میرزا الغ‌بیك گورکان

میرزا الغ‌بیك که محمد تراغای نام داشت پادشاهی بود به‌کثرت فضیلت و هنرپروری ازسایر اولاد حضرت خاقان سعید منفرد وبه وفور عدالت و دادگستری از تمامی امثال واقران منفرد دانش جالینوس با حشمت کیکاوس جمع فرمود و در سایر فنون خصوصاً علم ریاضی و نجوم درآن زمان عدیل و نظیر او کسی نبود. قرآن مجید را به قرائت سبعه یادداشت و پیوسته همت بر تربیت و رعایت اهل فضل وکمال می‌گماشت و چنانچه در ضمن احوال صاحبقران ستوده خصال سبق ذکر یافت ولادت باسعادت آن پادشاه حکمت پناه درروز یکشنبه نوزدهم ماه‌جمادی‌الاولی سنه ۷۹۶ در قلعه سلطانیه روی نمود و چون سن شریفش به یازده سالگی رسید حضرت صاحبقرانی به جهان جاودانی انتقال نمود جناب الغ‌بیکی در ظل تربیت والد بزرگوار خویش به سر می‌برد تا در سنه ۸۱۴ به ایالت ولایت ماوراءالنهر سرافرازگشت و به یمن معدلت و رعیت‌پروری به اندك زمانی آن مملکت را در معموری به مرتبه‌ئی رسانید که به رتبت از سپهر برین درگذشت و در سنه ۸۲۴ آن خسرو بی‌مانند در وسط بلده فاخرهٔ سمرقند مدرسه رفیع خانقاهی منیع بنا نموده به اتمام رسانید و بسیاری از مزارع و قری و مستغلات فواید انتمابر

آن بقاع گردانید و همچنین فرمان داد استادان‌کاردان در آن بلدهٔ فردوس نشان رصدی بنیاد نهادند و بطلمیوس ثانی مولانا غیاث‌الدین جمشید و جامع کمالات انسانی مولانا معین‌الدین کاشی در ترتیب آن بنا داد سعی و اهتمام دادند و از نتایج آن رسد زیجی مرتب گشت که آن را زیج جدید گورکانی گویند و اکنون اکثر تقاویم را از آن زیج استخراج نمایند و میرزا الغ‌بیك گورکانی در ایام ایالت پدر بزرگوار در کمال اقتدار روزگار فرخنده‌آثار می‌گذرانید و بعد از استماع خبر فوت آن حضرت به استقلال متصدی امر جهانبانی گشته لوای جهانگشا به صوب خراسان برافراشت اگرچه برمیرزا علاءالدوله غلبه کرده خراسان را فتح نمود اما نگاه نتوانست داشت وچون ایام حیات و اوان کامرانی جناب الغ‌بیکی به نهایت انجامید پسرش میرزا عبداللطیف مخالفت پدر را پیش نهاد همت گردانید و بر آن جناب غالب گشته بر تخت سمرقند تمکین یافت و میرزا الغ‌بیك در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه به حکم فرزند ناخردمند شربت شهادت چشیده به ریاض عقبی شتافت خواجه ناصرالدین نصرالله خوافی وسید عمادالدین بن سید زین‌العابدین جنابدی در سلك وزراء میرزا الغ‌بیك انتظام داشتند و به قدر امکان نقش کفایت وکاردانی بر اوراق روزگار آن پادشاه معدلت شعار می‌نگاشتند.»

درباب فراست وکیاست وعدالت ونصفت و علم وفضیلت (الغ‌بیك) رجوع شود به ص۳۷۱ ـ ۳۶۴، واصفی، بدایع‌الوقایع ج/۱ و نیز درمورد مدرسه الغ‌بیك در سمرقند وی می‌نویسد:

در مدرسه و خانقاه سلطان سعید شهید الغ‌بیك گورکان، که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی بنا نشده،

گنبد سلطان الغ‌بیك آنکه هست اندر اساس
اندرون سطح آن بیرون عالم را مماس

بلندی ایوان رفیعش به درجه‌ای که اگر خورشید خاوری تارهای انوار خود راپیوند کمند شهاب ثاقب ساخته به قلاب ماه نوبندد، از شرفه‌غرفه‌اش کوتاهی نماید، واگر سیاح خیال به دستیاری اندیشه قدم برفراز کنگره وی ماند، سرش برسقف گنبد لامکان ساید.(۱)

۱) واصفی، زین‌الدین محمود، بدایع‌الوقایع، به‌تصحیح الکساندر بلدروف، بنیاد فرهنگ ۱۳۴۹ / ص ۳۸-۳۷.

«الـغ‌بیك» یکی از شخصیت‌هـای علمی قرن نهم نیز محسوب می‌شود، از مهمترین آثارش در سمرقند، ساختن رصد خانهٔ بزرگی است که از سال ۸۲۴هجری شروع و به مدت سه سال به طول می‌انجامد، سپس فعالیتهای تحقیقاتی وی جهت تـدوین «زیج» آغـاز می‌شود وکار تدوین زیج معروف به «زیج الـغ‌بیك» در ۸۳۹ هجری پایان می‌پذیرد، زیج‌الـغ‌بیك که به زبان فارسی نوشته شده از چهار بخش یـا مقاله تشکیل شده است:

ـ مقالـه اول شامل یك مقدمـه و پنج بـاب در حساب توقیعات،گاهشماری کارهای پیشینیان، سبب‌ایجاد زیج وهمکارانی‌که بیاری آنها این‌مهم انجام‌گرفته‌است.

ـ مقاله دوم در ۲۸ باب در شناسایی وقتها و مطلعها.

ـ مقاله سوم در ۳ باب در شناسایی سیر کواکب و جایهاشان.

ـ مقاله چهارم در جایهای اختران ثابت.

این زیج نزدیك به‌پنج‌قرن اساس‌کار ستاره‌شناسان ومحاسبه‌کنندگان تقویم‌ها را تشکیل مـی‌داد و در سال ۱۶۶۵ میلادی به «لاتین» ترجمه شده و در لندن منتشر می‌گردد، بعد از انتشار، اختر شناسان اروپا ناگزیر می‌شوند جدولهای نجومی خود را با توجه بـه جدولهای الـغ‌بیك تنظیم کننـد، اهمیت آن زمانی آشکار می‌شودکه توجه‌کنیم‌کارهای نجومی الـغ‌بیك قبل از اختراع تلسکوب بوده است.[۱]

از فعـالیتهای علمی دیگر الـغ‌بیك در زمینـه ریـاضیات است، او توانست جدولهای مثلثاتی را تنظیم کند که بتواند سینوس دقیق یك قوس یك درجه را بیابد و ایـن مـوضوع او را بـه حل معادله درجه سوم جبری هدایت‌کرد.[۲] اکثر این

---

۱) در مورد مقام علمی‌الغ بیك رجوع شود به:

ـ دانش و پژوهش، مـرکز انتشارات علمی وزارت علوم و آموزش عالی، شماره صفر مقالهٔ سخنی چند در شناسایی الغ‌بیك با تنظیم از احمد فیروزنیا.

ـ ورجاوند، پرویز، کاوش رصدخانه مراغه، امیرکبیر ۱۳۶۶، / ص۳۸۴-۳۸۳

ـ صدری افشار،غلامحسین سرگذشت سازمانها و نهادهای علمی وآموزشی درایران بخش رصدخانه سمرقند.

۲) با توجه به‌تحقیقات پرفسور تیازوف به نقل از:

راوندی مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران ج/۲، امیرکبیر تهران ۱۳۵۶/ ص۳۶۶

فعالیتهای الغ بیك و همکارانش در سمرقند و در کنار رصدخانه بوده است.

رصدخـانه سمرقند در سال ۱۲۸۷ هجری قمری برابر ۱۹۰۸ میلادی توسط «ویاتکین» در محل نقش جهـان سمرقند کشف گردید و محوطه‌ای که رصدخانه بر فراز آن بنا شده است ۱۷۱ مترطول با ۸۵ مترعرض و ۲۱ متر بلندی دارد، درجریان کاوش، ربع دایره یا ربع جداری آن کشف و نیز معلوم گردید قطر برج مرکزی در حدود ۴۰/۷۰ متر بوده و ارتفاع آن ۳۰ متر و سه طبقه بوده است.[۱]

در حـال حـاضر بر روی سردابه محل ربع جداری سقف زده‌اند و در کنار مجموعه موزه جالبی در رابطه با این اثر و فعالیتهای نجومی به نمایش گذاشته شده است (رجوع شود به بخش تصاویر همین کتاب زبدة)

الغ بیك به عنوان یکی ازسخنوران قرن نهم نیز خوانده شده و ذکر او در تذکره‌ها آمـده است. رجوع شود به علیشیر نوائی، مجالس النفائس (ترجمه فارسی) تهران ص۲۳۵.

دولتشاه سمرقندی، تذکرةالشعراء، به تصحیح محمد عباسی، ص۴۰۸-۴۰۳

و همچنین نگاه کنیـد بـه شمس الـدین سامی، قاموس الاعلام، استانبـول، جلد دوم ص۱۰۲۳.

ابراهیم سلطان (مربوط به صفحه ۲۰)

قاضی میراحمدبن شرف الدین منشی در گلستان هنر چنین می‌نویسد:

«نواب میرزا سلطان ابراهیم برادر میرزا بایسنقر او نیز بسیار خوب می‌نوشته شاگرد

---

۱) درباره حفاری رصدخانه سمرقند ــ:

ــ ورجاوند، پرویز، کاوش رصدخانه مراغه ص۳۸۷.

ــ ورجاوند، پرویز، میراثهای تمـدن ایرانی در سرزمینهـای آسیـای شوروی/ رصدخانه سمرقند.

ــ کتابهائی به زبان روسی مانند «مکتب نجومی الـغ بیك» نوشته نیازوف، مسکو، ۱۹۵۰م. و نیز نگاه کنید به:

Istoriya Samarkanda, 2 Vols. Pub. Institut d'jostpore et de l'archeologie de l'URSS.

SOUS la redaction de I. M. Murninof Tachkent, 1969–1970.

مولانا محمد شیرازیست میرزا به غـایت مستعد و فـاضل و هنرمند بوده و اربـاب فضل واستعداد را دوست می‌داشته و با ایشان محشور بوده، ازجمله اعلم‌المورخین مـولانـا نورالـدین لطف‌اللهٔالمشتهر به حـافظابـروالهـری تـاریـخ موسوم بـه زبدةالتواریخ البایسنقری که به اسم میرزا بایسنقر نوشته بعد از رحلت میرزابایسنقر بـه شیراز رفتـه و در خدمت میرزا سلطان ابراهیم میرزا می‌بوده[۱] و عمدةالفضلا مولانا شرف‌الدین علی یزدی نیز درخدمت میرزا درشیراز می‌بوده و تاریخ ظفرنامه را به‌اعانت و رعایت نواب میرزایی و پرتو التفات وهمراهی جمعی کثیر از فضل و ارباب استعداد که در آن اوان در مکان به واسطه نوشتن تاریخ مجتمع بودند نوشته، میرزا به انواع حیثیات و کمالات آراسته بوده کتابه‌های مدارسی که در شیراز در آن ایام خود احداث نموده مثل دارالصفا و دارالایتام به خط او بوده و در عمارت بقعهٔ ظهیری نیز بـه خط میرزاست و در صفهٔ مقبره شیخ‌العاشقین شیخ سعـدی شیرازی عفرله این غزل به خط آن بی‌بدل بر ازارهٔ آن به‌کاشی تراشی مسطور است.

غزل

به جهان خرم ازآنم که جهان خـرم از اوست
عـاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

نـه فلك راست مسلم نـه ملك را حاصل
آنچـه در سر سویدای بنـی‌آدم ازوست

شادی و غـم بر عـارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست

پـادشاهی و گـدایی بـر مـا یکسانست
که بدین در همه را پشت اطاعت خم ازوست

سعدیـا گر بکند سیل فنا خـانـه عمـر
دل قـوی‌دار که بنیـاد بقا محکم ازوست

و در شهور سنهٔ خمس و ثلثین و ثمانمایه نوشته و مصحفی به قطع دو ذرع درطول و یك ذرع و نیم در عرض نوشته و وقف برمزار بابا عمادالدین لطف‌الله نمود.

حکایت کنند کـه خوش طبعی سمرقندی از شیراز در سمرقند به خدمت میرزا شاهـرخ رسید. وی از احـوال میرزا سلطان ابراهیم استفسار نمود. آن شخص از

۱) این موضوع درست نیست، حافظ ابرو قبل از بایسنقر در گذشته است.

کمالات میرزا خصوصاً مباحثات علمی و مشق خط نقل بسیار نمود و آخر سخن را بدان منتهی ساخت که میرزا بردر و دیوارشیراز کُتِبَهُ سلطان‌ابراهیم نوشته که‌تجنیس کتبه است. میرزا شاهرخ را بسیار خوش آمد و حقیقت به میرزا سلطان ابراهیم نوشت، پادشاهان جغتای را اینقدر وسعت مشرب و فهم و حالت بوده است.[1]

در احـوال و آثار خوشنویسان تألیف مهدی بیانی در مورد ابراهیم سلطان چنین آمده است:

«میـرزا سلطان ابراهیم، برادر بایسنغر است (۸۱۲-۸۳۸ ه). او نیز خوب می‌نوشت. به غایت هنرمند وفاضل بود ازمولانا پیرمحمد شیرازی تعلیم می‌گرفت. بـا اربـاب فضل و استعداد همیشه محشور بود، از جمله مولانا سعدالدین لطف‌الله هروی مشهور به«حافظ ابرو» صاحب زبدةالتواریخ بایسنقری.به سال ۸۱۹ یعنی در هفت سالگی ازطرف پدر به‌فرمانروائی فارس رفت و درآنجا از پیر محمدشیرازی تعلیم گرفت.

از خطوط او دیده‌ام: یك جزو ازقرآن رحلی عظیم جلد روغنی عالی ۱۳۲۶ کار عیسی تماماً تذهیب مرصع عالی، خط ثلث جلی به اندازه خط منسوب به‌بایسنقر و ثلث سه دانگ جلی عالی به قلم زر محرر دو سطر اول و آخر هر صفحه درشت و مرکب مشکی با تحریر زر وبقیه... با رقم «کتبه‌اضعف عباداللهالرحمن و ابراهیم سلطان‌بـن شاهرخ‌بـن تیمورگورکان عفاالله عنهم فی سنة سبع و عشرین و ثمانمئة الهجریـة. اللهم صلی علی نبی‌الرحمة و شفیع‌الامة محمد و آله‌الطیبین‌الطاهرین و صحبه وسلم» و تقرب‌الفائـز بکتابـة هـذاالسفرالکریم والقرآن‌العظیم علی‌الروضة الطاهـرة العلویة الموسویة الرضویة بمشهد طوس الی روضة الزکیة و تقبل‌الله منه: این قسمت به خط رقاع دو دانگ عالی به قلم زر محرر ۴۰ درآستانه رضوی.»

و نیـز کتیبه سنگی سردر مدخل صحن میر علاءالدین در شیراز ثلث کتیبه‌ای سه دانگ عالی با رقم «کتبه ابراهیم سلطان».

و نیز یك صفحه ازمرقع ثلث دو دانگ جلی ممتاز نسخ ورقاع کتابت جلی خوش به زر محرر با رقم «کتبه اضعف عبادالله تعالی و احوجهم الی‌العفو والغفران ابـراهیم سلطان‌بـن شاهرخ‌بـن تیمـورگورکان عفاالله عنهم فی‌سنة اثنی و عشرین

---

۱) گلستان هنر، ص۲۹، ۳۰، ۳۱.

و ثمانمائة (۸۲۲) در اونیور سیتهٔ استانبول.»[1]

مربوط به صفحه ۲۳۷ زبدةالتواریخ

شرح حال بایسنغر را از کتاب حبیب‌السیر ذیلا می‌آوریم و سپس مآخذ و منابع دیگر که اطلاعات بیشتری در مورد وی ارائه می‌دهند ذکر می‌شود

«ذکر شمه‌ئی از صفات فارس مضمار تفاخر غیاث‌السلطنه والدین میرزا بایسنقر و بیان رحلت آن جناب از عالم فانی در ایام شباب و اوان جوانی

میرزا بایسنقر پادشاهی بود جامع محاسن شمایل و حاوی انواع مکارم و فضایل علو مکانش به مرتبه‌ئی که تاجداران روزگار در بارگاه خلایق پناهش در صف نعال نشسته به‌آن افتخار کردندی و رفعت شأنش به مثابه‌ئی که تخت‌نشینان عالیمقدار در رکاب سعادت انتسابش غاشیهٔ چاکری بر دوش گرفته لوازم فرمان‌بری بجای‌آوردندی همای عدل مرحمت‌گسترش در هوای فضای جهان چنان پروبال اقبال بگشود که کبوتر و قمری در آشیانهٔ باز و شاهین به فراغت می‌نمود و عمام دست سخاوت پرورش به آن سان گوهر بازگشت که شعشعهٔ صحن زمین از اشعهٔ سپهر برین به مراتب درگذشت لمعهٔ از رای ملک‌آرای اواگر به پیکر قمر رسیدی سرمایهٔ نور تا صبح روز نشور به خورشید بخشیدی و تیر تدبیر اصابت تأثیرش چون در شب دیجور حوادث لامع گردیدی ظلمت مصایب نوایب را به اضاعت حصول نوادر مآرب مبذول گردانیدی با وجود وفور جاه و جلال‌وکثرت حشمت اقبال به مجالست ارباب علم و کمال به غایت راغب و مایل می‌بود و در تعظیم وتبجیل اصحاب فضل و هنر در هیچ وقتی از اوقات اهمال و اغفال نمی‌نمود و خردمندان کامل از اطراف و اکناف ایران و توران به هرات آمد و درآستان مکرمت‌آشیانش مجتمع می‌بودند و بلغاء وافر فراست و فصحاء صاحب کیاست از اقطار امصارعراق و فارس و آذربایجان به درگاه عالم نیامش شتافته صبح و شام ملازمت می‌نمودند و آن شاهزادهٔ عالیشان در تربیت و رعایت تمامی آن طائفه‌گرامی کوشیده همه را به

۱) بیانی، مهدی: احوال وآثار خوشنویسان ج۳/ و ۴ ص۱۰۱۴.

وفور انعام و احسان مسرور و شادمان می‌ساخت و هر کس از خوش‌نویسان و مصوران و نقاشان و مجلدان درکار خویش ترقی می کرد به همگی همت به حالش می‌پرداخت.

بیت

نبودی شه چو سلطان بایسنقر   به عقل وعدل و احسان و تهور

آن شاهزاده عالیجناب در عنفوان اوان‌شباب به شرب شراب شعف تمام داشت و مجلس‌کامرانی واوقات زندگانی را بی‌راح ریحانی وبادهٔارغوانی حرام می‌پنداشت هر صباح که جام زرنگار مهر دربزم سپهر لامع شدی از ساقیان خورشید عذار می‌خوشگوار طلبیدی و هر شام که قدح سیم اندام هلال در مجلس ثوابت و سیار بگردش در آمدی از دست خوبرویان ماه دیدار جام باده غمگسار در کشیدی. چون این معنی ازحد اعتدال تجاوز نمود حرارت شراب لطیف در مزاج شریف تصرفی تمام کرده اسباب مرض قوی گشته استقامت ذات خجسته صفات روی به انحراف آورد. اطباء حاذق و حکماء مدقق هرچند در معالجه سعی نمودند به جائی نرسید وآن خسرو وحشت‌آئین در صبح شنبه هفتم جمادی الاولی سنهٔ و ثلثین و ثمانمائه از عالم فانی به جهان جاودانی منزل گزید چون حضرت خاقان سعید از این حادثهٔ هایله‌آگاهی یافت در غایت اندوه و حسرت از باغ زاغان به باغ سفید که مسکن شاه‌زادهٔ مرحوم بود شتافت و بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین بر نهج سنت سیدالمرسلین علیه‌السلام نیم شب هم درآن باغ بر نعش مغفرت مآب نمازگذارده حضرت خاقانی هم آنجا توقف نموده امراء عظام و اکابر ایام تابوت را برداشتند و به مدرسهٔ شریفهٔ مهد علیاگوهرشادآغا برده به خاك سپردند و درآن روز جمیع امرا و وزراء و سادات و علما و عامه و رعایا وکافه برایا لباس کبود و سیاه پوشیده بودند و ازکمال تنگدلی و اندوه نمونهٔ فزغ اکبر و صیحهٔ صبح محشرظاهر می‌نمودند تا چهل روز هر روز حفاظ‌آیات قرانی درآن مدرسهٔ شریفهٔ مجتمع گشته به ختمات کلام ملك علام می‌پرداختند و امراء عظام و خدام بارگاه سپهراحتشام خواص و عوام انام را از مطعومات و حلاوا محفوظ و بهرور می‌ساخت بعد ازآن پادشاه وافر احسان خلایق را از جامهٔ‌کبود و سیاه وسوگواری بیرون‌آورده‌به تغییر لباس امر فرموده دست در حبل متین صبر و شکیبائی زد و چون این خبر محنت‌اثر

به سمرقند رسید میرزا الغ‌بیك گورکان اظهار اندوه و اضطراب فرموده جهت اقامت مراسم تعزیت به دارالسلطنه هرات شتافت و سعادت دستبوس پدر بزرگوار دریافته جراحت آن مصیبت تازه گشته و نوبت دیگر ناله و نفیر امیر و وزیر و صغیر وکبیر از اوج فلك اثیر درگذشت و آخر الامر چنانچه عادت جهانیان است همگنان تسکین یافته بساط تعزیت را در نوشتند و حکام ولایات به مقر عز خودشتافته بعیش و عشرت مشغول گشتند.

مصراع

آئین جهان همیشه بودست چنین

مدت حیات میرزا بایسنقر سی و هفت سال و چهار ماه بود و یکی از فضلای وقت این رباعی در تاریخ وفاتش نظم نمود.

نظم

سلطان سعید بایسنقر سحرم گفتاکه بگو به اهل عالم خبرم

من رفتم و تاریخ وفاتم این‌است «بادا به جهان عمر دراز پدرم»

از میرزا بایسنقر سه پسر یادگار ماند به این ترتیب به میرزا رکن‌الدین علاءالدوله میرزا سلطان محمد میرزا ابوالقاسم بابر و حضرت خاقان سعید بعد از فوت فرزند رشید مناصب او را به میرزا علاءالدوله تفویض نمود و جهت میرزا سلطان محمد و میرزا بابر مواجب و مرسوم تعیین فرمود».

قاضی (میر احمدبن شرف‌الدین حسین منشی قمی) در گلستان هنر (ص۲۹)، نوشته است: «نواب میرزا بایسنقر ولد میرزا شاهرخ او نیز به غایت خوش نوشته استاد عصر بوده و تعلیم خط از مولانا شمس گرفته و مولانا شمس در خدمت میرزا بوده و بایسنقری بدان مناسبت در اسم می‌نوشته کتابه‌های پیش طاق عمارت مسجد جامع مشهدمقدس که‌والدهٔ ماجدهٔ او گوهرشاد بیگم ساخته به خط اوست واسم خود نوشته که کتبه بایسنقربن شاهرخ‌بن امیر تیمورگورکان و کتابهٔ بعضی عمارات سبزوار نیز به خط اوست».

مآخذ دیگر در مورد بایسنغر:

- اسلام انسیکلوپدیسی، ج/۲، ص۴۳۰ - ۴۲۸
- علیشیر نوائی، مجالس‌النفائس (ترجمه فارسی، تهران، ص۱۲۵)
- شمس‌الدین سامی، قاموس‌الاعلام، استانبول ج/۲ ص۱۲۳۶
- میرزا سنگلاخ، امتحان‌الفضلا، چاپ سنگی، ۱۲۹۱ هجری ج/۱ ص۵۳ - ۴۶
- فخری هروی، تذکرهٔ روضة السلاطین، به‌تصحیح خیامپورص۳۲ و س ۱۵ و تعلیقات آن ص۱۴۲
- راقم طاشکندی، تاریخ کثیره ، تاشکند ۱۳۳۲، ص۸۴ و ۸۲.
- آقا بزرگ طهرانی، الذریعة الی تصانیف الشیعة، القسم‌الأول من‌الجزء التاسع تهران ص ۱۲۵

مربوط به صفحه ۳۵۴ زبدةالتواریخ

در مورد آل جلایر مطالب لین پول در طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال ص۲۲۰ قابل توجه است:

آل جلایر (در عراق و غیره)

از سال ۷۳۶ تا ۸۱۴ هجری

روسای طایفه جلایر که ایشان را ایلکانیان نیز می‌گویند پس از مرگ ابوسعید بهادرخان در ایران زمام امور را در دست خودگرفتند بزرگ ایشان که شیخ حسن بزرگ بود به تدریج سه نفر مدعی تخت ایلخانی تراشید و آخرالامر خود را پادشاه خوانده بر عراق مسلط شد و بغداد را پایتخت قرار داد.

پسرش اویس که در سال ۷۵۷ (۱۳۵۶م.) به جای پدر نشست آذربایجان و تبریز را از پادشاهان اوزبک‌گرفت (در ۷۵۹) و در ۷۶۶ موصل و دیاربکر را نیز بر ممالک خود افزود. جانشین او حسین با آل مظفر و ترکمانان قره قویونلو به نزاع پرداخت و این ترکمانان در آن ایام بسرارمنیه و نواحی جنوبی دریاچه وان مسلط‌گردیده بودند و در ۷۷۹ با حسین در اتحاد داخل شدند، چون حسین در ۷۸۴

(۱۳۸۲م.) مرد. ممالك او بین دو پسرش تقسیم گردید به این ترتیب که در آذربایجان و عراق نصیب سلطان احمد و قسمتی از کردستان فقط یکسال سهم با یزید شد. در موقع استیلای امیر تیمور و تسخیر ایران شمال و ارمنستان در سالهای ۷۸۶ - ۷۸۸ (۱۳۸۴ - ۱۳۸۷م.) بغداد و الجزیره و دیاربکر و وان در سال ۷۹۶ (۱۳۹۳م.) سلطان احمد به مصر گریخت و به سلطان برقوق از ملوك ممالیك آنجا پناه جست و به کمك آن سلطان پس از مراجعت امیر تیمور بر بغداد استیلا یافت.

از این تاریخ تا فوت امیر تیمور (۸۰۷=۱۴۹۶م.) ایام عمر سلطان احمد به تصرف و از دست دادن ممالك اجدادی او گذشته و یك بار نیز در ۸۰۸ در بغداد به تخت نشسته است ولی نزاع او با قرایوسف ترکمان و هجوم او به آذربایجان و منتهی شدن آن به شکست و مرگ او در ۸۱۳ (۱۴۱۰م.) دوره حیات او را خاتمه بخشیده است. نواده او شاه ولد بغداد را تا سال ۸۱۴ (۱۴۱۱م.) تحت حکومت خود داشت و زوجهٔ او تندو که قبلاً در حباله نکاح سلطان برقوق آمده بود مدتی بر واسط و بصره و شوشتر حکومت کرد ولی در این حال خراج گزار شاهرخ تیموری بود تا آنکه در ۸۱۹ پسر شاه ولد جای او را گرفت بعد برادران این شخص یعنی اویس (۸۲۲ - ۴۲۹) و محمد و برادرزاده ایشان حسین در این حکومت بودند و امرای قره‌قویونلو به قتل حسین سلسله آل جلایر را بر انداختند.

سال هجری	اسامی
۷۳۶	شیخ حسن بزرگ
۷۵۷	شیخ اویس
۷۷۷	حسین
۷۸۵-۷۸۴	بایزید (در کردستان)
۷۸۴	سلطان احمد (که مکرر به توسط امیر تیمور در فاصله سنوات ۸۹۶-۸۰۷ از عراق رانده شده)
۷۱۴-۹۱۳	شاه ولد

مربوط به صفحه ۶۹۲ زبدة التواریخ

گوهرشاد بیگم

گوهر شاد بیگم همسر شاهرخ پس از مرگ شاهرخ درنهم رمضان‌سال ۸۶۱ هجری در زمان سلطنت ابوسعید میرزا درنتیجه قیام‌میرزا ابوالقاسم بابر به دسیسه جمعی از امرای سلطان ابوسعید درشهر هرات مقتول گردید و در کنار قبر فرزندش بایسنغر در مسجد گوهرشاد هرات مدفون‌گردید قبر او اکنون موجود است. رجوع شود به مطلع سعدین ج۲ جزء ۳ ص۱۱۴۳ و حبیب‌السیر ج۴ ص۶۸ و بابرنامه ایلمینسکی ص۱۹۱

ازگوهرشاد آثار خیریه مانند مسجد جامع،مدرسه و خانقاه شهر هرات و مسجد جامع مشهد مقدس باقی مانده است. معمار مسجد و مدرسه‌گوهرشاد مشهد استاد قوام‌الدین شیرازی می‌باشد. رجوع شود به یادداشت مرحوم محمدکاظم امام در روضات الجنات اسفزاری ج/۲ ص۴۱۶ و نیز احسن‌التواریخ، روملو ص۳۷۳ و تعلیقات همان‌کتاب ص۷۴۰. مسجدگوهرشاد مشهدکتیبه‌ئی وجود داردکه به خط بایسنغر می‌باشد متن‌این کتیبه تاریخی عبارت است از:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

قال‌الله تعالی انما یعمر مساجدالله... و قال‌النبی علیه‌السلام من بنی‌لله مسجداً لیذکرالله فیه بنی‌الله بیتاً فی‌الجنة قال‌الله جل جلاله و عم نواله و قول‌النبی صلی‌الله علیه و آله، قدانشأت هذاالمسجد الجامع الاعظم والبیت‌المحرم فی‌ایام دولت السلطان‌المعظم والخاقان‌الاعدل والاکرم‌مولی‌ملوک‌العرب والعجم‌السلطان‌بن‌السلطان ابوالمظفر شاهرخ‌بن تیمورگورکانی بهادرخان خلدالله ملکه وسلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه الحضرة العلیا والجلیلة الکبراء شمس سماءالعفة و السداد الموصوفة بالشرف والعز والرشادگوهرشاد ابدت عظمتها و دامت عصمتها و کثرت برکاتها بالنیة الصادقة القصوی والعقیدة الراسخة العظمی لحصول المأمول راجیة من‌الله باحسن‌القبول من عین مالها لحسن مآلها و اصلاح بالهایوم تجزی کل نفس اعمالها ابتغاء لوجه‌الله و طلباًلمرضاته و شکراً علی آلائه و حمداً علی نعمائه فتقبلها ربها بقبول حسن و خیر بها باحسن اجرالمحسنین و خصها باجمل ماعده بعباده‌الصالحین کتبه راجیاً الی‌الله بایسنقربن شاهرخ‌بن تیمورگورکانی فی ۸۲۱.

در آغاز و پایان کتیبه تاریخی[۱] فوق دو سطر دیگر بدین ترتیب خوانده می‌شود که حاوی نام معمار این بنا می‌باشد.

«اتفق تحریرها فی‌اوائل شهرالله‌المبارك رجب‌المرجب سنة‌احدی عشرین و ثمانمائه عمل العبد الضعیف الفقیر المحتاج بعنایة الملك‌الرحمن قوام‌الدین ابن‌زین‌الدین شیرازی‌الطیان؟».

مربوط به صفحه ۷۳۰ زبدةالتواریخ

در مورد امرای قره‌قویونلو و نیز قره‌یوسف‌ترکمان ← به: لیل‌پول، طبقات سلاطین اسلام ترجمه عباس اقبال ص۲۲۶.

امرای قره‌قویونلو (در آذربایجان و غیره)

از ۷۸۰ تا ۸۷۴ هجری

در نیمه قرن هشتم هجری طایفه‌ای از ترکمانان که به علت علامت و رنگ علمهای خود خویشتن را قره قویونلو (صاحبان گوسفندان سیاه) نامیده بودند بر بر نواحی جنوبی دریاچهٔ وان مسلط آمدند و پس از اتحاد با سلطان حسین جلایر سلسله‌ای تشکیل داده کمی بعد بر ارمنیه و آذربایجان استیلا یافتند.

قرایوسف دومین امیر این سلسله را امیر تیمور مدتی مجبور به فرار کرد ولی او گاهی به ملك خود برمی‌گشت و چون امیر تیمور در ۸۰۷ مرد ممالك اولی خود را به دست آورد وشش سال بعد متصرفات امرای جلایری را هم ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد. سلسلهٔ امرای قره قریونلو را در سال ۸۷۴ (۱۴۶۹م.) اوزون حسن رئیس طایفه آق‌قویونلو منقرض نمود.

سال هجری	اسامی
۷۸۰	قرامحمد
حدود ۷۹۰	قرایوسف

۱) ← بخش تصاویر همین کتاب زبده.

۸۰۲	استیلای تیمور
۸۰۸	قرایوسف (مجدداً)
۸۲۳	اسکندر
۸۴۱	جهانشاه
۸۷۲-۸۷۴	حسن علی

(این سلسه را امرای آق‌قویون‌لو برانداختند)

مربوط به صفحه ۸۱۷ زبدةالتواریخ

سند مربوط به گزارش فعالیتهای هنری انجام شده‌برای بایسنغر[۱] و انجام نقاشی توسط خواجه‌غیاث‌الدین

بعداز بازگشت از سفر چین خواجه غیاث‌الدین در کتابخانه بایسنغر مشغول انجام نقاشی بوده‌است و در سندی که‌در رمضان‌سال ۸۳۰ هجری قمری توسط‌جعفر تبریزی خوشنویس معروف دوره تیموری و رئیس کتابخانه بایسنغر جهت‌گزارش فعالیتهای هنری انجام شده برای بایسنغر تهیه شده است نام خواجه غیاث‌الدین دیده می‌شود، این سندکه یکی از مهمترین اسناد مربوط به هنر دوره تیموریان است، اطلاعات با ارزشی ارائه می‌دهد،[۲] به همین دلیل متن این سند ذیلاً آورده می‌شود.

عرضه‌داشت

(مقدمه)

عن خاك برگرفتکان و ملازمان‌کتابخانه میمون که دیده‌ایشان در انتظار غبار

۱) این سند در زیر شماره ۲۱۵۳ درمجموعه‌ئی به نام «جنگ یعقوبی» یا «آلبوم فاتح» درکتابخانه توپ قاپواستانبول نگهداری می‌شود.

۲) این سند توسط «کمال اوزارگین» در سالنامه تاریخ هنر دانشکده ادبیات استانبول سال ۱۹۷۶ تحت عنوان ذیل منتشر شده است:

Temurlu Sanatina ait eski bir belge, Tebrizli Ca'Far'in bir Arzi. M. Kemal Ozergin, Sanat Tarihi yilligi VI,Istanbul 1976, p. 471–518

و نیز اطلاعات بیشتر ← مجله هنر و مردم سال ۱۵ شماره ۱۷۵ مقاله پارسای قدس.

سم سپند همایون چون گوش روزه‌دار بر (الله اکبر) است و از غایت بهجت وسرور فریاد (الحمدلله الذی اذهب عناالحزن ان ربنا لغفور شکور) بر ذروه فلك می‌رسانند.

(الف)

۱ ـ امیرخلیل دو موضع دریـا را از گلستان موج آب تمام کرده برنگ نهادن مشغول خواهد شد.
۲ ـ مولانا علی روز تحریر عرضه داشت به طرح دیباچه شهنامه مشغول شد و چند روز چشم او درد می کرد.
۳ ـ خواجه غیاث‌الدین از رسایل دو موضع به چهره رسانیده و یك مـوضع دیگر نزدیکست و حالی بیك موضوع عمارت که ازگلستان باطل کرده‌اند مشغول است.
۴ ـ مولانا شهاب دیباچه و چهار لوح و شرف دیباچه صورت‌گری را طلا نهاده و هشت نعل شمسه میان دیباچه را تحریر کرده و حالی به یك موضعی دیگر ازعمارت گلستان مشغول است.
۵ ـ مولانا قوام‌الدین روی جلد شهنامه را حاشیه اسلیمی مکمل کرده و عیش‌تماشای متن جلد را به قلم گرفته وقریب دودانگ بوم‌شده است وپشت وسروگردن چسبانده و طریق کشیده شده است.
۶ ـ مولانا شمس را از نقل رسایل خط خواجه علیه‌الرحمه یك جزو مانده است.
۷ ـ محمود از ده لـوح دیوان خواجو هفت لوح رابه بوم رسانیده به مابقی مشغول است.
۸ ـ حاجی محمود جلد نقل رسایل رامتن روبوم و تحریر شده به‌گزار مشغول‌است.
۹ ـ خواجه محمود جلد رسایل خط خواجه را پشت و رو مکمل کرده به سر وگردن مشغول است.
۱۰ ـ خـواجه عطای جـدول‌کش تاریخ مولانا سعدالدین و دیوان خواجه را تمام کرده به شهنامه مشغول است.
۱۱ ـ مولانا قطب از تاریخ طبری ده جزوه کتابت کرده است.
۱۲ ـ خواجـه عطاء اجزای‌گلستان تمام‌کرده و سه لوح تاریخی که مولانا سعدالدین کتابت‌کرده دولوح را به بوم رسانیده به تتمه مشغول است.
۱۳ ـ مولانا محمد مطهر ازکتابت شهنامه بیست و پنج‌هزار بیت تمام‌کرده است.

۱۴ ـ خـواجه عبدالرحیم به طروح مجلدیان و مذهبان و خیمه‌دوزان و کاشی‌تراشان مشغول است.
۱۵ ـ مولانا سعدالدین سر صندوقچه بیگم را تمام کرده و یك پهلوی او به پرداخت رسیده است و طبقه درکه مانده بود پانزده روز دیگر تمام می‌شود.
۱۶ ـ مـولانا شمس یك کشتی تمـام کرده و یك لـوح را از دیـوان خواجه به بوم برسانیده است.
۱۷ ـ دوکشتی دیگر را حاجی و خطای به حل‌کاری رسانیده‌اند.
۱۸ ـ یك کشتی دیگر را عبدالسلم نزدیك آورده که تمام کند.
۱۹ ـ نقاشان باجمعهم هفتاد وپنج خوب خرگاه را برنگ‌آمیز وشستمان مشغول‌اند.
۲۰ ـ استاد سیف‌الدین سلامتست و زحمت او به صحت مبدل شد.
۲۱ ـ طرح میر دولتیار بود جهت زین، خواجه میر حسن نقل‌کرد و میرشمس‌الدین پسر خواجه میرحسن و استاد دولتخواه به صدف تراشی مشغول‌اند.
۲۲ ـ بنـده کمتر و ذره احقر سه جزو و نیم از کتابت شهنامه تمام‌کرده، آغاز کتاب نزهةالارواح کرده است.
۲۳ ـ بر دعا اختصار خـواهم‌ کرد و از دعا به‌چه‌کار خواهم کرد.
دولت مخلدباد.
بحمد وآله.

(ب) عمارت

خاصه شیدالله ارکانه الی یوم‌الخلود

۱ ـ درگاه سنگتراشی تمـام شده و ازکاشی‌تراشی کتابه وکنگره مانده و درکارند. و فرش ممز تمام شده و در دندان صورت‌خانه نشانده شده و مخارجه نهاده.
۲ ـ قصر قدیم قبه و باد من تازیر مقرنس نقاشی شده ستون جانب شرقی از نونهاده شد.
۳ ـ کتبخانه که جهت نقاشان بنیاد نهاده تکمیل یافته نقاشان وکاتبان نزول کرده.
۴ ـ سنگتراشان بکار حوض مشغول‌اند.

۵ ـ باغ جدید دیوار که شش دای فرموده، بعضی چهـار دای و بعضی سه دای شده و درکارند، ایوان و دالان بنیاد شده شاه بل پیش ایوان تراشیده برکار خواهند نهاد.
۶ـ باغ میدان دیوارقبلی سه دای شده وکاشی‌تراشان‌که از درگاه سنگ دست‌خالی می کنند بکار ایزاره باغ مذکور مشغول خواهند شد.
۷ ـ کلنگ‌خانه راکل سقف وگچ خاك وآهك‌کاری تمام شده.

(ج) خرگاه

۱ ـ تبـه ترلق چهارده قطعـه و بوزه هفت قطعه از جمله این بیست و یك قطعه شش قطعه تمام شده است.
۲ ـ و نعلهای قطعه به تمامی دوخته شده.
۳ ـ و شمسهای میان قطمهای خط که صورت‌گریست از جمله بیست و یك عدد شش عدد تمام شده.
۴ ـ و شرف و محبس و حاشیها را قریب یك دانگ ونیم‌کار دوخته شده.
۵ ـ کار بیرون خرگاه که اصل از منقالی است و نقش از صندل‌باف و تحریر او زر حقه قریب یك دانگ و نیم‌کار دوخته شده به تتمه مشغول‌اند.
۶ـ دولت مخلد باد

(پـایـان سنـد)

مربوط به صفحه ۹۰۷ زبدةالتواریخ
اسفزاری در روضات‌الجنات، این واقعه را چنین شرح می‌دهند:

«روضه سیزدهم

در ذکر حوادث حضرت خاقان مغفور شاهرخ سلطان

«ازجمله‌قضیه‌کارد زدن بود حضرت شاهرخی را، و صورت این حال‌چنان بود که: حضرت خاقان مغفور شاهرخ سلطان باوجود سعت ممالك که اکثر ربع مسکون در زیر نگین همایون داشت، و فرمان جهان مطاعش را بمنزله نص قاطع، بر رقاب

ارباب ملك وخسروان مالك رقاب، حکم روان بود، همیشه در مقام عجز و نیاز سر مسکنت بـرخاك بندگی بـی‌نیاز مـی‌نهاد، و بـه تضرع و ابتهـال از غـرور سلطنت سریع‌الزوال این ملك پرملال، پناه به حضرت ذوالجلال می‌برد، و پیوسته به لوازم شعارو اوامرشرع نبوی علیه‌الصلوة والسلام وجمعه وجماعات‌اشتغال تمام می‌فرمود، روز جمعـه بیست و سیوم ربیـع‌الاخر سنه ثلثین و ثمانمایه اتباع ندای: **اذا نودی للصلوة من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکرالله** نموده، به مسجد جامع اندرون هرات تشریف فـرموده و بعد از شرایط ادای صلوة از مصلی برخاسته عزیمت بیرون‌آمدن کرد. در درون مسجدشخصی‌نمدپوش ـ احمدلر نام‌از تابعان‌مولانافضل‌اله استرآبادی حروفی ـ بر صفت دادخواهان‌کاغذی در دست پیش‌آمد،آن حضرت بیکی ازمقربان فرمودکـه حال او تحقیق نموده بعرض رساند، احمدلر بی‌تحاشی در دوید وکاردی چـون قطـره‌آب درآستین داشت بـه شکم‌آن حضرت رساند، اما چون در جمیع احوال حفظ و حمایت حضرت ملك متعال و دعـای‌گوشه‌نشینان و اصحاب حال پناه و حصار ذات بزرگوارش بودآن‌کاردکارگر نیامد، و احمدلر را ملازمان حضرت‌هم در مسجد پاره پاره کردند.

لمولاناکاتبی:

بـر تو هر دشمن که مثل استره تیغی کشید
بازگشت آن تیغ و هم در سینهٔ او جای‌کرد

چـون همیشه معهـود چنان می‌بود، که هرگاه‌آن حضرت سوار می‌شد نقاره‌چیـان پیش‌پیش نقـاره زنان مـی‌رفتند، درین‌حـال نقاره‌چیان خبردار شدند،که‌آن حضرت ازمصلی برخاست، به‌دستور نقارها فروکوفتند، و ناگاه بیکبار تـرك‌کردند غلغله در میـان خلق افتاد که‌آیا چه حال شده، و مردم بسیار بر بام مسجد دویدند، و درین فـرصت امیر علاءالدین علیکه‌کوکلتاش، و امیر جلال‌الدین فیروز شاه بر در مسجد سوار ایستاده انتظار بیرون آمدن آن حضرت می‌بردند، چون این فتنه حادث شد، حضرت شاهرخـی امیـر جلال‌الدین فیروز شاه را طلب نموده خواست‌که در محفه نشیند، امیـر مذکور گفت اگر حضرت پادشاه در محفه رود حادثه عظیم پیدا شود، و فتنـه تمام بـرخیـزد، و مردم را در حیات و ممات ترددها افتد پس حضرت پادشاه بدولت سوار شده نقارها به صلابت تمام فروکوفتند و از راه راست بازار به

باغ زاغسان عزیمت فرمود، و جراحان و اطبای مسیحا دم به معالجه و مرهم قیام نمودند، تاآن زخم التیام یافت.

و تاریخ این واقعه را یکی از فضلا در این قطعه بنظم فرموده:

قطعه:

سال تاریخ هشتصد و سی بود — روز جمعه پس از ادای صلوة
قصه بس عجیب واقع شد — در خراسان ولی بشهر هرات
کج روی در بساط چون فرزین — خواست تا شهرخی زند شدمات

بعد ازآنکه بتفحص این حال اشتغال نمودند، از اشیای آن کرد کلیدی یافتند، عسسان به تجسس پسی به خانه تیمچهٔ بردند که در آن خانه بدان کلید گشاده شد، ساکنان آن تیمچه گفتند چنین شخصی درین تیمچه طاقیه‌دوزی می کرد و خلق بسیار پیش او می آمدند، و مولانا معروف خطاط که حضرت شاهرخ سلطان در وقت فتح عراق او را به خراسان آورده بود و به کتابتهای خاص رقم اختصاص بروی کشیده گفتند بدین لسر اختلاط پر می‌داشت او را متهم ساختند، و چند نوبت به پای‌دار آوردند، و اکثر مستعدان هرات که به مولانا طریق مصاحبت داشتند متهم شدند، و از ایشان زرها گرفتند، و خواجه عضدالدین دخترزاده مولانا فضل‌الله حروفی و جماعتی دیگر که با احمدلر متفق بودند همه را قتل کرده بسوختند، و حضرت امیر سید قاسم تبریزی را قدس‌سره بدین امر متهم داشته حکم شد که در هرات نباشد و امیر قاسم این حال را در شعر به زبان کنایه بیان می‌فرماید:

بیت:

قاسم سخن کوتاه کن، برخیز و عزم راه‌کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان»

شرح حال سید قاسم‌الانوار (علی‌بن نصیربن هارون‌بن ابوالقاسم‌الحسینی‌التبریزی معروف به‌قاسمی که متولد ۷۵۷ هجری ومتوفی ۸۳۸ و از مریدان شیخ اوحدالدین کرمانی است در کتب مختلف‌آمده است.

ـ از جمله یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در احسن‌التواریخ ص/ ۶۸۰ و ۶۸۱

ـ مقدمه دیوان وی که در سال ۱۳۳۷ به کوشش مرحوم سعید نفیسی منتشر شده است.

- رجال حبیب‌السیر دکتر نوائی ص/۹۸ و ۱۰۰
- هفت اقلیم در مادۀ تبریز ج۳ ص۲۱۵
- نفحات‌الانس جامی ص/۵۳۵
- جلد سوم تاریخ ادبیات براون (از سعدی تا جامی) ۵۴۵ - ۵۳۵
- دانشمندان آذربایجان ص/۳۰۴
- مجمع‌الفصحا ج۲ ص۲۷
- تذکره‌دولتشاه چاپ رمضانی ص۲۶۴ - ۲۶۰
- طرایق‌الحقایق ج۳ ص۲۱ فهرست ریو ص۶۳۵
- ریحانة‌الادب ج۱ ص۱۲۲ و ج۳ ص۲۵۹
- آتشکدۀ آذر به تصحیح دکتر حسن سادات ناصری ص۱۰۹ ج۱
- روضات‌الجنات حافظ حسین کربلائی تبریزی ج۱ ص۳۳۳ - ۳۳۱ به تصحیح جعفر سلطان‌القرائی
- فرهنگ سخنوران تألیف دکتر عبدالرسول خیام‌پور ص۴۶۲ ذیل: قاسم تبریزی ص۴۶۲
- یادداشت مرحوم محمدکاظم امام در روضات الجنات اسفزاری، ج/۲ ص۴۰۶

مربوط به صفحه ۹۱۵ زبدة‌التواریخ

مرحوم مهدی بیانی در احوال و آثار خوشنویسان چنین می‌نویسد:

معروف بغدادی

«معروف»، در نیمه دوم قرن هشتم و نیمۀ اول قرن نهم می‌زیست. در بغداد متولد شد و همانجا کسب دانش و هنر کرد.

آنها که ترجمۀ حالش را ضبط کرده‌اند، مانند صاحب مطلع سعدین و حبیب‌السیر و گلستان هنر و روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینة هرات و دیگران، وی را بـه انواع فضایل و کمالات و هنر و حسن خط و لطف طبع و شیرین سخنی و وفور استعداد ستوده‌اند و سرآمد مستعدانِ جهان و نادرۀ دوران دانسته‌اند.

با اینکه معروف را به خوشنویسی یاد کرده‌اند، از آثار خطوط وی در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های خطوط متعدد که دیده‌ام، چیزی ندیده‌ام، جز یك مجموعه

در کتابخانهٔ سلطنتی تهران که جامع نمونه هنر و حسن سلیقه و سخن‌دانی و سخن‌گوئی اوست.

هنگامی که سلطان احمد جلایر، به سال ۷۸۴ قیام کرد و به سلطان‌جلال‌الدین حسین‌برادرخود چیره شد وبر آذربایجان مستولی گردید وبغداد راازدست عمال شاه شجاع مستخلص ساخت و در بغداد متمکن گردید، معروف به خدمت وی پیوست.

سلطان احمد جلایر، علاوه بر سیاست مملکت‌داری، صاحب ذوق و قریحه بود و از موسیقی بهره داشت و شعر می‌گفت و شعرا را تربیت می‌کرد و اهل هنر را تشویق می‌نمود ودر دربار وی جمعی ازهنرمندان‌از هر صنف، گردآمده بودند و ازآن‌جمله‌معروف بغدادی است که مدتی ملازم او بود و در دربار وی به امر کتابت مشغول‌بود، ولی چون خوی تند و رفتارناهنجارسلطان‌احمدنسبت به خویشان، ملایم طبع‌معروف نبود، از بغداد به اصفهان رخت کشید وهمانجا بودکه حکومت فارس و اصفهان، به میرزا اسکندر گورکانی، مقرر شد و معروف به دربار وی راه یافت و در کتابخانهٔ او به‌کار کتابت پرداخت و مقرر شدکه روزی پانصد بیت کتابت کند.

وقتی رسید که معروف سه روز از کتابت دست بازداشت و میرزا اسکندر موجب تخلف از حکم خود را از معروف باز خواست و معروف متعذر شدکه می‌خواهم یك روزه‌کار سه روزه کنم.

میرزا اسکندر فرمودکه در میدان اصفهان سایه‌بان و بارگاه برافراشتند و یك کسی از شاگردان معروف قلم می‌تراشید و معروف می‌نوشت. نماز دیگر یکهزار و پانصد بیت در نهایت لطافت نوشت و عرضه‌کرد و میرزا اسکندر او را رعایت تمام کرد وانعام فراوان فرمود.

معروف همچنان در دربار میرزا اسکندر به سر می‌برد تا به سال ۸۱۷، شاهرخ‌بن امیرتیمور، از خراسان به اصفهان‌آمد وحکومت را از اسکندر بازگرفت و به برادر او میرزا رستم تفویض کرد و هنگام بازگشت به خراسان، معروف را همراه خود به هرات برد واو راکاتب خاص و مخصوص به خودگردانید.

معروف که‌مردی خوش محاوره ونیك محضر بود، به‌زودی توجه دانشمندان و هنرمندان و هنر دوستان را جلب‌کرد و جمعی از معاریف، به دور وی گردآمدند. بعضی از دانشمندان، مانند تاج‌الائمهٔ خوارزمی مصاحب وی بودند و برخی از هنرمندان مانند شمس‌الدین هروی خوشنویس استاد بایسنقر میرزا، از هنر معروف

برخوردار بودند و شاگردی وی می کردند.

معروف در معاشرت، بزرگ‌منش و خویشتن‌دار بود و در زی بزرگان جامه می‌پوشید و به شاهـزادگان و رجال کم‌اعتناء بود، چنانکه‌گویند، شاهزاده بایسنقر میرزا فرزند شاهـرخ، خواست که مولانا برای او یك نسخه خمسهٔ نظامی استکتاب کند وکاغذ مرغوب نزدوی فرستاد ومعروف پس‌ازگذشت یکسال‌کاغذها رانانوشته، نزد شاهزاده بازپس فرستاد، که البته شاهزاده را ناخوش آمد.

بـه سال ۸۳۰ کـه احمدلر، از اصحاب مـولانا فضل‌الله حروفی استرآبادی، درمسجد جامع‌هرات، هنگام ادای نماز، به‌شاهرخ سوءقصد کردو به زخم‌کاردپهلوی شاهرخ را بدرید، چون احمدلر از مصاحبان معروف بود، او را متهم کردند که در واقعه سوءقصد دست داشته است او را بازداشتند و چندبارش به‌پای‌دار بردند. ولی از قتل او چشم پوشیدند و در قلعهٔ اختیارالدین زندانیش ساختند و معروف پس از اندك زمانی که زندانی بود، در همانجا درگذشت.

اما مجموعه‌یی که در صدر این گفتار ذکر آن رفت مشتمل به اشعار متفرق و از جمله بعضی از اشعار اوست که متن آنرا به قلم‌کتابت خفی متوسط و عنوانها را به قلم رقاع‌کتابت خوش‌نوشته است ودریك موضع چنین دارد: «کتبه‌العبدالضعیف علی‌سبیل‌الاستعجال، المحتاج الی غفوربه‌الرؤف معروف،احسن‌الله حاله والحمدلله رب‌العالمین» وبا اینکه تاریخ ندارد، چنانکه در مقالت: «یك مجموعهٔ اشعارفارسی ناشناخته از قرن هشتم هجری» به‌تفصیل آورده‌ام، بایداین نسخه دربین سنوات ۷۸۴ و ۸۱۳ و بـه احتمال قوی بین سالهای ۷۸۴ ـ ۷۸۸ استکتاب شده باشد.

امـاآنچه از این مجموعه برمی‌آید این است که، اگر چه خطوط رقاع‌آن با جودت‌کتابت شده است، خط نستعلیق‌آن فروتر و درجه متوسط دارد و حق هم این است‌که این نسخه از قدیمی‌ترین نمونه‌های خط نستعلیق و شایـد قدیمترین مجموعهٔ مدون این خط باشد»[۱]

---

۱) بیانی احوال وآثار خوشنویسان ج/۲ ص۹۱۳ و ۹۱۴.

مربوط به صفحه ۹۱۶ زبدةالتواریخ

فضل‌الله حروفی (فضل‌الله‌بن محمد استرآبادی)

مؤسس و پیشوای حروفیه بوده است که در ۷۴۰ هجری متولد شده و در سال ۷۹۶ به قتل رسیده. از آثار فضل‌الله استرآبادی کتاب جاویدان‌کبیر می‌باشد که پیروان وی آنرا بسیار بااهمیت تلقی کرده‌اند، خوشبختانه اطلاعات جامعی در مآخذ و منابع مختلف در مورد وی و جنبش حروفیه وجود دارد که می‌توان به برخی از آنان ذیلاً اشاره نمود:

- یادداشت دکتر عبدالحسین نوائی در احسن‌التواریخ ص ۶۷۶ و ۶۷۷.
- یادداشت مرحوم محمدکاظم امام در کتاب روضات‌الجنات و نیز همان کتاب ص ۸۴ - ۸۶.
- حبیب‌السیر جزء ۳ از مجلد سوم ص ۱۲۷.
- محمد طوسی مجمع‌التهانی و محضرالامانی (خطی کتابخانه ملك به شماره ۴۷۷)
- فصیحی خوافی، مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ ص ۲۶۱.
- میرخواند، روضة‌الصفا ج/ ۶ ص (۶۹۱ - ۶۹۴).
- تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون ترجمه علی اصغر حکمت ج/ ۳ ص ۵۰۸ - ۵۰۹
- الضوء اللامع لاهل قرن‌التاسع، تالیف سخاوی ج/ ۶ ص ۱۷۳
- دائرةالمعارف اسلام مقاله الساندرو بوزانی و همچنین در اسلام انسیکلوپدیسی چاپ ترکیه مقاله‌ئی تحت عنوان حروفیه چاپ شده است.[۱]

---

۱) مشخصات دوکتاب اخیر عبارت است از:

Bausani, A., «Hurufiyya», in *Encyclopedia of Islam*, New edition, Vol. III, pp. 601 – 2.

«Hurufilik» in *Islam Encyclopaedisi*, Vol. 4, pp. 598.

نسب‌نامه فرزندان تیمور

(۱): امیـر تیمـور گورکان، قطب‌الدین (تیمـور لنگ) سیورغتمش‌بن دانشمندچه (چغتـای) محمودبن سیورغتمش (چغتای): تولد ۲۵ شعبان ۷۳۶ ه. قریب پنج‌ماه بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادر در یکی از دهات شهرکش (سبز) در جنوب سمرقند زائیده شد، پـدرش امیـر ترغای نام داشت، در ۲۱ رمضان در سمرقند به تخت نشست، در سه یـورش که به نام یورش‌های سه‌ساله، پنجساله، هفت‌ساله معروف است بخش‌های عظیمی از سرزمین‌هـای آن روزگار (ایران، هندوستان شمالی، بغداد، آنـاتولی، مـاوراءالنهر، آسیای صغیر، شام و حلب و.....) را زیر سلطه درآورد. وفات: شب چهارشنبه ۱۷ شعبان ۸۰۷ ه. در عمر هفتاد و یك سالگی به علت نوشیدن زیاد عرق، مدت سلطنتش ۳۶ سال بود ← حبیب‌السیر، ج۳، ظفرنامه شامی (مقدمه) و ظفرنامه یزدی ج ۲ ص ۷۱۹.

(۲): عمر شیخ میرزا، فرزند امیر تیمور گورکان از تولون‌آغا، تولد ۷۵۳ ه. قتل در اواسط زمستان ربیع‌الاول ۷۹۶ ه. در چهل سالگی، دفـن درکش (ظفرنـامه یزدی ۱/۶۶۷).

(۳): میرانشاه، فرزند امیر تیمور گورکان، صاحب آذربایجان و عراق، تولد ۷۶۷، جلوس ۸۰۷ ه. قتل ۲۴ ذیقعـده ۸۱۰ ه. مدفن قبه‌الخضراکش (ترخان‌نامه ص K زبدة‌التواریخ ص ۲۲۲)

(۴): شاهرخ میـرزا، حاکم خراسان و مازندران و سجستان و اصفهان و شیراز، تولد پنجشنبه ۱۴ ربیع‌الاخر ۷۷۹ ه. در سمرقند، جلوس ۸۰۷ ه. عمر ۷۱ سال و ۹ ماه ویك روز، دفن گورامیر سمرقند، سه زن داشت: گوهرشادآغا و آق‌سلطان‌آغا، طوطی‌آغا (روضةالصفا ج۲، ص۲۵۷، مطلع سعدین (جلـد دوم جزء اول و دوم) طبقات سلاطین اسلام ص۲۳۷ بـه بعد) مـادر شاهرخ بنا به نوشتهٔ خواندمیر یکی از جاریه‌های تیمور به نام طغای ترکان‌آغا بوده است (← بارتولد، الغ‌بیك و زمان وی ص۲۶).

(۵): اکه‌بیگی، دختر امیر تیمور گورکان زن محمدبیگ‌بن امیر موسی، مادرسلطان حسین، وفـات ۸۷۴ ه (تـرخان نامه، طبقات سلاطین اسلام ص۲۳۸ بدون ذکر نام مادر سلطان حسین)

(۶): سلطان بخت بیگم، دختر بـزرگ امیر تیمورگورکان از بطن اولجای ترکان آغا، زن محمـد میرك بعد از کشته شدن او (۷۹۰ ه.) با امیر سلیمان شاه ازدواج کـرد (ترخان‌نامه ص I).

(۷): غیاث‌الدین جهانگیر میرزا، فرزند امیر تیمور گورکان، تولد ۷۵۵ ه. وفات ۷۷۷ ه. در سن بیست سالگی، دفـن درکش در عمـارتی که تیمور برایش بنا کرده بود (ظفرنامه ۱/۲۷۰)

(۸): رستم میرزا، فرزند عمر شیخ میرزا، حاکم اصفهان (۸۰۷ – ۸۴۰ ه.) (ترخان نامه ص I).

(۹): پیرمحمد، فرزند عمر شیخ میرزا، از بطن ملکت آغا، حاکم فارس و اصفهان (۸۰۷ – ۸۱۰)، وفاتش ۸۱۲ (طبقات سلاطین اسلام ص۲۳۸).

(۱۰): احمد میرزا، فرزند عمر شیخ‌میرزا حاکم اوزجند در سال (۸۱۲ – ۸۱۷) (طبقات سلاطین اسلام ص۲۳۸)، متوفی ۱۴ محرم ۸۷۴ در حضیرهٔ عالی مزار منسوب به امام رازی در هرات مدفون گردید (ترخان نامه).

(۱۱): سیدی احمد، فرزند عمر شیخ میرزا، نام وی در طبقات سلاطین اسلام نیامده است، دفن در مدرسه سلطان حسین بایقرا در مصلی هرات (ترخان‌نامه ص I) و نیز ← حبیب‌السیر ج۳ ص۵۲۸ و ۵۴۱ و مجالس‌النفائس ص۱۲۶ و ۳۱۵

(۱۲): میرزا بایقرا، فرزند عمر شیخ میرزا، حاکم همدان در سال ۸۱۷–۸۱۸ (ترخان نامه).

(۱۳): میرزا اسکندر، فرزند عمر شیخ‌میرزا، حاکم فارس و اصفهان در سال ۸۱۲ قتل به حکم رستم در اواخر ربیع‌الاخر ۸۱۸ شوهر بیکی سلطان دختر خضر خواجه اوغلان است (ترخان نامه ص I)، طبقات سلاطین اسلام ص۲۳۸.

(۱۴): ابوبکر میرزا، فرزند میرانشاه، وفات ۸۱۱ ه. (مطلع سعدین ج/۲ ص ۵۶۰، ترخان نامه ص K).

(۱۵): عمر شیخ میرزا فرزند میرانشاه، صاحب آذربایجان درسال ۸۰۷ ه. (ترخان نامه ص K) مطلع سعدین ج/۲ ص۷۳۵.

(۱۶): سلطان خلیل فرزند میرانشاه، از بطن خانزاده خانم (خانزاده خانم مدفون درکنار مزار امام رضا در مشهد است ← همین کتاب زبده)، شوهرشاد ملك آغا، (مطلع ج/۲ ص ۷۱۲ و ۷۱۳) صاحب ماوراءالنهر وری، در ۸۰۷ ه. در سمرقند به تخت نشست، وفات شب چهارشنبه ۱۶ رجب ۸۱۴ ه. شادملك‌آغا بعد از فوت شوهر خودکشی کرد. داستان عاشقی سلطان‌خلیل وشادملك‌آغا در (ظفرنامه یزدی ج/۲ صفحات ۷۲۶ – ۷۲۳ ودولتشاه ص۴۰۵ و۳۰۶ (حبیب‌السیر ج/۳ ص۱۷۸ (حاشیه) ونیز ترخان نامه ص K)

(۱۷): ایجل، فرزند میرانشاه، صاحب ری (۸۱۷ ه.)، وفات: اواخر محرم ۸۱۸ ه. (ترخان نامه ص K و زبدةالتواریخ ص ۵۸۶).

(۱۸): سلطان محمد میرزا دو فرزند پسر داشته است، منوچهر میرزا پسر بزرگ وی (زامباور شجره T) و سلطان ابوسعید میرزاصاحب ماوراءالنهر و هرات و بلخ جلوس ۸۵۵ هجری (مطلع و ترخان نامه ص K)

(۱۹): مطلع سعدین ص۵۷۸.

(۲۰): سیدی احمد میرزا ← روضةالصفا ج/۷ ص۴۲.

(۲۱ و ۲۲): ترخان نامه ص K

(۲۳): سیورغتمش، فرزند شاهرخ میرزا حاکم کابل و قندهار، وفات ۱۶ محرم ۸۳۰هـ. (ترخان نامه ص آ و طبقات سلاطین اسلام ص ۲۳۸) و زبدةالتواریخ ص۹۰۳).

(۲۴): میرزا بایسنغر، فرزند شاهرخ میرزا، از بطن گوهرشادآغا تولد شب جمعه ۲۱ ذی‌الحجه ۷۹۹، وفات صبح شنبه ۷ جمادی‌الاول ۸۳۷ هـ. عمر ۳۷ سال (ترخان‌نامه ص آ) هنردوست وفرهنگ‌پرور بود. ← به گلستان نامه هنر مقدمه ص ۳۶ـ۳۸ و نیز ص ۲۷ ـ ۳۰ و ۵۹ و زبدةالتواریخ ص ۹۶۱).

(۲۵): محمد جوکی، فرزند شاهرخ میرزا از بطن گوهرشادآغا، وفات ۱۴ شعبان ۸۴۸، دفن گنبد سبز هرات. شوهر مهرنگارآغا (ترخان نامه ص آ)

(۲۶): ابراهیم سلطان، فرزند شاهرخ میرزا از بطن طوطی‌آغا، تولد شنبه ۲۶ شوال ۷۹۶ هـ. ـ وفات ۴ شوال ۸۳۸ هـ. شرف‌الدین کتاب ظفرنامه را به نام وی‌نوشت (ترخان نامه ص آ).

(۲۷): میرزا الغ‌بیگ، فرزند شاهرخ میرزا از بطن گوهرشادآغا، تولد یکشنبه ۱۹ جمادی‌الاول ۷۹۶هـ. قتل به‌حکم پسرخود عبداللطیف در۸۵۳هـ. دفن در گورامیر سمرقند، نامش محمد تراغای بود و بعد به‌نام الغ‌بیگ شهرت یافت الغ‌بیگ، دانشمندی درعلوم ریاضی و هیأت و نجوم بوده است. ← بارتولد الغ‌بیگ ص۷۴ به بعد.

(۲۸) مریم سلطان دختر شاهرخ میرزا، از بطن گوهرشادآغا، زن میرزا یحیی بن‌ـ محمد سلطان، وفات چهارشنبه ۲۰ محرم ۸۴۵هـ. ، دفن گنبد سبز هرات. (ترخان نامه ص آ)

(۲۹): خان اغلان فرزند شاهرخ میرزا درکودکی فوت شد (ترخان نامه آ)

(۳۰): باردی جان، فرزند شاهرخ میرزا درکودکی فوت شد (ترخان نامه ص آ)

(۳۱): دختر، فرزند شاهرخ میرزا همسر جهانگیر بن محمد سلطان میرزا (ترخان نامه ص آ).

(۳۲): سلطان حسین، ذکر آن درعجائب‌المقدورابن عربشاه‌آمده است (ص۱۴۶). شوهر خانیکه‌بیکه است.

(۳۳): محمد سلطان میرزا، مادرش سیون‌بیگم دخترسیورغتمش (مطلع ص۶۶۹) وفاتش در ۲۹ سالگی روز دوشنبه ۱۸ شعبان ۸۰۵ هجری بوده است و درگورامیرکنار امیر تیمور دفن گردید (مطلع ص۷۱۹) محمد سلطان میرزا دارای شش فرزند بوده‌است سه دختر و سه پسر (← ترخان نامه).

(۳۴): پیرمحمد میرزاحاکم بلخ، تولدش در ۷۷۸ هجری‌مادرش‌بنام بخت ملک آقا بود، پیرمحمد ۴۰ روز بعدازوفات پلدش به دنیا آمد در۱۴ رمضان ۸۰۹ هجری کشته شد

(← زبدةالتواریخ ص۱۴۰). وی‌دارای ۱۰ فرزند بود،هفت فرزند پسر به نامهای خالد، بوزنجر، قیدو، سعد، سنجر (متوفی ۸۳۲ هجری)، قیصر، جهانگیر وسه فرزند دخترداشته است. (ترخان نامه ص I).

(۳۵): فیروزه بیگم، مادر سلطان حسین بایقرا است، به تاریخ ۱۴ محرم ۷۷۲ از دنیا رفت و در هرات دفن شد (مطلع و ترخان نامه ص I).

(۳۶): یحیی، شوهر مریم سلطان دختر شاهرخ بوده است.

(۳۷): پیرمحمد جهانگیر، داماد شاهرخ بوده است در جمادی‌الاخر ۸۱۶ هجری عقد بسته شد (مطلع ص۲۲۴، زبدةالتواریخ ص۲۸۹).

(۳۸): امیرزاده سعد وقاص، وی در سنوات ۸۱۷ ـ ۸۱۸ حاکم قم بوده است زبدةالتواریخ (ص ۵۵۷).

(۳۹): اکسی بیکی آنرا آغی بیگی یا اکابیکی هم‌گفته‌اند، همسر الغ بیك بوده است (زبدةالتواریخ ص ۷۰۴ و ترخان نامه ص I).

(۴۰): امیرزاده قیدو، حاکم بلخ، قندهار و کابل در سنوات ۸۰۹ ـ ۸۲۰ بوده است (← زبدةالتواریخ ص۶۷۹).

(۴۱): جهانگیر میرزا (ظفرنامه جلد ۲ ص۷۳۴).



لغت نامه



آ

آبای علوی : افلاك وسیارات (نفیسی).
آبخانه: جائی معلوم برای قضای حاجت... (دهخدا).
آثام: ج. اثم، بزه‌ها، گناهان (دهخدا).
آجال: ج اجل، به معنی وقت و مدت معین و محدود و مرگ (دهخدا).
آجام: ج اجمه، درختهای بسیار و به هم پیچیده، درختستان، نیستان، جای نشیب که فراهم آمدنگاه آب و رستنگاه نی باشد، نیزار، بیشه، بیشه شیر (دهخدا).
آحادالناس: عوام الناس (نفیسی).
آزده: خلیده یا چیزی نوك تیز.
آزق: قوت قلیل و به خصوص قوت قلیل وزادی که در سفر به همراه بردارند. (نفیسی: ذیل آزقه)
آژنگ: چین، شکن، شکنج... که براندام افتد از خشم یا پیری و یا بیماری (دهخدا).
آش: آنچه پزند از طعام، یا طعام رقیق آشامیدنی (دهخدا).
آشام: طبقه (مقالات مولوی محمد شفیع).
آغرق: اغرق.
آقار: بوتیمار ـ غلیواژه
آقا: مغولی، برادربزرگتر، مسن‌تر، رئیس، بزرگتر قوم با نشانه تعظیم (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول).
آقاواینی: آقائی اینی، مغولی + ترکی، برادران بزرگتروکوچکتر، برادران یك خانواده، برادران، بزرگتر و کوچکتر، اعمام، عموزادگان، شاهزادگان خانواده سلطنتی، خویشاوندی (فرهنگ اصطلاحات).
آماق: ج ماق، گوشه‌های چشم ازسوی بینی، کنج چشم از درونسو (دهخدا).
آویز: جنگ، پیکار، مبارزت، نبرد، درآویختن باخصم، زد و خورد (دهخدا).
آی وروکردن: (بعد از این کسان فرستیم تا آی وروکنند. ص ۲۶۱) آمد و شدکردن.

الف

اباعد: ج ابعد، دوران، دورترینان، بیگانگان، خلاف اقارب (دهخدا) ساکنین شهر دور (نفیسی).

ابتهال: زاری: به زاری دعا کردن، دعا و زاری، زاری‌کردن، اخلاص‌ورزیدن در دعا، تضرع، ضراعت، ضرع، استکانت (دهخدا).

ابراق: تندر و درخش‌آوردن آسمان (دهخدا).

ابطا: درنگ کردن، درنگی شدن، آهستگی کردن، پس‌انداختن کاری را، دیرکردن (دهخدا).

ابطال: ج بطل، دلیران، شجعان، دلاوران، (دهخدا).

ابقا: رعایت، مرحمت کردن، بخشودن، مهربانی‌کردن، برکسی شفقت کردن (دهخدا).

ابکار: ج بکر، دوشیزگان، دختران، دختران دوشیزه (دهخدا).

ابکم: گنگ، گنگ‌لاج (دهخدا)، مرد گنگ وکر (نفیسی).

ابن‌السری: بزرگ‌زاده، سری: بزرگ، صاحب مردانگی، و شرف و سخاوت، سید شریف و بخشنده خوب از هرچیز (المنجد).

ابن‌الوقت: آنکه به مقتضای وقت کارکند وسابقه ولاحقه را اعتبار نکند، زمانه‌ساز (دهخدا).

ابواب‌المال: ظاهراً به معنی رسوم و سرفصلهای مالیاتی و دفاتر مالی است.

اتاکا: استاد (فرهنگ شفیع).

اتساع: فراخ شدن، فراخی، گشادگی، وسعت، فسحت (دهخدا).

اتساق: راست و تمام شدن، فراهم‌آمدن، ترتیب‌دادن، انتظام یافتن (دهخدا).

اثارت: نقل‌کردن سخن و روایت کردن حدیث،... بقیت علم که‌روایت کرده شود از پیشینگان (دهخدا)

اثیاب: ج ثوب، پوشیدن، عهده‌دار شدن.

اثواب: ج ثوب، جامه‌ها (دهخدا).

اثوبه: ج ثوب، جامه.

اثیر: کره نارکه بالای کره هواست، فلک‌الدنیا، فلك‌الافلاك، چرخ اثیر، فلك‌نار، کره آتش، آسمان (دهخدا).

اجتبا: برگزیدن، گزین کردن، برگزیدگی (دهخدا).

اجناد: ج لشکرها، عساکر (دهخدا).

احبار: ج حبر، حبر: دانایان، دانشمندان (دهخدا)، علمای یهود.

احتراز: پرهیز کردن، پرهیزیدن، خویشتن را از چیزی نگاهداشتن.

تحرز: اجتناب، تحفظ، دوری‌جستن، (دهخدا).

احتشاد: گردآمدن، مجتمع شدن برای امری واحد، فی‌الفور حاضر آمدن بر آواز، اجابت بسرعت، استعداد و جمع لشکر (دهخدا).

احتیال: حیله‌ساختن، کار ساختن، حیله‌انگیختن، چاره‌گری، چاره، حیله، (دهخدا).

احدوثه: افسانه، سخن، سخن عجیب، حدیث، کارنو، ج: احادیث (دهخدا).

احشا: ج حشا، آنچه در سینه وشکم باشد ازدل و جگر و معده و روده، اندرونه (دهخدا).

احصا: شمردن، تعدید، شماره کردن، بشمردن، نگاهداشتن (دهخدا).

احکام: محکم کردن، استوار کردن، استواری (دهخدا).

احمال: ج حمل، بارها (نفیسی).

اختاجی: به لغت مغولی میرآخور، مهتر، ستوربان، (دهخدا). اسبدار سلطنتی: اصطبل دار خان (فرهنگ‌اصطلاحات).

اختزال: تنها و منفرد بودن، انداختن، بریدن(تاج‌المصادر). پاره‌ای ازچیزی بریدن، **انقطاع** ،(دهخدا).

اختلال: سست و تباه شدن‌کار، زیان رسیدن به کارها، نادرست شدن‌کار، نابسامانی، بی‌سروسامانی، بی‌نظمی (دهخدا).

اخطار : ج خطر، بلاها، تهلکه‌ها، امور عظیمه (دهخدا).

اخیار: ج خیر، نیکان، برگزیدگان نیکوتران ، مردان بسیار خیر (دهخدا).

ادانی: ج ادنی، مقابل اقاصی، نزدیکان، نزدیکتران، نزدیکتر، کمینه‌تران، (غیاث‌اللغات).

ادخار: اذخار، ذخیره‌کردن، ذخیره نهادن، اندوختن، جمع کردن، انبارکردن، پس‌اندازکردن (دهخدا).

ادرار: وظیفه و مقرری، اجراء موسوم، مستمری، راتبه، عطیه، انعام (دهخدا).

ادکن: تیره گون (دستوراللغه) دودگون، خاکستر رنگ (زمخشری). خاک‌رنگ، مایل به سیاهی (منتهی‌الارب) رنگی که به‌سیاهی مایل باشد (غیاث‌اللغات) که به سیاهی زند، نیلگون، اغبر (دهخدا).

ادهم: شتر یا اسب خاکسترگون که سیاهی آن برسپیدی غالب باشد(منتهی‌الارب) اسب سیاه (مهذب‌الاسماء)، ستور سیاه رنگ، اسبی سیاه پیش و دنبال سرخ (دهخدا).

اذفر: تیز، تیزبو، شدید الرائحه، اعم از خوش یا ناخوش، تندبوی.(غیاث)

اذلال: خوار پنداشتن کسی‌را(منتهی‌الارب)، خوار شمردن، خوار گرفتن کسی را، خوار داشتن (دهخدا).

اذناب: ج ذنب، دمها، دنبالها، بندگان وکنیزگان و لواحق (غیاث‌اللغات) حواشی و خدم (دهخدا).

اذیال: ج ذیل، دامنها (غیاث‌اللغات) (دهخدا).

اراذب: ج اردب، کیل بزرگ،کیلی معروف در مصر.... (دهخدا).

ارامل: ج ارمل و ج ارمله، مردان بی‌زن، زنان بی‌شوهر، مستمندان، فقیران، مساکین، درویشان، مردان و زنانی که قدرت به هیچ چیز نداشته باشند (غیاث و دهخدا).

ارانب: ج ارنب، خرگوش (دهخدا).

ارباب‌الباب: لب: عقل، خرد، (المنجد) ارباب‌الباب: صاحب خردان.

اربطه: ج رباط، کاروانسراها (معین).

ارتجال: به بدیهه خطبه یا سخن گفتن، به بدیهه گفتن، بالبداهه گفتن، بی‌اندیشهٔ بسیار خطبه و شعر و آنچه بدان ماند بگفتن (دهخدا).

ارتسام: فرمان بردن (منتهی‌الارب)امتثال، رسم و فرمان به جای‌آوردن (دهخدا).

ارتضا: پسندیدن (غیاث‌اللغات) خوشنود

شدن، خرسند گشتن (دهخدا).

ارتفاع: خاستن، برخاستن، بلند شدن، مقدار مسافت بلند شدن کوکب از افق تا سمت الرأس و غایت آن نود درجه است (معین).

ارتیاح: شادمانی (منتهی‌الادب) شاد، شادمان شدن، شاد شدن، مسرت، سرور (دهخدا).

ارتیاش: نیکو شدن حال کسی. حسن حال، نیکو شدن احوال، (دهخدا).

ارتیاض: رام شدن (منتهی‌الادب). تعلیم گرفتن، تعلیم یافتن، سختی پذیرفتن، ریاضت پذیرفتن، ریاضت کشیدن، ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن (دهخدا).

ارجاء: ج رجاء، به معنی کناره و طرف (غیاث‌اللغات)، نواحی، اطراف، انحاء، گوشه‌ها (دهخدا).

ارجعی: صیغه واحد مؤنث امر حاضر، به معنی بازگشت کن تو ای زن و این خطابی است به روح مؤمن به وقت مرگ (غیاث‌اللغات) ندای ارجعی: ندائی که گاه مردن بندهٔ مؤمن شنود مقتبس از آیهٔ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة (دهخدا).

ارختای: مطلق رخت، (فرهنگ دیوان نظام) و (دهخدا، ذیل ارخته).

اردوبازار: مرکب از ترکی و فارسی، مجموع چادرها و جز آن با متاعها که به همراه لشکر، فروختن را دارند. (دهخدا).

ارعاج: بی‌آرام و مضطرب کردن کسی را، بی‌آرام و مضطرب گردانیدن (منتهی‌الادب) (دهخدا).

ارقم: ماریسه (منتهی‌الادب)، مار سیاه و سپید (مهذب‌الاسماء) مار ابلق سپید و سیاه (دهخدا).

اروغ / اروق: خاندان، خویش، تبار، نسل و اعقاب و آل و احفاد (دهخدا) خلف یك جد معین و شناخته (نه افسانه‌ای) مخصوصاً خلف چنگیزخان (فرهنگ اصطلاحات ایرانی دوران مغول، ص۴ حاشیه ۱).

ارومه: بن درخت، ریشه درخت، بیخ درخت و جز آن، اصل، اساس، مجازاً نسل، اهل، آل، خاندان، (دهخدا).

اریحیت: فراخ خوئی (منتهی‌الادب) وسعت خلق در هر چیز و خصوصاً در کرم، شادمانی، نشاط، خوشدلی که به دهش واحسان کردن حاصل شود، شادی که در بخشایش وجود رو دهد، عطا (دهخدا).

ازاحت: دور گردانیدن از جای (منتهی‌الادب) دور کردن، زایل کردن، از میان برداشتن (دهخدا).

ازالت: دور کردن، دور کردن از جای (منتهی‌الادب) بر طرف کردن، از بین بردن (دهخدا).

ازدحام: انبوه، جمعیت (دهخدا).

ازعاج: ازجای برکندن، ازجای برانگیختن، (تاج‌المصادر بیهقی) برخیزانیدن، قلع از مکان (دهخدا).

ازمه: ج زمام، مهارها (دهخدا).

ازهار: ج زهر، شکوفه‌ها (دهخدا).

ازهر: روشن، درخشان (دهخدا).

اسار: اسیر کردن، اسر، بردگی، اسارت، اسیری (دهخدا).

اساری: ج اسیر (منتهی‌الارب).
اسبال: ریختن، روان‌کردن (المنجد).
استبقا: باقی گذاشتن، باقی داشتن (غیاث) زنده بگذاشتن (دهخدا).
استجمام: برآسودن (منتهی‌الارب).
استدامت: همیشه داشتن چیزی را (منتهی‌الارب) پیوستگی، درنگ کردن در (دهخدا).
استرشاء: رشوت خواستن، طلب رشوت کردن، رشوه گرفتن (دهخدا).
استزادت: فزونی خواستن، افزونی خواستن، زیادت خواستن (دهخدا).
استصلاح: نیکوئی کردن خواستن صلاح جستن، صلاح کار جستن.
استطالت: دراز شدن، درازی، طول، (دهخدا).
استعاذت: پناه گرفتن، پناه جستن، پناه بردن، التجاء (دهخدا).
استعراض: طلب عرضه کردن چیزی (المنجد) استعراض لشکر: سان لشکر از برابر فرمانده.
استعطاف: مهربان گشتن خواستن، مهربانی خواستن، استمالت، دل به دست آوردن (دهخدا).
استغلال: استغناء از، بی‌نیاز شدن از، استغناء به خرج دادن: بی‌نیازی نمودن، استکبار (دهخدا).
استفتاح: نصرت خواستن، فیروزی جستن، خواهش فیروزی، نصرت جستن (دهخدا).
استقصا: تمام کردن، نیکو نگریستن، تعدید، به استقصا چیزی شمردن: سختگیری در محاسبه، دقت بسیار در حساب، جزو رسی (غیاث).
استکانت: فروتنی کردن (منتهی‌الارب)، خوار گردیدن، فروتنی، حقارت، عجز (دهخدا).
استکشاف: جستجو، تجسس، تحقیق، پرسیدن (دهخدا).
استناد: پشت بد چیزی واگذاشتن (تاج‌المصادر بیهقی) تکیه کردن (دهخدا).
استنامت: آرمیدن. قرار گرفتن (دهخدا).
استنجاح: روایی خواستن (منتهی‌الارب). تنجح (دهخدا).
استون: ستون (برهان قاطع).
استیحاش: اندوهگین شدن، دژم و ناخوش شدن، غمگین شدن، دلتنگی، آزردگی (دهخدا).
استیذان: دستوری خواستن، اجازه خواستن، طلب اجازه (دهخدا).
استیصال: ازبیخ برآوردن، از بن برکندن، برانداختن (دهخدا).
استیفا: تمام قرار گرفتن، طلب تمام کردن، تمام گرفتن حق (دهخدا).
استیمان: امان خواستن، زنهار خواستن، ازکسی زینهار خواستن (دهخدا).
استیناف: از نو گرفتن (تاج‌المصادر). نو کردن، تجدید، از سر گرفتن کار و آغاز کردن آن، (دهخدا).
استنهاض: باب استفعال از نهضت، طلب برخاستن و اقدام کردن (المنجد).
اسر: اسار، بستن، اسیر کردن، برده کردن.
اسره: جماعت، دودمان، قبیله (دهخدا).
اسعاف: برآوردن، گزاردن، اسعاف

حاجت: بر آوردن حاجت، رواکردن حاجت (دهخدا).

اسکندری (تقویم): سالی است که از تشرین اول آغاز می‌شود (دهخدا).

اسنان: دندانها (دهخدا).

اسود: ج اسد، شیران، (المنجد).

اسوه: مقتدا، قدوه، نمونهٔ پیروی و اقتدا، سرمشق (دهخدا).

اشاعت: آشکارا کردن، فاش و آشکار کردن خبر و جزآن (دهخدا).

اشباح: ج شبح، کالبدها، شخص‌ها یعنی بدنها و جسمها (دهخدا).

اشتباک: به یکدیگر در آمدن چیزی، درآمیخته شدن و درهم شدن امور، به هم در شدن (دهخدا).

اشتداد: سخت وقوی و استوار شدن، سختی در هر چیز، سخت‌کردن و سخت گرفتن (دهخدا).

اشراط: ج شرط، نشانه‌ها و اشراط‌الساعة: نشانه‌های قیامت (منتهی‌الارب) نشانه‌های رستخیز (دهخدا).

اشفاق: مهربانی کردن، مهرو تلطف کردن (دهخدا).

اشق: دشوارتر، شاق‌تر (دهخدا).

اشقر: اسب سرخش فش و دم، از رنگهای اسب، رنگ اشقر دراسب سرخی صافی است چنانکه یال و دم آن هم سرخ باشد، اسبی که رنگ سرخ آن به زردی و سیاهی باشد (دهخدا).

اشهب: رنگ سپید که سپیدی آن برسیاهی غالب آمده باشد (اقرب‌الموارد) مجازاً به معنی روشن و روز در مقابل ادهم که کنایه از سیاهی و تاریکی و شب است (دهخدا).

اشیاع: ج شیعه، به معنی اتباع و انصار، پیروان و یاران، پس‌روان، هواخواهان (دهخدا).

اصاغر: ج اصغر، خردتران، خردان کهتران، کوچکتران، مقابل اکابر (غیاث).

اصدار فرمودن: صادر کردن فرمان یا نامه (دهخدا، زیر اصدار کردن) صادر کردن ورقه یا حکم یا ابلاغی (معین).

اصطلخ: اصطخر، معرب استخر به معنی تالاب و آبگیر (دهخدا زیر اصطخر).

اصطناع: برکشیدن، نزدیک گردانیدن، مقرب ساختن، بالا آوردن، تأدیب کردن و پروردن و آموختن کسی را با نیکویی کردن، نیکی کردن، احسان، مکرمت.

اصغا: گوش دادن به سخن کسی، گوش فرا داشتن، گوش دادن، شنودن، نیوشیدن (دهخدا).

اصلع: مرد بیموی پیش‌سر، کل، آنکه ازمیانهٔ موی سرش رفته باشد (دهخدا).

اضائت: روشن شدن، روشن کردن (دهخدا)

اضراب: اقامت ورزیدن (منتهی‌الارب) مقیم شدن.

اضرار: گزند رسانیدن، زبان زدن به کسی، به دندان گرفتن اسب لجام را و خاییدن آن (دهخدا).

اطراد: دنبال هم شدن کارو استقامت یافتن آن، پی یکدیگر شدن کارو راست و مستقیم گردیدن، راست شدن کاری و پس یکدیگر شدن، راست شدن کار و نظم و

نسق گرفتن آن (دهخدا).
اطفال: در طفل در آمدن و طفل به معنی تاریکی است (دهخدا).
اطلاق: دست گشادن، گشادن دست به نیکی، اطلاق دست کسی به خیر: گشادن آن به نیکی، رها کردن بندی از بند. آزاد کردن (دهخدا).
اظفار: ج ظفر، ناخن‌ها (معین).
اعادی: ج عدو، ج اعدا، دشمنان (دهخدا).
اعباء: ج عبء، سنگین‌ها، بارها (معین).
اعتداد: به شمار آوردن، اعتنا کردن (دهخدا) اهمیت نهادن (معین).
اعتزال: به یکسو شدن، دوری گرفتن (از شخصی یا شغلی) (معین) کناره گیری: انزوا جستن (دهخدا).
اعتزام: از عزم، تصمیم واراده، آهنگ و تصمیم (المنجد).
اعتساف: بیراه رفتن و میل کردن از راه، بیداد کردن، عدول کردن، از راه راست منحرف شدن (دهخدا).
اعتناق: چیزی را به گردن و به ذمه و عهدهٔ خود گرفتن، هم آغوشی کردن، به بر گرفتن، هم آغوش شدن، معانقه (دهخدا).
اعراق: ج عرق، به معنی رگ و ریشه و بیخ درخت، اصلها، درتداول فارسی زبانان: پدران، اصل و نسب و آبا و اجداد (دهخدا).
اعضاد: ج عضد، به معنی بازو و از مرفق تا کتف (دهخدا).
اعطاف: ج عطف، مهربانیها (دهخدا).
اعماد: ج عمد، به معنی ستون (منتهی الارب).
اعمار: ج عمر، عمرها، زندگانیها (دهخدا).
اعنه: ج عنان، دوال لگام که بدان اسب و ستور را باز دارند. آنچه از لگام بردو طرف گردن یعنی راست و چپ چارپای قرار گیرد و بدان ستور را باز دارند (اقرب‌الموارد).
اعواد: ج عود، چوب (دهخدا).
اعوان: ج عون پشتیبان، یاران (دهخدا).
اعیانی: برادر اعیانی: برادری که در پدر و مادر با شخص شریك باشد (معین). برادر ابی وامی، برادران صلبی وبطنی. برادر رحمی.
اغانی: سازهایی که بدون نفخ و دم نواخته می‌شود، مثل چنگ و رباب وامثال آنها (دهخدا) سرودها، آوازها، (معین).
اغبر: آنچه به رنگ خاکی باشد (دهخد).
اغرا: آزمندگردانیدن، تحریض کردن، بر آغالیدن، (دهخدا). تحریك کردن، برانگیختن (معین).
اغرق: ترکی، در اصل به معنی چادر و بعد به‌معنی خیمه‌گاه، اردو ومجموعهٔ چادرها با هرچه در آنها باشد... بار، تدارکات، احمال و اثقال (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).
اغصان: ج غصن، شاخ درخت، ساقها و شاخهای درخت (دهخدا).
اغضا: چشم فرو خوابیدن (آنندراج) گناه بخشیدن، چشم پوشی کردن. چشم پوشی، گذشت (معین).
اغلال: ج غل، طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن بندند وجز آن (دهخدا) بندها، بندهای آهنین (معین).

اغوا: گمراه گردانیدن، ضلالت، برانگیختگی و تحریك و تحریض بر کارهای بد (نفیسی).
افاضت: فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن (دهخدا)، فیض رسانیدن، بهره دادن (نفیسی).
افتعال: بهتان و دروغ بر بافتن بر کسی (منتهی‌الارب)، تهمت و بهتان (دهخدا).
افتقار: نیازمند گردیدن،احتیاج، درویشی، (دهخدا).
افجع: (صفت تفضیلی) فجیع‌تر (دهخدا).
افضال: نیکویی کردن، بخشش کردن، انعام و احسان کردن (دهخدا).
افهام: ج فهم (دهخدا).
اقاصی: ج اقصی، دورتران، جاهای دور (دهخدا).
اقالت: به هم زدن، فسخ کردن، بیع بخشیدن، گذشت (معین).
اقتحام: به عنف درکاری شدن، بی‌اندیشه در کاری درآمدن، به سختی درافتادن (دهخدا).
اقتراح: درخواستن، آرزو کردن، خواستن (مال و جز آن) (دهخدا).
اقتصاد: میانه‌روی در هرکاری (آنندراج).
اقتضاء: در پی‌رفتن، از پی‌رفتن (دهخدا).
اقتنا: کسب کردن، حاصل کردن، ذخیره کردن (دهخدا).
اقتناص: شکار کردن، کسب کردن (دهخدا).
اقداح: ج قدح، کاسه‌های بزرگ، پیاله‌ها (معین).
اقلیدسات / اقلیدسی: هندسه، کازیمیرسکی گوید: این کلمه نام مهندس معروف یونانی است ولی بعدها در مشرق به معنی هندسه محققاً معمول شده است (دهخدا).
اقمشه: ج قماش، جامه‌های پشمینه ورخت‌ها و متاع‌ها، پارچه‌ها و جامه‌های از هر قبیل (دهخدا).
اکالیل: تاجها، سربندها، افسر (معین) ج اکلیل.
اکسون: جامه سیاه قیمتی که بزرگان جهت تفاخر پوشند. (دهخدا).
اکفا: ج کفو، همالان، همانندان، همسران، اقران (معین).
اکمام: ج کم، غلافهای شکوفه (دهخدا).
الباس: فروپوشانیدن، پوشانیدن(دهخدا).
التقاط: دانه برچیدن مرغ و جز آن، چیدن مرغ دانه را ناگاه.
الجاء: مغولی، اولجا ... به معنی یافتن، اموال غارتی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول ص۴۵) اسیرو بندی، غارت و غنیمت (دهخدا زیر اولجا).
الجاء: مضطر و ناچار کردن (دهخدا).
الحاح: اصرار کردن، پافشاری (معین).
الف: خو گرفتن با کسی، الفت گرفتن، دوست گرفتن (معین).
الوس: با واو غیر ملفوظ در ترکی قوم را گویند(غیاث‌اللغات)، قبیله و جماعت، الکه و یورت ومحله(دهخدا).رعایای یك حاکم، به قسمتی ازحکومت،امپراطوری وکشور نیز اولوس گفته می‌شود (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول

ص ۳۳).
الوغ: یا الغ به معنی کلان و بزرگ مقابل کوچك (دهخدا).
الویه: ج لواء بـه معنی علمهای فوج یعنی نشانهای لشکر (دهخدا).
امانی: آرزوها، مرادها، خواهشها (دهخدا).
امجاد: ج مـاجـد و مـجـیـد، بـزرگان بزرگواران (دهخدا).
امد: کشیده‌تر و درازتر (دهخدا)
امصار: ج مصر، شهرهـای کـلان، شهرهـا (دهخدا).
امعان: دوراندیشیدن درکاری.
امعان نظر: نگاه بـا زیـرکی و فراست و غـوررسی و عـاقبت‌اندیشی، تحقیق و دقت‌نظر در مطلبی (دهخدا).
امّهات علـوی: علـوم و عقـول و نفوس و ارواح (دهخدا).
امهال: تـأخیر کردن (منتهی‌الارب) زمان دادن، مهلت و فرصت دادن (دهخدا).
انابت: به خـدای تعالی بازگشتن، باز گشتن به سوی خدا، توبه و دعا خواستن.
انارت: روشـن کـردن، روشـن شـدن (دهخدا).
اناق: (ترکی و مغولی) ایناق، ندیم، مقرب و مصاحب (دهخدا).
انام: خلـق، مخلوقـات و از جـن انس، آفریدگان (دهخدا).
انتشار: پـراکنـده شدن، پـراکنـدگـی (دهخدا).
انتصار: کینه‌کشیدن از ظالـم و انصاف از دشمن ستدن و انتقـام‌کشیدن، انتقـام، کینه‌کشی (دهخدا).
انتصاف: تمام حق خودگرفتن ازکسی، دادستدن، دادگرفتن (دهخدا).
انتعاش: نیکو شدن حـال کسی، بهبود، بهی (دهخدا).
انتهاج: به جای‌آوردن راه، روش و آشکار گردانیدن راه (دهخدا).
انتهاز: فـرصت یـافتن، فـرصت به دست آوردن، غنیمت شمردن.
انتهاز فرصت: موقع فرصت (دهخدا).
انجاح: برآمدن حاجت، روا شدن حاجت، بـرآورده شدن حـاجت، روا کـردن حاجت (دهخدا).
انجاز: رواکردن حاجت، برآوردن حاجت کسی را، وفاکردن وعده (دهخدا).
انحاء: ج نحو، راهها و سویها، گوشه‌ها.
انخراط: درمیان جماعتی در رفتن، درمیان چیـزی درآمدن (آنندراج) در کشیدن شدن رشته (دهخدا).
انخفاض: افتـاده شدن و به نشیب افتادن، پست‌شدن، فرونشستن (دهخدا).
اندا: (مغولی) دوست، رفیق، انده، اندای (دهخدا).
انـداز: بـه معنی مصدر است که انداختن بـاشد (برهان قـاطـع) عمل‌انداختن، اندازه ومقیاس و مقدار چیزی (برهان قاطـع) مقـدار چیزی، اندازه، مقیاس، مقدار.
انداقدا: دوست، برادر (احسن‌التواریخ).
انداییـدن: انـداویـدن، انـدودن، کاهگل گرفتن، گل‌مالیدن، کهگل گرفتن بردیوار و آلودن (دهخدا).
اندراس: کهنه شدن، پاره‌پاره شدن (معین)

کهنگی (آنندراج).

انسلال: از میان چیزی بیرون آمدن، در آمدن، بیرون آمدن، کشیده شدن شمشیر از غلاف (دهخدا).

انشاد: تعریف کردن گمشده را و راهنمائی کردن به او (نفیسی).

انصرام: بریدن و منقطع گردیدن، بریده شدن، آخر شدن، به پایان رسیدن (دهخدا).

انطاء: بخشیدن، دادن (دهخدا).

انطفاء: فرو مردن آتش چراغ، خاموش شدگی (دهخدا).

انعدام: معدوم شدن، نیست شدن، نابود شدگی (دهخدا).

انفصام: شکسته‌شدن، بریده شدن، گسستگی، (دهخدا).

انگلیون: کتاب نصاری، انجیل عیسی (برهان قاطع)، نام کتابی از مانویان که ظاهراً باید همان «انجیل حی» باشد که آن را از مانی دانند (معین) گویند این لغت هرجا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور گردد، مراد از آن انجیل است و جایی که با نقش و نگار و گل و لاله گفته می‌شود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد. (دهخدا).

انهاء: رسانیدن چیزی را و پیغام و جز آن را، خبر دادن، خبر رسانیدن (دهخدا).

انهزام: ویران و منهدم شدن، شکسته شدن، شکست خوردن لشکر، به هزیمت شدن، فراری شدن (دهخدا).

انیاب: ج ناب، دندانهای نیشتر، چهار دندان نشتر (دهخدا).

انین: ناله کردن، نالیدن، نالیدن بیمار، (دهخدا).

اوانی: ج آنیه و آنیه ج اناء: ظروف و آوندها (دهخدا).

اوتاد: ج وتد، به‌معنی میخها (دهخدا).

اوتار: ج وتر، به‌معنی تارهای ساز و رودهای کمان (دهخدا).

اوجع: لغت تفضیلی: دردناکتر.

اوداج: ج: ودج، وج: وداج: رگ گردن (آنندراج).

اوزار: ج وزر، بزه، بارگناه (نفیسی).

اوساط: ج وسط.

اوغاد: ج وغد به معنی ناکس وفرومایه (دهخدا).

اوغلان: پسر، پسربچه (معین) (زیراغلان)

اوکلکا: عطیه (فرهنگ شفیع).

اولجا: اولجه، اسیروبندی، غارت و غنیمت (دهخدا) و نیز: الجا.

اولنگ: سبزه‌زار و مرغزار (دهخدا).

اویراغ/اویراق: ظاهراً همان «ایراق» است دور ـ کنار (احسن‌التواریخ).

اهبت: ساز و یراق: عدت، سامان، ساختگی کار، (دهخدا).

اهداب: ج هدبه، دراصل بمعنی مژه، مجازاً بمعنی ریشه و طرهٔ لباس (المنجد).

اهواء: ج هوی، کامها، آرزوهای نفس، خواهشها، (دهخدا).

اهوال: ج هول، ترس وکار بیمناک که راه آن دریافته نشود، دهشت و ترس (دهخدا).

ایاق: (ترکی) پیاله‌شرابخوری (آنندراج) ایاغ.

ایاوین: ج ایوان (نفیسی).
ایداء: یاری دادن (دهخدا).
ایزار: قسمتی از دیوار که با آجر یا سنگ یا جز آن برآرند از زمین تا کف طاقچه زیرین (دهخدا).
ایسر: آسان‌تر، خجسته‌تر (دهخدا).
ایقاق: هرزه‌گوی (دهخدا).
ایلغار: به سرعت برفوج دشمن دویدن، حرکت سریع سپاهیان به سوی‌دشمن، هجوم، یورش، تاخت، شبیخون (دهخدا و معین).
ایلی: طاعت و فرمانبرداری، بندگی، تسلیم، اطاعت و فروتنی.
ایناق: ندیم، مقرب، مصاحب (معین).
اینجو: زمین خالصه، لغت مغولی به معنی ملك خاص یا املاك اختصاصی سلطان (دایرةالمعارف فارسی)، غلام، غلامی که به املاك شاهزاده‌ای متعلق باشد. (فرهنگ شفیع).
اینی: (ترکی مغولی) برادر کوچك و برادرزاده، برادر کهتر (دائرةالمعارف فارسی).
ای‌اغلان: (ترکی مغولی) وزیر پادشاه که در درجه اول واقع باشد (نفیسی)، خانه‌زاد (ایو = خانه، اوغلن = فرزند) (فرهنگ شفیع).

ب

بادخانه: بادگیر (دهخدا).
بادی: برآینده، به سوی بادیه و مقیم آن (منتهی‌الارب)، آنکه در بادیه نشیند، بیابانی، مردم صحرائی، صحرانشین، بادیه‌نشین، مقابل حاضر (دهخدا).
بارز: آشکار، ظاهر، هویدا، به اصطلاح حساب، جمع کل (نفیسی).
بارو: حصار، دیوار، باره (دهخدا).
باره: اسب تیزرو، اسب تیز رفتار، اسب نیك (دهخدا).
باسقاق: به محاوره خوارزم به معنی نواب و صوبه‌دار، شحنه نائب پادشاه، امیر، حاکم کلمه مغولی: خان (دهخدا).
باسمه: مأخوذ از ترکی: چاپ (نفیسی) چاپ تصاویر و نیز (← ص ۸۴۵ کتاب زبده).
باشلامیشی: مأخوذ از «باش» به معنای سرکرده، رئیس، فرمانده (در فرهنگها دیده نشده).
باشلیق: پادشاه، امیر، سردار، (دهخدا زیر باسلق و باسلیغ).
باشه: جانوری است شکاری از جنس زرد چشم وکوچکتر از باز باشد (برهان) این کلمه همریشهٔ باز باشد (دهخدا).
باطشه: کسی که حمله کند برکسی، حمله‌کننده، سخت‌گیرنده (دهخدا).
باغیه: مونث باغی، نافرمان، جماعتی که از طاعت امام عادل سرباز زده باشند (دهخدا).
بافو: «و پسرانی که موکل اسیان بودند، ایشان را بافو می‌گفتند» (همین کتاب زبدةالتواریخ ص ۸۳۰).
باکوره: اول ازهرچیز، نوباوه، پیش رس، نوبر
بالذات: بذات، ذاتاً، بخودی خود،

(معین).

بالیده: نمو کرده، بلند شده، باسق، بالا بلند (دهخدا).

باهر: واضح، مبین، بین، روشن، ظاهر (دهخدا).

بخته: گوسفند میشینهٔ نر که دارای دوسال عمر یا بیشتر باشد، بره دو سالهٔاخته، گوسفند نر سه ساله، هرچیزی که پوست آن کنده باشند، گوسفند چاق، فربه، پرورش یافته (دهخدا).

بختی: شتر قوی درازگردن، قسمی شتر، شتر خراسانی، نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ (دهخدا).

بخچه: ماخوذ از ترکی، بسته‌کوچك، بسته خرد، بسته (دهخدا زیر بقچه) دستمال بزرگی که در آن جامه و انواع قماش پوشند (معین زیر بقچه).

بخشی: (مغولی بخشی، بگسی ازچینی جدید، پسی، پشیه، چینی میانه به معنی مرد دارای اطلاعات وسیع) (معین)، محرر، منشی (نفیسی) روحانی بودایی (معین)، پیشوایان دین مغل و احکام میان یا جادوگران مغول (دهخدا).

بدو: صحرا، دشت، بیابان، خلاف حضر (دهخدا).

برات: از براءت عربی، نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا برحکام حواله وجهی دهد (معین)، نوشته‌ای که دولت به خزانه‌دار خود برای دریافت وجه وجز آن حواله می‌کند (معین) به پارسی چك خوانند وبرات عربی است، حواله کتبی (دهخدا).

براری: ج بریه، صحراها و زمینهای بی‌کشت (دهخدا).

براعت: تمام شدن در فضل و درگذشتن از اصحاب در دانش و مانندآن (منتهی‌الارب) فصاحت (دهخدا).

براق: نام ستوری که رسول صلی‌الله علیه وآله در شب معراج بر آن نشست وآن کوچکتر از استر و بزرگتر از حمار بود (منتهی‌الارب)، اسب تیزرو (معین) مطلق اسب، مرکوب یا اسب اصیل (دهخدا).

برانقار / برانغار / بوانغار: دست‌راست لشکر (فرهنگ اصطلاحات دیوانی) فوج جانب دست راست که به عربی آن را میمنه خوانند مقابل جوانغار (معین).

برایا: آفریدگان (دهخدا: بریه).

برجیس: ستاره‌ای است و گویند مشتری است، هرمزد، سعداکبر (دهخدا).

برخیر: باخبر (دهخدا.)

برغو: شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آن را مانند نفیری نوازند (نفیسی).

بروت: سبلت یعنی موی لب، مجموع مویهای لب برین، شارب، سبلتان، سبیل (دهخدا).

برید: پیغام‌برونامه بران سوار بر ستور برید، پیك، آنکه او را به شتاب جائی فرستند، قاصد (دهخدا).

بریه: صحرا و زمین بی‌کشت، خلاف ریفیه (دهخدا).

بری: به معنی بالا است ـ دو انگشت بری بخ میست = دوانگشت بالا (فرهنگ

شفیع).

بسالت: شجاعت (اقرب‌الموارد)، دلیری (غیاث)، دلاوری و بی‌پروایی (نفیسی).

بسد: مرجان و آنرا حجرشجری نیزخوانند (برهان) بیخ مرجان راگفته‌اندکه اصل مرجان باشد (دهخدا).

بسمل: هرچیزی که‌آن را ذبح‌کرده باشند یعنی سر بریده باشند و وجه تسمیه‌اش آن است که در وقت ذبح کردن بسم‌الله می‌گویند (برهان).

بشاشت: خوشرویی، شادمانی (منتهی‌الارب) تازه‌رویی،خوبرویی (نفیسی).

بشایر: ج بشیرة، بشارت دهنده، مژده آورنده، (دهخدا).

بشره: روی پوست آدمی و جز آن ـ (نفیسی) ظاهر پوست آدمی (غیاث) در فارسی اغلب بر ظاهر پوست چهره و خودروی گونه‌ها اطلاق می‌شود (دهخدا).

بطر: باد در سر کردن، تکبر داشتن، ناسپاسی نعمت کردن، در شادی و ــ تنعم از حد درگذشتن، خودبینی (معین).

بطش: حمله‌کردن، سخت گرفتن بر کسی (نفیسی) خشم راندن، غضب کردن (دهخدا).

بعدالیوم: از این پس و یا پس از زمان آینده (نفیسی).

بغال: ج بغل و بغله: استران، مراکب راهوار (دهخدا).

بغتةً: ناگاه، یکبارگی، دفعه (غیاث‌اللغات)، ناگهان (نفیسی).

بغیت: خواسته، هدف (قاموس).

بقول: ج بقل، تره و سبزی و هر سبزی ٠ا٠کول (نفیسی).

بکاء: گریه (نفیسی). اشك و زاری (غیاث).

بکره: چرخ چاه و آن چوبی گردباشدکه بر آن جو یچه ماننذی‌کنده و رسن بروی گذاشته‌آب کشند (منتهی‌الارب).

بلارك: نوعی ازفولاد جوهردار (برهان) نوعی ازپولاد جوهردارکه ازآن‌شمشیر کنند (آنندراج).

بلبال: شدت‌اندوه وغم و وسوسه (منتهی‌الارب) اندوه و غم شدید (غیاث).

بلبله: کوزهٔ لوله‌دار، ظرف‌آب، لوله شبیه آفتابه،آوندشراب، صراحی (معین).

بلجار: (مغولی) وعده (غیاث‌اللغات) محلی‌که برای ملاقات تعیین شده (فرهنگ اصطلاحات دیوانی) جای جمع شدن فوج (فرهنگ شفیع).

بلسك: سیخ‌آهنی باشدکه یك سرآن را پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن(برهان) سیخ‌کباب (آنندراج).

بلقاق / بلغاق: معرب بلغاك، شوروغوغای بسیار، و بعضی این را مغولی دانسته‌اند (دهخدا).

بلوج: روشن شدن صبح، سپیده بدمیدن صبح، روشن شدن بامداد (دهخدا).

بنات‌النعش: ستارهٔمعروف به‌هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از وی را نعش و سه را بنات‌گویند وآن دواند: بنات‌النعش‌الکبری. بنات‌النعش‌الصغری

(دهخدا) هفت اورنگ.

بندی: اسیر، گرفتار، زندانی، ج بندیان، (معین) مغلول (دهخدا).

بنه: بار و اسباب و رخوت‌خانه (برهان) رخت و متاع و اسباب خانه و اموال (نفیسی).

بنیت: نهاد و آفرینش چیزی (نفیسی) سرشت آدمی (غیاث)، ساخت (معین).

بوائق: ج بائقه، حادثهٔ بد (المنجد).

بوراق: ج بارقه، به معنی چیز روشن و به‌معنی درخشندگی باشد، مشتق از بروق که به معنی درخشیدن است (غیاث).

بواقی: ج باقیه و باقی.

بوالعجبی: چیزی عجیب و بدیع، هرچیز به شگفت آورنده، شعبده‌بازی، تردستی، چشم‌بندی (نفیسی).

بولقامشی: ظاهراً همان بولقاش میشی باشد، بی‌نظمی به وجودآوردن، آشوب راه انداختن (احسن‌التواریخ).

بهرام: ستاره مریخ: (آنندراج).

بهرمان: یاقوت سرخ (برهان).

بیت‌المعمور: مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرد و یاقوت مقابل کعبه، به طوری که اگر از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان برزمین کعبه بود (غیاث) و آن مسجد ملائکه است (منتهی‌الارب) خانهٔ آباد (معین).

بیجاده: نوعی از یاقوت است (برهان) کهربا (معین).

بیدا: بیابان (منتهی‌الارب).

بیراق: (ترکی) بیرق، علم و لواء (نفیسی).

بیراهی کردن: افزونی کردن در بدکاری (نفیسی) کجروی کردن و سرکشی و نافرمانی کردن (دهخدا).

بیکاولان: یا بکاولان، داروغه مطبخ. ناظر خرج نظامی.

بیگاه: نزدیك شب‌هنگام، تنگاتنگ غروب، آفتاب زرد (دهخدا).

بیلاك/بیلاكات: (مغول) تحفه‌ها سوقات، ره‌آورد، ارمغان (دهخدا).

بینه: نوعی ساز است، نوعی ارگ دهنی (← ص ۸۲۵ همین کتاب) شبیه ارغنون ← پیپه

پ

پالیز: فالیز، جالیز، باغ، بوستان، کشتزار، مزرعه (عموماً) (دهخدا).

پایکار: پیشکار تحصیلدار، مردی باشد که چون تحصیلدار به جایی آید، او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد (برهان) خدمتکار، یادو، چاکر، نوکر، خادم (دهخدا).

پای مزد: پارنج، حق‌القدم، اجرتی که با قاصدان و پیادگان دهند (برهان).

پدرکلان: پدر بزرگ، حضرت صاحبقرانی... پدرکلان او که ارس خان بود (ص ۹۰۶).

پذیره: مستقبل، استقبال‌کننده، پیشباز شونده (دهخدا).

پرخاشخر: جنگجوی، رزم‌آزما، جنگ

آور، شجاع، پرخاشجوی، دلیر (دهخدا) خریدار جنگ (برهان).
پرسش: خدمتکاری، خدمت، پرستاری (دهخدا).
پروانچه: پروانه: قاصد، برید (دهخدا) فرمان پادشاهان، حکم (معین).
پرویزن: آلتی بود که بدان بیختنی‌ها چون شکر و آرد و امثال آن بیزند (برهان) غربال، الك (دهخدا).
پشته: ارتفاعی نه‌بس بلند از زمین، بلندی، تل، زمین بلند، تپه (منتهی‌الادب).
پیپه: سازی‌است، هم ← پیپه شبیه ارغنون.

ت

تاخت‌کردن: به شتاب دوانیدن اسب را (دهخدا).
تالار: ایوان فوقانی چوبی سر پوشیده (۸۲۴).
تألف: مجتمع گشتن (منتهی‌الادب) با هم پیوسته شدن (دهخدا).
تأمیل: امید داشتن، به امید افکندن کسی را، امید دادن (دهخدا).
تاوان‌کردن: عیب‌گرفتن، بر ماه دو هفته تاوان می‌کرد (ص ۲۴۳).
تأنی: درنگ کردن، سستی نمودن (نفیسی).
تباجیل: ج تبجیل، بزرگ داشتن، گرامی داشتن کسی را (منتهی‌الادب) تعظیم و تکریم و گرامی داشتگی (نفیسی).
تباشیر: ج تبشیر، مژده، اوایل صبح که‌بدان مژده داده می‌شود. (منتهی‌الادب).
تباعت: دنباله روی، در پی کسی رفتن، (منتهی‌الادب) پیروی کردن (آنندراج).
تبجیل: بزرگ داشتن، گرامی داشتن کسی را (نفیسی) عزت کردن و تعظیم کردن (غیاث‌اللغات).
تبدد: پراکنده شدن، پریشان گردیدن (منتهی‌الادب).
تتق: چادر و پرده بزرگ (برهان) سراپرده (غیاث‌اللغات).
تثبت: تأنی و شتاب نکردن در امری و در رایی، درنگ (منتهی‌الادب).
تثریب: سرزنش و نکوهیدن، ملامت کردن (آنندراج).
تجاسر: گستاخی نمودن، دلیر شدن بر کسی (منتهی‌الادب).
تجبر: گردنکشی کردن (غیاث‌اللغات) تکبر وخود رابزرگ نمودن (فرهنگ نظام).
تجرع: جرعه جرعه خوردن آب و مانند آن (منتهی‌الادب).
تجری: جرأت و دلیری (نفیسی).
تجلد: به تکلف چابکی کردن (نفیسی) اظهار قوت و شدت کردن.
تجشم: زحمت کشیدن. تحمل رنج (فرهنگ نظام).
تجنب: اجتناب کردن (تاج‌المصادر بیهقی) دور شدن از چیزی (منتهی‌الادب).
تحاشی: به یك سوشدن (منتهی‌الادب) کناره کردن از چیزی (فرهنگ نظام).
تحایا: ج تحیه و تحیت.
تحت‌الثری: زیر زمین، ثری به فتح اول و ثانی خاك نمناك را گویند (آنندراج).

تحذر: پرهیز کردن (دهخدا).
تحذیر: ترسانیدن، تنبیه (دهخدا).
تحرز: پرهیز کردن و خویشتن را نگاهداشتن از آن (منتهی‌الادب).
تحری: جستجو کردن، جستن، طلبیدن (دهخدا).
تحفظ: پرهیز کردن، خود را نگه داشتن (فرهنگ نظام).
تحلی: پیرایه بر کردن (تاج‌المصادر بیهقی) زیور پوشیدن و آراسته شدن (آنندراج).
تحلیت: شیرین دریافتن چیزی را (منتهی‌الادب) شیرین دانستن چیزی را (دهخدا).
تحلیف: سوگند دادن کسی را (آنندراج).
تخشع: فروتنی نمودن، تضرع، عجز کردن، (غیاث‌اللغات).
تخلق: خود را به خلوق خوشبوی گردانیدن (دهخدا).
تخلید: جاوید کردن (دهخدا).
تخلیط: آمیختن بعض کار را با بعض و فساد افکندن در آن (منتهی‌الادب) افساد (دهخدا).
تخویف: ترسانیدن کسی را (نفیسی).
تدمیر: هلاک کردن (نفیسی).
ترحیب: مرحبا گفتن کسی را (نفیسی).
ترخان: شخصی را پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند و هر تقصیر و گناهی که کند مؤاخذه نکنند (برهان) لقبی است از القاب سلاطین ترکستان، نام الوسی از جغتای (فرهنگ شفیع).
ترشیح: پروردن و ادب دادن (منتهی‌الادب).
ترصیص: استوار کردن بنا و منضم ساختن بعض آن به بعض دیگر (دهخدا).
ترغو/ترقو: نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ باشد (برهان) پارچه اطلس صورتی یا یاقوتی (← ص۸۲۷) نوار ابریشمی (راه ابریشم).
ترفیه: آسودگی و آسایش دادن وخوشوقت گردانیدن (غیاث‌اللغات).
ترقب: گوش دادن، چشم داشتن کسی را (منتهی‌الادب) انتظار داشتن کسی را (دهخدا).
ترقو: ← ترغو.
ترک: کلاه خود، خود آهنی، مغفر (دهخدا).
ترکش: تیردان، مخفف تیرکش (برهان).
تره: هرسبزی که با طعام خورند عموماً و گندنا را گویند خصوصاً. سبزی باشد که آن را با خوردنیها بخورند (دهخدا و برهان).
ترهیب: ترسانیدن (غیاث‌اللغات).
تزجیة‌الوقت: تزجیه از: زجی به معنی گذرانیدن (معین) تزجیه‌الوقت: روزگار گذرانیدن.
تزقو: ذخیره و آذوقه (دهخدا)
تسدید: اصلاح کردن رخنه و ترک چیزی (دهخدا).
تسریح: رها کردن (نفیسی).
تسعیر: نرخ نهادن (منتهی‌الادب). قرار دادن نرخ برای چیزی (دهخدا).
تسویف: کار واپس افکندن؛ تأخیر کردن و درنگ کردن (غیاث‌اللغات) امروز و

فرداکردن (دهخدا).

تسویق: مالک گردانیدن کسی را بر کار خود (منتهی‌الارب).

تسویل: بیراه کردن شیطان کسی را (نفیسی) گمراه کردن شیطان را (دهخدا).

تشاهد: گواهی دادن با هم، با هم حاضر شدن و ملاقات کردن (نفیسی).

تشفی: شفا جستن، شفا یافتن (آنندراج).

تشمر: آماده شدن کار را، اداره کردن و مهیا شدن برای کاری (دهخدا).

تشویر: خجلت و شرمساری (غیاث اللغات) پریشانی، آشفتگی (نفیسی).

تشیید: استوار و محکم کردن (غیاث‌اللغات) استواری و افراختگی (نفیسی).

تصاریف: ج تصریف، تبدیلات و انقلابات و حوادث زمانه (نفیسی).

تصلف: لاف زدن (غیاث اللغات).

تصون: خود را از معایب حفظ کردن (دهخدا).

تضایق: تنگ گردیدن (منتهی الارب).

تضریب: میان قومی به هم برآوردن، سخن چینی کردن (نفیسی) تفتین کردن، و دشمنی انداختن (دهخدا) درست به همان‌معنایی‌که امروز می گویند فلان‌کس برای دیگری زد.

تطرب: به طرب آوردن و شادمان کردن (منتهی‌الارب).

تعادی: دور شدن (منتهی الارب).

تعدید: شمردن، شمار کردن (غیاث‌اللغات).

تعریک: گوشمال دادن (آنندراج).

تعزیر: نکوهیدن، ملامت کردن (نفیسی).

تعنیف: درشتی کردن، سرزنش کردن (آنندراج) ملامت نمودن به درشتی (منتهی الارب).

تعویل: یاری خواستن از کسی (نفیسی).

تغابن: زیانکاری و زیان افکندگی و افسوس (نفیسی).

تغار: طشت گلی را گویند (برهان) طشت گلین و سفالین و آوندی که سواران در آن خوراک اسب خود را ریزند (نفیسی).

تفت: گرم، تند، تیز، باشتاب (معین).

تفخیم: بزرگ گردانیدن، بزرگ داشتن (نفیسی) بزرگداشت، اعظام (معین).

تفرس: دانستن به علامت و نشان (منتهی‌الارب) دریافت به فراست و زیرکی و ادراک و فهم و هوشیاری (نفیسی).

تفسیدن: گرم شدن (برهان) سوختن (نفیسی).

تفصی: از دشواری و تنگی بدر آمدن (غیاث‌اللغات) خلاص شدن انسان از مضیقه و بلیه و دین (منتهی‌الارب).

تقاریر: ج تقریر (نفیسی).

تقبیل: بوسه دادن (آنندراج).

تقرر: قرار گرفتن (آنندراج) استقرار و استحکام واثبات و استواری (نفیسی).

تقریع: مضطرب و بی‌آرام ساختن (منتهی‌الارب) بیقراری (غیاث‌اللغات).

تقمار / تقمار: به معنی تیری آمده که پیکان نداشته باشد و به جای پیکان‌گرهی داشته باشد (مقالات محمد شفیع).

تقوزات: تحفـه بـرای اینکه مرسوم بوده است که به امراء و ملوك تحایف وهدایا را بـه التزام تعداد نه می‌داده‌اند که در نظر مغول عدد سعدی بوده است وآمد داشته (مقالات محمد شفیع).

تکاثف: کثیـف شدن، ستبـری و غلـظـت (نفیسی) درهمـی، انبـوهی، سطبری (دهخدا).

تکاسل: کاهلی نمودن، خود راکاهل و سست نمودن (غیاث‌اللغات).

تکامیشی: عجلت، تعـاقب (فرهنگ شفیع) دنبال کردن (احسن التواریخ).

تکاور: بـه معنـی تك آورنـده باشد یعنی حیوانـات رونده و دونده عموماً و به معنـی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گـویند خصوصاً (برهان) ستور رونـده خوشرفتار عموماً و اسب واشتر خـوشرفتـار خصوصاً (نفیسی) دونده، تیزتك، تندرو، اسب نجیب (دهخدا).

تکمیر: بسیـار شکستن (منتهـی الارب)

تکفین: کفن کردن (معین).

تکه‌های‌کوهی: تکه همان بزکوهی یـا بـز وحشی است (← همیـن کتـاب ص ۸۳۶).

تلال: ج تـل، تـوده خاك و توده ریك و پشته (آنندراج).

تلهف: اندوه بردن، دریغ خوردن (منتهی‌-الارب). **تماثیل:** ج تمثال، تصاویرو اجسام (غیاث‌اللغات).

تمادی: لجاج کـردن و ادامه‌کردن درآن (دهخدا) دراز شدن (آنندراج).

تماسك: خـویشتن را نگاه داشتن و مجازاً بـه معنی صبـر و حوصله و وقارآمده (غیاث‌اللغات).

تمـالك: مـالك نفس خـود شدن و به معنی اختیـار و طاقت مستعمل است (غیاث‌ـ اللغات).

تمریق: از مرق نیزه‌زدن (معین).

تمغ‌چی: کسی که از اجناس باج گرفته و بر آنهـا مهـر زند، محصل باج و خراج، بـاج‌گیر (نفیسی) گمـرك‌چی، مامور وصول عوارض ازمال‌التجاره (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

تململ: بـی‌آرامـی کردن و برگردیدن از جـانبی بـه جانبی از بیماری و اندوه (منتهی‌الارب)، بیقراری و بی‌آرامی (غیاث‌اللغات).

تمویه: سیم یـا زراندودکردن چیزی را، تلبیس‌کـردن (منتهی‌الارب) بیاراستن، زراندودکردن، وآرایش نمودن، مکر و فریب (آنندراج).

تمویهات: زراندودگی وکنایه از سخن‌های تملق و فریب (غیاث‌اللغات).

تمهید: گستردن، هموار و نیکوکردن‌کار را (منتهی‌الارب) راست‌کردن (دهخدا).

تمیمه: تعـویـذ و مهـره سیاه و سفیدکـه درگردن طفلان اندازند (آنندراج).

تنازع: از همدیگر گرفتن چیزی (نفیسی) تناول و تجاذب چیزی (دهخدا).

تنزه: برآمـدن بـه سیربـاغ و سبـزه‌زار (آنندراج).

تنسوقات/ تنسقات: (مغولـی) هدیـهٔ بسیار

گرانبهاکه در سرزمین‌خان پیدا نمی‌شود (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول) هدیه، تحفه، سوغاتی (دهخدا).

تنسیق: آراستن و ترتیب دادن (منتهی ـ الادب).

تنسیم: نفس زدن و دم به خود کشیدن و دریافتن نسیم (آنندراج).

تنکجات: ج تنکه، قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس (غیاث ـ اللغات) برگه‌ای از هر فلزی و ورق طلا و ورق نقره و پول رایج و قسمی از سکه (نفیسی).

تنگاتنگ: بسیار نزدیک و بدون فاصله (معین).

تنمر : در خشم شدن چون پلنگ (دهخدا) زشتخوی شدن (نفیسی).

تنوق: آراستگی کردن درکار (آنندراج) استادی به کار آوردن، چربدستی (معین).

تنویه : بلند نام‌گردانیدن (منتهی‌الارب) بزرگداشتن کسی را و ستودن او را (دهخدا) کلانی و بزرگی و بلندی و مرتبه (نفیسی).

تواچی: جارچی باشد و آن عبارت از شخصی بودکه ازجانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام و رسانیدن فرامین مامور شوند. (دهخدا) یکی از افسران دربار پادشاه‌مغول‌که استخدام در لشکر و بازرسی و عرض لشکر و نظارت یاسا (مجازات اعدام و قتل) بر عهده وی بوده، بازرس (فرهنگ شفیع).

توتیا: به معنی سنگ سرمه (آنندراج) معرب از دودهای فارسی (دهخدا).

توخی: صواب جستن (نفیسی) خوشنودی خواستن (منتهی الادب).

تودد: دوستی و محبت (نفیسی).

توره: فرزند عزیز و گرامی را گویند (معین) خان‌زادگان خوارزم و اوزبك را که به مقام خانی نرسیده‌اند توره خوانند و توره به منزله میرزائی است که بر اولاد امیر تیمور اطلاق کرده‌اند (آنندراج) به ترکی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیزخان از خود وضع کرده بود (برهان) در ترکی: روش و قاعده (آنندراج) به معنی فوق (توره قاهره ص ۴۲).

توره: آهنی که بر دست و پای متور گذارند (برهان) سپری است قدآدم (فرهنگ شفیع) (به معنی فوق ص۱۸۳ و ۸۸۵).

توزع : پراکندگی و پریشانی (نفیسی).

توسم: ۱ـ وسمه بر کردن (منتهی الادب) و سمه کشیدن (معین) به معنی فوق «چون صفحات آن دیار از لعل مراکب توسم گرفت.» (ص ۲۶۷).

۲ـ به فراست دریافتن (معین) دیدن چیزی و فراست بردن، به علامت پی بردن به چیزی (منتهی‌الادب). به‌معنی فوق: (از حرکات و سکنات او اساس بزرگی و توسم هنرهویدا). (ص۵۵۶). «اساس رشد و توسم خیر روشن و هویدا است» (ص۷۵۰).

توقر: نگاهداشتن حرمت‌کسی را (نفیسی)

توق: توغ، علم و نشان (غیاث‌اللغات) درفش رایت (معین) مأخوذ از ترکی، دم اسب که بر علم می‌بندند (نفیسی).

توقی: حذر کردن، پرهیز کردن (منتهی‌ـ الادب).

توقیر: بزرگ داشتن (منتهی الادب) تبجیل، تعظیم، احترام، بزرگداشت، تعزیز (دهخدا).

تولا: محبت و دوستی (نفیسی).

تهانی: مبارکباد و تهنیت (نفیسی).

تهاون: غفلت کردن، اهانت نمودن (نفیسی).

تیقظ: بیدار شدن (آنندراج).

تیسکامیشی: عجلت، تعاقب (فرهنگ شفیع).

تیول: تملك و تصرف ملك و عقار و زمین‌ـ داری (نفیسی) واگذار کردن دولت خالصه‌ئی از خالصه‌ها یا مالیات قریه را به یکی از نوکران خود در ازاء مواجب او در تمام عمر (دهخدا).

تیه: زمینی که در آن مردم گم می‌شوند، بیابانی که رونده در آن هلاك شود (نفیسی).

ث

ثری: زیر زمین (غیاث‌اللغات) زمین، خاك (دهخدا).

ثریا: مصغر ثروی، پروین (دهخدا).

ثعالب: ج ثعلب، روباهان (دهخدا).

ثعبان: مار بزرگ، مار عظیم، اژدها (غیاث‌اللغات).

ثقبه: سوراخ کوچك (دهخدا).

ثلمه: ترك، سوراخ، رخنه (دهخدا).

ثمرة‌الفؤاد: مجازاً فرزند (دهخدا).

ثواقب: ج ثاقب، روشنی‌ها، لوامع (دهخدا).

ثیاب: ج ثوب، جامه‌ها.

ج

جار: (ترکی) نداکردن، احضار برای خدمت نظامی، منادی (فرهنگ شفیع).

جارحه: تانیث جارح، برنده، جراحت کننده (آنندراج).

جاقلامیشی: در فرهنگ‌های لغت دیده نشد. ظاهراً به معنای حصار کشیدن در اطراف سپاهیان باشد.

جامه‌وار: شال و پارچه گلدار، پارچه پنبه‌الوان (نفیسی) به اندازه یك جامه، به قدر جامه (دهخدا).

جان شکر: شکارکننده جان (برهان).

جانقی: (ترکی) مشورت، اندرز، مجلس مشاوره، کنکاش، مصلحت و صلاح دیدن جمعی باشد باهم (برهان).

جانقی‌چیان: مشاورین.

جباه: ج جبهه، پیشانیها (آنندراج).

جبر: استخوان شکسته را بستن (معین).

جبلت: آفرینش، اصل، طبیعت، فطرت، طینت، غریزه، نهاد، سرشت، منش (دهخدا).

جبه: نوعی از پیراهن (منتهی الادب)، لباس و پوشش بلندآستین درازی که به

روی لباسهای دیگر پوشند (نفیسی)، زره (نفیسی).

جدب: خشکسالی، قحط (معین).

جر: هرشکافی راگویند، زمین شکافته،خندق (برهان) مجازاً نقب وکوچه سلامت (غیاث‌اللغات) «در پیش لشکر جری کنندند» (ص۷۸۳).

جر: جار، ندا کردن، احضار برای خدمت نظامی (← ص ۸۷۹، ۵۲۸، ۱۲۳).

جرايد: ج جریده، دفاتر و امثال آن (دهخدا).

جرایر: ج جریره،گناه (منتهی الادب)، جنایت (دهخدا).

جرثومه: اصل و بن‌هرچیز (منتهی‌الادب).

جرخ: ازآلات جنگ که باآن تیر و سنگ پرتاب کنند، معرب چرخ (دهخدا) «تیز جرخی به محمدالبقر ارسید» (ص ۳۶۵).

جرگه: دایره، حلقه راندن شکار (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول) و نیز برگه.

جره‌باز: باز سپید،خواه نر خواه ماده باشد (برهان) دلیر، شجاع، دلاور، پردل (دهخدا).

جریده: گروه سواران که برای امری جدا کرده شوند (منتهی الادب) منتخب، برگزیده، به معنی فوق: «خود باسواران جریده... روی به کوبنان آورد و تیز راند» (ص ۱۷۶).

جریده: رساله‌ای که مصالح حکومت در آن نوشته آید، دفتر، به معنی فوق: «در جریده ادوار و دیوان روزگار جاوید ماند» (ص۵۷۸) تنها و فرد (برهان).

جزع: ناشکیبائی کردن (نفیسی) ضد صبر (منتهی‌الادب) کم صبری، بی‌آرامی (دهخدا). «به صبر و ترك جزع متمسك شده» (ص ۸۷۱).

جزع: مهرهٔ یمانی که در او سفید و سیاه باشد، که چشم را در سپیدی و سیاهی تشبیه دهند (منتهی‌الادب). به معنی‌فوق: «رواق فیروزه ازغبارجزع فام‌گردانید» (ص۵۳۲)

جزم: استوار و محکم و قطع و یقین (نفیسی).

جزمت: عزم و اراده (المنجد) ارباب جزمت: صاحبان اراده.

جزیل: بسیار و بزرگ (منتهی‌الادب) فراوان وکثیر و بزرگ (نفیسی)عظیم و عطای بسیار (دهخدا).

جسام: بزرگ و تناور (نفیسی).

جلابیب: ج جلباب، پیراهن و چادر زنان (آنندراج).

جلاجل: ج جلجل، زنگوله‌های خردکه بر چرم دوزند و در گردن اسب و شتر و گاواندازند (آنندراج).

جلاوو/جلاوی: عنان اسب (مقالات محمد شفیع).

جلایل: ج جلیله،کارهای بزرگ(المنجد).

جلباب: معجر یا چادری‌که زنان لباس خود را از بالا پوشند (دهخدا) ج: جلابیب.

جمجمه: سخن ناپیدا گفتن (منتهی‌الادب).

جمرات: ج جمره، اخگر آتش، آتش بر-افروخته (دهخدا) به‌معنی‌فوق: «اطفای جمرات فتنه‌کوشیده»(ص۴۲۲) «اطفای

جمرات آن به زودی تیسر نپذیرد» (ص ۶۸۳) - تف زمین، حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان در شباط ماه رومی به سه دفعه از زیر زمین برمی‌خیزد... و اشجار و نباتات گرم شوند. (برهان) به معنی فوق: «خاك زمین از تف جمرات آتشین دلگرم و خوش‌مزاج شد» (ص ۵۷۵ و ۸۶۷) - یکبار انداختن سنگ (دهخدا).

جملة‌الملك: مدیر امور کشور، شخص اول مملکت (مثل: اتابك، پیشکار و...) (معین).

جموح: اسب سرکش (منتهی‌الارب).

جنائب: ج جنیب (منتهی‌الارب).

جناح: آن گروه که بر دو سوی لشکر باشد برای استظهار (منتهی‌الارب) کناره لشکر، بخشی از سپاه که در یکی از دو جانب (راست و چپ) قرار گیرد، جناح ایمن میمنه، جناح ایسر میسره (معین).

جناق: دامنه زین اسب باشد. (برهان).

جنبلق: (ترکی) خیمه‌ئی که اندازه آن ده گز در ده گز باشد (← ص ۸۴۴ همین کتاب زبدة التواریخ) چپلق یا چنبلق.

جنة‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه، بهشت (معین).

جنیبت: یدك، اسب کتل (نفیسی).

جواذب: ج جاذب.

جوارح: کنایه از مصیبتها و گرفتاری‌هایی که روزان و شبان بر انسان وارد شود (دهخدا) مرغان شکاری.

جوانغار: دست چپ و طرف آن باشد، در مقابل برانغار، وقول یکی از سه قسمت لشکر است در میدان جنگ به زبان مغولی، میسره، جانب دست چپ (دهخدا).

جودی: کوهی است به جزیره که سفینه نوح بر آن ایستاد (منتهی‌الارب).

جوزا: دو پیکر، توأمان، یکی از بروج دوازده فلکی (دهخدا).

جوشه: شنگرف (برهان قاطع) رنگ قرمز گل اناری (← ص ۸۴۳).

جوق: مطلق جماعت از جن وانس و گروه مرغان و جز آن (آنندراج).

جوق جوق: دسته دسته، گروه گروه، دسته به دسته (دهخدا).

جهرا: آشکارا (آنندراج).

جیاد: ج جیواد، اسبان نجیب (فرهنگ جامع) به معنی فوق: حمحمه جیاد (ص ۶۳۱) صدای اسبان نجیب.

جیبه: (ترکی) زره، اسلحه (بهار عجم).

جینو: آنها که عرابه می‌کشیدند، جینو (ص ۸۳۰) ظاهراً لغت چینی به معنی عرابه‌کش.

جیوب: ج جیب، گریبان (منتهی‌الارب).

چ

چا: معروف و مشهور است به چای، وآن برگی است که از چین و ختا آورند و در آب جوشانده مانند قهوه می‌خورند (آنندراج) «از ختای بیرون برند مثل چا و وچا» (ص ۸۶۳).

چاخو: چاه جو، چاه‌کن، مقنی (دهخدا).
چارلنگر: کشتی بزرگ که چهار لنگر داشته باشد (آنندراج).
چاشنی گرفتن: چشیدن، چشیدن آزمودن را، امتحان کردن، آزمودن (دهخدا).
چالش: جنگ و جدال (نفیسی).
چاو: (چینی) پول کاغذی، اصل آن چینی است و از قرن نهم میلادی در آن کشور به‌کار می‌رفت ومغولان در قرن دوازدهم میلادی آن را پس از فتح چین به‌کار بردند (اصطلاحات دیوانی دوران مغول).
چپر: سنگربندی، طارمی محافظ که به خصوص در فتح قلعه‌ها بکار می‌رفت، دیوار (اصطلاحات دیوانی دوران مغول) دیواری که از چوب و خاک در برابر قلعه برای تسخیر آن سازند و در پناه آن جنگ کنند (آنندراج).
چپلق: ← چبنلق.
چرخ: نام پرنده‌ای است شکاری و به این معنی با «غ» نقطه‌دار هم آمده است (برهان)، چرغ.
چخیدن: کوشیدن، ستیزه کردن، دم زدن (معین) به معنی فوق: هیچ نتواند چخیدن چون قصب با ماهتاب (ص ۲۴۵).
چریك: لشکر به معنی اعم، سپاه، سرباز، سرباز غیر رسمی، سربازانی که حاکم دست نشانده ملزم بود به خان بدهد (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول) لشکر کمکی (فرهنگ نظام) قشون داوطلب (دهخدا).
چشم در دیدن: امیر پیر عمر و امیر الیاس چشم درندیدند که بر سر او روند (ص ۳۵۸)، جرأت کردن.
چمچه: قاشق و کفگیر کوچك (آنندراج). ملاغه (نفیسی).
چوبك زن: نقاره‌چی، طبل نواز، نوبت‌زن، مهتر پاسبانان را گویند (دهخدا).
چول: از کلمه ترکی چل به معنی صحرا (دهخدا) جائی خالی از آدم (برهان) بیابان ریگزار، جائی که آدمی در او نباشد و کم عبور کند (آنندراج).
چهاربالش: چهار متکا بوده که سلاطین و امرا وقت نشستن بر اطراف خود می‌گذاشتند دو پشت سر و یکی بر طرف راست ویکی بر طرف چپ (فرهنگ نظام) کنایه از نفوذ و قدرت فرمانروائی است.
چهارپاره: نوعی ساز (نفیسی) زنگهای کوچکی که رقاصان به هنگام رقص در انگشتان کنند و به تناسب ضرب موسیقی آن را به صدا درآورند. (معین).
چهارطاق: خیمه چهارگوشه (برهان).

ح

حادی: راننده شتر، شتربان، حدی خوان، سرودگوی (معین).
حباله: قید، بند (معین).
حبور: شادی، فراخی عیش (دهخدا).
حث: برانگیختن، ترغیب (غیاث‌اللغات).
حجر: کناره، کنف (منتهی‌الادب) مجازاً

حمایت (دهخدا).

حدثان: چیزی نو که نبود (منتهی‌الارب) بعضی گفته‌اند حدثان تثنیه حدث و به معنی روز و شب و نوائب و حوادث طارقهٔ روز و شب است (دهخدا).

حذاقت: زیرکی، استادی، مهارت (منتهی الارب).

حربه: کارد، دشنه، خنجر (منتهی الااب).

حرز: پناهگاه، پناه، ستر، کنف (دهخدا).

حرسه: ج حارس، پاسبان، نگهبان (غیاث-اللغات).

حرکة‌المذبوح: حرکتی که به قصد نجات از مضیقه انجام گیرد و لیکن نتیجه آن معکوس باشد.

حرور: باد گرم، گرما (دهخدا).

حزیران: نام ماه نهم از سال رومیان (برهان) ماه اول تابستان، سرطان، تیر (دهخدا).

حسام: شمشیر بران، شمسیر تیز (دهخدا).

حسب‌المعاهده: طبق معاهده.

حسوسلاف: جرعه جرعه نوشیدن شراب (قاموس).

حشم: خدمتکاران، جیش، جند، (منتهی-الارب) ملتزمین رکاب (دهخدا).

حصافت: استواری خرد، خردمندی، استواری عقل (غیاث‌اللغات).

حصانت: استواری، محکمی، استحکام (دهخدا).

حضر: مقابل بدو، مقابل سفر (آنندراج) اهل حضر: شهرنشین.

حظایر: ج حظیره، حظیرهٔ قدس: بهشت، نامی از نامهای بهشت، (دهخدا).

حفاظ: ج حافظ (منتهی الارب).

حفاوت: مهربانی (منتهی‌الارب).

حفظه: ج حافظ، نگاهبانان (دهخدا).

حکم اندازی: به حکم زدن یا انداختن تیر: لاینحلف و حکم‌انداز و قدرانداز بودن تیر او (دهخدا) و به حکم‌اندازی در شب تار، تار پرنیان به نوک پیکان بشکافتی (ص ۲۶۰ و ص ۳۲).

حل: روغن کنجد (منتهی الارب) و استونهای لاجوردی و حل به‌کار برده (ص ۸۶۱).

حلل: ایهام کرد در برخود از حلل (ص ۹۲۲) ج حله‌ها: زیورها، پیرایه‌ها (معین).

حماست: دلاوری، دلیری (نفیسی).

حمامات: ج حمام، ج حمه: قضا و قدر، مرگ (منتهی الارب) متعلقان جام حمامات (ص۳۷۳).

حمرت: سرخی (منتهی‌الارب).

حمیم: شراب دوزخیان از مس گداخته، یکی از چهارنهر دوزخ (دهخدا) آب گرم (منتهی الارب).

حنکت: آزمایش و تجربه (منتهی الارب).

حوافر: ج حافر، سم ستوران (نفیسی).

حیاض: ج حوض، جائی که برای آب سازند (منتهی‌الارب) نهال اقبالش در حیاض تربیت (ص۶۴۹ و نیز ص۸۱۲ و ۸۹۸).

حیاطت: نگاهداشتن (منتهی الارب).

حیف: جور و ستم کردن بر کسی، جور و ستم (منتهی الارب).

خ

خاد: غلیواژ (برهان) زغن (حاشیه برهان).

خاسر: زیانکار (آنندراج).

خاصگیان: ج خاصگی، ندیم، نزدیک، مقرب، مصاحب پادشاه (دهخدا) رساله‌دار فوج و خزینه‌دار (برهان).

خاطف: برقی که چشم را خیره می‌کند (آنندراج).

خام: پوست دباغت نکرده، کمند، ریسمان بلند (برهان) به معنای فوق: (و به تهمت ریختن خون‌دلها جسدش را در خام کشیده (ص ۲۵۲).

خانه خیز: کوچانیده، از منزل برکنده (دهخدا).

خانه‌کوچ: بنه کن، کوچ دادن از جائی به جائی دیگر با تمام‌کسان و متعلقات و خانواده و خویشان (دهخدا).

خانیت: خان بودن (دهخدا).

ختان: ختنه (منتهی‌الارب).

خد: رخساره (غیاث‌اللغات)، رخ، عذار، روی، صورت.

خدمتی: پیشکش، تحفه (برهان).

خدود: ج خد، رخساره‌ها.

خدیعت: مکر، فریب (منتهی‌الارب).

خذلان: ضعف، سستی (نفیسی) خواری، بدبختی (دهخدا).

خربط: بط بزرگ، غاز فربه و سمین (نفیسی).

خرپشته: پشته بزرگ، طاق، ایوان، خیمه (معین).

خرخشه: بی‌جا و بی‌موقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر (برهان) در ترکی خرخشه بفتح دوخاء: قارغاش به معنی نزاع، مجادله و آشوب (حاشیه برهان).

خرسنگ: سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده راگویندکه در میان راه‌افتاده (برهان).

خرگاه: جا و محل وسیع، جای خوشی، خیمه بزرگ و سراپرده (نفیسی).

خسایس‌الناس: مردم زبون و پست.

خستن: مجروح کردن (نفیسی) خراشیدن که موجب مجروح کردن شود (دهخدا).

خشت: نوعی از سلاح باشد و آن نیزه‌ای کوچک است که درمیان آن حلقه‌ای از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند، انگشت سبابه را درآن حلقه‌کرده به جانب خصم اندازند. (برهان).

خشیت: ترس، خوف، بیم، هراس منسوب به عظمت و مهابت (دهخدا).

خصب: فراخی حال، فراخی سال، بسیاری نبات (نفیسی).

خصوم: ج خصم، دشمنان (منتهی‌الارب).

خضرا: آسمان (منتهی‌الارب).

خضرت: سبزی (دهخدا).

خطور: گذشتن اندیشه به دل، گذشتن بردل (دهخدا).

خطیات: ج خطیئه، گناهی که به قصد کنند (منتهی‌الارب).

خفتیده: خفته، خوابیده، به خواب رفته

(دهخدا).
خفض: پائین آوردن، فرو نهادن، پست کردن، ضد رفع و بلندکردن (دهخدا).
خفیه: نهان، پوشیده، مخفی (نفیسی).
خلاخل: ج خلخال.
خلاقت: کهنگی (غیاث‌اللغات) پوسیدگی (معین).
خلانیدن: درج کردن، نشاندن، داخل کردن (نفیسی).
خلو: خالی بودن، خلاء (منتهی‌الادب).
خلیت: آزادکردن (دهخدا).
خلیع‌العذار: بی‌شرم، ناپاک، بی‌پرده، منهتك (دهخدا).
خلیعة‌العذار: مونث خلیع‌العذار.
خمول: گمنامی، (منتهی‌الادب) حقارت، مذلت، تاریکی، ظلمت، (نفیسی).
خواتم: ج خاتم، بغی (ص ۲۹۷).
خواجگی: سیادت، آقائی، شیخوخیت (دهخدا).
خوازه: چوب‌بندی خواه برای آئین‌بندی باشد و یا برای بنائی و نقاشی و گچ‌بری عمارت. کوشك، طاق نصرت، داربست (نفیسی).
خوانق: ج خانقاه (دهخدا).
خواهستن: خواستن (دهخدا) «اگر بیامدی جز تربیت و عنایت نخواهست دید» (ص ۲۸۶) «دیگر در وقتی که محاصره اصفهان خواهستند کرد» (ص ۵۴۰).
خوض: فرو رفتن در قولی یا امری به فکر، متابعت باطل کردن، پس روی گمراهان کردن (منتهی‌الادب).
خول: خدم وحشم، نوکر و خدمتکار (دهخدا).
خؤولت: خویشی از جانب مادر (منتهی‌ـ الادب).
خهی: کلمه تحسین است به معنی مرحبا و آفرین (برهان).
خیام: ج خیمه، خیمه‌ها (منتهی‌الادب).
خیط‌الشمس: شماع آفتاب، رشته نور آفتاب (المنجد) رشتهٔ خورشیدی (معین).
خیل خانه: خاندان، دودمان (برهان).
خیول: ج خیل، لشکر، سپاه (نفیسی) گروه اسبان (منتهی‌الادب).

د

داجی: به ظاهر این کلمه چینی صورت تاتاری کلمه تاجین است و به معنی مرد بزرگ می‌باشد. امروز نیز این کلمه برای حاکم مرزی تاتاری رواج دارد. داجیها آن مأموران چینی بوده‌اندکه از زمانهٔ خیلی پیش جزوملتزمین سفراقرار داشتند (فرهنگ شفیع).
دارات: کر وفر وشأن وشوکت، دارو گیر، (برهان).
دارالبوار: دوزخ (نفیسی).
دارالقرار: دارآخرت، جهان دیگر، جهان جاوید (نفیسی).
دارغرور: سرای خودخواهی و خودبینی، کنایت از دنیا (دهخدا).
دانی: پست، مقابل عالی وبلند، مقابل قاصی (دور) نزدیك شونده (دهخدا).
داهی: زیرك و دانا (غیاث).

داهیه: کار سخت، کار دشوار، کار بـزرگ (آننـدراج) بـلای بزرگ (منتهی‌الادب).
داب: عادت، خوی (منتهی‌الادب) روش، شیوه (دهخدا).
دثار: جامه‌ای بر تن و آن بالای شعار باشد از جامه‌ها (منتهی‌الادب).
دراری: روشن، درخشان، (دهخدا).
دراست: دانایی (آنندراج).
دراسون: مشروبـی کمـی تلخ که از برنج می‌سازند (نفیسی).
درافزین/درابزین: مـأخـوذ از یـونانی ترابزون: طارمی، نرده، محجر و شبکه اطراف باغ و خانه (نفیسی).
دربایست: ضرورت، محتـاج‌الیـه، نیازی (دهخدا).
دربندان: محاصره، دربندان دادن: محاصره کردن.
درع: زره (غیاث‌اللغات)
درفشنده: روشـن، تـابـدار، درخشـنـده (نفیسی).
درفشیدن: درخشیدن که تابان و منور بودن باشد (برهان).
در نوشتن: در پیچیـدن، در نـوردیـدن (نفیسی) طی کردن (دهخدا).
دریت: دانستـن چیزی را یـا دانستن به نوعی از حیله (منتهی‌الادب) «در امور حرب دریت و حنکـت تمـام حاصل کرده» (ص ۲۶۰) و نیز ص ۳۱۳.
دست فرسا: دست فرسوده، تبـاه شده. به معنی فوق: پایمال قضا و قدر و دست‌فرسای خوف و خطر گشتند (ص ۶۱۷).
دستکاری: تیـزدستی (نفیسی) به معنـای فـوق: «و از دستکاری اقبال پایدار شاه جهان و شومی بغی و طغیان نیندیشیده» (ص ۳۸۲).
دعامه: ستون، جـرز، هر چیـز که اساس و بنیادکاری باشد (نفیسی).
دعایم: ج دعـامه، ستونها، پایه‌ها، اساس و بنیاد (نفیسی).
دغا: ناراست، نادرست، دغل، غدر، کمر،
دگله: به هنـدی، جـامه‌ای است پنبه‌دار که بالای رختها پوشند خاصه‌در روز جنگ، کژاکند (دهخدا).
دل‌ماندگی: اندوه، ملالت، حزن، آزردگی (نفیسی)، دل‌چرکینی، رنجش،شکراب (دهخدا).
دلمشغولی: اضطراب، تشویش (نفیسی).
دماء: ج دم، خونها (غیاث‌اللغات).
دمامه: کوس نقاره (نفیسی) نفیر را مانند که برادر کوچک کرناست (برهان).
دمدمه: مـکـر و فـریـب، وسوسه، افسون (برهان).
دنانیر: ج دینار (نفسیی).
دواب: حیوانات سواری و بارکش مانند اسب و استـر و خـروشتر و فیل و گاو و گاومیش (نفیسی).
دواج: لحـاف (برهان) لباسی که پوشند (دهخـدا) لبـاس فراخی که همه بـدن را بپوشاند (نفیسی).
دواعی: ج داعیه، سببها، اسباب، انگیزه‌ها (منتهی‌الادب).
دوچار افتادن: روبه‌روشدن. به‌معنای فوق: جمعی پیاده همراه با ایشان دوچار افتاد

(ص ۲۵۳)

دوچار خوردن: روبرو شدن، مواجه شدن، ملاقات ناگهانی، روباروی قرار گرفتن. (دهخدا).

دوحه: درخت بزرگ (منتهی‌الارب) درخت بزرگ پرشاخه (دهخدا).

دورباش: نیزه‌ای که سنانش دو شاخه بود و آن را مرصع کرده پیشاپیش پادشاهان کشند تا مردمان بدانند پادشاه می‌آید خود را به‌کناری کشند (نفیسی).

دوسون: «دیوانخانه را دوسون می‌گویند» (ص۸۳۱) «امیر دوسون (حاشیه: میردوسون) که دیوان در حکم اوست» (ص ۸۲۵)

دوقوز: پیشکش و هدیه (دهخدا) ← تقوز

دو هوائی: اختلاف، دو دستگی، خصومت (دهخدا).

دهات: ج داهی، زیرکان و هوشمندان (دهخدا) مردمان زیرک و کاردان و تیز فهم (نفیسی).

دهاده: بانگ و فریاد (برهان)، فریاد در استمداد (نفیسی).

دیار: کس، باشنده، کسی (دهخدا).

دیباچه: «و بساط ملمع از خون دلیران بر دیباچهٔ زمین کشید» (ص۳۲۶) روی، چهره، رخ، وجه (دهخدا).

دیجور: نیک تاریک (منتهی الارب) ظلمت، شب تاریک (دهخدا).

ذ

ذات‌البین: مشترک میان دوتن یا دو قوم، میان دوکس یا دو جماعت، دو جانبه، دو طرفی (دهخدا).

ذاهل: غافل، بی‌پروا (دهخدا).

ذباب: مگس (منتهی الارب).

ذبول: پژمردن، کاهیدن، ضعف، نزاری (دهخدا).

ذخار: موج‌دار، متلاطم (المنجد).

ذرایع: ج ذریعه، وسایل، وسایط، دست‌آویزها (دهخدا).

ذرور: دوای‌خشک سوده یا کوفته پراکندنی و پاشیدگی در چشم و قروح و جراحات، سوده‌های خشک ادویه که برای قطع رطوبات بر ریش و خستگی پراکنند یا در چشم کنند (دهخدا) «خاک عتبه عالیش ذرور آماق کامکاران...» (ص ۶۱۲).

ذروه: سرکوه، بالای هر چیز، سر، نوک (دهخدا).

ذریت: نسل، پشت، فرزندان (دهخدا).

ذریعه: سبب، وسیله، دست‌آویز (دهخدا).

ذمائم: ج ذمیمه، مذمومه، نکوهیده، ناستوده زشت (دهخدا).

ذمت: عهد، پیمان، ضمان، زنهاری (دهخدا).

ذمیم: نکوهیده، ناستوده، مذموم، زشت، ناخوش (دهخدا).

ذنب: گناه، جرم، معصیت (معین).

ذهول: غافل شدن، فراموش کردن (منتهی‌الارب).

ذیال: دامن دار، دراز دامن (دهخدا).

ر

راجح: افزون، غالب، فائق، بهتر (آنندراج) پلهٔ ترازو که از گرانی به وقت سنجیدن زیر ماند و مرجوح پله بالا (آنندراج) «نسبت عمومت، خئولت در میان ایشان راجح مرجوحی است» (ص ۲۸۹).

راح: شراب (منتهی الارب).

رادع: بازدارنده (نفیسی).

راسی: ثابت واستوار (آنندراج) محکم و برجای مانده (نفیسی).

راصد: چشم دارنده و مراقب چیزی، منجم (نفیسی).

راعی: شبان، مجازاً هر حاکم حافظ قوم (دهخدا).

رامح: نیزه‌دار، نیزه زن (آنندراج).

رامش: شادی، طرب، عیش (برهان).

رای: راجه و پادشاه هند (نفیسی).

راید: پیرو، پیك (دهخدا).

رایع: زیاد شونده، برکت کننده (نفیسی)، نیکو (منتهی‌الارب).

رباع: ج ربع، منزل و موطن (نفیسی).

ربض: گرداگرد قلعه (غیاث اللغات) گشادگی میان دوباره و سور است که بسر گرد شهری کشیده باشند و در آن گشادگی گاه‌خانه‌ها و دکانها و غیره نیز باشد (دهخدا) «که دیوار ربض و سور شهر خراب شود» (ص ۴۸۲).

ربع مسکون: قسمت معمور و مسکون از کره ارض (نفیسی).

ربعی: نوعی از اسطرلاب «ربعی نموده پیکرش خطهای مسطر بر مرش» (ص ۲۲۸).

ربقه: فرمان، حکم، در زیر فرمان و حکم (نفیسی).

رجاحت: فضیلت و برتری (نفیسی).

رجالت: ج راجل، پیادگان. مقابل خیاله: سواران (دهخدا).

رجایس: ج رجاست، اعمال قبیح و زشت (المنجد).

رجس: پلیدی، گناه، کفر، هرکار پلید و زشت (نفیسی).

رجم: سنگ‌زدن (غیاث‌اللغات) زدن‌کسی را به سنگ (نفیسی).

رجوم: رجم، سنگسار کردن شیاطین (دهخدا).

رخوت: ج رخت فارسی، اسباب و متاع خانه (آنندراج) اسباب‌خانه (برهان).

ردیه: مونث رد، دفع و طرد، مردود واز نظر افتاده، انکار وعدم قبول (نفیسی).

رزانت: استواری، وقار (نفیسی) خردمندی (دهخدا).

رزایا: ج رزیه و رزیئه، مصیبت، آسیب، زیان (نفیسی).

رزمه: بقچه لباس (المنجد) اصطلاحی است که در مورد تفوق و رجحان‌کسی بر دیگری استعمال شود (معین). به معنی فوق: «که او را روی رزمه مردان میدان مصاف می‌شناخت» (ص ۳۷۴)

«که روی رزمه‌ذرایع ماضی تواند شد» (ص ۳۹۵) پسر حسین سعدکه روی زرمة... بود (ص ۷۸۶).

رزین: محکم، استوار (نفیسی).

رسوم: ج رسم، عوارض، باج، خراج (معین) «مجموع به رسوم و اکلکای لشکریان بداد» (ص ۲۱۷) نشان، اثر، نشان ناپیدا (نفیسی) «اطلال و رسوم» (ص ۳۳۷).

رسیم: مجازاً چشمگیر (قاموس) به معنی فوق: «غنیمتی رسیم و موهبتی جسیم» (ص ۵۷۲).

رشف: درکشیدن، نوشیدن (منتهی‌الارب) به معنی فوق: «بعد از حوسلاف ورشف عقار» (ص ۵۰۰).

رشق: تیرانداختن و جزآن (نفیسی).

رصانت: قوت، محکمی، استواری (دهخدا).

رصین: محکم و بر جای (منتهی‌الارب).

رطب‌الحواشی: حاشیه‌های مرطوب (المنجد) «از ازدحام جباه ملوك و سلاطین ملثوم و رطب الحواشی گشت» (ص ۵۶۴).

رعات: ج راعی، نگهبان (آنندراج) نگهدارندگان (معین).

رعاع: عامه، سافل ناس، سفله سوفه، بازاریان (دهخدا).

رعونت: نادانی، کم‌عقلی (نفیسی). غرور، تکبر (آنندراج) خودآرائی وزینت (غیاث‌اللغات).

رفات: ریزۀاستخوان، رمیم، استخوان ریزه ریزه (دهخدا).

رفع : در ترکیب: خفض و رفع (ص ۲۰۵). برداشت وفروداشت، فرودآوردن و بالابردن، ترقی دادن و تنزل دادن (دهخدا).

رقاب: جمع رقبه، گردن (آنندراج).

رقاق: ج رقیق (المنجد) بنده‌ها. به معنی فوق: چندان زواهر جواهر وکنوز نقود و... عجایب امتعه و رقاق بنات و عتاق خیول (ص ۵۲۷).

رقده: یکبار به خواب شدن (آنندراج).

رقیت: بندگی، غلامی و عبودیت (نفیسی).

رکاکت : سستی و ضعیفی (نفیسی).

رکایب: ج رکاب، به معنی شتران که بدان سفر کرده شوند (آنندراج) شتران سواری (منتهی الارب).

رکضت : حرکت، جنبش (آنندراج).

رماح: ج رمح، نیزه‌ها (منتهی الارب).

رمان : انار (آنندراج).

رمانی: آنچه در شکل و رنگ شبیه انار باشد و مشابهت را بیشتر رنگ سرخ ازآن اراده کنند، لعل و یاقوت (دهخدا).

رمح: نیزه (منتهی‌الارب).

رمه: پاره رسن پوسیده، ریسمان پاره، پیشانی (معین).

رمی : تیرانداختن (منتهی الارب).

رمیم: استخوان پوسیده (منتهی‌الارب).

رواح: شبانگاه شدن به جائی یاکاری کردن درآن (منتهی‌الارب).

روارو: بسیاری آمد و رفت مردم (نفیسی) دنبال کسی به شتاب رفتن

(آنندراج) به دنبال هم، پشت سر هم (دهخدا).

رواسی: کوههای محکم و استوار (منتهی‌الادب).

روایح: ج رایحه، بوی خوش (منتهی‌الادب).

رویس: روناس (نفیسی).

رویینه خم: کوس و نقارهٔ بزرگ (نفیسی).

رهابین: ج رهبان و راهب.

رهبه: ترس (نفیسی).

رهینه: مونث رهین، گروگان، وثیقه (دهخدا).

رهیت: بیم و ترس (منتهی‌الادب).

ریان: سیراب، شاداب، تر و تازه (دهخدا).

ریبت: گمان و شك، تهمت، بدگمانی (غیاث‌اللغات).

ریح: باد (نفیسی).

ریع: جواب (منتهی‌الادب) افزایش محصول، نتیجه ندامت و غرامت ثمره و ریع آن است (ص ۲۹۸).

ریعان: اول هر چیزی و بهتر آن (منتهی‌الادب) عنفوان (دهخدا).

ز

زاجر: منع کننده، بازدارنده از کاری (آنندراج).

زاخر: دریای بسیار آب و پر (آنندراج).

زاولانه: بندی است از آهن که بر پای ستور و مردم دیوانه و مجرم نهند (آنندراج).

زاهره: مونث زاهر، رنگ درخشان، و صاف تابان، روشن، نورانی (نفیسی).

زایجه: لوحه مربع یا دائره واری است که برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلك ساخته می‌شود تا برای به دست آوردن حکم طالع مولد ولادت، زایش و چیزهای دیگر بدان بنگرند (دهخدا).

زبان‌گیری: از حال لشکر مخالف تحصیل اطلاع کردن (دهخدا). «چند سوار بهادر را به طریقه زبان‌گیری بدان طرف جیحون فرستادند» (ص ۹۵) زبان‌گیر: جاسوس (دهخدا).

زخارف: ج زخرف، آرایش‌ها، آنچه عمارت و یا هر چیز دیگر را بدان بیارایند، زینت‌ها، وسایل آراستن و پیراستن (دهخدا).

زرق: ریا، نفاق، دروغ (آنندراج) دورویی (معین).

زره‌ور: زره پوشیده، زره‌دار (نفیسی).

زعامت: پیشوایی، ریاست، سروری (معین).

زعم: گمان، ظن (آنندراج).

زلات: ج زله، لغزش‌ها، خطاها (غیاث).

زلت: خطیئه، خطا، گناه، لغزش (دهخدا).

زمهریر: سختی سرما (نفیسی) سرمای بسیار سخت (معین).

زواده: زاد و توشه سفر (معین). «بعضی که زواده و مایحتاجی داشتند زن و فرزند خود به قلعه درآوردند» (ص

۷۲۲).
زواهر: به معنی روشن‌ها و بلندها (غیاث).
زور: دروغ، فریب، نادرستی، ناراستی، «به زخارف تمویه و تلبیس و زور و غرور فریفته گشت» (ص ۳۲۲).
زه: کنارهٔ گریبان (برهان) ریشه و طراز نوار و سجاف و دیگر آرایشهای زری ویا ابریشمی گریبان و گرداگرد جامه (نفیسی) «زه پیراهن» (ص ۳۷۱) یقه (یخه) جیب (دهخدا).
زهور: ج زهره، شکوفهٔ درخت یا گیاه.

س

ساج: چوب مخصوصی است (معین) به معنی فوق: «از ریزش عاج و ساج سلسلها در پروبال میبست» (ص ۵۲۹).
ساچق: دستوری است که یك روز پیش از روز شادی کتخدائی از قسمتی پیرایه و البسه یاسبوچه‌های شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد به خانه عروس فرستند و این لفظ ترکی است (غیاث) رسوماتی که در عروسی منظور می‌دارند (نفیسی) چشم روشنی.
ساری: اثرکننده و در رونده به همه اجزای چیزی (غیاث) نفوذکننده (نفیسی).
ساقه: باز پسینیان لشکر، دنباله لشکر (آنندراج) که به ترکی آن را چنداول گویند (غیاث) مؤخرة الجیش یکی از پنج رکن سپاه است و رکن‌های دیگر: مقدمه، قلب، میمنه.
سالب: تاراج کننده، ربایند‌ه، غارتگر (نفیسی).
سآمت: به ستوه آمدن، ملول شدن (غیاث).
سان: عرض لشکر (برهان) «دفترهای سان تومانات» (ص ۱۲۰).
سان: و غاز و مرغ و سان گوشت بخته «پخته» (ص ۸۲۴) سان‌سان کردن: قطعه‌قطعه کردن (معین). ← صفحه ۴۵ زیرنویس ۵ مقالات (محمدشفیع).
سانح: هرچه که ظاهر شود کسی را از خیر و شر (نفیسی).
ساو: باج و خراج وآن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند (برهان).
ساوری: تحفهٔ پیشکش (آنندراج). تحیت، باج و خراج (نفیسی) درود گفتن سلام کردن.
ساهی: غافل و فراموشکار (آنندراج).
سبط: فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر (آنندراج).
سبع‌الطباق: هفت طبقهٔ آسمان.
سبل: ج سبیل، به معنی راهها (دهخدا).
ستوه: ملول و عاجز شده، به تنگ آمده و افسرده (برهان.)
سجاحت: نرم خوی بودن (دهخدا.)
سجیت: خوی، طبیعت (منتهی الارب).
سجین: و سجین آنها را می گویند که ایشان را ملازم ایلچیان کرده‌اند (ص ۸۴۲) و نیز ۸۵۰، ۸۵۳، ۸۵۷، ۸۶۰
سحابه: ابر، سحاب (منتهی الارب).
سحب: ج سحاب، ابر (دهخدا).
سخط: غضب گرفتن (دهخدا).

سخونت: گرم بودن (غیاث).
سداد: راستی و درستی در کردار و گفتار (غیاث).
سدره: درخت کناره است بالای آسمان هفتم و آن را سدرة‌المنتهی گویند (آنندراج).
سده: در خانه و درگاه، پیشگاه، آستانه، عتبه (دهخدا).
سرادق: ج: سرادقات، سراپرده، شامیانه (غیاث).
سراق / سراغ: (ترکی) نشان پای آدمی و غیره (غیاث).
سرا و ضرا: راحت و ناراحت، خوشی و ناخوشی (دهخدا).
سری: بزرگ، صاحب مردانگی، شرف، خوب از هر چیز، سید، شریف (المنجد).
سریرت: راز، به مجاز به معنی خصلت و طبیعت (غیاث).
سزیدن: لایق آمدن، سزاوار گردیدن (برهان).
سطاره: خط‌کش (دهخدا).
سعت: فراخی گنجایش (غیاث).
سعر: نرخ (غیاث).
سغبه: فریفته، بازی داده شده (آنندراج).
سفك: ریختن خون و اشك را (منتهی - الادب).
سقرلاط / سقرلات: جامه‌ای باشد پشمینه (برهان).
سکرچی: چتربردار (فرهنگ شفیع).
سگالیده: اندیشیده، تصور شده، فکرشده، (دهخدا).
سگالش: فکر، و اندیشه (غیاث) دشمنی و خصومت کردن (برهان).
سلاف: می، شراب (غیاث).
سلب: مطلق جامه، پوشش (دهخدا) «سپهر میناسلب برای نثار فرقش طباق زر کوفته» (ص ۸۱۴).
سلخ: پوست بر کندن «دشمنش را دست و پا سلخ کرده» (ص ۱۸۶).
سلسال: آب شیرین و خوشگوار (آنندراج) سلسال مغفرت گرد غوایت (ص ۶۲۶).
سلوت: بیغمی (غیاث)، آرامی و آرامش، خوشی (آنندراج).
سماحت: جوانمردی و مروت (نفیسی).
سماط: نظم و روش (نفیسی)
سماك: نام ستاره و آن منزل چهاردهم قمر است و آن دو هستند یکی سماك اعزل و دیگری را سماك رامح یارائح گویند (آنندراج).
سماك نیزه‌دار: (ص ۳۶۳، ۳۷۴) ← (سماك رامح)
سمك: ماهی، درفارسی اکثر به معنی آن ماهی مستعمل می‌شود که زیرزمین است و بر پشت آن ماهی، گاو و بر شاخ آن گاو زمین قرار دارد (دهخدا).
سمك سماك: «قلعه‌یی به بلندی و رفعت با سمك سماك مقابل» (ص ۷۶۷).
سماك: بلندی و ارتفاع، بلندی ستارهٔ سماك.
سمو: بلندی و بلند شدن (آنندراج).
سنجر: (ترکی) پرنده‌ای است شکاری (برهان).

سنگشی: «و سنگشی به زبان ختایی انعام باشد» (۸۵۵ و ۸۶۰).
سنیه: تانیث سنی: رفیع و بلند (آنندراج).
سور: دیوار قلعه و شهرپناه (غیاث).
سوران: «که چون سوران بیندازیم و گورکابکوبند» (ص ۸۸۸)، شور وغوغا، الله اکبر یامثل آن گفتن لشکریان به آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم (فرهنگ‌ـ شفیع).
سورت: تیزی و حدت و تندی هر چیز (غیاث).
سورمه: انواع مسکرات از عرق و سورمه درکار آوردند (ص ۸۲۳)، (حاشیه سرمه)، نوعی ازشراب متعارف ترکستان (مقالات محمد شفیع).
سوفار: دهان تیر که چله کمان را درآن بند کنند (آنندراج).
سویت: برابری با اعتدال (غیاث).
سها: ستاره معروف باریك در بنات النعش (غیاث)، و نور چشم را بدان امتحان کنند (دهخدا).
سهام: ج سهم: تیر (غیاث).
سهل: «اطراف سهل و جبل» (ص ۲۷)، زمین نرم (غیاث).
سهلان: اسم کوهی است (نفیسی) «دیوار آن از صعوبت مرام با وجودی و سهلان دست در کمر می‌زد». (ص ۲۹۶).
سیاقت: روانی و عدم اغلاق (نفیسی) ترتیب، طرز، روش، قاعده (دهخدا).
سیاهی: نوعی از دفتر حساب وآن را روزنامه‌نیز گویند ودرآن تفصیل اسباب‌ـ خانه و رخوت و لباس باشد، نویسند به اصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه به طریق اجمال بلاتفریق و تفصیل یکجا می‌نگارند (غیاث)، سیاهه «صورت وهم را قوت سیاهی آن سپاه نبودی» (ص ۱۵۵).
سیخول: سیخور: خارپشت کلانی را گویند که خارهای ابلق دارد و مانند تیراندازد (برهان).
سیورغال: انعام تیول و زمینی که پادشاهان جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشند (نفیسی).
سیورغامیشی: نوازش تلطف (آنندراج).

ش

شا: شاید شال باشد (← ص ۸۵۶ زبده).
شادروان: خیمه و سراپرده، سرادق، سایه‌ـ بان، بساط بزرگ (دهخدا).
شادمانگی: شادمانی (دهخدا).
شارق: روشن، تابان (غیاث).
شامیانه. سایه‌بان، چتر تابستانی وزمستانی، سراپرده (نفیسی).
شانقار: / شونقار / شانغار. پرنده‌ای است شکاری مثل باز (فرهنگ شفیع). بیشتر به چرغ شبیه بوده‌است. (← ص ۸۵۵ زبده).
شاهق: بلند و مرتفع ازکوه و بنا و جزآن (منتهی الارب).
شاه‌کار: به معنی بیگار است که فرمودن بی‌مزد باشد یعنی مردم راکار فرمایند و

اجرت و مزد وی ندهند. (برهان).

شباهنگ: دندانهای معشرق (نفیسی). به خنده عقیقین نقط میم کرد، شباهنگ در میم دو نیم کرد (ص ۲۲۳).

شبگیر کردن: صبح بسیار زود حرکت کردن کاروان، مقابل ایوار کردن (دهخدا).

شبه: مهره‌هایی که از آبگینه سازند (نفیسی). «و بروجه شبه یکی بر عقب دیگری برآمد» (ص ۲۸۹).

شجعان: ج شجاع، دلیر و پردل (منتهی‌-الارب).

شخ: کوه (برهان)، ستیغ (نفیسی).

شخص: کالبد مردم وجز آن وتن او (منتهی-الارب).

شداد: هرچه بدان چیزی را ببندند (نفیسی).

شراست: بدخویی، نزاع (منتهی‌الارب).

شرفات: ج شرفه: به معنی کنگره قصر (دهخدا).

شره: آزمند و حریص شدن بر طعام و جز آن (نفیسی).

شست گشادن: کنایه از تیراندازی، تیر افکندن (دهخدا).

شطط: جور، ظلم، بیدادگری، بیداد، تجاوز، ستم (دهخدا).

شظیت: کمان (نفیسی).

شعشعه: تابندگی، تابناکی (دهخدا).

شق: شکافتن، دریدن (غیاث) «از ضرب خدود و شق جیوب» (ص ۸۷۱).

شقاق: دشمنی، خصومت، مخالف، خلاف، عداوت (دهخدا).

شقاول: «چنانکه اینجا شقاول گویند» (ص ۸۴۲) مهماندار، شخصی که همراه ایلچی بوده (فرهنگ شفیع).

شقه: پاره‌ای از هرچیز شکافته شده (منتهی-الارب). «مقدمهٔ سلطان ربیع شقه‌ای سرادق اقامت بگسترند» (ص ۸۷۵).

شکر: شکارکننده، صیاد (دهخدا). «شیر شکر» (ص ۲۶۶).

شکره: شکارچی، صیاد (دهخدا).

شکفیدن: شکفتن و شکفته گردیدن (نفیسی).

شمایل: خصلتها و عادتها (آنندراج)، اخلاق پسندیده (نفیسی).

شمعی: قسمی رنگ و آن سبز تیره است (دهخدا).

شمل: کار فراهم آمده (منتهی‌الارب)، جمع شدن (غیاث).

شنار: بدترین عیب و عار (دهخدا). فضاحت، بی‌آبرویی، رسوایی، بدنامی (نفیسی).

شناعت: زشتی و بدی و قباحت (نفیسی).

شنگ: شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات وخوب ونیك وزیبا (برهان).

شوارد: «واقتناص شوارد حسنات» (ص ۷۱۰).

شوارق: ج شارقه: روشنی‌ها و چیزهای روشن (غیاث).

شوافع: ج شافع: وسایل و وسایط (دهخدا).

شوایب: ج شائبه: به معنی آلودگی‌ها (دهخدا).

شونکقوران: / شنکقوران ← شانقار (ص

۶۹۸).

شهب: ج شهاب: ستارهٔ دنباله‌دار، ستارهٔ دیوانداز، آنچه مثل ستاره‌یی به نظر رسد که غروب می‌کند (دهخدا).

شهربند: ۱ـ محصور و مقید در شهر (غیاث). کنایه از زندانی است (آنندراج). «زن و فرزند او را به بغداد برد و شهربند کرد» (ص ۵۰۹).

۲ـ حصار دور شهر و دیوار گرد شهر که آن را شهر پناه گویند (آنندراج)، دیوارها و شهربند اصفهان (ص ۵۳۶).

شیره: خوانچه پایه‌دار (مقالات محمد شفیع). شیرها و صندلیها نهاده (ص ۸۲۳ و ۸۲۴).

شیم: ج شیمه، خلقها، خویهای نیک، عادتها (غیاث).

شیوه: «امیرغازان خان به جهت آنکه خواهر جلال‌الدین سلطان را داشت، شیوهٔ جلال‌الدین سلطان بود و امیر دکنه شیوهٔ تیمورخان بود و او نیز خواهر تیمورخان را داشت» (ص ۲۷۵)، شوهر خواهر: (در فرهنگهای لغت دیده نشد.)

ص

صاحب‌فراش: مریض و بیمار بستری (دهخدا).

صارم: شمشیر بران (منتهی‌الارب).

صامت: زر و سیم و جامه و خانه و غیره مقابل ناطق که شتر و گاو و گوسفند است (دهخدا).

صبغت: رنگ (منتهی‌الارب).

صحف: ج صحیفه.

صده: صدنفر «امرای هزاره و صده» (ص ۷۱۳)، امرای هزار و صد نفر سپاهی.

صرامت: دلیری، چالاکی (منتهی‌الارب).

صرح: کوشك، قصر، کاخ (دهخدا).

صرصر: بادسخت: بادتند، تندباد (غیاث).

صفایح: ج صفیحه: روی پهن از هر چیزی (منتهی‌الارب).

صفح: درگذشتن از خطا (غیاث). «منشور عفو وصفح دربارهٔ اقوال و افعال ایشان نبشته» (ص ۳۳۶) و نیز (ص ۶۰۳).

صفدر: ازهم درندهٔ صف (غیاث).

صفوان: ج صفواء: سنگ هموار (غیاث).

صلصل: فاخته (غیاث).

صما: زمین سخت، صخرهٔ صما: سنگ سخت (غیاث).

صنادید: ج صندید: مهتران، بزرگان (غیاث).

صنادیق: ج صندوق (دهخدا).

صنیع: پرورده، تربیت‌یافته، مخصوص به کسی (دهخدا). «شمس‌الدین علی که صنیع درگاه و برآوردهٔ...» (ص ۱۹۵).

صوامع: ج صومعه: عبادتخانه‌های ترسایان (غیاث).

صولات: ج صوله: سطوت، قهر، شدت، سختی، غضب، خشم (دهخدا).

صهیل: بانگ اسب، شیهه (منتهی‌الارب).

صیف: تابستان (منتهی‌الارب).

ض

ضراء: سختی، مقابل سراء (منتهی‌الارب).
ضراب: باکسی شمشیر زدن (دهخدا).
ضراعت: فروتنی نمودن (دهخدا).
ضروریات ستـه: نزداطباء عبارت است: از هوا و ماء و نوم و یقظه و مأکولات و مشروبـات (دهخدا). «چـون یکی از اسباب تمـدن از ضروریات ستـه آب است» (ص ۳۳۸).
ضمن گردانیدن: اضافـه کـردن، افـزودن (دهخدا).
ضنت: بخل (دهخدا).
ضواری: درنـده (المنجد) سباع ضواری (ص۱۲۴) ددان درنده.
ضیغم: شیر بیشه (منتهی‌الارب).
ضیم: ظلم، ستم (منتهی‌الارب).
ضیمران: شاه اسپرغـم، ریحان دشتی، بونهٔ لب‌جوی، گل بستان‌افروز (دهخدا).

ط

طارم: خانه را گویندکـه از چوب سازند همچـو خرگاه و غیره، بام خانه، گنبد (برهان).
طاری: نـاگاه درآینده (منتهی‌الارب)، عـارض و ظاهر شونده، (دهخدا). ــ در این اثنـا عرض مرضی طاری شد» (ص ۷۳۱).
طاقیه: نوعی کلاه بلند مخروط شبیه به‌کلاه نمدی درویشان، عرقچین (دهخدا).
طالح: ضـدصالـح (منتهـی‌الارب)، مـرد بدکردار (غیاث).
طامه: روز قیامت، بلاکه غالب و فوق همهٔ بلاهاست (منتهی‌الارب).
طامهٔ کبری: حـادثهٔ بـزرگ، کاری سخت، روز قیامت (دهخدا).
طایله: فایده، سود، نفع (منتهی‌الارب).
طبرخون: بید سرخ، عناب (برهان).
طراز: نقش و نـگـار و زیب و زیـنـت (برهان).
طرح دادن: (در بـازی شطرنج): درکنار نهادن و معـزول از عمل‌کـردن حریف قوی یك یا چند از سواران خود را تا حریف ضعیف با او برابری تواندکرد و بیشتر این کار را برای تحقیر حریف کنند (دهخدا).
ــ اسبی و رخی طرح‌می‌داد (ص۵۹۲).
به طرح ریختن: نقشه‌کشی، پی‌ریزی، و پـی‌افکنی، «پیرحـاجی‌کوکلتاش قلعهٔ دزفول را به طرح ریخته به‌جانب شوشتر گـریخت» (ص۲۹۳). «سیر-جانیان از محاربه و مقاتله به تنگ آمدند تا غایتی که بـارهٔ بیـرون را به طرح ریخته در قلعهٔ کوه گریختند» (ص ۳۴۲). وفروختن جنسی به زوربه رعایا (غیاث‌اللغات).
طرفه: بازیگر، مشعبد (آنندراج).
ــ مشعبدان چابك طرفات (ص ۴۷۱).
طری: تازه و تر (منتهی‌الارب).
طعان: نیزه‌زدن بایکدیگر (منتهی‌الارب).
طغرا: القابی باشدکه برسر فرمان پادشاهان

می‌نویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که برسر احکام ملوک می‌کشیده‌اند. (برهان).

طغرال: همان طغرل است مرغی است شکاری، نوعی قوش (معین) وهمایون بلند پرواز سنجر سایه را از عظام شکردهای طغرل و لاچین (ص ۱۲۵).

طلا: هرچه‌آن رادرمالند بر جایی(منتهی‌الارب).

طنبی: ایوانی که توی ایوان کلان باشد (آنندراج).

طوارق: ج طارقه: حادثه‌های سوء به شب، بلاها که به شب رسد (منتهی‌الارب).

طواعیت: طاعت و بندگی (منتهی‌الارب).

طود: کوه بزرگ (منتهی‌الارب).

طوی: عروسی (دهخدا). جشن، مهمانی (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

طویت: اندیشه، نیت، ضمیر، قصد (دهخدا).

طویله: رشته، سمط (دهخدا).

طیارات: حقی که سلطان در تصاحب اموال بیصاحب، فراریان، غایبان و مالهای گمشده داشت، درآمد تصادفی(فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

طیره: سبکی، خفت (معین). طیره‌خجلت، آزردگی (معین).

طیش: سبکی، سبکسری، خفت عقل، سبک مغزی (دهخدا).

طیف: عقلا آن را زیارت طیف و سحابهٔ صیف خوانده‌اند(ص۶۱۶). رؤیا (المنجد)، خیال.

طیلسان: نوعی از رداو فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند (برهان).

طین: گل (منتهی‌الارب)کلوخ، خاک نمناک (غیاث).

ظ

ظاهر: برون، بیرون، حوالی شهر و قصبه (دهخدا). «به ظاهر قصبهٔ کناره نزول فرمود»: (ص ۱۸۱) و نیز (ص ۵۳۶ و ۵۳۹).

ظباء: ج ظبی: آهوان.

ظلیل: سایه‌دار، سایه افکن، سایهٔ دایم (دهخدا).

ع

عارفه: نیکویی، ج: عوارف. از عهدهٔ عارفه‌یی از عوارف او تفصی نکرده (ص ۵۶۱).

عاصف: سخت، ریح عاصف: باد سخت.

عاهات: آفتها، سختی‌ها (نفیسی).

عبرات: جمع عبره، اشک (منتهی‌الارب) اشکها، «عبرات زلال از چشمه‌های سحاب بگشاده» (ص ۵۷۸).

عتابی: پارچه‌ای‌است موجدار که ازابریشم می‌بافند (برهان). عتابی زرد زربفت برآن اسب انداخته بودند (ص ۸۵۸).

عتاد: آنچه جهت سفر وجز آن آماده سازند (منتهی‌الادب).

عتاق: نجیب و اصیل (المنجد) و عتاق خیول (ص ۵۴۷) اسبهای نژاده.

عتبه: آستانهٔ در (آنندراج).

عترت: خویشاوندان و اقارب (دهخدا).

عثرات: ج عثره خطا: سهو (نفیسی).

عثور: آگهی و اطلاع، خبر شدن، «به هر موضعی که عبور و عثور عساکر اسکندری اتفاق...» (ص ۲۴۲).

عجب: گردن کشی، خویشتن‌بینی، کبر (منتهی‌الادب).

عدت: ساز و ساخت، آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار از مال و سلاح (دهخدا).

عذار: رخسار (منتهی‌الادب).

عذاری: ج عذراء: دوشیزگان (آنندراج).

عذب: خوشگوار (منتهی‌الادب).

عرا: به اصطلاح شطرنج‌بازان، مهره‌ای است که میان شاه خود و رخ و حریف حائل سازند برای حفاظت شاه (آنندراج). «عشق دنیا شاه عقلش را در عرا گرفته» (ص ۶۶۲).

عرایس: ج عروس.

عرض دادن: سان دادن، دفیله دادن، رژه دادن، از برای معاینه و ملاحظه از برابر کسی گذراندن (دهخدا). «سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب» (ص ۷۳۱).

عرضگاه: جای عرض داده چیزی، معرض، محل عرضه (دهخدا) والقصه غیاث‌الدین و عمال او را به عرضگاه حساب می‌آوردند» (ص ۶۵۳).

عرضه داشت: تظلم و دادخواست از روی عجز و فروتنی (نفیسی).

عرفه: روز نهم از ذی‌الحجه (منتهی‌الادب).

عرقوبی: منسوب به عرقوب، وعده یا مواعید عرقوبی: نوید دروغین (دهخدا).

عرقی: پرنعمت الوان و دراسون و عرقی (ص ۸۶۲)، نوعی ازمسکرات (مقالات محمد شفیع) عرق.

عروه: هرگونه حلقه‌ای که به دست گرفته شود، دستاویز و مستمسك آنچه بدان اطمینان گردد (دهخدا) عروهٔ وثقی: دستآویز محکم، و عروه که به معنی رسن شهرت دارد خطاست (غیاث).

عزایم: ج عزیمه. ارادهٔ قوی، قصد، آهنگ (دهخدا).

عسی: فعل مقاربه به‌معنی «باشدکه» (منتهی‌الادب).

عشرعشیر: یك جزء از صد جزء هر چیزی (نفیسی).

عصات: ج عاصی: سرکشان، نافرمانان، یاغیان (دهخدا).

عصبات: ج عصبه: پسران و خویشان که در شرع برای ایشان فریضه‌ای مقرر نباشد و در صورت تنهایی همه مال را وارث باشد (منتهی‌الادب).

عصبیت: حمایت و طرفداری و مدافعه از کسی که خود را به شخص بستگی داده و یا شخص بدان بستگی دارد حب خویشاوندی و قرابت و نسبت (نفیسی).

عصفور: گنجشك نر (نفیسی).

عطفه کردن: در تداول جنگ‌های قدیم، ناگهان بازگشتن سوار و یا کژ بردشمن تاختن (دهخدا).

عظام: جمع عظیم: بزرگ و کلان (منتهی‌الارب) بزرگان، «از ترتیب جلایل و عظام امور فارغ آمد» (۲۰۴)

عظام: عظام شکره‌های طغرال و... (ص ۱۲۵) استخوانها، از عظم.

عقارى: خمر، باده (دهخدا).

عقایل: ج عقیله: گرامی از هر چیزی (دهخدا).

عقبات: ج عقبه: راه دشوار در کوه (غیاث). گردنه (معین).

ـ بعد از عبور از آب ارس عقباتی که باسدره پهلو می‌زد (ص ۷۶۷)، روی به عقبه هندوکش آورد (ص ۱۹۳).

عقبه: عقبات.

عقوق: نافرمانی کردن کسی راکه حق او بر تو واجب باشد، تضییع حقوق ابوین (دهخدا).

عکازه: عصای دارای نیزه، عصای صلیب داری که کشیشان گاه بردست گیرند (نفیسی)، کنایه از مناصبی که شخص به دست می‌آورد (دهخدا). «و دواعی عاطفت خسروانه که عکازهٔ شهرباری است» (ص ۳۳۶).

علفه: آنچه پادشاهان برای پذیرایی سفرا و لوازم نگاه داشت ایشان و ملازمان و اتباع و دواب ایشان به مصرف رسانند (دهخدا).

علی‌الانفراد: انفراداً، جدا، به تنهایی، یك تنه.

علی‌الرسم: به رسم، چنانکه رسم است، بر حسب مرسوم (دهخدا). «خدمتی علی‌الرسم ترتیب داده» (ص ۶۱۹).

عمدت: آنچه تکیه نمایند بر آن، آنکه بر وی تکیه کنند و کار سپارند (منتهی‌الارب)، بزرگ و کلان (نفیسی).

عمومت: عم گردیدن (منتهی‌الارب) «نسبت عمومت و خولت در میان ایشان راجح مرجوحی است» (ص ۲۸۹).

عمیمه: تمام و همه را فراگیرنده (غیاث).

عنا: زحمت، رنج، مشقت (نفیسی).

عنان ریز: لگام سست کردن و تاختن (نفیسی)، سخت بشتافتن، سخت شتابان رفتن (دهخدا).

عوارف: ج عارفه: بخششها (آنندراج).

عواصف: ج عاصف: بادهای سخت و تند (غیاث).

عوان: سخت گیرنده و ظالم و زجرکننده، سرهنگ دیوان سلطان (آنندراج).

عودقماری: از انواع عود است که از قمار که سرزمین سفالهٔ هند باشد آورده می‌شود و یك قطعهٔ آن تا نیم رطل وزن دارد (دهخدا).

عون: مددکاری، دستگیری، حمایت، اعانت (نفیسی).

عویل: بلند آوازی در گریه و فریاد (نفیسی).

عیبه: زره، جامه‌دان، بقچه، گره‌های زره، حلقه‌های زره (المنجد ـ منتهی‌الارب).

عین‌الکمال: چشم‌زخم، یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر برساند

(آنندراج).

عین الله علیه: چشم خدا براو باد، درحفظ خدا باشد (دهخدا).

عین‌الیقین: یکی از مراتب ثلاثهٔ یقین (علم الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین) است و آن دیدن چیزی به‌چشم خود (دهخدا).

عیوق: ستاره‌ای است خرد و روشن سرخ رنگ به طرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد.

غ

غارکیدن: غارت کردن (دهخدا).

غاشیه بردوش: کنایه از مطیع و فرمان‌بردار (برهان). «بنیسرام خدمت‌آشام غاشیهٔ خدمتکاری بردوش گرفته (ص۲۴۰). «بهمه حال زمانه غاشیهٔ همت او بر دوش نهد»

غاشیه‌دار: خادم و مطیع (آنندراج).

غال: مغازه‌ای که شبانان به جهت شبها خوابیدن گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند (برهان).

غب: سرانجام، پایان، پایان‌کار، پایان هر چیزی (منتهی‌الارب).

غبطت: آرزو بردن به نیکویی حال کسی بی آن‌که زوال آن ازاو خواهد.نیکویی احوال، شادمانی (منتهی‌الارب).

غبوق: شراب شبانگاه (منتهی‌الارب).

غبی: گول، کم‌فهم (منتهی الارب).

غراء: سفید و روشن (غیاث).

غرایب: ج غریبه: چیزهای نو و نادر (آنندراج).

غرر: سپید، درخشان و برگزیده و بهتر، کنایه از سخنان استوار و منسجم و برگزیده و فصیح (دهخدا).

غرف: ج غرفه: بالاخانه برکنار بام (غیاث).

غرفات: ج غرفه ← غرف.

غره: روز اول ماه، مقابل سلخ (دهخدا).

غزاء: بادشمن دین جنگ کردن (غیاث).

غزارت: بسیار شدن، بسیاری، وفور (دهخدا).

غزاله: آهوبرهٔ ماده (منتهی‌الارب).

غصن: شاخه، شاخ درخت (غیاث).

غطاء: پرده، پوشش (غیاث).

غل: طوق آهنی و بند (غیاث).

غلاء: قحط وگران شدن نرخ غله و هرچیز (غیاث).

غلاظ: ج غلیظ.

غلبه: گروه بسیار،مردم بسیار، کثرت مردم، جمعیت، ازدحام (دهخدا).

غلوا: اول جوانی و سرعت آن (منتهی‌الارب).

غلیواژ: غلیواج، زغن، مرغ، گوشت‌ربا، موش‌گیر (برهان).

غمام: ج غمامه: ابر، سحاب (غیاث).

«درسایهٔ غمام روی فلک‌آرای نهان می‌گردانید» (ص۱۹۹).

«صدای رعدطبل وغمام‌به عیوق برآمد» (ص ۷۶۳).

غمخواری: تیمارداری، تیمار، دلسوزی، مهربانی، اهتمام (دهخدا).

غمرات: ج غمره: سختی، تنگی و شدت،

سختی مـرگ، هـر سختی کـه بـاشد (منتهی‌الارب).
غنا: سرود، نغمـه، آواز خـوانی، موسیقی (منتهی‌الارب).
غنیم: آنچه که بـه غنیمت گرفته مـی‌شود. دشمن، خصم، مال غنیمت.
ـ وخواجگی را تحمل جواب غنیم خود نیست (ص۲۱۸).
غوانی: ج غـانیـه: زنـان آواز خـوان (دهخدا).
غوایت: گمراهی، بی‌راهی (غیاث).
غیاض: ج غیضه: بیشه، جنگل، درختان‌انبوه (منتهی‌الارب).

ف

فایت: از میـان رفتـه، فوت شده، ازدست رفته (غیاث).
فایح: بوی خوش دهنده (غیاث).
فایحه: مؤنث فایح: بوی (غیاث).
فایق: برگزیـده و بهترین از هـر چیـز (منتهی‌الارب).
فتح‌الباب: گشادگی کارهـا، آغـاز و موسم (غیاث).
فتراک: تسمـه و دوالـی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند (برهان).
فتیله: آنچـه از پنبـهٔ سست بـافته یا پنبه یا جـامه‌های تنگ کـه بر دهـانه و درون ریش و خستگی زخم نهند تا ظاهرریش ملتئم نشود و ریـم بـدرون نمـاینـد (دهخدا).
فجاة: ناگاه درآمدن برکسی (نفیسی).
فجار: جمع فـاجر، فاجران: بـد کاران، در آن دیار از فجار دیـار نگذاشت (ص ۱۶۴).
فجرت: جـوشیدن یا پیدا شدن (المنجد).
فرا: (حروف اضافه) بـه، با «سوابق عهود فراآب نسیان داده» (ص ۱۵۲).
فرادیس: ج فردوس.
فرانمودن: نشان دادن، وانـمـود کـردن (دهخدا).
فرزین‌بند: آن است کـه فرزیـن (وزیرشاه در شطرنـج) به تقویت پیـاده که پس او باشد مهرهٔ حریف را (رخصت) پیش آمدن ندهد چراکه اگـر مهرهٔ حریف پیاده‌ بی را کشد، فرزین انتقام اوخواهد گرفت (غیاث).
فرسان: ج فـارس: سـوار، صاحب اسب (آنندراج).
فرقد: فرقـدان / فرقدین، دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه شناسند (غیاث).
فزع: ترس و بیم (منتهی‌الارب).
فزع‌اکبر: کنایت از قیامت (آنندراج).
فسان: سنگی باشد کـه‌کارد و شمشیر بدان تیز کنند (برهان).
فستقی: رنگی است سبز بـه زردی مایـل مشابه بـه رنگ مغز پسته و ایـن معرب پسته‌ای است (غیاث).
فسحت: گشادگی وفراخی مکان (غیاث).
فسیح: فراخ (منتهی‌الارب).

فصیل: دیوار کوچك درون حصاریا درون باره بلد (منتهی الارب).

فطانت: زیرکی و دانایی (غیاث).

فغفور: پادشاه چین را گویند هرکه باشد (برهان).

فلذه: پاره‌یی از گوشت و جگر (منتهی الارب).

فنار: چراغی که از اطراف محفوظ باشد، چراغ بادی (دهخدا). فنری ازکاغذ، فانوس (فرهنگ شفیع).

فناك: گونه‌یی روباه کوچك اندام که به نام روباه خالدار نیز موسوم است (معین).

فوات: درگذشتن (غیاث).

فواکه: ج فاکِهَة: اجناس میوه‌ها (منتهی الارب).

فوایح: ج فایحه: پراکنده‌های بوی (معین).

فوز: رستن، نجات، رهایی (دهخدا).

فیافی: ج فیفاء: بیابانها (غیاث)، مکانهای مستوی و هموار (معین).

فیضان: بسیار شدن آب چندانکه روان گردد (منتهی الارب).

فیل‌بند: اصطلاحی در بازی شطرنج (دهخدا).

فیمابعد: از آن پس (معین).

ق

قاپوچی: حاجب، دربان (آنندراج).

قادح: مضر، قدح کننده (دهخدا).

قادرانداز: تیرانداز وکماندارى را گویندکه تیراو خطا نکند (برهان).

قادم: از سفر بازآینده (منتهی الارب).

قاصی: دور، دور شونده، مقابل دانی (نفیسی).

قاقم: حیوانی‌است‌از موش‌بزرگتر و سفید و از آن پوستین می‌سازند (آنندراج).

قاهره: غالب،چیره،مقهورکننده (دهخدا).

قاید: پیشوا، رهبر، راهبر (منتهی الارب).

قباب: ج قبه:گنبد و هر بنای‌گرد بر آورده (دهخدا).

قبرغه: (ترکی) استخوان پهلو و دنده (نفیسی).

قچقار: گوسپندپروارگشتی (نفیسی).

قدوه: پیشوا،مرجع، مقتدا (منتهی الارب).

قراء: ج قاری.

قراب: نیام شمشیر، غلاف که شمشیر با نیام در وی باشد (منتهی الارب).

قرابت: خویشی، خویشاوندی (نفیسی). «ازبرادران وقرابتان خود شکایت کرد» (ص ۶۴۲).

قراول: (ترکی) پیشرو لشکر (نفیسی)، دیده‌بان (آنندراج).

قراولی: نگهبانی، محافظت، محارست (نفیسی).

قراوو: جام به سلامتی کسی برداشتن «کاسه‌یی داشتند و قوش دادند و قراوو خوردند» (ص ۸۲۶).

قراین: ج قرینه.

قرطه: آویزهٔ گوش، گوشواره (دهخدا).

ـ «بـالیده قرطه‌ای است زفیروزه بهرمان» (ص ۲۷۱).

ـ زرشك قرطه کحلی خویشتن بدرید (ص ۶۵۱).

ـ تلال و جبال قطیفهٔ بلوری‌را از قرطهٔ مینایی عوض یافته (ص ۷۳۱).

قرغو: عبارت است از خانه‌یی‌که به مقدار شست گز بلندی ساخته‌اند (ص ۸۲۹).

قرمچی: در فرهنگها این‌کلمه ضبط نشده ـ قورمق به معنی توجه‌کردن است. شاید این‌کلمه قورمچی به معنی صاحب توجه بوده‌که به‌معنی محل توجه درآمده‌است (فرهنگ شفیع).

ـتامقابل همت عالی سلطان قرمچی باشد (ص ۶۹۹).

قروق: / غروق ← اغرق.

قسرا: بناچار، بناخواست، بناخواه (دهخدا).

قسین: نام موضعی (مقالات محمد شفیع). (ص ۶۰). «وگرد تخت بلنك خرگاه قسین گرفته» (ص ۸۳۸)، خرگاه‌قسین: خیمهٔ مخروطی شکل نمدی.

قشعریره: رعشه بر اعضای‌کوه و رعد و قشعریره بر گروه انبوه پیدا شد (ص ۷۸۸)، جوشهایی‌که هنگام وحشت ناگهانی روی پوست بدن ظاهر می‌شود (قاموس)، لرزه، لرزش (معین).

قشلامیشی: (ترکی)، به مقر زمستانی رفتن (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

قصاد: جمع قاصد: قاصدان.

قصاد و ایلچیان با تحف و هدایا به حضرت سلطنت شعاری فرستاد (ص ۴۹۷).

قصاری: غایت، آخرالامر (منتهی‌الارب).

قصب: کتان نرم و تنك (منتهی‌الارب)

«هیچ نتواند چخیدن چون قصب با ماهتاب» (ص ۲۴۵).

قصوی: مونث اقصی، غایب دور (منتهی‌الارب).

قطاس: اصل آن قوتاس است و بعضی آن را به‌معنی جانوری می‌دانند که درکوهستان فاصل بین چین و سرزمین هند وجود دارد. دمش بلند و سر دمش‌گنده است (فرهنگ شفیع). یعنی غژگاو، گاو بال‌دار = یاك.

قطان: ج قاطن: مقیم، اقامت‌کننده، باشنده، متوطن (نفیسی).

قطیعت: جدائی، هجران (منتهی‌الارب).

حجاب گفت و گوی‌که سبب‌قطیعت رحم پیوند است. (ص ۵۱۸).

قطیفه: جامهٔ پرزدار خوابناك (منتهی‌الارب).

قلال: جمع قله (المنجد). واسی‌تر از مراسی قلال (ص ۳۷۳) مراسی قلال: ریشه‌گاههای قله‌های‌کوه.

قلان: ملوط ومخنث، عملهٔ قلان: عملهٔ بی‌مزد و اجرت و عملهٔ بیگار (نفیسی).

ـ چنانچه در ممالك او اصلاً توبره‌گردان و قلان نبود (ص ۲۲۰).

قلاوز: سوارانی را گویند که به جهت محافظت لشکر در بیرون لشکرمی‌باشند (برهان).

قلب: میانه لشکر (منتهی‌الارب).

قلبگاه: آن قدرمکان راگویندکه درآن فوج قلب تواند استاد (آنندراج).

قلقی: به عقیدهٔ محمد شفیع نوعی از اقمشه است (← مقالات محمد شفیع ص۸۳).

ظاهراً کیمونو باشد (راه ابریشم).

قلق: بی‌آرام (منتهی‌الارب).

قلمی‌کردن: نوشتن، یادداشت کردن.

ـ هرچه آن روز بر زبان پادشاه بگذرد، ایشان قلمی کنند. (ص ۸۳۸).

قمع: مأخوذ از قمع عربی: آلتی است که بر دهان آوند نهند و در آن روغن و جز آن ریزند (دهخدا).

ـ و قمی‌سیمین که گلاب بدان در شیشه ریزند (ص ۸۴۸) پس یعنی قیف.

قما: (مغولی) زن غیرمحترمه مانند متعه و امثال آن که مرد بر سر عقدی با محترمهٔ خود گیرد (دهخدا)، کنیزک (غیاث).

قمچی: (ترکی). تازیانه، سوط، شلاق (آنندراج).

قمرغه: شکارگاه که امراء و سلاطین در احاطهٔ کلان آهو و گوزن و غیره می‌گذرانند (آنندراج).

قمرقه: قمرغه.

قمه: بالای هرچیزی (منتهی‌الارب).

قناطیر: ج قنطره: پل بزرگ (فرهنگ جامع).

قنو: شاخه، (مفردات راغب).

ـ که صنوبری از نهال کیانی و قنوی از نخیل کیخسروی است (ص ۷۲۷).

قواد: ج قائد: کشندهٔ ستور و جز آن (آنندراج).

ـ وجوه لشکر و قواد حشم و طبقات خدم (ص ۲۸۳).

قوایم: ج قائمه: یکی از چهار دست و پای ستور و دست و پای آدمی و پایهای آن چیز که قیام آن بدان است (دهخدا).

ـ لگدکوب اقدام و قوایم انعام نکنم (ص ۶۸۵).

قورما: خانهٔ نی‌باف، خانهٔ نی‌بست (احسن التواریخ).

قوریلتای: (مغولی) مجمع عظیم بود که برای مشاوره و کنکاش انعقاد یابد (آنندراج).

قوس‌النهار: عبارت است از مقدار مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی، چراکه چون تمام فلك مرئی و غیرمرئی را به صورت دایره فرض کنیم نصف آن بالضرور به شکل قوس باشد پس نصف مرئی فلك را که مسیر شمس در روز باشد، قوس‌النهار گویند. (دهخدا).

قوش: تفصیل این مرسومات در جائی به نظر نرسید... و مراد از آن کاسه‌یی است که به ایاقچی می‌دهند در عوض کاسه‌یی که وی در دور اول شراب پر کرده می‌دهد. اگر کسی دو کاسه شراب بخورد آن دو کاسه را قوش می‌گویند و برای این مفهوم از یکی از ابیات نوایی استشهاد شده است... (فرهنگ شفیع)، (ص ۸۲۶).

قوشلامیشی: رفتن به قشلاق در زمستان (معین). از قوشلامق است یعنی صید کردن جانورها و پرنده‌ها (فرهنگ شفیع).

قول: قلب لشکر در میدان کارزار (معین).

قهوه: پیاله به خون دل بر حال او می‌گریست و او قهوه می‌پنداشت (ص ۱۲۴).

قیتول: (ترکی مغولی) محلی برای استراحت

اردو: لشکرگاه، اردو (معین).
قیدافه: طبق روایات ملکهٔ اندلس و معاصر اسکندر بود (معین).
حضرت بلقیس زمان و قیدافه دوران (ص ۴۳۵).
قیه: حملهٔ گیراگیر وقیهٔ هیاهو (ص ۸۸۷).
فریاد، صیحه و فریاد.

ک

کاسر: مانند برق خاطف و عقاب کاسر بر ایشان زد (ص ۹۲۱) شکننده (المنجد).
کپکی / کبکی: ص ۶۶۰، ۸۶۰، ۱۴۱، ۸۶۰.
کپك خان: فرزند «تیوا» از خانان مقتدر فرغانه در بین سالهای ۱۳۲۶-۱۳۱۸ میلادی ماوراءالنهر را متصرف شد و برای خود درباری ترتیب داد وی از خانان مغول اول کسی بود که بهنام خود سکه زد، درآنزمان سکه درایران رایج بود وی نیز بااستفاده ازسکههای ایرانی سکه درهمی ($\frac{1}{3}$ مثقال) یك دینادی (شش درهمی) بنام خود رواج داد، در زمان تیمور و جانشینان وی این مسکوك به نام سکهخان کبکی مشهور و معروف بود. (بارتولد - الغ بیك) و (استرنج - خلافت شرقی).
کت: تخت خواب (مقالات مولوی محمد شفیع)، به تخت راجههای هندگفته میشده.
- هر یکی راکتی و یك دست جامهٔ خواب ابریشمین (ص ۸۲۸).
- در هر خانه کتی به تکلف . . . و ده کت دیگر از چپ و راست آن نهاده (ص ۸۴۱).
کتابه: ۱- آیاتی از قرآن که در روی علم نویسند (معین).
- کتابهٔ اعلام همایون میمون شد (ص ۱۸۹).
۲- آنچه به خط جلی نسخ یا نستعلیق یا خط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازهٔ امرا نویسند و یا نقش کنند (غیاث).
- یعنی از این ابیات بهکاشی بر کتابهٔ قلعه ثبت شده است (ص ۵۸۰).
کتم عدم: جهان نیستی که در پردهٔ اختفاء است. (معین).
کحل: سرمه
- به کحل وصایا حاجت نیست (ص ۳۲۱).
کحل الجواهر: سرمه که در آن - مروارید ناسفته و دیگر جواهر انداخته میسایند، روشنی چشم را (آنندراج).
کحلی: سرمهای رنگ (غیاث). چادر کحلی (ص ۲۱۲): چادرکبود رنگ، چادر نیلی (دهخدا).
کحلی پوش: سرمهای پوش، سیاهپوش (دهخدا).
کرامند: باقدر و قیمت (نفیسی).
کرای کردن: ارزیدن، قابلیت داشتن، سزاوار بودن، لایق مراتب چیزی بودن (دهخدا).
- و دنیاکرای نزاع نمیکند (ص ۴۲۳).

کربت: حزن، اندوه، دلگیری (نفیسی).
کرت: دفعه، مرتبه، نوبت، بار (نفیسی).
کرکیراق: به ظاهر به معنی ساز و سامان است.... (مقالات محمد شفیع). در کتب لغت نیامده است. شاید همان کرک براق باشد.
کرگ: مخفف کرگدن (دهخدا).
کرة بعد اخری: دفعه‌ای پس از دفعهٔ دیگر، یک‌بار پس از بار دیگر، پیاپی (معین).
کره‌نای: شیپور، بوق (دهخدا).
کریاس: دربار پادشاهان و امرا و اعیان درگاه، آستان، خلوتخانه سلاطین و امرا (برهان). حیاط شاهی (ص ۸۴۲).
کسیر: شکسته شده و شکست خورده (نفیسی).
کشکاب: آب کشک، کشک با آب ساییده، آش جو (معین).
به جلاب ترحم و کشکاب رحمت (ص ۶۰۷).
کظم: فروخوردن خشم (منتهی‌الادب).
کفات: ج کافی.
کفچه: چمچه، کفگیر (دهخدا).
کفو: همتا، مانند، هم‌جنس، هم‌شأن، همسر (دهخدا).
کفیده: باز شده، شکافته، ترکید (برهان).
کلالت: مانده شدن (منتهی‌الادب).
کلفت: رنج، مشقت، زحمت، تکلیف، درخواستن چیزی از کسی که او را از آن رنج بود (دهخدا).
ــ چون ذره از انتشار ازکلفت شرح و بیان وسمت (ص ۴۱۹).

کلمه‌چی: (حاشیه: کلمجیان) (ص ۸۴۰) به معنی مترجم.
کلنگ: پرنده‌ای است کبودرنگ و دراز گردن بزرگتر از لک لک (برهان).
کلو: کلانتر بازار و ریش سفید و رئیس محله، رئیس هرصنف ازکسبه (دهخدا).
کلیجه: مطلق قرص نان، نان کوچک روغنی (برهان). ظاهراً یک نوع لباس.
کمخا: (به فتح یا به کسر خاء) مخفف «کمخاب» و یعنی خواب کم دارد. جامهٔ منقش را گویند که به الوان مختلف بافته شده باشند (دهخدا). ظاهراً مخمل (راه ابریشم).
کمل: ج کامل: بزرگ (دهخدا).
کمیت: اسب سرخ رنگ که به سیاهی زند و یال و دم او سیاه باشد (نفیسی).
کنکاج: (مغولی، ترکی) صلاح و مصلحت و تدبیر و مشورت درکارمهم ازکسی رای و تدبیر خواستن (نفیسی).
کوپال: عمود و گرز آهنین (برهان).
کوتل: (ترکی، مغولی) تپه، گردنه (معین).
کوتلتاش: کوکلتاش.
کوتلچی: (ترکی، مغولی) مهتر است وخادم و راعی آن (آنندراج).
کوتوال: نگهدارندهٔ قلعه و شهر (برهان).
کوچمال: درفرهنگهای لغت دیده نشد. ظاهراً ازکوچ + مال است.
ــ بعد ازآن باینه و اغرق کوچمال متوجه دزفول شد (ص ۲۸۵).
ــ مجموع رعایا راکوچمال به شوشتر رانند (ص ۲۹۴).
کوچ به معنای زن فرزند است و مال به معنای دارایی.

کوش: سعی و کوشش (برهان).

کوشکه: شاید دم پایی‌هایی با تخت نمدی بسیار ضخیم باشد. (← حاشیه ص ۸۴۱).

ـ کوشکه و چپلق و صندلی و منقل و جایگاه آتش (ص ۸۴۱).

کوکلتاش: (ترکی، مغولی) برادر رضاعی پادشاه (دهخدا).

کوماك: کمك: مدد و اعانت، فوجی که در جنگ برای اعانت تعیین کنند.

ـ تومانات هراول و کوماك (ص ۸۸۸) و نیز (ص ۸۸۷).

کئوس: جمع کأس: جام‌ها.

کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی که مخصوص به اسب و استراست و کمیت نیز گویند (نفیسی).

کید: مکر، فریب (نفیسی).

کی دی فو: عبارت از خانه‌واری چندست که در محلی ساکن گردانیده‌اند.... (ص ۸۲۹ زبده).

کیمخا: ← کمخا.

کیمخت: پوست کفل و ساغری اسب و خر است که به نوعی خاص دباغت کنند (برهان).

کیوان: ستاره زحل که در فلك هفتم می‌باشد. (برهان).

گ

گاو قطاس: قطاس.

گذار: معبر، گذرگاه (دهخدا).

گرد پیچ کردن: محاصره کردن مکانی دایره‌وار (دهخدا).

گردنان: ج گردن، بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند (برهان).

گرگ‌یراق: گرگیراق.

گرگ‌آشتی: صلح به نفاق و مکر و حیله و فریب (برهان).

گز: معادل ذرع و نیم و هر «گز» ۱۶ «گره» است. (برهان قاطع)، پنجاه گز معادل ۲۵ تا ۲۶ متر بوده است.

گلغونه: گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند. (برهان).

گلگون: مجازاً هر اسب مهتر را گلگون گویند. (غیاث)، نام اسب شیرین معشوق فرهاد بوده است. (برهان).

گلگونه: گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد (برهان).

ـ گلگونهٔ لیل و نهار (ص ۵).

گلین‌اغول: گلین در ترکی به معنی بیوك و عروس (دهخدا). اغول (ترکی) بچه.

گوران: حلقه، وقتی مغولان در جایی فرود می‌آمدند، به صورت دایرهٔ بزرگ قوم خود را در میان می‌گرفتند و بعد ازاین روش در جنگ بهره‌گرفتند تا بیگانه نتواند به میانشان راه یابد (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

ـ پیرامون گوران خود خندق کنند (ص ۱۸۳).

گورگا / گورگه: (مغولی) طبلی که بر یك طرف آن می‌توان نواخت، مانند دیگ یا کاسه‌ای بزرگ که بر رویش پوست کشیده باشند (فرهنگ اصطلاحات

دیوانی). کبیر، پیکان پهن که به شکاری می‌اندازد (آنندراج).

گیراگیر: هنگام گیرودار، در لحظه حساس (دهخدا).

ل

لاچین: (ترکی) شاهین شکاری (غیاث).

لالا: همیشه صفت لؤلؤ آید: درخشنده، تابنده (برهان).

لامع: تابان، درخشان، رخشنده (دهخدا).

لایح: آشکار، پیدا شونده، درخشان (غیاث).

لحوم: ج لحم: گوشت.

لذاذت: خوشمزه یافتن چیزی را، مزه‌یافتن (منتهی‌الارب).

لصوص: ج لص: دزدان (دهخدا).

لطایف‌الحیل: حیله‌های لطیف (غیاث).

لعاب: بازیگر، بازیکن (دهخدا).

لعل و عسی: بودکه، امید است و بودکه، باشدکه و امیدکه (دهخدا).

لقاطات: ج لقاطة: شکسته و ریزهٔ هرچیزی رایگان و بی‌بها و از زمین برگرفته، خوشهٔ برچیده (منتهی‌الارب).

لمعه: روشنی، پرتو (دهخدا).

لنگ: فوطه، ازار (معین).

لنگر: خانقاه، محل اجتماع یا خوردنگاه صوفیان جائی‌که هر روز از آنجا به مردم طعام برسد (آنندراج).

لنو: یك نوع قماش ابریشمین (← به حاشیه ص۸۵۶).

لواحق: ج لاحق: ملحقات، پیوستها به‌دنبال چیزی (دهخدا).

لوفو: (ظ: لغت چینی به معنی چاروادار).
ـ آنها موکل درازگوشان بودند: لوفو (ص ۸۳۰).

لیمور: همان لیمو است.
ـ لیمور وسیر و پیاز در سرکه پرورده (ص ۸۲۶).

م

مآرب: ج مأرب: حاجت، ضرورت، احتیاج (نفیسی).

مابین‌الفریقین: آبی که بین دو گروه‌است.

ماتقدم: آنچه گذشته است، روزگار پیشین (دهخدا).

ماحی: محوکننده (نفیسی).

ماسکه: نگاهدارنده، بازدارنده، قوت ماسکه: قوه‌ای که در مدت هضم هاضمه غذا را در معده نگاهدارد (نفیسی).

مآصل: جای ریشه‌ها (المنجد).

مالاکلام: ناگفتنی و غیرقابل تقریر و بی‌گفتگو و بی‌چند و بی‌چانه (نفیسی).

ماضی: گذشته، زمان گذشته (نفیسی).

مأموله: امید، انتظار، آرزو (نفیسی).

مبار: ج‌مبرت: عطایا، بخشش‌ها (نفیسی).

مباسطت: باکسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی است. (آنندراج).

مباعدت: دوری، مفارقت، جدائی (نفیسی).

مبانی: مطلوبات (آنندراج).

مبتغاء: خواسته شده، دلخواه، خواست (نفیسی).

مبتهج: شادکننده، شاد، خرم، مسرور (نفیسی).

مبرات: ج مبرة: خیرات و اعمال خیر، (نفیسی).

مبیت: شب گذراندن و جای شب گذراندن (غیاث).

متبدد: پریشان و پراکنده (نفیسی).

متجنده: لشکریان، سپاهیان (معین).

متحتم: واجب و لازم (نفیسی).

متحفظ : پرهیزکننده، هشیارو بیدار و یاد گیرنده (آنندراج).

متدرع: زره‌پوشیده، ازدرع: زره.

ـ بـه لباس تورع و تقوی متدرع گردانیده(ص ۶۰).

مترشح : تراونده، شایسته، تربیت شده (نفیسی).

متسالك: همراه و شریك.

ـ و دفع مضار متشارك و متسالك نشویم (ص ۲۹۵).

متسق: منتظم و مرتب و دارای نظم وترتیب (آنندراج).

متشارك: انباز، در شراکت و انبازی همراه شده (دهخدا).

متشاغل: گروهی کـه خـود را مشغول نگاه می‌دارند (نفیسی).

متشمر: آماده و مهیـا و آمـاده شده برای کاری (نفیسی).

متطایر: پراکنده شده، پروازکننده از این جا و آن‌جا (نفیسی).

متطرق: راه یابنده و راه پیداکننده (غیاث).

متغلب: مستولی وزبردست وقادر (نفیسی).

متقلد: کسی امری را خود به عهده گرفته (دهخدا).

متلالی: درخشان و تابان (نفیسی).

متمشی: سرانجام یافتن کار، متمشی شدن کار و جز آن: جریان یافتن آن: به سامان رسیدن و برقرار گشتن آن (دهخدا).

متناصر: یکدیگر رایاری‌کردن (المنجد).

ـ مواد ایـن حیرت متناصر بودی (ص ۹۰۹).

متنزهات: ج متنزه: جای مطبوع و دلگشا و زیبا، تفرجگاه، نزهت گاه (دهخدا).

متنسك: پارسا و خداپرست (نفیسی).

متنفس : نفس کشنده، زنده، جاندار (دهخدا).

متواصل: پیوسته و متصل با دیگری (نفیسی).

متوجه : مجازاً به معنی مقرر و در عهده بوده و مقداری که باید پرداخت شود (دهخدا).

معاونت ملهوف را برخود فرضی متیقن و قرضی متوجه (ص ۵۵۳).

متوشح: مزین، آراسته، علامت نهاده، نشان کرده (دهخدا).

متهتك : بی‌پروا، رسوا،مفتضح، پرده‌دریده (دهخدا).

مثالب: ج مثلبة: عیبها، زبونیها (غیاث).

مثالث: پرده‌های ساز.

مثانی: پرده‌های ساز

مثنی: مضاعف، دوبرابر، دوتا (نفیسی).

و طناب اقبال و قواعد دولتش مثنی و مستحکم(ص ۸۱۴).

مثوی: جای آرام و قرارگاه، پناهگاه، مأوی (دهخدا).

مثوبات: ج مثوبه: جزای نیکی و اجر عبادت در آخرت (غیاث).

مثول: به خدمت پیش ایستادن (دهخدا).

مجاعت: گرسنگی (غیاث).

مجانبت: پرهیز بدن، احتراز، اجتناب، کناره‌گیری کردن (دهخدا).

مجبول: سرشته، جبلی، مفطور (دهخدا).

مجره: راه‌کهکشان (نفیسی).

مجمره: بخوردان، عود سوز (دهخدا).

مجن: سپر (منتهی‌الارب).

مجس: جای دست نهادن طبیب بر نبض بیمار (غیاث).

مجوزه: نوعی چوب (راه ابریشم).

مجوهر: زینت شدهٔ با جواهر، جواهرنشان (نفیسی).

مجهود: سعی وکوشش و جهد (نفیسی).

محابس: ج محبس.

محادثه: گفتگو، مکالمه (نفیسی).

محاذات: روبارویی، مقابله (دهخدا).

محاق: وقتی که ماه در تاریکی فرو رفته است.

ـ از محاق رهائی یافت (ص ۶۲۵).

محاکات: مخففِ‌محاکا: با هم سخن گفتن (غیاث).

محامات: حمایت کردن (نفیسی).

محتد: اصل، اصل مردم، اصل و طبع (دهخدا).

محترز: آگاه، خبردار، هوشیار، دوراندیش (نفیسی).

محترفه: پیشه‌وران: صنعت‌گران (غیاث).

محتشد: آماده، مهیا، حاضر (نفیسی).

محجه: میانهٔ راه، راه روشن، راه راست (دهخدا).

محدب: مقابل مقعر، کوژ، دوتا، حدبه‌دار (دهخدا).

ـ از بسیط خطهٔ خاك تا محدب فلك افلاك بر افراشت (ص ۲۹۷).

محذور: امر مخوف، آنچه ازآن ترسیده شود، مشقت، رنج (دهخدا).

محرض: تحریك‌کننده و به هیجان‌آورنده، محرك، مشوق (نفیسی).

محرك‌العرق: تحریك‌کننده رگ.

محسه: غشو، (المنجد). وسیلهٔ زدودن‌خاك از پشت حیوانات «چون پیکری محسه او را تو ای پسر» (ص ۲۵۱).

محشو: پرکرده، انباشته، آگنده (نفیسی).

محظور: ممنوع، حرام کرده شده، منع کرده شده (غیاث).

محفه: مرکبی است زنان را مانند هودج اما قبه ندارد. (منتهی‌الارب).

محلی: جلاداده شده، آراسته شده، زینت داده شدهٔ بازیور (نفیسی).

مخاذیل: ج مخذول: فرومایه (نفیسی).

مخافت: خوف و ترسیدن (غیاث).

مخالصت: دوستی خالص و بی‌ریا، راستی و صداقت، اخلاص (نفیسی).

مخایل: نشانه‌ها، علامت‌ها (دهخدا).

مخذول: خوار شده، ذلیل، منکوب (نفیسی).

مخلب: چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر

(غیاث) ج مخالب.
مخلفات: میراث و چیزهائی که به ارث گذاشته می‌شود، وسائل خانه (نفیسی).
مخمر: سرشته شده، مهیا، آماده (نفیسی).
مخوره: (رك: مقالات محمد شفیع) ظ: نوعی چوب، مجوزه.
مخیم: اردو و خیمه‌گاه و لشکرگاه (نفیسی).
مدابیر: ج مدبور: بدبخت (معین).
مداجات: مداراکردن، پوشیدن دشمنی را، منافقت کردن، (دهخدا).
مدارالیه: چرخیده می‌شود به دور او (المنجد).
مدام: شراب، می (نفیسی).
مدخر: نهاده، اندوخته، ذخیره شده (دهخدا).
مدرار: ابر بسیار بارنده (غیاث).
مدروس: کهنه شده، بی‌رونق، متروك، فراموش گشته، ناپدید شده (دهخدا).
مدغم: پیوسته، درهم درج کرده، پوشیده (غیاث).
مدمن: مداوم، مزمن (المنجد).
ـ محکوم به علت مدمن (ص ۹۰۹).
مذهوب: برده شده، برده
ـ و اموال بیچارگان مذهوب نگردد (ص ۳۱۰).
مراسی: ج مرسی: جایی که چیزی در آن بر جای می‌ایستد و استوار می‌گردد (نفیسی).
ـ راسی‌تر از مراسی قلال (ص ۳۷۳).
مراعی: جمع مرعی.
ـ مجموع حواشی و مواشی و مراعی خود را... (ص ۳۵۸).
چراگاهها (المنجد).
مرافدت: هم پشتی کردن، یاری کردن، (المنجد).
ـ بدین موجبات همگنان را تن در معاونت و مرافدت یکدیگر باید داد. (ص ۳۹۲).
مراقی: ج مرقاة: نردبانها، مدارج (دهخدا).
مرام: در رسیدن، مقصود.
ـ دیوار آن از صعوبت مرام باجودی و سهلان دست در کمر زند (ص۲۹۶).
مرامات: مقاصد و مطالب (غیاث).
مرایر: ج مریره: طنابهای تافته وریسمانهای محکم (دهخدا)، (المنجد).
ـ مرایر بغی و فساد گسسته (ص ۲۱۶).
مربی: تربیت شده، تربیت یافته (نفیسی).
مربح: سودمند، نفع بخش (غیاث).
مربط: آنچه ستور را به وی بندند، زنجیر، از زنجیر مراد حیوان است معادل رأس برای اسب (دهخدا).
مربوب: بنده، مملوك، پرورده (منتهی ـ الادب).
مرتسم شدن: نقش گشتن، ترسیم شدن، مرکوز گشتن (دهخدا).
مرتقب: نگاهبان، محافظ، پاسبان، مراقب، چشم‌دارنده (نفیسی).
مرتقی: برآینده بر نردبان، صعودکننده (غیاث).
مرجو: امید داشته شده، مأمول (دهخدا).
مرجوح: ترجیح داده‌شده، برتر (نفیسی).
مرح: فرح و شادمانی (دهخدا).

مرسس: شیرازه کردن، کتاب به شیرازه کرده (دهخدا).

ـهفت بارهٔ افلاك را مرسس می کردند(ص ۹۰۹).

مرسوم: راتبه، مقرری، مواجب، ماهانه، سالیانه، وظیفه (نفیسی).

مرصعینه: جواهر نشانیده، ترصیع شده، مرصع (نفیسی).

مرضات: خشنودی، رضا (دهخدا).

مرضی: خوش و پسندیده، مقبول (نفیسی).

مرفوع: بلند داشته شده و برداشته شده، رفیع (غیاث).

سقف مرفوع (ص ۳۲۹) اشاره به آیهٔ ۵ سورهٔ طور.

مرکوز: ثابت، مستحکم، برقرار، استوار، نهاده شده، نصب شده (نفیسی).

مرموق: مورد نظر، عالی (دهخدا).

مروح: از ترویح به معنای راحت دادن، راحت رسانیدن (معین).

مروق: صاف کرده شده (دهخدا).

مره: ــ هر شانزده مره یك فرسنگ شرع است (ص ۸۲۹).

مزاولت: اشتغال ورزیدن درکاری و رنج کشیدن در آن، ارادهٔ کاری کردن (نفیسی).

مزعفر: رنگ کرده به زعفران، زعفران زده، زعفرانی (دهخدا).

مزلات: ج مزلة: لغزشگاه.

مزهر: بربط، عود (دهخدا).

مسارعت: شتافتن، سرعت گرفتن، عجله کردن، تعجیل (دهخدا).

مسام: منافذتن، منافذخوی درتن (دهخدا).

مسامع: ج مسمع: گوشها (غیاث).

مسامیر: ج مسمار: میخها (منتهی‌الادب).

مساوی: ج مساة: بدیها، عیوب، نقایص، زشتیها.

مساهلت: مسامحه، سهل انگاری، سستی (نفیسی).

مساهمت: مشارکت کردن (آنندراج).

به اندازهٔ مساهمت هرکسی به دعای دولت و دوام مدت (ص ۶۸۰).

مسایرت: برابر رفتن باکسی، باهم رفتن (دهخدا).

مسبح: تسبیح گوی، سبحان‌الله گوینده (آنندراج).

مستأهل: سزاوار، شایسته، لایق (منتهی‌ـ الادب).

مستبشر: مژده دهنده، شادان، شاد شده (دهخدا).

مستحلی: شیرین یابنده (دهخدا).

مستدیر: گرد، مدور (آنندراج).

مسترفع: آنکه رفع و برداشتن چیزی خواهد ازکسی (منتهی‌الادب).

مستروح: آنکه برمی‌آساید وآسایش می‌یابد (نفیسی).

مستزیدان: طلب زیادت کنندگان (المنجد).

مستسعد: نیك‌بختی و سعادت جوینده (غیاث).

مستسقی: آب خواهنده (منتهی‌الادب).

مستصفی: پاك شده از وجود و تصرف، دشمن، بی‌منازع، مسخر (دهخدا).

مستعلی: بلند و بلند برآمده، مرتفع، بالا‌ رونده (دهخدا).

مستغلات: ج مستغل: هر ملك غله‌خیز (نفیسی).

مستقصی: کوشش تمام کننده و بنه نهایت چیزی رسنده (منتهی الارب).

مستنبط: بیرون آورندۀ آب و علم و مانند آن (منتهی الارب).

مستنجح: درخواست کننده از کسی که حاجتش را برآورده سازد (دهخدا).

مستهل: بارانی که باشدت و همراه بانگ فروریزد (دهخدا).

مسرع: شتابان، چست و چالاك، جلو، تیز (نفیسی).

مسرورالبال: دلشاد.

مسطر: خط کش، آلت خط کشی (آنندراج).

مسقف: خانۀ پوشیده، خانه سقف‌دار (دهخدا).

ـ خانه‌های مسقفات (ص ۱۷۷).

مسلوب: ربوده شده، سلب شده (نفیسی).

مسمر: میخ‌های آهن و نقره و غیره کوفته شده، میخ دوز شده (منتهی الارب).

مشارب: ج مشربه: جای آشامیدن (غیاث).

مشافهة: سخن رویاروئی (نفیسی).

مشاق: ج مشقه: سختیها (غیاث).

مشبع: سیر کرده، بسیار و فراوان، مستوفی (دهخدا).

مشرع: آبشخور (دهخدا).

مشعبد: شعبده‌باز (نفیسی).

مشق: به شتاب زدن و خستن (نفیسی).

«مشق سنان» (ص ۵۴۴).

مشفوع: شفاعت شده، دوچندان (المنجد).

ـ مهمات به نجح مشفوع و مقرون شد (ص ۲۰۵).

ـ باصفت عصمت و کمال مشفوع داشت (ص ۷۰۱).

مشهر: مشهور، معروف، شناخته شده (دهخدا).

مشید: برافراشته (منتهی الارب). افراخته، مرتفع (نفیسی).

مشیمه: پوستی است که بچه در وی باشد در رحم (منتهی الارب).

مصابیح: ج مصباح: چراغ (غیاث).

مصارعت: کشتی گرفتن (نفیسی).

مصافات: با کسی دوستی به اخلاص کردن، دوستی خالص، یکدلی، صفا، صمیمیت (دهخدا).

مصاقب: مواجه، رویاروی، روبرو (دهخدا).

ـ اطراف و اکناف ولایتی که ملاصق و مصاقب توابع و مضافات آن بود (ص ۳۰۱).

ـ از اطراف و اکناف و ملاصق و مصاقب (۳۵۴).

مصاولت: حمله کردن بر کسی، حمله، هجوم (دهخدا).

مصاهرت: داماد گردیدن، داماد کردن (نفیسی).

مصحوب: همراه، رفیق، یار (نفیسی).

مصدوقه: صدق، راستی، درستی (دهخدا).

مصعد: محل برآمدن، محل عروج و صعود نردبان (نفیسی).

مصفا: عاری از آلودگیها و پلیدیها (دهخدا).

مصقل: ابزاری که بدان جلا می‌دهند وصیقل

مـی‌زنند و زنگ چیزی را مـی‌زدایند (نفیسی).

مصید: شکارگاه

ـ خاك شکارگاه به خـون شکاری سرشته آمـد و عـرصهٔ مصید فـرش عنابی و بساط ارغوانی یافت (ص ۱۲۲).

مضا: بـرندگی و تیزی، نفاذ، امضا، عـزم (دهخدا).

مضادات: دشمنی کردن (منتهی‌الارب).

مضادت: باهـم ضد بـودن و باکسی دشمنی کردن (غیاث).

مضارب خیام: جای زدن خیمه‌ها.

ـ اصفهان مضارب خیام و مراکز اعلام شد (ص ۶۰۱).

مضراب: نوعی آلت صید مرغ وماهی بوده است (دهخدا) ظاهـراً به معنای دام و تور است.

مضمار: جای تاختن اسب، تاختنگاه (دهخدا).

مضیق: جای تنگ، مکان تنگ (نفیسی).

مطارح: مکان افکندن (المنجد). بارگاه او مطـارح عیون احرار (ص ۶۵۵).

مطارحه: ملاحظه، بررسی (المنجد). سود و زیان و رنج و خسران آن را با خاطر وقاد وضمیر نقاد مطارحه کنند (ص ۵۷).

ـ و تقریر صلاح و فساد آن در مطارحه انداخت (ص ۵۲۵).

مطارده: حمله بردن، حمله آوردن بر یکدیگر (نفیسی).

مطامح: چشم اندازها.

بـارگاه او.... مطامـح اخیار و اشرار (ص ۶۵۵).

مطاوعت: اطاعت، فرمانبرداری (نفیسی).

مطر : باران (غیاث).

مطرح: جـایی کـه چیزی درآن اندازنـد (دهخدا).

ـ مطمح نظر سعی ومطرح شعاع قصد ما آن است (ص ۵۰۲).

مطعون : مجروح به نیزه (منتهی‌الارب). مورد سرزنش قرارگرفته (دهخدا).

مطمح: نظرگاه، محل نظاره، محل توجه هر چیـزی که به دقت دروی بنگرند، منظر (نفیسی).

مطموره: نهانخانه (غیاث).

مطموس: ناپدیدشده ومحو شده (دهخدا).

مطواع: فرمانبردار و مطیع (دهخدا).

مطوی: در پیچیده، لوله کـرده، برهم نهاده (دهخدا).

مطیه: سواری، مـرکب، ستـور، بارگـی (دهخدا).

مظلمه: ظلم، ستم، جور، تعـدی، ستمگری، بی‌مروتی، داد و دادخواهی (نفیسی).

معادات: دشمنی‌کـردن عداوت و دشمنی با یکدیگر.

معادی: دشمن، عدو (نفیسی).

معارج: ج معراج و معرج: نردبانها (غیاث).

معارك : ج معـرکـة: میـدانهـای کارزار (غیاث).

معاقد: ج معقد: جاهای گره بستن، جـاهای ضمان و عهدکردن (غیاث).

معاقرت: مجادلـه و هیجا و دشنام دادن به همدیگر (نفیسی).

معالی: ج معـلاة: بلنـدیهـا، مقامات بلند، بزرگواریها (دهخدا).

معاینه دیـدن : بـه رأی‌العین دیدن، شاهد

عینی بودن (دهخدا).
معتمدعلیه: صادق، امین، بادیانت، مورد اعتماد، مورد اطمینان (دهخدا).
معجر: مقنعه، جامه‌ای که زنان برسر می‌پوشند، چارقد، روسری (نفیسی).
معد: آماده و مهیا کرده شده (نفیسی).
معرت: زشتی، بدی، گزند، آسیب، زیان (دهخدا).
معسر: درویش تنگدست، آنکه در سختی است، مقابل موسر
معسکر: لشکرگاه (غیاث).
معقل، پناه، پناه جای (نفیسی).
معقلی: قسمی از خطوط عربی (دهخدا).
معلا: برافراشته، بلند، عالی، رفیع (دهخدا).
معمر: آنکه عمر زیاد کرده باشد، دارای عمر بسیار (نفیسی).
معنبر: معطر، خوشبوی شده باعنبر، عنبرین (نفیسی).
معوذتین: دو سورهٔ آخر از قرآن مجید یعنی قل‌اعوذ برب‌الفلق و قل‌اعوذ برب الناس (نفیسی).
معول‌علیه: تکیه شده بر او، آنکه بر او اتکال و اعتماد شده است (دهخدا).
معونت: یاری دادن، کمک، مدد (دهخدا).
مغار: غار (نفیسی).
مغارس: ج مغرس: جائی که درآن نهال کارند، محل نشاندن درخت (معین).
مغافصة: ناگهان، ناگهانی، غفلة (دهخدا).
مغاک: گودال، جای پست و گود (نفیسی).
مغانی: ج مغنی: جاهای مسکونی (نفیسی).
مغبوط، محسود، مورد غبطه و آرزو، خوشبخت، بهره‌مند، نیکبخت (نفیسی).
مغرس: جای نشاندن درخت (غیاث).
مغرق: غرق کننده، غوطه‌ور کننده (نفیسی).
مغلطات، ج مغلقه: کلامی که مردمان بدان در غلط و اشتباه افتند (نفیسی).
تحلیقات دروغ و مغلطات بی‌فروغ (ص ۹۱۸).
مغیر: دیگرگون و از حالی به حالی برگشته (نفیسی).
مفاجا: حملهٔ ناگهانی (دهخدا).
مفتتح: آغاز، ابتدا، درآمد، مدخل (دهخدا).
مفترض: فرمودهٔ خدای، فریضه‌کرده (دهخدا).
مفتقر: محتاج، نیازمند (نفیسی).
مفرد: در اصطلاح اهل دیوان و فن‌سیاقت: دفترهای دخل و خرج یا یکی از هفت دفتری که در این فن متداول بوده‌است. (دهخدا).
مفضی: رساننده، منجر، منتهی (دهخدا).
مقاتله: جنگ و پیکار و نبرد و جدال و خونریزی و کشتار (نفیسی).
مقارعات: ج مقارعة: ضربه‌ها، تپانچه‌ها، کوفتگیها (نفیسی).
مقاسات: رنج کشیدن، تحمل (دهخدا).
مقاسه: همدیگر را دشنام دادن، اذیت کردن آزارکردن با کلام سخنان زشت (المنجد).
ـ مقاسهٔ مخاصمت و مناولت و وخامت (ص ۴۱۷).
ـ و از مقاسه و مخاصمت و وخامت

(ص ۴۲۲).

ـ و صورت این مقاسه برخاطر اشرف عرض نکند (ص ۵۰۲).

مقالید: ج مقلاد: کلیدها (نفیسی).

مقامر: قمارباز و قمارکننده (نفیسی).

مقبول‌القول: آنکه‌سخنش مورد قبول باشد (دهخدا).

مقتبل: آغاز جوانی، ابتدای جوانی (دهخدا).

مقترن: پیوند یافته به دیگری، قرین، به‌هم پیوسته (دهخدا).

مقدمه: پیش‌آهنگ لشکر، طلیعه، پیشقراول (دهخدا).

مقرنس: بنای بلند مدور و ایوان آراسته و مزین شده با صورتها و نقوش و قسمی اززینت‌که دراطاقها و درایوانها به شکلهای گوناگون با گچ، گچ‌بری کنند (نفیسی).

سقف مقرنس: کنایه از آسمان.

مقشر: قشر برآورده شده و پوست کنده شده و سپید شده (نفیسی).

مقصور: منحصر و مختص (دهخدا).

مقصورات: زنان در پرده، پردگیان (دهخدا).

مقضی: تمام‌کرده، انجام داده، مقررکرده (نفیسی).

مقنع: نقاب‌دار (منتهی‌الارب). وزگردسم باره مقنع شده هوا (ص ۱۲۵).

مقوس: چیزی که خمیده باشد مانندکمان (غیاث).

مکابرة: معارضه، منازعه، مجادله، ستیزه (نفیسی).

مکابرة: به قهر، به غلبه، به عنف، به درشتی (دهخدا).

مکاثره: چیرگی در بسیاری، فراوانی، بسیاری، کثرت (نفیسی).

مکاره: زن بسیار مکرکننده (غیاث).

ـ از مکارهٔ زمان در امان دارد (ص ۴۵۰).

مکاره: ج مکر: رنجها وسختیها، (المنجد).

ـ ... و مکارهٔ حدثان آسیبی نرسید (ص ۶۱۶).

مکاشحت: دشمنی کردن (غیاث).

مکافهه: ستیزه‌کردن، جنگ‌کردن (فرهنگ جامع).

ـ به‌مکافههٔ کفر وزندقه مجبول (ص ۹۱۷).

مکاوحت: جنگ‌کردن باهم، چیره‌گردیدن درکارزار، باهم دشنام دادن آشکار و روياروی (نفیسی).

مکذوب: دروغ (منتهی‌الارب).

مکسور: شکسته شده (نفیسی).

مکلل: تاج برسر نهاده، آراسته به جواهر، مرصع، مزین (دهخدا).

مکیدت: کید، مکر، فریب، خدعه (نفیسی).

مکین: جای‌گیر و استوار (دهخدا).

ملابس: ج ملبس: پوشاکها و لباسها (نفیسی).

ملابست: کوشیدن، رنج بردن درکاری، عهده‌دار شدن کاری، پرداختن و اشتغال ورزیدن به امری (دهخدا).

ملاحق: بهم چسبیده، یکی بعد از دیگری آمده، (فرهنگ جامع).

ـ ولایاتی‌که ملاحق و ملاصق گاوورود بود (ص ۵۰۸).

ملاذ: پناهگاه، ملجـأ، جـای امن و پنـاه (نفیسی).

ملاصق: متصل، پیوسته، نزدیك (نفیسی).

ملاعین: ج ملعـون: رانده و دور کـرده از نیکی و رحمت (آنندراج).

ملاهی: ج ملهی و ملهات: آلات و ادوات لهو و لهب (نفیسی)، ج لهو: بازیها و بازیچه‌ها (دهخدا).

ملتئم: التیام پیدا کننده (المنجد).

ـ و تفرقـه به شطل ملتئم و عقد منتظم ایشان راه یافت (ص ۷۹۴).

ملثوم: بوسه و بوسه داده شده (غیاث).

ملطخ: آلوده، آغشته، ملوث (دهخدا).

ملطفه: نامهٔ خردکه درآن موجز و خلاصهٔ مطلب یـا مطالبی نویسند، رقعه، نوشتهٔ مختصر (دهخدا).

ملمات: ج ملمة: بـلا و مصیبتـی شدید از مصائب دنیا (دهخدا).

ملمع: رنگیـن، دارای رنـگ درخشان و گونه‌گون (دهخدا).

ملوان: به صیغه تثنیه، واحدآن ملا، شب و روز (نفیسی).

ملهوف: انـدوهگیـن، حسرت خـورنده، ستمدیده، دادخواه (دهخدا).

مماثل: مشابه، مانند، همتا (نفیسی).

ممازجت: آمیختگی، ارتباط (غیاث).

مماطلت: دفع‌الوقت کردن، فرصت نمودن، پس‌افکنده‌کاری (غیاث).

ممتلی: پرولبالب وآگنده (نفیسی).

ممثل: مصورکرده، تصویر شده، مجسم گشته (نفیسی).

ممر: محل مرور، گـذرگاه (المنجد).

ودرحساب است که ازممراوملالی بدین جانب عاید شود (ص ۲۸).

ممرد: بـنـای درخشان و ساده هـمـوار (غیاث).

صرح ممرد من قواریر(قران مجید سورهٔ ۲۷، آیه ۴۴): طارمی است از آبگینهٔ پاك ساخته و نسو داده (دهخدا).

ممکن: بـرقـرار، پـا بـرجـا، ثابت، قایم (نفیسی).

مموه: خبـرآمیـخـتـه از راست و دروغ (نفیسی).

ممهد: گستـرده شده و استـقـرار یافتـه (دهخدا).

مناجح: ج منجـح: رستگاریها، پیروزیها، برآمدن حاجات.

ـو اهتمام به مناجح‌احوال‌این منصب‌تر است (ص ۵۶۰).

مناحی: گوشه‌ها، جاهای‌مملکت (المنجد).

مناص: جای گریز، گریزگاه (غیاث).

مناصحت: پند و نصیحت خالصانه و راستی و صداقت نسبت به یکدیگر (نفیسی).

مناظم: ج نظم (نفیسی).

مناکب: ج منکب: دوشهـا و کتفهای مردم (غیاث).

مناکحت: نکاح و ازدواج (نفیسی).

منال: آنچه یابند از مال وثروت و خواسته (دهخدا).

مناولت: دست دراز کـردن، دست درازی (دهخدا).

ـ مقـاسهٔ مخـاصمت و مناولت و (ص ۲۱۷).

ـ و وخـامت عاقبت معادات و مناولت

تحذیر کرد (ص ۴۲۲).

مناهج: ج منهج: راههای راست (غیاث).

منایح: ج منیحه: بخششها، دهشها، مواهب (دهخدا).

منبی: آنکه آگاه سازد و خبر می‌دهد. (نفیسی).

منبت: رستن گاه گیاه و محل روئیدن گیاه (نفیسی).

منتسق: مرتب و منظم شده و بر یك روش آورده (نفیسی).

منتصف: میانهٔ هرچیزی (نفیسی).

منتقی: برگزیده (منتهی‌الارب).

منتهز: فرصت یابنده، غنیمت شمارکننده (غیاث)، مترصد و مترقب فرصت (دهخدا).

منجح: نجات‌بخش، نتیجه‌بخش، رهایی دهنده، رهاننده (دهخدا).

منجلی: روشن و آشکارا (غیاث).

منجوق: قسمی علم، رایت، درفش (دهخدا).

منحدر: از بالا به زیر آینده، از بالا به شیب درآمده و سرازیر شونده (نفیسی).

منخرط: منسلك، در رشته‌کشیده (دهخدا).

مندفع: دفع شونده و دور شونده (آنندراج).

مندمل: جراحت به شده (نفیسی).

مندبور: مفلوك، صاحب ادبار و بی‌دولت، بی‌بهره از نعمت خدا (برهان زیر مندوود)

منزجر: آنکه بازمی‌ایستد، آنکه باز می‌گردد و سرباز می‌زند (نفیسی).

منشرح: گشاده، باز، شادمان و خوشدل (نفیسی).

منصوبه: برنامهٔ پیش‌بینی شده، طرح پیش‌نظر (المنجد).

ـ و از این واقعه و منصوبه بی‌خبر که ناگاه... (ص ۷۶).

منصوص: تعیین شده باصراحت (المنجد).

ـ رعایت مخصوص و منصوص داشته (ص ۲۹۰). و نیز (ص ۸۲ و ۳۵۳ و ۴۰۸).

منطفی: خاموش شده، فرو مرده، فرونشانده (نفیسی).

منطقه: کمربند و آنچه بدان میان را بندند (نفیسی).

منطمس: فرونشیننده، نیست و محو شونده (غیاث).

منطوی: پیچیده و نوردیده شده (نفیسی).

منعطف کردن: برگردانیدن، متوجه ساختن (دهخدا).

منفجه: قوس منفجه: کمانی که زه از قبضهٔ وی دور باشد (منتهی‌الارب).

ـ بر شکل بخچه‌ها بر منفجه بندند. (ص ۲۷۷).

منقر: چوب کنده کرده برای شراب (منتهی‌الارب).

منقصت: کمی، نقصان، زیان، خسارت، عیب، خطا (نفیسی).

منقلای/منقلا: (مغولی). مقدمهٔ لشکر (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

منکسف: ماه و آفتاب گرفته شده (آنندراج).

منکوس: نگونسار و سرنگون (غیاث).

منوب: نيابت كرده شد. (غياث).

منهج: راه پيدا و گشاده (غياث).

منهمر: آب يا اشك روان گرديده و ريخته شده (نفيسى).

منهى: خبر دهنده، كارگاه (دهخدا).

منيف: پاك و بزرگ وبلند وزياده (غياث).

مواثيق: ج ميثاق: عهد و پيمانها واستواريها (دهخدا).

مؤاخات: برادرى و برادرى گرفتگى و اخوت (نفيسى).

مواسا: آسايش و راحت و نيكخواهى و خيرانديشى و نيكويى و احسان و غمخوارى و شفقت و همدمى و رفاقت و موافقت (نفيسى).

مواشى: ج ماشيه: ستور و چهارپايان وبويژه شتر و گوسپند و گاو (نفيسى).

مواصلت: پيوستگى و اتصال (نفيسى).

مواضعه: قرارداد و شركت باهم، آگاهى از يكديگر و همرايى و گفتگوى باهم. موافقت درامرى، با يكديگر قرار امرى نهادن (دهخدا).

موالات: دوستى و پيوستگى با كسى (دهخدا).

موالى: ج مولى: بنده، بنده آزاد شده (المنجد).

ـ آنچه مواليان بودند از ترتيب علوفات و... نمى‌آسودند (ص ۵۲۱).

مواهب: ج موهبة: عطيه‌ها (غياث).

موايد: ج مائده: سفرهٔ غذا (مفردات راغب).

از عظام شكره‌هاى طغرل و لاچين مادهٔ موايدآماده گردانيد (ص ۱۲۵).

موجه: شغل، عمل، منصب، درجه، عهده (فرهنگ شفيع).

مؤدى: منجر شده، منتهى شده (المنجد).

ـ يمكن كه به مرضى مؤدى شود (ص ۵۶).

مورچل: گودالى كه در محاصرهٔ قلعه در گرداگرد آن كنند: سنگر (دهخدا).

مورد: گلگون و سرخ رنگ (غياث).

ـ كه خدايام به نشر فضائل و ذكر محاسن آن مورد ماند (ص ۳۸۵)

مورد: راه، طريقه، محل ورود، محل، مقام (نفيسى).

ـ از غايت حرص به مورد جنگ پيوند از حيات بريده‌اند (ص ۷۶۹).

ـ هميشه از حد تيغ ايشان خنجر فتح و ظفر مورد است (ص ۸۰۷).

موزع: پخش كننده، پراكنده، نماينده (نفيسى).

موزه: يك نوع پا افزاركه تا ساق پا و زير زانو را مى‌پوشاند وچكمه نيز (نفيسى).

موسر: توانگر، فراخ روزى مقابل معسر (دهخدا).

موسيجه: مرغى‌است شبيه‌فاخته (آنندراج).

موسيقار: يك نوع سازى كه از نى‌هاى بزرگ وكوچك ترتيب داده‌اند (برهان) ساز دهنى (معين).

موشك: قسمى آتش‌بازى‌كه درآن آلتى از كاغذ كلاهك مانند و به شكل موش‌سازند و درون آن باروت و شوره ريزند و فيتله نهند و چوبى دم‌آسا برآن تعبيه كنند وآتش زنند و بر هوا پرتاب

کنند (دهخدا).

موطد: پابرجای و استوار و ثابت که یکی در پی دیگری باشد (نفیسی).

موفور: وافر، فراوان: بسیار افزون، بی‌شمار بیرون از حد (نفیسی).

موقد: افروزنـدهٔ آتش، آتش افروز، شعله افروز (دهخدا).

موکول: واگذارشده، محول شده «وموصی و مـوکولیم»، این‌کار به ما سپرده شده (المنجد).

ـ به جهـت ایشان در دنیـا موصی و موکولیم (ص ۵۵۶).

مهابت: بیم و ترس (نفیسی).

مهام: ج مهـم: کارهـای بزرگ و دشوار (نفیسی).

مهب: محل وزیدن باد (نفیسی).

مهبط: جای فـرودآمـدن، فـرودآمدنگاه (نفیسی).

مهتدی: راه راست یـافته، راه نموده شده ودلالت شده وبه راه سلامتی (نفیسی).

مهرب: گریزگاه (غیاث).

مهل: زمـان، مهلت، زمانکه بدهند، درنگ (دهخدا).

مهلب: اسبی‌کـه موی دمش را بریده باشند (المنجد).

ـ نعـل مراکب معطر و مهلب شد (ص ۲۹۳).

مهلل: منحنی، قوسی و هلالی شکل،چنبری، مانند هلال منحنی (دهخدا).

مهموم: انـدوهگیـن، مـحـزون، دلتنگ (غیاث).

مهنا: گـوارا، خوشگوار، آنچه بی‌رنج به دست رسد و دور از رنـج و زحمت (دهخدا).

میامن: ج میمنة،برکتها،سعادتها، نیکبختی‌ها (دهخدا).

ـ میامن همت (ص ۳۰).

میامن: آنکه بـه طـرف راست مـی‌باشد (نفیسی).

ـ میـامـن و میاسر نیز نجات طلسمات ایشان درهم شکنند (ص ۴۶۹)

میان‌بند: کمربند (آنندراج).

میزان: نام‌برج هفتم ازدوازده برج آسمانی (نفیسی).

میسره: جناح چپ لشکر (نفیسی) یکی از ارکان خمسهٔ جیش در صف‌آرائی قدیم و چهـار رکن دیگر مقدمه، قلب، ساقه، میمنه.

میمنه: جناح راست لشکر (نفیسی).

ن

نائبه: مصیبت،کار دشوار (نفیسی).

ناچخ: تبرزین را گـویند وآن نوعی از تبر است‌کـه سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند سنانی است‌که سر آن دوشاخ باشد و نیزهٔ کوچك را نیز گویند. (برهان).

ناخبر: ـ به مثابـه نـاخبر به شبگیر برسر قلعه... راند(ص۲۹۲). بی‌خبر،ناگهانی.

ناردان: دانهٔ انار (آنندراج).

نازك: دقیق، خطیر، مهم، ظریف (دهخدا).

نازله: سختی و حوادث زمانه (غیاث).

ناصیه: موی پیشانی، پیشانی (غیاث). وضع، حالت (نفیسی).

ناضر: درخت سخت سبز، رنگ نیک (نفیسی).

ناگاه‌گرفت: مفاجأةً، بغتةً، ناگهان (دهخدا).

ـ ناگاه‌گرفت بر سر امیر... رسید (ص ۲۷۹).

ـ ناگاه‌گرفت به سرایشان رسید (ص ۵۲۹).

ناگاه‌گیر: غافلگیر، کسی که حملهٔ ناگهانی آرد و بی‌خبر و بی‌اطلاع کسی چیزی را بگیرد (دهخدا).

ـ سعی نماید که ناگاه‌گیر بغتةً به سرایشان رسند (ص ۱۸۶).

ناگه‌گیری: ناگهانی.

ـ با او اتفاق نموده که ناگه‌گیری بر طریق شبیخون... (ص ۳۳۰).

نالش: زاری، فریاد و گریه با بانگ، نالیدن، شکوه، شکایت (نفیسی).

ـ مبارزان جانبین در طرد و چالش و ناورد و نالش آمدند (ص ۷۸۰).

ناهید: ستاره زهره که بر فلك سوم تابد، آن را مطربهٔ فلك گویند (غیاث).

نایافت: کمیاب شدن، نایاب شدن (دهخدا).

نای رویین: نایی باشدکه در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویندکرناست (برهان).

نایژه: نی خرد و کوچك (نفیسی).

نباهت: نجابت، بزرگواری، اشتهار، آگاهی، بیداری، شرف، بزرگی (دهخدا).

نبذ: چیز کم و آسان، پاره‌ای از هرچیز (نفیسی).

ـ نبذی از احوال این طرف بازنموده (ص ۵۲۲).

نبیل: تیزخاطر، هوشیار، زیرك درکار، صاحب فضل، بزرگ، نیکو، گرامی، نجیب (دهخدا).

نجاح: پیروزی، کامیابی، ظفر، رستگاری، برآمدن حاجت (نفیسی).

نجاشی: لقب پادشاه حبشه (غیاث).

نجح: پیروزی، نجاح، کامیابی، ظفر (دهخدا).

نجدت: شجاعت، دلیری، مردانگی (نفیسی).

نجیح: رای درست، صواب (نفیسی).

نحافت: لاغری، ناتوانی (غیاث).

نخل‌بندی: تزئین کردن با گلهای مختلف.

ـ صندوقی پر نخل‌بندی با او می‌برند (ص ۸۳۶).

ـ یك شاخچهٔ نخل بندی در سر دستار او زد (ص ۸۳۶).

نردوان: نردبان (ص ۸۰).

نزاری: لاغری، باریکی، نحیفی (نفیسی).

ـ لحوم وحشیان نزاری (ص ۱۲۴).

نزعات: کششها، (مفردات راغب).

ـ و نزعات قول شیطان فریفته گشته (ص ۲۶۷). نـزغ‌الشیطان، کشش شیطانی، جاذبه‌های شیطانی.

نزل: آنچه پیش مهمان فرودآینده نهند از طعام و جز آن (نفیسی).

ـ اهل دامغان نزل و علوفه و.... ترتیب کرده فرستادند (ص ۶۳).

نزه: تازه، خوب، خرم، با صفا (دهخدا).

نژند: اندوهگین، پژمرده، فرومانده (برهان).

نسایم: ج نسیم.

نسرطایر: یکی از صورشمالی فلک‌صورت، فلکی عقاب (معین) و (دهخدا).

نسرین: به صیغهٔ تثنیه: نسر طایر و نسر واقع (نفیسی).

نسق: نظم، ترتیب، انتظام (نفیسی).

نسناس: دیو مردم، غول (نفیسی).

نشان: رقم، حکم، فرمان‌که قاضی یا حاکم یا صاحب منصبی نویسد (دهخدا).

ـ فاما در نشانی که نبشتند چنان بود که... (ص ۳۲) و ۴۶.

نشتری: فصاد (دهخدا).

ـ چون سرناخنش کند بارگ چنگ نشتری (ص ۲۴۸).

نشور: زنده کردن (منتهی‌الادب). صبح نشور: صبح روز قیامت (غیاث).

نصال: ج نصل: پیکانها (غیاث).

نصب‌العین: مد نظر، منظور خاطر، مقابل چشم (غیاث).

نصفت: داد، انصاف، عدل، (دهخدا).

نصل: پیکان تیر، پیکان نیزه (غیاث).

نضارت: تازگی، آبداری (غیاث).

نضاید: ج نضیده: مرتب شده، پهلوی هم قرار داده شده (المنجد).

نضرت: تازگی، نعمت، توانگری (نفیسی).

نطاق: اصطلاح نجوم و هیأت، هر یك از اقسام چهارگانهٔ تداویر و افلاك خارجة المراکز را نطاق گویند (دهخدا).

نعال: ج نعل: نعل اسب (غیاث).

نعمان: خون، به وی شقایق را منسوب کنند به جهت سرخی (منتهی‌الادب).

نعوت: ج نعت.

نغوله: زلف، موی پیچیده (آنندراج).

نفث: تکلم، سخن گفتن (دهخدا).

نفور: رمنده، گریزنده (غیاث).

نفیر: کرنای کوچك (دهخدا). خروش

ـ نفیر نفحهٔ صور پیدا آورد (ص ۸۸۹).

نقار: کینه، عناد (نفیسی).

نقاره: نوعی طبل کوچك دوتائی (معین).

نقاوه: برگزیده، خلاصه (غیاث).

نقبا: ج نقیب: مهتران، بزرگان، پیشوایان (نفیسی)

نقش‌بند: نقاش، مصور، صورتگر (دهخدا).

نقط: ج نقطه

ـ به‌خنده‌عقیقین نقطمیم کرد (ص ۲۴۳).

نقود: ج نقد.

نکال: عقاب، شکنجهٔ سخت (منتهی‌الادب).

نکایت: جراحت و اذیت، زخم و آسیب، مجازات و گوشمال (دهخدا).

نکبا: بادنامساعد، بادکج، بادی که از جهت وزش خود منحرف گردد. (معین).

نمودار: شبیه، چیزی که شبیه باشد به چیزی، مانند، مثال (دهخدا).

نواخت: نوازش، مهربانی، خاطر نوازی (نفیسی).

نواسم: ج نسیمه: نسیمها (المنجد).

ـ از نواسم دولت حضرت سلطنت شماری بوئی (ص ۵۳۷).

نواصی: ج ناصیه: اشراف مردم (آنندراج).

نوافل: ج نافله: عبادات مستحب (دهخدا).

نوال: عطا، بخشش، دهش (آنندراج).

نوایب: ج نایبه: مصایب، سختی‌های زمانه (دهخدا).

نوایر: ج نایره

نوند: اسب تیزرو (برهان).

نویان: / نوییان / نویین فرماندهٔ سپاه، امیرده هزاره (فرهنگ اصطلاحات دیوانی).

نهب: غنیمت، غارت (نفیسی).

نهج: روش، طریقه، راه (نفیسی).

نه‌چرخ: نه فلك (دهخدا).

نهمت: مراد، کمال مطلوب، غایت آرزو (دهخدا).

نیام: غلاف شمشیر (برهان).

نیر اعظم: خورشید، شمس (غیاث).

نیرنجات: ج نیرنج: معرب، نیرنگ، مکر، حیله، سحر، افسون، حقه‌بازی، چشم‌بندی (دهخدا).

نیو: بهادر، شجاع، دلیر (برهان).

و

وازع: بازدارنده، مانع (منتهی‌الادب).

واهب: بخشنده، عطاکننده (نفیسی).

وبال: گناه، تقصیر، عیب، خطا (نفیسی).

وتد: میخ‌خواه چوبین باشد یا آهنین (نفیسی).

وحل: خسلاب، گل تنك که ستور در آن درماند (نفیسی).

وجناب: ج وجنة: رخسارهٔ آدمی و موی‌ریش در آنجا نمی‌روید (آنندراج).

ورطه: هلاکی و مرامر دشوارکه روی رهایی نداشته باشد، هلاکت، جای هلاکت (نفیسی).

وساده: بالین، تکیه‌جای، متکا، مسند و تخت و اورنگ (نفیسی).

وسمت: گیاهی جهت رنگ کردن ابرو (معین). مجازاً: تهمت زدن (غیاث).

ـ به وسمت ندامت وسمت ملامت موسوم گشته (ص ۶۸۸)

وشاح: دوالی است پهن مرصع به جواهر رنگارنگ (نفیسی)، گردن‌بند.

ـ تمیمهٔ و شاح جهانداری (ص ۳۱۸).

ـ هریك سوار ساعد مردمی و وشاح صدر قلب‌شکنی (ص ۵۳۱).

وصمت: عیب، ننگ و عار (نفیسی).

وعا: ظرف (غیاث) آنچه در وعای وسع گنجد (ص ۲۷۱).

وغا: کارزار و جنگ (نفیسی). بانگ و خروش و شور و غوغا (دهخدا).

وفادت: رسالت، پیام‌آوری (معین).

به وفا رسانیدن: وفا کردن، به جا آوردن.

ـ صدقات و نذور به وفا رسانیدند (ص ۶۶۳).

وفاق: سازواری، همراهی، یکدلی، ضد نفاق (نفیسی).

وفود: به رسولی آمدن نزد کسی، رسالت، پیام‌آوری (دهخدا).

ـ مرکز و فود لهو نشاط آمده (ص ۲۵۹).

وقاد: زیرك، روشن خاطر (نفیسی).

وقایه: نگاهداشت، محافظت، نگهبانی، حفاظت، حراست (نفیسی).

وقده: غایت گرمای تابستان و آن ده یا پانزده روز باشد (نفیسی).

ـ چون وقدهٔ حرب و جمرهٔ طعن... (ص ۵۳۲).

ولا: دوستداری، محبت (منتهی‌الادب).

ـ شعار و دثار و لاوهوا ظاهر گردانید (ص ۱۳۶).

ـ هوا و ولای دولت قاهره (ص ۳۸۶).

ـ آرای متفرق و اهوای منتشر بر ولای دولت قاهره مجتمع گشت (ص ۳۰۸).

ولا: زمان.

ـ در این ولا خبر رسید یعنی در این زمان(ص۸۰) و نیز ص ۲۴، ۱۲۸، ۳۰۴.

ولوج: داخل شدن، در آمدن.

ـ از وقت بلوج صبح تا واوج شام (ص ۵۰۰).

وهن: سستی (غیاث).

ه

هاویه: دوزخ و جهنم، نام طبقهٔ هفتم از طبقات دوزخ (نفیسی).

هایله: هولناک، ترساننده (آنندراج).

هبا: گرد وغبار که از درون در آفتاب پدید آید (نفیسی).

هباء منثورا: گرد و غبار پراکنده (دهخدا).

هبوط: در نشیب و پستی واقع شدن، به بدی در افتادن، خوار شدن (دهخدا).

هراول: فوجی که از همه پیش باشد (غیاث). (ص ۸۸۸).

هریول: هراول

هزارجات: امرای هزارجات: امرای هزار نفر سپاهی.

هزاره: هزار نفر سپاهی.

ـ گروهی از هزارهٔ نجم‌الدین که بدان طرف افتاده بودند (ص ۱۹۵).

ـ امرای هزاره و صده (ص۷۱۳) و نیز ص ۵۳۷.

هزاهز: آشوب، فتنه، سرو صدا، پریشانی، آشفتگی، غوغا (دهخدا).

هزبر: مصحف هزبر: بمعنی شیر(دهخدا).

هفت و چهار:

ـ مقصود آفرینش هفت و چهار (ص ۵۶۶) ظاهراً هفت آسمان و چهارعنصر.

هفت و شش:

ـ ظاهراً هفت اقلیم وشش جهت. حضرت او قبلهٔ اقبال هفت و شش شده (ص ۵۶۵).

هفوات: ج هفوت: لغزشها (دهخدا).

هفوت: لغزش (دهخدا).

همبر: همراه، قرین، نظیر (برهان).

به هم برآمدن: درهم شدن، پریشان شدن، منقلب شدن (دهخدا).

همگی: تمام اختیارات داشتن.

ـ امیر شیخ حسن راکه همگی سلطان اویس بود (ص ۶۳۳).

همم: ج همة: اندیشه‌های بلند، آرزوها (دهخدا).

هنی: خوشگوار، گوارنده (دهخدا).

هوا: هواداری و طرفداری (دهخدا).
(ص ۱۳۶).

ـ هوا و ولای دولت قاهره ثبت الله قواعدها در ضمیر مطیع (ص ۳۸۶).

هواجس: ج هاجس: وسواس، خطرات شیطانی که در دل گذرند (غیاث).

هوان: خواری و بی‌عزتی (غیاث).

هور: خورشید.

ـ نبدایج پیدا رخ هور و ماه (ص ۱۷).

هیجا: کارزار، جنگ، پیکار، حرب، (دهخدا).

هیولی: عنصر مایه، ماده، مقابل صورت (دهخدا).

ی

یاتوغن: آلت موسیقی است که او را به فارسی سنتور گویند. (فرهنگ شفیع).

ـ یاتوغن و کمانچه و بینهٔ ختائی (ص ۸۲۵).

ـ شخصی یاتوغن نواخت (ص ۸۴۶).

یارغو: به ترکی مواخذه و پرسش و تفتیش آن باشد، به معنی عدلیه و قانون و مدافعهٔ مدعی و مدعی علیه است (دهخدا).
بازپرسی، پرسش گناه، استنطاق (فرهنگ اصطلاحات).

ـ اول یارغو بندیان پرسید (ص۸۳۹).

یازیدن: اراده کردن و قصد نمودن، گراییدن، متمایل شدن (دهخدا).

یاسا/یاساق: مغولی، قانون، قانون چنگیزی، فرمان، حکم، دستور، مجازات، قصاص، تنبیه (فرهنگ اصطلاحات).
به یاسا رسانیدن: (ص ۶۰، ۷۸، ۱۴۷) اعدام کردن، کشتن، (فرهنگ اصطلاحات).
به یاسا رسیدن: (ص۳۹) کشته شدن، اعدام شدن (فرهنگ اصطلاحات).

یاساق: (ص ۲۲، ۴۷، ۷۰۲، ۸۲۳، ۸۲۹)
← یاسا.

یاساق رسانیدن: (ص ۱۷۲) به یاسا رسانیدن

یاسا کردن: فرمان دادن، امر کردن، ذیل یاسا فرمودن (دهخدا).

ـ و یاساق کرد که اگر یکی از اینها بگریزد (، ۴۷۸).

یاسال: صف، قطار، فوج (فرهنگ شفیع).

ـ یساولان بر جنیبتهای خاص نشسته و به تیر یاسال و یاساق می‌نمودند (ص۷۰۲).

ـ به ترتیبی بی‌شمار یاسال نموده بیشرمانه برسید (ص۳۴۲).

یاسامیشی: ترکی، آراستن قشون، ترتیب دادن، تدارک، به نظم درآوردن (فرهنگ اصطلاحات). (ص ۷۲۱).

یاصال: ← یاسال.

ـ لشکر فارس یاصال نمود (ص۱۸۱).

یام: به مغولی اسب چاپار را گویند، چاپارخانه، جائی که برید و پیک اسب را عوض می‌کرد (دهخدا).

ـ تا شهرنه یام بود (ص۸۲۳) و نیز ص

۸۳۰.

یامخانه: یام، پستخانه، چاپارخانه (دهخدا).

ـ و یامخانه بزرگ بر درآن شهر بود (ص ۸۲۷).

یدبیضا: مجازاً کرامات وخرق عادات است (غیاث).

اشاره به‌آیهٔ قرآن دربارهٔ موسی.

یراغ: ترکی، اتفاق و مصلحت (برهان).

ـ به جهت یراغی از ارك بیرون آمد (ص ۳۴۹).

یراق: سلاح، اسلحهٔ سپاه مثل شمشیر وسپر و تیر وکمان، ساز و سامان و پوشاك وآلت و ابزار و زیور (دهخدا).

یراق‌دیدن: مصلحت (فرهنگ شفیع).

ـ گفتند نه مایراق چنین دیدیم (ص ۱۷۴).

ـ به اتفاق‌یراق دیده به هرچه فرمان شود.... (ص۳۹۹).

یراق‌کردن: اسلحهٔ سپاه‌مثل شمشیر و سپر و تیروکمان، مطلق سامان و اسباب مصالح هرچیز (فرهنگ شفیع).

ـ شما نیز یراق خود بکنید تا با لشکر (ص ۸۵۵).

ـ خود را یراق‌کرده محکم گردانیم (ص ۶۸).

یرغو: ← یارغو (ص ۴۶۷).

یرغه: اسب تیز و راهوار (نفیسی).

یرکه: ← جرگه: دایره (ص۱۲۳، ۲۵۲، ۸۷۸).

یرگه: ← جرگه: دایره و حلقهٔ راندن‌شکار (فرهنگ شفیع). (ص۲۶۴،۵۲۸،۵۲۹، ۶۲۶).

یرلیغ: مغولی، فرمان، فرمان پادشاه، فرمان مکتوب پادشاه (فرهنگ اصطلاحات).

یزدجردی (تقویم): تاریخی‌که از جلوس یزدجرد سوم بر تخت پادشاهی آغازشود (مطابق با ۶۳۲ میلادی = یازده هجری)، (دهخدا)، (ص ۶۴۶).

یساق: ← یاسا.

یساول: سواری‌که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد، مأمور تشریفات درباری به طور عام (دهخدا)، (ص۳۸، ۷۰۲، ۸۲۵).

یشم: سنگی قیمتی‌که مایل به سبز باشد (غیاث).

یك‌قلمه: کل، تمام، مجموع، همه (دهخدا).

ـ امیرسید فخرالدین صاحبدیوان یك قلمه بود (ص ۶۵۳).

ینابیع: ج ینبوع: چشمهٔ بزرگ آب (آنندراج).

یورت: (ترکی)، مسکن، محل زندگی، ارابه‌های نمدی‌که با گاوهای ترکشیده می‌شدند و به راحتی برچیده می‌شدند (فرهنگ اصطلاحات).

محل خیمه و خرگاه (دهخدا).

یورتچی: کسی‌که محل چادر زدن لشکر، شاهزادگان یاکاروان را تعیین می‌کند، کسی‌که وظیفه‌اش رسیدگی به وضع یورت است (فرهنگ اصطلاحات).

یوم‌التناد، روز قیامت، روز رستاخیز (دهخدا).

یسونت‌لیل: ترکی، نام سال هفتم از دوره اثناعشری‌که سال‌اسب باشد (نفیسی).

ییلاق کردن: به ییلاق رفتن، جای سردسیر، محل اقامت تابستانی (احسن التواریخ).

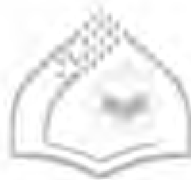
ییلاقمیشی: (ص ۴۲).

ییلاق گرفتن، در تابستان به جای سرد رفتن در مقابل قشلامیشی (احسن التواریخ).



بخش فهرست‌ها




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست آیات قرآن و ترجمه آن

صفحه/سطر

۱۷/۵۸ و تجعل لکما سلطانا (و شما را به وسیله‌آیه‌های خویش تسلطی می‌دهیم). ۲۸/۳۵

۱۳/۸۴ و حیل بینهم و بین مایشتهون (میان ایشان و آن‌آرزو که دارنـد حـایل افکنند). ۳۴/۵۴

۴/۸۵ و لایحیق‌المکر السیی الا باهله (نیرنگ‌بد جز به‌صاحبش نرسد). ۳۵/۴۳

۱۱/۱۰۶ کلا ان الانسان لیطغـی ان رآه استغنـی (اصلا اگـر انسان خـویشتن را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند). ۶ و ۷/۹۶

۲۱/۱۲۲ وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلبٍ ینقلبون (زود است کسانی که ستم کرده‌اند بدانند که به‌کجا بازگشت می‌کنند). ۲۶/۲۲۷

۷/۱۲۸ یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من‌المکرمین (ای‌کاش قوم من بدانستندکه پروردگارم مراآمرزیده و از نواختگانم کرده است). ۳۶/۲۷

۶/۱۳۵ و ماالنصر الا من عندالله‌العزیز الحکیم (فیروزی جز از نزد خدای عزیز فـرزانه نیست). ۳/۱۲۶

۱/۱۳۶ لاتثریب علیکم الیوم (← د.ج: ۱۷/۲۲) ۱۲/۹۲

۴/۱۴۳ و نصحت لکم ولکـن لاتحبون النـاصحین (و شما را نصیحت‌کردم ولـی شما نصیحت‌گویان را دوست ندارید). ۷/۷۹

۵/۱۴۳ لیقضی‌الله امرأکان مفعولا (تا خداکاری راکه انجام شدنی بود، به پـایان برد). ۸/۴۲

۳/۱۴۵ اوفوبالعهد ان‌العهدکان مسئولا (بـه پیمان وفـا کنیدکه پیمان بـازخـواست شدنیست). ۱۷/۳۴

۸/۱۴۵ فمن شهد منکم‌الشهر فلیصمه (هـرکه از شما، در این ماه حاضر بود،آن را روزه دارد). ۲/۱۸۵

۹/۱۴۵ یا ایها الذین‌آمنواکتب علیکم‌الصیـام (شماکه ایمان دارید، روزه بـر شما مقرر شده است). ۲/۱۸۳

۵/۱۴۶ فی‌مقعد صدقٍ عند ملیکٍ مقتدر (در جایگاهی پسندیده نزد پادشاهی مقتدر). ۵۴/۵۵

۲۲/۱۴۷ وما یعدهـم‌الشیطان الا غروراً (و شیطان جز فریب وعده به ایشان نمی‌دهد). ۱۷/۶۴

۱۱/۱۴۸ کشجرةٍ طیبةٍ اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء (← د.ج: ۱/۶) ۱۴/۳۲

۱۸/۱۴۸ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلبٍ ینقلبون (← د.ج: ۲۱/۱۲۲) ۲۶/۲۲۷

صفحه/سطر

صفحه/سطر

۱۴/۲۵۴ یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین لایصدعون عنها ولاینزفون و فاکهة مما یتخیرون و لم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون (پسرکان جاویدان با کوزه‌ها و ابریق‌ها و پیمانه‌ای از چشمه‌سی، دورشان بگردندکه از سردرد نکشند و عقل بنازند و میوه هرچه انتخاب کنند و گوشت پرنده هرچه بخواهند و سفید رویان سیاه چشم که چون مروارید نهفته‌اند). ۱۷ تا ۵۶/۲۳

۱۰/۲۶۰ اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء (←ر. ج: ۱/۶)۱۴/۲۲

۱۶/۲۶۱ فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة (در روزی که اندازهٔ آن پنجاه‌هزار سال است،) ۷۰/۴

۳/۲۶۲ فلم‌یك ینفعهم‌ایمانهم لما راوا باسنا (ولی هنگامی‌که صلابت ما رادیده بودند ایمان‌آوردنشان سودشان نمی‌داد.) ۴۰/۸۵

۹/۲۶۲ من ذاالـذی یشفع عنده (آنکه به نزد او، جز به اشاره‌اش، شفاعت می کند کیست؟) ۲/۲۵۵

۱۰/۲۶۲ ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا. (پروردگارا چیزی که ما را تاب

۹/۲۶۳ آن نیست به ما تحمیل مکن و از ما درگذر).۲/۲۸۶ ان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین (اگر ما را نیامرزی و رحممان نکنی از زیانکاران خواهیم بود)۷/۲۳

۱۰/۲۶۵ کفی به شهیدا (او(میان من و شما) بس گواهی است). ۴۶/۸

۶/۲۶۶ ان‌الملوك اذا دخلوا قریةً افسدوها (پادشاهان وقتی به دهکده‌ای درآیند تباهش‌کنند). ۲۷/۳۴

۹/۲۶۶ نعم‌المولی و نعم‌النصیر (خدا مولای شماست و نیکو یاوریست). ۸/۴۰

۸/۲۶۹ والکاظمین‌الغیظ‌والعافین‌عن‌الناس(نگهداران‌خشم‌وبخشندگان مردم).۳/۱۳۴

۴/۲۷۲ قاعاً صفصفا (←ر. ج: ۴/۵۲)۲۰/۱۰۶

۹/۲۷۳ یوم لاتملك نفس لنفس شیئاً و الامر یومئذ لله (روزی‌که‌کسی درباره‌کسی اختیاری ندارد وآن روز فرمان خاص خداست). ۸۲/۱۹

۷/۲۷۴ لااملك لنفسی نفعاً ولا ضراً الا ماشاءالله (من اختیار سود و زیان خویش ندارم، جزآنچه خدا خواسته است). ۷/۱۸۸

۱۰/۲۷۴ یرزق من‌یشاء بغیرحساب(خدا هرکه راخواهدبی‌حساب روزی‌دهد).۲/۲۱۲

۷/۲۸۱ کلا ان‌الانسان لیطغی ان راه استغنی (←ر. ج: ۱۱/۱۰۶)۹۶/۶

۷/۲۸۸ عسی ان تکرهوا شیئاً فهو خیرلکم (شاید چیزی را مکروه داریدکه برای شما خوب است). ۲/۲۱۶

صفحه/سطر

صفحه/سطر

۲۴/۳۵

۱۴/۳۲۱ فان خیرالزادالتقوی (بهترین توشه‌ها پرهیزکاری است). ۲/۱۹۷

۱/۳۲۶ و ما النصر الا من عندالله‌العزیز الحکیم. (←ر. ج: ۶/۱۳۵) ۳/۱۲۶

۳/۳۲۶ اینما تکونوا یدرککم‌الموت (←ر. ج: ۱۳/۲۱۶) ۴/۷۸

۱۸/۳۳۴ ان تعذبهم فانهم عبادك (اگر آنها را عذاب کنی، بندگان تواند). ۵/۱۱۸

۱/۳۳۵ وان تعفوااقرب للتقوی (وگذشت کردن شما به تقوی نزدیکتر است). ۲/۲۳۷

۳/۳۳۵ ربنا ظلمناانفسنا (پروردگارا، ما به خویشتن ستم کردیم). ۷/۲۳

۱۲/۳۳۵ من عمل منکم سوءً بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم (هر کس از شما از روی نادانی‌کار بدی‌کند و پس ازآن توبه‌آرد و به صلاح‌آید، وی‌آمرزنده و رحیم است). ۶/۵۴

۶/۳۳۶ لاتثریب علیکم الیوم (←ر. ج: ۱۷/۲۲) ۱۲/۹۲

۵/۳۳۸ من‌الماءکل شیءٍ حی (و هر چیز زنده‌ای را ازآب‌آفریدیم). ۲۱/۳۰

۷/۳۳۸ جناتٍ تجری من تحتها الانهار (بهشت‌هایی‌که جوی‌ها درآن روان است). ۲/۲۵

۳/۳۵۱ ذلك فضل‌الله یوتیه من یشاء (←ر. ج: ۱۵/۶) ۵/۵۴

۶/۳۵۱ هب لی ملکاً لاینبغی لاحدٍ من بعدی (مرا سلطنتی ده‌که هیچ‌کس از پس من نداشته باشد). ۳۸/۳۵

۹/۳۵۱ لئن شکرتم لازیدنکم (←ر.ج: ۱۰/۵۷) ۱۴/۷

۲/۳۵۲ سنشد عضدك باخیك (←ر. ج: ۱۶/۵۸) ۲۸/۳۵

۶/۳۵۳ و من‌آناء اللیل فسبح و اطراف النهار (وکناره‌های شب وکناره‌های روز نیز، تسبیح‌گوی). ۲۰/۱۳۰

۱۱/۳۵۳ لئن شکرتم لازیدنکم (←ر. ج: ۱۰/۵۷) ۱۴/۷

۱۳/۳۵۳ واوفوا بالعهد ان العهدکان مسئولا (به پیمان وفاکنیدکه پیمان بازخواست شدنیست). (←ر.ج:۳/۱۴۵) ۱۷/۳۴

۱۲/۳۷۲ کانهم بنیان مرصوص (که‌گویی بنائی استوارند). ۶۱/۴

۶/۳۷۵ وقل جاء الحق و زهق الباطل ان‌الباطل‌کان زهوقا (بگو حق بیامد و باطل نابود شدکه باطل نابود شدنیست). ۱۷/۸۱

۲۲/۳۷۷ فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل (ما به‌گناهان خویش اعتراف داریم،آیا راهی سوی برون رفتن هست). ۴۰/۱۱

۱۰/۳۸۹ فقلت استغفروا ربکم (گفتمشان از پروردگارتان آمرزش بخواهید). ۷۱/۱۰

۱۱/۳۸۹ ان تعذبهم فانهم عبادك (←ر. ج:۱۸/۳۳۴) ۵/۱۱۸

صفحه/سطر

صفحه/سطر

باز می گردیم). ۶۰/۲

۸/۴۶۳ وآتناماوعدتنا علی‌رسلك(پروردگارا چیزی راکه به وسیلهٔ فرستادگان خویش به ما وعده داده‌ای به ما عطا کن). ۳/۱۹۴

۱۹/۴۶۷ وللاخرةخیرلك من الاولی (وآخرت برای تو بهتراز این دنیاست). ۹۳/۴

۹/۴۹۲ لایستاخرون ساعةً ولایستقدمون ((و چون مدتشان به سرآید) نه ساعتی موخر شوند و نه مقدم شوند). ۷/۳۴

۱۵/۴۹۷ ان الانسان لیطغی ان راه استغنی (اصلاً اگر انسان خویشتن را بی‌نیاز دید طغیان می‌کند). (←ر.ج: ۱۱/۱۰۶)۹۶/۶

۵/۴۹۸ وان الظن لایغنی من الحق شیئا (وگمان به هیچ وجه جای حق را نمی گیرد). ۱۰/۳۶

۱/۵۰۴ توتی الملك من تشاء (←ر. ج: ۱۶/۱۲)۳/۲۶

۱۳/۵۱۲ قل هوالله احد (بگو: او خدای یگانه است) ۱۱۲/۱

۲/۵۲۱ ضاقت علیکم الارض بما رحبت (←ر.ج :۷/۱۸۵) ۹/۱۱۸

۱۲/۵۲۳ ومن یتوکل علی‌الله فهو حسبه (و هرکه توکل به خداکند، همو، وی را بس است). ۶۵/۳

۱۳/۵۲۵ ذلك هوالخسران المبین (زیان‌آشکار همین است). ۲۲/۱۱

۱۲/۵۲۷ فقلت استغفروا ربکم (←ر. ج: ۱۰/۳۸۹) ۷۱/۱۰

۱۳/۵۲۷ ان تعذبهم فانهم عبادك (←ر.ج: ۱۸/۳۳۴) ۵/۱۱۸

۱۴/۵۲۷ وان تعفوا اقرب للتقوی (←ر. ج:۱/۳۳۵) ۲/۲۳۷

۱۴/۵۲۷ عفاالله عما سلف (←ر. ج: ۱۴/۳۸۹)۵/۹۵

۷/۵۳۶ ولوا علی ادبار هم نفورا (گریزان پشت بگرداند.) ۱۷/۴۶

۱۵/۵۴۴ هنا لك ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالاً شدیدا (درآن هنگام مومنان امتحان شدند و به تزلزلی سخت دچار گشتند). ۳۳/۱۱

۱۷/۵۴۵ نصرمن الله و فتح قریب (نصرت و فتحی نزدیك از جانب خداست). ۶۱/۱۳

۱/۵۴۶ وان یکاد (←ر. ج: ۲۱/۲۲۰)۶۸/۵۱

۲/۵۴۶ انا فتحنالك فتحناً مبینا (حقاکه ما فتحی نمایان برای تو پیش‌آورده‌ایم). ۴۸/۱

۳/۵۶۴ یوم یفرالمرء من اخیه وامه وابیه (روزی‌که شخص از برادرش و مادرش و پدرش بگریزد). ۸۰/۳۴

۵/۵۶۹ هبأ منثورا (غباری پراکنده). ۲۵/۲۳

صفحه/سطر

صفحه/سطر

شما خوب است). (←ر.ج: ۷/۲۸۸) ۲/۲۱۶

۱۴/۶۱۷ و اولی الامر منکم (←ر.ج: ۲/۵۶۹) ۴/۵۹

۱۵/۶۱۷ و رفعنالك ذکرك (وآوازه‌ات را بلندکردیم). ۹۴/۴

۱۷/۶۱۸ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (هرکس نیکی‌ئی بیارد، ده برابرآن دارد). ۶/۱۶۰

۲/۶۱۹ ذلك بما قدمت ایدیکم (این برای کارهایی است که دستهای شما از پیش کرده). ۳/۱۸۲،۸/۵۱

۱۰/۶۲۱ لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ((حق این است که خدا می‌خواهد) تا پاکی را ازشمااهل‌این خانه ببردوپاکیزه‌تان کند، پاکیزهٔ کامل). ۳۳/۳۳

۱۵/۶۲۱ ان تعذبهم فانهم عبادك (←ر.ج: ۱۸/۳۳۴) ۵/۱۱۸

۱۶/۶۲۱ وان تعفوا اقرب للتقوی (←ر.ج: ۱/۳۳۵) ۲/۲۳۷

۱۳/۶۲۶ وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلبٍ ینقلبون (←ر.ج: ۲۱/۱۲۲) ۲۶/۲۲۷

۱۱/۶۲۹ فاحکم بین‌الناس بالحق (میان مردم به حق داوری کن). ۳۸/۲۶

۱۳/۶۲۹ ولکم فی‌القصاص حیاة (شما را (ای خـردمندان)، در قصـاص، زندگی‌ئی هست). ۲/۱۷۹

۱۵/۶۲۹ وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلبٍ ینقلبون (←ر.ج: ۲۱/۱۲۲) ۲۶/۲۲۷

۱۰/۶۳۲ فی یومٍ کان مقداره خمسین الف سنه (←ر.ج: ۱۶/۲۶۱) ۷۰/۴

۲/۶۳۸ و هوالذی یقبل التوبه عن عباده ویعفوا عن‌السیآت (اوست که توبه بنـدگان خویش پذیرد و گناهان را ببخشد). ۴۲/۲۵

۹/۶۳۹ اولئك‌الذین حبطت اعمـالهم فی‌الدنیا والاخرة و مالهم من ناصریـن (همین کسانندکه اعمالشان در دنیا و آخرت هدر شده و یاورانی ندارند). ۳/۲۲

۱۱/۶۳۹ ولایحیق‌المکر السیی الا باهله (نیرنگ بد جز به صاحبش نرسد). ۳۵/۴۳

۱۲/۶۳۹ الذین ضل سعیهم فی‌الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا (همـان کسان‌که‌کوشش ایشان در زندگی این دنیا تلف شده و پنـدارندکه رفتار نیکو دارند). ۱۸/۱۰۴

۵/۶۴۶ انبتها نباتاً حسنا (و او را نموی نیك داد). ۳/۳۷

۱/۶۴۸ یستبشرون بنعمةٍ من‌الله وفضل (به نعمت وکرم خدا شادمانند). ۳/۱۷۱

۱۳/۶۴۹ آتیناه الحکم صبیا (و در طفولیت اورا فرزانگی دادیم). ۱۹/۱۲

۱۱/۶۵۰ لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر (تا بدانیدکه خدا به همه چیز توانـاست).

صفحه/سطر

خداست و به هر کس از بندگان خویش بخواهد وا می‌گذارد و سرانجام نیک از پرهیزگاران است. (← د.ج: ۲/۵۷۷) ۷/۱۲۸

۲/۷۱۰	لایسئل عما یفعل (خدا از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود). ۲۱/۲۳
۶/۷۱۰	ان تنصروا الله ینصرکم (اگر خدا را یاری کنید، یاریتان کند). ۴۷/۷
۴/۷۱۳	لاتستاخرون عنه ساعةً ولاتستقدمون ((بگو موعد شما روزی است که ساعتی از آن عقب‌تر نروید و جلوتر نشوید). ۳۴/۳۰
۱۲/۷۲۳	یدالله فوق ایدیهم (روی دستهایشان دست خداست). ۴۸/۱۰
۱۳/۷۲۳	انـا فتحنالك فتحاً مبینا (حقـا که ما فتحی نمایان برای تو پیش‌آورده‌ایم). (← د.ج: ۲/۵۴۶) ۴۸/۱
۵/۷۲۵	هـوالـذی ایدك بنصره و بالمومنین (اوست که ترا، به نصرت خویش و بـه مومنان، نیرو داد). ۸/۶۲
۱۴/۷۲۶	انهم‌لهم المنصورون (که آنها نصرت خواهند یافت). ۳۷/۱۷۲
۱۷/۷۲۶	انا فتحنا لك فتحاً مبینا (←د.ج: ۲/۵۴۶) ۴۸/۱
۳/۷۲۸	لئن شکرتم لازیدنکم (←د.ج: ۱۰/۵۷) ۱۴/۷
۲/۷۳۳	کان لم تغن بالامس (گویی روز پیش اصلاً نبوده). ۱۰/۲۴
۱۳/۷۳۶	هباء منثورا (←د.ج: ۵/۵۴۹) ۲۵/۲۳
۱۳/۷۵۳	واتخذالله ابراهیم خلیلا ((وخوبتر است که) خدا ابراهیم را به دوستی گرفته است). ۴/۱۲۵
۱۴/۷۵۴	شر حاسدٍ اذا حسد (شر حسود وقتی حسودی کند). ۱۱۳/۵
۸/۷۶۲	الیس لی ملك مصر و هذه الانهار تجری من تحتی (مگر پـادشاهـی مصر و این نهرها که درقلمرو من جاری است، (خاص من نیست)). ۴۳/۵۱
۲۰/۷۶۳	فی‌یومٍ کان مقداره خمسین‌الف سنه (← ۱۶/۲۶۱) ۷۰/۴
۵/۷۶۴	فلم یك ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا (۳/۲۶۲) ۴۰/۸۵
۶/۷۶۴	ربنا ولا تحملنا مالا طاقة لنا به واعف عنا (پروردگارا، چیزی که ما را تاب آن نیست به ما تحمیل مکن و ازما درگذر). (← د.ج: ۱۰/۲۶۲) ۲/۲۸۶
۱۳/۷۷۱	یوم تمور السماء موراً و تسیر الجبال سیـرا (روزی که آسمان بـه گشتنی (عجیب) بگسردد وکوههـا به سیـری (هـراس‌آور) سیر کـنند). ۹ و ۱۰/۵۲
۱۳/۷۷۲	تونی الملك من تشاء (←د.ج: ۱۶/۱۲) ۳/۲۶
۱۷/۷۷۲	الحمد لله الذی صدقنا وعده (ستایش خدایی راکه وعده خویش باما راست

صفحه/سطر

۱۶/۸۹۴ اناالله و انا الیه راجعون (← د.ج: ۶/۶۷۵) ۲/۱۵۶

۳/۸۹۹ فسبحان‌الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون (منزه آنکه سلطنت همه چیز به دست اوست و سوی او بازگشت می‌یابید). ۳۶/۸۳

۵/۸۹۹ یفعل الله ما یشاء (← د.ج: ۱۷/۶۷۳) ۱۴/۲۷

۵/۸۹۹ یحکم ما یرید (← د.ج: ۱۷/۶۷۳) ۵/۱

۱۰/۹۰۳ فی‌مقعد صدق عند ملیك مقتدر (← د.ج: ۴/۶۷۴) ۵۴/۵۵

۸/۹۰۵ فاذاجاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون (← د.ج: ۹/۲۹۲) ۷/۳۴

۱۹/۹۰۷ انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون (کار او وقتی چیزی را اراده کند این است که بدو گوید: باش و وجود یابد). ۳۶/۸۲

۸/۹۰۸ فجمعناهم جمعاً (وجمعشان کنیم جمع کامل). ۱۸/۹۹

۱۳/۹۰۸ فسبحان‌الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون(← د.ج:۳/۸۹۹)۳۶/۸۳

۱/۹۱۰ سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم(گفتند) ترا تنزیه می‌کنیم دانشی جز آنچه بما آموخته‌ای نداریم). ۲/۳۲

۱۷/۹۱۰ ماسمعنا بهذافی‌آبائناالاولین (ما چنین چیزی از روزگار پدران قدیمان نشنیده‌ایم) ۲۳/۲۴

۷/۹۱۱ حافظوا علی‌الصلوات (همه نمازها را مواظب کنید). ۲/۲۳۸

۸/۹۱۱ اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکرالله (چون به نماز روز جمعه ندا دهند، به سوی ذکر خدا بشتابید) ۶۲/۹

۱۸/۹۱۱ فمن‌آمن و اصلح فلاخوف علیهم و لاهم یحزنون (هر که ایمان‌آورده و به صلاح‌آمده، (آنها) نه بیمی دارند و نه غمگین می‌شوند). ۶/۴۸

۱/۹۱۲ فاذا قضیت الصلوة فانتشروا (و چون نماز به پایان رود پراکنده شوید). ۶۲/۱۰

۸/۹۱۲ یحاربون الله و رسوله (با خدا و پیغمبر او می‌ستیزند). ۵/۳۳

۹/۹۱۲ اولئك لاخلاق لهم (آنها نصیبی ندارند). ۳/۷۷

۱۳/۹۱۲ والله یعصمك من‌الناس (خدا ترا از مردم حفظ می‌کند). ۵/۶۷

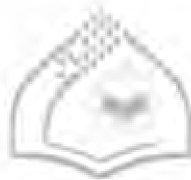
۱/۹۱۳ وکف ایدی الناس عنکم (و دست‌های آن مردم از شما بازداشت). ۴۸/۲۰

۱/۹۱۴ خلق الانسان ضعیفا (انسان ناتوان خلق شده است). ۴/۲۸

۲/۹۱۴ وانفقوا مما رزقناکم (از آنچه روزیتان کرده‌ایم، انفاق کنید). ۶۳/۱۰

۱/۹۱۶ و امر بالمعروف و انه عن المنکر (و به معروف وادار و از منکر باز دار). ۳۱/۱۷

۳/۹۱۶ برگرفته از آیه «فاحکم بین‌الناس بالحق ولاتتبع‌الهوی» (میان مردم به حق


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست
احادیث، امثله، اشعار، عبارات عربی

صفحه/سطر

۱/۴۳: سنة ثمانٍ و ثمانمائة.

۱۰/۴۵: اقصی الغاية والامكان.

۱۶/۴۵: ثبتها الله تعالی.

۱۷/۴۵: اعلاه الله تعالی.

۸/۴۶: الشفقة علی خلق الله.

۱۰/۴۶: الخلق عيال الله فاحبهم اليه ابرهم بعياله.

۱۲/۴۶: الولدالحر يقتدی بآبائه الغر.

۱/۵۳: لايموت ولايحيی.

۱/۵۶: بصره الله بعيوبه و تاب الله له.

۱۷/۵۶: المكافاة فی الطبيعة واجبةٌ.

۱۷/۵۷: تغمده الله برحمته.

۷/۵۸: طيب الله ثراه.

۱/۶۰: هذاجزاء من قابل النعمة بالكفران.

۹/۷۷: ثمان و ثمانمايه.

۶/۸۵: وكان ذلك فی ثامن محرمٍ الحرام سنة ثمانٍ و ثمانمائة.

۴/۸۹: اسمعه الله البشائر.

۲/۹۴: علی مراتب طبقاتهم و تفاوت درجاتهم.

۲۴/۹۸: و ان النار من عودين تذكی و ان الحرب اولها كلام.

۱۴/۹۹: من وجد الاحسان قيد بقيدٍ.

۱/۱۰۳: الفرار مما لايطاق من سنن المرسلين.

۲/۱۰۳: و من نجابراسه فقدربح.

۹/۱۰۳: وكان ذلك فی يوم الاثنين الثانی من رمضان سنة ثمانٍ و ثمانمائةٍ.

۱۲/۱۰۷: خلدالله تعالی عاطفته و رأفته.

۴/۱۰۹: الماضی لايذكر.

۸/۱۱۰: نصرهم الله تعالی.

۱/۱۱۷: ما تنفع العده اذا انقضت المدة.

۱۹/۱۱۹: الفرار فی وقته ظفر.

۱/۱۲۰: و من نجابراسه فقدربح.

۳/۱۲۰: حرالصيف كحدالسيف.

۳/۱۲۱: ختم بالخير والظفر.

صفحه/سطر

۱۷/۱۳۲: والله الهادی الی الصواب.

۱۳/۱۳۲: کاللیوث الهایلة والسیول السایلة.

۱۸/۱۳۳: اصبح البر بحراً بدمائهم.

۱۳/۱۳۴: الفرار ممالایطاق من سنن المرسلین.

۱۴/۱۳۴: و من تجا براسه فقدربح.

۲/۱۳۶: العفو عندالقدره افضل العبادات.

۱۲/۱۳۶: عفواً صفواً عفواً صفحاً.

۱/۱۳۸: مروح العله.

۱۷/۱۳۸: اکرموا اولادکم و احسنوا آدابهم.

۳/۱۳۹: ما خاب من استخار و ما ندم من استشار.

۷/۱۳۹: نفذالله اوامره فی مشارق الارض و مغاربها.

۵/۱۴۰: حفت بالمیامن والسعادات.

۱۱/۱۴۱: الشفقة علی خلق الله.

۵/۱۴۳: اذا ارادالله بعبدٍ شیئاً تهیا اسبابه (هیأاسبابه).

۶/۱۴۳: اذا جاءالقضاء عمی البصر.

۸/۱۴۴: یــا راقد اللیل مسروراً باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

۸/۱۴۵: علیهم لعاین الله والملائکة والناس اجمعین.

۱۷/۱۴۸: علی اسرع الحال وایمن الفال.

۱۶/۱۴۹: غفر الله له.

۱۲/۱۵۲: اسمعه الله البشائر.

۱۳/۱۵۲: حفظها الله تعالی عن الآفات والبلیات.

۱۴/۱۵۲: سنة تسعٍ و ثمانمائةٍ.

۱۶/۱۵۳: متع الله المسلمین بطول بقائه.

۱۷/۱۵۴: من صحح العزیمة ساعده التوفیق.

۱۷/۱۵۴: هوالذی ایدك بنصره و بالمؤمنین.

۲۰/۱۵۴: لازال عالیاً.

۱۱/۱۵۸: جلت قدرته و عمت نعمه.

۱۲/۱۵۸: خلیعة العذار.

۲/۱۶۱: قرنها الله باذناب الخلود و عقدها بنواصی التایید.

۵/۱۶۱: لازالت نافذةً فی الاقطار.

۲۰/۱۶۱: الا انبئکم باشدکم؟ من ملك نفسه عندالغضب.

صفحه/سطر

۱۵/۱۸۷: سرت کالهوی فی القلب نار و شبت علی کلکلی والدمع کالمزن امطرت.

۱۶/۱۹۰: زاده‌الله عظمتها.

۱۱/۱۹۱: اقضاه‌الله بالفوز والنجاح و الکرامة والفلاح.

۲/۱۹۲: کساه‌الله ثوب غفرانه.

۲۰/۱۹۵: ضاعف‌الله جلاله.

۸/۱۹۶: لازال نافذاً فی مشارق الارض و مغاربها.

۱۵/۱۹۶: حفت بالمیامن والسعادات.

۱۶/۱۹۶: سنة عشرة و ثمانمائة.

۱/۱۹۷: و کالاجل المقدور فی کل مهبط و کالعمل المبرور فی کل مفرج.
اذا رکبوه کان فی وصف شمال و ان نسبوه کان من نسل اعوج.

۵/۱۹۷: و ان الجموه کان اشرف ملجم و ان اسرجوه کان اکرم مسرج.

۱۰/۱۹۷: من المهد الی اللحد.

۲/۲۰۲: اذانحن سرنا بین شرق و مغرب تحرک یقظان التراب و نائمه.

۲/۲۰۶: تأمل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات علی احداقها ذهب سبیک
علی قصب الزبرجد شاهدات بان‌الله لیس له شریک

۱۶/۲۱۰: واجب الوجود و فیض الخیر والجود جل و تعالی ذکره.

۲/۲۱۴: هذا جزاء من قایل النعمة بالکفران.

۱۵/۲۱۵: فلایأ من الضغن القدیم فانه یعود فتیاً بعدما کان یهزم

۵/۲۱۶: اشقی الولاة من تتعب به رعیته.

۳/۲۲۲: جعل الجنة مثواه.

۱/۲۳۵: سنة احدی عشر و ثمانمائة.

۱/۲۳۶: علیه افضل الصلوة واکمل التحیات.

۹/۲۳۷: احسن‌الله به الامتاع و ادام به الانتفاع.

۴/۲۴۱: له کبریاء المشتری و صعوده و سورة بهرام وطرف عطارد.

۱۶/۲۴۴: کأن حباب الکاس فی وجناتها کواکب در فی سماء عقیق.

۲/۲۴۵: تالق من تحت الحباب کانها عقیق خدود تحت در المدامع.

۱۵/۲۵۰: لالسان له.

۱۵/۲۵۰: کانه میت فی کف محبیه.

مازال ینطقه طوراً و یسکته

صفحه/سطر

و علـةالنطق فی انلفـار منشیه.

۱۲/۲۵۱: غنت فلم یبق فی جوارحه الا تمنت انها اذن.

۶/۲۵۶: لا تجمع فحلان فی شول ولاسیفان فی غمد.

۱۱/۲۵۷: وقاهالله تعالی عن طوارق‌الحدثان و بوارق الملوان.

۶/۲۵۸: لازال عالیاً.

۷/۲۵۹: خلقوا للحرب وجبلوا علی الطعن والضرب.

۱۴/۲۶۳: اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفوعنه شكراً لقدرتك علیه.

۳/۲۶۵: الحالة هذه.

۱۴/۲۶۵: نعوذ بالله من ذلك.

۷/۲۶۶: نحن‌الزمان، من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع.

۸/۲۶۶: هـذا ،اعهدنا بـه الیك فاقتف‌آثارنا و امرنا تغتنم و اتق اخطارنا واجرنا التسلیم.

۸/۲۶۹: زادهالله شرفاً.

۶/۲۷۳: اوله رحمة و اوسطه مغفرة وآخره عتق من النار.

۹/۲۷۳: الصوم جنة من النار.

۳/۲۷۴: سراء ضراء، سراً و جهراً.

۲/۲۷۵: حفت بالمیامن والسعادات.

۵/۲۷۵: صینت عن‌المكروهات.

۱۶/۲۷۷: اذا نحن سرنا بین شرق ومغرب تحرك یقظان التراب و نایمه.

۱۲/۲۸۳: لازالت محفوفة بالنصر والظفر.

۲/۲۸۹: محرك العرق.

۱/۲۹۷: سنة اثنی عشر و ثمانمائة.

۳/۲۹۸: اسمعهالله البشائر.

۹/۲۹۹: وضع‌الاحسان فی‌غیر موضعه ظلم.

۱۷/۳۰۲: لازال مقروناً بالمضاء والنفاذ.

۲/۳۰۶: الوفاء للكریم شفاء و لصاحبه فی مقام الافتخار اشتهار والغدر لمن اعتمده عار و شنار و نقض‌العهد عاقبته نار وبوار.

۲۱/۳۰۷: مع تباعد ارجائها و تباین انحائها.

۱۰/۳۰۹: جلت‌كبریاؤه و تقدست اسماؤه.

۱۷/۳۰۹: لااحصی ثناءً.

صفحه/سطر

۷/۳۱۰: ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی‌السماء.

۵/۳۱۱: لاملك الا بـالرجال ولا رجال الا بـالمال ولامال الا بالرعیة ولا رعیة الا بالسیاسة ولا سیاسة الا بالعدل.

۱۲/۳۱۱: لیکن وجهك بشاشاً وکلامك لیناً تکن احب الیهم ممن یعطیهم الذهب والفضة.

۴/۳۱۳: ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی.

۱۸/۳۱۵: نورالله قبره و ثراه.

۸/۳۱۶: بلغه‌الله غایة الامالی و وفقه بمحاسن‌الاعمال.

۱۶/۳۱۶: الشفقة علی خلق‌الله.

۱۷/۳۱۶: الخلق عیال‌الله فاحبهم الیه ابرهم لعیاله.

۱۲/۳۱۷: اطال‌الله فی‌الملك وبقاه جعل عن‌الحوادث وقاه.

۱۵/۳۱۷: فحق علی‌ابن الصقران یشبه‌الصقرا.

۱۱/۳۱۸: وارث مناقب الولایة واسطة عقد الامارة.

۱/۳۱۹: فالملك یبقی مع‌الکفر ولایبقی مع‌الظلم.

۶/۳۱۹: علیکم بالنمط‌الاوسط.

۱۵/۳۱۹: والسلام علی من اتبع‌الهدی.

۱/۳۲۰: سنةاثنی عشر و ثمانمائه.

۲/۳۲۰: صانهاالله تعالی عن الحدثان.

۱۲/۳۲۰: اعلی‌الله تعالی قدره و نفذ فی‌الخافقین امره.

۶/۳۲۱: عین‌الله علیه

۸/۳۲۲: اتقوا دعوةالمظلوم.

۱۵/۳۲۲: تزود من‌الایام خیراً فانه اذا ما مضی یوم فلیس بعاید.

۱۳/۳۲۳: الحمدلله العلی المتعال.

۱۲/۳۳۳: ادام‌الله تأییده و حرس تمهیده.

۱۰/۳۳۴: اقصی‌الغایة و الامکان.

۲/۳۳۶: شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره.

۵/۳۳۷: الطف من نسیم‌الصبا ـ اصفی من‌الماء علی‌الصفا.

۱/۳۴۰: علیه افضل الصلوات واکمل‌التحیات.

۱۳/۳۴۱: علیهم لعاین‌الله تتری.

۱۴/۳۴۱: لامرد لقضائه ولامانع لحکمه.

۱۱/۳۵۰: لاراد لقضائه ولادافع لقدره.

۱۳/۳۵۰: ثبتهاالله تعالی.

صفحه/سطر

۱/۳۵۱: عمت نعماؤه و تمت آلاؤه.

۲/۳۵۱: البسهم‌الله تعالی حلل غفرانه و احلهم فی جنانه.

۵/۳۵۱: زاده‌الله اشراقا.

۹/۳۵۲: باقصی‌الغایة و الامکان.

۷/۳۵۳: لازالت ممهدة الارکان مشیدة البنیان.

۹/۳۵۳: ارسی‌الله قوائمه.

۱۱/۳۵۳: فان زدتم زدنا.

۱۲/۳۵۶: سنة اثنی عشر و ثمانمائة.

۲/۳۵۸: الشکر قید النعمة.

۲/۳۶۴: فی‌المهد ینطق عن سیادة جده اثـرالنجابة ساطـع البرهـان

۱۱/۳۶۶: اذانحن سرنا بین شرقٍ ومغرب تحرك یقظان التراب و نایمه

۱۲/۳۶۹: و من نجا برامه فقدربح.

۸/۳۷۵: للباطل صولة و لیس له دولة.

۱۹/۳۷۷: صلاح العباد و رشد الامم و امن‌البریـة مـن‌کل غم.
بشیئین مـالهمـا ثـالث بدفع الحسام و رفق القلم.

۱۳/۳۸۰: احسن الی‌الناس تستعبد قلوبهم فطـالمـا استعبـد‌الانسان احسان

۹/۳۸۵: العلماء امناء الله علی خلقه.

۱۰/۳۸۵: علماء امتی‌کانبیاء بنی‌اسرائیل.

۱۷/۳۷۶: علی تباعد الدیار و تدانیها.

۹/۳۸۷: اعلاه‌الله تعالی.

۱۶/۳۸۹: لازال بمویدالعلا.

۹/۳۹۰: سنة ثلاث عشر و ثمانمائة.

۱۲/۳۹۰: دار علی العـز والتایید مبناها وللمکارم والعلیـاء معنـاهـا
فـالیمن اقبـل میموناً بیمناها والیسر اصبح موصولاً بیسراها

۱۹/۳۹۱: بساتینهـا للمسك منها روایح و اشجارها للریح منها ملاعب.

۲/۳۹۵: اضعافاً مضاعفة.

۲۱/۳۹۸: فاعتبروا یا اولی الابصار.

۷/۴۰۰: کالبرق‌الخاطف و الریح العاصف.

۷/۴۰۲: رضینا بقضاءالله و قدره.

۱/۴۰۷: سنة اربع عشر و ثمانمائة الهجریة الهلالیة.

۶/۴۰۷: اقرباءالمرء بمنزلة الشعرمن‌الجسدفمنه مایخدم ویکرم ومنه مایخفی و ینفی.

صفحه/سطر

۹/۴۰۷: لاقرابة بين الملوك.

۳/۴۱۰: العود احمد.

۱۰/۴۱۰: وصل الحق الـى مركزه. نـزل الشمس ببيت الحمل.

۸/۴۱۲: الفرار فی وقته ظفر.

۱۴/۴۱۳: واعط القوس عندالرمی باریها.

۹/۴۱۴: الرأی قبل شجاعة الشجعان هو اول و هـی المحل الثانی.

۱/۴۱۵: ان الحوادث قد یطرقن اسحارا.

۳/۴۱۹: انارالله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه.

۵/۴۲۲: ما سمع بمثله الآخرون و ما شاهد الاولون.

۳/۴۲۵: اظهر من الشمس و ابین من الامس.

۶/۴۲۵: الماضی لایذکر.

۹/۴۲۵: ثبتها الله قواعدها.

۲۱/۴۲۷: الوقت سیف قاطع والفرصة مفتاح الفرج.

۴/۴۲۸: ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال و الفرصة تمرمرالسحاب والعقود من اخلاق العجایز والقناعة من طباع البهایم.

۱۱/۴۳۰: خطب جلیل و تحمل تعب ثقیل.

۱۳/۴۳۰: و ان جسیمات الامور منوطة بمستودعات فی بطون الاشاور.

۱۹/۴۳۱: یاراقداللیل مسروراً بأوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

۱۱/۴۳۲: اذا اراداللہ انفاذ قضائه وقدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاؤه و قدره.

۱/۴۳۶: خلدالله عظمتها و ابد سلطنتها.

۹/۴۳۶: طاب ثراهما و غفر لهما.

۱۴/۴۳۸: عمت فضایله نعم مصایبـه والنـاس منه کلهم مأجور.

۳/۴۳۹: نورالله مرقده.

۵/۴۳۹: سقاها الله من ینابیع المغفرة وکساها من حلل الرحمة.

۱۳/۴۳۹: الحمدلله العلی الکبیر والیه المرجع والمصیر.

۱۵/۴۳۹: الموت کأس وکل الناس شاربها.

۱۵/۴۴۱: بمحمد وآله الطاهرین الطیبین الامجاد.

۱/۴۴۸: علی ساکنها (التحیة) والسلام.

۱/۴۴۹: خمس عشرو ثمانمائة.

۸/۴۵۰: بحق الحق و اهله.

صفحه/سطر

۱۸/۴۵۱: خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین بره و احسانه.
۶/۴۵۲: حاشا عن المؤمنین والمؤمنات.
۱۱/۴۵۲: العفو عندالقدره من علو الاقدار.
۱۱/۴۵۵. قیدوا النعم بالشکر.
۶/۴۵۸: اهنی قوماً انت فیهم مخیم واحمد ارضا انت فیها مطنب.
۱۱/۴۵۸: ادام‌الله ما دامت السموات و الارض.
۲۱/۴۶۷: محبة الآباء قرابة الابناء
۱۱/۴۷۰: کابیات القصائد فی الضمائر والعقائد.
۱۳/۴۷۲: فلوکان النساء بمثل هذه. لفضلت النساء علی الرجال.
۲/۴۷۳: بحق الملک الرئوف الغفور والشفیع المشفع یوم النشور.
۳/۴۸۱: سنة ست عشر وثمانمائة.
۸/۴۸۷: سابع والعشرین ذی‌الحجة سنة خمس عشر و ثمانمائة.
۳/۴۹۵: بحمدالله تعالی و منه.
۲/۴۹۹: و اذا ارادالله رحلة دولة من دارقوم اخطاء وا التدبیرا.
۲۱/۵۰۱: القائم بامورالمسلمین و ولی امرالمؤمنین السلطان اسکندر من امره المطاع.
۱۹/۵۰۲: ثبت العرش ثم النقش.
۱۰/۵۰۴: اذا انت قابلت المسی بما انی فانت لعمری والمسی سواء
۳/۵۰۵: الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله.
۱۰/۵۰۵: اذا ما اتت من صاحب لک زلة. فکن انت محتالاً لزلته عذرا.
۱/۵۱۱: سنة سبع عشر و ثمانمائة.
۱۳/۵۱۱: خلدت فی ظلال والده المطاع مآثر سلطنته.
۴/۵۱۲: فی المهد ینطق عن سعادة جده. اثرالنجابة ساطع البرهان.
۱۴/۵۱۵: الاقارب کالعقارب.
۱/۵۱۹: قلعة حصینة بنیت من صخرة صما قلة شما.
۱۵/۵۲۱: اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب تحرک یقظان التراب و نائمه.
۲۳/۵۲۶: عندالیأس من الجنة والناس.
۱۰/۵۲۷: عفوالملک ابقی بملکه.
۱۵/۵۲۷: شفیع‌المذنب اقراره و توبته اعتذاره.
۱۵/۵۲۸: نصرهم‌الله تعالی.
۱۸/۵۳۰: یا سائلی عن اصفهان واهلها قفت‌النحوس باهلها و غرابها.
۵/۵۳۱: لازالت محفوفةً بالنصر والظفر.

صفحه/سطر

۶/۵۳۴: الجد مالم يعنه الجد غدار.

۱۳/۵۴۱: اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم.

۲۱/۵۴۱: ونحن اناس نرتدی الحلم شیمةً و نغضب احیاناً فنروی العوالیا.

۱/۵۴۴: کالبرق الخاطف و الریح العاصف.

۱/۵۴۶: سدرة المنتهی.

۷/۵۴۹: کذا الدنیا علی من کان قبلی صروف لمن یلمن علیه حالا.
اشدالهم عندی فی سرور تیقن عنه صاحبه انتقالا.

۱۵/۵۴۹: فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر.

۲/۵۵۱: احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان.

۵/۵۵۱: اذا ملکت فاسجح.

۱/۵۵۲: جلت قدرته و عمت نعمه.

۳/۵۵۲: کلکم راع وکلکم مسؤول عن رعیته.

۱/۵۵۳: اسعدالرعاة من سعد به رعیته.

۱/۵۵۷: استماع کلام الملهوف صدقه.

۱/۵۶۳: جبلت القلوب علی حب من احسن الیها.

۱۹/۵۶۳: وصل الحق الی مرکزه نزل الشمس بیت الحمل.

۱۵/۵۶۴: شرفها الله تعالی.

۲/۵۶۶: افاض الله برکته علی المواقف العلیة.

۳/۵۶۶: خصها الله بالسعادات.

۴/۵۶۶: خلدالله تعالی ملکه و دولته وصیر تمام الارض مملکته.

۱۴/۵۶۶: المنظور بنظر عنایةالرحمان.

۱۵/۵۶۶: ناصب الولایه الشاهیه الموید بالتاییدات الالهیة.

۷/۵۶۷: جعل الله حیاته مورد الاقبال و مصدر الجلال.

۲۱/۵۶۸: جلت قدرتة وعلت کلمته.

۲/۵۶۹: الشکر یستحق المزید.

۸/۵۶۹: یوم التناد.

۱۱/۵۶۹: التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله.

۱۲/۵۷۰: ادبنی ربی.

۱/۵۷۱: اعطی القوس باریها.

۶/۵۷۱: حماهم الله و مکنهم.

۹/۵۷۱: علی تجدد کل اوان.

صفحه/سطر

۱۱/۵۷۱: ولیس وراء عبادان قریة.

۱۲/۵۷۱: ذلك عند فضل الله یسیر و انه ولی التوفیق والتیسیر.

۳/۵۷۲: واجب الامتثال، لازال نافذاً فی الاقطار و الامصار.

۴/۵۷۲: علی اختلافهم صورة و ائتلافهم معنیً.

۷/۵۷۲: رعاهم‌الله و حرسها.

۸/۵۷۲: اطال‌الله بقاه و قرن بالنصر لواه.

۵/۵۷۶: المختص بمزید عنایة الرحمان.

۲۰/۵۷۶: الراحمون یرحمهم الرحمن. ارحموامن فی‌الارض یرحمکم من فی السماء.

۱/۵۷۷: التعظیم لامرالله والشفقه علی خلق‌الله.

۱۲/۵۷۹: ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار.

۱۴/۵۸۳: اطال‌الله تعالی فی خلود السعادات الابدیة و حصول المرادات السرمدیه.

۵/۵۸۴: الحمد لله الملك الصمد.

۱۲/۵۸۴: من المهد الی العهد.

۱۷/۵۸۴: کالجبال الراسخات و الاطواد الشامخات.

۳/۵۸۵: الماضی لایذکر حقاً و ثم حقاً.

۳/۵۹۰: نورالله مرقده و زاد عصمتها و عظمتها.

۱۷/۵۹۰: هذا جزاء من قابل‌النعمة بالکفران.

۲/۵۹۱: لوکان النساء بمثل هذه لفضلت‌النساء علی الرجال.

۱۴/۵۹۳: اذا ارادالله رحلة دولة من دارقوم اخطا واالتدبیرا.

۱/۵۹۶: غیر راجین حشمته ولا راعین حق ولا معتصمین من الجفاء والوفاء بعصمته.

۹/۵۹۸: لازالت خافقةً بالظفر.

۲/۵۹۹: بجیشٍ جاش بالفرسان حتی صارالبر بحراً من سلاح.

۹/۶۰۲: عمت میامنه.

۱۴/۶۰۲: اضیق من بیاض المیم و صدراللئیم.

۸/۶۰۳: اطال‌الله فی دوام سعادات الدارین، اعماره غایة الاعمار و بلغه الی نهایة الامانی و الامآل.

۴/۶۰۴: لم یزل ولایزال.

۱۳/۶۰۴: اذا ما انت من صاحبٍ لك زلة فکن انت محتالاً لزلته عذرا.

۱۷/۶۰۴: طول‌الله عمره.

۶/۶۰۵: واد زکوة الجاه و اعلم بانه بمثل زکوة المال تم نصابها.

۱۰/۶۰۷: علی حسب تفاوت اقدارهم و تباین مقدارهم.

صفحه/سطر

۵/۶۰۸: حصه الله بالاعزاز.

۴/۶۱۰: علی تفاوت مراتبهم و اختلاف مناصبهم.

۶/۶۱۰: انزلوالناس منازلهم.

۱۵/۶۱۱: مرضی الاثر و محمودالخبر.

۲/۶۱۳: احب الصالحين ولست منهم لعل الله يرزقني صلاحا.

۷/۶۱۳: خصت بالانوار القدسية.

۸/۶۱۳: حجةالحق علی قاطبة الانام ملجا ارباب الهداية والتحقيق مخزن اسرار التأييد والتوفيق هادی البريا الی سلوك مناهج اليقين منقذالوری عن شبهات الزيغ والتخمين.

۱۳/۶۱۳: سمی خليل‌الله مرشد خلقه رشيد بنور الله نور قبره
توسل ارباب الهداية بسابه و مخزن اسرار الولاية صدره
فان رمت ارباب‌المنی‌بوسيلة الا انما خيرالوسائل نذره.

۱۶/۶۱۳: كاشف اسرار الالوهية واقف علوم اللاهوتيه مقرب حضرة الخلاق‌الشيخ المرشد ابواسحق خصه الله تعالی بافائين العز و الكرم و البسه ازارالفضل والنعم.

۳/۶۱۴: ثلاثه تشرق الدنيا ببهجتها شمس‌الضحی و ابواسحاق والقمر.

۴/۶۱۵: و ما يكون من هذا القبيل.

۷/۶۱۶: شكرالله.

۷/۶۱۶: طول‌الله عمره.

۱۴/۶۱۶: التعظيم لامرالله والشفقة علی خلق‌الله.

۶/۶۱۷: صاركماكان والعناء زياد.

۶/۶۲۱: اسبغ‌الله (تعالی) ظلال بركاته علی قاطبة الانام و يديم ميامن انفاسه الی يوم‌القيام.

۳/۶۲۲: شاه ام ابی.

۱۱/۶۲۲: والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

۱/۶۲۳: سنة تسع عشر و ثمانمائة.

۶/۶۲۳: العود احمد.

۲/۶۲۴: وصل الحق الی مركزه نزل الشمس ببيت الحمل.

۱۲/۶۲۴: عمت‌الاوه.

۲۱/۶۲۵: اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفوعنه شكراً لقدرتك عليه.

۳/۶۲۷: اقرب الاقارب عقرب العقارب.

صفحه/سطر

۱۰/۶۲۸: مطلع العدل و الاحسان منبع الامن و الامان.

۱۸/۶۲۸: اوضح علی‌العالمین احصانه.

۹/۶۲۹: کلکم راعٍ و کلکم مسؤول عن رعیته.

۵/۶۲۹: تصادم افواج الملوك ببابـه   و یکثر فی یوم السلام ازدحامها.

۱/۶۳۲: متشمراً عن ساق الشقاق.

۱۰/۶۳۴: جل جلاله و عم نواله.

۱۳/۶۳۴: کائناً من‌کان.

۸/۶۳۵: والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

۱۶/۶۳۷: فاضت انوارها مشرقه آثارها.

۵/۶۳۹: الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور.

۱۱/۶۳۹: تقدست اسماؤه.

۶/۶۴۰: الندم توبة.

۱۰/۶۴۰: التائب من‌الذنب کمن لاذنب له.

۱/۶۴۵: سنة عشرین و ثمانمائة.

۴/۶۴۶: زاده‌الله جمالا.

۵/۶۴۸: فی‌المهدینطق عن سعادةجده   اثر النجابـة ساطع البرهان.
ان الهـلال اذا رایت نموه   ایقنت بـدراً منه فی اللمعان.

۲/۶۵۰: الدهر خادمکم والحق نصار.

۱۰/۶۵۱: آمین یا رب العالمین و یا خیرالناصرین.

۱۱/۶۵۱: تجاوزالله عنه و غفرالله له.

۲۰/۶۵۲: والله یعصمنا بفضله من هفوات الکلام و زلات الاقدام.

۵/۶۵۳: عز نصره و طاب ثراه.

۳/۶۵۶: بقـدر الارتـفـاع یکـون الصرعـة
ایهـا الصاعـد بالسلطان عقبـاك هبـوط
و علی حسب ارتفاع‌المرء فی‌الحال السقوط
مـا طار طیـر فـارتفع الا کما طار وقع

۹/۶۵۹: شاه ام ابی.

۱۶/۶۶۰: لئن فخرت بآباءٍ ذوی حسبٍ   لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا.

۲۲/۶۶۰: ان الله یمهل ولایهمل.

۱۵/۶۶۱: العفو عندالقدره.

۶/۶۶۳: الحمد لله الذی ارانا موته و احیاناً بعده.

صفحه/سطر

۱/۶۷۳: سنة احدی و عشرین و ثمانمائة.

۶/۶۷۴: حکم المنیة فی البریة جاری ما هذه الدنیا بدار قرار.
فالعیش نوم والمنیة یقظة والمرأبینهما خیال سار.

۸/۶۷۶: اسمعه الله المشار.

۱۲/۶۷۸: مرآة مناظر الخواطر و الافهام صاحب الکمالات العلیة والمقامات الجلیة.

۲/۶۸۰: باقصی الغایة والامکان.

۶/۶۸۲: عش رجباً تری عجباً.

۵/۶۸۶: من اختار الکسل ما اجناه العسل.

۱۶/۶۸۶: اوضح علی العالمین مرحمته و احسانه.

۱/۶۸۷: کاللیث الصائل والتمساح المایل.

۶/۶۸۷: کالبرق الخاطف و الریح العاصف.

۱/۶۸۹: شاکراً لنعمائه و معتصماً بحبله المتین.

۱۴/۶۸۹: یحیی و یمیت.

۱۹/۶۹۰: اکرموا اولادکم و احسنوا آدابهم.

۱۲/۶۹۱: ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء.

۲۰/۶۹۱: جلت قدرته وعلت کلمته.

۱/۶۹۳: حامیة بلادالله بالامن والامان راعیة عبادالله المنان الدیان بالعدل والاحسان.

۸/۶۹۷: رمضان (المبارک) سنة اثنی و عشرین و ثمانمائة.

۱۴/۶۹۷: الله تقدس و تعالی.

۱۴/۶۹۹: حماها الله عن الآفات.

۷/۷۰۰: تناکحوا توالدوا تکثروا.

۸/۷۰۰: طول الله عمره و اید دولته.

۱۳/۷۰۰: فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان

۱۱/۷۰۱: عمت میامنه.

۱۳/۷۰۱: مقدمات السعادات مفیضة امداد المبرات سلطانة الخواتین صفوة الدنیا والدین عصمة الاسلام والمسلمین کهف الضعفاء و المساکین المخصوصة بغایة عنایة رب العالمین.

۱۶/۷۰۱: ایدالله ظلال جلالها و بسط علی الخافقین لواء افضالها.

۵/۷۰۴: افاض الله علیه الرحمة والرضوان.

۱/۷۰۹: سنة ثلاث و عشرین و ثمانمائة.

۶/۷۰۹: ختم بالخیر والظفر.

صفحه/سطر

۱/۷۱۰: عمت آلاؤه و تمت نعماؤه.

۱۴/۷۱۱: و ما ینفع العدة اذا انقضت المدة.

۱۲/۷۲۰: المخصوص بمواهب الملك الدیان.

۱/۷۲۲: مؤید من عندالله.

۷/۷۲۲: مضی ما مضی بعدالثیا واللتی.

۵/۷۲۵: من صحح العزیمة یساعده التوفیق.

۸/۷۲۵: لازال محفوفاً بالجلال.

۳/۷۲۹: برهان المتقین، دلیل السالکین، المهتدی الی سبیل النجاة المرتقی علی عوالی الدرجات علاء الملة والدین.

۳/۷۳۶: رحمة الله الموعودة من المقام الاقدم.

۷/۷۳۷: کلکم راع.

۲/۷۴۵: سلطانة الخواتین باسطة بسایط الامن و الامان رافعة معالم العدل والاحسان مالکة رقاب الامم والیه الایادی والنعم عصمة الدنیا والدین صفوة الاسلام والمسلمین.

۷/۷۴۵: خلدت عظمتها.

۱/۷۴۹: سنة اربع و عشرین و ثمانمائة.

۱۴/۷۵۴: وقاهما من شر.

۹/۷۶۰: معالی الامور و جلایل الشیم.

۱۲/۷۶۰: خلدالله اوامره فی المشرقین و امضی احکامة فی الخافقین.

۱۲/۷۶۱: ویل لمغرور عصاك فانه متعرض لمخالب الضرغام.

۱۷/۷۶۱: وهی قلعة حصینة بنیت من صخرة صما علی قلة شمامشحونة برجال یقتنمون بذل الارواح مستظهرین بانواع السلاح.

۱/۷۶۵: ان اولی الناس بالعفو اقدرهم بالعقوبة.

۳/۷۶۵: اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو شکرا لقدرتك علیه.

۹/۷۷۳: لازالت خافقةً بالظفر.

۱۱/۷۷۴: نصرهم الله تعالی.

۱/۷۷۵: حرالصیف کحد السیف.

۱۶/۷۷۸: عش رجباً تری عجباً.

۱۷/۷۸۹: عمت معدلته و طاب ثراه.

۱/۷۹۲: متکلاً علی الله العزیز.

صفحه/سطر

۱۱/۷۹۶: احسن الى الناس تستعبد قلوبهم
فطالما استعبد الانسان احسان.

۱۰/۸۰۰: صانها الله عن الزلل و الآفات.

۱۴/۸۰۰: طول الله بقأؤه فى الاقبال.

۱/۸۰۴: سنة خمس و عشرين و ثمانمائة.

۹/۸۰۸: مقضى الاوطار و مرضى الآثار.

۱/۸۶۷: سنة ست و عشرين و ثمانمائة.

۱۳/۸۷۱: لاراد لقضائه و لامعقب لحكمه.

۱/۸۷۵: سنة سبع و عشرين و ثمانمائة.

۶/۸۷۶: صب الله عليه سجال الرحمة والرضوان و اسكنه بحابيح روض الجنان.

۱۳/۸۷۶: نورالله روحه بالروح والريحان و اسكنه اعلى فراديس الجنان.

۴/۸۷۷: بمحمد وآله الاخيار الاطهار الامجاد.

۱۵/۸۷۹: لبس الثلوج بها على مسالكى فكانها بياضها سوداء.

۱۴/۸۸۱: اذا نحن سرنا بين شرق ومغرب تحرك يقظان التراب و نايمه.

۱۷/۸۸۴: اقتل بسعدك من تريد قتاله فالسعد قتال بغير سلاح.

۲۰/۸۸۷: كالرمل والنمل.

۸/۸۸۹: متكلاً على الله.

۱۴/۸۹۰: مدالله ظلال جلاله على مشارق الارض و مغاربها.

۴/۸۹۱: علم به نصرالهدى فكانه علم النبى و حوله الانصار.

۹/۸۹۱: فلرب حادثة نهضت لها متقدماً فتاخر الدهر.

۴/۸۹۹: لامرد لقضائه ولا دافع لحكمه.

۲/۹۰۲: فلوكان للدنيا بقاء لساكن لكان رسول الله فيها مخلدا.
وما احد يبقى من الموت سالماً فان المنايا قد اصابت محمدا.

۱/۹۰۳: سنة ثلاثين و ثمانمائة.

۵/۹۰۳: شرف الله بقدومه شرف الجنان.

۳/۹۰۴: الولد الصالح ريحان من رياحين الجنة.

۲/۹۰۶: غاية الادوار.

۴/۹۰۸: اضعاف مضاعفة.

۲/۹۰۹: على سبيل الارتجال.

۵/۹۱۰: الدهر ذونوب احواله عبر عسر و يسر و احلاء و امرار.

۱۷/۹۱۰: و ما شهدنا الاخرون.

صفحه/سطر

۲/۹۱۲: المسجد دارالعبادة والمحکمة دارالنعمة والحشمة.

۴/۹۱۲: المؤمنون اخوة.

۱۷/۹۱۳: لله الحمد و المنة.

۱/۹۱۴: نعوذ بالله منها.

۶/۹۱۴: ان اعرف استجابه دعوة فلن یدعی الا بسلطان الزمان.

۱۳/۹۱۵: المرء یفنی و یبقی ذکره ابداً بالشر شر وبالمعروف معروف.

۴/۹۱۷: ملاعین یوم نشرالله خلقه و سکان دار راسمها البوار.

۲/۹۲۱: طول‌الله اعمارهم.

۶/۹۲۱: حماهاالله تعالی عن الافات والبلیات بقدرالوسع والاستطاعة و الامکان و الطاقة.

۱۱/۹۲۱: الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی‌السماء.





فهرست اعلام جغرافیائی

آ

الف

ب

خ

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ی

فهرست رجال
و
قبایل، ادیان، خط و زبان، اسامی منتسب به شهرها و اماکن

آ

الف

ب

پ

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

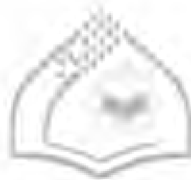


فهرست تصاویر کتاب



اهم منابع و مآخذ




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اهم منابع و مآخذی که در تصحیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته است:

الف: منابع و مآخذ به زبان فارسی و عربی:

۱ـ قرآن مجید (کلام‌الله)

۲ـ علی‌بن‌ابیطالب: نهج‌البلاغه ـ ضبط نصبه ـ: الدکتور صبحی‌الصالح، چاپ دوم، قم، ۱۳۹۵ هجری.

۳ـ آبادی باویل، محمد: ظرایف و طرایف، از انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات، فارسی، تبریز ۱۳۵۷

۴ـ آذری، علاءالدین: تاریخ روابط ایران و چین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.

۵ـ آفتاب اصغر: تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، خانه فرهنگ جمهوری اسلامی، ایران، لاهور پاکستان، ۱۳۶۴.

۶ـ آهور، پرویز: کلک خیال‌انگیز، یا فرهنگ جامع دیوان حافظ، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۶۳.

۷ـ آیتی، محمد ابراهیم: تاریخ پیامبر اسلام، تجدید نظر و اضافات از: دکتر ابوالقاسم گرجی: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹

۸ـ ابن بطوطه، شرف‌الدین ابوعبدالله محمدبن ابراهیم: تحفةالنظارفی غرایب الامصار و عجایب الاسفار، بیروت، ۱۹۶۴ م.

۹ـ ابن‌حوقل: ابوالقاسم‌بن حوقل‌النصیبی: کتاب صورةالارض، القسم‌الاول، لیدن، ۱۸۸۹م.

۱۰ـ ابن خرداذبه، ابوالقاسم المعروف ابن خرداذبه: المسالک و الممالک، لیدن، بریل، ۱۸۸۹م.

۱۱ـ ابن عربشاه، عجایب‌المقدور فی‌اخبار تیمور، ترجمه محمد علی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۳۹.

۱۲ـ ابونعیم، احمدبن عبدالله‌بن احمدبن اسحق‌بن موسی‌بن مهران اصفهانی: ذکر اخبار اصبهان، لیدن، بریل، ۱۹۳۴ م.

۱۳ـ اهل، جلال‌الدین یوسف: فرائد غیاثی: به‌کوشش دکتر حشمت مؤید، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۶.

۱۴ـ ابی‌الفرج‌الاصفهانی: کتاب الاغانی، باشراف: محمدابوالفضل ابراهیم: ۲۳ مجلد، داراحیاءالتراث العربی، بیروت، لبنان، ۱۹۶۳ م.

۱۵ـ استرآبادی، میرزا مهدیخان: دره نادره به اهتمام سید جعفر شهیدی، چاپ دوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.

۱۶ـ اسفزاری، معین‌الدین محمدالزمچی: روضات الجنات فی‌اوصاف مدینه هرات، دو مجلد به توضیح وحواشی و تعلیقات، سید محمدکاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۹.

۱۷ـ الاصطخری، ابوالسحاق ابراهیم بن محمد: المسالک والممالک، لیدن، ۱۹۲۷ م.

۱۸ـ اصیل‌الدین واعظ هروی، امیر سید عبدالله‌الحسینی: رسالهٔ مزارات هرات، به تصحیح وحواشی فکری سلجوقی، کابل، ۱۹۶۷ م.

۱۹ـ ابن عربشاه، عجائب المقدور فی اخبار تیمور، ترجمه محمدعلی نجاتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۹.

۲۰ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان: تطبیق لغات جغرافیائی قدیم و جدید ایران به تصحیح میرهاشم محدث، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.

۲۱ـ افسر، کرامت‌الله: تاریخ بافت قدیمی شیراز، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۳.

۲۲ـ اقبال، عباس: تاریخ مغول، از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۷.

۲۳ـ اقتداری، احمد: لارستان‌کهن، تحقیقی درباره لارستان قدیم، ناشر: مولف، تهران ۱۳۳۴.

۲۴ـ امین، شمیس شریك: فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۷.

۲۵ـ انجمن آثار ملی: بقعه وآرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی، تهران، ۱۳۵۲.

۲۶ـ انوار، معین‌الدین علی‌بن‌نصیر معروف به قاسم انوار تبریزی: کلیات قاسم انوار، به اهتمام سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۷.

۲۷ـ بارتولد، و.و.: الغ‌بیك و زمان وی، ترجمه و تحشیه حسین احمدی‌پور، کتابفروشی چهر، تبریز ۱۳۳۶.

۲۸ـ بارتولد، و.و.: تذکره‌جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور

(طالب‌زاده)، انتشارات طوس، تهران، ۱۳۵۸.

۲۹ـ بار تولد، و.و.: ترکستان نامه، ترکستان در عهد هجوم مغول، ترجمه کریم کشاورز ۲ مجلد بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲.

۳۰ـ باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: حماسه کویر، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.

۳۱ـ باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: وادی هفت واد، بخشی در تاریخ اجتماعی و آثار تاریخی کرمان، جلد نخست، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۵.

۳۲ـ بامداد، مهدی: آثار تاریخی کلات و سرخس، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۳۳.

۳۳ـ برون، ادوارد: از سعدی تا جامی، ترجمه وحواشی به قلم علی اصغر حکمت، کتابخانه ابن‌سینا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۹.

۳۴ـ برهان تبریزی، محمد حسین: برهان قاطع (فرهنگ فارسی) به تصحیح دکتر محمد معین، ۵ مجلد کتابفروشی ابن‌سینا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۲.

۳۵ـ البستانی و عن مجانی الاب شیخو: المجانی الحدیثه، ۵ مجلد جلدها باداره فواد افرام، منشورات المطبعه الکاتولیکیة، بیروت، ۱۹۶۸ م.

۳۶ـ بشیرحسین، دکتر محمد: فهرست مخطوطات شفیع، گردآوری احمدربانی: انتشارات دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۷۲ م.

۳۷ـ بلاذری، احمدبن یحیی: فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران) ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.

۳۸ـ بهار لاله‌تیك چند: بهار عجم (فرهنگ فارسی)، چاپ سنگی: بمبئی: ۱۹۱۶ م، ۱۳۳۴ ه.ق

۳۹ـ بهار، ملك‌الشعرا: سبك شناسی، ۳ مجلد، تهران، ۱۳۲۱.

۴۰ـ بیانی، شیرین، تاریخ آل‌جلایر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵.

۴۱ـ بیانی، مهدی: احوال و آثار خوشنویسان، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۸.

۴۲ـ بیهقی، ابوجعفر: تاج‌المصادر، بمبئی، ۱۳۰۲ ـ ۱۳۰۳ ه.

۴۳ـ بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین: تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۴.

۴۴ـ پژواك، عتیق‌الله: غوریان، انجمن تاریخ افغانستان، کابل، ۱۳۴۵.

۴۵ـ تاج‌السلمانی: شمس‌الحسن، به‌کوشش و ترجمه آلمانی از هانس روبرت، رومر، فرهنگستان ماینیش، ویسبادن، ۱۹۵۵ م.

۴۶ـ تاریخ سیستان، به تصحیح محمد تقی بهار (ملك‌الشعراء) تهران، ۱۳۱۴ش.

۴۷ـ تتوی، سید میرمحمدبن سید جلال: ترخان نامه، به اهتمام سید حسام‌الدین راشدی، حیدرآباد سند؛ ۱۹۶۵.

۴۸ـ ترابی طباطبائی، سید جمال: آثار باستانی آذربایجان، انجمن آثار ملی، تهران.

۴۹ـ تذکرةالملوك، به اهتمام مینورسکی، طبع سلسله اقاف گیب، ۱۹۴۳ م، تهران ۱۳۳۲.

۵۰ـ ثعالبی، ابی‌منصور: یتیمةالدهر، حققه و شرحه محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ۴ جلد، چاپ دوم، قاهره، ۱۹۶۵ م.

۵۱ـ جاحظ، ابی‌عثمان عمروبن بحربن محبوب: البیان والتبیین، حققه حسین السندوبی، ۳ مجلد، قاهره، ۱۳۵۷ هـ.

۵۲ـ جامی، عبدالرحمن بن احمد: نفحات الانس من حضرات القدس به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، چاپ دوم، سعدی تهران، ۱۳۶۶.

۵۳ـ جعفری، جعفربن محمد: تاریخ یزد، به اهتمام ایرج افشار، بنگاه‌ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۳.

۵۴ـ جوینی: عطاملك علاءالدین بن بهاءالدین محمدبن شمس‌الدین محمد جوینی: تاریخ جهانگشای جوینی، ۳ جلد به سعی واهتمام و تصحیح، محمدبن عبدالوهاب، چاپ دوم انتشارات بامداد، تهران.

۵۵ـ جیلانی جلالی، غلام: غزنه و غزنویان، مؤسسه بیهقی کتاب، کابل، ۱۳۵۱.

۵۶ـ حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، نسخه خطی، کتابخانهٔ فاتح استامبول، به شمارهٔ ۴۳۷۱/۲ و نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ ملك به شماره ۴۱۶۶، و نسخهٔ دیگر متعلق به همان کتابخانه و نسخهٔ چهارم متعلق به کتابخانه محمد شفیع لاهور به شماره ۴۳۵/۴۶۹

۵۷ـ حافظ ابرو: جغرافیا، نسخه خطی کتابخانه‌کاخ گلستان به شماره ۱۱۵۱ وکتابخانه ملك به شماره ۴۱۲۳، ۱۷ مجلد تهران، ۱۰ جلد، اخیر، ۱۳۴۷.

۵۸ـ حافظ ابرو: پنج رساله تاریخی، به سعی و اهتمام و تصحیح فلکس‌تاور، فرهنگستان علوم چکسلواکی پراك، ۱۹۵۸ م.

۵۹ـ حافظ ابرو: تاریخ حافظ ابرو، مجلد دوم، بخش جغرافیای خراسان، تصحیح و مقدمه و دوروتیا کراولسکی، ویسبادن، ۱۹۸۲ م.

۶۰ـ حافظ ابرو: جغرافیای حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان، هرات، به‌کوشش مایل هروی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

۶۱ـ حافظ ابرو: ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، به اهتمام دکترخانبابا بیانی، انجمن

آثار ملی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰.

۶۲- حافظ ابرو: ذیل کتاب ظفرنامه، نظام‌الدین شامی، با مقدمه و تصحیح دکتر کریمی، بنگاه مطبوعاتی افشاری، تهران، ۱۳۲۸.

۶۳- حافظ ابرو: مجمع‌التواریخ السلطانیه، قسمت خلفای علویه مغرب و مصر و نزاریان و رفیقان به اهتمام محمد مدرسی زنجانی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴.

۶۴- حافظ، شمس‌الدین محمد: دیوان حافظ به تصحیح و توضیح پرویز ناتـل خانلری، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۲.

۶۵- حاجی خلیفه، مصطفی‌بن عبدالله: کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، مطبعة‌المعارف مصر، ۱۳۶۰.

۶۶- حائـری، عبدالحسین و.........: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۶۷- حبیبی، عبدالحی: افغانستان بعد از اسلام، جلد اول، نشر انجمن تاریخ افغانستان، کابل ۱۳۴۵.

۶۸- حبیبی، عبدالحی: هنر عهد تیموریان و متفرقات آن، بنیاد فرهنگ ایـران، تهران، ۱۳۵۵.

۶۹- حسن‌زاده‌آملی، حسن: هزار و یك نکته، دو مجلد، نشر رجا: تهران ۱۳۶۴.

۷۰- حسینی، احمد و......: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت الله مرعشی، زیر نظر محمود مرعشی ۱۳ مجلد، قم، ۱۳۵۴ - ۱۳۶۴.

۷۱- حسینی تربتی، ابوطالب: تزوکات تیموری (تحریر ابوطالب)، با ترجمه انگلیسی، کتابفروشی اسدی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۲ و نیز چاپ سنگی بمبئی.

۷۲- حقیقت، عبدالرفیع: تاریخ قومس، انتشارات آفتاب، چاپ دوم، تهـران، ۱۳۶۲.

۷۳- خطائی، علی‌اکبر: خطای نامه، به‌کوشش ایرج افشار، مرکز اسناد فرهنگی آسیا، تهران، ۱۳۵۷.

۷۴- خطیبی، حسین: فن نثر در ادب پارسی، ج اول تاریخ تطور و مختصات و نقد نثر پارسی ازآغاز تا پایان قرن هفتم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۶.

۷۵- خلیلی، خلیل‌الله، هرات: تـاریخها، آثـار، رجالها، مکتبة‌المعارف، بغـداد، ۱۹۷۴ م.

۷۶- خوافـی، فصیح‌احمدبـن جلال‌الدین محمد: مجمل فصیحی، بـه تصحیح و تحشیه محمـود فرخ، سه مجلد (فقـط دو مجلد با ذکر شماره) کتابفروشی باستـان، مشهد، ۱۳۳۹.

۷۷ـ خواندمیر: حبیب‌السیرفی اخبار افراد بشر: مقدمه به قلم استاد جلال‌الدین همائی، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی خیام، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲.

۷۸ـ خیام‌پور: عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، تبریز ۱۳۴۰.

۷۹ـ داعی الاسلام، سید محمد علی: فرهنگ نظام، ۵ مجلد، حیدرآباد دکن ۱۳۴۶ ـ ۱۳۵۸ ه.

۸۰ـ دائره جغرافیائی ستادارتش: فرهنگ جغرافیائی ایران ۱۰ مجلد، چاپخانه ارتش.

۸۱ـ دانش پژوه، محمدتقی: فهرست میکروفیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳ مجلد انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ـ ۱۳۶۳.

۸۲ـ دانش پژوه، محمدتقی: فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه تهران ۱۷ جلد، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، جلد ۱۷، ۱۳۶۴.

۸۳ـ دورانت، ویل: تاریخ تمدن (۲۴ جلد) مترجمان ....، انتشارات اقبال، تهران.

۸۴ـ دولتشاه سمرقندی، تذکره، بمبئی، ۱۳۱۵ ه.

۸۵ـ دهخدا، علی‌اکبر: لغت نامه (۳۰ مجلد) انتشارات سازمان لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۲۵ ـ ۱۳۶۰.

۸۶ـ دیولافوا، ژان: ایران، کلده و شوش، ترجمه علی‌محمد فره‌وشی، به کوشش دکتر بهرام فره وشی انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم. تهران، ۱۳۶۲.

۸۷ـ الراغب، ابی‌القاسم حسین بن‌محمد الاصبهانی: معجم مفردات الفاظ‌القرآن، تحقیق ندیم مرعشلی، دارالکاتب العربی، بیروت.

۸۸ـ راهنمای موزهٔ آستان قدس رضوی، مشهد.

۸۹ـ رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ: دو مجلد، به کوشش بهمن کریمی، تهران ۱۳۳۸.

۹۰ـ رشیدالدین فضل‌الله همدانی: جامع‌التواریخ (ج۲، جزء۴ و جزء۵) به تصحیح احمدآتش، انجمن تاریخ ترک، آنقره ۱۹۶۱ ـ ۱۹۵۷.

۹۱ـ رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم: آثار ملی اصفهان، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۲.

۹۲ـ زنجبر، احمد: خراسان بزرگ (بخشی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ، انتشارات امیر کبیر تهران، ۱۳۶۳.

۹۳ـ روحانی، محمدرضا: فرهنگنامه زنجان، سرپرستی و تنظیم از: ابوالفتح حکیمیان، تهران، چاپخانه پرچم، ۱۳۴۷.

۹۴ـ روملو، حسن: احسن‌التواریخ، بـه اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، بنگـاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۴۹.

۹۵ـ ریپکا، یان: تاریخ ادبیات ایران، با همکاری اوتاکار کلیمـا و.... از دوران بـاستان تـا قـاجاریه، تـرجمه دکتر عیسی شهابـی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهـران، ۱۳۵۴.

۹۶ـ زکی محمد حسن: التصویر فی الاسلام عندالفرس، دارالرائدالعربی، بیروت ۱۹۸۱ م.

۹۷ـ زکـی محمـدحسن: صنایـع ایران بعد از اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۲۰.

۹۸ـ الزمخشری جارالله، محمود، ابی‌القاسم: المستقصی فی‌امثال‌العرب، حیدرآباد دکن، ۱۹۶۲ م.

۹۹ـ زیدری‌نسوی، شهاب‌الدین محمد خرندزی: نفثة‌المصدور، تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی، انتشارات اداره‌کل نگارش، وزارت آموزش و پرورش تهران، ۱۳۴۳ ه.ش.

۱۰۰ـ سامسی، شمس‌الـدین: قاموس‌الاعلام، شش مجلد، چاپ چـاپخانه مهران، استانبول، ۱۳۱۶.

۱۰۱ـ ماوجی، میرزا ابوالفضل وعده دیگر: نامه دانشوران، ۹ مجلد، قم، مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر چاپ دوم.

۱۰۲ـ ستوده، منوچهر: قلاع اسماعیلیه در رشته‌کوههای البرز، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۶۲.

۱۰۳ـ ستوده، منوچهر: ازآستارا تـا استرآباد، ۴ مجلد، مجلد چهارم بخش اول، انتشارات اداره‌کل تبلیغات و انتشارات، تهران، ۱۳۶۶.

۱۰۴ـ سجادی، سید ضیاءالـدین: کوی سرخـاب تبریز و مقبرةالشعرا، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۶.

۱۰۵ـ سعیدی عباس: سرخس دیـروز و امروز (پژوهشی در جغرافیای تاریخی و انسانی سرخس) دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مشهد، ۱۳۵۳.

۱۰۶ـ سنگلاخ، میرزا: امتحان الفضلا، چاپ سنگی ایران، ۱۲۹۱ ه.

۱۰۷ـ سیـاح، احمد: فرهنگ جامع. ۲ مجلد، کتابفـروشی اسلام، تهـران، چاپ پنجم، ۱۳۳۸.

۱۰۸ـ سیف‌الدین حاجی، بن‌نظام عقیلی: آثـارالوزراء تصحیح میر جلال‌الدیـن حسینی ارموی، چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۷.

۱۰۹ـ شامی، نظام‌الدین: ظفرنامه، از روی نسخه فیلکس تاور، با مقدمه وکوشش پناهی، سمنان انتشارات بامداد، تهران، ۱۳۶۳.

۱۱۰ـ شریعتی، دکتر علی: راهنمای خراسان، سازمان جلب سیاحان، تهران، ۱۳۴۵.

۱۱۱ـ شوشتری، قاضی نورالله: مجالس المؤمنین، ۲ مجلد، انتشارات اسلامیه، تهران ۱۳۵۷ هجری قمری.

۱۱۲ـ شیرازی، محمد معصوم، طرائق الحقایق. به تصحیح محمد جعفر محجوب، ۴ جلد، از انتشارات کتابخانه سنائی، تهران.

۱۱۳ـ صدری افشار، غلامحسین: تاریخ در ایران، کتابخانه ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۵.

۱۱۴ـ صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۳.

۱۱۵ـ صفا، ذبیح‌الله: گنج وگنجینه، به انتخاب محمد ترابی، تهران، ۱۳۶۴.

۱۱۶ـ صفی‌پور عبدالرحمن بن عبدالسلام شافعی: منتهی‌الارب فی‌لغة‌العرب، ۲ مجلد، مطبعه کربلائی محمدحسین طهرانی، ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ هـ.ق.

۱۱۷ـ طوسی، مجمع‌النهانی و محضر الامانی (خطی) کتابخانه ملک به شماره ۲۷۷.

۱۱۸ـ طهرانی، ابوبکر: کتاب دیاربکریه، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر با مقدمه و حواشی فاروق سومر، کتابخانه طهوری چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶.

۱۱۹ـ عبدالباقی، محمد فواد: المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم، مطبعة دارالکتاب المصریة، افست انتشارات اسماعیلیان تهران.

۱۲۰ـ عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین: مطلع سعدین و مجمع بحرین، قسمت اول به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، طهوری، تهران ۱۳۵۳.

۱۲۱ـ عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین: جلد دوم جزء اول، پروفسور محمد شفیع لاهور، ۱۳۶۸ هـ.

ـ عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین: جلد دوم جزء دوم، پروفسور محمد شفیع لاهور، ۱۳۶۵ هـ.

۱۲۳ـ عبدالمؤمن، صفی‌الدین بن عبدالحق: مراصدالاطلاع علی‌اسماء الامکنة و البقاع، ۳ جزء داراحیاء الکتب العربیه، ۱۹۵۵ م.

۱۲۴ـ عتبی محمدبن عبدالجبار، ابونصر: تاریخ یمینی، ترجمه ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۷.

۱۲۵ـ عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین: تذکرةالاولیاء، بررسی، تصحیح از دکتر محمد استعلامی، زوار، تهران، ۱۳۴۶.

۱۲۶ـ غربال، محمد شفیق: الموسوعةالعربیةالمیسرة، دارالشعب قاره، ۱۹۶۵ م.

۱۲۷ـ غنی، قاسم: تاریخ عصر حاضر، تهران ۱۳۲۱.

۱۲۸ـ فخری هروی: روضةالسلاطین (تذکره)، به اهتمام،سید حسام‌الدین راشدی سندی ادبی، بورد، حیدرآباد سند، ۱۹۶۵ م. و نیز همان‌کتاب به تصحیح عبدالرسول خیام‌پور، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۴۵

۱۲۹ـ فخری هروی (هراتی)، ترجمه مجالس النفائس، تهران ۱۳۲۳.

۱۳۰ـ فرهنگ ایران زمین،نشریه، صاحب امتیاز، ایرج افشار، ج/ ۱ و ۲، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴.

۱۳۱ـ فقیهی، علی‌اصغر: تاریخ مذهبی قم ـ انتشارات اسماعیلیان، قم، ۱۳۵۰.

۱۳۲ـ قزوینی، محمد: یادداشتهای قزوینی، به‌کوشش ایرج افشار، ۱۰ مجلد، انتشارات علمی چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۸.

۱۳۳ـ قزوینی، محمدبن محمد شفیع: شرح قاموس (ترجمان‌اللغه) چاپ سنگی، ۱۳۰۸ ه.ق.

۱۳۳/۱ـ قمی، شیخ عباس: هدیةالاحباب فی‌ذکرالمعروفین بالکنی والالقاب و الانساب، چاپ سنگی نجف.

۱۳۴ـ کتبی، محمود: تاریخ‌آل مظفر، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۳۴

۱۳۵ـ کرایلی، فریدون: نیشابورشهرفیروزه، چاپ‌دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۷.

۱۳۶ـ کریمان، حسین: ری باستان، دو مجلد، انتشارات دانشگاه ملی ایران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴.

۱۳۷ـ کسروی، احمد: شهریاران گمنام، ۳ مجلد، تهران، ۱۳۰۸.

۱۳۸ـ کلاویخو: سفرنامه، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴.

۱۳۹ـ گلچین معانی، احمد: راهنمای گنجینه قرآن، انتشارات اداره‌کتابخانه‌آستان قدس، مشهد ۱۳۴۷.

۱۴۰ـ گلچین معانی، احمد و ....: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌آستان قدس رضوی ۱۱ مجلد انتشارات اداره‌کتابخانه‌آستان قدس، مشهد.

۱۴۱ـ گلچین معانی، احمد: راهنمای گنجینه قرآن، انتشارات اداره‌کتابخانه‌آستان قدس، مشهد، ۱۳۴۷.

۱۴۲ـ لویس معلوف، الیسوعی: المنجد، (باشراف، البستانی)، مطبعةالکاتولیکیة،

بیروت، ۱۹۶۰ م.

۱۴۳ـ استرنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷.

۱۴۴ـ لین پول، استانلی، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه مهر ۱۳۱۲.

۱۴۵ـ المافروخی، مفضل بن سعد: ترجمهٔ محاسن اصفهان، بـه اهتمام عباس اقبال از انتشارات مجله یادگار، تهران، ۱۳۲۸.

۱۴۶ـ متنبی، ابـوالطیب احمد بن الحسین بن عبدالصمدالجعفی: دیـوان، چـاپ مطبعه حسنی، ناشر، آقامیرزا محمد ملك‌الکتاب شیرازی، چاپ سنگی، ۱۳۰۲ هـ.

۱۴۷ـ مجلسی، محمد بـاقر: بحارالانوار، چاپ جـدیـد، ۱۱۰ مجلد، دارالکتب الاسلامیة و...، بیروت تهران.

۱۴۸ـ مجله بهار، به مدیریت یوسف اعتصام‌الملك، ۱۳۳۱ ـ ۱۳۴۱.

۱۴۹ـ مجله دانشکده ادبیات تبریـز، مـدیریت دکتـر مرتضوی، تبریز. ۱۳۴۸ـ ۱۳۵۷،

۱۵۰ـ مجله هنر و مردم، از انتشارات وزارت فـرهنگ و هنـر، اداره‌کل روابط فرهنگی به مدیریت خدابنده‌لو، سال پانزدهم شماره ۱۷۵، تهران ۱۳۵۶.

۱۵۱ـ مجله یادگار، به مدیریت مرحوم عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۱ـ۱۳۴۱.

۱۵۲ـ مجله یغما، به مدیریت مرحوم حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۲۷ـ۱۳۵۷.

۱۳۵۳ـ محمد پادشاه (متخلص بـه شاد)، فرهنگ آنندراج (فـرهنگ فـارسی و عربی) به اهتمام دبیرسیاقی ۷ مجلد تهران ۳۵ـ۱۳۳۷.

۱۵۴ـ محمد شفیع، مولوی: مقالات مولوی محمد شفیع، مرتبه احمد ربانـی، ۵ مجلد، ناشر مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۴م.

۱۵۵ـ مخلصی، محمد علی: آثار تاریخی سمنان، تهران، ۱۳۵۶.

۱۵۶ـ مدرس، محمدعلی: ریحانةالادب فی تراجم‌المعروفین بالکنیة واللقب یاکنی و القاب، ۸ مجلد، کتابفروشی خیام، چاپ سوم، تهران. ۱۳۴۶.

۱۵۷ـ مـرعشی، سید ظهیرالدین بن سید نصرالدین: تاریخ طبرستان و رویـان و مازندران، به‌کوشش محمد حسین تسبیحی با مقدمه دکتر جـواد مشکور، مطبوعاتی شرق، تهران، ۱۳۴۵.

۱۵۸ـ مرعشی، سید ظهیرالدین: تـاریخ گیلان و دیلمستان، بـه تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۷.

۱۵۹ـ مستوفـی، حمدالله: نزهةالقلوب، بـه‌کوشش محمد دبیـر سیاقی، کتابخانه

طهوری، تهران ۱۳۳۶، و نیز به‌کوشش لسترنج، چاپ دوم، از انتشارات دنیای کتب، تهران، ۱۳۶۲.

۱۶۰ـ مشکوتی، نصرت‌الله: فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، نشریه سازمان ملی حفاظت‌آثار باستانی ایران، تهران، ۱۳۴۹.

۱۶۱ـ مشکور محمد جواد، جغرافیای تاریخی‌آذربایجان، انجمن آثار ملی تهران.

۱۶۲ـ مصاحب، غلامحسین و...: دائرةالمعارف فارسی، دو مجلد، انتشارات امیرکبیر با همکاری سازمان انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۵.

۱۶۳ـ مصطفی‌آبادی، محمد غیاث‌الدین: غیاث‌اللغات (فرهنگ فارسی و عربی) نولکشور هند - ۱۸۹۰م.

۱۶۴ـ معین ابوالقاسم: شدالازار (مزارات شیراز و شرح حال‌گروهی بسیار از علما و عرفا و فقها) به تصحیح محمد قزوینی، عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸.

۱۶۵ـ معین‌الفقرا، احمدبن محمود: تاریخ ملازاده در ذکر مزارات بخارا، به اهتمام احمدگلچین معانی، کتابخانه ابن‌سینا، تهران، ۱۳۳۹.

۱۶۶ـ معین، محمد: فرهنگ فارسی، ۶ مجلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰، چاپ سوم.

۱۶۷ـ مفخم پایان، لطف‌الله: فرهنگ‌آبادیهای ایران، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹.

۱۶۸ـ المقدسی، شمس‌الدین ابوعبدالله: احسن‌التقاسیم فی‌معرفةالاقالیم، بریل، لیدن، ۱۹۰۶م.

۱۶۹ـ و نیز همان‌کتاب ترجمه دکتر علینقی منزوی، تهران.

۱۷۰ـ مؤتمن، علی: تاریخ‌آستان قدس (ع)، ناشر آستان قدس رضوی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴.

۱۷۱ـ مولوی، عبدالحمید: آثار باستانی خراسان جلد اول، انجمن‌آثار ملی، چاپ مشهد، ۱۳۵۴.

۱۷۲ـ مؤیدالدوله، منتخب‌الدین بدیع اتابك جوینی: عتبةالکتبه، به اهتمام محمد قزوینی، عباس اقبال، وزارت فرهنگ، تهران، ۱۳۲۹.

۱۷۳ـ میرخواند، میرمحمدبن سید برهان‌الدین خاوند شاه: روضةالصفا، از انتشارات کتابفروشیهای مرکزی، خیام، پیروز، تهران، ۱۳۳۹.

۱۷۴ـ میهنی، محمدبن منور، محمدبن منوربن ابی طاهربن ابی سعید: اسرار التوحیدفی مقامات‌الشیخ‌ابی‌سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶.

۱۷۵ـ ناصرخسرو، قبادیانی مروزی: سفرنامه، با حواشی و تعلیقات دکتر محمد دبیرسیاقی، انجمن‌آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴.

۱۷۶ـ ناظم‌الاطباء دکترعلی اکبر: فرهنگ نفیسی به اهتمام سید نفیسی، ۵ مجلد، تهران، خیام، ۱۳۳۴.

۱۷۷ـ نخجوانی، حاج‌حسین، موادالتواریـخ، تهران، کتابفروشی ادبیه، تهـران، ۱۳۴۳.

۱۷۸ـ النرشخی، ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر القبادی، تلخیص محمدبن زفر، تصحیح و تحشیه، مدرس رضوی، انتشارات طوس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.

۱۷۹ـ نوائی، عبدالحسین: رجال کتاب حبیب‌السیر، از حمله مغول تا مـرگ شاه اسمعیل اول، تهران، ۱۳۲۴.

۱۸۰ـ نوائی، علیشیر: مجـالس النفـائس، تهیه شده تـوسط غنیوا، تاشکنـد، ۱۹۶۱ م.

۱۸۱ـ نیرومند (محقق) کریم: بخش اول، تاریخ پیدایش تصوف و عرفان، بخش دوم: عرفا و حکمای استان زنجان، کتابفروشی ستاره، زنجان، ۱۳۶۴.

۱۸۲ـ النیسابوری، ابی‌الفضل احمدبـن محمدالمعروف بالمیدانی: مجمع‌الامثال، مصر، ۱۳۵۲ هجریه.

۱۸۳ـ واصفی، زین‌الدین محمود: بدایع‌الوقایع، ۲ مجلد، به تصحیح الکسانـدر بلدروف، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.

۱۸۴ـ وراوینی، سعدالدین: مرزبان نامه، به‌کوشش محمد روشن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.

۱۸۵ـ ورجاوند، پرویز: کاوش رصدخانه مراغه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.

۱۸۶ـ وزیری، احمدعلی‌خان: تاریخ کرمان (سالاریه) به تصحیح و تحشیه و مقدمه: باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۴۰.

۱۸۷ـ ووستفلد فردینالد وادوارد ماهلو: تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی، بـا مقدمه و تجدید نظر دکتر حکیم‌الدین قریشی، فرهنگسرای نیاوران تهران، ۱۳۶۰.

۱۸۸ـ وصاف‌الحضره، عبدالله فضل‌الله: تاریخ وصاف‌الحضرة دراحوال سلاطین مغول، کتابفروشی ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۸.

۱۸۹ـ ونسینگ و ......: المعجم‌المفهرس لالفاظ‌الحدیث، ۵ مجلد، لیدن، هلند.

۱۹۰ـ الهاشمی، محمد: جواهر الادب، بیروت.

۱۹۱ـ هرمز، لطف‌الله: گنجینه آثار تاریخی اصفهان، کتابفروشی ثقفی، چاپ دوم، اصفهان ۱۳۵۰.

۱۹۲ـ الهروی، سیف‌بن محمدبن یعقوب الهروی: تاریخ نامه هرات، به تصحیح پروفسور محمد زبیرالصدیقی، کتابفروشی خیام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۲.

۱۹۳ـ هروی، مایل: لغات و اصطلاحات فن کتابسازی (همراه با اصطلاحات، جلد سازی، تذهیب نقاشی) بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳.

۱۹۴ـ هینتس، والتر: تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، ۱۳۶۲.

۱۹۵ـ یارشاطر، احسان: شعر فارسی در عهد شاهرخ، نیمه اول قرن نهم یا آغاز انحطاط در شعر فارسی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۴.

۱۹۶ـ یاقوت‌حموی، شهاب‌الدین ابوعبدالله: برگزیده مشترك یاقوت حموی، ترجمه محمد پروین گنابادی، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۷.

۱۹۷ـ یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابوعبدالله: معجم‌البلدان، ۱۰ جلد، دار صادر، بیروت ۱۳۵۷ م.

۱۹۸ـ یزدی، شرف‌الدین علی: ظفرنامه، تهیه وتنظیم از عصام‌الدین اورونبایوف، اداره انتشارات ازبکستان تاشکند، ۱۹۷۲ میلادی و نیز به کوشش محمدلوی‌عباسی ۲ مجلد انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶، تهران.

۱۹۹ـ الیعقوبی، احمدبن ابی یعقوب جعفربن وهب واضح: کتاب البلدان، لیدن، بریل، ۱۸۹۱ م.

۲۰۰ـ یوسف اهل، جلال‌الدین: فرائد غیاثی، ۲ مجلد، بنیاد فرهنگ ایران، به کوشش دکتر حشمت مؤید، تهران، ۸-۱۳۵۷.

ب: منابع و مآخذ به زبانهای خارجی

1. Architettura Islamica. Venazia, Electa Editrice Western Islamic architecture. New. York, G. Braziller Design and color in Islamic architecture: Afghanistan, Iran, Turkey. Hans c. Sehrr - Thoss, Photography;Donald N. Wilber,Washington Smithsonian Institution Press.
2. The Arts of Islam,Museum of Art. New York, Germany. 1981.
3. Bamborough Philip,Treasures of Islam, Great Britain, P. 131
4. Borodina, Iraida,Central Asia (Gems of 9th - 19th Century Archi - tecture), Moscow 1987.
5. Briggs, Martin Shaw, Muhammadan architecture in Egypt and Palestine. New York, Da Capo Press, 1974.
6. Creswell. Keppel Archibald Cameron, A bibliography of the architecture, arts, and crafts of Islam, supplement jan. 1960 to jan. 1972. Cairo, American Univ. at Cairo press, 1973.
7. Goodwin, Godfrey, A history of Ottoman architecture. Baltimore, John Hopkins Press, 1971.
8. E. J. Grube, Muslim Miniature Paintings (Venice, 1962). B. W. Robinson, Persian Miniature Painting (London, 1967).
9. Hoag, john D.Architettura Islamica. Venezia, Electa Editrice, 1975.
10. Hoag, john D-Western Islamic architecture. NewYork, G.Braziller, 1963.
11. Istoriya Samarkenda، 2Vols. Pub. Institut d, histoire et de L,archeologie de l, URSS.
12. Mazaheri, Ali La route de la soie. Paris - 1983.
13. Nasr, Seyyed Hossein, Islamic Science (And Illustrated Study) -

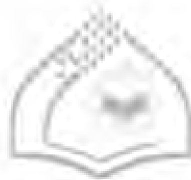
London 1976.
14. G. A. Pougatchenkova, de l' Asie Centrale (XIV - XV - Siecle)-Unesco Paris.
15. Papadopoulo, Alexandre, Islam and Muslim Art, New York, 1976, p. 360 - 64
16. Pope, Arthur Upham, An Introduction to Persian art since the seventh century A.D. Westport, Conn., Greenwood Press, 1977,
17. Pope, Arthur Upham, A survey of Persian art from Prehistoric times to the present. A. U. Pope, editor, Phyllis Ackerman, assistant editor. 3rd ed. Tehran, Soroush, Japan, (1964 - 1977).
18. Pope, Arthur Upham and D. Hill and O. Grabar, Islamic Architecture and its Decoration. 2nd ed. (London, 1976).
19. Rice, David Talbot, Islamic art. 2nd ed. London, Thames and Hudson, 1975.
20. B. W. Robinson, Persin Paintings in the India office Library, London, 1976. P. 3 - 42
21. B.W. Robinson, Persian and Mughal Art London, 1976. P. 22, 105
22. Ry Van beest Holle, Carel J. Art of Islam. Text by Carel J.Du Ry. Translated from the Dutch by Alexis Brown. New York, Abrams, 1970.
23. Sous la redaction de I.M. Murninof Tachkent, 1969 - 1970.
24. Seherr - Thoss, Sonia P., Design and color in Islamic architecture: Afghanistan, Iran, Turkey. Hans C. Seherr - Thoss, Photography; Donald N. Wilber, Introd. Washington, Smithsonian Institution Press, 1968.
25. Stierlin, Henri, Ispahan; Image du Paradis. Pref. par Henry Corbin. Paris. La bibliotheque des arts, 1976.
26. Sourdel - Thomine, Janine Die Kunst des Islam, von Janine Sourdel - Thomine und Bertold Spuler. Berlin, Propylaen verlag, 1973.
27. Temurlu sanatina eit eski bir belge, Tebrizli Ca' Far' in bir Arzi, M. Kemal Ozergin, Sanat Tarihi yilligi VI, Istanbul 1976, P. 471 - 518.
28. Turkish, Islamic architecture in Seljuk and Ottoman times.
29. Unsal, Behcet Turkish, Islamic architecture in Seljuk and Ottoman times, 1071 - 1923. London, Academy Editions, 1973, 1920.
30. Wilber, Donald Newton, The architecture of Islamic Iran; the

Il Khanid Period. New York, Greenwood Press,1969, 1955.

31. Wilfrid, Blunt Splendours of Islam (ISBM, Angus & Robertson, Publisher), (London) 1979 P. 72 - 75

32. J. V. S. Wilkinson and Basil Gray, Persian Miniature Painting New York, P. 35,50 - 6, 185




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بخش تصاویر



الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما
بعد . این ربع رابع است از ارباع کتابی که بفرمان حضرت امیر و امیرزاده جوانبخت
زیبنده تاج و تخت نور حدیقه سلطنت نور حدیقه مملکت مادهٔ بهجت این دودمان ناشر عدل و احسان
ذوالیمن القدسیه و الملکات الملکیه ناصب الویة الشاهیة المؤید بالتأییدات الالهیه دری برج السلطنة
الجلال دری برج العظمة و الاقبال سلطان دین پرور شهریار عدل گستر نوشروان ثانی [illegible]
سریر جهانبانی اختر [illegible] برج شهریاری جامع [illegible] زلال لطف لایزال مطلع
جمال [illegible] ذوالجلالی منظور بنظر توفیق ربانی مخصوص بعنایت و تایید یزدانی سایه رحمت
و عنایت یزدان فرمان فرمای زمین و زمان [illegible]
ملاذ الانام و نصیر المؤمنین مظهر انوار رحمة للعالمین معز الحق و الدنیا و الدین غیاث الاسلام
و المسلمین بایسنغر بهادر لازالت رایات جلاله الی انتشار السبع الشداد منصورة و آیات کماله
و قدرته کتبع المثانی ماثورة مشهورة و اطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدودة و ظلال عدله
و رأفته علی الخلایق ممدودة جمع کرده می آید و اول این ربع آخر ایام ابوسعیدی است که ذکر وفات
او در ربع ثالث گذشت و بعد از انقضاء دولت او بر هر طرفی از ممالک ایران جمعی استیلا یافتند چون
سلطنت ارپاخان و موسی خان و محمد خان و سلیمان خان بامارت امیر علی پادشاه و شیخ
حسن بزرگ و کوچک که بر تختگاه ابوسعیدی مستولی شدند و ممالک آذربایجان و عراقین بتصرف
گرفتند و ابنا محمود شاه اینجو و محمد مظفر و بعضی از [illegible] ممالک فارس و کرمان و عراق عجم
مسخر گردانیدند و امرای خراسان پادشاه طغا تیمور را بسلطنت قبول کردند و هراة و توابع را ملک
معزالدین ابوالحسین محمد کرت و نیشابور و سبزوار جماعت سربداران و طوس و ابیورد و نسا
و بازر [illegible] امیر ارغونشاه و قهستان مولایان با خود گرفتند و هریک دعوی استقلال آغاز
کرده خطبه [illegible] خود کردند تا زمانی که آفتاب دولت جهانگشای امیر صاحبقران انار
الله برهانه از مشرق [illegible] ماوراءالنهر طلوع کرد و تمام ممالک مذکوره اکثر ایشان را [illegible]
در ممالک و ولایت [illegible] گشتند [illegible] نسخ و زوال اقبال و دولت نمودند و باندک روزگاری

۱ـ صفحه اول نسخه زبدة التواریخ (ربع چهارم مجمع التواریخ السلطانیه) کتابخانه ملک (نسخه خطی م).

۲ـ صفحه‌ئی از نسخه زبدةالتواریخ متعلق به‌کتابخانه ملک با حاشیه مورخه ۳ صفر سنه ۸۷۵.

۳ـ آخرین صفحه زبدة التواریخ نسخه متعلق به کتابخانه ملک «م».

۴ـ صفحه‌ئی از ربع سوم مجمع‌التواریخ حافظ ابرو متعلق به کتابخانهٔ ملی در حاشیه یادداشت و رقم شاهرخ را دارد.

۵ـ مشخصات نسخه زبدةالتواریخ متعلق به‌کتابخانه فاتح استانبول «ت».



۶ـ صفحه قبل از شروع کتاب زبدةالتواریخ نسخه (ت)، با رقم مورخه ۹۰۹.

مجلد چهارم مرتب بر دو جمله است یکی از ابتدای اولاد حضرت صاحب قرانی
[illegible] شعبان سنه ست و ثلثین و سبعمایه بوده است تا بوقت سنه سبع و ثمانمایه
که حضرت [illegible] انار الله برهانه برحمت حق پیوست و دیگر از جلوس حضرت سلطنت
شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه الی غایة سنه ثلثین و ثمانمایه هجریه نبویه

جمله اولی از ابتدای سنه ست و ثلثین و سبعمایه هجری الی غایة سنه سبع و ثمانمایه

[illegible]

۷ـ صفحه اول فهرست زبدة التواریخ نسخه «ت»

محفوظ کرده من [illegible] و ما توفیقی الا بالله و حکم کرد که هرچه [illegible] استعارات و اوصاف و استعمال الفاظ معتبر
در این قصه‌ها و ذکر حکایات دل مستمع را از غرض کلی مشغول میکرداند و از لطف از حیز معنی و مرغوب
طبع اینست بسبب تشبیهات و اوصاف زاید فراموش میکرد و حکایات [illegible] عبارت و بسیاری
استعارات محافظت نموده بر الفاظ متداول قریب الفهم ایراد کرد بر شیوه‌ای که مفهوم خواص و عوام باشد
و در پیرو چنین ترتیب معنی را قایم مقام حسن الفاظ داشت و در عبارت از اغلاق و ابهام که موجب نفرت
طباع و انقباض خواطر است و از اطناب و اسهاب در اوصاف که منتج سآمت و موجب ملالت و مفضی
غرض است احتراز و اجتناب واجب دید و چون در ثنا [illegible]
احتیاج می‌افتد اگر در نوبت خامه بیان القاب همایون استعمال [illegible]
و منع آن اینست که [illegible] امیر بزرگ مرحوم مغفور [illegible] بنویسد و محل
ذکر شریف حضرت سلطان [illegible]
امتیاز حجاب ابهام از چون [illegible]
[illegible]
مرغوب از [illegible]
و تفاوت تواریخ [illegible]
آن کلام طلبا للتمام [illegible] زبدة التواریخ بایسنغری
نام نهاد و وثوق غالب است [illegible]
القاب همایون [illegible] تازه [illegible]
از [illegible]
بجمعیت ذکر خیر و نام باقی بر روی روزگار باد [illegible]
فضل خویش [illegible] مقصود [illegible] بیت
[illegible]

۸ـ صفحه‌ئی از زبدةالتواریخ نسخه ت (در این صفحه حافظ ابرو بر ربع چهارم مجمع‌التواریخ السلطانیه زبدةالتواریخ بایسنغری نام نهاده است).

۹ـ صفحه اول زبدة التواریخ نسخه ت (بخش یا جمله دوم کتاب). کتاب حاضر از اینجا شروع می‌شود.

۱۰ ــ صفحه دوم زبدة التواریخ نسخه «ت».

حفظها الله تعالی عن الآفات والبلیات بقدر الوسع والاستطاعة والامکان والاطاقة در تکثیر خیرات
وبذل صدقات هیچ دقیقه اهمال واهمال نفرمودند مسـ کردند منصور جانم در پای مبارکت نثارم
چون در ذات همایون حضرت شاهی خلافت پناه الطیفه الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء مخمر و از مضمون آیت ان الله یامر بالعدل والاحسان باخبر و بشعار
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله مشعر و حمل ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة
للمتقین متعینه ذات بی همال را از کید شیطان غوایت نگاه داشت که اگر عباد بابتلاء امری واقع شده
مواد امن و فراغت ارباب خلایق را که از خواست کرفت و سبب اضطرار مسلمانان زوضبا بانی مسلمانی
از آن صورت تحسین میکردند که حق سبحانه وتعالی را با ایزدان بی همال نظر عنایت از جبین اصید در حیط
وحیما تبه خیره نگاه داشت واز برای صلاح عالم در چنین حالی محافظت او نمود و بر تن و خاتم سلیمانی در کف
مبارک او نهاد و با سرعت مملکت وجهانبانی آمد آمدی بر سینه حضرت رسالت و مهر جان افروز خاطر مبارک
جناب نبوت و خبرت آیات که هذا بیانا یهدی الله لنوره من یشاء مهتدی و توفیق الله اولئک هم
الراشدون فضلا من الله ونعمة موفق اند که خلاق رحمت و رأفت و منابع معدلت و عاطفت آن حضرت
چنانکه بقاء آدمی زاد ممکن است بر صفا رقت تمام و عالمیان مبسوط دارد و عین الکمال را از ساحت بارگاه همایون
او کوتاه گرداناد و روز بروز بل دم بدم دولتهای او را وسعت و نهایتی ندهد و بر وفق کام و مراد او را
فرمایی مسعد تا جهانست پادشاه شهرخ • ملک گیر دست برور باد • زعیم همت اخلافش
سفر کرده ورز جو سبک او زیاده کرده تم مسند صبوحش • روشن برود اضربا ده کیتی ز جود دفتر کشت
عالم از عدل او معمور باده بخت او بر مراد منصور • تیغ او بر عدو مظفر باد • دایم از برق گوهر اجش
بر سرماه و مهر افسر باد • و یکی از فضلا تاریخ این واقعه درین قطعه منظم آورده است الابیات
شاها زمانه طالع اقبال الدینی [illegible] کردند فروکش در دور رویچیاه و اباره کرده در بر خود از ظل ملک
مشعل او کد شدار سهم شاه • جبر کسر بلا صدق جبه جمل • از عالم انشا حمن خلاص شد و آفاق را از امن و امان کرد پر علل
تاریخ جرخ را بود [illegible] تا تیغ آفتاب [illegible] غیر شر بنیر محض جسم صوش کرده حضم در زنج الام هست [illegible]

۱۱ــ صفحه ما قبل آخر نسخه «ت».

در کرمان دیر جوید از قصه را ظهور   تاریخ این قصه شد از روزگار مثل



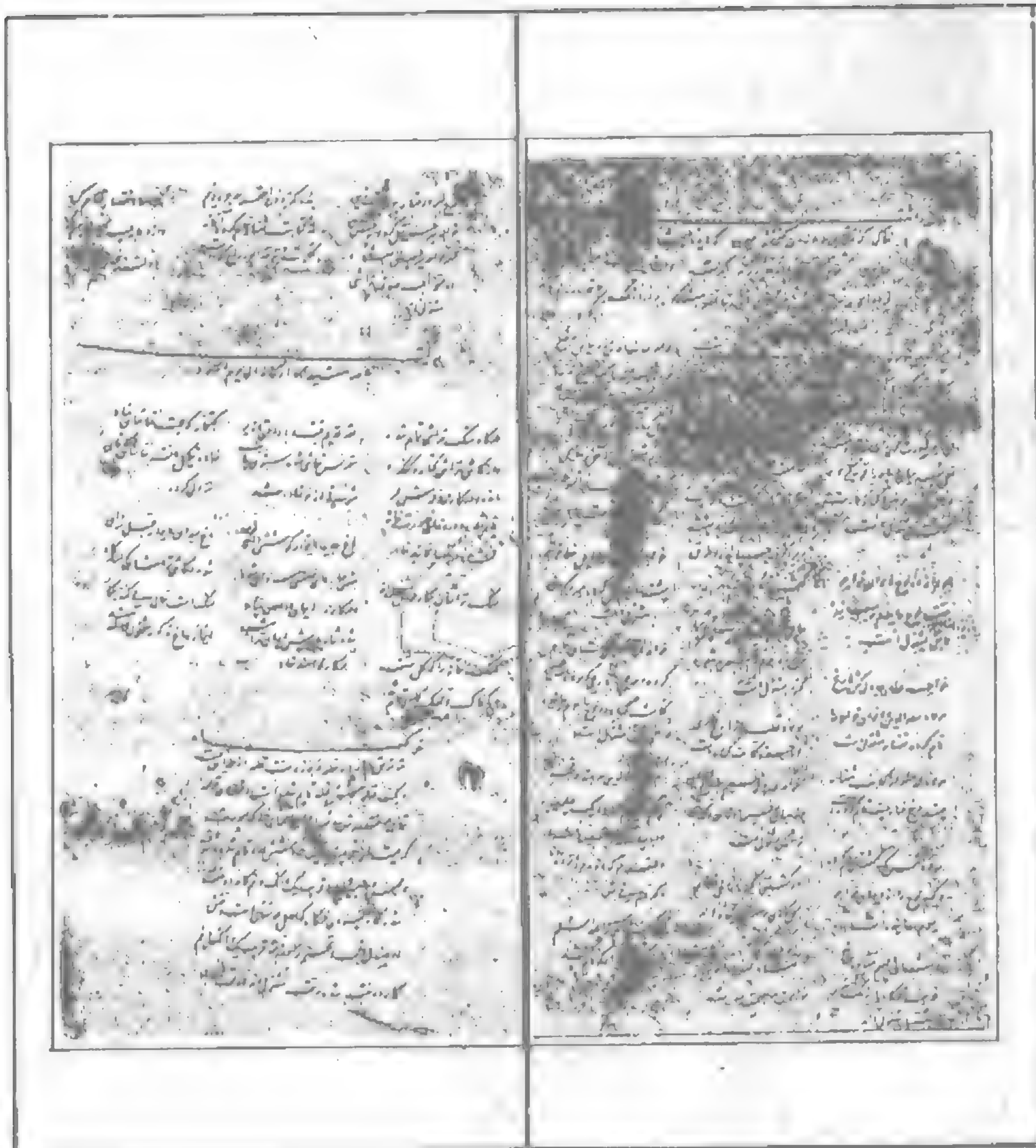


۱۲ـ آخرین صفحه زبدة التواریخ نسخه «ت».

۱۳– صفحه‌یی از زبدة‌التواریخ نسخه متعلق به کتابخانه ملک «ل».



...م) کے آخری صفحہ نسخہ دلّی مورخہ ۱۲۷۲ هجری.



۱۵- سند مربوط به کتابخانه بایسنغر.



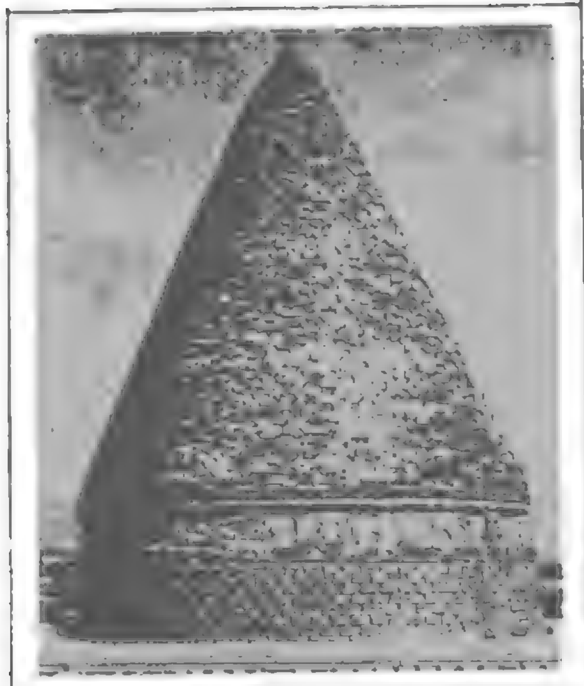
۱۶- نمای ورودی مزاری که اهالی خواف آنرا به حافظ ابرو منتسب کرده‌اند. مزار باباابدال (مولانا شهاب‌الدین خوافی).



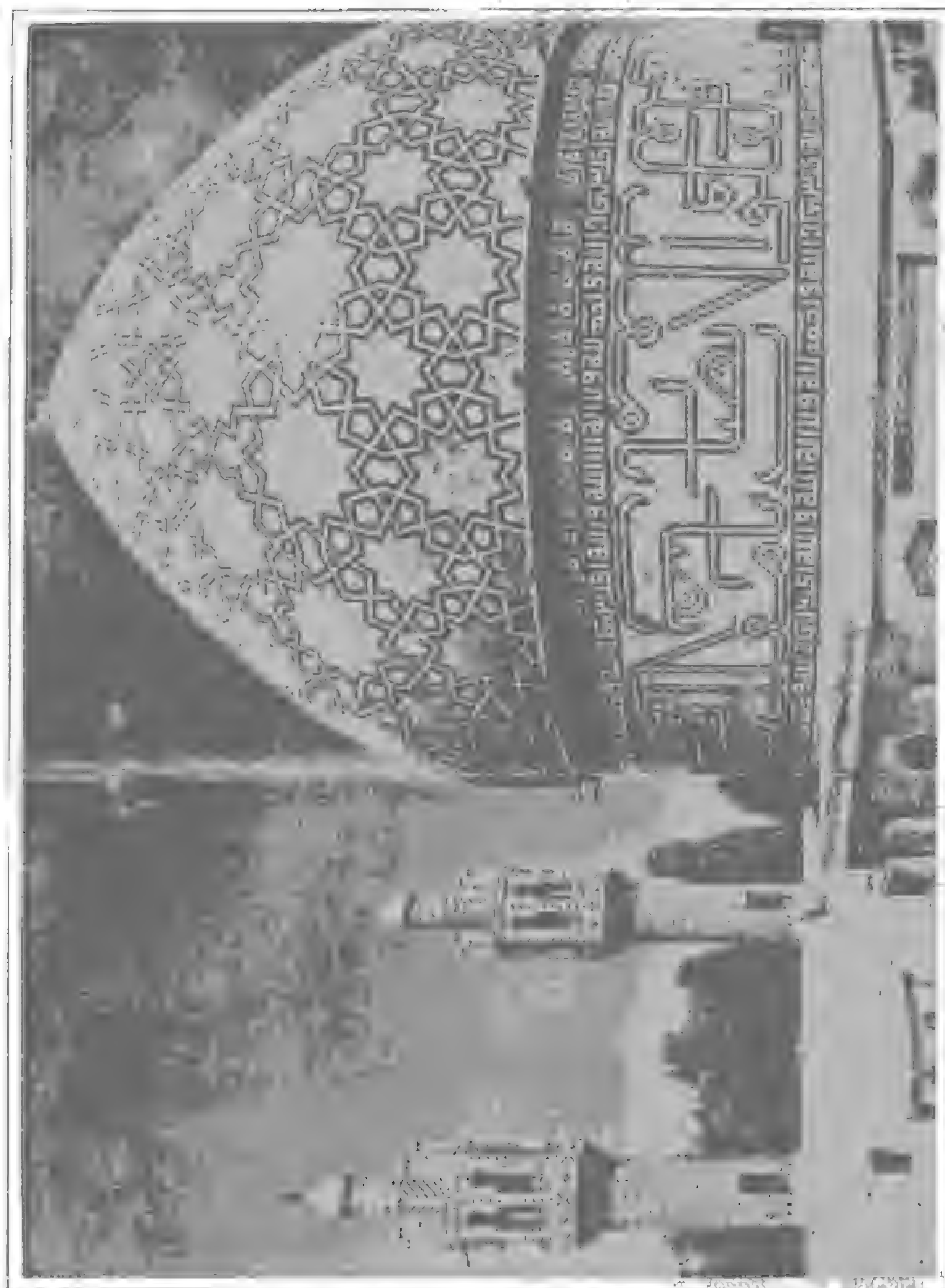
۱۷- مزار شیخ ابواسحاق در کازرون.







۱۸ و ۱۹ و ۲۰ـ تربت بایزید بسطامی در بسطام.

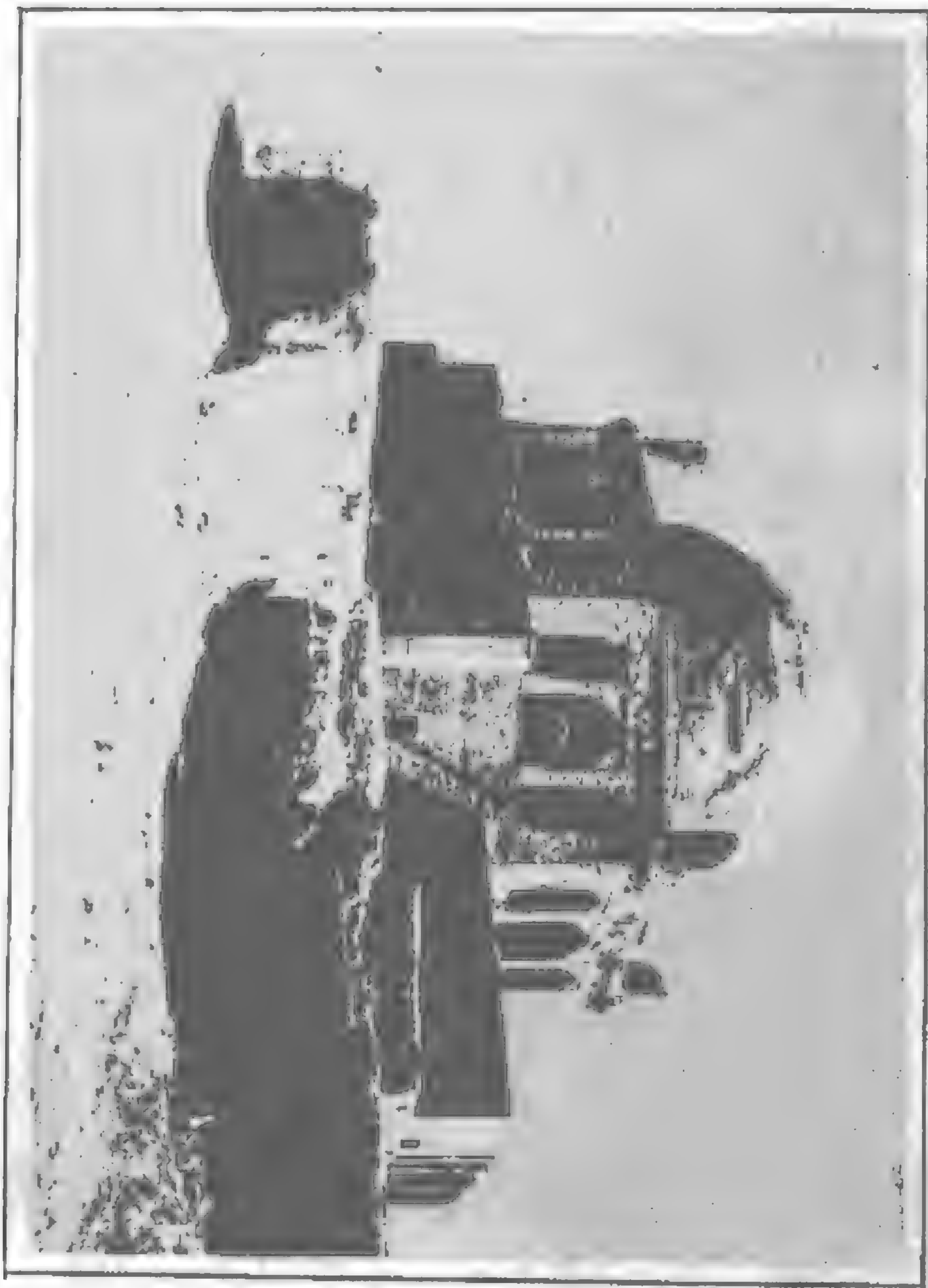


۲۱— مزار شاه نعمت‌الله ولی در ماهان کرمان.

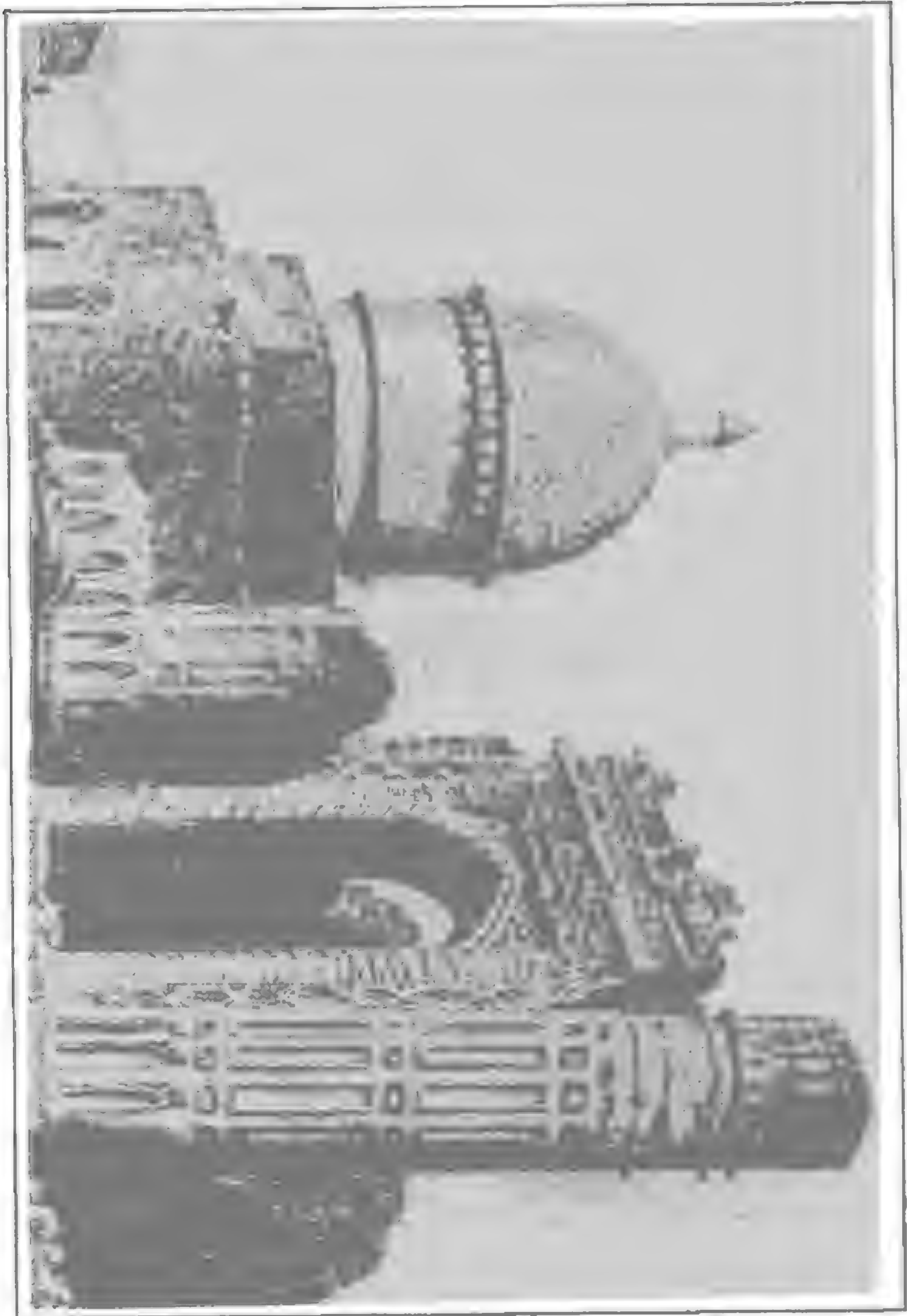


٢٢– مزار شیخ ابوالحسن خرقانی.





۲۳ و ۲۲ـ سلطانیه گنبد سلطان محمد خدابنده.





۲۵ و ۲۶ـ بناهای اطراف سلطانیه.



۲۷ـ گنبد قابوس.



۲۸ـ قلعه طبرک اصفهان.



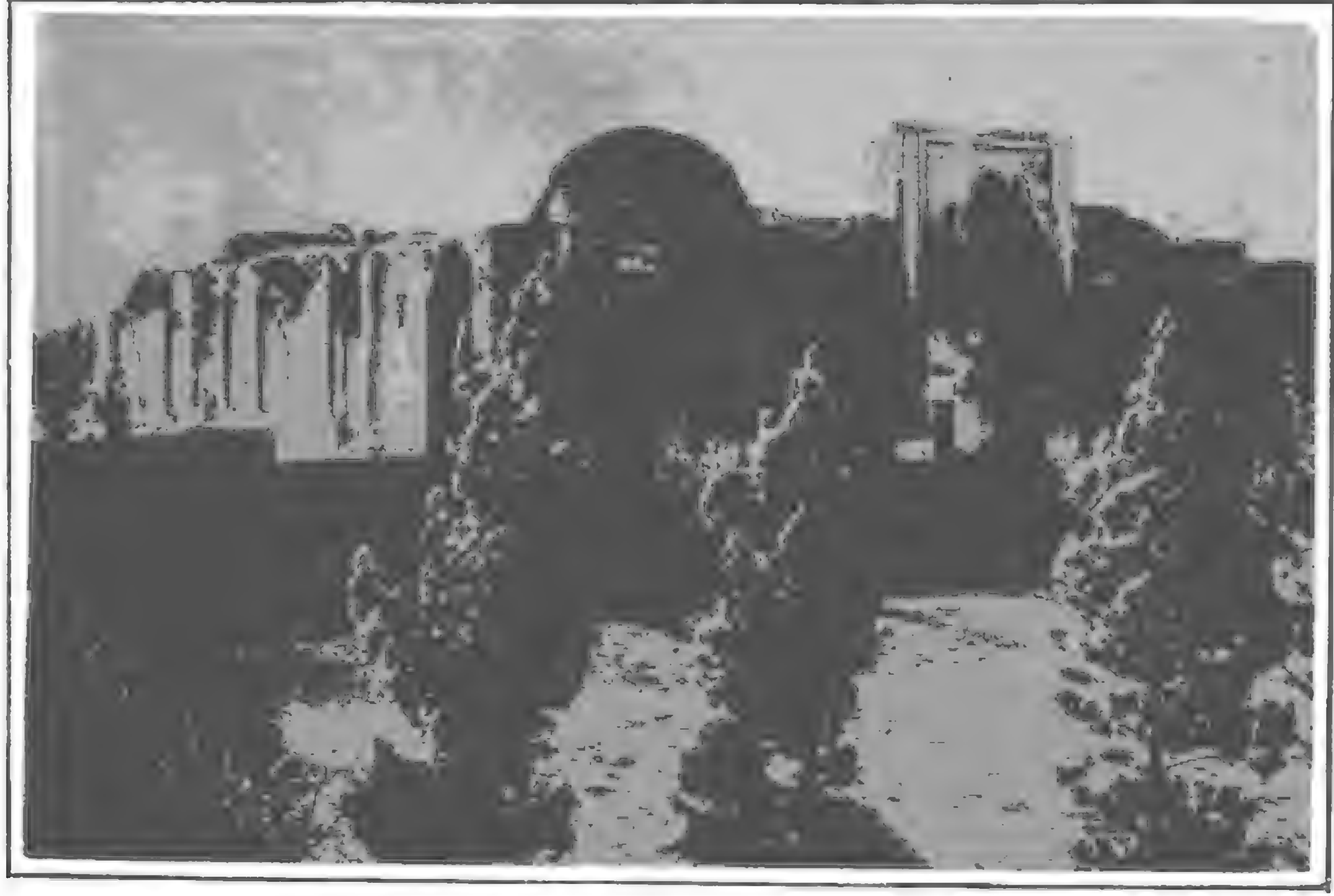
۲۹ـ مسجد زوزن.



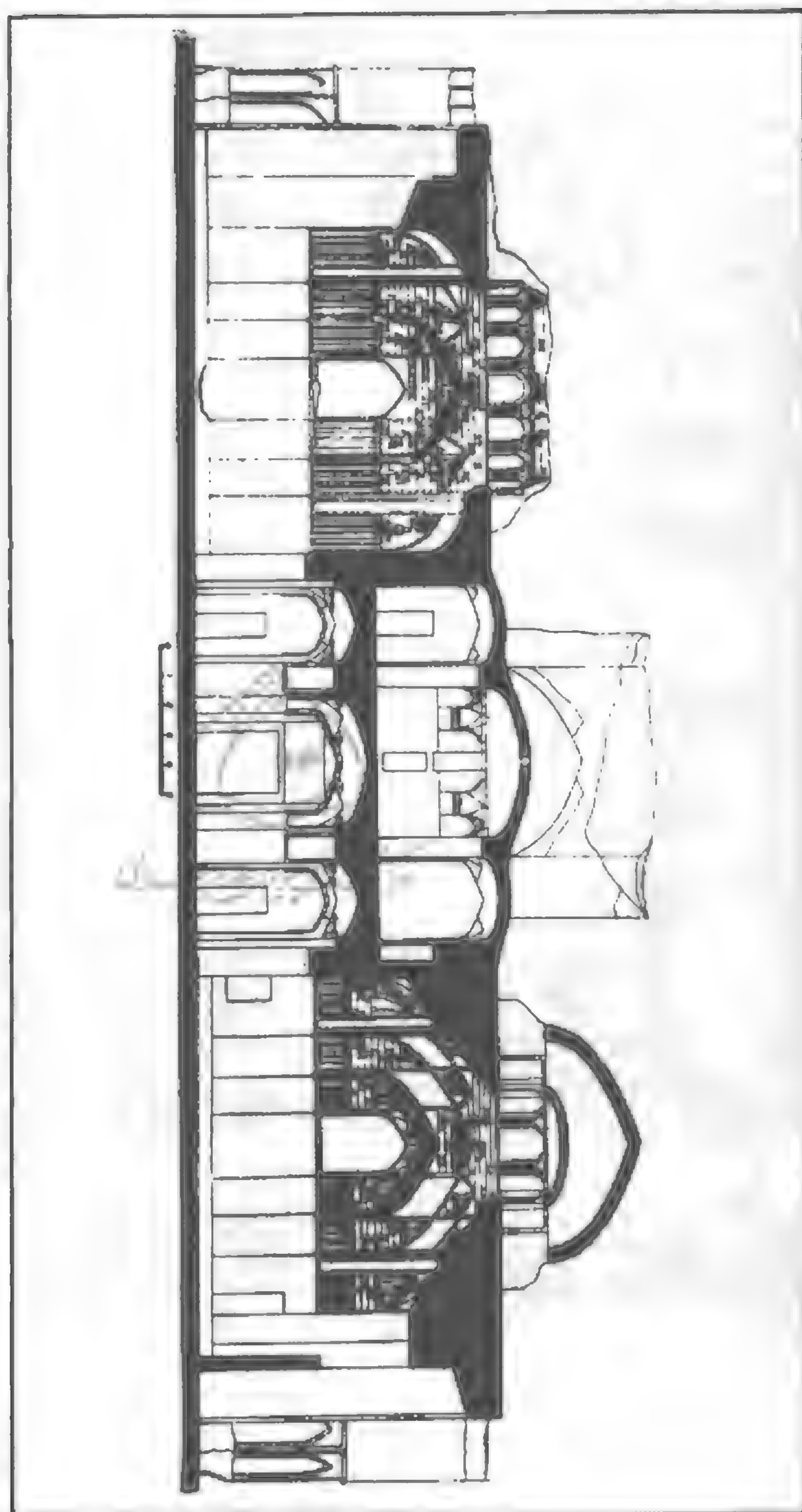
۳۰ـ پیشانی ایوان داخلی مسجد زوزن.



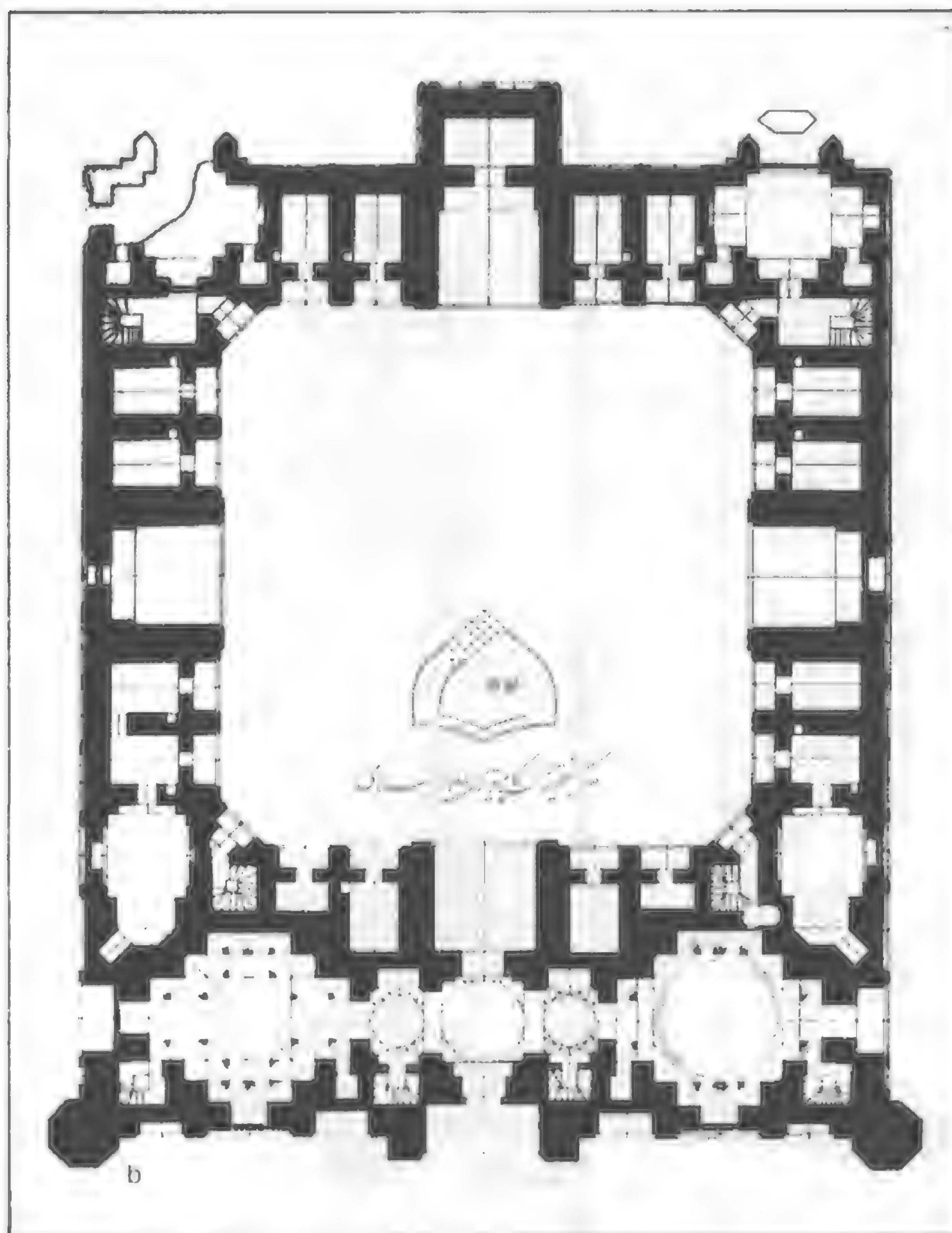
۳۱- مدرسه غیاثیه خرگرد (نمای داخلی).



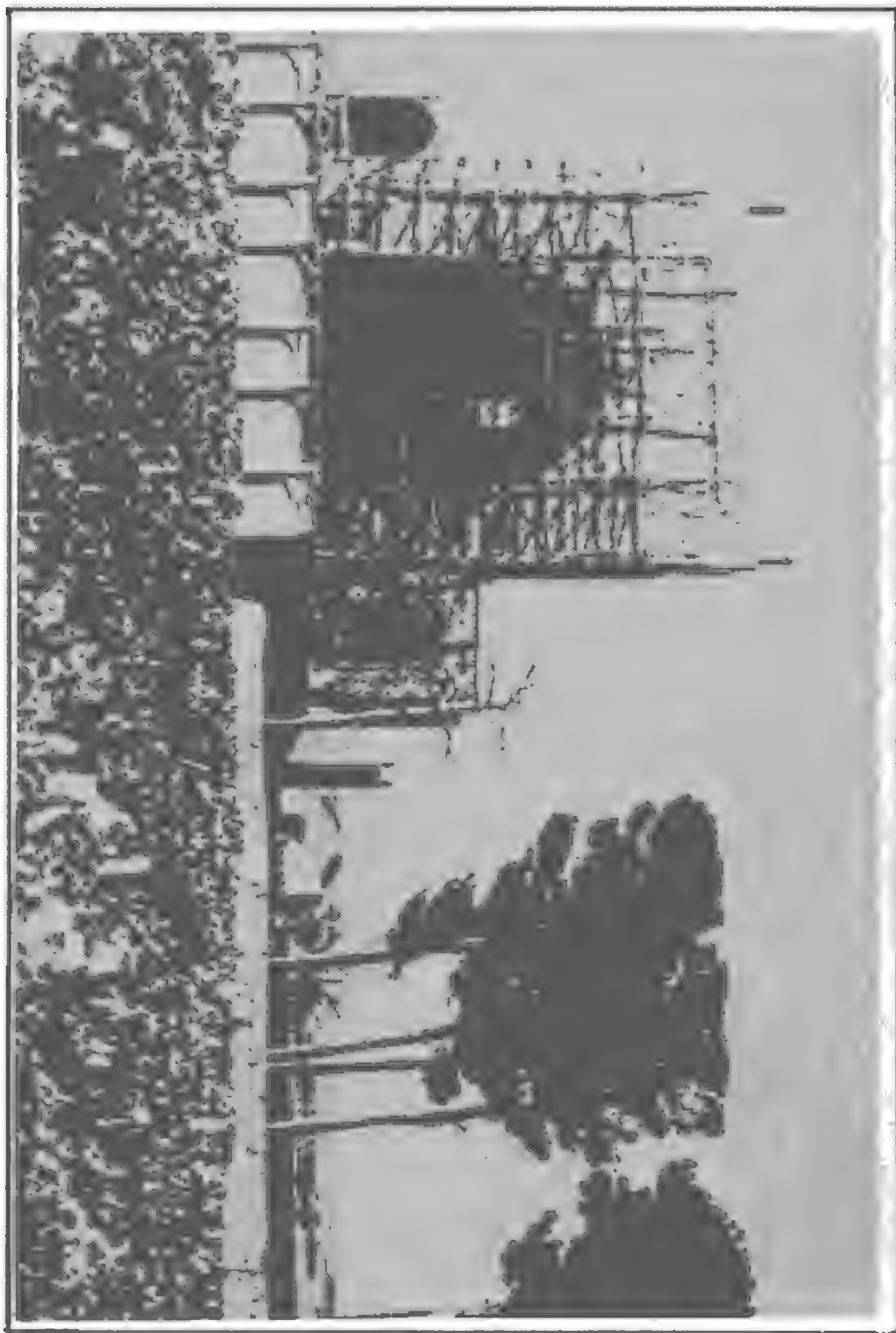
۳۲ـ نمای خارجی مدرسه غیاثیه خرگرد.



۳۳ـ مقطع افقی از مدرسهٔ غیاثیه.



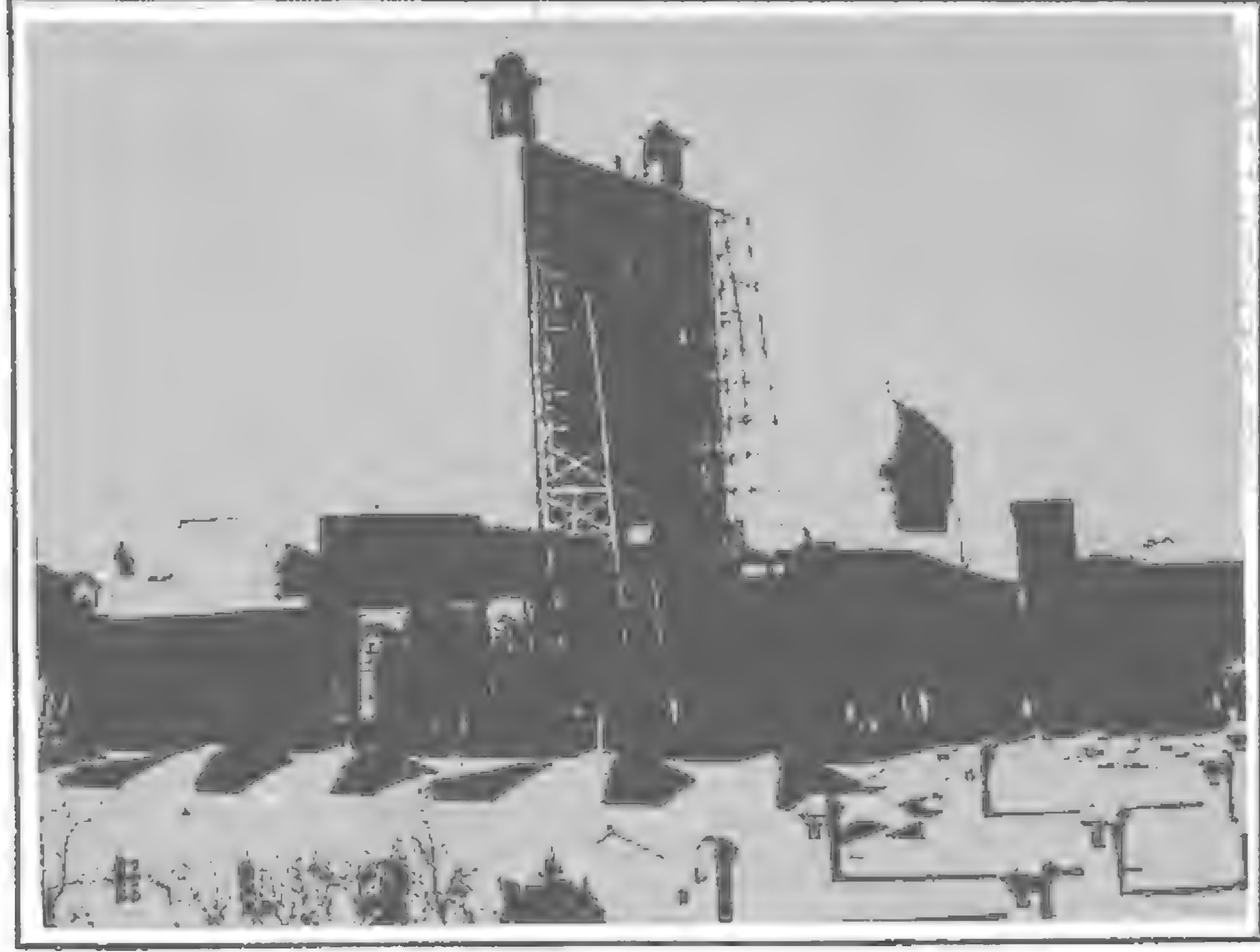
۳۴ـ نقشه مدرسه غیاثیه (پلان).



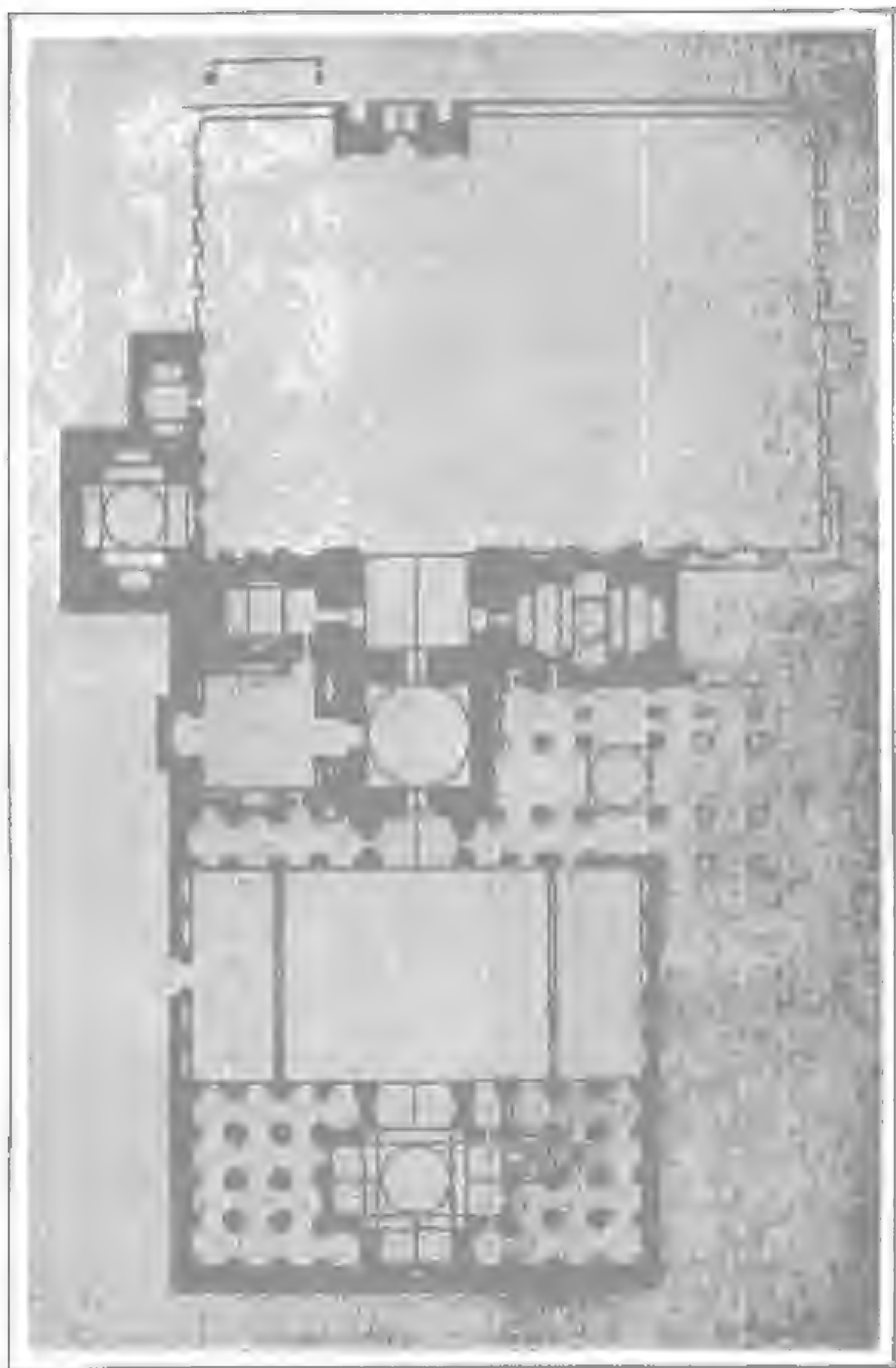


۳۵ و ۳۶ــ مزار و مسجد مولانا زین‌العابدین تایبادی.





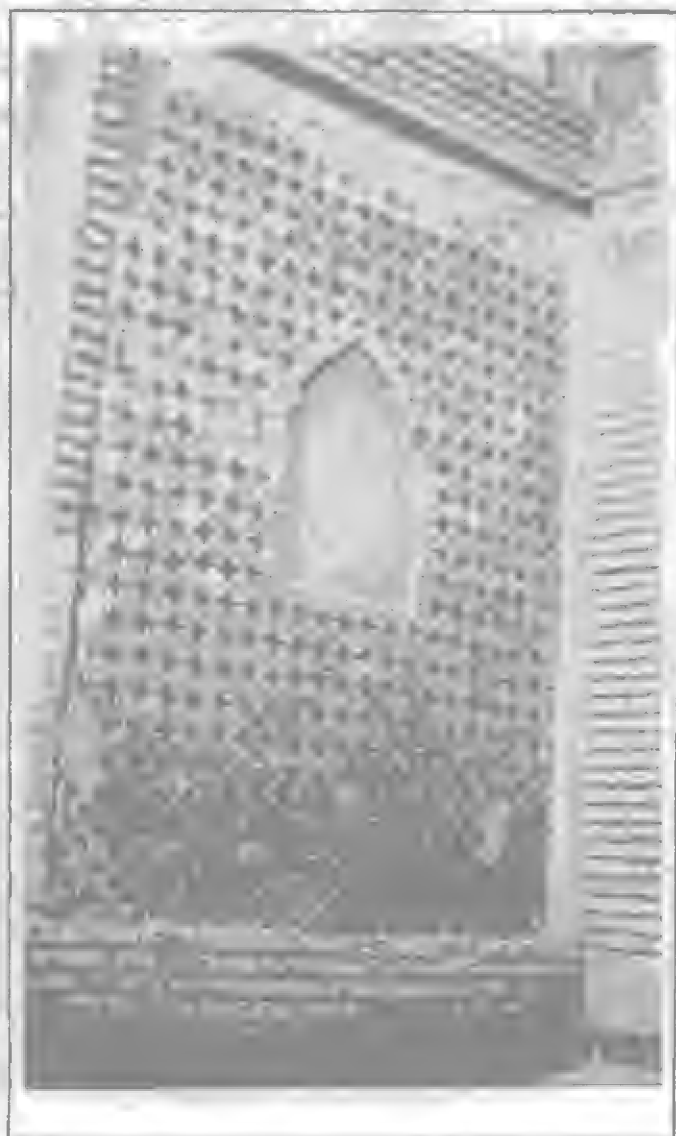
۳۷ و ۳۸- تربت شیخ جام.



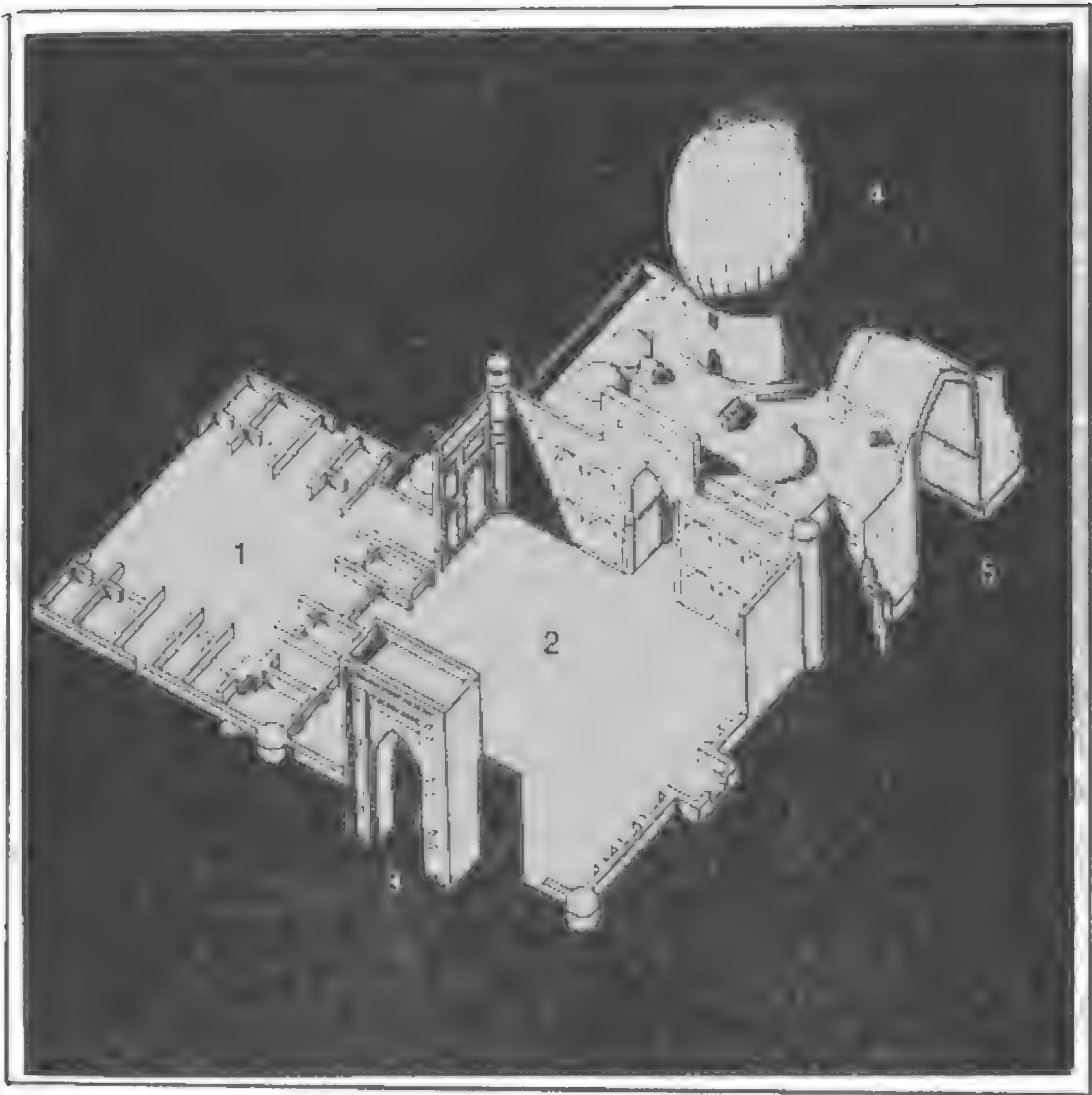
۳۹ـ نقشه تربت شیخ جام (پلان).



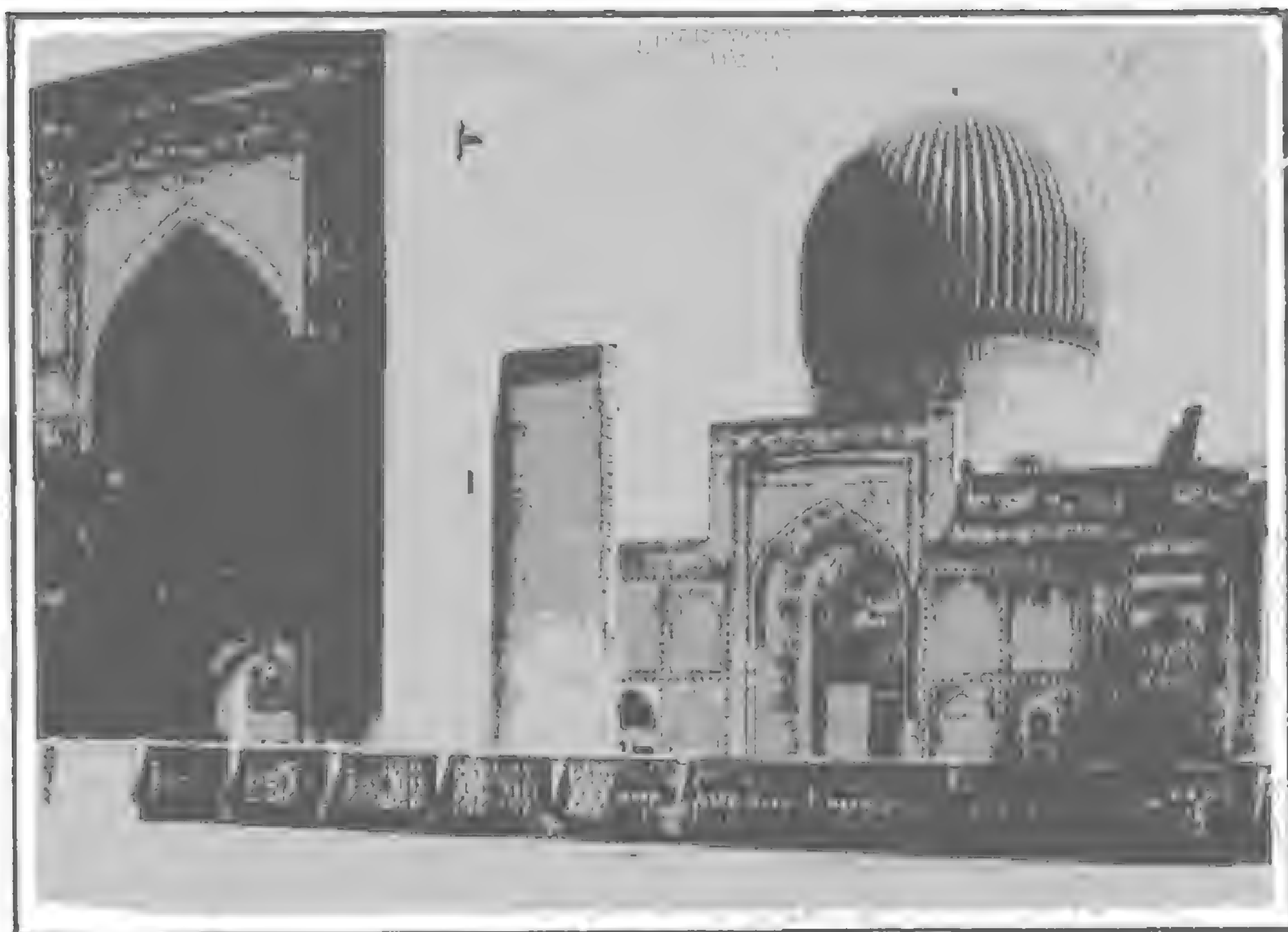




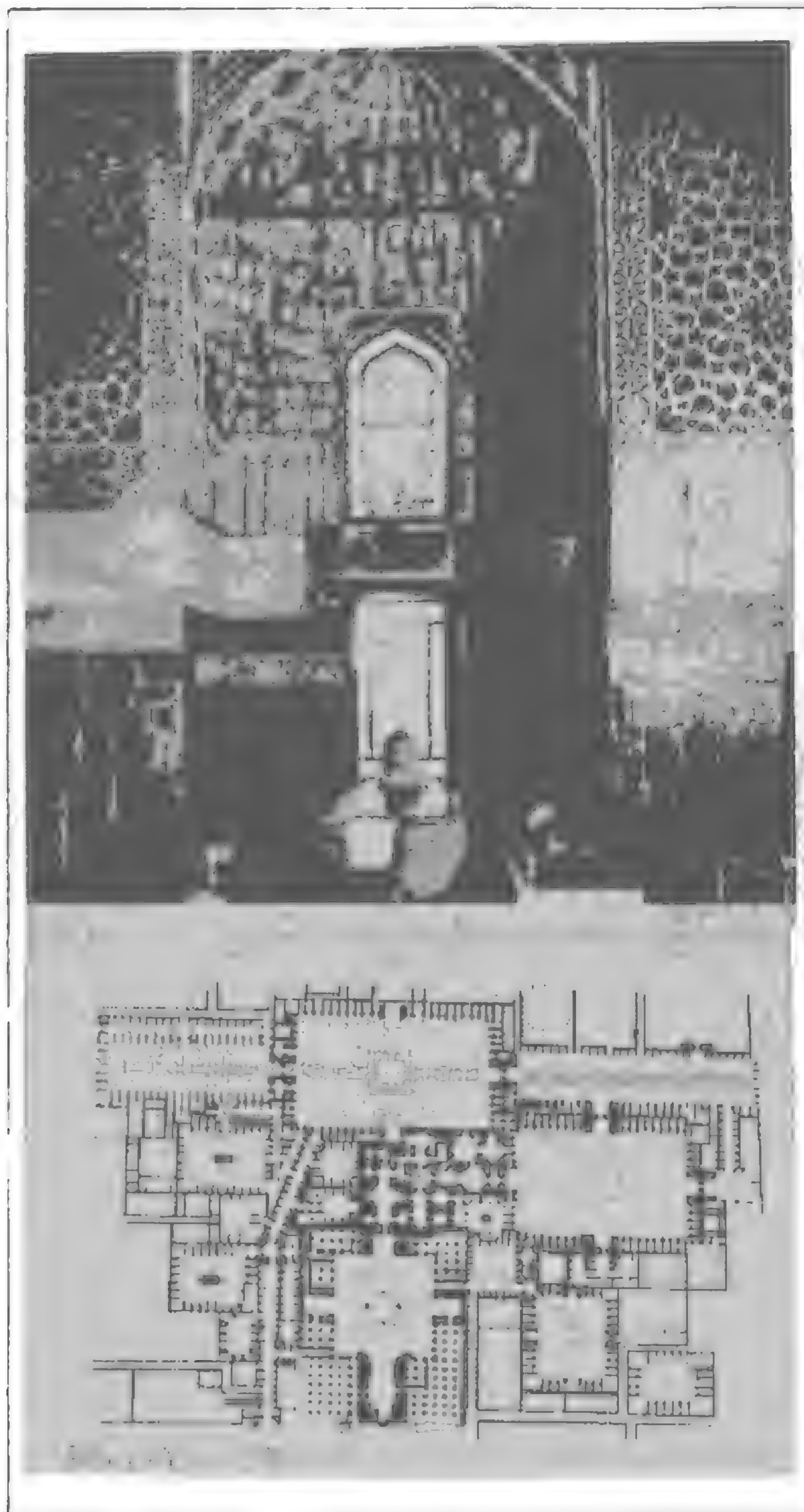
۴۰ و ۴۱ و ۴۲ـ دامغان بنای کنار امامزاده جعفر با کتیبه‌ئی به نام شاهرخ.



۴۳- پرسپکتیو از گور امیر و بناهای اطراف، سمرقند.



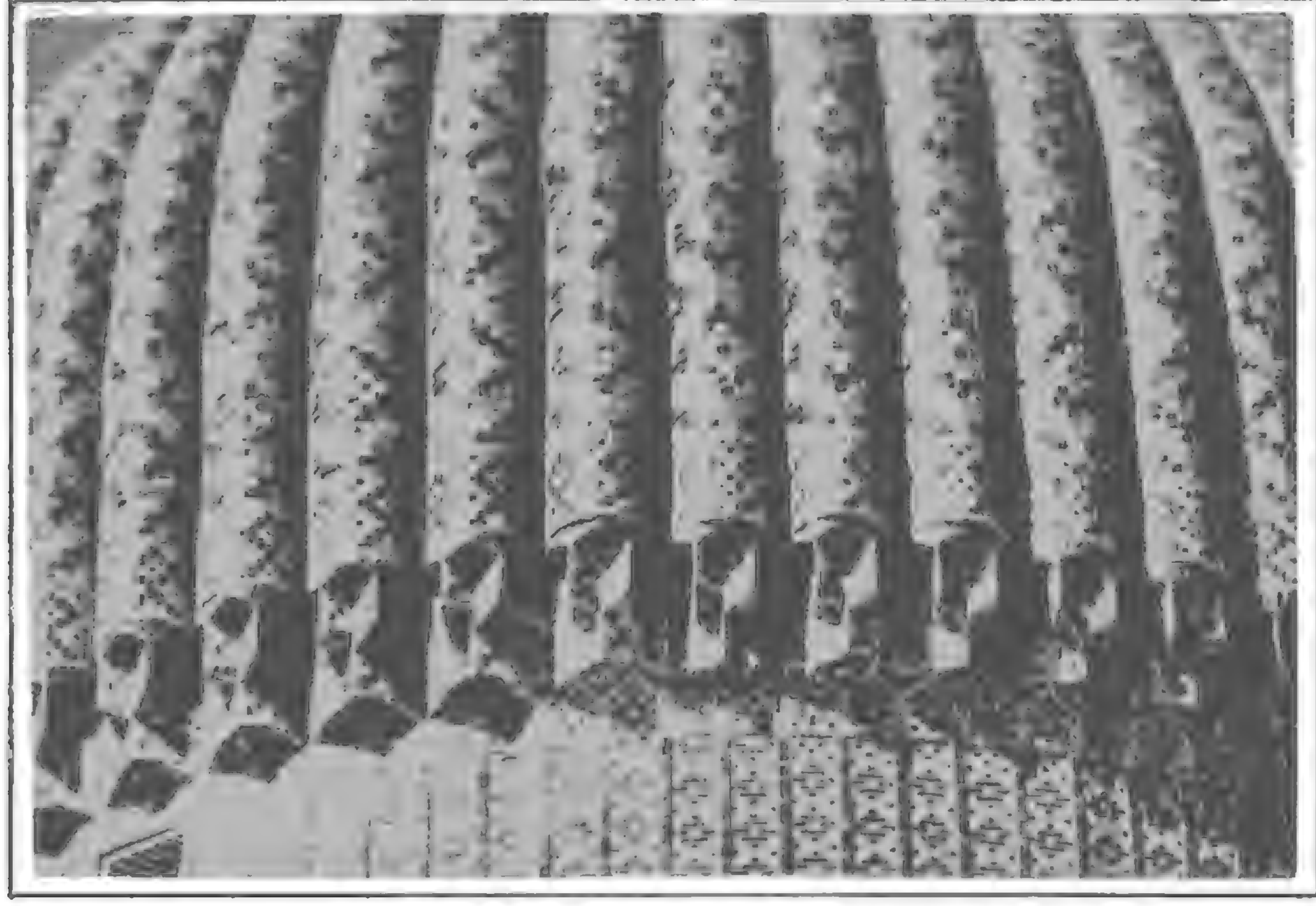
۴۴ـ گور امیر (تیمور) سمرقند.



۴۵ و ۴۶ـ نقشه (پلان) داخل گور امیر، سمرقند. (قبر تیمور، شاهرخ و تعدادی شاهزاده‌گان تیموری).



۲۷- گنبد گور امیر.

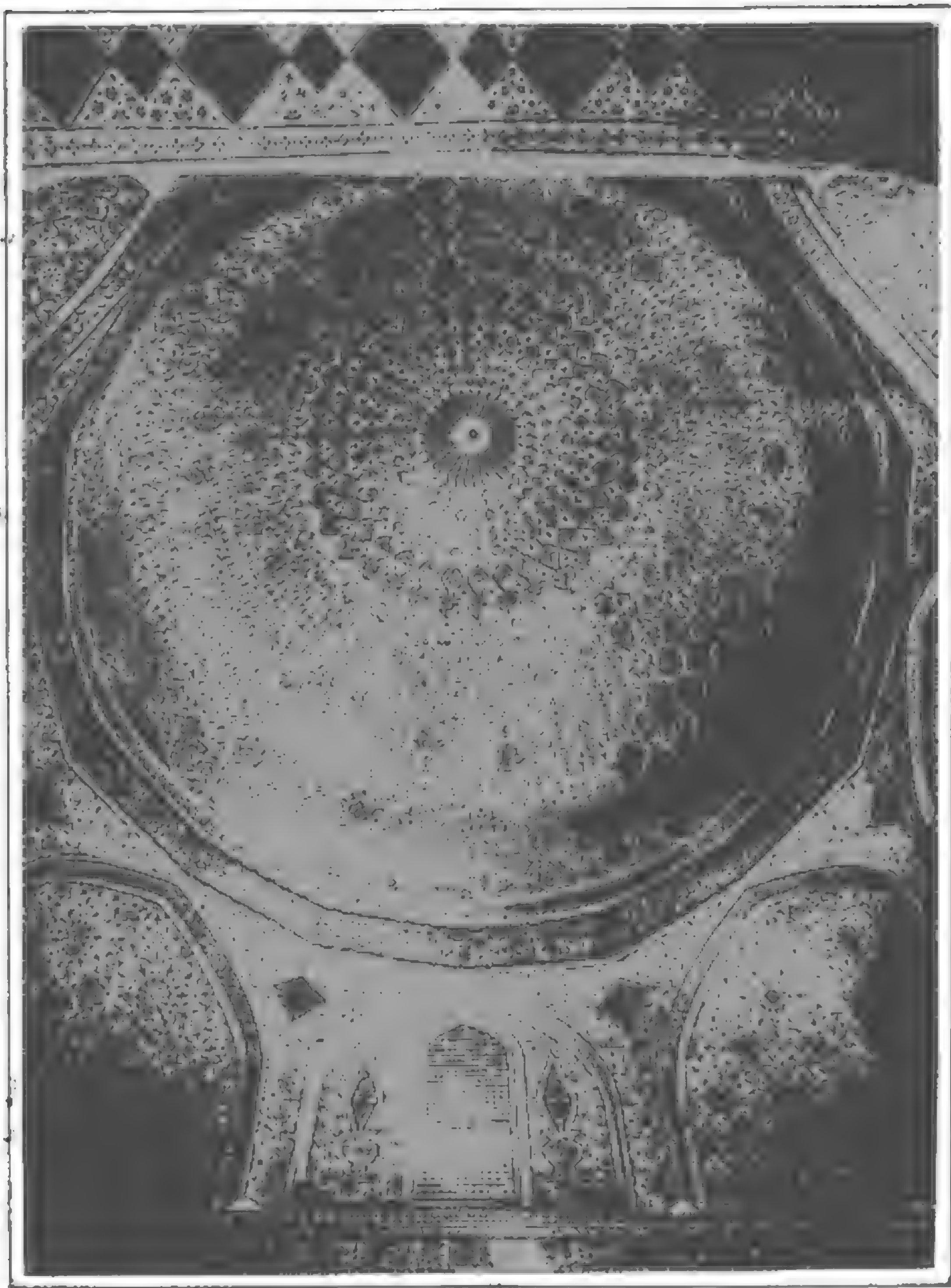


۴۸– چگونگی تزئینات و کاشیکاری گنبد گور امیر، سمرقند.

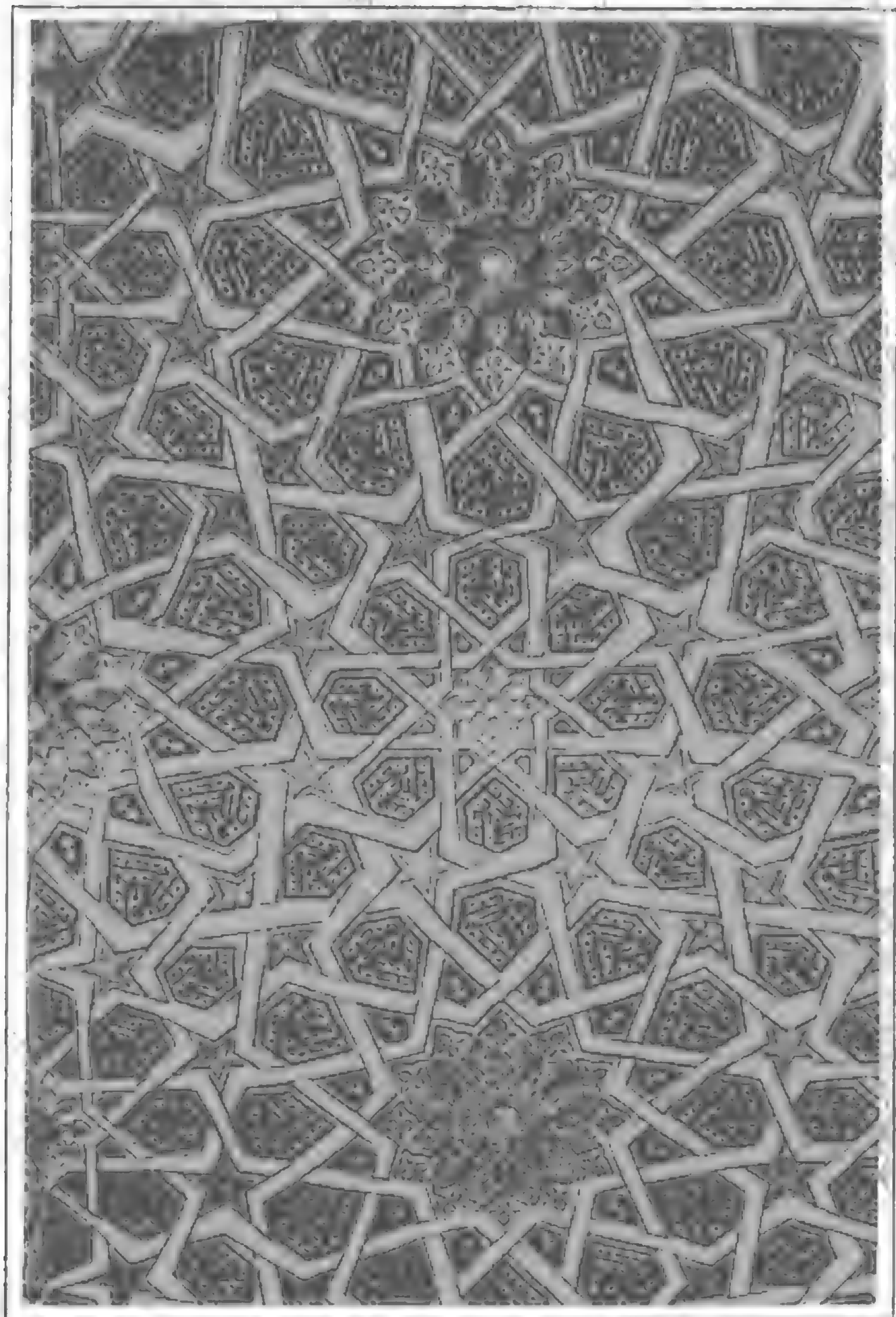




۴۹ و ۵۰– گور امیر تیمور، سمرقند.



۵۱- تزئینات زیر گنبد گور امیر.



۵۲- تزئینات داخل گور امیر، سمرقند.

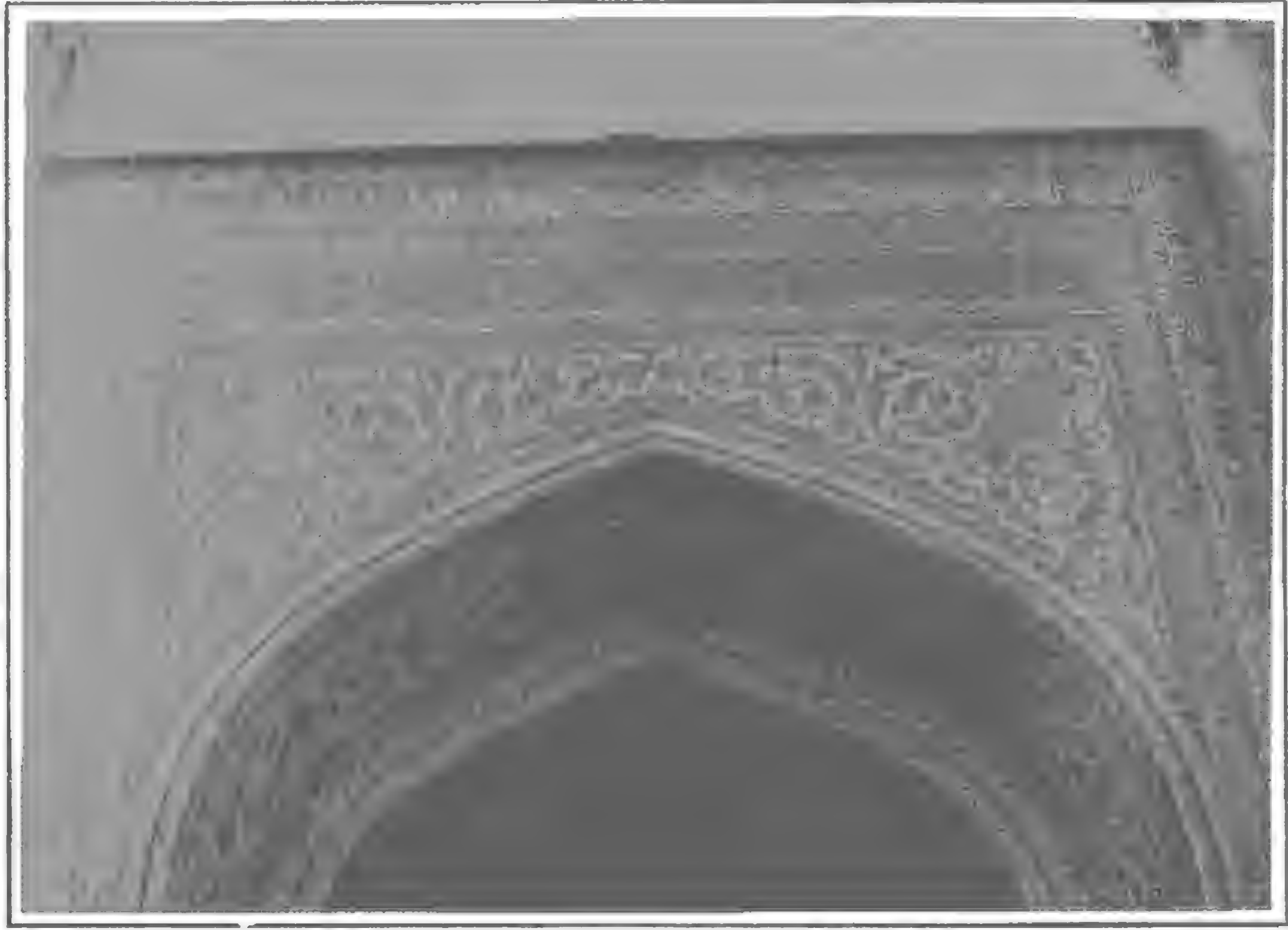


۵۳ـ تزئینات کاشی و آجری و مقرنس قسمتی از استوانه زیر گنبد گور امیر.



۵۴– ایوان مسجد جامع گوهرشاد، مشهد و کتیبه به خط بایسنقر.



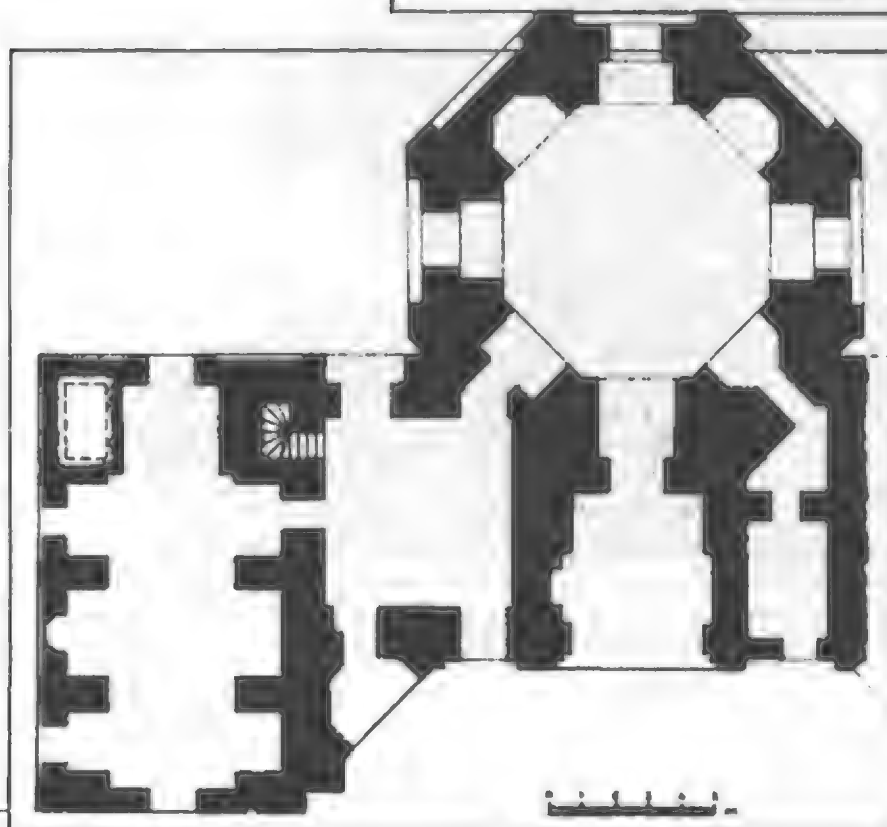


٥٥ و ٥٦ـ مسجد جامع گوهرشاد، مشهد.



۵۷- مصلی گوهرشاد هرات.

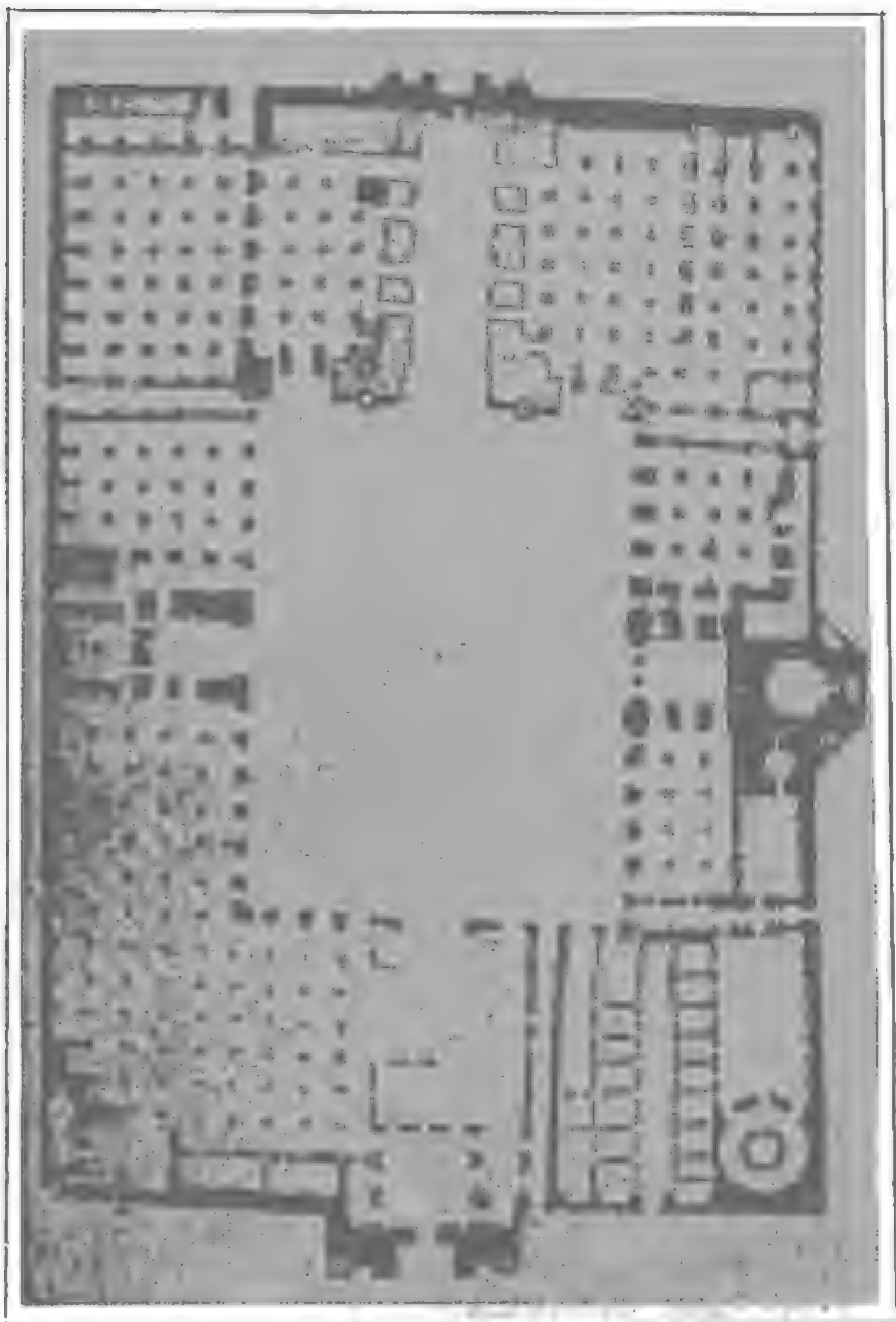
۵۸- مقطع عمودی مصلی
گوهرشاد، هرات.



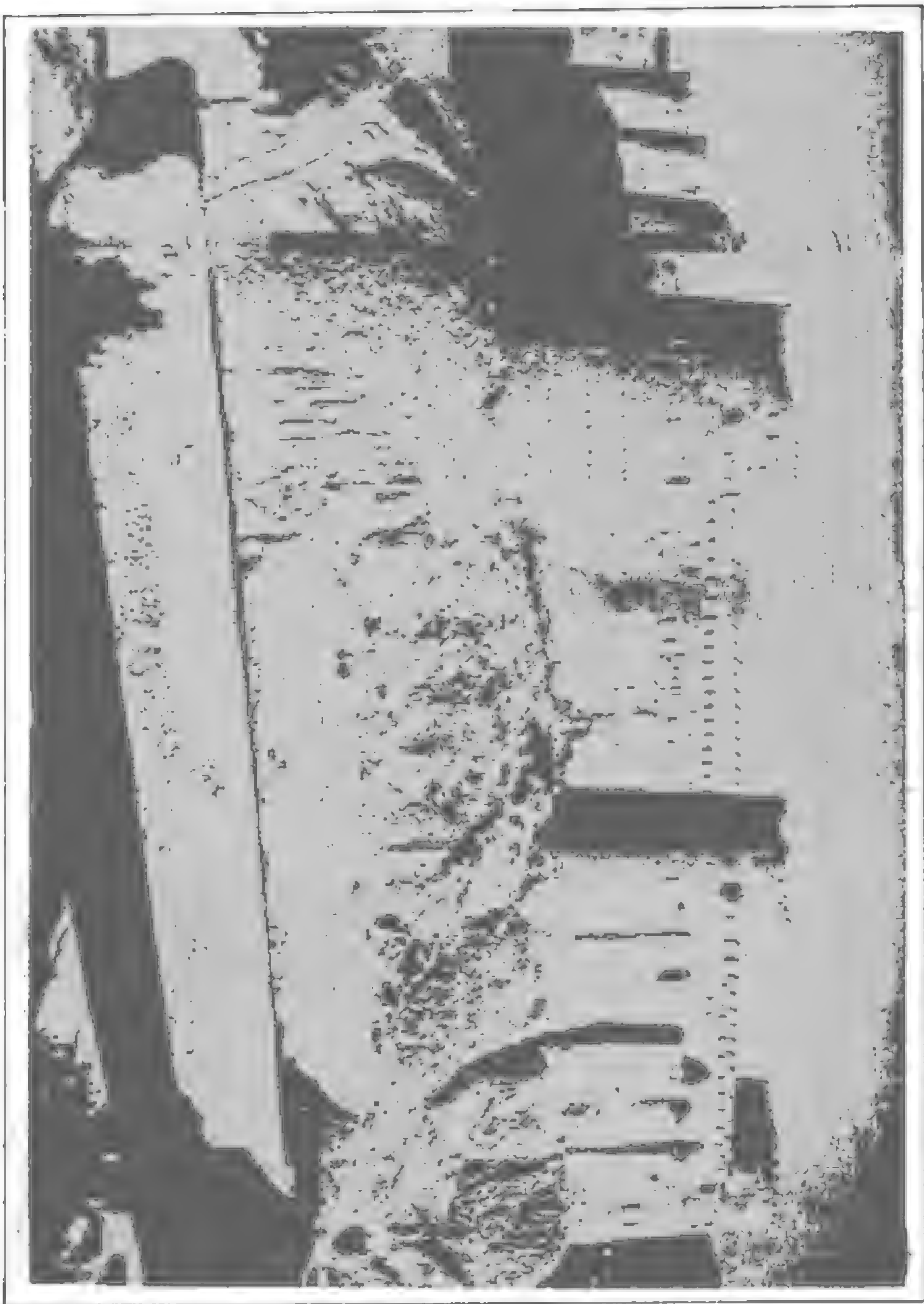
۵۹- نقشه (پلان)
مصلی گوهرشاد.



۶۰– مسجد جامع هرات، نمای داخلی.



۶۱ـ نقشه (پلان) مسجد جامع هرات.

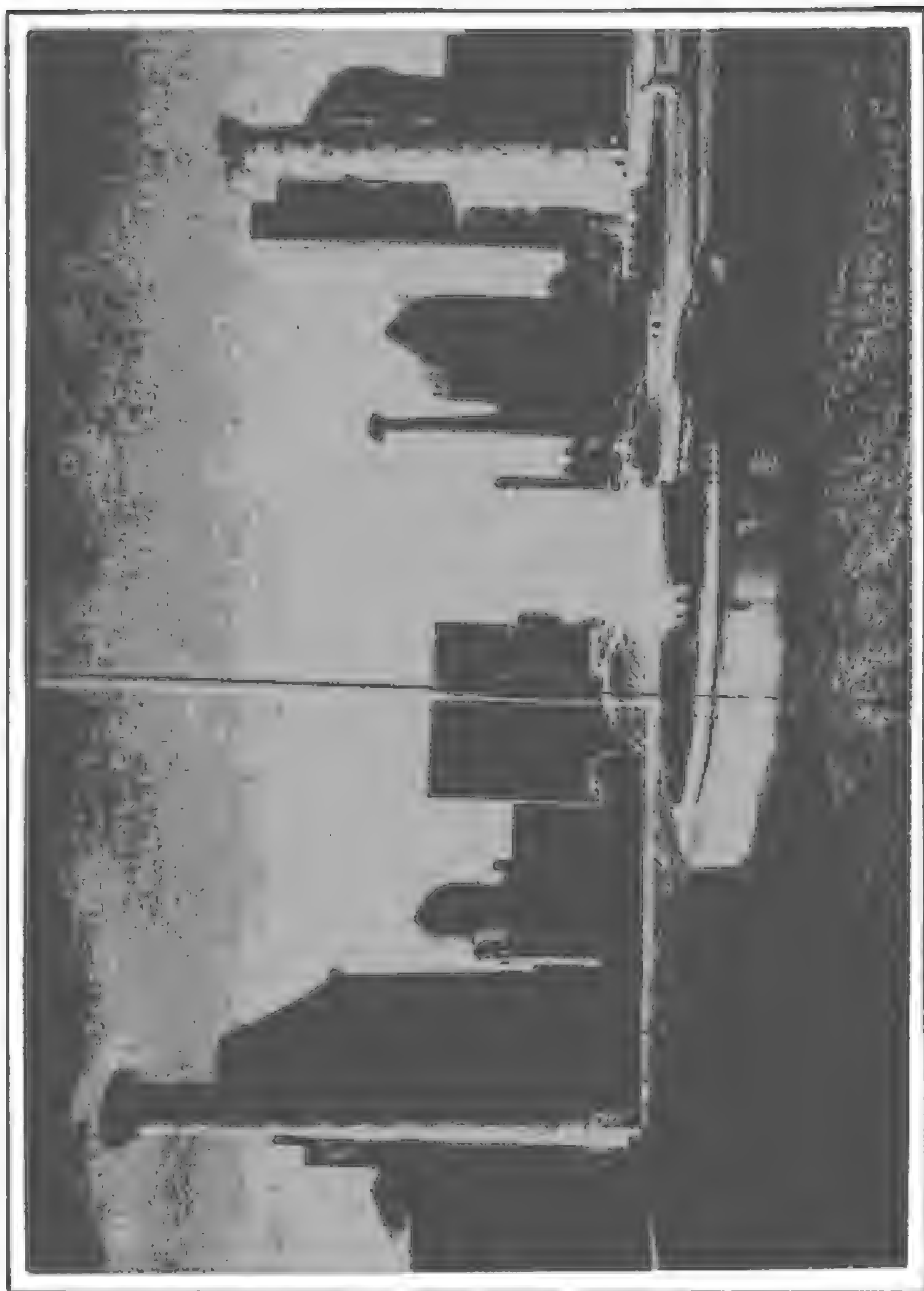


٦٢ ـ قلعة اختيار الدين هرات





۶۳ـ کاشیکاری معرق با نام شاهرخ و پیراحمدبن اسحاق خوافی (مسجدی از عصر شاهرخ در مشهد).

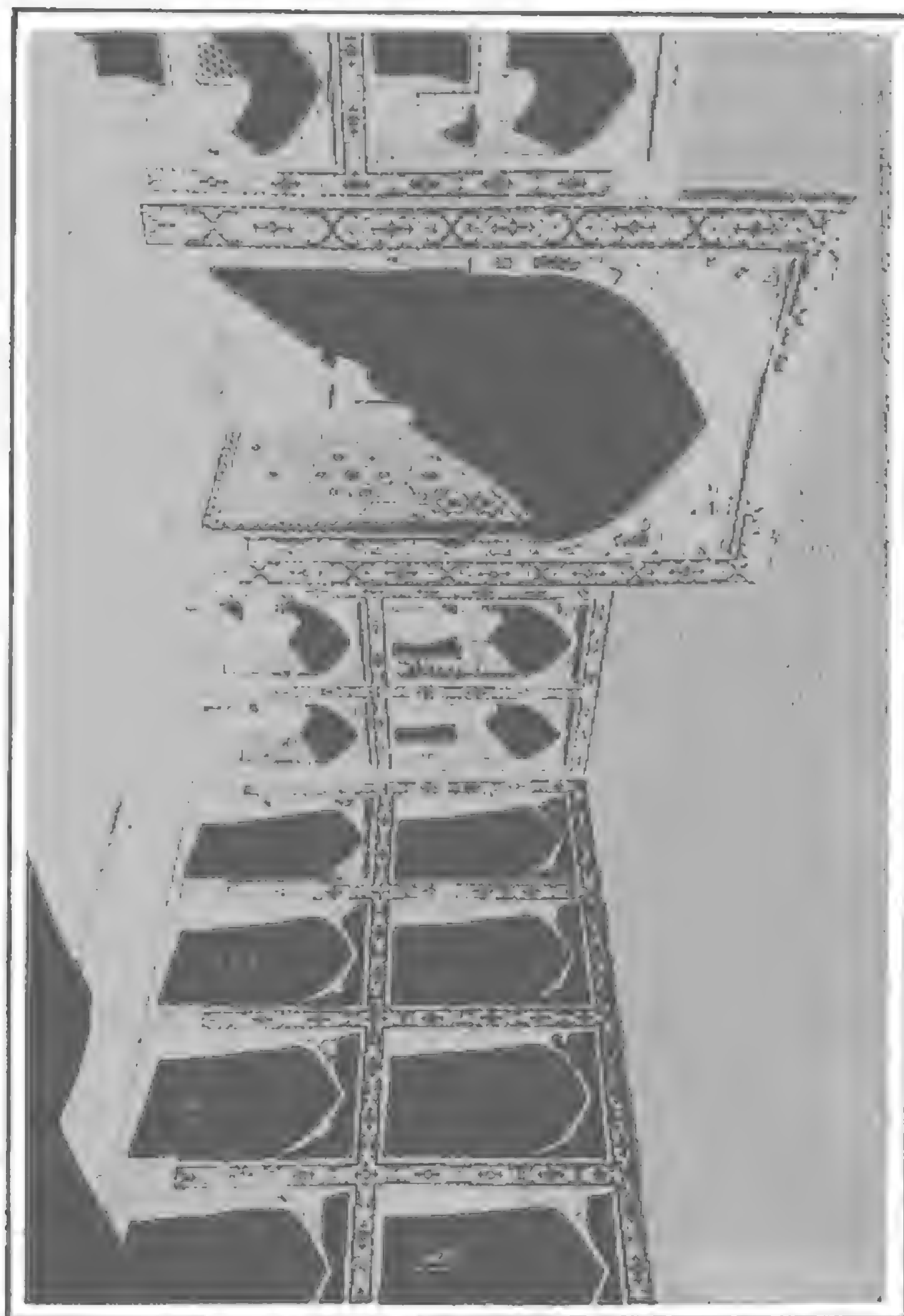




۶۴۲ و ۶۵۵ — مدرسه الغ بیگ در سمرقند



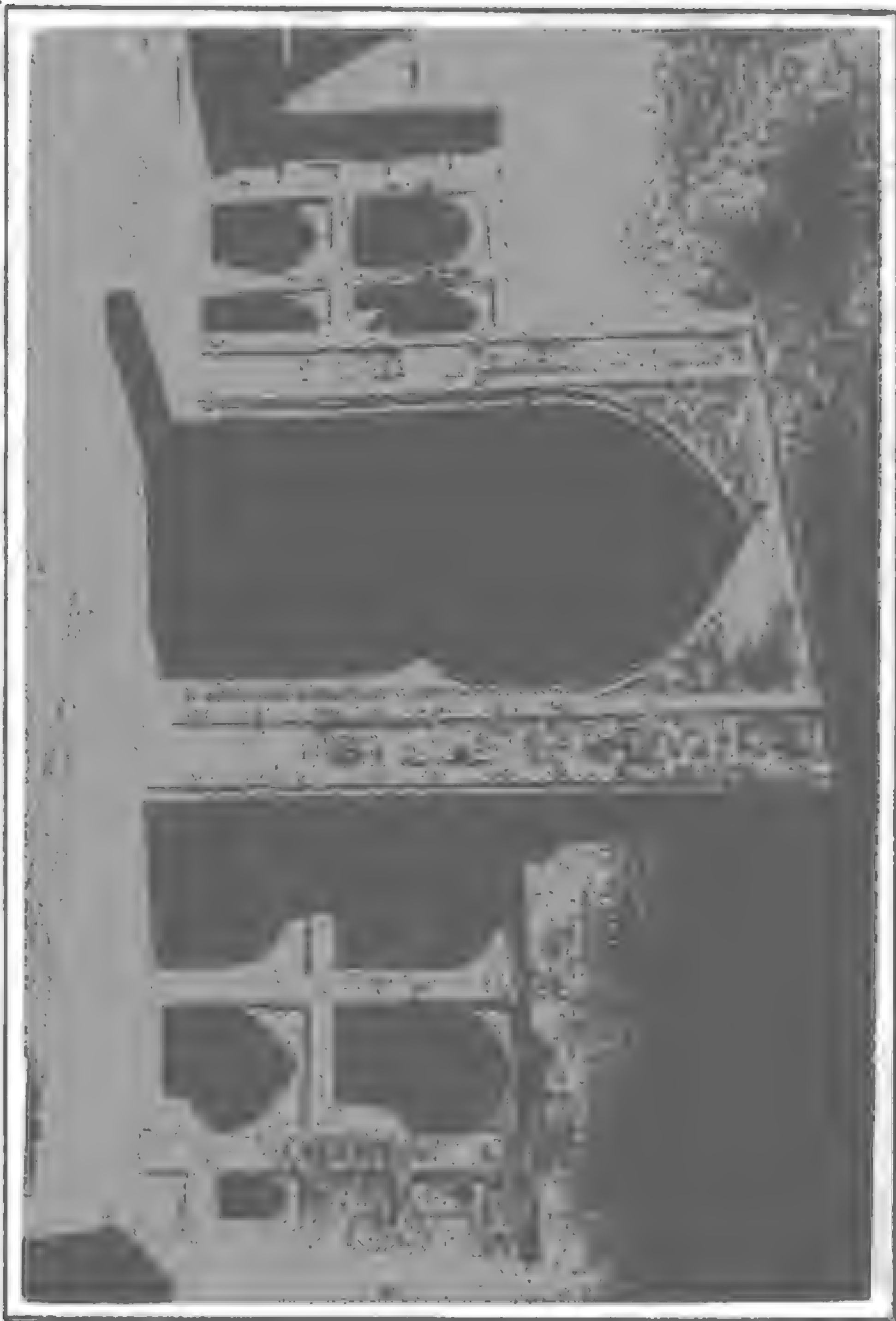
۶۶ـ سردرب ورودی مدرسه الغ‌بیک، سمرقند.



۶۷ـ نمای داخلی مدرسه الغ‌بیک، سمرقند.



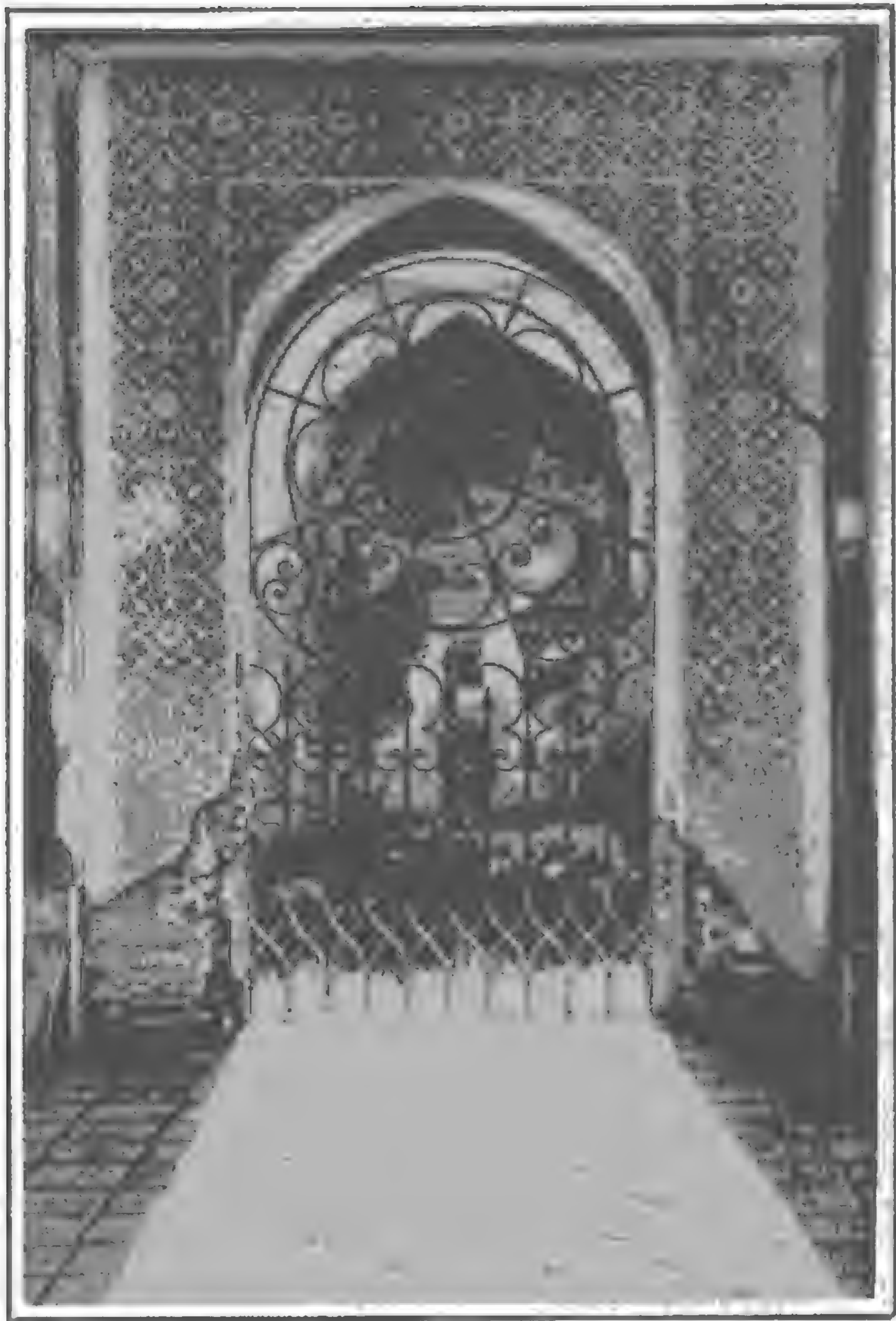
۶۸- تزئینات کاشیکاری مدرسهٔ الغ‌بیک، سمرقند.



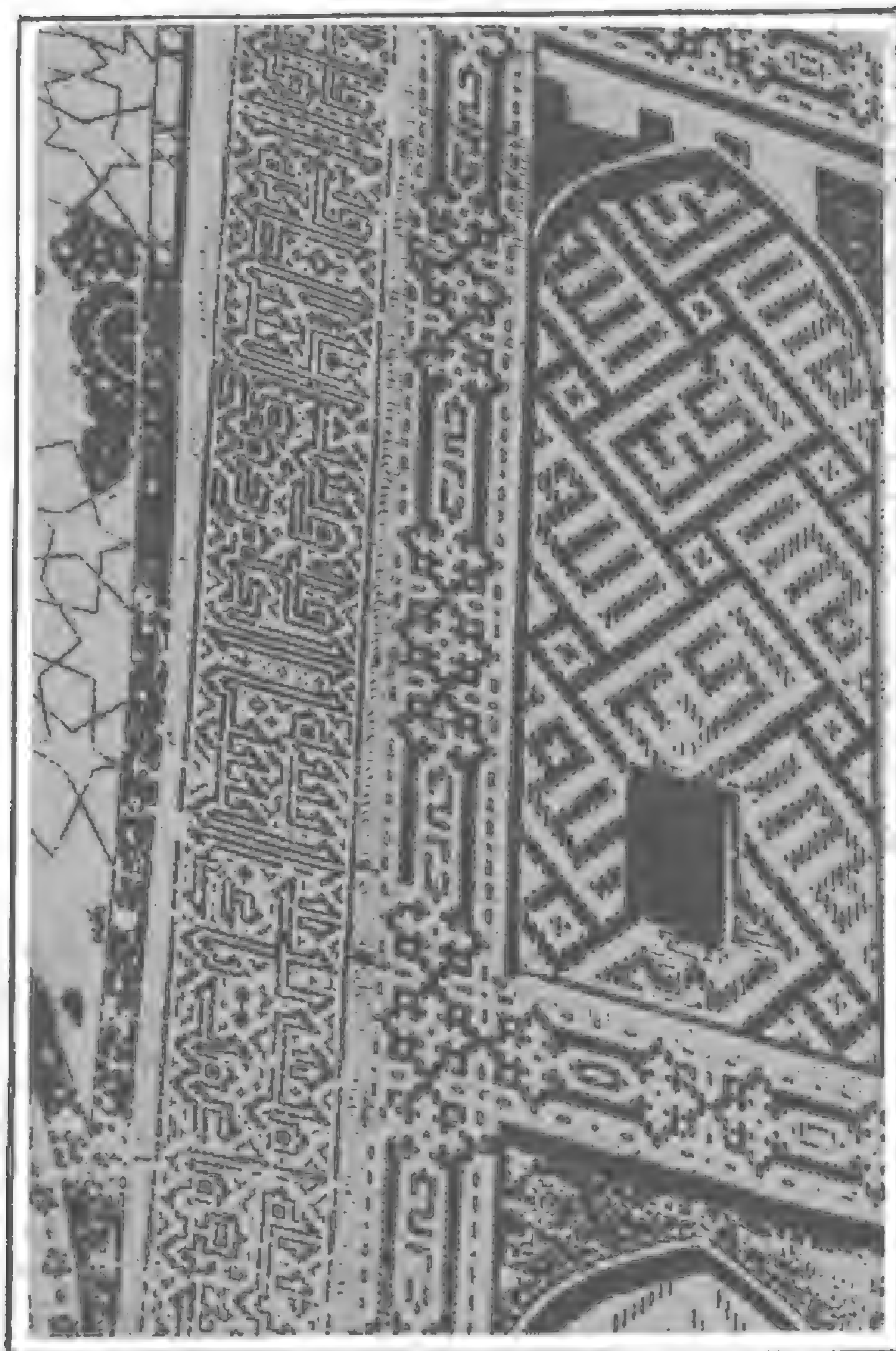
٩٩ـ مدرسه الغ بيك، سمرقند.



۷۰ـ قسمت فوقانی از گوشه شمال شرقی مناره مدرسه الغ بیک، سمرقند.



۷۱- یکی از فضاهای داخلی مدرسه الغ‌بیک، سمرقند.



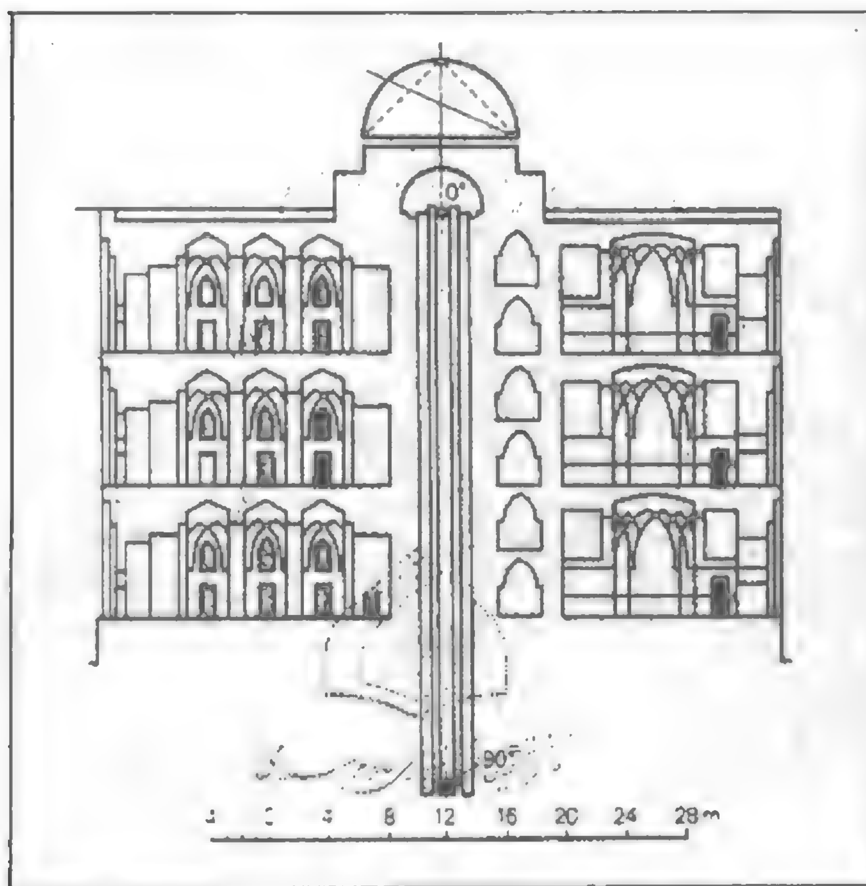
۷۲ـ نمونه‌ای از تزئینات آجری و کاشیکاری در قسمتی از سر در مدرسه الغ بیک، سمرقند.



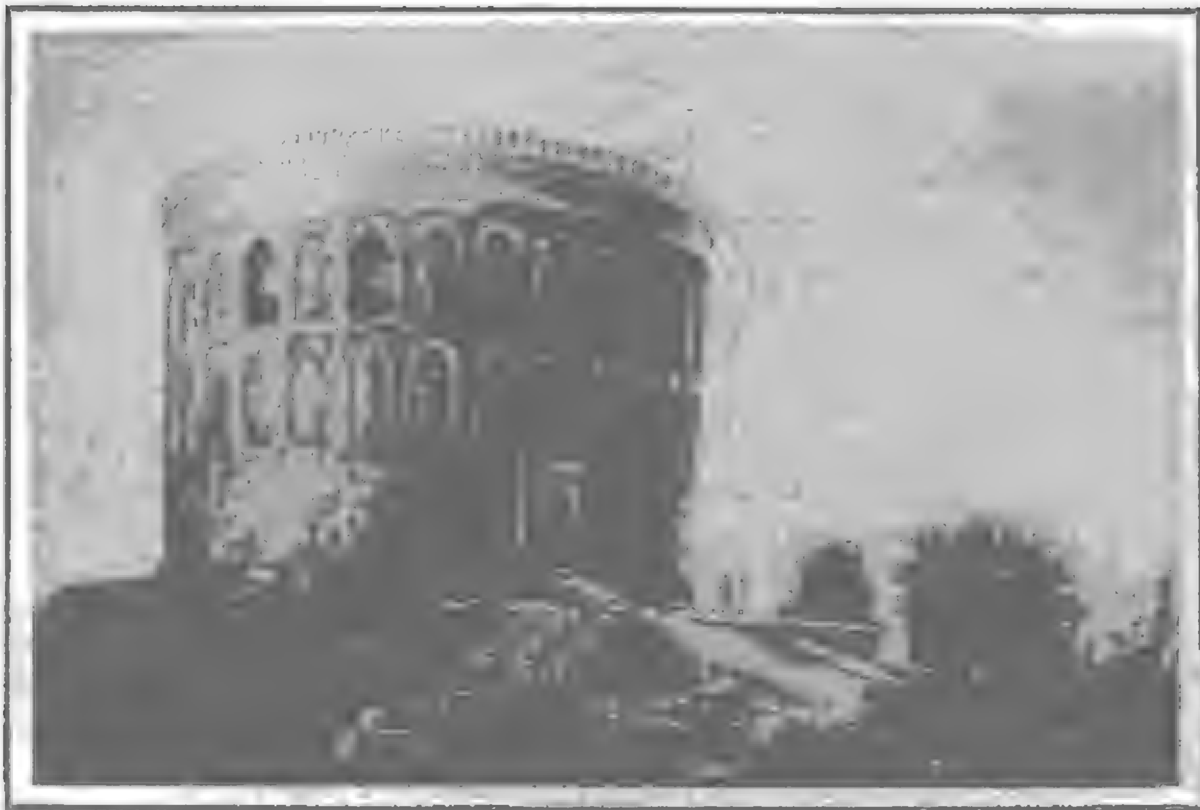
۷۳ـ صفحه اول کتاب
زیج الغ بیک.



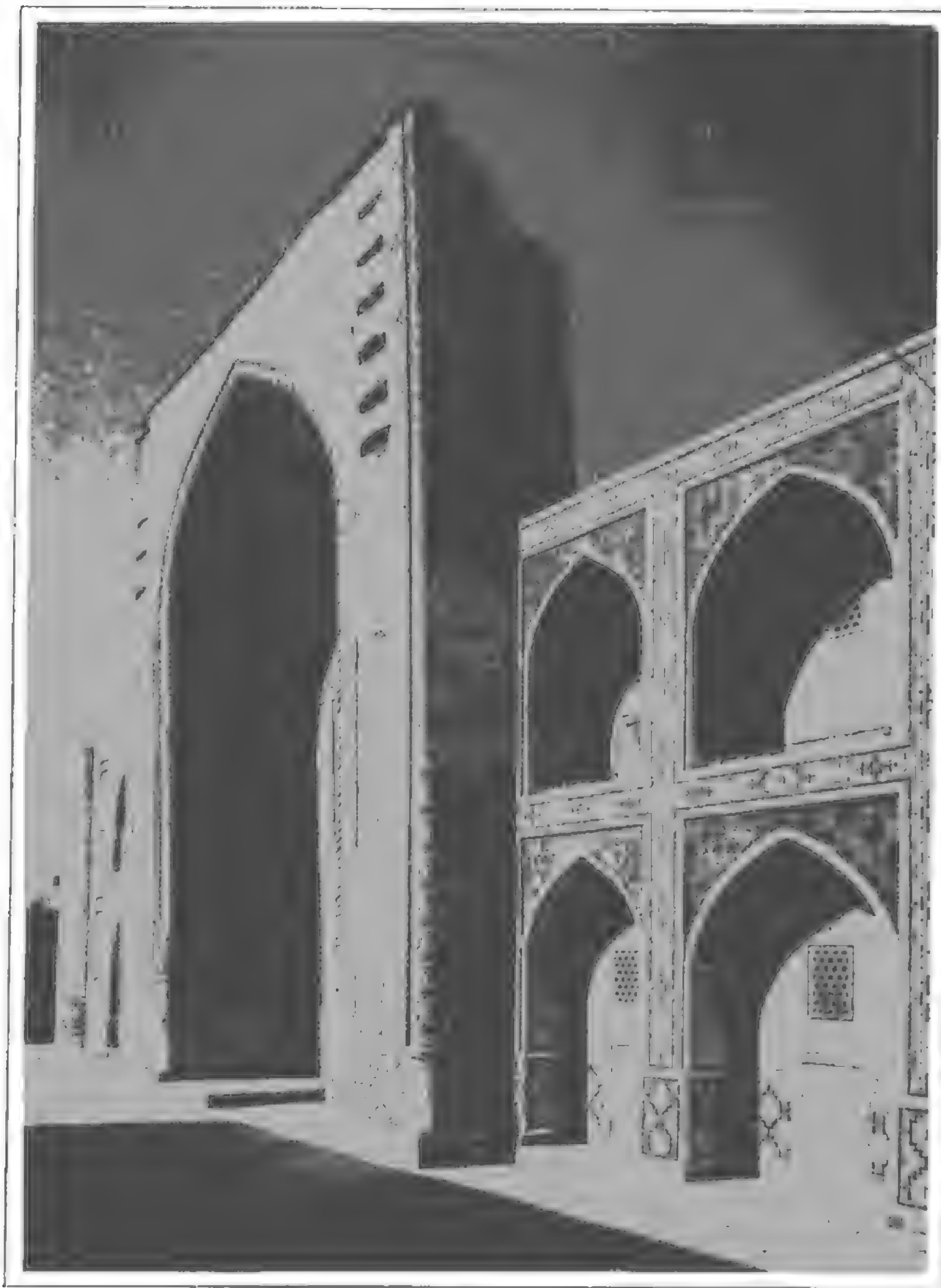
۷۴ـ قسمتی از ربع جداری رصدخانه
الغ بیک در سمرقند.

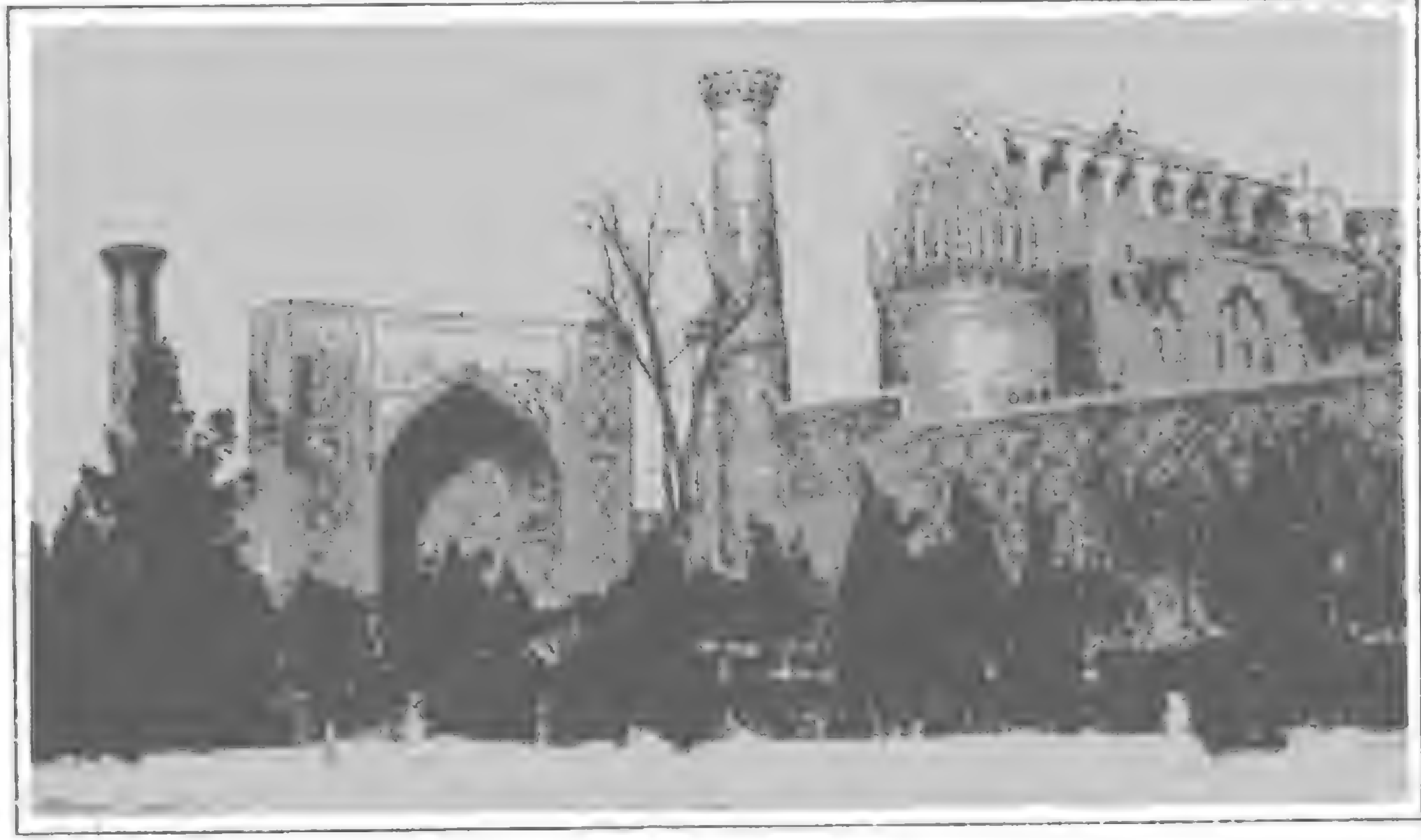


۷۵ـ مقطع عمودی از رصدخانهٔ الغ بیک (بر اساس منابع تاریخی و کاوشهای باستانشناسی).

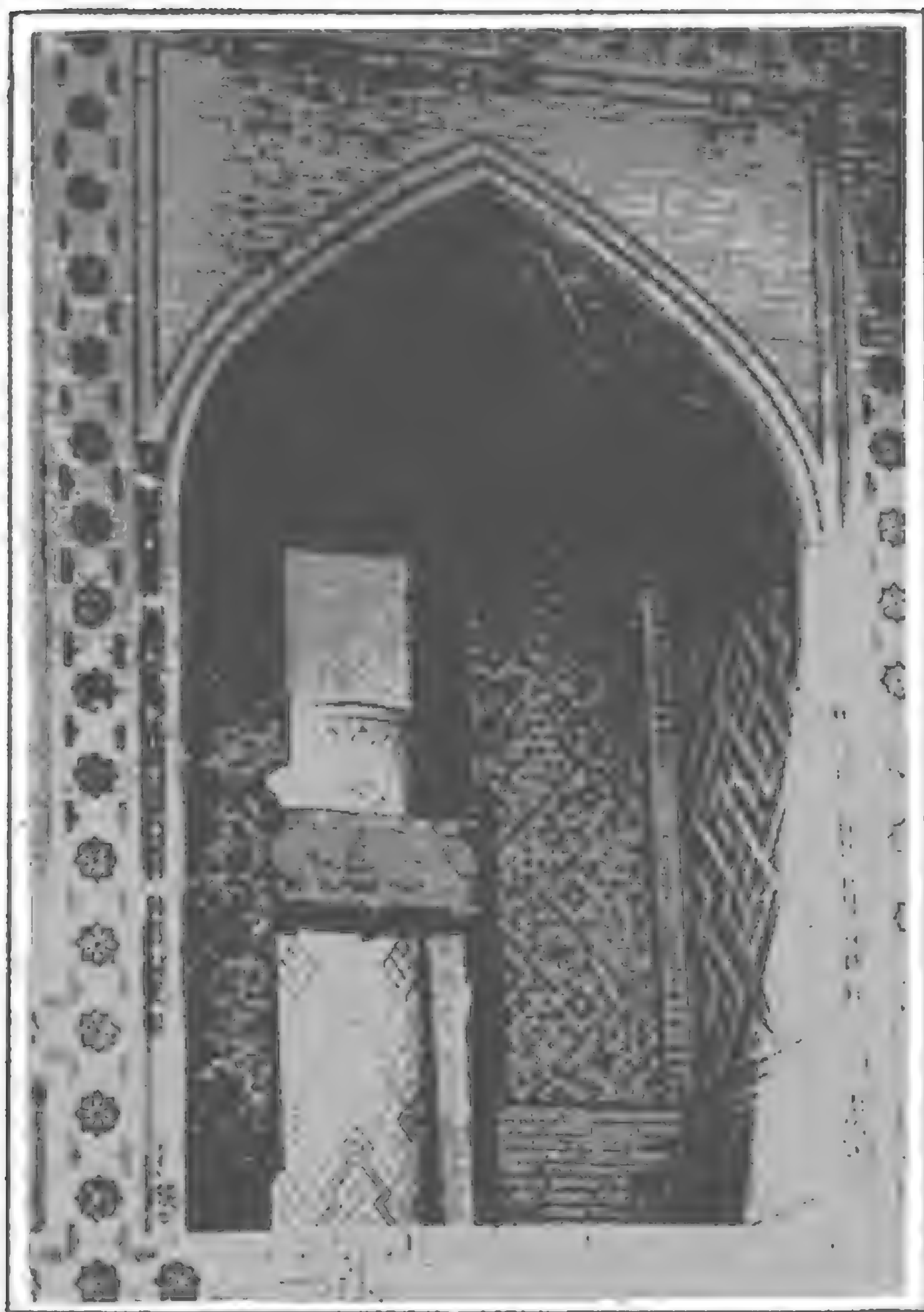


۷۶- نقاشی رصدخانه الغ بیک در سمرقند (براساس منابع تاریخی و کاوشهای باستانشناسی).

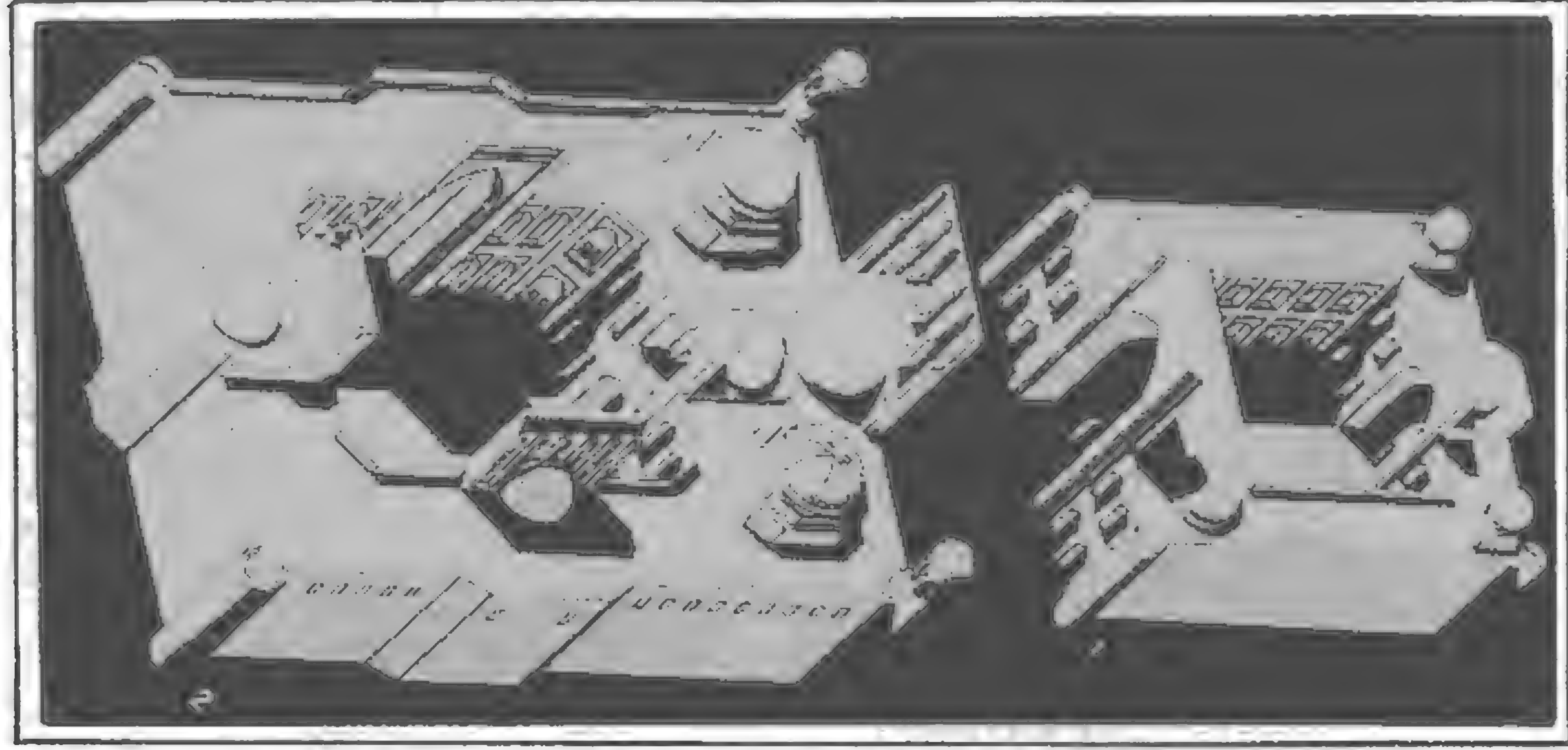




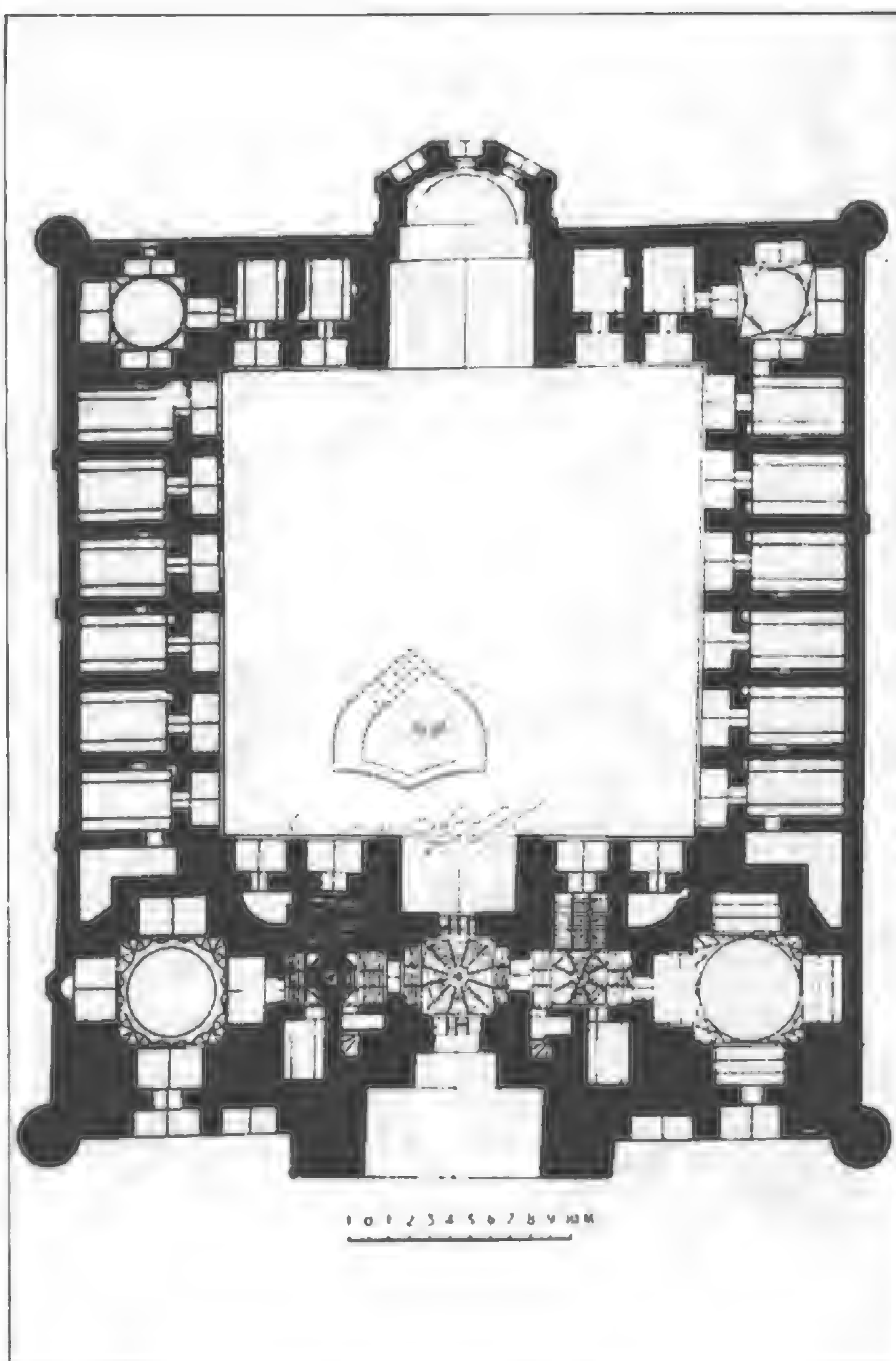
۷۷ و ۷۸– مدرسه الغ بیك در بخارا.



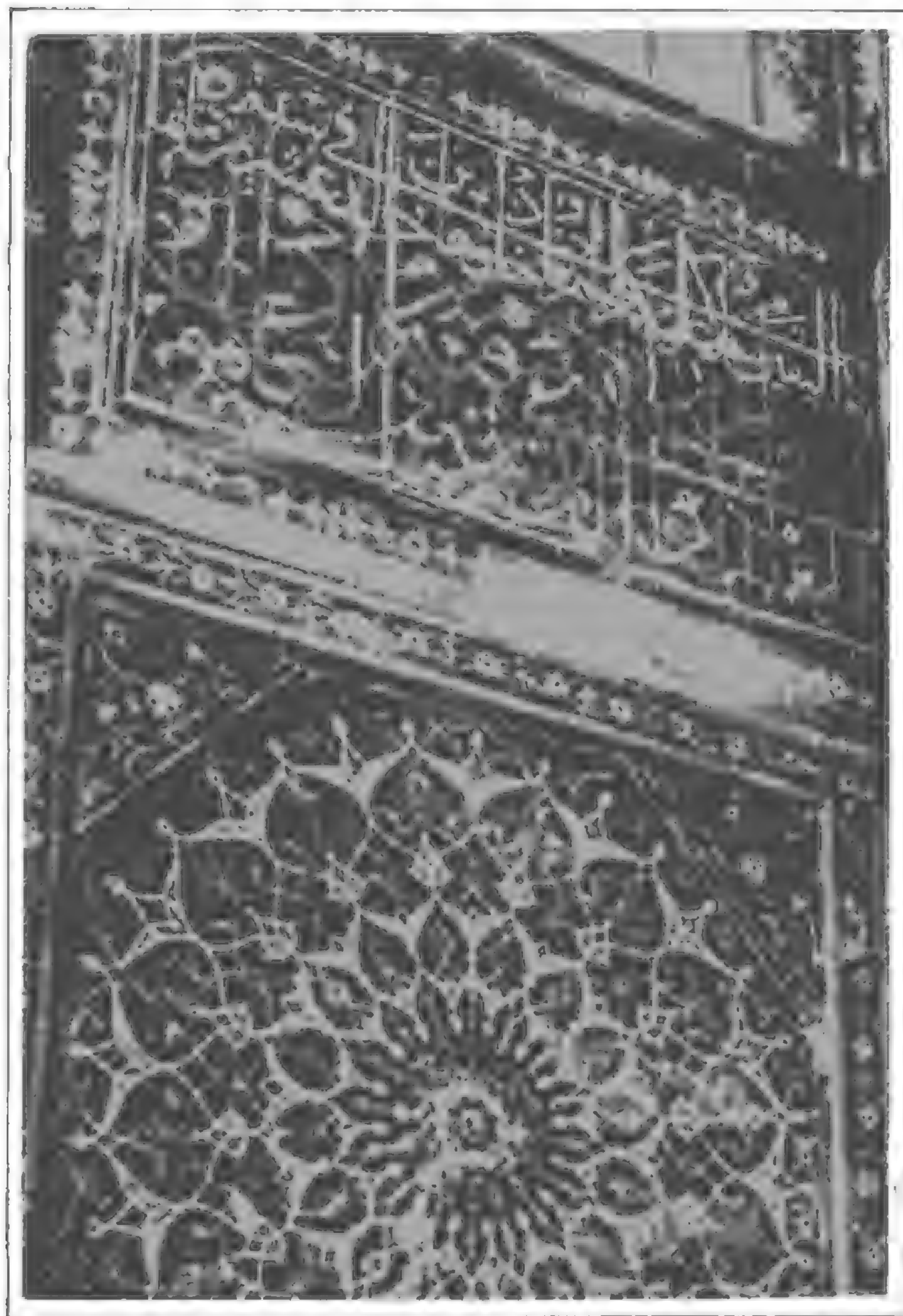
۷۹ـ مدرسه الغ‌بیک در بخارا.



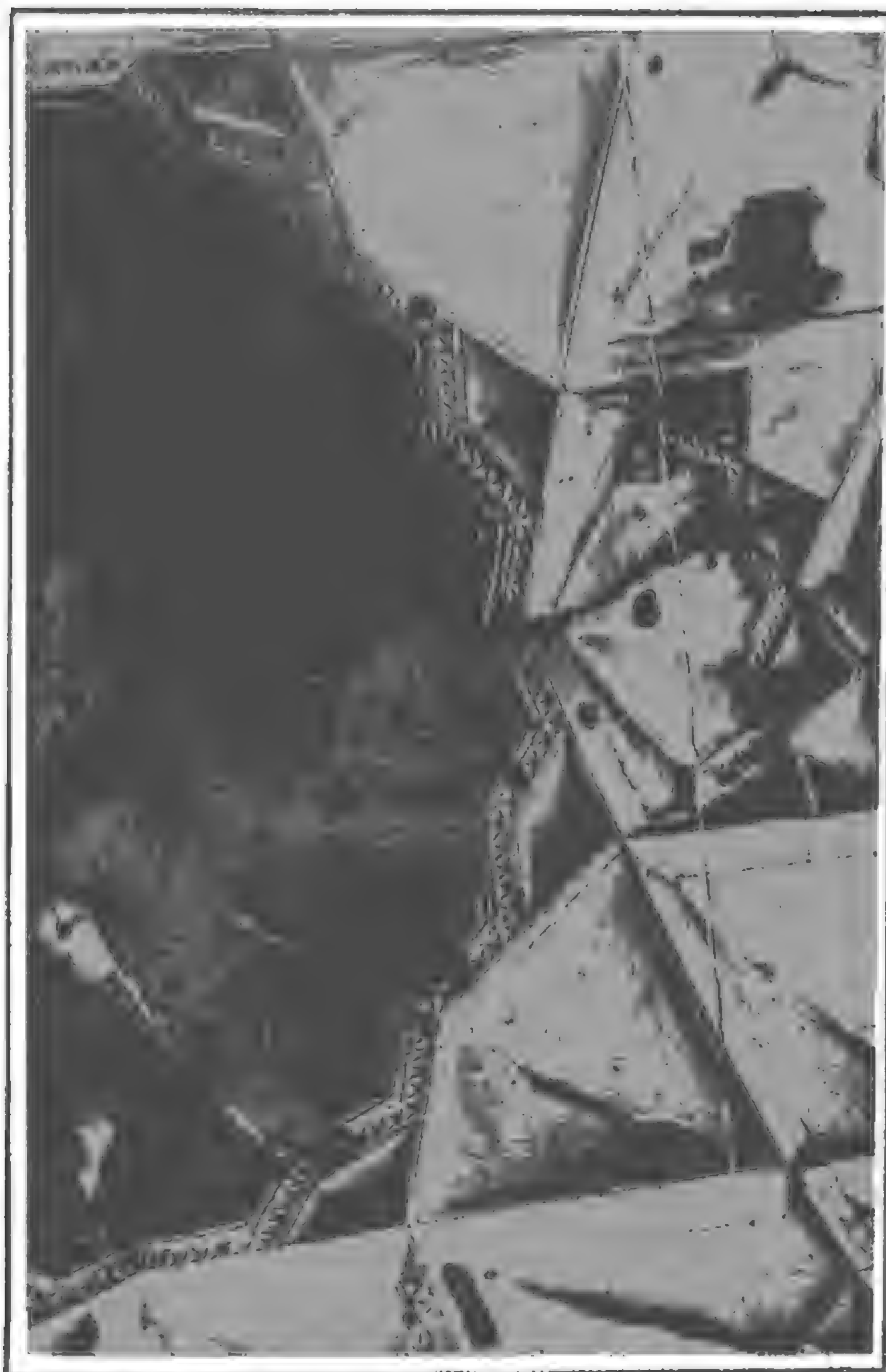
۸۰- پرسپکتیو از مدرسه الغ بیک در بخارا (۱) و بنای مجاور آن مدرسه عبدالله زین (۲) در بخارا.



۸۱ـ نقشه (پلان) مدرسه الغ بیک بخارا.



۸۲ـ تزئینات کاشیکاری در مدرسه الغ بیك بخارا با کتیبه مورخه ۸۲۰.



۸۳ـ تزئینات زیر سقفها در مدرسه الغ‌بیک بخارا.



نمونه‌ای از خط پارسی، در صفحه‌ای از قرآن مجید.



۸۵– نمونه‌ای از خط ابراهیم سلطان.



۸۶ـ نمونه‌ای از خط عبدالله طباخ هروی مورخه ۸۲۵.

آمنوا إن تطيعوا فريقا من الذين
أوتوا الكتاب يردوكم بعد
إيمانكم كافرين ۝ وكيف
تكفرون وأنتم تتلى عليكم
آيات الله وفيكم رسوله ومن
يعتصم بالله فقد هدي إلى
صراط مستقيم ۝ يا أيها الذين
آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا
تموتن إلا وأنتم مسلمون
واعتصموا بحبل الله جميعا
ولا تفرقوا واذكروا نعمة

۸۷– صفحه‌ئی از قرآن مجید به شیوه محقق و ریحان به خط ابراهیم سلطان.

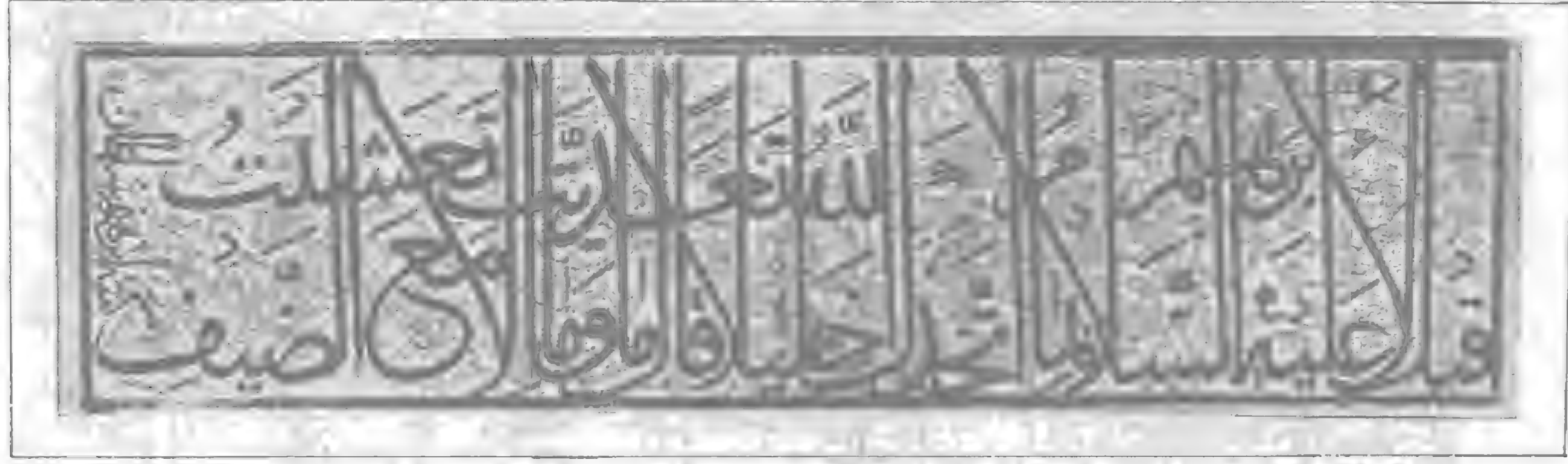


۸۸- صفحه‌ئی از قرآن مجید به شیوهٔ محقق و ریحان به خط ابراهیم سلطان.

۱۲۳۲

الله علیکم اذ کنتم اعداء فألف
بین قلوبکم فأصبحتم بنعمته
اخوانا وکنتم علی شفا حفرة
من النار فأنقذکم منها کذلک
یبین الله لکم آیاته لعلکم
تهتدون • ولتکن منکم
امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف
وینهون عن المنکر واولئک هم
المفلحون • ولا تکونوا کالذین
تفرقوا واختلفوا من بعد ما
جاءهم البینات

۸۹– صفحه‌ئی از قرآن مجید به شیوه محقق و ریحان به خط ابراهیم سلطان.



۹۰- کتیبه‌ئی به خط ابراهیم سلطان شیراز.

ندادم این مقدار قلیل حقیر را ببرد از کثیر عظیم آن ندادم و مردم ده تمام این ثواب و استظهار باشند امات شد گفت چون
توکل او راحت قدرت آن باشد که من چند من طعام ترتیب کرده که جماعت بمدد و معاونه و شرکت و مساعدت خیری ندادم
و امروز از پیش خویش برآید زن بخانه رفت و در غیبت شاکمونی دراز کرد و گفت آری چرا من چنین بد بختم که چندان
ندانم که [illegible] و مهمان کنم شد از آن برخاست و دانه چند برنج و قطره روغن در میان انگشتان گرفت و بخانه عبادت
خانه رفت و پنهان در میان جوامع رفت چون میزبان مهمانرا با مریدان و متعلقان بدان موضع حاضر کرد و خوان بینداخت و
سماط بکشیدند و جمهور مردم را آش داد شخصی برخاست و از شاکمونی سؤال کرد که امات شد را از بهر عمارت و اعزاز
و ملاقات [illegible] بشاشت طبع چند ثواب بود شاکمونی گفت [illegible] دلدارست و گفت این زن زود از برکات این
صدقه بمرتبه و منزلت من برسد و آنات [illegible] روشنایی یابد امات شد این همه زر بر پاک خوشید دل و موزع ضمیر شد که
که بیکارستی و عجب و نخوت از او بیرون رفت و از هر کاری که با ایام سابق کرده بود پاک شاکمونی گفت هر که خیرات
و مبرات کند و استطاعت و استحسان نماید باید که خود را در میان نبیند و هر که در راه خدا تمساحا زر صرف کند آنرا
علم محض انگارد و کبیره را از سایل از مسئول و آنچنان [illegible] بهتر داند و از جمله مردان هیچ شمارد و در نظر عجز
و قصور و احتیاج ننگرد و سایل باید دهنده را منعم و بزرگ خود داند و ادای شکر او بر خود واجب داند اگر او را منعم
خود نداند عاقبتش مذموم و در آخرت ملوم باشد و از جمله حیوانات و سباع [illegible] کرده [illegible] و شیر و پلنگ [illegible]
همه آنند که شکر منعم خود نکرده اند لاشک درین صورت مکروه آمده اند حکایت ___ برهمنی بود نام او واشت
سالک ناسک عابد امرکه هر هفتاد و دو روز روزه گشادی و ریاضت و مجاهدت سختی کشید روزی برهمن از خلوت
بیرون آمد و بعد از افطار بر رسم رهبانه بر فضاء صحرای سیرانی کرد از آنک دیر بود تا تردد و حرکت نکرده بود شاکمونی با نفر
برهنانه مریدان ببود رسیده برهمن او را کوتم میخواندند یعنی درویش و دشت در آن حال شاکمونی را گفت که کوتم چونی و رسوم تمهید بر شرکرد



شاکمونی پرسید که حالت چونست و چرا چنین زرد و ضعیف و ناتوان شده و از جان رمقی نمانده واشت گفت از بهر آنکه
روزه میدارم و با تنها چیزی نمیخورم شاکمونی گفت که چرا چنین میکنی گفت تا مرا خدای خویش بهشت دهد شاکمونی گفت

۹۱ــ صفحه‌ئی از مجمع التواریخ السلطانیه حافظ ابرو.



۹۲ـ تصویری از شاهرخ

این نقاشی درکتاب مجمع‌التواریخ حافظ ابرو خطی است که در موزه توپقاپو به شماره H ۱۶۵۳ با تاریخ ۸۱۹ هجری می‌باشدکه بـر ورق ۴۲۹ ب این کتاب تصویر شاهرخ نشسته برتخت نشان داده شده.



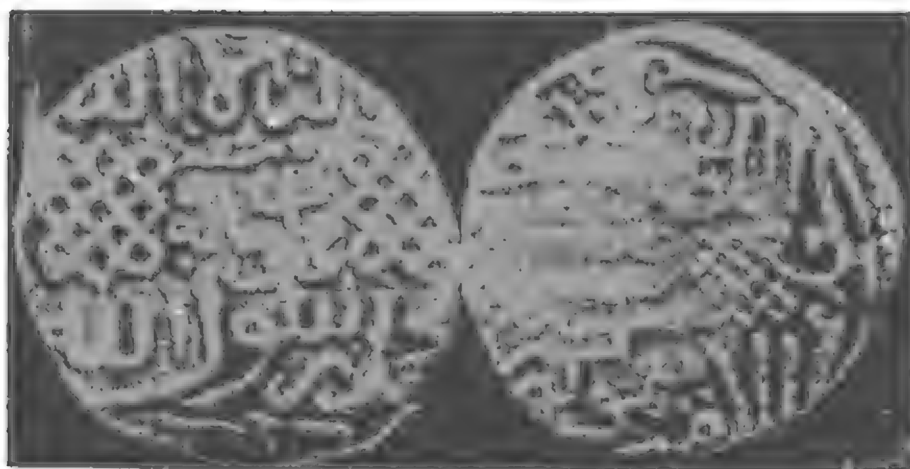


۹ و ۹۲– برگی از مجمع التواریخ حافظ ابرو، به ابعاد ۳۳/۵ × ۳۴/۵ موزهٔ رضاعباسی.

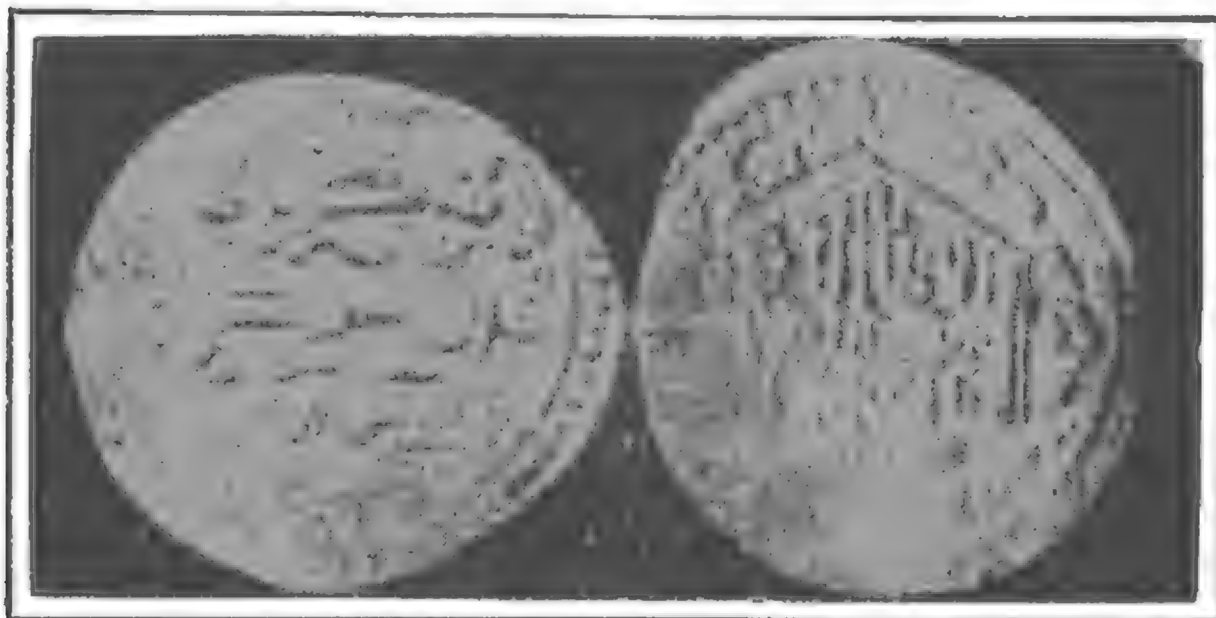




۹۵ و ۹۶ـ صفحه‌ئی از مجمع‌التواریخ حافظ‌ابرو مینیاتورمکتب هرات موزه رضا عباسی.



۹۷ـ سکه عصر امیر تیمور.

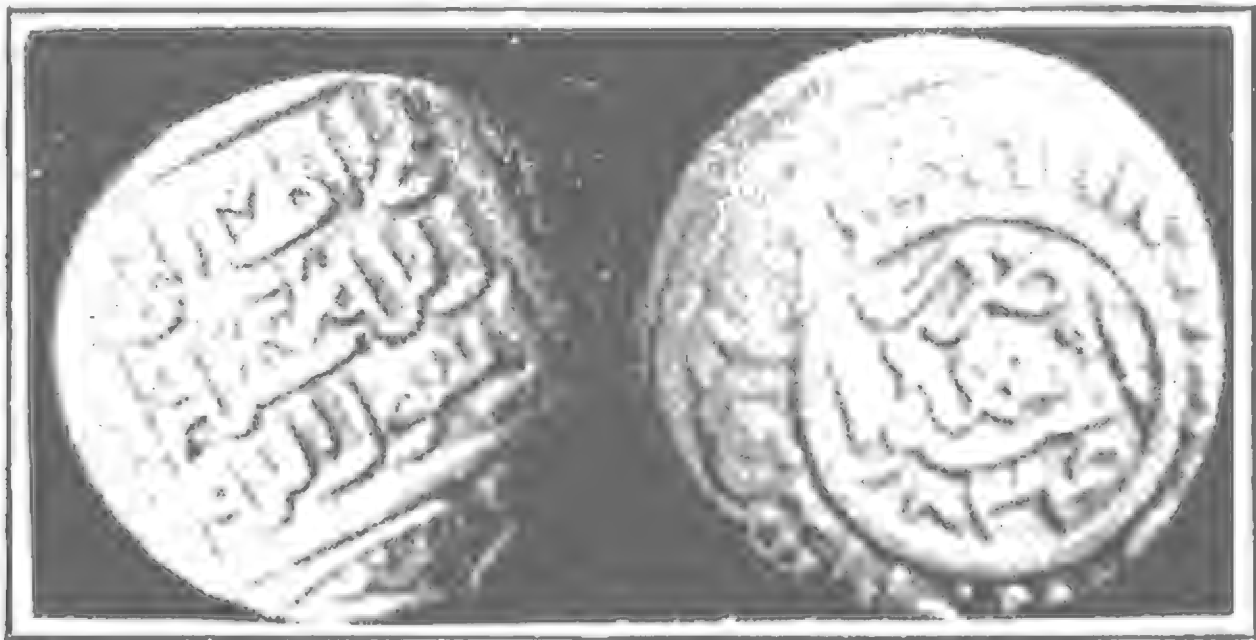


۹۸ـ سکه دوران قرایوسف ترکمان.



۹۹ـ سکه عصر شاهرخ.





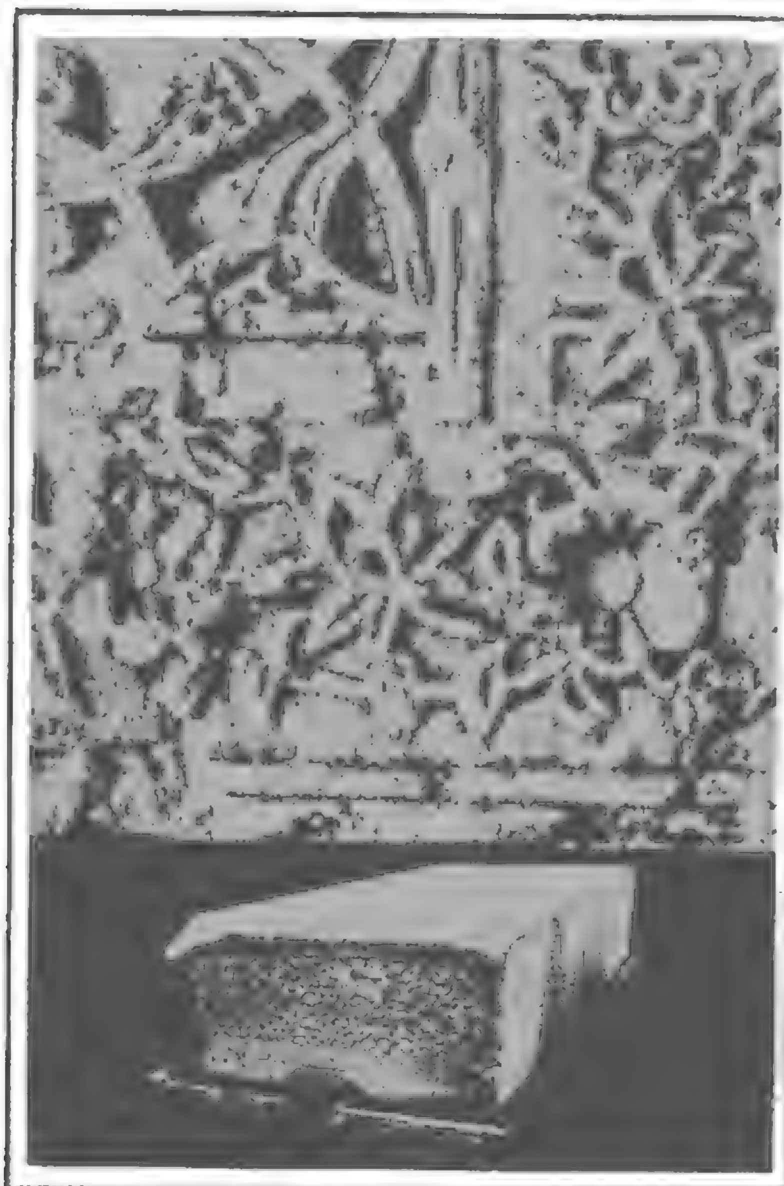
۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ـ نمونه‌هائی از مسکوکات عصر شاهرخ.




۱۰۵– سنگ مزار مقبره بایسنغر.

کتیبهٔ مصلی هرات

۱۰۶- کتیبه مصلی هرات.



۱۰۷ـ تخت سنگی تیمور.



۱۰۸ـ تندیس دو سرباز تیموری (موزه سمرقند).



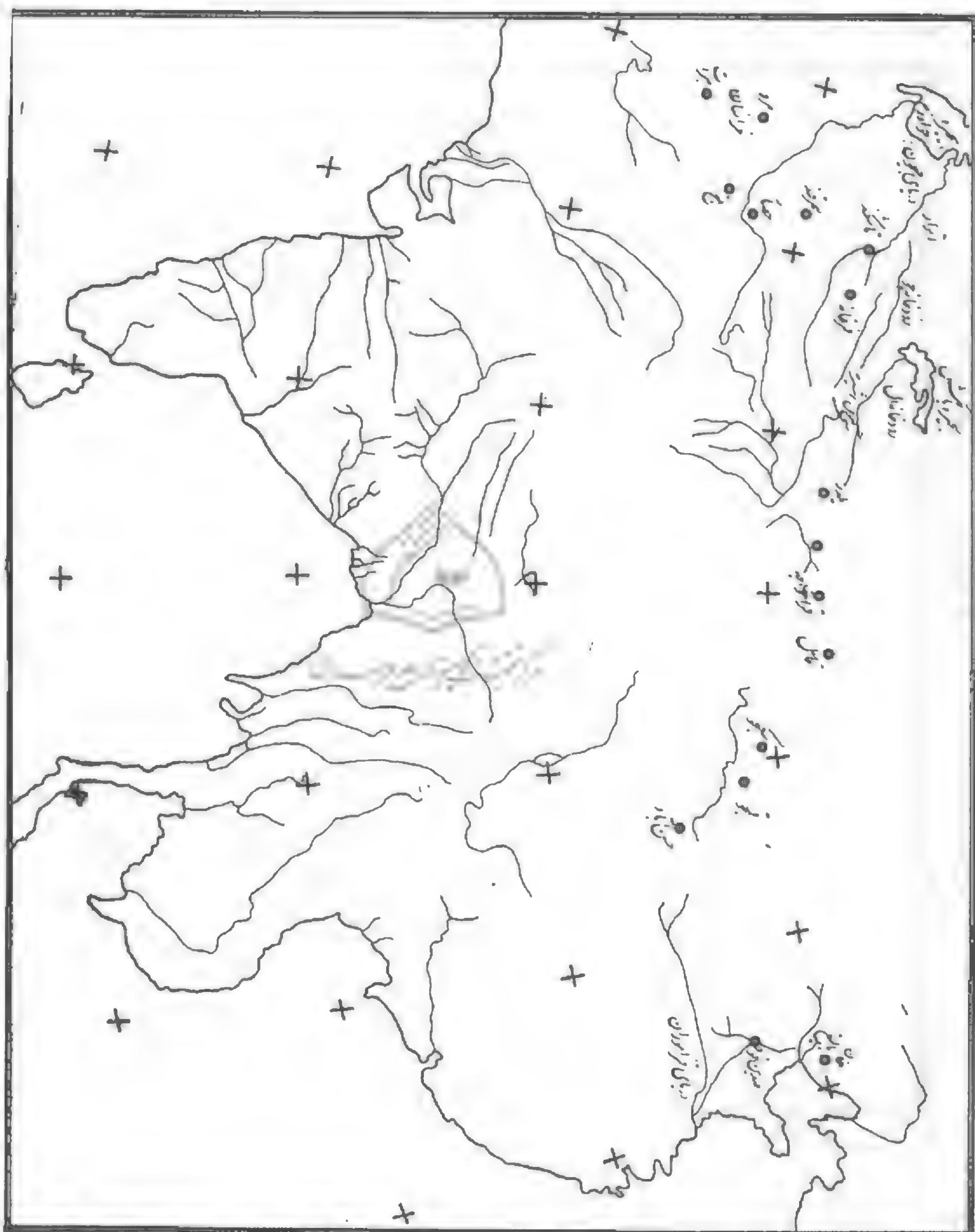


۱۰۹ و ۱۱۰ـ سنگ قبر تیمور و شاهرخ، گور امیر، سمرقند.



۱۱۱- تصویر چاو (اسکناس چینی).

۱۱۲ و ۱۱۳– صف‌آرائی قشون تیمور در خارج.



۱۱۴- این نقشه موقعیت شهرهایی را نشان می‌دهد که خواجه غیاث الدین و گروه همراه وی برای رسیدن به پایتخت چین (خان بالیغ) از آن عبور کرده‌اند.

۱۱۵—موقعیت برخی از اماکن تاریخی شهر هرات در عصر شاهرخ.

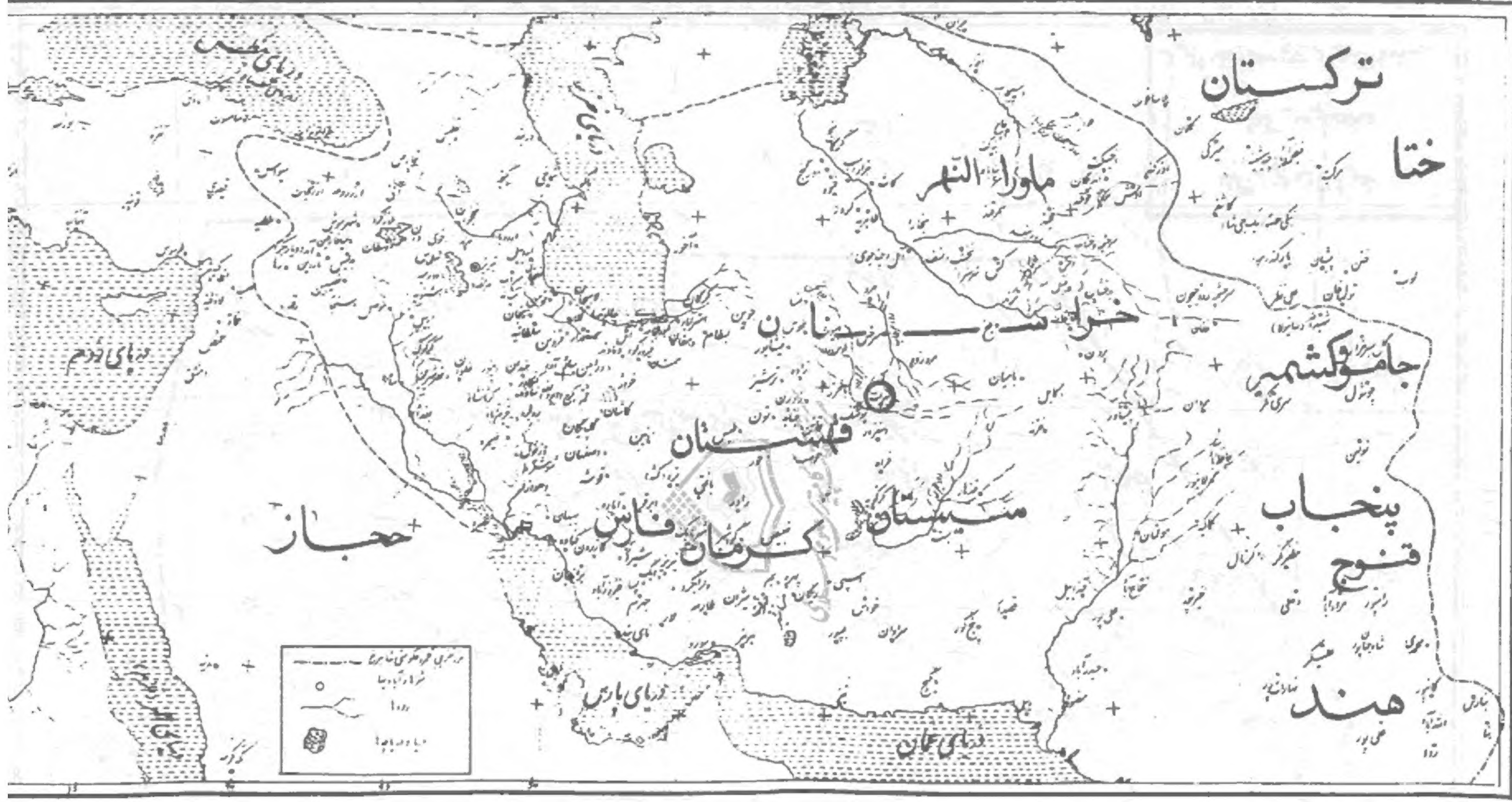
خریطهٔ شهر هرات و توابع

خراسان بزرگ

مخصوص کتاب

زبدة‌التواریخ حافظ ابرو

۱۱۶ــ نقشه خراسان بزرگ در عصر شاهرخ.



۱۱۷- نقشه قلمرو شاهرخ

اهم منابع و مآخذ تصویرها

آثار موجود در موزه‌های ذیل:

ـ موزه رضا عباسی تهران.

ـ موزه ملی ایران (تهران)

ـ موزه‌آستان قدس رضوی (مشهد).

ـ موزه فارس (شیراز).

ـ موزه سمرقند.

ـ ابنیه وآثار تاریخی اسلام در اتحاد شوروی، ناشر: مؤسسهٔ روحانی مسلمانان آسیای میانه وکازاخستان تاشکند.

ـ مشکوتی، نصرت‌الله، فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، نشریه سازمان حفاظت‌آثار باستانی، تهران، ۱۳۴۹.

ـ شفیع، محمد: مقالات، جلد سوم، مرتبه‌احمد ربانی، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۴.

ـ تربتی، ابوطالب حسینی، تزوکات تیموری، چاپ سنگی بمبئی.

ـ آذری، علاءالدین: تاریخ روابط ایران و چین، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۷.

ـ اطلس تاریخی ایران، مؤسسه جغرافیا دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.

G.A. Pougatchenkova, de l' ASIE CENTRALE (XIV - XV - Siecle) UNESCO PARIS

SEYYED HOSSEIN NASR, ISLAMIC SCIENCE (And Illustrated Study) - LONDON 1976.

The Arts of Islam, Museum of Art New York, Germany. 1981.

Alexandre Papadopoulo, ISLAM AND SUSLIM ART, NEW YORK, 1976/p. 360 - 64.

PHILIP BAMBOROUGH, Treasures of Islam, Great Britain, p. 131.

Wilfrid, Blunt, Splendours of Islam (ISBM, ANGUS & ROBERTSON, PUBLISHER), (LONDON) 1976 p. 72 - 75

Hoag, John D, Architettura Islamica. Venezia, Electe Editrice, 1975.

Hoag, John D,Western Islamic architecture. New York, G. Braziller, 1963.

Seherr - Thoss, Sonia P,Design and color in Islamic architecture: Afghanistan, Iran, Turkey. Hans C. Seherr - Thoss, Photography; Donald N. Wilber, Introd. Washington, Smithsonian Institution Press, 1968.

Arthur Upham Pope, A survey of Persian Art, Japan, (1964 - 1977), V.10.

B.W. ROBINSON, PERSIAN PAINTINGS IN THE INDIA OFFICE LIBRARY LONDON, 1976. p. 3 - 42

J.V.S. WILKINSON AND BASIL GRAY,PERSIAN MINIATURE PAINTING NEW YORK, p. 35,50 - 6, 185.

Borodina, Iraida, Central Asia (Gems of 9 th - 19 th Century Architecture), Moscow 1987. Photographer: Vadim Gippenreiter.